روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

وزیر انطباعات در اواخر دورهٔ ناصری

مربوط به سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری

از روی یگانه نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ آستان قدس

با مقدمه و فهارس از

ایرج افشار

تهران

چاپ اول: تیرماه ۱۳۴۵

چاپ دوم: آذرماه ۱۳۵۰

یادداشتی بر چاپ دوم

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه پس‌از اینکه بطورکامل به چاپ رسید مورد اقبال بسیار واقع شد و سالی سه نکشید که نسخ منتشرشدهٔ آن تمام‌شد. مقداری ازآن بطور انتخاب وتلخیص در دوسه مجله وروزنامه نقل شد و تنی‌چند از مردان دقیق و علاقه‌مند و فاضل به نقد و اصلاح اشتباهات چاپی و سهوهایی‌که از دست من درکتاب حاصل شده بود پرداختند و بی‌هیچ شائبه وپرده‌پوشی برمن منت‌گذاردند و مرا رهین سپاس خودکردند و وسیله شدندکه مقداری ازآن عیوب در چاپ حاضر رفع شود و بااینکه تذکارات آنان در چاپ کنونی ملحوظ‌نظر واقع شده است چند تا از آن مقاله‌ها عیناً در انتهای مقدمهٔ کتاب تجدید چاپ شد تا حق هریك بجای خویش محفوظ بماند.

در چاپ کنونی، مقداری از اشتباهات از روی نسخهٔ آقای مجتبی مینوی اصلاح شد. ایشان چنانکه مرسومشان است حین مطالعهٔ کتاب (که مثل هرکتابی به‌دقت تمام و نکته‌بینی دانشمندانه آن را به خواندن‌گرفته بوده‌اند) اغلاط را تصحیح‌کرده و توضیحاتی مرقوم داشته‌اند که همه مفید و قابل نقل است. ولی‌چون تجدید چاپ به‌صورت افست عملی‌شده است فقط مقداری از اشتباهات‌که خود به اصلاح آنها توفیق نیافته بودم رفع شد و باید آرزومند باشیم که در چاپ دیگر کتاب آن فواید دیگر را به‌کارگیرم. بهر تقدیر ازایشان سپاسگزارم که اجازهٔ استفاده از نسخهٔ اصلاح شدهٔ خود را بمن دادند.

همچنین امتنان خودرا از جنابان آقایـان اللهیار صالح و عبدالله انتظام اظهار می‌کنم‌که چند مورد مهم را پیش از دیگران یادآوری فرمودند.

ایرج افشار

تهران، بیست‌وهشتم آبان ۱۳۵۰

مقدمهٔ تجدید نظر شده

یادداشتهای خواندنی و پرفایده‌ای که درین مجلد پرحجم در دسترس محققان تاریخ و نیز علاقه‌مندان به‌اخبار ایران در دورهٔ قاجاری قرار می‌گیرد از آثار مفید محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنهٔ بعدی) و از اسناد فوق‌العاده بااهمیت عصر او و بی‌تردید از مآخذ مستندی است که اخبار مربوط به حوادث پانزده سال از دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار و گوشه‌هائی از احوال و اخلاق و روش مملکت‌داری و آداب مخصوص دستگاه سلطنت او را پس‌ازگذشتن هشتاد سال در اختیار ما می‌گذارد. با پژوهش و بررسی درین یادداشتها اطلاعات تازه و نکات باریك از وقایع مهم دورانی که منجر به‌قتل‌ناصرالدین‌شاه و دمیدن نسیم مشروطه‌خواهی ایران شد، نظیرواقعهٔ رژی و انحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، صدارت مستبدانهٔ امین‌السلطان، دخالتهای روس و انگلیس می‌توان استخراج کرد که در مآخذ قدیم دیگر و تحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.

ناصرالدین‌شاه قاجار مدت چهل‌ونه سال سلطنت کرد و از سلاطینی است که ایام سلطنتش با حوادث سخت داخلی مواجه نبود. اگرچه به هنگام نشستن برتخت، پادشاهی نوجوان بود مدت درازی نکشید که مستبدانه زمام امور مملکت را در کف اقتدار ذات خویش گرفت و به آرامی تمام سلطنت کرد وعاقبت نزدیك به‌زمانی که مراسم جشن پنجاهمین‌سال پادشاهی خودراآماده می‌کرد براثر تیری که از فشار شست میرزا رضای کرمانی ماهرانه برقلبش نشست کشته شد.

در دوران سلطنت وی، مردم ایران به سبب رفت‌وآمدی که با فرنگ پیدا شده بود و جرایدی که در ممالك اطراف نشر می‌شد و به ایران هم می‌رسید آرام‌آرام با افکار جدید و تمدن غربی و مهمتر ازهمه حقوق‌سیاسی‌آشنا شدند. درقبال اعمال‌حکومت حالت‌مقاومتی درآنها ایجاد می‌شد که شاهد بارز و نمونهٔ روشن ازآن در واقعهٔ انحصار تنباکو بصورتی عمومی و تقریباً در سراسر مملکت دیده شد.

* * *

تاریخ کشور ما براساس منابع مسلم مدون شده است کمتر از دوهزاروپانصد سال نیست و ازین مقدار ناصرالدین‌شاه نزدیك به پنجاه سال سلطنت کرد پس یك‌پنجاهم از عمر ملت ما در عهد پادشاهی او سپری شده است. ناگزیر این صحایف که اخبار پانزده سال از سلطنت او را در بر دارد از نظر باریك‌بین اهل تحقیق واجد اهمیت خاص است و طبعاً شایستگی دارد که انتشاریابد و پژوهندگان تاریخ درآن دقیق شوند.

این یادداشتها محتوی برفواید تاریخی بسیارست که اهم آن فواید را در نکات زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ شناختن ناصرالدین‌شاه و طرز زندگی روزانه و اخلاق شخصی و آداب دربار سلطنتی او.

۲ـ کیفیت ادارهٔ امور دیوانی و مالی و ترتیب عزل ونصب حکام و بی‌پولی عادی خزانهٔ مملکت.

۳ـ آشنا شدن براخلاق و روحیات میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان و قدرت اداره و نحوهٔ تدابیر و سیاست او در امور مختلف مملکت‌داری.

۴ـ کسب اطلاعات سودمند درباب زندگی مؤلف وکارهای ادبی و علمی او و روابطش بارجال مملکت علی‌الخصوص امین‌السلطان، یحیی‌خان مشیرالدوله، میرزاعلی‌خان امین‌الدوله و دیگران.

۵ـ وقوف بر کیفیات احوال و اطوار شخصی عده‌ای از رجال و شاهزادگان وکسب اطلاعاتی

که در کتب دیگر نیست بخصوص در باب عزیزالسلطان و عملهٔ خلوت آن عصر.

۶ـ اطلاع بر جزئیات امور مربوط به وقایع مهمی نظیر واقعهٔ انحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، اخذ قرض از روسیه، تنزل ارزش پول و عیار مسکوکات.

۷ـ آشناشدن برموارد متعدد مربوط به ورود مظاهر تمدن فرنگ و نحوهٔ برخورد ایرانیان باآثار آن.

۸ـ شرح جزئیات سفرهای ناصرالدین‌شاه اعم از سفر خارج و سفر به شهرهای ایران و سفرهای تفریحی ییلاقی.

۹ـ اخذ اطلاعات تاریخی راجع به شهرها و بقاع و امکنهٔ قدیمی.

۱۰ـ دست‌یافتن برمتن عده‌ای از دستخطهای ناصرالدین‌شاه.

* * *

این روزنامه آئینهٔ تمام‌نمای وضع سیاسی و اجتماعی ایران در هفتاد سال پیش است. به ما می‌نماید که درین مدت چه تغییرات سریعی پیش‌آمده است؟ دگرگونی روحی وشکلی مملکت و ملت ایران به چه میزان است. نشان می‌دهد که اگر بعضی از آداب قدیمی و سنن ملی را از دست داده‌ایم ولی ازحیث امنیت وآسایش عمومی، وضع قوانین، بسط دامنهٔ تعلیم عمومی، آبادانی شهرها و ایجاد راهها پیشرفتهای نمایان حاصل شده است. بیان‌کنندهٔ عللی است که ایران به جانب حکومت‌مشروطه سوق داده شده و ازحیث سیاست خارجی از وضع سخت وناگوار به‌درآمده و مبانی سیاسی و طرز حکومت برموازین قانونی و حکومت پارلمانی قرار گرفته است.

جای افسوس‌است که نویسندهٔ این یادداشتها خودرا از اغراض خصوصی، چنان‌که باید نمی‌توانسته است دور نگاه دارد. همانطور که شهرت دارد (و درآثارش‌نیز دیده شده است) درین نوشته‌ها گاه‌به‌گاه از مرحلهٔ انصاف خارج شده و طغیان قلم براو روی‌آورده است. مسموعات و شایعات را که احتمالا دور ازحقیقت بوده است صحیح دانسته و درین خاطرات وارد کرده است. معهذا مورخ روشن‌بین و محقق نکته‌یاب باقلم نقد و دید دقیق صحیح را از سقیم و حقیقت را از غرض درین اوراق جدا خواهد ساخت وازمیان این گنجینهٔ مهم آنچه را درست ومطابق با واقع بیابد درتحقیقات خود به‌کار خواهد گرفت.

به‌گمانم براعتمادالسلطنه جای خرده‌گیری نیست. غالب کسانی که از دوران قاجار خاطرات نوشته‌اند عنان قلم را رها کرده‌اند و نتوانسته‌اند که خود را از امیال شخصی و اغراض نفسانی بر کنار نگاه دارند. نظری به‌خاطرات امین‌الدوله وکتاب ظل‌السلطان (سرگذشت مسعودی) این‌مطلب را کاملا تأیید می‌کند. بااینکه امین‌الدوله به‌اصطلاح امروز مرد موفقی بود و به‌مقام صدارت رسید و بینش‌و دیدی‌آزادی‌طلبانه داشت و ازخط و ربط خوب و ذوق ادبی سرشار برخوردار بود مع‌هذا درکتاب خود پا را از جادهٔ انصاف فراتر گذاشته، حتی‌کلمات غیرمؤدبانه به‌کار برده و بربسیاری از همروزگاران خود «ستم ظریفی» کرده است. دیگر براعتمادالسلطنه چه‌خرده‌ای است که در خاطرات شخصی براثر حالات عصبی و ناگواری وضع شخصی خودگاهی از ادب مرسوم زمان دور شود و احیاناً جانب عفت عمومی را رعایت نکند یا مطالبی را که نمیتوان برحقیقت آنها قسم خورد درخلال یادداشتهای خود بیاورد. ظاهراً سبب این امر آن است که برای او درحدی که استعداد ذاتی و قابلیت علمی داشت مجال ترقی پیدا نشد ونتوانست به‌مقاماتی از نوع سفارت و حتی صدارت که داعیه‌داری آن را داشت برسد.

فایدهٔ عظیمی که برنشراین‌یادداشتها مترتب خواهد بود این‌است که اگرخاطرات‌عباس‌میرزای ملك‌آراء، ظل‌السلطان، امین‌الدوله، محمدولی‌خان سپهسالار، دوستعلی‌خان معیرالممالك، عبدالله مستوفی، حاجی مهدی‌قلی‌خان مخبرالسلطنه بایکدیگر مقایسه شود نکته‌های نادرست و مطالبی که به‌دروغ یا از راه خودستائی به‌خود بسته‌اند شناخته خواهد شد وکار تحقیق به‌صورتی‌آسان و بر مبنائی صحیح پیش خواهد رفت.

مقصودآنکه نویسندهٔ این سطور نمی‌تواند مدافع صحت خاطرات صنیع‌الدوله باشد. نه بااو خویش است وهواخواه او، ونه بداندیش نسبت‌بدو. صنیع‌الدوله بی‌تردید از رجال مؤثرعصرناصری در رواج معرفت‌خواهی و نشر کتب سودمند محسوب می‌شود. شك نمیتوان داشت که ازین حیث در آن عهد فرد اول و مرد شاخص بود. نهضت اساسی نشر وطبع کتاب به علاقهٔ وافر و پشتکار کم‌مانند او در ایران صورت جدید و جدی پذیرفت.

* * *

اعتمادالسلطنه از نزدیکان شاه بود. کمتر روزی بودکه به‌حضور شاه نرود و مدت درازی با او نباشد. در سفرها همسفر و درحضر وخلوت همنشین شاه بود و طبعاً می‌توان او را از محارم شاه دانست. هرشب پس‌از اینکه از حضور شاه به منزل می‌آمد به‌نوشتن شرح وقایع روز می‌پرداخت و بقول خودش احدی ازآن خبرنداشت (ص ۴۱). تنها کسی که از تحریر این خاطرات باخبر بود عیال او بودکه‌گاهی به‌علت‌کسالت یا خستگی شوهر محرر روزنامه بود (ص ۲۴۵). بنابر اشارهٔ صنیع‌الدوله ظاهراً ناصرالدین‌شاه‌هم بوئی برده بوده است که صنیع‌الدوله «روزنامه» می‌نویسد. در صفحهٔ ۱۱۹ می گوید: «فرمودند در تاریخ خودت ثبت کن. باین پادشاه مگر الهام شده است که من تاریخ می‌نویسم، والا ازکجا خبردارد؟» عیال صنیع‌الدوله یك دورهٔ تقریباً کامل ازین خاطرات به خط خود نوشته بوده است که اکنون درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد موجودست ویگانه نسخه‌ای است که ظاهراً ازین یادداشتها در دسترس است و طبع حاضرهم از روی‌آنها فراهم شده است.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه را به‌دو بخش باید تقسیم کرد. یك قسمت مربوط است به ۲۹ جمادی‌الاولی ۱۲۹۲ الی ۱۹ محرم ۱۲۹۳ که در یك مجلد نوشته شده است و دنباله ندارد. اما قسمت دیگر یادداشتهای مربوط به ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ تا ۱۴ شوال ۱۳۱۳ (پنج روز قبل‌از فوت) اوست. آنچه معلوم نیست این است که آیا درفاصلهٔ سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ هم روزنامهٔ مرسوم را می‌نوشته است یا اینکه دراین‌مدت ترك شده بوده است.

تقریباً دوره‌های یادداشتها به خط اشرف‌السلطنه عیال مؤلف است، مگر خاطرات مربوط به ۱۰ رمضان ۱۳۱۰ ببعد که به خط خود اعتمادالسلطنه موجودست.

مجلدات روزنامه سالها دراختیار اشرف‌السلطنه بود. چون فوت کرد بنابر وصیتش به کتابخانهٔ آستان قدس سپرده شد. مرحوم یمن‌السلطنه که برادرزادهٔ این خانم بود شرح مطلب را در ابتدای جلد اول آن تحریر کرده است که عیناً اینجا نقل می‌شود.

«مرحوم محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) مترجم حضور همایون و رئیس دارالترجمهٔ مخصوص و وزیر انطباعات یکی از رجال معروف دانشمند عصر ناصرالدین‌شاه است که آثار قلمی او ازقبیل مجلدات مرآةالبلدان و مطلع‌الشمس و منتظم ناصری و ترجمهٔ خانم انگلیسی و ترجمهٔ مادمازل مون‌پانسیه و تاریخ اشکانیان و غیره برمراتب فضلش گواهی صادق‌اند.

شرح‌حال اعتمادالسلطنه را جرائد و مورخین عصر مفصلا نوشته‌اند. اجمالا آنکه ابتدای تأسیس در دارالفنون طهران داخل آن مدرسه گشته سپس درعهد سلطنت ناپلئون سیم برای تحصیل به پاریس سفر نموده و در ادبیات زبان فرانسه متخصص گردیده شعبهٔ تاریخ و جغرافیا را تکمیل نموده است. درانجمن‌های‌علمی اروپا از قبیل انجمن آسیائی لندن و مجامع تاریخی و جغرافیائی روسیه و فرانسه عضویت داشته. یکی از آثار آن مرحوم چهارده جلد وقایع یومیهٔ خود است که هرروز مسوده نموده و مرحومهٔ شاهزاده‌خانم عرب ملك خانم اشرف‌السلطنه صبیهٔ مرحوم مغفور امامقلی‌میرزا عمادالدوله زوجهٔ ایشان و عمهٔ نگارندهٔ این سطور آنها را بدین‌طریق که ملاحظه میشود پاك‌نویس می‌نموده محفوظ نگاه میداشتند. پس‌از فوت اعتمادالسلطنه ناصرالدین‌شاه

نمونهٔ یك صفحهٔ از روزنامه بـه خط عیال صنیع‌الدوله

نمونهٔ یك صفحهٔ از روزنامه به خط صنیع‌الدوله

آن کتابها را با پاره‌ای سکه‌های قدیم و قدری وجه نقد ضبط کرد. ولی مرحوم اشرف‌السلطنه در سال هفتم سلطنت مظفرالدین‌شاه انها را استدعا نموده داخل کتابخانهٔ خود نمود و ضمناً وصیت کردند که کتب ایشان تقدیم کتابخانهٔ مبارکهٔ آستان قدس رضوی ارواحنا فداه گردد. بدین جهت آن مجلدات سوای نسخه که از سابق در نزد بنده بود جزو کتابخانهٔ مبارکهٔ حضرتی گردید. این بنده منتظر بودم که بوسیله‌ای این نسخه راهم تقدیم نموده دورهٔ آن کتب را تکمیل نمایم.

اینك که جناب مستطاب دانشمند اجل آقای میرزامحمد دانش نمایندهٔ محترم خراسان به تهران تشریف آورده‌اند بوسیلهٔ ایشان ارسال خراسان میکنم. امید است که فاضل معظم چنانکه درنظر دارند به نشر وطبع تمام مجلدات اقدام فرمایند.

اعتمادالسلطنه پس از ۶۴ سال زندگانی درتهران به مرض سکته درسیزدهم عید نوروز سال ۱۳۱۳ داعی حق را لبیك اجابت گفت، رحمةالله‌علیه. عکسی که ازجوانی ایشان و تقریباً سال نوشتن این کتاب انداخته بدین مختصر الصاق گردید.

اعتمادالسلطنه ادبیات عرب و ایرانی را خوب نمیدانست لاکن اغلب کتب آنها را که بزبان فرانسه ترجمه شده بود جمع کرده از آنها کاملا استفاده می‌کرد. اعتمادالسلطنه طالب اصلاح و انقلاب بود و خیلی طرحهای قانونی برای ممیزی عملی و دخانیات و تمبر معاملات و توسعهٔ امور جرائد پیشنهاد کرد، ولی بواسطهٔ مخالفت صدور و دیگر درباریان صورت نگرفت.

شرح‌حال مرحوم اعتمادالسلطنه و مغفور اشرف‌السلطنه برحسب تقریر کمترین فرزند ابوالقاسم‌میرزا حفظ‌الله تعالی تحریر نمود، العبد سلطان احمد دولتشاهی یمن‌الدوله، طهران سنهٔ ربیع‌الثانی ۱۳۴۱.

اشرف‌السلطنه ــ مرحوم شاهزاده عزت ملك خانم ملقبه به اشرف‌السلطنه صبیهٔ مرحوم عمادالدوله امامقلی میرزا ابن محمدعلی‌میرزا دولتشاه ابن فتحعلیشاه قاجار است که در زمان حکمرانی پدرش در کرمانشاهان متولد گردیده و در جوانی به اعتمادالسلطنه که آن وقت حسن‌خان پیشخدمت شاه بود شوهر کرده به تهران آمد. چون اولاد نداشت عمر خود را بیشتر به مطالعه کتب می‌گذرانید. بتاریخ وطب خیلی مایل بود. به‌علت حشر بااعتمادالسلطنه از سیاست دربار ایران و اتفاقات مملکت و روابط با خارجه خوب مطلع بود. درهنرهای زنانه وکارهای خانه از طباخی و خیاطی و قنادی و کاموادوزی و دیگر بافندگیها استاد و مخصوصاً صاحب‌سلیقه وتصرف بود. درحرمخانهٔ ناصرالدین‌شاه و درخدمت شاه گستاخ بود. زبان فرانسه را قدری نزد شوهرش آموخته بود. به شعر میل نداشت. به ساز و آواز مطلقاً مایل نبود. ولی شطرنج و نرد را خوب بازی می‌کرد. عکسهای قشنگ برمیداشت. عکاسی نزد مرحوم شاهزاده سلطان محمدمیرزا والدکمترین آموخته بودند. دومرتبه به عتبات عالیات مشرف گردیده در اواخر عمر از راه اسلامبول معظمه مشرف شده و جمعی را همراه برده قریب دوهزار تومان خرج کرده.

پس از فوت مرحوم‌اعتمادالسلطنه به‌مرحوم آقای سیدحسین عرب نایب‌التولیه که عمه‌زاده‌اش بود شوهر نمود. مجاور به مشهد مقدس شد. قریهٔ میامی نزدیك مشهد ملکی خود را که غیراز میامی معروف است برخیرات و مبرات وقف مؤبد نمود. خلاصه زنی بود مردانه که از تمامیت صفات و حالات صوری ومعنوی بربسیاری از زنان وهمسران خود ترجیح داشت. در سن ۵۳ در مشهد مقدس در سنهٔ ۱۳۳۳ هجری فوت نمود. در دارالسیاده مدفون است، یمن‌الدوله ــ مشهد.

* * *

بعدها از جانب سخنور پاکدل آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان برانتساخ نسختی از دورهٔ این کتاب برای خانم لمبتون ایرانشناس انگلیسی دستور می‌رود و نسخه‌ای‌هم برای کتابخانهٔ خود فراهم می‌کند. چون از آمادگی نویسندهٔ این سطور برطبع آن اطلاع حاصل فرمود، بنابر شیوهٔ پسندیده وگشاده‌دستی جبلی تمام دفاتر رونوشت شده دراختیار من‌گذاشته شدکه پس‌از مقابلهٔ بدوی باعکس نسخه و نقطه‌گذاری درحروف چینی مفید واقع افتاد. و اگر چنین نسخه‌ای آماده نبود طبعاً کاری بدین‌سنگینی در سنواتی معدود به‌اتمام نمی‌رسید. اما در غلط‌گیری ازعکس نسخه‌ای استفاده کردم که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیه کرده است.

* * *

تدوین فهرست اعلام ولغات کتاب کاری بسیارگران بود. هرصفحهٔ این‌کتاب پراز اسم است. اما چون نقل همه اسماء خالی از فایده بود در استخراج اعلام فقط اسمهایی نقل شدکه مطلبی مفید و اساسی دربارهٔ صاحب آن نام درآن صفحه مندرج بود، و طبعاً اگر نام‌کسی یا جائی بدون هیچ مطلب و نکته‌ای آمده است (مانند آنکه فلان شخص را دیدم، یا فلان شخص آمد و فلان‌جا رفتم) از ذکر شمارهٔ صفحات در چنین موارد خودداری شد. دشواری‌کار در تنظیم فهرست این کتاب تعدد القاب یك شخص و وحـدت یك لقب در افـراد مختلف است. ناگزیر نام عده‌ای در چند لقب نقل گردید، ولی به‌تناسب تاریخ از یك لقب به لقب بعدی و بالعکس ارجاع داده شد. امیدوارم‌که درین‌کار کمتر اشتباه و سهو برمن روی آورده باشد. اگر خوانندگان به‌چنین مواردی برخوردند استدعای مؤکد دارم که یادآوری فرمایند.

درین فهرست برای سهولت مراجعه و اطلاع فوری برمطلبی‌که در هرصفحه مندرج است به موضوع خاص مربوط به‌آن شخص موردنظر (عزل ونصب و خلعت و فوت وجزاینها) اشاره شده است تا پژوهندگان این‌کتاب آسان‌تر و زودتر برمطالب دسترسی یابند.

* * *

اگرچه این روزنامه شهرت بسیار داشت اما بطورکامل چاپ نشده بود. فقط منتخب سه‌سال آن (سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱) بنام «وقایع یومیه یا یادداشتهای اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات دربار ناصرالدین‌شاه» حدود بیست سال پیش توسط کتابفروشی ابن‌سینا انتشار یافت و معروف بودکه این اوراق را مرحوم داور هم به‌طبع رسانیده بود ولی منتشر نشد. همچنین بعضی از قسمتهای آن در روزنامهٔ هفتگی «صبا» حدود سالهای ۱۳۲۲/۳ به چاپ رسید. در معرفی اجمالی آن‌هم مقاله‌ای بقلم فاضل ارجمند آقای تقی‌بینش در «نامهٔ آستان قدس» شماره‌های ۱۷ و۱۸ (۱۳۴۲) منتشر شده است که ضمن آن چند قطعه از کتاب را هم نقل کرده‌اند.

ترجمهٔ احوال مؤلف را آقای خان‌ملك ساسانی در جلد اول «سیاستگران عصر قاجار» (تهران، ۱۳۳۸) مرقوم داشته‌اند.

* * *

درچاپ کتاب بیشتر رسم‌الخط متعارف‌کنونی به‌کار رفت. یعنی «برخاستم» و « خوانـدن»، «الی» و «ناهار» (مگر درصفحات ابتدای کتاب) و «ذرع» چاپ شد، نه «برخواستم» و «الا» «خاندن» و «نهار» و «زرع». اغلاط مهم‌که ناشی ازکم‌سوادی عیال اعتمادالسلطنه بوده است درمتن بصورت صحیح چاپ و درحاشیهٔ صفحات به‌اصل‌آنها اشاره شد و هرتصرف دیگری‌هم یادآوری‌گردید. آنچه موجب تأسف است این‌است‌که به‌مناسبت ریزی حروف‌گاه‌به‌گاه اغلاط مطبعی پیدا شده است و مواضعی‌که مربوط به‌القاب و نام اشخاص است بسیارگمراه‌کننده واقع می‌شود. امیدوارم درچاپ دیگرکتاب رفع این عیب بشود.

* * *

در انتخاب عکسهایی که برای مصورشدن کتاب در انتها چاپ کرده‌ام کوشش شده است که درجای دیگرچاپ نشده باشد. امیدوارم چنین توفیقی به‌دست آمده باشد. این عکس‌ها مربوط است به مجموعهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که از روی آلبومهای ادارهٔ بیوتات سلطنتی تهیه شده است.
تصویری که‌از صنیع‌الدوله توسط ناصرالدین‌شاه درسال ۱۲۹۵ نقاشی و درصفحهٔ‌بعد چاپ شده است متعلق به‌آقای دکتر محمد مقدم استاد دانشگاه تهران است که از راه لطف دراختیار من گذاشتند.

ایرج افشار

تهران، چهاردهم خرداد ۱۳۴۵

توضیحی جدید

پس‌از چاپ اول این کتاب اطلاعاتی که دربارهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه نشر شده عبارت است از:

۱ـ سلسله مقالاتی که آقای محمود کتیرائی اعتمادالسلطنه نوشت (و قسمتی مستقیماً براساس روزنامهٔ خاطرات‌است) ودر مجلات تهران نشر شد و سپس آنهارا در انتهای کتاب خلسه‌مشهور به خوابنامه از آثار اعتمادالسلطنه به چاپ رسانید (تهران، ۱۳۴۸).

۲ـ آقای احمد گلچین معانی ضمن فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی (جلد ۷ـ۹: ۱۰۲ـ۹) مجلدات روزنامهٔ اعتمادالسلطنه را مجلد به مجلد توصیف کرده است.

۳ـ در تیرماه ۱۳۵۰ خاطرات سال ۱۳۰۰ اعتمادالسلطنه تحت‌عنوان «وقایع روزانهٔ دربار ناصرالدین‌شاه یا یادداشتهای اعتمادالسلطنه مربوط به‌سال ۱۳۰۰ هـ. ق.» بامقدمه آقای سیف‌الله وحیدنیا مدیر گرامی مجلهٔ وحید انتشار یافت (انتشارات وحید، ش ۲۹) که قبلاهم در مجلهٔ هفتگی وحید به‌تدریج چاپ شده بود. اگرچه در مقدمهٔ کتاب گفته شده است که «این یادداشتها از مجموعه‌ای استنساخ شده که اخیراً به تملك مجلس شورای ملی درآمده» طرز چاپ آن ازلحاظ نقطه‌گذاری مخصوصاً طرز استعمال علامت‌های سؤال و تعجب نشان می‌دهد که چاپ مذکور از روی چاپ ما از روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه انجام شده است و بهر حال وجود نسخهٔ مجلس اطلاعی است مفید.

۴ـ قسمتهایی از روزنامه، پس‌از انتشار آن، به‌تلخیص در مجلهٔ خواندنیها چاپ شده است.

نقاشی ناصرالدین‌شاه از صنیع‌الدوله در سال ۱۲۹۵

از کتابخانهٔ دکتر محمد مقدم

اجمالی در احوال مؤلف

(باتجدیدنظر)

محمدحسن صنیع‌الدوله مؤلف این روزنامه فرزند حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله[1] و نوهٔ حسین خان مقدم مراغه‌ای است. حاجب‌الدوله که در جوانی ضیاءالملك لقب داشت و بعداً ملقب به اعتمادالسلطنه شد از درباریان مورد اعتماد ناصرالدین‌شاه بود بدان‌حد که در قضیهٔ قتل امیرکبیر حامل دستور شاه و ناظر بر اجرای آن عمل ناپسند واقع شد.

محمدحسن‌خان روز بیست‌ویکم شعبان ۱۲۵۶ قمری در تهران زاده شد (ص ۳۴۰) وبنابر ضبط میرزاعلی‌خان امین‌الدوله روز ۱۳ فروردین مطابق ۱۹ شوال سال ۱۳۱۳ قمری (قریب یك ماه قبل‌از قتل شاه) فجأة درگذشت. اگرچه درنحوهٔ وفات او اظهار شکی شده است وگفته‌اندکه اورا مسموم کردند اما مطالب همین روزنامه گواهی است صادق برآنکه محمدحسن‌خان درچهارپنج سال اواخر عمر به علت سنگینی جثه و بروزکسالت قلبی و عارضهٔ مرض قند مزاجی بسیار علیل داشت و هرچند یکبار در بستر بیماری می‌افتاد و غالباً از قرحهٔ دماغ و دملهای متعدد در ناراحتی‌بود.

محمدحسن‌خان تا سال ۱۲۶۷ در مدرسهٔ دارالفنون تحصیل می‌کرد. در سال ۱۲۶۸ عنوان وکیل‌نظام‌گرفت و بتدریج در مناصب نظامی ترقی‌کرد. در سال ۱۲۷۵ به‌رتبهٔ سرهنگی نائل آمد و در سال ۱۲۸۰ با سمت نمایندهٔ نظامی ایران در سفارت پاریس به‌آنجا رفت و عضویت هیأت سفارت امیرنظام‌گروسی را یافت و ضمناً توانست‌که به تکمیل زبان فرانسه و اخذ معلومات جدید بپردازد.

در سال ۱۲۸۴ به ایران مراجعت کرد و بسمت مترجم حضوری دربار تعیین شد. در ۱۲۸۷ ادارهٔ امور روزنامهٔ رسمی و بعد ریاست دارالترجمه به‌او واگذار و به صنیع‌الدوله ملقب شد. بعد

۱ـ درباب خاندان حاجب‌الدوله اطلاعاتی‌که پس‌از چاپ اول روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه به دست آمده است به‌شرح زیر به‌اطلاع رسانیده می‌شود:

الف ـ ازآقای مهدی اعتماد مقدم جزوه‌ای تحت‌عنوان «شرح‌حال خاندان اعتمادمقدم» (تهران، آذر ۱۳۴۷) انتشار یافت که اینجانب آن‌را در مقدمهٔ کتاب «دافع‌الغرور» تألیف ادیب‌الملك تجدید طبع‌کرد و معرفی این‌کتاب در سطور زیر خواهد آمد.

ب ـ آقای فرخ اعتمادمقدم جزوه‌ای تحت‌عنوان «خاندان مقدم» (تهران، ۱۳۴۹ ـ ۴۵ ص) منتشر کرد.

ج‍ـ از عبدالعلی ادیب‌الملك برادر اعتمادالسلطنه سفرنامه‌ای از مأموریت سال ۱۲۷۳ قمری به‌آذربایجان به‌دست آمدکه نسخهٔ خطی آن ازآن مرحوم سعید نفیسی بود و من آن را به چاپ رسانیدم (تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹) و همچنین عکسهایی از خاندان او را در مجلهٔ راهنمای‌کتاب (۱۴: ۴۰۳ـ۴۰۶) طبع‌کردم.

از ادیب‌الملك سفرنامهٔ دیگری به‌نام «دلیل‌الزائرین» مربوط به سفر عتبات در سال ۱۲۷۲ نزد آقای دکتر محمد مقدم موجودست که باید به‌طبع آن اقدام کرد و همچنین از آقای سعید اعتماد مقدم شنیدم‌که ایشان هم سفرنامه‌ای خطی از ادیب‌الملك دراختیار دارند، ولی‌تازمان‌نشراین سطور نتوانستم اطلاع حاصل‌کنم‌که مربوط به‌کدام سفرست.
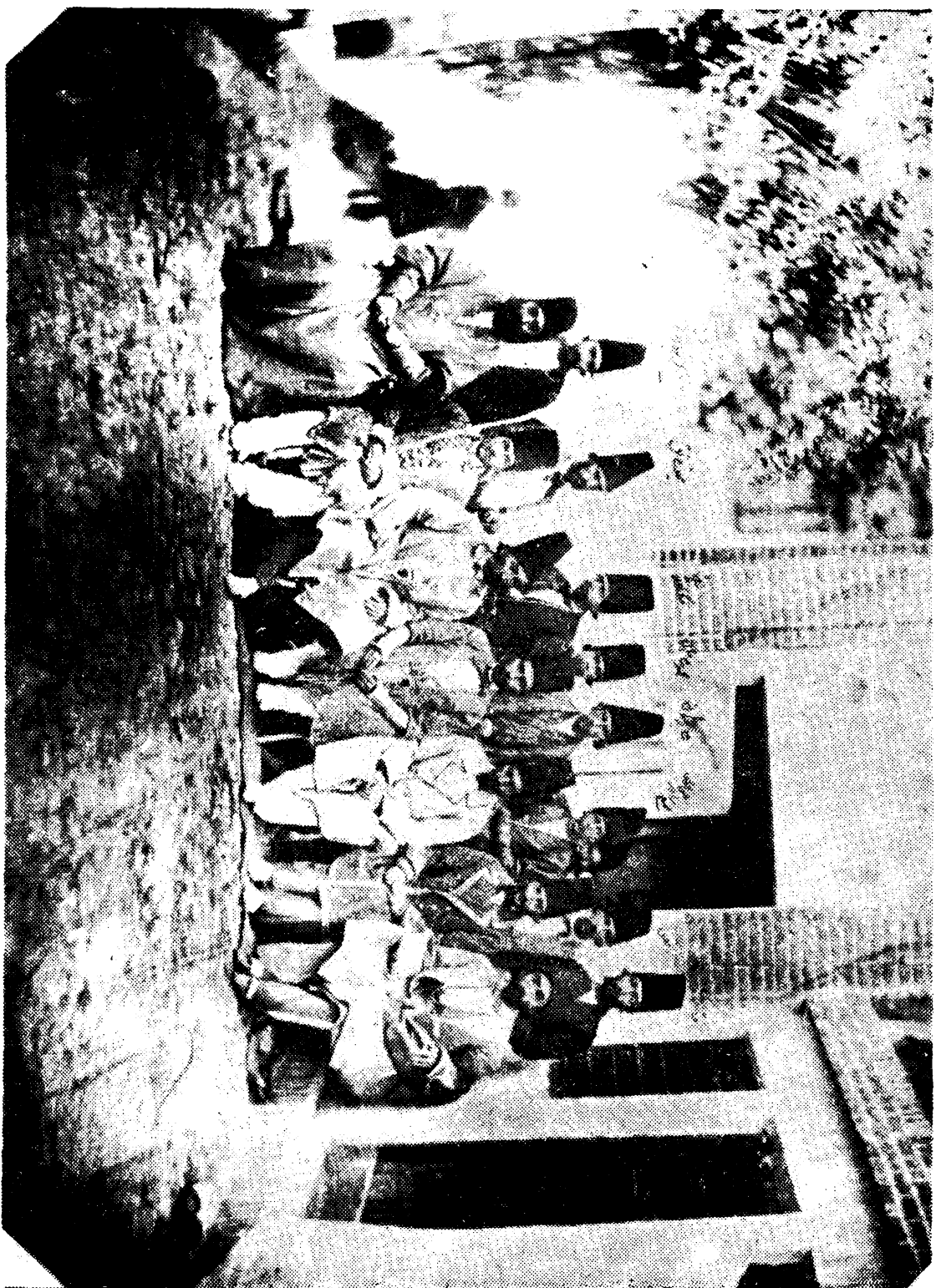
نشسته از راست به چپ: دوستعلی‌خان معیرالممالک، عین‌الملک ناظر، اعتضادالسلطنه، پاشاخان امین‌الملک، ملک منصور میرزا، کشیکچی‌باشی، حاجی علی‌خان اعتمادالسلطنه.
ایستاده از راست به چپ: افشار بیک، محقق، ناشناخته، معلی برادر عین‌الملک، علی رضاخان (عضدالملک)، محمد علی‌خان، عکاس‌باشی، میرزا علی نقی (حکیم‌الملک)، فریدون آقا.

بترتیب معـاون وزارت عدلیه (۱۲۹۰)، رئیس دارالتألیف (۱۲۹۸)، عضـو مجلس شورای دولتـی (۱۲۹۹)، وزیرانطباعات (۱۳۰۰)گردید. وزارت انطباعات درآن ایام ازجمله وزارتخانه‌هایی محسوب می‌شدکـه بقول اعتمادالسلطنه وزارت مجعول بود (ص ۵۵۵) در سال ۱۳۰۴ لقب اعتمادالسلطنه به‌او اعطاء شدکه خود شرح آن‌را به‌تفصیل در همین روزنامه بیان‌کرده است (ص ۵۳۵ ببعد). بنابر مندرجات این یادداشتها مدتها سمت احتساب شهر تهران (ص ۱۵۱) و تصدی بنائی عمارات سلطنتی، ومقاطعهٔ آنها (ص ۱۶۴) را در عهده داشت. در مراسم معرفی وزرای مختار دول خارجه معمولا سمت مترجمی و گاه هم مأموریت پذیرائی خارجیان با او بود (مثلا مأمور پذیرائی سردار ایوب‌خان افغانی، ص ۱۷۷).

صنیع‌الدوله در سال ۱۲۸۸ با دختر امامقلی میرزا عمادالدوله که به اشرف‌السلطنه ملقب شد ازدواج کرد (ص ۹۴۴). اما صنیع‌الدوله پیش ازین ازدواج زن دیگری داشت که ازو دختری آوردبه‌نام عذرا ودرعقدمزاوجت حاجی‌حسین‌خان‌احمدخان نوائی‌درآمده بود (ص۲۲) در۳رجب۱۲۹۹ وفات کرد و صنیع‌الدوله ازین مصیبت فوق‌العاده سوکوار شد (ص ۱۹۱).

صنیع‌الدوله مردی پرکار، مدیر و علاقه‌مند به تحقیقات ادبی بود. در مدت ادارهٔ امـور دارالتألیف و دارالترجمه با کفایت تمام توانست کتب زیادی را به تألیف و ترجمه برساند وجمعی کثیر از فضلا و دانشمندان عصر را در حلقهٔ علمی و ادبی مجتمع سازد و چون ازپشتیبانی خاص شاه برخوردار بود مصدر خدمات گرانقدر و مهمی واقع شد، زیرا که شاه به‌نشر معارف و طبع کتب علاقهٔ مخصوص و وافر داشت. گزارشهائی که صنیع‌الدوله از کار مجالس دارالتألیف و دارالترجمه منظماً به‌عرض شاه می‌رسانیده است مؤید برطرز کار مرتب و علاقـهٔ سرشار ومراقبت اوست. بهمین ملاحظات بود که به علت شهرت علمی به‌عضویت مجمع جغرافیائی پطرزبورغ انتخاب شد. (ص ۵۷۳)

رابطهٔ او با شاه محکم و قائم بود. شاه به وی توجه خاص مبذول می‌داشت و عموماً طرف عنایت و التفات شاهانه واقع می‌شد. بسیاری از شوخیهائی که شاه با او می‌کرد و نکته‌هایی که او به‌شاه عرض می‌نمود درین کتاب ضبط شده است وهمه از مراتب محبت شاه به او حکایت می‌کند. بطور نمونه می‌توان یاد کرد که روزی شاه از پشت سر صنیع‌الدوله با دو دست چشمان اورا می‌بندد (ص ۴۱۰)، یا خوابهائی که شاه درحق او می‌دیده است و بیان کردن آنها برای صنیع‌الدوله ناظر برشوخ‌طبعی شاه نسبت به اوست. تعبیرهای صنیع‌الدوله از آن خوابها مؤید است براینکه شاه به صنیع‌الدوله اجازهٔ شوخی و جوابگوئی می‌داده است.

یا آنکه روزی شاه می‌گوید خیلی مزه دارد تورا پانصد چوب بزنم. صنیع‌الدوله در جواب عرض می‌کند در دنیا بی‌مزه‌تر ازاین چیزی نیست! (ص ۴۳۲). مواقعی که شاه می‌خواست محبت بیشتری به‌او نشان دهد اورا «خان اعتماد» (ص ۵۷۱) یا «شیخ‌الخلوت» (ص ۵۹۱، ۶۰۷) خطاب می‌کرد. نیز گاه به‌گاه با دادن خلعت از قبیل تن‌پوش و انگشتر الماس و شمشیر مرصع وتمثال و نشان اورا برهمگنانش مزیت می‌نهاد . حتی ده حسن‌آباد (در جوار امامزاده قاسم) را که موسوم به «باغ درویش» بود به‌او بخشید. صنیع‌الدوله آن‌جا را (ص ۱۵) چند سالی نگاه داشت وعاقبت به‌علت احتیاج مادی فروخت. (ص ۱۱۴۵)

از فحوای مطالب این روزنامه معلوم می‌شود که باتمام این احوال صنیع‌الدوله زندگی مرفه و دلخواه نداشته ومواجب ومرسوم دیوانی اونسبت به‌همقطاران کم بوده است. بهمین علت در موارد متعدد از وضع خود و مواجب ناچیز گلایه واظهار نارضائی می‌کند (نگاه کنید مخصوصاً به صفحات ۱۲۱، ۲۹۱، ۳۱۶، ۴۴۵، ۹۹۸). دراواخر عمر (سال ۱۳۱۳) این بغض بصورتی شدیدتر ظهور می‌کند و آثار و علائم بارز آن درعریضهٔ مفصل و خواندنی مندرج در صفحهٔ ۱۱۹۰ کاملا مشهودست. این عریضه حاکی از طغیان روحی صنیع‌الدوله است و با اینکه در سالهای قبل هم گاهی از شاه دوری می‌گزید وقهرهای کوتاه و مختصر (دومورد اصلی ص ۳۱۶، ۸۳۰) بین آنها روی می‌داد ولی مطالب این عریضه برافروختگی نویسنده و ناراحتیهای افکار اورا روشن‌تر

جلوه‌گر می‌سازد.

در همین عریضه نسبت به میزان مواجب خود می‌نویسد: «حالا هشت هزار تومان بلکه زیادتر مواجب و مرسوم به‌خانه‌زاد مرحمت می‌شود که از دوازده تومان مواجب دارالفنون در چهل و پنج سال قبل متدرجاً به‌این مبلغ رسیده. از سال نو بطور مستمر و شهریه ماهی یکصد و پنجاه تومان به غلام مرحمت شود و باقی ضبط دیوانی گردد که بعد ازین مدت نوکری والله باصداقت بالله باامانت اقلا گرسنه نمیرد یا گدائی نکند!»

مؤلف در چند جای این روزنامه با دلبستگی خاص از مواجب دولتی خود صحبت می‌کند و مخصوصاً در چند مورد که تملق‌گوئیهای خود را نقل می‌کند در توجیه آن می‌نویسد که سببش احتیاج‌به مرسومی است که از مبلغی کم بدین پایه رسانیده‌ام و محتاج به حفظ آنم.

غافل نباید بود که صنیع‌الدوله به علت تسلط برزبان فرانسه و آشنائی با تمدن مغرب و کسب دانش و معرفتی که از راه مطالعهٔ کتب پیدا کرده بود تقریباً نسبت به تمام رجال درباری آن عهد از لحاظ فضل و سواد برتری داشت و طبعاً غرور و تکبری ذاتی در نهاد او پیداشده وباصطلاح از «خود راضی» بود. تعریفهائی که از خود درین روزنامه می‌کند مؤید این نظرست، مثلا می‌نویسد: «الحق خوب ترجمه کردم. گاهی که کسالت روحانی ندارم در ترجمه عدیل‌ندارم» (ص ۶)، هروقت نور آفتاب گرفته شودعلم‌من‌هم‌نهان‌خواهد شد! «برفرض سلطنت ایران‌حالا ملیجك پسندست باشد!» (ص ۲۵۹)

صنیع‌الدوله به تحقیق مباحث تاریخی و شناختن آثار قدیمی علاقه داشت. در سفرهائی که همراه شاه بود از مساجد و مدارس وقلاع و بقاع قدیم بازدید می‌کرد و درباب آنها به‌تجسس می‌پرداخت و همراهان را به نسخه برداشتن از کتیبه‌های قدیمی آنها مأمور می‌کرد (ص ۵۰۷). او مخصوصاً به جمع کردن سکه‌های اسلامی و غیر اسلامی تعلق خاطر پیدا کرده بود و چندجا درین روزنامه به‌این عشق و علاقهٔ خاص اشارت کرده است (نگاه کنید ذیل «سکه» در فهرست آخر کتاب). از میان زبانهای اروپائی زبان فرانسوی می‌دانست. با زبان عربی آشنا بود و از تعلم و تکمیل آن در مدت عمر غافل نماند. (ص ۱۷۶، ۱۸۸) همچنین به مطالعهٔ کتب زبان پهلوی (البته آنچه اروپائیها و پارسیان نشر می‌کرده‌اند) می‌پرداخت. (ص ۵۵۷)

صنیع‌الدوله از وارد شدن جوانان در کارهای دولتی و اشغال مناصب مهم دلخور و آزرده بود ودر سراسر این کتاب وزارت یافتن جوانها، صدارت امین‌السلطان در بیست و هفت سالگی، مستوفی‌گری میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك در هفت سالگی را به باد سخره گرفته است. حتی تحمل جوانی تحصیل کرده و روشن‌بین مثل ابوالقاسم‌خان ناصرالممالك را نداشت که تازه از فرنگ بازگشته و به‌کار ترجمه و نوشتن قانون مأمور شده بود. در انتقاد ازو از جمله می‌نویسد: «این ابوالقاسم سی‌ساله بعد ازهزار وسیصدسال می‌خواهد قانون ابوالقاسم عربی (ص) مبعوث‌چهل ساله را به‌هم زند. ای‌شاه! ابوالقاسم همدانی ابوالقاسم هاشمی نمی‌شود. ای‌شاه! این جوان همدانی است نه همه‌دانی!» (ص ۴۱۹)

این نحوه بدگوئی ناشی از حسادت طبع است که او را برمی‌انگیخته است. صنیع‌الدوله تحمل آن نداشت که دیگری در قبال او عرض اندام کند. ادنی دلیلش آنکه می‌نویسد: «باز کتاب می‌دهند به محمد طاهر میرزا که به قدر شاگرد من نمی‌فهمد ترجمه کند!» (ص ۹۶۳)

صنیع‌الدوله درین روزنامه عقاید خودرا در باب عده‌ای از رجال معروف مملکت و عملهٔ‌خلوت بنام چون مهدی قلی‌خان امیرآخور (ص ۷۳)، شوهری (۹۶)، ابراهیم آبدار (۱۲۲)، عضدالملك (۱۳۴)، موچول‌خان (۱۴۱)، حاجی عباسقلی (۱۵۳)، رضا مهندس‌باشی (۱۶۴)، ملیجك اول (۲۵۱)، دبیرالملك (۳۱۷)، علی‌اصغرخان امین‌السلطان (۳۲۸)، ادیب‌الملك (۴۳۹)، نواب سنطور زن (۴۶۵)، معتمدالحرم (۵۹۹)، سید ابوالقاسم بزاز (۶۳۵)، فیلسوف‌الدولهٔ رشتی (۶۵۸)، فرهادمیرزا (۶۶۷)، رحیم کن‌کن (۷۰۸)، حاج آقا محسن عراقی (۹۳۵)، نظام‌السلطنه (۹۸۰)، ناظم حضرت (۹۹۰)، شجاع‌الدوله (۱۰۴۳)، انتظام‌الدوله (۱۱۸۸) بطور صریح و بی پرده نوشته است و ازخلال

این مطالب‌طبعاً موارد دشمنی و دوستی او معلوم می‌شود و خوب مشهودست که قضاوتش برچه پایه قرار دارد.

بطور مثال آنکه هرگاه امین‌السلطان با او ازدر دوستی درمی‌آمد صنیع‌الدوله روابط قویم ودوستی قدیم با امین‌الدوله را تقریباً ازیاد می‌برد. اما اگر امین‌السلطان به او روئی نشان نمی‌داد دوستی با امین‌الدوله بصورت بسیار مستحکمی جلوه‌گر می‌کند. اما بطور کلی دوستی او با امین‌الدوله قدیمی وقائم بود (ص ۶، ۲۵). صنیع‌الدوله نسبت به میرزا حسین‌خان سپهسالار عناد می‌ورزد (ص ۹، ۶۱) و علاءالدوله را فوق‌العاده مورد مسخره قرار می‌دهد (ص ۴۱).

نسبت به میرزا ملکم‌خان اطلاعات بسیار خوبی به دست داده است و کاملا روشن است که خود در جوانی پیرو عقاید ملکم‌خانی بوده و در اواخر عمر بسبب ترس از غضب شاه از ملکم روی گردانیده است. یك‌جا می‌نویسد: «خلاصه اینکه این معلم و مرشد من قدری دیوانه است» (ص ۱۹۳)، جای دیگر می‌نویسد: «مزخرفات این پدر سوختهٔ خائن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران می‌گیرد...» (ص ۲۴۳)، باز می‌نویسد: «اگر چه میرزا ملکم‌خان استاد من بود و بدواً تحصیل فرانسه را پیش او نمودم، لیکن مدتهاست که من از پولتیك او اعتذار جسته بودم واعتقاد به او نداشتم. از آنجائی که مرد فاضلی و قابلی است و اطلاع و بصیرت مثل و مانند ندارد این تعزیت وزیر اعظم باید به تمام ایران باشد نه به من!» (ص ۷۷۰)

صنیع‌الدوله در عالم سیاست ایران جانب روسها را نگاه می‌داشت[1] و به همین ملاحظه بود که همیشه بین شاه و سفارت روس رابط و در قضیهٔ قرض خواستن از روسیه (که تفصیلش در همین روزنامه مندرج است) پیغام‌بر مخصوص شاه به سفارت و محرم اسرار بود. اما شگفتا که این کار را فخری برای خود شمرده است و ظاهراً تنها به علت آنکه قرض از انگلیس‌صورت نگیرد. (ص ۱۲۱۴)

برای آنکه عقائد سیاسی او را بهتر درك کنیم این عبارات را نقل می‌کنم: «اگر یك‌وزیر قابلی می‌داشتیم با روسها می‌ساختیم خیلی فایده می‌بردیم. اما افسوس که وزیر خارجهٔ ما انگلیس پرست وتمام رجال تقریباً نوکر انگلیس هستند» (ص ۳۸۸)، «به شاه نمودم نباید ایران را کلیة به انگلیسها تسلیم نمود. در حالیه باید به‌جهات عدیده از روسها احتیاط کنیم» (ص ۷۰۴)، «من مشهور به‌دوستی روس هستم. به‌یك اندازه راست است. اما نه اینقدرکه راضی بشوم یك بند انگشت از خاك مملکتم به آنها داده شود یا بقدر خردلی از درجهٔ اعتبار پادشاه وطنم کاسته شود.» (ص ۱۰۵۷)

مؤید مخالفت او با سیاست انگلیس این عبارت نیز می‌تواند باشد: «خانهٔ دیکسون حکیم رفتم. سفارت انگلیس بواسطهٔ شرحی که از انگلیس در روزنامهٔ اطلاع بد نوشته بودند از من رنجیده. به جهنم !باز هم به جهنم! من نوکر ایرانم نه انگلیس» (۳۷۶)، و ظاهراً اشاره به همین مطلب است که چند صفحه بعد می‌نویسد: «عریضه‌ای دیروز عرض کرده بودم. این عریضه به جهت این بود که شاه را ملتفت کنم انگلیسها با من عداوت دارند. بواسطهٔ عدم مراوده که با آنها دارم»، و قرینهٔ دیگر برمخالفت او با آن سیاست ترجمهٔ «رسالهٔ کشف‌المعایب انگلیس»[2] است. (ص ۴۳۴)

صنیع‌الدوله آداب و عبادات اسلامی را محترم می‌شمرد و فرائض را بجا می‌آورد واعتقادش به‌خرافات دینی بدان حدبودکه شفا یافتن خود را از بیماری سخت دردگلو از برکت آب تربت

۱ـ امین‌الدوله هم در خاطرات خود می‌نویسد: «محمدحسن‌خان هم متمایل به پلتیك روس بود.» (ص ۱۲۸)

۲ـ این رساله را که نسخه‌اش در کتابخانهٔ ملی موجودست آقای حسین خدیوجم در مجلهٔ نگین چاپ کرد (شماره‌های ۲۰ و ۲۱ سال ۱۳۴۵).

می‌داند! (ص ۳۴۷)

فهرست آثار و تألیفات مهم و مشهور اعتمادالسلطنه در مراجع متعدد مندرج است[1] ولی چون درین یادداشتها به‌کتابها و نوشته‌های دیگری اشاره می‌شود که در جای دیگر ذکر آنها نیست لذا فهرستی ازآنها درینجا چاپ می‌شود:

پولتیك حالیهٔ روس و انگلیس در آسیا ۴۵۷،
تاریخ اسکندر سوم (ترجمه) ۱۱۲۵، ۱۱۵۳،
تاریخ چهل ودوسالهٔ سلطنت شاه ۶۹۴،
تاریخ خانوادهٔ رومانف ۱۱۵۰،
تاریخ سلماس ۵۷۰،
تاریخ سواد کوه ۱۰۴۰،
تاریخ صدور قاجاریه ۹۱۷،
تاریخ مرو ۱۰۹۸،
تاریخ مغرب‌الاقصی (ترجمه) ۶۷۹، ۶۹۷،
تاریخ نیکلای دوم ۱۲۰۳،
تاریخ سال ۱۲۶۹: ۵۸۲
توردومند (ترجمه) ۹۵۷،
حاجی بابا (ترجمه) ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۷،
حجة‌السعادة (رسالهٔ وقایع سنهٔ ۶۱) ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۸۹
خانم انگلیسی ۵۳۲
رسالهٔ ختان ۱۰۹۸،
روزنامهٔ سفر مازندران ۴۸۶،
زغرافی ۹۱۹
شجرهٔ قاجار ۴۶۰،
شرح حال فضولی ۵۷۸،
شرح حال مادمازل مونت پانسیه ۱۰۸۰، ۱۰۹۶ (جلد ۲)، ۱۱۲۳ (جلد ۴)، ۱۱۷۸ (جلد ۶)، ۱۲۸۶ (جلد ۷)،
شرح حال ولتر (ترجمه) ۵۷۰،
قصهٔ زمرد سلطان ۴۲۹،
کتابچهٔ انحصار تنباکو ۴۶۱،
کتابچهٔ راه آهن انگلیس ۵۲۴،
کتابچهٔ کشتی ۴۶۷،
کتابچهٔ نظم دارالشوری ۴۸۹،
کشف‌المعایب انگلیس ۴۳۴، ۴۳۸،
مادام دوپاری ۷۹۴.[2]

در باب تألیفات اعتمادالسلطنه باید تجسس و دقت بیشتر مرعی داشت، زیرا از گوشه و کنار بعضی آثار به دست می‌آید که از زمرهٔ کارهای اوست مانند رسالهٔ «قواعد نظام» که‌بصورت خطی و به شمارهٔ ۲۱۵۱ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌است، یا سفرنامهٔتفلیس او که باز درهمان کتابخانه دیده شد (شمارهٔ ۲۳۱۲).

۱ـ مخصوصاً مراجعه شود به «فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی» تألیف‌خان بابا مشار، جلد دوم ص ۵۹۴ تا ۵۹۹.
۲ـ نیز نگاه کنید به فهرست کتب در انتهای همین کتاب.

بخشی درفواید کتاب

مهمترین فایدت این کتاب شناختن اخلاق و آداب مملکت‌داری ناصرالدین‌شاه، مخصوصاً وقوف برنحوهٔ زندگی داخلی و عشق و علاقهٔ مخصوص او به کوه گردی و شکار و تفرج دائمی است.

ناصرالدین‌شاه شکارگری ماهر بود. در هریك از سفرهائی که به قصد شکار می‌رفت عده‌ای قوچ و میش کوهی، آهو، پرندگان مختلف، گراز، پلنگ و خرس شکار می‌کرد. درضمن مجموعه‌های عکسی که از سفرهای او به‌جا مانده است و در بیوتات سلطنتی حفاظت می‌شود عکسهای زیاد از اردوی شکار و مناظر شکارگاهها و شکارهائی که به دست شاه زده شده است دیده می‌شود و غالباً ذیل هریك از عکسها شاه تاریخ سفر و نحوهٔ شکار را ذکر کرده است. رسم بود که برای‌شکارهای مهمی که شاه ابراز قدرت و دلاوری می‌کرد رجال «ناز شست» و «پیشکش» می‌فرستادند. از جمله صنیع‌الدوله هم چنین می‌کرده است، می‌نویسد: «امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امپریال ناز شست خدمت پادشاه فرستادم.» (ص ۱۵۶)

ناصرالدین‌شاه مردی قوی بنیه و استوار بود و از سواری وشکار چندروزه خستگی براوروی نمی‌آورد. تحملش همواره مورد اعجاب صنیع‌الدوله بوده است و بدین مطلب مکرراً اشاره‌می‌کند، از جمله: «جز شکارهای پر زحمت هیچ نمی‌خواهند و نمی‌طلبند» (ص ۱۲۳)، «سوارشدند...دقیقه‌ای آرام ندارند» (ص ۳۳۰)، «میل مبارك درعالم به‌سه چیزست شکار و روزنامه وکتب فرانسه وسنگ معدن» (ص۱۴۹).

اشارهٔ صنیع‌الدوله به سنگ معدن مربوط است به این موضوع که مدتی توجه شاه بنحوی غریب به استخراج معدن طلا و نقره و حتی الماس منصرف شده بود، به قصد آنکه ازین راه ثروتی باد آورد(!) به‌دست آورد. اشخاص متعدد را بدین کار واداشته بود. از شنیدن اینکه در سنگی تلالؤی طلا دیده شده است مسرت تمام می‌یافت . برای اکتشاف طلا و نقره خرجهای عظیم‌کرد و چون به‌مراد نرسید لامحاله ازین‌کار دست کشید.

این خیال ظاهراً از سال ۱۲۹۷ در شاه پیدا شده است، زیرا مؤلف می‌نویسد: «چندی است یعنی یکی دو سال است که در مخیلهٔ همایونی رسوخ کرده است که چرا در کالیفورنی و... طلا پیدا می‌شود.. و در ایران به دست نمی‌آید. این است که به‌حساب صحیح متجاوز از هشتاد هزار تومان بجهات مختلف و وضعهای مخصوص از مخارج دو تومان الی دو هزار تومان به دفعات خرج کرده‌اند جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو از سنگ آهکی و گچی است...» (ص ۷۲). تفصیل اینکه چرا شاه به این صرافت افتاد در صفحهٔ ۹۷ آمده است و خوشمزه آنست که عملهٔ این کار از علاقهٔفوق‌العادهٔ شاه سوء استفاده می‌کردند و سنگهایی هم از خارج به اسم سنگی که از معدن استخراج شده به شاه عرضه می‌داشتند. صنیع‌الدوله درین‌باب نوشته است: «سنگ تراش علیه ما علیه سنگ از خارج می‌آورد به اسم سنگ‌معدن خرج می‌داد» (ص ۱۴۵)، و از سوز دل است که در صفحهٔ ۱۶۵ می‌نویسد: «اتصالا سنگ معدن نگاه می‌کردند. پناه برخدا ازین معدن‌بازی که عاقبت ایران را به‌باد خواهد داد.» در اواخر کار عشق و میل شاه به حدی می‌رسد که از طلا به الماس متوجه می‌شود و اشارهٔ مؤلف درین باب است که: «یك ثلث اوقات سلطنت صرف ملاحظهٔ سنگهای سیاه بی‌معنی کوهها می‌شود. با وجود ذکاوت ذاتی که خودشان دارند و می‌دانند محال‌است خلاف طبیعت کاری در عالم بشود به اصرار می‌خواهند الماس از کوه

دوشان‌تپه در بیاورند. باز سابق مقصودشان طلا بود...» (ص ۱۶۹)

مطالب خوشمزه و خواندنی دیگر در همین باب در صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۳۵۶ دیده میشود و در صفحهٔ ۳۹۹ در خصوص میزان مخارجی که براین فکر شد می‌نویسد: «خیال آورده است که زور سلطنت سنگ خارا را می‌توان طلا کرد، چنانچه در ظرف ده سال است دویست هزار تومان مخارج معدن موهوم کرده‌اند...» (ص ۳۹۹). آخرین‌بار در صفحهٔ ۴۲۹ مربوط به ذی‌القعدهٔ ۱۳۰۲ ازین‌خیال شاه یاد می‌کند و پس ازآن دیگر ذکری ازاین موضوع نیست ومعلوم می‌شود که این فکر کم کم از مخیلهٔ شاه به‌در رفته است.

یکی دیگر از فوائد مندرج درین روزنامه اطلاعات روشن و صریح درباب پیشکش‌هایی است که طالبان حکومت و وزارت به‌شاه و صدراعظم می‌دادند و منصب و لقب می‌گرفتند. گاهی که برای یك منصب دونفر یا بیشتر نامزد وجود داشت هریك که بیشتر از دیگری پیشکش می‌داد منصب‌را می‌ربود! چون نقل موارد مربوط به این مطلب مقدمه را به درازا می‌کشاند خوانندگان علاقه‌مند را به‌طور مثال به‌صفحات ۸، ۱۱، ۹۰۸، ۹۱۰، ۱۰۷۳ مراجعه می‌دهد.

دیگر از اسباب و پولهائی که به‌شاه داده می‌شد پااندازها و پیشکش‌هائی بود که به‌مناسبت رفتن شاه به منزل اقوام خود یا شاهزادگان و اعیان و رجال و علما از طرف شرفیاب شدگان به‌شاه تقدیم می‌شد (مثلا ص ۱۰، ۵۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۶۷۹ و جزاینها). شاه بعضی از روزها به چند خانه سر می‌زد، مثلا در صفحهٔ ۱۶۷ می‌خوانیم: «دیروز شاه خانهٔ معتمدالدوله، حاج ملاعلی، شیخ جعفر و حاجی ملامحمد جعفر چاله میدانی رفته بودند واز عجایب اینکه خانهٔ صاحب دیوان هم رفته بودند.»

سه دیگر وجوه تصدق (ص ۳۱۳)، پیش‌کش اسم‌گذاری (ص ۳۱۵)، ختنه سوران اولاد شاه، ناز شست شکار (۱۵۶) بود که رجال و معاریف تقدیم می‌کردند، نیز دیه‌ای که ضاربین (ص ۹۱) می‌پرداختند، نیز سهمی که از ترکهٔ رجال واعیان و شاهزادگان متمول اخذ و ضبط می‌شد. درین مورد نگاه کنید به صفحات ۱۶، ۱۷، ۲۹ (در مورد ترکهٔ عمادالدوله)، ۱۵۹، ۱۶۷، (ترکهٔ سپهسالار)، ۵۴۰ (ترکهٔ آصف‌الدوله)، ۶۰۱ و ۷۰۸ وغیره، درین مواقع به‌دستور شاه خانه واطاق درگذشتگان مهر وموم می‌شد.

شاه قناعتی مخصوص به‌خود داشت که به خست‌هم می‌توان تعبیر کرد. زندگیش به سادگی می‌گذشت. مخصوصاً در سفرها از حیث خور وخواب بسیار ساده می‌زیست. به همین مناسبت صنیع‌الدوله گاه‌به‌گاه زبان به‌شکوه می‌گشاید وفی‌المثل می‌نویسد: «غذای همایونی را هیچ فعله‌ای نمی‌خورد» (ص ۷۹)، «شب شام قاطرچی میل فرمودند.» (ص ۸۵)

در مورد قناعت وخست‌شاه آن‌هم در جزئیات مسائل، نقل این اخبار خالی از اعجاب نخواهد بود: «در سلطنت آباد برگ درختان زیاد که بواسطهٔ خزان در باغچه‌ها و خیابانها ریخته بود فرمودند چه عیب دارد این برگها را حمل به شهر کرده بفروشید. عرض کردم برگ درخت مشتری ندارد (بمناسبت آنکه چنین کاری پیش ازین هم کرده بوده‌اند)... بعد فرمودند پس مخارج حمام چرا بدهم! برگها را بسوزانید. عرض کردم برگ در تون حمام نمی‌توان سوزاند. آتش برگ قابل گرم‌کردن حمام نیست. خلاصه این پادشاه در اغلب مواقع از صدها هزارتومان گذشت می‌کنند گاهی قناعت را به حدی می‌رسانندکه برگ درخت باغ را می‌فروشند» (ص۱۴۷)، نیز: «حاجی‌خان درد دل می‌کرد ازخست‌شاه و می‌گفت زنهای شاه هم ازبابت خست شاه با شاه بدند و نفرین می‌کنند. سبحان‌الله!» (ص ۱۷۹)، نیز: «... فرمودند سر بطری بردورامهر کرده که شب دیگر میل فرمایند... مچول‌خان عرض‌کرد شما چقدر خسیس هستید؟ فرمودند بطری پانزده‌قران خریده‌ام چرا اصراف کنم! من عرض کردم‌کسی که در سال ده‌کرور می‌بخشد حق دارد شبی پانزده قران‌برای وجود خودش صرف کند. مچول‌خان گفت برگ‌درختهای سلطنت‌آباد‌را پس چرا میفروشید؟...» (ص ۳۳۵)؛ ونیز: «مدتها به دست مبارك‌خودشان تراش درختها را فرمایش می‌دادند که امسال پنج هزار خروار تراش سلطنت‌آباد خواهد بود، خرواری دو تومان ده‌هزار

تومان...» (ص ۴۴۱)

همانطور که صنیع‌الدوله اشاره کرده است شاه از بذل و بخشش هم بی‌نصیب نبود ومخصوصاً به اطرافیان و کسانی که طرف توجه‌اش بودند و غالباً برای قدردانی و تشویق آنها ازدادن خلعت بها (ص ۴ ـ ۱۹ و صدها مورد دیگر) وپول نقد بخصوص به علما (ص ۳۵۸)، پخش مشمش به زنان ـ آن‌هم در مسجد سپهسالار (ص ۹۹۱)، اعطای شمشیر وانگشتر وجواهرات به رجال درباری ودیوانی خودداری نداشت.

ناصرالدین‌شاه مردی بود باریك‌بین و صاحب دقت نظر. در گذرکردن از باغات و خیابان مسئولین امور احتساب شهر و نظافت باغات در صورتی که کار خود را سست گرفته بودند مؤاخذه می‌کرد. اعتمادالسلطنه که خود زمانی نگاهبانی باغهای سلطنتی را عهده‌دار بود می‌نویسد: «انتظار داشتم که کمال تمجید را خواهند فرمود که باغ یك فرسخ عرض و طول به این تمیزی است. مرا که دیدند فرمودندبالای درختها تار عنکبوت است. چرا با دستمال پاك نکردید.» (ص ۱۲)

***

گفتیم که اوقات فراغت شاه بیشتر به شکار و سواری وتفرج در باغها و ابنیهٔ سلطنتی (جاجرود، دوشان‌تپه، سرخه‌حصار، جاجرود، شهرستانك و صاحبقرانیه، قصر قاجار، سلطنت‌آباد، عشرت‌آباد) یا باغات و عمارات رجال و شاهزادگان (پارك اتابك، امیریه، کامرانیه، جلالیه، امامیه) می‌گذشت ودرگذشت و گذار از ابنیه واشخاص عکس‌برداری می‌کرد (ص ۱۴۱، ۶۵۳) و هم اکنون مجموعه‌ای نفیس ازین عکسها که بسیاری ازآنها را خود او انداخته است در ادارهٔ بیوتات سلطنتی موجودست.

یکی از تفریحهای‌شاه آن‌بود که اشخاص را به بازی‌کردن نرد و شطرنج وا می‌داشت و از بازی برد و باخت آنها لذت می‌برد (ص ۳۱ ـ ۴۰۳ وموارد عدیدهٔ دیگر).

تفریح دیگر مراسم آش‌پزانی بود که سالی یك‌بار برگذار می‌شد و آن روز خاصی بود که به ابتکار شاه از سال ۱۲۸۴ قمری مرسوم شده بود. درین روز هرجا که بودند دیگهای متعدد به بار گذاشته می‌شد و اطرافیان را اطعام می‌کرد. از مراسم آش‌پزان یکی آن بود که تمام رجال و اعیان را به «سبزی پاك‌کردن» (ص ۵۷۸) وامی‌داشت. موقع پختن آش تابستان بود. معمولا در شهرستانك این کار عملی می‌شد. برای مثال نگاه کنید به صفحهٔ ۷ و ۱۳ و در همین صفحه است که تاریخچه ونحوهٔ اقدام به این ابتکار بیان شده است.

از تفریحات دیگر شاه رفتن به تماشاخانه در مدرسهٔ دارالفنون، دیدار از بازیگریهای‌اسمعیل بزاز و تقلید درآوردن او دراندرون (که به «بقال‌بازی» شهرت داشت) ومشاهدهٔ تعزیه و شبیه در تکیهٔ دولت بود.

از مشغولیات منظم و روزانهٔ شاه خواندن کتاب و روزنامه بود. خواه آنکه خودبخواندیابرای او بخوانند. بدین کار علاقهٔ مفرط داشت. کمتر روزی است که‌اعتمادالسلطنه کتابی یا روزنامه‌ای برای شاه نخوانده باشد. حتی بعضی از روزها دو تا چهار ساعت متوالی این کار به طول می ـ انجامیده است (ص ۲۲۰، ۴۱۱، ۷۰۱)، به حدی که صنیع‌الدوله این کار خود را «نقالی» می‌شمرد واظهار خستگی می‌کند و مکرر در همین خاطرات ازین وضع شکوه کرده است. گاهی هم‌هنگام سواری اجبار داشته است که در کنار شاه براند و مدتی دراز روزنامه بخواند (ص ۲۵۱، ۳۰۸ مدت دو ساعت).

***

فهرست کتابهائی که خود شاه خوانده یا صنیع‌الدوله براو خوانده است به شرح مذکور در زیر است. اسم آنها را که درین روزنامه مندرج است نقل می‌کنم تاعلاقهٔ شاه به‌نوع کتبی‌که براو خوانده می‌شده است معلوم باشد.

بعضی از این کتب را شاه برای آموختن زبان فرانسه می‌خوانده است، مانند تاریخ‌لوئی چهاردهم (ص ۸۲۷)، تمدن اعراب (ص ۶۹۹)، وجز اینها.

ناصرالدینشاه با زبان فرانسه آشنا بود و گاهی با سفرا بدان زمان تکلم می‌کرد. از یادداشتهای صنیع‌الدوله برمی‌آید که حتی بعضی از مواقع برای مخفی نگاه داشتن مطالب خود از اشخاص باصنیع‌الدوله به‌زبان فرانسه صحبت می‌کرده است. نکتهٔ بامزه آنکه شاه برای سربه سر گذاشتن صنیع‌الدوله لغات مهجور و مشکل را از کتاب لغت فرانسه می‌جسته و معنای آن‌را از صنیع‌الدوله می‌پرسیده است. و از اینکه صنیع‌الدوله معنای این نوع لغات را نمی‌دانسته لذت می‌برده است. نیز می‌دانیم که جلد اول لغت فرانسه به فارسی (از حروف A تا D) که در ایام سلطنت او در تهران نشر شده است بنا بر مقدمهٔ آن تألیفش را به‌شخص ناصرالدین‌شاه نسبت داده‌اند و در مقدمهٔ آن نوشته‌اند: «خود به نفس همایون بذل مجاهدت فرمود مجموعه‌ای از لغات معمولهٔ کثیرالاستعمال فرانسه‌را جمع و معانی آنها را به زبان فارسی نگذاشته و عبارهٔ آخری‌یعنی جامع از فرانسه به فارسی تألیف و تصنیف فرمودند.»

باهمهٔ این تفاصیل شاه بطورکافی به‌تکلم این زبان مسلط نبود. وسعت اطلاعش درین زبان بدان‌حد بود که به‌کمك کتاب لغت کتابهای ساده و روزنامه می‌خواند و کاغذ می‌نوشت (ص ۲۳۸ و ۶۹۵) و با سفرا واشخاص صحبت عادی می‌کرد (ص ۵۲۵). اما هیچگاه ازتکمیل این زبان و مطالعهٔ کتب آن غفلت نداشت. ازخلال این یادداشتها معلوم می‌شود که هروقت او را مجالی و دماغی بود به‌خواندن درس فرانسه می‌پرداخت. چون نقل تمام مواردی‌که حکایت ازین معنی دارد موجب تطویل کلام خواهد بود خوانندگان را مخصوصاً به قراءت صفحات ۲۳، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۸، ۵۲۵، ۵۹۴، ۶۹۵، ۸۱۳ توصیه می‌کند. ضمناً گفته می‌شود که مراد مؤلف از مطلق «درس» درصفحات ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۹۹، ۱۲۱، ۲۹۸ (چهار ساعت متوالی)، ۶۴۸، ۶۴۹ و موارد متعدد دیگر همانا خواندن زبان فرانسه است.

بی‌مناسبت نیست که بطور نمونه و برای روشن شدن مطلب‌چندموردرا ازمیان کتاب به این مقدمه نقل کنم: «به‌خواندن روزنامهٔ مصور فرانسه فرمودند. راه درس و تحصیل خود را می‌خواهند ازین‌ببعد ازین جاده قرار بدهند» (ص ۲۰۹)، «بواسطهٔ کینه‌ای‌که شاه به‌من دارندکه چرا فرانسه خوب میدانم و مثل سایرین خر ونادان نیستم غالب‌اوقات لغات مشکله پیدا می‌کنند و شاید یك

شب وقت خودشان را ضایع می‌کنند و درلغت فرانسه گـردش می‌کنند لغت عجیب وغریبی پیدا می‌کنند شاید من ندانم. من‌جمله پریشب لغت شیاف را به‌فرانسه پیدا کرده بودند و چه‌قـدرها مشعوف شده بودند که از من سؤال کردند ندانستم...» (ص ۲۲۳)، «قبل‌از ناهار دوسه لغت فرانسه از من پرسیدندگفتم... شاه بجهت اینکه مرا خجل کنند لغت غیرمصطلح که گوش‌ماهی زنده است از من سؤال کردند من ندانستم. بقدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به او می‌دادند این‌قدر شعف برای وجود مبارك دست نمی‌داد» (ص ۳۴۸)، «قدری درس خواندند. یك‌نوع هم‌چشمی علمی دارند مثلا هر کتابی که می‌خوانند و من در نهایت خوبی ترجمه می‌کنم عمداً کتاب مشکل پیدا می‌کنند.» (ص ۴۴۸)

ناصرالدین‌شاه مقداری بسیارکم زبان روسی خوانده بود (۳۰۰ و ۳۰۷) و طرفه آنکه خواندن روسی را وسیلهٔ اظهارتمایل سیاسی به‌جانب روسها قرار می‌داد. مؤلف می‌نویسد: «ماشاءالله شاه سی‌سال متصل درس فرانسه می‌خـواننـد هنوز نمی‌توانند مکالمه نمایند حـالا روسی می‌خوانند» (ص ۳۱۵)، «رسم شاه این است که هروقت می‌خواهند التفات به انگلیسیها بفرمایند زبان انگلیسی می‌خوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می‌آید محض خصوصیت بروس زبان روسی دو روزی خواهند خواند» (ص ۵۵۶)، نیز نگاه کنید به‌صفحات ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۵ متن.

شاه چندصباحی‌هم زبان آلمانی خوانده و با چندکلمه ازآن زبان آشنا شده بود (ص ۱۷۹، ۲۲۴). به زبان ترکی‌هم می‌توانست حرف بزنند. مؤلف درین مورد می‌نویسد: «آن وقت شاه ترکی با خالدبیك صحبت فرمودند» (ص ۴۷۸)، «به‌زبان ترکی عرض‌کرد نگذارید بخورد» (ص ۵۸۰)ـ که معلوم می‌شود فهم این زبان برای شاه آسان بوده است.

ناصرالدین‌شاه به ادب و شعر وکتاب علاقه داشت و دراندرون کتابخانه‌ای ترتیب داده بود و در همین روزنامه‌هم چندبار به‌آن اشاره شده است. صنیع‌الدوله هرچند یك‌بار مأمور مرتب‌کردن قفسه‌های کتاب می‌شده است. (ص ۱۳۳، ۱۳۵، ۳۰۶ ــ نیز نگاه کنید ذیل «کتابخانه» در فهرست مدنیات کتاب.)

شاه چون به‌پیشرفت امور دارالترجمه و دارالتألیف علاقه وافر داشت هرچند یك‌بار اعضای این دومجلس را به‌حضور می‌پذیرفت و مورد التفات‌خاص قرار می‌داد (ص ۲۲۸) و مخصوصاً از وضع تألیف و نشر مجلدات نامهٔ دانشوران سؤال می‌کرد. صنیع‌الدوله عادة نسخ‌کتبی راکه ترجمه می‌شد به‌حضور شاه می‌برد. خود درین‌باره می‌نویسد: «بیست ودوجلدکتاب ترجمه شده بود حضور شاه بردم» (ص ۳۰۶)، «بیست‌وپنج جلدکتاب ترجمه حاضر شده بود بردم» (ص ۳۳۱)، «فروغی... سی‌وشش‌کتابچهٔ ترجمهٔ دارالترجمه را آورده بود» (ص ۳۴۰ و ۳۵۴)، «مترجمین را حضور بردم با سی‌کتاب‌که ترجمه کرده بودند.» (۳۷۱ و ۳۷۹)

از مطلبی‌که صنیع‌الدوله درصفحهٔ ۹۶۳ نوشتـه است، اگـر گزافه‌نویسی نباشد، مستفاد می‌شودکه سالی هزارتومان از جیب خود مخارج دارالترجمه می‌کرده است و در همینجاست کـه (یعنی سال ۱۳۱۰) می‌نویسد: «البته متجاوز از هزارکتاب وکتابچه درین مدت دادم»، این‌کتب و رسائل غالباً همانهاست‌که اغلب اکنون درکتابخانه‌های سلطنتی و ملی موجودست و عده‌ای‌هم‌که متفرق شده در کتابخانه‌های ملك و مجلس وکتابخانه‌های شخصی دیده می‌شود وهمه از زیر دست مترجمان دارالترجمه‌بدرآمده وبعضی‌ازآنها در«مجمع‌الصنایع»[1] تذهیب و تزئین وتجلید شده‌است.

شاه به‌بقای آثار عتیقه و ابنیهٔ قدیم‌نیز توجه وعنایت داشت. بنابرمندرجات این یادداشتها در سال ۱۲۹۲که به سفرمازندران رفت تعمیر عمارت جهان‌نمای شاه عباسی را دستور فرمود (ص ۴۰).

۱ــ این مجمع حکم کارگاه هنری داشت و نقاشان و هنرمندان و خطاطان زبردست درآنجا کار می‌کردند. مرحوم عباس اقبال شرحی مبسوط درباب آن نوشته است (مجلهٔ یادگار). تعجب است که نام آن دریکی ازکتابهای بسیارهنرمندانهٔ ساخت‌آنجا «مجموع‌الصنایع» ضبط شده. این کتاب متعلق به‌کتابخانهٔ سیدنصرالله تقوی بوده اینك درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی محفوظ است.

برج طغرل نزدیك شهرری‌هم که به‌سوی ویرانی می‌رفت به‌امر او مرمت شد (ص ۳۹۹). چون درین زمینه اخبار کافی در کتاب المآثر والآثار مندرج است احتیاج به‌تکرار موضوع درین مقدمه نیست.

ازین روزنامه اطلاعات مفیدی دربارهٔ آثار قدیمی چه ازجهت جغرافیای تاریخی وچه از لحاظ باستانشناسی به‌دست می‌آید، مانند آنچه درخصوص برج یزیدکجور (ص ۳۰)، فرح‌آباد مازندران (ص ۳۹، ۴۸)، عمارت بحرارم شاه‌عباسی و بناهای ساری (ص ۵۱)، قلاع لاریجان (۵۶)، خرابه‌های لار (ص ۹۹)، برج ساسانی علی‌آباد قم که حالا نشانی از آن باقی نمانده (۶۳۴) می‌خوانیم. نیز مطالبی مفید درخصوص احداث راههای جدید مانند راه چالوس (ص ۳۲)، راه آمل (۵۵)، قصد ساختن سد اهواز (ص ۲۹، ۱۳۵، ۹۲۰)، آوردن آب‌رودخانهٔ شاهرود به قزوین (ص۱۹۴) وجز اینها مندرج است که فهرست تفصیلی آنها را درقسمت فهرست جغرافیائی در انتهای کتاب آورده‌ام.

ساختن راه و سد طبعاً نتیجهٔ سفرهای شاه به فرنگ بود و بااینکه آثار تمدن فرنگی از اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه در ایران بروز کرد ولی درعصر ناصرالدین‌شاه به‌واردکردن مظاهر تمدن فرنگی رغبت بیشتر نشان داده می‌شد. دریـن یادداشتها به‌موارد زیر برمی‌خوریم کـه همه مورد استفادهٔ محققانی قرار خواهد گرفت که درباب ورود و نفوذ تمدن فرنگ تحقیق می‌کنند.

دکان آشپزی با میز و صندلی (ص ۲۰)، چلواربافی و ضرب نقش (ص ۲۲)، کارخانجات صنعتی (ص ۲۹)، شیرینی‌فرنگی (ص ۳۸)، روزنامهٔ آزاد (ص ۵۶، ۵۹، ۶۰)، تندراندن کالسکه (ص ۸۷)، حروف سربی مطبعه (ص ۱۱۲، ۱۱۶)، چراغ گاز (ص ۱۲۹، ۱۸۳)، لباس نظامی (ص ۱۶۱)، روزنامهٔ فرنگی (ص ۷۷۶)، فشنگ‌سازی (ص ۲۲۷)، کشتی در بحرالعجـم (ص ۲۵۰)، جعبهٔ ساز (۲۶۰)، دست‌دادن (ص ۳۰۲، ۷۸۲)، فراموشخانه (ص ۳۱۷)، بازیگر فرنگی (ص ۴۷۲)، کلنگ‌زدن برای آغازکردن ساختمان (ص ۴۸۲)، شام فرنگی (ص ۴۹۳ـ۷۹۰)، قپان فرنگی برای وزن انسان (ص ۵۹۳)، علوم فرنگی (ص ۵۹۷)، رصدخانه (ص ۶۰۴)، چراغ الکتریك (ص ۶۳۰)، تئاتر (ص ۷۱۴)، اعزام محصل به فرنگ (ص ۷۸۰)، کارخانهٔ سرب آب کنی (ص ۸۲۹)، قندسازی (ص ۹۱۱، ۱۱۵۲)، ژیمناستیك (ص ۹۶۷)، بال (ص ۹۷۵)، پیانو (ص ۹۷۹)، بازی بیلیارد (ص ۹۹۶)، بلورسازی (ص ۱۰۸۸).

این فهرست نیك روشن می‌سازد که تمدن فرنگی از ابتدا تنها بصـورت کارخانه، وسائل موسیقی، بازی، ورزش، غذاخوردن، مطبعه به ایران وارد نشد، بلکه از لحاظ فکری با تأسیس فراموشخانه و نشر روزنامه و رواج علوم جدید (از طریق مدرسهٔ دارالفنون) در زندگی ملت ایران رسوخ کرد و ازجهت اصول مملکت‌داری هم‌باایجاد دارالشورای‌وزراء (ص ۵۹)، بانك (ص۱۰۷۳)، دارالاستقراض (ص ۱۸۵)، آسورانس (ص۸۳۱)، ادارهٔ‌رهنیه (ص ۸۸۰)، آمورتیسمان (ص۱۲۱۵) تمدن اروپائی در دیوان و دفتر ایرانی وارد و اصول اداری و دیوانی قدیم کم‌کم محو شد.

ناصرالدین‌شاه به دارالفنون فوق‌العاده اهمیت می‌گذاشت و هرچند یك‌بار به‌آنجا می‌رفت ومشوق جوانان به‌تحصیل علوم جدید بود. ولی‌باوجود این‌شاه به‌فرنگ رفته‌ها (بقول اعتمادالسلطنه مفرنگ) اعتقاد نداشت. این‌نکته از مطلبی‌که صنیع‌الدوله درصفحهٔ ۳۷۴ می‌نویسد تلویحاً اما خوب آشکار می‌شود. مؤلف نوشته است: «مذمت فرنگیها را ومفرنگها را می‌فرمایند.»

قطعاً سبب اصلی این امرآن بودکه شاه این طبقه را موجب بیداری ایرانیان می‌دانست و قطع داشت طغیانهای مردم در ولایات ناشی از افکار وعقایدی است که این‌دسته سریعاً یا تدریجاً در مردم رسوخ می‌دهند. مردم بسبب ظلم‌وجوری که از حکام و شاهزادگان وعمال دولتی می‌دیدند منظماً اظهار نارضائی وگاه مقاومت می‌کردند. و دستگاه حکومت‌هم طبعاً به‌ابراز قدرت حتی‌گرفتن اشخاصی نظیر میرزایوسف‌خان مستشارالدوله و بستن قهوه‌خانه‌ها و رسیدگی وبازدید مراسلات پستی می‌پرداخت. صنیع‌الدوله اطلاعات مفیدی درین زمینه درصفحات ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۲۴، ۴۵۳، ۵۰۳، ۵۹۷، ۷۹۱، ۷۹۶، ۸۵۶، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۵۳، ۸۶۱، ۸۶۲، ۱۰۳۷ مندرج ساخته است که در کتب وجرایدآن عهد دیده نمی‌شود و بطورمستقل موضوع مقاله‌ای می‌تواند قرارگیرد. گروهی از مخالفان حکومت طبقهٔ مقتدر روحانی بودند که حتی از شاه تقاضای عجیب ارتجاعی داشتند، نظیر

اعتمادالسلطنه موقع ناهارخوردن شاه
روزنامه می‌خواند

(عزیزالسلطان)
ملیجك هم درکنار شاه ایستاده

آنکه مردها ریش نتراشند و زنها کفش پاشنه‌نخواب نپوشند! (ص ۹۵۰)

این حرکات ناصرالدین‌شاه را برآن داشت که برای ارضای عامه ایجاد «قانون» نماید، بدان منظور که حقوق و حدود حکومت ملت و شاه معلوم باشد. نیك دریافته بود که مردم عاقبت حقوقی را که آحادناس در ممالك دیگر دارند خواهند خواست. وضع قانون توسط امین‌السلطان (۳۲۸)، توسط (ناصرالملك ۴۱۹)، توسط دبیرالملك (۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۱) به‌مناسبت همین احساس و احتیاج بوده است.

پیش‌ازین اشاره شد یکی از فواید این روزنامه اطلاعاتی است که درباب امور مالیاتی و اجتماعی دربر دارد. ازباب مثال باید گفت که بوسیلهٔ این روزنامه از مالیات قفس بلبل (ص ۳۱۳)، عوارض شهری (ص ۳۳۱_۷۷۱)، نقل فواحش به‌خارج شهر، مالیات تجار فرنگی (ص ۱۰۱۰) اطلاع به‌دست می‌آوریم.

یکی از وقایع مهم مملکتی درآن‌عصرتنزل پول وکم‌شدن عیار سکه و بی‌پولی خزانهٔ پادشاهی بوده است واین روزنامه درصفحات ۳۷۴، ۳۷۸، ۱۰۴۷، ۱۰۶۱، ۱۰۸۷ (مربوط به‌عیار سکه) و در صفحات ۲۹۳، ۴۶۲، ۴۷۲ (مربوط به‌کیفیت بی‌پولی مملکت) نکته‌های خواندنی در بر دارد.

نکات دیگری که مربوط به‌عهد ناصرالدین‌شاه و از شخص شاه درین روزنامه می‌بینیم عبارت است از ذوق نقاشی شاه (ص ۳۱۱، ۸۸۶، ۹۶۶، ۱۲۰۰)، جواهرات سلطنتی (۸۰۷، ۹۰۲)، جشن تولد حضرت امیر که ناصرالدین‌شاه مبتکر آن بود (ص ۱۹۳، ۴۸۵، ۸۱۰)، عقیدهٔ شاه، در مورد مردی چون سپهسالار (ص ۱۴۱)، اختلافات زنان شاه (مثلا ص ۴۳۴)، نحوهٔ تملق‌گوئی رجال (ص ۱۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷)، نقل اقوال شاه دربارهٔ فتحعلی‌شاه (ص۶۹، ۸۹)، تاریخ تهران درموارد عدیده که در فهرست جغرافیائی آنها را نقل کرده‌ام.

سراسر این روزنامه مملوست از اطلاعات و اخباری که باید دسته‌بندی و مورد تحقیق واقع شود و درین مقدمه طبعاً مجال چنین کاری نیست. ناگزیر بطور اشاره گفته می‌شود که دربارهٔ عزل یحیی‌خان مشیرالدوله (ص ۵۸۳) براثر فشار انگلیسها و واکنش روسها، عزل ظل‌السلطان به تحریك روسها و ناراحتی و توسل انگلیسها (ص ۶۲۱، ۶۲۳) وضع ناهنجار و زشت عزیزالسلطان در دربار و عزت خاص او نزد شاه (ص ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۰، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۰، ۵۱۱)، تکبرفرعونی وظلم وآدم‌کشی ظل‌السلطان (ص ۱۰۸۰)، اختلافات میان مظفرالدین‌شاه وظل‌السلطان ونایب‌السلطنه پسران‌شاه (ص ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۱۶۵)، میان نایب‌السلطنه وامین‌السلطان (ص ۱۱۸۵)، قهر امین‌السلطان از شاه (ص ۶۳۹، ۶۴۱_۶۹۴، ۹۹۵)، تکبر وبی‌ادبی نابجای امین‌السلطان (ص ۴۰۹، ۴۶۴، ۸۴۵)، عدم رعایت آداب شرفیابی به‌حضور شاه (ص ۴۹۷، ۹۴۶)، لودگی وکشتی‌گرفتن و خیارخوردن بیش‌ازحدمعمول امین‌السلطان (۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۱۸، ۵۳۷) و قدرت سیاسی و تدبیر در ادارهٔ امور (ص ۴۵۶، ۴۵۹) مطالب فوق‌العاده باارزش دارد.

یکی ازنکات عجیب که فقط درین یادداشتها دیده‌ام پیش‌بینی ظل‌السلطان درباب تقسیم ایران است که در سال ۱۹۰۷ عملی شد و از قول او در سال ۱۳۰۹ قمری (= ۲ر۱۸۹۱) یعنی پانزده سال قبل‌ازعقد قرارداد چنین روایت شده است: «عمآقریب مملکت ایران به‌سه‌قسمت خواهد شدوبه من به حمایت انگلیسها که خیلی دوست هستیم یك قسمت عمده را خواهند داد.» (ص ۹۳۳)

چند توضیح مربوط به متن

ص ۲۲ روز ۱۹ - مراد از کتاب سیاحت ظاهراً سفرنامهٔ پیترودولاواله است.

ص ۱۳۳ س ۴ - مراد یکی از دو کتاب تألیف C. Serena بنامهای: Hommes et choes en Perse (پاریس ۱۸۸۳) و Souvenirs Personnels (پاریس ۱۸۸۱) است.

ص ۱۹۰ روز ۲۷- مراد قطعاً شرح‌حالی است که عباس میرزا ملک‌آرا ازخود نوشته‌وبه‌اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ومقدمهٔ عباس اقبال چاپ شده است. (تهران، ۱۳۲۵، ضمیمهٔ مجلهٔ یادگار)

ص ۲۰۶ روز ۱۳ - بیتی‌که از محمدتقی‌خان‌کلاه‌دوز نقل شده است با ابیات دیگر درکتاب دستورالاعقاب (در مذمت حاجی‌میرزاآقاسی) تألیف بدایع‌نگار نقل شده است (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ دانشکده حقوق) و آن اشعار را ضمن معرفی‌کتاب مذکور در راهنمای‌کتاب (۴۷۶:۴) نقل کرده‌ام. ازین اشارهٔ صنیع‌الدوله نام‌گویندهٔ آن اشعار که نمی‌شناختیم معلوم می‌شود.

ص ۲۲۶ روز ۷ - منظور از روزنامهٔ مصور روزنامهٔ شرف است‌که شمارهٔ اول آن درغرهٔ محرم ۱۳۰۰ نشر شده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدرهاشمی ۳: ۶۱)

ص ۲۲۹ س‌آخر - عجیب است! ناصرالدین‌شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم کشته شد و خوابی‌که درین صفحه نقل شده است پیش‌بینی دقیقی از زمان فوت شاه است.

ص ۳۴۳ روز ۱۰ و ۱۲ - از اشاره‌ای‌که به‌کتاب لغت شاه شده است قطعاً همان فرهنگی است‌که بنام Dictionnaire Manuel Français-Persan از حروف A تا D درسال ۱۲۹۶ چاپ گردیده و تألیف آن از ناصرالدین‌شاه خوانده شده است. نگاه‌کنید به مقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا.

ص ۴۲۲ روز ۸ - لفظ «بولید» کلمهٔ فرانسه و بخط لاتین Bolide است. دربارهٔ بلید سال ۱۳۰۲ عبدالغفار نجم‌الدوله منجم‌باشی رساله‌ای مختصر نوشته است‌که نسخه‌ای ازآن به شمارهٔ ۲۱۳۹ درجزء‌کتابهای خطی مجلس شورای ملی وجود دارد. (فهرست‌کتابخانهٔ مجلس جلد ۶ تألیف سعید نفیسی صفحهٔ ۱۱۲)

ص ۴۳۸ س ۱۵ - کشف‌المعایب انگلیس به نام «خلقیات ما انگلیسها» توسط حسین‌خدیوجم در مجلهٔ نگین (شماره‌های ۲۰ و۲۱) سال ۱۳۴۵ از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی (تهران) چاپ شده است.

ص ۵۷۳ روز ۴ و ۶۰۴ روز ۱۴ - ظاهراً منظور همان‌کتاب «منطق‌الحمار» است‌که نسخه‌ای خطی ازآن به‌شمارهٔ ۲۲۰ درکتابخانه مجلس شورا محفوظ است و آقای سعیدنفیسی مؤلف جلد ششم فهرست‌آنجا آن را به حدس از اعتمادالسلطنه دانسته‌اند. این‌کتاب بنام «الحمار یحمل‌اسفارا» چاپ شده است (طهران، مطبعهٔ خورشید، ۱۳۲۳ ق.)

ص ۵۶۷ روز ۶ - آنچه درینجا بدان اشاره شده است هم‌اکنون در کتابخانهٔ وزارت امور خارجه موجودست. درهمان موقع شرحی درابتدای آن نوشته‌اند:

«برحسب امر اقدس ... این مجموعه که مشتمل بر نوشته‌جات متعلقه به ادارهٔ وزارت امور خارجهٔ دولت علیه ایران ... که در نوبت وزارت و حیات مرحوم مبرور جناب رضوان‌مآب میرزاسعیدخان وزیر امورخارجه طاب‌ثراه بواسطهٔ‌کثرت مشاغل آن مرحوم و فراموشی و تفرق خیال در ضمن پاکتهای متعدده سربسته و ناخوانده مانده بود و به واسطهٔ علم و احاطهٔ بندگان اعلی‌حضرت شاهنشاهی روحنا فداه‌که ازطرق عدیده عموم مطالب بررأی بیضاضیای همیون‌مکشوف

می‌گردد موجب تفریط وخللی درامور دولت علیه نشده بود در هذه‌السنهٔ ۱۳۰۴ مطابق سال فرخنده فال تنگوزئیل خجسته تحویل محض اطلاع برامور سالفه [۱۲۶۹] و ضبط، تاریخ به حلیهٔ تدوین و ترتیب مزین گردید.»

ص ۶۴۱ روز ۳ ـ درین روز می‌گوید که سعدالملك مافی نظام‌السلطنه شد و باز در صفحهٔ ۹۸۰ (بعد از چهارسال) همین مطلب را تکرار کرده است!

ص ۸۱۱ روز ۲۴ ـ منظور حسن مشیرالدوله و حسین مؤتمن‌الملك‌اند. مصباح‌الملك بعداً لقب مشیرالدوله یافت.

ص ۲۸۹ روز ۲۰: از رابینو مراد J. Rabino است که رئیس بانك شاهنشاهی بود ومقاله‌ای دربارهٔ بانك‌داری در ایران نوشته است تحت عنوان Banking in Iran و مندرج در مجلهٔ *The Institute of Bankers* (دسامبر سال ۱۸۹۱) و از حیث اطلاعات مربوط به زمان بسیار مفیدست.

ص ۱۰۰۴ روز ۱۰: مراد از دائی محمدابراهیم‌خان معاون‌الدوله محمدعلی‌خان کاشانی است که در تفلیس مقیم بود.

توضیحات و اصلاحات دیگران

پس از نشر روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه مقالاتی چند درباب آن ازطرف فضلا وعلاقه‌مندان در مجلات انتشار یافت که اینك در اینجا آنهارا که مهمترست نقل می‌کنیم.

دربارهٔ مرگ اعتمادالسلطنه

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه به اهتمام آقای ایرج افشار و سرمایهٔ آقای جعفری مدیر مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر به صورتی زیبا و دلپذیر در ۱۲۵۸ + بیست و چهار صفحه به قطع وزیری بافهرست و تصاویر بسیار ارزنده طبع ونشر یافت.

به طوری که آقای ایرج افشار در مقدمهٔ کتاب مرقوم داشته‌اند، نسخهٔ منحصر به فرد روزنامهٔ مزبور متعلق به کتابخانهٔ آستـان قـدس است، و ایشان در غلط‌گیری و طبع آن از رونویسی که استاد محمود فرخ آماده داشتند، وعکس نسخه‌ای که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بوده است استفاده کرده‌اند.

نمی‌دانم آن رونویس واین عکس چگونه وبه وسیلهٔ چه‌کسانی تهیه شده است، که یك قسمت اساسی و عمدهٔ آن ازنظر دور مانده است، و مطلب بسیار مهمی که اعتبار آن ارزش ومقدار کار پر مشقت آقای افشار را دو چندان می‌کرد، از قلم افتاده است و آن کیفیت مرگ اعتماد-السلطنه است به قلم سلطان احمد دولتشاهی (یمن‌الدوله) که به خط خود درپایان روزنامهٔ سال ۱۲۹۲ هجری قمری (نسخهٔ شمارهٔ ۸۴۴۲ کتابخانهٔ آستان قدس) نوشته است.

واینك برای دارندگان این کتاب سودمند تاریخی عیناً نقل می‌شود:

مقدمتاً یادآور می‌شوم که مرحوم اعتمادالسلطنه به حکایت مندرجات روزنامهٔ خاطرات، از مرگ مفاجات خیلی بیمناك بوده، و از این‌رو غالباً زالو به مقعد می‌انداخته، و عاقبت هم به‌طرزی مرده است که‌ازآن هراس داشته.

من‌النوادر: صبح روز سیزدهم حمل پیچی‌ئیل سنهٔ ۱۳۱۳ اعتمادالسلطنه مرا احضار کرد. در کتابخانهٔ بزرگ عالی که داشت خدمتشان رسیدم. فرمودند نوری تازه کشف شده (ریون ایکس) که باوجود آن دیگر هیچ‌جسمی حاجب ماوری (کذا) نیست، روزنامهٔ فرانسه مقالهٔ مفصلی در این باب نگاشته، عکس خرگوشی و عکس کیفی را با این نور انداخته‌اند و منتشر کرده، به طوری که ساچمه در استخوان پای خرگوش نمایان است، وسکه‌ها در کیف هم به خوبی دیده می‌شود.

اعلیحضرت همایونی ترجمهٔ آن مقاله را تافردا خواسته، چون امروز خیال رفتن حضرت عبدالعظیم را دارم شما این‌مقاله‌را ترجمه‌کنید، تا غروب بیاورید، پس از ملاحظه خدمت شاه بدهم، روزنامه را از روی میز برداشته وبه من لطف کردند و ضمناً گفت که من خیلی از مردن ترس داشتم، لیکن‌با این انکشاف عمر انسان زیاد شد، بعد ازاین، هرقسم مرض داخلی را با این عکس تمیز می‌دهند، و همان نقطهٔ معیوب را عمل ومعالجه‌می‌کنند، اقلا شصت‌سال برعمر من افزوده شد.

این‌را بگفت وباتنهٔ فربه و بنیهٔقوی از جای برخاست. بنده هم به اقتضای جوانی، چنانکه افتدودانی، ومناسبت‌سیزده عید، با جمعی‌دوستان موافق به‌گردش‌بوستان رفتم، واجبات اعمال‌سیزده

۱ـ راهنمای کتاب ۱۰ (۱۳۴۶): ۱۰۲ـ ۱۰۳.

نگذاشت که آن مستحب‌را انجام کنم. نزدیك غروب آفتاب باکمال شتاب منزل آمدم. هنوز سطری چند ننوشته بودم که فرستادهٔ صبح مرا ندا کرد. قطع داشتم به مطلب ترجمه آمده، گفتم به‌آقا عرض کنید تاساعت دیگر ترجمه را می‌آورم، بالحنی ترکی و مخلط به‌فارسی جواب داد: ترجمه مرجمه به کار نمی‌خورد، **آقامرد!** با عجله به منزلش رفتم، ایشان‌را در اطاق اندرون افتاده دیدم، وحکیم‌باشی طولوزون رفیق شفیقش را با تمام خانواده مشغول گریه وزاری. «**عمر کوته‌بین وامید دراز**» «قل‌ان‌الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم.»

حال تحریر که ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ ایت‌ئیل ترکی است، قرب ۲۸ سال از این حکایت گذشته...»

***

دنبالهٔ این مطلب شرحی است دربارهٔ رادیوگرافی موسوم و غیره، وپیش ازآن اشعاری‌است از یمن‌الدوله که هنگام تنظیف ضریح مطهر وتقسیم غبار درعید نوروز گفته وضرری ندارد که برای چاپ دوم، آنها هم نقل شود.

احمد گلچین معانی

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه[1]

از کتاب‌های بسیار مفید و سودمندی که پیرامون حوادث روزمرهٔ دورهٔ ناصرالدین‌شاه به رشتهٔ تحریر کشیده شده و مورد استفادهٔ محققین تاریخ عصر قاجاریه است روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه میباشد که اخیراً به اهتمام دانشمند بزرگوار حضرت آقای ایرج افشار به حلیهٔ طبع آراسته گردیده است. درتعریف وتمجید ایرج افشار و محامد و مزایای اخلاقی او استاد حبیب یغمائی چندین‌بار درمجلهٔ شریفهٔ یغما مطالبی نوشته ودر این زمینه داد سخن داده‌اند. بی شائبهٔ مبالغه و اغراق، دهانی به پهنای فلك لازم است تا خصال حمیده و اوصاف پسندیدهٔ این‌مرد دانشمند و فاضل راکه ازلحاظ فعالیت‌های مطبوعاتی وپرکاری آن‌هم بدون تظاهر وخودنمائی کم نظیر است تعریف وتوصیف نماید.

تهیه وتنظیم فهرست اعلام کتابی چون‌خاطرات اعتمادالسلطنه که متضمن اسامی عدهٔ بسیاری از رجال معاصر میباشد خاصه اینکه اغلب آنها دارای القاب و عناوین و مشاغل مشترك بوده‌اند کاری است بسیار صعب ودشوار وانجام چنین امری جز از آقای افشار که دارای مطالعات‌فراوان تاریخی میباشند از همه کس ساخته نیست. آقای ایرج افشار در صفحهٔ هفت مقدمهٔ کتاب مورد بحث نوشته‌اند «امیدوارم که دراین کار کمتر اشتباه و سهو برمن روی آورده باشد. اگر خوانندگان به چنین مواردی برخوردند استدعای مؤکد دارم که یادآوری فرمایند.» نویسندهٔناچیز این سطور امتثالا للامر مسامحاتی راکه به‌نظرش رسید متذکر میشود تادرصورت لزوم در موقع تجدید طبع این‌کتاب مورد توجه قرار بگیرد.

● در ضمن فهرست اسامی واعلام آقارضاخان عکاس‌باشی برادر میرزا علی‌نقی حکیم‌الممالك متوفی جمادی‌الثانی ۱۳۰۷ هـ. ق. راکه ابتدا آجودان مخصوص وسپس اقبال‌السلطنه لقب گرفت با میرزا مهدی‌خان پسر فرخ‌خان امین‌الدولهٔ غفاری که اول آجودان مخصوص وبعد وزیر همایون وسپس قائم مقام لقب داشت و در ۱۳۱۷ وزیر پست ودر ۱۳۲۵ هـ. ق. در کابینه‌های سلطان

۱ـ مجلهٔ یغما ۱۹ (۱۳۴۵): ۱۳۹ ـ ۱۴۵ (توضیحاً باید گفت که عده‌ای از موارد موضوع این مقاله در چاپ حاضر اصلاح شده است ولی برای آنکه خوانندگان به‌تمام انتقادات صحیح‌آقای سعادت نوری دست‌رسی داشته باشند عین مقاله نقل شد.)

علی‌خان وزیر افخم و میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان و حسینقلی‌خان نظام‌السلطنهٔ مافی وزیر تجارت بود خلط فرموده‌اند. میرزا ابراهیم‌خان صدیق‌الممالك شیبانی در ص ۴۲۳ منتخب‌التواریخ مینویسد: «آقارضاخان آجودان مخصوص وزیر قورخانه در ۱۳۰۳ به اقبال‌السلطنه ملقب شد و مهدی‌خان پیش‌خدمت پسر فرخ‌خان کاشی آجودان مخصوص شد.»

● شمارهٔ صفحات مربوط به مأموریت‌های محمدرحیم‌خان علاءالدوله نسقچی باشی که در اواخر عمر به امیر نظام ملقب گردید در ص ۱۲۲۰ سهواً در ذیل اسم حسنعلی‌خان گروسی که اوهم بعدها امیرنظام لقب‌گرفت به‌ثبت رسیده واصولا از محمد رحیم‌خان علاءالدوله بالقب امیر نظامی ذکری به‌میان نیامده. لزوماً تذکر داده میشود که پس ازفتنهٔ شیخ عبیدالله کرد و فرار او به خاك عثمانی مظفرالدین میرزا ولیعهد مغضوباً بطهران فرا خوانده شد ومحمدرحیم‌خان‌علاءالدوله که وزیر اعظم وسرکشیك‌چی‌باشی بود در ۱۲۹۸بالقب امیرنظامی واختیارات تام ودم و دستگاه مفصل واعضای کارآزموده ومجرب مأمور آذربایجان شد (شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ص ۹۶ ومنتظم ناصری جلدسوم ص ۳۶۹) امیرنظام یعنی محمد رحیم‌خان علاءالدوله در ۱۲۹۹ که مظفرالدین میرزا به تبریز مراجعت کرد کما کان راتق و فاتق امور بود و در سلخ ذی‌قعده همین سال درشهر اورمیه (رضائیهٔ فعلی) به مرض سکته درگذشت. (منتظم ناصری جلد سوم ص ۳۸۱) اعتمادالسلطنه در ص ۲۲۰ خاطرات خود نوشته است که امیر نظام درشهر خوی به‌مرض مفاجاة درگذشت.

● در سال ۱۳۰۰ ه. ق. مأموری که از طرف دولت انگلیس در شهرهای خراسان به سیر و سیاحت اشتغال داشت استیوارت بود نه استودارت (۲۷۸) و او همان کسی است که متنکراً وبه نام خواجه ابراهیم ارمنی مدتی در محمدآباد درگز بود. (ر. ك. به مقالهٔ این جانب در شمارهٔ ۳ سال یازدهم یغما) در زمان محمدشاه یك نفر انگلیسی هم به‌نام استودارت با سمت نایب دوم سفارت در ایران مأموریت داشت که در موقع‌محاصرهٔ هرات به حکم کلنل وزیر مختار امپراطوری بریتانیا به حضور شاه قاجار بار یافت وبه‌نام دولت متبوع خود تقاضا کرد که دولت شاهنشاهی از تصرف هرات صرف نظر نماید والا سپاهیان انگلیس که وارد خلیج فارس شده‌اند به خاك ایران تجاوز خواهند کرد. استودارت چندی بعد به بخارا رفت و امیر بخارا اوو کونولی را که‌به‌دنبال‌وی عازم آن محل گردیده بود بقتل رسانید. بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که در کتاب وقایع روزانهٔ دربار ناصرالدین‌شاه حاوی منتخب سه سال از خاطرات اعتمادالسلطنه که در حدود بیست سال قبل به‌طبع رسیده اسم مأمورانگلیسی مقیم‌خراسان در ۱۳۰۰ ه. ق. استیوارت نوشته‌شده.

● در ص ۱۲۲۰ الله قلی‌خان ایلخانی پسر عزت نساخانم و موسی‌خان یعنی نوهٔ دختری خاقان ونوهٔ پسری حسینقلی‌خان قاجار و ربیب حاجی‌میرزاآقاسی را پسر فتحعلیشاه معرفی کرده‌اند که البته اشتباه فاحش است.

● در ذیل لقب حاجب‌الدوله در ص ۱۲۲۵ حاج محمدخان حاجب‌الدوله و محمدحسن‌خان حاجب‌الدوله پسر محمدرحیم‌خان علاءالدوله با یکدیگر خلط گردیده. واقعهٔ فوت حاجب‌الدولهٔ مندرج درص ۶۱۲ مربوط به‌محمدحسن‌خان است که در زمستان ۱۳۰۵ قمری شبی هنگام صرف شام یك تکه ته دیگ در گلویش گیر کرد و در نتیجهٔ همین پیش‌آمد زندگی‌را بدرود گفت. در همان اوقات شایع شد که «یك برنج کشتش» واز قضا همین عبارت به‌حساب حمل ماده تاریخ فوت اوست. خانم اشرف‌الملوك همسر احمد قوام‌السلطنه دختر همین محمد حسن‌خان حاجب‌الدوله است.

● اسم برادر فتحعلی‌شاه واسم پسر علی‌قلی‌خان مخبرالدوله در صفحات ۱۲۲۶ و۱۲۴۱ به جای حسین‌قلی‌خان سهواً حسن‌علی‌خان نوشته شده.

● محمد میرزا حشمت‌السلطنه پسر اعتضادالسلطنه بود نه اعتضادالسلطنه. لقب محمدحسین میرزا نیز حشمت‌الدوله بود نه حشمت‌السلطنه (ص ۱۲۲۷)

● در ذیل لقب‌خانان فقط اسم سلیمان‌خان برادر اعیانی مهدعلیا نوشته شده و اسم حاج مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه پسر علی‌قلی‌خان مخبرالدوله که درصفحات مختلف این کتاب منجمله ص ۱۱۶۲ به‌نام وشهرت او اشاره شده ازقلم افتاده است.

● مراد از سلطان احمدمیرزا پسر سلطان محمد میرزا که درصفحات ۲۴۷ و۴۳۸ از وی سخن به‌میان آمده احمد میرزانوادهٔ امام‌قلی میرزا عمادالدوله است نه احمدمیرزا عضدالدوله(سطر سوم ص ۱۲۳۰)

● در ذیل اسم سلطان محمد میرزا (ص ۱۲۳۰) مطالب مربوط به محمد میرزا پسر امام قلی میرزا عمادالدوله و محمد میرزا معروف به آقا داماد که در ۱۲۹۹ هـ. ق. سیف‌الدوله لقب گرفت وپسر احمد میرزا عضدالدوله بود بایکدیگر تخلیط گردیده است.
واقعهٔ فوت محمد میرزا مندرج در ص ۹۷۶ که در ۱۳۱۰ اتفاق افتاده مربوط به سلطان محمد میرزا برادر زن اعتمادالسلطنه است که درجوار آرامگاه حضرت عبدالعظیم در مقبرهٔخواهرش سرورالسلطنه همسر ناصرالدین‌شاه به‌خاك سپرده شد. سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله در ۱۳۳۹ به‌جوار رحمت‌الهی پیوسته وآرامگاه او در ملایر است.

● در ذیل لقب صارم‌الدوله (ص ۱۲۳۲) مطالب مربوط به علی‌قلی میرزا صارم‌الدوله پسر امام‌قلی میرزا عمادالدوله و ابوالفتح‌خان صارم‌الدوله پسر محمدحسن‌خان ایروانی معروف به خان باباخان سردار دریك ردیف ثبت گردیده وعکس هردو صارم‌الدوله در چند صفحه بعد بدون ذکر اسم هریك به‌طبع رسیده است. عکس نفر اول دست راست از ابوالفتح‌خان وعکس دست‌چپ از علی قلی میرزاست که این دومی به‌پدرش امام قلی‌میرزا عمادالدوله که‌عکس او در چهارصفحه‌بعد چاپ شده است شباهت کامل دارد.

● لقب بعدی عین‌الملك شیرخان یاانوشیروان ایلخانی قاجار هم اعتضادالدوله بود که در ص ۱۲۳۶ سهواً عضدالدوله نوشته شده.

● در ص ۱۲۴۴ اسم معین‌الملك که بعدها مشیرالدوله لقب گرفت اشتباهاً یحیی به جای محسن به چاپ رسیده. و در ذیل لقب ملك‌آرا مطالب مربوط به محمد قلی میرزا ملك‌آرا پسر فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا ملك‌آرا برادر صلبی ناصرالدین‌شاه بایکدیگر خلط گردیده.

● در ص۱۲۴۵ ضمن فهرست اعلام، واقعهٔ فوت‌مهدی‌قلی‌خان برادر عضدالملك مندرج در ص ۴۵۱ متن کتاب که در ۱۳۰۳ اتفاق افتاده در ذیل اسم مهدی‌قلی‌خان میرآخور (مجدالدوله) نوشته شده درصورتی که این شخص اخیرالذکر در اواخر ۱۳۱۶ شمسی چشم از جهان پوشیده است.

● در ص ۱۲۱۹ ماه نوش‌لب خانم افتخارالسلطنه دختر فتحعلی‌شاه و زن میرزا نبی‌خان

امیر دیوان را که در ۱۳۰۶ قمری فوت کرده است باایران‌الملوك افتخارالسلطنه که عارف قزوینی در مطلع ترانهٔ معروف خود در توصیف او می‌گوید «افتخار همه آفاقی و محبوب منی» خلط فرموده‌اند.

● منظور از سوارهٔ دویرن که در ص ۷۱۰ با علامت استفهام به چاپ رسیده طایفه دویرن یکی ازقبایل چهارگانهٔ ایل شاهسون است. ایل شاهسون چهار طایفه بودند به نام دویرن، افشار، اینانلووقورت بیکلو.

● اسم پسر ناصرالدین‌شاه از مرجان خانم ترکمان (ص ۸۱۶) که در اصل سفید بوده حسینعلی میرزا یمین‌الدوله است. حسین علی میرزا در ۱۳۳۱ خورشیدی پس از یك بیماری ممتد در بیمارستان نجمیه بدرود زندگانی گفت و در جوار قبر ظهیرالدوله بـه خاك سپرده شد.

● جملهٔ «این مسئلهٔ خنجرخان محمدخان باید صحت داشته باشد» مندرج در متن ص ۲۷ که آقای افشار درحاشیه مرقوم فرموده‌اند «منظور معلوم نشد» وعبارت «آن شمرخانه خمیر»مندرج در ص ۶۰ که با علامت استفهام به‌طبع رسیده اشتباه است وباتبدیل «خان» به «جان» وتغییر«خمیر» به «خنجر» موضوع مفهوم خواهد شد واشاره به داستانی است که بین عوام در آن ایام شایع بود ومی‌گفتند خنجر شمر درخانه محمدجان نیای خانواده‌های علاءالدوله و ظهیرالدوله است (رجوع کنید به‌مقالهٔ این‌جانب در ص ۴۱۲ سال ۱۹ یغما).

● جملهٔ«معاینه حالت دویکتوت که اسباب‌های‌بادی را دیده بود و تصویردیو کرده‌بودداشتیم مندرج در ص ۴۴ که درحاشیه نوشته شده «عبارت درست خوانده نشد ومفهوم نیست» باید«معاینهٔ حالت دن‌کیشوت که آسیاب‌های بادی را دیده بود» چاپ شده باشد. اعتمادالسلطنه در صفحات دیگر منجمله ص ۱۰۶۴ به‌اسم دن‌کیشوت اشاره کرده واشخاص امثال مهدی قلی‌خان مجدالدوله را به‌او تشبیه نموده است.

● عبارات ذیل وقایع روز یکشنبه ۲۱ شوال ۱۲۹۲ (ص ۵۲) مغشوش وآقا محمدخان‌برادری به‌نام اللهقلی‌خان نداشته است.

● کلمات «دختر همایل چیزی؟» (ص ۲۶۱) نادرست و صحیح آن دختر حمامی چیزری و منظور سکینه‌خانم یکی ازصیغه‌های ناصرالدین‌شاه است که پدرش از گرمابه‌داران چیزرشمیرانات بود.

● در ص ۴۶۹ نوشته شده است که «به ملیجك دوم درفرمان خطاب معتمدالسلطانی دادند» و درفهرست اعلام ص ۱۲۴۴ معتمدالسلطان را هم مثل عزیزالسلطان از القاب اختصاصی غلام علی‌خان ملیجك ثبت کرده‌اند. گویا حاجت به توضیح نباشد که عنوان «معتمدالسلطان» ازعناوین اختصاصی نبوده و جنبهٔ عمومی داشته ودر ردیف «مقرب‌الخاقان» است که در سر لوحهٔ فرامین سابق به صاحب فرمان اطلاق می‌نمودند.

● در ص ۱۲۳۷ فهرست اعلام اسامی کشیك‌چی باشی، محمدحسن میرزا و فخرالملك که سه شخصیت جداگانه بوده و در ص ۱۱۶۴ به‌نام آنان اشاره شده هرسه اشتباهاً در ذیل لقب فخرالملك به ثبت رسیده.

● جملهٔ «حالا لکنت و خرت وپرت است» (ص ۱۱۷۰) ظاهراً دراصل «لکنته و خرفت وپیر» بوده واعتمادالسلطنه این اصطلاح را درموارد دیگر منجمله در ص ۱۰۸۹ نسبت به حکیم‌طلوزان فرانسوی هم به‌کار برده است.

●مراد از «شمس‌الشعرای دیگری» (ص ۱۲۳۱) عبدالحسین میرزا پدر اسدالله میرزا شمس ملك‌آرا (شهاب‌الدوله) است.

● درصفحهٔ ده مقدمهٔ کتاب، تحت عنوان «اجمالی در احوال مؤلف» نوشته شده است کـه محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ با اشرف‌السلطنه دختر امامقلی‌میرزا عمادالدوله ازدواج کرد و ثمرهٔ این ازدواج دختری بود که به عقد مزاوجت حاج حسین‌خان نوائی درآمد. متأسفانه در این مورد ذهولی روی داده است و عذرا خانم دختر اعتمادالسلطنه از همسر اولش بود که «سلطان» نام داشته و در فهرست اعلام (ص ۱۲۲۹) سلطان خانم سهواً دختر او معرفی شده است.
اعتمادالسلطنه در ص ۱۵۹ مینویسد: «سلطان، والدهٔ دختر من‌که مدتی است ناخوش است در حالت بدرود جهان فانی است.» اعتمادالسلطنه در ۱۲۸۸ با دختر امامقلی میرزا عمادالدوله عقد ازدواج بسته (ص ۱۰ مقدمه) وعذرا خانم در ۱۲۹۹ یعنی یازده سال بعد وفات‌کرده ودراٰن تاریخ به استناد مندرجات ص ۱۹۱ بیست وچهار سال داشته است.
آقای خان ملك ساسانی (سید احمدخان محتشم‌السلطان) هم که محمدحسن‌خان اعتماد ـ السلطنه عموی مادرشان است در ص ۱۷۴ سیاستگران دورهٔ قاجاریه این موضوع را متعرض گردیده و صراحتاً نوشته‌اند که محمد حسن‌خان از خانم اشرف‌السلطنه فرزندی نداشت.
مضافاً این‌که اعتمادالسلطنه در بعضی موارد باین موضوع اشاره کرده و منجمله در ص ۷۲۲ خاطرات خود چنین نوشته است:
«بعد با اهل‌خانه که نوزده‌سال تمام است ازدواج نموده‌ایم وداع کردم. با وجودی که من از این زن اولاد ندارم طوری هم دیگر را دوست داریم که‌کمتر کسی در عالم این طور محبـت دارد.»

***

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه مانند کتب دیگری که در ایران به‌طبع میرسد متأسفانه دارای اغلاط مطبعی بسیاری است که البته اغلب این شتباهات به قرینهٔ جمله مفهوم میشود. پاره‌ای ازالقاب وعناوین که درمتن کتاب اشتباهاً به‌چاپ رسیده ضمن‌فهرست اسامی درست نوشته شده است ولی حق این‌بودکه این موضوع به‌نحوی از انحا تذکر داده می‌شد تاصحیح از سقیم مشخص شود. عدم تصحیح اغلاط سنوات تاریخی سرلوحهٔ بعضی صفحات منجمله ص۶۳۰ تاص ۶۷۲که ۱۳۰۶ به جای ۱۳۰۵ نوشته شده مشمول همین‌اعتراض است.
ناشر محترم ضمن مقدمه یکی دو نفر از کسانی را که در متن‌کتاب به نام آنان اشاره‌شده به اختصار معرفی فرموده‌اند وهرگاه این عمل‌را بسط داده و سایر این قبیل اشخاص را هم‌معرفی می‌فرمودند زحمات ایشان بیشتر مأجور و مشکور بود. مثلا آقای رشید عموی محمدحسین‌خان اعتمادالسلطنه که در چند مورد به نام او اشاره شده نیای آقایان رشیدیان است و خانواده‌های اعتماد مقدم ورشیدیان و مقدم بایك دیگر منسوب می‌باشند. مراد از شهاب‌السلطنهٔ بختیاری هم محمدحسین‌خان پسر حاج امامقلی‌خان ایلخانی است که بعد به سپهدار ملقب گردید ولقب‌شهاب السلطنه به غلام‌حسین‌خان برادرش داده شد. غلام‌حسین‌خان بعدها سردار محتشم لقب گرفت و سلطانعلی‌خان پسر حاج عباسقلی‌خان پسر حاج امامقلی‌خان به شهاب‌السلطنه ملقب گردید.
مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ضمن سلسله مقالات «وفیات معاصرین» که در مجلهٔ یادگار چاپ و منتشر شده است در ضمن شرح حال محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه (ص ۳۶ شمارهٔ ۳

سال سوم) پدرش حاج‌علی‌خان را که مأمور قتل امیرکبیر بوده از «میرغضبان ناصرالدین‌شاه» معرفی و به ضرس قاطع نوشته است که جمیع تألیفات منسوب به اعتمادالسلطنه به استثنای یکی دوکتاب از آن‌جمله کتاب خلسه از تألیفات دیگران میباشد.

شادروان قزوینی در شرح‌حال شیخ‌مهدی شمس‌العلما (ص ۵۷ شمارهٔ سوم سال پنجم یادگار) که وصی پدر ایشان بوده و هردوعضویت ادارهٔ انطباعات ناصری را داشته‌اند به شرح وبسط این مطلب پرداخته و نوشته است: «اعتمادالسلطنه به‌زور و تهدید وامیداشت که فضلائی که در جزو ادارهٔ دارالتألیفات یا دارالترجمه بودند کتاب‌هائی که خود او موضوع آنهارا اقتراح می‌کرد تألیف نمایند و بعد خود او آن‌هارا به اسم خود طبع و نشر و امضا می‌نمود. مثلاکتاب المآثر والآثار از باء بسم‌الله تا تاء تمت ازآثار قلمی مرحوم شمس‌العلماست.»

جناب آقای خان‌ملك ساسانی از روی تعصب خانوادگی اصولا رفتن حاج‌علی‌خان را به‌کاشان منکر شده و در ص ۴۱ «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» نوشته‌اند که او در قم توقف کرد و علی‌خان نایب‌فراش خانه و میرزا احمد جلودار خود را برای قتل امیرکبیر به‌کاشان فرستاد. البته این‌ادعابه‌استناد مدارك معتبر دیگر مردود است. در جواب مرحوم قزوینی و دوستان او نیز به‌تلویح در صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ کتاب «سیاست‌گران دورهٔ قاجار» چنین افادهٔ مرام فرموده‌اند: «معاندین اعتمادالسلطنه که روزی جزو اجزای دارالطباعهٔ او بودند میگویند که این‌کتاب‌ها را دیگران نوشته‌اند واو به اسم خود منتشر کرده است... باید دید آقایان منتقدین که هرروز به نوعی درصدد تحقیر اعتمادالسلطنه هستند در این قرن علم و اطلاع و در این ایامی‌که وسایل‌تهیهٔ اسناد و مدارك و مطالعه درکتاب‌خانه‌های دنیا به‌احسن‌وجه فراهم و روابط روزافزون ما با اروپا و امریکا از هرجهت آسان‌تر از ایام اعتمادالسلطنه است چه تألیف و تصنیفی از خود به یادگار گذارده‌که به‌خود حق این گستاخی‌ها را می‌دهند؟ آیا جزتحقیق در دیوان خواجه حافظ یا انتخاب اشعار فردوسی یا ترجمهٔ غلط و نفهمیدهٔ تألیفات فلسفی اروپائیان یا تعلیقات غیروارد مجعول یا تجدید چاپ کتب بعضی از قدما در این قرن طلائی چه‌آثاری از خود باقی‌گذاشته‌اند؟...

.... باطل‌بودن این ادعا از یادداشت‌های روزانهٔ دربار ناصرالدین‌شاه (یعنی همین کتاب روزنامهٔ خاطرات) ثابت ومسلم است.»

انتشار کتاب خاطرات اعتمادالسلطنه به‌این مشاجره خاتمه میدهد و بسیاری از ابهامات تاریخی دیگر را روشن میکند. با مراجعهٔ به ص ۷۶۷ کتاب نام‌برده ثابت و مدلل خواهد شدکه از دونفر دانشمند سابق‌الذکر؛ مرحوم قزوینی‌که طایر روح پرفتوحش به شاخسار جنان پروازکرده یا جناب آقای خان‌ملك که باکرم عمیم هنوزهم خوش‌بختانه دیگران را از فضایل وکمالات خود بهره‌مند میسازند، کدام‌یك درگفتهٔ خود صادق میباشند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «امسال درکتاب مآثر و الآثارکه به‌دستورالعمل من شیخ‌مهدی نوشته اسامی فضلا وشعرای این عصررا ثبت‌نموده اسمی‌هم از این دیوانه برده (یعنی از میرزاکاظم ملك‌الاطبا) و علی‌الرسم او را طبیب حاذق نوشته... خلاصه این‌کتاب را امسال شیخ‌مهدی ضایع‌کرد. از طرز و موضوعی‌که من دستور دادم خارج‌کرد. از هرکس تملق وطمعی داشته تمجید زیاد نموده».

جناب آقای خان‌ملك ساسانی میگویند: اعتمادالسلطنه البته با فضلا و هنرمندان نامی عصر مثل طبیب عیسی‌دم و استاد فنون فضایل میرزا ابوالفضل ساوجی پدر آقای ذبیح بهروز و مثل حاجی‌میرزا محمدحسین ملك‌الکتاب پدر نگارنده محشور بود واز محضر آنها استفاده می‌کرد اما نه‌این است‌که کتاب‌ها را آنها نوشته باشند و او به اسم خود انتشار داده باشد.» درصورتی‌که اعتمادالسلطنه باستناد نوشته‌هایش از میرزا محمدحسین ملك‌الکتاب گریزان بوده و به اوهم‌که از نظر فضل وکمال شهرت فراوان داشته بشدت حمله نموده و در ص ۶۵۸ خاطرات خود چنین نوشته است: «منزل‌که آمدم میرزا محمدحسین ملك‌الکتاب‌که برادرزادهٔ من عیال اوست دیدم‌که از شهر آمده. چون این‌هم از خمیرهٔ ملك‌الاطباست و هردو بی‌علم و بی‌سواد و پرمدعا هستند خوشم نیامد. جهت آمدنش این بودکه پسرعمویش مرده میخواهد مواجب او را ضمیمهٔ مواجب خودش

بکند. من‌هم کاغذ شفاعتی به امین‌السلطان نوشتم عریضهٔ او را فرستادم، خدا بیامرزد پدرش راکه عصر جواب مساعدی برایش فرستاد. شب منزل من بود صبح میرود.»

تردیدی نباید داشت که هرگاه سطور بالا ـ بنظر جناب آقای خان‌ملك رسیده بود به‌آن شدت و حدت شمشیر به روی قزوینی نمی‌کشیدند.

حسین سعادت نوری

خاطرات اعتمادالسلطنه[1]

در ماه مبارك رمضان سال ۱۳۴۶ شمسی کتاب عظیم (روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه) تحت مطالعه درآمده بود.

بعضی نکات و عبارات برای ناشر محترم نامعلوم بود همچنین در مقدمهٔ کتاب در شرح‌حال و تاریخچه زندگی مرحوم اعتمادالسلطنه اشتباهاتی رخ داده‌که در موقع مطالعه به‌آنها برخورد نموده ولی درآنموقع نتوانسته بودم مطالب مزبور را یادداشت و بمعظم‌له تقدیم نمایم. اینك در ماه مبارك رمضان امسال با تائیدات الهی توفیق مطالعهٔ مجدد حاصل گردید نکات و عبارات منظور در مقدمه و متن و حاسی تا حدی که درخور فهم و سواد این‌بنده است به‌شرح‌زیر یادداشت میشودکه انشاءالله پس‌از خاتمه به پیشگاه محترم ایشان تقدیم تا در چاپهای بعدی منظورنظر فرمایند.

۱ـ در صفحهٔ ۳ مقدمه سطر ۲۳ مرقوم گردیده: (آنچه معلوم نیست اینستکه آیا در فاصلهٔ سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ هم روزنامه مرسوم را مینوشته است یا اینکه دراینمدت ترك شده بوده است) چون اعتمادالسلطنه در روزنامه اول سال ۱۳۰۰ ذکر نموده (دوسال است‌که روزنامهٔ وقایع زندگی وقایع خودم را مینگارم اول سال سوم است‌که شروع میشود... الخ) همچنین درآخرین روز سال ۱۳۰۳ قمری روزنامه شنبه ۱۳ جمادی‌الثانی مینویسد (.... تفصیل سلام تحویل را انشاءالله اگر عمری بود در مجلد ششم‌کتاب روزنامه ... خواهم نوشت عجالةً جلد پنجم کتاب روزنامه باتمام رسید...) همچنین در یادداشت یکشنبه ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۰۳ در شرح تحویل سلام عام نوروز باین شرح (پنجسال است بنوشتن روزنامه خـود اشتغـال دارم هرسالی کتابچهٔ علیحده‌ای نوشتم این سال ششم است...) بنابراین معلوم میشودکه در فاصله سالهای فوق‌الذکر نوشتن روزنامه را ترك‌کرده بوده است.

۲ـ تحت عنوان اجمالی در احوال مؤلف سطر ۲۵ مرقوم گردیده (در سال ۱۲۸۸ با دختر امامقلی میرزای عمادالدوله ازدواج‌کرد. این‌زن ازاو دختری‌آورد که بعقد مزاوجت‌حاج‌حسین‌خان درآمد و در ۳ رجب ۱۲۹۹ وفات‌کرد) با بررسی صفحات و یادداشتهای ذیل معلوم میشودکه عذرا از دختر امامقلی‌میرزا (اشرف‌السلطنه) نبود و از این زن فرزندی بوجود نیامده و مرحوم اعتمادـ السلطنه پیش از ازدواج با او عیال دیگری داشته که مادر عذرا بوده است. ازجمله درصفحهٔ ۲۲ یکشنبه ۱۸ شعبان ۱۲۹۲ مینویسد (دیروز صبیه را به پسر احمدخان نوائی عقدکردند) اگر فرض کنیم‌که عذرا را اشرف‌السلطنه در سال دوم ازدواج زائیده درموقع ازدواج یعنی ۱۲۹۲ عذرا باید سه‌ساله باشد بعلاوه درجریان بیماری عذرا در یادداشت روزشنبه ۲ رجب ۱۲۹۹ مینویسد (مهربانی اهل خانه درحق این دختر مرا خجل میدارد خداوند او را از من نگیرد) و بدیهی است اگر (اهل خانه) مادر عذرا میبود این عبارت را برای خوش‌آیند (اهل خانه) نمینوشت. بعلاوه در یاد داشت روز ۱۲ شعبـان ۱۳۰۶ صفحـه ۷۲۲ صـراحتاً نوشته است «بـا اینکـــه من ازیـن زن اولاد ندارم» و جای تعجب است‌که درطی ۱۵ سال روزنامه‌نویسی به‌هیچوجه ذکری از عیال سابق خود و مادر عذرا به‌میان نیاورده فقط در یکجا در یادداشت روز چهارشنبه ۵ ربیع‌الاول ۱۲۹۹ (صفحهٔ

۱ـ مجلهٔ راهنمای کتاب، ۱۲ (۱۳۴۸): ۲۰۰ـ۲۰۲ (قسمتهایی از موارد موضوع این انتقاد نیز در چاپ حاضر اصلاح شده است)

۱۵۹) سطری درباره این زن نوشته که چنین است: «صدای همهمه بلند شد. معلوم شد سلطان والدهٔ دختر من که مدتی است ناخوش است درحال بدرود جهان فانی است...» و به‌نظر می‌رسد که این زن عیال سابقش بوده و به‌علت ترس یا رعایت خاطر اشرف‌السلطنه در هیچ‌جا ذکری ازو نکرده، همچنین معلوم نیست در موقع مرگ مطلقه بوده یا درعقد ازدواج. ضمناً طبق مضمون یادداشت روز یکشنبه ۳ رجب ۱۲۹۹ تولد عذرا در ۱۵ رجب ۱۲۷۵ و در موقع فوت ۲۴ سال داشته است.

۳ـ در صفحهٔ ۲۷ روز جمعه سلخ شعبان ۱۲۹۲ عبارت «آدمهای علاءالدوله که مثل خود او طبیعت شمر دارند و این مسئله خنجر جان محمدخان باید صحت داشته باشد» در حاشیه مرقوم گردیده «منظور معلوم نشد» اشاره به‌این مطلب است که شایع است خنجر شمر ذی‌الجوشن ملعون که باآن فاجعه اندوهبار را مرتکب شده در خانوادهٔ علاءالدوله و دراختیار جان‌محمدخان نامی از امرای سپاهی این طایفه بوده است و سالهای بعدهم یعنی در اوایل سلطنت اعلیحضرت فقید رضاشاه‌کبیر گویا سرتیپ جان‌محمدخان امیرعلائی از این دودمان که از طرف اعلیحضرت مزبور مخلوع و مطرود گردیده در مقام ابراز جلادت و سنگدلی خود درحضور جمعی اظهار میکرده است که خنجر شمر در تصرف من است. همچنین عبارت مندرجه در صفحهٔ ۶۰ یادداشت روز سه‌شنبه ۲۲ بشرح «بازآن شمر خانه‌خمیر» که علامت استفهام‌گذاشته شده اشاره به خنجر شمر است که شاید در اصل «شمر خانه خنجر» بوده و مقصود علاءالدوله است که فوقاً ذکر شد.

۴ـ یادداشت روز جمعه ۵ شوال ۱۲۹۲ سطر ۳۰ عبارت «معاینه حالت دویکتوت که اسبابهای بادی را دیده و تصور دیو کرده بود داشتم» منظور اشاره بمندرجات کتاب شوالیه قلابی دن‌کیشوت است که آسیاب بادی را دیو تصور کرده و با شمشیر بآن حمله میکند بنابراین در عبارت اصل (دن‌کیشوت و آسیاب بادی است).

۵ـ در یادداشت روز پنجشنبه ۱۱ ذیقعده ۱۲۹۸ ص ۱۳۰ عبارت «... امین‌الملك که بیرون منفعت جزئی در پیدا کردن شخصی موسوم به فابیوس خود را کنار کشید» و در حاشیه مرقوم گردیده جمله مغشوش است. بنظر میرسد عبارت در اصل چنین ذکر شده باشد «... امین‌الملك که ببردن منفعت جزئی با پیدا کردن شخصی خود را کنار کشید» یعنی امتیاز منظور را به منفعت جزئی فروخت و خود را کنار کشید.

۶ـ یادداشت روز ۲۷ شعبان ۱۲۹۹ که درمقابل عبارت (چون روز ورود به‌اردو) علامت استفهام گذاشته شده شاید اصل عبارت چنین باشد (چون زود بود ورود به اردو بواسطه اینکه سه‌چهار بغروب‌مانده بود دوباره مراجعت کردند).

۷ـ درخصوص یادداشت روز ۱۴ ربیع‌الاخر ۱۳۰۴ صفحه ۵۳۷ که در حاشیه مرقوم گردیده (عبارت مغشوش است) به روزنامه ۸ جمادی‌الثانی ۱۳۰۴ صفحه ۵۵۷ مطلب راجع به جوانمیر مراجعه فرمایند.

۸ـ در یادداشت روز ۱۰ رمضان ۱۳۰۶ صفحهٔ ۷۳۱ عبارت (آقایان بچشم خویش لباس و نشانهای مرا نمیدیدند...) در حاشیه مرقوم‌گردیده عبارت معیوب است بنظر میرسد که منظور مرحوم اعتمادالسلطنه این بوده که (آقایان چشم دیدن لباس و نشانهای مرا نداشتند برای اینکه خودشان ندارند.)

۹ـ در حاشیه صفحه ۷۴۲ مرقوم گردیده که وقایع از ۲۵ تا ۲۸ را ننوشته درصورتیکه وقایع این سه روز را یکایك در روزنامه روز ۲۸ تحریر نموده است.

۱۰ـ صفحهٔ ۱۱۳۴ یادداشت روز چهارشنبه ۸ رجب ۱۳۱۲ راجع به عبارت (خوب شد برتوبه زد... از میناگذشت در حاشیه مرقوم‌گردیده که یك‌کلمه خوانده نشد اصل شعر مزبور چنین ضبط‌گردیده (ازکسی‌گربشکند چیزی قضائی بگذرد. خوب شد برتو بزد آسیبش از میناگذشت) بنابراین کلمه خوانده نشده (آسیبش) میباشد.

عبدالله دریانی (تبریز)

رفع اشتباهات خاطرات اعتمادالسلطنه[1]

چندی قبل کتاب «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» را مرور می‌کردم، برخی از نامهای اماکن و رجال که در این‌کتاب اشتباه چاپ شده وشما آنهارا به علامت استفهام مشخص فرموده‌اید به‌نظرم آشنا آمد، اینك آن موارد را با نظریات دیگر در ذیل درج می‌کنم:

۱ـ در صفحهٔ ۲۵ سطر ۲۹ کلمهٔ آزاله درفرهنگ گیاهی تألیف آقای بهرامی آزالیه Azalea نوشته شده است.

۲ـ در صفحهٔ ۶۰ سطر دوم از روز سه‌شنبه ۲۲ اصطلاح خانه خمیر اصطلاحی است‌متعارف ومشابه «خانه خراب».

۳ـ در صفحهٔ ۱۳۳ سطرچهارم سه شنبه ۲۷ـ حمزه آقا تنکور اشتباه و حمزه آقا منگور صحیح است. حمزه‌آقا از افرادی است که درسال ۱۲۹۷ به‌شیخ عبیدالله پیوست و شیخ عبیدالله جانشین سید طه نقشبندی بود و در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه فتنه‌ای بزرگ آغاز کرد. فتنهٔ او یکی از دو واقعهٔ مهم‌عهد ناصرالدین‌شاه (واقعهٔ دیگر رژی) بود وحمزه آقا که به همراهی قادرآقا مکری ازخاك عثمانی فرار کرده بود به‌او پیوست.

۴ـ صفحهٔ ۱۲۱ سطر سوم از روز یکشنبه ۲۳: در حضرت همایون غالباً دیده شده عرایض اخص براعلی رجحان دارد، باید نوشته شود عرایض اخس براعلی‌رجحان دارد وجمع‌قلهٔ اخس «اخساء» است ودر کلیله ودمنه استعمال شده.

۵ـ صفحهٔ ۱۳۰ سطر چهارم فواتال همان بواتال صفحات بعد است.

۶ـ صفحهٔ ۲۶۲ سطر پنجم روز یکشنبه ۴: «این ایلچی که مسیو ملیکوف است»، دریادداشتهای امین‌الدوله Malmikoff نوشته شده است.

۷ـ صفحهٔ ۲۸۹ اردان باید نوشته شود آرادان که دهی است برسر راه دماوند.

۸ـ صفحهٔ ۳۰۷ سطر سوم سه‌شنبه ۹ «ازآنجا شینلر رفتم»: شینلر شخصی انگلیسی است. وکتابی نیز دربارهٔ ایران نوشته است درکتاب An autun - tour in western Persia که این جانب اخیراً ترجمه کرده‌ام چندبار از وی نام برده شده است.

۹ـ صفحهٔ ۳۶۲ سطر اول روز جمعه ۲۶ـ ازآنجا خانه (پروو) برای ابتیاع مشروبات رفتم. پرووM. Prevot مردی فرانسوی بود و هتلی به نام مهمانخانهٔ فرانسه داشته و قبلا به شیرینی‌پزی اشتغال داشت.

۱۰ـ صفحهٔ ۳۷۵: سطر ششم تمام عمله خلوت غشه ورشه، این کلمات بصورت قشه‌ورشه وخشه ورشه نیز استعمال می‌شود و مفهومی مرادف سیاه و سفید دارد (یا کلیهٔ افراد).

۱۱ـ صفحهٔ ۳۷۶ سطر ۱۰ شنبه سلخ: «کدخدای اکراد وخوشان» بهتر است نوشته‌شود کدخدای اکراد خبوشان (کدخدای کردهای قوچان).

۱۲ـ صفحهٔ ۴۱۵ سطر هفتم : اصلا عرب وارمیائی، شاید عرب ارمیائی منسوب به‌ارمیافرزند یعقوب باشد.

۱۳ـ صفحهٔ ۴۸۹ سطرهفتم: حسینقلی‌خان والی لرستان و رضاقلی‌خان پسرش الی زرناظمه؟ باید نوشته شود: زرباطیه (ذرباطیه) که در مرز ایران و عراق بین سروان و خالقین قرار دارد.

۱۴ ـ صفحهٔ ۴۹۹ سطر دوم سه‌شنبه ۱۹، مرشه رئیس ناپلئون، غرض فوشه رئیس پلیس ناپلئون است که درطلاق ژوزفین نیز نقش مهمی داشته است.

۱۵ـ صفحهٔ ۵۱۹ سطر ششم جمعه ۲۵، کاراشتیان، به نظر ارادتمند باید نوشته شود کار ایشان.

۱ـ راهنمای کتاب ۱۰ (۱۳۴۶): ۳۰۸ ـ ۳۱۰

۱۶ـ سطر چهارم صفحهٔ ۵۳۷ سفیر عثمانی درباب جوان‌میر که در زهاب است پسر سخت زده، اگر جمله نوشته شود به سرسخت زده یعنی اصطلاح لج کردن، جمله مغشوش نخواهد بود.

۱۸ صفحهٔ ۷۳۷ سطر دهم جمعه سلخ: متحمل نشدند، در کتاب خاطرات و خطرات نیـز زیاد استعمال شده و معنی آن اعتنا و توجه نکردن است (صفحهٔ ۹۲ خاطرات و خطرات).

۱۹ـ صفحهٔ ۷۶۷ سطر یازدهم شنبه ۱۵ ـ به سگ آبی خودش را رسانده، یعنی برای خودش ازحیث نسب مراتبی قائل شده است و اصطلاح مشابه آن «هفت پشتش به سگ آبـی می‌رسد» است.

۲۰ـ صفحات ۹۲۳ ـ ۱۰۰۸ هسته دندان‌ساز، و هپنت‌دندان‌ساز، مقصود مسیو هیینت است که مخبرالسلطنه در صفحهٔ ۹۶ خاطرات و خطرات می‌نویسد (هیینت‌خان دندان‌ساز مخصوص‌جوانی را که دندان‌سازی آموخته بود معرفی کرد).

۲۱ـ صفحهٔ ۹۳۴ سطر اول روز سه‌شنبه ۱۱ـ صبح خانه مأمور زیگلر؛ زیگلر شرکتی تجارتی و مرکز آن منچستر بوده است. در خوزستان، بصره، اراك و تهران نمایندگی‌هائـی داشته است.

نمایندهٔ شرکت درتهران درسرای امید و دراراك درقلعه‌فرنگی، ونام مأمور نیزآقای‌استراوش بوده است.

استراوش مردی یك‌دست ومعروف به صاحب یك‌دست بوده. برخلاف نوشتهٔ اعتمادالسلطنه وی سویسی نبوده بلکه آلمانی بوده است ودر جنگ اول نیز انگلیسی‌ها اورا از شرکت اخراج کردند.

۲۲ـ صفحهٔ ۹۲۴ـ سطر ۲۱، مسیو اشپایر، شارژدافر سفارت روسیه بود ودر یادداشتهای امین‌الدوله وخاطرات وخطرات از او نام برده شده است ودر صفحهٔ ۲۶۲ کتاب مذکور می‌نویسد مسیو اشپایر رقعه‌ای به اعتمادالسلطنه نوشته است.

۲۳ـ صفحه ۱۱۳۱ مسیو شنیلر باید نوشته شود شلیمر که غرض شلیمر نمسوی است که‌در دارالفنون طب تدوین می‌کرده است وزمانی نیز به‌کار بلورسازی پرداخت وچون موفق نشد در زبان مردم‌شعری بهمین مناسبت جاری‌بود.

علی محمد ساکی

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه[1]

روزنامهٔ اعتمادالسلطنهٔ مرحوم‌را که در مأموریت ۱۳۰۹ شمسی در مشهد خوانده بودم، اینك برای مرتبهٔ دوم درسن کهولت مطالعه کرده وهمان عقیدهٔ ۳۶سال قبل درمن استوارتر شد که بر خلاف آنچه از قدما شنیده بودم که دورهٔ ناصرالدین‌شاه بهترین دورهٔ آسایش و راحتی‌ایرانیان بوده و شخصاً دارای مزایای اخلاقی و مردم‌شناس وپردل و غیور وعفت وعصمت پرست بوده، به طورکلی موضوع برخلاف آن می‌باشد وناصرالدین‌شاه فاقد تمام این‌مزایای‌اخلاقی بوده ومی‌توان گفت‌که در امور مملکت‌داری بسیار غیر وارد وفوق‌العاده پول‌پرست وچندان هم پابند عفت‌وعصمت نبوده است، اگر غیر ازاین می‌بود یقیناً این خطاهای سیاسی ازاو سر نمی‌زد.

با مطالعهٔ این یادداشتها انسان به این نتیجه می‌رسد‌که بیچاره مردمان آن دورهٔ ایران دچار چه جباران خون‌خواری بوده‌اند که دورهٔ ناصری را ستوده ومورد تکریم و تعظیم قرار داده‌اند!

از این یادداشتها که بیشترش از خوردیم وسوار شدیم و رفتیم و آمدیم و شکار کردیم و گرفتیم ودادیم ومسهل خوردیم ودیگران چه هرزگیها کردند وما نکردیم و غیره وغیره، چیـز مهمی دستگیر انسان نمی‌شود، فقط باموشکافیهای دقیق، خواننده پی به‌این مطلب می‌برد که

۱ـ راهنمای کتاب، ۱۰ (۱۳۴۶): ۱۹۸ـ۱۹۹.

عجب دورهٔ هرج ومرج غریب و عجیبی بوده که کسی صاحب جان ومال و عفت و عصمت خود نبوده است!

سرکار برخلاف سبك وسیرهٔ مرحوم اعتمادالسلطنه درچاپ این‌کتاب (که یقیناً رنج ومشقت فوق‌العاده متحمل شده‌اید) بیشتر جنبهٔ عفت قلم‌را مورد نظر قرار داده‌وآنچه به‌نظرتان فوق‌العاده زننده بوده حذف فرموده‌اید واتفاقاً همهٔ این قسمتهای حذف شده‌را می‌توان به‌جای چاشنی این یادداشتها فرض نمود.

خواندن این جزئیات ولو خیلی رکیك هم باشد شخص را به اوضاع و احوال آن‌روز آشنا می‌سازد که عجب بلبشو و وضع شتر گاوپلنگی بوده که در پایتخت مملکت این قبیل فجایع رخ می‌داده است!

راجع به علامت سؤالهایی که گذارده‌اید یکی ازآنها در نظرم باقی است، راجع به علاء ـ الدوله که آن مرحوم درچند قسمت بعد از ذکر اسمش از شمر وصحرای کربلا سخن به میان آورده است موضوع این بوده که در تهران از قدیم می‌گفتند که خنجر شمر درخانوادهٔ علاءالدوله موجود می‌باشد وروی این قسمت است که آن مرحوم کنایه به‌شمر و غیره می‌زند، قطعاً ایـن نکته حقیقت تاریخی‌ندارد. حدس می‌زنم چون خاندان علاءالدوله تماماً مردمان خونخوار وبیرحمی بوده‌اند ازاین جهت این تهمت چسبندگی به آنها پیدا کرده است.

راجع به‌چاپ کتاب نمی‌توان ایراد گرفت‌که چرا غلط دارد چون یواش یواش کارگران مطابع وآقایان غلطگیران هم مثل همه شل و ول شده نتیجتاً این کتاب هم دارای اغلاط‌فوق‌العاده زیادی شده است.

در مقدمه مرقوم فرموده‌اید: تولد آن مرحوم در سال ۱۲۵۶ هجری بوده و در سال ۱۳۱۳ فوت می‌نماید. پس سن آن مرحوم باید ۵۷ سال‌بوده باشد، خودش هم تقریباً همین‌طور نوشته است. یمن‌السلطنه در یادداشتهای خود می‌نویسد سن آنمرحوم ۶۴ سال بوده است، لابد یکی ازاین ارقام نباید درست باشد.

مرقوم فرموده‌اید که اشرف‌السلطنه دختری داشته که مرده است، از قرار معلوم این خانم صاحب اولادی نبوده وشاید این دختر از زن دیگر اعتمادالسلطنه بوده است. یمن‌السلطنه نیز در یادداشت‌های خود می‌نویسد که این خانم اولادی نداشته است.

در مشهد در سال ۱۳۰۹ معمرین می‌گفتند که در سفر دوم اشرف‌السلطنه به مشهد،مرحوم نایب‌التولیهٔ عرب که گویا از طرف عثمانیها از عراق عرب تبعید شده بود، با مقرری ماهیانه‌یك‌صد تومان از طرف شاه، او را به مشهد اعزام می‌دارند.

جوان خوش قدوبالای خوش صورتی بوده‌که مطبوع طبع خانم واقع می‌شود و با اینکه سن خانم زیادتر از ایشان بوده زن ایشان می‌شود. پس از فوت اشرف‌السلطنه نایب‌التولیه‌بـا ندیمهٔ آن خانم به‌نام کوکب‌خانم ازدواج می‌کند و از آن خانم دو پسر به وجود می‌آید: یکـی مرحوم مسعود ثابتی ودیگری آقای مؤید ثابتی سناتور فعلی. گویا دختری هم داشته است.

این اشرف‌السلطنه عمهٔ مرحومان مجلل‌الدوله ومشکوةالدوله ومعین خلوت وابوالفتح میرزا دولتشاهی بوده است.

حسین جلالی

***

از انتقادات دیگری که براین کتاب شد مجموعهٔ مقالاتی است‌که آقای محمود کتیرائی در مجلهٔ نگین نشر کرد و سپس همهٔ آنهارا در انتهای کتاب «خلسه مشهور به خوابنامه»[۱] از آثار اعتمادالسلطنه که خود به صورت منقحی به‌چاپ رسانید تجدید طبع کرد و چون آن مقالات از پراکندگی محفوظ مانده و کتاب مورد ذکر در دسترس است از نقل آنها درین کتاب خودداری می‌شود.
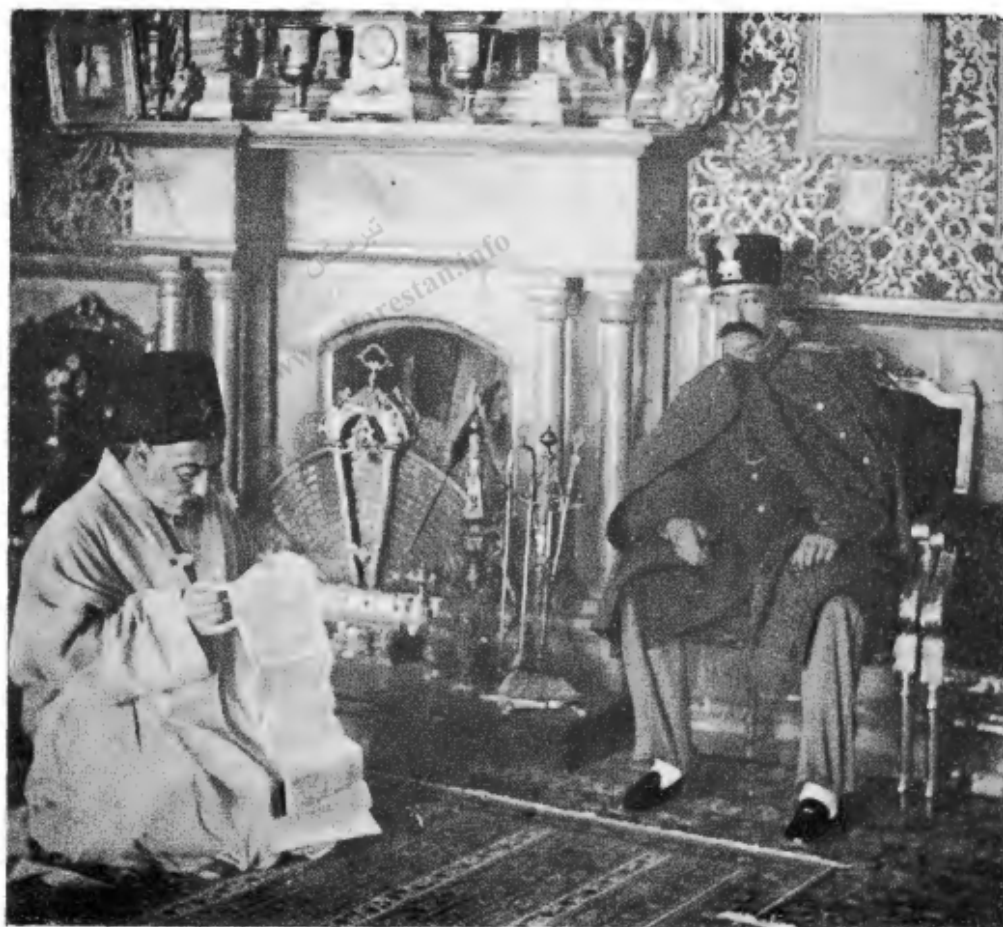
اعتماد السلطنه در حضور شاه
روزنامه می‌خواند

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد قدیم

از ۲۹ جمادی‌الاولی ۱۲۹۲

تـا

سه‌شنبه ۱۹ محرم ۱۲۹۳ قمری

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۳] بجهت شروع روزنامه انتظار موقعی‌لازم نیست‌که ابتدای سالی‌باشد یا بعداز اتفاق‌عمده یا مقدمهٔ سفر بزرگی باشد. هروقت شروع کردی خوبست. مثلا غرهٔ جمادی‌الثانی را که فرداست منتظر نمیشوم. از امروز که ۲۹ جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۲ هجری است شروع میکنم تا کی تمام شود. در ییلاق شکرآب هستیم. صبح چادر محقق که ناخوش بود رفتم. میرزاحسنعلی طبیب آمد. امین حضور و شاطرباشی هم بودند. معلوم شد معالج حکیم شلیمراست. اما میرزا حسنعلی دیشب دیدن آمده بود بهاصرار حب شاهی به‌محقق داده است و اورا بحال‌کرده بود. در این بین شلیمر آمد. خیلی دلم میخواست شخصی تفصیل معالجهٔ میرزاحسنعلی را بشلیمر بگوید. چون مرد کج خلقی است و پیرمرد است شاید نصیحت تهدیدی به‌میرزاحسنعلی نماید که با عدم اطلاع از طب اولا چرا معالجه میکند ثانیاً در طبابت دیگران چرا مداخله میکند. انصاف باید داد میرزاحسنعلی آدم خوبی است. از برای منادمت مثل ندارد. لیکن از طبابت هیچ سررشته ندارد. خلاصه امین‌حضور عنوان مطلب کرد. میان دو طبیب جزئی گفتگوئی شد بی‌خنده نبود. بعد رفتم در خانه قرق شکسته بود و دستخطی بجهت خلعت‌بهای امین‌السلطنه از فارس حکم شد به معتمدالملك نوشتم. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد مرخص شده از شکرآب به شهرستانك آمدم چرا که بجهت نداشتن مال‌بنه قاطرهای عمیدالملك و شاطرباشی راگرفتم. چون‌فردا خودشان با اردو می‌آیند یکروز پیشتربنه مرا آورده‌بشهرستانك رساندند. راه امروزکه همه‌کوه وکتل بود در دو ساعت طی شد. هم راه بد بود و هم بنهٔ شجاع‌الملك راه را بند آورده بود. آخر با زحمت دو بغروب مانده وارد شهرستانك شدم. چادرها را هنوز نزده بودند. در سایهٔ‌کوه نزدیك رودخانه نشسته چای خوردم. آقا رشید عمو هم بود. مقارن غروب چادر تمام شد. منزل آمدیم تا خدا فردا چه خواهدکرد.

یکشنبه سلخ ـ صبح حمام شهرستانك رفتم. در مدت عمر و سیاحت خود نقطه‌ای ازنقاط ارض‌را به‌این‌کثافت ندیده بودم. حمام کوچك، مدخل بسیار تنگ، پله‌های لغزنده بواسطهٔ گل و آب خزانه مضاف بود، چراکه غلیظ و عفن شده بود. خود را باآب‌سرد شسته و باکمال کثافت بیرون آمدم. در سر راه عبدالقادرخان شجاع‌الملك را در جلو منزل خود نشسته دیدم. پیاده شده با او قدری صحبت داشتم. چند دانه ماهی قزل‌آلا داشت با من نصف‌کرد. بعدمنزل امین‌حضور که نزدیك بود رفتم.آنجا خیلی صحبت از زنان متمول ایران و مداخل عملهٔ‌خلوت بود در سابق. محقق هم از اردو رسید، او هم با حضرت هم‌سامان است، جای خود را معین کرد. من طرف منزل آمدم. بخیال اینکه پادشاه امروز شکار تشریف خواهند برد ناهاری منزل خورده خواب راحتی خواهم‌کرد. نزدیك منزل تفنگ داری رسید گفت حسب‌الامر مأمورم تورا به‌حضور مبارك ببرم‌که در سرچشمهٔ‌گله‌کیله تشریف دارند. جز اطاعت چارهٔ‌دیگر نداشتم. شرفیاب حضور مبارك شدم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. ناهاری صرف نمودم. عضدالملك دیروز از شهر آمده بودند. خدمتشان رسیدم. از ملاقاتشان خوشحال شدم. این بودکه الی عصر آنجا توقف فرمایند. عریضه از سپه‌سالار [۴] رسید. نمیدانم چه بود که بدی زمین آفتاب‌گردان بهانه شد و از کوه پائین آمده منزل تشریف بردند. امین‌السلطان و

علاءالدوله و عضدالملك بخلوت در حضور همایون احضار شدند. ماها ادب کرده دور بودیم. اما روزنامه‌نویسان سپه‌سالار پشت پرده‌گوش میدادند. اگرچه من فهمیدم که باید صحبت غلهٔ انبار و غیره باشدکه آن تفصیلی دارد، سایرین هم هریك خیالی‌کردند. باز من احضار شدم. قدری روزنامه خواندم. تفصیل غرق شدن کشتی موسوم به «شیلر» که از بندرهای (؟) همبورك بسمت ینگی دنیا حرکت کرده در دماغهٔ انتهای جنوبی جزایر انگلیس به‌زمین یکی از جزایر خورده و شکسته است و سیصدنفر تقریباً هلاك شده بودند عرض میکردم تا وجود مبارك قدری راحت فرمودند [و] خواب تشریف بردند. مجدداً بعد از بیدارشدن و نوشتن جواب کاغذهای مستوفی‌الممالك باز روزنامه عرض‌کردم. دو بغروب مانده باآجودان مخصوص منزل علاءالدوله رفتم. مغرب منزل آمدم تا فردا چه شود.

دوشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ صبح بقصد سواری در رکاب مبارك از منزل حرکت شد دربخانه رفتم. چون چادر عضدالملك نزدیك بود دیدنی از ایشان کردم. در این بین خبر رسید که سواری موقوف، امروز در منزل تشریف دارند. آبدارخانه آمدم منتظر احضار شدم. بعداز شرفیابی حضور مبارك معلوم شد که کاغذ و عرایض زیاد بود. باید جواب بدهند، به‌این‌جهت سواری موقوف شده است. حکیم الممالك از شهر وارد شد. باز فردا شهر میرودکه بواسطهٔ تلگراف در باب بقایای اصفهان با ظل‌السلطان گفتگو کند. بعداز صرف ناهار و خواندن عریضه‌جات و روزنامه دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم. امروز داراب‌خان قشقائی و عبدالحسین‌خان پسر سردارکه هردو با معتمدالملك به‌فارس میروند شرفیاب حضور مبارك شدند. حکیم الممالك از خدمت علاءالدوله چادر من آمد نماز خواند رفت. میرزاعلی‌اکبر را که شهر فرستاده بودم رسید. دو هزار تومان از بابت پول بنائی تحویل حاجی‌ابوالحسن شده است. از خانه‌کاغذ نداشت. خیلی پریشان شدم. انشاءالله اگر صبح زنده بودم آدم شهر خواهم فرستاد. شب را با عمو بصحبت گذشت تا فردا چه شود.

سه‌شنبه۲ ـ امروز خواستم وقت را به‌بطالت گذرانم منزل باشم کتاب بخوانم. سه [و] نیم از دسته گذشته خدمت علاءالدوله رفتم. با ایلخانی شطرنج بازی میکرد. ناهار آنجا صرف نمودم. علاءالدوله مرد بزرگی است هرچه زیادتر با او مراوده میکنم محسنات او زیادتر جلوه میکند. منزل آمدم. بار خانه از باغات دولتی آورده بودند. قدری خدمت علاءالدوله مابقی را آبدارخانهٔ شاه فرستادم. خوابیده بودم فراش سواری به احضارم آمد که ذات ملکوتی صفات شکار نزده کسل خود را بسرچشمهٔ گله‌کیله رسانده مرا احضار فرموده بودند. وقتی رسیدم خواب بودند. حسین‌خان پسر سهراب‌خان کتاب روزنامهٔ سفر کنار دریا را میخواند. کتاب را از او گرفتم قدری خواندم. از صدا بندگان شهریاری ملتفت شدندکه آمدم. فرمودند روزنامه بخوان. روزنامه عرض‌کردم. الی مغرب در سرچشمه بودم. مراجعت بمنزل نمودم. دو نفر از شهر آمده بودند. الحمدلله همگی سلامت بودند.

چهارشنبه ۳ ـ صبح بخیال سواری دربخانه رفتم. ذات اقدس همایون حمام تشریف داشتند. سر حمام رفتم جز امین‌السلطنه دیگر کسی از پیشخدمتها نبود. بندگان همایون بیرون تشریف آوردند سوار شدند. منهم در رکاب بودم. سرچشمهٔ گله‌کیله ناهار میل فرمودند نوشتجات زیاد از وزراء و غیره از شهر آورده بودند. در سر ناهار بمطالعه و جواب آنها اقدام فرمودند. دیگر مجال عرض روزنامه نشد. باوجودی‌که یك جزو از روزنامهٔ «توردومند» التفات فرموده بودند که همراه باشد. بعداز ناهار مرخصی حاصل کرده منزل آمدم. تاریخ فرانسه از ابتداء وضع جمهوری درآن [۵] مملکت تا انقراض سلطنت ناپلئون اول را که خلاصه نوشته بودند مطالعه کردم خوابیدم. عصر شلیمر حکیم دیدن آمده بود. با او صحبت زیاد داشتم بعدایلخانی ومچول‌خان آمدند. پیشخدمت‌باشی نایب‌السلطنه به‌احوال‌پرسی آمده بود. همه رفتند. من‌وآقا رشید عمو ماندیم. قدری ماهی شهر فرستادم. آدم شاهزاده نصرالله میرزای والی‌که‌عموی اهل خانه است عریضه‌ای بخاکپای همایون و شیرینی‌آلات و

میوه بجهت من از شهر فرستاده بود رسید. تا خدا چه‌خواهد و جواب عریضه چه‌بیرون‌آید. منهم عریضه‌ای بخاکپای مبارك در باب خلعت بهای سال آینده عرض کردم. بتوسط حاجی سرورخان خواجه فرستادم. نباید تصورکرد تا سال آینده زنده هستم، نه والله مرگ‌به‌انسان از همه‌چیز نزدیکتر است. چون سایرین بردند و تلاش زندگانی لازم است منهم عرض‌کردم.

پنجشنبه ۴ ـ چند وقت بخود زحمت دادم ریش گذاشتم. امروز خیال کردم مگر در بارگاه خدائی ریش داشتن سبب تغییر تقدیر است، جمعی هستند ریش ندارند و عقل دارند نان شب ندارند، برخی ریش دارند و عقل ندارند و در نازونعمت هستند، زحمت بیهوده چرا، دو روز دنیا قابل نیست. ریش را تراشیدم و آسوده شدم. بعد منزل آجودان مخصوص رفته قدری صحبت شد. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. ایراد در باب عریضهٔ رشت‌گرفته‌بودند. شاید این چند ولایت که من استدعاکردم تیول بدهند جهت بود. خلاصه شفاهاً وعده‌التفات کردند تا کی کتباً مرحمت شود. عریضهٔ شاهزاده والی را دادم دویست‌تومان انعام مرحمت شد. بعض نوشتجات سپه‌سالار و نایب‌السلطنه و غیره بعرض رسید. بعد علاءالدوله احضار شد بعضی فرمایشات مالیاتی بایشان فرمودند. بعد ایلخانی به توسط امین حضور شرفیاب شد. پسر مشکوة‌الملك خط‌نویسی‌کرده، بمن چه شرح دربار را بنویسم. شرح احوال خود منظور است. عصری منزل آمدم. فوری فراشی از شهر آمده بود ازگرما شکایت نوشته بودند. همه متعلقان صحیح و سالم است. شاطرباشی آمد صحبت متفرقه شد. شنیدم شاهزادهٔ ریش بلند اردو آمده است. الحمدلله منزل من نیامده. مقارن غروب خدمت علاءالدوله رفتم.آجودان مخصوص آنجا بود. قدری نشسته مراجعت بمنزل نمودم.

جمعه ۵ ـ صبح قبل از طلوع بیدار شدم نماز خواندم. بآن زودی شلیمر حکیم،شاهزادهٔ ریش بلند آمدند با آنها صحبت شد. بعد خوابیدم. دو از دسته رفته بیدار شدم دربخانه رفتم. بندگان همایون هنوز خواب بودند. راه راگرفته خودرا به‌گله‌کیله رساندم و در سایهٔ سنگی با شاطرباشی و محمد ابراهیم‌خان پناه بردیم. منتظر موکب همایون شدیم. آقا وجیه با پسرهای نظام‌الدوله مرحوم آمدند قدری صحبت‌شد. محمد بیك تفنگدار که از عراق‌آمده و دل پری از نصرت‌الدوله و اجزاء حکومت عراق داشت بد میگفت. قدری خندیدیم. در این بین بندگان شهریاری رسیدند. بمن فرمودند رکاب مبارك را همراهی‌کنم و سایرین از راه دیگر رفتند. قدری که رفتم مچول‌خان را دیدم. چون اورا احضار نفرموده بودند در رکاب باشد و او زیاد مقید است با او همراهی کنم از هزار چم‌بالا رفتیم. آفتاب گردان زده بودند. بندگان همایون ناهار میل فرمودند. سر ناهار روزنامه عرض‌کردم. تفصیل راه‌آهن ایران بود. بعد شکار تشریف بردند. سه‌چهار تیر انداختند زخمی شد اما بدست نیامد. مراجعت به‌آفتاب‌گردان فرمودند. باد تند میآمد بچادر قلندری سربازی تشریف بردند. ریش مبارك را اصلاح فرمودند. عصرانه و چای میل فرمودند. به‌هریك از ماها یك دو هزاری مرحمت‌شد. عکس جمال مبارك راعلی‌خان پسر مرحوم قاسم‌خان والی انداخت. مراجعت بمنزل شد. شب در حضور مبارك رفتم. عضدالملك، آجودان مخصوص، امین‌السلطنه، میرزاعبدالله و من‌بودیم. بعضی تلگرا [فات] و نوشتجات دیوانخانه و غیره خوانده شد. من‌هم یك‌روزنامه عرض‌کردم.[۶] ساعت چهار منزل آمدم صرف شام شد. از تفصیلات امروز اینکه روزنامه از شهر آورده بودند. محقق خیال دارد عملهٔ احتساب [را] که سپردهٔ من است بگیرد. آجودان مخصوص را در اردو خدمت علاءالدوله واسطه‌کرده‌ـغافل از اینکه تعزمن تشاء و تذل‌من‌تشاء.

شنبه ۶ ـ صبح دربخانه رفتم، سر حمام شرفیاب حضور مبارك شدم. باوجودی که حرم جلالت در چمنی که واقع زیرکوه لوارك است مهمان هستند و ذات اقدس تمام روز را باید در حرم خانه باشند فرمودند سوار شویم. از گله‌کیله‌گذشتیم: نرسیده به‌چمن به‌ناهار افتادیم.آفتاب‌گردان را بخیال اینکه در چمن ناهار میل‌خواهند فرمود جلو برده‌بودند حاضرنبود. در سایهٔ چتر ناهار صرف شد. روزنامه عرض شد. بعد در رکاب مبارك بچمن رفتیم. ذات

اقـدس حـرم خانـه تشریف بـردند. من و عضدالملك و امین‌السلطان، آجودان مخصوص، امین‌السلطنه در آفتاب‌گردان عضدالملك الی دو بغروب مانـده سر بردیم. امین‌الملك از شهر آمد از گرمی هوای شهر تعریف میکرد. عصر مراجعت بمنزل شد. خدمت علاءالدوله رفتیم. آجودان مخصوص آنجا بود. بعد چادر خود آمدم.

یکشنبه ۷ ـ صبح قدری کسل خیالی بودم. بعداز اینکه شاطرباشی دیـدنی آمدورفت من منزل امین‌الملك رفتم. محمدابراهیم‌خان چرتی آنجا بود. صحبت رفتن به‌شیراز و گریه‌و نالهٔ این سفر بود. از آنجا در خانه رفتم. قرق شکسته بود. آبدارخانهٔ منزل امین‌السلطان رفتم. هزاروپانصدتومان از بابت پول بنائی باید بدهد، اول برات تجارتی داد. بعد بناظم خلوت‌داد. خدا عالم است که از دست ناظم خلوت برات‌گرفتن باید چه تعارف به‌او داد. من بیچاره ده شاهی مداخل را با هزار احتیاط میکنم، این‌ها صدهزار تومان را می‌خورند و باك ندارند و همیشه بما حسد دارند. خودشان سفرهٔ پدر ندیده به‌مکنت رسیدند. ماکه پدرمان سالی صد هزار تومان خرج داشت باید به‌این روز باشیم. شکر خدا را اگرمکنت زیـاد نـدارم اقلا علم دارم و مرحمت پادشاه را دارم که بهتر از جمیع خزاین است. خلاصه خدمت شاه رفتم. میوه از شهر و باغات آورده بودند. از لحـاظ نظر مبارك‌گـذراندم. میرزا حسین‌خان بـاغبان را خواسته با چند کوزه گل‌خالی که بیاید از این گلهای خوشرنگ معطر که در کوه است با ریشه در میان کوزه‌ها بکارد و به‌باغات دیوانی ببرد. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. الحق خوب ترجمه‌کردم. گاهی‌که‌کسالت روحانی ندارم در ترجمه عدیل ندارم. برخلاف وقتی که خیالم پریشان است مثل خر در گل میمانم. بعد از ناهار علاءالدوله و امین‌السلطان احضار شدند، بعد امین‌الملك. الی چهار ساعت بغروب مانده نوشتجات وزارت عدلیه و سایر کارها در میان بود بعد مجدداً من احضار شدم. بـاز روزنـامه خوانـدم. دستخط خلعت بها مرحمت شد. اما کرمان مرحمت نشد، همان کردستان و کرمانشاهان مرحمت شد. باز خوب است هزار تومان است. کی زنده کی مرده. تا سال دیگر شاید ما نماندیم و شاید محتاج به‌ایـن خلعت بها نشدیم بـدیگری بخشیدیـم. خلاصه عصر منزل آجودان مخصوص رفتم. امین‌الملك آنجا بود. امین‌الملك را باز دوست دارم. نمیدانم چـرا. او خیلـی خوب بود حالا بد شده. اول رفیق من در خلوت او بود، نه‌تنها رفیق بلکه بمنزلهٔ جان من بود. اما حالا بـه‌تمام عملهٔ خلوت که همه حالت او را دیده بودند تغییر حالت داده تفرعن تحویل میدهد. چنانچه که دوست چندین ساله او بوده‌ام ترك دوستی نموده بطور آشنائی با من راه میرود. بازبهتر از دیگران است. با شعورومنشی قابلی است. جوان عاقل دارای صفات خوب یك دفعه تغییر وضع داده مغرور شده. شاید من هم اگـر جـای او بـودم بـدتر میشدم. خلاصه عصری منزل آمدم و موکب همایون با قلیل جمعیتی سوار شده سمت پائین رودخانه رفته عصر مراجعت فرمودند. حکیم شلیمر وسیدنقاش منزل من بودند. صحبت زیاد شد. [۷]

دوشنبه ۸ ـ صبح زود فراش به‌احضارم آمد که باید سوار شوم. اطاعت‌کردم‌که موکب همایون هم زود سوار شدند. دم سراپرده شرفیاب شدم، امین‌الملك هم. قدری باو فرمایشات فرمودند. بعد به‌من اظهار التفاتی شد. از گله‌کیله سایر پیشخدمتها متدرجاً رسیدنـد. راه معروف به ده‌باشی را گرفته بالا رفتیم. قریب سه فرسخ از شهرستانك دور بـه یورت اول کـه شکرآب بـود رسیدیم. نزدیك به‌محل سابق اردو آفتاب‌گـردان زدند. بندگان همایـون ناهار میل فرمودند. من هم روزنامه عرض‌کردم. بعد از ناهار اخبار شکار دادند. بعضی در رکاب رفتند. امین‌الملك و من و مچـول‌خان [و] نـایب ناظر و غیره همان جامانـدیم. چهـار بغـروب مانده قبلهٔ عالم از شکار مراجعت فرمودند، اما شکار نزده بودند. لیکن بهتر از شکار کاری کرده بودند تازی از میرزا عبدالله پیشخدمت وقتیکه اردو شکرآب بود پایش لگد اسب خورده چلاغ شده بود، بیچاره قدرت حرکت نداشته است، آنجا مانده بود. هشت روز بود که اردو از آنجا بشهرستانك آمده بود تنها و بی‌غذا مانده بود. غذای این حیوان منحصر بود به اسب

مردهٔ صاری ارسلان، خلاصه وقتیکه قبلهٔ عالم از محل اردوی قدیم می‌گذرد و این سگ را دیده بودندکه ناله میکند قلب مبارك قبلهٔ عالم متألم میشود. بر خود تحمیل فرموده که اسباب خوشبختی اورا فراهم بیاورند. بتوسط جلودار مخصوص تازی را پیش ماها فرستادند. بیچاره حیوان بحالتی افتاده بود که دل آدم میسوخت. بعد از مراجعت انعامی به‌شخصی دادند که او را جلـو اسب بگیـرد به‌اسطبل خاصه برسانـد و جیره بجهت او معین شد کـه تا عمـر دارد بخورد و آسوده باشد و این قسم مرحمت رحیم در این مدت نه‌سال که شب وروز در خدمت هستم زیاد دیدم. خداوند انشاءالله طول عمر کرامت فرماید به‌این پادشاه عادل. یك‌ونیم‌بغروب مانده مراجعت بمنزل شد. نزدیك اردو دیدم نمازم قضا می‌شود، پیاده شده نمازی بجاآورده. نیم ساعت از شب گذشته وارد منزل شدم.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز به‌بطالت گذشت. صبح حمام علاءالدوله رفتم. حمام چادری هرقدر گرم نباشد بمن صدمه میزند. بیرون آمدم آثار زکـام در خود دیدم. منزل آمدم. فـراش به‌احضارم آمد متعذر به‌کسالت شدم. ذات اقدس در سرچشمهٔ گله‌کیله ظاهراً نـاهار میل فرمودند. الی عصر آنجا بودنـد. امروز خیالم رفت ترجمهٔ رمانی نمـایم. مدتهاست تـرجمه نکرده‌ام. کتابی بدست گرفته دو سه ورق ترجمه کردم. انشاءالله این کتاب را ترجمه خواهم کرد. میرزا محمود وزیر طهران بعضی بار خانه فرستاده بود.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند. آش‌پزان است بسبك هرساله. صبح کـه دربخانه‌رفتم دیگ زیادی میان سراپرده چیده بودند. مجموعه‌های زیاد که اقسام بقولات و حبوبات در آنها بود نهاده بودند. گوسفند و مرغ زیـادی کشته در طبق‌ها بـود. آش‌پزها زیر دیگ را آتش زدند. عمله خلوت از عضدالملك‌تاهر که تصور شود و غلام‌بچه‌ها بودند. همه مشغول سبزی پاك‌کردن بودند. منهم در سر ناهار همایونی روزنامه عرض‌کردم. بارخانهٔ مفصلی از سلطنت‌آباد آورده بودند از حضور گذراندم. دندانساز وریمون تاجرسویسی که از معیرالممالك ده‌هزارتومان طلب دارد اردو آمده نزدیك چادر شلیمر که با من مجاور است منزل کرده. امشب آنها منزل من مهمان بودند.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح سوار شده منزل آجودان مخصوص رفتم ازآنجا در رکاب مبارك سوار شدم. در سرچشمهٔ گله‌کیله ناهار میل فرمودند. عمیدالملك از شهر آمدگفت‌سپه‌سالار ناخوش است. دستخطی بصحابت آقاوجیه احوال‌پرسی به‌او نـوشته شد. بعداز نـاهار شاه شکار تشریف بردند. ماها را [۸] مرخص منزل فرمودند. امین‌الملك ناهار نخورده بود. من هم گرسنه بودم باهم ناهار خوردیم. در این بین آجودان مخصوص آمد که حسب‌الامر شماهارا نگذارم منزل بروید. ماندیم صحبت زیـاد شد. امین‌الملك تفصیل حکومت حجاج‌بن‌یـوسف ثقفی[1] را بکوفه بیان کرد. لذت داد. چهار ساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. قـوچ بزرگی شکار فرموده بودند. عجب اینکه پنج روز قبل به‌همین قوچ تفنگ انـداخته بـودند. چهار پاره بیازوی او خورده بود. چون دور بودکارگر نشده بود امروز با گلوله او را زدند. نیم ساعت بغروب مانده آمدیم. قدری ماهی شهر بجهت اهل خانه فرستادم.

جمعه ۱۲ ـ دیشب باد و طوفان غریبی شد. برق و باران و رعدوباد بطوری بود که‌همه را بی‌خواب کرد. صبح فراش آمد خبرکردکه سوار شوم. خیال خودم هم این بود. میخواستم از سر ناهار مرخص شده شهر بروم. آبدارخانه رفتم. هنوز امین‌السلطنه تازه مسواك‌میکرد. بعد علاءالدوله و امین‌السلطان احضار شدند. باآنهـا بعضی فرمایشات فرمـودند. آنهـا مراجعت کردند. من‌تنها در رکاب بودم. ذات اقدس بقدری متغیر بودند. بطوری‌که تاسرچشمهٔ گله‌کیله هیچ فرمایش نکردند و در سرناهارکه روزنامه عرض‌کردم قدری‌تغییر حالت شد. مشکوة‌الملك بمن گفت عمویت چرا سوار شده. آجودان مخصوص گفت فلانی خیـال رفتن شهر دارد و

۱ـ اصل: سقفی

بآن جهت ریش را تراشیده است. قبلهٔ عالم فرمودند یکسر شهر نرو. گرم است ناخوش میشوی. شب را سلطنت‌آباد بمان. عرض کردم. چشم دو دستخط مرقوم فرمودند: یکی به نایب‌السلطنه، دیگری به مستوفی‌الممالك. بمن دادند که برسانم. خلاصه بعد از ناهار با شاهزاده ریش بلند و عمو و جلودار و آبدار شش بغروب مانده از سر ناهارگاه بسمت شهر حرکت کردم. سه‌ونیم بغروب مانده به‌پیازچال رسیدیم. چادری زده بودند. شخصی قلیان و چای می‌فروخت. چای خورده سوار شدیم. قدری راه که آمدیم ده دانه تکهٔ بسیار بزرگ از سمت راست دره بطرف چپ میرفت. تفنگ شاهزاده ریش بلند را که ساچمه پر بود گرفته تیری بسمت آنها انداختم که یقین نخورد. شاهزاده هم گلولهٔ دیگر را خالی‌کرد. هیچ رم نکردند اگر تفنگ‌چی قابلی بود البته چند دانه شکار میکرد. خلاصه دو نیم بغروب‌مانده وارد نیاوران شدم، خدمت نایب‌السلطنه رفتم دستخط ابلاغ نمودم. التفات زیاد فرمودند. فرمایش فرمودند کالسکهٔ خودشان را حاضر کنند. من شهر بروم چون درشکهٔ خود من حاضر بود تشکر نمودم. چای و عصرانه باحاجی بهاءالدوله صرف شد. نیم ساعت بغروب‌مانده به‌درشکه نشسته بسلطنت‌آباد راندم. خیابان را آب نداده بودند زرد شده بود. اما خود سلطنت‌آباد خیلی باصفا بود. مغرب از آنجا راه افتاده در عرض راه حاجی ابوالحسن و حاجی میرتقی آقا را دیدم. دو از شب رفته وارد خانه شدم. الحمدلله اهل خانه سلامت بودند.

شنبه ۱۳ ــ صبح‌حمام رفتم. بعد خانهٔ وزیر دفترکار داشتم. از آنجا بخانهٔ‌مستوفی‌الممالك، بعد خانهٔ والده مراجعت بخانه شد. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصرلاله‌زار رفتم. از آنجا خانهٔ مخبرالدوله. عصر تنگ خانه آمدم.

یکشنبه ۱۴ ــ صبح عشرت‌آباد رفتم. ماشاءالله خوب جائی شده. از آنجا خواستم منزل سپه‌سالار بروم. طبیعت اقبال نکرده سلطنت‌آباد رفتم. پاك‌وتمیز بود. از آنجا نیاوران‌رفتم. از عمارت نیاوران حاجی غلام علی خواجه را خواسته ابلاغ امر همایون را در باب جابجاشدن‌حرم [کردم] والدهٔ ولیعهد اظهار التفات فرموده بودند احوال‌پرسی کردند. بعد خانهٔ کربلائی عباس جای کوچك تمیزی است گرفته ناهار خوردم. محمد ابراهیم‌خان دیدن آمد. او رفت قدری خوابیدم. الحمدلله شب را بخوشی گذشت. تا فردا چه شود. [۹]

دوشنبه ۱۵ ــ صبح خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. درس فرانسه میخواندند. قدری من هم فضولی کرده عبارات فرانسه را ترجمه‌کردم. دوکتاب پیشکش نمودم. خانه آمدم ناهار خورده خوابیدم. عصر عریضه بخاکپای همایون وکاغذی به‌علاءالدوله نوشتم. جمعی دیدن آمدند. سپه‌سالار نیاوران آمده عقب من فرستاده نرفتم. میل ندارم او را ملاقات کنم. نمیدانم در باطن این مرد چه است‌که طبیعت از ملاقات یکدیگر منزجر است.

سه‌شنبه ۱۶ ــ امروز اهل خانه از شهر آمدندکه چند روزی مهمان من باشند. تاعصر خانه بودم. عصر لباس پوشیده عمارت نیاوران رفتم. بعضی دستورالعمل‌ها دادم. بعد اقدسیه رفتم. حوض تازه‌که فرموده بودند بسازند تمام شده بود. خیلی خوب شده بود. حمام تازه را هم مشغول ساختن بودند. از آنجا خانه آمدم. دستخط همایون در جواب عریضهٔ دیروز زیارت شد. مایهٔ افتخار و مباهات گردید. چون مطلبی بود راجع به‌سپه‌سالار، فرستادم هم ازمضمون مطلع شود و التفات همایونی را نسبت به‌من ببیند از غصه[۱]کور شود و هم مطلبی که راجع بخود او بود ملاحظه فرماید.

چهارشنبه ۱۷ ــ صبح را سلطنت‌آباد رفتم. در حمام کنیزها سروتنی‌شسته شد. استاد جمشید رستم‌آبادی دلاك بود. بعد باغ را گردش کردم. مراجعت بخانه ناهار خورده خوابیدم. عصر یك‌بار هندوانه از عشرت‌آباد آورده بودند پیازچال بجهت شاه فرستادم بموقع‌رسیده.

پنجشنبه ۱۸ ــ یقین داشتم بندگان همایون بعادت سنوات سابق عصر تشریف‌می‌آورند.

۱ــ اصل: قصه

صبح حمام ده رفتم. از آنجا عمارت بجهت حاضرکردن کوزهٔ‌گل‌ها رفتم. در این بین بدون مقدمه پرده بالا رفت و بی‌خبر شاه وارد شدند. معلوم شدکه دیشب بواسطهٔ کثافت هوای پیازچال راحت نفرموده صبح قبل از طلوع برخاسته سوار شده بودند. چنانچه ساعت ورود هم کسالت بی‌خوابی داشتند. ناهار صرف فرمودند. دو از دسته‌گذشته خوابیدند. چهار ساعت استراحت فرمودند. من روزنامه عرض میکردم. بعد حمام تشریف بردند. عصر عمارت زنانه شد. من خدمت علاءالدوله رفتم. حکیم‌الممالك هم بامن آمد. قدری‌صحبت‌شد. یك ساعت‌بغروب مانده خانــه آمدم. اهل خانه از ناخوشی والده‌ماجـد خود عمادالـدوله پـریشان بـودند. انشاءالله مژده صحت بزودی برسد.

جمعه ۱۹ ــ صبح زود با کسالت و بی‌خوابی از خانه بیرون آمـدم منزل شلیمر رفتم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. بعضی فرمایشات در باب سلطنت‌آباد بود که فردا آنجا رفته منزل وزرا [را] که از شهر احضار شدند حاضرکنم و خودآنهارا پذیرائی نمایم تا ذات اقدس تشریف بیاورند. در این باب تلگرافی هم به‌جناب آقا از نیاوران شد. سپه‌سالار کـه احضار شده بود آمد. بامن قدری صحبت داشت گله‌گزاری شد. ناهار مخبرالدوله را که از شهر احضار شده بود آورده بودند. تکلیف ناهار کرده باهم ناهار خوردیم. در این بین امین‌الملك هم رسید با ما شریك در ناهار شد. امروز بندگان همایونی زیـاد متغیر هستند. نمیدانم از اندرون یا بیرون‌است. وقت عصر فرمودند شام‌را مردانه میل میفرمایند.عضدالملك، امین‌السلطنه، مهدیقلی‌خان و من بودیم. شام بیرون صرف فرمودند. من روزنامه عرض‌کردم. خیلی تمجید و التفات بمن فرمودند. بعد از شام امین‌السلطان احضار شد که سیاههٔ شتر و قاطر بیاورد. تدارك سفر فارس دیده شود. من خانـه آمدم خیلی‌کسل بـودم. سرم هم درد میکرد تا فردا چه شود.

شنبه ۲۰ ــ بقدری کسالت دارم که مافوق نـدارد. هـرطور بود خـود را بسلطنت‌آبـاد رساندم. جای وزرا [را] معین‌کردم. در این بین مستوفی‌الممالك و نصرت‌الدوله، وزیر دفتر، معاون و غیره رسیدند. [۱۰] حوضخانهٔ مرمر دست وروئی صفا دادند. مستوفی‌الممالك و سایرین تعریف زیادی از تمیزی و صفای سلطنت‌آباد نمـودند. بعـد من رفتم بـالا منتظر تشریف آوردن شاه شدم. آجودان مخصوص را در بین راه دیدم. با او قدری صحبت شد. بعد سردر نیاوران رفتم. شاه تشریف آوردند. بازکسالت خیالی داشتند. ناهار میل فرمودند. بزور پائین‌تشریف بردند. وزرا شرفیاب شدند و مرخص شدند. شاه بـواسطهٔ گرمی هـوا از آن سردر بسمت حوضخانه تشریف بردند. سه بغروب مانده خانهٔ نایب‌السلطنه مهمان رفتند. چون امروز تولد حضرت فاطمه علیهاالسلام است والدهٔ نایب‌السلطنه حرم را مهمان کرده شاه هم آنجاتشریف بردند. من بـاکسالت زیاد خانـه آمدم. هـرچه خواستم بخوابم خوابم نبرد. ساعت یك شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۲۱ ــ الحمدلله رفع کسالت شده بود. صبح میرزا زین‌العابدین طبیب کاشانی که پانزده سال در کرمانشاهان خدمت نواب عمادالدوله بود حالا تهـران آمده جـزء اطباء خاصهٔ حضوری شده دیدن من آمد. قـدری صحبت کـردیم. بعد از آنجا دربخانه رفتم. خلق‌همایون امروز بهتر از روزهای دیگر بود. بعد از عرض روزنامه و صرف ناهار تلگرافی چند از ولایات رسید، من جمله از کرمانشاهان. نوشته بودند عمادالدوله خیلی ناخوش است. ذات اقـدس تلگراف دستخطی به‌کرمانشاهان به‌احوالپرسی‌زدند. دوساعت‌بغروب مانده موکب‌همایون‌به‌اردوی نظامی‌که بالای قصر قاجاریه سپه‌سالار زده تشریف بردند. اردو مرکب ازهشت هزار نفر جمعیت است و بسیار با قاعده و با نظم. شاه بعد از اینکه تمام اردو را گردش فرمودند چادر سپه‌سالار آمدند. هزار تومان نقد و یك طاقه شال پیشکش گذاشته بودند مقارن مغرب از اردو بسمت نیاوران حـرکت شد. سواره از باغ سلطنت‌آبـاد عبور فرمـودند. در رکاب بودم. تمجید زیاد از باغ فرمودند. یك از شب‌گذشته وارد خانه شدم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح که از در خانه رفتم شنیدم حاجی ابراهیم خواجه سبب فسادی در حرم‌خانه شده و بیرون کردند او را. در سر ناهار روزنامه عرض شد. تلگراف عمادالدوله رسید. طبیب خواسته بود. قبلهٔ عالم بمن فرمودند کی را بفرستم؟ عرض کردم میرزا نصرالله خوب طبیبی است. تلگراف فرمودند به سپه‌سالار که او را روانه کند و بمن فرمودند تلگرافی به عمادالدوله بنویسم اظهار تألم خاطر مبارك و فرستادن طبیب. الی عصر دربخانه بودم. وقت غروب خانه آمدم اهل خانه را خیلی پریشان دیدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروز حاجی خانم والده با عالیه خانم از شهر آمدند. عذرا هم با ایشان بود. خانه‌ای نزدیك منزل خود بجهت آنها گرفته بودم. تا عصر آنجا بودند. از گرما شکایت کردند. آمدند به همین خانه که خودم الان منزل دارم. صبح بعد از ملاقات والده دربخانه رفتم. الحمدلله رفع کسالت خاطر همایون بکلی شده بود. سپه‌سالار از اردو آمده بود شرفیاب شد. چهار بغروب مانده قبلهٔ عالم سوار شدند به درهٔ حصارك[۱] که جای باصفائی است تشریف بردند. قدری میوه خوردند و خوابیدند. عصر من جلوتر آمدم. میرزا نصرالله طبیب که باید به کرمانشاهان بجهت معالجه عمادالدوله برود آمده بود. شب منزل من بود.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح میرزا نصرالله را خواستم، به او گفتم که پنجاه تومان شاه بتو انعام مرحمت فرموده باید بزودی کرمانشاهان بروی، قدری ناز کرد. سی‌تومان هم از خودم باو دادم راضی شد. بعد دربخانه رفتم قبلهٔ عالم ناهار را اقدسیه میل فرمودند. تا عصر آنجا بودند. عصر مراجعت [۱۱] به نیاوران شد.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح بعد از اینکه جمعی دیدن آمدند و رفتند دربخانه رفتم. سرراه منزل آجودان مخصوص پیاده شدم. امین‌الملك هم آمد ناهار خوردیم. صحبت گمرك بود که از نصیرالدوله گرفته به امین‌لشکر دادند به‌بیست وپنج هزارتومان علاوه. از خبر مبهوت شدم که مثل نصیرالدوله نوکری را به بیست [و] پنجهزار تومان موهومی بی‌پا چطور میشود فروخت. البته «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». دربخانه آمدم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. چهار بغروب مانده شاه خانهٔ نایب‌السلطنه تشریف بردند. از قرار تقریر شخصی والدهٔ نایب‌السلطنه چند نفر دختر جوان حاضر کرده بود که بشاه بدهد. ماهم در چادر بیرون‌نشستیم. عصرانه و غیره آوردند. دو بغروب مانده از در پائین شاه بکالسکه نشسته و رو بسمت سلطنت‌آباد تشریف بردند. جز من احدی از عملهٔ خلوت در رکاب نبود. در راه سلطنت‌آباد سرقنات جلوس فرمودند. در این بین امین‌الملك [و] حکیم‌الممالك و آجودان مخصوص‌هم رسیدند. بعد سوار شدند جمیع سلطنت‌آباد را گردش کردند. مقارن مغرب وارد منزل‌شدم. شب هم میرزا یوسف‌خان مستشار مهمان من است. تا ساعت شش با او بودم.

جمعه ۲۶ ـ صبح بارون نورمان مهندس راه‌ساز منزل حکیم شلیمر آمده بود. با او کار داشتم بجهت ساختن راه خیابان نیاوران که شن بریزند منزل شلیمر رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. سرناهار بودم. عصر شاه اقدسیه تشریف‌فرما شدند ما هم در رکاب بودیم. غروب منزل آمدم شب آتش‌بازی مفصلی بود. حشمت‌الدوله دیروز از عربستان آمد. حاکم بود آنجا. معزول شد.

شنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. سپه‌سالار، نایب‌السلطنه، اعتمادالسلطنه، علاءالدوله حاضر بودند. به هر یك التفاتی شد. اعتضادالسلطنه ثالث شد در حساب نصیرالدوله و امین‌لشکر. امین‌لشکر سرداری ترمه خلعت گرفت. بیست‌وپنج‌هزارتومان که بعهده گرفته بود نقد بدهد ده روز مهلت خواست. اول بدحسابی است! خلاصه بازبنای رفتن شهرستانك دارند. خدا حفظ کند که نه‌جان داریم نه‌مال. سفر شیراز هم در پیش است. باید هفته‌ای دوبار شهرستانك برویم. شب مهمان امین‌الملك بودم، نرفتم. هم خسته بودم، هم کسل روحانی.

۱ـ اصل: حسارك

یکشنبه ۲۸ ـ سبحان‌الله! باز امروز صبح دربخانه خلق همایونی را خوش ندیدم. ناهار میل فرمودند روزنامه عرض کردم. در این بین خان نایب پسر علاءالدوله [را] احضارفرمودند. سؤال شد منزل علاءالدوله کیست؟ سیاهه نشان داد. در زیر سیاهه بدستخط همایونی شرحی نوشته شد. او رفت خود علاءالدوله احضار شد. مدتی طول‌نکشید. صدای چوب بلند شد. دسته‌دسته پیشخدمت و فراش خلوت به‌تماشا میرفتند. آقادائی از آن جمله بود در مراجعت سؤال کردم چه خبر است؟ دستی بگلو برد، با سر اشاره کرد که هیچ نفهمیدم. بعد معلوم شد میرزای حشمت‌الدوله چوب خورده. اسفندیارخان بروجردی فراشباشی شاهزاده که مرد ظالمی بود طناب افتاده. خود شاهزاده محبوس است. حقیقت این افراسیاب‌خان خیلی‌متعدی بود شرحی حاجی محمدعلی تاجر که عارض بود و چندروز قبل حسب‌الامر بمن سپرده شدکه تحقیق نمایم بقدری بـه او صدمه زده بود کـه شمر اینطور ظالم نمی‌شود. حکیم‌الممالك کـه با زن حشمت‌الدوله آشنا است زیاد خلقش تنگ بود، بلکه ماهاکه جمعی بودیم و چندان دل تنگ از این کار نبودیم و نسبت عدل سلطنتی دادیم او بد میگفت. بعلاوه از من‌بعلاءالدوله شکایت برده بود و چیزهای جعلی ساخته بود. بـرپدر مردم بـدذات لعنت. عصر در رکـاب همایون اقدسیه رفتم، از آنجا سلطنت‌آباد. نیم از شب رفته مراجعت‌بخانه شد.

دوشنبه۲۹ ـ امروز صبح شاه شهر تشریف بردندکه عصر مراجعت فرمایند. والده و[۱۲] اهل خانـه هم شهـر رفتند. من دربخانـه رفتم. تقریباً دو از دسته گـذشته سوار شدنـد. من در کالسکه بودم. آجودان مخصوص و غلام بچه‌باشی، میرزا احمدخان پسر علاءالدوله در همان کالسکه بودند. نزدیك سفارت انگلیس خیابان باغ ایلخانی احضار شدم. قدری از زردشدن خیابان شکایت داشتند. عرض کـردم بادگـرم‌زده دربخانـه رفتم. ناهـار در زیـر زمین بادگیر که پدرم ساخته بود میل فرمودند. بعد از عرض روزنامه دارالطباعه آمدم. نان و پنیروهندوانه خوردم. از خانهٔ ادیب‌الملك فرستادم اسباب خواب آوردند خوابیدم ادیب‌الملك چای‌فرستاده بود خوردم. دو ساعت مغروب مانده دربخانـه رفته نـزدیك باب همایـون انتظار تشریف آوردن شاه را داشتم. یك‌ونیم بغروب مانده بیرون تشریف آوردند. همه‌جا در رکاب بودم.عشرت‌آباد تشریف فرماشدند، هندوانه میل فرمودند. عمارت تازه را دیدند. زیاد تمجید فرمودند. بعد سوار شدند. نزدیك قصر قاجار سپه‌سالار جلو آمد. به‌التفات زیاد فرمودند. سواره از میان قصرگذشتند به‌اردوی نظامی تشریف بردند. مقارن غروب از آنجا به‌سلطنت‌آباد بعد نیاوران تشریف آوردند و در بین راه بامن زیاد صحبت شخصی فرمودنـد. یك‌ونیم از شب‌گذشته وارد خانهٔ نیاوران شدم.

سه‌شنبه غرهٔ رجب ـ صبح زود حمام سلطنت‌آباد رفتم. مراجعت نموده در چـادر حکیم شلیمر بودم‌که کربلائی خسرو آدم علاءالدوله به‌احضارم آمد. دو سه حرف جعلی از قول من ساخته بعلاءالدوله گفته بودند. آن شخص هم که قدری بدخیال است متغیر شده بود. من هم که کمال صدق را داشتم خیلی اوقاتم تلخ بود که باوجود صداقت من چرا بدخیال باشد. اگرچه مفسدهم از خودمان بود. خلاصه طوری‌گذشت. خدمت شاه رسیدم. زیاد تمجید از عشرت‌آباد میکرد. هرکس می‌آمد شرحی در تعریف عشرت‌آباد بود. حاجی محمدحسن‌خان پیشخدمت که مأمور عربستان و معروف بود خلعت جعلی بجهت حاجی جابرخان برده‌مغلولا و محبوساً به‌اردو آورده بـودند.تـا عصر دربخانـه بـودم. عصر مـراجعت بخانـه نموده. شب تنها بودم.

چهارشنبه ۲ ـ امروز شاه اقدسیه ناهار میل فرمودند. سپه‌سالار که عشرت‌آباد بود کاغذ مهمانی بمن نوشته بود و تمجیدکرده بود. عصری سلطنت‌آباد حمام تشریف بـردند. مراجعت به‌نیاوران فرمودند. منهم منزل علاءالدوله‌کار داشتم آنجا رفتم. بعد مـراجعت بمنزل شد. شب آقامیرزا سیدعلی و شاهزاده ریش‌بلند و حاجی‌ابوالحسن منزل من بودند.

پنجشنبه ۳ ـ صبح دربخانـه رفتم. قـدری دیـر شده بـود. بندگـان همایـون ناهار میل

میفرمودند. حکیم‌الممالك روزنامهٔ ترجمه شده میخواند. سپه‌سالار هم احضار شده بود. بعد از ناهار مدتها خلوت شد. سپه‌سالار رفت. قدری خوابیدند. قدری صحبت متفرقه و نوشتن اسامی اشخاصی که باید ملتزم‌رکاب باشند منهم ازآن‌جمله بودم عصر منزل‌آمدم.اشخاص‌دیشب بودند. دو از شب رفته میرزا یوسف‌خان‌مستشار که مأمور است آذربایجان برود بسمت نیابت وزارت خارجه وارد شد. ساعت شش شام خورده هفت خوابیدم.

جمعه ۴ ـ صبح زود باکسالت بی‌خوابی سلطنت‌آباد رفتم. آنجا را قرق کردم. شام با تمام حرم تشریف آوردند. ناهار را مردانه در کلاه‌فرنگی میل فرمودند. بعد ماهارفتیم منزل خواجه‌ها. الی عصر بصحبت گذشت. ربع به‌غروب مانده شاه از باغ بیرون تشریف‌آوردند از در معروف به‌گبرها. من انتظار داشتم که کمال تمجید را خواهند فرمود که باغ یك فرسخ عرض و طول به‌این تمیزیست. مرا که دیدند فرمودند در بالای درختها تارعنکبوت است. چرا با دستمال پاك نکردید! تعجب کردم وقتیکه چنار در نظر مبارك نمی‌نماید، تار عکبوتی را ملاحظه میفرمایند. این‌ها باخداست، دخل به‌خلق [۱۳] ندارد. «جوی طالع زخرواری هنربه». شب را باکسالت گذشت.

شنبه ۵ ـ صبح جمعیت غریبی از میرزا عیسی‌خان، اسماعیل‌خان، میرزا ابوالحسن‌خان پسر میرزا رضای کاشی و غیره و غیره منزل من آمده بودند. آنها را راه انداخته خودم دربخانه رفتم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. سپه‌سالار آمد. بعد از رفتن او عرایض دیوانخانه را خوانده جواب آنهارا بصحه رسانده بجهت نظام‌الملك فرستادم. منزل آمدم باز جمعیت زیاد بود. اوقاتم تلخ شد. کاغذی از حکیم طلوزان که فرنگ رفته است رسید از مادام‌فامر که با طایفهٔ آنها دوستم در سفر اول فرنگ خصومت پیداکردم کاغذ رسید. خیلی غمناك‌بود که دخترش مرده و پدر شوهرش مرده. خیلی افسوس خوردم. امروز سپه‌سالار خواسته بود میان من و علاءالدوله تفتین بکند، برخلاف اصلاح شده بود. اگرچه باطن هرکس را خدا میداند. شب باکسالت خیالی بودم. میرزا مهدی از شهر آمده بود.

یکشنبه ۶ ـ صبح بامیرزا مهدی قدری حساب وکتاب ملاحظه شد. او رفت شهر که برات پانصد تومان را تنزیل کند بگیرد. من دربخانه رفتم. تمام وزرا احضار شده بودند دستخط وزارت تجارت به‌نصیرالدوله مرحمت شد. بامعتمدالملك تلگراف حرف میزد در باب رفتن و نرفتن فارس. عاقبت رفتنی شدیم. تنظیمات حسنه موقوف شد. از شاهزاده گرفته شد.

دوشنبه ۷ ـ صبح خدمت علاءالدوله رسیدم بجهت توسط سید جعفر مقنی باشی. از آنجا اقدسیه رفتم. شاه تشریف آوردند. جمعی از عملهٔ خلوت بودند. ناهار میل فرمودند. جواب تلگراف‌های معتمدالملك در باب تسعیر غله امین‌الملك عرض‌کرد. بواسطهٔ این‌جوابها تردیدی در خیال پیدا شد. صدیق‌الدوله و علاءالدوله بجهت عمل جنس صدیق‌الدوله بحضور آمدند. جنس ولایات را غیر از جنس طهران صدیق‌الدوله صدوچهل‌وپنج هزارتومان‌نقدبیع کرد. عصری شاه اندرون رفته بیرون آمدند. عزم جزم شدکه شیراز نروند مازندران‌بروند. خیلی خوشحال شدیم. غروب از راه کاظم‌آبادکه آجودان مخصوص خیال دارد از نظام‌الملك بخرد وارد منزل شدیم. مچول‌خان بیچاره نزدیك خرمن رسیدیم که گاو چرخ بسته بودند اسب مچول‌خان رم کرد زمین خورد. اما الحمدلله عیب‌نکرد.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح دیدن مچول‌خان رفتم که دیروز زمین خورده بود، بعد منزل حکیم شلیمر. از آنجا دربخانه رفتم. باز صحبت موقوفی سفر فارس بود. سپه‌سالار هم احضار شده بود. بعد از ناهارخلوت با سپاه سالار[شد]. میرزا عیسی وزیر سابق‌تهران‌بتوسط علاءالدوله احضار شده بعضی‌فرمایشات فرمودند. میرزا یوسف‌خان مستشار هم‌که مأمور آذربایجان شده شرفیاب و مخلع گردید. عصر من با حکیم‌الممالك سرآسیاب دیدن حشمت‌الدوله رفتیم. حوضخانهٔ خوبی داشت. قدری نشسته صحبت متفرقه نمود. ملك ایرج میرزا هم آمد. بعد

برخاسته بیرون آمدیم. خیال براین قرارگرفت که شب منزل حکیم‌الممالك شام صرف‌شود. آنجا رفتیم. میرزا یوسف‌خان را هم فرستادیم آمد. شب خوبی گذشت. ساعت چهار با امین‌الملك مراجعت شد. ایشان رستم‌آباد و من نیاوران آمدم.

چهارشنبه ۹ ــ صبح دربخانه رفتم. سر ناهار امین‌حضور توسط از رحیم‌کن‌کن که سابق فراش بود و علاءالدوله او را اخراج‌کرده بود نمود. اعتنائی بعرضش نشد. بعد از خدمت شاه خودش رفته بود و تفصیل را به‌علاءالدوله گفته بود.علاءالدوله‌هم‌گفته بود از تو رنجیدم.اورا خیال برداشته‌بودکه‌یقین‌من به‌علاءالدوله‌گفتم‌باوجودی‌که چهارروز بود علاءالدوله را ندیده‌بودم. خلاصه[۱۴]عصر شاه اقدسیه تشریف‌بردند اندرون [هم] اقدسیه تشریف بردند. بیرون آمدند. سلطنت‌آباد را عبوراً ملاحظه فرمودند. عفلهٔ اردوی نظامی تشریف فرما شدند. سپه‌سالار حاضر شد. مختصر مشق شد. شلیکی از توپ نمودند. مقارن غروب مراجعت فرمودند. یك از شب رفته وارد نیاوران شدند.

پنجشنبه ۱۰ ــ خدمت شاه رسیده بعضی عرایض سواری بود. عرض‌کردم حاضراست. فرمودند با حضور عضدالملك باید خوانده شود. علاءالدوله، امین‌لشکر و غیره شرفیاب‌شدند و دیروز در اردو قرار شد من بعد بنهٔ سرباز را قاطر دیوان حمل‌کند نه‌الاغ. امروز مشغول شور این فقره هستند. عصر من اجازه‌گرفته شهر بروم. مرخص شدم بخیال اینکه درشکه‌ام حاضر است. وقتیکه از عمارت بیرون آمدم معلوم شد درشکه [را] آورده سلطنت‌آباد نگاه داشته‌اند. چون بنا بود امروز قبلهٔ عالم حمام آنجا تشریف برند موقوف شد. من به‌این ملاحظه سپرده‌ام درشکه را آنجا نگاه دارند. اما کالسکه‌چی احمق باوجودی‌که دانسته بود شاه نیامده باز همان‌جا مانده بود. خلاصه از عمارت بیرون‌آمدم. امین‌الملك تازه از رستم‌آباد آمده بود. گفتم قرق شد. باهم به‌درشکه ایشان نشسته تا خیابان نایب‌السلطنه باهم بودیم. از آنجا باایشان خداحافظ‌کرده سوار اسب شدم که شهر بیایم. نعل اسب هم از اتفاق افتاده بود. اسبم سه‌پا راه میرفت. هم اوقاتم تلخ بود هم خنده میکردم. سلطنت‌آباد رسیده درشکه نشسته شهر آمدم. در بین راه به‌حکیم‌الممالك برخوردم که بجهت راه‌انداختن زن پدر خود که مکه میرود شهر میرفت. پیاده شد به‌درشکهٔ من آمد. امروز حکم سرداری ترمه مخلع شده و خیام خانهٔ نظام به او مرحمت شده. صحبت کنان وارد شهر شدیم. وقت مغرب خانه آمدم. اهل خانه از ناخوشی سرکارعمادالدوله پریشان بودند. تلگراف زده بودند هنوز جواب نرسیده بود. گریان و نالان بودند.

جمعه ۱۱ ــ امروز شاه شهر آمدند. منهم صبح دیدن والده رفتم. خیال دارند کربلا زیارت بروند. اوقات برمن تلخ دارندکه مرخصی آنهارا از خاکپای همایونی بگیرم. در این بین اهل خانه‌ام آمدند. قدری با آنها در خدمت والده نشستم. بعد دربخانه رفتم. امین‌الملك و امین‌لشکر [و] ناظم خلوت بودند. چلوکباب حاضر کرده بودند. چون بوالده وعده دادم که‌ناهار آنجا بخورم با آنها شریك نشدم سرناهار شاه روزنامه عرض شد. خانهٔ والده‌رفتم. ناهار خورده خوابیدم. پشه خیلی اذیت کرد. برخاسته نماز خواندم و دربخانه رفتم، بخیال اینکه شب باز بخانهٔ خود مراجعت‌کنم. شاه یك ساعت بغروب‌مانده سوار شدند عشرت‌آباد تشریف بردند. بمن فرمودند شهر نرو همراه بیا. اطاعت امر همایونی فرض بود. کالسکهٔ عملهٔ خلوت با عمیدالملك و غلام بچه‌باشی و مردك [و] فراش‌خلوت نشسته دو از شب رفته وارد نیاوران شدیم. منزل آمدم. الحمدلله دماغی دارم.

شنبه ۱۲ ــ صبح حمام رفتم. بعد خدمت علاءالدوله رسیدم. از هرطرف صحبت شد. فرمودند امین‌حضور عریضه بخاکپای مبارك عرض‌کردکه تفصیل رحیم‌کن‌کنی را تو بمن خبر داده‌ای. گفتم الحمدلله پیش شما روسفید هستم. بعد دربخانه رفتم. شاه فرمایش تازه در باب باغ جدید در نیاوران فرمودند. همان‌فرمایش را بعد به‌علاءالدوله فرمودند. باز بحاجی ابوالحسن همان فرمایش شد. اگرکسی دیگر جز من بود یقین استعفا میکرد. اما چون

میدانم این قبیل کارها از روی عمد نیست تمکین دارم. بعد از ناهار اقدسیه تشریف بردند. بعضی فرمایشات جهت استخر و غیره فرمودند. غروب مراجعت بمنزل شد. امشب آتش‌بازی بود.

یکشنبه ۱۳ ــ عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. سلام عام‌منعقد[۱۵] شد. خبر مستوفی‌الممالك که ناخوش است [رسید]. همه وزرا و شاهزاده‌ها در سلام بودند. تازه‌ای روناداد. شب الحمدلله بخوبی گذشت.

دوشنبه ۱۴ ــ امروز شاه باغ نصرت‌الدوله که امامزاده قاسم دارد با حرم مهمان‌هستند. من صبح منزل آجودان مخصوص رفتم از آنجا منزل علاءالدوله. سه از دسته‌گذشته شاه طرف امامزاده قاسم از زیر جماران تشریف بردند. باهم خانهٔ حاجی‌بهاءالدوله‌که آبدار خانه آنجا قرار داده بودند منزل کردیم. شاهزاده مهمانی بدی‌کرده‌بود. عصرکه مراجعت شد باغ درویش [را] که بین امامزاده قاسم و نیاوران است قبلهٔ عالم بمن بخشیدند که آباد نمایم. یك از شب رفته وارد منزل شدم.

سه‌شنبه ۱۵ ــ امروز صبح باغ درویش رفتم بدجائی نیست. حاجی ابوالحسن و سیدجعفر بودند. در باب باغ و قنات دستورالعمل دادم. مراجعت نمودم در خانه رفتم. در سر ناهار روزنامه عرض‌کردم. تلگرافی ازکرمانشاهان رسیدکه نواب عمادالدوله مرحوم شد. نمیدانم از حالت غم و اندوه خود چه‌نویسم. یکی بجهت وجود آن‌شخص‌که در بزرگی و عقل و قابلیت یگانهٔ عصر بود و دیگر بجهت حالت اهل خانهٔ بیچاره‌که چه خواهد شد. خداوند انشاءالله بیامرزد با پریشانی خاطر منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ــ امروز شاه ناهار اقدسیه میل فرمودند. باکمال پریشانی خیال در رکاب اقدسیه رفتم. قدری اندرون تشریف بردند. بعد بیرون آمدند. ناهار صرف شد. سپه‌سالار هم احضار شده بود آمد و نزدیك دریاچه منزل‌کرده بود دو ساعت‌ونیم بغروب مانده شاه سوار شدند با سپه‌سالار بسمت ازگل راندند و فرمایشات میفرمودند. از قرار تقریر سپه‌سالار در باب حکومت کرمانشاهان و کردستان بود. دو بغروب مانده وارد چادری شدند که در سر قنات ازگل زده شده بود. شتر و قاطر خانهٔ دیوانی‌که سپردهٔ امین‌السلطان است بجهت سان حاضر شده بود. امین‌السلطان پیشکش زیادگذاشته بود. متجاوز از دو هزارو پانصد مال آراسته و پیراسته خیلی منظم و خوب سان دادند. مقارن غروب مراجعت به‌نیاوران شد. از خیابان اقدسیه که عبور فرمودند آبی دیدند برخلاف جهت جاری است. ناظم خلوت را مأمور فرمودند برود تحقیق‌کند که این آب‌کجا میرود و یقین خیال‌کردند من آب فروشی میکنم. باوجود بد ذاتی ناظم خلوت‌آمد و عرض‌کرد مختصر صیفی[۱] مستحفظ خیابان نزدیك قراولخانه‌کاشته آب‌را آنجا میبردند. اگرچه بدکاری بود اما بی‌تقصیری من معلوم شد. منزل‌آمدم. باغبان‌باشی اقدسیه راکه با خواجه‌های‌سلطنتی خواهر خوانده است خواستم، پانصد شلاق به‌او زدم و اخراج‌کردم.

پنج‌شنبه ۱۷ ــ امروز دوشان‌تپه باید رفت و شب قصر فیروزه باید ماند. فردا عصر سلطنت‌آباد مراجعت میفرمایند. صبح مختصر بنه به‌دوشان‌تپه فرستادم. بقیه را از نیاوران بسلطنت‌آباد بردند. موکب همایون مراجعت از دوشان‌تپه سلطنت‌آباد متوقف خواهند بود بعد دربخانه رفتم. چادر خان نایب پسر علاءالدوله پیاده شدم. جمعی آنجا بودند. صحبت متفرقه شد. علاءالدوله هم پیدا شد. همه استقبال کردیم چادرخان نایب تشریف نیاوردند. چادر دیوانخانه که در جنب منزل خان نایب است ورود نمودند. سایرین نیامدند. من و میرزا احمد وزیر خودش (؟) و آجودان مخصوص بودیم. بدون مقدمه علاءالدوله بمن گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع‌آوری نمائی و خدمتی بدولت‌کنی. گفتم اگر

۱ــ اصل: سیفی.

بحکومت است البته میروم ویکصد هزار تومان هم خدمت میکنم، اگر برای جمع‌آوری اسباب مرحوم عمادالدوله است بهیچوجه حاضر نیستم. این جواب و سؤال از قرار معلوم مسبوق نبود: خیالی بود. امین‌الملك هم در این بین رسید. جمعی دیگر آمدند از قبیل [۱۶] امین‌السلطان و[امین‌ا]سلطنه. نجواها درگرفت. چهارونیم از دسته‌گذشته شاه ناهار میل فرمودند سوار شدند. بتاخت تشریف بردند. خیابان قدری بواسطهٔ مال وبنه و آبدارخانهٔ شاهی مغشوش بود. بمن تغیر فرمودند. دوسه مرتبه خواستم عرض‌کنم قاطرچی باشی، آبدار-باشی یکنفر است، امین‌السلطنه واعقل‌الناس واکمل‌الاهم، هزار مرتبه به‌او گفتیم چاره نکرده است. شخصی که خود را قادر بنظم ایران و توران و مملکت کیان میداند! من بیچارهٔ فلك‌زده چه‌کنم. وارد سلطنت‌آباد که شدند بی‌صفا نبود. با علاءالدوله خلوت شد. ظاهراً بجهت پول‌وپلهٔ مرحوم عمادالدوله است. دنیا چه وضعی است. یك همچه شخصی که میرود دولت طمع بمال او میکند. پس ازاین دنیا نباید مال اندوخت، باید کمال اندوخت که تازنده است شخص این را متصرف است، بعد از فوتش اگر اثری گذاشت، کتابی تألیف کرد، فایدهٔ عمومی و اسم باقی میماند. مسلمانم و معتقد اصول وفروع دینم اما در فقرهٔ... تعبداً قبول کردم. اگر تعقلم شریك بود هرآینه بمیل خاطر سفرم را نزدیك‌کرده بودم و از این کاروانسرای خراب که منزل‌گاه موقتی وفانی است معجلا بسرای جاودانی میرساندم. در ایران شخص چه‌قدر بعد از پادشاه مالك املاك و صاحب اسباب دنیوی از نقدینه و غیره باشدکه به‌قدر این مرحوم برسد. او چه برد غیرازمظلمه. دولت قویشوکت که وارث حقیقی است در فکر بردن مال است. ده روز دیگر نه دولت تصور میکند که چنین نوکر عظیمی داشت و نه اولادش میگویند این‌طور پدر بزرگواری از ما بود و رفت. خیال دارم درویش شوم. کمتر در این دنیا بخود صدمه بزنم. خواه دیباپوش خواه جامهٔ کهنه. عاقبت مرگ است و هرچه مقدر است خواهد شد. خلاصه دو بغروب مانده از سلطنت‌آباد بسمت دوشان تپه حرکت شد. قدری سواره در باغ گردش کردند. تارعنکبوتی دور درخت در میان ده کرور درخت بنظر آمد. من بیچاره باز مورد ایراد شدم. اما یك‌کرور درخت معیوب دوشان تپه سبب تمجید شد. پس باخداست. سلطنت‌آباد دیدهٔ مبارك را بقدری دقیق و سلیقه را بقدری رقیق میکند که تار عنکبوتی را ملاحظه میفرمایند. در دوشان‌تپه پرده‌های فولاد در جلو چشم او بسته می‌شود هیچ ملاحظه نمیفرمایند. پس هرچه خدا خواسته خوب است. ساعت یك از شب رفته وارد قصر فیروزه شدیم در سر شام بود. بعد مراجعت بچادر نمودم. امروز به‌اهل خانه خبر فوت مرحوم عمادالدوله را دادند. بیچاره‌ها چه حالی دارند. باتأسف زیاد بحالت اهل خانه شب را به‌غم‌وغصه گذراندم.

جمعه ۱۸ ـ شاه امروز تا عصر قصر فیروزه تشریف داشتند. قبل از ناهار شکار رفته دست خالی مراجعت فرمودند و در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعداز ناهار نقیب نقال احضار شد. شش ساعت این مردکه مسلسل حرف زد و دروغ گفت. من و امین‌الملك و حکیم‌الممالك گوشه‌ای را پیداکرده قدری راحت شدیم. یك‌ونیم بغروب مانده بسمت سلطنت‌آباد راه افتادیم. نزدیك دوشان‌تپه شاه سوار شدند. میان باغ تشریف بردند. ما تنبلی کرده نرفتیم. کالسکه‌چی گفت مالها مفلوك هستند. چه‌عیب دارد ما قدری جلوتر برویم تا کالسکهٔ شاه برسد. ما هم قبول کردیم. قدری که رفتیم شاطرباشی رسید که کالسکهٔ شما گرد میکند نگاه دارید. چرا جلو آمدید. محقق از ترس اسب خواست و فرار کرد. من‌هم این خیال را داشتم. اسبم حاضر نبود. بسیار اوقاتم تلخ شد که چرا خلاف ادب کردیم. خلاصه یك طوری گذشت. غروب وارد سلطنت‌آباد شدیم. شب حکیم شلیمر با من شام خورد.

شنبه ۱۹ ـ صبح زود برخاستم با میرزاحسنعلی‌کار داشتم. او را خواستم با او حرف میزدم که آغابهرام خواجهٔ امین‌اقدس رسید. بجهت توسط باغبان‌باشی اقدسیه آمده بود. میرزا علی خان و غیره بودند. آنها رفتند. رضاقلی‌خان پسر سلیمان‌خان افشار اسبی بجهت من‌فرستاده بود

و چند فقره کار داشت که باید هزار روز دوندگی کرد و هزار تومان خرج و آخر سرهم‌سر نمیگرفت. اسب **[۱۷]** اورا پس‌فرستادم، آسوده‌شدم وبخانه‌رفتم. سرناهار شاه‌بود. محمدتقی‌خان حاجب‌الدوله مأمور بردن خلعت حشمت‌السلطنه پسر اکبر عمادالدوله بکرمانشاهان است. در باطن [مأمور] جمع آوری اموال آن مرحوم است. بمن فرمایش شد تلگراف کنم. امروز نایب‌السلطنه از طرف شاه مسجدشاه‌که ختم مرحوم عمادالدوله راگذاشته بودند رفت‌که‌ختم را برچیند. آغاعلی خواجهٔ انیس‌الدوله با یك طاقه شال لاکی از طرف قبلهٔ عالم خانهٔ من رفت که ختم خانه را برچیند و عیال مرا از عزا بیرون بیاورد. ختم دیگر هم در خانهٔ معتمدالدوله فرهاد میرزا که خواهر صلبی و بطنی آن مرحوم عیال معتمدالدوله است‌گذاشته بودند. خلاصه این التفات شاه در حق عیال من خیلی افتخار برای من بود. خداوند وجود مبارك را سلامت بدارد. سه بغروب مانده شاه اردوی نظامی تشریف بردند. تلگرافی از حشمت‌السلطنه رسید که عیال را راضی کنم درب اطاق بیدستان [راکه] نشیمن مرحوم عمادالدوله بود باز نمایند. همان تلگراف را بحضور همایون فرستادم و اجازه خواستم تا چه جواب داده شود.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح‌که دربخانه رفتم حاجب‌الدوله‌که دیروز احضار شده بود‌که برود کرمانشاهان و حامل خلعت حشمت‌السلطنه و سایر اولاد مرحوم عمادالدوله باشد آنجا بود. ادیب‌الملك وسایرین هم‌بودند. سپه‌سالار احضار شده‌بود. شاه ناهار میل‌فرمودند. بمن‌فرمودند. جواب تلگراف را من بحشمت‌السلطنه دادم که تا وکیل عیال تو نباشد حتماً آبدارخانه را هم دست نزنند. بعد از ناهار سپه‌سالار هم احضار شد. دو بغروب مانده اقدسیه تشریف بردند. غروب مراجعت بسلطنت‌آباد شد.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شهر آمدم. در راه قصر قاجار و عشرت‌آباد را سرکشی نمودم. بعد وارد خانه شدم. پناه برخدا از حالت اهل خانه. فوت مرحوم عمادالدوله زیاد اثر کرده. زیاده از حد گریه و شیون میکنند. من هم زیاد گریه کردم. تمام اهل خانه سیاه پوشیده‌اند. بعد خانهٔ شاهزاده والی که عموی اهل خانه و برادر آن مرحوم است رفتم. نصیرالدوله و شاهزاده بیگلربیکی آنجا بود [ند]. نصیرالدوله مرا ناهار بخانهٔ خودش دعوت کرد. مهلت خواستم که والده را دیدن کنم. آنجا رفتم همه را بجهت فوت مرحوم عمادالدوله سیاه‌پوش دیدم. ناهار منزل نصیرالدوله صرف شد. بعد خانه‌آمدم. عصر والده و شاهزاده عالیه سلطان خانم اهل خانه را خانهٔ معتمدالدوله نزد عمه‌شان بردند. آنجا هم زیاد گریه و شیون کرده بود. با کسالت و بی‌حالی مراجعت نمود. شب را هم شهر بودم همه را بگریهٔ اهل خانه گذشت.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح‌که از شهر آمدم رستم‌آباد منزل امین‌الملك رفتم. میرزا محمد مستوفی پسر حکیم‌باشی آنجا بود. قدری صحبت متفرقه شد. بعد به اتفاق دربخانه آمدیم. دیروز شاه پرسیده بودند که من کجا هستم. امروز هم پرسیده بودند‌که مراجعت‌کردم یا نه؟ خدمت که رسیدم فرمودند رفته بودی چه‌کنی؟ عرض کردم در این چند روز شهر نرفتم، مجبور بودم بروم. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب[۱] میرزا و شاهزاده نصرالله میرزا والی برادران مرحوم عمادالدوله را که عزادار بودند نایب‌السلطنه حضور آورد. خیلی به آنها التفات شد. بعد شاه اندرون تشریف بردند. بمن فرمودند باشم تا بیرون تشریف بیاورند. منهم با مچول‌خان و ناظم خلوت منزل آمدیم. چای خورده مجدداً خدمت شاه رسیدم. تا غروب درباغ گردش فرمودند. دستورالعمل کبوترخانه‌ای دادند که در سلطنت‌آباد بسازم. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح سید مرتضی امامزاده قاسمی را خواستم که بعضی اراضی نزدیك باغ درویش را بجهت من ابتیاع نماید. قدری دیر آمد. دستورالعمل دادم و رفت. دو از دسته گذشته حسین‌آباد منزل علاءالدوله رفتم. ملك‌الاطباء آنجا بود. قدری صحبت شد. بعد اقدسیه

۱ـ اصل: طهماس.

رفتم. شاه امروز [۱۸] تشریف دارند. خیابان پائین ایستاده بودم. فرمودند برو کلاه‌فرنگی منتظر شاه باشم. خود شاه اندرون تشریف بردند. اندرون اقدسیه زیاده از دو نفر حرم نیست. خلاصه بعد بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. دو بغروب مانده دوباره اندرون تشریف بردند. یك بغروب مانده سوار شدند وارد سلطنت‌آباد شدند. من یك‌سر شهر آمدم. جلودار را فرستاده بودم درشکه بیاورد. نزدیك قراولخانه اول خیابان درشکه رسید. یك از شب رفته وارد خانه شدم. اهل خانه باز در گریه و ندبه بودند. اگرچه حق دارند آنچه از برای همچه پدری بکنند کم است. اما چاره جز صبر نیست. شبی با پریشانی زیاد گذشت.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دیدنی از والده کردم. بعد با شلیمر سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. دو سه تلگراف از کرمانشاهان رسیده بود ملاحظه فرمودند. ناهار صرف نمودند. روزنامه عرض شد. عضدالملك هم بود. سپه‌سالار و علاءالدوله و امین لشکر احضار شده بودند شرفیاب شدند. عصرانه و چای نزدیك حوض وسط باغ صرف فرمودند. باغ قرق شد. من منزل آمدم. شب حکیم شلیمر با من بود.

جمعه ۲۵ ـ امروز موکب همایون شهر تشریف بردند. سه از دسته گذشته سوار شدند. از در هزار خیابان بیرون تشریف آوردند. میرآخور و امین‌السلطان و من پیاده در رکاب بودیم. بعد بکالسکه جلوس فرموده ما هم بکالسکهٔ خودمان نشسته از عقب آمدیم. نزدیك عشرت‌آباد سوار شدیم. از در باب همایون وارد عمارت سلطنتی شدند. ناهار میل فرمودند. بعد جناب آقا و علاءالدوله، اعتضادالسلطنه، وزیر دفتر و غیره شرفیاب شدند. بعد اندرون تشریف بردند. یك بغروب مانده از در باب همایون سوار شدند، عشرت‌آباد همین طور سواره گذشته خیلی تعریف کردند، از آنجا قصر قاجار از در بالا بکالسکه نشسته سلطنت‌آباد تشریف بردند. من و مچول‌خان به درشکهٔ خود نشسته بشهر مراجعت کردیم.

شنبه ۲۶ ـ صبح آقا شیخ محمد مجتهد و شاهزاده والی آمدند خانهٔ من که اهل خانه حشمت‌السلطنه برادر خود [را] که حاکم کرمانشاهان شده وکیل شرعی خودشان بدهند اقرار بشنوند. اندرون آمدند، اقرار شنیدند. بعد من باتفاق شاهزاده والی خانهٔ مؤیدالدوله دیدن رفتم. از آنجا با آقا رشید عمو درشکه نشسته سلطنت‌آباد رفتم. شاه هنوز بیرون تشریف نیاورده بودند. قدری با امین‌الملك و آجودان مخصوص صحبت داشتیم. نهار خوردیم. شاه بیرون تشریف آوردند. حسام‌السلطنه که تازه از فارس آمده و نصرت‌الدوله که مخلع شده بعراق میرود. با علاءالدوله شرفیاب شدند. یك و نیم بغروب مانده اقدسیه تشریف بردند. غروب مراجعت بسلطنت‌آباد فرمودند.

یکشنبه ۲۷ ـ دربخانه رفتم. بعد از صرف ناهار شاه و عرض روزنامه امامزاده قاسم باغ نصرت‌الدوله تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. نزدیك باغ درویش که الان موسوم به حسن‌آباد شده از موکب همایون جدا شده آنجا رفتم. آب قنات قدری زیاد شده. سیدمرتضی آمد. بعضی [اراضی] که خیال دارد برای من بخرد که ضمیمهٔ باغ کند بمن نمود. از آنجا با محقق که همراه من بود باغ نصرت‌الدوله رفتم. خیلی جای باصفائی است. البته دویست فواره دارد. از برای دوساعت ماندن خیلی خوب است. اما برای منزل کردن خفه و بد هواست. غروب مراجعت بسلطنت‌آباد شد. شب شاهزاده‌ریش‌بلند و عیسی‌خان و شلیمر و عمو منزل من بودند.

دوشنبه ۲۸ ـ شاه دیر بیرون آمدند. در سرناهار علاءالدوله عریضه نوشته بود. بعد از ناهار ملاحظه فرمودند. امین‌السلطنه را خواستند فرمودند یك سرداری تن‌پوش بیاور. آورد. فرمودند [۱۹] ببرید پیش علاءالدوله. بعد معلوم شد که سرداری بجهت من بود. نزد علاءالدوله فرستادند که مرا از عزا و سیاه مرحوم عمادالدوله بیرون آورند. خلاصه سرداری تن پوش ترمهٔ لاکی را پوشیدم. اما هرگز میل به‌این جور مخلع شدن نداشتم. کار دنیا است و چه باید کرد. عصر که شد شاه اقدسیه تشریف میبردند. بمن فرمودند خلعت عزا پرسش بتو

داده شد. در رکاب اقدسیه رفتم. مراجعت منزل علاءالدوله بجهت تشکر رفتم. از آنجا با شلیمر و عمو درشکه نشسته شهر آمدم. شب را خانه بودم. اهل خانه خیلی ضعف و نقاهت از این مصیبت دارند. بهیچوجه آرام نمیگیرند. خداوند بزرگ صبر عطا فرماید، والا از دست میروند.

سه‌شنبه ۲۹ ــ دیشب اردوی‌نظامی مهمانی بزرگی بود، آتش‌بازی و چراغان. وزرا و سفرا بودند. منهم مهمان بودم. چون عزادار بودم نرفتم. صبح خانهٔ والده رفتم. از آنجا سلطنت‌آباد. وقتیکه وارد شدم. تازه شاه بیرون تشریف آورده بودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار عرایض دیوانخانه عرض شد جواب‌گرفته با حکیم‌الممالك اردوی نظامی رفتم خدمت سپه‌سالار عذر نرفتن مهمانی دیشب را خواسته از آنجا هم نیم‌ساعت بغروب مانده شهر خانهٔ خودم آمدم.

چهارشنبه سلخ ــ صبح آقامیرزا عباسقلی اینجا آمد. خیال دارد مکه برود. صحبت زیاد شد بعد از رفتن او کالسکه نشسته سلطنت‌آباد رفتم. قبلهٔ عالم در خیابان باغ که اول تلگرافخانه بود ناهار میل فرمودند. سپه‌سالار و علاءالدوله و امین‌السلطان احضار شدند. بعضی فرمایشات شد و در سرناهار روزنامه عرض کردم. نوشته بود که طوطی و گنجشکی باهم رفاقت داشتند و انس این‌دو حیوان بدرجه‌ای بود که از صحبت هم ناگزیر بودند. از اتفاق طوطی ناخوش [شد]. گنجشك علفی پیدا کرده بمنقار او گذاشت. طوطی معالجه شد بعد گربه‌ای در کمین گنجشك برمی‌خیزد و طوطی گربه را با منقار هلاك ساخت. این تفصیلات در باغ وحش پاریس روی داده نباید راست باشد. خلاصه امروز دولسکی وزیر مختار اطریش نامهٔ امپراطور خود را در معرفت فوت امپراطور فردیناند عموی امپراطور اطریش که از سلطنت استعفا نمود و واگذار به‌این امپراطورکرده و قریب سی‌سال است با لقب امپراطوری اما بدون دخالت در مجارستان زندگانی میکرد آورده بود. در سردر مرمر شرفیاب شد. بعد عصری قبلهٔ عالم اردوی نظامی رفته من شهرخانه آمدم.

پنجشنبه غرهٔ شعبان ــ امروز شاه باحرم از ییلاق شمیران مراجعت میفرمایند من صبح خانهٔ والده رفتم. از آنجا درشکه نشسته بسمت سلطنت‌آباد راندم در بین راه بیك دسته حرم رسیدم پیاده شدم. پشت بخیابان و رو بصحرا ایستادم. آنها رفتند سوار شده قدری که بالاتر رفتم باز بدستهٔ دیگر برخوردم باز پیاده شدم خلاصه پنج‌بار پیاده شده و سوار شدم آخر خسته شدم اوقاتم تلخ شد از طرف قنات علی حمامی سوار شده رو بسلطنت‌آباد راندم در بین راه امین‌السلطان و امین‌السلطنه را دیدم شهر میرفتند. گفتند شاه سوار شد، خودت[را] برسان. وقتی من بسلطنت‌آباد رسیدم شاه باغ‌فردوس تشریف برده بودند. از عقب تاختم. وقتی رسیدم که تازه ناهار میل میفرمودند. روزنامه عرض شد. تفصیل جمع و خرج دولت عثمانی بود. مالیات دولت عثمانی یکصد وهفت کرور است، اما مخارجش یکصد وسی کرور. بیست وسه کرور کسر دارد که باید خرج کند. خلاصه ساعت چهار بغروب مانده قبلهٔ عالم از باغ‌فردوس [به] اسدآباد باغ امام جمعه رفتند. از آنجا بشهر تشریف بردند و بین‌راه سپه‌سالار احضار شده بود. شرفیاب شد. عربستان شورش شده خیال دارند قشون مأمور کنند. یك‌ساعت و نیم بغروب مانده وارد عمارت سلطنتی شهرشدند. بلافاصله باغ بیرون قرق شد. من خانه آمدم. شب بدی نگذشت. **[۲۵]**

جمعه ۲ ــ صبح حمام رفتم. سر وکیسه کردم. ازبس که حمام گرم بود بیرون که آمدم بقدر یك‌ساعت بیحال افتادم. بعد جمعی از قبیل حاجی ابوالحسن و اجزای دارالطباعه و باغبان باشی و میرزاعلی‌رضا و غیره آمدند. سه از دسته گذشته در خانه رفتم. کتابی میرزا علینقلی ترجمه کرده بود حضور بردم. پنجاه تومان انعام گرفتم. بعد اجزای دیوانخانه و غیره آمدند. من منزل آمدم خوابیدم. بیدار شدم. میل نکردم دربخانه بروم. پیاده بازار رفتم. بعضی اسباب از دکان فرنگیها خریدم. خانهٔ والده رفتم. اسباب زن احمدخان که بجهت عروسی عذرا صبیهٔ من

آورده بودند والده پس میداد. از آنجا خانه آمدم. کاغذ زیاد از کرمانشاهان بجهت اهل خانه آمده بود. همه را در گریه بود.

شنبه ۳ ـ امروز قبل از طلوع خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم بجهت مواجب اهل خانه. آقا را ندیدم. دارالطباعه آمدم. جمعیت زیاد شد. اطاقها پرشد. از آنجا بخدمت شاه رفتم. سر ناهار روزنامه عرض شد و چون امروز سلام و جمعیت زیاد بود دارالطباعه آمدم. نان و پنیر و هندوانه صرف نمودم. خوابیدم. سه بغروب مانده خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب بمان. شام بیرون میل میفرمایند. عرض کردم چشم. همینکه اندرون تشریف بردند خانه آمدم. زالو انداختم. حکیم شلیمر هم بود. قریب چهل پنجاه مثقال خون آمد. شب شاهزاده عالیه سلطان‌خانم خانهٔ ما بود.

یکشنبه ۴ ـ بعد از رفتن حمام و شستن بدن خانهٔ والده رفتم. از آنجا دارالطباعه. بعد خدمت شاه رسیدم. در سرناهار روزنامه عرض کردم. علاءالدوله و سپه‌سالار احضار شدند. من دارالطباعه آمدم خوابیدم. عصر قدری بکارهای شخصی خود رسیدم. یك بغروب مانده خانهٔ مخبرالدوله که پسر هفت‌سالهٔ او از صدمهٔ آب داغ کـه بـروی او ریخته فـوت شده بـود سرسلامتی رفتم. از آنجا خانه آمدم. تنها نشسته خیال میکنم.

دوشنبه ۵ ـ صبح بسیار زود خانهٔ مستوفـی‌الممالك رفتم، بجهت مـواجب اهل‌خانه. آقا بـا آرخالق قلمکار و شب کلاه بیرون آمدند. عذر خواست که بروم توی آب بیرون بیایم. آنوقت با شما حرف خواهم زد. رفت میان حوض‌خانه. بیرون آمدنـد. عرض‌کـردم، قبول‌کردنـد. از آنجا صدای تـوپ سـواری شنیدم معلـوم شد شاه سـوار میشونـد از درب شمس‌العماره سـوار شدند از خانه من عبور فرمودند خیابانها پاك و تمیز و آب‌پاشیده بـود. دوشان‌تپه تشریف بردند در سردر تازه ناهار میل فرمودند خوابیدند عصر مراجعت فرمودند.

سه‌شنبه ۶ ـ صبح دارالطباعـه. از آنجا در خانـه رفتم. دویست سیصد عریضه دیوانخانـه خوانده و جواب گرفتم عصر خسته و کسل خانهٔ والده رفتم، از آنجا به خانه آمدم. شب بیرون هستم. آقا مصطفی و عمو پیش من بودند.

چهارشنبه ۷ ـ صبح دیدن اسدالله میرزا نایب الایاله که از بوشهر آمـده بود رفتم. صحبت زیاد از هرجا و هر مکان شد. التماس کـردم بلکه مانع شود عـالیه خانم کـربلا نرود این زمستان را ایـن جا بماند. بعد برود. از آنـجا دربخانه خـدمت شاه رفتم. بعداز ناهـار دارالطباعه آمدم. فرستادم از دکان آشپزی کـه سر میدان تازه باز شده میگـویند بسبك فرنگی میز و صندلی دارد ناهار آوردند. شش قران مایه رفتم. از هر جورغذا آوردند اما بد بود [و] نپخته. بعد خواستم بخوابم خوابم نبرد. دربخانه رفتم. شاه حمام بودند بیرون آمدند. باغ قرق شد. من دکان فرنگـی رفتم. دوسه پارچه اسباب خـریدم. مراجعت بخانـه [شد]. شب خوشی گذشت.

پنجشنبه ۸ ـ صبح حمام سرو تن شوئی رفتم. بیرون آمده خانهٔ علاءالدوله رفتم. معاون آنجا [۲۱] بود. صحبت زیاد از بازدن[۱] پول بود. دو سه کلمه حرف زدم، کسی اعتنا نکرد بعد دارالطباعه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم سه بغروب مانده میدان مشق یعنی اردو که در سرآسیاب سردار زدند رفتند. از آنجا عشرت‌آباد. خیلی تمجید فرمودند. مراجعت بخانه شد.

جمعه ۹ ـ صبح حسب الامربنا بود استقبال حکیم طلوزان که از فرنگستان مراجعت کرده بـود بروم صبح زود کالسکهٔ دیوانی را آوردند کـه بروم. نزدیك خانهٔ حکیم کـه رسیدم معلوم شد شب راه افتاده و صبح زود وارد شده. با همان کالسکه خانهٔ او رفتم و بسیارمشعوف از دیدن، چراکه دوستی بهتر از او گمان ندارم داشته باشم. بعد دربخانه رفتم. حکیم طلوزان هم آمد. در سر ناهار شاه جز صحبت با حکیم حرف دیگر نبود. روزنامه عرض شد. بعد از

۱ـ ظ: مقصود «باختن» است.

ناهار عرایض سواری خوانده شد دو بغروب مانده خانه آمدم اهل خانه امروز با شاهزاده عالیه سلطان خانم حضرت عبدالعظیم رفته بودند. مقارن غروب مراجعت کردند. بقدری سر مقبرهٔ سرورالسلطنه خواهرشان گریه کرده بودند که شب در کمال بی‌حالی بودند. بعد از فوت مرحوم عمادالدوله همین روزگار را دارم. میترسم خودش هم تلف شود شب‌بدی گذشت.

شنبه ۱۰ ــ یك طاقه شال بجهت طلوزان فرستادم. بعد دربخانه رفتم. سرناهار با حکیم طلوزان روزنامه عرض شد. پنج ماه قبل در همین طالار با حکیم روزنامه عرض میکردم. شکرخدا سلامت[ام]. امروز هم عرض شد. بعد دارالطباعه آمدم. چلوکباب خوردم خوابیدم. عصر دربخانه رفتم. شاه فرمودند شب باشم. شام بیرون میل میفرمایند. در سرشام روزنامه عرض شد وصحبت فرنگ و غیره بود. من عرض کردم در لندن من از ترس صدراعظم از خانه بیرون نمی‌آمدم و ملکه انگلیس را ندیدم. درسان قشونها وغیره نبودم. خاطرمبارك خیلی متأسف شدند. فرمودند سفر دیگر که دوباره خواهیم رفت تو باید همه‌جا را گردش کنی. ساعت سه خانه آمدم.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح زود خانهٔ جناب آقا رفتم. بعضی عرایض سواری بود، جمع شده بود، دستخط شده بود، خدمت آقا بردم که جواب بدهند. صحبت مواجب اهل خانه شد. اطمینانم دادند. خانهٔ والده آمدم، از آنجا دارالطباعه. بعد خدمت شاه رسیدم. حکیم بعضی اسباب از فرنگ آورده بود. از نظر همایون گذراندند. درسر ناهار روزنامه با حکیم عرض شد. بعد دارالطباعه آمدم. چلوکباب ناهار صرف شد. عصر شنیدم اهل خانه خانهٔ والده آمده‌اند. من هم آنجا رفتم. حضرات شب ماندند. من کار شخصی و دولتی داشته خانه آمدم شب آقا مصطفی و رضاقلی‌خان و عمو نزد من بودند.

دوشنبه ۱۲ ــ صبح خانهٔ والده رفتم. از آنجا دم دریچه که شاه سوار میشدند دولت‌آباد تشریف میبردند حاضرشدم. در رکاب بودم. باغ و عمارت خیلی باصفا بود. خیلی تمجید فرمودند. ناهار آنجا صرف شد. عصر زیارت تشریف بردند. در رکاب بودم. دوساعت بغروب مانده مراجعت بشهر شد. امشب بنا بود من‌هم خانهٔ والده بروم. عیال هم آنجا بودند. چون خسته بودم نرفتم. فرستادم او را هم آوردند.

سه‌شنبه ۱۳ ــ صبح بعد از رفتن حمام دارالطباعه، از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض شد. ناهاری صرف نموده دارالطباعه آمدم. خوابیدم عصرمجدداً شرفیابی حاصل نموده خانهٔ والده آمدم. از آنجا خانهٔ خود. حکیم طلوزان دیدن آمده بودند. اندرون آمد. عیال را که ضعف و کسالت دارند دید. صحبتهای زیاد شد.

چهارشنبه ۱۴ ــ صبح خانهٔ علاءالدوله‌رفتم. درباب مطلبی که حکیم‌طلوزان بمن‌گفته[۲۲]بود باایشان شور کردم. مسودهٔ عریضه‌ای که بخاکپای همایون نوشته بودم در فقرهٔ مطالب حکیم طلوزان عرض کردم. تصدیق کرد. از آنجا خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. میرزا رضای دکتر آنجا بود. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مسوده با اصل عریضه را دادم. ناهار میل فرمودند. مچول‌خان کتاب فارسی خواند. بعد از ناهار عریضهٔ سواری را حضور بردم. چون زیاد بود فرمودند بدهم خلاصه کنم. دارالطباعه آمدم‌خوابیدم. میرزا علی‌رضاآمد. صحبت زیاد شد. ازآنجا خانه‌آمدم.

پنجشنبه ۱۵ ــ دیشب حمام رفته دعای شب برات خوانده شد. صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار باحکیم طلوزان روزنامه خواندم. عرایض سواری‌را آوردم. دوسه تا خوانده شد. فرمودند باشد فردا بعد از ناهار. چون عید مولود قائم آل محمد(ص) بود سلام عام شد. من دارالطباعه آمدم. عصر فراشی به احضارم آمد. شرفیاب شدم. کتاب تاریخ پیغمبر(ص) که از فرنگستان آورده بودند بمن دادند که ملاحظه کن. ملاحظه نمود بسیار خوب بود. یك ساعت بغروب مانده مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۶ ــ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. در رکاب بودم. در هزارخیابان وارد شدند. کلاه‌فرنگی ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار عرایض سواری را ملاحظه فرمودند. قدری خوابیدند. بعد چای و عصرانه صرف فرمودند. سواره از خارج راه به

چلواربافخانه که حالا سکهٔ تازه با اسباب فرنگی آنجا خواهند زد و مراتب فوقانی مخزن تدارکات قشونی است رفتند. همان‌طور سواره قصر قاجار، از آنجا عشرت‌آباد، از آنجا لاله‌زار. مغرب وارد عمارت شهر شدند.

شنبه ۱۷ ـ صبح زود خانهٔ علاءالدوله، بعضی کارها متعلق به باغات داشتم رفتم. از آنجا درخانه رفتم. شاه دوشان‌تپه سان قشون که شانزده هزار نفر میشود تشریف بردند. حرم‌خانه هم به تماشا خواهند رفت. من تا نزدیك خانهٔ غیاث(۱) همراهی نموده خانه‌آمدم. ناهار خورده بعضی تدارکات سفر را دیدم. عصر که شاه مراجعت فرمودند مرا احضار کردند. شرفیاب شدم. معلوم شد ببری‌خان گربهٔ مخصوص شاه مفقود شده، خاطر همایون پریشان است. امشب شام بیرون میل میفرمایند. تا ساعت سه بودم. در سرشام روزنامه عرض شد. شنیدم حاجی آصف‌الدوله در قم فوت شده.

یکشنبه ۱۸ ـ صبح خانهٔ جناب آقا رفتم. خواب بودند. ندیدم. از آنجا خانهٔ والده رفتم. دیروز صبیه را به پسر احمدخان نوائی عقد کردند. چون بواسطهٔ عزاداری عیال مجلس نگرفته بیصدا عقد کردند. ادیب‌الملك اخوی از جانب من آنجا بود. آقا سید صالح عقد کرده بود. از آنجا دربخانه رفتم. خاطر همایون باز ملول بود. سرناهار تفصیل جنگ پروس و فرانسه که در کتابی مخصوص حکیم طلوزان آورده بود عرض شد. بعد دارالطباعه آمدم. از خانهٔ والده آش آورده بودند. طرف عصر مجدداً احضار شده سر در شمس‌العماره رفتم. روزنامه عرض کردم. دیروز به سپه‌سالار شمشیر مرصع و امروز بنایب‌السلطنه مفتول‌دوز شمسهٔ مرصع مرحمت شد. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح خانهٔ والده رفتم فردا حرکت بسمت مازندران خواهد شد. پول ندارم. یعنی موجود ندارم. رفتم بگویم قرض کنند. از آنجا دارالطباعه آمدم. بعضی کارها راجع بسفر را صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز بجهت گربه افسرده‌خاطر بودند. با کمال کسالت ناهار میل فرمودند. بعضی کتابهای قدیم که درکتابخانه بود امین‌السلطان پشت مراتب کتابخانه پیدا کرده بود آورد. من‌جمله کتاب سیاحت شخصی ایطالیائی که دویست و پنجاه سال قبل به ایران آمده بود. آن کتاب اگرچه بزبان ایطالیائی است فرمودند سفر همراه بیاورم، حکیم طلوزان اطلاعی دارد از[۲۳]زبان ایطالیائی، خواهد خواند، من انشاءالله ترجمه خواهم‌نمود. بعد از ناهار خانه آمدم لباس و اسباب سفر خود را سیاهه کردم. غروب گفتند برادر داماد پسر احمدخان نوائی آمده است. خیلی بدم آمد. هرطور بود بیرون رفتم. جمعیت زیادی بودند متفرق شدند. با عمو مراجعت به اندرون شد.

سه‌شنبه ۲۰ ـ امروز بسلامتی و مبارکی بمسافرت مازندران میرویم. صبح بجهت وداع خانهٔ والده رفتم. چنانچه رسم است با قرآن و تفصیلات بیرون‌آمدم. دربخانه رفتم. بااینکه صبح زود بود علاءالدوله و صدیق‌الدوله زیر کریاس نشسته بودند. قدری آنجا توقف شد. وارد باغ شدم. پادشاه بیرون تشریف آوردند. سرداری مرصع پوشیده بودند. قدری کسالت خاطر داشتند. من عرض کردم روز حرکت از شهر قدری کسالت هست. بعد رفع میشود. نایب‌السلطنه و سپه‌سالار وجمعی از رجال دولت حاضر بودند. از درطویله سوار شدند. من‌هم باسایرین پیاده در رکاب بودیم. جمعیت زیاد بود. بیرون دروازهٔ باب‌همایون جلوس بکالسکه فرمودند. ماهم سوار شدیم. اقدسیه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. حاجی‌سرور خواجه را با سیاهه امر فرمودند شهر برود حرم را بیاورد. امشب هیچ‌کس از حرم همراه نیست شب را بخواندن روزنامه و غیره گذشت. کتاب نجوم درسیر کواکب عرض شد. ملتزمین رکاب امروز علاءالدوله، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، آجودان مخصوص، مهدیقلی‌خان، آقاوجیه، میرزا عبدالله و غیره بودند. در سر شام حکیم‌الممالك هم از شهر وارد شد. منزل من خانهٔ باغبان‌باشی اقدسیه است. آمدم شام

۱ـ اصل: قیاس (مقصود میرزا غیاث است).

خوردم راحت نمودم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح بعد از اینکه کاغذهای خودم را ترتیب داده منزل علاءالدوله رفتم. حاجی شریف خان و حاجی محمد تقی خان آنجا بودند. برسم همیشه که جناب ایشان بنده را ملاقات می‌فرمایند صورتشان سرخ میشود برآشفتند. اما چون الحمدلله صدارت ندارند رسوم و آداب را بجا آوردند دو سه نفر سیدزاده عارض بودند از دست مصطفی‌خان سرتیپ. عرض‌حال خود را می‌کردند. بمن گفتند چرا عرایض مردم را جواب نمی‌دهید بروند. گفتم جواب را پادشاه باید بدهند و خواهند داد. عرایض‌حضرات را خواستند. میان دستمال کاغذ من بود. شرحی در حاشیهٔ عریضه بخط خودشان نوشتند که بنظر مبارك برسانم. در این بین جناب معروف آمد. من برخاستم. خدمت شاه رفتم. فرمودند کجا بودی؟ عرض کردم خدمت علاءالدوله بودم، بجهت عرایض‌عارض‌بینی مرا احضار فرموده‌بودند. شرحی‌هم بخط خودشان عرض‌کردند. میرزا احمدخان پسر علاءالدوله هم حاضر بود. به‌او فرمودند برو به‌علاءالدوله بگو این‌عریضه‌چی‌ها را یك ابلاغ بنویس بده ببرند خدمت جناب آقا که وزیر اول است بعرض آنها برسد. بعد بمن فرمودند روزنامه عرض کنم. بقدری خوب ترجمه کردم که شاه زیاد از حد تمجید فرمودند. در این بین میرزا احمدخان وارد شد. عرض کرد علاءالدوله عرض میکند نور محمدخان امین دیوان حاضر است. به او رجوع کردم عارضین را خدمت جناب آقا ببرد. زیاد از این حرف علاءالدوله رنجیدم. مقصودش اینست که بمن صدمه بزند. با وجودی که کمال خصوصیت را با او همیشه دارم، اما او بقدری سوءظن دارد که بحرف فلان و بهمان که مایهٔ فساد هستند بمن ضرر میرساند. مختصر عریضه‌ای بخاکپای همایون عرض کردم که از زمان وزارت عدلیهٔ مرحوم عمادالدوله تا بحال گرفتن عرایض سواری بامن است. در این دوسال اقلا ده‌هزار نفر عریضه دادند و جواب آنها را رساندم. اگر از کسی طمع کرده بودم از این ده‌هزار نفر اقلا یکی دوتا شکایت میکردند. چه دلیل دارد علاءالدوله محض عداوت بامن کار مرا بدیگری رجوع میکند. شاه فرمودند رجوع به نورمحمدخان بجهت این‌کارکار موقتی است وکار بکار تو ندارد. بفرانسه [۲۴] و فارسی بقدری التفات فرمودند که از حال من بیرون بردند. جان مرا قربان این وجود رحیم نماید. حرم از شهر آمدند. اندرون تشریف بردند. من منزل آمدم. جناب و حاجی ابوالحسن منزل من بودند. مغرب آنها هم شهر رفتند.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح سرحمام شرفیاب شدم. امین‌السلطان و[امین‌ا]سلطنه بودند. از آنجا بعمارت حوضخانه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. در سرناهار با حکیم طلوزان تفصیل جنگ فرانسه و پروس عرض شد. امروز نایب‌السلطنه و مستوفی‌الممالك و دبیرالملك [و] نصیرالدوله شرفیاب شدند. عصر مرخصی خواستم‌که امشب شهر بروم. بندگان همایون اندرون تشریف بردند. حکیم‌الممالك و آجودان مخصوص‌که اسب نداشتند منزل من آمدند. تا یك ونیم بغروب مانده بودند. بعد آنها منزلهای خود رفتند. من شهر رفتم. اهل خانه امشب همه را به‌خود می‌پیچد. خیلی از حالت او پریشان شدم.

جمعه ۲۳ ـ صبح والده آمده بودکه مرا راه بیندازد. بعد از وداع با والده و اهل خانه بیرون آمدم. جمعیت بقدری بود دیوانه شدم. طوری حضرات را راه انداخته سوار شدم. اسب هم که گیری میکرد هرطور بود تا در نظامیه رفتم. درشکه رسید. با عمو در درشکه نشستیم. چون به تعجیل‌آورده بودند دهنه هم شکسته بود. خلاصه هرگز به‌این افتضاح سفر نکرده بودم. آمدم تا نزدیك در پائین اقدسیه که دیگر درشکه نمیرود. اسب حاضر نبودکه سوار شوم. پیاده منزل حکیم طلوزان آمدم. یابوی مفلوك او را سوار شده منزل آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. اندرون ناهار میل فرمودند. سپه‌سالار آمد قدری با من اظهار مرحمت کرد. منزل آمدم. مجدداً خبر کردند که شاه سوار میشود. به تعجیل خود را رساندم. هنوز سوار نشده بودندکه شرفیاب شدم. تفقدات ملوکانه فرمودند. در رکاب بودم تا سلطنت‌آباد تشریف بردند. سپه‌سالار قوام‌ـ شیرازی را بحضور آورد. آنها رفتند. من روزنامه عرض کرده بعد باغ را گردش فرمودند.

مغرب مراجعت بمنزل شد. من هم طلوزان را ملاقات کرده منزل خود آمدم.

شنبه ۲۴ ـ صبح بسیار زود برخاستم. بنه و اسباب سفر را روانه کردم. از هر قبیل آدم منزل من جمع شده بود. آنها را راه انداختم. بعد سر حمام شرفیاب حضور همایون شدم. بیرون آمدند از حمام. نایب‌السلطنه و هوشنگ میرزا و محمد امین میرزا شرفیاب شدند. قدری که راه پیمودند مرخص شدند. از گردنهٔ تل هرز بالا رفتم. وسط گردنه عمو اسبش وامانده پیاده میرفت. بکوکبهٔ سلطنتی رسیده پادشاه به او اظهار التفات فرمودند. من عقب بودم به عمو که رسیدم دیدم پیاده می‌آمد و خسته شده. دلم سوخت. اسب جلودار را دادم او سوار شد. در این بین محمد امین میرزا رسیده با او صحبت زیاد شد. تفصیل عزل خودش را ازگلپایگان میگفت. بالای کوه از راه خارج پادشاه به ناهار افتادند. سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد آفتاب‌گردان امین‌السلطان رفتم ناهار خوردم. شاه سوار شدند. اسب من چون راه نداشت نمیتوانستم خود را بموکب همایون برسانم. باز با محمد امین میرزا دچار شدم. الی نزدیکی منزل صحبت میداشتم. تفصیل مجلس قماری که در اوایل دولت‌خانهٔ میرزا گرگین خان واقع شده بود نقل میکرد که خان بابا خان سردار مرحوم دوهزار اشرفی گذاشته بود و میرزا گرگین خان یك جانیخانی پول سفید که با جام صاحب قران را پیمانه میکردند به بلیت آس تاس میگذاشتند و افسوس داشت که پول تمام شد و حالت مردم بد شده دیگر قماری در میان نیست. خلاصه نزدیك اردو او راه راکج کرده به کلیگان قریهٔ تیولی خود رفت. من اردو آمدم. زیادخسته و[۲۵] کسل بودم. چادرها نرسیده بود. آفتاب‌گردان دادم زدند. قدری خوابیدم. عصر چادرها را نزدیك منزل حکیم طلوزان زده بودند. منزل او رفتم. صحبت حکیم نزد من از جمیع صحبتهای دنیا بهتر است. مچول‌خان هم بجهت مداوای چشمش آمد و رفت. من هم منزل آمدم. نمازی خواندم. حکیم آمد منزل من قدری صحبت شد. فراش بجهت اخبار حضوراً شب به در خانه آمد. بس‌که خسته بودم انعامی به او دادم رفت. خودم نرفتم. میرزا علی‌اکبر که شهر مانده بود دیشب ساعت شش آمده بود. منزل را پیدا نکرده بود صبح آمد.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح حکیم طلوزان منزل من آمد. خرده فروش بعضی اسباب که هیچ لازم نبودآورده بود ابتیاع‌شد. بخیال منزل‌علاءالدوله که دندان درد دارد از منزل حرکت‌کردم. نزدیك آبدارخانه به حکیم طلوزان رسیدم. گفت حب‌گنه‌گنه باید برای شاه بسازیم. بیا برویم آبدارخانه حب بسازم. بعد منزل علاءالدوله برویم. همین‌کار راکردم. بعد از ساختن حب دیدن علاءالدوله رفتم. از شدت درد بی‌هوش بود. از آنجا دربخانه رفتم. سر ناهار کتاب جنگ پروس و فرانسه عرض شد، به اتفاق حکیم بعد عرایض سواری را عرض کردم بفرستم خدمت جناب آقا، قبول شد. در پاکت گذاشته سر پاکت را مهر کردم. بنا شد امین‌الملك دستخط بنویسد بفرستم. امروز به امین‌السلطان قمهٔ هزار تومانی التفات زیاد مرحمت شد. بعد منزل آمدم. ابراهیم فراش از شهر آمد. بعضی کاغذها از اهل خانه و حاجی ابوالحسن آورده بود. جواب نوشتم که صبح او را روانه کنم. حکیم طلوزان میگفت دندان علاءالدوله [را] کشیده است.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح زود برخاستم.[۱] بنه را بسمت شهرستانك حرکت دادند. دیروز با امین‌الملك قرار داده بودم که صبح زود با حکیم طلوزان جلو برویم. منزل امین‌الملك رفتم. مشغول‌نوشتجات تهران ومازندران‌بود. قدری‌نشستیم صحبت از وضع‌دولت‌شد. هرچه‌تصورکردیم خوب ندیدیم. راست است. وجود صدراعظم برای ماها مضر است. اما شخص تا کی ملاحظهٔ هوای نفس خود را بکند. این‌طور هم کار از پیش نمیرود. عمدهٔ کار ما عمل مالیات است. موهوماً شصت هزار تومان از فارس روانه شده، یکصد هزار تومان حواله شده. از این طرف شخصی را پادشاه در مالیات مسؤول کرده. اشخاص دیگر پس چرا دخالت دارند. خلاصه بر ما نیست این فضولی‌ها. با امین‌الملك که نزد من جان شیرین و بلکه شیرین‌تر است بدرخانه

۱ـ اصل: خواستم

رفتم. پادشاه هنوز خواب بودند. منزل آجودان مخصوص پیاده شدیم تا شاه بیدار شد. بیرون تشریف آوردند. سوار اسب ابرش یراق طلای مفصلی شدند. اسب بازی میکرد و از چتر رم میکرد. پیاده شدند. به اسب کهری سوار شدند. همه‌جا راندند، از قریهٔ آهار گذشته نزدیك جائی کـه راه قسمت میشد، راهـی بخط مستقیم از طـرف میمنه بشهرستانك و جـاده از سمت میسره شکرآب میرود. به ناهارگاه پیاده شدنـد. من و میرزا حسنعلی حکیم و عمو از عقب آمدیم. در راه درختی ملاحظه شدکه به اصطلاح اهالی این درهٔ اوشان آهار «کام» میگویند. فرنگیها آزاله[۱] مینامند. میـوهٔ کوچکی زرد رنگ دارد و طعم این میوه عفص است مایل بـه شیرینی. از دهاتیها سؤال کردیم گفت این درخت جنگلی است، محض تعیین حدود و مزارع کاشته میشود. میوهٔ او غیر مأکول است. چرا کـه سردی میدهد. ما حدس[۲] زدیم باید قـولنج بدهد. اینها سردی میگویند. و فرنگستان هم‌کـه ایـن اشجار را کـه خار دارد و زود ریشه میکند عوض دیوار باغات و دهات غرس[۳] میکنند. خلاصه سر ناهارگـاه حضور همایـون کتاب جنگ پروس خوانده شد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند. من دچار دو دستهٔ حرم شدم. یکی ازعقب یکی ازجلو راه را بسته بودند. من‌فرصت نموده راه طرف[۲۶]راست راگرفتم، پای‌گردنه که‌رسیدم جمعیت‌آدم و شتر و قاطر بقدری بودکه بالارفتن محال بود. عبدالقادرخان شجاع‌الملك را دیدم که او هم معطل بود. پیاده شدیم قدری صحبت کردیم از هیجده سال قبل و آمدن خودش بـه اوشان و ملاقات و میهمانی پدرم را نسبت بخـود میگفت. راه کـه خلوت شد بـالا رفتم. اما چه بالا رفتنی که متصل بار بود می‌افتاد. هرطور بود از گردنه گذشتیم. راندم تا به اردو رسیدم. هنوز چادر نداشتم. بنه عقب بود. در سایهٔ درختی پیاده شدم. آفتاب‌گردان زدند. خواستم بخوابم حکیم طلوزان باعلاءالدوله رسیدند. مرا منزل خود بردند. چای داد. صحبت با حکیم هر جور خستگی را در میکند. چادرها را آوردند. من منزل آمدم نماز خواندم. حکیم هم منزل من آمد. در این بین آجودان مخصوص که منزل امین‌الملك رفته بود که او را بعیادت علاءالدوله بفرستد آنجا آمد. مهدیقلی‌خان‌هم رسید. آدم میرزا احمدخان پسر علاءالدوله بجهت دوای دو رنگ پیش حکیم آمد. سرش آشکار شد. خنده‌ها کردیم. امروز شاه یك قوچ شکار کرده بودند. یك ساعت از شب رفته منزل خود آمدم. نماز خواندم. رفع کسالت و خستگی شد. ایلخانی، امین حضور امروز به اردو ملحق شدند.

سه شنبه ۲۷ ــ صبح برخاسته[۴] نماز خـواندم دوبـاره خـوابیدم. بیدار شدم. امین‌الملك ناظم خلوت منزل من‌آمدند. حکیم طلوزان و شاهزاده، پیشخدمت ملك‌الاطباء محمدابراهیم‌خان هم آمـدنـد. از هـرکجا صحبت شد. سه از دسته گـذشته دربخانـه رفتیم. در آفتاب‌گـردان بی‌فرش که نزدیك سراپرده بود به‌انتظار شکستن قرق نشستیم. مچول‌خان و آبدار باشی‌هم آمدنـد قرق شکست. خدمت شاه رسیدیم. در سر ناهار با حکیم‌طلوزان کتات جنگ فـرانسه و پروس خوانده شد. بعد از ناهار هم تا دو بغروب مانده کتاب خوانـدم، بقدری کـه خسته شدم. خود شاه فرمودند بس است، واماندی! منزل آمدم. شاهـزاده ریش‌بلند کـه از شهر آمده بود دیدن کرد. آدم میرزا مهدی بعضی کاغذها از والده و اهل خانه آورده بود. ظاهراً والده امروز زیارت حضرت معصومه رفته باشند.

چهارشنبه ۲۸ ــ صبح زود چادروبنه را روانـهٔ گچه‌سر نمودم. خـود در آفتاب‌گـردان نشسته بودم. حکیم طلوزان و دندانساز آمدند. چون خیلی هوا سرد بود سرما خوردم. به‌اتفاق طلوزان عیادت علاءالدوله رفتم. اسب قرهٔ‌کهر بسیار خوبی حق‌العلاج بجهت طلوزان داده بود. قریب یکساعت منزل علاءالدوله بودیم. ایشان بـرخاسته جلو رفتند. ما هم با حکیم قـدری آفتابرو گردش‌کردیم. سه از دسته‌گذشته پادشاه بیرون تشریف‌آوردند. سوار اسب‌ترکمانی

---

۱ ــ کتاب فرهنگ گیاهی تألیف بهرامی آزالیه ضبط است (توضیح علی‌محمد ساکی).
۲ ــ اصل: حدث ۳ ــ اصل: قرض ۴ ــ اصل: خواسته.

سفیدی شدند. امین‌السلطان بمن و حکیم طلوزان ابلاغ‌کرده‌بود که حسب‌الامر باید بعد از این چادرهای شما نزدیك و چسبیده باشد به‌آبدارخانه چند قدمی‌که رفتیم شاه خود بنده را احضار فرمودند. همین فرمایش را فرمودند. ساعت پنج ناهار افتادند. در میان اشجار کنار رودخانه بالاتر از «دوآب» محلی است کـه رودخانهٔ شهرستانك از سمت جنـوب بشمال جـاری است، رودخانهٔ گچه‌سر از شمال بجنوب جاری است، به‌هم تلاقی میکند رودخانـهٔ کرج میشود و بلوك شهریار را مشروب میکند. خلاصه در سر ناهار کتاب عرض شد. بعد از ناهار به‌آفتاب‌گردان خود آمدم. با حکیم ناهار خوردم. قدری خوابیدم. سه بغروب مانده وارد منزل شدم شب تب شدیدی با دردسر عارض گردید. گچه‌سر بهترین ییلاقات بلوك‌نور است دو رودخانه دارد. یکی از ده‌گچه‌سر می‌آید موسوم برودخانهٔ گچه‌سر است. یکی از آزادبر می‌آید به‌همین ده‌که حالا [۳۷] اردو افتاده است به هم وصل میشود و به اسم رودخانهٔ گچه‌سر موسوم میشود. تاریخ (؟) معدنی در سمت شمال گچسر در سر راه آزادبر است و خیلی تماشائی است.

پنج‌شنبه ۲۹ ـ صبح تب‌کم شده بود. لباس پـوشیده منزل طلوزان رفتم. میل داشتم امروز نمك بخورم. حکیم نداد. از آنجا منزل آجودان مخصوص رفتم. شاطرباشی هم آنجا بود. قرق شکست. خدمت شاه رفتیم. اخبار از راه رسیده بودکه گردنهٔ زانوس[1] کـه راه دوسه [روز] دیگر ماست باران بقدری باریده و گل شده‌که عبور محال است. باز در سر نـاهار کتاب هر روز خـوانـده شد. بعد از ناهـار منزل شوربا خـوردم تا عصر خـوابیدم. عصر که طلوزان آمد تب باز بود. شب شاهزادهٔ ریش‌بلند را نگاه داشتم صحبت کند. آدمی از طهران آمد کاغذ زیاد داشت. از کرمانشاهان نوشتجات زیاد بود. معلوم میشود که چیزی بما عاید نخواهد شد. آنچه نقد و جواهرست دیوان میبرد. باقی را اخوان خورده و مخفی برده‌اند. هرچه خدا میخواهد خوب است.

جمعه سلخ ـ صبح منزل امین‌الملك رفتم. میرزا داودخان و میرزاعیسی آنجا بودنـد. آجودان مخصوص که غلام حلقه بگوش علاءالدوله است آدمی فرستاده بود نزد امین‌الملك که من با علاءالدوله آفتابرو نشسته‌ایم، شما هم بیائید. ایشان رفتند. من و حکیم هم سوار شدیم خواستیم جلو برویم چون راه امروز سربلندی و خیلی بد است. قدری‌رفته بوی‌گوگرد بمشامم رسید. معلوم شد چشمهٔ معدنی بود. قدری از آبش خوردم. اگر در فرنگستان بود چه‌قدرها فایده میبردند و حالا این‌جا بی‌خود افتاده است. قریب نیم‌فرسنگ که دورشدیم بجائی رسیدیم که راه دوتا میشد. یکی را ساخته یکی را نساخته کـه هر دو به دونا کـه منزل امروز است میرود. هردو گفتیم شاید شاه از راه نساخته بروند. آنجـا معطل شدیم تشریف آوردند. حکیم و مرا احضار فرمودند. از حالت‌کسالت من سؤال فرمودند. در رکاب الی قلهٔ کندوان که سرحد مازندران است و هرسال اردو به این گردنه می‌افتاد [رفتیم] امسال ندانستم چرا راه را سه فرسخ دور کردند و بقریهٔ دونا منزل کردند. از گردنه کـه پائین آمدیم جمعیت وبنهٔ مردم بقدری بود که مشکل بود حرکت‌کرد. قدری عقب ماندیم. آدمهای علاءالدوله که مثل خود او طبیعت شمر دارند و این مسأله خنجرجان محمدخان[2] باید صحت داشته باشد از عقب رسید. اسب بدهوای مرا دواندند. نزدیك بود زمین بخورم. خدا حفظ کرد عقب ماندم پـادشاه از سمت چپ رو بجنگـل سیاه بیشه تشریف بـردند. من و حکیم طلوزان آنجا به‌هم رسیدیم. سر ناهار خدمت شاه کتاب عرض‌کردم. از آنجا با حالت تب منزل آمدم و چادرم را هنوز نزده بودند. قدری معطل شدم. بعد حکیم آمد. پنج نخودگنه‌گنه داد تا خدا چه خواهد الحال که خیلی بداست احوالم.

شنبه غرهٔ رمضان ـ صبح زود حکیم طلوزان‌آمد باز پنج‌نخود گنه‌گنه داد. قوت‌گنه‌گنه

۱ـ اصل: رادوس ۲ـ اشاره به‌خنجر شمر در خانهٔ علاءالدوله است.

مرا گیج کرده بود. قدری در چادر نشسته بعد آفتابرو نشسته بودم و حالت ناخوشی و سفر ملول بودم. یاد والده و عیالم را میکردم. آجودان مخصوص که چادرش نزدیك بود فرستاد که من تنها و شما هم تنهائید. من آنجا رفتم. روزه گرفته بود. غالب اهل اردو روزه هستند. سه‌ونیم از دسته‌گذشته شاه سوار شدند. من هم با حالت تب و التهاب سوار شدم. ازگردنهٔ سنگلاخ طولانی بالا رفته پائین آمده بجلگهٔ معروف بـه‌کرونه‌سرگردش (؟) بسیار صدمه خوردم. باد و مه بلند شده بود. هوا سرد بود. جلودار پدرسوختهٔ من هم عقب مانده بود بالاپوش هم نزد او بود. دیر رسید تغیر کردم. لندلند کرد. حق داشت او هم «جان دارد و جان شیرین خوش است». از گردنه پائین آمدم بخیال اینکه دیگر گردنه‌ای در مقابل نیست بقدر دو فرسخ آمدیم. شاه به‌ناهار پیاده شدند. با حالت تب وکسالت از کتاب هرروزه ترجمه‌کردم. بخیال اینکه منزل [۲۸] نزدیك است و سپرده بودم آشپز جلو برود شوربا حاضر کند روبمنزل تاختم. قدری که آمدم راه دوتا شد: یکی بسمت منزل که پول است. و از دهات نور نزدیك به‌بوش و یکی به‌کجور میرود. از اتفاق احدی هم در این دو راه نبود. جلودار تصور کرده بود که راه دره و کوه است. با اینکه باو گفته بودم مبادا مشتبه شده است. گردنهٔ سنگلاخ طولانی را گرفته بالا رفت. یك فرسخ که رفتیم میرزا مهدی مشرف سوارهٔ خواجه‌وندرا دیدم. گفت آقا کجا تشریف میبرید؟ گفتم اردو. گفت راه اردو پائین است عوضی آمدید. گفتم تو کجا میروی؟گفت میروم‌کجور سیورسات حاضرکنم. چه‌بگویم از این راه زیاد و کسالت خود. باز راه کوه را گرفته پائین آمدم. به مهدیقلی‌خان برخوردم. ولی‌خان تفنگ‌دارکجوری که بلد راه بود با او گفتم راه‌کجا است؟ نشان داد. ازمنزل پرسیدم؟ گفت دو فرسخ دیگر مانده. خلاصه با زحمت زیاد ازگردنهٔ بسیار بد که ازگردنهٔ اول طولانی‌تر و سنگلاخ‌تر بود پائین آمده برودخانه رسیدیم. از رودخانه هم گذشته بقریهٔ نسن رسیدیم. از آنجا هم تا منزل یك فرسخ بود. امروز من هشت فرسخ و سایر مردم شش فرسخ راه آمدیم. حالت من معلوم است. تشنه و گرسنه با حالت تب چه بوده است. وارد منزل شدم. باز چادرم زده نشده بود. منزل طلوزان رفتم. نبض صد میزد. طلوزان گفت قدری غذا بخور. آش وکباب صرف شد. شب شاهزادهٔ ریش‌بلند منزل من بود. با کسالت و خستگی گذشت.

یکشنبه ۲ ـ دیشب نصف شب صدای طلوزان می‌آمد که مردکه دیوانه شده‌ای، پدرسوخته کی هستی؟ کس دیگر باو جواب میداد که نخور، شوخی کنار، آفتابه بده! باز طلوزان صدا میکرد قراول، سرباز، نوکر، این پدرسوخته‌کی است. باز شاهزاده میگفت‌مردکه کم شوخی بکن، آفتابه بده. باز طلوزان فحش[1] میدادکه تو کی هستی. آنوقت شاهزاده ملتفت شد بد کرده است. فرار کرده رفت، آفتابه‌گرفت سررا سبك‌کرده آمد. صبح با وجود اینکه من بیدار بودم هیچ نگفت. خلاصه صبح الحمدلله تب نداشتم. حکیم هم آمد گفت تب نداری. لباس پوشیده منزل علاءالدوله رفتم. از آنجا شاه احضارم فرمود. همینکه مرا دید احوال پرسیدند. عرض کردم الحمدلله تب ندارم. سرناهار کتاب را تمام کردم. بعد از ناهار بیرون آمده منزل خود آمدم. تریلوکبك صرف شد. قدری خوابیدم. یك و نیم بغروب مانده احضار شدم. از آنجا منزل علاءالدوله رفتم. حکیم هم بود. خیالاتی‌که به‌جهت ساختن بعضی‌کارخانجات و غیره در ایران دارند بروی کاغذ آورده بودند. من معجلا بجهت علاءالدوله ترجمه کرده منزل آمدم.

دوشنبه ۳ ـ صبح لباس پوشیده حاضر حرکت بودم. ملك‌الاطباء و شاطرباشی آمدند. ملك بنای عربی‌بافتن راگذاشت. بقدری عربی گفت‌که ما خسته شدیم. معلومات ایشان همین است، والا در علم طب چندان سواد ندارند. ناظم خلوت سمت دربخانه میرفت. او را صداکردیم‌آمد. از او شور کردیم جلو برویم بهتر است یا نه؟تصدیق کرد که رفتن جلو بهتر است. با حکیم

۱ـ اصل: فهش.

طلوزان و عمو سوار شده قدری که راه پیمودیم شاه رسیدند. لابد ایستادیم در رکاب بودیم. میگفتند شاه صبح که از سراپرده تشریف آوردند خوشحال بودند. بعد امین‌السلطان خلوت کرده بود. خدا عالم است چه عرض کرده که مدتی در راه خلق مبارك بد بود و متفکر بودند. خداوند مردم را از شر این مردم بی‌سواد پرمدعا حفظ کند و قلب رحیم پادشاه را رحیم‌تر نماید، والا این مردم بجهت یك خیال جزئی یك خون میریزند. خلاصه بعد از طی دو ساعت راه به اول گردنهٔ زانوس[1] رسیدیم. پناه بر خدا از جمعیت و ازدحام مردم! آنچه اصل راه بود بار و بنهٔ مردم گرفته[۲۹]بود، لابد بایست از پهلوی راه عبور کرد. آنهم سنگلاخ سختی بود و این گردنه دو فرسخ ارتفاع دارد و با هزار زحمت خود را بالای گردنه رساندم. این گردنه از راههای بد مازندران است. بالای جنگل دورنمای خوبی داشت، اگرچه راه سخت بود اما به تماشای این دورنما میارزید. قدری که رو بشمال آمدیم راه دوتا میشد: یکی بسمت چپ که معروف براه استلك است که کارخانهٔ زغال[2] سازی است. سمت راست جادهٔ معروف است که اصل راه زانوس است باشد مشهور بچشمهٔ ملکشاه. ناهار صرف شد. قدری راحت شدیم. سه بغروب مانده براه افتادیم. همه راه سراشیب آمدیم. راه بد بود. پائین گردنه چشمهٔ معروف بچشمهٔ ملك آب صاف خوبی داشت که از جنوب بشمال جاری است وارد زانوس[و] بجلگهٔ کجور میشود. قریب دو فرسخ هم از میان جلگه و رودخانه آمدیم. مقارن غروب وارد منزل شدیم که محاذی[3] قریهٔ اطاقسراست. اما زمین قریهٔ زانوس اردو زده شده است. چادرها عقب بود رسید زدند راحت شدیم.

سه‌شنبه ۴ ــ صبح منزل آجودان مخصوص رفتم. شاهزاده ریش‌بلند آنجا بود. آجودان مخصوص ده‌تومان به او داد که حسب‌الامر سوار شو و معجلا شهر برو. بیچاره خیلی پریشان بود که چرا او را معاودت بشهر دادند. آنجا بودم. گفتند شاه حمام مردانه تشریف بردند. برخاستم بروم نزدیك دربخانه فراش علاءالدوله آمد که تو را خواسته است. آجودان مخصوص قدری پریشان شد. من خبر از وقایع شب نداشتم که دستخط بعلاءالدوله شده بود که قهوه‌چی‌باشی را با زنجیر و کند به انبار طهران بفرستد آجودان مخصوص خبر داشت. از پریشانی او من هم قدری پریشان شدم اما کسی را که حساب پاك از محاسبه چه‌باك. منزل علاءالدوله رفتم. امین‌السلطان و امین‌الملك و حکیم طلوزان آنجا بود[ند]. بعد ایلخانی آمد. علاءالدوله برخاست بچادر دیگر رفت. ماها را احضار کرد. معلوم شد حسب‌الامر شوری است، بجهت کتابچهٔ حکیم طلوزان که در ساختن بعضی کارخانجات و غیره نوشته. دو ساعت آنجا بودم. ناهار صرف شد. آخر حاصل گفتگو این شد که اول باید شروع در ساختن سد اهواز کرد. مرا مأمور کردند که تفصیل را بعرض شاه برسانم. در خانه رفتم. شاه متغیر بود. من هم جرأت عرض نکردم. با پیشخدمتها نشستیم. صحبت بردن قهوه‌چی‌باشی بود. یکی میگفت یاغی شده. دیگری میگفت عریضه عرض کرده که مردم را چرا بگرسنگی و سرما دچار میکنی. در این سفر هرکس حرفی زد. اما امروز حکم شد مردم زیادی از سرباز و غلام و سوار متجاوز از هفتصد آدم وهزار مال مراجعت کنند. نزدیك عصر احضارم فرمودند. قدری روزنامه خواندم. فرمودند دولت مرحوم عمادالدوله آنچه معلوم شده صدهزارتومان در بانك است و قریب پنجاه‌هزار نقد در خانه موجود، با بعضی جواهرات و غیره. تو آسوده باش. سهم تو خواهد رسید. شخصی میگفت که نقد بانك و موجود و جواهرات عمده را شاه خیال دارد. خلاصه عصر فرمودند در رکاب سوار شوم. قدری دورتر از اردو پیاده شده چای میل فرمودند. روزنامه عرض شد. مراجعت بمنزل فرمودند.

چهارشنبه ۵ ــ امروز من منزل ماندم. شاه سوار شدند. کتابچهٔ حکیم طلوزان را ترجمه کردم. تا عصر مشغول ترجمه بودم. یونس باغبان[را] که از شهر آمده بود با کاغذ زیاد معاودت [۳۰] دادم. عصر منزل علاءالدوله رفتم. شب دندانساز منزل من شام خورد. حبیب‌الله‌خان

---

۱ ــ اصل: رنوس. ۲ ــ اصل: ذغال ۳ ــ اصل: محاضی

ساعدالدوله برنج و روغن و بره فرستاده بود، چون حکومت آنجا با او است.

پنجشنبه ۶ ـ امروز باید منزل پول برویم. از درهٔ بسیار با صفائی که از طرف جنگل بود رودخانه از پائین دره میگذشت عبور شد. انواع گل‌های الوان دیده شد. نصف راه با حکیم طلوزان بودم. ناهار خورده منتظر تشریف‌آوردن شاه شدیم. بعداز ناهار رسیدند. ما هم در رکاب بودیم. نزدیك اردو که راه امروز زیاده از یك فرسخ و نیم بود شاه بدست چپ راندند. قریب یك فرسخ محاذی اردو بالای کوه وسط جنگل ناهار افتادند. سرناهار روزنامه عرض شد. نوشته‌جات سپه‌سالار رسیده بود جواب دادند. شاهزاده ریش‌بلند امروز رفته بود توسط کردم. فرستادم برگردد. بعد شاه شکار مرال تشریف بردند. من منزل آمدم. کاغذ از طهران رسید که سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله که از کنگاور تلگراف کرده بود که در راه است خواهد آمد.

جمعه ۷ ـ صبح بعد از فرستادن جوابهای طهران چادر و بنه را بردند. من کنار آتش نشسته بودم. طلوزان آمد که جلو برویم. من‌هم بی‌میل نبودم. رفتیم تا قریهٔ پول که تقریباً یك فرسخی اردو واقع بود. خانهٔ ولی‌خان تفنگ‌دار آنجااست. خانهٔ میرزا مهدی لشکرنویس هم‌آنجا است. اطراف ده گردش کردم. ده خیلی بزرگ است بنظر من هزار سکنه دارد. نصف ایل خواجه‌اند و نصف دیگر گیل که از قدیم این جاها هستند. آنچه خواجه‌وند است آقا محمد شاه مرحوم ازگروس کوچانده آورده است. با وجودی‌که صد سال است اینجا هستند باز همان لهجه قدیم را دارند وبسیار بدگل هستندگیل‌ها خوشگل‌تر هستند. در این ده چشمهٔ خوبی‌است که تقریباً دو سنگ آب دارد. امامزاده‌ای موسوم به امامزاده علی محل زیارتگاهی دارد و بالای کوه مشرف به ده که بعضی اشجار گرمسیری که در جنگل آنجاها از آن درخت نیست غرس شده. ناهار را در همان ده صرف نمودم. چهار و نیم از دسته گذشته کوکبهٔ پادشاهی رسید. ملحق شدیم. از قراری‌که شنیدم در شکارگاه اسب رم‌کرده آسمان را نزدیك بەزمین آورده بود. اما الحمدلله چندان صدمه نرسانده. خیلی من وحشت کردم. چرا که سه سال قبل خودم زیر نقارخانهٔ تهران از اسب زمین خوردم، هنوز مبتلی به دوار سر هستم. انشاءالله این نقلی نخواهد داشت. خلاصه در رکاب‌بودم. یك فرسخ از اردو دور شدیم. درقریهٔ پول بصحرائی رسیدیم که در این دو سه سال بارندگی دریاچه‌ای آنجا تشکیل داده است که دور او تقریباً یك فرسخ میشود. شاه ناهار را آنجا صرف فرمودند. نوشتجات مستوفی‌الممالك را امین‌الملك عرض کرد. جواب مرحمت فرمودند. من و حکیم طلوزان روزنامه عرض کردیم. بعد از ناهار شاه از سمت یسار دریاچه راندند. من و امین‌الملك با ناظم خلوت از طرف یمین صحبت‌کنان آمدیم. در انتهای دریاچه باز بموکب همایون ملحق شدیم. در رکاب تا قریهٔ هزارخال[1] که محل اردوست رسیدیم. منزل امروز از سمت جنوب بقریهٔ هزارخال است که امامزاده طاهر مطهر آنجا مدفون است. از سمت شمال قریهٔ لیگوش مدفن امامزاده دو برادران واقع شده. بقعه و مقابر و مدفن امامزاده‌های اینجا مشابه برج یزید است که میان عوام معروف است، اما قبر طغرل سلجوقی است. سمت مشرق اردو قمچاق (؟) و سمت مغرب قریهٔ انگیل[2] است و راه امروز ما از نزدیك شهرکجور بود. آنچه من دیدم این شهر معروف معتبر نباید از پول بزرگتر باشد که صبح دیده بودم. خیال دارم دو سه روزه توقف بروم آنجا را ملاحظه نمایم. **[۳۱]**

شنبه ۸ ـ صبح منزل علاءالدوله رفتم. گوش شیطان کر دو سه روز است اظهار مهربانی میکند. تا بعد چه شود. از آنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. صدمهٔ دیروز قدری کسالت آورده. باین جهت از طول سفر که پریروز میفرمودند شش ماه بلکه هشت ماه خواهد بود امروز کم شد. کلاردشت نخواهیم رفت. از قرار حساب منازل انشاءالله بیستم این ماه وارد چالوس که کنار دریاست خواهیم شد. بعد از ناهار و عرض روزنامه طومار تقسیم شصت‌هزار تومان قسط

۱ـ اصل: هزارچال ۲ـ اصل: امکیل

فارس عرض شد. من سه بغروب مانده منزل آمدم. مشغول ترجمهٔ کتابچهٔ طلوزان شدم. محقق آمد مانع شد. نایب‌قلی از طهران آمد بابعضی نوشتجات محرمانه از امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا که اسدخان دائی اهل خانه وارد طهران شده فرستاده بود. عصر با طلوزان خیلی از اردو دور بگردش رفتیم. منزل ایلخانی قهوه‌ای صرف‌شد. منزل آمدیم. شاهزاده ریش‌بلند وارد اردو شد. منزل مراکلبهٔ خود قرار داده است. شب وقت خواب آجودان مخصوص از منزل علاءالدوله مراجعت میکرد. آمد قدری صحبت شد و رفت.

یکشنبه ۹ ـ امروز خیال سواری نداشتم. این کتابچهٔ مفصل [را] که عبارات مکرر دارد تمام کنم. صبح بجهت فهرست حاجی ابوالحسن منزل علاءالدوله رفتم. اسباب فراهم آمدکه لابد باید سوار شوم. از منزل علاءالدوله منزل طلوزان آمدم. او کتابچه را خواند من نوشتم. دوثلث نوشته شد. در این بین فراش و غلام بچه هردو آمدند که من و حکیم تا ناهارگاه در رکاب باشیم. ناهاری به تعجیل منزل حکیم صرف شد. سوار شدیم. ازپهلوی قریهٔ هزارخال و امامزاده طاهر گذشته در ناهارگاه شرفیاب شدیم. خبر آوردند مرال نزدیك و خوابیده و شاه ناهار میل فرموده سوار شدند. سمت امامزاده ناصر و گردنهٔ بلدهٔ نور راندند. ما حسب‌الامر ماندیم. بی‌کار بود[یم]. با آجودان مخصوص ترم‌بازی کردیم. یك تومان باختم پس داد. خیلی ممنون شدم. حکیم لاسکنه(؟) بازی‌کرد. پنج تومان باخت. دوبغروب مانده دست خالی مراجعت‌کردند. معلوم شد چهار مرال خوابیده بودند همان آن دو تفنگ شاه آنها را نشانه فرموده بودند. مه گرفته هوا تاریك شده تیر به‌هدف نخورده بود. بعداز مراجعت و صرف چای ماها مرخص شدیم. منزل آمدیم. شاه مجدداً بشکار قرقاول تشریف بردند. مغرب وارد اردو شدند.

دوشنبه ۱۰ ـ امروز بنا بود شاه سوار شود. اما ناهار را منزل میل فرمودند. من خدمت علاءالدوله رفتم. بعضی کارها متعلق به باغات و غیره داشتم. از آنجا منزل طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد دربخانه رفتم. بروات دیوانی را خواستم بصحه برسانم نشد. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. عصر باحکیم طلوزان قدری پیاده‌گردش‌کردم. شب قدری‌کسالت خیالی داشتم. بتوسط استاد حسن آدم ادیب‌الملك کاغذ زیادی بطهران نوشتم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروز شاه هم سوار نشدند. منزل آمدم. من صبح منزل علاءالدوله رفتم. میرزا داودخان و میرزا عیسی آنجا بودند. از آنجا منزل حکیم طلوزان آمدم. امین‌الملك آنجا بود. بعد به اتفاق خدمت شاه رفتیم. بروات بصحه رسید. بتوسط نایب‌قلی، منزل آمدم شهر فرستادم. اسب‌کهر بسیار خوبی از آجودان مخصوص بشصت‌تومان خریدم. انشاءالله مبارك‌است. عصر جمعی منزل آمدند. شب را براحتی گذشت.

چهارشنبه ۱۲ ـ امروز از این منزل‌کوچ و باز معاودت بقریهٔ پول میشودکه یك‌هفته قبل بودیم. امین‌حضور مرخصی‌گرفت از راه فیروزکلا ودره رود که چهار فرسخ راه است بکنار دریا رفت و ما باید ده‌روز دیگر دور دنیا راگردش‌کنیم و از بدترین راهها باید عبورکنیم تا به **[۳۲]** امین‌حضور برسیم. خلاصه صبح با حکیم طلوزان به تماشای شهر کجور رفتیم. چون شهر میگویند منهم می‌نویسم والا ده بسیار خرابی است. اگر به همه جهت پانصد نفر داشته باشد. خیلی از ده پول که منزل چند روز قبل و امروز ما خواهد بود بی‌صفاتر است. از آثار قدیم چند خرابه ملاحظه شد. یکی تلی که در وسط شهر قدیم است واقع بود. معلوم است دستی ساخته شده بود یا نارنج قلعهٔ شهر قدیم است یا مسجدی که معروف است عمرابن‌العلاء ساخته جای آن مسجد بود. چون معدوم شده بروی هم ریخته تلی شده. در سمت مشرق هم اگرچه با زمین مساوی بود اما آثار شهر قدیم پیدا بود. یاقوت حموی مینویسد رویان را سعیدبن عاصی حاکم کوفه در سنهٔ ۲۹ هجری در زمان خلافت عثمان صلح‌کرد. بعد از تماشای شهر کجور که از بالای تلی پیدا بود براه افتادم. نزدیك دریاچه که سابق نوشته شد ناهار خوردیم. منتظر تشریف آوردن شاه بودیم. معلوم شد شکار تشریف بردند. با شاهزاده ریش‌بلند منزل مراجعت نمودم. لدی‌الورود سردرد و تب عارض شد. بشدت کسل شدم. باز پنج نخود گنه‌گنه خوردم. شب

شوربائی صرف شد. باران بشدت می‌بارید. چادر و پوش همه ترشد. خیلی بد گذشت.

پنجشنبه ۱۳ ــ صبح فوری فراش را برای آوردن عرقچین چادر شهر فرستادم. خود منزل ماندم مبادا تب کنم. الحمدلله تب نکردم. روز را به بطالت گذشت.

جمعه ۱۴ ــ امروزدشت سیه سر (؟) خواهیم رفت. راه الی‌نصف که از میان جنگل و بلندی و پستی بود رطوبت داشت. معلوم بود باران پریشب و دیشب آنجا هم آمده است. اما از نصف الی‌منزل خشك بود. امروز راه بد وبی‌صفا نبود. وقت ناهار نزدیکی اردو شاه به‌ناهار پیاده‌شدند. درسر ناهار روزنامه عرض کردم. فرمودند جائی نروم باشم من‌هم بعد از ناهار راحتی کردم. پادشاه نوشتجات مستوفی‌الممالك و سپه‌سالار را مطالعه میفرمودند و جواب میدادند. مستوفی‌الممالك نوشته بودکه سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله وارد شد. جواب فرمودند به‌او محبت و احترام نمایند. یك بغروب مانده وارد منزل شدیم. راه امروز سه‌فرسخ بود. شب ماهتاب خوبی بود. الحمدلله خوش گذشت.

شنبه ۱۵ ــ باید مرزن‌آباد که کنار رودخانهٔ چالوس سر راه ساخته‌اند رفت. صبح با حکیم جلو آمدیم. ازگردنهٔ اول و دوم گذشته انتهای بلندی که جنگل بود ایستادیم. منتظر شاه‌شدیم. تشریف آوردند. میرشکار عرض کـرد اثر پای مرال است، پیاده شدند. بـه تعجیل ناهار میل فرمودند. درسر ناهار روزنامه عرض[شد]. بعداز ناهار منزل آمدم. امروز راه چهار فرسخ بود. همه میان جنگل بود. آب چالوس در این فصل کمی آب باز زیاد است.

یکشنبه ۱۶ ــ امروز باید به پول کلارك یا پول زغالیها رفت. راه سه فرسخ است. سمت شمال راه را تاکنـار دریـا ساخته‌اند، کاسکر مهندس با پول زیاد این راه را از کنـار دریـا تا شهرستانك ساخته است. اما شاه از راه راست تشریف نبردند. دیروز از بالای کوه دریاچه‌ای بسمت بنفشه‌ده[1] که راه‌کلاردشت است بنظر مبارك آمده بود. میل فرموده بودند آنجا تشریف ببرند. ما هم در رکاب باشیم. صبح بسیار زود راه افتادیم. از یك راه بد و سختی قریب چهار فرسخ بسمت مغرب رفته بدریاچه رسیدیم که دوره‌اش تقریباً سه‌هزار قدم میشد. خود دریاچه منبع‌رودخانهٔ مختصری است که از زیر آب میجوشد و از همان زیر طرف شرقی‌آب جاری‌است. بی‌صفانبود. دورش‌جنگل[۳۳]بود. شاه‌ناهارآنجامیل‌فرمودند. سرناهارروزنامه‌عرض‌شد. ماربزرگی فراش‌سوار کشته‌بود حضورآورد. شکارچی‌ها کبك‌دری و قرقاول زده‌بودند. بعداز ناهار بسمت‌اردو راندند. دو فرسخ آمدند به راه راست رسیدند. وارد منزل شدیم. منزل این‌طرف پل سمت دریا است. خواستم بخوابم مقدور نشد عصری کنارآتش نشسته بودم که سلطان ابراهیم میرزا از شهر رسید. نوشتجات زیاد از کرمانشاهان و طهران آورده بود. خیلی صحبت از کرمانشاهان شد. آنچه هست گویا نواب حشمةالسلطنه میل فرموده باشند!

دوشنبه ۱۷ ــ امروز کناردریا میرویم و سه فرسخ راه است. صبح سلطان ابراهیم میرزا را برداشته تاکاغذ سفارشی که مستوفی‌الممالك نوشته بود ببرم منزل علاءالدوله که خودشان نزدیك چادر من پیـدا شدند. همان‌طـور سواره معـرفی سلطان ابراهیم میرزا نمود[م‌و] کاغـذ مستوفی‌الممالك را دادم. خود میرزا را با علاءالدوله فرستادم. من با حکیم طلوزان جلو رفتیم. منتظر شاه شدیم. تشریف آوردند. در رکاب بودم. صحبت زیاد فرمودند. کناردریاکه رسیدیم از دو طرف راه بود. شاه طرف دست چپ رفتند. ناهار کناردریا میل فرمودند. الی عصر آنجا بودند. بعد مراجعت بمنزل فرمودند. من منزل علاءالدوله رفتم بجهت‌کار امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا. از آنجا چادر خود آمدم. شب را بصحبت متفرقه گذشت.

سه‌شنبه ۱۸ ــ امروز چون اطراق بود بواسطهٔ نوبهٔ چندروزقبل طلوزان مصلحت دیدند نمك صرف شود. دوازده مثقال نمك صرف شد. تمام روز منزل بودم.

چهارشنبه ۱۹ ــ منـزل امـروز خیررودکنار است. صبح بسمت منـزل راندیم. منـزل کنار

---

۱ ــ اصل: معشه ده.

رودخانه واقع شده. از عجایب اینکه هرچه رودخانه بزرگ و کوچك ازکوه وارد جلگه میشود از آنجا داخل دریا میشود بخط مستقیم روبه شمال می‌آید، نزدیك دریا مجرای آب تغییرکرده در عوض اینکه بخط مستقیم بسمت شمال وارد دریا شود بسمت راست کج کرده رو بمشرق داخل دریا میشود. حل این مسأله بعد از تحقیقات لازمه معلوم شد که باد غالباً از سمت مغرب در دریای خزر میوزد. به این جهت موج بسمت مشرق حرکت میکند. در این سواحل که موج برمیخیزد به‌سمت مشرق است. شن و خاك دریا را کنده و دهنهٔ اصلی و طبیعی رودخانه‌که طرف شمال است بسته آبها یا در جلگه مرداب میشود یا اگر زور داشته باشد مجراتغییر کرده هر کدام بقدر قوت زیاد [و] کمی آب از یك فرسخ الی صد ذرع کج شده رو بمشرق داخل دریا میشود. خلاصه امروز منزل خیلی نزدیك است. یك فرسخ و نیم زیادتر مسافت ندارد. ناهار را شاه نزدیك بمنزل میل‌فرمودند. تاعصرآنجا بودند. نوشتجات‌سپه‌سالار عرض‌شد وجواب داده‌شد. مغرب وارد منزل شدند. در بین راه من در رکاب بودم. تفصیل این مجرای آب را سؤال کردم. همان‌طور که خود من خیال کرده بودم همان‌طور فرمودند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند. ما راخبر نکردند. ظاهراً اندرون نزاعی میان امین اقدس و انیس‌الدوله شده. به این واسطه شاه بیرون آمدند.

پنجشنبه ۲۰ ــ منزل امروز صلاح‌الدین کلا است و پنج فرسخ است. قدری از منزل دور نزدیکی دریا به ناهار افتادند. در سر ناهار بعضی از عرایض عرض شد. جواب مرحمت فرمودند. ازآنجا بسمت منزل حرکت شد. صبح قبل‌از اینکه براه راست بیفتند بسمت جنوب‌بقریهٔ سیدعلی کلا تشریف بردند. من هم از عقب رسیدم. امامزاده سید علی‌کلا آنجا واقع شده بسیار قشنگ ساخته شده است. دور امامزاده انواع [و] اقسام‌اشجار و مرکبات است. بخصوص یك جنس لیموئی است‌که پوست او شبیه به‌نارنگی است. اما خودش لیموی شیرین است، معروف [۳۴] به عباسی. امروز در راه رودخانه‌های زیاد دیده شد. من‌جمله دزدك روداست‌که سرچشمهٔ آن از مردابی جاری است‌که به‌غار دیوسفید مشهور است و حالامغاری پیداست خیلی وسیع و رسیدن به‌آن مغار خیلی مشکل است. چراکه راهش صعب است. رودخانهٔ صلاح‌الدین‌کلا از آبهای دشت کجور است‌که از تنگهٔ شهر رودبار وارد دریا میشود. خلاصه دوساعت بغروب مانده وارد منزل‌شدم خدمت‌شاه رسیده بعد منزل‌آمدم. بنا بود شاه بیرون شام میل‌فرمایند موقوف شد.

جمعه ۲۱ ــ بواسطهٔ قتل امروز اطراق بود. صبح دربخانه رفتم. نوشتجات سپه‌سالار رسید خواندند. جواب دادند. دستخط مبهمی توسط علاءالدوله بجهت امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا گرفته شده بودکه بهیچوجه راضی نبود بلکه دل‌تنگ بود. تدبیری اندیشیدم. خداهم‌یاری‌کرد. امین‌الملك را ملاقات کرده با ایشان کار را تمام‌کردم. منزل آمدم. عصر فراش از شهر آمد از اهل خانه و والده‌کاغذ داشت. الحمدلله همه سالم بودند. شب روزنامهٔ پطربورغ‌که سپه‌سالار فرستاده بود آقا داده بود خواجه آورد ترتیب کردم.

شنبه ۲۲ ــ صبح منزل امین‌الدوله رفتم. حکیم طلوزان هم آنجا بود. در تاریخ و جغرافیا صحبت زیاد شد. سه‌ساعت از دسته‌گذشته شاه از منزل صلاح‌الدین‌کلاسمت سولی ده حرکت فرمودند. قدری‌که راه پیمودم ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان عرض کرد قلعهٔ نارنج‌بن‌ملکی‌من میان جنگل است و راه ساخته شده. شاه ازکنار دریا سمت جنوبی جاده میان جنگل تشریف بردند. از دو سه قریه گذشته به دهات که به اصطلاح اهل بلد محله میگویند به نارنج بن رسیدیم. بسیارجای باصفائی‌بود. درختهای‌مرکبات ازهرقبیل درمیان خانه‌هابود. من از ضعیفه‌ای‌که بدگل هم نبود[و] لباس سرخی پوشیده بود قدری نارنج دوساله خریدم‌خوردم و ازآمدن به‌این دهات بسیار خوشحال شدم، چون‌که ندیده بودم دهات مازندران را. خلاصه از جنگل خارج شدیم. نزدیك کناردریا درمیان جنگل‌کنار رودخانهٔ گلرودکه سرچشمهٔ او از قریهٔ‌کجور است پادشاه به ناهار افتاده. این رودخانه از نقطهٔ مابین مغرب و جنوب جاری روبشمال داخل دریا میشود. از قراین‌که سنگ زیاد در رودخانه ریخته بود سنگهای بزرگ بود وعرض رودخانه زیاد بود،

دلیل براین بود که در بهار سیلاب از این جاها جاری شده داخل دریا میشود. بعد از ناهار شاه از راه کناردریا همه‌جا راندند. نزدیك منزل از جلو سم اسب شاه ماهی از آب جستن کرد. خود را بساحل انداخت و هرچه خواست دوباره جستن کند و داخل دریا شود نشد. مهدیقلی‌خان ماهی راگرفت. من خیلی‌تعجب کردم. بدو جهت: اولا اینکه این‌قسم ماهی‌کنار دریا پیدا نمیشود. اگرهم باشد در وسط دریا در قعـر دریا است. ثانیاً به‌این‌طورکـه نزدیك سم اسب شاه بیفتد خیلی تعجب بود. از روز خلقت‌آدم وعالم چنین مقدر بوده‌است‌که این‌ماهی در سرخوان پادشاهی گذاشته شود. امروزکوهها خیلی دور از کنار دریا بود. جلگه پیدا شده بود. به‌این جهت هوا خوب بود. از دوسه رودخانهٔ‌کوچك گذشتیم‌که ازکوههای کجور جاری [بود] و بسوی ده رسیدیم. رودخانهٔ صولی ده ازبلدهٔنور می‌آید و از اینجا تا نور چهار فرسخ است و ملك میرزا داودخان و سایر اولاد میرزاآقاخان صدراعظم مرحوم است. حکیم طلوزان بده رفته بود. تعریف میکرد زنهای خوشگل زیاد آنجا پیدا میشود. عصری که وارد منزل شدم درخانه رفتم. شالی‌که میرزا داودخان پااندازگذاشته بود دوقسمت فرمودند. قسمتی بمن و دیگر به‌محقق مرحمت شد. مغرب منزل آمـدم.

یکشنبه ۲۳ ـ امروزصبح شاه بتماشای‌صولی‌ده تشریف بردند. من‌هم دررکاب بودم. دیروز تفصیلاتی‌که نوشته‌بودم امروز تحقیق‌کردم برخلاف آن‌بود. معلوم‌میشودکه رودخانهٔ‌صولی‌ده**[۴۵]** از نور نمی‌آید. یك‌قسم مردابی‌است‌که از دهنهٔ‌کوه جنوبی به‌این قریه ممتد شده الی‌کنار دریا، عرضش پنج‌شش ذرع است و عمقش دو ذرع و نیم. صولی‌ده در چهار منزلی بلده بلکه در چهار منزلی واقع‌است. اما خود صولی‌ده جزء نوراست. میرزاآقاخان‌مرحوم عمارت و حمامی آنجاساخته است. رفتن از راه خشکی رفتیم. مراجعت در خدمت شاه میان لتکه [1] نشسته الی نزدیك پول چوبی که دیروز موقتاً بروی مرداب بسته بودند بجهت عبور شاه از لتکه بیرون آمدیم. سوار شده بمنزل امروز که ایزده [2] خالصهٔ دیوان وتیول همشیرهٔ میرزا عبدالله پیشخدمت از اهل حرم است رفتیم. راه امروز دو فرسخ بیشتر نیست. بواسطهٔ دوری کوه‌ها وجلگه هر روز عرضش زیادتر میشود. بـروی مرداب صولی‌ده میرزا آقاخان مـرحوم پـول آجری ساخته است. خلاصه ناهار را شاه در عرض راه میل فرمودند. عکس گروپ خودشان وماها را انداختند. چهار ساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. رودخانهٔ ایزده هم از ییلاق نمی‌آید. از مردابها جاری است. نزدیك ایزده آثار شهر قدیم است. اهالی قریه میگفتند معروف بشهر شاه بوده است. آثار قلعه و مسجد وآجر وکاشی زیاد است. سمت مشرق ایزده این خرابه‌ها واقع‌شده. ایزده خیلی آباد بود. طاعون چهل سال خیلی خراب کرده که هنوز آباد نشده. سیدی از اهل ده را دیدم که در پای راست او علامت طاعون آن سال بود، مثل جای دنبل بزرگی که منفجر شود والتیام یافته باشد. و من‌العجایب ـ در منزل صلاح‌الدین کلا سربازی کوله بار و هیزم آورده به اردو میفروخت. مهـدیقلی خـان پیشخدمت آن کولـه بار هیزم را خرید کـه جلو چادر آتش کند. بنوکرهای خود سپرده بود که شب هیزمها را نسوزانند. بجهت صبح نگاه دارند. نصف شب بجهت کاری از منزل بیرون آمده بود می‌بیند کوله بار هیزم که جلو چادر است مشتعل شده بنوکرها فحش میدهد که چرا بر خلاف گفتهٔ من رفتار کردید. آنها قسم میخورند که ما روشن نکردیم. مهدیقلی‌خان نزدیك میرود می‌بیند هیزمها بخصوص یك پارچهٔ آنها مشتعل است، امـا حـرارت آتش نـدارد. دست میبرد هیچ علامت آتش نمی‌رسد. تعجب نمـوده دست میبرد آن پارچه هیزم را بر میدارد. شب دیگر در تاریکی ملاحظه میکند باز روشن بود. بعرض همایون رساند و آن پارچه هیزم را آورده در آلاچیق شاه گذاشتند. ما را احضار فرمودند. همان طور در تاریکی روشن بود. هر کس خیالی اندیشید. من گفتم باید از اثر فوسفور باشد. شب دیگر در ایزده حکیم طلوزان که قدری از آن چوب داشت بمن نمود. چادر را تاریك

---

۱ ـ مقصود «لتکا» است   ۲ ـ اصل: ابروده

کردیم روشنائی نداد. من گفتم قدری نم بچوب بدهیم. آب خواسته چوب را میان جام آب انداختیم. همینکه تر شد باز روشن شد. معلوم میشود تا وقتیکه تر است روشنی می‌دهد. وقتی که خشك شد روشنی نمی‌دهد. اهل ده می‌گفتند از این چوبها در جنگل زیاد است. چوب انجیر یا پسته یا بادام است.

دوشنبه ۲۴ ـ منزل امروز محمودآباد است و دوسه فرسخ راه است. صبح با حکیم طلوزان بیرون آمدیم. نزدیك اردو ناهار صرف نموده منتظر تشریف آوردن شاه شدیم. دو ساعت طـول کشید تشریف آوردنـد. در رکاب بـودیم. نـزدیك رودخانـهٔ اهلم رود [۱] کالسکـهٔ همایونی را از مازندران آوردند عضدالملك امروز به اردو ملحق شد. از پول چوبی که بروی رودخانه بسته بودند عبور شد. ناهار این‌طرف پول میل فرمودند. مقرر شد ماهی‌گیر بیاید وصید ماهی نماید. دونفر آمدند بواسطهٔ جریان آب رودخانه خواستند قدری جلوتر بروند تـور بیندازند. از ساحل قدری که دور شدند حرکت موج و جریان آب‌رودخانه آنها را خیلی دور کرد. نزدیك بود غرق شوند. يك نفر دیگر بکمك آنها رفت. او هم در معرض خطر بود. بعد کـه طناب [۲] انـداختند هـر سه را الحمدلله زنـده و سلامت بیـرون آوردنـد. اهلم رود روایت مختلف است. اعتقاد بعضی اینست که ازکوههای لاریجان میآید. اعتقاد بعضی‌دیگر[۳۶]از دامنه کوه‌های مشرف بجلگه جاری میشود در هر صورت بواسطهٔ مجراهای خشك شدهٔ این رودخانه که متعددست چنین معلوم می‌شود که در بهار آب این رودخانه بقدری است که عبور محال است. اهالی این ده که تیول میرزا ولی مستوفی‌است صحیح المزاج‌تر و رنگ و رویشان بهتر از اهالی صولی ده است. معلوم شد که اینها بواسطهٔ آب این رودخانه که همیشه جاری است کمتر آب مرداب وشالی میخورند کمتر مبتلی به تب نوبه هستند. خلاصه بعد از ناهار و عرض روزنامه فرمودند آجودان مخصوص دو سه شیشه عکس انداخت. من جمله شاهزاده ریش بلند بود که او را زیرش دفن کردند، تنها سرو ریشش بیرون بود و عکس مجمع پیشخدمت‌ها و عکس خودشان که در کالسکه نشسته بودند. بعد از این تفصیلات به اردو آمدیم. میرزا مسیح و اعیان مازندران حضور آمدند. نزدیك اردو مرداب و رودخانه بود. پل چوبی فوری روی او بسته بودند. از پل‌گذشته وارد سراپرده شدند. من هم منزل آمدم قدری راحتی‌کرده مجدداً احضار شدم. الی عصر حضور بودم.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز اطراق است. اما اطراق بجهت راحتی است‌که انسان وحیوان راحت باشند! ما نه خود راحت هستیم نه مال‌هامان. بازصبح اخبار سواری دادند. در رکاب سوار شدیم. يك فرسخ دور از اردو نزدیك تکیله سرکه متعلق بمیرزا شفیع پسر یوسف‌خان میرآخور ملك آرای مرحوم بود به‌ناهار افتادیم. در قریهٔ تکیله‌خانهٔ بسیارعالی بودکه یوسف‌خان‌شصت هفتادسال قبل ساخته است و حالا به‌همان حالت باقی است وچندان خراب نشده. آخوندی آنجا بود. قبلهٔ عالم غفلة خانهٔ آخوند رفت. آخوند موکب همایون را طوری پذیرائی نمود. ناهار را نزدیك ده صرف فرمودند. الی عصر آنجا بودند. نزدیك غروب مراجعت بمنزل شد. رودخانهٔ این منزل يك شعبه از آب رودخانهٔ اراز است که از لار می‌آید.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروز منزل قوی‌کنار است. صبح امیرزاده سلطان ابراهیم که خلعت پوشیده بود شرفیاب شد مرخص شد که از راه آمل بطهران برود. راه امروز چهار فرسخ بود. چند رودخانه در وسط راه واقع شده است من‌جمله سرخرود است. هرچه پرسیدم سرچشمهٔ این رودخانه‌کدام است‌کسی نمیدانست. پل ممتد چوبی فوری بسته بودند. ده سرخرود از عبدالله‌خان نوائی است. علاءالدوله، حکیم طلوزان و جمعی خواسته بودند از سرخرودکشتی نشسته تا منزل بیایند. قایق کوچکی پیدا کرده بودند. قدری که وسط دریا رفته بودند دریا متلاطم شده بود. نتوانسته بودند جلو بروند. باز سواره راه اردو را پیموده بودند. نزدیك اردو يك دسته مرغ

۱ ـ اصل: احلم‌رود ۲ ـ اصل: تناب

کوچك معروف به‌خرلت[۱] دیدم. پیاده شده تفنگی برسرآنها انداختم. بیك تیر چهارتا انداختم. آجودان مخصوص دید بخاکپای مبارك‌عرض کرد. خیلی تعجب‌فرمودند. واقعاً جای تعجب‌هم بود. اجل آن حیوان رسیده بود والا من‌کجا[و] تفنگ‌انداختن‌کجا نزدیك منزل روی رودخانهٔ قوی کنارکه به‌اعتقاد من یك شعبهٔ اراز است پول بسته بودند. شخصی‌که مستحفظ‌گمرك آنجا است پیشکشی بحضور آورد. آنجا هم بندر است اما بندر کوچکی است. منزل کنار رودخانه است. ماهی زیاد بود. پول دادم ماهی بزرگی صید نمود[ند]. منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۷ ـ منزل امروز مشهد سراست. صبح با طلوزان راه افتادیم. دوفرسخ‌که رفتیم به مشهد سر رسیدیم. رودخانهٔ بابل‌که از شهر بارفروش میگذرد خیلی بزرگ است. از مشهد سر میگذرد وارد دریا میشود. پل فوری بسیار طولانی بروی این رودخانه بسته بودند. عرض رودخانه تقریباً شصت ذرع است. کاروانسرای خوبی امین‌الملك مرحوم سمت شرقی رودخانه بناکرده‌که خراب شده. دوسه نفر روسهاکه از طرف‌کومپانی‌کشتی بخار قفقاز مأموریت دارند نزدیك کاروانسرا منزل دارند. چادر من هم اینجا زده‌اند. من چون مدتی بود حمام نرفته بودم حمام رفتم. حمام بسیار خوبی بود. از حمام بیرون آمده منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر شخص‌روسی باانسوان خود منزل حکیم‌طلوزان آمده[۳۷]بودند. من آنجا رفتم‌باآنها آشنا شدم. دو زن بودند: یکی زن‌خود مرد روسی بود، دیگری خواهرزنش بود. خواهر زن خوشکل‌تر بود. قدری اسباب روسی و مشروبات خریدم منزل آمدم.

جمعه ۲۸ ـ صبح‌کسالت داشتم. جزئی‌دردسری بود. سوارشدم منزل‌عضدالملك رفتم. شاه بیرون‌آمده در رکاب بودم. دشت پازوار تشریف بردند. الحق‌دشت پازوار بسیار با صفاست. دور این دشت تقریباً چهار فرسخ است. درخت ندارد. صاف و چمن بی‌باتلاق است. قریهٔ احمدکلا و پازوار که هندوانهٔ معروف دارد در کنار این دشت واقع شده. قبل از ناهار شاه دوخوك‌بزرگ بدست مبارك خود شکار فرمودند. درسر ناهار عرایض اهل مازندران عرض شد. جواب داده‌شد. بعداز ناهار با امین‌الملك نوشتجات محرمانهٔ سپه‌سالار خوانده شد. بعد از صرف چای و عصرانه شاه سوار شدند دور دشت گردش فرمودند. ربع فرسخ بمنزل مانده در قایق نشسته از روی رودخانهٔ بابل مراجعت بمنزل فرمودند. شنیدم این رودخانه از فیروزکوه می‌آید. چون اهل مازندران علم ندارندکه‌کدام رودخانه ازکجا جاری است روایات مختلف است. من‌هم به‌اختلاف روایات مینویسم. شاه‌که در قایق جلوس فرمودند من و امین‌الملك از راه خشکی منزل آمدیم. عصر بازدید شخص روسی رفتم. خانهٔ چوبی دارد که چهل تومان از حاجی طرخان خریده اینجا آورده. مشهدسر یعنی شهادتگاه سر، عبارت از امامزاده‌ایست موسوم به امامزاده ابراهیم. میگویند برادر امام رضا علیه‌السلام است و سرآن امامزاده اینجا دفن است. کرامات زیاد از او دیده‌اند. بقعهٔ بزرگی دارد. از دور زیارت شد. مشهدسر بندر بارفروش است و از اینجا تا بارفروش سه فرسخ است.

شنبه ۲۹ ـ صبح در رکاب شاه بقصد زیارت امامزاده رفتم. معلوم شد اسم امامزاده ابراهیم‌بن موسی‌الکاظم علیه‌السلام است ملقب به ابوجواب. این لقب بآن جهت داده شده است وقتی‌که سادات بدعوت حضرت رضا علیه‌السلام از مدینهٔ منوره حرکت‌کردند قرار شد شخصی را حکم و سردار خود قرار بدهند، از مرقد مطهر خاتم انبیاء(ص) سؤال کنند به هر که جواب داده‌شداوسپه‌سالار باشد.جمعی‌رفتند عرض‌کردندجواب‌نشنیدند. ابراهیم‌عرض‌کرد جوابی‌ازمرقد مطهر شنیدند. به‌این جهت به‌ابوجواب ملقب گردید در کتاب «انساب‌الائمة» نوشته‌که ابراهیم با مادر و خواهر مازندران آمد و آنجا شهید شد. امامزادهٔ جلیل‌القدر است. گنبد بسیار بلند کهنه‌ای داردکه الله‌قلی‌خان‌گمرك‌چی تعمیرکرده. آثارکهنه زیاد بود. من‌جمله چند در و پنجرهٔ منبت بسیار اعلی که تاریخ آن درها از پانصد سال قبل در زمان حکومت یا سلطنت سید عزیز

۱ ـ در صفحهٔ ۳۸ «جرلت» آمده

نامی از اهل مازندران بود. خلاصه در جوار امامزاده میتی دفن می‌کردند قبری حفر کردند. استخوان مرده زیاد از قبر بیرون آورده روی خاک گذاشته بودند که بعد از دفن میت تازه دوباره آنها را بروی او ریخته و خاک هم علاوه نمایند. میت نزدیك قبر بود. پدر و برادر و شوهر او نزدیك تابوت بودند. من پشت سر آنها بودم. عقب من میرزا احمدخان پسر علاءالدوله بود. بلافاصله باو مردك غلام بچه بود. یك مرتبه نظر من بجلو افتاد. این تفصیل را دیدم. پشت سر نگاه کردم اشخاص مفصله را ملاحظه نمودم. حیرتی از برای من دست داد. درجات عمر ایشان را ملاحظه نمودم. مردك غلام بچه ده دوازده ساله. میرزا احمدخان پانزده ساله. من سی‌وسه ساله. پیرمرد جلو پنجاه ساله. مردهٔ از زندگانی خارج شده لب گور. استخوان‌های مردهٔ قدیم کنار گودال. تنبه بجهت من حاصل شد که مردم متدرجاً باین ترتیب عاقبت از در فنا بسرای بقا میروند. مثل مسافرینی که یکی مصمم سفر است و دیگری نصف راه است. یکی نزدیك مقصد، دیگری بدر منزلگاه، آن یکی متوقف منزل است تا حرکت کند. خلاصه دست غیبی آنها را باین راه میبرد و باز آسوده نشسته مال اندوخته میکنیم. بحال همجنس‌های خود ضرر وارد میآوریم و خود را دنیاگیر میکنیم و نمیدانیم «کل نفس ذائقة الموت». بعد از [۳۸] بیرون آمدن از امامزاده و پیمودن قدری راه شاه به ناهار افتادند. من کسالت داشتم ناهار نخوردم. از موکب همایون جدا شده براه دریا میرفتم. متفکر از تماشای پرده‌ای که از عالم غیب بمن نموده شده بود بودم. ناگاه از مرغهای دریائی جلو اسبم بفاصلهٔ پنج ذرع نشسته دیدم. تفنگی رو بمرغها خالی کردم. با وجودی که از ساچمه پربود بمرغها نخورد. پرواز کرد[ند]. عجب نداشتم. چون علم تیراندازی ندارم. تصور کردم تیرم به‌هدف نرسیده. باری بفاصلهٔ چندقدمی همان مرغهانشسته مجدداً لولهٔ دیگر تفنگ را بآنها خالی کردم. هنوز تفنگ خالی نشده بود بازی از هوا پیدا شد. آن مرغ [را] اسیر چنگال خود ساخت. تفنگ که خالی شد باز از صدای تفنگ وحشت نمود. مرغ را از چنگال رها نمود. باز بطرفی ومرغ بطرفی رفتند. معلوم شد اجل این مرغ نرسیده بود که به تفنگ من و چنگال باز گرفتار شود، سبحان‌الله! امروز از اطراف من سیرها میکنم. گویا خدا میخواهد مرا متنبه سازد. از رودخانهٔ تالار که یك شعبه بزرگتر از شعبات دیگر است پل چوبی بروی او بسته بود گذشتم. کشتی شکسته‌ای دیدم که ده ماه قبل از مشهدسر باد او را برداشته باین‌جا انداخته بود. خورد شده و دوازده نفر میان کشتی بودند صحیح و سلامت جان بدر برده بودند. در همان طوفان کشتی دیگر که یکصدوپنجاه نفر بودند بسمت غربی مشهدسر بزمین خورده بود جزچهار نفر که از هلاکت نجات یافته بودند مابقی غرق[1] دریای فنا گردیده بودند وکشتی از آن میرزا مقیم نام لاری است که چهارهزار تومان خرج اوکرده بود و بارش خشکه‌بار بود بجهت بادکوبه. جمعی مشغول کندن میخ وآهن‌آلات کشتی بودند. قدری دیگر رفتم بشعبهٔ دیگر رودخانهٔ تالار رسیدیم. سرچشمهٔ این رودخانه از کوههای فیروزکوه است. نزدیك این پل با دو لوله تفنگ هشت جرلت[2] شکار کردم. منزل امروز، لاریم، دور از دریا در چمن واقع شده. شکارگاه مرحوم ملك‌آرا بود. باتلاق زیاد دارد و مرغ آبی هم زیاد است. منزل امروز شش فرسخ بود.

یکشنبه سلخ ـ منزل امروز فرح‌آباد و دوفرسخ و نیم راه است. صبح با حکیم طلوزان و ملك‌الاطباء سوار شده جلو آمدیم. از باتلاقها و جنگل‌ها گذشته بکنار دریا رسیدیم. نزدیك کناردریا بشعبهٔ دیگر رودخانهٔ تالار رسیدیم که پلی بسته بودند. اما بعضی مردم راه راگم کرده از کنار دریا آمده بودند. آب رودخانه زیاد نبود. اما دریا منقلب بود. ضمیمهٔ رودخانه شده قدری عبور مشکل بود. طلوزان نزدیك دریا ناهار خورد. ملك‌الاطباء جلو رفت. بعد از ناهار من و شاهزاده ریش‌بلند رو بمنزل راندیم. چهار از دسته گذشته بخانهٔ ایوان‌بیك آدم کهیاروف که مستأجر شیلات و گیلان و مازندران است رسیدیم. آنجا پیاده شدم. کارخانه‌جات اشپیل[3]سازی

---

۱ ـ اصل: قرق ۲ ـ به‌صفحهٔ ۳۴ نگاه کنید ۳ ـ اصل: اشپل

و سریشم[1] ماهی‌گیری را تماشا کردیم. الحق خوب کارخانه‌ای بود. ایوان بیك پنجاه عدد و نیم امپریال و یك سماور و لوازم اردو باچند قوطی شیرینی فرنگی بجهت شاه پیشکش حاضر کرده بود. از من خواهش کرد که از لحاظ نظر همایون بگذرانم. از آنجا بیرون آمدم بسمت اردو که تقریباً دوفرسخ ونیم است راندم. نزدیك اردو بخرابه‌های عمارت فرح‌آبادکه از بنا[ها]ی شاه عباس مرحوم است رسیدیم. از قرار تاریخ شاردن که از اهل فرانسه و جواهری شاه‌عباس بود شاه‌عباس در همین عمارت مرحوم شده و در این عمارت بود که وزرا و رجال دولت میخواستند صفی‌میرزا را از ولایتعهدمعزول کنند و پسر کوچك شاه‌عباس را به‌جای او بنشانند. بواسطهٔ حاجی مبارك خواجه این کار سر نگرفت و صفی‌میرزا شاه شد. این عمارت از بناهای خوب دنیا است. دیوار دورعمارت سه‌هزار ذرع‌میشود. عمارت بدو[۳۹]قسمت‌است.بیرونی و اندرونی است. اطراف بفاصلهٔ دویست ذرع برجهای محکم ساخته‌شده. دیوار از آجر و آهك است. از اندرونی آثاری نمانده. از بیرونی قدری باقی است و مرکب از یك عمارت سه مرتبهٔ روبمغرب و از سمت مشرق یك شعبه رودخانهٔ تجن جاری است. مرتبهٔ دوم عمارت دورواست. مرتبهٔ پائین حوضخانه بود و سمت غربی‌ایوان بود. بعد ازایوان اطاق قلمدانی پنج ذرع ونیم عرض وسه ذرع طول سمت شرقی او که رودخانه است بسته است. اما از بالا سه‌پنجرهٔ بزرگ روبمشرق باز شده. دوطرف این تالار وسط دواطاق بزرگ است که چهار در از تالار وسط به‌آن اطاقها باز میشود. بخاری هم دارد. علاوه براین سه‌اطاق بزرگ اطاقهای کوچك و حمام مختصری و دالان و کفش‌کن‌ها هم دارد.دوپله از دوطرف عمارت تحتانی بمرتبهٔ فوقانی میرسد. مرتبهٔ فوقانی مرکب است از یك تالار بزرگ در وسط، معاینهٔ تالار زیر، اما شرقی و غربی باز است و ایوان جلو درها دارد. از تالار وارد دالان میشود که در دوطرف تالار واقع است بطول. از این دالان بچندین اطاق کوچك و مبال میرود. در چهارگوشهٔ عمارت مرتبهٔ فوقانی که بطور هشت واقع است چهار ایوان کوچك است. مرتبهٔ سوم یك‌کلاه‌فرنگی مربع بودکه قدری آثارش باقی است و سقفش خراب شده. معلوم میشودکه سقف مرتبهٔ سوم چوب بوده. تمام این عمارت از دیوار و سقف آجر وگچ است. اطاقها طاقی است و غالباً نقاشی بوده. اغلب خراب شده. اما باز از نقاشی او پیداست‌که چه‌قدر مزین و عالی بوده است. اطراف این عمارت که بیرونی بود بعضی اطاقها طاقی بود که منزل قراول یا عمله‌جات خلوت بود. نزدیك این عمارت آثار پلی پیداست شبیه به جسر، پایه‌ها از آجر بود. اما اصل چوب بود. معلوم بود پل‌مخصوص عمارت ومحل عبور پادشاه بوده، اما دورتر از عمارت بفاصلهٔ هزار قدم سمت جنوب پل‌بسیار بزرگ هفت‌چشمهٔ آجری است از بنای صفویه و خیلی خوب است. دو چشمهٔ او باقی است. مابقی خراب است. پایه‌ها برجاست. طاق پل خراب شده. بیرون از عمارت‌آلاقاپوی خیلی مرتفعی است‌که باید سی ذرع ارتفاع داشته باشد. آلاقاپو سمت جنوب مسجد است. فاصلهٔ میان آلاقاپو و درب مسجدکه میدان بود قریب صد ذرع است. اطراف بازار بود. وسط میدان بسیار بزرگ عالی بود. مسجدآباد است. به‌این معنی: مقصوره و شبستانهای اطراف هیچ عیب نکرده. سمت شرقی و غربی مسجد که حجرات طلاب بوده باقی است. سمت شمال دو در مسجد و ایوان بود. جزئی تعمیر لازم دارد. پشت بام مقصوره و گنبد یقین‌کاشی بوده. درخت انار و انجیر داردکه از دور تپهٔ سبزی سر بنظر می‌آمد. بناهای‌صفویه را ندیده بودم. الحق سلاطین بزرگ بوده‌اند. اما افسوس که حکام مشغول کندن آجرهای آنجا بوده و خواهند بود که بعضی انبارهای جدید می‌سازند و بپای دیوان قیمت آجر را حساب می‌کنند و چنین ابنیه[را] که از جواهرات ایران است ویران می‌سازند. خلاصه بعد از تماشای عمارات اردو آمدیم. با طلوزان هرچه گردش کردم منزل را نیافتم. آخر قاطرچی اظهار داشت که چادر ما را نزدیك رودخانه زده‌اند. منزل‌رفتیم. بسیار جای‌بدی میان درخت‌های توت بدهوا و عفن بود. لابد منزل کردیم. از اردو خیلی دور است. عصر شرفیاب حضور همایون شدم. عرض

---

۱ ـ اصل: سیرشم

کردم شخص مستأجر شیلات پیشکش حاضر کرده است. شب دربخانه بودم. میل شاه براین قرار گرفت که در لتکه بنشیند و سمت بالای رودخانه گردش کند. بمن مأموریت دادند که از ایوان بیك لتکه بگیرم. منزل آمدم همان شبانه خبر دادم.

دوشنبه غرهٔ شوال ـ روز عید فطر و اطراق است. دیشب که ایوان‌بیك را خبر کرده بودم بیچاره یك لتکه و شش نفر پاروزن بسیار خوب مزین بجهت ذات همایون و چهار لتکهٔ دیگر بجهت ملتزمین حاضر کرده بود. قرار شد ناهار رامنزل میل فرمایند وبعد به لتکه نشسته.صبح زود[۴۵]بود که آدمی آمد که لتکه‌ها حاضراست یانه؟ خودم رفتم همه‌را حاضر کردم. پیاده دربخانه رفتم. سرناهار روزنامه عرض کردم و اسباب آبدارخانه و قهوه‌خانه را در لتکه‌ها بردند حاضر کردند بوزارت مهدیقلی‌خان وآقاوجیه. قرارشد که قبل‌از جلوس به‌لتکه به شکار قرقاول‌بروند. بعد از مراجعت به لتکه بنشینند. من هم با مچول‌خان و حکیم طلوزان و آجودان مخصوص کنار رودخانه حاضربودیم که ناظم خلوت رسید. گفت امروز به‌لتکه‌نشستن موقوف ومنحصر بشکاربری خواهد بود. فردا بصید بحری خواهند پرداخت. بیچاره این مردم خیلی دماغشان سوخت و ما را هم ناظم‌خلوت مأمور بود همراه‌خود ببرد بر کاب‌همایون‌برساند. قدری که رفتم غلام‌علی‌خان‌بتاخت رسید که مراجعت کنید. رأی مبارك مجدداً علاقه‌گرفت در لتکه بنشینند. خواستیم برگردیم حسین‌خان چرتی رسید که باز موقوف شد. بالاخره بعد از طی دوفرسخ برکاب همایون رسیدیم. یك قرقاول بدست مبارك شکار شده بود. آبدارها بخیال لتکه‌نشستن اسباب خود را به لتکه‌ها جا داده بودند. بعد از یك ساعت خود را به ما رساندند، طوریکه جا نبود. سماور عضدالملك را آوردند شاه چای میل فرمودند ونماز خواندند. سوار شدند رو به‌ده که‌میگفتند قرقاول زیاد دارد تشریف بردند. من رو باردوآمدم. درنیم‌فرسخی اردو سمت غربی‌باغ بسیاربزرگ‌خوبی دیدم‌که دیوارش آجر بود از بناهای شاه‌عباس. اما حالا جنگل شده و آثار خیابانی پیدا بود که ازعمارت صفی‌آباد به این باغ می‌آمدند. رودخانهٔ تجن را شاه عباس دوشعبه کرده بود. شعبه‌ای از سمت غربی و شعبهٔ دیگر از سمت شرقی عمارت فرح‌آباد جاری بود. عصر امین‌الملك منزل من آمد، تا یکساعت از شب‌رفته بود. باهم شب خوشی گذشت.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح زود فراش سواری آمد کـه حسب‌الامر قایق‌ها حاضر باشد، اگرچـه مأیوس بودم. چرا که عقلاء و وزرای دولت محض خیرخواهی دین و دولت صلاح نمیدانند‌که‌شاه در قایق نشسته، چراکه اولا پاروزنهای قایق روسی هستند و به این واسطه قایق نجس است و آنگاه مسلمی را نباید کافری هادی راه و ناخدای دریا باشد. ثانیاً چه اعتبار! قایق از ماهی‌ـ گیرهای روس است. شاید بعد از جلوس همایون میل حضرات به این‌علاقه‌گرفت‌که از رودخانهٔ تجن تجاوز کرده وارد دریا شوند. و یحتمل از آنجا پادشاه و وزرا را به یکی از بنادر روسیه برسانند. آنوقت چه خواهد شد. اشخاصی که این خیالات را میبافند از اتفاق آنهائی بودندکه در سفر فرنگ ملتزم رکاب بودند. اماکو شعور! مگرفرنگ عقل را زیاد میکند. بعضی‌مفرنگ شده‌اند. اما ظاهرشان مطلا شده، اما باطن همان آهن بلکه خبث آهن است. خلاصه تکلیفم اطاعت بود. رفتم. قایق‌ها را حاضر کـردم. منتظر بـودم. شاه بعد از دوساعت تشریف آوردند. علاءالدوله، عضدالملك، ایلخانی، امین‌الملك، آجودان مخصوص ومهدیقلی‌خان در رکاب‌بودند. ومراهم اجازهٔ جلوس درقایق‌خودشان با اشخاص مذکوره دادند. مابقی درقایق‌های دیگرنشستند. اول سمت جنوب رودخانه که بالای رودخانه است راندیم. روس‌ها توری[۱] بجهت صید ماهی در آب انداخته بودند. بیرون آوردند. سه سگ‌ماهی بسیار بزرگ گرفته بودند. آنها را باچنگال آهن بطور بدی کشتند. نزدیك پل رسیدیم. بسیار پل خوبی است. چنانچه دیروز نوشتم هفت چشمه داشت. دوچشمه باقی است. ظاهراً با پانصدتومان مجدداًتعمیر می‌شود. ازآنجا میل‌پادشاه علاقه گرفت بسمت شمال و طرف پائین رودخانه تشریف بیاورند. قایق‌ها را برگرداندند. تقریباً

۱ـ اصل: طوری

سه‌ربع‌ساعت طول کشید ونزدیك عمارت‌جهان‌نمای شاه‌عباس که همان عمارت خرابه‌است که‌نوشتم گذشتیم. دستور العمل زیادی در باب تعمیرات آنجا به عضدالملك فرمودند. بعد از طی سه ربع ساعت مسافت دررودخانه‌محاذی کارخانهٔ ماهی‌نمك‌زنی‌روس‌ها رسیدیم. دوتوپ[۴۱] که‌در قایق‌های دریائی صیادها بود که صیادهای ماهیگیر دریائی هنگام حرق و غرق بواسطه این توپها به آن بندر که نزدیك است اطلاع بدهند کـه کمکی بجهت آنهـا فـرستاده شود کـه از زنبورك هم کوچکتر بود، علاءالدوله به امین‌الملك گفت خوب است این توپهائی که اینجا گذاشته‌اند شلیك کنند. امین‌الملك گفت چه جهت دارد. توپهای کوچك و ناقابلی است.علاءالدوله گفت ممکن نیست این توپهای کوچك کم‌کم قد بکشند و بزرگ شوند! خلاصه چون جز خـودم احدی محرم به‌این روزنامه نیست و نخواهند خواند آنچه راکه جرأت ندارم‌بزبان بگویم مینویسم. خـوب وزیر دربار گردون مدار! جناب پیشکچی‌بـاشی، فراشباشی، سرایدارباشی باغبان‌باشی، محصل مالیات‌کل ممالك محروسهٔ ایران! روسها با ما یا در جنگ یا درصلح هستند. توپ آنها یك وجب باشد یا ده ذرع به‌ما صدمه نرساند سهل است درصدد صدمهٔ معاندین ما خواهدبود. چنانچه چهار سال است تـرکمان‌ها کـه حرکاتشان نسبت به‌ایـران و ایرانی جراحتی بود لاعلاج معالجه نمود و اگر روسها با ما در جنگ خواهند بود چه عرض کنم. قلم جرأت تحریر ندارد. مگر همین قدر بنویسم که قشون ما حالا قشون چهل‌پنجاه سال قبل است. نه سردارهای ما آن رشادت را دارند. یکی از آن جمله همین شخص است. نه میتواند دو قدم اسب بدواند و نه باتفنگ ساچمه در ده قدمی فیل را بزند. خواهد گفت سردار نه اسب دواندن لازم دارد و نه شمشیرزدن و نه تفنگ‌انداختن! عقل و اطلاعی کافی است. عرض میکنم مدت پنج ماه است این را هم تجربه کردم. خلاصه شاه از نشستن در قایق و سیر رودخانه خوشحال بودند. همین قدر برای من کافی است که بتوسط من ده دقیقه خاطر پادشاه خورسند شد. گور پدر آنها و عقل آنها! از قایق بیرون آمدند. بکالسکه جلوس فرمودند. نیم فرسخ دورتر به ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار از دو سه رودخانه عبور شد که اسامی آنها را مجال نشد بپرسم. منزل امروز نوذرآباد است. سابق از مرحوم ملك‌آرا بود. اولاد ملك‌آرا میگویند چهل هزار تومان ارزش دارد. میرزا محمد کلبادی سه‌هزار تومان خریده است. ادعا دارند. منزل امروز چهار فرسخ بود. ایوان بیك صاحب قایق را شاه خلعت داده بود. اینجا رسید و خلعت پوشید. شب تا ساعت پنج حضور همایون بودم فرمایشات تعمیر فرح‌آباد بود. امروز در سر نـاهار بـا حکیم طلوزان نشسته ناهار میخوردم دست چپ را بزمین گذاشته بودم از اتفاق بخیال من گذشت شاید این جا ماری پیدا شود و از روی دست من بگذرد. میخواستم دست را بردارم که حکیم فریاد زد مار. نگاه کردم. از پهلوی انگشتهای من ماری میگذشت. تعجب‌کردم‌که چگونه در خیال من همین‌طور گذشت. امروز باشی غلام بچه ازمن سؤال میکرد که روسها بتو چه تعارف دادند. پرسیدم بچه دلیل و مناسبت بمن تعارف باید بدهند. گفت‌آخر به اصرار تو شاه در قایق آنها نشست. باید بتو تعارف بدهند. از این قبیل تهمت‌ها زیاد داریم. در صورتیکه آقا محمد صادق سنتورچی نویسندهٔ اخبار مخفی باشد و آبروی ملت ایران در دست او باشد، دیگر از باشی غلام بچه چه توقع! خداوند وجود شاه را حفظ کند که اعتنا به این حرفها ندارد. والا روزی باید صد هزار نفر را سر ببرد.

چهارشنبه ۳ ـ منزل امروز قلعه‌پلنگان است. بنای این قلعه را هفت سال قبل بحکم شاه نموده‌اند. و ظاهراً ده دوازده هزار تومان خرج شده. میگویند برای ترکمانها ساخته شده که نیایند دزدی و شرارت کنند. امروز شاه از هزار ذرعـی یك مرغ سفید با گلـوله زد و الحق‌خیلی تعریف داشت. بعداز ناهار طرف منزل راندند. نزدیك اردو در قلعه پیاده شدند.

---

۱ ـ اصل: محاضی

آنجا را گردش فرمودند. قلعه هشت برجه‌ای با آجر کهنهٔ فرح‌آباد در عوض گچ و آهك با گل! این‌جا که همه شن است ساخته شده، **[۴۲]** گمانم اینست که زود خراب شود. نه قلعهٔ جنگی است و نه‌عیشی! بنای بی‌معنی بی‌خودی است. عصر مراجعت بمنزل شد و شب کاغذ بطهران نوشتم. بروات بنائی را که حواله‌گرفته بودم بتوسط آدم سپه‌سالار شهر فرستادم.

پنجشنبه ۴ ــ منزل دیروز سه فرسخ بود. امروز باید به‌یورت مقیمی رفت که آن هم سه‌فرسخ است. از باتلاقها و نی‌زارها عبور شد. آنجا اصل میان‌کاله است. میان‌کاله را مورخین آبسکون ملقب کرده بودند. همین مکان است که سلطان خوارزم شاه وقتیکه از دست قشون مغول فرار کرده بود به آنجا پناه آورد و در همین‌جا بدست قشون مغول کشته شد. عرض نیم جزیرهٔ میان‌کاله از نیم فرسخ الی سه‌ربع فرسخ است. زبانه‌ایست از خاك که داخل دریا شده سمت شمال دریای بزرگ و سمت جنوب دریای کوچك که معروف بمرداب است. امروز اعتضادالملك حاکم معزول سمنان شرفیاب رکاب همایون شد. یاقوت در تاریخ معجم‌البلدان مینویسد که آبسکون نام شهری بود کوچك در سه منزلی جرجان در خاك طبرستان که دریا وصل به‌آنجا و بدریای آبسکون معروف بود. در میان‌کاله که شهری نیست و استعداد شهریت هم نداشت و ندارد و شاید اشرف که شاه عباس بزرگ تعمیر نمود و عمارات عالیه ساخته همان شهر آبسکون باشد. چراکه مرداب یعنی دریای کوچك میان کاله متصل به اشرف میشود.

جمعه ۵ ــ این روزنامهٔ سی‌ونه ساعت دریانوردی است. قبل از شروع به این تفصیل لازم است که بنویسم چه‌طور شد بخیال این سفر افتادم و از وقت مصمم[1] شدن الی زمان‌حرکت چه روداد. روزی که موکب همایون قلعهٔ پلنگان تشریف فرما شدندومن‌هم شرف‌التزام‌رکاب همایون را داشتم کشتی دودی از سمت حاجی‌ترخان و بادکوبه بقصد بندرگز [و] عاشوراده در دریا پیدا شد. علی‌الغفله از خاطرم گذشت که چه عیب دارد از خاکپای مبارك اجازهٔ رفتن به‌عاشوراده را استدعا کنم. رفتم عرض‌کردم. اجازه یافتم. جمعی دیگر از همقطاران که بی‌میل به این سفر نبودند حضور داشتند اجازه خواستند با من رفیق راه شوند. اجازه حاصل کردند. خود ذات اقدس همایون بدون اینکه احدی عرض کند فرمودند حکیم طلوزان هم با من همراه باشد. فی‌الفور حکم همایونی و اجازهٔ پادشاهی را بـه عضدالملك حکمران مازندران ابلاغ نمودم که لازمهٔ مسافرت را از کرجی و بلد راه و غیره حکم بدهد حاضر کنند. وقتی که منزل آمدیم من تفصیل را بحکیم طلوزان اطلاع دادم. او هم بی‌میل نبود، بلکه خیلی راضی شد. دیروز که اردو از نزدیکی قلعهٔ پلنگان به‌یورت مقیمی تشریف‌فرما شدند در سر ناهار بندگان شهریاری شفاهاً بحکیم طلوزان فرمودند که باید تو هم عاشوراده بروی. جزئی تردیدی هم که داشت رفع شد. مصمم این سفر گردید. به‌اتفاق حکیم بـه آفتاب‌گردان عضدالملك رفتیم و ابلاغ امر علیه همایونی را نمودیم. عضدالملك بمیرزا مسیح وزیر احکام لازمهٔ تهیه سفر را دادند. در بین راه از ناهارگاه بمنزل مجدداً شاه فرمودند برفرض حکیم طلوزان اگر نیاید تو خودت به‌عاشوراده برو. دیروز عصر که وارد منزل‌شدم خسته بودم دربخانه نرفتم. قدری راحت نمودم. بعد کاغذی بعضدالملك نوشتم که در باب رفتن ما چه قرار داده‌اید. در عوض جواب عباسقلی‌خان سرحددار حاکم اشرف را فرستاده بود. آنجاها سپرده است و پیغام داده بود هرچه برای این سفر لازم است از تهیه و اطلاع از عباسقلی‌خان باید خواست. خان سرحددار اول حرفی که بمن زد گفت بهتر این است شما فردا در رکاب همایون سوار شوید الی سرتك[2] بیائید، از آنجا کرجی بجهت شما حاضر کرده شمارا به‌عاشوراده خواهم فرستاد. چراکه باد مخالف است و زحمت بجهت **[۴۳]** شما دارد با کرجی رفتن. اما عمدهٔ خیال من این بود کـه تنها سفر عـاشوراده نباشد، بلکـه وضع

---

۱ ــ اصل: مسمم ۲ ــ سرتوك (رابینو: مازندران و استرآباد)

جغرافیائی میان‌کاله را هم بفهمم. سمت شمال این‌نیم‌جزیره را میدانستم محدود بدریای بزرگ است، اما از طرف جنوب که بمرداب معروف است تماشائی بنظرم آمد، واقعاً خالی از تماشا هم نبود. اصرار کردم که باید کرجی در همین مقیمی حاضر شود و از روی آب سفر کنیم. بعد عباسقلی‌خان گفت شما بچه سمت عاشوراده میروید؟ تکلیف من این است دریابیگی روس را قبل از ورود شما اطلاع بدهم. جواب دادم چه عیب دارد اطلاع بده. حکیم طلوزان طبیب مخصوص پادشاه است و من هم که از خدام خلوت همایونی هستم. شخصاً بدون سمت رسمی محض تفرج و گردش عاشوراده میرویم. عباسقلی‌خان رفت. کاغذی عضدالملك بخط خودشان بمن نوشته بودند که بدون هیچ ملاحظه شئونات خودت را بنویس و بطور ابلاغ بفرست که سند من باشد که با این شئونات بدریابیگی روس اطلاع بدهم. من میدانستم که اولا اطلاع دریابیگی روس بهیچوجه لازم نیست، ثانیاً جناب عضدالملك چرا از خود من باید شئونات سؤال کند؟ مگر ملاحظه نمیکندکه در حضور مبارك بچه خدمت مشغولم و کمال افتخار را دارم. جوابی عرض‌کردم که به هر سمت و صفت‌که میل دارید اطلاع دهید. اما همین قدر من و حکیم طلوزان استدعا داریم که احکام لازمه را بدهید صبح زود ما در راه باشیم. شب به بعضی تدارکات این سفر گذشت. بملاحظهٔ اینکه مبادا واقعاً باد نوزد این مسافرت که زیاد از پنج فرسخ نیست دو سه روزه طی شود، آذوقه لازم است، فرستادم اردو بازار نان پیدا کنند. پیدا نشد. نانواها پلنگان مانده بودند. فرستادم از آقا محمد علی آبدارباشی قدری نان خواستم. دو دانه نان فرستاده بود. ممنون شدم چرا که حقی نداشتم، اما دو نان کجا کفاف میداد. از نان که مأیوس شدم گفتم دو قابلامه پلو پختند. دوسه جوجه آب‌پز کردند. دوسه کوزه آب‌شیرین برداشتم. طپانچهٔ شش لول خود را بیرون آوردم پاك نمودم. تفنگ خود را با چهار پاره پر کردم. شام خوردم خوابیدم. امروز صبح قبل از طلوع بیدار شدم. آدمی فرستادم چادر عضدالملك که بلد ما را بفرست‌کرجی ما را حاضر کند. آقا اسدالله نامی را فرستادند که الی کنار مرداب بلد باشد. سوار شده به اتفاق حکیم طلوزان دوهزار قدم تقریباً رو بجنوب راندیم. بکرجی‌ها رسیدیم که سیورسات دواب دیوانی را حامل بودند. اما اسدالله ما را به آقا فضل‌الله نامی سپرد. خود مراجعت نمود. آقا فضل‌الله آدم‌عباسقلی‌خان است. بسیار آدم‌معقول وزرنگیست. کرجی خوبی حاضر کرد. فرش میانش انداخت. مرکبات و انار و بره و مرغ و نان خوب [و] آب‌شیرین میانش گذاشت. آقا عباسقلی‌-خان قاجارسپانلو که او هم آدم سرحددار است با ما همراه کرد. چهار از دسته گذشت لنگر کشیده رو بمشرق و سمت عاشوراده راندیم. باد به هیچوجه در هوا نبود. یك ساعت راه که زیاده از دوهزار قدم نرفته بودیم به کرجی دیگر رسیدیم که چند ترکمان اغورجلی (؟) میان او بود. پرسیدم این کرجی کجا روانه است. گفت سرتك میرود. وقت ناهار بود. قابلامه را گرم کرده ناهاری با کمال اشتها صرف شد. ماهی زیاد موسوم به کپور که حلال است علی‌الاتصال از آب دوسه ذرع خود را بیرون میانداخت و باز فرو میرفتند. خیلی تماشا داشت بعد از دو ساعت روبروی قلعهٔ شاه کلا و عمارت صفی‌آباد رسیدیم. قلعهٔ شاه کلا را میگفتند مهدیقلی میرزای مرحوم در زمان حکومت خود ساخته و استرآبادیها را آنجا منزل داده است. هفت ساعت از دسته گذشته باد بقدری‌کم بودکه آقا عباسقلی‌کاپی‌تن و سایر ملاحان‌که چهار نفر بودند قرار دادند که کرجی را به امداد چوبهای بلند که دارند حرکت بدهند. توضیح آنکه عمق این مرداب از این کنارهٔ میان کاله که ما حرکت میکنیم الی عاشوراده زیاده از دو ذرع و نیم نیست. اغلب جاها یك ذرع بلکه سه چارك است. طوریکه ته دریا و شن‌هائی که چسبیده است بعمق دریا پیدا بود، حتی‌صدفهای‌کوچك ته دریا نمایان بود. این کرجی‌هاکه در روی مرداب میانکاله حرکت میکنند خیلی زیاداست وبعضی‌کشتیهای بزرگترکه در دریای بزرگ[۴۴]سیر میتواندکرد اغلب به بادکوبه میرود در جائی‌که به حسینقلی و یك منزلی‌گرگان سمت یورت طایفهٔ اغورجلی است میسازند و خیلی خوب و محکم می‌سازند. اما چوب را از حاجی ترخان می‌آورند و ترکمانها می‌سازند. مثلا این‌کرجی‌که ما در میانش بودیم‌دوازده ذرع طول وسه ذرع‌ونیم عرض داشت هفتاد

تومان خریده بودند. چهار ساعت بغروب مانده باد بهیچوجه نیست. ساعتی زیاد از نیم فرسخ به امداد چوب و پارو نمیرویم صدای تفنگ زیاد از میان کاله شنیدیم و سوار زیاد پیدا بود. معلوم شد موکب همایون است. سه و نیم بغروب مانده باد مراد وزید. ساعتی یك فرسخ‌راه میرویم. دو و نیم بغروب مانده قلعهٔ جدیدالبنای سرتك پیدا شد. باد خوبی میوزید و تند میرویم. حالت خوبی داشتم. با حکیم طلوزان صحبت میکردیم. از یك طرف نیم جزیرهٔ میان‌کاله نمایان بود از سمت طرف کوه‌های‌اشرف که بقول آقاعباسقلی و سایرین موسوم بکوه‌های یخ‌کش است پرسیدم این اسم را کی به این کوه داده. جواب داد زمان شاه‌عباس که بنای اشرف را گذاشتند طایفهٔ مخصوصی را از هزار جریب به مازندران کوچانیدند آنجا سکنی‌دادند. تکلیف آنها این بود در زمستان برف و یخ در گودالها میریختند. در تابستان یا هروقت که اردوی شاه عباس آنجاها می‌آمد از آن یخها بارکرده به اردو می‌آوردند، اگرچه حالا هم به آن کار مشغول هستند اما به نظم آنوقت نیست. چرا که از برای آبدارخانهٔ پادشاهی هم بقدرلزوم یخ پیدا نمیکنند. رئیس این طایفهٔ یخ‌کش علی‌اکبرخان است و چهل تفنگچی ابوابجمع اواست. از عباسقلی‌خان تمجید زیاد میکنند که خیلی مهمان [نواز] است و مردم او را دوست دارند. از غلام‌حسین‌خان که قبل از او بوده و ظاهراً همین غلام‌حسین‌خان اشرفی ملتزم رکاب باشد چندان دل خوشی ندارند. حضرات میگفتند چهار سال قبل از ترکمانها اشرف و اطراف را چپو میکردند و اسیر میبردند. از وقتیکه قلعهٔ پلنگان بنا شده این مرداب و آبادی اطراف از شر ترکمان آسوده میباشند. خلاصه یك ساعت و نیم بغروب مانده به اصل دماغه و انتهای نیم جزیرهٔ میان کاله رسیدیم. انواع و اقسام مرغ از هرجور و هر رنگ دیده شد. میتوان‌گفت دوکرور بلکه سه کرور در طیران بودند. هر قدر به عاشوراده نزدیك‌تر میشدیم دلها می‌طپید. پیش خود یعنی بـا طلوزان خیال میکردیم که به این تفصیل و اصرار که عضدالملك‌کرد سرحددار دیشب ده مرتبه سمت رسمی ما را سؤال میکردند، یقین است بدریابیگی چنانچه خودشان اظهار داشتند اطلاع دادند الان است که دریابیگی با جمع صاحب منصبان نظامی الی بندرگاه ما را استقبال خواهند کرد. حکیم طلوزان قبای نو پوشیده، من دستکش سفیدی که پاك نگاه داشته بودم دست‌کردم. با ماهوت پاك‌کن سرداری لباس خود را تمیز نمودم. نزدیك که شدم طوریکه اشخاص جزیره پیدا بودند چند نفر حمال در بندرگاه اغورجلی (؟) ماهی گندیده شدهٔ عفن خالی کرده بداخل جزیره میبردند. یقین کردیم استقبال‌چی‌ها هستند دوسه کشتی بخاری جنگی که یك شراعی بود بسمت جنوب جزیره روبروی بندر گز ایستاده بودند، هردقیقه‌گمان داشتیم‌که توپ خالی خواهد شد. معاینه حالت دونکیشوت که آسیاب‌های بادی را دیده بود و تصور دیو کرده بود داشتیم. ما هم هر سیاهی که میدیدیم دریابیگی و اتاماژور را خیال میکردیم که استقبال ما آمده‌اند. به این خیال که همه نتیجهٔ اسرار معرفی ما بود بسمت رسمی نزدیك میشدیم. آخر رسیدیم و از کرجی پیاده شدیم. بی‌بلد و بـی راهنما وارد خشکی شدیم. اروس زیادی از ملاح و سربـاز و غیره از پهلوی ما میگذشتند. تنه میزدند. بلکه ریشخند میکردند. هر طور بود خود را بدکان ارمنی که نزدیك بود رساندیم. شخصی ایرانی آنجا دیده شد. معلوم شد میرزا سلیمان سلماسی ارمنی تبعهٔ ایران مترجم قونسولگری روس در استرآباد است. بودن او خیلی بکار خورد. حکیم طلوزان[۴۵]کاغذی از ایوان‌بیك آدم لیزانوف مستأجر شیلات‌که در فرح‌آباد بود خطاب به‌برادر لیزنوف که در عاشوراده است [و] تا آنوقت بمن بروز نداده بود بخیال اینکه شاید محتاج به این سفارش نامه نباشیم، همان جلال و شأن خودمان کافی باشد، مجبور شد کاغذ را داد بردند. چند دقیقه گذشت شخص ارمنی مفرنگی پیدا شد. فرانسه نمی‌دانست، ترکی بلد بود. حالا نیم ساعت بغروب مانده است.کمال مهربانی را به ما کرد. حکیم باشی عاشوراده را از ورود حکیم طلوزان خبر دادند مدتی گذشت. شخص بلند قامتی لاغری موسوم بدکتر نیطالایوفسکی وارد شد. بعد از طی تعارفات حکیم را دعوت بمنزل خود کرد. مرا هم دعوت کرد. رفتیم. خانهٔ حکیم مثل سایر خانه‌های عاشوراده بیرونش مشابه بخانه‌های دهاتی مازندران است. میانش

سفید است. اسباب و مخلفات دارد. چای آوردند صرف شد. حکیم روسی گفت چه عیب دارد شما شب در جزیره بمانید. قدری عذر آوردیم که ممکن نیست. آنجا مهمان خانه ندارد که بتوان ماند. حکیم روس گفت خانهٔ من حاضر است. حکیم طلوزان و من هر دو بی‌میل نبودیم بدو جهت آنجا بمانیم. اولا این زحمت که کشیده‌ایم اقلا جزیره را میتوانیم سیاحت کنیم. ثانیاً شب را در کرجی و روی مرداب نباشیم. برادر لیزانوف هم باما بود. وقتی که طبیب روسی بکنیز خود دستورالعمل پذیرائی مارا میداد او فهمید. پیش من آمد بزبان ترکی گفت من نوکر ایران هستم، شما هم اهل ایران ، اگر بخواهید شب را منزل من نیائید و بیتوته نکنید ننگ است از برای من. بحکیم طلوزان گفتم. او هم راضی شد. از طبیب روسی عذر خواستیم. خانهٔ این شخص رفتیم. یکساعت از شب گذشته حکیم روسی با دو سه‌نفر صاحب منصبان بحری بازدید آمدند. و از طرف دریا بیگی خواهش کرده بودند که با او ملاقات کنیم. به اتفاق حکیم طلوزان خانه دریا بیگی رفتم که معاینه همان جور خانه حکیم بود، اما قدری بزرگتر و دورش هم ایوان چوبی دارد. و بدریابیگی خودمان را معرفی کردیم. عذرخواهی زیاد نمودکه اگر اطلاع داشتم چه احترامات میکردم و ما را دعوت بکلوب‌نمود که بجهت شب‌نشینی آنجا برویم. از خانهٔ دریابیگی مراجعت بمنزل شد. شام صرف نموده بکلوب رفتیم. کلوب عاشوراده عبارت است از اطاقی که بیست ذرع طول دارد و ده ذرع عرض. از چوب ساخته شده است. و دورش ایوان است. سی چهل چراغ نفطی و دوازده دیوارکوب نفطی زینت این اطاق است. دو کتابخانهٔ بزرگ یك سمت این اطاق گذاشته قریب چهارصد پانصد جلد کتاب از هر زبان حتی کتاب فارسی چاپی هم در آن‌کتابخانه است. میز بزرگی وسط گذاشته شده روزنامه بزبان روسی روی این میز ریخته شده دوسه میز کوچك نزدیك دیوار و چهار طرف گذاشته شده، بالای هر میز دو شمعدان بود و اینجاها گنجفه بازی میکنند. قریب سی‌چهل‌نفر صاحب منصب و سه‌چهار نفر زن آنجا بودند. همه قمار میکردند. دریابیگی هم آنجا آمد. پیرمردی است ریش و موی سفید. آدم ساکت و معقولی است. فرانسه هم نمیدانست. منصب سرهنگی دارد. وقتی که موکب همایون پادشاهی سفر اول گیلان تشریف آورده بود. باقولی بیکس(؟) شرفیاب شده بود. نشان شیروخورشید درجه دوم به او مرحمت شد. بارون‌نیکلاصاحب‌منصب بحری که آجودان است فرانسه میدانست. طبیب روس هم قدری حرف میزد. آنها مترجم بودند. یك ساعت تقریباً در کلوب مانده مراجعت بمنزل شد. خوابیدم.

شنبه ۶ ـ بقیهٔ سفر عاشوراده است. صبح زود برخاسته دور جزیره را گردش‌کردیم. سی سال قبل که این جزیره واگذار بروسها شده بود دورش یك فرسخ بود، اما کم‌کم آب شسته بخصوص پارسال که نصف جزیره طرف شمال را آب برده است. طوریکه حالا دور جزیره یعنی آنجاها که آب نگرفته است و از طغیان آب سالم است و خانه ساخته‌اند زیادتر از دوهزار ذرع [۴۶] نیست. پارسال چهل‌خانوار بواسطهٔ‌گرفتن آب جزیره راکوچانیده به بادکوبه فرستادند. طغیان آب گاهی طوری است که گاهی خانهٔ دریابیگی در معرض تلف است. بنای معتبر این جزیره کلوب است که از چوب و تخته ساخته شده، اما بالنسبهٔ سایر عمارات دیگر قشنگ‌تر است. درخت خرمائی آنجا کاشته‌اند. معلوم شد از جندق از راه بندرگز آورده بودند. جمعیت این جزیره از سرباز و ملاح و تاجر و غیره چهارصد نفر است، باکشتی‌های جنگی و تجارتی. از بی‌جائی قورخانه و سربازخانه‌ها در کشتی‌های کهنهٔ بی‌دکل است که روی آنها را جگن پوشانده از نزدیك ساحل در وسط دریا نگاه داشته‌اند. مریض‌خانهٔ خوبی دارد که رفتم دیدم. چهل مریض آنجا بود همه نوبه میکردند. دو سه مریض نوبهٔ غش داشت. حکیم روس میگفت ناخوشی نوبه وبائی و عمومی شده و باید همین‌طور باشد. از چهارصد نفر سکنه چهل مریض زیاد است. سه‌چهار دکان مشروبات فروشی و یك دکان خرازی دارد که هم پارچه میفروشد و هم لباس دوخته و هم

بقال است. سی‌وپنج الی چهل خانه الان موجود است. دریابیگی میگفت دو سال دیگر تمام جزیره را آب خواهد گرفت. مواجب دریابیگی یازده هزار منات و طبیب پنجهزار منات است. دریابیگی بازدید ما آمد. صحبت زیاد شد. من جمله شکایت از حسنعلی‌خان حاکم استرآباد و رضایت از حکومت مازندران داشت. میگفت سلیمان‌خان آدم خوبی بود. بکار دولت می‌آمد. اما حسنعلی‌خان کمال بی‌نظمی را دارد. علاوه بر قتل صادق‌خان پریروز در شهر دو سه نفر را ترکمانها کشتند. چندی قبل که جنرال لیهاکین عاشوراده آمده بود زنش و جمعی از صاحب‌منصبان متوقف عاشوراده تماشای اشرف رفته بودند. میگفتند عمارات اشرف و صفی‌آباد که بنا بود تعمیر کنند تعمیر درستی نکردند، بی‌در و پنجره و خراب است. اما تعریف زیادی میکرد که جای خوبی است. از قراری که فهمیدم لیهاکین خودش هم اشرف رفته بود، اما پنهان نخواسته بود کسی او را بشناسد. بیست و چهار عراده توپ روسها در عاشوراده و کشتی‌ها دارند. دو عراده در جزیره است. بیست و دو عراده در کشتی‌هاست. دو کارخانهٔ خوب عاشوراده دیده شده: یکی کارخانهٔ آهنگری است. و یکی نجاری که اسباب کشتی میسازند. دریابیگی مارا به‌ناهار دعوت کرد. وقت ظهر خانهٔ او رفتیم. ناهار صرف شد. هوا منقلب شده بود طوری‌که کاپیتن‌کرجی آقا عباسقلی آمد اظهار داشت که دریا منقلب و باد مخالف است و رفتن محل بیم خطر است. دریابیگی شنید گفت امشب هم بمانید صبح بروید. جواب دادم ممکن نیست. چرا که اردوی همایون باید امروز قلعهٔ پلنگان باشد. فردا خدا عالم است‌کدام منزل اردو زده خواهد شد و مانخواهیم رسید! فی‌الفور حکم داد کشتی جنگی موسوم به‌پولین یعنی سگ آبی را آتش کردند. و قرار داد تا هرکجا کشتی جنگی بیاید با کشتی بزرگ، از آن به‌بعد با کشتی بخاری‌کوچک شما را تا هرکجا ممکن است برساند. خیلی ممنون شدیم. یك ساعت بغروب مانده از دریابیگی جدا شده خداحافظ کردیم وارد کشتی جنگی شدیم. هرقدر در ورود بما اعتنا نکردند. در خروج مهربانی کردند. مقارن غروب از عاشوراده راه افتادیم. شب شد. از دور آتش زیاد دیدم در جزیرهٔ میان‌کاله افروخته شده بود. وحشت ما را گرفت که مبادا خدای نکرده اردو از مقیمی حرکت نکرده باشد و این آتش در اردو باشد. دو فرسخ راه که آمدیم کشتی جنگی ایستاد. اما کشتی کوچك پیدا نبود. هرچه فشنگ هوا کردند اثری ظاهر نشد. عاقبت دو تیر توپ انداختند. کشتی کوچك رسید. کرجی ما را از عاشوراده الی قلعهٔ پلنگان با طناب بکشتی‌ها بسته بودند که چرخ بخار دوکشتی و کرجی را همراه می‌آورد. نصف شب کشتی کوچك مارا به‌بندرگاه قلعهٔ پلنگان رساند. شب را در سردر قلعه منزل کردیم. آنجا معلوم شد اردو هنوز نیامده در مقیمی می‌باشند. دریابیگی و سایر صاحب‌منصبان در عاشوراده تعجب [۴۷] داشتند چطور شده بندگان همایون تا بحال فرمایش به آنها نفرموده‌اند که کشتی بزرگ یابارکاسی کوچك بجهت نشستن در مرداب که شکار کنند حاضر کنند. و مخصوصاً بمن گفت عرض نمایم اگر رأی مبارك علاقه‌گرفت بنویسم‌فی‌الفور حاضر کند. خلاصه بسیار در این سفر سی‌وشش ساعت خوش‌گذشت. حقیقت درسی‌و شش ساعت فرنگستان بودم. مخفی نماند از ورود میان‌کاله الی خروج آب خوراکی احدی نداشت. چرا که این نیم جزیره نه رودخانه دارد نه قابل حفر قنات است. کنار دریا را بقدر یك ذرع می‌کنند آب شیرین بالنسبه به‌آب دریا بیرون می‌آورند. این است که همه مبتلی بمرض دل پیچ میشوند، من‌جمله خود من. مرال در میان‌کاله زیاد است. چنانچه در یك روز چهار مرال ملتزمین رکاب صید کردند. معروف است که مرال با مار یك الفتی دارد که هرکجا مار زیادست مرال هم‌آنجا میرود. این حرف عوام است. اما چون هر دو حیوان دور از آبادی هستند غالباً در بیشه یا جنگل زیاد میشود. میگویند مرال وقتی‌که مار به‌او صدمه میرساند دست خود را بکلهٔ مار گذاشته و با زبان اینقدر بدن او را میلیسد که مار میمیرد.

یکشنبه ۷ ـ صبح خبر رسید که دیشب نی‌ها آتش گرفته باد سمت مشرق شعله و دود را میبرد. به‌ملتزمین رکاب صدمه‌ای الحمدلله وارد نیامد. شکر خدا را کردم. ناهار را در قلعه صرف نمودم. بعد از ناهار شنیدم شاه اردو تشریف آوردند. فی‌الفور سوار شدم بحضور همایون مشرف گردیدم. زیاد اظهار مرحمت و مکرمت فرمودند. روزنامه‌ها عرض کردم و تفصیل سفر خود را معروض داشتم. بعضی اسباب بجهت حضور همایون ابتیاع شده بود از نظر گذراندم. الی عصر حضور همایون بودم. عصر مراجعت بمنزل شد. عمیدالملك دیروز از تهران آمده وارد اردو شده است.

دوشنبه ۸ ـ منزل امروز چهار امام و امیرآباد است که نزدیك هم واقع شده‌اند. راه دو فرسخ بود. از سمت غربی مرداب میان‌کاله رفتیم. اگرچه مرداب دور بود از راه، اما باتلاق[1] گواهی میداد که چندان دور از دریا نیستیم. در نیمهٔ راه شاه به‌ناهارافتادند. روزنامه عرض شد. بعد کتاب سیاحت شخص فرانسوی که به‌چین رفته بود [و] تفصیلی از دیوار معروف چین نوشته بود که طول این دیوار ششصد فرسنگ است و عرض او چهل‌وپنج قدم، ارتفاع مختلف است، زیادش صد قدم، کم‌که از او کمتر نیست پنجاه‌قدم، بنا از سنگ و آهك و از وسط به‌بالا آجر وگچ است، دو هزار سال قبل ساخته شده، برجها دارد بشکل مربع، مقصود از ساختن این دیوار این بود که مغولستان را از چین حقیقی جدا کنند و سرحد باشد. درآن زمان از قرار تواریخ چینی‌ها مستحفظ داشته‌اند، اما وقتی که اولاد چنگیزخان چین را گرفتند مغولستان و چین یك مملکت شد. الحال‌هم یك مملکت است. دیگر در این دیوار و برج مستحفظ نگذاشتند. خلاصه بعد از ناهار با حکیم طلوزان منزل آمدیم. در راه تخت روانی دیدیم. یکی از خدام حرم ظاهراً لگد اسبی خورده بود، در او بود. آقابهرام خواجه حکیم طلوزان را صدا زد که مریضه را عیادت کند. من تاختم و منزل رسیدم. دربخانه رفتم. باز کتاب سیاست چین را خواندم. منزل آمدم. میرزا حسین را بجهت ابتیاع بعضی اشیاء به‌عاشوراده فرستادم. کاغذ نوشتم لوازم رفتن او را فراهم آوردم. شب باز بدربخانه احضار شدم نرفتم.

سه‌شنبه ۹ ـ اول طلوع آفتاب بجهت رفتن حمام به‌اتفاق محقق به‌اشرف رفتیم. سه فرسخ بلکه زیادتر راه بود، بسیار بد بود، غالباً باتلاق[1]. بعضی جاها پل بسته بودند. اما بعضی جاها را نبسته بودند. باروبنهٔ زیاد میان آب افتاده بود. پنج از دسته رفته هرطور بود خودرا به‌اشرف رساندیم. چون خیال حمام داشتم به‌تماشای عمارت صفی‌آباد که در قلهٔ[2] تپه ایست و راست راه واقع [۴۸] است نرفتم. وارد شهر شدم. از بازار گذشته به حمام قاضی که ملك حاجی ملا محمد اشرفی حجةالاسلام و در جنب خانهٔ او واقع است رفتم. حمام‌بسیار کثیفی بود، بعلاوه دلاك هم نداشت. چند دقیقه در حمام بوده بیرون آمدیم. در نزدیك حمام خانه بود. بجهت ناهار آنجا رفتیم. میخواستم منزل کنم جای بدی بود. محقق همان‌جا منزل کرد. من خانهٔ تقی نامی که نزدیك عمارت بود منزل کردم. دو اطاق دارد: یکی مسکون بود و دیگری که سمت غربی بود صاحب خانه خودش نشسته بود. نوکرهای من لابد چادر زدند. شهر اشرف در دامنهٔ کوهی واقع شده که سمت جنوب جنگل که متصل به‌مرداب میشود و طرف شمال عمارت صفی‌آباد، طرف مغرب راه استرآباد است، طرف مشرق بناهای شاه‌عباس را دیدم خیلی کار بزرگی بود، اما حیف‌که خراب شده. شاه در عمارت شهر منزل کرده. هنوز عمارت شهر و صفی‌آباد را ندیدم‌که تفصیل اورا بنویسم.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز منزل اطراق است. صبح شاطرباشی آمد قدری صحبت شد. بعد دربخانه رفتیم. سراپردهٔ سلطنتی را در باغ شاه‌عباس نزدیك عمارت موسوم بچهل ستون

---

۱ ـ اصل: باطلاق ۲ ـ اصل: غله

زده بودند. و اغلب ملتزمین هم در باغ منزل کرده‌اند، همان چهل‌ستون و سمت جنوبی‌را پادشاه و حرمخانه خانه افتاده‌اند. باغ بسیار بزرگ است، مربع طولانی. آبشارها دارد از خیابان وسط شهر و اطراف. و فرش شهر سنگ‌های سیاه یك پارچه است. باغ قدیم مرتبه‌بندی بوده حالا خراب شده. اشجار آنجا سرووکاج و مرکبات بود. عمارت چهل‌ستون وسط باغ در مقابل دریاچهٔ بسیار بزرگ خوبی واقع شده. وسط چهل‌ستون حوض است. آب بواسطهٔ جدول وارد حوض و چهل ستون شده بعد بواسطهٔ آبشار سنگی از زیر چهل‌ستون داخل دریاچه میشود. سمت غربی این باغ چهل‌ستون که یقین دیوانخانهٔ شاه‌عباس بوده عمارات حرمخانه پیداست که مخروبه است. سمت شرقی باغ مخصوصی بوده است که ظاهراً خلوت شاه‌عباس بود و از این باغ راهی داشته بعمارت دیگر که در صحرا واقع است. و از عمارت چهل ستون تا آن عمارت صحرائی خیابان و مراتب و آبشارها ساخته شده. محل عیش شاه عباس آنجا بوده، اما آنچه من فهمیدم عمارت چهل‌ستون را صفویه نساخته چرا که هیچ مشابهت بسایر ابنیه ندارد. آثاری که بسقف چوبی چهل‌ستون نوشته معلوم است از بناهای نادرشاهی باید باشد. جمعیت شهر اشرف چهار هزار نفرمیشود. چهار مسجد دارد: مسجد نصیرخان، مسجد جامع، مسجد دارالشفا، مسجد آخوند. شش حمام دارد به این تفصیل حمام شاه، حمام قاضی، حمام‌آقا میرزاآقا، حمام حجةالاسلام، حمام ملااصفرعلی، حمام‌گرجی محله. مجتهد بزرگ و معتبر آقا سیدجعفر است. تاجر معتبر حاجی مهدی است. امروز علما و اعیان اشرف حضور آمدند. بساعدالدوله خلعت تن‌پوش مرحمت شد. عرضه‌چی زیاد دیروز سر راه شاه آمده بودند. شکایت از عباسقلی‌خان حاکم داشتند که به آنها تعدی کرده، بجبرو عنف سیورسات از آنها مأخوذ داشته. عضدالملك هرچه خواسته بود پرده پوشی کند نشده بود. عریضه‌ها را شاه بمن مرحمت فرمودند که بعارضین برسانم و ثالث باشم در احقاق حق آنها. خیلی این کار مغایر[1] رأی عضدالملك و خیك‌گوز که کنیهٔ نایب ناظر است شد. نزدیك عصر جزئی کسالت و تب مختصری در مزاج مبارك شاه پیداشد. انشاءالله عقبه نخواهد داشت و به‌همین اختصار خواهد گذشت. دو روز است که خود من هم مبتلی به دل‌پیچ هستم و خیلی صدمه بمن آورده است. مغرب منزل آمدم قدری راحت نمایم.

پنج شنبه ۱۱ ـ امروز هم اطراق است. صبح دربخانه رفتم. شاه الحمدلله دیشب عرق کرده بود. مزاج مبارك بهتر بود. گنه‌گنه میل فرمودند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. عصر بجهت [۴۹] پیچ و دردمعده منزل طلوزان رفتم، همه‌را بشوخی‌گذراند. ملك‌الاطباء قبول معالجه‌کرد. به اعتقاد خودم در این مرض [طبابت] ایرانیها بهتر است. تفصیلی در وقایع روزنامهٔ پطر خواندم در اینجا مینویسم. **حکایت** ـ بیست سال قبل شخصی از اهل فرانسه به قصد تمول مصمم[2] رفتن ینگی دنیاشد و بخود گفت حالا که مکنت برای من نمانده چه عیب دارد بدولت دیگر بروم. به این خیال از آلساس[3] که وطن مألوف او بود عیال و اولاد را وداع نمود، دریای محیط را سیر کرده وارد خاك ینگی دنیا و شهر سان‌فرانسیسکو گردید. لدی‌الورود مشغول کاری شد. دینار دینار حاصل اجرت و زحمت خود را ذخیرهٔ روز پیری نمود. بعد از مدتی که بیچاره زیادتر از آنچه قوهٔ بنی‌نوع بشر است متحمل زحمت شد و راحتی را فراموش نموده بود معادل پانزده هزار تومان علاوه بر مخارج معینهٔ روزانهٔ خود وجه نقد مسکوك ذخیره[4] ساخته بود دیگر نه بر خود قوهٔ زحمت‌کشیدن را دید و نه اهل و عیال خود را واداشت که زیادتر از ده سال طاقت مفارقت او را داشته باشند. وجه نقد خود را در خورجینی ریخته مقفل نموده در کشتی که عازم فرانسه بود مکانی بجهت خود اجاره نمود [و] رو بوطن روانه گردید. پانزده روز کشتی‌رانی طول‌کشید. روز شانزدهم وارد هامبورك گردید. اما در بین راه مرضی

۱ـ اصل: مقایر ۲ـ اصل: مسمم ۳ـ مقصود آلزاس است ۴ـ اصل: زخیره

بر او مستولی شد. روز ورود به بندرگاه بی‌حال و بشدت مریض بود. خواهش کرد که او را بمهمان‌خانه‌ای که از هم وطنها مسکن دارند برسانند. او را آنجا بردند و بستر راحتی بجهت او گستردند. مرض شدت کرد. مریض از زندگانی مأیوس شد. کاغذ و قلم خواست، وصیت‌نامه خود را نوشت، وجه موجود را بعیال خود هبه کرد. از اتفاق نوکر مهمان‌خانه متوجه حالت او بود. از این تنخواه موجود مطلع‌گردید. نصفه شبی خورجین زر را برداشت در کشتی که بسمت ینگی دنیاراهی بود نشست، فرار را بر قرار اختیار نمود. چند روزی گذشت. مریض جزئی صحتی یافت. هوشش بجا آمد. خورجین خود را نیافت. اگر بایست شخص از غصه هلاك شود این بیچاره مرده بود. بعد از تأسف زیاد و توقف چند روز در هامبورك که کلیهٔ مزاجش صحت یافت ورود به آلساس و دیدار عیال و کسان را بی فایده دید. سی‌تومان از صاحب مهمانخانه قرض کرد و در کشتی نشست. مجدداً به ینگی دنیا سفر کرد که دو باره مشغول کاسبی شود و سرمایهٔ تازه اندوخته نماید. از آن طرف شخص سارق باشوق تمام که دولت بی‌دردسری بچنگ آورده و بقیهٔ عمر را بعیش و راحت خواهد گذراند وارد خاك ینگی‌دنیا شد. داخل نویورك پایتخت اتائونی گردید. محض ورود به این شهر در کوچه عبور میکرد که منزل گاهی بجهت خود تعیین نماید بمرض سکته درگذشت. اطبای حاذق هر چه خواستند او را معالجه کنند چاره نشد بروفق قانون اتائونی هر که در آن مملکت فوت میشد اشیاء و مخلفات او را در صورت نبودن وارث معین دولت ضبط کرده و وارسی نموده اگر کاغذ و سندی که شهادت دهد که وارث شخص فوت شده در کدام نقطهٔ ارض است ترکه را بدون کم‌وزیاد بجهت آنها میفرستند و اگر کاغذی و سندی در جزء اسباب شخص متوفی نباشد که دلالت نماید دولت اسباب وترکهٔ او را در مکان امنی اینقدر ضبط و توجه میکند و بواسطهٔ روزنامجات به اطراف عالم اخبار میکند تا وارث پیدا شود و برصحت قول خود اسناد ابراز نماید آنوقت اموال را تسلیم او می‌نمایند. بروفق این قانون خورجین پول که همراه سارق بود گشودند. علاوه بروجوه نقد وصیت‌نامهٔ صاحب‌مال که در مهمانخانه در شدت مرض نوشته بود و تنخواه را بزوجهٔ خود هبه نموده بیرون آوردند. آن وصیت‌نامه و آن وجه را تسلیم و تحویل سفارت فرانسه مقیم نویورك نمودند. سفارت فرانسه هم تمام آن وجه را بزوجهٔ صاحب مال رساند. آن ضعیفه بعد از چندی سوکواری خود را بیوه تصور نمود و [۵۰] شوئی بجهت [خود] اختیار نمود. از آن طرف شوهر حقیقی او دوباره به‌ینگی‌دنیا سفر کرد بلکه باز مالی بدست آورد. در مدت پنج سال هیچ کاغذ به‌مملکت و عیال خود ننوشت. لیلاونهاراً مشغول کسب بود. تا باز سرمایه‌ای بدست آورد و با حال شاد و اطمینان قلب مراجعت بفرنگستان نموده به آلساس رفت. زن و اولاد خود را نیافت. نشانی به او دادند در حوالی پاریس است. به تعجیل خود را پاریس رسانید. بازحمت زیاد خانهٔ زن خودرا پیدا کرد. وقتی‌که وارد شد با شوهر قانونی زن مواجه شد. به‌عدالت‌خانه رفت عدالت‌خانهٔ فرانسه متحیر است که چه حکم جاری کند که ضعیفه علاوه بر وصیت‌نامه که بخط و مهر شوهر است [طبق] تصدیق سفارتخانهٔ فرانسه که در ینگی‌دنیا است شرعاً خود را بیوه تصور کرده شوهر کرده بود. در این مدت هم شوهر اول بهیچوجه از حیات خود او را مطلع نساخته. از یك سمت شوهر حقیقی او که پدر اطفال او است الحال زنده و موجود است. چند ماه است قاضیها در فکر این هستند که چه حکم جاری کنند و ضعیفهٔ دو شوهره را حق کدام شوهر بدانند. هنوز خیالات و عقلشان بجائی نرسیده است که حکم صریح بدهند. تا بعد چه شود و زن حق‌کدام شوهر بشود.

جمعه ۱۳ ـ امروز از اشرف کوچ نمودند. بسمت ساری رفتیم. منزل پل‌نکاست. پنج فرسخ راه بود. از دیشب الی چهار از دسته‌گذشته باران می‌بارید. خیلی وحشت داشتیم مبادا ممتد شود و مثل بارانهای مازندران طول بکشد. آنوقت باحالت ناخوشی چه میکردیم. از بخت بلند شاه باران ایستاد و هوا صاف شد. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد به اتفاق

محقق الی منزل آمدیم. دربخانه رفتم، الی عصر خدمت شاه بودم. مغرب مرخص شده منزل آمدم. بواسطهٔ درد معده شصت‌وهشت ساعت است که غیر از روغن بادام و بارهنگ هیچ نخورده‌ام. امروز الحمدلله بهترم. خون و پیچ دیگر باقی نمانده تا بعد چه شود. رودخانهٔ نکا میگویند از شاه‌کوه و شاهرود و بسطام می‌آید. در بهار زیاد میشود. اما حالا آب‌کمی داشت. داخل مرداب اشرف میشود. پل‌که روی این آب بسته‌اند تازه است، مرکب از دو چشمه: یکی خیلی بزرگ و دیگری کوچك. چهار سال قبل پل شاه‌عباس را آب برده بود. تازه تعمیر کرده‌اند. خیابان شاه‌عباس را که امروز عبور کردیم حقیقةً از کارهای خیلی بزرگ دنیا است. افسوس که خراب شده است و تعمیر کلی لازم دارد.

شنبه ۱۳ ـ برخلاف حرکت ازطهران که رو بشمال و مشرق حرکت میکردیم از اشرف که مراجعت شد رو بمغرب و جنوب میرویم. کوه دماوند بطرف جنوب پیدا است. امروز صبح مزاج مبارك قدری کسالت داشت. کوچ از منزل دیر شد. نصف شب نوبه به‌مزاج مبارك عارض شده بود. لهذا قریب بظهر راه افتادیم. قدری از راه شاه در تخت‌روان نشسته بود. بعد کالسکه سوار شدند. من هم هیچ حال نداشتم. منزل شش فرسخ بود. هر طور بود خود را بساری رساندم. نزدیك به ساری شاه فرمودند جلو بروم عرایض مردم را جمع کنم. عریضه زیاد جمع شد و علما و اعیان ساری تا مقابل صحن[1] که آقا محمد شاه ساخته است استقبال کردند. منزل شاه در باغ ملك‌آرا، منزل من در خانهٔ مشهدی سهراب بزاز ورشکسته است. اما خانهٔ خوبی دارد. بکسالت گذشت.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح دو سه نفر از علما دیدن‌کردند. بعد دربخانه رفتم. کسالت مزاج همایون قدری باقی بود. گنه‌گنه میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد مراجعت بمنزل نمودم. آش ترشی پخته بودند. در کمال بی‌میلی صرف شد. از دو سه نفر اهل ساری جمعیت آنجا را سؤال نمودم. میگویند سه‌هزار خانه‌وار دارد که پانزده هزار نفر تقریباً میشود. شهر ساری از مداین قدیمه است. [۵۱] مقبرهٔ سلم وتور پسران فریدون در این شهر است. یاقوت در معجم‌البلدان این تفصیل را نوشته است که معروف به سه گنبدان بود. حالا آثار قدیم را خراب کرده‌اند. ظاهراًکریاس مسجد جامع را آنجا ساخته‌اند. در ساری مسجدی هست که در زمان خلافت هارون بنا شده......[2] از هشتصد سال قبل به اتمام رسانیده. باغ شاه عباس در سر راه اشرف است. آثار کهنه دیگر ندارد. عمارت بیرون و اندرون ملك‌آرا بسیار خوب است. برج بلندی دارد که پنجره‌های آهن در او نصب است. از قرار تقریر نصرالله میرزا پسر ملك‌آرا ظاهراً خزانهٔ ملك‌آرا آنجا بود. سردرآلاقاپوی خیلی خوبی دارد و دیوانخانهٔ آقا محمد شاه آنجا واقع شده.

دوشنبه ۱۵ ـ میرزا حسین پدر سوخته را که بجهت ابتیاع بعضی اشیاء عاشوراده فرستادم آمد. آنچه من گفتم نگرفته است. هرچه میل خودش بودگرفته‌بود. خیلی‌متغیر شدم. قریب پنجاه تومان اسبابهای غریب و عجیب، من جمله‌ران‌گراز، پیه‌سگ‌ماهی‌گندیده، سیب‌زمینی پنجاه من! خلاصه تقدیری نیست باید پول داد و هیچ نگفت. امروز بعضی اسباب از قبیل کتان و غیره خریدم. استاد حسن از طهران آمد. کاغذ از اهل خانه و غیره داشت. ظاهراً اعتضادالملك که از سمنان آمده بود پول زیاد داده دوباره خود او مأمور است. ناهار را دربخانه خوردم. چهار بغروب مانده منزل آمدم. امشب در اردو آتش‌بازی و چراغان مفصلی است. عصر منزل عضدالملك رفتم، بجهت خواندن عرایض و جواب‌آنها. شب خان محقق مهمان من بود.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح میرزا مهدی‌خان کارگزار مهام خارجهٔ مازندران و شاطرباشی

---

۱ ـ اصل: سحن ۲ ـ چندکلمه خوانده نشد

دیدن آمدند. دربخانه رفتم. سرناهار روزنامه عرض‌شد. علما و خوانین و شاهزاده‌های ساری و ترکمان استرآباد شرفیاب شدند. شاه عصر باغ شاه‌عباس رفت. من منزل‌آمدم.

چهارشنبه ۱۷ ــ امروز صبح عرضه‌چی‌های زیادی منزل من آمدند، از قبیل امین دیوان مازندران و غیره. بعد در خانه رفتم. در سر ناهار عریضه‌ها عرض شد و بصحهٔ‌مبارك رساندم و مقرر شد خانه آمده عرایض را بصاحبان عرایض بدهم. اطاعت شد. منزل آمدم. تا عصر به‌بطالت گذراندم. باران از اول صبح تا بحال بشدت می‌بارد.

پنج‌شنبه ۱۸ ــ امروز صبح کوچ‌است. باران دیروز را همه میگفتند تا ده روز دیگر این باران هست و عبور میان ساری و بارفروش محال است. الحمدلله نصف شب هوا صاف شد. صبح زود از ساری بسمت علی‌آباد حرکت شد. راه پنج‌فرسخ بود، همه‌گل و باتلاق[1]. شاه ناهار را در بین راه میل فرمودند. ورود بمنزل چون چادر و اسباب من نرسیده بود دربخانه رفتم. باز روزنامه عرض‌کردم. از دربخانه منزل آجودان مخصوص، از آنجا منزل علاءالدوله رفتم که شاید تا وقتی که منزل بروم چادر زده شده باشد. باوجود این‌غروب که‌منزل آمدم هنوز چادر زده نشده بود. یکساعت از شب رفته کرسی گذاشتیم. هوا ابر بود. علی‌آباد بلوکی است که طایفهٔ نصیرالملك و میرزا زکی از اهل این‌جا هستند. جمعیت‌که بنظر من آمد باید سه‌چهار هزار نفر باشند. هر چهارشنبه بازار عمومی داردکه از بارفروش و ساری اینجا آورده ابتیاع می‌نمایند.

جمعه ۱۹ ــ منزل امروز بارفروش است و راه چهار فرسخ است. یك فرسخ که رفتیم شاه به‌ناهار افتادند. حکیم طلوزان دیشب تب‌کرده بود، جلو رفته بود. من تنها سر ناهار روزنامه عرض‌کردم. بعد از ناهار سه‌فرسخ راه هفت ساعت آمدیم. همه راه‌گل و باتلاق بود. با زحمت زیاد سه بغروب مانده بود وارد بحر ارم که منزل شاه است شدیم. بحرارم از عمارات شاه عباس‌است. بحکم [۵۲] این شاه تعمیر شده، اما هنوز باتمام‌نرسیده. جزیره‌ایست که دور او باید هزار قدم باشد. وسط اشجار سرو و مرکبات کاشته‌اند. در این جزیره عمارات اندرونی و بیرونی و حمام دارد. بسیار باصفا است. دور این جزیره مردابی است‌که عرض او باید هزار قدم زیادتر باشد. میان این مرداب علفهای بیخود زیاد روئیده، نیلوفر هم دارد. ماهی و مرغ آبی زیاد هم دارد. از خشکی الی جزیرهٔ بحرارم شاه عباس مرحوم پلی ساخته. به‌این معنی که پایهٔ پل‌آجر بود، اما روی پل تخته بود. حالاهم‌که تعمیر کرده‌اند به‌همان وضع است. وسط مرداب سمت غربی پنج شش پایه از آجر بالا آمده است. ظاهراً آنجا شکارگاه مرغ آبی بوده است که شاه‌عباس آنجا جلوس‌میکرده و شکار مرغ آبی مینموده. خلاصه قدری توقف در بحرارم نموده خسته بودم خواستم منزل بیایم از پل نشد عبورکنم. باامین‌حضور و جمعی دیگر در قایق که بجهت شاه تهیه‌دیده‌بودند نشسته بکنار آمدیم. از آنجا منزل آمدم خانهٔ مشهدی علی‌اکبر ولد غلامرضا علاف است که منزل گرفته‌اند. این صاحب خانه دهات و اطراف شهر را اجاره میکند. من‌جمله دهات اسدالله میرزا و عالیه‌خانم دست او بود و هست. خانهٔ کوچکی دارد. من در یك اطاق منزل دارم. خود او و زنش و مادرش و اولادش در اطاق دیگر هستند. اطاقی که بمن داده اطاق کوچکی [است]. در طاقچه ها بلور چیده، ساعت گذاشته. تمیزست، بدنیست، شبی براحتی گذشت.

شنبه ۲۰ ــ صبح خواستم حمام بروم، همهٔ اهل اردو حمام رفته بودند. دیگر جا نبود که من بروم. احوالپرسی طلوزان رفتم. کاروانسرای ارامنه منزل کرده بود. احوالش‌بهتر بود. از آنجا دکان شخص ارمنی که از مشهدسر باالو آشنا شده بودم‌رفتم. چیت وبعضی اسباب بجهت طهران خریدم. از آنجا دربخانه رفتم. پیش‌سری طلا بجهت شاه خریده بودم،

۱ـ اصل: باطلاق

تسلیم حضور نمودم. بعد از ناهار مقرر شد من و امین‌السلطنه در میان لوتکه‌های[1] کوچك که عرضانیم ذرع و طولا دو ذرع است و زیاده از یکنفر و یك نفر پاروزن جا نمیگیرد نشسته در مرداب شکار مرغابی بکنیم. اطاعت نمودیم. اما من از ترس اینکه مبادا لوتکه بر گردد طوری خودرا جمع کرده نشسته بودم که قادر برحرکت و دست انداختن به‌تفنگ نبودم. با وجود این دو سه تیر تفنگ‌خالی کردم و هیچ نزدم. تفنگ‌هم رطوبت کشیده بود در نمیرفت. مردم و تماشاچی خنده زیاد کردند. شاه از دور در هوا دو سه مرغابی شکار فرمود. دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

یکشنبه ۲۱ـ امروز اطراق است. صبح پادشاه احضارم فرمودند. حمام رفته بودم در محلهٔ حیدرکلا، خیلی دور از شهر بود. ابراهیم‌خان سرتیپ دو دانگه حمام بود. از آنجا دربخانه رفتم. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. بعد شاه بازدید حاجی‌ملا محمد اشرفی معروف به حجةالاسلام و شیخ محمد حسن تشریف بردند. راه خیلی دور بود تا شهر در رکاب پیاده بودم. بازار و دکان و کاروانسرای بارفروش را خیلی آباد دیدم. جمعیت این شهر باید بیست هزار باشد. مراجعت خانهٔ مهارقلی‌خان نایب‌الحکومه بارفروش بود. الله‌قلی‌خان برادر آقامحمد شاه تشریف آوردند. آنجا از شدت گرما و خستگی کمر خود را باز نمودم، عرق داشتم، سرما خوردم. فی‌الفور دردسر عارض شد. چون شاه فرموده بودند با عضدالملك زودتر منزل برویم جواب عرایض را بنویسیم منزل عضدالملك آمدیم. تا دو از شب رفته مشغول بودیم. بعد خدمت شاه احضار شدم. تا چهار از شب رفته خدمت شاه روزنامه عرض شد. دردسر شدت کرد. خانه آمدم.

دوشنبه ۲۲ـ صبح دردسر شدت داشت. نصف این خواب را بی‌خوابی دیشب داد (؟). عریضه‌چی زیادی بجهت جواب عرایض آمده بودند. آنها را راه انداختم. خود را دربخانه رساندم. امروز باز [۵۳] این جا حرکت است. در رکاب سه‌فرسخ را پیمودم بقریهٔ کاظم‌بیگی که از بلوك لال‌آباد[2] است و منزل امشب ما است. راه امروز چندان عیب نداشت. نیم فرسخ بمنزل مانده حالت بدی برای من دست داد. لدی‌الورود حضور همایون رفتم. در سر ناهار هر طور بود روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار بسمت منزل آمدم. در بین راه قی‌صفراوی عارض شد. هیچ‌کس نبود که مرا متوجه شود. خاطرم آمد وقتی در طهران نوبه کردم والده و عیال من بودند با ده نفر خدمتکار! حالا در این صحرا بی‌کسی و غریبی این حالت بمن دست داد. اما خدا کس بی کسان است. چادرها نرسیده بود. آفتاب‌گردان را دادم زدند. تا شب بهمین حالت تب بودم. شب قدری عرق آمد بهتر شدم. مشغول نوشتن روزنامهٔ خود هستم تا خدا چه خواهد. خیال دارم نصف شب گنه‌گنه بخورم. امروز سلیمان‌خان صاحب اختیار خلعت جبهٔ ترمهٔ لیموئی پوشید. دوباره حاکم استرآباد شد.

سه شنبه ۲۳ـ امروز صبح بواسطهٔ کسالت فرستادم از امین‌السلطان تخت روان [بگیرند]؛ بدون مضایقه داده بود. ولی دیشب تا بحال باران می‌آمد. خدا میداند که تخت روان کی آوردم. والا مرده بودم. قدری که از منزل دور شدم تخت روانی دیدم با جلال زیاد. معلوم شد عضدالملك است که بواسطهٔ کسالت مزاج در تخت روان نشسته‌اند. ما هم دنبال او را گرفته میرفتیم. در این بین شاه تشریف آوردند. علاءالدوله هم رسید. احوال پرسید. این تفقدها از کسی است که گفته جلوتر از عضدالملك و عقبی از من است. هیچ احوالی از من نپرسید و نکرد. گذشت. به تخت عضدالملك رسید. بظاهر شیرین و باطن چون زهر هلاهل احوال پرسی از آن بیچاره کرد. این مرد با دنیا بد است. با هر که راه میرود از ترس است. چه توقع از او، همه او را شناخته‌اند. بلافاصله که شاه تشریف آوردند، خداوند هزار سال به این وجود محترم مبارك عمر بدهد اول مرا آواز دادند فرمودند: احوالت چطور است؟ قدری دلداری دادند و تسلی دادند. بعد بعضدالملك اظهار التفات فرمودند. بعد از بی اعتنائی علاءالدوله دل گرم به این التفات شاه شدم. احوالم خوب شد. گاهی

۱ ـ اصل لو، «لو» در معنی قایق کوچك استعمال شده است.
۲ ـ امروز «لاله‌آباد» گفته میشود

خوابیدم، گاهی بیدار شدم. سه فرسخ راه پیموده وارد شهر آمل شدم. اول که شخص وارد شهر میشود سمت یمین یعنی طرف شرقی رودخانه مشابه ده بزرگی است، اما از رودخانهٔ هزاره که حالا مشهور به هراز است میگذرد و بواسطهٔ یك پل بسیار طولانی و کم عرض بطرف غربی میرسد. آنجا شهر بزرگی و عمارت خوب ملاحظه شد. اگـر چه در تخت روان درست ملتفت نشدم، اما قدری که تماشا کردم بنای این پل خیلی عالی است. نسبت بنای او را در زمان فتح اسلام میدهند. اعتقاد من قدیم‌تر است. آن سمت پل طرف غربی کنار رودخانه را بمسافت هزار و پانصد ذرع از سنگ و آجر و آهك سدی ساخته‌اند. معلوم میشود که قدیم قلعهٔ محکمی آنجا بوده. اما حالا کاروانسرائی ساخته کـه برودخانـه نگاه میکند بسیار باصفا. استعداد شهریت آمل به درجه‌ایست که میتوان‌بجزئی خرج و تصرف او را مثل بغداد ساخت. خلاصه با تخت روان از میان بازار عبور شد. دکانها را از ترس قاطرچی و فراش بسته بـودند. از بازار کـه خارج شدم ساختمان کهنه‌ای بنظرم آمـد. پرسیدم گفتند مقبرهٔ میرزا بزرگ وزیر شاه عباس است. خان محقق دیشب جلو آمده بود، احوال پرسی من آمد. قرار شد خانه‌ای بجهت من بدهد خالی کنند، شوربابدهند حاضر نماید. قریب یکساعت با تخت روان میان کوچه‌ها گردش کردم تا منزل ایشان پیدا شد. پیاده شده آش خـورده قدری خـوابیدم تا منزل من حاضر شد. منزل رفتم شب وقت خوابیدن تب کردم.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح مدتها منتظر شدم تا طلوزان آمد. ناظم خلـوت هم شاه فرستاده **[۵۴]**بودند احوالپرس. طلوزان صلاح دید دوای قی‌بخورم. انتیمون و اپیکا مخلوط به‌هم خورده شد. هفت مرتبه قی شد. خیلی بدحالم کرد. عصر از شدت حرارت شربت نارنج خوردم. فرستادم چهار غاز نر و ماده خریدند که طهران ببرم. خانه‌ای که من منزل دارم از حاجی اسماعیل بزاز است. خودش از ییلاق هنوز نیامده است. غلام سیاهی سرایدار است. امروز شاه به اوجی‌آباد تشریف بردند. گرازی بیرون آمده بود بعد از آنکه یکنفر را از دست معیوب کرد، سه چهار سگ درید، بدست سگ‌ها کشته شد و در آن واحد تمام گوشت او را سگ‌ها خـوردند. این تفصیل را از خان محقق که ملتزم رکاب مبارك بود شنیدم. عصر دوباره حکیم طلوزان آمد پنج نخود گنه‌گنه داد. ملك‌الاطباء دیدن و عیادت آمده بود. الحمدلله احوالم بهتر است.

پنجشنبه ۲۵ـ پناه بـر خدا از حالت دیشب من کـه هیچ بندهٔ خدا نبیند. نیم ساعت که خوابیدم حالت من به‌هم خورد. تهوع[1] عارض شد. دو مرتبه بی‌خود قی آمد. شاهزاده ریش بلند و عمو بودند. مات بمن نگاه میکردند. مثل اینکه من مسلمان نیستم به این حالت افتادم و این اشخاص برای تماشا آمده‌اند! آخر تنگ‌آمدم. گفتم آقا رشید آخر تو عموی من و برادر پدر من هستی، اقلا تو برخیز چاره بدرد من بکن. طبیبی بیاور، دوائی حاضر کن. از مجلس برخاست[2] رفت بیرون نشست. خلاصه بقسمی بدحال بودم که یقین به مرگ داشتم و افسوس من این بود که چرا مادر و عیالم حاضر نیستند به آنها وداع کنم. در این بین محقق رسید. خدا پدر او را بیامرزد. فی‌الفور آب انار بدست‌خودش گرفت، قدری بمن خوراند. فرستادم منزل حکیم طلوزان جواب داده بود یخ بخورد. خودش نیامده بود. عمو خواهی نخواهی منزل ملك‌الاطباء رفته بود. او گفته بود شربت به‌لیمو بخورد. تا عمو آمد محقق با آب انار و یخ مرا معالجه کرده بود. بهتر شدم. حضـرات رفتند من خوابیدم. بعد از دو ساعت باز بیدار شدم. در حالی کـه نفس بیرون نمی‌آمد و التهاب طوری بود که مافوق نداشت. باز حالت قی بود. شهادت خـود را گفتم، یقین بمرگ کردم. نمیدانم الهام غیبی بود و از زندگانی باقی بود که بخیالم گذشت. شاید سه‌روز وسه شب است غذا نخوردم و امروز دوای قی خوردم. به این جهت صفرا در من غلبه کرد. این حالت در من پیدا شده قدری «بردو» خواستم و قدری نان خشك قدری که خوردم رفع تهو [ع] شد. قوتی گرفتم خوابم برد. تا صبح که برخاستم الحمدلله بهتر بودم. امروز از آمل کوچ نموده بمنزل

---

۱ ـ اصل: تهوء ۲ ـ اصل: خواست

که بر سر (؟) است تخت روان نشستم. یك فرسخ که رفتیم بـه ناهار افتادم. دوباره تخت روان نشسته راندیم. بجائی رسیدیم که طاق نصرتی زده بودند و موزیکان میزدند. معلوم شد که ابتدای راهی است که شصت هزار تومان دیوان خرج کـرده و ساخته است. امروز که شاه تشریف می‌آورند تشریفات این راه است. از آنجا که طاق نصرت بود الی دو فرسخ راه بسیار بد بود. شاه ناهار افتادند. من هم رسیدم. سر ناهار حاضر شدم. اظهارالتفاتی فرمودند. از راه سئوال شد. عرض کردم تا این‌جا که خوب نیست تا بعد چه شود. بعد از ناهار شاه باز به تخت روان نشستم. در بین راه حرم رسید. انیس‌الدوله سهراب خان خواجهٔ خودشان را احوال پرسی من فرستادند. خلاصه نیم ساعت بغروب مانده با کسالت تمام منزل رسیدم. چادرم حاضر نبود، منزل خان‌محقق رفتم. چای خوردم، منزل آمدم. جای بسیار بدی میان اردو نزدیك سراپرده بود. شب هرطور بود گذشت. منزل امروز پنج فرسخ بود.

جمعه ۲۶ ـ منزل امروز کاه‌رود[1] است. از دیروز که از آمل بیرون آمدیم الی دو فرسخ جلگه بود. بعد از سمت جنوبی جلگه داخل دره که مجرای رودخانهٔ آرازپی[2] است شدیم. راه ما از[**۵۵**]دیروز الی لاریجان از میان این‌دره وکنار این‌رودخانه خواهدبود. آب‌رودخانه که سرچشمهٔ اصل لار و وارارود است در بهار طغیانی دارد که عبور از او محال است. اما این فصل از بعضی جاها که سنگلاخ نباشد بسهولت میتوان گذشت. سابق که این راه جدید را شاه نساخته بود عبور قافله و غیره در این راه زیاد بود. از عراق خشکه‌بار به آمل می‌آوردند و از آمل برنج به عراق میبردند و طرق مازندران بعراق همین راه بود. اما بواسطهٔ بدی راه مال‌التجاره و باکشتی(؟) که باصطلاح خودشان درصندوق است نمیتوانستند بیاورند، چراکه راه سابق بقدری تنگ‌بود که قاطر و پیاده نمیتوانست عبورکند. پس اما حالا طوری ساخته شده که کالسکه و عرابه بخوبی میتواند گذشت. لیکن بنظر من این راه شصت‌هزار تومانی نیست. ممکن بود با شصت‌هزارتومان بهتر از این راه ساخته شود. این راه زیاده از ده سال عمر ندارد. افسوس که تمام پول دیوان خرج نشده که ابدالدهر باقی باشد. آنچه من تخمین مخارج این راه را الی کاه‌رود که منزل امروز است و از قرار معلوم نصف راه ساخته شده است می‌زنم هشت فرسخ از قرار هر فرسخ شش هزار ذرع در این چهل و هشت هزار ذرع تقریباًپنجهزار ذرع پل سازی شده با سنگ‌کنی از قرار ذرعی دوهزار دینار یك هزار تومان، الباقی چهل و سه هزار ذرع از قرار ذرعی یك قران. در صورتی که ده یك به مباشر داده شده باشد تومانی یك عباسی [به] مستوفی و ده شاهی به مباشر جزء چهل و سه هزار تومان که عبارت از چهار هزار و سیصد تومان میشود، بعلاوه هزار تومان پل سازی و سنگ بری، پنجهزار و سیصد تومان تا بحال خرج شده. از این جا به بعد را بعداً خواهم نوشت. از قدیم الایام که در این جا قوافل عبور میکرد بجهت سرپناه خودشان و مال که همراه داشتند کنار رودخانه که کال[3] شده مثل دیوارهای بسیار بلند در این کـالها بجهت خود مغاره‌ها[4] ترتیب کرده‌اند. در این دو منزل راه کـه گذشتیم البته هزارهـا از این مغاره‌ها دیده شد. راه امروز خوب بود. اما بعضی جاهاکه من در تخت روان نشسته بودم بیم پرت‌شدن داشتم. صبح‌که زود راه افتادیم سه بغروب مانـده وارد منزل شدیـم. راه پنج فرسخ بود. وقتی‌که وارد منزل شدیم نه‌بنه رسیده بود نه‌اسباب دیگر. آفتاب‌گردان‌زدند. جوجه‌کبابی خوردم تا چادرها را آوردند و زدند. از تنگی مکان اردو نصف فرش انداز چادر من سنگ‌های بسیار بزرگ بود مثل کوه. هرطور بود شبی را گذراندیم.

شنبه ۲۷ ـ امروز الحمدلله احوالم خوب است. جزئی درد معده باقی است. سه ازدسته گذشته شاه سوار شدند. در رکاب بودم. از راه ساخته که جاهای مهیب و پرتگاه‌های غریب داشت گذشتیم. دره بسیار تنگ بود. رود اراز از وسط جاری. دو فرسخ که رفتیم بده‌بائیجان[5]

۱ ـ (= کهرود) ۲ ـ (هراز) ۳ ـ یعنی بریدگی و آب بردگی
۴ ـ اصل: مقاره ۵ ـ اصل: ماحال

رسیدیم. قدری دیگر که رفتیم شاه بجهت ناهار پیاده شدند. در سر ناهار با طلوزان روزنامه عرض شد. بعد سوار شدند همه جا راندند. باز جاهای بد گذشتیم. به بندی رسیدیم که از همه سخت‌تر بود. انصافاً خوب ساخته‌اند. راه قدیم لاریجان ازطرف‌راست‌پیدابود. بهیچوجه راه نبود، کوه یك‌پارچه سنگ بود و صاف از وسط دامنهٔ این‌کوه باآهك‌وسنگ سکوئی بسته‌اندکه پی و پایهٔ سکوبزمین نرسیده معلق است میان زمین و آسمان. از روی این سکوها که عرض زیادتر از یك چارك نبود سابق عبور قوافل و مترددین مازندران بود، حالا طوری ساخته شده که کالسکه عبور میکند. در این تنگه تمثا[1] مبارك شاه را بروی سنگ‌حجاری کرده‌است، سواره با لباس رسمی.[۵۶]حسنعلیخان وزیر فواید هم پیاده ایستاده راپورت راه را عرض میکند. از آنجاگذشته بدهات زیاد رسیدیم. بخصوص شنگل‌ده‌که در سمت چپ‌رودخانه واقع شده، در مقابل قریهٔ شاهان دشت[2] است که مسکن سادات علوی است. بالای آن ده آثار قلعهٔ قدیم و عمارات زیاد است. میگویند ملك بهمن علوی که از سلاطین مازندران یا لاریجان بود آنجا را بنا کرده. آبشاری از زیر عمارت جاری است. طول آبشار هفتاد الی هشتاد ذرع میشود. خیلی مصفا است. در تابستان بهترین جاهاست. اهالی این دهات کنار رودخانه در تابستان اینجا می‌آیند. اما در زمستان آمل قشلاق میروند. نرسیده به‌شاهان دشت سمت راست رودخانه آثار عمارتی پیدا بود موسوم به‌قلایان که از عمارات همان ملك بهمن بود. خلاصه بعد از طی پنج فرسخ راه و گردنه‌های بلند [و] دره‌های عمیق رسیدیم به‌محاذی دره‌ای که درهٔ آب گرم معروف است. همین آب گرم معروف لاریجان است. از راه دور بود. خسته بودم نرفتم. در یك سمت این دره کوه یك پارچه سنگ است. در میان سنگ مغاره زیاد پیدا بود. می‌گویند خمهٔ گبرها بود. باید هم همین‌طور باشد. چراکه گبرها یك‌نوع‌پرستش‌مخصوص‌بکوه دماوند در زمان آتشفشانی‌او داشته‌اند وحالا هم‌دارند و به‌این آب گرم هم معتقد بودند به‌این جهت مدفن خود را اینجاها قرار دادند. یك فرسخ دورتر بقریهٔ رینه رسیدیم که محل اردو است از ناهارگاه به‌این‌طرف برف و باران مارا گرفت. یك فرسخ بمنزل مانده برف شدت کرد. چادر من هم نرسیده بود. بر فرض هم میرسید چادرهای‌تر، زمین پر برف، حالت ناخوش چه میکردم. خودم رفتم ده گردش کردم. خانهٔ ملامحمدعلی روضه‌خوان را که مسکن او در شاهزاده عبدالعظیم و تابستانها ییلاق اینجا می‌آید بجهت خود تعیین نمودم. آخوند آدم خوبی است. اطاق مربع طولانی دارد. ارسی‌رو به‌اندرون خانهٔ آخوند داردکه بطرف‌مشرق‌باز میشود و یك‌در به‌اطاقی که قهوه‌خانه محسوب است، در دیگر به‌ایوان خوبی. آنجا منزل‌کرده. جلودار که با من بود گفتم برو سر راه بایست هرکه می‌آید دلالت به‌این جا بکن. یعنی آدمهای خودم را بگوید بیایند. خلاصه از آخوند خواهش کردم آتش بجهت من فراهم آورد. اطاق بخاری نداشت. رفت منقل آورد. هیزم سوزاند دود کرد. اما چه خوب بود. آن دود در شدت برف مثل بهشت‌برین‌بود. چرا که راضی بودم، اگر خانه پیدا نشود طویله منزل‌کنم. خدا ساخت و خانهٔ به‌این‌خوبی پیدا شد. علی رسید. اسباب چای آخوند را آورد، بسیار تمیز بود. عمو و شاهزاده هم آمدند. دو از شب رفته بنهٔ من رسید. امروز تفصیلاتی شنیدم. بعضی را مشوش و بعضی را خوشحال یافتم. از نیم فرسخی کاه‌رود الی گردنهٔ امامزاده هاشم که بعد خواهم رفت خاك لاریجان است، دخلی به‌مازندران ندارد.

یکشنبه ۲۸ ـ امروز اطراق است، اگر چه نزدیکی تهران خیال از این اطراق و اقامت ملول است اما چاره نبود. هنوز عقب مانده‌های اردو از منزل پیش نرسیده‌اند. هوا خیلی سرد بود. خواستم تماشای آب گرم بروم...[3] بود. بواسطهٔ کسالت مزاج از نوکری

---

۱ ـ اصل: تمسال ۲ ـ امروز آنرا شاهین‌دشت می‌خوانند ۳ ـ یك کلمه خوانده نشد.

و التزام در رکاب مبارك دور افتاده بودم، شرفیابی آستان همایون را واجب‌تر دیدم. سوار شده اردو رفتم. شاه حمام بودند. بعد بیرون آمدند. نوشتجات زیاد از سپه‌سالار و غیره رسید مطالعه فرمودند. جواب دادند. دو سه روزنامه هم من عرض کردم. منزل آمدم. آدمی از طهران آمده بود کاغذ زیاد داشت. امروز شاه فرمودند در طهران احداث یك روزنامهٔ آزادی شود که بعضی اخبار در آنجا ثبت شود. تا طهران برسیم و خدا چه خواهد.

[۵۷] دوشنبه ۲۹ ـ امروز کتل امامزاده هاشم [را] که از راههای سخت دنیاست باید طی کرد. چون در اطاق منزل داشتم صبح بسیار زود بنه را فرستادم. تعارف مختصری بصاحب خانه دادم. اردوآمدم. شاه سوار شدند. همه‌جا راندند باکمال تعجیل، تاپای‌گردنه رسیدند. ازاین‌جا به بعد راه بسیار بد و مشکل است. برف که دیروز و دیشب باریده بود یخ بسته بود. پایها قدرت حرکت نداشتند. بعضی جاها که یك پارچه یخ شده بود. مجبور براین شدند که نمد اسبها را فرش بکنند و اسبها و قاطرها را از روی نمد عبور دهند. بقدری راه بد بودکه شاه نیم فرسخ پیاده تشریف آوردند. تقریباً دوفرسخ که از رینه دور شدم در حوالی پل پلور که در تابستان مکرر در رکاب همایون آنجا آمده روز از شدت سرما با لباس خز و سنجاب زندگی میکردیم رسیدیم. از یك طرف جلگه لار پیدا بود، از طرف دیگر کوه دماوند در کمال عظمت. شاه ناهاری به تعجیل میل فرمودند و با وصف این روزنامه سر ناهار ترك نشد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند. یك دسته حرم هم جلو بود. ماهم عقب آنها را گرفته از گردنهٔ امامزاده هاشم بالا رفتیم. اگرچه این گردنه چندان بلند نیست و این راه‌که ساخته شده در حقیقت این‌گردنه را از اغلب شوارع عامهٔ ایران سهل‌المسلك‌تر کرده اما در فصل زمستان گاهی چنان بوران میشودکه مکرر چندین‌نفر آدم و چند مال تلف شده در اصل قلهٔ[۱] گردنه مقبرهٔ امامزاده هاشم است و یك کاروانسرای‌کوچکی در قدیم از سنگ ساخته بودندکه همان‌طور حالا برقرار است. پائین گردنه چمن و جلگهٔ موشا است. از آنجا چشمهٔ لار که از دهات دماوند و متعلق به اولاد احمدخان نوائی است. دو ساعت بغروب مانده وارد اردو شدم. یك راست دربخانه رفتم. حکیم‌ـ الممالك از طهران آمده بود ده منزل کردند. از دربخانه منزل آجودان مخصوص رفتم. حکیم‌ـ الممالك هم آنجا آمده به اتفاق او منزل امین‌الملك رفتم. خبر کردند که شب شاه بیرون شام میل میفرمایند. به‌اتفاق دربخانه رفتیم. قدری منتظر شدیم. خبرکردند موقوف شد بیرون‌تشریف نمی‌آورند. ماهم بجهت شام منزل آجودان مخصوص جمع شدیم. وقت خواب منزل خود آمدیم. منزل من در ده خانهٔ کربلائی معصوم است. راه امروز چهار فرسخ بود.

سه‌شنبه غرهٔ ذیقعده ـ صبح منشی‌الممالك دیدن آمده بود. بعد خانهٔ حکیم‌الممالك رفتم. از آنجا دربخانه. تایکساعت به غروب مانده دربخانه بودم. چند روزنامه عرض شد. آقا وجیه و امین‌حضور تهران رفته شاهزاده و عمو هردو تب کردند.

چهارشنبه ۲ ـ منزل امروز بومهن ملك مستوفی‌الممالك و چهار فرسخ راه بود. صبح در رکاب سوار شدم. دو فرسخ‌که پیمودند ناهار افتادند. سرناهار روزنامه عرض‌شد. از آنجا منزل تشریف آوردند. حمام تشریف بردند. در سر حمام بصرافت طبع مبارك بدون اینکه کسی عرض کند فرمودندکه صاحب جمع‌های دیوانی را از قبیل فراشباشی و رخت‌دار و غیره علاوه بربارهای دیوانی بنهٔ خود را بچه‌بار میکنند؟ معلوم شد به قاطر دیوانی بنهٔ شخصی خود را بار میکنند. خیلی متغیر شدند. امین‌السلطان را احضار فرمودند مؤاخذه شد. اوهم‌گریه‌کردکه منهم مکرر میخواستم عرض کنم حالا جمیع اردو بامن بد هستند. در شهر خیالم بود استیفا بدهم. معلوم میشود مقصود از استیفا استعفا بود. خیلی خندیدم که دارندهٔ ده رشته کار هنوز لغت استعفا را ندانسته. اما این دلیل نیست. این شخص اگر سواد ندارد اما از این همه قابل‌تر است و بعقیدهٔ من تنها نوکر شاه است. اهالی قریهٔ بومهن اغلب ارمنی هستند.

۱ـ اصل: غله

[۵۸] پنج‌شنبه ۳ ـ منزل امروز کنار رودخانهٔ جاجرود است. راه سه‌فرسخ بود. شاه درقریهٔ اسطلك که ملك مرتضی‌قلی‌خان شهاب‌الدوله بود ناهار میل فرمودند. سرناهار با حکیم طلوزان روزنامه عرض‌کردم. بعد از ناهار شاه با حکیم طلوزان منزل آمدیم. در راه صحبت زیادکردیم. شب‌هم تا ساعت چهار دربخانه خدمت شاه بودم.

جمعه ۴ـ امروز باید دوشان‌تپه رفت. از راه راست چهار فرسخ است. اما شاه بسمت عمارت جاجرود تشریف بردند. راه شش فرسخ شد. بعد از ناهار شاه با امین‌الملك منزل آمدیم. شب را با آجودان مخصوص و امین‌الملك و جارچی‌باشی بودیم.

شنبه ۵ ـ امروز بسلامتی بعد از هفتاد و پنج روز وارد طهـران میشویـم. صبح بالای کوه عمارت دوشان‌تپه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با دوربین عشرت‌آباد را تماشا کردند. بعد از ناهار سوار شدند. بالباس سلطنتی و جیقه براه افتادند. نزدیك قراول‌خانه وسط راه سپه‌سالار با جمیع صاحب منصبان حاضر بودند سواره تا دم دروازه ایستاده بودند. دسته‌دسته نظام و توپخانه بود. ایلچی انگلیس نزدیك شهر استقبال کرد. از در خانهٔ غیاث[۱] تا زیر نقارخانه سرباز ایستاده بـود، در کمـال خوبی و آراستگی. هیچ‌وقت به‌این‌طور شاه وارد پایتخت نشده بـود. از خیابـان شمس‌العماره و چند خانـه گذشتند. کوچه‌ها الحق در کمال تمیزی بود. لدی‌الورود سلام نشستند و در تخت مرمرمؤیدالدوله مخاطب سلام بود. تعریف زیاد از سپه‌سالار شد. علاءالدوله امروز نانجیبی کرد. صاحب منصبان که استقبال آمده بودند و او کتك زدند و عقب نشاندند بسیار بدکاری کرد. شاه که وارد باغ شدند من خانهٔ والده رفتم. سلطان‌خانم فلانی آنجا بود. از آنجا خانه آمدم. عیال را الحمدلله سلامت دیدم.

یکشنبه ۶ ـ صبح دارالطباعه رفتم. جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. در روزنامه نوشته بود لامای بزرگ که رئیس مذهب بودا است تازه مرده. این شخص هشتصد[و]ده‌کـرور امت دارد. از جمیع مذاهب امت ایـن مذهب زیادتر است. اهالی چین و ماچین و قسمتی از هندوستان این مذهب را دارند. مذهب‌عیسوی هفتصدونودوهشت کرور و دویست‌هزار امت دارد، براهمن که مذهب هنوداست سیصدوچهل‌و هشت کرور و دویست هزار است. جهود ده (؟) کرور است. مسلمان یکصد و هفتاد دو کرور، بت‌پرست دویست‌وبیست‌ودوکرور، مذهب کاتولیکی که یکی از شعبات مذهب عیسوی‌است و معتقد پاپ هستند چهارصد کرور امت دارد. خلاصه امروز وزرا شرفیاب شدند. عصری خانهٔ والده رفتم. از آنجا خانهٔ خود آمدم. محمد آقای سرتیپ و جمعی دیدن آمدند.

دوشنبه ۷ ـ صبح دربخانـه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردنـد. نـوشتهٔ یکصد هزار تومان بانك را که دیروز عیال من مهر کرده بود و سهم خودرا پیشکش خاکپای همایون کرده بود ملاحظه فرمودند. به‌سپه‌سالار دادند. بعد بمن فرمودند در باب حق ارث عیالت چه‌کردی؟ عرض کردم هیچ‌کار نکردم، به‌رأی مبارك گذاشته‌ام. به‌امین‌الملك مقرر شد تلگرافی بحشمت‌السلطنه در این باب نماید. الی عصر در خانه بودم. از آنجا دکان‌کارلامبو رفته بعد خانه آمدم. جمعی از قبیل امین‌لشکر و ادیب‌الملك و غیره دیدن آمدند.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. از آنجا خانهٔ حسن‌خان پسر احمدخان نوائی، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند عصر عشرت‌آباد تشریف میبرند. اطلاع دادم. با [۵۹] وجود اینکه خبر کردم باز آب فواره را درست نینداخته بودند. عمارت عشرت‌آباد مطبوع‌خاطر مبارك شد. اما در باب فواره متغیر بودند. در مراجعت من از اسب زمین‌خوردم. الحمدلله صدمه وارد نیامد. امشب شاهزاده عالیه سلطان‌خانم خانهٔ ما بود.

۱ـ اصل: قیاس.

چهارشنبه ۹ ـ صبح قدری بیرون نشستم. بعد خانهٔ والده رفتم. اهل خانه هم خانه والده آمده بودند از آنجا دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد من دیدن حکیم شلیمر رفتم. یك بغروب مانده خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ سپه‌سالار رفتم، از آنجا دارالطباعه، بعد دربخانه. سر ناهار شاه روزنامه عرض شد. عرایض سواری که عضدالملك و علاءالدوله باهم از دست من بیرون برده و حاجی میرزا حسینخان گرانمایه را مأمور گرفتن عرایض نموده بودند دوباره بدون عرض و اظهار من بدست آمد. عصری پادشاه میدان مشق میروند. شب هم بیرون‌شام خوردند. من نرفتم.

جمعه ۱۱ ـ شاه صبح زود شکار دوشان‌تپه تشریف بردند. در رکاب بودم. از خارج شهر بکالسکهٔ آجودان مخصوص نشستم. ناهار قصر فیروزه صرف فرمودند. شکارنفرموده عصر مراجعت بشهر فرمودند.

شنبه ۱۲ ـ امروز دربار اعظم کتابچهٔ حکیم طلوزان که من در سفر ترجمه کردم خوانده خواهد شد. دربخانه بودم. روزنامه عرض کردم. شب هم شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح دیدن ادیب‌الملك رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. شاه عصر مدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند. من نرفتم. لاله‌زار رفتم که آنجا را حاضر کنم، بلکه شاه آنجا تشریف بیاورند. الی مغرب آنجا بودم. میرزا محمدعلی هم پیدا شد. قدری با او در میدان توپخانهٔ جدید راه رفتیم و صحبت داشتیم. غروب مراجعت بخانه شد.

دوشنبه ۱۴ ـ صبح بدون اینکه توپ سواری بیندازند شاه سوار شدند. تا نزدیك نگارستان در رکاب بودم. بعد مراجعت بخانه شد. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا و میرزا ـ علی‌محمد از جانب عیال من بکرمانشاهان میروند. حضرات را راه انداختیم. عصر سرم بشدت درد میکرد. شاهزاده والی اندرون دیدن‌آمده‌بود، مجال ملاقات ایشان را نکردم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ امروز شاه ایجاد دارالشوری فرمودند. صبح من بجهت روزنامهٔ جدید خانهٔ سپه‌سالار رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه مجلس شوری تشریف بردند. نطق مفصلی فرمودند که در روزنامه طبع خواهد شد.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم، از آنجا دارالطباعه، بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. زالو انداختم. دو سه‌روز بود دوار سر وگیجی داشتم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح [خانهٔ] سپه‌سالار رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. روزنامه عرض کردم. دارالطباعه آمدم. دوباره احضار شدم، بجهت فرمایش آینه‌کاری عشرت‌آباد و آینهٔ موجود که انبار سرایدارباشی است بردارم. بعد خانهٔ والده رفتم. از آنجا خانه آمدم.

[۶۵] جمعه ۱۸ ـ شاه امروز بجهت توقف چند شبه دوشان‌تپه تشریف میبرند. صبح خانهٔ سپهسالار رفتم. بارون نرمان را که بجهت انشاء روزنامه آزاد بزبان فارسی‌وفرانسه حاضر کرده بودم خدمت سپه‌سالار بردم. جبهٔ ترمه [ای] سپه‌سالار بمن تعارف کرد. از خانهٔ سپه‌سالار باب همایون رفتم. شاهزاده اعتضادالسلطنه آنجا بود. سپه‌سالار هم آمد. قدری صحبت شد. بعد پادشاه بیرون تشریف آوردند. بقصد حضرت عبدالعظیم حرکت فرمودند. ناهار دولت‌آباد صرف شد. تعریف زیاد از دولت‌آباد فرمودند. از آنجا حضرت عبدالعظیم زیارت رفته نجف‌آباد عصرانه و چای و شیرینی که امین‌السلطان حاضر کرده بود صرف فرمودند. پیشکشی هم امین‌السلطان حاضر کرده بود. مقارن غروب وارد دوشان‌تپه شدند. شب من بواسطهٔ تنهائی منزل آجودان مخصوص شام خورده منزل

آمدم.

شنبه ۱۹ ـ شاه صبح سوار شدند بسمت درهٔ زرك تشریف بردند. در موضعی که معروف بمیدان فرخخان است که پارسال فرخخان آنجا اسبدوانی کرده بود ناهار میل فرمودند. بعد شاه مارا مرخص فرمود. خودشان شکار تشریف بردند. من در آفتابگردان ادیبالملك ناهار صرف نمودم. باتفاق مراجعت بمنزل شد. چادر خود آمدم خوابیدم. عصر شاه مراجعت فرمودند. شکار نکرده بودند. شب من تنها بودم.

یکشنبه ۲۰ ـ شاه امروز منزل تشریف دارند. صبح دیدن امینالملك رفتم که دیشب آمده بود. منزل آجودان مخصوص منزل کرده بود. حکیم طلوزان هم از شهر آمده بود. وقت معین بالا رفتم. دیشب شاه در تاریکی راه رفته بود. پیشانی مبارك بستون خورده بود قدری زخم شده بود. الحمدلله خدا حفظ فرمود. قبل از ناهار عرایض سواری و غیره خوانده شد. درسر ناهار روزنامه و کتاب عرض شد. بعد منزلآمدم. شب شاهزادهریشبلند شهر آمد منزل من بود.

دوشنبه ۲۱ ـ شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. یك ارغالی شکار فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد با محقق که مهمان من بود منزلآمدیم.

سهشنبه ۲۲ ـ صبح شاه سوار نشده بودند. پسر باغبانباشی از شهر آمده بود. برات درختکاری را آورده بود. باز آن شمر خانه خنجر[1] بملاحظهٔ اینکه من حسبالامر همایونی دو سه مرتبه خانهٔ سپهسالار رفته بودم عداوتکرده مبالغی از برات کم کرده. پناه بر خدا از وضع دربخانه که هیچکس تکلیف خود را نمیداند چه است و باکی [باید] مراوده کند. امیدوارم بخت بلند پادشاه بزودی این وضع را تغییر دهد که مردم بیچاره آسوده شوند. خلاصه چهارونیم از دسته گذشته در رکاب همایون سوار شده بالاتر از باغ زرك ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار مرخص شده بامچولخان منزل آمدم. خان محقق هم نرفته بود. دو ساعت گذشت تا مردك خبر آورد که شاه فرمود در عمارت حاضرباشیدکه شاه الان میرسد. معلوم شد میرشکار شکارها را رم داده، شاه دستخالی مراجعت فرمودند. حاجبالدوله هم که از کرمانشاهان آمده شرفیاب شد. الی عصر در حضور همایون بودم. روزنامه خواندم. منزل آمدم. شب با آجودان مخصوص بودم.

چهارشنبه ۲۳ ـ امروز از دوشانتپه مراجعت بشهر شد. اهل خانه که بواسطهٔ فوت دائی ولیعهد اندرون شاه رفته بود خدمت شکوهالسلطنه برسند چهار شب او را نگاه داشته بودند، اخترالسلطنه خودش اورا حمام برده از سیاه بیرون آورده بودند. باز دوباره خانه آمدند لباس تلخ و قهوهای پوشیدهاند. خلاصه بنا بود شاه شکار تشریف ببرند، بواسطهٔ برف و سرما تشریف [۶۱] نبردند. ناهار صرف فرمودند. برف بشدت میبارید. چهار بغروب مانده وارد شهر شدند. من منزل سپهسالار رفتم. بعد والده را هم دیدم. خانهآمدم. حاجبالدوله سیوپنج هزار تومان نقد و معادل ده بیست هزار تومان جواهر از مال مرحوم عمادالدوله بعلاوهٔ آن یکصد هزار تومان سند بانك بجهت شاه آورده است.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دربخانه رفتم. مرخصی گرفتم که سلطنتآباد بروم. قدری که از شهر دور شدم؛ حاجی میرتقی هم بود، درشکه شکست. مراجعت بخانه شد.

جمعه ۲۵ ـ صبح زود بازدید امین [خلوت] رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. جواهراتی که از مرحوم عمادالدوله آورده بودند از صندوقهای آهن میان صندوق چوبی

---

۱ ـ مرادعلاءالدوله است. (آقای علیمحمدساکی توضیح دادهاند که خانه خمیر نظیر خانه خراب اصطلاحی است).

که خانه خانه ساخته بودند
آنجا خانه آمدم.

شنبه ۲۶ ـ امروز شورای وزرا
ضمیمهٔ دارالشوری کردند. خیلی اوقات
میرزا و میرزا علی‌محمد از کرمانشاهان
مستوفی‌الممالك تلگراف سختی به‌حشمت‌السلطنه
رفتم، از آنجا خانهٔ مستوفی‌الممالك. تلگرافها را
آمدم.

یکشنبه ۲۷ ـ دیشب و امروز برف شدیدی می‌بارد.
دربخانه. شاه حمام تشریف داشتند بیرون آمدند. استشمام رایحهٔ
شد من بعد با قاپوچی هرکس که وارد عمارت شده جیب‌های
دارد مانع‌از دخول عمارت شود. بعد از صرف ناهار بواسطهٔ برف مرخصی
رفتم. تمام باغ را گردش کردم. یك بغروب مانده شهر، باوجود اینکه
باغات غفلت ندارم، باز در اداره هستم. اگر چه ریشمان هم سفید شده باشد

دوشنبه ۵ ذیحجةالحرام ـ از دوشنبه ۲۸ ذیقعده تا امروز تنبلی
ننوشته‌ام. اگر چه این ایام تازه روند‌اد مگر شورش همدان و عزل عزالدوله،
صلح مابین مشیرالدوله و علاءالدوله، حبس میرزا حسن بلور بواسطهٔ بی‌احترامی
به‌مشیرالدوله سپه‌سالار، عهد میثاق سپه‌سالار با من بقید قسم، تلگرافهای
و سلطان ابراهیم میرزا از دست حشمت‌السلطنه و بیرحمی آن مرد
حاجی غلامرضا، تشریف شاه بقورخانه و مدرسهٔ اتاماژور. خلاصه
روزه شرح حالات را خواهم نوشت. **من‌الاخبار** ـ در این سال که
مخارج که دولت فرنك در عرض سال بقشون خود میکند معادل پول
کرور تومان است. عدد قشون که در این سال زیر اسلحه و حاضرند
نود هزار است. هنگام جنگ در مدت قلیل تمام دول‌فرنگ می‌تواند
سیصدهزار است. بعلاوه اگر لازم باشد دست بقشون ذخیره برند
سه ماه بیست وسه کرور [و] سیصد هزار نفر حاضر جنگ کنند
بجهت مخارج عساکری و بحری و بری خود همه‌ساله شصت [و]
تومان خرج میکند، انگلیس یکصدوبیست‌وشش کرور [و] دویست
یکصدوبیست‌وچهار کرور، آلمان یکصدویك کرور [و]صد هزار تومان،
از روزنامه‌های فرنگ نوشته شده است: اول طلوع آفتاب که **[۶۲]** هوا
بود و چندان روشن نشده بود یکی از قراولان صحرائی که بعبارت
در جنگل نزدیك یکی از شهرهای پاریس گردش میکرد و بعبارت
در دوش حامل بود، ناگهان چند تیهوئی ملاحظه میکند که از نزدیك
صدای تفنگی بلند شد. قرقچی متغیر شده فریاد میکند و
موسیو فلان را ملاقات میکند که تفنگ خود را خالی کرده و
برمیدارد. قرقچی نزدیك میرود میگوید موافق قانون باید
را نزد حاکم ببرم دو سه روز محبوس سازم. مسیو فلان
خلاف قانون که محال بود. تفنگ را تسلیم کرده خود
گردید. وارد دروازهٔ شهر که میشدند چاپار از پاریس
بجهت مردم این شهر داشت. من‌جمله روزنامه‌ای به‌اسم
تغیر روزنامه را باز کرد و در ضمن اخباری‌که در
یافت

که بحکومت این شهر منصوب شده است. آهسته قرقچی را آواز داد و روزنامه را به‌او نمود. قرقچی گفت حالا تکلیف چه است؟ تو خود هم حاکمی هم مقصر، و اگر شهرت کند که خلاف قانون حرکت نموده‌ای از اعتبارت خواهد کاهید و از آن طرف اگر بخواهم اغماض کنم نزد تو مقصر خواهم بود [و] برخلاف تکلیف خود رفتار نموده‌ام [و] تو مرا حبس خواهی کرد. سهل است اخراج هم خواهی کرد! حاکم تازه گفت متحیرم. قرقچی گفت بهتر این است معاودت بجنگل نمائی و با تفنگ من خودت را هلاك کنی آنوقت نه تو مسئولی و نه من و این عمل تو در خفا خواهد ماند و من قسم یاد میکنم بروز ندهم. حاکم جدید بخندید و به همین واگذار شد. خلاصه دربخانه رفتم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. بعد دارالطباعه آمدم. عصر خانهٔ والده رفتم. از آنجا مغرب خانهٔ خود آمدم.

سه‌شنبه ۶ ـ صبح بازدید میرزا محمدعلیخان پسر معاون [الملك] رفتم، از آنجا خود معاون‌الملك. بعد خدمت شاه رسیدم روزنامه عرض کردم. دارالطباعه آمدم. مجدداً احضار شدم خدمت شاه رفتم. تا یکساعت بغروب مانده بودم. امروز در مجلس شوری تلگرافهای سلطان ابراهیم میرزا خوانده شد.

چهارشنبه ۷ ـ صبح خانهٔ سپهسالار رفتم. بعد دربخانه آمدم. سر ناهار روزنامه عرض شد و دارالطباعه آمدم. بعد از آنجا بالاخانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. بعد مجدداً خدمت شاه رسیدیم. در خدمت شاه بالای تکیه رفتم. دو بغروب مانده بخانه مراجعت نمودم. قدری کسالت روحی دارم.

یك‌شنبه ۱۸ـ باز از هشتم تا امروز مجال نوشتن روزنامه نکردم، اگر چه در شهر هم مزه ندارد که کارها بیك سبك است. صبح باید دربخانه رفت، همان‌کار روز پیش را بلکه ده روز قبل را دید، یا غصه خورد یا بی‌خود خندید و عصر مراجعت بخانه کرد. باز در سفر گاهی تازه رومیدهد. امروز عید غدیر است. شاه سلام نشستند. بعد از سلام دوشان‌تپه تشریف‌بردند که‌فردا بسلامتی جاجرود بروند. من بواسطهٔ دنبل امشب دوشان تپه نرفتم. خانه ماندم.

دوشنبه ۱۹ ـ بعد از وداع با اهل خانه وگذشتن از زیر قرآن خط امام حسن ع و حلقهٔ یاسین از اندرون بیرون آمدم. جمعی در بیرون دیدم. هوا هم بشدت سرد بود. یك ساعت با آنها نشسته صحبت کردم. دستورالعمل بعضی کارها را بحاجی ابوالحسن و غیره دادم. سه از دسته گذشته به درشکه نشستم راندم، بسرخه‌حصار رسیدم. ناهار صرف نمودم. شاهزاده ریش بلند هم رسید. بعدازناهار مصمم[۶۳]حرکت بودم، محمدقلیخان نایب‌ناظردیده شدکه قلیان‌قلیان فروش را میکشد [و] از سرما میلرزد و با اینکه از او چندان خوشم نمی‌آمد چون هم قطار بود تکلیف ناهار و قلیان نمودم. او هم قبول کرد. ممنون شدم. او و حاجی‌خان پیشخدمت مشغول ناهار [شدند]. من درشکه‌نشسته راندم بجاجرود رسیدیم. چادر و سایر لوازم که دیروز فرستاده بودم همه چیز الحمدلله موجود بود. قدری بواسطهٔ دنبل کسل و کثیف شدم. میرزا جعفر قراجه‌داغی و میرزا ابوالقاسم شیرازی [را] که میرزاهای خودم هستند همراه آوردم بجهت نوشتن کتاب «مرآةالبلدان» شاه هم شکار نکرده بودند. خسته و کسل وارد شدند. قدری سرما خورده بودند.

سه‌شنبه ۲۰ـ صبح دربخانه رفتم. به امین‌السلطان دنبل و بی حالی خود را اظهار داشتم. در این بین فراشی آمد که حکم شده سوار شوی. بعد حاجی ابراهیم خواجه آمد. شرح حال خود را به او گفتم عرض کند. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار التفات و احوال‌پرسی فرمودند. شاه سوار شدند. من منزل آجودان مخصوص پیاده شدم. او هم بواسطهٔ سرما دیروز کسل بود. آش ساده بجهت ایشان طبخ نموده بودند. من هم شریك شدم. بعد منزل آمدم. خوابیدم. عصر بارون نورمان فضول کاغذی نوشته بود جواب دادم. شب به ترجمهٔ کتاب نوشتن و تفصیل اصفهان و شرح حال صفویه گذشت.

چهارشنبه ۲۱ـ از دیشب تا بحال برف و بوران است. شاه بواسطهٔ برف ناهار منزل میل

فرمودند. شرفیاب شدم روزنامه عرض شد. منزل آمدم. شب احضار شدم نرفتم. ترجمهٔ زیاد کردم و نوشتم.

پنجشنبه ۲۲ـ صبح زود فراش آمد که سوار شوم. دنبل مانع سواری بود. رفتم دربخانه که شرح حال خود را هنگام سواری عرض کنم و در بین راه گیر آجودان مخصوص افتادم. تا عصر آنجا بودم. عصر درد غریبی در کش ران و بیضه پیدا شد. باوجود این شب را در حضور همایون تا ساعت پنج بودم و مفصل روزنامه خواندم. منزل که آمدم درد شدت کرد و شام خوردم خوابیدم.

جمعه ۲۳ـ صبح باز درد بود. میرزا حسنعلی طبیب‌را خواستم. بعضی‌دواها داد. بعد دربخانه رفتم. شاه ناهار میل فرمودند. سوار شدند. من مراجعت بمنزل کردم. درد همان‌طور هست. میرزا حسنعلی حکیم نمك تجویز نمود که فردا بخورم. شب بسیار بدی گذشت.

شنبه ۲۴ ـ نمك وآب تمر صرف شد. طبیعت چند مجلس عمل‌کرد. آجودان مخصوص و جارچی‌باشی دیدن آمدند. شب قدری ورم بهتر بود تا خدا چه خواهد.

از یکشنبه ۲۵ الی ۲۸ ـ در جاجرود مبتلی به تب و ورم بودم به قسمی که روز ۲۸ بواسطهٔ نبودن زالو در اردو تخت روانی از امین‌السلطان گرفتم. در میان تخت افتادم. با صدمه و آه و ناله ودرد [و] تب وارد شهر شدم. پناه برخدا که در آن روز حالت مادر و عیال منو کنیزهای من چه بود. خلاصه حکیم طلوزان و میرزا زین‌العابدین خان آمدند. همان روز زالو انداختند. تا روز هفتم محرم بستری بودم. نمك‌ها دادند و باز زالو انداختم. ضمادها و پمادها[1] استعمال شد. شب‌ها روضه‌خوانی داشتم. اما خودم قدرت اینکه بروم مجلس نداشتم. بستری بودم.

دوشنبه ۱۸ محرم ـ شاه دوشان‌تپه بجهت توقف چند شبه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. منزل من بالاخانهٔ سردر قلعه است. جای بسیار خوبی است. شاه پنج بغروب مانده تشریف آوردند. معلوم شد دارالشوری تشریف بردند و حکومت خراسان را به سپه‌سالار اعظم واگذار فرموده بودند. **[۶۴]** من با حکیم طلوزان ناهار صرف نمودم که شاه تشریف آوردند. ما راهم به بالای عمارت کوه احضار فرمودند. رفتیم. روزنامه‌ها خوانده شد. عرایض سواری عرض شد و بصحهٔ مبارك رسید. شاه درس فرانسه خواندند. الی مغرب در حضور همایون بودم. مغرب آمدم. شب کتاب زیاد ترجمه نموده و نوشتم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ باز مجال تحریر روزنامه ندارم. همین‌قدر مینویسم. امروز یك ساعت بغروب مانده شاهزاده ریش بلند مرحوم شد. خدا انشاالله او را بیامرزد.[2]

بنابرآنچه درصفحه ۳۴۷ توضیح‌داده است این قسمت‌که مربوط به‌سال ۱۲۹۲ میباشد به‌حساب نیاورده است.

---

۱ ـ اصل: کمادها
۲ ـ مطالب این جلد بهمین‌جا خاتمه میپذیرد. در انتهای این جلد قطعه شعری از یمن‌الدوله بشرح زیر مندرج است‌که عیناً با توضیح آقای محمودفرخ نقل‌میشود.

اشعار ذیل را یمن‌الدوله هنگام تقسیم غبار و تنظیف ضریح مطهر درعید نوروز عرض کرد:

الا یا غبار ضریح مطهر — که برتر ز مشکی و خوشتر ز عنبر
ز هر طیب آری فزونی به خوشی — چه هستی غبار ضریح مطهر
نه ای گوهر اما به نزدیك دانا — عزیزی و بهتر زهر گونه عنبر
عزیز است آری به نزدیك عاشق — نسیمی که برخیزد از کوی دلبر
منور ز نور تو شد شمع انجم — که باشد جهانی ز نورش منور
معطر ز بوی تو باد بهاری — که گیتی ز بوی وی آمد معطر
بود گرد تو سرمهٔ چشم حورا — بود خاك تو رونق آب کوثر
نکردی طلب چشمهٔ آب حیوان — بسوی تو گر راه بردی سکندر
زهی بارگاهی که خاك جنانش — بود مهبط رحمت و لطف داور
زمین شریف آسمان شرافت — حریم علی‌بن موسی بن جعفر*

* اشعارفوق ربطی بمتن‌کتاب ندارد. مرحوم شاهزاده یمن‌الدوله از منسوبین خانم‌اشرف‌السلطنهٔ دولتشاهی بودکه درمشهد چندی در منزل مرحوم نایب‌التولیه مهمان‌بود. اشرف‌السلطنه ابتدا عیال اعتمادالسلطنه صاحب این یادداشتها بود که جلدهای بعد اصلا بخط خود اشرف‌السلطنه است. بعد از مرگ آن شوهر عیال مرحوم حاج سیدحسین نایب‌التولیه عرب ثابتی (پدر آقای سناتور مؤید ثابتی) شد.

با یمن‌الدوله دوست بودیم. شطرنج خوب بازی میکرد. من هم از طریق شطرنج بازی با او دوست بودم و هم از طریق شاعری.

این یادداشت‌ها جزو میراث به اشرف‌السلطنه رسیده بود و یمن‌الدوله پشت کتاب شعر خود را نوشته است. پس ازفوت اشرف‌السلطنه مطابق وصیت و یا ازمحل ثلث اموال‌کتابهایش که همه میراث از اعتمادالسلطنه بود بکتابخانهٔ استان قدس وقف شد.

محمود فرخ

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد اول

از ۹ ربیع الثانی ۱۲۹۸ قمری

تا

دوشنبه ۲۹ ربیع الثانی ۱۲۹۹

بسم‌الله تبارك و تعالی شأنه

[۶۷] میخواستم روزنامهٔ مفصل بنویسم و از وقایع عالم که در ظرف سنهٔ ماضیه روی داده شرحی بنگارم که دیباچه و مقدمه برای وقایع هذه‌السنه شود. چون مطلب به اطناب میکشید در لایحهٔ دیگر خواهم نوشت. این کتابچه را منحصر میکنم بآنچه درابتدای هذه‌السنهٔ ئیلان‌ئیل در دربار دولت ایران رو داده و بعضی حوادث و وقایع متفرقه که در کلیهٔ عالم اتفاق افتاده، در این ضمن بعضی گزارشات شخصی خود [را] انشاءالله به انتها خواهم رساند.

یکشنبه ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۱ مسیحی ـ چهار ساعت کم و بیش تحویل شمس بحمل شد که ابتدای سنهٔ دولتی ایران اول سنهٔ ئیلان‌ئیل ترکی است. علی‌الرسم سلام تحویل در تالار مشهور بعاج در حضور پادشاه عصر السلطان ناصرالدین قاجار منعقد شد. علما [و] سادات و اعاظم که در حضور بودند: جناب آقا سید صادق مجتهد سلمه‌الله، امام جمعهٔ طهران، میرزا زین‌العابدین که سمت دامادی به پادشاه دارد، حاجی آقا محمد نجم‌آبادی، حاجی آقا محمد کرمانشاهی و غیره و غیره، شاهزادگان یعنی اولاد پادشاه حی: مظفرالدین میرزا ولیعهد، سلطان مسعودمیرزا ظل‌السلطان، کامران میرزا نایب‌السلطنه، شاهزادگان دیگر از اعمام و بنی‌اعمام جمعی، وزرا: میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالك وزیر داخله، میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی که الحال بیکار است، میرزا سعید خان اشلقی گرمرودی وزیر امور خارجه، مغرالدوله بهرام میرزا ابن عباس میرزا نایب‌السلطنه عم پادشاه وزیر عدلیه، میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله شیرازی وزیر تجارت، وزارت جنگ متعلق به کامران‌میرزا نایب‌السلطنه ولد شاه است، میرزا علیجان لواسانی امین‌الملك وزیر وظایف[1] و مدیر مجلس شورای دولتی، آقا ابراهیم گرجی ملقب به امین‌السلطان خزانه‌دار یعنی مالیه بلکه همه کارهٔ دولت، علی‌قلی خان مازندرانی مخبرالدوله وزیر علوم و تلگرافخانه‌ها. جمعیت اعیان و اشراف و سایر رجال دولت و متفرقه [را] آنچه تخمیناً دیدم سیصد نفر میشدند. در این سلام از اتفاقات که روی داد این بود: این دو فرزند شاه که شاید در موقعی شرح‌حال آنها را مفصلا بنگارم در کمال بی‌قیدی و غرور و تکبر و خودسری بعمل آمدند و بچه دلیل باید اینها این قسم شده باشند، در موقع خود بنویسم، اما کلیة میگویم ایران به هیچ وجه در قید تربیت‌اولاد نمیباشند. خداوند وجود پادشاه را سلامت بدارد که از صفات حسنه که فی‌الواقع وجود شریف این پادشاه دارد طبیعی است نه تربیتی. خلاصه ظل‌السلطان سناً بزرگتر است، اما ولیعهد منصباً. نایب‌السلطنه که حالا وزیر جنگ است و کوچکتر از هردو بواسطهٔ این که همیشه به پایتخت بود و ولد کوچك است زیاد بخود مغرور است. نایب‌السلطنه درجای مخصوص وزارت جنگ یعنی در صف نظامیها ایستاده بود. طرف یسار که مغرور بمکنت زیاد و مساعدت بخت است و اینکه خود را اسن اولاد میداند میمنه را اختیار ظل‌السلطان کرد. اما شخص ولیعهد که منصب بزرگ‌دولتی دارد وخوش‌بخت آتیه در این[۶۸]اوقات به‌واسطهٔ حوادث آذربایجان موقتاً طهران تشریف دارد لابد جلو ایستاد در همان ردیف، یعنی مقابل نقطه‌ای که

---

۱ ـ اصل: وضایف

میرزا سعیدخان وزیر خارجه ایستاده بود که مناسب شأن ولیعهد نبود، بواسطهٔ نبودن در پایتخت و نداشتن قید دربار، انشاءالله کینه نشود که چه جای بد باو داده شد. من مشعوف میشدم والا این کینه به یقین که از برای ایران در آتیه مفید نیست. امپراطور الکساندر دوم از خانوادهٔ رومانف پادشاه روس که چند روز قبل بدست ملعونی که جنس بابیهای ایران هستند مقتول شده بود، دربار دولت ایران مدت یك ماه بواسطهٔ خصوصیت نامه که باروس داشتند بحالت عزا خود را قرار دادند و این اول دفعه است که دولت ایران ملتفت این قسم خصوصیتها با سلاطین فرنگ شده است. میرزا حسینخان سپهسالار میگوید من بخیال پادشاه انداختم که این رسم را پیشنهاد سازد. میرزا سعیدخان میگوید من چنین صلاح دیدم. گمانم اینست هیچ یك این کار را نکرده خود پادشاه که هزار مرتبه مشاعر و عقلش از وزرا زیادتر است به فراست طبع همایون این حکم را فرمودند. باین جهات نقاره‌خانه که معمول بود در اعیاد زده میشد، آتش‌بازی و چراغان که رسم بود، متروك شد.

دوشنبه ۲۰ ـ سلام عام در تالار تخت مرمر منعقد شد. سفرای خارجه بهیئت اجماع حضور آمدند. سفیر کبیر عثمانی از طرف سفرا و وزرای مختار تهنیت عید گفت بزبان فرانسه وجواب شنید. بعد ایلچی روس را تنهائی احضار کردند. خیلی تأسف خودشان [را] در مقدمهٔ قتل امپراطور روس اظهار فرمودند. میرزا حسینخان سپهسالار بجهت تعزیت امپراطور روس الکساندر سوم و تهنیت جلوس او مأمور پطربوغ[۱] است که چند روز دیگر خواهد رفت. امروز در سلام تخت مرمر ولیعهد خفتی بظل‌السلطان داده بود که تلافی روز تحویل شد. جائی که بجهت ولیعهد و ظل‌السلطان قرار داده بودند جلوی تخت تکیه به دو ستون بود. ولیعهد قدری دیرتر حاضر شد. وقتی که ظل‌السلطان ایستاده بود در جای خود آنوقت پسر خود محمد علی میرزا را که طفل هشت‌ساله است بجای خود در ردیف ظل‌السلطان جای داد و خود پهلوی تخت ایستاد.

سه‌شنبه ۲۱ ـ پادشاه روحی فداه صبح سوار شدند. سلطنت‌آباد ناهار خوردند. بصاحب‌قرانیه یعنی نیاوران سابق که بیهوده خراب کردند و بی‌معنی میسازند رفته. بعضی تقلبات در بنائی شده است که آشکار است. چندان خوش آیند نشد. مراجعت به قصر قاجار، از آنجا عشرت‌آباد عبوراً از آنجا باغ ایلخانی که منزل ولیعهد است تشریف بردند. استمالت از او فرمودند. شب بیرون شام خورده. ماهم بودیم.

چهارشنبه ۲۲ ـ اتفاقی روی نداد مگر تعویض حکومت فارس بعلاوهٔ سایر ولایات به ظل‌السلطان بوزارت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان.

پنجشنبه ۲۳ ـ شرح ایضاً، جز بعضی اتفاقات کوچك من‌جمله سکته که در کنار معتمدالملك بجهت بنائی روي داده است.

جمعه ۲۴ ـ پادشاه مهمان انیس‌الدوله زن سوگلی خودشان هستند در قریهٔ کاشانك من محال غار. صبح بمیدان اسب‌دوانی که اردو[ی] مأمور آذربایجان بسرداری عبدالحمید میرزا ناصرالدوله ولد فیروز میرزا نصرت‌الدوله است تشریف بردند. سه‌چهار هزار قشون از همه اسلحه آنجا بودند با الهمه و اسلحهٔ خوب و چند عرادهٔ توپ هم نایب‌السلطنه مدعی بود که خود اختراع [۶۹] نموده است، جهانگیرخان آجودان‌باشی رئیس قورخانه مدعی است که اختراع اوست، مدتی بود ساخته شده بود، بنظر رسید. اگرچه خیلی تمجید شد اما چندان تعریف نداشت، بالنسبه بتوپهای سابق بهتر بود. از آنجا به خانی‌آباد ده اعتضادالسلطنهٔ مرحوم، از آنجا بکاشانك [رفتند] [۸۲]

شنبه ۲۵ ـ در کاشانك اطراق فرمودند. کاغذ خواندن و قدری به بازی تخته‌نرد که

۱ ـ مقصود پطرزبورغ است

عملهٔ‌خلوت در حضور مبارك نمودند گذشت. دو شب در کاشانك خواهند ماند. امروز الحمدلله خلق مبارك خوش بود.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح باد شدیدی میوزید، طوری‌که زندگانی را دشوار کرده بود. بندگان پادشاه فرموده بودند که ناهار را در چشمه‌شاهی متعلق بشاهزاده عضدالدوله سلطان احمدمیرزا ولد مرحوم فتحعلی شاه پدر شمس‌الدوله که یکی از زوجات پادشاه صرف خواهند فرمود. چون بواسطهٔ آشنائی که مرا با سلطان محمدمیرزا ولد عضدالدوله بود این دو شب را که پادشاه در کاشانك بودند من و خان محقق چشمه شاهی بودیم. صبح که برخاستیم در تدارك پذیرائی موکب پادشاهی افتادیم. آبدارها که حامل ناهار بودند رسیدند. پنج از دسته گذشته خبر رسید که شاه ناهار را درکاشانك از ناهار انیس‌الدوله صرف‌کردند و بعد خواهند آمد. هوا هم رو بخوبی گذارد. شش از دسته تشریف آوردند. شالی و پولی عضدالدوله [که] خود از شهر آمده بود پیش‌کش گذاشت، شال بالمناصفه میان من و محقق تقسیم شد. بعضی صحبتها با عضدوالدوله فرمودند که مینویسم. فرمودند این چشمهٔ شاهی بچه مناسبت به تو رسیده است، ابتیاعی است یا موروثی؟ عرض کرد فتحعلی شاه از قاسم خان قاجار که جد امی پادشاه حی است ابتیاع نمودند در طفولیت[۱] کرده بود. شاه فرمود چگونه فتحعلی شاه ملك خریده وپولش را داده‌است، یقین عنفاً گرفته است. چنانچه والدهٔ ما مهدعلیا صبیهٔ‌قاسم‌خان مکرر میگفت که من به چشمه شاهی که ملك موروثی است ادعا دارم. من عرض کردم موافق قانون که خودتان ایجاد فرموده‌اید مرافعه از سی سال به بالا را دیوان‌خانه حق رسیدگی‌ندارد. اما خود شاهزاده جوابی داد که خیلی پسندیدند. عرض کرد در حیات مرحومهٔ مهدعلیا مجدالدوله خالوی شاه برادر مهدعلیای مرحوم روزی در حضور آن مرحومه همین صحبت را داشت. مهدعلیا جواب دادند برفرض هم چنین باشد ما از فتحعلی‌شاه سلطنت داریم و خیلی چیز زیاد. اگر فتحعلی شاه ملك طلق مارا هم ضبط‌کرده و بخشیده باشد ضرری ندارد. مقصودش از این حرف و عرض این بود: یعنی ما اولاد فتحعلی‌شاه سلطنت را به شما روا داریم و تمام ایران را! شما یك قریه را چرا بما روا ندارید! از آنجا مراجعت بشهر فرمودند.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم، عریضه‌ای در باب بنائی که نوشته بودم جواب خواستم[۲]. معلوم شد که کار از معتمدالملك منتزع شده، اما هنوز بجائی قرار نگرفته است. از آنجا خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. بجهت مهر کردن بروات احتساب سر حمام رفتم. نایب‌السلطنه را دیدم. خیلی با من صحبت شد. بعد اطاق بیرون نشستم که از سر حمام بیرون بیاید بروات را مهرکند. آجودان جرمان‌اسکوپلف سردار روس که فتح گوك تپه را کرده است از راه عشق‌آباد بمشهد مقدس و از آنجا بطهران آمده است. خانهٔ نایب‌السلطنه آمده بود. با او قدری صحبت شد. در این بین نایب‌السلطنه را شاه خواست. من هم درخانه رفتم. سپهسالار آنجا بود. قدری خلوت کردند و فرمودند که بعد از ناهار هم بماند تا دوباره با او حرف بزنند. من بعد از ناهارخانه آمدم یعنی‌مجدداً منزل نایب‌السلطنه رفته‌بروات را بمهر رساندم. وقتی‌که‌خانه آمدم زن‌کنت دمنت فرت با دخترش [۷۵] دیدن اهل خانه آمده بود. من‌هم اندرون خانه رفتم. خیلی مهربانی وخصوصیت شد. عصر بقصد خدمت ولیعهد از خانه بیرون آمدم. شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند. خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. از عبارات دلکش که این شاهزاده یاد گرفته‌اند باصطلاحات اصفهانی و شیرازی بیانات فرمودند. حیرت کردم. شب خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ صبح بقصد خدمت ولیعهد رفتم، اگرچه شرفیاب شدم اما عبوراً بود. در خانه احضار شده بودند. از آنجا در خانه آمد. شنیدم حاصل سفر کاشانك و توقف موکب

۱ـ جای یك کلمه در اصل سفیدست ۲ـ اصل: خاستم

همایون در آنجا اسباب تعویض حکومت کاشان به انیس‌الدوله شده است و در عوض استرآباد به نایب‌السلطنه داده شده است. ناهاری بندگان همایون صرف فرمودند. مصمم سواری دوشان تپه بودند. سفیرکبیر عثمانی پذیرفته شد. خانه آمدم. عصری خانهٔ موچول‌خان رفتم. شب شام را بیرون میل می‌فرمودند. من هم رفتم. شب ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم با کنت که لکنت شده است. قرار داده بودم که آنجا بروم بجهت‌اصلاح‌کارکنت. نصیرالدوله‌هم آنجاکار داشت. خلوت نمودیم. جفنگیدیم. کنت لکنت شد که دو سال قبل بلکه سال قبل از شدت تفرعن با دم گردو می‌شکست طوری گوشها خوابیده[1] و دل افسرده است که شخص واقعاً ترحم میکند. از آنجا خانهٔ جعفرقلی آقا غلام پیشخدمت که سابقهٔ دوستی با من دارد رفتم. از آنجا در خانه. بعد از ناهار و خواندن روزنامه مراجعت‌بخانه شد. عصری دیدنی از وزیر دفتر و میرزا علی‌رضا و جناب آقای مستوفی نمودم. با جناب آقا دو ساعت تمام دور حیاط[2] گردیدم و حرف زدم. پیرمرد بسیار عاقل است، اما خیلی دل‌تنگ از دولت و حق دارد. وقتی که این پیر با جوانان مرادف است یا حق یا ناحق البته دلتنگ است. شنیدم امروز حاجی ملاعلی و دوسه نفر از علماء حضور رفته بودند. سپهسالار هم حضور رفته بود.

پنجشنبه سلخ ـ امروز خواستم گردش شخصی بکنم. خان محقق، جلال‌الدین میرزا، سلطان ابراهیم میرزا، میرزا فروغی، آقا رشید عمو، ملا صادق، ملا موسی، میرزا عبدالرحیم، میرزا محمدعلی بودند. جمعی را در کالسکهٔ دیوانی نشانده از راه راست فرستادم. خودم با محقق سرقنات رفتم، از آنجا بقریهٔ اسمعیل‌آباد ملکی خود. حضرات که از راه راست آمده بودند کالسکه برگشته بود ملا موسی زیر کالسکه مانده پایش درد گرفته است. خلاصه ناهار مفصل بسیار خوبی حاضر کرده صرف شد. قدری بازی طرم کردیم. من بردم. شب را هم بحمدالله خوش گذشت. صبح بسیار زود بطرف شهر آمدیم.

جمعهٔ غرهٔ جمادی‌الاولی[3] ـ صبح که از اسمعیل‌آباد شهر می‌آمدم در بین راه فراش سواری رسید که حامل دستخط همایون بود. تفصیل تلگراف معین‌الملك را فرستاده بودند که در روزنامه طبع شود. سلطان عثمانی اظهار داشته است شیخ عبیدالله را از ایران به اسلامبول بخواهد که دیگر منشأ شرارت نشود. خلاصه میدان توپخانه که رسیدم معلوم شد بندگان همایون ناهار قصر قاجار میل میفرمایند. با خان محقق رفتیم باغ ایلخانی بلکه ولیعهد را زیارت کنیم. حمام بودند. با مادرش اظهار اخلاص شد. از آنجا قصر قاجار رفتیم. شاه با ظل‌السلطان خیلی[۷۱] دیر رسیدند. ناهار خوردند. قدری روزنامه عرض شد. از آنجا چهار ساعت بغروب مانده خانهٔ سپهسالار تشریف بردند که موعود بودند. من منزل آمدم قدری استراحت نمودم که نصیرالدوله آمدند. بعد از قدری صحبت با ایشان باتفاق خانهٔ حاجی خانم والده رفتم. مدتی آنجا بودند، رفتند. فردا شاه سلطنت‌آباد خواهد رفت. شب را هم مردانه آنجا خواهند بود.

شنبه ۲ ـ بنا بود بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف‌فرما شوند، شب را هم مردانه آنجا توقف فرمایند، موقوف شد. دیشب چهار ساعتی اخبار داده بودند که نخواهم رفت. صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم، ازآنجا در خانه. چون سیزده عید بودکسی از وزرا و وکلا دیده نشدند. قدری درباغ‌بودم. بعد بالای شمس‌العماره تشریف بردند. دوربین باطراف انداخته شد. روزنامه‌ها عرض شد. عصر بخانه آمدم.

یکشنبه ۳ ـ صبح در خانه رفتم. تا وقت ناهار بودم. دیشب را مهمان کنت دومنت فرت

---

۱ ـ اصل: خابیده ۲ ـ اصل: حیات ۳ ـ اصل: الاول

رئیس پلیس تهران بودم. حکیم‌الممالک هم بود. خلاصه سپهسالار و وزیر امور خارجه و غیره بودند. ظل‌السلطان هم تشریف داشت. بعد از ناهار فرمودند که نروم. شب بیرون شام میل میفرمودند حاضر باشم. من خانه رفتم. عصر بدرخانه آمدم. امروز عصر بندگان همایون تشریف فرمای اسب‌دوانی که اردوی آذربایجان هنوز آنجا بود سان رفته بودند. شب بیرون شام خورده و علی‌رغم گذشته دلتنگ و کسل بخانه مراجعت شد.

دوشنبه ۴ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف میبرند که چند شب اطراق فرمایند. صبح بازار رفتم گنه‌گنه بجهت اهل خانه خریدم. مراجعت بخانه شد. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با ملاصادق دوشان‌تپه رفتم. اثبات وجود خود را بواسطهٔ فرستادن روزنامهٔ اطلاع به اندرون نمودم. امروز یك شکار شده بود. بجهت ولیعهد فرستادند.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح که معلوم بود شاه سوار نمیشوند از منزل ببالا رفتم. جمعی از دوستان بی‌معنی بودند، چرا که گمان ندارم در دنیا دوست باشد. بعضی از آشنایان بودند. خیلی از روز گذشت و شاه‌بیرون تشریف‌آوردند. ناهار خوردند. روزنامه عرض‌شد. بعضی دستورالعمل‌ها از بابت بنائی و مخلفات اطاقها به آجودان مخصوص داده‌اند که در دوشان‌تپه بسازد و حاضر[1] کند، برعلیه آقا وجیه که بدون میل شاه باتفاق سپهسالار اعظم پطربوغ[2] میرود، ظل‌السلطان صاحب دیوان وزیر جلال‌الدوله ولد خود را که حاکم فارس شده بود حضور آورد، و بنا بود شاه سوار شوند و حسینقلی‌خان‌الشهیر بـه ابوقداره والی پشت‌کوه لرستان در رکـاب باشد که تفنگ‌اندازی و شکارزنی را از پادشاه تماشاکند. هوا منقلب شد و نشد برود. این رشادت به روزدیگرماند. عصر را منزل آمدم. شب را زود خوابیدم. خسته بودم.

چهارشنبه ۶ ـ امروز صبح شنیدم ظل‌السلطان آمده است دوشان‌تپه، یعنی حکیم‌الممالك که منزل من آمده بود گفت. باتفاق بباغ که شاهزاده آنجا افتاده بود رفتیم. کله را پر باد دیدم. خیلی فرمایشات فرمودند. حسینقلی‌خان والی را با خود آورده بودند که در رکاب شاه سوار شود و تفنگ انداختن شاه را ملاحظه کند و عبرت برد. شاهزاده ناهار خوردند. بما هم ناهار دادند. من نخوردم. سوار شدیم. از درهٔ زرك وارد شکارگاه شدیم. شاه ناهار خوردند. روزنامهٔ پطربوغ عرض شد. بعد از ناهار من تنها رفتم خدمت ظل‌السلطان. خلوت بود. صحبت زیاد شد. ازولیعهد ونایب‌السلطنه میفرمودند. ولیعهد را بی‌حال ونایب‌السلطنه را طفل میستودند و بالطاف [۷۳] پدرانهٔ شاه خیلی مستظهر بودند. خدا داند درآتیه چه بروز خواهدکرد.ترتیب کارها که چندان خوش‌نما نیست. این شاهزادهٔ مکار اگر بعداز پدر زنده بماند و باین خیال و قدرت باقی باشد خدا بداد ایران برسد که بواسطهٔ نفاق با اخوان فی‌الواقع ایران را پست و ذلیل خواهد نمود. چون هم خوف و [هم] رجا در وجود اوست. عقلای وطن اورا زیاد طالبند. در حالتی که‌کارها همه با خداست. من خود را جزو عقلا نمی‌دانم. عجالةً‌که در سلطنت شاه خوشم و ببقای ایران طالب، تا چه شود. خلاصه ما با حکیم‌الممالك و مچول‌خان منزل آمدیم. عصر که شاه مراجعت فرموده بودند معلوم شد قوچی در حضور حضرات شکار کرده بودند و اسبی تاخته بودند و از خستگی آنها و اینکه خودشان بهیچوجه متألم نشده بودند راضی بودند. شب را مردانه شام میل فرمودند. امشب حکیم‌الممالك مهمان من بود الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۷ ـ امروز صبح خبر دادند شاه سوار نمیشوند. در وقت معین بـالا رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. امین‌السلطان آمده بود. با حکیم طلوزان منزل ایشان رفتیم. صحبت زیاد شد. منجمله چندیست یعنی یك دو سال است کـه در مخیلهٔ همایـونی رسوخ‌کرده است که چرا درکالیفورنی ینگ دنیا [و] در بعضی نقاط افـریقا و در سیبر آسیا طلا [پیدا] میشود و در بعضی نقاط هم الماس و در ایران این فلز گرانبها که‌خدای

---

۱ ـ اصل: حاظر ۲ ـ (= پطرزبورغ)

ایران و ایرانیان است بدست نمی‌آید. این است که بحساب صحیح متجاوز از هفتاد بلکه هشتاد هزار تومان بجهات مختلف و وضعهای مخصوص از مخارج دو تومان الی دو هزار تومان بتفاوت بدفعات خرج کرده‌اند جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو از سنگ آهکی و گچی است فایده‌ای برده نشده. باوجود این باز ناامید نشده هرروز بفکر معدن هستند و اصرار دارند که در کوههای دوشان‌تپه که از جبال آهکی است و همچنین کوه‌های‌جاجرود طلا، اقلا یاقوت پیدا کنند. این است که چند نفر از اطفال وجهال که در حضرت‌همایون نهایت تقرب را دارند از قبیل میرزا محمد منیجك تخلص، یعنی مخاطب چرا کـه شعری نگفته که تخلص داشته باشد، و مردك برادر زن او که پسر سید ابوالقاسم بزاز سابق و فراش خلوت لاحق است و محمد فشندی که از خانه شاگردهای حرم بود غالباً مأمور بکار و خدمتی هستند که باید علمای بزرگ معدن و مهندسین معروف با دقت تمام انکشاف نمایند. گاهی بواسطهٔ نهایت سوءظن که چند سال است بواسطهٔ عرایض سپه‌سالار غیر مرحوم میرزا حسین‌خان و نظام‌الدوله و دوست‌علی‌خان مرحوم معیرالممالك و امین‌السلطان شریك دولت نسبت به‌آحاد و افراد اناث و ذکور دنیا دارند، این سه طفل نادان جاهل غیر عاقل که به‌انکشاف معدن میفرستند. به‌احتمال اینکه واقعاً مبادا طلائی یا جواهری منکشف سازند و خود بخورند و بدزدند گاهـی آقـا محمدعلی آبدارباشی و گاهـی غـلامعلی‌خان قهوه‌چی که این دو شخص هریك زیاده از بیست سال و اندی ندارند مأمور میشوند که با حضرات منکشفین معدن همراه باشند. امین‌السلطان که مرد مجرب و بیشعوری نیست، اگر چه بی‌سواد است، بقای وجود این پادشاه را برای جمع‌کردن مکنت زیاد که اندوخته است و متصل مشغول است لازم میداند، الحق هم حق دارد، به‌ماها که چندان شان‌نداده هیچ مکنت نداریم، خصوصاً من که نه‌این دارم و نه‌آن، «ویمنعون‌الماعون». باوجود این علی‌الاتصال دعا بوجود مبارك میکنم. خلاصه این امین‌السلطان یا واقعاً بخیال دولتخواهی که آبدار و قهوه‌چی از ملزومات خدمتگزاران و حضور ایشان علی‌الاتصال در خدمت لازم است و غفلتشان از خدمت بسا شده که مورث بعضی حوادث خدای نکرده گردیده است آنگاه پی‌کار بیهوده‌رفتن چرا؟ بواسطهٔ [۷۳] عریضه از خاکپای همایون استدعا کرده بود که پسر او آبدارباشی را از خدمت انکشاف معدن معفو دارد. در این ضمن برای‌اینکه تنها اسم پسر خود را نبرده باشد و به‌ظاهر دلسوزی هم بکـار دولت و وجود شخص پـادشاه کرده باشد قهوه‌چی باشی را هم مانع از رفتن و پیداکردن سنگ آهکی و اتلاف وقت عزیز شده بود. خود تقریر میکرد که چنین کردم و چنان نمودم، این‌طور عریضه نوشتم. هرچه مقصود و منظور اوست خدا عالم است. اما شهدالله کار بقاعده‌ای کرده است. شاه‌بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. کتاب مادام رمو (؟) را که در فتح اعمال ناپلئون اول امپراطور سابق فرانسه شصت سال قبل نوشته است خواندند. بعد سپهسالار که مأمور سفارت کبرای بطربوغ است بجهت تعزیت امپراطور روس با اتباع بحضور آمدند مرخص شدند، چهار ساعت بغروب مانده شهر آمده‌ام. والده‌ام کسالت دارد. از آنجا خانهٔ خودم آمدم. از آنجا خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. مدتها طول داد تا یکساعت از شب رفتـه خلاص شدم. بدوشان‌تپه رفتم. شب را تا ساعت پنج مشغول روزنامهٔ اطلاع بودم.

جمعه ۸ ـ شاه نجف‌آباد مهمان امین‌السلطان است با حرم. من شهر آمدم، خانه رفتم، حمام رفتم، قدری کار شخصی‌کردم. الحمدلله گذشت. دیشب شاه بیرون شام خورده بود. من شهر بودم.

شنبه ۹ ـ امروز صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. دستخطی از شاه نمودند که خطاب جنابی بمن مرحمت شده، توسط خود شاهزاده یك طاقه شال لاکی هم از خودشان مبارکباد دادند، به‌جهت خوشحالی والده. از استماع این خبر مجدداً خانه آمدم. تفصیل را گفتم.

ضیاءالملك آمده بود در باب بنائی حرف زیاد زدیم. از آنجا عشرت‌آباد رفتیم. معلوم شد بندگان همایون فسخ عزیمت فرمودند. امروز عشرت‌آباد تشریف نیاوردند. فردا خواهند آمد. به‌دوشان‌تپه راندند. شاه بیرون نیامده بود. بنا بود سوار شوند. بواسطهٔ تغیر زیاد که به‌مهدیقلی‌خان امیر آخور داشتند نرفتند. ولیعهد را احضار کرده بودند به‌شکار بفرستند. ترضیهٔ خاطر از ایشان شده بود. چرا که پریروز ظل‌السلطان را شکار برده بودند.خلاصه ناهار منزل میل فرمودند. روزنامه خوانده شد. بعد از ناهار بالای کلاه‌فرنگی دوشان‌تپه یعنی عمارت بالا تشریف بردند به دوربین انداختن و سنگ معدن‌که غلامعلی‌خان قهوه‌چی‌باشی از جاجرود آورده بود تماشا کردند. شیر و گاوی را دعوا انداختند. گاو زخمی شد و فرار کرد. جان بدر برد. بعد از بالای دوشان‌تپه بباغ تشریف آوردند. چای و عصرانه صرف شد. دستخط جنابی مرا مهر کردند. خبر رسید ولیعهد شکاری کرده است. من با مچول‌خان شهر آمدیم. قونسول هولاند مسیوکنت که در بوشهر مقیم است و چند زبان میداند دیدن آمده بود. صحبت شد. الحمدلله زنده هستم. اما تفصیل مهدی‌قلی‌خان‌امیرآخور و سبب تغیر خاطر مبارك: این‌جوان‌که شرح حال اورا لازم است بنگارم پسر عیسی‌خان اعتمادالدوله خالوی‌شاه است. مادرش صیغه و بسیار نانجیب است. این جوان غلام بچه باشی بود و مربای تربیت مخصوص همایون است. معلومات او دروغگوئی، شرارت، تقلب، حرف مفت زدن، و تهمت بستن، آنچه صفات رذیلهٔ ذمیمه است در عالم این جوان دارد؛و نه چنین است، [که] شاه ندانند. بواسطهٔ هم‌جنسی و هم‌سری‌که باآقا وجیه داشت زیراکه هر دو غلام بچه بودند او بواسطهٔ مهر یا عشق‌سپهسالار میرزا حسینخان‌بدرجات‌عالی رسید. امیر تومان‌شد. تمثال‌گرفت. دولت زیاد اندوخته کرد و غیره وغیره. شاه هم خواست قدرت خودشان را نشان بدهندکه ایشان یك بد ذات بی‌علم بی‌غیرتی را ممکن است بقدرت سلطنت بمدارج‌عالی‌برسانند،تمثال‌داد به‌او وامیرآخورکرد او [۷۴] راوخیلی محرم. این جوان ناقابل بجای‌اینکه درمنصب‌گاهی اشخاص بی‌لیاقت لایق میشوند مثل[1] امین‌السلطان و دو سه‌نفر از این‌قبیل‌که در سوابق‌بودندچون‌حاجی محمدحسینخان صدر اصفهانی معاصر فتحعلی شاه و از این قبیل چند نفر، این جوان در منصب شرارت و بد منصبی‌اش زیاد شد. کارهاکردکه گفتنی نیست. خلاصه این شخص چنین است‌که سیرت اورا معرفی نمودم. اما صورة: جوانی است بیست و پنج ساله، کله پر گوشت، پیشانی کوتاه، گوش بزرگ، دماغ مثال پارچه سنگی که از کوهی جدا شده باشد، چشم بزرگ اما بیرون آمده، ابرو باریك بهم پیوسته، دهان گشاد، قدکوتاه، عقل و مدرك هیچ، فضولی و خرابی هزار خروار، بد دلی و بدی فطرت و پستی خیال بدرجه‌ای که زن او دختر محمد ناصرخان ظهیرالدوله قاجار جزئی مکنت و جهازی بجهت او آورد. در خانهٔ او مبتلی بمرض دق شد، بیچاره ضعیفه مسلول گردید، اطباء جوابش دادند، مأیوس از زندگانی شد، خان‌امیرآخور ببالین‌زوجهٔ خود رفت درحالتی‌که بدحال‌بود دلداری باو داد. در بین‌صحبت‌گفت چه‌عیب دارد من‌آنچه‌دارم‌بتو مصالحه‌کنم، بعد از مردن من از تو باشد وتو هر چه داری بمن مصالحه‌کن بعد از فوت تو من متصرف شوم. واضح است حالت آن زن بیچاره چه میشود. اگر ده روز به عمرش مانده بود شش روزکم شد و بالاخره مرد. چون این‌نابکار از آن‌بیچاره اولادی نداشت چهار یك مکنت‌وارث موافق شریعت پیغمبر باید به‌شوهر برسد، تمام را ضبط کرد و خورد وبرد، لعنةالله علی‌المنافقین الی‌یوم‌الدین. برویم سر مطلب‌ـاماسبب‌تغیر پادشاه نسبت باین‌جوان. دیروزکه شاه ازنجف‌آباد بدوشان‌تپه می‌آمدند سربازی عارض شده بود. به‌امین‌السلطان رجوع فرمودند. در این بین میرآخور عریضه‌ای از بغل در آورده که این عریضه را شخصی بلورفروش عرض کرده داعیهٔ طلبی از آقا وجیه دارد، این را هم به‌امین‌السلطان رجوع فرمائید. امیر آخور خود

۱ـ اصل: مسل

جلوداری [را] مأمور میکند که برو از آقاوجیه حتماً پول بلورفروش را گرفته برسان، اگر نداد فضاحی بکن. جلودار خانهٔ آقا وجیه رفته اورا مفتضح میکند، اگر چه کتك هم خورد اما آقا وجیه عریضه‌ای عرض‌کرده‌بود و شکایت‌زیاد. شاه‌آدم‌شناس پرحوصله متغیر شدند به‌آقا محمدعلی آبدارباشی حکم داده شد که او را شبانه در اردو بتلافی آقاوجیه مفتضح کند و همین‌طور کردند و میرآخور مفتضح شد. اما این جوان طوری پرروست که امروز صبح باز آمده بود مثل اینکه هیچ رو نداده بود. دیروز از عجایب این بود وقتی‌که شیر و گاو رابه‌هم‌انداخته بودند منیجك بیلی از عمله‌جات که کار میکردند گرفته بود، دم پله ایستاده بود که اگر شیر بالا بیاید و بخواهد خدای نکرده بوجود مبارك پادشاه صدمه برساند او با بیل مدافعه نماید! خیلی مشابه بود این مجلس با شکارگاه شاه عباس در صفحات فارس؛ شیری که باو حمله‌کرد یکی از امرا بازوی خود را حائل پادشاه کرد و جان او را نجات داد.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز صبح بیرون نرفتم. اتفاقاً خوابم برد. استراحت‌کردم. باران هم‌می‌آمد. بعد لباس پوشیدم دوشان تپه رفتم. شاه بنابود عباس‌آباد بروند. نرفته بود. دوشان تپه آمدند. ناهار خوردند. وزراء احضار شدند. شاهزاده‌ها یعنی نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان هم بودند. تازه‌ای روی نداد. شاه کسل بودند. نمیدانم مزاجی بود یا خیالی. من چهار بغروب مانده با آبدارباشی درشکه نشسته شهر آمدم. اجزاء دارالطباعه را احضار نمودم قدری کار داشتم. حشمت‌السلطنه هم آمده بود. الحمدلله شب شد و زنده هستم.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز صبح عشرت آباد رفتم. معلوم شد شاه سوار میشوند و منظورشان [۷۵]رفتن یوسف‌آباد ملکی‌میرزا یوسف‌مستوفی‌الممالك است. مقارن‌حرکت آبدارباشی‌مستوفی‌ـ الممالك نفس زنان رسید که آقا یعنی مستوفی‌الممالك عرض میکند ظل‌السلطان مهمان من است، با وجود این اگر تشریف می‌آورند مختارند. مقصود این بود بلکه شاه نرود و حضرات را آسوده بگذارد. با وجود این شاه اعتنا نکرد و رفت. نزدیك باغ ظل‌السلطان، مستوفی‌الممالك، جلال‌ـ الدوله ولد ظل‌السلطان، معاون‌الملك، مستوفی نظام، امین حضور و غیره بودند. مستوفی‌الممالك پنجاه تومان پیشکش کرد. جلال‌الدوله هم به مناسبت دامادی مستوفی‌الممالك پنجاه تومان داد. بعد از ناهار شاه تشریف بردند حوالی ونك، از آنجا عباس‌آباد، از آنجا قصر قاجار. خیلی پیاده و خیلی سواره رفتم. خسته شدم. شب منزل آمدم. سلطان ابراهیم میرزا از صبح خانهٔ من است[۱]. الحمدلله شب را زنده هستم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ باز امروز شاه که عشرت‌آباد منزل دارند. سوار میشوند. پناه بر خدا، این [چه] بنیه و چه مزاج است. خدا حفظ کند. این چه طاقت است که‌هیچ خستگی درك نمیفرمایند. صبح بخانهٔ امین‌الملك بجهت صلح میرفتم. در بین راه دیدم می‌آمد، بردند سرقنات خودشان. بنده‌از کالسکهٔ‌خودبه کالسکهٔ‌ایشان‌رفتم. خیلی‌حرف‌زدم، التماس کردم. راضی‌شد که‌امیرزادهٔ آزاده برود خانه‌اش با عیالش صلح کند. از آنجا خانهٔ آقا جمال داماد اعتضاد السلطنه مرحوم رفتم که بعضی کتب فرانسه و اسباب دارد از ارث زوجه‌اش میفروشد بخرم و چهارتومان اسباب وکتاب خریدم. از آنجا خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. اورا برداشتم عشرت‌آباد رفتم. شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. ناهار در سر در سپهسالاری صرف شد. امروز خیلی متغیرند. میگویند اخبار بد از تبریز رسیده است. خلاصه بعد سوار شدند در باغ گردیدند. از آنجا اقدسیه، خیلی باصفا بود، مراجعت باز به سلطنت‌آباد، از آنجا ضرابخانه رفتند. من و محقق در کالسکهٔ دولتی نشسته خانه آمدیم. خیلی خسته و کسل، الحمدلله شب را عجالةً زنده هستم.

چهارشنبه ۱۳ ـ امروز صبح‌محقق آمد مرا خدمت ولیعهد برد. یکساعت تمام خلوت کرد.

---

۱ ـ در اینجا چند سطر حذف شد.

خیلی صحبتهای متفرقه شد، از جمله من عرض کردم با وجود ترتیب دولت که حالا دارید بی‌ـ قابلیتی وزراء و اغراض شخصی آنها و همعهد و هم قسم شدن آنها در تلف نمود [ن] مال‌دیوان وکتمان اطلاعات لازمه و وقایع اتفاقیه در مملکت بپادشاه و نفاق [و] نقار مابین سه فرزند پادشاه است. دست تقدیر سلطنت را از سلسلهٔ قاجاریه [خواهد] برد. من منتظر بودم که از این عرض ولیعهد خیلی متألم شود. اگر بحسب ظاهر اظهار کراهت از من نکند در باطن اقلا تغییر خواهد کرد. هیچ آثار الم در جبههٔ ایشان ندیدم. معلوم شد که عرض من از دولت خواهی بود و خودشان هم همرأی بامن بودند. خلاصه از آنجا در خانه رفتم. شاه از عشرت‌آباد موقتاً شهر آمده بودند. ناهار خوردند. وزراء احضار شدند. من دو سه برات بنائی داشتم برعلیه یحیی‌خان معتمدالملك وزیر بنائی که بصحه رساندم. کاری نداشتم، خانه آمدم، خسته بودم، راحت کردم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم، شاه ناهار را خوردند، قدری کاغذهای دولتی مطالعه فرمودند، بعد سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم سواره در رکاب روزنامه‌خواندم. نزدیك دوشان‌تپه که بالای کوه رفتند مارا فرمودند بباغ بروید. من بقدری خسته بودم که شهر مراجعت کردم. تازه‌ای نبود.

جمعه ۱۵ ـ دیشب اخبار دادند که شاه ناهار قصر خواهند خورد، صبح آنجا رفتم. ناهار خوردم، گردش زیاد در باغ فرمودند، کاغذهای دولتی مطالعه شد. عصر مراجعت به عشرت‌آباد [۷۶] فرمودند. من شب مهمان سلطان محمد میرزا برادرزن خود هستم.

شنبه ۱۶ ـ صبح اطلاع دادند که شاه سوار شده شمران گردش میروند. من مدتی بود نایب‌السلطنه را ندیده بودم رفتم. اما خیلی دیر بیرون تشریف‌آوردند. تا کار احتساب را صورت دادم خیلی خسته شدم. بعجله خود را به‌عشرت‌آباد رساندم. شاه حرکت‌نفرموده بودند. بعد از ساعتی بیرون تشریف‌آوردند، راندند به داودیه. ناهار صرف فرمودند. با ناصرالملك قدری خلوت کردند. از آنجا باغ مخبرالدوله واقع در قلهك. صد تومان پیشکش داده شد. تعریف شیشه‌های پنجرهٔ آنجا را فرمودندکه خوب پاك است و مرا اذیت‌میفرمودند که شیشه‌های عمارات من باین پاکی نیست. عرض کردم مثل مشهور است: «مرغ همسایه غاز است»! خلاصه از آنجا بعمارت ییلاقی سفارت انگلیس، از آنجا بباغ ساعدالدوله، از آنجا بباغ مرحوم حشمت‌الدوله، از آنجا خانهٔ ییلاق عثمانی‌ها، از آنجا سلطنت‌آباد [رفتند]. من از نیاوران حسن‌آباد رفتم. شب محقق، حکیم‌الممالك مهمان من هستند. ملا موسی[و] عمو[هم]بودند. شب خوبی‌نگذشت. شاه عشرت‌آبادتشریف برده‌بودند. شب را آنجاتشریف دارند.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح از حسن‌آباد شهر آمدیم. شاه هم از عشرت‌آباد شهر تشریف آوردند با باروبنه. تاکی و چه وقت کجا و چه جا بزودی بروند. در خانه بودم. شاه تشریف آوردند. ولیعهد را احضار کرده بودند. قدری طول کشید بجهت زدن ریش و خوردن ناهار و احضار ولیعهد. پیغام داده بودکه جمعی از خادمان حرم مهمان من هستند. مرا مرخص بفرمایند بروم بجهت پذیرائی آنها. خیلی نزد من این عرض خوشایند نبود که شاه ولیعهد را بخواند و او این طور متعذر شود و عجله نماید. خلاصه خانه آمدم. از دوشنبه چهارم تا الی یکشنبه هیفدهم شاه بیرون از شهر بوده‌اند که سیزده شب‌باشد.

دوشنبه ۱۸ ـ صبح در خانه رفتم. اول مجلس شورا، با امین‌الملك کاری داشتم، صورت دادم. بعد خزانه با امین‌السلطان ملاقات کردم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار کتاب تاریخ بابر خوانده شد. ظل‌السلطان مرخص شد میرود اصفهان. معتمدالملك بواسطهٔ مقاطعهٔ بنائی از من عارض بود. عریضه‌ای نوشتم رفع شر او را کردم. دنبلی دارم، خیلی وحشت دارم. عصر بود خانهٔ طلوزان رفتم، نبود. مراجعت خانه شد. حشمت‌السلطنه آمده‌بودند قدریٰ صحبت شد. الحمدلله زنده هستم. خدا رحم کند باین دنبل که خیلی وحشت دارم.

سه شنبه ۱۹ ــ دنبل کار خود را کرد. صبح فرستادم حکیم طلوزان آمد ضماد[1] بزرگی انداخت. روز بدی گذشت. عصر میرزا رحیم پسر حکیم‌الممالك از طرف شاه احوال‌پرسی آمده بود. بعد مهدی‌قلی‌خان میرآخور [و] میرزا عبدالله‌خان نوری دیدن آمدند. عصر طلوزان آمد. شب منیجك آمد. بنابود فردا شاه سلطنت‌آباد برود. ظل‌السلطان پیشکش داده که باسم مشایعت شاه به‌حضرت عبدالعظیم بروند.

چهارشنبه ۲۰ ــ صبح زود بیدار شدم. بیرون رفتم. نایب قلی و جمعی را فرستادم به‌جهت اصلاح خیابان دروازهٔ دولاب که معبر شاه بود. بعد حاجی صدرالدوله و میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی ولیعهد از طرف ولیعهد احوال‌پرسی آمدند. محقق هم آمد. خیلی با میرزا فروغی کار کردم. ترجمه نمودم. عصر باز حکیم طلوزان آمد. شب را زنده هستم، تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۲۱ ــ امروز هم خانه هستم. دنبل نگذاشت بیرون بروم. شاه اسب‌دوانی [۷۷] معمول میرود. توپ انداخته شد. معلوم شد که رسم توپ که متروك بود دوباره برقرار شد. آجودان مخصوص دیدن آمد. روزی گذشت.

جمعه ۲۲ ــ باز شاه سوار میشوند. سلطنت‌آباد میروند. امروز نمك خوردم. خانه هستم. دنبل میگویند بهتر است. اگر زنده ماندم فردا در خانه شاید بروم، انشاءالله. ظل‌السلطان فردا شنبه میرود. امروز ولیعهد و جمعی دیدن رفته بودند. میگویند شیخ عبیدالله حرکتی کرده تا فردا معلوم شود. در میان مردم گفتگوی زیاد بجهت سوءتدبیر دولت است که در چنین موقع تومانی یکهزار از مرسومات کم کرده‌اند.

شنبه ۲۳ ــ امروز در خانه رفتم. دنبل بهتر است، منفجر شده است. تازه‌ای نبود، جز اینکه معروف است شیخ عبیدالله سری برداشته و شاید صحیح باشد. هرچه هست اغتشاش در طرف آذربایجان باید باشد. معدن نقره در پس قلعه[2] بالای دربند شمران پیدا شده. میگویند در یك خروار سنگ سی‌تومان فایده دارد. انشاءالله صحیح باشد. مثل دفعات سابق شیادی[3] و تدلیس نباشد. حضرت همایون مرا که دیدند اظهار لطفی فرمودند. بعد از ناهار که روزنامه عرض شد معاودت بخانه کردم.

یکشنبه ۲۴ ــ صبح در خانه رفتم. باز همان تفصیل معدن نقره و مأموریت منیجك و غیره است به پس‌قلعه، و اغتشاش آذربایجان که هیچ محل اعتناء نیست. حالا خیال نقره‌کارهای معیوب را معزز دارد (؟). ناهار میل فرمودند. بنده را فرمودند شب حاضر باشم. شب رفتم روزنامه خواندم. درشکه نیامده بود. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم، اما حمام بودند. پناه بر خدا! وزیر جنگ ما هر شب حمام میرود، صبح و ظهر و عصر. خدا حفظ کند.

دوشنبه ۲۵ ــ امروز صبح خیال حرکت از خانه نداشتم، چرا که شاه دوشان‌تپه تشریف‌فرما میشوند. اما محقق از طرف شاه آمد. عنفاً مرا سوار کرد دوشان‌تپه برد که حسب‌الامر است. ساعت شش از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد دنبل من به شدت درد گرفت. شهر آمدم. شاه در مراجعت نگارستان و لاله‌زار عبوراً تشریف برده بودند. ظاهراً پاك بوده و تمیز. تمجید فرموده بودند از من. شب را الحمدلله گذشت.

سه‌شنبه ۲۶ ــ حکیم طلوزان آمد دنبل را دید. حمام رفتم. از آنجا در خانه، سرناهار حاضر بودم. بعد خانهٔ ادیب‌الملك عقدکنان محمدتقی‌خان پسر ادیب‌الملك که صبیهٔ مرحوم عبدالحسین‌خان سرهنگ اخوی را میگیرد رفتم. ناهار آنجا صرف شد. جمعی از شیخی‌ها بودند. وقت خواب روز مراجعت بخانه شد. شب را الحمدلله زنده هستم. امروز عصر شاه

---

۱ ــ اصل: زماد ۲ ــ اصل: پست‌قلعه ۳ ــ اصل: شیدائی

خانهٔ ظل‌السلطان که عروسی دختر ظل‌السلطان است رفته است.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز صبح مجلس شورا رفتم. فرمانی داشتم دادم امین‌الملک حاشیه‌اش را نوشت. بعد در خانه رفتم. خیلی دیر شاه بیرون آمد. در ناهار روزنامه عرض شد. از آنجا خانهٔ شیخ‌الاطباء مهمان بودم رفتم. جمعی بودند. ناهار صرف شد. قمار شد. برعلیه خیال و عقیده و روش خود بازی کردم. شش تومان باختم. منزل آمدم با نهایت کسالت و کثافت. امین‌لشکر دیدن آمده بود. شب را زنده هستم.

[۷۸] **پنجشنبه ۲۸** ـ صبح حمام رفتم. دنبل قدری بهتر است. از آنجا درخانه رفتم. نایب‌ـ السلطنه را دیدم. بعد حضور شاه رفتم. ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض شد. ایلچی روس حامل نامه بود، تقبیل کرد. ناهار در خانه صرف کردم. به فرمایش شاه از آنجا چون شاه عشرت‌آباد تشریف میبردند مرا فرمودند جلو بـروم. خیلی تشنه بـودم. خانهٔ محقق رفتم. قدری شربت صرف شد. درشکه آوردند باتفاق عشرت‌آباد رفتیم. مدتی طول کشید، از آنجا لاله‌زار تشریف آوردند. الحمدلله خوش گذشت. عصر را تا مدتی از شب‌حشمة‌ـ السلطنه و حسینقلی میرزا پسر مرحوم صارم‌الدوله اینجا بودند. امروز باز شاه خانهٔ ظل‌السلطان رفته بود، پناه برخدا! اگر طمع چهار تومان پیشکش است حدی دارد، اگر تملق‌ظل‌السلطان آن هم حدی دارد، اگر سبك پائی است تاکی تا چه‌وقت؟ انشاءالله مروردهور رفع خواهد کرد، و آنگاه بمن چه این نوع فضولی‌ها!

جمعه ۲۹ ـ امروز صبح حسن‌آباد رفتیم. نـاهار آنجا صرف شد. آقـا میرزا حسن، جعفرقلی‌آقا، میرزا فروغی، ملاصادق بودند. بعداز ناهار خوابیدم. عصر گردش کردم. شب را ترجمه زیاد نمودم. شام خورده الحمدلله راحت خوابیدم. دستورالعمل حمام دادم. ماشاءالله حسن‌آباد خیلی نقل دارد. انشاءالله سلامتی و خوشدلی بدهد خدا.

شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ صبح زود از حسن‌آباد شهر آمدم. نزدیك شهر شنیده شد که شاه سوار میشود. معجلا در خانه رفتم. معلوم شد که صبح نایب‌السلطنه، کنت و مرا احضار کرده بودند. ساعت چهار شاه از اندرون بیرون آمدند. بعد از گفتگوی با وزرا نایب‌ـ السلطنه [و] مرا احضار کردند. خلوت فرمودند و فرمایش خودشان را نمودند، و به‌نایب‌ـ السلطنه فرمودند که به‌کنت ابلاغ کند. از در شمس‌العماره سوار شدند دوشان‌تپه‌رفتند. من هم بودم. بعد از صرف ناهار مارا به‌توقف امر دادنـد و خودشان شکـار رفتند. عصر مراجعت کردند. روزنامه خواندند. بعد در درشکهٔ فراش‌باشی نایب‌السلطنه با ناظم خلوت سوار شده شهر آمدم. من خانهٔ نایب‌السلطنه کار داشتم رفتم. از آنجا خانه آمدم. حساب دارالطباعه ملاحظه شد. شنیدم حاجی حسین‌خان پسر احمد خان زن خودش را که دخترمن است فحش داده و کتك زده است. الحمدلله شب را زنده هستم، تا فردا چه شود.

یکشنبه ۲ ـ صبح حمام رفتم، از آنجا در خانه. خزانه میبایست بروم بجهت تحصیل مواجب عملهٔ احتساب. امین‌السلطان نیامده بود. ولیعهد تشریف آورد با من خلوت فرمود. خیلی عرایض دولتخواهی کردم. بعد شاه بیرون آمد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. فرانسه با تونس جنگ‌دارد. ناهار درخانه صرف‌شد. از آنجا خزانه رفتم. با امین‌السلطان ملاقات‌کردم. قرار اقساط داده شد. بعد منزل امین‌السلطنه رفتم. کاری داشتم. از آنجا خانـه آمده قـدری خوابیدم. عصر کار زیاد کردم. شب الحمدلله زنده هستم. دیشب اتفاق غریبی روداد. «برش» بجهت اهل خانه امتحاناً قدری به خدمتکار دادم، زیاد بود گیج کرد او را، از ترس اینکه مبادا بمیرد خیلی از شب بیدار بودم. الحمدلله بخوبی گذشت. و من العجایبات ـ لیلی‌خانم که یکی از زنهای شاه و طرف عشق بود بار حملی دارد. شاه که بدواً خیلی خوشحال بود حالا بسیار کسل است، بواسطهٔ مضمون سایر نسوان دیگر، و از قرار تقریر نایب‌السلطنه که از ایشان شنیدم حکم شده است عنفاً بچهٔ او را سقط کنند. سبحان‌الله از این کارها!

این مردم از طب بی‌اطلاع و از طبیعت بی‌خبرند که ممکن [۷۹] است شخص چهل سال اولادش نشود و یکصد زن داشته باشد و همه محروم از اولاد باشند. یک زن دیگر که رحم او یکنوع حالت جذابیت دارد که قبول نطفه بکند و اولاد عمل بیاید. خیلی عجیب است. باز سبحان‌الله.

دوشنبه ۳ ـ صبح در خانه رفته شنیدم میرزا موسی وزیر لشکر مرحوم شده و نظام‌الملک بجای او تعیین شده. بعد از ناهار شاه بنده مراجعت بخانه نمودم. حسب‌الامر شب بایستی در خانه حاضر باشم. شام بیرون میل میفرمایند. خانه ناهار خوردم. ناراحت‌خوابیدم. عصر سفیرکبیر عثمانی دیدن آمده بود. شب را در خانه رفتم. در سر شام پیغامات تهدید به عضدالملک خوان سالار داده شد که پلو را بد پخته بودند و محق بودند، چرا که غذای همایونی را هیچ فعله‌ای نمیخورد. شب خانه آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح علی‌الرسم در خانه میرفتم. بطرف سنگلج رفتم. کوچه‌ها بسیار کثیف بود. ابراهیم نایب محله را بدست خود کتك زدم. بعد در خانه رفتم. در سر ناهار قبل از ناهار روزنامه عرض شد. امین‌السلطان پول نمیدهد که بعمله‌جات بدهم. خیلی پریشان و گرسنه هستند. سال اول خوب میداد، حالا بد شده است. چرا که اطمینان حاصل نموده وسیر شده است. لشکر نویسها را نایب‌السلطنه با نظام‌الملک حضور آورده بودند، بعد جمعی از افاغنه که طهران آمده‌اند. عصری خانه آمدم. بانهایت کسالت و کثافت خوابم نبرد تا شب شد.

چهارشنبه ۵ ـ شاه بطرف شمران خواهد رفت و شب را هم در قصر قاجار خواهد بود. صبح در خانه رفتم. خیلی منتظر شدم. از وزرا نایب‌السلطنه، وزیر خارجه بودند. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. قدری با وزیر خارجه و نایب‌السلطنه صحبت داشته سوار شدند به عجله بطرف ضرابخانه رفتند. ماهم کالسکه و درشکه نداشتیم. سواره پشت کالسکهٔ شاه بودم. شش ساعت بغروب مانده وارد ضرابخانه شدند. یهودی، گبر، مسلمان، مخبرالدوله، جهانگیرخان، حاجی محمدحسن امتحان سنگ نقره میکنند. غلامعلی‌خان قهوه‌چی باشی سنگ سربی‌از بالای پس‌قلعهٔ[۱] دربند پیدا کرده است. میگوید نقره دارد. ناهار آنجا صرف شد. بعد سر کوره‌های امتحان رفتند، از آنجا سلطنت‌آباد. چنار زیاد باد انداخته است. از آنجا نیاوران، از آنجا اقدسیه. من از شدت خستگی نزدیك به هلاکت بودم. آجودان مخصوص درشکه‌ای داشت. مراجعت در درشکهٔ ایشان نشستم. تا حوالی قصر سوار شدم. جلوتر از ورود شاه دم در عمارات حاضر بودم. امین‌الملك بعضی اخبار که ظاهراً چندان چنگی بدل نمیزد آورده بود که خیلی اسباب تغیر خاطر مبارك شده بود. لدی‌الورود در قصر بما تغیری فرمودند بجهت حمام. حمام قصر دو باب است: یکی از حرم‌خانه که خوب است. دیگری مخصوص شاه است که دو هزار سال است آتش نشده! پارسال هم که بتوسط معتمدالملك دویست سیصد تومان تعمیر شد باز تعمیر نشده است. حضرت‌همایون تغیر را به‌بنده فرمودند. خلاصه منزل من هم در قصر قاجار است. همین که وارد منزل شدم سه چهار فراش آمدند که شاه میخواهد. بعجله رفتم. معلوم شد آب حوض بزرگ اندرون قدری بواسطهٔ کشیدن زیرآب که بطرف حمام حرم میرود کم شده است و شاه از ملاقات امین‌الملك متغیر بودند. تغیرات خود را سر من خالی میفرمایند. حاجی سرورخان خواجه آمد که این چطور عمارت نگاهداشتن است؟ گفتم چه شده است، حوض آب ندارد؟ گفتم بروید زیرآب را بگیرید پر میشود [۸۰] و من بهتر از این نمیتوانم باغ و عمارت نگاه بدارم. اگر شاه راضی نیستند بکسی دیگر بدهند. خلاصه ما هم تشر نخوردیم. در روزنامهٔ

۱ـ اصل: پست قلعه

شخصی خود مینویسم. مثل[1] من بناصرالدین شاه احدی خدمت نکرده و نخواهد کرد. بقدری که من مواظب کارهای او هستم هیچکس نیست و دلیل گرسنگی و پریشانی من‌هم همین است. چنانچه پدر بیچارهٔ من همینطور با صداقت خدمت کرد، عاقبت بعد از شصت سال خدمت به‌جد و پدرش خودش باز بی‌کفن مرد و بهتر از خیانت است. خلاصه خیلی کسل بودم، هم خسته و هم دلتنگ. شب را هم زود خوابیدم. آقا میرزا حسن تشریف‌داشتند. بعد ابولقاسم پدرزن منیجك که در نزد ناصرالدین شاه بمنزلهٔ ایاز است و محمود با من شام خورد. شرح حال منیجك را در موقع خود بتفصیل خواهم نوشت.

پنجشنبه ۶ ـ صبح در خانه یعنی قصر قاجار رفتم. شاه چند شب در قصر خواهد بود. از اندرون بیرون تشریف آوردند. ناهار خوردند. درسر ناهار روزنامه عرض‌شد. قدری‌درس خواندند. عصر باغ قرق شد. زنانه شد. من چادر آمدم. مچول‌خان و فراش‌باشی نایب‌السلطنه بودند. شب شاه بیرون شام خوردند. در سر شام بودم. ساعت چهار منزل آمدم.

جمعه ۷ ـ شاه امروز بباغ‌مخبرالدوله واقعه در قلهك شمران تشریف بردند. صبح که‌بیرون تشریف آوردند اظهار کسالت فرمودند که از بواسیر خون زیاد رفته است. بعد بکالسکه منزل مخبرالدوله تشریف فرما شدند. ناهار مفصلی و شیرینی زیادی تدارك دیده بود. یکصدتومان پول و یك طاقه شال هم پااندار گذاشته بود. تا عصر بودم. من شهر کار داشتم. سه بغروب مانده با امین‌الملك بشهر آمدیم. شب را شهر بودم.

شنبه ۸ ـ شاه امروز دوشان تپه میروند. وزرا آنجا احضار شدند. من صبح قدری بازار کار داشتم. ازآنجا خانهٔ طلوزان احوال‌پرسی، بعدبعجله دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهارمیل میفرمودند که رسیدم. بعد از ناهار وزرا احضار کردند. مدتی خلوت فرمودند. بعد ولیعهد روزنامهٔ هند [را] که به تحریك ظل‌السلطان از او بد نوشته بودند بنظر شاه رسانید و نجوائی کرد. بقول معروف تاکی باید بی‌صدا بود. شاه عصر باغ امین‌حضور که در شهر است تشریف آوردند. پول و شالی پیشکش کردند. شاهنشاهزاده‌ها هر دو بودند. ظاهراً آنها هر یك شالی فایده بردند. مقارن غروب عشرت‌آباد، از آنجا سواره بقصر قاجار تشریف بردند.

یکشنبه ۹ ـ صبح معمارباشی عتیق که حالا وزیر دارالخلافه است و دو سه نفر معمار دیگر را دیشب فرمودند احضار کردم که راه آب قصر قاجار را تعمیر نمایند. حضرات ناهاری چادر من صرف نمودند. شاه که بیرون تشریف آوردند بحضور رسیدند و مأمور بازدید دویست تومان برآورد کرد. شاه ناهار خوردند. سه چهار روزنامه خوانده شد. بعد شاه رفت عشرت‌آباد. چون شب بیرون شام میخوردند مرا و مچول‌خان را مرخص فرمودند راحتی نمائیم که بجهت شام حاضر شویم. مچول‌خان منزل من آمد. زیاد صحبت کردیم. شب باتفاق در خانه رفتیم. شاه بواسطهٔ رفتن‌خون از بواسیر کسل بود. ظاهراً کسالت‌دیگرهم‌داشت. از اندرون انیس‌الدوله کاغذی نوشته بودند، سر شام رسید، برکسالت افزود. ساعت سه و نیم مرخص شدیم. مچول‌خان شهر رفت. من منزل آمدم. میرزاعلی‌محمد و میرزاحسن بودند. شام خوردیم. خوابیدم. نصف شب‌دردِ دل و معدهٔ شدیدی عارض شد. در این بین باد و طوفان برخاست[2]. نزدیك‌بود چادر برسرم خراب شود. بیخوابی سرم زد. بعدازمدتی بااستعمال حب‌افیون و «کنیاك» رفع‌بیخوابی و درد دل‌را نمودم. [۸۱] باران دیشب بشدت بارید و صبح دوشنبه هم به همانطور.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح قدری بجهت روزنامهٔ اطلاع اخبار ترجمه نمودم. بعد بعمارت رفتم. شاه بیرون آمد، کسل بود. مدتی در صحرا بیخود سواره‌گردش‌کردند. بعد برخلاف جهت عشرت‌آباد تشریف آوردند، ناهار صرف نمودند. دوسه روزنامه خوانده شد. ریش تراشیدند. سرداری الماس پوشیدند. از باغ‌که بیرون آمدند سوارهٔ خواجه‌وند را امین‌السلطان از سان‌گذراند، از

---

۱ ـ اصل: مسل ۲ ـ اصل: خواست

آنجا خانهٔ مخبرالدوله عصر مهمان بودند. وقتی‌که خواستم در خانهٔ مخبرالدوله با شاه پیاده شوم نایب‌قلی گفت سیل بقنات علاءالدوله داخل شده، از آنجا خیابانها و میدان توپخانه را آب گرفته. بعجله آنجا رفتم. اتباع احتساب را جمع کرده آب رد نمودیم. خانهٔ مخبرالدوله مراجعت کردم. تفصیل سیلاب[را] عرض نمودم. باز روزنامه خواندم. خیلی تدارك مخبرالدوله دیده بود. ولیعهد و نایب‌السلطنه و وزراء تماماً بودند. شاه سواره از خیابان باغ ایلخانی مراجعت بعمارت شهر کردند. امشب از قصر مراجعت بشهر شد. قدری ایراد بسنگ‌فرش کوچه‌ها گرفت. بعد ولیعهد که در رکاب بود با چشم و سر اشاره کرد که منزل ایشان بروم. رفتم. خلوت کردم و فرمایش فرمودند. این پسر اشبه[1] اولاد است به‌پدر وخوب شاهزاده‌ایست. عصر باکمال خستگی و کسالت خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم، تا فردا چه شود.

سه‌شنبه ۱۱ ــ صبح که در خانه رفتم امین‌حضور مدعی صرف جیب و باغات شده است. عریضه‌های متعدد داده است. جواب یأس شنیده. با وجود این دست نمیکشد. محرك معتمدالملك است با مشاورهٔ امین‌الملك. عریضه‌ای من و آجودان مخصوص بشاه نوشتیم. خیلی خوب، من عریضه را نوشتم از طرف هردو. امین‌الملك پسندکرد. به ناظم خلوت دادم‌که بعد از ناهار بشاه بدهد. ناهار صرف فرمودند. روزنامه‌ها خوانده شد. بعد اطاق پیشخدمتها آمدم ناهار خوردم. ناظم خلوت عریضه را داده بود اثری[2] کرده بود. امین‌الملك هم بوده است. شاه خیلی بد گفت از امین‌حضور. خلاصه بلافاصله خانه آمدم خوابیدم. عصر مواجب احتسابها را دادم. شب منزل‌کنت هستم. آجـودان مخصوص منزل من آمد. باتفـاق رفتیم. مجلسی بود مرکب از وزرای ایـران باستثنای مستوفی‌الممالك و وزیر خارجه، مخبرالدوله و نظام‌الملك. شام بسیار خوبی داد. من با امین‌السلطان نزدیك بودم. امین‌السلطان دوسه جامی شراب خورد مست شد. اما خودداری‌کرد. معاون[الملك] بشرح ایضاً. به‌امین‌الملك گفتم تو با چنین وزرای احمق سست عنصر چرا صدر نمیشوی، اکتفا بمدیری مجلس کردی؟ بعد از شام چند نفر فرنگی و ایرانی دیگر آمدند. زن بواتال که بدگل نیست و اهل فرانسه است بود. زن بهلرکه از ارامنهٔ طهران است بود. خیلی از شب بودم. حقه‌بازی درآوردند. مجلس خوبی بود. ساعت پنج خانه آمدم خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ ــ صبح قدری کار کردم بعد حمام رفتم، از حمام درخانه. شاه بیرون تشریف آوردند. تغیر زیاد [کردند]، اما از روی مرحمت که چرا بلافاصله بعد از ناهار خانه میروی؟ بایدباشم‌که درس‌فرانسه میخواهندبخوانند. خلاصه‌بودم. درسر ناهار بعداز ناهار درس خواندند[3]. اخبار تلگرافی امروز این بود که اعراب بادیه‌نشین اطراف مکه شهر مکه و معبد مسلمین را غارت‌کردند. سه‌ساعت بغروب‌مانده خانه‌آمدم. قدری‌کار داشتم. حساب خودرا **[۸۲]** دیدم. امروز صبح دیدن خان محقق که ناخوش است رفتم. شب را الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۱۳ ــ امروز شاه دوشان تپه میرود. باصطلاح عوام جنگ هفت‌لشکر یعنی سان قشون بهانه به‌دست شاه آمده است‌که یك روز را تماماً تلف کند. صبح زود قصر فیروزه ناهار تشریف بردند. من از طرف ولیعهد احضار شدم. باغ ایلخانی رفتم. با وجود تأکیدات اکیدهٔ دیروز که بتوسط پیشخدمتشان پیغام داده بودند که صبح زود حاضر شوم هیچ مطلب نداشت. بدواً سؤال کردند خبر تازه چه است؟ من‌هم که خبری نداشتم عرض کنم. در حالتی که خبر خلوت ناصرالدین شاه را تا بحال باحدی ندادم. اگرچه نه خبری است نه اثری. خلاصه بعد در کالسکهٔ خود نشستم بقصر فیروزه رفتم. در بین راه محمد تقی‌خان برادر زاده میرفت، او را هم باخود در کالسکه نشاندم. قصر فیروزه که رسیدم امین خلوت و سایرین ناهار میخوردند. ماهم باآنها شریك شدیم. پنج از دسته رفته شاه رسید. ناهار خوردند، روزنامه خواندند. حضرت همایون حالاکه پنجاه و سه چهار سال دارند تازه ریش میتراشند. خاطر دارم اول دولت سی و پنج سال قبل که طفل بودم اما بواسطهٔ اعتبار پدرم که حاجب بار بود و خیلی معتبر در دربار راه

۱ــ اصل: شبیه ۲ــ اصل: اسری ۳ــ اصل: خاندند

داشتم، اندرون سلطنتی هم میرفتم، آنوقت که سن مبارك همایونی تنها هفده هیجده سال بود به‌زور ریش میگذاشتند. در سن بیست ودو سالگی ریش سیاه حسابی داشتند. حالا از این‌میتوان بسایر کارها قیاس کرد که وضع مملکت چه‌شده. آیا به‌مدنیت وتربیت رومینهیم یاعقب مینشینیم. آیندگان خواهند دانست. خلاصه باز خلاصه درس خواندند. پانزده سال است که من درس میگویم و ده سال قبل از من معتمدالملك وپیش از او حکیم‌گلوکه و در زمان ولیعهدی و ایالت تبریز جمع دیگر درس داده بودند. ماشاءالله از شدت کار یا پریشانی خیال! هیچ فرانسه نمیدانند، زیراکه مثل سایر کارها از راه اصولش برنمیآیند. تصور میفرمایند تعلیم و تعلم مشابه سلطنت مستقل ایران است که به بوالهوسی میتوان تحصیل کرد، لاوالله. درس چیز دیگر است. عصری من مراجعت بخانه کردم. حضرت همایون در نزدیکی دروازهٔ دوشان‌تپه «سوق عسکر» فرموده بودند. باد تند و مخالف ظاهراً مساعدت نکرده بود.

جمعه ۱۴ ـ صبح بجهت تدارك ورود سفیر کبیر روس که نگارستان منزل خواهد کرد آنجا رفتم. بعضی دستورالعمل‌ها داده‌شد. بعد در خانه رفتم. شاه حمام بود. سرحمام رفتم. قدری‌صحبت شد. تفصیل باد دیروز مذاکره شد که میخ چادر نزدیك بود صدمه بوجود مبارك برساند. بعضی درختها از باغات افتاده بود، عرض شد. ساعت شش ناهار خوردند. نوشته‌جات وزیر خارجه، بعد از ناهار مطالعه شد. تفصیلی در باب مخلفات نگارستان نوشته بودند که باید تدارك شود. مرا احضار فرمودند و فی‌الفور فرستادند که بروم نگارستان و مشغول شوم. خانه آمدم. چون تدارك بی‌وجه محال است خوابیدم[۱]. اما ترتیب کار را درست کردم [که] صبح هروقت پول رسید مشغول شوند. امروز ولیعهد مهمان امین‌الملك است به‌اکبرآباد.

شنبه ۱۵ ـ صبح صاحبمنصبان سفارت روس بجهت تعیین منازل سفیر کبیر به نگارستان رفته بودند. من‌هم رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خانه آمدم. امین‌حضور که مدعی باغات دست من و صرف جیب سپردهٔ آجودان مخصوص است بواسطهٔ شکستی‌که خورده است حالاالتماس آمده [۸۳] بود، یابعبارة اخری خواسته‌بود مارا خام‌کند ودر باطن مشغول‌کار خودشود. خلاصه بعد در خانه رفتم. امین‌الملك را در دارالشوری ملاقات‌کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. در سر ناهار روزنامه عرض‌شد. بجهت تدارکات و لـوازم نگارستان و تشریفات ایلچی خانه‌آمدم. عصر جمعی ازتجار وکسبه‌بودند. دیوان یکصدوپنجاه‌تومان عجالة پول داده‌است، درصورتیکه متجاوز ازهفتصدتومان امروز تدارك دیده‌شده.

یکشنبه۱۶ـ شاه امروزرا بقصد توقف یکشبه قصر فیروزه حرکت فرمودند. صبح من‌درخانه رفتم بعداز سرکشی نگارستان. مدتی طول‌کشید تا بیرون تشریف آوردند. بعداز فرمایشات زیاد با وزراء بمن فرمودند در رکاب باشم. خودم‌هم مصمم بودم. در باغ دوشان‌تپه ناهار میل فرمودند. بعدبجهت انداختن دوربین به‌عمارت بالای‌کوه دوشان‌تپه تشریف بردند. مراهم بردند. یك روزنامه عرض‌شد. شکاری درکوه‌های شرقی دوشان‌تپه دیدند. بآن‌طرف سوارشدند راندند. من و آجودان مخصوص بقصر فیروزه رفتیم‌که منتظر ورودموکب مسعود باشیم. به‌چادر خودرفتم. خواستم‌بخوابم که شاه نزدیك چادر من آمد[ند]و من را از خواب بیدار کردند و خودشان فرمودند پلنگی شکار کـرده‌ام. معلوم‌شد بقصدارغالی بیچاره رفته‌بودند پلنگ بدست آمده بود وصیدشست[۲] همایون شده بود. منیجك کاری کرده است که لازم است نوشت. شاه که خیلی مغرور و متفرعن از این شکاربودند و بلفظ گهربار تمجید زیاد ازخودشان میفرمودند منیجك مجمر آتش‌آورد، بسبك عوام مشت سپندی بدور سر و بدوش همایون آشنا کرده به آتش ریخته خیلی نازك‌کاری کرده است و خیلی اسباب امتنان‌شد. خلاصه شاه برای اینکه بحرم‌خانه و باهل‌شهر شکار خودشان رانشان بدهند شب‌را نماندند. آشپزخانه‌را ساعت سه بغروب مانده بار کردند شهر آوردند. من هم دوساعت بغروب مانده باآجودان مخصوص شهر آمدم.

۱ـ اصل: خابیدم ۲ ـ اصل: شصت

دوشنبه ۱۷ـ صبح بازار رفتم. بعضی تدارکات بجهت ورود سفراء حاضر کردم. بعد در خانه رفتم. پلنگ دیروز راداده بودند مسیوآندرنی درست کند که ضایع نشود. شاه بیرون آمد. طلوزان حکیم باشی عرض کرد که امروز دو خوشحالی دارم: یکی اینکه شما پلنگ شکار کردید، دیگر اینکه قشون فرانسه مملکت تونس را فتح کردند. هم تعریف کرد و هم ریشخند! یعنی شما پلنگ صید کردید، مامملکت! ناهار خوردند. بعد من مرخصی حاصل کردم. خانه آمدم. مشغول تدارکـاتشدم. شب الحمدلله سلامت هستم. امیرزاده سلطان محمدمیرزا اینجا تشریف دارند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ چند روز است بواسطهٔ گرفتاری تشریفات ورود سفرا مجال نوشتن روزنامه ندارم. سه‌شنبه امشب که شب [چهار] شنبه است مینویسم آنچه خاطر دارم. در این روز یعنی روز سه‌شنبه درخانه ماندم. الی عصر دوسه‌مرتبه خواستم خانه‌بیایم شاه مانع‌شد. تفصیلی گذشت که لازم‌است بنگارم. وزیر امور خـارجه یعنی‌میرزاسعیدخان مرابزحمت انداخته‌بود. چنددفعه بخط خود نوشته بود که تدارك خوراك سفرا را ببینم. بعد که تدارك دیده شد میرزا جوادخان سرتیپ‌داماد مخبرالدوله که مهمان‌دار حضرات است از سرحد الی‌طهران تلگرافی به وزیر کرده بود که پانصدتومان بتو تعارف‌میدهم که مهمان‌داری طهران هم بامن‌باشد. میرزاسعیدخان که رأی امین‌الملك‌را در این فقره مساعد میدید بجهت دوستی بامیرزاجوادخان قدری از وجنات او برودت دیدم. من هم هیچ بروی خود نیاوردم، بلکه صبر کـردم و استعفا نمودم که تدارك منزل **[۸۴]** حضرات را فراهم آوردم. اما در باب‌خوراك نمی‌دانم چه‌باید‌کرد. امین‌الملك‌هم فرصت [را] غنیمت شمرد بجهت میرزا جوادخان [و] تفصیل استعفای مرا بشاه عرض کرد. همینکه حضرات وزراء مطمئن شدند که کار از من‌گذشت برآورد مخارج سفر راکرده بودند به هر روزی یکصد و پنج تومان. مـن در حضور همایون بودم کـه صورت مخارج را آوردنـد. حضرت همایـون تعجب کردند که چطور شده است این مخارج اینقدر شده است. من‌که چنین فرصتی را از خدا میخواستم عرض کردم که چهل تومان بهمه جهت اینها خرج ندارند در روز! بندگان پادشاه هم‌که بصرفه جوئی زیاد مایل هستند بخصوص از وقتی که نظام‌الدوله دوستعلی‌خان غیر مرحوم محض دولتخواهی شاه را خسیس کرد، سپه‌سالار علیه ما علیه نسبت بنوکرها سوءظـن نمود، امین‌السلطان هم طبیعت مبارك را طـوری پست کـرد مشابه با حالت و عادت قاطرچی و سقائی خودش که پناه بر خدا! برای یك دینار این پادشاه عادل باذل[1] را قاتل و جاعل کرد. البته نمك این پادشاه اورا خواهد گرفت. خلاصه چهل تومان مـن قبول شد. مجلس وزراء خیلی خفیف شدند. اگر چـه روزی ده دوازده تومـان بلکـه زیادتر ضرر خواهم[2]کرد. امـا بخفت مجلس وزراء دویست تومان ضرر ارزش دارد. ایلچی‌روس وعده کرده بود عصر نگارستان بیاید. آنجا رفتم. خیلی ممنون شد باین زودی تدارك دیده شد. چای خورد. حکیم‌الممالك هم بودند و رفتند. من هم خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح بعد از رفتن نگارستان و لاله‌زار دکان خواجه ایوان بجهت تدارکات اسباب میز و غیره رفتم، از آنجا در خانه. شاه بیرون آمدند. از درد دندان ناله داشت. بعد از ناهار که دو روزنامه خواندم مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح که درخانه شاه بیرون‌آمد زیادناله از درد دندان داشت ومصمم[3]کشیدن دندان بودند. اگر چه بمن فرمود که عصر حاضر باشم وقتی‌که دندان میکشند، والله بدون هیچ ملاحظه مینویسم از شدت میلی که من باین پادشاه دارم نخواستم در تکسیر یك عضو از اعضای بدن او حاضر باشم. نرفتم. اما شنیدم‌که امین‌السلطان بازوی راست و منیجك بازوی چپ [و] مچول‌خان سر را گرفته بوده دندان را کشیده بودند. امروز عید مولود حضرت فاطمه علیهاالسلام است. مادر نایب‌السلطنه به تقلید مهد علیای مرحوم‌که بانی برپاکردن جشن بود او هم نسوان محترمه را دعوت میکند.

۱ـ اصل: بازل ۲ـ اصل: خاهم ۳ـ اصل: مسمم

جمعه ۲۱ـ صبح که درخانه رفتم شاه دندان‌کشیده را دیدم. خیلی بمن مؤثر[۱]شد، اما بروی خود نیاوردم. چراکه درجهٔ تملق را منیجك بجائی نگذاشته است که کسی بتواند اظهار مهری کند. بنا بود عصر شاه نگارستان بیاید. بواسطهٔ درد دندان نیامدند. من کاغذ خیلی تندی به منیجك نوشتم‌که بنظر شاه برساندکه اگر خودشان تشریف نیاوردند وزراء را بفرستند. این‌بود که امین‌الملك و مخبرالدوله عصری آمدند. خیلی تعریف کردند. یك از شب رفته وزیر خارجه آمد. او هم خیلی تمجید کرد. دیگر نمیدانم ظاهراً بود یا باطناً.

شنبه ۲۲ ـ صبح بعد از رفتن نگارستان در خانه رفتم. کتاب هذه‌السنه [را] که موسوم به «منتظم ناصری» از تألیفات خودم است بحضور بردم. خیلی تعریف فرمودند. بعد بنا بود سوار شوند نگارستان بیایند. مـن جلو رفتم تدارکـات حاضر کردم. باز تشریف نیاوردنـد. معتمدالملك، امیرآخور، **[۸۵]** ناظم خلوت، بعد ایلچی روس با نواب خود و دوسه زن از روسها آمدند. خیلی تعریف کردند تدارکات مرا. فردا سفیر وارد میشوند.

یکشنبه ۲۳ ـ امروز ایلچی وارد خواهد شد، یعنی مقارن ظهر. شاه صبح بقصد سلطنت‌آباد سوار شدند. بعد از آنکه با وزراء و وکلا خیلی نجواکردند ساعت شش از دسته رفته بود که سوار شدند. لدی‌الورود به‌سلطنت‌آباد مصمم شدندکه شب آنجا توقف فرمایند. ناظم‌خلوت را معجلا شهر فرستادندکه سرباز بجهت قراولی بفرستد و جمعی از عمله خلوت را احضارکند. او رفت. من بیچاره چهار پنج روزنامه خواندم. ندانستم این چه‌قسم سواری وشب ماندن است. عصر شاه سوار شدند. من سلطنت‌آباد ماندم. فردا سفیرکبیرعثمانی وارد خواهد شد وتدارکات لاله‌زار بهیچوجه حاضر نیست. خیلی مشوش بودم. به‌اهل خانه نوشتم‌که بفرستند تدارك‌کنند. الحمدلله اسباب بخوبی فراهم آمده بود. شب شاه شام قاطرچی‌گری میل فرمودند. باین معنی در دو سه قابلامهٔ نقره که میانش دیزی یعنی آبگوشت قدری کشیده بودند سر سفره بود. مشابه به‌شام قاطرچی‌ها بود. خیلی افسوس خوردم‌که چرا شاه مستقل ایران خود را اینطور خفیف و خوار میکند. اگر چنین شامی ما در محاصرهٔ هرات یا قندهار یا کابل یا تفلیس میدیدیم جای هزار گونه تعریف بود، اما در سلطنت‌آباد یکی از عمارات سلطنتی یك فرسخی‌طهران این چه شام است! اینها نتیجهٔ وزارت وزرای پست‌فطرت[۲] است. خلاصه بعد از شام یعنی دربین شام برقی زده شد وآسمان غرشی نمود. شاه جهان جوان‌بخت از سر سفره جسته وباطاق پناه بردند تا طوفان گذشت. آقاجان اگر درویشی چرا به‌تقدیر معتقد نیستی، اگر شاهی این شام‌گدائی چه و این وضع پریشانی کدام است! من بعد از خواندن دوسه روزنامه باطاق دیگر آمدم که نفسی تازه‌کرده دوباره بروم. در غیاب من آقای غلامحسین تارزن احضار شده‌که تار بزند. کاغذ ولیعهد رسید. من‌العجایبات‌ـ عریضه‌ای ولیعهد نوشته بود که در باغ امروز گردش میکرده بوی بد شنیده بود، فرستاده بود تحقیق کند. معلوم شده بودکه درگرمخانهٔ باغ ایلخانی شخصی را که چند روز است کشته بودند آنجا انداخته‌اند. من حاضر نبودم. اما محقق‌که از دوستان من است حاضر بود. می‌گفت که خاطر مبارك خیلی پریشان شد. شهدالله‌که حق داشته.کار دشمنان ولیعهد است. بعبارة اخری بدبختی دچار ایران شده. اگرچه جوابی به‌ولیعهد نوشته شد اما خیلی خاطر مبارك آشفته بود. من تا ساعت چهار بودم. بعد با محقق منزل آمدم که سردر سپه‌سالاریست. شامی آورده بودند صرف شد. خیلی از فقرهٔ اتفاق باغ ایلخانی اوقات من تلخ است. بااینکه میدانم اگر ناصرالدین شاه خدای نکرده نباشد پهن بار ما نمیکنند. ولیعهد شاه بشود جمعیت از خود دارد. نایب‌السلطنه یا ظل‌السلطان که پناه برخدا! پس دعا بوجود این شخص باید کرد که پدر ما را دیده و مادر مارا می‌شناسد. والله وجود ناصرالدین شاه غنیمت است. خدا او را طول عمر بدهد.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح بعمارت اندرونی سلطنت‌آباد رفتم که شاه خوابیده[۳] بود. بمحض

۱ـ اصل: مأثر ۲ـ اصل فترت ۳ـ اصل: خابیده

ملاقات تغیر فرمودند که چرا آئینه خانهٔ سلطنت‌آباد را پاك نکرده‌اند. فرمودند سرایدار را چوب بزنم. رفتم زدم. کنت رئیس پلیس تحقیقات مقتول خانهٔ ولیعهد راکرده بود. دوگلولهٔ طپانچه شش لوله بسر دارد و از خارج او راکشته آنجا انداخته‌اند. معلوم بود دشمنی کرده‌اند. در هرصورت خیلی بد شد و خیلی بدنامی است. شنیدم امیر نظام از آذربایجان استعفا کرده است.[۸۶] بعدحضرت همایون اقدسیه رفتند. ناهارخوردند. بعد به‌نیاوران و عشرت‌آباد، از آنجا به‌شهر [رفتند]. من خانه آمدم لباس عوض کردم. دیدن سفیر روس، بعد دیدن سفیر عثمانی رفتم. مراجعت بخانه نمودم. اللهم اجعل عاقبة امورنا [خیرا].

سه‌شنبه ۲۵ ــ دیروز که شاه از سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند معاون‌الملك و امین‌الملك و امین‌السلطان [را] احضار فرمودند. خیلی خلوت شده بود. بعد مجلس درباراعظم را که به نیابت امین‌الملك بود به‌هم زدند. میرزایوسف مستوفی‌الممالك ملقب به جناب آقا را صدراعظم فرمودند. دیشب ساعت چهار معتمدالملك بمن مژده فرستاده بود، در حالتی که چندان مجلس بجهت من ضرر نداشت. خلاصه امروز شاه بشاش و خندان بیرون آمد. امین‌الملك هم بود. خودش را بیچاره جلوه داد. عرض لحیه نمود. بجائی نرسید. خیلی من افسوس خوردم. بعد از ناهار مرخص شدم خانــه آمدم. قدری راحت نمــودم. شب را اسماعیل‌آبــاد رفتم. حاج میرزا ابوالفضل هم بود. یك روزنامهٔ اطلاع تماماً در اسمعیل‌آباد بامیرزا فروغی نوشتیم. قنات بزرگ اسمعیل‌آباد الحمدلله آبی پیدا کرده است. شب را در آنجا ماندیم. الحمدلله خوش‌گذشت.

چهارشنبه ۲۶ ــ صبح زود از اسماعیل‌آباد شهر آمدیم. در خانه رفتم. مدتی بعد شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. اخبار منصب مستوفی‌الممالك را دادندکه در روزنامه نوشته شود. ناهارکه تمام شد و روزنامه خوانده شد منزل آمدم. دیروز سفیرکبیر روس، امروز سفیر عثمانی یعنی سلیمان پاشا که سفیر فوق‌العاده است شرفیاب شده و میشوند. خوابیدم. خواب روز خیلی مرا کسل میکند. عصر که از اندرون خانه بیرون آمدم شنیدم که وضع شام ناهار نگارستان خیلی بد است. آنجا رفتم نظمی دادم. امشب خانهٔ حکیم طلوزان مهمان هستم. مقارن غروب رفتم. جمعی بودند. من‌جمله مسیو دیولافوا[۱] شخصی است که از طرف دولت فرانسه مأمور تحقیقات علمی است که ابنیهٔ قدیم ایران‌که در زمان ساسانیان ساخته شده و ابنیهٔ اعراب‌که در اندلس و مغرب بنا شده و همچنین ابنیهٔ خلفای عباسی شباهت چگونه بهم دارند. زن این شخص‌که سی و پنج ساله بنظر آمد با لباس مردانه همراه شوهر آمده است. خیلی زن عالمه و حراف است. بسیار از آشنائی با من خوشحال شدند. علی‌الخصوص بعضی اطلاعات که بآنها دادم و دو جلد «مرآت‌البلدان» را به آنها تعارف نمودم، بسیار نزد آنها صاحب قدر و علم قلم رفتم، در صورتیکه هیچ نیستم. ساعت سه خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۲۷ ــ صبح توپ انداختند. شاه سوار شده دوشان تپه میروند. من مدتی در خانه بودم. بعد دربخانه رفتم. در رکاب شاه سوار شدم. ناهار دوشان‌تپه میل فرمودند. خوابیدند. دوسه روزنامه عرض شد. سه ساعت بغروب مانده از دوشان تپه بخانه مراجعت شد.

جمعه ۲۸ ــ در شهر توقف فرمودند. تازه‌ای که قابل نوشتن باشد رو نداد.

شنبه ۲۹ ــ امروز مجدداً ایلچی روس شرفیاب شد و همچنین سفیر عثمانی. در سرناهار بــودم بعــد بخانه آمــدم. اخبار درباری را مسوده نموده بحضور مبارك فــرستادم. بلافاصلــه جــواب آمــد.

یکشنبه سلخ ــ شاه سلطنت‌آباد میروند که چند شب توقف فرمایند. صبح بواسطهٔ بودن دو سفیر فوق‌العاده‌که در تهران هستند توپی انداخته. ماهم در خانه رفتیم. قدری با ولیعهد، قدری با نایب‌السلطنه، قدری با وزیر امور خارجه، قدری با سایر وزراء ارادت و صحبت نمودم. پنج [۸۷] از دسته رفته‌که ظهر باشد شاه تازه از خواب بیدار شده از حرمخانه بیرون آمدند. قدری

۱ــ اصل: دیولانوا

باوزراء فرمایشات فرمودند. بعد بکالسکه جلوس فرمودند طرف سلطنت‌آباد در آن گرمای هوا راندند. ما از دو سفر فرنگستان امتیازات مدنی و تربیتی چیزی که آورده‌ایم من‌جمله تند راندن کالسکه است که بسبك کالسکه‌های راه‌آهن باید تند راند! خلاصه وارد سلطنت‌آباد شدیم. با چندین قسم عمارات عالیه که در سلطنت‌آباد است شاه جمجاه در دهنهٔ قنات که جای بی‌سایه و پرآفتاب است آفتاب‌گردان زده ناهار میل فرمودند و خوابیدند. متصل روزنامه خواندم، نه‌یك نه‌دو! اگر گـاهی جلـو نگیرم باید متصل روزنامه بخوانم. خلاصه عصری باغ قـرق شد. من حسن‌آباد آمدم. سلطان ابراهیم میرزا از شهر رسید. بعد عمیدالملك و نایب ناظر آمدند. شبی گذشت. حضرات قماری زدند. من‌هم سه تومان باختم.

دوشنبه غرهٔ رجب ـ دیشب نوشتم اهل خانه از شهر بیایند حسن‌آباد. امروز بنا است بیایند. من صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. در بین راه بموکب همایون رسیدم که میتاختند. بطرف کوه میرفتند. معلوم شد که میل همایون و توجه خاطر مبارك براین است که علی‌الاتصال سوار شوند، درکوه [و] بیابان بتازند [و] به‌امرسلطنت نپردازند وپدر مردم را بسوزانند! مثلا امروز به توچال البرز میروند. من از وسط راه مراجعت نموده حسن‌آباد آمدم. اهل خانه هم رسیدند. شب نشسته بودم که خبر رسید که آقای داماد از شهر آمده است. خواستم عذر بیاورم نشد. لابد رفتم بیرون شام خوردم. شب را با ایشان به‌سر بردم.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح بخیال اینکه شاه دیروز کوه رفته و خسته است یقین سوار نخواهند شد معلوم شد مثل[۱] اشخاصی‌که طالب شراب هستند پیاله‌ای‌که نوشیدند علی‌الاتصال مینوشند دیروزکوه رفته امروز هم میروند. اماکجا؟ بدرهٔ عزل. این دره باین اسم باین جهت موسوم است کـه میرزا آقاخـان صدراعظم را از اینجـا معزول کرده بودنـد. خلاصه راندند. ماهـم رفتیم. معتمدالملك، امین‌الملك همراه بودنـد. معتمدالملك از وسط راه بـرگشت. امین‌الملك کـه از صدارت عزل شده حالا مثل ماها پیشخدمت است بود. عضدالملك هم رسیدند. ناهار را در جای کثیف پراز پشکل‌گوسفند[و] متعفن میل فرمودند. بواسطهٔ توبیخ همراهان‌سوارشدند به‌اقدسیه آمدند. خوابیدند. کاغذ خواندند. عصر سلطنت‌آباد رفتند. من حسن‌آباد آمدم. امروز ده روزنامه خواندم. آخر استعفا نمودم، چرا که چشمم دیگر نمیدید.

چهارشنبه ۳ ـ امروز اهل خانه شهر رفتند. من هم صبح باتفاق سلطان ابراهیم میرزا یعنی در درشکهٔ اونشسته سلطنت‌آباد رفتم. تا عصر بودم. عصر را باتفاق محقق شهرآمدم. شب راشهر بودم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۴ ـ صبح خانهٔنایب‌السلطنه رفتم. شاه سلطنت‌آبادمیرفت قدری در رکابشان بودم. صحبت زیاد شد. محاذات عشرت‌آباد جدا شدم عشرت‌آباد رفتم. امروز سفارت روس مهمان هستند. بمن در عشرت‌آباد ظهر وعده‌کرده بودند بیایند. دوساعت بعد ازظهر آمدند شامی صرف کردند. نمیتوان‌گفت ناهار. سه‌ساعت بغروب مانده بقصر قاجار رفتند. من حسن‌آباد رفتم. امروز شاه عصر با حرمخانه سوار شدند آجودانیه عصرانه رفته بودند و غروب باز باحرم مراجعت کردند. شب را میرزا فروغی بود. یك روزنامهٔ اطلاع تماماً ترجمه شد.

جمعه ۵ ـ امروز سفیر عثمانی یعنی سلیمان پاشا مرخص میشود بطرف وان و سرحـدات **[۸۸]**ایران و عثمانی میرود‌که مأموریت خود را انجام بدهد. دیشب از قراری‌که مسموع‌شد فیروز غلام میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه مژده آورده بود که شیخ عبیدالله علیه ماعلیه را مأمورین عثمانی گرفته و محبوساً به اسلامبول برده‌اند. شالی خلعت به فیروز داده شد و لقب خانی باو عطاء فرمودند. شاه هم تردماغ بود. عصری شهر آمدم. امشب مهمان معتمدالملك هستیم در خانهٔ سپهسالار‌که پرنس تروسکوا سفیر‌کبیر روس را دعوت‌کرده است. در خانهٔ سپهسالار جز وزیر امور خارجه که عثمانی‌ها مهمان او بودند سایر[ین] همه بودند. خیلی مفصل و خوب بود.

۱ـ اصل: مسل

حکیم‌الممالك هم بود خیلی کسل. گویا جایش را در سرمیز بد قرار داده بودند. بعد از شام مراجعت بخانه شد.

شنبه ۶ ـ صبح محقق آمد مرا برد خدمت ولیعهد که با توکار دارد. دوساعت تمام معطل شدم. حضرت والاخواب بودند. بعدکه بیدار شدند معلوم شد هیچ‌کار نداشتند. تعجب از خیالات خودمان می‌کنم. ناصرالدین شاه پنجاه سال بیشتر ندارد و با نهایت قوه و قدرت بدنی است. از حالا در خیال هستیم که با ولیعهد او- که به مراتب مزاجش از پدر بی‌قوه‌تر و هزار حوادث[1] است‌که یکی دلیل برسلطنت مظفرالدین شاه[2] است و نهصدونود ونه بود و نبود خود ماهاست- سازش کنیم. کسی از فردا چه خبر دارد.

چـه دانـد کسی غیر پـروردگار   که فردا چه پیش آورد روزگار

خلاصه بعد از معطلی زیاد سلطنت‌آباد رفتم. عملهٔ خلوت وقاحت را بدرجه‌ای رساندند، تصور میکنند پسند شاه است. نه والله! ناصرالدین شاه باسوءظن پرخیال ظاهراً حرفی نمیزند، در باطن کینه میکند. وقتی تلافی خواهد کرد. خلاصه در سرناهار عضدالملك صحبت انداخت که سفیر عثمانی تعریف از شاه میکرده است خانهٔ میرزا سعیدخان. شاه فرمودندکه استعجاب‌کرده بوده است. محمد علیخان امین‌السلطنه که سبب ترقی او زشتی صورت و خرافت سیرت است، شخص بی‌سواد بی‌فهم است، جز خندهٔ بی‌قاعدهٔ معلومات دیگر ندارد و سالی سی‌هزار تومان مداخل دارد، دو سه بار پرسید استعجاب چه معنی دارد؟ بالاخره من تنگ آمدم گفتم استعجاب حیوانی است چهارگوش و سه چشم دارد! خیلی خفیف شد. عصر شاه سوار شد اسدآباد ملکی امام جمعه رفت. از آنجا حسن‌آباد تشریف آوردند. خیلی سرافراز فرمودند. واقعاً این باغ از آن شاه است، اگرچه نتیجهٔ خدمات پانزده سالهٔ من است، اما باز از اوست. پیش‌کش دادم. باین تفصیل سفیرکبیر روس قلیان طلای مینائی که دویست تومان ارزش داشت از من گرفت، در عوض قوطی انفیه که سی‌تومان ارزش داشت بجهت من فرستاده بود. چون قیمت او هشت‌یك آنچه من باو تعارف کرده بودم بود قبول کردم. بیست عدد اشرفی حلال در آن قوطی ریخته در حسن‌آباد پیش‌کش کردم. مقارن غروب باتفاق ناظم خلوت شهر آمدیم. امشب امین‌الملك سفیر را دعوت‌کرده است، من‌هم بودم. خیلی مهمانی ظریف و خوبی بود. مطرب ایرانی هم بود. رقاصی داشت که چنگی بدل میزد.

یکشنبه ۷ ـ چون شاه به‌کوه البرز صعود[3] میفرمودند از من خیلی دور بود که از شهر سلطنت‌آباد[و] از آنجا به‌کوه بروم. تمام روز را در خانه ماندم.

دوشنبه ۸ ـ صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. شاه حمام تشریف داشت. نایب‌السلطنه آمده بود برود کامرانیه. سر راه خواسته بود خدمت شاه هم برسد. یکساعت بعد از ظهر شاه مثل ماه از حمام بیرون‌آمدند. طوری باختصار با نایب‌السلطنه وغیره فرمایش فرمودند و سرآنهارا پیچاندند. **[۸۹]** ناهار میل‌فرمودند. بعددوباره نایب‌السلطنه و غیره احضار شدند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. عصری من زود مراجعت بشهر کردم.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز شاه شهر تشریف میآورند. ناهار را ضرابخانه میل میفرمایند. بعد حوالی عشرت‌آباد چند دسته سواره که تازه آمده‌اند از سان گذشت. عصری وارد شهر شدند. من تا ضرابخانه بودم. از آنجا مراجعت کردم. عصر نشسته بودم مشغول کارهای خود بودم که مردك پسر سید ابوالقاسم که از خواص حضور است بواسطهٔ برادر زنی منیجك وارد شد که حسب‌الامر شام بیرون میل میفرمایند. باید حاضر باشی. لباس پوشیده بدرخانـه رفتم. شام را بیرون میل فرمودند. کتاب مسافرت یعنی مأموریت جنرال گاردان از طرف امپراطور فرانسه ناپلئون اول بدربار فتحعلیشاه در سنهٔ هزار و هشتصد و هشت مسیحی مطابق ۱۲۲۲

۱ـ اصل: حوادس ۲ـ اطلاق لفظ «شاه» در زمان ولایت عهد برمظفرالدین میرزا اسباب غرابت‌است(به‌قول آقای مجتبی مینوی مراد وقتی‌است‌که او شاه‌بشود) ۳ـ اصل: سعود

هجری که هفتاد و سه سال قبل آمده بود عرض میکردم. این ایلچی قبل از جنگ با روس آمده است و خیلی مسافرت بامزه دارد. صحبتی از طمع فتحعلیشاه در پول بود. شاه میفرمودند که روایت از میزا آقاخان صدر اعظم مرحوم است. وقتی که مصالحه با روس شده بود دولت ایران مجبور بود که ده کرور وجه نقد بدولت روس بدهد. فتحعلی شاه هشت کرور نقد از خزانه در آورد داد. روزی که قاطرهای دیوانی را آورده بودند دیوانخانه بازنگ و جلاجل که پول بارکنند بطرف آذربایجان بروند فتحعلی شاه در سلام نشسته بود. میرزا حسین طبیب خاصهٔ اصفهانی که جسور بود پیش شاه، بجهت خدماتی که به آقا محمدخان کرده بود از صدای زنگ‌قاطر حالت شاه طوری متغیر بود که بر خود میلرزید و هم سکته یافجأه[1] بود، میرزا حسین جست از جای خود و بازوی شاه را گرفت حرکت داد که چه میکنی؟ خودت را میکشی برای پول! فتحعلی شاه تنبیه شد، اگرنه واقعاً سکته میکرد.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. با وزیر خارجه خلوت کردند. بعد ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. دوسه ساعت بعد از ظهر خانه آمدم. ناهار صرف شد. امروز بـه عملهٔ احتساب مواجب دادم. شب اندرون رفته بـودم. خبر دادنـد میرزا رضای کاشی دوست هزار سالهٔ خودم و خانوادهام که پیشخدمت حضرت ولیعهد است تبریز بود آمده است. بیرون رفتم. خیلی مشعوف از دیدارشان شدم. شب را با ایشان شام خوردم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح در خانه رفتم معلوم شد که شاه عصری سربازخانهٔ اطریش خواهد رفت. ناهار خوردند و مرا بجهت خواندن دوسه روزنامه نگاهداشتند. دو ساعت بغروب مانده سوار شدنـد. بطـرف دروازه دولاب. از آنجا بطـرف دروازهٔ شاهـزاده عبدالعظیم بـه هر دو سربازخانه تشریف‌فرما شدند من هم در رکاب بودم. محض خوش‌آمد نایب‌السلطنه خیابان تازه‌ای که بزحمت زیاد دارم میسازم طـرف دروازه دولاب مـوسوم بخیابان کامرانیه[2] کـرده بودم بشاه عـرض کردم. خیلی مستحسن افتـاد. نایب‌السلطنه هم ممنون شد. عصری یعنـی مقارن غروب بخانه مراجعت شد.

جمعه ۱۲ ـ صبح خبر کردند شاه دوشان تپه خواهد رفت. من هم درخانه رفتم. دربین راه فراش رسید که حکم احضارم داشت. در خانه نرسیده شاه سوار شده بود. در حالتی که کالسکه حاضر نبود. در بین راه کالسکه رسید. خارج از شهر دوسه دسته سوار سان دادند. نایب‌السلطنه[۹۵]هم‌بود من‌جمله سوارهٔ ابوابجمعی‌امین‌السلطان‌بود. یك‌طرف‌راه سوارهٔ خواجه‌وند[3] را نگاه داشته بود با لباس تازه و پالتوی شله و طرف دیگر سوارهٔ دویرن شاهسوند که تازه باو داده‌شده نگاهداشته‌بودند، بالباس‌پاره واسلحهٔ‌شکسته خیلی‌مفتضح. میخواست‌بشاه حالی‌کند‌که وزارت جنگ سابق یعنی سپهسالار چه‌قدر بی‌نظم بود و این سواره‌ها که بمن داده‌اید چقدر منظم است. خلاصه شاه راندند. عمارت بالای دوشان تپه ناهار میل فـرمودند خوابیدنـد. من بشهر مراجعت کردم. شب سفارت روس مهمان بودم. وزیر امور خارجـه، معتمدالملك، مخبرالدولـه، امین‌السلطان، وزیر دفتر، جمعی دیگر بودند. شام خیلی مفصل خوبی داده شد. بعد از شام‌که میان باغ رفته بودیم دو سه تفصیل از قدیم مذاکره شد که نوشتن او لازم است. مـن جمـله صحبت شراب خوری بود. نصیرالدوله میگفت عبدالله‌خان امین‌الدوله [پسر]حاجی‌محمد حسین‌خان صدر اصفهانی خیلی شراب میخورد. پدرش هرچه خواست او را مانع شود و ترکش کند نشد. تا یکبار بدون مقدمه خود بخود ترك کرد. مدتها از او سؤال‌کردند‌که دلیل ترك شراب چه بود، نمیگفت. بالاخره گفت شبی‌که شراب زیاد خورده بودم ومست بودم مستی مرا واداشت‌که شاگرد آشپز خود [را] که کاکا سیاه بود آوردم ماست بتمام بدن او مالیده با زبان لیسیدم! صبح

۱ـ اصل: فجاع ۲ـ شاید خیابانی‌که بعد به‌نایب‌السلطنه معروف‌شد(مجتبی مینوی).
۳ ـ اصل: خاجه‌وند

که ملتفت شدم فی‌الفور ترك شراب نمودم. باز صحبت از اولاد میرزا نبی‌خان شد. میگفت روزی نصرالملك و علاءالملك هر دو برادر خانهٔ مستوفی‌الممالك رفته بودند، اعتضادالسلطنهٔ مرحوم هم بود. مستوفی‌الممالك پرسید از شاهزاده اولاد میرزا نبی‌خان هر چهار پسر از چهار مادرند. شاهزادهٔ مرحوم جواب داد بلی از چهار پدر هم هستند! ساعت پنج مراجعت بخانه شد.

شنبه ۱۳ ـ امروز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. امروز صبح مصمم رفتن حسن آباد شدم. میرزا رضا را خواسته باتفاق او و میرزا فروغی و ملاموسی بـه حسن آبـاد رفتیم. غلامحسین حقه‌باز که ملحف حسنعلی‌خان نام جوانی است، خوشرو وخوش مو، کمرباریك، کفل بزرگ، چشم درشت، گونه سرخ، لب کوچك، که میرزا فروغی در مدحیهٔ او گفته است:

آن‌کس که تورا پدید در عالم کرد — از جـوهـر زن بـخلقت مـرد آورد
از خلقت تو غریب تـر نتوان دیـد — ای معنی زن پدید در صورت مـرد

همراه آورده بود. خیلی خوش گذشت. ناهار صرف شد خوابیدم. عصر روزنامهٔ اطلاع تماماً ترجمه شد. شب هم قدری نوشتم. بعد اسباب حقه بازی غلامحسین را آورده بودند. قدری بازی کرد. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح که از خواب برخاستم[1] بی‌جهت مهموم و مغموم بـودم. ندانستم چرا؟ علی‌الطلیعه از حسن‌آباد بشهر آمدم. دیروز سپهسالار از سفارت روس مراجعت نمود. شرفیاب شده بود. آقا وجیه را امروز در خانه دیدم. گرسنه بودم فرستادم نان و پنیر [و] خیار [و] سکنجبین آوردند. مشغول خوردن بودم شاه رسید. خنده فرمودند. ناهار را در نارنجستان صرف کردند. بعداز ناهار سپهسالار ومعتمدالدوله که ازشیراز آمده‌است بالاتفاق‌بحضور آمده‌بودند. من خانه آمدم. قدری خوابیدم. مجدداً در خانه رفتم. شاه تغیر مرحمت آمیز فرمودندکه من بعد تو را باید حبس نمود که روزها نروی. قدری روزنامه خواندم. شاه میدان توپخانه میرود. سه عراده توپ بجهت ظل‌السلطان میفرستند. شاه قباحت این را ملتفت نشده که بجهت فرستادن سه‌عراده توپ نباید از [۹۱] عمارت سلطنتی بمیدان توپخانه آمد. خلاصه از اتفاقات امروز اینکه بنا بوزارت امین‌السلطان چراغهای خیابان و دور عمارت سلطنتی که قدری سپردهٔ من بود و قدری فراش‌باشی حاجب‌الدوله منسوخ شد که دیگر نسوزد، سبحان‌الله مالك‌الملك! این وزیر نانجیب چه بر سر این پادشاه خواهد آورد. من از در خانهٔ سپهسالار دیدن رفتم، بعد خانهٔ آقا وجیه. شب سلطان محمد میرزا خانه من بود. الحمدلله زنده هستم.

دوشنبه ۱۵ـ صبح زود دیدن معتمدالدوله رفتم، از آنجا در خانه. باشاه سوار شدم قصر قاجار رفتم. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد کامرانیه تشریف بردند، خوابیدند، بیدار شدند، عصرانه خوردند. کتاب سفارت جنرال گاردان را در سلطنت فتحعلی شاه به ایران میخواندم. عصر سواره سلطنت آباد تشریف بردند که های هوئی شد. جمعی زن و بچه خاك بر سر کرده، آه و ناله مینمودند. معلوم شد امیر آخوربه رضا آباد ملکی خود رفته بودند، رعیتی از رعایای اراج که همسایهٔ رضاآباد است خلافی کرده که منافی رأی امیر آخور بوده او را بدست خود بقدری زده بود که قریب مردن بود. شاه بر آشفت، فحش زیاد داد، تغیرکرد. در این بیـن شخص مضروب را بروی خر انداخته آوردند. من مأمور شدم جراحات آن بیچاره را دیدم. بجهت تسکین خاطر مبارك خواستم سست جواب عرض کنم کس دیگر مأمور شد. بالاخره ملیجك آمد. معلوم شدکه امیر آخور سخت‌کار بدی‌کرده است. شاه برآشفت، رو ترش‌کرد. با خجالت کسالت از باغ سلطنت آباد عبور کرده شهر آمدند.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز صبح آقا حسن وکیل‌الدولـهٔ انگلیس تاجـر کرمانشاهانی کـه از معاریف است از مکه آمده و حاجی شده است. با من آشنائی دارد. خانهٔ حاجی میرزا عباسقلی منزل دارد. دیدن کردم. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم خوابیدم. عصر مجدداً

---

۱ ـ اصل: خواستم

در خانه رفتم، در رکاب همایون سربازخانهٔ فوج مخصوص یعنی متعلق بنایب‌السلطنه رفتم. در کمال خوبی با گل و بلبل زینت داده بودند. به همه چیز شباهت داشت مگر سربازخانه. به قهوه‌خانه‌های عمومی پاریس که موزیك میزنند و میرقصند زیادتر شبیه بود. خلاصه شب را محاسبات تشریفات فرنگی‌ها که دیدم دو هزار تومان تدارکات حضرات شده تا خدا چه خواهد و چه طور حساب داده میشود. امروز از مهدی قلیخان امیر آخور دویست و ده تومان دیهٔ ضربت شخص مضروب دیروز را گرفته اعلیحضرت همایون از علوهمت که دارند پنجاه تومان بمضروب دادند و یکصد و شصت تومان خود نوش جان فرمودند!

چهارشنبه ۱۷ـ صبح بدر خانه رفتم. بندگان همایون مقرر فرمودند که تا عصر بمانم، ماندم. بعداز خواندن دوسه‌روزنامه سه‌ساعت‌بغروب مانده‌خانه‌آمدم. قدری‌آسوده‌شده. مقارن‌غروب حضرت ولیعهد احضارم فرمودند آنجا رفتم. محقق هم بود.حکیم‌الممالك هم رسید. بعد با من قریب نیم ساعت خلوت فرمود. درد دل و بعضی پیغامات که باید بشاه عرض کرد دادند و فرمودند. بعد باتفاق محقق خانهٔ آقای داماد مهمان بودیم، رفتم، شب تا ساعت چهار بودم. بعد بخانه مراجعت کردم.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز صبح خانهٔ سپهسالار رفتم. معتمدالملك بود. پسر حاج محمد کریمخان شیخی حاج رحیم‌خان بود. خیلی صحبت علمی شد. بعد باتفاق معتمدالملك یعنی در کالسکه او نشسته در خانه رفتیم. ناهار میل فرمودند. شاه بمن فرمودند باید شب در خانه حاضر **[۹۳]** باشی. مرخصی گرفته بخانه آمدم. مقارن غروب بدرخانه رفتم. تفصیلی شنیدم [که] امروز حکومت خراسان‌را باوزارت سپهسالار به‌ولیعهد تکلیف کرده‌بودند. حضرت ولیعهد قبول‌نکرده‌بود. مستقلا بخود سپهسالار داده بودند با تولیت مشهد مقدس. شب را شام بیرون میل فرمودند. ساعت سه بخانه مراجعت شد.

جمعه ۱۹ ـ صبح زود بیرون رفته خیلی‌کار کردم. به‌محاسبات خود رسیدم. بعد به‌درخانه رفتم. شاه حمام مردانه سر و تن شوئی میآیند. من هم بر خلاف رسم که دارم سالهاست نمیروم. چون معروف بود اندرون ناهار میل خواهند فرمود رفتم عرض لحیه بکنم. شاه از اندرون بحمام تشریف آوردند. روزنامه در دست داشته مطالعه میفرمودند. بمن دادند. مادامی که سر حمام ناهار قلیان میل فرمودند عرض کردم. تفصیلی گذشت که لازم است نگارش او. اشخاصی که در سر حمام بودند: من بودم، محمد علیخان امین‌السلطنه که در موقع شرح حال او خواهد آمد، حسین‌خان محلاتی پیشخدمت، میرزا محمد ملیجك که معروف این کتاب است. در وقتی که من مشغول بترجمهٔ کاغذ لورد سالیس‌بوری وزیر امور خارجه انگلیس بودم که در حین مجلس کنگرهٔ برلن با مسیو وادینگتن[1] وزیر خارجهٔ فرانسه در باب مسئلهٔ تونس مبادله نموده بود و تصور میکردم خیلی مسئلهٔ عمدهٔ قابل اعتنا خواهد بود، چرا که نتیجهٔ این کاغذ حالا بعد از سه سال بروز کرده است که فرانسه قشون به تونس کشیده آنجا را میخواهد متصرف شود. شاه از ملیجك سؤال کرد پسر امسال ییلاق کجا خواهی رفت؟ مبادا شهر بمانی، [از] گرمای هوا پسرت ناخوش خواهد شد. ملیجك بعد از آنکه چند مرتبه گردن رفت و پوزخند زد بماها نگاه کرد که یعنی خاك برسرتان! میبینید که شاه ایران چقدر التفات بامن دارد که ملاحظهٔ هوای گرم طهران را فرموده نمیخواهد پسر من در گرما باشد. بالاخره گفت جا ندارم ییلاق بروم، همین شهر خوب است. شاه فرمود خیر ابداً! پسرت خواهد مرد. باید حتماً ییلاق بیائی. کرایهٔ خانه [را] من خواهم داد. خلاصه دوساعت صحبت ییلاق ملیجك بود، روزنامه و غیره از میان رفت. در این بین پسر ملیجك [را] که موسوم به ملیجك ثانی است از اندرون بیرون آوردند. در همان صفه‌ای که پادشاه نشسته بود در پهلوی خود نشاندند. نان وپنیر بدست خودشان به‌دهان این بچهٔ زشت وکثیف میگذاشت.

۱- Waddington

العجب این پادشاه مقتدر که انصافاً در تمیزی اول شخص است دست خود را تا مرفق[1] بدهان این بچه میکرد. دوباره با همان دست آلوده به آب دهان نان [و] پنیر بدهان طیب و طاهر مبارك خود میگذاشت. بعد از دوساعت داخل گرمخانه شدند. من بیرون آمدم. امین‌الملك را دیدم که ویلان در باغ میگشت. مدتی باهم صحبت داشتیم. شاه بیرون آمدند. ناهار خوردند، روزنامه خواندم بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر بضرورت خانهٔ میرزا محمد رئیس صدیق‌الملك رفتم، از آنجا خانهٔ مرتضی‌قلی میرزا. بعد خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

شنبه ۲۰ ـ امروز صبح بعد از آنکه جمعی آمده بودند مختصر کارهای خود را سر و صورت دادم درخانــه رفتم. معلــوم شد که دیشب شدت گرمــا سبب شده بندگــان همایون تشریف‌فرمائی ییلاق را جلو انداختند. بیست و هفت بنا بود بروند روز سه‌شنبه خواهند رفت. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از صرف ناهار من خانه آمدم. چهــار ساعت بغروب مانــده تشریف‌فرمای قصر فیروزه شده بودند. شب مچول‌خان و محقق [کــه] از سواری مراجعت کرده بودند منزل من آمدند. مدتی بودند بعد رفتند. میرزا رضا هم آمده بود ماند. سیــد کربلائی که از اصفهان آمده است هزار تومان [۹۳] ظل‌السلطان باو رسانده است آمده بود. مچول‌خان نقل میکرد در قصر فیروزه شاه انعام که داده [به] سه نفر دو هزار داده بودند که نفری سه‌عباسی میشود. خدا حفظ کند. در سنوات سابق انعام از یك تومان کمتر نبود، حالا به سه عباسی رسیده است.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح خانــهٔ سپهسالار رفتم، مصمم رفتن درخانــه بود مختصری با ایشان ملاقات شد. بعد درخانه یعنی اول خانهٔ امین‌الملك، بعد درخانه رفتم. شاه بیرون آمدند. دندان مبارك دوباره خیلی درد میکرد. قدری استخوان مانده است از دندانی‌که‌کشیده بودند. سبب تألم است. خدا حفظ کند. بعد از ناهار خانه آمدم. معلوم شد عموآقا رشید بدحال است. بعد از دوساعت دیگر فــوت شد. سن ایشان قریب بــه هشتاد سال بــود. از پدرم چهــار سال بزرگتر بود. بعد از آنکه آدم فرستادم بقدر مقدور او را به احترام برداشتند مشغول تهیهٔ پذیرائی مهمانها بودم که امشب وعده دارند، فراش سواری رسید. بندگان همایون از قصر قاجار که «سوق‌عسکر» میدادنــد باحضارم فرستاده بودند [کــه] شب درخانــه حاضر باشم. خیلی اوقاتم تلخ شد که بعد از هــزار سال معتمدالملك و حکیم طــلوزان و حکیم‌الممالك خواهش[2] کردند شامی بآنها بدهم حالا چه‌طور درخانه بروم. در این خیال بودم فراش دیگر رسید، لابد بارون نرمان را مهمان‌دار کرده بعجلهٔ تمام درخانه رفتم. در بین راه بحکیم‌طلوزان و دندانساز رسیدم. آنهــا هم احضار شده بــودند. به دیــوانخانه رفتم. یکساعت [و] نیم از شب رفته شاه از سواری مراجعت فرمودند. از درد دندان خیلی متألم بودند. شام خوردند. بعد من بعجله خانه آمدم، پذیرائی مهمانها را نمودم.

دوشنبه ۲۲ـ صبح درخانه رفتم. شاه خیلی زود بواسطهٔ گرمای هوا که شب نخوابیده بودند بیرون آمدند با وزیر خارجه خلوت کردند. بعد نــاهار میل فرمــودند. من بعد از نامهــار خانــه آمدم. مشغول تدارکات سفر هستم. امروز شاه با حرم بباغ ایلخانی عصرانه مهمان ولیعهد است.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروز شاه ییلاق تشریف فرما میشوند که کلیهٔ، از شهر رفته باشند. صبح حشمت‌السلطنه آمده بود من خواب[3] بودم، ندیدم ایشان را. بعد از بیدارشدن از خواب[2] و قدری کار به در خانه رفتم. وزراء و وکلا تماماً و خیلی متفرقه آمده بودند. شاه بیرون تشریف آوردند مدتی با حضرات صحبت‌کردند. صحبت شاه با وزراء معین است. همه‌گفتگوی نقد وجنس است. پولتیك دولت ایران منحصر است به‌پول وجمع ونقد خرج وجنس وبس. سپهسالار هم بود، خیلی کسل و منفعل. بعد شاه سوار شدند. در رکاب بودم. عشرت‌آباد ناهار میل فرمــودند.

---

۱ ـ اصل: مفرق ۲ ـ اصل: خاهش ۳ ـ اصل: خاب

زاید دندان که سابق کشیده بودند و باقی بود بعد از ناهار کشیدند. این همان دندان بود که میگفتند دندان تازه‌است وروئیده است. خلاصه بعد ازناهار سلطنت‌آباد تشریف برده خوابیدند روزنامه‌ها [و] کتابها خوانده شد. معتمدالدوله پانصد اشرفی و یك اسب پیش‌کش فرستاده بود. عصر رجعت بشهر شد.شب سلطان محمد میرزا اینجاست.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. بعد از مدتی شاه بیرون تشریف‌آوردند. روزنامه خواندم. عصر زودتر شهر آمدم باتفاق امین لشکر. عصر حاجی آقا محمد نجم آبادی آمده بود که مرافعهٔ حاجی خانم والده را با میرزا زمان بمصالحه بگذارند. به هفتصد تومان مصالحه شد.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح باز سلطنت‌آباد رفتم. وزیر امور خارجه و سپهسالار احضار شده بودند. قونسول‌هولاندکه ازشدت پدر سوختگی وفضولی وکیل پادشاه تازهٔ رومانی شده نامه‌ای آورده بود. با وزیر و سپهسالار خیلی خلوت شد. مرا خیلی نگاهداشتند. چند روزنامه عرض شد. عصر [۹۴] باتفاق حکیم‌الممالك شهر آمدم.

جمعه ۲۶ ـ امروز بجهت تدارکات سفر لابد شدم که شهر باشم. بعضی عرایض داشتم بتوسط میرزا ابراهیم سلطنت‌آباد فرستادم. تا عصر مشغول کار بودم. صبح دیدنی از حشمت‌السلطنه نمودم.

شنبه ۲۷ ـ صبح زود حاجی خانم بدون اطلاع و خبر غفلة سوار شده شمیران رفته بودند. خیلی اسباب حیرت و تعجب شد، چون درشکه مرا برده بودند سواره بسلطنت‌آباد رفتم. امروز شاه وزراء را احضار فرمودند که باآنها وداع کرده فرمایشات لازمه را بفرمایند که سفر بروند. الی عصر متصل فرمایشات میفرمودند. عصری حاجی سیاح محلاتی پدرسوختهٔ بابی که باخواجه‌ها رفیق شده بحضور آمد. خدا حفظ کند دولت ایران [را] که من بعد در زیر سلطنت و حکمرانی خواجه‌ها خواهد بود. مزاج بی‌قوت، دندان علیل، اشتها کم! پناه برخدا از زندگی ماها، خست بدرجهٔ کمال و تغییرات بی‌اندازه! سبحان‌الله مالك‌الموت. خلاصه بامحقق یك‌ساعت بغروب‌مانده شهر آمدم. جمعی منزل منتظر من بودند. منجمله ادیب‌الملك بود که شرح حال شیخی‌ها را آورده بود، در کتاب نوشته شود. ولیعهد مرا در سلطنت‌آباد احضار کرده بودند که شب ساعت دو باغ ایلخانی بروم، رفتم. فرمایشات خودشان یعنی مشاوره خودشان را فرمودند. شب را الحمدلله زنده هستم.

یکشنبه ۲۸ ـ باز شهر ماندم مواجب عملهٔ احتساب بدهم. صبح دوهزار کار داشتم صورت دادم. من بیچاره طوری‌گرفتارم‌که باید دستمال [و] جوراب سفر راهم خودم رسیدگی نمایم و به همه کارهای شخصی خود برسم و چون خانم ناخوش است باید خودم برسم. بعد مجلس دربار اعظم، مجلس مستوفی‌الممالك بجهت اتمام حساب مهمانی سفرا [رفتم]. ناهار آنجا خوردم. خیلی معطل شدم. عصر خانه آمدم مواجب دادم. امشب خانهٔ کنت مهمانی هست.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح زود از تهران بطرف سلطنت‌آباد حرکت شد که نقل‌مکانی در سلطنت‌آباد بشود و فردا انشاءالله در رکاب مبارك بطرف ییلاقات لار برویم. امروز صبح اهل خانه بواسطهٔ تب دیشب که هنوز باقی بود نهایت کسالت را داشت و باین واسطه منهم کسل بودم. به عادت معمول حلقهٔ یاسین و قرآنی حاضر بود. ما را از میان حلقه گذرانیده بیرون رفتم. جمعیت کثیری بیرون بودند، از طلبکار و ارباب رجوع بیمعنی. طوری با آنها حرکت نموده که همه امتنان حاصل نمودند. با میرزا رضای‌کاشی باتفاق درشکه نشسته خانهٔ سپهسالار رفتیم که وداع کنیم. چون [او] بطرف خراسان بفرمانفرمائی و ما بطرف لار میرویم. ربع ساعتی آنجا معطل شدم. بعد بتنهائی سلطنت‌آباد رفتم. دیروز که من نبودم شاه حمام تشریف برده بودند. پردهٔ در حمام قدری کهنه و مندرس بوده. تغیر فرمودند، و عصر دیروز را شاه ضرابخانه رفته بودند دویست هزار تومان پول بی‌عیار کهنهٔ قدیم را داده بودند در ضرابخانه جدید بعیار حالا که صدبیست و پنج عیار دارد سکه نموده بودند و این مبلغ دویست [و] پنجهزارتومان‌کم یا زیاد شده بود. امین‌السلطان شاه را دعوت کرده بود که تماشا بروند.

خلاصه امروز ساعت چهار از دسته گذشته شاه بیرون تشریف آوردند. نایب‌السلطنه هم نیم ساعت قبل بیرون تشریف آوردن پادشاه حاضر شده بودند. ناهار را شاه میل فرمودند. دیروز بواسطهٔ درد دندان کسالت داشتند. امروز الحمدلله ندارند. معاون‌الملك که بواسطهٔ تلگراف از شهر احضار شده بود رسید. بعضی فرمایشات با او شد و دستخطی هم بجناب آقا وزیر اول نوشته باو داده‌اند. از قرار معلوم دستورالعمل جناب آقا در غیاب پادشاه بود یا قوت در استقلال ایشان [۹۵] بوزارت اول و ریاست دولت بود. عصری تمام باغات سلطنت‌آباد قرق‌شد. بمن و مچول‌خان مقرر شد شب را حاضر باشیم که بیرون شام میل میفرمایند. من وقت را غنیمت دانسته بطرف دزآشوب که والده‌ام آنجا است بجهت دیدن وداع رفتم. مقارن غروب مراجعت بسلطنت‌آباد نمودم و احضار بحضور شدم. شب را شام بیرون میل فرمودند. مچول‌خان بود، عضدالملك، حکیم‌الممالك، امین‌السلطان، مهدیقلیخان و غیره بودند. در سر شام صحبت رفتن دفعهٔ ثالث بفرنگستان شد که بهار آینده انشاءالله بروند. بعد از شام من سر در سپهسالاری که منزل کرده‌ام رفته شب را آنجا بودم. در بین شام خوردن رتیل خیلی درشتی که چنین حیوانی و جانوری تا بحال ندیده بودم ورود به سفره کرد. اشتها و شام خوردن تمام ضایع شد. باکسالت و وحشت زیاد خوابیدم.

سه شنبه غرهٔ شعبان ــ صبح زود بارون نرمان که از طلبکاران است بمطالبهٔ طلب خود آمده بود. حواله دادم، اما گفتم ندهند تا معلوم شود دیوان طلب مرا خواهد داد یا نه. اگر داد باو و به همه داده میشود والافلا. بعد از راه انداختن دو سه نفر اشخاص بیمعنی و بی سر و پا بطرف عمارت پادشاهی آمدم. دسته دسته وزراء رسیدند. نایب‌السلطنه آمد خیلی برآشفته و کسل. معلوم شد که فوج مراغه از خراسان مراجعت کرده و حضرت‌عبدالعظیم بست رفته‌اند و تغیر زیاد بصاحب جمع کرد که چرا بجهت جیرهٔ قشون پول حاضر نکرده است. سپهسالار بجهت مرخصی از حضور همایون آمده بود. وزیر خارجه هم احضار شده بود. وزیر علوم هم بود. نصفه وزیر و متعلقان وزرا زیاد بودند. شاه وقت ظهر بلکه پنج دقیقه گذشته در نهایت شدت حرارت هوا بیرون تشریف آوردند. با وزراء از قرار فرمایش خودشان بطور سر هم بندی حرف زدند. کالسکه نشسته بطرف گلندوك راندند. الی حوالی سوهانك کالسکه میرود، از آنجا ببعد سوار باید شد. من و مچول‌خان و ناظم خلوت در سر گردنهٔ قوچك ایستادیم و شاه را زیارت نمودیم. در رکاب بکنار رودخانهٔ جاجرود آمدیم. بالای گردنه به آقا محمد آبدارباشی ملقب به‌امین حضرت فرمودند که ناهار را برده کنار رودخانه حاضر[1] کنند. چون اطرافی پادشاه تمام جوان و بی‌تجربه، با سر پر شور و مغز خالی هستند هر یك میخواهند با حرکت بچگانه دلربائی کنند، خود را طرف میل شاه قرار دهند که پیرانه‌سر هوای جوانی دارند. بجای اینکه ناهار را نزدیك به جاده حاضر کنند نیم فرسخ از راه خارج رفته بودند، طوریکه خود پادشاه هم از این جوانی بواسطهٔ گرمی هوا و خلای معده چندان راضی نشدند. بالاخره رسیدیم به ناهارگاه. ناهار را خورده آقا وجیه که ملقب به سیف‌الملك شده و باسپهسالار خراسان میرود مرخص شد و رفت. من بعد از خواندن چند روزنامه باامین‌السلطان رفیق راه شدم اردو آمدم. با حکیم‌طلوزان نزدیك هستم. شب را زود خوابیدم. نصف‌شب به‌زراعت که نزدیك چادرم بود آب انداخته بودند، آب تجاوز کرده چادر مرا هم فراگرفته بود. نصف شب خیلی ناراحت از خواب بیدار شدم. پادشاه دیروز سر ناهار از ملیجك سؤالات میفرمود که نوشتنش لازم است. فرمودند در تجریش به ییلاق رفته‌ای؟ چه جور خانه‌داری؟ در خانه اگر حوض است بگو متوجه پسرت باشند که بحوض نیفتد و چند چاتمه قراول از عساکر منصوره بگیر که حفظ و حراست خانه‌ات را بکنند. خلاصه هرچیز در دنیا مبنی بر حکمتی است. عشق با ملیجك به این شدت چه دلیل دارد که پادشاه قادری مدتی وقت عزیز خود را صرف بچهٔ ملیجك کند و ترتیب خانهٔ ییلاق او را فراهم بیاورد. از خود ملیجك سؤال کردم که‌سبب عشق شاه با [۹۶] تو چه‌است؟

---

۱ ــ اصل: حاظر

جواب داد محمود چرا ایاز را میخواست؟ نخواستم بگویم آقاجان بقول بعضی ایاز خوشگل بود و محمود لاطی. بقول دیگر و اصح روایات ایاز از سرداران خیلی رشید بود. تو با قد رعنا و لبهای زیبا که داری نه این هستی نه آن! اسمی از آقا وجیه که ملقب به سیف‌الملك است برده شد، لازم است مختصری شرح او نوشته شود. آقا وجیه جوانی است که بیست و هفت سال دارد. خوشگل در طفولیت بود، حالا هم که سبلتین آویختهٔ کلفت دارد بی‌ملاحت نیست. پدرش مچول میرزا ملقب به عضدالدوله ولد فتحعلی شاه است. این جوان که مادرش گلین خانم صبیهٔ امیر خان قاجار دولو سردار و همشیرهٔ میرزامحمدخان سپهسالار مرحوم است در طفولیت بواسطهٔ خواهرش که شمس‌الدوله از خدام حرم است غلام‌بچه شده بود. بعد پیشخدمت در سفر. در سفر عتبات که میرزاحسینخان سپهسالار آنوقت مشیرالدوله بود ملحق به اردو شد و بنا شد طهران بیاید وزیر عدلیه شود. از این جوان خوشش آمد............ بعد از صدارت میرزا حسینخان این جوان در نهایت خوشگلی بود، ترقی‌ها کرد، اما نه ترقیات رسمی و دولتی. صدر اعظم بواسطهٔ افراط میلی که باو داشت از خود مبالغها نقداً و جنساً جواهر و نفایس باو میداد. فرنگستان اول در رکاب بودم. آقا وجیه هم بود. در مراجعت که دستگاه صدارت بواسطهٔ شورش رجال دولت بهم خورد حاکم گیلان شد. آقاوجیه حقوق تحویل داد گریه و ندبه کرده بود. بمضمون گفتهٔ شاعر «فاسق مهربان به از پدر است» صدراعظم که دوباره بطهران آمده اول وزارت خارجه بعد به سپهسالاری و وزارت جنگ نائل شد ابتدای ترقیات رسمی و دولتی آقاوجیه شد. خزانه‌دار نظام شد. صبیهٔ میرزا عبدالله خان علاءالملك برادر سپهسالار را نکاح کرد. نشانها گرفت، حمایل زد، حتی تمثال بی مثال همایون را بگردن انداخت. در سفر ثانی فرنگستان که سپهسالار او را جانشین خود کرده بود خیلی معتبر شد. در سفارت کبرای سپهسالار به روسیه همراه بود. حالا بسمت ریاست قشون خراسان میرود. دولت زیاد اندوخته کرده، عمارات [و] دهات زیاد [دارد]. جوان است و خیلی خوشبخت . . . .

چهارشنبه ۲ ــ منزل افجه است. ملکی اولاد میرزا آقاخان مرحوم است. صبح در رکاب سوار شدم الی منزل در آفتاب گرم سواره روزنامه خواندم. ناهار منزل صرف شد. من چادر خود رفتم راحت نمودم. عصر در خانه آمدم، شب باز شام بیرون میل میفرمایند. بیست و شش سال قبل در صدارت میرزا آقاخان و حجابت پدرم حاجی علیخان که از سنین عمرم چهارده گذشته بود به همین افجه آمدم. در رکاب پادشاه متجاوز از ده نفر حاضرالصداره و پنجاه نفر حاضر بجهت سپهسالاری، یکصد نفر مستعد بجهت وزارتخانه‌های دیگر دیدم! شاهزاده از اعمام و بنی‌اعمام چه‌قدرها بود. حالاوزیر واعرف معروفین اردوآقاابراهیم آبدارسابق وامین‌السلطان لاحق و پسرش و غیره و غیره است. تفصیلی پریروز در سلطنت‌آباد گذشت که نوشتن او خیلی بامزه است. شوهری اسمش میرزاعلی‌اکبر است، در طفولیت جزو غلام بچه‌های پیشکاری بود. بعد از بزرگ شدن سمت فراش خلوتی یافت. در طفولیت بندگان همایون او را بجهت مزاح بفحش دادن مردم و هزله‌گوئی عادت داده بوده است که اعتنا به احدی نمیکرد. بعد از بیرون آمدن از اندرون قدری بدبخت شد. این بیچاره چندی پیش یعنی دو سال قبل زایربیت‌الله‌ـ الحرام گردید که حاجی شوهری شود. در اسلامبول از قرارگفتهٔ خودش وقت حرکت بدریا افتاده مبتلا به تب و نوبه شد. آنجا ماند. زوار حاج رفتند. این بیچاره حاجی نشد مراجعت کرد. دیدن بعضی شهرهای عثمانی و تفلیس و بعضی [۹۷] بلاد قفقاز[۱] و تناسب دادن آن امکنه را با شهرهای خراب ایران شوهری را قدری بخیال انداخت. و چندان ایران و ایرانیان درنظرش باعظم نیامدند. من خود دوسه بار با او صحبت داشتم. خیلی پریشانش یافتم. از وجناتش معلوم میشود که استعمال مخدری از قبیل چپق تریاك یاچرس میکند. چشمهایش دوران مخصوصی پیدا کرده‌بود و کلماتش غیرمرتب بود. عصری که پادشاه در باغ‌سلطنت‌آباد درگردش بودند عرض کرده‌بود خیلی

---

۱ ــ اصل: غفقاز

پریشان‌ومقروض‌شدم، چاره‌ای‌بکارم فرمائید. شاه‌مزاحاً فرموده‌بودند که‌چقدربتوبدهم آسوده‌شوی. عرض کرده بود اقلا هزار تومان. سبحان‌الله با وضع حالیه چنین تمنائی از پادشاه کردن خیلی سفاهت است. پادشاه بخنده گذرانده بودند. شوهری اصرار کرده بود. شاه متغیر شدند. فرمودند او را پس گردن بزنند. شوهری بعد از خوردن چند پس‌گردنی عرض کرده بود من باین خست پادشاه نوکری نمیکنم، هفتاد تومان مواجب دارم از خودتان، مرا بگذارید آسوده بروم کاسبی کنم. اقلا بقدر مخارج میتوانم تحصیل کنم. پادشاه سکوت فرمودند. حکیم به اخراج شوهری از خلوت شد.

پنجشنبه ۳ ـ دیشب شاه شام بیرون میل فرمودند. صبح قبل از سواری پادشاه مصمم حرکت شدم که از گردنهٔ افجه بالا بروم آنجا منتظر باشم. رفتم. در بین راه اول با حکیم طلوزان که از عقب می‌آمد مرافقت نمودم. بعد آجودان مخصوص و مچول‌خان که آنها هم از عقب می‌آمدند رسیدند. باتفاق الی قله آمدیم. حضرات از سر گردنه بمنزل رفتند. من و حکیم طلوزان ماندیم که در رکاب بیائیم. مدتی طول کشید. آفتابگردان زدند ناهار خوردیم. اواخر ناهار شاه رسیدند. اظهار لطفی فرمودند. از سرگردنه الی کنار رودخانه که یکی از شعبات رودخانهٔ بزرگ لار است در رکاب بودم. آنجا شاه ناهار میل فرمودند. یك دو روزنامه عرض شد. بعد پادشاه خوابیدند. من منزل آمدم. [در] این یورت لار که معروف به چشمه قلقلی است خیلی خسته بودم، خواستم بخوابم دیر بود. نشد. عصری با حکیم طلوزان که همسایه هستیم پیاده خیلی گردش کردیم و صحبت نمودیم. شام را خیلی زود صرف کرده بخیال اینکه خواهم خوابید؛ همین‌که به رختخواب رفتم کتاب رمانی، قصهٔ فرنگی، در دست گرفتم که زودتر مطالعه اسباب خواب شود. یك وقت ملتفت شدم که شش ساعت از شب رفته است و من مشغول مطالعه هستم. بقدری مطلب شیرین بود که خستگی و خواب را فراموش کرده بودم. امروز تفصیلی‌گذشت مینویسم‌که هر وقت دوباره‌مطالعه‌کنم‌روزگار خود را بخاطر بیاورم. پادشاه چنانچه نوشته‌ام دوسه سالی است بخیال استکشاف معدن آنهم مخصوصاً طلا یا نقره یا جواهر از هرقسم افتاده‌اند. تفصیل اینکه چگونه‌شده پادشاه باین صرافت افتاده‌اند شاید مفصلا در موقعی بنویسم. عجالة این میل در نهایت شدت و این خیال در کمال قوت [است] باوجودی که هزار بار تجربه کردند که هر سنگی که آورده‌اند طلا و نقره نداشته است. خلاصه دیروز سقائی [را] که غالباً این طایفه مأمور باکتشاف معدن هستند بکوه اطراف افجه فرستاده بودند که اکتشاف معدنی نماید. سقا هم چند نمونه سنگ آورده بود. یکی از آنها را که شکستند نقطه‌ای بقدر خردل زردی بدون شفافیت که یقین اکسید دوفر بود یعنی زنگ آهن در گوشهٔ پارچه‌ای از آن سنگها نمایان بود. ملیجك که شرح حالش ذکر شده و مردك برادرزن ملیجك که شرح حالش خواهد آمد و آقا محمدعلی آبدار باشی که ظاهراً مختصری از احوالات او گفته‌ام عرض کردند این نقطه مشابه خردل طلا است. پادشاه هم قبول فرمودند. دراین بین میرآخور[۹۸]رسید. یا عمداً یاسهواً از زبانش در رفت که‌به‌فلانی یعنی من هم نشان بدهند. شاه فرمود خیر[1] فلانی خر است و بی‌شعور، چه می‌فهمد، ملیجك تو بیا ببین. آن‌جوانمردهم باذره‌بین اینطرف‌آنطرف سنگ‌را دیده قسمها بخداو رسول، باولیاء و انبیاء، هرچه پادشاه است یاد کرد که طلاست. من بهیچوجه متألم نشدم از این فرمایش همایونی. چراکه این پادشاه در عین جهل ظاهری نهایت زیرك و هشیارند. چون از من توقع و انتظار تصدیق بلاتصور نداشتند و میخواستند بر خودشان هم مشتبه باشد و میدانند که زحمت بی نتیجه است و تا کنون تصدیق بلاتصوری از مـن نـدیـده‌اند چنین فرمودند.

جمعه ۴ ـ امروز صبح شعاع‌الملك که مرد خرنمای مزوری است بواسطهٔ قرب جوار چادر من آمد. بعد من چادر امین‌الملك رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. شاید شرح حال امین‌الملك را هم در موقعی بنویسم، اما هر چه من نوشتم محل اعتبار و اعتنا نباید باشد. چراکه با

این شخص دوست هستم و خیلی[۱] تفصیل او شاید باین واسطه کرده باشم.پس بهتر این است هیچ ننویسم. ناهار منزل امین‌الملك صرف شد. خیلی مجلل آمده است و باید بیاید، یعنی افراط نکرده است. موافق‌شأن حرکت نموده است، شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بروات مخارج سفرا بتوسط امین‌الملك بصحه رسید. الحمدلله از دست طلبکار آسوده شدم. عصر شاه درس خواندند. خان محقق وارد شد. نزدیك هم هستیم. شب با هم بودیم تا خدا چه خواهد.

شنبه ۵ ــ صبح یك روزنامهٔ اطلاع تماماً ترجمه نمودم. بعد در رکاب مبارك سوار شده قبل‌از سواری بانتظار موکب همایون منزل مچول‌خان با خان محقق که همراه بود پیاده شدیم. شاه که سوار شدند ما هم رفتیم. از خروج اردو الی ناهارگاه تماماً روزنامه خواندم. این چشم بیچارهٔ من بواسطهٔ روزنامه خواندن در سواری و آفتاب کور خواهد شد و این جوان‌مرد پادشاه چنانچه رسم دارند هرکه میمیرد از خدام یا هر که بعلتی گرفتار میشود بافراط عرق تضییع کبد یا اکثار جماع نسبت میدهند. کوری چشم‌های مرا هم تصور نخواهند فرمود که پانزده سال است شب و روز مشغول‌خواندن و نوشتن هستم باین واسطه نابیناشدم. از صفات‌رذیلهٔ مذکوره خواهد داد. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار درس دادم. حضرت همایون بواسطهٔ اینکه فارغ از کارهای دولتی باشند تحصیل فرانسه را شروع کرده‌اند. عصری باتفاق خان محقق معاودت بمنزل شد. میرزا عباس علیخان پیشخدمت باشی نایب‌السلطنه دستخطی که اظهار التفات بود آورده بود. شب شد. زنده هستم، الحمدلله.

یکشنبه ۶ ــ امروز کوچ است. منزل سیاه‌پلاس است. صبح معلوم شد که شاه ناهار را منزل خواهند خورد. سوار شده باتفاق محقق قبل از حرکت موکب همایون براه افتادیم. در بین راه ملیجك هم رسید. باتفاق منزل آمدیم. یك ساعت راه بود. من و خان محقق بچادر خودمان آمدیم. ناهار صرف شد. من خوابیدم. ایشان سراپرده رفتند. عصری هم من در خانه رفتم مختصری شاه را زیارت نمودم. منزل آمدم. ناظم خلوت [را] که اسب میرزا احمدخان پسر علاءالدوله امیرنظام پایش را با لگد مجروح کرده بود سر راه عیادت نمودم. آثار زکام و درد سینه پیدا است. صداقدری گرفته است. تابعد چه شود.

دوشنبه ۷ ــ صدا خیلی گرفته شده، حالت بدی دارم. مختصر تبی هم هست. با وجود این [۹۹] در خانه رفتم. خیلی دیر شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار خیلی‌دیر آورده‌شد، متغیرشدند. خلاصه ناهار آوردند. در سر ناهار که من روزنامه عرض میکردم صدا گرفته بود. شاه تحبیباً فرمودکه منزل‌نرو، باش درس بخوانم. بعدتجدید فرمودندکه حقیقت این است من‌لابدم معلم‌دیگر بگیرم. عرض کردم معلم زیاد است اما مثل من نمیتوانید پیدا کنید. خودشان تصدیق فرمودند و خیلی تعریف از من کردند. الی عصر بودم. درس‌ها داده شد، روزنامه‌ها خوانده شد. بعد تفصیلی مرقوم داشتند که در روزنامهٔ دولتی طبع شود و مقرر شد صورت آن تفصیل را با دستخطی بنایب‌السلطنه بنویسم. دستخط را منزل آمده نوشتم. مجدداً حضور فرستادم. شرحی خودشان بخط مبارك مرقوم فرمودند، در صدر آن که سواد آن اینجا نوشته میشود. ساعت سه از درخانه مراجعت خانه شد. وکیل را با دستخط بشهر فرستادم. سواد دستخط بخط خودم:

«نایب‌السلطنه ــ برای اینکه ترتیبی در آتیه از دادن نشان و منصب نظامی باشد مقرر داشتیم در روزنامه دولتی اعلانی بطبع برسدکه سواد آن را بجهت آن فرزند میفرستم. تشکیل این مجلس که نوشته شده خیلی لازم و برای آتیهٔ قشون بسیار واجب است. شما بهتر این است که قبل از انتشار و طبع این روزنامه این مجلس را که باید اقلا مرکب از بیست نفر اعیان عسکریه‌باشد ازصاحبمنصبان‌نظامی و وزیرلشکر وچند نفرلشکر نویس وغیره که‌خودآن فرزند

۱ ــ جای یك کلمه است، شاید [تعریف و].

صلاح میدانیدمعین‌خواهیدکرد وهفته‌ای دو مرتبه اجزای مجلس حاضر شده در اعطای یك مدال مس بارتبه‌وکیلی الی‌حمایل‌ونشان امیر تومانی‌و رتبهٔ بزرگ نظامی باید به صواب دید اهل مجلس باشد. بـاین طوری کـه هرکس حاضر برای گـرفتن امتیازی میشود از وزارت جنگ اسم و رسم و خدمات او را نوشته بحضور بفرستند. آن وقت‌به آن مجلس رجوع خواهیم کرد. اجزای مجلس با کمال دقت و غور رسیدگی در لیاقت آن شخص بنمایند. اگر مصلحت دیدند که باید بدرجهٔ منصب ایشان علاوه شود در صفحه نوشته و هر بیست نفر مهر کنند و بآن فرزند بدهند که بحضور بفرستید تا حکم صادر شود. البته از این قرار معمول دارند بخط مبارك. البته ترتیب این مجلس را در کمال خوبی بدهند. هفته‌ای دو مرتبه برای گفتگوی درجات مناصب بنشینند و بدون تصدیق این مجلس که همه باید باتفاق بعرض برسانند. باحدی‌بعدازاین‌منصب ونشان‌ودرجات امتیاز نباید بدون اسحقاق داده‌شود. همین دستخط را در مجلس نظامی قرائت نمایند. در روزنامه هم حکم شد اعلان شود.»

سه‌شنبه ۸ ـ امروز نمك خوردم. منزل ماندم. شاه سوار شدند. بعضی آثار خرابه در بعضی جاهای‌لار دیده میشود. بحکم همایون چند موضع را کندند. بعضی کاشی‌های خوب بیرون آمده تا بعد چه شود.

چهارشنبه ۹ ـ امروز صبح خبر شدیم که شاه سوار نمیشوند. دیروز از دو کوه که میآمدیم اردو پیدا بود. پیاده تشریف آورده بودند، خیلی خسته. مقارن ظهر قرق شکست بدرخانه رفتم. هر چه روزنامه امین‌الملك آورده بود تماماً خوانده شد. اگر پنجاه روزنامه هم برسد باید در یك روز من بخوانم. الی عصر بودم. عصری حسب‌الامر با امین‌الملك و امین‌حضرت و آقامحمد خواجه رفتیم بخرابه‌ای که بالای لار پیدا شده. تفصیل خرابه از این قرار است: در محاذات درهٔ قوشخانه طرف جنوب رودخانهٔ لار در وسط صحرائی خیلی باصفا و خوش هوا که تمام جلگه و کوه‌های لار و تمام امتداد رودخانه تقریباً پیداست. تپه‌ایست‌که بواسطهٔ خراب شدن عمارت تشکیل یافته است. ارتفاع تپه که همان بنای عمارت است با مصالح که خراب شده و بر روی‌هم متراکم شده بیست ذرع است‌که دورهٔ او یکصد [۱۰۰] ذرع است. این عمارت خیلی عالی بوده و مشتمل بر دو مرتبه: یکی تحتانی که بحوض خانه مشابه بود. یك طاق بزرگ در وسط و چهار نیم طاق یعنی شاه نشین در نقاط اربعه و چهار راهرو که بواسطهٔ راهرو طرف مشرق به مرتبهٔ بالا میرود کـه پله‌ها در نهایت خوبی حاضر است. مرتبهٔ بالا باید یك طاق بوده و اطراف بواسطهٔ آجر حره که حالا موجود است ایوان بوده است. کاشی‌های الوان مختلف بسیار ممتاز و گچ‌کاری بطور منبت که در مساجد و عمارات قدیم اوایل صفویه و اواخر سلطنت مغول با خطوط در سقف وجدار بکار برده شده بسیار خوب در خطوط روی گچ و برآمدگی کاشی‌های طلای اشرفی‌کار شده. روی عمارت یعنی منظرهٔ حقیقی طرف شمال سمت رودخانه بوده. آنچه حدس میتوان زد عجالةً هنوز سند صحیح نداریم این بنا در سلطنت مغول بوده و صفویه شاید تعمیر نموده‌اند. چراکه یك نوع کاشی مخصوص آنجا دیده میشود که با فلز مسی رنگ منقوش شده و این صنعت در ایران نبوده مگر در اواخر مغول. [۱] در دو سه پارچه کاشی خط نسخ [و] ثلث و شکستهٔ بدخطی دیده میشود که در حاشیهٔ یکی این عبارت خوانده میشود: «پرکن مرا جامی که سلامت است کارم». از این اشعار و از وضع عمارت که کاشی‌کاری و گچ منبت در عمارت فوقانی بوده نه تحتانی معلوم میشود این خرابه مقبره نبوده است، مجلس عیشگاه بوده است و یکی از سلاطین خیلی معتبر عباسی بجهت خود ساخته است. طرف شمال هم تل کوچکی که مصالح و آجر زیاد دیده میشود گمانم این است سر در این عمارت بوده است. طرف جنوب به فاصلهٔ پنجاه ذرع تقریباً سنگ و آجر زیاد است، شاید بیوتات حرم خانه بوده است. طرف مشرق بفاصلهٔ یکصد ذرع باز آثار خرابه است، شاید

---

۱ ـ جای یك کلمه سفید است.

مطبخ و سایر ملزومات بوده. عجالة این قدر اکتشاف شده. هر چه هست این بنا خیلی بنای خوب سلطنتی [بوده و] نقل دارد. من العجایب. دیروز که شاه سوار شده بودند من نبودم. ریش و سبیل دو نفر فراش خلوتان خاصه یکی میرزاعلی اکبر ملقب بکوچلو، دیگر میرزا سلیمان ملقب به ده باشی ولد ناظم خلوت را مزاحاً تراشیده بودند و نفری پنج تومان انعام داده بودند. این تعجب نداشت، چراکه زیاد دیده‌ایم. تعجب در این است بعد فرمودند حضرات ریش سبیل تراشیده [را] ببرند امین‌السلطان ببیند. مقصود چه بوده است؟ ندانستم. و شب آن روز از موم صورت ماری ساخته در میان پاکت گذاشته بتوسط آقامحمد خواجه بجهت امین‌السلطان فرستاده بودند. امین‌السلطان از مار خیلی میترسید. شاه مزاح فرموده بودند. امروز ماری در سراپرده گرفته بودند. امین‌السلطان حضور بود. بمحض دیدن مار بی‌اختیار فریادی زد و فرار کرد. قدری واقعاً ترس بود، زیادتر بخود بستن.

پنجشنبه ۱۰ ـ امروز شاه سوار شدند. بسان مادیانهای خاصه و ایلخی دیوانی تشریف‌فرما شدند. من هم سوار شدم. قدری دیرتر سوار شده بودم. در ناهارگاه رسیدم. امین‌الملك بجهت بعضی فرمایشات و کارهای عمده شهر میرود که روز شنبه وزرا را به در خانه حاضر کند و ابلاغ امرعلیه نماید. هنوز ندانستم چه است، اما معلوم خواهد شد. در هر صورت آنچه حدس میزنم باید اسباب استقلال جناب آقا وزیر اول را فراهم بیاورد و از نایب‌السلطنه بکاهد. تا چه شود. عصری قریب هزار مادیان و کره از سان گذشت. مه گرفت و هوا بشدت سرد شد. خان محقق مسهل خورده تب دارد. عصری منزل آمدم. شب طوری گذشت. الحمدلله.

جمعه ۱۱ ـ امروز شاه در منزل ماندند. ظهر گذشته سراپرده قرق شد. رفتیم. کاغذ زیاد خواندند ونوشتند. من‌جمله‌نوشتجات‌اصفهان‌بود. عصری‌شاه‌سوار شدند. من‌منزل‌آمدم.تازه‌ای‌نبود.

[۱۵۱] شنبه ۱۲ـ امروز شاه بقلهٔ‌کوه‌ها بالاخواهندرفت. اگرچه دیروزهم‌مرخص‌فرمودندکه سوار نشوم ولی مصمم بودم اقلا الی ناهار بروم. بعد اسباب طوری شد که تنبلی دامن گیر شد و نرفتم. شیخ‌الاطباء آمد. فرستادم مچول‌خان آمدند. ناهاری صرف شد. بعد خوابیدم. عصر بجهت روزنامهٔ اطلاع شرحی ترجمه شد. روزنامه‌ها از شهر رسیده بود فرستادم حضور.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح که از خواب برخاستم[۱] چادرها را جمع کرده‌اند که از منزل سیاه‌پلاس به چهل چشمه برویم در آفتابگردان با حکیم طلوزان و محقق نشسته بودم مشغول ترجمهٔ روزنامهٔ اطلاع که رعاف شدیدی شدم. متجاوز از پانزده سال بود که رعاف نشده بودم. قدری اسباب وحشت شد. دیگر انتظار سوار شدن شاه را کشیدم. معجلا منزل آمدم. چادر حاضر نبود به چادر طلوزان رفتم. ناهار صرف شد. انتظار کشیدم شاید بیایند سراپرده برویم. تشریف نیاوردند. امروز را بوحشت و خیلی واهمه گذراندم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز شاه ناهار منزل صرف فرمودند. خیلی دیر قرق شد، یعنی ماها رفتیم به آفتاب‌گردان، که سرچشمه آن طرف سراپرده زده بودند. شاه از حرمخانه آنجا تشریف آورده بودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد مدتی درس خواندند. عصری منزل آمدم. امشب چون شب پانزدهم است دعائی رسم دارم باید خوانده شود. حالا متجاوز از سی سال است این دعا از من ترك نشده، اگرچه اوقاتی هم که در فرنگستان بجهت تحصیل بودم. خلاصه صبح بجهت شستشو و تدارك این عبادت موقتی حمام امین‌الملك رفته بودم. شب مشغول دعا شدم و چنانکه رسم دارم به کلام‌الله تفأل[۲] زدم، سورهٔ نمل آیهٔ طس آمد. خیلی خوشحال شدم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ شاه سوار شدند، مارا بواسطهٔ تغیرات دیروز، مضمون گوئی‌های پریروز، مجبور سواری کردند. اما مضمون پریروز این بود: آجودان مخصوص و امین‌السلطان قدری با

---

۱ ـ اصل: خواستم ۲ ـ اصل: تفعل

شاه همراهی کرده بودند، همین که دیدند بکوه زدند بیچاره‌ها مراجعت بمنزل کرده بودند. شاه برآشفته بود که نوکر من فی‌الواقع مردك و ملیجك، محمد پشندی و فلان فلان از این قبیل اشخاص است. خلاصه سوار شدیم. ظهر بیرون تشریف آوردند راندند. پنج بغروب مانده رسیدند بکوه سختی بدی بی راه و گرمی، آنجا ناهار میل فرمودند. الی عصر آنجا تشریف داشتند. درس خواندند. ترتیب درس را جور مخصوص دادم. انشاءالله اگر این طور پی بفرمایند شاید بتوانند بزودی فرانسه حرف بزنند، اگر عدم ثبات تغییر ندهد. عصری در مراجعت تمام بلندی که صبح رفته بودم پیاده آمدم و هزار فحش دادم. راست فرمودند بندگان همایون! ماها دیگر قابل نوکری نیستیم، چراکه ماها روزبروز پیر میشویم و بی‌بنیه و شاه ماشاالله جوان میشود. شب را کسل بودم. باوجود این وکیل را با نوشتجات زیاد و مسودهٔ روزنامهٔ اطلاع شهر فرستادم. امشب مخبرالدوله وارد اردو شده است.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح دیدن مخبرالدوله رفتم که با جلالی آمده است. ناهاری صرف شد. بعد درخانه رفتم. دو سه فقره عریضه داشتم از مردم بعرض رساندم. جواب گرفتم. شاه درس خواندند. دوساعت بغروب مانده منزل آمدیم. میرزاعباسعلی‌خان پیشخدمت باشی نایب‌السلطنه کاغذی آورده بود. شب را با محقق گذراندیم. الحمدلله زنده هستم. تا خدا چه‌خواهد. بعد چه شود.

[۱۰۴] پنجشنبه ۱۷ ـ شاه سوار شده بودند. من‌خیال سوارکلیة نداشتم. شنیدم امین‌الملك از شهر آمده است. محض ملاقات ایشان و اطلاع از حوادث شهری سوار شدم. نیم فرسخ که رفته بودیم امین‌الملك را دیدم مراجعت میکرد و شاه خیلی دور بود. ظاهراً امین‌الملك دیشب را آمده بود خسته بوده است، نتوانست با شاه همراهی کند. مرخص شده منزل میرفت بخوابد. با ایشان مراجعت به اردو شد. منزل آمده ناهار صرف شد، خوابیدم. خیلی کتاب مطالعه شد. عصر خواستم دیدن امین‌الملك بروم خواب بود، منزل مچول‌خان رفتم. از آنجا چادر امین‌الملك. میرزا رضاخان ولد حاجی‌میرزا حسین‌خان گرانمایه را همراه آورده است. چون میرزا رضاخان از دستگاه سپه سالار رانده شده امین‌الملك بآن واسطه او را رعایت میکند. اصل مقصود حقیقی این است در خلوت همایونی او را داخل کند تا چه شود.

جمعه ۱۸ ـ امروز شاه منزل ماندند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. کاغذ زیاد که امین‌الملك از شهر آورده بود مطالعه فرمودند. سه ساعت بغروب مانده که از کار دست کشیدند باز مرا خواسته سه چهار روزنامه خواندم. عصری مراجعت بمنزل شد. عذراخانم صبیهٔ من عیال حاجی‌حسینخان ولد احمدخان که با شوهر خود دماوند است کاغذ نوشته بود بار خانه فرستاده بود تمنای اسب سواری کرده است. چون دانستم به تحریك شوهر خود نوشته است از مضمون کاغذ مفهوم میشد و از این دختر بقدری تنفر دارم که مافوق ندارد. محبتی ندارم.

شنبه ۱۹ ـ امروز منزل چهل چشمه، به بستك لار کوچ است. صبح زود برخاستم. چادرها را بردند. با حکیم طلوزان و خان محقق به تماشای خرابه‌ای که در لار تازه اکتشاف شده رفتیم. ناهار را هم آنجا صرف شد. خیلی منتظر شدیم شاه آنجا تشریف بیاورند، نیامدند. این عمارت خراب خیلی نقل داشته است. تفصیل او را در تاریخ و جغرافیای لار که در دست دارم و مینگارم خواهم نوشت. چهار از دسته گذشته شاه از دور نمایان شدند که جاده را گرفته بطرف اردو میرفتند، ماهم متوسل بکوکبهٔ شاهی شدیم. ناهار را در بین راه میل فرمودند و قدری از اجماع عملهٔ خلوت اظهارکراهت‌کردند. پنج بغروب مانده وارد منزل شدند خوابیدند. بیدارشدند درس خواندند. عصری منزل آمدم. زنده هستم.

یکشنبه ۲۰ ـ اطراق است در بستك لار. صبح غفار فراش را اهل خانه از شهر فرستاده بودند. کاغذی نوشته بعضی اخبار در شهر شایع شده بود سبب وحشت آنها گردیده بود. جوابی دادم. شاه سوار شدند. در حوالی منزل در سر چشمهٔ ملك مشهور لار ناهار میل فرمودند. امین‌السلطان که دیروز وارد شده است خلوت و صحبت و مشاوره بود. شاه کاغذ زیاد داشته

مطالعه و ملاحظه فرمایند. من‌هم بیکار بودم با امین‌خلوت و امیر آخور قماری زدم، پنج شش‌تومان بردم. عصر شاه درس‌خواندند. من با مچول‌خان مراجعت بمنزل کردیم. دربین راه آدمی باز ازشهر آمده از والده کاغذی داشت که آنهاهم بعضی اخبار شنیده بودند، وحشت کرده بودند. کاغذ اهل خانه و والده را خدمت شاه اندرون فرستادم. جواب سراپا التفاتی مرقوم داشته بودند خطاب به اهل خانه، همان شبانه بتوسط وکیل فرستادم.

دوشنبه ۲۱ ــ امروز از لار حرکت است، بطرف گرمابدر میرویم. صبح که برخاستم ابراهیم‌خان نایب‌اصطبل و جمعی از ریش سفیدان و رؤسای ایلات لار آمده بودند. تصحیح اسامی ایلات لار و مراتع ییلاقی و قشلاقی آنها را در ورامین و لار کردم. بعد منزل مچول‌خان رفته [۱۰۳] خیلی‌نشستم. شاه سوارشد. باامین‌السلطان خلوت‌ممتدی‌فرموده بودند. درمحاذات‌تنگهٔ‌لار که‌جای بسیار بدی است بواسطهٔ گرفته شدن راه ازبنه و غیره معطل‌شدند. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار درس خواندند. راه که بازشد در رکاب سوار شدیم. سه‌ساعت بغروب‌مانده منزل آمدیم. الحمدلله سلامت هستیم.

سه‌شنبه ۲۲ ــ منزل اطراق شد. امروز آشپزان است. لازم‌آمدکه در این مورد مختصری از این آش بنویسم. چهارده سال قبل فصل پائیز عمامه بودیم. بندگان همایون میل کردند طبخ حضوری جلوی چادر شود و این عمل تکرار یافت که سه‌شب پی‌درپی مشغول این کار بودند. بعد بناشد آبگوشتی که از هر قبیل بقولات و حبوبات بلکه اقسام میوه‌ها هم در او ریخته شود و آش مانند چیزی بشود، بماها هم که از خواص بودیم سهمی و قسمتی داده شود پخته و دادند. سال دیگر این عمل قدری ترقی کرد. در اواخر ییلاق نمیدانم کجا بودیم آش پخته شد. قدری مفصل‌تر از سال گذشته و بناشد این عمل محض سلامتی وجود پادشاه همه ساله در ییلاق معمول شود. سال دیگر که به عتبات میرفتیم امین‌السلطان هنوز آقا ابراهیم بود و جز آبداری‌کار وخدمتی نداشت و هرچه متعلق باو وبدست او بود بسیار باشکوه جلوه‌میداد وبواسطهٔ بی‌عرضگی اعتضادالدوله‌که آنوقتها خوان سالار تازه فوت شده‌بود اسم نظارت با پسرش بود، اما رسم با نورالدهر میرزا. نایب ناظر امین‌السلطان در صدد نظارت بود میخواست هر طور هست بروز لیاقت خود را در اقسام مأکولات و مشروبات بدهد. ترتیباتی چیند، دستگاهی فراهم آورد. آن سال مخارج طبخ آش هفتاد تومان شده بود. بهمه اهل اردو وحتی سرباز هم سهمی داده شد. از کربلا که معاودت شد سال بسال این عمل اشتداد یافت. حال مخارج خود آش و مضافات او که انعامات و خلاع و غیره باشد هزار و سیصد تومان میشود. این هم یکی ازمخارج سلطنت مستقله است. خلاصه درخانه رفتیم. دیگ زیاد و اقسام لحوم و ادویه و سبزی‌آلات، میوه‌جات، و قند و شکر و غیره و غیره حاضر بود. عملهٔ طرب‌خاصه طرفی نشسته و ساز میزدند. عملهٔ خلوت از ناظر و امین‌الملك و غیرها طرفی نشسته سبزی و بادمجان پاك میکردند. خود پادشاه هم گوشه‌ای خزیده و تماشا میفرمودند. مجلس خالی از شکوه و تماشا نبود. بنا برسم همه ساله چنین روزی یك کلیجهٔ تن پوش بخان محقق داده میشد، دادند. این رسم از ده سال قبل تابحال معمول است و جهة این است: در یکی از این ایام آشپزان محقق بیچاره دچار صدمهٔ غریبی شده بود. میرزا حسین‌خان صدراعظم که در کمال استقلال بود شهرستانك آمده بود منزل برادر خود یحیی‌خان معتمدالملك منزل‌کرده بود. چادرها زده بودند خیلی با تجمل. معتمدالملك صدراعظم را پذیرفت. اما شبها بعادت معمول که معتمدالملك داشت سفره گشوده و مردم را بدورهٔ خود جمع میکرد، شراب و شام میداد. در جنب چادر صدراعظم که جمعی مهمان بودند من‌هم بودم. شراب شیراز دوره گشت. سر حریفان گرم شد. قماری هم در میان آمد. نصرالله‌خان نصرالملك برادرمعتمدالملك‌هم بود. خان‌محقق نوکری داشت غلامرضانام، رویش‌چون‌مه ومویش چون‌شبه‌بود. زیاده عرق‌میخورد. نصرالملك‌که‌بنفسه ویابالفطره و بالوارثه [ ] است بخوری به آن طفلك داد. خان محقق برآشفت. بجای اینکه به عاشق‌کینه ورزد و او را طرف صدمه سازد معشوق را متألم ساخت. جوان نادان نالید. صدایش بگوش

صدر اجل رسید. صدراعظم که خود طبیعت... داشت یعنی... مایل بود بدوجهت کینه ورزید، اول بجهت اینکه چرا در نزدیکی [۱۰۴] چادر او غوغائی برخاسته است و خلاف ادبی باو شده، ثانیاً چرا دست ظلم آمیزی باید رخسارهٔ گلگون نازنینی را به ضرب سیلی سرخ سازد. دم نکشید اما کینه ورزید. صبح که بشهر میرفت بتوسط امین‌السلطان بخاکپای شاه جهان پیغام داد که اردوی شما خیلی بی‌نظم است و تفصیل از اینقرار است. شاه جوان بخت در دل کینه گرفت و چون بیران غریدن گرفت. روز آش را بخیال رسید (؟) مچول‌خان هم آتش را دامن زد. شب تقسیم آش که پادشاه سرخوش بود حاجی ابراهیم هداوند قصیر[1] که خواجه‌سرا بود روزنامه داد که امروز چنین و چنان بوده. اسم از محقق بیچاره برد. پادشاه حکم بحبس محقق داد. او را از اردو شبانه دواندند. اما بعد از سه چهار روز آوردند. از آنوقت هر سال در موقع طبخ‌آش خلعتی میگیرد. امروز سه چهار روزنامه خواندم. عصر منزل آمدم. شب حسینخان پیشخدمت چرتی منزل من بود.

چهارشنبه ۲۳ ـ امروز اطراق بود. درخانه رفتم. تازه‌ای روی نداد. مرخص شده فردا شهر میروم. امروز کتابچهٔ فرهامیرزای معتمدالدوله حاکم سابق فارس عرض میشد. حضرات حضار از امین‌السطان وامین‌الملك ایرادی بحساب‌شاهزاده واردآوردند که جنس‌دیوان را از قرار خرواری پانزده قران ابتیاع کرده و بخرج سیورسات قشون هفت تومان داده است. کتابچه بصحهٔ همایون نرسید. دستخط سخت و تندی بمستوفی‌الممالك نوشته شد که نتیجه جریمهٔ مستوفی‌ها و جریمهٔ خود شاهزاده شد.

پنجشنبه ۲۴ ـ دیروز مرخصی گرفته بودم شهر بیایم بجهت کارهای خودم که خیلی درهم و پریشان بود. وزیر دفتر بروات مخارج سفر را مهر نمیکرد. بنائی باغات زمین بود. کارمغشوش بود. صبح زود از گرمابدر براه افتادم. میرزا فروغی و یك نفر آبدار با من بود. الی اوشان بواسطه شتر پیشخانه که راه را گرفته بود خیلی بدگذشت. از اوشان بآن طرف راه آزاد بود. در حاجی‌آباد بمیرزا نظام مهندس که اردو میرفت برخوردیم. ناهار با هم صرف کردیم. او بطرف اردو من بشهر آمدم. چهار بغروب مانده از گردنهٔ تل هرز صعود نموده و هبوط[2] کرده به‌اقدسیه رفتم. حوض خانهٔ آنجا خراب بود. خیلی اوقاتم تلخ شد. از آنجا کامرانیه خدمت نایب‌السلطنه رفتم. نصیرالدوله آنجا بود. ملیجك هم که صبح باغات را سر کشیده بود آنجا تشریف داشت. شال ترمهٔ لاکی که نایب‌السلطنه باو خلعت داده بود در گردن حمایل کرده بود. نایب‌السلطنه تملقی کرده شالی بمحبوب پدر بذل کرده بودند. با من نهایت لطف راکردند. مرخص فرمودند. از آنجا در دز آشوب خدمت والده رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم. کاغذی از میرزا مهدی رسید که دلیل بر شدت عمل وزیر دفتر و انکار در مهر کردن برات بود. بسیار کسل شدم. دستخطی از شاه رسید که فصلی راجع به رد روسها[3] از روزنامه محو[4] شود. شب الحمدلله زنده هستم.

جمعه ۲۵ ـ صبح حمام خان عموی مرحوم دزآشوب رفتم. پسرش میرزاعلیخان حمام بود. سر و تنی شستم از آنجا خانهٔ والده رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم. ناهار خورده خواب زیادی نمودم. چهار بغروب مانده بطرف شهر راندم. در راه زرگنده منزل وزیر مختار رفته با او ملاقات نمودم. یکساعت و نیم بغروب مانده وارد شهر شدم. تانیم بغروب مانده خانه بودم. بعد خانهٔ وزیر دفتر رفتم، از آنجا خانهٔ مستوفی‌الممالك. شب را خانه بودم.

شنبه ۲۶ ـ صبح بعد از آنکه جمعی را راه انداختم خانهٔ وزیر امور خارجه رفتم. چرا [۱۰۵] که شرط وزیر دفتر این شده بود که وزیر خارجه تصدیق کند. مدتی معطل شدیم. ایلچی روس آنجا بود رفت. با وزیر ملاقات شد. خیلی با ادب، خیلی بقاعده تصدیق نوشت. از خانهٔ وزیر سبزه‌میدان رفتم، از آنجا دیوانخانهٔ تخت مرمر خدمت جناب آقا رسیدم. بعد منزل

---

۱ ـ اصل: قسیر ۲ ـ اصل: هبوت ۳ ـ در بالای آن «عیسویها» نوشته شده است.
۴ ـ اصل: مهو

نایب‌السلطنه رفتم. تفصیلی آنجاگذشت‌که لازم است بنویسم. در اطاق مخصوص نایب‌السلطنه که از هر طبقه و هر جنس مردم بودند کلنل اطریشی و کنت هم بود. شاهزاده معتمدالدوله هم تشریف داشت. حبیب دیوانه معروف هم بود. از گوشهٔ اطاق خمیازه‌کشان ملتمس پولی شد. نایب‌السلطنه تومانی باو حواله داد و قابی پلو. معتمدالدوله بنا کرد بدگفتن که دیوانه را چرا باطاق خودتان راه میدهید. نایب‌السلطنه جرأت نکرد بگوید شاهزاده این دیوانه از ندیم‌های خاص پدر من است. حبیب هیچ نمیگفت تا پول‌گرفت. وقت برخاستن رو بنایب‌السلطنه‌کردگفت این حکیم‌باشی یعنی معتمدالدوله چه‌گه میخورد. شاهزاده معتمدالدوله بزیر سبیل گذراند. حبیب تجدید کرد. شاهزاده برآشفت. حبیب فرارکرد. خلاصه از خانه نایب‌السلطنه باغ نگارستان مهمان باغبان‌باشی بودم رفتم. جمعیت زیاد بود. خیلی‌کارکردم عصر مجدداً خانهٔ وزیر دفتر رفتم. برات را به مهر رساندم. شب خانه بودم.

یکشنبه ۲۷ ــ صبح بعد از راه انداختن جمعی ارباب‌رجوع بیکار و بی‌عار طرف شمران حرکت شد. دزآشوب خدمت والده رسیدم. بعد حسن آباد آمدم. امیرزاده سلطان محمد میرزا دیروز آمده بود. حسن‌آباد بود. ناهار صرف شد. خوابیدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم. شب زنده هستم الحمدلله. فردا انشاءالله اردو خواهم رفت.

دوشنبه ۲۸ ــ صبح زود از حسن‌آباد بطرف شهرستانك از راه توچال و قلهٔ البرز حرکت شد. ملا موسی و میرزا فروغی با من است. در پیازچال ناهار صرف شد. راه خیلی بد و زیاداست. علی‌الخصوص برف پارسال که خراب‌تر کرده است. اما عجایب‌تر اینکه از هر دره نهر آبی یا رودخانهٔ کوچکی جاریست. چنین سال پرآبی من در مدت عمر خود ندیده بودم که اول اسد این قسم کوه البرز پربرف و پرآب باشد. چهار بغروب مانده با نهایت‌کسالت و خستگی وارد عمارت شهرستانك شدم که سال قبل بحکم پادشاه بنا شده. شاه هم امروز از اوشان بشهرستانك وارد خواهند شد. دم عمارت شنیدم معتمدالملك و امین‌السلطان آنجا تشریف دارند. معتمدالملك بواسطهٔ اینکه وزیر بنائی‌ها هستند چون عمارت اندرونی شهرستانك امسال تمام شده بود آمده بود خرج بدهد. امین‌السلطان در رکاب بود و عمارت سپردهٔ اوست، زودتر جلو آمده بود. در عمارت پیاده شده با امین‌السلطان اظهار خصوصیت کرده. معتمدالملك خوابیده بود. ایشان را بیدار کرده‌اند. صحبت از هر کجا شد. مقارن مغرب شاه تشریف آوردند. اول به معتمدالملك بعد بامن اظهار لطفی کردند. باتفاق معتمدالملك بطرف منزل که حوالی دیه شهرستانك است آمدیم. در بین راه معتمدالملك منزل امین‌الملك پیاده شده‌اند. من هم آنجا رفتم. [ ] ساعت از شب‌گذشته آنجا بودم. بعد من چادر خود [رفتم] و معتمدالملك منزل خود که در دیه است رفتند.

سه‌شنبه ۲۹ ــ صبح معتمدالملك، حکیم طلوزان، دندان‌ساز منزل من ناهار خوردند. بعد باتفاق معتمدالملك درخانه رفتم. در بین راه به میرزا عیسی‌خان گروسی مترجم رسیدم که از شهر آمده بود. درخانه وارد شدیم. شاه بعمارت اندرونی تشریف برده بودند. چند دقیقه بعد تشریف آوردند. اظهار لطفی باز بمن فرمودند. ناهار صرف شد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. معتمدالملك خیلی‌کسل بودکه چرا باواظهارمرحمتی‌نشده. اگرچه به‌حاجی‌ابوالحسن‌معمار[۱۰۶] یکصد تومان مواجب مرحمت شده بود. هرچه خواستم معتمدالملك را شب نگاه بدارم‌که صبح برود نشد، رفت طرف تهران. شاه تا عصرکار کردند. دوساعت بغروب مانده فارغ شدند. مرا احضار فرمودند. در بین صحبت شرح‌کسالت معتمدالملك عرض شد. سرداری تن‌پوش ترمه‌ای بمن دادندکه بایشان برسانم. چون یقین‌داشتم شهر رفته‌اند به‌سیدابوالقاسم پدرزن میلجك دادم که برساند. دیروز ملیجك قولنج کرده بود. کاری که از طرف دوست باو نشده بود اماله[1] بود، والا آنچه لازمهٔ پرستش و پرسش بود بعمل‌آمده بود. عصر منزل آمدم. شب سلطان‌محمد میرزا

---

۱ ــ اصل: عماله

شمیرِبه آقای داماد که همسایه هستند تشریف آورده شام باایشان صرف‌شد. ماده‌تاریخی‌فروغی برای‌عمارت شهرستانک گفته است، اینجا نوشته‌میشود. ولیعهد احضارشد شهرستانک‌خواهدآمد.

یمن و طرف زطبع فروغی چو باز جست — تاریخ قصر ناصر دین شاه تاجدار
بروی فزون نمود شمار بهشت و گفت — پاینده باد قصر همایون شهریار

چهارشنبه سلخ ـ صبح بعد از صرف ناهار منزل امین‌السلطان رفتم. بعد باتفاق امین‌خلوت به گله کیله رفتم که انتظار مقدم همایون را داشته باشم. در بین راه عزالدوله عبدالصمد میرزا را دیدم که دیوانه‌وار از شهری می‌آمد. معلوم شد شاهزاده باقی دارد. محصل او را به‌اردو دوانده است. خلاصه شاه رسید. در رکاب بودم. فرسخی‌دور از اردو ناهارصرف شد. روزنامه‌ها خوانده شد. چهار بغروب مانده وارد ورجعت بمنزل شد. امروز عصری امین‌الملك منزل من آمده بود.

پنجشنبه غرهٔ رمضان ـ دیروز معلوم شد شاه دوشکار زده است. صبحی‌بحالت هرروزه در خانه رفتم. امروز شاه سوار نمیشوند. قدری روزنامه در سرناهار عرض شد. شاه روزه نمیگیرد. بعقیدهٔ من خوب میکند. بعد شاه مشغول خواندن و نوشتن کاغذها و نوشتجات دولتی شدند. من قدری قرآن خواندم. قدری خوابیدم. عصر مفصل و مشروح کتابی بسیار مشکل شاه بفرانسه خواندند و من ترجمه کردم. دوساعت بغروب مانده منزل آمدم. حوالی منزل سه‌نفر پلیس دیدم. قدری باز معلوم شد کنت رئیس پلیس بجهت شاه بارخانه فرستاده‌است. چون آقامحمدعلی‌آبدار باشی ملقب به امین‌حضرت حضور نداشتند در اردو که باو کمال خصوصیت را دارند نزد من فرستاده بود که ابلاغ نمایم. امروز که نشد به فردا قرار دادم. شب را بخوشی گذشت.

جمعه ۲ ـ امروز شاه سوار نمیشوند. صبح بارخانهٔ کنت را بدربخانه فرستادم. خود بلافاصله رفتم. شاه بیرون تشریف آورده بودند. حکیم طلوزان قبل از من رفته بود. از او سؤال فرموده بودند که فلانی روزه است یا نه ؟ عجب است که بشاه معلوم نشده. اگر هم روزه بخواهم بخورم طوری نخواهم خورد که طلوزان بداند یا اگر بداند بگوید. اشیاء مرسولهٔ کنت چون غالب حقه‌بازی و بچه‌بازی از قبیل عطریات وکلاه فرنگی، دستکش وغیره بود. خیلی مستحسن افتاد وبامین‌الملك مقرر شد جواب بنویسد. عریضهٔ او را چون امین‌الملك با کنت خصوصیت ندارد بلکه بلانهایت خصومت جواب عریضه را دستخط ننوشت. ابلاغی از طرف خود نوشت. پانزده تومان هم انعام بحاملین بارخانه داده شد. امروز شاه میل کردند ژغرافی[1]تألیف فرمایند. نقشه بزبان انگلیسی است و پادشاه به هیچ وجه از درجات عرضی و طولی اطلاع ندارند و زبان انگلیسی نمیدانند [تا] از روی نقشه تألیف ژغرافیا بفرمایند. پناه بر خدا از اتلاف وقت عزیز گرانبهای پادشاهی که بواسطهٔ استقلال[2] هردقیقهٔ او مقابل هزارسال دیگران است و سبحان‌الله که حتی در تألیف ژغرافیا [۱۵۷] هم از راه معمول سهل ورود نمیفرمایند، از راه غیر معمول مشکل حرکت میکنند. خلاصه فرمودند ونوشتم. بعد عطش مرا دیوانه کرده بود. سه ساعت بغروب مانده منزل طلوزان آمدم. ناخن پایم بگوشت فرو رفته بود. حکیم طلوزان در آورد. خیلی زحمت داد. منزل خود آمدم اجوبهٔ کنت را نوشتم فرستادم. بازدید سلطان محمد میرزا آقای داماد رفتم. شب الحمدلله زنده هستم.

شنبه ۳ ـ شاه سوار شدند. مراهم احضار فرموده بودند. بالای گله‌کیله یعنی نیم‌فرسخ از اردو دور ویك فرسخ ازمنزل‌دور ناهار افتادند. یك دو روزنامه عرض‌شد. شاه بطرف‌شکار رفتند. من یکساعت بعد از ظهر منزل آمدم. خواب مفصلی کردم. کتاب زیاد مطالعه کردم. عصری با حکیم طلوزان گردش کردم. شب را حکیم [و] دندان ساز در افطار من حاضر بودند. بآنها شام دادم. شنیدم ولیعهد باردو وارد شده است.

یکشنبه ۴ ـ نصف‌شب فراشی‌آمده بود که شاه‌امین‌الملك ومرا احضارکرده‌است که صبح

۱ـ (=جغرافی)   ۲ـ استقلال را در معنای «استبداد» بکار برده است

زود در خانه حاضر باشیم. چون تجربهٔ نوکری چند ساله مقتضی اینجور فریب خوردنها نیست ساعت سه از دسته‌گذشته درخانه رفتم. معلوم شد باز هم سوار میشوند. امین‌الملك قبل ازمن آمده بود و به گله‌کیله در سر چشمه که یکی از نقاط بد شهرستانك است، از هر جهت بواسطهٔ بدی آب هوا و هم عدم صفا، دوسه آفتاب‌گردان زده‌اند. شاه در عمارت صدهزارتومانی نمینشینند و به‌اینجاها تشریف می‌آورند. خلاصه مدتی منتظر شدیم تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. ولیعهد را حکم فرموده بودند برود عمارت را تماشاکند [و] در آنجا بخوابد. و امروز از وقایع عمدهٔ دنیا و دولت و ملت فوت زن امین‌السلطان است. اینکه میگویم از وقایع دنیا زیراکه دنیای هرکس وطن خود اوست و از وقایع عمدهٔ دولت وملت آنهم در ایران بواسطهٔ سلطنت مستقله اختیار دین و دولت بدست پادشاه است و اختیار پادشاه بدست امین‌السلطان. پس فوت زن امین‌السلطان [را] در ایران از وقایع و حوادث بزرگ باید شمرد و آن مرحومه که طرف میل شوهر بود بواسطهٔ اینکه هم‌عفیفه بود و هم صاحب ده اولاد، بعلاوه امین‌السلطان اعتقاد بقدم او داشت. دیشب چهار ساعت بطلوع آفتاب مانده در سر وضع حمل فوت شده است. امین‌السلطان وامین‌السلطنه اجازه خواسته شهر رفتند. دنیا تاریك بود. آسمان‌گریان بود. خلاصه خدا رأی علی‌حده[1] در کارها دارد ومشیت مخصوص. پادشاه میتواند منصب بدهد، دولت بدهد، شأن بدهد، اما جان‌دادن دردست خدا است پس‌اهل بصیرت باید عبرت بگیرند وخدا رابشناسند. امروزخیلی‌دیرمنزل آمدم. بسیارکسل بودم. خواستم شب زود شام خورده بخوابم. بعد از شام حکیم طولزان آمد. خیلی صحبت شد. بعد میان رختخواب رفتم. کتاب قصه که در دست دارم میخوانم. بقدری خوب بود مطالب او که تا نصف شب بیدار بودم. امروز عصری خدمت ولیعهد رسیدم که جمعی را به احضار من فرستاده بود. خیلی اظهار التفات فرمودند. اجازهٔ جلوس دادند. در بین صحبت عرض کردم هوا سرد است، ماهوت بپوشید. فرمودند دست مرا بگیر، ملاحظه کن چقدر حرارت دارم. دستشان را گرفتم. بعد عرض کردم حالا من میتوانم ذوالیمینین شوم. اما بشرط اینکه بعد کینه نفرمائید،گویا ولیعهد ازتاریخ اطلاع ندارند، والا باید خیلی‌حظ ازاین عرض من میکرد. اما خودم مشعوف شدم ازکلام خودم. مقصودم بیعت طاهر بود با مأمون وغیره وغیره.

دوشنبه ۵ ـ صبح شاه سوار شدند اما خیلی دیر. بنابود ناهار را نزدیکی قله بخورند. چون دیر بود در سرچشمهٔ گله‌کیله صرف کردند. ولیعهد هم در رکاب بود. با ولیعهد اظهار لطف **[۱۵۸]** فرمودند درسرناهار، درحالی‌که من نشسته بودم روزنامه عرض‌میکردم ولیعهد هم‌نشسته بود. تفصیل درس فرانسه از ایشان سؤال‌کردند. عرض کردکه شروع‌کردم. چون مشکل بود تعاقب نکردم. حالا مشغول درس هندسه هستم. شاه از خودشان تعریف کردند که اگر مشاغل سلطنتی نبود هرآنگاه ده زبان وچند علم تحصیل‌کرده بودم. خلاصه بعداز ناهاروليعهد بتوسط من اظهار تشنگی کردکه روزه هستم وتشنه، خیلی دشوار استکه دررکاب شکار بیایم. مرخص شدند منزل مراجعت کنند. شاه در کمال التفات فرمودند حالا که منزل میرود چادر گرم است، بعمارت برود بخوابد. شاه‌که شکار تشریف برد من بعجله منزل آمدم. دیشب بواسطه مطالعهٔ کتاب‌کم خوابیده بودم. همان‌کتاب را باز دست‌گرفتم‌که ممد خواب شود. بقدری خوب نوشته بود که مانع خواب شد. میرزا محمد علی محلاتی آشنای سابق من به‌جهت عرض اردو آمده بود. منزل من آمد. شب الحمدلله راحت خوابیدم.

سه‌شنبه ۶ ـ شاه منزل خواهند ماند. باز صبح دیر بیرون تشریف آوردند. یعنی بعد از ظهر بود. ناهار خواستند. حکیم‌الممالك از ریاست معدن خلع شد. جزو وزارت علوم، بواسطهٔ حسن طلب نمودن در باغ سبز، بمخبرالدوله واگذار شد. نوشتجات و عرایض زیاد خواندند. عصری درس ژغرافیا خوانده شد که خواهم نوشت که چه ترتیب است. ولیعهد عصر ظاهراً

[1] ـ اصل: علاهده

باندرون احضار شده بود که مرخص شود فردا بامامزاده قاسم برود. در سر ناهار امین‌السلطنه نفس زنان با چشم‌گریان وارد شد. شاه فرمود کجا بودی؟ عرض‌کرد با امین‌السلطان بجهت مقدمهٔ فوت زنش شهر رفته بودم. فرمود چطور شد آمدی؟ بطوری رساند که مطلب مخفی دارم، اما آشکار خیلی از حالت بیچارگی امین‌السلطان حکایت‌میکرد. تاموقعی بدست آورد با شاه خلوت کرد. شاه بعد از خلوت با او چندان خوشحال نبود. گمانم این است در فوت این زن بعضی اشیاء نفیسه سرقت رفته است وامین‌السلطان تظلمی کرده بوده است، تاچه معلوم شود.

چهارشنبه ۷ ـ صبح حمام دیه رفتم. خیلی کثیف و عفن بود. باوجود این بواسطهٔ کسالت بدن خودم وعفونت عرق‌التجاء آنجا رفتم. خیلی بدگذشت. بمنزل رجعت شد. مختصر دردسری عارض شد. شاه هم به نقطهٔ غیر معلوم از راه غیر معمول تشریف‌فرما میشدند. یعنی مهدیقلی‌خان میرآخور چند سروکوهی در موضع بی‌آب و علفی بسیار بدی پیداکرده بود، شاه را آنجا میبرد. من طفره زده نرفتم. سه چهار فراش سواره و پیاده عقب من آمدند. دردسر را بهانه نمودم. از منزل‌بیرون نرفته‌کتاب قصهٔ بی‌پیرراکه چندشب مرابی‌خواب‌کرده‌بود تمام‌کردم. «تاریخ‌رشیدی» که آرزوی دیدارش را داشتم ازمستوفی‌الممالك امانت‌گرفته ازشهر آوردند مطالعه شد. بعضی کاغذها از شهر رسیده بود در بی‌مواظبتی عملهٔ احتساب و تنظیف‌کوچه‌های شهر، خیلی اوقاتم تلخ شد. خدا رحم‌کردکه دیوان هنوز پول نداده والا پوستم‌کنده میشد. خلاصه شب را با آقای داماد گذراندیم. مسیو لومرموزیکانچی‌باشی منزل طلوزان آمده است، مسیو دوویله مهندس منزل دندان‌ساز. اردوی ما اردوی فرنکیها شده است. امروز صبح ولیعهد بطرف امامزاده قاسم رفت.

پنجشنبه ۸ ـ صبح بعجله سوار شدم. دربین راه پلیسی دیدم‌که حامل‌کاغذ نایب‌السلطنه بود. در جوف‌کاغذ نایب‌السلطنه، عریضه‌ای حضور همایون بود. درکاغذی‌که نایب‌السلطنه بمن نوشته بود اظهار بی‌اطلاعی از فرستادن‌کنت بعضی اشیاء بحضور همایون چنانچه سابقاً ذکرشد کرده بود. خود را وقتی‌بشاه رساندم‌که ازعمارت هزارقدم دورشده بودند دوسه فراش هم‌بجهت احضار من می‌آمدند بشاه رسیدم، اما سر ناهارگاه که تقریباً قلهٔ‌کوه البرز بود دوسه روزنامه [۱۵۹] عرض‌شد. پیاده‌ای درراه دیده شد ازاهل‌طالقان‌که عرض‌کرد معتمدالدوله‌صاحب‌طالقان، یعنی طالقان تیول وعوض مواجب اوست، چهارصد قاطر واسب خود را بعد از رجعت از فارس به دهات ما فرستاده است، خیلی خرابی وارد آورده است. شاه خیلی برآشفت و قرار دادند که حکم به عدل بفرمایند. در سر ناهار عریضهٔ نایب‌السلطنه را دادم. جواب ندادند. ناهار خوردند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار قدری کتاب تاریخ ناپلیون را خواندند. قدری گرامر خواندند. چهار بغروب مانده مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۹ ـ شاه منزل اطراق کردند. نوشتجات زیاد مطالعه فرمودند. خلعتی بجهت امین‌السلطان بوسیلهٔ ناظم خلوت فرستادند. در سر ناهار خواجه سرائی صورتی از موم‌که بسیار خوب ساخته بود در دست داشت بحضور آورد. معلوم شد تومان‌آقا صبیهٔ شاه که هنوز شوهر نکرده است ساخته بود. الحق بسیار خوب ساخته شده بود. به امین‌الملك دادند. ندانستم چرا؟ مقصود چه بود؟ شب را با امین‌الملك افطار نمودم. موچول‌خان که مدتی شهربود آمده است.

شنبه ۱۰ ـ دیشب دستخطها [و]فراشها باحضارمن و امین‌الملك مکرر رسیدکه صبح دو ساعت از دسته‌گذشته در سرچشمهٔ‌گله‌کیله حاضر شویم. رفتیم. یك بعد از ظهر شاه آمدند. ناهار صرف شد. بلافاصله الی دو ساعت بغروب مانده ژغرافیا وکتاب خواندم. خیلی خسته شدم. دردسری عارض شده مرخصی‌گرفته فردا سوار نشوم. آدم روزه دار منزل آمدم. امشب حکیم طلوزان، مسیولومرموزیکانچی‌باشی، دندان‌ساز فرنگی‌که تازه آمده است بجهت تجارت‌گنه‌گنه منزل من بشام دعوت شده. شام خوبی بآنها داده شد. اما من دردسر داشتم. بعد از شام ملیجك که به‌انکشاف معدن رفته بود در بین راه رجعت‌باردوکه منزل من واقع شده بود تشریف آوردند. افطار نخورده بودند. چیزی ازبرای او حاضر کرده خورد و رفت.

یکشنبه ۱۱ ـ دیشب خیلی ناراحت بودم. نه خواب داشتم و نه آرامی. تب شدیدی‌با دردسر

بود. طلوزان صبح آمد، جلایی‌داد. همه را منزل بودم. سرم درد میکرد، ازاثرخستگی وآفتاب. دیروز بجهت افطار امین‌الملك، عمیدالملك، مچول‌خان و منشی حضور مهمان من بودند.حکیم طلوزان هم بود.

دوشنبه ۱۲ ـ امروز صبح دردسر دیروز باقی بود. طلوزان تنگ آب هندوانه داد. عمل درستی نکرد. حالا که عصر است دردسر باقی است.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح معلوم شد حکیم طلوزان به عشکه‌بند (؟)، مسیولومرموزیکانچی‌باشی بطرف آزادبر رفته است. دیروزگفته بودگنه‌گنه صرف شود. دو نخود صرف شد. سوار شده در خانه‌رفتم. شاه فرموده‌بودند چادری درسرچشمهٔ شهرستانك زده‌بودند، جای پررطوبت بسیاربدی. خیلی دیر تشریف آوردند. ناهار خورده بعجله رو به عمارت مراجعه فرمودند. بعد از ورود به عمارت دوسه برات داشتم بصحه رساندم.عریضهٔعیال ناظم‌العلما را دادم. مواجب همشیرهٔ اوکه‌زن حسام‌الملك بود فوت شده بجهت او گرفتم. دوسه روزنامه عرض شد. ژغرافیا خواندم. گرامر خواندم. پناه برخدا ازاتلاف وقت! دوساعت بغروب مانده منزل‌امین‌الملك آمدم. مرابجهت شام نگاه داشت. خیلی صحبتها شد. از قراری که امروز [از] شاهزاده سلطان‌حسین میرزاپیشخدمت [۱۱۵] شنیدم خیلی‌خیلی تعجب‌کردم. تازگی داشت...[1]

چهارشنبه ۱۴ ـ این دو مسهل بمن اثر نکرد. ترسیدم عقبه پیدا کند. مثل پارسال مسهل که عبارت‌است ازشیرخشت وآب هندوانه باشد صرف شد.خوب عمل‌کرد. تابعد چه شود. همه را منزل‌بودم. امروزعصر عضدالملك، عمیدالملك، میرزا احمدخان‌ولدعلاءالدوله، میرزا اسحق‌خان پیشخدمت دیدن من آمدند.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح برخاستم، الحمدلله بهبودی در حالت خود دیدم. مختصرناهاری در منزل صرف شد. بطرف درخانه رفتم. معلوم شد شاه باز سوار میشوند. مدتی در آبدارخانه منتظر شدم. حکیم‌الممالك، ناظم خلوت و غیره رسیدند. باتفاق آنها سرچشمهٔ گله‌کیله‌که ناهار آنجا صرف خواهد فرمود رفتم. خیلی دیر تشریف آوردند. یك از ظهرگذشته رسیدند. در سر ناهار روزنامه عرض شد.

بعد قدری نوشتجات ملاحظه فرمودند. شکارچیان که صبح بجهت پیدا کردن شکار رفته بودند خبر دادندکه شکار حاضر است. بعجله سوار شدند رفتند. ماها را حکم تقاعد فرمودند متجاوز از چهار ساعت بی‌کار نشستم. تشریف آوردند. شکارشان لوث[2] شده بود، زخمی‌کرده بودند، فرارکرده بود. یك ساعت بغروب مانده رختخواب خواسته بخوابندکه شکار پیدا شد. معلوم شد شخص دیگر شکاری زده حضرات میخواهند باسم شاه شهرت بدهند. شاه از رختخواب‌جسته شکار را آوردند. اگرچه برخود شاه معلوم بود ازدست مبارکشان نیست. امابه تواتررروایت قبول میفرمودند. من از شدت خستگی که داشتم مراجعت به منزل کردم.

جمعه ۱۶ ـ صبح درخانه رفتم. خوشبختانه شاه سوار نمیشوند. الی عصر بودم. روزنامه‌ها عرض شد. کاغذ زیاد از شهر بود. ملاحظه فرمودند. عصر مختصر ژغرافیا نوشتم. مراجعت از درخانه بحمام بلغاری امین‌الملك رفتم. مقارن غروب منزل آمدم. ملاموسی که شهر رفته بود دیده شد. بعلاوه یك پلیس کاغذ از کنت آورده بود.

تفصیلی نوشته بودکه پریشب ساعت هفت توپچیها اجماع‌کرده هرچه پلیس بود در محلها زخم زده دوسه نفر قریب به هلاکت است. بعلاوه میرزا ابراهیم که یکی از مستشار [های] معتبر کنت است و محبس استنطاق[3] مقصرین با اوست و هرچه هست و نیست در ادارهٔ پلیس او است او را گرفته به میدان توپخانه برده علی‌الرؤوس الاشهاد در ملاء با حضور خود الله‌وردی خان میرپنج توپچی‌باشی بمقعدش شمع کرده‌اند...[4] سر برهنه بی‌زیرجامه و پیراهن مدتها در

---

۱ ـ چند سطر حذف شد. ۲ ـ اصل: لوس ۳ ـ اصل: استنتاق
۴ ـ چند کلمه حذف شد.

میدان نگاه داشته اند و آنچه لازمهٔ افتضاح بوده بر سر او آورده‌اند. بالاخره از او شرم کرده بودند.

مقصودکنت این بود که کاغذ را قبل از وصول نوشتجات نایب‌السلطنه بنظر شاه برسانم که پیش دستی کرده باشد. خلاصه خیلی این عمل نتایج بد خواهد داشت و گمانم این است ادارهٔ پلیس بهم بخورد.

شنبه ۱۷ ـ خبر شدیم که شاه سوار نمیشود. به‌درخانه رفتم. کاغذکنت را بنظر همایون رساندم. انتظار تغییرحالت داشتم. چندان مؤثرنشد. ناهارصرف فرمودند. قدری کاغذ، ژغرافیا و روزنامه زیاد خوانده شد. ملیجك‌ثانی که پسرکوچك ملیجك‌است نزد عمهٔ‌خود امین‌اقدس‌است، خواجه بیرون‌آورد. این‌طفل‌خیلی‌طرف عشق شاه‌است. امروزازاتفاقات برات مواجب عملهٔ‌خلوت‌را [۱۱۱] بنظرشاه رساندندکه‌حواله وصحه بگذارند.ازمبلغ‌گزاف‌اوتعجب فرمودندکه هشتادهزار [و] کسری مواجب میدهند! بعد بجزو ملاحظه فرمودند. مواجب امین‌حضور را دادندکه قریب شش هزار تومان است. خیلی متعجب شدند. میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که جوان بسیار بد ذات و بی‌باکی است چراکه نسباً بعلاءالدوله میرسد و حسباً بعضدالملك و تربیت او را پادشاه فرمودند بی‌ادب، جسور، فضول و مفتن است، دوسه مرتبه تکرار کرد من پانصد تومان مواجب دارم، فلان فلان دوسه چهار هزار تومان! یعنی من که پسر علاءالدوله امیر نظام فرمانفرمای آذربایجان و قاتل حمزه‌آقا هستم کم مواجب دارم، چرا باید امین‌حضور که چهل سال است خدمت کرده شش‌هزار تومان داشته باشد. حسین‌خان چرتی جواب داد اگرچه تو پانصدتومان مواجب داری، اما سه‌هزار سوار ابوابجمعی تو است. در سال از هریك یك تومان بخوری سه هزار تومان میشود. شاه با سوءظن، اگرچه به حسب ظاهر طرف میرزا احمدخان را گرفت اما در باطن مطلب معلومشان شد، برات را صحه گذاشته رد کردند. هرسال در موقع صحهٔ برات این دلسردی را به نزدیکان خود میدهد.

یکشنبه ۱۸ ـ شاه بشکار سوار شدند. من منزل ماندم. امروز باران زیاد آمد.

دوشنبه ۱۹ ـ روز احیاء است. شاه سوار شدند. صبح در خانه رفتم. نوشتجات زیاد از شهر آمده بود مطالعه فرمودند. بخواندن دوسه روزنامه اکتفا شد. شب مهمان دندانساز بودم. طلوزان هم بود.

سه‌شنبه ۲۰ ـ امروز شاه سوار نمیشوند. احترام احیاء را دارند. صبح درخانه رفتم. در سر ناهار طوری تشنگی بمن غلبه کرد که بی‌اختیار از حضور همایون که روزنامه میخواندم برخاستم بیرون آمدم. سر را بحوض فرو بردم، آب نوشیدم. الی عصر بودم. ژغرافیای زیاد فرمودند نوشته شد. اثر مشغولیات معدن طلا، شیخ عبیدالله و قتل میان‌دوآب و خرابی آذربایجان بلکه سلطنت منجر شد. این مشغولیات را خدا حفظ‌کندکه اثر بد نبخشد. اگرچه کارهای دولت تمام شده باین کار مشغول میشوند. ولیکن بهتر این بود که این یك دوساعت را هم بدرد بی‌درمان رعیت بیچارهٔ ایران رسیدگی میشد که در نهایت تعب میباشند، رسیدگی فرمایند. خلاصه عصر معاودت بمنزل شد.

چهارشنبه ۲۱ ـ قتل است. صبح برخاسته بدرخانه رفتم. معلوم شد حاجی ابوالحسن معمار احضار شده است که باو حکم شود همه سالی علی‌الاستمرار دو هزار تومان بجهت خدام آستان پادشاه یورت بسازد. آنچه من فهمیدم مقصودکلی این است برای ملیجك جائی بسازند. چون ملتفت هستند شاید سایرین حسد ببرند، دل فسرده شوند، این طور فرمودند. شهدالله یکی من که هیچ دل افسردگی نخواهم داشت. زیرا که سلاطین مستقله در تواریخ ضبط است از قبیل ملیجك زیاد داشته‌اند. پس ملیجك طرف حسد اشخاص قابل واقع نخواهد شد. خلاصه ناهار میل فرمودند. کاغذ مطالعه کردند. بعد کتاب خواندند. ملیجك ثانی پسر ملیجك را از اندرون بیرون آوردند. چون این طفل خیلی طرف میل شاه است در اندرون زیاد با او بازی میکنند بعادت اطفال که خلوت و جلوت ندانند در بیرون هم طفلك بسرو گردن شاه میجست.

شاه ملتفت شدند که ما از ترس سر بزمین انداخته‌ایم و ساکتیم، اما در باطن آنچه باید بگوئیم میگوئیم، قدری از خود شیرینی‌های طفل راضی نبودند. سیدابوالقاسم جد امی او را که بواسطهٔ این طفل حالا خیلی طرف میل شاه است خواسته که بچه را برده بازی‌بدهد. امروز به‌عضدالملک‌خوان سالار[۱۱۲]خفت غریبی‌دادند. عضدالملک به‌ناهارآمده بود. نیم‌ساعتی‌پهلوی من در کنار سفره نشست که روزنامه میخواندم. بعد برخاست ایستاد. شاه خواست مزه بکار برند و شوخی بعضدالملک بفرمایند. فرمودند تو وقتی پهلوی ملیجکی معقول جوانی هستی بلند قامت خوشگل! چون ملیجك در میان معایب که دارد یکی کوتاهی قد است که سراپای او یك ذرع بیش نیست. عضدالملك راضی از این حرف نشد. ملیجك هم رنجید. شاه عادل برای اینکه ملیجك نرنجد فرمودند اشخاص کوتاه‌قد زبروزرنگ میشوند، برخلاف بلندها که تنبل هستند. خلاصه عصری امین‌الملك و مچول‌خان منزل آمدند.

پنجشنبه ۲۲ ـ امروز شاه سوار شدند و بشکار رفتند. من بواسطهٔ درد سر و خستگی منزل ماندم نرفتم. انگوری از اسمعیل‌آباد آورده‌بودند، برای شاه فرستادم. خود مشغول ترجمهٔ اخبار اطلاع شدم. ناهار را منحصراً به هندوانه و نان کردم. عصر خیلی کسل بودم. شب بهتر شدم. حکیم طلوزان آمد منزل من. حکایت میکرد که عصر دیدن امین‌السطان رفته بودم، شاه رسیدند که از سواری مراجعت میفرمودند بحاجی‌ابوالحسن معمار فرمودند در تخته‌سنگی که مشرف بعمارت است از طرف مشرق صورت پادشاه را سواره بسازد و صورت امین‌السلطان. چون حکیم طلوزان هم بوده است صورت او راهم فرمودند بسازد و صورت ملیجك. مقصود از صورت امین‌السلطان و حکیم طلوزان ملیجك بود. فی‌الواقع اینها به طفیل[1] او صورتشان ساخته خواهد شد. انشاءالله بعد از اتمام این صورت با اشخاصی که در این سنگ شهرستانك نقاری شده با اشخاصی‌که در تنگهٔ واش فیروزه‌کوه در زمان فتحعلیشاه نقش کرده‌اند تناسب خواهم داد که‌از این تناسب وضع آن‌وقت دولت ایران با حالا معلوم خواهد شد، وبالله توفیق.

جمعه ۲۳ ـ صبح در خانه رفتم. مرخصی از شاه گرفتم که فردا شهر بروم. امین‌الملك هم مرخص شد. الی عصر، بودم. روزنامه‌ها خوانده شد و ژغرافیا نوشته شد. شب که بمنزل آمدم روزنامهٔ اطلاع با حروف تازه ابتیاع شده از فرنگستان از طبع خارج شده است آورده بودند. باعریضه خدمت شاه فرستادم‌که اصل‌عریضه بادستخط را اینجا مینویسم. سوادعریضه:

«قربان خاکپای اقدس همایونت شوم. برخلاف همه خدام آستان همایون هیچوقت رسم خود را قرار نداده بودم که منشأ خدمتی میشوم به هزار وسیله آن خدمت را جلوه دهم. چرا که تکلیف خود را در خانزادی چنان میدانستم‌که عوض نعمت همایونی خدمت بایدکرده باشم. اما خانزاد برخلاف همه چاکران خیلی بی‌کس واقع شده، نه دوست دارم نه قوم و هواخواه که در آستان مبارك خدماتم را جلوه دهند و بروز مرحمتی از طرف سنی‌الجوانب همایون در بـاره‌ام مرعی شود، لابدم خود عرض نمایم. پذیرائی دو نفر سفیرکبیر را خانزاد به آنهمه صرفه‌جوئی که در عالم منتشر شد و همه وزرا و رجال علیه دولت ایران معترف بودند و هستند که باین زودی و خوبی نمیشد تدارك کرد انتظار داشت اقلا یك بروز مرحمتی شود که دلگرم بوده در میان مردم سرفراز بشود. نشد. اگر غیراز خانزاد هرکه بود چه امتیازها باو داده میشد. مثل اینکه همقطاران خانزاد بجزئی خدمتی که کرده بودند همه دارای تمثال بی‌مثال همایون شدند. بیك فرمایش در جاجرود ایجاد روزنامهٔ اطلاع کرد. بنمك پادشاه، بتاج و تخت همایون قسم پانصد [تومان] نقد باطلاع حکیم طلوزان به تاجر فرنگی داد که از فرنگستان حروف آوردند وروزنامه را چنانچه ملاحظه میفرمایند باحروف چاپ زد [۱۱۳] که بهترین روزنامه‌های اسلامبول و فرنگ شده است. نمیدانم این خدمت آخری انشاءالله درنظر مبارك مستحسن خواهد بود یا بدبختی و بی‌کسی خانه‌زاد این خدمت را هم جلوه نخواهد داد.

---

۱ ـ اصل: تفیل

خداوند انشاءالله این جان ناقابل را تصدق خاکپای مبارك کند، انشاءالله تعالی. سواد دستخط: «از شما نوکر عاقل‌تر و قابلتر هیچکس را ندیده‌ام. اما آقا صنیع‌الدوله چه التفات و چه امتیاز است که بتو داده نشده است. دیروز بود که لقب جنابی به وزراء داده میشود به‌تو التفات شد. از نشان حمایل و غیره آنچه لازم بود داده شده است. دیگر هرساعت و هردقیقه نمیتوان یك امتیاز عمده بشماها بدهد. معلوم است خدمت‌کرده‌اید باندازهٔ خودتان و بالاتر از آنهم امتیازات دیده‌اید. بازهم خواهید دید. لاکن این گله‌ها را بگذارید اقلا بسالی یکدفعه، شش‌ماه یکدفعه، سه‌ماه یکدفعه. شما ماهی ده مرتبه دلتنگی پیدا میکنید. وضع شماها را هیچ نمیفهمم چه چیز است؟ بخصوص عملهٔ خلوت را. الحمدلله تو تاریخدان و زبان‌دان و سیویلیزه هم هستی این‌طور هستی. دیگران‌که خر هستند، نمیدانم چه حالت دارند.»

شنبه ۲۴ ــ دیروز مرخص شدم شمران بروم. صبح یك از دسته‌گذشته باتفاق فروغی و میرزا علیخان مترجم و ملا موسی براه افتادیم. سه از دسته‌گذشته ناهار صرف شد. پنج بغروب مانده وارد حسن‌آباد شدم. الحمدلله اهل خانه سلامت بود. رفع تب شده بود. شکر خدا را کردم. قدری راحتی نموده عصر دزآشوب خدمت والده رفتم. از آنجا بقصد کامرانیه و عمل‌احتساب خدمت نایب‌السلطنه حرکت شد. نایب‌السلطنه شهر بود. سلطنت‌آباد رفتم سرکشی نموده در مراجعت نایب‌السلطنه از شهر آمده بودند خدمتشان رسیدم. ساعت یك و نیم از شب گذشته مراجعت به حسن‌آباد شد.

یکشنبه ۲۵ ــ شهر میروم. اهل خانه هم به جهت ملاقات اخوان شهری شدند. از عشرت‌آباد گذشتم. حمام حاضر بود. استحمام کامل عمل آمد. دوماه بود حمام نرفته بودم. بعد از حمام خانه رفتم. هیچ جای سکون نبود. تمام خراب بود. تعمیر میکنند. در دالان بین اندرونی بیرونی قدری خوابیدم. عصری خانهٔ سلطان محمد میرزا احوالپرس رفتم. از آنجا خانهٔ حاج حسین‌خان‌که مادرش فوت شده است، بعد مراجعت بخانه شد. در بین راه میرزا رضای کاشی را برداشته خانه آمدم. کنت خبرکرده بود که دیدن خواهد آمد. بفاصلهٔ نیم‌ساعت آمد. خیلی صحبت شد. او رفت میرزا محمدعلی محلاتی آمد. الحمدلله طلب خود را از آقاکاظم صراف وصول‌کرده است. از خانه سلطان محمد میرزا، حاجی‌حسینخان، میرزا مهدی شام آورده بودند، خیلی مفصل.

دوشنبه ۲۶ ــ صبح قدری کار داشتم منزل ماندم. ریش و سبیل از دوسه نفر بریده شد. کتك زیادی به یعقوب و یکی دونفر عمله شهری زدم. بازار رفتم. ده‌تومان خرید کردم. معجلا شمران آمدم. دزآشوب خانهٔ والده ناهار صرف شد. حسن‌آباد آمده خوابیدم.

سه‌شنبه ۲۷ ــ صبح بیرون رفتم. قدری نوشتجات سفر خود را زیر و رو کردم. امروز بیکارم. بحساب آبدار و آشپز و تحویلدار سفر رسیدگی شد. عصر معتمدالملك با پسرش میرزا حسینخان که طفل ده‌ساله است دیدن آمده بودند. بارون نرمان هم آمد. خیلی صحبت شد. آنچه را که امروز فهمیدم حمزه آقامنگور را که امیرنظام نوشته بود سرش را آورده بودند باین تفصیل بودکه حسنعلی‌خان وزیر فوائد بقرآن قسم خورده او را اطمینان داده بود آورده بود. لدی‌الورود از چادر بیرون رفته جمعی بسر حمزه‌آقا ریخته او را و دوسه نفر دیگر را پارچه پارچه‌کردند. درحالتی‌که [۱۱۴] جمعی‌ازکسان وزیرفوائد [را] حمزه‌آقاکشته بوده است و سفرای خارجه از این فقره بدولت ایران شماتت‌کرده‌اند و توبیخ نموده‌اند. شیخ‌عبیدالله در اسلامبول روز دوم ورود بحضور سلطان پذیرفته شده، شاه ایران از این بابت خیلی مضطرب و پریشان است.

چهارشنبه ۲۸ ــ من‌الوقایع عجیبه: دیشب ساعت سه از شب گذشته پاکتی از محقق رسیدکه حسب‌الامر موافق ابلاغ جوف‌که از ناظم خلوت است من از نوکری اخراج شده‌ام. ابلاغ و کاغذ را مطالعه نمودم. روحم پرید. شام خوردن را نفهمیدم. جواب نوشتم فرستادم. تا صبح خوابم نبرد. غلطیدم و نالیدم. بدوجهت: یکی بواسطهٔ دوستی با محقق، دیگر از وحشت

شخص‌خودم. سحرگاه بیرون رفتم. حاج غلامعلی را نزد محقق فرستادم‌که جهت را معلوم‌کند. جواب‌غیر شافی آورد. دراین بین خبر دادند ناظم خلوت وارد باغ شد. جانم بلب رسید. حالا دانستم پادشاه مستقل ایران خیلی نقل دارد. از اشیای اربعه باید ترسید نه ثلاثه. دانشمندان دانند مقصود چه است؟ تا رسید وسط اطاق. پرسیدم من‌هم مثل محقق؟ گفت خدانکند. آسوده شدم. از اتفاق ده‌تومان پول زرد پهلویم بود. گفت اگر بخواهی راست بگویم ده‌تومان را بده. عجزوالتماس کردم، سه اشرفی دادم. دستخطی بمن نمود که سواد دستخط بود. این ابلاغ امین‌السلطان بودکه انشاءالله شرح حال او را کماهوحقه خواهم نوشت. در این ابلاغ نوشته بود میروی شمران. اشخاص مفصلهٔ ذیل را حسب‌الامر اطلاع میدهی که از نوکری اخراج هستند. نه در عمارت، نه در باغات، نه در سواریها حاضر نشوند. اما چه حالت من داشتم. مابین مرگ و زندگی. سبحان‌الله! من چرا اینقدر وحشت دارم. بفضل خدا پاك هستم و بی‌غش. خلاصه ناظم خلوت رفت. اندرون خانه آمدم. خوابم نبرد. به درشکه نشسته‌کامرانیه رفتم. امروز شاه از شهرستانك مراجعت میفرمایند. اینجا خواهند آمد. بعد از مدتی نایب‌السلطنه از اندرون بیرون آمدند. تفصیل را بایشان عرض کردم. از عزل همه خوشحال بودند، جز آجودان مخصوص که خیلی متألم شدند. اسامی معزولین: امین حضور، آجودان مخصوص، حکیم‌الممالك، محقق، میرزا رحیم ولد حکیم‌الممالك. مدتی طول‌کشید شاه تشریف آوردند. لدی‌الورود اظهار لطفی بمن فرمودند. مثل اینکه میدانست ترسیدم. عصرانه و چای میل فرمودند. با صاحبمنصبان نظامی صحبت داشتند. طرف سلطنت‌آباد راندند. امین اقدس ناخوش است. از در اندرون بجهت احوالپرسی او رفتند. من و معتمدالملك از در باغ مسجد وارد شدیم. شاه بیرون آمدند. روزنامه دادند خواندم. خیلی اظهار التفات فرمودند. آسوده شدم. اندرون رفتند. من و معتمدالملك منزل امین‌السلطان رفتیم. زیاده از حد تملق کردیم. معتمدالملك از طرف زوجهٔ خودعزت‌الدوله‌که همشیرهٔ شاه‌است احوالپرسی‌کردند وخصوصیت نمودند. شام وعده کرد از طبخ حضور خانم بفرستد. من هم تملقات پخته‌کردم. معلوم شد که مواجب حضرات معزولین قطع شده و شاه طوری برآشفته بودندکه میخواست آنها را به چوب و زنجیر سیاست کند. خلاصه عجالتاً که جستیم. بر ما حرجی نیست تا بعد چه شود، اللهم‌احفظنا من شرالشیطان و شرالسلطان، بحق محمدوآله. بدرشکه نشسته دزآشوب آمدم. از آنجا حسن‌آباد. محمد علیخان نایب پیشخدمت باشی ولیعهد باحضارم آمده بود. خوب بود خانه نبودم. اگر هم بودم از ترس نمیرفتم. از سر بریده باید ترسید. خدایا این چه هنگامه است.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح بعد از آنکه باستاد کریم و مقنی‌باشی[1] قرار قنوات حسن‌آباد و اسمعیل‌آباد ملکی مخصوص خود را دادم طرف سلطنت‌آباد درخانه رفتم. کسی نیامده بود. بعداز مدتی[۱۱۵] حضرات‌خلوتیان جمع شدند. شاه بیرون‌تشریف‌آوردند. ناهارصرف‌فرمودند. درسر ناهار وقبل‌از ناهار باحکیم طلوزان وبی‌او روزنامه‌ها عرض‌شد. بعد قدری هم‌کتاب مطالعه فرمودند و ترجمه نمودم. خلق همایون قدری از دیروز بهتر بود. نایب‌السلطنه شرفیاب شد. میرزا حسین‌خان‌گرانمایه که تازه از مأموریت مقارن آذربایجان معاودت کرده بود شرفیابی حاصل نمود. امین‌الملك، معتمدالملك وغیره بودند. ولیعهد هم عصری شرفیاب حضور همایون شدند و طرف التفات گردید. عصر باغ قرق شد. باتفاق محمد حسینخان فراش‌باشی و نایب‌السلطنه، یعنی در درشکهٔ او سوار شده بطرف منزل می‌آمدم. در راه مادر نایب‌السلطنه که خدمت شاه میرفت دیده شد. بتوسط خواجه اظهارلطف فرمودند. مقارن غروب میرزا علی دکتر طبیب حسن‌آباد آمد.

جمعه سلخ ـ امروز شاه تشریف‌فرمای شهر میشوند. یکساعت از روز گذشته که از

۱ـ اصل: مغنی‌باشی

خواب بیدار شدم وبیرون رفتم در اسافل اعضای خود سوزش [و] ورم دیدم. بسیار متألم شدم و جهت را ندانستم. باوجودی که در پاکدامنی خـود ائمهٔ جماعتم. بانهـایت وحشت و دهشت بدرشکه نشسته بطرف رستم‌آباد رفتم. چراکه عزت‌الدوله بزیارت حضرت عبدالعظیم میرفت و معتمدالملك کالسکه ودرشکه زیادی نداشت که خود سوار شود. قرار داده بود دیروزکه صبح بروم سرراه او را برداشته شهر برویم. چنان کردم. لدی‌الورود بشهر باتفاق معتمدالملك خانهٔ حکیم طلوزان که سرراه بود رفتیم. جراحت خود را به حکیم طلوزان در خلوت نمودم. بدواً او هم قدری وحشت کرد. بعدکه حالی‌نمودم شاید هرپز (؟) باشدکه همه ساله عادت دارم مبتلی میشوم آسوده شد. اما از ورم آلت باز چندان خوشحال نبود. شکر سرب داد کـه متصل با دستمال ترکرده روی ورم بگذارم که تحلیل رود. چون طلوزان مهمان گاستگرخان اطریشی مهندس بـود ناهار من و معتمدالملك هـم خانهٔ گاستگرخان رفتیم. ناهار صرف شد. از آنجا درخانه آمدیم. مدتها منتظر شدیم. شاه تشریف آوردند ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض شد. خیلی تعریف از خیابان کرد که آب داده بودیم پاشیده بودند. من بطـرف خانه آمدم. قدری خواستم راحتی کنم نشد. عصری خبر کردند. شاه بیرون شام میخورند. بدرخانه رفتم. ناظم خلوت سواد دستخطی که خطاب بامین‌السلطان بود نشان دادند که عیناً سواد او اینجا نوشته می‌شود. ـ سواد دستخط شاه:

«امین‌السلطان، چون نظم خلوت ازهمه امور واجب‌تراست مختصر دستورالعملی مینویسم که روز عید رمضان تمام عملهٔ خلوت را حاضر کرده در دیوانخانه ایـن دستخط را بخوانند. همه مطلع شوند و بعد از این باید امین خلوت بی‌کم وزیاد این رشتهٔ نظم را نگاهداشته وناظم خلوت مراقب اجرای آن باشد. اولا عمله خلوت از پیشخدمت وفراش خلوت وغیره، از بزرگ وکوچك بااحدی نباید مراوده داشته باشند. حتی با اولاد و پسرهای ما و با وزرای دولت وغیره. ثانیاً بعضی عرایض بی‌معنی داشتند و استدعـا و خواهش‌هـائی که مناسب حال و شأن آنهـا نباشد نباید بکنند. هرعرض و استدعائی که دارند باید به‌توسط و رجوع امین خلوت بعرض رسانده و خودسری وفضولی نکنند. تمام عملهٔ خلوت باید باکشیك معین بدرخانه بیایند. اگر احدی بدون‌کشیك حاضر شوند مؤاخذه خواهند شد. قرارکشیك راهم باید باطلاع امین‌خلوت تازه بدهند. قرار کشیك سابق بهم بخورد و بعضی‌که بیشتر طرف فرمایش وکارهستند یکروز در میان‌کشیك داشته باشند. باقی دیگر سه چهار روز درمیان. بعضی‌از عملهٔ خلوت هم هستند که لابداً هرروزه برای نوشتجات و غیره باید حاضر شوند که در دستخط علی‌حده نوشته‌ایم. صاحب‌منصبان عملهٔ‌خلوت‌که هم‌کارپیشخدمتی وهم‌کار [۱۱۶] عملهٔ‌خلوتی‌دارند باید روزی یك دفعه بحضور بیایند. اگر فرمایشی باشد خواهند ماند. والا بعد از رسیدن بحضور و مرخص شدن دیگر در خلوت دقیقه‌ای نمانند، فوراً بروند درمکان ومنزل معین خودشان. در ثانی اگر احضار شدند حاضر خواهند شد وباید طوری قرار بدهندکه فراش‌خلوت و پیشخدمت مخلوط بهم نشوند. هرکدام کار خود را بفهمند چه است. طوری نشود که معلوم نشود پیشخدمت و فراش خلوت کدام است. از این تاریخ ببعد پیشخدمت و فـراش خلوت جدیـد نباید بخلوت داخل شود. قرار ناهار و عصرانه و نشیمن عملهٔ خلوت باید مضبوط باشد. ذره‌ای بی‌نظمی و بیقاعدگی حرکت نشود. موافق شأن عملهٔ خلوتی باید حرکت کنند نه مثل سرکوچه و بازار. برای اشخاص خارج از خلوت مثل تفنگدار وحکیم وسرایدار وفراش وسقا وقهوه‌چی وآمد ورفت نوکرهای دیگر و نوکرهای نوکرها وغیره وغیره باید قرار جداگانه داده شودکه خیلی مضبوط باشد و بنظر ما برسانندکه هرکس حد خود را بداند که‌کی باید داخل عمارت بشود وکـی داخل نشود و تاکـی بمانند وکـی بروند وتکلیفشان چیست. بنا، عمله، معمار، زرگر، خواجه‌سرایان، غلام بچه دیر کسی مثل سابق مخلوط وغیر منتظم مثل آش عشور نشوند که شبیه بسبزه‌میدان بشود. هیچ طبقه، ممنوع از آمدن حضور یا عمارت ما نیستند، لیکن منظم

و بقاعده و بوقت معین. باید عملهٔ خلوت لباس تابستانی و زمستانی رسمی و غیر رسمی معین یك‌رنگ یك‌جور داشته باشند موافق شأن و درجهٔ هریك باشد. غرهٔ شوال ۹۸.»

شاه سردرباب همایون تشریف بردند. آتش‌بازی[و] چراغان به‌جهت شب‌عید آنجا مهیا کرده بودند. ساعت یك و نیم آنجا تشریف بردند. شام میل فرمودند. در سرشام روزنامه عرض شد. خیلی اظهار التفات بمن فرمودند جهت حروف باسمه‌ای که تازه از فرنگ خواسته آوردند. روزنامهٔ اطلاع را به آن داده‌ام چاپ و باسمه زده‌اند. بعد بخانه آمدم، ملاموسی بود، غلامحسین حقه‌باز بود. اما نه‌حالت وآلت. شب را خواستم بخوابم. قرارمن اینست: تریاکدانم را باید پهلوی بسترم بگذارم که علی‌الطلیعه بیدار میشوم حب تریاکی میخورم که تخدیر نموده خوابم ببرد. تریاکدان را عبدالعلی پیشخدمت به عبدالعظیم داده بود پهلوی رختخواب بگذارد یا عمداً یا سهواً فراموش کرده در جیب خود گذاشته بود. هرچه‌گردش‌کردم نیافتم. متغیرشدم عبدالعلی را خیلی‌زدم. تریاکدان پیدا شد. ساعت به‌هفت رسید باکسالت خوابم‌برد.

شنبه غرهٔ شوال ــ عید فطر است. صبح دیر از خواب برخاستم. بنابر مدلول دستخط ماها عملهٔ خلوت همایونی باید در عمارت شمس‌العماره حضور بهم برسانیم. قرائت دستخط اصغاء نمائیم. رخت پوشیده خانهٔ طلوزان رفتم. الحمدلله جراحتم بهتر است. باتفاق طلوزان در خانه رفتم. من بمجلس شمس‌العماره رفتم. تقریباً یك ثلث از عملهٔ خلوت حاضر شدند. امین‌ــ السلطان دستخط را بمن داد قرائت کردم به‌آواز بلند. همه شنیدند. بعد شاه بیرون آمدند. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد سلام شد. رکن‌الدوله محمدتقی میرزا برادر شاه‌که خراسان حاکم بود آمده‌است، مخاطب سلام وزیر امورخارجه مخاطب سلام بود. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر جمعیت زیادی منزل من بودند. شب سلطان ابراهیم میرزا برادرعیال من ومیرزا رضای کاشی بودند. ملاموسی هم بود. میخواستم صحبت [و] حالی کنیم که میرزا علی‌رضاــ الشهیر بقبض خورــ‌که در سوابق ایام نوکر پدر من بود و خیلی حرامزاده است حالا محرر وزیر دفتر است و سالی از بابت تملق وترس مبالغی باو بطور رشوه میدهم‌که در دفترمحاسبات دیوانی‌من اخلالی‌نکند ــ یکدفعه وارد شد. شب مارا ضایع‌کرد. بی‌خود[۱۱۷] اسب‌هایش را بردند. متصل دروغ گفت واشتلم کرد. شام خوردم خوابیدم.

یکشنبه ۲ ــ صبح برخاسته شنیدم دیروز حاجی ملاعلی‌کندی[1] مجتهد تنها افطار نکرده است. رخت پوشیده سوار شدم سلطنت‌آباد آمدم. معلوم شد علاوه بردستخط آشکار در ترتیب عملهٔ خلوت، شاه معین کرده بود در دستخط مخصوص به امین‌السلطان که تمام عملهٔ خلوت بمراتب شئون باید‌کشیك داشته باشند، جز من و امین‌الملك و ملیجك[و]آبدارباشی و قهوه‌چی‌باشی. خلاصه شاه از ظهر یکساعت‌گذشته بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف شد. روزنامه عرض شد. بلافاصله ژغرافیا فرمودند نوشتم. عصر متجاوز از یك فرسخ در باغ سلطنت‌آباد پیاده گردش فرمودند. من از شدت خستگی نزدیك بمردن بودم. بعد حسن‌آباد آمدم. الحمدلله علی‌السلامه.

دوشنبه ۳ ــ صبح خانهٔ طلوزان در حصار بوعلی رفتم. جراحت خود را نمودم. بعد باتفاق سلطنت‌آباد رفتم. امین‌الملك و امین خلوت، ناظم خلوت و من مهمان ملیجك بودیم، به‌عمارت تازهٔ او که در میان باغ سلطنت‌آباد بحکم شاه امسال من بجهت او ساختم. ناهار کثیفی چون خود بما داد. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. سرناهار باحکیم طلوزان روزنامه عرض شد. وزیر امور خارجه احضار شده بود، بعد وزیر دفتر و معاون‌الملك. شاه تغیری بوزیر دفتر فرموده‌اند که چرا محاسبات ولایات نگذشته است و من‌بعد اگر مستوفی رسوم ازکسی‌گرفته است تنبیه خواهد شد. الی عصر حضرات خدمت شاه بودند. دوساعت بغروب مانده شاه حمام رفتند. من منزل امین‌السلطان آمدم. قدری آنجا بودم. دزآشوب دیدن والده رفتم. در بین راه

۱ــ (= کنی)

کنت را دیدم. روز عید میرزا زین‌العابدین اشکرنویس را زده بود. نایب‌السلطنه تغیر کرده بوده است. بمن سفارش میکرد اگر صحبتی در حضور شد من طرف او را داشته باشم. شب حسن‌آباد آمده. الحمدلله سلامت هستم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح بارون نرمان حسن‌آباد آمده بود. میگفت میرزا جوادخان در وزارت امور خارجه اظهار داشته است که فلان‌کس معزول و مغلول ومحبوس شد. سبحان‌الله! مردم چه بی‌کارند ومن چه‌کرده‌ام. خلاصه میرزا علی‌خان مترجم را شاه دیروز خواسته بودکه چند روزنامه بدهد ترجمه کند. با خود برداشته به سلطنت‌آباد رفتم. سواد دستخط قرارداد جدید راجع به‌عملهٔ خلوت را چاپ‌کرده بودم تقسیم نمودم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه عرض شد. میرزا علی‌خان را حضور بردم. روزنامه‌ها را دادند رفت. نایب‌السلطنه و جمعی از اهل نظام و غیره حضور آمدند. عصری ژغرافیا خواندند. دوساعت بغروب مانده مراجعت بحسن‌آباد شد. الحمدلله زنده هستم با منسوبینم[1]. تا فردا چه پیش آید و خدا چه خواهد.

چهارشنبه ۵ ـ صبح دو سه‌کاغذ بفرنگستان نوشتم، از جمله بکتابفروش خودم. کتاب خواستم. بعد سلطنت‌آباد رفتم. گفتند شاه اقدسیه خواهد رفت. از در اندرون سوار میشوند. منزل حاجی سرورخان خواجه رفتم. قدری انتظار کشیدم. گفتند شاه بیرون خواهد آمد و به تلگراف‌خانه میروند. آنجا رفتم. شاه فرمودند قدری از باغ کثیف بود. دیروز ظاهراً با حرم گردش فرمودند. خلاصه اقدسیه تشریف‌فرما شدند. ناهار صرف فرمودند. الی عصر بودند. عصر صاحبقرانیه رفتند. بناشد دوازدهم با حرم آنجا تشریف بیاورند. چند شب بمانند. عصر خانه آمدم، میرزا ابوالقاسم نائینی حکیم آمده بود، امشب حسن‌آباد است.

[۱۱۸] **پنجشنبه ۶**ـ دیروز مرخص شده بودم شهربروم. صبح‌اول عشرت‌آباد رفتم. حمام بسیار سرد بود.استحمام عمل‌نیامد. مختصر شستشوئی‌کردم. خانهٔ‌طلوزان‌که شهرآمده بود رفتم، از آنجا کاروانسرای امین‌الملك. بعد بخانه آمدم. الی عصر بودم. مراجعت بحسن‌آباد شد. الحمدلله زنده هستم.

جمعه ۷ ـ صبح در خانه رفتم. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. قدری روزنامه ملاحظه فرمودند. ترجمه نمودم. سؤال از شهر شد. فرمودند ناهار صرف شود. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد قدری بکارهای دولتی رسیدگی فرمودند عصر بطرف صاحبقرانیه رفتم. تعیین اطاقها را فرمودندکه هراطاق از آن‌کدام خانم باشد. شب بیرون شام میل فرمودند. من بودم با مچول‌خان، امین‌السلطنه. تا ساعت چهار بودیم. بعد از سلطنت‌آباد به حسن‌آباد مراجعت شد. نزدیك کامرانیه جمعیت زیاد دیده شد با چوب وکتل سرازیر میرفتند. معلوم شد یکی از سربازهای نایب‌السلطنه را جمعی‌گرفته بودند وزبانش را بریده بودند. این جمعیت میرفتند شاید ضارب را پیدا کنند. خلاصه نزدیك کامرانیه اجتماع غریبی دیده شد که باز میرفتند سرازیر. نزدیك اردو قراولی جلو آمده مرا مدتی نگاهداشت تا اسم شب گرفت، ما را رد کرد. دوسه جوان‌خوشگل در میان صاحبمنصبان فوج نایب‌السلطنه بود. ساعت پنج حسن‌آباد رسیدیم. ساعت شش شام خورده خوابیدم. دو ساعت خوابیدم که باد سختی برخاست. از بیرون باطاق ما را دواند. بد خواب شدم.

شنبه ۸ ـ صبح دیر از خواب برخاستم. وقتی که سلطنت‌آباد رفتم شاه بیرون تشریف آورده بودند. شاهنشاهزاده‌ها، شاهزاده‌ها، وزراء تمام بودند. سرناهار روزنامه عرض شد. عصر هم ایلچی انگلیسی شرفیاب شد. امین‌الملك و امین‌السلطان و مخبرالدوله و ناصرالملك بجهت ملاحظه راه قزوین مرخص شدند بقزوین رفتند. من‌هم حسن‌آباد [رفتم]. شب سلطان محمد میرزا از شهر آمده. الحمدلله زنده هستم.

۱ـ اصل: منصوبینم

یکشنبه ۹ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. بعضی فرمایشات بجهت تغییر در حمام اندرون‌شده بود. ما را اندرون بردند. شاه‌که بیرون تشریف آوردند دوسه جوال نزدیك عمارت بود. سؤال فرمودند چه است؟ کسی جواب نداد. در سرناهار باز سؤال فرمودند. امین حضرت عرض کرد هندوانه از حکیمیه حکیم‌الممالك فرستاده است. خیلی سیاه شدند و باطناً برآشفتند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد مدتها درس خواندند. ژغرافیا نوشتند. هندوانه‌ها را اندرون فرستادند که به‌کنیزها تقسیم شود. عصر سفیرکبیر عثمانی حضور آمد. زودتر از معمول از سلطنت‌آباد حرکت نمودم. دزآشوب دیدن والده رفتم. ناخوش بودند. خیلی پریشان شدم. طلوزان را فرستادم آوردند. امشب هم طلوزان مهمان من است. امیرزاده هم هست.

دوشنبه ۱۰ ـ شاه شهر تشریف میبردند. صبح دزآشوب دیدن والده رفتم. طلوزان هم آنجا بود. از آنجا رستم‌آباد رفتم. معتمدالملك را برداشته شهر رفتیم. من دارالطباعه رفتم. شاه خیلی دیر از ظهر گذشته بود وارد شدند. ناهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. قدری خوابیدم. شب شام بیرون میل فرمودند. احضار شده رفتم. در سرشام بودم. امروز از قراری که شنیدم جمعی بستی در خانهٔ حاج ملاعلی و سایر علما بودند. بحکم شاه نایب‌السلطنه فرستاده بستی‌ها را درآوردند. هنگامهٔ غریبی شده. نزدیك بود شورش شود. رعب سلطنت مانع شده بود. [۱۱۹] عضدالملك‌را درسرشام احضار فرمودند‌که تلگرافی به‌علاءالدوله [به] تبریزخواهند فرمود. درسرشام صحبت شد ازلفظ «معنعن» [که] چه است. شاه بعد از خنده فرمودند یعنی از ریش بریش، باین معنی‌که این خبر از ریش فلان بریش فلان رسیده است. بمن فرمودند در تاریخ خودت ثبت کن. باین پادشاه مگر الهام شده است که من تاریخ مینویسم والا ازکجا خبر دارد؟ خلاصه ساعت چهار خانه آمدم. ملاموسی تنها بود. شام خورده خوابیدم. غذا ترش شد. از خواب جستم. خیلی بدگذشت.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح برخاستم. به استاد شیرجعفر و سیدعلی در باب بنائی خیلی تغیر کردم. جمعیت زیاد آمده بود. بعد در خانه رفتم. در سرناهار روزنامه عرض شد. خانه آمدم خوابیدم. عصر بطرف حسن‌آباد رفتم. اول به دزآشوب دیدن والده رفتم. الحمدلله بهتر است. بعد حسن‌آباد آمدم. در نزدیك باغ حسام‌السلطنه را دیدم سواره میرود. معلوم شد دیدن من حسن‌آباد آمده بوده است. من نبودم، مدتها نشسته بوده است.

چهارشنبه ۱۲ ـ امروز بتصور اینکه شاه کامرانیه اندرون ناهار صرف خواهند فرمود، معتمدالملك هم بهمین خیال خود طلب کرده بود ناهار سلطنت‌آباد صرف نماید، انتظار معتمدالملك را کشیدم. نزدیك ظهر آمد. لدی‌الورود شراب خواست. قدری صرف نمود. ناهار خورد ومیرزا رضای‌کاشی هم بود. خوابیده عصر باتفاق صاحبقرانیه رفتیم. شاه از در اندرون وارد شدند. زیارت نشد، اما اثبات وجود نمودم بواسطهٔ پیغامات. بعد دزآشوب بدیدن والده رفتم، از آنجا حسن‌آباد.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح نیاوران یعنی صاحبقرانیه رفتم. شاه بجهت گفتگوی با ظل‌السلطان ولد ارشد خود که سلطان‌آباد عراق در ادارهٔ اوست آمده است سلطنت‌آباد تشریف بردند با تلگراف مکالمه فرمایند. چهار از دسته گذشته بکالسکه نشسته سلطنت‌آباد رفتند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد بلافاصله مشغول فرمایشات تلگرافی شدند. تاالی مغرب بودند. بعد سواره صاحبقرانیه رفتند. من حسن‌آباد آمدم.

جمعه ۱۴ ـ شاه ناهار اقدسیه میل میفرمایند. صبح بعداز آنکه دزآشوب والده رادیدن نمودم باقدسیه رفتم. مدتی گذشت شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار خوابیدند. عصر ژغرافیا مطالعه کردند. عصر باتفاق مچول‌خان شهر رفتم. شب سلطان ابراهیم میرزا و ملاموسی بودند.

شنبه ۱۵ ـ صبح بخیال اینکه شایدکارهایم تمام شود سلطنت‌آباد بروم بازار رفتم. خانه شیرینی‌ساز رفتم. چهل‌چراغ و دیوارکوب ابتیاع شد. خانه ناهار صرف نمودم. خانهٔ آقاحسن

وکیل‌الدوله رفتم. باتفاق او حشمت‌السلطنه را دیدن نمودم. عصرحضرات طلبکار را جمع نموده حساب مخارج سفر را پرداختم. دو ساعت از شب گذشته آسوده شدم. سلطان ابراهیم‌میرزا و ملاموسی بودند.

یکشنبه ۱۶ ــ صبح زود سلطنت‌آباد آمدم. شاه از نیاوران امروز رجعت بسلطنت‌آباد میفرمایند. سر قنات ناهار میل فرمودند. بعضی دستورالعمل‌ها دادند که عصر بروم نیاوران اندرون انیس‌الدوله را بسازم. رفتم دستورالعمل دادم. الی‌عصر سلطنت‌آباد بودم. بعد دزاشوب، از آنجا بحسن‌آباد آمدم. امروز دو اتفاق که روی داد یکی این بود: از قراری که شنیده‌ام حکیم‌الممالك عریضه‌ای عرض‌کرده یك حلقهٔ انگشتر یاقوت، یك طاقهٔ شال، یك کلام‌الله خوش‌خط فرستاده بود [۱۲۵] بتوسط ناظم خلوت‌که بنظرشاه برساند. شفاعت‌ازو شود. ناظم خلوت ازترس نداده بود. ثانیاً شاه در سر ناهار به‌حکیم طلوزان فرمودند ازما سه زن آبستن هستند. حکیم [و] من هردو عرض‌کردیم مگر چه میشود از شما اولاد بشود، سن زیاد ندارید، بسا شده است که بیست سال اولاد نشده بعد شده است. فرمودند ظاهراً آب‌گرم پیرارسال و خوردن آهن و مقویات اسباب شده باشد. تصدیق کردیم.

دوشنبه ۱۷ ــ صبح قدری کسالت مزاج داشتم. میرزا رضای‌کاشی دیدن آمده بود. دو از دسته‌گذشته سلطنت‌آباد رفتم. امین‌السلطان، امین‌الملك، ناصرالملك، مخبرالدوله ازقزوین مراجعت‌کرده بودند دیده شدند. شاه بیرون تشریف آوردند.در سر قنات ناهار میل فرمودند. امین‌السلطان و حضرات [را] احضار فرمودند. بعد نایب‌السلطنه، نظام‌الملك و اتباع قشونی آمدند. مدتی بودند رفتند. شاه عصر درس خواندند. من چای عصر را منزل حاجی سرورخان‌ـ خواجه صرف نمودم. شنیدم‌که مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنهٔ قراگوزلو میرپنجه یا امیر تومان که سردار عساکر آذربایجان بود در اردو مرحوم شدند. از مرگ هیچ مخلوقی خوشحال نیستم. اما این مردکه لقب پدر مراداشت وبا هزارتومان پیشکش بشاه وامین‌الملك‌این لقب را گرفته بود. خیلی از دادن این لقب باین شخص ناراضی بودم. خدا هر چه خواسته است همان طور میشود خلاصه مغرب حسن‌آباد آمدم. میرزا عباسقلی خان پیشخدمت باشی نایب‌ـ السلطنه ساعت یك ازشب رفته آمده بود. قدری باو صحبت شخصی‌شد. ایشان رفته. الحمدلله زنده هستم.

سه‌شنبه ۱۸ ــ صبح میرزا رضای‌کاشی آمده بود. بعد بعجله در خانه رفتم، چرا که قدری دیرشده بود. باوجود این شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. امین‌السطان، امین‌الملك‌را دیدم. بعد سر قنات رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. طلوزان بود. بعد از ناهار جمعی وزرا احضار شده بودند.کلنل اطریشی که وعدهٔ او سر آمده است بعضی از صاحبمنصبان [را]که خود او تربیت کرده است حضور آورده بود. بواسطهٔ بودن وزراء خدمت شاه من با سرایدار باشی منزل ملیجك رفتیم خوابیدیم. چای خورده دوباره مراجعت بحضور شاه شد. بلافاصله قرق شد. امین‌الملك مأمور شدکه امین‌السلطان راحمام برده حنا ببندند. باتفاق‌که میخواستند بیرون بیایند از باغ ملیجك رسید. اشاره بهامین‌السلطان کرد. او ماند و امین‌الملك بشهر رفت. معلوم شد شاه کار خلوتی با امین‌السلطان داشته. چنانچه بعد شنیدم بیرون آمده نیم ساعت با او خلوت‌کرده بود. من ازسلطنت‌آباد دزآشوب دیدن والده رفتم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. شب را حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی و میرزا رضا مهمان من بودند.

چهارشنبه ۱۹ ــ صبح فراش خبر داد که شاه سوار میشوند. تو هم باشی. بعد از رفتن دزآشوب بعجله سلطنت‌آباد رفتم. شاه دیر سوار شدند. خیلی سر دماغ بودند. از سلطنت‌آباد الی قلهك سواره روزنامه عرض شد. در جای کثیفی ناهار صرف شد. سنگ‌عجیبی اینجا دیده شد باوضع مخصوصی، مشابه نارون[۱] البته هزار خروار بود، بروی سنگ دیگری خیلی‌باریك

۱ــ اصل: ناروند

استوار بود. این سنگ معروف است که پیره زنی میوه به امامزاده نداده بود بنفرین او سنگ شده است .خلاصه صورت سنگ را با مداد بسیار خوب ساختند. چهار پنج روزنـامه خوانـده شد. خیلی خسته شدم. از راه دربند رجعت به حسن‌آباد شد. در سر راه حاجیه دلشاد خانـم را دیدن کردم. منزل آمدم. حاج خانم والده تشریف داشتند.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز خیال دارم یعنی امشب شهر بروم. صبح سلطنت‌آبـاد رفتم. بیرون [۱۲۱] تشریف آوردند. روزنامه خوانده شد. قدری هم درس خواندند. شنیدم دیروز حکم‌شده امین‌السلطان مقصرین خلوت را خواسته التزام بگیرد و حضرات را به الطاف ملوکانه مبشر ساخته حضور بیاورد. خیلی ازاین مژده شادی حاصل‌نمودم. عصر شهر رفتم. اهل‌خانه‌هم بجهت انجام بعضی کارها شهر آمدند.

جمعه ۲۱ ـصبح از شهر بسلطنت‌آبـاد آمـدم. معلوم شد شفاعت امین حضور رامستوفی‌ـ الممالك و شفاعت آجـودان مخصوص و محقق را انیس‌الـدوله کـرده بود[ند]. حکیم‌الممالك و پسرش به‌طفیل[۱] آنها معفو شده‌اند. عصر شاه قریب به‌دو فرسخ پیاده مـرا راه بردند. بعضی جاهای سلطنت‌آباد را فرمودند که باید بیل زد. باتفاق مجول‌خان شهر آمدیم.

شنبه ۲۲ ـ صبح مصمم بودم سلطنت‌آباد بـروم. بعضی کارهـای شخصی مانـع شد. روز را شهر ماندم. بازار رفتم. بعد محقق را دیدن کـردم. شب بواسطهٔ اتمام حساب یعقوب و قـرار کارهای شهر که خیلی مغشوش بـود شهر ماندم. اهل خـانه حسن‌آباد رفتند. ملا موسی نـزد من بود.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. دیـروز خداداد گبر باغبان بشاه عرض کـرده بود باغبان‌باشی پول شما را میخورد و کار نمیکند، باغ پائین را بمن بدهید تا بمبلغ کم بسازم. چون در حضرت همایون غالباً دیده شده عرایض اخس براعلی رجحان[۲] دارد قبول فرموده بودند، و سوءظن از باغبان‌باشی ویقین بمن هم پیداکرده‌اند. خلاصه مغضوبین را امین‌السلطان حضور آورد. امین حضور بـا حضرات نیامده بـود. بسایر هریك التفاتی شد. امین حضور بعد رسید. بخاك افتاد و زمین بوسید و تضرع نمود. خیلی مستحسن افتاد. واقعاً آداب نوکری این پادشاه را این شخص بهتـر از همه میداند. [بـه] اصطلاح روز «کهنـه نوکر» است. عصری امین‌السلطان مختصراً اما مفید تعریفی از پاکی شهر ونظم ادارهٔ من‌کرد. خیلی مستحسن اتفاق افتاد. ممنون شدم. شب را خسته و کسل حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح دزآشوب، از آنجـا سواره سلطنت‌آبـاد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار روزنامه عرض شد. پرده و اسباب سلطنت‌آباد را آورده بودند، دادم بکوبند. نایب‌السلطنه احضار شده بود، خیلی خلوت کردند. عصر شاه حمام تشریف برد. من دوباره دزآشوب رفتم. شنیدم آذربایجان مغشوش است و شاه در بهار خیال حرکت به‌سلطانیه دارد. فردا انشاءالله بطرف عمامه[۳] میرویم.

سه‌شنبه ۲۵ ـ موکب پادشاهی امروز تشریف فرمای عمامه میشوند. منزل اول نزدیك پل لواسان مشهور به لشکرك است که امین‌السلطان عمارت مختصری و باغ مفصلی انداخته است بجهت دیوان. صبح که سلطنت‌آباد میرفتم در حوالی حسن‌آباد به ولیعهد برخوردم که سلطنت‌آباد میرفت. تعظیمی کـردم که بگذرم، دم کالسکه احضار شدم. مدتـی از راه طرف فرمایشات بودم. نزدیك بکامرانیه و اردوی نایب‌السلطنه عرض‌کردم دیگربس‌است فرمایشات، زیرا که نزدیك باردو که شدیم احتمال دارد به‌نایب‌السلطنه خبر برسد که با من فرمایشات میفرمودید. فی‌الفور به‌شاه روزنامه خواهد کرد. حقیقت میل ندارم، اخراج شده مواجبم قطع شود. اگرچه جسارت بود، اما چه باید کرد. اول مواجب که از دولت بمن داده شده چهارده تومان است، خواست خدا و بزحمت زیاد به دوهزار تومان رساندم. خیلی عزیز دارم این مواجب

۱ـ اصل: توفیل ۲ـ اصل: رجهـان ۳ـ امروز «امامه» هم می‌نـویسند

را. نمیخواهم مقطوع‌شود. [۱۳۲]خلاصه ایشان‌از راهی ومن‌از راهی‌بطرف‌سلطنت‌آباد رفتیم.شاه صبح زود بیرون تشریف آوردند. ولیعهد، نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه، حسام‌السلطنه را احضار فرموده بودند. مدتها با این چهار نفر خلوت فرمودند. ندانستم از کجا بود. احتمال دادم از طرف آذربایجان باشد. خلاصه بعد ناهار خوردند. در همین حرارت گرما و حدت آفتاب سوار شدند و بطرف لشکرك راندند. دو و نیم بغروب مانده وارد شدند. من بشدت خسته و کسل بودم. منزل رفتم قدری خوابیدم. یك ساعت بغروب مانده باتفاق حکیم طلوزان شرفیاب شدیم. یك روزنامه طلوزان خواند و من ترجمه کردم. باغ لشکرك بسیار بد باغی است. اگر چنانچه این باغ بدست من بود دوهزار بد شنیده بودم. اما چون هرچه امین‌السلطان کند نزد این خسرو شیرین است عجالة تاکی تلخ شود هیچ نمیفرمایند. خلاصه من تعریفی از آقا محمد خواجه که کوتاه قامت و قصیر است نمودم و همچنین از مردك برادر زن ملیجك. چه باید کرد؟ در سلطنت مستقله همیشه این عادت بود که باید از این نوع اشخاص تملق کرد. تازگی ندارد. شب رسید. مدتی قبل از شام ژغرافیا نوشتم. در سر شام انکشاف‌تنگهٔ محیطی (؟) ینگی دنیا را خواندم. از من سؤال فرمودند محقق کجاست؟ عرض کردم چون فرمایش نشده بود نیامده است. بـه ناظم خلوت فرمودنـد ابلاغی بنویس کـه محقق، آجودان مخصوص، امین‌حضور و حکیم‌الممالك بیایند. در نوشتن ابلاغ در حضور همایون مابین دو بنی‌عم امین‌حضرت و ناظم خلوت کدورتی شد. امین حضرت آبدارباشی که خود جوانی خوب و زیرك است و پدر کـه امین‌السلطان باشد در تربیت او تقصیر نکرده است، یعنی نه تربیت علمی، چراکه نه خط دارد و نه سواد، تربیت نوکری سلطنت مستقله را خوب کرده. میل دارد و اسباب فراهم می‌آورد که جمیع فرمایشات [که] از طرف همایونی میشود او ابلاغ کند. مثل اینکه سپرده است بسقاها که دم درهای عمارت را دارند کاغذ هر وزیری که وارد میشود میگیرند بـدست او میدهند بنظر همایون میرساند. جواب‌که گرفته شد درمیان پاکت دیگر میگذارند، سر او را خود مهر میکند میفرستد. آن شخص عریضه دهنده و آن وزیر احمق چه میداند که تفصیل چه است؟ بتصور اینکه تمام احکام بتوسط امین حضرت صادر میشود. پسر امین‌السلطان هم که خود یك شروآفت بزرگی است. خلاصه شاه کـه میفرمودند بحضرات ابلاغ نوشته شود ناظم خلوت بله گفت و امین حضرت هم بله. شاه بملاحظهٔ اینکه این ابلاغ تکلیف ناظم خلوت است به اسم فرمودند ناظم خلوت تو بنویس. باز آبدارباشی بلهٔ مجدد گفت. بالاخـره شاه قدری متغیر شد، بالصراحه فرمودند ناظم خلوت مبلغ باشد. ساعت چهار از در خانه خلاص شده چادر آمدم. خیلی مختصر اسباب سفر برداشته‌ام، چادرم سربازی است. شامی صرف‌کرده خوابیدم.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروز به عمامه[1] میرویم. صبح زود بـا حکیم طلوزان از چادر راحت معمول براه افتادیم. شاه از کوه ورجین که خیلی بلند و بدراهی است بجهت شکارکـردن تشریف خواهند آورد. ما از راه راست آمدیم از گلندوك. راه عمامه داخل تنگهٔ تنگی‌شده و آب مختصری در این فصل در ته دره جاری است. راه خیلی بد است. اما حالا تعمیر موقتی کرده‌اند. مدتی بطرف شمال رفتیم. بعد ما بین شمال و مغرب. ده اول حاجی‌آباد بود. طرف یمین جاده بود. دوسه خانوار زیادتر نبود. ده دوم در بین بوجان بیست خانوار داشت. اینجا ناهار افتادیم. ناهاری صرف شد. خواستم بخوابم گـرمای هوا [و] زیادی زنبور مانـع شد. برخاستم‌که براه افتیم.شخص [۱۳۳] سیدی‌از اهالی‌ناصرآباد بجهت معالجهٔ‌چشم‌نزد حکیم‌آمده بود اظهار داشت که اگر از راه ناصرآباد بروید هم راه بهتر است و خلوت وهم یك فرسخ نزدیك‌تر است. قدری مردد شدیم. اصرار آن مرد که ما را به‌ناصرآباد قریهٔ بزرگی است. حمام ومسجدی دارد. اشجار میوه وسایر اشجار زیاد دارد. خوب واقع شده، طرف مغرب دره

---

[1] ـ امروز گاهی «امامه» می‌نویسند.

است. خانهٔ سیدعبدالکریم که حالا سیدعبدالکریم‌خان است وبرادرانیس‌الدوله است این‌جاست. مادر انیس‌الدوله به‌پدر سیدعبدالکریم شوهر کرده، بعد ازفوت شوهر اولی که پدر انیس‌الدوله باشد واین برادر ازشوهر ثانی عمل‌آمده‌است. خلاصه بده که رسیدیم سید نامرد التماس کرد که زنی از اقوام من مبتلی بمرض جلدی است او را هم معالجه کنید. از این خواهش سید سوءظن بجهت من حاصل شد که ما را فریب داده از این راه آورده است که زن مریضه را نشان بدهد و راه ما راکج کرده است. خلاصه بعد از مدتی انتظار براه افتادیم. از دیه که بالا رفتیم راه دو شد: یکی از طرف یمین، دیگری طرف یسار. راه چپ که سرراست‌تر بود گرفته رفتیم. این راه کم‌کم بد میشد. معلوم شد راه شبان و گوسفند است، نه راه مسافر. راه اول را ول کرده براه طرف راست افتادیم. بیك مزرعه‌ای رسیدیم، امامزادهٔ مخروبه داشت. شخص زارعی آنجا بود، از او سؤال کردیم که راه چه‌طور است؟ گفت چه‌طور شده شما راه راست معمول را گذاشته از این بیراهه که پیاده‌روست آمده‌اید. تفصیل را به‌او گفتم. بسادات فحش زیاد داد که اینها از جملهٔ بدذاتی‌هائی که دارند یکی فریب دادن مسافر است. خلاصه پیاده شده اسب‌ها را یدك کردیم. از یك جاده که واقعاً هم خطر داشت افتان و خیزان بانهایت زحمت سربالا رفتیم. خیلی خسته شدیم . چهار بغروب مانده وارد عمامه شدیم. شاه تشریف نیاوردند. چادر من حاضر نبود. چادر حکیم رفتیم. قدری کتاب خواندم. یك‌ساعت بغروب مانده در خانه رفتم. الی ساعت چهار بودم. تفصیل عمامه را انشاءالله مفصلا خواهم نوشت.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز بنا بود شاه سوار شود، موقوف گردید. بعداز ناهار سوار خواهد شد. در خانه رفتیم. آجودان مخصوص و حکیم‌الممالك آمده بودند. طرف التفات شدند. ناهار منزل صرف شد. ناهار که شاه صرف فرمودند کتابها و روزنامه‌ها خوانده شد. مقارن ظهر محقق رسید. شاه را زیارت کرد. شاه سوار شدند. من و محقق منزل آمدیم. دوساعت نگذشت سه‌چهار فراش به احضارم رسید. در این قبیل سفرها که پادشاه بی‌حرم می‌آیند منحصر است مشغولیاتشان بسوارشدن و شکارکردن و روزنامه و کتاب برایشان خواندن. دیگر نه نوشتجات شهر است و نه میل بکارهای سلطنت دارند. فی‌الواقع تعطیل میفرمایند. ناهار روزنامه و کتب خوانده شد. امین حضور هم شرفیاب شد. در سر شام میل فرمودند برخلاف عادت که این پادشاه دارند که بساز و صحبت میل ندارند و به آنچه سلاطین سلف مایل بودند نیستند، جز شکارهای پرزحمت هیچ نمیخواهند و نمی‌طلبند، عملهٔ طرب را احضار فرمودند. بواسطهٔ بی‌میلی پادشاه به‌این طبقه وفقر و پریشانی مردم و دماغ‌سوختگی اهل پایتخت که کسی طالب خواستن و اجرت‌دادن این سلسله نیستند عملهٔ طرب جز یکنفر که آقا محمد صادق باشد باقی بی‌معنی و دیگ‌تراش یعنی قرشمال هستند. خلاصه من و محقق منزل آمدیم. شام خورده خوابیدم.

جمعه ۲۸ ـ دیشب تردیدی در رفتن و نرفتن امروز شده. بالاخره مصمم رفتن شدند. صبح حکم بکوچ فرمودند. من و طلوزان از راه معمول بطرف لشکرك که منزل است آمدیم. [۱۲۴] در مزرعه ناهارصرف‌شد. آلوزرد اینجا معروف‌است. الحق‌بهترین فواکه‌است. دهات سر راه به‌این تفصیل است، از عمامه بطرف لشکرك اول حبیب‌آباد ملکی حبیب‌الله‌خان برادر انیس‌الدوله ۲۰ خانوار، دوم ناصرآباد سادات‌نشین ۴۰ خانه، سوم بوجان رعیتی است ۳۵ خانه، چهارم مزرعه‌ای که باغ زیاد دارد ۷ خانوار، پنجم کردیان پنج خانوار، ششم حاجی‌آباد که حاجی عبدالله‌خان قورخانه‌چی تازه ساخته ۲ خانوار، هفتم نجارکلا، هشتم گلندوك، نهم جاج[۱]، دهم شورك آب. بعد از صرف ناهار براه افتادیم. چون یقین داشتم چادرها نرسیده باطلوزان زیر سایهٔ چنار گلندوك که به چشمه چنار معروف است و محل اردو یعنی سراپردهٔ شاه است قدری آسودگی و راحتی نمودیم. سه ساعت بغروب مانده منزل آمدیم. وارد چادر شدم، دیدم

۱ـ (=جائیج، فرهنگ جغرافیائی ایران)

علی‌بخش میرزا پیشخدمت ولیعهد آنجا نشسته است و دستخطی دارد از ولیعهد، بمن داد که علی‌بخش‌میرزا را با پیشکش و عریضه منزل شما فرستادم که بعرض برسانید. خیلی پریشان شدم. خدایا چه کنم. حالا ولیعهد فرمایش فرمودند اطاعت نکنم چطور نکنم، بکنم از تهمت میترسم، زحمت‌ها کشیده‌ام، دشمن‌ها را دفع کرده‌ام تا اعتبارکی تحصیل نمودم. حالا بیك‌تهمت دشمن چگونه اعتبار [را] از دست بدهم. خلاصه خیلی پریشان بودم. در این بین خبر رسید که شاه وارد منزل شدند. برخاستم و بدرخانه رفتم. دربین راه بخیالم رسید که امین حضرت آبدارباشی که جوان جویای نام است و تازه روی کارآمده است بمناسبت تحویل‌داری صرف جیب پیشکش‌ها [را] بهتراین‌است نزد او برده. بجلو دارم‌گفتم برو چادر شاهزاده علی‌بخش‌میرزا بگو ورود شما را بشاه عرض کردم. فرمودند بروند آبدارخانه، عریضه و پیشکش‌ها را بدهند به امین حضرت حضور بیاورد و از آنطرف هم امین حضرت را دیدم. گفتم پیشخدمت ولیعهد شمارا میجست. روانه‌اش کردم آبدارخانه است. عریضه و پیشکش را خود رفت و گرفت حضور آمد. اگر جرأت میکردم در دولتخواهی این عرض را خدمت ولیعهد میکردم که اولا چرا پیشکش بیموقع میفرستی. ثانیاً درعوض پنجاه تومان بیست و دوامپریال چرا میدهی. میخواستی اقلا بیست و پنج امپریال بفرستی، یا پول سفید. خلاصه طاقه شال زمردی هم بود که بمن و امین خلوت قسمت شد و همچنین امپریالها میان عمله قسمت شد. اما جواب عریضهٔ ولیعهد نوشته شد و شکاری برای او فرستادند و الحمدلله رفع شر از ما شد. بعلی‌بخش میرزا هم شال کرمانی داده شد. بعدشام میل کردند ریش خود را بجهت ورود سلطنت آباد بتراشند. حاجی حیدر خاصه‌تراش را خواستند. همینکه حاجی‌حیدر صابون مالید و تیغ بدست گرفت نجوائی کرد با شاه، در حالتی که من و طلوزان حضور نشسته بودیم مشغول خواندن روزنامه بودیم. شاه بزبان خوش جواب دادند چشم. حاجی حیدر باز پیله کرد. باز شاه‌که چاره نداشتند جز تمکین، زیرا که قدری از ریش تراشیده شده بود و تیغ برهنه در دست خاصه تراش بود، اگر متغیر میشدند ریش تراشیده نمیشد و احتمال داشت که خاصه تراش از تغیر شاه دستش بلرزد صورت مبارك زخم شود، فرمودند چشم. من بی‌اختیار خندیدم. استیصال پادشاه مقتدر ایران را بدست دلاك دیدم. طوری خندیدم که شاه هم خندید. معلوم شد که حاجی‌حیدر از شاه استدعا کرده است از این سه چهار شکاری که زده‌اند یکی را بجهت ولیعهد فرستادند یکی را هم باو بدهند که بجهت نایب‌السلطنه ببرد و مداخلی نماید. بالاخره بزور ابرام و اصرار گرفت. خیلی خنده داشت. امروز الحمدلله از یك خطر بزرگی جستم که دیگر توبه نمودم خود را به‌این مخاطرات دچار نکنم. نوشتم‌که‌آلوزرد مزرعه خیلی ممتازاست. قدری من باخودآورده [۱۲۵] بودم. تعریف آلوزرد را خدمت شاه کردم. فرمود چرا نیاوردی؟ عرض کردم حاضر است. فرستادم از منزل آوردند. شاه چند دانه میل فرمودند. بعد برای من خیال آمدکه آلوزرد از فواکه نفاخ و مورث درد دل است، خدای‌نکرده شاه درد دل بگیرد من‌چکنم؟ توبه‌کردم دیگر ازاین‌قبیل خصوصیت‌ها با شاه نکنم. شب رسید. الی ساعت چهار ژغرافیا نوشتند. در سر شام روزنامه عرض شد. بعد مرخص فرمودند. تفصیل عمامه از این قرار است: عمامه از قرای لواسان کوچك است. در انتهای غربی این بلوك واقع شده. از چهار طرف کوههای سخت و بند دارد و خیلی مشکل است در ایام فترت[۱] ورود بعمامه، اگر یکصد تفنگچی در سر دهنه که راه منحصر است به آنجاها بوده است(؟) جلگهٔ عمامه اگرچه در نظر مدور بیاید لیکن قدری طولانی و طول از مشرق است بمغرب. طرف شمال کوه مربع تخت سنگی است موسوم به به‌لارك که پشت این جلگهٔ لار است و هیچ راه از عمامه به لار نیست مگر پیاده با صعوبت. این کوه لارك یك قسمتی از سلسلهٔ کوه ماز است که دور مازندران و گیلان و استرآباد محیط است. در طرف شمال شرقی این جلگه عمامه درهٔ بسیار بزرگی است عمیق با شعبات زیاد که سرچشمهٔ رودخانهٔ

۱ــ اصل: فطرت

عمامه در این فصل اول میزان پنج سنگ آب دارد از این دره جاریست، در وسط دره یعنی از نقطه‌ای که دره دو شعبه میشود، شعبه‌ای بطرف مشرق شعبهٔ دیگر بطرف مغرب. در همین وسط بالای تخته سنگی بسیار سخت آثار قلعهٔ کهنه مخروبه‌ای پیداست که بسیار کهنه و قدیم است. طلوزان که چند سال قبل آنجا رفته بود میگفت حمام و طویله و یورت زیاد دارد. از خیلی دور بواسطهٔ تنبوشه‌های بزرگ آب به این قلعه میآوردند. بنظر من که از دور دیدم مشابه بقلعه‌جات اسماعیلیه است یا قلعه‌جات سلاطین و ملکان رویانی و مازندرانی. زیاد قدیم نمیدانم. این قلعه را زیاده از هفتصد هشتصد سال عمر نمیدهم. اما عقیدهٔ عوام برخلاف است، آنها می‌گویند عمامهٔ دیو اینجا را ساخته است. شاید عمامه نام از دیوان مازندران یعنی امرای مازندران بنای آنجا را کرده باشند. به هرحال عجالة خراب و ویران است. رودخانهٔ عمامه جریانش بخط مستقیم از شمال است بجنوب. در انتهـای جلگهٔ عمامـه از تنگهٔ بسیار سختـی گذشته از دیهٔ کلیگان که در وسط این دره واقع است و دره بهمین اسم موسوم است عبور کرده آنجا را مشروب ساخته اگر زیاد بیاید داخل رودخانهٔ جاجرود میشود. این آب را از قدیم حضرات عمامه‌ای‌ها با زحمات زیاد مجزا ساخته از دو طرف بمشرق و مغرب برده‌اند اراضی و باغات خود را مشروب میسازند. دیگر آبی ندارند، مگر در انتهای غربی جلگه قناتی حفر کرده‌اند که در این فصل نیم سنگ آب دارد. زراعت عمامه منحصر است به بید زیاد، تبریزی زیاد، کمی‌چنار. اشجار میوه ندارند. یك نوع سیب ترش جنگلی دارد که با آن رب میسازند بسیار ممتاز و چند درخت آلوزرد هـم دارد. هوایش بشدت معتـدل و آبش بی‌نهـایت گواراست و برف در سرچشمهٔ رودخانه الی اواخر تابستان است، بلکه تحصیل یخ هم از دورها میتوان کرد. راه عمامه یکی از همین راه معمول است که از درهٔ ناصرآباد توچال و گلندوك می‌آیند ازگردنهٔ لت[1] سرازیر میشود، بالنسبه بد راهی نیست. دیگری از تنگهٔ کلیگان است که در زمستان بسته میشود، از شدت برف و سرما. اگرچه در زمستان مدت چهل الی پنجاه روز تمام راههای عمامه بسته است. راه دیگر طرف مغرب سمت فشند رودبار قصران میرود که خود اهل عمامه با زحمت زیاد پیاده قاطر خود را برده پی زغال میروند. عمامه یکصد و اندی خانه دارد. دوحمام، سه‌مسجد. دوامامزاده دارد موسوم به‌شاهزاده [۱۲۶] حسین که انیس‌الدوله‌تعمیر کرده است و امامزاده نور. خود آبادی دو محله است: بالا و پائین. مالیات یکصد و سی تومان از عهد خاقان فتحعلیشاه تیـول فتـح‌الله میرزا شعـاع السلطنه بـود. حالا بعد از فوت او تیول شعاع‌السلطنهٔ دوم ولد شعاع‌السلطنه است. سه طایفه در عمامه سکنی دارند: گرجی، نوری، مازندرانی که مشهور به‌کسائی هستند. میگویند افغان بحیله وارد عمامه شد و قتل عام کرد و آتش. هرچه بود بعضی فرار کردند بمازندران رفتند. بعد از فترت[2] افغان دوباره مراجعت کردند. انیس‌الدوله فاطمه‌خانم حرم محترم پادشاه که سوگولی است از اهل این قریه است. از قرار تقریر یکی از اهل قریه پدر این خاتون محترمه نورمحمد نام از طایفهٔ گرجی بوده است. اگرچه دو نفر دیگر میگفتند آملی و از اهل مازندران بوده است. لیکن گمانم اینست که برفرض هم آملی بوده‌اند شاید از طایفهٔ گرجی بوده‌اند که صفویه کوچانده مازندران سکنی داده بود میباشند. در هرصورت نورمحمد [که] رعیت بیچارهٔ بی‌بضاعت بیمایه‌ای بود مرد [و] سه اولاد از آن ماند: حبیب‌الله، محمدحسن و این دختر. والدهٔ این‌ها بیکی از سادات ناصرآبادی شوهر کرد. دختر را عمهٔ او که زوجهٔ فتح‌الله نامی بود نزد خود برد نگاه داشت. مابین فتح‌الله و اهل عمامه نزاعی شد. فتح‌الله از عمامه قهرکرد عیال خود را برداشت و به دولاب تهران رفت. نبات خانم صبیهٔ مصطفی‌بك لواسانی که سمت‌للگی بشاه داشت در حرمخانه بود، جهت پسر خود دختری خواست وجیه باشد، این دختر را یافته خواستگار شد. شوهر عمه و عموی او که کربلائی مهدی باشد ندادند. فوراً عمه را دید. نقد و جنس تعارف به او دادند دختر

۱ـ اصل: لط ۲ـ اصل: فطرت

را آوردند. همینکه وارد حرمخانه کردند جیران‌خانم فروغ‌السلطنه که آنوقت سوگولی بود این دختر را بخدمت خود نگاه داشت. کم‌کم در خدمت شاه طرف میل شد، ترقی کرد و تربیت شد. در سفر سلطانیهٔ بیست‌دوسال قبل صیغهٔ پادشاه شد. حالا از نسوان بزرگ عالم است. بسیار مقدسه و محترمه است و غالباً غضب پادشاه را فرو مینشاند و توسط از بیچارگان میکند. در این ماه، یعنی عشرثانی، شاهزاده خانمی خدا بملت ایران عطا فرمود از بطن لیلاخانم صبیهٔ محمدخان یوشی‌نوری، دختری بوجود آمد موسوم به ایران‌الملوك.

شنبه ۲۹ ـ صبح مصمم بودم که حسب‌الامر موافق قرارداد دیشب که فرمودند اقدسیه رفته انتظار موکب همایون را داشته باشم بروم. از فراشخانه فراش آمدکه شاه فرموده‌اند جلو نرو. صبح زود بعد نوشتن دوسه روزنامه بدر خانه رفتم. شاه خواب بودند. مدتی منتظر شدم بیدار شدند. یك روزنامه عرض شد. فرمودند جلو بروم، در سر ناهارگاه حاضر شوم. رفتم. شاه بفاصلهٔ کمی تشریف آوردند. ناهاری میل فرمودند. بعداز ناهار نوشتجات دولتی را مطالعه فرمودند. عصر باز روزنامه عرض شد. مرا مرخص فرمودند شهر بروم. فردا عصر سلطنت‌آباد حاضر باشم. با جعفرقلیخان و حسین‌خان پیشخدمت رفتم، بخیال اینکه درشکه زیر گردنهٔ قوچك حاضر است هرچه آمدیم ندیدیم. آخر سلطنت‌آباد آمدیم. منزل حاجی سرورخان خواجه چای خوردیم. شاه هم تشریف آوردند سلطنت‌آباد. بعد درشکه رسید، هرسه نشسته شهر آمدیم. دوساعت از شب گذشته بود خدمت والده رفتم. از آنجا خانه آمدم، الحمدلله شبی گذشت.

یکشنبه ۳۰ ـ صبح حمام رفتم. بعد بگردش خیابانها که مذکور شد. جعفرقلی آقاغلام پیشخدمت از دوستان خیلی پیروکهن من مرده است. خانهٔ او رفتم. پریشب شب جمعه مرحوم شده، گریهٔ زیاد کردم. از آنجا به قبرستان بیرون دروازهٔ شمران که او را امانت گذاشته بودندرفتم. فاتحه [۱۳۷] خواندم. این‌مرد در اغلب‌عیشها بامن‌رفیق‌بود. لازمهٔ انسانیت‌چنین‌بود در آخر منزل او با او وداعی کرده باشم. تاکی و چه وقت خدا عالم است سایرین به آخر منزل ما را وداع کنند. بعد منزل آمدم. وکیل‌الدوله آمده بود. خیلی صحبت شد. اندرون خانه رفتیم. ناهار صرف شد. صبح نخوابیده بودم بیرون نرفتم خوابیدم. عصر بطرف سلطنت‌آباد رفتم. ملاموسی با من بود. در بین راه وزراء را دیدم که مراجعت بشهر میکردند. دم در سلطنت‌ـ آباد نایب‌السلطنه را دیدم گله میکرد که چرا در روزنامه نوشته شده بشجاع‌السلطنه خلعت داده شده و ننوشته‌اید برحسب استدعای من. این شاهنشاهزاده خیلی زیرك است، اما افسوس که زیاد جوان [است] و میخواهد تقلید اعمال سپهسالار را بکند، افسوس! افسوس! بعد وارد باغ شدم. شاه دوسه باغ را قرق فرموده بودند باحرم بیرون تشریف دارند. اثبات وجود لازم‌بود. چون فرموده بودند سلطنت‌آباد حاضر شوم. منزل امین‌السلطان رفتم. به‌توسط آقامحمد خواجه پیغام دادم که حاضرم، مرخصم یا باشم. فی‌الفور جواب رسید که فرمودند باش تا بیایم. ساعتی طول کشید تشریف آوردند. مقصود شاه این بود اظهار التفاتی فرموده باشند والاکار نداشتند. خدا شاه را حفظ کند و عمر طولانی بدهد. بعضی فرمایشات فرمودند. بعد قدری هم با امین‌ـ السلطان درباب مسکوکات فرمایش فرمودند. دوباره باغ حرم‌خانه رفتند. در این مدت کم که من با امین‌السلطان بودم تفصیلی رو داد که نوشتن لازم است. امین‌السلطان سرایدار عمارت خود را خواست گفت فردا نیم‌من گوشت بگیر با دومن نان آبگوشت طبخ کرده حاضر کن که اجزاء خزانه را خواسته‌ام بیایند بالا حساب کنیم، ناهار داشته باشند. کجا رفت آن تجمل ایران، چه شد آن مردمان بزرگ! حالا شخصی‌که وزیر مالیه [است] و هفتاد و چهار منصب دارد که هریك از امیری بود سفارش میکند آبگوشت و نان بگیرید که اجزاء خزانه را خواسته‌ام. نمی‌دانم حالا این سبك بهتر است یا آن تجملات که شوکت سلطنت سابق بود. حالا مال دیوان کمتر حیف و میل می‌شود یا آن وقت. خلاصه یك از شب رفته حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه غرهٔ ذیقعده ـ صبح طرف سلطنت‌آباد میرفتم بنایب‌السلطنه برخوردم که به‌زیارت امامزاده داود میرفت. والده و عیالشان صبح زود رفته بودند. آقا سیدصادق را هم دعوت نموده برده بودند. کالسکه را نگاه داشتند قدری صحبت فرمود. بعد مرا مرخص کرده سلطنت‌آباد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ولیعهد آمد. آدمی باحضار من فرستادند. شرفیاب شدم. اما میدانم التفات ولیعهد جز عداوت شاه چیزی نیست. شاه قدری باولیعهد فرمایشات فرمود. بعد ناهار صرف فرمودند. از حضور خودشان برای ولیعهد ناهار التفات فرمودند. بعد از ناهار هم مدتی با ولیعهد صحبت داشتند. بعد تقسیم اشیاء یزد فرمودند. تفصیل این اشیاء از این قرار است: حکومت یزد چندی با دوست علیخان معیرالممالك مرحوم بود. او از شدت شیادی بگردن دولت گذاشته بود که همه‌ساله دوسه هزار تومان از بابت مالیات اجناس گرفته شود. دولت هم قبول کردند. این اجناس را بطور تعارف بدوستعلیخان میفرستادند. او عوض وجه نقد مالیات به‌خزانه که دست خودش بود میسپارد. بعد از او بهمین قرار ماند. دوسه‌هزار تومان حالا بده هزار تومان رسیده است. شاه خیلی اظهار بشاشت میفرمایند از این اجناس. اما از این غافل که اگر عوض ده‌هزارتومان جنس وجه نقد میبود در خزانه جواب چندین‌نفر برات‌دار را میداد. حالا [۱۲۸] این‌اجناس‌قدری بعملهٔ‌خلوت، قدری‌بحرم‌خانه تقسیم میشود. ده‌هزارتومان بدولت ضرر وارد می‌آید. خلاصه بعد از تقسیم اجناس قدری هم بجهت عیال من مرحمت فرمودند. باغ قرق شد. من حسن‌آباد آمدم. میرزا رضای کاشی و ملاموسی بودند. آقا علی تارزن کاشی آمد، تار زد، آواز خواند، کجا دل‌فسرده و کسل ما درك این عوالم را دارد. ده تومان انعام دادم. صبح رفت.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم، حضرات مقصرین عملهٔ خلوت هریك به‌یك سرداری ترمه مخلع شدند. شکر خدا را کردم که در غضب پادشاه چندان ثبات نیست. دل خوب دارند. خداوند عمر طولانی بدهد. حکیم طلوزان بود. روزنامه خوانده شد. شنیدم وزارت وظایف را از امین‌الممالك گرفته به میرزا زکی ضیاءالملك داده‌اند. خیلی از این فقره متأسف و متألم شدم. بدو نفر از مخلصان امین‌الملك که یکی ناظم خلوت و یکی مچول‌خان است گفتم علاج این کار خیلی سهل است. شاید شاه ملتفت نبوده‌اند که بعد از استعفای امین‌الملك از مدیری مجلس شوری وزارت وظایف [را] هم گرفته‌اند. شماها که اظهار دوستی می‌کنید امین‌السلطان را هم که خیلی اظهار خصوصیت میکند وادارید همین‌قدر حضور همایون متذکر شوید. یقین است شاه امین‌الملك را به ضیاءالملك نخواهد فروخت. اعتنائی نکردند. معلوم شد تمام مردم اعمالشان بجهت منافع ظاهریست. دوستی با امین‌الملك بجهت گوش‌بریدن آن بیچاره بود که اسبی، ساعتی از او بند شوند. با شرافت اینکه باومراوده دارند گوش دیگران را ببرند. خلاصه این میرزا زکی‌ضیاءالملك تفصیلی دارد. این شخص از اهل تفرش نوکر امیر اصلان‌خان مجدالدوله خالوی شاه بود برادر مهدعلیا. وقتی که زینت‌الدوله صبیهٔ فتحعلی‌شاه زوجهٔ مجدالدوله بود این میرزا زکی باومراوده و عشق پیدا کرد. به تحریك این مرد زینت‌الدوله سمی بخورد مجدالدوله داده بود که مؤثر نشد و من خود از لفظ مجدالدوله شنیدم که بشاه عرض میکرد. خلاصه بعد مجدالدوله میرزا زکی را دواند. او هم تحصیل پولی کرده بود، به این و آن داد. دوسه حکومت کرد. قریب به دویست هزار تومان باقی او در دفتر معین است. مستوفی بنائی شد. ضرر زیاد به دولت وارد آورد. در این اواخر از حکومت گیلان که مراجعت کرده بود مدتی در اصطبل بستی بود و خیلی پریشان بود. زوجهٔ او که همان زینت‌الدوله باشد که بحبالهٔ نکاح خود درآورده او را از خانه بیرون کرد. حالا بدادن تعارف وزیر وظایف ایران شده است.

چهارشنبه ۳ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. تازه‌ای که قابل تذکار باشد نبود [جز] تلگرافهای زیاد، شاه نجوی به امیرنظام فرمودند. نایب‌السلطنه از امامزاده داود آمده بود

شرفیاب شد. قدری ژغرافیا نوشتند. قدری درس خواندند. یکساعت بغروب‌مانده من شهر بودم.

پنجشنبه ۴ ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند. حاجی زیور خانم از صیغه‌های مرحوم اعتمادالسلطنه که سالها مجاور کربلا بود متجاوز از یکسال است طهران آمده خانهٔ والده منزل داشت مشهد رفت. چهل تومان به او خرجی دادم. بعد درخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. سر ناهار بودم. بعد بخانه آمدم. شب بیرون شام میل فرمودند. درخانه رفتم. الی ساعت سه بودم. تازه رو نداد. جز اینکه شنیدم تومانی یك قران که از مواجب‌ها کم شده است و مبالغی وزیر لشکر و وزیر دفتر یعنی شش‌صد هزار تومان تفاوت عمل بجهت دیوان صرفه‌جوئی کرده بودند، آنچه عمل لشکری بود که بی‌پا شد. در عمل کشوری هم چندان محل اعتبار نبود. بروی کاغذ تفاوت عمل [۱۲۹] معلوم بود، نه حقیقت داشت.

جمعه ۵ ـ صبح درخانه رفتم. امین‌الملك را دیدم. ظاهراً وزارت وظایف را مانع شده است. به ضیاءالملك ندادند. وزیر خارجه احضار شده بود. از خارج شنیدم در باب تعیین سرحدات روس به ایران بسمت خراسان گفتگوئی در میان است. بعد از ناهارخانه آمدم خوابیدم. عصر با معتمدالملك درشکه نشسته بطرف شمران آمدیم. ایشان را رستم‌آباد گذاشته خود حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۶ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. تازه‌ای روی نداد. عصر زود مراجعت بحسن‌آباد شد. رضا قلیخان ولد علی اشرف‌خان آمد. شب ماند. خیلی او را هجو کرده خندیدیم.

یکشنبه ۷ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. مرتضی‌خان ولد ناظم‌المهام برادر میرزا جوادخان سرتیپ [را] که پاریس بود و جوان شیدائی است مخبرالدوله حضور آورده بود. قدری با او فرانسه صحبت داشتم. شاه کاغذخوانی زیاد داشت. نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه احضار شده بودند. با نایب‌السلطنه قبل از شرفیابی حضور شاه صحبت زیاد شد. خیلی دلتنگ از کنت است. عصر با شاه خیلی پیاده در باغ گردش شد. شب حسن‌آباد آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

دوشنبه ۸ ـ امروز شاه شکار میرود. روز پیش اطلاع داشتم درخانه نرفتم. تمام روز را حسن‌آباد ماندم. فرستادم میرزا رضا کاشی را آوردند. عصر میرزا فروغی آمده قدری روزنامه اطلاع ترجمه شد. شب پسر و نوهٔ آقاجان سنطوری که عبوراً از حوالی حسن‌آباد گذشته آنها را دیدم خواستم آمدند. شب سازی زدند. از قراری که شنیدم شاه دوشکار زده بودند.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح درخانه رفتم. شاه بعادت هرروز بیرون تشریف آوردند. جمیع وزرا احضار شده بودند، بجهت خواندن حساب دولت که خرج و دخل را تعدیل کنند. از بعد از ناهار الی غروب در حضور همایون اتصالا مشغول بودند. ندانستم نتیجه چه شد. من عصری مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز شاه از سلطنت‌آباد به عشرت‌آباد میروند و من بشهر. صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. مدتی طول کشید تا بیرون تشریف آوردند. بعضی فرمایشات در باب تنظیف اطراف سلطنت‌آباد فرمودند. چون میل شاه را در این دیدم که خود بمانم اجرای فرمایشات همایونی را نمایم استدعای مرخصی نموده که نمانم عصر بیایم. مرخص فرمودند. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند که از آنجا عشرت‌آباد بیایند. من ماندم تقسیم اسباب اسقاط را نمودم. قدری بجهت خود جدا نموده شهر آوردند. عصر عشرت‌آباد آمدم. مقارن غروب شاه از دوشان‌تپه مراجعت میکردند. سواره شرفیاب شدم. بعد خانه آمدم. الحمدلله سلامت هستم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. مزاج مبارك بواسطهٔ رفتن خون از موضع بواسیر قدری کسل بود. وزیر خارجه آمد. خیلی خلوت کردند، با امین‌الملك و امین‌السلطان هم همینطور. جزوهٔ کتاب نامهٔ دانشوران [را] که شاهزادهٔ مرحوم مباشر و مؤلف بود و حالا من هستم مقرری این ماه را بحضور آوردم، بنظر مبارك خیلی کم و خفیف آمد. یا عمداً یا سهواً فرمودند ماهی همینقدر نوشته میشود؟ که خون بکله زد. اما در کمال ملایمت خود را نگاه

داشتم. عرض کردم ماهی صدتومان بجهت تألیف این کتاب بشاهزاده اعتضادالسلطنهٔ مرحوم میدادید حالا شصت تومان کرده‌اید! آنوقت اسماً ماهی چهار جزو داشته‌اید نمیرسید، حالا معیناً هفت جزو دارید و این است ماه بماه میرسد. خلاصهٔ کلام از اتفاقات امروز اینکه چراغ گاز باید مفتوح‌شود وشاه در افتتاح حضور بهمرسانند. [۱۳۰] چراغ مفتوح‌شد. تشریفات‌فراهم آمد، شاه نرفت. تفصیل اینست: در سفر دوم فرنگ شاه میل کردند که در طهران ایجاد چراغ‌گاز شود بسبك فرنگستان. اما از کیسهٔ خود خرج نفرمایند. بنا شد ثلثی از مخارج را سپهسالار بدهد، ثلث دیگر را امین‌الملك، ثلثی شاه. امین‌الملك که به بردن منفعت جزئی در پیداکردن شخصی موسوم به فابیوس‌بواتال خود را کنار کشید[۱]. شاه بیست وچهار هزار تومان، سپهسالار بگفتهٔ خود هفتاد هزار تومان بدفعات مختلف، فابیوس هم وعده روشن‌کردن چراغ مذکور را دادند و از عهده برنیامد. بالاخره تأکیدات بلکه تهدیدات تا روز افتتاح شنبه یازدهم مقرر شد. معتمدالملك که از طرف سپهسالار حاکم خراسان مناسبت برادری و سمت وکالت دارد در طهـران است. تشریفـات زیاد از هرقبیل فراهم آوردند. میدان توپخانـه را آرایش دادند. بیرق‌ها زدند. چادرها افراشتند. موزیکانچیان اخبار دادند. شربت و شیرینی [و] اقسام میوه فراهم آوردند. وجه نقد و شالی هم بجهت پیشکش آستان پادشاهی حاضر کردند. صبح امروز اسب و کالسکه بجهت سه ساعت بغروب مانده خبر شده بود. علی‌الغفله موقوف فرمودند. متعذر به‌کسالت شدند و ناظم خلوت مأمور شد رفت ولیعهد و نایب‌السلطنه را آورد و شاهزاده‌ها را مأمور حضور افتتاح فرمودند و خود نرفتند. اگرچه شنیدم جناب آقا و سایر وزراء هم بودند. اما خیلی برای معتمدالملك‌که تشریفات فراهم آورده بود بجهت فابیوس اسباب خفت شد. معروف است که نایب‌السلطنه بواسطهٔ عداوت با سپه‌سالار و کنت بجهت دشمنی که با شخص فابیوس دارند شاه را ترسانده بودند که جمعیت و ازدحام[۲] زیاد است. اگر تشریف بیاورید بیم خطـر است. دیگر نمیدانـم چه شده است. شاید بعـد معلوم شود. خلاصه چون خیلی کسل بودم بخانه آمدم. لباس را تازه کنده بودم‌که فراش سواری باحضارم رسید. فراش دوم، فراش سوم. خیلی مشوش شدم. بعجله عشرت‌آباد رفتم. معلوم شد شب را بیرون شام میل میفرمایند و مخصوصاً من و ملیجك را حکم بتوقف دادند و سایر عملهٔ خلوت را مرخص کرده بودند. اما پرروئی حضرات و ضعف حالت پادشاه سبب شد که جمعی برعلیه میل پادشاه مانده بودند. ساعت چهار خانه آمدم.

جمعه ۱۲ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. ناهار میخورد و مرا هم تکلیف بناهار کردند. نه او سیر شد و نه من. یك جور خوراك [بود]. خلاصه باتفاق هم عشرت‌آباد رفتیم. شاه بواسطهٔ ضعف و رفتن خون زیاد از موضع بواسیر در سر ناهار شرابی صرف فرمود[ند]. بعد اندرون رفتند. مرا سپردند که نروم. عصر تشریف آوردند. خیلی روزنامه وکتاب خوانده شد. طوریکه سرم گیج میرفت. خانه آمدم. بشدت کسل بودم.

شنبه ۱۳ ـ صبح دیدن وکیل‌الدوله رفتم نبود. از آنجا [از] ناظم‌العلما که ناخوش است دیدن کردم. از آنجا خانهٔ محقق رفتم. باتفاق او بازار رفتیم وبا هـم به‌عشرت‌آباد. در سرناهار بودم. بعد از آنجا خانه آمده خوابیدم. مـرا بیدار کردند کـه شاه خلعت دادند. خیلی تعجب کردم. رسم شاه تابحال نبوده است که بصرافت طبع خلعت التفات کنند. گفتم اشتباه شده است. حامل خلعت را خواستم. سرداری تن‌پوش [را] کـه امروز در بـدن مبارك بـود زیارت کردم. بوسیدم. در نهایت متحیر هستم چه شده و برای چه این خلعت بمن داده شد؟ عصر ناظم خلوت آمد. پرسیدم. گفت بعد از رفتن تو بی‌مقدمه سرداری خواست. یك سفید آوردنـد. پوشید و این را از تن خارج کرد بجهت تو فرستاد. ماها خیلی تعجب کردیم که چطور شد بی‌استدعا خلعت دادند. خلاصه شب سلطان ابراهیم میرزا بود.

۱ـ جمله مغشوش است ۲ـ اصل: ازدهام

[۱۳۱] یکشنبه ۱۴ ـ صبح دیدن شیخ عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهان رفتم. از آنجا خانهٔ طلوزان. به اتفاق عشرت‌آباد رفتیم. شاه خیلی اظهار لطف فرمودند. الی‌عصر بودم. روزنامه‌ها خوانده شد. ژغرافیا نوشته شد. عصر منزل آمدم.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح مصمم رفتن اسماعیل‌آباد شدم. به‌ملیجك نوشتم که مرخصی مرا از خاکپای همایون تحصیل نماید. قبل از وصول رقعهٔ من خود ملیجك آمد. عمداً او را به اطاق جدید راه ندادم که این را بشاه عرض کند. چرا که حالت شاه در دست من است. در حیاط[1] او را پذیرفتیم. قدری نشست و رفت. با سیدکربلائی و ملاموسی و میرزا رضا درشکه نشسته رفتیم. ناهار حاضر نبود. مدتی طول کشید تا ناهار آوردند. یك بطری آبجو همراه بود صرف شد. میرزا فروغی را خواستم رسید. بعد از ناهار خوابیدم. عصر سواره عرض و طول ملك اسماعیل‌آباد را سیر نمودم. حقیقت این است این قنات جدید مصنوعی بنظرم آمد. باطناً خیلی اوقاتم تلخ شد. حالتاً قدری کسل بودم. ملاموسی از شدت خوردن عرق و کشیدن چرس یك مرتبه افتاد و حالت سکته برای او رو داد. به هزار مداوا حال آمد. خودم هم شام نخورده با کسالت زیاد خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح زود برخاسته از اسماعیل‌آباد بطرف عشرت‌آباد راندم. خانهٔ طلوزان رفته او را هم با خود بردم. شاه دیروز دوشان تپه رفته بود. بخیال اینکه دیگر امروز سوار نخواهد شدآسوده خواهم بود. رفتم درباغ. معلوم شد امروز هم سوار شده قصر فیروزه تشریف میبرند. مدتی منتظر شدم تا بیرون تشریف آوردند. مرا هم حکم فرمودند قصر فیروزه بروم. کالسکهٔ دولتی نشسته بقصر فیروزه رفتم. ناهار میل فرمودند. بعد نوشتجات دولتی خوانده شد. عصر باز روزنامه خوانده شد. در رکاب الی عشرت‌آباد [رفتم]. غروب بخانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح امروز بطرف دروازه دولاب رفتم خیابان جدید را تماشا [کنم] که میسازند و موسوم به کامرانیه است. بعد خانهٔ حشمت‌السلطنه، از آنجا خانهٔ معتمدالملك، ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. تفصیلی گذشت که لازم است بنگارم. در روزنامهٔ اختر شرحی نوشته بود که دولت ایران میخواهد سواحل مشرق جنوبی بحرخزر را یعنی حوالی استرآباد را بدولت روس بفروشد. شاه از این مطلب زیاد برآشفته بودند. دونفر از وزرا [را] خودشان مأمور کرده بودند که تفصیلی بنویسند بطور تکذیب که [در] روزنامهٔ اطلاع مندرج شود. امین [الملك] که یقین این مطلب را خوب مینوشت ندانستم بچه ملاحظه طفره زده بود از نوشتن وبگردن وزیر خارجه انداخت. متجاوز از یك ماه است شاه این فرمایش را کرده است و هر روز تأکید و تکرار میفرمودند. وزیر نمیفرستاد. بالاخره دیشب فرستاده بود. خواندم وخندیدم. هیچ نگفتم. علی‌الطلیعه برخاسته بیرون رفتم. چراغی روشن نموده مسوده کردم. میرزا فروغی را خواستم دادم نوشت. عشرت‌آباد رفتم. شاه فرمودند مسودهٔ وزیر چه شد. از جیب بیرون آورده نمودم. خواندند و به تکرار کوشیدند چیزی نفهمیدند. فرمودند من نفهمیدم چه نوشته است؟ آنوقت مسودهٔ خودم را دادم. عرض کردم من فضولی کردم چیزی نوشتم ملاحظه فرمائید. خواندند بسیار تعریف فرمودند. عرض کردم قربانت شوم زبان هر فرقه را اهل آن فرقه میداند. دوازده سال است ادارهٔ روزنامه با من است و چهارده سال است اتصالا بجهت شما روزنامه میخوانم. خلاصه بجناب وزیر بسیار بدگذشت. عصر مراجعت به‌منزل شد.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح شنیدم شاه سوار میشوند. بعجله عشرت‌آباد رفتم. معلوم شد قصر **[۱۳۲]** قاجار میروند. قبل از شاه رفتم. شاه تشریف آوردند. الی عصر بودند. عصر بدیدن سان که دوسه فوج نایب‌السلطنه حاضر کرده بود تشریف بردند.

جمعه ۱۹ ـ دیروز در قصر قاجار محرمانه بمن فرمودند که امشب را عشرت‌آباد بیایم.

۱ـ اصل: حیات

فرانسه فرمودند کسی نفهمید و روز را مرخص فرمودند خانه باشم راحتی کنم. صبح قدری بازار رفته بعد مراجعت بخانه شد. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصری حشمت‌السلطنه آمد، بعدمیرزا محمد علی. باتفاق او درشکه نشسته عشرت‌آباد رفتم. لدی‌الورود شاه من رسیدم. شاه از صرافت بیرون شام خوردن افتاده بود. مرا که دیدند مصمم شدند. حضرات که در رکاب بودند مراالعنت کردند. از این غافل که دیروز احضار شدم بجهت امشب. سرخود نیامدم. الی‌ساعت چهار خواندم و نوشتم. بعد مراجعت بخانه شد.

شنبه ۲۰ ـ صبح قدری مطالعهٔ کتاب درس شاه را نمودم. بعد خانهٔ دندانساز رفتم که کتابی از او بگیرم که تازه رسیده است. از آنجا عشرت‌آباد رفتم. هشت ساعت تمام خواندم و نوشتم. بعد باتفاق ناظم خلوت دیدن آبدارباشی رفتم. کوفت دارد. بعد مراجعت بمنزل شد.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم. از آنجا باتفاق ناظم خلوت عشرت‌آبادرفتیم. معلوم شد شاه سوار میشوند. دوشان‌تپه خواهند رفت. در این بین هنوزشاه بیرون تشریف‌نیاورده نایب‌السلطنه آمد عشرت‌آباد. بی‌تمهید و مقدمه بناکرد بباغبان باشی فحش دادن و بمن گله کردن. معلوم شد در حوالی اقدسیه دیوان زمینی دارند موسوم به باقلازار که جزواقدسیه بود. بعد شرخری کرده بودند. حاجی کاظم کدخدا که وکالت شرعی اولاد آقامحمد حسن مالك سابق اقدسیه را نموده بود، این اراضی را در عوض حق‌الزحمهٔ خود عنفاً مجری خود مالك شده بود. من از این کار که مطلع شدم در ابتدا که باغات را بمن سپرده بودند زمین را از تصرف حاجی کاظم در آورده جزو اقدسیه نمودم. سالها بود جزو باغات دیوانی درتصرف من بود. نایب‌السلطنه بخیال اینکه قناتی آنجا حفر کرده آب آنجا را به شهر بیاورد آن زمین را از وراث حاج کاظم ابتیاع نموده بدون اطلاع من گاو فرستاده بود آنجا را مزروع سازند. باغبانهای اقدسیه مانع شدند. نایب‌السلطنه این روزها خیلی مغرور شده و شاید لازمهٔ منصب سپهسالاری بی‌حیائی است این تفصیل مختصر را مفصل انگاشته و پی کرده بود. من خیلی بملایمت و بردباری گذراندم. این جوان نادان مغرور شکوه بشاه برده بود. شاه هم رعایت مرا کرده فرموده بودند که فلان کس محق بوده است، چرا که جزو عمل اوست. خلاصه شاه بمن فرمودند که امروز معافی سوار نشو. من بخانه آمدم. همه را خوابیدم و کتاب خواندم. عصر عریضهٔ مفصلی بشاه عرض کردم و شکایت از نایب السلطنه نمودم. خدا شاه را سلامت بدارد. خیلی اظهار التفات بمن فرموده بودند. عصر مچول‌خان و محقق و مسیوبواتال گازچی دیدن آمده بودند.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح بخیال اینکه شاید طلوزان را دیدن کنم و به‌اتفاق او عشرت‌آباد بروم آنجا رفتم. نبود. بعد عشرت‌آباد رفتم. الی سه ساعت بغروب مانده بودم. بعد خانه آمدم. شب مهمان سلطان ابراهیم میرزا هستم. ناظر خلوت، نایب ناظر، میرزا اسحاق خان، علیرضا خان، حسینقلی میرزا بودند. قماری شد. من شش تومان باختم. بعد از من مرتضی قلیخان دویست تومان باخته بود.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح خواجه ایوان تاجر آمده بود. قطع محاسبه شد. هشتصد تومان طلب داشت. دادم. بعد عشرت‌آباد رفتم. امروز مجدداً حساب دولت در حضور خوانده میشد. بیکار بودم خانه آمدم.

[۱۳۳] چهارشنبه ۲۴ ـ امروز شاه ماها را مرخص فرمودند که شب حاضر باشیم. روز را به‌بطالت گذشت. روشنی کنیز که هشت سال قبل زن معتمدالدوله عمهٔ اهل خانه تعارف داده بود چندی بود میگفت از من حمل دارد در حالی‌که از من اولاد نمیشود ومخصوصاً بااو مجامعت نکرده بودم. او را از خانه بیرون کردم. شب در خانه رفتم. کتاب مسافرت مادام «سرانا»[1] که ایران آمده بود سه سال قبل و خیلی بد نوشته بود خواندم در حضور. عصر هم ولیعهد بحضور آمده بود.

۱ـ مقصود C. Serena است.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز شاه وارد شهر میشوند. کنت تدارکات زیاد دیده‌است یعنی حقه‌بازی زیاد و جلوه داده است و خیلی مطلوب شد، الی عصر در خانه بودم. درعصر مراجعت بخانه شد.

جمعه ۲۶ ـ صبح در خانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون آمدند. امروز شنیدم حاجی شریف خان مستشارالدوله برادر امیر نظام که بعتبات عالیات میرفت در کرمانشاهان بمرض نوبهٔ غش مرده است. بعد از ناهار شاه مدتی بیجهت مرا نگاه داشتند. بعد فرمودند بروم. شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری آسوده شدم. مقارن مغرب در خانه رفتم. در خیابان باب همایون نایب‌السلطنه را دیدم که پیاده با کنت گردش میکرد. ادب کرده پیاده شدم. نایب‌السلطنه خیلی اظهار شأن فرمودند. من هم جوابهای لایق دادم. طوریکه از او رنجیده بطور قهر بدرخانه رفتم. معلوم شد شاه امشب بتماشای چراغ‌گاز بخیابان و میدان توپخانه خواهند آمد. مدتی دیوانخانه منتظر شدیم. شاه از در باب‌همایون بیرون آمده گردش کرده بودند. در مراجعت تعریف زیاد از تعمیرات که بخیابان اطاق نظام کرده بودم فرمودند. تا ساعت چهار درخانه بودم. بعد بخانه مراجعت شد.

شنبه ۲۷ ـ امروز مجلس شوری ما را احضار کرده بودند بجهت مقاطعه دادن بنائی. رفتم الی عصر بودم. هیچ کار نشد. مراجعت بخانه نمودم. امشب حشمةالسلطنه، معتمدالملك، حکیم طلوزان و محقق مهمان من هستند.

یکشنبه ۲۸ ـ امروز درخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف آوردند فرمودند بعد از ناهار برو اندرون کتابهای مرا ترتیب بده. بعد از ناهار شاه اندرون رفتم. سه طاقچهٔ اطاق کتابخانه را ترتیب دادم. باقی مانده فردا انشاءالله. زنها زیاد بمن خندیدند. باقد خمیده، سر بی مو [و] ریش جووگندم. از در اطاق هر خانم که میگذشتم خندهٔ ممتد کرده تمسخر میکردند. اعتنا نکرده بالاخانهٔ شاه رفتم. چهار ساعت مشغول کتاب چیدن بودم. امین اقدس پشت در آمد احوالپرسی کرد. امروز اتفاقی رو داد که مینویسم. شاه با وزیر امورخارجه در خیابان باغ نشسته مشاوره میکردند. عمله و بنا که اتصالا در عمارت پادشاه است عمله‌ای از نزدیك محلی که شاه نشسته بود عبور کرد. شاه وحشت نمود. عملهٔ بیچاره را از باغ بیرون کردند و باین قسم ختم شد گفتگوی با وزیر.

دوشنبه ۲۹ ـ امروز هم اندرون بجهت ترتیب کتابها رفتم. ناهار امین اقدس تدارك دیده بود، خیلی مأکول و خوب. میرزا فروغی را هم با خود بردم. الی عصر کتب مرتب شد. عصر بخانه آمدم و کشرران طرف راست جزئی ورم کرده قدری درد دارد. زیاد اسباب وحشت است.

سه‌شنبه غرهٔ ذیحجه ـ دیشب باران زیاد آمد. هوا چون بهشت شده بود. صبح شیخ عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهانی دیدن آمده بود. بعد در خانه رفتم. الی ناهار شاه بودم. مراجعت بخانه شد. امروز شنیدم که خوانین قاجار به عضدالملك شوریده‌اند. در عرایض خود محق هستند. اما شاه ملاحظه فرمود. طرف عضدالملك را گرفته است؛ که لابد شرح حال عضدالملك [۱۳۴] را مینویسم. این شخص موسوم بعلیرضا خان است. پدرش موسی خان پسر سلیمان خان قاجار است که پدر علیرضا خان عموی والدهٔ شاه میشود. این جوان که حالا سنهٔ ۱۲۹۸ است سی و پنج سال دارد. در سنوات اول سلطنت شاه غلام بچه و بعد پیشخدمت شده. در عزل میرزا آقا خان صدر اعظم او و جمعی به اتهام خبر بردن جهت میرزا آقا خان چوب خوردند و اخراج شدند. بعد بواسطهٔ قرابت با مادر شاه دوباره او را آوردند. کم‌کم اعتبار پیدا کرد و سبب اعتبار دو چیز بود: یکی اینکه در نهایت صداقت [و] بی‌علمی بود، دیگر آنکه تقدس زیادی پیشنهاد خود کرده. شاه بحمدالله نادان نیست که از این‌ها خوشش بیاید و مقدس‌نیست که عوام را دوست بدارد. اما به یك درجه از اشخاص بی‌علم نادان اعتماد دارد. چرا نمی‌دانم. شاید بعد بنویسم. و از مردمان مقدس، چندان راضی نیست. اما گاهی سلیقه برخلاف می‌رود و آنگاه‌که علیرضا خان غلام بچه بود ومحرم مخصوصاً درمالش پای شاه استادی وهنری بکار

می‌برد که خیلی مطبوع [بود]. خان کم‌کم اعتبار پیدا کرد تا بنا شد خشت‌های طلای گنبد مطهر عسکریین را بکسی بدهند ببرد. بتوسط مهد علیا این مأموریت را گرفت. من خود حاضر بودم که معیرالممالك مرحوم استدعا کرد که خلعتی باو داده شود. شاه نمی‌داد. با هزار مرارت با وجودی که فصل زمستان بود و مناسب نبود یك کلیجهٔ ترمهٔ لاکی دولا به او دادند. خان بطرف عتبات رفت و اردوی شاه بطرف خراسان. در مراجعت خان به‌فیروزکوه به اردو رسید. اول اعتبار و شئونات خان شد. [از] شاه لدی‌الورود بطهران لقب عضد الملکی گرفت. بعد از مأموریت امیر اصلان خان مجدالدوله خالوی شاه بحکومت عربستان نایل نشد، بمرض خوراج مرد. نظارت باو رسید. مدتی میشود که مهرداری را باو دادند. درسفرکربلا و دوسفر فرنگستان خان هم همراه بود. ایلخانی قاجار شد. چندی وزیر عدلیه بود. وقتی اقبال خان رو به او آورده بود که چند حکومت داشت، بعلاوهٔ پنج شش منصب درباری. حالا هم سه چهار منصب درباری که نظارت و مهرداری و ایلخانی‌گری قاجار باشد دارد. مکنت زیاد اندوخته و املاك زیاد دارد و زندگانی با نهایت خست است. شئونات زیاد بخود قرار میدهد. با باد وبروت است. در عنوانات و تواضع مقید با صدور. غالباً محض بروز شأن و اثبات جلال شانه بشانه میزنند. اما همین‌که مشت چانه خورد فی‌الفور شیروار که حمله برده بود روباه وار فرار میکند. در چشم‌های او یك خاصیت مخصوصی است که هر وقت میل بگریه میکند فی‌الفور میگرید. این فقره چه قدرها بکار او خورده است. شاه هر وقت جزئی کسالت دارد خان فی‌الفور گریه می‌کند و در نظر جلوه می‌دهد که تنها دوست سلطنت اوست. این است حالت خان معظم افخم، و السلام.

چهارشنبه ۲ ـ شاه دوشان تپه سوار شدند. من صبح قدری بگردش خیابانهای شهر رفتم. بعد مراجعت به خانه شد. درخانه کنت را دیدم که از مشایعت شاه مراجعت می‌کرد. او را بخانه آوردم. قهوه‌ای خورد و رفت. خیلی صحبت داشت. بعد اندرون رفته ناهار خوردم بیرون آمدم که بخوابم. ناظم خلوت رسید. مأمور بود که مرا شب دعوت کند سرشام حاضر باشم. در این بین صحبت داشت که شاه امروز حبیب دیوانه را دید. با کمال کسالت مزاج مرا مأمور کرده است اسباب استعلاج او را فراهم بیاورم. بخط من کاغذی یعنی ابلاغی نوشت بمیرزا نصرالله طبیب که حسب‌الامر حبیب را معالجه نماید. من به ملاحظهٔ دنیا و یا محض خاطر خدا فرستادم حبیب را آوردند. لحاف رو، فرش زیر و لباس باو دادم. دوا دادم. قرار دادم غذای پخته به او بدهند. پول دادم. شب در خانه بودم.

[۱۳۵] پنجشنبه ۳ ـ صبح بعادت معین در خانه رفتم. الی عصر بودم. عصر مراجعت بخانه شد. شب مهمان آقای داماد بودم. امین حضور، ناظم خلوت، طلوزان ساعت سه‌آمدند. الی هفت ساعت از شب رفته‌بودم. قماری شد. بعادت معهود باختم.

جمعه ۴ ـ شاه امروز حضرت عبدالعظیم میرود. صبح زودبخیابان جدید موسوم به‌کامرانیه که خود ساخته‌ام رفتم که تشریفات شاه را فراهم بیاورم. دیر شد [تا] شاه بیاید. پیاده خانهٔ میرزا شفیع مستوفی که حوالی خیابان بود رفتم. شاه رسید. خیلی تعریف خیابان را کرد. شاه هم‌دیشب نخوابیده‌بودند. معلوم‌شدباانیس‌الدوله‌جنگ کرده‌است. خوابیدند. چهارساعت بغروب‌مانده بمن فرمودند شاهزاده عبدالعظیم نیا، برو شب حاضر باش. چون استنباط کردم شاه از راه شهر وارد خواهد شد جلوآمدم. معبر شاه را دادم تمیز کردند. خانهٔ سید ابوالقاسم چای خوردم. با شاه در خانه رفتم. با امین‌الملك تعیین منازل سفر آذربایجان سنهٔ آتیه را دادند. شب الی ساعت چهار بودم. دیشب نخوابیدم. امشب کار زیاد کرده باکمال کسالت بخانه آمدم. الحمدلله راحت شدم.

شنبه ۵ ـ امروز صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. دو ساعت بغروب مانده بخانه آمدم.

یکشنبه ۶ ـ صبح بگردش شهر رفتم که خیلی پاك و تمیز بود. از آنجا در خانه رفتم. بعضی کتابهای فارسی بود در کتابخانهٔ اندرون آوردم اسامی نوشته شود. شاه بحمام آبدارخانه رفتند. من مشغول نوشتن کتب بودم. شاه مرا سر حمام احضار فرمودند روزنامه خواندم. سر

ناهار بودم. بعد از ناهار آمدم کتب را نوشتم. سه ساعت بغروب مانده منزل آمدم. شاه امروز عصر زیر یوسف‌آباد به تیراندازی سرباز و توپخانه رفته بود.

دوشنبه ۷ ـ دیشب از قرار مسموع شاه بیرون شام خورده بودند و مرا ناظم خلوت اطلاع نداده است. چندان هم غبن[1] ندارم، زیرا که جز خستگی و کوری چشم از شدت مطالعهٔ روزنامه فایدهٔ دیگر ندارم. دیروز که شاه رفته بودند تیراندازی افواج، از قرار مسموع خیلی بد تیراندازی شده بود. فشنگها درنمیرفت. خطا میکرد و بنشانه نمیخورد. شاه خیلی متغیر بودند. خلاصه صبح که بدرخانه رفتم معلوم شد شاه سوار میشوند. مرا حکم به‌سواری فرمودند که الی ناهارگاه بیا و مراجعت بکن. کالسکهٔ معمول عملهٔخلوت نبود. درشکهٔ خودم حاضر نبود. دراین بین خدا رساند. محمد امین میرزا پسر فتحعلی شاه که تازه بیعارانه قبول شرف التزام رکاب را کرده است درشکه داشت. رو کردیم به امین خلوت، خود او را نگذاشتیم بدرشکه بنشیند. ماها نشستیم. یك فرسخ از باغ داشان‌تپه ببالا ناهار افتادند. بمحض اینکه در سر ناهار نشستم بمن فرمودند پلو راکه در حضور بود بردار بخور و بامن سوار شو و درسواری روزنامه بخوان. بعد از ناهار بلافاصله سوار شدند. همانطور سواره روزنامه عرض کردم. از معارف عملهٔ خلوت محقق بود. سایرین رجعت فرموده بودند. بالاتر از باغ زرك سنگ سیاهی از جاده فرمودند برداشتم که بعد از تراشیدن چیزی شبیه به لعل زرد از آن حجر خارج شد. الی یك فرسخ در رکاب بودم. روزنامه خواندم. بعد باتفاق محقق مراجعت شد. درشکهٔ خودم را آورده بودند. سوار شدیم بخانه آمدیم. امروز ولیعهد بواسیر خود [را] بدست حکیم طلوزان بریده است.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح در خانه رفتم. نجم‌الملك منجم باشی و بهلر صاحب مهندس را دیدم با مخبرالدوله وزیر علوم آنجا هستند. معلوم شد دیشب شاه خواب دیده است که سد اهواز را [۱۳۶] در خوزستان بخرج خود ببندند و محل مخارج این کار قرار داده است که سال نو بنائی متفرقه نکنند مگر همین‌کار. الحمدلله که به‌این خیال افتاده است که بهترین خیالها است و اسم این پادشاه انشاءالله ابدالدهر به‌نیکنامی خواهد ماند. چون ذوذنب غریبی در اوایل شعبان طلوع کرده بود و من درست از طلوع و غروب آن مطلع نبودم از نجم‌الملك خواهش کردم که تفصیل او را بنویسد. این است که نوشته و درج میشود:

«ستارهٔ ذوذنب بزرگ که در اوایل ماه رجب ۹۸ طلوع نمود. ابتدا در اواخر شب و رفته رفته پیش افتاد تا اواخر ماه شعبان بکلی مخفی شد. همان وقت ستارهٔ ذوذنب دیگری در طرف مغرب آفتاب ظاهر شد، ولی خیلی ضعیف بود و زود مخفی شد.»

خلاصه شاه بیرون آمد و حسن طلب بجهت شب بیرون ماندن فرمودند. مدتی بعد ازآنکه کتب شاه را ترتیب دادم بخانه آمدم. قدری خوابیدم. مقارن مغرب بدر خانه رفتم. شاه خوشحال از پیداکردن لعل دیروز بود. الی ساعت چهار همان تعریف لعل بود که مکرر میشد. شام خوردند. ساعت چهار و نیم گرسنه و خسته بخانه آمدم. در خانه که رسیدم گفتند والده بدحال است و اهل خانه آنجاست. رفتم وحشت زیادی کرده بودند. من هم خیلی وحشت کردم. شام خود را خواستم آنجا صرف نمودم. ساعت شش بخانه آمدم. با کمال اضطراب از حالت والده خوابیدم.

چهارشنبه ۹ ـ صبح زود بیرون رفتم. الحمدلله احوال والده خوب شده بود. بحضرت عبدالعظیم رفته بودند. در خانه رفتم. بعادت هر روز شاه بیرون تشریف آوردند. امروز کاغذ زیاد داشتند که مطالعه فرمایند. من بعد از ناهار خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبه ۱۰ ـ امروز عید بزرگ اسلام عید قربان است. صبح علی‌الوجوب قربانی شد. بعد تفصیلی رو داد که اجباراً مینویسم اگرچه بدست خود قبایح اعمال خود را مینگارم. دوسه روز بود ملا موسی اظهار میداشت که زنی است موسوم به حسن خان و دو سه زن خوب را جاکش است. خیلی میل دارد با شما آشنا شود و سابق هم شما را دیده است. اصرار زیاد

[1] ـ اصل: قبن

ملاموسی و تعریف از جنده‌های تبعهٔ حسن خان یعنی نفس شیطانی را محرك شد که کاری را که درعمر نکرده بودم وبعد ازاین‌هم خیال‌نداشتم بکنم مرتکب‌شدم. اسباب‌رفتن حسن‌آباد را فراهم آوردم. سید کربلائی و میرزا رضا را اطلاع دادم. چهار از دسته گذشته بی‌تدارك ناهار و آبداری دیوانه‌وار بطرف حسن‌آباد راندم. میرزا رضا با من بود. شش بغروب مانده وارد حسن‌آبادشدیم. درها بسته، سرایدارها بواسطهٔ ناخوشی و بی‌پولی شهر آمده بودند و باغبان در باغ بود. در را کوبیدم. بعد از مدتی باز کردند. داخل شدیم. اطاق کثیف جاروب نشده درهم و برهم. گرسنگی زور آورده نان و پنیر و سبزی خوردیم. در صورتیکه در شهر الحمدلله هزار قسم خوراك فراهم بود. خلاصه بعد از مدتی آدمها رسیدند. قدری خوابیدم. عصر بزیارت امامزاده قاسم رفتم. در مراجعت ملاموسی را دیدم با سه نفر زن وارد شدند. قبل از ورود به اطاق ملاموسی بقچهٔ آنها [را] که چادر نماز و زیرجامه و غیره بود در بغل داشت نشان داد. ما نیز خود تصور کردیم که صاحبان اینها نباید بدگل هم باشند. با میرزا رضا در خیال باقی بودیم که از پرده چه‌بیرون خواهد آمد. میرزا رضا اشعار خواجه و سعدی حاضر کرده بود که بجهت ورود آنها بخواند. من آبی خواسته و آینه. گلابی سر و رو را شستم، گلاب زدم، سبیل‌ها را تاب دادم، عبائی دوش گرفتم، شوخ وشنگ نشستم. دیگر غافل از اینکه دبنگ والدنگ خواهم شد. ربع‌ساعتی طول کشید. خانم اول حسن خان ملحف[1] بود. [۱۳۷] با چادر نماز خرامان وارد شد. تعظیمی کرد. رو را گرفته بود. گوشهٔ چشم نشان میداد. اذن جلوس دادم نشست. ملا موسی معرفی کرد که حسن خان است و خیلی محترمه است. با امیرزاده مرتضی قلی میرزا خانه یکی است. میرزا رضا که حاضر خواندن اشعار بود واچرتید. ملاموسی درك کرد و گفت این حسن خان جاکش است. صاحب کار عقب است. دوباره شاهوار نشستم. با عصائی که در دست داشتم گاهی‌بحوض حوضخانه بازی میکردم و آبپاشی مختصری به اطراف مینمودم. خانم ثانی وارد شد که جان کلام بود. زنی بود بیست و پنج الی سی از اهل تبریز. چشم کوچك، ابرو باریك، دماغ زینی، دهان بی‌اندازه گشاد، تمام صورت را حتی ابرو را با سرخاب زاید از اندازه گلگون کرده، زیر جامهٔ مخمل نخی گلی درپا، پیراهن کهنهٔ زری در بر، ارخالق زری مستعمل در بدن، چادر نمازی در سر، خرامان‌خرامان چون‌دلبران‌وارد شد. تعظیمی بجاآورد. اجازهٔجلوس‌یافت ونشست. خانم‌سوم وارد مجلس نشد. از گوشهٔ پرده گوشهٔ ابرو نمود. معلوم شدخانم سوم زیرجامه ندارد باشلیته آمده است. خجالت از ورود دارد. خواهی نخواهی ورودش دادیم و در صف حریفانش نشاندیم. ملاموسی از جا جست نزدیك آمد. بمن گفت ترا بخدا زن به این خوبی دیده‌ای؟ طبق صورت چون اطلس و بقدری بدن این زن سفید و نرم است که بوسه از لب تا بناف میلغزد و ناز از گردن به کفل، پستانش لیمو و فلانش بی‌مو! من و میرزا رضا بلند و بی‌اختیار خندیدیم. او از تنفر، و من از تغیر بخود لرزیدم. امادم درکشیدم. آهسته با میرزا رضا گفتم که ما مقصود وطی و خیال دیگر نداشتیم، میخواستیم با دلبران شوخ و شنگ مستانه و حریفانه بنشینیم و بنزمیم. حالا با دیوان جهنم و عفریتان پرالم صحبت خواهیم داشت و آنها را تمسخر خواهیم نمود و میخندیم. در این بین خیال بجهت من آمد که حضرات را اعاده بشهر دهیم. بساعت نگاه کردم یك بغروب مانده بود خلاف فتوت و عطوفت بود. دندان بجگر گذاشتم و خود رابزور مشغول ساختم. شب رسید. سید کربلائی هم از شهر آمد. درها را بستیم. مجلس بزم آراستیم. سه بطری عرق و یك مینامی از شهر آورده بودند. در مجموعه‌ای بمجلس آوردند. قدری ماست و نان و پنیر به بطریها ضمیمه کردند. خواستم شأنی تحویل دهم و خودنمائی نمایم. آبدار را فحش دادم که آجیل چه شد. کباب کو؟ آبدار فضول جواب داد از گوشت قربانی صبح بجهت خانهٔ خود ذخیره‌کرده بودم مجال بردن نکردم. اگر میل داریدکباب شود و آجیل در دزآشوب در دکهٔ بقال موجود است. گفتم پسر بسیار خری! از کباب گوسفند هرچه باشد بیاور و ازآجیل

۱ـ اصل: ملهف

آلات هرچه یافت میشود فراهم کن. ده دقیقه بعد طبقی در مجلس گذاشت که گوشت کباب پخته و آجیل بو نداده در او بود. بالاخره بنوشیدن باده مشغول شدیم. حسن خان ملحف که تا بحال رو باز نکرده بود پرده از رو برانداخت. مخموری مغروری[1] آورد و صورت خود را چون ماه مخسوف جلوه داد. این زن چهل و پنج الی پنجاه سال دارد. لاغر میان، کوتاه قد، سیاه چرده، زشت‌رو، و خشن‌مو، با وجود این صفات از خودراضی، فیسو و غرو[2]. من که جز صورت زشت‌وسیرت پلشت انتظاری نداشتم تعجب‌کردم. سید کربلائی او را دیده بود. مدتی ملحف آقا وجیه بوده است. باز گرم صحبت شد. از گذشته گفتند. خلاصه از کیسهٔ خود پنج عدد اشرفی تومانی به سید دادم که بحسن خان بدهد. حسن خان برآشفت که من بعشق رو و دیدار موی فلانی آمده‌ام، دربند درم و دینار نیستم. اما باطناً اشرفی‌ها را به کربلائی سپرد که نگاه دارد. مجلس گرم شد. میرزا رضا بنای صحبت گذاشت. خایه‌های آخوند را بسته میمون وارسید **[۱۳۸]** کربلائی تصنیف و چوبی دست گرفته آخوند را میرقصاند. تصنیف این بود:

شاه شمشیر بند منم خسرو هنرمند منم

خندهٔ‌خنک‌زیادی‌شد. عبدالعلی پیشخدمت‌گفت بیرون‌مهتاب‌خوبی‌است، چرا بیرون نمیروید. عفونت پاچهٔ زیر جامهٔ حضرات طوری اطاق را بد هوا کرده بود که از این تکلیف عبدالعلی نهایت رضایت هم رساندم. بیرون آمدم. در کنار حوض مدور فواره‌دار نشستم. این ضعیفهٔ بی زیرجامه موسوم به خاور داعیهٔ رقص و خواندن کرد. دو سه دهان خواند، رقص کرد. به این تفصیل که زیرجامهٔ حسن خان را که قدك گلی بود عاریه پوشید. دایرهٔ کوچکی که همراه آورده بود دست گرفت و این تصنیف را خواند:

شب دلکم تنگ است	روز دلکم سنگ است
عرق نیست بنگ است	شراب نیست رنگ است
سرمه نیست سنگ است	آخ آخ جنگ‌جنگ‌جنگ است
شیراز که باز جنگ است	تبریز که باز جنگ است
کرمانشاه که باز جنگ است	همدان که باز جنگ است
باز آمدیم به طهران	قبلهٔ عالم دل تنگ است
کرنل[3] ز رویم حیا کن	شرمی تو از خدا کن
رحمی به رعایا کن	ای‌شاه باعدالت، شکرلله سلامت

باری از شب خیلی گذشت. ساعت چهار شام خواستم. حسن خان مست بود. خود را بروی من انداخت. لبانم را خواست بمکد دورش انداختم. به‌آلتم دست برد خفته یافت. گفت تو خیلی زشت شدی، در خانه‌های سنگلج تو را دیدم خیلی خوشگل بودی. گفتم خانم عزیز آنوقت سال من چهارده بود، حالا سی و نه سال دارم. آنوقت غم زمانه نداشتم، حالا مبتلی هستم. گفت فلانت پس چرا برنمیخیزد. گفتم مردی ندارم، اما جوانمردی دارم. دو امپریال هم به‌او دادم که مرا آسوده گذارد بحال خود باشم. شام آوردند. خواست لقمه‌ای دهانم بگذارد کناره کردم. قهر نمودم. با وجودی که گرسنه بودم شام نخوردم. ملا موسی متصل مجلس گرم میکرد. بطور شوخی ملا موسی را کتك زدم. فریاد میکرد: حضرات! جندهٔ کتك خورده شنیده بودم اما جاکش پیرهن دریده ندیده بودم. از این حرف خندهٔ زیادی شد. بعد به اطاق آمدیم. حضرات را به برج خوابانیدم. در را بروی آنها بسته قفل زدم. خود با میرزا رضا و سید کربلائی در اطاق دیگر خوابیدم. صبح برخاسته رو بشهر آمدم. خدا حفظ کند مرا. از کفارهٔ معاصی دیشب گوسفندی به سید اسماعیل امامزاده فرستادم.

جمعه ۱۱ ــ در خانه رفتم ملیجك را دیدم. پرسیدم دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند؟

۱ــ اصل: مقروری ۲ــ معمولا «قر» با قاف نوشته می‌شود

۳ــ (= کلنل)

گفت خیر، لکن امشب خواهد بود. پرسیدم چرا؟ گفت دیشب تازه اصلاح شده بود میان انیس‌الدوله و شاه. باز در سر شام انیس‌الدوله بشاه متغیر شده بود که پسر ملیجك مثل گه چه است که هر شب در سر شام حاضر میکنی؟ شاه برآشفته بود و همان شب‌انه بچهٔ مرا از اندرون بیرون کردند بخانه آوردند. شاه بیرون تشریف آورد. از ملیجك پرسید پسرت کو؟ بی‌محابا[1] عرض کرد دیشب او را به‌خانه آوردند، قدغن‌کردند دیگر اندرون او را راه ندهند. شاه عذرخواهی [۱۳۹] نمود، من هم رشتهٔ کلام را گرفته تمجید زیاد از طفل نمودم. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم. دنبل زیاد دریا دارم. اذیت میکند. عصر هم شاه بعیادت ولیعهد رفته بود.

شنبه ۱۲ ـ با زحمت دنبل اجباراً در خانه رفتم. امروز شاه قانون نوشتند و قرار دادند ایام بجهت کارها معین شد. اگر چه از این قوانین زیاد نوشته شده، باز هم نوشته میشود و یقین مجرا نخواهد شد. هروقت کاغذ زیاد جمع میشود یا کسالتی و کثافتی در وجود مبارك شاه پیدا میشود یا صدراعظمی معین میشود از این قبیل قوانین ایجاد میشود. امشب شاه بیرون شام میل میفرمایند. ظهر خانه آمدم. عصر در خانه رفتم. الی ساعت چهار در خانه خدمت شاه بودم.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح بدر خانه رفتم، الی ظهر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. دیشب مهمان ملیجك بودیم. شاه بیرون شام خورد. نرفتم. امشب خواهم رفت. مقارن مغرب با دنبل زیاد رفتم. تدارك دیده بودند. نایب ناظر، ناظم خلوت، سقاباشی، محقق بودند. ساعت چهار خانه آمدم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز نمك خوردم. خانه بودم. شاه دوشان تپه تشریف بردند. امشب هم آنجا خواهند ماند. از قرار تقریر ناظم خلوت دیروز شاه با ایلچی روس [و] وزیر خارجه خلوت ممتدکرده بودند. مسئلهٔ سرحد خراسان خیلی‌خیالات را مغشوش دارد. عصری بدوشان تپه رفتم. شاه دو ساعت از شب گذشته از شکار مراجعت فرمودند. سنگی پیدا کردند باعتقاد خودشان زمرد است. شام را میل فرمودند. در سر شام روزنامه عرض شد. ساعت چهار مراجعت بشهر شد.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح دوشان تپه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد مراجعت بشهر شد. شاه عصری مراجعت کردند. لدی‌الورود خانهٔ امام جمعه دیدن ضیاءالسلطنه صبیهٔ خود رفته بودند. حرم هم آنجا بودند. از قراری که شنیدم رقاص کرمانشاهی که بسیار خوشگل بوده است، چندی در طهران آمده بود، دلها را برده است، پولها اندوخته است، مقرر شد از تهران اخراج شود. من این رقاص را ندیده بودم. افسوس دارم.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح قدری دیر در خانه رفتم. طلوزان آمده بود دنبل را دید. بعد در خانه رفتم. شاه برون تشریف آوردند. با وزیر خارجه خلوت زیاد کردند. معلوم شد باز مسئلهٔ سرحد روس و خراسان در میان است. بسیار متغیر بودند. بعد از ناهار بلافاصله من خانه آمدم. الحمدلله زنده هستم. عصر شاه اصطبل خاصه رفته بودند.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح علی‌الرسم در خانه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد رجعت بخانه شد. والده تب‌کرده است. امروز امرای دیوانخانه حضورآمدند. محصلی‌محاسبات معیرالممالك[را] که سیصد هزار تومان باقی دارد به آجودان مخصوص دادند.

جمعه ۱۸ ـ عید غدیر است. در خانه رفتم. سلام بود. بعد از ناهار خانه آمدم. محمد تقی خان تجریشی پیشخدمت شاه خالوی ضیاءالسلطنه صبیهٔ شاه امروز فوت شد. شاه بعادت معمول که هرکه میمیرد بجای دلسوزی میفرمایند ازافراط عرق مرده است، دربارهٔ اوهم این یادخیر را فرمودند. خدایا ما را باین زودیها نمیران که دربارهٔ ما هم این فرمایش را نفرمایند. «نه بر مرده بر زنده باید گریست».

۱ـ اصل: مهابا

شنبه ۱۹ ـ شاه امروز جاجرود تشریف میبرند. بواسطهٔ دنبل عرض کرده بودم که تخت روانی از تختخانهٔ دولت موقتاً بمن داده شود که [مرا] بجاجرود رساند. مرا داده شد. صبح زود براه افتادم. در سرخه‌حصار وسط راه ناهاری صرف شد. سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. [۱۴۰] شب احضارحضورمبارك شدم. شام بیرون میل فرمودند.جمعی‌ازاهل‌حرم قهر کرده‌نیامده بودند. شنیدم دیشب بواسطهٔ اظهارمرحمت [به] پسرملیجك انیس‌الدوله پرخاش‌کرده،کار از گفتگو بجای نازك رسیده بود. خود شاه هم از قراری‌که میفرمودند بواسطهٔ بدی هردو بدحال شده بودند. سبحان‌الله از این پادشاه! در کمال قدرت هر سال دو کرور تومان خرج میفرمایند وبجهت وجود مبارك خودشان درنهایت خست وبدی وتنگی‌میگذرانند. یکی‌ازضروریات زندگی اکل وشرب است. حلق و دلق و جلق مشهور است. اما آنچه اکل وشرب است با نهایت سلیقه دارند. بملاحظهٔ اقوام مادری خودشان‌که این منصب نظارت باید در سلسلهٔ مادری باشد اعتنا نمیفرمایند و این طایفهٔ مادری شاه بی قابلیت‌تر و احمق‌تر و متکبرتر از جمیع مردم ایران هستند. معلومات آنها یك گربهٔ بموقع است که همیشه در گوشهٔ چشم حاضر دارند و در موقع بخرج میدهند. زیادتر اسباب ترقی آنها همین است. اما آنچه در دلق است پادشاه هرچه بپوشد ماها بجهت تملق لازم است‌که تعریف‌کنیم. کی‌جرأت دارد برخلاف بگوید. پس چون معایب گفته نمیشود پادشاه از کجا بداند که خوب لباس پوشیده یانه. اما جلق بمناسبت حلق و دلق باید باشد. خلاصه چون مرافعهٔ انیس‌الدوله بجهت پسر ملیجك بوده است زیادتر بمرحمت افزودند. بدست خودشان شام کشیدند و بجهت طفل فرستادند و او را در حضور ماها بوسیدند. شب بخواندن روزنامه گذشت.

یکشنبه ۲۰ ـ امروز بواسطهٔ دنبل سوار نشدم. منزل ماندم. خیلی کتاب خواندم. شنیدم قوللر آغاسی عبدالله خان پسر علاءالدوله کشیکچی باشی شده است. سبحان‌الله! یك وقتی میرزا محمدخان سپهسالار کشیکچی‌باشی بود و حاجی علیخان حاجب‌الدوله فراش‌باشی و هردو این شخص‌ها از امرای بزرگ بودند، حالا دو جوان بیست ساله دارای این دو منصب بزرگ هستند. «هرچه این‌خسرو‌کند شیرین بود». خان محقق ازشهر عصری رسید.حسام‌السلطنه هم‌آمده بود.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز هم بواسطهٔ دنبل سوار نشدم. شاه سوار شده‌اند. حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا هم [که] دعوت مخصوص از طرف پادشاه شده بوده است آمده بود. حسام‌السلطنه و معتمدالدوله هر دو در رکاب بودند. از قرار تقریر شخص پادشاه بواسطهٔ حضور امیر آخور و برادرش جعفرقلیخان کـه از اخبارنویسان ظل‌السلطان هستند با شاهزاده خلوت نکرده است. جز فرمایشات رسمی نبوده است. ظاهراً بواسطهٔ نفرستادن اسقاط[۱] خاطر مبارك افسرده شده است. از ظل‌السلطان. عصر پیاده بمنزل ملیجك رفتم. شاه خیلی دیر مراجعت فرمودند. شکاری هم کرده بودند. بجهت این دو روز که شرفیاب نشدم خیلی افسرده هستم. امیدوارم فردا سواری نباشد که بتوانم شرفیاب شوم. این پادشاه طوری بمن رفتار کرده است که عالم عشق دارم. اگر دو روز زیارت جمال مبارك نصیب نشود از شدت پریشانی مدقوق میشوم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ لااله‌الی‌الله، فاعتبروایااولی‌الابصار. امروز صبح شنیدم شاه سوارنمیشوند و ناهار منزل میل میفرمایند. بدرخانه رفتم. شاه اندرون بودند. دربیرونی صاحب‌جمع پسر امین‌ـ السلطان را دیدم که با نهایت شعف بمن برخورد. گفت مژده مرا بده، سپهسالار در خراسان فوت شده. حرف این جوان طوری بمن اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم. صاحب جمع که انتظار فرح زیاد داشت حالت پریشانی مرا که دید متعجب شد. راست است، سپهسالار مرحوم بمن صدمه زیاد زده بود. بدو جهت راضی بمرگ او نبودم: اولا بقاعدهٔ کلیه که هیچ ذی‌نفسی را بی نفس نمیخواهم دید.

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

[۱۴۱] ثانیاً این شخص با جمیع صفات ذمیمه که داشت خیلی عاقل و دانا بود و [از]

۱ـ معنی مفهوم نشد، شاید «اقساط»

پولتیك و اصول فرنگ مطلع بود. اگر پادشاه او را بواسطهٔ ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت میشد. اما درظرف یکسال وزیر عدلیه، بعد وزیر جنگ، بعد صدراعظم، آنهم به آن استقلال که فی‌الواقع تفویض سلطنت به او بود به این جهت دیوانه شده بود و مغرور. طوری که امروز شاه میفرمود نسبت بمن جسارت زیاد میکرد. خلاصه شاه بیرون آمدند. اگر چه ما شنیده بودیم اما خود را بناشنوائی زدیم تا خودشان با کمال استعجاب فرمودند، اظهار تأسف ظاهری کردند. در باطن چندان متألم نبودند. زیرا که میفرمودند این مرد بحالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت، بلکه یك نوع حالت مدحت پاشا را داشت. مقصود خیانت بولینعمت بود. خلاصه جمعی را دیدم، بسیار مشعوف بودند وجمعی بی‌دماغ بودند. از خوشحالها بخصوص پسر علاءالدوله وغیره. الی عصر در خانه بودم. از قرار تلگرافها سپهسالار دیشب یك ساعت از شب گذشته مرحوم شده است. عصر از در خانه چادر حسام‌السلطنه رفتم نبود. منزل معتمدالدوله بود. آنجا رفتم آنها هم از مردن سپهسالار خوشحال بودند، منزل آمدیم. از شهر نوشته بودند که جناب ناظم العلما هم مرحوم شده است.

چهارشنبه ۲۳ ـ امروز هم بواسطهٔ دنبل از سواری در رکاب خود را معفو نمودم. منزل ماندم. تحریرات زیاد نمودم. شروع به «مرآت البلدان» بجهت دو سال دیگر که اگر انشاءالله الرحمن زندگانی باشد باید چاپ شود نمودم. حرف «ح» و «خ» نوشته میشود. به این جهت تفصیل خوارزم را شروع بنوشتن نمودم. مقارن ظهـر محقـق که رجعت از رکـاب کـرده بود اطلاع داد که حسب‌الامر باید شب را در خانه حاضر باشم که شام بیرون میل میفرمایند. عصری بدرخانه رفتم، مقارن غروب از شکار مراجعت فرمودند. میشی بدست مبارك صید فرموده بودند. بجهت معتمدالدوله فرستاده شد. او پنجاه تومان پیشکش داده بود. اول شب خیلی نوشتجات ولایات مطالعه شد. بعد در سر شام روزنامه عـرض [شد]. مچول‌خان پسر آقاخـان امین‌الصحه هم بود. چون اتفاقی گذشت اول لازم است که شرح حال او را بنویسم، بعد تفصیل را قلمی دارم. مچول خان موسوم به غلامحسین خان چنانچه ذکر شد پسر آقا خان و مادرش طوبی خانم همدانی ددهٔ شاه است. اوقاتی که پادشاه طفل بود این خدمتکار همدانی را که در اندرون مرحومهٔ مهدعلیا بود بفراش درب اندرون که آقا خان باشد دادند. در بدو دولت پادشاه این جوان بوجود آمد که حالا باید از سی سال متجاوز داشته باشد. تقریباً پادشاه جمجاه بواسطهٔ رقت قلب و نیکی و پاکی فطرت که دارند به جمیع اطفال رضیع میل کامل دارند. این پسر هم چون پسر دده بوده و [به] اندرون راه داشته است کم‌کم طرف التفات شاه شده است. تا رشدی کرد [و] غلام بچه شد. از معلومات این طفل در غلام‌بچگی این بود که اخبار از اندرون به بیرون و از بیرون به اندرون میبرد. چنانچه در داودیه هنگامی که شاه آنجا بود بواسطهٔ دروغ جعلی نزدیك بود که حاجی محمد خان حاجب‌الدوله را طرف بی‌مرحمتی شاه کند. از این قبیل کارها زیاد کرده بود. قدری که سن او زیاد شد نزدیك بود که از اندرون رانده شود. تدبیری مادرش بخاطـر رسید و آنوقت شاه عکاسی میفرمود و غالباً عکس حرمخـانه و زنهای مردم‌که به‌حرمخانهٔ سلطنتی میرفتند برمیداشت، غافل از معاف بودن. ایـن پسر خودی راکه با جعفرقلیخان‌که الحال رئیس مدرسه است وآنوقت شأنی نداشت آشناکرد. چاپ‌کردن عکس را از [او] آموخت. یك دو سالی کارش این بود که شاه عکس میانداخت و او چاپ میکرد. این محرمیت [۱۴۲] اسباب اعتباری بجهت او شد. میگویند بعضی از عکسها را هم بدیگران میداد. اما گمان نمیکنم راست باشد. خلاصه شاه که از عکاسی کسل شدند این جوان اسباب فضولی بجهت خود ندید، اعمال طفولیت خود را مجدداً پیش گرفت، اما بجورهای دیگر. پخته‌تر. خود را اخبارچی شاه نمود. احوالاتش باشاه بعد ذکرخواهد شد در جلد دیگر. بعلاوه با شاه بنای مضحکه را گذاشت. دیوانه‌وار گاهی حرف میزند [و] خواهش‌های اطفال از شاه میکند. روغن و هیزم از شاه میخواهد. پادشاه او را طفل میداند. خنده به اعمال او

میکند. مردم بیرون تصور میکردند این کل عنایت‌الله شاه عباس شده که هر چه میخواهد میگوید و میکند. با آقا رضای ملقب بناظم خلوت که تفصیل او را در موقع خود خواهم نوشت مراوده کرد. بامیرزا علیخان امین‌الملك هم بنای خصوصیت راگذاشت. ناظم خلوت معرف بیرون او میان مردم شد. اعتبارات او را جلوه میداد. در منزل امین‌الملك با بعضی از شاهزاده‌ها و وزراء ملاقات کرد. خصوصیت پیدا کرد. دو سفر هم در رکاب همایون فرنگ آمد. شهرتی یافت. درصدارت میرزاحسین‌خان مرحوم زین خانه را باو داد. زین‌دار باشی‌شد.این‌است‌شئونات مچول خان. اما صفات او: بسیار خسیس، بشدت بخیل، خیلی نانجیب، بلانهایت پست‌فطرت، بعلاوه جعال. برای یك دینار جان هزار کرور نفس را میتواند به‌باد بدهد. بجهت تحصیل ده دقیقه افتخار خانواده‌ها [را] تمام میکند. اما صورت: جوانی است بد چشم، یعنی چون چشم اشقیا سفیدی چشم سرخ است، ابروی به‌هم پیوست دارد، پوست سیاه و چرك، قد باندازه. خیلی مقید است که خود را بسازد و خوشگل کند. عطریات زیاد استعمال میکند. اما بالفطره نجس است. این شخص یکی از معلوماتش این است که مردم را از شاه میترساند و بهر که‌میرسد میگوید فلانی شاه از تو فلان و فلان شنیده بود، منتظر صدمه باش. این شخص بیچاره بنای تملق را باو میگذارد و از این خوشحال است‌که جمیع مردم‌را از شاه عادل خوش فطرت این علیه ما علیه همیشه مأیوس دارد.واقعاً مرغ یأس است.مراوده با اشرار زیـاد دارد. اگر بقدر عشری از اعشار همقطاران خود شأن داشت دنیا را بهم میزد. اما اتفاق در این چند روزه میل کرده‌ام به‌احدی ازعملهٔ خلوت اعتنا نکنم، بخصوص به‌مچول‌خان. این جوان خیلی ازاین فقره جراست. خواست[1] در حضور همایون مرا بترساند که طرف اعتنای خود کند. بدون تمهید مقدمه عرض کرد ابوالقاسم خان نبیرهٔ ناصرالملك که در لندن تحصیل میکند میگویند مثل کشیش شده از شدت تحصیل. هم انگلیسی میداند و هم فرانسه. من که مقصود او را دانستم سکوت کردم. مدتی نگذشت. بطور دیگر او را در حضور همایون بسیار خفیف نمودم. خلاصه شب را تا ساعت چهـار بودم بعد بچادر خود مراجعت کردم. شاه بواسطهٔ تفتین و فساد سپهسالار در کارها بسیار مشعوف است از مردن او.

پنجشنبه ۲۴ ـ دیشب مقرر شد بهر حالت که هستم باید فردا سوار شوم. با وجود دنبل سوار شدم. یك دو فرسخی در رکاب بودم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. قدری کتاب نوشتم. قدری ترجمه کردم. از وقایع امروز اینکه ظل‌السلطان نوشته بود حاجی جابر خان عرب ملقب به‌نصرت‌الملك که صاحب کرورها دولت است روز عید قربان فوت شد. خوشابحال شاهزاده که بر دولت سابق خود دوسه کرور علاوه خواهد ساخت. امین‌السلطنه دیشب وارد اردو شد. رکن‌الدوله وارد اردو شد و سراپردهٔ آبی رنگ زده که از این جا خراسان برود. حسینخان ولی را میرزا احمد خان پسر امیر نظام بدون عرض بشاه بحکم خود از اردو دوانده.

[۱۴۳] جمعه ۲۵ ـ باوجود دنبل بحکم سوار شدم. امروز بنا بود شاهزاده‌ها پول‌بردارند در حضور همایون قمار بازی شود. ناظم خلوت ابلاغ کرده بود. حاجی حسام‌السلطنه جوابی نوشته بود صد تومان حاضر است. به هرکه فرمایش شود تحویل بدهم. نایب مناب من باشد. من در مکهٔ معظمه توبه کرده‌ام. معتمدالملك نوشته بود من اهل قمار نبوده و نیستم. در مکه هم توبه از معاصی نموده‌ام. بدون اینکه بنویسد صد تومان حاضر است به هرکه فرمایش شود تحویل بدهم، بنایبی خواهم داد. اجوبهٔ دو شاهزاده اسباب دلخوری شاه شد. این شد که آنها احضار بسواری نشد[ند] و خودشان تشریف‌فرمای شکارشدند. رکن‌الدوله قدری از راه در رکاب بود. مرخص‌شد بمنزل‌آمد. خان محقق‌حامل دستخط وخلعت حکومت‌خراسان وسیستان‌او گردید. من الی ناهارگاه بودم. شاه خیلی دل پر از اعمال سپهسالار مرحوم بودند و همچنین از طرف آقاوجیه. میفرمودند در این مدت کم و زیاد از شصت هزار تومان سپه‌سالار و آقا وجیه مداخل نموده‌اند. پس در این ده سال چه کرده‌اند. بعد از ناهار منزل آمدم. در سر راه باتفاق

۱ـ اصل: خاست

نایب ناظر دیدن رکن‌الدوله رفتم. شاهزاده خوب آدمی است. شرح‌حال مفصل نوشته خواهد شد. اما اختصاراً اینکه خلقتاً بسیار زشت است. عظیم جثه، بحدی است که شاهزاده را از ترکیب انسانی خارج کرده، صورت هم بسیار قبیح است، ابروهای درشت پرمو، سبلتین کلفت سیاه، چشم ازاندازه خارج، دماغ گندهٔ بی‌قاعده. اما خلقاً بسیار عاقل، خوشرو، عامل، صرفه‌جو، شاهزاده پسر محمد شاه است، برادر پادشاه. والده‌اش از نجبای افشار اورمیه[1] است، صیغه بود است. بعد از فوت محمد شاه مدتی حکومت طهران اسماً با او بود. اما وزرای بزرگ مثل میرزا موسی و غیره اداره میکردند. بعد حکومت قزوین، بعد حکومت خمسه یافت. در خمسه خیلی عاملی کرد. مایهٔ خوبی اندوخت. چهار سال قبل بحکومت خراسان رفت. اما رسماً حکومت [با] سپهسالار بود. با وجود این خیلی خوب راه رفت. حالا بالاستقلال حاکم خراسان شد. رفتن من منزل شاهزاده بجهت این بود که درست بعقل شاهزاده برخوردم. آدم بی‌عقلی نیست. میگویند جناب یعنی ناظم‌العلما آن روز نمرده است.

شنبه ۲۶ ـ صبح خبر دادند که سواری است. حکیم‌باشی رکن‌الدوله آمده بود که دستخط مجدد تولیت مشهد هم ضمیمهٔ حکومت خراسان باو اعطا شده آورده بود در روزنامه طبع شود به عجله چکمه پوشیدم منزل ملیجك رفتم که از آنجا در رکاب سوار شوم. باران آمد. سواری موقوف شد. در خانه رفتم. عروسی میرزا تقی‌خان منشی حضور [است] که صبیهٔ امین‌حضور را میگیرد. قبای زری باو داده شد. بعضی نوشتجات بتوسط ناظم خلوت بشهر فرستادند. بعد از ناهار شاهزاده‌ها [را] که حسام‌السلطنه و معتمدالدوله و محمد امین میرزا باشد احضار فرمودند. بنای بازی شد. بمن فرمودند نزدیك پادشاه نشسته روزنامه بخوانم. شاهزاده‌ها خیلی تعریف کردند. شاه فرمودند من خودم همینطور ترجمه میتوانم بکنم. شاهزاده‌ها اول تصور میکردند روزنامهٔ فارسی است من میخوانم، بعدکه ملتفت شدند روزنامهٔ فرانسه است و من خط و زبان فرانسه را مثل فارسی میخوانم زیاد تعجب و تعریف کردند. الی عصر درخانه بودم. عصری منزل آمدم.

یکشنبه ۲۷ ـ صبح سیدابوالقاسم فراش خلوت آمدکه حسب‌الامر آمدم تو را سوارکنم. قبل از سواری بازدید شاطرباشی رفتم، از آنجا بدرخانه. شاه سوار نشده بود. قدری منتظر شدم بیرون تشریف آوردند. حسام‌السلطنه، معتمدالدوله، صاحب‌اختیار [و]غیره بودند. مدتی‌از [۱۴۴] راه همانطور سواره روزنامه عرض‌کردم. بعد شکاری دیدند. شاه اسب تاخت. ما عقب ماندیم. قدری گذشت ناهار افتادیم. دراین بین پلیس از شهر بعجله رسید. کاغذی بخط طلوزان بمن داد. معلوم شد عریضه بشاه بوده است. من سرش را باز کردم نوشته بود اگر در باب نایب‌السلطنه خبری بشنوید خلاف است. تفصیل این است که شاهزاده از کالسکه پایشان در رفته افتاده وشانه‌شان قدری صدمه خورده است ولیکن معالجه شده. الحمدلله بهتر است. همان کاغذ را بفرانسه و فارسی در حضور مبارك خواندم. تا آفتاب‌گردان زدند ناهار حاضر کردند روزنامه خواندم. در سر ناهار فرمودند امروز از من حادثه‌ای گذشت. حمام میرفتم در حمام را که گشودند ماری در میان حمام بود که کنیز ترکمان او راکشت. بعد فرمودند که من مراجعت بمنزل کنم جواب طلوزان را بنویسم. در بین راه که مراجعت بمنزل شد از پلیس تحقیقات کردم. معلوم شد روز جمعه مقارن غروب نایب‌السلطنه از کامرانیه مراجعت میکرده است، خیلی سخت از کالسکه زمین خورده است. طوریکه هوش نداشته است ومتجاوز از چهار هزارتومان صدقات بمردم داده شد. وقتی که پلیس آمده بودکه امروز صبح بوده است هنوز نهایت کسالت را داشته‌اند. پلیس میگفت که از طرف نایب‌السلطنه حکم شده که ماها دور خانهٔ سپهسالار مرحوم و معتمدالملك و ساير اخوان او را داریم که اسباب حیف و میل نشود. لااله‌الاالله، دنیا عاقبتش این است.

۱ـ اصل: ارومیه

دوشنبه ۲۸ ـ دیشب در سر شام حضور بودم. تاریخ نیکلا امپراطور روس خوانده شد. شاه خیلی تر دماغ بودند. ساعت نیم منزل آمدم. ساعت شش خوابیدم. نصف شب بیدار شدم. بخیال اینکه صبح است. دیگرخوابم نبرد. نیم ساعت به‌آفتاب مانده سوار شدم. الی‌سرخ‌حصار سواره آمدم. از آنجا بتخت نشستم و دوازده قدم که آمدم تخت شکست. مجدداً سوار شدم. نیم فرسخ بشهر مانده حاجب‌الدوله با کالسکهٔ خود رسید. مرا دعوت بکالسکه خود نمود. چند قدمی با او آمدم. درشکهٔ خودم را آوردند سوار شدم. قبل از ظهر بشهر رسیدم. خیلی کسل از بی‌خوابی دیشب هستم.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح بتعزیت معتمدالملك رفتم. دو برادر دیگر ایشان هم‌که نصرالملك و علاءالملك باشد حاضر بودند. دو تلگراف از امپراطور روس و سلطان عثمانی بتعزیت معتمدالملك آمده بود. از آنجا احوال‌پرسی نایب‌السلطنه رفتم. اندرون احضار شدم. شانهٔ شاهزاده شکسته است. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. باران ازدیشب تابحال که شب دیگر است متصل میبارد. جناب و حاجی‌کلانتر هیچ‌کدام نمرده‌اند. هر دو الحمدلله زنده هستند.

چهارشنبه غرهٔ محرم [۱۲۹۹] ـ بحمدالله والمنة زنده هستم وعزای خامس آل‌عبا را مثل هرساله وعادت همیشه‌که سالها است دارم‌امسال‌هم خدا توفیق داد چادر زدیم. روضه‌خوانی شروع نمودیم. اگر خدا عمر بدهد به‌اتمام برسد. بعلاوه مصمم شدم‌که نمازپنجگانه‌که تابحال نه‌بواسطهٔ عدم اعتقاد، بلکه از تنبلی‌گاهی نمیکردم از این سال بخواست خداوند متعال ترك نخواهم کرد. بعد از ذکر مصیبت بدرخانه رفتم. در سر ناهار نوشتجات نایب‌السلطنه یعنی وزارت جنگ‌خوانده میشد. بعد درخدمت شاه تکیهٔ دولت رفتم روزنامه خواندم. یك‌ونیم بغروب مانده خانه آمدم.

[۱۴۵] **پنجشنبه ۲** ـ الحمدلله امروز هم ذکر مصیبت شد. چهار از دسته گذشته شاه احضارم فرمود. درسر ناهار روزنامه عرض شد. در تکیه هم تفصیل عهدنامهٔ پاریس در زمان ناپلئون سوم خوانده شد. عصر با امین‌الملك مراجعت کردیم.

جمعه ۳ ـ امروز جمعی از اعیان روضه‌خوانی آمده بودند. بواسطهٔ معجولات و بیان احادیث غیرمعلوم سید موسی طول‌کشید. مقصودش معطل‌کردن سیدابوطالب وسید حسن بود. گفتم فردا اگر فضولی کرد دیگر نیاید. ساعت پنج در خانه رفتم. شاه در سر ناهار بودند الی مغرب در خانه بودم. روزنامه خواندم. ژغرافیا نوشتم. الحمدلله زنده و سلامت بخانه مراجعت شد.

شنبه ۴ ـ امروز ملاموسی وسید موسی هر دو قهر‌کردند. باوجود این روضه‌خوانی طول کشید. بعد در خانه رفتم. معلوم شد دیشب تعزیهٔ عروسی رفتن حضرت فاطمه در تکیه بیرون آوردند. این‌تعزیه را بقدری رذل[۱]کرده‌اند، دیشب مخصوصاً زیادتررذل شده بود. تعزیه‌خوانها زوزهٔ سگ میکشیدند. وقاحت بقدری شده بود وخندهٔ اهل‌حرم‌خانه طوری از بالاخانه‌ها بصحن تکیه می‌آمدکه اشخاصی که آنجا بودند نقل میکردند که از تماشاخانهٔ مضحك فرنگستان خیلی با خنده‌تر بود. نه‌شأن سلطنت بود این عمل ونه ایام تعزیهٔ سیدالشهدا مقتضی این حرکات. خلاصه باز نصیرالدوله وناصرالملك احضار شدند. عجب حسن عقیده به‌این‌دو نادان غیرعاقل شاه دارد. عصر زودتر از همه روز بخانه مراجعت شد زندگانی حاصل است، تا خدا چه خواهد.

یکشنبه ۵ ـ امروز بعد از روضه در خانه رفتم. نایب‌السلطنه با کت بسته آمده بود. امروز از اتفاقات اینکه سنگ معدن‌که شاه پیداکرده بود وجواهرهفت رنگ از سنگها بیرون می‌آمد سنگ‌تراش علیه ماعلیه سنگ از خارج می‌آورده به‌اسم سنگ معدن خرج میداد.

۱ـ اصل: رزل

تفصیل سنگ معدن زیاد است. انشاءالله بعد خواهم نوشت. شب را روضه خانهٔ قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم رفتم.

دوشنبه ۶ ــ بعد از اتمام روضه خوانی در خانه رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. بواسطهٔ سرحدات روس و خراسان حواسها خیلی پریشان است. اما افسوس که مستشار این امرخطیر نصیرالدوله است که جز شعر عربی ودوسه فقره مطلب تاریخی معلوماتی ندارد. بخت از قمار و قدری پرروئی! نه‌غلط‌گفتم. زیاد پرروئی او را صاحب مکنت کرده است و شأنی یافته است و ناصرالملك مرد ابله بی‌قابلیت و وزیر خارجه که ده سال قبل که بیست و یك ساله بود وزیر خارجه بود معلومات درستی نداشت وجز به‌تأنی حرف زدن وعبارات مغلقه‌گفتن یا نوشتن عربی مخلوط به‌ترکی دیگر هیچ نداشت. حالا که هم پیر است وهم ده سال است ازکارها عاری. خلاصه به‌ماچه! ما دررعیتی ناصرالدین شاه وملت پرستی‌ایران جزغصه چه‌توانیم داشته باشیم. خلاصه زود از درخانه مراجعت شد. شب روضه‌خوانی درمدرسهٔ مرحوم محمد حسین‌خان مروی وزیر فتحعلی‌شاه مهمان هستم. این مدرسه واین مهمانی تفصیلی دارد. اما مدرسه، شصت الی هفتاد سال قبل محمد حسین‌خان قاجار مروی که وزیر فتحعلی‌شاه بود، این مدرسه ومسجد را ساخته وموقوفات زیادی برای این مسجد قرار داده است. کتابخانهٔ مفصل دارد. حجرات هریك شش هفت تومان درماه مخارج دارد واز جملهٔ شروط وقف این است که مجتهد جامع‌الشرایط[۱] طهران باید متولی باشد. [۱۴۶] حالا حاجی ملاعلی‌کنی متولی است و از زمان تولیت او خیلی منظم است و شرط دیگر اینکه طلاب این مدرسه ایام عاشورا را نباید مهمان شوند و بخارج بروند، باید هرشب در مدرسه مجلس روضه‌خوانی باشد و شام داده شود. حاجی ملاعلی خیلی شأن و عظم داده است. مرا مخصوصاً دعوت نمود. در باطن بواسطهٔ حسن طلب از حاجی‌میرزا ابوالفضل [بود]. خلاصه رفتم. نماز جماعت خوانده شد. بعد از نماز روضه‌خوانی بسیار خوبی شد، خیلی منظم. خدمتکارهای مجلس تمام معمم بودند. تمام پیشخدمتها آخوند بودند. شام خیلی خوبی دادند. بجهة تشریفات و احترام من کباب حاضر کرده بودند. اما آخوندی بود، نپخته! لکن ته‌چین پلو بسیار خوبی بود. ساعت چهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۷ ــ بعد از روضهٔ خودم درخانه رفتم. روزنامه خواندم. بعد خانهٔ عذراخانم عیادت رفتم. از آنجا خانه آمدم. معتمدالملك بازدید آمده بود. لازم آمد که چیزی بنویسم. روشنی کنیز کرد عیال من داعیه داشت از من حمل دارد. روز جمعه سوم دختری زائیده است. نمیدانم این مولود از کی است؟

چهارشنبه ۸ ــ امروز شاه تکیهٔ سید نصرالدین یا ناصرالدین برای نوحه واقعه در محلهٔ ملك‌آباد میرود. این تکیه را که در جنب امامزاده است محمد ابراهیم‌خان معمارباشی سابق وزیر دارالخلافهٔ حالا که خالوی نایب‌السلطنه است بنا کرده است. دههٔ عاشورا نایب‌السلطنه آنجا را میبندد و خیلی مزین. دوسه سال است شاه آنجا میرود. امسال هم رفتند. قبل از رفتن در اطاق نارنجستان نشسته بودند بی‌جهت دیوارکوب از دیوار افتاد. خدا رحم کرد که کسی زیر نبود، والاکشته میشد. بعد از ناهارکه شاه تکیه رفته وزراء هم بودند. نایب‌السلطنه هزار تومان و یك شال پیشکش کرد.

پنجشنبه ۹ ــ بعد از روضه‌خوانی درخانه رفتم. حکیم‌الممالك که چند روز بود ناخوش بود آمده بود. دیشب میرزا شیخعلی جناب ملقب به ناظم‌العلما مرحوم شد. شهرتهای سابق افسانه بود. امروز در تکیه شال و خلعت به عملهٔ تکیه و روضه‌خوانها تقسیم میشود. قاسم خلاع همیشه ناظر پادشاه است. چون امروز شبیه تمام و ختم است خلعتها [را] باید بدهد. چون این ناظر خیلی مدمغ و پرفیس است بنایب ناظر این قبیل کارها [را] رجوع میکند. تقسیم خلاع هم در سکوی وسط تکیه که شبیه درمی‌آورند میشود. بنابراین امروز هم کماکان سنوات

۱ـ اصل: جامع‌الشرایع

سابق که خلعت قسمت میشد حاجی محمدرضای شربت‌دار که مردکهٔ فضولی است و بواسطهٔ قرابت با خان ناظر که عضدالملك باشد مغرور است با نایب ناظر منازعه کرد. نایب ناظر را قرمساق ستود، اگرچه نایب ناظر قرمساق واقعی است. اما خجالت از حضار خان را سبب شد که سیلی‌چند بروی حاجی‌محمدرضا زد. خان ناظر برآشفت. بخروشید وبجوشید. نایب ناظررا از نیابت خود معزول کرد. قرابت خان ناظر با حاجی محمد رضا را از زمانی که مادر خان . . . . [1] بسفری‌که میرفت حاجی محمدرضا را با خود برد در باطن متعهٔ[2] او شده بود. خلاصه این محمد قلی‌خان نایب ناظر پسر عیسی‌خان اعتمادالدوله و خالوزادهٔ شاه است با وجودی که مظلوم واقع شده بود عجالة که شاه فرمایشی نکرد. امشب بواسطهٔ شب عاشورا بچهل و یك منبر موافق نذری که دارم به اتفاق خان محقق رفتم.

[۱۴۷] **جمعه ۱۰** ـ صبح روضه خوانی مفصل خیلی خوبی در خانه شد. بعد در خانه رفتم. بواسطهٔ عاشورا اتفاقی نبود. مراجعت بخانه شد.

شنبه ۱۱ ـ اگر چه امروز بنا بود مجمع وزرا احضار شوند بواسطهٔ سوار نشدن چند روزه سلطنت‌آباد رفتند. من هم در رکاب بودم. در سلطنت‌آباد برگ درخت زیاد که بواسطهٔ خزان‌درباغچه‌ها وخیابانها ریخته بودفرمودند چه‌عیب داردداین برگهارا حمل‌بشهر کرده بفروشید. عرض کردم برگ درخت مشتری ندارد. چنانچه یك سال هم چنین کردیم. قاطر و شتر دیوان مدتی معطلی کشید. هیچ عاید نشد و آنگاه رسم نیست برگ فروختن! این برگها در باغچه‌ها بماند بپوسد جزو خاك شود بمنزلهٔ کوت شود. بعد فرمود پس مخارج حمام چرا بدهم؟ برگها را بسوزانید. عرض کردم برگ در تون حمام نمیتوان سوزاند. آتش برگ قابل گرم کردن حمام نیست. خلاصه این پادشاه در اغلب مواقع از صد هزار تومان گذشت میکنند گاهی‌قناعت را بحدی میرسانند که برگ درخت باغ را میفروشند. از سلطنت‌آباد نیاوران که تازه به صاحبقرانیه موسوم شده رفتند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. گربه‌ای درسلطنت‌آباد پیداشدکه طرف میل خاطر مبارك شده. با خودشان شهر آوردند.

یکشنبه ۱۲ ـ امروز در سر ناهار عرض کردند عضدالملك بواسطهٔ تغیر زیاد به نایب ناظر که در منازعهٔ حاجی محمدرضا کرده بود تب‌کرده وسرسام نموده است. پیشخدمتی به‌احوال پرسش رفت. در این بین نایب ناظر رسید. شاه به ناظم خلوت فرمود که او را از ورود بخلوت منع کند و به‌عضدالملك هم اطلاع بدهد. خلاصه شب بیرون شام میل فرمودند. ساعت چهار منزل آمدم.

دوشنبه ۱۳ ـ صبح باران می‌آمد. هوا منقلب بود. در خانه رفتم. بعد ازظهر مراجعت بخانه شد.

سه‌شنبه ۱۴ ـ بنا بود شاه دوشان‌تپه بروند و چند شب توقف فرمایند. صبح که من مصمم رفتن دوشان‌تپه بودم معلوم شد امروز موقوف شد. فراش به احضارم رسید. در خانه رفتم. شاه زکام شده‌اند. از رفتن امروز را ماندند. اطبا آمدند. هر یك تجویزی کردند. ملك الاطباء آمد ورفت. شاه امین‌السلطنه صندوقدار راخواست. بطورنجوی فرمود یك نشان تمثال مراکه خیلی کوچك باشد بجهت ملك‌الاطباء بده بسازند که واسطه‌های او مرا عاجز کردند. من عرض کردم تمثال کوچك و بزرگ ندارد. مقصود تمثال است. خلاصه شاه از وساطت امین اقدس عاجز شده بمیرزا کاظم رشتی که اول شربت‌دار عیسی‌خان اعتمادالدوله حکمران گیلان بود و از طبابت بجز قلنبه گوئی هیچ ندارد نشان تمثال میدهد. هذا علامةلانقراض[3] سلطنته و انفعاله. خلاصه شمشیری مرصع بنایب‌السلطنه دادند. ناصرالدوله ولدنصرت‌الدوله فیروز میرزا [را]که به‌سرداری و ریاست یك قسمت قشون آذربایجان وتازه رسیده از تبریز نایب‌السلطنه

۱ـ چند کلمه حذف شد ۲ـ اصل: مطعه

۳ـ اصل: انغراض.

حضور آورده. بعد وزرا آمدند. مرا تا یك ساعت بغروب مانده نگاه‌داشت. روزنامه خواندم. زغرافیا نوشته شد. عصر سواره بدون اینکه پیاده شوم عیادت امین‌الملك رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

چهارشنبه ۱۵ ــ صبح شنیدم شاه دوشان‌تپه میروند. اما ناهار را شهر میل میفرمایند. بعجله درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد وزراء احضار شدند. [۱۴۸] مختصر مشاوره شد. بتعجیل طرف دوشان‌تپه راندم. من خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. در خواب میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم را دیدم. در خوضخانهٔ بسیار عالی اما ناتمام که در وسط باغ بسیار بزرگی واقع بود جلوس کرده، لیکن هر دو چشم را با پارچهٔ سیاه بسته. من نزدیك رفتم. با وجود بسته بودن چشم مرا شناخت و مرخص کرد. نشستم. بلامقدمه گفت تا دیروز گیر بودم، الحمدلله از دیروز آسوده شدم. هرچه حساب و کتاب داشتم پرداختم. من سؤال کردم پس چرا چشم خودتان را بسته‌اید؟ جواب داد رسم ما اموات این است. باید چشم‌های ما بسته باشد تا علی (ع) بیاید و بگشاید و حالا یك ساعت خواهد آمد. اگر چه من معتقد بخواب نیستم لیکن این خواب در من خیلی اثر کرد. خلاصه تا یك ساعت بغروب‌مانده شهر بودم. بعد دوشان‌تپه رفتم. شب را با سلطان ابراهیم میرزا و حکیم طلوزان بسر بردیم.

پنجشنبه ۱۶ ــ خبر دادند اول شاه سوار نمیشوند. بعد مجدداً اطلاع دادند سوار میشوند. در تردید بودم که ملیجك منزل من آمد. بیان کرد دیروز که شاه از شهر می‌آمدند سان شتر و قاطر میدیدند، بالاخانهٔ سردر باغ دوشان‌تپه که محل نشیمن همایون بود بواسطهٔ آتش زیاد در بخاری سقف سوخت و فرو ریخت. اما بوجود مبارك صدمه‌ای نرسید. بعد از این تقریر ملیجك لقمهٔ نانی خواستند که صرف کنند. کالسکهٔ شاه رسید. دوسه نفر از خواص را مأمور فرمود مرا سوار کردند. درهٔ زرك ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه خوانده شد. بعد حضرت همایون شکار رفتند. من منزل آمدم. طرف عصر که شاه مراجعت فرمودند احضار شدم که عمارت بالای کوه برویم. شب شام بیرون میل میفرمایند. مقارن غروب رفتیم. طلوزان هم بود. به طلوزان لقب جنابی مرحمت شد. امین‌السلطان و امین‌السلطنه از شهر آمده بودند. تدارك سفر موهومی آذربایجان در بهار دیده میشود که یقین نخواهیم رفت. خلاصه از عجایب اتفاق اینکه عبدالله‌آباد [از] دهات خالصه [را] که تیول سپهسالار مرحوم بود دیروز شاه به ملیجك داده است. گمانم این است که قدری زود بود که تیول سپهسالار را بگیرند به ملیجك بدهند. سید ابوالقاسم مأمور شد که فردا برود و ضبط کند. سر از خاك بردار وزیر ایران! ببین که جای تو کی نشسته. شام شاه خیلی طول کشید. حکیم طلوزان روزنامه خواند. من ترجمه کردم. ساعت چهار منزل آمدم. ناظم خلوت را با خود آوردم شام خوردیم. الحمدلله زنده هستم.

جمعه ۱۷ ــ امروز شاه سوار نمیشود. بالا رفتم. امین‌الملك و امین‌السلطان را دیدم. شاه در کمال تغیر از اندرون بیرون آمدند. ناهار میل فرمودند. مشغول خواندن نوشتجات ظل‌السلطان که محرمانه خوانده میشد ومحرمانه‌جواب نوشته میشد گردیدند. بعدقدری نوشتجات مختلف دیگر را خواندند [و] نوشتند. دستخط آجودان مخصوص [را] که انبارداری توپها به او مرحمت شده بود امضاء فرمودند. دستخط حکیم طلوزان [را] که بخط من بود مهر فرمودند. عصری مراجعت بمنزل کردم. شب ناظم خلوت و سلطان ابراهیم میرزا [و] طلوزان [و] ملیجك منزل ما بودند.

شنبه ۱۸ ــ امروز ولیعهد را احضار فرمودند بشکاربردند. صبح که شاه سوار میشدند از جلو منزل من عبور فرمودند شاطرباشی مأمور شد که مرا سوار کند. همه‌جا در رکاب بودم. در دهنهٔ کوهی سوارها را گذاشته با معدودی که من‌جمله ولیعهد بود شکار رفتند. ده‌دقیقه بعد صدای تفنگ بلند شد. شاه یك بز شکار فرمودند. سوارها را خواسته ناهار میل فرمودند. بعد [۱۴۹] مرا فرستادند بروم عمارت حاضر باشم تا خودشان تشریف بیاورند. رفتم عمارت. مچول خان هم بود. شاه تشریف آوردند، الی عصر بودم. کتاب [و] روزنامه خوانده شد. عصر مرخص

شدم. منزل آمدم. شب مجدد درخانه رفتم. بیرون آمدم. شام میل فرمودند. قدری نوشتجات ولایات را مطالعه فرمودند و نهایت کسل از فرستادن این نوشتجات شدند. میل مبارك در عالم به سه چیز است: شکار و روزنامه و کتب فرانسه و سنگ معدن. باقی هیچ محل اعتنا نیست. خلاصه از مردن سپهسالار کمال خوشحالی و شعف را دارند. چهار از شب رفته منزل مراجعت کردم. الحمدلله سلامت هستم.

یکشنبه ۱۹ ــ مدتها بود حمام نرفته بودم. صبح شهر آمدم. خانهٔ خودم حمام رفتم. راحت شدم. عصر دوسه نفر فرنگیها آمدند. آنها میگفتند مسئلهٔ سرحد روس و خراسان گذشت. سی‌وچهار قریه و آبادی ایران تسلیم روس گردید. سبحان‌الله! این است نتیجهٔ وزارت ناصرالملك و نصیرالدوله. یقین است روسها بمیرزا سعیدخان وزیر امور خارجه در این مورد ده دوازده هزار تومان داده‌اند. ما که از رجال دولت نیستیم. اما حب‌الوطن مقتضی غصه است. شب مراجعت به دوشان‌تپه شد.

دوشنبه ۲۰ ــ دیشب‌که از شهر آمدم معلوم شد توسط ازنایب ناظرشده ومقبول افتاده. امروز صبح شاه ناهار منزل میل فرمودند. بعمارت بالای کوه رفتم. ناهار صرف فرمودند. نوشتجات زیاد بود از ولایات و ادارات، ملاحظه فرمودند. میل فرمودند شام را مردانه میل فرمایند. مرا مرخص فرمودند منزل بروم شب حاضر باشم. خودشان هم دو بغروب مانده بجهت سان سوارهٔ منصور دستهٔ همدانی [به] سرکردگی پسر حسام‌الملك سوار شدند. [در] مراجعت سواره منزل من آمدند. مدتی در اطاق ایستادند صحبت فرمودند. حکیم طلوزان هم منزل من بود. بعد تشریف بردند. شب درخانه بودم تا ساعت چهار. بعد مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۲۱ ــ امروز باتفاق طلوزان شهر آمدم. حشمت‌السلطنه را دیدم. از آنجا خانه آمدم الی عصر دوشان‌تپه رفتم با شاه.

چهارشنبه ۲۲ ــ صبح معلوم شد شاه سوار نمیشوند. بازدید ناظم خلوت رفتم که دوسه مرتبه منزل من آمده بود. از آنجا بالای کوه بعمارت رفتم. شاه بعد از مدتی بیرون تشریف آوردند ناهار صرف‌کردند. ولیعهد را احضارکردند بشکار فرستادند. وزیر امور خارجه احضار شده بود. قریب چهار ساعت با وزیر خلوت کردند. بعد عصری که شد فرمودند امشب بیرون شام میخورم. هرچه اسباب فراهم آوردیم که شب آسوده باشیم نشد. باوجود باریدن برف بیرون بودند. الی چهار و پنج حضور بودیم. از اتفاقات وقایع امروز فرستادن بعضی از حرم است بشکار. نمیدانم عاقبت این کار ایران چه خواهد شد.

پنجشنبه ۲۳ ــ صبح بسیار زود شهر آمدم. خانهٔ خودم بودم. الی عصر یك کاغذ مفصل به کتابفروش خودم که در پاریس است نوشتم و یازده تومان پول بجهت او فرستادم که کتاب بفرستد.

جمعه ۲۴ ــ دیروز شاه از دوشان‌تپه مراجعت بشهر فرمودند. صبح امروز من خانهٔ امین‌الملك رفتم، بجهة تقسیم متروکات امین‌الملك مرحوم بورثهٔ او. چون صبیهٔ امین‌الملك مرحوم عیال سلطان ابراهیم میرزا است توسطی نمودم. جواب بی‌سروته شنیدم. از آنجا درخانه رفتم. شاه روی [ ] نشسته قبل از حمام با وزیر امور خارجه خلوت کرده بود، بعد از خلوت ممتد حمام رفتند. بیرون آمدند ناهار خوردند. بعد از ناهار من خانه آمدم.

[۱۵۰] **شنبه ۲۵** ــ صبح درخانه رفتم. قبل از رفتن حضور شاه بجهت‌کار سلطان ابراهیم میرزا خدمت نایب‌السلطنه رفتم. شاهزاده توسطم را قبول فرمود و اظهار التفات زیاد بمن کرد. از آنجا خدمت شاه رفتم. برف زیاد می‌آمد. در سرناهار روزنامه عرض شد. خواستم خانه بیایم فرمودند نرو. بخیال اینکه شایدکار داشته باشند ماندم. وزرا آمدند رفتند. خیلی معطل شدم. دو ساعت بغروب مانده شاه فرمودند برو خانه شب حاضر باش. عرض کردم دیگر چه وقت خانه رفتن است، خواهم ماند. شب الی ساعت چهار بودم. بعد خانه آمدم. از اتفاقات امروز اینکه شاه حکم دادند چای بیاورند. من دم در بودم. قهوه‌چی باشی را از اطاق دیگر صدا کردم

که چای بریزد. بنابرسم معمول هرکه قهوه‌چی‌باشی را صدا میکند که چای بدهد باید چای را بدست او بدهد که بشاه بدهد. علی‌الرسم من‌مجبوراً چای را بدست شاه دادم. نگاه تند مرحمت‌آمیزی فرمودندکه تو چرا خدمت نمیکنی، قلیان نمیدهی! معتمدالملک‌که حاضر بود عرض‌کرد پیشخدمت کمر باریك است! شاه فرمود یا کمرباریك یا کمرکلفت که باید خدمت‌کند بمن. اگرچه نهایت شأن و فخر من است این فرمایش، اما چکنم‌که پسر سیدابوالقاسم بزاز و پسر فلان چوپان خدمتگزار[1] شاه شده‌اند.

یکشنبه ۲۶ ـ دیشب چون توسط رضاقلیخان‌گماشتهٔ‌ظل‌السلطان‌کرده و لقب سراج‌الملك باو مرحمت شد مقرر شد که بمستوفی‌الممالك اظهار نمایم. صبح فرستادم او را آوردند. خانهٔ مستوفی‌الممالك بردم. بعد از ابلاغ فرمایش شاه و صحبت زیاد مستوفی‌الممالك مراجعت‌کرده. در میدان توپخانه کالسکهٔ دیوانی‌که خواسته بودم حاضر بود. باتفاق حاج ابوالحسن معمار و باغبانباشی سوار شده بطرف سلطنت‌آباد رفتم. برف متجاوز از نیم‌ذرع در شمرانات باریده است و بازهم میبارد. عصر بشهر مراجعت کردم.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح درخانه رفتم. تفصیل رفتن دیروز بسلطنت‌آباد را بشاه عرض کردم. بعد از ناهار خواست مرا نگاه دارند. چون امشب مهمان داشتم تمارض نموده خانه آمدم. شب امین‌الملك [و] حکیم طلوزان و منشی حضور برادر امین‌الملك مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۲۸ ـ صبح درخانه رفتم. معلوم شد شاه سوار میشوند دوشان‌تپه میروند. من هم مصمم سواری شدم. الی دوشان‌تپه میروند. در رکاب بودم. ناهار خوردند. من با نایب ناظر درکالسکهٔ دولتی نشسته شهر آمدیم. شاه شکار رفتند. از قراری‌که شنیدم چهار شکار کرده بودند. خلاصه خیلی افسرده خیال هستم. تا بعد چه شود.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. سرناهار بودم. مقرر شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. امین‌حضور محصل بقایا شد. این شغل را اول بآجودان مخصوص داده بودند. از او پس گرفتند بامین‌حضور دادند. شب را بیرون شام میل فرمودند.

پنجشنبه سلخ ـ امروز صبح خانهٔ نایب‌السلطنه بجهت اتمام کار سلطان ابراهیم میرزا رفتم، از آنجا درخانه. بعدازظهر خانه آمدم. شب را بیرون شام خوردم. حاج‌میرزا ابوالفضل و شیخ مهدی و میرزا فروغی بودند.

جمعه غرهٔ صفر ـ امروز شاه سوار شد. من‌هم سوار شدم. تا دوشان‌تپه بودم. بعد مراجعت کردم. کتاب زیاد خواندم. درعشرآخرمحرم از بطن صغراسلطان‌خانم صبیهٔ خورده‌فروش شاهزادهٔ [۱۵۱] عبدالعظیمی که صیغهٔ شاه است دختری بوجود آمد موسوم به اخترالدوله. ان‌شاءالله قدمش مبارك است.

شنبه ۲ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم. از آنجا بدرخانه. کتاب هرودت را شاه خواسته بود بردم. برسر ناهار خواندم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شاه عصر خانهٔ سپهسالار دیدن قمرالسلطنه رفتند. من هم از خانهٔ خود که نزدیك خانهٔ مرحوم سپهسالار است آنجا رفتم. شاه اندرون رفته بودند. مدتی گذشت بیرون آمدند. با معتمدالملك و معتمدالدوله و حسام‌السلطنه مسجد مرحوم سپهسالار رفتند. تأکید در اتمام آنجا فرمودند. من در رکاب درخانه رفتم. الی ساعت چهار درخانه بودم.

یکشنبه ۳ ـ امروز صبح جمعیت زیاد منزل آمده بودند. خیلی دیر شد. بعجله درخانه رفتم. شاه بیرون آمدند. ناهار میل فرمودند. بی‌مقدمه فرمودند اسب مرا ساعت سه حاضرکنند دم الاقاپو با جمعیت و سوار معدود. هرچه خواستم معلوم کنم کجا میروند معلوم نشد. بمن هم فرمودند در رکاب باش. درساعت معین‌سوار شدند. ازخیابان جلیل‌آباد بخیابان مریضخانه،

۱ـ اصل: خدمتگذار

از آنجا باغ حسن‌آباد مستوفی‌الممالک، از آنجا باغ بیرون نایب‌السلطنه، از آنجا سرزده خانهٔ میرزا سید عبدالله، از آنجا باز بخط مستقیم مراجعت کرده بمریضخانه داخل شدند. از دروازهٔ میدان توپخانه وارد شدند، از باب‌همایون داخل اندرونی. بواسطهٔ گل که در خیابانها بود بسیار تغیر فرمودند. تا چه نتیجه بخشد.

دوشنبه ۴ ـ امروز مرا از احتسابی شهر عزل کردند. شاه نایب‌السلطنه و کنت با وزیر دارالخلافه را خواسته و مرا هم بعد از آنکه از آنها مؤاخذهٔ زیاد کرده بود در عمل باروی ارگ و ناتمیزی سربازخانه بنایب‌السلطنه فرمودند کوچه‌ها اگرچه باران باریده گل بود، اما ناتمیز هم بود. نایب‌السلطنه قد مردی افراشت و داد مردانگی داد. برعهده گرفت که کار از من منتزع شود و خود مباشر باشد و از عهده برآید. الحمدلله که امروز من از گل پاک‌کنی شهر خلاص شدم. دو سال قبل کنت پانزده‌هزار تومان میخواست بجهت این کار. شاه مرا تحریک کرد پنجهزار تومان قبول کنم. بگردنم افتاد. قبول کردم. هر روز هزار دردسر داشتم. در هرسواری هزار خون دل. شکر خدا که رفع شد. آسوده شدم. تا بعد چه شود. امروز نورجهان‌خانم صبیهٔ شعبان علی‌خان دائی والدهٔ من برحمت ایزدی پیوست.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح در خانه رفتم. روز اول عزل از احتساب بود. قدری در کوچه‌ها که میگذشتم خود را خفیف تصور میکردم. دوسه روز دیگر عادت میکنم. دیروز تمام تفصیل خودم را ننوشتم، امروز مینویسم. نه‌سال‌قبل که باغات رابمن سپردندخیابانهای‌ارگ وبیرون شهر[را] که معابرشاه بود وسپردهٔ علاءالدوله، ضمیمه کرده بمن سپردند. دوسال قبل‌کنت مدعی شدکه باید عملهٔشهری‌که یکصدنفربودند ویکصد مال وعملجات‌خیابانی‌که‌آنها هم یکصدنفربودند [و]پنجاه مال ضمیمه شود. درسال‌پانزده هزارتومان‌دیوان بدهد بجهت‌تنظیف شهر. این بود‌که شاه‌فرمودند تو مدعی‌شو وشدم. بمن‌دادند. دراین مدت بواسطهٔ اینکه نایب‌السلطنه میل باین‌کار داشت [و] درحقیقت‌ازاو گرفته شده بود درصددکارشکنی‌بود. لیکن اسباب‌بدست نداشت. ازقراری‌که شنیدم بعدازتفصیل‌اقدسیه مصمم شده بود‌که بقول‌عوام لطمه‌ای‌بمن‌بزند واین‌کاررا‌که میتوانست‌بگیرد از من‌گرفت. بواسطهٔ روزنامه‌های مخفیه بعرض‌شاه رساند‌که‌کوچه‌هاخیلی‌کثیف‌است. مخصوصاً [۱۵۲] باران وبرف زیاد دراین چند روز واقعاً‌کوچه‌ها را خیلی ضایع‌کرده بود ومساعدت بخت بجهت‌او شد. شاه خواست به‌رأی‌العین ببینند. ازاتفاق روزگار واز اتفاقات وارده شاه ازخیابان تلگرافخانه و مریضخانه که سنگفرش نبود عبور فرمود. گل زیاد دید، بخصوص معایب کار خود نایب‌السلطنه درباب باروی ارگ و دیوار سربازخانه ومیدان مشق. شاه خیلی متغیر شدند. تغیر بنایب‌السلطنه کردند. بعد محض ترضیهٔ ایشان کار را از من گرفته باختیار ایشان گذاشتند. اوهم به‌کنت داد. شهدالله نهایت خوشحالی را ازاین‌کار دارم. خلاصه درخانه‌که رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. بروی خودشان نیاوردند که مرا خلع کرده‌اند و من‌هم بروی خود نیاوردم. اما معلوم بود شاه میل تلافی و مهربانی دارند. بعد از ناهار به ناظم خلوت فرمودند که فلانی را نگاه‌دار، هروقت مرخص‌کردم برود. من هم تاعصر بودم. بعد خانه آمدم.

چهارشنبه ۶ ـ امروز مولود شاه است. علی‌الرسم جشن برپاست. درخیابان ناصریه‌افواج حاضر رکاب صف زده ایستاده بود. شاه آمدند و دیدند. بعد در خوان[۱] سلطنت شاهزاده‌ها موعود بودند به ناهار. بعد هیئت سفراء باجماع پذیرفته شد. بعد سلام شد. بعد از سلام شاه خانهٔ نایب‌السلطنه تشریف بردند. در آنجا پسر مستوفی‌الممالک موسوم بمیرزا حسن که طفل هشت ساله است محض التفات بمستوفی‌الممالک و بی‌لطفی به‌وزیر دفتر که راضی از آن نیست خطاب مستوفی‌الممالک دادند ومقرر شد جبهٔ ترمهٔ شمسه بجهت او دوخته شود و هر روز بدفتر رود و بمستوفی‌الممالک همان جناب‌آقا خطاب شود. من گمان دارم خطاب صدراعظمی باو بدهند. امروز نایب‌السلطنه خیلی اظهار لطف ظاهری فرمود. خلاصه امروز شاه که به خواتین محترمه

۱ـ اصل: خان

در اندرون دعوت شده بودند عیدی میداد. در نارنجستان بیرون تمام خواتین محترمه و زوجات شاه که به قطار ایستاده بودند شاه از مقابل هریك عبور میکردند فرمایشی نموده و اشرفی عیدی مرحمت میکردند. بمادر عضدالملك که رسیده بودند که پیرزنی است شصت ساله و پنجاه شوهر کرده الحال در مزاوجت حاجی محمدرضای شربت‌دار است چنانچه در مقدمهٔ نایب ناظر و حاج محمدرضا در روز تاسوعا اشاره کرده‌ام شاه که نزدیك او میشود رو از شاه میگیرد. شاه فرموده بودند تو مادر ما هستی چرا رو میگیری؟ تاج‌الدوله که از زنهای قدیم شاه و صبیهٔ خاقان است و یك وقتی مادر ولیعهد بود و حالا هم از زوجات خیلی محترمهٔ شاه است بعد از آنکه شاه از نارنجستان بیرون میرود عرض میکند هیچ فهمیدی امروز چه حرف زدی، روح مادرت مهد علیا الحال قبل‌از قیام قیامت بمحشرخواهد بود وبتو لعنت میکندکه اورا هم‌کفو[1] مادر عضدالملك نمودی. این تفصیل را باین جهت نوشتم که گاهی مراحم شاه یا بی‌التفاتی ایشان از روی عمد نیست، بلکه سهواً میشود. خلاصه امشب در خانهٔ نایب‌السلطنه که در عمارت سلطنتی است مهمان است. همان مهمانی که سپهسالار از بدو ورود بطهران ایجاد کرده بود. سفرا، وزرا، شاهزاده‌ها، اعیان، اشراف موعود هستند. بعضی بشام، بعضی بعد از شام. من هم موعود بودم. چون شاه بیرون شام میخورد نرفتم. درخانه بودم. ساعت چهار بخانه آمدم.

پنجشنبه ۷ ـ امروز شاه بقصر فیروزه رفتند. من‌هم سوار شدم. تا الی عصر در رکاب بودم. بعد از مغرب بخانه مراجعت شد. امروز شاه یك شکار کردند.

جمعه ۸ ـ صبح بدرخانه رفتم تا عصر بودم. تازه‌ای رو نداد. از قراری که شنیدم خیال دارند حکومت طهران را به معتمدالدوله بدهند. اما نباید اصل داشته باشد. الاغ و مردم **[۱۵۳]** احتساب را امروز پس دادم، اما هنوز آسوده نیستم. تا چه وقت آسوده شوم. شاه میل کردند زبان روسی تحصیل نمایند. از فردا شروع خواهند کرد.

شنبه ۹ ـ امروز خانهٔ امین‌الملك رفتم، باتفاق او خانهٔ ظل‌السلطان. میخواست که بنائی‌ها را سرکشی نمایند رفتیم. از آنجا درخانه رفتم. احتسابهائی‌که ابواب جمع من بود[ند] و حالا سپردهٔ کنت شده‌اند بواسطهٔ تحریك نایب‌قلی میرزا مهدی را برده بودند حبس بکنند. بشاه عرض کردم خیلی متغیر شدند. به‌کنت فحش دادند. عصر در کالسکهٔ معتمدالملك نشسته خانه آمدم.

یکشنبه ۱۰ ـ مطابق با اول ژانویه هزاروهشتصدوهشتادو دو عیسوی واول سال عیسویان است. امروز درخانه رفتم. قدری کسالت خیالی داشتم. از وقایع دیروز که فراموش کرده ننوشته‌ام احضار حاجی میرزا عباسقلی است که تازه از مشهد مراجعت کرده است و التفات فوق‌العاده که در حق او شد، سبب تحیر همه شده است. مختصر تاریخ حاجی میرزا عباسقلی این است. حاجی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در کوچهٔ مشهور به پامنار صرافی میکرد. چون در طفولیت تربیت کامل شده بود خط و ربط بقاعده داشت. بواسطهٔ خصوصیت که با طایفهٔ نوری داشت میرزا آقاخان صدراعظم نوری میرزا عباسقلی را که آنوقت حاجی نشده بود به لله‌گی پسر عزیز خود داودخان گماشت که ملقب به وزیر لشکر بود. من خود آنوقتها که تقریباً با میرزا داودخان مرحوم همسن بودیم بواسطهٔ خصوصیت پدرم با صدراعظم زیاد با میرزا داودخان معاشر بودم، میرزا عباسقلی را خوب میشناسم. خلاصه میرزا مدت شش هفت سال که انقراض صدارت از خانوادهٔ میرزا آقاخان نشده بود در آن دستگاه بود. در آن ایام از گوشه و کنار بطور پخته کار مردم را در دستگاه صدارت صورت میداد و مداخل بی‌اندازهٔ بی‌حرفی می‌کرد. بواسطهٔ عقل‌کامل و تجربه و آمیزش با هرطبقه مخلوق و کفایت و کاردانی. ضرب‌المثل است، «کار نیکوکردن از پرکردن است». چند نفر از اعاظم رجال وشاهزاده‌ها باو

۱ـ اصل: کف

خصوصیت پیدا کردند. منجمله قوام‌الدولهٔ مرحوم بود که در خانهٔ میرزا مجلس قمار خیلی مفصلی تشکیل می‌یافت و از رجال دولت از قبیل قوام‌الدوله و غیره آنجا قمار میکردند. اما خود میرزا مرتکب نمیشد. عمادالدولهٔ مرحوم، حشمت‌الدولهٔ مرحوم خانلر میرزا و سپهسالار مرحوم میرزا حسین‌خان دردیانت و امانت میرزا بقدری معتقد بودند که مبلغها وجه نقدینهٔ خودشان را بدست او میسپردند. حقیقت هم خیلی امین بود و هست. خلاصه بعد از صدارت میرزا آقا خان میرزا عباسقلی گوشه‌گرفت. اما با اشخاص مفصله خصوصیت شخصانه داشت. چند مرتبه دوستان او خواستند که در دستگاه دیوانی برای او کاری بخواهند، خود قبول نکرد. صدارت میرزا حسین‌خان که رسید بواسطهٔ خصوصیت سابق میرزا عباسقلی خیلی محرم و معتبر شد. طوریکه شبها با صدراعظم هم‌بالین بود و روزها رفیق گرمابه وگلستان. من خود حضور داشتم که میرزا حسین‌خان صدراعظم وزارت وظایف را بمیرزا عباسقلی داد، قبول نکرد. شهدالله مادامی که میرزا عباسقلی قولش طرف قبولیت داشت در خدمت صدراعظم کمتر مردم از او رنجیده بودند. یك مرتبه میرزا عباسقلی مردود شد. یعنی مراوده داشت، اما خصوصیت سابق نبود. شاه در سنهٔ ۱۲۹۰ بفرنگ رفت مراجعت فرمود. صدراعظم معزول شد. میرزا عباسقلی مکه رفت. مدتی طول داده مراجعت کرد. باز رشتهٔ خصوصیت سابق خود را با میرزا حسین‌خان صدراعظم سابق که سپهسالار اعظم و وزیر جنگ و وزیر خارجه شده بود استوار نمود، اما نه بطور سابق. گاهی قهر میکرد، باز صلح میشد، چون در دوستی خیلی ثابت قدم [۱۵۴] است. او با سپهسالار راه‌میرفت، نه سپهسالار با او. در اواسط سنهٔ ماضیه‌که سپهسالار مرحوم بخراسان رفت بعنف میرزا را با خود برد. سپهسالار که مرحوم شد او مراجعت بطهران کرد. حاجی میرزا عباسقلی چندان مایه و مکنت ندارد. اما مختصر سرمایه و اندوخته که دارد بقسمی بقاعده و مرتب خرج میکند که محل تعجب است. با شخص من نهایت خصوصیت را دارد و از نصایح اوست که بهترین مداخلها از خرج‌کاستن است. خلاصه فردای ورودش از مشهد احضار حضور شاه شد. بلانهایت طرف التفات شد. در همان مجلس اول جزو وزرای دارالشورا شد. عصای مرصع گرفت. تا بعد معلوم شود که مقصود چه بوده. امروز هم مجدداً شرفیاب شد و خلوت ممتدی باو فرمودند. مرا بعد از ناهار به‌احوال‌پرسی ایلچی روس فرستادند و فرمودند شب حاضر باشم. از خانهٔ ایلچی روس که مراجعت کردم در خانهٔ خود با نهایت کسالت نشسته و تدارك رفتن فردا به جاجرود را میدیدم که امین‌الملك وارد شدند. دستخط همایون را به تلافی ریاست احتساب که از من خلع شده بود چنانچه نوشتم حامل بود. در این دستخط مرقوم شده که من در سلك وزرای دارالشوری باشم. سواد دستخط این است:

«صنیع‌الدوله که از تربیت یافتگان این عهد همایون و علاوه براستعداد فطری و معلومات خارجی همیشه در حضور ما واقف امور و مطلع الهام دولت است و در هرموقع صدق و غیرت او را آزموده هوشمندی و فطانت او را معاینه فرمودیم بصدور این دستخط مبارك مقرر میفرمائیم که بعد از این در سلك وزرا و اعضای دارالشورای دولتی برقرار و در مرجوعات بمجلس نتایج و معلومات و اطلاعات خود را مرعی و مشهود دارد. مقرر آنکه امین‌الملك صنیع‌الدوله را از اعضای مجلس شورای دربار همایون دانسته و در موقع تشکیل مجلس او را اخبار نماید، فی‌شهر صفرالمظفر[۱] ئیلان‌ئیل ۱۲۹۹.»

بعد از زیارت دستخط کسالت خیالی رفع شده شب در خانه رفتم. نایب‌السلطنه که از مسئلهٔ عزل من از ریاست احتساب خیلی مسرور بود بلکه به اغوای[۲] ایشان این عمل از من گرفته شده بود دو سه مرتبه اظهار خجالت کرده بود، چون ما فردا جاجرود [می‌رویم] و ایشان پنجشنبه به قم [می‌روند] بوداع خدمت ایشان رسیدم. حسام‌السلطنه، نظام‌الملك بودند. از ولیعهد بد میگفتند و تعریف از خود نایب‌السلطنه میکردند. خیلی تعجب کردم از بی‌حیائی

۱ـ اصل: المضفر ۲ـ اصل: اقوای

مردم، تا دنیا چه‌وقت تلافی کند. خانه آمدم.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز جاجرود میرویم. صبح میرزا عبدالله خان مستوفی و غیره بودند. محاسبهٔ احتساب را گذراندیم. ساعت چهار از دسته گذشته به اتفاق محقق براه افتادیم. سرخه حصار ناهار صرف شد. سه ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدیم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز شاه منزل تشریف دارند. صبح درخانه رفتم. الی عصر بودم. خیلی روزنامه خواندم. تازه‌ای روی نداد. دیروز صبح شاه که بیرون تشریف آوردند سوار شوند. صبح من هم درخانه رفتم. الی عصر بودم. روزنامه خواندم. وزراء بودند. اخبار دادند که نشان شیرخورشید را کلیتاً بمیرزا سعیدخان وزیر امور خارجه موکول فرمودند. این فقره یك وهنی بجهت نایب‌السلطنه است که در وزارت جنگ حق‌دادن نشان ندارد. همچنین دیروز از راه [۱۵۵] شکارگاه که آمده بودند پنج قوچ و بز بدست مبارك شکار فرمودند.

چهارشنبه ۱۳ ـ امروز شاه سوار شدند. فرمودند ما هم سوار شویم. با طلوزان و محقق سوار شدیم. قبل از سواری آبدارخانه منزل امین‌السلطان رفتیم. بعد در رکاب بودیم. قریب دو فرسخ دورتر از اردو ناهار افتادند. در سرناهار با طلوزان روزنامه عرض شد. فرمودند شب‌حاضر باشیم. منزل آمدم. شاه بشکار رفتند. دوسه قوچ شکار فرمودند. بجهت شام درخانه حاضرشدیم. فرداشاه باز بشکارمی‌روند. اما اتفاقی‌از برای من روی داد. نیم‌ساعت ازشب‌گذشته من بطرف در خانه رفتم. نمیدانستم‌که قرق نشکسته است. قراول هم دم در نبود. پرده را بالا کرده چند قدمی‌که وارد عمارت شدم صدای زن شنیدم. معلوم شدکه هنوز حرمخانه درخدمت شاه است. بعجله بیرون آمدم. خلاصه تا ساعت چهار بودم.

پنجشنبه ۱۴ ـ شاه صبح سوار شدند. خیلی نزدیك به‌ناهار افتادند. من هم بودم. صبح دیدن عضدالملك رفتم. آقا وجیه ملقب به‌سیف‌الملك‌که بعضی احوالات اورا نوشته‌ام با مرحوم سپهسالار خراسان رفته بود، بعد از فوت او رجعت‌کرده است، امروز در سواری شرفیاب شد. مسرور میرزا ولد تیمور میرزا که از پیشخدمتهاست حامل خلعت سپهسالار بود، روز هیجدهٔ ذی‌حجه رسید بخراسان و سپهسالار همانروز خلعت را پوشید و بیست و دوم فوت شد، به‌اتفاق آقا وجیه آمده‌است. خلاصه شاه ازکوه بکوه، ازتل به‌تل، ازدره بدره دوسه فرسخ راه‌رفتند. بعد در ناهارگاه الی عصر نوشتجات دولتی و غیره خوانده شد. عصر مراجعت بمنزل شد. شب را مهمان ناظم خلوت بودم‌که اسباب اصلاح مابین مچول‌خان ومن را فراهم آورده بود. مقارن غروب حکیم‌الممالك وارد اردو شد. منزل عضدالملك منزل گرفت. عمیدالملك هم میگویند آمده است. جهانسوز میرزا و محمد امین میرزا ولدان خاقان و سلیمان‌خان صاحب اختیار در اردو هستند.

جمعه ۱۵ ـ امروز شاه سوار شدند. من صبح دیدن آقا وجیه رفته بودم. ازآنجا خانهٔ ملیجك‌کله‌پاچه مهمان بودم. بعد سوار شدیم. هوا به‌شدت سرد بود. الی ناهارگاه بودم. بعد مراجعت شد. بمنزل مچول‌خان رفتم. عصر منزل‌آمدم. مقارن غروب احضار بدرخانه شدم. شاه بیرون شام میل فرمودند.

شنبه ۱۶ ـ امروز بواسطهٔ باریدن برف شاه سوار نشدند. منزل ماندند. الی عصرکتاب و روزنامه زیاد خواندند و خواندم. عصر مراجعت بمنزل شد.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح سوار شدم. دررکاب شاه بودم. اول دیدن ملك‌الاطباء رفتم، ازآنجا چادر نایب ناظر. بعد دررکاب سوار شدم. نیم فرسخ دور از اردو به‌ناهار افتادند. درسر ناهار بودم، تفصیل حرق تماشاخانهٔ وین‌که هزارنفر تماشاچی‌آنجا بودند وتلف شدند عرض شد. بعد مرخص شدم منزل بروم، شب بجهت شام خوردن حاضر باشم.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز شاه سوار شدند. اما من بجهت ترجمهٔ روزنامه اطلاع منزل ماندم. سه‌چهار فراش باحضارم‌آمدند نرفتم. متصل کارکردم. عصرمچول‌خان آمده بود. خیلی صحبت کردیم. مدتی بود ورفت. دیشب در خانه‌که بودم تفصیلی دیدم‌که مینگارم. پسر ملیجك تازه

زبان بازکرده وخیلی طرف میل شاه است. متصل دراطاق شاه بازی میکند، بلکه به‌پدر خود [۱۵۶] اینقدرها گرم و مهربان نیست که به‌پادشاه هیجده کرور نفس ایران هست. شاه از عضدالملك وسایر اعیان عملهٔ خلوت خجالت میکشد. اما طفل یکسال ونیم دارد، چه‌میفهمدکه موقع بداند. متصل دورشاه راه میرود. بزبان طفولیت «شاه شاه» گفته «نی‌نی» و«قوقو» میگوید. سبحان‌الله مالك‌الملك از محبت شاه باین طفل.

سه‌شنبه ۱۹ ـ امروز شاه بعد از ناهار سوار شدند. صبح بدر خانه رفتم. دیشب کرسی یك نفر از خدام حرم آتش گرفته بود، نزدیك بود بسوزد. خاموش کرده بودند. بعد از ناهار شاه کاغذ زیادی که از طهران آمده بود مطالعه فرمودند. عصر سوار شدند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. منزل ملیجك حاضر شدم. خبردادندکه بعداز شام شاه بیرون تشریف می‌آورند. بعد ازشام حضور رفتم. فرمودند برو منزل صبح دررکاب سوارشو. اتفاق تازه‌اینکه شب یکشنبهٔ گذشته ساعت هشت مستوفی‌الممالك در بستر خواب بوده است. غفلة ازجای برخاسته بیرون میرود. بمحض بیرون رفتن ایشان سقف اطاق تماماً خراب میشود وجناب آقا سلامت میجهد، بحول‌الله وقوته.

چهارشنبه ۲۰ ـ اربعین است. صبح ملیجك آمدکه حسب‌الامر محصل هستم تورا سوار کنم. سوار شدم. هوا بشدت سرد است. آبدارخانه دیدن‌امین‌السلطان رفتم. ازشدت سردی هوا سواری موقوف شد. شاه ناهار را منزل‌میل فرمودند. الی‌عصربودم. شش روزنامه خواندم. دیشب بعد از رفتن من شاه عنوان فرمایش فرموده بودند شالی خیلی گرانبها حسام‌السلطنه پیشکش فرستاده بودکه سیصد تومان ارزش داشته‌است. شاه به‌امین‌السلطان فرموده بودند که دولت و مکنت هرچه است بجهت شاه خوب است‌که درموقع تفنگ بخرد ویك‌کرور هم ضرر میکند چارهٔ ضررش را بکند، نه‌بجهت سایرین. مردم کلیتاً بقدر زندگانی مختصرباید اندوخته داشته باشد نه‌زیادتر. خدا حفظ کند این خیالات را، من‌که دولت ندارم، اما این میل به‌پول وجواهر معاینه سنوات ۱۱۵۷ را نشان میدهد. خلاصه حکیم‌الممالك خلعت بهای آذربایجان را گرفته و شهر رفت.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز شاه سوار شدند و مرا هم احضار فرمودند. الی ناهارگاه بودم. بعد مرخص شدم‌که شب حاضر باشم در خانه بروم. شام بیرون میل میفرمایند. امروز حکیم طلوزان بعلت درد دندان مبتلی بود شهر رفت. امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امپریال نازشست[1] خدمت پادشاه فرستادم.

جمعه ۲۲ ـ از جاجرود مراجعت بشهرشد. دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. پلنگ صید شده درسفره خوابانده دروسط اطاق بود وهمه تکیه‌کلام صحبت پلنگ بود. امروز صبح باتفاق محقق شهرآمدیم. درسرخه‌حصارناهارخوردیم. دراین بین‌انیس‌الدوله رسید. احوال‌پرسی کرد. ساعت چهار بغروب مانده زنده وسلامت الحمدلله وارد خانه شدیم.

شنبه ۲۳ ـ صبح در خانه رفتم. قبل از در خانه خانهٔ امین‌الملك، از آنجا خانهٔ میرزا عباسقلی رفتم. تا عصر درخانه بودم. بجهت مسودهٔ شکار پلنگ مرا نگاه داشتند، تا وزراء رفته احضار شدم. تقریری فرمودند. من در نهایت مربوطی وسلاست نوشتم، پسند فرمودند. اما چه فایده‌که گاو [و] خردراین‌آستان هردو بی‌سامان هستند. امشب بواسطهٔ ریختن سقف اطاقهای تازهٔ بیرون ودو سه جهات کوچك کسالت خیالی داشتم.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح درخانه رفتم. درسر ناهار روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضرباشم. [۱۵۷] خانه آمدم. امروز اسباب سپهسالار یعنی جعبهٔ جواهر و اسناد او را شاه فرمودند در مجلس مخصوصی از اعیان با حضور وراث باز شود. یك جعبه اسناد باز شد ندانستم چه بود. شب در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

۱ـ اصل: شصت

دوشنبه ۲۵ ـ صبح درخانه رفتم. الی‌چهار بغروب‌مانده بودم. اتفاق تازه‌ای روی‌نداد. دو روز است‌که تمام وزرا مشغول هستند سیاهه و نوشتجات و جواهرات سپهسالار مرحوم را در مجلس شوری صورت میکنند. وصیت‌نامه و نوشتجات بانك در نیامده. امروز صبح معتمدالملك غفلتاً منزل من‌آمده بود. دیشب هم مچول خان، ناظم خلوت وحاجی میرزا ابوالفضل مهمان من‌بودند.

سه شنبه ۲۶ ـ صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. اطاق شاه رفتم. بخیال اینکه بخاری میسوزد گرم شوم دیدم هردو بخاری خاموش است از آقا نجف نایب سرایدار پرسیدم که چرا آتش نکردی؟ جواب داد که امین‌السلطان بخاری بخاری هیزم میدهد. بنا کرد بشاه نفرین کردن و به امین‌السلطان لعنت نمودن که برکت نوکری و سلطنت رفته است. که یك من یك من هیزم بخاری امین‌السلطان میکشد و میدهد! خلاصه ناهار قهوه‌چی باشی اطعام کرده بود. چلوکباب بسیار بدی بماها داد. در سر ناهار روزنامه عرض شد. فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. کتاب تازه ابتیاع کرده‌ام. چهار ساعت تمام مطالعه کردم. شب درخانه رفتم. نزدیك عمارت خبر دادند شاه اندرون تشریف‌بردند. مراجعت بمنزل نمودم. نایب‌السلطنه امروز از قم مراجعت کرده است.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح باران شدید می‌آمد. در خانه رفتم. بعد از ناهار مرخصی گرفتم که سلطنت‌آباد سرکشی کنم. اما بواسطهٔ چهارشنبه آخر صفر و باران نرفتم. یك ساعت بغروب‌مانده کاغذی از وزیر امور خارجه رسیدکه حسب‌الامر به‌شما کاری دارم، بیائید مرا ببینید. بعجله درخانه یعنی بوزارت‌خانهٔ امور خارجه رفتم. کاغذی در میان کاغذهای سپهسالار مرحوم پیدا شده است که کورچاکوف وزیر امور خارجه و صدراعظم روس به او نوشته بود راجع به‌شکایات ایران از عثمانی. شاه فرموده بودکه من ترجمه نمایم. کاغذ را خانه‌آوردم. الی ساعت چهار مشغول ترجمه شدم و همان وقت نزد وزیر امور خارجه فرستادم. باران و تگرگ اتصالا با نهایت شدت می‌آمد. طوریکه نه خانه گذاشت و نه آبادی. امروز در غیاب من سید ابوالقاسم پدر زن ملیجك نه طاقه شال آورده بود خدمت شاه‌که شالها را ملیجك ذخیره نموده است؛ حالا شما بخرید و ششصد تومان باو بدهید. شاه هم یك طاقه آنها را مجدداً به خود ملیجك داده است و مابقی را در ششصد تومان خریده‌اند.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز قتل امام حسن (ع) است و وفات پیغمبر (ص). صبح بعشرت‌آباد رفتم. از آنجا در خانه آمدم. الی عصر بودم. خدمت نایب‌السلطنه که از قم مراجعت کرده بود رسیدم. میفرمودند روز حرکت از قم خواستم تفنگ بیندازم تفنگ هانری‌مارتین[1] که نشانه رفته بودم ترکید. اما بمن صدمه‌ای نرساند. تفنگ را دیدم. الحمدلله بخیر گذشته است.

جمعه ۲۹ ـ امروز شاه سوار شدند، دوشان‌تپه تشریف بردند. من سوار نشدم. خانهٔ حشمت‌السلطنه رفتم. تا ناهار بودم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. مشغول کتاب خواندن [۱۵۸] شدم. شب بنابود شاه بیرون شام میل فرمایند. عصر یساولی آمد خبرکرد موقوف شد.

شنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ الحمدلله ماه صفر که مشهور بشومی و خطر بود تمام شد. صبح در خانه معلوم شد شاه دیروز پلنگی شکار فرمودند و خیلی از این فقره مشعوف بودند. بعداز ناهار فرمودندکه شب درخانه حاضرباشم. خانه آمدم. مغرب بدرخانه رفتم. امروز امین‌السلطان بواسطهٔ طپش قلب بدحال شده بوده است و شاه خیلی متألم. چنانچه در سرشام آثار تألم از وجنات شاه پیدا بود. آقا ملیجك پسر که ورود کرد تمام الم مبدل به نهایت شعف شد. در سر شام تفصیل حرق تماشاخانهٔ وین را که در هشتم دسامبر مطابق پنجشنبه ۱۶ محرم روی داده بود و هزار نفر متجاوز از آتش سوخته بودند عرض میکردم. شاه فرمودند به ملیجك که اگر فرنگستان رفتم تو باید در تماشاخانه مرا حفظ کنی. همینکه آتش درگرفت مرا از تماشاخانه بیرون بکشی! سبحان‌الله! تصور میکند خدا نیست و ملیجك حافظ وجود سلطنت است.

۱ـ اصل: مارتیل.

یکشنبه ۲ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم. میرزا یوسف خان مستشار که خراسان بوده است آمده است. خان محقق هم بودند. به‌اتفاق درخانه رفتیم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد.

دوشنبه ۳ ـ امروز صبح خدمت ولیعهد رفتم. خیال دارند بواسطهٔ خرابی باغ ایلخانی نگارستان منزل فرمایند. مدتی منتظر شدم تا بیرون تشریف آوردند. خیلی باطناً خوشحال بودند. ندانستم چه بود؟ در خانه که رفتم معلوم شد امیر نظام از آذربایجان استعفا نموده است. خواسته است طهران بیاید. شاه اگر چه او را ملتمس شده است نیاید، اما دو سه روز است مجلس شورای خاص تشکیل میدهند که جانشین او را معین نمایند. به معتمدالدوله تکلیف شده است قبول نکرده است. حال در تردید هستند. خلاصه در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شب درخانه رفتم. با وزیر امور خارجه و نایب‌السلطنه خلوت کرده بودند. ساعت دو حضرات رفتند. شاه شام میل فرمود. دو ساعت کتاب خواندم. بعد مراجعت بخانه شد. این است زندگانی پر زحمت بی‌فایدهٔ من، تا خدا چه خواهد.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح درخانه رفتم. شاه را تر دماغ دیدم. بعد وزیر امور خارجه احضار شد. خلوت با او فرمودند و خلق همایون متغیر شد. بعد از ناهار من خانه آمدم. شنیدم ملك‌ـ الاطباء که بعیادت امین‌السلطان رفته بود بشاه عرض کرده باید باو زن داد که خوب شود. شاه هم به امین‌الملك و ناظم خلوت فرمودند که زنی به‌جهت او پیدا کنند.

چهارشنبه ۵ ـ صبح توپ انداختند. یقین داشتم امروز سواریست و سلطنت‌آباد خواهند رفت. بعد از نذورات زیاد، که برای من در این سواری و رفتن سلطنت‌آباد فتنه‌ای روی ندهد و طرف ایراد نباشم با جزئی کسالت و دردسر که داشتم سوار شدم درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آورد سوار شدند. بمن فرمودند امشب بیرون هستم. برو خانه راحت شو. شب بیا. عرض کردم سلطنت‌آباد تشریف میبرید! چه طور خانه بروم. سوار میشوم شب هم خواهم بود. خلاصه سلطنت‌آباد تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار بصاحب قرانیه و اقدسیه تشریف بردند. من و مجول خان را مرخص کردند که بضرابخانه برویم منتظر تشریف‌فرمائی شاه باشیم. رفتیم. شاه ساعت سه تشریف آوردند. من و مجول‌خان را فرمودند شهر بیائیم. شب درخانه حاضر باشم. مجول خان را خانه آوردم. چای صرف شد. شب باتفاق درخانه رفتیم. دردسر شدت کرد، با وجود کسالت زیاد تا ساعت چهار بودم. مراجعت بخانه شدکه راحتی نمایم. [۱۵۹] مختصر آبگوشتی صرف شد. بمحض بر هم نهادن چشم که بخوابم صدای همهمه بلند شد. معلوم شد سلطان والده دختر من‌که مدتی‌است ناخوش است درحالت بدرود جهان فانی است. خانم از جا برخاست و رفت سر او، بعد از مدتی گریه‌کنان وارد اطاق شد. تمام وحشت و پریشانی من بجهت خود خانم بودکه با حالت ضعف مزاج و طپش قلب که دارد مبادا خدای نکرده تلف شود. خواب از سرم رفت. تا ساعت هشت بیدار بودم. مرده هم نمرد، زنده شد. امشب هم شاه خیلی متغیر بودند. هزارتومان از نیم‌تاج‌خانم خواهر سپهسالار جریمه گرفت، بواسطهٔ اینکه دایهٔ خود را شکنجه نموده بوده است.

پنجشنبه ۶ ـ صبح کاغذی ازامین‌الملك رسیدکه احضارم‌کرده بود بجهت مجلس شوری. بازسرم درد میکند. باوجود این درخانه رفتم. امین‌الملك مجلس نبود. اطاق شاه بود. آنجا رفتم. معلوم شد تغیردیشب شاه بواسطهٔ مال سپهسالار است‌که بمیل خاطرمبارك وصول نشده‌است‌که مبلغی عاید خزانه شود. شاه‌که بیرون تشریف آوردند در سرناهار بودم. درد سر شدت کرد. خانه آمدم خوابیدم. الحمدلله از دیروز عصر بهتر بودم. مریضه امروز هم بدحال است. اطبا و حکیم طلوزان را آورده‌ایم، تاخدا چه‌خواهد. بواسطهٔ درد سر امروز مجلس شوری هم نرفتم.

جمعه ۷ ـ امروز بواسطهٔ‌کسالت ودرد سر‌که داشتم مسهل خوردم. همه راخانه خوابیدم. صبح ملیجك دیدن من‌آمد. امروز حکیم طلوزان ومیرزا زین‌العابدین آبلهٔ ایران‌الملوك دختر شاه را کوبیدند و به هر یك یك طاقه شال داده شد. شاه هم امروز سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند.

شنبه ۸ ـ صبح درخانه رفتم. درسر ناهار بودم. دیروز شاه به‌امین‌الملك فرموده بودند که چرا فلان‌کس مجلس نمی‌آید. هر روز باید درمجلس حاضرباشد. امین‌الملك فرمایش شاه را ابلاغ کرد. انشاءالله روز سه‌شنبه خواهم رفت. خلاصه بعد از ناهار ازدرخانه مراجعت میشد. در خیابان جبه خانه میگذشتم. دکان بکمز پیاده شدم. مشغول تماشای بعضی اشیاءکه تازه از فرنگستان آورده بودند بودم‌که‌جلو دارم دویدگفت ظل‌السلطان دم دکان ایستاده تورا میخواهد. بیرون‌آمدم. شاهزاده رادیدم‌که بایکنفرجلودار وجعفرقلی‌خان دامادش وحکیم‌الممالك‌که فضولتاً استقبال رفته بود ایستاده است. فی‌الفور نزدیك شدم. دست شاهزاده را بوسیدم. همان‌طور سواره صورت مرا بوسیدند. فرمودند در رکابشان سوار شده درخانه بروم. از در آلاقاپو پیاده شدند. بمن فرمودند بشاه عرض کن مسعود آمده است، منزل مستوفی‌الممالك است. هروقت مقرر شود شرفیاب شود. من شاهزاده را طوری ساده دیدم که فی‌الواقع خیلی متعجب شدم و خیالی برای من آمد که به تحریر نخواهم آورد. من مراجعت بخانه کردم. عصری بجهت دیدن ظل‌السلطان خانهٔ ایشان رفتم. اندرون بودند. شب در خانه رفتم. حکیم‌الممالك از طرف شاه مأمور است که با قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم گفتگو میکند که بجهت شاه از ارثیهٔ سپهسالار تحصیل وجه نقدی نماید. تا ساعت چهار درخانه بودیم. معلوم شد دو روز است بحکم شاه جنده‌های شهر را گرفته از شهر خارج میکنند. مشهور است که حاجی ملاعلی نوشته است بشاه و عبدالحسین‌خان نایب اول کنت و دو سه نفر دیگر از هم‌دستهای کنت که جنده‌ها در ادارهٔ آنها بود معزول شدند. اما شاه میفرمودند از این دروازه بیرون میکنند از دروازهٔ دیگر خواهند آورد! چرا که در سال کنت از جنده‌های طهران چهارده هزار تومان مالیات میگیرد. امشب باصطلاح عوام در طهران و کل ایران عمرکشان است، با وجودی که عمر خطاب در بیست و هشت ذیحجه رفته، شاید عمرسعد [۱۶۵] ملعون در فردا بدرك میرود. در هرحال در بلاد ایران از زمان سلاطین صفویه رسم شده است که در این شب آتش‌بازی میکنند. و به همین جهات کرورکرور مردم ایران بدست طایفهٔ سنی کشته شدند. ملت اسلام زیاده از دویست کرور است. منتهی دوازده کرور شیعه میباشند، مابقی سنی هستند، چه رواست این عمل؟ شنیدم در مسجد جامع حاجی سیدحسن کاشی روضه‌خوان هرزگی کرده است، تقلیدها درآورده است. خدا ما را از شر [شیعه و] سنی حفظ کند.

یکشنبه ۹ ـ صبح درخانه رفتم. امروز منزل نایب‌السلطنه خلعت‌پوشان میرزا حسن پسر هفت سالهٔ مستوفی‌الممالك است که بمنصب مستوفی‌الممالکی نایل شده، باجبهٔ دور مفتول و شمسهٔ مرصع. بعد از ظهر هرسه پسرهای شاه و شاهزاده‌ها و مستوفی‌ها و غیره مستوفی‌الممالك جدید را بحضور آوردند. عصری باتفاق امین‌حضور خانهٔ ظل‌السلطان رفتیم. امین‌الملك هم آنجا بود. بعد که بیرون آمدیم باتفاق امین‌الملك باغ جدیدشان رفتیم. از آنجا خانه آمدم.

دوشنبه ۱۰ ـ شاه دیروز فرموده بودند امروز الی ناهارگاه در رکاب باشم. صبح مصمم سواری بودم. قصدم این بود بدرخانه روم، از آنجا در رکاب سوار شوم. محقق پیدا شد. باتفاق سوار شدیم که برویم اصفهانك قدیم و سلیمانیهٔ جدید ده عضدالملك که شاه ناهار آنجا میخورد انتظار ورود شاه را بکشیم. آقا وجیه هم در راه رسید. عضدالملك بجهت خود که شب آنجا بود تدارك ناهار دیده بود. به ماها هم داد. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. مرا مرخص کرد که شهر بیایم. عرض کردم شب حاضر باشم؟ چیزی نفرمودند. در مراجعت خانهٔ معتمدالملك رفتم. دیشب میرزا یوسف‌خان مستشار و میرزا حسن‌خان منشی [و] حاجی میرزا ابوالفضل و میرزا رضا مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح خیلی زود از خانه بیرون رفتم که خانهٔ مستوفی‌الممالك بروم. باز از وعدهٔ معین دیر شده بود. نرفتم. درخانه‌رفتم. دیشب امین‌الملك‌کاغذی نوشته احضار بمجلس کرده بود. وقتی بمجلس رفتم احدی نیامده بود. لابد وارد باغ شدم. مدتی بعد امین‌الملك آمد.

منزل امین‌السلطان رفت. من‌آنجا رفتم. بعد از ساعتی مجلس رفتیم. دوسه نفر آمدند. شاه مرا احضار کرد. رفتم در باغ مدتی روزنامه خواندم. بعد از ناهار باز بمجلس رفتم. امین‌الملك مرا بمستوفی‌الممالك و سایر وزراء معرفی‌کردکه از اعضای مجلس وزراء شدم. الی دوساعت بغروب مانده بودم. بعد مجدداً حضور شاه آمدم. تا نیم ساعت بغروب مانده بودم. مراجعت بخانه شد.

چهارشنبه ۱۲ ـ صبح درخانه رفتم. اول دیدن از امین‌السلطان کردم. مدتی گذشت شاه بیرون تشریف آورد. بعد از ناهار من بمنزل مراجعت کردم، بواسطهٔ اینکه شب را بیرون شام میخوردند. امروز بندگان همایون بمدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند. معلم تازه که از پروس خواسته بودند آمده است، به بهانهٔ دیدن اعمال او. اگرچه اعمال ندارد، چراکه ده روز زیادتر نیست وارد شده‌است مدرسه رفته. شنیدم مخبرالدوله هم لازمهٔ‌آنچه راکه شاه‌طالب است حاضر کرده بود. یعنی وجه نقد وشال واسباب حقه‌بازی و زورخانه‌بازی و موزیك. شاه هم به‌هیچیك از اطاقهائی‌که درس مختلف میدانند چندان اعتنا نکرد. به‌همان مجلس زورخانه و حقه بازی و موزیك تشریف بردند. خلاصه شب درخانه رفتم. اول شب مدتها سنگ معدن نگاه میکردند. چهارسال است درصدد پیداکردن سنگ‌طلا بودند. حالابصرافت جواهر افتادند و مصمم شدند از سنگ خارای دوشان‌تپه حکماً باید زمرد و لعل بیرون بیاید. قربانت‌گردم! ممکن‌است بجهات [۱۶۱] عدیدهٔ آسایش و امنیت و دوام سلطنت سقاراصدراعظم کرد، اما طبیعت را نمیتوان تغییر داد [و] سنگ خارا را جواهر شاهوار نمود. خلاصه ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم؛ از آنجا درخانه. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از ناهار مدتی با وزیر امور خارجه خلوت کردند. بعد میدان مشق تشریف بردند. من خانه آمدم. ندانستم دیگر چه شد.

جمعه ۱۴ ـ صبح دیدن صارم‌الدوله رفتم که تازه از اصفهان آمده است و همان خانهٔ ظل‌السلطان منزل دارد. صارم‌الدوله موسوم به ابوالفتح‌خان پسر خان باباخان سردار و از ماهرخسار خانم فخرالدوله صبیهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه عمهٔ صلبی و بطنی ناصرالدین شاه است. خودش بیست و هشت [سال] دارد و صبیهٔ شاه افتخارالدوله [را که] همشیرهٔ صلبی و بطنی ظل‌السلطان است. در مزاوجت دارد ودر خدمت ظل‌السلطان رتبهٔ وزارت دارد. خیلی‌معتبر است وخیلی جوان نجیب ومعقولی است. از منزل صارم‌الدوله خدمت شاهزاده رفتم. زیاد اظهار لطف فرمودند. بعد درخانه رفتم. بعد ازناهار شاه فرمودکه شب حاضرباش. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه فرمود امروز خیلی‌خسته شدم نمیتوانم بیرون باشم. من دوباره بخانه مراجعت نمودم.

شنبه ۱۵ ـ صبح در خانه میخواستم بروم، یك مرتبه درصدد این افتادم‌که اسماعیل‌آباد بروم. آشپز را خواستم‌که تدارك شام ببیند. عذری آوردکه مجبور شدم‌که چوب زیادی باو زدم. بعد باتفاق میرزا محمدعلی و میرزا فروغی و سیدکاتب به‌اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار بدی صرف شد. خوابیدم. عصر برخاسته قدری چیزنوشتم. حاجی‌خانم شام ازشهر فرستادند. روی‌هم رفته بدنگذشت. امروز نواب ملقب به‌بدایع نگارکه ازدانشمندان عصربودبسکته مرحوم شد. وزیرمختار فرانسه واطریش بحضور رفته بودند. شاه بتوسط امین‌الملك ونصیرالدوله پیغامات به‌ولیعهد داده بوده است که قبول حکومت آذربایجان با بودن امیرنظام بکند. ظاهراً قبول نکرده است. پریشب شعبان غلام بچهٔ شاه از مرتبهٔ سوم عمارت اندرونی روی‌آجر افتاده است و نمرده است.

یکشنبه ۱۶ ـ صبح از اسماعیل‌آباد شهر آمدم. معلوم شد شاه دیشب بیرون تشریف داشتند و مچول‌خان را فرموده بودندکه صبح مرا سوارکنند بدوشان‌تپه ببرد. من لدی‌الورود در خانه رفتم. شاه بیرون آمدند. فرمودند کجا بودی؟ عرض‌کردم اسماعیل‌آباد بودم. فرمودند سوار شوم. شاه باظل‌السلطان خیلی‌خلوت‌کردند. خلاصه در رکاب بودم؛ الی‌عمارت دوشان‌تپه. ناهارخوردند. من مراجعت بشهر کردم. الی‌عصرکتاب خواندم.کاغذی از میرزا ملکم‌خان رسیده

بود جواب نوشتم.

دوشنبه ۱۷ ـ عید مولود پیغمبر(ص) است. صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم، ازآنجا درخانه. شاه درسر ناهار فرمودندکه الی‌عصر باشم. بودم. سلام منعقد شد. نایب‌السلطنه لباس اطریشی پوشیده بود وصاحب‌منصبان پیر از قبیل صاحب‌اختیار ومصطفی‌قلیخان امیر تومان را دیدم که لباسهای سفیدرنگ بقدری‌کوتاه بودکه مقعد آنها نمایان بود، پوشیده بودند. باید بحال‌ایران گریه کردکه درجهٔ تقلید [را] بجای خیلی‌بلندی رسانده‌که این قسم البسه را درتن سرداران قشون‌خودمان ملاحظه میکنیم! اقلا حالاکه باید تقلید شود چرا به‌انگلیس وروس وآلمان تقلید نشودکه از دول معظمه هستند. اطریش ازجمیع دول روی زمین پست‌تر است واهمیت پولتیکی این مسئله [۱۶۲] برشاه و گدا پوشیده است که دول مجاور تا چه‌قدر خواهند رنجید که ما لباس اطریش را قبول کرده‌ایم. خلاصه عصر بخانه مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح دیدن حکیم طلوزان رفتم. ازآنجا درخانه منزل امین‌السلطان رفتم. بعد شاه بیرون آمدند. ناهار روزنامه خواندم. فرمودند دوساعت بغروب مانده حاضرباش. خانه آمدم. در ساعت معین رفتم. باغ بیرونی قرق شده بود. آبدارخانه رفتم. توسط غلام‌بچه پیغام دادم که حاضرم. فرمودند مرخصی. دوباره بخانه مراجعت شد.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز شاه دوشان تپه میروند کـه چند شب توقف فرمایند. من صبح خانهٔ بارون نرمان رفتم. از آنجا دیدن قونسول هولاند رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد. چهارساعت بغروب مانده خانهٔ حشمت‌السلطنه موعود بودم عقدکنان. رفتم. تلگرافی‌از دوشان‌تپه رسید که شاه احضارم‌کرده است. بعجله خانهٔ حشمت‌السلطنه رفتم. مجلس هنوز منعقد نشده بود. حتی صاحب‌خانه هم نبود. دود زغال سنگ و زغال سماور حدی بودکه کله را میترکاند. هرطور بود درها را باز کرده نشستم. بعد حشمت‌السلطنه آمد. کم‌کم جمع شدند. امام جمعه، میرزاحسن آشتیانی، حاجی‌آقامحمد کرمانشاهی، آقاشجاع و غیره بودند. صبیهٔ حشمت‌السلطنه را که موسوم بسلطنت‌خانم است بجهت میرزا ابراهیم پسر قوام‌الدوله عقد میکنند. این میرزا ابراهیم تفصیلی‌دارد. شاید وقتی بنویسم. خلاصه ساعتی نشسته بیرون آمدم. بطرف دوشان‌تپه تاختم. شاه بیرون بودند. خود را رساندم. روزنامه عرض کردم. شب را بیرون شام خوردند. الی ساعت پنج بودم. تا ساعت سه با امین‌الملك خلوت‌کرده بودند. ظاهراً گفتگوی آذربایجان و رفتن ولیعهد و تفریغ[1] حساب ظل‌السلطان است. بعد منزل آمدم. با حکیم طلوزان شام خوردم و خوابیدم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح معلوم شد شاه ناهار منزل خواهد خورد. امروز من شروع کـردم بدرس عربی خواندن. بعد بعمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بنا بود سوار شوند. بواسطهٔ باد سوار نشدند. الی عصر بودم. شب سیدکربلائی از شهر آمده است.

جمعه ۲۱ـ خبردادند شاه سوارمیشود. هوابشدت سرد است. شاه مقارن ظهرسوارشدند. طبیعت اقبال نکرد سوارشوم. شاه رادیدم‌که ازجلو منزل من‌گذشت. درحالتی‌که با ظل‌السلطان مشاوره میفرمودند وظل‌السلطان کلمات‌خیلی‌درشت عرض میکرد. الی‌عصرمنزل بودم. غروبی‌که انتظار بیرون شام‌خوردن شاه را داشتم ناظم‌خلوت منزل من‌آمد مذکور داشت شاه امروزبشکار آهو رفته بودند وجزآقاسلیمان ولد ناظم‌خلوت احدی با ایشان نبوده‌است. پیاده شده بودندکه به‌آهو تفنگ بیندازند اسب در رفته بود. بعدکه گرفته و شاه خواسته بود سوار بشوند زین برگشته شاه زمین خورد. باین واسطه شاه امشب بیرون نخواهند آمد.

شنبه ۲۲ ـ صبح معلوم شد شاه سوار نمیشوند. خیلی زود بیرون تشریف آوردند. هیئت وزراء باولیعهد ونایب‌السلطنه احضار شده بودند. مشاوره بجهت آذربایجان بود. ازقرار معلوم باز ولیعهد نرفتنی‌شد. همان امیرنظام خواهد بود. مشهوراست نصیرالدوله زوجهٔ سابق‌قوام‌الدوله

۱ـ اصل: تفریق

مرحوم ولد حق میرزا موسی مرحوم [را]که دختر معتمدالدوله است بمزاوجت گرفت و زوجهٔ حشمت‌السلطنه فلج مختصری کرده است. مرتضی‌قلی میرزا بواسطهٔ ماده‌ای که در پهلو دارد بدحال است.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح مصمم رفتن بشهر شدم. باسیدکربلائی درشکه سوارشده شهررفتم. [۱۶۳] الی عصر بودم. جز خانه هیچ جا نرفتم. شب که مراجعت شد شاه بیرون شام میخورد. به‌اتفاق امین‌الملك بالا رفتم. شب را تا ساعت چهار بودم. باطلوزان روزنامه خواندم. معلوم شد امیر نظام باز مستقلا آذربایجان ماندنی شد و از قرار مشهور کرمان را بولیعهد دادند و عیال ولیعهد که تبریز بودند احضار شوند.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح بخیال اینکه شاه فردا بجهت پذیرفتن ایلچی فرانسه مسیو بالوا که تازه رسیده است شهر خواهند رفت و امشب بواسطهٔ اینکه دیشب بیرون بودند نخواهند شام بیرون میل فرمود. سوار شده باتفاق ناظم خلوت و محقق و مچول‌خان سرقنات رحمت‌الله خانی رفتیم. شاه رسیدند. ناهار میل فرمودند. بعد به‌من فرمودند یقین حالا شهر میروی؟ عرض کردم رسم ندارم مادامی که شما بیرون از شهر هستید من در شهر باشم. فرمودند پس حالاکه چنین است شایدمن شام بیرون باشم. به‌اتفاق حضرات بعلاوهٔ عمیدالملك دوشان‌تپه آمدیم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. امروز محمد فشندی که خانه شاگرد بود و حالا فراش خلوت است و جزو اتباع ملیجك تفنگ خاصه در دست دارد نزدیك بود شاه را با چهارپاره پاره‌پاره‌کند. شکاری ما بین او و شاه میگذشت. این طفل شانزده ساله که تفنگ دارست بطرف شکار تفنگ انداخت که چهارپاره از نزدیکی شاه گذشت. حکم شد بجای اینکه کلهٔ او را خورد کنند تفنگ او را شکستند. خلاصه خان محقق شب مهمان من بود.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز شاه بجهت پذیرائی مسیوبالوا ایلچی فرانسه که تازه سه روز است آمده است مجبوراً بشهر مراجعت کردند. من و محقق صبح زود شهر آمدیم. چون مدتی بود حمام نرفته بودم آمدم خانه، حمام رفتم.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح خدمت ظل‌السلطان رسیدم. از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه فرمودند شب حاضر باش شام بیرون خواهم خورد. بخانه آمدم کار زیاد کردم. عصر در خانه رفتم. الی ساعت چهار شاه بیرون بود. از وقایع دولت اینکه حکومت کردستان بعلاوهٔ سایر حکومتها به‌ظل‌السلطان داده شد. جهت نرفتن ولیعهد بآذربایجان این بوده است که شاه شرط رفتن او را به آذربایجان نبردن میرزا احمد منشی باشی و دو سه نفر از آدمها قرار داده است. ولیعهد اصرار در بردن میرزا احمد داشته است. شاه او را نفرستاد. اما به‌جهت دلجوئی آذربایجان را بتحت ادارهٔ او قرار داده است بعلاوهٔ حکومت کرمان.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح در خانه رفتم. اما قبلا خواستم از مرتضی قلی میرزا که ناخوش است عیادت کنم. رفتم در خانهٔ او. گفتند خواب است. بدرخانه رفتم. الی ناهار بودم. بعد خانه آمدم. امشب‌مهمان سلطان‌محمدمیرزا هستم. خانم هم‌آنجاست. یك‌طرف‌صورت حاجی‌خانم‌والده مختصر نفخی کرده است. خیلی مشوش است. حکیم طلوزان را آوردم. گفت هیچ نیست. امشب خانهٔ سلطان محمد میرزا، سلطان ابراهیم میرزا و حسینقلی میرزا بود. دیروز عصر عیال سلطان ابراهیم میرزا که بار حمل داشت پسری آورده است. موسوم به محمد حسن میرزا شد. خلاصه ساعت‌چهار بااهل خانه در یك‌درشکه برسم اروپا نشسته به‌خانه مراجعت‌کردیم. روشنی‌کنیزکرد که میگفت از من آبستن است او را از خانه بیرون کرده بودم خانهٔ سلطان محمد میرزا فرستاده بودم قبل از رفتن از آنجا امشب پیغام داده بودم که او آنجا نباشد، به این واسطه قهر کرده و از خانه رفته است.

[۱۶۴] جمعه ۲۸ ـ صبح در خانه رفتم. معلوم شد شاه اندرون ناهار میل میفرمایند. محض اثبات وجود پیغامی اندرون دادم. فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه را اهل حرم التماس کرده بودند که محض اذیت بمن شب بیرون نباشد. خود شاه

میفرمود که زنها خیلی بتو بد هستند و فحش میدهند. کالسکهٔ مرا هم آورده بودند. به اتفاق امین‌الملك یعنی درشکه نشسته الی خانه آمدم. دیشب برادر زادهٔ ننه خانم جدهٔ عیال من تریاك خورده و مرده است.

شنبه ۲۹ ـ صبح خیلی زود بواسطهٔ احضار دیشب که بجهت مجلس شورا شده بودم درخانه رفتم. ظل‌السلطان، امین‌الملك، امین‌السلطان درباغ‌بودند. بعد امین‌السلطان مرا منزل‌خود برد بجهت قرار مقاطعهٔ بنائی. به‌یکهزار و سیصدتومان تعمیرات را بجهت سال آینده مقاطعه نمودم. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. در سر ناهار بودم. فرمودند جائی نرو. مجلس هم نتوانسته‌ام بروم. الی عصر در خانه بودم. یك ساعت بغروب مانده مراجعت بخانه شد. امروز معلوم شد که پسر حسام‌السلطنه که از کردستان معزول شده بود حاکم خمسه شده و منشی باشی ولیعهد و میرآخور را شاه حکم کرده است از طهران بروند، به مشهد بروند.

یکشنبه سلخ ـ صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار فرمودند که شب حاضر باشم. آمدم خانه. شب رفتم. الی ساعت چهار بودم. شاه خیلی باطناً کسالت داشتند. ظاهراً از طرف آذربایجان است.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ صبح شنیدم پسر امین‌الملك محمد خان نام که طفل بیست و یك ماهه بود و خیلی طرف میل ابوین [بود] فوت کرده است. خانهٔ امین‌الملك رفتم. جمعیت زیاد بودند. بعد باتفاق حضرات مسجد آقا بهرام که مجلس فاتحه خوانی میرزا رضای مهندس باشی بود رفتیم. میرزا رضا نود و شش سال عمر داشت. در زمان عباس میرزای نایب‌السلطنه ظاهراً هفتاد سال قبل با میرزا جعفر خان مشیرالدوله مأمور شده بود و رفته بود لندن تحصیل کرده بود. بسیار آدم قابلی بود. زبان انگلیسی را کاملا میدانست. در هندسه و قلعه‌سازی مهارت کامل داشت. با این کبر سن باز مشاعر داشت. اما چشم او نمیدید و اینکه مرد حادثه بود نه از اجل طبیعی. به‌این تفصیل: بجهت قضای‌حاجت ازبالاخانه خواسته بود بیرون بیاید، بجای اینکه در مهتابی را باز کند در رو بحیاط را باز کرده از چهار ذرع افتاده بود وکله‌اش بزمین آمده بود، تلف شد. دوشنبه غرهٔ همین ماه مرحوم شد. خلاصه بعد در خانه رفتم. قدری کسالت داشتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم. دوساعت خلوت حرفها زدیم. شاهزاده خیلی نقل‌دارد. فی‌الواقع شخص که‌باایشان ملاقات میکند و بیرون می‌آید امیدوار از آتیه ایران میشود. امروز شاه انگشتر بلریان[1] هم بمن مرحمت کردند. شب امین خلوت و محقق مهمان من بودند. شنیدم قرار نامهٔ کنت امروز تجدید شده است.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر مجدداً در خانه رفتم. تا ساعت چهار از شب رفته بودم. دیشب که من مهمان داشتم عبدالباقی غلام بچهٔ من تریاك خورده بود. بعد از مداوا اهل خانه او را بیرون کرده است.

چهارشنبه ۳ ـ صبح درخانه رفتم. تا بعداز ناهار بودم. شاه فرمودند بمانم. بواسطهٔ کسالت خیالی نماندم و چهار ساعت بغروب مانده خانه آمدم. امروز صبح که شاه از اندرون بیرون آمدند نایب‌السلطنه و کنت و وزیر طهران را خواستند. بعضی فرمایشات و دستورالعمل‌ها دادند [۱۶۵] بجهت رفتن بخانهٔ علما. دو سه چهار روز بعد خواهند رفت و این بر خلاف رسمی بود که مدت ریاست احتساب من داشتند که غفلتاً تشریف می‌بردند. خلاصه بعد به کنت سفارشات فرمودند که باید عدد پلیس را زیاد بکنی. در قراولخانه‌ها اگر لازم باشد از سرباز به‌آنها کمك بدهی. معلوم میشود وحشت تازه‌ای بجهت شاه پیدا شده. تا بعد معلوم شود.

پنجشنبه ۴ ـ صبح اسماعیل میرزا پسر بهرام میرزا و حاجی میرزا عباسقلی دیدن آمده بودند. در این بین توپ سواری هم انداخته شد. فرستادم تحقیق کردم. معلوم شد دوشان تپه تشریف میبرند. من فرصت را غنیمت شمرده دیدن حشمت‌السلطنه رفتم. خانهٔ حسینقلی میرزا بود

۱ـ (= برلیان)

و آنجا رفتم. بعد از آنجا خانهٔ مچول خان زین‌دار باشی رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد. الی عصر مشغول ترتیب بعضی اطلاعات تاریخی بودم که ایلچی روس خواسته بود! امشب عروسی دختر حشمت‌السلطنه است. او را بخانهٔ میرزا ابراهیم بردند.

جمعه ۵ ـ صبح میرزا علیرضا که نوکر پدرم بود دیدن آمد. بعد در خانه رفتم. شاه دیر بیرون تشریف آوردند. پسر ملیجك ناخوش است. شاه دماغ ندارد. اتصالا سنگ معدن نگاه میکردند. پناه بر خدا از این معدن بازی که عاقبت ایران را به باد خواهد داد! دیروز شاه دو شکار زده بودند.

شنبه ۶ ـ صبح در خانه رفتم. باران می‌آمد. تمام خانهٔ مرا خراب کرده. بیست و چهار ساعت متصل می‌بارید. خلاصه بعد از ناهار شاه بمجلس رفتیم. با وزراء بحضور آمدیم. مقرر شد مجلس تحقیقی تشکیل بدهند. دوباره بمجلس رفتم. عنوان ترتیب مجلس شد. نصیرالدوله که متکلم وحده است عنوان نامربوط کرد. من بدوسه ملاحظه هیچ نگفتم. یکی اینکه در کارهای دولت ثبات و دوام نمی‌بینم. شاید مرا از مجلس دواندند. دیگر اینکه ترسیدم مبادا مغایر رأی‌امین‌الملك که مدیر مجلس است بشوم. سکوت کردم. در تعیین اعضاء مستوفی‌الممالك اسم مرا هم برد. این اسم بردن مرا واداشت که کتابچهٔ مختصری در وضع این مجلس بنویسم که شب نوشتم. امروز ظل‌السلطان از شدت زرنگی و عقل که دارد بشاه عرض کرد ناصرالملك را وزیر خود قرار داده. ناصرالملك مرد بی‌قابلیت است. اما خیلی طرف حسن ظن شاه است و از وزرای بزرگ است. در تعیین انتخاب این شخص دو فایده ظل‌السلطان برد. یکی اینکه شخص ناقابلی را باداره‌ٔ خود برد، دیگر اینکه بشاه معلوم کند که اگر ولیعهد با میرزا احمد منشی باشی خود می‌خواهد راه برود من مثل ناصرالملك نوکری را از شما می‌گیرم کـه هیچ سوءظن دربارهٔ ظل‌السلطان برده نشود. نایب‌السلطنه که در مجلس بود زیاده‌ازحد سرخ شد که قشون همدان هم بتوسط ناصرالملك جزو ظل‌السلطان شد. یعنی ده هزار قشون علاوه بـرآنچه داشت شد و از ادارهٔ نایب‌السلطنه خارج شد.

یکشنبه ۷ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. کتابچـهٔ دیشب کـه در وضع «مجلس تحقیق» نوشته بودم بنظر شاهزاده رساندم. بسیار خوشحال شدند. فرمودند معجز کرده‌اید. تمام این خیالات من بود که بقلم تو آمده است و خیلی التفات فرمودند. بعد درخانه رفتم. در سر ناهار بودم. بعد مجلس شوری رفتم. کتابچهٔ مرا قبل از ورود خودم ظل‌السلطان تعریف کرده بودند. اهل مجلس فرستادند بردند و خواندند. خیلی پسندکردند. در مجلس گفتگوی اراضی (؟) با سادات بود. بعد وزیر امور خارجه وارد شد. تعریف پروتست‌روتر را در باب قرارنامهٔ راه‌آهن جدید و اظهارات سفارت انگلیس بیان کرد. قرار شد سه‌شنبه باین کار برسیم. تفصیل روتر [و] راه‌آهن مفصل است. [۱۶۶] انشاءالله خواهم نوشت. اجزای «مجلس تحقیق» که برقرار شدند اینست: رئیس وزیردفتر، اجزاء امین‌الملك و مـن، حاجی میرزا عباسقلـی، امین لشکر، معین‌الوزاره، مستشار، گرانمایه، میرزا عیسی. عجالتاً اینها هستند. تا بعد چه شود. امروز نصیرالدوله بخواهش ولیعهد بوزارت ولیعهد برقرار شد. امشب شاه بیرون شام خوردند. تـا ساعت چهار بودم. سفر عراق هم موقوف شد.

دوشنبه ۸ ـ دیشب کـه شاه بیرون شام خوردند بمن فرمودنـد فردا سلطنت‌آبـاد برو سرکشی بکن و خود شاه دوشان‌تپه مصمم رفتن شدند. من صبح کالسکهٔ دیوانی خواسته باتفاق میرزا فروغی، سید معلم عربی و میرزا محمدعلی بطرف سلطنت‌آباد رفتیم. ناهار مهمان میرزا عبدالمجید بودیم. آبگوشت بـدی بما داد. بعـد صاحبقرانیه رفتم. چهار ساعت بغروب مانـده حسن‌آباد رفتم. منزل را آراستم. مشغول ترجمهٔ یك روزنامهٔ اطلاع شدم. مغرب طاس‌کباب حضوری طبخ نمودند. بسیار خوب شد. شب را بصحبت گذشت. از وقایع دیروز اینکه شوهری که موسوم بمیرزا علی‌اکبر است چنانچه تفصیل حالت او را نوشتم که در سلطنت‌آباد فضولی کرد شاه او را بیرون کرد دوباره بتوسط مچول‌خان آمده است. دیروز عصر در باغ بشاه

جسورانه از تنگی معاش شکایت کرده بود. شاه فرموده بود قراری خواهیم داد. عرض کرده بود آخر من دو زن دارم؛ چهار طفل. زودتر قراری در معاش من بدهید. فرموده بود دو زن چرا گرفتی؟ عرض کرده بود آخر هردو خواهر هستند و غیرت من متألم میشود که خواهرزن مرا دیگری بگیرد. این است که خودم گرفتم. بخیال خودش صحبت بامزه کرده است. از این غافل که شاه بکنایه این عرض را گرفته و در باطن تصور خواهد فرمود که مقصود اینست تو که شاهی چرا دو خواهر گرفتی؛ من هم تقلید تو را کردم. باز شاه بسکوت گذرانده بودند. شوهری فریاد کرده بود اگر عرض خود را به یهود و گبر کرده بودم چاره میکرد. شما چاره نمیکنید. این بود که حوصلهٔ شاه از سر بدر رفته حکم کردند او را دواندند. شهدالله خیلی حوصله کرده بودند. میتوان گفت هیچ معصومی اینقدر حوصله نمیکرد. با این فحش‌های بد.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح زود از حسن‌آباد شهر آمدم و مستقیماً درخانه رفتم. سر ناهار بودم. بعد فرمودند جائی نرو. الی عصر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. شب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. رفتم. معلوم شد موقوف شده است. خانه آمدم. دو ساعت از شب‌گذشته آمدند. خبر کردند که شاه بیرون است. نرفتم.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ سلطان محمد میرزا الشهیر به آقای داماد رفتم که پدرش سلطان احمد میرزا عضدالدوله ولد خاقان، خراسان بود آمده است دیدن کنم. از آنجا خانهٔ ظل‌السلطان رفتم که شاه مهمان بود، با حرم و تمام رجال دولت. از تجملات واوانی طلا و نقره و مرصع و بلور و غیره بحدی بود که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است. پیشکش زیاد متجاوز از پنجهزار تومان نقد و جنس بشاه داد. از همه عجیب‌تر یکصد سرباز از فوج اصفهان که قراول مخصوص شاهزاده و با خودشان آورده‌اند با لباس بسیار ممتاز از پارچهٔ ایران و کلاه‌خود پروس ملبس بودند. شاه لدی‌الورود حکم داد که این یکصد سرباز مشق کنند وکردند. بهتر از اغلب سربازهای طرز اطریش‌که سپهسالار مرحوم و نایب‌السلطنه تربیت کرده‌اند و متجاوز از دوکرور پول ایران بمصارف آنها رساندند. خیلی اسباب خوشحالی شاه شد و بحدی تمجید کرد که مافوق نداشت و در ضمن پیشکش که بجهت شاه گذاشته بود یك‌دست لباس سربازی ویك [۱۶۷] کلاه‌خود بودکه شاه به‌ناصرالملك خلعت داد. نایب‌السلطنه امروز یقین کرد که دیر یا زود وزارت جنگ از دست او خواهد رفت و به ظل‌السلطان تعلق خواهد گرفت و بچشم بخل و حسد و تغیر نگاه میکرد. بسیار بایشان بدگذشت. بعد از ناهار تمام شاهزاده‌ها بقمار در حضور مبارك مشغول شدند. من با امین‌الملك بباغ ایشان که تازه ساخته است رفتیم. عصر مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۱ ـ قدری دیر بدرخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد مجلس رفتم. مجلس غریبی دیدم. حسام‌السلطنه و معتمدالدوله هم بودند. معتمدالملك و اخوانش حضور داشتند. گفتگوی محاسبهٔ سپهسالار بود. ظل‌السلطان هم بود. دیوان بتوسط حاجی میرزا نصرالله گرکانی مستوفی یکصد و بیست هزار تومان باقی محاسبهٔ سپهسالار را معین کرده است. معتمدالملك فریاد میکرد پس کتابچه‌های مفاصا حساب کدام است و این باقی کدام؟ به معتمدالدوله و حسام‌السلطنه میگفت آخر شماها هم خواهید مرد. بعد از شما همین اوضاع بجهت شما خواهد بود. سپهسالار کجا باقی داشت؟ قهر کرد از مجلس رفت و ظل‌السلطان حکم کرد افراد بقایا را بخوانید. نصرالملك و علاءالملك برادران دیگر سپهسالار تمکین داشتند و سکوت نمودند. معلوم شد دیوان حساب را بهانه کرده است و یکصدوپنجاه هزار تومان از مال سپهسالار میخواهد که نوش جان باد. حق حلال شاه است. خلاصه در بین صحبت ظل‌السلطان گفت در شب مهمانی فرنگی‌ها خیال دارم کلاه‌خود را سر بگذارم. حاجی معتمدالدوله برآشفت که حساب کدام تا باین حرف برسیم. این چه خیال است که شما را گرفته است که کلاه فرنگی سر بگذارید. دو ساعت این مرافعه بود. آخر ظل‌السلطان قسم خورد که از این خیال افتادم. مجدداً حساب شروع شد. شاه حضرات را خواستند رفتند. من خانه آمدم.

جمعه ۱۲ ـ صبح بواسطهٔ مباحثهٔ عربی قدری دیر درخانه رفتم. با وجودی که خیلی بالنسبه زود بود شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باشم. پیاده بودم. باتفاق محقق و مجول‌خان از عمارت بیرون آمدیم. من خانهٔ محقق رفتم. اسب حاضر کردند. سوار شدم خانه آمدم. عصر شاه نگارستان منزل ولیعهد رفته بود. از قراری که گفته عضدالملك دلش بمظلومی ولیعهد سوخته است. زیرا که با عضدالملك خلوت ممتد کرد و کاغذی نوشته بود. احتمال دارد ولیعهد برود آذربایجان. شب درخانه بودم. ساعت سه بخانه آمدم.

شنبه ۱۳ ـ صبح درخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. بعد مصمم رفتن اسماعیل‌آباد شدم. میرزا محمدعلی، میرزا فروغی و سید کاتب بودند. سرراه خانهٔ مقنی‌باشی رفتیم. از آنجا عصر اسماعیل‌آباد رفتم. شب را آنجا بودم. ترجمهٔ زیاد کردم.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح خیال داشتم ناهار در اسماعیل‌آباد باشم. کرم نوکری نگذاشت، شهر آمدم. درخانه رفتم. بعد خانه آمدم. حمام مدتی بود نرفته بودم رفتم. الحمدلله زنده هستم.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. امین‌الملك، معتمدالملك، ناصرالملك بودند. ترتیب مجلس فردا شب را میدادند. شاهزاده بیرون تشریف‌آوردند. قدری التفات بمهریك فرمودند. بعد کالسکه نشسته امین‌الملك را با خود نشاندند و مرا حکم کردند با ناصرالملك در کالسکهٔ دیگر نشستیم. بدرخانه رفتیم. بعد از ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. از قراری که شنیدم دیروز شاه خانهٔ معتمدالدوله، حاجی ملاعلی و شیخ جعفر و حاجی ملامحمد جعفر چاله‌میدانی رفته بودنـد و از عجایب اینکه خانـهٔ صاحب دیـوان هم رفته بودنـد. در حالی که صاحبدیوان خودش درفارس‌است. محض‌جلب نفع رفته بودند و عجبتراینکه خانهٔ حسینخان پسر [۱۶۸] سهراب‌خان که مادرش دختر فتحعلیشاه است رفته بود[ند] که نه شأن و نه منفعت و نه هیچ داشت و این حرکت شاه سبب شد که آن چند خانه که اول رفته بودند باطل و لغو و بی‌معنی شد و هیچ بجهت معتمدالدوله رفتن شاه بخانهٔ او شرف نشد. امروز هم شاه میدان مشق میرود. شب درخانه رفتم. مدتی شاه با امین‌الملك و امین‌السلطان و نصیرالدوله خلوت کرده بودند. جواهرهای سپهسالار مرحوم را تقدیم میکردند کـه شاه ضبط بکند. الی ساعت چهار درخانه بودم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز شاه دوشان‌تپه میرود که چند شب بماند. چون خانهٔ ظل‌السلطان امشب موعودم. من فردا خواهم رفت. صبح دیدن طلوزان رفتم. شنیدم ولیعهد آذربایجانی شده. حکومت کرمان را هم بظل‌السلطان داده شد. تا بعد چه شود. مادر ولیعهد هم خیلی ناخوش است. دیروز ملك‌الاطباء بشاه عرض میکرد معالجهٔ او بسته به التفات شماست.

چهارشنبه ۱۷ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف دارند. صبح در خانه با کسالت خیالی بدوشان تپه رفتم. در رکاب سوار شدم. الی عصر بـودم. شب خستهٔ بدنی و خیالی منزل آمدم. تفصیل مهمانی دیشب ظل‌السلطان از این قرار است. چهل نفر از ایلچی‌ها واتباع آنها واز وزرای ایران دعوت شده بودنـد، از اینقرار: وزیر امـور خارجـه، معاون‌الملك، امین‌الملك، ناصرالملك، معتمدالملك، نصیرالـدوله، مـن و حکیم‌الممالك، حکیم طلـوزان و غیره بـودیم. سفره خانهٔ شاهزاده خیلی بزرگ وعالی و مزین است. شام بسیار خوبی دادند. موزیکانچی‌ها از شاگردان مدرسه بودند. بسیار مجلس منظم خوبی بود. در سرشام شاهزاده نطقی‌کرد. سفیرکبیر عثمانی فخری بیك جواب داد. ایلچی روس هم بسلامتی‌خود شاهزاده شامپانی[۱] خورد. شاهزاده نسبت به همه‌کس بانهایت مهربانی بود. نایب‌السلطنه موعود بود نیامد.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح معلوم شد شاه سوار نخواهد شد. بعمارت بالا رفتم. اجتماع قریبی از وزراءوشاهزاده‌ها بودند. هرجور گفتگو بود. رفتن ولیعهد به‌آذربایجان یقین‌است. ایلخانی

۱ـ اصل: شامپان، champagne

که حاکم‌خمسه بود معزول شد. اگرچه دیروز هم شرفیاب شده بود. امروز هم بود. میرزاحسن احتساب‌الملك بحکومت ملایر ونهاوند ازطرف نایب‌السلطنه مأموریت دارد. تابحال که عصراست روز بسیار تلخ وبدی بانهایت کسالت وکثافت گذشته است. یك نفر از استادهای تفنگ‌ساز قورخانه که تفنگ امتحان میکرده‌است تفنگ‌خالی‌شده اوراکشته است. چند روزقبل شخصی در انگلیس به‌ملکه درحین عبور از کوچه طپانچه خالی کرده است، اما نخورده است. امروز شاه درباب‌اتمام مسجدسپهسالاربورثه تأکیدکرده بودند. از عجایب‌اینکه مال‌از سپهسالارمرحوم، وراث معتمدالملك وغیره، نصیرالدوله در این میان افتاده که مال سپهسالار را بجهت شاه وغیر میگیرد ومیبرد واین وراث بی‌شعورکه همه بشاه راه دارند این‌قدر عرضه نداشتندکه خودشان اول در پیشکش بشاه مشیر و مشار شوند. الی یك ساعت بغروب مانده عمارت بودم. بعد شاه فرمودندکه شب حاضر باشم. بانهایت دردسر وزکام حاضر شدم. دوسه تلگراف از سرحدات رسیده بود که چندان اسباب خوشحالی خاطر همایون نبودند. الماس هفتاد قیراطی سپهسالار که مشهور است دوازده‌هزار تومان خریده است وشاه ازشدت میل درجیب مبارك‌خود میگذارد گاهی درجلو آفتاب گذاشته میشود، گاهی شب در مقابل چراغ. میل مبارك براین است‌که حکماً از سنگهای خارهٔ دوشان تپه چنین جواهری بیرون بیاید. این است‌که یك ثلث اوقات سلطنت صرف ملاحظهٔ سنگهای‌سیاه بی‌معنی‌کوهها میشود. باوجود ذکاوت‌ذاتی که‌خودشان‌دارند [۱۶۹] و میدانند محال است خلاف طبیعت‌کاری در عالم بشود به اصرار میخواهند الماس از کوه‌های دوشان‌تپه بیاورند. باز سابق مقصودشان طلا بود. از پارسال ببعد بجواهر رسید. اول یاقوت بود، حالا الماس‌است. خداوند انشاءالله وجود پادشاه را سلامت بدارد واین خیال بی‌اصل را از مخیلهٔ پادشاه بیرون برد.

جمعه ۱۹ ـ بواسطهٔ شدت زکام ودردسر منزل ماندم. شاه سوار شدند. امروز طوری‌حالم بد بود [که] حالت خواندن و نوشتن را نداشتم. شنیدم شاه امروز دو شکار زده بودند. بعضی نوشتجات وتلگرافها که وزیر فرستاده بود خلق مبارك راضایع‌کرده بود. شب میرزافروغی‌آمد. نتوانستم کار کنم.

شنبه ۲۰ ـ معلوم شد شاه ناهار منزل خواهند صرف کرد. بعمارت بالا رفتم. قدری دیر شده بود. شاه در سرناهار بودند. از قراری که معلوم شد شاه از ورثهٔ سپهسالار مرحوم رنجیده خاطر شده‌اند وجواهرآلات [و] نفایس که از آنها گرفته بودند امروز بتوسط امین‌السلطان مسترد ساخته و جهت رنجش خاطر ظاهراً از قرار تقریر دو سه نفر نوشتجات وزیر امور خارجه بود که از طرف ایلچی روس اظهاری شده بود و باید همچنین باشد. زیرا که شاه متصل بورثه فحش میداد و به اسم و رسم به معتمدالملك بیشتر. بعد از ناهار ولیعهد که احضار شده بود حضور آمده مدتی خلوت کردند. ولیعهد وقتی بیرون آمدند از حضور شاه بمن اظهار لطفی فرمودند. شاه بعد از ناهار سوار شدند با مچول‌خان خلوت کردند و از همین مقوله سخن میراندند و گله و تغیر از ورثهٔ سپهسالار داشتند. در بین سواری تگرگ و باران گرفته بود. بعجله بمنزل آمد[ند] و شب ما را احضار فرمودند. شام بیرون میل کردند. قدری اوایل خوشحال بودند. بعدکسالت جزئی برایشان مستولی شد. خداوند هیچ وقت‌کسالت بوجود مبارك ندهد. ناظم خلوت‌که از خبرچیان نایب‌السلطنه است از قول نایب‌السلطنه جعلی‌کردکه شاهزاده شنیده بود شما در میان باران و تگرگ سوار شدید. آدم مخصوص فرستادم که بدانند به شما نرسیده است. شاه اگر چه در باطن فهمیدند مقصود چه است اما در ظاهر اظهار بشاشت از نایب‌السلطنه فرمودند. امروز اکتشافی شد که چرا [به] آقاوجیه این‌قدر التفات شد. در حالتی که قبل از ورود او در حضور خودمان آنقدر بد از او میگفت. دو سندی که [یکی] هفده‌هزار تومان و دیگری پنجهزار تومان از مال سپهسالار نزد آقا وجیه بوده است آنها را تسلیم نموده است. بدین جهت معزز شده است. اکتشاف معدن طوری دامن‌گیر شاه است که ثلث وقت مشغول معدن و ملاحظهٔ سنگها [میشود] و هرچه میشود دراین معادن جز سنگ سیاه چیزی

بیرون نمی‌آید. بازمشاقی! که اگر کیمیا ندهد جوهرکشی را به شخص تکمیل میکند. اما این معدن جز کثافت دست فایدهٔ دیگر ندارد.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح که درخانه رفتم معلوم شد دیشب بعد از مرخصی ما شاه با ملیجك حساب گندم علی‌آباد را کردند. خلاصه ناهار صرف فرمودند. بعد من و مچول‌خان شهر آمدیم. خانهٔ مستوفی‌الممالك کار داشتم. رفتم نبود. از آنجا دیدن ایلخانی‌که تازه آمده از خمسه رفتم. شب بدوشان‌تپه مراجعت شد. امروز عصر که شاه سوار شده بودند قدری از دوشان‌تپه دور شدند شخصی فرنگی دیدند. معلوم شد نایب سفارت انگلیس است. پرسیده بودندکجا میروی؟ عرض‌کرده بودگردش. اورا باخود شکاربرده بودند. درحضور اوپنج شکار زده بودند.باین‌جهت خیلی دماغ داشتند. شب را منزل سیف‌الملك یعنی آقا وجیه شام خوردم.

دوشنبه ۲۲ ـ امروز شاه ناهارمنزل میل فرمودند. بعدازناهار شهر رفتند‌که عصر مراجعت [۱۷۵] کنند. بمن فرمودند دوشان‌تپه بمانم. شب هم بیرون تشریف نیاوردند.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح شاه سوار شدند. در رکاب بودم. در درهٔ زرك ناهار صرف فرمودند الی عصر بودند. کاغذ زیادی خواندند. در سرناهار و بعد از ناهار روزنامهٔ زیادی خواندم. عصر که مراجعت بمنزل کردم شاه سوار شدند پی شکار رفته بودند. پیاده شدند دوربین بیندازند. بعد که خواسته بودند سوار شوند سرازیری بود سخت زمین خورده بودند که دستشان درد گرفته بود.

چهارشنبه ۲۴ ـ شاه سوار نشدند، منزل تشریف داشتند. صبح حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه منزل آمده بود. عرض داشت خدمت شاه. بعد بعمارت بالا احضار شدیم. الی عصر خاطر مبارك به هیچ‌کار رجوع نفرمود. باوجود هرکار دولتی که بود نپرداختند، جز خواندن کتاب و روزنامه. من‌هم شب با میرزا فروغی ترجمهٔ زیاد کردم، جهت سالنامه.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز شاه خودشان را در بـاغ عضدالملك مشهـور بـه سلیمانیه دعـوت فرمودند که با تمام حرمخانه آنجا بروند. هرچند حرمخانه‌که دوشان‌تپه بودند بعلاوه از شهر هم فرستادند آوردند. از قراری که شنیدم پانصد تومان بحرمخانه و یکصد تومان بشاه و پنجاه تومان به‌آقایان خواجه، عضدالملك داده بود، بعلاوهٔ شال ترمه و تدارك زیاد جهت ناهار. عصر از آنجا به دولاب باغ محمد ابراهیم‌خان سهام‌الدوله رفته بودند که گل نرگس زیاد دارد. با حرمخانه عصرانه آنجا صرف فرمود[ند] و یکصدتومان هم‌گرفته بودند. مقارن غروب دوشان‌تپه آمده بودند و مرا احضار کرده بودند که شب بیرون باشم. چون شهر رفته بودم و صبح دیر آمده بودم و حاضر نشده بودم اندرون تشریف برده بودند. اما خودم صبح زود شهر رفتم. بقصد فصدکردن خانهٔ حکیم طلوزان رفتم نبود. فرستادم میرزا ابوالقاسم را آوردند. به روز یکشنبه قرار داد. لذا ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام مفصلی رفتم، بعد خانهٔ مچول‌خان. از آنجا مقارن مغرب دوشان‌تپه رفتم. یکساعت از شب رفته بمنزل رسیدم. آمدن خود را بتوسط خواجه‌سرا عرض کردم.

جمعه ۲۶ ـ صبح شاه سوار شدند. آجودان مخصوص بمنزل من آمده بود. ناهار خوردیم سوار شدیـم. بخیال اینکه شاه قصر فیروزه میرود تا آنجـا رفتم. شاه آنجـا نرفته بودنـد. برگشتیم بموکب شاه رسیدیم. مچول‌خان و آجودان مخصوص را بمن فرمودند ببرم منزل خود نگاه بدارم که شب بیرون شام میخورند. منزل آمدیم. الی عصر به‌بطالت گذشت. شب بالا رفتیم. شاه کاغذ زیاد خواندند. در سر شام کتاب نرون قیصر خوانده شد. آجودان مخصوص و مچول‌خان که شهر میرفتند انتظار پیداکردند. تا مدتی گذشت آجودان مخصوص کاغذ داد. به‌مچول‌خان نوشت‌که معطلم بیا برویم. ملیجك این‌کاغذ را در سرشام‌که مچول‌خان هم‌نشسته بود باو داد. شاه اصرارکردکه چه است؟ مچول‌خان تفصیل راگفت‌که شهر میخواهیم برویم. شاه خیلی بدش آمد. از من پرسیدند تو هم شهر میروی؟ عرض کردم شانزده سال است که نشده شما شهر نباشید و من شهر باشم. هیچ نگفتند. اما بعد از من چون باران سخت میبارید

بهانه پیدا کرده اظهار تأسف از حال من کرده بودند که در این باران چه میکند و خیلی اظهار التفات فرموده بودند. خلاصه‌که ازکوه پیاده پائین آمدم. خیلی خسته شده پایم دردگرفت.

شنبه ۲۷ ـ صبح چون شاه شهر می‌آمدند من صبح زودتر رفتم. شاه تشریف آوردند. تماشای اطاق موزه‌که زینت داده‌اند تشریف آوردند. صورت شکارگاهها که بدیوار نصب شده [۱۷۱] غالباً شاه است و ملیجك و مردك پسر سیدابوالقاسم که برادر زن ملیجك است. بعد از ناهار شاه مجلس شوری رفتم. عصر از آنجا بخانه آمدم.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح‌خانهٔ ظل‌السلطان‌رفتم. بقول خودشان درسر (؟) یعنی نارنجستان‌سیری میکردند و از هردر سخن راندیم. وقت تنگ بود. اما صحبت خیلی مفصل شد. بعد در خدمت شاهزاده درخانه رفتیم. شاهزاده خیلی اصرار کرد که در کالسکهٔ ایشان بنشینم. نشستم. درخانه بودم در سرناهار شاه. بعد خانه آمدم. امروز میرزا ملکم‌خان ناظم‌الملك وارد شد. خانهٔ امین‌الملك منزل کرده است.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح دیدن ناظم‌الملك رفتم. نصیرالدوله آمد. بقدری حرف زد که مجال نداد با ناظم‌الملك حرف بزنم. بعد باتفاق درخانه رفتیم. در سرناهار بودم. چون شاه بیرون شام میل میفرمایند بجهت تحویل حمل بخانه آمدم. یك ساعت بغروب مانده درخانه رفتم. شاه اندرون بود. مقارن غروب بیرون تشریف آوردند. با حرمخانه باطاق موزه‌که سلام تحویل آنجا منعقد میشود رفتم. بعد آمدند باطاق معمولی خودشان شام خوردند. اما در سرشام «بردو»[۱] صرف نفرمودند. بعد لباس پوشیده بمجلس تحویل تشریف بردند. امروز دیوار خانهٔ من طرف مشرق سراسر پائین آمد و خدا رحم کرد، الحمدلله کسی زیر دیوار نماند.

تمام شد شرح روزنامهٔ یك‌ساله. حال بسلامتی و صحت مزاج انشاءالله خداوند توفیق بدهد که سالها نوشته شود، و بالله‌التوفیق

۱ـ نوعی شراب فرانسوی است، bordeuax

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد دوم

سه‌شنبه اول جمادی‌الاولی ۱۲۹۹

تـا

سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی ۱۳۰۰

(یونت ئیل)

سال سی و ششم سلطنت ناصرالدین شاه

بسم‌الله تبارك وتعالی

[۱۷۵] شکر میکنم خدا را بحمدالله والمنة، به‌اولیای محمد مصطفی وعلی مرتضی وفاطمة زهرا وحسن مجتبی و سیدشهدا علیهم‌السلام وصلوات. سنهٔ ئیلان‌ئیل را تمام‌کردیم داخل سنهٔ یونت‌ئیل شدیم. سال گذشته بحمدالله زنده بودیم، خودم، مادرم، عیالم، دخترم، برادرم، اغلب دوستانم، نوکرهایم، کنیزهایم، واسبهای سواریم.جزاینکه عملهٔ احتساب را ازمن‌گرفتند مداخل پولی من‌کم شد، اما داخل وزرا شدم. شأنم زیادتر شد. تفاوتی بحالت نکرد، الحمدلله علی کل حال.

خلاصه دوساعت و چهار دقیقه وچند ثانیه ازشب سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاول هزار ودویست و نودونه‌گذشته تحویل شمس به‌برج حمل شد. پادشاه ایران ناصرالدین‌شاه که بحمدالله سال سی‌وششم سلطنتشان‌است دراطاق موزه‌که تازه به‌اتمام رسیده‌است جلوس فرمودند. اطاق موزه تالاریست بسیار وسیع‌که درایران به‌این بزرگی اطاق ساخته نشده است. از اطاقهای اصفهان صفویه، اگرچه ندیده‌ام اما شنیده‌ام، بزرگتر است. سقف اطاق‌آجری‌است مشتمل برطاق وسط وچنددالان. سراسر بسیار مزین و چهل‌چراغهای بزرگ آویخته‌شده. صفوف سلام بسته شد. من در جرگهٔ وزرا بودم. مدتی سلام طول‌کشید. بعد از انقضای سلام و دادن شاهی‌که اول به ولیعهد، بعدظل‌السلطان، بعد نایب‌السلطنه، بعد مستوفی‌الممالك، یعنی‌قبل‌از دادن به‌شاهزاده‌ها به‌علما داده بودند، بسایر[ین] دادند. امسال از وزراء کسی‌که زدیاد شده بود میرزاملکم‌خان ناظم‌الملك بود وازاتفاق تازه این بود: شاه از حاجی‌معتمدالدوله سؤال فرمودندکه شمشیرهای مرصع خزانه راکی باید درسلام‌گردن بیندازد؟ معتمدالدوله عرض‌کرده بود اولاد نایب‌السلطنهٔ مرحوم، اگرچه طفل‌باشند. همانطور شمشیرهای خزانه درسلام به‌گردن بنی‌عباس انداخته شد. ساعت سه‌ونیم خانهٔ والده آمدم. اهل‌خانه هم آنجا بودند. شام آنجا صرف شد.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاول ــ صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد از پذیرفتن آنها خانهٔ حاجی‌استاد غلامرضاکه هرسال میروم رفتم، از آنجا به‌حضرت عبدالعظیم. بعد خانه آمدم. عصر هم جمعی‌آمدند. روز اول سال را به‌آداب دینی‌گذراندم. در سال یك‌روز دین اقلا لازم است. بعد سیصدوشصت روز را بدنیا پرداختن.

چهارشنبه ۲ ــ صبح دیدن امین‌الملك، از آنجا خانهٔ معتمدالملك، از آنجا درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه در خانهٔ شکوه‌السلطنه رفتم. بعد خانهٔ ادیب‌الملك رفتم. خواب بود ندیدم. بعد خانه آمدم. دیشب شب هفتهٔ زائیدن‌کوکب‌السلطنه دختر ظل‌السلطان متعلقهٔ جعفرقلی‌خان ولد اعتمادالدوله عیسی‌خان دائی شاه است. بحکم شاه موسوم به‌امیر قاسم شد. دیشب حاجی دلشاد خانم خانهٔ ما آمده بود.

پنجشنبه ۳ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده از اندرون‌که بیرون آمد میخواست درکالسکه نشسته درخانه بروند. مراکه دید پیاده الی‌درباغ‌آمد[ند]. حرفها زدند. بعد من خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا در خانه آمدم. بعد از ناهار منزل آمدم. معتمدالملك دیدن آمده بود. با محقق عصر خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. خیلی‌باهم صحبت داشتیم. بعد درخانه رفتم. شاه بیرون [۱۷۶] شام خوردند. ساعت چهار منزل آمدم. امروز شمشیر مرصع به ولیعهد دادند و لقب

اعتضادالسلطنه وتمثال همایون به‌محمدعلی‌میرزا ولد ولیعهد.

جمعه ۴ ـ صبح مصمم بودم‌که با شاه سوار شده دوشان تپه بـروم. سوار شدم. باران می‌آمد. ازدروازه مراجعت‌کردم. ناهار منزل صرف شد. خوابیدم وعربی‌خواندم. عصرناظم‌الملك دیدن آمده بود. الحمدلله علی‌کل‌حال.

شنبه ۵ ـ صبح خانهٔ ولیعهد یعنی نگارستان رفتم. اگرچه خیلی از روز رفته بود ولیعهد بیرون تشریف نیاورده بود. منزل شعاع‌السلطنه دائی‌رفتم. مدتی‌نشستم. ولیعهد تشریف‌آوردند. متجاوز از دوساعت بامن خلوت‌کردند. خیلی‌صحبت‌شد. ولایتعهد حالا ملتفت شدندکه عرضهای من در بدو ورودشان‌که میرزا احمد را باید بیرون‌کرد و با امیرنظام باید راه رفت از روی صفا وحقیقت بود واگر آنوقت شنیده بودند یقین چند ماه باین حالت نمانده بـود. اما باید شکر بکنیم‌که این مدت توقف خیلی‌اسباب ترقی‌ایشان شده است. بعد خانهٔ اعتضادالدوله حاکم قم رفتم، از آنجا در خانه. شاه درسر ناهار تأکیدات اکید فرمودندکه نروم وباشم. چون منضج خورده بودم خانه آمدم. آش خوردم. مدتی تحریر کردم. درس عربی را شب خواندم. امروز شیرینی‌خوران شمس‌الملوك دخترولیعهدکه چهارسال دارد بجهت میرزاحسن‌خان ولد یحیی‌خان معتمدالملك که مادرش عزت‌الدوله خواهر صلبی وبطنی شاه است در نگارستان بود. داماد هم ده ساله است.

یکشنبه ۶ ـ امروز صبح زود توپ‌انداختند. من‌خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. از آنجا درخانه آمدم. خیلی منتظر شدم. شاه ساعت پنج‌ونیم سوار شدند. بطرف دوشان‌تپه رفتند. من هم در رکاب بودم. عمارت بالا ناهار خوردند. سرناهار روزنامه خواندم. بمن فرمودند مجلس دوبلن[۱] پایتخت ایرلاند را یاغیان و طاغیان ایرلاندی آتش زدند. بعد از ناهار باتفاق مجول‌خان ومحقق شهر آمدیم. حضرات خانهٔ من آمدند. قدری بودنـد و رفتند. عصر کنت دیـدن آمده بـود. سردار ایوب‌خان که پادشاه افغانستان بود و انگلیسها را در حوالی قندهار شکست داده بود بخاك ایران فرار کرده پناه آورده بود به‌خواهش انگلیسها او را از خراسان بطهران آوردند در راه است.

دوشنبه ۷ ـ امروز مسهل فلوس دارم. دو روز بود منضج میخوردم. بواسطهٔ بهار و حفظ صحت خود را مداوا کرده‌ام. همه را خانه بودم. تازه‌ای روی نداد. یعنی از بیرونها بی‌خبرم.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز صبح بخیال رفتن شهر دیدن دوسه نفرزود ازخانه بیرون‌آمدم. بدواً خانهٔ مجول‌خان رفتم. باوجودی که دوساعت از دسته‌گذشته بود در خانه‌اش بسته بود. خیلی تعجب است‌که درجهٔ خست‌خان باین‌جا رسیده‌که الی‌دوساعت‌ازدسته‌گذشته درخانه باز نمیشود. بیك ملاحظه خوب میکند. وضع نوکری حالا با این سوءظن شاه نسبت به‌نوکر و خشکی‌کف همایون ظهرهم اگر درخانه بازشود خیلی‌است. مجول‌خان رادرباطن تمجید نمودم. بعد درخانه رفتم. مدتی مجلس شوری بودم. بعد خدمت شاه رفتم. شاه با امین‌الملك با حضور من خلوت کردند وتأکید درنظم مجلس‌شوری واجرای احکام محوله میفرمودند. بعد ناهار صرف فرمودند. سرداری ماهوت سیاه شمسهٔ مرصع بولیعهد خلعت دادنـد. ولیعهد را وداع فرمودند. بطـرف آذربایجان رفت. چند روز طرشت خواهد بود. بعد میرود. من خانه آمدم. آش‌خوردم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. عصر حمام رفتم. معلوم شد شاه میدان مشق رفته بود، ازآنجا عشرت‌آباد. کوچه‌ها خیلی‌کثیف بود. تغیر زیادی به‌نایب‌السلطنه و کنت‌کرده بودندکه حالا فلان‌کس‌که [۱۷۷] نیست گردن او بگذارید! چرا کارتان بی‌نظم است. باغبان‌باشی با زبان بی‌زبانی وترکی بشاه عرض کرده بود کنت جانقلی بازی (؟) خوب میداند که روبرو کار میکند، پشت‌کوچه‌ها کثیف‌تر است. خلاصه امشب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. درخانه رفتم. تغییررأی داده بودند. اندرون رفته بودند. بتوسط خواجه اثبات وجود کردم. بعد خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده زیاده

۱- Dublin

از اندازه لطف فرمودند. خیلی صحبت شد. خانه آمدم. از قرار تقریر جعفرقلی‌خان امروز شاه از اندرون بیرون آمده بودند در نهایت بشاشت. جعفرقلی‌خان عرض‌کرده است تازه‌ای مگرشده است؟ فرموده بودند ملیجك ثانی بود، اصرار به دایه میکرد[1]. ملیجك گریه‌کرده بوده است. قریب یك ساعت خاطر مشغول این وقایع بود. این تقریر جعفرقلی‌خان است. خدا عالم است.

چهارشنبه ۹ ــ صبح شیخ‌اسدالله اعمی که رکن رکین ایران است و یکی از اخبارگویان شاه است و تلاوت قرآن را بانهایت فصاحت میکند و علم قرائت بحرم خانه می‌آموزد، بدزبانها دربارهٔ او خیلی حرف میزنند، خدا میداند، بدیدن من آمده بود. محض تملق که خبرخوشی از من به شاه بدهد و خوش‌گوئی از من نماید زیاد باو احترام‌کردم. کتاب فرنگی بجهت پسر خود خواست دادم. درجهٔ تملق و احترام را بحدی رساندم‌که مافوق نداشت. بعد از رفتن او درخانه رفتم. مدتها طول‌کشید شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. مقرر شد بروم، دوساعت بغروب مانده حاضر شوم. ساعت پنج بغروب مانده خانه آمدم. درحالی‌که صبح دوا خوردم و روز باید آش صرف‌شود. خیلی بدحال وکسل آش‌خوردم. یك‌دفعه گلویم دردگرفت. خلاصه بازحمت زیاد عصر درخانه رفتم. شاه حمام بود. مدتی طول کشید بیرون آمدند با پسر ملیجك. این بچه را آورده بودندکه مرغ مصنوعی که میخواند ــ امین‌الملك پیشکش‌کرده بود ــ باو نشان بدهند. متجاوز از یك ساعت با این بچه بازی میکردند. یعنی بچه را بازی می‌دادند. بعد مجدداً اندرون لیلی‌خانم رفتند. آمدند نماز خواندند. مدتی درس خواندند. مدتی تعریف امین‌السلطان را کردند که پارسال دویست وپنجاه هزار تومان ازگمرك خدمت‌کرده است. شام خوردند. من خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ــ امروز نمك خوردم. همه را خانه بودم. شاهزاده خانم زن معتمدالدوله عمهٔ عیال من خانهٔ ما دیدن آمده بود. تازه‌ای روی نداد.

جمعه ۱۱ ــ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم، دیدن ناظم‌الملك که ناخوش بود. [از] آنجا بدرخانه رفتم. بعد در رکاب شاه به طرشت خدمت ولیعهد رفتم. شب را بیرون شام خوردند. در سرشام بودم. امروز مقرر شد که مهماندار سردار ایوب‌خان پادشاه افغانستان که بایران پناه آورده باشم. ساعت چهار خانه آمدم. بحمدالله زنده هستم.

شنبه ۱۲ ــ صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. بعد مجلس شوری رفتم. جمع و خرج ایران را میخواندند. مالیات نقد نه‌کرور، جنس قریب دویست هزار خروار، خرج‌دررفته هفتصد هزار تومان میماند. اما معاون‌الملك بمن‌گفت این علاوهٔ دخل بی‌اصل است. آخرسال هفتاد هزار تومان کسر عمل خواهد بود. خلاصه چهارساعت بغروب مانده باز باتفاق ظل‌السلطان ومستوفی‌الممالك و معاون‌الملك بهطرشت خدمت ولیعهد رفتیم. مستوفی‌الممالك در حضور دوشاهزاده خیلی بمن اظهار لطف‌کردند. گفت فلان‌کس موروث شما است، پدرش با جد شما محمدشاه درکرمان و خراسان اینقدر گرسنگی‌ها خورده است‌که برشماها لازم است رعایت او را بکنید. من از طرشت یك ساعت بغروب مانده باتفاق میرزا رضا به اسماعیل‌آباد رفتم. [۱۷۸] میرزا فروغی، میرزامحمدعلی و سیدکاتب هم بودند. اول شب ترجمهٔ زیاد کردم. بعد شام صرف شد. بحمدالله خوش‌گذشت.

یکشنبه ۱۳ ــ اسماعیل‌آباد ماندم. ناهار آنجا خوردم. مدتی ترجمه کردم. عصر شهر آمدم. امروز شاه باغ شهر را قرق کرده بودند. تمام اندرون بوده است.

دوشنبه ۱۴ ــ امروز صبح در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند فرمودند دیروز کجا بودی؟ عرض‌کردم اسماعیل‌آباد سیزده‌بدر رفته بودم. ناهار خوردم. فرمودند بمانم. خانه نروم. شاه مدتی با امین‌السلطان و امین‌خلوت خلوت‌کرده بودند. قلوب متزلزلهٔ عملهٔ خلوت خیلی پریشان شده بود. باران از دیشب می‌بارد وخانهٔ ظل‌السلطان عروسی است. چهاردخترظل‌السلطان را بچهار پسر صارم‌الدوله که از افتخارالدوله خواهر ظل‌السلطان است عقد میکنند. شاه هم

۱ــ جای یك عبارت سفیدست.

بنابود برود. بواسطهٔ باریدن باران موقوف فرمودند. بعد که باران ایستاد رفتند. من خانه آمدم. نایب سفارت روس آمده بود. نشان استانیسلاس با حمایل از طرف امپراطور روس جهت من آورده بود. بعد خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. خدمت شاه بودم. خیلی حرف زده شد. از تفصیلات دیروز اینکه میرزامحمدرضای قمشه‌ای که از حکمای الهی است بتوسط ملک‌الاطباء بحضور آمده بود. شاه بعضی تحقیقات حکمی‌کرده بودند. من‌جمله ازکتب حکمی پرسیده بودند. میرزا محمدرضا گفته بود من‌جمله اسفار ملاصدرای شیرازی است. شاه این آیه را خوانده بودند: «ان‌الحمار یحمل‌الاسفار[۱]». گمان نمی‌کنم این‌آیه به‌این باموقعی از اول تابحال خوانده‌شده‌باشد.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح باران می‌بارید. یقین کردم اسب‌دوانی نخواهد شد. باران ایستاد. توپ انداختند. سیدکاتب را در درشکه نشانده بطرف اسب‌دوانی رفتم. در بین راه طفل خوشگلی التماس‌کرد که مراهم با خود ببرید. ترك عبدالعلی سوارش کردم. اسب‌دوانی رسیدم. ناهار مختصری جهت من از خانه آورده بودند. با مچول‌خان صرف شد. طفلك خوشگل بعد از ناهار ما را ترك‌کرد و نزد حریفان از ما پررو‌تر رفت. خلاصه امروز تفصیلی شنیدم. دیروز شاه امین‌السلطان و امین‌خلوت را خواسته بود. چنانچه نوشتم معلوم شد عریضه‌ای بخط نسخ از قول عملهٔ خلوت بشاه رسیده بود. شکایت زیاد از ناظم خلوت که مواجب ما را میخورد و بی‌احترامی می‌کند؛ ناهار بماها نمیدهد. شاه حضرات را خواسته بود که احقاق حق بکنند. ناظم خلوت هم آفتاب‌گردان من آمد. خیلی پریشان بود. حدس[۲] میزدند که کی نوشته است. من دوسه‌نفر را اسم بردم. خلاصه یك دو دوره که اسب دواندند من و مچول‌خان شهر مراجعت کردیم. الحمدلله روزی گذشت. سلامت هستم.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز صبح معلوم شد که شاه سوار میشوند دوشان‌تپه میروند. من‌هم مصمم شدم. سوار شدم در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بمن فرمودند سوار شوم. با امین خلوت در درشکهٔ دولتی نشسته و راندیم. در راه عریضه را امین خلوت بمن نمود. از خود امین خلوت هم شکایت کرده بودند که بی‌عرضه است. عریضهٔ خیلی مفصلی بود. فحش زیاد بناظم خلوت داده بودند. این عریضه را جمعی باسواد و بی‌سواد نوشته‌اند. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد با نایب ناظر شهر آمدیم. عصر خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم؛ بجهت قرارداد تشریفات ایوب‌خان. ازآنجا خانهٔ ناظم خلوت رفتم. ساعت یك بخانه آمدم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح میخواستم خانهٔ امین‌الملك بروم. معلوم شد درخانه رفته است. من‌هم [۱۷۹] درخانه رفتم. آنجا امین‌الملك را دیدم. بعد وزراء خدمت شاه آمدند. عصر خانهٔ مهدیقلی‌خان میرآخور رفتم. آنجا را جهت ایوب‌خان اجاره نمودم.

جمعه ۱۸ ـ شاه میل‌کرده است زبان آلمانی را تحصیل‌کند، که من‌جمله تفریط وقت و بطلان بخت است. بمن فرموده بودند بارون نرمان را با خود ببرم. بردم. شاه بیرون تشریف آوردند. شروعی کردند. بعد از ناهار فرمودند بروم عصر بیایم. خانه آمدم. عصر بدرخانه رفتم. باغ را میخواستند قرق بکنند. خدمت شاه رسیدم. بعد خانهٔ مچول‌خان رفتم. نبود. خانهٔ حاجی میرزاحسن مرشد بود. آنجا رفتم. با حاجی میرزاحسن هم آشنائی‌کردم. بنظرم خیلی مرد خوبی آمد. بعد بخانه آمدم. الحمدلله زنده هستم. امروز عقدکنان دختر مستوفی‌الممالك بجهت پسر ظل‌السلطان جلال‌الدوله بود. مادر ظل‌السلطان و عزةالدوله و دخترهای شاه خانهٔ میرزا عیسی که خواهر مستوفی‌الممالك زن میرزا عیسی است و دختر آقا نزد عمه‌اش که زن میرزا عیسی باشد بزرگ شده است، بجهت عقد آنجا رفتم. از امروز شاه بخیال افتاده است‌که روزبروز وضع هوا و جریان باد را بنویسند.

شنبه ۱۹ ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم با ناظم‌الملك ملاقات کردم. ازآنجا درخانه رفتم. شاهزادهٔ هندی معروف حقه‌باز را دیدم. سرداری ترمه در تن[۳] خیلی ممتاز درگردن داشت. در

۱ـ مأخوذ ازآیهٔقرآنی(۵الجمعه) «...کمثل‌الحماریحمل‌اسفارا» است ۲ـ اصل:حدث

۳ـ جای دوکلمه در اصل سفید است.

سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. دیشب خوابم نبرده بود. خیلی کسل بودم. هرچه خواستم بخوابم نشد. عصر حمام عبدالله‌میرزا رفتم. حمام خانهٔ خودم خراب است.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح در خانه رفتم. خیلی طول کشید [تا] شاه بیرون آمد. ناهار صرف فرمودند. بعد بمن و عضدالملك فرمودند بمانیم که وزراء می‌آیند و خرج و دخل دولت را میخوانند؛ ماهم بشنویم. بعد من حقیقت قدری کسل خیالی بودم خانه آمدم. عصری شنیدم سقف اطاق معروف به نارنجستان که شاه همیشه آنجا مینشیند یك‌دفعه پائین آمده است، تا صبح درست تحقیق کنم. شب عضدالدوله دیدن من آمده بود. اندرون او را پذیرفتم.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه قصر قاجار میروند. حرمخانه را مهمان کرده‌اند. صبح بسیار زود که به حاجی سرورخان خواجه وعده داده بودم که باتفاق برویم قصر را قرق بکنیم، من رفتم. حاجی سرورخان دوا خورده بود. دیر آمد. وقتی‌که رسید سوار شده باغ را قرق کردیم. در حین سواری حاجی‌خان درد دل میکرد از خست شاه و میگفت زنهای شاه هم از بابت خست شاه با شاه بدند و نفرین میکنند. سبحان‌الله! امین‌السلطان سالی یك‌کرور مداخل دارد و ظل‌السلطان سالی دوکرور، شاه بخود وحرمخانه ونزدیکان خود تنگ میگیرد. انشاءالله عاقبت‌کار خوب شود. بعد از قرق باغ من سوار شدم عشرت‌آباد آمدم‌که جلوی شاه بروم شاه را بخیابان جدیدکه از قصر به‌عشرت‌آباد تازه‌ساخته‌ام بیاورم. متجاوز ازسه‌ساعت دم‌دروازهٔ شمران انتظار شاه را داشتم. مادر نایب‌السلطنه گذشت‌که بقصر برود. فرستادم احوالپرسی کرد. خود نایب‌السلطنه که به کامرانیه میرفت مرا دید. نه من اعتناکردم ونه ایشان. شش از دسته گذشته شاه تشریف‌آوردند. ازکالسکه پیاده شدند. تفصیل خراب شدن سقف اطاق دیروز را فرمودند. همان نقطه‌ای‌که شاه غالباً شام و ناهار میل میفرمایند و من روزنامه میخوانم خراب شده بود. خلاصه از خیابان عبور فرمودند. تمجید زیادکردند. وارد بقصر شدند. من بطرف آفتاب‌گردان خود رفتم. در بین راه چادر عضدالملك بود ما را بعنف پیاده کردند. فرستادم ناهارخودم‌را آنجا آوردند باناهارعضدالملك [۱۸۵] مخلوط‌کردند. بعد از ناهار شاه ما را خواست. وارد باغ شدیم. عملهٔ طرب بودند. کریم شیره‌ای و اتباع او یعنی مقلدین تقلیدها درآوردند. کشتی‌گرفتند. منجمله مشق اطریشی‌کردند. من بشاه عرض‌کردم نتیجهٔ یك‌کرور خرج خوب است این شده‌که مقلدین تقلید مشق طرز اتریش میکنند. شاه خندیدند. اما خوششان نیامد. شاه عصر عشرت‌آباد آمدند. گلایهٔ عرض صبح را محرمانه نمودندکه درحضور وزرا چرا این سخن را مجلسی نمودی‌که این سخن شهرت پیدا کند. خلاصه بعد من هم شهر آمدم. والده درد کلیه دارد. خیلی اوقات‌تلخ است بواسطهٔ کسالت ایشان. اهل خانه هم که مهمان قصر بودند آمدند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح در خانه رفتم. شاه بیرون آمدند. عملهٔ خلوت که در حضور همایونی عریضه نوشته بودند از نرسیدن مواجب و جیره مقرر شده بود در عمارت سلطنتی با حضور امین‌السلطان به‌آنها مواجب داده شود حاضرکرده بودند و مواجب میدادند. شاه در سرناهار فرمودند خانه بروم شب حاضرباشم. خانه آمدم. عصر درخانه رفتم. شب شام بیرون میل فرمودند. بواسطهٔ خوردن کاهو عصر درد دل داشتند. قدری درس خواندند. دیر شام میل‌کردند. درسرشام آقامحمد خواجهٔ قصیر ورودکرد. شاه درضمن تعریف از او میفرمودند عقل این شخص از میرزا ملکم‌خان ناظم‌الملك زیادترست. سبحان‌الله! عجب اعتباری رجال دولت در حضور همایونی دارند. این ناظم‌الملك را جهت کارهای عمده از لندن بطهران احضارکردند. شاه میفرمایندکه عقل آقا محمد قصیر که طبیعت در خلقت او تقصیرکرده از ناظم‌الملك بیشتر است. خلاصه ساعت چهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح سلطان‌محمدمیرزا ولد مرحوم عمادالدوله را با ملیجك که میخواست خانهٔ ظل‌السلطان بروند هردو منزل من آمدند. باتفاق خانهٔ ظل‌السلطان رفتیم. شاهزاده بیرون تشریف آوردند و ماها را احضار فرمودند. لدی‌الورود باطاق فرمودند این کی است، اشاره به سلطان محمد میرزا کردند. معرفی‌کردم. اذن جلوس دادند. از اولاد مرحوم عمادالدوله بدگفتند.

از سلطان محمد میرزا تمجید کردند. با من خیلی حرف زیاد زدند. منجمله میفرمودند این چند روزه که ما مجلس داریم جهت بعضی فرمایشات شاه در این مجلس ناظم‌الملک، امین‌الملک، نصیرالدوله، وزیر امور خارجه هستند. بجای صحبت دولتی از میوه و گل و بلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان گفتگو میشود! خلاصه به ملیجك خطاب میرزا محمدخان میفرمودند و اظهار التفات بطور تمسخر میفرمودند. بعد درخانه رفتم. شاه خیلی دیر بیرون آمدند. درباب بنائی گفتگوئی شد. امین‌الملك مرا بمجلس شورا خواسته بود. منزل امین‌السلطان کار داشتم نرفتم. وزرا خدمت شاه رفتند. من دیر رسیدم نرفتم. شاه خیلی خلوت کرده بود با حضرات، یعنی با همه. خیر، با جمعی. چهارساعت بغروب مانده بشاه عرض کردم اگر درس نمیخوانید بروم. فرمودند نمیخوانم. من خانه آمدم. خیلی کسل بودم خوابیدم. عصر الی دوساعت از شب‌رفته با میرزا فروغی یك روزنامهٔ اطلاع نوشتم. در روزنامهٔ اختر شرحی از پلیس بد نوشته بودند. ظن غالب مردم این است که من نوشته‌ام، باوجودی‌که والله خبر ندارم.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح توپ انداختند. معلوم شد شاه سوار میشود دوشان‌تپه تشریف‌فرما میشوند. معمار آمده بود. آنها را فرستادم جهت تعمیرات عشرت‌آباد و قصر قاجار که شاه آنجا خواهند رفت. بعد خودم خانهٔ امین‌الملك رفتم. ناهار آنجا صرف شد. بعد خانه آمدم. عصر محقق که در رکاب شاه سوار بوده آمد و نقل میکرد که ظل‌السلطان باشاه سوار شده بود. شاه هرچه کرد شکاری بزند نزده بود. عصر ظل‌السلطان در حضور شاه یك آهوی مادهٔ آبستن زده بود. [۱۸۱] خلاصه برق و طوفان دیشب اسباب هلاك جمعی در خود شهر طهران شده. آنچه محقق شده متجاوز از هفت نفر بواسطهٔ برق مرده‌اند و دو سه خانه محترق شده است.

جمعه ۲۵ ـ امروز صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم؛ ازآنجا در خانه. شاه بیرون آمد. ناهار را در آلاچیق فرنگی تنگ و گرم صرف فرمودند. بعد قدری کاغذ خواندند. ساعت چهار ایلچی روس که آمده بود مرخص شود و بروس برود [آمد]. من خانه آمدم.

شنبه ۲۶ ـ صبح خیلی زود در خانه رفتم. ناظم‌الملك بعضی اسبابها سوقات بجهت شاه آورده بود. با امین‌الملك اتفاقاً بباغ‌آمده بودند مدتی باآنها صحبت شد. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار بودم. بواسطهٔ درد شانه وکسالت بخانه آمدم. عصری ابلاغی از امین‌السلطان رسید که فرمایشات جدید در باب بنائی شده است. باید برویم و بشنویم.

یکشنبه ۲۷ ـ صبح زود در خانه رفتم. امین‌السلطان دو دستخط از شاه نشان داد: یکی در اول شب، یکی درآخر شب نوشته بودند. تأکیدات در عمل بنائی وقنائی‌که مقنی‌کاری‌کلیهٔ دولت امروز اسباب کار و اجزا جهت ابلاغ امر همایون حاضر شوند. قرار به فردا داده شد. من الی یك ساعت‌ونیم بغروب مانده در خانه بودم. بعد با درد شانه وکسالت خانه آمدم. ابلاغ امین‌حضور رسیدکه شاه فردا سلطنت‌آباد میروند. مقرر شده است صبح شما بیائید در خانه. بعد در رکاب سلطنت‌آباد برویم.

دوشنبه ۲۹[۱] ـ امروز صبح بنابفرمایش شاه مجلس آبدارخانه که مرکب‌بود از امین‌السلطان و امین‌الملك و معتمدالملك، آجودان مخصوص، امین‌حضور، ضیاءالملك، حاجب‌الدوله، سلطان حسین‌میرزا، میرزا محمدعلی‌خان مستوفی، میرزا علی‌اکبر، حاجی‌میرزا حسین ممیز، معمارباشی سابق وزیر لاحق طهران، همه معمارها و مقنیان و باغبان‌باشی بودند. شاه سوءظن از بنائی دارد و باطناً میل دارند بنائی سپردهٔ امین‌السلطان باشد. مردم عوام بخیال خام افتاده‌اند. دستخطی سخت نوشته بودند قرائت شد. من خطبهٔ مفصلی خواندم که بهتر اینست کار را به امین‌السلطان رجوع کنند. خود امین‌السلطان حسن‌طلب میکرد. باز حضرات ملتفت نشدند. بالاخره من حالی کردم. باز نفهمیدند. مجلس بدون فایده منقضی شد. من برخاستم‌که در رکاب شاه سلطنت‌آباد بروم. معلوم شد شاه مدتی است رفته است. سواره راندم الی سلطنت‌آباد. شاه ناهار میخورد.

۱ـ در تواریخ روزها خلط و اشتباهی شده است. در اینجا عیناً نقل شد.

رسیدم قدری کتاب خواندم. شاه تفصیل مجلس را پرسیدند. عرض کردم فردا عرض خواهد شد. بعد از ناهار شاه صاحبقرانیه رفتند، بعد به دارآباد، از آنجا قصر قاجار و عشرت‌آباد. الحمدلله امروز خوش گذشت. شاه ایرادی چندان نگرفت. ایوب‌خان امروز وارد شد.

سه‌شنبه سلخ ـ صبح در خانه رفتم. با امین‌الملك مجلس شوری رفتیم. راپورت گفتگوی دیروز را در باب بنائی امین‌الملك خواهش کرد من مسوده نمایم. بتفصیل بنویسم. رأی خود را که مینوشتم اینطور نوشتم: بهتر این است شاه بواسطهٔ اعتماد کاملی که از امین‌السلطان دارد بنائی را کلیهً باو رجوع کند. امین‌حضور در این بین رسید. گفت من‌هم رأی خود را باید بنویسم و اینست که بمن بدهند بنائی را چنین وچنان خواهم کرد. این احمق غافل از اینکه مقصود شاه واگذاشتن کار به امین‌السلطان بود و خلع معتمدالملك. خلاصه ناهار را هم همان مجلس صرف نمودیم. بعد شاه بیرون‌آمد[ند]. رفتیم سرناهار بودند. راپورت را از مجلس آوردند خدمت شاه. [۱۸۳] همان رأی مرا پسندیدند وحکم شد امین‌السلطان مباشربنائی باشد. عصرشاه عشرت‌آباد و قصر قاجار رفتند. مقارن غروب مراجعت بشهر فرمودند. من خانه آمدم.

چهارشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم‌که دستخط امین‌السلطان را در باب بنائی ملاحظه کنم. دیدم رأی من قبول شده بود. بعد درخانه آمدم. درسرناهار بودم، خبر کردند مستوفی‌الممالك تو را احضار کرده است. بعد از ناهار شاه مجلس شوری رفتم. مستوفی‌الممالك، نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه هرسه پهلوی هم نشسته بودند. مرا نزدیك طلبید گفت ایوب‌خان را شاه احضار کرده است. برو خانهٔ او قرار درستی بگذار که همراه او جمعیت زیاد نیاید. محدودی از خوانین افغان بیایند که عدد از چهارتا زیادتر نباشند. من برخاستم بیرون آمدم. دوباره مرا خواستند و تأکید کردند. من بلافاصله خانهٔ ایوب‌خان رفتم. بی‌خبر وارد اتاق شدم. میرزاعلی‌محمدخان آدم من‌که مهماندار است باو گفت که فلانی است. سردار برپا خاست و مرا در دوشك پهلوی خود جای داد. سردار جوانی است بیست و دوساله که باریش بی‌پیر و هنوز موئی بصورت ندارد. صاف و سبزه، ملیح، خیلی خوشگل و خیلی باادب و معقول وکم‌حرف است. از هرکجا و از هر در سخن راندیم. خیلی پسندیدم. شاهزادهٔ افغان باین معقولی ندیده بودم. این ایوب‌خان پسر امیرشیرعلی‌خان ولد امیر دوست محمدخان پادشاه افغانستان است. بعد از پدر برادرش یعقوب‌خان پادشاه شد. در زمان سلطنت دوسه ماههٔ او ایلچی انگلیس «کوانیاری»* در کابل کشته شد. انگلیسها قشون‌کشی بافغانستان نمودند امیریعقوب‌خان پادشاه را محبوس ساختند. به لاهور هندوستان بردند که الحال آنجاست و عبدالرحمن‌خان بنی‌عم اوراکه فراری و درتاج‌کند[۱] ترکستان پناه بروسها برده بود خواستند امیر افغانستان نمودند. ایوب‌خان‌که آنوقت یعنی در زمان سردار حاکم هرات بود قشون جمع‌کرده بطرف قندهار رفت. جنگ سختی با انگلیسها نمود. متجاوز از چهارهزار نفر از انگلیسها را کشت و خود را پادشاه افغانستان نامید. جرنال[۲] روبرت[۳] سردار انگلیس‌که هنوز درکابل بود با قشون زیاد معجلا خود را به ایوب‌خان رساند. او را شکست داده عقب نشاند. مجدداً ایوب‌خان هفت ماه قبل قشون آراست بطرف قندهار و کابل رفت. قشون‌کابل با او بودند. همینکه تلاقی طرفین یعنی عبدالرحمن و ایوب‌خان شد قشون ایوب‌خان روگردان شده بطرف عبدالرحمن رفتند. ایوب‌خان شکست خورده بطرف خواف و سرحد ایران فرار آمد. دولت ایران او را پناه داد. هزار بل متجاوز سوار بااو بود. انگلیسها از شاه خواهش نمودند که او را به طهران بیاورد که در سرحد خراسان وافغان نباشد. این است که با چهارصد نفر جمعیت بطهران آمده است. خلاصه بعد از تعلیمات لازمه من خانه آمدم. ایوب‌خان در خانه رفته بود. شاه خیلی التفات‌کرده بود[ند]. شب شاه بیرون شام خوردند، در تالار آینهٔ جدید مشرف بموزه. در سرشام تاریخ اسکندر میخواندم. شاه فرمودند سرسلسله خیلی رشید وباقابلیت است، وسط سلسله‌که اشاره

* ـ Cavagnari ۱ـ مراد تاشکندست ۲ـ (ظ=ژنرال) ۳ـ Roberts

بخودشان بود مثل «بالون» که بهوا میرود و مدتی در هوا میایستد بجای خود مستقر است، بعد آخر سلسله مثل همان «بالون» است که بادش دررفته بزمین میافتد. بعد مدتی تعریف از کفایت امین‌السلطان بود که امسال ازگمرك دویست هزار تومان بمن خدمت کرده است وهرچه چهلچراغ و اسباب زینت دراین اطاق است و ساختن عمارت اسب‌دوانی و راه قم را ازاین تفاوت نموده‌است. [۱۸۳] کسی نبود سؤال کند خدمت امین‌السلطان نهایت تعریف و تمجید را دارد، اما عمارت اسب‌دوانی که درسال دومرتبه و هردفعه چهارساعت آنجا توقف است چرا باید سی‌هزار تومان خرج بشود. چه عیب داشت که این تفاوت را بمخارج لازمهٔ دولت میرسانید.

پنجشنبه ۲ ــ شاه امروز حضرت عبدالعظیم به مشایعت ظل‌السلطان میروند. صبح خانهٔ ناظم خلوت رفتم. باتفاق او دولت‌آباد رفتم. شاه ناهار میل فرمودند. باغ مثل بهشت بود. اما آب قنات بواسطهٔ [آنکه] پشته انداخته بود جاری نبود. آب سیل‌انداخته بودند به حوض‌ها. شاه لدی‌الورود بمقنی‌باشی بیچاره پرخاش فرمودند. معلوم شد اوقات شاه بواسطهٔ بست‌رفتن سوار مهدیه که سپردهٔ میرزا احمدخان پسر شانزده سالهٔ امیرنظام است تلخ بود، بسر ما اوقات‌تلخی را فرموده است. من آنجا حرف نزدم تا عصر که بحضرت عبدالعظیم رفتم، عریضه‌ای خیلی سخت نوشتم دادم که همان شبانه جواب آوردند درکمال معذرت. امشب حضرت عبدالعظیم ماندم. خانهٔ مشهدی حسن صابون‌پز منزل دارم. عصرخدمت ظل‌السلطان رفتم. بعد زیارت مشرف شدم. ساعت دو خانه آمدم. شام خورده خوابیدم.

جمعه ۳ ــ صبح زود دیگر خدمت شاهزاده نرسیدم، وداع ننموده شهر آمدم درخانه رفتم. معلوم شد شاه دوشان‌تپه تشریف میبرند. خانه آمدم. عصرخانهٔ امیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزا رفتم. خیلی ناخوش و بدحال است. خدا شفا بدهد. اهل خانه خیلی بی‌تابی میکنند. حق هم دارد.

شنبه ۴ ــ امروز صبح در خانه رفتم. در بین راه مقنی‌باشی را دیدم که خانهٔ من می‌آید. گفت دیروز امین‌السلطان کارکردن قنات دولت‌آباد را بەاستاد اسماعیل کاشی رجوع کرده است. من خیلی متغیر شدم. لدی‌الورود به عمارت منزل امین‌السلطان رفتم. بسیار متغیر بودند. قدری نشسته عنوان مطلب کردم. قسم یادکرد چنین مطلبی نبوده است. بعد شاه امین‌السلطان را احضار کرد. من‌هم بااو بیرون آمدم. در راه مقنی‌باشی را دید. امین‌السلطان دوکرور فحش پدر ومادر باو دادکه تو میخواهی میان من وصنیع‌الدوله را تفتین بکنی. خلاصه این فحش‌ها بمن‌بود نه باو. تاچه‌وقت تلافی شود. شاه چون ماه بالباس نیم‌رسمی بیرون تشریف‌آوردند. قدری بەامین‌السلطان بجهت بدی لباس خودشان تغیر فرمودند. بعد معتمدالملك جلو آمد. عرض کرد مواجب مرا چرا قطع کرده‌اید، چه تقصیر دارم؟ معلوم شد مستوفی‌الممالك قرار داده است هرکه حساب دارد مواجب او بخرج نوشته نشود تا حساب خود را به دیوان بپردازد. معتمدالملك ازاین‌بابت کسل‌بود و خیلی بشاه تندگفت و همچنین درباب چراغ گاز که تفصیلی دارد، بعد خواهم نوشت. شاه ریش تراشیدند، بعد از ناهار وزرا احضار شدند. بعد من مجلس رفتم. مستوفی‌الممالك در باب مخارج ایوب‌خان بمن پیغامها بشاه داد. رفتیم وآمدیم. آخرقرار شد هفت‌هزارتومان که درمشهد باو داده شد بحساب نیاورند و ماهی هزارتومان باو بدهند. من عرض کردم. یك سرداری مخمل مفتول‌دوز جهت ایوب‌خان گرفتم. خودم حامل شدم. ایوب‌خان را الی در حیاط استقبال آوردم، خیلی باعظم و شوکت. عصر دیدن از وزیرمختار روس که میرود کردم. شاه بنا بود شام بیرون میل فرمایند موقوف شد. فرمودند فردا یوسف‌آباد بروم، منتظر شاه بشوم.

یکشنبه ۵ ــ صبح مجول‌خان آمد. باتفاق یوسف‌آباد رفتیم. منتظر ورود شاه بودیم. نایب ناظر وعمیدالملك رسیدند. ناهار صرف شد. تفصیلی دیروز بعداز رفتن من خانهٔ ایوب‌خان رو داده بودکه خیلی تازه بود. این است که مینویسم. شاه وقتی که مصمم مجمع‌الصنایع بود تیمور ثانی پسرتیمورمیرزای مرحوم غفلة وارد اطاق شاه میشود، گریه‌کنان که عضدالملك دوبرادر مراکشت. [۱۸۴] وآنها سرشکسته پائین پله هستند. شاه خیلی‌اوقاتش‌تلخ بود. معلوم شد حمامی حضرات اولاد تیمورمیرزای مرحوم داشته مجاور بخانهٔ والدهٔ عضدالملك مدتها بودکه این حمام را گرم

نکرده بودند، تازه میخواستند گرم کنند. دود حمام والدهٔ خان را اذیت میکرد. حکم کرده بودکه بروند مانع شوند. کار از مشاجره بمنازعه کشیده بوده است. خود خان با نوکرها ریخته بودند سر مسرور و فغفور[۱] دوپسران تیمورمیرزا را شکسته بودند. مضروبین به‌شاه عرض کردند. شاه محاکمه را بنایب‌السلطنه رجوع کرده بود. عضدالملك انکار از رفتن داشت. آخررفته بود. معلوم است طرف عضدالملك را گرفته بودند. اما شاه باور نکرده بود. دیشب هم که شام بیرون نخوردند از ضعف‌نفس بوده است که مبادا عضدالملك که ناظر است در سرشام حاضر شود. امروزهم خیلی بد ازعضدالملك میگفتند. دیروز ایلچی روس میگفت رعایای خراسان بواسطهٔ قرب جوارما بخاك خراسان بعد از فتح کوك‌تپه و عشق‌آباد دسته دسته بواسطهٔ تعدیات حکمران خراسان بما پناه می‌آورند و رعیت ما میشوند. خلاصه شاه وقتی از شهر بیرون آمدند نزدیك عشرت‌آباد نایب‌السلطنه امتحان توپ میکرد، شاه آنجا رفته بود. شش بغروب مانده وارد یوسف‌آباد شدند. الی عصر متصل من روزنامه خواندم. یا خودشان کتاب خواندند. عصر عباس‌آباد، بعد عشرت‌آباد تشریف آوردند. من خانه آمدم.

دوشنبه ۶ ــ امروز مجلس شوری منعقد بود. صبح بواسطهٔ اخبار دیشب [که] از طرف امین‌الملك رسیده بود مجلس رفتم. امین‌الملك و ناظم‌الملك بودند. بعد سایرین آمدند. در بین ناهار سردار ایوب‌خان رسید. بعد حضور شاه رفتم. سرناهارکتاب خوانده شد. مجدداً مجلس آمدم. باتفاق وزرا حضور شاه رفتیم. گفتگوی چراغ‌گاز و مرافعه با معتمدالملك بود. بعد من خانه آمدم. مادر سلطان ابراهیم میرزا عیال مرحوم عمادالدوله و فرنگیس خانم صبیهٔ آن مرحوم وارد طهران شدند.

سه‌شنبه ۷ ــ امروز شاه سلطنت‌آباد میرود. صبح زود در خانه رفتم؛ یعنی درب الماس. چهار ونیم از دسته‌گذشته شاه بیرون آمدند. نایب‌السلطنه وجمعی بودند. شش بغروب‌مانده وارد سلطنت‌آباد شدیم. در سرقنات آفتاب‌گردان زده بودند. شاه ناهار خوردند، عملهٔ طرب خبر کرده بودند از شهر آمدند. زیر درختهای آلوبالو که تازه شکوفه‌کرده بود شاه نشست. قدری ساز زدند. هوا منقلب شد. شاه سه ساعت بغروب مراجعت فرمودند. به عشرت‌آباد عبوراً گذشتند. امروز الحمدلله بمن بیچاره در باب ایرادات باغها چندان بد نگذشت.

چهارشنبه ۸ ــ دیروز نیم ساعت بغروب مانده هما خانم‌کردستانی دختر خسروخان والی زوجهٔ شاه ملقب به والی‌زاده مادر والیه فوت‌کرد. این زن را مادر من در بیست‌وهفت سال قبل جهت شاه گرفته بود. در قریهٔ شبان عروسی شده بود. شش سال بود مبتلی به فلج بود. صبح که درخانه رفتم حوالی باب‌همایون مستوفی‌الممالك را دیدم که پیاده بطرف در حرمخانه میرفت. معلوم شد جهت حمل نعش میرود. مرحوم را به قم فرستادند. در خانه رفتم. شاه بواسطهٔ فوت والی‌زاده‌که منزلش حیاط چنارعباسعلی بود و لابد جهت حمام ازآنجا بایست عبور کنند نرفته بود. از درموزه بیرون‌آمدند. من‌که این‌مقدمه را حدس[۲] زده بودم سرراه شاه نشسته بودم‌که بدانم. صبح زود آمدم. بعداز حمام بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. دیشب نخوابیده بودم قدری [۱۸۵] خوابیدم. عصر خبرکردند شاه بیرون شام میل میفرمایند. رفتم. جز من و مچول‌خان کسی نبود. ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۹ ــ صبح درخانه رفتم. جهت‌کاربنائی‌باغات امین‌السلطان را ملاقات‌کردم. ازقراری که شنیدم دیروز کنت یك نفر فراش سفارت فرانسه را حبس‌کرده بود. نایب سفارت ساعت شش از شب‌گذشته رفته بود در محبس را شکسته و فراش را بیرون آورده است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. بعد خانه‌آمدم. امشب معاون‌الملك و امین‌لشکر و اعتضادالدوله مهمان من‌هستند.

جمعه ۱۰ ــ دیشب مهمانی حضرات خیلی خوش‌گذشت. امروز صبح شاه دوشان‌تپه میروند بجهت سان سوارمهدیه ومنصور وسوارهٔ طویله. اماسوارهٔ طویله. ترقیات مهدیقلی‌خان میرآخور

۱ــ اصل: فقفور ۲ــ اصل: حدث

بواسطهٔ آقاوجیه شد. باین معنی که سپهسالار مرحوم آقا وجیه را هرقدر شأن و منصب میداد شاه هم برغم سپهسالار مهدیقلی‌خان را ترقی میداد. این اواخر که به‌آقاوجیه حکم شد هزارسوار بگیرد مهدیقلی‌خان هم استدعای سواری کرد. مقرر شد پنجاه سوار بگیرد که کره‌های طویله را تعلیم بدهند. خلاصه من سوار نشدم. خانه ماندم. صبح دیدن ایوب‌خان رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با میرزا فروغی کار زیاد کردم. جمعی دیدن آمده بودند. ور گذار شدند. وزارت عدلیه به معتمدالملك داده شد.

شنبه ۱۱ ـ امروز شاه جاجرود میروند. صبح زود بعضی کارهای شخصی خود را رسیده کاغذی به امین‌السلطان نوشتم در عمل تعمیرات باغات و قنوات چه شد. جوابی درکمال ادب نوشته که شما بسلامتی بروید کارها را درست خواهم کرد. ندانستم حیله بود یا حقیقت داشت. بعد معلوم خواهد شد. یك ساعت از دسته گذشته خانهٔ امین‌الملك رفتم. باایشان و ناظم‌الملك وداع نمودم بطرف جاجرود راندم. در راه میرزانصرالله طبیب را دیدم که بجاجرود میرفت. او را بدرشکه دعوت نمودم. به سرخه‌حصار آمدیم. ناهار آنجا صرف شد. بعد براه افتاده پنج بغروب مانده وارد جاجرود شدم. شاه که از راه شکارگاه تشریف آورده بودند یك ساعت بعد رسیدند. خسته بودند ما را احضار نکردند. شب با حکیم طلوزان که همسایه است بودم.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح خبر کردند شاه سوارمیشود، در رکاب باشم. ناهاری صرف کرده باتفاق حکیم طلوزان در خانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. در سرسواری و سرناهار روزنامه‌ها عرض شد. کاغذ و پیشکش نایب‌السلطنه رسید. نوشته بود که ایجاد دارالاستقراض موسوم «مسون دمته[۱]» کرده است. تفصیلش را چون سرنخواهدگرفت لازم ندیدم بنویسم. بعد از ناهار مرخص شدیم باتفاق حکیم منزل آمدیم. این سفر خیلی‌کم ملتزم رکاب هستند. گمانم این است جز من و ملیجك کسی دیگر کم‌کم نیایند. شب را بسلامتی گذراندیم.

دوشنبه ۱۳ ـ صبح دوسه نفر باحضار من آمدند. وقت عزیز و موقع درس عربی مرا ضایع کردند. بعجله رفتم. معلوم شد شاه خواب تشریف دارند. دیشب به‌آقامحمد خواجه فرموده بودند که صبح فلان‌کس را حاضربکن. این جوان عزیزهم وقت مرا ضایع کرده است. خلاصه چون جائی نبود انتظارکشیده منزل امین‌السلطان رفتم. شاه خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. در رکاب بودم. قهوه‌چی‌باشی را محصل‌کردندکه مرا عنفاً همراه ببرد. معلوم شد امروز شاه خیلی دور خواهند رفت. وقتی‌که از اندرون بیرون تشریف آوردند به صاحبجمع و امین حضرت دوپسران امین‌السلطان‌که امرای اردو هستند حکم شدکه رفتن وراامین موقوف است، روز پنجشنبه شهر خواهند رفت. معلوم شد پسر ملیجك ناخوش است و طبیب اوکه میرزاعبدالوهاب است به‌تحریك ناظم‌خلوت و صاحبجمع و جمعی [۱۸۶] دیگرکه باآنها آشنا است عرض‌کرده است این طفل اگر ورامین برود بدحال خواهد شد. عزم سلطنت و تصمیم[۲] پادشاهی بواسطهٔ ناخوشی یك طفل بی‌سروپا بهم‌خورد. خلاصه بعجله چهار فرسخ سرپائین و سربالا و طی گردنه‌های خیلی سخت و پرتگاه‌ها بقلهٔ کوه بلندی رسیدیم. آنجا مصمم ناهارخوردن شدند. قال وقیل شد. شکاری دیدند. شاه پیاده شده پائین تشریف بردند. بدست مبارك دو بزکوهی بزرگ شکار فرمودند. بعد ناهار میل‌کردند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. دوباره مرا احضار فرمودند. چند روزنامه خوانده شد. چهارساعت بغروب مانده باز قال وقیلی شد. پلنگی میرشکار دیده بود. شاه سوار شدند عقب شکار رفتند و ما را به‌کار خود گذاشتند. بعد آدمی آمدکه تعاقب شاه بروید. از راه بدی یك فرسخ پیاده‌آمدیم. بمنزل رسیدیم. پلنگ هم شکارنشده بود. منزل‌که رسیدیم بنهٔ حکیم‌الممالك را دیدم‌که دم منزل من ایستاده. معلوم شدکه حکیم‌الممالك از قم مراجعت‌کرده است و به اردو آمده‌اند. منزل من پیاده خواهند شد. از این خصوصیت خوشحال شدم. در این بین ناظم‌خلوت

۱ـ کذا در اصل، مقصود قطعاً maison de prêter است.

۲ـ اصل: تسمیم

کاغذی نوشته بود که شاه از زحمات شما امروز خیلی ممنون است. یك اشرفی دوتومانی بجهت شما انعام مرحمت شده است. دراین بین حکیم‌الممالك رسیدند. بعد باتفاق منزل میرآخور رفتیم. شب خوشی گذشت، الحمدلله. عصر حکیم طلوزان را جهت معالجهٔ پسر ملیجك اندرون بردم. این طفل چون از کلاه فرنگی میترسد در اندرون حاجی‌سرورخان کلاه خودش را سرحکیم طلوزان گذاشته بود. خیلی مضحك بود. الحمدلله زنده هستم.

سه‌شنبه ۱۴ ــ صبح که حکیم طلوزان جهت معالجهٔ پسر ملیجك اندرون رفته بود شاه فرموده بود که بفلان‌کس بگو امروزسوار نشود؛ امشب حاضرباشد. ماهم وقت را غنیمت دانستیم. کار زیادکردیم. عصر باغبانباشی درجواب من نوشته بود باغات را بامین‌السلطان دادند، یعنی تو چه فضولی میکنی و مینویسی شاه فلان روز وارد خواهد شد. چندان متألم نشدم. زیراکه شخص بقدرامکان دراین‌عصر باجهات عدیده در خدمت دیوان مسؤول نباشد بهتراست. اما باز عریضه‌ای بشاه نوشتم‌که باغبان‌باشی چنین نوشته است، فرمودید فردا جلو بروم باز لازم است یا خیر. دستخط خیلی التفاتی آمدکه این فقره دروغ است. البته برو و امشب هم درخانه حاضر باش. نیم ساعت بغروب مانده رفتم. شاه قدری کاغذ خواندند. پسر ملیجك را فردا شهر میبرند. امین اقدس تب‌کرده است. حکیم‌الممالك مأمور شد همان شبانه برود عیادت کند. الی ساعت سه‌بودم. بعد منزل‌آمدم. دیروزکه روز دوشنبه سیزده‌بود مقارن غروب مغرب ازبطن زینب‌السلطنه صبیهٔ سالاربن شیخعلی‌میرزابن خاقان که زوجهٔ شاه است پسری خداوند بشاه داده است.

چهارشنبه ۱۵ ــ از جاجرود بفرمایش شاه جهت حاضرکردن عشرت‌آباد صبح زود شهر آمدم. در بین راه ملیجك را دیدم‌که با سه تخت روان با چند فراش باچماقهای نقره وچند غلام وآقابهرام خواجه شهر میرفتند. ملاقات شد. دریکی از تخت روانها دو زن بود و ملیجك ثانی در تخت دیگر وآقابهرام در تخت ثالث. میرزاعبدالوهاب طبیب ملیجك پدر یعنی میرزامحمدکه از اردو با من بود همینکه به‌آنها رسید ماند. من، میرزاعیسی‌خان وسید راندیم. نزدیك سرخه‌حصار یك قوچ ارغالی تنها وتك بود از طرف‌کوه‌های دوشان‌تپه بطرف جلگه میرفت. خیلی نزدیك بود. اگر تفنگ داشتم میزدم. خلاصه در سرخه‌حصار بدرشکه رسیدم. سوار شده شهر آمدم. ناهار شهر صرف شد. عصر جمعی راکه خواسته بودم آمدند. بعد منزل امین‌الملك رفتم. وزیر امور خارجه آنجا بود. مدتی صحبت شد. شب خانه آمدم.

[۱۸۷] **پنجشنبه ۱۶** ــ صبح خیلی زود بیدار شدم خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. چند دقیقه خلوت‌کردم. بعضی مطالب شخصی مذاکره شد. ازآنجا خانهٔ معتمدالملك رفتم‌که وزیرعدلیه و ملقب بـه مشیرالدولـه شده است و لقب معتمدالملکـی را بـه حسین‌خـان بچـهٔ نـه‌ساله پسر معتمدالملك داده‌اند وتهنیت‌گفتم. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. بعد خانه‌آمدم. دو سه‌کاغذ بفرنگ نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر دوباره عشرت‌آباد رفتم. شاه تشریف آورده بودند واندرون رفته بود[ند]. اثبات وجودکرده از آنجا شهر آمدم. از امین لشکر دیدن‌کردم. خانه آمدم.

جمعه ۱۷ ــ صبح زود در خانه یعنی عشرت‌آباد رفتم. شاه[1] معتمدالملك که مشیرالدوله است و امین‌الملك آمده بودند. اسم پسر تازه شاه بحکم استخاره نصرت‌الـدین میرزا شده است. فردا شب اسم‌گذاران وشب شش‌است. الی‌عصربودم. بعد مراجعت بخانه شد. مچول‌خان وجعفرقلی‌خان دیدن‌آمده بودند. شب با میرزا فروغی‌کار زیادکردم. دیروز امین اقدس مستقیماً ازجاجرود خانهٔ سیدابوالقاسم پدرزن ملیجك ورودکرده بود. شب راآنجا ماند وصبح باملیجك دوم‌که ناخوش بود وعرق‌کرده است عشرت‌آباد آمدند.کجا رفت آن حالت عفت اول وچه شد آن عصمت‌پرستی سابق و این آزادی حالا خیلی تفاوت دارد. خلاصه از تفصیلات که شنیدم این است. لباس شاهزادهٔ تازه راکه سه ماه قبل دوخته و در صندوق‌گذاشته بودند شب تولد صندوق را بازکرده لباس در بیاورند ماری ازبقچه بیرون می‌افتد، خیلی بزرگ‌که اوراکشتند

۱ــ یك کلمه خوانده نمی‌شود

و این را با میمنت دانستند که دشمنی کشته شد.

شنبه ۱۸ ـ صبح حسب‌الامر شاه دیدن ایوب‌خان رفتم، ازآنجا درخانه. شاه شهرتشریف خواهند آورد ومدتی منتظر شدم شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار من‌خانه آمدم. عصر آجودان مخصوص کاغذی نوشته بود که شنیده‌ام باغات را از توگرفته‌اند. صحت دارد یانه؟ هیچ اسباب وحشت وغم من نشد. زیرا که بسیار میل دارم از من بگیرند. شب بموجب دعوت بجهت اسم‌گذاران نصرت‌الدین میرزا پسر شاه‌که شب شش بود درخانه رفتم. مجلس منعقد از شاهزادگان عظام و وزراء وامرای تومان وجمعی ازرجال دولت ونایب‌السلطنه‌بود. آقا سید صادق و حاجی معتمدالدوله و جناب‌آقا اندرون رفتند اسم گذاشتند. شربت و شیرینی صرف شد. از طرف‌آقا بهریك دوپنجهزاری داده شد. ازطرف شاه بوزیر امورخارجه دستخط صادر شد که به سلاطین فرنگ نامه بنویسند. مولود جدید را اطلاع بدهند.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح خیلی زود فراشی‌آمد از عشرت آبادکه‌شاه فرموده‌اند صبح زودحاضر باش. اگرچه وضع نوکری را من خوب میدانم‌که به امین حضرت شب خبری که میرسد بواسطهٔ خود شیرینی این فضولی‌ها را میکند، باز تردید خیال سبب شدکه زودتر [از] معمول عشرت‌آباد رفتم. شاه خواب بود. چنین مصلحت دیدم‌که بطرف دوشان‌تپه بروم‌که شاه آنجا خواهند آمد. سوار شده دوشان‌تپه رفتم. مدتی منتظر شدیم. تشریف آوردند. از درد سینه مینالیدند. ناهار صرف فرمودند. خوابیدند. قدری زیرلحاف غلتیدند[۱]. بفکر مشغول بودند. بعد الی عصر دو سه روزنامه خوانده شد. قدری لغت تصحیح نمودند. عصر با مچول‌خان بشهر مراجعت شد. مچول‌خان منزل من چای صرف‌کرد و رفت.

دوشنبه ۲۰ ـ من دیشب‌کسالت خیالی‌زیاد داشتم. بدگذشت. صبح‌خانهٔ امین‌الملك رفتم. باتفاق‌امین‌الملك باغ‌امین‌الملك رفتم، ازآنجا درخانه. مدتی‌بعد شاه‌ازعشرت‌آباد بشهرآمدند.در [۱۸۸] سرناهار بودم. بعد از ناهار خانه آمدم. قدری خوابیدم رفع‌کسالت شب را نمودم. امروز عید تولد حضرت فاطمهٔ زهرا علیها‌السلام است. خواتین محترمه در خانهٔ نایب‌السلطنه موعود هستند. عیال من‌هم آنجا موعود است. شب با سیدکاتب چیز زیاد نوشتم. صورت تعمیرات حرمخانه را امین‌السلطان بنظر شاه رسانید. یکصد وپنجاه هزار تومان بود. تا بعد چه شود، الحمدلله سلامت هستم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح بعد از خواندن درس عربی به‌عشرت‌آباد رفتم. در سرناهار روزنامه زیاد خواندم. عصر بی‌مقدمه شاه سوار شدند در آفتاب‌گرم بطرف نجف‌آباد راندند. در بین راه روزنامه خواندم. عمارت بسیار بدی امین‌السلطان طرف مشرق نجف‌آباد ساخته است که زیاده از حد پسند خاطر مبارك شد. الی یك ساعت بغروب مانده آنجا بودم. بعد از راه شهر بطرف عشرت‌آباد رفتند. شنیدم که در راه باغ امین‌الملك رفته بود[ند].

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح بسیار زود فرستادم مچول‌خان را اطلاع دادندکه بیاید باتفاق برویم. دوساعت از دسته گذشته آمد. باتفاق سلطنت‌آباد رفتیم و انتظار مقدم همایون را داشتیم. بعد از ساعتی ورودکردند. سرقنات ناهار میل فرمودند. بعجله برخاسته اسب خواستند سوار شدند. بعد از آنکه مدتی در باغ‌گردش [کردند] همانطور سواره اقدسیه رفتند. از میان باغ سواره عبورکردند. از طرف جوز درختك بسمت صاحبقرانیه تشریف‌فرما شدند.آنجا پیاده مدتی‌گردش کردند. به‌کامرانیه تشریف بردند. چای و عصرانه صرف فرمودند. نماز خواندند. عصر باز همانطور سواره بقلعهٔ پائین کامرانیه که آنهم متعلق به نایب‌السلطنه است رفتند. از آنجا وارد سلطنت‌آباد شدند. سواره گردش مجددی فرمودند. همانطور سواره بضرابخانه رفتند. از آنجا قصر، از قصر نیم‌ساعت از شب گذشته وارد عشرت‌آباد شدند و من باتفاق مچول‌خان شهر آمدیم. امشب مهمان مشیرالدوله هستم. لباس عوض کرده با نهایت خستگی که داشتم خانهٔ

۱ـ اصل: غلطیدند

ایشان رفتم. جمعی آنجا بودند. ایلخانی، مخبرالدوله، نصرت‌الدوله، نصیرالدوله، امین‌السلطان، امین‌الملك، امین‌السلطنه، ناظم‌الملك، معاون‌الملك، امین‌لشکر، اعتضادالدوله، آجودان‌مخصوص، حکیم‌طلوزان، حکیم‌الممالك، محقق، امین‌حضور، من. شام‌فرنگی‌دادند، یعنی‌درسرمیز.شام بسیار خوب و ممتاز بود و خیلی خوش‌گذشت. این شام ولیمهٔ لقب و منصب بود که معتمدالملك مشیرالدوله و وزیر عدلیه شده است. اما این میز که رجال دولت و اعیان مملکت نشسته بودند فی‌الواقع اگر شخصی از ینگی‌دنیا می‌آمد و میخواست رجال دولت ایران را دیده کله و عقل آنها را بسنجد چنین مجلس لازم بودکه همه را جمع بکنند. برای من‌خیلی‌حیرت داد. افسوس روی‌داد. بحالیه وآتیهٔ مملکت ووطن خود خیلی‌خود خوردم. قدری‌که از جلوس سرمیزگذشت جز نصیرالدوله که شراب نمیخورد سایرین صداهای گاو وخر ومرغ وهر نوع وحوش پرنده وچرنده را ازخود درمی‌آوردند وباتصال شراب میخوردند وحرفهای بی‌سروته،اظهارخصوصیتهای دروغ وگله‌های بی‌معنی از روی مستی. خلاصه خوبی شام مردی را طوری نزد من ضایع کردکه هیچ لذت نبردم. در آخر شام نصرت‌الدوله مست برخاست بسلامتی میزبان شرابی خورد. چند کلمه‌گفت، هوراکشید. بعد مشیرالدوله خواست فصاحت بیان خود را معلوم‌کند، جواب داد، هورا کشید. خلاصه بدمستی‌ها کردند. ساعت چهار مراجعت بخانه شد. اینها از مرگ غافل‌اند.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح درخانه رفتم، الی‌ظهر معطل شدم. شاه ازعشرت‌آباد شهر نیامدند. آش باید بخورم. عصر فصد باید بکنم. خانه آمدم. قدری راحت شدم. عصر فصد نمودم.

[۱۸۹] جمعه ۲۴ ـ دیروز که فصد شد دیشب از وحشت بیشتر متزلزل بودم. بحمدالله صبح زنده بودم. بیرون رفتم. آدمی از خواجه‌باشی دیدم که خبر کرد زینت‌السلطنه والدهٔ نصرت‌الدین میرزا الان قصر قاجار خواهد رفت. قدری خوابیدم. برخاسته بطرف درخانه رفتم. تفصیلات شنیدم. اولا از غرهٔ رجب تمام اندرونها را خراب میکنند از نو بسازند و تمام زنهای شاه آنچه اسباب داشتند حتی‌هیزم وزغال خود را بخانهٔ اقوام خود بیرون فرستادند واین عمارت را امین‌السلطان‌که مباشر بنائی است بجهت جلب نفع شخصی تماماً خراب خواهد کرد. حتی عمارت فتحعلیشاهی‌که از ابنیهٔ بسیار ممتاز قدیم است. و دویست هزار تومان دولت را متضرر میکند. در صورتی‌که به‌ده هزار تومان یقین میتوانست تعمیر کرد. سبحان‌الله‌مالك‌الملك! چه دورهٔ بدی‌گیر کردیم. شنیدم که به‌محمد میرزا پسر ناقابل اعتضادالدوله لقب اعتمادالسلطنه خواهند داد. خلاصه شاه آمد. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. یك فصل مبسوطی جهت روزنامهٔ اطلاع نوشتم. عذرا صبیهٔ من بدردگلوی شدید مبتلی است. خداوند شفا بدهد.

شنبه ۲۵ ـ اگر چه دیشب میرزا محمد یعنی ملیجك اول آمده بودکه شاه تو را احضار کرده است بدوشان‌تپه حاضر باشید، اما صبح حاجیه‌خانم والده نوشته بودندکه عذراخانم را گلو درد شدید شده است. دیوانه‌وار برخاستم بطرف‌خانهٔ طلوزان رفتم. طلوزان بواسطهٔافراط در قمار و مهمانی اتصالا کسل است. امروز از آن روزها بود. به‌بهانهٔ ناخوشی خوابیده بود. تکلیف نکردم. از آنجا برخاسته خانهٔ حاجی‌حسین‌خان داماد خود رفتم. والده وعیال هم آمدند. فرستادم میرزا نصرالله طبیب را آوردند. سنگ جهنم زد. خودم خانه آمدم. عصر حمام رفتم. محقق آمده بود. میگفت شاه قصر فیروزه رفته بوده است. الی عصرآنجا بود. مغرب اهل‌خانه که آمدند برای عذرا خیلی پریشان بود[ند] شبی به‌دلتنگی گذشته است.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح مشیرالدوله مرا خواسته بود. آنجا رفتم. مقصودش نمودن وزارت عدلیه بود. شهدالله بد نبود. تابعد چه شود. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. شاه بیرون آمدند. احوال مریضهٔ مرا پرسیدند. بعد خواجه‌باشی را احضارکردند. تغیر زیاد فرمودند. معلوم شد عمارت اندرونی راکه خالی‌کرده بودند ازاطاق شمس‌الدوله که سابق اطاق اندرون محمد شاه و ناصرالدین‌شاه بود چند آینه وچند پردهٔ صورت خودشان [را]کنده وبرده بودند. شاه شنیده بود. ازخواجه‌باشی مؤاخذه میکردند. اوجواب داد چرا دراندرون سیصد نفربیرونی راه میدهی

که این دزدیها بشود، بگوئید زنهـا کنیز بخرند. آسوده باشید. خلاصه خیلی تند جـواب داد. من سرناهار بودم. وزراء احضار شده بودند. بواسطهٔ ناخوشی صبیه که از حال او مخبر باشم کالسکهٔ آجودان مخصوص نشسته شهر آمدم. میگویند مریضه بحمدالله بهتر است.

دوشنبه ۲۷ ــ صبح مصمم رفتن به‌اوین شدم‌که شاه امروزآنجا مهمان امین‌حضوراست. چون‌اوین به‌حسن‌آباد نزدیك‌است مصمم شدم‌که شب را آنجا بروم. چهارماه است نرفته بودم و بـرای رفتن تابستان تعمیرات داشت. میرزا فروغـی را در درشکهٔ خود نشانده بطـرف اوین رفتم. چهار از دسته‌گذشته وارد شدیم. شاه در سر ناهار بود. اظهار لطفی‌کردند. از ناخوش احوال‌پرسی فرمودند. چـون مشغول کاغذ ولایات بودنـد رفتم در چـادر دیگر ناهار خوردم. امین‌حضور تدارك زیاد دیده بود. بعد ازناهار احضارشدم. چند روزنامه خواندم. شاه‌خوابیدند. بعد بیدار شدند. باز روزنامه عرض‌شد. عملهٔ طرب را احضارکردند. من عمیدالملك رابرداشته بطرف حسن‌آباد [۱۹۵] رفتم. از رودخانهٔ تجریش‌که عبور میشدکالسکه در میان رودخانه‌گیر کرد. کالسکه‌چی پدرسوخته خواست براند نشد. من ازترس خود را میان آب انداختم. تاکمر در آب فرو رفتم. درکنار رودخانه شلوار وجوراب خود را درآوردم. مدتی‌طول‌کشید تاکالسکه بیرون آمد. بالباس‌تر به‌کالسکه نشستم. یك ساعت بغروب مانده وارد حسن‌آباد شدیم. میرزا رضای‌کاشی هم رسید. شب به‌صحبت‌گذشت. من‌جمله روزنامهٔ عباس میرزای پسر محمد شاه ملقب به‌ملك‌آراکه بخط خودش نوشته بود. سه‌سال قبل‌که از خمسه فرارکرده بودکاغذهایش بدست عمیدالملك افتاده بود من‌جمله این روزنامه بود. خیلی میخواستم مضمون این را بدانم. عمیدالملك دوساعت تمام تقریرکرد. ازتولد خود نوشته است وسوانح‌که باورو داده بود.خیلی بد از شاه و مادر شاه نوشته است. خلاصه شام خورده و خوابیدیم.

سه‌شنبه ۲۸ ــ صبح از حسن‌آباد شهر آمدم. مستقیماً در خانه رفتم. چراکـه شاه شهر می‌آمد. دم دروازه نایب‌السلطنه را دیدم که سوارهٔ اینان‌سو را حاضر کرده بود سان بدهد. تعارف مختصری‌کرد. ازآنجا به‌درخانه آمدم. مجلس شورا رفتم. الی‌ظهر بودم. شاه یك‌ساعت بعد از ظهر وارد شدند. ناهار خوردند. درسرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر روس دیدن آمد.

چهارشنبه ۲۹ ــ امروز صبح خانـهٔ ایوب‌خان رفتم. عریضه بشاه نوشته بـود رسانـدم. جواب بموجب دستخط صادر نمودم. بعد خانهٔ طلوزان رفتم. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. پنج‌ساعت از طلوع آفتاب گذشته تمام آفتاب‌گرفت. میگویند هفتاد سال بود چنین‌کسوف ندیده بودند. ستاره‌ها پیدا شد. در اطاق محتاج بچراغ بودند. الـی عصر عشرت‌آباد بـودم. عصر مراجعت بشهر شد.

پنجشنبه سلخ ــ امروز شاه دوشان‌تپه میرود. دیروز بمن شفاهاً فرمودند که فردا حکماً باید حاضر باشی. صبح باکسالت تمام بجهت شدت مرض صبیه ازخواب برخاستم بیرون رفتم. به‌تبریز و فرنگستان‌کاغذ نوشتم. جمعی آمدند. بعد سلطان محمد میرزا و مجول‌خان آمدند. به‌اتفاق مجول‌خان دوشان تپه رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. الی عصر بودم. کتاب خواندم و خواندند. عصر در کالسکهٔ دولتی نشستم. با مجول‌خان و محقق و حسین‌خان چرتی مـراجعت بشهر نمودم. میگویند احـوال مریضه بهترا ست. چندی قبل ظاهراً مختصری نوشتم از ورود اسماعیل میرزا نام شاهزادهٔ هندی‌که داعیهٔ معدن‌چی‌گری‌کرده بود وسنگ طلائی قبل از ورود خود خدمت شاه فرستاده بود. در ورود هم چند قطعه الماس‌که دوسه هزار تومان قیمت داشت بشاه پیشکش‌کردکه شاه رد فرمودند. ملفوفهٔ فرمانی‌صادرکرده بود[ند] بتوسط امین‌حضرت که در ایران گردش بکند و معدن پیدا بکند. دیروز از پسر آقاخان محلاتی تلگرافی رسید که این شخص چهل هزار روپیهٔ مرا برداشته فرار کرده است و از قراری که شنیده‌ام حالا طهران است. معلوم شد که این مردکه دزد و شیاد بوده است. آمده بود پادشاه ما را فریب بدهد.

جمعه غرهٔ رجب‌المرجب ـ دیشب خبر کرده بودند، یعنی امین‌حضرت ابلاغ کرده بود که شاه فردا سلطنت‌آباد خواهند رفت. حسب‌الامر تو هم حاضر باش. صبح زود بیدار شدم بیرون رفتم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. میرزا ابراهیم آبدار را خواستم بعضی دستورالعمل‌ها بدهم. لندلند کرد. اوقاتم تلخ شد. او را کتك زدم. بلافاصله پشیمان شدم. با اوقات تلخی سوار شده بطرف عشرت‌آباد رفتم. منزل حاجی‌سرورخان پیاده‌شده. چهارساعت طول کشید تا شاه سوار شد [۱۹۱] بطرف سلطنت‌آباد رفت. ناهار آنجا صرف فرمودند. خوابیدند. چشم همایون درد میکرد. عصر صاحبقرانیه که حرم‌آنجا رفته‌است تشریف بردند. ازآنجا باز مراجعت به‌سلطنت‌آباد پیاده طول باغ را طی‌کرده. من با نهایت خستگی نیم ازشب‌گذشته واردخانه شدم. خانم را دیدم که از خانهٔ عذرا آمده بقدری گریه کرده بود که حالت نشستن نداشت.

شنبه ۲ ـ امروز صبح خانهٔ امین‌الملك کار داشتم رفتم. خیلی منتظر شدم. با ناظم‌الملك صحبتها کردم. بعد امین‌الملك را دیدم. خانهٔ ایلچی فرانسه رفتم. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم که ببرم بجهت ناخوش. خانه نبود. باین طلوزان خیلی خدمت کردم. پولها از شاه گرفته به‌او رساندم. نشان تمثال، لقب جنابی، دوهزار تومان پول، خانه، خیلی خیلی خدمت دولتی باوکردم. خودم هم در سال مبلغی نقد و جنس به‌او میدهم. در این ناخوشی دختر من خیلی بدرفتاری‌کرد. شکر میکنم خدا را که در سفرها و هنگام مرض بعد از فضل خدا به معالجهٔ طلوزان امیدوار بودم. خدا خواست که امیدم منحصر بفضل خدا باشد. خلاصه از خانهٔ طلوزان خانهٔ مریضه رفتم. این بیچاره را مگر خدا شفا بدهد. من به‌عین مرگ او را دیدم و یقین دارم زنده نخواهد ماند. فرستادم اطباء را آوردنـد. خلاصه خانـه آمـدم. مثل دیوانه‌هـا قدری نان و پنیر خوردم خوابیدم. عصر خانهٔ مخبرالدوله که شاه آنجا بود رفتم. شاهزاده‌ها، وزراء، نایب‌السلطنه بودند. شاه اظهار مرحمت فرمودند. طلوزان وحکیم‌الممالك را فرستادند بروند مریضه را ببینند. رفتند دیدند. حکیم‌الممالك آمد عرض کردکه چندان امید به معالجه نیست، مگر فضل خـدا. بـا حالت خیلی بد خانه آمدم. مهربانی اهل خانه در حق این دختر مرا خجل [می]دارد. خداوند او را از من نگیرد.

یکشنبه ۳ ـ امروز روز عجیبی است‌که من در عمر خود ندیده و نخواهم دید. اما ندیدم بجهت اینکه کجا در سن چهل سالگی خودم دختر بیست‌وچهار ساله‌ام که منحصر بفرد بود مرده بود. هم نخواهم دید زیرا که کجا عمر است که من یك اولاد بیست وچهارساله داشته باشم. پس روز مخصوص بود و بسیار شوم. خدا نصیب احدی نکند. اما از آنجائی‌که «کل‌نفس ذائقةالموت» چاره‌ای نیست دیشب ساعت شش دختر من مرد. تولـد او پانزدهـم رجب هـزار و دویست وهفتاد وپنج بودکه داخل بیست وپنج بود، اللهم‌ارحمنا بحق فاطمه علیهاالسلام. صبح به عادت معهود بیرون رفتم. مسودهٔ کاغذ ظل‌السلطان را میکردم. آمدند گفتند مشیرالدوله خانهٔ والده است. فهمیدم چه شده. برخاستم بی‌لباس عبا پوشیده رفتم. باطاق که وارد شدم والده را در گریه دیدم. چون منتظر بودم چندان حیرت نکردم. مشیرالدوله برخاست خانهٔ من آمد. حکیم‌الممالك هم آمد. لباس پوشیده بحالت خراب بطرف خانهٔ آن بدبخت رفتیم. جنازه را نقل بمسجد حاجی رجبعلی کرده، حاجی‌آقا محمد نجم‌آبادی نماز خواند. جمعیت زیاد شد. بعد خانهٔ احمدخان مجلس ختم‌گذاشته. مشیرالدوله شهدالله خیلی انسانیت‌کرد. حکیم‌الممالك رفت بشاه عرض‌کرد. ناظم خلوت آمد به‌مشیرالدوله‌گفت ختم را برچیدند. ادیب‌الملك ومن وحاجی حسین‌خان را بحضور بردند. شاه خیلی اظهار تألم فرمودند. خدا جان ما را قربانش‌کند. عرض کردم‌خدا خواسته وتقدیرکرده من‌درنوکری‌میل‌وعشقم‌صرف خدمت‌شاه باشد وشعبات‌دیگرنداشته باشد باین جهت این‌طور شد. از آنجا خانه آمدم. جمعی از معارف: امین‌السلطان، امین‌الملك، عضدالملك، نظام‌الملك وغیره وغیره آمدند. شب را امیرزاده‌های برادر زن همه بودند. بعد از شام رفتند. اهل خانه باکسالت مزاج دقیقه‌ای از گریه آرام نمیگیرد. برای‌او بیشتر متألم‌هستم.

[۱۹۲] **دوشنبه ۴** ـ امروز شاه با حرم دوشان‌تپه تشریف‌فرما میشوند. شب مردانه قصر

فیروزه خواهند ماند. صبح جمعی از وزرا و امرا [و] شاهزاده‌ها دیدن آمدند. صاحب اختیار و جمعی ناهار این‌جا صرف کردند و رفتند. من قدری خوابیدم بیدار شدم. شاه خلعت تن‌پوشی مرحمت فرموده بودند. عصر هم جمعی آمدند. ناظم خلوت دوساعت بغروب مانده آمد. باتفاق درشکه نشسته قصر فیروزه رفتیم. در بین راه جمعی از حرم را دیدیم که به‌عشرت‌آباد می‌روند. نیم‌ساعت بغروب مانده وارد قصر فیروزه شدیم. شب را در سرشام روزنامه خواندم. شب را هم قصر فیروزه ماندم.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح الی ناهار قصر فیروزه بودم. سر ناهار هم روزنامه خوانده شد. بعد باتفاق ناظم خلوت شهر آمدم. عصر حاجی معتمدالدوله آمد رفت اندرون، چون عیالش هم از صبح آمده بود. من هم اندرون رفتم. خیلی نشست و صحبت زیاد شد. شب امیرزاده‌ها بودند.

چهارشنبه ۶ ـ شاه شهر می‌آید. من صبح درخانه رفتم. مجلس شوری بودم. ناهار آنجا صرف شد. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر ایوب‌خان دیدن آمد. میرزا ملکم‌خان ناظم‌الملك ناظم‌الدوله شد وسفیرکبیر. ملیجك امروز میگفت زنهای شاه خیال دارند بشاه جگرخرس بدهندکه دیگر اولادش نشود، الله‌اعلم.

پنجشنبه ۷ ـ شاه امروز عشرت‌آباد خواهند بود. صبح عشرت‌آباد رفتم. بعدانتظاری زیاد شاه بیرون تشریف آوردند. الی عصر بی‌جهت مرا نگاهداشتند. عصر خسته وکسل شهرآمدم.

جمعه ۸ ـ امروز شاه بقصد دوشبه صاحبقرانیه خواهند رفت. صبح سپهسالار ایوب‌خان آمده بود. بعضی پیغامها و عرضها داشت بشاه درباب کمی مخارج ماهی هزار تومان، بعد از ملاقات او سوار شده بطرف سلطنت‌آباد رفتم. شاه‌آنجا ناهار میل فرمودند. بخواندن نوشتجات دولتی مشغول شدند. الی مغرب آنجا بودند. بعد صاحبقرانیه تشریف بردند. من وناظم خلوت حسن‌آباد آمدیم. شب را بودیم. امروز ملیجك بشاه عرض‌کرده بودکه تعمیرات امسال صحیح است وبقاعدهٔ. سالهای سابق هروقت شما سوار میشدید یك کیسه ماست بدست بنائی می‌دادند می‌آمد درحضور شما ماست‌مالی میکرد! کار ایران بکجا رسیده است‌که این پسر بی‌پدر ومادر بی‌اصل و نسب در حضرت پادشاه‌که خودشان را مالك‌الرقاب امم میدانند وزارت میکند!

شنبه ۹ ـ دیشب احوالم بد بود. تب داشتم، بعلاوه حرقةالبول. بد خوابیدم. صبح قدری دوای جوش خوردم. ترجمه‌های زیاد کردم. ناظم خلوت رفت‌که در رکاب شاه سوار شود بکوه‌دارآباد برود. این‌کوه‌دارآباد بسیار جای بد است وخیلی‌گرم. دیگر شاه است، به‌هرچه مشکل‌تر است بیشتر میل دارد. وقت را تلف میکند. خلاصه دو ساعت بغروب مانده از شدت تب وکسالت واکثار بول و حرقت مجرا دیوانه‌وار بطرف شهر راندم. لدی‌الورود بخط مستقیم خانهٔ طلوزان رفتم. یك مثقال «بی‌کربنات دوسود» داد، در یك بطری آب ریخته بمرور صرف شود. همین‌کار راکردم. ساعت سه الحمدلله رفع شد. اما تب تا صبح بود.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح طلوزان آمد نمك داد. عمل خوبی‌کرد. الحمدلله عصر که طلوزان آمد تب نبود. گنه‌گنه داد. عصر با ناظم خلوت و مچول‌خان عیادت آمدند.

دوشنبه ۱۱ ـ صبح طلوزان آمدگنه‌گنه داد. بعد درخانه رفتم. خیلی منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. به‌حساب‌خواستند اظهار لطف فرمایند. قدری بفرانسه قدری به [۱۹۳] فارسی اظهار لطف فرمودند. یك ساعت تمام ناهار طول‌کشید. ضعف وبی‌حالی‌بحدکمال رسید. بعد از ناهار درباب عدم ترتیب کتاب«نامهٔ دانشوران»که شاه بواسطهٔ عدم سواد ملتفت نیستند صحبتی درمیان آمد. هیچ‌چیز بمن مؤثر نیست، مگر ازعلم من بکاهند. برآشفتم. خانه آمدم. آش مختصری خوردم. خیلی‌حالم بد شد.خواستم بخوابم خوابم نبرد. تپش[۱] قلب داشتم. عصر تب مختصری عارض شد. خانهٔ والده رفتم. این بیچاره هم در ضعف است. خدا حفظ‌کند همگی را .

۱ـ اصل: طپش

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح طلوزان آمد، قرارداد دو دست اماله[۱] کرده‌شود وشش نخودگنه‌گنه صرف شود. صبح درخانه مشغول اماله بودم‌که شاهزاده مرضیه‌خانم‌که آشنای قدیم خانواده ما است وارد شد. خیلی خجالت‌کشیدم. اما طوری شد که عورتین برهنهٔ من را ندیدند. اهل خانه جلو حایل شدند. قدری با اوصحبت داشته بعد بیرون رفتم .با میرزامحمدکار زیادکردم. ناهار بی‌اشتها و مختصری صرف شد. خوابیدم. بیدارم کردند که شاه احوال‌پرسی فرستاده. علی‌آقا فراش خلوت احوال‌پرسی آمده بود. دوباره خواستم بخوابم خوابم نبرد. ضعف بقدری بود نزدیك بود هلاك شوم. این حالت را هفت سال قبل در آمل دیده بودم. به‌شراب وتخم‌مرغ خود را معالجه نمودم. بعد خوابیدم. عصر طلوزان آمد. تب بحمدالله قطع شده بود. ناظم‌خلوت احوال‌پرسی آمد. حالاکه زنده هستم. تا بعد چه شود.

چهارشنبه ۱۳ ـ میلاد حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است. عید بزرگ شیعه است. این‌عید را ناصرالدین‌شاه ایجاد نمود، والا درایران رسم نبود. صبح رفتم‌احوال‌پرسی‌امین‌الملك. اندرون بود. با ناظم‌الدوله صحبت زیاد کـردم. تفصیل صحبت زیاد است. خلاصه اینکه این معلم و مرشد من قدری دیوانه است. خودخواهی را به‌ملت‌پرستی ترجیح داده است. تفصیل زیاد است. شاید یك وقتی در ظـرف امسال بنویسم. خلاصه بـا حکیم‌الممالك بیرون آمدیم. او بخانهٔ خود رفت؛ من خانهٔ طلوزان، از آنجا خانهٔ خود آمدم. شاه فراش خلوتی احوال‌پرسی فرستادنـد. عصر طلـوزان، مچول‌خـان، امین‌لشکر و امیرآخـور احوال‌پرسی آمدند. الحمدلله امروز هم زنده بودم، تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح فرستادم عشرت‌آبـاد، شاه دوشان تپه میروند. مـن بواسطهٔ نقاهت نرفتم. مشیرالدوله عیادت آمده بود. بعد از مشیرالدوله، حکیم‌الممالك آمد. بعد از رفتن آنها ترجمهٔ زیادکردم. ناهار خورده خوابیدم. عصر مچول‌خان وحکیم طلوزان، احمدخان پسرسردار، مردك برادر زن ملیجك آمدند. امروز هم زنده بودم.

جمعه ۱۵ ـ صبح معلوم شدکه شاه به‌قلهك باغ ییلاقی‌مخبرالدوله خواهند رفت. ازشهر مستقیماً آنجا رفتم. با اینکه دیشب دیر مخبرالدوله را خبرکرده بودند تدارك زیاد دیده بود: ناهار و شیرینی و عصرانهٔ مفصل بسیار خوب، یك طاقه شال و صد تومان پول پیشکش. شاه تشریف آوردند. بمن اظهار مرحمتی فرمودند. چهار پنج روزنامه خوانده شد. شاه خوابیدند. من شهر آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا آنجا بود.

شنبه ۱۶ ـ صبح به‌عیادت امین‌الملك رفتم.گنه‌گنه خورده بود. اندرون بود. باناظم‌الدوله ومیرزا حسن شوکت صحبت زیادکردم. بعد خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا در خانه رفتم. مجلس شوری رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمـدم. امشب از ضعف بنیهٔ والده خیلی پریشانم. نمیدانم خدا برای من در این سنهٔ ۱۲۹۹ چه تقدیری‌کرده است.

[۱۹۴] **یکشنبه ۱۷** ـ شاه امروز قصر فیروزه میروند. راه دور، هواگرم، مزاج علیل. خانه ماندم. صبح فرستادم طلوزان آمد. والده را دید. الحمدلله بهتر است. تمام روز را خانه بودم تدارك سفر خود را دیدم، اما پول ندارم. تا خدا چه خواهد. عصر شاه مردك را فرستاده بودندکه صبح حکماً سوار شده داودیه بروم. شاه آنجا تشریف میبرند.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز شاه از عشرت‌آباد به‌صاحبقرانیه میروند. یعنی دیگر مراجعت به عشرت‌آباد نخواهد شد. حرم وغیره میروند. صبح بنا بفرمایش شاه باتفاق‌حکیم‌الممالك داودیه رفتیم. باوجود عمارت عالی وحوضخانهٔ معتبربحکم شاه‌آفتاب‌گردان دریك نقطهٔ باغ‌که‌کثیف‌ترین جاها بود زده بودند. چهار از دسته‌گذشته تشریف آوردند. ناهار صرف فرموده. مخبرالدوله وگاستگرخان مهندس را خواسته بودند. دستورالعمل‌آوردن رودخانهٔ شاهرود را به‌جلگهٔ قزوین میدادندکـه‌گاستگرخان مهندس به‌مباشری مخبرالـدوله ایـن آب را بیاورد بجلگهٔ قـزوین.

۱ـ اصل: عماله

نمیدانم دیشب خواب دیدند یا الهام یا چه بود. خلاصه بعد از ناهار گرما شدت کرد. ناچار بحوضخانه رفتند. کاغذ زیاد خواندند خوابیدند. من و حکیم‌الممالك دو ساعت بغروب مانده شهر آمدیم.

سه‌شنبه ۱۹ ــ امروز صبح عشرت‌آباد رفتم. کنت را حسب‌الامر خواسته بودم که اطراف عشرت‌آباد را تمیزکند. قدری آنجا مانده بطرف صاحبقرانیه راندم. در بین راه به‌ناظم خلوت دچار شده با هم صاحبقرانیه رفتیم. شاه منظریه ناهار میل میفرمایند. در اندرون انیس‌الدوله منزل آقا محراب رفتم. مدتها منتظر شدم، ظهر گذشت. شاه تشریف آوردند. بیرون سوار شدند. منظریه رفتند. امین‌السلطان بود. مختصر کاری کردم. بعد سه‌چهار روزنامه خواندم. عصر مراجعت بشهر کردم.

چهارشنبه ۲۰ ــ امروز سلطنت‌آباد نرفتم. بجهت تدارك سفرخانه ماندم. خیلی‌با میرزا فروغی کار کردم. عصر دیدن مشیرالدوله رفتم. شارژدافر روس آنجا بود. ازآنجا عیادت‌امین‌الملك رفتم. خودش‌اندرون بود. نظام‌الملك، ناظم‌الدوله، مستشارالدوله بودند. میرزایوسف‌خان مستشار است که ملقب به مستشارالدوله شده. ازآنجا خانهٔ مچول‌خان رفتم. یك‌ساعت ازشب‌رفته خانه آمدم. شنیدم روزی که شاه سربازخانهٔ نایب‌السلطنه رفته بود هشتاد تومان نایب‌السلطنه ادکلون[1] که از عطریات فرنگی است خریده بود به درو دیوار سربازخانه زده است. گل وبلبل زیاد حاضر کرده بود.

پنجشنبه ۲۱ ــ صبح امروز باتفاق مچول‌خان اقدسیه رفتم. شاه آنجا تشریف می‌آوردند. خیلی دیر شاه آمد. دیروز زیاد متغیر بودند. امروز هم باطناً مکدر بودند. ظاهراً خود را مشغول میفرمودند. چند روزنامه خوانده شد. قدری درس خواندند؛ قدری کاغذ متفرقه. یك‌ونیم بغروب مانده باز باتفاق مچول خان مراجعت بشهرشد. درقهوه‌خانهٔ سرزاه چائی خوردیم. امروز دیدم شاه طپانچه نزدیك خود میگذارد. تعجب کردم یعنی‌چه؟ ازملیجك هم پرسیدم جواب نداد. بایدکنت شاه را ترسانده باشد. والا چه دلیل دارد این کارها!

جمعه ۲۲ ــ صبح معلوم شد که شاه تشریف می‌آورند شهر بجهت نقل خزانهٔ اندرون به‌بیرون. تفصیل خزانه اینست که آقامحمدخان بعد از آنکه به‌ایران مسلط شد و بخراسان رفت شاهرخ پسر نادر فرارکرد از مشهد. خزانهٔ نادری از نقود و جواهر که متجاوز از سی کرور تومان ایران بود بتصرف آقا محمدخان آمد. منجمله پانزده‌کرور نقد بود. آقا محمد [۱۹۵] خان در زمان حیات خود جرأت نکرد این خزانه را طهران بیاورد. در برج عمارت ساری مازندران گذاشته بود. فتحعلیشاه بطهران نقل کرد و در این خزانه که تابحال بود قرار داد و خازن‌الدوله که از زوجات محترمهٔ فتحعلیشاه بود بالای خزانه منزل داشت. بعد از فوت فتحعلیشاه بواسطهٔ دادن وجه خسارت به‌روس که هشت‌کرور یك دفعه از خزانه داد خزانه بی‌پول‌ماند. محمدشاه خوابگاه خود را بالای‌خزانه قرار داد. منزل‌اندرونش‌آنجا بود. ناصرالدین شاه ده سال تمام همان بالاخانه منزل داشت. بعدکه پدرم عمارت خوابگاه اندرون را ساخت شاه آنجا نقل وتحویل کرد. آن بالاخانه را به‌صبایای خود داد. خیلی‌عمل خزانه منظم بود. در اندرون وجای محکم. امروز این‌خزانه را نقل بیرون کردند. درموضعی که چهار طرف او واقعاً صحرا است. هروقت ده نفر مصمم شوند درنیم ساعت میتوانند درهر سمت که باشد دیوار را خراب کرده داخل خزانه بشوند. ازاین‌گذشته در انظار عوام چنین شهرت داشت که کف خزانه را ده ذرع کنده وسرب ریخته‌اند. اگرچه افسانه بود، اما این شهرت اسباب اعتبار بود وخیال میکردند اگرخزانه را بخواهند نقل و تحویل نمایند اقلا چهل روزکار دارد. امروز در چهار ساعت خزانهٔ اندرون را خالی کردند وبیرون آوردند. خلاصه در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر دوباره در خانه رفتم. شاه امشب شهر تشریف دارند. از قراری که معلوم شد

---

۱ - Eau de Cologne

التفات زیاد به‌امین‌السلطان فرموده بودند و یك شمشیر مرصع بایشان مرحمت کرده بودند.

شنبه ۲۳ ـ دیشب شاه شهر بود. صبح که درخانه میرفتم سر راه عیادتی از مچول‌خان کردم. شاه تازه بیدار شده بود. از قرارکه ناظم خلوت (دیشب مواظب بود و تمام شب راگشت میزد) نقل میکرد خواب شاه خیلی‌کم است. زیاد از دوساعت در تمام شب خواب ندارند. خداوند انشاءالله رفع این علت را بکندکه علامت بدی‌است. دیشب فرموده بودندکه ملیجك میان‌درگاه بخوابد. نگذارد کسی ورود وخروج نماید. باوجود هزار نفر مستحفظ باز اطمینان به ملیجك است. سرداری شمسهٔ مرصع امین‌السلطان را ناظم خلوت حامل بود. بعد ازناهار شاه من خانه آمدم. چهارساعت بغروب مانده بعشرت‌آباد رفتم‌که شاه آنجا تشریف می‌آورند آنجا باشم. شاه تشریف آوردند. یك‌ساعت در رکاب شاه صاحبقرانیه رفتم، از آنجا حسن‌آباد. امروز والده هم ییلاق آمدند. اهل خانه هنوز شهرند. بعد خواهند آمد. شب با سیدکاتب چیز زیاد نوشتم.

یکشنبه ۲۴ ـ امروز بجهت پذیرائی شارژدافروس شاه سلطنت‌آباد میروند. صبح بعد از اینکه دزآشوب خانهٔ والده رفتم بطرف سلطنت‌آباد راندم. قبل از ورود شاه آنجا رسیدم. شاه تشریف‌آوردند، نوشتجات ظل‌السلطان را خواندند. عصر شارژدافروس بحضورآمد. مقارن غروب من حسن‌آباد آمدم. شب را دوسه نمره روزنامهٔ اطلاع نوشتم.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح ملیجك دیدن آمده بود. میگفت خانهٔ امین اقدس را که شاه فرموده من و عیالم آنجا ییلاق برویم آغا بهرام بدیگری اجاره داده است وشاه دیشب خیلی متغیر بود. گفتم باو دلتنگ مباش، بجهت تو خانهٔ خوبی دزآشوب پیدا خواهم‌کرد. قدری نشست. بعد یعقوب را با اوکردم رفت دزآشوب خانه پیداکند. مختصر ناهاری صرف نموده بطرف منظریه رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند. عرض‌کردم بجهت ملیجك خانه پیداکردم وکرایه نمودم. واقعاً اگر بخارا و هرات را فتح نموده بودم این‌قدر شاه ممنون نمیشدند. صد تومان هم نقد بجهت [۱۹۶] مخارج ییلاق ملیجك‌گرفتم. بعد از ناهارکاغذخوانی بود. بعمارت منظریه رفتم. دوساعت خوابیدم. بعد شاه احضارم کرد. الی عصر بودم. مکرر روزنامه خوانده شد. روزنامهٔ دانش را که مخبرالدوله ایجاد کرده است بحضور فرستاده بود ندیدم. عصر حسن‌آباد آمدم. اهل خانه هم از شهر آمدند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح دزآشوب خانهٔ والده رفتم. درد دندان داشت. الحمدلله بهتر بودند. اما خودم کسالت روحانی دارم. دنیا بسیار بمن تنگ و تلخ شده است. از آنجا خانهٔ طلوزان که در نیاوران است رفتم. معلوم شد دیروز افواج قزوین به نصرالملك شوریده‌اند و شاه خیلی متغیر بودند. باتفاق طلوزان اقدسیه رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند، با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان. با نهایت تغیر خاطر خلوت ممتدی‌کردندکه راجع بهمین شورش بود. بعد ناهار خوردند. در سر ناهار روزنامه خوانده شد. طلوزان میگفت تلگرافی از مصر رسیده است‌که اعراب قونسول انگلیس مقیم اسکندریه وبعضی از صاحبمنصبان انگلیس را کشته‌اند. بعد از ناهار باز با حضرت خلوت شد. آنچه معلوم شد شکایت افواج از نرسیدن جیره و مواجب حالیه بود. نایب‌السلطنه به پدر خود با تردستی و دروغ شکایت افواج را بمطالبات دو سال قبل نسبت داد و سلیمان‌خانی را محرك قلم داد. شاه روزنامهٔ دانش را مطالعه کرده بودند، اثر خوبی نکرده تا بعد چه‌شود. عصر شاه بطرف ازگل به‌سان غلامان کشیك‌خانه و مهدیه رفتند. من منزل حاجی سرورخان رفتم. از آنجا دزآشوب، از آنجا حسن‌آباد آمدم. اهل خانه تب کردند. حواس ندارم.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز شاه بگردنهٔ تل هرز بشکار رفتند. چون راه دور بود من نرفتم. منزل ماندم. با سیدکاتب قدری کار کردم. ناهار خورده الی عصر خوابیدم. عصر حکیم طلوزان بجهت عیادت اهل خانه آمده بود. حاجی‌خانم والده آمد. با طلوزان خیلی صحبت شد. نزدیك غروب محمدکریم‌بیگ فراش خلوت مستوفی‌الممالك آمد. کالسکه‌آورده بود. طلوزان را بشهر برد. مستوفی‌الممالك ناخوش است. باید خیلی سخت باشد. خدا شفا بدهد که تنها آدم درست

که ما داریم همین است و بس.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح قدری با میرزا فروغی کار کرده بعد سلطنت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. روزنامه‌های مفصل عرض شد. بعد وزیر امور خارجه و ناظم‌الدوله آمده بودند. ناظم‌الدوله مرخص شد که برود فرنگ. نایب‌السلطنه و نظام‌الملک و غیره بودند. من الی عصر بودم. چند روزنامهٔ دیگر خواندم. از سلطنت‌آباد دزآشوب آمدم. ازآنجا حسن‌آباد رفتم. دیشب مخبرالدوله کاغذی نوشته بود و بجهت طبع روزنامهٔ دانش اذن خواسته بود. معلوم شد که اشاره از طرف شاه شده بود. والا تکبر و غرور او بحدی بود که بمن اعتنا نمیکند. الحمدلله سلامت هستیم؛ تا خدا چه خواهد.

جمعه ۲۹ ـ امروز شاه صاحبقرانیه ناهار میل میفرمایند. باین معنی که چون بیرونی ندارند همان حیاط[1] امین اقدس را قرق کرده آنجا خواهند بود. صاحبقرانیه رفتم. شاه حمام رفته بیرون آمدند. الی عصر بودم. امین‌اقدس بجهت هریك ماها یك پنجهزاری انعام فرستادند. عصر منزل آمدم. ملیجك نوشته بود که شاه یکشنبه ناهار را حسن‌آباد میل خواهند فرمود. با نهایت افتخار مشغول تدارك شدم.

[۱۹۷] شنبه سلخ ـ امروز از صبح الی شام مشغول پذیرائی یعنی تدارك پذیرائی موکب همایون فردا هستم. خیلی خرج کردم، تا بعد چه شود.

یکشنبه غرهٔ شعبان ـ الحمدلله ماه رجب تمام شد که بسیار در این ماه بمن بدگذشت. امروز شاه حسن‌آباد تشریف می‌آورند. صبح بسیار زود از خواب برخاستم. لباس پوشیده مشغول تدارکات شدم. الحمدلله تدارکات فراهم آمد. امین‌السلطان، امین‌الملك، ایلخانی، ناظم‌الدوله، امین‌حضور، مشیرالدوله و غیره و غیره آمدند. شاه چهار از دسته گذشته تشریف‌آوردند. بیرون باغ بفاصلهٔ صد قدم استقبال کردم. درکالسکه بودند. از کالسکه پیاده شدند. این صد قدم را پیاده آمدند. وارد باغ شده خیلی تعریف کردند. درحوضخانه ناهار میل کردند. با وزراء خلوت فرمودند. بعد خوابیدند. عصر بیدار شدند. چای و عصرانه صرف فرمودند. بالای کوه کنار حوض که سرقنات است تشریف‌فرما شدند. دوربین انداخته. الحمدلله بوجود مبارك و سایر ملتزمین از هرجهت خوش گذشت. دویست عدد دوهزاری در یك جعبهٔ تحریر ممتاز پیشکش کردم. با مخارج ناهار و عصرانه چهارصد تومان خرج کرده بودم. شب محقق و محمدحسن‌خان فراشباشی نایب‌السلطنه که برادر محقق است حسن‌آباد ماندند.

دوشنبه ۲ ـ صبح بسیار زود شهر رفتم. شاه امروز به کوه البرز تشریف‌فرما میشوند. من شهررفته وارد خانه شدم. حمام رفتم. بعد بواسطهٔ خستگی‌دیروز وبیخوابی دیشب مختصر ناهار خورده خوابیدم. فرستادم خانهٔ حشمت‌السلطنه معلوم‌کنند زوجه‌اش که بدحال بود چه‌طور است. خبر آوردند مرحوم شده. نخواستم فی‌الفور آنجا رفته باشم. خانهٔ جناب آقا رفتم. خیلی آنجا نشستم. باآقا خیلی صحبت تاریخی شد. ازآنجا خانهٔ حشمت‌السلطنه آمدم. دم در دوسه اسب دیدم. تصور کردم که جنازه را برده‌اند و کار تمام شده. وارد حیاط بیرونی شدم. جمعی را دیدم که روی صندلی [نشسته‌اند] از قبیل میرزا ابراهیم‌خان داماد حشمت‌السلطنه و امیرزاده سلطان محمدمیرزا و غیره و غیره. آقاشجاع که برادر زوجهٔ حشمت‌السلطنه است زمین روی حصیر نشسته بود ولباس سیاه پوشیده بود. من یقین کردم که خبرصحیح بود. بی‌تمهید مقدمه به‌آقاشجاع تعزیت گفتم. میرزا ابراهیم آهسته بمن گفت ناخوش نمرده است. بقدری خفیف و خجل شدم که مافوق نداشت. بیك طوری صحبت را برگرداندم. از طرف دیگر خوشحال شدم که الحمدلله نمرده بود. زود برخاسته خانه آمدم. شب را شهر ماندم. سلطان محمدمیرزا و سلطان ابراهیم میرزا هم آمدند.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح خوابیده بودم خبر آوردند اهل خانه از حسن‌آباد آمدند. تعجب کردم.

۱ـ اصل: حیات

معلوم شد ننه‌خانم خبرداده است که زن حشمت‌السلطنه مرده است. آنها هم نصف‌شب ازحسن‌آباد راه افتاده‌اند. اول صبح شهر بودند. خیلی بدم آمد. بسکوت گذراندم. تغیر را به نوکرها کردم. سلطنت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. فوج تخته‌قاپو ازسان حضور گذشت. عصرزودتر دزآشوب ازآنجا حسن‌آباد آمدم. پریشب شاهزاده طوبی خانم صبیهٔ عباس‌میرزای مرحوم عمهٔ صلبی وبطنی ناصرالدین‌شاه که زوجهٔ رضاقلی‌خان والی کردستان بود فوت کرده است. حسینقلی‌خان بختیاری هفت‌لنگ که خیلی معتبر بود از مکنت و شأن و شوکت [و] از امرای بزرگ ایران بود در اصفهان فوت کرده است. معروف است که ظل‌السلطان او را مسموم کرده است.

چهارشنبه ۴ ــ صبح منظریه رفتم که شاه آنجا تشریف می‌آورند. تردماغ وارد شدند. ناهار میل فرمودند. کاغذ زیاد خواندند. الی‌عصر بودم. عصر مراجعت بحسن‌آباد شد. به‌آجودان [۱۹۸] مخصوص هزارودویست تومان اضافه مواجب داده شد. امین‌الملك امین‌الدوله شد.

پنجشنبه ۵ ــ شاه شهر میروند. صبح خیلی دیر بطرف شهر رفتم. از خیابان گذشتم. آب پاشی کرده بودند. دیروز دیر خبر کرده متزلزل بودم که مبادا آب‌پاشی نشده باشد. الحمدلله شده بود. شهر که وارد شدم در خانه ورود کردم. الی بعدازظهر بودم. بعد خانه آمدم. عصر عشرت‌آباد رفتم. شاه آنجا تشریف آوردند. ازآنجا حسن‌آباد آمدم. زن حشمت‌السلطنه دختر مرحوم آقا محمد صالح مجتهد کرمانشاهان [که] خواهرزادهٔ عمادالدوله مرحوم بود دیروز بمرض سکته فوت کرد.

جمعه ۶ ــ امروز شاه بقلهٔ البرز میرود. من حسن‌آباد ماندم. قدری کار کردم. یك روزنامه اطلاع نوشتم. بحمدالله زنده هستم. اهل خانه باکسالت مزاج از شهر آمدند.

شنبه ۷ ــ معلوم شد شاه اقدسیه میروند. چند روز است طرف پهلوی چپ حوالی قلب درد میکند. خیلی مشوش بودم. خانهٔ طلوزان رفتم. شارژدفر اطریش آنجا بود با زوجه‌اش که بسیار زن بامزهٔ لوندی است. حکیم پولاك که تازه آمده است دیده شد. این حکیم بیست سال در ایران بود و معلم مدرسه. هرچه شاگرد است در مدرسه او معلم بود و مدتی طبیب مخصوص شاه بود. بیست ودوسال است که از ایران رفته بود. تازه آمده است بجهت بعضی اکتشافات تاریخی. حالت خود را به طلوزان گفتم. گنه‌گنه تجویز کرد. باتفاق طلوزان و حکیم پولاك اقدسیه رفتیم. شاه آمدند با حکیم پولاك خیلی مهربانی کرد. الی عصر بودم. درمراجعت بکامرانیه منزل نایب‌السلطنه رفتم. دوساعت بودم. خیلی صحبت و گله شد. به اعتقاد خودشان از هم گذشتیم. دیگر خدا عالم است. ازآنجا حسن‌آباد آمدم. نتیجه این چند روز ناراحتی شهر بروز کرده. خانم تب شدیدی کردند.

یکشنبه ۸ ــ صبح معلوم شد شاه سلطنت‌آباد میروند. ناهارگرم آنجا پخته‌اند. بعداز رفتن دزآشوب و ملاقات با والده از راه قلهك به سلطنت‌آباد رفتم. در بین راه امین‌حضرت را دیدم. او را دعوت بدرشکهٔ خودکرده باتفاق رفتیم. شاه رسیده بود. روزنامه‌ها خوانده شد. وزیرخارجه، نصیرالدوله، امین‌الدوله، امین‌السلطان، نایب‌السلطنه بودند. باآنها خلوتها شد. بعد بامشیرالدوله خلوت کردند. ابراهیم‌خان ناظر فتحعلیشاه که هنوز زنده است حضور آمد. عصر بخانه مراجعت نمودم. خانم تب سخت دارد. هیچ حواس ندارم. خدا صبر بدهد.

دوشنبه ۹ ــ امروز بنا بود میرزا مهدی و سایرین بیایند کار سفر را منظم کنند. صبح حمام کثیف تجریش رفتم، بعد امامزاده صالح بزیارت، ازآنجا دزآشوب، بعد حسن‌آباد. الی یك ساعت بغروب مانده احدی نیامد. بعد میرزامهدی پیدا شد. مشهدی حسن پدرسوختهٔ متقلب‌آمد. شب حاجی‌میرزا حبیب‌الله حکیم که بجهت اهل خانه از شهر آمده بودند و میرزا فروغی و میرزا علیمحمد. مدتها بیرون مشغول کار و صحبت بودم بعد اندرون آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا این جاست.

سه‌شنبه ۱۰ ــ شاه امروز بطرف لار رفته. من خیال داشتم صبح زود بروم، به عصر قرار دادم. صبح حضرات شهریها را روانه کردم. مالهای بنه مفلوك بودند، عوض کردم. ناهار خورده

خوابیدم. سه ساعت بغروب مانده از حسن‌آباد به دزآشوب رفته با والده وداع نمودم. عیال من هنوز تب دارد. به‌این واسطه خیلی پریشان و متألم هستم. در درشکهٔ سلطان ابراهیم میرزا باتفاق [۱۹۹] خود او دزآشوب، ازآنجا بکامرانیه رفتم. او را در خانهٔ نایب‌السلطنه گذاشته خود سوار شده با میرزا فروغی و سیدمرتضی بطرف گلندوك که منزل اول است راندم. مقارن غروب به حوالی اردو رسیدم. شاه که در بین راه توقف فرموده بودند بطرف اردو میرفتند. نزدیکی اردو بحضور شرفیاب شدیم. اظهار تفقد فرمودند. شب را قدری با حکیم طلوزان بودم و تمام شب بفکر ناخوشی اهل خانه دلتنگ بودم. نمیدانم حالت او چه خواهد شد.

چهارشنبه ۱۱ ـ صبح ناظم‌خلوت فرستاده بودکه حکم شاه است، باید سوار شوی. امروز گلندوك اطراق‌است. ناهارخورده ‌منزل‌چولخان رفتم. باتفاق او وناظم‌خلوت سوارشدیم. نزدیك سراپرده رسیدیم. شاه هم سوار شدند. به درهٔ بیدی که نیم فرسخ از اردو دور بود تشریف بردند. الی عصر بودند. کاغذهای زیاد مطالعه فرمودند. من‌هم دو روزنامه خواندم. عصر مراجعت باردو شد. منزل امین‌السلطان رفتم. ازآنجا چادر عضدالملك، بعد منزل آمدم. آدمی شمران فرستادم خبری از خانم بیاورد.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز خواهیم رفت به افجه. صبح زود رفتم، باتفاق طلوزان و غیره. شاه از راه‌کوه دمه رفته بودند. ما از راه سینك‌که قریهٔ بسیار با صفا و وطن مجدالملك پدر امین‌الدوله است رفتیم. بحوالی سینك ناهار خوردیم. بعد افجه رفتیم خوابیدیم. عصر شاه وارد شدند. شب احضار بدرخانه شدیم. در چادر پادشاه با حضور امین‌السلطان که فی‌الواقع وزیر اول است پسر ملیجك را دیدم که اقسام بازیها را میکرد. معلوم میشود عشق شاه را بنده میکند. خلاصه شام صرف فرمودند. روزنامه خوانده شد. منزل آمدم.

جمعه ۱۳ ـ منزل لار است. صبح‌میخواستم جلورفته سرگردنه‌انتظار ورودشاه‌را داشته باشم نشد. در رکاب بودم. تمام گردنه را روزنامه خواندم. سرناهار بودم. شاه بلافاصله منزل آمدند. باردو رسیدند. من منزل آمدم خوابیدم. شب قدری روزنامه خوانده ترجمه کردم. الحمدلله زنده هستم.

شنبه ۱۴ ـ امروز اطراق است. صبح احضار شدیم. منزل رادریورت «چشمه قل‌قلی» زده‌اند. بدرخانه رفتم. شاه مزاجاً کسل بودند. زکام شده‌اند. خیلی بدگذشت. باین واسطه الی عصر بودم. عصر مراجعت بمنزل شد. شب آداب نماز و دعای شب برات بعمل آمد. از اهل خانه بی‌خبرم. هیچ حواس ندارم.

یکشنبه ۱۵ ـ امروز یورت را عوض‌کرده به سیاه‌پلاس میرویم. صبح مدتی انتظارکشیدم. در رکاب سوار شدم. شاه به همان‌کسالت بودند. منزل تشریف آوردند. ناهار مختصری صرف فرمودند. شنیدم زوجهٔ امین‌الملك مرحوم دختر معزالدوله [که] مکه میرفته است در تبریز فوت شده.

دوشنبه ۱۶ ـ امروز شاه صبح سوار نشدند. من دیدن سلطان‌حسین‌میرزای پیشخدمت‌که ناخوش است رفتم، بعد در خانه. بواسطهٔ نبودن روزنامه در سرناهار بعد از ناهار تاریخ اسکندر خواندم. عصری منزل مراجعت‌کردم. قدری خوابیدم. بیدار شده مشغول ترجمه بودم‌که شاه سوار شدند و بکوهی‌که مشرف اردو بود تشریف بردند. با دوربین اردو را تماشا میفرمودند. بعد از مدتی تماشای چادرها علی‌الخصوص چادر من که در مد نظر بود ازکوه سرازیر شده بخط مستقیم بطرف چادر من آمدند. حکیم طلوزان و دندان‌ساز، میرزا فروغی و سیدمعلم بودند. کتاب زیاد ریخته بود. قدری سواره ایستادند اظهار التفات فرمودند. با سیدمعلم حرف زدند. تشریف بردند. [۲۰۰] چندیست بنیهٔ شاه خیلی ضعیف و کاهیده شده و من خیلی اضطراب دارم. انشاءالله نقلی نخواهد بود. اگرچه من در دولت شاه چندان ترقی نکرده‌ام، لیکن گمان نمیکنم بقدری‌که من طالب سلامتی وجود مبارك شاه هستم احدی بوده باشد و این صفت از پدر بمن ارث رسیده است. بحمدالله کاغذ اهل خانه هم رسید. آسوده شدم.

سه‌شنبه ۱۷ ـ امروز صبح مصمم سواری در رکاب بودم. بعد از صرافت افتاده میخواستم منزل بمانم که فراش سواری رسید احضار و سوارم کرد. بطرف یورت چهل‌چشمه که شاه آنجا تشریف برده بودند رفتم. لدی‌الورود [موکب] همایون به‌آنجا من‌هم رسیدم. شاه مشغول خواندن بعضی نوشتجات دولتی بودند. من خواستم بروم در آفتاب‌گردان عملهٔ خلوت قدری راحتی کنم که سرناهار حاضر باشم. آفتاب‌گردان عملهٔ خلوت را کنار باتلاقی زده بودند که علف روی لجن راگرفته بود و معلوم نبود که زیرعلفها لجن است. بی‌ملاحظه همینکه خواستم وارد آفتاب گردان شوم پایم به لجن فرو رفت. تاکمر چون خر به‌گل فرو رفتم. شلوار و لباس که سفید رنگ‌بود آلوده به‌گل و سیاه شدند. خیلی وضع مضحك داشتم. تعفن لجن خودم را متنفرکرده بود. بسیار خفیف شدم و شاه اتصالا احضارم میفرمودند، آخر عرض‌کردم بگل فرورفته‌ام. مقرر شد از لباس مخصوص خودشان که بجهت احتیاط همیشه نزد آبدار است بمن بدهند بپوشم. امین‌حضرت آبدارباشی‌که جوان جلف و خودخواه و بخیل است، تنها يك شلوار ويك ارخالق ترمه و يك زیرشلوار و يك قبا و يك جفت جوراب آورد. چون رذالت[1] طبع او را دیدم، جزهمان شلوار و يك جفت جوراب چیزی برنداشتم و دعا بوجود مبارك شاه‌کردم. اگر این التفات ده‌سال قبل در حق هرکی میشد انگشت‌نما و معروف عالم میگردید، اما حالا چون رجال دولت ما غالباً اطفال نابالغ و مردمان پست‌فطرت گدا صفت بی‌اصل‌ونسب هستند و شئونات دولت را برده‌اند چندان عظم ندارد. باز در نزد من هزاربار باعظم و شأن بود. در باطن دعا بوجود مبارك پادشاه نمودم. الی عصر در رکاب بودم. عصر منزل‌آمدم. شب ساعت سه آدم ایوب‌خان ازشهر رسید. حامل کاغذی است به‌جهت من و مطلبی‌که بعرض شاه باید برسانم.

چهارشنبه ۱۸ ـ امروز صبح فراش پی‌فراش آمد که شاه میفرمایند باید سوار شوی. دیدنی از مچول‌خان نمودم. بعد باتفاق ایشان سوار شدیم. از ابتدای حرکت الی سرناهار روزنامه خواندم. در سرناهار و بعداز ناهار شاه قدری‌کاغذهای دولتی را خواندند. باز درس فرانسه شروع شد و تاریخ اسکندر خوانده شد. خلاصه این است. بشدت خسته ومانده شدم. آفتاب هم گرم بود. دوساعت بغروب مانده منزل آمدم. جواب مهمی بجهت ایوب‌خان تحصیل‌کرده به آدمش دادم. شاهزادهٔ پیشخدمت و آقای داماد منزل من بودند‌که شاه مقارن مغرب سواره دم منزل من آمدند. قدری به‌آدم ایوب‌خان حرف زدند. با من اظهار لطفی فرمودند. مخصوصاً احوال اهل خانه را پرسیدند‌که چه خبر داری.

پنجشنبه ۱۹ ـ صبح زود خواب بودم که صدای زنگ قاطر و فریاد مردم اردو بلند شد. معلوم شد بی‌خبر حکم بکوچ داده بودند. خیلی زود از خواب برخاستم. کسل بودم. خستگی دیروز هم بود. خلاصه باتفاق طلوزان باردوی تازه‌که چهل‌چشمه باشد آمدیم. چادرها حاضر نبود. منزل دندانساز که چادرش از دیوان است و پسخانه پیشخانه است ناهار افتادیم. خود [۲۵۱] صاحب منزل هنوز نیامده بود. چادرهای ماهم رسید. منزل آمدیم. خواستم بخوابم باد شدیدی‌که هرسال در این یورت‌لار مخصوصاً زیاد است مانع شد. چادرهم سرم خراب شد. عصری دیدنی از ایلخانی که نزدیك است نمودم. میگویند شاه باز مصمم شده است از راه ورارود نمارستاق برود. میرآخور رودخانهٔ ورارود را پل بسته است. باید رفت ودید. خدا ما را از شر این اطفال بی‌تربیت انشاءالله سالم بدارد.

جمعه ۲۰ ـ صبح معلوم شد شاه سوار نمیشود و ناهار را منزل صرف خواهند فرمود. در وقت و موقع باتفاق طلوزان [که] هنوز سراپرده قرق بود آبدارخانه منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی مهربانی نسبت بمن‌کرد و حسن‌عقیدت بروز داد. بعد خبرکردند حضور شاه رفتیم. روزنامه خوانده شد وکتاب اسکندر. میرآخور را دیدم که تعریف زیاد از پل و راه ساختهٔ خود میکرد. ملیجك کوچك تب داشت. خاطرعاطر مبارك خیلی مشوش بود. عصری منزل آمدم. نوشتجات

۱ـ اصل: رزالت

زیاد بشهر داشتم، میخواستم بنویسم که مچول‌خان و منشی حضور آمدند. بعد از رفتن آنها مشغول شدم. صفر فراش روزنامه را گفتم صبح شهر برود.

شنبه ۲۱ ـ امروزهم شاه منزل ناهار میل میفرمایند. وقت معین در خانه رفتم. قبل‌از رفتن ایلخانی دیدن آمده بود. خلاصه الی عصر بودم. در چادر همایون سگ توله‌ای دیده شد که از ایلات بیك تومان خریده‌اند، بجهت بازی دادن ملیجك کوچك این حیوان‌که به‌نص قرآن نجس‌العین است چون منسوب به ملیجك است العیاذبالله پیش اینها از حورالعین پاکتر است. بروی فرش و مسند شاه آزاد راه میرود. شاه حمام بود[ند]. بیرون تشریف آوردند. دردسری داشتند. الحمدلله گذشت. عصر منزل مچول‌خان و ناظم خلوت و محقق و عضدالملك رفتم.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز شاه سوار میشود. صبح حمام اردو بجهت عوض‌کردن لباس رفتم. مصمم سواری بودم. شاه بعد از ظهر سوار شدند به سان مادیانها تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. الحمدلله سلامت و زنده هستم.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح معلوم شد شاه سوار نخواهند شد. در خانه رفتم. منزل امین‌السلطان وارد شدم. انتظار شکستن قرق را داشتم. نصرت‌الدوله از طرف ناصرالدوله پسر خود پیشکش فرستاده بود و یك عکس ناصرالدوله هم فرستاده بود‌که مجموعه‌ای در دست داشت [و] درمیان او پول بود. بسیارخندیدم‌که هیچ باقباحت‌تر ازاین عکس نمیشد. یعنی این پول‌که در دست دارد پیشکش حضور است! خلاصه قرق شکست. رفتم. شاه تغیر تحبیبی فرمودند که چرا دیروز سوار نشده بودم. ناهار صرف فرمودند. چند اسب شرور اردو را میان ایلخی مادیان که روبروی سراپردهٔ همایونی آورده بودند ول کردند که با مادیانها جمع شوند. بی‌تماشا نبود. در این بین هوا که چند روز بود‌که تهدید به انقلاب میکرد منقلب شد. رعد وبرق بروزکرد. تگرگ و باران باریدن گرفت. چادرها و زمین تر شد. بندگان همایون مقرر فرمودند که رفتن فردا به ورارود که در ریشهٔ دماوند است موقوف باشد. بعد از چندی که هوا خوب شد وزرای عظام یعنی ملیجك و امیرآخور مصلحت چنین دیدند که فردا کوچ باشد. شنیدم خود ذات پاك مقدس هم استخاره فرموده بودند و خوب آمده بود. عزم اقامت مبدل برحیل شد. دوباره حکم بکوچ فرمودند.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح زود خود ذات اقدس حرکت فرمودند. بنده هم در رکاب بودم. قدری از راه را تاریخ اسکندر همان‌طور سواره خواندم. بعد راه بد شد. ازسفیدآب به‌آنطرف [۲۵۲] که اول گردنه است بارهای مردم اردو راه را گرفته بود که محال بود گذشت. ذات همایونی از بی راهه بکوه زدند. ماهم تقلید کردیم. قدری‌که رفتم راه چون بد بود پیاده شدم. دوثلث گردنه را پیاده بالا رفتم. بعد بنقطه‌ای رسیدم که راه دوقسمت میشد. قسمتی بجادهٔ معمول میرفت، طرفی براه‌کوه. منتظر بودم که چه باید کرد. امین‌السلطان و امین‌السلطنه را دیدم‌که رسیدند و از بی راهه رفتند. چون همراهی مردمان خوشبخت و با اقبال غالباً بی‌ضرر است سیاهی آنها را گرفته رفتم. الحق اقبال خوب است. از همان بی‌راهه که حضرات میرفتند به قلهٔ کوه وگردنه رسیدیم بی‌زحمت زیاد. ارتفاع قلهٔ این‌گردنه که بگردنهٔ ورارود معروف است تا سطح زمین لار بااسباب ارتفاع‌که همراه بود‌گرفته شد ششصد ذرع است. امین‌السلطان وامین‌السلطنه وایلخانی وآقای داماد مایل شدند ناهار صرف بکنند. مرا هم تکلیف کردند. ناهاری خوردیم. هوا یك‌مرتبه منقلب شد. ابر و رعد و برق بروزکرد. از ناهارگاه الی منزل باران شدیدی بارید. تمام لباسها تر شد. باردو‌که رسیدیم من منزل رفتم. جای چادرمن خشك‌بود بواسطهٔ اینکه دیشب آمده بودند چادر زده بودند. خود را خوشحال دیدم که اقلا جای چادر خشك است و راحت خواهم بود. لباس یدکی که در ترك آبدار بود خواستم عوض نمودم. باران شدید شد. سیل برخاست. اول چادر حکیم طلوزان را گرفت و بعد چادر مرا. همینقدر چکمه پوشیده سوار شده از چادر بیرون جسته بالای تلی رفتم. صندلی گذاشته چتر سرگرفتم. در میان باران که واقعاً مثل سیل می‌بارید نشستم، بی‌خیال. چرا که هرچه داشتم از اسباب زندگی آب وگل گرفته

بود. یقین داشتم امشب در میان گل باید غرق شوم و هیچ غصه نداشتم. در این بین آشپزباشی شاه که اسباب آشپزخانهٔ شاه را آب برده بود و جائی پیدا میکرد که اقلا جان خودش را حفظ کند بالای تل نزد من آمد. حیرت کردکه چرا بی‌قید و باین تشخص وبی‌اعتنائی بالای صندلی نشسته‌ام. نزدیك آمد پرسید. گفتم جز این چه باید کرد؟ گفت بهتر اینست بروید خدمت شاه. پیاده از تل پایین آمدم. در میان گل وآب افتادم. خلاصه خود را به سراپردهٔ همایون رساندم که آب گرفته بود. چادر حرمخانه و دیوانخانه یکی شده بود. شاه مرا که دیدند خندیدند وتمسخر کردند. عرض کردم چادرم را آب گرفته است. زیادتر خندیدند. لج کرده عرض کردم شما هم امشب شام ندارید! آشپزخانه و آبدارخانهٔ شاه هم همین حالت است. آنجا بودم. بعد از مدتی باران بحمدالله ایستاد. بطرف منزل میرفتم. امین‌السلطان صدا زد رفتم. چای گرم خوبی دوسه استیکان داد. تریاك هم خوردم. بعد طرف منزل آمدم. همین‌قدر شدکه یك چادر قلندری آدمها بزحمت زده بودند. زمین گل، چادر تر! بقدری بدگذشت که مافوق ندارد. طلوزان هم شب چادر من آمد. شامی صرف شد. بانهایت کسالت خوابیدم. همه را بخیال اهل خانه خوابیدم که حال او چه خواهد شد.

چهارشنبه ۲۵ ــ ارتفاع زمین ورارود از زمین لار سیصدوپنجاه ذرع مرتفع‌تر است. امروز باز در ورارود اطراق است. صبح هوا صاف وخوب بود. مجول‌خان منزل من‌آمد. ناهارآنجا صرف کرد. بعضی اسبابها راکه دیروز ترشده بود امروز خشکاندیم. بعد درخانه رفتم. مقارن ظهر هوا منقلب شد. باران وتگرك شدید باریدن گرفت. خیلی‌بدتر وسخت[تر] از دیروز. سیلها راه افتاد وسه ساعت بغروب‌مانده هوا صاف شد. شاه سوار شدند. من‌منزل‌آمدم. باز چادر ولوازم زندگانی تر شده بود. چون فردا کوچ است بطرف نمارستاق شترها را با بار زیادی مقارن مغرب روانه [۲۰۴] کردم. سه ساعت از شب‌رفته فراشی آمد اطلاع داد که حسب‌الامر صبح جلو نرو در رکاب باش.

پنجشنبه ۲۶ ــ صبح زود که بیدار شدم معلوم شد شاه تشریف برده‌اند. سوار شدم خود را بگردنهٔ اول رساندم. بار وبنهٔ مردم طوری راه را سد کرده بودکه عبور و رفتن محال بود. قدری منتظر شدیم. در این بین امین‌السلطنه پیدا شد. بواسطهٔ قرابت که با امین‌السلطان دارد عملهٔ آبدارخانه و قاطرخانه که سپردهٔ امین‌السلطان است احترامی از او میکنند. جلو افتاد و مرا تکلیف کرد که با او همراهی کنم. عمله‌جات آبدارخانه و قاطرخانه راه را بجهت او باز کردند. بزحمت زیاد خود را بالای کتل اول رساندم. بعد براه افتادیم. در این بین آخوندی که یکی از زوجات مرحوم دوستعلی‌خان نظام‌الدوله را گرفته است و خود را اتابیك ابوالفتح‌خان ولد صغیر نظام‌الدوله که ده ساله است قرار داده و این طفل را غلام‌بچهٔ شاه نموده‌اند با من عنوان صحبت را گذاشت و تملقات بی‌خود بی‌معنی نمود که من توسط نموده این طفل را پیشخدمت شاه بکنم. این حرف را بقدری طول داد که چهارساعت وقت عزیز مرا مسموم کرد. از گردنه‌ای که منتهی ارتفاع قله هزار ویکصد ذرع از سطح لار بود پائین آمده یك میل باردو مانده به‌ناهارگاه رسیدیم. شاه چون صبح زود سوار شده بود و آفتاب‌گردان سرخ که خاصهٔ سلطنتی است نرسیده بود در آفتاب‌گردان عضدالملك ناهار میل میفرمودند. از دور که من آفتاب‌گردان را دیدم تصور نکردم که شاه باید باشد. زیادی جمعیت دور آفتاب‌گردان خیال را قوت داد. قدری مردد شدم که چه باید کرد؟ شاه از آفتاب‌گردان ملتفت شدند. دونفر یکی میرزا علی‌اکبر فراش خلوت، دیگری آقاتقی برادر ناظم‌خلوت را از دوجهت فرستادند که مرا خدمت شاه ببرند. ازیك سراشیب بسیارتندی پیاده ربع فرسخی‌رفته بعد سوارشدم. رسیدم به آفتاب‌گردان شاه. اواسط ناهار بود. قدری روزنامه عرض شد. فرمودندکه خودم‌هم نانی بخورم و سواره در رکاب روزنامه عرض کنم. همینطورکردم. ورود بمنزل‌که نمارستاق است‌که تفصیل او را انشاءالله خواهم نوشت چادر من حاضر نبود. فراشها با وجود اینکه شب آمده بودند تنبلی کرده چادر مهیا نکرده بودند. خیلی اوقاتم تلخ شد. هوا هم منقلب شد. هرطور بود سایه‌بانی

افراشته قدری خوابیدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

جمعه ۲۷ ــ صبح دیدنی از زین‌دارباشی نمودم. باتفاق او در رکاب سوار شدیم. دوفرسخ به‌بهانهٔ یورت پیداکردن بجهت تغییر موضع سراپرده از کوه بالا رفتیم. بعد ناهار افتادیم. شکارچی‌ها خرس و قوچ پیدا کرده بودند. در سرناهار و بعد از ناهار روزنامه عرض شد. کاغذهای امین‌الدوله که رسیده بود، کاغذ مخبرالدوله هم بود که فرانسه و انگلیس دو روز است بندر اسکندریهٔ مصر را گلوله‌ریز کرده. شاه چون وهن بعثمانی بود خوشحال شدند. بعد سوار شدند، قدری پائین آمده بسراغ[1] خرس رفته. مرا هم پشت سنگ نشانده روزنامه بخوانم. در این آفتاب گرم سرم درد گرفت. بعد خرس هم پیدا نشد. قدری پائین‌تر ایستادم. باز خرس پیدا نشد. بطرف منزل آمدند. دو سه یورت بجهت سراپرده معین کردند. چون زود بود ورود به‌اردو بواسطهٔ اینکه سه چهار ساعت بغروب مانده بود. دوباره مراجعت کردند. بطرف کوه رفتند. من اردو آمدم. شب آقای داماد منزل من بود.

شنبه ۲۸ ــ صبح مصمم بودم در رکاب شاه سوارشوم. چون میدانستم بکوه‌ها خواهندرفت طفره زده منزل ماندم. خیلی ترجمه نمودم. عصر مچول‌خان و محقق دیدن آمدند. در این‌بین [۲۰۴] فراش‌خبر دادکه شاه شام بیرون میل میفرمایند. درخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم بودم.

یکشنبه ۲۹ ــ صبح بـه تماشای قریهٔ نمارستاق رفتم. در مسجد آنجا پیاده شده بعضی اطلاعات ژغرافیائی حاصل کرده مراجعت به اردو نمودم. شاه در نزدیکی اردو کنار آبشاری‌که خیلی تماشا و صفا دارد ناهار میل خواهند فرمود. دیگر منزل نرفته مستقیماً آنجا رفتم. عضدالملك آنجا بود. آفتاب‌گردان ایشان پیاده شدم. ناهار صرف نمودم. شاه رسیدند. در سر ناهار شاه روزنامه خواندم. تلگرافی بشاه رسیدکه هفت ساعت‌کشتیهای انگلیس بندر اسکندریه را گلوله‌باران کرده بودند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم خوابیدم. عصر دیدنی از مچول‌خان ومحقق نمودم. شاه امروز بالای‌کوه جائی‌که گاودارها منزل میکنند باحرم ومعدودی رفته منزل کرده‌اند. ماها در اردو ماندیم و نخواهیم رفت به اردوی شاه، چراکه خیلی نزدیك است.

دوشنبه غرهٔ رمضان ــ صبح بطرف اردوی شاه رفتم. از راه خیلی قلب و بدی بالا رفته به اردو رسیدم. جای اردو چندان بـد نیست. خدمت شاه رسیدم. ناهار میل میفرمودند. دوسه روزنامه خواندم. بعضی نوشتجات از طهران رسیده بود ملاحظه فرمودند. اغلب اهل اردو روزه هستند، مگر معدودی. چهار ساعت بغروب مانده شاه سوار شدند بطرف ده نمارستاق طرف پائین آمدند. من منزل آمده قدری خوابیدم. عصر تنگ که شاه مراجعت فرمودند به بالا بروند دم چادر من آمدند. قدری ایستاده صحبت فرمودند و رفتند.

سه‌شنبه ۲ ــ صبح به اردوی شاه رفتم. سوار نمیشدند. بحضور رسیدم. خیلی از ظهر گذشته بود. ناهار را نایب ناظر دیر آورده و مورد تغیر شد. (چندکلمه سیاه شده است) بدون اختیار و بی‌اظهار به هر نقطه که (سیاه شده است). نمیدانم این را بچه باید نسبت داد. شاه که از نظافت وضع و ظرافت خاطر بحدی هستند که من در هیچ جای دنیا که سیاحت کردم شخصی را به‌این نازك طبعی ندیدم که از یك فرسخی که شمیم رایحهٔ عفنی میفرمایند متألم میشوند (سیاه شده است)[2]. چندان متألم نمیشوند. همین‌قدر حکم فرمودند سرایدارهای خاصهٔ سلطنتی و فراش خلوتها شستند. من شنیدم که دوهزار فحش میدادند. بقدری بمن بدگذشت که مافوق ندارد. هرطور بود صبر کردم. پادشاه فرمودند این کثافت را همه داریم، مبادا من در باطن مذمت نمایم. سه چهار روزنامه خوانده شد. عصری مراجعت بمنزل شد. صفر فراش روزنامه از شهر آورده بود. کاغذ زیاد از شهر آورده، من جمله کاغذ نورمان بودکه درجوف او شبیه[3]کنت را که در پاریس ساخته بودند فرستاده بود. این شبیه تفصیل دارد. خود کنت

۱ـ اصل: سراق

۲ـ ظاهراً عبارات سیاه شده مربوط به‌کثافتکاری ملیجك بوده است

۳ـ منظور «کاریکاتور» است.

با لباس تمام رسمی صورت شاه[را] مشابه عروسك که نخی به‌گردن شاه بسته بود در دست دارد. عبدالحسین‌خان مستشار سابق اوطبل بزرگی‌را مینوازد ومیرزا ابوتراب‌خان نوری مستشار حالیه‌نای میزند و خودکنت میرقصد. در زیر پا اسباب شکنجه از هر قبیل ریخته شده است. در زیر تصویر بخط فرانسه نوشته شده است حقه‌بازی‌کنت. خیلی خندیدم. صورت را خدمت شاه فرستادم. شاه خوشش نیامده بود.

چهارشنبه ۳ ـ صبح سوار شده بـه اردوی شاه رفتم. معلوم شد سوار میشوند. خیلـی انتظارکشیدم. تا سوار شدند. بکوه بلندی رفتند. همه جا بودم. عصر مراجعت بمنزل شد.

پنجشنبه ۴ ـ شاه بکوه بلندی تشریف میبرندکه انکشاف معدنی راکه محمد فشندی‌که طفلی‌است نابالغ‌پیدانموده‌بود دیدن فرمایند. ملیجك میگفت‌که متجاوزازشش فرسنگ‌راه‌پیمودیم رفتیم و برگشتیم معلوم شدکه محمد مذکور یك‌اشرفی طلا ضررکرده، ببعضی سنگها مالیده در [۲۰۵] نقطهٔ معین کوه پراکنده کرده بود و حضرت همایون را فریب داده است. خلاصه امروز من الی عصر مشغول نوشتجات به شهر و روزنامهٔ اطلاع شدم.

جمعه ۵ ـ بدون مقدمه پریشب خبرکردند که پس‌فردا کوچ است. صبح زود سوار شده از راه بسیار بدی‌که قدری ساخته بودند با مرارت و زحمت زیاد ازکتلها عبورکرده بقلهٔ‌کوهی‌که حایل مابین بلوك نمارستاق و نور است رسیدیم. ارتفاع این‌کتل بالنسبه بسطح دریا یکهزار [و] سیصد ذرع است. ازآنجا سرپائین شدیدی را طی‌کرده به یالو یکی از دهات نور رسیدیم‌که منزل آنجاست. ناهار باتفاق آقای داماد ومحقق در چادر بکمز خوردیم. آفتاب‌گردان مرا درجائی زده بودندکه مطبخ‌کشیك‌چی‌باشی نزدیك بود. تغییرمکان داده بجای دیگر آوردم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. شاه که مراجعت فرمودند شرفیاب حضور شدم. اظهار لطفی فرمودند.

شنبه ۶ ـ امروز در یالو اطراق است. صبح بعد ازآنکه زین‌دارباشی منزل من آمد و مرا محرك شد که در باب رعایای خرقان دیه ملکی او در قزوین که طرف ظلم رعایا زمانی شده بود بشاه عرض‌کنم بدرخانه رفتم. خیلی دیر شاه از خواب بیدار شدند. از راه پریروز که بکوه رفته بودند نهایت خستگی را داشتند. بعضی نوشتجات از تهران رسیده بود ملاحظه فرمودند. ناهار میل فرموده الی عصر بودم. سه‌چهار روزنامه خوانده شد. بعد منزل منشی حضور رفته از آنجا مراجعت بمنزل شد. بحمدالله از شهر کاغذ داشتم. اهل خانه حالشان بهتر است. شکرخدا را نمودم.

یکشنبه ۷ ـ امروز منزل نزدیکی بلدهٔ نور در دهنهٔ دره ازرود است. دیروز حکم شده بود جلونروم. صبح قدری از اردو دور در سایهٔ بیدی باتفاق مچول‌خان انتظار مقدم همایون را کشیدم. متجاوز از چهار ساعت بانتظار نشستیم. همینکه شاه بیدار شدند جلو رفتم. مراکه از دور دیدند به خطاب «ملاصنیع» مخاطبم فرمودند. خوب است در حضرت پادشاه که بسمت ملائی معروفم نه بسمت نادانی والواطی. در رکاب همه‌جا بودم الی منزل. ورود بمنزل ناهار صرف شد. روزنامه‌ها خوانده شد. الی عصر بودم. بعد بطرف منزل آمدم. منزل ما این دفعه جای غریبی است. یك طرف با محقق، یك طرف باآقای داماد مجاور هستم. شب را در منزل من محقق و آقای داماد جمع شدند شام خوردند.

دوشنبه ۸ ـ صبح منزل مچول‌خان رفتم، ازآنجا در خانه. بواسطهٔ نداشتن روزنامه کتاب تاریخ اسکندر خوانده شد. الی‌عصر بودم. عصر منزل‌آمدم. شاه سوار شدند بطرف بلده وآبادی نور رفتند. از دم چادر من در مراجعت‌گذشته مرا مأمور فرمودند فردا بروم و قلعهٔ خرابهٔ بلده را نقشه برداشته و تحقیقات علمی نمایم.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح باتفاق دکتر بکمز که مسلمان شده است بطرف بلده رفتم. حمام بسیار بدی وکثیف بود. چون خودمان‌کثیف[1] بودیم کثیف[1]تر شدیم. بعد خانهٔ حاکم رفتیم. ازآنجا

۱ـ اصل: کسیف

خانهٔ مشهدی نورمحمد خواجه‌وند بنکدار رفتم که ما را مهمان کرده بود به ناهار. این شخص تنها خواجه‌وند است که در بلدهٔ نور منزل دارد. دیروز فروغی و سید اینجا آمده بودند. ماهم بمشایعت آمدیم. ناهار مفصل وکثیف بجهت ما تدارك دیده بود. سه‌چهار اشرفی انعام دادم. طلوزان آمد. دندان‌ساز بااو بود. چون مشکل بود بالارفتن، دندان‌ساز را بااسباب مساحت و وکیل و دوسه [۲۰۶] نفر بالا فرستادم و خودم در زیر قلعه تعلیمات به‌آنها دادم. معین کردم مساحت را. بعد منزل آمدم. امروز شاه سوار شده بودند. وقتیکه من خانهٔ مشهدی نورمحمد ناهار میخوردم ازآنجا گذشته بودند. احوال مرا پرسیده بودند «ملاصنیع» اینجا است؟

چهارشنبه ۱۰ ــ امروز شاه سوار شدند. قدری دورتر از اردو بفاصلهٔ ربع فرسخ ناهار افتادند. الی عصر مشغول کاغذ خواندن بودند. من عصر در مراجعت دیدن امین‌السلطان رفتم. جهانگیرخان که فشنگ ساخته بود از شهر آورده بود بحضور رسید. خیلی تعریف کردند ومنصب وزارت صنایع باو داده شد. شب را با جهانگیرخان منزل طلوزان شام خوردیم.

پنجشنبه ۱۱ ــ امروز شاه بدرهٔ کمرود تشریف بردند. راه دور بسیار بدی بود. خیلی خسته شدیم. در جای بسیار کثیف ناهار افتادند. الی عصر بودم. بعد مراجعت باردو شد. منزل رفتم. راحت شدم.

جمعه ۱۲ ــ امروز از بلدهٔ نور کوچ است بطرف یوش که وطن عایشه‌خانم و لیلی‌خانم زوجات شاه میباشد. راه را که بسیار بد بوده است میرزا عبدالله‌خان برادرزن شاه درست کرده است. صبح باتفاق مچول‌خان و منشی حضور براه افتادیم. قدری دورتر از سراپرده پیاده شده مدتی انتظار کشیدیم، ناهار خوردیم. در بین خوردن ناهار شاه رسید. در رکاب تا به یوش [بودم]. روزنامه‌های زیادی از شهر رسیده بود. الی عصر مرا نگاه داشتند بجهت خواندن روزنامه. عصر بمنزل مراجعت شد.

شنبه ۱۳ ــ امروز اطراق است. صبح بدرخانه رفتم. خبررسید که دیروز عصر ازنوش‌آفرین خانم زوجهٔ شاه پسری عمل آمده است. الی عصر در خانه بودم. روزنامهٔ زیادی خوانده شد. هوای یوش بهترین هواهاست. هیچ ییلاقی باین خوبی نمیشود. امروز شاه سوار شدند بقریهٔ یوش رفته بودند. در مراجعت از دم چادر من گذشتند. طلوزان هم بود. ایستاده خیلی صحبت فرمودند و تشریف بردند. پنجشنبه یازدهم که در رکاب همایون به‌کمرود رفته بودم روزنامهٔ دانش مخبرالدوله را مچول‌خان در حضور میخواند. در این روزنامه تعریف کرده بود که در این عصر همایون ترقیات بچه درجه و اندازه شده است. شاه فی‌الفور این شعر هجو محمدتقی‌خان کلاه‌دوز را که در زمان محمدشاه ساخته بودند خواندند:

روز بازار کپك اقلی زنقحبه لر است هرکه زن قحبه‌گیش بیشتر او پیشتر است

من عرض کردم فرد دیگرهم دارد: «قرباغ ایشیکین حیف دیر قحبه دهن». مصرع ثانی را خود شاه خواندند: «بو ایشی شاه الیپ مملکته سیجد لراست». مقصود این بود اگر در این عصر همایون هم زنقحبه‌ها پیشتر هستند خودت این کار را کرده‌ای.

یکشنبه ۱۴ ــ امروز شاه سوارشدند. خیلی راه رفتند. از درهٔ یوش که بسمت دونا میرود از دوسه دیه بزرگ معمورخوب گذشتیم. این بلوك از رود نور خیلی آباد است. بعداز طی دو فرسخ باعوجاج ناهار افتادیم. دربین‌راه کرد دودست بریده عارض شد که نایب‌الحکومهٔ کردستان دودست مرا بریده. رقتی بجهت شاه رحم‌دل پیدا شد. حکم‌شد غلامی‌مخصوص او را اصفهان نزد ظل‌السلطان برد که احقاق [حق] او بشود. جعفرقلی‌خان برادرمهدیقلی‌خان را دیدم که سرداری ترمه پوشیده است. پرسیدم معلوم شد دیروزصبح باوجود هزارمرتبه غدغن اکید که سالهاست از طرف شاه میشود که در اردو تفنگ نیندازند جعفرقلی‌خان‌اعتنا نکرده تفنگ‌انداخته شاه‌را بیدار کرده بوده است. شاه فرموده بودند ده‌تومان از او جریمه بگیرید. برای جعفرقلی‌خان بعقیدهٔ [۲۰۷] خودش بی‌احترامی شده‌است. بتوسط آقامحمد قیصر خواجه شب عرض کرده وملتمس شده بود سرداری از صندوقخانه به‌او دادند. خیلی افسوس خوردم که چرا ثبات رأی شاه اقلا

دو روز نباید باشد. چه لازم بود به‌این زودی به‌این پسره سرداری دادن که همان امروز نتیجهٔ بد آن معلوم شود.خلاصه حرمخانه تماماً جزانیس‌الدوله مهمان عایشه‌خانم زوجهٔ شاه‌که ازاهل یوش است درخانه او و مهمان هستند. پدر عایشه‌خانم چندگوسفند قربانی جلو حرم‌هاکشته بود. اهل طویله‌که با فراشی بواسطهٔ عمل دیروز بد شده بودکه چرا فراش‌که مطلع از تفنگ انداختن جعفرقلی‌خان برادر میرآخور شده بود رفته و بعرض رسانده وجریمه از اوگرفته‌است با فراشها نزاع‌کرده بود، طوریکه فراش و مهترها جلو حرم‌ها با چوب و چماق بکلهٔ هم زدند، اگر چه هر دو طرف تنبیه شدند اما باید رئیس آنها تنبیه میشد. خلاصه امروز باز شنیدم ظل‌السلطان اسفندیارخان پسر حسینقلی‌خان را کشته است. عصری مراجعت بمنزل شد. شب آقای داماد و محقق بودند. صفر فراش هم از شهر آمده. الحمدلله خبر سلامتی آورده است.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز کوچ است. ازیوش به‌ناحیه میروند. صبح مچول‌خان منزل من آمد، بعد محقق. بعد میرزا محمدخان پدر میرزا عبدالله‌خان یعنی پدر عایشه خانم دیدن آمده بود. مرد سادهٔ بسیار خوبی‌است. اطلاعات زیاد از بلوک‌اوز رود از او [کسب] نمودم. بعد در رکاب شاه سوار شدیم. در اوزکلا امامزاده بود، بمن فرمودندکه بروم تحقیق تاریخ او را بکنم. رفتم ونوشتم. سرناهار بشاه رسیدم. قدری روزنامه خواندم. شاه تشریف بردند. منزل آمدم. چادرها را بمنزل فردا فرستادم، به‌اعتقاد اینکه اطراق ناحیه یك شب است یك چادر سربازی بجهت خود نگاه داشته بودم. در ورود معلوم شدکه سه‌شب اطراق است. بسیار جای بدی چادرزده‌اند، پر مار وگرم. لابدگفتم‌کوچ‌کرده حوالی دیه ببرند.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح فراش آبدار آمد و مرا عنفاً سوار کرد. بعد از آنکه مدتها در آبدارخانه منتظر شدم وپیاده مسافت بعیدی را که از حوالی سراپرده راه مشرف بحرمخانه بود طی نموده به رکاب معلی ملحق شدیم بی‌قصد معین و بی مقصود معلوم شد کوه بی‌راه سختی را گرفته بالا رفته خواستم مراجعت کنم میرزا عبدالله‌خان پیشخدمت و احمدخان تفنگدار را محصل نمودند مرا بالا بردند. پیاده یك فرسخ بالا رفتم ویك فرسخ پائین‌آمدم. درهٔ بی‌حاصلی راطی‌کرده درطرف دیگر اردو خیلی‌نزدیك درجای بی‌آب وعلف وکثیف ناهار افتادند. الی‌عصر بودند. عصرهوا منقلب شد. رعد وبرق شد. باران بارید. بعد شاه طرف سراپرده راندند. ماهم عقب سررفتیم. سیل قدری ازسراپرده را برده‌بود. من منزل‌آمدم. شب رادرچادر خوابیدم. شاه صفیه‌خانم نام زنی [را]که پدرش ملا و از اهل نور است بتوسط انیس‌الدوله بزوجیت اختیار و عقد فرمودند، دوامی (؟) یعنی نود سالگی.

چهارشنبه ۱۷ ـ امروز به ماهور خواهیم رفت. صبح زود سوار شده به ماهور رفتیم. چادرها را دو روز بود فرستاده بودم جای خوبی زده بودند. ناهار خورده خوابیدم. عصر که شاه اردو تشریف آوردند درخانه رفتم. الی‌عصر بودم. این جاها بسیار بلند وخیلی‌سرد است. باران زیاد عصر بارید و شاه مصمم شدند که زود از این‌جا بروند.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح بنا بود شاه سوارشوند، موقوف شد. ناهار منزل صرف فرمودند. الی عصر بودم. فردا کوچ است، به‌دونا خواهیم رفت.

[۲۵۸] **جمعه ۱۹** ـ صبح زود سوار شده از ماهور به دونا میرویم و راه طولانی بد و پرگرد. پنج فرسنگ راه بود. سر ناهار شاه بودم. بعد با کسالت وارد منزل شدم. بارها و چادرهای من الی عصر نرسیده بود. صفر فراش را امشب شهر خواهم فرستاد.

شنبه ۲۰ ـ دیشب شنیدم مچول‌خان زمین خورده است. صبح دیدن رفتم. طلوزان هم آنجا بود که دیدم مردك رسید که حکم شاه است سوار شو. خستگی و کسالت این چند روز باقی‌بود. چاره چه‌داشتم. سوارشدم. دراین بین شاه رسید. معلوم شده امروز شاه خیال‌سواری نداشتند. میرشکار دومرال و دوخرس در حوالی سیاه‌بیشه‌که از اردو دو فرسخ دورتر بود دیده بود، خبر کرده بود. خلاصه بشاه رسیدم. قدری روزنامه همان‌طور سواره خواندم. از گردنهٔ دونا بالا رفتیم. دونفر انگلیسی دیدیم‌که پیاده میروند. معلوم شد مسیو قونسول انگلیس و یك

نفر صاحب‌منصب سفارت انگلیس است. این دونفر از شهر بهلار از آنجا به‌نور و کجور سفر کرده‌اند و همه این مسافت را پیاده آمده‌اند. قونسول انگلیس با من آشنا بود. بعد از طی تعارفات‌که از او تفصیل مسافرتش را سؤال نمودم گفت با مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه سفر می‌کنم و خود وزیر مختار جلو است. خلاصه شاه کنار رودخانهٔ کندوان به‌ناهار افتادند. من جمعی از فراشهای سفارت فرانسه را دیدم. پرسیدم وزیر مختار کجا است؟ نشان داد[ند] او را که در سایهٔ پالان قاطر نشسته بود. نزدیك رفتم سلام و تعارفی نمودم. برخاست و جلوی من آمد. لابد پیاده شدم. سؤالات از او نمودم. معلوم شد یك ماه است از شمرانات بطرف لار حرکت کرده‌اند. خود وزیر مختار و نایب اول او قاطر [و] چاروادار کرایه نموده‌اند و این دو نفر انگلیسی که مهمانهای او هستند پیاده سفر کرده‌اند. بعد خدمت شاه رفتم. تفصیل ملاقات خود را با وزیر مختار عرض‌کردم. فرمودند برو و او را بیاور. رفتم فی‌الفور با نایب خود بحضور رسید. قریب یك ساعت خدمت شاه بودند. خیلی صحبت کردند از هرقبیل. مترجم من بودم. بعد او رفت. شاه ناهار صرف فرمودند. در سر ناهار روزنامه مجدداً خواندم. خبر کردند شکار حاضر است. با معدودی سوار شدند و مرا به غلامحسین‌خان پیشخدمت سپردند که منزل نروم. ما هم از آنجائی که ناهارگاه شاه بود حرکت کرده بطرف چادرهای میرشکار که بالای تپه بود رفتیم. طوری چادرهای میرشکار واقع شده بود که این طرف دره که کوه‌های سیاه‌بیشه بود شاه و سواران و شکارچیان پیدا بودند. اول مرالها بیرون آمدند. شاه چند تفنگ انداختند و نزدند. مرالها فرار کردند. بعد خرسها بیرون آمدند. باز شاه چند تفنگ انداختند و نزدند. اما دو سوار دیده شد که تفنگ انداختند و زدند. شکار تمام شد. شاه بطرف سیاه‌بیشه رفتند. ما را احضار فرمودند. من بیچاره را بازکشان‌کشان بردند. برای هرکس اگر علم اسباب راحت است بجهت من تقدیر اسباب زحمت فراهم آورده است. خلاصه رسیدیم به‌آفتاب گردان شاه‌که خیلی متغیر بودند. بعد معلوم شدکه مردك پسر سیدابوالقاسم بزازکه از خواص سلطنت است و دائی پسر ملیجك‌است و اکبرخان پسر محمدخان کور افشار که غلام بچه بود خرس را زده‌اند. شاه از این مسئله خیلی متغیر بودندکه چراخودشان نزدند. دراین‌بین مردك جسورانه وارد شدکه خرس شکار شما راکجا ببرم؟ شاه به‌جای اینکه سر این فضول را بشکنند که او را ریشخندکرده است و شکار خود را باسم شاه میخواهد جلوه بدهدکه بچهٔ پانزده‌ساله آن‌هم بزاز زاده‌ای شاه پنجاه‌وپنج‌سالهٔ سی‌وشش‌سال سلطنت‌کرده راگول میزند هیچ نفرمودند. بلکه درباطن هم راضی شدند. عصرانه خوردند. باز من‌بیچاره سه‌روزنامه خواندم. براه افتادیم. [۲۵۹] بالای‌گردنه میرشکار را دیدم‌که باخرس‌کشته شده ایستاده است و قسم میخورد گلولهٔ شاه خرس راکشته است، نه چهارپارهٔ مردك. دیگر ندانستم چه‌شد. باکسالت‌تمام منزل مچول‌خان آمدم. بعد بازدید محمدابراهیم‌خان پسرامین‌الدوله مرحوم، از آنجا چادر طلوزان، بعدمنزل خود آمدم. باخستگی تمام خوابیدم.

یکشنبه ۲۱ ــ امروز بواسطهٔ روزقتل سواری نیست. صبح درخانه رفتم. سراپردهٔ شاه را در جای بسیار بدی‌که سیل‌گیر بود ومحل خطردارست زده‌اند. اما چون پسر بیست سالهٔ علاءالدوله فراشباشی است اگرهم‌در سراپرده‌نجاست باشد سرکاربندگان همایون تحمل مینماید. [در]دربار حالیهٔ ایران‌آنچه من‌فهمیده‌ام دوچیزاسباب ترقی است:واسطه داشتن ازخواجه‌هاوزنها، یاقوم‌خویش معتبرداشتن. خلاصه پیاده مسافتی را طی‌کرده درصورتی‌که تمام حرمخانه پیدا بودند تا بسراپرده رسیدم. شاه شروع بخواندن روزنامهٔ مصور فرانسه فرمودند. راه درس وتحصیل خودرا میخواهند ازاین به‌بعد ازاین جاده قرار بدهند. قبل‌از ناهار وبعدازناهار قدری درس خواندند. بعد من منزل آمدم. معلوم شد نوشتجات زیاد شهر را مطالعه فرموده بودند وباشهاب‌الملك حاکم مازندران‌که ازقبل نایب‌السلطنه است دیروز باردو آمده خلوت ممتدی فرمودندکه همین‌اسباب عزل او خواهد شد. نایب‌السلطنه باو کینه خواهد کرد و او را عزل خواهد کرد.

دوشنبه ۲۲ ــ صبح امین‌السلطان چادر من آمد. بعد درخانه رفتم. امروز سواری نیست.

شاه درس خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد کاغذ وزیر امور خارجه را مطالعه فرمودند. ندانستم در این کاغذها چه بود که خاطر مبارك زیاد متفکر و زیاد متألم شد. باز درس خواندند. بعد من روزنامه خواندم. نصف خلعت بهای آذربایجان بمن مرحمت شد از بابت سال آینده. عصر در مراجعت درخانه حمام بلغاری که سرراه بود رفتم، ازآنجا منزل امین‌خلوت. بعد منزل خودم آمدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروزهم شاه سوار نشدند. منزل ماندند. صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. نوشتجات ملاحظه فرمودند. غلامعلی‌خان قهوه‌چی‌باشی بعضی سنگها از قبیل در معدنی و غیره از خرسنگ آورده بود. فردا به طرف سیاه‌بالا یا سیاه‌بیشه کوچ است.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح بطرف سیاه بیشه حرکت شد. شاه در وسط راه بشکار جرگه میبایست تشریف‌فرما شوند. راه خارج کردند. من با مچول‌خان و ابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله بطرف اردو میرفتیم و مقصودمان این بود در بین راه انتظار ورود شاه را داشته باشیم. وقتی براه شکارگاه رسیدیم مهدیقلی‌خان میرآخور را دیدم میآمد و از بدی راه شکایت دارد. معلوم است درصورتی که مهدیقلی‌خان دیوانه از بدی راه شکایت کند ما بطریق اولی باید بترسیم. بخط مستقیم منزل آمدیم. ناهار را حضرات همراهان منزل من صرف نمودند. شاه هم مقارن غروب وارد اردو شدند. معلوم شد جرگه بسته بودند و مرال و خرس هردو فرار کرده بودند.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز معلوم شد که شاه سوار نخواهد شد. بطرف سراپرده رفتم. مدتی منزل امین‌السلطان منتظر شدم. قرق شکست وارد شدیم. آدم میرشکار خبرآورد که درکوه‌های کندوان مرال خوابیده است. شاه اسب خواست. بعداز ناهار سوار شدند. و تاختند. من منزل آمدم. عصر محمدباقرخان آدم ایوب‌خان از شهر عریضه‌ای بجهت شاه آورده بود. منزل من وارد شد. غروب شاه مراجعت فرمودند. دومرال زده بودند. امشب طلوزان ومحقق و بکمز مهمان من بودند.

[۲۱۰] جمعه ۲۶ ـ صبح خوابیده بودم شنیدم که صدای زنگ‌قاطر ونالهٔ شتری می‌آید. چون فردابنا بود کوچ شود وحشت کردم‌چه شده؟ پرسیدم. گفتند صبح شاه فرموده‌است بکوچند. معلوم شد در سراپردهٔ همایون بعضی جانورها دیده بودند. برخاستم در تدارك کوچ بودم که میرزا محمد ملیجك ورود فرمودند. حکم شاه است باید سوار شوی. من تعجب کردم من که امروز سوار میشدم بواسطهٔ اینکه باید از منزل کوچ کرد دیگر چه اخبار سواری بود؟ در این بین شاه سواره رسیدند. من هم تاختم رسیدم. بعداز اظهار التفات زبانی که دراین مورد میخواهند پدر آدم را دربیاورند و مثل خر بار بکشند فرمودند ما از راه‌الامل‌خواهیم رفت، توهم بیا راه را ساخته‌اند و جمعیت و بنه در راه دیده نمیشود. دوهزار محسنات فرمودند. برفرض‌هم نمیفرمودند مادامی که محتاج هستیم اگر درآتش هم حکم بفرمایند باید رفت. روزنامهٔ پدرسوخته، که خواندن این روزنامه مراکشت، بدست من دادند. همانطور سواره پشت سر شاه بلافاصله براه افتادیم. تا ده الامل راه را ساخته بودند. درآنجا رسیدیم. دیه خرابی، کثیفی، دوآبادی بفاصلهٔ پانصد ذرع از یکدیگر فاصله دیده شد که در وسط امامزاده بود. میگفتند از اولاد امام موسی کاظم است. جمعیت هردو دیه اگر چهارصدنفر میشدند. از دوآبادی گذشته به اول بی‌راهه رسیدیم. دوسه مرتبه عرض کردم راهی که تشریف نبرده‌اید و هیچ کس نرفته است و مجبور هستید هرقدم پیاده شوید چرا تشریف میبرید. اعتنا نفرمودند. آخر به ملیجك ملتجی شدم. همین که او اظهار کسالت کرد و تنفر از راه نمود ورق برگشت. فی‌الفور مراجعت فرمودند. ناهار صرف فرمودند. از همان راه که آمده بودند مراجعت به سیاه بیشه فرمودند. یعنی سه فرسخ راه پیمودند. دوباره بسر راه اول یعنی منزل دیروز رسیدند. ازآنجا براه کندوان که منزل امروز است افتادند. باین صدمه هم اکتفا نفرمودند. بجای آنکه بخط مستقیم منزل بیایند که مردم مالشان و خودشان اقلا آسوده شوند باز ازکوه بلندی بالا رفته آفتاب‌گردان خودشان حاضر نبود، چادر چرب قلندری سیاه کثیفی از بار فراشخانه که عبور میکرد درآورده جلوس همایونی فرمودند و سرراه فراش سواری گذاشته که مرا عنفاً بالا برند. الی عصر درآفتاب نشستم. خودشان روزنامهٔ ایام

مسافرت خودشان را تقریر میفرمودند و غلامحسین‌خان پسر امین‌الدوله مینوشت. یك ساعت بغروب‌مانده باردو مراجعت فرمودند. سبحان‌الله از خستگی این سفر! هرقدر سن شاه زیادتر میشود درصدد تعب و زحمت مردم است. خدا عاقبت را حفظ کند، از همت و قوت قلبش.

شنبه ۲۷ ــ امروز در زیر گردنهٔ کندوان اطراق است. از خستگی دیروز دردکمر شدیدی داشتم. صبح بجهت جواب ایوب‌خان سراپرده رفتم. قدری روزنامه خواندم. بعد مرخصی حاصل کرده منزل آمدم. جواب عریضهٔ ایوب‌خان راکه تحصیل‌کرده بودم. و یك شال ترمه بجهت محمدباقرخان فرستادهٔ اوگرفته محمدباقرخان را بشهر روانه‌کردم. عصر ملیجك اول در منزل مهدیقلی‌خان میرآخور که نزدیك منزل من بود آمده بود، بلوجود هزارمرتبه غدغن شاه که در اردو تفنگ نیندازند مشغول‌گلوله‌انداختن شدند. بعد از خالی‌کردن چند تیر ازمن وحشت‌کرده که مبادا بشاه عرض‌کنم میرآخور و ملیجك و جعفرقلی‌خان منزل من آمدند و التماس‌کردند‌که من بشاه عرض نکنم.

یکشنبه ۲۸ ــ صبح‌کوچ نموده خیلی زود نیم‌ساعت ازآفتاب‌گذشته‌که هنوز لباس نپوشیده بودم شاه سواره محاذی منزل من رسیدند و مرا احضار فرمودند سوارشوم در رکاب بروم. معلوم [۲۱۱] شد شاه از راه معمولی نمیروند، از راه آزادبر خواهند رفت. قدری بالاتر مچول‌خان [را] سوار کرده رفتیم. دو فرسخ پیمودیم به آزادبر رسیدیم که متعلق بجناب‌آقا است. بهشت برین است از هرجهت. آنجا ناهار میل فرمودند. به‌زنها انعام دادند. دختری را موسوم به‌فخری منتخب فرمودند که بجهت حرمخانه او را ببرند. بعد از ناهار سوار شدند. برخلاف جهت دو فرسخی دیگر رفتند. در دره‌ای پیاده شده آفتاب‌گردان زدند. خوابیدند. عصر مراجعت به گچه‌سر که منزل است فرمودند که تقریباً شش فرسخ راه رفتیم. منزل مرا در ده نسا که از اردو نیم فرسخ دور است زده‌اند. در خانهٔ مشهدی علی اطاق تمیزی بود منزل کردم. شب را همانجا خوابیدم. محمدحسین سرایدار که از حسن‌آباد آمد و از طرف اهل خانه و والده کاغذ و بارخانه آورده بود این‌جا رسید. من خوشحال شدم. گویا سلطنت بمن رسیده.

دوشنبه ۲۹ ــ صبح حمام کثیف ده رفتم. بعد دوکاغذ یکی از حاجب‌الدوله رسیده بودکه نشان تمثال همایون باو مرحمت شده در روزنامه بنویسم و بیست‌وپنج تومان تعارف بجهت من فرستاده بود و دیگری از وزیر امور خارجه. هردو را جواب دادم و اجوبهٔ محمدحسین سرایدار را نوشتم. او را فرستادم شهرستانك که بارخانهٔ خود را تحویل علی بدهد. چون دیروز بجهت تعیین جا ومکان به‌شهرستانك رفته بود. بعد خودم سراپرده رفتم. اول منزل طلوزان پیاده شده بعد درخانه رفتم. الی ظهر بودم، مراجعت منزل نمودم. ناهار خورده خوابیدم.

سه‌شنبه سلخ ــ امروز شهرستانك میرویم. صبح سوار شده از منزل نیم‌فرسخ طی کرده در سایهٔ سنگی انتظار مقدم همایونی راکشیدیم. الی ظهر نشستم. ناهار خوردم. بعد معلوم شدکه شاه قدری بالاتر از ما ناهار افتاده‌اند. آدمها را منزل روانه کرده خود مجدداً سربالا برخلاف جهت تاخته ناهارگاه رسیدم. کتاب تاریخ اسکندر در سرناهار خواندم و بعد در رکاب همایون همانطور سواره کتاب خواندم الی منزل. منزل من همسایهٔ طلوزان است. بحمدالله از سایرین کسی نیست. آسوده هستم.

چهارشنبه غرهٔ شوال ــ الحمدلله در شهرستانك هستیم و دیگر محتاج بسواری و کوچ در کوچ نیستیم. صبح شنیدم که دیشب بامین‌السلطان انگشتر الماس مرحمت شده است. بجهت تبریك عید و انگشتری منزل ایشان رفتم. مدتها نشستم، قرق شکست به‌عمارت رفتم. الی عصر بودم. امین‌الدوله، وزیر امور خارجه، نصیرالدوله که از تهران احضار شده بودند وارد اردو شدند. امین‌الدوله و حکیم‌الممالك حضور شاه آمدند. لقب سیف‌الدوله بسلطان محمد میرزا آقای داماد ولقب مجدالدوله بمهدیقلی‌خان،‌گل‌کمر الماس بحاجی‌سرورخان‌خواجه مرحمت شد.

پنجشنبه ۲ ــ امروز شیر خشت و آب هندوانه خورده در خانه نرفتم. ملاموسی از شهر رسید.

جمعه ۳ ـ درخانه رفتم. معلوم شد که شاه وقعی بورود وزرای عظام خود نگذاشته سوار میشوند. بامچول‌خان رفتیم گله‌کیله معلوم شد که ناهار آنجا میل خواهند فرمود. با وجود شصت هزار تومان مخارج عمارت بفاصلهٔ هزار ذرع در آفتاب گرم میان چادر آفتاب‌گردان ناهار میل میفرمایند. الی عصر آنجا بودم. روزنامه‌ها خواندم. عصر در مراجعت مدتی چادر امین‌الدوله بودم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۴ ـ صبح میخواستم با شاه سوار شوم، منزل امین‌الدوله رفته با نصیرالدوله صلح [۲۱۲] نمودم. از آنجا دیدن میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه رفتم. بعد درخانه رفتم. چون شکارگاه خیلی دور بود وکار زیاد داشتم منزل آمدم. عصر امین‌الدوله دیدن آمد.

یکشنبه ۵ ـ امروز شاه منزل ماندند که وزراء را راه بیندازند. صبح منزل نصیرالدوله رفتم. امین‌الدوله بود. ناهار آنجا صرف شد. بعد باتفاق امین‌الدوله درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه با امین‌الدوله و امین‌السلطان کار زیاد کردند. نصیرالدوله هم احضار شد. وزیر خارجه بواسطهٔ کسالت نتوانسته بود بیاید. اما عصر هرسه را باتفاق امین‌السلطان جلوی حرمخانه احضار کرده بودند ظاهراً درباب ماکو [و] تلگرافهای امیرنظام صحبت بوده است.

دوشنبه ۶ ـ امروز وزراء رفتند. دیروز امین‌حضور از شهر آمده بود. شاه سوار میشوند. من قبل از سواری به‌گله‌کیله رفتم. شاه تشریف آوردند. فرمودند ناهار اینجا خواهیم خورد. تو برو منزل، شب حاضر باش. بعد از ناهار شاه منزل‌آمدم. عصر درخانه رفتم. سه‌ونیم مراجعت شد. دیشب امین‌حضور منزل من بود. سر راه خانهٔ او که ده منزل کرده بود رفتم. شام آنجا صرف شد.

سه‌شنبه ۷ ـ امروز آشپزان است. مخبرالدوله دیشب وارد اردو شد با نجم‌الملك که از عربستان [و] اصفهان آمده است. امروز سه‌لقب داده شد اقبال‌الدوله به‌امین‌خلوت، امین‌خلوت به‌غلامحسین‌خان برادر اولی، مجدالملك به میرزا تقی‌خان منشی‌حضور. خلاصه تفصیل آش از این قرار است: تصور شود شخصی از جزایر ماله‌یو یا از اقصی‌بلاد جنوبی کره تفنناً به بالون سوار شود و باد مخالف بالون او را طرف سمت شمالی کره براند و به‌ایران آورده بالای کوه البرز هبوط[۱] نموده چهارساعت از دسته‌گذشتهٔ روز سه‌شنبه هفتم شوال ۱۲۹۹ شخص مسافردر بالون یك دفعه در چادری [که] خارج عمارت شهرستانك طرف شرقی زده‌اند ورود نماید و این اوضاع آشپزی و ترتیبات و حقه‌بازی که فراهم آمده است ملاحظه نمایـد و دوباره بـا همان بالون نشسته به‌هوا رود [و] باد او را بوطن اصلی خود برساند. بعداز ورود نزد اقوام ودوستان از او سؤال [شود] که کجا رفته بودی ودر این مدت سفرچه دیده‌ای و ملل وطوایف مختلفهٔ معظمه که عبور وسیر نمودی چه‌تازه یافتی؟ یقیناً هیچ چیز عجیب‌تـر از ایـن مجلس آشپزان ندارد که بگوید. اگر از او سؤال کنند دولتی که چنین آشپزان دارد باید ترتیب ادارات او چه باشد، مثلا قشونش بچه درجه حاضر محاربه باشد، اسلحه‌اش بچه درجه باید کامل باشد، وزیر امور خارجه‌اش باید کی باشد، و نظم ادارهٔ او بچه پایه، [و چگونه] باید حفظ حدود و حقوق سلطنت خـود را در مقابل دول دیگـر کند بی‌محابـا خواهـد گفت چنین دولت بـاید مثل میرزا سعیدخان وزیر خارجه داشته باشد و مثل میرزا محمد رئیس دایرهٔ پولتیك و اجزا عمدهٔ وزارت‌خارجه فیروزخان سیاه وغیره وغیره وپولتیك‌دولت بقدری مشوش‌که ادنی بی‌سروپای فرنگ بررجال معتبر این دولت برتری دارد. اگر از شخص بالونی سؤال شود مالیه و خزانه و اعتبار مالی وپولی دولت چه‌گونه است خواهدگفت. آنچه حالا هست شخص قدری‌هوش داشته باشد ازاین مجلس‌آشپزان باید جزخون‌جگرهیچ فایده نبرد. بلی‌مجلس‌بود مرکب‌ازرجال‌عمدهٔ اردو وچندشاهزادهٔ مندرس‌هم‌بود[ند]. چادرپوش دودیرکی‌زده‌بودند. درصدر چادرصندلی‌همایون گذاشته‌شده‌بودکه هنوزتشریف‌نیاورده‌بودند. عضدالملك‌خوانسالار وغیره‌وغیره‌دریك‌طرف‌صندلی

۱ـ اصل: هبوت

همایونی نشسته کدوی بزرگی در دست چپ و با دست راست پوست میکند و در دل هزار فحش میدادند. بلافاصلهٔ [۲۱۳] ایلخانی انوشیروان میرزا و سایر در طرف دیگر نشسته. سیف‌الملك و جمعی از اعاظم خلوت در وسط چادر، یك دسته مطرب بالادست آنها، پسر ملیجك بالله و ندیم و هم‌بازی نشسته بودند. بعداز مطالبهٔ گروهی از عملهٔ آبدارخانه و آشپزخانه دم در چادر فراش و غیره، تمام وسط چادر و فضای خالی خوراکی ازهرقسم و ادویه‌آلات [و] بقولات ازهرجور و قند وشکر و آب لیمو و آب غوره و غیره، در سمت دیگر مجموعه‌ها پراز حبوبات، همه مشغول سبزی پاك کردن و بادمجان وکدو پوست کردن بودند. شخصی خوزی موسوم بکربلائی که میگویند مکه هم رفته است و حاج هم شده که از اخراف عالم است بسیار کریه‌منظر و بدتکلم و قبیح محاوره و بدلباس پاره کهنه در وسط مجلس جولان میزد و بزبان خوزی حرف میزد. امین‌السلطان وزیر مالیه و دربار که فی‌الواقع شخص اول است خارج از چادر گوشت گوسفند و لحوم طیور را بدیگها میریخت. من بجهت جلوس خود شریف‌تر از خارج چادر ندیدم. آنجا نشستم. شاه بیرون تشریف آوردند. سه‌چهارمرتبه در سه چهار دقیقه فاصله مردها را از چادر بیرون کردند. نسوان حرمخانه آمدند و رفتند. باز دوباره قرق شد. مردها آمدند. آخر ظهر شد. شاه ناهار خواست بعمارت رفتند. ماهم رفتیم. الی عصر بودیم. آجودان مخصوص از شهر آمد. منزل من منزل کرد.

چهارشنبه ۸ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کار داشتم. آجودان مخصوص با شاه سوار شده بود. شنیدم شاه در شکارگاه نزدیك بود هدف تیرمردك پسر سیدابوالقاسم شود. شاه که در سال بیست هزار تومان مواجب به تفنگدار پدرسوخته میدهند درشکارگاه‌ها تفنگ مخصوص خود را بدست ارذل وادنی اشخاص میسپارند. این بچه‌ها از قبیل ملیجك و مردك و غیره را تفنگ‌های خاصه داده که با شاه شکار میروند و تفنگ‌دارهای پیر مجرب را نمیبرند. خلاصه مردك شکاری دیده بود، بطرف شاه میرود تفنگ را روبشاه بشکار انداخته بود. خدائی شده که شکار را زده و شاه را نزده بود. تنبیه مردك که قتل بود بقهر کردن از او و منع کردن که دیگر تفنگ‌مخصوص را بردارد گذشت و حال اینکه شکار را تیر زده و تیر فشنگ از نزد شاه گذشته.

پنجشنبه ۹ ـ امروز شاه منزل ماندند. ماهم در خانه رفتیم. مخبرالدوله و نجم‌الملك آمدند. مرخص شدند که فردا شهر بروند. آجودان مخصوص هم مرخص شد. عصر منزل عضدالملك رفتم. ازآنجا منزل خود آمدم. الحمدلله زنده هستم.

جمعه ۱۰ ـ پناه‌برخدا از خستگی! امروز صبح بعدازآنکه زود برخاسته آجودان مخصوص را بطرف شهر، روانه کردم سوار شده بچمنی حوالی البرز رفتم که ناهارگاه شاه بود. بعداز ناهار مرا سوارکرده بعنف‌الی قلهٔ البرزکوه بردند. ازآنجا مرخص کردند. پنج فرسخ راه رفته خسته وکسل هستم.

شنبه ۱۱ ـ صبح در خانه رفتم. شاه از خستگی وکسالت خودشان میفرمودند. معلوم شد باوجود این تفصیل شکار هم نکردند. در مراجعت مچول‌خان که شهر بودآمده بود و خدمت شاه رسید. امروز باران شدیدی بارید. الی عصر در خانه بودم.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح شنیدم شاه سوار میشوند. از خستگی وکسالت حالت سواری نداشتم. منزل ماندم. بعد معلوم‌شد ناهارمنزل‌خورده بودند. بعداز ناهار سوارشده وشکاری‌فرموده بودند. امین‌السلطان صبح زود شهر رفته. باران شدید شاه را ترسانده بود. امین‌السلطان را فرستادند شهر برود عمارتها را حاضر بکند. چون تعمیرات جدیدی شده بود.

[۲۱۴] **دوشنبه ۱۳** ـ صبح منزل محمدابراهیم‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله رفتم که تازه از شهر آمده بود. ازآنجا طرف در خانه رفتم. قرق شکسته بود. منزل ناظم خلوت ناهار خوردم. شنیدم امین‌حضور وزیر بقایا [شده] و تمثال همایون و خطاب جنابی گرفته است. خیلی ازاین وزارت جدید خندیدم و فاتحه بایران خواندم. خلاصه خدمت شاه رسیدم. اظهارکسالت کردم که حال طپش دارم، میترسم بمیرم. شاه خیلی دلداری دادند. الی عصر بودم. بعد منزل آمده عریضهٔ

تندی بشاه عرض کردم. هنوز جواب نیامده است. عضدالملك عصر دیدن من آمده بود.

سه‌شنبه ۱۴ ـ شاه سوار میشود. من منزل ماندم. نزدیك ظهر منزل مچول‌خان رفتم. عضدالملك هم بود. ناهار صرف شد. بعد منزل آمدم. امروز شاه دو شکار زده است. بسلامتی وجود مبارك باید دعا کرد.

چهارشنبه ۱۵ ـ امروز شاه اطراق فرمودند. در خانه رفتم. الی عصر بودم. حاصل عریضه اضافه مواجب بود که وعده شد. خوشدل‌خان پسر عموی ایوب‌خان اردو منزل من آمده است. عصر مراجعت بمنزل خود نمودم. پذیرائی و مهمان‌داری نموده عرایض او را جواب نگرفته بودم.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح ابلاغ امین‌حضرت رسید که خوشدل را به‌آبدارخانه بیاورید شرفیاب شود. من آبدارخانه رفتم. مدتها منتظر شدم تا خود امین‌حضرت از خواب حیوانی بیدار شدند. بعد شاه بیدار شد[ند]. حضرات را نپذیرفتند. فرمودند فردا بیاید. مقصود این بود که عمارت را به‌آنها نشان بدهند و مرا فرمودند در رکاب باشم. سوار شده از منزل الی چمن زیر قلهٔ البرز روزنامه خواندم. آنجاهم الی عصر، از عصر الی مراجعت به همین‌طور چهارپنج روزنامه خوانده شد. انیس‌الدوله امامزاده داود رفته، امین‌اقدس و شاهزاده خانم‌ها سرچشمهٔ گله‌کیله مهمان بودند.

جمعه ۱۷ ـ شاه منزل ماندند. خوشدل‌خان را حضور بردم. عریضهٔ ایوب‌خان را داده جواب گرفت، مرخص شد. من الی عصر در خانه بودم (دنبالهٔ سطر را سیاه کرده‌اند). امان از این محبت شاه که جمع کثیر را بمشقت انداخته است.

شنبه ۱۸ ـ صبح که از خواب برخاستم مصمم رفتن شهر بودم. درین بین قاطر و مال‌بنه که خواسته بودم رسید زیادتر مصمم شدم. چادرها را دادم انداختند. خودم بدون اظهار باحدی در رکاب شاه سوار شدم. الی حوالی البرز بودم. بعداز ناهار شاه اجازه خواسته که شهر بروم. مرخص فرمودند. باتفاق میرزا فروغی و یك آبدار از قلهٔ البرز چهارساعت بغروب‌مانده سرازیر شدم. مقارن مغرب بصاحبقرانیه رسیدم. عمارت را دیدم، ازآنجا دزآشوب خدمت والده رفتم. ازآنجاهم حسن‌آباد آمده. الحمدلله خانم سلامت بود. از دیدن او شکرخدا و رفع خستگی‌نمودم.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح شهر رفتم. دیروز شاه پاکتی داده بود به امین‌الدوله برسانم. خودم‌هم کار داشتم. صبح بعداز رفتن بسلطنت‌آباد و سرکشی آنجا عریضه بشاه عرض نمودم که ماندن شما در شهرستانك لزوم ندارد و این عمارت یك ماه دیگر تمام نخواهد شد. بهتر این است شمرانات بیائید. بعد شهر رفتم خانهٔ خودم حمام. بعد ناهار صرف شد [و] خوابیدم. عصر دیدن حشمت‌السلطنه رفتم. از آنجا خانهٔ نصیرالدوله، مغرب باغ امین‌الدوله، ازآنجا ساعت سه خانهٔ خود آمدم.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح جواب کاغذ من رسید از اردو که شاه بیست‌ویکم خواهند آمد. من صبح تماشای عمارات شهر رفتم، ازآنجا دزآشوب وحسن‌آباد. دربین راه دوسه نقطه درشکه‌دار ماند. آخر از تجریش هیچ حرکت نکرد. سوار اسب شدم. دزآشوب ناهارخوردم. بعد حسن‌آباد [۲۱۵] رفته خوابیدم. عصر خبر رسید که شاه امروز تشریف می‌آورند. صاحبقرانیه رفتم. شاه تشریف آوردند. حضور رسیده مراجعت به‌حسن‌آباد شد.

سه‌شنبه ۲۱ ـ امروز شاه نایب‌السلطنه و شاهزاده‌ها و وزراء [را] احضار فرموده بودند بسلطنت‌آباد. صبح شاه از صاحبقرانیه بسلطنت‌آباد رفتند. تمام وزرا و غیره شرفیاب شدند. ازقرار مذکور شیخ‌عبیدالله‌ازاسلامبول فرارکرده‌است. ازکمال‌روسیه‌گذشته بمرك دردربوخه[۱]دیه خود سکنی دارد. دولت عثمانی برائت ذمه میکند. اعتقاد من اینست تحریك خود عثمانی باشد. درهر صورت خیال شاه و رجال دولت پریشان است. درتدارك هستند. دراسترآباد هم اغتشاشی بود. شاه خیلی متغیر است. اما عصر مژده رسید که ساعدالدوله فتح کرده است. بواسطهٔ این

۱ـ کذا در اصل، صحت ضبط این اسامی مورد تضمین نیست.

خبر شاه چهار پنج فرسخ پیاده در باغ گردش کردند و من همراه بودم. الحمدلله در باغ جز نظافت هیچ ندیدند و تعریف کردند. شب مهمان امیرزاده سلطان محمد میرزا بودم.

چهارشنبه ۲۲ ـ شاه در صاحبقرانیه تشریف داشتند. نایب‌السلطنه بود. با من قدری به‌درشتی‌حرف زد. جواب سخت دادم.آرام شد. درباب منصب جهانگیرخان میگفت چرا ننوشتی در روزنامه بتوسط من بود.گفتم شاه بقدری تعریف او را کرده که من یقین داشتم که او باید از شما توسط نماید. خلاصه این جوان هیچ از سپه‌سالارکم ندارد، مگرقابلیت. مابقی‌در معایب مشابه باوست. الی عصر در خانه بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. خانم را شاه احضار فرموده صاحبقرانیه رفت.

پنجشنبه ۲۳ ـ شاه صبح سلطنت‌آباد رفتند. امین‌الدوله و معاون‌الملك و امین‌السلطان را احضار فرمودند. طرف عصراردوی نظامی‌که نایب‌السلطنه بالای قصر قاجاریه زده‌است رفتند. اردوی خیلی تمیزی بود. شاه زیاد پسند فرمودند به‌نایب‌السلطنه التفات زیاد شد. در چادر مخصوص نایب‌السلطنه عصرانه وشیرینی صرف فرمودند. درکالسکهٔ نایب‌السلطنه نشسته بطرف صاحبقرانیه آمدند.

جمعه ۲۴ ـ امروز شاه شهر میرود. صبح من با میرزا فروغی بطرف شهر رفتم. در راه سلطان حسین میرزا را دیدم سواره میرود. دعوت‌کردم به‌کالسکهٔ من نشست. وارد عمارت سلطنتی شدیم. بنائی را تماشاکردیم. با امین‌حضور ناهار امین‌السلطان‌که نان و انگور و پنیر بود صرف نمودیم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. خوابیدند. عصر درخانه رفتم. تا ساعت چهار در خدمت شاه بودم. معمارباشی دائی نایب‌السلطنه پانصد تومان پیشکش داده وزیرنظام لقب‌گرفت.

شنبه ۲۵ ـ صبح در خانه رفتم. وزراء احضار شدند. سر ناهار بودم. خانه آمدم. شاه بعیادت نصرت‌الدوله‌که ناخوش است رفته بود.کوچه‌ها بسیارکثیف بود. از خجالت من تعریف میکرد. اما در غیاب من خیلی شکوه از ناتمیزی‌کوچه‌ها کرده بود. ازخانهٔ نصرت‌الدوله دیدن مادر ظل‌السلطان رفته بود. از آنجا عصر عشرت‌آباد تشریف بردند. من هم بودم. نیم ساعت بغروب مانده بطرف صاحبقرانیه رفتند. من هم حسن‌آباد آمدم.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح دزآشوب دیدن والده رفتم، بعد صاحبقرانیه. شاه بیرون تشریف آوردند. الی عصر خاطر همایون بخواندن نوشتجات و مطالعهٔ روزنامه‌گذشت.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز شاه اقدسیه رفتند. امین‌الدوله، نایب‌السلطنه احضار شده بودند. [۲۱۶] قدارهٔ مرصعی شاه بدست خودشان به نایب‌السلطنه دادند. با حضرات قدری خلوت کردند. شیخ‌عبیدالله را سلطان عثمانی گرفته بطرف مدینهٔ منوره طرد[۱] کرده. شاه خیلی خوشحال بودند. آقاعلی امین‌الصره پیشخدمت دیروز در سن شصت سالگی فوت کرد.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز شاه در صاحبقرانیه تشریف داشتند. نایب‌السلطنه و حاجی معتمدالدوله آمدند. مسودهٔ زیادی در رفتن باردو و فتح جعلی ساعدالدوله و طرد شیخ عبدالله دادند در روزنامه بنویسم. عصر مراجعت بمنزل نمودم. امشب مشیرالدوله مهمان من است.

چهارشنبه ۳۰ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم صبح زود رفتم. الی عصر بمطالعهٔ کتاب و غیره گذشت. شنیدم دیروز در شهر دعوائی شده است و قتلی شده است. تا بعد از تحقیق نوشته شود. عصر مراجعت به حسن‌آباد شد.

پنجشنبه سلخ ـ صبح اهل خانه وعیال سلطان ابراهیم و خود سلطان ابراهیم‌میرزا امامزاده داود رفتند. قدری باران می‌آمد. من هم درخانه رفتم. شاه صاحبقرانیه توقف فرمودند. امین‌ـ السلطان و مشیرالدوله شرفیاب شدند. عصر حسن‌آباد آمدم. امشب بدعوت سید استخاره‌چی مقلد و جمعی اهل طرب آمده بودند. باکمال بی‌میلی گفتم قدری زدند و رفتند و چهار امپریال

۱ـ اصل: ترد

انعام داده شد.

جمعه غرهٔ ذیقعده ـ صبح شهر رفتم، خدمت والده رسیدم. الحمدلله احوالشان بهتر بود. عصر خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. تا ساعت دو آنجا بودم. بعد خانه آمدم. شب ملاموسی نزد من بود. امروز شاه سلطنت‌آباد رفته بودند. الحمدلله سلامت هستم.

شنبه ۲ ـ صبح زود بطرف شمران رفتم. شاه صاحبقرانیه بودند. در مطلبی با شاه قریب نیم ساعت خلوت کردم. اهالی خلوت خیلی متوحش شدند. حسام‌السلطنه شرفیاب شد. دیروز معاون‌الملك، قوام‌الدوله شد و شمسهٔ مرصع گرفت. حاجی میرزا نصرالله نایب مستوفی‌الممالك [شد] و لقب جنابی [گرفت]. میرزا اسدالله پسر مرحوم قوام‌الدوله هم خطاب جنابی [گرفت] و مستوفی اول شد. امروز شاه خیلی پریشان وکسل بودند. عصر من حسن‌آباد آمدم. اهل خانه از امامزاده داود مراجعت کردند، بسلامتی.

یکشنبه ۳ ـ امروز شاه صاحبقرانیه ماندند. شاهزاده‌ها و وزراء احضار شدند. مقرر شد روز چهارشنبه تمام در شهر حاضر باشند. به‌من هم فرمودند حاضر شوم.

دوشنبه ۴ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. سر قنات ناهار صرف فرمودند. آقا سید صادق مجتهد شرفیاب شد من عصر با مچول‌خان شهر رفتم. سرراه باغ امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانهٔ خود.

سه‌شنبه ۵ ـ شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. پنج ساعت بغروب‌مانده اردوی نظامی تشریف بردند. در آنجا نایب‌السلطنه گل و بلبل زیاد حاضر کرده بود. سردار ایوب‌خان هم حاضر شده بود. شب را شاه به شهر تشریف آوردند. دیشب معصومه خانم متعهٔ شاه در سلطنت‌آباد بمرض سل مرحوم شد. صبح خانهٔ معتمدالدوله از آنجا بعیادت رضاقلی‌خان که سکته کرده بود رفتم. شب در خانه بودم تا ساعت چهار.

چهارشنبه ۶ ـ صبح که درخانه رفتم اجماع قریبی بود از وزرا و غیره. بعد از ناهار شاه [۲۱۷] وزراء را احضارکرده‌اند. بیست‌ودونفر بودند، با شاهزاده‌ها. دستخطی ممهور بحضرات دادند که بروند در تالار گلستان قرائت کنند. دستخط مفصلی بود و شهدالله خوب نوشته بودند [در] شکایت زیاد از وزراء خود وعدم پیشرفت‌کار دولت و جواب خواسته بودند. بعضی نامربوطها[1] جواب گفته مگر امین‌الدوله و قوام‌الدوله که صحیح و درست تکلم کرده بودند. مقرر شد هرکس جوابی بنویسد. بعد من لاله‌زار رفتم. سلیمان‌پاشا فردا پس‌فردا وارد میشود. هیچ تدارك ندیدم. از آنجا خانه آمدم. جواب فرمایشات شاه را کتابچه نوشته نزد امین‌الدوله فرستادم. خانم دوشب بود شهر بود. امشب حسن‌آباد رفت. من باملاموسی ومیرزا علیمحمد بودم.

پنجشنبه ۷ ـ صبح از شهر بصاحبقرانیه رفتم. الی عصر خدمت شاه بودم. دیروز شاه عشرت‌آباد تشریف برده بودند. حاجی ملاعلی مجتهد شرفیاب شده بود خدمت شاه از برای سهم ملتی.

جمعه ۸ ـ دیشب امین‌حضرت آبدارباشی مهمان من شده بود. بی‌مقدمه خودش طلب‌کرده بود، آمد. شیخ‌الاطباء هم بود. امین‌حضرت لاابالی شراب زیاد صرف نمود. بدمستی‌های خنك کرد.شب‌هم در همان حسن‌آباد خوابید. حالت رفتن نداشت. صبح من صاحبقرانیه رفتم. الی عصر بودم. عصر شهر رفتم. لدی‌الورود باغ امین‌الدوله رفتم. جمعی از وزراء بودند که مخصوصاً دعوت شده بودند جهت گفتگوی جواب شاه. تا ساعت دو از شب‌رفته بودم. بعد خانه آمدم. جواب شاه جواب دستخط مرقومه بود.

شنبه ۹ ـ صبح [پس] از دادن قرارکار سلیمان پاشاکه پس‌فردا وارد میشود صاحبقرانیه رفتم. وزیر امور خارجه و امین‌الدوله و نصیرالدوله و نایب‌السلطنه بودند. ایلچی انگلیس و ایلچی فرانسه هم حضور آمدند. از قراری که معلوم شد ایلچی انگلیس از کنت بحضور شاه

۱ـ اصل: مربوتها

شکایت زیادی کرده بود. تا بعد چه شود.

یکشنبه ۱۰ ــ صبح بحکم احضار مجلس شورا شهر رفتم. اول لدی‌الورود به لاله‌زار رفتم. از آنجا درخانه، وزراء [و] شاهزاده‌ها بودند. نایب‌السلطنه هم مجدداً عنوان مطلب کردند. نایب‌السلطنه بنای مکالمه گذاشت. امین‌الدوله و نایب‌السلطنه قدری بد گفته آخر مجلس بی‌نتیجه و فایده باتمام رسید. سه ساعت بغروب مانده خانه آمدم. حمام رفتم. شب شهر بودم، الی ساعت چهار. میرزا علی محمد و میرزا مهدی و غیره بودند. بعد ملاموسی بود. امروز شاه سلطنت‌آباد رفته بودند.

دوشنبه ۱۱ ــ در کالسکهٔ حسام‌السلطنه که خالی بشمران میرفت سوار شده بصاحبقرانیه آمدم. وزیر امور خارجه و نایب‌السلطنه احضار شده بودند. تا عصر بودم. بعد مراجعت نموده حسن‌آباد رفتم. الحمدلله سلامت هستم.

سه‌شنبه ۱۲ ــ صبح درخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم. شاه عمارت دیوانخانه خوابیده بودند. باین واسطه دربار با مشیرالدوله که آنجا بود منتظر شدم. اجزاء دیوانخانه را شاه احضارکرده بود رسیدند. دیروز شاه بواسطهٔ تفصیلی‌که در روزنامهٔ «اختر» از وزارتخانه‌های‌ایران بد نوشته بودند متغیرشده بودند. مشیرالدوله درحضور من‌عرض‌کردکه‌کار میرزایوسف‌خان مستشارالدوله است. این بیچاره‌که تهمت باو میچسبد امروزگرفتار شد. باین تفصیل‌که شاه مخصوصاً اجزای [۲۱۸] دیوانخانه را خواسته بود، مبادا سوءظن به‌جهت او فراهم بیاید فرارکند بطرف خارجه. بعد از ناهار حاجب‌الدوله را خواست. دستخطی نوشته باو داد. اجزای دیوانخانه که از حضور شاه بیرون آمدند خارج از عمارت فراشها میرزا یوسف‌خان را گرفتند و توسری زیاد باو زدند. در منزل حاجب‌الدوله زنجیر کردند. خدا عاقبت کار او خیر کند که شاه خیلی متغیر است. خلاصه پنج ساعت بغروب مانده شاه سوار شدند رفتند به‌دره‌ای که آب ازگل [از] آنجا است آفتاب‌گردان زدند. عصرانه خوردند مراجعت کردند. در بین راه با من خیلی صحبت داشتند. از میرزا یوسف‌خان بد میگفتند. از رشوه‌هائی [که] در دیوانخانه گرفته بود همه را شاه مطلع شده بودند.

چهارشنبه ۱۳ ــ صبح شهر رفتم. در بین راه به‌آجودان مخصوص برخورده به درشکهٔ او نشسته باتفاق شهر رفتیم. لدی‌الورود لاله‌زار رفته با سلیمان پاشا ملاقات کردم. وضع لاله‌زار بسیار بد بود. هرچه نخواهم میرزا علی محمد نوکر خودش را آبدار کرده بود، با لباس پارهٔ مندرس پدرسوختهٔ کثیف‌که مجموعهٔ زیر فنجان پهلوی سماور نگذاشته اسباب چائی را روی زمین چیده بود، متغیر شده خانه آمدم. حاجی غلام‌علی را فرستادم متوجه چائی و قهوه باشد. عصر دیدن مجتهد تبریز رفتم. یك ساعت از شب رفته باغ امین‌الدوله بودم. در تدبیر خلاصی میرزا یوسف‌خان مشاوره میکردم‌که میرزا احمدخان پسر علاءالدوله‌که حامل نشان امیرتومانی بجهت پدرش و سردوشی الماس بجهت ولیعهد است می‌آمد وداع کند. گفت شاه دستخط نوشته به حاجب‌الدوله که زنجیر میرزا یوسف‌خان را بردارد و عصر که مراجعت از کامرانیه فرمودند باز دستخط به حاجب‌الدوله نوشته بودند که میرزا یوسف‌خان را برداشته ببرد تسلیم نایب‌السلطنه کند که آنجا باشد. خیلی از این اخبار خوشحال شده خانه آمدم. ساعت سه بود چون تقصیر او باین شد[1].

پنجشنبه ۱۴ ــ دیشب و امروز باران زیاد بارید. هوا سرد شد. صبح مشیرالدوله و حشمت‌السلطنه و جمعی دیگر منزل من بودند. بعد باتفاق حشمت‌السلطنه بطرف صاحبقرانیه آمدیم. در بین راه به محمد امین میرزا برخوردیم که سواره میرفت. او را تکلیف بدرشکه نمودم. پهلوی من نشست. حشمت‌السلطنه بدرشکهٔ خود رفت. آمدیم صاحبقرانیه. امروز سلیمان‌پاشا با سفیرکبیر عثمانی شرفیاب میشود. بعد از ناهار شاه آمد. نامه‌ای داشت بعلاوهٔ

۱ــ دوکلمه بعد ازین خوانده نمی‌شود.

قوطی سیگار مرصع که چهار پنج هزارتومان ارزش دارد. شاه التفات و تملق زیادی به مأمور سلطان و خود سلطان نمودند. امین‌السلطان، نایب‌السلطنه و نصیرالدوله شرفیاب شد[ند]. عصر من حسن‌آباد آمدم. باز خانم تب‌کرده بود. حواسم پریشان شد.

جمعه ۱۵ ـ امروز شاه بقصر فیروزه تشریف خواهند برد که دو شب آنجا توقف فرمایند. من صبح زود شهر آمدم. خانه بودم. بعضی کارهای شخصی [را] رسیدگی نمودم. عصر قصر فیروزه رفتم. شاه باغ دوشان‌تپه بودند. شرفیاب شدم. بعد شاه بطرف کوه سیاه غار تشریف بردند. من و محقق قصر فیروزه رفتیم. مجول‌خان هم آمد. بعد از مغرب شاه تشریف آوردند. بز کوهی شکار کرده بودند. بز کوهی را جهت ایوب‌خان فرستادند. در سرشام روزنامه عرض شد.

شنبه ۱۶ ـ بنا بود دوشب قصر فیروزه بمانند ندانستم چه شد یك شب ماندند. صبح شاه دوشان‌تپه آمدند. ناهارآنجا صرف فرمودند. بعد بطرف شهر تشریف‌آوردند. در بین راه مسجد سپهسالار مرحوم که تازه میسازند پیاده شدند. من خانه آمدم. اهل خانه از ییلاق شهر آمدند. خانهٔ حشمت‌السلطنه رفته بودند بجهت تدارك عقدکنان گوهرشادخانم. فردا عصر بجهت پسر [۲۱۹] حسام‌السلطنه عقد خواهند کرد. شب در خانه رفتم. بعد از شام مراجعت بخانه شد. چند شب است ستارهٔ دنباله‌دار از طرف مشرق یك ساعت بصبح مانده طلوع میکند که خیلی دنبالهٔ بزرگی دارد. کمتر این طور ستاره دیده شده.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح درخانه عمارت شهررفتم. شاه خواب بودند. بعد از مدتی‌بیدار شدند. ناهار صرف فرمودند. من بعد از ناهار خانه آمدم. عصری اسب‌دوانی که حالا باغ شاه مشهور است[و] امین‌السلطان میسازد رفته بودند خیلی خوششان آمده بود. حالا هرچه امین‌السلطان بکند مطبوع است. بنا بود عشرت‌آباد بروند، بطرف سلطنت‌آباد راندند. دربین راه من شرفیاب شدم. عرض کردم در عشرت‌آباد منتظر بودم. امشب به‌حسن‌آباد میروم. فردا شب سلطنت‌آباد خواهم بود.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز خر بازاربود. شاه بعد ازاینکه بیرون تشریف‌آوردند واز درد چشم نالیدند، ناهار خوردند. مشیرالدوله را خواسته با امین‌حضور که وزیر بقایا است، تقریرات میفرمودند از وضع دولت‌که میخواهند قرار بدهند. مشیرالدوله مینوشت. امین‌حضور و امین‌ـ السلطنه مصدق و یالانچی پهلوان بودند. برای فرداگذاشتندکه در حضور وزراء قرائت شود. امشب من سلطنت‌آباد آمده منزل نمودم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ امروز تمام وزراء و شاهزاده‌ها احضار شدند. بندگان همایون کتابچه‌ای که دیروز تقریر فرمودند به‌امین‌الدوله دادند با حضور خودشان و همه قرائت کردند. قدری مهربانی، قدری تهدید بوزراء بود. قرار شد ده روز مهلت حضرات باشد. بعد از ده روز جواب همایونی را بدهند. یعنی موافق همان کتابچه معمول دارند. مرا هم مخصوصاً اسم بردند. فرمودندکه با حضرات باشم.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح در خانه رفتم. مدتی طول‌کشید تا شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خوانده شد. چشم همایونی درد میکند. شاهزادهٔ هندی موسوم به‌نبی‌اللهٔ‌خان بهادر بتوسط صدیق‌الملك بحضور رسید.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز خیال داشتم نمك بخورم. استخاره کردم بد آمد. نخوردم. در خانه رفتم. امین‌الدوله احضار شده بود. قدری مانده رفت. من هم منزل آمدم.

جمعه ۲۲ ـ صبح شاه سوار شدند بطرف قاسم‌آباد و هاشم‌آباد رفتند. من هم شهرآمدم. تا عصر خانه بودم. عصر مراجعت به‌سلطنت‌آباد شد.

شنبه ۲۳ ـ صبح در خانه رفتم با نهایت کسالت. سوزاك در من پیدا شده است، خیلی وحشت‌کردم. خلاصه نایب‌السلطنه احضار شده بود با بعضی‌از صاحبمنصبان توپخانه توپ‌آورده بودند از اطریش. درحضور همایون بازکرده وبستند. تماشاکردند. الی‌عصر درخانه بودم. عصر

منزل آمدم. شاه بیرون شام میخورند. محقق مهمان من است. امشب شهر عروسی گوهرشادخانم صبیهٔ مرحوم عمادالدوله است با ابوالنصر میرزا پسر حسام‌السلطنه.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح درخانه رفتم. امین‌الدوله احضار شده بود. مدتها با او خلوت کردند. عصر باغ قرق شد. منزل آمدم.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز نمك خوردم. شارژدفر روس با وزیر امور خارجه امروز حضور آمده بودند. مشیرالدوله و امین‌الدوله بودنـد. دیشب مادر مهدیقلیخان به‌خواستگاری اندرون رفته [۲۲۰] بودکه فخرالدوله دختر شاه را بجهت مهدیقلیخان و خواهر ماشاءالله‌خان دختر دائی انیس‌الدوله را بجهت اکبرخان پسر دیگرش بگیرد. شاه اعتنا نکرده بود. انیس‌الدوله هم عذر آورده است.

سه‌شنبه ۲۶ ـ شاه امروز به لشکرك کنار رودخانهٔ جاجرود زیر گـردنهٔ قوچك میرود، بخیال توقف دوشبه، مردانه [و] بی‌حرم. صبح من قاسم‌آباد ملکی‌محقق رفتم. ناهارمهمان بودم. عضدالملك هم مهمان بود ازشهر رسید. خیلی‌خوش‌گذشت. عصری همراه مچول‌خان که ازشهر باردو میرفت صحبت‌کنان باردو آمدیم. لدی‌الورود بباغ وعمارتی‌که امین‌السلطان ساخته است رفتیم. سرشام تاریخ اسکندر خواندیم. تمجیدات زیاد از امین‌السلطان میفرمودند درباب بنائی. خیال همایون براین قوت‌گرفته است‌که دوشب هم جاجرود بروند. عضدالملك شام مفصلی‌جهت من فرستاده بود.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز به‌لشکرك اطراق است. صبح در خانه رفتم. شاه مرخص کردند منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. شاه دو ارغالی ویك‌تکه، یك‌خرگوش، دو کبك و هوشم خراب شود. خلاصه منزل عضدالملك ناهار مهمان بودم رفتم. مچول‌خان هم بود. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر در خانه رفتم. شاه دو ارغالی ویك‌تکه، یك‌خرگوش، دوکبك دری زده بودند. قدری کاغذهای شهر را سروته کـردند. بعد سرشام نشسته چهار ساعت من بیچاره تاریخ اسکندر خواندم و دو روزنامه. فردا هم بجاجرود میروند.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح در نهایت‌کسالت مزاجی و خیالی ونا امیدی از دنیا و روزگار وامید بکردگار از لشکرك با مچول‌خان بطرف جاجرود حرکت‌کردیم. راه بسیار بد وپرتگاه وپرخطر را طی‌کردیم. به‌پل خرابی‌کـه معروف است بانی آن آقامحمدخان قاجار بود رسیدیم. درکوه طرف دست راست وجلگهٔ‌کنار[رود]خانه سنگ‌های‌مدور زیاد دیده شد مشابه‌گلولهٔ‌خمپاره وپر وتوپ وساچمه بودند. یقین بحکم پادشاهی‌این سنگها را تراشیده بودند. اگرچه شاه میفرمود کـه طبیعی است. بعد از عبور از محاذات پل حاجی میرزابیك در بیدستانی ناهار افتادیم. بعد وارد جاجرود شدیم. درخانهٔ ملیجك منزل‌کردیم. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. الی‌ساعت چهار بودم. امشب میل‌کرده بودم‌کـه پلو بخورم. هرچه گشتم برنج پیدا نشد. بواسطهٔ اینکه ما تدارك دوشبه آورده بودیم. نمیدانستم باین درجه قوی خواهد شد. باین وضع سفر خواهیم کرد.

جمعه ۲۹ ـ صبح شاه در اول جنگل جاجرود ناهار گـرم فرمودند پختند. آنجا تشریف بردند. حتی جاجرود هم عمارت واطاق میل ندارند. من الی ناهار بودم. بعد منزل آمدم. غروب در خانه رفتم. تا چهار ساعتی بودم.

شنبه سلخ ـ ازجاجرود بطرف سلطنت‌آباد میرویم. صبح زود شاه بیدار شدند. الی‌دهنه سواره تشریف بردند و من روزنامه خواندم. بعدکالسکه نشسته من هم درکالسکهٔ عملهٔ خلوت نشستم. الی سرخه‌حصار آمدم. آنجا به‌ناهار افتادند. بدون مقدمه میل‌کردند سرخه‌حصار را آباد کنند. به‌ملیجك سپردند. بعد از ناهار بطرف اردوی نظامی‌تشریف‌آوردند. در بین راه تلگرافی امین‌الدوله از آذربایجان فرستاده بودکه علاءالدوله امیرنظام دیشب بمرگ مفاجات در خوی مرحوم شده. این شخص‌که آرزوی مرگ سپهسالار را داشت زیاده از یك سال لذت این آرزو را نبرد. خلاصه بعد باردوآمدیم. توپ انداختند.امین‌الدوله [و] امین‌السلطان‌که احضار

شده بودند شرفیاب شدند. با صاحب اختیار و آجودان‌باشی خلوت کردند. عصری سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند. من هم در رکاب بودم.

[۲۲۱] **یکشنبه غرهٔ ذیحجةالحرام** ـ امروز مستوفی‌الممالك، وزیر خارجه، امین‌الدوله، قوام‌الدوله، نصیرالدوله حضور آمدند. سلیمان پاشا نشان مرصع گرفته با سفیر کبیر آمدند مرخص شده مراجعت کند. درباب آذربایجان با حضرات خلوت شد. قرار شد صدیق‌الدوله مباشر مالیه، وزیر فواید، رئیس قشون باشد. دیشب زن آقاوجیه فوت شد.

دوشنبه ۲ ـ من شهر رفتم. والده کسالت داشت. عیادت میرزا فروغی رفتم. عقدکنان زینت‌خانم دختر ده سالهٔ سلطان‌محمد میرزا بجهت منوچهر میرزا پسرحشمت‌السلطنه رفتم. خانهٔ رضاقلی‌خان آدم ظل‌السلطان رفتم. باغ امین‌الدوله رفتم. شب سلطنت‌آباد آمدم. امروز درحضور همایون امین‌حضور کتابچه‌ها را خوانده.

سه‌شنبه ۳ ـ لقب علاءالدوله به‌میرزا احمدخان پسرش که حامل خلعت بود [و] در فوت پدر آنجا بود داده شد. اگرچه مقصود معلوم است. منظور گرفتن پول بوده است ازحضرات. اما در ظاهر میتوان گفت:

طفلك نوزاد را حاجی لقب یا لقب غازی نهی بهر نسب
گربگویند این لقب بهر مدیح چون نداردا‌ین‌صفت نبود صحیح

خلاصه شاه بیرون تشریف آوردند. ناهاری میل‌فرمودند. بعد لباس پوشیدند بالوا ایلچی فرانسه با وزیر امور خارجه بحضور رسیدند. موقتاً مرخص شده است فرانسه برود. پدرش ناخوش است. بعد شاه سوار شدند بطرف اردوی نظامی رفتند. این اردو امروز مرخص شده به‌قراول خانه‌ها میروند. مغرب که مراجعت فرمودند ما را احضار فرمودند. شام بیرون صرف فرمودند. تاریخ اسکندر خوانده شد. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ ـ صبح بجهت‌احتیاط سوزاك باآب پوست انارآب دزدك گرفتم. درصورتی که لازم نبود. مادامی که نشسته بودم هیچ حکایتی نبود برخاستم سوار شدم بطرف صاحبقرانیه بروم، درد غریبی در مجرای بول عارض شد. بعد بصاحبقرانیه رسیدم. امین‌السلطان‌آمد. قدری صحبت داشتیم. شاه تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. امین‌الدوله احضار شده بود. بواسطهٔ دردکمر نیامد. با امین‌السلطان تقسیم برات را فرمودند که باید بدهند. اگر داده شود. عصری سواره از بی‌راهه بطرف سلطنت‌آباد آمدند. من امروز خیلی کسل بودم. محقق حامل خلاع وزیر فواید وصدیق‌الدوله وولیعهد است. آذربایجان میرود.

پنجشنبه ۵ ـ امین‌الدوله احضار شده بود. مدتها خلوت فرمودند، معلوم نشد چه بود. نایب‌السلطنه صاحب‌منصب روسی [را] که تازه آمده و رئیس قزاق است بحضور آورده بود. الی عصر بودم. عصر تلگرافخانه رفتند. همانطوری که در مطالب مهمه با ولیعهد یا ظل‌السلطان مخابره میفرمایند با امین‌حضرت که قزوین‌است بشخصه مکالمه میفرمایند که درکوه جارو رفته است با مردك و زردك، چه انکشاف سنگ معدن نموده است. عصر باکمال کسالت خیالی منزل آمدم. محقق مهمان من است.

جمعه ۶ ـ شاه بطرف مغرب شمرانات سوار شدند. بالای تپهٔ بی‌آب پر مار ناهار میل فرمودند. بعد بطرف تجریش رفتند. من و مچول‌خان معاودت بشهر نمودیم. دیشب شاه راضی شدند فخرالدوله را به‌میرآخور بدهند.

شنبه ۷ ـ امروز خانه ماندم. عصرخانهٔ مستوفی‌الممالك که ناخوش‌است رفتم. حسام‌السلطنه [۲۲۲] آنجا بود. امروز مجتهد تبریز ومیرزا حسن آشتیانی مجتهد حضور شاه رفتند. امشب عروسی منوچهر میرزا است با زینت‌خانم دختر سلطان محمد میرزا.

یکشنبه ۸ ـ صبح خانهٔ امین لشکر، از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر باغ امین‌الدوله رفتم. یك ساعت از شب رفته مراجعت بخانه شد. دیشب معزالدوله بهرام میرزا عموی شاه بمرض فجأه مرحوم شد. هشتاد سال تقریباً داشت. پسر آجودان مخصوص

دختر بشیرالملك شاطرباشی را گرفت. شاه امروز شهر آمدند. عصر مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند. من بعد در عشرت‌آباد توقف دارند.

دوشنبه ۹ ـ امروز شاه عشرت‌آباد ماندند. سوار نشدند. صبح خانه طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد عشرت‌آباد رفتم. تا بعد از ناهار بودم. قوام‌الدوله و مشیرالدوله شرفیاب شدند. بعد از ناهار شاه، درشکهٔ مشیرالدوله نشسته شهر آمدم. شب خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز عیدقربان از اعیاد بزرگ اسلام است، شاه شهر تشریف آوردند. سلام شد. سفیرکبیر عثمانی حضور آمد. بعد من خانه آمدم. شب عشرت‌آباد رفتم. سرشام حاضر بود. مدتها طول کشید. بعد خانه آمدم. امشب شاه بیجهت محض شوخی به حکیم‌الممالك پیله کرد بیچاره خیلی خفیف برخاست و رفت. صبح من خانهٔ محقق رفتم.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز شاه دوشان‌تپه رفتند. من هم رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. آقامحمدحسین ارباب چند روز است فوت شده.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. وزیر امورخارجه، قوام‌الدوله، نصیرالدوله، امین‌الدوله احضار شدند. خلوت کردند. کتابی بشاه داد که پانصد نمره روزنامهٔ دولتی از محرم ۱۲۸۸ الی حال که ۹۹ است از طبع خارج شده. عریضه هم نوشته بودم. شاه دستخطی در تمجید و التفات ادارهٔ طبع نوشته‌و دادند. عصر با امین‌الدوله بباغ ایشان رفتم. تا نیم ساعت از شب‌رفته بودم. بعد خانه آمدم. والده قدری کسالت داشت. شام را آنجا صرف نمودم. امروز عصر شاه سوار شدند. سان‌غلامان منصور و مهدیه را دیدند.

جمعه ۱۳ ـ شاه عشر[ت]آباد ماندند. صبح بعد از دیدن میرزامحمد مستوفی‌نظام که تازه از اصفهان آمده بود عشرت‌آباد رفتم. مستوفی‌نظام که از دوستان ظل‌السلطان است دوسال قبل بحکومت بوشهر رفت. صاحب‌دیوان بااو نساخت. معزول شد اصفهان رفت. حالا طهران آمده است. خلاصه شاه بیرون تشریف آوردند. کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. الی عصر بودم.

شنبه ۱۴ ـ شاه شهر آمدند. نایب‌السلطنه و سایر وزراء بودند. امام‌جمعهٔ کرمانشاهان شرفیاب شد. بعد از ناهار خانه آمدم. شب عشرت‌آباد رفتم. شاه بیرون شام خوردند.

یکشنبه ۱۵ ـ صبح حشمت‌السلطنه دیدن آمده بود. بعد باتفاق حاجی‌میرزا ابوالفضل، میرزا رضا، سیدکاتب، میرزا علی‌محمد اسماعیل‌آباد رفتیم. ناهار ساده صرف شد. عصر گردش کردیم. شب را تا ساعت سه ترجمه کردم. شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح از اسماعیل‌آباد عشرت‌آباد رفتم. در رکاب شاه دوشان‌تپه رفتم. الی عصر بودم.بعد مراجعت به خانه شد. امروز امین‌السلطان که از قم دیروز آمده است حضور شاه آمد.

[۲۳۳] سه‌شنبه ۱۷ ـ شاه شهر آمد. من هم بعمارت شهر رفتم. وزراء احضار شده‌بودند. امین‌حضرت که به‌انکشاف معدن رفته بود آمد. میرزا احمدخان علاءالدوله بچاپاری از تبریز رسید. بعدازناهار شاه مرخص کردند، منزل آمدم شب را عشرت‌آباد حاضر باشم. عصر مچول‌خان ومیرآخور ولیعهد آمده بودند. مغرب به اتفاق مچول‌خان عشرت‌آباد رفتیم. تا ساعت چهار بودم. امشب آتش‌بازیست.

چهارشنبه ۱۸ ـ روز عید غدیر[1] است. صبح دیدن مشیرالدوله رفتم، ازآنجا در خانه. الی وقت ناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصری جمعی دیدن آمدند. دیشب عروسی پسر عزت‌الدوله بود با دختر شعرا خانم نوهٔ معتمدالدوله.

پنجشنبه ۱۹ ـ امروز شاه عشرت‌آباد ماندند. صبح دیدن میرزا احمدخان علاءالدوله رفتم. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. دستورالعمل وزراء خوانده میشد. خیلی مضحك بود. در سی‌وشش سال سلطنت سیصدوشصت وضع امورات دولت تغییر کرده‌است. دوساعت بغروب‌مانده خانه‌آمدم. یك

۱ـ اصل: قدیر

ساعت بغروب مانده خانهٔ معاون، از آنجا مستوفی‌الممالك را دیدن کردم. شب خانه آمدم.

جمعه ۲۰ ـ امروز شاه از عشرت‌آباد بجاجرود میروند. بظاهر بهانهٔ اینکه عقدکنان فخرالدوله بجهت مهدیقلی‌خان است، در باطن طفرهٔ معهود. خلاصه این جاجرود دوشبه است. من از راه معمول با درشکه آمدم. ناهار در سرخه‌حصار خورده چهار بغروب مانده وارد شدم خوابیدم. شب در خانه رفتم. بواسطهٔ کینه‌ای که شاه بمن دارند که چرا فرانسه خوب میدانم و مثل سایرین خر ونادان نیستم، اگرچه هستم، غالب اوقات لغات مشکله پیدا میکنند و شاید یك شب وقت خودشان را ضایع میکنند در لغت فرانسه گردش میکنند، لغت عجیب وغریبی پیدا میکنند، شاید من ندانم. منجمله پریشب لغت شیاف را به فرانسه پیداکرده بودند و چه‌قدرها مشعوف شده بودند [که] ازمن سؤال‌کردند ندانستم. چراکه اصطلاح طبی است و استعمال شیاف هم در طب فرنگی غیرمعمول است. بعد از حکیم طلوزان پرسیدند. او لابد میدانست. خیلی از ندانستن من خوشحال شدند. خلاصه شاه امروز از راه غیرمعمول به جاجرود آمده بودند. در راه خرگوشی دیده بودند باتفنگ‌که بطرف او نشان رفته بودند بدون خالی‌کردن تفنگ خرگوش افتاد و مرد. اگرچه ماها تفأل[1] را بخیر زدیم. اما خود شاه درباطن متألم بود. امشب میرزا زین‌العابدین حکیم مهمان من است.

شنبه ۲۱ ـ شاه سوارشدند و مراهم حکم فرمودند سوارشدم. یك روزنامه‌که خوانده شد مراجعت بعمارت نمودم. شب تا ساعت چهار در خانه بودم.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز صبح باتفاق میرزا زین‌العابدین‌خان حکیم بطرف شهر آمدیم. شاه از راه غیرمعمول بطرف دوشان‌تپه خواهند آمد. حرم از عشرت‌آباد بدوشان‌تپه میروند. خلاصه از سرخه‌حصار بدرشکه نشستم. ناهار را شهر صرف نمودم. هنگام عصر دوشان‌تپه آمدم. در راه بحکیم‌الممالك برخوردم‌که بعداز راه رفته وکون‌دریده حالا میخواهد نعم‌البدل من بشود. روزهائی که من نیستم مخصوصاً آن روزها مواظب است که مترجم شاه بشود. نزدیك غروب بدوشان‌تپه رفتم. کالسکهٔ شاه از دور پیدا شد. مدتی با حبیب دیوانه که شاه از این قبیل مجانین زیاد [۲۲۴] مسرور میشوند صحبت میفرمودند. من‌هم بواسطهٔ نزدیکی منزل پیاده شدم جلوآمدم‌که هم اثبات وجودکنم وهم ادب بجاآورده باشم. نزدیك من‌که رسید. شاهزاده پیشخدمت ازطرف دیگرکالسکه جلوگرفت. بااو بنای فرمایش راگذاشتند و ما را هیچ نیافتند. خیلی نزد همراهان شاه و نوکرهای خودم خفیف شدم. امروز شاه دو ارغالی شکار فرمودند.

دوشنبه ۲۳ ـ امروز شاه سوار نشدند. منزل یعنی دوشان‌تپه ماندند. ماهم در ساعت معین بالای‌کوه رفتیم. امین‌السلطان‌آمده‌بود. قدری باایشان صحبت داشتم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. قدری با امین‌السلطان، قدری با امین‌حضور، قدری با قوام‌الدوله خلوت‌کردند. سه چهار روزنامه من خواندم. عصری من طرف شهر آمدم. امشب عروسی مهمان هستم. تفصیل این عروسی ازاین قرار است. اسمعیل‌میرزا ولد مرحوم عمادالدوله صبیهٔ مرحوم مؤیدالدوله بنت عم خود را مناکحه میکند. بواسطهٔ فوت معزالدوله عروسی‌بی‌سازاست. خانهٔ ابراهیم‌خان میرزا مجلس بسیارخوب و معقولی بود. امین‌الدوله، بهاءالدوله، جمعی از شاهزاده‌ها و غیره بودند. حشمت‌السلطنه که برادر بزرگ است‌آمدورفت.کارخیلی خنك وبی‌قاعده‌ای‌کرد. خلاصه بعداز صرف شام حضرات رفتند. من رفتم خانهٔ عروس که علی‌الرسم او را بخانهٔ داماد بیاورم. خیلی پیاده رفتم. خیلی دود مشعل خوردیم. عروس را آوردیم. حضرات خواهش‌کردند من دست‌بدست بدهم. این‌کار پدر یا برادر بزرگ داماد است. چون حشمت‌السلطنه‌که برادربزرگ بود حاضرنبود مرا دعوت نمودند به‌این کار. من‌هم این رسم را هیچ بلد نبودم‌که چه بایدکرد. جمعیت زیادی از زنها میان تالار و در حیاط بودند از قبیل زن امین‌الدوله و غیره. هرطور بود وارد شده بعداز عذرخواهی از حضار دست داماد را بدست عروس دادم. زنها خندهٔ زیاد کردند. دست زدند. از خجالت سر را زیر

۱ـ اصل: تفعل

انداخته بیرون آمدم. ساعت شش خانه آمدم. دوساعت‌ونیم بیدار بودم. باکسالت خوابیدم. خانم گفتند مردم دست عروس را بدست داماد میدهند نه برعکس.

سه‌شنبه ۲۴ ـ امروز شاه شهر تشریف می‌آورند. من صبح خانهٔ ادیب‌الملك دیدن رفتم. بعد عمارت شاه آمدم. مدتی طول نکشید شاه بیرون آمدند، خیلی تردماغ. معلوم شد نزدیك شهر یك دسته آهو که از طرف کند بطرف ورامین میرفتند دچار موکب همایون شده بودند شاه از کالسکه بیرون آمده یکی ازآنها [را] که بخندق شهر می‌افتد در همانجا باگلوله زده بودند. خلاصه امروز وزراء احضار شدندکه دستورالعمل و تکالیف آتیه بآنها داده شود. من‌خانه آمدم. اما عصر که محقق منزل من آمد نقل‌کردکه جناب آقا رئیس وزراء شدند و امین‌السلطان وزیر دربار اعظم. تمام این‌ها بجهت این بودکه اینطورها بدرجات امین‌السلطان افزوده شود. امشب شاه بیرون شام میخورند. بعجله وقت غروب خود را بدوشان‌تپه رساندم. شب درسرشام بودم. بندگان همایون بخیال این هستند چون کار دولت را آراسته و پیراسته فرمودند تحصیل زبان آلمان بفرمایند. چهل سال است فرانسه میخوانند، هنوز در تکلم ماضی را بجای مضارع و امر را بجای نفی تکلم میفرمایند. خلاصه ساعت چهار منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز شاه سوار شدند بطرف درهٔ رزك رفته. ناهار را سرقنات رزك میل فرمودند. در بین راه روزنامه خواندم. بعداز ناهار مشغول خواندن نوشتجات دولتی شدند. من بمنزل آمدم. شب را حکیم طلوزان و سید نقیب و ملاموسی منزل من بودند.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز شاه سوار شدند. اما من خواستم سوار شوم دم کالسکه احضار [۲۲۵] کرده فرمودند برو منزل شب حاضر باش. منزل آمدم. مچول‌خان و ابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله هم آمدند. ناهار صرف شد. خوابیدم. مغرب درخانه رفتم. خاطر مبارك قبل از شام بخواندن درس فرانسه میل فرمودند [ولی به]بازی‌کردن باملیجك گذشت. پناه برخدا از میل شاه به این طفل!

جمعه ۲۷ ـ شاه دوشان‌تپه ماندند. امین‌الدوله و مشیرالدوله [و] امین‌السلطان آمده بودند. من بچادر امین‌السلطان که در صحرا زده بودند و قاطر و شتر و دیوان را حاضر کرده بود امروز سان بدهد رفتم. خیلی تعارفات کرد. بعد خدمت شاه رفتم. شاه‌که پائین‌کوه آمدند سان ببینند من منزل آمدم. عصری در مراجعت شاه از نزدیك چادر من گذشتند. فرمودند فردا شب حاضر باش.

شنبه ۲۸ ـ صبح بنه‌کن شهر آمدم. مشغول تدارکات محرم شدم. عصر باغ امین‌الدوله، از آنجا دوشان‌تپه رفتم. الی ساعت چهار بودم. بعد از شام شهر آمدم.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز شاه شهر می‌آیند، یعنی بعد از پنج ماه سفر مراجعت بپای تخت میفرمایند رسماً تشریف می‌آورند. افواج و سواره بسیار جلو رفته‌اند. در خیابانها صف بسته. به‌کنت غدغن شده دیگر مثل پارسال حقه‌بازی نکند. من صبح خانهٔ مچول‌خان رفتم، از آنجا درخانه. ساعت پنج‌بغروب مانده شاه وارد شدند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عمارت اندرونی شاه تمام نشده. حرمخانه درآبدارخانه و صندوقخانه وعکاسخانه متفرق منزل‌کرده‌اند.

دوشنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۰ ـ بحمدالله والمنه ۹۹ تمام شد که خیلی بمن بدگذشت. صبح اول محرم بعادت معمول ذکر مصیبت سیدالشهدا(ع) را برپا کردم. اسامی روضه خوانها: سید ابوطالب، حاجی میرزا محمد شیرازی، سید اکبر شیرازی، سید موسی شیرازی، ملاآقا بزرگ، سید محمد صالح. جمعیت زیاد شد. بعد از روضه خانهٔ شیخ‌الاطبا که زوجه‌اش مرده رفتم. از آنجا درخانه تکیهٔ دولت، بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز هم در روضه جمعیت زیاد شد. حشمت‌السلطنه، ملیجك پدر ملیجك، سلطان ابراهیم میرزا، جعفرقلی‌خان [ ]باشی، میرزا علی‌رضای مستوفی‌اول بودند. بعد از روضه درخانه رفتم. عصر بانهایت خستگی خانه آمدم.

چهارشنبه ۳ ـ امروز سیف‌الملك وغیره روضه آمدند. بعد درخانه رفتم. الی عصر تکیه

بودم. وزارت انطباعات بمن داده شد. عصر خانه آمدم. میرزا فروغی را بجهت بعضی کارها نزد امین‌الدوله فرستادم.

پنجشنبه ۴ ــ صبح بعد از ذکر مصیبت درخانه رفتم. شاه از فروش تراش درختها به امین‌حضور و امین‌حضرت بواسطهٔ شکایت حاجب‌الدوله صرف‌نظر کرده‌اند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ امین‌الدوله رفتم. نصیرالدوله آمد. باتفاق شب خانهٔ امین‌السلطان روضه‌خوانی رفتیم. شاهزاده‌ها [و] وزراء بودند. مجلس خیلی مفصلی بود. امروز درخانه، صدیق‌الملك عرایض وزارت خارجه را آورده بود.

جمعه ۵ ــ صبح جمعیت زیاد از شاهزاده‌ها و امین‌لشکر وغیره روضه آمده بودند. بعد درخانه رفتم. الی عصر بودم. شب مدرسهٔ خان مروی مهمان حاجی ملاعلی بروضه بودم. تفصیل مدرسه را پارسال نوشتم.

شنبه ۶ ــ صبح جمعیت زیادی بروضه بودند. شاه سوار شدند. فراش به احضارم آمد [۲۲۶] نرفتم. خانهٔ مشیرالدوله رفتم. ناهار آنجا صرف شد. شب را خانهٔ مستوفی‌الممالك روضه رفتم. خیلی مجلس خوب بقاعده‌ای بود.

یکشنبه ۷ ــ بعد از روضه‌خوانی درخانه رفتم. وزراء احضار شده بودند. شاه مصمم است که به‌هندسهٔ خودشان طاق تکیه را تخته‌پوش بکنند. امروز در عروسی قاسم فیل آورده بودند. هودج بلقیس را سرفیل سوار کرده بودند. روزنامهٔ مصوری [را] که ایجاد نموده‌ام بنظر شاه رساندم. چون قدری از ولیعهد تعریف داشت پسند نفرمودند. حکم شد عوض شود. شاه امروز تکیهٔ سید نصرالدین که نایب‌السلطنه تعزیه میخواند رفته بودند. همین روضه‌خوانهای تکیه دولتی آنجا هم میخوانند. بسیار تعریف دارند، خصوصاً نه نفرشان.

دوشنبه ۸ ــ امروز مجلس روضه خیلی طولانی شد. شش از دسته گذشته درخانه رسیدم. شاه ناهار خورده بودند. وزراء بودند حضور شاه. عصر هم که بحضور شاه رسیدم روزنامهٔ بی‌معنی دادند خواندم. چون مطلب نداشت به‌اختصار گذشت. [از] سوءظنی‌که شاه به‌همه دارد تصور کردندکه عمداً تجاهل کرده‌ام، مختصر خواندم. روزنامه راگرفته خودشان مرور فرمایند. من خانه‌آمدم. مچول‌خان آمد و رفت. دیشب و امشب دراویش را دعوت بشام در روضه نموده‌ام.

سه‌شنبه ۹ ــ صبح امین‌الدوله و نظام‌الملك و جمعی روضه آمدند. بعد درخانه رفتم. سرناهار و بعد از ناهار روزنامه خوانده شد. عصر خانهٔ ادیب‌الملك روضه خوانی رفتم. امشب چهل منبر که هرسال میروم رفتم. اسامی خانه‌ها از قرار تفصیل ذیل است:

۱ــ خانهٔ خودم خیابان نظامیه، ۲ــ خانهٔ فراشباشی میرزا سعیدخان پامنار، ۳ــ خانهٔ سید هاشم پامنار، ۴ــ خانهٔ آقای شیخ پامنار، ۵ــ خانهٔ آقا سیدفتح‌الله پامنار، ۶ــ خانهٔ آقا سیدرضا پامنار، ۷ــ مسجد آقا میرمحمدعلی پامنار، ۸ــ خانهٔ پسر غلام‌باشی میرزا ابوالقاسم سفارت روس پامنار، ۹ــ خانهٔ حاجی سیدعزیزالله پامنار، ۱۰ــ خانهٔ ملاعلی عبدالباقی پامنار، ۱۱ــ خانهٔ حاجی سیدمحمد روضه‌خوان، ۱۲ــ خانهٔ حاجی سیدعباس دومنبر، ۱۳ــ خانهٔ میرزا علینقی زرگرباشی پامنار، ۱۴ــ خانهٔ سیدبرهان سرچمبك، ۱۵ــ تکیهٔ سرچشمه، ۱۶ــ خانهٔ سیدحسین شیرازی، ۱۷ــ سرچشمه، ۱۸ــ خانهٔ خلیل‌خان سرتیپ سرچشمه، ۱۹ــ خانهٔ سادات اخوی سرچمبك، ۲۰ــ خانهٔ سیدجعفر سرچمبك، ۲۱ــ خانهٔ حاجی محمدحسین جواهری سرچمبك، ۲۲ــ خانهٔ حاجی محمدعلی کفش‌دوز سرچمبك، ۲۳ــ تکیهٔ رضاقلیخان سرچمبك، ۲۴ــ خانهٔ حاجی میرزا شفیع مستوفی، ۲۵ــ خانهٔ میرزا حبیب‌الله پیشکار صاحب دیوان، ۲۶ــ خانهٔ آقا سیدجعفر روضه‌خوان مرحوم، ۲۷ــ تکیهٔ دانگی پامنار، ۲۸ــ تکیهٔ محقق پامنار، ۲۹ــ خانهٔ شکرالله میرزا پامنار، ۳۰ــ خانهٔ حاجی علی‌اکبر تاجر حیاط[۱] شاهی، ۳۱ــ خانهٔ حاجی میرزا محمدعلی حیاط شاهی، ۳۲ــ خانهٔ آقا سیدجواد حیاط شاهی، ۳۳ــ خانهٔ سیدمحمدعلی حیاط

۱ــ اصل:حیات در تمام موارد

شاهی، ۳۴ـ خانهٔ دائی شمس‌الدوله حیاط شاهی، ۳۵ـ خانهٔ پسر مرحوم سیدقاسم حیاط شاهی، ۳۶ـ خانهٔ آقا سیدعلی دراندرونی خیابان ناصریه، ۳۷ـ خانهٔ آقا سیدعلی روضه‌خوان خیابان شمس‌العماره، ۳۸ـ خانهٔ میرزا محمد کوچه خراسانیها، ۳۹ـ آقا سیدعلی روضه‌خوان کوچهٔ خراسانیها، ۴۰ـ خانهٔ حاجی میرزا حسین مرشد حیاط شاهی. ساعت سه خانه آمدم. امشب هم روضه‌خوانی در خانه بود در خلوت کریمخان و تمام اندرونها زنانه و مردانه.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح بعد از خواندن دوسه روضه‌خوان درخانه رفتم. سرناهار بودم. [۲۲۷] بواسطهٔ کسالت و درد سینه زود خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. شاه امروز دوشان‌تپه میرود. من خانه آمدم. دنبلی در موضع پارسال بیرون آمده است. خدا حفظ کند.

جمعه ۱۲ ـ صبح جمعی دیدن آمدند. میرزا یوسف‌خان مستشار که دوسه روز است بتوسط نایب‌السلطنه از حبس خلاص شده و میرزا حسن‌خان آمده بودند. بعد درخانه رفتم. اظهار کسالت کردم. سینه بشدت درد میکند. دنبل صدمه میزند. کثی‌ران بواسطهٔ دنبل دردگرفته است. شاه تغیر فرمود که چرا چهل‌ویك منبر رفتم که ناخوش شوم. شب روزنامه مصور را که جرح وتعدیل شده بود حضور فرستادم. با عریضه‌ای دستخط التفات در جواب فرستاده بودند.

شنبه ۱۳ ـ صبح جمعی دیدن آمده بودند. بواسطهٔ اینکه نمك خوردم نپذیرفتم. محمد حسین بك فراش خلوت را شاه احوالپرسی فرستاده بود. عصرهم مچول‌خان آمد، از فرمایش شاه.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح در خانه رفتم. شاه بیرون نیامده بود. مجلس وزراء رفتم. نایب‌السلطنه بود. با من خیلی گرم ونرم گرفت. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار آمدم خانه. عصر قورخانه رفتند. از قراری که شنیدم کارخانهٔ فشنگ‌سازی که رفته بودند تماشا بکنند راه نیفتاده بود. خیلی اسباب کسالت خاطر همایون شده بود.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز جاجرود یك شبه میرویم. صبح زود من بطرف جاجرود با درشکه حرکت کردم. ناهار سرخه‌حصار خوردند. چهار ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. غروب شاه تشریف آوردند. سه شکار زده بودند. شب را در سرشام تا ساعت چهار بودم. بعد منزل آمدم. میرزا زین‌العابدین حکیم منزل من است.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح زود باتفاق نایب ناظر بشهر مراجعت نمودم. شاه هم مراجعت بشهر میفرمایند. جاجرود یکشبه خیلی تماشائی است. امروز شاه سه شکار زده بودند. مغرب وارد شهر شدند. این سفر شش شکار نموده، خیلی تردماغ بودند.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح زود خانهٔ امین‌الدوله رفتم. سیدباقر جمارانی که ملقب بناظم‌العلما شده آنجا بود. این سیدباقر تفصیلی دارد که مینویسم. بعد باتفاق امین‌الدوله در خانه رفتیم. شاه را دیدم که با معدنچی تازه که از انگلیس آمده و خان رئیس مدرسه، چون مخبرالدوله ناخوش است نیابت کرده بود، و باقرخان شاگرد مدرسه درگوشهٔ باغ نجوی میکند. معلوم شد سنگی از عراق آورده بودند باین معدنچی داده‌اند تجزیه کرده طلا درآورده. معدنچی با عجله مأمور شد میرود به عراق. بعداز ناهار شاه مستوفی‌ها و اجزاء وزارت وظایف و اوقاف را پذیرفته. من خانه آمدم. اما تفصیل سیدباقر پسر سیدهاشم که ناظم‌العلما لقب داده‌اند. پدرش میگویند مرد فاضلی بود و این پسر عاق پدر بود. در صدارت میرزا آقاخان که نوریها نوری داشتند و جوانان این طایفه فتوری و غروری داشتند میرزا علی‌خان قصیر پسر دوم میرزاآقاخان که شخص رذل طبیعت بود و هست جمعی الواط را دور خود جمع کرده بود. از جمله سیدباقر جمارانی بود و خیلی طرف اعتمادمیرزا علی‌خان بود. طوریکه وزارت کلیه در خانهٔ میرزا علیخان با او بود. خاطر دارم وقتی که میرزا علی‌خان ازپدر قهر کرده بود بطرف عتبات عالیات رفت. مرحوم صدراعظم باحضور خودم به اعتمادالسلطنهٔ پدرم شکایت از سیدباقر میکرد که این ناسید فلان‌فلان [شده] پسر مرا محرك [۲۲۸] است. خلاصه بعد از انقراض صدارت از میرزا آقاخان و ذلت طایفهٔ او

که معروف است، سیدباقر دوازده هزار عدد اشرفی [را] که بطور امانت از میرزا علی‌خان نزد او بود بلعید و خود را به پاشاخان که آنوقت امین‌صره بود بست و از طرف دیگر با حاجی ملاعلی مجتهد سازش کرد. روزبروز که پاشاخان شأنش زیاد میشد سید هم اعتبارش در انظار زیادتر میشد. عمل شرعی هرچه رجال دولت داشتند بواسطهٔ سید بمحکمهٔ حاجی ملاعلی راجع میشد. با پدر من هم آشنا بود. چنانچه پدر من در سنهٔ ۱۲۸۴ در خانهٔ سید جمارانی که ییلاق رفته بود مرحوم شد. دوسال قبل حاجی ملاعلی با سید بد شد. هنوز ندانستم چرا. شکایت بشاه کرد. حکم شد سید را از طهران بیرون کنند. سید بحضرت عبدالعظیم پناه جست. دوسه ماه ماند. بتوسط انیس‌الدوله مرخص شد شهر آمد. مدتی از خانه بیرون نیامد. حالا با این امین‌الدوله خصوصیت دارد. بتوسط او ناظم‌العلما شد.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح در خانه رفتم. الی عصر بودم. عصر بروضه‌خوانی سلطان‌حسین‌میرزا ازآنجا خانهٔ معتمدالدوله بعیادت شاهزاده خانم زوجهٔ ایشان‌که همشیرهٔ مرحوم عمادالدوله عمهٔ عیال من است رفتم. شاهزاده خانه نبود. اندرون پذیرفته شدم. مدتی با شاهزاده‌خانم صحبت داشتم. از آنجا خانهٔ امیرزاده سلطان محمدمیرزا پسر مرحوم عمادالدوله بشام موعود بودم. شام آنجا صرف شد. وقت خواب با اهل خانه مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۹ ـ شاه بشاهزاده عبدالعظیم میرود. ناهار را آنجا یعنی در نجف‌آباد صرف میفرمایند. من صبح با میرزا رضا نجف‌آباد رفتم. عریضه‌ای داشت که بشاه بدهم. دادم و جواب گرفتم. خلاصه شاه تشریف آوردند. تعریف زیاد از سردر جدید که امین‌السلطان ساخته است فرمودند. از نجف‌آباد بحضرت عبدالعظیم رفتند. من شهرآمدم. شاه به‌علی‌آباد خالصهٔ امین‌اقدس که سپردهٔ ملیجك است رفته. عصر مراجعت بشهر فرمودند.

شنبه ۲۰ ـ صبح در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعدازناهار شاه فرمودند خانه برو خلاص‌باش شب حاضرباش. خود شاه تعزیه‌خانهٔ حسام‌السلطنه رفته بودند. در حضور شاه سیدمحمد روضه‌خوان با سید ابوطالب روضه‌خوان دعواکرده بودند. سبب تغیرخاطر مبارك شده بود. بوزیر طهران حکم شده بودکه تمام روضه‌خوانها را دعوت بکند و التزام ازآنها بگیردکه باهم دعوا نکنند. شب بیرون شام خوردند. مدتی از گوهرشاد خانم صبیهٔ مرحوم عمادالدوله که عروس حسام‌السلطنه است تعریف میکردند. امروز والده تب‌کرده. خیلی اوقاتم تلخ است. ساعت چهار از در خانه خانه آمدم.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح الحمدلله قدری از حالت والده اطمینان حاصل‌کرده بدرخانه رفتم. شاه تازه بیرون تشریف آورده بودند. باز ازگوهرشادخانم‌که دیروز دیده بودند تعریف میکرد[ند]. قدری در سربنائی‌ها گردش کردند. حسام‌السلطنه و معتمدالدوله هم بودند. بعد ناهار خوردند. اتباع وزارت جنگ احضار شده بودند. دوسه ساعت طول کشید از حضور گذشتند. بعد اتباع وزارت انطباعات و دارالترجمه و کتاب و تألیف که غالباً علما و فضلا هستند از حضورگذشتند. به همه اظهار التفات فرمودند. بخود من هم اظهار التفات‌کردند. طرف عصر بعیادت عزت‌الدوله خانهٔ مشیرالدوله رفته بودند. من امشب مهمان دارم. مشیرالدوله، قوام‌الدوله، امین‌لشکر، امین‌حضور، حکیم طلوزان. الی ساعت شش حضرات نشستند. گفتگوی دولتی و وزارتی از همه‌جا شد. بعد هرکس بمنزل خود رفت.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح والده احوالشان باز بهم خورده بود. خیلی پریشانم. خانهٔ طلوزان رفتم، بلکه او را بیاورم. تمارض کرد. از آنجا خانه رفتم. شاه بیرون بود. بانهایت کسالت که [۲۲۹] داشتم مرا الی عصر نگاه داشتند. ظل‌السلطان بی‌خبر وقت ناهار وارد شد. خدمت شاه رسید. دیروز میرزارحیم رئیس پستخانه که از طرف امین‌الدوله مأموریت داشت و سابق هم‌به سمت منشی‌گری نزد امین‌الملك مرحوم بود بقولنج فوت کرد. زیاده از چهار ساعت مرض طول نکشیده بود. عصری دیدن ظل‌السلطان رفتم.

سه‌شنبه ۲۳ـ امروز الحمدلله احوال والده خوب بود. خانهٔ طلوزان رفتم شرح‌حال والده

را گفتم، از آنجا بدرخانه. شاه اظهار کسالت میفرمودند که چند روز است سوار نشدند بواسطهٔ بواسیر. اشتها ندارند. ناهار ماشاءالله در کمال خوبی خوردند، مثل دو نفر از ماها. معلوم شد تدارك سواری فردا را فراهم می‌آورند. خلاصه بعد از ناهار من خانه آمدم. عصر حکیم طلوزان و میرزانصرالله آمده والده را دیدند. کاغذی از حکیم آدم (؟) ظل‌السلطان رسید که بنابفرمایش شاهزاده نیم ساعت از شب رفته آنجا بروم. رفتم. خلوت کردند. بعضی فرمایشات فرمودند. خانه آمدم. خلاصه امروز اتباع وزارت علوم، تلگرافخانه، مریضخانه، حفظ‌الصحه، بحضور رسیدند. عصر شاه میدان مشق تشریف بردند. نایب‌السلطنه بجهت ورود ظل‌السلطان خیلی خودنمائی میکند.

چهارشنبه ۲۴ـ صبح شاه سوار شده بطرف دوشان تپه تشریف فرما شدند. من هم وقت را غنیمت دانسته باتفاق میرزارضا و سیدکاتب اسماعیل‌آباد رفتیم. شب در آنجا بودم. خوش گذشت. یك روزنامهٔ اطلاع تفصیل فتح‌تل‌الکبیر را ترجمه نمودم.

پنجشنبه ۲۵ـ صبح از اسماعیل‌آباد شهر آمدم. در خانه رفتم. دیروز شاه معلوم شد شکار نکرده بودند. امین حضور قوش‌پرانی کرده بود. خلاصه درسر ناهار بودم که ظل‌السلطان و سایر وزراء احضار شدند. من خانه آمدم که شب حاضر باشم. اتباع وزارت عدلیه امروز حضور رسیدند. شب ساعت چهار در خانه بودم.

جمعه ۲۶ ـ بفرمایش شاه در رکاب سوار شدم دوشان‌تپه رفتم. سرقنات دوشان‌تپه آفتاب گردان زده ناهار خوردند. بعد از ناهار من شهر آمدم. شاه یك شکار زد.

شنبه ۲۷ـ صبح‌زود فراش به احضارم آمد. در خانه رفتم. شاه در باغ گردش میکرد. ملیجك تقریر میکرد که دیروز مچول‌خان در سر عصرانه بشاه عرض کرده بود که عملهٔ‌خلوت خبرچی هستند. این علیه ماعلیه‌بالطبع‌دنی و ملعون است. گاه‌گاهی میخواهد خباثت ذات و طینت خود را پنهان‌کند، بلباس معقولیت جلوه میکند چون خباثت در ذات ومزاج متخمر است یك‌دفعه این قبیل ملعنت‌ها از او بروز میکند. خلاصه سرناهار بودم. بعد جمعی از وزراء احضار شدند. عصر شاه خانهٔ معیرالممالك بعیادت صبیهٔ خود عصمت‌الدوله که عیال معیر است وناخوش است رفته بودند.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح میخواستم دو سه جا بروم. باز بطرف در خانه رفتم. الی ناهار شاه بود. امروز جمعی از اعیان‌که در سلك همراهان ظل‌السلطان بودند بحضور مشرف شدند. شب در خانه رفتم. الی عصر ساعت سه‌ونیم بودم. امروز شاه تفصیل خوابی‌که چند شب قبل دیده بودند میفرمودند. خواب دیده بودند حیوان بزرگی‌که از فیل بزرگتربود بشاه حمله برده بود. شاه بازی در دست داشته بطرف آن حیوان رهاکرده بود. باز بزیر گلوی حیوان چسبیده بود. پوست زیر گلوی او را دریده خون زیادی جاری شده حیوان برزمین خورده مرده بود. شاه از شدت عفونت خون حیوان دور شده بود. حیوان سر بلندکرده و بشاه‌گفته بود تا چهارده سال دیگر زنده میشوم و بتو تلافی خواهم‌کرد.

[۲۳۵] **دوشنبه ۲۹** ـ صبح زود از صارم‌الدوله که تازه آمده بود. در خانهٔ ظل‌السلطان منزل دارد دیدن کردم. بعد درخانه رفتم. شاه در عمارت اندرونی گردش میکرد. قبل از ناهار قدری درس خواندند. بعد از ناهار بمن فرمودند که حاضر باشم. تفصیلی از محمدحسن میرزا پسر اعتضادالسلطنه شنیدم که دیشب ساعت دو از فرحزاد مراجعت کرده، مست وارد شهر میشود. از دم مریضخانه بنا میکند بمردم فحش‌دادن و کتك‌زدن. از جملهٔ مضروبین احمدخان پسر محمدخان شوهر مادر مهدیقلی‌خان میرآخور است. شاه شنیده حکم فرمود محمدحسن میرزا را از پیشخدمتی اخراج کردند و نایب‌السلطنه او را چوب زیاد زد. در سرناهار میفرمودند که بعد از فوت اعتضادالسلطنه جمعی‌گفتند از شاهزاده‌ها که چرا وزارت علوم را به این پسر ندادی. من عرض‌کردم جا داشت. شاه ملتفت شدندکه مقصود من‌کنایه بوده‌است واین[۱] همان

۱ـ جای سه چهارکلمه سفید مانده و ظاهراً تراشیده شده است.

حالت محمدحسن میرزا را دارد. عصر موسیو ریشارد و دو سه نفر دیگر دیدن آمدند.

سه‌شنبه غرهٔ صفر ــ امروز شاه دوشان تپه رفتند . من نرفتم. خانهٔ امین‌لشکر، بعد خانهٔ حاجی‌رحیم‌خان پسر حاجی‌محمدکریم‌خان رئیس شیخی‌ها رفتم. دوسه سؤال نمودم که بعدخواهم نوشت. بعد خانه آمدم. امروز ملیجك از شاه قهر کرده امین حضرت تفنگ آبدارخانه را به‌ماشاءالله‌خان فراش خلوت که از منسوبان انیس‌الدوله است داده بود. ملیجك که میل دارد با قدکوتاه تفنگ‌دارباشی باشد متغیر شده بودند.

چهارشنبه ۲ ــ صبح زود بخیال اینکه بعادت معهود شاه بیرون خواهدآمد در خانه رفتم. متجاوز از سه ساعت در حیاط اندرونی گردش کردم، سرما خوردم. بعد قرق شکست. در خانه بودم الی ناهار. خانه آمدم. میرزا حسن‌خان پسر میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله که هیجده سال بود در فرانسه و انگلیس تحصیل طب کرده بهترین اطبا شده دیده شد. عصر شاه دوشان‌تپه بجهت سان شتر کلائی رفته بود. امروز عصر عمارت طرف مغرب باغ سپهسالار مرحوم که دیوانخانهٔ عدلیه است بواسطهٔ بخاری آتش گرفته شاه هم در مراجعت از دوشان‌تپه باغ سپهسالار رفت. دوسه هزار تومان ضرر وارد آمده است.

پنجشنبه ۳ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، از آنجا باتفاق در خانه. بعداً از خانه آمدم. شاه میدان توپخانه تشریف آوردند. سی‌عراده توپ کوچك که بار قاطر میشود تازه از اطریش ابتیاع شده دیدند. بعد نگارستان رفتند. شب در خانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم.

جمعه ۴ ــ صبح بخیال دیدن ظل‌السلطان خانهٔ شاهزاده رفتم. حمام بود. قدری منزل حکیم نشستم. بعد در خانه رفتم. الی عصر گرفتار شاه بودم. همه را بخواندن کتاب و روزنامه گذشت. امشب مجتهد تبریز مهمان من بود. تا ساعت شش وهفت نشست. خیلی صحبت علمی و پولتیکی و غیره شد.

شنبه ۵ ــ از نصف شب الی عصر امروز متصل برف وباران داخل هم می‌آمد. شاه امروز خانهٔ ظل‌السلطان مهمان‌است. پنج هزارتومان نقد، قریب ده‌هزارتومان اجناس‌پیشکش کرده بود. من هم بودم. در حضور شاهزاده و شاهزاده‌ها شاه مرا بالا دست ظل‌السلطان نزدیك بخودشان نشاندند. دو ساعت روزنامه ترجمه میکردم. نایب‌السلطنه خنکیها کرد. صارم‌الدوله و سایر [۲۳۱] اتباع ظل‌السلطان [را] که بطور ادب منزل او رفته بودند نپذیرفته بود. خیلی جوان خام است.

یکشنبه ۶ ــ عید مولود شاه است. اولا صبح امروز برف شدیدی می‌بارید. یعنی قریب شصت ساعت است به طهران باران و برف میبارد. ثانیاً بواسطهٔ باران تشریفات عیدکما هوحقه مرعی نشد. نقاره‌خانه زده نشد. صبح در خانه رفتم. شاه حمام بود. بیرون تشریف آوردند. کم‌کم هوا رو به‌خوبی گذاشت. تشریفات عید که ناهار خوردن شاهزاده‌ها در حضور وآمدن ایلچیها به تبریك و سلام عام [بود] فراهم آمد. شب را هم به تلافی دیشب درخیابان باب همایون آتش‌بازی شد. نایب‌السلطنه هم به تقلید سپهسالار مرحوم در این سه سال که وزیر جنگ است مهمانی میدهد. بخصوص امسال دوسه اطاق طولانی ساخته است. مرا هم دعوت کرده بود. طرف مغرب رفتم. اگرچه جبهٔ ترمه و نشانهای خود را برده بودم، لیکن میل بماندن نداشتم. در این بین امین‌الدوله هم رسید. آمده بود عذری بخواهد و برود. باتفاق ایشان بخانه مراجعت کردم. اما مخارجهای فوق‌العادهٔ نایب‌السلطنه از پولهای زیاد وزیرنظام فارس بوده است.

دوشنبه ۷ ــ صبح زود رفتم که عمارت اندرون تازهٔ شاه را بدهم نقاش نقشه بردارد بجهت روزنامهٔ شرف. وقتی در اندرون رسیدم درشکهٔ خود را پس فرستادم. در اندرون را بسته دیدم. لابد شده خانهٔ ادیب‌الملك رفتم، ازآنجا بدرخانه. امروز ظل‌السلطان احضار شده بود. از قراری که میگفتند بدحال از خدمت بیرون آمده بود. شب را تا ساعت چهار در خانه بودم. بعد خانه

آمدم، شنیدم پسر ملیجك میگفت مسیو کچی[1] گبر دعوتی کرده بود. بعضی از رجال دولت و عوام ملت [را] درخانهٔ ظهیرالدوله داماد شاه شربت وشیرینی داده فرمان شاه را که تازه دربارهٔ گبرها صادر شده که از عوارض معاف باشند خوانده شد.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز جاجرود میرویم و این جاجرود چهارم است. صبح زود خانهٔ ظل‌السلطان رفتیم. روزنامهٔ نمرهٔ دوم شرف [را] که تصویر ظل‌السلطان است حامل بودم. شاهزاده خیلی کسل بود. ظاهراً نایب‌السلطنه میخواهدقشون ابوابجمعی شاهزاده را جزوخودکند. ازآنجا راه راست را گرفته بسرخه‌حصار آمدم. ناهار خورده سید ابوالقاسم پدرزن ملیجك [را] که فراش خلوت بلکه همه کارهٔ خلوت است آنجا یافتم. سرخه‌حصار را چون شاه به ملیجك سپرده است آش‌کشك حاضر کرده بود بجهت حرم قدری هم به ما داد. از آنجا بجاجرود رفتم. در بین راه پنج‌تیر تفنگ خالی کردم، بدون اینکه شکاری بکنم. دست خود را زخم نمودم. عصر وارد جاجرود شدم. شب میرزا زین‌العابدین حکیم‌باشی از شهر رسید. منزل من منزل کرد. در سرشام بشیرالملك و غلامحسین‌خان بودند.

چهارشنبه ۹ ـ امروز شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. بطرف عمارت قدیم و آن سمتها رفتم. قبل از ناهار دوسه کبك شاه زدند. سرناهار قدری روزنامه خوانده شد. مراجعت بمنزل کردم. طلوزان هم از شهر رسید. عصر شاه دوارغالی شکار کردند.

پنجشنبه دهم ـ امروز شاه سوار شدند. مرا هم بحکم سوار کردند. باتفاق طلوزان تا سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. ظل‌السلطان پانصد تومان نقد پیشکش فرستاده است. امروز شاه ماشاءالله هشت شکار زدند.

جمعه ۱۱ ـ امروز شاه سوار نشدند. صبح در خانه رفتم. متصل روزنامه عرض شد و [۲۳۲] بعضی نوشته‌جات ولایات و غیره. عصر ظل‌السلطان وارد اردو شد. چکمه بپا وارد عمارت شد. از تشریفات او این بود. شاه فرمودند پسر ملیجك را اندرون بردند که شاهزاده نبیند. عصر عیادت شاهزادهٔ پیشخدمت، از آنجا چادر عضدالملك، از آنجا منزل ناظم خلوت که مچول‌خان آنجا منزل کرده است رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

شنبه ۱۲ ـ صبح در رکاب شاه سوار شدم بطرف کوك داغ رفتیم. ظل‌السلطان همراه بود. در سر سواری روزنامه خوانده شد. بعد از ناهار مراجعت بمنزل‌شد. قدری خوابیدم. عصر درخانه رفتم. ظل‌السلطان تب کرده بود. حکیم طلوزان را خواسته بود. الی ساعت چهار درخانه بودم. بعد منزل آمدم. شام صرف شد.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح درخانه رفتم. شاه سوار نشدند. در سرناهار روزنامه خواندم. تا عصر ما را نگاه داشتند که تدریس[2] بفرمایند. امروز دوسه مرتبه پسر ملیجك بیرون آمد موزیکان زد. قرار شد یك‌دسته موزیکانچی مخصوص به‌اسم او بگیرند. امروز از بندر خلیج‌فارس صدف زیادی آورده بودند که در جوف آنها مروارید داشت. ظاهراً در آنجا تا بحال صدف نبوده است، تازه پیدا شده است. شب مهمان حکیم طلوزان بودم. میگفت صبح که بجهت ظل‌السلطان نمك میبرده است شاهزاده را در بین‌راه دیده بود که مرده‌ای بطرف شهر میبردند. از مرض ترسیده فرار کرده‌اند به‌شهر. امشب طلوزان بما کباب شکنبه داد. امین حضرت هم بود. چهار بطری شراب خورد، رذالتها کرد. سبحان‌الله! این شخص است که آب و خوراك شاه بدست اوست و شراب و دوا و غذای ملك‌الملوك عجم را متوجه است. خدا ناصرالدین شاه را حفظ کند، والله باید هزار استخوان پوسانده باشد که این اشخاص امین او هستند.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز شاه سوارشدند. من‌هم در رکاب بودم. بعد از ناهار مرخص‌شده منزل آمدم. همینکه واردمنزل‌شدم محمدقاسم‌فراش روزنامه را دیدم که ازشهرآمده است. سؤال‌کردم روزنامه‌های مصور را آورده است؟ جواب داد خیر. نایب‌السلطنه فرستاده روزنامه را به‌هم زدند

۱ـ کذا در اصل، ظاهراً مانکجی (؟) ۲ـ ظاهراً تحصیل درست است

و تفصیل را میرزا علی‌محمد نوشته است. کاغذ میرزا علی‌محمد را که خواندم نوشته بود نایب‌السلطنه دیروز مرا خواست، بعد از تغیر زیاد در مجلس گفت شماها با من غرض[1] دارید. یقین صورت مرا بد ساخته‌اید. هرقدر میرزا علی‌محمد عذرخواهی کرده بود فایده نبخشیده بود. جمعی فراش و غیره را فرستاده بودند دارالطباعه صورت خودش را از روی سنگ محو کرده. من فی‌الفور عریضه‌ای نوشتم و کاغذ میرزا علی‌محمد را فرستادم. جواب دستخط صادر شد که دیشب نایب‌السلطنه شکایت کرده بودند که شرح‌حال مراکم نوشته‌اند. باو نوشتم هرچه نوشته است بفرمایش من بوده است. تو هیچ باك نداشته باش. آسوده باش. این جواب شاه مرا آسوده کرد.

سه‌شنبه ۱۵ ـ دو روز است که باران می‌آید. شاه منزل ماندند. درخانه رفتم. الی عصر بودم. خسته و کسل تا منزل آمدم. دوباره فراش به‌احضارم آمد. درخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. معلوم شد هزار وپانصد تومان بحرمخانه انعام مرحمت شده بود. ناراضی بودند. دعوا کرده بودند. شاه متغیر شده بیرون تشریف آوردند. شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز شاه سوار شدند. میان‌دوآب شکار کبك رفته بودند. من منزل ماندم. مچول‌خان و شیخ‌الاطبا ناهار منزل من خوردند. میرزا زین‌العابدین بجهت معالجهٔ زن معتمدالدوله شهر رفت.

[۲۳۳] پنجشنبه ۱۷ ـ صبح شاه سوار شدند. من هم سوار شدم. بطرف کوك‌داغ رفتند. در بین راه مرا مرخص فرمودند. منزل آمدم. شب در خانه رفتم. تا ساعت چهار در خانه‌بودم. امروز شاه یك پلنگ شکار فرمودند.

جمعه ۱۸ ـ بشهر مراجعت میشود. صبح زود بطرف شهر آمدیم. در بین راه به طلوزان برخوردم. باتفاق درشکه نشسته شهر آمدیم. خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده ما را از خلوت مخصوص احضار کرد. خیلی صحبت داشت. بعد خانه آمدم. شاه ناهار را سرخه‌حصار میل فرمودند. دوشان‌تپه رفتند. عصر بشهر وارد شدند.

شنبه ۱۹ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، از آنجا در خانه. الی بعداز ناهار شاه بودم. وزراء احضار شدند. من خانه آمدم. شب سلطان‌ابراهیم‌میرزا خانهٔ ما بود.

یکشنبه ۲۰ ـ اربعین است. صبح در خانهٔ والدهٔ نایب‌السلطنه رفته شکایت از نایب‌السلطنه نمودم، بعد در خانه الی عصر بودم. ازآنجا [خانهٔ] حاجی‌محمدرحیم‌خان شیخی رفتم. خود خان بالای منبر رفت. بانهایت فصاحت موعظه کرد.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه صاحبقرانیه رفتند. من صبح زود بدرشکه نشسته بسلطنت‌آباد و صاحبقرانیه رفتم. مدتی بعد شاه تشریف‌آوردند. ناهارصرف فرموده کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. عصر بشهر مراجعت فرمودند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح بخیال دیدن والی گیلان رفتم. خانه نبود. ازآنجا در خانه رفتم. شاه فرمودند شب حاضرباش. امروز تجار و اجزای وزارت تجارت بحضور رسیدند. عصر شاه میدان مشق رفته شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار درخانه بودم.

چهارشنبه ۲۳ ـ امروزشاه بعداز احضار وزراء و شاهزاده‌ها بعشرت‌آباد تشریف‌فرما شدند. سان مختصر قشونی که با ظل‌السلطان آمده بودند دیدند. مرکب از دویست‌نفر سوار کرمانشاهان و شیرازی بودند و چند نفر سوار بطرز قزاق و سیصد سرباز از افواج مختلفهٔ جمعی شاهزاده. خیلی خوب مشق کردند. از آنجا بعد از صرف چای و عصرانه شهر مراجعت فرمودند. شب را مهمان طلوزان بودم. میرزا محمد مستوفی نظام و جهانگیرخان وزیر صنایع بودند.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح بعیادت ناظم خلوت رفتم، ازآنجا در خانه. تا ظهر بودم. مراجعت بخانه نمودم. عصر صارم‌الدوله، حکیم‌الممالك، مستوفی‌نظام دیدن آمدند.

۱ـ اصل: قرض

جمعه ۲۵ ــ امروز تصور میکردم شاه سوار خواهند شد، چون هوا خوب بود. اما چشم‌درد مانع سواری شاه شد. در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب دوباره در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

شنبه ۲۶ ــ امروز دوسه‌جا خیال داشتم بروم، نشد. خانهٔ بارون نرمان که ناخوش است رفتم. ازآنجا درخانه. وزراء بعد از ناهار احضار شدند. ظاهراً باعثمانی درعمل سرحدکرمانشاهان گفتگو دارند. حواسها[1] مغشوش است. امروز سرناهار آش ماست بجهت شاه پخته بودند. شاه خواست آش را بجهت ملیجك بفرستد. خواجه خواستند. آغاعلی خواجهٔ انیس‌الدوله حاضربود اعتماد نکردند بتوسط او آش بجهت ملیجك بفرستند. باز خواجه خواستند. خواجهٔ منصورالدین میرزا که حاضر بود آمد. از اوهم احتیاط کردند نفرستادند، بعد از ناهار خانه آمدم. عصر اهل [۲۳۴] خانه نوبهٔ سختی کردند. شب را با تب سخت و بدحالی بودند. خیلی اوقاتم تلخ است.

یکشنبه ۲۷ ــ امروز شاه دوشان‌تپه رفتند. صبح زود من خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. ازآنجا مجلس شوری میروم. شاهزاده اندرون بودند. بیرون تشریف آوردندکه بروند. اصرارکردندکه در کالسکهٔ خودشان بنشینم. قبول نکردم. در درشکهٔ خود بتعاقب ایشان در خانه رفتم. مجلس شوری احدی نبود. تنها با شاهزاده یك ساعت تمام حرف میزدیم. بعد امین‌الدوله آمد. من رفتم. چون کالسکه و اسب خودم را گفته بودم در شمس‌العماره نگاه دارند پیاده در میان گل آمدم تا درشکهٔ خودم رسید. سوار شده بطرف دوشان‌تپه رفتم. مدتها روزنامه خواندم. عصر درمراجعت خانهٔ امین‌حضور روضه‌خوانی رفتم.

دوشنبه ۲۸ ــ قتل امام حسن (ع) است. صبح بعد از آنکه میرزا فروغی را راه انداخته بطرف درخانه رفتم، الی عصر درخانه بودم. متصل شاه راه میرفت و می‌نشست، برمیخاست، روزنامه میخواندم. پناه برخدا! از این زندگی پرمشقت. عصر بخانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۹ ــ صبح بعد از اینکه خانهٔ امین‌الدوله رفتم باتفاق در خانه رفتیم. شاه بیرون بودند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصری به‌اصرار حکیم‌الممالك خانهٔ عبدالله‌میرزای حشمت‌الدوله روضه‌خوانی رفتم. بسیار مجلس خنك و بدی بود. اولا جائی‌که من نشسته بودم جریان هوا بود و آتش نبود. ثانیاً یك دوبخاری‌که در اطاقهای دیگر میسوخت از زغال‌سنگ بود، طوری عفن‌که کله می‌ترکید. هرطور بود دوساعتی بدگذرانده ازآنجا خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. ایلخانی و مشیرالدوله بودند. شاهزاده خیلی التفات با من کرد. دستخطی شاهزاده بمن محرمانه نشان داد که شاه به‌اصرار حکم‌کرده بود حسینقلی‌خان بختیاری باید کشته شود. از آنجا درخانه رفتم. تا سه‌ساعتی شب بودم.

چهارشنبه سلخ ــ شاه دوشان‌تپه رفتند. من صبح خانهٔ مچول‌خان، ازآنجا کاروانسرای امیر دکان‌زیکلر بجهت ابتیاع گنه‌گنه رفتم. ازآنجا دکان بکمز، ازآنجا خانهٔ شیرینی‌ساز، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا روضه رفتم.

پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ــ صبح خانهٔ میرزا عبدالله‌خان والی گیلان رفتم. خانهٔ عالی نوساز دارد. این جوان دوسه سال قبل پیشخدمت نایب‌السلطنه بود. ازگرسنگی بقول عوام سگ میزد. حالا همه‌چیز دارد. ازآنجا خانهٔ مسیو پیلوفرنگی رفتم. بعضی اسباب دارد. چهل پنجاه تومان خرج بیهوده نمودم. بعد در خانه رفتم. سرناهار بودم. خانه آمدم. امروز والده اندرون خدمت شاه رفته بود. خیلی طرف التفات شده بود. امشب صارم‌الدوله، حکیم طلوزان، مستوفی نظام، حکیم‌الممالك مهمان من هستند.

جمعه ۲ ــ دیشب خانهٔ اسماعیل‌میرزا پسر مرحوم عمادالدوله را دزد زده است. هرچه داشته است برده‌اند. صبح من در خانه رفتم. الی دوبغروب‌مانده در خانه بودم. نهایت‌کسالت را پیدا کرده منزل آمدم. حاجی ابوالحسن‌معمار، معمارباشی شد.

۱ــ اصل: هواسها

شنبه ۳ ـ صبح خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. با من خلوت کرد. خیلی صحبت فرمود. ازآنجا در خانه رفتم. بعد دیدن حکیم دیکسون انگلیسی رفتم. ازآنجا خانه آمدم. ناهار صرف نمودم خوابیدم. عصر بجهت کتاب تاریخ انگلیس که راجع بتاریخ قاجار است خانهٔ میرزا رحیم پسر حکیم‌الممالك رفتم. علم چه خوب است. این‌گه سگ‌که از قاذورات[۱] کمتر است چون انگلیسی میداند و من نمیدانم شرافتی بمن دارد. طرف احتیاج من شده است. ازآنجا در خانه رفتم. شب [۲۳۵] را تا ساعت چهار درخانه بودم. نایب‌السلطنه امروز از قم وارد شد.

یکشنبه ۴ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف‌فرما شدند. با حرم دعواکردند. قهر فرمودند. مردانه بقصر سه‌شبه میروند. من صبح خانهٔ مستوفی‌الممالك، از آنجا عیادت قوام‌الدوله، از آنجا دیدن فراشباشی نایب‌السلطنه که همراه نایب‌السلطنه از قم آمده، از آنجا خانهٔ مجتهد زنجان که بسیار تعریف او را شنیده بودم و فی‌الواقع جا داشت رفتم. این شخص بنظر من چهل سال الی چهل‌ودو زیادتر ندارد. بسیار خوشرو و فاضل [و]غیر متعصب است. بعد خانـه آمـده ناهار خوردم خوابیدم. عصر با ناظم خلوت دوشان‌تپه آمدیم. شاه قصر فیروزه ناهار خورده بودند. بواسطهٔ زیادی خون بواسیر بی‌حال هستند. شب تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

دوشنبه ۵ ـ صبح هنوز منزل بودم. شنیدم شاه فسخ عزیمت فرمود[ه] شهر میروند. وقتی که شرفیاب شدم معلوم شد از بواسیر خون زیاد رفته است. ضعف پیدا شده وحشت‌کرده شهر میروند. ظل‌السلطان، مشیرالدوله، امین‌الدوله‌که احضار شده بودند شرفیاب شده. بعد از ناهار بطرف شهر آمدند.

سه‌شنبه ۶ ـ کسالت شاه باقی است. صبح درخانه رفتم. وزرا و شاهزاده‌ها احضار شده بودند. بعد دوسه نفر از وزراء مجلس ترتیب دادند مرکب از سه‌چهار نفر شاهزاده‌ها و وزراء که در مطلبی مشاوره کنند. ظاهراً راجع بامور سرحدیه باشد. تا عصر درخانه بودم. دوساعت بغروب مانده خانه آمدم.

چهارشنبه ۷ ـ شاه امروز به بهانهٔ اینکه بعمارت جدید اندرونی خواهند رفت و از خارج شهر بایـد داخل شد باکسالت مزاج عشرت‌آبـاد تشریف بردنـد. الی عصر گاهـی بخلوت با امین‌الدوله، گاهی بخواندن کتاب و غیره وقت به بطالت گذشت. عصر مراجعت بشهر کردند. شب را هم آتش‌بازی مفصلی شد. نایب‌السلطنه تعارفات از قبیل آینه و کلام‌الله و غیره منزل مبارك‌باد فرستاده بود. سایرین هم بهاین تقلید فرستادند. ظل‌السلطان پانصدتومان داده بود.

پنجشنبه ۸ ـ صبح درخانه رفتم. حالت شاه الحمدلله بهتر است. سرناهار بودم. جمعی از وزراء و غیره احضار شدند. من خانه آمدم. اهل خانه هم یك جفت جار و یك ساعت بزرگ بجهت شاه مبارك‌باد منزل داد بردند اندرون.

جمعه ۹ ـ دو روز است باران می‌آید، خیلی شدید. امروز صبح کالسکهٔ دیوانی خواسته باتفاق باغبانباشی بطرف سلطنت‌آباد و صاحبقرانیه رفتم. سرکشی نمودم. عصر مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۱۰ ـ صبح درخانـه رفته بـودم. شاه بیرون تشریف آورده بودنـد. اظهـار کسالت فرمودند. ناهار میل فرمودند. وزیر امور خارجه‌که نشانهای عثمانی را آورده بـود شرفیاب شد. نشانهای عثمانی عبارت است از چهار نشان تازه ایجاد شده موسوم به شفقت بجهت نسوان که سلطان روم ایجادکرده است. اصل نشان مشابه همان نشان معمول عثمانی است، مرصع قدری کوچکتر، بواسطهٔ زنجیر طلائی بگردن انداخته میشود و حمایلی دارد سفید رنگ‌که ازاطراف او خطوط قرمز و سبز بافته شده. یك نشان هم از درجهٔ اول عثمانی مرصع بجهت ظل‌السلطان و یك نشان دیگـر از دولت بجهت شاه. بعد ظل‌السلطان میرزا محسن‌خـان حاکم لـرستان را بحضور آورد. من عصر خانه آمدم. این نشانهـا را حاجی محمدخان آورده است. ایـن حاجی

۱ـ اصل: غازاروت

محمدخان ده سال قبل در طهران مشهور بمحمد فرنگی و نوکر«شانوان» بودکه خرازی‌فروشی میکرد. بعد بجهت نسبت با حاجی محسن‌خان معین[۲۳۶]الملك سفیر ایران مقیم اسلامبول بود آنجاها رفت. ترقی کرد. باین درجه رسید که قونسول ایران [در] اسلامبول است. میرزا عباس‌خان مهندس هم‌که پارسال فرنگ رفته بود وارد شد.

یکشنبه ۱۱ ـ صبح درخانه رفتم. درد سینه و کسالت داشتم. الی بعد از ناهار شاه بودم. شخصی سیاهه کرده باسم رجال دولت که دو هزار تومان قروض آقا سیدصادق مجتهد را باید بدهند و تدلیساً مهر مرا ساخته است و بطور ابلاغ زیر آن کاغذ زده است. آجودان مخصوص بشاه عرض میکرد. مقرر شد نایب‌السلطنه پیدا بکند. امروز حکم شد جنده‌های شهر را بیرون بکنند. از این قبیل احکام هرسال یکبار میشود، اما دو روز است و اسباب مداخل کنت و نایب‌السلطنه که بزنها سخت می‌گیرند و پول زیاد از آنها گرفته ول میکنند. عصر خدمت ظل‌السلطان رفته مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۱۲ ـ صبح حاجی محمدخان‌که تازه از اسلامبول آمده است دیدن آمده بود. بعد در خانه رفتم. شاه فرمودندکسالت دارم، هیچجا نرو، شب هم بیرون شام میخورم. ماندم.کتابها وروزنامه‌ها خوانده شد. عصر باتفاق مچول‌خان خانهٔ ادیب‌الملك رفتم. چای صرف نمودم. باز معاودت بدرخانه نمودم. الی ساعت چهار بودم. درسرشام غفلةً شاه بنای تمجید را از ظل‌السلطان گذاشتند. ندانستم برای چه بود. تا بعد چه اثرکند.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح بعد از راه انداختن جمعی‌بی‌عار وبی‌کار درخانه رفتم. درد سینه واین سرما قدری صدمه میزند. خانه‌آمدم. دیروز صبح مرجانه نام‌کنیز ترکمان شاه از شاه دختری زائیده‌است، اورا فرح‌الدوله موسوم نمودند.همچنین روز ورودنایب‌السلطنه ازقم‌زن نایب‌السلطنه هم دختری آورده است موسوم بمعصومه خانم و ملقب به‌سرورالملوك. خلاصه آغا بهرام خواجه که در مدت کم در ملازمت امین‌اقدس صاحب چهل‌هزار تومان مکنت شده است وخیلی طرف اعتبار خانمش بود معزول شد و مشغول هستند حساب او را می‌کشند.

چهارشنبه ۱۴ ـ امروز و دیشب و دیروز مکرر حکم شد و ابلاغ شدکه سوار شوم در رکاب دوشان‌تپه بروم. صبح خانهٔ طلوزان قدری کار داشتم رفتم، از آنجا دوشان‌تپه. شاه را امروز بد رنگ و زرد دیدم. هیچوقت حالت شاه را باین بدی ندیده بودم. خدا حفظ‌کندکه قدر جان خودشان را نمی‌دانند. این پدر سوختهٔ بی‌علم ملك‌الاطبا آخر شاه را خواهد کشت. خیلی وحشت دارم. خلاصه در سرناهار بودم. سوار شدند شکار تشریف بردند. یك شکار زدند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. امروز شنیدم امپراطور گیلوم پادشاه آلمان مرده است. تا بعد معلوم شود و بنویسم احوالشان را.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح خدمت ظل‌السلطان رسیدم. ازآنجا خانهٔ طلوزان رفته بعضی‌اطلاعات علمی حاصل نمودم. باتفاق درخانه رفتیم. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. آغا بهرام خواجه‌که معزول شده بود در خانه دیده شد. بعضی وزراء و شاهزاده‌ها احضار شدند. ظاهراً توسطی از آغا بهرام کرده بودند. پذیرفته شد نزد شاه.

جمعه ۱۶ ـ صبح درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. مردك پسر سیدابوالقاسم را دیدم‌که خود راگرفته است. مثل اینکه پدر یا مادرش مرده باشد. سؤال‌کردم معلوم شد پسر ملیجك اول برادر ملیجك ثانی‌که اگر زنده میماند ملیجك ثالث بود. درسن دوسالگی‌مرده است.خلاصه شاه از حمام بیرون تشریف‌آوردند. این‌حادثهٔ جانسوز را یقین شنیده بودند، زیرا که بسیار متغیر بودند. الی عصر ما را نگاهداشتند. عصر خانه‌آمدم. امشب مهمان ظل‌السلطان هستم. نیم ساعت از شب رفته آنجا رفتم. بسیار مجلس نجیب و مفصلی از فرنگی‌ها، رؤسای سفارتخانه‌ها با یك نفر نایب بودند. وزرای ایران هم جز دو سه نفر باقی بودند. امین‌السلطنه و مجدالدوله وغیره [۲۳۷] تمثال[۱] انداخته بودند. شاهزاده بمن فرمودند توچرا نشان نزده‌ای.

۱ـ اصل: تمسال

گفتم با وجود تمثال حضرات آیا گواراست من نشان بزنم؟ تصدیق فرمودند. ساعت چهار خانه آمدم.

شنبه ۱۷ ـ عید مولود پیغمبر (ص) است. دیشب چراغان و آتش‌بازی در خیابان الماس بود. امروز هم ایلچی‌کبیر عثمانی حضور آمد. در «تالار بلور» منعقد شد. نقیب‌الممالك که سابق بود مرده است. بتوسط من سیدعبدالله اصفهانی‌که نزد سلطان محمدمیرزا پسر مرحوم عمادالدوله است خطبهٔ سلام را خواند. شاه تعریف زیادکرد والحق بسیار خوب خواند. عضدالملك میخواست پسر نقیب [را] که دوازده ساله است بیاورد خطیب سلام عام نماید، چون‌کارهای ایران بچه‌بازی شده. مستوفی‌الممالك ما نه سال و معتمدالملك ما ده سال، میرآخور بیست‌وپنج‌سال، مجدالملك وزیر وظایف و اوقاف هنوز طرف[1] است، خود خان عضدالملك ناظر و ایلخانی وغیره وغیره بزور ریش درآورده چهل سال ندارد، و همچنین وهم‌چنین. بنظر سهل می‌آید طفلی هم خطبه سلام بخواند.

یکشنبه ۱۸ ـ امروز بنا بود شاه سوار شوند، سلطنت‌آباد بروند. دیشب موقوف شد. قرار شد دوشان‌تپه بروند. امروز بواسطهٔ برف شدید موقوف شد. هیچجا تشریف‌نبردند. ناهارشان‌هم جلو رفته بود دوشان‌تپه. چلوکباب بازار میل فرمودند. من‌هم از خانه بواسطهٔ برف بیرون‌نیامدم. قدری ترجمه کردم، کتاب خواندم و نوشتم.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح بعد از آنکه اتباع دارالطباعه را خواستم بوعید و نوید به‌آنها حرف زدم، نصیحت‌کردم‌که باهم بسازند و مخالفت نکنند درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانهٔ طلوزان، ازآنجا خانهٔ پروسکی رفته. چند جلدکتاب خریدم. بعد خانه آمدم. والی پسر اعتمادالدوله دائی شاه‌که برادربزرگ مجدالدوله است بزیارت مکه‌رفته بود در راه مرده‌است. ختم او راگذاشتند. شیخ محمد برادر شیخ عبدالحسین‌که نصفه مجتهد بود امروز صبح فوت‌کرده است. فردا دوشان‌تپه میرویم. یك هفته توقف می‌شود.

سه‌شنبه ۲۰ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح مصمم بودم‌که در رکاب سوار شوم. بعد جمعی آمدند، من‌جمله فراش‌باشی نایب‌السلطنه بود‌که باتفاق من خانهٔ طلوزان برود. نشد سوار شوم. با او خانهٔ طلوزان رفتم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق سیدنقیب دوشان‌تپه آمدم. در بین راه کالسکه‌ای از دیوان دیدم‌که ملیجك در او نشسته با دندان‌ساز بعجله دوشان‌تپه میرود. معلوم شد دندان شاه درد می‌کند. من هم بعجله خدمت شاه رفتم. دندان ورم‌کرده بود. خیلی صدمه میزد. دندان‌ساز رسید. با نقره پرکرده بودند سابق. نقره را بیرون آورد. درد ساکت شد. شاه اندرون تشریف بردند. من منزل آمدم. شب ناظم خلوت با من بود. امروز دویست عدد اشرفی [را] که ظل‌السلطان تصدق فرستاده بود تماماً به ملیجك دادند که بفقرا تقسیم شود، دلیل برکمال اطمینان است‌که به ملیجك دارند.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح بعمارت بالا رفتم. درد دندان ساکت شده، اما ورم باقی است. شاه خیلی‌کسل بودند. الی عصر بودم. مراجعت بمنزل نمودم. شب سیف‌الملك و ناظم‌خلوت باطلوزان منزل من بودند.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح برف شدیدی بارید. بواسطهٔ برف و ورم دندان شاه سوار نشدند. بعمارت بالا رفتم. تا امروز نه خود امین‌السلطان آمده است ونه ازکسان‌او مگر امروز امین‌الملك پسرش آمده بود. آنچه من فهمیدم ظاهراً اهل حرمخانه بواسطهٔ اینکه اطاقهاشان بد است و برخلاف سلیقهٔ خودشان‌است بشاه عرض‌کردند‌که‌این‌عمارت بدقدم‌است. ازوقتی‌که رفته‌اید همه‌را [۲۳۸] ناخوش هستید. امین‌السلطان باین ملاحظه جرأت نکرده‌است بیاید. خلاصه مشیرالدوله هم عصر آمد. من بیچاره متصل‌کتاب خواندم. عصر منزل آمدم. شب ناظم‌خلوت و ملیجك منزل من بودند. برف طرف عصر ساکت شد. یك چاریك باریده است.

۱ـ جای یك‌کلمه سفید مانده است

جمعه ۲۳ ـ شاه با ورم صورت و درد دندان سوار شدند. صبح بسیار زود در سرمای شدید این حرکت را فرمودند. من هم بجهت اینکه برای شاه کلاه‌فرنگی که گوش وگردن را از سرما حفظ می‌کند بخرم شهر آمدم. چون درشکه‌ام را دیر آورده بودند منزل طلوزان ناهار خوردم. در این بین مچول‌خان رسید. باتفاق او شهر آمدیم. مرا بدرخانهٔ نصیرالدوله برد. دوفایده برای او داشت: یکی اینکه دوستی با نصیرالدوله ثابت‌کندکه اسباب تحبیب فراهم می‌آورد، دیگر اینکه مرا زیردست خودش بنشاند و معلوم‌کندکه شأن او از من زیادتر است. من‌که عقلم غالباً ازعقب میرسد اول ملتفت نشدم. حالاکه فهمیدم دیگر بااین اشخاص بجائی نخواهم رفت. خلاصه از خانهٔ نصیرالدوله ببازار رفتم. هیچجا این‌کلاه را نیافتم، مگر در خانهٔ شیرینی‌سازفرنگی‌که زنش داشت خریدم. بعد خانه آمدم. قدری ماندم. بطرف دوشان‌تپه آمدم. شاه هم شکار زده بودند و مراجعت فرموده بودند. کلاه را بجهت شاه فرستادم‌که دستخطی بفرانسه بانهایت التفات مرقوم فرموده بودند و حسن‌طلب یکی دیگر را کرده بودند. من هم جواب بفرانسه نوشتم فرستادم. نوشتم از شهر یکی دیگر را خریدند آوردند. شب را با طلوزان سرکردم. امروز در شهر دوعقدکنان بود: یکی دختر میرزا داودخان مرحوم بجهت پسر عبدالحسین‌خان نوهٔ سردار و یکی دیگر دختر ادیب‌الملك بجهت سیداکبر روضه‌خوان.

شنبه ۲۴ ـ صبح خبرکردند شاه ناهار منزل صرف می‌فرمایند. بعمارت بالا رفتیم. جمعی از شهر آمدند از پیشخدمت و غیره. در سرناهار روزنامه خوانده شد. بعد شاه سوار شدند. من سوار نشده منزل آمدم. تمام سوار شدند. با تازی در صحرا افتادندکه خرگوش بگیرند. نمیدانم مآل‌کار چه خواهد شد. خلاصه شب را در خانه رفتم. در سرشام بودم.

یکشنبه ۲۵ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. صبح دیدن مچول‌خان و ناظم‌خلوت که باهم بودند رفتیم. بعد با طلوزان ناهار خوردم. دیدنی از مجدالملك‌کردم. منزل آمده قدری خوابیدم. چیز نوشتم. عصرکه شاه مراجعت می‌کرد خدمت شاه رسیدم. شب ناظم خلوت، مجدالملك، میرزا عبدالله‌خان، میرزا رضا مهمان من بودند. سیدکرمانی خرگردن پدرسوختهٔ ملحف[1] بی‌سوادی با مجدالملك است مست شد. خیلی بی‌مزه بود. امروز تفصیلی‌گذشت در شکارگاه. بچه‌هائی‌که حالا رجال دولت شدند یکی میرآخور، یکی سیف‌الملك و غیره و غیره بالای تپه بودندکه شاه در زیر این تپه بود. دسته شکاری از پهلوی شاه میگذشت. این‌اشخاص که دربالای تپه بودند بطرف‌شاه بنای‌تفنگ‌اندازی‌گذاشته باگلوله وچهارپاره. گلوله نزدیك‌شاه بزمین می‌خورد. یك چهارپاره بکلاه غلامحسین‌خان اشرفی خورده شاه خیلی متغیرشده وترسیده بود. حق هم داشتند. اما این تغییرات من خودم‌که هزاربار دیدم. بازگذشت. چون صدمه‌ای باین جوانان نمیزنند، خدای‌نکرده شاید یك وقتی خطری دیده شود.

دوشنبه ۲۶ ـ شاه منزل ماندند. مخبرالدوله [و] امین‌الدوله احضار شدند. قدری کار کردند. قدری من روزنامه خواندم. شب میرزا حسن‌خان از شهر آمده بود. مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۲۷ ـ شاه شهرمیرود، من صبح زود باتفاق میرزا حسن‌خان و جمعی که منزل [۲۳۹] بودند شهر آمدم. خانه ناهار خورده حمام رفته، همه را خانه بودم.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح بدرخانه رفتم. یعنی قبل از در خانه خدمت ظل‌السلطان رفتم. امین‌الدوله آنجا بود. بعد بدرخانه خدمت شاه رسیدم. دندان شاه ماده‌کرده بود. طلوزان نیشتر زده. دیشب منصورالدین‌میرزا پسر شاه که هفت ماهه بود فوت‌کرد. صبح امین‌السلطان با وزیر طهران جنازهٔ او را بحضرت عبدالعظیم برده دفن نمودند.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. خیلی منتظر شدم. دیر بیرون آمدند. ایشان را ندیده بدرخانه آمدم. در سرناهار شاه بودم. نایب‌السلطنه، سهام‌الدوله، محمدابراهیم خان را که حاکم مازندران شده بود بحضور آورد. امروز درحضور شاه حساب امین‌السلطان

۱ـ اصل: ملهف

خوانده می‌شود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم.

جمعه غرهٔ ربیع‌الثانی ــ صبح بقصد درخانه میرفتم. از محاذی[1] جلوخان امین‌لشکر که میگذشتم میل ملاقات ایشان را کردم. بعد از پرسش که منزل است وارد خانهٔ او شدم. بطرف اطاقش رفتم. از دو اطاق خراب‌که مفروش بحصیر[2] بود عبور کردم. به‌اطاق سوم‌که منزل شب و روز امین‌لشکراست واردشدم. امین‌لشکررا دیدم باکلیجهٔ ترمهٔ لیموئی‌بطانهٔ خز وخرقهٔ بهمین‌رنك وطرز با میرزا رضای‌کاشی مشغول صحبت است. قدری نشسته صحبت‌های متفرقه‌کرده چای صرف نموده سیگاری‌کشیده برخاسته بطرف درخانه آمدم. درحین حرکت خبری بمن دادکه مرا بسیار ملول ساخت. گفت سیدکربلائی‌که از آشنایان حقیقی و از دوستان صمیمی من بود بزیارت مکه رفته بود مرد. [در] مراجعت بمدینهٔ طیبه مرحوم شده است. با پریشانی‌حال و تغیر خیال در خانه رفتم. در سرناهار شاه روزنامه خواندم. سماور و اسباب چای‌که سراپا حقه‌بازی بود برای ملیجك ثانی صبح به اندرون فرستاده بودم. شاه ممنونم بود و به التفاتش مشعوفم ساخت، «در دل دوست بهرحیله رهی بایدکرد». باوجودی‌که فرمودند شب حاضر باش بیرون شام میخورند مرا تاساعت سه بغروب مانده بجهت خواندن دو سه روزنامه معطل کردند. عصر خانه آمدم. قدری راحتی نمودم. مقارن غروب در خانه رفتم. شب الی ساعت چهار بخواندن‌کتاب و روزنامه خاطر همایون را مشغول کردم.

شنبه ۲ ــ صبح بعد از دیدن والده خانهٔ امین‌الدوله رفتم. حاجی‌میرزا عباسقلی را آنجا دیدم. باتفاق امین‌الدوله رفتم بدرخانه. در سرناهار بودم. بعد از ناهار چون دعوت بمجلس شوری شده بودم وگرسنه هم بودم از ناظم خلوت ناهاری طلب‌کردم. چون مرا با سید ابوالقاسم بزاز پدرزن ملیجك هم مجموعه‌کرده بود و این مرد بسیار کثیف غذا میخورد رغبت نکردم با او ناهار بخورم. قدری بورانی و تیکه نان از یکی از سرایدارها گرفته قرانی باو انعام داده بعد بمجلس شوری رفتم. مجلسی دیدم آراسته و پیراسته، درصدر مجلس ظل‌السلطان نشسته و سایرین علی قدر شئونهم جلوس‌کرده. میرزا علیرضا الشهیر به قبض‌خور که مدتها نوکر پدر من بود و حال مستوفی دیوان است در وسط مجلس نشسته فریاد و فغان، ناله و الامان میکشد. معلوم شد قرآنی بخط علی‌بن‌الحسین (ع) از اجداد این‌ها بوده و بغلامحسین‌خان سپهدار وقتی‌که حکومت عراق را داشته است جد میرزا علیرضا تعارف‌کرده بوده است. حالا میرزا علیرضا را طمع جنبیده بقوت هتاکی[3] و تقویت مستوفی‌الممالکی میخواهد از ورثهٔ سپهدار بگیرد. دوساعت تمام گفتگوی مجلس به این محاکمه‌گذشت و عاقبت بجائی نرسید. در این بین پرده بلند شد وکنت [۲۴۵] سراسیمه وارد گردید. رو به ظل‌السلطان بانهایت تغیر دو سه‌کلمه فرانسه حرف زد. مترجمش فارسی ترجمه‌کرد. حالت شاهزاده متغیر [شد] و رنگ از رویش پرید. تقریر کنت این بودکه سربازهای اصفهانی بحمایت جنده‌ای به هیئت اجتماع به ادارهٔ پلیس ریخته جمعی را مضروب و جمعی را مجروح و نایب مرا بقدری زده‌اند که قریب موت است. اهل مجلس متحیر [ماندند] و شاهزاده متفکر و متغیرگردید. از آنجائی‌که مرا با شاهزاده خصوصیت است و با کنت خصومت، گفتم نه چنین است، اگر اجزاء پلیس مظلوم بودند کنت باین عجله باینجا ورود نمیکرد و پیش‌دستی نمینمود. شاهزاده را این عرض خوش آمد و بحالت طبیعی خود برگشت. از من پرسید چه بایدکردکه صحت و سقم معلوم شود. عرض‌کردم از اهل مجلس جناب آقا کسی را معین نمایند بادارهٔ پلیس رفته طرفین را حاضر نموده استنطاق‌کرده ماجرا را معروض دارد. امین‌لشکر باین خدمت مأمور شد و رفت. باز پرده بلند شد. نایب‌السلطنه با هزار غمزه و خرقهٔ ترمه و مهمیز نقره بمجلس ورودکردند. با برادر والاگهر خود بطور خنده و بی‌طرفانه تفصیل دعوای پلیس و سرباز را مکالمه نمودند. یك ساعت ونیم هم این گفتگو درمیان بود. بعد امین‌الدوله زاویهٔ مجلس را خارج‌کرده ابلاغ امر همایون را در باب وزارت عسکریه بیان نمود.

۱ـ اصل: محاضی ۲ـ اصل: حسیر ۳ـ اصل: حتاکی

هرکس سخنی گفت و دری سفت. ولیکن از مطلب و مقصد نتیجه معلوم نگردید. جملهٔ معترضه از افسانه و هزل و قصه و تاریخ زیاد درمیان آمد. مطلب اصل از میان رفت. امین‌لشکر هم مراجعت نمود. معلوم شد زنی از جلوخانهٔ ظل‌السلطان عبور میکرده است، پلیس فریادکرده بود کـه جنده است. زن‌کـه عیال قهوه‌چی صارم‌الدوله بود از ترس خـودش را به دالان اندرون ظل‌السلطان انداخته بود. پلیس هم به تعاقب او پشت پردهٔ حرمخانهٔ ظل‌السلطان رفته بود. سرباز وقراول دم‌در پلیس را زده بودند. چند پلیس بکمك رفیق خودآمده بودند. سرباز را کشان‌کشان باداره برده بودند. سربازهای ظل‌السلطان هم بکمك رفیق خود باداره رفته بودند. آغا سعید خواجهٔ شاهزاده آمده بود و سربازها را برگردانده بود و جز سرباز ظل‌السلطان کس دیگر کتك نخورده بود. کنت برای اینکه پیش‌دستی کند که پلیس او اندرون ظل‌السلطان رفته است آمده و عرض خلاف نمود. مجلس برهم خورد و اجزا همه بمنازل خود رفتند. من خانه آمدم. کتابچه‌ای انشاءکرده برای مجلس فردا حاضرنمودم. چون خانم عیال تحریر و من تقریر می‌کردم این تفصیل از سایر ایام مفصل‌تر شد.

یکشنبه ۳ ـ زکام و درد سینه از دیشب صدمه میزند. صبح در خانه رفتم. تا بعداز ناهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. امرا بجهت فرمایش مخصوص ظل‌السلطان، وزیر خارجه و دوسه نفر دیگر احضار شده بودند.

دوشنبه ۴ ـ حالت زکام خیلی مرا کسل داردکه مافوق ندارد. صبح مصمم در خانه بودم. شنیدم شاه دوشان‌تپه میروند. خانهٔ طلوزان رفته خانه نبود. منزل آمدم. با میرزا رضا ناهاری صرف شد. باکسالت زیاد روز را شب‌کردم.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. مدتها نشستم شاهزاده را ندیدم. اندرون بودند. در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد مجلس رفتم. صحبت قشون بود. مجدداً در خانه رفتم، طلوزان را دیدم. تجویز نمك نمودکه فردا صرف شود. خانه آمدم. از اتفاقات اینکه شب دوشنبهٔ گذشته میرزا محمدعلی طبیب را برده بودند بجهت مریضی‌که قولنج‌کرده بود. میرزا محمدعلی به‌کسان مریض‌گفته بودکه بیخود مرا آورده‌اید، این مریض دوساعت دیگر تمام میکند، امید [۲۴۱] بخوب شدن نیست.کسان مریض بنای‌گریه وناله راگذاشتند. طبیب برخاسته‌که بخانه مراجعت‌کند بطور سکته درغلطید و فی‌الفور مردکه از خانهٔ مریض طبیب مرده را بخانه خودش بردند و مریض هم شفا یافت و زنده است. این از عجایبات است‌که باید عبرت‌کنیم [و] همیشه مرگ را منظورداشتن.

چهارشنبه ۶ ـ نمك خوردم منزل ماندم. شنیدم مشیرالدوله نعم‌البدل من شده بود و ترجمهٔ روزنامه‌کرده است.

پنجشنبه ۷ ـ صبح بجهت استقرار پیشخدمتی پسر سلطان ابراهیم‌میرزا که دفعه سوم است پیشخدمت میشود خانهٔ اقبال‌الدوله رفتم، از آنجا در خانه، عصر خانهٔ ظل‌السلطان، شب دوباره در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

جمعه ۸ ـ مهمان ناظم خلوت بودم. امین‌الملك و مچول‌خان هم بودند. بعد از ناهار خانه آمدم. بابی‌بگیری غریبی است. دوشبانه روز است برف می‌آید.

شنبه ۹ ـ صبح در خانه رفتم. شنیدم بی‌تمهید مقدمه شاه فردا کن میرود. خلاصه بیرون تشریف آوردند. مشغول فرمایشات رفتن کن شدند. بعد از ناهار من خانه آمدم. عصری حاجی سید ابوطالب مجتهد خمسه دیدن آمد. بسیار مرد فاضلی است.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح زود با سیدکاتب بطرف‌کن حرکت‌کردیم. عبدالعلی راکه فرستاده بودم خانه بگیرد بواسطهٔ نابلدی منزل بدی‌گرفته بود. آنجا ناهار خوردم. نشد بمانم. علی را فرستادم خانهٔ دیگرگرفت. رفتیم. اطاق سفید بخاری‌دار جای خوبی است. قدری خوابیدم. عصر میرزا زین‌العابدین حکیم آمد. شب در خانه رفتم. ظل‌السلطان در رکاب است. یك قاب قرآن مرصع به الماس برلیان که دوهزار تومـان ارزش داشت بشاه پیشکش کـرد. از دیشب برف

می‌بارد. صاحب خانهٔ اول حاجی حسینعلی، دوم حاجی شیخ مهدی نام دارند.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز شاه سوار شدند شکار کبك رفتند. صبح خدمت شاه رسیدم. منزل رسیدم. بعد منزل آمدم. حکیم‌الممالك، مجول‌خان، سیدابوالقاسم منزل من ناهار مهمان بودند. دیشب محمدحسن‌خان پیشخدمت معروف به حاکم کاشان در سن هفتادویك‌سالگی بمرض سکته فوت کرد. شب تا ساعت سه در خانه بودم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ از کن مراجعت بشهر شد. ناهار را شاه در کن میل فرمودند. اظهار کسالت از دوار سر میفرمودند که صبحها از خواب برمیخیزند دوار دارند. احمدخان پیشخدمت را بشهر فرستادند که تا ورود شاه حکیم طلوزان در عمارت حاضر باشد.

چهارشنبه ۱۳ ـ برف میبارد. خانهٔ امین‌الدوله رفتم، از آنجا باتفاق در خانه. دیشب شاه استخاره کرده بود حکومت خراسان [را] به حسام‌السلطنه [بدهد]. رکن‌الدوله از خراسان معزول [می‌شود و] به تهنیت تاج‌گذاری امپراطور به پطربورغ خواهد رفت.

پنجشنبه ۱۴ ـ دیشب برف زیادی باریده است. زمستان امسال معرکه است. صبح خانهٔ ظل‌السلطان ازآنجا در خانه رفتم. دیشب شاه استخاره کرده است مشهد برود خوب آمده است. گفتگوی مشهد بود. من بعد از ناهار بجهت سرکشی عمارات سلطنت‌آباد رفتم. ازآنجا خانه آمدم. شب در خانه رفتم. تا ساعت سه در خانه بودم. الحمدلله خوش گذشت.

جمعه ۱۵ ـ صبح درخانه رفتم. رفتن شاه بمشهد مقدس مسئلهٔ غریبی شده، تدارکات دیده میشود. قبل‌از ناهارخانهٔ نایب‌السلطنه رفتم حضرت‌والا بازقسمها یادکردند که بامن بدی‌نکنند. بعد [۲۴۲] از ناهار خانه آمدم.

شنبه ۱۶ ـ صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مجلس وزرا، بعد خانه آمدم. شب را سلطان ابراهیم‌میرزا خانهٔ من بود.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح باز برف میبارید. میرزا علی‌رضا دیدن آمده بود. بعد در خانه رفتم. عصر خانه آمدم. مشیرالدوله دیدن آمد. دیروز یك ساعت بغروب مانده آقاسید صادق مجتهد که از علمای بزرگ ایران[بود] وطریقهٔ اصولی داشت درسن هفتادودوسالگی مرحوم شد. امروز دکان و بازار رابرچیده‌بودند. بجهت احترام او تمام دکاکین طهران بسته شده بود.

دوشنبه ۱۸ ـ صبح معلوم شد شاه دوشان‌تپه میروند. بواسطهٔ کسالت من سوار نشدم. بازدید از حکیم‌الممالك کردم. از آنجا خانهٔ مجول‌خان، باتفاق ایشان خانهٔ حاجی‌میرزاحسن مرشد رفتم. بعد خانه آمده ناهار خورده عصری هفت عدد زلو بمقعد انداختم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح در خانه رفتم. شاه احوالشان بهم خورده دوار پیدا شده، ملك‌الاطبا مزخرفها گفت. آخر شاه معالجهٔ طلوزان را کرد. دوای جوش میل فرمودند.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح زود در خانه رفتم. شاه نمك میل فرمودند. بحمدالله فایده کرد. الی عصر بودم. بعد خانه‌آمدم. امروز دو پسر شاه برقابت هم خصوصیتها به پدر بزرگوار خودشان کردند.

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح دیدن مسیو بالوا وزیرمختار فرانسه رفتم که تازه مراجعت از فرنگ کرده است، از آنجا در خانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

جمعه ۲۲ ـ صبح دیدن مسیو شفرشارژدفر فرانسه رفتم، بعد در خانه. شاه الحمدلله احوالشان بهتر است. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. عصر خانهٔ مستوفی‌نظام، از آنجا در خانه رفتم. شاه فرمودند نایب‌السلطنه را دیده‌ای؟ عرض کردم خیر. فرمودند او را ملاقات کن. بعد از شام شاه آنجا رفتم. معلوم شد مقصود خاطر همایون التیام میان من و نایب‌السلطنه بوده است. نایب‌السلطنه هم خیلی اظهار مرحمت کردند. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، بعد در خانه رفتم. دوشان‌تپه را که بمن دادند دوباره شاه نکول کرد. دستورالعملی دادند که به‌آن وضع گرفته شود که سلطان‌حسین‌میرزا و واسطه‌های او دردسر ندهند. امان از ضعف‌نفس یا حجب و حیای خاطر همایون که کارها را خراب دارد.

شب را مهمان امین‌الدوله بودم، من و طلوزان تنها. بعد ناصرالملك هم خود را داخل کرد. شب بدی و ناراحت گذشت. امروز عصر شاه خانهٔ ظل‌السلطان رفته بود. عصرانه میل فرمودند، هزار تومان پیشکش گرفتند.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح معلوم شد شاه دوشان‌تپه میروند. مرا امین‌السلطان بجهت کار دوشان‌تپه در خانه خواسته بود. خیلی مهربانی کرد. شاه شنیده بود من بیرون هستم. فرموده بودند جائی نروم تا شاه تشریف بیاورند. طلوزان هم آمد. شاه تشریف آوردند. باز از دوار سر شکایت داشتند. دوشان‌تپه رفتند. من خانه آمدم.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح در خانه رفتم. شاه دیروز حکیم دیکسون طبیب انگلیسی را بجهت معالجهٔ خودشان آورده بودند. عصری حضور رسیده بعضی معالجات کردند. شاه شکایت زیادی از فضولی ملك‌الاطباء داشتند. دیروزعصر امین‌لشکر دیدن من‌آمده بودند. خلاصه شب در خانه بودم. در سرشام فرمودند خانهٔ نایب‌السلطنه رفتی؟ عرض‌کردم بلی. فرمودند هیچ نگفت؟ عرض [۲۴۳] کردم خیر. تعجب کرده فرمودند تفصیلی است خودم خواهم گفت. بعد از شام خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، بعد در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۷ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. خیلی‌پریشان بودم مبادا ایرادی بگیرند. گوسفندی به سید اسماعیل فرستادم که از شر خلاص شوم. الحمدلله جز تعریف چیز دیگر نشنیدم. از سلطنت‌آباد بعشرت‌آباد از آنجا شهر آمدند.

پنجشنبه ۲۸ ـ در خانه رفتم. اطباء را دیدم که جمع شده بودند. دیروز شاه وقت عصر اظهار کرده بودند که پای راستم سست میشود. انشاءالله عیبی ندارد. خلاصه شاه بیرون آمدند خدمتشان رسیدم. امین‌السلطان تعریف زیاد در حضور شاه از نظم سلطنت‌آبادکردند. شاه هم تصدیق کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب من و حکیم‌الممالك مهمان حکیم طلوزان بودیم. منشی‌الممالك در سن نودسالگی فوت شد.

جمعه ۲۹ ـ صبح خانهٔ ایوب‌خان رفتم که تازه از خانهٔ مهدیقلیخان بخانهٔ سلطان ابراهیم میرزا آمده است. ازآنجا در خانه رفتم. الی عصر بودم. حسام‌السلطنه خیلی ناخوش است. شاه امروز میفرمودند نوکرهای ما پیر شده‌اند و ناخوش. دیگر نمیدانند باید نوکر را مثل درخت نهال کاشت. یکی‌که پیر میشود دیگری به ثمر میرسد. خلاصه عصر خانه آمدم. جمعی دیدن آمده بودند.

شنبه سلخ ـ دیشب شاه دستخط فرموده بودندکه‌کنت عثمان و زوجه‌اش را بحضور ببرم. صبح زود آنها را در خانه حاضر کردم. شاه بیرون تشریف آوردند، به‌آنها اظهار لطفی کرده بطرف دوشان‌تپه رفتند. مقرر شد امین‌السلطان دوشان‌تپه را بمن واگذارد. بعد از تشریف‌بردن شاه‌کمی با امین‌السلطان‌گفتگو کرده بعد خانه آمدم. عصر با میرزا رضا بطرف دوشان‌تپه رفتم. منزل‌که رسیدم شاه از قصر فیروزه مراجعت میفرمودند. مرا دیدند اظهار لطفی فرمودند. درباب دوشان‌تپه تأکیدات کردند. عصر کشیك‌چی‌باشی منزل من آمد.

یکشنبه غـرهٔ جمادی‌الاول ـ شاه سوار نشدند. بعمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. بعد از گفتگوی با اطباء ناهار میل فرمودند. سوار شدند بطرف سلیمانیه ده و باغ عضدالملك رفتند. من منزل آمدم. قدری تمشیت کارها را دادم. شب بیرون شام میل فرمودند. امین‌الدوله از شهر احضار شده بود، با او بعضی فرمایشات کردند.

دوشنبه ۲ ـ صبح باتفاق امین‌الدوله بالا رفتم. اولاد آقا سید صادق و پسر آقا سیدمحمد مرحوم حضور آمدند. به‌آنها اظهار لطفی شد. بعد سوار شدند قصر فیروزه رفتند. حسام‌السلطنه عموی شاه با دوسه کرور دولت امروز شش ساعت بغروب‌مانده مرحوم شد. این چند روز حاکم خراسان شده بود. بیست‌وپنج‌هزار تومان پیشکش داده بود. امروز ساعت دیده بودند که بطرف حکومت برود به‌آن دنیا رفت. مجدداً باز رکن‌الدوله حاکم شد. از سبزوار مراجعت بمشهد نمود. لقب حسام‌السلطنه به پسر کوچکش ابوالنصرمیرزا داده شد.

سه‌شنبه ۳ ـ شاه سوار نشدند. همه را در منزل بودند. نیابت دوشان‌تپه را بجهت میرزا عبدالمجید نایب سلطنت‌آباد گرفتم. ظل‌السلطان امروز احضار شد. شب را شام بیرون میل فرمودند. [به] وزیر امور خارجه در مراجعت از ختم حسام‌السلطنه حالت سکته دست داده بود، اما نمرده است. بعد از شام منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ ـ شاه سوار شدند بطرف درهٔ رزك، مرا هم عنفاً سوار کردند. در سرناهار [۲۴۴] بودم. کتاب سفر مکهٔ شخص انگلیسی را عرض کردم. بعد از ناهار من منزل آمدم. شاه باوجود باران سوار شدند. شکاری هم کردند. بعد قصر فیروزه رفته بودند. عصر در مراجعت که از دم منزل من گذشته کالسکه را نگاه داشتند بعضی فرمایشات در باب دوشان‌تپه فرمودند. شب را ناظم خلوت و سیف‌الملك و طلوزان [و] حکیم‌الممالك منزل من آمدند.

پنجشنبه ۵ ـ شاه بعد از ناهار باتمام حرمخانه نجف‌آباد رفتند. عصری مراجعت فرمودند. شام بیرون صرف فرمودند. با امین‌الملك قرار مال و تدارك سفر خراسان را میگذارند.

جمعه ۶ ـ بشهر مراجعت میفرمایند. صبح که بطرف شهر آمدند من هم در رکاب بودم. بباغ امین‌الدوله عبوراً گذشتند، بعد بباغ که کنت میسازد که آخر اسباب دردسر و خسارت دولت ایران خواهد بود، از آنجا بعمارت سلطنتی.

شنبه ۷ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، بعد در خانه رفتم. تا بعد از ناهار شاه بودم. عصر شاه مدرسهٔ دارالفنون رفتند. من خانه آمدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. در خانه رفتم. امروز در مدرسه تصویر شاه را میرزاعباس باسمه‌چی که سالها نوکر من بود و حالا در مطبع مدرسه است ساخته بود، بدون شباهت، اما خوشگل. شاه هم که مقید بخوشگلی است مرا سرکوفت دادند. طوری اوقاتم تلخ شد که بشاه تند حرف زدم. باکسالت تمام خانه آمدم.

یکشنبه ۸ ـ صبح مصمم بودم از امروز درخانه نروم و استعفاکنم، رخت پوشیده به‌تسلیت بی‌بی رفتم. نوهٔ او راکه از مادر دختر اعتضادالدولهٔ مرحوم و از پدر سید و زوجهٔ عبدالله‌سلطان محلاتی است شوهرش او را مثله[1] کرده سرش را بریده پستانهایش را میگویند بریده. اما معلوم نیست که چرا این کار راکرده. ازآنجا خانهٔ مچول‌خان رفتم. به اصرار او در خانه رفتم. سرناهار شاه بودم. شاه عصر خانهٔ امام جمعه و کاروانسرای امیر و امین‌الملك و امامزاده زید رفت.

دوشنبه ۶ ـ صبح خانهٔ ابوالنصر میرزا پسر حسام‌السلطنه که حالا خودش حسام‌السلطنه است رفتم. حاجب‌الدوله را آنجا دیدم. این لقب را بعد از تنظیم خراسان و دفع سالار به حسام‌السلطنه دادند که چهل ساله بود. حالا به جوان نوزده ساله داده شد. ازآنجا در خانه رفتم. یکی از صیغه[2]های شاه مشهور به پس[3]قلعه‌ای که مسلول بود دیشب فوت کرد. تا بعد از ناهار بودم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. تلگرافی از تبریز ولیعهد کرده بود که شاهزاده بهمن میرزا پسر نایب‌السلطنه مرحوم برادر صلبی و بطنی محمدشاه که در زمان شاه مرحوم وحشت کرده بخاك روس فرار کرده بود در قراباغ سکنی داشت و از طرف دولت روس موظف بود، الواط قراباغ بخانهٔ او ریخته او را کشته‌اند. خیلی خبر عجیبی بود. بعد از ناهار شاه بخانه مراجعت شد. سرم درد میکند. حمام مختصری رفتم. بحمدالله کسالت و کثافت[4] سال گذشت و انشاءالله خواهد گذشت. امشب در ساعت هشت تحویل خواهد شد که اگر زنده ماندم تفصیل او را درکتاب سال نو خواهم نوشت. تمام شد وقایع یك سال شرح حال خود و دولت خداوند توفیق دهد که سالها نوشته شود، سنهٔ ۱۳۰۰.

۱ـ اصل: مسله ۲ـ اصل: صیقه ۳ـ اصل: پست ۴ـ اصل: کسافت

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد سوم

چهارشنبه ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۰۰

تا

چهارشنبه ۲۱ جمادی‌الاولی ۱۳۰۱

(سال قوی‌ئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی شأنه

[۲۴۷] چهارشنبه ۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ هجری ـ مطابق مارس ۱۸۸۳ مسیحی قوی‌ئیل ترکی عید نوروز سلطانی شد. دیشب تقریباً هشت ساعت از شب گذشته تحویل حمل شد. دوسال است که روزنامهٔ وقایع زندگی خودم را مینگارم. اول سال سوم است که شروع میشود. در سنهٔ ماضیه حوادث زیاد در عالم بروز کرد. من‌جمله طغیان عرابی‌پاشا در مصر، فتوحات انگلیس درآن ناحیه، اغتشاش اغلب بلاد فرنگ، فوت اعاظم ایران ازشاهزاده‌ها و مجتهدین و امراء و غیره، زمستان طولانی ممتد، امراض مزمنهٔ زیاد، بروز ستارهٔ ذوذنب از طرف مشرق، مقارنهٔ مشتری با شمس، گرفتن تمام قرص آفتاب که روز روشن چون شب تار شد. خلاصه اگر حیاتی بود در ذیل تاریخ قاجاریه که امسال انشاءالله خواهم نوشت مندرج است. اما بشخص خودم پارسال چندان خوش نگذشت. دختری داشتم که اولادم منحصر باو بود؛ در سن بیست‌وپنج سالگی مرحوم شد. قدری نسبت بسنوات سابق از بابت معاش راحت نبودم. اما ازطرف دیگر زحمتم چند مقابل بیشتر بود. اما شکرخدا راکه خودم، مادرم، عیالم زنده هستیم. برویم بمطلب. دیشب سرم درد شدید داشت. بمعالجهٔ اهل خانه تریاك و سرکه طلا نموده قدری خوابیدم. وقت رفتن بدرخانه الحمدلله احوالم خوب بود. باتفاق سلطان احمدمیرزا نوادهٔ مرحوم عمادالدوله بدرخانه رفتم. او را به تالار موزه که محل انعقاد سلام است فرستادم. خودم خدمت شاه رفتم. شاه تازه از خواب برخاسته بودند. فرمودند چرا اول شب سرشام حاضر نبودی؟ عرض کردم صداع داشتم. قبول نکردند. چون تصور فرمودند که شب‌عید جشن‌داشتم، مشغول ساده وباده بودم. سبحان‌الله ازین سوءظن که بتمام عالم دارند. اگر چه محق هستند. در سی‌وشش سال سلطنت بقدری دروغ شنیده‌اندکه راست همه‌کس خدمتشان کذب است. خلاصه بعد از پوشیدن لباس و جقه سرگذاشتن و شمشیر حمایل‌کردن بطرف اطاق موزه رفتند. سلام امسال از پارسال بی‌عظم‌تر بود. باز پارسال ولیعهد بود، ظل‌السلطان حاضر بود، چند نفر از شاهزاده‌های پیر بودند، امسال ظل‌السلطان تمارض نمود نیامد. بجای حسام‌السلطنهٔ پیر حسام‌السلطنهٔ جوان شمشیر آویخته بود. بجای نصرت‌الدولهٔ هفتادساله نصرت‌الدولهٔ شانزده‌ساله بود. دولت ما جوان‌نشده، بچه وطفل‌شده. از وزیرگرفته‌الی تمام رؤسای ادارات که سال دیگر خواهند بود. تحویل شد. خطبه [را] سید خطیب کرمانشاهانی خواند. من تفأل[۱] قرآن زدم، آیهٔ بسیار خوبی آمد. شاهی‌گرفته ساعت نه خانه آمدم. علی‌الرسم خدمت والده رسیدم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. صبح زیادکسل بودم؛ از بی‌خوابی. جمعی از اتباع دیدن آمدند. بعد خانهٔ حاجی استاد غلامرضا رفتم. از آنجا خانهٔ حاجی محمدرحیم‌خان پسر محمدکریم‌خان، از آنجا خانهٔ ظل‌السلطان، بعد خانه آمدم. ناهار صرف شد خوابیدم. عصر خانهٔ امین‌الدوله امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم. خانه آمدم. شاه امروز عید نگرفت. بواسطهٔ کسالت و بی‌خوابی دیشب سلام و سایر تشریفات عمل نیامد.

پنجشنبه ۱۲ ـ دوم عید است. صبح زود بقصد خانهٔ مستوفی‌الممالك حرکت نمودم. وقتی‌که آنجا رسیدم جمعی از اعیان هم آنجا بودند. آغا رضای خواجهٔ جناب آقا بیرون آمد نارنجی در

۱ـ اصل: تفعل

دست داشت. از قول جناب آقا نارنج را بمن داد که آقا فرمودند حمام رفتم دیر بیرون خواهم [۳۴۸] آمد. این نارنج از نارنجستان خودم است بجهت حاجی خانم والده بفرست. از التفات آقا خیلی ممنون شدم. از آنجا خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. بعد درخانه شاه را دیدم. با ملیجك دوم بازی میکرد. قرار دادندکه از گوشوارهٔ سردر آلاقاپو که غالباً اولاد شاه را در طفولیت آنجا میبردند بجهت تماشا، ملیجك را آنجا ببرند. ایلچیها حضور آمدند. بعد شاه تخت مرمر سلام نشست. بعد سردر رفتند. من خانه آمدم. جمعی دیدن آمده بودند.

جمعه ۱۳ ـ دیشب خبرکردند امروز شاه دوشان‌تپه خواهند رفت. من صبح زود از خانه بیرون رفتم. دیدنی از جعفرقلیخان پیشخدمت نمودم. از من مدتها قهر بود که چرا بازدید از او نکردم. صلح کردیم. از آنجا خانهٔ ظهیرالدوله رفتم. آنجا شنیدم شاه عصر سوار میشوند. در خانه رفتم. شاه بیرون آمده بود. در آلاچیق با اطباء خلوت‌کرده بودند. مدتی منتظر شدم تا شاه باطاق رفت. من‌هم به اطاق رفتم. هنوز از معارف‌کسی نیامده بود. شاه شکایت فرمودندکه دیروز عصر غفلهٔ دوار پیداکردم، خیلی وحشت دارم. اطباء گفته‌اند زلو بیندازم به بناگوش یا بمقعد. من عجزکردم‌که بمقعد بیندازید. استخاره‌کردند. الحمدلله استخاره هم زلو بمقعد [انداختن] خوب آمد. عصر شاه سرحمام رفتند. خیلی از زلو میترسیدند. خواستند به من هم زلو بیندازند. بعد نشستم و پاهای شاه را باز نمودم، یعنی موضع انداختن زلو را. حاجی حیدر زلو انداخت. یك ساعت طول‌کشید. قدری روزنامه با همان حالت بجهت شاه خواندم. نیم ساعت بغروب مانده خانهٔ ادیب‌الملك رفتم. نیم از شب رفته خانهٔ خودم آمدم. تفصیل تازه اینکه سیدعلی نوکر من که شانزده سال است بمن خدمت میکند با بهارستان کنیز مادرم تازه معاشقه میکرد. پول و اسباب زیاد بمرور دزدیده باو داده است. مادرم امشب تفصیل را بمن نوشته بود. هم کنیز و هم سید علی را چوب زیاد زدم. گفتم حبس نمایند چندی.

شنبه ۱۴ ـ صبح زود میخواستم در خانه بروم. جمعی دیدن آمدند طول‌کشید. بعدکه رفتم هنوز شاه بیرون نیامده بود. بعد از ساعتی‌که تشریف آوردند بحمدالله مزاجشان خوب بود. زلو اثرکـرده بود. بعد ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه شرفیاب شدند. مشیرالدوله با امین‌خلوت شوخی خنکی‌کرده بودکه شاه بعد از رفتن مشیرالدوله بد میگفت. شاه از امین خلوت پرسیده بودند هیچ زلو به مقعد انداخته‌ای. مشیرالدوله‌گفت بود بلی زلوهای‌کوچك‌کوچك سفید. اگرچه در حضور شاه بدگفته بود، اما باز می‌گفت این امین‌خلوت ماکه حالا بیست سال دارد معروف دنیاست. اگرچه خیلی خوب‌کردم. گفتم‌که بشاه معلوم‌کنم ریش زورکی‌که حکم‌کرده‌ای این بچه بگذارد و منصب بزرگ باو داده‌ای منافات...[۱] شاه میفرمودند یحیی‌خان یعنی مشیرالدوله خیلی باحیاست. خلاصه بعد از ناهار باوجود قدغن اطباء سوار شدند دوشان‌تپه دامن‌کوه سیاه آفتاب‌گردان زدند. بعد بخط مستقیم مراجعت‌کردند. در عبور از دوشان‌تپه در غیاب من‌که حاضر نبودم تعریف زیاد از من‌کرده بودند. مغرب بخانه آمدم.

یکشنبه ۱۵ ـ صبح بعد از راه انداختن جمعی بدرخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. اطباء را جمع‌کردند. آخر قرار شد پس‌فردا سه‌شنبه روغن‌کرچك صرف‌کنند. بعد از ناهار مصمم سواری شدند. کالسکه و اسب حاضرکردند. خودشان باندرون رفتندکه از اندرون سوار شوند. من بعجله خانه آمدم‌که بفرستم باغبانباشی را اطلاع بدهند برود عشرت‌آباد حاضر باشد؛ مبادا شاه آنجا برود. خانهٔ خودش نبود. من لابد باکمال خستگی سوار شده عشرت‌آباد رفتم دوساعت [۳۴۹] آنجا منتظر شدم. خبر آوردند شاه سوار نمیشوند. خانه آمدم. از خستگی افتادم. نیم ساعت خوابیدم‌که مچول‌خان آمد و مرا بیدارکردند. در این بین ظل‌السلطان مرا خواست. آنجا رفتم. صحبت زیاد فرمودند. نیم ساعت از شب رفته خانه آمدم.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح از خانه مستقیماً در خانه رفتم. بخیال اینکه امین‌السلطان را ملاقات

۱ـ چند کلمه حذف شد.

کنم [و] قرار کار دوشان‌تپه را بگذارم. امین‌السلطان ناخوش‌بود نیامد. باامین‌الدوله وناصرالملك ملاقات کردم که شاه احضارم فرمودند. تا وقت ناهار بودم. بعد مرخص شده خانه آمدم که شب حاضر باشم. شاه چهار ساعت بغروب‌مانده بباغ اسب‌دوانی از آنجا بباغ نایب‌السلطنه‌که تازه ساخته، از آنجا به حسن‌آباد متعلق به مستوفی‌الممالك تشریف بردند. شب که در خانه رفتم شاه تفصیل ناخوشی محمدشاه را میفرمودند. فرمایش میکردند من‌هیچ بمردن محمدشاه میل نداشتم، بلکه برخلاف او را خیلی دوست میداشتم، باوجودی‌که با من خیلی بی‌التفات بود. بعد تفصیل سلام آن‌وقت را میفرمودند که شاه را لباس پوشاند[ه] پشت پرده نگاه می‌داشتند. یك دفعه پرده را بلند میکردند، مردم تعظیم میکردند. اما سلام آنوقت باشکوه بود خیلی، چراکه شاهزاده‌ها و امرای آنوقت خیلی معتبر بودند. خواستم عرض کنم قربانت شوم محمدشاه که از آسمان اجزاء معتبر نیاورده بود، خودش تربیت کرده بود. شما به ملیجك و امثال[1] او میل کرده‌اید. خلاصه بجهت مطلبی قدری با من خلوت کردند. ساعت چهار خانه آمدم. معصومه خانم دختر ادیب‌الملك دیدن من آمده بود. شب اینجا مانده بود.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح زود بیرون رفتم. دوسه فقره که شاه فرمودند ترجمه کردم. بعد در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. اطبا حاضر بودند. تجویز روغن کرچك، بعضی سقمونیا نمودند. بعد دستهٔ دیگر حاضر شدند. برخلاف اولی حرف زدند. خیلی خیالات شاه را پریشان کردند. ناهار میل فرمودند. بنای سواری شد. من خانه آمدم. خواستم بخوابم. قدری خواب رفتم که مچول‌خان آمد و بحکم شاه مرا حرکت داد بعشرت‌آباد برو. شاه رسید. قدری تعریف از باغ فرمودند. روزنامه خوانده شد. عصرانه خوردند. بعد در مراجعت بباغ امین‌الدوله آمدند. معتمدالدوله آنجا بود.

چهارشنبه ۱۸ ـ امروز شاه دوشان‌تپه رفتند. من صبح دوشان‌تپه رفتم. جمعی هم از عملهٔ خلوت رسیدند. شش از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعد خوابیدند. من شهر آمدم. عصر گردش در باغ کرده بودند. فرموده بودند به‌آقا وجیه از نایب‌السلطنه پانصد سرباز بگیرد که تراش‌های باغ را یك‌مرتبه از باغ بیرون برند. کشتن بهمن‌میرزا دروغ شد. خاورسلطان خانم صیغهٔ شاه که آبستن بود پسر چهارماهه سقط نمود.

پنجشنبه ۱۹ ـ امروز صبح باتفاق میرزا رضا و سید نقیب و سیدکاتب و میرزا فروغی بکالسکهٔ دیوانی نشسته اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار صرف شد. قدری خوابیدم. عصر یك روزنامهٔ اطلاع ترجمه شد. شب را هم‌آنجا ماندم. امروز حرم‌خانه مهمانی عروسی فخرالدوله است بجهت مجدالدولهٔ میرآخور.

جمعه ۲۰ ـ صبح زود بطرف شهر آمدم. مستقیماً در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آورد. اطباء بودند. الحمدلله مزاج شاه سالم است. بعد از ناهار خوابیدند. فرمودند جائی نروم. الی چهار بغروب‌مانده در خانه بودم. بعد خانه آمدم. قدری استراحت کرده عصر خانهٔ سیف‌الدوله که از عتبات آمده بود رفتم؛ از آنجا خدمت ظل‌السلطان، شب بخانه مراجعت شد. امشب فخرالدوله را بخانهٔ مجدالدوله بردند.

[۲۵۰] **شنبه ۲۱** ـ صبح خانهٔ نصیرالدوله رفتم. در اطاقی که سه طرف او را آینه نصب کرده بودند وسط اطاق را از گلدانهای نرگس و سنبل پر کرده و بسیار قردار وزنانه بود مرا پذیرفت. خیلی صحبت محرمانه کردیم. او را بطمع وزارت امور خارجه دیدم. از آنجا خانهٔ مچول‌خان رفتم، بعد در خانه. شنیدم دیشب بجهت حمل عروس فیل‌آورده بودند. شاه به‌آقا وجیه پیغام داده بود که فیل‌بان را بیرون کند. در همان کالسکهٔ حرمخانه عروس را بردند. شاه به‌این عروسی میل نداشت. این است لجاجت میفرمایند. امروز حاجی ملاعلی مجتهد شرفیاب شد و سایر وزراء هم آمدند.

---

[1] اصل: امسال

یکشنبه ۲۲ ـ صبح در خانه رفتم. تا بعداز ناهار بودم. خانه آمدم. عصر قصر قاجار رفتم که شاه تشریف آنجا میبرند. شاه در محاذی عشرت‌آباد رسیدند. سواره در رکابشان از میان باغ عشرت‌آباد عبور شد. وارد قصر شدند. سواره و پیاده گردش زیاد کردند. الی مغرب تشریف داشتند. بعد مراجعت بشهر شد. مهدیقلی‌خان که پریشب فخرالدوله را عروس کرده بدون خجالت امروز در خانه آمده بود. او را مانع شدیم. اقلا حیا کرده روز دوم پیش پدرزن نرود. پناه بخدا میبرم از روی این مردم. در این دولت همین‌طور کار از پیش میرود. نیم ساعت ازشب گذشته‌خانه آمدم.

دوشنبه ۲۳ ـ که سیزده عید است شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. دو از دسته گذشته آنجا رفتم. جمعیت زیاد از اهل شهر آمده و میآمدند. ساعت چهار شاه تشریف‌آوردند. سواره میان باغ رفتند. بواسطهٔ ریختن تراشه به تریشه[1] متغیر شدند. بمن چه دخل دارد. شاه تراشه‌فروشی نکند [تا] تریشه‌اش ضایع نشود. بعدازگردش باغ بالا تشریف بردند. سه‌چهار روزنامه خواندم. نیم ساعت بغروب‌مانده مراجعت بشهر شد. مجدالدوله امروز باکمال جسارت آمده بود. امروز زیاده از پانزده هزار جمعیت از شهر بدوشان‌تپه آمده بودند. محقق امروز عصر وارد شد.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح در خانه رفتم. امروز ظل‌السلطان میرود. شمشیر الماس بشاهزاده و سرداری شمسهٔ مرصع به ناصرالملك و لقب مظفرالملکی بحاجی‌میرزا محسن‌خان ناظر شاهزاده که والی لرستان است مرحمت شد. شاهزاده مرخص شد و رفت. من بعداز ناهار خانه آمدم. شب در خانه رفتم.شاه میل تمامی به ابتیاع کشتی [و] در بحرالعجم‌انداختن را دارند. مخبرالدوله مأمور این ابتیاع است. ساعت چهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز شاه حضرت عبدالعظیم و مشایعت ظل‌السلطان [تشریف] بردند. ناهار را در نجف‌آباد صرف فرمودند. بعد سواره از دولت‌آباد گذشتند. تمجید زیادکردند. بشاهزاده عبدالعظیم تشریف بردند. شاهزاده را ملاقات فرمودند. دوساعت بغروب مانده مراجعت کردند. من شب شاهزاده عبدالعظیم ماندم. خانهٔ مشهدی حسن صابون‌پز منزل نمودم. میرزا رضا و سیدکاتب بودند. عصر که خدمت شاهزاده رسیدم مدتی خلوت‌کردند. صحبتهای متفرقه فرمودند. بعد مرخص شده منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح زود مراجعت بشهر کردم. خواستم از ناظم خلوت بازدیدکنم خانه نبود. خانهٔ امین‌لشکر رفتم، از آنجا در خانه. تا بعداز ناهار بودم. خانه آمدم. عصری نصیرالدوله و حکیم‌الممالك دیدن آمدند. امروز شنیدم شاه قهوه‌چی‌باشی را محصل‌کرده بظل‌السلطان که مطالبهٔ بیست هزار تومان اختلاف حساب را از او بکند.

[۲۵۱] جمعه ۲۷ ـ شاه جاجرود میرود. صبح بعد از راه انداختن جمعی از خانه بقصد جاجرود حرکت شد. باتفاق میرزا زین‌العابدین حکیم بدرشکه نشستیم. سرخه‌حصار درشکه را پس فرستادیم. ناهار صرف شد. انتظار شاه را داشتیم که از راه شکارگاه نرفته از راه معمول آمدند. بعد از ساعتی شاه رسیدند. تعریف زیادی از چهار درخت بی‌قاعده و ترتیب‌که ملیجك اول در سرخه‌حصار غرس[2] نموده کردند. روزنامه هم نداشتند که من بخوانم. کتاب فارسی خواندند. بعد سوار شدند بطرف جاجرود راندند. امروز بواسطهٔ آفتاب طرف چپ سر من درد میکند. شب را باران شدید و رعد وبرق عجیبی بود. خیلی‌وحشت داد. میرزا زین‌العابدین‌حکیم منزل من منزل کرده است.

شنبه ۲۸ ـ رعد وبرق دیشب بیخوابی بجهت شاه آورده بود و از وحشت اینکه مبادا امروز هم مثل دیشب هوا منقلب شود سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند ونوشتجات زیاد که یك ماه در کیف مانده بود مطالعه فرمودند. طرف عصر سوار شدند بطرف باغ شاه تشریف‌فرما شدند. امشب شام بیرون میل فرمودند. جمعیت این سفر همراه شاه خیلی‌کم است.

۱ـ تریشه عبارت است از خیابان داخل باغ. ۲ـ اصل: قرص

مزاج شاه هم چندان سالم نیست. روی هم رفته بد جاجرودی است.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز شاه سوار شدند. من‌هم بعد از قدری ترجمه سوار شدم. در رکاب شاه بودم الی چشمهٔ‌بیدی. قبل از ناهار یك‌دسته شکار دیده شد. دوازده تفنگ انداختند. یکی را زده بودند. اما پیدا نکردند. عصر پیدا شد که لاشخوار متلاشی کرده بود. بعد از ناهار من منزل آمدم. شاه باز شکار رفتند. یك ارغالی زدند. عصر من بازدید مجدالدوله رفتم منزل نبود، از آنجا منزل حاجی میرشکار. شب باطلوزان شام خوردم.

دوشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ برای تنقیهٔ در بهار امروز نمك صرف نمودم. در منزل ماندم. شاه سوار شدند. در حوالی جنگل ناهار افتادند الی عصر. بعد مراجعت فرمودند. نوشتجات وزارتخانه‌ها را جواب داده بودند. در مراجعت بمنزل غلام حسینخان امین‌خلوت را خواسته‌بودند. فرموده بودند فرمان منصب پیشخدمتی ملیجك اول را بنویس که فردا بصحه برسد. این خبر را جعفرقلیخان شب آمد منزل من داد. تعجب نکردم! چراکه بالاتر از این‌ها انتظار ترقی برای ملیجك دارم. گمانم این‌است که اشتهار این فقره‌شأن او راکاسته است، چراکه مردم اوراخیلی از پیشخدمتی بالاتر تصور میکردند. حالا وقت آن‌است که مختصری از حالت او بنویسم. ملیجك موسوم به‌محمد است. میگویند برادر زبیده که ملقب به‌امین اقدس است از رعایای گروس، اما میرزا عیسی‌خان‌گروسی میگفت برادرش نیست، نسبت دوری باهم دارند. مولد ایشان در قریهٔ حلوائی حوالی بیجار پایتخت گروس است. میرزا عیسی‌خان میگفت حلوائی تیول ماست و این یك زوج که الحال خیلی معتبر هستند از رعایای من هستند. خلاصه پدر آقا میرزا محمد چوپان بود. بواسطهٔ نسبت به زبیده‌خانم که حالا امین اقدس است از قرار تقریر جمعی با لباس کهنه وپاره[و]پای‌گیوه وکلاه نمد اورا ازگروس آوردند اندرون شاه. کم‌کم غلام‌بچه شد. چون‌اکراد گنجشك‌را ملیچ میگویند، این‌جوان‌هم درحضورشاه‌گنجشك را ملیچ‌گفته بود به‌ملیجك موسوم شد. بعد از چندسال غلام‌بچه بودن بیرون آمد فراش خلوت شد. بسیار بی‌شأن، گاهی حالت جنون در او دیده میشد. میگفت شب‌گذشته پیاده‌کربلا رفتم، یا در آسمان باملائکه چنین‌وچنان گفتم. مدتها طرف تمسخرعمله‌خلوت بود ومأموریتش این بودکه آفتابه به‌مبال بجهت بندگان همایون میگذاشت. باین واسطه خود شاه و سایرین اورا امین‌ضرطه[1] ملقب‌کرده بودند. بیچاره [۲۵۲] خیلی بدبختی دید. خواهر یا منسوبه‌اش به‌او بد بود. نانش نمیداد. اعتنا نمیکرد. سید ابوالقاسم‌کاشانی‌الاصل طهرانی‌المسکن بزاز سابق‌که مدتی نظارت امین اقدس را داشت و بعد از آنجا رانده شد بواسطهٔ امین‌اقدس فراش خلوت گردید اسباب ترقی ملیجك را سبب شد. به‌لجاجت امین‌اقدس کـه با برادر بـد بود سید مزبـور دختر خود موسوم بـه زهرابگم [را] به‌مناکحت ملیجك درآورد. ازاو پرستاری‌کرد. کم‌کم بعضی آداب معاش و معاشرت را تعلیم او کرد. تا سفر فرنگ ثانی شاه سرگرفت. کنار ارس‌که جمعیت معدودی باید در رکاب باشند [و] باقی خیل‌وحشم مراجعت‌کنند ملیجك مرا دید. عجزکردکه اسباب آمدن او را بفرنگ سبب شوم. بزحمت زیاد خاطر مبارك را راضی‌کردم. ملیجك را از ارس عبور داده بفرنگ‌بردیم. در این سفر بیچاره خیلی زحمت کشید. همراهان که غالباً بتفرج و عیش بودند این بیچاره از اطـاق شاه حرکت نکرد. رنجش از دیگـران سبب ترقـی او شد. مـراجعت از فرنگ تفنگ مخصوص شاه را باو دادند که در شکارگاه‌ها همراه باشد و ابتدای ترقی او همین شد. آنی از خدمت غفلت نکرد. پسری از او بوجود آمد موسوم به غلامعلی‌خان. شاه که بالفطره خوش نفس و پاك‌نیت و دل‌رحم هستند طفل او را روزی در اندرون دیدند خوششان آمـد. فرمودنـد غالباً اندرون بیاورند. کم‌کم این طفل بزبان آمد و طـرف میل شاه شد. طوریکه حالا غالب اوقاتش صرف این طفل است و درجهٔ میل بعشق کشیده. این است تقدیر آسمانی کـه نوادهٔ چوپان وبزاز از ولیعهد وظل‌السلطان زیادتر طرف میل مالك‌الرقاب ایران است. اما هیولی[2] و

۱ـ اصل: زرته ۲ـ اصل: حیولا.

ترکیب ظاهری ملیجك اول. چرا که پسرش موسوم به ملیجك دوم است. الحال باید بیست و پنج سال داشته باشد. تمام قد و قامتش زیاده از یك ذرع زیادتر نیست. صورت بسیار زشت و جبهه‌ای (ظ) دارد بسیار سبزه، ابروی سیاه از هم‌گشوده، دهان بی‌اندازه‌گشاد،کله از تناسب بزرگتر، چند سالك در صورت، دماغ چون برج، وکثافت[1] لباس [و] بدن بحدی‌است‌که غالباً از عفونت بخصوص در تابستان‌کسی نمیتواند نزدیك او عبور کند. هرقدر پاشنهٔ کفش را بلندتر میکند وکلاه را بلندتر همان‌کوتاه‌قد ناقص‌اندام است. خلقاً آدم بدی نیست اگر سیدابوالقاسم بگذارد، والا حرص سید بدرجه‌ایست که بزودی اسباب فنای این بیچاره را فراهم می‌آورد. تقدس ظاهری دارد. خط و سواد جزئی تحصیل کرده است. امید دارد که پادشاه ولایتعهد امین‌السلطان را بـه او بدهد. چنانچه برای همین او را تـربیت میفرمایند کـه روزی بجـای امین‌السلطان بگذارندش، والسلام.

سه‌شنبه ۲ ــ در رکاب شاه سوارشدم بشکارگاه معروف بزرگ‌خان رفتیم. بعد از ناهار مرا مرخص فرمودندکه شب حاضر باشم. در خانه رفتم. تفصیل جنگ پلونا[2] که مابین روس و عثمان پاشا[3] سردار عثمانی واقع شده بود خواندم.

چهارشنبه ۳ ــ شاه ناهار را منزل صرف فرمودند. بعد از ناهار کاغذخوانی بود. من منزل آمدم. شاه عصر سوار شدند. رفتن به‌مشهد امروز یقین شده. پول از خزانه بیرون آوردند. عصر منزل امین‌الملك رفتم.

پنجشنبه ۴ ــ صبح فراش باحضارم رسید. بعجله سوار شدم. بموکب شاه‌که رسیدم دیدم مصمم عبور از رودخانه هستند وبمن دل میدهندکه آخر تو مردی چرا اسب نمیدوانی و از اسب میترسی واز آب میترسی. عرض‌کردم برفرض نترسیدم درآب هم غرق[4] شدم تنها چند نفر از [۲۵۳] کسانم متألم خواهند شد، اگرخدای نکرده شماکه دوار دارید وسط آب سرتان‌گیج بیاید و به‌آب بیفتید ایران بهم خواهد خورد و هیچ ندیدم‌که حرف کسی این قدر در حضور شاه مؤثر باشد. فی‌الفور فسخ عزیمت فرمودنـد، بکوه زدند، دوفرسخ راندند، بعد بـه ناهـار افتادند. الی‌عصر قدری مشغول نوشتجات دولتی، قدری جواب، قدری روزنامه شدند. عصربمنزل مراجعت فرمودند.

جمعه ۵ ــ امروز از جاجرود شهر میرویم. فرمودند که در سرخه‌حصار حاضر باشم که بعد از ناهار دوشان‌تپه تشریف ببرند. در سرخه‌حصار ناهار صرف نمودند. دوشان‌تپه تشریف بردند. الحمدلله بوجودشان خوش گذشت. سه‌بغروب‌مانده وارد شهر شدیم.

شنبه ۶ ــ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. در خانه‌اش بسته بود. معلوم شد که بیرونی را باز اندرونی کرده‌اند. اندرونی را بنائی میکنند. مراجعت بخانه خواستم بکنم از بین راه برگشته بدرخانه رفتم. الی بعد از ناهار بودم. بعد خانه آمدم. مشغول تدارك سفر شدم. عبدالله سلطان که قاتل زنش بود و تفصیل او را نوشتم باوجود حمایت متولی‌باشی قم امروز در قم بحکم شاه بقصاص رسید. اعتضادالملك داماد شاه پسر مرحوم سپهسالار بزرگ از حکومت سمنان معزول [و] انوشیروان میرزای ضیاءالدوله بوساطت امین‌السلطان حاکم شد.

یکشنبه ۷ ــ دیشب بواسطهٔ کسالت مزاج والده پریشان بودم. سرم درد میکرد و خوابم نبرد. صبح فرستادم طلوزان آمد والده را دیـد. احوالش بهتر است. در خانه رفتم. بعد خانه آمدم قدری راحت شدم. بعشرت‌آباد رفتم‌که شاه آنجا رفته بود. در رکاب شاه باغ امین‌الدوله آمدیم. شاه آنجا ماندند. من خانه آمدم. اطباء آمدند. مشیرالدوله عیادت والده آمد.

دوشنبه ۸ ــ امروز اسب‌دوانی است. شاه تشریف خواهند برد. من صبح خانهٔ ایوب‌خان رفتم. عریضه‌ای داشت. بمن داد بشاه برسانم. بعد خانه آمدم. مشغول تدارك سفر مشهد شدم.

۱ــ اصل: کسافت.
۲ــ اصل: پلوما (منظور جنگ ۱۸۷۷ در Plevna است).
۳ــ اصل: عثمانی‌پاشا.
۴ــ اصل: قرق.

تفصیل اسب‌دوانی را فردا خواهم فهمید.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح که درخانه رفتم معلوم شد دیروز اسب‌دوانی خیلی بد بود. اسبهای شاه هیچ جلو نرفته بلکه بیرق چهارم و پنجم را هم نبرده بودند. شاه باطناً خیلی بدخلق بوده است. بعد از اسب‌دوانی و سان قشون عباس‌آباد تشریف برده بودند، از آنجا در مراجعت به لاله‌زار. امروز هم تازه اتفاق نیفتاد.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح که بدرخانه رفتم شاه را خیلی متغیر دیدم. معلوم شد از شاهرود تلگراف کرده‌اند که کاه و جو وجود ندارد. بعد از پیغامات زیاد بامین‌السلطان قرار شد غرهٔ رجب مبدل به‌غرهٔ شعبان شود که جنس تازه دست بیاید. برای دکتر دیکسون انفیه‌دان مرصعی از شاه گرفتم و خودم بعد از ناهار شاه بسفارت انگلیس برده ابلاغ کردم. الحمدلله سفر عقب افتاد. شاید انشاءالله موقوف شود.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه سرقنات جدید که اقبال‌الدوله حفر کرده است میرود. قنات از لج قنات عضدالملک کنده شده که تفصیلش بعد گفته خواهد شد. حالا یك چارك آب دارد. اقبال‌الدوله حقه‌بازیها کرده، پیشکش وپااندار وغیره گذاشته بود [تا]شاه ناهارآنجا صرف کردند. بعد قصر فیروزه رفته از آنجا دوشان‌تپه آمدند. عصر خانهٔ امین حضور رفته بعد خواسته بودند عیادت امین‌السلطان بروند، عذر آورده بود. من خانهٔ امین‌حضور نرفتم، خانه آمدم. عصر یعنی مغرب بعیادت امین‌السلطان رفتم. شب مهمان طلوزان بودم. ناصرالملك و امین‌الدوله هم بودند.

[۲۵۴] **جمعه ۱۲** ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. صبح سواره قدری از راه را رفتم. بعد مشیرالدوله باکالسکه رسید. باتفاق سلطنت‌آباد رفتیم. شاه تشریف آوردند. خیلی گردش کردند. یك ساعت بغروب مانده از سلطنت‌آباد بشهر مراجعت کردند. از قصر و عشرت‌آباد گذشتند. من یك ساعت از شب گذشته خانه آمدم.

شنبه ۱۳ ـ صبح در خانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند بعد از ناهار اندرون بروم کتابها را در اطاق خوابگاه ترتیب بدهم. بعد از ناهار رفتم. وضع اندرون شاه تغییر پیدا کرده است. سابق براین مباشر اطاق امین‌اقدس بود. هروقت اندرون میرفتم او پیغام، سلام، چای و قلیان میفرستاد. این عمارت جدید وضع را عوض کرده است. اقل‌بیگم خانم ترکمان مباشر خوابگاه است. خلاصه خیلی تعارفات بجا آورد. کتابها را چیدم، خانه آمدم خوابیدم.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح معلوم شد شاه دوشان تپه تشریف میبرند. مستوفی نظام‌میرزا محمد آمده بود وداع کند برود. حاکم کردستان شده. امروز میرود. بعد درخانه رفتم. شاه وزراء را خواسته بودند. من جلودوشان‌تپه رفتم. شاه تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. بعد شکار تشریف بردند. من شهر آمدم.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح باتفاق میرزا فروغی و سیدکاتب و ملاموسی بطرف اسماعیل‌آباد رفتم. از درخانهٔ میرزاعلی‌محمدخان گذشته آنجا پیاده شدم. قدری نشسته بعد اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار صرف شد تا عصر مشغول ترجمه بودم. عصرآمدم سرقنات. دوباره مراجعت کرده ترجمه نمودم. ساعت سه خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح شهر آمدم. مستقیماً بدرخانه رفتم. الی بعد از ناهار بودم. بعد شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب در خانه رفتم.

چهارشنبه ۱۷ ـ دیشب شاه فرمودند دولت‌آباد میروند. صبح من در خانه نرفتم. با ناظم خلوت دولت‌آباد رفتم. مدتی منتظر شدم، آمدن شاه معلوم نشد. طرف شهر آمدم. معلوم شد فسخ عزیمت فرمودند. من خانه آمده ناهار خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۱۸ ـ دیشب باران شدید آمد. امروز صبح جمعی دیدن آمده بودند، مردمان بی‌عار وبی‌کار. خیلی‌اوقاتم را تلخ کردند. بعد از راه انداختن آنها درخانه رفتم که دررکاب شاه سوار شوم.نزدیك لاله‌زار بشاه رسیدم. دررکاب بودم. عشرت‌آباد ناهارصرف کردند. امین‌الدوله

وسایرین بودند. لقب اقبال‌الملکی به‌میرزامحمد مستوفی نظام‌که تازه حاکم‌کردستان شده‌است بعد از پانصد تومان پیشکش داده شد. شاه خواب ممتدی کردند. عصر سوار شده بطرف سلطنت‌آباد آمدند. من هم در خانهٔ میرزا عبدالمجید منزل‌کردم. شاه چند شب در سلطنت‌آباد توقف خواهند داشت.

جمعه ۱۹ ـ امروز صبح برخاسته بباغ سلطنت‌آباد رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. با ملیجك دوم بازی میکردند. روزنامه خواندم. ناهار صرف فرمودند. دوسه نفری از شهر آمدند، از قبیل مچول‌خان وغیره. بعد از ناهار شاه خوابیدند. عصرکه بیدار شدند باغ را قرق‌کردند. من منزل آمدم. میرزا هاشم نام از طایفهٔ امام‌جمعه‌های اصفهان امروز امام‌جمعه شد. اتفاق تازهٔ دیگر نبود.

شنبه ۲۰ ـ صبح شاه تشریف بردند شهر.چون عید مولودحضرت‌فاطمه علیهاالسلام است. [۲۵۵] خانهٔ نایب‌السلطنه، والدهٔ نایب‌السلطنه مهمانی دارد. من هم باتفاق طلوزان شهر رفتم خانهٔ امین‌السلطان از آنجا خانه آمدم. قدری راحت نمودم. عصر در خدمت شاه عشرت‌آباد، از آنجا سلطنت‌آباد رفتم.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح شاه اقدسیه رفتند. بباغ نماندند بدرهٔ دارآباد رفتند. جای‌خوب بجهت ناهار پیدا نشد. مجدداً به‌اقدسیه [آمدند]. الی‌عصر بودند. بسلطنت‌آباد مراجعت فرمودند.

دوشنبه ۲۲ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. از آنجا حسن‌آباد تشریف آوردند. چای وعصرانه میل فرمودند. مدتی‌توقف‌کردند، مراجعت بسلطنت‌آباد فرمودند. امروز بواسطهٔ اجارهٔ باغات خیلی‌اوقاتم تلخ شد. گبر ومسلمان راکتك‌زدم. شب محقق وفراشباشی نایب‌السلطنه مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۲۳ ـ شاه از سلطنت‌آباد مراجعت [کردند] وعشرت‌آباد توقف خواهند فرمود. صبح در رکاب شاه بقصر آمدیم. الی عصر شاه تشریف داشتند. بعضی کاغذها خوانده شد. عصر شاه عشرت‌آباد تشریف آوردند. من شهر آمدم.

چهارشنبه ۲۴ ـ شاه صبح‌شهرآمدند. عصرمراجعت بعشرت‌آباد فرمودند. صبح‌امین‌الدوله و ناصرالملك دیدن آمدند. بعد از رفتن آنها من در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز عزالدوله و سایر همراهان که بجهت تهنیت و تاج‌گذاری امپراطور پادشاه روس میرود حضور رسیدند. عزالدوله برادر شاه، مصطفی‌قلی‌خان امیرتومان، میرزا جوادخان سرتیپ، میرزا عباس‌خان برادر ایضاً، میرزا علی‌خان مترجم، میرزا حسن نام منشی.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز دو ساعت از دسته‌گذشته شاه از عشرت‌آباد دوشان‌تپه رفتند. الی عصر بودند. بعد دوباره به‌عشرت‌آباد مراجعت فرمودند. من شهرآمدم. دیروز ایلچی انگلیس خدمت شاه رسیده وخلوت‌کرده بود.

جمعه ۲۶ ـ صبح‌که عشرت‌آباد رفتم شاه فرمودند امین‌اقدس را حکم‌کردم عیادت امین‌ـ السلطان برود، بلکه هر روز رفته پرستاری کند. سبحان‌الله گمان نمیکنم در هیچ تاریخ چنین اتفاق افتاده باشدکه پادشاه مستقل ایران عیال خود را بعیادت وپرستاری نوکر بفرستد.خلاصه من از شدت حیرت بعد از ناهار شاه نماندم. باتفاق امین‌الدوله و امین‌حضور مراجعت بشهر نمودم. قهوه‌ای در باغ امین‌الدوله صرف کرده خانه [آمدم]. امشب با اهل خانه مهمان امیرزاده سلطان محمد میرزا بودیم.

شنبه ۲۷ ـ شاه شهر تشریف‌آوردند. چهارصد سوار ابوابجمعی علاءالدوله را در بین راه سان دیدند. وزرا احضار شدند. من بعد از ناهار خانه آمدم. امین‌السلطان خیلی بد[حال]است. شاه عصر عشرت‌آباد مراجعت‌کردند. من شب مهمان بواتال بودم. امین‌الدوله، ناصرالملك، طلوزان، مخبرالدوله بودند. از مخبرالدوله حرفی‌شنیدم‌که مینویسم. دیروزکه شاه احضارکرده بودند عشرت‌آباد معدنچی فرنگی را با خود آورده بود. شاه مرا فرمودندکه فرمایشات همایون را ترجمه نمودم. امشب مخبرالدوله میگفت دیروز وقتی شما ترجمه میکردید در باطن یقین

میگفتید کاردنیارا ببین که وزیر علوم ایران نباید فرانسه بداند که من مترجم واقع شوم. من گفتم نه‌والله! چنین خیال نکردم. جواب داد وزیر علوم ایران باید مثل[1] من آدم خری باشد! خیلی ازین حرف خجالت کشیدم.

[۲۵۶] یکشنبه ۲۸ ــ صبح شنیدم شاه دوشان‌تپه تشریف میبرند. آنجا رفتم. شاه بعد از ناهار قصر فیروزه رفتند. در بین راه ملیجك دوم را دیدند. قهوه‌چی‌باشی مأمور شد که او را بباغ دوشان‌تپه آورد. سی‌وپنج تومان انعام بقهوه‌چی‌باشی و سایرین که با ملیجك بودند داده شد. ملیجك اول پدر ملیجك دوم بخود بالید. قصر فیروزه که عصر رفتیم چنان زمین خورد که فك اسفل او شکست. سبحان‌الله! خداوند تبارك وتعالی باین مخلوق اکثف[2] تمسخر میفرمایند که چندان مغرور نباشید، در نهایت خوشبختی بشماها بدبختی دادم و در کمال سعادت نکبت میدهم. خلاصه عبرت باید برد. امشب شنیدم سلطان کنیز کرد عیال من از عبدالعلی نوکر من چهار ماهه حمل دارد. یعقوب بیك غلام‌باشی خیابان دیشب در دزآشوب فوت کرد.

دوشنبه ۲۹ ــ صبح شاه از عشرت‌آباد شهر آمدند. معدودی از وزراء احضار شدند. ظاهراً گفتگوی سرحدات کرمانشاهان است. من تا بعد از ناهار بـودم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. بعد از بیدار شدن تب شدیدی عارض شده بود. شاه عصر بعشرت‌آباد مراجعت فرمودند.

سه‌شنبه غرهٔ رجب ــ باوجود عرق زیـاد تب هنوز باقـی است. خـانهٔ طلوزان رفتم نبود. خانهٔ امین‌السلطان بود. خواستم اورا هم عیادتی کنم. آنجا رفتم. درباغ امین‌الملك پسرش منزل دارد. عمارت بسیار عالی وبا صفائی‌است. حالش را بد ندیدم. مسلول است. خداوند انشاءالله اورا بکیفر اعمالش نگیرد، شفا بدهد. بعد باتفاق طلوزان خـانهٔ او آمدم. نبض مرا دید. گفت تب هست. دوای جوش بطور منضج داد. خانه آمدم صرف نمودم. امروز باحال کسالت و تب خانه بـودم. عصر محقق و کشیك‌چی‌باشی ولیعهد دیـدن آمده بودند. شاه امـروز بقصد شکار از عشرت‌آباد دوشان‌تپه رفته بودند. شکاری نکرده بودند. نیم‌ساعت‌ازشب گذشته وارد شهر شدند.

چهارشنبه ۲ ــ باز تب دارم. حالم خوب نیست. صبح حسام‌السلطنه و امین لشکر دیدن آمدند. شاه امروز مهمان مشیرالدوله است در باغ مرحوم سپهسالار با تشریفات زیاد. شنیدم اسماعیل بزاز مقلد چند شب قبل درحضور شاه تقلید کنت را در آورده بود. کنت شنیده متغیر شده بداروغهٔ شهر سپرده بود او راگرفته اذیت کنند. پریشب اورا گرفته کتك زیاد زده بود. امروز بشاه عارض شدند. حکم بسیاست داروغهٔ شهر فرمودند. امروز کـه شاه بباغ تشریف می‌آوردند سید هندی را دیده بودند، حکم بحبس او کردند.

پنجشنبه ۳ ــ نمك خوردم. صبح مشیرالدوله بعیادت آمده بود. عصر آقاحسین فراش‌خلوت را شاه احوالپرسی فرستادند. شاه مشغول کاغذ خواندن بودند. امروز عصری دیکسون وحکیم طلوزان آمدند. گفتند تب ندارم. گنه‌گنه دادند.

جمعه ۴ ــ صبح تب نداشتم. میرزا ابـوالقاسم نائینی و شیخ‌الاطبا باتفاق حکیم طلـوزان عیادت آمدند. سه‌ساعت بغروب مانده شاه بعشرت‌آباد رفتند. در مراجعت از عشرت‌آباد بخانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتند. آنچه لازمهٔ تفقد بـود دربارهٔ امین‌السلطان مرعی داشتند. چهارصد تومان و یك طاقه شال پیشکش گرفتند. از آنجا بخانهٔ اللهیارخان آجودان‌باشی رفتند. صدتومان هم آنجا پیشکش دادند. بعد جعفرقلی‌خان باشی را بعیادت من فرستادند. باتفاق موچول‌خان و ناظم خلوت آمدند. شنیدم امروز ملیجك که در اطاق شاه بازی میکرد ببالای تخت طاوس رفته **[۲۵۷]** بود. سیدابوالقاسم بزاز جد او را حکم فرمودنـد کـه تعاقب او بالای تخت رود، او را محافظت نماید که نیفتد. در این پایهٔ‌تختی که آقامحمد شاه و فتحعلیشاه و محمد شاه و سی وشش سال ناصرالدین شاه پا گذاشته‌اند سیدابوالقاسم بزاز از همان پایه تخت بالا رفت!

۱ــ اصل: مسل ۲ــ اصل: اکسف

شنبه ۵ ـ صبح رخت پوشیدم. مصمم درخانه شدم. حکیم طلوزان آمد. باتفاق او از خانه بیرون رفتم. او را بخانهٔ خودش رسانده بسمت درخانه رفتم. خانهٔ ادیب‌الملك پیاده شدم که دو ساعت آنجا بمانم. بعد درخانه رفتم. مدتی طول کشید شاه بیرون تشریف آوردند. در سرناهار روزنامه خواندم. بخانه مراجعت کردم، ناهار خورده خوابیدم. عصر نایب‌السلطنه اسماعیل‌خان پیشخدمت را احوالپرسی فرستادند.

یکشنبه ۶ ـ صبح دیدن ناصرالملك رفتم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار مراجعت بخانه کردم که شب در خانه حاضر باشم. شاه عصر به‌اسب‌دوانی مشهور بباغ شاه رفتند. عصرخانهٔ نصیرالدوله رفتم، از آنجا درخانه. ملیجك تب‌کرده بود. شاه باین واسطه کسالت دارند.

دوشنبه ۷ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. از ناخوشی ملیجك زیاد متغیر بودند. ناهار خوردند خوابیدند. عصر مراجعت بشهر فرمودند. خیلی تمجید از باغ فرمودند. باز مصمم سفر خراسان هستند. تا بعد چه شود.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح [خانهٔ] طلوزان رفتم، از آنجا درخانه. شاه خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. از بی‌خوابی شب اظهار کسالت میفرمودند. ناهار بعجله میل فرمودند که بخوابند. من با میرزا فروغی اسماعیل‌آباد رفتم. از سه‌بغروب‌مانده الی سه از شب رفته با میرزا فروغی مشغول چیز نوشتن بودم. آنچه که باید از وقایع دول فرنگ در «سالنامهٔ» امسال نوشته شود جز مختصری که باقی مانده همه را نوشتم. سید کاتب هم بود.

چهارشنبه ۹ ـ صبح ازاسماعیل‌آباد شهرآمدم.خانهٔ طلوزان‌رفتم.دیروز صریحاً بشاه عرض کرده بود که امین‌السلطان محال است بتواند سفر خراسان بیاید. شاه فرموده بودند تا اول شعبان‌میرویم. اگر تاآنوقت بهترشد بیاید، والا توهم بمان او را معالجه‌کن. باتفاق حکیم‌الممالك دولت‌آباد رفتیم. شاه تشریف آوردند. وزیر امور خارجه، فرمانفرما، قوام‌الدوله، ناصرالملك، امین‌الدوله احضار شده بودند. بعد از ناهار حضرات را احضار فرمودند. الی دو ساعت بغروب مانده مشاوره میکردند. آنچه معلوم شد انگلیس‌ها در باب سرحدات سیستان و بلوچستان خیال تعدی به ایران دارند. تمام این مشاورات برای این است. یك ساعت بغروب مانده شاه از دولت[آباد] بشهر مراجعت فرمودند.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح بعیادت امین‌السلطان رفتم. خوبش ندیدم. اما حرص دنیا مشغولش داشته، حساب بنائی میرسید. بعد از آنجا درخانه رفتم. شیخ مهدی را خدمت شاه بردم خیلی اظهار التفات باو کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ مخبرالدوله که شاه آنجا مهمان بود، از آنجا خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. کار داشتم. بعد بخانه مراجعت کردم.

جمعه ۱۱ ـ صبح اهل خانه و والده اسماعیل‌آباد رفتند. من بعیادت مچول‌خان رفتم، از آنجا در خانه. امسال زمستان نزدیك‌کرج یك جفت «میش مرغ» پسر تیمور میرزا زنده‌گرفته بحضور آورده بود، یکی از آنها مرد، دیگری زنده بود در باغ آزاد میگشت. امروز همان [۲۵۸] وقتی‌که شاه بیرون آمد این مرغ دم اندرون‌آمده، بعد از آنکه شاه با او قدری بازی کرده بود یك مرتبه پروازکرد و رفت. اگرچه او را ازگنبد سید نصرالدین‌گرفته آوردند، اما معلوم شد بدل شاه بد آمد. خلاصه شاه تصمیم بخراسانش خیلی سخت است، چون از حیات امین‌السلطان مأیوس است. دوسه مرتبه حکیم‌الممالك را فرستادند از برای معلوم‌کردن بعضی تنخواه که از خزانه بیرون آمده بود بخانهٔ امین‌السلطان فرستاد. من بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم.

شنبه ۱۲ ـ امروز بنا بود شاه دوشان‌تپه بروند. من صبح مصمم رفتن بودم. وکیل آمد خبر آورد شاه سوار نخواهد شد. بنابراین خانهٔ طلوزان رفتم. ناظم خلوت آمد گفت شاه سوار میشود. بعجله با طلوزان ناهار خورده سوار شدم. از عقب بشاه رسیدم. الی عصردوشان‌تپه بودم. خیلی تعریف و تمجید فرمودند. عصر دوسه نفر سرایدار را [که] بتحریك سلطان حسین‌میرزا عریضه بشاه داده بودند کتك زیاد زدم. شهر آمدم.

یکشنبه ۱۳ ـ عید مولود حضرت امیر (ع) است. دیشب آتش‌بازی و چراغان خیابان بابِ‌همایون بود. امروز تفصیل عجیبی‌برمن‌گذشت. صبح درشکه نشسته بطرف‌خانهٔ امین‌السلطان میرفتم. دربین راه ادیب‌الملك برادرم را دیدم که بطرف شاهزاده عبدالعظیم سواره میرود. چون پیرمرد خسته میشد از درشکه پائین آمدم. درشکه را باو دادم. خودم سواره خانهٔ امین‌السلطان رفتم. احوالش را خوب ندیدم. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. چهار از دسته گذشته بود. یك‌ساعت هم منتظر شدیم. فیروز کاکای‌میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه دوان دوان آمد که وزیر میگوید امروز وزیر مختار [اطریش]که تازه وارد شده حضور شاه خواهد آمد، تو باید ترجمهٔ خطبهٔ او و نطق شاه را بکنی. به‌او جواب دادم درجمیع عالم رسم‌است‌که مترجم را دوسه روز قبل اطلاع میدهند. بعلاوه خطبهٔ ایلچی را باید قبل از وقت باو نشان‌بدهند. چه‌میدانم این وزیر مختار چه‌خطبه‌ای خواهد خواند؟ برو بوزیر بگو کسی دیگر را بجهت این کار تعیین‌کنند. رفت برگشت. کاغذی از وزیر آورد که حکم شاه است، شما باید ترجمه‌کنید. گفتم اقلا خطبهٔ ایلچی را بمن بدهید. رفت و آمد که خطبه هم خدمت شاه است. خلاصه دیدم باری بردوش من‌است وچاره ندارم. فی‌الفور دارالطباعه‌آمده‌کاغذی بخانه نوشتم. جبهٔ‌ترمه ونشان اطریش‌را ازخانه خواستم. آوردند. درخانه‌آمدم. منتظرشدم‌که بیقین بعدازسلام عید ایلچی‌میرود. هروقت توپ سلام را انداختند حاضر شوم. بمحض ورود درخانه میان باغ ایلچی‌را دیدم بطرف عمارت‌گلستان میرود. جبهٔ خود را بوکیل دادم‌که بیاورد. این پدرسوخته‌هم نرسیده عقب مانده بودم. دم پلهٔ عمارت جبهٔ ترمهٔ یکی از نایب[های]ایشیك آقاسی‌باشی را از دوشش‌کنده پوشیدم. بالا رفتم که وکیل رسید. جبهٔ او را پس دادم. جبهٔ خودم را پوشیدم. از دارالطباعه تا عمارت پیاده، آنجا هم اوقات تلخی از نبودن وکیل قلب طپش میکرد. حالت منقلب، پناه برخدا برده با ایلچی وارد اطاق شدم. شاهزاده با شمشیر مرصع ایستاده بودند. عملهٔ‌خلوت پدرسوخته از پشت در وارسی تماشا میکردند. من هم حاضر این‌کار نشده ده سال قبل یکبار این کار را کرده بودم. این هم سه‌روز قبل خبر داشتم. خلاصه بفضل خدا خطبهٔ ایلچی را به‌آواز بلند در نهایت فصاحت ترجمه کردم. بعد نطق شاه را در کمال خوبی قریب نیم ساعت‌که ایلچی با شاه حرف میزد مترجم بودم. همه تحسین کردند. وزیر خارجه صورتم را بوسید. بعد از رفتن حضرات جبه [۲۵۹] را دور انداختم. حضور شاه رفتم. حضرت همایون که همیشه بمن مرحمت و شوخی علمی دارند شوخیهای رذل و فرمایشات هزل میفرمودند‌که دماغ مرا بسوزانند. اما بفضل خدا اگر هیچ ندارم علم دارم و چون آفتاب روشن است. هروقت نور از آفتاب‌گرفته شد علم من هم نهان خواهد شد. برفرض سلطنت ایران‌حالا ملیجك‌پسند است باشد. «بردامن‌کبریاش ننشیند گرد»، نان خالی داشته باشم. خدا چیزی بمن داده است‌که درایران باحدی نداده. شکرمیکنم خدا را. خانه آمدم. تا دو ساعت از شب رفته مشغول دادن مواجب سرایداران دوشان‌تپه بودم.

دوشنبه ۱۴ ـ صبح خانهٔ محقق رفتم، از آنجا در خانه. بعد وقت ناهار خانه آمدم. شب را هم با امیرزاده سلطان محمد میرزا گذشت.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح خانهٔ میرزا ابراهیم مستوفی، از آنجا خانهٔ طلوزان، بعد درخانه رفتم. امین‌السلطان را با حال ناخوش دیدم در خانه آمده بود. شاه تفقدات زیاد دربارهٔ او فرمودند. خودش داوطلب بودکه سفرمشهد ملتزم باشد. بعد ازناهار شاه خانه‌آمدم. ناهارخورده خوابیدم. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. شب در خانه بودم. ساعت سه خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. صبح بسیار زود من صاحبقرانیه رفتم. مدتها منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. مشغول‌کارهای دولتی شدند. عصر به‌آجودانیه، ازآنجا سلطنت‌آباد وعشرت‌آباد، مقارن غروب شهر مراجعت فرمودند. من هم با نهایت خستگی خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم. دیروز شاه دستخط‌کرده بود که ملتزم رکاب شود، سفر خراسان بیاید. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم. امین‌السلطان بد حال است. اما اولاد و

کسانش او را سوار کرده ومیگردانندکه مردم او را بدحال ندانند. مبادا خللی در کارهای او وارد آید. خودش از شدت حرص مشغول کار است. پناه برخدا از این حرص[۱]. خلاصه ازخانهٔ طلوزان در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امروز اهل خانه خانهٔ شکوهالسلطنه مهمان بودند. شیرینیخوران زرین کلاهخانم دخترولیعهداست بجهت مرتضیخان پسر مخبرالدوله. دو حلقه انگشتر، سه طاقه شال، یك نیمتاج، مخبرالدوله فرستاده بود. لقب احترامالسلطنه از طرف شاه باینخانم مرحمت شد. این خانم ده سال دارد ومخبرالدوله انشاءالله در سلطنت ولیعهد هم بواسطهٔ این وصلت وزیر علوم خواهد شد. عصرخانهٔ حاجیمیرزا ابوطالب مجتهد خمسه رفتم. شب خانهٔ محقق مهمان بودم.

جمعه ۱۸ ــ امروز بنا بود شاه اندرون ناهار بخورند، عصر بباغ شاه بروند. من ازمهمانی دیشب کسل بودم. حمام رفتم. قدری خوابیدم. فراش باحضارم آمد که شاه بیرون ناهار میل میفرمایند. بواسطهٔکسالت نرفتم. شاه عصر باغ شاه نرفته بودند.

شنبه ۱۹ ــ صبح اهل خانه مهمان داشته دوشانتپه رفتند. زن حسامالسلطنه و جمعی از اقوام وکسان خودشان بودند. من هم خانهٔ طلوزان وازآنجا درخانه رفتم. امینالملك پسر امینـ السلطانکه ناخوش بود خوب شده درخانهآمده بود. شاه فرمودندکه بعد ازناهار باشم. مترجم ایلچیاطریش درحضور همایون باشم. بانهایتکسالت ازبیخوابیصبح ماندم. چهاربغروب مانده ایلچی آمد، با شاه و وزیر امور خارجه خلوت کرد. من ترجمه میکردم. یك ساعت و نیم طول [۲۶۵] کشید. این مجلس خیلی خسته شدم. باکمال کسالت خانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفت.

یکشنبه ۲۰ ــ امروز شاه دوشانتپه تشریف بردند. من به اتفاق ناظم خلوت جلو رفتم. الی عصر بودند. با امینالدوله نوشتجات دولتی را ملاحظه فرمودند. مقارن غروب شهر مراجعت فرمودند.

دوشنبه ۲۱ ــ صبح خانهٔ امینالسلطان رفتم. خیلی بدحالش یافتم. از آنجا خانهٔ طلوزان، بعد درخانه رفتم. بعد از ناهار خانهآمدم. مشغول تدارکات سفر شدم. شب حکیمالممالك، محقق، آجودان مخصوص، ناظم خلوت مهمان من بودند.

سهشنبه ۲۲ ــ صبح خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا درخانه. شاه بیرون تشریف آورده بودند. با حاجبالدوله محرمانه صحبت میداشتندکه زیاده از چهار زن همراه نخواهم برد، تهیهٔ سراپرده بفراخور چهار حرم ببینند. بعد ناهار خورده بتوسط من انگشتر الماس که خودم حامل بودم به طلوزان داده شد. ناهار کثیف امینالسلطان را اجباراً خورده بخانه آمدم. عصری انگشتر را برداشته بقصد خانهٔ طلوزان رفتم. خانهٔ امین لشکر پیاده شدم، از آنجا خانهٔ طلوزان رفته ابلاغ انگشتر را نمودم. خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۳ ــ امروز شاه سلطنتآباد تشریف بردند. من هم باتفاق ناظم خلوت سلطنتآباد رفتم. ساعت پنج از دسته رفته شاه تشریف آورد. از آنجا عشرتآباد، عصر مراجعت بشهرکردند. ازدیشب هوا منقلب بود. امروز عصر باران سختیآمد. اول مغرب بخانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ ــ صبح خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا درخانه. معلوم شد دیروز سرباز[ان] سوادکوهی با فراشها دعواکرده بودند. شاه بیرون میخوابد. چون عمارت جدید راکه چهارصد هزار[تومان] خرج شده نامیمنت میداند، بواسطهٔ [آنکه] لدیالورود آنجا ناخوش شدند. از صدای سربازها بیدار میشوند. قدغن شد مادامیکه شاه از خواب بیدار نشدهاند کسی وارد باغ نشود. لهذا بدارالشورا رفتم.امینالدولهآنجا بود. قدری نشستم. قرق شکست. استاداسماعیل مقنی[۲]باشی را درباب قنوات دیوانی [که] شاه خواسته بود حضور بردم. سر ناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. وقت غروب رفتم. امشب تفصیلی گذشت که مینویسم.

۱ــ اصل: حرس ۲ــ اصل: مغنی

شاه یك ساعت از شب گذشته از اندرون بیرون آمدند. بمن فرمودند که روزنامه‌های تازه آورده‌اند بخوان. مشغول بودم. تفصیلی از پولتیك دول عرض میشد که شنیدنی [بود] و خالی از اهمیت نبود. اول فرمودند که یك جعبهٔ‌ساز فرنگی که تازه ابتیاع فرمودند آوردند کوك کردند. مدتی خلط مبحث شد و من ساکت شدم. بعد ملیجك پیدا شد، با یك عدد دایره و یك دنبك و یك دستگاه سنطور [و] چهار پنج غلام‌بچه. مدتی ملیجك ثانی باغلام‌بچه‌ها ساز زدند و شاه محظوظ بودند که ملیجك از ساز خوش دارد. حکیم‌الممالك هم تملقات میکرد و ماشاءالله میگفت. یك وقت ملتفت شدیم که در اطاق همایون‌چهل‌پنجاه نفرغلام‌بچه وفراش‌خلوت چهارده پانزده ساله که سابق غلام‌بچه بودند به‌تماشای بازی ملیجك‌آمدند. اسن مجلس حکیم‌الممالك بود که عقلش از اطفال بمراتب طفل‌تر است واعقل [و] اعلم من بودم که بقدر خری عقل ندارم وبقدر یابوئی علم. سبحان‌الله چه دوره‌ای شده است! تعجب و حیرت باید کرد!

[۲۶۱] گرگ برتخت ویوسف اندر چاه زشت حسن است در ولایت شاه

خلاصه شام خوردند. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ زلو بمقعد انداختم. خانه بودم. عصر قهوه‌چی باشی، ناظم خلوت، سیف‌الملك دیدن آمدند. شاه عصری خانهٔ ظل‌السلطان [که] روضه‌خوانی زنانه دارند رفته بود.

شنبه ۲۶ ـ پنج روز قبل امپراطور روس اسکندر سوم در مسکو تاج سلطنت بسر گذاشت. صبح خانهٔ طلوزان رفتم. معلوم شد گنه‌گنه [که] بامین‌السلطان داده بود ضرر کرده دیشب تب شدیدی کرده. درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند، خیلی متغیر. با وزیر امور خارجه خلوت کردند. مسئلهٔ بلوچستان و انگلیس از یك طرف، تعیین حدود عثمانی از طرف دیگر، مرافعهٔ زنهای اندرون از سمت دیگر، سفر خراسان، از اطراف خیالات شاه را پریشان دارد. تا سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر کار زیادکردم. مشغول تدارکات سفر هستم.

یکشنبه ۲۷ ـ شاه امروز بجهت تماشای چادرهای تازه که بجهت سفرخراسان دوخته‌اند و پهلوی باغ حاجب‌الدوله زده بودند تشریف بردند. از آنجا عشرت‌آباد تشریف بردند. من قبل از شاه عشرت‌آباد رفته بودم. شاه با کمال تغیر تشریف آوردند. نصیرالدوله که از شاه نزد ایوبخان رفته بود که او را استمالت دهد ومانع رفتنش از ایران شود شرفیاب شد. مدتی خلوت کرد. بعد شاه با همان تغیر ناهار صرف فرمودند. در عین شدت گرما در میان کالسکه نشسته بطرف قصر فیروزه راندند. من‌هم ناهار خورده در درشکهٔ پیشخدمت نشسته در رکاب رفتم. لدی‌الورود قصرفیروزه‌خوابیدند. یك‌ساعت بغروب‌مانده بشهرمراجعت فرمودند. من‌هم‌خانه‌آمدم.

دوشنبه ۲۸ ـ امروز معلوم شد تغیر خاطر مبارك از چه راه بوده. دو روز قبل یکی از صیغه‌های شاه موسوم به صغرا خانم عارض میشود که کنیز ترکمان عایشه‌خانم مرا کتك زده است. شاه این کنیز را چوب زیاد زده به معتمدالحرم بخشید. شب در سرشام عایشه خانم و خواهرش لیلاخانم حضور شاه رفته آنچه لازمهٔ وقاحت و جسارت و بی‌ادبی بود کردند. تا اینکه شاه را تهدید[۱] به مسموم‌کردن نمودند. شاه آن شب را ساکت بود. فردا صبح هردو خواهر را [و] به‌تبع[۲] آنها دختر حمامی چیزری را هم که او نیز از صیغه‌های شاه است بیرون کردند. لیلاخانم که مادر ایران‌الملوك است محض خاطر اولادش دوباره آمد. اما عایشه خانم مطلقه و مواجب برادر و پدرش مقطوع [شد]. حتی جواهرات او را هم گرفتند. خلاصه شاه باز متغیر است. من تا بعد از ناهار بودم. بخانه مراجعت کردم. ناهار صرف نموده خوابیدم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا مهمان من بود.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. از سینه جراحت زیادآمده بود. خیلی بدحال [است]، با وجود این مرض که برء[۳] ندارد بمن اصرار میکرد که در «سالنامه» عملهٔ خلوت را

۱ـ اصل: تحدید ۲ـ اصل: تبعه ۳ـ اصل: برع

جزو ادارهٔ من بنویس. خدا عالم است تا طبع سالنامه زنده خواهد بود یا نخواهد بود. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم، بعد درخانه. شاه بعد ازظهر بیرون آمدند. آنوقت ناهار میل فرمودند. مشغول نوشتن بعضی یادداشتها شدند و من بجهت عمل قنوات تا سه‌ساعت بغروب مانده درخانه ماندم. بعد خانه آمدم. امروز مستوفی‌ها شرفیاب شدند.

چهارشنبه سلخ ـ صبح خانهٔ طلوزان از آنجا درخانه رفتم. تا بعد از ناهار بودم. خانه آمدم. عصری‌که خانهٔ والده رفتم ایشان را بد حال و افتاده در رختخواب دیدم. تبی‌عارض شده [۲۶۲] بود. خیلی پریشان شدم. عایشه خانم راکه دو روز قبل بآن تفصیل بیرون‌کردند امروز باتشریفات زیاد آوردند. به‌برادر و پدرش هم خلعت داده شد.

پنجشنبه غرهٔ شعبان ـ صبح خانهٔ والده رفتم. معلوم شد نصف شب حالش بد شده دو سه مرتبه اسهال کرده. طلوزان و حکیم‌الممالك را آورده تشخیص نوبه داده‌اند. بعدکه حضرات رفته بفاصلهٔ کمی تا آمدم خانه [لباس] پوشیدم دوباره آنجا رفتم. معلوم شد اسهال منجربخون شده بود. خانهٔ طلوزان رفتم تفصیل راگفتم. دستورالعملی نوشت فرستادم. خودم درخانه رفتم. شاه با نورمحمدخان امین دیوان‌خلوت ممتدی‌کرده دستخطی نوشت باو داد. بجائی‌مأمور است. نمیدانم کجاست؟ بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصرکه خانهٔ والده رفتم مرض شدت کرده بود. خیلی پریشان شدم. اطباء آمدند. حالا دو ساعت از شب رفته الحمدلله قدری بهتر است. تا خدا چه خواهد.

جمعه ۲ ـ امروز شاه بجهت وداع شمران به‌اقدسیه خواهند رفت. من بعد ازآنکه‌اطمینان جزئی از حالت والده حاصل نموده درخانه رفتم. خیلی مانده بود کـه شاه سوار شود. خانهٔ امین لشکر رفتم. مشغول استقراض تنخواه بود بجهت سفر خراسان. از آنجا درخانه آمدم. باز مدتی طول‌کشید [تا] شاه سوار شد. درکالسکه پیشخدمت نشستم. در رکاب به‌اقدسیه رفتم. ناهار میل فرمودندخوابیدند. عصر ناظم خلوت را جلو فرستادندکه برود امین‌السلطان و حکیم طلوزان را عشرت‌آباد حاضرکندکه آنها را وداع‌کنند. فردا امین‌السلطان جلو خواهد رفت، بایـن خیال از اقدسیه بسلطنت‌آباد آمـدیم. همین طور سواره از سلطنت‌آباد عبور فـرمودند عشرت‌آباد آمدندکه امین‌السلطان را خواهند دید. آنجا که رسیدند حکیم بود، امین‌السلطان نبود. معلوم شد تب‌شدت‌کرده نیامده‌است. حکیم باشاه‌خلوت [کرد]که امین‌السلطان ناخوش است ودراین سفرشاید بمیرد من مسئول نمیباشم. شاه فرمودندکه این چه‌حرف است، سی‌سال دیگر زنده خواهد بود. خلاصه شاه عشرت‌آباد بودند. من طلوزان را برداشته خانهٔ والده‌آمدم. الحمدلله بهتر است حالشان. تا خدا چه خواهد.

شنبه ۳ ـ صبح امین‌السلطان و طلوزان به‌حکیمیه رفتند. من هم خانهٔ ایوب‌خان رفتم، از آنجا در خانه. امام جمعهٔ‌کرمانشاهان ونوا[1] بحضور رسیدند. عصر هم شاه به‌اردوی خراسان‌که سرآسیاب چادر زده بودند رفتند.

یکشنبه ۴ ـ امروز بعد از پذیرائی ایلچی روس بنا بـود شاه دوشان‌تپه بـروند، موقوف فرمودندکه ایلچی ینگه دنیا را هم فردا پذیرائی‌کنند بعد بروند. صبح‌که من در خانه رفتم باز وزیر امور خارجه‌کاغذ نوشته بودکه بجهت ترجمهٔ ایلچی روس حاضر باش. جواب سختی دادم که چه رسمی است، شما یك ساعت قبل چرا اطلاع میدهید. بعجله پی جبه و نشان فرستادم. خوشبختانه معلوم شد این ایلچی‌که مسیو ملیکوف[2] است بزبان روسی خطبه خواهد خواند و مترجمی هم از خودشان خواهد بود. من خانه آمدم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. کارهایم غیر منظم، والده‌ام ناخوش، خیلی پریشانم.

دوشنبه ۵ ـ صبح والده را دیدم. الحمدلله بهتراست. بعد درخانه رفتم. شاه بیرون بودند. شش‌بغروب مانده ایلچی اتائونی‌ینگه دنیا شرفیاب شد. من مترجم بودم. پنج‌بغروب مانده شش

۱ـ یا نور ۲ـ در خاطرات امین‌الدوله ملمیکوف (توضیح علی‌محمد ساکی)

عراده توپ خالی‌شدکه اعلان سفر خراسان شاه راکرد. من خانه‌آمدم قدری‌خوابیدم. بعد حمام [۲۶۳] رفتم. شاه چهاربغروب مانده دوشان‌تپه رفتند. افواج پیاده وسواره بمشایعت شاه رفتند. انشاءالله از فرداکه اول سفر است وقایع و گرفتاری خود را خواهم نوشت.

این‌کتابچه را باین‌جا ختم نموده بخانم عیالم سپردم‌که انشاءالله مثل‌کتابچه‌های هرسال‌که مینوشت در این ایام تابستان و بیکاری تنهائی بنویسد ونذر[1] کردم اگر انشاءالله زنده برگشتم [و] مادرم [و] عیالم سلامت بودند هفتاد تومان مخارج سید اسماعیل نمایم. انشاءالله تعالی‌بیاری خدا.

سه‌شنبه ۶ ـ اول سفر خراسان است. چند روز است‌که خیالم زیاد پریشان است. مسافرت پنج ماهه در ایران علی‌الخصوص سفرخراسان در این تابستان، نداشتن مکنت زیادکه محتاج بقرض شدم. ناخوشی والده‌که زیاد صدمه زد وکسالت مزاج عیالم‌که پریشانم دارد، رویهم رفته ابتدای سفرکه خوب نیست. انشاءالله خداوند عاقبت را بخیر بگرداند، بحق محمد وآله. صبح خیلی زود بعادت معمول ازخواب برخاسته لباس پوشیده جمعی‌آمده بودند. آنها راخانه‌گذاشته خدمت والده رفتم. اگرچه بملاحظهٔ من‌که مبادا غصه بخورم رختخواب را جمع‌کرده بود، اما آثارکسالت در جبههٔ ایشان دیدم. آتش بدلم زده شد. بروی‌خود نیاوردم. برخاسته دست مادرم را بوسیدم. بیچاره تا در خانه مرا مشایعت‌کرد، کلام‌الله بسرم‌گرفت. خداوند انشاءالله یك‌بار دیگر دیدار را بسلامتی نصیب‌کند. از آنجا بخانهٔ خود آمدم. بنابشکونی‌که دارم باید ازاطاق روبقبلهٔ بیرونی بسفر بزرگ حرکت نمایم. عیال را بیرون خواستم، ازهمان اطاق بیرون‌آمدم و وداع نمودم. حلیت خواستم. باکمال پریشانی از در بیرون رفتم. حکیم‌الممالك ومیرزا نصرالله طبیب‌که معالج والده هستند از خانهٔ ایشان بیرون آمدند مرا دیدند اطمینان دادند. به هرحال باز بنا برشکون خانه حاجی‌استاد غلامرضاکه مرد عارف واهل خدا است رفتم. باو متذکرشدم که هیجده سال قبل از خانهٔ شما بسفرخراسان رفتم ابتدای ترقی‌من شد، این مرتبه هم‌آمدم‌که وداع‌کنم. انگشتری از انگشت خود بیرون آورد بمن داد. بفال نیك‌گرفتم. قدری نان از خانهٔ استاد محض برکت در میان دستمال ریخته باخود برداشتم. بدرشکه نشسته بطرف دوشان‌تپه رفتم‌که در رکاب شاه حرکت‌کنم. معلوم شد شاه صبح زود از دوشان‌تپه حرکت فرمودند و بسرخه‌حصار رفته‌اند. من هم تاختم. دربین راه مشیرالدوله را دیدم‌که از مشایعت شاه مراجعت میکرد. ازدرشکه پائین آمده وداع‌کردیم میگفت شاه صبح‌کالسکه نداشت چون‌خیلی‌زود سوار شده بودندکالسکهٔ مشیرالدوله را سوار شده سرخه‌حصار رفته‌اند. خلاصه من هم بسرخه‌حصار رسیدم درشکه را ول‌کرده بادرشکه‌چی‌وداع‌کرده سوارشدم بطرف‌آفتاب‌گردان شاه رفتم. تازه ازخواب برخاسته بودند. یك‌ساعت ازدسته‌گذشته ناهار میل‌فرمودند. قدری تفقد فرمودند. بعد من‌آفتاب‌گردان عملهٔ‌خلوت‌آمدم. باوجودی‌که ناهارداشتم ناهار عمله‌خلوت راخوردم. امین‌الدوله وامین‌حضور ازشهر رسیده ناهار خوردند. بعد هر دو آقایان بآفتاب‌گردان من رفته خوابیدند. من در آفتاب‌گردان عملهٔ خلوت بانهایت‌کسالت سرکردم. اقبال‌الدوله [و] آجودان مخصوص هم بودند. شاه بعد از ناهار چهار ساعت خوابیدند. بعد بیدار شدند. قدری‌کاغذ خواندند. من روزنامه خواندم. نایب‌السلطنه هم ازشهر به‌مشایعت آمدند. سه ساعت بغروب مانده سوارشدند بطرف منزل‌که پهلوی پل حاجی میرزابیك کنار رودخانهٔ جاجرود است با نایب‌السلطنه قدری صحبت کردند. بعد در درشکه نشسته طرف منزل راندند. من از عقب آهسته می‌آمدم. اسب فرسان[2] که سوار بودم رفتارخود را سست نمود. معلوم شد دم‌کرده‌است. جلودار مرا پیاده‌کرد. با درفش بدهان حیوان فرو [۲۶۴]کرد وخون جریان یافت، آسوده شد براه افتاد. یك ساعت بغروب مانده وارد منزل شدم. اشخاصی‌که با من همراه است از این قرار است، اسامی آنها: شیخ مهدی ازعلما، سیدکاتب، میرزا فروغی،اسدخان، مشهدی‌حسن، علی، عبدالعلی، استادحسن،

۱ـ اصل: نزر ۲ـ خرسان هم خوانده میشود.

تقی‌آبدار با دو نفر شاگرد، یوسف جلودار، هادی قهوه‌چی، براتی آشپز با دو شاگرد، فراش و مهتر و ساربان قریب بیست نفر هستند. شاطر ابراهیم اسباب طبع‌آورده‌که در سفر روزنامه چاپ شود. ارتفاع زمین کنار رودخانه بطهران یك‌صد ذرع است.

چهارشنبه ۷ ــ شاه صبح زود سوار شدند. دیشب میرزا مهدی و میرزا علی‌محمدخان از شهر آمده بودند اردو. چادر مرا گم کرده بودند. ساعت هفت منزل آمدند. من خواب بودم. صبح آنها را دیدم. قدری با آنها کار داشته صورت دادم. بشهر مراجعت کردند. من هم سوار شده تاختم. بشاه رسیدم. شاه از بیراهه تشریف بردند. از قرق استلك عبور فرمودند. در طرف راست دامنهٔ کوه یك دسته شکار دیدند تشریف بردند. دوشکار زدند. امین‌الدوله یکصد عدد پنجهزاری پیشکش کرد. بعد به استلك‌که ده‌کوچك و متعلق بشهاب‌الدوله است تشریف بردند. ناهار آنجا میل فرمودند. الی عصر بودند. سه ساعت بغروب مانده بطرف منزل حرکت فرمودند، گاهی سواره گاهی بدرشکه. اما من بعد از یك دو روزنامه که در سواری و سرناهار عرض کردم آفتاب‌گردان خودم را آورده بودند آنجا رفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت شاه آمدم. میرزا رضای‌کاشی از شهر بجهت عمل مواجب خود با امین لشکر آمده است، منزل من است. منزل امروز بومهن است متعلق به‌مستوفی‌الممالك. ارتفاعش از طهران چهارصد ذرع‌است.

پنجشنبه ۸ ــ از بومهن به‌حصار ،که از دهات دماوند است میرویم. شاه صبح زود سوار شدند. از حوالی چادر من‌گذشتند. من هم سواره ایستاده بودم. با نایب‌السلطنه و امین لشکر صحبت میداشت. بعد مراخواستند. سواره یك روزنامه خوانده شد. منزل‌تشریف بردند. چادرها را نزده بودند. لیاقت فراشباشی شاه از این زیادتر نیست. لابداً چادر امین اقدس چون هنوز حرم نیامده بود و خالی بود رفتند. ناهار خوردند. عصر امین‌السلطان‌که سه‌روز بود در دماوند بود با حکیم طلوزان بحضور آمدند. شاه خیلی التفات بامین‌السلطان فرمودند. بلکه درجهٔ التفات بجائی رسید‌که او را بسراپردهٔ امین‌اقدس فرستادند‌که امین‌اقدس را ملاقات نماید. نمیدانم اگر یك‌درجهٔ دیگر بخواهند اظهار التفات‌کنند چه‌خواهند‌کرد. خلاصه جناب امین‌السلطان بهیچوجه خوب نشدند و بدحالند. طمع و حرص این مرد را دامن‌گیر است. عصر من درخانه رفتم. یك دو روزنامه خواندم. منزل آمدم. کاغذ از تهران رسید. احوال والده الحمدلله بهتر است. تا خدا چه خواهد. ارتفاع این منزل با طهران پانصد ذرع است.

جمعه ۹ ــ امروز اطراق است. دیشب مجدالدوله و حاجی سرورخان خواجه بشهر رفتند‌که ده‌نفر از حرمها را بیاورند. باین‌جهت دو روز اطراق‌است. صبح درخانه رفتم. الی بعد از ناهارشاه بودم. شاه از من تعریفات زیادکرد‌که اگر من خانه بودم یقین داشتم‌که مرا فراشباشی خواهد کرد. زیراکه تعریف پدرم وشباهت مرا به‌پدرم وبفضل فضل مرا به‌پدرم بیان میفرمودند. چون عالم باین عوالم هستم ازگوشی شنیده ازگوش دیگر خارج‌کردم. منزل آمده خوابیدم. عصر منزل محقق، بعد منزل مچول‌خان رفتم. لقب مشیر خلوت بفراشباشی نایب‌السلطنه داده شد. [۲۶۵]کاغذ زیادی شب نوشته بتوسط قلی سرایدار نگارستان بطهران فرستادم. انشاءالله خبر سلامتی والده را خواهد آورد.

شنبه ۱۰ ــ شاه سوار شدند بقریهٔ مرا[۱] رفتند. جای باصفائی بود. چون شاه بعادت معمول خودشان حرکت میفرمایند از بیراهه خیلی صدمه کشیدیم. اما آنجا خوش گذشت. امین‌الدوله و امین‌حضور مرخص شده بشهر میروند. در مراجعت نزدیك منزل مجدالدوله را دیدم که خواتین حرم را آورده رسانده، خود جلو آمده بود.

یکشنبه ۱۱ ــ اطراق است. صبح درخانه رفتم. مدتی آبدارخانه منتظر شاه شدم. بیرون تشریف آوردند. الی بعد از ناهار بودم. بعد منزل‌آمدم خوابیدم. عصر مجدداً درخانه رفتم. نهایت پریشانی خیال از بی‌خبری طهران دارم.

۱ــ اصل: سرا

دوشنبه ۱۲ ـ امروز کوچ است. منزل باغ شاه، یعنی سربندان است. صبح زود شاه سوار شدند. نایب‌السلطنه مدتـی همراه بود. بعد پای شاه را بوسیده مرخص شد و رفت. شاه مـرا احضار کرد. همان‌طور سواری یك‌روزنامه خوانـدم. در آینه‌ورزان ناهار خوردنـد. کتاب تاریخ عثمانی در سرناهار عرض شد. بعد من و محقق وناظم خلوت به‌آفتاب‌گردان من آمدند، ناهار خورده حضرات متفرق شدند. من خوابیدم. هوای اینجا بهشت است. حالا که دو روز به اول سرطان مانده گندم تازه خوشه بسته. تفصیل منازل و جغرافیای آنجا را علی‌حده براین روزنامه نوشته‌ام. عصر که دررکاب شاه بمنزل می‌آمدم باز یك‌دو روزنامه‌خوانده شد. در ده جابان شاه دختری دید در نهایت وجاهت. مجدالدوله را فرستادند رفت. معلوم کند که کی است. معلوم شد پدرش از اکراد شادلو و فوت شده، مادرش ترکمان است. قاطر سواری من که یدك بود گرفته او را سوار کرده به‌اردو آوردند. تا چه دربیاید. امروز درد سینه و قدری تب دارم، تا خدا چه‌خواهد. ارتفاع زمین اینجا تا طهران نهصد ذرع است.

سه‌شنبه ۱۳ ـ امروز کسالت مزاجی دارم، زکام هستم. در رکاب شاه سوار شدم. شاه به ناهار که افتادند بطرف منزل راندم، بخیال اینکه منزل نزدیك است. شاه‌کنار رودخانه دلی‌چای منزل‌کردند. چادر من بلکه نصف زیادتر از اردو به‌امین‌آباد که یك‌فرسخ ونیم از اردو دور است برده بودند.کنار رودخانه تنگ بود. خلاصه با محقق وقت ظهر بچادرها رسیدم. ناهار صرف شد خوابیدم. یك‌مرتبه از خواب بیدار شدم. طهران، والده وعیالم بخاطرم آمد. نزدیك بود دیوانه شوم. باز خوابیدم. باز همین‌طور بیدار شدم. خیلی اوقاتم تلخ است. ارتفاع امین‌آباد با طهران هزار ذرع است.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح در امین‌آباد منتظر شاه شدم. تشریف‌آوردند. دررکاب الی‌نمرود[1] که اول خاك فیروزکوه است بودم. شاه ناهار افتادند. من‌هم در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم بعد شاه خوابیدند. من‌هم خواستم بخوابم باد مانع شد. درنهایت شدت باد وبدی هوا با رفاقت ملك‌الاطبا که همه را از خود حرف میزد و جفنگ میگفت بمنزل آمدیم. تلگرافی به‌اهل خانه احوال‌پرس والده کردم. جواب خبر سلامتی رسید، اگرچه مختصر بود. دوباره تلگراف کردم خبر رسید سلامتند. شب را دعای‌نیمهٔ‌شعبان خوانده شد. ارتفاع این‌جا باتهران هفتصد ذرع‌است.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح بشهرفیروزکوه رفته‌که تفصیل‌آنجا را در روزنامهٔ علی‌حده مینویسم. [۲۶۶] بعد درخانه رفتم. امین‌السلطان را دیدم. اگرچه هزاری طلوزان بگوید خوبست ناخوش است و خیلی بد. خلاصه مدتی درخانه بودم. بعد منزل آمـدم. شاه عصر سوار شدنـد. امروز باوجودی که اول سرطان است هوا بقدری خنك است که محتاج به‌لباس زمستانی هستیم.

جمعه ۱۶ ـ امروز منزل‌گورسفید است. صبح بعد از اینکه قدری در خرابه‌های فیروزکوه گردش کردم بموکب شاه رسیدم. شاه با عضدالملك ظاهراً درباب اغتشاش اردوی علاءالدولـه نجوا میکرد. ما عقب‌کشیدیم. الی ناهارگاه به‌اختیار خودمان با محقق صحبت‌کنان میرفتیم. بعد خدمت شاه رسیدیم. در سرناهار روزنامه خوانده شد. فرمودند همانجا بمانم. الی عصر ماندم. در مراجعت نزدیك به‌اردو اخبار بد ظاهراً از اردوی علاءالدوله رسیدکه امین‌الملك عرض کرد. خیال شاه پریشان شد. در اردو بازار معروف است‌که سوارهٔ قزاق باسوار علاءالدوله به‌هم زده جمعی‌کشته شده‌اند. تا فردا معلوم خواهد شد. ارتفاع این منزل باطهران هزار ذرع است.

شنبه ۱۷ ـ امروز منزل چاشم[2] است. صبح در رکاب شاه سوار شدیم. قدری از راه را سواره روزنامه عرض کردم. بعد عقب مانده با عضدالملك و امین لشکر صحبت‌کنان رفتیم. ربع فرسخ باردو مانده شاه ناهار افتادند. الی نیم‌ساعت بغروب مانده آنجا ماندند. این‌طور سواری و حرکت که میفرمایند بجهت دیدن یك سنگ که شاید معدن طلا پیدا شود مسافت دو فرسخ را چهار فرسخ میکنند، گمـان نمیکنم آدم و مال از این سفر بـرگردد. خلاصه اخبار دیـروز

۱ـ اصل: نیم‌رود ۲ـ اصل: جاسم

مجعول بود. ارتفاع اینجا یکهزار وپنجاه ذرع است.

یکشنبه ۱۸ ـ امروز منزل خرنـد است. میگویند چهـار فرسخ است. اما زیاده از شش فرسخ بود. راه کتل وکوه وبد. صبح زودکسالت مزاج اسباب شدکه جلو بروم. رندم، الی چمن‌خنك[۱] که یك فرسخ باردو بود با محقق ناهارخوردیم. بعد منزل‌آمدیم. مالهای بنه رسیده خیلی متغیر شدم. امروز شاه‌که ازکتل خنك بالا می‌آمده است راه را بنهٔ مردم‌گرفته بود طوری که عبور غیرمقدور بود. به‌امین‌حضرت شاه فرموده بودندکه ناهار را جلو برده در چمن خنك یا خدنگ حاضرکنند. هنگام عبور از جاده که جمعیت زیاد بود امین حضرت به بنهٔ عضدالملك برمیخورد. قدری جوانی، قدری غرور، قدری عجله اسباب میشودکه بنوکر عضدالملك که با بنه بود بد میگویدکه راه را بازکند. حاجی نصرالله‌نام‌که تازه‌کار [بوده] و او را نمیشناسد طاقت نمی‌آورد به‌آقایش فحش بدهند، فحش امین‌حضرت را رد میکند. اوهم شلاقی‌چند بسر او میزند. حاجی‌نصرالله امین‌حضرت را از اسب‌کشیده‌کتك زیاد میزند و سرداری او را پاره میکند. امین حضرت‌کتك‌خورده خدمت شاه تفصیل را عرض‌میکند. شاه متغیرشده حسین‌خان‌محلاتی‌پیشخدمت را مأمور میکند برود مقصر را زنجیر کرده نگاه دارد تا شاه اردو بیاید و اورا سیاست کند. حسینخان وارد اردو شد،از چادر عضدالملك شخص مقصررا بیرون‌کشیده زنجیرکرده‌بفراشخانه میسپارد، شب خود امین‌حضرت واسطه شد خلاص شد. ارتفاع این‌منزل تقریباً مثل دیروز است.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز بواسطهٔ زیادی راه دیروز اطراق است. صبح دوای جوش صرف شد. چند روز بودکسالت داشتم. چون دیروز در رکاب شاه نبودم با وجود صرف دوا رفتم. الی بعد از ناهار بـودم. نورمحمدخان امین دیـوان را دیدم که از دو دانگه کـه همین‌جاهاست از خانـه و عمارت ابراهیم‌خان سرتیپ آمده‌است. ابراهیم‌خان مرد متمولی بود مرد. اولاد ذکورش منحصر [۲۶۷] بیك پسر صغیر است. دوسه دختر دارد. معلوم است در چنین مورد شاه وارث خواهـد بود، علی‌الخصوص [که] مخارج فوق‌العادهٔ سفر خراسان هم در پیش است. نورمحمدخان [که] از طهران مأمور اخذ نقدینهٔ ابراهیم‌خان شده اینجا پیدا شد. چمن خرند بسیار بد آب و هوا است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ منزل فولادمحله است، از دهات دو دانگهٔ مازندران. صبح در رکاب شاه سوار شدم. خیال شاه پریشان بود. آنچه خودشان فرمودند و از خارج معلوم شد کنهٔ گوسفند ملیجك را زده است. یك روزنامه در سواری عرض شد. تا رسیدیم به‌رسم [و] رودبارکه چمن بسیار خوبی بود واردو بایدآنجا بیفتند. اما بواسطهٔ تعارف‌که بامین‌الملك داده بودند اردو. او را به‌فولادمحله برده بودند. ناهارگاه‌حرم‌آنجا بود. شاه به‌ناهارگاه حرم رفتند. قریب نیم‌ساعت منتظر شدند تا ملیجك را از عقب آوردند. خلاصه قدری دورتر از حرم به ناهار افتادند. در سر ناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد آمـدم آفتاب‌گردان خودم، ناهار خورده خوابیدم. بیـدارم کردند که شاه خواسته است. معلوم شد خوابشان نبرده. در رکاب سوار شدم. قدری روزنامه خواندم. عقب‌ماندم. با سیدکه ندیم امین‌الملك و حالا نزد امین‌السلطنه است برخورده صحبت‌کنان منزل آمدیـم. فولادمحله صد خانه‌وار دارد. بالای تل مصنوعـی وسط جلگه واقـع شده. ارتفاع اینجا با طهران پانصد وپنجاه ذرع است. هوا گرفته وسرد است.

چهارشنبه ۲۱ ـ امروز باید به سرخه‌ده‌که از دهات چهار دانگهٔ هزار جریب است برویم. راه سه‌فرسخ بود. صبح خدمت شاه رسیدم. طوری مشغول مکالمات بـا امین‌الملك بودنـد که اعتنائی به‌ما نکردند. من‌هم عقب ماندم. به سرناهارهم نرفتم. با خان محقق و امین لشکر اردو آمده ناهار خورده خوابیدیم. پست تهران‌هم رسید. الحمدلله خبر سلامتی داشت.کاغذ و روزنامه زیاد آورد. عصر منزل امین لشکر رفتم. ارتفاع اینجا سیصد وهشتاد ذرع است.

پنجشنبه ۲۲ ـ امروز به‌چشمه‌علی دامغان‌میرویم. صبح شنیدم بمحمدابراهیم‌خان سهام‌الدوله

۱ـ اصل: خدنك، تصحیح مبتنی بر سفرنامه است.

حاکم مازندران که اینجا آمده بود و بسیار بد سیورسات حاضر کرده بود سرداری شمسهٔ مرصع داده شد. دلیلش را پرسیدم. معلوم شد واسطهٔ او معتمدالحرم خواجه باشی است. راه امروز چهار فرسخ است. یك فرسخ از سرخه‌ده بآن‌طرف آب دارد. باقی خشك و بی‌آب است. دوفرسخی شاه به ناهار افتادند. بعد از ناهار بطرف منزل راندیم. ماهم پشت سر بودیم. نزدیك منزل افغانی را دیدندکه پیاده بطرف طهران میرفت. حکم کرده بودند او را لخت کرده بغل[1] و جیب او را گردش کنندکه حامل کاغذ است یا نه؟ بسیار بدکاری بود. اسباب دلخوری ایوب‌خان خواهد شد. منزل امین‌السلطان که حوالی سراپرده بود آنجا پیاده شدند. تفقدات زیاده کرده بودند. امین‌السلطان را ندیدم. بعضی میگویند بهتر است. بعضی میگویند بدتر است. ارتفاع چشمه‌علی تا طهران دویست ذرع است.

جمعه ۲۳ ـ اطراق است. صبح در خانه رفتم. علمای دامغان و قاجاریه از طایفهٔ شاه که مفلوك هستند حضور آمدند. امین‌السلطان امروز صبح جلو رفت.

شنبه ۲۴ ـ امروز هم اطراق است. صبح بحمام چادری عضدالملك رفتم، بعد در خانه روزنامه خوانده. حکیم‌الممالك وارد شد. منزل‌آمدم. سیدکاتب بواسطهٔ افراط به‌چرس پریشان میگوید و مینویسد.

[۲۶۸] یکشنبه ۲۵ ـ امروز منزل چهارده‌کلاته است. صبح باتفاق محقق حرکت‌کردیم. محقق درکلاته‌که آبادی است واز چشمه علی بآنجا یك فرسخ است بحمام مهمان است. من هم باو همراهی‌کردم. درکلاته آخوندی است موسوم به ملاعبدالجوادکه نسبتی با حاجب‌الدوله پدر محقق دارد. خانهٔ بسیارکثیفی داشت. پیاده شدیم. آخوندکلاه در سر دارد ویك چشم هم ندارد. چند جلدکتاب [در] طاقچه داشت. دوسه‌کتاب نحو بود. متصل میگفت عربی است این کتابها. چند جلدکتاب حدیث فارسی ودوسه جلد قرآن. خلاصه چند دقیقه‌آنجا نشستم. بعضی اطلاعات از قریه و آبادی پیدا کرده منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امروز نوکری نکردم. قدری راحتی نمودم. ارتفاع اینجا با طهران چهارصد وهشتاد ذرع است.

دوشنبه ۲۶ ـ منزل شاه کوه است. شش فرسخ است از منزل تا ناهارگاه. چهار فرسخ متصل روزنامه خواندم. چون روز حرکت پست بود بطهران منزل‌آمده مشغول کاغذ نوشتن شدم. ارتفاع اینجا با طهران هشتصدوپنجاه ذرع است.

سه‌شنبه ۲۷ ـ امروز شاه سوار میشوند بقلهٔ شاه‌کوه که اردو طرف شمال تاش[2] است تشریف میبرندکه استراباد را تماشاکنند. من هم سوار شدم. شاه از راه بسیار بدی بالا رفتند. به‌ناهار افتادند. بعد از ناهار بقلهٔ کوه تشریف بردند. ما را آنجا گذاشتند. ارغالی هم شکار فرمودند. عصر مراجعت کردند. جمعی از اهل اردو بواسطهٔ تقدم و تأخر اسمشان گله دارند. امین‌حضرت‌که جوان است وجویای نام بسیار متغیر بود. حکیم‌الممالك هم تحریکش‌کرده بود. قدری‌کنایه فرمودند. من ساکت شدم. شاه‌که تشریف آوردند عرض‌کردم بسیار اوقاتشان تلخ شد فرمودند. گه خورده هرکس گله کرده، محقق هنوز از چهارده [در] نیامده است![3]

پنجشنبه ۲۹ ـ امروز منزل ابرسیج است. صبح در رکاب شاه سوار شدم. قدری روزنامه خواندم. در قریه نکاربن‌که یك فرسخی بود ناهار افتادند. الی عصرخدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز راه چهار فرسخ بود. ارتفاع زمین چهارصد ذرع است. هوا مثل شمرانات است.

جمعه سلخ ـ صبح بطرف شهر بسطام که منزل امروز است رفتم. پرسش منزل طلوزان را نمودم‌که با امین‌السلطان است. گفتند الحال منزل ساعدالدوله است. آنجا رفتم او را دیدم. بعد باتفاق طلوزان منزل او رفتم‌که در باغی است متعلق بحکومت. امین‌السلطان هم آنجا چادر زده بود. هرقدر حسن‌طلب‌کردم امین‌السلطان را ببینم طلوزان عذر آورد. بعد من و دکتر بکمز

۱ـ : بقل ۲ـ اصل: طاش ۳ـ روز چهارشنبه از قلم افتاده، یعنی اینکه در نسخهٔ موجود اصلا نوشته نشده است.

شهر راگردش کردیم. به‌مزار سلطان بایزید رفتم. از آنجا منزل آمده خوابیدم. اردوی بزرگ که ازتهران علی‌حده حرکت میکرد اینجا وصل شد. چهارساعت بغروب مانده شاه وارد شدند. اردوی تازه با توپخانه و سواره شاه را استقبال کردند. من در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. ازگرما شکایت داشتند. روزنامه خوانده شد. منزل آمدم. ارتفاع اینجا با طهران دویست ذرع است. محقق از راه دامغان آمد.

شنبه غرهٔ رمضان ـ صبح چادر حمام زدند، استحمام نمودم. بعد درخانه رفتم. امین‌السلطان که دیروز عصر خدمت شاه آمده بود شاه او را دیده بود مأیوس از او شد. حکیم طلوزان [۲۶۹] را فرمودند که باردوی شاه بیاید. شیخ‌الاطباء با امین‌السلطان از راه راست برود. امین‌السلطان خیلی بد است. مشکل به مشهد برسد. امشب طلوزان مهمان من است.

یکشنبه ۲ ـ صبح ناهار خورده در خانه رفتم. شاه حمام بودند. بیرون تشریف آوردند. ناهارمیل فرمودند. در سرناهار بودم. منزل‌آمدم. شاه امروز با ساعدالدوله خلوت فرمودند. بعد قونسول روس را پذیرفته، عصر بعیادت امین‌السلطان که‌گویا وداع بازپسین باشد رفتند.

دوشنبه ۳ ـ پناه برخدا از امروز. منزل کلاته خیج است. گفتند چهار فرسخ، اما هشت فرسخ بود. صبح زود شاه سوار شده بودند. من هم تاختم بشاه نرسیدم. لابد بزیارت مقبرهٔ شیخ‌ابوالحسن جرجانی بقریهٔ جرجان[1] رفتم. از آنجا به‌قلعه نوکه وصل به‌جرجان است آمدم. با محقق ناهار صرف شد خوابیدم. چهار بغروب مانده راه افتادم. عضدالملك هم رسید. صحبت‌کنان منزل آمدیم. نیم از شب رفته خسته ومرده رسیدیم. ارتفاع یك‌صد ذرع است.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح در رکاب شاه سوار شدیم. شاه از راه معمول نمیروند، ازچشمه سرخ خواهند رفت‌که شکارگاه است. چون دیروز نبودم امروز ملتزم رکاب شدم. چشمه سرخ معبر ترکمان بود. قدیم از این راه طایفهٔ کوکلان به‌میامی و مزینان رفته زوار را اسیر میکردند. حالا از دولت روسها و ضرب شمشیر آنها امن شده زراعت کرده‌اند. آب مختصری دارد. شاه سه آهو ویك ارغالی صید کردند. اسب جلودار ول شده بود وجلو دوید وبه اسب شاه برخورد که اگر قدری نزدیك‌تر بود شاه را پرت‌کرده بود. خدا رحم کرد. شاه در همان چشمه ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار و پیمودن راه بجادهٔ اصلی رسیده از بالای‌کتل اردو نمایان بود. همانجا آفتابگردان زده تا عصر ماندند. من منزل‌آمدم. منزل خوش ییلاق است ومتصل مه دارد وخیلی سرد است. ارتفاعش با طهران چهارصد ذرع است.

چهارشنبه ۵ ـ منزل تیلا[2] از راه راست دو فرسخ است. اما چهار فرسخ رفتیم. دررکاب سوار شدم. از کوه بالا رفتیم. از دره‌ها سرازیر شدیم. اول قصد تماشای فندرسك داشتم، بعد شکار مرال. دریك جنگلی الی‌عصر ماندیم. دوسه روزنامه خوانده شد. مغرب وارد منزل شدیم. اینجا از طهران چهارصد ذرع‌گودتر است.

پنجشنبه ۶ ـ منزل کاشی‌دار است. صبح باتفاق محقق بطرف منزل آمدم. دیروز شنیدم شاه شکار مرال خواهند رفت. این چند روزکوچ سرکوچ مرا خسته کرد. جلو رفتم. هواگرم، یخ نزدیك به‌تمام شدن‌است. فردا هم باید هفت فرسخ راه برویم.ارتفاع اینجا بطهران یك‌صدو شانزده ذرع است.

جمعه ۷ ـ منزل کالپوش است. صبح از راه نزدیك که خیلی با صفا بود در رکاب شاه حرکت شد .در بین راه روزنامه عرض شد. بعد از ناهار شاه بطرف اردو راندند. من باتفاق عضدالملك وامین‌لشکر ومحقق اردو آمدیم. راه سه فرسخ بود. ارتفاع با تهران مساوی‌است. اما هوا بواسطهٔ مه وباز بودن طرف شمال غربی‌که بسمت دریاست متصل‌نسیم دریا دارد وبسیار خنك‌است. کالپوش بهترین چمنهاست ومخیم اردوی سلاطین بوده‌است. ازقاجاریه آقامحمدشاه،

۱ـ در سفرنامهٔ ناصرالدینشاه نام قریه‌خرقان ونام عارف‌ابوالحسن‌خرقانی وهمین درست‌است.

۲ـ سفرنامه: تیلاور، فرهنگ جغرافیائی: تیل‌آباد.

فتحعلیشاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه اینجاها آمده‌اند. آنها بواسطهٔ ترکمان با اردو وخیلی با ترس [۳۷۵] میآمدند. ناصرالدین‌شاه این سفر بواسطهٔ نظمی‌که روس بدشت ترکمان داده است به‌آسودگی اردو زده است.

شنبه ۸ ـ اطراق شد. صبح در خانه رفتم. الی بعد از ناهار بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. تفصیل کالپوش را درسفرنامهٔ خود نوشته‌ام. امروز رؤسای‌طوایف یموت وکوکلان بتوسط سهام‌الدوله زعفرانلو شرفیاب شده بودند. مچول‌خان‌که جوان باهوش‌است نقل میکردکه‌امروز درحضور شاه ترکمانها که آمده بودند باوجودی که شاه سرداری الماس پوشیده بود سطوت سلطنت‌اینقدرها بآنها باوجود سرداری‌الماس اثرنکرده بودکه دیدار حکیم‌طلوزان، بتصوراینکه از صاحب‌منصبان روس است. طوری وحشت بآنها غلبه کرده بود که همه نگاه خود را بسمت او انداخته بودند. خلاصه امروز شاه عصر سوار شدند. یك گراز صید فرموده بودند. امشب هم بواسطه منازعهٔ دیروز با اهل حرمخانه بیرون شام خوردند. تفصیل این منازعه این است. دیروز از راه راست که جاده معمول بود از کاشی‌دار الی کالپوش شش فرسخ بود بسیار بد باجمعیت و بنه. اما راهی که شاه تشریف آوردند سه فرسخ بود بسیار خوب. هوای خوش با صفا. انیس‌الدوله و شاهزاده‌ها و سایر حرمخانه از راه معمول رفته بودند. امین‌اقدس را شاه فرموده بود که بواسطهٔ ملیجك بلافاصله از تعاقب شاه حرکت کند. این امتیاز اسباب کدورت سایر حرمخانه شد. در حضور شاه جسارت و بی‌ادبی نموده بودند. به تلافی او بی‌آنها شام را بیرون میل فرمودند. من هم تا ساعت سه بودم.

یکشنبه ۹ ـ شاه سوارشدند. من در رکاب بودم. در نیم‌فرسخی اردو نزول اجلال فرمودند. ناهار خوردند. الی سه ساعت بغروب مانده بودند. بعد منزل آمدم. امروز تفصیلی رو داد این است. هیجده سال‌قبل‌که بسفر خراسان آمدیم در رکاب شاه حکم شد طایفهٔ یموت را چاپیدند. زیادی ازآنهاکشتند واسیر گرفتند. در میان اسرا دختری بود چهارساله موسوم به‌طوفان بی‌بی، به عین‌الملك مرحوم داده شد. بعد تعریف وجاهت او بعرض شاه رسید. او را خواستند. من خودم آن دختر را دیده بودم. این دختر درحرمخانه بزرگ شد. دوسه سال قبل از زوجات سلطنت شد. ترکمانهائی که از طایفهٔ کوکلان به‌کالپوش آمده‌اند نمیدانم بچه حیله یکی از آنها ادعا کرد که من پدر طوفان‌بی‌بی هستم که یموتها این دختر را از من دزدیده بودند. بعد قشون سلطنتی آنها را اسیر کردند. دیگر تحقیق نشد آیا این مرد ترکمان در دعوی خود صادق است یا نه؟ او را باندرون سراپرده همایونی بردندکه این مرد دختر خود را در حرمخانه دید. نمیدانم نتایج این عمل عاقبت چه خواهد شد. خدا عالم است.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح زود شاه سوار شدند مصمم رفتن بدشت بودند که چهار فرسخ مسافت است. قدری که راه رفتند از صرافت افتادند. مراجعت فرمودند. نزدیك اردو چادر زدند. ناهار میل‌فرمودند. فراش باحضار من‌آمد. چون بواسطهٔ سوزش در ادرار دوای‌جوش خورده بودم‌نرفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروز کوچ است. بطرف نردین میرویم. صبح که شاه سوار شدند بطور قهقرا یك فرسخ بخلاف جهت رفتند. در میان جنگلی‌افتادند. مرالی درآمد نزدند. بعد از ناهار خواستم بخوابم نگذاشتند. احضارم کردند. طلوزان هم بود. راه امروز دو فرسخ بود. چهار فرسخ راه رفتیم. قلعهٔ نردین را زلزلهٔ عید نوروز عالیها سالفها کرده است. ارتفاع این‌جا با طهران یك‌صد ذرع است.

چهارشنبه ۱۲ ـ منزل دره است. هشت فرسخ است، بی‌آب. چنانچه یك نفر سوار از [۳۷۱] بی‌آبی مرد. خلاصه صبح زود شاه سوارشد. ماهم دررکاب بودیم. دوفرسخ بمنزل‌مانده شاه ناهار خوردند. در سرناهار بودم. بعد خسته ومانده منزل آمدم. اخبار موحشی دیشب بواسطهٔ پست از تهران رسید که نمیدانم چه بود. خلق همایون خوب نیست و چاپار فوق‌العاده بطهران فرستادند. از امین‌السلطان هم اخبار بد رسیدکه بدحال است. امروز سهام‌الدوله ایلخانی آب زیاد در راه حاضر کرده بود. از جمله چند عرابه که بروی آنها چلیك‌های پرآب بود و سقاها

با لباس سفید. معلوم شد چلیك‌ها را از عشق‌آباد اردوی روس آورده بودند وتقلید بروضع روسها بود. این نقاط قهراً بیست سال دیگر تمدن فرنگی‌ها را خواهد داشت. این‌جا از طهران یك‌صد وپنجاه ذرع گودتر است. آبش شور، هوایش گرم.

پنجشنبه ۱۳ ـ امروز جاجرم خواهیم رفت. صبح شاه دیر سوار شدند. درکالسکه نشستند روبمنزل تاختند. من هم در قفای کالسکه بودم. راه دوفرسخ بود. ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر قلعهٔ جلال‌الدین رفتم. تفصیلش را در روزنامهٔ مفصل خود نوشته‌ام. ارتفاع این‌جا با طهران دویست ذرع گودتر است.

جمعه ۱۴ ـ در جاجرم اطراق شد. من تماشای شهر رفتم. بعد منزل آمدم. پست تهران میرفت کاغذ نوشتم. بعد درخانه رفتم. بعد از ظهر آمدم. خواستم بخوابم نشد. میرآخور ولیعهد منزل من حنا بسته بود. خیلی بد گذشت.

شنبه ۱۵ ـ بطرف چهارده راه نه‌فرسخ است. سه ساعت بدسته مانده سوار شدم. من و ناظم خلوت بکالسکهٔ دولتی نشستیم. سه از دسته‌گذشته وارد اردو شدیم که در خداشا از دهات چهارده سن خواص[1] است. ناهار منزل خورده خوابیدم. عصر درخانه رفتم. شاه امروز یك گور زنده گرفته بود و ملتزمین چهار پنج گور صید کرده بودند. عصر از درخانه منزل عضدالملك رفتم که تدارك مهمانی دیده شود بجهت پذیرائی روسها. ارتفاع این‌جا تا طهران دویست ذرع گودتر است.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز شاه سوار شده بقریهٔ قلی تشریف بردند. اردو اطراق است. اما ما بیچاره‌ها مثل خرگچ‌کوب جمعه هم باید بار بکشیم. روز اطراق هم باید سوار شویم. خلاصه یك فرسخ ونیم راه پیموده رسیدیم بقریه قلی‌که چهل وپنجاه خانه‌وار دارد، بسیارکثیف. اما انگور خوب داشت. شاه ناهار میل فرمودند. من بآفتاب‌گردان خودم آمدم. تا عصر که شاه مراجعت فرمودند با سهام‌الدوله ایلخانی محشور بودم. در مراجعت برباط‌قلی‌که خرابه است رفتم. بعضی خطوط وغیره نوشته دیدم که در روزنامهٔ مفصل نوشته‌ام.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز منزل چهاربید است. صبح در رکاب سوار شدیم، یعنی در درشکه با ملیجك اول بودم. چون درشکهٔ دولتی اسبهای دم قرمز داشت علی‌الخصوص با ملیجك بودم گفتم درشکه را جلوتر از همه حرکت دادند. مردم عوام تصور میکردند ما یکی از اقوام نزدیك شاه هستیم یا از وزرای بزرگ. تمام این امتیازات از دولت ملیجك بود. بعد از طی سه‌فرسخ بموضعی رسیدیم‌که چند درخت وسلخی داشت. شاه ناهار افتادند. جمعی از اهل‌گرماب‌که یکی از دهات بجنورد است وبخواهش روسها بآنها داده شده دیده شدکه فریاد وگریه وناله میکنندکه مسجد ما وقبور پدران مارا به‌روسها دادیدکه در مسجد اسب بسته‌اند. شاه متغیر شده فرمودند بآنها کتك زده دورکردند. بعدمقررشد انعامی‌به‌آنها داده شودکه در دشت آرمدلو[2] حوالی‌کالپوش‌خانه بسازند وسکنی‌گیرند. پنج ساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. سوزش در مجرای بول دیده [۲۷۳] شد که خیلی وحشت داد. راه امروز پنج فرسنگ و ارتفاعش از طهران دویست وپنجاه ذرع است.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح منزل امین لشکر رفتم. عضدالملك هم آنجا بود. بعد در رکاب سوار شده در بین راه رکن‌الدوله والی خراسان و مستشار وزیر خراسان استقبال کرده بودند. ناهار شاه جای خیلی بدی بود. باد می‌آمد. در سرناهار بودم. ملیجك میگفت امین‌السلطان مرده است. و بشاه هنوز عرض نشده. راه امروز پنج فرسخ بود. از طهران یك‌صد ذرع گودتر است. هوا خوب است. منزل امروز فیروزه است. رودخانه‌اش عین‌الطلیف است.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز وارد بجنورد شدیم. راه دوفرسخ بود. لدی‌الورود خانهٔ سهام‌الدوله رفتم. حمام مرمر بسیار خوب گرمی داشت. حمام رفتم. سیف‌الملك هم حمام بود. بیرون آمده

۱ـ سفرنامه: سنخاص ۲ـ اصل: آرموتلو، تصحیح مبتنی برسفرنامه است.

منزل آمدم. چادر مرا میان باغ زده‌اند. بسیار باصفا و خوش‌هوا. طلوزان، بکمز و محقق هم در این باغ هستند. ملیجك هم خود را به من چسبانیده بود. چادر بکمز ناهار خوردم. بعد منزل خود آمده خوابیدم. عصر درخانه رفتم. سردار روس کوماروف با قزاقها و خوانین ترکمان شاه را نیم‌فرسخی استقبال کردند. شاه هم همان ساعت ورود نشان حمایل سبز بجهت او فرستاد.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح درخانه رفتم. باغ سهام‌الدوله که فوارهٔ بسیار خوبی دارد و عمارت مختصری مسکن همایون را قرار دادند. شاه حمام تشریف داشت. بعد بیرون آمدند ناهار صرف فرمودند. پست طهران رسیده بود. کاغذ زیاد آورده بود. مطالعه فرمودند. من منزل آمدم ناهار خورده قدری کاغذ نوشته خوابیدم. عصر باطلوزان دیدن جنرال روس رفتم. مردکوتاه قد گردن کلفت است. زبان فرانسه کم میداند. اما مشهور است که خیلی عاقل است. زیاد آنجا نشستم. صحبت علمی و تاریخی کردم. امروز عصر همین جنرال با اتباع سه بغروب مانده خدمت شاه رسیده بودند. شاه با رکن‌الدوله خلوت زیاد ممتدی کرده بودند.

جمعه ۲۱ ـ درخانه رفتم. الی‌بعد ازناهار بودم. بعد دیدن رکن‌الدوله رفتم. بعد منزل‌آمدم. خوابم نبرد. برخاسته نوشتجات طهران را مرتب نمودم. عصر هم جنرال روس دیدن من آمده بود. عصر بنا بفرموده باز درخانه رفتم.

شنبه ۲۲ ـ شاه سوار میشود. من هم حاضر سواری بودم. عضدالملك خواهش کرد منزل او رفتم. برای ترتیب جای مهمان‌ها مرا نگاه داشت. ناهار صرف شد. بعد منزل آمدم. عصر چادر امین‌لشکر رفتم. معلوم شد نشان حمایل سبز و خطاب جنابی به‌امین‌الملك مرحمت شده. شاه بقدرت سلطنت میخواهد بخودشان و مردم مشتبه سازند که امین‌السلطان نمرده است.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح منزل عضدالملك رفتم. ژنرال روس بدیدن او می‌آمد. لوازم پذیرائی او را فراهم آورده درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. روزنامهٔ ایلوستراسیون که شرح فوت یکی از معارف فرانسه بود طلوزان میخواند و من ترجمه میکردم. یك عبارت غریبی داشت که مطابق با وضع حالیهٔ ما نوشته بود: «گامبتا وقتی‌که میمرد دو روز قبل از فوتش‌که از شدت درد مینالید دوستانش در روزنامه‌ها مینوشتند امروزگامبتا درنهایت سلامت‌است وفردا ازبستر تعب‌بیرون‌آمده مشغول‌کارهای خودمیشود. یك‌روز نکشید که‌گامبتا مرد». چون این‌قصه‌مشابه‌بود باوضع‌ما درباب [۲۷۳] امین‌السلطان‌که چند روز است مرده است وشاه اصراری دارد‌که معلوم‌کنند‌که نفهمیدند. اگرچه حکیم طلوزان بفرانسه میخواند ومن بفارسی ترجمه میکردم بندگان همایون کـه غالب مطالب فرانسه را میفهمند وملتفت بودند‌که من در ترجمه‌کم و زیادی نمیگویم باز از بشره چنین معلوم شد‌که سوءظنی حاصل‌کردند. بیك بهانه روزنامه را ازدست طلوزان‌گرفتند. خود روزنامه را بنظر همایون رسانیدم. از شدت تندی خیالی‌که دارند ملتفت شدند که من استنباط سوءظن کردم وعین روزنامه را نشان دادم. خیلی‌ازاین فقره باطناً مشعوف شدند. من‌هم فرصت را غنیمت شمرده عرض‌کردم‌که خداوند با قدرت‌کامل از برای ذات مقدس خود دوچیز را مخصوص‌کرده که حیات و ممات باشد. باقی را بمخلوق رها نموده است. شاه تصدیق کردند. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم خوابیدم. چهار ساعت بغروب مانده درچادرهائی‌که بجهت مهمانی سردار روس وهمراهان او زده شده بود رفتیم. این مهمانی‌همه زحماتش بگردن من بود وخیلی مزین ومفصل شد. همه‌چیز آن به‌تناسب و بقاعده بود. علی‌الخصوص وضع خدمت سرمیز وغذاهای ایرانی و فرنگی‌خیلی بقاعده بود. چیزی‌که دراین مهمانی عیب داشت آنهم بواسطهٔ ضعف‌نفس عضدالملك بود تعیین جا بجهت مهمانها بود‌که بعد از سه روز زحمت کشیدیم وترتیب جاها را دادیم، نیم ساعت قبل‌از شام تمام جاها را عوض‌کرده بودند. اجزای‌دربار‌که همه جوان وخودسر وبی‌تربیت هستند و شاه برای احدی حدی نگذاشته، ادنی فراشخلوتی بواسطهٔ مهربانی کامل‌که از طرف شاه باو میشود خود را از وزیر اعظم بالاتر میداند راضی بحدود خود نیستند و همیشه ده درجه بالاتر از شأن خود را می‌طلبند. مثل اینکه امین‌حضرت‌که هیچ مهمان نبود و باصرار خودش را دعوت کرده بود وجای او در انتهای میز بود درجه بدرجه جای خود را عوض کـرد تا اینکه

خود را بالاتر از همه جا داد. خلاصه در بین شام عضدالملك بفارسی بسلامتی امپراطور روس خطبه‌ای [را] که میرزا عبدالله منجم برای او انشاء کرده بود و سه روز بود آنرا اتصالا حفظ میکرد که سراپا عبارات سخیف و قوافی بی‌معنی بود قرائت نمود ومن بفرانسه ترجمه کردم. بعد جواب را ژنرال بروسی داد که یحیی‌بیك قراباغی که مترجم آنها بود بفارسی ترجمه کرد. دوچیز مهمانی را سرد کرد: یکی انتظاری که داشتند بجهت تشریف آوردن شاه که نیامدند. دوم حاضر نشدن رکن‌الدوله والی خراسان برادر شاه.

دوشنبه ۲۴ ــ امروز صبح بدرخانه رفتم. در سر ناهار بودم. شاه فرمودند جائی نـروم. عرض کردم در خانه ناهار بماها نمیدهند سهل است، آب خوردن هم نمیدهند. شاه متغیرشدند. به‌ملیجك سپردند که متوجه من باشد. ناهار را درخانه خوردم. بعد ازناهار کاغذی از رکن‌الدوله رسید که در جوف او تلگرافی از سبزوار بود که امین‌السلطان هفت روز است مرده‌است وجنازهٔ او بی‌غسل و کفن در داورزن افتاده عفونت برداشته. شاه که همان روز اول مطلع بود عمداً بنابر مصلحتی خود را بنادانی زده بود. امین‌السلطنه را خواستند با او خلوت کـردند. بعد باردوی نظامی تشریف بردند. با حضور سردار روس سوق‌عسکر دادند ونشان تمثال به‌ژنرال‌داده شد. در مراجعت دستخطی نوشتند ونزد عضدالملك فرستادند. بعداز تمجید زیاد از خدمات امین‌السلطان مرحوم لقب امین‌السلطانی و مناصب او را تماماً به امین‌الملك دادند. منزل که آمدم ایلخانی بجنورد یك قطار شتر بجهت من فرستاده بود.

سه‌شنبه ۲۵ ــ از بجنورد حرکت شد. منزل‌نو ده است. چهارفرسخ‌بود. صبح بفاتحه‌خوانی [**۳۷۴**] امین‌الملك رفتم. بعد به‌درشکهٔ ملیجك نشسته درسرناهار حاضرشده، بعد منزل آمدم. ارتفاع مثل بجنورد است.

چهارشنبه ۲۶ ــ منزل خاك خبوشان است. صبح دررکاب شاه سوار شدیم. قدری که راه طی شد به‌دره‌ای رسیدم که چند خانوار داشت وآب شوری موسوم به‌شورك که حدفاصل مابین بجنورد وخبوشان است. امیرحسین‌خان شجاع‌الدوله باسوارهٔ خود استقبال کرده‌اند. ارتفاع مثل طهران است. هوا خیلی خوب است. از تفصیلی که تازه بود وفراموش کرده بودم بنویسم نشانی است که به‌جنرال روس داده بودند. اول نشان وحمایل سبز داده بودند. خیلی ممنون بود. شبی که مهمان شده بود سرتیپهای ما را همه با نشان [و] تمثال دیده بود. پیغام داده بود چه دلیل دارد سرتیپهای شما تمثال داشته باشند و من محروم باشم. این بود دوباره باو تمثال دادند.

پنجشنبه ۲۷ ــ امروز بلاجهت اطراق شد. با وجودی که منزل دیروز دو فرسخ بود این اطراق لازم نبود. از قراری که میگویند ظاهراً ملیجك کسالت داشته باشد. با وجود اطراق شاه سوار شدند. مرا هم اطلاع دادند سوار شوم. لباس پوشیدم. سیدکاتب را خواستم تفصیل‌دیروز را بپرسم. آمد. کتابچه‌ای که شش ورق بود تمام نامربوط با حشو [و] زواید و مجعولات زیاد نوشته است. متغیر شدم. کتابچه را پاره کردم. از چادر بیرون رفتم بطرف منزل مچول‌خان، از آنجا منزل‌طلوزان، مجدداً منزل‌آمدم‌که شاید شاه ناهارخورده سوارشوم.چادرهای پیشخانهٔ مرا بار میکردند. فراشها بجهت یك قران پول ناهار دوهزار فحش به‌علی دادند وگفتند ما نمیرویم. من زیاده ازحد متغیرشدم. اما در اردو چه میتوان کرد؟ به‌علی گفتم هرچه میخواهند بده تامجال و فرصت بدست بیاید تلافی کنم. علی گفت این همه تحریکات مشهدی حسن و اسدخان است. چون رذالت طبع هردو زن‌قحبه‌ها معلوم بود از شدت تغیر صبح به‌سیدکاتب علیه ما علیه نفری سه‌تومان به‌هرسه دادم وهرسه را جواب دادم.خودم هم عذرآوردم که نمك خوردم نمیتوانم سوار شوم. بعد ازظهر پشیمان شدم. نه از جواب کردن سید، زیراکه بسیار لازم بود، مردکهٔ چرسی بی‌دین پدرسوخته‌ای بود، بلکه ازجواب دادن آن دونفر. از بعضی پرسیدم حضرات چه شدند؟ جواب دادند هریك یك‌یابو خریدند ودر رفتند. معلوم‌شد اسدخان‌رفته‌است نزد مجدالملك. اسب چاپاری خواسته بود برای خود ومشهدی حسن. او نداده بود. بعد از آغامحمدخواجه سی‌تومان قرض کرده بود[ند] ورفته بودند. مجدالملك هم در سواری بشاه عرض کرده بود که نوکرهای

فلان‌کس قهر کرده‌اند رفتند. خلاصه تا عصر درنهایت کسالت بودم.

جمعه ۲۸ ـ منزل شیروان است. از راه راست سه فرسخ‌است. صبح مصمم شدم دررکاب سوار شوم. در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار کردند که تفصیل نوکرها چه بود؟ عرض کردم طمع آنها زیاد بود وهمت من کم. نساختیم. منتظر بود که آب وتابی بدهم [و] مطلب را مفصل کنم. همین قدر عرض کردم که سراپردهٔ سرخ مانع است نوکرم را چوب بزنم. لابدم‌پولش بدهم، راهش بیندازم. خلاصه بعد فرمودند من از راه معمول نخواهم رفت. راهی‌است نزدیك وهم بی‌گرد وخاك. من هم ازخدا خواستم. چون دیروز نبودم در رکاب حرکت شد. از کوه وکتل‌ها بالا رفتیم. شش فرسخ راه طی شد. نه‌درخت، نه‌آب. تا رسیدیم بقریهٔ گیلارد[1] یا جیلارد که آب زیادی داشت، اما گرم وبی‌صفا ناهار صرف فرمودند. بلافاصله راه افتادند دو ساعت بغروب مانده وارد منزل شدند. راه دو فرسخ ونیم را ده فرسخ طی کرده‌اند. در جیلارد [۲۷۵] سنگ قبری دیدم نتوانستم بخوانم. شیخ‌مهدی را فرستادم بخواند. ارتفاع مثل طهران است .

شنبه ۲۹ ـ منزل برزل[2] آباد است. سه فرسخ است. صبح زود بیدار شده داخل شهر شیروان شدم. انکشاف کامل نمودم. با قاضی آنجا ملاقات نمودم. بعد نزدیك سراپردهٔ همایونی منزل امین‌السلطنه رفتم. انتظار حرکت موکب مسعود را داشتم. شاه بیرون تشریف آوردند. قدری سوار شدند. در رکاب بودم. بعد کالسکه نشستند. یك فرسخی ناهار افتادند. درسرناهار بودم. تاریخ آل عثمان عرض شد. بعضی احکام به‌امین‌السلطان تازه فرمودند که به‌رکن‌الدوله ابلاغ کند که خیلی عجب بود. من جمله حکم شد از قوچان و بجنورد من بعد حمل غله بخاك روس نشود. ندانستم چرا این‌حکم را فرمودند. درصورتی‌که سالی متجاوز از دویست هزارتومان منفعت رعیت ایران است. ازکجا معلوم است این حکم مجرا شود؟ جزاینکه عداوت تازه برای خودشان ایجاد کردند که در موقع روس[ها] ضرر وارد خواهند آورد. شاه ما همه‌چیز دارد جز پلتیك. وزرای ما هیچ‌چیز ندارند، علی‌الخصوص پلتیك. ارتفاع این منزل با طهران یکی‌است.

یکشنبه غرهٔ شوال ـ منزل چمن لیلی‌است. مسافت دو فرسخ ونیم است. صبح در رکاب شاه سوار شدم. بعد درشکه آوردند به‌اتفاق ملیجك نشستیم. چون گرد و خاك زیاد بود شاه سواره از بی‌راه تشریف بردند. من سوار شدم. خیلی دور از جاده به‌ناهار افتادند. آدمهای من آفتاب‌گردان مرا نزدیك کشیکچی‌باشی زده بودند. اودلا مرحوم علاءالدوله با من عداوت دارند. بی‌جهت کشیکچی‌باشی‌حکم کرده بلکه خودش هم شراکت نموده عبدالعلی وسایر نوکرهای مرا کتك‌زده بودند. بشاه عرض کردم. شاه خیلی متغیر شدند. تهدیدات به‌حضرات فرمودند. بعد ازظهر وارد اردو شدیم. رفتم منزل بخوابم حیوانی‌که معروف به «دلمه»[3] وقتال است در چادر دیده شد. خوابم نبرد. گفتم چادر را بیندازند. بروم قوچان. در این بین شاه احضارم کرد. رفتم در خانه، یك ساعت ونیم بغروب مانده از سراپرده بیرون آمده باتفاق مچول‌خان بقوچان راندیم. یك ساعت ونیم از شب گذشته وارد شدیم. چادر پیشخانه حاضر بود. ارتفاع قوچان با طهران مساوی است.

دوشنبه ۲ ـ شاه با جلال سلطنتی وارد شدند. ناهار را منزل صرف فرمودند. من صبح زود حمام رفتم. بعد دیدن درویش معروف قوچانی رفتم. اطاق تاریك داشت. دام شید افکنده، معلومات دیگر ندارد. بعد منزل آمده ناهار خوردم. عصر در خانه رفتم. پست طهران میرفت. کاغذ نوشتم.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح خواستم یکی از علمای قوچان را دیدن کنم، خانهٔ شیخ‌الاسلام رفتم. هرچه در زدم احدی جواب نداد. آخرهمسایه پیدا شد. در بیرونی را بازکرد وارد بیرونی‌شدم.

۱ـ اصل: گیلال وجیلال، تصحیح مبتنی‌بر سفرنامه است.

۲ـ اصل: برزوآباد ۳ـ کذا؟، شاید «مله»

هرچه درب اندرون را زدم باز نشد. همسایه عذر خواست‌که شیخ‌الاسلام شبها تاصبح بنوشیدن باده ومعاشقه با ساده مشغول‌است. صبح تا شام میخوابد. ازآنجا خانهٔ محمدحسین مجتهد رفتم، آن را هم بی‌سواد یافتم. بعد بطرف اردو آمدم. چادر طلوزان رفتم، از آنجا در خانه. تا بعداز ظهربودم. شاه فرمودند شب حاضرباشم. منزل‌آمدم. ناهار صرف نموده‌خوابیدم. عصرشجاع‌الدوله دیدن آمد. بعد درخانه رفتم. بواسطهٔ بزرگی باغ قرق مشکل بود. قرق نشد. منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ ــ امروز مجدداً خواستم درویش را ملاقات کنم، باتفاق شیخ مهدی منزل او رفتم. یك‌ساعت تقریباً نشستم. این ملاقات برخلاف مجلس‌اول بمن اثرکرد. این شخص را مرد [۲۷۶] بزرگواری یافتم. دوسه فقره‌کشف از او دیدم. من‌جمله دوفقره درقلب من خطورکرده بود. درویش گفت و دعـا میخواستم بمن بدهد بی‌خواهش داد. خلاصه خیلی مـرد جلیل‌القدر است. ازآنجا شهر بازدید شجاع‌الدوله رفتم. حمام بود. او را ندیدم. ناهار خورده درخانه رفتم. الی عصر بودم.

پنجشنبه ۵ ــ از قوچان حرکت شد. منزل علی‌آباد وچهارفرسخ است. صبح به‌امامزاده ابراهیم‌که چندصفحهٔ قرآن خط بایسنقور آنجا است رفتم‌که آن قرآن را زیارت و تماشاکنم. حقیقت ازعجایب روزگاراست. عضدالملك وامین لشکرهم‌آمدند. بعد باتفاق ایشان خانهٔ درویش رفتیم. از آنجا در رکاب شاه سوار شده درحوالی تپهٔ فتح‌آبادکه مقتل‌نادرشاه است شاه ناهار افتاد. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد باتفاق ملیجك در درشکهٔ دولتی نشسته باگرد وخاك زیاد وارد منزل شدیم. هوا بشدت‌گرم است. خوابم نبرد. عصر درخانه رفتم. از آنجا منزل طلوزان. ارتفاع از طهران یك‌صد [ذرع] زیادتر است.

جمعه ۶ ــ دوماه تمام است از طهران بیرون آمدیم، هنوز به‌منزل نرسیدیم. صبح زود شاه سوار شدند. بواسطهٔ بدی هوای دیشب خوابم نبرده بود. کسالت مزاج هم داشتم. سواره شش فرسخ راه را طی کردم. به‌ناهارگاه شاه رسیدم. از خستگی نزدیك به‌هلاکت بودم. بعد از ناهار شاه رفتم ناهار خورده خوابیدم. حالت معده بد است. اسهالی دارم. عصر بدرشکه نشسته منزل آمدم که سوهان[۱] است. راه هفت فرسخ، ارتفاع مثل طهران است.

شنبه ۷ ــ منزل رادکان است که در قدیم شهر بوده حالا قصبه است. دو فرسخ بود. در رکاب شاه سوار شدم. در بین راه امین‌لشکر برخورد. بدرشکهٔ او نشستم. پنج بغروب مانده منزل رسیدم. درخانه رفتم. پست طهران رسید. الحمدلله همه سلامت بودند. علی راجلو فرستادم برود مشهد منزل بگیرد.

یکشنبه ۸ ــ منزل چشمه‌گیلاس است، راه شش فرسخ. صبح زود بجهت تماشای گنبدکه در وسط چمن رادکان است رفتم. بواسطهٔ بارندگی شدید که دیروز شده بود هوا خیلی سرد است. سه‌ساعت تمام در حوالی گنبد بودم. شاه تشریف آوردند. در رکاب شاه درشکه نشسته بطرف منزل راندیم. نصف راه ناهارمیل فرمودند. چهاربغروب مانده منزل رسیدیم. ارتفاع منزل دیروز و امروز از طهران دویست ذرع گودتر است.

دوشنبه ۹ ــ دیشب جار کشیدند که فردا اطراق است. بدو چیز حمل نمودم: یا بواسطهٔ عریضهٔ رکن‌الدوله بود که تدارکات پذیرائی مشهد حاضر نبود، یا بواسطهٔ درد چشم ملیجك. صبح که تحقیق شد هردو سبب بود. بعلاوه صفای سراپرده که پهلوی چشمه زده شده و حقیقت با صفا بود. ناهار را با طلوزان خوردم. بعد درخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمده خوابیدم. عصر مجدداً خدمت شاه رفتم.

سه‌شنبه ۱۰ ــ منزل امروز چمن قهقهه است. راه چهار فرسخ ونیم است. لیکن زیاده از شش‌فرسخ رفتیم. باین‌جهت از راه غیرمعمول بشهرطوس میرود. با میرآخور ولیعهد صحبت‌کنان رفتم. یك‌فرسخ‌که طی شد ملتفت شدیم‌که راه‌کالسکه از پائین است. محقق و میرآخور ولیعهد

۱ــ اصل: ساهان

از راه راست رفتند. من یك‌فرسخ دیگر رفتم تا بجادهٔ معمول کالسکه افتادم. در سرراه دوساعت منتظرشدم شاید شاه تشریف‌بیاورند. معلوم شد شاه اول منزل ناهارافتادند. من سوار شده بطرف [۲۷۷] اردو تاختم. در قریهٔ حاجی‌آباد که نیم فرسخی اردو بود میان باغی‌که ایوان داشت ناهار خوردم. آب لازم بود. دیگ خواسته آب گرم کرده غسل نمودم. چهار بغروب مانده بطرف اردو آمده خدمت شاه رسیدم.

چهارشنبه ۱۱ ـ چهار ساعت بدسته مانده نصف شب بود که از چمن قهقهه حرکت شد، رو بطرف شهر مشهد. اول طلوع آفتاب چشم ظاهر ودیدهٔ باطن یعنی چشم و دل بدوآفتاب روشن شد. هم‌گنبد مطهر مقدس امام هشتم پدیدار شد و هم مربی‌عالم‌که بوسه به‌آستان امام هشتم در اول طلیعه بواسطهٔ اشعهٔ خود میزد دیده میشد. آفتاب مربی عالم را بی‌اعتنا و از عقب انداخته از اسب‌پائین‌جسته زمین‌را درمقابل شمس‌الشموس بوسه دادم. صورت بخاك مالیده وشکر کردم‌که الحمدلله بعد از هفده‌سال باز زیارت‌آستان‌مقدس نصیب شد. بعد سوارشده بطرف شهر آمدیم. علی را‌که جلو فرستاده بودم‌خانهٔ دربانباشی‌قدیم را‌که مرده‌است وپسرش هم معزول‌است حاضر کرده بود. حمام هم موجود بود. حمام رفتم. بزیارت آستان مبارك نایل شدم. در مرقد میرزا حسین‌خان سپهسالار سورهٔ الرحمن خواندم. لعنت به‌نسوان بی‌وفا نمودم. قمرالسلطنه پارسال اینجا آمده بود چهار دانه چراغ نخریده بود سرقبر شوهری‌که از دولت او یك‌کرور مالك است بگذارد. مرقد سپهسالار دارالسیاده است. بعد به‌مقبرهٔ مرحوم امین‌السلطان رفتم‌که دارالسعاده است. از آنجا منزل آمدم. عصر درخانه خدمت شاه رسیدم. شب حرم مطهر مشرف میشوم.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح بعد از آنکه جمعی دیدن آمده بودند راه انداختم خانهٔ ملك‌التجار که منزل امین‌السلطان حالیه است و برای امین‌السلطان مرحوم ختم گذاشته بود رفتم، از آنجا خانهٔ حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهد، بعد درخانه، از آنجا بخانه مراجعت شد.

جمعه ۱۳ ـ صبح باز جمعی دیدن آمده بودند. بعد درخانه رفتم. شاه فرمودند که شب هم حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب درخانه رفتم. شاه فرموده بودند که فلانی نیامده است، شام بیرون نخواهم خورد و سایر[ین] را مرخص‌کرده بودند. من منزل امین‌السلطان رفتم. پیغام دادم حاضرم. فرموده بودند صبح زود بیا. امروز شاه بباغ آصف‌الدوله بعد حرم محترم‌گردش مدارس و غیره رفته بودند من‌هم شبها حرم مشرف میشوم.

شنبه ۱۴ ـ دوسه روز است احوالی ندارم. صبح که درخانه رفتم بواسطهٔ درد دست شاه مجبوراً تا عصر بودم. خیلی خسته وکسل بخانه آمدم. امشب سکینه‌سلطان‌نام اصفهانی را علی به اسم محمدمهدی‌خان غلام پیشخدمت نه‌تومان داده صیغه‌کرده بود. اول شب آوردند. شیخ مهدی را حرم فرستادم. خودم تنها بودم با بکمز که منزل من است. داخل اطاق که شدم بوی جنده بمشامم رسید. قدری باو نگاه کردم، او هم بمن نگاه‌کرد. تنفر طوری غلبه‌کرد‌که آخر هیچ‌کار نکرده نه تومان را داده بیرونش کردم.

یکشنبه ۱۵ ـ شاه امروز مهمان رکن‌الدوله است، در باغ مستشار‌که شاهزاده منزل‌کرده. من‌هم وقت را غنیمت‌شمرده دوای‌جوش بطور منضج خوردم‌که فردا نمك صرف شود. ناهارمهمان طلوزان بودم که در خانهٔ معین‌الاطبا حکیم‌باشی رکن‌الدوله منزل کرده است و مفت میچراند. ملك‌الاطبا و محقق هم بودند. ناهار بسیار بد غیر مأکولی بود. من آش تمر خودم را آوردند خوردم. بعد از ظهر منزل آمدم. عصر درخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. دست شاه [۲۷۸] درد میکند. ملك‌الاطبا معالج است. خدا وجود مبارك را حفظ کند.

دوشنبه ۱۶ ـ خواستم نمك بخورم. میان شیشه نمك پارچه کاغذی بیرون آمد، نخوردم. لابد بیست وپنج مثقال شیرخشت و آب هندوانه صرف شد. هشت مرتبه عمل کرد. بسیار ضعف آورد. طوریکه وحشت کردم. شب رکن‌الدوله مرا خواسته بود رفتم. تا ساعت چهار بودم. کاری با من داشت که موقع نشد.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح بدرخانه رفتم. بنا بود شاه سوارشوند، بواسطهٔ ناخوشی ملیجك‌نشدند.

الحمدلله درد دست شاه بهتر است. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر زیارت مشرف شدم. از آنجا خانهٔ مچول‌خان رفتم، باتفاق درخانه. چهارساعتی شب بخانه مراجعت شد. امشب باران آمد.

چهارشنبه ۱۸ ــ امروز شاه به‌گنبد الله‌وردی‌خان در حرم محترم خواهند رفت که سان خدام حضرت را ببینند. صبح درخانه رفتم. تا بعد از ناهار خانه آمده خوابیدم. پست طهران آمد. نوشته بودند سید ابراهیم خوانساری که داعیهٔ ارشاد دارد چهارده رمضان خانهٔ مستوفی‌الممالك میرود. ایشان غالباً در حیاطی[1] هستند که مابین بیرونی و اندرونی است. سید مذکور خدمت جناب‌آقا رفته بود. بعد ازآنکه خلوت میکند خود آقا هم‌کسالتی داشته تکیه داده خوابیده بودند. سید برمیخیزد ریش آقا [را] گرفته، پسرش هم که همراه بود پاهای آقا راگرفته،کتك زیادی باو میزنند. میخواهند آقا را بکشند که از صدای آقا کنیزهای اندرون و خواجه خبر میشوند. آقا را از کشتن خلاص میکنند. سید را میگیرند. سید میگوید طالع آقا را دیده، قرانی داشت، عمداً این‌کار را کردیم که قران از او بگذرد. اما چنین نبود. بعضی میگویند بابی بود، بعضی میگویند دیوانه.

پنجشنبه ۱۹ ــ صبح بدرخانه رفتم. معلوم شد جمعی شریك شدند که پول شاه را بخورند. امین‌السلطنه، نایب‌ناظر وغیره. بعضی جواهرات شخص تاجری‌داشته بشاه عرض‌کردندکه جواهر زیاد زن امیر شیرعلی‌خان‌که حالا در مشهد است دارد. شاه بخیال جواهرات احمدخان ابدالی و جواهرات نادری حکم کردند بیاورند. دوسه پارچه از قبیل زمرد امرودی و غیره بود که شاید شخص فروشنده از افغانها خریده باشد. مابقی انگشتر و تسبیح بودکه بروی هم چهار پنج‌هزار تومان زیادترارزش نداشت. شاه یازده‌هزارتومان پول‌داد. حالا زن‌امیرشیرعلی‌خان مرحوم فریاد میکندکه من کی جواهر فروخته‌ام، باسم من شهرت دادند. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم عصر عیادت ناظم خلوت، از آنجا خانهٔ استودار صاحب‌منصب انگلیسی که مأمور جاسوسی روسها و سرحدات افغانستان است رفتم. این شخص خیلی مرد عالم است. صحبتش اسباب لذت شد.

جمعه ۲۰ ــ امروز شاه بطرف طرقبه میرود. بهانه ظاهراً گرمای شهر است، بهانهٔ دیگر انکشاف معدن طلا است. بهانه و جهت حقیقی مناکحهٔ کنیز امین اقدس است. از قرار تقریر ملیجك و مردك که هردو او را دیده بودند بسیار چیز بدی است. طرف میل شاه واقع شده. در شهر بواسطهٔ امین‌اقدس جرأت نکاح او را نداشته ببهانهٔ خدمت ملیجك دوم‌که همراهاست دوسه نفر کنیز آورده‌اند. من‌جمله این ضعیفه است. رفتن ازاین بسته به‌تمکین اوست. اگر انشاءالله امشب تمکین بکند پس‌فردا خواهیم آمد والا شاید ده روز دیگر طول بکشد. خلاصه صبح [۲۷۹] نهایت‌کسالت مزاجی وخیالی داشتم. بطرف ارك آمده منتظر شاه شدم. شاه سوار شدند. من هم درکالسکهٔ عمله‌خلوت نشستم. بقریهٔ قاسم‌آباد ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد از شدت‌گرما سوار شدم بطرف منزل. متصل آب خوردم تا بمنزل رسیدم. خواستم بخوابم نشد. آب زیاد وگرمای راه و خستگی درد دل داد. عصر بدرخانه احضار شدم. چهار ساعت مثل خر کارکردم. بعد با درد دل شدید بلانهایت ناامید منزل‌آمدم. تا صبح نالیدم. طرقبه از شهر مشهد چهار[2] فرسخ راه است و مسافت سه‌فرسخ است.

شنبه ۲۱ ــ در طرقبه اطراق است. شاه بطرف معدن طلا تشریف بردند. من بواسطهٔ درد معده منزل ماندم. عصرکه شاه مراجعت‌کردند ازهمراهان پرسیدم معلوم شد یك‌چاه‌کهنهٔ معدن آنجا است ومعلوم نیست معدن طلاست یا مس. ولی در حوالی آنجاها معدنی پیدا شده می‌گویند طلا دارد. الی عصر آنجا بودند. نیم‌ساعت بغروب مانده مراجعت فرمودند. شب مردانه شام میل فرمودند. من‌هم با درد دل وکسالت سرشام بودم. تاریخ عثمانی و روزنامه خواندم. چون مجلس امشب خالی از مزه نبود مینویسم. اولا چادری که پادشاه جلوس فرمودند عبارت از پوش دارائی زردرنگ چهارخرانه طول و سه‌خرانه عرض بود. خودشان حوالی دیرك نشسته بود[ند]. صندلی

۱ــ اصل: حیات   ۲ــ اصل: چهارصد

کوچکی که فرنگیها تابوره[1] می‌گویند و نمیدانم بندگان همایون چرا علی‌الرسم گذاشته‌اند جلو بود. مچول‌خان از یك‌طرف لاله نگاهداشته بود. امین‌السلطنه ازطرف دیگر. یك‌ذره‌بین در دست مبارك بود که ذرات طلای موهوم را از یك‌پارچهٔ معلوم پیدا میکردند و اتصالا تمجید از این معدن جدید میفرمودند که هنوز طلایش معلوم نیست و منفعت و ضررش غیر محسوس. مصدق هم مچول‌خان بود که دردل هزار فحش میداد، گاهی [هم] امین‌السلطنه که باحالت عوامی بسیار زرنگ است. حکیم‌الممالك هم [که] جلو پهلوی من نشسته بود تعریفهای خنك بی‌مزه میکرد. نزدیك صندلی همایون ملیجك دوم که دستبندهای خدمهٔ اندرون را جمع کرده با اسباب زنانه دیگر با حسین‌خان شاگرد و مردك دائی خود و دونفر از اولاد محمدخان افشار که غلام‌بچهٔ شاه هستند بازی‌میکرد. درجلو بندهٔفقیر نشسته‌بودم. روزنامهٔ«تان» منطبعهٔ پاریس در دست‌دارم وترجمه میکنم. شاه که قربانش باد جانم بزبان تمجید از سنگ معدن میفرمایند. بچشم همان سنگ را ملاحظه میکنند. بگوش شیرین‌زبانی ملیجك را میشنوند. گاهگاهی برای اینکه وضع مجلس نجابتی پیدا کند بمن میفرمایند بخوان. من‌هم دوکلمه میخوانم. آنوقت می‌ایستم. نیمساعت که گذشت شاه ملاحظه میفرمایند که وضع مجلس زیاده از حد عالم جهالت پیدا کرده میفرمایند بمن بخوان. باز شروع‌میکنم دوسه کلمه که خواندم آنوقت‌خودشان مبالغه‌درتعریف‌معدن یاتمجید اعمال ملیجك می‌فرمایند. باز من سکوت‌میکنم. میان چادر باین کوچکی جمیع عملهٔ‌خلوت از پیشخدمت و فراش خلوت و آبدار و قهوه‌چی و سرایدار ایستاده‌اند، بعلاوه اتباع ملیجك از لله و نایب لله و خانه شاگردها [و] غلام‌بچه‌ها. انشاءالله این معدن طلا شود و این ملیجك بعمر طبیعی برسد. بحق محمد و آل محمد که بوجود مبارك خوش بگذرد.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز خود پادشاه سوار نشدند. اما امین حضرت و ملیجك اول را مأمور فرمودند بروند طلا بیاورد. ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمـدم. باتفاق مچول‌خان ناهار صرف شد. در کمال کسالت خوابیدم. عصر مجدداً درخانه رفتم. عصر با نهایت [۲۸۵] خستگی تا چهار بودم. امشب آتش‌بازی کردند. از عجایب اینکه طفلی دیدم هشت ساله بالای کمرش موی سیاه بلندی بقدر یك چارك روئیده بود مشابه بدم و همچنین مردی دیدم از اهالی مشهد که طول ریشش یك ذرع ویك چارك بود!

دوشنبه ۲۳ ـ مراجعت بشهر مشهد شد. صبح باتفاق جعفرقلی‌خان و حسین‌خان کالسکه نشسته بطرف شهر آمدم. ناهار را منزل خوردم. الحمدلله احوالم بهتر است.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح دیدن محقق رفتم. از خانهٔ محقق منزل طلوزان رفتم، از آنجـا در خانه. خاطر همایون متغیر بود. معلوم شد دیروز که مراجعت فرمودند اهل حرمخانه جسارت کرده بودند. خاطر همایون را متغیر فرموده بودند. امروز پست طهران هم رسید.خیلی مختصر کاغذ داشتم. حاجی میرزا شفیع مستوفی که ملتزم رکاب بود چهارساعت بغروب مانده در سن هفتاد سالگی متجاوز بمرض اسهال که مبتلی‌بود فوت کرد. عصر از درخانه بمقصد زیارت‌آستان مبارك آمدم. معلوم شد حالا زیارت هم در میان حرمخانه یك نوع رقابت وهم‌چشمی شده است. از صبح الی عصر بواسطهٔ دستگاه انیس‌الدوله وغیره قرق میشود. مردم دوهزار فحش میدهند. بعد بجهت امین‌اقدس. خلاصه نزدیك بحرم مطهر دیدم یك کالسکه تنها می‌آید، سی‌چهل نفر فراش چوب بدست جلو افتاده «برید! برید!» میگویند. معلوم شد ملیجك‌ کوچك است. خاطرم آمد اول دولت که همین رکن‌الدوله والی خراسان آنوقت حاکم طهران بود. روزی شاه ازبالای عمارت دیده بود که شاهزاده فراش چوب بدست جلو انداخته است، برآشفت. بتوسط پدر من که حاجب بار بود تهدیدات بکسان محمد تقی میرزا رکن‌الدوله پیغام داد و حـالا بجهت نوهٔ سید ابوالقاسم بزاز فراش چوب بدست جلو می‌افتد. خلاصه بواسطهٔ قرق بودن حرم مطهرخانهٔ مچول‌خان رفتم، از آنجا بصحن مقدس. بعد خانه آمدم. میرزا فروغی بیجهت از من قهر کرد.

۱ـ اصل: ثابوره، مقصود Tabouret

برخاست رفت. خیلی ملول شدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز صبح عمادالملك حاکم طبس وجمعی دیدن‌آمده بودند. عمادالملك ماند. سایرین رفتند. استاد حسن دلاك را چوب زیاد زدم بیرون‌کردم. حالا که عصر چهارشنبه است خیلی دلتنگ هستم. خیلی‌آرزو دارم زودتر برویم. میرزا فروغی‌هم امروز ظهرآمد. مزاجاً هم سالم نیستم. تا خدا چه خواهد. آیا زنده بمانم، دیدار عیالم را ببینم یانه؟

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ امین لشکر رفتم. این بیچاره را هم خیلی کسل دیدم. مدتی آنجا نشستم. بعد باتفاق درخانه رفتیم. شاه بخواجه ربیع تشریف میبرند. من نرفتم. امروز سر دوش الماس به رکن‌الدوله، لقب مؤتمن‌السلطنه وجبهٔ شمسهٔ مرصع بمیرزا محمد رضا مستشار پیشکار خراسان و بعضی خلاع بسایرین داده شد.

جمعه ۲۷ ـ صبح بازدید عمادالملك رفتم، از آنجا بازدید شیخ‌الرئیس. او را هم کسل دیدم. کتابخانه را از او گرفته‌اند به‌اکتای قاآن میرزا پدر اخترالسلطنه زن شاه داده‌اند. از آنجا درخانه. بعد از ناهار شاه خانهٔ حاجی‌میرزا حبیب مجتهد ناهار مهمان بودم رفتم. عصر خانهٔ اعتمادالتولیه، بعد منزل آمدم.

شنبه ۲۸ ـ صبح میخواستم بازدید پسر رکن‌الدوله بروم، طبیعت اقبال نکرد. در خانه رفتم. بعد منزل آمدم. شب بنا بود شاه مردانه شام میل فرمایند. موقوف شد.

[۲۸۱] یکشنبه ۲۹ ـ صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار خانه‌آمدم. زیارت آستان مقدس بواسطهٔ قرق حرم خیلی‌مشکل است. سابق از صبح الی‌شام بود، حالا شبها هم قرق است. اگر چه انیس‌الدوله وامین‌اقدس بی‌قرق هم میروند. عصر شاه قورخانه تشریف بردند.

دوشنبه سلخ ـ امروز الحمدلله بزیارت مخصوص نائل شدم. خوابی‌که دیده بودم‌که والده در خواب بمن گفتند برو بالای سر حضرت نماز بخوان در میان دونماز فلان مطلب را بخواه، حضرت خواهد داد، رفتم وخواندم. دعاکردم. چون امروز شاه تشریف می‌آورند بحرم محترم‌که جواهرات حضرت را ملاحظه فرمایند صبح تا ظهر زنهای شاه بودند، بعد برای شاه قرق را نگاه داشته بودند. من [بعد] از ورود شاه رفتم‌خلوت وآسوده نمازخواندم. دعاکردم. سه مرتبه بیرون رفته مراجعت بحرم‌کردم، بجهت والده وعیال هریك زیارت مخصوص‌خواندم. دراین چند روز تنها زیارتی‌که به‌دلخواه خودکردم این بود، بعد مراجعت بخانه نمودم.

سه‌شنبه غرهٔ ذیقعده ـ بحمدالله بسلامتی ازشهر مشهد مقدس بیرون‌آمدیم. این چند روز توقف بسیار بد گذشت. قدری‌کسالت داشتم. هوا بد بود، منزل کثیف. بواسطهٔ تعفن مبال و نداشتن آب رویهمرفته خیلی بد گذشت. صبح زود که بدرخانه آمدم هنوز شاه بیرون نیامده بودند. خیلی دیر سوار شدند. دم دیوانخانه کالسکهٔ معمول‌که شاه بمن داده بودند و ملیجك هم طفیل من بود ایستاده خواستم پیاده شوم بدرشکه بنشینم، درشکه‌چی گفت ملیجك‌کوچك را میخواهند ببرند بزیارت گفته‌اند درشکه را نگاه دارم. خیلی بمن مؤثر شد. هیچ نگفته همان طور سواره بطرف منزل‌که طرق است‌آمدم. راه یك فرسخ ونیم بود. ناهار را منزل میل‌فرمودند و مقرر شدکه شب را حاضر باشم. معلوم شد به اهل حرمخانه تغیر فرمودند. باین جهت چند شب اهالی حرم الی ساعت هفت بی‌قرق حرم حضرت مانده‌اند. شاه اگر چه اول اجازه داده‌اند بعد ملتفت معایب شده تغیر فرموده بودند. خدا حفظ‌کند عاقبت این‌کاررا. خلاصه شب درخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. سیف‌الملك را دیدم مسلح ومکمل باچند سوار اردو گردش میکند. منزل من پیاده شد. معلوم شد شاه فرموده‌اند شبها دور اردو گردش کند.

چهارشنبه ۲ ـ منزل شریف‌آباد وراه چهار فرسخ است. در رکاب شاه سوار شدم. مدتی از راه را با عضدالملك صحبت‌کردم. بعد سرناهار روزنامه عرض شد. آفتاب‌گردان خودآمدم. ناهار صرف شد. منزل آمدم. هوای اینجا خیلی سرد است. ارتفاع این منزل با مشهد هفتصد ذرع است.

پنجشنبه ۳ ـ منزل دیزآباد است. راه پنج فرسخ است. صبح سوار شده بتصور اینکه

قدری جلو بروم تا شاه برسد در رکاب باشم. دوفرسخی که رفتم درسایهٔ دیوارخرابه‌ای دوساعت نشستم. بعد معلوم شد که شاه بقصد شکار و یافتن سنگ معدن از راه کوه تشریف بردند. درشکهٔ عملهٔ خلوت رسید نگاه داشتند، نشستم. بعد نزدیك کاروانسرائی ناهار افتادم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. قدری خوابیدم. فراش باحضارم رسید. از منزل من تا اردو نیم فرسخ است. خدمت شاه رسیدم. راه خیلی بد وپرتگاه بود. شاه هم‌خسته بودند. چون پریشانی و خستگی مرا دیدند مرخص فرمودند. منزل آمدم.

جمعه ۴ ـ صبح کاغذ زیاد نوشتم بطهران. بعد در رکاب سوارشدم. نزدیك قدمگاه منزل [۲۸۲] است. ناهار افتادند. در سر ناهار بودم. تا عصر روزنامه خواندم. امروز هیچ نخوابیدم. کسالت خیالی زیاده ازحد دارم. خبرناخوشی‌اهل خانه ازطهران رسیده حواس ندارم. ارتفاع از مشهد سیصدوپنجاه ذرع است.

شنبه ۵ ـ منزل نشابور است. راه پنج فرسخ است. ارتفاع با مشهد دویست ذرع است. صبح دررکاب سوار شدم. یك فرسخ دورتراز منزل کنار نهری ناهار میل فرمودند. بعد ازناهار با ملیجك درشکه نشسته سه ساعت بغروب مانده منزل رسیدم. قدری خوابیدم.

یکشنبه ۶ ـ امروز اطراق است. شاه سوارشدند. من درخانه رفتم. باملاهاشم رئیس‌العلما که مردکوسج تندهوشی است ملاقات نمودم. این شخص سه سال درکرمانشاهان ندیم مرحوم عمادالدوله بوده است. بعضی اطلاعات از او حاصل نموده به‌مسجد جامع رفتم. ازآنجا مراجعت بمنزل شد. عصر بمقبرهٔ شیخ عطار وخیام رفتم. خیلی دیدنی بود. تفصیل را در روزنامهٔ علیحده خواهم نوشت.

دوشنبه ۷ ـ بنا بود حسین‌آباد برویم. چون‌آب نداشت نجف‌آباد رفتیم. صبح در رکاب سوار شدم. الی ناهارگاه‌که قریهٔ فتح‌آباد متعلق به تاجر خوئی بود همراه بودم. سر ناهار هم فرمودند باشم جائی نروم. تا عصر دوسه روزنامه خواندم. عصر باتفاق زین‌دارباشی بکالسکه نشسته منزل آمدم. راه راست از نشابور به نجف‌آباد سه فرسخ، ارتفاع مثل نشابور است. پست طهران رسید. الحمدلله اهل خانه احوالش خوب است.

سه‌شنبه ۸ ـ منزل شواب است وسه فرسخ است. ارتفاع ازمشهد پنجاه ذرع‌گودتراست. قدری در رکاب بودم. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۹ ـ منزل کاروانسرای سر پوشیده است. راه هفت فرسخ. وارد خاك سبزوار شدیم. این منزل باد شدیدی دارد و از طرف سمنان میوزد.

پنجشنبه ۱۰ ـ منزل سبزه‌وار است. راه سه فرسخ. هوا بواسطهٔ باد دیشب خنك بود. صبح طوری سرد بودکه از آتش خوشمان می‌آمد. صبح رخت پوشیده گرم شدیم. منزل محقق رفتم. دو سه منزل است از من دور می‌افتد. اگرچه باطناً‌کمال رضایت را دارم. اما در ظاهرباید اظهار تأسف نمایم. بعد از آنجا دررکاب شاه سوار شدیم. وسط راه به‌ناهار افتادند. روزنامه خوانده شد. باتفاق محقق درکالسکهٔ دولتی نشسته بطرف شهرآمدم. منزل من در باغی‌است‌که آب‌جاری دارد. نزدیك به‌ارگ است. عصردیدن حاجی‌میرزا ابراهیم مجتهد بزرگ‌آنجا رفتم. او را طوری‌که معروف است باسواد ندیدم. عامل است. املاك زیاد دارد. قریب شصت‌وپنج سال عمر دارد. بسیار قطور است. دو ساعت با او بودم. همه را صحبت از زراعت و املاك و رعیتی میکرد. از آنجا بتماشای مسجد رفتم. بعد به‌ارگ شهر آمدم‌که خراب‌است.کبك وحشی دیدم که این شعر بخاطرم آمد: «ای ساربان آهسته ران اندر دیار یار من». خلاصه اینجا از مشهد پنجاه ذرع گودتر است.

جمعه ۱۱ ـ امروز صبح خانهٔ حاجی ملاهادی سبزواری که مرحوم شده رفتم. اولاد آن مرحوم عینك مرحوم‌حاجی‌سبزواری [را]که پانزده‌سال بااوکارمیکرد بمن هدیه‌کردند. نوشته‌ای دادندکه این عینك را مرحوم حاجی سبزواری‌که پانزده سال اورا استعمال میکرد بفلانی هدیه [۲۸۳] کردیم. بعد از آنها دو سه مسجد شهر راگردش‌کردم [بعد] طرف منزل آمدم. چون

میخواستم بدنم را شستشو بدهم تمارض نموده درخانه نرفتم. شاه عصرباحوال‌پرسی‌من فرستاده بودند. اولاد مرحوم حاجی ملاهادی عصر بازدید من آمدند. شب در چادر بکمز که در همین باغ است با تاجرباشی روس‌که در سبزه‌وار است با طلوزان مهمان بودیم.

شنبه ۱۲ ــ منزل وسط یارمند است. صبح زود به‌تماشای منار خسروجردکه سرراه بود رفتم. دو ساعت منتظر شدم شاه تشریف آوردند. در رکاب الی قریهٔ سدیر[1]که یکفرسخ بود روزنامه خواندم. سرناهار بودم. شاه استراحت فرمودند. بمن فرمودند نروم. باشم. بودم تا بیدار شدند. آنوقت باتفاق ناظم خلوت درکالسکهٔ دیوانی نشسته منزل آمدم. در باغی‌که طرف شمال است منزل‌کردم. خیلی‌از سراپرده دوراست. ارتفاع سی‌ذرع ازمشهدگودتر است. من‌العجایب‌ـ حاجی‌اکبر للهٔ ملیجک‌که دو سال قبل مهترآقا شکور قهوه‌چی بود و بواسطهٔ تنبلی و تقلب‌آقا شکور او را بیرون‌کرد نزد سید ابوالقاسم جد امی ملیجک رفت و بعد بسمت للگی ملیجک سرفراز شد، بتوسط امین‌اقدس فراش خلوت خاصهٔ همایونی شد، سبحان‌الله مالک‌الملک!

یکشنبه ۱۳ ــ منزل سودخر[2] است، راه چهار فرسخ. سوارشده براه افتادیم. یک‌فرسخی که آمدم یک‌ساعت منتظرشدم. شاه تشریف‌آوردند. از اردو احضارم فرمودند. تفقدی فرمودند. بعد بلافاصله به ناهار افتادند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. باتفاق مچول‌خان درشکه نشسته منزل آمدیم. شب در خانه رفتیم. پست طهران رسید. الحمدلله اهل خانه سلامت است. امروز یك شتر و دو یابوی من مرد. این منزل چند ذرعی از منزل دیروز بالاتر است. امروز سواری به‌آهو تفنگ انداخته بود بقاطرچی خورد.

دوشنبه ۱۴ ــ منزل مزینان است. صبح بنا بفرموده درخانه حاضرشدم. شاه حمام مردانه تشریف داشت. سرحمام خدمت شاه رسیدم. بعد سوار شدند. سر ناهار بودم. روزنامه خوانده شد. بعد با محقق وناظم خلوت‌کالسکهٔ دیوانی نشسته منزل‌آمدیم. این محل قریب سیصد ذرع از مشهد گودتر است.

سه‌شنبه ۱۵ ــ در مزینان اطراق شد. صبح دیدنی از طلوزان‌کردم. از قراری‌که فهمیدم در اردو چند نفری برضد امین‌الدوله هستند وطلوزان را با خودشان شریك‌کرده‌اند. هروقت‌که مطلع شدم خواهم نوشت. چون چادر حکیم‌الممالك نزدیك بود آنجا رفتم. بعد خرابهٔ شهر قدیم مزینان که به بهمن‌آباد معروف است رفتم دیدم. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر خدمت شاه بودم. عصر منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ــ منزل عباس‌آباد است. راه شش فرسخ و ارتفاع از منزل دیروز پنجاه ذرع بلندتر است. صبح زود یعنی نیم ساعت از آفتاب‌گذشته شاه سوار شدند. بواسطهٔ بی‌آبی در راه بعجله حرکت فرمودند. ماهم دم سراپرده‌ایستاده بودیم. تفقدی‌فرمودند بکالسکه نشسته نزدیك‌خرابهٔ بهمن‌آبادکه دیروز رفته دیدم وتفصیلش[را] عرض‌کردم سواره‌گردش‌کردند بعد بکالسکه نشسته دوساعت‌که راندند ناهار افتادند. من درسرناهار دوسه روزنامه عرض‌کردم. بعد منزل تشریف‌آوردند. من ازابتدای منزل الی عباس‌آباد بکالسکه نشسته بودم. چندروز بود شاه ازسابق زیادتر بمن اظهارمرحمت میفرمایند. خیلی‌میل داشتم بدانم. حالاکه معلوم شد درشکه [۲۸۴] که در بسطام بمن و به طفیل من ملیجك هم سوار میشد چند روز بود یعنی از مشهد باین طرف خودم بواسطهٔ اینکه میل به مجاورت این جوان سراپاکثافت و نجاست نمیکردم بااو نمی‌نشستم بکالسکهٔ دولتی با ناظم خلوت وغیره می‌نشستم، این درشکه را شاه تملقاً به‌ملیجك دوم داده است، یعنی بخود ملیجك اول بخشیده‌اند، حالا بتصور اینکه مبادا من درقلب رنجش پیداکنم التفات میفرمایند، باوجودی‌که نهایت امتنان را دارم.

پنجشنبه ۱۷ ــ دیشب عباس‌آباد باد بقدری تند بود که نگذاشت تا صبح بخوابم. صبح که بدرخانه رفتم. جمیع سراپرده را ویران و خراب یافتم. شاه را در چادر قلندری سربازی

۱ــ اصل: سدیر ۲ــ سفرنامه: سودخریا: صدخرو، فرهنگ جغرافیائی سدخرو

خفته دیدم. معلوم شد دیشب گاهی به‌تخت روان خوابیده، گاهی بیدار بودند. آخر چادر سربازی زده بودند. دو ساعتی راحت شدند. چادر خودشان و سایر اهل حرم را باد ویران کرده بود. مرد و زن داخل هم شده بودند. اسب دندانساز ول شده داخل سراپرده سرادقات عصمت شده بود. خلاصه شاه بیدار شدند. تفصیل دیشب خودشان را فرمودند. هرکس سرگذشت خود را به‌نحوی بیان کرد. من برسمی که دارم کم اغراق میکردم، بلکه هیچ نگفتم. شاه سوارشدند. من درکالسکهٔ عملهٔ خلوت بودم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد باز بکالسکه نشستم بمنزل که میان دشت است رسیدم. راه پنج فرسخ است. ارتفاع از مشهد دویست ذرع بلندتر است.

جمعه ۱۸ ـ صبح زود برخاستم. برخلاف شب قبل هوا خنك و ملایم بود. مدتی منتظر شدم که شاه سوار شدند. دوسه نفر از اهالی تون وطبس ازعلماء میگذشتند، مرا دیدند. بخیال اینکه آدمی هستم و کاری ازدستم برمی‌آید چادرمن پیاده شدند. شکایت زیاد داشتند که فرمان برای ما امین‌السلطان صادر کرده مجدالملك به‌لجاجت امین‌السلطان فرمان را نگاهداشته و نمیدهد. مخفی‌نماند امین‌السلطان درین سنهٔ ۱۳۰۰ بیست وپنج سال دارد: وزیردربار، فی‌الواقع صدراعظم ایران است. مجدالملك وزیر وظایف واوقاف و منشی‌حضور است. این هم بیست ودو سال دارد. معلوم است جنگ اطفال ولج‌بازی با یکدیگر چه نتیجه خواهد بخشید. قدری بحال مملکت تأسف بردم. بعد برخاسته آبدارخانه رفتم. دوساعت هم‌آنجا معطل شدم. شاه سوارشدند به تماشای کاروانسرای میان دشت رفتند. تفصیل این کاروانسرا را در کتاب مخصوص که «جغرافیای راه مشهد» است تألیف کردم. بعد کالسکه نشسته راندند. دو فرسخ که آمدند به‌ناهار افتادند. بعد سوار شدند روبمنزل آمدند. من درکالسکهٔ عملهٔ خلوت بودم. دوساعت بغروب‌مانده وارد منزل شدم. منزل امروز میامی، راه شش فرسخ، ارتفاع از مشهد پنجاه ذرع [است]. ایلخانی بجنورد و سهام‌الدوله باز آمده است، همسایه است با من.

شنبه ۱۹ ـ در میامی اتراق است. صبح درخانه رفتم. مدتی آبدارخانه منتظر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد سرم بشدت درد گرفت. چادر آمدم خوابیدم. عصر میرزا عبدالکریم برادر انیس‌الدوله که حامل جواب عریضهٔ من بود آمد. شاه اظهار مرحمتی فرموده بودند. پست طهران هم رسید.

یکشنبه ۲۰ ـ منزل ارمیاست. صبح بواسطهٔ اینکه کالسکه ازاین راه نمیرود شاه سوار شدند. همه‌جا در رکاب بودم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد سوار شده چهارفرسخ ونیم راه بود. پنج بغروب مانده وارد شدیم. ارتفاع از مشهد بیست وپنج ذرع است.

[۲۸۵] دوشنبه ۲۱ ـ امروز بشاهرود آمدیم. راه شش فرسخ، ارتفاع از مشهد دویست ذرع است. صبح [بعد از] نوشتن یك دوکاغذ بطهران سوار شده نزدیك اردوی شاه بالای‌تپه که محقق و میرزا عبدالله‌خان پیاده شده بودند رفتم. محقق از مزینان جلو آمده است. قدری تحمل کرده شاه سوار شدند. در رکاب بودم. قدری سواره رفته بعد بکالسکه جلوس فرمودند. دو فرسخ که آمدند به‌ناهار افتادند. بعد از ناهار روبمنزل آمدیم. چادر مراکه هزار سفارش نموده بودم که بشاهراه نزنند یك فرسخ از سراپردهٔ شاه دور بیرون دروازهٔ شهر دربامی کثیف زده بودند. این از لطف اسدخان بودکه دو روز قبل آمده است. خیلی‌متغیر شدم. خدا حفظ کند ما را از شر «مله»[۱] که در شاهرود زیاد است. توکل بخدا. بعضی تدابیر عملی نمودم. جهانسوز میرزا ناخوش است. یك نفر هم با من نیست. تنها هستم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ در شاهرود اطراق شد. صبح بجهت بعضی اطلاعات از وضع شهر ازداخل شهر عبور کردم بطرف اردو رفتم. درست یك ساعت راه بود. منزل امین‌السلطان رفتم. عارض نردینی که تشکی از افراسیاب‌خان ظالم داشت و بعرض آمده بود چون این شخص در زیر حمایت امین‌اقدس است به‌آغا بهرام و ملیجك تعارف داده بودند، عارض را ده نفرچوب زیاد

۱ـ اصل: بله.

زدند. این است نتیجهٔ عدل وانصاف در سرحدات روس! خدا حفظ کند. ساعت چهار از دسته گذشته قرق شکست، الی‌عصر بودم. سه‌چهار روزنامه خواندم. منزل‌آمدم. پست طهران میرفت. کاغذ زیاد نوشتم.

چهارشنبه ۲۳ ـ به ده ملا میرویم. راه چهار فرسخ، ارتفاع از مشهد دویست وپنجاه ذرع است. صبح جلو آمدم که در یك فرسخی جاده مقبرهٔ شیخ عمادالدین را ملاحظه نمایم. شیخ عمادالدین را هنوز پیدا نکردم که کی بود و کی مرده است. آنجا قریب به‌چهارساعت معطل شدم که شاه تشریف بیاورند. ایلخانی هم به‌همین خیال رسید. معلوم شد شاه ربع فرسنگ ازشهر دور به‌ناهار افتادند. ماهم با ایلخانی در سایهٔ خرابه‌های مقبرهٔ شیخ مذکور ناهار صرف نموده. بعد از ناهار شاه رسید. جلو رفتم خدمت شاه رسیدم. بعد بکالسکهٔ دولتی نشسته منزل آمدم. چادر من نزدیك سراپرده است. در خانه رفتم. الی عصر بودم.

پنجشنبه ۲۴ ـ منزل مهمان دوست است. راه چهار فرسخ بود. صبح بجهت تماشای «مله» بقریهٔ ده ملا رفتم. خانهٔ ملامحمدحسین پیشنماز ورود کردم. بعد از طی تعارفات ازمله سؤال کردم. فی‌الفور درمیان نعلبکی‌یك‌دانه‌آورده ویك خرما هم پهلوی اوبود نزد من گذاشت. معلوم شد رسم اهالی اینجاست که مهمانی برآنها وارد میشود ملهٔ زنده را در میان خرما یاکشمش گذاشته نزد او می‌آورند که ندانسته بخورد. دیگر مله اگرآنها را بزنداثرنمیکند. من که مطلع بودم خرما رادور انداختم. مله را تماشا نمودم. مله جانوری است که ازمرغ بعمل می‌آید وشبیه است به‌گلپرخشك نکوبیده، سرباریك وته‌پهن، شش‌پا دارد ودو سبیل، پوست بدنش‌خاکستری رنگ است، خط خط. وقتی ببدن انسان میرسد نیش را فرو برده خون‌آدم را میمکد. بقدری میخورد که بدنش بقدر باقلا سرخ رنگ میشود. سمیت این جانوران بخون داخل میشود. غالباً اسباب هلاك است. خلاصه ازآنجاجلو راه شاه تپه‌ای بود، مشابه‌کوه دوشان‌تپه. آنجارفتم. منتظر شاه شدم. شاه سواره با مردك وملیجك تشریف‌آوردند. بقصدآهو دوسه تفنگ‌انداخته ونزدند. [۲۸۶] بعد ناهار میل فرمودند. در سرناهار دو سه روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. شنیدم بکمز درد دل دارد، ناخوش است. از منزل خود منزل مچول‌خان دیدن رفتم. عصر در خانه خدمت شاه رسیدم. تا چهار ساعتی شب بودم. تفصیل امشب چون بی‌مزه نیست مینویسم. شام شاه را انداخته بودند. مصمم رفتن سرشام بودند که امین‌السلطان ازجیب خود فیروزج خوش رنگی بدرآورد و بشاه داد که تجار اصفهانی که تازه از استرآباد آمده بود و بعضی جواهرات آورده من‌جمله دوسه فیروزج است از این قسم. از دور که می‌دیدم، رنگ فیروزج بقدری کبود بود که برنگ طبیعی این جواهر نمیماند. اما حرفی نزدم. بعد از تمجیدات شاه که دورهٔ گشت بدست من‌آمد تعریف کردم. شاه فرمودند من بهترازاین فیروزج دارم. جعبهٔ انگشترهای‌خودشان راکه نزد امین‌اقدس است خواست آغا محمد خواجهٔ کرمانشاهانی کوتاه قامت که تمام اندام او سه چارك است رفت از سراپردهٔ اندرون جعبه را آورد ومشغول بازکردن جعبه شد در حضور همایون. بندگان همایون سر مبارکشان را نزدیك جعبه یعنی نزدیك بکلهٔ آغا محمدگرفته بود که جعبه باز شود فیروزج را بیرون بیاورند. امین‌السلطان خندهٔ بلند ممتدی کرد. بشاه عرض نمود حالت شما مشابه بود به‌آن حقه‌باز قوچانی که دیدیم، در وقت انفیه کشیدن بعضی زواید به‌دماغ میکشید. حالا هم شما سرتان را نزدیك آغامحمد آوردید و انفیه‌کشیدید ترسیدم مبادا آغا محمد به‌دماغ مبارك برود. شاه خنده فرمودند و این بی‌ادبی را رد فرمودند. بزیر سبیل گذراندند. جعبه باز شد. انگشتر معروف قوام‌الدوله [را] که ایام وزارت‌خراسان تحصیل کرده بود و میرزا آقاخان صدراعظم از اوگرفته بود، بعد از عزل میرزا آقاخان بشاه رسید وهشت هزار تومان قیمت دارد بیرون آوردند. نزد فیروزج امین‌السلطان گذاشته. مثل لیاقت وکفایت امین‌السلطان در حضور همایون جلوه‌کرد! یعنی فیروزج امین‌السلطان صد درجه خوشرنگ‌تر بود. شاه قدری کسل شدند. من عرض‌کردم فیروزهٔ شما در یتیم است، بی‌مثل و هم‌تاست. بر فرض هم این فیروزه رنگین‌تر باشد اما درشتی و آب این را ندارد. بنظر فیروزج امین‌السلطان

مصنوعی می‌آید و از شما طبیعی. آنوقت امین‌السلطان جوان خندهٔ بلندی کرد، عرض‌کرد بله فیروزهٔ من بدل است! شاه بسیار متغیر شدند، امـا در ظاهر فـرمودند به امین‌السلطان غدغن کنید از این فیروزه‌ها در تجارت نیاورند که بمردم مشتبه شود. خلاصه شاه در نهایت بی‌قیدی مقید است. خوششان از این حرکت امین‌السلطان نشد. هروقت دولت از «آل زال» بـرگـردد یکی از تقصیرات همین خواهد بود. شام میل فرمودند. من منزل آمـدم. امشب بکمز تـا صبح ناله‌کرد، خوابم نبرد. ارتفاع اینجا با مشهد دویست ذرع است.

جمعه ۲۵ ـ منزل دامغـان است. صبح هـم‌کسالت داشتم. خیلی زود بـرخاستم. بـطرف مهمان دوست رفتم. مقبرهٔ یکی از سلاطین یا معارف معتبر آنجا هست تماشاکنم. رفتم دیـدم. تفصیلش را درکتاب مخصوص نوشتم. از آنجا بطرف دامغان راندم. چهار فـرسنگ راه بـود. ارتفاع تا مشهد یکصد و پنجاه ذرع. شهر دامغان را خـراب دیـدم. ناهار را درمنزل خـوردم خوابیدم.عصر منزل طلوزان رفتم. قهر بودم آشتی‌کردم. پست طهران رسید. عصر باد شدیدی سر کردکه ما را آسوده نگذاشت.

شنبه ۲۶ ـ اتراق است. در خانه رفتم. سهام‌الدوله حاکم مازندران آمـده است بجهت عمل محمد ابراهیم‌خان دودانگه‌ای. معلوم شد بشاه زیادتر از دوازده هزار تومان نرسیده است. [۲۸۷] اما بورثهٔ محمد ابراهیم‌خان صد هـزار تومان ضرر رسیده. ایـن است دولت خواهـی نوکرهای صدیق! خلاصه بعد از منزل آمدم یك «توردومند» ترجمه کردم. فراش باحضارم آمد که شب درخانه حاضر باشم. رفتم. تا چهار ساعت از شب‌رفته بودم. بعد منزل حکیم‌الممالك بشام دعوت بودم رفتم. از آنجا منزل آمدم.

یکشنبه ۲۷ ـ منزل امیرآباد [است] از دهات مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار که حالا متعلق به‌حسین‌خان اعتضادالملك پسر آن مرحوم است. چون منزل سه‌فرسخ بود بعد از سه‌ساعت از دسته‌گذشته شاه سوار شدند. مدتی‌سواره باسهام‌الدوله وسایر مازندرانیها فرمایش فرمودند. در این‌بین فرمایش بامین‌السلطان فرمودندکه بعقب ابلاغ نمایند. اسب امین‌السلطان بلند شد و او را بزمین زد. اما الحمدلله امین‌السلطان عیب نکرد. بدردکمر و شانه‌گذشت. بعدشاه بکالسکه نشست، دوفرسخـی رفته بـه سرچشمه نزول اجلال فرمودند. ناهار صرف فرمـودند. این چشمهٔ محاذی[۱] گرده کوه دامغان بود که در تواریخ مکرر اسم برده شده. شیخ مهدی و فروغی را فرستادم رفتند تحقیقات علمی نمایند. عصر مراجعت کردند. ارتفاع اینجا مثل دیروز است. صبح رفتم بشهر دامغان گردش کنم. مولود خانهٔ فتحعلیشاه را که در ارگ دامغان است دیدم. دو ده آباد وقف این مولودخانه است که اعتضادالملك تیول نموده است بجهت خود. متوالی اهل نظام است. هیچوقت حاضر نیست.کثافت و نجاست تا سقف رسیده بود. باوجود [اینکه]سلطنت در این خانوادهٔ قاجار و فتحعلیشاه جد پادشاه است چرا باید اهتمام نشود.

دوشنبه ۲۸ ـ منزل قوشه است و دوفرسخ است. مدتی صبح منتظر شدم. بعضی کارها داشتم صورت دادم. بعد در رکاب شاه سوار شدم. بالای تپهٔ خشك سنگلاخ بی‌آب آفتاب‌گردان زدند. متصل از ترس باد از آفتاب‌گردان بیرون میجست. تا عصر سه‌مرتبه تغییرمکان دادند و مرا هم نگاه داشتند. چهار پنج روزنامه خواندم. عصر منزل آمدم. ارتفاع دویست ذرع است با مشهد.

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز منزل آهوان و راه شش فرسنگ، ارتفاع از مشهد هفتصد و پنجاه و از طهران پانصد ذرع است. صبح بواسطهٔ دوری راه در درشکهٔ امین‌لشکر نشستم، بخیال‌اینکه جلو خواهم رفت. سه فرسنگ که رفتم بطلوزان رسیدم. میخواست ناهار بخورد و مرا هم پیاده کرد و در این بین محقق هم رسید. بعد از صرف ناهار با محقق و بکمز به درشکهٔ امین‌لشکر نشسته بمنزل راندیم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدیم. چادر مرا نزدیك سراپرده زده بودند.

۱ـ اصل: محاضی.

دست و رو را شسته درخانه رفتم. شاه خواب بودند. بیدار شدند. قدری روزنامه خواندم. منزل آمدم. سلیمان‌خان امیرتومان صاحب‌اختیار که مأمور تعیین حدود جدید ایران و روس است از طرف خراسان با علی‌اشرف‌خان مهندس و دو سه‌نفر اتباع اینجا بودند. از طهران آمده بطرف خراسان میروند.

چهارشنبه سلخ ــ امروز منزل سمنان، راه هفت فرسخ و ارتفاع از مشهد یکصدوشصت ذرع است. صبح زود بنه و اسباب رفتند. خود خیال داشتم در کالسکهٔ عملهٔ خلوت بنشینم. معلوم شد دیشب امین‌حضرت کالسکه را بطرف سمنان برده‌که تدارك آشپزان فردا را ببیند. شاه آش ییلاقی معمول را در سمنان خیال دارند بپزند که معلومات سفر برخواص و عوام معلوم شود. بعد ازمأیوسی ازکالسکه بامحقق سوارشده به‌تماشای دوکاروانسرای‌آهوان رفتیم. بعد آهسته‌آهسته [۲۸۸] دوفرسخی رفتیم. میرآخور ولیعهد و مجول‌خان رسیدند. قدری هم با اینها رفتیم. بعد به‌ناهار افتادیم. عضدالملك و مستشار خراسان و امین‌لشکر رسیدند. ناهار صرف نمود[ند]. بعد از ناهار من بدرشکهٔ مستشار نشستم. سه بغروب‌مانده وارد منزل شدیم. دست [و] رو شسته خدمت شاه رفتم. احوال پرسیدند. عرض کردم که از خستگی ملتجی بکالسکهٔ مستشار شدم. فرمودند درشکه‌ای که بتو دادم چه‌شد؟ عرض‌کردم بعد از اینکه دستخط ملکیت به میرزا محمد ملیجك اول داده‌اید دیگر آنجا ننشستم. روزها درکالسکهٔ عملهٔ خلوت بودم. آن هم نصیب نشد. امروز ملیجك خواست دست‌وپائی‌کند اما خفیف شد و برشاه‌هم معلوم‌شد. فرمودند تخت‌بتو دادم چرا ول‌کردی؟ عرض کردم جنون عارض بود، خواستم به‌کنم بدتر شد. خلاصه لازم دیدم این تفصیل را بروی شاه بیاورم. بعد منزل آمدم. انشاءالله نهم وارد طهران خواهیم شد.

پنجشنبه غرهٔ ذیحجةالحرام ــ امروز اطراق است و آشپزان. تفصیل این آش را مکرر نوشته‌ام. آنچه لازم تشریفات این آش بود بعمل آمد. من هم به‌تماشای شهر رفتم. دیدنی از حاجی ملاعلی نمودم. بعد درخانه رفتم. الی بعد از ظهر بودم. بعد منزل آمدم. کاغذ بطهران نوشتم.

جمعه ۲ ــ منزل لاسگرد، ارتفاع از مشهد دویست وبیست وپنج ذرع است. صبح بعد از دیدن بعضی تلال خرابهٔ شهر آمدم. بیرون در مقبرهٔ علوی‌نام انتظار شاه را کشیدم. چهار ساعت از دسته‌گذشته تشریف آوردند. بفاصلهٔ نیم فرسنگ از شهر ناهار افتادند. سرناهار بودم. بعد باتفاق محقق و حکیم‌الممالك کالسکه نشسته منزل آمدیم. راه امروز شش فرسخ بود.

شنبه ۳ ــ دیشب شاه شام بیرون میل فرمودند بواسطهٔ نزاع با انیس‌الدوله. در فقرهٔ اسب سواری و یدك جلودار مخصوص انیس‌الدوله راکه میرزا محمدخان برادر ابراهیم‌خان نایب است مهدیقلی‌خان میرآخور چند روز قبل زده بود انیس‌الدوله هم با میرآخور بد است یا واقعاً اسبهای انیس‌الدوله بد بود یا بهانه‌گرفته بود. امروز ایرادی‌گرفته بودکه اسباب تغیر خاطر مبارك شده، نتیجه بیرون شام خورده بود. در سرشام درباب نشان تمثال‌گفتگو شد. میخواهند تمثال را سه درجه قرار بدهند. هرچه عرض‌کردم شرافت تمثال تصویر همایون است نه الماس دوره ملتفت نشدند وهمه این تغیرات بجهت این‌است. امین‌السلطان اصرار دارد [و]بجهت ضیاءالدوله تمثال میخواهد. در روزنامه شرح مفصلی بود از وضع دولت انگلیس که عرض میشد. ملیجك‌کوچك خانه شاگردی را لنگ بگردن بسته چند کتاب بارکرده خود روی او سوار شده وارد چادر شد. خاطر همایون مشغول او گردید. خلاصه منزل امروز ده نمك و هفت فرسخ بود. صبح در رکاب شاه سوار شده شاه بخیال معدن طلا از دامنهٔ کوه عبور فرمودند. من از راه راست بمنزل آمدم. ارتفاع از مشهد دویست ذرع گودتر است. شاه یك‌ساعت بغروب مانده وارد شدند.

یکشنبه ۴ ــ منزل پاده‌خوار است. راه سه فرسخ و ارتفاع مثل دیروز است. با وجود اینکه اواسط میزان است هوا خیلی گرم است. صبح به‌تماشای ده نمك و کاروانسرای او رفتم. بعد به‌آبدارخانه، مدتی منتظر حرکت شاه شدم. در رکاب همایون از اردو خارج‌شدم. درکالسکه احضار فرمودند و اظهار لطف و تفقدی فرمودند. درکالسکهٔ عملهٔ خلوت که از سمنان باین طرف

شاه فرمودند مخصوص من باشد بامچول‌خان نشسته. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد با حکیم‌الممالك [۲۸۹] و محقق کالسکه نشسته منزل آمدیم. شب طلوزان مهمان من بود.

دوشنبه ۵ ـ منزل قشلاق است. از مشهد صد ذرع گودتر است. صبح مدتی در آفتاب گردان مچول‌خان منتظر شدم تا بندگان همایون سوار شدند. وقتیکه جلوس بکالسکه فرمودند مرا احضار فرمودند. بعضی اطلاعات جغرافیا که خودشان تحصیل کرده بودند از وضع خوار وغیره فرمودند. در یك فرسخی خارج از راه در قریهٔ یاتری که متعلق به امین‌السلطان مرحوم است مهمان امین‌السلطان حی بودند وشال وپولی پیشکش گذاشته بود. ناهار آنجا صرف فرمودند. تا عصر بودند. من چهارساعت بغروب مانده بامحقق منزل آمدم. اقبال‌الدوله و محمد حسین‌خان میرآخور توپخانه و پسر تیمورمیرزا در منزل ارادان از طهران استقبال آمده‌اند. راه امروز سه فرسخ بود.

سه‌شنبه ۶ ـ منزل ایوان کیف است. صبح در رکاب شاه سوار شدیم. همین‌طور سواره الی سرناهار آمدیم. چند منزل است که هرروز ملیجك را با تشریفات کامل با فراش‌سوار وچند نفر غلام‌بچه و آبدار و چند لله بحضور می‌آورند. قدری خاطر همایون را محظوظ میکنند. پولی گرفته میروند. بعد از ناهار با محقق درکالسکه نشسته منزل آمدیم. نایب‌السلطنه، عزالدوله یك فرسخ بمنزل مانده مقدم همایون را استقبال نمودند. اینجا از مشهد صد ذرع بلندتر است. از طهران دویست ذرع پست‌تر است. شب درخانه رفتم. نایب‌السلطنه احضار شد ومرخص شد بشهر بروند تشریفات ورود شاه را فراهم بیاورند. دو ساعت از شب گذشته نایب‌السلطنه رفت. شاه تعریف زیاد در حضور نایب‌السلطنه از سیف‌الملك که رئیس اردوی نظامی بود فرمودند که همین تعریف سبب فنای او خواهد شد. نایب‌السلطنه هرطور است او را تمام خواهد کرد. در سرشام به‌مچول‌خان فرمودند بلی‌خان! من‌پادشاه بیست کرور رعیت ایران نیستم، بلکه پادشاه چهارصد هزار کرور شپش و دویست هزار کرور قورباغه و چندین هزار کرور گنجشك و غیره هستم. حکیم‌الممالك که خیلی احمق است وقتیکه بیرون آمدیم باین فرمایش همایونی وقعی گذاشته بود که مبنی برخیالی این تفصیل را فرمودند. هرچه خواستم باو حالی‌کنم که بندگان همایون از جنس ما هستند، اگر از نوع ما نیستند. مغیر در سرشام استعمال میفرمایند حالت را البته تغییر میدهد، از سرخوش این فرمایش را فرمودند، باین احمق حالی نشد. ساعت چهار منزل آمدم. میرزا حبیب با یخ ذخیره از طهران آمده بود.

چهارشنبه ۷ ـ منزل خاتون‌آباد است. صبح کالسکهٔ دیوانی آورده با مچول‌خان سوار شدیم. حکیم‌الممالك هم خود را انگل ما نمود. لابد جلوی کالسکه نشستم. خیلی بد گذشت. در بین راه ناهار خورده عصر وارد منزل شدیم. راه امروز هفت فرسخ و از مشهد سی ذرع گودتر است. امین‌حضور و پسر حکیم‌الممالك و نورالدین میرزا استقبال موکب همایون آمدند.

پنجشنبه ۸ ـ امروز ورود بطهران است. الحمدلله زنده و سلامت وارد شدیم. از کوفت عبدالعلی، مارهای سمی، عقرب و رتیل‌های‌راه، «دلمه» و «ملهٔ» شاهرود، حرارت‌آفتاب، کسالت‌راه، امراض مزمنه، هیچیك مرا مبتلی نساخت. صبح مدتی آبدارخانه منتظر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. ملیجك را درکالسکهٔ امین‌اقدس که پهلوی کالسکهٔ خود شاه نگاه داشته بودند قبل از وقت آورده بودند که شاه او را وقت سوارشدن تماشاکند. شاه بکالسکه نشسته راندند. بالای گردنهٔ مشهور به‌دولاب ناهار افتادند. باغبان‌باشی که از طهران آمده بود بحضور رسید. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد بکالسکهٔ عملهٔ خلوت نشسته تعاقب شاه طرف شهر آمدیم. شاه بطرف [۲۹۰] سلیمانیهٔ عضدالملك [رفتند] که از آنجا بخیابان دوشان‌تپه که توپها را چیده بودند بروند. امین‌اقدس که در این سفر بلافاصله بعد از تیپ شاه سوار میشدند از راه راست بطرف شهر آمدند. من خط را گرفته از دروازهٔ دولاب وارد شدم. بطرف خانه می‌آمدم. نزدیك خانهٔ امین حضور کوکبهٔ امین اقدس را دیدم که راه را کج کرده بطرف دروازهٔ دوشان‌تپه می‌آمدکه از میان مستقبلین و تماشاچیان عبورکندکه جلالت قدرش معلوم شود. من بخانه آمدم و بحمدالله والده و اهل خانه را زنده و سلامت دیدم، اگرچه اهل خانه باز قدری کسالت و تب داشتند.

شب سلطان ابراهیم میرزا باکمال دلتنگی از دردگلوی پسرش اینجا بود.

جمعه ۹ ــ صبح دیدن از امین‌الدوله کردم. باتفاق درخانه رفتیم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه تب ونوبهٔ شدیدی‌کرده بودند. عصر جمعی دیدن‌آمدند. شب را با امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا بودم.

شنبه ۱۰ ــ عید قربان است. صبح خانهٔ مشیرالدوله ونصیرالدوله وآجودان مخصوص رفتم. از آنجا درخانه رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شنیدم که شاه غفلة دوشان‌تپه رفتند. من هم سوار شده عشرت‌آباد رفتم. از دروازه دولت وارد شهر شده خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا درخانه. شاه بیرون شام میل فرمودند. هنوز دو روز است وارد شدیم شاه‌هم سوار شدند و هم شام بیرون میل میفرمایند.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح قدری‌کسالت مزاج داشتم. درخانه رفتم. چند جعبه شیرینی ملك‌التجار یزدی فرستاده بودند از نظر همایون گذراندم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد طلوزان را برداشته خانه آوردم‌که حالت اهل خانه را ببیند. طلوزان آمد و رفت. بعد ناهار خورده خوابیدم. عصر جمعی دیدن آمدند. من‌جمله پسر آقا سید اسماعیل مرحوم، بهبهانی و آقا جمال بروجردی مجتهد و پسر حاجی محمدکریم‌خان شیخی دیدن آمده بودند. از اتفاق در یك مجلس واقع شدند. خیلی تماشا داشت. دیشب ساعت شش آقا شاهزاده پسر هشت‌سالهٔ سلطان ابراهیم میرزا بدرد گلو فوت کرد.

دوشنبه ۱۲ ــ صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد درخانه رفتم. امروز شاه طبقات نوکرها را احضار فرمودند که دسته دسته شرفیاب شوند. دیروز اهل نظام و مستوفیها بودند. امروز وزارت تجارت و علوم و تلگراف، وظیفه و موقوفات، عدالت، وزارت خارجه، وزارت انطباعات بود. اجزاء وزیر امور خارجه که آمدند میرزا عیسی‌خان گروسی را دیدم که حمایل سرخ سرتیپی دوم انداخته است. تعجب کردم. از محمدتقی‌خان آجودان وزارت خارجه پرسیدم این مرد که در دستگاه من است منصب سرهنگی زورکی دارد چطور یك‌بار سرتیپ دوم شده؟ گفت ماهم تعجب داریم. شاید وزیر اجازه داده است. سان اجزای وزارت امور خارجه تمام شد. نوبت اجزای من رسید. میرزا عیسی‌خان لباس خود را عوض‌کرد. حمایل خود را برداشته بود. من در معرفی بشاه عرض کردم که مترجمین محض تنبلی خود را بوزارت‌خانه‌ها میبندند که‌کار نکنند. حمایل دروغی می‌اندازند ولباس زرق وبرق‌دار میپوشند. شاه تأکید فرمودندکه باید دارالترجمهٔ مفصلی و منظمی دایر شود. خلاصه سایر اجزاء هم معرفی‌شدند. خودم‌هم تاعصر بودم. امروز از اتفاقات بامزه این بودکه معتمدالدوله و مشیرالدوله و احتشام‌الدوله و من ایستاده بودیم صحبت [۲۹۱] میداشتیم. در این بین ملیجك کوچك با لله و غلام‌بچه آمدند بگذرند. معتمدالدوله عصای خود را بزمین تکیه‌کرد. تعظیمی درنهایت ادب‌کرد. مشیرالدوله پرسید شاهزاده یکی تعظیم فرمودید. گفت به پسر شاه! مگرنه این پسر شاه، نصرةالدین میرزا بود. مشیرالدوله [گفت] خیر این پسر ملیجك اول [بود]که موسوم به‌ملیجك‌ثانی است. معتمدالدوله بناکرد به فحش دادن‌که چرا باید بپسر ملیجك من تعظیم‌کنم. خلاصه شاهزاده خیلی خفیف شد.

سه‌شنبه ۱۳ ــ امروز شاه سوار شدند سلطنت‌آباد، صاحبقرانیه میروند. من صبح زود خانهٔ طلوزان و ازآنجا در خانه رفتم. دوسه دقیقه منزل آغاباشی بودم که شاه تشریف آوردند. سوار شدند. احدی جزمن حاضر نبودند. در رکاب سوار شده از خیابان باغ ایلخانی عبور فرمودند. از من سؤال کردند این خیابان چرا کثیف است، چرا مواظبت نمیکنی. عرض کردم دوسال است مرا معاف فرمودید و خبر از شهر ندارید. خلاصه در رکاب بودم، الی سلطنت‌آباد. عریضهٔ من در باب دارالترجمه جواب مرحمت فرمودند. صدتومان بـه میرزا فروغی و صد تومان به شیخ‌مهدی مواجب فرمودند. دستخطی بنایب‌السلطنه درتمیزی شهرصادر فرمودند. صاحبقرانیه رفتند. استاد اسماعیل‌که مقنی‌باشی شده آبی‌که وعده‌کرده بود بدهد نداده است. شاه باطناً خیلی متغیر است. ساعت بغروب مانده ضرابخانه نرفته، مستقیماً شهر مراجعت فرمودند.

چهارشنبه ۱۴ ـ میخواستم نمك صرف نمایم خانهٔ والده رفتم. نمك هم حاضر بود جرأت نکردم بخورم. منزل خودم آمدم. «سدلیس» خوردم. تا عصر همه را خانه بودم.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، باتفاق او خانهٔ مشیرالدوله. چون مابین مشیرالدوله و امین‌حضور بجهت مطالبهٔ باقی فارس نزاع شده بود کار به فحاشی رسیده بود، مشیرالدوله عریضهٔ استعفا بشاه داده بود و این شرارت امین‌حضور را به تقویت امین‌الدوله نسبت داده. من بواسطهٔ دوستی طرفین امین‌الدوله را خانهٔ مشیرالدوله بردم. بعد به‌اتفاق درخانه رفتم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. پانصد تومان اضافه مواجب که دوسال است دستخط داده بودند از بابت محل میرزا علی قایم‌مقام مرحمت فرمودند. خانه آمدم خواستم بخوابم، خوابم نبرد. بانهایت کسالت شب در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

جمعه ۱۶ ـ شاه دوشان‌تپه میروند. صبح در رکاب سوار شدم. خیلی شاه از دوشان‌تپه تعریف فرمودند. بعداز ناهار شاه شکار رفتند. من خانه آمدم. عصر حاجی معتمدالدوله و ملا محمدتقی مجتهدکاشی دیدن آمدند. خیلی صحبت شد.

شنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. به اتفاق در خانه رفتیم. سرناهار شاه بودم. مزاجاً قدری کسل هستم. ناهار با ناظم‌خلوت صرف نمودم. بعد خانه آمدم. شاه عصر به میدان مشق تشریف بردند.

یکشنبه ۱۸ ـ عید غدیر است. صبح خانهٔ نظام‌الملك رفتم. ناخوش و اندرون بود. مرا هم اندرون پذیرفت. یك ساعت آنجا بودم. بعد خانهٔ مادام پیلو که تازه اسباب آورده رفتم، ازآنجا در خانه. بعد منزل آمدم.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح دیدن حاجی‌میرزا عباسقلی رفتم، ازآنجا درخانه. سرناهار شاه بودم. بعد خانه مراجعت کردم. ناهار صرف نموده عصر زلو بمقعد انداختم. تفصیلی شنیدم که مینویسم. شیخ اسدالله اعمی که تفصیلش را نوشته‌ام اندرون شاه میرود و درس قرائت میدهد. اطاق امین [۲۹۲] اقدس که پول شاه یعنی پول‌های هوائی‌آنجا جمع میشود رفته بود. شاه هم‌آنجا تشریف داشته‌اند. شیخ عرض میکندکه این پولها را چرا ذخیره کرده‌اید، از دست و پای مردم جمع کرده‌اید. این انعامات بیرون و اندرون بود. حالا دیگر پول میان مردم کم است و نیست. اقلا این پول را به‌تجار بدهیدکه بمردم منفعت بدهند. هم میان مردم پول زیاد شود و هم شما فایده ببرید. شاه را این رأی پسند آمد. ظاهراً به‌نصیرالدوله و غیره در این فقره فرمایش شده تا چه بروزکند. سبحان‌الله که‌کار دولت باین جاها‌کشیده. امشب شاه بیرون شام میخورند. من بواسطهٔ زلو نتوانستم بروم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ سلطان ابراهیم میرزا رفتم، از آنجا خانهٔ امین‌الدوله. دوباره باتفاق امین‌الدوله خانهٔ سلطان ابراهیم میرزا، بعد درخانه رفتم. امروز افتتاح مجلس دارالترجمه است. در بالاخانهٔ سابق‌کشیك خانه جنب تخت مرمر حسب‌الامر شاه من مجلس ترتیب دادم‌که خیلی مفصل خواهد شد، انشاءالله. امین‌الدوله خودشان آمدند و افتتاح نمودند. بعد حضور شاه رفتیم. شاه خیلی تأکید و فرمایشات فرمودند. از فردا قرار شد حضرات بیایند ومشغول باشند.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ حاجی میرزا ابوالفضل رفتم، از آنجا دارالترجمه. همه بودند. مگر یك دوسه نفر پدرسوخته‌که نیامده‌اند. انشاءالله هرطوراست خواهم‌آورد. بعد شاه تشریف بردند میدان توپخانه، چهار عراده تـوپ امپراطور روس تعارف فرستاده بود ملاحظه فرمودند. مراجعت کردند. ناهار صرف فرمودند. من هم رفتم دارالترجمه ناهار خوردم. خانه آمدم. شب در خانه رفتم. الی ساعت چهار بودم.

پنجشنبه ۲۲ ـ شاه بجهت توقف چند شب دوشان تپه میروند. ناهار عشرت‌آباد میل فرمودند. بعد از ناهار دوشان‌تپه آمدند و بطرف قصر فیروزه بشکار رفتند. من هم خانه بودم. عصر باتفاق بکمز دوشان‌تپه رفتم. بندگان همایون درمراجعت ازنزدیك منزل من عبور فرمودند. کالسکه را نگاه داشته فرمایش‌حفرقنات جدیدی بجهت دوشان‌تپه دادند. این‌قنات تفصیلش‌این

است: اصفهانك که یکی‌ازدهات قدیم طهران وجنب دولاب واقع‌شده مابین دولت وچند نفررعیت شراکت تقسیم بود. یعنی سه‌دانگ خالصه بود، سه‌دانگ دیگر از مرحومهٔ فخرالدوله و سادات لاهیجانی. سه رشته قنات معتبر خوب داشت. وقتی‌که سلطنت‌آباد بنا شد چون مجرای قنات از میان باغ بود شاه آب اصفهانك را ضبط فرموده بمصرف سلطنت‌آباد رساندند. اصفهانك‌خشك شد. ده‌سال قبل‌زمین اصفهانك را به‌عضدالملك فروختند. عضدالملك سهام دیگرورثهٔ فخرالدوله وسادات لاهیجانی را خرید. قریب چهارده هزار تومان خرج‌کرد. قنات جدیدالاحداث حفرکرد واصفهانك را باسم پسرش‌سلیمانخان سلیمانیه نامید وآبادکرد.چون نزدیك دوشان‌تپه‌است باین واسطه بندگان همایون‌که آبادی‌آنجا را ملاحظه فرمودند واز این طرف هم عضدالملك بجهت اثبات اینکه من مداخل از مشاغل خود ندارم وتمام خرج من ازحاصل املاك است بشاه عرض کرد از سلیمانیه درسال چهار پنج هزار تومان حاصل برمیدارم شاه خیال‌کردند در صورتی‌که بواسطهٔ یك‌رشته قنات شخص بتواند چهار پنج هزار تومان حاصل بردارد دوشان‌تپه اراضی‌زیاد دارد، باید قنات جدیدی‌حفرکرد [و] این مداخل‌را برداشت.آجودان مخصوص‌که صرف جیب سپردهٔ اوبود مأمور بحفرقناتی‌شد. چهار هزارتومان خرج تراشید وآبی‌نداد. بعد میرزامحمدخان اقبال‌الدوله قدم پیش گذاشت. قریب چهار هزار وپانصد تومان خرج کرد مختصر آبی جاری [۲۹۳] نمود. آن هم نه از خود قنات، بلکه ازدزدی آب قنات عضدالملك. بیچاره عضدالملك بفریاد آمد. عرضهاکرد، دادها نمود، بجائی نرسید. این سفر خراسان‌که عضدالملك قریب ده هزارتومان خرج‌کرد واز ارث یعنی‌مناصب امین‌السلطان‌هیچ باو ندادند. شاه هروقت عضدالملك را میدید قدری خجل بود. از آنطرف هم امیدی از آب قنات نداشت. هم عدل فرمودند، هم عاملی قنات را به‌همان مبلغ هشت هزار وپانصد تومان که خرج شده بود به‌عضدالملك دادند. حالا در صدد این هستند قناتی جدید بجهت دوشان‌تپه پیدا کنند. مرا مأمور این کار کردند. تا بعد چه شود.

جمعه ۲۳ ـ شاه بطرف درهٔ زرك سوار شدند. من هم دررکاب بودم. بعد ازناهار مراجعت بمنزل شد. امین‌الدوله و امین‌حضور هم در مراجعت از رکاب شاه منزل آمدند. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم. امین‌السلطان ونصیرالدوله هم احضار شده بودند. دو ساعت در خلوت درحضور همایون وزارت میکردند. ظاهراً هفتصد هزار تومان طلب‌کهنه مردم است. درخزانه دیناری پول موجود نیست. حضرات را برای چاره احضار فرمودند. بعد از شام که من برخاستم منزل بیایم‌آغامحمد خواجه تعریف زیاد از روزنامه‌خواندن من میکرد. شاه هم تصدیق میفرمودند. حضارکه ملیجك ومردك [و] زردك بود[ند] آنها هم تعریف نمودند. ازاین تعریف بسیار برمن سخت‌گذشت. چراکه من بعد حاضرین حضور این اشخاص بی‌پدر بی‌علم وهنر خواهند بود. وقتی هم میل خواهندکرد تکذیب [می]نمایند.

شنبه ۲۴ ـ صبح بعد از ترجمهٔ زیاد منزل امین خلوت‌که حوالی منزل من است بازدید رفتم. جمعیت زیادی بودند. بعد در رکاب شاه قصر فیروزه رفتم. شاه بواسطهٔ جزئی درد معده درسرناهار به‌تجویز حکیم‌الممالك چند مثقال[۱] عرق صرف فرمودند. بعد کاغذ زیاد خواندند. عصری سواره بطرف شکارآباد تشریف بـردند. ظاهراً از فروختن قنات جدیـد به عضدالملك پشیمان شدند. امروز تفصیلی رو دادکه بجهت عبرت‌ناظرین مینویسم. شاه‌که بطرف قصرفیروزه میرفتند من ومحقق درکالسکهٔ عملهٔ خلوت رفتیم بنشینیم.کالسکه‌چی‌کالسکه را نگاه داشت، در را بازکردکه ما داخل شویم. ملتفت شدکه پیرمردی ازاهل لواسان‌که بجهت شاه ماهی آورده بود پشت‌کالسکه نشسته. فی‌الفور باکمال تغیر [با] شلاقی‌که در دست داشت چند ضربه باین بیچاره زدکه فی‌الواقع دل همه سوخت. محقق چند دانه شاهی سفید به‌مضروب داد. رفتیم قصر فیروزه. عصر در مراجعت‌که شاه به‌شکارآباد تشریف بردند من تنها در کالسکه نشسته بودم

۱ـ اصل: مسقال

بطرف منزل می‌آمدم. پانصد قدم تقریباً که از قصر فیروزه دور شدم بی‌جهت و سبب اسب کالسکه‌چی که سوار بود بااینکه چهاراسبه بود واین‌اسب‌سواری او ازقطار دوم بود زمین خورد وکالسکه‌چی زیراسب مانده اسبهای جلو حرکت‌کردند. چند قدم اسب افتاده وکالسکه‌چی را بردندکه من فریادکردم. کالسکه‌چی‌اولی‌اسب را نگاه داشت. این بیچاره را از زیراسب نیمه‌جان بیرون‌آوردیم. پا از زانو شکسته است. ازاتفاق همان پیرمرد [که] ماهی‌خود را بشاه داد انعام گرفت ازعقب پیاده رسید و نگاهی بحالت‌کالسکه‌چی‌کرد. خنده‌ای نمود. یعنی تو سواره بمنزل نرسیدی ومن پیاده بی‌آسیب بمنزل رسیدم!

یکشنبه ۲۵ ــ دیشب والده نوشته بود درزیر زمین مشروبات من دزدی شده. صبح بجهت [۲۹۴] تحقیق این فقره و دوسه‌کار دیگر شهر آمدم. بعد از رسیدن خدمت والده خانهٔ خودم آمدم. بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق ایشان در خانه [به] مجلس وزرا حاضر شدم. از آنجا دارالترجمه، بعد خانه‌آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر دوشان‌تپه رفتم. شاه درمراجعت ازشکار از نزدیك منزل من عبور فرمودند. کالسکه را نگاه داشته تفقدی فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهارخدمت شاه بودم.

دوشنبه ۲۶ ــ شاه سوارشده بطرف درهٔ زرك‌رفتند. من تنبلی‌کرده نرفتم. قدری‌کارکردم. سیف‌الملك آمد ناهار صرف شد. عصر حکیم‌الممالك وکشیکچی‌باشی آمدند. امروز به بطالت گذشت. شاه هم در دوشان‌تپه تشریف داشتند. بجهت مشغولیات ملیجك آتش‌بازی شد.

سه‌شنبه ۲۷ ــ امروز شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح‌که عمارت بالای‌کوه رفتم شاه متغیر از اندرون بیرون تشریف آوردند. جمعیت زیاد از شهر آمدند از وزراء و غیره. بعد از ظهر افواج هفتم طهران باحضور نایب‌السلطنه در حوالی دوشان‌تپه «جنگ هفت لشکر»کردند. شب شام بیرون میل فرمودند. تاچهار ساعتی بودم.

چهارشنبه ۲۸ ــ شاه شهر مراجعت فرمودند. ناهار را در نجف‌آباد صرف‌کردند. امین‌ــ السلطان تدارك دیده بود. من هم بودم تا شهر. شاه بطرف حضرت عبدالعظیم رفتند. من خانه آمدم. شنیدم دیروز یك پسر دیگر سلطان ابراهیم میرزا موسوم به‌عبدالحسین میرزا باز بدرد گلو فوت کرده است.

پنجشنبه ۲۹ ــ صبح خانهٔ میرزا زین‌العابدین‌خان‌کاشی‌که سابق مستشار پولیس بود وحالا مستشار وزارت عدلیه است رفتم، از آنجا خانهٔ مچول‌خان، بعد در خانه. سر ناهار شاه بودم. بدارالترجمه رفتم. ناهارآنجا صرف نمودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصرخانهٔ مجدالملك که میرزا رضاخان دانش نایب قونسول تفلیس‌که با من‌آشنا است وجوانی‌خوب است [و] خانهٔ مجدالملك منزل دارد رفتم. ازآنجا خانهٔ میرزا سعیدخان وزیر خارجه رفتم. جهت رفتن این بود: تشکیل دارالترجمه اسباب وحشت وزیر شده بود. مانع بود مترجمین دستگاه وزارت خارجه بیایند. من هم سخت ایستادم. بحکم شاه‌آنها را بردم. وزیر امروز عریضهٔ شکایت نوشته بود. شاه جواب تندی بوزیر دادکه حکماً باید مترجمین [به]دارالترجمه بروند. چون شکست‌خورده بود برای توبیخ وشماتت او درباطن ودر ظاهر اینکه خودم را از شما ودر ادارهٔ شما میدانم رفتم. خیلی تملقات کرد. از اتفاقات اینکه صبح خانهٔ مچول‌خان که رفتم دو سه مرتبه خواستم برخیزم. قهوهٔ تلخ وشیرینی‌خواست. بعدکه برخاستم ازکوچهٔ سید محسن‌گذشته طرف بازارچهٔ مروی‌که می‌آمدم از یك خانه دختر شش‌هفت ساله‌ای غفلة از درخانه بطرف وسط‌کوچه دوید. مادرش‌عقب اودویدکه اورا بگیرد. خروج طفل ازدرخانه مقارن شد باورود جلودار من. پدرسوختهٔ ترك رجبعلی‌مهترکه حالا اسدخان اورا جلودارکرده است این پدرسوخته بی‌محاباگذشت واین طفل زیر دست وپای اسب ماند. دلم بقدری سوخت‌که گریه‌کردم. اما الحمدلله طفل برخاست. عیب نکرده بود. این نیست مگر قضاکه باید مرا مچول‌خان یك ساعت نگاه داردکه وقت رفتن من بدرخانه مقارن واقع شود باخروج طفل ازخانه. خوب‌گفته است انوری:

اگر محول حال جهانیان نه‌قضاست　　　چرا مجاری حالات برخلاف رضاست

[۲۹۵] **جمعه غرهٔ محرم ۱۳۰۱** ـ الحمدلله علی‌السلامه، داخل‌بمائه‌چهاردهم شدیم. باوجود حوادث سنهٔ ماضیه برأس مائهٔ معتقد نیستم. نه‌زلزلهٔ جزیرهٔ ناپل ونه فرورفتن شبه‌جزیرهٔ ژاد(؟) ونه وبای مصر ونه خروج مهدی‌کذاب ونه‌اتفاقات دیگر مرا از عقیدهٔ خود خارج نمیکند. خلاصه علی‌الرسم معمول چادر زده شد. مجلس روضه‌خوانی‌برپا شد. تنها چیزی‌که از برای‌خود اسباب نجات دنیا و آخرت میدانم خدمت به‌خامس‌آل‌عبا سیدالشهداء (ع) [است]. بعد از روضه‌خوانی در خانه رفتم. شاه مرا تا عصر نگاه داشتند. بعد از تکیهٔ دولت خانهٔ محقق، بعد خانه آمدم. غلامعلی میرزا پسر سلطان ابراهیم میرزا بدردگلو مبتلی [شده]، پدر و مادر دیوانه‌وار او را برداشته بخانهٔ ما نزد خانم آوردند خداوند انشاءالله شفا کرامت فرماید. سلطان‌ابراهیم میرزاخیلی مضطرب است از ناخوشی این پسر.

شنبه ۲ ـ امروز در روضه جمعیت زیاد بود. بعد درخانه رفتم. تاچهار بغروب مانده بودم. بعد بخانه مراجعت شد. بارون نرمان‌که بفرنگ رفته بود امروز دیده شد مراجعت‌کرده است.

یکشنبه ۳ ـ صبح ادیب‌الملك و جمعی دیگر روضه آمده بودند. بعد در خانه رفتم. شاه مدتی‌بود بیرون تشریف‌آورده بودند. با وزراء خلوت‌کرده بود. بعد امین‌حضور را دیدم اشتلم میکرد. معلوم شد حاجی میرزا نصرالله مستوفی هفتاد هزار تومان بپای خود او باقی کشیده. مدتها این حرف بود. بفرمایش شاه مجلس تشکیل دادند. از وزرا حساب امین حضور را آنجا رسیدند. مستوفی‌الممالك وامین‌الدوله رعایت و تقویت از امین‌حضورکردند. آنچه میرزا نصرالله کرده بود باطل شد. امین‌حضور مشعوف‌گردید. من عصرخانه‌آمدم. بعد ازآمدن من امین‌حضور تصورکرده بود حکیم‌الممالك محرك حاجی میرزا نصرالله است. چونکه یك وقتی داروغگی دفتر و محصلی بقایا با حکیم بود. در تکیهٔ دولت درحضور جمعی امین‌حضور به‌حکیم‌الممالك فحش میدهد. حکیم هم برخاسته خدمت شاه رفته تفصیل را عرض میکند. شاه متغیر میشود. بتوسط اقبال‌الدوله به‌امین‌حضور تغیرزیاد پیغام میدهد واز عملهٔ‌خلوت زیاد بد میگویدکه اسباب وحشت همه شد. از امشب تکیهٔ دولت تعزیه است. اهل‌خانه تب سختی‌کرده‌اند.

دوشنبه ۴ ـ صبح اقبال‌الدوله، امین خلوت، امین‌لشکر، مشیرخلوت وجمعی روضه‌آمدند. شاه هم امروز دوشان تپه میروند. چون خواستم ببینم از تغیر دیروز چیزی باقی است من هم سوار شدم. یعنی از در خانهٔ خودکه بیرون رفتم‌کالسکهٔ شاه رسید. اظهار لطفی بمن فرمودند. بعد تشریف بردند مسجد سپهسالارمرحوم قدری‌گردش‌کردند. بعد بطرف دوشان‌تپه رفتند.ناهار بالا صرف شد. بعد پیاده الی درباغ آمدند. ازآنجا به‌شکارآباد وسرقنات، بعد بشهر. من خانه آمدم. الحمدلله غلامعلی میرزا از خطرگذشته احوالش بهتر است. اما اهل خانه تب را دارند. من هم قدری‌کسالت وسرماخوردگی دارم.

سه‌شنبه ۵ ـ امروز بعد از روضه درخانه رفتم. بعد از ناهار، شاه فرمودند بروم تکیه منتظر ورود شاه باشم. بالا خانهٔ تکیه‌که بودم هنگامهٔ غریبی برپا شد. امین‌حضرت وناظم‌خلوت دعواکردند. ظاهراً امین‌حضرت باجمعی‌از سقا وغیره‌خواسته بود بالاخانهٔ تکیه بیاید. ناظم‌خلوت مانع شده بود. امین‌حضرت فحش داده بود وبشاه عارض شد. شاه متغیرشده بهردو فحش‌دادند ونزد امین‌السلطان فرستادندکه اصلاح بدهد. خدا حفظ‌کند. این اعمال نتیجهٔ بدخواهد داشت. [۲۹۶] من تا عصر بودم بعد خانه آمدم. اهل خانه نوبهٔ سختی وتب شدیدی کرده بود. خیلی پریشان شدم. شاه امشب بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۶ ـ صبح جمعی روضه آمدند، بعد من در خانه رفتم. بعد از ناهار تکیه رفتم. الواطی‌نموده پائین منزل عضدالملك نشستم. قدری تماشاکرده بعدخانهٔ ادیب‌الملك روضه رفتم. از آنجا بخانه مراجعت شد. از امشب هم خودم روضه‌خوانی دارم.

پنجشنبه ۷ ـ امروز آجودان مخصوص و مجدالملك و محقق و جمعی دیگر روضه آمده بودند. من خانهٔ امین‌لشکر که پسرش مرده بود رفتم، از آنجا در رکاب سلطنت‌آباد. چند روز است شاه بواسطهٔ ایراد روسها درباب سرحد خراسان‌که زیاده ازحد میخواهند اوقاتشان تلخ

است. به‌وزراء رجوع فرمودند. در صورتیکه ایـن وزراء نقاط اربعهٔ خانهٔ خودشان را نمیدانند کجاست؟ چه‌طور ازطهران اصلاح سرحد را خواهندکرد. خلاصه شاه بخط مستقیم سلطنت‌آباد رفتند. ناهار میل فرمودند. مراجعت بشهر فرمودند. من خانه آمدم. امین‌خلوت وعده‌کرده بود شب بیاید باهم روضه‌خوانی امین‌السلطان برویم. آمد ورفتیم. همان‌طورهاحیاط راچادر زده زینت داده بودند. اما معلوم بودکه خانه صاحب ندارد. این امین‌السلطان قابل این نیست که بتواند اینطور نظم بدهد. اطاقی‌که پارسال با حسام‌السلطنه و نصرت‌الدوله و معتمدالدوله، امین‌الدوله، نصیرالدوله وغیره نشسته بودیم امشب محمود میرآب‌که هرگزپیش من‌جرأت‌حرف‌زدن را ندارد تاچه رسد به‌نشستن نشسته بود. گفتم به‌محمود ازاطاق بیرون رود. گفت مرا اینجا جا داده‌اند. گفتم مراکه اینجا [جا] نداده‌اند، به‌اختیار خودم آمدم باختیار خودم میروم. برخاسته خـانـه آمدم. شنیدم درتکیهٔ دولت‌که دوسال است نایب ناظر که میل مفرط به بازی دارد و شاه را مستعد این‌کـارها دیده است روز شهادت حضرت قاسم که باتعزیهٔ بلقیس و سلیمان بیرون می‌آورند اقسام حیوانات را [که] بطور زشت از مقوا ساخته‌اند به تکیه می‌آورند. فیل را هم می‌آورند. پارسال بخیرگذشت. امسال فیل دم تکیه رم‌کرد. بعداز شکستن اسباب زیاد یك زنی راهم زیردست‌وپا کشته بود. پناه برخدا از این وضع عزاداری. دونفر قجر از ایل جلیل باداره پلیس عارض میشوندکـه اسباب زیـادی از خانهٔ آنها برده شده. پولیس ابلیس صفت میگوید علی‌خان برادر شماکه به الواطی مشهور است بدهید تا مال مسروقهٔ شما را پیدا کنم. این دو بدبخت برادر جوان خودشان را باداره میدهند. اداره علی‌خان را بقدری شکنجه میکنند، همینکه نزدیك به هلاکت میشود از حبس بیرون می‌آورند. علی‌خان از صدمهٔ شکنجه مرد. اقوام او به عضدالملك‌که ایلخانی قاجار است عارض میشوند. عضدالملك هم بعد از دو روز بشاه عریضه مینویسد. دستخطی صادر شده بودکه دیدم. این بود: من‌بعد کنت دومنت دوفرت رئیس پلیس نباید قاجاریه را بدون اطلاع ایلخانی آنجاکه عضدالملك است حبس نماید. پس قربان وجود مبارکت شوم. علی‌خان مرده حکمش چه شد؟ پولیس معرکه میکند. واشریعتا وااسلاما!

جمعه ۸ ــ صبح امین‌الدوله و بعضی روضه آمدند. بعد در خانه رفتم. بعد از ناهار، شاه تکیهٔ سیدنصرالدین‌که هرسال نایب‌السلطنه عزاداری میکند تشریف بردند. امروز صبح بازسیدی سرراه مستوفی‌الممالك راکه بدرخانه می‌آمدکتك زده است. تفصیلش را ندانستم. خلاصه هزار تومان نایب‌السلطنه پیشکش‌گذاشته بود. عصرخانه آمدم. سلطان ابراهیم‌میرزا و عیالش امروز رفته بودند خانهٔ خودشان. الحمدلله غلامعلی‌میرزا خوب شده، دلخوش رفتند. شب من‌هم روضه [۲۹۷] خوانی آجودان مخصوص رفتم.

شنبه ۹ ــ صبح بعد از روضه‌خوانی تعزیهٔ مشیرالدوله رفتم، ناهار آنجا صرف شد. خانه آمدم خوابیدم. شب چهل منبر رفتم. ساعت چهار مراجعت شد. چون اهل خانه امشب اندرون شاه رفته‌اند من بیرون بودم. شام خوردم. مصمم خواب بودم غفلةً والده وارد اطاق شد، با حالت پریشان [و] در نهایت کسالت. وحشت کردم. بعد معلوم شد شیرین‌کنیز ترکمان بی‌ادبی‌کرده والده را متغیرکرده بود. طوری بدن و اندام میلرزیدکه اسباب وحشت بود. باهزار زحمت او را آرام کردم. رفتند.

یکشنبه ۱۰ ــ عاشوراست. روضه‌خوانی غریبی شد. دسته‌ها آمدند. خیلی‌مفصل تعزیه‌داری شد. امیدوارم قبول خدمت شده باشد. بعد درخانه رفتم. عصر خانهٔ طلوزان خواستم بروم نبود. خانهٔ بوآتال رفتم. شب درخانه بودم. شاه بیرون شام میل فرمودند. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه هم از حرمخانه آمده بودند.

دوشنبه ۱۱ ــ صبح پیاده خانهٔ مچول‌خان رفتم، از آنجا درخانه. شاه مدتی با امین‌الدوله و نصیرالدوله خلوت کردند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن قوام‌الدوله رفتم. منزل نبود. خانهٔ وزیر دفتر رفتم. شب خانهٔ میرزا علی محمدخان روضه مهمان بـودم. ساعت چهـار بخانـه مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۲ ـ شاه بجهت سان شتر کلائی دوشان‌تپه تشریف بردند. از درخانهٔ من گذشتند. من‌هم سواره ایستاده بودم. اظهار تفقدی فرمودند. در رکاب بودم. عمارت بالا ناهار صرف فرمودند. سردر قبلی شش‌هزار شتر را سان دیدند. سردر سفیر خانه چای میل فرمودند. مراجعت بشهر نمودند.

چهارشنبه ۱۳ صبح درخانه و دارالترجمه رفتم. بعد بخانه مراجعت شد. شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه درخانه بودم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه، از آنجا درخانه رفتم. ایلچی ینگه‌دنیا بحضور می‌آمد. مرا بجهت مترجمی خبر کردند. چون مشیرالدوله حاضر بود ادب کرده بایشان تکلیف نمودم که ترجمه نمودند. شاه امروز عصر به‌امتحان توپهای مرسولهٔ امپراطور روس رفته بودند. امروز نایب‌السلطنه اظهار لطف فرموده از در صلح آمدند. خداوند انشاءالله عاقبت کارها را اصلاح کند.

جمعه ۱۵ ـ شاه بقصد توقف چند شبه جاجرود میروند. من‌هم صبح زود با بکمز درشکه نشسته الی سرخ‌حصار راندیم. از آنجا سوار شده بطرف جاجرود آمدم. دو ساعت بغروب مانده وارد شدیم. میرزا رحیم پسر حکیم‌الممالك منزل آمده منزل کرده. پدرش میان من و طلوزان را در سفر مشهد تفتین کرده است که طلوزان نزدیك من منزل نمیکند. چنانچه این سفر را هم نکرده. پسرش را منزل من میفرستد. میرزا زین‌العابدین حکیم هم منزل من است.

شنبه ۱۶ ـ امروزشاه بواسطهٔ زکام سوارنشدند. تمام رامنزل‌بودند، باخلق بسیار بد. تابعد از ناهار خدمت شاه بودم. بعد منزل‌آمدم. شب دوباره درخانه احضار شدم. احوال شاه قدری‌بهتر شده بود. قبل از شام مطالعهٔ درس فرانسه کردند. در سرشام روزنامه خواندم. تفصیل تفتین میان من وطلوزان را بشاه عرض کردم که مردم تصور میکردند طلوزان اگر بامن نباشد من فرانسه را [۲۹۸] فراموش میکنم. بی‌جهت از مشهد باین طرف او را با من سردکردند. نزدیك بمن چادر نمیزند. شاه خیلی تعجب کرد.

یکشنبه ۱۷ ـ شاه سوار شدند. من‌هم در رکاب بودم. بطرف باغ شاه رفتند. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه دو میش شکار کردند. من بعد از ناهار منزل آمدم. شاه سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدند.

دوشنبه ۱۸ ـ صبح دیدن محقق که چادرش را از من دور زده و مرا از این ننگ خلاص کرده است که معاشر و هم‌مجالس او هستم رفتم، ازآنجا عیادت امین‌السلطان. بعد در رکاب شاه سوار شده بطرف دوآب رفتم. ازمنزل الی‌دوآب روزنامه خواندم. همه را در رکاب بودم. مقارن غروب وارد منزل شدم. یك اسب ترکمان خوش‌نشانی نارنجی بمن مرحمت فرمودند.

سه‌شنبه ۱۹ ـ امروز هم سوار شدند. طلوزان هم بود. طرف باغ‌شاه تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه شکار تشریف بردند. من باتفاق طلوزان منزل او آمدیم. ناهار آنجا صرف شد. بعد منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر دوسه کاغذ شهر نوشتم. شب درخانه رفتم. پناه برخدا از این زندگانی! من دو دقیقه آسوده نیستم. نزدیك است کور شوم. نمیدانم برای چه این همه زحمت بخود هموار میکنم. از قراری که شنیدم ایوب‌خان را تحت‌الحفظ میخواهند بخراسان بفرستند. نمیدانم بوزارت وزراست یا به‌اغوای[۱] انگلیس‌ها! اگر چنین باشد دولت ایران برخلاف قانون تمدن حرکت کرده است که مهمان و پناه‌جویندهٔ خود را محبوس ساخته. تا بعد معلوم شود.

چهارشنبه ۲۰ ـ امروز خبر کردند شاه سوار نمیشوند. ما هم امیدوار و خوشحال شدیم. به‌کله‌پاچه منزل محقق مهمان بودم رفتم، از آنجا درخانه. بعد از ناهار شاه فرمودند چه لازم است منزل بنشینیم، بهتر این است که برویم در قلهٔ کوه آفتاب‌گردان بزنند، آنجا تا عصر بمانم و تأکیدات اکیده مرا فرمودند [که] سوار شوم. من بانهایت کسالت خاطر منزل آمدم و خیال

۱ـ اصل: اقوای

سوارشدن هم نداشتم. دو نفر فراش آمد و مرا سوارکرد. رفتم. نیم‌فرسخی اردو بالای کوهی آفتاب‌گردان زدند. چهار ساعت متوالی روزنامه و درس خواندند. نمیدانم این چه هوسی است وبی‌خود. با وجود این هوس و میل مرا چرا دلخور میکنند. عصر در مراجعت منزل مجدالدوله دیدن جهانسوز میرزا رفتم. شب مهمان طلوزان بودم.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز بمن خیلی بد گذشت. صبح منزل امین‌السلطان رفتم که از آنجا در رکاب شاه سوار شدم. حالم به‌هم خورد و حالت نوبه عارض شد. منزل آمدم. شوربا خوردم.تمام اعضا دردگرفت. دردسر شدیدی بعلاوهٔ تب داشتم. طلوزان آمد،گنه‌گنه خواست بدهد نخوردم. شب پاشویه کردم. امشب شاه بیرون شام خوردند. من بواسطهٔ کسالت نبودم.

جمعه ۲۲ ـ تب شدیدی داشتم. چهار نخود گنه‌گنه خوردم. شاه فراش خلوتی بعیادت فرستادند. مجدالدوله و محقق آمدند. شب بواسطهٔ حرارت گنه‌گنه خیلی بد گذشت. هیچ خوابم نبرد.

شنبه ۲۳ ـ شهرآمدیم. صبح باتفاق محقق سوار شده سرخه‌حصار آمدیم. شاه‌هم تشریف آوردند. ناهار آنجا میل فرمودند و تعریف زیاد از کاروانسرای خشتی که ملیجك بچهار هزار تومان بنا کرده فرمودند. بعد از ناهار شهر آمدند.

[۲۹۹] یکشنبه ۲۴ ـ نمك مسهل صرف نمودم. همه را خانه بودم. عصر مشیرالدوله، ناظم‌خلوت و طلوزان و جمعی دیدن آمدند امروز شاه مستوفی‌الممالك را به صدارت تعیین فرمودند. الحمدلله احوالم بد نیست.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. امین‌الدوله‌که بدیدن من آمده بود مرا ندیده بود. اوهم خانهٔ طلوزان آمد. باتفاق در خانه رفتیم. سرناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. خیلی اظهار مهربانی‌کرد. رقمی خواسته بودم‌که طبیب ارمنی‌که مترجم انگلیس است روزها بدارالترجمه بیاید. قبول‌کرد. ناهار تکلیف‌کرد. اگرچه ناهار خورده بودم قدری نان برداشته خوردم. بعد خانه آمدم. خوابم نبرد. عصر دیکسون دیدن آمده بود. اخبار غریبی داشت. مهدی مصری دوازده هزار قشون مصر را بادویست‌نفر صاحب‌منصب انگلیسی راکشته است. سیصد هزار جمعیت دارد. شب در خانه رفتم. شاه خیلی تردماغ بود. دربین شام کاغذی از وزیر امور خارجه رسید. بقدری متغیرشدندکه نفهمیدند چه میخورند. فی‌الفور دست شسته جواب وزیر را نوشتند. گمانم این است در این کاغذ اخبار بد از خراسان بوده باشد. امروزهم ایوب‌خان حضور شاه آمد. مرخص شد برود. خدا حفظ‌کند دولت ایران را از این خبط رفتن ایوب‌خان که نتیجهٔ بد خواهد داد. ساعت چهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح بسیار زود پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی‌آنجا نشستم. حضرات مترجمین را حاضرکرده باکتابچه‌های ترجمه شده بحضور ببرم. بعد خود در خانه رفتم. شاه باامین‌الدوله و نصیرالدوله خلوت‌کرده بودند. بعد از ناهار مترجمین را حضور بردم. خیلی پسند فرمود[ند]. نایب‌السلطنه هم حاضر بود. بعد شاه سوار شدند بطرف اسب‌دوانی، از آنجا امیرآباد تشریف بردند. من خانهٔ امین‌لشکر رفتم، بعد خانه. عصر خانهٔ مادام پیلو رفتم، از آنجا دیدن بارون‌نرمان، از آنجا خانهٔ بوآتال، بعد خانهٔ طلوزان. ساعت یك ازشب‌گذشته بخانه مراجعت شد.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح از راه جلونگارستان و در خانهٔ ظل‌السلطان خانهٔ طلوزان‌که هزار وششصد قدم است پیاده رفتم. در بین راه اندرنی صاحب را دیدم منزل من می‌آمد. پیاده شد. معلوم شد بامن کار دارد. دونفر از معارف ایطالیا از قطب‌شمال شکارکنان بروسیه آمده ازآنجا به قفقاز و ازآنجا تبریز و طهران وارد شده‌اند. میل دارند شاه را زیارت‌نمایند. اندرنی‌میخواهد بتوسط من معرفی شود. خلاصه خانهٔ طلوزان رفتم نبود. مادر نایب‌السلطنه ناخوش است. آنجا رفته بود. قدری خانهٔ طلوزان نشسته رفع خستگی‌کرده بازپیاده بدارالترجمه‌که یکهزار ویکصدو پنجاه قدم است رفتم. آنجاهم قدری نشسته وارد باغ شده شاه بیرون تشریف داشت. بواسطهٔ اغتشاش خراسان خیال شاه پریشان است. با وزرا خلوت‌کرده بودند. بعد ناهار را در تالار تخت

مرصع جنب موزه صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. خیلی ترجمه بجهت «اطلاع» نمودم.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر باغ امین‌الدوله میرفت. من هم بواسطهٔ خصوصیت رفتم. شاه تشریف آوردند. خیلی تعجب از بودن من کردند. فرمودند باید کمال خصوصیت با امین‌الدوله داشته باشی که این وقت اینجا پیدا شدی. روزنامه هم آنجا خوانده شد. خانه آمدم.

جمعه ۲۹ ـ صبح پیاده خانهٔ بکمز رفتم. منتظر حرکت شاه بودم. همینکه سوار شدند و از شمس‌العماره بیرون آمدند مرا دیدند. فرمودند همراه بروم. درکالسکهٔ دولتی نشسته [۳۰۵] بدوشان‌تپه رفتم. شاه عمارت بالا ناهار خورده بشکار تشریف بردند. من بشهر مراجعت کردم. قدری خوابیده بعد خانهٔ امیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزا و خانهٔ امیرزاده سلطان محمدمیرزا رفتم. یك ساعت از شب رفته بخانه مراجعت شد.

شنبه سلخ ـ صبح با درشکه خانهٔ طلوزان رفتم، ازآنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری راحت کردم. عصر دکان خواجه ایوان رفته قدری ماهوت خریدم، ازآنجا در خانه. الی ساعت چهار بودم. امروز آرشوك[1] توماس کشیش کاتولیکی اورمیه[2] که تازه از طرف پاپ آمده حضور رسید.

یکشنبه غرهٔ صفر ـ صبح زود بیرون رفتم. کاغذ به ظل‌السلطان نوشتم. بعد باکالسکهٔ دولتی خانهٔ بکمز رفتم. او را برداشته با ملاموسی اسماعیل‌آباد رفتم. براتی آشپز را فرستاده بودم تدارك کباب‌لوله بجهت‌ناهار دیده‌بود. ناهارصرف‌شد. خواستم بخوابم خوابم نبرد. زیادکسل شدم. عصر میرزا رضای کاشی آمد. اصرارکرد شب بمانم. میل نکردم. مراجعت بشهر نمودم. در میدان توپخانه‌که رسیدم شاه از عشرت‌آباد مراجعت میفرمودند. بواسطهٔ کمی آب بااستاد اسماعیل مقنی‌باشی تغیر فرموده بودند.

دوشنبه ۲ ـ صبح زود در خانه رفتم. در باب قنات عشرت‌آباد با شاه آنچه بایدگفت عرض کردم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده بیرون رفتم. کتاب قصه شروع کردم. ازبس‌که بامزه بود خوابم نبرد. دراین بین مچول‌خان و محقق رسیدند. قریب سه ساعت بودند. بعد حاجی میرزا ابوالفضل و بوآتال آمدند. تا دوساعت از شب‌رفته بیرون بودم. بعد اندرون رفته وارد اطاق مسکون خودکه شدم چراغ نفت‌که هرشب روشن میکردندکنیزکرد پدرسوخته فضولی‌کرده فتیلهٔ او را بالاکشیده از اطاق بیرون رفته بود بقدری دودکرده بودکه تمام اطاق و اثاث[3]البیت تمام سیاه شده بود. مدتی اطاق دیگر نشستم تا این اطاق را پاك کردند. حاجی‌میرتقی تاجر آشنای قدیم من سه روز قبل فوت شد.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز صبح حمام رفته بعد با درشکه دارالترجمه، از آنجا در خانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار، شاه شروع بدرس روسی کردند. مادروس‌خان مترجم معلم است. الی سه بغروب‌مانده بودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. شفاعت حاجی‌تقی پسر حاجی نایب‌که میخواهد منصب پدرش [را]که نیابت اصطبل توپخانه است باو بدهند نمودم. نایب‌السلطنه قبول فرمودند. شب در خانه رفتم. باز شاه درس میخواند. ساعت سه بخانه مراجعت شد. چند شب است سرخی از طرف مغرب بعد از غروب تا یك ساعت از شب‌رفته پیداست.

چهارشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه رفته، بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار میل فرمودند. من خانهٔ حسام‌السلطنه رفتم. ناهارآنجا صرف شد. بعدازناهار مجلس تعزیه بود. دربین شبیه میرزا حسین پیشخدمت مشیرالدوله آمد وگفت شاه شمسهٔ مرصع به شما مرحمت فرمودند. تفصیل این است‌که صبح بیدار شده بیرون رفتم. قدری خیال‌آمد‌که بی‌خود نگفته‌اند: «تا نگرید طفل‌کی

۱ـ Archevêque ۲ـ اصل: ارومیه ۳ـ اصل: اساس

نوشد لبن»! تا شخص اظهاری نکند هیچوقت دارای هیچ چیز نخواهد شد. عریضهٔ مختصری [۳۰۱] بشاه عرض کردم که من واسطه ندارم، خودتان بصرافت طبع اگر مصلحت میدانید پس‌فردا عید مولود خودتان یك شمسه بمن مرحمت فرمائید. در خانه که رفتم خواستم خودم بدهم خجالت کشیدم، به مشیرالدوله دادم برساند. بعد از من داده بود و مرحمت شد. تا عصر خانهٔ حسام‌السلطنه بودم. بعد خانه آمدم. شب مهمان طلوزان بودم. امین‌الدوله و بوآتال و زنش بودند.

پنجشنبه ۵ ـ دیشب ساعت چهار دستخطی شاه بفرانسه مرقوم فرموده بودند که صبح مادروس‌خان را برداشته دوشان‌تپه بروم. صبح مشیرالدوله تبریك شمسه آمده بود. بعد سوارشده با مادروس‌خان دوشان‌تپه رفتم. نزدیك باغ سپهسالار نایب‌السلطنه را دیدم که سواره بیرون شهر میرفت سوارهٔ کردبچه را سان بدهد. مدتی در راه با من فرمایش میفرمودند. بعد من تندکرده دوشان‌تپه رفتم. شاه هم تشریف آورده فرمودند به تو شمسه دادم. اظهار تشکر کردم. ملیجك راهم [که] از شهر با لله و غلام‌بچه و فراش وکالسکه آورده بودند که تماشای شیرخانه کند بحضور آوردند. خلاصه با مادروس‌خان درس خواندند. یك ساعت بغروب‌مانده بشهر مراجعت فرمودند. سوارهٔ افشار جمعی امین‌السلطان هم بحضور رسیدند. دیشب تفصیلی گذشت در دربار که مینویسم. دیروز درکتابخانه راکه بازکردند و دوباره بستند گربه‌ای میان‌کتابخانه مانده. طرف عصر که شاه ازپهلوی کتابخانه عبور میکند صدای گربه میشنوند. فرمودند در را باز کردند. گربه را بیرون نمودند. به مهر جیب مبارك که در موزه وکتابخانه مختوم میشود خواستند مهر کنند، اندرون نزد امین‌اقدس بود. ابوالفتح‌خان غلام‌بچه پسر معیرالممالك مرحوم را فرستادند از اندرون مهرجیب را بیاورند. میرود می‌آورد. شاه پائین تشریف میبرند اندرون. امین‌السلطان درکتابخانه را مهرکرده و مهر را به ابوالفتح‌خان میدهد که اندرون برده بشاه بدهد. این طفلك حرامزاده مهر مبارك راکه خیلی این مهر معتبر است و غالب دستخطهای مخصوص باین مهر مختوم می‌شود بغل‌گذاشته خانه میرود. شاه بتصور اینکه مهر را آورده به امین‌اقدس داده و امین‌اقدس بتصور اینکه مهر درجیب شاه است هیچ نمیگویند. وقت خوابیدن که اسباب جیب شاه را خالی میکنند امین‌اقدس مهر را نمیبینند. از شاه میپرسد مهر چه شد؟ شاه بتصور اینکه نزد امین‌السلطان مانده است استراحت میفرمایند. امروز صبح این طفلك مهر را آورده بشاه دادکه دیشب فراموش کردم در بغل‌گذاشته خانه رفتم. شاه بحاجی‌سرورخان حکم فرمودند که شوهر مادر او که ملامحمد مشهور به «گاو روضه‌خوان» است حاضر کرده داغ و شکنجه نماید. معلوم شود چند سفید مهر برداشته است. تفصیلی بخاطرم رسید که سی سال قبل من نوکر امیرقاسم‌خان ولیعهد بودم. شاه عباس‌آباد بوده. آنوقت رسم چنین بودکه اسم شب قراولهای دور عمارت را شاه بخط مبارك نوشته بتوسط علیرضاخان غلام‌بچه‌باشی که حالا عضدالملك است نزد عزیزخان سردارکل میفرستاد. از اتفاق آن روز علیرضاخان غلام‌بچه‌باشی حاضر نبود. شاه اسم شب را بمن دادکه نزد عزیزخان بردم. باوجود اینکه کمال خصوصیت را با پدرم داشت و آنوقت پدرم حاجب‌بار بود و خیلی معتبر بود اسم شب را از من نگرفت. گفت اطمینان من به اسم‌شب‌است که غلام‌بچه‌باشی بیاورد. من باکمال خفت اسم شب را پس برده بشاه دادم. تفصیل را عرض کردم. شاه تمجید زیاد از سردارکل کرد. اسم شب را عوض نموده به علیرضاخان داد که به سردارکل برساند. باوجودیکه پدر من هرشب پشت اطاق شاه میخوابید و مستحفظ وجود مبارك بود سردارکل اطمینان نکرد اسم شب از من بگیرد. از سی سال [۳۰۲] قبل چه اتفاقات رو داده و دولت چه‌قدر پست شده.

جمعه ۶ ـ عیدمولود شاه است. صبح درخانه رفتم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. امین‌السلطنه شمسه‌ای که باید بمن داده شود حضور آورد. شاه بدست مبارك خودشان بمن دادند. فرمودند خودم میدهم که خلعت‌بها بکسی ندهی. عرض کردم مقرر شود جبه‌ای هم مرحمت شود. جبهٔ ترمهٔ زمردی مرحمت شد. تشریفات بعادت معمول بعمل آمد. من عصر خانه آمدم قدری خوابیدم. یك ساعت ازشب‌گذشته خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. مهمانی مفصلی بود. ساعت پنج باکسالت خانه آمدم.

شنبه ۷ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم، ازآنجا در خانه. بعد از ناهار شاه بواسطهٔ کسالت دیشب خانه آمدم خوابیدم. شب در خانه رفتم. تا ساعت سه بودم.

یکشنبه ۸ ـ صبح خانهٔ مچولخان رفتم، ازآنجا در خانه. دونفر از سیاحان ایطالیا که از طرف قطب شمال آمده بودند شرفیاب شدند. بعداز نـاهـار شاه خانه آمدم. شاه عصر باتمام حرمخانهٔ معیرالممالك یعنی خانهٔ عصمت‌الدوله دختر خودشان رفتند. منهم عصرخانهٔ شعاع‌السلطنه که شکوه‌السلطنه مـادر ولیعهد روضه‌خوانی دارد رفتم. مشیرالدوله و جهانسوزمیرزا و جمعـی بودند. از آنجا خانهٔ امین‌الدوله کاری داشتم. توسط بارون‌نرمان راکردم. یك ساعت ازشب‌رفته خانه آمدم.

دوشنبه ۹ ـ امروز شاه دوشان‌تپه میروند. چند شب توقف میشود. صبح من درخانه نرفتم. حمام رفته، بعد خانهٔ طلوزان، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شاه بعداز نـاهـار خانهٔ حسام‌السلطنه ابوالنصرمیرزا تعزیه رفتند، ازآنجا بطرف دوشان‌تپه. نایب‌السلطنه هم در رکاب بود. سوارهٔ مهدیه جمعی علاءالدوله را سان دیدند. شاه‌که از جلوخانهٔ من‌گذشت به شاطرباشی فرمود[ند]که مرا خبرکنند زود دوشان‌تپه بروم. باتفاق بکمزسوار شدیم. دربین‌راه نایب‌السلطنه را دیدم‌که مراجعت میکرد. کالسکهٔ خودرا نگاهداشت. منهم از درشکه پیاده‌شدم. نایب‌السلطنه بسبك فرنگیان دستی بمن داد. من هم دستشان را بوسیدم. اظهار لطفی فرمودند. تشریف بردند. من هم دوشان‌تپه رفتم. هوا قدری با رطوبت بود. قدری باران آمد. شب را با بکمز بسربردم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ صبح سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار صرف فرمودند. بعد مرخص فرمودند منزل بیایم. شب حاضر باشم. باتفاق دوشان‌تپه آمدیم. ناهار خورده خواستم بخوابم، ازبس‌که سیدابوالقاسم حرف زد خوابم نبرد. حضرات رنود میان سید ابوالقاسم و ملیجك را تفتین‌کردند‌که پدر هردو را بسوزانند. شب در خانه رفتم. الی ساعت چهار بودم.

چهارشنبه ۱۱ ـ صبح بکالسکهٔ طلوزان نشسته شهر آمـدم. دارالترجمه رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق طلوزان دوباره دوشان‌تپه رفتیم. شاه امروز شکار رفته بودند و قوچی شکـار فرمودند. عصر امین‌الدوله را احضار کرده بودند. شب طلوزان مهمان من بود.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروزبنابود شاه سوارشود موقوف‌شد. مشیرالدوله احضارشده بود. هروقت باروسها شاه‌کاری دارد آنوقت مشیرالدوله را میخواهند. ازقرارمعلوم در سرحدات آذربایجان در [۳۰۳] مغان و غیره اغتشاش است. خلاصه ناهار را منزل صرف فرمودند. منهم الی عصر بودم. بعد منزل آمدم. دوساعت از شب‌گذشته فراش باحضارم رسید. اگر بروم با خستگی روز چه‌کنم؟ مردم تصور خواهند فرمود شراب خورده مست هستم. لابداً رفتم بالای کوه، شاه شام اندرون را مصرف فرمودند. بیرون آمدند تا ساعت چهار بودند.

جمعه ۱۳ ـ صبح خیلی زود بـا امین‌السلطان کار داشتم بالای کـوه رفتم. امین‌السلطان آبدارخانه منزل دارد. امین‌السلطان و نصیرالدوله که احضار شده بود[ند] منزل امین‌السلطنه بودند. آنجا رفتم. شنیدم که مشیرالملك و قوام‌الملك شیراز، هردو بفاصلهٔ کمی از یکدیگر فوت شدند. شاه بیرون تشریف آوردند. با نصیرالدوله نجوا فرمودند. الی پائین کوه مطلب تمام نشد. از میان باغ عبور فرمودند. از در شرقی طرف شیرخانه بیرون رفتند. بکالسکه نشسته مرا فرمودند حکماً در رکاب باشم. در دامنهٔ کوه «سه‌پایه» ناهار صرف فرمودند. از آنجا قصر فیروزه تشریف بردند. ملیجك دوم را از دوشان‌تپه احضار فرمودند. مدتی وقت را صرف او نمودند. یك ونیم بغروب مانده مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند. شب ناظم خلوت و ملیجك اول با من شام صرف کردند.

شنبه ۱۴ ـ امین‌الدوله احضار شده بود. شرفیاب شد. بعد سوار شدند با او صحبت‌کنان از جلو منزل گذشتند. من و طلوزان جلو رفتیم. شاه اسب را نگاه داشتند قدری فرمایشات

فرمودند. مقرر شد شب را حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار خورده، کتاب زیاد خواندم. بعضی قرارها برای کندن زمین باغ جدید شیرخانه و بیلزنی باغ گذاشته قدری هم خوابیدم. غروب عمارت بالا رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. کتابی در وضع شناختن طلا و سایر فلزات بود، دادند طلوزان خواند. من ترجمه کردم. امین همایون که غلامعلیخان قهوه‌چی‌باشی باشد مأمور شده بود رفته بود از کوه‌ها سنگ بیاورد. باز خیال طلا بدست‌آوردن طلوع کرده. خیلی دیر شام خواستند. سرشام هم روزنامه خوانده شد. چندی است که بواسطهٔ اغتشاش خراسان و اعمال روسها [در] آذربایجان تکدر خاطر دارند. خداوند حفظ فرماید.

یکشنبه ۱۵ ــ امروز شهرآمدیم. شاه دیشب شکارآباد را دوازده هزارتومان به‌عضدالملك فروختند. امروز صبح که بیرون آمدند با دوربین عضدالملك را دیدند که از سلیمانیه به‌شکارآباد میرود. با من در خصوص یك سنگ آب دوشان‌تپه فرمایشات فرمودند. ناهار را عشرت‌آباد صرف کردند. بعد تشریف آوردند. من‌هم در رکاب درخانه رفتم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۱۶ ــ امروز بناست با امین‌السلطان برویم قنات دوشان‌تپه را اندازه بگیریم. صبح من خانهٔ محقق رفتم. از آنجا خانه مراجعت‌کردم. ناهار خورده سلیمانیه رفتم‌که میعادگاه بود. امین‌السلطان، عضدالملك، ناظم خلوت، امین لشکر، حاجی میرزا عباسقلی رسیدند. چای و عصرانه صرف شد. ازآنجا دوشان‌تپه رفتیم. آب را سنگ‌کردند. ناظم‌خلوت با استاد اسماعیل مقنی‌باشی ساخته اخلال در کار میکند. تا فردا دیده شود چه‌خواهد شد. شاه امروز خانهٔ مجدالدوله یعنی خانهٔ فخرالدوله دختر خودشان تشریف بردند.

سه‌شنبه ۱۷ ــ صبح مچول‌خان را دیدن کردم. بعد درخانه رفتم. دیشب شاه بیرون شام خورده بودند. حکیم‌الممالك قدری ترجمه کرده بود. خوب از عهده برنیامده بود. روزنامه را گرفته بودند. به همان صحبت با مچول‌خان ختم شده بود. همان شب ناظم خلوت پدر سوختگی [۳۰۴] کرده بود. عرض کرده بود. امین‌السلطان هم احضار شده بود. در ضمن بعضی مطالب محرمانه تفصیل قنات هم مذاکره شده بود. امروز همینقدر شاه از من پرسیدند.گفتم یك سنگ آب هم خدمت من است به‌شما. خلاصه سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. در مراجعت از بازار دوسه پیراهن پشمی برای ملیجك خریده فرستادم. خیلی پسند خاطر مبارك شده بود.

چهارشنبه ۱۸ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله، بعد درخانه رفتم. از آنجا بخانه آمدم. عصر شاه به‌مدرسه دارالفنون تشریف برده بودند. از قرار گفتهٔ پروسکی زیاد خوششان آمده بود از آواز خواندن وساز زدن خانه شاگردها که برای ملیجك مشق میکنند. این‌کار مخبرالدوله وزیر علوم پسندیده‌تر شده بود از تمام اعمالش. من‌هم عصر دیدن موسیو فارك که مرد بسیار عالم و باسوادی است رفتم. بعد از غروب مراجعت‌کردم. من‌العجایب‌ درخانهٔ فارك که بودم سیگار کشیدم. نمیدانم چه‌طور شده بود فتیلهٔ قوطی کبریت خاموش نشده بود، درجیبم مشتعل شده بود و من ملتفت نشدم. نزدیك بخانهٔ خود بوی پشم شنیدم. خانه آمدم. هرچه تفتیش‌کردم از بیرون و اندرون معلوم نشد بوی پشم از کجاست. رخت را بیرون آوردم بردند. بعد از یك ساعت قوطی سیگار خواستم. خدمتکار رفته بود قوطی از جیب بیرون بیاورد دیده بود دامن سرداری بطانه سنجاب درکار سوختن است. پریشب خواب دیدم ماری ران چپ مرا زد. همین طرف بود که آتش‌گرفت. الحمدلله بخیر گذشت.

پنجشنبه ۱۹ ــ صبح پیاده درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. ناهار صرف نموده قدری خوابیدم. عصر خانهٔ میرزا رضا ولد معین‌الملك روضه‌خوانی رفتم. جهت رفتن من آنجا این بود: پسری دارد میرزا باقرنام‌که از طرف مادر با من منسوب[1] است. یعنی از دختر نیرالدوله است‌که مادر او دختر عموی مادر من است و حالا دارالترجمه است. چون مرا دعوت‌کرده بود محض خاطر او رفتم. شاه‌هم عصر باغ اسب‌دوانی‌رفته

۱ــ اصل: منصوب

بود. شب الی ساعت سه نایب‌السلطنه حضور بود. بعد شام خواستند. در سرشام قدری روزنامه ترجمه کردم. ساعت چهار ونیم منزل آمدم.

جمعه ۲۰ ـ صبح درخانه رفتم. سرناهار موقع پیدا کردم عرض کردم چرا در حق محقق بی‌التفاتی میفرمائید. فرمودند چه‌کردم. عرض کردم اگر کسی نوکر شما باشد واسطه نداشته باشد باید خفیف باشد؟ فرمودند چه‌بدهم؟ عرض‌کردم‌کمر مرصع. فی‌الفور قبول فرمودند. برات صادر کردم به وکیل دادم برود و محقق را درخانه آورد. مرا بعد از ناهار خیلی نگاه داشتند و بالای شمس‌العماره بردند. بعد خانه آمدم. درکار نایب‌السلطنه اختلال غریبی وارد شده. ظاهراً امین‌لشکر بعضی تقلبات در خزانهٔ نظام پیدا کرده عرض کرده است. شاه حکم فرمود بروات نظام را بعد از این قوام‌الدوله مواظب باشد و منصب وزیر لشکری به‌امین‌لشکر داده شد. باز نایب‌السلطنه عجز کرد، التماس کرد، بخود نظام‌الملك داده شد.

شنبه ۲۱ ـ صبح دیدن اسدالله‌خان وزیر مختار پطربورغ رفتم، ازآنجا درخانه. بعد از ناهار خانه آمدم. عصری خانهٔ شیرینی‌ساز رفتم، بجهت تدارکات مهمانی. بعضی اسباب لازم بودگرفتم.

یکشنبه ۲۲ ـ شاه سوار شدند، دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. ناهار [۳۰۵] میل فرمودند. شکار تشریف بردند. من بشهر مراجعت‌کردم. وقت غروب در خانه رفتم. الی چهارساعتی بودم.

دوشنبه ۲۳ ـ امروز هیچ در خانه نرفتم. با سلطان ابراهیم‌میرزا و بکمز مشغول تدارك شب بودم. شب مهمانی خوبی شد. بوآتال، زن بوآتال، میرزا اسدالله‌خان وزیرمختار پطربورغ، میرزا حسن‌خان منشی اسرار، محقق، طلوزان، مجدالملك، بکمز، امیرزاده سلطان‌ابراهیم‌میرزا، بارون‌نرمان الی ساعت پنج‌ونیم بودند. خیلی خوش‌گذشت.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح در خانه رفته حضور شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه مراجعت کردم. بواسطهٔ خستگی دیشب راحت نمودم.

چهارشنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد در خانه رفتم. باز خیالات شاه پریشان بود. طوری که ملیجك سرناهار آمد فضولی‌کرد شاه متغیر شده او را اندرون فرستاد. من هم تاریخ عثمانی خواندم. میرزا اسدالله‌خان وزیرمختار و نظام‌العلما برادرش امروز حضور رسیدند. عصر شاه سوار شدند، میدان مشق سان سوارهٔ جمعی امین‌السلطان را دیدند. بعضی تشریفات امین‌السلطان از قبیل شیرینی و میوه فراهم آورده بود. شاه‌که از چادر بیرون تشریف میبرند بلافاصله فراش خلوت و فراشها و سقاها ریخته بودند میان چادر هرزگی زیادکرده و شیرینی [و] میوه را غارت میکنند. شاه متغیر شده جمعی را چوب زدند.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز جاجرود یکشبه میرویم. صبح باتفاق بکمز درشکه نشسته سرخه‌حصار رفتم. ناهار خورده سوار شده جاجرود رفتم. گفته بودم منزل حاجی‌سرورخان خواجه را بگیرند، نوکرها خریت‌کرده منزل ملیجك را گرفته بودند. خیلی اوقاتم تلخ شد. استاد حسن را بدست خودم‌کتك زدم. عصر شاه از راه‌کوه تشریف آوردند. یك شکارهم زده بودند. تردماغ بودند. مرا احضار فرمودند. دو روزنامه تا بعداز شام خواندم. بعد منزل آمدم. میرزا زین‌العابدین‌خان حکیم هم آمده بود منزل من. شب بواسطهٔ عدم انس که در سفر کسی منزل من بخوابد خیلی ناراحت بودم.

جمعه ۲۷ ـ امروز شاه خیال داشتند بمانند. ملیجك را خواسته بودند. امین‌اقدس بملاحظهٔ اینکه مبادا شاه باجوجوق‌ددهٔ ملیجك‌کاری فرمایند او را نفرستاده بودند. جهت دیگر اینکه شب قتل امام حسن علیه‌السلام است. بیرون شام خوردن مصلحت نبود. باین دوجهت شهرآمدیم. من صبح به‌کالسکهٔ عمله خلوت نشستم سرخه‌حصار آمده ناهار خورده بعد شهر آمدم. بواسطهٔ بی‌خوابی دیشب خوابیدم.

شنبه ۲۸ ـ قتل است. صبح پیاده در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. شاه اوقات خوشی نداشت. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر حمام رفتم.

یکشنبه ۲۹ ــ صبح بقصد خانهٔ میرزا ابوالقاسم حکیم سواره بطرف سنگلج تاختم. خانه نبود. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ناهارخورده خوابیدم. عصر در خانه رفتم. تا ساعت چهار از شب‌رفته بودم. بعد خانه مراجعت شد.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ــ بحمدالله ماه صفر تمام شد و سلامت هستم. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از آنجا دیدن میرزا احمدخان قونسول ایران در حاجی‌طرخان که تازه آمده [۳۰۶] است رفتم. بعد در خانه خدمت شاه رسیدم. حسب‌الفرمایش کتابخانه رفتم. کتابهای فرنگی را ترتیب دادم. الی عصر بودم. عصر شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. من خانه آمدم. امروز ناظم‌خلوت با سرداری دور مفتول شمسهٔ مرصع به اصفهان رفت برای ظل‌السلطان که شاهزاده را برداشته تهران بیاورد.

سه‌شنبه ۲ ــ صبح در خانه رفتم. امین‌حضرت دیشب مهمان بود و بعادت معهود مست شده خمار افتاده بود. حاضر نبود که درکتابخانه را بازکند. من بتوسط آغامحمد خواجه خدمت شاه که حمام بود پیغام دادم که کلید درکتابخانه را شاه از اندرون پیش خودم فرستادند که بروم باز کنم. رفتم کتابها را قدری ترتیب دادم. سرناهار احضار شدم. قدری روزنامه خواندم. خانه آمدم. شب باز در خانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

چهارشنبه ۳ ــ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. یك نمساوی از نجبای خیلی متمول که تازه آمده است و جوان بیست‌وچهارساله است پریروز خدمت شاه رسیده بود. بتوسط طلوزان استدعاکرده بود در شکارگاه دعوت شود. باین‌جهت دیشب بمن فرمودند که صبح او را برداشته جلو بروم ناهارش بدهم، تمام روز را در شکارگاه باشم. صبح زود این شخص خانهٔ من آمد. باتفاق دوشان‌تپه رفتیم. مختصرناهاری تدارك‌کرده بودند صرف شد. بعد در رکاب شاه سوار شدیم. متجاوز از چهار فرسخ درکوه‌ها اسب تاختیم و یك شکار نزدیم. به قصر فیروزه مراجعت‌کردند. از سرما و خستگی مرده و وامانده چای صرف شد. بعجله آمدیم شیرخانه، دوشان‌تپه را تماشاکرده، من آنجا نماز خوانده مغرب وارد شهر شدیم.

پنجشنبه ۴ ــ صبح زود دارالترجمه رفتم. بیست‌ودوجلدکتاب ترجمه شده بود حضور شاه بردم. شاه فرمودند هیچ انتظار نداشتم بواسطهٔ خستگی دیروز امروز بیائی. تا چهاربغروب‌مانده بودم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۵ ــ امروز شاه باز سوار شدند. سبحان‌الله از این فقره! خداوند انشاءالله عاقبت را خیرکند. صبح من خانهٔ طلوزان بودم. وزیرمختار نمسه هم آنجا بود. صحبت مردن نایب خود را میکردکه دیشب بمرض مطبقه مرده بود. در این بین خبر رسیدکه شاه سوار میشوند. بعجله در اندرون رفتم. بیرون تشریف آوردند. تفقدی بمن فرمودند و مرا مرخص‌کردندکه سوار نشوم. خودشان دوشان‌تپه رفتند. من خانه آمدم. خیلی چیز نوشتم. عصر خانهٔ دیکسون رفتم. دوساعت آنجا بودم. بعد بخانه مراجعت شد.

شنبه ۶ ــ صبح خانهٔ حاجی‌میرزا ابوطالب مجتهد خمسه رفتم. ازآنجا در خانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر مادام بوآتال دیدن آمد. شب در خانه، الی ساعت چهار بودم. مستشار خراسان که بطهران آمده بود باز به خراسان مراجعت‌کرد.

یکشنبه ۷ ــ صبح‌که در خانه رفتم شاه فرمودندکتابها را امروز تمام‌کنم. الی عصر مشغول ترتیب‌کتابها بودم. عصر دیدن مستشارکه خانهٔ مشیرالدوله نقل‌مکان‌کرده بود رفتم. از آنجا خانهٔ امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا رفته بعد خانه آمدم. از دیشب تابحال باران می‌آید.

دوشنبه ۸ ــ صبح‌که در خانه رفتم درکتابخانه خدمت شاه رسیدم. مدتی در باغ روزنامه خواندم. بعد وزیرخارجه آمد. خلوت شد. من اطاق نرفتم. بیرون نشستم. در این بین میرزا [۳۰۷] احمدخان را دیدم‌که از حضور شاه بیرون می‌آمد. این میرزا احمدخان تفصیلی دارد. خلاصه معلوم شد بتوسط حکیم‌الممالك حضور رفته بود. چون روسی میداند شاه فرموده است در خلوت باشد بشاه روسی درس بدهد. حکیم‌الممالك علیه ما علیه عظمی باین اداره داده بود.

من عریضه‌ای بشاه [با] خیلی دلتنگی نوشتم. جوابی مساعد رسید. امشب امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا مهمان من بودند.

سه‌شنبه ۹ ــ امروز بنابود جاجرود برویم. بواسطهٔ باران موقوف شد. صبح خانهٔ طلوزان، ازآنجا باتفاق خدمت شاه رفتیم. نایب‌السلطنه دیشب از قم مراجعت نموده وارد شد. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر خانهٔ بوآتال، ازآنجا خانهٔ شینلر[۱] رفتم. بعضی تحقیقات علمی از او نمودم. بعد در خانه رفتم. تا ساعتی ازشب‌رفته خدمت شاه بودم.

چهارشنبه ۱۰ ــ امروزهم بواسطهٔ باران جاجرود نرفتیم. سیدابوالقاسم فراش خلوت محصل بودکه مرا حکماً دوشان‌تپه ببردکه شاه آنجا تشریف می‌آورند. رفتم. شاه هم تشریف آوردند. تا عصر مشغول کتاب و روزنامه خواندن بودند. عصر بشهر مراجعت فرمودند. باز مصمم رفتن فردا به جاجرود هستند. تا چه شود.

پنجشنبه ۱۱ ــ صبح محقق وبکمز منزل من‌آمدند. باتفاق درشکه نشسته طرف سرخه‌حصار راندیم. ناهار آنجا صرف نمودیم. انیس‌الدوله و امین‌اقدس که این سفر تنها در رکاب هستند به‌آش‌کشك درکاروانسرای جدید سرخه‌حصار مهمان سید ابوالقاسم هستند. خلاصه بعداز ناهار به جاجرود رفتیم. دوساعت بغروب مانده وارد شدیم. شاه هم از بی‌راهه تشریف آوردند. دوشکار هم زده بودند. شب بعداز شام احضار شدیم. من بواسطهٔ دردِ پهلو، محقق بواسطهٔ خستگی عذر آوردیم نرفتیم. باین واسطه قرق هم نشکست. مقصود شاه از قرق بعداز شام این است که انیس‌الدوله را دست بسرکند و از طبقات کنیز [و] خدمتکار مثلا جوجوق‌ددهٔ ملیجك را احضار کند. این‌است بعدازشام‌که اندرون میل میفرمایند مردانه میشود. ساعت چهاروپنج‌که انیس‌الدوله میخوابد دوباره زنانه میشودکه آنچه مقصود خاطر همایون است بعمل آید.

جمعه ۱۲ ــ امروز شاه سوار شدند به‌کوك‌داغ رفتند. با عبدالقادرخان مدتی مشاوره درباب تخت‌قاپو نمودن شاهسون اردبیل را میفرمودند. بعد مرا احضار فرمودند. قدری سواره وسرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. شاه شکار تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. احضار بدرخانه شدم. قدری ملیجك در حضور همایون در حالتی‌که دستورالعمل نظم خراسان به امین‌السلطان داده میشد که تلگراف نماید بازی و رذالت. طفولیت میکرد. خلاصه ساعت چهار ازشب‌گذشته منزل آمدم.

شنبه ۱۳ ــ امروز شاه سوار شدند بطرف باغشاه رفتند. من سوار نشدم. شاه چهار شکار کردند. امین همایون، سیف‌الملك و مجدالدوله را هریك بطرفی شکار فرستاده بودند. شب بعداز شام مردانه شد.حاضر بودیم. همه را بصحبت شکارگذشت. امروز بوجود همایون آسیبی رسیده بود. الحمدلله بخیر گذشت. پیاده زمین خورده بودند، درحالتی‌که به‌ملیجك اول‌تکیه کرده بودند. مخفی نباشدکه قامت ملیجك یك ذرع است و بسیار سست عنصر.

یکشنبه ۱۴ ــ امروز شاه مصمم بودند شکار پلنگ بکنند. چند سردار تعیین فرموده به کوك‌داغ و غیره فرستاده بودندکه پلنگ پیداکنند. خودشان هم از طرف درهٔ معروف به‌شترخان تشریف [۳۰۸] بردند. در این دره‌که غدغن بود قاطر زیاد دیده شده بود. مزاج مبارك خیلی متغیر شدند. اما چه میشدکرد. قاطرخانه سپردهٔ امین‌السلطان است. قاطرچی‌ها [را] گرفتندکت بستند، نزد امین‌السلطان بردند. شاهنشاه بجهت عذرخواهی جزئی تغیر فرمودند. پارسال هم قاطرچی‌ها این‌جاها آمده بودند. به امین‌السلطان مرحوم‌گفتم آنها را تنبیه‌کرد. یعنی نباید این فقره را از بی‌نظمی امین‌السلطان حاضر تصورکرد. پدر مرحومشان هم جلوگیری از قاطرچی‌ها نمیتوانست بکند. خلاصه من تا سرناهار شاه بودم. بعد منزل‌آمدم. شاه هم شکار تشریف بردند. پلنگ نزدند بلکه هیچ شکار نکردند. میرزا عبدالله‌خان نوری یوشی پلنگی شکارکرده بود و ظاهراً اسباب تغیر باطنی شاه بشود.

۱ــ ظاهراً هوتوم‌شیندلر مراد است.

دوشنبه ۱۵ ـ شهر آمدیم. من و محقق درکالسکهٔ عملهٔ خلوت نشسته سرخه‌حصار آمدیم. شاه تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعد بطرف دوشان‌تپه آمدند. الی عصر بودند. حالاها[۱] میکنم نه ملك‌داری. اوقات صرف باطل [میشود] و وقت‌کلیهٔ عاطل است. عصر خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح دارالترجمه، از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. شب مهمان امیرزاده سلطان محمدمیرزا بودم. عصر خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا رفتم، ازآنجا باتفاق خانهٔ سلطان محمدمیرزا، امیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزا هم آمد. ساعت پنج با اهل خانه مراجعت شد. الحمدلله خوش گذشت.

چهارشنبه ۱۷ ـ عید مولود جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. به‌اتفاق در خانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند بجهت اندازه‌گرفتن آب علی‌شاهی دوشان‌تپه که دوماه قبل رفته و تفصیلش را نوشته‌ام باامین‌السلطان بروم. من در حضور همایون قبول کردم. اما نرفتم. بعداز ناهار خانه آمدم خوابیدم. امین‌السلطان آمد در خانهٔ من‌که باهم برویم. عذر آوردم. عصر خانهٔ امین‌لشکر رفتم. شب در خـانـه خدمت شاه بودم. فرمودند دوشان‌تپه رفتی؟ عرض‌کردم خیر. بعد امین‌السلطان آمد. معلوم شد که عرض ماه‌گذشتهٔ من صدق بود ومخصوص امروز نرفته بودم. شاه هیچ نفرمودند. اما در ظاهر برایشان معلوم شدکه من صادق بودم در عرض خود. ساعت چهار خانه آمدم. میرزا مهدی بحالت سکتهٔ خیلی بد[ی] افتاده است.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. دیشب از نصف شب خوابم نبرد. دوساعت بصبح مانده چون مهتاب و هوا روشن بود بخیال اینکه صبح است از اندرون بیرون آمدم، حمام رفتم، رخت پوشیدم، نماز خواندم، قرآن زیاد خواندم. باز صبح نشد. ده دقیقه تکیه کرده خوابیدم. بعد جمعی آمدند و رفتند، سوار شده خانهٔ طلوزان رفتم. مچول‌خان آنجا رسید. به‌اتفاق سواره سلطنت‌آباد رفتیم. شاه پنج ساعت بغروب‌مانده وارد شدند. چهارونیم ناهار صرف فرمودند. بلافاصله تاریخ عثمـانی را دست من دادنـد. دوفرسخ پیاده راه رفتند و من بیچاره میخواندم. یك ساعت بغروب مانده بطرف شهرآمدند. شنیدم دیروزکه شمسه‌ای به امین‌السلطان دادند. هرقدر ملیجك اول واسطه شده بودکه اجازه بدهند مروارید به شمسه بدوزند قبول نشده بود. حتی راضی‌هم شده بودندکه دو رشته مروارید آویزان باشد. باز قبول نفرمودند. سبحان‌الله که چهل کار به جوان بیست وپنج ساله رجوع میکنند که منجمله چهار وزارت‌خانهٔ بزرگ است و اجازه نمیدهند که شرابهٔ مروارید به شمسه بدوزد! مغرب خانه آمدم.

[۳۰۹] **جمعه ۱۹** ـ امروزکه درخانه رفتم شاه متغیر از اندرون بیرون‌آمدند. امین‌الدوله‌را خواستند. تلگرافی بخراسان‌کردند. درب اندرون را سپرده‌اند که غلام‌بچه راه ندهند و ملیجك هم بیرون نیاوردند ندانستم چرا؟ بعداز ناهار خانه آمدم. عصر دیدن بوآتال رفتم.

شنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ مچول‌خان رفتم، بعد در خانه. باز شاه متغیر بود. با امین‌الدوله خلوت‌کردند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت چهار بودم. امروز جلودارهای شاه تماماً بست رفته‌اند. از مجدالدولهٔ میرآخور شکایت دارندکه شانزده هزارتومان مواجب ما را خورده است.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح باران میبارید. درخانه رفتم. تفصیلی‌که برای امین‌السلطان در روزنامه نوشته بودم بنظر شاه رساندم. تمامش را زدند. فرمودند خوب نیست این همه مناصب مختلفه نوشته شود. در خارج به ما بد میگویند. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۲ ـ امروز متصل باران میبارید. شاه هم سوار شده دوشان‌تپه رفتند، ازآنجا قصر فیروزه. من سوار نشدم. خانهٔ امین‌الدوله عیادت رفتم. امین‌حضور هم بود. از آنجا بازدید میرزا اسدالله‌خان رفتم. خانه نبود. مراجعت بخانه نموده همه را خانه بودم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح باران می‌آمد. دارالترجمه رفتم، از آنجا در خانه. بعداز ناهار شاه

۱ـ یك یا دوکلمه پاك شده است.

خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. یك ساعت ازشب گذشته درخانه احضار شدم. تا ساعت سه‌ونیم بودم. جز من و محقق احدی از معارف نبود. شاه فرمودند ایلچی عثمانی شهرت داده است که مهدی مصری بابی و یزدی است. باو پیغام دادم‌که ترك این حرفها را بکند و از این شهرتها ندهد. او هم عهدکرده است که دیگر فضولی نکند.

چهارشنبه ۲۴ ـ دیشب باوجود اینکه اواسط زمستان است متصل رعد و برق و تگرگ بارید که اسباب وحشت بود. مدةالعمر در اسفار و بلاد غیر ایران چنین رعد وبرق ندیده بودم. صبح خانهٔ نظام‌الملك رفتم. چون ربیبهٔ او علیه خانم دختر میرزا داودخان مرحوم‌که مادرش فاطمه خانم صبیهٔ فخرالدوله مرحوم است و حالا زن نظام‌الملك شده فوت شده است، تعزیت رفتم. این علیه خانم بیچاره سیزده سال داشت و تازه او را بجهت سلیمان‌خان پسر عبدالحسین‌خان که پسردائی او بود عروسی‌کردند. بمرض مخملك در سه روز فوت شده. از آنجا در خانه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ بارون‌نرمان رفتم. کتاب برای شاه بتوسط او از فرنگ خواسته بودم آورده بودند. رفتم دیدم. چند دانه نمونه بردم بنظر شاه رساندم. بعـداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر جمعی بی‌عار وبی‌کار دیدن آمده بودند. شب در خانه احضار شدم. تا سه ساعتی بودم. دستخطی شاه به سراج‌الملك آدم ظل‌السلطان نوشتند و بعجله جواب خواستند و جواب را سوزاندند. خیلی عجیب بود. به سراج‌الملك دستخط نوشتن شاه تازگی داشت. در سرشام میفرمودند از خوشیهای دنیا که برای خود تصور میکنم این است‌که من انفیه بکشم و فلان‌کس یعنی من روزنامه بخوانم. امروز باغ عمارت شهرهم به باغبان‌باشی سپرده شدکه توجه نماید.

جمعه ۲۶ ـ شاه دوشان‌تپه و قصر فیروزه تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. ناهار قصر فیروزه میل فرمودند و بشکار تشریف بردند. من و مچول‌خان بشهر مراجعت‌کردیم. جلودارها [۳۱۵] که منزل امین‌اقدس بست رفته بودند هـزاروششصد تـومـان از مجدالدوله گرفتند. مجدالدوله ظاهراً به امین‌اقدس فحش داده بود. خبر به امین‌اقدس رسیده بود. تهدیدات‌کرده بود.

شنبه ۲۷ ـ صبح کتابهای شاه راکه از فرنگ آورده بودند حضور بردم. چند جلد جدا کردند، باقی را باید پس‌داد. درسرناهار بودم. برای شاه‌کسالتی رو داد، دوار پیدا شد. باوجودی که طلوزان حاضر بود هیچ نفرمودند.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم. باتفاق در خانه رفتیم. من اول دارالترجمه رفتم قدری‌کار داشتم. صورت داده خدمت شاه رسیدم. نصیرالدوله به‌پیشکاری آذربایجان مأمور شده است. خواهد رفت. علی‌خان مشیرالوزاره پسر مرحوم حسین‌خان نظام‌الدوله‌که تازه از آذربایجان آمده بود و بسیار جوان قابلی و با من هم آشنا بود سه سال فرنگستان باهم بودیم دیروزمرض قلب‌گرفته دیشب فوت‌کرد. شاه بجای اینکه چنین نوکر قابلی از دستش رفته تأسف بخورد میفرمودند بی‌دین وکافر بود. خدا ما را حفظ کندکه بعداز ماهم چنین خواهند فرمود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه هم میدان مشق تشریف برد. عصر خبر رسیدکه شاه بیرون شام میل میفرمایند تو را احضارکرده رفتم. شاه از قشون قدری ناراضی بود. از مستوفی‌الممالك تعریف زیاد میفرمودند. ساعت چهار خانه مراجعت‌کردم.

دوشنبه ۲۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف میبرندکه چندشب توقف نمایند. من صبح دیـدن مجتهد شیروان‌که در همسایگی ما خانهٔ آقا قاسم منزل دارد رفتم. ازآنجا بازار رفتم. بعضی اسباب خریدم. بعد خانهٔ طلوزان، از آنجا بخانهٔ خودم آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر باتفاق بکمز دوشان‌تپه رفتیم. شب شاه فراش فرستاده بودکه اطمینان پیداکند من آمدم یا نه، چون دستخطی صادر شده بود. دیشب عروسی مردك بود. از خدمهٔ شاه که ترکمان است به او دادند.

سه‌شنبه سلخ ـ امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. مختصر کاغذخوانی و مفصل‌کتاب و روزنامه‌خوانی شد. از تفصیلات اینکه سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله‌که برادر

زن من‌است و زیور خانم صبیهٔ پاشاخان امین‌الملك مرحوم را دارد، در میان متروکات امین‌الملك صندوق کاغذی بود. ایشان دوماه است ملتفت شده‌اند چه است‌که غالباً نوشتجات دولتی وشخصی است. دوسه نوشته بتوسط من بنظر همایون رسید. فرمودند باقی را طلب‌کنم. امروز سلطان ابراهیم‌میرزا از شهر آمد و پاکتی از آن کاغذهاکه ده دوازده ازآن نوشتجات بود به من داد. من‌جمله دوسه‌کاغذ معاشقه از .... همشیرهٔ مرحوم ..... قاجار بود به امین‌الملك. من پاکت را که به شاه دادم عرض‌کردم من‌جمله کاغذ عشق‌بازی زنی است. فرمودندکدام‌زن. عرض‌کـردم بفرانسه‌که همان زن‌که مادر دوسردار عساکر منصورهٔ شماست.کنایه از ....الملك و ....الدوله بود. خلاصه شب سلطان‌ابراهیم‌میرزا و بکمز منزل من بودند.

چهارشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز شاه سوار شدند قصر فیروزه رفتند و من تمام منزل بودم. بارون[نرمان] اطریشی آمد منزل من ناهار صرف نمود و قدری خوابیدم. شب عمارت بالا رفتم. بیرون شام صرف فرمودند.

پنجشنبه ۲ ـ امروز شاه سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. من هم عمارت بالا رفتم. امین‌الدوله هم آمـده بود. ظاهراً ولیعهد راضـی نشده‌اند بـه‌رفتن نصیرالدوله به آذربایجان. **[۳۱۱]** آنچه آجودان مخصوص نقل میکرد بشاه تلگراف‌کرده‌اندکه کار حکومت من خیلی منظم‌تر است از امورات طهران. اگر نصیرالدوله مرد قابلی است آنجا را نظم بدهد. خیلی از این جواب خوشحال شدم. بعد شکار تشریف بردند. من منزل آمدم. عصری‌که شاه مراجعت [فرمودند] فرمودند سه شکار زده بودند. نزدیك کالسکه رفته اثبات وجودکردم. شب را با سلطان‌ابراهیم‌میرزا بسربردیم.

جمعه ۳ ـ امروز برف زیادی آمد. شاه هم سوار نشدند. عمارت بالا رفتند. تا عصر همه را روزنامه وکتاب خواندم. عصر باگلودرد و خستگی منزل آمدم. امروز شاه صورت مرا ازعقب کشیدند، بجهت خنده و مزاح. اما خیلی خوب باندازه نقاشی‌کرده بودند، در حالت نشسته از پشت‌سر. شب هم بعد از شام بیرون آمدند. اما من نرفتم. خیلی خسته بودم.

شنبه ۴ ـ امروز دوای جوشی خوردم و با شاه سوار نشدم. شاه دوشکار زده بود. آقا وجیه یعنی سیف‌الملك پلنگی زده بود. شاه‌که از حوالی منزل من‌گذشت تفقدی فرموده احوال‌پرسی کردند. شب شام بیرون میل فرمودند. من‌هم بودم. ساعت شش از شب‌گذشته بواسطهٔ آتش بخاری مرتبهٔ فوقانی عمارت بیرون آتش‌گرفت و تمام سوخت.

یکشنبه ۵ ـ امروز شهر میرویم. صبح‌که شاه بیرون آمدند منتظر بودم بواسطهٔ حریق دیشب متغیر باشند. هیچ نفرمودند. امین‌السلطان و مرا مأمور فرمودندکه اصلاح اماکن مخروبه را نمائیم. قدری ماندیم بعد شهر آمدیم. حوالی قنات سردار حرمخانه را دیدم که درکالسکه‌ها نشسته بواسطهٔ خواجه‌های خود زردك از زردك فروشی که‌کنار آب زردك می‌شست می‌خریدند و قاه‌قاه می‌خندیدند و مضمون میگفتند. خلاصه وارد خانه شدم. همه الحمدلله سلامت بودند. من عصر حمام رفتم.

دوشنبه ۶ ـ صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم. دیشب طاق اطاق پسرش پائین آمده بود. نزدیك بود هلاك شود. تفصیلی از خفت نصیرالدوله در مجلس شوری میگفت. کتابچه نوشته بود پنجاه شرط قرار داده بود بجهت رفتن آذربایجان، من‌جمله لقب امیرنظامی بخودش و وزارت تجارت به‌پسر شش‌ساله‌اش و غیره‌وغیره. خلاصه‌کتابچه‌که درمجلس خوانده شده بود آنوقت قوام‌الدوله کاغذ مستوفی‌الممالك را ازبغل بیرون می‌آوردکه شاه فرموده است نصیرالدوله نرود آذربایجان. خیلی خفیف شده بود. آفرین [بر] ولیعهدکه کار خوب‌کرده بود. ازآنجا خانهٔ طلوزان، ازآنجا درخانه رفتم. مدتی باشاه درباغ‌گردش‌کردم و روزنامه خواندم. شاه زیاد از نایب‌السلطنه دلتنگ بود و از ظل‌السلطان تعریف میکرد. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند، من‌جمله عکاس روسی است‌که تازه بود. شب در خانه احضار شدم. دیشب خانم شاهزاده زن شاه دختری آورد موسوم به تاج‌السلطنه شد.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح دارالترجمه، بعد در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ظهر حمام رفتم. بعد خیلی تحریر کردم. شب مهمان طلوزان بودم. میرزا اسدالله خان و مشیرالدوله و امین‌الدوله [و] مادام بوآتال بودند. ساعت پنج بانهایت کسالت خانه آمدم. خیلی ناراحت بودم.

چهارشنبه ۸ ـ صبح در خانه رفتم. شاه تشریف آوردند بیرون. مدتی مرا راه بردند. [۳۱۲] بعد سرناهار فرمودند شب حاضرباش. خانه آمدم. شب در خانه رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۹ ـ صبح میرزا طاهر مستوفی و جمعی را اسماعیل‌آباد بجهت عمل قنات آنجا فرستادم. خودم در خانه رفتم. شاه فرمودند فردا یك شبه جاجرود می‌رویم. توهم باش. بعداز ناهار خانه آمدم.

جمعه ۱۰ ـ صبح زود باتفاق بکمز سرخه‌حصار رفتیم. ناهار صرف شد. چهاربغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. عصر شاه تشریف آوردند. دوسه شکار زده بودند. شب تا ساعت چهار در خانه خدمت شاه بودم. خبر رسیدکه ظل‌السلطان وارد شد. فرمودند باشد، شهر حضور بیاید. میرزا زین‌العابدین حکیم هم منزل من آمده است.

شنبه ۱۱ ـ صبح باتفاق ناظم‌خلوت کالسکهٔ دولتی نشسته شهرآمدیم. دربین‌راه ظل‌السلطان بعجله جاجرود میرفت. من پیاده شدم. شاهزاده هم پیاده شد. من دست شاهزاده و شاهزاده صورت مرا بوسید. بعد ناظم‌خلوت را برداشت که بلد باشد و او را بشاه برساند. من‌هم با بکمز سرخه‌حصار ناهار خورده پنج بغروب‌مانده وارد شهر شدم. پریشب باغبانهای نگارستان جنده داشته‌اند، نایب‌السلطنه آنها را گرفته است.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان منزل صارم‌الدوله رفتم. بعد خدمت حضرت والا رسیدم. نیم ساعت خلوت فرمودند. بعد دارالترجمه رفتم. اجزاء دارالترجمه را خدمت شاه بردم. جنده‌بازی نگارستان را نایب‌السلطنه آب وتابی داده مسئلهٔ دولتی کرده. ظاهراً باغبان‌باشی را حبس کرده باشد. شاه از من پرسید که تفصیل چه است؟ عرض کردم که در این دوازده‌سال که ادارهٔ باغات با من است اگر یك اتفاق افتاده است قابل مذاکره نیست. بعداز ناهار خانه آمدم. تا فردا معلوم شودکار باغبانباشی به کجا میرسد.

دوشنبه ۱۳ ـ صبح زود در خانه رفتم. شاه هم زود بیرون آمدند. تعجب فرمودند. مرا دیدند. عرض کردم چون دوشنبه دارالترجمه نیست باین‌جهت زود در خانه آمدم. اظهارلطفی فرمودند. بعد فرمودند مسئلهٔ نگارستان و جنده‌بازی حضرات به کجا رسید. دیروز نایب‌السلطنه راپرتی فرستاده بود، دستخطی‌هم نوشتم، [آیا] بتو داد؟ عرض کردم هنوز زیارت نکردم. فرمودند چندان مهم نبود، اما بدکاری شده. عرض کردم باغبان‌باشی‌هم حبس است. بعد فرمایشات دیگر فرمودند. اطاق آمدند. قدری کتاب خواندند. ناهار خواستند. من بیرون آمدم. مشیرخلوت فراشباشی نایب‌السلطنه را دیدم که کاغذی ازجیب بیرون آورد که دستخط شاه است زیارت بکن. گفتم شاه دیروز دستخط دادند، چرا امروز بمن میدهید؟ عذرها آورد. خلاصه دستخط را دیدم. نوشته بودند یك پا از باغبانباشی و یك پا از میرزاحسین کدخدا فلك کنند، درحضور فلان کس سیصد چوب بزنند. در این بین شاه مرا احضار کرد. سرناهار مشغول روزنامه خواندن شدم. عرض کردم تقصیر باغبانباشی را بمن ببخشید و از چوب او بگذرید. شاه هم که قربانش بروم قلبش از همه بهتر است فراشباشی نایب‌السلطنه را خواست که بفرستند چوب نزنند. فراشباشی آمد. شاه عنوان مطلب‌راکه فرمودند عرض کرد چوب خوردند. شاه خوششان نیامد. همین‌قدر فرمودند کارگذشت. من بانهایت تغیر برخاستم از اطاق بیرون آمدم. گفتم اگر نظم طهران به این داده خواهد شد باشد! طوریکه شاه شنید. خانه آمدم. عصرکنت منزل من آمد. شکایت [۳۱۳] از نایب‌السلطنه داشت. مجول‌خان، ناظم خلوت، آقاشاهزاده پسر مؤیدالدوله هم بودند.

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح میخواستم تمارض و تعرض نموده در خانه نروم. خانهٔ طلوزان رفتم

که تفصیل را باو بگویم. گفت شاه ناخوش است. دیگر تعرض باطل شد. بعد در خانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند با دردسر و دوار. الی یك ساعت بغروب مانده مرا نگاه داشتند. بقدری کتاب و روزنامه خواندم که گلویم درد میکند. نایب‌السلطنه پنجاه تومان قران و ظل‌السلطان دویست عدد اشرفی تصدق فرستادند. تمام را به‌دامان ملیجك اول ریختند که به‌فقراء تقسیم کند. اگرچه دیناری نخواهد داد.

چهارشنبه ۱۵ ــ صبح درخانه رفتم. در باغ بسته بود. معلوم شد شاه اطاق بیرون خوابیده است. از وقتی که عمارت اندرونی جدید شاه ساخته شده من ملتفت هستم که شاه دانستند خرابی ابنیهٔ قدیم را هروقت تغیرخاطر یاکسالت مزاجی‌دارند شبها را درعمارت بیرونی میخوابند و زنانه میشود. خلاصه بعد از مدتی انتظار دراطاق حاجب‌الدوله قرق شکست. خدمت شاه رفتم. الحمدلله مزاج مبارك بهتر بود. سرناهار کتاب تاریخ عثمانی خواندم. بعد خانه آمدم. عصر ترجمه زیادی‌کردم. غروب بوآتال نزد من آمد و خیلی مرا معطل‌کرد بحرفهای بی‌معنی. شنیدم در محبس‌کنت شخصی راکشته‌اند. تا فردا معلوم شود.

پنجشنبه ۱۶ ــ دوسه روز است متصل باران می‌آید. صبح دیدن حکیم آدم ظل‌السلطان، از آنجا دارالترجمه رفتم. شاه باز بیرون میخوابند. قرق‌که شکست حضور شاه رفتم. شنیدم دیشب از بدرالسلطنه خداوند بشاه پسری‌کرامت‌کرده. تفصیل دیگر اینکه دیشب ساعت چهار پنج قراولهای باب‌همایون صدائی شنیدند، ازمیان دهلیز این در که غالباً بسته است وقفل‌است، جزاینکه شاه هروقت سوار میشود باز میشود و کلید نزد آغانوری خواجه است. از اندرون هم ملتفت صدا شده بودند. خواجه‌ها را خبرکردند. معلوم شد شخصی‌آنجا بوده است. گرفتار شد. همان شبانه امین‌السلطان را خواسته و شکنجه‌کردند مردکه را. ندانستم چه بروزکرده است؟ آنچه‌که مشهوراست یعنی‌امین‌السلطان شهرت داده این‌است‌که این شخص درویش بنگی‌است. چرس‌کشیده بود. این‌جاخوابش برده‌است. حرف سراپا مزخرف! چه‌طور درویش چرس‌کشیده از میان یکصد نفر قراول داخل دهلیز میشود. آخر معلوم میشود. بعد از اینکه بجای میرزا محمد خان قاجار کشیك‌چی‌باشی هفتاد ساله عبدالله‌خان پسر علاءالدوله دیوانه کشیکچی‌باشی میشود وبجای حاجی علی‌خان پدر من‌که فراشباشی بود محمدحسن‌خان پسر دیگر علاءالدوله‌که حالا بیست وچهارسال دارد فراشباشی است وبجای علی‌خان ارومیه‌ای هشتاد ساله‌که رئیس فوج سوادکوه بود امین‌السلطان بیست وپنج ساله رئیس قراول خاصه است همین اتفاقات باید بیفتد. خلاصه در سرناهار بشاه عرض‌کردم تفصیل دیروز و آدم‌کشتن کنت را مطلع شدید؟ فرمودند گفتم اصلاح کنند. عرض‌کردم یعنی مرده را دوباره زنده‌کنند و صلح بدهند؟ قتل این بیچاره این بوده است‌که شخص مقتول سبزی فروش بود. قفس بلبلی‌داشته است. کنت از هرکس‌که بلبل دارد، قفسی یك قران مالیات میگیرد. رفته بودند یك قران این ماه را مطالبه‌کرده بودند. نداشته بود بدهد. کنت پلیس را گفته بود حکماً بگیر. ظاهراً سبزی فروش با پلیس نزاع‌کرده بود. پلیس او راگرفته به‌محبس‌کنت میبرد. سر اورا فلك‌کرده میزنند. فی‌الفور میمیرد. از دو ماه قبل تابحال در محبس‌کنت دونفرکشته شد. خدا حفظ‌کند انشاءالله. عصر خانهٔ بوآتال رفتم.

[۳۱۴] **جمعه ۱۷** ــ صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم. مژده دادکه خالصهٔ طهران را باو دادند. خیلی‌خوشحال شدم. ازآنجا درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. معلوم شد دیروز عصر زلو به‌مقعد انداخته‌اند. بحمدالله احوالشان خیلی‌خوب بود. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دیدن وزیرمختار فرانسه رفتم. شب در خانه احضار شدم. الی ساعت سه ونیم بودم. بعد از شام قلیان برای شاه بردم. خیلی ممنون شدند. فرمودند هرشب‌که بیرون شام میخورم تو قلیان بیاور و زیاد اظهار التفات فرمودند. اما تفصیل دزد حرمخانه: این شخص مقنی‌یزدی بوده است. ازسرحمام شکوه‌السلطنه بالا رفته بود. شکوه‌السلطنه دیده بود. خواجه‌ها راگفته بودگرفتند. درهرصورت بتوسط آغا محمد خواجه مرخص شد. تفصیل بعد معلوم خواهم‌کرد. باین شلی‌هم نباید باشد.

شنبه ۱۸ ــ صبح دارالترجمه رفتم. مدتی‌طول‌کشید تاشاه بیدار شدند. قرق شکست رفتم.

الحمدلله احوال شاه بسیار خوب بود. فردا هم سوار میشوند. فرستادهٔ جمهوری ونوزوئلاکه حامل نشان است امروز شرفیاب شد. اهل‌قلم هم یعنی مستوفیها شرفیاب شدند. بعد من خانهٔ طلوزان رفتم. با او ناهار خوردم. من خانه‌آمدم. مغرب خانه ظل‌السلطان رفتم. در خلوت ما را پذیرفت. دربین صحبت از مردکهٔ مقنی یزدی‌گفتگوئی‌شد. ازطرزگفتارشاهزاده چنین معلوم شد برخلاف آنست‌که شهرت دادند وطوری پرده‌پوشی‌کردند. شاهزاده از قشون خودشان صحبت داشت‌که چهل هزار قشون هروقت بخواهم در اندك وقت باتوپخانه وسایر لوازمات میتوانم حاضرکنم. از خانهٔ ظل‌السلطان‌که مراجعت شد در بین راه امین‌الدوله را دیدم‌که از پارك خودشان مراجعت میفرمودند. گفت ظاهراً بواسطهٔ قتل سبزی فروش‌کنت اخراج شود. تا فردا معلوم شودکه چه خواهد شد.

یکشنبه ۱۹ ـ امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح بجهت استطلاع از مقدمهٔ‌کنت درخانه رفتم. درب‌اندرون تجملات سواری ازقبیل‌کالسکه وغیره دیدم.کنت را هم آنجا یافتم. نزدیك او رفته بهیچ‌وجه‌خود را آشنا بتفصیلاتی‌که شنیده بودم نکردم. دیدم به‌هیچ وجه من‌الوجوه درخیال عزل هم نیست تاچه رسد به‌معزولی. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار لطفی بمن‌کرد و به‌کنت هم اظهار تفقدی فرمود. معلوم شد عزل‌کنت افسانه‌ای بود. شاه سوار شدند. من خانه‌آمدم. الی‌عصر چیز زیاد نوشتم. طوری‌که عصرحالت دوار پیداکردم. سوارشده خانهٔ طلوزان رفتم. فرستادهٔ جمهوری ونوزوئلاکه تازه آمده است‌آنجا بود. ازقرار معلوم دیروز میرزا سعیدخان وزیر خارجه بواسطهٔ عداوتی‌که با من دارد اخبارم نداده بود که بجهت ترجمه حاضر باشم. میرزا عبدالله‌خان پسر صدیق‌الملك را برای مترجمی تراشیده بود. میرزا عبدالله هم از عهدهٔ ترجمه برنیامده بود. شاه که فرانسه را خوب میداند ملتفت شده بود. بارون‌نرمان را که حضور داشت او را به‌ترجمه واداشته بود. خلاصه شاه خیلی‌دیر از شکار مراجعت فرمودند. یك شکار هم زده بودند. والده خانهٔ ظل‌السلطان رفته بود. شاهزاده را ندیده بود.

دوشنبه ۲۰ ـ خانهٔ بارون‌نرمان رفتم که تفصیل دیروز را از خود او بپرسم. در این بین کاغذی از وزیرخارجه رسیدکه بارون‌نرمان‌ترجمه‌کند. معلوم‌شد یادداشت رسمی‌است. ازسفارت روس‌فرستاده بودند که خوانین مرو بیشتر از دوهزارنفربه‌عشق‌آباد نزد سردار روس رفته‌اند [و] به‌میل ورغبت تبعیت روس را اختیارکردند. مرو هم ازدست‌ایران رفت. فی‌الواقع ایران من بعد جزء ممالك روس شده، خدا عاقبت را برای ملت‌ایران بیچاره حفظ‌کندکه بواسطهٔ سوء تدبیر [۳۱۵] وزرای جاهل غیرعالم ایران به‌باد رفته. از آنجا خانهٔ زین‌دارباشی رفتم، به‌اتفاق درخانه. سرناهار نایب‌السلطنه در حضور من شفاعت کرد که خلعتی به باغبانباشی داده شود. شاه هم دادند. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خلعت را نایب‌السلطنه فرستاده بودند نزد من. قبول نکردم. جواب دادم چون چوب را بدون اطلاع من زدید خلعت را هم بهتراین‌است بدون اطلاع من بدهید.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح خیلی زود دارالترجمه رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. درخانه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. امروز زنهای شاهزاده‌ها و معارف را شکوه‌السلطنه اندرون‌شاه دعوت‌کرده بجهت‌اسم‌گذاری پسر تازهٔ شاه‌که از بدرالسلطنه است. شب هم مستوفی‌الممالك رجال دولت را به‌دربار دعوت کرده، من شب خدمت شاه رفتم. سرشام ملیجك از اندرون آمد بشاه عرض کرد ظل‌السلطان آمد اندرون جقه‌سرش بود. معلوم شد بحکم شاه مستوفی‌الممالك، امام جمعه، معتمدالدوله، ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه اندرون بایست میرفتندکه اسم بگذارند. نایب‌السلطنه بواسطهٔ حضور ظل‌السلطان طفره زده بود. حضرات رفته بودند. ظل‌السلطان انگشتر الماس هزارتومانی‌داده بود. مستوفی‌الممالك صد عدد پنجهزاری، معتمدالدوله یکصد عدد دوهزاری، امام جمعه دست برده بود بعمامهٔ خود که تربت بیرون بیاورد حاضر نبود. ظل‌السلطان تربت خود را داده بود. اسم مولود تازه را محمدرضا میرزا که جد بدرالسلطنه وپسر فتحعلیشاه است ولقب رکن‌السلطنه‌گذاشته‌اند. خلاصه شاه به‌ملیجك فرمودند ظل‌السلطان بتو چه گفت؟ گفت مرا نشاند و یك‌دانه قرص بمن داد. شاه خیلی ممنون شد.

فرمودند بلی جائی که ظل‌السلطان هست نایب‌السلطنه نمیرود! ساعت چهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. یك ساعت تمام خلوت کردیم. از همه‌جا صحبت شد، خیلی هم مفصل. بعد خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر بطمع اینکه یك کتاب لغت فرانسه به‌فارسی که تازه آورده‌اند و جهانگیرخان دارد بخانهٔ او رفتم. هرچه رو انداختم عذر آورد. خیلی کسل خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح به‌اتفاق بکمز درشکه نشسته طرف جاجرود رفتیم. در سرخه‌حصار ناهار صرف شد. باز ملیجك حرمخانه را به‌آش‌کشك درکاروانسرا دعوت‌کرده بود. بعد از ناهار سواره بطرف جاجرود راندیم. در بین‌راه به‌میرزا احمد مترجم روسی رسیدیم‌که سوار اسب دم قرمزی بود، سلامی‌کرد با ما همراهی نمود. معلوم شد اسب از دیوان داده‌اند و قرار شده است مال وبنه وچادر هم بدهندکه در سفرها ملتزم رکاب باشد و درس روسی بشاه بدهد. ماشاءالله شاه سی‌سال است متصل درس فرانسه میخوانند هنوز نمیتوانند مکالمه نمایند حالا روسی میخوانند! این میرزا احمد بعد از عزل از حاجی طرخان که قونسول ایران بود مصمم تبعه‌شدن روسها بود، او را به‌تدبیری آوردند. حالا این‌تفاصیل‌برای دلجوئی او است. ای‌کاش ماهم نمك بحرامی بکنیم که جز این اسباب ترقی نیست. خلاصه میرزا احمد گرسنه بود. منزل رسیدیم. از برای او ناهار آوردند. خورد. بعد او را روانهٔ منزل خودش‌که در زیر سایهٔ امین‌السلطان است نمودم. میرزا زین‌العابدین حکیم هم منزل من آمده است. قدری خوابید. عصر قدری لغت نوشتم.

جمعه ۲۴ ـ صبح حمام لازم بود رفتم. بسیار کثیف بود. از آنجا منزل طلوزان، باتفاق درخانه رفتیم. شاه سوار شدند. شنیدم میرزا حسینعلی‌کاشی فراش خلوت ظل‌السلطان‌که دوسال [۳۱۶] است خود را بشاهزاده بسته با کالسکهٔ نهصدتومانی و شش اسبهٔ اردو آمده حامل پیشکش ظل‌السلطان است. این شخص از گرسنگی رمق نداشت. نوکری امین‌الدوله را میکرد. در این مدت کم صاحب همه‌چیز شده. شب درخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

شنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند و سه‌شکار زدند. من صبح بعیادت امین‌حضرت رفتم، از آنجا عیادت ناظم خلوت. ناهار منزل عضدالملك مهمان بودم. بعد منزل آمدم. باران بیست وچهار ساعت است متصل می‌بارد.

یکشنبه ۲۶ ـ شاه صبح سوار نشدند. درخانه رفتم. تاساعت دو بغروب مانده بودم. شاه سوار شدند. تأکیدات اکید فرمودند که شب حاضر باشم. منزل آمدم. باز اول مغرب درخانه رفتم. شاه مشغول درس روسی بود. بعد شام خواستند. من مثل نقالها برای امین‌السلطنه و حکیم‌الممالك و جمعی سگ و گربه تاریخ عثمانی میخواندم. در حالی که کمال اوقات تلخی را داشتم. ششصد تومان قرار شده بود بمن خلعت بهای سال نو بدهند. بعد ملیجك و مردك [و] زردك این آشغالها که زیاد شدند ششصد تومان مرا قطع کردند. امین خلوت بمن گفت اولاً چرا نباید خلعت بها بمن داده شود؟ چه‌منصبی، چه‌مأموریتی دارم‌که مداخل داشته باشم. ثانیاً معلوم است عظم ما رفته است که خلعت بهای ما را بدیگری میدهند. بانهایت‌کسالت ساعت چهار ونیم منزل آمدم.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح برف می‌آمد. لباس پوشیدم. عمداً درخانه نرفتم. حالا‌که اعتبار و شأنی ندارم، خلعت بها هم ندارم و هیچ ندارم اقلا چندان زحمت بخود ندهم. شاه را بگذاریم درس روسی بخواند! این‌همه مخلوق‌که تحصیل معاش کردند از نقالی نبوده است. حالا هیجده‌سال است من این‌کاره هستم چه فایده بردم. شاه هم سوار شدند.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز آفتاب بود. شاه سوار شدند. من باز بواسطهٔ قهر درخانه نرفتم. منزل طلوزان رفتم نبود. منزل امین‌حضرت بود. آنجا رفتم. عیادتی کردم. بعد به‌اتفاق طلوزان منزل او آمدیم. ناهار صرف شد. تفصیلی از تاریخ‌گفت نوشتم. منزل آمدم. شنیدم حکیم‌الممالك قهر مرا غنیمت شمرده باشاه سوار شده بود. سهل است. بخدا قسم از نوکری شاه خسته‌شدم. خیلی میل دارم مدتی آسوده باشم. هم‌رکاب من مشیرالدوله و عضدالملك [و] امین‌حضور بودند، نه

ملیجك و مردك. تاکی باید طاقت آورد. امین‌الدوله و آجودان مخصوص با من ترقی کردند. آنها بدرجات عالی رسیدند من نقال که بودم هستم. باز اگر نقال بی‌قال وقیل [بودم] و معاش روزانه داشتم شاکر بودم! خلاصه باز شکر باید کرد. امروز شاه سه‌شکار زده بودند. شب هم گویا بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۲۹ ـ امروز صبح باکمال اوقات تلخی در رکاب شاه سوار شدم. شاه ملتفت شدند. اظهار لطفی فرمودند. من چندان خود را سست نگرفتم. سرناهار بودم. شنیدم دیشب شاه روزنامه فرستاده بودند نزد امین‌السلطان که بدهد میرزا احمد ترجمه کند. خواسته بود سواد فرانسه او را بداند. آن بیچاره هم نتوانسته بود. به‌امین‌السلطان پس داده بود. من از سواری مراجعت نمودم. عریضهٔ خیلی مفصلی به‌اکمال اوقات تلخی بشاه نوشتم و استعفا از نوکری کردم. جواب تفقد و مرحمت مرقوم فرموده بودند. با وجود خستگی بعداز شام مخصوصاً مرا احضار کردند. خیلی دلجوئی فرمودند.

[۳۱۷] پنجشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ صبح زود فراشی باحضارم آمد [که] در رکاب سوار شوم. نزدیك عمارت ناهار میل فرمودند. الی عصر بودم. دوسه روزنامه خواندم. عصر مراجعت بمنزل شد. شب آتش‌بازی مفصلی شد.

جمعه ۲ ـ شاه سوار شدند. مراهم خبرکردند در رکاب باشم. الی بعداز ناهار بودم. ازآنجا مرخص شده منزل آمدم. قدری ترجمه‌کردم. قدری خوابیدم. شب مهمان مجدالدوله بودم آنجا رفتم. عضدالملك، نایب‌ناظر، امین همایون و غیره بودند. عضدالملك باشئوناتی‌که دارد زیاد میل بقمار دارد. بعد از چندی که حسن‌طلب فرمود مصمم قمار شدند و بازی لاسکنت[۱] میان آمد. عضدالملك صدوپنجاه تومان باخت. من هفت ساعت تمام بازی‌کردم. آخر یك پنجهزاری بردم. شام بسیار بدی، منزل بسیارکثیفی. خلاصه در عمر یك مرتبه منزل مجدالدوله ضرر نداشت.

شنبه ۳ ـ امروز بنا بودکه ناهارگرم در جنگل طبخ شود [و] الی عصر آنجا بمانند. صبح باین خیال سوار شدیم. بعداز ناهار شاه شکار رفتند. من منزل آمدم. بواسطهٔ بی‌خوابی دیشب کسل بودم. شب الی ساعت چهار در خانه بودم.

یکشنبه ۴ ـ امروز طرف شهر آمدیم. صبح سرخه‌حصار آمدم. درشکهٔ من حاضر بود با سلطان ابراهیم‌میرزا که چند روز بود جاجرود بود و بکمز درشکه نشسته شهر آمدیم. خانه آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر حمام رفتم. شاه از سرخه‌حصار دوشان‌تپه تشریف برده بودند. وضع و نظم آنجا [را] پسندیده بودند.

دوشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، از آنجا خدمت شاه رفتم. شاه از وضع دوشان‌تپه تعریف میکردند. فرمودند هیچوقت دوشان‌تپه باین‌طور منظم نبوده است. بعداز ناهار شاه دکان فرنگیها رفتم. لباس عید بجهت خودگرفتم. خانه آمدم. عصر امیرزاده سلطان محمدمیرزا و میرزا نصرالله‌خان نایب وزارت خارجه‌که لقب دبیرالملکی‌گرفته است و میرزا اسدالله‌خان وزیرمختار پطرزبورغ که لقب وکیل‌الملکی‌گرفته است دیدن آمده بودند. اما میرزا نصرالله‌خان که بیست سال قبل وقتی میرزا ملکم‌خان فراموش خانه در طهران ایجادکرده بود او و اتباعش را ازطهران به بغداد دوانده بودند از جمله میرزا نصرالله‌خان بودکه مدتی هم در اسلامبول گدائی میکرد. بواسطهٔ نسبتی‌که بانصیرالدوله داشت بایران آمد و حالا به لقب دبیرالملکی‌که از القاب بزرگ است رسیده. و از پستی شأن‌القاب همین بس‌که به مرحوم میرزامحمدحسین‌خان دبیرالملك من تعظیم میکردم و این دبیرالملك بمن تعظیم میکند!

سه‌شنبه ۶ ـ حسب‌الامر باید صاحبقرانیه وسلطنت‌آباد بروم. خیال داشتم شب را حسن‌آباد بمانم. پشیمان شدم. زیراکه جوانی رفت، نوبت پیری رسیده است. هیچ‌چیز مطلوب نیست. خلاصه کالسکهٔ دیوانی نشسته با باغبانباشی بصاحبقرانیه و سلطنت‌آباد رفتیم. از آنجا هم

۱ـ در موارد دیگر لاسکنه

حسن‌آباد رفته چهار بغروب مانده مراجعت کردم. عصر فراشی به‌احضارم آمد که شاه بیرون شام میخورند. بواسطهٔ خستگی نرفتم. بهمن‌میرزا پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه در سن هفتادوهشت سالگی مرحوم شد در قراباغ. مسجدشاه ختم گذاشته‌اند. دوشب قبل خوابی دیدم که مینویسم. مرحوم اعتضادالسلطنه را در خواب دیدم. پرسیدم به شما چه گذشت؟ گفت اول خیلی سخت و بد و حالا قدری بهترم و این دروغ صرف است که در میان عوام معروف است [که] میگویند شخص خیرخواه باشد و سخی خدا گناه او را خواهد بخشید. نه چنین است! من‌هم خیرخواه بودم و هم سخی. چون [۳۱۸] بعبادت خدا درست نمی‌پرداختم خیلی صدمه دیدم. شخص باید اطاعت امر خداوند را نماید تا از عذاب آسوده باشد.

چهارشنبه ۷ ــ دیشب ساعت پنج میرزاسعیدخان مؤتمن‌الملك وزیرخارجه در سن هفتاد سالگی مرحوم شد. امروز صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، آنجا شنیدم. امین‌الدوله خواست مرا آنجا ببرد نرفتم. دارالترجمه آمدم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. در باب قنات لاله‌زار تأکیدات فرمودند. عرض کردم بمن دخل ندارد. باز ناهار تأکید فرمودند. عرض کردم من هرچه میگویم غرض تصور میفرمایند. خلاصه عصر منزل آمدم. باتفاق امیرزاده سلطان محمد خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتم. اضافه مواجبی شاه مرحمت فرموده بودند. رفتم شاید کاری بکنم. محل معین شود.

پنجشنبه ۸ ــ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. صبح زود خانهٔ امین‌لشکر رفتم، از آنجا در اندرون کنت را دیدم. تفصیل یورش فوج مخصوص نایب‌السلطنه به پلیس را میگفت و وحشتی که زنش کرده بود. قریب چهارصد نفر سرباز و الواط دورخانهٔ کنت راگرفته بودند. آخر ظل‌السلطان فرستاده بود آنها را متفرق کرده بودند. خلاصه شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. سلطنت‌آباد تشریف بردند. الی‌عصربودند. بعد بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند. از سلطنت‌آباد تعریف فرمودند.

جمعه ۹ ــ صبح زود در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شب دوباره حسب‌الامر در خانه رفتم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. هنوز وزیر خارجه تعیین نشده. محمدزمان‌خان تفنگ‌دار هم مرحوم شد.

شنبه ۱۰ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم، از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. لغتی در حضور مبارك ذکر شد. حکیم‌الممالك احمق بی‌سواد مدعی من شده بود. امروز در اثبات حقانیت خودکتاب لغت را بنظر همایون رساندم. در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم. بعد اعضاء وزارت خارجه با پسر مرحوم وزیر حضور رسیدند. شاه فرمودند من در رکاب سوار شوم. باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. عمداً نرفتم، خانه آمدم. امروز شاه تفصیلی فرمودند جوابی عرض کردم. نشان حمایل سبز که بتوسط وزیر امورخارجهٔ مرحوم به امین‌حضرت‌آبدارباشی داده شده بود بعد به‌امین‌حضرت از وزیر مرحوم خواهش کرده بود بفرمان خطاب جنابی‌هم الحاق کند. این بیچاره هم بخط خود الحاق نموده بود. دوماه قبل امین‌حضرت از من خواهش کرد در روزنامه بنویسم. مسوده کردم شاه زد. باز امین‌حضرت خواهش کرد مسودهٔ دیگر نوشتم. باز شاه قلم زد. به امین‌حضرت تفصیل راگفتم. عریضه بشاه نوشته بود شکایت از من. شاه دستخط جواب داده بودکه ما تو را کـی جناب کردیم. همان حمایل نشان بتو داده شد. امروز شاه با من خلوت فرمودند کـه نشان امین‌حضرت را بنویس. خطاب جنـابی را ننویس. عرض کـردم چرا دادید؟ فرمودند من ندادم. خودشان الحاق کردند. عرض کردم خیلی بدکاری است. شئونات دولت برده میشود. فرمودند دزدی است. عرض کردم در فرمان حکیم‌الممالك و آجودان مخصوص هم همین تقلبات شده است.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. حمام تشریف داشتند. بانهایت تغیر از حمام بیرون آمدند. عباس‌میرزا ملك‌آرا برادر شاه حاکم قزوین شرفیاب شد. تازه از قزوین وارد شده. ناصرالملك حاکم کرمانشاهان هم عصر وارد شد. امروز عصر شاه خانهٔ امام‌جمعه و صدرالعلما رفتند. قبل‌از رفتن وزیرنظام و ملیجك مأمور شدند رفتندکوچه‌ها را دیدند

[۳۱۹] که مبادا اشراری آنجاها باشند و خدای نکرده آسیبی برسانند. شب من مهمان میرزا اسدالله‌خان وکیل‌الملك وزیرمختار پطرزبورغ بودم. محقق هم بود.

دوشنبه ۱۲ ــ شاه مهمان عضدالملك است به سلیمانیه. من صبح دیدن ناصرالملك رفتم که حاضر وزارت امورخارجه است. ازآنجا سلیمانیه رفتم. عضدالملك تدارك زیاد دیده بود. حکیم‌الممالك قصیده‌ای انشاءکرده بود عرض کرد. شال پاانداز را خلعت گرفت. بعداز ناهار بنای تخته‌بازی شد. من به‌اتفاق مچول‌خان خانه آمدم. عصر محقق آمد. نقل میکردکه شاه درمراجعت دوشان‌تپه رفته بود. خیلی تعریف کرده بود.

سه‌شنبه ۱۳ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. مدتی بودم. شاهزاده خواست بمن معلوم کند که بتوسط او ناصرالملك وزیر امور خارجه خواهد شد. اما من از مقدمه بی‌اطلاع نبودم. چون امین‌الدوله و مشیرالدوله و نصیرالدوله که پیشکش‌ها و واسطه‌ها داشتند و میدادند این منصب را نداد. معلوم شد بناصرالملك مرحمت میشد. از خانهٔ شاهزاده دارالترجمه رفتم. مترجمین لباس تازهٔ خود راکه همه ماهوت آبی و یك رنگ است پوشیده بودند بحضور بردم. خیلی اظهار لطف فرمودند. بعد سرداری ترمهٔ لیموئی شمسهٔ مرصع آوردند بتوسط ملیجك با دستخط بجهت ناصرالملك فرستادند. فی‌الـواقع خلعت و منصب را بواسطهٔ حامـل بـودن ملیجك [بی‌ارزش] فرمودند. ممکن بود خلعت را پیشخدمت معتبری میبرد. خلعت‌بها را به ملیجك میدادند. بعد وزراء احضار شدند. من خانه آمدم. عصر خانهٔ بوآتال رفتم. از زن بوآتال خوشم می‌آمد. پیرانه سرهوای جوانی به سر دارم. شب را در خانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم خدمت شاه بودم. بخانه مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۱۴ ــ امروز شاه شکار تشریف بردند، من نرفتم. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملك که تازه از فرنگ آمد ناصرالملك آورده بودکه امین‌الدوله حضور شاه ببرد. این جوان شش سال تمام است فرنگستان بوده است. ازآنجا بازدید مچول‌خان رفتم. بعد خانه آمدم. قدری لغت نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم.

پنجشنبه ۱۵ ــ صبح دارالترجمه، ازآنجا خدمت شاه رفتم. دویست‌وپنجاه تومان شاه به مترجمین انعام مرحمت فرمود. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر شاه خانهٔ حاجی‌معتمدالدوله و خانهٔ حاجی‌ملاعلی تشریف بردند.

جمعه ۱۶ ــ صبح دیدن ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملك رفتم، ازآنجا در خانه. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر زلو به مقعد انداختم. مچول‌خان و ناظم‌خلوت دیدن آمده بودند. دیشب صدرالعلما فوت شد.

شنبه ۱۷ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. مدتی با شاهزاده صحبت داشتم. خیلی کامل وبا عقل اورا دیدم. ازآنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعدازناهار خانه‌آمدم. عصرحسام‌السلطنه و امیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزا دیدن آمدند. شب در خانه احضار شدم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. امروز ملیجك کوچك با حضور وزراء وقاحت کرده بود. دوسه‌مرتبه خواسته بود خدمت شاه برود او را مانع شده بودند. گریه کرده بود. قهر نموده بود. وزراء لندلندکرده بودند. شاه هم غدغن فرمودند که دیگر روز او را بیرون نیاورند. شب هم دوسه عریضه آورد و اصرار کرد. گریه کرد تا شاه جواب نوشت. غدغن فرمودند امین‌اقدس من‌بعد عریضه ندهد این طفل بیاورد.

یکشنبه ۱۸ ــ صبح دارالترجمه رفتم. لغتی شاه داده بود ترجمه نمودم. بعد خدمت شاه [۳۲۰] رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر آجودان مخصوص و جمعی غیرمرتب دیدن آمده بودند.

دوشنبه ۱۹ ــ صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم بتکدی آب برای اسمعیل‌آباد. آنجا شنیدم شاه سوار نخواهد شد. دوباره خبرآوردندکه سوار میشوند. باتفاق امین‌لشکر لاله‌زار رفتم. سرراه که شاه آنجا تشریف می‌آوردند بعضی اسباب حقه‌بازی طلوزان آنجا ساخته از قبیل راه‌آهن کوچك و سد رودخانه وکشتی‌های کوچك و غیره. ظل‌السلطان هم آنجا بود. شاه تشریف آورد

تماشا کرد. خیلی خوششان آمد. ناصرالملك وزیرخارجهٔ تازه‌هم بود. مدتی با ناصرالملك و ظل‌السلطان خلوت کرد. بعد با ظل‌السلطان تنها از در طرف شمالی لاله‌زار بیرون آمده بکالسکه نشستند. مراهم فرمودند سوارشوم. ملك‌آرا هم بود. دوشان‌تپه ناهارمیل فرمودند. بعدکاغذخوانی زیاد و عصر سرخ‌باغ [سر] قنات تازه استاد اسماعیل مقنی درآورده، یعنی از ریش پیوند سبیل کرده، از آب معمول دوشان‌تپه میخواهد یك سنگ بدزدد اسمش را قنات جدید بگذارد. شاه آنجا تشریف بردند. چای و عصرانه صرف نموده بشهر مراجعت فرمود.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم [که] شفاعت جعفرقلی‌خان دامادش را نمایم که واسطه شود شاه لقب باو بدهد. راضی نشدند. از آنجا باتفاق ناظم‌خلوت در خانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. تلگرافی از سودان رسیده بودکه عساکر مهدی شکست بعساکر انگلیس دادند. بعداز ناهار خانه آمدم. شب در خانه احضار شدم. الی ساعت سه بودم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح حمام عید رفتم. بعد بیرون آمدم. خانهٔ حاجی‌خانم والده رفتم دراین بین خبر آوردند آغاعلی‌اکبر خواجهٔ شاه بقچه‌ای در دست دارد آمده است. تعجب کردم در بقچه چه است. گفتند خلعت تن‌پوش شاه است. هیچ انتظار نداشتم. بچه‌جهت بی‌مقدمه وبی‌واسطه بمن خلعت داده شد. خلاصه تمام روز را متفکر بودم. در خانه هم نرفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر زین‌دارباشی آمد. بعد ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملك آمد. گفت عصر شاه برای من خلعت التفات فرمودند. آنچه خود حدس[۱] زدم. چون خواسته بودند باو خلعتی بدهند برای اینکه مبادا من تصوری کنم و رنجش حاصل کنم صبح بدواً برای من خلعت فرستادند. تا فردا درست معلوم شود.

خلاصه الحمدلله امروز آخرسال قوی‌ئیل است سال گذشت. اتفاقات عجیب رو داد. ما خودمان سفر کردیم. خراسان رفتیم. مراجعت کردیم. الحمدلله زنده و سلامت هستیم. تمام شد کتاب سال سوم روزنامهٔ خود، والسلام.

۱ـ اصل: حدث

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد چهارم

پنجشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۰۱

تـا

پنجشنبه ۲ جمادی‌الاولی ۱۳۰۲

(سال پیچی ئیل)

بسم‌الله تبارك وتعالی شأنه

[۳۲۳] پنجشنبه ۲۲ ـ جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۱۳۰۱ هجری ـ ۲۱ مارس ۱۸۸۴ مسیحی ـ شروع به روزنامهٔ سیچقان می‌کنم. خداوند انشاءالله سلامت و قدرت بدهد به‌اتمام رسد، بحق محمد وآله علیه‌السلام. امروز يك ساعت‌وچهل دقیقه از دسته‌گذشته تحویل حمل شد. برسم همه‌ساله در اطاق موزه مجلس تحویل منعقدگردید. از سنوات قبل فرقی‌که داشت یکی وزارت خارجه است‌که بعداز فوت میرزاسعیدخان به ناصرالملك مرحمت شده و او به این سمت درحضور بود. دوم حضور سفیرکبیر عثمانی فخری‌بیك بود. ندانستم بچه‌جهت و چه سبب سفیرکبیر عثمانی با لباس رسمی دوساعت در سلام ایستاد و شاهی‌گرفت. زیراکه برخلاف قانون معمولهٔ دنیا حرکت کرده است. سفیرکبیر مظهر شخص سلطان است. اگر سلطان روم در سلام پادشاه ایران می‌ایستد سفیر او باید بایستد. آیا این عمل به اجازهٔ دولتش بوده یا نه؟ خواهم فهمید، بعد خواهم نوشت. سوم حضور میرزامحمدخان ملیجك است‌که در صف اول با نشان شیروخورشید به‌گردن و سرداری ترمه ایستاده بود. سلام بسیار شلوغ[1] بود، طوری‌که میرزا عیسی‌خان مترجم را من بدون دعوت داخل اطاق‌کردم. شاهی‌هم‌گرفت وکسی حرف نزد. چهارصد نفر بلکه متجاوز شاهی‌گیر بودند و بسیار بی‌نظم. خلاصه در ظرف سنهٔ ماضیه حوادث عمده‌که در عالم رو داده است: خروج متمهدی و دوسه شکست و قتل عساکر مصری‌که درحقیقت عساکر انگلیسی است، تاج‌گذاری اسکندر سوم پادشاه روس، سفر ناصرالدین‌شاه به خراسان، تصرف روس مرو را، فتوحات فرانسه در ماچین، دو زلزلهٔ بزرگ در ناپل و جزایر ژاوا که هنگامهٔ غریبی و نشانه از طوفان نوح بود، فوت دوسه پادشاه در آسیا و افریق، بروز حمرت[2] در طرف مغرب‌که در تمام دنیا دیده میشد، ناخوشی وبا در مصر، و غیره وغیره که ان‌شاءالله در سالنامه مفصل خواهم نوشت. در سلام تحویل وقت شاهی‌دادن بمن مخصوصاً احضار فرمودند و تفقدی‌کردند، فرمودند جائی نروم. باوجود این روز اول سال را وقف عبادت میکنم نه عادت. از در [خانه] خانهٔ استاد غلام‌رضا[3]، ازآنجا خانهٔ والده رفتم. ناهار را منزل خورده خوابیدم. عصر حضرت عبدالعظیم رفتم. دیروز حمام رفته بودم سرما خوردم، سینه‌ام درد میکند. گویا تب هم دارم. امروز سلام در صف وزرا ایستاده بودم. يك‌طرفم ابراهیم‌خان ناظر فتحعلی‌شاه بود، طرف دیگر حاجی صدرالدوله ایشیك‌آقاسی‌باشی ولیعهد.

جمعه ۲۳ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح بعداز اینکه جمعی و جعفرقلی خان دیدن آمده بودند آنها راکه راه انداختم سوار شدم‌که جلو بروم دوشان‌تپه. دم‌دروازه نایب‌السلطنه را دیدم‌که سوارانش را از سان حضور شاه میگذراند. از دروازه بیرون نرفتم. این طرف دروازه انتظار تشریف‌آوردن شاه راکشیدیم. از قراری‌که شنیدم نایب‌السلطنه ملتفت شده بود این بی‌اعتنائی مرا. خلاصه شاه تشریف آوردند. در رکاب رفتم. ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه شکار رفتند. يك ارغالی شکار فرمودند. من بواسطهٔ کسالت و درد سینه مراجعت

۱ـ اصل: شلوق ۲ـ بمعنی سرخی است ۳ـ استاد غلامرضای شیشه‌گر مرشد، صوفی معروف آن زمان بوده.

بخانه نمودم.

شنبه ۲۴ ـ صبح بازدید جعفرقلی‌خان رفتم. از آنجا خانهٔ ظل‌السلطان، بعد خانهٔ [۳۲۴] ادیب‌الملك، ازآنجا درب خانه رفتم. شاه لدی‌الورود من به اطاق فرمودند لباس رسمی بپوش حاضرباش، مترجمی ایلچی‌ها را بکن. این‌کار تفصیلی دارد تا بحال سفیرکبیر عثمانی در سلام رسمی‌که یکی عید نوروز و یکی عید مولود شاه است هم از جانب سفرا تهنیت میگفت و هم ترجمهٔ فرمایش شاه را به‌آنها میکرد. امروز ندانستم به‌چه ملاحظه شاه فرمودند من‌باشم. خلاصه فرستادم از خانه جبه و شمسه بیاورند. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند نرسید. فرستادم شمسه و جبهٔ امین‌لشکر را آوردند. پوشیدم رفتم اطاق موزه منتظر شاه و ایلچی‌ها شدم. شاه تشریف آوردند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. در این بین ناصرالملك وزیر خارجه رسید. شاه فرمود من‌بعد در جمیع پذیرائی سفرا فلانی را خبرکن حاضر باشد ترجمه‌کند. ناصرالملك از این فرمایش شاه خوشش نیامد. خلاصه ایلچیها باتمام اتباع خود وارد شدند. من دور ایستاده بودم. شاه مخصوصاً اشاره فرمودند نزدیك رفتم. بفاصلهٔ نیم ذرع پهلوی خودشان بالادست سفیر عثمانی مرا جا دادند، درحالی‌که وزیر خارجه ده ذرع دور بود. سفیرکبیر عثمانی از طرف سفرا تهنیت عید بفرانسه عرض‌کرد. شاه اشاره‌کردندکه ترجمه‌کن. ترجمه‌کردم. بعد شاه خیلی مختصر جواب دادند. من‌هم مختصری علاوه‌کردم. مجلس ختم شد. من خانه آمدم. عصر خانهٔ محقق رفتم. شب در خانه حضور شاه بودم.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. از آنجا درب‌خانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم، عصر دیدن پسر حاجی‌محمدکریم‌خان شیخی رفتم. خانه نبود. از آنجا دیدن مشیرالسلطنه که صبح خانهٔ من بود رفتم. از حسن‌اتفاق پسر حاجی محمدکریم‌خان آنجا بود. بعد خانهٔ قوام‌الدوله، از آنجا خانه آمدم.

دوشنبه ۲۶ ـ دیشب خبرکردندکه شاه سوار میشود در رکاب باشم. صبح زود بقصد خانهٔ مشیرالدوله طرف شهر رفتم. در بین راه به او برخوردم. درکالسکهٔ او نشستم. باتفاق باغ سپه‌سالار مرحوم‌که حالا دیوانخانهٔ عدلیه است و منزل رسمی مشیرالدوله رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خانهٔ امین‌لشکر رفتم. آنجا بودم باشاه سوار شدند. من‌هم درکالسکه نشسته دوشان‌تپه رفتم. چهار ساعت تمام کتاب و روزنامه خواندم. بعد در رکاب شاه مراجعت به شهر شد.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله، از آنجا اتفاق درب خانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر مصمم[1] رفتن بعضی‌جاها عید دیدن بودم که ادیب‌الملك وارد شد. فرستاد پسر حاجی‌محمدکریم‌خان شیخی هم آمد. ادیب‌الملك خیلی بخیل است. به این اطاق‌که من ساخته‌ام رشك میبرد. معلوم بود از حالتش. اما من از خدا برای او صدارت میخواهم. خلاصه تا دوشب رفته بودند.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح حمام رفتم، بعد خانهٔ ظل‌السلطان، چهار ساعت مرا نگاه داشت. مردم تصور میکردند یقین شاهزاده در این چهار ساعت با من حرف دولتی میزند، باوجودی‌که صحبت شخصی بود. از آنجا درب خانه رفتم. بعداز ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا و جلال‌الدین پسران مرحوم عمادالدوله رفتم. نیم‌ساعت بغروب مانده خدمت شاه رسیدم. ساعت سه از شب‌گذشته خانه آمدم. امروز والده دیدن انیس‌الدوله رفته بود. خدمت شاه هم رسیده بود.

پنجشنبه ۲۹ ـ شاه امروز حضرت عبدالعظیم رفتند. صبح حکیم‌الممالك آمد. باتفاق [۳۲۵] حضرت عبدالعظیم رفتیم، در باغ مرحومه مهدعلیا که امین‌السلطان شاه [را] به‌کباب شاهزاده عبدالعظیم مهمان کرده بود. قبل از تشریف‌آوردن شاه ناهار صرف نمودیم شاه تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدیم. بعد من شهر آمدم. عصر خانهٔ حسام‌السلطنه، از آنجا خانهٔ

۱ـ اصل: مسمم

آجودانباشی، از آنجا عیادت جعفرقلی‌خان رئیس مدرسه رفتم. شب خانهٔ طلوزان مهمان بودم. صارم‌الدوله هم آنجا بود. بنا به‌ترك عادت که هرگز مهمان نمیشوم خیلی کسل شدم.

جمعه سلخ ـ دوای جوش عوض منضج صرف شد. بعد دربخانه رفتم. چون زود بود اول دیدن حاجی ابوطالب مجتهد خمسه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند خوابی دیشب دیدم که کیف کاغذ مرا امین‌خلوت بازکرده وکاغذهای مرا خوانده است. من خواستم سرش را ببرم، بعد چوب زیاد زدم. من عرض کردم از رؤیای صادق است. چون این فقره یك سال است معمول است، امین‌خلوت از خبرچی‌های نایب‌السلطنه است، کاغذهای کیف را میخواند، به‌نایب‌السلطنه خبر میدهد. شاه ملتفت شدند که مقصود من چیست. بعد از ناهار خانهٔ قوام‌الدوله، عصر خانهٔ امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم.

شنبه ۱ جمادی‌الثانی ـ امروز نمك صرف نمودم، کار نکرد. به تجویز اهل خانه شیرخشت خوردم. اصلاح مزاجی‌شد. شب ساعت دو شام خوردم.خواستم بخوابم تاساعت چهارخوابم نبرد. کم‌کم بوی چوب و دود بمشامم رسید. اهل خانه برخاست بجهت احتیاط اطاق کتابخانه را گردیدند، دیدند دود زیاد پیچیده است. معلوم شد نمازخانهٔ جنب کتابخانه که منزل روزهای اهل خانه است آتش گرفته است. اول شب کنیز کرد پدرسوخته آتش برده است زیر کرسی بگذارد آتش ریخته است. کرسی، لحاف کرسی، دوشك، فرش تمام سوخته بود. الحمدلله بخیر گذشت، کتابخانه من نسوخت.

یکشنبه ۲ ـ شاه سوار شدند ونك ده مستوفی‌الممالك رفتند. ناهار گرم آنجا صرف فرمودند. بعد از ناهار من کالسکهٔ ایوانی نشسته شهر آمدم. شاه عصرعشرت‌آباد رفته بودند. عصر ظل‌السلطان احضارم فرمودند رفتم. بعد از مراجعت بخانه شاه احضار فرمودند. دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم خدمت شاه بودم.

دوشنبه ۳ ـ صبح دربخانه رفتم. اجماع در راه بود. یقین کردم تغییر و تبدیل سختی خواهد بود. معلوم شد برای تنظیف شهر است. این شهر را من سالها نگاه داشتم. بعد غرض[1] نایب‌السلطنه از دست من بیرون کرد. حالا به‌رجال دولت گرفتارند. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. عصر محقق را خدمت شاهزاده بردم، چون از شاهزاده بدگفته بود اصلاح کنم.

سه‌شنبه ۴ ـ امروز سیزده عید است. شاه دوشان‌تپه میرود. من به‌اتفاق محقق صبح قبل از شاه دوشان‌تپه رفتم. جمعیت زیاد قریب بیست‌هزار نفر آنجا بودند. شاه تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار از کثرت[2] جمعیت نتوانستند آنجا توقف فرمایند. قصر قاجار آمدند خوابیدند. عصر عشرت‌آباد، از آنجا شهرآمدند. دیروز عریضه‌ای درباب آب باغات بشاه نوشتم. جوابش را محول به‌امین‌السلطان فرمودند. تا چه جواب داده شود. امروز شاه یك اردك باتفنگ در دریاچهٔ قصر زدند.

چهارشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم‌کار داشتم، ازآنجا دربخانه. دیشب در بعضی کوچه‌ها بخصوص دیوارهای ارگ اعلانی چسبانده بودند از نصیرالدوله وملك‌التجار وشکایت و تعدیات‌آنها را به‌تجار وکسبه‌نوشته‌بودند.یکی‌از آن اعلانها را خواجه‌باشی‌بنظرشاه رسانده‌اسباب [۳۲۶] تغیر خاطر همایونی شد. تأکیدات به‌پولیس و نایب‌السلطنه شدکه پیدا کند مرتکب عمل را. خلاصه عصر خانهٔ پروسکی رفتم. چند جلد کتابی خریدم خانه آمدم. عصر مشیرالدوله وکنت و جمعی دیدن آمدند. فراش به احضارم آمدکه شاه بیرون شام میل میفرمایند. نرفتم. فردا باید جاجرود برویم.

پنجشنبه ۶ ـ امروز جاجرود میرویم. صبح یك ساعت از دسته‌گذشته درشکه نشسته طرف جاجرود راندم. نصفه راه با درشکه رفتم بعد سوار شدم. پنج از دسته وارد جاجرود شدم. ناهار خوردم خوابیدم. هوا خیلی منقلب [بود] و باد سخت میوزید. سه‌بغروب مانده شاه وارد شدند.

۱ـ اصل: قرض ۲ـ اصل: کسرت

خدمت شاه رسیدم. روزنامه خواندم. یك‌ساعت بغروب‌مانده منزل آمدم. بخیال اینکه شب احضار خواهم شد. شاه خسته بودند، احضار نشدم. محمدتقی‌خان اخوی‌زاده منزل من بود. بعد از شام باران و طوفان غریبی شد که چادر را می‌انداخت و همه چادرها تر شد. خیلی بدگذشت.

جمعه ۷ ـ امروز شاه سوار شدند. یك پلنگ شکار فرمودند. عصر شرفیاب شدم. قدری گذشت قرق شد. فرمودند شب حاضرباشیم. منزل امین‌السلطان رفتم. قریب دوساعت باهم بودیم. چادر را خلوت‌کرد و بامن ازکارهای دولتی حرف میزد. بعد نیم ساعت از شب‌گذشته احضار حضور همایون شدیم. شعرای اردو از قبیل حکیم‌الممالك، ابوالحسن پسردائی، اکبری غلام‌بچه در مدح شاه و شکار پلنگ رباعیات و غزلیات ساخته بودند. ملیجك کوچك و بزرگ هم بودند. قدری روزنامه و بعد تاریخ سلاطین عثمانی شرح حال و سلطنت سلطان مرادرابع که معاصر شاه صفی‌اول بودخوانده شد. بعد ازشام منزل‌آمدم. امروز تگرگ زیادآمد. اما شب هواخوب بود.

شنبه ۸ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. صبح با عضدالملك ملاقات کردم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت شاه رسیدم.

یکشنبه ۹ ـ به آغامحمد خواجه‌کرمانشاهانی خطاب خانی داده شد. در فرمان نوشته بودند آغامحمدخان! من عرض‌کردم چون این اسم مخصوص سرسلسلهٔ سلطنت است خوب نیست داده شود. همان محمدخان باشد. شاه قبول فرمودند. اما آغامحمدخان خیلی بدش‌آمد. میخواست‌اسم آغامحمدخان را داشته باشد وشاید در دل خودهم میگفت او هم خواجه بود من‌هم خواجه هستم!

دوشنبه ۱۰ ـ امروز از جاجرود مراجعت به‌شهر شد. شاه از راه‌کوه مراجعت فرمودند. من صبح خدمت شاه رسیدم. مرخصی حاصل نموده از راه راست به‌شهر آمدم. الی سرخه‌حصار با عضدالملك بودم. مستقیماً خانه آمدم. حمام رفتم. عصر خدمت ظل‌السلطان رفتم. شاه مراجعت از شکار دوشان‌تپه رفته بودند.

دوشنبه[۱] ۱۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، ازآنجا خانهٔ زین‌دارباشی. معاون‌الملك‌هم آنجا [بود]. بعد به‌اتفاق زین‌دارباشی درب‌خانه رفتیم. خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا، از آنجا خانهٔ آجودان مخصوص رفتم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم بعد از ناهار خانه آمدم. شب که درب‌خانه رفتم شنیدم دستخطی با قلمدان دوات مرصع به امین‌الدوله مرحمت شده‌که اجراکنندهٔ احکام باشد. شب‌هم خیلی صحبت در حضور شاه شد.

چهارشنبه ۱۳ ـ امروز شاه مهمان ظل‌السلطان است. خیلی مفصل مهمانی بود. شش‌هزار **[۳۲۷]** تومان پیشکش داد. شاهزاده به من فرمودند باید پیشکش بدهی. من هم یك میزان الهوا [که] بیست‌وپنج تومان خریده بودم به شاه پیشکش‌کردم. دوسه‌مرتبه شاهزاده در حضور نایب‌السلطنه مرا خواست و به شاه پیغام داد. بعداز ناهار من خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. قدری‌کار داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رفتم. فرمودند عصر لاله‌زار و عشرت‌آباد میروم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر عشرت‌آباد خدمت شاه رسیدم. شاه از آنجا میدان مشق تشریف بردند. دوسه فوج که تازه آمده است سان دیدند. من خانه آمدم.

جمعه ۱۵ ـ اسب‌دوانی بود. هیچیك از اسبهای شاه جلو نرفته بودند. اسب ملیجك را سردست کشیده عقب دیوار نگاه داشته بودند. محض خوش‌آمد شاه نزدیك بحضور شاه ول کرده بودندکه بیرق برداشت. من صبح اسماعیل‌آباد رفتم. مهمان داشتم. غیر از محقق‌که بیگانه بود همه خودی بودند. مرتضی‌قلی‌میرزا، جلال‌الدین‌میرزا، سلطان‌ابراهیم‌میرزا و بکمز بود[ند]. حضرات از صبح الی ساعت هفت از شب‌رفته قماربازی‌کردند. گاهی من هم شریك بازی آنها بودم. گاهی‌گردش میکردم، کتاب میخواندم. الحمدالله خوش‌گذشت. هوا هم خیلی‌خوب بود.

۱ـ از اینجا تا آخر ماه یك روز در تاریخ اشتباه کرده است

شنبه ۱۶ ـ صبح زود از اسمعیل‌آباد شهر آمدم. شاه بیرون تشریف آوردند. مجدالدوله مهدیقلی‌خان را از میرآخوری معزول [و] محمدحسین‌میرزا میرآخور سابق را بجای او میرآخور کردند. معلوم شد بواسطهٔ شکایت اجزای طویله بود، بخصوص رنجش شاه از اینکه دیروز اسبهای شاهی جلو نرفته بودند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر خدمت ظل‌السلطان رفتم. معلوم شد نایب‌السلطنه کماکان وزیرجنگ است و ظل‌السلطان که منتظر این کار بود شکست خورده.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا دیوانخانه. شرابه و قلمدان که به امین‌الدوله داده شده تفصیلی بسیار ناقابل بود. دستخط هم بی‌معنی‌تر از قلمدان و شرابه. خلاصه سرناهار بودم. نایب‌السلطنه احضار شد. شاه فرمود امسال هم تو را مهلت دادم، اگر قشون مرا منظم نکردی سال دیگر معزولی، دیگر گریه وندبه چاره نخواهدکرد! معلوم شد نایب‌السلطنه حضور شاه گریه کرده بود. بعداز ناهار خانه آمدم. هرچه کردم خوابم نبرد. عصر شاه دوشان‌تپه رفتند.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز شاه مهمان نایب‌السلطنه است به کامرانیه. صبح من بطرف کامرانیه رفتم. دربین راه به اعتضادالدوله برخوردم. مرا به کالسکهٔ خودش دعوت کرد. از درشکهٔ خودم بیرون آمدم بکالسکهٔ او نشستم. کامرانیه رفتیم. نایب‌السلطنه را دیدم دم‌در منتظر شاه است. خیلی اظهار لطف کرد، اگرچه از قلب نبود. من به عمارت بالا رفتم جمعی بودند از شاهزاده‌ها و وزرا. شاه ساعت پنج تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعداز ناهار در حضور شاهزاده‌ها بازی نردکردند. بعد شاه خوابیده یك ساعت بغروب‌مانده عمارت صاحبقرانیه آمدند. شب را آنجا ماندند. انیس‌الدوله و امین‌اقدس‌هم‌آمده بودند. من باسلطان‌ابراهیم‌میرزا و بکمز حسن‌آباد رفتیم. حسن‌خان چرتی هم بود. بسیار بدگذشت.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح از حسن‌آباد صاحبقرانیه رفتم. خیلی زود بود. شاه هنوز بیدار نشده بودند. تفصیل امروز را مفصل مینگارم که یك‌صفحهٔ تاریخ جالب ایران باشد. منزل امین‌السلطان وزیر دربار و خزانه وگمرگ و صاحب چهل‌وچهار منصب بزرگ رفتم. اولا این شخص جوان بیست[**۳۲۸**]وچهارساله است در نهایت غرور. بعلاوهٔ جوانی خوش‌بختی‌هم دارد. حکیم‌الممالك، ناظم‌خلوت، کشیك‌چی‌باشی، حاجی‌ابوالحسن معمارباشی‌آنجا بودند. بعداز طی‌تعارفات حکیم‌الممالك بنای تملق راگذاشت. قلم میتراشید. تراش قلم را بهانه‌کرد. از خط و سواد امین‌السلطان شرحی بیان‌کرد. ماهم تصدیق عنفی‌کردیم. کم‌کم امین‌السلطان گرم شد. از خود تفاصیل بیان کردکه با میرزاحسین‌خان صدراعظم چه‌گفتم درفلان سال، و محصل دیوانخانه را چه‌طور زدم، آردل وزارت جنگ را چه‌طور گاو سرزدم، در سن پانزده سالگی رساله نوشتم که از اندرز قابوس[1] مفیدتر و از منشآت صابی و رسایل خوارزمی[2] بهتر بود، در دانستن لغات عرب قاموس زنده‌ام و در خوشی خط مثل خط قابوس‌ام جناح طاووس[3] تحریر مینمایم، در دانش بینش اقیانوسم. گفت و مکرر گفت [و] از من پیرعالم دیدهٔ جهان‌گردیدهٔ با علما نشسته خجالت نکشید. بالاخره فرمودکه ازشاه میخواهم مرا درعمارت صاحبقرانیه ده روز بگذارد با فراغ‌بال[4] وآسایش خیال سربرم و برای مال دولت ایران قانونی بنویسم‌که موسی‌کلیم برای اولاد اسرائیل ننوشته بود و ابراهیم خلیل طوایف عبریان را این‌طور هدایت ننموده بود! فردریك‌کبیر و پطرکبیر و ناپلئون و غیره نتوانسته‌اند و من‌بعدهم احدی نخواهد نوشت چنین قانونی! ماهم تصدیق‌کردیم و بلی‌بلی گفتیم در این بین آواز امین‌السلطنه از اطاق همسایه بلند شدکه به غلط تلاوت قرآن مینمود، جناب امین‌السلطان مقنن قانون آتیه برجست و ما را هم دعوت نمود که بااو متابعت نمائیم. جز مطاوعت چه چاره داشتیم، ماهم برجستیم و به اطاق امین‌السلطنه ورود کردیم. اول آهسته‌اك آهسته‌اك[5] پاورچین‌پشت‌دررفتیم. بعدیك‌دفعه دررا بازکرده‌بااجماع‌ورود‌کردیم

۱ـ مقصود کتاب «نصیحت‌نامه» مشهور به «قابوسنامه» است. ۲ـ مقصود ابراهیم‌بن هلال صابی ادیب و منشی متوفی در ۳۸۴ و محمدبن عباس خوارزمی ادیب و لغوی متوفی ظاهراً در ۳۸۳است ۳ـ اصل: که اطباخ‌الطاووس ۴ـ اصل: فراق ۵ـ «اك» بیان کنندهٔ حالت تصغیر است که عادةً «ك» نوشته میشود

و خندهٔ قهقهه‌دار بلندی نمودیم و جابرجا نشستیم. وزیر دربار کلام پروردگار را از امین‌السلطنه گرفت. بعداز اینکه قدری از پوست کلیجهٔ او تعریف کرد و دوسه بوسه برلب ولوچه و صورت چون گه‌پختهٔ او داد اوهم نازید و نوازید، چشمی خمار کرد، لبانی غنچه نمود. وزیراعظم چند آیه به‌آواز حزین و لحن نمکین تلاوت فرمود. حکیم‌الممالك قرآن را از دست وزیراعظم ربود. به آهنگ «راك» آن ناپاك قدری تغنی فرمود. بعدکار بکرمنی‌گری (؟) کشید. نزدیك بود انامل را هم به‌هم سائیده رقص کابلی فرماید که اجنبی وارد شد و طرح مجلس تغییر کرد. خبر کردند شاه بیرون تشریف می‌آورند. از اطاق بیرون آمدیم. در حیاط به انتظار جمال منیر همایون صف بستیم. ماشاءالله شاه چون بدرطالع شد. نماز بردیم و تعظیم نمودیم. قدری از من بیچاره مؤاخذه کردکه نمدهای اطاق امین‌اقدس را چرا باد ندادندکه بوی رطوبت دارد! من‌هم سری بـزیـر انداختم و سکوت اختیار نمودم. درحال گفتم هزار خدمت باصداقت درآستان این پادشاه بامعدلت بیك مسامحهٔ جزئی یکی است. خلاصه پیاده از عمارت بالا بباغ پائین تشریف آوردند. به‌کالسکه جلوس فرمـودنـد. سلطنت‌آباد آمـدنـد. مجدالدوله و مچول‌خـان را هم دیـدم. همدردی‌گیرم آمد. خوشحال شدم. در سرناهار روزنامه خواندم. اول فصلی‌که خوانده شد تصمیم امپراطور روس بفرستادن جمعی ازعلما به لندن بودکه آنجا رفته وضع حکومت انگلیس را دربلاد اسلامیهٔ متفرقه آن دولت بسنجند. چراکه بعداز تصرف مرو روس خود را شاهنشاه بلاد اسلامیه میداند. بعبارةاخـری [۳۲۹] ایـران و توران و هندوستان را از متصرفات حالی و مآلی خـود میداند. میخواهد رفتار انگلیس را در هندوستان بداند و به سلیقهٔ خود جرح وتعدیل کند. بخیال خودم مطلب مهم بود و باید زیاده ازحد طرف دقت وملاحظهٔ پادشاه باشد. دیدم ملیجك اول را خواست و به بادزدن واداشت. درصورتیکه هم هوا سرد بود و هم مگس نبود. بجهت دیدن صورت او و لذت حضور او این فرمایش را فرمود. دربین نطق من حکم بساختن اطاق آغابهرام و آغامحمدخان خواجه میفرمودند. تا الی عصر بودم. بعد عشرت‌آباد آمدیم. ظل‌السلطان احضار شده بود. قدری باایشان خلوت شد. ازآنجا لاله‌زار تشریف بردند. من خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۰ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله به‌تهنیت قلمدان وشرابه رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانهٔ ظل‌السلطان، ازآنجا درب خانه رفتم. ساعت چهار از شب خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۱ ــ عید مولود حضرت فاطمه ع است. خواتین‌محترمه خانهٔ والدهٔ نایب‌السلطنه مـوعـود هستند. صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا خدمت شاه. الماس بند ساعت شاه پـریـروز سلطنت‌آباد گم شده بود، سرایدارها پیداکرده آوردند. خدمت شاه بردم. خیلی به فال خوب گرفتند. سرناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد خانه آمدم. عصر خانهٔ ظل‌السلطان بحکم احضار شدم رفتم. یك حلقه انگشتر الماس به من اعطا فرمودند.

جمعه ۲۲ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من حمام رفتم. بعد درشکه نشسته دوشان‌تپه رفتم. شاه تشریف آورده ناهار خوردند. شکار تشریف بردند. من شهرآمدم. عصر ایلچی فرانسه دیدن من آمد.

شنبه ۲۳ ــ صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. عصر شاه خانهٔ ظل‌السلطان رفته بود و من هم شب در خانه رفتم.

یکشنبه ۲۴ ــ صبح مستقیماً در خانه رفتم. شاه فرموده بودند حاضر باشیم‌که زلو به مقعد بیندازند. از اتفاق موقوف‌کردند. خیلی زود بیرون آمدند. با وزرا خلوت‌کردند. بعد ناهار میل فـرمـودنـد. من خـانـه آمدم. شب مهمـان داشتم. صارم‌الدوله، طلوزان، فخرالملك، محقق، حکیم‌الممالك، میرزاحسین‌خان دکتر بودند.

دوشنبه ۲۵ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله کار داشتم. به‌اتفاق درب خانه رفتیم. شاه خیلی دیر

بیرون تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر دیدن میرزاکریم‌خان سرتیپ فیروزکوهی که از آشنایان قدیم مدرسهٔ من است و شش سال بود رفته بود پاریس [و]تازه آمده است رفتم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ امروز شاه بقصد توقف چند شبه عشرت‌آباد تشریف بردند. صبح بعداز اینکه چند فوج را در میدان مشق سان دیدند یوسف‌آباد رفته بودند. عصر قصر قاجار، ازآنجا عشرت‌آباد تشریف بردند. من صبح در رکاب سوار نشدم. خانهٔ اعتضادالدوله دیدن رفتم. ازآنجا خانهٔ طلوزان، بعد خانهٔ ظل‌السلطان، بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر عشرت‌آباد رفتم. شاه اندرون تشریف داشتند. بعداز عرض حضور بیرون تشریف آوردند. بواسطهٔ عید ارامنه یك مجموعه تخم رنگ‌کرده استاد ابراهیم زرگر مسیحی آورده بود. با حضور همایون ملیجك کوچك و خانه‌شاگردها وخواجه‌ها تخم‌بازی کردند. بعد اندرون تشریف بردند. من بخانه مراجعت نمودم.

[۳۳۰] **چهارشنبه ۲۷** ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من صبح عشرت‌آباد رفتم. مدتی منزل امین‌السلطان بودم. بعد به‌اتفاق در اندرون رفتیم‌که شاه ازآنجا سوار میشوند. در رکاب سوار شدم. سلطنت‌آباد ناهار خوردند. دقیقه‌ای توقف نکردند. سوار شدند طرف اقدسیه و درهٔ دارآباد رفتند. مراهم فرمودند بروم. نرفتم. ماشاءالله شاه روزبه‌روز جوان میشوند و ماها بنابروش طبیعت پیر، و دقیقه‌ای آرام ندارند. متصل در حرکت هستند. عصر مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند. عصرانه خوردند. سوار شدند. قصر قاجار آمدند، ازآنجا عشرت‌آباد. من شهر آمدم.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز شاه قصر قاجار میروند. من صبح مستقیماً آنجا رفتم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعداز ناهار من‌به‌اتفاق طلوزان‌شهرآمدیم. وزراء احضار شدند. ندانستم بچه جهت بود.

جمعه ۲۹ ـ امروز شاه پارك امین‌الدوله مهمان بود. وزراء، شاهزاده‌ها هم بودند. ظل‌السلطان و مستوفی‌الممالك و جمعی از وزراء نیامده بودند. مستوفی‌الممالك ظل‌السلطان را دعوت نموده بود یوسف‌آباد برده بود. نایب‌السلطنه و غیره بودند. مهمانی مفصلی بود. دویست اشرفی، یك طاق شال، بعضی اشیاء روی هم رفته چهارصد تومان بشاه پیشکش داد. بعداز ناهار شاهزاده‌ها در حضور قماربازی کردند. من پهلوی شاه بلافاصله نشسته روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. آجودان مخصوص و اعتضادالدوله دیدن آمدند.

شنبه ۳۰ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم، دلپری از امین‌الدوله داشت و بد میگفت. ازآنجا خانهٔ مادام پیلو، ازآنجا خانهٔ طلوزان. به‌اتفاق عشرت‌آباد رفتیم. در بین راه نایب‌السلطنه را دیدم که از عشرت‌آباد مراجعت میکرد. معلوم شد شاه بواسطهٔ دردگلو زود بیرون تشریف آورده‌اند. خود را رسانیده شاه را در نهایت کسالت دیدم. بنا شد غرغره[۱] باکلوردوپتاس نمایند. بعداز ناهارهم فرمودند جائی نروم. طومسون وزیرمختار انگلیس شرفیاب شد که مرخص موقتی شده انگلیس برود. بعداز خواندن چهارپنج روزنامه یك ساعت بغروب‌مانده شهر آمدم. امروز قدری منزل امین‌السلطان رفتم. دیوان شعر خودش را میخواند. اگر اشعار از خودش باشد بسیار خوب گفته است. امروز شنیدم اعلانی به دیوار ارگ چسبانده از دولت بدگفته‌اند. ای‌کاش زودتر چارهٔ این کار را بکنند و مرتکب را تنبیه نمایندکه در دولت مستقله بدترین علامات است!

یکشنبه غرهٔ رجب ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند و مجدداً عصر مراجعت عشرت‌آباد فرمودند. دیشب سیل اغلب نقاط شهر را خرابی رسانده است. من صبح خانهٔ امین‌لشکر رفتم کاری داشتم. از آنجا دارالترجمه، بعد در خانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار مراجعت بخانه نمودم.

۱ـ اصل: قرقره

دوشنبه ۲ ـ شاه باحرم قصر قاجار تشریف‌فرما شدند. من صبح زود بانهایت‌کسالت قصر رفتم. باغ‌را قرق نمودم. مدتی‌منتظرشدم شاه تشریف آوردند. درباغ خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. چادر عضدالملك رفتم. ناهار صرف نموده شهر آمدم. قدری خوابیدم. نیم‌ساعت بغروب‌مانده عشرت‌آباد رفتم. شنیدم کاغذی یا تلگرافی از امین‌الدوله رسیده بودکه خیلی شاه متحیر و متفکرشده بود. امین‌الدوله و امین‌السلطان را احضار فرمودندکه همان شبانه آمدند. خلق همایونی خیلی تلخ بود. از اتفاقات اینکه دیروز زن خداداد‌گبرباغبان سلطنت‌آباد را پائین حسین‌آباد و سلطنت‌آباد در درهٔ سیلابی‌کشته‌اند. حکم شد فردا باکنت رئیس پولیس برویم برای تفتیش این مسئله و دیگر چند روز قبل وزیرنظام یعنی نایب‌السلطنه‌کسبهٔ شهر را تحریك‌کرده بودند ازدست [۳۳۱] امین‌السلطان بشاه شکایت‌کردندکه ما را به‌عنف به‌میدان کاه‌فروشها میبرند. شاه بخود امین‌السلطان تحقیق را رجوع‌کرده بودند. امین‌السلطان‌هم از لجاجت هزار تومان برتمام حیوانات و میدانهای سوق‌الدواب و غیره علاوه‌کرد و از تصرف نایب‌السلطنه بیرون آورد.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز بجهت تحقیق قتل زن خداداد به‌اتفاق کنت سلطنت‌آباد رفتیم. من ناهار خورده مراجعت نمودم. کنت عصر برگشت. قدری‌کشف مطلب نموده بود. به اعتقاد خودش تقصیر را بگردن پسر جمشیدگبر بسته بودکه از خودشان این‌کار راکرده‌اند و همان پسر را همراه خودش شهر آورده بودکه تحقیقات لازمه‌کند. عصر جمعی دیدن من آمده بودند. بعداز راه‌انداختن آنها خانهٔ والده رفتم. در مراجعت‌که از حیاط بیرون عبور میکردم میرزا مهدی را دیدم‌که دست‌بدامان من شده و التماس میکند پسر مرا میرزا عبدالله بدراه نموده است و حالاهم در اطاق او مشغول شرب وقمارند. ازپشت در ملاحظه‌کردم. مجلس شرب و واپور[۱] بود. من‌هم چوب خواسته هرکس در اطاق بود جفت‌جفت دادم بستند و زدند. ازجملهٔ اشخاص، میرزامحمد نام نوکر میرزا حسینعلی‌خان منشی ظل‌السلطان و پسر آقا رشید مرحوم بودند.

چهارشنبه ۴ ـ شاه امروز کامرانیه تشریف بردند. نایب‌السلطنه یك‌صدتومان پیش‌کش فرستاده‌بود. قبل‌از رفتن به‌کامرانیه سواره ازمیان باغ سلطنت‌آباد عبور فرمودند. به خدادادگبر فرمودند چرا زنت را شب بیرون فرستادی‌که‌کشته شود؟ جواب داد من تصور میکردم در مملکت شما شب و روز نیست و ما خوابیده‌ایم و شما بیدارید. به‌این اطمینان فرستادم. این حرف را ظاهراً [کسی] از اهالی ایران قدرت نداشت‌که بگوید و به زبان خدادادگبر جاری شد. اگرچه شاهد براین تفصیل از زمان قدیم به سلاطین سلف شده است. اما بوضع حالیه و سلطنت قاجاریه خیلی عجیب بود. خلاصه تا عصر کامرانیه بودم. بعد باتفاق مچول‌خان و ناظم‌خلوت کالسکهٔ دیوانی نشسته شهر آمدیم. شاه از راه قل‌آهك[۲] مراجعت فرمود.

پنجشنبه ۵ ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند. عصر مراجعت فرمودند. صبح میخواستم خانهٔ امین‌الدوله بروم ناظم خلوت آمد مرا خانهٔ ظل‌السلطان برد. از آنجا دارالترجمه رفتم. بیست‌وپنج جلدکتاب ترجمه حاضر شاه بود بردم. ناهار بدی به‌اتفاق امین‌الدوله در خانه صرف شد. بعد مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۶ ـ امروز شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من نرفتم. صبح حمام، بعد خانهٔ طلوزان رفتم. منزل آمدم. الی عصر مشغول‌کارهای خودم بودم. شب عشرت‌آباد رفتم. تا ساعت چهار بودم.

شنبه ۷ ـ شاه اقدسیه تشریف بردند. ماشاءالله به‌این قوه وقدرت‌که یك روز آرام ندارند. صبح من عشرت‌آباد رفتم. ازآنجا درکالسکهٔ دولتی‌نشسته باتفاق مچول‌خان وناظم‌خلوت اقدسیه رفتیم. الی عصر بودم. بعد شاه سواره از میان باغ سلطنت‌آباد عبور فرموده عشرت‌آباد آمدند. من شهر آمدم.

یکشنبه ۸ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من بواسطهٔ خستگی نرفتم. امین‌الدوله صبح

۱ـ کذا، (=وافور) ۲ـ (=قلهك)

دیدن آمده بود. بعد خانهٔ طلوزان رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۹ ـ امروز شاه شهر آمدند. صبح زود درخانه رفتم. معلوم شد باوجودی‌که دوکرور خرج‌کردند و اندرونی ساخته‌اند باز جای خواب ندارند! بیرون خوابیده بودند و درها همه بسته بود. از درب آبدارخانه ورودکردم. ظل‌السلطان را دیدم که با امین‌السلطان مشغول صحبت [۳۳۲] بود. امین‌حضور و غیره‌هم آمدند. شاهزاده امروز به حضرت عبدالعظیم نقل‌مکان میفرماید. امروز لقب مخبرالملکی به حسنعلی‌خان پسر مخبرالدوله داده و بتوسط من لقب شمس‌الاطبائی به میرزا نصرالله حکیم. تا بعداز ناهار خدمت شاه بودم. مراجعت بخانه شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، ازآنجا دارالترجمه. خیلی‌کار عقب‌مانده داشتم صورت دادم. خدمت شاه رسیدم. تا بعداز ناهار بودم. بعد خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۱ ـ شاه امروز سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. سوارهٔ بگشلو را دم دروازه سان دادند. بعد دوشان‌تپه رفتند. ناهار خوردند. الی عصر کاغذ خواندند. عصر قصر فیروزه رفتند. من شهر آمدم، بانهایت خستگی. امروز جعفرقلی‌خان داماد ظل‌السلطان لقب جلال‌الملکی‌گرفت.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا کار داشتم. سی تومان بجهت نظر آقا فرنگ فرستادم‌که بعضی‌کتب برای من ابتیاع نماید. بعد خدمت شاه رسیدم. یك‌ساعت بعدازظهر بیرون تشریف آوردند. حمام رفته بودند. ناهار صرف نمودند. من بعداز ناهار خانهٔ گاستگرخان مهندس نمساوی مهمان بودم رفتم. ناهار خورده خانه آمدم. عصر شاه خانهٔ مخبرالدوله بدعوت مخبرالملك تشریف بردند. ندانستم چه تقدیم نموده است. امشب شب عید مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. آتش‌بازی و موزیکان در سرای سلطانی موجود است.

جمعه ۱۳ ـ امروز درب خانه نرفتم. حضرت عبدالعظیم خدمت شاهزاده ظل‌السلطان رسیدم. دیشب تفصیلی‌گذشته بود. شیخ محمدحسن پسر شریعتمدار استرآبادی از طهران به حضرت عبدالعظیم میرفت، نزدیك آب‌انبار قاسم‌خان جمعی سوار ریخته نوکرش را باگلوله‌کشته بودند، خودش را خواسته بودند هلاك سازند فرارکرده بود. معلوم شد شیخ مشارالیه عریضهٔ شکایتی از وزیرنظام بشاه عرض‌کرده بوده است. وزیرنظام محرك شده بود او را بکشند. خلاصه ناهار را با صارم‌الدوله صرف نموده در خانهٔ شخصی شاهزاده عبدالعظیمی خوابیده عصر مراجعت بشهر نمودم.

شنبه ۱۴ ـ شاه امروز مشایعت ظل‌السلطان حضرت عبدالعظیم میروند. من صبح با ناظم خلوت حضرت عبدالعظیم رفتیم. خدمت شاهزاده رسیدم. تفصیلی میفرمودند که کنیز خدمت‌کار «منیر»نام‌که صبحها شاهزاده را میمالد موش میان زیر جامه‌اش رفته بود، بی‌اختیار فریاد میزند. شاهزاده از خواب جسته بود. والدهٔ شاهزاده هم ترسیده بود. از اطاق دیگر آمده است. خیلی وحشت‌کرده بود. خلاصه شاه خیلی دیر تشریف آورد. ناهار را درباغ مرحومه مهدعلیاکه حالا دارالحکومهٔ حضرت عبدالعظیم است صرف فرمودند. من خانهٔ یك شخص شاهزاده عبدالعظیمی رفتم. فرستادم کباب آوردند خوردم. هرچه خواستم بخوابم بقدری صاحب‌خانه اولاد داشت از صدای آنها خوابم نبرد. بعلاوه در همسایگی زنی بود به اطفال درس میداد. متصل «الف سرگردان، ب سرگردان» میگفت. ناچار برخاستم خدمت شاه رفتم. در رکاب دولت‌آباد آمدم. امروز ملیجك را دیدم قدارهٔ بزرگی‌که بلندتر از خودش بود بسته است. سؤال‌کردم، معلوم شد اشخاص مفصله را شاه فرموده هریك قداره بگردن حمایل و یك طپانچهٔ شش‌لوله به‌کمر حایل نمایند و وجود ذی‌جود مسعود را محفوظ دارند: آقا دائی آبدار بیست سال، امین همایون قهوه‌چی‌باشی بیست‌وچهار سال، ملیجك بیست‌ویك سال، پسر ناظم‌خلوت شانزده سال، مردك‌که هنوزش دست بی‌رحمی دراز است هیجده سال، نمیدانم اگر خدای نکرده دشمنی یا مخالفی باشد این اطفال چه خواهندکرد!

[۳۳۳] **یکشنبه ۱۵** ـ امروز بازجاجرود میرویم. نمیدانم بعد ازمراجعت مشهد سفرچندم جاجروداست. صبح زود به‌اتفاق بکمزدرشکه نشسته به‌سرخه‌حصارکه حالا بجهت مداخل‌رساندن

به ملیجك ارمذات‌العماد میکند رسیدیم. از آنجا سواره وقت ظهر وارد جاجرود شدیم. ناهار خوردم. خواب مفصلی کردم. شاه مغرب از راه‌کوه تشریف آوردند. بعد ازشام قرق شد. حضور رفتیم. نیم ساعتی بوده منزل آمدم. از حرمخانه دوسه نفری تصدق سر ملیجك کوچك که باید ددهٔ او همراه باشد آمده‌اند.

دوشنبه ۱۶ ــ شاه سوار شدند. من در رکاب بودم. نیم فرسخ دور از عمارت ناهارافتادند. روزنامه خوانده شد. بعد ازناهار من مراجعت منزل نمودم. هوا منقلب شد. موکب مسعود هم در صحرا بواسطهٔ رعد وباران شدید نتوانستند بمانند. مراجعت به‌عمارت نمودند. دوباره من‌احضار شدم. رفتم. دو سه روزنامه خواندم. هوا از اتفاقات خوب شد. آفتابی دیده شد. مجدداً حکم بسواری فرمودند. اسب‌آبداری وغیره‌حاضرشد. دوساعت بغروب‌مانده بباغ شاه تشریف بردند، سه‌کفتار صیدشست[1] همایون وملتزمین رکاب شده بود. این وضع سواری هم تازه شروع شد که دریك روز دومرتبه سوار شوند وبعد ازاین معمول‌خواهد شد بندگان همایون اصراری دارند که قاتل نوکر شیخ محمد حسن را خودشان و بواسطهٔ اطلاعات مجعول‌که ملیجك اول داده است پیداکنند. مثلا سوارهٔ عبدالملکی مازندرانی[را] که در این نزدیکی‌اردو زده بودند متهم کرده‌اند. دیروز میرغضبی بایك نفر محصل نزد سرکردهٔ این سوار فرستاده بودند. یا معلوم‌کن قاتل‌کیست یا این میرغضب سرت را خواهد برید. آن بیچاره هم ازترس جان دوسه نفربیچارهٔ دیگر را گیر داده است‌که اینها دزد وشریر هستند، شاید اینهاکرده باشند. خلاصه این عمل قتل نفس است وخداکند بندگان همایون به‌نفس نفیس به‌این‌کار نرسند. زیراکه قاتل حقیقی معلوم نخواهد شد وبیگناه دیگرکشته میشود. سبب بدگمانی به‌این وجود ذی‌جود مبارك‌خواهد شد. امشب هم قرق شکست. ساعت [ ] طوفان وباران شدیدی شد.

سه‌شنبه ۱۷ ــ بنا بود امروز شهربرویم. خوشی‌هوا وطراوت وسبزی‌کوه وصحرا مانع‌شد. فردا خواهیم رفت. صبح شاه سوار شدند. مرا هم حکم بسواری فرمودند. نیم فرسخ‌که ازمنزل دور شدیم به‌ناهار افتادند. آفتاب‌گردان همایون را مشغول افراشتن بودند. شاه پیاده قدری در میان‌گل و لاله گردش وتفرج‌کردند. دوقوش شکاری معروف به‌سار (؟) از میان جنگل اوج[2] گرفتند. دور زدند تا محاذی ما رسیدند. شاه هر دو را با تفنگ در هوا زدند. بزمین افتادند. الحق خیلی جای تحسین داشت. اما عجب‌تر اینکه نیم ساعت بعدکه هردو قوشها مرده وبی‌جان جلو آفتاب‌گردان افتاده بودند شاه به‌علاءالدوله فرمودکه چنگال هردو را گرفته دور بینداز‌د. همینکه علاءالدوله مرغها را برداشت و بقوت دور انداخت یکی از مرغها پرواز کرد و رفت‌که هنوز هم میرود. بعد از ناهار شاه سوار شدند. من منزل آمدم. شب در سر شام احضار شدم. الی ساعت سه بودم.

چهارشنبه ۱۸ ــ مراجعت به شهر شد. من صبح زود با بکمز بعجله سرخه‌حصار آمدیم. از آنجا درشکه نشسته مستقیماً شهر وارد شدیم. جمعی زنانه مهمان اهل خانه بودند. بیرون ناهار خوردم. خوابیدم. عصر حمام رفتم. شاه ناهار را سرخه‌حصار و عصرانه را دوشان‌تپه میل فرمود[ند]. عصر وارد شهر شدند.

[۳۳۴] پنجشنبه ۱۹ ــ امروز شاه مهمان مشیرالدوله درباغ مرحوم سپه‌سالارهستند. من صبح آنجا رفتم. شاه تشریف‌آوردند. قریب پانصد تومان نقد وجنس پیشکش داد. نایب‌السلطنه، مستوفی‌الممالك، وزرا و شاهزاده‌ها هم بودند. بعد از ناهار من بجهت شاه آفتابه لگن بردم. خانه آمدم.

جمعه ۲۰ ــ امروز با حاجی میرزا ابوالفضل و حکیم بکمز حسن‌آباد رفتم. ناهار صرف شد. بعد اوقاتم تلخ شد. ریش باغبان را بریدم. شلاق زیاد به بنا زدم. سرایدار را هم کتك زدم. عصر شهر آمدم.

۱ــ اصل: شصت ۲ــ اصل: عوج

شنبه ۲۱ ـ صبح به‌امین‌الدوله کار داشتم خانه‌اش رفتم. معلوم شد دوسه شب است پارك میخوابد. دارالترجمه رفتم، از آنجا مجلس شورا. امین‌الدوله را دیدم. بعد خدمت شاه رسیدم. ادیب‌الملك برادرم را دیدم. بعد از چهارده سال‌که ریش خودش را سفیدکرده بود حالا مجدداً سیاه‌کرده است! خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه عشرت‌آباد رفتند. من‌هم رفتم. میفرمودند خیال‌دارم قشون را جزو جزو علی‌حده‌کنم‌که هردسته پیاده وسواره وتوپخانهٔ‌مخصوص داشته باشد. گمانم این است‌که میخواهند وزارت جنگ را تغییر بدهند. شنیدم غنچه نام‌کنیز ترکمان مخصوص شاه آبستن است و.... از من نیست، او را بیرون‌کرده، خانهٔ نایب‌السلطنه برده‌اند بخانگاه داشته است. آنچه مچول‌خان وسایر[ین] میگفتند محض خاطر امین‌اقدس او را بیرون کرده و خانهٔ مادر نایب‌السلطنه فرستادند وانکار بچه او را فرمودند.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. قدری‌کسالت خیالی داشتند. آنچه معلوم شد بواسطهٔ نبودن ملیجك اول بودکه پایش‌گوشه‌کرده بود واطبای بزرگ دولت ازقبیل طلوزان وغیره مشغول معالجه هستند. از قرار تقریر طلوزان‌کفش زده است. بعد از ناهار شاه خوابیدند. عصر بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند وشام بیرون خوردند. شنیدم دوسه نفراز خواجه‌ها [را]که آغا بهرام وآغا علی‌اکبر باشند از اندرون بیرون‌کردند، به‌تهمت راه داشتن با بعضی‌کنیزها. خدا عالم است.گمان ندارم‌کسی قدرت به‌این‌کارها داشته باشد.

دوشنبه ۲۳ ـ شاه مهمان فیروز میرزا است بباغ بیرون دروازهٔ قدیم شهرمشهور به‌دروازه قزوین. خیلی‌تدارك وتشریفات خوب دیده بود. چهارصد پانصد تومان پیشکش‌داد. نایب‌السلطنه وزرا و شاهزاده‌ها بودند. من صبح خانهٔ طلوزان، از آنجا خانهٔ میرزا علی محمدخان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. پسر استاد ابراهیم زرگر [را]که فرنگ رفته بود و تحصیل‌کرده است حضور بردم. جزو دارالترجمه کردم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ صبح حسین‌خان چرتی را شاه مأمور فرموده بودند که مرا جلوی قصر فیروزه ببرد. به‌اتفاق درشکه نشسته رفتیم. ناهار مجدالدوله را خوردیم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل‌فرمودند. خوابیدند. من‌هم سه چهار روزنامه خواندم. یك ساعت بغروب مانده به‌اتفاق محقق شهر آمدم. امروز شنیدم بعد از قتل آدم شیخ محمد حسن قرار شده ششصد نفر سوار بجهت قراسورانی اطراف تهران بگردند وقلعه بیگی‌هم برای شهر معین‌کنند.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم.خیلی‌کارکردم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار [۳۳۵] خانه‌آمدم. شاه عصر دفترخانه تشریف بردند. بالاخانه وسردری امین‌حضورآنجا ساخته. جبهٔ شمسهٔ مرصع به‌او داده شد.

جمعه ۲۷ ـ امروز قاسم‌آباد مهمان محقق بودم. سلطان ابراهیم میرزا و بکمز و سید ابوالقاسم جد ملیجك‌کوچك بودند. تا عصر بودیم. بعد مراجعت به‌شهر نمودیم. شاه عصر خانه اعتضادالدوله تشریف بردند.

شنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا دارالشورا بجهت ملاقات امین‌الدوله.خبرکردند شاه بیرون تشریف آوردند. با حکیم‌الممالك‌که آنجا بود واز شدت تملق قضیهٔ امین‌الدوله را غرغره میکرد خدمت شاه رسیدیم. میگفتند شاه متغیر است. اما من چیزی نفهمیدم. دو سه مرتبه باغ‌وحش یعنی قفس طیور رفتند و آمدند. بعد هم حضار را مرخص فرمودند. با من تنها دور باغ‌گردش فرمودند. من روزنامه عرض میکردم. در این بین امین‌الدوله پیدا شد. او را از دور به‌اشاره‌احضارفرمودند. نزدیك‌که شد من قطع سخن‌نموده خود را عقب‌کشیدم. شاه باعصای دست مبارك بسینهٔ من اشاره فرموده یعنی تهدید فرمودند بایست. تو وزیری و اجزای شوری، چیزی از تو پنهان نیست! بعد به‌امین‌الدوله فرمودکه این را چرا به‌مجلس شوری وجرگهٔ وزرا اخبار نمیدهی حاضر باشد. آخر این عمل‌گله دارد. یقین عقل او از تو ومستوفی‌الممالك و همه

زیادتر است. ازاین فرمایش به‌امین‌الدوله خیلی‌بدگذشت. چراکه عمداً مرا از وقتی‌که اجزای شوری شده‌ام اخبار نمیدهد حاضر باشم. یقین تصورکرد من در این فقره عرضی بشاه کردم. خلاصه بعد از ناهار خانه‌آمدم. تفصیل وتواریخ شهر طوس را نوشتم. عصر شاه باغ اسب‌دوانی تشریف برده بودند.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز شاه قصر فیروزه تشریف میبرندکه شب هم آنجا باشند. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم کاری داشتم. با حکیم‌الممالك از خانه بیرون می‌آمدند. به‌اتفاق سوار شده دم درب‌اندرون رفتیم‌که شاه از آنجا سوار میشدند، کارم را گفتم. کنت را دیدم. میگفت دیشب پنج نفر دزد تبریزی باکمند وارد خانهٔ شهاب‌الملك شده بودند. دونفر آنها راگرفته‌اند. سه‌نفر دیگر فرارکردند. خلاصه شاه سوار شدند. من خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر قصر فیروزه رفتم. شب‌خدمت شاه بودم. بطری «بردوئی» درحضور همایون بود.سرشام میل‌میفرمودند. نصف او ماند. فرمودند سربطری «بردو» را مهرکرده‌که شب دیگر میل فرمایند. مچول‌خان‌که حاضربود مزه‌ای بخاطرش رسید، خواست ازصحبتهای اطفالانهٔ خنك‌که غالباً دارد واعتبارخودش را از این میداند نماید. بشاه عرض‌کرد شما چقدر خسیس هستید. فرمودند بطری پانزده قران خریده‌ام، چرا مصرف کنم. من عرض‌کردم کسی‌که در سال ده‌کرور می‌بخشد حق دارد شبی پانزده قران برای‌وجود خودش صرف نماید. مچول‌خان‌گفت برگ‌ درختهای‌سلطنت‌آباد را پس چرا میفروشید. شاه اگر چه در ظاهر خندیدند و بعرض من هم کـه گفتم والله شاه از قاآن سخی‌ترند وقعی نهادند. اما در باطن بسیار بدشان آمد. طوریکه شام را مختصرکردند وبعد از شام مچول‌خان راکه غالباً بحرف مفت‌زدن وامیداشتند نفرمودند حرف بزند. خلاصه من هم از حضور همایون بچادر خود آمدم. حکیم بکمز هم بود. از بس‌که رتیل[1] ومار [و] مور بود در صحرا شام را در تاریکی با نهایت بدی خوردم.

دوشنبه سلخ ـ صبح بنا بود شاه شکارپلنگ بروند. فسخ عزیمت فرمودند. بنا شد ناهار را عشرت‌آباد میل‌فرمایند. مرا فرمودند جلو بروم،آنجا حاضرباشم. رفتم. فرستادم ازشهرخیار و [۳۳۶] سکنجبین آوردند. باحکیم‌الممالك ناهار صرف شد. شاه تشریف آوردند. ناهار خوردند. من بعد از ناهار شهر آمدم. عصر به‌کاتب خودکه بعضی مسوده‌ها داده بودم بنویسد نوشته بود آورد. تمام غلط بود. بسیار متغیر شدم.

سه‌شنبه غرهٔ شعبان ـ صبح بسیار متغیربودم. به‌باغبانباشی فحش زیاد دادم. دیروز پهن‌خر در عشرت‌آباد[2]. شاه بسیار متغیر شده بودند. بـا تغیر دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بجهت‌کثافت دیروز عشرت‌آباد اخم فرمودند. فی‌الفور بانهایت... عرض‌کردم بلی‌تقصیر بزرگ‌ بوده است، واجب التنبیه هستم. هزار چوب باید بخورم. اما عفو فرمایند. شاه ازشدت تغیرکه میخواستند بروز ندهند خنده کردند و گذشت. بعد از ناهار خانه آمدم. عصرآنچه را دیروز در مسوده غلط بود با میرزا فروغی اصلاح‌کردم. ادیب‌الملك با ریش سیاه‌کرده تشریف آوردند ورفتند. باغبانباشی عشرت‌آباد را چوب زیاد زدم.

چهارشنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. لغت شاه را نـوشتم. بعـد خـدمت شاه رسیدم . فرمودند جمعه سلطنت‌آباد میروم، سه چهار شب. تو فردا جلو برو، آنجا را حاضرکن. شب هم حاضر باش. بعد از ناهار خانه آمدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. چراغی اختراع نموده بودم‌که چشم را نمیزد. یکی بشاه پیشکش نمودم. خیلی مستحسن افتاد. تا ساعت سه بـودم. تفصیلی دیشب رو داده است‌که مینویسم. آغا محمد سرایدار خاصه یعنی نایب سرایدارباشی‌که فراش خلوت هم هست وخیلی معتبراست در مسجد شاه نمازخوانده مراجعت بخانه میکرد. در بازارچهٔ منوچهرخان جمعی اورا تعاقب‌کرده‌گلویش را میگیرند، پنجاه تومان پول از جیبش درمی‌آورند. طوری‌گلویش‌را میفشارندکه بحالت غش‌می‌افتد. صبح‌که این‌خبربشاه رسید نایب‌السلطنه وکنت

۱ـ اصل: رطیل　　　۲ـ جمله ناقص است

را احضار فرموده برای تحقیق. امشب کنت راپورت داده بود و اگر چه صریح ننوشته بود. اما مضمونش مفهوم میشد که این مرد مست بوده‌است، درصورتی که درعمرش شراب نخورده‌است.

پنجشنبه ۳ ـ صبح به‌اتفاق شیخ مهدی سلطنت‌آباد رفتم. قدری آنجا دستورالعمل داده حسن‌آباد آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر با شیخ مهدی خیلی مباحثه علمی و تاریخی شد. بکمز هم آمد. شب با هم بودیم. عریضه بشاه عرض کردم که سلطنت‌آباد حاضر است. جواب مرحمت‌آمیزی دستخط فرمودند.

جمعه ۴ ـ صبح به‌اتفاق بکمز سلطنت‌آباد رفتم. منتظر ورود شاه بودم. آبگوشت میرزا عبدالمجید را صرف نمودیم. معلوم شد شاه عشرت‌آباد ناهار میل فرمودند. من قدری خوابیدم. در این بین خبر کردند شاه تشریف آورد و رفت اندرون. امین همایون و غیره میگفتند شاه خیلی متغیر است. همین‌طور هم بود. از اندرون تشریف‌آوردند. به‌من فرمودندحقیقت من دیگر شهر نمیروم. حالا که آمدم کلیهٔ آمدم. بعد قدری نوشتجات بود. فرمودند تو امروز آدم من‌شو. آدم فارسی‌خوان ندارم. من هم چند کاغذ نوشتم. عریضه‌ها را خواندم. نیم ساعت بغروب مانده به‌حسن‌آباد آمدم. خانم هم از شهر آمده بود. دوسه شبه مهمان هستند.

شنبه ۵ ـ سلطنت‌آباد رفتم. دیروز شنیدم شاه امروزه سوار میشوند و به‌درهٔ دارآباد که بدترین راه [و]صعب‌ترین کوه‌است‌تشریف میبرند. دلی‌بدریا زدم که من‌هم‌کوه بروم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. دررکاب سوار شدم. وسط خیابان نیاوران ازکالسکه بیرون آمدند سوارشدند. به‌من [۳۳۷] فرمودند مشکل است تو به کوه توانی آمد، مرخصی! من‌هم الی قصر صاحبقرانیه همراه بودم بعضی فرمایشات فرمودند. بعد حسن‌آباد آمدم. اهل‌خانه هم بواسطهٔ کسالت مسهل خورده بودند. ناهار خورده خوابیدم. عصر خیلی چیز نوشتم.

یکشنبه ۶ ـ صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. اهل خانه هم شهر رفتند. سلطنت‌آباد شنیدم که شاه فرمودند روز سه‌شنبه با حرم حسن‌آباد تشریف می‌بریم. خیلی از این فقره پریشان شدم، چرا که حاضر نبود. پیغام دادم به‌شانزدهم قرار بگذارند. قبول فرمودند. وزیر خارجه آمده بود. خیلی خلوت کردند. مسئلهٔ تعدیات روس در خراسان اسباب پریشانی خیال است. چنانچه میرزا اسدالله‌خان وکیل‌الملك وزیرمختار پطربورغ که مرخص شده الی‌قزوین‌رفته بود بواسطهٔ تلگراف مجدداً احضار شد طهران‌آمد که تعلیمات شفاهی به‌او نمایند برود. عصر امروز شاه با حرم‌خانه آجودانیه میروند. من‌هم مرخصی‌گرفته شهرآمدم. عصر خیلی‌کارکردم. شب باسلطان ابراهیم میرزا گفتگوی پذیرائی شاه را داشتم.

دوشنبه ۷ ـ امروز سلطنت‌آباد نرفتم. مشغول تدارکات پذیرائی‌شاه ورفتن خودم به‌شمران بودم. صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد خانه‌آمدم. همه را خانه بودم. شاه امروزمنظریه رفته بود.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. شاه سرقنات ناهار میل میفرمودند. امین‌الدوله هم بود. بعد ازناهار من وامین‌حضور ومچول‌خان سر در نقاشی‌رفتیم چای‌بخوریم. صحبت میداشتیم. شاه پشت درگوش میفرمودند. الحمدلله صحبت خارجی نبود. بعد حوضخانه تشریف بردند. من هم تاریخ عثمانی‌خواندم. عصر به‌اتفاق ناظم خلوت شهرآمدم.

چهارشنبه ۹ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. ازآنجا خانهٔ «بردو»(؟) بعضی اسباب برای ملیجك خریدم که روز تشریف آوردن شاه به‌حسن‌آباد به‌ملیجك بدهم. از آنجا عشرت‌آباد رفتم. شاه شهر آمدند. ناهار عشرت‌آباد میل میفرمودند. بعد از ناهار من ومچول‌خان درشکه نشسته شهر آمدیم. من خانه آمدم قدری خوابیدم. بعد الی عصر مشغول بعضی‌کارها بودم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. چهار ساعت بغروب مانده حسن‌آباد آمدم. شب سلطان ابراهیم میرزا [و] بکمز و سیدکاتب بودند. امروز شنیدم که فراشهای فراشخانه و نایب‌ها تمام حضرت عبدالعظیم از دست حاجب‌الدوله بست رفته‌اند. سفیر عثمانی امروز شرفیاب حضور شد.

جمعه ۱۱ ـ صبح صاحبقرانیه دیدن طلوزان رفتم که تازه از شهر آمده است. از آنجا

دم عمارت صاحبقرانیه بودم که موکب همایون رسید. معلوم شد پیاده جبال البرز میرود. من دو سه‌فقره تلگراف و روزنامه داشتم عرض کردم. بعد حسن‌آباد آمدم. آش‌پز ناهار بدپخته بود، به‌نان وماست گذشت. مشغول تدارکات مهمانی شاه هستم. هیچ حواس ندارم. شب بکمز تنها پیش من بود. عصر ایلچی نمسه و طلوزان دیدن من آمدند.

شنبه ۱۲ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. معلوم شد دیشب حاجب‌الدوله فرستاده بود قاپوچی‌باشی وابوالقاسم‌خان نایب را زنجیر بگردن از شهرآورده بودند که اینها محرك فراشها هستند. شب هم شاه به‌امین‌السلطان سپرده بود که رعایت از حاجب‌الدوله بکنند. درحقیقت فراشخانه را به امین‌السلطان سپرده‌اند. امروز زن وبچهٔ محبوسین دم‌اندرون بست نشسته بودند. شاه فرمود هر [۳۳۸] دو را از حبس بیرون آوردند به‌امین‌السلطان سپردند. فی‌الواقع کار حاجب‌الدوله بدتر شد. خلاصه امروز اهل خانه هم از شهر آمدند حسن‌آباد بجهت پذیرائی حرم.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح بعد از آنکه بعضی دستورالعمل‌ها دادم سلطنت‌آباد رفتم. در بین راه منزل طلوزان رفته او را برداشته رفتیم. تا ظهر منتظر شاه بودیم. بیرون تشریف آوردند. سر ناهار بودم. بعد حسن‌آباد آمدم. کارها الحمدلله روبراه است.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز صبح صاحبقرانیه حمام رفتم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. عریضه‌ای بشاه عرض کردم که بجهة تدارکات پذیرائی روز چهارشنبه امروز و فردا دربخانه نخواهم آمد. بکمز هم بود. ناهاری صرف شد. خوابیدم. امروز عصر باران شدیدی بارید. شب برات بود. الحمدلله بدعا و نماز شب پانزده نایل شدم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ دیشب خواب و زندگانی مرا برادر باغبان ضایع کرد. شام نخورده بودم. مصمم خوردن بودم. کاغذی نوشته بود که شاهنشاه فردا میخواهد به‌نفس نفیس سان باغبان سلطنت‌آباد را بدهد. من نه از بابت کسر باغبان مشوش شدم، بفضل خدا از این بابت آسوده‌ام. گفتم شاید باز نایب‌السلطنه تفتین کرده و حیله انگیخته، تهمتی به باغبانهای من زده است. خلاصه شبی را به‌صبح کردم. صبح سوار شده بطرف سلطنت‌آباد راندم. اول منزل خواجه‌ها رفتم، شاید ازآنها خبری حاصل کنم. دیدم خبری نیست. بعد از قهوه‌چی‌باشی و غیره سؤال کردم. معلوم شد دیروز بواسطهٔ باد قدری‌درخت‌ها مغشوش شده بود وخیابانها کثیف. شاه فرموده بود باغبانها حاضر باشند، خیابانها را بروبند. مردکهٔ باغبان بد فهمیده بود. خلاصه شکر خدا را نمودم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. شرفیاب شدم. مراجعت به‌حسن‌آباد نمودم. شب باران شدیدی آمد. اگر خدای نکرده فردا هم این‌طور باشد، چه بایدم کرد.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز شاه بقدوم میمنت لزوم همایون حسن‌آباد را رشك خلد برین یا آسمان هفتمین فرمودند. صبح زود از خواب برخاسته آنچه تدارك دیده شده بود درهم بود، جمع‌آوری کرده مرتب نمودم و از خداوند تبارك و تعالی استدعا نمودم که مثل دیروز وپریروز باران نفرستد که تدارك و مخارج من به‌هدر رود [و] به وجود ذیجود همایون و خادمان حرم بد بگذرد. الحمدلله بمقصود نایل شدم. باران نیامد. خلاصه دو از دسته‌گذشته حاجی سرورخان خواجهٔ مخصوص پادشاهی آمد. پنجاه نفر سرباز آورده بود، دور حسن‌آباد گذاشت و خود درها را دید و بست و بعد اندرون رفت. من‌هم رفتم. بدون رودروایستی مطالبهٔ حق‌الزحمهٔ خود را نمود. من هم بخانم گفتم پنجاه عدد پنجهزاری آورد باو داد. خودم بیرون آمدم. ناهار صرف شد. شش بغروب ما را از باغ دواندند وقرق‌کردند. اهل‌خانه واقوام ایشان که تماماً از اولاد مرحوم عمادالدوله و عروسهای آن مرحوم بودند از اندرون بیرون آمده انتظار آمدن حرم خانهٔ جلالت را داشتند. چهار بغروب مانده خواتین حرم رسیدند. سه ونیم بغروب مانده موکب همایون تشریف‌فرما شدند. والدهٔ ظل‌السلطان هم تشریف آورده بود وکمال بزرگی را فرمودند، بدون دعوت تشریف آوردند، با وجودی که شهر هستند. بندگان همایون الی مغرب تشریف داشتند. الحمدلله بوجود همایون و خادمان حرم خیلی خوش گذشته بود. فی‌الواقع من هم از مخارج و سلیقه کوتاهی نکردم. وقتی که بندگان همایون بیرون تشریف‌آوردند که در کالسکه جلوس‌فرموده

بروند به‌من‌فرمودند که شب سلطنت‌آباد حاضرباشم. درشکهٔ من‌حاضر بود، بدرشکه‌نشسته‌تعاقب [۳۳۹] موکب همایون رفتم. شب بیرون شام خوردند. وقت مراجعت دو نفر غلام کشیك‌خانه مقرر شد با من همراهی نماید مرا حسن‌آباد برساند. خیلی خسته بودم. شام هم حاضر نبود، دیر شام خوردم. مرده‌وارافتادم. اهل خانه که از خستگی و دردپا که شش ساعت تمام درحرکت بوده است آه‌وناله زیاد داشت.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح که سلطنت‌آباد رفتم الی عصر بودم. شاه مکرر تعریف از مهمانی دیروز میفرمود. از حرم‌خانه هم بجهت اهل خانه همین‌طور نوشته بودند. عصرکه مراجعت بـه حسن‌آباد نمودم سه نفر نوکر و یك‌کنیز را چوب زدم. مدتی بود میخواستم اینها را بزنم. امروز مجال‌کردم! اهل خانه از درد پا و صدمهٔ راه‌رفتن دیروز خیلی احوالش بد بود. همان‌شب رفتند بکمز حکیم را آوردند. قدری عرق و نمك طعام گفت بمالند که رفع شدت درد بشود.

جمعه ۱۸ ـ امروز صبح‌که حکیم بکمز آمده بود باتفاق سلطنت‌آباد رفتیم. شاه یکی از خیابانهای پرسایه را که نزدیك قنات است منتخب نموده چادر زده‌اند. باوجودی که هزار قسم عمارت به اقسام مختلف دارند زیر چادر خوش دارند جلوس فرمایند. وزیر خارجه میگفت چون تولد شاه زیـر چـادر شده است باین جهت چادر نشستن را خوش دارند! خلاصه ناهار میل فرمودند. با وزیرخارجه خلوت‌کردند. من حسن‌آباد آمدم. عصر شاه باغ ملك‌التجار کـه در امامزاده قاسم است تشریف بردند.

شنبه ۱۹ ـ شاه امروز شهر تشریف میبرند. من هـم صبح بطرف شهـر رفتم. معلوم شد عشرت‌آباد ناهار میل میفرمایند. آنجا رفتم. انتظار تشریف‌آوردن شاه را کشیدم. تشریف آورده ناهار صرف فرموده، ریش را اصلاح نمودند. شهر تشریف بردندکه درب موزه را مهر فرمایند. زمین موزه هم که تخته فرش بود و چهارپنج هزارتومان خرج شده بود عوض‌کرده‌کاشی‌کردند و چهارپنج هزار تومان دیگر مخارج کاشی نمودند. دیگر ندانستم در شهر چه رو داد. من خانهٔ خودم رفتم. والده هنوز شهر است، ایشان را دیدم. قدری خوابیدم. عصر جمعی از اجزاء آمده بودند. راه انداخته بطرف شمیران آمدم. از تجریش عبورکرده خانهٔ بکمز رفتم. امروز وقت‌ظهر حاجی استاد غلامرضای شیشه‌گر مرشد معروف در سن هشتادسالگی مرحوم شد.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح‌که از اندرون بیرون آمدم. حاجی غلام گفت از نصف شب غلامی از کشیك‌خانه آمده است که شاه فرموده اول آفتاب سلطنت‌آباد حاضر باشید. لباس پوشیده در شرف رفتن بودم‌که فراش سواری رسیدکه دیشب ساعت پنج شاه فرموده‌اند شما را صبح‌حاضر کنیم. قدری‌که رفتم فراش پیادهٔ دیگری دیدم. تشویش نکردم، اما هزار خیال کردم. خلاصه نیم ساعت از آفتاب گذشته منزل امین‌السلطان رسیدم. خواب بود. بیدار شد. دیدم بعضی از خواجه‌ها و غلامان‌کشیك‌خانه و غیره آنجا حاضرند و استنطاق میشوند که پریروز حرم نیاوران میرفتند در بین راه ایلچی ینگی‌دنیا ازعقب می‌آمده است. در وقتی‌که حرم وسط خیابان توقف نموده قلیان می‌کشیدند غلامان‌کشیك‌خانه‌که با حرم بودند آدمهای ایلچی را زده بودند و حـالا وزیرمختارتوضیح خواسته است. استنطاق حضرات بجهت این‌بود. من دوسه‌مرتبه از امین‌السلطان پرسیدم‌که سبب احضار من به‌این تعجیل چه است؟ گفت دیشب بخود من البته سی‌مرتبه فرمودند که صبح شما حاضر شوید. خودم ازقرینه حدس زدم‌که باید بجهت همین مسئلهٔ وزیرمختارباشد. در این بین هم کنت رسید. شاه میخواهند بواسطهٔ او کلاه‌فرنگی سرقنات بسازند. خلاصه از [۳۴۰] تهدیدات[1] وزیرمختار متألم بودند که طلب کرده بود غلامان را بیاورند سفارتخانه آنجا چوب بزنند. تا سی‌وشش ساعت مهلت داده بودکه اگر ترضیه خواسته نشود بیرق خـود را بخواهد و برود. خیلی شاه پریشان بود. مرا مأمورکردند، حامل بعضی پیغامها بودم. باحالت کسالت مزاج رفتم. اول پیغامات مرحمت‌آمیز شاه را رساندم، زیادتر جسارت‌کرد. بعد تهدیدات

۱ـ اصل: تحدیدات

را عنوان کردم که بواسطهٔ تلگراف خلع تو را از رئیس جمهوری اتائونی خواهیم خواست. فی‌الفور ملایم شد. آخر او را راضی کردیم که وزیرخارجه بواسطهٔ رقعهٔ غیررسمی از او معذرت بخواهد و غلامان هم در وزارت دربار تنبیه شوند. مراجعت نمودم. شاه باز خلوت فرمودند. تفصیل را عرض کردم. فرمودند هیچ امید نداشتم کار باین خوبی بگذرد. زیاد اظهار التفات بمن فرمودند. مقرر شد تمام گفتگو را راپورت بنویسم. نوشتم. بعد مرخص فرمودند. حسن‌آباد آمدم. ناهار خورده خوابیدم. امشب ۲۱ شعبان مولود من است در سنهٔ ۱۲۵۹. خداوند عمر طبیعی با توفیق بندگی بدهد.

دوشنبه ۲۱ ـ صبح که روی خود را شستم با حوله پاک کردم. موئی بحوله چسبیده بود بچشمم رفت. خیلی صدمه زد. سوار شدم خانهٔ طلوزان رفتم. هرچه کرد چاره نشد. شاه هم سوار شد به‌تل هرز[1] رفته بودند. من مراجعت بخانه کردم. اهل خانه‌کاری را که طلوزان نتوانست بکند کرد وموراازچشم من بیرون آورد. آسوده شدم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر بیرون رفته قدری ترجمه کردم. شب کتابچه‌ای در باب تکالیف سفرای خارجه و احترامات آنها بخانوادهٔ سلطنت نوشتم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ امروز شاه بنا بود صاحبقرانیه بیایند موقوف نموده به‌۲۸ قرار دادند. من سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. خیلی کسل و اوقات‌تلخ بودند. روس میخواهد سرخس را متصرف شود و من این حدس[2] را مدتها است زدم. درکتابچهٔ سفر خراسان خودم نوشته‌ام وزراء احضار شدند. نایب‌السلطنه صاحب‌منصبان را آورده بودکه قشون را اداره کرده‌اند. بعداز ناهار من حسن‌آباد آمدم. والده از شهرآمدند. باغ میرزارفیع‌خان نزدیك حسن‌آباد منزل کردند. خدمتشان رسیدم.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح میرزا فروغی از شهر آمده بود. سی‌وشش کتابچهٔ ترجمهٔ دارالترجمه را آورده بود. سه ساعت از دسته‌گذشته سلطنت‌آباد خدمت شاه رسیدم. شاه خیلی متغیر بود. باامین‌السلطان خلوت شده بود. بعد نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه، امین‌الدوله، نصیرالدوله آمدند. خلوت ممتد شد. مسئلهٔ خراسان حواس شاه را خیلی پریشان‌کرده است. خدا حفظ کند. من بعداز ناهار شاه حسن‌آباد آمدم. عصر ملك‌آرا برادر شاه حسن‌آباد آمده بود.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح که از اندرون بیرون آمدم حاج‌غلامعلی‌کاغذ میرزاعبدالمجید را به من دادکه نوشته بود دیشب خبرکردند امروز شاه شهر تشریف میبرند، بفرستید خیابان را آب‌پاشی کنند. من‌هم فرستادم باغبانباشی را اطلاع دادم. خودم هم لباس پوشیده به‌اتفاق حاجی میرزا ابوالفضل‌که دیشب آمده بود بطرف شهر رفتیم. معلوم شد شاه عشرت‌آباد ناهار میل میفرمایند. آنجا رفتم. شاه تشریف آوردند. وزرا همگی احضار شدند. ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار من شهر رفتم خانهٔ خودم قدری خوابیدم. بعد حمام رفتم. عصر عارف‌خان و جمعی آمده بودند. آنها را راه انداخته ملاموسی را برداشته حسن‌آباد آمدم. شنیدم شخصی به زنی عاشق شده بود و ضعیفه راضی نمیشد زوجهٔ او شود.آن شخص دوسه‌شب عمامهٔ سبزی سرمیگذارد، نقابی‌بصورت [۳۴۱] می‌اندازد، دوری پلوئی در دست‌گرفته خانهٔ ضعیفه میرود، بایك اشرفی‌بضعیفه میدهد، میگوید من مرتضی‌علی هستم! شب چهارم که آنجا میرود میخوابد. نصف شب به ضعیفه میگوید تو میخواهی زن مرتضی علی شوی؟ میگوید آری. [اینجا روی دوسه‌کلمه را سیاه کرده‌اند] میرود. شب دیگرکه مرتضی‌علی دروغی میآید اقوام ضعیفه مطلع شده او را میگیرند می‌برند نزد نایب‌السلطنه. نایب‌السلطنه هم او را چوب زد. بعد سی‌تومان انعام داده است که ضعیفه را بگیرد.

جمعه ۲۵ ـ امروز صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. باز خاطر مبارك متغیر بود. مشیرالدوله احضار شده بود. ظاهراً حامل پیغام سفارت روس بود. بعد ناهار میل فرمودند. من چند کار

۱ـ اصل: حرض ۲ـ اصل: حدث

داشتم. باوجود تغیر خاطر همایون صورت دادم. پنج بغروب مانده حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۲۶ ـ امروز اهل خانه شهر رفتند که دوشب بمانند. میگویند بعضی کارهای خانگی دارند. من‌هم منزل امین‌السلطان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار حسن‌آباد آمدم. امشب مهمان بکمز هستم. عصر خانهٔ ایلچی نمسه و بعد خانهٔ ایلچی فرانسه رفتم، از آنجا خانهٔ بکمز. امین حضور و مجدالملك هم بودند.

یکشنبه ۲۷ ـ سلطنت‌آباد رفتم. فرمان آب اسماعیل‌آباد راکه از رودخانهٔ کرج از شاه گرفته بودم بصحهٔ همایون رساندم. بعداز ناهار حسن‌آبادآمدم. عصر ایلچی روس شرفیاب حضور شد. امین‌السلطان حامل پیغام بود از طرف شاه به‌مستوفی‌الممالك که قبول منصب صدارت را بکند. او هم قبول کرده بود.

دوشنبه ۲۸ ـ امروز شاه از سلطنت‌آباد به صاحبقرانیه آمدند که ماه رمضان را آنجا میمانند. من سلطنت‌آباد رفتم. امین‌السلطان را دیدم. تفصیل شهر رفتن خود را نقل کرد که دیروز رفته بود و مستوفی‌الممالك را به‌صدارت راضی کرده بود. شاه بیرون تشریف‌آورد. سفارش پاك کردن کثافت ونجاست سلطنت‌آباد را بمن‌فرمودند. تنها این‌خدمت بزرگ را به‌من روا ندیدند و مرا قابل ندانستند. البته سی مرتبه به امین‌السلطان و شصت مرتبه بخودم و چهل مرتبه به باغبان‌باشی ونایب سلطنت‌آباد فرمودند. ای‌کاش‌که در همه امور دولت این‌طور ساعی بودند. خلاصه «صلاح مملکت خویش خسروان دانند!» ما را چه به‌این‌کارها. بعد جمعی از وزراء آمدند. دو فوج ماکو و دره‌حرس(؟) حضور آمدند. نایب‌السلطنه که تفصیل صدارت مستوفی‌الممالك را شنیده بود تغیراً رفت. امین‌الدوله خیلی خفیف بود. چرا که کار صدور و وزراء با او بود حالا بدست امین‌السلطان شده و او بی‌کار است. شاه مرا تا مغرب نگاه داشت. بعد در رکاب صاحبقرانیه آمدم. از آنجا من حسن‌آباد رفتم. اهل خانه هم از شهر آمدند.

سه‌شنبه ۲۹ ـ تفصیل امروز را مفصل مینویسم. صبح که دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم مجلسی دیدم‌که تمام وزرا و شاهزادگان و امراء وارباب قلم وتمام طبقات خدم وحشم جمع بودند. شیرینی وشربت گذاشته بودند. میرزا یوسف مستوفی‌الممالك معروف به «جناب‌آقا» هم بود. در[ین]بین قرق‌شکست. خدمت شاه رفتم. دیدم با امین‌السلطان‌خلوت کرده‌اند. بعداز خلوت من‌احضارشدم. شاه راخیلی‌بشاش دیدم. مثل‌اینکه بارگرانی‌در دوش داشته وازدوش انداخته‌اند. اما هیچ نفرمودند. در سرناهار روزنامه خوانده شد. در این‌بین شیپور سلام شنیده شد و مردم مثل عید نوروز و سایر اعیاد به‌سلام‌آمدند. قلیان سلام‌هم‌آورده شد. تنها فرقی‌که باسایر سلامها [۳۴۳] داشت خطبه وقصیده خوانده نشد. شاه جلوس فرمودند. علی‌الرسم ازگرما، ییلاق و ماه رمضان‌صحبت فرمودند. سلام مفصلی‌شد. بعد تمام رؤسا را دربالاخانهٔ بزرگ‌صاحبقرانیه‌خواسته وخودشان به‌اطاق دیگررفتند. امین‌السلطان‌جبهٔ شمسهٔ مرصع و دو دستخط همایون راحامل‌بود. بقچه را ملیجك اول دست‌گرفته بود. باقامت رعنا وارد شد. جبه را بدوش جناب‌آقا انداخت. دستخط را خود قرائت‌کرد. مضمون دستخط این‌بودکه تمام‌کارهای دولت بدون استثناء ازقشون وکشور با لقب صدارت به‌جناب‌آقا داده شد. جناب‌آقا قبول منصب صدارت را نمیکرد. میگفت بدون لقب خدمت میکنم. چهارمرتبه امین‌السلطان رفت وآمد. آخر بحکم شاه قبول‌کرد. بعد از خلعت‌پوشان خود شاه تشریف آوردند. خطابه [را] به‌لفظ مبارك قرائت فرمودند و غدغن اکید نمودند جز صدراعظم خطاب دیگر به‌جناب‌آقا نشود. فرمودندکه بعد از میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان صدراعظم نداشتیم. میرزا محمدخان و میرزا حسین‌خان صدراعظم مصنوعی‌بودند. بعد وزرا وغیره بدربار رفتند. من وحکیم‌الممالك وآجودان مخصوص و امین‌السلطان [و] علاءالدوله [و] مجدالملك تهنیت رفتیم. اطاق پرازجمعیت بود. وسط مجلس‌نشستیم. خود صدراعظم به‌امین‌السلطان فرمودندکه پهلوی خودت به‌فلان‌کس جا بده، طوری‌که بالا دست امین‌الدوله وسایر وزراء نشسته بودم. سایرین همان وسط اطاق بودند. خیلی ممنون شدم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. قدری خوابیدم. فراش‌سواری به‌احضارم آمد. رفتم. شاه اندرون تشریف برده بودند. منزل‌امین‌السلطان

رفتم. دیدم ابلاغی‌نوشته بودکه جز صدراعظم احدی شمسهٔ شرابه‌دار استعمال نکند. امین‌حضور وسایرین‌که شرابه نداشته بودند امروزشرابه‌زده بودند.شاه متغیرشده بود. دراین بین‌آغامحمد خواجه ازاندرون‌آمد، حامل دستخطی‌بودکه شاه بخط خودشان صورت مهرصدارت را ساخته بودند ونوشته بودند مهر زمرد باشد والماس‌نشان. تا پس‌فردا باید حاضر باشد. آدم مخصوص امین‌السلطان شهر فرستادکه حاضرکند. ایوب‌خان امروز با شجاع‌الدوله وارد طهران شدند.

چهارشنبه غرهٔ رمضان ـ صبح با نهایت‌کسالت دربخانه رفتم. شاه تعیین صدراعظم‌کرده بی‌کار شده‌اند. تمام مشغولیات را من باید متحمل شوم. یعنی تا ممکن است باید روزنامه بخوانم. یا خودشان کتاب بخوانند من ترجمه کنم. صبح ملیجك حضور بود. هرچه میخواستم کتاب بخوانم این بدذات نمیگذاشت. نقل میگفت، جفنگ میگفت. آخر شاه تنگ آمده او را اندرون فرستاد. نوبت نقالی من شد. تا چهار ساعت بغروب مانده متصل روزنامه و کتاب خواندم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲ ـ صبح شاه سوار شدند. بکوه تل‌هرز شکار رفتند. من تمام روز را خانه بودم. شنیدم در مراجعت اسب مجدالدوله به‌پای علاءالدوله لگد زده، خورد کرده است.

جمعه ۳ ـ صبح بواسطهٔ کسالت و درد گلوی اهل‌خانه خیلی پریشان بودم. خوابم نبرد. بکمز قدری مداوا نمود. درخانه رفتم. امین‌الدوله، عضدالملك و امین‌السلطان بودند. شاه میفرمود هرکس صدتومان مواجب دارد وکار ندارد باید یك سوار همیشه برای خدمت دولت حاضر داشته باشد. این خوب فکری است. اما این پادشاه با قدرت سلطنت از همه‌کس عاجزتر است. افکار خوب دارد، اما اجراکننده ندارد. تا بعد از ظهر بودم. بعد حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۴ ـ صبح دو سه فراش از صاحبقرانیه بـه احضارم رسید. رفتـم. بندگان همـایون **[۳۴۳]** تغیر فرمودندکه چرا حمامهای حرم سرداست. معلوم شد حمام ملیجك سرداست. به‌این واسطه متغیر بودند. خداوند ما را از شر ملاحکه حفظ فرماید. ناهار میل فرموده چند روزنامه خوانده شد. پنج بغروب مانده حسن‌آباد آمدم. اهل خانه تب شدید با درد گلو دارد. خیلـی پریشان شدم.

یکشنبه ۵ ـ امروز شاه شهر تشریف بردند. صبح بکمز آمد اهل خانه را دید. بعد به اتفاق عشرت‌آباد رفتیم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرموده شهر رفتند. من‌هم خانه رفتم. میرزا مهدی پدرسوختهٔ علیه ما علیه یك ماه است مراگول زده است‌که براتها حاضر است و بصحه رسیده است. امروز معلوم شد دروغ گفته بود. بقدری متغیر شدم‌که پیراهن خود را پاره‌کردم. عصر حمام رفتم. یك‌ساعت بغروب‌مانده به‌اتفاق بکمز حسن‌آباد رفتم. در قهوه‌خانهٔ پائین قل‌آهك[۱] که چنار بزرگ دارد چای خورده نیم ساعت از شب رفته وارد منزل شدم. صدراعظم امروز در عمارت شهر خدمت شاه رسیده بود.

دوشنبه ۶ ـ صبح زود خدمت شاه رفتم.کسی نبود. فرمودند تاعصر نباید بروی. یك‌روزنامه خواندم. در سرناهار فرمودند کسل هستم، بواسطهٔ سنگینی سر. طلوزان عرض کرد زلو بمقعد بیندازند. مصمم شدند که عصر این‌کار را بکنند. مرا هم فرمودند جائی نروم. عصر که از خواب بیدار شدند ایوب‌خان را وزیر امور خارجه حضور آوردند. انداختن زلو به فردا قرار شد.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح اهل خانه با وجود کسالت خودشان شهر رفت که عصر مراجعت کند. امیرزاده سلطان‌محمد میرزا قولنج شده‌است. عیادت‌ایشان رفتند. من‌هم دربخانه‌رفتم امین‌الدوله بجهت نوشتجات ملکم کـه از لندن فرستاده بـود احضار شد بـا امین‌السلطان خلوت کردند. مزخرفات آن پدرسوختهٔ خائن دولت و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران میگیرد خواندند. عصر بعضی از وزراء احضار شدند. من چهار بغروب مانده حسن‌آباد آمدم.

چهارشنبه ۸ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. مرا هم احضار فرمودند. کسی نبود. بعد از ناهار

۱ـ (=قلهك)

خوابیدند. من‌هم دوسه روزنامه خواندم. دوبغروب مانده حسن‌آباد آمدم.

پنجشنبه ۹ ـ صبح کاغذی به‌نظر آقا وزیر مختار ایران که در پاریس است نوشتم. بعضی کتب خواستم. بعد دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند. خانهٔ طلوزان رفتم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. مزاجاً قدری کسل بودنـد. در سرناهـار روزنامه خوانـدم. شاه خوابیدند. من منزل آمدم.

جمعه ۱۰ ـ صبح دربخانه رفتم. تاعصربودم. مدتی کتاب و روزنامه خوانده شد. بعد بجهت نوشتن لغتهای کتب که خوانده بودند مرخص کردند خانه آمدم. نوشتم. شب فرستادم. امروز عصر وزیر خارجه و امین‌الدوله خدمت شاه بودند. عصر طلوزان دیدن من آمد.

شنبه ۱۱ ـ بنا بود امـروز شاه سوار شونـد. معلوم شد بجهت احضار ایلچی‌هـا سواری موقوف شده است. دربخانه رفتم. بعد از ناهار ایلچی ینگی‌دنیا حضور رسید. من مترجم بودم. بعد ایلچی روسی شرفیاب شد.

یکشنبه ۱۲ ـ امروز شاه سوار شدند. البرز تشریف بردند. من تمام روز را خانه بودم. صبح حمام رفتم. بعد کتاب لغت شاه را تصحیح نمودم. بکمز و میرزا علی‌خان مترجم نزد من بودند. بعد خوابیدم. عصر خدمت والده رسیدم.

[۳۴۴] **دوشنبه ۱۳** ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد از ظهر طرف شهر رفتم. اهل خانه هم صبح شهر رفته بودند عیادت سلطان محمد میرزا. من هم لدی‌الورود آنجا رفتم عیادت نمودم. بعد خانه آمدم. جمعی آمدند. شب را شهر بودم. امروز ریاست قورخانه را از جهانگیرخان به‌آجودان مخصوص دادند. وزراء شب صاحبقرانیه هستند.

سه‌شنبه ۱۴ ـ امروز شهر ماندم بجهت تدارك و بعضی کارهای دیگر. هیچ کارم صورت نگرفت. نزدیك ظهر خانهٔ صدراعظم رفتم. با او حرفی داشتم مجال نشد. مراجعت خانه کـردم خوابیدم. عصر حسن‌آباد آمدم.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح بکمز آمد. گفت والده‌ات دیشب تب کرده و اغماء[۱] دارد. صبح مرا خواسته بودند. پریشان شده علی را فرستادم. معلوم شد عالیه‌خانم دیشب تب کرده است. شکر کردم که بیچاره مادر پیر ضعیف من نبود. اما شکرم از این نبود که شاهزاده عالیه‌خانم ناخوش شده ومادرم نبوده است. چراکه من برخلاف مشهور به‌صدمهٔ دشمن راضی نیستم، تا چه رسد به‌عالیه خانم که دوست من است. خلاصه بعد سلطنت‌آباد رفتم. دم‌باغ مشیرالدوله را دیدم که انتظار ورود موکب همایون را دارد. گفت دیشب شهربودم. مرا خبر کردند آمدم. مدتی‌نشستم. شاه از درباغ مسجد ورود فرمود. هم به‌امر شاه رفتیم. معلوم شد با هزارقسم عمارت وحوضخانه وسر در وغیره که در سلطنت‌آباد دارند باز آفتاب‌گردان در جای گرم پر رطوبت زده‌اند. خدمت شاه رسیده تعظیم کردیم. از من سؤال فرمودند دیروزکجا بودی؟ عرض کردم شهرکار داشتم. صدراعظم را هم دیدم. عصردوشان‌تپه رفتم. بعداز مشیرالدوله پرسیدند توکجا بودی؟ عرض کرد شهر بودم، احضار فرموده بودید حاضر شدم. فرمودند دیروزگفتم اگر رستم‌آباد هستی بیائی، اگر شهر رفتی کارت نداشته باشند، بی‌خودآمدی. بعد امین‌الدوله وامین‌السلطان آمدند. باآنها خلوت شد. مشیرالدوله آمد پهلوی من نشست. بعد او هم احضار شد. شاه ناهار خواست. من سرناهار رفتم. بعد از ناهار شاه برخاست ازشدت گرما بحوض خانه بروند. امین‌السلطان کاغذی که‌خودش نوشته بود بنظرشاه رساند. فرمودند بسیارخوب. تا وارد حوض‌خانه شدند مشیرالدوله آمد پهلوی من نشست گفت نشان شش‌هزارتومانی[۲] بجهت ولیعهد روس حاملم، روز شنبه‌خواهم برد وخطاب «آلتس» بمن داده شد. دراین‌بین دستخط شاه که بخط‌امین‌الدوله بودآوردند،به‌این مضمون: بواسطهٔ انتساب بخانوادهٔ سلطنت خطاب اشرفی به‌مشیرالدوله داده شد. و در حاشیه بخط خودشان نوشته بودند: «اشرفی که فرنگیها «آلتس» می‌گویند.» خاطرم‌آمد میرزاحسین‌خان

۱ـ اصل: اقماء

۲ـ در صفحهٔ ۳۵۹ می‌نویسد دو هزار تومان.

صدراعظم بتوسط خود من بچه حیله این خطاب را از شاه گرفت وحالا بچه سهولت این خطاب داده میشود. میرزا حسین‌خان صدراعظم باکمال عداوت‌که با من داشت چهار پنج روز قبل از سفراول فرنگ شاه مراخواست،گفت میدانم تو با من‌بدی و من باتو بد، اما این‌کار به‌دست تو صورت خواهد گرفت، بشاه عرض‌کن. خانهٔ صدراعظم بودم، ایلچی روس آنجا بود. میگفت میرزا آقاخان صدراعظم «آلتس» لقب داشت شما چند روز دیگر فرنگ خواهید رفت تکلیف ما چه است، باوجود داشتن منصب صدارت شما راکه جناب‌که «اکسلانس» است نمیتوان نوشت. صدراعظم ساکت شد.جواب‌نداشت بدهد. من‌همین تفصیل‌راخدمت شاه عرض‌کردم. شاه‌در کاغذی قرمز خطاب «آلتس» او را دستخط داد. من خودم حامل شدم. خلاصه دیروز وامروز سه منصب داده شد. ریاست قورخانه به‌آجودان مخصوص در عوض پانزده هزار[۳۴۵] تومان در هرسال پیشکش از تفاوت عمل، به مشیرالـدوله خطـاب «اشرفی» به مردك پسر سید ابوالقاسم بـزاز «پیشخدمت» .

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. در سر ناهار تاریـخ عثمانی شرح سلطنت سلطان سلیمان دوم و سلطان احمد خوانـده شد. تا پنج بغروب مانده هـم درس خواندند. بعد بخانه مراجعت نمودم. عالیه خانم ناخوش است. خدا شفا بدهد.

جمعه ۱۷ ـ صبح شهر رفتم. مقصودم این بود که شب خانهٔ امین‌السلطان بروم که سال پدرش را میدهد. ازشب ۱۷ الی‌شب۱۹ خواهد داد. اول خانهٔ قوام‌الدوله رفتم او را ندیدم. حمام بود. خانهٔ صدراعظم رفتم. میرزاحسن منشی آنجا بود.گفت دیشب نصیرالدوله آصف‌الدوله شد وحکمران خراسان. اگر وزارت تجارت را طالبی‌تعارفی‌به‌صدراعظم بده. دیگرمن‌که هیچ به‌این صرافت نبودم، بخیال افتادم عریضه‌ای به‌صدراعظم نوشتم. مبلغی‌بشاه ومبلغی‌هم بخود صدراعظم تعارف وپیشکش وعده‌کردم، پیغام دادم‌که من مدتی است منتظرم و عرض دارم. بیرون تشریف آوردند، خیلی‌اظهارلطف‌کردند. عریضه را دادم قبول‌کرد. نوشتهٔ تعارف خودش را بغل‌گذاشت وبنا شد شب عریضه بشاه بنویسد با عریضهٔ من بفرستد. من خانه آمدم. ازشدت‌گرما خوابم نبرد. یك‌ساعت بغروب مانده لباس پوشیده خانهٔ امین‌السلطان رفتم بالباس وخیلی‌خودم راگرفته بودم. وارد باغ امین‌السلطان شده، جمعیت زیاد از طلاب وغیره دریك مجلس مخصوص بودند. خود امین‌السلطان علی‌حده با جمعی‌خواص‌کنار حوض نشسته بودند. من خود راگرفته‌که حالت عزا داشته باشم. دیدم جز من‌که سیاه پوشیده‌ام و غمناکم احدی از اولاد و کسان آن مرحوم حالت غم ندارند. در این بین سیدی پیدا شد که به‌او سید صادق میگفتند. او بدش می‌آمد، یعنی‌خود را به‌این حالت‌آورده بودکه هرکس سید صادق بگوید بدش بیاید، فحش بدهد، مزه تحویل‌بدهد. همین‌که این سید وارد شد امین‌السلطان بنای شوخی‌راگذاشت. مجلس‌ختم به‌بازی ختم شد!توپ افطار انداختند. پیش افطاری مختصر آوردند. بعد مـا را به‌مجلس دیگر دعـوت کردندکه شام بخوریم. شام بسیار بد وکثیفی دادند. بعد از شام روضه‌خوانی شد. من بواسطهٔ درد دل خانه‌آمدم. دوسه مرتبه اسهال‌کردم. خیلی بد خوابیدم.

شنبه ۱۸ ـ امروز صبح‌که از شهرآمدم صاحبقرانیه رفتم. معلوم شد شاه سوارشده بکوه رفته‌اند. خانهٔ طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح در خانه رفتم الی عصر بودم. سلطان ابراهیم میرزا بـرادر عیال من بتوسط من پیشخدمت شد عصر خلازیر[۱] خانهٔ امین‌الدوله رفتم. افطارآنجا صرف شد. سه‌ساعتی خانه آمدم شنیدم پسر دوازده سالهٔ نصیرالدوله وزیر تجارت شد با لقب نصیرالدوله.

دوشنبه ۲۰ ـ امروز صبح زود کـه از اندرون رفتم خواستم بخوابم خوابم نبرد. خیالات سرم زد. قدری درکار دولت تفکرکردم. دو ساعت بخود پیچیدم. هرچه خواستم باین دولت یك وضعی تصورکنم یا اسمی بدهم آخر بی‌خوابی در کیسه‌ام ماند. نه‌وضع و نه‌اسم پیدا نکردم.

۱ـ خلازیل (فرهنگ جغرافیائی ایران)

مصمم شدم فرصتی پیدا کنم کتابچه‌ای انشاء نمایم، وضع حالیه را با سی‌سال قبل تناسب دهم. عجالةً مختصر می‌نویسم. مستوفی‌الممالك دولت علیهٔ ایران میرزا حسن پسر صدراعظم حالیه ده سال دارد، معتمدالملك نه‌سال، وزیر تجارت دوازده، وپادشاه الحمدلله پنجاه‌وشش‌سال، انشاءالله [۳۴۶] صد وبیست سال عمرکند وفکری برای دولت خود بنماید. این‌طورکه پیش میروند بعد از ده سال دیگرصدراعظم ما یقین کسی‌خواهد شدکه شب در رختخواب کثافت کند وصبح بدایهٔ خود «اه‌اه»[1] خواهد گفت. یك درجه بالا برویم. ناظرما چهل‌سال، برادرامین‌الدوله که وزیروظایف وغیره [است] بیست، امین‌السلطان صاحب چهار وزارت‌خانه وشصت‌وچهار منصب عمده بیست‌و شش، وزیرجنگ بیست‌وهشت، فراشباشی سی، سیف‌الملك که یکی‌از سردارهاست بیست‌وپنج، کشیك‌چی‌باشی سی‌ونه، حافظین وجود همایون از ملیجك ومردك و زردك وغیره از بیست زیادتر ندارند. خلاصه بعداز بی‌خوابی زیاد دربخانه رفتم. شاه امروز زلو انداخته بودند. روزهای سابق که نوشتم خطا بود. تا بعد از ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. امشب به‌روضه‌خوانی معمول همه سال الحمدلله نایل شدم.

سه‌شنبه ۲۱ ــ صبح که در خانه رفتم معلوم شد پسر نصیرالدوله وزیر تجارت نشده ولقب نصیرالدوله هم باو ندادند. باز در رگ و پی دولت این‌قدر غیرت باقی‌مانده که طفلی را وزیر نکنند. معلوم [شد] تجار به‌اغوای امین‌السلطان عریضه‌ای بشاه عرض کرده‌اند که مارا بشخصی بسپارید که طمع نداشته باشد وصاحب مکنت باشد و در خدمت شما معتبر باشد. چنین کسی الحال امین‌السلطان است! شاه هم دستخط کرده‌اند که هرکس را تجار بخواهند او وزیر باشد. من هم عریضه‌ای بشاه عرض کردم که بمن بدهید. جواب فرمودند چون این طور دستخط صادر شده است اگر تجار تو را بخواهند چه عیب دارد. اول تو. دانستم مقصود شاه چه است کـه خودشان تعیین وزیر تجارت نکنند. چراکـه نایب‌السلطنه بشدت طالب این‌کار است وچندین عریضه نوشته، اگـر خود شاه به‌کسی بدهد نایب‌السلطنه میرنجد. باین جهت ایـن تدبیر را فرمودند. خلاصه بعد از ظهر خانه آمدم. شب بعد از افطار امین‌السلطان حسن‌آباد آمد. قریب دو ساعت بود.

چهارشنبه ۲۲ ــ صبح در خانه رفتم. امین‌الدوله و غیره بودند. مشیرالدوله نشان ولیعهد روس راکه با هزار تملق میفرستند دوهزار تومان[2] خریده‌اند. چهار ساعت بغروب مانده بعد از خواندن تاریخ ناپلئون و تاریخ روس مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۲۳ ــ امروز بواسطهٔ بی‌خوابی‌دیشب که جهتی داشت کسل بودم. شاه سوارشدند بطرف کوه گلندوك رفتند. من خانه ماندم. قدری خوابیدم. قدری کار کردم.

جمعه ۲۴ ــ صبح صاحبقرانیه رفتم. دیـروز شاه لشکرك کنار رودخانهٔ جاجـرود تشریف بردند. کشیك‌باشی ازبخت بلند ملیجك اول تعجب داردکه بفاصلهٔ سیصد قدم بایك تیردوکبك که بفاصلهٔ پنجاه قدم از هم دور بودند زده بودند. خلاصه بعد از ناهار شاه طرف شهر رفتم. شب با امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شهر بودم.

شنبه ۲۵ ــ برای انجام بعضی کارها شهر ماندم. حمام رفتم. خانهٔ آصف‌الدوله رفتم. مرا در سرداب بیرونی پذیرفت. پشه‌بندی از تور سفید زده بودند. دو دست رختخواب افتاده بود. معلوم شد یکی‌از آن شاهزاده خانم زوجهٔ ایشان بود. از آنجا خانه‌آمدم. عصرحسن‌آباد رفتم. امروز وزراء و صدراعظم احضار شده بودند.

یکشنبه ۲۶ ــ دیشب دیـدم «شیری» سگ مـن هشت بچه زائیده است. امـروز صبح صاحبقرانیه رفتم. دوسه روزنامه‌خواندم. وزراء یعنی‌وزیرخارجه، مشیرالدوله حضور بودند. درباب [۳۴۷] مأموریت مشیرالدوله به‌پطرزبورغ گفتگو بود. عصر من منزل آمدم.

دوشنبه ۲۷ ــ دیشب ساعت چهارخبرم کردندکه شاه فردا به‌شهر میرود. همان ساعت‌آدم

۱ــ اصل: عه‌عه   ۲ــ در صفحهٔ ۳۵۷ می‌نویسد شش هزار تومان

فرستادم خیابان را آب‌پاشی کنند. خودم هم صبح زود شهر رفتم. خیابانها آب‌پاشی شده بود. عشرت‌آباد پیاده شدم. شاه تشریف‌آوردند. ناهار میل فرمودند. بعد ازناهار شهرتشریف بردند. من هم خانه رفتم. هرکارکردم ازشدت‌گرما خوابم نبرد. بعضی‌کارها صورت دادم. عصرمراجعت به‌حسن‌آباد شد.

سه‌شنبه ۲۸ ـ دیشب غفلة دردگلوئی‌عارض شد. صبح طلوزان و بکمز آمدند. دوای‌جوش دادند. طرف ظهر بقدری شدت‌کردکه اسباب وحشت شد. والده‌آب‌تربت داد. الحمدلله ازبرکت تربت تا شب تخفیف‌کلی‌کرد. آسوده شدم. عصر امین‌الدوله عیادت آمد.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح قبل از آفتاب طلوزان آمد. باز مسهل دوای جوش داد. امروز الحمدلله بهترم.

پنجشنبه غرهٔ شوال ـ امروز یقین اول ماه بود. باوجودی‌که در دو سه تقویم نوشته بودند که امروز غره است وتلگراف از تبریز و عراق وقم وقزوین رسیدکه رؤیت هلال شد باز شاه محض التفات به‌حاجی ملاعلی مجتهد به‌او تلگراف فرمودندکه تکلیف چه است؟ حاجی مجتهد هم جواب عرض‌کرده بودندکه باید درافق تهران رؤیت شودآنوقت افطارکنند. من دربخانه بودم. بعداز ناهار شاه بواسطهٔ‌کسالت خانه آمدم. چهارساعت بغروب مانده صدای توپ شنیده شد. معلوم شدکه حاجی میرزا حسن آشتیانی [که] از مجتهدین دیگر تهران است افطار کرده. علمای دین مخالفت در رؤیت هلال رمضان هم میکنند! عصرامین‌السلطنه، وعبدالقادرخان شجاع‌ـ الملك دیدن آمدند. کنیزکردی داریم صفیه نام، شهرت داده وتهمت به‌من زده است با اوکاری کردم. بعد از تحقیقات معلوم شدکه دروغ‌گفته است.

جمعه ۲ ـ امروز شاه عیدگرفت وسلام نشست. صبح من خانهٔ طلوزان رفتم. ناهار صرف شد. بعد خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بود. عصر هم‌کامرانیه رفت. ازکامرانیه سلطنت‌آباد تشریف بردند. نقل‌مکان فرمودند که پس‌فردا ییلاقات بزرگ تشریف‌فرما شوند.

شنبه ۳ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. روزنامه خوانده شد. تاریخ روس ترجمه شد. چهار ساعت بغروب مانده خانه آمدم. شب خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا، جعفرآباد مهمان بودم. با رضاقلی‌خان پسر عالیه خانم‌که منزل من برداشته آنجا رفتم. جمعیت زیادی بود. امین‌حضور، ناظم خلوت، اعتضادالدوله، امین خلوت، سیف‌الدوله، شعاع‌الدوله پسر فرمانفرما، امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا، اسکندرخان افغان، میرزا عباسخان وغیره وغیره بودند. ساعت شش خیلی‌کسل و ناراحت خانه آمدم.

یکشنبه ۴ ـ امروز دربخانه نرفتم منزل ماندم. دوسه فقره‌کار دولتی‌که سپردهٔ من است ترتیب داده منظم‌کردم. امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا ناهار حسن‌آباد بود. عصر میرزا رضای‌کاشی آمد. امروز عصر شاه صاحبقرانیه بجهت وداع با حرم‌که مقیم صاحبقرانیه است رفته بودند.

دوشنبه ۵ ـ امروز صبح دزآشوب حمام رفتم. بسیارکثیف و متعفن بود. از حمام بیرون آمده خانهٔ والده رفتم. نیم ساعت آنجا ماندم. بعد حسن‌آباد آمدم. بعضی ناتمامی‌کارها را با [۳۴۸] میرزا مهدی تمام‌کردم امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا حسن‌آباد بود. ناهار صرف شد. بعد خوابیدم. پنج بغروب مانده والده آمد. با والده واهل خانه وداع نموده بسمت اوشان رفتم. همراهان من سیدکاتب و شیخ محمد حسن است. غروبی وارد اوشان شدم.

سه‌شنبه ۶ ـ بواسطهٔ خوبی هوای اوشان وطول راه دیروز پادشاه ذی‌شان اطراق فرمودند. دیشب هوا بشدت سرد بود. صبحی شبنم روی علف‌ها بود. در این دره بواسطهٔ ارتفاع کوه‌های اطراف آفتاب خیلی دیر طلوع میکند. دوساعت قبل‌از غروب در پشت‌کوه‌ها پنهان میشود. عصر و صبح در نهایت برودت‌وهنگام ظهر بواسطهٔ انعکاس‌آفتاب درنهایت حرارت است. ارتفاع این‌منزل بسطح دریا هزاروهشتصد ذرع است. سه‌ساعت بعد ازطلوع آفتاب ناظم خلوت منزل من آمد. به‌اتفاق دیدن امین‌السلطنه‌که همسایهٔ من است رفتیم، ازآنجا منزل وزیر دربار، بعد بسراپردهٔ همایونی. وقتی‌که وارد شدیم شاه از برای ملیجك دوم قاطر میخرید. در سرناهار تاریخ عثمانی و

روزنامه خواندم. بعد از ناهار منزل آمدم. موچول‌خان هم همراه من بود. دوساعت آنجا بود رفت. من هم کتابی دست گرفتم خواستم بلکه بخوابم. خوابم نبرد. عصر دیدن طلوزان رفتم. درمراجعت بازدید ناظم خلوت رفتم. او را برداشته منزل آمدیم. با هم شام خوردیم. شاه برای خاطر اینکه مرا مجبور کند دراین سفر اتصالا با اوهمراهی کنم دو روزنامهٔ پطرزبورغ به‌میرزا احمد داده بود ترجمه کند. اما من حیلهٔ شاه را میدانم از فردا قهر کرده دربخانه نمیروم، تا از این عمل پشیمان شود!

چهارشنبه ۷ ـ بمحض اینکه از خواب برخاستم بشرف دیدار ملیجك اول نایل شدم! سه‌ساعت تمام در چادر حقیرمن وجود محترم‌خودشان را مشغول داشتند! اتصالا ازکارهای شخصی خود به‌من حرف میزد وشکایت از پدر زن و برادر زن خود میکرد و این دوشخص را از منزل‌خود دوانده است. خسته شدم از این یاوه‌گوئی. اسب خواسته منزل مچولخان رفتم. به‌محض ورود شاه رسید. موچولخان نخواست که باشاه همراهی کند ومن بخلاف امروز را مایل بودم در رکاب باشم. تا شکرآب راندیم. قبل‌از ناهار دوسه لغت فرانسه ازمن پرسیدندگفتم. بعد برای اینکه شاه را ملتفت کنم که تزویرش را فهمیدم عرض کردم من هفتاد هزار لغت فرانسه میدانم! شاه هم بجهت اینکه مرا خجل کند لغت غیر مصطلح که «گوش ماهی زنده» است ازمن سؤال کردند. من ندانستم. بقدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به‌او میدادند این‌قدر شعف برای وجود مبارك دست نمیداد. خلاصه ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار شاه من‌هم به‌آفتاب‌گردان خود آمدم ناهار خوردم. بعد از ناهار به‌شهرستانك که منزل است رفتم. دربین راه [زنهای شاه را دیدم اسب‌دوانی میکنند][1]. بکمز هم امروز آمد. وقت غروب منزل مجدالدوله رفتم. مجدالدوله تفصیلی از عشق شاه نسبت به ملیجك بیان میکرد. از قرار گفتهٔ او حواس شاه امروز مختل بود که این طفلك از کوه شکرآب بالا می‌آمده و هرربع‌ساعت یك‌نفر به‌پرسش حال او میفرستادند. نتیجهٔ سلطنت مستقله چنین است.

پنجشنبه ۸ ـ امروز منزل ماندیم. شاه سوار نشدند. قبل از ناهارحمام رفتند. در سرناهار تاریخ عثمانی خواندم. بعد از ناهار نوشتجات صدراعظم خوانده شد. قریب ده مرتبه شاه اندرون [۳۴۹] احوال‌پرسی ملیجك رفتند. عصری تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس خواندند، من‌ترجمه کردم. بعد منزل آمدم. موچولخان هم منزل من آمد.

جمعه ۹ ـ امروز شاه شکار رفتند و عصر شاه دست خالی مراجعت فرمودند. من چون میدانستم شکار میروند منزل ماندم. بعد از رفتن شاه منزل موچولخان رفتم. بکمز هم همراه من بود. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر دیدن از امین‌السلطان کردم.

شنبه ۱۰ ـ شاه امروز سوار نشدند. خیلی دیر قرق شکست. من منزل امین‌السلطان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر مرا نگاه داشتند. دیروز عیال معتمدالدوله دختر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا که عمهٔ عیال من است بعد از یك ناخوشی ممتدی در سن شصت وشش سالگی در تجریش فوت شد.

یکشنبه ۱۱ ـ امروز صبح فراش آمد که شاه فرموده است «گله‌کیله» حاضر باش. من هم رفتم. آفتاب‌گردانها را بعادت همه‌ساله سرچشمه زده بودند. شاه تشریف‌آوردند. درسرناهار روزنامه خواندم. بعد رفتم در چادر پیشخدمتها ناهار صرف نمودم. باقلاپلو و ماست خوردم. احوالم را به‌هم زد. به‌تب شدید و درد اعصاب مبتلی شدم. منزل مراجعت کردم. شب را در نهایت کسالت بودم. پاشویه کردم. قدری عرق آمد.

دوشنبه ۱۲ ـ امروز دوای جوش خوردم. درد اعضای سر باقی است. گنه‌گنه صرف شد. اما فایده نکرد. شاه سوار شدند سرچشمهٔ گله‌کیله رفتند. الی عصر بودند. بعد مراجعت کردند.

---

[1] ـ این قسمت را در اصل سیاه کرده‌اند و در نسخه‌ای که برای محمود فرخ نوشته‌اند به‌شرح مذکور در فوق است.

مرا بجهت شب احضار کردند. بواسطهٔ کسالت نتوانستم بروم. شام را بیرون صرف فرمودند.

سه‌شنبه ۱۳ ـ امروز کوچ است بطرف گچه‌سر. صبح زود از شهرستانك خراب شده سوار شدم. منزل محقق که تازه از شهر آمده است رفتم، از آنجا منزل طلوزان. بعد به‌اتفاق بکمز راه افتادیم. تا گچه‌سر هیچجا درنگ نکردم. نزدیك چادر طلوزان دادم چادرها را زدند. ناهاری درکمال‌بی‌میلی صرف شد. سرم درد میکند. اما تب ظاهراً ندارم. هوای شهرستانك خیلی سرد بود. صبح ۷ درجهٔ سانتی‌گراد، ظهر در چادر ۲۵ درجه. ارتفاع گچه‌سر مثل شهرستانك است. امروز احمدخان پسر محمدخان افشار در سرناهارگاه اسب مهدیقلی‌خان لگد بکله‌اش زده‌است. طلوزان مأیوس است. تا خدا چه خواهد.

چهارشنبه ۱۴ ـ امروز در این منزل ماندیم. اطباء خواستند بمن مسهلی بدهند من از ترس ضعف‌راضی به‌خوردن مسهل نشدم. پنج نخودگنه‌گنه دادند. نتوانستم دربخانه بروم. عصر فراش خلوتی از طرف شاه به‌احوال‌پرسی آمد. شب طلوزان منزل من بود. شکر خدا راکه تب نکردم.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز احوالم بهتر است، زبانم بار ندارد، تب‌هم ندارم. مصمم شدم که بشاه همراهی کنم. بواسطهٔ [اینکه] راه تنگ و پرخطر است خواستم جلو بروم. در قلهٔ کندوان منتظرشاه شدم. ازمیان اردوکه گذشتم حوالی چادر مجدالدوله جمعیت زیادی‌دیدم. جهت پرسیدم. گفتند آن بیچاره جوان احمدخان‌که جوان مهربان و آبرومندی بود بواسطهٔ صدمهٔ پریروز امروز فوت شد. این خبرخیلی مرا متألم‌کرد. برای تعزیت برادرانش پیاده شدم. بعد به‌اتفاق محقق راه افتادیم. در قلهٔ کوه ناهار صرف شد. خبر آوردندکه شاه از راه آزادبر رفتند. از صدمه‌ای که‌به‌این جوان‌بدبخت رسیده‌شاه وحشت‌دارندکه جمعیت‌زیادهمراهشان برود.بخصوص‌به‌ملیجك مبادا‌صدمه‌برسد. بعداز ناهار ازکندوان پائین‌آمدم. ارتفاع‌کندوان‌دوهزار[و]نهصد ذرع‌است. پنج [۳۵۰] بغروب مانده وارد منزل شدم. در یورت میرشکار منزل کردم.

جمعه ۱۶ ـ امروز به‌سیاه‌بیشه میرویم. بعد از طی یك فرسخ بالای قله منتظر ورود شاه شدم. محقق هم بود. خبررسید شاه این طرف‌کوه ناهار صرف فرمودند. خواستیم‌آن‌طرف برویم بواسطهٔ تندی سراشیب نتوانستیم برویم. ماهم ناهارخوردیم. بعداز ناهار غفلة شاه را درقلهٔ‌کوه یافتیم. بتاخت از قلهٔ کوه پائین آمدند. بجز ملیجك اول کسی همراه نبود. مستقیماً بطرف ما میراند[ند]. ما هم سوارشده ایستادیم. نزدیك من تشریف‌آوردند. جلو اسب راکشیدند. اظهار لطفی‌فرمودند. چهار روز بود بواسطهٔ ناخوشی‌خدمت شاه نرسیده بودم. بعد بطرف آفتاب‌گردان حرم رفتند. بمن فرمودند بایستید تا مراجعت کنم. در مراجعت شکار جرگه‌کردند. اما مرال پیدا نکردند. بعد ما را مرخص فرمودند منزل برویم. چهار ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. در بین راه با حکیم‌الممالك می‌آمدیم. این اشعار [را] که از منشآت خود حکیم‌الممالك است برای من میخواند:

شاه اگر عاشقی کند سر پیری	عشق ملیجك بس است و آل ملیجك
مرو وسرخس‌اربه‌باد رفت عجب نیست	عشق ملیجك بس‌است[و]خال ملیجك
هر چه جواهر بود خزانهٔ سلطان	حق ملیجك بود و مال ملیجك
هر چه سمندست در طویلهٔ شاهی	باب ملیجك بود و مال ملیجك

اگر چه انشاء این اشعار نمك بحرامی است زیراکه در هجو[۱] ولی نعمت است، اما چون حقیقت دارد به‌آن جهت من هم نقل قول‌کردم.

شنبه ۱۷ ـ امروز در سیاه‌بیشه ماندیم. ارتفاع این‌جا هزار و نهصد ذرع است. هوا معتدل است. زیاد سرد نیست. من‌منزل وزیر دربار رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. روزنامه ترجمه‌کردم. شاه قدری درس خواندند. خلعتی به برادرهای احمدخان بیچاره دادند. من حقیقة این عبارت را گفتم‌که ما همه در زیر سایهٔ شما آرزوی مرگ باید بکنیم که بعد از ما به‌کسان واعقاب ما

۱ـ اصل: حجو

این طور تلطف میفرمائید.

یکشنبه ۱۸ ـ امروز به‌مکارود میرویم. باید از راه هزارچم نزول کرد. این راه‌که مشکل ترین راه‌ها است پانزده سال قبل بحکم شاه‌گاستگرخان مهندس نمساوی ساخته وقریب هشتاد هزار تومان خرج کردند. بواسطهٔ عدم مواظبت روبه‌انهدام است. صبح زود به‌اتفاق محقق راه افتادیم. هفت ساعت تمام بواسطهٔ تنگی راه وجمعیت زیاد راهی‌که دوساعت باید پیمود هفت‌ساعت آمدیم. چهار ونیم بغروب مانده در پای هزارچم به‌ناهار افتادیم. بعد ازناهار قدری راحت شدم خوابیدم. بعد بسمت منزل راندیم. غروب وارد منزل شدیم. شاه امشب بیرون شام میل‌فرمودند. چون ما را احضار نکردند نرفتیم. جهت بیرون شام خوردن این بودکه چند نفرشاطر قرار داده بودندکه باملیجك دوم حرکت‌کنند. زنهای شاه ازاین جهت شاه را متغیرکرده بودند. ارتفاع این جا هفتصد ذرع است.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز به مرزن‌آباد میرویم. ارتفاع چهارصد ذرع است. منزل‌کنار چالوس و هوا بشدت گـرم است. چنانچه وقت غروب درجهٔ حـرارت بیست و چهار بود. امـروز صبح میخواستم با شاه حرکت‌کنم، در همان یورت خودمان‌که سر راه بود ایستادم. دو ساعت بعد از آفتاب شاه تشریف‌آوردند. مراکه دیدند از بدی راه دیروز شکایت فرمودند. در «تویر» ناهار [۳۵۱] خوردند. چهار ساعت بغروب‌مانده من و محقق منزل آمدیم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ امروز به‌کلاردشت که منتهای سفر است می‌رویم. صبح زود بامحقق حرکت کردیم. در راه شخصی مرده یافتیم. معلوم شد ساربان سیف‌الملك است. دیشب پهلوی شتر خوابیده بود شتر بروی او غلطیده تمام اعضای او را خوردکرده است. بالای تپه که مشرف به کلاردشت بود به‌طلوزان برخوردیم‌که منتظر شاه بود. ناهار بااو خوردیم. شاه تشریف آورد باکمال تغیرخاطر ناهار خوردند. دوسه روزنامه خواندم. خوابیدند. من بطرف کلاردشت رفتم. ارتفاع این منزل هزارونهصدوهفتاد ذرع است.

چهارشنبه ۲۱ ـ امروز شاه در اردو توقف فرمودند. صبح باآب‌گرم استحمام فرمودند. بواسطهٔ چشم‌دردی که بشاه عارض شده بود کار نمیتوانستند بکنند. سه روزنامه خواندم. ساعت چهار منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۲ ـ شب را خبرکردندکه صبح باید حکماً در رکاب بروم. صبح قدری خوابم برد. دیر برخاستم. همین‌که نزدیك سراپرده رسیدم شاه سوار شدند. ماهم براه افتادیم. درهمان جنگل در درهٔ وحشی درکنار رودخانه به ناهار افتادیم. تا عصر ماندم. ملیجك اول میگفت به یك تفنگ چهار قرقاول شکارکرده است. این ازجمله محالات است. چراکه قرقاول نر و ماده باهم گردش میکنند. اما زربه (؟) حرکت نمیکند. شاه مصمم هستند از راه طالقان به‌شهرستانك بروند. راه بد و صعب‌المسلك[1] است. مگر خدا حفظ کند و ما را بسلامت ازاین راه عبور دهـد. ما از بد به بدتر میرویم. پیری طفولیت [می]آورد! خدا حفظ کند.

جمعه ۲۳ ـ شاه تا چهارساعت بغروب‌مانده منزل بودند. ناهار را در آفتابگردان‌کوچکی‌که نزدیك بسراپرده زده بودند میل فرمودند. من در سرناهار بودم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند. مراهم بزور سوارکردند. صبح زود منزل امین‌السلطان رفتم. جمعیت زیاد آنجا بود. رؤسای سوار خواجه‌وند وکدخداهای کلاردشت بودندکه همه مخلع شده بودند. همین‌که شاه از سراپرده بیرون آمدند همه مردم جلو رفتند. در یك سمت در سراپرده تمام خـواجـه‌هـا ایستاده بودند، در طرف دیگـر ملیجك دوم با تمام غلام‌بچه‌ها ایستاده بودند. بی‌اختیار مـردم خندیدند. شاه سوار شدند جنگـل رفتند. تا عصر آنجا بودیـم. عصر مـن و امین‌السلطان باتفاق مراجعت‌کرده منزل آمدیم.

یکشنبه ۲۵ ـ حالا سه روز است‌که متصل مه است وآفتاب دیده نمیشود. اتصالا باران

۱ـ اصل: المصلك

می‌آید. همهٔ ما از رطوبت ناخوشیم. شاه سوار شدند. چون مرا خبر نکرده بودند همراهی‌نکردم منزل ماندم.

دوشنبه ۲۶ ـ بمن خبر کردند شاه سوار میشود. مرا هم احضار کرده است. بدوجهت مایل بسواری بودم: یکی بواسطهٔ نبودن دیروز درحضور، دیگر رطوبت[1] هوا بدرجه‌ایست که در منزل نمیتوانم ماند. سوار شدم. از حوالی چادر عضدالملك گذشتم. باو دیدن کردم. از آنجا منزل امین‌السلطان رفتم. معلوم شدکه شاه سوار نمیشود. درآفتاب‌گردان خارج از سراپرده ناهار صرف میفرمایند. من هم طرف آفتاب‌گردان شاه رفتم. مدتی مرا نگاه داشتند. سه روزنامه [۳۵۲] خواندم. مراجعت منزل شد.

سه‌شنبه ۲۷ ـ امروز کلهٔ گوساله بطرز فرنگی دادم پختند. حکیم طلوزان و دندانساز [و] میرزا زین‌العابدین حکیم منزل من بودند. شاه سوارشدند. شب بیرون شام خوردند. سرشام بودم. تفصیل پیشخدمتهائی‌که امروز در رکاب بودند ذکر کردندکه اسباب یأس کلی شد. به پیشخدمتها شاه فرموده است اگر هریك از شما بمیرید مرده باشید، اگر اجل‌تان می‌رسید! مگر در شهر نمی‌مردید؟

چهارشنبه ۲۸ ـ امروز شاه قدری زکام بود. سوار نشدند. صبح من چادر حکیم‌الممالك رفتم. بمن گفت مادر مچول‌خان در شهر فوت شده. بعد چادر امین‌السلطان رفتیم، از آنجا درب خانه. تا عصر بودم.

پنجشنبه ۲۹ ـ از این یورت می‌رویم. در درهٔ تنگ با رطوبتی که مه بشدت غلیظ و زمین‌گل [است] منزل میکنیم. من چادر بزرگ خودم را از راه راست به شهرستانك فرستادم. همان اسبابی‌که لازم بود همراه بردیم. در درهٔ تنگ مهیبی ناهار میل فرمودند و تمجید زیاد از انتخاب ناهارگاه خودشان کردند! ما بیچاره‌ها هم از راه تملق تصدیق کردیم. در مراجعت باتفاق امین‌السلطان اردو آمدم. در بین راه از امین‌الدوله خیلی بد میگفت. طوری بی‌پرده حرف میزد که من درباطن خیلی مهموم شدم. چراکه این وزیراعظم خیلی جوانست. برفرض هم عداوت با کسی دارد نباید باین آشکاری بگوید. خلاصه امشب تا صبح باران آمد و همه ترسیدیم. ارتفاع اینجا هزاروپانصدوبیست ذرع است.

جمعه سلخ ـ امروز شاه منزل ماندند. باران متصل می‌بارید. بااینکه من چادر و رختخواب خودم را باآتش خشکاندم باز خیلی از رطوبت[3] متألم هستم. صبح درخانه رفتم. تاالی عصر ماندم. بعد منزل آمدم.

شنبه غرهٔ ذیقعده ـ ما خوشبختانه امروز از کلاردشت مراجعت میکنیم. چهار فرسخ راه پیمودیم. راه خیلی بد بود. در این چند روز تعمیر کردند. صبح باز باران می‌بارید. یك دوفرسخ که راه رفتیم هوا آفتاب شد. من همه را در رکاب بودم. درسرناهار با مجدالملك و حکیم‌الممالك ناهار خوردیم. بعد از ناهار درآفتاب‌گردان خودم یك ساعت خوابیدم. راه‌که خلوت شد با مجدالملك منزل آمدیم. اسم منزل خرم‌دشت است. واردکه شدیم هنوز چادر مرا نزده بودند. هوا بشدت سرد بود. باوجودی که ماه دوم تابستان است تمام اطراف ما برف است. ارتفاع سه هزار[و]صد ذرع است.

یکشنبه ۲ ـ دیشب بندگان همایون بواسطهٔ دردسر شدید بیرون شام میل فرمودند. مراهم احضار فرمودند. بواسطهٔ خستگی نرفتم. حکیم‌الممالك که میدان را خالی دیده بود هم طبابت کرده بود هم ترجمهٔ روزنامه. بیچاره اگر ترجمه‌اش مشابه معالجه‌اش بود زهی بدبختی دارالترجمه! برای دردسر و دوار جناب حکیم علی‌الاطلاق پیاز تجویز کرده بودند و افراط در شرب شراب شیراز. بجای اینکه پاشویه بدهند و مسکن استعمال نمایند مهیج داده بودند. خداوند جل شأنه که همیشه حافظ وجود همایون است تفضل‌کرده بسلامت ماندند و شب راهم

---

۱ و ۲ و ۳ ـ اصل: رتوبت

بیرون خوابیدند. اشخاصی‌که در پردهٔ سرای همایون اجازهٔ ورود داشته امین‌السلطان، سید ابوالقاسم، [۳۵۳] مردك و آقا حسینعلی بود. این سفر طالقان را باختصار تشریف آوردند. سراپردهٔ شهریاری عبارت از چند چادر قلندری و تجیر سفید چادرهای ملتزمین است‌که عاریهٔ گرفته‌اند. امین‌السلطان به این جهت مأمور شدند‌که مابین خوابگاه سلطنتی و حرمخانهٔ مبارك پادشاهی‌کشیك بکشد و آن وجود موضع پاك مقدس را از تطاول خارجی و تغافل حراست خودی محفوظ دارد. چنین‌کرد و الحمدلله سالم و غانم ماند. خلاصه صبح امروز بشدت سرد بود. هیزم بجهت منقل طوری‌کمیاب بود‌که تحصیلش بخیال هم نمی‌آمد. علی‌الطلیعه برخاستم لباس پوشیدم مصمم حرکت بودم. به‌آن زودی‌که هنوز تازه خسرو عالم در قلل جبال اشعهٔ خود را پرتوافکن نشده خسرو ایران‌زمین به زین نشسته و راه کتل راگرفته بربالا راندند. من‌هم سوار شدم، متعاقب موکب همایون راندم، به ارتفاع چهارهزار ذرع از سطح دریا به اصل قله آنجائی‌که‌کوه گردنه شده از سمت شمال به‌کلاردشت و از طرف جنوب به طالقان منظر دارد رسیدم و الی اصل قلهٔ این‌کوه به تخت‌سلیمان مشهور است چهارهزاروپانصد ذرع است. درحوالی قله طرف شمال پوشیده از برف است‌که متجاوز ازچهارهزار ذرع از روی برف عبور شد و این برف از بعضی‌جاها که قدری گوداست‌تشکیل دریاچه‌ها داده‌که اطرافش برف است و آب بطور تقطیر از زیر برفها خارج شده دریاچه تشکیل داده‌که پارچه‌های یخ در میان این دریاچه‌ها شناوری میکند. خادمان حرم جلالت و مستوران سرادق سلطنت درکنار یکی از این دریاچه‌ها به ناهار افتاده بودند. از قلهٔ برفی عبورکردیم و از طرف دیگرش هبوط[1] نمودیم. اگرچه مأمورین راه‌که از طرف پادشاه فرستاده بودند‌که مانع حرکت بنهٔ مردم شوند‌که‌کسی پائین نیاید مبادا راه را بگیرند یا سنگی پرت شود. باوجود این چون راه خیلی بد بود و سخت و عمودی سراشیب بود قریب سه ربع فرسخ بحالت چون سگ پیاده حرکت‌کردم. سربازهای ترك انسانیت‌کرده محض دلتنگی از مسافرت یا مزاح خرکی گاه‌گاه سنگ می‌انداختند. دوسه سنگ از پهلوی من‌گذشت. بحمدالله مرا نگرفت. بقول مشهور از من بدور بجوال‌کاه‌گرفت! باحالت خسته و وامانده به‌آفتاب‌گردان ناهارخوری شاه رسیدم. طلوزان هم بود. بندگان همایون را دیدم‌که دوربین دست‌گرفته تماشای مردم‌را میکرد‌که ازکوه پائین می‌آمدند. هرکس به‌خفت و زحمت می‌آمد مشعوف میشدند و خنده میکردند. ناهاری صرف فرمودند. من و طلوزان و دندانساز و میرزا احمدخان در یك‌جا ناهار خوردیم، یعنی ناهار مرا صرف نمودند. بندگان پادشاهی تفقد فرموده نصفه قرقاول‌کباب‌که خود نصفه را میل فرموده بودند بتوسط سیدابوالقاسم برای من فرستادند. بعداز ناهار چون پناه‌گاهی نداشتم یعنی آفتاب‌گردانچی من سرگردان درکوه مانده بود آفتاب هم خالی از حرارت نبود بلکه غالباً در قلهٔ جبال بواسطهٔ لطافت هوا حرارت آفتاب زیادتر مؤثر است نتوانستم بمانم. سوار شدم براه افتادم. ازامین همایون‌که سازندهٔ راه بود اما از قلهٔ‌کوه هیچ پائین نیامده بود پرسیدم به منزل چه داریم. گفت فرسخی. از پستی وبلندی راه سؤال‌کردم. گفت چون‌کف دست است. این شخص بزرگوار‌که جوانی است خوش‌کار چنانچه ذکر شد پولی‌گرفته بود با ناظم‌خلوت‌که اوهم پیر بی‌خردی است بلکه بعبارت غیر فصیح[2] خرغریبی است آن پول را برادروار بدون هیچ رعایت بانهایت اختیار میان خود تقسیم‌کرده بودند و مطلقاً طالقانیها را بطور بیگاری به‌این‌کار واداشته بودند و از حضرت باری و سرکار شهریاری نترسیده بود[ند]. بعلاوه تعارفی‌هم از اهل بلوك یا صاحب تیول به اسم تعارف و مصادره مأخوذ داشته بودند و به هیچوجه رعایت رعیت بی‌نوا و ما اهل اردوی ناتوان را نکرده بودند. راه [۳۵۴] تنگ، منزل بعید، آذوقه ناپدید. به‌هرحال شش فرسخ راه پیمودم و هرآن وحشت از مرگ داشتم. تا عصری به‌منزل که پراجان[3] است بی‌جان رسیدم. میرزاعیسی‌خان سرتیپ‌که از نیکان است و من او را از پاکان میدانم جلو آمده بود. خانهٔ سیدخری را موسوم به سید اباصلت[4] گرفته بود. چای حاضرکرده بود. بی‌اختیار

۱ـ اصل: هبوت ۲ـ اصل: فسیح ۳ـ اصل: پری‌جان ۴ـ اصل: سلط

خـود را خدمت خان‌سرتیپ رساندم. چای خوردم. اندکی آسوده شدم. بفکـر شام شب افتادم. سید صاحب خانه را هرچه تطمیع کردیم و نوید دادم که گوسفندی یا مرغی بیاورد بریان یا کباب کنیم آذوقهٔ شب را فراهم بیاوریم تن به هیچ در نداد و زبان حالیش نمیشد. آخر درکیسه را گشودم. مبلغی به سیده مینا مادرش دادم، قدری بخود وکسان دیگرش بخشش کـردم تا بره آورد. کشت، پوست کند، سلاخی نمود. خان‌سرتیپ در دیگش گذاشت و سیدکاتب سایر لوازمش را پرداخت. بریانی پختند و ما را از وحشت بی‌غذائی آسوده ساخت. علی به اردو برای تحصیل پیاز رفته بود. میرزا عبدالله‌خان پیشخدمت مرا یافته بود. پیازگرفته بود ما نیازش کردیم. لحافی‌هم از او بعاریت گرفتیم. شامی صرف نموده خوابیدم. بنه و اسبابها قریب بصبح وارد شد. حاصل این سفر فوت چهارنفر از ملتزمین بودکه یا ازکوه پرت شده بودند یا سنگ ازکوه به‌آنها پرت شده بود وکشته شدند. شصت هفتاد مال از بنهٔ دیوانی و غیره ازکوه پرت شد.

دوشنبه ۳ ـ امروز اطراق شد. صبح بقصد درخانه منزل امین‌السلطان رفتم. شاه خوابیده بود. در سایهٔ درختی نشستم. بیدار شدند. خدمتشان رسیدیم. ازبدی راه صحبت بود. در این بین خبرکردند شاه سوار خواهد شد. من منزل آمدم. چراکه نه خیال سواری داشتم، نه در خود حال دیدم. ناهار خوردم. قدری خوابیدم. الحمدلله خوش گذشت. ارتفاع این منزل دوهزاروسیصدو پنجا ذرع است.

سه‌شنبه ۴ ـ ما امروز جوستان میرویم‌که یکی از دهات طالقان است. امروز صبح‌که از خواب برخاستم باز آثار خستگی در خود دیدم. در رکاب تا ناهارگاه بودم. در ده بسیار باصفائی موسوم به مهران[1] ناهار افتادند. بعداز ناهار شاه تشریف بردند. من با مجدالملك آنجا ماندیم. عصر منزل رفتیم. ارتفاع جوستان دوهزار ذرع است. شب را الحمدلله راحت بودم.

چهارشنبه ۵ ـ منزل کندوان است‌کـه یکی از دهـات طالقان است. این ناحیهٔ طـالقـان هفتادوشش ده آباد داردکه بواسطهٔ رودخانه مشروب‌اند. امروز هوا بسیارگرم بود. من درسرناهار شاه حاضر بودم. بعد منزل رفتم. شب را شاه بیرون شام میل فرمود. قدری متفکر بودند. کاغذ مفصلی به حاکم خراسان نوشتند. ظاهراً روسها در سرحد خراسان تعدی میکنند. ارتفاع اینجا دوهزار ذرع است.

پنجشنبه ۶ ـ امروز آزادبر میرویم. صبح با عضدالملك از منزل حرکت‌کردیم. ناهار بـه اتفاق خوردیم. مصمم بودم امروز خدمت شاه نروم تا عصرراحتی‌کنم. در بین راه‌که منزل میرفتیم شاه به ما برخورد. ما را به اتفاق خودشان منزل بردند. ناهار را منزل صرف فرمودند. از روسها بد میگفتند. دلیل قوی براین بودکه کار خراسان غیرمنظم است.

جمعه ۷ ـ گچه‌سر میرویم. من در رکاب بودم. درسرناهار حاضر بودم. بعد به‌اتفاق طلوزان منزل آمدیم. قدری خوابیدم. راه شاه‌که مراجعت میفرمایند از دم چادرمن بود. عصرلباس‌پوشیدم دم چادر ایستادم. شاه تشریف آوردند. سی‌وشش کتابچهٔ دارالترجمه [را]که ازشهر آورده بودند [۳۵۵] بنظر رساندم. خیلی تمجید فرمودند.

شنبه ۸ ـ من مرخصی گرفتم امروز شهرستانك بروم. اردو درگچه‌سر امروز توقف دارند. صبح بسیار زودی سوار شده بطرف شهرستانك راندم. در راه به‌مجدالدوله برخوردم. به‌اتفاق شهرستانك رفتیم. لدی‌الورود حمام رفتم. مجدالملك را آنجا یافتم. بعد از استحمام چادر محقق رفتم. سیف‌الملك هم آنجا بود. ناهار آنجا صرف شد. ملا موسی و عبدالباقی از شهر آمدند. همسایه‌های من مجدالملك و طلوزان و محقق است. شام را در چادر مجدالملك باشجاع‌السلطنه خوردیم .

یکشنبه ۹ ـ امروز هیچ کار نداشتم. تمام را راحتی‌کردم. عصر شاه از نزدیك چادر من گذشت. مرا احضارکرد واظهار تفقدی فرمود.

۱ـ اصل: محران

دوشنبه ۱۰ ــ صبح منزل مچول‌خان بجهت تعزیت فوت مادرش رفتم. ازآنجا درخانه رفتم. امروز امین‌السلطان بحکم شاه دویست نفر سوارهای سیف‌الملك و چهارصد نفر از سوارهای علاءالدوله کم کرد. میرزا رضاخان آجودان سپه‌سالار پسر میرزا حسین‌خان گرانمایه بتوسط حکیم‌الممالك پدر زنش بحضور همایون شرفیاب شد.

سه‌شنبه ۱۱ ــ امروز صبح منزل امین‌السلطان کاری داشتم. شاه شکار تشریف بردند. من منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۲ ــ شاه امروز منزل‌آمدند. مختصر دردسری داشتم. باوجود این به‌حکم شاه تا عصر ماندم. شاه خیال داشتند شام بیرون میل فرمایند. من منزل ناظم خلوت رفتم. نزدیك غروب که مجدداً دربخانه رفتم معلوم شد شام بیرون‌میل نمیفرمایند. با دردسرشدید منزل‌آمدم.

پنجشنبه ۱۳ ــ دیروز عصر امین‌الدوله، ناصرالملك، مخبرالدوله‌که تازه از فرنگ آمده وشاهزاده عضدالدوله‌که متولی‌باشی‌مشهد شده است از شهر آمدند. اگرچه دیروز عصر به‌اتفاق محقق منزل امین‌الدوله رفتم امروز صبح مستقیماً منزل‌امین‌السلطان رفتم. قرق‌که شکست‌حضور رفتم. فرمودند الی عصر باشم. وزرا حضور رسیدند. وزیر علوم را دیدم خیلی‌شکسته وپیر شده است.کشتی درآلمان خریده‌است به‌هفتاد وپنج هزارتومان. من تاعصربودم. بعد مراجعت به‌منزل شد. از جمله عجایبات اینکه امروز شاه تشریف بردند مرتبهٔ فوقانی عمارت‌که وزرا را پذیرائی فرمایند، بوی خورش به مشام همایونی رسیده بود. به رضاخان پسر سرایدارباشی که نایب سرایدارباشی‌است [و] در سفرها ملتزم رکاب است تغیرفرموده بودند. عرض‌کرده بود تقصیر من نیست. میرزا محمد یعنی‌ملیجك اول خورش زیرفرش قایم‌کرده است‌که بخورد! میرزامحمد ازاین فقره بدشان‌آمد. به‌رضاخان تغیر نموده بلکه فحش داده بود. او هم جواب میدهد. میرزا محمد قهرفرموده ازعمارت بیرون میرودکه شهرخواهم رفت. مجدالدولهٔ احمق‌که هیچ‌چیز دنیا اورا متنبه نمی‌سازد بی‌مقدمه تفصیل را به‌شاه عرض‌کرده بود. جمعی‌را فرستادند میرزا محمدخان را آوردند وگذشت. عصرکه شاه از وزرا فارغ شدند اندرون‌تشریف بردند. به‌من فرمودند جائی نروم. جمعی هم ازعملهٔ خلوت بودندکه یك مرتبه ملیجك دوان دوان پیدا [شدو]ورودکرد وبه رضاخان بنای فحش را گذاشت. اوهم جواب داد. ملیجك متغیرشد. این سردوید، آن سردوید. من یقین‌کردم میخواهد خود را ازکوه پائین‌اندازد. هیچ نکرد. باآن‌قامت سروکه دووجب وچهار انگشت زیادتر نیست اززمین‌جسته چند سیلی‌به‌رضاخان زد. دراین بین شاه بیرون تشریف‌آوردند. [۳۵۶] ملیجك‌بن ملیجك در بغل مبارك بود، در حالی‌که تب مختصری داشت. بنده را فرمود نبض طفل عزیز را دیدم. پرخورده ثقل[1]کرده بود. انشاءالله عیب ندارد. هرچه در دنیا اسباب تکدر خاطر مبارك است انشاءالله سرانجام نگیرد. خلاصه رقت قلب همایون را ملیجك غنیمت شمرد.آواز را دوپوسته‌کرد، چشمها را اشکین وناله راحزین‌نمود، عرض‌کرد مرا مرخص‌فرمائید شهربروم. شاه فرمود چرا؟ چه‌شده؟ عرض‌کرد چرا نگریم، چرا ننالم، پدر امیرم را وجد وزیرم را فحش دادند، مادر عزیزم‌وزن عفیفم را دشنام دادند. پادشاه جوان‌بخت برآشفت. رضاخان را خواستند وتغیرکردند. حکم‌شد وزیر دربار چوب‌بپایش بزنند. وزیر دربارکه‌جوان آزاده‌ای است چوب را به‌میرغضب حواله نکرد، بمعقولیت اجرای اوامر علیه را نمود. بلی«چنین‌کنند بزرگان». مخفی نماندکه رضاخان پسر محمد ابراهیم‌خان سرایدارباشی است. نوهٔ‌کربلائی عباس یوزباشی و برادرزادهٔ حاجی محمدخان حاجب‌الدوله است. کربلائی‌عباس از غلامان خاصهٔ عباس میرزای نایب‌السلطنه بود. درجنگها همراه او بود. زخمها برداشته بود. ومحمد ابراهیم‌خان سرایدارباشی که پیرمرد هفتاد ساله است شصت سال است خادم دولت است. حاجب‌الدوله عموی این جوان غلام‌بچهٔ عباس میرزا و پیشخدمت محمد شاه فراشباشی این شاه عادل بوده است و از قرار گفتهٔ میرزا عیسی‌خان‌گروسی والد ماجد میرزا محمدخان ملیجك اول دوستی چوپان بوده است و از

۱ــ اصل: سقل

جدش کسی‌خبر ندارد که کی است، والسلام.

جمعه ۱۴ ـ شاه سوارشدند. من سوار نشدم. تمام روز را منزل‌بودم. شب را منزل طلوزان با نایب ناظر شام صرف نمودیم.

شنبه ۱۵ ـ صبح منزل مخبرالدوله رفتم. دیدن از او کردم. عضدالملك پدر شمس‌الدوله زن شاه‌که متولی‌باشی خراسان شده مرخص شد رفت. عصر تمام وزرا دیدن من آمدند.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز صبح دربار رفتم. شاه سوار شدند. در سرچشمهٔ گله‌کیله ناهار میل فرمودند. من‌هم تا عصرآنجا بودم. امین‌حضرت‌که سه چهارماه است‌کاوند خمسه رفته بود برای انکشاف معدن طلا دیشب وارد اردو شد.

دوشنبه ۱۷ ـ امروزآش‌پزان است برسم معمولهٔ همه ساله‌که تفصیلش ذکر شده. چادری سرخ‌رنگ زده شد. تجیرها به‌همان رنگ‌کشیدند. اعاظم اهل اردو وتمام ملتزمین حاضر بودند. مجموعه‌های حبوبات وبقولات وادویه‌جات وغیره چیده شده بود. عملهٔ طرب بودند. رجال دولت سبزی پاك میکردند. پادشاه‌گاهی‌تشریف می‌آوردند وگاهی‌بعمارت میرفتند. ملیجك دوم با لبادهٔ ترمه بطانهٔ خزدرآن میان بود. عملهٔ طرب خواستند بازی دربیاورند و مزه بکار برند...[1] و نوکر او را در آورندکه خیلی بی‌مزه بود. قبل از شروع به‌بازی یکی‌از آنها رباعی در مدح حضرت همایون وشاهنشاهزاده‌های ایرانی‌که ولیعهد وظل‌السلطان ونایب‌السلطنه باشدخواند. پسند نشد. یارو رند بود، بلافاصله دعا به‌ملیجك دوم نمود که خیلی مطبوع طبع وقاد[2] مشکل‌پسند همایون شد. من تا بعد از ظهر بودم. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. قدری کارکردم. عصرایلخانی و محمد حسن‌خان برادر انیس‌الدوله و عضدالملك دیدن آمدند.

[۳۵۷] چهارشنبه ۱۹ ـ امروز در رکاب همایون به گله‌کیله رفتم تا عصر بودم. چند روزنامه خواندم. مرخصی‌گرفته که فردا انشاءالله شهر بروم. از راه امامزاده داود خواهم رفت. تا خدا چه خواهد.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح نیم‌ساعت به‌دسته مانده از راه امامزاده داود حرکت شد. چه گویم ازاین راه‌که بدترین طرق عالم است، بلکه راه نمیتوان‌گفت. باوجودی‌که درسال چهل‌هزار بار اهالی‌شهرستانك و لورا ازاین راه زغال حمل به‌تهران میکنند. راه طوری بد بودکه عبور سواره بلکه پیاده هم غیر ممکن بود. با هزار زحمت قدری پیاده، قدری سواره عبور شد. بحمدالله زنده وبی‌عیب چهار از دسته‌گذشته به‌امامزاده داود رسیدیم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزاکه دوسه روز است شهرستانك بود با من همراهی نمود. امامزاده داود که سجده‌گاه جمعی از مقدسین تهران ومحل عیش [مردم] بی‌عار والواط شهر است و در فصل تابستان ازپیاده و سواره باید چهل پنجاه هزار نفرآنجا بروند در وسط درهٔ تنگی واقع شده. بسیار بدهوا وبی‌صفا جائی‌است. امامزاده هم ظاهراً از سادات زیدیه حسینی باشد، تا درست معلوم‌کرده خواهم نوشت. جمعی‌از اعیان تعمیرات کرده‌اند. غالباً منهدم شده. اصل بنا را خازن‌الـدوله زوجهٔ فتحعلی‌شاه در سنهٔ ۱۲۴۸گذاشته است. مرحوم مؤیدالدوله طهماسب[3]میرزا و نصرةالدوله فیروز میرزا بعضی ابنیه به‌او الحاق کرده‌اند. خلاصه بواسطهٔ کثافت اطراف امامزاده‌کسالت را فراموش‌کرده یك فرسخ پائین‌ترکه به‌یونجه‌زار معروف است راندیم. ناهارآنجا صرف شد. قدری هم‌خوابیدم. سه بغروب مانده راه‌افتادیم. نزدیك غروب به‌حسن‌آباد رسیدم. الحمدلله اهل‌خانه صحیح وسالم بودند.

جمعه ۲۱ ـ بجهت دیدن والده صبح طرف شهررفتم. عبوراً ازرستم‌آبادگذشتم. احوال‌پرسی از معتمدالملك پسر مشیرالدوله‌که نقاهت دارد نمودم. بعد شهر رفته الی عصربودم. عصرمراجعت به‌حسن‌آباد شد.

شنبه ۲۲ ـ امروز شاه مراجعت از سفر میفرمایند. سلطنت‌آباد ورود خواهند کرد. صبح

۱ـ اینجا جای چند کلمه سفیدست. ۲ـ اصل: وقار ۳ـ اصل: طهماس

مجدالملك و بكمز ديدن آمده بودند. بعد قدری کاغذ به‌اصفهان نوشتم. ناهار خورده خوابیدم. يك بغروب مانده شاه وارد شد. من هم سلطنت‌آباد حاضر بودم. اظهار تفقدی فرموده شب را بیرون شام میل کردند.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح ازحسن‌آباد سلطنت‌آباد آمدم. خدمت شاه‌رسیدم. نایب‌السلطنه، وزیر خارجه وغیره بودند. امشب هم سلطنت‌آباد منزل کردم و ماندم.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز وزرا احضار شدند وسلام عام بود. تمام صاحب‌منصبان نظامی بودند. صدراعظم تب‌کرده بود نیامد. نایب‌السلطنه با قوام‌الدوله درباب عمل‌کنت حضور همایون منازعه کردند. علاوه خرج غیر معمول‌که ادارهٔ پلیس میکرد، صدراعظم زده بود، نایب‌السلطنه دوباره برقرار کرده. اول وهن است که به‌ادارهٔ صدارت عظمی وارد آمد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند .

سه‌شنبه ۲۵ ـ شاه شهر تشریف بردند. ناهار عشرت‌آباد صرف شد. من سرناهار بودم. بعد از ناهار من خانه رفتم. دو دقیقه والده را دیدم. بعد بیرونی خود رفته خوابیدم. عصر خانهٔ [۳۵۸] مادام پیلو که تازه آمده رفتم، از آنجا سلطنت‌آباد.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح درخانه رفتم. بعضی از وزرا احضار شده بودند. عصر هم شاه سوار شدند. به‌صاحبقرانیه تشریف بردند. شب بیرون شام میل فرمودند.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز وزرا آمدند. مقرر شد من مهماندار ایلچی آلمان باشم. لاله‌زار منزل خواهد کرد. عصر شاه بالای قصر قاجار به‌سان سوارهٔ قزاق رفته بودند. در مراجعت که خدمت شاه رسیدم خیلی اوقاتشان تلخ بود.

جمعه ۲۸ ـ شاه امروز هیچ‌کار نداشتند. گاهی بـه بازی با ملیجك گاهـی به روزنامه خواندن من گذشت. سوار شدند طرف شیان رفتند. محقق شب منزل من بود.

شنبه ۲۹ ـ صبح زود برای بعضی‌تدارکات شهر رفتم. اول لاله‌زار، ازآنجا خانهٔ امین‌حضور، بعد خانهٔ امین‌لشکر. بیچاره را بدحال دیدم، سکتهٔ ناقص کـرده، حال آمـده، باز هنوز خـوب نشده. خیلی نزدیك است بیچـاره دوباره سکته کند. خلاصه امـروز وزرا و صدراعظم و غیـره سلطنت‌آباد بودند. عصر بواسطهٔ تلگراف شاه احضارم فرمودند که شب سلطنت‌آباد باشم. چون اهل خانه چند شب است سلطنت‌آباد در حرم‌خانه بودند امروز شهر می‌آمدند درشکه را بجهت ایشان بردند. من‌سواره طرف سلطنت‌آباد رفتم. شب هم شاه اندرون شام میل فرمودند. شکسته نفیر و دریده دهل منزل آمدم. ناظم خلوت منزل من بود.

یکشنبه سلخ ـ امروز شاه زودتر از عادت معمول از خواب برخاسته صدای خرهای اردو مانع راحتی شده بود، مرا احضار فرمودند. از لاله‌زار و از تدارك ایلچی‌آلمان فرمایشات‌فرمودند. بعد در غیاب امین‌حضور تغیر زیاد فرمودند. چون در اوین‌که ییلاق خودش است سیدی را کتك زده است و عارض شده بودند. بعد ناهار میل فرمودند. عصر امام جمعهٔ تهران و حاجی میرزا حبیب‌الله گیلانی[که]از اعاظم مجتهدین عتبات است مشهد رفته بود مراجعت‌کرده. نایب‌السلطنه حضرت عبدالعظیم رفته او را آورده بود. به‌حضور رسیدند. به‌مجتهد گیلانی پانصد تومان انعام مرحمت شد.

دوشنبه غرهٔ ذیحجه ـ امروز شاه تشریف بردند شهر. نایب‌السلطنه احضار شدند. مدتی خلوت کردند. بعد عشرت‌آباد ناهار میل فرمودند. از آنجا از راه خارج شهر به‌باغ اسب‌دوانی رفتند. ظاهراً باغ بی‌درخت و گرم بود، زود مراجعت به‌عشرت‌آباد فرمودند. عصرانه و چای صرف نموده سلطنت‌آباد رفتند. من بعد از ناهار خانه آمدم. از خانه عصر به تسلیت امین‌حضرت که دیروز زنش فوت شده رفتم. ختم خانهٔ امین‌السلطان مرحوم‌بود. امین‌السلطان حالیه صاحب عزا شده بود. عصر به سلطنت‌آباد رفتم.

سه‌شنبه ۲ ـ وزیر خارجه و امین‌الدوله احضار شدند. عصر هم باغ قرق شد. شنیدم محض تماشای ملیجك فیل از شهر آورده بودند. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. مجدالملك

منزل من بود.

چهارشنبه ۳ ــ مرخصی گرفته شهر آمدم. برای کارهای لالـه‌زار خودم کاروانسرای امین‌الملك رفتم. اسباب زیاد از بلورآلات ابتیاع شد. عصر هم خانهٔ مادام پیلو رفتم. شب خانه بودم. بعد از شام خواستم بخوابم خبر کردند والده‌ات ناخوش است. خانهٔ ایشان رفتم. کسالتی [۳۵۹] داشتند همان شبانه بکمز آمد. تا ساعت شش آنجا بودم. بعدهم که خانه آمدم خوابم نبرد. خیلی بدگذشت.

پنجشنبه ۴ ــ امروز تا عصر شهر بودم. عصر سلطنت‌آباد رفتم. شاه امروز صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. عصر کامرانیه رفته بودند. نایب‌السلطنه مبلغی پول و اسباب پیشکش کرده بود. بعد مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند.

جمعه ۵ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف آوردند. صبح به‌اتفاق ناظم‌خلوت از راه راست درشکه نشسته دوشان‌تپه رفتم. شاه بلافاصله تشریف آوردند و تمجید زیاد از وضع باغ و نگاهداری آنجا فرمودند. الی عصر بودند. عصر سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند. من شهرآمدم. شب خانهٔ صدراعظم رفتم. در حضور جمعی خیلی به من مهربانی کرد.

شنبه ۶ ــ شاه شهر تشریف آوردند. من صبح بعد از ملاقات وزیر علوم که ناخوش بود لاله‌زار رفتم. ازآنجا عشرت‌آباد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه شهر تشریف آوردند. وزرا احضار شدند. من خانه آمدم. عصر با بکمز طرف سلطنت‌آباد رفتم. در بین راه به شاه برخوردم که مراجعت به سلطنت‌آباد میفرمودند.

یکشنبه ۷ ــ امروز مأمورین انگلیس که بجهت تعیین سرحد تازهٔ روس در ماوراء خزر[۱] با افغانستان از انگلیس آمده‌اند حضور شاه آمدند. صبح شاه دست ملیجك در دست از اندرون بانهایت خوشحالی بیرون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار من منزل آمدم. عصر دیدن ایلچی اطریش دزآشوب رفتم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

دوشنبه ۸ ــ امروز بنه و اسباب را طرف شهر فرستادم. خودم درب خانه رفتم. نشانهٔ تمثال همایون به من‌مرحمت‌شد. عصر به‌اتفاق امین‌الدوله خلازیر[۲] رفتم. چای خورده بعد به‌اتفاق شهر آمدیم. شتر قربانی را امروز بانقاره‌چی و مطرب حضور آوردند. از رسومات قجر است که قربانی شرعی را بااسباب طرب میگردانند.

سه‌شنبه ۹ ــ امروز خبر کردند شاه دوشان‌تپه میروند. صبح دوشان‌تپه رفتم. تشریف‌آوردند. تمجید زیاد فرمودند. بعداز ناهار شهر تشریف بردند. مرا هم فرمودند حکماً عمارت شهر بیایم. وارد عمارت شده درکنار «حوض جوش» جلوس فرمودند. من‌هم در حضور همایون بودم. روزنامه میخواندم که یك مرتبه شخصی فریاد زد امـان از دست زرگـرباشی. من خیلی مشوش شدم. برخاستم جلو شاه ایستادم. چراکه این شاه جوان نیست، اما الحمدلله جوان‌بخت است. باوجودی که در سی‌وچهارسال قبل بابی‌های علیه ماعلیه بدن مبارك را با چهارپاره مجروح کردند که هنوز اثر چهارپاره باقی بلکه دوسه‌چهارپاره زیرجلد موجود است به‌هیچوجه احتیاط نمیفرمایند. خدا حفظ کند. خلاصه معلـوم شد این شخص میناساز است. قوطی ساخته، زرگرباشی مانـع است خودش حضور بیاورد و بطور شکایت آمده بود. حکم شده بود این اشخاص را به عمارت راه ندهند. من چهارساعت به‌غروب‌مانده لاله‌زار رفتم. شاه عصر مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند.

چهارشنبه ۱۰ ــ عید اضحی از اعیاد اسلام است. صبح علی‌الرسم قربانی کردم. خانهٔ والده رفتم. آنجاهم گوسفندی حاضر کرده بودند. قربانی شد. بعد ناهار خورده خوابیدم. عصر قاسم‌آباد محقق رفتم. آنجا مهمانم. شب سیدابوالقاسم و مشیرخلوت هم آمدند. امـروز شاه سلطنت‌آباد سلام [۳۶۰] نشسته بود. از رسومات این است شتر قربانی را که برای شاه نحر[۳] میکنند گوشت پوست گردن شتر را باید شاطرباشی سرنیزه نموده در سلام حضور بیاورد. سلام ظهر شده بود

۱ــ اصل: خضر. ۲ــ خلازیل (فرهنگ جغرافیائی ایران). ۳ــ اصل: نهر

شتر قربانی در شهر کشته بودند. دوساعت بغروب‌مانده پوست‌گردن شتر را حضور آورده بودند. خیلی مضحك بوده است.

پنجشنبه ۱۱ ـ قاسم‌آباد بودم. شاه‌آنجا تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. الی‌عصر بودند. عصر از سلطنت‌آباد شاه باحرم عشرت‌آباد آمدند.

جمعه ۱۲ ـ صبح لاله‌زار، ازآنجا خانهٔ طلوزان رفتم. بعد عشرت‌آباد خدمت شاه رسیدم. فرمودند کتابچهٔ ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملك [را]که خلاصهٔ تحقیقات ملکم‌خان بوده خواندم. در باب رواج مال‌التجاره و تکمیل صناعت و ترقی صناعت نوشته شده بود. سراپا بی‌معنی. اما چون این جوان اسماً پیشخدمت و رسماً دور از خلوت است شاه را بسیار خوش آمد. دستخطی نوشتند که فردا وزراء احضار شوند وکتابچه قرائت شود. امین‌الدوله و امین‌السلطان هم بودند. به امین‌السلطان حکم شد وزرا را احضار نمایند. مراهم اسم بردند. من عرض کردم من قابل حضور مجلس نیستم. علم و فهم این مطالب را ندارم. شاه ملتفت شدند مقصود من تعرض است. اصرار کردند که فردا حاضر شوم. اما نخواهم رفت. شاه عصر دوشان‌تپه رفتند. من خانه آمدم.

شنبه ۱۳ ـ امروز صبح که عشرت‌آباد رفتم ناصرالملك شرفیاب شده بود. بعد ناهار میل فرمودند. مقرر شد من و زین‌دارباشی درکالسکهٔ عملهٔ خلوت نشسته همراه قصر فیروزه برویم. ما هم رفتیم. شاه عصرانه و چای میل فرموده مراجعت کردند. دیشب قرار شده‌که هروقت ملیجك سوم سوار میشود چهار فراش سوار، دوشاطر، پنج غلام کشیك‌خانه همراه او باشد وآقا مردك‌دائی او هم تفنگ گلولهٔ پر همراه داشته باشد، هرکه نزدیك می‌آید باگلوله بزند!

یکشنبه ۱۴ ـ دیشب ساعت پنج‌ونیم تمام قرص ماه‌گرفت. دوساعت امتداد خسوف بود. صبح که خدمت شاه رسیدم امین‌الدوله وزیرخارجه حضور بودند. امین‌السلطان دو روز است ناخوش است. شاه هم فرمودند شب باید حاضرباشی. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر مجدداً عشرت‌آباد رفتم. شام بیرون میل فرمودند. ساعت چهار مراجعت بشهر نمودم. هوا چندشب است منقلب است. کوه البرز را برف زده است. هرشب باران و طوفان است. هوا قدری سرد شده است.

دوشنبه ۱۵ ـ دیشب نصف‌شب باد و طوفان شدیدی شد. صبح بجهت‌کارهای لاله‌زار آنجا رفتم. الی عصر بودم. شاه هم امروز سرخه‌حصار تشریف بردندکه عمارت جدید آنجا را ملاحظه فرمایند.

سه‌شنبه ۱۶ ـ هوا خیلی منقلب است. گاهی‌گرم، گاهی سرد. غالباً باران می‌آید، مثل بهار. صبح لاله‌زار رفتم. نایب‌السلطنه آمد. قدری خصوصیت‌کردم. بعد من خانهٔ طلوزان رفتم. دیشب چون مهمان داشت باقی‌ماندهٔ شام شب را نگاه داشته بود. مرا دعوت‌کرد ناهار آنجا صرف شد. بعد به‌اتفاق درب خانه رفتیم. شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بنابود فردا چهارشنبه لاله‌زار تشریف بیاورندکه تشریفات ورود ایلچی‌آلمان را ملاحظه فرمایند. امروزخواهند آمد. پناه‌برخدا ازحالت من! بعجله لاله‌زار رفتم. هیچ‌چیز حاضر نبود. بحمدالله همه را حاضرکردم. شاه امین‌الدوله را جلو فرستاده بودند. بعد خودشان تشریف آوردند. خیلی‌خیلی پسند فرمودند. بعد بمن فرمودند توکه این‌طور سلیقه‌داری پس چرا دربارهٔ من بروزنمیدادی؟ عرض‌کردم چه‌وقت فرمودید؟ من در زیرسایهٔ شما میخواهم اسباب‌پذیرائی امپراتورها را فراهم بیاورم. اینهاکه نقلی [۳۶۱] ندارد. حقیقت تعریف خود را نمیکنم، اما تعریف هم داشت. ازهمه‌جهت آراسته وپیراسته بود. شاه حتی به آشپزخانه هم تشریف بردند. از مشروبات هم نمونه خواستند. خیلی‌خیلی تعریف کردند.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح‌که عشرت‌آباد رفتم معلوم شد شاه دوشان‌تپه میروند. بعداز مدتی شاه بیرون تشریف آوردند. در رکاب سوار شدم دوشان‌تپه رفتم. عمارت بالای کوه ناهار صرف شد. فرمودند قبل‌از ناهار حکیم‌الممالك را دیدم سیدمیرزای‌کاشی را حضور آورد. این سیدمیرزا در ولیعهدی‌شاه غلام‌بچه بود، آوازخوان و دلقك. زیاده از حد طرف میل بلکه عشق شاه بود. در

اول سلطنت شاه میرزاتقی‌خان امیرنظام او را از خلوت بیرون‌کرد. داخل مدرسه شد. با من در درس نظام همدرس بود. سرهنگ خارج از فوج شد. مدتی هم سرهنگ فوج ترشیز بود. حالا بیست سال است بی‌کار است. ندانستم شاه خواب دیده بود یا چه‌شده‌که او را احضار فرمودند و بخاطر آوردند. فی‌الفورکه او را دیدند پیشخدمتی به‌او دادند. باهم تشکرکردیم وشاه را بواسطهٔ حقوق ستودیم. بعداز ناهار شاه خوابیدند. من شهر آمدم.

پنجشنبه ۱۸ ـ عید غدیر[۱] است. صبح برای پذیرائی وزرا لاله‌زار رفتم که حسب‌الامر می‌آیند تدارکات ایلچی را ملاحظه نمایند. وزیرعلوم، امین‌الدوله، وزیرخارجه آمدند. مجدالدوله هم بود. تماماً تعریف‌کردند. مگر وزیر خارجه که بسیار از این تهیه و تدارك‌که خوب دیده شده متغیر بود. دوسه ایراد بی‌موقع‌گرفت. ناهار تکلیف‌کردم قبول دعوت نکردند. قرار شد سه‌شنبه شام این‌جا صرف‌کنند. حضرات که رفتند مجدالملك آمد. با مجدالدوله و میرزاعباسخان و سلطان ابراهیم‌میرزا ناهار صرف نمودیم. بعد خانه‌آمدم. عصر مردك‌آمدکه از طرف شاه مأمورم تو را عشرت‌آباد ببرم. شاه شام بیرون میل میفرمایند. رفتم. ساعت سه شهر مراجعت‌کردم. شنیدم امروز که شاه شهر تشریف‌آورده بودندکه سلام عید را برپا دارند خیلی متغیر بودند. لدی‌الورود به ناظم‌خلوت فرموده بودند سه‌شنبه شهر خواهم آمد. باز پیشخدمتها جمعیت نکنند و فضولی نمایند. سیدمیرزا هم که دیروز پیشخدمت‌کردم لازم نیست انعامی به او داده شود. کافی است برود سرکار سابق خودش.

جمعه ۱۹ ـ دیشب از وحشت و خیال خوابم نبرد. بواسطهٔ اینکه شاه انگور زیاد میل فرموده بودند. مختصر اسهال پیداکرده بودند. حکیم‌الممالك به شاه عرض‌کرده بودند شاید بواسطهٔ خوردن مشروباتی است‌که از لاله‌زارآورده‌اند اسهال پیدا شده. دیشب‌که شام بیرون میل فرمودند دیدم‌کم‌شام خوردند وکسل بودند. امروز شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من زودتر به‌اتفاق محقق رفتم زیارت نموده بعد باغ مرحومهٔ مهدعلیا رفتم. شاه تشریف آوردند. قدری به‌من اظهار مرحمت فرمودند. ناهار صرف فرمودند. الحمدلله رفع‌کسالت شده بود. آسوده شدم. ماهم ناهار مفصلی که امین‌السلطان تدارك دیده بود صرف نمودیم. بعد من شهر آمدم. شاه نجف‌آباد رفتند. عصرانه میل فرموده عشرت‌آباد مراجعت فرمودند.

شنبه ۲۰ ـ شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصر میدان مشق رفتند. سان غلامان‌کشیك‌خانه دیده شد. خیلی راضی بودند. عصر مراجعت به‌عشرت‌آباد فرمودند. شب بیرون شام میل فرمودند. در سرشام بودم. ساعت سه شهر آمدم.

[۳۶۲] یکشنبه ۲۱ ـ صبح اسمعیل‌آباد رفتم. میرزا فروغی، سیدکاتب، ملاموسی بودند. قدری درباب آب‌کرج‌که تازه از شاه بجهت اسمعیل‌آبادگرفتم باکدخدایان یافت‌آباد و وسفنارد گفتگوکردیم. بعد ناهار صرف شد. خوابی‌کردم. عصر قدری تفرج باغ نموده شب را هم اسمعیل‌آباد ماندم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح مستقیماً از اسماعیل‌آباد عشرت‌آباد رفتم. شاه باز دیروز سوار شده دوشان‌تپه رفته بودند. خلاصه بیرون تشریف آوردند. وزرا احضار شدند. من اجازه خواستم‌که امشب وزیر خارجه و امین‌الدوله لاله‌زار مهمان هستند. چون شاه بیرون شام میل میفرمودند قدری‌کتاب شرح‌حال ایلخانی الله‌قلی‌خان که یکی از پسرهای فتحعلی‌شاه نوشته است و خیلی هزل و رذل است خوانده شد. بعد من خانه آمدم. عصر لاله‌زار رفتم. وزیرعلوم، وزیر خارجه، امین‌الدوله، امین‌حضور، آجودان مخصوص، حکیم‌الممالك و طلوزان بودند. طلوزان مذمت از مشروبات‌کرد. حق هم داشت. امروز عصر درحوالی عباس‌آباد در حضور همایون افواج مشق‌کرده بودند.

۱ـ اصل: قدیر

سه‌شنبه ۲۳ ــ امروز شاه رسماً از ییلاق وارد شهر میشود. افواج و غیره با لباس رسمی از دم دروازه الی عمارت تخت‌مرمر صف‌کشیده بودند. شاه میخواست سلام بنشیند. اجزای سلام حاضر نبودند. وارد عمارت شدند. من بعداز ناهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۴ ــ صبح دیدن مشیرالدوله که دیشب از پطرزبورغ وارد شده رفتم، از آنجا در خانه. بعداز ناهار مراجعت بخانه شد. عصر امین‌لشکر دیدن من آمده بود. یك سرداری شمسهٔ مرصع به مشیرالدوله بتوسط مردك خلعت مرحمت شد.

پنجشنبه ۲۵ ــ صبح زود دارالترجمه رفتم. خیلی زود شاه بیرون تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدم. هیچ‌کس نبود. فرمودند بعداز این باید از صبح الی عصر درب‌خانه باشی. قدری روزنامه خواندم. گردش‌کردند. بعد داخل اطاق موزه شدند. ناهار آنجا صرف فرمودند. تقسیم ایام نمودند. شنبه و دوشنبه بجهت کاغذخوانی، باقی بی‌کاری! جمعی از وزرا احضار شدند. من پنج بغروب‌مانده خانه آمدم. عصر شاه به اردوی نصرالملك که دوسه‌فوج بحکم نایب‌السلطنه نزدیکی خانی‌آباد اردو زده است رفتند. من هم عصر زلو انداختم.

جمعه ۲۶ ــ دوشان‌تپه تشریف بردند شکار. من‌هم لاله‌زار رفتم، از آنجا خانهٔ «پروو»[1] برای ابتیاع مشروبات. بعد خانه آمدم. الی عصر خانه بودم.

شنبه ۲۷ ــ صبح زود سرکشی به لاله‌زارکرده بعد دارالترجمه رفتم، از آنجا درب خانه. شاه را دیدم باعضدالملك خلوت‌کردند. عضدالملك رفت. دوباره مراجعت‌کرد. باز خلوت‌کرد. مجدداً باامین‌السلطان و نایب‌السلطنه حضور رفتند. معلوم شد شاه خواسته است مابین نایب‌السلطنه و امین‌السلطان را اصلاح نماید. شب هم شاه بیرون شام خوردند. ایلچی آلمان امروز وارد لاله‌زار شد.

یکشنبه ۲۸ ــ صبح خانهٔ وزیرخارجه رفتم. ازآنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. حمام تشریف داشتند. سرحمام رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. رسماً دیدن ایلچی آلمان رفتم. همیشه یك نفر از وزرای موافق عهدنامه باید روز دوم ورود ایلچی تازه رسیده دیدن نماید. همیشه آصف‌الدوله میرفت. اوکه حاکم خراسان شد بجای او من رفتم. عصرهم شاه مدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند.

دوشنبه ۲۹ ــ امروز ایلچی تازه حضور رسید. من ترجمهٔ خطبهٔ او و شاه را کردم. صبح [۳۶۴] که دربخانه رفتم شاه فرمودند عصر حاضر باشم. زلو میخواستند بیندازند. عرض‌کردم باید در خطبهٔ ایلچی و شرفیابی حاضر باشم. خلاصه پنج ساعت بغروب مانده ایلچی با نهایت تشریفات حضور آمد. در سلام عام پذیرفته شد. باکمال جلال خطبهٔ مفصلی خواند. بعضی جاها گیر میکرد. مستشار سفارتش‌که پشت سرش‌ایستاده بود سرمطلب را به‌او میگفت، بقیه‌خاطرش آمده میخواند. من بحمدالله بانهایت فصاحت و تسلسل ترجمه کردم. بعد خطبهٔ شاه را بفرانسه خواندم، خیلی مفصل. طوری که تمام مردم که در سلام بودند تمجید کردند، جز حکیم‌الممالك. یقین دارم وزیر خارجه‌هم بواسطهٔ نوه‌اش راضی نبود. شاه نهایت تمجید را فرمودند و خود ایلچی هم در غیاب من تعریف کرده بود. بعد از سلام خانه آمدم. هرکارکردم بخوابم خوابم نبرد. یك ساعت بغروب مانده درخانه رفتم. شاه از میدان مشق مراجعت فرموده بودند. سان سوارهای علاءالدوله را دیده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. باز در سرشام تعریف زیاد از ترجمهٔ من فرمودند. ساعت چهار خانه آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۲ ــ بحمدالله سلامت وارد سنهٔ جدید شدیم. بعادت همه ساله چادر زدند. روضه‌خوانها آمدند ذکر مصیبت را نمودند. جمعیت زیاد بود. اسامی روضه‌خوانها این‌است: سیدابوطالب صدرالذاکرین، حاجی سیدمحمد، آقا سیدباقر، سیدموسی، سیدمحسن

۱ــ در صفحات قبل«بردو» (آقای‌علی‌محمد ساکی توضیح داده‌اند که M. Prevot فرانسوی و صاحب مهمانخانه‌ای بود)

نقیب‌السادات، سیدفتح‌الله، ملاموسی، ملاآقا بزرگ، آخوند اصفهانی. بعد از روضه خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۲ ـ بعد از ختم روضه دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. میرزا رضاخان فضولی کرده بود. خواسته بود مداخله درکار لاله‌زار کند. امروز هم باشاه خلوت کرده بود. من‌هم عریضه‌ای بشاه عرض کردم و پدرش را درآوردم.

پنجشنبه ۳ ـ بعد از روضه خدمت شاه رسیدم. فرمودند باشم، کاری دارند. تا بعد از ناهار بودم. بعد چند فقره پیغام به ایلچی آلمان دادند. من رفتم لاله‌زار. وقتی بودکه حضرات سرناهار بودند. تبلیغ فرمایشات غیرمحرمانه درحضور حضرات شد. بعد با خود ایلچی خلوت‌کرده دوسه فقره مأموریت خود را انجام دادم. خانه آمده اندك خوابی‌کردم. عصر خدمت شاه رسیدم. تفصیل را عرض‌کردم. از دربخانه باغ امین‌الدوله رفتم. در مراجعت میرزا علی‌اکبر فراش خلوت را دیدم که دستخطی حامل بودکه الان بروم ایلچی را ملاقات‌کنم. قرار شرفیابی بحضور شاه را روز یکشنبه بگذارم، با مترجمی مستشار خودش. من هم همان ساعت لاله‌زار رفتم. تفصیل را گفتم. خانه آمدم.

جمعه ۴ ـ شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. من خانه ماندم. بعد از ناهار وزیر خارجه آمد منزل من. قریب دوساعت خلوت کرد. چند فقره ترجمه و کار داشت صورت داد. مغرب لاله‌زار رفتم. با ایلچی مختصر شام خورده به اتفاق تکیهٔ دولت رفتیم. طاق نمای مخبرالدوله را زنبوری کشیده[اند]. آنجا بردم ایلچی را. تعزیهٔ دیر (کذا) سلیمان بود. خیلی مجلل و خوب بود. ساعت شش خانه آمدم.

شنبه ۵ ـ امروز بواسطهٔ بی‌خوابی دیشب کسالت مزاجی داشتم. بعد از روضه خدمت شاه رفتم. تفصیل تفریحات ایلچی را بشاه عرض کردم. بعد خانه آمدم. عصر خانهٔ وزیر خارجه رفتم. شب چون اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون خوابیدم.

[۳۶۴] **یکشنبه ۶** ـ صبح امین‌الدوله ونظام‌الملك وامین‌لشکر وغیره وغیره روضه آمده بودند. خیلی طول‌کشید. وقتی‌که دربخانه رفتم شاه ناهار میل میفرمودند. ایلچی آلمان عصر شرفیاب شدند. بعد شاه تکیه رفتند. من خانه آمدم. شب خـانهٔ امین‌السلطان روضه رفتم. در مراجعت با مشیرالدوله درشکهٔ من نشسته بودند. ایشان را بردم بخانهٔ خودشان پیاده‌کردم. در مراجعت در بین راه بدستهٔ الواط سرچشمه برخوردم‌که باقمه وچوب وچماق سینه‌زنی میکردند. مهترپدرسوختهٔ من‌که جلو بودخواست راه را بازکند، اوراکتك زیاد زدم. من‌ازترس ازدرشکه پائین آمدم. به‌سوراخ زیر دکان پناه بردم تا حضرات رفتند.آنوقت آهسته بیرون‌آمدم. بدرشکه نشسته خانه آمدم.

دوشنبه ۷ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. عصربرای تعزیه مراجعت فرمودند. من هم احوالم خوب نبود. دوای جوش خوردم. والده هم قولنج شده بودند. بخیرگذشت. ازشب ششم شبها هم روضه‌خوانی دارم.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز هم بواسطهٔ‌کسالت خانه ماندم. جمعی روضه آمدند. مرا ندیدند. شاه امروز تکیهٔ سیدنصرالدین‌که نایب‌السلطنه بانی است رفته بودند.

چهارشنبه ۹ ـ باوجودکسالت بعد از روضه دربخانه رفتم. بروات مخارج آلمانها [را]که لاله‌زار مهمان هستند بصحهٔ همایون برساندم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. امـروز شنیدم حکم شد جز من و ملیجك احدی سر ناهار نیایند. نمیدانم چرا این حکم شده؟ خلاصه شب خواستم چهل منبربروم، بواسطهٔ‌کسالت نتوانستم. دوسه منبری رفتم. باقی را به‌علی دادم برود. خودم خانهٔ حاج میرزا حسن مرشد قدری نشستم. بیرون آمدم اسبم حاضر نبود. خانهٔ سیدولی رفتم تا اسب را آوردند. بخانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ روضه‌خوانی خیلی‌خوبی درخانه شد. وزیر علوم وجمعی‌بودند. بعداز روضه دربخانه رفتم. شاه فرمودند تا عصری باشم. خودم هم بی‌میل نبودم که اقلا یك روز تکیهٔ دولت

را دیده باشم. بعد ازناهار تکیه رفتم. منزل‌عضدالملك نشستم. شاه احضارم فرمودند. بالا رفتم. دو سه روزنامه خواندم. مجدداً پائین آمدم. آخر تعزیه فراش خلوتی آمد که شاه شام بیرون میخورد. لابد ماندم. چهارازشب‌گذشته خانه‌آمدم. امروزچهل‌چراغ برقی‌که پنج‌سال‌است باطناب ومفتول از سقف تکیه آویخته بودند خیلی محکم و استوار بود قبل از تعزیه یك مرتبه بزمین افتاد. شاه و مردم بفال بد گرفتند.

جمعه ۱۱ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. یك قوچ هم شکار فرمودند. من خانه مانده مسهل صرف نمودم.

شنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ جعفرخان جلال‌الملك روضه‌خوانی رفتم. از آنجا خانهٔ طلوزان، بعد دربخانه خدمت شاه رفتم. شاه را خیلی در خیال ومتغیر دیدم. ایلچی‌آلمان صورت امپراطور را که بجهت شاه هدیه فرستاده بود حضور آورد. فرمانفرما احضار شده بود. ندانستم چه مقدمه است. یا باید ازطرف‌کرمان باشد یاخیال دارند آذربایجان اورا بفرستند. عصردیدن دیکسون رفتم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح خانهٔ امین‌الـدوله عیادت رفتم. اندرون مـرا پذیرفت. روغـن کرچك میخورد. ازآنجاخدمت شاه رسیدم. امروزاحتساب شهررا ازکنت‌گرفته به‌میرزا عباس‌خان‌دادند. بعد از ظهر من خانه آمدم.

[۳۶۵] دوشنبه ۱۴ ـ در خانه رفتم .خدمت شاه رسیدم. دوسه روز است خبری ازکرمان رسیده‌که بسیار بد است. ظاهراً بلوچها تطاول‌کرده‌اند. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه فرمودند عصر حاضرشوم. دربخانه رفتم. زلو انداخته شام بیرون میل‌کردند. کنت را ذلیل‌کرده‌اند. اختیار محبس را هم از اوگرفتند. کارکنت منحصر شد به‌کمرنکی[؟] شهر. خبر رسید جنرال‌گردان[۱] را در خارتوم[۲] مهدی اسیر کرده.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم، از آنجـا خدمت شاه. زود بیرون تشریف آورده بودند. سرناهار وبعد از ناهار تاریخ عثمانی خوانده شد. بعد از ناهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ میرزا ابوالقاسم حکیم رفتم. از آنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار شاه مرخص شده خانه‌آمدم. نیم‌ساعت ازشب رفته علی‌اکبرخان فراش خلوت به‌احضارم آمد. در خانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

پنجشنبه ۱۷ ـ شاه دوشان‌تپه برای توقف چند شبه تشریف [بردند]. من ناهارخانه بودم. چهارساعت بغروب مانده طرف دوشان‌تپه رفتم. شاه بیرون تشریف داشت. حضور مبارك رسیدم. خیلی مشوش بودنـد. معلوم شد ملیجك دوم مخملك بیرون آورده. شب را بواسطهٔ ناخوشی ملیجك شام بیرون میل فرمودند. درمراجعت ازدربخانه با مجدالملك شام خوردم.

جمعه ۱۸ ـ امروز شاه سوار نشدند. معلوم شد دیشب هم بواسطهٔ ناخوشی ملیجك راحت نفرمودند. اطباء از شهر آمدند. طلوزان هم تشخیص مخملك داد. چون این مرض مسری است خود جرأت نکرد به‌شاه عرض‌کند نزدیك طفل نرود. مرا مأمورکرد عرض‌کنم. معلوم است اگر من پای‌کشتن خودم درمیان باشد وتصورصدمه‌ای برای وجود همایون،کشته شدن خودرا ترجیح میدهم. فی‌الفور رفتم وعرض‌کردم. بسیار متغیر شدند. بعد از ناهار منزل آمدم. طلوزان‌که از شهرآمده بود بی‌جا بود، منزل من‌آمد. حضور او مانع راحتی‌شد. باز شب احضار دربخانه‌شدم. خاطر همایون امشب بهتر از دیشب بود.

شنبه ۱۹ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. وقت ظهر بجهت پریشانی ازناخوشی ملیجك مراجعت فرمودند. سوار قزاق پائین دوشان‌تپه در حضور همایون مشق‌کردند. باز بیرون شام خوردند.

یکشنبه ۲۰ ـ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. تفصیلی از دیشب

۱ـ اصل: کودان، منظور Gordon است   ۲ـ منظور «خرطوم» است

که راجع به امروز است مینگارم. ایلچی آلمان بعد از ورود چنانچه رسم است مایل بازدیدمن شد. من بواسطهٔ نداشتن خانهٔ معتبری طفره زدم. بالاخره بعد ازآمدن دوشان‌تپه قرار دادم یك‌روز آنجا بیاید مرا ملاقات کند. چادری هم برای آنها زده بودم. دیشب شاه مطلع شدندکه حضرات دوشان‌تپه می‌آیند. جهت را از من پرسیدند. من هم بدون کم و زیاد عرض کردم. بندگان‌همایون قلبشان متأثر شد. فرمودند حالاکه چنین است برو قصر فیروزه حضرات را آنجا پذیرائی کن و بگو منزل‌من‌هروقت شاه دوشان‌تپه می‌آیندقصرفیروزه‌است. همین‌طورکردم. عصرانه وتفصیلات آنجا فراهم آوردم. آمدند و خیلی هم خوش‌گذشت. غروبی که بدوشان‌تپه مراجعت کردم شنیدم گلچهره‌کنیز ملیجك مبتلی به مخملك شده. بندگان همایون حالا ملتفت شدندکه عرض من [۳۶۶] در سرایت این مرض صحیح بوده. از امروز صبح نزدیك طفل نمی‌روند. شب شام بیرون میل فرمودند. من نرفتم.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه سوار نشدند. ملیجك بحمدالله بهتر است. ناهار صرف فرمودند. الی عصر کاغذ نوشتند وکارکردند. عصرمرا مرخص کردندکه بروم شب حاضرباشم. باکسالت[و] خستگی منزل آمدم. امروز تفصیلی دیدم تعجب کردم. این جوان مقبول معقول امین‌السلطان بیست و چهارساله وزیر دربار ایران با مچول‌خان در اطاق شاه مثل اطفال سروکول هم میزدند، بازی میکردند. اگرچه مچول‌خان بجهت‌خصوصیت با امین‌الدوله میخواهد بهاین راه این ابله را بی عظم کند، اماکار دولت تعجب داردکه اطفال به صدارت میرسند. خدا حفظ کند.

سه شنبه ۲۲ ـ امروز شاه شترخانه و قاطرخانهٔ دیوانی را سان دید. دیشب تاریخ عثمانی [را]که یك‌سال بود خدمت شاه میخواندم تمام کردم. چنانچه رسم نقال است وقتی نقلی را بـه اتمام میرساند میکردند یك سرداری بمن مرحمت شد. آغا محمد خواجه حامل بـود. بیست و پنج تومان خلعت بها دادم. خلاصه سرناهار بودم. بعد منزل‌آمدم. شب دربخانه رفتم. تاریخ نیکلا امپراتور را دست گرفتم. خدمت شاه بخوانم. ساعت چهار منزل مجدالملك آمدم. با امین‌حضور شام صرف شد.

چهارشنبه ۲۳ ـ شاه شهر تشریف آوردند. ناهـار را عمارت میل فرمـودند. عصر خـانهٔ فخرالدوله دختر خودشان‌که دو سال است روضه‌خوانی میروند تشریف بردند. عصر دوشان‌تپه مراجعت فرمودند. محقق منزل بود. شاه بیرون شام میل فرمودند.

پنجشنبه ۲۴ ـ شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من نرفتم. آنچه عصر شنیدم خیلی‌عمارت آنجاکه به‌دستورالعمل امین‌الدوله ساخته شده مطبوع خاطرهمایون شد. اما اسمی ازامین‌الدوله نبود. تمام تعریف ازملیجك اول بود. قرارشد سال‌آینده اندرون‌هم ساخته شود.کارسرخه‌حصار ناقابل غیرمصفا جائی‌خواهد رسید محض‌خاطر ملاجکه‌که یکصد هزارتومان پول دولت‌آنجا صرف خواهد شد. خلاصه مغرب ازآنجا تشریف آوردند. فراش سواری به‌احضارم‌آمد. به‌اتفاق محقق که مهمانم بود بالا رفتم. کارشام‌خوردن حالا بجای باریك رسیده. پیشترها ساعت دونیم الی سه شام تمام بود، حالا ساعت سه شام خبر میشود. من بیچاره تا ساعت پنج بایـد بخوانم. خلاصه ساعت پنج با نهایت کسالت منزل آمدم.

جمعه ۲۵ ـ مراجعت به شهر شد. دوشان‌تپه بسیار بد و غمگین بـود. بواسطهٔ ناخوشی ملیجك نه شاه حواس داشت و نه آسایش. صبح در رکاب شاه شهر آمدیم. من خانه آمدم. ناهارخورده حمام رفتم. عصر باد و باران سختی بود.

شنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. وزیر خارجه آمد. خلوت شد. بعد شاه خیلی‌کسالت پیداکرد. وزرا احضار شدند. ظاهراً مسئلهٔ خوجه بیگلوها است و شورش ایلات آذربایجان‌که بواسطهٔ سوء تدبیر حکام اردبیل وغیره رفته‌اند تبعه روس شدند. امروزصدراعظم لاله‌زار دیدن ایلچی‌آلمان رفته بود.گردون پاشاکه[۱] خرطوم بدست قشون مهدی

۱ـ کذا دراصل، ظاهراً پاشا زائد وکه «در» است.

کشته شد. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم بجهت مهمانی‌شب عید شاه که با من است.
یکشنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رفتم. فرمودند شب حاضر [۳۶۷] باشم. خانه آمدم. عصر خانهٔ محقق رفتم، از آنجا عیادت مشیر خلوت. شب دربخانه بودم. امروز صبح اسب خاصهٔ من که نهایت تعلق خاطر به‌او داشتم مرد. خدا او را بادلدل محشور کند. برای خندهٔ خانم نوشتم.
دوشنبه ۲۸ ـ صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. شاه عصر بسان غلامان سیف‌الملك رفته بود. دیشب ساعت دو معیرالممالك که سه‌سال بود فراراً فرنگ رفته بود وارد شد. امروز خدمت شاه رسید.
سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر شاه خانهٔ مؤیدالدوله دامادش تعزیه رفتند. شب الی ساعت سه دربخانه بودم.
چهارشنبه سلخ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار رفتند. من‌صبح عیادت‌مجدالملك رفتم. از آنجا خانهٔ پسر حاج محمد کریم‌خان شیخی، بعد خانه آمدم. عصر زلو انداختم.
پنجشنبه غرهٔ صفرالمظفر ـ صبح بعد از دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض شد. بعد لاله‌زار رفتم. با ایلچی ناهار صرف نموده خانه آمدم.
جمعه ۲ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد ازناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه‌آمدم. عصردیدن سراج‌الملك رفتم. پسر دوساله‌اش از آبله مرده است. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. الی ساعت سه از شب گذشته بودم. بعد خانه آمدم.
شنبه ۳ ـ صبح دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه، بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر خانهٔ وزیر امور خارجه بجهت تعیین سرنشینان خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. وزیر بملاحظهٔ اینکه کسی از او رنجش پیدا نکند اظهار عجز کرد. عصر شاه قورخانه رفته بودند. تمجید زیاد از آجودان مخصوص کرده بودند. روزی که شاه بسان غلامان سیف‌الملك رفته بود یك شمشیر مرصع بتوسط ملیجك اول به‌نایب‌السلطنه مرحمت شد.
یکشنبه ۴ ـ صبح دربخانه، بعد از ناهار شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. الی عصر آنجا بودم. برای تعیین جا خیلی خسته و کسل شدم. غروبی فراش به‌احضارم آمد که شاه بیرون شام میل‌میفرمایند. بواسطهٔ خستگی‌نرفتم. امروز شاه خانهٔ ظهیرالدوله دامادش روضه‌خوانی رفته‌بود. دیروز به مخبرالدوله وزارت تجارت داده شد.
دوشنبه ۵ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من هم در رکاب بودم. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. من مراجعت بشهر کردم. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. میز خوبی در نهایت جلال و تجمل آنجا دیدم. نایب‌السلطنه خیلی مهربانی کرد.
سه‌شنبه ۶ ـ عید مولود شاه است. رسومات عید بعمل آمد. از سلام و ناهار خوردن شاهزاده‌ها در خوان‌سلطنتی. ایلچی‌ها تماماً حضورآمدند. من‌هم باللباس رسمی بودم. ترجمهٔ خطابهٔ ایلچی‌ها را نمودم. ایلچی انگلیس از طرف سایرین تهنیت گفت، بواسطهٔ اینکه اقدم سفراست. بعد ترجمهٔ فرمایش شاه را کردم. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. ترتیب میز و مهمانی شب را دادم. اول صدراعظم با نایب‌السلطنه آمد. خیلی تعریف کرد. بعد شاه آمد. شاه بسیار اظهار التفات و تعریف کردند. حقیقت شام خوبی هم بود. شب شاه بالای پشت بام از پنجرهٔ کوچکی که مشرف به‌اطاق است با زنها تماشا آمدند. ملیجك اول با شمشیر بلندی که از خودش بمراتب بلندتر بود آمد. بواسطهٔ اینکه بابرادرزنش‌مرادف‌واقع‌شده‌بود قهر کرد ورفت. مخصوصاً این‌پدرسوختگی‌را [۳۶۸] کرد که از شاه امتیازی بگیرد. چنانچه به‌شاه عرض کرده بود که چون من صاحب لقب نبودم جای بد به‌من دادند، من‌هم قهر کردم. انتظار داشت که اقلا لقب سلطان‌الدوله به او داده شود یا دریای‌نور بگردن او آویخته شود! خلاصه بعد از شام نایب‌السلطنه در حضور تمام سفرا دست مراگرفت و اظهار امتنان‌کرد. ساعت پنج خانه آمدم. بواسطهٔ ترك عادت خیلی بدگذشت. امروز با حشمت‌السلطنه صلح کردیم.

چهارشنبه ۷ ــ صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم.

پنجشنبه ۸ ــ بنا بود شاه امروز سلطنت‌آباد بروند. صبح‌قدری باران‌بارید. فرستادم‌تحقیق کردند معلوم شد شاه سوار نمیشوند. دربخانه رفتم. معلوم شد باران سبب موقوفی سواری نشده، دیشب احوال ملیجك به‌هم خورده. تا صبح شاه بیدار بوده. چنانچه از شدت خستگی امروز بعد از ناهار رختخواب خواست که بخوابد. اگرچه قبل از ناهار چند دفعه از بیرون به اندرون رفتند، اما در سرناهار سه چهار مرتبه خواجه و غلام‌بچه به‌احوال‌پرسی فرستاد. مخصوصاً میفرمودند که ......[1]. آغامحمد خواجه‌که جواب آورد عضدالملك با ریش بلند سرناهار ایستاده از ریش او خجالت کشید به بهانه‌ای او را پرت کرد. به‌ماها که محل اعتنا نیستیم وقعی نمیگذارند. در حضور ماها احوالات پرسیدند. بعد از ناهار من خانه آمدم.

جمعه ۹ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. دراطاق زمستانی کلاه‌فرنگی‌ناهار صرف فرمودند. فی‌الفور به‌هوای ملیجك شهر آمدند. من‌الاتفاقات ــ دیشب باز شخصی را در....[1]. میگفتند این شخص موسوم به‌سید ابوالقاسم جوانی است سی‌ساله....[1] شهرت داده‌اندکه دیوانه است. صبح با حکیم‌ها آمده است. خوب آقایان برفرض دیوانه هم باشد....[1] نباید منظم باشد که کسی وارد شود. سبحان‌الله در ظرف یك‌سال دومرتبه چنین اتفاق روداد و پادشاه ملتفت نیست که جان عزیز خودشان را حفظ کنند. اگر حفظ بعضی مطالب دیگر منظور نیست در حقیقت خداوند متعال این وجـود مبارك را حافظ است والا با آبدارباشی دایم‌الخمر همیشه غایب و معاند با شخص پادشاه بواسطهٔ رقابت که با شخص برادر خود دارد که او طرف هزارگونه التفات پادشاه است و آبدارباشی هیچ است و بی‌نظمی درب‌خانه و اندرون و وقت سواری اگر حادثه‌ای رو نمیدهد، خدا این وجود عزیز را که انشاءالله تا ابد پاینده باشد حفظ میکند. والا با وزیر دربار وخزانه و غیره و غیره بیست و چهار ساله، وزیر وظایف بیست ساله، کشیك‌چی باشی احمق که خود هرگز حاضر نیست، محمودخان‌برادر عزملجی (؟) خوشگل «کت آق» خود را مواظب کشیك‌خانه نموده است، فراشباشی سی‌ساله، نایب‌وزیر عدلیه پسر مشیرالدوله دوازده‌ساله، اگر حافظ نبود باید حادثه‌های بزرگ رو بدهد.

شنبه ۱۰ ــ صبح دارالترجمه، از آنجـا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهـار مراجعت بخانه نمودم. نایب‌السلطنه انگشتر الماس در عوض زحمات شب مهمانی بجهت من فرستاده است.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر روضه‌خوانی خانهٔ حسام‌السلطنه رفتم.

دوشنبه ۱۲ ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانهٔ حشمت‌السلطنه رفتم. [۳۶۹] از او دیدن‌کردم. بعد خانه آمدم کار زیادکردم. تفصیل مشهد را مینویسم. عصر خانهٔ موسیو ریشار رفتم. خانه نبود. خانهٔ فروغی رفتم. در مراجعت شنیدم شاه بیرون شام میخورنـد و مرا احضارکرده‌اند. خانهٔ بکمز رفتم. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم بودم. تفصیلی در روزنامه نوشته بودندکه امپراطور آلمان در اطاق خود زمین خورده است. شاه محض خصوصیت همان شبانه مرا فرستادند لاله‌زار نزد ایلچی آلمان رفتم اظهار تألم شاه را نمودم.

سه‌شنبه ۱۳ ــ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار مراجعت بخانه شد. شب مهمان ایلچی اطریش بودم. عید جلوس امپراطور است. از ایرانی‌ها وزیر خارجه و امین‌الدوله بود. چند نفر مرد و زن و صاحب‌منصب‌های اطریش بودندکه در خدمت ایران هستند، زنهای کثیف بدگل. خود زن ایلچی‌که معروف بخوشگلی است بسیار زشت و جنده‌صفت است و خیلی هرزه بنظرم آمد. خلاصه شام خیلی خوبی تدارك دیده شده بود. ساعت پنج‌ونیم بخانه مراجعت شد.

۱ـ اینجا یك عبارت سیاه شده است.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح توپ انداختند. شاه یافت‌آباد میرود که سی سال بود ندیده بود. این ده خالصه است از حاجی‌میرزا آقاسی بود، بسیارآباد. اما حالا خراب است. باز با خرابی پنجهزار تومان عمل دارد. ناهار را آنجا صرف فرمودند. بواسطهٔ نزدیکی به اسمعیل‌آباد ملکی من پنجاه عدد پنجهزاری پیشکش کردم. بعداز ناهار مراجعت نمودند. بباغ اسب‌دوانی ورود کردند. چای و عصرانه آنجا صرف فرمودند. دوساعت‌ونیم به غروب‌مانده وارد شهر شدند.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح بواسطهٔ خریت بکمز بسیار اوقاتم تلخ بود. دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار فرمودند حاضر باشم. خانه آمدم. وقت مغرب مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم مراجعت نمودم.

جمعه ۱۶ ـ شاه دیشب تأکید فرمودند امروز صبح دربخانه حاضر باشم. بعداز ناهار در رکاب بباغ اسب‌دوانی بروم. دیشب از نصف شب دل‌پیچ و اسهال عارض شد. صبح بخانهٔ حکیم طلوزان رفتم. ازآنجا خانه آمدم. پرهیز نمودم هیچ نخوردم. تا عصر مشغول نوشتن شرح‌حال مشهد بودم. الحمدلله بهتر شدم.

شنبه ۱۷ ـ صبح باوجود کسالت دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. امشب شاه بیرون شام میل میفرمودند. بواسطهٔ کسالت من نرفتم.

یکشنبه ۱۸ ـ صبح خانهٔ طلوزان، ازآنجا دارالترجمه رفتم. عصر که از خدمت شاه خانه آمدم ابلاغی ازملیجك رسید که فردا صبح اجزای مجلس تألیف را حضور شاه حاضر کنم. ندانستم چه مقدمه است؟ خدا ما را از شر ماه صفر حفظ کند.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح زود دارالترجمه رفتم. اجزاء مجلس تألیف را آنجا حاضر کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار در باغ حضرات را بحضور بردم. شاه به‌هریك اظهار التفات فرمودند. هیچ معلوم نشد احضار حضرات چه بود؟ ملیجك میگفت دیروز توی حمام بمن فرمودند ابلاغ کردم. شاید چنین معلوم شده است که حضرات وجود ندارند. بعد مراجعت بخانه کردم. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. سان سوارافشار جمعی امین‌السلطان را دیدند. قصر فیروزه چای خوردند. مراجعت بشهر کردند.

[۳۷۰] **سه‌شنبه ۲۰** ـ اربعین. صبح در خانه رفتم. خیلی‌وقت بود شاه بیرون تشریف داشتند. الی بعداز ناهار بودم. بعد خانهٔ مرحوم شعاع‌السلطنه روضه‌خوانی مادر ولیعهد بود رفتم. غروب خانه آمدم. شب مهمان ایلچی آلمان درلاله‌زار بودم. امین‌الدوله، مخبرالدوله، وزیرخارجه هم بودند. ساعت پنج‌ونیم خانه آمدم. چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجك دوم چهل‌وهشت نفر از محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند. من‌جمله هفت‌هشت نفر از محبوسین بابی بودند، مابقی دزد. همان روزکه بیرون آمدند دوسه‌نفر ازآنها دزدی کرده بودند.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. درخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم مراجعت کردم. امروز عصر شاه سربازخانهٔ نایب‌السلطنه رفته بود.

پنجشنبه ۲۲ ـ شاه امروز سوار شدند به دوشان‌تپه شکار رفتند. من به‌اتفاق محقق خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد با محقق مراجعت بخانه نمودم. ناهار خوردیم. او رفت. من تمام روز خانه بودم.

جمعه ۲۳ ـ دیشب دختر امین‌الدوله موسوم به نورالهدی خانم در سن ده‌سالگی فوت کرد بمرض مخملك. من صبح درب خانه رفتم. بعداز ناهار شاه سازندهٔ فرنگی [را]که تازه آمده است حضور شاه بردم. سازی زد. بعد خانهٔ امین‌الدوله به تسلیت رفتم. خیلی او را متألم دیدم. از دنیا خیلی‌دل‌گیرم. میل داشتم که مبلغی در بانك انگلیس داشته باشم و نوکری شاه را نمیکردم. همقطار ملیجك و مردك نبودم. درگوشه‌ای نشسته در این دنیای‌دون تنها زندگانی میکردم. تااجل موعود برسد بمیرم، آسوده شوم. خلاصه خانه آمدم. شب سلطان‌ابراهیم‌میرزا این‌جا بود. تمام شب از فوت این دختر امین‌الدوله متألم بودم. میگویند امین‌اقدس چشمش

معیوب شده، اما دروغ است. اگرچه هرگز بخواب اعتنا ندارم و اعتباری ندارد اما این تفصیل را مینویسم. اهل خانه پریروز بعدازظهر که خوابیده بود درخواب دیده بودکه جبهٔ زری که تاروپودش زر سفید و زرد است در حضور مرحوم عمادالدوله پدرشان گسترده‌اند و آن مرحوم از پارچهٔ این جبه تمجید میکند. من‌هم درآن مجلس حاضرم و این جبه ازآن من است. بعد من گفتم این‌جبه‌رادر قوطی باندازهٔ خودش بگذاریدکه محفوظ باشد. مرحوم عمادالدوله فرموده بودند که جبهٔ متقال ده تومان قیمت دارد. من در خفا به عیال خودگفتم این جبه برای من پنجاه وچهار تومان تمام شده و من در سن ۵۴ سالگی بوزارت خواهم رسید. این جبهٔ وزارت من است.

شنبه ۲۴ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانهٔ مادام پیلو، از آنجا خانهٔ بکمز، بعد دربخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

یکشنبه ۲۵ ـ امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من صبح بعضی کارها داشته دارالترجمه رفتم، ازآنجا خانهٔ طلوزان. ناهار باایلچی آلمان لاله‌زار صرف شد. بعد خانه آمدم. شب مهمان وزیرخارجه بودم. از ایرانیها مشیرالدوله، امین‌الدوله بودند. از فرنگیها تمام سفرا بودند. شام بسیارکثیفی [بود]. معلوم بود صاحب‌خانه درنهایت خست است. ساعت هفت خانه آمدم.

[۳۷۱] دوشنبه ۲۶ ـ صبح مستقیماً خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. بواسطهٔ بی‌خوابی دیشب قدری خوابیدم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ امروز صبح دارالترجمه رفته، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم شب که دربخانه رفتم نزدیك عمارت حکیم‌الممالك و جلال‌الملك را دیدم پیاده می‌آیند. معلوم شد بواسطهٔ شب قتل بیرون شام خوردن موقوف شده. من رعایت آداب کرده اسب خود را به حکیم‌الممالك داده اسب جلودار خود را سوار شدم. خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب دربخانه حاضر باشم. مراجعت بخانه شب دربخانه رفتم. شاه امروز خانهٔ معیرالممالك تعزیه رفته بودند. از قراری که فهمیدم بواسطهٔ اغتشاش آذربایجان میخواهند فرمانفرما فیروز میرزا را آنجا بفرستند.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح بسیار زود دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

جمعه غرهٔ ربیع‌الاول ـ صبح کاری با امین‌الدوله داشتم خانهٔ او رفتم. از آنجا به اتفاق دربخانه آمدیم. امین‌السلطان که قم رفته بود امروز وارد شد.

شنبه ۲ ـ صبح زود دارالترجمه رفتم. مترجمین را باکتابچه‌های ترجمه شده حاضر کرده که حضور ببرم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار مترجمین را حضور بردم، با سی کتاب که ترجمه کرده بودند. شاه خیلی التفات کردند. صاحب‌منصبان نظام هم شرفیاب شدند. وزرا آمدند. شب شاه بیرون شام خوردند. ملیجك را از اندرون بیرون‌آوردند، با ترمه و خز. شاه باز سرداری آستر خز مخصوص خودش را به او پیچیده اندرون فرستادند. امروز به امین‌السلطان خرقه مرحمت شده است. یك دختر کوچك امین‌الدوله هم امروز فوت شد.

یکشنبه ۳ ـ امروز در رکاب شاه جاجرود میرویم. صبح جمعیت زیادی از هرقبیل آمدند پسر حاجی‌محمدکریم‌خان شیخی هم بود. بعضی باکار و بی‌کار آمده بودند. به هریك جوری حرف زده در حقیقت سر همه را پیچانده به‌اتفاق محقق درشکه نشسته بطرف جاجرود راندم. در سرخه‌حصار که ده‌هزار تومان دولت ایران خرج آنجا کرده و معلوم نیست چه است ناهار صرف نمودیم. درشکه را پس فرستاده سواره بطرف جاجرود آمدیم. اشخاصی که در این سفر همراه من هستند عارف‌خان مترجم و سید میرزای کاشی که تازه پیشخدمت شده و سیدکاتب است. منزل همان درهٔ بی‌بیر است. محقق همسایه است مجدالدوله و جلال‌الملك بالای تپه منزل دارند. شاه

از راه [کوه] سه‌پایه شکارکنان تشریف آوردند، عصر وارد شد[ند].

دوشنبه ۴ ــ امروز شاه سوار شدند. من هم سوار شدم. قدری که راه پیمودند مرا از دور دیدند احضارم کردند. اظهار تفقدی فرموده مرخصم فرمودند که شب حاضر باشم. من‌هم به منزل مراجعت کردم. قدری کار کردم. شب دربخانه رفتم. الی ساعت چهار بودم.

سه‌شنبه ۵ ــ باز سواری است. در رکاب سوار شدیم. قدری روزنامه در سواری خوانده شد. فرسخی راه رفتیم. به‌ناهار پیاده شدیم. آنجا هم روزنامه خوانده شد. با وجودی که شکارگاه [۳۷۲] نزدیك بود هوس شکار ندارند. این ایام خاطر همایون فقط صرف عشق ملیجك است. بعد از ناهار تغییرمکان دادند. من‌هم با درد سر شدید منزل آمدم. عبوراً از چادر طلوزان گذشتم. او را ملاقات نمودم. بواسطهٔ نزدیکی چادر مجدالملك هم رفتم. بعد وارد منزل شدم. عصر هم طلوزان دیدن من آمد.

چهارشنبه ۶ ــ امروز بواسطهٔ درد سر سوار نشدم. شاه باز سوار شدند. الی عصر در سواری بودند. شکاری‌هم فرمودند. امین‌السلطان هم از شهر آمد وارد اردو شد. شب هم بیرون شام خوردند. من نرفتم. عصر مردك را احوال‌پرسی من فرستاده بودند.

پنجشنبه ۷ ــ امروز هم شاه سوار شدند. من هم بودم. صبح دیدنی از امین‌السلطان نمودم. بعد در رکاب سوار شدیم. یك فرسخ از اردو دور شدیم. بالای کوهی ناهار صرف فرمودند. بعد نوشتجات خراسان خوانده شد. من به‌منزل مراجعت نمودم. چیز زیاد نوشتم. آنچه معلوم شد بندگان همایون بواسطهٔ ذات پاك و قلب خوش که دارند روزها سوار میشوند که ملیجك آسوده بتواند در دیوانخانهٔ همایونی مشغول بازی و ساززنی شود. چنانچه هرروز مطاربهٔ همایونی را آنجا حاضر میکنند، به‌ساز و آواز مشغولند. خداوند انشاءالله این وجود را که سراپا رحم و مرحمت است حفظ فرماید.

جمعه ۸ ــ دیشب که میلاد حضرت عیسی و اعیاد بزرگ طایفهٔ مسیحی بود طلوزان مهمان من بود. شاه امروز هم سوار شدند شکار رفته بودند. برای جلب نفع و همچنین نمودن قدرت شجاع‌السلطنه را با خود سوار کردند که لابداً پنجاه تومان پیشکش کرد. شب مجدالملك مهمان من بود.

شنبه ۹ ــ امروزهم شاه سوار شدند. میخواستند میان‌جنگل رفته آنجا ناهار صرف فرمایند. عملهٔ طرب‌هم خبرکردند. بعد بواسطهٔ سردی هوا ناهار خورده مراجعت فرمودند. شب‌هم بیرون شام صرف شد. تا ساعت چهار بودم. از تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس که میخواندم تفصیل مهمانی نیکلا با پسرش الکسندر دوم و وضع تربیت او نوشته شده بود. بندگان همایون فرمودند خیلی [شباهت] به‌وضع تربیت ولیعهد ما دارد.

یکشنبه ۱۰ ــ امروز هم شاه سوار شدند. من تا ناهارگاه بودم. بعد مراجعت به‌منزل کردم. مشغول تحریر شدم. انشاءالله اگر عمر باشد کتاب امسال من بهترین کتابها خواهد شد. امروز عصر امین‌الدوله و امین‌حضور وارد اردو شدند. بیچاره امین‌الدوله شب شنبه پسر هفت ساله‌اش موسوم به‌رضاخان بمرض مخملك فوت [شد]. از کثرت محبتی که به‌این طفل داشت دیوانه‌وار سر به‌صحرا گذاشته قم میخواست برود. به‌حکم همایونی جاجرود آمد.

دوشنبه ۱۱ ــ صبح منزل امین‌السلطان که امین‌الدوله آنجا منزل کرده است رفتم. شاه باز سوار شدند. ناهار را منزل طلوزان صرف نمودم. بعد منزل آمدم. مشغول نوشتن شدم. عصر مچول‌خان دیدن آمد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. به امین‌الدوله سرداری ترمه مرحمت‌شد.

سه‌شنبه ۱۲ ــ از صبح متصل برف می‌بارد. بنابود امروز حرم مهمان شاه باشد میان دره. بواسطهٔ برف موقوف شد. شاه ناهار را در عمارت صرف فرمود. من هم سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم.

[۳۷۳] **چهارشنبه ۱۳** ــ شاه سوار شدند به‌قصد شکارپلنگ. من‌صبح منزل امین‌السلطان

رفتم. بعد منزل آمدم. خیلی کار کردم. عصر شاه که مراجعت فرمودند نه پلنگ زده بودند نه هیچ. اما غریب[1]تر از همه این است که به ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملك که بیست‌وشش سال دارد لقب مشیرحضوری داده شد. بلی باید تمام امنا و مشیر[و]مشارها یکی باشد. شب شام بیرون خوردند تا ساعت چهار بودم.

پنجشنبه ۱۴ ــ باز شاه سوار شدند. من صبح منزل مچول‌خان رفته بودم. ازآنجا در رکاب سوار شدم. روزنامه خواندم. الی‌عصر سرناهار بودم. امروز دوحادثه به من روداد: یکی اینکه درحضور ایستاده بودم روزنامه میخواندم، شاه طرف من آمد، ادب کرده خود را عقب کشیدم، پایم دررفت زمین خوردم. [دیگر] بعداز ناهار که مراجعت به منزل میکردم نزدیك دیه جاجرود از پهلوی خانه[ای] عبور کردم، قاطرچی جوال کاهی در دست داشت. [به] حرکت اسب من رم کرد زمینم زد. ابوالحسن‌خان والی‌زاده که در عقب می‌آمد پیاده شد. خدا رحم کرد که اسب او و اسب خود لگد نزد. الحمدلله بخیر گذشت. امروز شاه حسین‌خان محلاتی پیشخدمت را ازبین‌راه فرستاده بودند که به امین‌السلطان بگوید ....[2] ملاقات کند. خدا عاقبت این کار را حفظ کند.

جمعه ۱۵ ــ شهر میرویم. صبح بسیار زود از جاجرود حرکت نمودیم. خود را بعجله به سرخه‌حصار رساندم. درشکه حاضر بود نشسته شهرآمدم ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام رفتم. شاه سرخه‌حصار ناهار خوردند. دوشان‌تپه رفته بودند. بعد شهر آمدند. امروز همه را برف می‌بارید.

شنبه ۱۶ ــ صبح دیدن امین‌الدوله خانهٔ سلطان‌ابراهیم‌میرزا رفتم. چند روز آنجا منزل کرده است. بعد به‌اتفاق دربخانه رفتم. من دارالترجمه بودم. سیدابوالقاسم بـه احضارم آمـد. خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد مراجعت به خانه نمودم. وقتی که از عمارت سلطنتی بیرون می‌آمدم ملیجك اول را دیدم که گریان است. سبب پرسیدم. گفت دیروز که شاه سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند بخاریها را روشن کرده بودند عمارت تمام آتش گرفته است. ده هزارتومان ضرر وارد آمده.

یکشنبه ۱۷ ــ برف شدید می‌بارد. روز عید مولود هـم هست. بواسطهٔ برف سلام نشد. شاهزاده‌ها وبعضی وزرا حضورآمدند. چند توپ هم خالی‌شد. بعد ازناهار کم کم دندان شاه درد گرفت. ملیجك به‌من التماس کرد که تفصیل حریق سرخه‌حصار را جور خوبی بشاه عرض کنم. من هم بی‌مقدمه نزدیك صندلی شاه رفتم. عرض کردم ملیجك گریه میکند. فرمود چرا؟ عرض کردم ظاهراً پریروز که «عمارت یاقوت» سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند بخاری‌آتش کرده بودند مختصر آتش رسیده است. فرمود یعنی جائـی آتش گرفته. عرض کـردم بلی، قـدری از سقف مرتبهٔ بالا. اما این خیلی در طایفهٔ قاجاریه مبارك است و بفال خوب گرفته شده. خاقان مغفور عمداً دو سال یکبار اطاق خودش را آتش میزد بجهت شکون. فرمودند واقعاً چه شده؟ عرض کردم ظاهراً اثری از عمارت نمانده است. در باطن خیلی متغیر شدند، اما در ظاهر محض‌خاطر ملیجك فرمودند ملیجك غصه نخورد. معمارباشی باید جریمه بدهد! به‌او چه دخـل دارد؟ پناه برخدا اگر امثال من یا من مباشر این عمارت بودیم! مثل اینکه چهار آویز از چهل چراغ حوضخانهٔ سلطنت‌آباد افتاده بود چهار ساعت من مرافعه داشتم. مثل اینکه این آویزها کـه یکی ده شاهی قیمت دارد الماس بلریان[3] [۳۷۴] بود و من فروخته‌ام. بعد خـانه آمدم. تمام روز و شب برف آمد بقدر نیم ذرع.

دوشنبه ۱۸ ــ صبح خانهٔ مچول‌خان رفتم. باتفاق خدمت شاه رسیدیم. درد دنـدان شدت کرده بود که ناهار نتوانستند میل کنند. بعد از ناهار بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه‌آمدم ناهار خوردم. قدری خوابیدم. عصر امین‌الدوله و مچول‌خان [و] ملك‌التجار و میرزا احمدخان

۱ــ اصل: قریب   ۲ــ جای دو سه کلمه سیاه شده است
۳ــ مقصود برلیان است

دیدن‌آمده بودند. شب دربخانه رفتم. درد دندان بسیار شدت‌کرده بود. باز شام نتوانستند میل کنند. خدا انشاءالله صحت بدهد. اگر ممکن بود چهار دندان مرا بکشند و دندان شاه خوب شود حاضر بودم‌که شاه‌کسالت نداشته باشد. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. درد دندان باقی است. نمیدانم چه خبراست؟ استراباد وخراسان هردو مغشوش است. قشونی میخواهند روانهٔ استراباد سازند و عجب خبط بزرگی است. چراکه طایفهٔ ترکمن کوکلان و یموت فرارکرده آن‌طرف اترك پناه بخاك روس خواهند برد. بجای اینکه ساعدالدولهٔ احمق حاکم استراباد را خلع‌کنند سه‌هزار قشون خواهند فرستاد. مخارج‌گزافی خواهد شد. درحالیکه درخزانه بواسطهٔ افراط و تفریط مخارج بیهوده دیناری موجود نیست. با مشاورهٔ وزیر خارجه ومخبرالدوله‌کار ایران‌صورت نخواهدگرفت. خلاصه شاه باوجود یك‌کرور خرج اندرونی اطاق زمستانی ندارند. شبها در راه روی اطاق بیرونی که نشیمن‌گاه سرایدار و فراش خلوتهاست و پراز کثافت است میخوابند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر حاجی میرزا ابوطالب مجتهد خمسه‌ای دیدن من آمده بود.

چهارشنبه ۲۰ ـ توپی انداختند و فراش به‌احضارم رسید که شاه دوشان‌تپه میروند. فرمودند در رکاب باشی. ناچار در سرما سوار شدم. میخواستم دیدن دبیرالملك بروم، در راه او را دیدم خانهٔ وزیر خارجه میرفت. خانهٔ امین لشکر رفتم. شاه‌که سوار شدندکالسکهٔ عملهٔ خلوت را خواستم. نشسته طرف دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهار را در عمارت بالا صرف فرمودند. بعد شکار تشریف بردند. پلنگ بسیار قوی‌که قوچ بزرگی را شکارکرده میخورد بدست مبارك بضرب‌گلوله هلاك فرمودند. معاودت به‌عمارت فرموده عصرانه وچای‌خوردند. مغرب شهرآمدند. من بیچاره تا غروب نوکری بی‌فایده بی‌ثمری نمودم

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح جمعی دیدن آمده بودند. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب‌حضور رسیدم. تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس را خواندم. تفصیل‌جنگ باتوم بود واول استقراض عثمانی‌ازدول فرنگ. شاه مذمت زیاد مفرنگ‌ها فرمود. مخصوصاً بکنایه از امین‌الدوله بد میگفتندکه میخواهد ما استقراض‌کنیم وبه‌این جهت فانی شویم. چه لازم است که قرض کنیم. هر وقت پول نداشته باشیم چرم سکه خواهیم زد. میخواستم عرض‌کنم بفضل خدا قدرت شما بحدی است‌که حالا پول سیاه رواج داده‌اید. منتهی چرم یك درجه ازمس‌کمتراست. باز نگفتم. عجب این است‌که شاه ازیك طرف تمجید سرداران عثمانی را میفرمودندکه آنها اصلا فرنگی بودند و از طرف دیگر مذمت فرنگیها را و مفرنگها را میفرمایند.

جمعه ۲۲ ـ صبح حمام رفتم. بواسطهٔ خستگی درخانه نرفتم. خانهٔ مچول‌خان رفتم، ازآنجا خانهٔ مادام پیلو، بعد خانهٔ میرزا محمودخان. ناهار آنجا صرف نموده خانه آمدم.

شنبه ۲۳ ـ صبح دارالترجمه رفتم.خیلی‌کار داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. حشمت‌السلطنه دیدن آمده بود.

[۳۷۵] یکشنبه ۲۴ ـ صبح لباس پوشیده مصمم رفتن دربخانه بودم که توپ سواری انداخته شد. باوجودی‌که فراش به‌احضارم‌آمدکه سوار شوم سوار نشدم. تمام روز راخانه ماندم چیز نوشتم. اما بندگان همایون دوشان‌تپه رفته بودند. ناهار در عمارت میل فرمودند. بعد خوابیدند. در خواب بودندکه اطلاع داده بودندکه پلنگی در حوالی درهٔ رزك است. سوار شده آنجا تاخت بردند. پلنگ عظیم‌الجثهٔ قوی هیکلی را شکار فرمودند. فراش سواری از همانجا به‌احضارم فرستادند که شب دربخانه حاضر باشم. لباس پوشیده دربخانه رفتم. در اطاق شاه تمام عملهٔ خلوت غشه ورشه، از پیشخدمت و فراش خلوت وغیره پر بود. نایب‌السلطنه‌هم حضور بودند. شاه بالای صندلی‌جلوس فرموده پلنگ را بالای نطعی انداخته از هرسو صدا بلند بود. بعضی از شدت حیرت دروغی لب‌ها را غنچه کرده ابروها را بالا انداخته خرانه نگاه به‌پلنگ میکردند. جمعی که حاضر کارزار بودند فضولی‌های بی‌معنی میکردند. جمع دیگر ماشاءالله و

مرحبا میگفتند. من درگوشه‌ای خزیده هیچ‌نمی‌گفتم تا همه رفتند. خودی نمودم، همین‌قدر عرض کردم آفرین براین جرأت. حالا معلوم شد اگر دشمنی قصد شما کند میتوانید دفع‌کنید. چرا که این حیوان سبع قوی دشمنی است. زیاده براین نگفتم. سکوت کردم. اما حکیم‌الممالك در سرشام معرکه میکرد. فضولیها مینمود. گاهی بی‌موقع فریاد میکرد. امان، واقعاً شما این پلنگ را زدید. بعد خنك میشد مطلب، مجدداً میگفت آه، واه! اگر به‌من حمله برده بود مرا کشته بود. من مشغول خواندن روزنامه میشدم مطلب تغییر میکرد. همینکه نفس‌میکشیدم مجدداً حکیم میگفت بیائید تو را بخدا دیگر این‌کارها را نکنید. شاه بمن میفرمودند بخوان که حکیم کم فضولی کند. باز میگفت اگر امشب خوابم بیاید از ترس خواهم مرد. خلاصه حالتهای زنانه بروز میداد که خیلی جای تعجب بود. شاه به‌محقق فرمودند برخیز تا بگویم پلنگ وقتی زنده بود به‌چه اندازه بود. محقق برخاست. فرمودند بقدر تو بود. من عرض‌کردم پس‌بقدر خر بزرگی بوده است. خیلی خنده شد. ساعت چهار خانه‌آمدم. امروز از بعد از ظهر تا الی حال‌که ساعت پنج است متصل برف می‌آید.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز صبح کـه دربخانه رفتم باز متملقین پیشکش آورده بودنـد. تعریف پلنگ بود. بعد از ناهار شاه میخواستم سلطنت‌آباد بروم برف امان نداد. با محقق خانه آمدم. محقق میخواست دیدن میرزا محمودخان برود خانه نبود. تا عصر انگل من شد مرا از خواب و کار باز داشت شب هم مهمان طلوزان بـودم. میرزا محمودخان میرزا احمدخان و نایب ناظر بود[ند]. ساعت چهار مراجعت نمودم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه‌آمدم. تا عصر کارکردم.

چهارشنبه ۲۷ ـ دارالترجمه رفتم. برف زیاد آمده هوا بشدت سرد است. بعد خدمت شاه رسیدم سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. در بین راه نصرت‌الدین میرزا سالارالسلطنه پسر شاه‌آمد. گل‌نرگس در دست داشت به‌شاه داد. بالله‌اش‌که فریدون میرزا دائی خودش‌است وارد اطاق شد. شاه برآشفت به‌ناظم خلوت فرمود که لله چرا وارد اطاق میشود. بچه را خودت بگیر ولله را راه نده. این طفل بیچاره مدتی سرناهار ایستاد. شاه پرسید ناهار خورده‌ای؟ عرض کرد خیر، دیگر محل اعتنا نشد. بیچاره بچه این‌قدر ایستاد خسته شد ومهموم رفت. خاطرم آمد ورود ملیجك دوم سرناهار که با دست لطیف نازك خودشان چلوگرم برای نوهٔ بزاز میکشند و [۳۷۶] حاجی اکبر مهترسید بزازکه حالا للهٔ ملیجك است علاوه براینکه در اطاق همایونی محترم است، اندرون هم میرود این طفل که پسر شاه و مادرش شاهزاده و لله‌اش نوهٔ فتحعلی شاه است این طور خفیف است. خدا حفظ‌کند ملیجك دوم را، ولی عدالت خدا تلافی‌خواهدکرد.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح ملیجك اول دیدن میرزا محمودخان آمده بود. چون او منزل من بود مرا سرافراز فرمود. به‌اتفاق دربخانـه رفتم. خدمت شاه رسیدم میرزا محمودخان هـم بتوسط امین‌السلطان شرفیاب شد و با او خلوت فرمودند. سرناهار بمن فرمود شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر زلو انداختم به‌این جهت دربخانه نرفتم.

جمعه ۲۹ ـ صبح حمام رفتم. مصمم رفتن دربخانه بودم‌که شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من‌هم لباس راکنده مشغول کار شدم. با عارف‌خان مدتی کار کردم. عصر با سیدکاتب درشکه نشسته طرف خیابان باغ ایلخانی‌رفتم. از آنجا خانهٔ دیکسون‌حکیم رفتم سفارت انگلیس. بواسطهٔ شرحی که از انگلیس در روزنامهٔ اطلاع بد نوشته بودند از من رنجیده بجهنم! باز هم بجهنم! من نوکر ایرانم نه انگلیس.

شنبه سلخ ـ صبح دارالترجمه علی‌العادة رفتم. از آنجا سرناهار خدمت شاه بودم. بعد از ناهار بلافاصله خانه آمدم. وزرا در شور بودند. بعد خدمت شاه رسیدم. من خانه‌آمدم.کار زیاد کردم. در را بستم حتی وزیر مختار فرانسه‌آمده بود نپذیرفتم. شب خانهٔ میرزا محمودخان دیدن رفتم. جنده‌ای آنجا بود. خودش میگفت‌کوکب نام دارد. ای‌کاش‌که‌کوکب بختش طالع نمیشد. همدانی بود. باندانی خودم ندانستم واقعاً همدانی است یاخیر؟ اطاقی بود مربع طولانی، فرشش

فرش غربای تازه رسیده و رخت‌خوابی درگوشه گذاشته شده. بعضی‌اسباب فرنگی در هم و برهم به‌اختلاف درگوشه‌ها ریخته و زغال سنگی در بخاری شعله‌ور، دولامپا در وسط اطاق افروخته، دوسه‌بطری نصفه و پر در مجموعه گذاشته، ترشی وکبابی در مجموعهٔ دیگر نهاده، جندهٔ بی‌پیر درگوشهٔ اطاق در خرقهٔ سنجاب‌خان صاحب خانه خزیده. ورود ما را خوش نپذیرفت، چراکه من جبهٔ خراسانی دربر وکلاه پوست درسر داشتم، به‌خوانین خراسان یاکدخدای اکراد خبوشان[1] شباهت داشتم. نشستم وگفتم و بی‌جهت خندیدم. چه خنک‌خنک‌گفتم و لغولغو خندیدم. ضعیفه به تقریبی مرا شناخت. طمعش جوشید و حرصش جنبید. نرمك‌نرمك نزدیکم آمد. من ازکثافت بدن و عفونت رایحهٔ دهن او در محن[2] بودم. لابد محض مطاوعت صاحب خانه متابعت میکردم. چند ساعتی با تعب‌گذراندم. بعد برخاستم بخانهٔ حقیر وفقیر خود مراجعت نمودم. شرح حال را بخانم گفتم. بخنده گذراندم.

یکشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد از مدتی که آنجا کار کردم خدمت شاه رسیدم باز مشاورهٔ وزرا در میان است. روایت مختلف است. اعتقاد جمعی براین است در مسئلهٔ‌کتابچه وزیر دفترکه سه‌کرور و چندین‌هزار تومان بعد از خلع خودش از وزارت دفتر تقلب افراد را معین‌کرده مشاوره می‌شود. جمعی دیگر میگویند استرآباد مغشوش است. بعضی میگویند ترتیبات جدید میخواهند در امور دولت بدهند. اما هیچیك از اینها نیست. عمل سرحد خراسان و مسئلهٔ تطاول روس است، ولیکن‌کجا مشاوره چاره خواهدکرد. باید پولتیك داشت و شمشیر تیز. والا این وزرای بی‌علم وعمل چه خواهندکرد؟ بخصوص همه‌آنها باید مطاوعت رأی شاه بکنند وشاه هم مخصوصاً در امور پلتیکی سلیقهٔ خوبی دارندکه ملایمت باشد، اما بی‌علمی‌و [۳۷۷] بی‌اطلاع از همه تدابیرحالیه دارند. این است‌که‌کارها مغشوش است. خلاصه مقرر شد که وزرا اطاق شمس‌العماره جلوس کنند و زیاده از هشت نفر نباشند. صدر اعظم، نایب‌السلطنه، نصرةالدوله، فرمانفرما، معتمدالدوله، مخبرالدوله، امیرالدوله، وزیـر خارجه، قوام‌الدوله. سایر وزرای کاردار وزرای شوری حق حضور در این مجلس مخصوص را نداشته باشند. صدراعظم قبول نکردکه در عمارت شمس‌العماره حاضر شود. مجدالملك از طرف شاه مأمور شد که برود به صدراعظم ابلاغ‌کنند وزرا ناهار را در منزل بخورند و شش بغروب مانده هفته‌ای سه روز در عمارت شمس‌العماره حاضر شوند واحدی را جز اشخاص معینه راه ندهند. مجدالملك برای‌اینکه وزرائی‌که حاضربودند خفیف نشوند فرمایش شاه را بطور نجوا به‌صدراعظم‌گفت. صدراعظم بلند جواب دادکه اولا من ناهارخور نیستم، اما شکوه [و]رونق دربخانهٔ شما به‌این دو مجموعه ناهاری است کـه من از خانه می‌آورم! چشم! بعـد از این میگویم ناهـار نیاورند. ثانیاً آمـدن من به شمس‌العماره چون پیر مرد علیلی هستم مزاجم مقتضی نیست‌که از منزل خودم بشمس‌العماره بیایم. ثالثاً فراش خلوت دم درب گذاشتن وسایر وزرا را راه ندادن اسباب یأس جمعی میشود که غالباً خودشان و پدرهاشان بدولت خدمت کردند. واضح است وقتی که یك مطلب محرمانه باشد خود آن اشخاصی که نباید باشند نخواهند بود. از این‌گذشته من پیرمرد خرفتی هستم و عقلم به‌هیچ‌چیز نمیرسد. مرا از حضور مجلس شورا معاف فرمائید. حکیم‌الممالك که آنجا حاضر بود برخاسته جلو می‌آید بصدر اعظم عرض میکند فرمایش شاه را اطاعت کنید بهتر است تا این جواب را بدهید. صدر اعظم جواب میدهد فرزند! من پدر تو را وقتی بسن‌حالیهٔ‌تو بودم بی‌ریش (یعنی رقاص) دیدم، برتو نیست که بمن نصیحت کنی. مجلس به‌این ختم شد و شاه از این فقره بسیار متألم. شب بیرون شام خوردند. دو مسئله از من سرناهار سؤال فرمودند یکی صفین کجاست و دیگری دومةالجندل[3] کجا بوده است؟ من خانه آمدم رساله‌ای در کمال فصاحت وبلاغت نوشته در نقشه جای هردو را معین‌کردم شب بنظرشاه رساندم. شاه‌که دل‌خور

---

۱ ـ اصل: اکراد خبوشان ۲ ـ اصل: مهن ۳ ـ اصل: دولت الجندل

از صدراعظم بود.[۱] و بدون مقدمه فرمودند: «خوب است فردا وزرا.... را احضار کنم قسمشان بدهم که شما را به‌ارواح پدرتان و به‌نمك من و اجداد من این مطلب را بیرون بروز ندهید.» من عرض کردم که قسم خواهند خورد ولیکن بروز خواهند داد! شاه تبسمی فرمود و تصدیق کردند. از وقایع امشب اینکه حکیم‌الممالك بشاه عرض کرد که دیشب برای شما خوابی دیدم که در تالار مزین عالی جلوس کردید و ریش بلندی دارید. شاه فرموده بود چه شد. عرض کرد از خواب بیدار شدم. تملق بسیار خنکی بود و هیچ مطبوع نشد. حکیم خفیف شد. عرض کرد نوبه به‌من عارض شده مرخص فرمائید خانه بروم. حکیم از این تملقات بی‌مزه زیاد دارد. منجمله بشاه عرض میکرد که من صد و پنجاه خانه سراغ[۲] دارم، روزی که شما پلنگ زدید برای شما اسفند دودکردند. این مسئله واضح است که بواسطهٔ نرسیدن مواجب مردم وتفویض چهل‌وهشت کار بطفل و جوان بیست‌وشش ساله که امین‌السلطان باشد که جعفر برمکی این عصر است پنج نفر در تمام ایران برای شاه اسفند دود نمیکنند.خلاصه ساعت چهار بخانهٔ خود مراجعت نمودم.

دوشنبه ۲ ـ صبح زود خانهٔ پروسکی‌رفتم. بعضی‌کتاب و اسباب از فرنگ‌آورده بود دیدم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. یك‌ساعت تمام با قوام‌الدوله خلوت‌کردند. معلوم شد پیغام صدراعظم بوده‌است. بعد از ناهار روزنامهٔ «ترجمان حقیقت» [را]که روزنامهٔ رسمی عثمانی است و در او [**۳۷۸**] تفصیلی از ایران نوشته بودند با ترجمه‌اش بنظر شاه رساندم. در این روزنامه نوشته بودند پسر خواندهٔ اعلیحضرت پادشاه ایران که طرف عشق شاه است موسوم به‌ملیجك ناخوش شده بود، شصت وپنج نفر از مقصرین ایران [را]که در محبس بودند برای شفای او ازحبس خارج‌کردند ونفری ده تومان انعام به‌آنها دادند. شاه روزنامه را ملتفت نشدند، ترجمه را تمام خواندند، اخم‌ها را به‌هم کشیدند. ملیجك پدرکه آفتابه‌لگن بشاه میداد بعداز من بیرون آمد. به‌تقریبی از او سؤال کردم‌که شاه عریضهٔ مرا چه‌کردند؟ گفت درآتش بخاری انداخت. ناهاری دربخانه خورده خانهٔ مجول‌خان رفتم. از آنجا خانهٔ خود آمدم.

سه‌شنبه ۳ـ معلوم‌شد شاه سوار میشود. توپی خالی شد. دوشان‌تپه تشریف میبرند. بهانه‌سان دستهٔ قشونی است که باید استرآباد بروند. از صبح چند فوج با توپخانه دم دروازهٔ دوشان‌تپه الی مسافتی صف بسته بودند. اگر چه من هم احضار شده بودم اما نرفتم. صبح خانهٔ طلوزان رفته از آنجا سفارت آلمان دیدنی از وزیر مختار و مستشار نمودم. لوحی مستشار در دست داشت که از طرف دولت آلمان به او حکم شده بود بنویسند که میزان و معیار ومقادیر ایران اولا معین شود، ثالثاً عیار پول معین گردد. این تفصیل را در لوحی نوشته بودند، عیار قدیم و جدید را من‌جمله معین کرده بودند، پول‌های پنج‌سال قبل از نقره و طلا. در هزارمثقال[۳] نهصدوشصت و چهار مثقال طلا یا نقرهٔ خالص بود باقی عیار بود از مس. بعد که نچمن نام اطریشی چرخ ضرابخانهٔ جدید را دایر کرد مثل عیار حالیهٔ فرانسه قرار داد، که در صدده و درهزارمثقال صدمثقال‌عیارباشد. اما حالا درهزارمثقال طلا ونقره قریب سیصدمثقال عیاراست از مس و اختلاف غریبی است که ضرابخانه حالا معیار پول را طوری کرده‌اند که در صدچهل‌وپنج ضرر است. خلاصه بعد از مراجعت از سفارت آلمان خانه‌آمدم. شاه ناهار را در عمارت دوشان‌تپه خورده بودند. الی عصر بودند. بعد مراجعت فرمودند.

چهارشنبه ۴ ـ متصل برف می‌بارید. صبح دربخانه رفتم. وزرا احضار شده بودند به‌مجلس شورای که شاه میخواست بعرض وزیر خارجه غیر مستقیماً و امین‌الدوله قرار بدهند. امین‌السلطان و قوام‌الدوله که اولی استقلال امین‌الدوله را نفرت دارد و دومی از مداخل خود که حاصل استقلال صدراعظم است وحشت دارد با هم شور نمودند وشاه را [می]ترسانند که شما

۱ـ جای یك عبارت سیاه شده
۲ـ اصل: سراق
۳ـ اصل: در همه موارد «مسقال»

میخواهید اصفهان بروید لازم است صدراعظم مستقل باشد. این بود که مجلس شوری موقوف شد. صدراعظم هم مستقل شد. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. امروز آخوندهای مجلس تألیف به هم فحش داده بودند، بعد اصلاح نمود [ند]. شب دربخانه رفتم.

پنجشنبه ۵ ـ توپ انداختند. شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. یك شکار هم فرمودند. من صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، عصر دیدن ایلچی روس، شب مهمان ایلچی فرانسه بودم. طلوزان و مشیر حضور و میرزا محمودخان بودند. دیروز انگشتر الماس به من مرحمت شد.

جمعه ۶ ـ امروز شاه قرار دادند وزرا جمعه را شنبه کنند، یعنی امروز حاضر باشند، فردا مرخص باشند. صدراعظم وغیره بودند. بعد ازناهار احضار شدند. مدتی‌خلوت طول کشید. مسئلهٔ استرآباد است‌قدری، وقدری‌هم بی‌نظمی دولت را چاره نمایند. من بلافاصله خانه آمدم. عصر مجدالملك دیدن من آمده بود. هوا بشدت سرد است.

[۳۷۹] **شنبه ۷** ـ امروز شاه بجهت توقف چند شبه تشریف بردند. من صبح دارالترجمه رفتم. بجهت اینکه کتابهای ترجمه شده را حضور شاه ببرم، حاضر نبود. از آنجا خانهٔ «پررو» رفتم، بعد خانهٔ مادام پیلو. از آنجا خانه آمدم. ناهار صرف نمودم خوابیدم. عصر وزیرمختار روس دیدن آمده بود. یك‌ساعت بغروب مانده دوشان‌تپه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم. شنیدم اسفندیارخان پسر حسینقلی‌خان بختیاری که در حبس ظل‌السلطان بود فرار کرده. شاه خیلی پریشان است و از ظل‌السلطان رنجیده. تا چه‌بروزکند. انیس‌الدوله هم قهر است، نیامده.

یکشنبه ۸ ـ امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. سان سواراصانلو سپردهٔ امین‌السلطان دیده شد. تفصیل امروز را مینگارم، خاطرم آورد آش شاه سلطان حسین صفوی را [که به] نخود قل‌هوالله خواندند و به‌خورد قشون دادند و بمقابلهٔ افاغنه فرستادند. میرزا محمد ملیجك اول ادعا کرده بوده شخصی است دعائی دارد گلوله‌بند، هرکس آن دعا را با خود دارد گلوله به‌او کارگر نیست. شاه تفصیل را بمن و مچول‌خان فرمودند. از ما انکار صرف شد. ملیجك اصرار میکرد. بالاخره قرار شد آن دعا را بگردن مرغی ببندند و هدف تیر نمایند که تجربه حاصل شود. شخص دعانویس [را] که محمد شفیع میرزا ولد اسمعیل میرزا ابن فتحعلی شاه بود مرد معمم درویش مسلك ریش سفیدی است بالای کوه آوردند. وضو گرفت. آیات چندی از قرآن تلاوت نمود. کهنه بسته‌ای را بگردن مرغ بیچاره بستند. ملیجك این طرف آن طرف میدوید و اشتلم میکرد که این شخص را مخصوصاً پیدا کردم، سالها زحمتش را کشیدم که دعائی بجهت ذات ملکوتی صفات همایون بنویسد که شاه حرز فرمایند. چراکه مسئلهٔ اختراع دینامیت وقتل امپراطور روس مرا بوحشت انداخته، مبادا کسی بااین اسباب خدای نکرده قصد پادشاه کند. خلاصه مرغ را بسته و دعا را بگردنش آویخته به‌هرکه تکلیف کردندکه تفنگ بیندازد نینداخت. آخر مچول‌خان تفنگ را گرفت در سی‌قدمی خالی کرد. تفنگ خالی‌شدن همان [و] مردن مرغ همان. شاهزادهٔ دعانویس خفیف شد. ملیجك سرخ شد. شاه محض تسلی او را دلداری میداد. ده تومان به شاهزاده انعام مرحمت شد. حالا...[۱]کی است. مطالعه کنندگان خواهند دانست با این همه هوش و ذکاوت[۲] این همه جهالت چرا. این نیست مگر «عشق ملیجك و آل ملیجك». شب بعد از شام بیرون آمدند. من نرفتم. مجدالملك مهمان من بود.

دوشنبه ۹ ـ امروز حسب‌الامر صبح شهر رفتم که ایلچی آلمان را احوالپرسی کنم. ناهار را خانه خوردم. بطرف دوشان‌تپه آمدم. شاه میخواست سوار شوند. نزدیك کالسکه تفصیل مأموریت خود را معروض داشتم. بعد منزم آمدم خوابیدم. شاه قصر فیروزه رفته عصر مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام خوردند. باز امین‌السلطان از شهرآمد خلوتی‌شد. گفتگوی مجلس

۱ـ جای یك کلمه در اصل سفید است ۲ـ اصل: زکاوت

شوری درمیان بود. سرشام خاطر همایون بسیار متألم بود. ندانستم چه‌جهت داشت. چون ملیجك اول هم حضور نداشتند ظاهراً قهر کرده‌اند. تمام مدت شام به‌تغیر و تفکر گذشت. امان از این اکرادکه پادشاه مقتدری را چه‌طور مقهورکردند. امروزکه ۲۶ ژانویه است خبررسید متمهدی فتح خرطوم کرده و «گردون» را اسیر کرده است.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. از شهر ایلخانی و غیره آمده بودند. ناهار درکوهها صرف شده و بعد شکار رفته‌بودند. عصر قصرفیروزه، بعد مراجعت‌فرمودند. [۳۸۰] شب بیرون شام میل فرمودند. بواسطهٔ سردی هوا تمارض نموده نرفتم. سلطان ابراهیم میرزا هم آمده با مجدالملك منزل من بودند.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز شاه وزرا را احضار فرمودند، بدون صدراعظم. مسئلهٔ تقلبی که در مالیات شیل و صیادی دریای گیلان شده از طرف کمپانی روس‌که اجاره کرده یا از طرف مأمورین دولت علیه مطرح بود. ظاهراً پنجاه هزار تومان ضرر دولت بشود. خلاصه بعد از ناهار شاه من منزل آمدم. میرزا محمودخان، میرزا حسن‌خان، امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا منزل من بودند. مجدالملك هم آمد.

پنجشنبه ۱۲ ـ شاه سوار شدند شکار رفتند قوچی‌هم شکارفرمودند. ایلچی‌انگلیس تفنگی پیشکش کرده بود. خیلی مطبوع شده بود. من منزل ماندم. حضرات مهمان‌های دیشب بودند. مشیر خلوت، مچول‌خان، محمد ابراهیم‌خان و غیره هم آمدند. مانع خواب و راحتی من شدند. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم رفتم. امین اقدس میگویند چشمش معیوب شده. خاطر همایون اندکی متألم بود. انیس‌الدوله هم‌که قهرکرده این سفرنیامده بواسطهٔ این بود که کالسکه از شاه خواسته بود شاه نداده بود. بعد همان کالسکه را به امین اقدس داده بودند. به‌این واسطه رنجیده است. خلاصه تا ساعت چهار دربخانه بودم. بعد منزل آمدم.

جمعه ۱۳ ـ امروز شاه سوار نشدند. خدمت شاه رسیدم. ملیجك کوچك را دیدم که از همان جور سرداری ترمهٔ یقه‌خز که مخصوص شاه است پوشیده بود. خیلی تعجب‌کردم. بعد از ناهار شاه منزل آمـدم. خوابم نبرد کسل شدم. میگویند سهام‌الدوله ذات‌الریه کـرده و خیلی بد حال است.

شنبه ۱۴ـ ازدیشب متصل برف می‌بارید. ازاین‌جهت‌شاه سوارنشدند. خدمت شاه رسیدم. فرمودند. شب هم حاضر باشم. منزل آمدم ناهار خوردم شب دربخانه رفتم. شنیدم امین‌اقدس چشمش درد گرفته. میخواستند دیوانه‌وار شهر بروند، موقوف [شد] وبه فردا قرار دادند.

یکشنبه ۱۵ ـ امروز بشهر مراجعت شد. صبح به‌اتفاق میرزا محمودخان ومیرزاحسنخان شهر آمدیم. من خانهٔ طلوزان رفتم نبود. اطباء احضار شدند بجهت چشم امین‌اقدس. از آنجا خانه آمدم ناهار خوردم خوابیدم. عصر حمام رفتم. شب سلطان ابراهیم میرزا این‌جا بود. وزرا امروز مجلس شورای مخصوص داشتند.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مهمان مجدالملك بودم. تدارك خوب دیده بود. اما من از مهمان شدن و مهمان داشتن کلیهٔ نفرت دارم. بمن بد گذشت. امروز احضارم و اجماع اطباء بود بجهت چشم امین‌اقدس. بالاخره طلوزان و دیکسون متعهد معالجه شدند.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. وزرا احضار شدند. خلوت ممتدی شد. میگویند برای خراسان است. تا بروزکند. بمن فرمودند شب حاضرباش. اگرچه مهمان سفارت روس بودم نرفتم. خدمت شاه که رسیدم تعجب فرمودند. عرض کـردم سفارت روس برای نوکری شما از من دعوت میکنند. اگر من ترك نوکری کنم آنجا بروم دیگر چه شأنی‌خواهم داشت. ایشان را این عرض من خوش‌آمد. ساعت سه از شب رفته مراجعت بخانه نمودم. عصر هم عیادت مچول‌خان که ناخوش است رفتم.

[۳۸۱] **چهارشنبه ۱۸** ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعـد خـدمت شاه رسیدم. وزرا حضور

بودند. مقدمهٔ خراسان است. سرناهار فرمودند اسب وکالسکه حاضر باشد. در این سرما و برف دوشان‌تپه تشریف بردند. چـای و عصرانه در عمارت بالای کـوه میل فرمودند. مراجعت بشهر نمودند.

پنجشنبه ۱۹ ـ صبح بسیار زود خانهٔ صدراعظم رفتم. منزل آقا رضای خواجه پیاده شدم. صدراعظم اندرون بود، بیرون نیامده. مدتی آنجـا نشستم بعد خدمت شاه رسیدم. عریضه‌ای دیروز عرض کرده بودم جواب دادند. این عریضه بجهت این بود کـه شاه را ملتفت کنم‌که انگلیسیها بامن عداوت دارند. بواسطهٔ عدم مراوده که باآنها دارم وخبرچی آنها نیستم و رجال دولت شما هم با من خصوصیت ندارند. احتمال داردکه روزنامهٔ اطلاع را متزلزل کنند. دستخط خیلی‌خوبی شاه نوشته بود و همچنین عریضه‌ای کـه پریروز داده بودم درباب ایجاد «سانسور» بجهت کتب چاپی و غیره خیلی پسند فرموده بودند. مقرر شده بود این‌کار بمن رجوع شود. عضدالملك میگفت در غیاب تو خیلی از تو تعریف فرمودند. خلاصه بعد از ناهار خانه آمدم.

جمعه ۲۰ ـ امروز صبح حمام رفتم. جمعه هم بود نخواستم دربخانه بروم، تمارض کرده نرفتم. ناهار را با میرزا محمودخان صرف نمودم. همه را خانه ماندم.

شنبه ۲۱ ـ صبح زود خانهٔ صدراعظم رفتم. از حسن اتفاق صدراعظم را دیدم. بعد خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. از آنجا دکان خواجه ایوان. لباس عید بجهت خودم خریدم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. مردك را دیدم که از طرف شاه خانهٔ من احوالپرسی می‌آمد کـه دیروز نبودم. خدمت شاه‌که رسیدم فرمودند جنرال‌گردون انگلیسی که در شهر خرطوم بود وپنج‌هزارقشون انگلیس به سرداری جنرال وولسلی رفته بودند او را خلاص بکنند متمهدی شهر خرطوم و وولسلی[1] را قبل از ورود انگلیس مسخرکرده وگـردون را اسیر کـرده و با قشون وولسلی جنگیده آنها را هم شکست داده است. این اخبار خیلی‌عجیب بود. فنا وتمامی انگلیس دراین است. خلاصه بعد خانه آمدم. شب دوباره دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت کردم.

یکشنبه ۲۲ ـ صبح زود دارالترجمه رفتم. بعضی‌کاغذها نوشتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امروز ایلچی انگلیس خدمت شاه آمـده بود. شب مهمان مادام پیلو بـودم. مجدالملك [و] میرزا محمودخان و غیره بودند. شام بسیار خوبی دادند.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. به اتفاق دربخانه آمدیم. هنوز طرف عمارت شاه قرق بود. منزل امین‌السلطان رفتیم. جمعیت زیادی بود. قرق شکست. نارنجستان آمدیم. شاه حمام تشریف برده بودند. با امین‌السلطان مدتها خلوت‌کرده صحبت داشتیم. آنچه معلوم شد در میان امین‌السلطان و امین‌الدوله عداوت در نهایت استحکام است. من هم اندکی پیش خود خیال میکردم. امـا در بینی کـه با او حـرف میزدم و پولتیك به‌او تلقین میکـردم یك دفعه تصنیف میخواند و به‌آهنگ موزیك سوت[2] میزد. این‌عمل رکیك اثر جوانی است. والا شخصاً جوان باهوشی است. بعد خدمت شاه رسیدیم. امین‌اقدس امـروز روغن کرچك خورده بی‌حال شده بود. مضطرب بود. طلوزان چند مرتبه اندرون رفت. بعد دیکسون احضارشد. هنگامی‌که برخاست حالم به‌هم خورد. من خانه آمدم. شب هم شاه شام بیرون خوردند. مرا احضار کردند نرفتم. چرا که میدانستم شاه درچه حالت است. امروز طلوزان درباب چشم امین‌اقدس با شاه خلوت کرد. همین‌قدر فهمیدم گفت این ضعیفه غیر از مرض چشم ناخوشی دیگر دارد بروز نمیدهد. به‌آن واسطه گـریه و ناله میکند. از حسن خدمت که [۳۸۲] امین‌السلطان تحویل میداد بشاه کرده است این است کـه حالا شاه بواسطهٔ [خاطر] جمعی خیال ماهی دو دختر می‌گیرد و سابق جماع نمیتوانست بکند.

سه‌شنبه ۲۴ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من دارالترجمه رفته قدری کارکردم. بعد به‌اتفاق میرزا محمودخان خانهٔ طلوزان رفتم. امین لشکر هم آنجا بود. ناهار میخوردند. ما هم ناهار صرف نمودیم. بعد من خانه آمده قدری کتاب خوانـدم. شاه هم در عمارت بالای کوه

---
[1] ـ Wolseley
[2] ـ اصل: خلوت.

دوشان‌تپه ناهار خورده عصر مراجعت فرمودند.

چهارشنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ والده رفتم. چنین استنباط نمودم که باید کسالت داشته باشد. همین‌طور هم بود. بعد دواخانهٔ مدرسه رفتم. قدری حب دستورالعمل دادم بسازند. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. سفر اصفهان بواسطهٔ خرج زیاد با استخاره موقوف شد.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ حاجی میرزا ابوالفضل رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم خوابیدم. شب مهمان میرزا محمودخان بودم. فردا هم جاجرود میرویم.

جمعه ۲۷ ـ امروز جاجرود میرویم. صبح با محقق در درشکه نشسته سرخه‌حصار رفتم. بکلی مخروبه است. چهارده هزار تومان عاطل و باطل شده مشغول تعمیر بودند. ناهار آنجا صرف شد. سیف‌الدوله هم با ما ناهار خورد. بکمز هم رسید. از آنجا بکالسکهٔ دولتی نشسته حاجب‌الدوله را از صفهٔ بالا به‌طرف پائین نشانده، من ومحقق بالا نشستیم، وارد جاجرود شدیم. منزل حاجی سرورخان منزل نمودم. از حرم زهرا خانم و چند نفر کنیز قهوه‌خانه همراه است. زهرا خانم چون ددگی ملیجك را اختیارکرده معتبر شده شب خدمت شاه رسیدم. بعد ازشام مراجعت بمنزل‌نمودم. امین‌حضرت بواسطهٔحقی‌که درزمان پدرش‌داشت اسم شب میداد.اسم شب «اصفهان» داده بود، آقا حسینعلی‌که از طرف امین‌السلطان مأمور است «نجف» داده بود. این است وضع قراول غیر منظم دور عمارت. خدا عاقبت را حفظ کند.

شنبه ۲۸ ـ شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم شیخ‌الاطباء با بکمز الی عصر تخته‌بازی کرد. سی تومان هم باخت. بکمز رد نمود. عصر شاه مراجعت فرمود. خدمت رسیدم. پنج قوچ......[1] فرموده بودند. تلگرافها رسید که متمهدی فتوحات کرده، دو سه جنرال انگلیسی را کشته. در سر شام روزنامه خوانده شد. مراجعت به‌منزل شد. نصف شب حالت نوبه و تب دست داد. تا صبح خیلی حالم بد بود.

یکشنبه ۲۹ ـ تب و دردسر بود. بکمز دوای‌جوش داد. طوری‌کسل بودم‌که حالت نشستن نداشتم. بواسطهٔ باریدن برف شاه هم سوار نشد. مرا احضار فرمود نتوانستم بروم. محقق رفت و شرح کسالت مرا عرض نمود. احمدخان پیشخدمت احوال‌پرسی آمد. بعد از ناهار شاه شیخ‌الاطباء و امین‌حضرت آمدند، ناهارمنزل من خوردند. آش‌پزبکمز کلهٔ‌گوساله پخته بود. بعد خواستند بنشینند عذرخواستم، رفتند. اندکی‌خوابیدم. عصر ملیجك اول ازطرف شاه‌احوال‌پرس آمد. تلگرافی از شهر به‌او زده بود ناظم خلوت‌که محصل‌آورد و برد اطبا است بجهت معالجهٔ چشم امین‌اقدس به‌این مضمون که نواب مستطاب علیهٔ عالیه امین‌اقدس، چشمشان بهتر است. مقصود القاب بود که این القاب خاصهٔ شاهزاده خانمها و بنات سلطنت است حالا...[2] گروی داده است. خلاصه مغرب هم آغا محمد خواجه را شاه فرستاده بود. دو از شب رفته حسینخان پیشخدمت آمد شاه کالسکهٔ [۳۸۳] روبستهٔ خادم حرم را مرحمت فرمود که فردا شهر بروی. شب هم باکمال کسالت گذشت.

دوشنبه سلخ ـ صبح بکالسکهٔ مخصوص نشسته با محقق و بکمز شهر آمدم. دیشب عرق نموده احوالم بهتر است. قدری کسالت باقی است. عصر جمعی دیدن آمدند. شاه هم دوشان‌تپه عصرانه و چای میل فرموده شهر آمدند. بندگان همایون بعد از ماه صفر تابحال سه دختر صیغه نمودند.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ کسالت مزاج سبب صرف مسهل شد. دوازده مثقال نمك صرف نمودم. اثری نبخشید. بعد بیست مثقال شیرخشت اهل خانه شیره کشیده صرف نمودم. هفت مرتبه اطلاق شد. بحمدالله مزاج سالم شد. آقافتح‌الله فراش خلوت را شاه احوال‌پرس فرستادند. عصر حکیم‌الممالك عیادت آمد.

۱ـ بیش از نیمی از این سطر سیاه شده است ۲ـ یك کلمه خوانده نشد.

چهارشنبه ۲ ـ دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. اظهار التفات فرمودند. قبل از ناهار بمن فرمودند «دیالگ»[۱] فرانسه که مدرسه چاپ کرده‌اند بد خط است. گفتند[۲] میرزا رضاخان میباید بخط خوب بنویسد، من هم تصدیق کـردم. بعد کـه شاه برخاست که بسفرهٔ ناهار جلوس فرمایند. علاءالدوله بمن آهسته گفت که حکیم‌الممالك بشاه عرض کرده که میرزا رضاخان دامادش ایـن کار را بکند، از آنجائی کـه ایـن پدرسوخته رضاخان مردکهٔ فضول حرامزاده‌ای است من از او نفرت دارم. بعد از مدتی بشاه عرض کردم مقصود شما خط میرزا رضاخان است یا خوش نویس. فرمود مقصود خط خوش است. عرض کردم شما حالت فضولی حکیم‌الممالك را نمیدانید که میخواهد در کارهـای من دخـالت کند و به‌این وسیله کار مرا بی‌نظم کند. فرمود ابداً میرزارضاخان نیاید. کتابچه‌ها رابخود من‌دادندکه به‌هرکه میل‌دارم بدهم بنویسند. بعدکه بیرون آمدم حکیم‌الممالك را دیدم. خیلی به‌او بد گفتم. عریضه‌ای هم درباب اهمال[۳] وزرا در اجرای امر شاه و مسئلهٔ سانسور دادم امین‌السلطان بشاه بدهد. شب هم شاه بیرون شام خوردند. بمن فرمودند بواسطهٔ کسالت مزاج حاضر نشوم. باوجود این رفتم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند و فرمایش شد عریضه تو را دیدم جواب خواهم داد.

پنجشنبه ۳ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار فرمودند جائی نـروم. مجلس وزرا حاضر شوم. من هم آنجا ماندم. گفت چهارصد نفر گزمهٔ بی‌سر وپا آورده بـود لباس پوشانده که از این جهت دویست نفر بعد از بیرون رفتن از حضور شاه وجود و هستی نخواهد داشت. بعد وزرا احضار شدند. شاه به‌صدراعظم فرمـودند چـرا فلان کس را احضار بمجلس نمیکنی، مگرنه او ازاجزای مجلس است؟ بخصوص دراین مسئله چرا احضار نکردید؟ بعد از مرخصی وزرا صدراعظم بمن گفت روز شنبه در مجلس حاضر شوم. بعد خـانه آمدم. شب مهمان ایلچی روس بودم. از ایرانی‌ها مشیرالدوله و میرزا محمودخان وحکیم‌الممالك بود. ایلچی آلمان هم بود. پنج ونیم از شب رفته خانه آمدم.

جمعه ۴ ـ صبح قدری دیر دربخانه رفتم. قبل از ناهار و سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعد از ناهـار شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من خانه آمـدم. عصر مجدالدوله دیـدن من آمده بود.

شنبه ۵ ـ صبح بسیار زود خانهٔ صدراعظم رفتم. اندرون بود ندیدم. دارالترجمه رفتم. وقتی رسیدم که شاه به‌امین‌السلطان نهایت تأکید را میکردکه من بعدکیف کاغذ مراکه از اندرون [۳۸۴] می‌آورند و از بیرون اندرون میبرند یا تو یا امین‌السلطنه مهر کنید. معلوم شد یـا کاغذی در آورند یاکاغذی انداخته‌اند. در هر صورت جز دونفرکه امین‌خلوت وحکیم‌الممالك باشند دیگر احدی قدرت این‌کار را ندارد. خلاصه سرناهار بودم. بعداز ناهار فرمودندکه باید مجلس بروی. بیرون‌آمدم. مختصر ناهار صرف نمودم طرف مجلس رفتم. در بین راه صدراعظم و سایر وزراء را دیدم که خدمت شاه می‌آمدند. صدراعظم گفت فردا مجلس حاضر باشید. از آنجا سفارت فرانسه رفتم. شاه مأمورم فرموده بود که احوال‌پرسی نمایم و روزنامه‌های زمان ناپلئون اول را بخواهم که از دولت فرانسه بطلبد. از آنجا خانه آمدم. شب هم دربخانه رفتم. ساعت سه ونیم مراجعت نمودم. شنیدم عضدالملك حاجی للهٔ پسر خود را برای چهل‌تومان‌طلب که داشته در زیر گاوسر کشته است و هیچ فریادرسی هم پیدا نشدکه دیه او راگرفته بورثهٔ او برساند.

یکشنبه ۶ ـ صبح خانهٔ صدراعظم رفتم. از حسن اتفاق تنها بود. باایشان خیلی صحبت‌شد. این پیرمرد هفتاد ساله ماشاءالله قدرتی در راه‌رفتن داردکه من نصفسال اورا دارم بعد ازچند دور حیاط[۴]که با او گردش کردم واماندم. بعد از دیدن صدراعظم خانهٔ مجدالدوله بازدید رفتم، از

۱ـ Dialogue ۲ـ اصل: گفتم ۳ـ اصل: احمال
۴ـ اصل: حیات

آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودندکه بخط مستقیم برو مجلس شورا. رفتم. ابتدا حرفی نزدند. بعد تفصیل تقسیم آب مهران را که لالـه‌زار بیاید پرسیدند. جوابی دادم. آنوقت از امین‌السلطان پرسیدم که غرض[۱] از آمدن مجلس بحکم شاه برای مطلب سانسور بود. این اشخاص که بالطبع لجوج و با من عنود و بهرمطلبی‌که از غیر از خودشان باشد عنوان میشود حسودند، بنای مخالفت را گذاشت، من اعتنائی به‌ایشان نکردم. به‌صدراعظم گفتم‌که شاه مرا مأمور فرمودند در فقرهٔ سانسور جواب و سؤال نمایم. قوام‌الدوله از طرف صدراعظم گفت ما اجزاء صدارت نمیفهمیم مقصود شما چه است؟ خوب است شما مذاکرهٔ این مطلب را بوزیر خارجه و امین‌الدوله بکنید. جواب دادم شما چرا نسبت[۲] نفهمی بخودتان میدهید، باوجودی‌که ازهمه فهمیده‌ترهستید ومن باوزیر خارجه‌کاری ندارم، باامین‌الدوله هم. مقصود من‌که حفظ دین و دولت است اگر بشخص من محبت ندارد نداشته باشد، اما مطلب مراکه عین صلاح ملت و دولت شما است چرا ضایع میکند. اجزای مجلس که حاضر بودند طرف مرا گرفته و قرار دادند اسباب این کار را روز شنبه مرتب سازند. از آنجا خانه آمدم. عصری امین‌السلطان خانهٔ من‌آمدند و تا ساعت دو ونیم بودند. ظاهراً از مخالفت من باامین‌الدوله خوشحال بود. بعد از رفتن او حمام رفتم.

دوشنبه ۷ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم لباس پوشیده طرف خانهٔ طلوزان رفتم. خانه نبود. مراجعت بخانهٔ خود نمودم. تا عصر تاریخ‌مشهد را نوشتم. عصر مستشار سفارت آلمان که مردعالمی‌است دیدن من آمد. بعداز رفتن او درخود سنگینی‌سر مشاهده نمودم. اسب‌خواسته قدری دور لاله‌زار گردش نمودم. درمراجعت خانهٔ مادام‌بوآتال رفتم ساعت‌خانه آمدم. دم دربخانه کاغذی ازمیرزا محمودخان دیدم‌که نوشته بود جمعی از اطباء اینجا هستند، جای شما خالی‌است. آنجا رفتم. وارد اطاقی شدم سه‌ذرع درچهار ذرع. دولالهٔ فلزی و یك لامپای نفطی میسوخت. دو فرش کتان الوان گسترده و انواع مأکولات‌به‌اصطلاح رنودمزه میگویند چیده شده. هم‌شیرینی بود هم‌کباب‌بره. هم ماهی بود وهم آش‌آبغوره. نارنجی و ترنجی هم درسینی‌بود. زغال‌سنگی در [۳۸۵] بخاری، جامی از بلور در جلو هرحریفی و مینای می در مقابل هررندی. اهل مجلس مردانه میرزا محمودخان میزبـان، میرزا حسن‌خان میهمان، زنانه خانمی با لباس طاووسی کـه عبارت از زیر جامهٔ زری و نیم‌تنهٔ محرمات کشمیری، چهارقدی از سنقر، باصدهزار قروفر درصدر مجلس قرار گرفته، سنش در شباب و از عشق مناکحه در پیچ وتاب. زن دیگر مسماة به‌میرزا باجی کـه ملحفه بود سراپا چیت‌پوش، چـون خراباتیان باده‌نوش اظهار معقولیت میکرد و به معقولات دخل و تصرف مینمود واما سراپا رذالت[۳]، ووقاحت از سیمایش‌هویدا. زن دیگرموسوم به‌زن‌خان دایرهٔ بی‌جلاجلی [که] از همسایگان بعاریت گرفته بود در دست داشت. اشعار غیر مناسب و غلط و تصنیفهای کار عمل(؟) میخواند. تصنیفش این بود.

خانمی چقدر ددر میری	بـا لالـه و فنـر میری
بـا کـرهٔ کـهـر میری	با یوسف و اصغر میری
دیشب‌کجا می خورده‌ای	چشمت گواهـی میدهد

این مطربه را هم دختری بود به‌سن پنج‌که درگوشهٔ اطاق خوابیده بود. هرساعت مام عفریتش مشت بکله‌اش میزد که برخیز برقص و نعمت بگیر. طفل بیچاره چشم باز میکرد، ناله بلکه گریه کرده دوباره بخواب میرفت. ورود من باحالت پیری و شکستگی و بدلباسی اثر غریبی بخشید. خواتین تصورکردند یقین بواسطهٔ عظم جثه[۴] وخستگی جبهه میرزای صـاحب خانه‌ام. چندان خوششان نشد. از تعارفات وتواضعات هم‌که مردان مجلس بمن نمودند باز مختصر رتبه وشأن مرا ندانسته چرا که مرا نه‌جیبی گشاده است و نه قامتی به‌اندازه. خلقم بد و خلقتم بدتر است. آداب چنین مجلس را بواسطهٔ عدم ارتکاب نمیدانم. هیچ زنی در دنیا مرا دوست

۱ــ اصل: قرض　۲ــ اصل: نصبت　۳ــ اصل: رزالت　۴ــ اصل:جسه

نداشته است. نمیدانم که گاهی عیالم بمن مهربانی میکند از روی تعمد است یا تعقل، باطنی است یا ظاهری! خلاصه قدری نشسته هم آنها از من متنفر و هم من از آنها. برخاسته خانه آمدم.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفته حکیم‌الممالك قرمساق را دیدم با ناظم خلوت که عجیب شأنی بخود قرار دادند در معالجهٔ چشم امین‌اقدس. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امروز بنا بود که از مجلس جواب لایحه را بدهند که راجع به‌سانسور است. به فردا گذاشتند. شب دربخانه بودم. ساعت چهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. جواب لایحهٔ مرا صدراعظم داده بود. ایجاد روزنامهٔ فرانسه انشاءالله برای نوروز خواهم کرد. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانهٔ امیرزاده سلطان محمد میرزا عیادت رفتم. شب مهمان ایلچی آلمان بودم. ایلچی اطریش و مخبرالدوله [و] نیرالملك و دو پسر مخبرالدوله بودند. جای اول را به‌من داده بودند. بسیار احترام کردند. شام بسیارخوبی دادند. ایلچی اطریش زیر دست من نشسته بود. تمام مدت شام را با او صحبت پلتیکی کردم. طرف دیگرم مستشار سفارت آلمان نشسته بود. با او صحبت علمی میداشتم. مخبرالدوله ساکت بود. بعد از شام بلافاصله رفت. برادرش نیرالملك عذرخواهی کرد که مخبرالدوله امشب غمگین بود. به‌این جهت حرف نزد. اما حضرات فهمیدند که چون زبان آنها را نمیداند. وزیر علوم سکوت نمود. ساعت پنج خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح سراج‌الملك آدم ظل‌السلطان دیدن کرد. از او تفصیل فرار اسفندیار‌ـ [۳۸۶] خان را محرمانه سؤال کردم. تلگرافی به‌من نمود که ظل‌السلطان به‌او زده بود که الان این شخص در رکیب‌خانه حبس است، هرکس هرچه گفته کذب محض است. بعد دارالترجمه‌رفتم. دم در کشیك‌چی‌باشی و امین‌حضور را دیدم. آنها را تکلیف نمودم که قهوه دارالترجمه صرف نمایند. آمدند. بعد خدمت شاه رسیدم. بشاه عرض کردم ایلچی آلمان و اطریش میگفتند اگر شاه به‌کنت حمایل سبز ندهد ما دیگر نشان ایران نخواهیم زد. شاه فرمود هرگز داده نخواهد شد. مجسمه‌ای از چدن در مالمیر خانگی بختیاری وقت زراعت زمین از زیرگاوآهن بیرون آمده است، شاه به‌من دادند که معلوم کنم چه‌است و تفصیل چه؟ خانه آمده مشغول انکشاف این فقره شدم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود.

جمعه ۱۱ ـ جاجرود رفتم. صبح تنها بدون رفیق درشکه‌ای نشسته الی سرخه‌حصار، آنجا ناهار خوردم. بکمز هم که بدرشکهٔ آجودان باشی سوار بود رسید. به‌اتفاق وارد جاجرود شدیم. این سفر در عمارت حرم‌خانه در اطاقی که رو به مشرق است منزل کردم. نمیدانم منزل کدام یك از خواتین حرم است. پنج به‌غروب‌مانده وارد شده قدری خوابیدم. شب خدمت شاه رسیدم. میش شکار فرموده بودند. امین‌السلطان هم در رکاب است.

شنبه ۱۲ ـ امروز شاه سوار شدند. ربع فرسخ پائین‌تر از عمارت ناهارگرم میل فرمودند. صبح زود دیدن امین‌السلطان رفتم. جمعیت زیاد آنجا بود. فراش به‌احضارم رسید که شاه فرموده تا ناهارگاه حاضر باشم. من‌هم سوار شده در بین راه قدری روزنامه خواندم. سرناهار هم بودم. امین‌السلطان به‌سبك مرحوم امین‌السلطان پدرش سیخ‌کباب آورد. من‌هم تملقاً تمجیدات از او کردم. شاه هم ممنون شدند. بعد به‌اتفاق مچول‌خان بمنزل مراجعت کردیم.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح خیلی‌زود منزل امین‌السلطان رفتم. مدتی صحبت‌های‌پولتیك بااو داشتم. او را با خود چندان بد ندیدم. میل دارم اگر بگذارند با این شخص راه بروم. معلوم شد امین‌السلطان بملاحظه و تدبیری این سفر آمده است. آمدن معین‌الملك سفیر ایران مقیم اسلامبول و منزل‌کردن بخانهٔ امین‌الدوله او را متوحش کرده. قدری با وجود اصرار شاه در بودن شهر [به] سفر آمده و این تملقات کباب آوردن و غیره از این جهت است. خلاصه شاه سوار شدند. من منزل آمدم. کتابچه‌ای بعرض آستان همایون رساندم. بعد از این خیال دارم برای اثبات وجود از این فضولی‌ها بکنم. مچول‌خان هم با من ناهار خورد. این‌بیچاره عجب مجبور شده به خوردن کنیاك. بعد از رفتن او خوابیدم. عصر جلال‌الملك که تازه از شهر آمده است

دیدن من آمد. درخانه رفتم. شاه پنج شکار کرده بود. یکی را به‌من دادند. یکی بجهت وزیر خارجه، دیگری را بجهت انیس‌الدوله فرستادند. پلنگ مرده هم در شکارگاه پیدا شده بود.

دوشنبه ۱۴ ـ صبح دیدنی از امین‌السلطان کردم. کتابچه‌ای که دیروز نوشته بودم در یك مطلب پلتیکی صبح اندرون فرستادم. جواب به‌دستخط مبارك رسید. شاه سوار شدند. من منزل آمدم. مچول‌خان هم آمد. ناهار خوردیم. بعد از رفتن او خوابیدم. عصر منزل مچول‌خان رفتم. شب دربخانه بودم. خلق همایون را خوب ندیدم. ساعت سه منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ از جاجرود مراجعت کردیم. صبح به‌اتفاق مچول‌خان در کالسکهٔ عملهٔ‌خلوت نشسته با وحشت زیاد از آب جاجرود که زیاد شده است عبور کردیم. سرخه‌حصار درشکهٔ [۳۸۷] خودم رسید، طرف شهر آمدم. الحمدلله خودم، اهل‌خانه سلامت هستند. عصر جمعی از فرنگی‌ها و عثمانی و ایرانی دیدن آمده بودند. مغرب حمام رفتم. شاه از راه راست شهر آمده بودند. آنچه شنیدم خلق مبارك خوب نبود.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح میرزا محمودخان آمد. به‌اتفاق دارالترجمه رفتیم. او وزارت خارجه رفت. من خدمت شاه رسیدم. دو سه عرض محرمانه داشتم عرض کردم. گفتگوی فرستادن فرمانفرما به آذربایجان بود. بعد از ناهار وزرا احضار شدند. من خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا خانه آمدم. شب تا ساعت سه خانهٔ بوآتال بودم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ میرزا احمدخان مترجم عیادت رفتم. از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بسیار کسل و در خیال بودند. معلوم شد دیشب با انیس‌الدوله دعوا کردند و معلوم است سبب این منازعه امین‌اقدس است. بعد از ناهار شاه موزه رفتند. با امین‌السلطان دوسه فقره‌کار داشتم صورت داده خانه‌آمدم. شب خدمت شاه رفتم. تاریخ اسکندر دوم امپراطور روس‌خوانده شد. انگلیسها مصمم شدند با روسها اعلان جنگ نمایند. در هرصورت امسال‌بهار احتمال دارد هنگامه در سرجنگ برپا شود. ضیاءالملك میرزا زکی درویش [که] از نوکری مجدالدوله حکمران گیلان شد و بعد مستوفی بنائی بود در این اواخر گدا و پریشان شده بود جهان را بدرود کرد. خدا بیامرزدش. آدم سلیم‌النفسی بود. آقا جمال بروجردی که یکی از علماء بود مرحوم شد. سالار لشکر یعنی حسنعلی‌خان گروسی پیش‌کار ولیعهد شد، فرمانفرما را قبول نکرد.

جمعه ۱۸ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد رفتند. صبح بسیار زود من جلو رفتم. باغ جدید را خوب نکاشته بودند. خیلی وحشت کردم که مبادا شاه متغیر شود. اگرچه تقصیر من نیست. از خزانه پول نداده‌اند. اما کی جرأت دارد بشاه شکایت کند که امین‌السلطان پول نمیدهد. از تفضلات خدائی شاه همه‌جا گردش کردند، مگر باغ جدید. جهت این بود چون من زیاد اصرار کردم آنجا بروند نرفتند. یکی از درهای عمارت سلطنت‌آباد را بجهت بیرونی ملیجك کوچك قرار دادند. عصر خیلی خسته شهر آمدم. شاه ضرابخانه رفتند. امشب مهمان طلوزان بودم. عذر خواسته نرفتم.

شنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تغیر خاطر مبارك بدرجه‌ای بود که مافوق نداشت. هم برای امین‌اقدس بود و هم بـرای خراسان، اگر چه صبح میرزای آصف‌الدوله میگفت اصلاح شده. بعد از ناهار شاه خانه‌آمدم. شب هم شام بیرون میل‌فرمودند. سرشام حکیم‌الممالك از اندرون آمده که امین‌اقدس غش کرده. شاه دست ناشسته اندرون رفتند. من نبودم.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح تغیر خاطر غریبی داشتم. دارالترجمه رفتم. کارهائی که گفته بودم درست نکرده بودند. تغیرم زیادتر شد. قهرکرده از مجلس برخاستم دربخانه رفتم. امین‌الدوله نزدیك آمد، اظهارخصوصیتی‌کرد. سرناهار شاه بودم. بعدفرمودند عصرزلوخواهم‌انداخت. حاضر باش. خانه آمدم. عصر دوباره رفتم. شاه زلو انداختند. درحین زلو انداختن روزنامه‌خواندم. بعد خانه‌آمدم. من‌العجائب «شیری» سگ‌من که یك‌ماه‌قبل هفت‌بچه زائیده بود امروز اهل‌خانه،خود

وبچه‌های اوراطویله فرستاده بود. باوجودی‌که مسافت ازطویله تاخانه هزار قدم‌است دوساعت از شب‌رفته صدائی شنیده شد. معلوم شد یکی‌از بچه‌ها رادندان‌گرفته بیچاره از راه دورآمده‌است. [۳۸۸] خیلی متألم شدم. فرستادم باقی بچه‌ها را آوردند.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه باوجودی‌که دیروز مغرب زلوانداخته بودند سوارشدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. خانهٔ امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانهٔ طلوزان. بعد خانه آمدم. تا عصر کار زیاد کردم. عصر جمعی دیدن آمدند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ امروز حاجی محسن‌خان معین‌الملك سفیرکبیر ایران مقیم اسلامبول با تشریفات وارد شد. سرناهار خدمت شاه بودم‌که بااتباع خود حضور آمدند. من‌جمله حاجی‌محمد خان قونسول مصر وغیره بودکه ده‌سال قبل درتهران شاگرد شالوان‌فرنگی‌بود. شاه او را جلای وطن داد، حالا این‌طور معزز شده و سیدحسین پسر سیدسعید کلیددار سابق حضرت عباس بودکه معین‌الملك هم تقلید سپه‌سالار را نموده. چنانچه‌آن‌مرحوم پیرزاده[۱] داشت، این‌هم این سید را آورده. شاه بعضی تفقدات سطحی به‌معین‌الملك فرمود. من‌خانه‌آمدم. شب دربخانه رفتم. تاساعت چهار بودم. امروز شاه در سردر شمس‌العماره ناهار میل میفرمودند. ملیجك‌کوچك هم حضور بود. در این بین سواران کرد در میانهٔ کوچه عبور میکردند، ملیجك بشاه عرض‌کردکه این‌ها همشهری‌های من هستند. شاه فرمود تو که بزرگ شدی تمام حکومت کردستان و هرچه کرد ایران است به‌تو خواهم داد.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح دیدن معین‌الملك رفتم. همان‌طور که بود هست. با وجود شصت و هفت سال عمر از من چهل وسه ساله جوان‌تر است. از آنجا دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه بعضی‌کار داشته صورت دادم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهارشاه خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. در مابین روس وانگلیس‌کار سخت شده است. احتمال جنگ میرود. اگر یك‌وزیر قابلی میداشتیم باروسها می‌ساختیم خیلی فایده میبردیم. اما افسوس که وزیر خارجهٔ ما انگلیس پرست و تمام رجال ما تقریباً نوکر انگلیس هستند. حالاهم‌که طبیب سفارت انگلیس موکل حرم محترم، معالج امین اقدس است. از آنجا خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ صبح برای اینکه دارالترجمه تعطیل بود دیگر درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. درد کمر مختصری داشتند. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قدری خوابیدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت شد.

شنبه ۲۶ ـ وقایع امروز خیلی عجیب است که مینگارم. صبح به‌اتفاق میرزا محمودخان خانهٔ طلوزان رفتم. دیکسون‌طبیب سفارت‌انگلیس‌که ازحرامزاده‌های‌دنیا است، وبامن انگلیس‌ها مخصوصاًعداوت‌دارند، به‌طلوزان‌گفته بودکه‌فلان‌کس درسالنامه اسم توورابعدازاسم میرزانصرالله نوشته است. من سه‌روز قبل‌که خانهٔ طلوزان بودم اظهار این مطلب راکرد. من به‌نرمی جواب دادم‌که به‌شما مشتبه شده، بواسطهٔ اینکه فارسی نمیتوانید بخوانید. اطبای‌فرنگی جدا نوشته میشود، اطبای ایرانی‌هم علی‌حده نوشته میشود. دوازده سال است این رسم برقرار است. دیروز من‌برای‌اثبات مدعای خود یك‌جلد سالنامه دادم میرزا محمودخان‌که برود به‌طلوزان حالی کند. رفته بود طلوزان‌خانه نبوده است به‌نوکرش داده مراجعت نموده بود. درسفارت روس اورا دیده بود مطلب را حالی‌کرده بود. باز طلوزان برآشفته بود. من امروز صبح خودم رفتم‌که مطلب را [۳۸۹] حالی‌کنم. همینکه وارد اطاق شدم حکیم‌الممالك و ناظم خلوت هم آنجا بودند. انتظار آمدن دیکسون را داشتندکه به‌اتفاق بمعالجهٔ چشم امین‌اقدس بروند. طلوزان تا مرا دید بنای داد و فریاد راگذاشت. من ساکت شده هیچ نگفتم. بدون خدا حافظ از منزل طلوزان برخاسته دارالترجمه رفتم. عریضه‌ای تظلم بشاه عرض کردم. شاه دستخط نموده بودند که باید طلوزان

۱ـ منظور حاجی محمدعلی پیرزاده است.

ترضیه بدهد. خلاصه نمیدانم انگلیس‌ها برای چه تحریك کرده‌اند. گمانم این است هم بواسطهٔ عداوت با من، هم عداوت بشخص اوست جهنم! اگر طلوزان همان‌طور که شاه فرموده ترضیه ندهد در اول مجلس رسمی که او را دیدم او را خواهم زد.

یکشنبه ۲۷ ــ امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپــه و قصر فیروزه رفته بودنـد. من سوار نشدم. صبح دارالترجمه رفتم، بعد خانهٔ وزیر خارجه. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۸ ــ صبح خانهٔ معین‌الملك که همسایهٔ بلافاصله است دیدن حاجی محمدخان رفتم از آنجا دربخانه، سی جلد کتاب ترجمهٔ دارالترجمه را حضور شاه بردم. بعد خانه آمدم. عصر فراش به‌احضارم آمد. دربخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

سه‌شنبه ۲۹ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. معین‌الملك هم بود. از آنجا دربخانه رفتم. وزیر خارجه و معین‌الملك و امین‌الدوله و امین‌السلطان حضور بودند. من‌هم احضار شدم. شاه فرمود روزنامه بزبان فرانسه ایجاد باید کرد. در صورتی که من حاضر کرده بودم. [کار] شده بود. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

چهارشنبه غرهٔ جمادی‌الاخر ــ امروز صبح‌دربخانه مستقیماً رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند بانهایت خوشحالی. معلوم‌شد چشم امین‌اقدس بهتر است. صد تومان هم بدون مقدمه به‌عالیه‌خانم انعام دادند. من عرض کردم چه‌طور شده این‌کرامت را از شما دیدم؟ فرمودند میل‌کردم بجهت شب عید انعامی به‌او بدهم. اما من‌که همه‌جا مطلع هستم حدسی قریب به‌یقین میزنم که چون عالیه خانم مفلوج است و شاه در بهار استرخاء اعضاء پیدا میکنند وجه تصدق دادند. خلاصهٔ روزنامه‌های مفصل خواندم. از قرار مشهور است حسنعلی‌خان گروسی سالار لشکر لقب امیر نظامی گرفته است و نیز مشهور است که از سفارت انگلیس دوسه هزار تومان به‌خواجهٔ امین اقدس و خودش داده شده که بشاه عرض کند که دیکسون چشم مرا معالجه کرده است که دیکسون در این موردکه ما طرف احتیاج روس و انگلیس هردو هستیم برای افغان و هرات راهی بحرم‌خانه داشته باشد [و] کسب اطلاعات کند و ظاهراً راست باشد این تفصیل را که امین اقدس خواب دیده بودکه حضرت ختمی مآب (ص) به‌او فرموده بودند از اولاد من‌که در تهران طبیب است او را بمعالجه بیاور. به این جهت میرزا سید رضی رئیس‌الاطباء را برده بودند. مقصود دیکسون این است که معالجه را از گردن خود بواسطهٔ عدم‌العلاج بگردن اطباء ایرانی بگذارد. اما شرف اعتبار خود را که مدتی معالجه کرده است نگاه دارد. من‌العجایب اینکه امروز چهار درخت بید مجنون که دم اطاق امین اقدس بود و سبز هم شده بود امین اقدس بشاه عرض کرده است این درختها بدیمن است. کندند، بیرون آوردند، جلو عمارت بادگیر دوباره غرس[1] نمودند. الان که این تفصیل را مینویسم اندرون [۳۹۵] هستم. دوساعت از شب رفته است. مثل خوانین اتراك ریش خود را حنا بسته و دستمال روی او بسته و نشسته‌ام.

پنجشنبه ۲ ــ امروز صبح حمام عید رفتم. بعد از حمام خانه ماندم. قدری بکار خود مشغول شدم. دربخانه نرفتم. میرزا محمودخـان و عارف‌خـان با من ناهار خوردند. عصر حاجـی میرزا حسینخان گرانمایه که جزء دارالشوری شده و امین‌الدوله و معین‌الملك دیدن من آمده بودند. بحمدالله‌تعالی‌سال‌پیچی‌ئیل[2] را به‌اتمام رسانیدیم، تاخداوندعالم‌درتخاقوی‌ئیل چه‌تقدیر کرده باشد.

۱ــ اصل: قرس ۲ــ در ابتدای این سال باشتباه سیچقان نوشته است و مـا هم نقل‌کردیم، ولی درست پیچی‌ئیل است همانطورکه در فوق مذکور شده است.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد پنجم

از جمعه ۳ جمادی‌الثانیه ۱۳۰۲ قمری

تا

شنبه ۱۳ جمادی‌الثانیه ۱۳۰۳ قمری

(سال تخاقوی ئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۳۹۳] اول سنهٔ تخاقوی‌ئیل ترکی و مـاه پنجم عربی یعنـی ۳ جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۳۰۲ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۵ مسیحی ـ هفت‌ساعت‌وهفت‌دقیقه از روزجمعه‌گذشته آفتاب داخل برج حمل شد. از وقایع‌که در سنهٔ ماضیه روی داد تطاول[1] روس است به سرخس و نزدیك‌شدن این دولت بعداز فتح مرو به افغانستان علی‌الخصوص به هرات و وحشت انگلیس از این بابت، فتح مهدی‌کذاب درنوبه [و] غلبه درخرطوم و قتل‌گردون سردار انگلیس و جمعی ازصاحبمنصبان انگلیس، انعقـاد مجلس معظم کنفرانس در برلن برای تعیین حـدود متصرفات دول فرنگ در افریقای غربی و جنوبی‌که اصل مقصود داشتن بعضی متصرفات خارجی است‌که فرنگیها «کلونی» میگویند و در خارج بلاد بعیده که بیزمارك وزیراعظم آلمان باین خیال افتاده، و اغتشاش داخلهٔ انگلیس و فتوحات فرانسه در چین و منازعه باآن دولت، تصرفات جدید فرانسه در ماچین، و تغییر رئیس جمهوری [اتائونی] از هارتور[2] به‌کلولاند[3]، بروز وبا در اغلب بلاد فرنگ، زلازل سخت در مملکت اسپانیول، تصرف نمودن دولت ایطالیا بنادر طرف حبشهٔ بحراحمر را، ملاقات امپراطورین روس و اطریش و آلمان در خاك لهستان و غیره، آمدن ایلچی آلمان به ایران. اما تفصیل داخله: صدارت میرزا یوسف مستوفی‌الممالك و سایر مطالب‌که نوشته شده. خلاصه امروز صبح بعادت معهوده دربخانه رفتم. تفصیلی[را]که درروزنامهٔ‌پطرزبورغ مورخهٔ‌۲۶ فوریه در باب تعیین حدود روس و انگلیس در سرحدات افغانستان نوشته بودند سرناهار عرض‌کردم. حکیم‌الممالك که یکی از معالجهای امین‌اقدس شده بواسطهٔ امین‌اقدس تمثال همایون از درجهٔ سوم‌گرفت. سلام تحویل در تالار موزه منعقد شد. اما چه سلام! طوری بی‌نظم‌که هیچوقت این قسم بی‌نظم نمیشود. سبحان‌الله که سال بسال کار ما ضایع‌تر میشود. صدراعظم تغییرجا داده بود. درعوض اینکـه در صف وزراء بایستد با ایلخانی‌کـه مخاطب سلام بـود و ایشیك‌آقاسی‌باشی و حکیم‌الممالك‌که پیشخدمت سلام است مرادف ایستاده بود. جمعیت متجاوز از چهارصدنفر بودند. بقدری بی‌نظم که مافوق نداشت. بلی ایشیك‌آقاسی‌بـاشی بیست‌ساله باید همین‌طـور نظم سلام بدهد. من بعادت معهوده که آخر از همه شاهی میگیرم یعنی شاه مخصوصاً صدا میزنند رفتم وگرفتم. بعد خانهٔ والده آمـدم. ازآنجا خانه آمدم. لباس را کنده رفـع خستگـی نمودم. اما تفصیل قبل از سلام را مینویسم که شاه در اطاق نارنجستان لباس میپوشیدندکه به سلام بروند. شمشیر جهانگشای تمام الماس خاقان راکه هرسال دراین مواقع کمر میبندند [و] در پشت غلاف صورت فتحعلیشاه را مینا نموده‌اند حاضرکرده بودندکه شاه کمر ببندند و ملیجك دوم وارد شد. «شاه جون» گویان آمد. مثل اینکه نوهٔ دوستی چوپان هزارسال است‌که پدر برپدر شاه و شاهزاده بوده است. خود را به دامان شاه انداخت و بناکرد شمشیر را تماشاکردن. از شاه پرسید این مردکهٔ ریش‌بلند کی است؟ شاه فرمودند جد من فتحعلیشاه است‌که مثل من شاه بود. گفت این‌هم شاه بود!..... اما شاه فرمود راست میگوئی ملیجك! ریشش خیلی بلند بود. من از او بهترم. باین ختم شد.

۱ـ اصل: تتاول   ۲ـ Arthur   ۳ـ Cleveland

[۳۹۴] **شنبه ۴** ـ صبح جمعیت زیاد دیدن آمده بودند. بعد من دربخانه رفتم. روزنامه که بزبان فرانسه طبع کرده بودند بنظر شاه رساندم. خیلی تمجید فرمودند. بعداز ناهار ایلچی‌ها حضور آمدند. من مترجم بودم و خیلی در نظر آنها امروز من عظم پیدا کردم. چراکه طرف دست راست شاه بافاصلهٔ زیاد وزیر خارجه ایستاده بود، درطرف دست چپ شاه خیلی نزدیك طوری که شمشیر شاه به پای من میخورد من ایستاده بودم. دوسه‌مرتبه هم شاه بازوی مراگرفت ونزدیکتر آورد. خلاصه بعد بتخت مرمر سلام عام جلوس کردند. ازآنجا سردررفتند. گوشوارهٔ سردر [را] که جای ولیعهد و سایر اولاد شاه بود بجهت ملیجك فرش کردند. حسنعلیخان سالار لشکر امیرنظام شد.

یکشنبه ۵ ـ امروز شاه سوار شدند. باغ دولاب سهام‌الدوله ناهار صرف فرمودند. عصرهم دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانهٔ مجدالملك، بعد خانهٔ امین‌السلطان، از آنجا خانهٔ ادیب‌الملك، بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۶ ـ صبح دربخانه رفتم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. قبل از رفتن دربخانه باغ مشیرالدوله دیدن رفتم. شب دربخانه الی ساعت سه بودم. باکمال کسالت روحانی خانه آمدم.

سه‌شنبه ۷ ـ دیشب و امروز متصل باران میبارد. هوا را بهشت کرده. شاه بازسوارشدند. من سوار نشدم. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند بعد عشرت‌آباد آمده بودند. عصر شهر مراجعت کردند. من صبح خانهٔ امین‌الدوله، بعد دیدن شیخ‌الاسلام تبریز نموده خانه آمدم. عصرهم دیدن پسر حاجی‌محمدکریم‌خان رفتم.

چهارشنبه ۸ ـ صبح دیدن بارون نرمان رفتم که پایش لگد خورده بستریست. از آنجا بازدید سیدحسین پسر سید سعید رفتم. خانهٔ معین‌الملك منزل دارد. خیلی صحبت داشتیم. از آنجا در خانه رفتم. امروز شاه روزنامهٔ جدیدکه بفرانسه چاپ میشود بدقت مطالعه فرمودند. در حضور وزراء مرا خواستند و خیلی تمجید فرمودند. به امین‌الدوله فرمودندکه در مجلس قرار انتشار این روزنامه را بدهند. صبح‌هم به امین‌الدوله تأکید زیاد فرمودندکه مرا درمجلس شوری احضارنماید وامروز قرارشد مجلس‌شوری مرتب‌باشد وبرقرارگردد. عصرمن مجلس وزراء رفتم. تمام وزراء تصدیق ایجاد روزنامهٔ جدید را نمودند و قرارشد ماهی صدتومان مخارج دارالترجمه داده شود و درسال‌هم دویست تومان به بارون نرمان داده شودکه انشاء روزنامه‌کند. دیگر من خرجی برای روزنامه مطالبه نکنم. من‌هم درنهایت خوشحالی باتفاق امین‌الدوله از دربخانه به پارك ایشان رفتم. ازآنجا خانه آمدم. عصر مشیرالدوله و امین‌السلطان دیدن آمدند. اتفاق غریب[1] که امشب رونمود این است‌که فرنگیس‌خانم همشیرهٔ من‌گلویش را بادگرفته دیروز اهل‌خانه رفتند او را آوردند خانهٔ ما. امشب ساعت دو از شب‌گذشته طوری او راگرفت نزدیك بهلاکت بود، نبض نزدیك بتمامی. باکمال وحشت و اضطراب فرستادم حکیم آوردند. الحمدلله کم‌کم رو به بهبودی نهاد. شب بکمز را هم نگاه داشتم. خودم هم بیرون خوابیدم. شکر خدا راکه بخیر گذشت.

[۳۹۵] **پنجشنبه ۹** ـ بشدت باران میبارید. صبح دیدن امین‌حضور رفتم. ازآنجا درخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار امین‌الدوله خدمت شاه رسیده بود. تفصیل قرارداد مجلس شوری را درباب دارالترجمه و غیره عرض کرده بود. بلافاصله وزیر امورخارجه‌هم آمده بود. شاه فرموده بودند بارون نرمان هشتصدتومان مواجب دارد، سپردهٔ صنیع‌الدوله باشدکه انشاءالله روزنامه را بکند. وزیرعرض‌کرده بود بارون نرمان در وزارت خارجه کار دارد. فرموده بودند هرچه‌کار داری به صنیع‌الدوله رجوع‌کن. اما در باب مخارج دارالترجمه فرمودند من پارسال مبالغی انعام دادم، دیگر مخارج چرا بدهم. الحق امین‌الدوله هم زیاد حرف زده بود. آخر باین

۱ـ اصل: قریب

قرارگرفت‌که با وزیر بنشینند و بطوری‌که چندان ضرر دیوان نباشد قراری بدهند. این تفصیل را حکیم‌الممالك بمن گفت. بعدهم اقبال‌الدوله‌که حضور داشت. خیلی اوقاتم تلخ شد. سلطان عثمانی سالی سه‌هزار لیره که نودهزار تومان است خرج یك روزنامهٔ فرنگی میکند، شاه از دادن دویست تومان اکراه دارد. خیلی منتظر شدم امین‌الدوله را ببرم خدمت شاه. کار داشت. باکمال اوقات‌تلخی آمدم خانه. شب هم فرمودند حاضر باشم. تمارض نموده دربخانه نرفتم.

جمعه ۱۰ ــ شاه مهمان مشیرالدوله است در باغ مرحوم سپهسالار. باران دیشب و امروز متصلا میبارد. شاهزاده‌ها را خبرکردند. قماربازی کنند در حضور شاه. من بواسطهٔ اوقات‌تلخی دیروز عمداً نرفتم. عصر امین‌السلطان و امین‌السلطنه آمدند. میگویند امروز برف در سلطنت‌آباد طوری آمد که دومرتبه پاروب کردند.

شنبه ۱۱ ــ صبح منزل میرزا محمودخان رفتم، از آنجا دارالترجمه ، بعد مجلس شوری. بعد خدمت شاه رسیدم. اظهار التفاتی فرمودند که این دو روزه‌کجا بودی؟ عرض‌کردم دردکمر داشتم. ولی معلوم بودکه تغیرخاطر دارم. سرناهار قدری فرمایشات‌کردندکه به خنده بگذرانند. اعتنائی نکردم. بعداز ناهار مستقیماً خانه آمدم. عصر خانهٔ حسام‌السلطنه، ازآنجا خانهٔ سفیر ینگه‌دنیا رفتم. بعد خانه خودم آمدم.

یکشنبه ۱۲ ــ صبح باران شدیدی میبارید. شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم رفتم بالا ناهار خوردم. بعداز ناهار سوار شدند قدری در باغ‌گردش‌کردند. بعد قصرفیروزه رفتند. عصرانه خورده خوابیدند. نزدیك مغرب مراجعت بشهرکردند. بمن فرمودند شرح تفصیل قلعه و شهرمیبد را بنویسم. شهر آمدم زیاده از پانصد بیت‌کتابت‌کردم. عجب است وزیر علوم مخبرالدوله است، من باید انکشاف علمی را بکنم. بلی ایشان وزیر علوم با مایه هستند! من عالم بی‌مایهٔ بی‌پول! انشاءالله خداوند باو بدهد از همه‌کس بهتر است.

دوشنبه ۱۳ ــ صبح برف میآمد. طوری هوا سرد شده مثل زمستان شدید. من‌مدتی مشغول تصحیح‌کتابچهٔ میبد شدم. بعد خدمت شاه رسیدم. کتابچه را دادم تعجب‌کرد. که چطور باین زودی این تفصیل را نوشتی. امروز احضار تجار و وزیرتجارت در حضور شاه بود. دوساعت تمام حرف بی‌معنی میزدندکه مال‌التجارهٔ فرنگ را به‌ایران راه‌ندهند. همه تصدیق‌بلاتصور بفرمایشات شاه فرمودند. مگر حاجی‌محمدحسن امین‌دارالضرب‌که درنهایت سختی حرف میزدکه ما چه‌داریم ازمال‌التجاره وصنعت خودمان‌که مال فرنگ نخواهیم. خلاصه شاه بمن فرمودندکه یکصدهزار تومان از قرار ده‌یك منفعت به امین‌الدوله و امین‌السلطان و مخبرالدوله داده‌ام‌که راه از تهران به محمره بسازند. سبحان‌الله‌که این راه با سه‌کرور راه عرابه نخواهد شد. ثانیاً روسها نخواهند گذاشت. [۳۹۶] حالا بواسطهٔ وزیر امور خارجهٔ احمق نوکر انگلیسها شده‌ایم، باوجودی‌که فی‌الواقع در تحت حکومت روسها هستیم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. فرموده بودند شب حاضر باشم. عمداً نرفتم. شام بیرون خوردند. دوساعتی بارفراشی به‌احضارم‌آمد نرفتم. شب میرزامحمود خان جنده داشت. آنجا رفتم. امان از این جنده‌هاکه از سگ بدتر بودند. ده دقیقه آنجا نشستم. بعد خانه آمدم. منتظر تغیرخانم بودم. هیچ نگفت. برخجلتم افزود.

سه‌شنبه ۱۴ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. شاه کاغذهای خراسان را با امین‌السلطان خلوت‌کرده بود میخواند. بعداز ناهار هم اطباء ایرانی حضور بودند. صحبت مرض امین‌اقدس بود. من خانه آمدم. عصر مچول‌خان آمده الی ساعت‌دو باهم بودیم. بعداً رفت. من اندرون آمدم.

چهارشنبه ۱۵ ــ شاه به ملاحظهٔ اینکه ۱۳ عید است دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا سفارت فرانسه. بعد خانهٔ والده آمدم ناهار خوردم. چند روز است باران متصل میبارد. عصر عریضه‌ای بشاه نوشتم. شکایت در معنی از خود شاه بود، اما در ظاهر از وزراء که دماغ مرا درباب ایجاد روزنامهٔ فرانسه سوزانده‌اند. خلاصه عصرکه شاه مراجعت فرمودند ازمحاذی قهوه‌خانهٔ بربرآباد عبور فرمودند. صاحب قهوه‌خانه بعضی تصاویر خیالی نقاشی

کرده، من‌جمله مجلس سلام با تخت‌سلیمان و بلقیس و مجلس رقص و غیره، ازاین‌قبیل تصاویر بی‌معنی در قهوه‌خانه گذاشته بودکه مردم تماشا نمایند. ندانستم شاه بچه‌خیال به کنت فرمودندکه پرده‌ها را پاره کند. کنت‌هم شمشیر خود را کشیده بود، سواره داخل قهوه‌خانه شده با شمشیر پرده‌ها را پاره کرده بود. دیشب امین‌السلطان را خواب دیدم که نمك به مردم تقسیم میکند. سؤال کردم این دیگر چه کاریست میکنید؟ جواب داد مگر نمیدانی نمك مهریهٔ حضرت فاطمه علیه‌السلام است؟ بیا به توهم بدهم. یك مشت‌هم به من داد.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه بانهایت تغیر از اندرون بیرون آمدند. جواب عریضهٔ مرا هم دیشب نوشته بودند، همان‌طوری‌که مقصود من بود بااظهارات التفات‌آمیز. خلاصه بواسطهٔ بست‌نشستن شهاب‌الملك دربخانهٔ امین‌اقدس اوقات شاه تلخ بود. سوارهٔ ابوابجمعی او را نایب‌السلطنه گرفته به پسر عموی او داده است. اوهم بست رفته. بعضی از وزراء احضار شدند. بعد مرا خواستند. فرمودند هروزیری‌که مانع کار تو است بفلان خواهرش میخندد. درصورتیکه امین‌الدوله‌هم حضور داشت و یکی از مخلین اوست. فرمود تو همیشه نزد صدراعظم برو حرف بزن. پس صدراعظم برای چه تعیین شده؟ چون در روزنامهٔ انگلیس نوشته بودند شاه مناصب و حکومت را هراج میکند از این بابت‌هم خیلی متغیر بودند. باوجودی‌که این فقره صحت دارد. شنیدم عصر تمام وزراء را خانهٔ صدراعظم فرستاده بودند. ظاهراً که خراسان اغتشاشی دارد یا صدراعظم نازی کرده است. طلوزان‌هم مرخص شد فرنگ برود. سیزده شب است متصل باران میبارد.

جمعه ۱۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. آنجابودم شاه احضارم کردند. درخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۱۸ ـ صبح خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. قدری بااوکار داشتم صورت‌دادم. ازآنجا دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. دم‌باغ‌که میخواستم وارد شوم شاه را دیدم بادوسه‌نفر از وزراء [۳۹۷] ازباغ بیرون می‌آید طرف‌مجلس دربارمیروند. معلوم شد صدراعظم از خانهٔ خود دربخانه آمده بود. شاه احضارش کرده بودند. برخاسته بودکه برود بی‌حال شده ضعف کرده بود، شاه شنیده بود به‌احوال‌پرسی میرفت. من نرفتم. اما شنیدم‌که آنجا رفته بود. صدراعظم پای شاه را بوسیده بود. طلوزان و دیکسون احضار شدند. مأمور معالجهٔ صدراعظم شدند. بعد شاه معاودت فرمودند. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر جواب عریضهٔ استدعای خلعت‌بهای فارس و غیره رسید. عصر دربخانه رفتم. الی ساعت سه بوده مراجعت بخانه نمودم.

یکشنبه ۱۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من باامین‌السلطان کار داشتم خانهٔ او رفتم، بعد دارالترجمه. ازآنجا خانه‌آمدم. چیز زیاد نوشتم. ناهارخورده خوابیدم. مغرب دیدنی از ایلچی روس نمودم.

دوشنبه ۲۰ ـ عید میلاد حضرت فاطمه علیه‌السلام است. صبح زود دربخانه رفتم. بعضی کار[ها] داشتم باامین‌السلطان صورت دادم. خدمت شاه رسیدم. اجازه خواستم‌که شب مهمان ایلچی روس هستم آنجا بروم. خانه آمدم. شب بامیرزا محمودخان آنجا رفتم. وزیرخارجه، امین‌الدوله، معین‌الملك، قوام‌الدوله بودند. خیلی از شب آنجا ماندیم. ساعت پنج‌ونیم مراجعت بخانه شد. بواسطهٔ کسالت بدگذشت.

سه‌شنبه ۲۱ ـ از دیشب باران شدید میبارید. بنابود اسب‌دوانی نشود. صبح باوجود باران افواج و تمام مردم رفته بودند موقوف شد. من‌که دربخانه رفتم مجدداً برقرار شد. بازموقوف شد. رفتم در میان باغ. به امین‌السلطان صحبت میداشتیم‌که بازموقوف شد. امین‌السلطان پانزده‌تومان نذر بست که برقرار خواهد شد. من‌گفتم دیگر محال است. تمام افواج و مردم مراجعت کردند. باران هم میبارید. گفت باوجود این شاه خواهد رفت. من هم نذر بستم که یك مرتبه هنگامه‌ای برپا شد. خواجه‌ها دویدند، غلام‌بچه‌ها فریاد کردند، توپ انداختند، کرنا کشیدند. ناهار که برای اسب‌دوانی پخته بودند با قابلمه آورده بودند دوباره برگرداندند و شاه رفت. معلوم شد

ملیجك صبح زود اسب‌دوانی رفته است. هروقت‌که موقوف میشد او مجدداً آدم میفرستاد‌که باید اسب بدوانند تا شاه را مجبورکرد رفت. سبحان‌الله این اسب‌دوانی یك نوع سلام عام است‌که شاه با سفرا و تمام قشون و امرا و اعیان و اهل شهر جلوس میکند. کار این‌طور شده است. امین‌السلطان میگفت اطمینان من از این بود‌که این پشکل آنجا رفته است. یقین شاه را خواهد برد. خلاصه یك دوره اسب‌دوانی شد. باران شدید بارید. طوری‌که سیل برخاست. بروز جمعه قرار داده شد.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح طرف عشرت‌آباد رفتم. از دروازهٔ دولت وارد شدم. سیل دروازهٔ دولت را خراب‌کرده و خرابی زیاد بصحرا وارد آورده است. دیروز دوسه‌نفر زیرهوار ماندند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. تلگراف فرمان خلعت‌بهای فارس را بصحه رساندم. با امین‌الدوله از دربخانه مراجعت شد. من خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ باز باران میبارید. اول صبح دیدن صدیق‌الدوله که از آذربایجان معزول شده آمده است رفتم. امین‌السلطان هم آنجا بود. به‌اتفاق دربخانه رفتیم. سرناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم. شب‌که خدمت شاه رفتم تلگرافی خدمت شاه بود‌که قشون روس و انگلیس در سرحد افغانستان به‌هم‌زده دویست‌نفر ازطرفین‌کشته شده. بعد از نایب‌ناظر شنیدم که عصر یك فوج [۳۹۸] سرباز با چندنفر تفنگ‌دار وغیره دور خانهٔ ایوب‌خان بیچاره راگرفته‌اند او را حبس کرده‌اند. این حبس معلوم است به تحریك انگلیسها است. بواسطهٔ همین اتفاقی‌که در افغانستان رو‌داده است انگلیس‌ها وحشت‌کردند مبادا ایوبخان فرارکند طرف هرات برود [و] با روسها متفق شود [و] افغانستان را مغشوش سازد. تدبیر آنها درست، اما دولت به تحریك این وزیر خارجه که تبعهٔ انگلیس است خوب نمیکند. خدا ما را از شر روسها حفظ‌کند.

جمعه ۲۴ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من کار زیاد داشتم. باید خطابهٔ بیزمارك راکه مترجمین نتوانسته‌اند ترجمه نمایند ترجمه کنم. قدری نوشتم. بعد با میرزامحمودخان خانهٔ مجول‌خان رفتم. ازآنجا بازدید محمدابراهیم‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله‌که چندمرتبه منزل من آمده بود رفتم. بعد خانه مراجعت نمودم. ناهار با میرزا محمودخان صرف شد. شب‌هم بیرون شام خوردم. چون اهل خانه اندرون شاه رفته بودند که فردا با حرم اسب‌دوانی بروند بیرون هم خوابیدم. میرزامحمودخان و میرزاحسن‌خان با من بودند.

شنبه ۲۵ ـ امروز اسب‌دوانی شد. هوا درنهایت اعتدال، آفتاب درخشان و عالم‌گلستان بود. دیشب قرار شد امروز بعد از اسب‌دوانی اسماعیل‌آباد بروم. صبح پشیمان شدم. موقوف کردم. در خدمت شاه اسب‌دوانی رفتم. اسب نایب‌السلطنه بیرق اول را برداشت. یك دوره اسب‌دوانی که نیم فرسنگ است در چهار دقیقه اسب‌ها طی میکردند. بعداز اینکه چند دوره دواندند من مراجعت بشهر کردم.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح بسیار زود خانهٔ صدراعظم رفتم. تنهائی گیرش آوردم. تملقش کردم. اوهم اظهار التفات‌کرد. مطالب خود راگفتم. بعد دارالترجمه آمدم چای خوردم. مدتها کارکردم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. شمشیری از موزه بیرون آوردند، دوته‌غلاف[1] طلا بود. دوگل زمرد رنگ داشت و چند دانه الماس فلامنك کـه رویهم‌رفته صـدتومـان قیمت داشت. میفرمودند این شمشیر ولیعهدی من است. تا جلوس سلطنت همین شمشیر من بود. حالا اگر این شمشیر را بیك سرهنگ بدهند قبول نمیکند. امین‌الدوله عرض‌کرد این دلیل برترقی دولت است‌که الحمدلله روزبروز در ترقی است. من‌گفتم برخلاف این دلیل بربی‌اعتباری امتیازات است. اگر امتیازات دولت شأن میداشت بهتر از این بود. خلاصه شاه فرمودند شب حاضر باشم. وقت مغرب‌که دربخانه رفتم شاه را باکمال تغیر دیدم. جمعی از علما بودند. حدس میزدند‌که باید در مشهد شورشی شده باشد یا آصف‌الدوله را کشته‌اند. بعضی میگفتند یقین از آذربایجان است.

۱ـ اصل: قلاف

بعد جلال‌الملك آمد. هیچ‌یك از اینها نیست. امین‌اقدس با جوجوق دعوا کرده بود. شاه متغیر شده است! ساعت سه بخانه مراجعت کردم.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز شاه حضرت عبدالعظیم میروند. مراهم دیشب فرمودند حکماً سوار شوم. یك‌ساعت از دسته‌گذشته منزل سقاباشی رفتم. امین‌السلطان‌هم آنجا بود. امین‌حضور وغیره هم آمدند. باتفاق حضرت عبدالعظیم رفتم. من داخل حرم شدم. زیارت خواندم. بعد در مقبرهٔ فروغ‌السلطنه نشستم. قدری‌تصورقدرت این‌زن را نمودم‌که باآنهمه قدرت حالا چه‌شده وکجاست. ازآنجا مقبرهٔ دخترم رفتم. فاتحه خواندم. طرف باغ مهدعلیاکه حالا دارالحکومهٔ حضرت عبدالعظیم است رفتم. شاه آنجا مهمان بود بچلوکباب و دوغ[1] شاه‌عبدالعظیم، یعنی چون حکومت [۳۹۹] حضرت عبدالعظیم از جمله‌کارهای سپردهٔ به امین‌السلطان است مهمان امین‌السلطان بودند. تشریف‌آوردند ناهار میل فرمودند. بعد مقبرهٔ طغرل سلجوقی‌که نصفه ویران بود ودستور دادند تعمیرکامل نموده باغی هم آنجا انداخته شد. بعد تشریف بردند دولت‌آباد. عصرمراجعت بشهر فرمودند. دیشب خواب دیدم‌که امین‌السلطان کلهٔ بره را بلعید! پرسیدم چراچنین‌میکنی؟ جواب داد برای طلاقت لسان رسم من این است هرصبح یك‌کلهٔ بره بلع میکنم! دیدم‌کلهٔ بره هنوز پائین نرفته نزدیك است اورا خفه‌کند. گفتم‌کله نخورده بهتر بودی هرکس محض تملق تعبیری‌کردند. شاه خندید و فرمودند هیچ‌یك ازاینها نیست.

سه‌شنبه ۲۸ ـ صبح بواسطهٔ شکستن درشکه سواره دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. ملك‌الاطباء را شاه بعد ازهفتاد روز معالجهٔ فرنگی‌ها اندرون فرستادند چشم امین اقدس را ببیند. رفت وآمد وگفت من تکلیفم راست‌گوئی است، چشم هیچ بهتر نشده است. برفرض آنوقت درد داشت حالا ندارد، والاکوری همان است‌که بود. شاه بسیار ازاین حرف بدش آمد. چراکه بیست وهفت سال سلطنت باخوش‌بختی خیال‌آورده است‌که به زور سلطنت سنگ خارا را میتوان طلاکرد، چنانچه درظرف ده‌سال دویست هزارتومان مخارج معدن موهوم کرده‌اند وبقدرت سلطنت چشم‌کور را هم میشود شفا داد! ازاین غافل‌کـه‌کارها بـاخداست. خداوند انشاءالله پادشاه را سلامت بداردکه قلب خوب دارند. راست‌گوئی را خوش نـدارنـد. ایوب‌خان افغان [را] هم حضورآوردند. ندانستم این حبس اول چه بود و این حضورآمدن چه است. ظاهراً اولی به اغوای[2] انگلیس‌ها و دومی بخواهش روس‌ها باشد.

چهارشنبه ۲۹ ـ دیشب خبر دادند شاه قصر قاجار خواهند رفت. صبح صدیق‌الدوله‌دیدن من آمده بود. بعد از رفتن او قصر رفتم. از حوالی عشرت‌آبادکه عبور شد معلوم شد امین اقدس و ملاجکه[3] آنجا خواهند رفت. چـادر آشپزخانهٔ بزرگی زده بودند. شاه هم اول بخانه رفته با امین اقدس و ملیجك التفات نموده قصر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. اوقاتشان تلخ‌بود. ندانستم برای چه بود؟ بعد از ناهار کاغذ زیاد خواندند. بلافاصله راه افتادند باز عشرت‌آبـاد. با ملیجك وامین اقدس ملاقات نموده یك ساعت به غروب مانده شهر آمدند.

پنجشنبه سلخ ـ دارالترجمه رفتم. بعضی کارها را صورت داده خـدمت شاه رسیدم. بـاز خاطر همایون متغیر بود. ظاهراً از طرف خراسان باشد. ایوبخان را هم حضور آوردند. شاه‌خیلی عذرخواهی فرمودند. یقین روسها کاری‌کرده‌اند بخلاف انگلیسها. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم. الی ساعت سه بودم.

جمعه غرهٔ رجب ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند من نرفتم. دیدن سراج‌الملك، بعد خـانهٔ میرزا محمودخان، بعد خانهٔ مستشار آلمان، بعد خانهٔ مادام بوآتال، بعد خانهٔ خودم آمدم. شب تا ساعت دو خانهٔ میرزا حسن‌خان منشی اسرار تبریز. می‌رود، اورا وداع‌کرده خانه آمدم.

شنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. دیشب دربخانهٔ مخصوص امین‌اقدس که در ارگ است ومحل سکنای آغا بهرام خواجهٔ اوست دوازده

۱ـ اصل: دوق   ۲ـ اصل: اقوا   ۳ـ جمع ملیجك.

نفر زیر هوار[۱] مانده سه نفر مرده بودند.

[۴۰۰] **یکشنبه ۳** ـ صبح بواسطهٔ انقلاب‌هوا درشکه نشسته دربخانه رفتم. اول دارالترجمه کار زیاد داشتم صورت دادم. بعد سر ناهار خدمت شاه رسیدم. عصر شاه عشرت‌آباد قصر عباسی تشریف بردند. من خانه آمدم.

دوشنبه ۴ ـ شاه بقصد چهارشبه مردانه جاجرود تشریف میبرند. ملیجك و جمعی از کنیزان همراه هستند. از رجال دولت هم امین‌السلطان و بیشتری از عملهٔ خلوت حضور دارند. من صبح زود از شهر راه افتادم. یك سر جاجرود رفتم. ناهار را منزل صرف نمودم. اول اندرون منزل کرده بودم. بعد نخواستم منزل حاجی سرورخان آمدم. شاه از بی راهه عصر وارد شدند. مغرب مرا احضار فرمودند. تا ساعت سه بودم. دوسه روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. باران شدید می‌بارید.

سه‌شنبه ۵ ـ شاه سوار شدند. بواسطهٔ رعد و برق وتگرگ زود مراجعت کردند. من اول صبح دیدن امین‌السلطان رفتم. بعد منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. بکمزهم با من است. عصر مثل بلای ناگهانی میرزا عیسی‌خان گروسی وارد شد. مقارن مغرب شاه پشت بام آمدند. قدری منزل من را تماشا فرمودند. بعد ملیجك اول و دوم [را] برداشته با مردمك و زردك وغیره رو به‌کوه و هامون پیاده نهادند. شبانه مراجعت بعمارت فرمودند. مرا احضار فرمودند. سه ساعت تمام به خواندن روزنامه و غیره واداشتند. از دربخانه منزل امین‌السلطان رفتم. بعد منزل خود آمدم.

چهارشنبه ۶ ـ صبح اخبار سواری دادند. من بواسطهٔ انقلاب هوا ناهار منزل صرف نمودم. شاه هم بعد از ناهار سوار شدند. دوساعت بعد بواسطهٔ تگرگ مراجعت فرمودند. آب رودخانه بقدری زیاد شده‌که عبور غیرممکن است. درخانه رفتم. ساعت سه و نیم مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه۷ ـ صبح‌که منزل امین‌السلطان رفتم خوابیده بود. اطاق تلگراف‌خانه رفتم. شاهزادهٔ تلگرافچی تلگراف حکیم‌الممالك راکه دیروز بشاه عرض‌کرده به من نمود. بعد ازاظهار تشکر از سلامتی مزاج امین اقدس‌گله از طرف طلوزان ودیکسون کرده بودکه چرا شاه دراین سفر بآنها اظهار مرحمتی نفرموده‌اند. شاه هم بخط خودشان عذرخواهی فرمودند. سبحان‌الله از پدر سوختگی حکیم‌الممالك! بعد سر ناهار حاضر شدند. تاریخ سلطنت اسکندر دوم عرض شد. شاه مصمم سواری بودند. من منزل آمدم. ملیجك دوم را منزل آوردم. چند عدد دوهزاری‌پیشکش شد. عصر باز احضارم‌کردند. شب باز تاریخ اسکندر خواندم.

جمعه ۸ ـ امروز شهر آمدیم. پناه برخدا ازاین سفرکه چه بسیار بدگذشت! مادامی‌که امین‌اقدس دردچشم دارد حکیم‌الممالك و ایرانیها و دیکسون بتحریك انگلیسها این ضعیفه را بحالت ناخوش دارندکه خودشان راهی به حرم داشته باشند. باز ازاین سفرهای پرزحمت داریم خلاصه صبح الحمدلله آفتاب بود. با بکمز بعجله طرف شهر آمدیم. در دهنهٔ رودخانه به‌درشکهٔ عملهٔ خلوت نشسته سرخه حصار به درشکهٔ خودم‌که حاضر بود نشسته سه ونیم از دسته‌گذشته وارد خانه شدم. شاه هم ناهار را سرخه‌حصار میل فرمودند. عصرانه را دوشان‌تپه خوردند. عصر شهر آمدم. هوا باوجودی‌که سی‌وپنج روز از عید میگذرد باز خیلی سرد است.

شنبه ۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. چند جلدکتاب ترجمه و غیره بود به حضور شاه بردم. مستحسن آمد. سر ناهار بودم. خاطر همایون در نهایت تغیر بود. ملك‌الاطباء و غیره میگفتند چشم امین‌اقدس بکلی نابینا شده است. بیچاره‌را دستی‌کورکردند. رمد مختصری را ازبس‌که این طبیب [۴۰۱] وآن طبیب‌کردند کور شد.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز نمك صرف نمودم‌که ان‌شاءالله مقدمهٔ آب کاسنی باشد. تمام روز منزل بودم. عصر فراش خلوتی به عیادتم شاه فرستاده بودند شام بیرون میل میفرمایند. فرموده

۱ـ اصل: حوار، منظور «آوار» است.

بودند اگر حالت دارم حاضر شوم. چون حالتی نبود نرفتم.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز شاه سوار شدند. من صبح اول خانهٔ ایلچی ینگه‌دنیا رفتم‌که اسبابش را حراج‌میکند، ازآنجادیدن مادام پیلو که فرنگ میرود. بعد درب اندرون رفتم. کالسکهٔ شاه را حاضرکردم. حکیم‌الممالك را دیدم با درشکهٔ طلوزان و دیکسون هم درکالسکهٔ دیگرنشسته تشریف آوردندکه اندرون خدمت امین‌اقدس بروند. علی‌خان خواجه مادر ولیعهد پیش من بود. میگفت‌کار. . . بالاگرفته با امین‌اقدس معاشقه میکند و لاس میزند، نه معالجه. شاید هم راست بگوید! چراکه این پدر سوخته نامحرم‌ترین مردم است. خلاصه شاه سوار شدند. من هم در رکاب بودم. سلطنت‌آباد رفتم. شاه خیلی ازباغ جدید تمجید فرمودند. ازسایر باغات هم‌همینطور. بعد ناهار میل فرمودند. باکمال عجله سوار شدند. تمام باغات را پا زدند. همانطور سواره از سلطنت‌آباد کامرانیه رفتند. نماز خواندند. عصرانه صرف فرمودند. بلافاصله سوار شدند قصر قاجار آمدند، از آنجا عشرت‌آباد، ازآنجا لاله‌زار. همراه بودم. همه را تمجید فرمودند و بمن فرمودندکه فردا ایلچی آلمان حامل نامهٔ امپراطور است، تو باید حاضر باشی. خیلی تعجب کردم چطور شده تا بحال سواد خطابهٔ اورا به من ندادند. خلاصه شب را باکمال خستگی‌ترتیب خطبهٔ شاه‌را درجواب ایلچی دادم وحفظ نمودم. دیشب به‌گوهرشاد خانم همشیرهٔ عیال من خداوند پسری‌کرامت فرمود. بجهت اهل خانه مژده آوردند.

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح خیلی زود بیرون رفتم. نمیدانستم امروز به سرم چه خواهد آمد. خدا را با خود یادکردم و توکل باو نمودم. دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. بعد لباس پوشیدم حاضر پذیرائی ایلچی شده شش بغروب مانده ایلچی وارد شد. خطبه‌ای درکمال فصاحت بفرانسه خواند و من ترجمه نمودم. بعد جواب همایون را بفرانسه باوگفتم. الحمدلله مجلس بخوبی ختم شد. حالا تفصیل خودرا میگویم. رسم است سواد خطبهٔ ایلچی را دو روز قبل باید بفرستندکه شخص دست و پای خودرا جمع‌کند و خطبه را حفظ‌کند. وزیر خارجه با میرزا رضاخان پسر گرانمایه عمداً نفرستاده بودندکه اسباب خجلت من بشود. با وجودی‌که امروز صبح هم به‌وزیر نوشتم و سه روز بودکه از سفارت‌آلمان سواد خطبه را فرستاده بودند جواب داده بود، به میرزا رضاخان‌گفته بودند بفرستد، چطور نفرستاده است. خلاصه نیم ساعت به وقت مانده سوادخطبه در پاکت ممهور رسید. من‌هم عمداً سرپاکت را باز نکردم. بعد ازختم سلام همانطور پاکت سر به مهر را خدمت شاه دادم‌که معلوم شود غرض وزیر خارجه و هنر ترجمهٔ من! بعد همانطور سر به‌مهر برای وزیرخارجه فرستادند. عصر وزیر به‌ترضیه‌آمده‌بود. من اندرون بودم وارد نشده بود. پیغام داده بودهروقت مجال داریداطلاع بدهید تابیایم. عصرهم شاه میدان‌مشق تشریف‌بردند. شب را باکمال خستگی بسر بردم.

چهارشنبه ۱۳ ـ عید مولود حضرت علی علیه‌السلام روحی و جسمی فداه است. صبح وزیر خارجه دیدن من آمده بود. بعد دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. در بین راه صدای شلیك توپ شنیدم. تعجب‌کردم‌که هنوز سلام منعقد نشده چطور توپ انداختند. وارد خانه شدم[۴۰۲] یك ساعت بعد باز صدای توپ شنیده‌شد. باز تعجب‌کردم. عصر شنیدم‌که قبل از سلام شیپورکشیده بودند سرباز حاضر شود، به سلام بیاید. توپچی بخیال اینکه شیپور شلیك است توپ انداخته بود. بعد معلوم شده بود اشتباه شده دیگر نینداخته بود. دوباره وقت سلام باز شلیك‌کرده بودند.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح خیلی زود بیرون رفتم. میرزا فروغی آمد. کتابچه‌ای که بوزیرخارجه دیشب مسوده کرده بودم دادم نوشت. بعد سوار شده دربخانه رفتم. قریب دوساعت دم اندرون منتظر شدم. چند خانه شاگرد دیدم که لباسهای مخصوص بجهت آنها دوخته بودند بجهت جاروب‌کشی‌که البته هرلباسی پانزده تومان تمام شده بود. مکنت ایران همینطور تلف میشود و آخرسال دویست‌هزار تومان برات در دست مردم میماند! شاه بیرون تشریف آوردند، سوار شدند، سلطنت‌آباد تشریف بردند. امین‌همایون که با من درشکه نشسته بود میگفت دیروز دو

سگ بزرگ روی تخت مرمر خوابیده بودند! شاه فرستاد زدند بیرون کردند. این دلیل برنظم کار فراش‌باشی‌است که تخت مرمر و دیوان‌خانه سپردهٔ اوست. خلاصه شاه سلطنت‌آباد رسیدند. قدری سواره گردش کردند. ایلخانی هم بود. بعد سرقنات ناهار میل فرمودند. بلافاصله سوار شدند به چال‌هرز که دهی است متعلق به کشیك‌چی‌باشی تشریف بردند. پنج دقیقه آنجا ماندند داودیه رفتند. نیم ساعت آنجا توقف فرمودند. عبوراً از عشرت‌آباد گذشتند. شهر آمدند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. بواسطهٔ خستگی من نرفتم.

جمعه ۱۵ ـ صبح دربخانه رفته خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز امین‌اقدس و ملیجك مهمان امین‌حضور بودند. قریب دوهزار تومان خرج کردند. ششصد تومان نقد و شال و جواهر به امین‌اقدس و ملیجك پیشکش داده بودند. عصرهم شاه سوار شدند به جیرونك تشریف بردند. من‌هم یك ساعت‌ونیم بغروب‌مانده خانهٔ سلطان‌محمدمیرزا رفتم. اهل‌خانه هم آنجا بودند. شب آنجا شام خوردیم. بعد باخانم درشکه نشسته خانه آمدیم. امروز دربخانهٔ ما که تعزیه میخواندند دیوار خراب شده بود، یك‌نفر پیرمرد زیردیوار مانده مرد و دوسه‌نفر دیگر که بودند جان به‌سلامت بردند.

شنبه ۱۶ ـ صبح دارالترجمه، ازآنجا دربخانه، بعداز ناهار شاه معاودت بخانه نمودم. عصر پسر حاجی‌محمدکریم‌خان دیدن آمد. غروب خانهٔ وزیرامورخارجه رفتم. بعداز یك‌ساعت مراجعت بخانه نمودم. من‌العجایبات اینکه چند روز قبل امین‌السلطنه بشاه عرض‌کرده بود من کنز مخفی وگنج نهانی برای شما دارم. تا زنده هستم قدرت گفتن ندارم. در وصیت‌نامهٔ خودکه درکفن من است نوشته گذاشته‌ام. وقتی مردم بخوانید. شاه فرموده بودند چقدر است، ده‌هزار تومان میشود؟ عرض‌کرده بود خیر، از یك کرور زیادتر است. شاه هرچه اصرارکرده بود نگفته بود. آنچه ما حدس زدیم باید اموال مرحوم امین‌السلطان مخفی تقسیم شده باشد یا به زن امین‌السلطنه که دختر مرحوم امین‌السلطان است طوری‌که منتظربود ارثیه نرسیده است، جای مهری بجهت اظهار عداوت خودگذاشته است‌که هروقت کار امین‌السلطان حالیه را بد دید اظهار مطلب‌کند. یاأینکه مبلغ‌گزافی باو رسیده‌که قوهٔ خصم او را درخود نمی‌بیند، میخواهد اگر بروزکند چنین نمایدکه اشاره در سابق‌کرده است. تدابیر عوام وحشی ایران مشابه حیل ببر و پلنگ سبع است. دختر ادیب‌الملك که زن مجول‌خان است در این هفته دختری وضع‌حمل نموده است.

[۴۰۳] **یکشنبه ۱۷** ـ صبح دربخانه رفتم. معلوم شد دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. طلوزان هم بجهت وداع اندرون رفته بود. خدمت شاه عرض‌کرده بودکه بعداز من حکیم‌الممالك نایب من است. تمام تفتین میانهٔ من و طلوزان را این .... جهود بجهت همین‌کرد. خدا فرصت تلافی بدهد.

دوشنبه ۱۸ ـ شاه بجهت توقف چند شبه تشریف‌فرمای عشرت‌آباد میشوند. صبح دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر عشرت‌آباد آمدند. من‌صبح خانهٔ آقازاده بازدید رفتم. حاجی‌محمدخان ناظر شکوه‌السلطنه والدهٔ ولیعهدهم آنجا بود. خیلی صحبت شد. بعد خانه آمدم. ناهارخورده خوابیدم. عصر عشرت‌آباد رفتم. هنگام ورود شاه جلورفتم. اظهار لطفی فرمودند. شب را منزل خود که بطرف قصر قاجار چادر زده‌ام با بکمز و سیدکاتب بودم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح دربخانه‌که عشرت‌آباد باشد رفتم. مدتی منزل امین‌السلطان بودم. بعد خدمت شاه رسیدم. صدراعظم و نایب‌السلطنه حضور آمدندکه بودجهٔ وزارت جنگ را بخوانند. من منزل آمدم. اهل خانه نوشته بودندکه نیم‌تاج‌خانم دختر مرحوم میرزا نبی‌خان همشیرهٔ مرحوم میرزاحسین‌خان صدراعظم‌که زن حسام‌الملك حاکم‌کرمانشاه است دیروز عصر در وضع‌حمل فوت شد. ازکرمانشاهان تلگراف زده بودند. خلاصه شب‌هم عملهٔ طرب حضور شاه بودند. انیس‌الدوله قهر است، از شهر نیامده. امین‌اقدس و جمعی ازحرم هستند. شب بکمز نزد من‌بود.

چهارشنبه ۲۰ ـ امروز شاه یوسف‌آباد تشریف بردند. خیلی دیر سوار شدند. خلق‌مبارك خوش نبود. در یوسف‌آباد قدری تاریخ فردریك برایشان خواندم. بعادت معهود یك‌جا توقف

نفرمودند. همه را درحرکت بودند. عصر مراجعت به عشرت‌آباد شد. میرزامحمودخان شب منزل من بود.

پنجشنبه ۲۱ ــ شاه شهرتشریف‌آوردند. وزراء را دیدند. دوباره عصر مراجعت به‌عشرت‌آباد شد. من صبح زود با مهمانهای دیشب شهر آمدم. دارالترجمه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. ندانستم باز چرا خاطرهمایون کسل است. شب هم در عشرت‌آباد بیرون شام میل فرمودند. در سرشام بودم. بعداز شام شهر آمدم. مابین روس و انگلیس مصالحه شده است.

جمعه ۲۲ ــ شاه یوسف‌آباد تشریف بردند. شنیدم باز ملالت خاطرداشتند. بعد ازناهار امین‌حضور و غیره گنجفه‌بازی‌کردند. بعد سوار شده ونك تشریف بردند، ازآنجا داودیه، ازآنجا باغ مخبرالدوله. بعد قصر فیروزه و عصر عشرت‌آباد مراجعت فرمودند. من هم در صبح شهرحمام رفتم. از حاجی علاءالملك بواسطهٔ فوت نیم‌تاج‌خانم دیدن‌کردم. خانه آمدم. عصر عشرت‌آباد رفتم. شاه هنگام مراجعت از دم‌چادر من‌گذشت. لابد شدم پیشکش بدهم. پول نداشتم. یك دستگاه اسباب شرب بلور قرمز خیلی ممتاز پنجاه تومان خریده بودم، فرستادم از شهرآوردند حرمخانه فرستادم. شب‌هم در حضور همایون «بقال‌بازی» درآورده بودند. چادر من بکمز بود وبس. امروز نایب‌السلطنه اسبی برای من فرستاده بود.

شنبه ۲۳ ــ امروز شاه قصر قاجار تشریف بردند. غیراز صدراعظم همه وزراء بودند. ملیجك راهم آورده بودند. بواسطهٔ بودن وزرا ناهاری به‌او دادند و عشرت‌آباد فرستادند. من‌هم بعداز ناهار شاه چادر خودم رفتم. عصرکه شاه مراجعت فرمودند فراشی به احضارم آمد دربخانه رفتم. اول منزل امین‌السلطان رفتم. معلوم شد شاه از ملیجك قهرکرده‌اند اندرون تشریف بردند. باین جهت که عریضه‌ای از آقاعبدالله خواجهٔ مخصوص ملیجك‌که شال خواسته بود آورده بودکه شاه دستخط کنند. [۴۰۴] شاه قبول نفرمودند. ملیجك هم گفته بود .... پدر .... بنویس! غیرت سلطنت بجوش آمده فرمودندکه خواجه و للهٔ ملیجك را چوب بزنند. اما فی‌الفور از تقصیرشان گذشته بود. هردو مقصر را یك‌ساعت بعد شادان و خندان دیدم. خلاصه مغرب بیرون تشریف آوردند. شب را بخواندن تاریخ فردریك گذشت. خسته وکسل چادر آمدم.

یکشنبه ۲۴ ــ صبح در رکاب همایون قصر فیروزه رفتم. راه دوری طی‌کردم. شاه ناهار میل فرمودند. باز خلق مبارك خوب نبود. ظاهراً از طرف خراسان باشد و از مصالحهٔ روس و انگلیس واتمام‌عمل مسئلهٔ افغانستان چندان دلخوش‌نیستند. لیکن خبط است. چراکه مجادلهٔ‌آنها اسباب زحمت بلکه تمامی ایران‌بود. خلاصه بعدازناهارساعتی‌آسوده نشسته،گاهی‌اطاق،گاهی زیر طاق، گاهی کنار باغچه؛ گاهی دم یونجه‌ها بسربردند. ریش تراشیدند. فی‌الفور سوار شدند سرقنات آقادائی‌که جای‌گرم‌کثیفی بود آفتاب‌گردان زدند. در زمین ناهموار خوابیدند. عصر دوشان‌تپه آمدند. ملیجك آنجا بود. قدری بازی‌کردند. نازش فرمودند. یك ساعت از شب‌رفته عشرت‌آباد رسیدند. امروز میفرمودند دیشب خوابی دیدم‌که در میان باطلاقی‌گیرکرده‌ام و اسب متصل فرو میرود. از چهارطرف دریا و آب است. با زحمت زیاد ازآب و باطلاق بیرون آمدم. بعد بکسی کاغذ نوشتم که به‌کوری چشم دشمنها به همت مرتضی علی علیه‌السلام از لای ولجن و باطلاق بیرون آمدم.

دوشنبه ۲۵ ــ امروز شاه تشریف آوردند. ظاهراً باز وزیر خارجه با سفارت انگلیس بعضی گفتگوها داشتند. عصرهم مستشار آلمان‌که این روزها میرود شرفیاب شده و انگشتر الماس هم به او مرحمت شد. مشیرالدوله از وزارت عدلیه معزول شد. عزالدوله برادر شاه وزیر عدلیه شد. عزل مشیرالدوله بواسطهٔ استعفای خود بود، اما نصب عزالدوله معلوم نشد بواسطهٔ چه بود. یا استخاره بود یا استشاره یا رشوه. خلاصه من دربخانه رفتم. عصر دیدنی از سفارت اطریش‌کردم که موقتاً میرود. خانه آمدم. یك قالی‌کردستان هم بجهت زنش تعارف دادم. شب امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا منزل من بود. تحقیقات اسباب عکس سفری میکردم.

سه‌شنبه ۲۶ ــ باز شاه سوار شدند سلطنت‌آباد تشریف بردند. ناهاری بعجله صرف‌کردند.

بعد تلگرافی به ظل‌السلطان کردند که در میزان هذه‌السنه سفر فارس خواهند کرد. می‌فرمودند تا کی شخص باید یك صورت و یك ریش را ملاحظه کند. از دیدن صورت مردم طهران ـ برویم شیرازجهنم تازه‌ای مشاهده کنیم و رفع دلتنگی نمائیم. خلاصه بعد از این تلگراف مشغول‌خواندن نوشتجات خراسان شدند. بعد دوفرسخ پیاده راه‌رفتند. نزدیك مغرب به‌عشرت‌آبادمراجعت کردند. انیس‌الدوله هم که قهر بود از شهر آمده است. خانم عیال مراهم آورده بود.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح که منزل امین‌السلطان رفتم جمعی آنجا بودند، من‌جمله جهانسوزمیرزای امیرتومان که آمده بود وداع کند تبریز برود. و اللهیارخان آجودانباشی که همراه او آمده [و] قوام‌الدوله که شاه خواسته بود همه‌آنجا بودند. بعداز یك ساعت میرزاعیسی‌خان گروسی هم آمد و سی‌تومان گدائی کرد. بعد به‌اتفاق امیرزاده سلطان‌ابراهیم‌میرزا و ناظم‌خلوت درشکه نشسته دوشان‌تپه رفتیم. جمعیت زیاد از عملهٔ خلوت بودند. شاه نـاهـار صرف فرمودند. بعد با سراج‌الملك آدم ظل‌السلطان خلوت فرمودند. ریش تراشیدند. کاغذ زیاد خواندند. آنوقت چندنفر ازاهل خلوت‌را احضار فرموده درحضور تخته نرد بازی کردند. [۴۰۵] عصرقدری درباغ گردش فرمودند. به‌عمارت‌بالارفتند. دور[بین] بیندازند. من در درشکهٔ سلطان‌ابراهیم‌میرزا نشسته عشرت‌آباد آمدیم. شب هم عملهٔ طرب حضور همایون بودند.

پنجشنبه ۲۸ ـ دیشب نصف‌شب چادر بکمز دزد رفته بود. دوسه‌پارچه اسباب او را برده و آفتاب‌گردان مراهم که سلطان ابراهیم‌میرزا خوابیده بود دزد زده لباس او و راهم با مبلغی تنخواه که در جیب او بود برده‌اند. صبح شاه شهر تشریف بردند. تغیرخاطر داشتند. ایلچی‌ینگی‌دنیا بعداز ناهار حضور آمدند. مرخص شدند به مملکت خود رفتند. سرناهار فرمودند میخواهم باغ فردوس را بیست هـزار تومـان بخرم. من عرض‌کردم که شاه مرحوم در قصر محمدیه نزدیك باغ فردوس مرحوم شد، من دلم بدآمد. شما آنجا را ابتیاع نفرمائید. عجب این حرف مؤثر شد. فی‌الفور بهم خورد. عصر به عشرت‌آباد، مراجعت شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت سه حضور بودم. بعد بچادر خودم آمدم. نوشتم اهل خانه از حرمخانه شهر برود.

جمعه ۲۹ ـ ناهار را عشرت‌آباد میل فرمودند. بعد از ناهار درباغ مخبرالدوله مهمان بودند. شهر تشریف بردند. عصرانه و چای در باغ مخبرالدوله صرف فرمودند. لاله‌زار تشریف بردند. دوباره عشرت‌آباد معاودت فرمودند. من صبح شهر آمدم. حمام رفتم. با بارون نورمان کار زیاد کردم. ناهار خورده خوابیدم. عصر شیخ‌اسدالله‌کورقاری که در حرم خانهٔ محترمه است دیدن آمده بود. یك عبای ماهوت گرفت و رفت. شب هم امیرزاده سلطان محمدمیرزا مهمان من بود. شهر ماندم، عشرت‌آباد نرفتم. الحمدلله خوش گذشت.

شنبه غرهٔ شعبان ـ صبح زود عشرت‌آباد رفتم. وزیر خارجه و امین‌لشکر خدمت شاه بودند. بعد شاه سوار شدند مستقیماً صاحبقرانیه رفتند. ناهارمیل فرمودند خوابیدند. من حسن‌آباد رفتم. سرایدار پدرسوخته آنجا را خراب کرده و پول‌هم گرفته هنوز نساخته. خیلی اوقاتم تلخ شد. مجدداً صاحبقرانیه‌آمدم. شاه بیدار شدند. قدری گردش کردند. بعد سلطنت‌آباد تشریف بردند... از آنجا عشرت‌آباد آمدند. فـرمودنـد شب بیرون شام میل میفرمایند. بعد موقوف شد. امشب میرزا محمودخان منزل من بود.

یکشنبه ۲ ـ شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصرهم قورخانه تشریف‌بردند. ازآنجا مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند. من صبح‌خانهٔ محمدحسن‌خان نواب‌شیرازی منشی سابق سفارت انگلیس که حالا هردوچشمش کور [است] و پایش نقرس دارد، علیل وزمین‌گیر است، رفتم. پسری دارد محمدعلی‌نام، بسیار ملیح اما برای رنـدان هنوزکوچك است. تازه پیشخدمت کرده است او را. به من سپرد که توجـه از او درخلوت نمایم. خیلـی دلم سوخت بحـال این بیچاره. این مرد باغیرت خوبی بود. زنش‌که دختر دلشاد ... خانم عمه شاه است[1].... تازمانی‌که

۱ـ چند کلمه حذف شد.

شوهرش چشم روشن و دل چون گلشن داشت بااو صدق وصفا بود[۱].... خلاصه توی دالان اندرون آمد. سفارش نوردیدهٔ خود را به‌من نمود. خانه آمدم. عصرعشرت‌آباد رفتم. معلوم شد شاه بیرون شام میل میفرمایند. روزنامهٔ «شرف» این ماه‌که چهار صورت دارد یکی از حسنعلی‌خان امیرنظام و دیگری ازمیرزامحمودخان و دیگر برج طغرل است بحالت خراب، چهارمی باز برج طغرل است که تعمیر نموده و ساخته‌اند. خانه‌که بودم هردو ورق را جوف‌هم‌گذاشتم، وقتی عشرت‌آباد آمدم حضور شاه بردم. عرض‌کردم تفصیل‌برج طغرل‌هم درروزنامه نوشته شده. هرچه‌گردیدند،ندیدند. معلوم شد [۴۰۶] در درشکه افتاده. عرض‌کردم معاینه دفتر حسن صباح وعمل خواجه نظام‌الملك شده است. شاه خیلی خندیدند. فرستادند ورق دیگر آوردند. سرشام شاه بودم. بعداز شام بشهر مراجعت نمودم. یك توپ زری هم شاه بجهت اهل خانه مرحمت فرمودند.

دوشنبه ۳ ــ شاه مهمان نظام‌الملك بودند. از صبح الی عصر نظامیه تشریف داشتند. شب عشرت‌آباد مراجعت فرمودند. من همه روز را خانه بودم. صبح ملیجك اول دیدن من آمده بود. خطبهٔ غرای مفصلی برای او خواندم‌که برضد حکیم‌الممالك و ناظم خلوت اقدام نکند.

سه‌شنبه ۴ ــ شاه تشریف‌فرمای شهر شدند. ناهار میل فرمودند. عصر قورخانه تشریف بردند. سرناهار به من فرمودند شام بیرون صرف خواهند فرمود حاضر باشم. عصر به عشرت‌آباد مراجعت فرمودند. شب‌که عشرت‌آباد رفتم از مچول‌خان و غیره شنیدم‌که شخصی در دکان بقالی نزدیك درب حرمخانه بعضی اشیاء هجو و عبارات نامربوط برضد بندگان همایون و خادمان حرم جلالت و ملیجك جسارت‌کرده نوشته چسبانده بود. مرتکبین‌که سه چهارنفر بودند‌گرفتار شدند. بعضی محبوس، بعضی مهار شده درکوچه‌ها گرداندند. کار بقاعده همین بود که شد.

چهارشنبه ۵ ــ شاه شهر تشریف‌آوردند. سرناهار بودم. بعد خانه‌آمدم. عصر به‌عشرت‌آباد مراجعت شد. امروز وقت مغرب درب‌اندرون هنگامه‌ای شده بود. دونفر توپچی مست‌کرده‌بودند. زن آبرومندی را تعاقب نموده ضعیفهٔ بیچاره پناه به دهلیز حرمسرا برده بود. توپچی‌ها باز میخواستند که او را بکشند. سرباز و قراول ابداً اعتنا نکرده نزدیك نمی‌روند. عملهٔ درب‌اندرون اجماع می‌کنند، اما از ترس قمهٔ دست توپچی نزدیك نمیروند. بعد سیدمحسن نقیب‌السادات روضه‌خوان عبور میکرد با چندنفر سادات توپچی‌ها را گرفته و به‌آغاباشی سپرده بود.

پنجشنبه ۶ ــ شاه دولت‌آباد تشریف بردند. وزیرخارجه، قوام‌الدوله، نایب‌السلطنه، امین‌الدوله احضار شده بودند. ناهار آنجا صرف شد. بعد از ناهار حضرت عبدالعظیم رفتند. از آنجا نجف‌آباد، عصر به عشرت‌آباد مراجعت شد. من قصه‌ای به فرانسه ترجمه میکنم برای روزنامهٔ فرانسه. خیلی کارکردم. امروز شاه تفصیل دیروز توپچی‌ها را شنیده بود. اللهوردی‌خان توپچی‌باشی و شجاع‌السلطنه رئیس قراولان را خواسته فحش زیاد داده بودند. ناظم‌خلوت مأمور شده بود که توپچی‌ها را بقدری بزنند که زیر تازیانه بمیرند.

جمعه ۷ ــ امروز شاه ناهار عشرت‌آباد میل فرمودند. عصر باغ اسب‌دوانی با حرم رفتند. عصر مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند. شب بیرون شام خوردند. می‌فرمودند امروز خر سوار شده بودند و جمعیت زیاد از زنها و خواجه‌ها و غلام‌بچه‌ها دور خر راگرفته بودند و خیلی مضحك بود و چون اسب سوار عادت به خرسواری ندارد نزدیك بود زمین بخورند. واقعاً محل تعجب بود. اما گاهی برای مشغولیات ضرر ندارد. در سرشام حکیم‌الممالك فضول باز مژده دادکه چشم امین‌اقدس خوب شده دیگر هیچ عیب ندارد.

شنبه ۸ ــ شاه سوار شدند طرف دارآباد رفتند. ناهار دارآباد میل‌فرمودند. عصرانه اقدسیه بعد سواره سلطنت‌آباد، ازآنجا قصر قاجار، ازآنجا عشرت‌آباد تشریف آوردند. من امروز خیلی خسته شدم، از بس‌که خبر نوشتم و ترجمه‌کردم. سراج‌الملك هم صبح آمده بود. عصر خدمت

۱ــ چندکلمه حذف شد.

شاه رسیدم که از دم چادر عبور فرمودند.

یکشنبه ۹ ـ شاه شهر تشریف بردند. ناهار شهر میل فرمودند. عصر مراجعت عشرت‌آباد فرمودند. من بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز من با بار وبنه شهر آمدم.

[۴۰۷] **دوشنبه ۱۰** ـ امروز شاه ازعشرت‌آباد باحرم مراجعت بشهر می‌فرمایند. امین‌اقدس اندرون مهمان ملیجك اول است به علی‌آباد ده تیول امین‌اقدس که سپردهٔ ملیجك است. امشب شاه مردانه شام میل فرمودند. مردانه قصرفیروزه می‌روند. فردا شهر تشریف می‌آورند. من صبح عشرت‌آباد رفتم. مرخصی حاصل کردم که شهر بیایم عصر قصر فیروزه بروم. شاه عمارت فوقانی دوشان‌تپه تشریف بردند. ناهار میل فرمودند و خوابیده بودند. عصر درباغ تفریح فرمودند و تحسینات نموده بودند. سواره قصر فیروزه تشریف بردند. من‌هم یك ساعت بغروب مانده از حوالی دوشان‌تپه گذشته که قصر فیروزه بروم. واقعاً بهشت برین است. مقارن ورود من به قصر فیروزه شاه هم وارد شدند. جمعی از اطفال که حالا وزیر و امیر هستند بودند. با امین‌السلطان صحبت میفرمودند که ازفلان آب باید چه‌طور خیابان در دوشان‌تپه بسازی و درفلان نهر بیندازی. خیلی فرمایشات دادند. من که باغ دستم بود و دوازده سال است هزارباغ وخیابان و عمارت ساخته و کاشته‌ام آنجا ایستاده بودم. ابداً حرفی به‌من نزدند. مگر درآخرسری بطرف من مایل فرمودند که باید درخت زیاد داریم و بفروشیم. از همان درختها باید کاشت. من‌هم سری تکان دادم. حالت تغیر مرا که دیدند خواستند اظهارلطفی فرمایند. فرمودند شهر رفته بودی جماع کنی؟ عرض کردم خیر! بیست‌وسه روز است نرفته بودم، رفتم که سری بخانه و زندگی خودم بکشم. بعد باز بااطفال راه افتادند. قدری گردش کرده از غرش رعد و اشعهٔ برق مخوف شده بعمارت آمدند که یك مرتبه هنگامهٔ غریبی برخاست. آسمان معرکه کرد که در عمر خود اینطور هوا و طوفان ندیده بودم. عصر به شب مبدل شده شام صرف فرمودند. هوا آرام گرفت. من در سرشام روزنامه عرض کردم. بعداز شام مراجعت بشهر کردم. در بین راه وسط قصر فیروزه و دوشان‌تپه رودخانهٔ عظیمی در جریان دیدم. معلوم شد هنگامه‌ای است. سواری از شهر می‌آمد گفت ازکجا میروید. سیل دوشان‌تپه را خراب کرده و راه مسدود است. توکل بخدا کرده آمدیم. نزدیك دوشان‌تپه صدای آب شنیده شد که متصل نهرهای آب‌رو به باغ در جریان بود. تا زیرکوه به رودخانهٔ عظیمی برخوردیم که همان رودخانهٔ دوشان‌تپه را خراب کرده بود وسردرطرف شمال باغ واغلب دیوارهای شمالی و غربی را ویـران ساخته. ازآنجا عبور کـرده در بین راه تا قراولخانهٔ وسط دوشان‌تپه متصل بسیل و سیلاب برخوردیم. گاهی سواره، گاهی پیاده، گاهی باکالسکه عبور کردیم. ساعت چهار وارد خانه شدم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح زود برخاسته طرف دوشان‌تپه رفتم. وارد باغ که شدم واقعاً دلم سوخت. خیلی پریشان شدم. در این باغ زحمت کشیده بودم، اگرچه شاه دماغم را میسوزاند. اما نمك‌خوارگی مقتضی براین بود که باز دلم بسوزد. نه باغ مانده نه هیچ! ده‌هزار تومان مخارج دارد تا بصورت اول بشود. قناتها همه خوابیده، درختها را آب از ریشه کنده، باغ پراز شن شده. خلاصه تا بصورت اول بشود طول دارد. ازآنجا قصر فیروزه رفتم. امین‌السلطان را دیـدم کـه معمارباشی و مقنی‌باشی را شب احضار کرده بود برای همین کار. آن غلام که دیشب در بین راه بمن گفت قصر فیروزه[۱] بود امین‌همایون را شاه فرستاده بود تحقیق کند. آمده بود و ماجرا را به عرض رسانده بود. امین‌السلطان با معمارباشی و مقنی‌باشی طرف دوشان‌تپه حرکت کردند. من‌هم آنجا ماندم. ملیجك کوچك را از شهر احضار کرده بودند که اول صبح چشمشان باو بیفتد. ملیجك پیدا شد. شاه را بیدار کرد، بعداز رفتن ملیجك ماها رفتیم تفصیل دوشان‌تپه را عرض کردیم وگفتم بفرمائید یك فوج [۴۰۸] سرباز با بیل وکلنگ حاضر شوند، و الا دیگر چاره نیست. سیف‌الملك مأمور شد فوج راه بیندازد. شاه‌هم سوارشدند. سرراه وارد دوشان‌تپه شدند.

۱ـ اینجا یك کلمه خوانده نمی‌شود.

زیادمتألم گردیدند. بازخطاب به‌امین‌السلطان کردند که چنین کن‌وچنان کن. من‌در آن گوشه‌ها ایستاده بودم. ورود بباغ‌هم ماری قوی‌که دیشب سیلاب آورده بود بیرون آمد کشتند. رویهمرفته خیلی بشاه بدگذشت. متفکر و حیران سلیمانیه ده عضدالملك آمدند. ناهار میل فرمودند. من دیدم خیلـی خیالشان پریشان است. عرض‌کـردم مگر نمیدانید دلیل خوشبختی این است‌که شخص بهرچه علاقه دارد در دنیا برای رفع بلا به او صدمه میرسد. الحمدلله که چنین شد و رفع بلای بزرگی از وجود مبارك کرد. مانعی ندارد. امین‌السلطان‌هم گفت خزانهٔ دولت را بار میکنم. افواج قشون هم حاضر است. از مرد و مرکب مضایقه نخواهم کرد. من‌هم حاضرم مثل فعله کار میکنم. درست میشود. قدری از تغیر فرونشستند. روزنامه خواندند. بعداز ناهار بلافاصله بطرف شهر آمدند. مردم میگویند چون قلب شاه بد شده باین‌جهت این صدمات وارد می‌آید.

چهارشنبه ۱۲ ــ امروز موافق قرارداد دیروز باید باامین‌السلطان که مهمان من میشد ناهار دوشان‌تپه برویم. قرار کار داده شهر مراجعت نمائیم. صبح خیلی دیر راه افتادیم. امین‌السلطان بنابود اینجا بیاید به‌اتفاق برویم. نیامد، حمام رفته بود. سه از دسته گذشته به‌اتفاق میرزامحمود خان دوشان‌تپه رفتیم. در بین راه وزیرنظام را دیدم‌که مراجعت میکرد. معلوم شد فوج ملایر را برده و رسانده مراجعت میکرد. وارد دوشان‌تپه که شدیم هنگامهٔ غریبی بود. البته دوهزار نفر عمله و سرباز و باغبان مشغول کار بودند. نزدیك درب باغ امین‌السلطان و ملیجك اول را دیدم که در یك کالسکه نشسته می‌آمدند. خلاصه امین‌السلطان به‌اتفاق گاستگرخان سرسیل‌برگردان رفت. من و جمعی آنجا ماندیم. حالت من جور غریبی بود. باغ در دست من ولی هیچ‌کار نداشتم! تمام کار را امین‌السلطان فرمایش میداد. هرچه تصور کردم من چه کاره‌ام نفهمیدم! ملیجك‌هم هر ساعت بمن شماتت میکرد که عمارت سرخه‌حصار سوخت مردم خندیدند، اینجا را سیل خراب کرد. آخر گفتم میرزامحمدخان راه بخاری عمارت سرخه‌حصار را بد ساخته بود سوخت. من‌که راه سیل را نساخته بودم‌که سیل آمد و باغ را خراب‌کـرد. بقدری اوقاتم تلخ بود‌کـه مافوق نداشت. گمان نمیکنم کسی در دنیا بقدر امروز من صدمه خورده باشد. دختر من اگر زنده بود دوسال از امین‌السلطان کوچکتر بود. سبحان‌الله از این حضرت همایون‌که چندین باغ و خیابان و عمارت بجهت او ساختم باز قدرمرا ندانست. خلاصه نمیدانستم با اعداء بستیزم یا با اوداء بیاویزم. ناهار‌که من تدارك دیده بودم آوردند صرف شد. چند قابلمهٔ کوفتی‌هم از امین‌السلطان بود‌که از شهر آورده بودند. مجدالدوله هم رسید. شاه فرستاده بود برای تفتیش. من از شدت غصه اطاق دیگر رفتم خوابیدم. عصر عزت‌الدوله با اولادش آمده بودند. شب راهم مجبوراً دوشان‌تپه ماندم. عبادتی به‌اجبار [و] ترك عادتی به اختیار شد. شام را با امین‌السلطان صرف نمودم. جمعی ازمعمار و نجار و صراف بودند. صحبتهای مشهدی‌گری و بی معنی‌گـری در میان بود. اطاق اندرونی دوشان‌تپه رفتم خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳ ــ صبح از خواب برخاستم. بانهایت افسردگی‌خاطر پائین رفتم. امین‌السلطان را دیـدم سلام‌کـردم. در این بین کدخدای یکی از دهـات امین‌السلطان پیدا شد که برای امین‌حضرت برادرش بارخانه برده بود. یك‌بار دیدم این وزیر دربار، این جوان صاحب چهل‌وپنج کار دیوانه‌وار ازجا جست گریبان آن بی‌سامان را گرفت، زمینش زد، بروی سینه‌اش نشست، [۴۵۹] مشتی‌چند بکله‌اش زد، بعد آردلها را طلبید، هزارگاو سر به او زد تا بیچاره کدخدا بخدا رسید غش‌کرد. آنوقت ولش‌کرد. بعد جهانشاه‌خان سرتیپ سوارهٔ افشار خمسه‌که ابوابجمع اوست رسید. به این‌طور بااوسخن راند: زن قحبهٔ پدرسوخته، اسبت خوب، آلاقیاسش (؟) نقره ساخته‌ای بسیار خوب، خراسان خدمت‌کرده‌ای آفرین، اما بی‌خود در تهران معطلی چرا! و با نایب‌السلطنهٔ مادر قحبه‌که فلان تو بفلان زن او، فلان زن او بفلان زن تو، فضلهٔ تو بکلهٔ پدر او، و فضلهٔ اوبکلهٔ پدر تـو! مراوده میکنی؟ زن هردو را گائیدم، ای خدا! ای داد! ای فـریاد! نایب‌السلطنهٔ مادر قحبه از من چه میخواهد، حالا بتو میگویم راهت را بکش برو، و الا زنت را به خر میکشم. امین‌لشکر و میرزا نصرالله برادر وزیر و جمعی از ممیز و معمار و نجار که بودند

بخود لرزیدیم، چراکه کسی‌که بزن شاه و پسر شاه و خود شاه به‌این وضوح فحش بدهد از ما نخواهدگذشت. من بگوشهٔ باغ فرارکردم. قصهٔ فرانسه خواندم. وقت ناهار احضار شدم. در خوان نعمت امین‌السلطان تغذیه نمودم. شب‌هم در خدمتشان مثل شب قبل گذشت. سبحان‌الله از این حالت من‌که در عمرم ندیدم.

جمعه ۱۴ ـ شاه سلطنت‌آباد میرفت. من‌هم شب اجازه از امین‌السلطان خواستم صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. شاه آمدند. تفصیل دوشان‌تپه را پرسیدند. از خدمات امین‌السلطان شرحی بیان شد. ناهار خورده خوابیدند. من‌هم دوسه روزنامه خواندم. عصر مراجعت به شهر شد. صبح افواج خمسه و سوارهٔ خمسه [را] که به خراسان میروند دم عشرت‌آباد سان دیدند. خلاصه عصر وارد خانه شده. الحمدلله به نماز و دعای نیمهٔ شعبان نایل شدم.

شنبه ۱۵ ـ صبح دربخانه رفتم. مصمم شدم‌که عمل خلعت‌بهای فارس خود راکه چندماه است امین‌السلطان مرا معطل‌کرده تمام‌کنم. از امثال امین‌السلطان و غیره همان‌قدر فایده دارند که ضررشان به‌آدم نرسد. از خیرشان‌گذشتیم. در این مدت‌که از امین‌السلطان خواسته بودم دستخطی از شاه بگیرد همه را امروزفردا میکرد. خودم دستخطی نوشتم. شاه بیرون تشریف آوردند. ملیجك همراه بود. خواسته بود آلوچه‌بخورد لله مانع شده بود. گریه‌کرد. خلق‌همایون تنگ شده. ماهم بقول عوام ماستها را کیسه‌کردیم. الحمدلله سرناهار خیال آسوده شد. بعداز نـاهـار دستخط را دادم شاه صحه‌گذاشت. بعد یك اشرفی‌هم به امین‌حضور دادم. تعلیقه‌ای از صدراعظم صادر کرد. خانه آمدم. دستخط را پیش سراج‌الملك فرستادم. خوابیدم. عصر دوشان‌تپه رفته مراجعت نمودم.

یکشنبه ۱۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. این روزها خوشحالی وبدحالی بسته به ملاجکه است. خیلی متغیر بودند. معلوم شد امین‌اقدس به شاه عرض‌کرده بود چشم من‌کور است. حکیمهای فرنگی مرا معالجه‌کردند بدتر شدم. به ایرانیها رجوع‌کنید. شاه باین واسطه متغیر بوده است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. روزنامه خواندم. بعد از ناهار خانه آمـدم خوابیدم. عصر خیلی‌چیز نوشتم و ترجمه‌کردم.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح‌که رفتم هنوز امین‌السلطان خواب بود. بیدار شدند. جمعیت زیاد از عملهٔ خلوت و غیره بودند. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. بنای تمجید را از امین‌السلطان‌گذاشتند. بعد روبه ماها که عبارت از ممیز و بنا و باغبان و غیره بودیم‌کردندکه اینهاهم خیلی زحمت‌کشیدند. بعد بالای‌کوه رفتند. مرا باخودشان بردند. بعداز ناهار من بلافاصله شهر آمدم. عمداً این‌کار راکردم. شاه تا عصر دوشان‌تپه مانده عصر مراجعت بشهر فرمودند. از باغ لاله‌زار گذشتند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. قدری‌کار داشته صورت دادم. بعدخدمت شاه رسیدم. [۴۱۰] بعداز ناهار خانه آمدم. عصر مشیرالدوله آمد. خیلی نشست. شب بنابود شاه بیرون شام میل فرمایند. ساعت سه فراش آمدکه فردا صبح بسیار زود حاضر باشید دربخانه.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح زود منزل حاجی سرورخان خواجه رفتم. گفت بروید دیوانخانه. با میرزافروغی رفتم دیوانخانه. روی نیمکت نشسته درباب حساب دارالطباعه حرف میزدیم. هیچ‌انتظار شاه را نداشتیم، چراکه خیلی زود بود. ناگاه دیدم از پشت‌کسی‌گوشم را میکشد. خواستم فحش بدهم خوب شد نگاه‌کردم. دیدم شاه است. برخاستم شکرکردم‌که حرف متفرقه نمیزدم. بعد مرا گوشه‌ای برد[ند]. بعضی فرمایشات و پیغامات به ایلچی آلمان دادند. ظاهراً حاجی‌محسن‌خان معین‌الملك به بعضی ملاحظات نمیخواهند پذیرائی‌کند. آلمانها عذر آوردندکه امپراطور ناخوش است. شاه از این فقره متغیر شده بود. من رفتم محمودیه ابلاغ فرمایش شاه را نموده جواب مساعدگرفته مراجعت نمودم. خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصرخانهٔ مسیو ریشارد رفتم. چند جلدکتاب خریدم. مغرب خدمت شاه رفتم. دیوانخانه زنانه بود. مرا طلبیدند. در حالتی‌که اغلب زنها از دور پیدا بودند. جواب عرض‌کرده خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح به عادت معهود دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. میرزا احمد منشی‌باشی ولیعهد که مقصر دولت شده بود و شاه چه بدها از او میگفت. دوسال قبل بواسطهٔ وصلت با قوام‌الدوله ملقب به مشیرالسلطنه گردید و یك سال قبل بجهت ممیزی گیلان رفته بود شصت هزارتومان به خرج گیلان افزود حکمران گیلان شد که فی‌الواقع از ادارهٔ نایب‌السلطنه خارج شد. خلاصه امروز شاه از وضع دادن پول خزانه شکایت میکرد که چرا برات تجارتی داده میشود. من عصر دیدن حاجی‌محمدرحیم‌خان آقازاده رفتم. شب‌هم دربخانه خدمت شاه بودم. ساعت چهار خانه مراجعت نمودم.

جمعه ۲۱ ـ امروز بنابود شاه سوار شوند موقوف شد. من هیچ دربخانه نرفتم. خانه ناهار خورده خوابیدم. عصر دوشان‌تپه دیدن امین‌السلطان رفتم. کارش تمام شده بود. امشب شهر آمد. باتفاق درشکهٔ او نشسته تا دربخانه من مرا رساند. خیلی شکایت از تغیرات دیروز شاه داشت که درباب خزانه فرموده بودند. سبحان‌الله! این چه بدبختی است دولت راگرفته. امین‌السلطان‌هم بااین شئونات ناراضی، من‌هم ناراضی، پسرش‌هم ناراضی، فلان فعله‌هم شاکی! خدا عاقبت امور را اصلاح کند. عصر شاه خانهٔ سیف‌الملك رفته بود، باین‌جهت که شمس‌الدوله زن شاه که خواهر آقاوجیه سیف‌الملك و دختر عضدالدوله است خانهٔ برادر دیدن پدرش رفته بود. امین‌اقدس راهم محض تملق شاه دعوت کرده بودند. شاه هم عصر آنجا رفته بود. پولی و شالی و اسبی پیشکش گرفت. عصرهم عشرت‌آباد رفته مراجعت فرمودند. امشب شرف‌السلطنه دختر رکن‌الدوله برادر شاه را به عین‌الملك پسر عزت‌الدوله خواهر شاه دادند. عروسی او بود.

شنبه ۲۲ ـ صبح حمام رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز سرایدارباشی سنگی نشان شاه داده بود که سربازی این سنگ را پیداکرده به زرگری داده بود که این سنگ نقره است. نایب‌السلطنه احضار شد. امین‌السلطان وغیره آمدند. هنگامه‌ای برخاست. شاه که ماشاءالله خیلی زود ازجا درمیروند، وعدهٔ هزار کرور منفعت بخودشان میدهند. عاقبت معلوم خواهد شد که این معدن‌هم از معدهٔ سرایدارباشی خالی‌تر خواهد بود. خلاصه من خانه آمدم. عصر شاه مدرسهٔ نظامی که نایب‌السلطنه ساخته است در جنب اطاق نظام است تشریف برده بودند.

[۴۱۱] **یکشنبه ۲۳** ـ امروز شاه سرخه‌حصار تشریف بردند که شب مردانه آنجا باشند. من چون شب میرفتم روز نرفتم. صبح دیدن حجة‌الاسلام تبریز رفتم. خانه نبود. بعد خواستم حاجی‌میرزا ابوطالب مجتهد خمسه را دیدن کنم. حمام رفته بود. خانهٔ امین‌لشکر رفتم. قدری صحبت نموده خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. سه ساعت بغروب‌مانده با بکمز درشکه نشسته رفتیم. نزدیك سرخه‌حصار سیل زیادی می‌آمد. نزدیك بود ما را بغلطاند. هرطور بود بمنزل رسیدم. خدمت شاه رفتم. از زن‌گرفتن علاءالدوله صحبت بود که برسر دختر عضدالملك زن تازه گرفته. گاهی شوخی می‌کردند، گاهی بد میفرمودند. بعد به امین‌حضور فرمودند توهم زن بگیر! عرض کرد از مادر سرهنگ یعنی زنش میترسد، مگر یك‌طور، همان قسم که شاه مرحوم از کنیزان خودشان یعنی از صیغه‌های خود بنوکرهایش میبخشید شماهم یکی بمن ببخشید، باخواجه او را بفرستید وارد خانهٔ من‌کنند. آنوقت دیگر زنم جرأت حرف‌زدن نخواهد داشت. این حرف چندسال قبل پیش شاه خیلی ناگوار بود. اگر کسی چنین حرفی میزد یقین بمرگ خود میکرد، اما حالا ابداً مؤثر نشد. بخنده گذشت. قدری‌هم با من اظهار تلطف فرمودند. بعد من از مرتبهٔ بالای عمارت که ناتمام و غیرمفروش بود پائین‌آمدم. در ایوان طرف مغرب با امین‌السلطان نشستم. مچول‌خان و غیره بودند. این جوان زیبا یعنی وزیر دربار اعظم و غیره وغیره هفتاد خیار خورد! بعد دوساعت با مچول‌خان کشتی‌گرفت و هم‌دیگر را کتك زدند. دور عمارت مثل اطفال ده‌ساله می‌دویدند. تعجب از رجال این دولت نمودم. خلاصه سرشام شاه احضار شدم. چهارساعت تمام تاریخ فردریك خواندم. عجب اینکه در سال متجاوز از چهارصد تومان خرج میکنم و از این قبیل کتابها که سراپا تنبه است می‌آورم برای شاه میخوانم هیچ ملتفت نیستند. بعداز مدتی که از کتاب خواندن خلاص شدم ساعت چهار خسته و مانده چادر خود آمدم. شام صرف نموده خوابیدم.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح به اتفاق امین‌السلطان در حالی‌که درشکهٔ خودم حاضر بود بکالسکهٔ دیوانی نشسته ناظم‌خلوت هم بود دوشان‌تپه آمدیم. امین‌السلطان سیل برگردان و بنائی و غیره راگردش نمود. بعد دم‌باغ جلوس فرمودند. امین‌الدوله تشریف آوردند. قدری غمزات بروز دادند و مثل من تملقات به امین‌السلطان کردند. ناهار امین‌السلطان را خوردند. شاه تشریف آورد. قبل از وقت ملیجك باشاطر و فراش سوار وغلام آمده بود. اول ورود با ملیجك معاشقه فرمودند. ناهار صرف شد. من‌هم خودی به شاه نشان داده شهر آمدم. امین‌همایون سربازی راکه نقره به زرگر فروخته بود پیداکرده مژده آورده بود. اگرچه خود امین‌همایون و امین‌السلطان میگفتند که این سنگ معدن نیست این سرباز قراول ضرابخانه است از نخالهٔ کوره‌که نقره آب میکنند قدری داخل به زغال شده، این سرباز دزدیده به زرگر فروخته است. اما شاه اصراری دارندکه مافوق ندارد.

سه‌شنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار مرخصی از شاه‌گرفتم‌که فردا شمرانات بروم. بعد از ناهار خانه آمدم. ناهار با امین‌السلطان صرف نمودم، یعنی چلوکباب بازارگردن من‌گذاشت. یك تومان دادم خریدم باهم خوردیم.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح به اتفاق میرزا احمدخان مترجم درشکه نشسته صاحبقرانیه رفتم. هیچ‌کار بنائی تمام نبود. از آنجا حسن‌آباد آمدم. من بیچاره مبلغی پول دادم. هنوز حسن‌آباد هم حاضر نیست. ازآنجا تجریش کـه مهمان بکمز بودیم رفتم. کتابچی مباشرگمرك آذربایجان، شارل تلگرافچی فرنگی بازنش‌هم آنجا بودند. بسیار زن‌کثیف بدی بود. ناهار خوبی صرف شد. خواستم [۴۱۲] بخوابم خوابم نبرد. وزیرمختار آلمان کـاغـذی نوشته بودکـه برای‌گفتگوی مسافرت معین‌الملك به برلن‌که آن روز محمودیه آمده بودی روز جمعه شهر خواهم آمد. یك ساعت بظهرمانده با تو ملاقات میکنم. من‌هم عصر باتفاق میرزا احمدخان بشهر مراجعت نموده راپرت خود را بشاه عرض‌کردم. کاغذ وزیرمختار راهم در جوف عریضهٔ خود فرستادم. جواب هم بدستخط همایون رسید. امشب شاه بیرون شام خورده بودند و نجم‌الملك منجم‌باشی را احضار فرموده‌که ستاره‌های آسمان را نشانش بدهد.

پنجشنبه ۲۷ ـ شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. سرراه دوسه فوج هم سان دیدند. من صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. دوساعت باهم تنها نشستیم. یك‌صد خیار خورد! تعجب‌کردم. بعد باتفاق در کالسکهٔ او نشسته عشرت‌آباد آمدیم. خدمت شاه رسیدیم. فرمودند وزرای انگلیس عوض شدند. دستهٔ شوری به ریاست سالسبوری وزیر شدند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز شنیدم حکیم دیکسون و حکیم‌الممالك را منع‌کردندکه دیگر بمعالجهٔ امین‌اقدس نروند. میرزا ابوالقاسم نائینی طبیب و میرزا محمدحسین‌کحال عراقی بمعالجه مأمور شدند. برشاه حرامزادگی آنها باید معلوم شده باشد.

جمعه ۲۸ ـ صبح خانهٔ قوام‌الدوله که نقرس دارد عیادت رفتم. از آنجا دیدنی از میرزا احمد مشیرالسلطنه نمودم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. شاه فرمودند امیر افغانستان را به تحریك انگلیس‌ها کشته‌اند. اما هنوز معلوم نیست. بعداز نـاهـار خانه آمدم. عصر خانهٔ میرزا محمودخان رفتم. امین‌الدوله و مجول‌خان هم آنجا بودند.

شنبه ۲۹ ـ صبح حمام رفتم. بجهت تدارکات شمران و بعضی کارهای شخصی و استقراض تنخواه و غیره خانه ماندم. خیلی کار کردم. امشب‌هم شاه بیرون شام خوردند. احضارم فرمودند نرفتم. عصرهم شاه سربازخانهٔ نایب‌السلطنه رفته بود.

یکشنبه سلخ ـ صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. قدری خوابیدم. عصر بعضی‌کارها داشته صورت دادم. دوبه‌غروب‌مانده تنها درشکه نشسته شمران یعنی حسن‌آباد آمدم که ییلاق آمده باشم. شب را از تنهائی کسل بودم.

دوشنبه غرهٔ رمضان ـ الحمدلله ماه شعبان تمام شد. به من چه ماه بدی‌گذشت. رمضان است و مبارك است. صبح سوار شده طرف صاحبقرانیه رفتم. امروز شاه از شهر ییلاق تشریف

می‌آورند. ناهار اقدسیه صرف کردند. در آفتاب گرم آنجا رفتم. تشریف آوردند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد شاه مشغول خوابیدن و خواندن کاغذهای کیف شدند. من پنج بغروب‌مانده حسن‌آباد آمدم. باز شب تنها بودم.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم. شاه اندرون تشریف داشتند. در این‌بین حاجی‌محسن‌خان معین‌الملك که امروز یا فردا میرود به برلن موقتاً و به سفارت اسلامبول دائماً آمد. در این مدت توقف او اسبابی فراهم آمد که رنجش مختصر سابق به عداوت منجر شد. با وجود این رسم ادب را ترك نکرده سلامی باو کردم. او رفت منزل امین‌السلطان. بعد شاه بیرون تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدم. جلال‌الملك از اصفهان مراجعت کرده میگفت ظل‌السلطان اردوی نظامی غریبی زده بود. هزارتومان‌هم باو خلعت‌بها داده بود. خلاصه شاه که بیرون تشریف آوردند بمن فرمودند که درخدمت شاه باحاجی‌حسینعلی برویم تیرهای اطاق امین‌اقدس را ملاحظه کنیم [۴۱۳] که عیب نکـرده باشد. در این‌بین معین‌الملك احضار شد. خلوت کرد. حتی عذر امین‌السلطان [را] هم بیك بهانه‌ای خواستند. بعد سرنـاهـار تشریف‌آوردند. به امین‌السلطان فرمودند که باحاجی‌حسین‌علی برود اندرون تیرها را ملاحظه کند. درسرناهار ملیجك اول نفس‌زنان رسید. عرض کرد هرچه گردیدیم نبود. شاه فرمودند از الماسهای بزرگ آویز که دیروز میان کیسه ریخته‌ام و جیبم گذاشتم بیست دانه بود، یکی گم‌شده. اقدسیه وقتی خواستم بخوابم شمردم درست بود. بعد کیسه را زیرسر گذاشتم خوابیدم. مردك پسر سیدابوالقاسم دائی ملیجك کوچك که حالا پیشخدمت و هم‌قطار بنده است شاه را میمالیده است و او تنها آنجا بوده است. چون دائی ملیجك بود همین‌قدر به امین‌السلطان فرمودند استنطاق کن. گذشت. بعد سیاههٔ جواهراتی که نزد امین‌اقدس است خواستند. بیست دانه را نوزده دانه کردند. باین سهلی از میان رفت. اما تفصیل این آویزها این است. این الماسها که بطور بلریان[1] و هریك کمتر از صد قیراط وزن ندارند متعلق بجقه‌ای بود که امپراطور نیکلا بعداز فتح ایران در واقع و فتح آسیا درمعنی چنانچه نتیجه همان غلبه برایران است که حالا ترکستان و افغانستان و غیره را متصرف است تا هند را هم بگیرد که در معنی چنانچه تمام شاهزاده‌ها اولاد فتحعلیشاه و پیرمردهای ایرانی میگفتند در تواریخ هم اشاره شده است که عباس‌میرزای نایب‌السلطنه محض اینکه سلطنت به تقویت روس بخودش و اولادش برسد و عداوت شخصی کـه با حسین‌خـان سردار ایروانی داشت این جنگ را سبب شد و این‌شکست را اسباب [و] نه کرور نقد که معادل پانزده کرور پول حالا باشد به روسها نعل‌بها داده شد و چندین شهر و چندین مملکت رفت، درحقیقت این جقه را امپراطور نیکلا تاج‌بخشی کرد، برای عباس‌میرزا فرستاد در سنهٔ[2] هجری. بعد از دوسال محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه و ظل‌السلطان مرحوم برادرهای بطنی نایب‌السلطنه و فرمانفرمای فارس و محمدقلی میرزا حاکم مازندران و غیره و غیره از اولاد فتحعلیشاه که باین تفصیل اطلاع داشتند و هرچه پدر بزرگوار خود را خواستند ملتفت کنند عمداً یا سهواً اعتنائی نکرد حضرات شاهزاده میان خود قراردادند که جقه را بدزدند. محمدتقی‌میرزا یکی از دزدهای معروف بختیاری را که درحوزهٔ حکومت او بود تطمیع کرد به تبریز فرستاد. دزد بی‌پیر دوسال آنجا بود. از صندوقخانه و غیره مطلع شد. شبی خود را به حرمخانه انداخت. میان چناری پنهان شد. شب دیگر پائین آمد و به صندوقخانه که اندرون سپردهٔ مادر محمدشاه بود رفت جقه را برداشت و بروجرد برد. این خبر شایع شد. نایب‌السلطنه ابـداً شکایت نکـرد. بلکه حکایت هم نفرمود. محمدشاه در جلوس بسلطنت متجاوز از کرور جواهرات و مکنت شاهزاده‌های اعمام خود را و زوجات جد خود را بآنها بخشید، مکرر از محمدتقی‌میرزا این جقه را مطالبه کرد و از تاج‌الدوله زوجهٔ فتحعلیشاه یك توت زمرد گرفت والسلام و ابداً این جقه را بسرخود استوار نکرد. ناصرالدین‌شاه در بدو سلطنت خود تاج را از خزانه بیرون‌آورد و اغلب‌اوقات بسرمبارك میزد که فی‌الواقع این جقه تاج رسمی ایران

۱ـ یعنی برلیان ۲ـ سنه در اصل نسخه نیست

بود. چنانچه در دوسفر فرنگ‌هم که رفته بودند همین تاج را بسرزده بودند و اغلب تصاویر و عکس‌ها با همین تاج است. چند روز قبل موزه تشریف برده بودند. تاج را دیده بیرون آوردند. الماس برلیان بزرگی وسط داشت انگشتر کردند و آویزها را جدا کرده در جیب مبارك ریختند که بازی کنند و باقی جقه را به ملیجك دوم اعطا فرمودند. این الماس مفقود یکی ازآن آویزها بود که لامحاله سه‌هزارتومان [۴۱۴] ارزش دارد. من این‌تفصیل جقه را ازمرحوم اعتضادالسلطنه پسر فتحعلیشاه و غیره مکرر شنیده‌ام که نوشتم. والله‌اعلم. خلاصه مخبرالدوله وزیر علوم و غیره احضار شد. این وزیر علوم صرف غیور است. از حرکاتش معلوم است. ناظم مدرسه محمدحسین خان را حضور آورده بود که بفرستند معدن نقره را پیدا کند. این معدن نقره تفصیلی پیدا کرده. خود وزیر علوم میگوید نقره بسیارکم دارد، اگر در یك‌من نیم مثقال نقره داشته باشد. و سرباز گفته بود پدرم بزاز بود. زنی این سنگ را باو داده دو ذرع چیت خواسته بود نداد. ضعیفه هم سنگ را انداخته و رفته بود. وقت آمدن تهران برداشتم آمدم دوسه قران فروختم به زرگر. خلاصه تابحال آنچه گفته‌اند همه دروغ شد. عصر شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند.

چهارشنبه ۳ ـ صبح دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. به بکمز فرمودند که اگر روزه بخوری واجب‌القتلی. چراکه مسلمان شدی. حالا اگر عبادت نکنی کافر خواهی بود. بی‌خود از دهانم بیرون رفت عرض کردم هرکس روزه بخورد واجب‌القتل است. در حالتی‌که خود شاه هم روزه میخورد. انشاءالله شاه ملتفت نشدند. بعداز ناهار شاه حسن‌آباد آمدم. شب باز تنها بودم.

پنجشنبه ۴ ـ امروز شاه سوار شدند کنار رودخانهٔ جاجرود به لشکرك رفتند. سه فرسخ رفتن وبرگشتن است. من نرفتم. تمام روز را حسن‌آباد ماندم. باورن نرمان آمد. کار زیاد کردم. عصر ملاموسی از شهر آمد. شب تنها نبودم.

جمعه ۵ ـ صبح باتفاق بکمز دربخانه رفتم. امروز حاجی‌محسن‌خان که سرداری ترمهٔ شمسهٔ مرصع خلعت گرفته با وزیرخارجه آمد که مرخص شود. قبل‌ازناهارکه شاه اصلاح‌لحیه میفرمودند من روزنامه میخواندم. بی‌مقدمه فرمودند که این‌کحال تازه چشم امین‌اقدس را خوب کرد. برپدر فرنگیها لعنت که بیچاره را کور کردند و مزاجش را علیل. من عرض کردم حضرات توکیل (؟) میکردند نه معالجه. اگر بدست آنها مانده بود تابحال مرده بود. شاه هم تصدیق مرا فرمودند. بعداز ناهار شاه حسن‌آباد آمدند. دیشب وقت توپ سحر زن نایب‌السلطنه پسر زائید. بعدازشش دختر این اول پسر اوست.

شنبه ۶ ـ صبح در خانه رفتم. سرناهار یك‌مرتبه سرشاه گیج رفت. خیلی وحشت کردند. خدا حفظ کند که تمام از اثر شراب شیراز و جماع و سواریهای بیمعنی است. خداوند انشاءالله وجود مبارك را حفظ کند که در این سن افراط در همه‌چیز بد است. بخصوص این سه‌چیز. آخر قرار شد روز دوشنبه زلو بیندازند. من بعدازظهر مرخص شده حسن‌آباد آمدم. امروز وقت مغرب اهل خانه از شهر آمدند. رفع تنهائی شد.

یکشنبه ۷ ـ امروز شاه سیاچال میروند. دیروز بمن فرمودند حاضر باشم. صبح سوارشدم رفتم. در بین راه به ولی‌خان سرتیپ برخوردم. نزدیك قله بموکب شاه رسیدم. دربین راه وسط دره چند درخت بید داشت، عبدالحسین‌خان پسر سردار ملقب به فخرالملك چادر زده بود. شاه فرستادند تحقیق کردند. ابوالحسن‌خان پسرخالهٔ فخرالملك رفت. آمدگفت دوسال است این بیدها را خریده، هرسال تابستان اینجا می‌آید و ...[۱] شراب خورده و مست بود. خلاصه شاه به‌اصرار روزهٔ مرا خوراندند. تا عصر دوسه روزنامه خوانده شد. مغرب مراجعت نمودم.

[۴۱۵] **دوشنبه ۸** ـ صبح دربخانه رفتم. الحمدلله از بواسیر خون آمد. دیگر لازم نیست زلو بیندازند باوجود مأیوسی من از شاه باز وجود مبارك را ازهزارپدر ومادر زیادتر دوست دارم. بعداز ناهار شاه مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

۱ـ چند کلمه حذف شد.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار مراجعت نمودم. شب امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا حسن‌آباد بود.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح دربخانه رفتم. معلوم شد دیروز عصر شاه سلطنت‌آباد تشریف برده بودند. خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. فرمودند باشم. کتاب خواهند خواند. تاپنج بغروب‌مانده بودم. بعد امین‌السلطان اصرار کرد برویم سلطنت‌آباد کلاه‌فرنگی‌که کنت سه‌هزار تومان مقاطعه‌کرده بود تمام‌کرده است تحویل من بدهند. ازآنجائی‌که هیچ دلخوشی از باغات ندارم عذر آورده نرفتم. حسن‌آباد آمدم. امشب اسم‌گذاری پسر نایب‌السلطنه است. تمام مردم را دعوت‌کرده‌اند. اما اغلب نرفته بودند. نایب‌السلطنه دیروز منزل امین‌السلطان‌که دربخانه است رفته بود. امین‌السلطان را کامرانیه بـرده بود، اصلاح‌کـرده بودند. اسم پسر نایب‌السلطنه را فتحعلی‌خان گذاشتند. ساعت سه امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا از کامرانیه‌که موعود بود، مراجعت نمود حسن‌آباد آمد.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. معلوم شد شاه سوار شده‌اند. تعاقب موکب همایون راندم. راه را گـم‌کـردم. چهار فرسخ هوای‌گرم اطراف سوهانك گردش‌کردم. تا در جائی‌که موسوم به شاه‌پسند است و فعله‌پسندهم نیست به موکب اعلی رسیدم. این موضع را باین‌جهت شاه‌پسند میگویندکه درسال طاعونی فتحعلی‌شاه چهل‌روز اینجا مانده است. تا عصر چهار روزنامه خواندم. مغرب مراجعت شد. والده‌هم از شهر آمدند. باغ میرزا رفیع‌خان منزل‌کردند. خدمتشان رسیدم. امروز پیرمردی موسوم به محمدحسن‌بیك که اول غلام‌کشیك‌خانه بعد قاپوچی حرمخانه بود، اصلا عرب و ارمیائی (؟) از مهاجرین آقامحمدخانی است و حالا سوهانك سکنی دارد حضور آمد. سال جلوس فتحعلیشاه متولد شده نودوسه سال دارد. هیچیك از اعضای او بی‌قوت نیست. بی‌عینك قرآن میخواند. شاه بعداز التفاتهای زیاد پنج تومان باو انعام دادند. در دستگاه سلطنت پنج تومان نبود. از وقتی‌که صرف جیب جزء خزانه شده و به امین‌السلطان داده شد، بخصوص حالا که از طرف امین‌السلطان به آقاحسین‌علی رجوع شده خیلی مغشوش است. خلاصه مردکه را وعده دادندکه بیاید صاحبقرانیه بگیرد. اوهم رفت بشاه عرض‌کرد. شاه هم از جیب خودشان پانزده عدد دوهزاری باو دادند. این است نظم کار دولت! امروز اهل‌خانه اندرون نایب‌السلطنه دیدن رفته بودند. مادر نایب‌السلطنه گفته بود آغاحسن خواجهٔ من در مراجعت از کربلا دربین راه مرده است، حالا شاه پول او را از من میخواهد. دیروز ملیجك‌کوچك لباس نظامی پوشیده بود. حمایل امیرتومانی انداخته بود. شمشیر بسته، چند نشان زده بود. ورودکرد خدمت شاه. فرمودند ملیجك به ایلچی‌ها شبیه شده است! به ملیجك فرمودند تو را ایلچی میکنم. من عرض کـردم من‌هم مترجم او خواهم شد. شاه خیلـی از این حرف بدشان آمد. فهمیدند مقصود من تمسخر است. شب را با امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا گذرانده، فروغی قصیده‌ای در تاریخ تولد پسر نایب‌السلطنه گفته بود بجهت نایب‌السلطنه فرستادم. خیلی خوب‌گفته بود.

جمعه ۱۲ ـ صبح حمـام تجریش رفتم. بسیار کثیف بـود. از آنجا خـانـهٔ نورمان رفتم. [۴۱۶] فرستادم بکمزهم آمد. ازآنجا باتفاق بکمز مراجعت به حسن‌آباد نمودم. دربین راه بکمز را گفتم که سوار شود خانهٔ والده برود و او را دیدن‌کند. بیچاره پیاده شدکه به اسب خـود سوار شود اسب زمینش‌زد. خیلی اوقاتم تلخ شد. خلاصه منزل آمدیم. حساب میرزاعلی‌محمدخان را رسیدم. بعد با امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا اندرون رفتم. عصر عریضهٔ شکایت از معین‌الملك بشاه عرض‌کردم‌که از برای من نشان از عثمانی نیاورده است. شاه هم به وزیرخارجه دستخط فرموده بودندکه بسیار بد شده است این‌کار. برای فلان‌کس نشان بخواهید. مغرب پیاده خانهٔ والده رفتم. ازآنجا خانه آمدم. شب را با امیرزاده سربردم.

شنبه ۱۳ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. ملیجك اول مأمور شده بود در جای باصفائی آفتاب‌گردان بزندکه ناهار میل فرمایند. باوجود هزار عمارت باز طبیعت همایون مایل به چـادرنشینی است و بی‌پیر ملیجك هم نزدیك عمارت مخصوص خـودشان جای‌کثیفی

آفتاب‌گردان زده بود. شاه تشریف آوردند. اول قدری تغیر کردند. بعد من عرض کردم ملیجك چادر زده! فی‌الفور ساکت شدند. بنای تمجید را گذاشتند. عصر من منزل آمدم. نزدیك غروب جعفرآباد خانهٔ میرزا محمودخان رفتم. افطار آنجا صرف شد. باتفاق دزآشوب خانهٔ میرزا احمد خان آمدیم. ازآنجا من خانه آمدم. امروز صدراعظم و وزرا حضور آمده بودند. معین‌الملك هم امروز رفت.

یکشنبه ۱۴ ــ صبح صاحبقرانیه رفتم. دیشب ملیجك‌کوچك دلش دردگرفته بـود. طبیب حاضر نبود. شاه متغیر شده بودند. حکم شد تمام اطباء را حاضر کنند مؤاخذه شوند و کشیك قرار بدهند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد امین‌السلطان را هم ملاقات نمودم. شنیدم دزدی‌که امروز حرمخانه رفته بود دربِ‌اندرونیها گرفته بودند. دونفر بودند. هردو ترك رعیت روس، اما جزء قزاقهای ایران. معروف است. از عشرت‌آباد باردو هستند دزدی میکنند، شاید اسباب سلطان ابراهیم‌میرزا و بکمز را هم آنها برده بودند. بعدازظهر خانه آمدم عصر امیرزاده سلطان‌محمد شهر رفت. من‌هم از والده دیدن نموده خانه آمدم.

دوشنبه ۱۵ ــ دیشب شاه باحرم ازعصر الی‌چهار ازشب‌گذشته کامرانیه مهمان نایب‌السلطنه بود. صبح من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار شاه بنای درس فرانسه‌گذاشتند. مدتها بود ترك‌کرده بودند.

سه‌شنبه ۱۶ ــ امروز همه را خانه ماندم. خیلی‌چیز نوشتم. شاه سلطنت‌آباد تشریف برده بودند. شب خانم بی‌جهت بنای اوقات‌تلخی راگذاشت. بیرون رفتم خوابیدم.

چهارشنبه ۱۷ ــ صبح دربخانه خدمت شاه رفتم. عرض کـردم دیروز بواسطهٔ اسهالی کـه عارض شده بود روزه را خوردم. امروزهم روزه نیستم. همین حرف مرا گیرانداخت. فرمودند تا عصر باشم. الی سه بغروب‌مانده بزحمت بودم. امین‌السلطان و امین‌الدوله حضور بودند. بعد من با مچول‌خان حسن‌آباد آمدیم. بوآتال و زنش‌هم آمدند تا مغرب بودند.

پنجشنبه ۱۸ ــ صبح دربخانه رفتم. درس خواندند. من روزنامه خواندم. نمیدانم به‌چه‌ملاحظه شاه بمن فرمودند تو حقیقت عالم مملکت ما هستی. مثل الکساندر دوما و ویکتور هوگوی فرانسه هستی! خلاصه از خدمت شاه مرخص شده خانه می‌آمدم. در سرراه شخصی افتاده بود پایش سرطان داشت. خیلی دلم سوخت. پیاده شدم سرش را به دامان گرفتم. آبی به حلقش ریختم. بعد فرستادم او را به حسن‌آباد آوردند. بکمز را فرستادم آوردند. گفت من از معالجه عاجزم. باید ببرند مریضخانه پایش را ببرند. ابلاغی به وزیر علوم از قول شاه نوشتم که این بیچاره را صبح به شهر بفرستم شاید در مریضخانه معالجه شود. این‌قدر خیانت به دولت و نوشتن ابلاغ دروغ ضرر نداشت.

جمعه ۱۹ ــ امروز قدری کار داشتم درب خانه نرفتم. شنیدم شاه قرار داده است هر کس اضافه مواجب می‌خواهد سال اول تومانی هفت‌هزار به خود شاه پیشکش کند دیگر به احدی تعارف ندهد. شاه خودش محل او را معین‌کند. قرار تازه‌ای است هیچوقت سرنخواهدگرفت. افطار میرزامحمودخان و میرزا احمدخان منزل من بودند. بعداز افطارهم محمدحسین‌خان میرآخور توپخانه هم آمد.

شنبه ۲۰ ــ شاه شهر تشریف بردند. مـن‌هـم صبح زود تجریش رفته بکمز را برداشته عشرت‌آباد رفتم. الله‌یارخان آجودانباشی‌هم‌آنجا بود. اردوئی که زمستان استرآباد فرستاده بودند به [۴۱۷] سردارجان محمدخان سیف‌السلطنه دوسه‌روز قبل مراجعت‌کردند. امروز از سان شاه خواهندگذشت. تفصیل این‌مأموریت را تاامروز نمیدانستم. امروز شنیدم حبیب‌الله‌خان ساعدالدوله حاکم استرآباد از وحشت اینکه مبادا سلیمان‌خان صاحب‌اختیار که بجهت تعیین حدود روس و ایران به استرآباد میرفت آنجا مبادا حاکم شود بشاه عریضه عرض‌کرده که چون در سوابق ایام سلیمان‌خان حاکم استرآباد بوده ترکمان زیادی کشته احتمال داردکه حالا ترکمنها او را بکشند. شاه هم از وحشت این حرف دوفوج سرباز و پانصد سرباز فرستادند. چهل‌پنجاه هزار

تومان بیك حرف دروغ خرج شد. خلاصه شاه ناهار عشرتآباد میل فرمودند. بعد شهر تشریف آوردند. منهم خانهٔ خود رفتم. شیخجعفر شوشتری که از اعلم علمای این زمان است از نجف اشرف بقصد زیارت مشهد مقدس تهران آمده با شاه ملاقات نمود. عصر حسنآبادآمدند. بعادت هرسال امشب روضهخوانی شد و چهل درویش مهمان بودند.

یکشنبه ۲۱ ـ دیشب هیچ خوابم نبرد. صبحهم بد خوابیدم. دربخانه رفتم. شاه تنها دمدرب اندرون نشسته بود. مرا آنجا احضار فرمود. روزنامه خواندم. فرمودند باید زود لار برویم. همان ۲۴ خواهیم رفت. چون دیروز ۲۴ موقوف شده بود ۲۶ قرار شد برویم. بعد برخاستند اندرون تشریف بردند. پیغام دادند خیر همان ۲۶ باید رفت. دوباره بیرون آمدند ۲۴ شد. آخر باز به ۲۶ قرارگرفت و جهت این بود که ملیجك تب کرده است! تا بعداز ناهار خدمت شاه بودم. صورتی از ولیعهد داده بودم دارالطباعه چاپکرده بودند، از ترس اینکه مبادا برای شاه خیالی رو دهد بواسطهٔ کمال احتیاطی که من دارم وحشتکرده بودم یك قطعه ازآن تصویر را آینه و چهارچوبگرفته حضور بردم، عرضکردم من این فضولی راکردم و خیلیهم خوب ساخته است. فرمودند بسیار خوب است و خیلی هم شبیه است. الحمدلله بخیرگذشت. بردند بالاخانهگذاشتند. بعد حسنآباد آمدم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح دربخانه رفتم. بواسطهٔ ناخوشی ملیجك شاه مکدر بودند. شاه امروز خواست به مچولخان التفاتی بکند فحش پدر داد که هیچموقع نبود. بیچاره از من خیلی خجالت کشید. عصر شاه سلطنتآباد تشریف بردند. من حسنآباد آمدم.

سهشنبه ۲۳ ـ صبح بارون نرمان آمد. روزنامهٔ انگلیسی در دست داشتکه از ایران بد نوشته بودند. بفرانسه خواند. من ترجمه کردم. خیلی از وضع ترجمهٔ من تعجبکرد. بعد دربخانه رفتم. امینالدوله با شاه خلوتکرده بود. شاه اندرون رفتند. امینالدوله از این خلوت خیلی خوشحال بود. در سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ترجمهٔ صبح را پاکنویسکرده برای شاه فرستادم. امروز شنیدمکه چند روز قبل میرزا علیاکبر ملقب به معتمدالاطباء که اول بواسطهٔ ریختن جوهربلادن بچشم امیناقدس سبب کوری او شده بود بتوسط آغابهرام خواجه احوالپرسی کرده بود. امیناقدسهم خودش دم در آمده به قراول و فراشها گفته بود او را زدند بیرون کردند. این تفصیلکه بعرض شاه رسید بدشان آمد. اما بملاحظهٔ امیناقدس سکوت فرمودند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح دربخانه رفتم. دو روز است شاه بواسطهٔکسالت جزئی ملیجك دلتنگی کلی دارند. امینالدوله هم خیلی این روزها با شاه نزدیك است و مشغول خلوت و جلوت است. خود امینالدوله خوشحال بود. خلاصه باز شاه دم درباندرون تشریف داشتند. [۴۱۸] مرا خواستند. فرش انداختند. روزنامههای دیروز را که بسته و به ملیجك اول داده بودند طلب فرمودند که بخوانم. معلوم شد ملیجك روزنامهها را منزل خودش برده بود. ندانستم بچهجهت و بچهخیال و مقصودش چه بوده. خلاصه، بعداز اینجا بگرد آنجا بگرد آخر از منزل آوردند خوانده شد. سرناهارهم بودم. بعد امینالسلطان بانهایت غرور ورود فرمودند. ماها هرکدام بگوشهای رفتیم. من مراجعت به حسنآباد کردم.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز بواسطهٔ رفتن فردا خانه ماندم. صبح خوابیده بودم عبدالباقی مرا بیدار کردکه میرزا علیمحمدخان آدم مخصوصی فرستاده کاغذی نوشته، آدمش میگوید کار لازمی است او را بیدارکنید. خیلی وحشتکردمکه چهشده؟ کاغذ را نگاهکردم هیچ مطلبی نداشت. نوکرکاشی پدرسوخته بجهت اینکه زود مراجعت کند این حرف را زده بود. متغیر شدم. نوکر میرزا علیمحمدخان با عبدالباقی را هردو فلككردم. ده بیست چوب زدم. بعد بکمز آمد. عصر بارون نرمان و میرزامحمودخان و میرزا احمدخان آمدند. نشان ونوزواله[۱] با حمایل بسیار

۱ـ (= ونزوئلا)

قشنگی برای من آورده بودند. بارون نرمان میگفت سیدولی حروفچین فرانسه شورش کرده و گفته میروم دربخانهٔ بدرالسلطنه زن شاه که خواهر رضاعی اوست بست خواهم نشست. دیگر حروفچینی نمیکنم. فرستادم میرزا علی‌محمدخان را از شهر بیاورند اصلاح کند. امروز عصر شاه سلطنت‌آباد رفته بود. وزراء همه بودند. دیشب میان پلیس و قاطرچی‌ها منازعه شده بود. سرو دست زیادی شکسته شده.

جمعه ۲۶ ـ امروز لار میرویم. دیشب بواسطهٔ قهر سیدولی و بخیال اینکه دیگر احدی پیدا نخواهد شد و من لابد میشوم که باو تملق کنم تا صبح راحت نبودم. نه میخواستم تملق به سیدولی کرده باشم و نه مایل بودم که روزنامهٔ فرانسه که بااین همه زحمت ایجاد شده عاطل و باطل شود. بعداز تفکرات زیاد باز خیالم اینطور قرار گرفت که میرزا ابوتراب نقاش را بیاورم و او را متصدی این کار قرار بدهم. میرزا علی‌محمدخان را احضار کردم و قرار اجرای این کار را بااو دادم و از این بابت آسوده شدم. به تلافی بیخوابی دیشب خوابیدم. والده تشریف آوردند. بیدار شدم. اهل خانه هم بحوض خانه بیرون آمدند وداع کرده درشکه نشسته تا زیر سوهانك راندم. آنجا به مجدالملك برخوردم. بەاتفاق سوار شده راه افتادیم. از راه جدید که بسیار طولانی و بد است و به مهندسی سقاها ساخته شده عبور کردیم. مغرب وارد اردو که لتیان است شدیم. من بقدری خسته بودم که مافوق نداشت. چای صرف نموده فراشی دیدم. طرف منزل من می‌آمد، ببیند من وارد شدم یا نه؟ پرسیدم که تو را فرستاده؟ گفت آغامحمدخان خواجه از طرف شاه. خلاصه دیدم بهتر این است خودم جواب را برده باشم. سوار شدم طرف سراپرده رفتم. قرق بود. منزل امین‌السلطان رفتم. خواجه به احضار امین‌السلطان آمد. بعداز دوسه‌دقیقه مراهم احضار فرمودند. هنوز منزل سراپرده قرق بود. درکریاس سراپرده با امین‌السلطان خلوت فرمودند. من هم رفتم. احوالپرسی و اظهار تفقدی فرمودند. من مراجعت کردم. باز منزل امین‌السلطان آمدم. خودش هم آمد. معلوم شد که دلجوئی بواسطهٔ منازعهٔ پلیس و قاطرچی‌ها بوده که پریشب شهر را بهم زده بودند. بعداز قدری تملق منزل آمدم. شام خورده راحت نمودم.

شنبه ۲۷ ـ صبح سوار شدم. بواسطهٔ بدی راه باتفاق بکمز جلو آمدم. منزل امروز [۴۱۹] لواسان بزرگ است. در بین راه [زیر] سایهٔ درختی توقف کردم. شاه تشریف آوردند. در رکاب بودم. سه چهار روزنامه خوانده شد. الی عصر در ناهارگاه بودم. علاوه بربعضی خدمه و عمله‌جات خلوت [و] ملیجك فخرالدوله صبیهٔ شاه هم همراه است. آنجا شنیدم که فراشها و سقاها در اردو بهم ریخته‌اند سرو دست یکدیگر را شکسته‌اند. وارد اردو شدم. فراشی باحضارم آمد. دربخانه رفتم. شاه بیرون شام خوردند. ابوالقاسم‌خان نوهٔ وزیرخارجه دیده شد. شاه فرمودند مقدمات قانون را نوشتی؟ عرض کرد بلی. بعداز شام من مراجعت به منزل نمودم. امین‌السلطان بملاحظهٔ اینکه مبادا برای حاجب‌الدوله وهنی روی دهد و معزول شود آدم قابلی فراشباشی شود باو اعتنا نکند منازعهٔ فراشها و سقاها را زیرسبیلی درکرده بود، باوجودی که دست میرزا ابوالقاسم بنی‌عم او شکسته شده بود. خلاصه تفصیل قانون نوشتن ابوالقاسم‌خان از این قرار است. این جوان سی‌ساله اگر چهارپنج سال در لندن در وزارت و نظارت ملکم‌خان تحصیل کرده باشد و شاگرد عقاید ملکم است، ملکم آنچه راکه خود نتوانست اجرا نماید حالا غیرمستقیماً باوین واسطه اجراء میدارد، میخواهد قانون دولتی بنویسد و در ایران ایجاد نمایند. شاه‌هم ازآنجاکه تمام کارها را سهل گرفته است و ملتفت هیچ‌کار نیست بااین‌همه هوش و مشاعر شخص نمیتواند این قدرها فریب بخورد. برای گذراندن وقت و رضایت وزیرخارجه قبول کند. این ابوالقاسم سی‌ساله بعداز هزاروسیصد سال میخواهد قانون ابوالقاسم عربی (ص) مبعوث چهل ساله را بهم زند. ای شاه! ابوالقاسم همدانی ابوالقاسم هاشمی نمیشود. چنگیزخان کافر حربی رویهٔ محمدی را بەهم نزد. ای شاه این جوان همدانی است نه‌همه‌دانی! تو ناصرالدین شاه قاجاری و شاه شاهان نه علی عمران. خلاصه در باطن خیلی خندیدیم. بعداز شام منزل آمدم.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح خیال داشتم جلو بروم ازگردنهٔ بی‌بیر لواسان عبور کرده طرف جلگهٔ

لار، آنجا انتظار موکب همایون را داشته باشیم. عبوراً از جلوی منزل امین‌السلطان که گذشتم لابد پیاده شدم. آغامحمدخان خواجه مرا دید بشاه عرض کرد. بعد آمد که شاه فرموده در رکاب باش. لابد ماندم. در رکاب شاه سوار شدم. روزنامهٔ «دولتر» (؟) فرانسه [را] که طبع شده و از ایران بد نوشته خواندم. خیلی مؤثر شد. از سرقله عقب ماندم. با مجدالملك [در] جلگهٔ لار نزدیك سیاه‌چادر ایلات هداوند ناهاری خوردیم. دوغی صرف نموده از آنجا راه دور پیموده وارد منزل شدیم که چهل‌چشمه است. خیلی خسته بودم. اندکی خوابیدم. منزل من بامچولخان نزدیك است. ارتفاع لار از اینجا بسطح دریا دوهزاروپانصد ذرع است. عضدالملك و محقق هم وارد اردو شدند. شب دربخانه رفتم. شاه حواس[1] جمعی نداشتند. امروز عصر امین‌السلطنه حضور شاه بود. ملیجك دوم او را کره‌خر خطاب کرد و مکررهم گفت. شاه خندیدند. امین‌السلطان خجل شد.

دوشنبه ۲۹ ــ صبح در رکاب شاه سوار شدم به سیاه‌پلاس رفتم. ازآنجائی که طینت همایون به تغییرمکان مایل است و یك‌جا میل توقف ندارند باید درحرکت باشند یورت چهل‌چشمه را پسند نفرمودند، سیاه‌پلاس رفتند که جا معین کنند. ابتدای حرکت با امین‌السلطان از اردو خارج شدیم. امین‌السلطان باز شکایت از وضع و زندگانی خود دارد. خدایا پس کی از این پادشاه که بهترین مردم است راضی است؟ خلاصه در بین راه و سرناهار روزنامه خواندم. باز بعداز ناهار تغییرمکان دادند. چای وعصرانه صرف کردند. مقدمات قانون ابوالقاسم‌خان خوانده شد. من منزل آمدم. در بین راه ملیجك را دیدم با جمعیت و خواجه و سواره و پیاده حضور میروند.

[۴۲۵] **سه‌شنبه غرهٔ شوال** ــ امروز بلاشبهه عید فطر است. نمیدانم مادر من و زن من اینقدر بفکر من هستند که فطریهٔ مرا بدهند یا نه؟ نباشند هم بجهنم! چه باید کرد! خلاصه امروز هم از یورت کوچ کرده سیاه‌پلاس میرویم. شاه سان مادیانها تشریف خواهند برد. صبح دیدنی از محقق کردم. دیشب دیدن عضدالملك رفته بودم. به اتفاق محقق سیاه‌پلاس آمدیم. سرراه عیادت از علاءالدوله که ناخوش است کردم. بعد منزل آمدم. ناهارخورده سه‌ساعت خوابیدم. عصرمشغول ترجمه بودم که شاه از دم چادر گذشت. ایستادند تفقدی فرمودند. فرمایش شد شب حاضر باشم. مغرب چادر امین‌السلطان رفتم. پناه‌برخدا از نخوت این جوان. سرشام رفتم، معلوم شد تغیرخاطر همایون در این چند روزه بواسطهٔ شورش اهالی مشهد به آصف‌الدوله بوده است. خودشان تقریر می‌فرمودند، خیلی بی‌نظم! لیکن زیاده از اینها بوده است. از تفصیل تازه فوت حاجی‌آقامحمد نجم‌آبادی مجتهد است درآخر رمضان و [دادن] نشان تمثال همایون است [به] سرایدارباشی. بعداز شام منزل آمدم.

چهارشنبه ۲ ــ امروز شاه سوار نشدند منزل ماندند. امین‌الدوله که با عیال آب‌گرم لاریجان میرفت از لار عبور میکرد شرفیاب شد. نوشتجات زیاد از صدراعظم و غیره خوانده شد. من‌هم ناهار بودم. بعد منزل آمدم ناهار خوردم. عصر مجدداً خدمت شاه رفتم. مغرب مراجعت منزل نمودم. شب با بکمز شام خوردم.

پنجشنبه ۳ ــ امروز شاه بالای کوه مشرف به اردو که بسیار سخت و بدراهی دارد تشریف بردند. من صبح منزل محقق رفتم. اتفاق چنین افتاد که ناهار آنجا صرف نمودم. عصر وزیرخارجه و میرزا رضاخان و میرزا محمودخان اردو آمدند. شب‌هم شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. تفصیلی شنیدم این است که مینگارم. شبی از شبهای رمضان که شاه صاحبقرانیه تشریف داشتند آبدارخانه روضه‌خوانی میکردند، شاه ساعت چهار تنها از عمارت بیرون آمده بودند که تماشای مجلس روضه کنند. قراول ترك از فوج مخبران شاه راگرفته بود هرچه خواسته برود نگذاشته بود. اسم شب خواسته بود. شاه فرار کرده بود خود را داخل عمارت نموده بود. سرباز سوادکوهی که قراول دم‌در است فحش داده بود که چراگذاشتی داخل شود. جاداشت این‌سرباز سلطان شود، اما دوتومان زیادتر به او انعام داده نشد.

۱ــ اصل: هواس

جمعه ۴ ـ امروز [از] سیاه‌پلاس به مرغ‌سر میرویم. دیشب مخبرالدوله وارد اردو شد. منزل امین‌حضور که وکیل اوست منزل کرده. صبح دیدنی از او و وزیرخارجه کردم. بعد باتفاق مچول‌خان طرف منزل آمدیم. ناهار صرف نموده خوابیدم. شب‌هم دربخانه خدمت شاه بودم. وزیر خارجه را درآفتاب‌گردان ناهارخوری پذیرفته بودند و خلوت ممتدی کرده بودند. بعد وزیر علوم مخبرالدوله [را] احضار نموده بودند. آنچه معلوم شد احضار مخبرالدوله برای اصلاح مابین او و امین‌السلطان بود. سبحان‌الله! کار دولت بکجا رسیده که شاه میانجی واقع میشود. شب که دربخانه رفتم شاه از ملیجك مؤاخذه میکرد که چرا تفنگ گلوله‌زنی همراه من نمیدهی بردارند. تفنگ گلوله‌زنی را بده مردك برادرزنت که بردارد. ملیجك صدا را دوپوسته کرد. بله‌بله گفت. بعد من که بیرون آمدم صریح بمن پیغام دادند که من از برادر زنم بدم می‌آید. اگر او تفنگ بردارد من تفنگ‌داری شما را نخواهم کرد. من درسرشام عرض کردم عذرخواهی مفصلی ازملیجك شد و مردك ممنوع ازبرداشتن تفنگ شد. معدن نقره که نوشته بودم سرباز پیدا کرده دروغ بود. این سرباز را محمدحسین‌خان ناظم مدرسه که به‌آذربایجان برده بود آنجا گفته بود این سنگها را من [۴۲۱] از سرباز سوادکوهی که قراول ضرابخانه است خریده بودم. ظاهراً اصلاح مابین مخبرالدوله و امین‌السلطان یکی بواسطهٔ همین فقره است. چون سوادکوهیها جمعی امین‌السلطان است و معدن سپردهٔ مخبرالدوله که این دو وزیر با تدبیر صلح کنند و معدن را پیدا کنند.

شنبه ۵ ـ امروز افجه میرویم. این ده از ییلاقات خوب و متعلق به میرزاآقاخان صدراعظم بود، حالا از نظام‌الملك است. سی‌ودوسال‌قبل در رکاب شاه دروبائی اینجا آمدم. عید قربان بود. خان خانان دائی شاه شتر قربانی کرد. پدرم حاجب‌الدوله بود و چه اشخاصی بودند! منجمله حالا بجای عزیزخان سردارکل که مستحفظ وجود همایون و مراقب قراول اسم شب بود حالا اسماعیل خان سوادکوهی است. خلاصه صبح در رکاب همایون از گردنه بالا [رفتیم] و ازآنجا سرازیر شدیم. نزدیك افجه ناهار میل فرمودند. من بعداز ناهار منزل آمدم خانهٔ محمدلشکرنویس که مشهد است منزل کردم. احوالم خوب نیست. اسم سرایدار ملاعبدالله است که شاگرد مکتبی درس میدهد و این خانه ساس زیاد دارد. من آفتاب‌گردان میان حیاط زدم. سی‌ودوسال قبل که اینجا آمدیم والده هم افجه آمده بود. ادیب‌الملك شراب را در اینجا توبه‌کرده اسباب رفتن کربلای خود را فراهم آورد. این خانهٔ جعفرقلی برادر صدراعظم بود، حالا [ازآن] محمد لشکرنویس است.

یکشنبه ۶ ـ صبح زود با یکمز از افجه حرکت‌کرده چهارساعت راه پیموده دو از دسته گذشته وارد حسن‌آباد شدم. اول دیدن والده رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر حمام رفتم. صدیق‌الدوله دیدن آمد. از ولیعهد حرف میزد که خیلی دهن‌بین است. ازاتفاقات عالم بروز وبـای شدید در اسپانیول است. از عجایب اینکـه در این سفر بیرق شیروخورشیدی اسباب‌بازی ملیجك دوم بود. گاهی جلو ملیجك میکشیدند، گاهی بالای سراپردهٔ شاه میزدند. این بیرق که باید در سایهٔ او مردم جان بدهند اسباب بچه‌بازی شد، «گر بمانی سال دیگر قطب دین حیدر شوی!» خداوند این پادشاه را انشاءالله سلامت بدارد که وجود مبارکش غنیمت است. شاه هم عصر وارد صاحبقرانیه شدند.

دوشنبه ۷ ـ صبح جمعی بی‌خود منزل من آمده بودند. در حالتی‌که اوقاتم بسیار تلخ بود. رختخوابم بوی‌گوسفند میداد. استادحسن پدرسوخته را خواستم چوب‌بزنم. رفت خانهٔ حاجی‌خانم. دو از دسته گذشته دربخانه رفتم. هنوز قرق نشکسته بود. بعدکه قرق شکست وارد عمارت شدم. شاه اندرون بودند. مشیرالدوله و جمعی دیگر آمدند. ساعتی بعد شاه تشریف آوردند بانهایت تغیر. من فـرارکـردم. مراکه دیدند صدا زدند. دوسه روزنامه خواندم. هرچه مطالب خنده‌دار اختراع کردم بازگره از ابرو باز نشد. معلوم شد باز مسئلهٔ خراسان است. چراکه تلگراف کردند از شهـر نقشهٔ مشهد را بیاورنـد. یقین روسها بـاز تعـدی کرده‌اند. مشیرالدوله خواست بیاید حسن‌آباد ناهار بخورد. در ایـن بین شاه فرمودند جـائـی نرود. گویا سفارت روس میخواهند

بفرستند. من‌هم ناهار نخورده بودم. منزل امین‌السلطان رفتم که هم عیادتی از او بکنم و هم ناهار بخورم. دیروز پای امین‌السلطان غلطیده زمین خورده قوزك پایش زخم شده پایش را درازکرده بود. شیخ‌الاطباء بانهایت تملق جوهر سرب میزد. اتباع وزارت خارجه که شاه احضارکرده بود آنجا بود[ند]. من بعداز طی تعارفات گفتم ناهار نخوردم. خیلی انسانیت کرد. آبدارش را خواست گفت کباب درست کند. چون خودش ناهار خورده بود دوسه‌مرتبه تأکیدکرد نان، پنیر، کباب آوردند. صرف شد. [۴۲۲] امین‌السلطان میگفت تغیرخاطر همایون از اندرون است که دیشب منازعه نموده‌اند. اما خیر باید مسئلهٔ خراسان باشد. محمدحسن‌خان نواب‌شیرازی منشی سفارت انگلیس داماد دلشادخانم روز شنبه فوت شد...[۱] خلاص شد.

شنبه ۸ ــ صبح دربخانه رفتم، هنگامه‌ای بود. از وزیر وزراء و صدراعظم و غیره همه بودند. من منزل کشیکچی‌باشی رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز درنهایت تغیر بودند. با زمین وآسمان جدال میفرمودند. چون وقت ناهار طول داشت عیادت امین‌السلطان رفتم. معلوم شد استخوان پا ترکیده و خیلی درد میکرد. باوجود این احکامات صادر میکرد. به هرکس میرسید فحش میداد. معین‌السلطنه حاکم سابق قزوین که معزول شده. آنجا بست بود. خلاصه وقت ناهار احضار شدم. خدمت شاه رفتم. مختصر روزنامه عرض شده. عریضه‌ای در باب روزنامهٔ فرنگی نوشته بودم دادم بلافاصله جواب رسید. از دربخانه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. حکیم‌الممالك اطاق دیگربود. مرا که دید فی‌الفور ازآنجا آمد. چون حالا وکیل نایب‌السلطنه است از ترس اینکه مبادا من حرفی بزنم خود را آنجا انداخت. قدری نشستم بعد منزل آمدم. عصر جلال‌الملك منزل من آمد. میگفت تلگرافی رسیدکه شهر رشت سوخت و تمام دکان و کاروانسرا آتش‌گرفت. معدن نقره هم دروغ شد. شاه فرمود مدال طلائی که بسرباز محض تملق دادند پس بگیرند. جوش‌کورهٔ نقره آبکش ضرابخانه را سربازسوادکوهی که قراول‌آنجاست دزدیده به‌سرباز ترك داده بود بفروشد. سرایدارباشی پدرسوختهٔ مزدور این تفصیل را آب‌وتاب دادکه تمثال همایون و اضافه مواجب بدهند. خلق‌همایون خیلی بدبود، باین‌دوجهت. خلاصه دیشب ستارهٔ روشنی به‌بزرگی یك‌هندوانه از مشرق بطرف مغرب بطور تیر شهاب حرکت‌کرد، در حوالی اوین باید زمین خورد[ه‌باشد] و صدای توپ‌کرد. این ستاره را فرنگیها بولید[۲] می‌نامند. خلاصه اهل‌خانه صبح شهر رفته بودند. مغرب مراجعت‌کردند. اندرون رفتم.

چهارشنبه ۹ ــ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. سوارهٔ ترك وکرد را سان دیدند. بعد ناهار خورده خوابیدند. مرا تاعصرنگاهداشتند. صبح که عیادت امین‌السلطان رفتم مشیرالدوله آنجا بود. بانهایت تملق امین‌السلطان را باد میزد.

پنجشنبه ۱۰ ــ دیروز شاه فرمودند که امروز دوشان‌تپه بروم. دونیم بدسته مانده از حسن‌آباد حرکت نموده سردسته به دوشان‌تپه رسیدم. نیم‌ساعت آنجا توقف نموده شهر آمدم. درمنتهای آبادی دروازهٔ قزوین به‌عیادت فروغی رفتم. ساعتی آنجا توقف‌کرده خانه آمدم. جمعی از مترجمین و مؤلفین بودند. ناهار را باآنها صرف نمودم. خواستم بخوابم از شدت‌گرما خوابم نبرد. دوساعت بغروب‌مانده از شهر حرکت‌کرده شمران آمدم. امروز عصر جهانگیرخان وزیر صنایع که از تبریز استعفا کرده آمده است بواسطهٔ نایب‌السلطنه حضور رسیده بود. در ضمن تکلم بشاه عرض‌کرده بود شما نوکر ندارید، فکر نوکر بکنید.

جمعه ۱۱ ــ صبح طرف صاحبقرانیه رفتم. بین راه شنیدم شاه اقدسیه ناهار خواهند خورد. منزل امین‌السلطان عیادت رفتم. در چادر اول آغا بهرام خواجهٔ امین‌اقدس را دیدم‌که با دونفر خواجهٔ دیگر نشسته‌اند. چنین تصور کردم عیادت امین‌السلطان آمده‌اند و امین‌السلطان خواب است. وارد چادرکه شدم آغا بهرام تعارف فوق‌العاده بمن‌کرد. باز ملتفت نشدم. گفتم شاید دیشب [۴۲۳] شاه در غیاب من اظهار التفاتی‌کرده. آغا بهرام شنیده بمن تملق میکند. خواستم پهلوی

۱ــ دوکلمه حذف شد ۲ــ کذا در اصل، کلمهٔ فرنگی آن معین نشد.

او بنشینم. گفت امین‌السلطان نشسته است آنجا بروید. باز من ملتفت نشدم. چادر امین‌السلطان رفتم‌که قدری نشستم. جمعیت زیادهم آنجا بود. گفتند شاه سوار شدند. من‌هم تعاقب موکب همایون رفتم. سرناهار شاه بودم. عصر شاه رضاآباد خانهٔ فخرالدوله و ازآنجا خانهٔ فروغ‌الدوله که اولی زن مجدالدوله و دومی زن ظهیرالدوله است دیدن دخترهای خودشان میروند. من‌هم از اقدسیه آجودانیه چون سرراه بود آمدم. معاون‌الملك پسر قوام‌الدوله‌که محاسب و مستوفی باغات است آنجا بود. باآجودان مخصوص و زین‌دارباشی از راه دیگر اقدسیه رفته بودند. حسن‌آباد آمدم. عصر معاون‌الملك و زین‌دارباشی و میرزا زینل اعتمادلشکر دیدن آمدند. من اتفاقات: دیروز امین‌اقدس سلطنت‌آباد رفته بود. لدی‌الورود آب و قلیان خواسته بود. آبدار و قهوه‌چی نرسیده بودند. به آغا بهرام خواجهٔ خود تغیر نموده بودند. اوگفته بود. بمن چه، تقصیر از وزیر تو است‌که اشاره به‌آقامحمدحسن ضرابی باشد...[1] امین‌اقدس‌هم متغیر شده از سلطنت‌آباد معجلا صاحبقرانیه آمد. شاه تعجب نموده‌که برای چه باین زودی برگشت. باندرون میروند سؤال میکنند. امین‌اقدس شکایت ازآغا بهرام میکند. فی‌الفور حکم میشود چادر را بسرآغا بهرام خراب میکنند و اسب‌هایش را غارت میکنند. خود او فرارکرده منزل امین‌السلطان میرود. تا امروز عصر هنوز اندرون نرفته بود. آنچه شنیدم جهت تغیرخاطرهمایون روز دوم ورود مسئلهٔ خراسان یا آذربایجان یاکلیهٔ ایران نبود، فاطمه نامی کنیز امین‌اقدس‌که این سفر لار همراه بود فخرالدوله برای شاه تلحیف‌کرده بوده وشاه بااو مواقعه فرموده‌بودند، لدی‌الورود امین‌اقدس فرج ضعیفه را رسیده بود. معلوم شدکه ازالهٔ بکارت او شده است. کتك زیادی به او میزند. فاطمه هم تریاك خورده بود. آن شب و آن روز خاطرهمایون مشغول معالجهٔ فاطمه بود و تغیر از این جهت بود.

شنبه ۱۲ ـ صبح علی‌الرسم منزل امین‌السلطان رفتم. درد پا را بهانه‌کرده از برای احدی تواضع نمیکند. بعد خدمت شاه رسیدم. فیل دوساله‌ای‌که علیشاه پسر آقاخان محلاتی از بمبئی بجهت شاه پیشکش فرستاده بود بمن سپردند دوشان‌تپه نگاه دارم. ملیجك دوم در حضور شاه تقلید مرا بیرون می‌آورد. شاه باین رذالت او صدهزار ماشاءالله میگفتند. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام خدمت شاه بودم. ساعت سه‌ونیم مراجعت به حسن‌آباد نمودم. سرداری‌های شمسهٔ مرصع شاه را بحضور آورده بودند. ازجمله یك سرداری بود دگمه‌های الماس بسیار داشت. شاه میفرمودند این دگمه‌ها تفصیلی دارد. وقتی من ولیعهد بودم شب عروسیم این دگمه‌ها را به‌قبای من دوخته بودند. دو روز بعد محمدحسن صندوق‌دار فرستادکه محمدشاه دگمه‌ها را میخواهد. هرچه التماس‌کردم نشد. آخر به محصل از من‌گرفتندکه ولیعهد دگمهٔ الماس به قبا نباید بدوزد. سبحان‌الله! ببینید این دوره شؤونات چقدر مبتذل شده است. خلاصه به‌آغابهرام هم خلعت دادند. از تقصیرش‌گذشتند.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز شاه منظریه تشریف بردند. من صبح جمارون خانهٔ حاجی‌محمدخان وزیر شکوه‌السلطنه رفتم. بسیار آدم معقولی است. ازآنجا خدمت شاه منظریه رفتم. در نهایت تغیر بودند. دیشب اقبال‌الدوله سه‌نفر تفنگدار فرستاده بود به‌سرعمیدالملك‌که هزاروپانصدتومان باقی خمسه را از او مطالبه نمایند درعوض مواجب اولاد تیمورمیرزا بدهند. تفنگدارها وارد [۴۲۴] اندرون عمیدالملك شده لگد به پهلوی مادرش زده بودند. چادر ازسر زنش‌کشیده. مادر عمیدالملك هم خودش را بخانهٔ مجدالملك که خالهٔ مجدالملك است انداخته بود. مجدالملك‌هم جوانی فرستاده بود تفنگ‌دارها را آورده حبس نموده بود. شبانه اقبال‌الدوله تفصیل را بشاه عرض‌کرده شاه متغیر شده بود. عمیدالملك را به حاجب‌الدوله سپرده بودندکه زنجیر نماید. هزاروپانصد تومان باقی و پانصد تومان جریمه بگیرد. بعداز ناهار شاه من حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه ۱۴ ـ صبح باتفاق بکمز و میرزا احمدخان درب خانه رفتم. سرناهار بودم. حالت

---

[1] ـ چند جمله حذف شد

مزاجی شاه را بد دیدم. دوار سر شدت کرده بود. خیلی من وحشت کردم. عرض کردم همین امروز زلو بیندازند. قبول فرمودند. من آمدم پائین ناهار بخورم محقق آمد گفت شاه دستخط مفصلی به امین‌السلطان نوشته و دستخط دیگر خطاب به مجدالدوله و مهر کردند فرستادند. ندانستم چه بود. من گمان کردم چون این جوان بعداز عزل از میرآخوری بیکار بود فراش‌خانه را باو دادند. بعد معلوم شد نظارت را از علیرضاخان عضدالملک گرفته باو دادند. اگرچه عضدالملك هم مرد عوام احمقی است، اما باز ریش‌وپشمی داشت. میشد میان چهارنفر بیرونش آورد. این شخص بسیار بی‌ادب و معلوماتش شکارچی‌گری و دامادی شاه است. چنانچه در دستخط هم نوشته بودند که ما نظارت را به فخرالدوله دادیم مجدالدوله نایب اوست. خلاصه عصر زلو انداختند. مغرب من حسن‌آباد آمدم. شب چون اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خوردم و خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ امروز صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مجدالدوله را دیدم ناهاری آورد نظارت تحویل داد. بعدازناهار خانه آمدم اندکی خوابیدم. عصر حسب‌الامر خواستند سفارت آلمان بروم احوال‌پرسی کنم. رخت پوشیدم. خواستم سوار شوم گفتند والده تب کرده. آنجا رفتم. ایشان را در تب و تعب دیدم. چندمرتبه قی و اسهال کردند. شب را بااهل خانه آنجا بودم. آخرشب الحمدلله تب قطع شد. خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ والده رفتم. احوالشان خوب نبود. بعد قدری بهتر شده‌اند. خانه آمدم زلو انداختم. حالا که ظهر است الحمدلله احوال والده خوب است. تاآسمان چه کند. دیشب امامزاده قاسم سر پسر وکیل‌لشکر داماد مجدالدولهٔ مرحوم را در خواب بریده بودند. بیدار شده بود کارد را از دست قاتل گرفته بود قاتل فرار کرده بود. شریان را نبریده بود، اما زخم شدیدی برداشته. شاه هم سلطنت‌آباد تشریف بردند. از ترس این حادثه غدغن فرمودند درهای باغ را ببندند. باغبانها را بیرون کنند. الحمدلله عصر خدمت والده رفتم احوالشان خوب بود. بحکم استخاره میرزا نصرالله شمس‌الاطباء معالج است.

پنجشنبه ۱۷ ـ الحمدلله احوال والده بهتر است. صبح باحکیم‌الممالك خدمت والده رسیدم. ازآنجا درب خانه رفتم. صدراعظم و بعضی وزراء احضار شده بودند. حساب ظل‌السلطان در میان بود. من [بعد]از ناهار خانه آمدم. عصر با درشکهٔ مجدالملك سوار شدم محمودآباد بسفارت آلمان رفتم. ابلاغ فرمایش شاه را نموده خانه والده آمدم. عریضه‌ای به‌شاه نوشتم. جواب رسید. خانه آمدم. شب امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا از شهر آمدند. پسر وکیل‌لشکر راکه در خواب نصفه سربریده‌اند کنت بشاه عرض میکردکه نوکرش بتحریك برادرهایش این کار را کرده.

جمعه ۱۸ ـ شاه مهمان نایب‌السلطنه در کامرانیه است. صبح آنجا رفتم. جهانگیرخان وزیرصنایع را دیدم. شاه احضارش فرموده بود ازتبریزآمده، بازخواهد رفت. از اغتشاش روحانی [۴۲۵] آذربایجان و بی‌اعتنائی‌که برعیت و قشون آنجا نموده حرف میزد. اعتقاد او این بود اگر خدای‌نکرده این شاه نباشد روسها آذربایجان را تصرف خواهند نمود. خلاصه شاه ناهاری با تغیرخاطر میل فرمودند. بعداز ناهار من خانه آمدم. عصرشاه رستم‌آباد خانهٔ مؤیدالدوله[1] دامادش تشریف بردند. نزدیك مغرب مردك را باحضار من فرستاده بودندکه شب بیرون شام میل میفرمایند. رفتم. سرشام بودم مشیرالدوله را همان شبانه احضار فرمودند. گویا بسفارت روس پیغام دادند. تغیرخاطر بجهت خراسان باید باشد.

شنبه ۱۹ ـ صبح خانه‌شاگرد والده مرا ترساند. باحضارم آمدکه والده بدحال است. با نهایت پریشانی آنجا رفتم. معلوم شد چندان حکایتی نبوده. بعد منزل آمدم. آقاعلی حکمی که‌با امیرزاده سلطان محمد میرزا دوست بود آمده بودند. قدری با او صحبت داشتم. او رفت میرزا فروغی ومیرزا علی‌محمدخان آمدند. کار زیاد کردم. ناهار خورده خوابیدم. عصرکامرانیه رفتم.

۱ـ اصل: معیدالدوله

از دیشب دوسه مرتبه نایب‌السلطنه مرا احضار فرمود. معلوم شد یك‌نفر تاجر همدانی دوشان‌تپه رفته بود. قراولها از او پول خواسته بودند نداده بود. اورا بخانهٔ وزیر نظام آورده بودند. کنت‌هم راپرت‌جعلی بشاه داده بود. شاه فرموده بود مرا احضار نمایند. استنطاق‌کنند. وزیر خارجه و امین‌الدوله هم بودند استنطاق شد تقصیر عملهٔ دوشان‌تپه نبود. سند معتبری گرفته خانه آمدم.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح حاجی محمدخان وزیر شکوه‌السلطنه که مستأجر اسمعیل آباد شده است اینجا آمده بود وقتی خواستم از در بیرون بروم خم شد کفش مرا گذاشت. این فقره را مینویسم که یك وقت اگر بخواهد بمن شأنی بفروشد برای اسکات قلب خود آنوقت این‌مطلب را بخوانم. خلاصه شاه امروز سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. امین‌حضور در خدمت‌شاه شکایت میکردکه حکیم‌الممالك حساب بروجرد را نداده است. هفت هزار تومان باقی دارد. شاه در غیاب حکیم تغیر زیاد فرمودند. دراین بین حکیم پیدا شد تجدید مطلب نمود. حکیم رو به امین حضور نمود وگفت تورا به ارواح پدرت! بجوانی پسرت! دست از من بکش. امین‌حضور بشاه عرض کردکه آدمی باین جسارت پیدا نمیشود. تکلیف من چه است‌که عرض‌کنم؟ تعظیم کرد بیرون آمد. مجدداً شاه هردورا احضار کردند. مرا هم خواستند. باز حکیم‌الممالك بشاه عرض‌کرد این روزها شما بمن اظهار التفات میفرمائید. امین حضور پاپی من است. امین حضور گفت‌که مردکه چهل هزار تومان از بابت عراق مال دیوان را خوردی تخفیف‌گرفتی، هفت‌هزار تومان از همین بروجرد تخفیف گرفتی، باز هفت هزار تومان دیگر مقروضی بدیوان، بازرو داری حرف میزنی. شاه که کار را سخت دید مجلس را بهم زدند. بعد از ناهارکه هفت هشت‌روزنامه خوانده و خسته بودم خواستم منزل بیایم سر راه به امین‌السلطان عیادت نمودم. تملق زیادی‌نموده خانه آمدم. شاه عصر خانهٔ عزت‌الدوله رفت.

دوشنبه ۲۱ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. صدراعظم و شاهزاده‌ها و وزرا همه بودند. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. با بارون نورمان کار زیاد کردم. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمدگفت امشب شاه بیرون است وکاغذخوانی دارند. مرا احضار نکردند. عصر خانهٔ والده رفتم. الحمدلله احوالشان خوب بود.

[۴۲۶] **سه‌شنبه ۲۲** ـ امروز شاه طرف شهرستانك تشریف میبرند، از راه اوشان. دیشب بیرون شام میل فرمودند. من صبح خیلی کار داشتم. کسالت والده هم یك طرف. میرزا نصرالله شمس‌الاطباء پدر سوخته که بتوسط من طبیب حضور شد، اضافه مواجب گرفت، صاحب لقب شد، حالا بیست تومان باو میدهم که چند روز خانهٔ والده باشد اعتنا نکرد. لابد بکمزرا التماس‌کردم قبول نمود. بعد با میرزا مهدی حسابها را رسیدم. پولی به شیروان(؟) و مقنی و حمامی‌صاحبقرانیه و غیره دادم. ناهار خورده اندکی خوابیدم. چهار بغروب مانده خدمت والده رسیدم. از آنجا براه افتادم. از گردنهٔ تل‌هرز بالا رفته طرف اوشان پائین آمده نیم ساعت از شب گذشته مستقیماً وارد منزل امین‌السلطان شدم. عیادت از ایشان‌کرده منزل خود آمدم. دراین وقت‌که محض‌تفریح شهرستانك میرویم و خیال داریم تا سیاه بیشهٔ کجور هم بتازیم حالت ممالك ایران از قرار تفصیل است‌که مینگارم. آذربایجان نظمی ندارد، مخالفت میان علماء است وامیر نظام‌کرمانشاهان در نهایت اغتشاش است. تمام ایلات با هم متعهد شده و بحاکم شوریده بیست و پنج قریهٔ کردستان را جافها قتل نموده و اسیرکرده‌اند. اهالی شوشتر بحاکم خود یاغی نیستند. بنادر فارس مغشوش است. خراسان بی‌نظم است. میگویند آصف بی‌حیا را محاصره نمودند، اگرهم اراجیف باشد نهایت اغتشاش را دارد. شهر تهران طوری بی‌نظم است، روزی شام نمیشودکه قتلی و دزدی رو ندهد. بازار تهران صدتومان پول سفید بهم نمیرسد.

چهارشنبه ۲۳ ـ در اوشان اطراق شد. اوشان ازییلاقات بسیار بد است. روزش گرم شبش سرد. صبح دربخانه رفتم. معلوم شد شمشیر مرصع بجهت آصف‌الدوله بصحابت ناظم خلوت و بتوسط امین‌السلطان فرستاده خواهد شد. سر ناهار بودم. بعد شاه سوار شدند. من منزل آمدم. عصر منزل میرزا احمدخان رفتم. شب اورا همراه منزل خود آوردم. امشب صدای

آواز دنبك و ساز سراپردهٔ همایونی به ثریا[1] میرسید. انشاءالله همیشه خوش باشند.

پنجشنبه ۲۴ ــ امروز خیال داشتم در رکاب سوار شوم. اما خیالات برخلاف تقدیر است. دیشب تا صبح اسبهای من که نزدیك چادرم بودند از سرفه زدن خواب مرا گرفتند. صبح که بنای حرکت شد اسبهارا از نزدیك دیدم. غالباً چلاق و زخمی بودند. زین و یراق پاره، جل‌نمدها دریده. اسب سواری خودم لنگ بود. این حسن‌خان قرمساق مالهای مرا بواسطهٔ نسبتی که بااهل خانه دارد توجه نکرده و فنا کرده. خیلی اوقاتم تلخ بود. سوار شده منزل مچول‌خان رفتم. در این بین امین‌السلطان پیدا شد. اورا برداشت باخود طرف شهرستانك برد. من تنها نشستم خسته شدم. سوار شدم که قدری جلوتر بروم انتظار ورود شاه را داشته باشم. قدری راه رفتم به امین‌السلطان رسیدم. چه میکردم، عقب میکشیدم خودرا بد، جلو میرفتم بدتر! لابد رفاقت و همراهی کردم. جلو رفته سلام و تعظیم نمودم. در رکاب ایشان براه افتادیم. تحقیقات پولتیکی فرمودند. جوابها دادم. وقتی ملتفت شدم بالای گردنه بودم طرف شهرستانك از راه معمول نه راهی که موکب مسعود از آنجا عبور [می]فرمایند. خلاصه به ناهار افتادیم. آفتاب‌گردان مرا زدند. ناهار مفلوك مرا هم به ناهار مجلل امین‌السلطان داخل کردند. ناهاری صرف شد. در این بین فراش سواری رسید که رفتن سیاه بیشه بواسطهٔ هم خوردگی چشم امین‌اقدس موقوف شد از شهرستانك جائی نمیروند. خیلی خوشوقت شدم. چرا که زحمت زیادی بود. بعد از ناهار امین‌السلطان قدری داد زدند. پاهارا بواسطهٔ درد دراز کردند. با مچول‌خان بازیها کردند. تصنیفها خواندند. من دو زانوی ادب زمین زده چون ادبای [۴۳۷] متملق بیچاره درگوشه‌ای خزیده نظارهٔ قدرت خداوند را میکردم. بعد از دوساعت توقف براه افتادم. طرف منزل آمدم. در بین راه اسبم از شتر رم کرد. نزدیك بود از کوه پرت شوم. خدا حفظ کرد. منزل شهرستانك بوربی (؟) است که ده‌سال قبل آنجا منزل میکردم. نزدیك به اردو است. چند درخت سفیددار و بید دارد. کنار رودخانه است. شب مچول‌خان آمد تا ساعت سه بود و رفت. من شام خورده خوابیدم.

جمعه ۲۵ ــ شاه سوار شدند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. درجهٔ تملق مافوق. نداشت. بعد خدمت شاه رسیدم. تا عصر مرا نگاه داشتند. روزنامه خواندم. بقدری که صدایم گرفت. پناه برخدا! تاکی من باید نقال باشم. عصر خسته و دل شکسته منزل آمدم. تا خدا چه خواهد.

شنبه ۲۶ ــ امروز شاه سوار شدند. تا غروب تمام روی اسب بودند و شکار هم نکردند. خلاصه من دررکاب سوار نشدم. صبح‌منزل مچول‌خان رفتم. ازآنجا به‌اتفاق منزل‌محمدابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله مرحوم رفتم. ناهار آنجا صرف شد. بعد منزل آمدم. بکمزاز شمران آمدکاغذی از والده داشت. کاش نداشت! چراکه وصیت‌نامه بود. اما چون خط والده بی‌تزلزل بودمعلوم شد از احتیاط این وصیت را نوشته بود. بکمز هم قسمها خوردکه احوالش خوب است. بعد فراش خودم هم از حسن‌آباد آمد. کاغذ دیگر از والده داشت. باین واسطه آسوده شدم وشب را گذراندم.

یکشنبه ۲۷ ــ صبح فراشی باحضارم آمدکه شاه گله‌کیله ناهار میخورند. مرا احضار فرمودند. منزل امین‌السلطان رفتم. نقیب‌الاشراف خراسان‌که محبوساً اورا آوردند و سید جلیل جمیل مقدسی است آنجا بود. باتفاق امین‌السلطان گله‌کیله رفتیم. سر ناهار شاه روزنامه خوانده شد. امین‌السلطان احضار شد. نوشتجات رسمی و مطالب دولتی عرض نمود. شاه خوابیدند. در این بین مشیرالدوله با پسرش معتمدالملك از شمران رسیدند. بلافاصله جمعیت زیاد از غلام و فراش و شاطر نمایان شد. ملیجك دوم را به این تشریفات آوردند. ملیجك شاه را بیدار کرد. مشیرالدوله احضار شد. خلوت شد. بعد من احضار شدم ونقالی کردم. باز مشیرالدوله احضار شد. من با امین‌السلطان مراجعت‌کردیم. دم چادر امین‌السلطان میرزا

۱ــ اصل: سریا

عیسی‌خان گروسی را دیدم‌که بمن هیچ اعتنا نکرد. امروز ملیجك اول ناظر و وزیر خواهرش امین‌اقدس شد.

دوشنبه ۲۸ ـ امروز شاه تشریف بردند درهٔ سوباك (؟). جائی که برف بود ناهار میل فرمودند. امین‌السلطان و مشیرالدوله هم بودند. به معتمدالملك پسر مشیرالدوله هزار تومان اضافه مواجب وبه دخترش افسرالسلطنه لقب مرحمت شد. اینها تملق روسها است. من تا عصر بودم. عصر به اتفاق امین‌السلطان منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۹ ـ شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. الی عصر بودم. روزنامه زیادخواندم. باکمال خستگی منزل مراجعت نمودم.

چهارشنبه غرهٔ ذیقعده ـ شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. مچول‌خان و محمدابراهیم‌خان منزل من بودند. ناهار خوردند رفتند. من خوابیدم. دو شب است مسیو کتابچی معاون گمرك‌خانه‌های ایران‌که ارمنی فرنگی است نوکرامین‌السلطان است، منزل بکمز است. دل پری از امین‌السلطان دارد. معایب کارهای اورا میگوید. من ابداً به‌او همراهی نمیکنم‌و بی‌طرفی اختیار نمودم.

[۴۲۸] **پنجشنبه ۲** ـ شاه با حرم به چمنی بالای البرز سوار شدند. ناهار هم حرم مهمان شاه بودند. انیس‌الدوله نرفته بود. باقی همه بودند. مردك تعریف میکردکه شاه با خواتین بی چادر سوار شدند در کوه‌ها گردش میکردند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. سر شام بودم. تا ساعت چهار روزنامه و کتاب تاریخ‌فردریك‌را خواندم. درتاریخ‌فردریك‌عقایدآن‌پادشاه‌را نوشته بودکه حکیم و فیلسوف بود. به بقای روح معتقد نبود. شاه تحقیقات فیلسوفانه در بقای روح فرمودند. مشیرالدوله کاغذی نوشته بود. ظاهراً صورت مقالات خودرا ایلچی روس نوشته بود. سی بطری هم شراب «بردو» فرستاده بود. میخواهد باین اسبابها وزیر خارجه شود.

جمعه ۳ ـ شاه سوار شدند. من درخانه رفتم. روزنامهٔ اختر که تازه اسلامبول طبع‌شده یعنی طبع میشد دوسال بود شاه منع فرموده‌بودند بازمجدداً طبع شده نسخه بنظرهمایون رساندم. بوزیر خارجه دستخط شد مجدداً ممانعت نمایند.

شنبه ۴ ـ شاه سوار شدند طرف کامودره که یورت سنوات سابقهٔ ما بود رفتند. درجای بسیار بدی ناهار میل فرمودند کاغذ زیاد خواندند و نوشتند. من هم بودم. چند روزنامه خوانده شد. عصر مراجعت بازدید محقق رفتم. امروز مجدالدوله‌خان سالار با ملیجك اول بازی‌کرده‌بود پایش را پیچانده بود و دیروز وقتی که شاه سوار شده بود مجدالدوله دیوانخانهٔ شاه را قرق کرده بود. شب انیس‌الدوله وزنها بشاه خیلی بد گفته بودند. عصر امین‌حضور وارد اردو شد.

یکشنبه ۵ ـ شاه بقصد شکار قلهٔ البرز رفتند. یك شکار هم زدند. من منزل ماندم. امروز امین‌السلطان را احضار فرمودند و پیغام سخت به مجدالدوله دادندکه این الواطی چه است، با ملیجك بازی چرا کرده‌ای و به ملیجك هم پیغام داده بودندکه تو چرا با این اراذل معاشرت داری! سبحان‌الله! این جوان‌خان سالار است‌که سنش مقتضی بازی کردن است ودولت ملتفت نیست.

دوشنبه ۶ ـ شاه ناهار میل فرمودند. تا عصر خدمت شاه بودم. مجدالدوله شکار رفته بود. قوچی دروغی آورده بودکه این شکار دیروز شاه است. ظاهراً خلعتی باو مرحمت شد. امروز سر ناهار شاه خلوت فرمودند. تصور کردم یقین مطلب مهم دولتی است. معلوم شد ابوالفتح‌خان پسر معیر مرحوم که دوازده سال دارد پیشخدمت است شهر رفته بود، محض‌تملق مخبرالدوله وزیر علوم‌که مواجب شوهر مادرش حوالهٔ اوست خانهٔ وزیر علوم رفته بود، چون وزیر علوم ناخوش بود خواسته بود اظهار شأنی‌کرده باشد. از جانب شاه عیادت کرده بود. وزیر علوم هم عریضهٔ تشکر عرض‌کرده بود. شاه ازاین فقره متغیر بودندکه بی‌اجازه چرا احوال‌پرسی رفته است. پیغام تهدید باو می‌داد. عصر شاه سوار شدند. من منزل امین‌السلطان رفتم. امین‌ـ السلطان میگفت در نوشتجات وزیر خارجه کاغذ ملکم‌خان ناظم‌الدوله بودکه وزیر خارجه

انگلیس راضی از نشر روزنامهٔ فرانسه ایران نیست. تعلیمات به‌ایلچی خود داده است‌که موقوف نماید. ازآنجا منزل خودم آمدم.

سه‌شنبه ۷ ـ امروز فرمایش شده بودکه سوار شوم. ناهارگاه باشم. سوار شدم. ناهار را ضمن راه امامزاده داود میل فرمودند، راه خیلی دور بود. مدتی هم بود سوار نشده بودم خیلی خسته شدم. بعد از ناهار شکار تشریف بردند. من منزل آمدم. عصر شاه دست خالی مراجعت فرمودند. هیچ شکار نکرده بودند.

[۴۲۹]**چهارشنبه ۸** ـ بندگان همایون منزل توقف فرمودند. من بواسطهٔ تب خالی‌که‌گاه گاهی از نوکرها بروز میکند و کسالت میدهد دربخانه نرفتم. سیدکاتب آمد قدری دیوانگی کرد، گریه کرد، از نوکرها بدگفت، خیلی خنده داشت. عصر هم امین‌السلطان بازدید من آمد. کتابچی مدیرگمرك خانه‌ها که از امین‌السلطان قهر بود منزل بکمز بود. بواسطه صلح‌کرد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. آغا علی‌اکبر خواجه‌که حالا فراش خلوت است آمدکـه شاه فرموده حکماً حاضر شوم. رفتم. پناه برخدا از مجلسی‌که دیده شد. عملهٔ طرب در اطاقی نشسته، ملیجك دوم صدر مجلس جلوس کرده، دوسه دخترکه یکی از آنها چهارده‌ساله بنظر می‌آمد یمین و یسارش را گرفته، ده‌پانزده غلام‌بچه وخواجه پس وپشتش را داشتند، باین‌حالت جلوس نموده، محمد صادق سنتورچی که حالا محمد صادق‌خان و خان رئیس باو میگویند، چراکه رئیس نقاره خانه است تشریف داشت وآنچه لازمهٔ رذالت بود مینمود. اطاق دیگر بندگان پادشاهی جلوس فرمودند. میز شام زمینی در جلو، چالمهٔ مشروبات شیرازی و فرنگی در یمین، من هم روزنامه در دست جلو نشسته، طرف یسار هم مجموعه‌های سنگ نامربوط کوه‌های النگه و رودبار که امین‌السلطان آورده‌که اینها طلا و جواهر آبدار است گذاشته، شاه گوش بساز و آواز مطاربه، هوش وحواس نزد ملاجکه بود ـ خیال بسنگها بود. من هم مثل مگس‌که دور حلویات باشد وزوز میکردم؛ روزنامه میخواندم. حکیم‌الممالك هم‌گاهی از آن اطاق باین اطاق آمد و رفت میکرد و دیوثی مینمود. شبی باین تفصیل بود. ساعت چهار منزل آمدم.

پنجشنبه ۹ ـ امروز شاه تشریف بردند گله‌کیله، با وجودی‌که مسافت از عمارت آنجا هزار قدم است و دراین عمارت شصت هزارتومان مخارج شده باز اغلب ایام راکه میخواهند منزل نمایند باین‌جا می‌آیند. خلاصه چند آفتاب گردان زده‌اند. زمین ناهموار، بدهوا. پنج ساعت تمام با امین‌السلطان خلوت فرمودند. دو دستخط یکی به مشیرالدوله یکی به وزیرخارجه نوشتند. بتوسط آقا حسینعلی فرستاده شد. من بیچاره از صبح الی عصر بودم. سه چهار روزنامه خواندم. مغرب بادوار سروکسالت مزاج منزل آمدم.

جمعه ۱۰ ـ شاه شکار تشریف بردند. من نرفتم. میرزا احمدخان مترجم را فـرستادم آوردند. پاکنویس قصهٔ زمرد سلطان را نمودم. قدری خوابیدم. عصر دیدم فراش سواری دراردو اطباء را جمع میکرد. تحقیق‌کردم معلوم شد ملیجك دوم تب‌کرده. بلافاصله فراشها به احضار ما آمدند. دربخانه رفتم. پناه برخدا از خلق همایون شاه! نه شام خوردند نه گوش بخواندن روزنامهٔ من دادند. تمام حواس طرف این طفل بود. خدا انشاءالله شفا بدهدکه خاطر همایون آسوده باشد. دو از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم. خودم هم احوال ندارم.

شنبه ۱۱ ـ صبح خیلی‌زود فراش به احضار ماها آمد. بعضی رفتند. چون به مسئله آشنا بودم دیرتر رفتم. امین‌السلطان را ملاقات کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. معلوم شد تمام شب‌را بیدار بودند و پرستاری از ملیجك میفرمودند. با نهایت اوقات تلخی بودند. چند روزنامه خوانده شد. طفل هم الحمدلله بهتر است. من منزل آمدم.

یکشنبه ۱۲ ـ امروز شاه سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند. دوسه روزنامه خوانده شد. عصر مراجعت بمنزل خودم نمودم. میرزا رضاخان پدر سوخته داماد حکیم‌الممالك [۴۳۰] برای مرافعه خانه‌ای دارد اردو آمده است. عصر منزل من آمد.

دوشنبه ۱۳ ـ آش‌پزان است. سالهای سابق تفصیل را نوشته‌ام. مکرر نوشتن‌مزه ندارد.

همان‌طورهای سابق است. قدری رذل‌تر و مجلل‌تر. صبح که رفتم بندگان همایون فرمودند من هم سبزی پاك کنم. چون کمتر این‌کار را کرده‌ام قدری نشسته و برخاستم. ایلخانی قرمساق خائن دین دولت ازشهر آمده است نخود هرآش است وهمه‌جا فراش. ادیب‌الملك هم عصر وارد اردو شد. منزل مچول‌خان منزل کرده. خلاصه هر که میخواهد وضع دولت را بفهمد امروز باید سری بسرا پرده فرو میبرد. میگویند صدراعظم بجهت مرافعهٔ ملکی که با وزیر دفتر برادر زادهٔ خود دارد قسم قرآن یادکرده است. پناه برخدا از طمع به مال دنیا! امروز ملیجك اول بشاه عرض میکرد که من آغا عبدالله خواجه را بیرون کردم. چرا که خیار به ملیجك دوم‌میدهد و اورا ناخوش میکند. حالا که جان شما بسته باین طفل است که در ناخوشی او اندرون وبیرون وتمام اردو و تهران بهم میخورد پس چرا حفظ اورا نکنم. تعجب کردم که پدر طفل در حق طفل خود چنین میگوید.

سه‌شنبه ۱۴ ــ شاهنشاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. خیلی درکوه‌ها گشته‌اند. دست خالی مراجعت فرمودند. من منزل ماندم. صبح تهنیت امین‌السلطان که آبدست ترمهٔ تن پوش باو مرحمت شده بود رفتم. بعد منزل مچول‌خان دیدن ادیب‌الملك رفتم. آنجا ناهار خورده منزل آمدم. دیشب اردو آتش‌بازی بود.

چهارشنبه ۱۵ ــ صبح دو فراش یکی سواره یکی پیاده باحضارم آمد. شاه ناهار را در آفتاب‌گردان بی‌پیر گله‌کیله خواهند صرف فرمود. رفتم. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار چهار ساعت با امین‌السلطان خلوت‌کردند. گاهی امین‌السلطان خسته شده بیرون می‌آمد، در چادرها قلیان میکشید، آبی میخورد. آنوقت تماشا داشت که با مچول‌خان چه بازیها میکرد. چه توی سر هم میزدند و عقب هم میدویدند. خلاصه عصر من هم احضارشدم. دو روزنامه خواندم. خسته مراجعت منزل کردم. شب چیز زیاد نوشتم. کاغذی هم باامین‌السلطان نوشتم که امین‌الملك پول نمیدهد. وکیل احمق کاغذ مرا اندرون خدمت شاه فرستاده بود. بعد از اندرون بجهت امین‌السلطان فرستادند. اگر بدکاری شد اما چندان ضرر نداشت.

پنجشنبه ۱۶ ــ شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم ترجمه نمودم. مچول‌خان هم آمد. بعد خوابیدند. عصر منزل مچول‌خان رفتم ادیب‌الملك را دیدم. شب دربخانه احضار شدم. تا ساعت سه امین‌السلطان بود. مشغول کاغذهای خراسان بودند. بعد تا ساعت پنج من بیچاره مشغول روزنامه خواندن.

جمعه ۱۷ ــ امروز هم شاه سوار شدند، اماکجا تشریف بردند! نه گله‌کیله بود، نه منزل. وسط عمارت و گله‌کیله زمین خشك پرخاك پرماری، آب گل‌آلودی، آفتاب‌گردان زده بودند، مشرف به‌اندرون که بوتهٔ چیت لباس زنها پیدا بود. ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. بعد با امین‌السلطان دوساعت خلوت‌کردند. کاغذهای خراسان و ظل‌السلطان خوانده شد. بعد مرا احضار فرمودند و روزنامه خواندم. دراین بین کوکبهٔ ملیجك دوم پیدا شد. ازبائین با دوربین قریب یك ساعت حرکت ملیجك را تماشا میفرمودند. ملیجك با سه دختر که یکی موسوم به چرکی صبیهٔ علی‌خان [۴۳۱] رختخواب‌دار و ده دوازده ساله است ورودکرد. دیگر چه عیش‌ها و شادی‌ها که بنوشتن نمی‌آید. مراهم فرمودند فردا سلطنت‌آباد بروم. تشریفات ورود راهم فراهم بیاورم. منزل امین‌السلطان هم آمدم وداع نموده منزل خود آمدم.

شنبه ۱۸ ــ سه بدسته مانده از شهرستانك سوار شدم. طلوع آفتاب را درقلهٔ البرز دیدم. سه از دسته رفته درنهایت خستگی وارد خانهٔ والده که باغ میرزا رفیع‌خان است شدم. الحمدلله احوالشان خوب بود. خانه آمدم. ناهار خوردم. سه ساعت خوابیدم. عصری میرزا محمودخان و میرزا احمدخان دیدن آمدند.

یکشنبه ۱۹ ــ صبح زود سلطنت‌آباد حمام رفتم. بعد آجودانیه رفتم. ناهار آنجا خوردم. مراجعت بخانه نمودم. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمد. شب هم اینجا بود.

دوشنبه ۲۰ ــ صبح خلازیر دیدن امین‌الدوله رفتم. باتفاق درشکهٔ من نشسته تا سلطنت

آباد همراه بود. از سلطنت آباد آجودانیه رفت که مهمان بود. من بمحض ورود دردکمر سختی گرفتم. آبگوشت کثیفی از خانهٔ میرزا عبدالمجید آورده خوردم خوابیدم. عصر شاه تشریف آوردند. التفات‌زیادی فرمودند. بعدمنزل امین‌السلطان [رفتم]، مشیرالدوله هم‌آنجا بود. بانهایت تملق عصر حسن‌آباد آمدم. ادیب‌الملك هم شب با درشکهٔ من شهر رفت.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح درد کمر باز شدت داشت. نمك خوردم. تمام روزرا خانه بودم. شنیدم وزرا خدمت شاه بودند و خاطرهمایون بشدت متغیر بود.

چهارشنبه ۲۲ ـ دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. شاه فرمودند منزلت اینجاست و هرشب اینجا هستیم. عرض‌کردم بلی. فرمودند پس شب حاضر باش. عصر کامرانیه رفتند. شب درسر شام بودم. شکایت از بی نظمی خلوت کردم. قرار کشیك داده‌شد. ساعت چهار با دردکمر شدید حسن‌آباد آمدم. خانم هم فردا سلطنت‌آباد احضار شد.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح درخـانـه رفتـم. مشغول اجـرای فرمایشات شاه بـودم. بعـدازظهر شاه باتفاق امین حضور رستم‌آباد رفتند. مشیرالدوله را دیدم. ازآنجا منزل والده آمدم، بعد حسن‌آباد. عصر ایلچی روس خدمت شاه رفته بود.

جمعه ۲۴ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح زود من عشرت‌آباد رفتم. در بین راه بارون نرمان را دیدم. همراه خود عشرت‌آباد بردم. شاه هم تشریف آوردند. ناهـار میل فرمودند. در هوای گرم سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. امین‌السلطان هم آنجا بود. بعد از تمجید زیاد خوابیدند. عصر سلطنت‌آباد رفتند. من شهر آمدم. شب میرزا فروغی و شیخ مهدی بامن بودند.

شنبه ۲۵ ـ دردکمر خیلی صدمه زد. صبح حمام رفتم. بعد فرستادم میرزا ابوالقاسم‌حکیم را آوردند. بعد درشکه نشسته خانهٔ ادیب‌الملك رفتم. پسر حاجی محمدکریم‌خان آنجا بود. از جن صحبت شد. قدری مزخرفات گفته خانه آمدم. کاغذ به اصفهان نوشتم خوابیدم. عصر هر قدر میرزا مهدی را خواستم نبود. با اوقات تلخی سوار شدم سلطنت‌آباد آمدم. یك از شب‌رفته منزل امین‌السلطان پیاده شدم. مدتی هم آنجا بودم. تمام صحبت متفرقه بود. ساعت سه از آنجا میرزا محمودخان را برداشته منزل خود آمدم. امروز وزراء سلطنت‌آباد بودند. از امشب مـن سلطنت‌آباد منزل کردم.

[۴۳۲] **یکشنبه ۲۶** ـ امروز شدت دردکمر خیلی صدمه زد. دربخانه رفتم. خدمت شاه در سر شام بودم. بعد منزل آمدم. ایلخانی منزل من بود. مانع از خواب شد. چهار بغروب‌مانده هم امین‌السلطان آمد. بامن درد دل داشت. پسر حکیم‌الممالك هم آمد. نشد حرف زد. تامغرب هم بود. بعد باتفاق دربخانه خدمت شاه رفتیم. در سر شام ملیجك با قرآن ازاندرون بیرون آمد. معلوم شدکه برای یکی از خواجه‌های خودش اسب میخواست. خیلی مضحك بود.

دوشنبه ۲۷ ـ دیشب نوکرها گفتند تخم مرغ ومورد کمر بمالم. مالیدم. صبح دردکمر را طوری شدت داد که قدرت حرکت نداشتم. هرطوری بود حمام کثیف رستم‌آباد رفتم خودم‌را شستم. منزل آمدم. بکمز پیدا شد، بعد از ده روز. این است رسم دنیا! بهرکس خوبی میکنم سزایم را میدهد. امالهٔ تربانتین تجویزکرد. خلاصه با زحمت زیاد دربخانه رفتم. امروز وزراء واهل نظام و امام جمعه و عصر هم ایلچی انگلیس شرفیاب شدند. از عجائب اینکه‌پدر و عـمهٔ ملیجك دوم برای اینکه برجال دولت درجهٔ مهر شاه را باین طفل بنمایند این طفل را هرروزکه وزرا و جمعیت خدمت شاه است میبرند سر راه آنها با خواجه وغلام‌بچه که از مردم‌مداخل‌کنند و شاه امروز میفرمودکه ملیجك میل دارد جائی قایم شود و ریش سفید صدراعظم را تماشاکند. پس معلوم می‌شود ریش سفید صدراعظم درایران فایده‌ای‌که دارد اسباب تماشای ملیجك است. ناظم خلوت هم ازخراسان آمد امروز شرفیاب شد. میرزا محمد اقبال‌الملك حاکم کردستان‌که معزول است بتوسط امین‌السلطان جزو وزرای شورا شد. میرزا رضاخان پسرگرانمایه با هشت هزار تومان مواجب وزیر مختار برلن شد. چون همهٔ کارها باید تناسب داشته باشد سفیر ایران

دراین موقع باید میرزا رضاخان باشد...[۱]

چهارشنبه ۲۹ ـ شاه امروز اقدسیه رفتند. من بواسطهٔ دردکمر نرفتم. آجودان مخصوص و ملیجك اول دیدن من آمدند. بعد زین‌دار باشی آمد. ناهار بامن بود. مغرب شاه حسن‌خان پیشخدمت را فرستاده بودند که اگر حال داری شب حاضرباش. جواب دادم حاضرم. دربخانه رفتم. امین‌السلطان را دیدم‌که منزل من می‌آمد. گفتم شاه بیرون شام میخورند؟ گفت اسباب‌شام را اندرون بردند. پیغام دادم‌که من مرخصم. فرمودند باشم. مجدداً اسباب شام را بیرون آوردند و شاه هم تشریف آوردند. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم.

پنجشنبه سلخ ـ شاه کسالت مزاجی دارند. فردا خیال دارند مسهل میل فرمایند. سر ناهار بودم. بعد با ادیب‌الملك منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر دربخانه رفتم. کتاب خواندند. بعد ملیجك دوم با جمعیت زیاد و یك...[۲] که معتمدالملك پسر مشیرالدوله پیشکش کرده است. دیده. خیلی نقل دارد محبت شاه باین طفل. خدا عـاقبت را حفظ کند. منزل آمـدم. میرزا محمودخان هم منزل من بود. امروز اهل خانه از حسن‌آباد آمده. امشب هم حرمخانه است.

جمعه غرهٔ ذیحجة‌الحرام ـ امروز بنابود شاه مسهل میل فرمایند واسباب این کار را دیروز فراهم آورده بودند. صبح حکیم‌الممالك، فخرالاطبا، میرزا علی دکتر، ناظم خلوت و ملیجك اول، حاجی کحال امین اقدس منزل من بودند. بعد دربخانه رفتم. خواجه از اندرون خبر آوردکه خوردن مسهل موقوف شد. شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند دیشب خون بواسیر تفتیح شد. دیگر محتاج به مسهل نیستم. بعد از ناهار فرمودند مرا حبس کنندکه منزل نروم. سر ناهار میفرمودند خیلی مزه دارد تورا پانصد چوب بزنم! عرض‌کردم در دنیا بی‌مزه‌تر ازاین چیزی نیست! مبادا ازاین مزه‌ها وقتی میلتان برسد بکار بزنید . خلاصه الی عصر حضور شاه بودم. روزنامه‌ها خوانده شد.[۴۴۳] درس خواندند. عصری دیدم‌که‌دختر شاه ایران‌الملوك باملیجك دوم دست بهم داده از اندرون بیرون آمدند. از دورکه شاه مبایعت آنهارا دیدخیلی‌خوشحال‌شد. ایران‌الملوك را خیلی تفقد فرمودند. نزدیك خواستند. همین‌که وارد آفتاب‌گردان شدندکه سرقنات سلطنت‌آباد زده‌اند دختر شاه را عرق سلطنت بجنبید. از نوهٔ دوستی چوپان کناره کرد. خودرا پهلوی صندلی شاه‌کشانید. ملیجك قهرکرد و پس نشست شاه شاهزاده خانم‌بیچاره را عنفاً ازپهلوی خود دورکرد وبه بازی ملیجك فرستادکه مبادا او برنجد. عصر منزل آمدم. خیلی روزنامه خواندم.

شنبه ۲ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. ازآنجا خدمت والده رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم. ناهار خوردم. خواستم اقلا یك روز درخانهٔ خود باشم‌که از سلطنت‌آباد به احضارم آمدند. معلوم شد شاه بیرون شام خواهند خورد و برای شب مرا احضارکرده بودند. صدراعظم و وزراء بودند. من منزل آمدم خوابیدم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم‌که باتفاق خدمت شاه برویم. معلوم شد بیرون شام خوردن موقوف شده. تا ساعت دو منزل امین‌السلطان بودم. دستخط تفویض‌خالصجات را به صدیق‌الدوله مینوشت. امین لشکر معزول شد وصدیق‌الدوله منصوب شد. میرزامحمودخان [را]که آنجا بود همراه برداشته منزل خود آمدم.

یکشنبه ۳ ـ مزاج همایون الحمدلله بهتر است. خون بواسیر بند آمده آسوده شدند. سر ناهار بودم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم جواب کاغذ میرزا ملکم‌خان را نوشتم. شب درخانه رفتم. تا چهار ساعتی بودم.

دوشنبه ۴ ـ قدری کاغذنویسی داشتم صورت دادم. بعد درخانه رفتم. سر ناهار بـودم. مخبرالدوله بجهت قرار مواجب موزیکانچی‌های ملیجك احضار شده بود. منزل امین‌السلطان با او ناهار صرف نموده منزل آمدم. کتاب حافظ ابروکه چهارماه است خریدم و نسخهٔ امین‌ـ السلطان را به عاریت گرفتم‌کـه مقابله نمایم و تصحیح شود، سیدکاتب بابی بی‌دین با میرزا

۱ـ یك عبارت حذف شد.

۲ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

حیدرعلی مقابله میکردند. امروز خسته شدم‌که چهار ماه است چرا تمام نشده. ادیب کاشی که نزد من است خواستم‌که او مقابله‌کند و بعد خوابیدم. عصر گفتند سید قهر کرده است. گفتم کجا رفته؟ کسی جواب نداد. فرستادم بیاورندش. رفته بود منزل امین‌السلطان. عبدالعلی را فرستادم‌که چرا آنجا رفتی. جواب داده بود بست آمدم و میخواهم بگویم آنچه‌که نباید گفت. تعجب کردم یعنی‌چه! میدانستم این سید چرسی ودیوانه است، اما نه اینقدرها! میرزا احمدخان آنجا بود. برخاست رفت آوردش. گفتم کجا رفته بودی؟ بناکرد بمن نفرین‌کردن. او را بادست خود قدری زدم. دوهزار فحش بمن داد. نسبت بی‌دینی بمن داد . مستحق دوهزار چوب بود. چون دیوانه است باو رحم‌کردم. معلوم شد قهرکرده که چرا مقابلهٔ کتاب را بدیگری رجوع‌کردم. اما این نبود. سید قریب چهارسال است نوکر من است. دوسه مرتبه‌که شکمش سیر میشد دیوانگی میکرد و میرفت. حالا چون با عبدالباقی خویشی‌کرده اسباب روزی بدست دارد باز سکوت نموده مرافعه را خوابانیدم. تا بعد چه شود. شب بانهایت تغیر خاطر دربخانه خدمت شاه رفتم. ساعت چهار مراجعت شد.

سه‌شنبه ۵ ــ امروز شاه شهر تشریف بردند. والده واهل خانه هم امروز از ییلاق شمران شهر میروند. صبح میرزا محمودخان آمد قدری فضولی‌کرد. بعد سوار شده طرف عشرت‌آباد راندم. شاه هم تشریف آوردند ناهار خوردند. شهر آمدند. من‌هم خانه رفتم. عصر خانهٔ مادام‌پیلو [۴۳۴] رفتم. ازآنجا طرف سلطنت‌آباد راندم. دربین راه بشاه رسیدم. وارد منزل‌که شدم‌شخصی بمن گفت نایب اسمعیل نوکر خودم از شهر چند بطری عرق آورده هرشب با عبدالعلی و جمعی دیگر مشغول عرق خوردن هستند. من چادر آنها رفتم. خورجین آنهارا بیرون آوردم. بطریها حاضر بود. اورا قدری تازیانه زدم. چون دیر بود ول کردم. اما عبدالعلی را زیاد زدم وبیرون کردم هردو را.

چهارشنبه ۶ ــ صبح مشیرالدوله دیدن آمده بود. بعد خدمت شاه رسیدم. قدری کاغذ خواندم. بعد ناهار خوردند. بمن فرمودند منزل باش، هروقت احضار شدی بیا. من منزل آمدم. تا نیمساعت از شب رفته احضار نشدم. وکیل گفت شاه بیرون شام میخورند. تعجب کردم چطور بمن اطلاع نداده‌اند. پیش آقادائی فرستادم. گفته بود شاه سه مرتبه است شمارا خواسته که خیلی زود بیاید. بعجله دربخانه رفتم. معلوم شدکه امین خلوت حالا رئیس خلوت سهواً یاعمداً فراموش کرده. خلاصه شاه در نهایت تغیر بود. سبب بیرون شام خوردن شاه تغیر با گلین خانم زن اول خودشان بوده است‌که استدعا کرده بود اطاق عمارت شهرش را کاغذ بچسبانند. شاه بدگفته بود. حکم شد اورا به‌نگارستان ببرند. انیس‌الدوله شفاعت کرده از بردنش‌گذشتند. شاه باین جهت متغیر بودند. اما بعد از ورود من قدری تردماغ شدند. تا ساعت چهار [و] نیم بودم.

پنجشنبه ۷ ــ صبح خدمت شاه رسیدم. بواسطهٔ خون بواسیر که زیاد میرود احوالشان خوب نبود. کلاه فرنگی که کنت ساخته تشریف بردند. ناهار سرقنات میل فرمودند. بعد از ناهار شاه من، زین‌دارباشی ومحمدابراهیم‌خان را برداشته منزل آمدم. ناهار خوردیم. تاعصر حضرات بودند. بعد من مشغول ترجمهٔ کتابی که شاه داده ترجمه کنم شدم. این‌کتاب راجع به اعمال قبیحهٔ انگلیسهاست وخیلی بامزه است. شب دوساعتی میرزا رضای کاشی آمد. آغاعبدالله خواجهٔ ملیجك را دوسه روز است بیرون‌کرده‌اند و سبب این بوده است‌که ماجوجوق ددهٔ ملیجك در یك کالسکه تنها نشسته و شهر رفته است. قبل از بیرون‌کردن ملیجك اول اورا تازیانه زیاد زده بود.

جمعه ۸ ــ امروز شاه سوار شدند منظریه تشریف بردند. من منزل ماندم. تا عصر کتاب ترجمه کردم. امروز شتر قربانی را حضور شاه آورده بودند. اسمعیل بزاز در حضور شاه بازی درآورده بود. بسیار این مقلدیها قبیح است. بعد شتر و مطاربه را اندرون برده بودند برای ملیجك. شب فروغی منزل من بود.

شنبه ۹ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه کسل بود. درد چشم داشت. انگشت دست راست هم گوشه کرده بود خون میآمد. مشیرالدوله و امین‌الدوله هم بودند. با مشیرالدوله خلوت‌شد. بعد مشیرالدوله و امین‌حضور منزل رفتند ناهار بخورند. مرا نگاه داشتند. سه‌چهار روزنامه خواندم. تا عصر حضور مبارك بودم. عصر خسته و کسل منزل آمدم. شب قدری ترجمه نمودم.

یکشنبه ۱۰ ـ عید قربان است. صبح حمام کثیف رستم‌آباد رفتم. بعد منزل آمدم. قربانی نموده خدمت وزیر دربار اعظم امین‌السلطان رفتم. بعد خدمت شاه گردون اقتدار مشرف شدم. امسال هم بعادت همه ساله گوسفند قربانی فرمودند. اما بواسطهٔ بواسیر و انگشت درد کسالتی داشتند. ناهار صرف فرمودند. بمن فرمایش شد شب حاضر باشم. منزل آمدم. ایلخانی وامین‌ـ حضور ومحقق وجمع دیگر منزل من ناهار خوردند. بعد سلام رفته من خواستم بخوابم صدای شلیك توپ و شیپور نگذاشت راحت شوم. ایلخانی هم مجدداً آمد. بلند بلند از نوکر من تحقیق [۴۳۵] وضع خانه و زندگی مرا می‌کرد. عصر میرزا علی‌محمدخان وجمعی ازشهر آمدند بعد دربخانه رفتم. از ظهر تا ساعت چهار امین‌الدوله و امین‌السلطان تلگرافخانه با تبریز حرف می‌زدند. ندانستم چه بود. آیا اغتشاش واقع شده طرف مغان که من از پیش گفته بودم وانتظار داشتم‌که روسها بما صدمه بزنند یا هنگامهٔ دیگر است. تا بعد چه بروز کند. قبل از شام احضار شدم‌که نقالی کنم. دراین بین ملیجك دوم ورود کرد! بندگان همایون برخاستنداورا در آغوش گرفته بوسیدند، لیسیدند. قریب یك ساعت باحکیم‌الممالك...[1] گفتگوی این بود که ملیجك را چطور باید ختنه کرد. آلت ملیجك را بندگان همایون دست می‌زدند وحکیم‌پدرسوخته که در باطن صدهزار فحش می‌داد درظاهر تحقیقات می‌کرد. قرار شد ملیجك را هرگز ختنه نکنند. امروز از وقایع که شنیده‌ام یکی نامزد کردن چرکی دختر علی‌بیگ برادر اقل‌بکه‌کنیز شاه بود برای ملیجك دوم. از طرف همایون انگشتر الماس داده شد و فراشباشی به هفتصد تومان سراپردهٔ قرمزی اماکوچك بوضع بچه‌بازی برای ملیجك دوخته بود پیشکش کرده بود. ده فراش هم از اطفال فراشها با چوب وفلك تهیه دیده بود ودربین سلام فیلها راکه حاضرکرده بودند از شلیك توپ رم‌کرده فرارکرده بودند. دیگر اینکه درتغیر شاه باگلین‌خانم تمام‌زنهای شاه‌که شاهزاده هستند از مادر ولیعهد و تاج‌الدوله وغیره همه مصمم شده بودندکه بااو بروند و شورش برپا کنند. روز یازدهم تمام شاهزاده خانمهای زنهای شاه شهر می‌روند. حرمخانه منحصر خواهد شد به انیس‌الدوله وکسان ملیجك.

دوشنبه ۱۱ ـ بدترین روزهای من امروز بود. صبح خدمت شاه رفتم. بعد از ناهار شاه می‌خواستم منزل بیایم، امین‌السلطان و مشیرالدوله وجمعی سرراه نشسته بودند. ناچار آنجا رفتم. ناهار آوردند. متعذر به ناخوشی شدم. اصرار کردند قدری خوردم. بعد از ناهار خواستم‌برخیزم مشیرالدوله بواسطهٔ رذالت طبعی‌که دارد بنای صحبت را گذاشت. از چشم امین اقدس ومعالجهٔ کحال صحبت شد وبه میرزا علی دکتر صحبت کشیده شد. این مردکه بیچاره چون از همه‌جا رانده شده مرا برای خودش شفیع قرار داده است. امین‌السلطان بااو عداوت پیدا کرده. بی مقدمه بمن گفت تو بواسطهٔ ضدیت با من با او خصوصیت داری. مشیرالدوله هم‌که همه کارهارا شوخی می‌پندارد قدری پی‌کرد. حکیم‌الممالك پدرسوخته هم دامن برآتش میزد نزدیك بود هنگامه‌ای شود. باز بردباری خودم مطلب را بی‌عرضه کرد. دیگر منزل هم نتوانستم بروم. یکی دومرتبه خدمت شاه رسیدم. الی مغرب لباس پوشیده بودم. خیلی خسته و ناراحت. امروز امین‌ـ السلطان تعریف خواب شب خودرا می‌کرد. می‌گفت درخواب دیدم شخصی را که اسمش را نمی‌گفت. خداکند من نباشم. برای او انگور فرستاده‌بود زنبور زیادی میان خوشهٔ انگور بوده دست اورا گزیده بود. بعد پدرش رسیده بود. حامل انگور را زده بود. دست فرزند جانان خودرا به آب روان معالجه کرده بود. می‌گفت پدر فرستادهٔ انگور را بیرون می‌آورم‌که یقین

۱ـ یك‌کلمه حذف شده.

از او بمن صدمه‌ای خواهد رسید. من گفتم خواب چه اثر دارد. نمی‌توان یك خانواده را برای خوابی بی‌پا کرد. ازاین حرف من هم بدش آمد. خلاصه روز غریبی گذشت.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز صبح تملقاً شکم گندهٔ خودرا جلو انداخته منزل امین‌السلطان رفتم. خودشان در اطاق خواب بودند. ما هم دراطاق انتظار نشستیم. فراش خلوتی باحضارش آمد. برخاستندکه بروند. از دم درب سلامی کرده، من هم از تعاقب ایشان رفتم. شاه را دیدم [۴۴۶] که دربدترین نقاط سلطنت‌آباد ایستاده و تغیری دارند که چرا مردم آنجارا کثیف نموده‌اند و جمعی را مأمور تنظیف آنجا فرمودند. به امین‌السلطان تأکیدات در ساختن مزبله فرمودند. بعد اندرون رفتند. ما هم بازامین‌السلطان را ول نکردیم. مشغول تملقات بودیم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار فرمودند. ناهار بالای عمارت وسطی آینه خانه صرف شد. چند روزنامه خواندم. بعد منزل آمده عریضهٔ خیلی عجزی در استعفای باغات عرض کردم. عصر جواب عریضه را در نهایت ملایمت داده بودند و سرداری هم خلعت مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۱۳ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. خواستم ابی* کرده باشم. خلعت دیروز را میان بقچه حضورشان گذاشتم‌که بدست خودتان بمن بدهید. آن هم ادب کرد برخاست بدست خودش تن من کرد. بعد خدمت شاه باتفاق مشیرالدوله و امین‌السلطان رسیدیم. سرناهار کتاب فردریك خواندم. بعد منزل آمدم. خواستم بخوابم مشیرالدوله آمد. مانع ازخواب شد. بعد امین‌السلطان آمد. حکیم‌الممالك و مجدالدوله با کشیك‌چی‌باشی هم آمدند. الی دو ازشب رفته بودند. خیلی کسل و خسته شدم. امین‌السلطان نقل میکرد چند روز قبل رعایای کرمان بعرض آمده بودندکه سیل دهات مارا خراب کرده تخفیف خواسته بودند. نایب‌السلطنه در مجلس خنده‌کرده بود،بوضع عرض و لهجهٔ آنها. کرمانیها گفته بودند خنده کار اطفال است گریه مال رعیت! آغامحمدخان صاحب این تخت شهرکرمان را خراب‌کرد وماگریه نکردیم، حالا گریه میکنیم‌که عرض حسابی داریم و شما خنده میکنید! امروز شاه به امین‌الدوله تغیر زیاد کرده بودند که چرا مرا بمجلس احضار نمیکنند. باوجود این باز نخواهدکرد. خلاصه بعد از رفتن حضرات خسته وکسل افتادم.

پنجشنبه ۱۴ ـ امروز شاه از سلطنت‌آباد نقل به عشرت‌آباد فرمودند. صبح با بکمز ومیرزا رضای کاشی درشکه نشسته طرف شهر بیایم. از جلو منزل امین‌السلطان گذشتم. او میفرستاد که مرا هم باخودتان شهر ببرید. پیاده شدیم بکمز را به درشکهٔ میرزا علی دکتر نشانده شهر فرستادم. خودم با امین‌السلطان و میرزا رضا درشکه نشسته صحبت‌کنان نزدیك عشرت‌آباد آمدیم. کالسکهٔ امین‌السلطان رسید. از طرف شهر رفت. من خانه آمدم. عصر حمام رفتم. شاه دوشان‌تپه تشریف برده بودند. عصرعشرت‌آباد تشریف آوردند.

جمعه ۱۵ ـ صبح خانهٔ مادام پیلو رفتم، از آنجا عشرت‌آباد. چون عمارت بیرونی را روغن زده بودند بوی نفت میداد. درباغ اندرون کنار دریاچهٔ پائین آفتاب‌گردان زده بودند. شاه آنجا تشریف داشتند. بعضی از ماهارا احضار فرمودند. اظهار کسالت میفرمودند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد به‌اتفاق امین‌الدوله خانه آمدم.

شنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ حاجی میرزا ابوالفضل رفتم، بعد دارالترجمه. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. شهر تشریف آورده بودند. خیلی متغیر بودند. از کثافت[۱] کوچه‌ها میرزا عباس‌خان‌را احضار فرمودند. بعد اندرون رفته بیرون آمدند. ملیجك دوم دربغل[۲] مبارکشان بود . بعد از ناهار بحکم احضار مجلس شوری رفتم. پناه برخدا ازاین مجلس‌که بدتر از طویله بود! کتابچهٔ قشون آذربایجان خوانده شد. معلوم شد بیست وپنج هزار قشون در آذربایجان داریم. بعد سید میر معتصم‌که سی سال است عارض است وقتی‌که دیوانخانه با پدرم بود اورا عارض دیده بودم

*ـ کذا در اصل، شاید همان باشدکه امروز «قوپی» می‌گوئیم!

۱ـ اصل: کسافت

۲ـ اصل: بقل

وارد مجلس شد. فریاد[۴۳۷] میکرد. به تمام اهل مجلس فحش میداد. خیلی مضحك بود. بعد من برخاسته خانه آمدم. عصر مشیر خلوت آمدکه عملهٔ احتساب را بشما دادند. مرا نایب‌السلطنه فرستاده است. جواب دادم من از خرچرانی مدتی است دست برداشتم وقبول نخواهم کرد.

یکشنبه ۱۷ ـ دیروز که شاه از شهر مراجعت به عشرت‌آباد میفرمودند قریب هزار نفر زن سر راه شاه را گرفته بودند و فریاد از نبودن نان کرده بودند. شاه به نایب‌السلطنه تغیر زیاد فرمودند. واقعاً جای تغیر هم داشت. دراین وقت سال با فراوانی نعمت این حقه بازی جز تحریك چیز دیگر نیست. فرموده بودند که شوهر زنها را بگیرند و گداها را از شهر بیرون کنند. خلاصه امروز که عشرت‌آباد رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. مرا میان باغ خلوت‌احضار فرمودند و اصرارکه حکماً باید عمل احتساب شهر را قبول کنی. عرض کردم مشروط براینکه در ادارهٔ امین‌السلطان باشد. فرمودند دیگر این حرف را نزن و اسباب مرارت فراهم نیاور. فردا زودتر دربخانه حاضر باش‌که قرار کار را بگذارم. سر ناهار روزنامه عرض شد. ملیجك دوم از پشت پرده غفلة بیرون آمد. به شاه خخ کرد. شاه خیلی ترسید. انشاءالله این‌کارها اسباب کم میلی شاه خواهد شد ازاین طفل‌که برهم زن ایران است. خلاصه دیشب کوه البرز را برف زده است.

دوشنبه ۱۸ ـ عید غدیر[۱] است. صبح دیدنی از اقبال‌الملك کردم. از آنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. نایب‌السلطنه، وزیر نظام بجهت نان شهر احضار شده بودند و بعدگفتگوی احتساب درآمد. شاه تأکید فرمودند که باید این کار بگذرد. نایب‌السلطنه مرا احضارفرمودند که باید بعد از ناهار شاه منزل من بیائی کارت دارم. من هم اطاق نظام رفتم. در حضور تمام صاحبمنصبان‌که حاضر رفتن سلام بودند ابلاغ امر همایون را نمودندکه باید این‌کار را قبول نمائی. هرچند عذر آوردم نشد. نایب‌السلطنه سلام رفت. من بادرشکهٔ حاجی بهاءالدوله خانه‌آمدم. دیروز عصر طلوزان وارد شد و خدمت شاه رسیده بود. به میرزا محمدخان ملیجك اول نشان حمایل سرتیپی دوم داده بود. شب منزل من آمد. نشان حمایلش را آورده بود.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح کنت و جمعی دیدن من آمده بودند. فراش سواری به احضارم آمد که باغ اسب دوانی حاضر باشم. اول باتفاق بکمز خانهٔ طلوزان رفتم. خانه نبود. کارت گذاشتم. بعد باغ اسب دوانی رفتم. بسیار بد و بی‌ترتیب، تنها دور دریاچه را چند تپه گل ساخته بودند. تعریف و تمجید بعرش برین رسید. ناهار خوردند. از من پرسیدند دیروز نایب‌السلطنه بتو چه گفت؟ عرض‌کردم ابلاغ فرمایش را کردند. همان ساعت اقدام بکار نموده‌ام. اما از حالا عرض میکنم من میرزا عباس‌خان نیستم. هریك از وزرای شما اطاعت مرا نکنند سرشان را میشکنم. حالا روز اول است. فرمودند البته چنین بکن. بعد به حکیم‌الممالك حکم شد دستخطی به‌نایب‌ـ السلطنه نوشت در تأکید این کار. امروز وقتی‌که من خانهٔ طلوزان رفته بودم او از راه دیگر مبادرت کرده خانهٔ من آمده بود.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. روی هم را بوسیدیم وصلح نمودیم. معلوم شد شاه به امین‌السلطان فرموده بودندکه میان ما اصلاح کند و به حکیم‌الممالك بگوید بعد ازاین فتنه نکند. بعد باتفاق امین لشکر عشرت‌آباد رفتم. وزیر خارجه، امین‌الدوله و مخبرالدوله احضار شده بودند. جافها درکرمانشاهان‌هرزگی کرده‌اند. اوقات شاه تلخ است. طلوزان شرفیاب‌شد. [۴۳۸] شاه فرمودند سرناهار روزنامه بخواند من ترجمه کنم. خود طلوزان بشاه عرض کرد وقت رفتن من دیوانه شده بودم به‌آن جهت با فلان‌کس قهر بودم. در فرانسه نشان درجهٔ سوم بجهت فلان‌کس داده شد. من میخواستم بیاورم نشد. خلاصه بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه اردوی قزاقها بالای قصر قاجار رفتند. امروز بمن عصای مرصع اعطا شد. عصر مشیر خلوت‌برات آن را آورد و مشیرالدوله هم تهنیت آمده بود.

۱ـ اصل: قدیر

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. معلوم شد امین‌السلطان دیشب مرخص شده امروز با ناظم خلوت قم رفته‌اند. مشیرالدوله و طلوزان بودند. سرناهار طلوزان کتاب خواند. من‌ترجمه کردم. فرمودند شب حاضر باشم. عصر شاه باحرم باغ اسب دوانی رفتند. شب دربخانه بودم. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه اندرون شاه بودند. بیرون خوابیدم.

جمعه ۲۲ ـ امروز خانه ماندم. ترجمهٔ کتاب «کشف‌المعایب» انگلیس را تمام‌کردم. شاه امروز پارك امین‌الدوله رفته بودند.

شنبه ۲۳ ـ صبح فراش آمد. خبرکرد شاه قصر فیروزه میروند. به عجله آنجا رفتم. نه سرایدار بود نه باغبان. احدی نبود. خودم و وکیل و جلودارم اطاقهارا جارو کردیم. کاری‌که در عمر نکرده بودم امروز کردم. محض حفظ آبروکردم. شاه تشریف آوردند. تا عصر بودند. عصر با نهایت کسالت خانه آمدم. شب تا ساعت سه مشغول حساب احتساب بودم. میرزا عباس‌ـ خان و جمعی بودند.

یکشنبه ۲۴ ـ باز شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم رفتم. ناهار خوردند. باغ را گردش کردند. عصر ملیجك دوم آمد. قدری با او معاشقه فرمودند. من باتفاق مجول‌خان مراجعت به‌شهرکردم. کسل وخسته وارد خانه شدم.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز شاه‌کلیهٔ از ییلاق شهر می‌آیند. صبح عشرت‌آباد رفتم. شاه را دیدم. بعضی فرمایشات فرمودند. لباس الماس پوشیدند. شمشیر مرصع بستند. درکالسکهٔ رسمی نشسته تا دم دروازه آمدند. ازآنجا سوار اسب یراق مرصع شدند. افواج پیاده و سواره صف بسته بودند تا دم شمس‌العماره. من هم در رکاب آمدم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. معلوم شد شاه اطاق نارنجستان بیرون میخوابند. ناهار با طلوزان روزنامه خواندم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خانهٔ امیرزاده مرتضی قلی میرزا پسر مرحوم عمادالدوله عقدکنان دخترش که موسوم به نگار خانم است بجهت سلطان احمد میرزا پسرامیرزاده سلطان محمد میرزا که پسر دیگرمرحوم عمادالدوله است پسر عمو ودختر عمورا به هم عقد می‌بستند، رفتم. شب هم خانهٔ امیرزاده سلطان محمد میرزا عروسی و مهمان بودم. چون شاه بیرون شام میخوردند نرفتم. ساعت سه از خدمت شاه خانه آمدم. چون اهل خانه هم عروسی خانه بودند تنها ماندم. تاساعت شش خیلی‌بدگذشت. تا خانم آمد.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. منتظر شدم تا قرق باغ شکست. خدمت شاه رفتم. سر ناهار بودم. بعد باتفاق مشیرالدوله خانه آمدم. دیروز از اتفاقات یك‌مرتبه صدای رعدی‌آمد که خیلی محل حیرت بود وحال اینکه هیچ موقع نبود.

پنجشنبه ۲۸ ـ وای ازاین روز! صبح من بیچاره دوای جوش خورده بودم. احوالم خوب نبود. بعد از خوردن آش ساده بیرون رفتم بخوابم. قدری خوابیدم. یك وقت دیدم اهل خانه‌بالای [۴۳۹] سرم ایستاده‌است. چون هیچ مسبوق‌نبودکه بیرون‌بیاید خیلی ازاین فقره پریشان شدم. پرسیدم چه خبر است؟ گفت ادیب‌الملك برادرت بد حال است. تورا خواسته. کاغذ هم محمد باقرخان پسرش نوشته است. کاغذ را خواندم. دیدم نوشته است ادیب‌الملك مرد. اگر چه ده سال بود میدانستم ادیب‌الملك یك مرتبه بی‌مقدمه خواهد افتاد. اما معلوم است چه حالت پیدا کردم. لباس خواستم. اهل خانه لباس سیاه هم حاضرکرده بودند. پوشیده همان کاغذ محمد باقرخان را نزد آقادائی آبدارباشی فرستادم‌که بنظر شاه برساند. شاه هم قصر فیروزه رفته بودند. خودم هم بعجله خانهٔ اخوی رفتم. دیدم هنگامه‌ای است. معلوم شد صبح حمام رفته بود. بعد به عیادت محمدباقرخان پسرش که نوبه میکرد رفته بود. چند دانه خیار خورده بود. بعد دو سه دانه انجیر خورده بود. احوالش به هم خورده بود. مرتضی حکیم را آورده بودند. قولنج تشخیص داده بود. «اپیکا» تجویز نمود. تا اپیکا را میخورد فی‌الفور تسلیم میکند. خلاصه بکمز را آوردند. طلوزان آمد. اگر چه بکمز فصدکرد. خون زیاد هم آمد. لکن درسکته خون‌می‌آمد.

تا یك ساعت از شب رفته آنجا بودم. قرار مجلس ختم و غیره را گذاشتم. خانه آمدم. بانهایت افسوس واندوه شب بدی گذشت. ای‌کاش امشب نیامده بود. مرحوم اخوی موسوم به عبد-العلی‌خان و ملقب به ادیب‌الملك بود. پسر اول پدرم بود. مرحوم اخوی پنجاه و هفت سال‌داشت ده سال قبل در حکومت قم سکته ناقص کرده بود. ازآن ببعد افراط درمعاجین کوچوله وغیره میکرد واز بی‌کاری و خانه‌نشینی با زنها زیاد محشور بود. تازه هم یك‌زن دیگرگرفته بودکه‌چهل روز زیادتر نیست. درهرحال گذشت. انشاءالله خدا رحمتش‌کند.

جمعه سلخ ـ صبح زود خانهٔ مرحوم اخوی رفتم. اورا تازه غسل میدادند. دراطاق ختم‌نشستم. جمعی از وزرا بودند. چهار از دسته گذشته جنازه را با تجملات زیاد حمل به امامزاده حسن نمودیم. آنجا امانت گذاشتیم. مراجعت به عزاخانه نمودیم. شاه به مشیرالدوله نوشته‌بودندکه ختم را برچیند و مارا حضور ببرد. بعد از ناهار با اولاد مرحوم اخوی حضور رفتیم. شاه خیلی متألم شدند. تمام مواجب آن مرحوم را به اولادش که شش پسر ونه دختر است تقسیم‌نمودند. لقب ادیب‌الملکی را هم به محمدباقرخان مرحمت فرمودند. مجدداً به عزاخانه مراجعت شد. جمعی از شاهزاده‌ها و غیره بودند. مغرب بانهایت خستگی وپریشانی خانه آمدم. اهل خانه را امروز به زورخانهٔ مرحوم اخوی فرستادم. بهیچوجه باکسان [من] مهربانی ندارد.

شنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۳ ـ بحمدالله اسباب روضه‌خوانی فراهم بود. بعادت معمول مشغول تعزیه‌داری خامس آل عبا علیه‌السلام شدیم. جمعی هم به تعزیت و تسلیت آمده بودند. بعد از روضه دربخانه رفتم. روزنامهٔ «فرهنگ» منطبعهٔ اصفهان رسید. شاهزاده ظل‌السلطان نازی کرده و استعفا از حکومت نموده بودکه در روزنامه نطق ایشان را نوشته بودند. بنابر مصلحتی بنظر شاه رساندم. شاه متغیر شد. مفصل تلگرافی به‌اصفهان فرمودند. بعد صدراعظم را احضار کردند. من بعد ازناهار خانه آمدم.

یکشنبه ۲ ـ صبح جمعی ازقبیل نظام‌الملك، وزیر امور خارجه وحسام‌السلطنه وغیره آمده بودند. بعد از ختم روضه چون شاه دوشان تپه رفته بودند من‌هم باتفاق حکیم‌الممالك آنجارفتیم. در رکاب شاه به درهٔ زرك رفتیم. شاه یك کبك درهوا زدندکه خیلی تعریف داشت. بعد ناهار میل فرمودند در روزنامهٔ «طمس» منطبعهٔ لندن تفصیلی نوشته بودند. تعریف از ظل‌السلطان و تکذیب ازولیعهد وتحریك بشاه که ولیعهد را ازولایت عهد معزول کند، ظل‌السلطان را ولیعهد نماید ترجمه [۴۴۵] نموده بشاه دادم. خیلی متفکر شدند. فرمودند کتابچه را بسوزان. بعد از ناهار شهرتشریف‌آوردند. من‌هم خانه‌آمدم. معلوم‌است این‌اخبارات بتحریك ظل‌السلطان است.

دوشنبه ۳ ـ باز جمعی روضه آمده‌اند. بعد از انقضای روضه دربخانه رفتم. بعد خانه‌آمدم. عصر دیدن شیخ جعفر شوشتری که از اول ماه آمده و در همسایگی من منزل دارد همه روزه درمسجد سپهسالار مرحوم نماز و روضه میخواند رفتم. بسیار مرد بزرگواری است. بیست ویك سال قبل درحکومت خوزستان سه‌سال با ایشان محشور بودم.

سه‌شنبه ۴ ـ امروز بعد ازروضه دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه باکمال بی‌میلی تکیه‌رفتم. اطاق بزرگ‌که در جنب حجرهٔ شاه است ورخت دارخانه است درایام تعزیه عملهٔ خلوت آنجا می‌نشینند ودو غرفهٔ[1] کوچك هم درهمین ارسی وسط است‌که سابق براین وقتی‌که نایب‌السلطنه وزیر جنگ نبود آنجا می‌نشست، ولیعهد و ظل‌السلطان هم هروقت طهران ایام عاشورا می‌آیند آنجا مینشینند، حالا یکی را سالارالسلطنه پسر شاه می‌نشینندکه طفل چهارساله است و آن یکی‌که نزدیك بشاه است صندلی گذاشته و دوشك انداخته ملیجك دوم مینشیند. خلاصه قدری در تکیه بودم. بعد خانه آمدم. امشب هم روضه‌خوانی دارم. اهل خانه امروز اندرون مهمان انیس‌الدوله بودند. شب هم اندرون ماندند. بواسطهٔ نبودن ایشان بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۵ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. بعد ازروضه‌خانهٔ مشیرالدوله

۱ـ اصل: قرفه.

رفتم. ناهار آنجا صرف نموده خانه آمدم. شب خانهٔ امین‌السلطان روضه رفتم.

پنجشنبه ۶ ـ صبح بعد از روضه دربخانه رفتم. تاعصر بودم. عصر خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. بعد خانه آمدم. به زن آصف‌الدوله که دختر معتمدالدوله است لقب‌عصمت‌السلطنه‌داده شد.هرشب خودم هم ازشب پنجم الی شب عاشورا روضه‌خوانی دارم.

جمعه ۷ ـ صبح بعد از روضه‌خوانی دوشان‌تپه رفتم. شاه تشریف داشتند. سرقنات‌آقادائی ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. عصر شهر آمدم.

شنبه ۸ ـ بعد از روضه دربخانه رفتم. شاه تکیهٔ سید نصرالدین رفتند. من‌هم در رکاب بودم. بعد از تکیه خانه آمدم.

یکشنبه ۹ ـ صبح بعد از روضه‌خوانی خدمت شاه رفتم. فرمودند تا عصر بمانم. تکیه هم بروم. ماندم. تا سه بغروب مانده در تکیه خدمت شاه بودم. فخرالدوله دخترشاه دونفر جواهرـ پوش درست کرده به تکیه آورده بود. بعد خانهٔ مرحوم اخوی رفتم. ازآنجا خانه آمدم. شب بقصد چهل منبر دوازده منبر رفتم. درخانهٔ حاجی میرزا حسن مرشد ختم نموده میرزا مهدی را فرستادم.

دوشنبه ۱۰ ـ روز عاشورا روضه‌خوانی مفصل خوبی شد. قمرالسلطنه دختر خاقان مغفور روضه آمده بودند. بعد از روضه دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم. از آنجا خانه آمدم. شب روضه خانهٔ والده رفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانهٔ طلوزان رفتم، ازآنجا منزل امین‌لشکر. بعد خانه آمدم. تا عصر چیز نوشتم.

چهارشنبه ۱۲ ـ صبح زود خانهٔ وزیر خارجه بازدید رفتم. کاری هم راجع به سانسور [۴۴۱] داشتم. ازآنجا دربخانه خدمت شاه رفتم. فرمود شب حاضر باشم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر خانهٔ امین حضور از آنجا خانهٔ معزالدوله رفته بود. دربخانه رفتم، الی ساعت چهار بودم.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح روضه‌خوانی خانهٔ جلال‌الملك رفتم، از آنجا در بخانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. از اتفاقات اینکه امین‌اقدس خر سوار شده خانهٔ شیخ جعفر شوشتری رفته بود. امروز شاه میفرمودند در موقعی که طلوزان روزنامه میخواند و من ترجمه میکردم از مقدمهٔ شورش بلغارستان که والی بلغار از صوفیا به فیلی‌پوبولی که‌کرسی روملی شرقی بود آمده است، حاکم عثمانی‌را حبس نموده وآنجارا متصرف شده. طلوزان‌گفت اگر عثمانی پول میداشت قشونی حاضر میکرد جنگ میکرد، ازاین ننگ خلاص میشد. شاه فرمود بلی پول داشتن‌خوب است. ما در جوانی پول داشتیم زیاد خرج میکردیم. حالا قدر پول میدانم که پیر شدم. میخواستم عرض‌کنم بلی آنوقت شما قدرپول نمیدانستید مردم قدر شمارا می‌دانستند، حالا که شما قدر پول میدانید نزد مردم بی‌قدرید. اگر چه این شاه سخی‌ترین عالم است، اما بی‌جهت خودرا خسیس قلم میدهد.

جمعه ۱۴ ـ صبح زود شاه سوار شده دوشان‌تپه تشریف بردند. چهار پنج روزنامه‌خواندم. درس خواندند. با ملیجك بازی کردند. ملیجك دوسه لغت فرانسه نان وآب یاد گرفته است. چنان شاه مشعوف شدند مثل اینکه هندوستان ضمیمهٔ مملکت ایشان شده. عصر با کسالت و خستگی شهر آمدم.

شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. شاه عصر دیدن شیخ جعفر شوشتری رفته بودند. شب هم بیرون شام خوردند. من نرفتم.معذرت خواستم‌که ناخوش شدم.

یکشنبه ۱۶ ـ صبح خدمت شاه رفتم. تازه‌ای رو نداده است. مگر اینکه غله گران شده است و نان پیدا نمیشود. دیروز جمعی رعایا بشاه ازنایب‌السلطنه بدگفته بودندکه چاره درباب نان بکنند. زیر سبیلی درکرده‌اند. خدا عاقبت این بی‌اعتنائی را خیر کند.

دوشنبه ۱۷ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند در رکاب بودم. مدتها بدست مبارك خودشان تراش درخت‌هارا فرمایش میدادند که امسال پنجهزار خروار تراش سلطنت‌آباد خواهد بود، خرواری‌دو تومان ده هزار تومان. در حالتی که تمام تراش و سر شاخه‌ها دو هزار خروار نخواهد شد و خرواری پنجهزار فروش نخواهد رفت. تا عصر آنجا بودم. بشهر مراجعت فرمودند. من‌هم شب خانهٔ طلوزان مهمان بودم رفتم. بواسطهٔ اینکه عادت به مهمانی ندارم خیلی بدگذشت. ساعت چهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز شاه مهمان امین‌السلطان است. عصر آنجا تشریف بردند. من هم تملقاً صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. مشغول تدارك بود. من‌هم چند جلدکتاب فرانسه آنجا پیشکش گذاشتم. سایرین مرا تقلید کردند. دوسه هزار تومانی پیشکش گذاشتند. من خانه آمدم. عصر شاه از خانهٔ امین‌السلطان خانهٔ آجودانباشی رفته بودند و خانهٔ تازه وزیرخارجه.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. شاه فرمودند شب حاضر باشم. شاه عصر باحرم خانهٔ ظل‌السلطان رفته بودند. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم بودم. وقتی‌که دربخانه می‌رفتم نایب‌السلطنه را دیدم کالسکه را نگاه داشتند خیلی اظهار تفقد کردند.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح صدیق‌الدوله آمد. بعد خانهٔ مجدالدوله رفتم‌که راه درست کنم. فردا شاه آنجا خواهند رفت. فخرالدوله صدایش گرفته است. مجدالدوله ازاین بابت کسل بود. قلم کافوری درست‌کردم اندرون فرستادم‌که مثل سیگار بکشند. راه را بازحمت زیاد درست‌کردیم. [۴۴۳] بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر معزالدوله دیدن آمده بود.

جمعه ۲۱ ـ صبح باز طرف سنگلج رفتم. راه را دیدم بسیار خوب ساخته بودند. از آنجا دربخانه رفتم. عصر شاه خانهٔ مجدالدوله با حرم روضه رفته بودند. شب هم شام بیرون خوردند. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفته بود. شنیدم زنی‌خودرا بروی پای شاه انداخته بود واز نان شکایت کرده بود.

یکشنبه ۲۳ ـ من صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. عکس خودم را دادم انداختند. شاه عصر خانهٔ مؤیدالدوله تعزیه رفتند. بعد طرف دوشان‌تپه بقصد توقف چند شبه تشریف بردند. من‌هم عصر دوشان‌تپه رفتم.

دوشنبه ۲۴ ـ من خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. دیشب شاه بیرون شام‌خوردند. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا بامن است. امروز مسیو تومسون ایلچی انگلیس که میگویند موقتاً فرنگ میرود، اما یقیناً معزول است و دیگرنخواهد آمد، با دیکسون حکیم که چهل سال است در ایران است والحال بوطن میرود بحضور آمدند که مرخص شود. دیشب شاه بمن فرمودند که سر در شیرخانه را حاضرکنم. صبح آنجا رفتم. تدارکات دیدم. مثل بهشت ساختم . وزیر خارجه رسید. ناهار نداشت ناهار مرا آوردند صرف نمود. ایلچی رسید. مدتی انتظار شاه را داشتیم. سیف‌الملك آمدکه شاه تشریف نمی‌آورند. ایلچی را بالا ببرید. درکمال افتضاح دوباره ایلچی را سوار نموده بالای کوه بردند. هرکس حدسی زد. معلوم شد ملیجك ازبالای کوه پائین آمده و شاهنشاه روحنا فداه به ملاحظهٔ اینکه مبادا در باغ ایلچی اورا ببیند وبا این جمعیت و جقه ملتفت شود این بودکه در بالای‌کوه ایلچی را پذیرفتند. اما غافل از اینکه مردك دائی ملیجك برای بروز اعتبار خود ملیجك را از اطاق ایلچی با جمعیت عبور داد و طرف شیرخانه برد. خلاصه بعد من خدمت شاه رسیدم. بطری بهار نارنجی داشتم تقبیل کردم. بعد سوار کالسکه نشسته سرخ‌حصار تشریف بردندکه جای حرم را معین کنند. چند روز دیگر آنجا خواهند رفت.

سه‌شنبه ۲۵ ـ صبح شهر رفتم. مستقیماً خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم‌که چشمش درد میکند وکحال امین‌اقدس معالج است. مدتی مارا انتظارگذاشتند. مجدالدوله هم بود. اوطاقت

نیاورد و رفت. من روسخت‌کردم ماندم تا خدمتشان رسیدم. ازآنجا خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. سان فراشان احتساب را دادم. عصر دوشان‌تپه آمدم. شاه هم سوار شده بودند. پلنگی صید فرمودند. ارغالی زده بودند. کباب کردند. شب بیرون شام میل‌فرمودند. تا ساعت چهار بودم. یك دهان من کتاب میخواندم، یك دهان خودشان تقریر شکارشان را میفرمودند وامین خلوت مینوشت. خیلی فرق داشت تفصیل حالت فردریك‌کبیر و پادشاه‌پروس که من میخواندم با تقریر خودشان‌که صفحه‌ای از زندگانی خودشان است. امروز دستخطی دیدم به امین‌السلطان نوشته بودند. بعد ازاظهار التفات زیاد و تأسف از درد چشمشان از قول امین‌اقدس دعا رسانده واحوال‌پرسی فرمودند.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح بازدید سیف‌الملك رفتم. شهاب الملك آنجا بود. صحبت ازبی‌نظمی [۴۴۳] قشون شد. معلوم شد دولت ما با چهار کرور خرج قشون ندارد وهمه حقه‌بازی است. از آنجا بعمارت بالا رفتم. شاه امروز سوار نشدند. امین‌الدوله حضور بود. بعد از ناهار مراجعت منزل نمودم. شب مشغول ترجمهٔ پاورقی روزنامهٔ فرانسه بودم. ملیجك اول از سرخه‌حصار وارد شد. چون در دوشان‌تپه جائی نداشت منزل من ورودکرد. صحبت زیاد شد. اثبات معجزه و کرامت خودرا برای من میکرد که وقتی‌که مرا ازگروس آوردند پسردائی‌ام میخواست پسر خودرا جا بزند، بجای من خرج بدهد. مرا میخواست در قزل‌اوزن غرق کند. مرا بخر سوار کرد و از آب عبور داد. باوجودی‌که فصل بهار بود خرم مثل اینکه بال داشت از روی آب مرا عبور داد. ازاین قبیل مزخرفات زیاد میگفت. امروز عصر شاه تفرج‌کنان ازبالای عمارت بزیر آمد[ند]. میان باغ گردش میکرد[ند]. از باغ خارج شدند بصحرا افتادند. عبور از دم منزل من فرمودند. من‌هم بیرون آمدم اثبات وجودی‌کردم. فرمودند دورباغ ریده‌اند وفضلهٔ بهار است! تازه نیست چرا‌که هستهٔ آلوبالو میان فضله بود! منصب من‌مؤاخذه‌گه است! حرفهٔ من‌بقالی‌است! این است وضع زندگانی من واین است دقت همایون درکارهای من!

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز سوق عسکر است. نایب‌السلطنه محض خود نمائی حرکت افواج در دوشان‌تپه مینماید. بطور جنگ مجادله میخواهد مشقی کند و بندگان همایون هم برای اینکه قدری مشغول شود از خدا میخواهند. صبح احضار ببالا شدم. نـاهار صرف فـرمودند. خیلی بعجله سرافواج رفتند. من هم منزل آمدم خوابیدم و گفته بودم هرکه مرا بخواهد بگویند شهر رفته. شاه به قصر فیروزه رفته بودند. از حوالی منزل من عبور فرمودند. احـوال مرا پـرسیده بودند. گفتند شهر رفته . عصر که مراجعت فرمودند از ترس گفتم بگویند از شهر آمده تب کرده‌که مبادا شب مرا احضار کنند، چرا که از زندگی خود خسته شدم. خلاصه امروز شنیدم وقتی‌که افواج مشق میکرده‌اند اهل حرم بی‌پرده بالای پشت‌بام ایستاده بودند تماشا میکردند و مردم هم آنهارا دیده بودند. خدایا آن غیرت‌که من دیدم چه شد!

جمعه ۲۸ ـ شاه سوار شدند شکار رفتند. من منزل ماندم. بازدید امین‌خلوت ومجدالملك نمودم. منزل آمدم. کار زیادکردم. عصر حکیم‌الممالك دیدن آمد. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. دربخانه رفتم. امروز ملیجك وامین‌اقدس شکار خرگوش رفته بودند ودوخرگوش شکار کرده بودند. از قرار تلگراف فرنگ کار عثمانی خیلی بد است.

شنبه ۲۹ ـ شاه سوار نشدند. صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان از شهر آمده بود. امشب هم دوشان‌تپه خواهد بود. امین لشکر که پانزده هزارتومان باقی داشت خانهٔ امین‌السلطان بست رفته بود. پانزده هزار تومان باو بخشید. باقی را باید بدهد. تازه دیگری نبود.

یکشنبه سلخ ـ امروز سرخه حصار میرویم. این هم مزید برعلت شد. کمجا داشتیم کـه محض اتلاف وقت و اصراف خرج میرفتیم ایام سال، حالا دراین مکان شریف هم باید سالی چند دفعه برویم و مبالغی خرج‌کنیم. خلاصه صبح برخاسته طرف عمارت بالا رفتم‌که امین‌السلطان را ملاقات کردم. از حوالی باغ‌که گذشتم دیدم کسی مرا آواز میدهد. ملتفت نشدم که شاه است. یکه و تنها از کوه پائین می‌آمدند. ایستادم تا تشریف آوردند. سوار اسب شدند. بعد

ده قدم‌که رفتم در کالسکه جلوس فرمودند. بمن فرمودند در رکاب سرخه‌حصار بروم. من هم وکیل را [۴۴۴] فرستادم. خدمت امین‌السلطان فرستادم‌که شایق مصاحبت با شما بودم‌که در خدمت شما برویم. امین‌السلطان پیاده تشریف آوردند. درشکهٔ من حاضر بود. خواستند سوار شوند کالسکهٔ خودشان را آوردند. درشکهٔ مرا به‌میرزاهای خودشان دادند. باهم بکالسکه نشسته راندیم. از یك دسته حرم‌که ایران‌الملوك صبیهٔ شاه و غیره بودند باجازهٔ خودشان گذشتیم. اما بدستهٔ انیس‌الدوله که رسیدیم بی‌اجازه باکمال غرور و قدرت کالسکه را گذرانده و گذشتیم. ظاهراً امین‌السلطان با انیس‌الدوله لطفی ندارند و مقصودشان بی‌اعتنائی و خفت او بود. در هر صورت وارد سرخه‌حصار شدیم. منزل ملیجك اول بجهت امین‌السلطان ساخته بود. آنجا پیاده شدند. ناهار نداشتند. من هم که ناهار داشتم از ترس اینکه مبادا غیرتشان متألم شود نیاوردم. مصمم خوردن نان و پنیر شدیم. کشیك‌چی باشی رسید. ناهار کثیفی داشت. آورد خوردیم. صحبت زیاد و خنده‌های بیخود کردند. طرف منزل آمدم. شاه بخط مستقیم بالای کوه‌که مشرف عمارت بود آفتاب‌گردان زده ناهار خوردند. ملیجك دوم را که ماه مهین وجان شیرین همه است احضار کردند. بعد باتفاق او تشریف ورود بعمارت جدید فرمودند. این عمارت تا بحال بیست هزار تومان خرج شده مربع‌مستطیل است. طولش از طرف شمال و دومرتبه است. نقشهٔ او را بواتال مهندس فرنگی کشیده. طرحش را امین‌الدوله ریخته. ملیجك باتمام رسانده. گل کمر مرصعی هم باو مرحمت شد. امروز با امین‌السلطان که می‌آمدیم از ایشان چنین معلوم میشد که علاوه برسایر مشاغل به وزارت دفترهم کمال میل را دارند. منزل که آمدم دیدم جایم بسیار بد است. میان جمعیت و سنگلاخ دادم چادر را کندند، در مقابل عمارت شاه افراشتم. الحمدلله شب براحتی‌گذشت و آسوده شدم.

دوشنبه غرهٔ صفر ـ صبح فراش به احضارم آمد. شاه فرموده بودند مخصوصاً کالسکه از برایم بسته بودند. سوار شدم در رکاب جاجرود رفتیم. ناهار میل فرمودند. مجدداً مراجعت به سرخه‌حصار شد.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز شاه ناهار منزل میل فرمودند. بعد ازناهار منزل طلوزان رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. عصر شاه سوار شدند. ملیجك دوم با شاطر و غلام سوار شدند. در مراجعت او با دستگاه و جلال خودش جلو بود و شاه عقب. شب‌هم باران شدید بارید. شاهزاده امان‌الله‌میرزا پسر فتحعلی‌شاه مشهور به «آقالی‌لی» در نجف که سالهای متوالی متولی مقبرهٔ شاه شهید بود و دوسال بود طهران آمده بود فوت شد.

چهارشنبه ۳ ـ شهر میرویم. صبح زود باتفاق امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا شهر آمدم. وارد خانه شدم. اهل خانه ناخوش بودند. ورم‌گلو داشتند. خیلی متألم شدم. بعد حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر والده از خانهٔ عالیه خانم با تغیر زیاد آمده بود. مرافعهٔ یونجه با مستأجرین میدان امین‌السلطان دارند. از خدا مرگ می‌طلبم‌که بهیچوجه آسوده نیستم. خدا چاره‌کند و مرا آسوده‌کند. خیالم ناراحت، عیالم باین‌حالت افتاده، مادرم فکر یونجه است.

پنجشنبه ۴ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. هم تهنیت سردوش الماس که باو مرحمت شده و هم عیادت‌که پایش پیچیده است. سردوشی بتوسط امین‌السلطان باو داده شد، خیلی محقر و کوچك. مخصوصاً سپردند‌که گیلاوی[۱] الماس‌که باید دور شیرخورشید باشد ندهند. خلاصه از آنجا دارالترجمه رفتم. شهرت‌داشت وزیرنظام دائی‌نایب‌السلطنه فوت شده. بعد معلوم شد‌که‌دروغ [۴۴۵] بوده است و درعین صحت است. بعد خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. برای مهمانی‌که دارد باتفاق عباسقلی‌خان آدمش خانهٔ شیرینی‌ساز فرنگی رفتم. قدری مشروبات و بعضی لوازم دیگر برای مهمانی فرمایش دادم. ازآنجا خانه آمدم. عصر زلو انداختم.

۱ـ اصل: کیلاوی، ظاهراً شکلی است از کلمهٔ گلاوه و گلاوه در لغت بمعنی گل درست شده باشد.

شب احضار دربخانه شدم نرفتم. امشب چلهٔ مرحوم ادیب‌الملك را دادند.

جمعه ۵ ــ امروز تمارض نموده دربخانه نرفتم. صبح خانهٔ طلوزان رفتم، ازآنجا خانهٔ کنت، بعد خانهٔ مادام پیلو. بعضی اسباب خریدم. من‌جمله دوگلدان بلور قرمز بسیار ممتاز باگل مصنوعی کار فرنگ برای مبارك باد مقدم ظل‌السلطان. بعد خانه‌آمدم. شاه ابلاغی بخط امین‌الدوله اظهار مرحمت نوشته بودند. شب هم امیرزاده سلطان محمد میرزا خانهٔ من بود تا بعد از شام.

شنبه ۶ ــ دیشب آتش بازی وچراغان در شهر وارگ بود. صبح‌زود خانهٔ امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانهٔ نایب‌السلطنه سری بممیز زدم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. شاه صبح زود بیدار شده بودند. بواسطهٔ باران دیشب کوچه‌ها گل بود. باوجود این پیاده از میان خیابان ناصریه عبور فرمودند. افواج را دیده بودند. میدان توپخانه رفته بودند. در یکی از سکوهای اطراف حوض‌که توپ روی آنهاست جلوس فرمودند. از در الماسیه وارد حرمخانه شدند. بیرون تشریف آوردند. اظهارکسالت میفرمودند. چاقوی دسته الماسی داشتم بمناسبت روز عید بشاه پیشکش‌کردم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. شاه با شاهزاده‌ها ناهار صرف فرمودند. خرقهٔ ترمهٔ شمسهٔ مرصع به‌صدراعظم‌مرحمت‌شد. ظل‌السلطان واردشد. خیلی‌طرف‌التفات‌شاه شد. بعد دراطاق موزه سفرای خارجه پذیرفته شد[ند]. من‌هم با لباس رسمی بودم. ترجمه نمودم. بعد سلام در تالار گلستان شد. من خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده صورتم را بوسید. خیلی اظهار مرحمت نمود. ازآنجا خانه آمدم. به کنت هم حمایل امیرتومانی مرحمت شد. شب مهمانی نایب‌السلطنه نرفتم. بواسطهٔ امین‌السلطان ترك نایب‌السلطنه را کردم. در مهمانی و تهیهٔ مهمانی او حاضر نشدم. وکیل آردل من به امین‌السلطان‌گفته بود فلان‌کس میزبان مهمانی نایب‌السلطنه است. خدائی شدکه تفصیل گله نایب‌السلطنه را که بشاه از من کرده بود به امین‌السلطان گفته بودند رفع سوءظن او شد.

یکشنبه ۷ ــ شاه صبح سلطنت‌آباد تشریف بردند. قبل‌از شاه رفتم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. صاحبقرانیه تشریف بردند. من مراجعت بشهرکردم. باران هم می‌بارید. صبح در میدان توپخانه عرضه‌چی زیاد از ملایر جلو شاه آمده و از نایب‌السلطنه و تعدیات او شکایت کرده بودند.

دوشنبه ۸ ــ صبح فاتحه‌خوانی خانهٔ حکیم‌الممالك رفتم. بیچاره پسرش‌که جوان سی‌ساله [بود] و پنج سال در لندن تحصیل‌کرده بود به مرض سکته مرده است. باوجود تألم‌خاطر بخط خود فرمان مواجب پسرش راکه چهارصد تومان بود در حق دو نوه‌اش می‌نوشت و بمن التماس میکردکه مراقب باشم. فرمان را نزد امین‌السلطان فرستاده بودند. اما من قبل‌از وصول فرمان خدمت شاه کار را درست کردم و تعجب کردم باوجود فوت همچه پسری چطور درفکرمواجب او بود! خلاصه فضولی‌کرده بشاه عرض‌کردم‌که من وصیت‌کرده‌ام و بشما هم عرض میکنم مواجب مرا بعد از فوتم به احدی ندهید. چراکه از چهارده تومان به سه‌هزار تومان رساندم. خلاصه [۴۴۶] ناهار میل فرمودند. عصر خانهٔ ظهیرالدوله دامادشان به تعزیه رفته بودند. شب دربخانه احضار شدم. تا ساعت چهار بودم.

سه‌شنبه ۹ ــ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه طرف منزل امین‌السلطان رفتم. مشیرالدوله آنجا بود. خلوت‌کرده بودند. قلم دوات مرصع و شرابه به وزیر خارجه و انگشتر الماس به قوام‌الدوله [دادند]. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۰ ــ دیشب خبرکردندکه شاه دوشان‌تپه می‌روند. صبح دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهار در عمارت بالای‌کوه میل فرمودند. الی عصر بودند. بواسطهٔ خون بواسیر سوار نشدند. عصر قدری با ملیجك دوم تعشق فرمودند. مراجعت بشهرکردند.

پنجشنبه ۱۱ ــ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. این مردکه بزور میخواهد وزیر خارجه بشود! ازآنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. شب‌هم تا ساعت چهار بودم.

جمعه ۱۲ ـ امروز میخواستم از خانه بیرون نروم. باز لباس پوشیده خدمت ظل‌السلطان رفتم. شارژدفر اطریش آنجا بود. من مترجم واقـع شدم. بعد قـدری شاهزاده فرمایشات بمن فرمودند. بعد خانه آمدم. خیلی‌چیز نوشتم. شاه هم بعداز ناهار سوار شده دوشان‌تپه درهٔ زرك رفته بودند.

شنبه ۱۳ ـ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من صبح بخیال اینکه دولت‌آباد یـا نجف‌آباد ناهار صرف خواهند فرمود، بعد معلوم شد ناهارگرم در باغ مرحوم مهدعلیا که در خود حضرت عبدالعظیم است صرف خواهند فرمود، بعداز زیارت آنجا رفتم. امین‌السلطان خیلی متغیر بود. معلوم شد مجدالدوله ناظر ناهار شاه را آنجا آورده طبخ نموده. درصورتی‌که همیشه معمول بود خود امین‌السلطانها پدر وپسر ناهارآنجا حاضر می‌کردند. خلاصه شاه ناهارصرف فرمود[ند]. مجدداً حرم رفتند. بعد دولت‌آباد چای صرف فرمودند. مراجعت بشهر فرمودند.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه، بعدخدمت شاه‌رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. معروف‌است ظل‌السلطان وزیر جنگ خواهد شد. تا چه بروز کند.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه‌آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح عیـادت امین‌الدوله رفتم. مـدتـی صحبت داشتیم. بعد دربخانه رفتم. احوالشان خوب نیست. میفرمودند در این حالت میخواهم هیچ‌کار نکنم. حرف نزنم و یك‌گوشه بنشینم. ازین حرف شاه معلوم بودکه اگر مملکتشان منظم بود و شخص قابلی داشتند مضایقه نداشتند مدتی ازکار دوری کنند. بعداز ناهار خانه آمدم. شب احوال شاه بهم خورده بود. بیرون آمده بودند. طلوزان و غیره را احضار کرده بودند. شام بیرون صرف فرمودند.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح حمام رفتم، بعد خانهٔ امین‌السلطان. باتفاق دربخانه رفتیم. شاه وحشت بی‌خود کرده بودند. الحمدلله مزاجشان سالم بود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانهٔ زین‌دارباشی، بعد خانه آمدم. دیروز پادشاه اسپانیول مرده است.

جمعه ۱۹ ـ صبح خانهٔ صدیق‌الدوله تعزیت رفتم. حاجی‌وزیر برادرش‌که بزرگتر از خودش بوده مرده است. بعد خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. در عمارت خارج داخل پذیرفته شدم. [۴۴۷] بعد در رکاب شاه سوار شده دوشان‌تپه رفتم. ناهار را در سرقنات آقادائی صرف فرمودند. بعداز ناهار سوار شدند طرف‌کوه رفتند. من شهر آمدم. ظل‌السلطان هم در رکاب بود. آسیدجواد مجتهد قم چند روز قبل فوت شد. استاد محمدتقی معمار و میرزارضای گل‌سرخی طبیب هم فوت شده‌اند.

شنبه ۲۰ ـ دیشب تا صبح در تمام آفاق آسمان شهب بود که مثل باران محترق میشد. صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. ناهارمرا بزور نگاه داشت. ازآنجا خانه‌آمدم. عصرخانهٔ حسام‌السلطنه رفتم.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. چون اسم‌گذاردن پسر ملیجك اول و برادر ملیجك ثانی که این ملیجك ثالث خواهد شد و موسوم به غلامحسین‌خان نمودند و عملهٔ خلوت آنجا مهمان بودند و موقوف شد بیرون شام نخوردند.

دوشنبه ۲۲ ـ امروز شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. من نرفتم. خانهٔ ظل‌السلطان دیدن صارم‌الدوله داماد شاه و مشیرالملك وزیر شاهزاده رفتم. بعد خدمت شاهزاده رسیده صحبت زیادکردیم. خـانـه آمدم. عصر شاه از اسب‌دوانی سرقنات یوسف‌آباد تشریف برده بودند. شب هم بیرون شام خوردند. در سرشام حاضر بودم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ میرزانصرالله‌خـان نائینی نایب‌الوزاره‌که میرزامحمودخـان آنجا منزل‌کرده بود رفتم. میرزامحمودخان دوسه روز دیگر پطربورغ میرود. از آنجا دربخانه رفتم.

امین‌السلطان را پژمرده دیدم. معتمدالحرم آمد از طرف شاه که حاجب‌الدوله چادر عملهٔ درب حرمخانه را نمیدهد. می‌گوید از دیوان طلب دارم. چرا پولش نمیدهی؟ امین‌السلطان آنچه فحش بود به حاجب‌الدوله گفت و تهدیدش کـرد کـه کسی هست تومانی سه‌هـزار کمتر قبول دارد چادردوزی را. نه به حاجب‌الدوله تنها فحش داد، بلکه بتمام فراشباشی‌های سابق فحش داد. پدر من‌هم ازآن‌جمله بود. ماهم زیرسبیلی درکردیم و از ترس دم نزدیم.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. سرناهار شاه بودم. فرمودند هرروز سه بغروب‌مانده حاضر باشم. درس بخوانند. تا ساعت چهار بودم. فرمودند امروز مرخصی، فردا حاضر باشم. باتفاق امین‌الدوله کالسکه ایشان نشسته خانه آمدم. ایران‌الملوك دختر شاه ناخوش است. شاه به ملیجك دوم قدغن میفرمودند آنجا نروی، ناخوش میشوی. سبحان‌الله از این میل!

پنجشنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. شکار دوشان‌تپه تشریف بردند. سه شکارهم زدند. من خانهٔ طلوزان رفتم، بعد دربخانه. امین‌السلطان را دیدم. شاه‌که سوار شدند من باتفاق سلطان ابراهیم‌میرزا خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدیم. ناهار خوردیم. تا عصر راحتی کـردم. شب دربخانه احضار شدم. در سرشام فرمودند سال دیگر فرنگ میروم. بتلافی دوسفر دیگر تو را همه‌کاره خواهم نمود و خیلی اعتبارت می‌دهم.

جمعه ۲۶ ـ امروز حسب‌الامر صبح دیدن و احوالپرسی سفارت آلمان رفتم، بعد خدمت شاه. بعداز ناهار شاه تملقاً خواستم با امین‌السلطان ناهار صرف نمایم. دیـر شد. خدمت شاه بودند. بعد که وزیر دربار آمد روی‌گچها در دالان خرابی ناهار صرف شد. هرکس از برای اهل [۴۴۸] خلوت و نوکر خود اطاقی دارد مگر شاه. احوالم خوب نبود. خانه آمدم.

شنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. فرمودند هرروز یك ساعت بغروب‌مانده حاضر باشم درس بخوانند. خانهٔ خراب خود آمدم. ناهار صرف نموده عصر دربخانه رفتم. آبدارخانه تشریف آوردند. قدری درس خواندند. شاه رسمی دارند با من‌که خانه‌زاده و تربیت‌شدهٔ خودشان هستم، یك نوع هم چشمی علمی دارند، مثلا هرکتابی که میخوانند و من در نهایت خوبی ترجمه میکنم عمداً کتاب مشکل پیدا میکنند. شاید نتوانم بخوانم و خفیف شوم. مثلا امروزکتاب شعری آورده بودند باز ترجمه کردم. بعداز بیرون‌آمدن من از اطاق می‌شنیدم تمجید مرا میکرد[ند] که بهتر از همه فرانسه میداند.

یکشنبه ۲۸ ـ قتل امام حسن علیه‌السلام است. صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. خلوتی فرمودند که وزارت جنگ را از نایب‌السلطنه خواهندگرفت و به ثالثی میدهند که بعد بمن بدهند. قدری صحبت شد. بعد خدمت شاه آمدم. تا سه بغروب‌مانده بودم. درسی خواندند. بعد خانه آمدم. عصر خانهٔ مشیرالدوله رفتم. میرزامحمودخان هنوز نرفته است. آنجا بود. امروز دسته‌ها بهم ریخته بودند. جنگی شده بود.

دوشنبه ۲۹ ـ امروز خانهٔ مرحوم ادیب‌الملك رفتم. اول خانهٔ پسر حاجی محمدکریم‌خان شیخی رفتم. باتفاق آنجا رفتیم. مچول‌خان و ناظم خلوت هم بود[ند]. پسرهای خـری ازایـن مرحوم مانده با قرض زیاد. مثلا خاله اقلی چهارده هزار تومان طلب خودرا به سه هزار تومان مصالحه‌کرد، آنهم ده ساله بگیرد. عصر باخستگی تمام آمدم. شاه امروز سوار شده سرخه حصار تشریف برده بودند.

سه‌شنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ شاه امروز خانهٔ ظل‌السلطان مهمان است، با تفصیل زیادبه عادت همه ساله. من‌هم موعود بودم، اما نرفتم. مخبرالدوله از وزارت تجارت استعفا نمود. به صدراعظم داده شد. صبح امروز با میرزا فروغی مرافعه داشتم. کتابی هزل ونظم که «ناجی» انشاء کرده بود بتحریك میرزا محمد دکتر بی‌دین میرزا فروغی بدون اجازهٔ من داده بود چاپ کردند. باین جهت تغیر زیادی به فروغی کردم. همه‌را گرفتم آتش زدم. بعد خانهٔ «پروو» رفتم. اسباب آب جوش خریدم. از آنجا خانه آمدم. عصر دوشان تپه رفتم. شاه هم تشریف آوردند. دوسه شب دوشان‌تپه توقف خواهد شد. از آنجا جاجرود تشریف میبرند. خدمت شاه رسیدم.

شاه را با تغیر دیدم. معلوم شد دیشب چهار نفر دزد آمده بود دوشان‌تپه که فرش و اسباب را که پیش خانه آورده بودند ببرد. سرباز قراول یکی را گرفته آن یکی با قمه بسرش زده‌بود شکافته بود. شام بیرون میل فرمودند. ساعت چهار منزل آمدم. شیخ جعفر شوشتری مجتهد بیست و هشت صفر درگرند برحمت ایزدی پیوست. بحکم شاه مسجد شاه ختم گذاشتند. من‌ـ العجایب ـ ملیجك اول میگفت امروز شاه خانهٔ ظل‌السلطان رفته بودند. سی‌نفر غلام سیاه مسلح و باکمال رشادت و خوبی شاهزاده بشاه نمود. شاه که از جلو آنها میگذشت دل من دراضطراب بودکه مبادا خدای نکرده این سیاه‌ها شاه را هلاك سازند و برای من مثل می‌آورد: مگر نخوانده‌ای تفصیل آن پادشاه که مهمان پسرش شد، پسرش سرش‌را برید! خلاصه باید ازاین حرف وضع را دانست.

چهارشنبه ۲ ـ شاه امروز سان دواب دیدند. صبح زود من چادر امین‌السلطان که طرف قبلی باغ زده بودند رفتم. جمعیت زیاد دیدم. قریب ده‌هزار شتر و قاطر وگاو در صحرا بود. ناهار هم [۴۴۹] آنجا صرف شد. بعد شاه سر در جلوس فرمودند. دواب از سان گذشت. ظل‌السلطان، امین‌الدوله، وزیرخارجه وجمعی از اهل نظام احضار شده بودند. شب هم دربخانه احضار شدم نرفتم.

پنجشنبه ۳ ـ شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح دیدن کشیکچی باشی رفتم. سرناهار شاه بودم. مچولخان را دیدم میگفت دیشب دستخطی که هفده سطر بود برایم رسیدکه تأکید زین یراق ودستورالعمل پالان واسباب راحتی ملیجك دوم [بود]. خلاصه جمعی از وزراء امروز حضور شاه بودند. بعد از ناهار شاه با وزیرخارجه در مشاوره بودند. من منزل آمدم. شب‌احضار شدم. مهدیقلی‌خان سهام‌الملك که چهار ماه قبل بحکم شاه چاپاری به خراسان رفته بودکه ریاست قشون خراسان را نماید شکسته نفیر ودریده دهل از خراسان وارد طهران شد. امین‌ـ السلطان از صبح او را معطل کرده بود بحضور شاهش بیاورد ونبرده بود. خلاصه امروز مختصر سانی از قشون مقیم تهران داده شد. شب تاریخ فردریك در سرشام خواندم. دندان ماموت[1] که فیلی عظیم‌الجثه وپشم‌دار بود قبل از طوفان نوح ازمراغه زیرزمین پیداکرده بودند، امین‌السلطان حضور آورد. ساعت سه منزل مراجعت شد.

جمعه ۴ ـ صبح مصمم رفتن جاجرود بودم‌که ابلاغی از ظل‌السلطان رسید، مرا خواسته بود. عذر آورده نرفتم. باتفاق بکمز درشکه نشسته طرف جاجرود راندیم. ناهار را جاجرود صرف نمودیم. شاه از بیراهه تشریف آوردند. دوشکار هم زده بودند. عصر باز کاغذی از ظل‌السلطان رسیدکه مرا احضار فرموده بودند. دیگر وقت‌گذشته بود عذر خواستم.

شنبه ۵ ـ شاه سوار شدند. مقابل عمارت قدیم ناهار گرم میل فرمودند. من صبح عیادت کشیکچی‌باشی رفتم‌که دیروز غلامها در سرتاخت در حالتی‌که او پیاده بود بی‌احتیاطانه[2] بسر او تاخت آورده اورا زمین زده بودند، استخوان صورتش شکسته است. از آنجا سوار شدم خدمت شاه رسیدم. سه بغروب مانده مراجعت کردم. امین‌السلطان که شهر مانده بود آمد. ساعت سه از شب رفته فراشی به احضارم آمد. اگر چه مانعی نداشتم، نه شراب خورم و نه کاری دارم، اما نرفتم. بواسطهٔ اینکه این هم رسم خواهد شدکه این وقت شب باید دربخانه رفت.

یکشنبه ۶ ـ صبح زود مستقیماً اول دیدن امین‌السلطان رفتم. چون شاه سوار شدند من منزل آمدم. تا عصر خواندم و نوشتم. عصر چادر طلوزان رفتم. شب دربخانه احضار شدم. مدتی از شب مشغول تماشای سنگ سبز رنگی بودندکه ملیجك اول آورده بود. میفرمودندکه اگر این سنگ را [دفن] بکنند زمرد خواهد شد. خلاصه تفصیل میل این پادشاه را به معدن طلا ونقره و جواهر زیاد نوشته‌ام‌که چقدرها دولت مخارج این کار بی فایده کرده است، لازم

۱ـ اصل: یموت.　　۲ـ اصل: احتیاتانه

به تکرار نیست. ساعت چهار ونیم از بس که کتاب خوانده بودم صدایم گرفته بود منزل آمدم.

دوشنبه ۷ ـ شاه سوار شدند. هرچه فراش باحضارم آمد نرفتم. منزل ماندم. کار زیاد کردم. ابراهیم‌خان کالسکه‌چی‌باشی در وسط کارم رسید. از کارم باز داشت. به صحبت‌های بی‌معنی مشغولم کرد. ناهاری‌صرف شد. او رفت من‌خوابیدم. عصرمنزل طلوزان رفتم. ظل‌السلطان وارد اردو شد.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. ظل‌السلطان هم تشریف آوردند. معلوم [۴۵۰] شد دیروز در همان آفتاب گردان سواری خدمت شاه رسیده بود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. ناهار صرف فرمودند. بهانه کردند که اطاق را تازه رنگ زده‌اند مصدع است، باید سوار شد. مرا هم فرمودند سوار شوم. ناهار درمنزل طلوزان خورده سوار شدم. هزار ذرع دور از عمارت در سنگلاخ بی‌آب و علف آفتاب گردان زدند. تا عصر آنجا بودند و مراجعت‌فرمودند. من با ناظم خلوت دیدن ظل‌السلطان رفتم. امین‌السلطان آنجا بود. زود برخاسته منزل آمدم.

چهارشنبه ۹ ـ به اعتقاد عوام روز قتل عمر است. دیشب امین‌حضور جشنی داشته تا صبح قمار کرده بود. بکمز را هم برده بود. صبح خمار و کسل بود. خلاصه شاه سوار شدند. مرا ظل‌السلطان احضار فرمودند. دراین بین امین‌السلطان هم رسید. معلوم شد شاهزاده هم بناشد سوار شود. درد چشم را بهانه کرده بودند و سوار نشدند. امین‌السلطان در ظاهر عیادت آمده بود. اما در باطن کار داشت. شاهزاده را از خواب بیدار کردند. امین‌السلطان مرا هم باخود برد. من فهمیدم کار دارند. زود برخاستم . شاهزاده مرا به ناظم خلوت خودشان سپردند که منزل بنان‌الملك نگاه دارد. چهار ساعت شاهزاده با امین‌السلطان مشاوره داشت. ناهار بجهت من یك جوجه‌کباب کرده آوردند. دوبغروب مانده مرا احضارکرد. بعضی فرمایشات بی‌سروته فرمودند. معلوم میشد که امین‌السلطان شاهزاده را از صرافت اینکه بامن حرفی بزند انداخته بودند. از آنجا منزل آمدم. شب احضار دربخانه شدم. دم در عمارت قاپوچی جلو همه ماراگرفت. معلوم شد که ظل‌السلطان و امین‌السلطان حضورند. اطاق بلکه حیاط هم قرق است. قدری سرما خوردیم تا قرق شکست. دو از شب رفته بودکه حضور شاه رسیدیم. اظهارکسالت‌فرمودند. چندان خوشحال نبودند.

پنجشنبه ۱۰ ـ باز شاه سوار شدند. من صبح به دست‌بوس امین‌السلطان رفتم. دیدم ظل‌السلطان آنجاست میخواهند شهر بروند. بعد از ساعتی شاه باز ظل‌السلطان و امین‌السلطان را به سبك دیشب خلوت در اندرون احضارکردند. بعداز ساعتی بیرون تشریف آوردند. شاه سوار شدند. تفنگ‌داری محصل کردند مرا سوارکند. من‌هم سوار شدم. نیم فرسخ دور از عمارت ناهار میل فرمودند. تا عصر بودند. عصر مراجعت به عمارت فرمودند.

جمعه ۱۱ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. خیلی کارکردم. عصر عیادت ایلخانی رفتم، بعد منزل زین‌دارباشی. آنجا فراشی باحضارم آمد رفتم. بندگان همایون قوچ و میشی زده بودند. بالای تختی از چرم انداخته بودند. عملهٔ خلوت دورش حلقه زده تمجیدات میکردند. قریب یك ساعت تعریف از قوچ بود. امین‌السلطان هم اغراق[1] در تعریف را بدرجه‌ای رسانده بودکه حق شؤونات او بود. من‌هم بنا به عادتی‌که دارم‌که کمتر تملق میتوانم بکنم به تعریفات مختصر اکتفا نمودم. بعداز تعریفات از عظم جسد و بزرگی خایهٔ قوچ. سرشام جلوس فرمودند. امین‌السلطان تفصیلی از فراوانی نان اردو بازارگفت. در این‌جا دیگر من تملق را به اعلی‌درجه رساندم، طوری که امین‌السلطان یك پنجهزاری بمن نیاز فرمود.

شنبه ۱۲ ـ امروز شاه سوار نشدند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. امین‌حضور و جمعی بازدید آمده بودند. عصر بازدید میرشکار و محمدابراهیم‌خان کالسکه‌چی‌باشی رفتم. امروز عالیه‌خانم [را] که از حرم شاه است مغضوباً در

۱ـ اصل: اقراق

[۴۵۱] تخت نشانده شهر بردند. باز عصر حکم شد او را معاودت دهند. آفرین براین قلب پاك شاه! خداوند انشاءالله عمرش را طولانی و دشمنش را فانی کند.

یکشنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند. من صبح حمام رفتم. بعد منزل طلوزان رفتم. مچول‌خان پیدا شد. باتفاق منزل آمدیم. ناهار صرف نمودیم. عصر من منزل امین‌السلطان رفتم. کشیك‌چی‌باشی‌هم آنجا بود. توسط حاجب‌الدوله برادرش را می‌کرد. معلوم شد بتوسط امین‌السلطان به‌کشیکچی‌باشی تمثال همایون مرحمت شد. از آنجا باتفاق امین‌السلطان منزل عضدالملك رفتم. مهدیقلی‌خان برادرش فوت شده بود. بعد باران‌گرفت. فرستادم از منزل اسب بیاورند. منزل قهوه‌چی‌باشی رفتم. فراشی باحضارم‌آمد که شاه بیرون شام میخورند حاضر باشم. سرشام بودم. ساعت سه‌ونیم منزل مراجعت نمودم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز تمام روز برف می‌بارید. شاه هم سوار نشدند. دربخانه رفتم. قوچ یکساله [را] که دیروز صید شست مبارك شده بود بمن اعطا فرمودند. شاه بمن فرمودند حرف محرمانه دارم. هرچه انتظار کشیدم نفرمودند. امشب اول جدی و شب چلهٔ زمستان است. هندوانه صرف شد. دیروز شاه رفتن حصار امیر را موقوف فرمودند. ندانستم چرا.

سه‌شنبه ۱۵ ـ شاه سوار شدند. من رفتم امین‌السلطان را ملاقات کنم. معلوم شد دیشب شاه او را احضار فرمودند و خلوت ممتدی نموده بشهرش فرستاده بودند. ازآنجا منزل مچول‌خان رفتم. شب‌هم دربخانه احضار شدم. حرف محرمانهٔ شاه این بود که...[۱] روزی‌که از جاجرود شهر میرفت در سرخه‌حصار بچهٔ خود را در سرناهار...[۱]. عملهٔ درب‌اندرون دیده بودند. قالەقاله به گوش شاه رسیده بود. ساعت سه‌ونیم منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز از جاجرود شهر می‌رویم. صبح زود با بکمز در نهایت برودت هوا براه افتادیم. در راه به اولاد مرحوم اخوی برخوردم. صحبت‌کنان آمدیم. کنار گردنه کالسکهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا را آورده بودند، چون درشکهٔ خودم را تعمیر می‌کردند. با محمدباقرخان اخوی‌زاده و بکمز بکالسکه نشسته شهر آمدیم. وارد خانه شدم. والده و اهل خانه الحمدلله سلامت بودند. ناهار خورده عصرحمام رفتم. شب امیرزاده جلال‌الدین‌میرزا و سلطان ابراهیم‌میرزا برادر زنها مهمان من بودند.

پنجشنبه ۱۷ ـ عید مولود فخرکاینات است. امروز من‌خیلی انتظار داشتم‌که نتیجهٔ خلوتهای جاجرود دیده شود. صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. ظل‌السلطان بواسطهٔ پیشخدمت احضار شد. یقین برمطلب نمودم. بعد با طلوزان خانه آمدیم. ناهار کثیف او را خورده خانهٔ خودم آمدم. عصر معلوم شد به ارکان دولت تزلزلی وارد نیامده بود.

جمعه ۱۸ ـ صبح خدمت ظل‌السلطان رسیدم. خلوت‌کردند. بعضی فرمایشات فرمودند. صارم‌الدوله قولنج کرده بود. انشاءالله خدا شفا خواهد داد. از آنجا دربخانه خدمت شاه رفتم. فرمودند اندرون بروم کتابها را ترتیب نمایم. ملیجك اول را هم همراه بردم. چهارساعت مشغول بودم. یك روز دیگرهم کار دارد. عصر در مراجعت از وسط حیاط انیس‌الدوله مرا دیده بود. خواجه به احوال‌پرسی فرستاد.

شنبه ۱۹ ـ دیشب برف زیاد بارید. چهار از شب‌گذشتهٔ دیشب مرا اطلاع دادند که فردا باید از طرف دولت دیدن سفیرکبیر عثمانی‌که تازه آمده است بروم. اگرچه امروز بایست [۴۵۲] اندرون میرفتم‌کتابهای شاه را ترتیب می‌دادم باین واسطه نرفتم. صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا رخت پوشیده خانهٔ سفیرکبیر عثمانی رفتم. آجودان مخصوص هم ازطرف شاه احوال‌پرسی آمده بود. اسم این سفیر خالدپاشا است. مرد باشعوری است. پسر احمدپاشا والی حلب است. فارسی را درکمال خوبی حرف میزند. فرانسه و انکلیسی و آلمانی را خوب می‌داند. خلاصه از آنجا خانهٔ «شینلر» رفتم. بعضی تحقیقات جغرافیائی از شهر نیشابور داشتم نمودم. خانه آمدم.

۱ـ در هرمورد یك کلمه حذف شد.

شب خدمت شاه احضار شدم. قبل‌ازشام تفصیل خرج و دخل‌تراش سلطنت‌آباد بود. امین‌السلطان طوری مطلب را مبهم میگفت‌که شاه را حالی نشد. اما سایرین فهمیدندکه پانصد تومان خرج کردند و سیصد تومان زیادتر دخل ندارد. بمن چه‌که حرف بزنم. مرا کجا میبرند! ساعت چهار خانه آمدم.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا مستقیماً با ملیجك اول و میرزا فروغی‌میرزای خودم و چندنفر خواجه حرمخانه رفتم. مرا از دور عمارت اندرونی‌گرداندند که حرمها تماشای موی سفید و قد خمیده مرا نمایند و ریشخندم نمایند. ناهاری اقل‌بگه خانم‌که رئیس خدمه است تدارك دیده بود بما داد. تمام کتابها را چیدم. عصر خسته خانه آمدم.

دوشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. یك‌دوساعتی باهم بودیم. ازگذشته و آینده و حالیه گفتگو کردیم. بعد من دربخانه رفتم. شاه سردر شمس‌العماره تشریف داشتند. قدری به ریش من که بلند شده بود خندیدند و فرمودند کم بکنم. ناهار را در عمارت نارنجستان صرف فرمودند. بعداز ناهار حساب ظل‌السلطان خوانده شد. از پارسال و پیرارسال شاهزاده یکصدو هفتاد وپنج تومان طلبکار است. هنوز امسال و سال گذشته را حساب نداده‌اند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر خانهٔ مادام بوآتال رفتم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح حمام رفتم. ریش را اصلاح نمودم. بعد خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. می‌فرمودند چهارصدهزار تومان طلب دارم. هرچه شاه دادند ممنون میشوم. ندادند چه میتوانم بکنم؟ ازآنجا خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. عصرشاه سوار شده بودند دوشان‌تپه تشریف بردند.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شاه تشریف بردند مدرسهٔ نایب‌السلطنه. از دم دارالترجمه عبور فرمودند. با مترجمین تکلم فرمودند. شب‌که بحضور مشرف شدم خیلی تمجید ازمدرسهٔ نایب‌السلطنه فرمودند. میرزاخان قمی‌که پیرمرد یکصدوشش‌ساله‌ای است حضور شاه بود. از آغامحمدشاه میگفت و به شاه نصیحت میکرد که جماع نکنند، مسهل نخورند، گاهی قی بکنند. خلاصه ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند. ظل‌السلطان را هم بسواری دعوت فرمودند. من صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا دکان دونفر کرمانی. بعد خانه آمدم. یك «آرتیکل»[۱] مفصلی بجهت اطلاع نوشتم. ناهار اندرون خوردم. زهرا سلطان دختر مرحوم ادیب‌الملك اخوی با من ناهار خورد. مهمان اهل خانه بود. شب من مهمان مادام بوآتال بودم. ساعت سه رفتم. ساعت شش مراجعت‌کردم. ترك عادت‌کرده بودم. بسیار بدگذشت. عصر امروز عرب صاحب نایب اول سفارت روس نزد من بود.

[۴۵۳] **جمعه ۲۵** ـ صبح دیر بیدار شدم. خانهٔ طلوزان رفتم. امروز اول ژانویه و نوروز فرنگیها است. بعد دربخانه شاه رفتم. فرمودند تا عصر باشم. سه‌نفر حفاظ قرآن که هرسه اعمی بودند حضور آمدند و قرائت‌کردند. یکی از آنها ملافتاح‌کردستانی است و بسیار خوب قرائت میکرد. ملارضا هم بد نبود. اما شیخ اسدالله‌کور که ببهانهٔ تعلیم قرآن بحرمخانه در حضور شاه فضولی‌ها میکند و سالی سه چهار هزارتومان مداخل و تجارت میکند بسیار بد خواند. عصر خسته خانه آمدم.

شنبه ۲۶ ـ صبح پیاده تا میدان توپخانه رفتم. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد حضور امین‌السلطان، که بمراتب نفع و ضررش از حضور شاه زیادتر است، رفتم. چراکه هرچه او بخواهد شاه میخواهد وهرچه نخواهد شاه نمیخواهد! بعد خدمت شاه رسیدم. بسیار متغیر بودند. صدراعظم که چند روز بود ناخوش بود دربخانه امروز آمده بود، از دربار اعظم احضار شد عذر

۱ـ article

آورده بود که نمی‌توانم بیایم و زیاده از نیم ساعت دیگر دربخانه هم نخواهم بود. شاه بعجله ناهار میل فرمودند و به دیدن صدراعظم به دربار تشریف بردند.

یکشنبه ۲۷ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم رفتم. هوا خیلی سرد بود. ناهار صرف فرمودند. درس خواندند. من روزنامه خواندم. کاغذ زیاد نوشتند. بخط مستقیم شهر مراجعت فرمودند.

دوشنبه ۲۸ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. نمك خورده بود. او را دیدم. بیرون آمدم اقبال‌الملك را دیدم که از حمام نظامیه بخانهٔ خود میرفت. مرا بخانهٔ خود برد. چائی صرف شد. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بسیار دیروز و امروز شاه پریشان هستند. ایل شاهسون که در مغان سکنی دارند سه‌هزار خانه‌وار بخاك روسیه پناه بردند. خاطر مبارك متغیر است. ایلچی روس هم پذیرفته شد. مشیرالدوله موقعی به دست آورده اسباب وزارت خارجهٔ خود را فراهم می‌آورد. عصرهم ظل‌السلطان حضور شاه رفته بود. من وقت ناهار خانه آمدم. عصر سفیرکبیر عثمانی خالدپاشا بازدید من آمد. بسیار آدم معقولی است.

سه‌شنبه ۲۹ ـ شاه بقصد چند شب دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. بعد سلطنت‌آباد رفتم که باغ محمدتقی‌بیگ را بدهم بیل بزنند. ازآنجا دوشان‌تپه رفتم. شب درسرشام همایونی حاضربودم. من‌الاتفاقات ـ اهالی مشهد بلکه تمام خراسان به‌آصف‌الدوله شوریده‌اند. میگویند بواسطهٔ قتل شخص سیدی است که در بست بوده، او را بیرون‌کشیده‌اند و سرش را بریده. و بعضی تعدیات مالیاتی و مداخلی او را بدنام‌کرده و هم دولت را در سرحد روس بد نام نموده. می‌گویند الحال در ارگ مشهد محصور است. سیم تلگراف را هم قطع کرده‌اند که از سبزوار بآن طرف مخابره نمیشود. اولیای‌دولت‌علیه چاره‌ای‌که دیدند این‌است‌که آقا وجیه سیف‌الملك را با شش هزار سواره و پیاده مشهد بفرستند تا تدبیر نماید و حکمران را از محاصره خلاص کند.

چهارشنبه سلخ ـ بندگان همایون سوار شدند. من صبح بالای‌کوه منزل امین‌السلطان رفتم. چون جناب ایشان وکیل خراسان است در نهایت غرور که شیوهٔ مرضیهٔ ایشان است تشریف داشتند هیچ از این حادثه دم نزدند. بعد طرف شهر تشریف بردند که با وزرای دولت [۴۵۴] که هیچیك جز هوای نفس و خیالات شخصی مقصودی ندارند در اصلاح امورات خراسان مشاوره نمایند. باوجودی‌که هرطفل میداند چه بایدکرد! مردکهٔ مغرور دیوانه را باید عزل‌کرد. خراسان خودبخود منظم میشود. خلاصه منزل آمدم چیز زیاد نوشتم. عصر طلوزان و غیره منزل من آمدند.

پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ صبح‌که خدمت شاه رسیدم خاطر همایون زیاد متغیر بود. امین‌الدوله از شهر رسید. خلوتی شد. بعضی کاغذهای ولایات خوانده شد. ناهاری صرف فرمودند. باوجودی‌که خیال سواری نداشتند اسب خواستند شکار بروند. بمن‌فرمودند شب حاضر باشم. ایلات شاهسون[۱] از رود ارس زیاده از چهارهزار خانه‌وار گرفته‌اند پناه بروسها بردند. مصطفی‌قلی‌خان‌کرد جهان‌بیگلو مأمور استرداد است.

جمعه ۲ ـ شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. امین‌السلطان تلگرافخانهٔ دوشان‌تپه بودند. با خراسان حرف میزد. ظاهراً ظل‌السلطان اهالی مشهد را اطمینان داده که چندی صبر کنند و رسوائی فراهم نیاورند آصف‌الدوله را معزول خواهندکرد. مردم قدری ساکت شدند.

شنبه ۳ ـ دیشب رقعه‌ای از امین‌الدوله رسید. وزرا احضار شدند دوشان‌تپه. صبح من‌هم حاضر باشم. صبح بالای‌کوه که رفتم اول منزل امین‌السلطان رفتم. دیدم دماغی داشت. معلوم شد عمل خراسان بخیرگذشته است. شاه بیرون تشریف آوردند. وزراء از شهر رسیدند. بنا بود

۱ـ جای یك‌کلمه در اصل سفید است.

سردر باغ بنشینند. بعد قرار شد منزل امین‌السلطان بمانند. این وزیر دربار با هزارکار، روزی‌که وزرا احضار شدند ناهار ندارد بآنها بدهد. خلاصه وزرا احضار شدند. من باآنها حضور نرفتم. شب دربخانه تا ساعت چهار حضور شاه بودم.

یکشنبه ۴ ـ دیشب احتلامی دست داد. حمام دوشان‌تپه حاضر نبود شهر رفتم. بااقبال‌الملك و ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده‌کلامی فرمودکه مینویسم. صحبت سلطنت و ولیعهدی بود. گفت اگر ولیعهدی را بمن بدهند قبول نخواهم‌کرد. چراکه نمیخواهم در تواریخ بنویسند آغامحمدخان سرسلسلهٔ قاجار بود و سلطان مسعود منقرض کرد سلطنت را. خلاصه خانه آمدم. حمامی رفتم. عصر دوشان‌تپه رفتم. شنیدم شاه میخواهد متولی‌باشی اقلا در مشهد قرار بدهد. امین‌السلطان راضی نشده. خدا حفظ کند عمل خراسان راکه آخر از برای شاه خدای نکرده زحمتی فراهم نیاید.

دوشنبه ۵ ـ امروز شاه سوار شدند شکارهم زدند. صبح‌که از حوالی منزل من‌گذشتند به من و حکیم طلوزان ملاطفت فرمودند. کالسکه را نگاه داشتند. بمن بعضی فرمایشات فرمودند و تأکید نمودند پس‌فردا سرخه‌حصار حاضر باشم و فرمودند که شب‌هم بالا حاضر باشم. من منزل آمدم. مجدالملك‌که از شهر آمده تعاقب موکب همایونی میرفت دیر شد و دور بود منزل من پیاده شد. ناهار صرف کرد و رفت. من قدری خوابیدم. عصر بالا رفتم. تا مدتها بندگان همایونی با امین‌السلطان مشغول نوشتجات خراسان بودند. بعد ما احضار شدیم. چند پارچه‌سنگ که تیکه‌های «کات سبز» به‌آنها چسبیده بود از جاجرود آورده بودند و اصراری داشتند که اینها زمرد است. ماهم البته متملق و مصدقیم! بعد شامی خوردند. من‌هم روزنامه خواندم. ساعت چهار منزل آمدم. ورود اطاق همایونی طـرز مخصوصی پیدا کـرده، اطاقی‌کـه طرف مغرب و [۴۵۵] مدخل بود تلگرافخانه هم آنجا بود، بواسطهٔ اینکه امین‌السلطان باید با خراسان حرف بزند و محرمانه تکلم فرمایند درب آن اطاق را بسته‌اند. وزرا و شاهزاده‌ها و رکن‌الدوله برادر شاه بآن قطر وقامت از پنجره‌که دو ذرع از سطح زمین ارتفاع دارد مثل سگ وگربه باید بالا رویم. خلاصه «گر بمانی سال دیگر قطب دین حیدر شویم!»

سه‌شنبه ۶ ـ امروز شاه سوار نشدند. منزل ماندند. مـا را هـم احضار کردند. سرناهار بودیم. رکن‌الدوله هم احضار شده بود. چون معلوم شده بود برای حکومت خراسان است. این نبود بلکه برای محاسبه بود. بعداز ناهار منزل آمدم. تا عصر بدگذشت.

چهارشنبه ۷ ـ امروز سرخـه‌حصار میرویم. غرض از ایـن مسافرت خواهش جوجوق‌ددهٔ ملیجك است. صبح زود باتفاق ناظم خلوت درشکه نشسته رفتیم. شاه هم از بیراهه شکار تشریف بردند. چهار از دسته رفته بود وارد شدیم. ملیجك اول آنجا تشریف داشت. روز قبل ما را به ناهار دعوت‌کرده بود. بخصوص گفته بود منتی بشما ندارم روزی ده من برنج آب ریخته پلو پخته به بازدیدچیها میدهم که بجهت بازدید عمارت و باغ آمده‌اند. منتهی دومن برای شما زیاد میکنم! ماهم باین خیال که اقسام مأکولات خواهد بود گرسنه هم بودیم ناهار طلب‌کردیم. دو ساعت طول کشید. بعد یك بشقاب چلو و یك بشقاب خورشت‌کدوی بی‌روغن و بی‌گوشت‌آوردند. من و ناظم‌خلوت و بکمز و شیخ‌الاطباء وخودش بودیم. سیر نشدیم. درصورتی‌که نان هم ممد چلو کردیم. خلاصه لعنت‌گویان منزل آمدیم. خوابیدیم. عصـر شاه تشریف آوردند مـا را احضار کردند تا ساعت سه بودیم. همه را روزنامه خواندیم. از مطالب تازه اینکه شخصی در ینگه‌دنیا مرده صاحب دویست‌کرور پول ایران بوده است. یك هفته قبل آقاسید صالح عرب مجتهد که از عتبات فرارکرده بود و این‌جا آمده بود مرده است. روز وفاتش را خواهم نوشت.

پنجشنبه ۸ ـ صبح زود باتفاق ناظم خلوت شهر آمدیم. شاه هم امروز شهر تشریف میبرند. از وقایع دیگر اطلاع ندارم. تا بعد چه شود.

جمعه ۹ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم‌کـه اطلاعی از وضـع و ترتیبات جدید حاصل کنم. معلوم شد شاه از وضع آنها شکایت کرده بود. و حضرات مأمور شدند ترتیب جدید بدهندکه

آخر هیچ معنی نداشته باشد. ازآنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

شنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، بعد دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. عصر مجدداً دربخانه رفتم. بندگان همایون عشق و میلشان به ملیجك دوم نه این‌قدر است که به تصور آید. خود را مشغول بازی میکنند که او را مشغول نمایند. امروز میرزا محمدعلی صدر دیوانخانه متولی‌باشی مشهد شد. گویا اول کار خرابی کار آصف‌الدوله باشد.

یکشنبه ۱۱ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار اجزای مجلس تألیف را و اجزای دارالترجمه را حضور بردم. خیلی بمن التفات فرمودند و با حضرات مدتی صحبت داشتند. امشب هم خانهٔ طلوزان با امین‌السلطان مهمان هستم. تا فردا تفصیل نوشته شود، انشاءالله.

دوشنبه ۱۲ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. از قراری‌که مسموع شد ظل‌السلطان هم در رکاب بوده است. من حمام رفتم. بعد محض تفرج و حرکت خانهٔ شیرینی‌ساز رفتم. یك جفت لامپا خریدم. بعد خانهٔ مادام پیلو رفتم. هیچ نخریدم. از آنجا [۴۵۶] خانهٔ والده رسیدم. بعد در منزل خود الی عصر کتاب خواندم. کتاب خوبی دست آوردم که چهارده سال روزنامهٔ روزبروز سلطنت ناپلیون سوم است. عصرهم منزل حاجی‌میرزا عباسقلی رفتم. از آنجا دیدنی از مشیرالدوله نمودم. همه مردم انتظار دارند که از این مشاورهٔ وزرای مخصوص چه تراوش کند. اما من هیچ انتظار ندارم. تراوش عقل این مردمان احمق مغرض[1] نجاست است! دیشب خانهٔ طلوزان‌که با وزیر دربار وصاحب چهل‌وپنج اداره و نفس‌نفیس شاه‌که امین‌السلطان باشد شام خوردم. بسیار بدگذشت. این جوان شیدا وزیراعظم بیست‌وشش‌ساله مثل اطفال‌گاهی آواز میخواند، گاهی جفنگ می‌گفت، گاهی با پا و سر موزیك میزد. شب ما را ضایع کرد. مقدس‌هم تشریف دارند. شراب نمیخورند! اما خون مدعی را اگرچه به تصور و قیاس هم باشد نوش‌جان میکند! اگر برای هزارسال بعد ایل و طایفهٔ خود در وجود شخصی صدمه‌ای تصورکند خود و نژادش را معدوم صرف میفرماید. سبحان‌الله از این وضع و از این مملکت!

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. امروز صورت ترتیبات جدید دولت بعرض خواهد رسید. بعد ناهار شاه مراجعت بخانه کردم.

چهارشنبه ۱۴ ـ امروز شاه در عمارت جلالیه که نصرت‌آباد قدیم است مهمان ظل‌السلطان هستند. این عمارت در وسط باغی است، بلافاصله خندق شهر طرف شمال غربی طهران. البته شاهزاده پنجاه هزار تومان مخارج آنجا کرده. صبح بسیار زود رفتم. قدری گردش کردم. باران هم میبارید. بعد شاه تشریف آوردند. در اطاق گل‌خانهٔ تاریك ناهار میل فرمودند. لدی‌الورود دستورالعمل گرم‌کردن اطاق برای ملیجك دادند که خواهد آمد. موزیکانچی‌های ملیجك هم بودند. معلوم است وضع چه خواهد بود. خلاصه مشیرالدوله با خرقهٔ ترمه دیده شد که از گه امین‌السلطان میخورد! امین‌السلطان از شدت غرور زیر پا را نگاه نمیکند. خدا حفظ‌کند همه را. بعداز ناهار من شهر آمدم. عصر میرزارضاخان‌که ایلچی شده از طرف ایران به برلن میرود دیدن من آمده بود. میگفت دوهزار تومان اسباب به جهت عمارت سفارت برلن خریده است. امروز عصر شعاع‌السلطنه دائی ولیعهد در تبریز فوت‌کرد. بواسطهٔ تلگراف خبر دادند.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح دربخانه رفتم. بواسطهٔ گل‌کوچه سواره رفتم. تلگراف فوت شعاع‌السلطنه دائی ولیعهد بشاه رسید. ابراهیم‌نام شاگرد خیاط در حالی‌که تفنگ را جلد میکرد شاهزاده سواره از خانهٔ خود دربخانه خدمت ولیعهد میرفته است مقارن عبور او تفنگ خالی میشود به ران چپ آن بیچاره گلوله خورده است. دوازدهم این واقعه رو داده، چهاردهم فوت میشود. در سرناهار بشاه عرض‌کردم تفنگ خیلی احتیاط دارد و این جوانها‌که این تفنگ

۱ـ اصل: مقرض

مخصوص شما را در شکارگاه برمی‌دارند بی‌احتیاطی میکنند، مبادا خدای نکرده به‌کسی صدمه برسانند. از آنجائی‌که خاطر مبارك واله طایفهٔ ملاجکه است و اشخاصی‌که تفنگهای مخصوص را برمی‌دارند: ملیجك اول پدر ملیجك دوم است و مردك دائی ملیجك و بشارت خواجه که آلت رجولیت دارد، ازحرمخانه باین واسطه اورا اخراج‌کردند، حالا جزء تفنگداران خاصه است، باین جهت شاه اصرار داشتند‌که عمداً این قتل واقع شده بخطا نبوده است. خیلی تعجب کردم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

جمعه ۱۶ ـ صبح بنا به وعده‌ای که دیشب داده بودم که خانهٔ امین‌الدوله رفته او را [۴۵۷] ملاقات کنم لباس پوشیده مصمم رفتن بودم‌که علی نوکرم از خانهٔ خود آمد.گفت دیشب خانهٔ ظل‌السلطان آتش‌گرفته. در این بین نایب‌قلی‌نایب احتساب آمد‌که از ساعت شش از شب رفته ماها را خبر‌کردند با حیدرقلی‌آقا رئیس خودمان رفتیم خانهٔ شاهزاده. تابحال مشغول آتش خاموش‌کردن بودیم و هنوزهم میسوزد. بی‌اختیار برخاسته خانهٔ شاهزاده رفتم. فی‌الواقع دلم سوخت. پنجاه هزار تومان بشاهزاده ضرر خورده. عمارت بآن خوبی و اسباب زیاد تمام سوخته است. مدتی‌آنجابودم. شاهزاده بیرون تشریف‌آورد. تاصبح بیچاره نخوابیده بود. چهارساعت مارا نگاه داشت خلوت‌کرد، از هرقبیل صحبت‌کرد. هرچه خواستم تسلی او را بدهم نمیشد. بعد مشیرالدوله و حشمت‌السلطنه آمدند. من خانه آمدم. عصر ختم شعاع‌السلطنه که خانهٔ شهری پدرشان است و حالا بیرونی مادر ولیعهد است رفتم. ازآنجا دربخانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. اهل خانه که اندرون شاه رفته بودند فاتحه‌خوانی مادر ولیعهد شب‌هم نیامده بودند. باین واسطه بیرونی خوابیدم. خیلی ناراحت وبدگذشت. وزارت تجارت به ملك‌آرا برادر شاه داده شد.

شنبه ۱۷ ـ صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. تا بعداز ناهار بودم. ختم مجلس بیرون شکوه‌السلطنه را نایب‌السلطنه خودش رفته بود برچید. امروز وزراء یعنی حمقا خانهٔ صدراعظم جمع بودند. در کارها مشاوره میکردند و مثل خر در گل فرو رفته بودند. اغراض شخصانی (کذا)، حماقت جبلی، نفهمی ذاتی، خرافت باطنی، بلاهت ظاهری، این جمله قواد را نمی‌گذارد که مقاصد عالیهٔ پادشاه را مجرا دارند. بعداز ناهار خانه آمدم راحت نمایم.

یکشنبه ۱۸ ـ امروز میخواستم خانه بمانم نشد. کتابی تصنیف کرده بودم در پولتیك حالیهٔ روس و انگلیس در آسیا. یعنی خواستم منظورات آنها را درگذشته و حالیه دربارهٔ ایران بیچاره ثبت نمایم. دوسه ماه است که زحمت کشیدم و نوشتم. گمان ندارم در ایران و ایرانی کسی قادر به نوشتن چنین لایحه باشد. اگرچه می‌دانم تحریرات من دور از ادراك جمع است و پادشاه تعمداً یا حقیقةً ملتفت نمیشوند باز نسخه‌ای پاکنویس کرده عریضه هم نوشتم که این باصطلاح «تیز»[۱] پولتیکی من است. یعنی استعلام به لیاقت پولتیکی‌دانی من است. چون شاه سوار شد خانهٔ امین‌الدوله رفتم که استخبار از دیروز کرده باشم. معلوم شد به قرار خود امین‌الدوله برده بدهد و نشده بود. خلاصه از آنجا خانه آمدم. شاه هنوز نگذشته بود جلو رفتم. سرخیابان جدید دوشان‌تپه حاضر باشم که همین عرض لحیه کرده باشم و هم کتابچه را تقبیل نموده باشم. مدتی سرما خوردم تا شاه تشریف آوردند. کتابچه و عریضه را دادم. خودنمائی نمودم که یعنی من مراقب غرس[۲] اشجار خیابانم. باوجودی که ابداً بمن دخل ندارد. کالسکه را نگاه داشتند. بشاطرباشی فرمودند، مرا در کالسکهٔ عملهٔ خلوت نشانده دوشان‌تپه بروم. رفتم. ناهار خوردم. دوسه روزنامه خواندم. بعد شاه قصر فیروزه رفتند. من شهر آمدم.

دوشنبه ۱۹ ـ دیروز شاه لباس احتساب را کهنه دیده بودند. دستخطی به نایب‌السلطنه نوشتند‌که لباس بآنها بدهند. نایب‌السلطنه کامرانیه بود دستخط شاه باو رسیده بود بواسطهٔ عداوت باطنی‌که با من دارد در جواب بجای اینکه بنویسد اطاعت خواهد شد شرح مفصلی نوشته

۱ـ Thèse ۲ـ اصل: قرص

بودند. مرا تنبل و طماع قلم داده بود. بعداز شام همایون‌هم بود. دستخطی در نهایت سختی به نایب[۴۵۸]السلطنه نوشته بودند. امروز مشیرخلوت فراشباشی نایب‌السلطنه بمن‌گفت که نایب‌السلطنه تو را میخواهد. بعداز ناهار شاه رفتم. جمعی از پدرسوخته‌ها از قبیل حکیم‌الممالک و کنت و غیره بودند. ناهار آوردند. جمعی با نایب‌السلطنه ناهار خوردند. من نخوردم. بعداز ناهار دو دستخط بمن نمودند. حضرت والا اینقدر بی‌عقلند که تصور نکردند من از مضمون دستخط دومی درك مضمون عریضهٔ او را خواهم نمود. جواب خواستند. عرض‌کردم میروم جواب خواهم نوشت. دارالطباعه رفتم. کاغذ مفصلی نوشتم. اثبات تقصیر را بخودش نمودم. عصر خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. معلوم شد عداوت نایب‌السلطنه با من بواسطه اینست‌که چرا در شب حریق خانهٔ ظل‌السلطان عملهٔ احتساب کمك کرده بودند و رفع آتش را نموده بودند. بقدری متغیربودم خانه آمدم کاغذی استعفا از باغات و احتساب به امین‌السلطان نوشتم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ امروز که دربخانه رفتم شاه فرمودند در کار احتساب چه‌کردی؟ عرض‌کردم نایب‌السلطنه لباس داده بدوزند. بعداز ناهار شاه سوار شده دوشان‌تپه رفتند. از آنجا سیاه‌غار[۱] که دامنهٔ کوه است رفته بودند. دوسه تفنگ انداخته بودند شکاری‌هم نزدند. من خانه آمدم. حسب‌الامر احوالپرسی ایلچی آلمان رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. ساعت چهار از شب رفته خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان، ازآنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. تازه‌ای روی نداده است، دیشب برف زیاد آمد. بعداز ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۲ ـ امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من دارالترجمه رفته بعد خانه آمدم. عصر اکبرخان نایب‌ناظر از طرف بندگان همایون آمد که شب حاضر باشم. رفتم. دیدم باز مسئلهٔ معدن است. مجموعهٔ سنگ سیاه بدرنگ بدترکیبی گذاشته بندگان همایون جلوس فرموده و اصراری دارند که سنگ آهك را جواهر هفت‌رنگ نمایند. ده سال است که مکرر تجربه نمودند وبیفایده بوده است. بازابرامی‌دارند. طرف‌دیگرآغاخان خواجهٔ صغیرالخلقه نشسته و دستخط مینوشت. معلوم شد از طرف همایون خطاب به امین‌همایون صادر میشود که ترتیبات شکارگاه را بدهد. از این قبیل دستخطها آنچه که من خاطر دارم هزار دفعه صادر شده و بی‌ثمر بوده. خلاصه من‌که وارد شدم اصدار این یرلیغ را بمن محول فرمودند. شامی‌هم صرف فرمودند. ملیجك دوسه مرتبه آمد ورفت. معاشقه فرمودند. تعریف زیاد از امین‌اقدس‌که تابحال ده تومان دوتومان سیصد هزار تومان در ظرف سه سال نقد و یکصد و نود طاقه شال، بیست جامه‌وارخز برای شاه جمع‌کرده. ساعت مراجعت بخانه شد. قصیده‌ای در هجو[۲] آصف‌الدوله‌گفته بودند به جهت یادداشت نوشته میشود:

گرفت آینهٔ خاطر مرا زنگار[۳] ‌ ‌ زطبع آصف آن دیوخوی ناهنجار
صبا بگو به سلیمان عصر ناصر دین ‌ ‌ که ای به‌دولت تو شرع را قوام‌وقرار
بوحش وطیر بیابان تو رحم فرمائی ‌ ‌ که‌کس نیاردشان‌کرد آشکار شکار
چرا گشودی پس دست دیو دیوانه ‌ ‌ برای صید حرم زآستان فیض‌آثار
شها اگر‌گنهی کرده‌ایم و تقصیری ‌ ‌ ازآن‌گناه دوصدبار توبه، استغفار
شها تو مظهر لطف خدای لم‌یزلی ‌ ‌ چرا سپردی ما را به دست این قهار
[۴۵۹] روامدارکه اهل شرف ذلیل شوند ‌ ‌ به‌دست بدگهری سفله‌زاده‌ای طرار
پلنگ طبعی، بوزینه سیرتی، هتاك ‌ ‌ دبنگ وضعی، نسناس صورتی، غدار
دراز دستی، کوتاه همتی، بی‌شرم ‌ ‌ هوی پرستی، دور از کرامتی، مکار
خبیث منزلتی دون‌نژاد و کج‌بنیاد ‌ ‌ پلیس مرتبتی خودپسند و زشت‌اطوار
دلش بقوت هم‌سنگ خاره، نی‌افزون ‌ ‌ که گاه‌گاه ز احجار بر جهد انهار

۱ـ اصل: قار ۲ـ اصل: حجو ۳ـ اصل: زینکار

کف لئیمش بیرون نمی‌دهد قطره اگر به دستش حق بسپرد تمام بحار
نخست کارکه در حکمرانی خود کرد به دست کفر بپیچید شرع را طومار
قسم ز مدعی و بینه ز منکر خواست همه قواعد شرعیه را نمود انکار
به رأی فاسد خودکاربست وز احکام طریق اول من‌قاس را نمود شعار
زکینه نامهٔ مولی‌الانام احمد را درید همچو عمر حکم احمد مختار
به اهل تقوی و ارباب علم کاری‌کرد که هیچکس نپسندد بفرقهٔ کفار
شکست حرمت بستی ز مأمن رضوی برون‌کشید پناه آورندگان بصدآزار
کشید بی‌گنهان را زیاد ابن زیاد چو نعش هانی و مسلم بکوچه وبازار
کسان‌که دربرشه داشتند اذن‌جلوس غلام‌وار ستادند نزد آن جبار
ببست نزد خردمند در حماقت او همینکه هست به‌سر کم‌نیوش‌پر گفتار
بخلق گوید خود من شه خراسانم نمی‌پذیرم هرحکم کاید از دربار
شه خراسان عبدالوهاب شیرازی اقول فاعتبروا یا اولو الابصار

جمعه ۲۳ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از کارهای دولت صحبت شد. میگفت شاه شکست خوردند. از وزرا خواسته بودند ترتیبات تازه در ادارات دولت بدهند. امین‌السلطان و ظل‌السلطان باهم متعهد شده بودند بهم زدند. باتفاق امین‌الدوله تا خانهٔ ظل‌السلطان آمدیم. او خدمت شاهزاده رفت. من دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه مرخص فرمودند. عصر مشیرالدوله را دیدم. امین‌السلطان را بدرشکه خود نشانده پارك امین‌الدوله میبرد که میانه را اصلاح کند: مچول‌خان عصر منزل من بود.

شنبه ۲۴ ـ صبح که دربخانه رفتم امین‌السلطان را میان باغ دیدم. خدمتشان رفتم. مدتی محض تملق در سرما با ایشان ایستادم. محرمانه میگفت صدراعظم بدحال است. باتفاق نارنجستان رفتیم. باو گفتم مفت تو! اگرصدراعظم بمیرد تو صدراعظم خواهی شد. گفت من‌الحال صدراعظم، میخواهم چکنم آن اسم بلارسم را. در این بین شاه ناهار خواستند. من خدمت شاه رسیدم. شاه میخواستند خانهٔ صدراعظم عیادت بروند. صدراعظم عذر خواسته بودکه اسهال دارم. خودم خبر میکنم چه‌وقت تشریف بیاورید. بعداز ناهار شاه وزرا احضار شدند. ایوب‌خان افغان را قوام‌الدوله با وزیرخارجه حضور آوردند. من خانه آمدم، الحمدلله علی‌السلامه.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. تا ساعت چهار انتظار کشیدم بیرون نیامد. دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. قبل از ناهار مشیرالدوله و امین‌السلطان حضور آمدند. خلوت کردند. اعتقاد جمعی اینست‌که مشیرالدوله را خراسان خواهند فرستاد. من خانه آمدم‌که شب باز دربخانه بروم. خانهٔ امین‌لشکر را امین‌الدوله از شاه پانزده هزار تومان خریدکه یك جقهٔ الماس هشت‌هزار تومانی داد و هفت هزار تومان نقد. شب دربخانه رفتم. ملیجك دوم با یك دسته [۴۶۵] خانه‌شاگرد و خواجه وارد شد. آفتابه‌لگن و، اسباب آبخوری او را تعاقبش آوردند. در این بین ادرارش‌گرفت. گلدان نقرهٔ مخصوص همایونی‌که درآن ادرار میفرمایند آوردند. با دست مبارك آلت ملیجك را بیرون آوردند میان گلدان گذاشت‌که بشاشد. پناه برخدا از این محبت! بعداز شام ملیجك شام شاه را آوردند. دوساعت تمام روزنامه خواندم. خسته ومانده ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ اسمعیل‌میرزا معزالدوله رفتم. اسحق‌میرزا برادرش از شدت استعمال تریاك وچرس مرده، به تسلی او رفتم. هیچ متألم نبود. ازآنجا دربخانه رفتم. سرناهار شاه باز ملیجك آمد. چهار مرتبه از کوزهٔ لیوان آبخوری شاه آب خورد و هرمرتبه شاه فرمود کوزه را بردند شستند باز آب خورد. خدا حفظ کند این طفلك را! خیلی نقل دارد. عصر دیدن شارژدفر انگلیس بسفارت انگلیس رفتم. وزرای انگلیس عوض شدند. دستهٔ دیگر وزیر شدند.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. مدتی منتظر شدم بیرون تشریف نیاورد. بعد خدمت‌شاه رسیدم. سرناهاربودند. عصرشاه‌سوارشدند دوشان‌تپه تشریف‌بردند. من خانه‌آمدم.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. شجرهٔ طیبه‌ای که چندی است میسازم حضور بردم. این شجره عبارت از شاه است و اولاد و نوه‌های شاه. باین تاریخ هشتادویك نفر اناث و ذکور است. شاه خیلی پسند فرمودند. در نهایت التفات مقرر داشتند سرداری ترمهٔ نظامی شمسهٔ گلابتون که از البسهٔ خاصه است و به‌کمتر کسی داده میشود بمن التفات شد. امین‌السلطان و سایرین حتی ملیجك اول هم رشك بردند. سیاه و زرد شدند. ما عالم را برای [آنها] دیدیم و آنها این مختصر التفات را برای من درخور ندیدند. خداوند بهرکس بقدر باطنش بدهد. اهل خانه حرمخانه رفتند. شب بیرون خوابیدم.

پنجشنبه ۲۹ ـ امروز بجهت برف زیادی که باریده است سلطنت‌آباد رفتم‌که بدهم آنجا و سایر باغات را برف‌روبی بکنند. مراجعت نایب‌السلطنه را دیدم کامرانیه میرفت. شاه هم سوار شده دوشان‌تپه تشریف‌برده‌بودند. ناهارمراجعت بخانه کردم. از وقایع دیروز اینکه نایب‌السلطنه، آجودانباشی و آجودان مخصوص با وزیرنظام حضور همایون مشرف شده بودند. مشاوره کرده بودندکه چهل هزار تفنگ چقماقی و چند کرور چقماق در قورخانه است. چه باید کرد؟ آجودان مخصوص گفته بود باید دور ریخت. نایب‌السلطنه گفته بود باید فروخت. آجودانباشی گفته بود که بهتر از همه اینست‌که دیوار یکی از عمارات دولتی را خراب‌کنند و سرنیزه‌های تفنگها را بخود تفنگها نصب کنند با میخ محکم نمایند و بقطار تفنگها را بجای محجر[1] نصب نمایند. اولا عرض آجودان مخصوص محض این بودکه مقدار زیادی تفنگ مداخل‌کندکه بمرور بفروشد. عرض نایب‌السلطنه که باید فروخت سوء حزم[2] بود. چرا که چهل هزار نفر را در ایران مسلح میکنند و برای دولت مسلح بودن رعیت[3] است. چنانچه دول فرنگ اهتمام دارند که یراقچینی نکنند. عرض آجودان‌باشی حماقت بود. اما در باب سنگ چقماق عقلشان بهیچ‌جا نرسیده بود. میرزا محمدخان ملیجك اول گفته بود که باید سنگها را در باغشاه بجای شن بریزند. کسی گفته بود که کفش مردم پاره میشود. جواب داده بود گچ را دوغاب‌کنند بزمین بریزند و سنگها را روی گچ نصب نمایند! این بود مشاورهٔ امنای عسکریه و غیره.

جمعه سلخ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. والدهٔ شاهزادهٔ خواجه به تفقد و احوالپرسی فرستاده بودند. شاهزاده بیرون آمد. حسام‌السلطنه ابوالنصرمیرزا آنجا بود. هفتاد خروار [۴۶۱] جنس ملك شیراز خود را تخفیف خواست. شاهزاده جوابهای درشت داد و نداد. بعد صحبت زیادکردیم. ازآنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خلوت ممتد فرمودند. مرا به سفارت عثمانی فرستادند. وقتی رفتم سفیرکبیر ناهار میخورد. بعداز ناهار او را دیدم. زیاد از وزیرخارجه دل‌تنگ بود. اصلاحی شد. از آنجا خانه آمدم. تفصیل را بشاه نوشتم. محرك سفیر عثمانی مشیرالدوله است.

شنبه غرهٔ جمادی‌الاولی ـ صبح خانهٔ صدیق‌الدوله رفتم. در باب اجارهٔ ارمبویه[4] که خواستم خودم را از دست نوکرهای متقلب نمك‌بحرام خود خلاص کنم به او اجاره داده بودم، باز نوکرها رفته بودند او را محرك شده بودند، دوباره رفتم بگردنش بستم. از آنجا دارالترجمه بعد حضور همایون رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. تا عصر مشغول خواندن مسکوکات کهنه شدم. تازه باین خیال افتادم. سکهٔ کهنه جمع میکنم.

یکشنبه ۲ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. مجتهدین عراق از دست ظل‌السلطان عارض‌اند به طهران آمده‌اند. امین‌السلطان مأمور اصلاح شد. بعداز ناهار شاه به اصرار همان دربخانه ناهار خورده خانه آمده شب باز دربخانه رفتم. طلوزان دیشب ناخوش شده بود. عصر عیادتی هم از اوکردم. شب شاه دستورالعمل بنائی‌های سال آینده را میدادکه در وسط حیاط اندرونی خوابگاهی بسازند و در سرخه‌حصار اندرونی بسازند. رویهم صدهزار تومان

۱ـ اصل: مهجر ۲ـ اصل: هضم ۳ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود، ظ: مضر
۴ـ اکنون در ورامین دیهی بنام «ارمبو» وجود دارد.

خرج است. حکیم‌الممالك‌هم به‌امین‌اقدس عریضه‌ای نوشته که شفاعت نمایند. شاه به‌امین‌السلطان حکم کرد او را حمام ببرد خلعت بدهند. از عزا بیرونش بیاورند. خلاصه تا ساعت چهار بودم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۳ ـ امروز همه را خانه بودم. صبح حمام رفتم. شیخ‌مهدی وعارف‌خان و بارون‌نرمان بودند. بفرمایش شاه در انحصار تنباکو بدولت که الحال در تمام دنیا معمول است و کرورها مداخل میکند برای شاه کتابچه‌ای نوشتم. بدست امین‌السلطان خواهد افتاد که پیش نخواهد برد. یا کلیهٔ وزرای احمق رد خواهند نمود. شاه امروز دوشان‌تپه تشریف بردند. بیچاره عروس امین‌حضور که دختر میرزا محمدعلی مشرف توپخانه است در سن بیست سالگی فوت کرد.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. مشیرالدوله را دوسه مرتبه سفارت روس فرستادند. مسئلهٔ شاهسون مغان از سوءتدبیر و بی‌عقلی وزرای تهران و امنای آذربایجان اغتشاش پیدا کرده. خدا عاقبت را حفظ کند. انگشتر الماس به امین‌السلطان مرحمت شد. تا بعد معلوم شود بچه‌جهت بوده. به میرزا لقمان پسر ملك‌الاطباء لقب لقمان‌الملکی دادند. امروز از من خواهش کرد که در روزنامه بنویسم و وعدهٔ سوقات رشت از قبیل روغن بنفشه بادام و بهار نارنج و غیره نمود. گفتم روغن بنفشه بادام را باید بکسی‌که این لقب را برای تو انتخاب نموده بدهی. اهل خانه امروز مهمان داشتند. من ناهار را دربخانه چلو کباب خوردم. بعد خانه آمدم. وقایع‌نگار یکی از روزنامه‌های روس دیدن من آمده بود.

چهارشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ امین‌حضور فاتحه‌خوانی رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. امروز شاه میفرمودند شارژدفر انگلیسی مرده است. شب شاه بیرون شام خوردند. من نرفتم.

[۴۶۲] **پنجشنبه۶**ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند‌که سه شب آنجا توقف فرمایند. از آنجا جاجرود بروند. صبح خانهٔ طلوزان رفتم. اختلاجی در دست راست و چشم راست پیدا شده بود وحشت‌کردم. معلوم شد نقلی ندارد. بعد دواخانه رفتم «بروموردوپتاس» خریدم. خانه آمدم. عصر دوشان‌تپه رفتم. شاه ازشکار مراجعت میفرمودند از دم منزل من‌عبورمیفرمودند. عرض لحیه نمودم. فرمودند شب بالا حاضر باش. بلافاصله باز فراشی باحضارم آمد رفتم. شام بیرون صرف فرمودند. روزنامه‌ها خوانده شد. امین‌السلطان، حکیم‌الممالك رابخواهش‌امین‌اقدس و حکم شاه حمام برده بود از عزا بیرونش‌آورده. خرقهٔ کرمانی بطانهٔ سنجاب از طرف شاه باو مرحمت شده بود‌که خیلی مضحك بود. بطوری که شاه فرمودند به پیشخدمت یزید تکیه شبیه شده اما چون خانهٔ امین‌السلطان حمام رفته بود خرقهٔ ترمه و لباس ترمه از طرف امین‌السلطان باو داده شده بود.

جمعه ۷ـ صبح ناظم خلوت آمد مرا سوارکرد به سیاه غار رفتیم. یك فرسخ تقریباً در جای سنگلاخی به ناهار افتادند. دستی دوربین بود شکارپیدا میکردند، چشمی بسنگ بود شاید معدنی پیدا کنند، گوشی بخواندن روزنامهٔ من بود، گوشی به مزخرفات عملهٔ خلوت بود. ناهار صرف فرمودند. به دوشان‌تپه مراجعت فرمودند. من هم بدرشکهٔ سلطان ابراهیم نشسته منزل آمدم. شب هم بیرون شام میل فرمودند. معلوم شد انیس‌الدوله نیامده است. اسباب شام اندرون غیر منظم است. روز و شب بمردم زحمت میدهند. خلاصه لندن اغتشاش شده. روز روشن در کوچه‌ها مردم را لخت‌کرده بودند. از تفصیلات اینکه بعد از اینکه از خدمت شاه بیرون آمدیم منزل امین‌السلطان رفتیم. صحبت پولتیك در میان بود. این جوان وزیراعظم می‌گفت حالا قوت ما در این است‌که مخالفت خودمان را باعثمانی معلوم سازیم و تعصب شیعه را محرك شویم. خواستم بگویم آقای وزیر حالا پانصد[1] سال قبل نیست‌که حقه‌بازیهای شاه‌اسماعیل را

۱ـ فاصلهٔ میان این سنه و شاه اسماعیل چهارصد سال بوده است.

تجدید کرد. حالا توپ کروپ‌است وتفنگ اشانیوس(؟). این‌است درایت وزرای‌ما، پناه‌برخدا!

شنبه ۸ ـ امروز وزرا احضار شدند. مشیرالدوله هم بود. خلوتها با او فرمودند. از خارج شنیده می‌شود خراسان حکومت خواهد رفت. سرناهار روزنامهٔ مصور فرانسه خوانده می‌شد که صورت وزرای جدید فرانسه در او بود. نوشته بود وزیر تجارت بنسبت بسایر وزرا جوان‌تر است و عقل جوانی دارد. شاه فرمود یعنی چه عقل جوان دارد! امین‌الدوله و امین‌السلطان هردو حضور داشتند. من بملاحظهٔ امین‌السلطان که صدرالصدورست و زیاده از بیست و شش سال ندارد و از بی‌شرمی او زیاد وحشت دارم تملقی بخاطرم رسید، گفتم یعنی عقل جیددارد نه جامد. امین‌الدوله که وحشتی نداشت گفت یعنی عقل جلفی دارد. هم شاه ملتفت شد و هم امین‌السلطان. شاه به بی‌اعتنائی گذراند. اما رنگ رخسار گلنار امین‌السلطان شبهی شد و از این حرف خیلی برهم شد. بعد از ناهار شاه من منزل آمدم.

یکشنبه ۹ـ امروز جاجرود می‌رویم. صبح زود که برخاستم برف شروع کرده بود بباریدن. کم‌کم شدت کرد. لابد باعارف‌خان سوار درشکه شدیم‌طرف سرخه‌حصار راندیم. نزدیك سرخه حصار بوران گرفت. هرطور بود خود را بکاروانسرا رسانده وآتش‌افروخته نشستیم. ساعتی طول نکشید که رجال دولت و امنای مملکت که در رکاب همایون بودند ورود به‌کاروانسرا کردند. شاه در عمارت با حرم ناهار صرف نمودند. آقایان که درکاروانسرا بودند کشیك‌چی‌باشی، علاءالدوله، سیف‌الملك، امیرآخور، ولی‌خان سرتیپ و غیره و غیره بودند. بقدری رذالت و خنده‌های بی‌موقع کردند که هیچ الواطی نمی‌کند. بعد که رفتند آدمهای علاءالدوله چکمهٔ مرا که درطاقچه بود دزدیدند. ناچار [۳۶۳] کفش پوشیدم. بیرون آمدم. برف شدت کرده بود. سوار شده تاختم. دربین راه بیك کالسکهٔ بسیار ممتازی رسیدم. همان کالسکه‌ای بود که درسفر عتبات از طرف سلطان عبدالعزیزخان عثمانی برای سواری شاه آورده بودند. تازه تعمیر کرده بودند. چهار اسب دم قرمز بسته بودند. اول خیال کردم‌شاید از کالسکه‌های یدك است. معلوم شد میرزا محمدخان ملیجك اول درآن جلوس فرموده و این کالسکه را با اسبهای خاصه از شاه دو سه ماه قبل گرفته. از اوگذشتیم بحرمها رسیدیم. از آنها گذشته از سواره و پیاده از پهلوی هرکس می‌گذشتم نفرین و فحش بود، که زبانشان بریده باد، بشخص پادشاه می‌گفتند. من‌جمله فراش کردی می‌گفت مگر دعوای دین می‌روی ای فلان فلان شده که امروز باید در این برف حرکت کنی! خلاصه بریدر مردم لعنت که طاقت یك روز شدت را ندارند، درمقابل هزار نعمت و راحت که در زمان این پادشاه روحنافداه دارند. خلاصه سه ساعت بغروب مانده وارد چادر شدم. تا بعد چه شود. یکمزهم از شهر رسید. چادرش را نزده بودند. نوکرهایش را زد و بیرون کرد.

دوشنبه ۱۰ـ برف بشدت میبارید. فراش خبر کرد در رکاب سوار شوم. آبدارخانه رفتم. معلوم شد بعد از ناهار سوار میشوند. سرناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند دیشب و دیروز بتو چه گذشت؟ چون سالها خودم و پدرم در دربار خدمت کرده وضع معاشرت باسلاطین را آموخته عرض کردم دیروز بسیار خوش گذشت. اگر در عمری یك روز ما دچار برف شویم و چند سال راحت نموده باشیم نباید ناشکری کنیم. برای تغییر وضع گاهی چنین عوالم مزه دارد. دیشب بسیار خوش گذشت. اسباب آسایش از دولت شاه فراهم بود. شاه که انتظار نداشت ازمن که به‌تنبلی معروفم چنین عرضی، در صورتی که همه شکایت کرده بودند، بسیار خوششان آمد. فرمودند انشاءالله سال آتیه برای من اطاق بسازند. بعد فرمودند دیشب خواب غریبی برای تو دیدم که درمیان مردم وجمعیت باحضور وزرا بلکه سفرا باتو لواط میکنم و خودم از این‌کار تعجب دارم که چه‌طور شده من باتو این کار را میکنم! عرض کردم این خواب پادشاه تعبیری دارد واینست که یك التفات بزرگی که هیچ‌کس انتظار ندارد و محل تعجب همه خواهد بود در حق من خواهید فرمود که خودتان هم از بزرگی این مرحمت تعجب میکنید! فرمودند بلی باید چنین باشد. خلاصه بعد از ناهار شاه سوارشدند. دو قوچ هم صید فرمودند. انیس‌الدوله که شهر

بود عصر وارد شد. امین‌السلطان هم به اردو ملحق شد.

سه‌شنبه ۱۱ ـ شاه سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم‌که خبر آوردند دوپلنگ درنزدیکی دیده شده. بعجله ناهارمیل فرمودندکه سوار شوند. بعد خبر رسیدکه فرار کردند. سواری موقوف شد. بمن فرمودند شب حاضر باشم. شام بیرون میل میفرمایند. قبل‌از ناهار صحبت مهراب خان خواجه انیس‌الدوله شد که خیلی مسن است. من عرض‌کـردم این خواجه سیاه هروقت مرا میبیند منت زیادی بمن میگذاردکه پدرت را شاه مرحوم یعنی محمدشاه میخواست بکشد در این جاجرود، من ازطرف حاجی میرزاآقاسی صدراعظم‌که آن سفر ملتزم رکاب نبود ودرنجف‌آباد در قریهٔ خود بود دو ساعته چاپاری جاجرود آمدم شاه را مانع شدم‌که پدرت را نکشد. شاهنشاه فرمودندکه محمد شاه بسیار نوکرهای خـود را دوست میداشت، بخصوص پدر تو را که از طفولیت با او بزرگ شده بود وناظرش بود. هرگز اورا نمیکشت. میرزاآقاسی از شدت حسدی‌که داشت میان شاه مرحوم و امراء را تفتین میکرد. بعد خودش واسطه میشدکه بفهماند [۴۶۴] بمردم [که] شاه ظالم است و اگر من نبودم چنین و چنان میکرد. عرض‌کردم صدقنا و آمنا! حالا هم اغلب وزرای شما همین حـالت را دارند. از اتفاقات دیگر اینکه چند سال است‌که خزانهٔصرف جیب را امین‌السلطان مرحوم موقوف‌کرده بود روزی سی عدد دوهزاری طلا بشاه میداد درجیب میریخت و انعام بمردم میدادکه به‌همه‌جهت چهارصد هزارتومان صرف جیب اول‌که دراواسط باز سی‌چهل هزارتومان بود به دوهزاروشصت تومان رسیده و این مبلغ را بندگان همایون ذخیره میفرمودند به امین‌اقدس میسپردندکه درسالی زیاده از هزار تومان انعام نمیداد. این چند روزه قرار دادند بجای دوهزاری پنجشاهی نقره در جیب مبارك میریزند. این عمل بوزارت امین‌السلطان دوم است. اگر امین‌السلطان سوم داشته باشیم پول سیاه درجیب خواهند ریخت! خلاصه‌شب دربخانه رفتم. تاساعت چهارخدمت‌شاه‌بودم.

چهارشنبه ۱۲ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. ترجمه زیادکـردم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. بعد منزل طلوزان‌که تازه از اردو آمده است رفتم. شاه هم شش قوچ شکار فرموده بودند.

پنجشنبه ۱۳ـ برف متصل میبارد. صبح دربخانه رفتم. تمـام روز شاه مشغول تحریرات بودند. تراکمهٔ کوکلان‌گوسفند اهالی استرآباد را غارت‌کردندوپناه بخاك روس بـردند. پسر آجودانباشی حسن‌خان مأمور استرآباد شد. شب دربخانه رفتیم. مجدالدوله ناظر دیده شد که دیشب دو از شب رفته شهر رفته بود و صبح آمده بود. رنود بشاه عرض‌کرده بودند. خجل بود ازکار خودش. بعداز شام شاه منزل آمدم.

جمعه ۱۴ ـ شاه سوار شدند. برف هم ایستاده بود. من منزل آمدم. آدمی شهر فرستادم. بعد کار زیادکردم. این قانون انحصار تنباکو که ایجادش یعنی وضع ایجادش بمن رجوع شده چند روز است مرا زیاد مشغول می‌دارد. عصرمنزل اقبال‌الدوله رفتم. وزیرخارجه عصر وارد اردو شد. شاه هم دوشکار زده بودند.

شنبه ۱۵ ـ برف‌گاهی می‌آید. شاه باز سوار شدند. دوسه فراش باحضارم آمد. در رکاب سوار شدم. یك فرسخ تقریباً رفتم روزنامه خواندم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. ظل‌السلطان عصر وارد اردو شد. در عمارت عتیقه منزل کردند، وزیر خارجه در عمارت صدری.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز باوجودی که هوا خوب بود شاه سوار نشدند. من صبح بسیار زود منزل ظل‌السلطان رفتم. معلوم شد شاهزاده زودتر از من منزل امین‌السلطان آمده است. لابد منزل محقق رفتم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل آمدم که شب حاضر باشم. ظل‌السلطان با وزیرخارجه احضار شدند. الی عصر خلوت کردند. روایات مختلف است. بعضی را عقیده این است‌که درباب خراسان است، بعضی در باب آذربایجان. تا چه بروزکند. عصر من طرف ظل‌السلطان رفتم. مدتی با شاهزاده صحبت داشتم. سرداری ماهوت آسترخز که نصفه تنه خز است اما یقه از پشت افتاده خزگرفته است‌که تا نصف شانه را گرم نگاه میدارد در شدت

سرما آن یقه را میتوان بلندکردکه‌گردن را گرم کند، اینطور سرداری مخصوص شاه است یعنی چون بسیار خوشگل و خوش‌برش هست کسی جرأت نکرد بدوزد، یك نوع اختصاصی پیدا کرده شرافتی دارد، برای ظل‌السلطان فرستاده بودند. محمدابراهیم‌خان محلاتی حامل بود. اما ظل‌السلطان چندان بخود نبالید. ملیجك دوم از ترمه و مفتول‌دوز این‌سرداری هرزمستان میپوشد. خلاصه از منزل شاهزاده [۴۶۵] دیدن وزیرخارجه رفتم. بعد دربخانه آمدم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. تفصیلات امشب و امروز اینکه نواب سنطورزن که این شخص محمدعلی نامی است اصفهانی میگوید سید و از اولاد صفویه است این شخص چند سال قبل تهران بود سنطور میزد و در خانه‌ها دلخکی[1] میکرد و ملحفی[2] چنانچه باین‌سمت باخود من آشنا شد، اوقاتی‌که جوان بودم در بیست‌وسه سال قبل زنی را سه‌تومان‌گرفت به‌اسم دختر آقامحمدحسن رضاقلی‌بیك که از جنده‌های مشهور مشهد و طهران بود برای من آوردکه من رغبت[3] باو نکردم به میرزا محمدعلی محلاتی‌که با من بود بخشیدم. حالا چند سال است اصفهان رفته در خدمت ظل‌السلطان است. من شنیده بودم خیلی معتبر شده اما نمیدانستم چطور شده. الحال شاهزاده او را طهران آورده و قبل‌از ورودش به طهران خدمت شاه تعریف زیادکرده بود که شخص معتبری است. در سال هزار تومان حاصل املاك دارد و ندیم خوبی است. امروز او را حضور شاه آورده بود. بعضی عبارات رذل وهزل عرض‌کرده بود. من‌جمله گفته بود من ده دوازده زن دارم باوجود این جلق میزنم و کبوتربازی میکنم و بادبادك هوا میکنم. این شاهزاده دیوانه است! متصل کار میکند، میخواند و مینویسد، با من کبوتربازی نمیکند! از این قبیل حرفهای ناقابل. شاهنشاه مفتون حالت او شده بودکه دربخانه رفتم. در اطاق انتظار صحبتی از او شد. بعد در حضور همایون تعریف زیاد از او کردند. محقق‌که او را خوب میشناخت گفت این نواب سنطوری معروف است. اینقدرها نقل ندارد. حکیم‌الممالك عرض‌کرد اگرشما طالب این‌قبیل مردمان هستید من حاضرم که بهتر از او دلخکی کنم. خلاصه شاهزاده ظل‌السلطان اگر هزار دشمن میداشت بقدری‌که معرفی نواب سنطوری او را نزد والد ماجدش بی‌اعتبارکرد و در انظار مردم اورا خفیف‌العقل جلوه داد معاندین او نمیتوانستند بکنند. دوم اینکه امین‌السلطان ادعای بزرگی کرد. میگفت من شش ماه طب خواندم طبیب شدم، ششماه نجوم [خواندم] منجم قابلی شدم وشش ماه ریاضی [خواندم] مهندس بی‌بدلی هستم. این جوان بدرجه‌ای مغرور است که بخودش‌هم مشتبه شده.

دوشنبه ۱۷ ــ برف و باران متصل میبارد. شاه سوار نشدند. صبح منزل امین‌السلطان رفتم. ظل‌السلطان آنجا بود. اطاق ناظم خلوت رفتم. قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. شاهزاده‌هم حضور آمد، با سرداری خز بی‌پیر. بعد با پادشاه خلوت‌کرد. فرمایشات شاه را میشنیدیم. با شاهزاده یك ساعت صحبت نواب سنطوری بود. امین‌السلطان در این خلوت خاص بود. من‌هم بعد احضار شدم. روزنامه خواندم. بعداز ناهار منزل آمدم. وزیرخارجه امروز شهر رفت. معروف است او را خواسته بودند بحکومت خراسان بفرستند. باین‌طورکه شاهزاده خواسته بود حکومت خراسان هم در ادارهٔ خودشان باشد، وزیر را نایب خودکنند. اوهم قبول نکرده بود و بشهر رفت.

سه‌شنبه ۱۸ ــ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. هنوز ظل‌السلطان نیامده بود. خدمتشان رسیدم. تملقات فوق‌العاده نمودم. خبرکردند شاهزاده رسید. برخاستم منزل ناظم خلوت رفتم. شاه سوار شدند. در رکاب بودم. از حوالی اردو الی ناهارگاه یك فرسخ‌ونیم تمام روزنامه خواندم. شاهزاده‌هم‌گوش میداد. در این بین صحبت‌ها شد. من‌جمله فرمودندکه خیال دارم سفر ده‌ماهه به‌ایالات شمال‌کنم. چهل سال است تهران هستم، یك سال هم داخلهٔ مملکتم را سیرکنم. نقشه و ترتیب منازل را بنویسم تا بدانم بعد حکمش داده شود وهمچنین ازسفر فرنگ صحبت شد. به شاهزاده فرمودند این سفر تو را خواهم برد. رئیس همراهان تو را خواهم کرد. اما تصور نکن که ریاست [۴۶۶] این جمعیت‌کم کارکوچکی است. خیلی مهم است و باید تو را به سلاطین

۱ــ یعنی: دلقکی ۲ــ اصل: ملهف ۳ــ اصل: رقبت

معرفی کنم. خلاصه بعداز ناهار شاهزاده را با نواب سنطورزن باخود شکار بردند. ماها را مرخص کرد منزل آمدیم. محقق مرا بچادر خودش دعوت کرد. کبابی تدارك کرده بود صرف نمودیم. بعد منزل آمدم. مقارن غروب ملیجك اول با چکمه آمد که حکم شاه است دربخانه حاضر باش. نماز خواندم رفتم. شاه پنج شکار زده بود، تمام ارغالی. شاهزاده تعمداً تفنگ انداخته بود و نزده بود. ملیجك اول و غیره و غیره‌هم شکار زده بودند. شکارها را درمیان اطاق گذاشته بودند. گرداگرد عملهٔ خلوت از امین‌السلطان وزیر دربار اعلی الی ادنی فراش‌خلوت ایستاده بودند و تمجیدات میکردند. بعضی میگفتند خوب بود این شکارها شد تا شاهزاده و نواب سنطوری ببینند ضرب دست همایون چطور است. خلاصه بعداز شام شاه منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز صبح شاهزاده ظل‌السلطان شهر رفت. شاه هم سوار شدند. من لباس نپوشیدم. تمام روز منزل ماندم. بعدازظهر برف و تگرگ بشدت میبارید. فردا هم شهر میرویم. بسیار جاجرود خنك سردی بود. زحمت روحانی و جسمانی داشت.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز شهر آمدیم. صبح از جاجرود حرکت کرده گاهی برف گاهی بوران تا رسیدیم به سرخه‌حصار. درشکه حاضر بود. با عارف‌خان سوار شده شهر آمدم. وارد خانه شدم. خدمت والده رسیدم. از آنجا خانه آمدم. الحمدلله اهل خانه سالم بودند. عصر حمام رفتم. شاه‌هم ناهار را سرخه‌حصار میل فرموده عصرانه و چای را دوشان‌تپه، بعد شهر تشریف آوردند.

جمعه ۲۱ ـ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. به‌اتفاق‌دربخانه رفتیم. شاه ازاندرون بیرون‌آمدند. خیلی تغیر داشتند. به همه فحش میدادند. مشیرالدوله را هم وقعی نگذاشتند. ناهاری صرف فرمودند. بعداز ناهار مرا بیجهت تا عصر نگاه داشتند. بعد خانه آمدم. عصر زین‌دارباشی و جمعی دیدن آمده بودند. تا مغرب بودند رفتند.

شنبه ۲۲ ـ صبح دیدن پسر حاجی‌محمد کریمخان رفتم، ازآنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. وزرا احضار شدند. من خانه آمدم. میگویند میخواهند حاکم خراسان را عوض کنند. وزیر خارجه [را] تعیین کند. تا بعد چه شود. عصر سفارت روس و خانهٔ عرب‌صاحب بازدید رفتم.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. کتابچه‌ای در باب کشتی ابتیاعی دولت نوشته بودم باو دادم به صدراعظم بدهد. بنظر شاه برساند. تفصیل این کشتی این است که چند سال قبل در خدمت شاه بودم روزنامهٔ فوایدی که دولت انگلیس از غوص مروارید بحرعمان میبرد خوانده شد. شاه بخیال افتادند کشتی ابتیاع فرمایند. بهار آن سال مخبرالدوله تعهد ابتیاع کشتی را نمود. مرتضی‌خان پسر خودش را که در برلن تحصیل میکرد تهران احضار نمود. سی‌هزار تومان پول گرفت که ابتیاع کشتی نماید. مرتضی‌خان فرنگ رفت. مبلغی از پول را تلف کرد. مخبرالدوله شنید. ناخوشی را بهانه کرد اجازهٔ فرنگ خواست برلن رفت. سی‌هزارتومان قیمت کشتی عاقبت به نودهزارتومان رسید. پارسال کشتی را از هامبورگ بندر آلمان طرف خلیج فارس آوردند. در راه شکست. دوباره بردند تعمیر کردند. خلاصه عاقبت وارد بوشهر شد. لنگرانداخت. یك سال بیکار ماند. ده دوازده هزارتومان مخارج ناخدا و کاپی‌تن[1] و عمله از دیوان گرفته شد. امسال [۴۶۷] شاه تنگ آمد. شورای وزراء تشکیل دادند که چه باید کرد. این سفینهٔ هلاك را از سر باز کرد. امین‌السلطان مأمور شد. چند مجلس در وزارت خارجه و دربار منعقد شد. آخر رأی وزرا براین قرار گرفت که دولت در سالی پانزده هزارتومان پول بدهد و این کشتی بی‌حرکت در بوشهر بماند. شاهنشاه هم قبول فرمودند. از وزیر بی‌نظیر امین‌السلطان محل این پانزده‌هزار تومان را خواسته بودند. آن جوان جوانمردهم خلعت‌بهای سیصدنفر عملهٔ خلوت را که شب و روز در سفر و حضر در خدمت هستند محل این خرج قرار داده بود! آنوقت که من این تفصیل را شنیدم در بوشهر دوستی داشتم. باو کاغذی نوشتم او را ملتفت کردم که بدقت‌تمام وضع این کشتی

۱ـ Capitan.

را بمن بنویس. نوشت و فرستاد. من‌هم کتابچه‌ای نوشتم‌که دولت دیناری ندهد، بلکه مبلغی‌هم در سال فواید روحانی و نقدی بردارد. خلاصه کتابچه را به قوام‌الدوله دادم برای شاه همان ساعت فرستاد. ازآنجا دربخانه آمدم. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد خواستم خانه بیایم. مچول‌خان مرا بزور برد ناهار بدهد. خودم هم بی‌میل نبودم‌که قدری باشم. معلوم‌کنم وزیرخارجه‌کی خواهد بود. وقتی‌که رفتیم ناهار بخوریم امین‌السلطان هم در سرمجموعه نشسته بود. ما را تکلیف ناهارکرد. تملقاً قبول‌کردیم. در سرناهار بنای گوشه وکنایه را بمن‌گذاشت. مقصودش این بودکه چرا من بشاه مینویسم و چرا زنده هستم و قدرت بعضی مطالب را دارم بشاه عرض‌کنم. بخنده‌گذراندم. اما هربرنجی‌که ازگلوی من پائین رفت مثل خنجر بجگر من اثر میکرد. از خدا تلافی خواستم. خانه آمدم. پاکتی‌هم ازنایب‌السلطنه رسیدکه پنج‌روزاست عملهٔ احتساب‌را خواستم لباس‌بدهم‌کجا هستند؟ معلوم میشود وجود ندارند. این‌هم براوقات‌تلخی من افزود. جواب خیلی سختی به نایب‌السلطنه نوشتم. اما شب بدی‌گذراندم.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح خواستم لباس نپوشم تمام روز خانه باشم، مشغول خواندن سکهٔ‌کهنه که حالا باین‌خیال افتادم سکهٔ کهنه جمع میکنم شوم. باز نشد. خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. خیلی صحبت شد. بعد خانه آمدم. کاغذ سختی به نایب‌السلطنه [نوشتم و] استعفا از احتساب نمودم. بعد تا عصر با شیخ‌مهدی و عارف‌خان سکه‌های قدیم [را] که تازه خریدم خواندیم. شاه هم دوشان‌تپه تشریف بردند. اهل خانه امروز اندرون شاه رفته بود. توسط مواجب بنت عم خودشان که دختر محمدحسین‌میرزای حشمت‌الدوله است بنماید. عصرکه شاه از دوشان‌تپه مراجعت فرموده بودند خدمت شاه رسید و توسط ایشان مقبول افتاده بود.

سه‌شنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. فرمانفرما ناخوش است آنجا رفته بود. ازآنجا دارالترجمه رفتم، بعد خدمت شاه رسیدم. شاه فرمودند کتابچهٔ کشتی تو را دیدم بسیار خوب نوشته بودی. به هریك از وزرا گفتم چیزی بنویسند، باین خوبی نبود. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر مسیو نیکولس شارژدفر انگلیس دیدن آمده بود. خیلی صحبت داشتیم. امروز شنیدم توپچی‌ها دعوا کردند. تا بعد تحقیق شود.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح زود دارالترجمه رفتم. کاری داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر خانهٔ زیندارباشی رفتم. به اتفاق دربخانه رفتیم. شاه با امین‌السلطان خلوت‌کرده بودند. بعدکه امین‌السلطان بیرون آمد بامجدالدوله بنای بازی راگذاشت. به سرودوش‌هم زدند. دادوفریاد وخنده وشوخی آنها را شاه شنید. [۴۶۸] فرستادند چه خبر است؟ اما کسی جرأت داشت که بگوید قربان خاکپای شما بروم وزیر دربار اعظم و خزانهٔ عامره و صاحب چهل‌وشش منصب است‌که مثل اطفال بازی میکند. من و زین‌دارباشی ادب‌کرده کناری ایستاده بودیم تماشا میکردیم. مجدالدوله را ول‌کرد به زین‌دارباشی چسبید. الحمدلله که شاه مرا خواست. خدمت شاه رفتم. مشغول روزنامه خواندن شدم. بعداز شام شاه منزل نایب‌السلطنه رفته ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۷ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانهٔ امین‌الدوله رفتم. میگفت کتابچهٔ کشتی من دوباره در حضور همایون خوانده شده و خیلی تمجید شد. اما کار کشتی به امین‌السلطان رجوع شد. «کارکردن خر، خوردن یابو» ثابت شد! بعد من خانه آمدم. دوسه‌کاغذ بفرنگ و تبریز نوشتم. ناهار خوردم. عصر پنج دانه زالو انداختم. عصرکه شاه از دوشان‌تپه مراجعت میفرمودند عملهٔ احتساب راکه تازه لباس پوشیده بودند میدان توپخانه از حضور همایون سان داده بودند مطبوع خاطر همایون شده بود. امشب خانهٔ شارژدفر انگلیس مهمان بودم رفتم.

جمعه ۲۸ ـ صبح‌که در خانه رفتم مشیرالدوله را دیدم آنجا بود. با شاه خلوت‌کردند. بعد که بیرون آمد بمن گفت کارم‌گذشت. وزیرخارجه شدم. خدمت شاه رسیدم. بواسطهٔ کسالت ملیجك دوم حواسی ندارند. بعداز ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. چند روزنامه و

یك کاغذ دادند ترجمه کنم. بعداز شام خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. ازآنجا خانه آمدم. خدا همه را از شر این جوان حفظ کند که عجب مار خوش[خطو]خالی است.

شنبه ۲۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. دیشب فرمانفرما پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه عموی شاه در سن هشتاد سالگی بمرض ذات‌الجنب و افراط شراب فوت شد. این شاهزاده خیلی مرد خوش‌خوئی بود. حکومتهای زیاد کرد، اما جوانمرد و عیاش بود. کمانچه را خوب می‌زد. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. کاغذی که دیشب شاه دادند ترجمه کنم از پست رسیده‌بود. ازسنت‌لوی شهر اتااونی‌ینگه‌دنیا نوشته بودکه ترجمهٔ او عیناً نوشته می‌شود واین کاغذ خیلی مختصر است بشاه نوشته تیکهٔ روزنامه انگلیسی‌هم در جوف پاکت گذاشته بود. ترجمهٔ کاغذ این است: بحضور پادشاه ایران ـ آقای عزیز زحمت‌کشیده این مقاله را که در روزنامه نوشته شده ملاحظه‌کرده عبرت بگیرید. چه این مطلب چاپلوسی نمی‌باشد وشما را چندان خوش نمی‌آید. امضای کاغذ محب حقیقی ژونس‌فلین، در محلهٔ بازار سنت‌لوی واقع در اتائونی.

ترجمهٔ روزنامه ـ بهشت حمقای پادشاه ایران: پادشاه ایران شجاع و دلیر و سوار قابل و تیرانداز بی‌نظیری است، لیکن در فقرهٔ تیراندازی‌که در سال ۱۸۷۸ در اروپا با امپراطور اتریش نمودند باید خجالت کشیده باشند و عقیدهٔ امپراطور این بودکه تیر ایشان بکلی خطاکرده است و دربارهٔ همراهان ایشان هم همین حرف گفته شد. استعداد پادشاه نه بوضع ارکان قلمی است نه بطور نظامی. لیکن خیرخواه[اند] و مقاصد حسنه دارند و خیلی مایل بتقدم و ترقی می‌باشند. لیکن امور دولتی ایشان محتاج به نیك‌بختی و اقبال است. بسیار اتفاق می‌افتدکه یکی از وزرای خود را می‌خواهند و احضار می‌نمایند که در یك امری از امور عمدهٔ دولتی بااو گفتگو کرده احکام و دستورالعمل به‌او بدهند. وزیرهم بعجله حاضر میشود. بعداز حضورآن مطلب را پادشاه بکلی فراموش‌کرده‌اند [۴۶۹] و خیال ایشان فوراً بکار دیگر پرداخته است. از قرار مذکور میل بقشون دارند، اما آن میل ظاهری است بمشق افواج که سرکشی می‌کنند، نه از جهت اینست‌که از حالت صاحبمنصبان مختلفه و افراد متفرقهٔ لشکری یا از اسلحه و مشق ایشان علم و اطلاعی بهم رسانند، بلکه محض تفرج وگذران وقت است و خیلی خرسند میشوندکه رؤسای قشون بایشان تعظیم‌کنند و وقتی‌که وارد میدان مشق می‌شوند خیلی میل دارند نغمات احترامیهٔ دولتی را بشنوند. پادشاه نمیتوانند سپاه عمده را فرمان دهند. تملق خیلی ضرر بایشان وارد آورده. احدی قدرت نداردکه سهو ایشان را اظهار نماید یا به نصیحتی بپردازد. در میان جمعی از بلها زندگی می‌کنند و گمان میکنند مملکت ایران مملکت بااقتداری است و حکمرانی آن بطور عدالت می‌باشد. (نقل از روزنامهٔ لندن)

خلاصه شب را امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا و سلطان‌ابراهیم‌میرزا برادرزنها بودند. سلطان ابراهیم‌میرزا میگفت مطاربه را تمام امشب خبرکردند در حضور همایون ساز بزنند. در حقیقت ختم عموی خودشان را امشب دارند! امروز شارژدفر انگلیس و دونفر از شاهزادگان انگلیس‌که سیاحت آمده‌اند حضور آمدند. ایلچی عثمانی و شارژدفر فرانسه که مبلغ نامهٔ مسیو گروی[۱] رئیس جمهور فرانسه بودکه دوباره هفت‌سال دیگر بریاست جمهوری فرانسه منتخب شده بحضور رسید.

یکشنبه سلخ ـ صبح خانهٔ طلوزان بودم. سلطان ابراهیم میرزا آمد. مشیرالدوله را در راه دیده بود. بواسطهٔ او بمن مژده فرستاده بودکه وزیرخارجه شدم. این شخص که وزیر خارجه شده به اصرار و رو تبعیت ما را در انظار عالم به روس ثابت‌کرد، چراکه همین شخص‌که بعد تفصیلش را خواهم نوشت آشکار تبعه و نوکر روس است. خلاصه دربخانه رفته خدمت شاه رسیدم. کاغذ بی‌پیر دیروز را ترجمه نموده بودم بحضور رساندم. خلق مبارك تنگ شد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ ظل‌السلطان آمدم. شب مهمان مادام پیلو بودم نرفتم.

۱ـ Jules Grèvy از ۲۸ دسامبر ۱۸۸۵ بریاست جمهور رسید

دوشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه شکار رفتند. من‌هم صبح زود خانهٔ مشیرالدوله تهنیت وزارت خارجه‌اش رفتم دستخط شاه را زیارت نمودم. نوشته بودند چون ناصرالملك لازم بود خراسان بحکومت برود لهذا وزارت خارجه را بتو تفویض فرمودیم. ازآنجا خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار را در بالاخانه بیرون با اهل خانه صرف نمودیم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم. از تفصیلات تازه اینکه به ملیجك دوم نشان حمایل سرتیپی اول و منصب سرتیپی اول داده شد. در فرمان خطاب معتمدالسلطانی باو دادند. درصورتی‌که این طفل هشت سال زیادتر ندارد. شاهنشاه بمنصب و امتیازات تغوط[1] فرمودند. انشاءالله سلامت باشند. «صلاح مملکت خویش خسروان دانند»، ما را به چون‌وچرا چه‌کار است.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. مشیرالدوله جبهٔ شمسهٔ مرصع خلعت پوشیده حضور رسید. در وزارت خارجه هم مجلس پذیرائی اتباع وزارت خارجه است. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۳ ـ صبح دارالترجمه بعضـی نوشتجات نوشتم. بعـد خدمت شاه رفتـم. دوسه روزنامه قبل‌از ناهار خوانده شد. بعد بلافاصله خانه آمدم.

پنجشنبه ۴ ـ صبح حمـام رفتم. بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتـم. دوسه برات داشتم بـزور [۴۷۵] دادم نایب‌السلطنه مهرکـرد. بعد خدمت شاه رسیدم. بندگان همایون بواسطهٔ کسالت ملیجك دوم کسل هستند. حکیم‌الممالك میگفت خانهٔ مرا دزد زده است. براتها را بصحهٔ همایون رسانده خانه آمدم. عصر ایلچی آلمان دیدن آمده بود. دیشب خواب غریبی دیدم‌که مینویسم. در خواب دیدم شخص بلندقامت سیاه‌چردهٔ معمم ریش‌بلندی در تکیهٔ «درخون‌گاه» سنگلج‌که یك‌وقت خانهٔ پدرم بود آنجا نشسته است و جمعی دورادور او جمع شده. من پرسیدم این شخص کی است؟ گفتند عثمان‌ابن عفان است. من شمشیری درکمـر داشتم‌کشیدم و بردست او زدم. طوری‌که دست چپ او از بازو افتاد. دست را برداشتم جویدم و فحش زیاد دادم‌که این ملعون دین اسلام را ضایع‌کرد، وضع خلافت را مبدل بسلطنت‌کرد. لعنت باو و سایر رفقای او. شخص دیگرکه اوهم معمم بود، اما کم‌ریش وکوتاه قامت و مهیب [بود] فریاد زد تو با عثمان همیشه بد بودی. اما با من‌که عمر هستم اظهار اعتقاد می‌کردی. مرا چرا لعنت می‌کنی. جواب دادم بر پدر توهم لعنت که بیشتر فتنه‌ها زیر سر تو بود. بعداز این‌کار انقلابی شد. مردم به هم افتادند. شخص دیگری آنجا بود گفت فرارکن خلیفهٔ پیغمبر را کشتی و خلیفهٔ دیگر را فحش دادی، اگر بمانی کشته خواهی شد. من بعجله فرارکردم. از تکیه بیرون آمدم خیال‌کردم اگر حضرت عبدالعظیم بست بروم همه سنی هستند مرا بیرون خواهند آورد و خواهند کشت. بهتر این است یك‌راست خدمت شاه بروم. چراکه شاه شیعه و بسیار متعصب است. باو ملتجی می‌شوم مرا در عمارت خودشان پنهان کنند. بعجله طرف عمارت شاه دویدم‌که از خواب بیدار شدم و تعجب از این خواب خود دارم.

جمعه ۵ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. مرا شبانه خبرکرده بودند آنجا حاضر باشم. صبح درشکه نشسته رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. خوابیدند. من‌هم تاریخ فردریك را امروز در حضور همایون تمام‌کردم. عصر مراجعت بشهر فرمودند. من‌هم خسته وکسل خانه آمدم.

شنبه ۶ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم کسل مزاجی‌وخیالی هردو بودند. بعد باتفاق دربخانه آمدیم. او بباغ رفت. من دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند کتاب شرح‌حال الله‌قلی‌خان ایلخانی که سلطان ابراهیم‌میرزا معروف به «بلها» پسر فتحعلیشاه تألیف‌کرده سراپا هزل و رذل است درکتابخانهٔ اندرون مفقود شده است، برو پیدا کن. آغا محمدخان خواجه را مأمورکردند مرا اندرون ببرد. آغامحمدکاری داشت مرا درب‌اندرون معطل‌کرد. دراین بین شاه

۱ـ اصل: تغوت

آمد. فرمود چرا نرفتی. عرض کردم آغامحمد پیدا نیست قرق کند. فرمود قرق لازم نیست باخودم بیا. خود شاه جلوافتادند. من‌هم پشت‌سر داخل حرمخانه شدیم. فرمودند برو بالاخانهٔ من و فریاد زدند به اهل حرم که کنار بروید صنیع‌الدوله می‌آید. اما بندگان همایون از دم در اندرون طرف منزل امین‌اقدس رفتند. من با حاجی بلال درحالتی‌که تمام زنها میان حیاط بودند طرف بالاخانهٔ شاه رفتم. چون در طبیعت من کار لغو و معصیت حرام دیدن زن نامحرم است و خلاف دین وآئین بخصوص ضد شیوهٔ نمك‌شناسی می‌دانم سر را زیر انداختم. مثل کورها بالاخانه رفتم. دوکتاب بیرون آوردم: یکی همان شرح‌حال ایلخانی، دیگری وقایع جنگ روس وتراکمه که داده بودم از روسی مدتی قبل برای شاه ترجمه کرده بودند. این کتاب دوم را ظل‌السلطان از شاه خواسته بود. کتاب را بیرون‌آوردم. فرمودند شب حاضرباش و روزنامه یاکتاب اگر داری همراه بیاور که من روزنامه [۴۷۱] ندارم. من خانه آمدم. نزدیك مغرب دربخانه رفتم. شاه درب اندرون صندلی گذاشته جلوس فرموده بودند. امین‌السلطان و امین‌السلطنه و جمع دیگر بودند. زری از اصفهان آورده بودنـد به حرمخانه تقسیم می‌کردند. یك توپ زری‌گلـی حاشیه‌دار بمن التفات کردند. فرمودند به زنت ازقول من یا خودت هرکدام می‌خواهی بده. حضرات ازاین فقره با هزار شئونات که دارند متغیر شدند. مدتی از شب بمطالعهٔ نوشتجات گذشت. بعد سرشام مرا احضار فرمودند. کتاب تازه برده بودم. شرح‌حال طالیران وزیر اعظم ناپلئون اول پادشاه فرانسه که درآن ضمن وقایع سلطنت آن پادشاه است در حضور خواندم. ماشاءالله بقدری خوب ترجمه کردم که خودم حیرت کردم. ساعت چهار خانه آمدم.

یکشنبه ۷ ـ باران بشدت می‌آید. صبح خانهٔ ظل‌السلطان عیادت رفتم. شاهزاده دردگلو دارد و تب کرده‌اند. مرا اندرون پذیرفتند. ناخوشی شاهزاده را بیشتر روحانی دیدم. پنجاه عدد پنجهزاری هم وجه تصدق دادم. ازآنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. تا مرا دیدند فرمودند صبح نذرکردم که تو زودتر بیائی پنج تومان به ننه‌گه سگ بدهم. عرض کردم اگر یك تومان او را بخودم داده بودید زودتر می‌آمدم. فی‌الفور خواجه فرستادند از امین‌اقدس پنج تومان گرفت به ننه‌گه سگ دادند. خلاصه ناهار خواستند. همین‌که سرناهار نشسته بودند دوسه قاشق آش ماست خوردند. من ملتفت بودم که دواری برای ایشان پیدا شد. دست از ناهار کشیدند. قلیان‌هم میل نفرمودند. فی‌الفور اندرون رفتند. من خیلی پریشان شدم. چراکـه این پادشاه اگـر بقدر امین‌السلطان یا امین‌الدوله و غیره بمن مرحمت نکردند اما قریب بصد سال است جدم و پدرم و خودم نمك خودش و جدش و پدرش را خوردیم. هیچ‌کس مثل ما دولتخواه قاجاریه نبود ونیست و نخواهد بود. اگرچه پدرم بعداز شصت سال نوکری با قرض و پریشانی مرد، اما تا دم مرگ ورد زبانش شاه بود. خلاصه طوری احوال من منقلب شدکه راضی بودم ده سال از عمر من‌کوتاه شود بعمر شاه افزوده شود. فی‌الفور خانهٔ طلوزان رفتم. محرمانه تفصیل را باوگفتم که مطلع باشد. اگر خدای‌نخواسته محتاج بوجود او شدند بی‌اطلاع نباشد. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم اطاقم را خیلـی گـرم کـرده بودند خوابم نبـرد. عصر دیدن میرزاحسین‌خـان مؤتمن‌الملك پسر صاحب‌دیوان رفتم که از شیراز تازه آمده است. ساعت دو خانه آمدم.

دوشنبه ۸ ـ شاه بنابود امروز تشریف‌فرمای دوشان‌تپه شوند بخانه‌تکانی معمول همه‌ساله. سه‌چهار شب آنجا توقف فرمایند. ماهم تدارك رفتن دیده بودیم. صبح سفارش فرستادن بنه کرده عیادت ظل‌السلطان رفتم. اندرون مرا پذیرفتند. درحالتی‌که عفت‌السلطنه والدهٔ ماجده‌شان‌هم در اطاق مجاور بودند احوال‌پرسی و اظهارلطف فرمودند. قدری آنجا نشسته بعد دربخانه رفتم. دربین راه شنیدم بواسطهٔ برف وسرما رفتن امروز را موقوف فرمودند که فردا بروند. دم اندرون رسیدم دیدم اسباب سواری موجود است. معلوم شد سوار میشوند و عصر مراجعت میفرمایند. من‌هم بازار رفتم. قبای ماهوت سفیدی ابتیاع نمودم. مراجعت به مچول‌خان برخوردم. سواره میرفتند که بشاه برسند. او را بدرشکهٔ خودم نشانده دربخانهٔ خودم آمدم. او را همینطور با درشکه دوشان‌تپه فرستادم. میان من ومشیرالدوله وزیرخارجه تازه گفتگوئی شده. نصرت‌پاشا وزیرعثمانی که حامل

نشان است از برای شاه از اسلامبول خواهند آمد. لاله‌زار منزل خواهد کرد. مشیرالدوله محض طمع خیال داشت که در لاله‌زار هم او متکفل مهمان‌داری باشد. چون تخفیف شأنی برای من [۴۷۲] بود شکایت بخودش نمودم. عذرخواسته بود. اما عریضه‌ای هم بشاه عرض کردم. جواب مساعد آمد. خلاصه دوسه روز است خواهر ملیجك دوم [را] که دختر ملیجك اول است وطفل دوساله است و لقب اقدس‌الملوك دارد در باغ شاه میبینم. آنچه فهمیدم امین‌اقدس از ترس اینکه مبادا ملیجك دوم بمیرد و عشق شاه باین خانواده تمام شود سالی دویست هزار تومان ضرر ایران درکیسه بماند این دختر را جلوانداخته که طرف میل شاه شود. خداوند حفظ کند پادشاه را از کید اکراد!

سه‌شنبه ۹ ــ صبح خانهٔ طلوزان رفتم، بعد دارالترجمه، از آنجا دربخانه. مشیرالدوله را در باغ دیدم. عذرخواهی زیاد کـرد وگفت خواستم تو را محك[1] بزنم. در ایـن بین شاه آمدند. بمحض اینکه مرا دیدند به مشیرالدوله فرمودند نصرت‌پاشا کجا منزل خواهدکرد؟ گفت لاله‌زار. فرمود اگر آنجا منزل میکند باید صنیع‌الدوله از او مهمان‌داری‌کند. مهمان‌دار شما از سرحد الی طهران است و خیلی اظهار التفات بمن فرمودند. مشیرالدوله زیاد بدش آمد. اما چه باید کرد شاه عصر خانهٔ امام جمعه رفته بودند. از دوسه دکان عبوراً پارچه و جواهر خریده بودند. من‌هم عصر خانهٔ ناصرالملك وزیر خارجهٔ سابق و حاکم خراسان رفتم. چند شب است در مدرسهٔ دارالفنون وزیر علوم گویا تماشاخانه بازکرده. بازیگرها فرنگیها هستند که ابداً بازی نمیدانند و زبان نمیفهمند. اما طوطی‌وار فارسی یادگرفته‌اند. از قراری‌که میگویند خیلی خنك است.

چهارشنبه ۱۰ ــ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. به اتفاق درخانه رفتیم. من دارالترجمه قدری معطل شدم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. قزاق‌هائی‌کـه بوالهوسی دولت این دستهٔ سوار را تشکیل داده در سال یکصدهزارتومان مخارج سیصدنفر آنها میشود بواسطهٔ نرسیدن مواجب طویلهٔ شاه بست رفته بودند، خزانهٔ نظام پول ندارد بدهد. امـا فحش هم نمیدهند. خزانهٔ مالیه پول نمیدهد و هرکس میرود هزار فحش میدهند. این است وضع دولت ما. خدا حفظ کند عاقبت کار دولت راکه هیچ درصدد اصلاح این‌کار نیستند. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۱ ــ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. باتفاق شاه مدتی با نایب‌السلطنه خلوت کرد. بعد با امین‌السلطان. این روزها اوقاتی‌که در شهر تشریف دارند و سوار نیستند یا خلوت با وزراء است یا اندرون دیدن ملیجك. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم. مردم از نداشتن پول ونرسیدن مواجب فریادشان به‌آسمان رفته بود. متولی‌باشی قم بواسطهٔ نایب‌السلطنه شرفیاب شد. ملیجك دوم ناخوش است. خلق همایون متغیر است. طلوزان بشاه عرض‌کرد تب دارد و درد مفاصل. امروزچهارامیرتومان معین شد. سه‌نفررامیشناسم. آن‌یکی دیگررا ندانستم. این‌سه‌نفر محمدباقرخان‌شجاع‌السلطنه، محمدابراهیم‌خان‌سهام‌الدوله، حاجی‌بهاءالدوله، ساسان‌میرزا است.

جمعه ۱۲ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. خدمت شاه رسیدم. از اندرون بیرون نیامدند. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بواسطهٔ کسالت ملیجك چندان تردماغ نبودند. سرناهار روزنامه عرض شد. بعدازناهارخانه‌آمدم. تمام روزرا بخواندن‌کتاب وغیره‌گذشت. شب‌هم الحمدلله بدنبود.

[۴۷۳] **شنبه ۱۳** ــ روز آخرسال است. صبح خانهٔ طلوزان رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. سرناهار خدمت شاه بودم. فرمودند عصر زودتر بیایم. خانه آمدم. ناهار خوردم. اندکی خوابیدم. صبح باتفاق احمدمیرزا نوهٔ مرحوم عمادالدوله و بارون نرمان دربخانه رفتم که سلام تحویل حاضر باشیم. تفصیل سلام تحویل را انشاءالله اگر عمری بود در مجلد ششم‌کتاب روزنامهٔ شرح‌حـال خود در سنهٔ ایت‌ئیل خواهم نوشت. عجالتاً جلد پنجم کتاب روزنامهٔ خودم به اتمام رسید. امیدوارم بحرمت پنج‌تن آل‌عبا علیهم‌السلام‌که سلامتی باشد وکتابها نوشته‌گردد. بحق محمد وآل محمد.

۱ــ اصل: مهك

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد ششم

از یکشنبه ۱۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۰۳ قمری

تا

یکشنبه ۲۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۰۴ قمری

(سال ایت‌ئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۴۷۷] یکشنبه ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۰۳ هجری قمری ـ اول سال ایت‌ئیل ترکی و نوروز سلطانی است. پنج سال است بنوشتن روزنامهٔ خود اشتغال دارم. هرسالی کتابچهٔ علیحده‌ای نوشتم. این سال ششم است. بخواست خدای بیهمتا شروع مینمایم. دیشب ساعت یك‌ونیم ازشب گذشته تحویل شمس ببرج حمل شد. علی‌الرسم همه‌ساله سلام تحویل در حضور همایون منعقد گردید. مجلس سلام در طالار موزه بود. فرقی‌که داشت این بود: فرش طالارموزه تخته بود، حالا کاشی‌کردند که بسرحمام و حوضخانه بیشتر شباهت داشت. خلاصه قبل‌از تحویل اول مغرب بندگان همایون شام میل فرمودند. نماز خواندند. لباس سلطنتی پوشیدند. جقه زدند. شمشیر مرصع حمایل نمودند که تشریف‌فرمای مجلس سلام شوند. دراین بین ملیجك کوچك «شاه جون» گویان وارد اطاق شد. بی‌محابا[1] طرف شاه رفته کلاه جقه‌دار را که هنوز شاه بسرمبارك نگذاشته بودند برداشت و بسرخود گذاشت. برمن خیلی ناگوار آمد. نه‌اینکه بخلی از این‌کار داشتم، چرا که من اولادی از اناث و ذکور ندارم که طرف میل شاه شود. اما احترام جقه و تاج و تخت پادشاهی مسئلهٔ دیگر است و خلاف است در زندگانی پادشاه که کسی دیگر این قدرت را نماید [که] جقه را سربگذارد. الحمدلله آخرسال بود و این‌کثافت‌کاری ختم شد. اگر خدای‌نکرده آخرسال نبود دل من آرام نمیگرفت و بفال بد میگرفتم. انشاءالله این پادشاه صد سال دیگر در تحویل جلوس فرمایند و سلطنت فرمایند. خلاصه تشریف‌فرمای اطاق موزه شدند. ماهم لباس پوشیدیم. سرداری تن‌پوش مغزی‌دار که تازه مرحمت شده بود با تمثال و شمسهٔ الماس در بر داشتم. حکیم‌الممالك هم جبهٔ ترمهٔ شمسهٔ مرصع پوشیده بود. تفصیل این شمسه از این قرار است. دوعریضه بتوسط امین‌السلطان داده شده بود وقبول نشد. عصری‌که اندرون تشریف بردند امین‌اقدس بزور از شاه شمسه برای حکیم گرفته بود. در هرحال صاحب جبهٔ مشمس شد. سلام تحویل چندان با سنوات سابق تفاوت نداشت. صدراعظم که دوماه بود ناخوش بود امشب دربخانه آمد. اما نتوانست درسلام بایستد. گوشه‌ای نشست و زود رفت. ظل‌السلطان با لباس سیاه ونشان اقدس و تمثال همایون در یمین ایستاده بود. نایب‌السلطنه در یسار. امراء تومان جدید از دو دستگاه ظل‌السلطان ونایب‌السلطنه بودند. چهارامیرتومان نایب‌السلطنه: مؤیدالدوله، سهام‌الدوله، شجاع‌السلطنه، حاجی بهاءالدوله. بعد شنیدم صارم‌الملك شاهسون هم امیرتومان شده. امرای تومان ظل‌السلطان: صارم‌الدوله، حشمت‌الدوله، سهام‌الملك و صاحب‌القاب ظل‌السلطان که بعضی تمثال و برخی شمسه‌گرفته بودند حاضر بودند. ظل‌السلطان شانزده هزار تومان برای تحصیل این مناصب و القاب و امتیازات بجهت اتباع خود داده بود. نایب‌السلطنه ده هزار تومان. بندگان همایون بیست‌وشش‌هزار تومان مناصب و امتیازات فروختند. به افتخارالدوله خواهر ظل‌السلطان که از مادر خودشان است خطاب «بانوی عظمی» داده شد. در این سلام از خواجه‌های شاه و آشپزها همه بودند که جزء امراء و وزرا ایستاده بودند. من هم در سلك وزرا بودم. به اتفاق آنها شاهی گرفتم. بندگـان همایون در وقت شاهی **[۴۷۸]** دادن تفقـدی فرمودند که خیلی اسباب

۱ـ اصل: مهابا

افتخار شد. خداوند انشاءالله به این پادشاه عمر طولانی بدهد. از حوادث امشب اینکه جار بزرگ که وسط اطاق بود خواجه‌ها آنجا ایستاده بودند تکان دادند نزدیك بود بشکنند، اما عیب نکرد. حاجی‌میرزاحسین‌خان گرانمایه که شاهی گرفت عقب عقب رفت به بساط هفت‌سین خورد ظرف ماهی را شکست. ماهیهای قرمز زنده که در میان آن ظرف بود بروی زمین افتاد. دیگر شال کلاه کردن مهدیقلی‌خان مجدالدوله بود که شاهی دست لاف بمردم میداد خیلی مضحك بود. مقارن تحویل لکهٔ ابری غرش[1] کرد. نصف خیابان جدید دوشان‌تپه را که تازه غرس[2] اشجار شده بود سیل زد. ساعت دوونیم از دربخانه خانهٔ والده آمدم. الحمدلله امسال‌هم تحویل بسلامتی متعلقان گذشت. بعد به اتفاق اهل خانه که خدمت والده بودند خانه آمدیم. شام خورده خوابیدم. صبح بعداز راه انداختن جمعی خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. والدهٔ ظل‌السلطان شال نارنجی اعلائی بانهایت مهربانی بمن اعطا فرمود. حاجی ننه گیس سفید خودشان حامل خلعت بود. از آنجا خانهٔ امین‌السلطان رفتم نبود. دربخانهٔ مادر ولیعهد رفتم. آنجاهم خیلی تلطیف فرمودند. خدمت نایب‌السلطنه هم رسیدم. بعد دربخانه آمدم. کتابچهٔ انحصار توتون و تنباکو را که چندیست با زحمت زیاد نوشتم و هفت کرور به مالیات علاوه نمودم بشاه تقدیم کردم وعرض کردم اول سال هفت کرور خدمت خانه‌زادست پیشکش بدولت. در سرناهار شاه بودم. بعد لباس رسمی پوشیدم، شمشیر بستم، طالار موزه رفتم که آنجا پذیرائی سفرا بود. سالها رسم بود که وزیرخارجه دست راست می‌ایستاد، من دست چپ شاه. ایلچی‌ها که حضور آمدند وزیرخارجه از طرف راست، من ازطرف چپ نزدیك شاه میشدیم. من ترجمهٔ نطق ایلچی‌ها و فرمایش شاه را به‌آنها میکردم. امسال که تغییر وزیرخارجه شده بود اولا ایلچیها را در وزارت خارجه پذیرائی نکرده بودند. درایشیك‌خانه ایشیك‌آقاسی‌باشی پذیرفته بود. ثانیاً خود وزیرخارجه دست چپ بالادست من ایستاده بود. سفرا که آمدند شاه مرا صدا زد. وزیرخارجه هم نزدیك شد. اما عقب سرمن ایستاد. خالدبیك سفیرکبیر عثمانی خطبهٔ تهنیت را خواند. من ترجمه کردم. ایلچی روس هم مختصر تهنیت گفت. باز ترجمه نمودم. آنوقت شاه ترکی با خالدبیك صحبت فرمودند. بعد فارسی با منیکوف[3] ایلچی روس، بعد فرانسه با ایلچی آلمان. من خواستم ترجمه نمایم مشیرالدوله وزیرخارجه جلوآمد او ترجمه کرد. من ادب کردم خود را عقب کشیدم. شاه مرا فوراً صدا زد. با سفیر اطریش و انگلیس و فرانسه بتوسط من صحبت فرمودند. مشیرالدوله خفیف شد. بیست‌قدم عقب رفت. سلام تمام شد. سفرا رفتند. من‌هم بیرون آمدم. مشیرالدوله را خیلی متغیر دیدم. نزدیك رفتم با او مصافحه نمودم. بعد تغییرلباس داده درب اندرون انیس‌الدوله، بعد درب‌اندرون منیرالسلطنه رفتم. چهار بغروب‌مانده ناهار نخورده خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر ایلچی‌ها دیدن عید آمدند. من خواب بودم. کارت گذاشتند رفتند. عصر دیدن مشیرالدوله درباغ سپهسالار مرحوم رفتم تا یك ساعت از شب گذشته آنجا بودم.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. امین‌حضور و حاجی‌میرزا عباسقلی‌خان آنجا بودند. کم کم قریب دویست‌نفر ازهرطبقه آمدند. دور اطاق جلوس فرمودند. نه قلیان بود نه چای. [۴۷۹] یك مجموعه شیرینی که مرکب از شش بشقاب بود در وسط طالار. بعداز دوساعت انتظار جناب جلالت‌مآب بانهایت غرور بیرون تشریف آوردند. ده دقیقه نشستند. بعد عـذر مـردم را خواستند که دربخانه باید بروم. مردم متفرق شدند. من‌هم دربخانه آمدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند و آتش‌بازی بود. من نرفتم. امروزهم سلام در تخت مرمر بود.

سه‌شنبه ۱۶ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. آنجاهم طاقت نیاوردند عشرت‌آباد آمدند. ازآنجاهم خیال داشتند باغ اسب‌دوانی بروند. باران مانع شد. شهر مراجعت فرمودند من صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد بازدید عید از محقق خواستم بکنم. گفتند خانهٔ امین‌لشکر

۱ـ اصل: قرش ۲ـ اصل: قرص ۳ـ تصحیح مبتنی برالمآثروالآثارست

است. آنجا رفتم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی دیدن آمده بود. شب بواسطهٔ نبودن اهل خانه که اندرون شاه رفته بود بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۷ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. فرمودند دیروز صبح شاه نایب‌السلطنه را اندرون خواسته بودند منزل امین‌اقدس. با او خلوت ممتدی کرده بودند. طوریکه خبرچی من صد تومان به جوجوقددهٔ ملیجك داده بود که یك کلمه حرف بتواند بیرون بیاورد نتوانسته بود. از خانهٔ ظل‌السلطان دیدن اللهیارخان‌آجودانباشی رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه باغ اسب‌دوانی رفتند. ازآنجا امیریهٔ نایب‌السلطنه، از آنجا باغ اقبال‌الدوله. اول بهار است [و] اول حرکت شاه که هرروز یك دو سه‌جا تشریف ببرند. عصر شارژدفر انگلیس دیـدن من آمده بود. پسر حاجی محمدکریم‌خان و جمعـی دیگر بودند. از تازگیهای امسال عید کـه فراموش شد بنویسم این بود کـه میرزاحسین‌خان پسر دوازده‌سالهٔ مشیرالدوله [که] از عزت‌الدوله خواهر شاه است. در جزو شاهزاده‌ها در سلام تحویل شمشیر دست‌گرفته بود.

پنجشنبه ۱۸ ــ شاه امروز ناهار مهمان ظل‌السلطان بود. من صبح خانهٔ امین‌حضور دیـدن عیدکه فی‌الواقع تملق‌بود رفتم، چرا که حسابم درمیان است و این‌مردکهٔ بی‌حیا اگرچه‌ازمن پول خواهدگرفت اما باز باید تملق بکنم. منزل نبود. خانهٔ ظل‌السلطان رفته بود. من‌هم آنجا رفتم. مشیرالدوله و جمعی از وزرا و شاهزاده‌ها بودند. امین‌السلطان مغرورهم بود. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. ناهار خانه خـوردم. عملهٔ خلوت در خـانـهٔ ظل‌السلطان رذالت زیاد کـرده بودند. مجموعه‌های شیرینی را چپو کرده بودند. ظل‌السلطان میگفت خلوت پریروز شاه با نایب‌السلطنه برای التفاتی نبود، بلکه تغیر بود که چرا پول و جیرهٔ قشون استرآباد را نفرستاده است. خلاصه عصر کنت رئیس پلیس دیدن‌آمده بود. این شخص از جلال و منزلتش تنزل‌کرده است. شکایت زیاد از ملاحکه داشت. میگفت هرچه دزد میگیرم اتباع ملیجك بخصوص‌حاجی‌لله وسیدابوالقاسم پول از او میگیرند. ملیجك دوم را تحریك میکند بشاه عریضه بدهد. دزد را از محبس بیرون بیاورند که دزدی کند. پناه برخدا از این نظم! اما ممکن است این طرزهم تغییر کند. کنت میگفت عکس ملیجك را شاه برای نایب‌السلطنه فرستاده بود و فرموده بـودکه دانسته باش التفات بزرگی در حق تو کـردم که این عکس را برای تو فرستادم. از اتفـاق از همان عکس امین‌اقدس عمهٔ ملیجك بعیال من داده بود. من‌هم محض افتخار آن عکس را هدیهٔ کنت نمودم‌که شاه هم بمن از این عکس داده است. شب دربخانه خدمت شاه رفتم. ساعت چهار مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۱۹ ــ تمام روز را باران می‌آمد. شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بـردنـد. من [۴۸۵] خانهٔ طلوزان، از آنجا خانهٔ حسام‌السلطنه رفتم. بعد خانه آمدم. همه را مشغول‌کار بودم.

شنبه ۲۰ ــ عید مولود حضرت صدیقهٔ‌کبری علیهاالسلام است. بنا به معمول همه‌ساله والدهٔ نایب‌السلطنه عیدگرفته است. تمام زنهای شاهزاده و غیره همه بودند بندگان همایون با حـرم خانهٔ جلالت عصرتشریف برده بودند. عیال من باعزت‌الدوله خواهرشاه دعوائی‌کرده بود. تفصیلش این است: پارسال مشیرالدوله شوهر عزت‌الدوله که مرد شهوانی رذل است با سن زیادکه دارد بالاجه خانم دختر محمدنظرخان سرتیپ را زن‌گرفته بود. عزت‌الدوله شنید مرافعه شد. آخر او را مطلقه‌کرد. امروز این ضعیفه خانهٔ نایب‌السلطنه بود. شاه از عیال من پرسیده بود این ضعیفه‌کی است؟ عیال من‌گفته بود همان است‌که پارسال مشیرالدوله گرفته بود. عزت‌الدوله از این حرف بـدش آمده تندگفته و عیال من‌هم خیلی سخت بـاو جواب داده بود. شب شاه بیرون تشریف داشتند. بعد از شام شاه خانه آمدم. تفصیل را شنیدم. خیلی متألم شدم.

یکشنبه ۲۱ ــ امـروز میخواستم صاحبقرانیه بروم سرکشی‌کنم. طوری برف می‌آمد که زمستان اینطور نبود. نرفتم. دربخانه خدمت رسیدم. سرناهار شاه فرمودند دیروز عیالت دعوا کرده بود؟ عرض‌کردم بلی! خیلی از این فقره متألم هستم. فرمودند خیر دعوای زنانه بود، اعتنا

نباید کرد. عرض کردم طرف مقابل محل اعتنا هستند. فرمودند خیر، نقلی ندارد. بعد فرمانی از میرزا علی‌محمدخان بود که توسط نموده پنجاه تومان باو مواجب مرحمت شده کاظم‌خان پسر سرایدارباشی بتوسط امین‌السلطان میخواست محل را برگرداند، مرافعه‌ها کردم تا در حق میرزا علی‌محمدخان برقرار شد. شاه بعداز ناهار دوشان‌تپه تشریف بردند. باران هم ایستاد. خیلی هوا خوب شده بود. من‌هم خانه آمدم. دیروز صبح خانهٔ ادیب‌الملك رفتم. مثل شتر قربانی زنهای ادیب‌الملك مرا به همسری یکدیگر اطاق خود میبردند. خیلی دلم بحالت آنها و صغار بیچاره سوخت. امروز اسامی امرای تومان تازه را نوشته بودم که در روزنامه طبع شود. شاه همه [را] زدند. فرمودند ننویسم.

دوشنبه ۲۲ ـ سلطنت‌آباد و صاحبقرانیه رفتم. شیخ مهدی را همراه بردم. سرکشی باغات را نموده ناهار باغبانباشی در صاحبقرانیه تدارك دیده بود. ازآنجا حسن‌آباد آمدم. تمام خراب است. بعدازظهر شهر آمدم. قدری خوابیدم. عصر حمام رفتم. فراش ظل‌السلطان به احضارم آمد. علی را فرستادم که تب کردم. علی مراجعت کرد که شاهزاده خانهٔ حشمت‌الدوله عبدالله‌میرزا مهمان است و فرموده است حکماً بیا. رفتم. معلوم شد شاهزاده هم صحبت لازم دارد. قدری نشسته عذر خواستم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد خانهٔ امین‌الدوله عیادت رفتم. حکیم‌الممالك سنا تجویز کرده بود. بیچاره یك کاسه سنا خورد. بعد دربخانه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر عباسقلی‌خان فراش‌خلوت باحضارم آمد. رفتم. مدتی در باغشاه با من گردش فرموده و خلوت فرمودند. بعضی فرمایشات کردند. شب هم بیرون شام میل کردند. امروز بشاه عرض کردم حاصل کتابچهٔ انحصار تنباکو چه شد؟ فرمودند همه تمجید کردند. عرض کردم پس چرا مجرا نمیدارند؟ بفرمائید ظل‌السلطان مجرا دارد. فرمودند باید آدمی در طهران باشد بجهت اجـرا. مقصود را دانستم. عرض کردم به امین‌السلطان رجوع فرمائید، من مستشار او میشوم. باطناً خیلی از این حرف من ممنون شدند، اما من سنگ بزرگی به‌آسمان انداختم و سرخود را کنار گرفتم. به کلهٔ [۴۸۱] هر که بخورد خرد میکند. غیر از خود من کسی نمیتواند اداره نماید.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح عیادت امین‌الدوله رفتم، بعد دربخانه. چهارده نفر دیشب مست گرفته بودند در کوچه‌ها. حکم شد هریك را پانصد چوب بزنند. ناهار دربخانه خوردند. خانه آمدم. صبح خانهٔ من آمده بود.

پنجشنبه ۲۵ ـ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بـردنـد. من هم صبح به اتفاق ناظم‌خلوت حضرت عبدالعظیم رفتیم. زیارت کردم. ازآنجا مقبرهٔ عذرا دخترم رفتم. روی قبر شیرینی گذاشته بودند. خیلی بمن مؤثر شد. ازآنجا باغ مهدعلیا که دارالحکومه و منزل امین‌السلطان است رفتم. امین‌السلطان با ناصرالملك فرمانفرمای خراسان کـه روز شنبه خراسان میرود بودنـد. قدری نشستیم. امین‌السلطان استقبال شاه رفت. پنج از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. متغیر بودند. اما مرا که دیدند خیلی اظهار التفات فرمودند. ناهار شاهزاده عبدالعظیمی چلوکباب وکباب‌لوله تدارك شده بود. قوام‌الدوله و غیره بودند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد با امین‌الدوله ناهار خورده به اتفاق ناظم‌خلوت دولت‌آباد آمدیم که بخاری حاضر کنیم تا شاه بیاید. دوساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. عصرانه صرف فرمودند. طرف شهر آمدند. دم‌دروازهٔ شاهزاده‌عبدالعظیم آقاباقر که مباشر راه قزوین بود و سی‌هزار تومان مداخل کرده حالا مباشر راه قم است و بیست هزار تومان خورده است کارخانهٔ آهنگری و کالسکه‌سازی بازکرده، شاه آنجا تشریف بردند. من خانه آمدم. هنوز لباسم را بیرون نیاورده بودم که امین‌السلطان و جلال‌الملك و ناظم‌خلوت آمدند. خیلی‌هم نشستند. امروز نخوابیده بودم. خیلی کسل بودم.

جمعه ۲۶ ـ که سیزده‌عید است شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. خیابان جدیدرا سرباز تنگ به هم چسبیده بودند که کسی به اشجار صدمه نرساند. من صبح زودتر رفتم. شاه دیر تشریف آوردند. قریب به ده هزار الواط از شهر دوشان‌تپه سیزده به‌در آمده بودند. شاه ناهارخوردند

و متصل دوربین در دست دوهزار مرتبه دور عمارت کلاه فرنگی گردش کردند. من سه چهار روزنامه خواندم. عصر زودتر از شاه شهر آمدم. خیلی کسل بودم. شاه هم در مراجعت لاله‌زار رفته بودند. امشب هم اسباب حقه‌بازی در حضور همایون فراهم آوردند با خیمه شب بازی. صدر-اعظم هم خیلی بدحال است.

شنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. اما قبل از رفتن خدمت شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. مؤیدالدوله پسر مرحوم حسام‌السلطنه داماد شاه و برادر زن نایب‌السلطنه از طرف نایب‌السلطنه حاکم گیلان شده آنجا بود. بعد خدمت شاه رسیدم. جمعی ازوزراء هم احضار شده بودند. بعد از ناهار شاه من خانهٔ میرزا علی محمدخان نوکر خودم مهمان بودم. ناهار آنجا رفتم. بعد از ناهار میرزا سیدعلی مستوفی که جوان عالم آراسته‌ای است محض تفنن دو سه شیشه عکس ازمن انداخت. دوبغروب مانده خانه آمدم.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح معلوم شد شاه دوشان‌تپه میروند. من چون رسماً باید دیدن ایلچی تازه رسیدهٔ اتااونی ینگه دنیا بروم سوار نشدم. صبح حکیم‌الممالك بجهت معالجهٔ چشم عبدالباقی منزل من آمده بود. به اتفاق خانه ظل‌السلطان رفتیم. دراین بین ازسادات وغیره جمعی آمدند. من برخاستم که بیایم شاهزاده آهسته به نواب پیشخدمتش حرفی زد. بیرون که آمدم نواب مرا [۴۸۳] گلخانه برد. مدتی منتظر شدم تا شاهزاده خودشان تشریف آوردند. خلوت مفصلی کردند. صدراعظم قریب به موت است. وضع دولت در تغییر است. هرکس خیالی دارد. ازآنجا خانه آمدم. یکساعت بعد از ظهر به سفارت ینگه دنیا رفتم. ایلچی مردی است شصت ساله. پسرش هم همراهش آمده. فرانسه هیچ نمیدانند. آدم معقولی به نظر آمد، اگرچه حاکم رشت بشاه نوشته بود دیوانه است. ازآنجا خانه آمدم. شاه هم شکار رفته بودند. عصر مراجعت کردند.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح مشیرالدوله وزیر خارجه دیدن آمده بود. بعد از رفتن او کاغذی به پاریس به محمد میرزا نوشتم. ازآنجا درخانه رفتم. مشیرالدوله را دیدم با شاه گردش میکند و خلوت کرده. شاه مرا احضارکردند. فرمودند بارون نرمان چه بکار تو می‌آید؟ عرض‌کردم بارون‌نرمان بکار وزیر خارجه می‌آید. چرا که از ایرانی‌ها از جناب‌وزیر حاضرگرفته تا بنده و غیره مترجم خوبی هستیم، از فرانسه به فارسی. اما از فارسی بفرانسه یك کاغذ درست ما نمیتوانیم بنویسیم. معلوم شد وزیر خارجه میخواهد بارون نرمان راکه جزء وزارت خارجه است اخراج کند. مواجبش را محل خرج سفر خود قرار بدهد. خلاصه شاه ناهار میل فرمودند. بعد ملیجك را بغل‌کرده بوئیده وبوسیدند. بعد لباس پوشیدند. مصمم پذیرائی ایلچی ینگی دنیا شدند. شب مجدداً دربخانه احضار شدیم. سر شام بودم. ساعت سه خانهٔ امیرزاده سلطان میرزا رفتم. با اهل خانه آنجامهمان بودیم. بعد از شام ساعت پنج با اهل خانه درشکه نشسته خانه آمدم.

سه شنبه غرهٔ رجب‌المرجب ـ صبح دیر ازخانه بیرون رفتم. اول دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. امروز دواتفاق روی داد: اولا امین‌السلطان که اقتضای وقت را حقه‌بازی میداند چرا که پسند خاطر مبارك چنین است صبح جمعی موزیکانچی و نقاره‌چی اخبار کرده بودند، ده گوسفند هم حاضر بود، چند خوانچه شیرینی و چند قدح شربت تهیه دیده بودند، کلنگی هم از نقره ساخته بودند. این همه تفصیل برای این بود که میخواهند در وسط حیاط اندرون‌که یك کرور خرج شده و جز همان فضای حیاط هیچ صفائی ندارد خوابگاه بسازند. یعنی عمارت مختصر دومرتبه که بفرمایش همایون سه هزارتومان زیادتر خرج نشود. اما این حقه بازی برای سی هزار تومان خرج تراشی است واصل مقصود نزدیك بودن بطرف جنوبی که عمارت امین‌اقدس است و منزل ملیجك دوم. خلاصه سازی زدند، قربانی نمودند، شیرینی و شربت صرف کردند، شاه هم باکلنگ نقره پی عمارت را حفرکردند، چنانچه در سایر دول رسم است. وقتی که بنای عالی از قبیل سربازخانه یا مدرسه یا مریضخانهٔ پادشاه میگذارند باید بدست

خود او سنگ بنا را زمین گذارد. پادشاه جمجاه هم برای خوابگاه خودشان این کار را کردند. وقتی‌که من دربخانه رفتم این حقه بازی بانجام رسیده شاه با سپاه بیرون آمدند. دیگر اینکه در میان شاه و عملهٔ خلوت هم همهمه‌ای بود. شاه با امین‌السلطان در گوشهٔ باغ خلوت کرده بودند. بعد شاه نزدیك من تشریف آوردند. فرمودند صدراعظم مرد. خیلی ازاین خبر متوحش و متألم شدم و فی‌الفور امین‌السلطان مأمور مهرکردن خانهٔ او شد. امین حضور هم خود را یالانچی کرد و رفت. بعد شاه فرمودند باید شورای بسیار معتبری تشکیل داد. قدری باز راه رفتند. ناهار در آلاچیق صرف فرمودند. دراین بین امین‌الملك برادر امین‌السلطان دوان دوان رسیدکه صدراعظم نمرده غش کرده بود هوش آمد. من‌که این وضع را دیدم که از قبیل امین‌الدوله و عضدالملك وغیره درگردش و مشاوره بودند خانه آمدم. عصر [۴۸۳] شنیدم امین‌الدوله را ناظم خلوت خانهٔ امین‌السلطان برده بودکه با هم بسازند. شب شنیدم ظل‌السلطان باغ عمارت خودرا قرق‌کرده بود، انتظار پذیرائی امین‌السلطان را داشت.

چهارشنبه ۲ ـ صدراعظم هنوز نمرده . صبح بجهت جزئی دردگلو که داشتم خانهٔ طلوزان رفتم. میگفت تا عصر خواهد مرد. ازآنجا دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. خلق همایون خوش نبود. بعجله مشیرالدوله وزیر امور خارجه را احضار میفرمود. تا آمد خلوت‌کرد. بعد او رفت. من هم سر ناهار بودم. بعد خانه آمدم. از قراری که شنیدم شارژدفر انگلیس بعد از ظهرخدمت شاه رسیده بود. دو ساعت خلوت‌کرده بود. بعد از رفتن شارژدفر تلگراف مفصلی به‌ملکم‌خان ناظم‌الدوله به لندن نموده بود. از حدس و قیاس آنچه معلوم میشود ورود سفاین جنگی انگلیس به بندر بوشهر خالی از جهت نیست، تا بعد چه شود.

پنجشنبه ۳ ـ دیشب بعد از نصف شب میرزا یوسف صدراعظم برحمت خدا رفت. انشاءالله خدا بیامرزدش. تفصیل شرح او زیاد است. امروز مسهل خوردم. حالت ندارم‌که مضمون‌بنویسم. شاه هم سوار شده سلطنت‌آباد رفتند. ناهار خورده عشرت‌آباد تشریف آورده بودند. عصر شهر مراجعت فرمودند. امشب خیلی ضعف دارم. تا بعد چه شود.

جمعه ۴ ـ صبح دربخانه رفتم. از مردن صدراعظم هنگامه‌ای بود. هرکس سربلند کرده طالب رتبه‌ای است. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده بیرون رفتم‌که بخوابم. پائین بالا خانه اسب یراق طلائی دیدم نگاه داشته‌اند. تعجب‌کردم. در خیال بودم‌که جوانی وارد اطاق شد. اورا نمی‌شناختم. خودش گفت‌که میرآخور ظل‌السلطان است. اسب فرستادند شما را ببرم. فی‌الفور لباس پوشیدم رفتم. خانهٔ آقازاده پسر حاجی محمد کریم‌خان شیخی بودند. من‌هم آنجا رفتم. اگرچه آقازاده ظاهراً بامن خصوصیت دارد، اما بواسطهٔ اینکه جماعت شیخی بامن خصومت دارند ایشان هم باطناً با من خوب نیستند واز ورود من چندان خوشحال نشد. خلاصه شاهزاده برخاسته مرا هم فرمودند تعاقبشان بروم. وارد منزل که شدند میرزا حسن آشتیانی مجتهد و جمعی از آدمهای صدراعظم بودند. معلوم شد شاهزاده را شاه وصی و وکیل صدراعظم فرموده‌اند. شاهزاده بطمع افتادند و خیلی حرف زدیم‌که در روزنامهٔ شخصی خودم هم‌نمینویسم. از خدمت شاهزاده خانهٔ مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه رفتم‌که مراجعت کرده است و زنی تازه گرفته. میگویند زنش صاحب دو کرور دولت است. خانه نبود. از آنجا خانهٔ سفیر کبیر عثمانی رفتم. آن‌هم نبود. خانه آمدم. امروز شنیدم شارژدفر انگلیس سلام مخصوص از شاه طلب کرده با مترجمش حضور رفته بود، وزیر خارجه را هم راه نداده بودند. در تاریخ فوت صدراعظم گفته شده است:

دو از تاریخ فوتش چون‌کنی‌کم بود تاریخ فوتش صدراعظم

شنبه ۵ ـ باز مسهل صرف شد. خانه ماندم. عصر سنقور فراش خلوت ازطرف شاه‌عیادت آمد. بعد میرزا عیسی وزیر سابق تهران که شوهر خواهر صدراعظم است آمد. میگفت‌صدراعظم متجاوز از دوکرور منقول و غیر منقول دارد.

یکشنبه ۶ ـ صبح لاله‌زار رفتم. مشیرالدوله هم آمد. قرار منزل نصرت پاشا سفیرعثمانی

که حامل نشان امتیاز است بجهت شاه داده شد. به اتفاق دربخانه رفتیم. دیشب امین‌السلطان بجهت مجلس شوری امروز مرا اخبار داده بود. خدمت شاه رسیدم. بعد مجلس رفتم. محمدتقی میرزای رکن‌الدوله برادر شاه رئیس مجلس شد. پسر صدراعظم مستوفی‌الممالک چون طفل‌است میرزا [۴۸۴] هدایت وزیر دفتر پسرعموی پدرش که با صدراعظم عداوت کلی داشت اتابك او شد. قوام‌الدوله وزیر داخله شد. این ترتیبات تازه است. تا بعد چه شود. شب هم شاه‌بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه‌ونیم بودم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۷ ـ صبح حمام رفتم. شاه هم سوار شدند. دوشان‌تپه شکار هم کرده بودند. من هیچ ازخانه بیرون نرفتم. ناهار خورده خوابیدم. عصر قدری ترجمه بجهت روزنامهٔ اطلاع کردم. یك ساعت بغروب مانده بازدید امین‌حضرت رفتم.

سه‌شنبه ۸ ـ دیشب ابلاغی از امین‌الدوله رسید. مرا احضار به دارالشوراکرده بود. تعجب کردم‌که چه شده. امین‌الدوله را امین‌السلطان خلع‌کرده بود ازادارهٔ شورا. باز چه شد که امین‌الدوله اخبار میدهد؟ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. معلوم شدکه امین‌السلطان خواسته‌بود ضرب دستی بزند امین‌الدوله را خلع‌کند. امین‌الدوله هم عرض کرده بود با نهایت عذرخواهی باز مدیر مجلس شوری شد. خلاصه از خانهٔ امین‌الدوله دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه تملقاً عیادت امین‌السلطان که میگویند تب‌کرده است رفتم. اندرون بود. جمعی روی خاك میان باغ نشسته بودند. بتوسط صاحبجمع اخویشان عیادت‌کرده خانه آمدم. دولت انگلیس الجاء به ایرلاند که جزو خاك انگلیس است فی‌الواقع آزادی داده، پارلمان برای آنها معین‌کرده.

چهارشنبه ۹ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم. وسط باغ نشستم. طفلك خوشکلی دیدم. اول تصور کردم از اخوان آن بزرگوار است. بعد معلوم شد کامران‌میرزا نام نوهٔ سلطان سلیم میرزا است. میگفتند از طفولیت در خانوادهٔ امین‌السلطان بزرگ شده اندرون هم میرود. خلاصه بعد دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر از اندرون بیرون تشریف آوردند. مدتی با مجدالدوله نجوا فرمودند. ندانستم چه بود. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. فراش ظل‌السلطان دم در منتظر من بود. مرا خانهٔ شاهزاده بردند. از التفات شاهزاده هم چیزی نفهمیدم. فردا میروند جلالیه. نقل‌مکان میکنند چند روز دیگر از آنجا طرف اصفهان روانه میشوند. من هم خانه آمدم. شاه بعداز ناهار سوار شدند. باغ اسب‌دوانی رفتند. از آنجا باغ میرزا سیدعبدالله برادر میرزا عیسی وزیر سابق طهران رفتند برای افتخار میرزا عیسی. شب دربخانه رفتم، ساعت سه خانهٔ نایب‌السلطنه. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح بشدت باران میبارید. از نصف شب شروع به باریدن نموده است. بنا بود امروز شاه با حرم قصر قاجار بروند. بقال بازی حضور همایون بیرون بیاورند. بواسطهٔ باران موقوف شد. من خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم. اندرون احضارم فرمودند. خانهٔ طلوزان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. معلوم شد اندرون ناهار میل میفرمایند. مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۱ ـ باوجود باران شاه سوار شدند. من‌صبح عیادت امین‌السلطان رفتم. خوب بودند. از آنجا در اندرون رفتم. خواجه بیرون آمده بود که فراشی بفرستد مرا خبرکند سوار شوم. حاضر بودم. رفت عرض کرد. دوسه روزنامه بیرون آورده شد. شاه هم تشریف آوردند فرمودند سوار شوم. با حکیم‌الممالك درشکه نشستم. باران متصل میبارید، عمارت بالای‌کوه دوشان‌تپه ناهار میل فرمودند. خوابیدند. عصر بیدار شدند طرف شهر آمدند. از اثر عریضهٔ من‌کیف شاه را مهر میکنند، از اندرون بیرون می‌آورند و مهرکرده میبرند. در بین راه فرمودند عیادت [۴۸۵] امین‌السلطان بروم. دوسه فقره فرمایش فرمودند ابلاغ کنم. با حکیم‌الممالك رفتم. ملیجك هم از طرف شاه عیادت آمده بود. اندرون رفتیم. احوالش بهتر بود. عصر بانهایت خستگی خانه آمدم.

شنبه ۱۲ ـ دیروز آصف‌الدوله ازخراسان‌آمد وارد شد. صبح من جلالیه رفتم. ظل‌السلطان با من صحبت مفصلی کرد. مشیرالدوله هم آنجا بود. ازآنجا دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه

رسیدم. آصف‌الدوله حضور بود. از دور تماشا میکردم. با دست و سر تکلم میکرد و صدا را بلند میکرد. بعد از رفتن او شاه فرمودند بمن‌که آصف‌الدوله دیوانه شده. ازآنجا خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. ازآنجا با زین‌دارباشی خانهٔ آصف‌الدوله رفتم. تقریباً دو از شب رفته از جلالیه آمد. از دور بناکرد تعریف باغ خودش راکردن‌که آب جاری تازه بخانه‌اش آورده. بعد از نشستن از مکنت خودش و حکومتش بناکرد حرف زدن. اما پرت حرف میزد ونسیان پیدا کرده بود. چشمهاهم دواری داشت، از طبیعت خارج بود. آثار جنون واضح و پیدا بود. حقیقت افسوس و حیف از این شخص. مرد با فضل‌وباسوادی بود و قابلیت داشت. حالا جنون پیداکرده است، یا او را مسموم‌کرده‌اند، یا از معجزهٔ امام هشتم اینطور شده.

یکشنبه ۱۳ ـ عید مولود امیرالمؤمنان علی علیه‌السلام است. این عید را ناصرالدین‌شاه برپا داشت. سابق رسم نبود وببرکت ایـن عید انشاءالله صد سال عمر خواهدکـرد. صبح خانهٔ طلوزان رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. سرناهاربودم. فرمودند شب حاضرباشم. آش‌ترشی بجهت امین‌الدوله آورده بودند بااو صرف شد. من خانه‌آمدم. عصر شاه جلالیه دیدن ظل‌السلطان تشریف بردند. عصر من‌هم خانهٔ موچول‌خان رفتم. مغرب دربخانه خدمت شاه رسیدم. ساعت سه از شب رفته خانه آمدم.

دوشنبه ۱۴ ـ شاه سوار شدند سرخه‌حصار تشریف بردند. من سفارت آلمان بازدید مترجم سفارت دکتر فرانك رفتم. ازآنجا خانه آمدم. عصر دیدن حسینقلی‌میرزا ولد مرحوم صارم‌الدوله که تازه ازکرمانشاهان آمده بود رفتم. بعد خانه آمدم. پریروز مهترهای امین‌السلطان باآدمهای سفیر ینگی‌دنیا دعواکرده داخل سفارت شده بودند. خیلی وقاحت‌کرده[اند]. سفیر میخواهد بیرق را انداخته بروند. ظل‌السلطان امروز از جلالیه طرف اصفهان رفت. شاه هم عصر مراجعت بشهر فرمودند.

سه‌شنبه ۱۵ ـ امروز اسب‌دوانی است به همان طرز معمول. هیچ تفاوت ندارد. مثل اینکه چاپ شده. فرقش این بودکه صدراعظم مرده است. خلاصه بندگان همایون سرداری الماس پوشیدند، جقه بسرزدند، سوار شدند، اسب‌دوانی تشریف آوردند. مـن صبح زود رفته بـودم. اطاق مخصوص شاه بودم. آصف‌الدوله و امین‌السلطان آمدند. آصف‌الدوله واقعاً مجنون است. در این بین شاه تشریف‌آوردند. قدری باآصف‌الدوله صحبت داشتند. او را مرخص فرموده ناهار خواستند. مشغول صرف ناهار بودند که ناظم خلوت آمد. عرض کرد آصف‌الدوله عرض میکند عرض واجب دارم. شاه فرمودند باشد بعداز ناهار. رفت وآمدکه عرض میکند عرض واجب دارم. شاه متغیرشدند. در این‌گفتگو بودندکه پرده بلند شد. آصف‌الدوله داخل شد. آمد پهلوی شاه نشست. بطور نجوی بشاه عرض‌کرد من اطاق نایب‌السلطنه بودم، رکن‌الدوله برادر شما برای من تواضع نکرد. پیش از اینکه من خراسان بروم برای من تواضع میکرد. این راگفت و برخاست رفت. شاه امین‌السلطان را فرمودکه میان آنها را اصلاح‌کند. بعد بمن فرمودند این مرد تازه از خراسان آمده غروری دارد. آنجا مثل شاه حرکت میکـرده حالا میخواهد همه بـاو احترام [۴۸۶] کنند. عرض‌کردم حسام‌السلطنه و حشمت‌الدولهٔ مرحوم هم حکام معتبر خراسان و هم اعمام محترم شما بودند. بعداز مراجعت ازحکومت تفرعن بروز نمیدادند. شاه فرمود آنها شاهزاده بودند. یك‌مرتبه به رتبه و منزلت نرسیده بودند. این یك‌دفعه ترقی‌کرده. عرض‌کردم مقصود من همین فرمایش بودکه فرمودید. خلاصه ناهار تمام شد. شاه سلام نشسته‌که اسبها را بدوانند. من طرف خانه می‌آمدم. سرپله به امین‌السلطان رسیدم. ناهار میخوردند. آخر ناهارشان بود. مرا احضار فرمودند رفتم. دوسه لقمه ته قابلمه‌شان را محض تملق خوردم. نه از غرور آصف‌الدوله اثر خواهد ماند و نه از خفض جناح من. خلاصه خانه آمدم. شاه فرموده بودند عصر عشرت‌آباد حاضر شوم. چهار بغروب‌مانده رفتم. الی مغرب بودم. در رکاب شاه مراجعت نمودم. شنیدم اسب معتمدالحرم بیرق اول را برده بود. بیرق اول دورهٔ دوم را نایب‌السلطنه. اسبهای شاه دوم و سوم بودند. اسبهای ملیجك دوم هیچ نبرده بودند. فیل‌هاهم که در حضور آورده بودند فرارکـرده

نزدیك بود فتنه برخیزد، گرفته بودند. قریب پانزده هزار قشون بعداز اسب‌دوانی سان داده بودند. شاه بیرون شام خوردند. من احضار شده نرفتم.

چهارشنبه ۱۶ ـ حسب‌الامر سلطنت‌آباد رفتم. حمام اندرونی خراب است. معمارباشی را برده ملاحظه نماید که قابل تعمیر است یا نه. از آنجا صاحبقرانیه رفتم. بعد حسن‌آباد که سراپا از باران ویران شده است رفتم. شیخ مهدی با من بود. ناهار صرف شد. شهر آمدیم. قدری خوابیدم. عصر خدمت شاه رفتم. تا من رسیدم باغ قرق شده بود. خانهٔ امین‌السلطان رفتم که راپورت خود را بدهم. خیلی باتواضع با من حرکت کرد. در این بین مشیرالدوله آمد. بنای تملق را گذاشت. من برخاسته خانه آمدم. شب امیرزاده سلطان محمدمیرزا خانهٔ من بود.

پنجشنبه ۱۷ ـ امروز سان تمام سوارهای متوقف طهران است که قریب چهارهزاروپانصد میشدند. از دم دروازهٔ شمران الی بالای قصر ایستاده بودند. از سان حضور همایون گذشتند. ناهار را در قصر قاجار خوردند. از در بالای قصر بکالسکه نشستند آمدند میدان مشق سوارهٔ مهدیه ابوابجمعی علاءالدوله را سان دیدند. من خانه آمدم. شب روزنامهٔ سفر مازندران راکه یازده سال قبل نوشته بودم وگم کرده بودم پیدا کرده خیلی خوشحال شدم. به خانم دادم بنویسد.

جمعه ۱۸ ـ شاه امروز یوسف‌آباد رفتند، ازآنجا به ونك، از ونك به سلطنت‌آباد. من در یوسف‌آباد بودم. بعداز ناهار فرمودند در رکاب سلطنت‌آباد بروم. بواسطهٔ دردکمر مراجعت بشهر نمودم. یوسف‌آباد متعلق به صدراعظم مرحوم است. در حفظ و نگاه‌داری آنجا به‌آدمهای آن مرحوم شاه تأکید فرمودند. گمان میکنم این مقدمهٔ ضبط یوسف‌آباد باشد. تا بعد چه بروز کند.

شنبه ۱۹ ـ امروز الحمدلله شاه سوار نشدند. من صبح زود خانهٔ امین‌حضور رفتم که بلکه بعداز دادن تعارفات او را وادارم کتابچه‌های حساب مرا بصحه برساند. باهم دربخانه آمدیم. من دارالترجمه رفتم. تا شاه بیرون تشریف آوردند خدمتشان رسیدم. خیلی متغیر بود. اول سبب را ندانستم. امین‌حضورهم خرخر تفصیل کتابچه‌های مرا عرض کرد. این اشخاص نوکربخت خودشان میباشند والا قابل هیچ نیستند. کارهم نگذشت. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم تا ساعت سه حضور بودم. بعد نایب‌السلطنه را ملاقات کردم. خانه آمدم. اما [۴۸۷] سبب تغیرخاطر مبارك این بودکه شاه دیروز فرموده بودند ملیجك دوم را سلطنت‌آباد بیاورند که بچه گردش کرده باشد، تیربسنگ خورد. ملیجك نیامد. این‌بود زود مراجعت فرمودند. وقتی که وارد عمارت‌شدند معلوم میشود حاجی‌لله ملیجك را محض مداخل برده است دولاب‌باغ سهام‌الدوله. در راه انگشت ملیجك لای درشکه مانده زخم شده. این همه تغیرات امروز این بود. حاجی‌لله معزول شد. مدتی با ملیجك اول خلوت فرمودند. بعد با مردك دائی ملیجك دوم. حاصل کلام قرار شد سیدابوالقاسم جد امی ملیجك از این‌بعد اتابك ملیجك دوم شود. با خود سید خلوت فرموده بگردنش گذاشت. آصف‌الدوله هم احضار شده بود. ظاهراً پیشکش داده بود. چرا که وقتی او رفت شاه فرمودکدام کس میگوید آصف‌الدوله دیوانه است. درکمال عقل است. اول کسی که این حرف را زد خود قبلهٔ عالم بود. الحال اینطور میفرمایند. خلاصه عصر شاه قورخانه رفتند. مجسمهٔ شاه را آجودان مخصوص داده است از چدن[۱] ریخته‌اند. خیلی خوششان آمده بود. تمجید میفرمودند.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. اول خدمت امین‌السلطان شرفیاب شدم. بعد خدمت شاه رسیدم. متغیر بودند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد فرمودند بروم پشت تلگرافخانه که مخبرالدوله وزیر علوم پارسال ساخته و خاك پی‌میدان توپخانه را کنده که تمام بنای سمت جنوبی میدان خراب خواهد شد، با معمارباشی سرکشی کنم. رفتم. واقعاً جناب وزیر علوم خیلی بی‌علمی[۲] بکاربرده. ملیجك را هم امروز با تشریفات قورخانه برده بودند.

۱ـ اصل: چودن ۲ـ جای‌یك کلمه سفید مانده‌است

آجودان مخصوص شیرینی و پیشکش حاضر کرده بود. اسباب امتنان شاه شده بود.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه با حرم قصر قاجار تشریف بردند. صبح زود من رفتم با حاجی غلام‌علی خواجه باغ را قرق کردم. چادرهـا کنار دریاچه زده بودند. دسته‌جات حرم پی‌درپی رسیدند. غالباً خفیف بود. اما دستهٔ امین‌اقدس که عقب‌تر از همه آمد خیلی مجلل بود و این تجمل‌بواسطهٔ ملیجك دوم است. خلاصه شاه‌هم تشریف آوردند. عرض‌لحیه‌نمودم. فرمودند بروم شهر، شب دربخانه حاضر باشم. آمدم. مغرب خدمت شاه رفتم. اول با امین‌السلطان مدتی خلوت کردند، بعد با نایب‌السلطنه، دوباره با امین‌السلطان. ساعت سه شام خوردند. چهار من خـانـه مراجعت کردم. نایب‌السلطنه خیلی بشاشت داشت. اما امین‌السلطان رنگ و روئی نداشت. دراین بین دستخطی هم به امین‌الدوله نوشته بودند. امشب من خانهٔ مشیرالدوله مهمان بودم. ایلچی ینگی‌دنیا مهمان بود با جمعی از وزرای ایرانی. من نرفتم. امروز قصر قاجار در حضور همایون اقسام بازیهای مضحك بود. جعفرسیاه پهلوان با اکبرپهلوان کشتی‌گرفتند. هیچیك بردیگری فایق نیامدند. خر زیادهم کرایه کرده بودند. حرمها در میان باغ خرسواری کرده بودند. ملیجك دوم سیدابوالقاسم جدش را به لله‌گی قبول نکرده. عریضه‌ای بشاه نوشته شد باین مضمون که: «شاه جون» من این مردکهٔ پدرسوخته را نمیخواهم للهٔ من‌باشد. «اگر شما اصرارکنید خودم را خواهم کشت». شاه هم جواب داده بودند: «ملی جون! حاجی‌اکبر لله باشد.»

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم، بعـد دارالترجمه، بعـد خدمت شاه. آصف‌الدوله حضور آمد. شاه فرمودند مجلس شورا رفتی؟ عرض‌کرد خیر نرفتم ونخواهم رفت. شاه فرمودند چرا؟[1] نزدیك رفت نجوائی‌کرد. من دور ایستاده بودم ندانستم چه بود. سر ناهار شاه بودم. بعد خانه [۴۸۸] آمدم. صورت محمدابراهیم‌خان سهام‌الدوله را در روزنامهٔ شرف ساخته بودم، عصر پسرش را فرستاده بودکه از من امتنان‌کند بعداز طی تعارفات رفت.

چهارشنبه ۲۳ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. عصر مراجعت فرمودند. سیل خیابان دوشان‌تپه را برده. شاه متغیر بودند. در مراجعت شاه نانوائی‌که دم خانهٔ من دکان دارد به‌نعلبندی نان‌کم داده بود. نعلبند هم درکالسکه آمده بود عارض‌شده. شاه متغیرشده عمارت‌که رفته بودند امین‌السلطان و نایب‌السلطنه و وزیرنظام را خواسته خیلی تغیر فرموده قرار دادند ماهی چهارهزار خروار گندم ازانبار شاه داده شود. اکبرخان برادر مادری مجدالدوله‌هم نایب‌ناظر شد. من امروز صبح دارالترجمه رفتم. بعد در اندرون خدمت شاه رسیدم، بعد خانهٔ طلوزان. ازآنجا خانه آمدم. تمام روز خانه بودم.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه خلق‌خوش نداشتند. با امین‌السلطان خلوت‌کردند. سرناهار روزنامه عرض‌کردم. بعداز ناهار ناظم‌خلوت زمردی آورد. از عصمت‌الدوله دختر شاه زن معیر بـود میفروخت. روی زمـرد بخط نسخ نوشته شده بود این سنگ سر تسبیح شاهنشاه صاحبقران نادر بودکه با این تسبیح استخاره کرد که هندوستان برود یا نه؟ خوب آمد و رفت فتح‌کرد. زمرد را شاه هفتصد تومان خرید. عصر میدان مشق تشریف بردند سان فوج و سواره بیکشلو را بدهند. امروز من به امین‌السلطان سلام کردم جواب مرا نداد. خدا غرورش را زیادتر کند.

جمعه ۲۵ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تماشای شکوفهٔ آلوبالو رفتند. صبح کتابچی مستشار گمرك‌خانه آدم امین، که اصلا ارمنی اسلامبول است کتابچه نوشته بود بفرانسه در باب کمی مسکوکات ایران. بحساب خودش خدمتی به امین‌السلطان وبه دولت ایران‌کرده است. مقصودش این بودکه نقره در ینگی‌دنیا زیاد از معدن خارج میشود، از بهای نقره کاسته شده، پس تومان نباید ده‌قران باشد، باید دوازده قران باشد. دولت‌هم درعوض تومان دوازده قران بگیرد و بخرج دوازده قران بدهد. اگر باز نقره زیادتر شد سیزده‌قران و چهارده‌قران بشود. این تدبیر دولت

۱ـ ظاهراً نام شخصی ساقط شده است

را ازاین ورشکستگی نجات خواهد داد! خیلی نامربوط و بد نوشته بود. هرطور بود قدری ترجمه‌کرده سلطنت‌آباد رفتم. پیاده زیاد راه رفتم. روزنامه زیاد خواندم. خسته شدم. عصر در مراجعت خبر دادند که سیل قنات دوشان‌تپه را خوابانده است و قنات قصر را هم سیل زرگنده پرکرده. منزل آمدم بازکتابچه آمد. تا ساعت سه از شب رفته مشغول ترجمه شدم. خیلی‌کسل و خسته خانه آمدم.

شنبه ۲۶ ـ صبح کتابچی آمد. کتابچهٔ واماندهٔ او را تمام‌کرده دربخانه رفتم. بشاه تفصیل قناتها را عرض کردم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شنیدم اختیار نانواخانه‌ها با امین‌السلطان رجوع شده و امین‌الدوله خلعت پوشیده.

یکشنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطان را دیشب مأمورکرده بودند برود سرقنات سیل‌زدهٔ دوشان‌تپه. از من پرسیدند تو چرا نرفتی. عرض‌کردم مرا خبر نکردند. قدری تعجب‌کردند. هیچ نفرمودند. سرناهار امین‌السلطان رسید. بنای اشتلم را گذاشت‌که چنین‌کردم، چنان‌کردم! من خانه آمدم. شب احضار شدم. بعدازشام تأکید فرمودند که فردا صبح زود دوشان‌تپه بروم.

[۴۸۹] **دوشنبه ۲۸** ـ صبح زود دوشان‌تپه رفتم. سرقنات‌که حوالی ماکك است رفتم. از آنجا مراجعت بشهرکردم. دربخانه رفتم. تفصیل را بشاه عرض‌کردم. از وقایع تازه اینکه قصیده‌ای در هجو وزیرنظام ساخته بودند بجهت‌گرانی نان و مأکولات. بنظر شاه رسیده. شاه را بددل‌کرده بود. این بگیر وببند این چند روز باین‌جهت بود. عایشه‌خانم زن شاه بشاه عرض کرده بودکه آصف‌الدوله را بخودتان راه ندهید دیوانه است. مبادا شما را هلاك‌کند. امروز شمشیر مرصعی به نایب‌السلطنه مرحمت شد. پل دلاك راه قم را سیل‌زده قطع مراودهٔ راه قم و تهران از راه مستقیم شده است. هشتاد ذرع از پل شوشتر را هم آب برده.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رفتم. ظروف چینی کهنه زیاد در حضور همایون دیدم. چندیست خاطرمبارك مایل چینی کهنه شده. هرکس هرچه دارد بقیمت زیاد میفروشد. بعداز ناهار شاه خیلی انتظار امین‌حضور را کشیدم‌که شاید بیاید کتابچهٔ حسابم را به صحهٔ مبارك برساند. نیامد. من‌هم خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم.

چهارشنبه سلخ ـ صبح بیرون نرفتم که قدری بخوابم. در اطاق پائین صدای قیل‌وقال شنیدم. معلوم شد حکیم‌الممالك و عبدالله‌میرزای حشمت‌الدوله آمده‌اند. برخاستم لباس پوشیدم آمدم اطاق پائین. بعداز راه‌انداختن‌آنها خدمت شاه رسیدم. ناهار را باامین‌السلطان صرف نمودم. بعد خانه آمدم‌کتابچه‌ای درباب نظم دارالشوری نوشته بودم بتوسط رکن‌الدوله بنظر شاه رسیده بود، دستخط شده بود و خیلی تمجید فرموده بودند. مقرر شده بود بموقع اجراء نمایند. دستخط را رکن‌الدوله فرستاده بود زیارت‌کردم. از دیشب دو ابلاغ از امین‌السلطان رسید. اول تشریف بردن شاه به عشرت‌آباد، دوم رفتن به جاجرود.

پنجشنبه غرهٔ شعبان ـ صبح معلوم شد شاه دارآباد و اقدسیه خواهد رفت . من خانهٔ رکن‌الدوله رفتم، تشکر، از اینکه کتابچه را بنظر همایون رسانده، نمودم. بعددرب‌اندرون‌رفتم، منتظر شاه شدم. بیرون آمدند. دم‌کالسکه فرمایشات زیاد بمن فرمودند درباب آمدن نصرت‌پاشا. بعد من لاله‌زار رفتم. از آنجا سفارت عثمانی رفتم. سفیر عثمانی تفصیلی گفت که من بشاه عرض کنم. مشیرالدوله، علی‌آقا نوهٔ صدر اصفهانی [را] که تبعهٔ عثمانی است برده بود خانه‌اش‌وگفته بود یا بنویس‌که من تبعهٔ ایرانم یا به جلاد میگویم تورا خفه کند. اوهم عنفاً نوشته بودوهمچنین حسینقلی‌خان والی لرستان و رضاقلی‌خان پسرش الی ذرباطیه نزدیك مندلیج تعاقب‌کرده و از خاك عثمانی به سخطی برده است و شکایت زیاد از مشیرالدوله داشت. من‌هم تفصیل را بشاه عریضه نوشتم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. یك ساعت از شب‌رفته خانه آمدم.

جمعه ۲ ـ امروز بواسطهٔ سواری دیروز بندگان همایون سوار نشدند. صبح دربخانه رفتم. تفصیل ملاقات سفیر عثمانی که دیشب نوشته بودم اندرون فرستادم. بیرون تشریف آوردند. ربع

ساعتی با من خلوت فرمودند، دیگر میان عملهٔ خلوت هنگامه شد. بخصوص مچولخان علیه ما علیه‌که بخیل‌ترین مردم است و معلوماتش دلخکی[1] است آنهم بی‌مزه. بعداز ناهـار فرمودند مجدداً سفارت عثمانی بروم. جواب سفیر را بردم. ازآنجا خانه آمدم. امروز اهل خانه خواهرها و اقوام خودشان را در نگارستان به ناهار دعوت‌کرده بودند. مفصل مهمانی کرده‌اند.

شنبه ۳ ـ صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار جمعی از عملهٔ خلوت هریك به بهانه‌ای عذر نرفتن جاجرود را آوردند. شاه فرمود صنیع‌الدوله می‌آید کافی است. هیچکس نیاید. [۴۹۰] بجهت اینکه مشغولیات من بااوست. از این التفات شاه خیلی خوشحال شدم و دعا کردم. ملیجك اول فی‌الفور بنای تملق را گذاشت. عرض‌کـرد مرخص کنید. صبح من بـروم صنیع‌الدوله را بکالسکهٔ دیوانی نشانده جاجرود ببرم. شاه هم قبول فرمودند. من خانه آمدم. عصری ایلچی ینگی‌دنیا دیدن من آمده، الحمدلله علی‌السلامه.

یکشنبه ۴ ـ صبح‌که بیرون رفتم دوسه فقره کار داشته صورت دادم به درشکهٔ خود نشسته جاجرود رفتم. ربع فرسخ‌که رفتم کالسکهٔ عملهٔ خلوت را دیدم به تعاقب من می‌آمدند. معلوم شد شاه فرموده بود کالسکهٔ بمن بدهند. ازکالسکهٔ خود بدرشکه نشسته دعا بوجودشاه کردم. بخط مستقیم سه‌ساعته به دهنهٔ جاجرود رسیدم. طغیان آب بدرجه‌ای بودکه عبور غیرممکن بود. از کالسکه بیرون آمدم. پیاده و سواره با زحمت منزل رسیدم. قاطر سئیس‌خانهٔ[2] من پرت شد. نزدیك بود آب ببرد. گرفتند. ناهار منزل صرف شد. اطاقی‌که فرمایش شده بود برای من بسازند تا پای‌تیر ساخته شده. بندگان همایون از راه شکارگاه تشریف آوردند. این سفر از حرم خیلی همراه نیست، مگر عملهٔ قهوه‌خانه و ملیجك دوم بکمز هم همراه من است. امین‌السلطنه علاوه‌بر سایر مناصب وزیرمالیه هم شد. شب خدمت شاه رفته. ساعت سه مراجعت شد.

دوشنبه ۵ ـ صبح اصلاح ریش‌کرده یك اشرفی بحاجی‌حیدر خاصه تراش شاه دادم. بعد فراشی باحضارم آمد در رکاب سوار شدم. حوالی جنگل آفتاب‌گردان زدند. ناهار میل فرمودند. مراجعت بمنزل شد. هوای جاجرود در این فصل بسیار بد است. مار و پشه زیاد دارد. شدت مار بدرجه‌ای است [که] از قرارگفتهٔ جمعی ماری میان پاچهٔ زیرجامهٔ جوجوق‌ددهٔ ملیجك که طرف میل شاه است رفته بود او را کشتند. اما فرمودندکه محض احترام جوجوق این مار را در شیشه نگاه دارند. با الکل حفظ کنند. یادگار بماند. کذب و صدقش را نمی‌دانم.

سه‌شنبه ۶ ـ اگرچه شاه فـردا از جـاجـرود مراجعت میکند من بجهت تشریفات ورود نصرت‌پاشا ورود شاه به عشرت‌آباد دیشب از شاه مرخصی‌گرفته صبح زود با بکمز طرف شهر آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. در این سفر کنیز اقول‌بکه‌خانم‌که اوهم کنیز قهوه‌خانهٔ شاه است صیغهٔ شاه شد. خلاصه ناهار خانه خوردم. بیچاره مولود خانم صبیهٔ مرحوم اعتضادالدوله که عیال حسن‌خان پسر محمدمرادخان زرندی بود سه ماه قبل آب جوشیدهٔ سماوار بروی سینه‌اش ریخته درحالتی‌که زیرکرسی خوابیده و سماوار را روی کرسی گذاشته بودند سماوار برمیگردد تمام آب جوش بروی سینهٔ بیچاره می‌ریزد و مجروح میشود، امـروز صبح در سن سی‌سالگی جان به جان‌آفرین تسلیم‌کرد. خلاصه عصر لاله‌زار رفتم. ازآنجا خانهٔ امین‌السلطان رفتم درمجلس شورا. امروز نوبه‌کرده بود تب داشت. اندرون بود. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. دولت آلمان سفارت‌خانهٔ خود را چندماه دیگر از تهران برخواهد داشت. از قرارمعلوم بیزمارك پشیمان از فرستادن ایلچی به ایران شده. بواسطهٔ نفوذ[3] قدرت روس گویا لازم ندیده است سفارت در ایران داشته باشد. تا بعداز این چه بروزکند و سبب چه باشد، نوشته میشود.

چهارشنبه ۷ ـ صبح بسیار زود لاله‌زار رفتم. تمام تدارکات آنجا را کاملا دیدم. نـاهـار آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. خوابیدم. عصر عشرت‌آباد آمدند. امین‌السلطان هم با تجمل زیاد

۱ـ (= دلقکی)

۲ـ (= سائس‌خانه) بمعنی لوازم و اسباب اعیان درمسافرت است، نیز. حیوان بارکش

۳ـ اصل: نفوض

از شهر آمدند. شاه از راه دوشان‌تپه تشریف آورده بودند. آبی که سیل زده بود درآمده بود. [۴۹۱] خیلی خوشحال بودند. با من قدری تلطف فرمودند. بعد با امین‌السلطان خلوت‌کردند. من‌هم شهر آمدم. سرراه پارك امین‌الدوله رفتم. او را ملاقات نمودم. خیلی کسل بود. از آنجا خانه آمدم.

پنجشنبه ۸ ـ صبح لاله‌زار رفتم. باتفاق طلوزان عشرت‌آباد رفتم. سرناهار از مشیرالدوله بشاه شکایت کردم که نمیگذارد بارون نرمان روزنامهٔ فرانسه انشاءکند. شاه خیلی متغیرشدند. بعد شهر آمدم. عصر باز لاله‌زار رفتم. ازآنجا عشرت‌آباد که چادر زده‌ام و منزل کردم رفتم. مغرب خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. شب عارف‌خان مترجم ترکی منزل من بود.

جمعه ۹ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. ناهار در «باغ هزارخیابان» زیر چادر میل فرمودند. بعد چادر را کندند سرقنات زدند. تمام باغ را گردش کردند. عصر سواره عشرت‌آباد مراجعت فرمودند. امین‌السلطان ومشیرالدوله در دیوانخانهٔ عشرت‌آباد شرفیاب شدند. من خسته ومانده چادر خود آمدم. باکمال کسالت بودم.

شنبه ۱۰ ـ شاه امروز شهر تشریف آوردند. من صبح زود با سلامتی مزاج شهر آمدم لاله‌زار رفتم. در بین راه کم‌کم سرم دردگرفت و تب عارض شد. ازآنجا دارالترجمه رفتم دیدم غیرممکن است بتوانم بنشینم. از حسن‌اتفاق درشکه‌ام حاضر بود خانه آمدم افتادم. بندگان همایون هم لاله‌زار تشریف برده بودند. خیلی تمجید فرموده بودند. کسالت مرا شنیده بودند پسر ناظم‌خلوت را بعیادت فرستادند و حکیم طلوزان را هم از دربخانه فرستاده بودند. گنه‌گنه تجویز نمود. عرقی آمد و تب قطع شد. تا فردا چه شود.

یکشنبه ۱۱ ـ صبح طلوزان آمد. چهار نخود گنه‌گنه داد. ازجمله خوش‌ذاتی مشیرالدوله اینکه استاد علی آشپز خودش را باجازه بلکه باصرار به طباخی لاله‌زار معین کرده بود. یك ماه قبل پنجاه تومان هم باو داده بود بجهت تدارك. دیروز که در تب وتاب بودم و زیاده از یك روز و دوشب به ورود نصرت‌پاشا نمانده بود آشپز را غدغن‌کرده بودکه نیاید. امروز بزحمت زیاد آشپزمرحوم [صدر]اعظم را پیداکرده تدارك این‌کار را نمودم. عصرعرب‌صاحب نایب‌سفارت روس بجهت ترجمهٔ لغت «ژاولوژی»[۱] که نمی‌دانست ترجمه‌کند منزل من آمد. باو گفتم معنی این لغت علم طبقات‌الارض است. شاطرباشی را عصرکه شاه از دوشان‌تپه مراجعت به عشرت‌آباد می‌فرمودند بعیادت من فرستاده بودند. فرموده بودند شرح‌حال خود را عرض‌کنم. عریضهٔ تشکر عرض نموده فرستادم.

دوشنبه ۱۲ ـ صبح سرکشی لاله‌زار نمودم. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. شاه اقدسیه تشریف میبرند. دم در اندرون منزل حاجی سرورخان مدتی منتظر شدم. نقل میکرد که یهودی زیادی درب‌اندرون بجهت حرم مشغول جادو میباشند. در این بین شاه سوار شدند. من هم خود را به دم کالسکه رساندم. ملتفت من نشدند. من هم بدرشکهٔ خود نشسته سمت شهر آمدم. قریب صدقدم که آمدم شاطرباشی آمد که شاه تو را میخواهد. سوار شدم قدری اسب دواندم. ترسیدم زمین بخورم. نرفتم. مجدداً درشکه سوار شده شهر آمدم. امروز نصرت‌پاشا سردار عثمانی که حامل نشان امتیاز است برای شاه و نشان شفقت برای امین‌اقدس آورده وارد شد. چون لاله‌زار منزل دارد و من مهمان دارم عصر دیدن او رفتم. مرد پیری است شصت‌وپنج ساله کوتاه قد، ریش سیاه سفید، بسیار زیرك و متعصب در دین، از رجال معظم عثمانی است. دست مرا بوسید من هم دست [۴۹۲] اورا بوسیدم. صحبت زیاد از تاریخ و پلتیك کردیم. فرانسه را باید درکمال خوبی‌بداند. اما عمداً حرف نمی‌زند. یکنفر میرپنج همراه دارد و پسرش با دامادش همراه هستند. هفت‌نفر هم نوکر همراه اوست. از آنجا عشرت‌آباد رفتم. دربین راه میرزا عباس‌خان‌علیه ماعلیه‌را دیدم. بمن سلام نکرد. کالسکه‌ام را نگاه‌داشتم. من باو سلام کردم. گفتم در عوض محبتی‌که من بتو

۱ـ géologie

کردم، هزار و سیصد تومان ناحق بتو دادم سزای من اینست! خجل شد. پیاده شد دست مرا بوسید. با خودم اورا منزل که عشرت‌آباد است بردم. باو محبت کردم. وقت مغرب شاه ازاقدسیه مراجعت فرمود. من‌هم سواره شاه‌را استقبال کردم. تفصیل ملاقات نصرت‌پاشا را عرض‌کردم. مراجعت بچادر نمودم. شب بکمز نزد من بود.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح گفتند شاه شهر ناهار میل میفرمایند. من‌هم شهر آمده دارالترجمه رفتم. هرچه منتظر شدم شاه تشریف نیاورد. معلوم شد وکیل نوکرم دروغ بمن خبرکرده بود. از نوکری واماندم. خانه آمدم ناهار خوردم. بعد ازظهر دیدن رسمی از طرف دولت به‌نصرت پاشا کردم، از آنجا بخط مستقیم عشرت‌آباد رفتم. وزراء خدمت شاه بودند. منزل رفتم‌خوابیدم عصر باد زیادی وزید. نزدیك بود چادر را خراب‌کند. بعد دربخانه رفتم. می‌خواستند اندرون تشریف ببرند. عرض کردم بیرون شام می‌خورید؟ فرمودند میروم، شب بیرون می‌آیم. من دیگر مراجعت بچادر نکردم. حضرت امین‌السلطان با فرکیان و شوکت خسروان در اطاق خودشان نشسته بودند. رفتم تعظیم کردم. اظهار التفاتی فرموده شهر رفتند. بعد من‌منزل مجدالدوله‌ناظر رفتم. شب سرشام خدمت شاه بودم. ساعت سه‌ونیم بچادر خود مراجعت‌کردم.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح میخواستم عشرت‌آباد مانده نمك بخورم. برای اینکه راحت باشم و نزد اهل خانه باشم بخیال خودم شهر آمدم. ایشان هم حمام رفته بودند. بیرون آمدم. نوکر نداشتم. نصف از نوکرهایم [را] لاله‌زار برای نصرت‌پاشا فرستادم. نصف عشرت‌آباد هستند. دوسه نفر که اینجا بودند...[1] وپدرسوخته. من جمله عبدالباقی‌که خوب نوکری شده بود. سید بی‌دین اورا ضایع‌کرد. خلاصه با اوقات تلخ خواستم نمك بخورم. همینکه سر شیشه باز شد رایحهٔ بادام تلخ میداد نخوردم. نمك امتحان‌کرده‌هم‌که غالباً داشتم اهل‌خانه برای اینکه نمك را مفت باندازند هرچه امتحان میکنم میبرند اماگوشه‌کنارها می‌اندازند یا بمردم میدهند. نمك امتحان‌کرده هم نداشتم. لابد شدم سدلیس خوردم. کار مختصری‌کرد. خلاصه امروز شاه محض پذیرائی نصرت‌پاشا شهر آمده بود. دیشب دکان کوریانس ارمنی عثمانی در خیابان جبه خانه آتش گرفته. بعضی میگویند...[2] دینامیت بود. تا بعد معلوم شود. شب شهر بودم موفق به دعای شب پانزده شدم.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز عید مولود حضرت قائم آل‌محمد (ص) است. شاه تشریف آوردند بجهت سلام عید. من‌هم صبح خانهٔ طلوزان رفتم. دربخانه قدری طول کشید شاه تشریف آوردند، با نهایت تغیر. لدی‌الورودپرششان بمن‌گرفت‌که دیوار قبرستان طرف دروازه شمران چرا خراب است! با وجودیکه مکرر به امین‌السلطان فرمودند بسازد او نساخته است باو جرأت تغیر نداشت. بمن فرمودند، بعد بسایرین. تا ناهار آوردند قدری تغیرشان‌کمتر شد. بمن فرمودند شب عشرت آباد باشم. من‌هم‌خانه آمدم. خیلی‌اوقاتم تلخ بود. عصرعشرت‌آباد رفتم. شب‌سرشام‌حاضر بودم.

جمعه ۱۶ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. لدی‌الورود بباغ شاه را متغیرکردم عرض‌کردم‌که اجارهٔ این باغ زیاده از دویست تومان نیست. دستخط‌ها صادر شد [۴۹۳] تغیر شفاهی شد. چون میل باین کار ندارم میخواهم این‌کار از دست من برود. تا عصر روزنامه‌ها خواندم، عصر خسته وکسل عشرت‌آباد آمدم. اهل خانه امروز عشرت‌آباد مهمان انیس‌الدوله بودند. بهجت‌آباد مرحوم صدراعظم ضبط شد. به ملیجك داده شد.

شنبه ۱۷ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. مشیرالدوله آنجا بود. مثل سگ تملق میکرد. منصب نایبی اول بجهت حفیظ وکیل‌که سالها است در خدمت من است و بسیار آدم خوبی است از امین‌السلطان گرفتم. چون جزء فوج سواد کوه است. بعد شهر آمدم. مشغول تدارکات فردا که نصرت‌پاشا دوشان‌تپه مهمان من است شدم. شاه هم صاحبقرانیه تشریف بردند. از آنجا دستخط مفصلی بمن نوشته بودند در حرکت و سکون نصرت‌پاشا الی بیست‌وچهار. عصر من

۱ـ یك‌کلمه حذف شد ۲ـ یك‌کلمه خوانده نشد

عشرت‌آباد رفتم. امشب بواسطهٔ عید مولود سلطان عثمانی سفارت عثمانی شامی میدهند. آنجا موعود هستیم. به اتفاق امین‌السلطان رفتیم. جمعی از وزراء آنجا بودند. شام فرنگی با دوغ و شربت آبلیمو صرف شد. صحبتهای متفرقه شد. ساعت پنج درکالسکهٔ امین‌السلطان ماهم آمدیم. ایشان را بخانهٔ خود رسانده باکالسکهٔ ایشان خانهٔ خود آمدم. امشب مشیرالدوله وزیر خارجه خطابه‌ای بفارسی تدارك کرده بودکه بسیار خنك و بیمعنی [بود]. چون طبیعی نبود دوسه‌جاگیر کرد. بعد سفیر جواب مختصری داد. آنوقت نصرت‌پاشا بدون اینکه «شامپان»[۱] دست بگیرد خطبهٔ مفصلی دراتحاد اسلامیت و دوستی ایران و عثمانی و دفع شرمعاندین طرفین به لهجهٔ[۲] ترکی بسیار خوب بیان‌کرد و خواهش‌کرد همه آمین بگویند. این شخص را دولت عثمانی بخیال اتحاد با ایران فرستاده است. اما افسوس‌که ما طوری بی‌حال شده‌ایم ومغلوب روس هستیم‌که در ما امید باقی نمانده.

یکشنبه ۱۸ ــ امروز نصرت‌پاشارا دعوت‌کرده دوشان‌تپه بردم. امین خلوت را شاه فرستاده بودند. ملیجك اول هم به استدعای من آمده بود. خیلی مهمانی مفصل بسیار خوبی بطرز ایرانی بود. شیخ‌مهدی‌را بجهت صحبت با پاشا برده بودم. مطربهای مخصوص شاه را مثل پیشخدمت یزیدکه در تعزیه می‌آرند لباس ترمه پوشیده بودند آمدند. قدری ساز زدند. اما بیشتر صحبت بامن وشیخ‌مهدی بود. چای و عصرانه صرف شد. مغرب شهرآمدیم.

دوشنبه ۱۹ ــ صبح زود خدمت شاه رفتم. کاغذی دیشب سفیرکبیر عثمانی نوشته بودکه نصرت‌پاشا حامل بعضی پیغامات شفاهی محرمانه است بشاه‌که اگر جاسوسهای روس مطلع شوند به دوهزار امپریال میخرند. یا شاهنشاه در باغ‌که اطراف دیده شود پاشارا پذیرائی فرمایند یااطاقی‌که ثالث‌نتواندگوش بدهد. من‌هم همان‌کاغذرا عیناً بشاه‌نمودم. تابعدازناهار شاه بودم. چون امشب سفارت انگلیس در موقع میلاد ملکهٔ انگلستان مهمانی نموده و آنجا موعود بودم میل نداشتم بروم، اسباب بیرون شام خوردن شاه را فراهم آوردم. از سفارت انگلیس عذر خواستم. خانه آمدم. عصر خانهٔ ظل‌السلطان رفتم‌که دستور پذیرائی نصرت‌پاشا را بدهم. جلال‌ــ الملك داماد شاهزاده را با خود لاله‌زار بردم. به پاشا معرفی نمودم. بعد باتفاق عشرت‌آباد رفتیم. سرشام بودم. ساعت سه هم در شدت رعد و باران شهر آمدم. شنیدم عثمانی و یونان به‌هم زدند و جنگ درگرفته.

سه‌شنبه ۲۰ ــ امروز چهل و چهار سال از عمر من گذشته. تاریخ تولد من ۲۱ شعبان سنهٔ ۱۲۵۹ است. عمری‌گذشت. انشاءالله بقیه بخیر و سعادت بگذرد، بحق محمد وآله وخداوند طول عمر باتوفیق بندگی بدهد. خلاصه امروز شاه باحرم بشهر مراجعت فرمودند. شاه خودشان صبح سلطنت‌آباد رفتند. من نرفتم. صبح دیدن طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. یك «آرتیکل»[۳] [۴۹۴] مفصلی بجهت اطلاع نوشتم. شب خانهٔ نایب‌السلطنه بشام موعود بودم. نصرت‌پاشا هم دعوت دارد. مغرب رفتم. مهمانی مفصلی بود. اگر چه زیاده از چهل نفر سر میز نبود، اما تدارکات درنهایت شکوه بود. جای من بسیار مناسب و خوب بود. اول نایب‌السلطنه، بعد نصرت پاشا، بعد مخبرالدوله، بعد من بودم. امین‌السلطان مزه‌ها خرج داد. آقا بالاخان میرپنج‌که هفت سال قبل من دیدم به او اعتنا نمیکنند ابتدا در سر میز پهلوی امیرتومانها نشسته بود. آغا ــ محمدخان خواجه را شاه فرستادندکه اخبار مجلس را برای شاه ببرد. نایب‌السلطنه همینکه آغامحمدرا دید اشاره‌کرد آقا بالاخان از سر میز برخاست. من هم بعد از صرف شام خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۱ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خورده اندکی راحتی نمودم. سه بغروب مانده‌که نصرت‌پاشا خانهٔ ظل‌السلطان میرفت من محض فضولی و خدمت بشأن دولت خود اورا مجبور کردم با لباس رسمی خانهٔ ایشان

۱ـ Champagne ۲ـ اصل: لحجهٔ ۳ـ Article

برود. اگرچه مشیرالدوله آنجا آمد و فضولی‌کرد اما ترتیبات و تدارکات را من دیده بودم. عفت‌السلطنه مادر ظل‌السلطان تجمل زیادی از اسباب طلا و جواهر بیرون داد. قریب چهل‌هزار تومان بود. صارم‌الدوله هم‌که همراه شاهزاده نرفته‌اند بجهت بردن عروس مانده‌اند میزبان واقع [شده] بود. از آنجا خانه آمدم. شب درباغ مرحوم سپهسالار مهمان مشیرالدوله بودم. خود مشیرالدوله لباس رسمی نظامی پوشیده «واکسیل‌بند» انداخته بود. پسر چهارده‌ساله‌اش باوجود نداشتن تمثال هم تمثال‌انداخته بود و هم نشان اول دولت زده بود، بالباس نظامی و واکسیل‌بند. تمام مردم با نشان و تمثال بودند. مگر من‌که تغییر لباس نکرده حتی نشان عثمانی هم نزده‌بودم. در سر میز جای محترمی برای من معین شده بود. خیلی مهمانی مفصلی بود، با آتش بازی و غیره. من‌جمله شانزده هزار چراغ میسوخت. باید هزارتومان خرج این مهمانی شده باشد. بتناسب مکنت و مالیات ایران باید خرج مهمانی وزیر خارجه پنجاه تومان باشد. باقی زیادی است. ساعت چهار و نیم مراجعت بخانه شد. اهل خانه کسالت دارند، پریشانم.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. دوسه کاغذ به فرنگستان نوشتم. خدمت شاه‌رسیدم. دو سه روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضر باشم. چون امشب نصرت‌پاشا خانهٔ امین‌الدوله مهمان است ما هم آنجا موعود هستیم. ازاین فرمایش خوشحال شدم‌که شب از زحمت مهمانی آسوده خواهم بود. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. سر شام شاه بودم. ساعت سه خانه مراجعت شد.

جمعه ۲۳ ـ امروز نصرت‌پاشا مهمان من بود در سلطنت‌آباد. تدارکات و لوازم مهمانی را دو روز بود فرستاده بودم. صبح با بکمز و شیخ‌مهدی و عارف‌خان درکالسکهٔ دیوانی نشسته سلطنت‌آباد رفتم. وقتی‌که آنجا وارد شدم همهٔ تدارکات موجود بود، مگرگیلاس آبخوری سر میز. میرزا مهدی فراموش‌کرده بود. خیلی متغیر شدم، طوریکه سرم دردگرفت. جلودار را شهر فرستادم. الحمدلله مهمانها چهار از دسته گذشته وارد شدند. ناهار خوردند، گردش کردند، شطرنج بازی کردند. عصر صاحبقرانیه عصرانه خوردند، شهر مراجعت کردند. قبل از آمدن سلطنت‌آباد صبح نصرت‌پاشا ضرابخانه رفته بود. مدالی از طلا ونقره ومس به یادگار رفتن او بضرابخانه سکه کرده بودند، یك طرف شیر و خورشید،طرف دیگر این تفصیل نوشته بودند: «به‌یادگار آمدن جناب نصرت‌پاشای مشیر از طرف اعلیحضرت سلطان حمیدخان‌بسفارت فوق‌العاده بدربار اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه در ضرابخانهٔ طهران، شهر شعبان ۱۳۰۳». خلاصه که این [۴۹۵] احترامات فوق‌العادهٔ نصرت‌پاشا و از یك طرف تملقات روحانی به روس محل تعجب است. مثل اینکه ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان تنکابانی (کذا) که سالها حاکم استرآباد بود بیك اشارهٔ روس معزول شد و سهام‌الدوله حاکم شد. من شب حسن‌آباد رفتم. دویست تومان بجهت تعمیر داده‌ام. حالاکه رفتم هیچ حاضر نبود. خیلی متغیر شدم. میرزا احمدخان مترجم‌که دزآشوب است شام آمد. شام بدی آش‌پز پخته بود. خوردیم. خیلی خسته وکسل بودم. زود خوابیدم.

شنبه ۲۴ ـ صبح شهر آمدم خدمت شاه رسیدم. تملق زیاد درحضور شاه ازامین‌السلطان نمودم‌که نصرت پاشا تمجید از ضرابخانه میکرد. با وجودی‌که خالدبیك سفیر عثمانی عبارت غریبی بحاجی محمدحسن امین دارالضرب،که خداوند اورا لعنت‌کندکه مکنت ایران را بواسطهٔ مسکوکات قلابی بی‌پاکرد گفته بود،که حاجی من از شما خیلی ممنونم چراکه عیار پول شما سبب شده‌که یك ثلث برمواجب من دولت عثمانی افزوده است، زیراکه لیرهٔ عثمانی سابق بیست قران بود حالا سی‌قران است. خلاصه بعد از ناهار شاه خانه آمدم. نایب‌السلطنه دستخط سختی نوشته بودکه دیدن ملاهای شهر رفته بودند شهر کثیف بود. جواب تندی دادم‌که با بیست نفر عملهٔ شهری مثل شهرطهران را نمیتوان تمیزکرد وآنگاه شما پسرپادشاه هستید، هرکجا میروید خبرکنید تاراه‌را حاضرکنند. تاعصری‌کارکردم، چیزنوشتم. نزدیك‌رفتن شمران است. باید در تدارك رفتن باشیم.

یکشنبه ۲۵ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. در رکاب بودم. در سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد از ناهار خوابیدم. عصر مراجعت به شهر فرمودند. امروز نصرت‌پاشا در کامرانیه باغ ییلاقی نایب‌السلطنه مهمان بود. مشیرالدوله و امین‌السلطان هم بودند دراین مهمانی.

دوشنبه ۲۶ ـ نصرت‌پاشا امروز مهمان امین‌السلطان است در نجف‌آباد. صبح حضرت عبدالعظیم رفتند. ناهار درنجف‌آباد صرف نمودند. من تملقاً صبح نجف‌آباد رفتم. تدارك ملوکانه دیده بودند. میرزا ابوالحسن جلوه حکیم‌الهی را هم دعوت‌کرده بودندکه با پاشا صحبت بدارند. اما تمام صحبت پاشا با من بود. بعد از ناهار من شهر آمدم. شاه عصر سوار شدند. باغ‌اسب‌دوانی تشریف بردند. شب بیرون شام میل فرمودند. در سر شام بودم. به امین‌السلطان دستورالعمل میدادندکه دوثلث‌باغ‌را دریاچه بسازد، من‌بعد در عمارت سلطنتی باید با قایق راه برود. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ امروز شاه کلیهٔ ییلاق میروند. صبح سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. بعد عصر عشرت‌آباد، ازآنجا بسلامتی صاحبقرانیه تشریف بردند. من خیلی کار داشتم خانه ماندم. تدارك رفتن ییلاق را می‌دیدم.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. امروز نصرت‌پاشا شرفیاب شد. روز دوشنبه‌خواهد رفت. شاه سه عکس از خودشان‌که به اسم نصرت‌پاشا رقم‌کرده بودند بمن دادندکه باو بدهم. عصری حسن‌آباد رفتم. سید میرزای معمار را کـه سیصد تومان از من بجهت تعمیر گـرفته دو ماه است هنوز تمام نکرده کتك زدم. با تغیر شهر آمدم. دیروز حفیظ‌وکیل سوادکوهی‌که هشت سال نزد من بود رفت‌که دوماهه برگردد. ازبرای او دروقت وداع‌گریه کردم.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ امیرزاده سلطان محمد میرزا به تسلیت بی‌بی‌جان‌که مولـود [۴۹۶] خانم دخترش فوت شده بود رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم چندیست تب وکسالت دارند. چون همشیره‌شان عیال حسام‌السلطنه عیادت آمده بود من ناهار بیرون خوردم. کارهای خودرا صورت دادم. عصر چون ساعت داشت حسن‌آباد آمدم‌که کلیهٔ ییلاق آمده باشم. عارف‌خان همراه من بود. شاه امروز منظریه رفته بودند.

جمعه غرهٔ رمضان ـ صبح صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطان دوسه روز بود شهربودند آمدند. بعدازناهار شاه حسن‌آباد آمدم.کاغذ استعفائی ازباغات واحتساب به امین‌ـ السلطان نوشتم فرستادم. شنیدم قرارنامهٔ راه آهن مابین دولت ایران و وزیر مختار ینگی‌دنیا بسته شده و مشیرالدوله در نوشتن این قرار نامه یکصد هزار تومان مداخل‌کرده. فرانسه‌ها در شهر شوش قدیم‌که در خوزستان است زمین‌کنی کرده در عمارت مخروبهٔ بهمن دراز دست کیانی خیلی اسباب نفیس از قبیل مجسمات طلا و قدحهای طلا از زیر خاك بیرون آوردند.

شنبه ۲ ـ بنا بود صبح شاه سوار شوند موقوف فرموده عصر سوار شدند بـدرهٔ حصارك معروف به جن دره[۱] تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. این دره بسیار جای بدی است. اگر آبی از آنجا میگذرد لاکن تنگ و خطرناك است. چرا که متصل سنگ میریزد. بمحض اینکه جلوس فرمودندکه چای و عصرانه صرف فرمایند دوسه سنگ پرت شد. من فرارکرده...[۲]

یکشنبه ۳ ـ صبح منزل طلوزان رفتم. به اتفاق خدمت شاه رسیدیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر کاغذی از مشیرالدوله وزیر خارجه رسید. بارون نرمان به او نوشته بود. خیلی بی‌ادبی بمن‌کرده بود و شرط کتابت روزنامهٔ فرانسه قرار داده‌بودکه ازبابت‌سنهٔ ماضیه صد تومان و دویست‌تومان از بابت امسال باو بدهم، والا نخواهم نوشت. من کاغذی به مشیرـ الدوله نوشتم‌که بارون‌نرمان پانزده سال نوکر من بود بواسطهٔ من دولت باو مواجب میداد، حالا چه شده‌که بحکم پادشاه یاغی شده وچهل دفعه شاه بتوسط شما فرمایش باو فرمودند اعتنا

۱ـ امـروز آنجا را «دره جنـی» می‌گویند

۲ـ پنج سطر را در متن سیاه کرده‌اند بنحوی‌که قابل خواندن نیست

نکرده. این نیست مگر بی‌لطفی شما. والا نرمان چه حد دارد حکم شاه را نشنود. من بعدها تکلیف خودرا میدانم. بجای اینکه تا بحال شاه را شناختم و خبط کردم به این روز افتادم حالا وزراء را خواهم شناخت. چرا که تا میل وزراء نباشد فرمایش شاه مجرا نمیشود. کاغذ را نوشتم و فرستادم.

دوشنبه ۴ ــ شاه سلطنت آباد تشریف بردند. در سرقنات چادر زدند. ناهار صرف فرمودند. اصرار کردند که من ناهار بخورم و افطارنمایم قبول نکردم. چراکه ملتزمین رکاب و مردمان عوام مرا فحش میدادند. بعداز ناهار شاه حسن‌آبادآمدم. کاغذی از مشیرالدوله بمن دادند. درپشت کاغذ دیشب من نوشته بود تو چه حد داری که بمن مینویسی! روزنامهٔ فرانسه درنیاید جهنم! در این مدت خودت و مادرت و عیالت چه عقب من افتاده‌اید و مـرا مثل عقرب میگزید و خیلـی نامربوطهای دیگر نوشته بود. درآخر کاغذ نوشته بود من عریضه‌ای بشاه مینویسم که شما را بحد خودتان بنشاند که اسرار دولت را درکوچه وبازار فاش نکنید. من‌هم فی‌الفور عریضه‌ای بشاه نوشتم که این مشیرالدوله خیلی پررو و جسور شده. این کاغذ را بمن نوشته است. کدام خبر شما نزد من است کـه من فاش کردم و چـرا باید بمن اینطور کاغذ بنویسد. بندگان همایون دستخطی درکمال التفات بمن نوشته بودند و بمن حق داده بودند.

[۴۹۷] **سه‌شنبه ۵** ــ صبح صاحبقرانیه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. معاهدهٔ رادآهن که با ایلچی ینگی‌دنیا بسته بودند و مشیرالدوله میخواست صدهزار تومان مداخل کند پنجاه هزار اورا به‌امین‌السلطان وعده داده‌بود به‌هم خورد وباطل شد خیلی باید ازاین‌فقره وزیر خارجه دلتنگ باشد که ضرر بزرگی باو خورد.

چهارشنبه ۶ ــ صبح فراش سواری پیدا شدکـه شاه سوار میشونـد، از جلـو حسن‌آباد میگذرند، توهم حاضر باش. سوار شدم. در حوالی خیابان نایب‌السلطنه بموکب همایون رسیدم. معلوم شد طرف جعفرآباد میروند. در رکاب بودم. ازآنجا دربند رفتند، بعد طرف پس‌قلعه[1]. من نرفتم. منزل آمدم. شنیدم از پس‌قلعه[1]هم بالاتر به آبشار رفته بودند. امین‌الدوله راهم احضار فرمودند. بعداز ناهار که هوا طوفانی شده بود بعجله مراجعت فرموده بتاخت از دم حسن‌آباد گذشتند. فرمودند پانزدهم حسن‌آباد خواهم آمد. من‌هم مغرب منزل امین‌السلطان آمده تملقاً افطار آنجا صرف نمودم. ساعت سه خواجه‌ای به احضار امین‌السلطان آمد. اندرون شاه رفت. خدمت شاه رسید با زیرجامهٔ سفید! منتهی لباده‌ای روی آن پوشیده که یقین جعفر برمکی این کار غلط را نمیکرد. تا ساعت هفت آنجا بودم. بعد حسن‌آباد آمدم.

پنجشنبه ۷ ــ صبح دربخانه رفتم. شنیدم امروز امین‌السلطان حسب‌الامر بارون نرمان را احضار کرده بود. التزام گرفته بود اگر روزنامهٔ فرانسه انشاء نکند مواجب او مقطوع میشود و به امین‌السلطان فرموده بودند که خیلی بد به مشیرالدوله بنویسد. چون حامی مشیرالدوله است ننوشته بود. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر مسیو بالوا وزیرمختار فرانسه دیدن‌آمده بود. امروز اهل خانه از شهرآمدند. نزدیك غروب سه کالسکه نمایان شد. تعجب کردم که من زیاده از دوکالسکه نداشتم و اینهمه جمعیت ازکجا بوده است. معلوم شد دیروز دواری ازبرای حاجیه‌خانم والده پیدا شده. امروز اضطراراً همراه اهل خانه شمران تشریف آوردند. کالسکهٔ زیادی از امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا بودکه اهل خانه برای ایشان فرستاده حاضرکرده بود. اندرون رفتم. الحمدلله نقلی نبود. اما وقت نمازشام سگ کـوچکـی من دارم معروف به فندق، والـده دست‌نماز میگرفت حمله کرد پای ایشان راگرفت وکبود کرد. خیلی اوقاتم تلخ شد.

جمعه ۸ ــ صبح طلوزان آمد والده را دید. بعد من دربخانه رفتم. شاه فرمودند فردا شهر خواهند رفت. بدهم خیابانها را آب‌پاشی کنند. بعداز ناهار خانه آمدم. شب را در خدمت والده بودم. اهل خانه تب دارند. حواسم پریشان است.

۱ــ اصل: پست‌قلعه

شنبه ۹ ـ صبح طرف شهر رفتم. عشرت‌آباد منتظر شاه شدم. تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. امین‌الدوله‌هم آمد. بعداز ناهار شاه شهر تشریف بردند. من بشاه عرض کردم سالی سه دقیقه من حق دارم که خاطر مبارك را مشغول کارهای سپردهٔ بخود بدارم. من استقلال در باغات و احتساب ندارم. میترسم درحضور همایون به بی‌قابلیتی معروف شوم. برای من نسبت دزدی بلکه هیزی گواراتر از شهرت بی‌کفایتی است. شاه فرمودند غلط میکند هرکس میگوید تو دزدی یا بی‌قابلیتی. عرایض خودت را عرض کن. عرض کـردم ده روز است به امین‌السلطان دادم. البته عرض خواهد کرد. خبرچینهای امین‌السلطان البته این خبر را باو دادند. این جواب شیدا بد بود با من، بدتر خواهد شد. خدا حافظ است. امین‌الدوله‌هم درباب تعدیات ظل‌السلطان در مسئلهٔ قنات [۴۹۸] میرزامحمدعلی‌خانی که حق امین‌الدوله است داد بی‌اعتدالی میکند. شکایت کرد، اعتنائی نشد. خلاصه با امین‌الدوله درشکه نشسته خانه آمدم. دوسه فقره کار صورت دادم. ازآنجا قدری در خیابانها گردش نموده شمران آمدم. والده قدری کسالت دارند.

یکشنبه ۱۰ ـ دیشب آخرشب والده تب کردند. خیلی بدبود حالشان. طلوزان آمد و رفت. من‌هم دربخانه رفتم. از شاه گنه‌گنه گرفتم. منزل آمدم. از شهر فرستادم شاهزاده عالیه خانم هم آوردند. الحال که شب است هنوز تب بکلی قطع نشده است. هوش و حواس ندارم. تا خدا چه کند. طوایف چهاراویماق افغانستان به عبدالرحمن‌خـان پادشاه خـود شوریده‌اند. باید تحریك روسها باشد.

دوشنبه ۱۱ ـ تب والده بکلی الحمدلله قطع شده. گنه‌گنه دادم. خودم دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت نمودم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز والده پیچش و درد دل داشتند. طلوزان فردا روغن بادام خواهد داد. بعد دربخانه رفتم. بعدازظهر آمـدم. میرزا علـی‌محمدخـان و میرزامهدی بجهت حساب لاله‌زار آمده‌اند حسن‌آباد هستند. امـروز عصر شاه با امین‌اقدس و ملیجك خانهٔ حاجب‌الدوله مهمان بودند.

چهارشنبه ۱۳ ـ امروز طلوزان روغن بادام به حاجی‌خانم والده دادند عوض مسهل. بـاز درد دل دارند. من دربخانه رفتم. شاه فرمودند روزها چرا میروی، مگر روزه میخوری. عرض کردم خیر! وزرا می‌آیند کاغذخوانی دارید، میترسم آنجا بمانم اسرار دولت را فهمیده در سر بـازارهـا بگویم! خلاصه اعطای لقب بـاز موقوف شد. جهت اینکه آقـا بالاخـان سرتیپ فوج نایب‌السلطنه لقب صارم‌السلطنه خواسته بود، چندی باز دادن لقب موقوف شد. علاءالدوله هم امیرتومان شد. من خانه آمدم. عصر مجدداً صاحبقرانیه رفتم. شاه زالو به مقعد انداختند. شب‌هم بیرون شام خورده بودند. افطار منزل امین‌السلطان صرف نمودم. حکیم‌الممالك عریضه‌ای بشاه نوشته بود. مرخصی کربلا خواسته بود. شاه دلجوئی میکردندکه انعام بتو خواهم داد، گذرانت را منظم خواهم کرد. بعد فرمودند از دندانساز طریقهٔ پرکردن دندان را یادبگیر. حکیم‌الممالك هم اصرار داشت که یاد میگیرم. من آخر حوصله‌ام سررفت. عرض کردم دمـاغ دندانساز را نسوزانید، تنها در دولت شما او بکار خودش مسلط است. اقلا او یکنفر را بکار خودش بگذارید مسلط باشد. ملکهٔ اسپانیول که زن آلفونس دوازدهم باشد شوهرش چندماه قبل مرده بود، این زن آبستن بود حال پسری زائیده است. پسر موسوم به آلفونس سیزدهم شد. همینکه این طفل از شکم مادر بیرون آمد پادشاه اسپانیول شد. ساعت دوونیم از حسن‌آباد آمدم. باز والده دل‌پیچه و اهل خانه تب دارند.

پنجشنبه ۱۴ ـ بندگان همایون صبح سلطنت‌آباد تشریف بردند. مراهم فرمودند آنجا بروم. رفتم. وقتیکه آنجا وارد شدم شاه تشریف داشتند. درها را بسته بودند. معلوم شد قـرار جدید چنین شده و این حکم بواسطهٔ اینست: پریروز روز روشن بکمز تاجر را در خیابان شمس‌العماره خواسته بودند لخت‌بکنند، در را زده بودند، میخواستند هلاکش‌نمایند. به‌این‌واسطه حـالا در و بام را میفرمایند ببندند. خلاصه سرنـاهـار بودم. بعداز ناهار خوابیدند. من بهانهٔ

کسالت مزاج والده را کرده حسن‌آباد آمدم. عصر والده خیلی درد دل داشت. شب حکیم بکمز آمد. خلاصه پادشاه با دسرلوی(؟) که خبط دماغی داشت و مورث شده بود اهالی مملکت او را از [۴۹۹] سلطنت خلع کرده بودند سوار قایقی شده با طبیبش میان دریاچه سیاحت رفته بود خود را به‌آب غرق[1] میکند. طبیبش که میخواهد او را نجات بدهد اوهم غرق میشود. این واقعه در ۱۱ رمضان روداد.

جمعه ۱۵ ـ صبح خیلی کسل بودم. طلوزان آمد و رفت. والده بحمدالله بهتر است. اما اهل خانه تب سختی کردند. فرستادم از شهر سلطان‌الحکما [را] که معالج ایشان است بیاورند خدا کند بدتر از این نشود. شکر میکنم ازاین گرفتاریهای پی‌درپی. ان‌شاءالله عاقبت بخیر باشد. عصر استادحسن را چوب زدم.

شنبه ۱۶ ـ امروز زلو انداختم. هفت زلو بمقعد انداخته شد. استادحسن پدرسوخته زلوها را بقاعده نینداخته بود، زحمت بدون فایده کشیدم. میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکما بجهت معالجهٔ اهل خانه از شهر آمده بود. من یك تن ضعیفم [و] یك کاروان ناخوش. خداوند ان‌شاءالله‌عاقبت را خیر کند.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح معلوم شد شاه سلطنت‌آباد خواهد رفت. والده هم بحمدالله بهتر بودند. از حسن‌آباد به نیاوران منزل خودشان رفتند. من هم سلطنت‌آباد رفتم. از در آبدارخانه وارد شدم. شاه از درنیاوران تشریف‌آوردند. سرقنات رفته بودند. محمدتقی‌خان پسرمرحوم ادیب‌الملك خبث[2] طینت بروز داده بود. بشاه عرض کرده بود که صبح زود من آمدم جمعی ارمنی دیدم. زن و مرد سرقنات مست بودند. تار و طنبور[3] داشتند. شاه که طرف کلاه‌فرنگی تشریف بردند بمن فرمودند ارمنی چرا در باغ راه دادید. من اول ملتفت نبودم. بعد جمشید را خواستم تحقیق شد. معلوم شد این ارمنی‌ها زارعین سلطنت‌آباد هستند. پی آب آمده بودند. قدری سرقنات نشسته و چند دانه توت خورده بودند. اخوی‌زاده مضمون کرده بود. بعداز ناهار ارمنیها را فرستادم از زن و مرد آوردند، بشاه عرض کردم بفرستید تحقیق کنید. میخواستند مطلب را طولانی نکنند. فرمودند نمیدانستم سلطنت‌آباد رعیت ارمنی دارد. مشیرالدوله بی‌حیا مرا از دور دید. با دست اشاره کرد طرف او بروم. من‌هم نوکرش نزدیك بود دوهزار فحش دادم. امین‌الدوله و غیره آمدند. من مراجعت به حسن‌آباد کردم. در بین راه خدمت والده در نیاوران رسیدم. از خانهٔ خودشان ناراضی بودند. خیال دارند فردا تغییرمکان بدهند.

دوشنبه ۱۸ ـ صبح نیاوران خانهٔ والده رفتم. اسباب کشی داشتند. بخانهٔ دیگر که بلافاصلهٔ خانهٔ حکیم طلوزان است رفتند. ازآنجا در خانه رفتم. جواب عریضهٔ مرا شاه داده بودند. رجوع به امین‌السلطان بود، همانطورکه خودم انتظار داشتم. منزل او رفتم. من و جمعی دیگر را یك ساعت در اطاق دیگر منتظر گذاشت. بعد با ناز و کرشمهٔ زیاد بیرون تشریف آورد. قدری کاغذ خواند. شخص بیچاره‌ای آمد کاغذ داد. فحش به او و گوشهٔ فحش به همه ماها داد. این ناصل‌ها در رمضان یکی از شؤونات خودشان این را میدانندکه تغیر و کج‌خلقی کنند. خلاصه من خدمت شاه رفتم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. شب خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم بجهت برات احتساب. خیلی خوش‌خلقی از نایب‌السلطنه دیدم. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم بودم. سرناهار تاریخ ناپلئون میخواندم که فوشه رئیس پلیس ناپلیون اول نوشته است، به فصلی کـه ناپلیون از مصر مراجعت کـرده بود برد و (؟) [۵۰۰] جسارت ریاست دولت را کرد رسیدیم. شاه فرمود بارو همه‌کار میتوان کرد. عرض کردم هر که بی‌رواست بی‌نان‌وآبروست. فرمودند مشیرالدوله مرحوم خیلی رو داشت. عرض کردم مشیرالدولهٔ غیرمرحوم هم خیلی رو دارد. بجز این چه داردکه باین رتبه رسیده. انتظار داشتم شاه بدشان بیایدکه از وزیرخارجه بدگوئی کردم. هیچ نفرمودند. بعدازناهار من حسن‌آباد

۱ـ اصل: قرق ۲ـ اصل: خبس ۳ـ اصل: تنبور

آمدم. باز اهل خانه تب داشتند. عقب سلطان‌الحکما فرستادم.
چهارشنبه ۲۰ ـ صبح نیاوران خانهٔ والده رفتم، بعد خانهٔ طلوزان. به‌اتفاق در خانه رفتیم. بعداز ناهار شاه فرمودند جائی نروم. درس زیاد خواندند. پنج بغروب‌مانده خلاص شده حسن‌آباد آمدم. یك ساعت بغروب‌مانده با سلطان‌الحکما نشسته بودم جمعی سواره از دم منزل عبور کردند. چند نفر زن بودند. معلوم شد امین‌اقدس بی‌خبر سرزده به اسم عیادت اهل خانه وارد اندرون خانهٔ من شده‌اند. این سوار و غیره از او بودند. خیلی اسباب خجالت شد بی‌خبر آمدن ایشان. درویش زیادهم در باغ بود بجهت ۲۱ که روضه‌خوانی دارم بعادت همه‌ساله. شب سلطان‌الحکما این‌جا بود.
پنجشنبه ۲۱ ـ نیاوران خانهٔ والده، بعد خانهٔ حکیم طلوزان، به‌اتفاق خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه مدتی ماندم. کتاب خواندند. بعد حسن‌آباد آمدم. عصر جمعی متفرقه عبوراً از این‌جا گذشته پیاده شدند و زود رفتند.
جمعه ۲۲ ـ صبح شهر رفتم. اول خانهٔ پردو، یك جعبهٔ جای جواهر چهل تومان خریدم بجهت امین‌اقدس و جعبهٔ کوچك عطریات بجهت اقول‌بیکه‌خانم نزد آغابهرام‌خان خواجه فرستادم که تقبیل نماید. بعد خانه آمدم. حمام رفتم. بعضی کار داشتم صورت دادم. خواستم بخوابم حوری‌زاده دلاك زنانه داد و فریادکرد مانع خواب شد. دوبغروب‌مانده طرف شمران آمدم. اول به قوام‌الدوله رسیدم. از خدمت شاه مراجعت میکرد. از کالسکه پائین آمدیم. ربع‌ساعت حرف‌زدیم. حاصل گفتگو تعجب زیاد از قدرت امین‌السلطان بود. بعد به مشیرالدوله برخوردم. اعتنا نکردم. بعد به امین‌السلطان رسیدم. تعظیم و تکریم بجاآورده، نیاوران خانهٔ والده رفته نیم از شب وارد حسن‌آباد شدم.
شنبه ۲۳ ـ امروز شاه پیازچال که وسط راه شهرستانك است تشریف بردند. من سوار نشدم. منزل ماندم. قدری تحقیقات گردکوه دامغان را در تاریخ نمودم. مغرب اندرون خانه بودم که والده وارد شدند. چون من امروز سوار نشده بودم تشویش کرده بودند. شب اینجا تشریف داشتند.
یکشنبه ۲۴ ـ صبح دکتر بکمز بجهت معالجهٔ اهل خانه آمده بود. گفت بندگان همایون میخواهند دوشنبه شهرستانك بروند. باور نکردم. چراکه دوشب شهرستانك و طی‌کردن کوه البرز را دو روز پی‌درپی به چه حمل میتوان‌کرد. دربخانه رفته میرشکار را دیدم آنجا بود. شاه رفتن خودشان را به شهرستانك به میرشکار فرمودند. آن بیچاره خواست اظهار رائی نماید فحش شنید. از من پرسید[ند] تو خواهی آمد؟ عرض‌کردم البته خواهم آمد. فرمودند راه بد است، پیاده باید رفت. عرض‌کردم هرطور باشد خواهم آمد. سرناهار شاه بودم. روزه را افطار نموده خانه یعنی حسن‌آباد آمدم.
دوشنبه ۲۵ ـ صبح اهل خانه بجهت بازکردن صندوق و بیرون آوردن اسباب بجهت [۵۰۱] گروئی شهر رفتند. مراجعت‌کردند. من‌هم نیاوران خدمت والده رسیدم. ازآنجا دربخانه رفتم. قبل‌از ناهار و بعداز ناهار روزنامه خواندم. شاه تأکید فرمودندکه فردا جلو بروم. حسن‌آباد آمدم. مار بزرگی دوسه روز بود پیدا شده بود، امروز بزحمت زیاد کشته شد.
سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح زود لباس پوشیده بانهایت وحشت خیال‌که راه چه خواهد بود طرف حصارك راندم. از جن‌دره که بالا رفتم سیف‌الدوله رسید. اقامت‌کرد. صحبت‌کنان الی قلهٔ البرز رفتیم. راه نساخته تعمیرنشده، غالب جاها پراز برف بود. در توچال ناهار افتادیم. درکنار دریاچه که از آب برف تشکیل شده ناهار صرف شد. بعد طرف شهرستانك راندیم. چون شاه فرموده بود اندرون منزل‌کنم، اطاقی بمن داده بودند چادر نبرده بودم. اطاقها راهم همه راگرفته بودند. در اطاق اقول‌بیکه‌خانم‌که نزدیك مبال و خراب و پررطوبت بود منزل‌کردم. سیف‌الدوله‌هم انگل من شد. آبداریها همراه بود. بشدتی خسته بودیم‌که ترك آبداری را زیرسر گذاشتیم. یك ساعت هردو خوابیدیم. بعداز بیدارشدن تماشای غریبی نمودم‌که تفصیل ازاین‌قرار است. اولا بگویم‌که

من هروقت تصور میکردم که اگر من ناظر شاه بشوم باید از شدت احتیاط از ابتدای آب به‌دیگ ریختن تاانتهای غذاتناول‌فرمودن شاه باید من از کنار اجاق دور نشوم. اما این وضع کارخانه که ملاحظه شد خیلی سهل است. دریکی از اطاقهای بی‌سقف که خراب شده بود دوسه اجاق بستند. دیگهائی که البته یك سال بودصفاری[1] نشده بود روی اجاق نهادند. آبکش دورشکسته‌ای‌هم بود. چاروادار یعنی الاغچی حاجی ابوالحسن معمار که مصالح از ده آورده بود بعمارت جمع میکرد آوردند مشغول پاك کردن سبزی و خردکردن پیاز شد. حوض آب جاری چهار قدم فاصله بود. طباخ خاصه آب طبخ شاه را ازآب مضاف که میان باغچه جمع شده بود میان دیگها ریخت. چیزی که امتیاز آشپزباشی بودکه به ارث به او رسیده طفلی چهارده‌پانزده‌ساله است و بدگل‌هم نیست. خلاصه باین‌کثافت شام مخصوص پخته شد و بیك ناپاکی ظروف شسته شدکه اسباب تهوع بود. هرچه ظروف بود در میان یك دیگ شسته بایك قاب‌دستمال چرك‌سیاهی پاك‌کردند. خیلی اسباب تعجب بود. دراین بین جناب امین‌السلطان باغرور زیاد تشریف آوردند. ماهم ازاطاق پائین آمدیم خدمتشان رسیدیم. چون روزه تشریف دارند لازمهٔ روزهٔ ایشان تغیر است. اعتنائی‌هم به ما نکرد. من اطاق خود آمده نماز خواندم. شاه تشریف آوردند. خدمت شاه رسیدم. باخستگی زیاد و محض تملق دوساعت آنجا نشسته خنده‌های بی‌معنی و بی‌موقع نموده با پادرد و دردکمر منزل آمدیم. شام با سیف‌الملك خورده شد. با سیف‌الملك در یك اطاق بودم.

چهارشنبه ۲۷ ـ از آنجائی‌که عادت ندارم در یك اطاق با احدی بخوابم دیشب خوابم نبرد. صبح شاه به احوالپرسی فرستاده بودند. خدمت شاه رسیدم. روزنامه نبود کتاب خواندم. ناهار خوردند. اسب خواستند سوار شوند شکار کبك بروند. من‌هم آمدم بخوابم‌که خبر آوردند شاه طرف شمران رفتند. معلوم شد کاغذی از حاجی‌سرورخان خواجه رسیده بود. یقین نوشته بود ملیجك دلتنگی از مفارقت شما میکند که بی‌اختیار طرف شمران راندند و باید این شعر رودکی را هم خوانده باشند.

بوی آب مولیان آید همی　　　بوی یار مهربان آید همی

اما این یار مهربان بندگان خسرو ایران بوی هیچ نمیدهد. هرکس حدسی زد. بعضی گفتند خدای‌نکرده شاید ولیعهد مرده باشد. خلاصه باحالت‌کثافت با سیف‌الملك و سیدابوالقاسم [۵۰۲] جد ملیجك طرف شمران راندیم. قلهٔ کوه البرز اسب من واماند. یوسف جلودارم خونش راگرفت. باکسالت پائین آمدیم. از برفهاکه میگذشتیم پیاده شدم. یك‌دوجا زمین خوردم. ازشدت دردکمر و خستگی نزدیك بود کافر شوم. بالای منظریه آغا محمد خواجه را دیدم چای میخورد. خود را باو رساندم. دو سه فنجان چای خوردم. قدری حال آمدم. منظریه رسیدیم. درشکه‌ام حاضر بود، نشسته نیاوران خانهٔ والده رفتم. طلوزان هم آنجا بود. ازآنجا حسن‌آباد آمدم. راه رفته، فلان دریده، بعلاوه یابوی آبداری‌هم مرده، قضیهٔ این سفرمن بود و جهت این سفر این‌بود که شاه خیال داشت دوم شوال لار و سایر جاها برود. صدیق‌الدوله مباشر خالصه‌جات عرض‌کرده بود برای دوم سیورسات حاضر نمیشود، سفر را به هفتم ماه قرار بدهید. بندگان همایون لج فرموده مصمم شده که دوشنبه مردانه‌کوه البرز را طی بفرمایند و شهرستانك بروند. خداوند عاقبت را باز خیرکند.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح نیاوران حمام رفتم. بعد منزل آمدم. دوفراش سوار باحضارم آمد. نرفتم. تمام روز را راحتی و رفع خستگی نمودم.

جمعه ۲۹ ـ باز شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم بودم. مدتی‌کتاب‌خوانی نموده عصر مراجعت بخانه شد. سرراه والده را دیدم.

شنبه سلخ ـ صبح دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. حسن‌آباد آمدم. عصر ایلچی آلمان دیدن آمده بود. صحبت زیاد از پولتیك عالم شد. ظاهراً

۱ـ اصل: سفاری

امورات عثمانی و فرنگ بمجادله کشیده و جنگ سختی در پائیز روی می‌دهد. مغرب باز فراشی باحضارم آمد. دربخانه رفتم. عمارت قرق بود. حرم تماشای آتش‌بازی میکردند، دو از شب‌رفته خدمت شاه رسیدم. ساعت چهار حسن‌آباد آمدم.

یکشنبه غرهٔ شوال ــ صبح سلطنت‌آباد رفتم. شاه بجهت سلام تشریف آوردند. وزرا بودند. امین‌الدوله، امین‌السلطان، عضدالملك، وزیر بقایا، مجدالملك و غیره و غیره گوش‌تاگوش در اطاقی نشسته بودند. حاجی‌کربلائی دزفولی پدرسوختهٔ گدا که هرسال برای گوش‌بری طهران می‌آید آنجا بود. صحبتهای رکیك، عبارتهای نامربوط شنیده شد. این‌است وضع دربار. خلاصه شاه آمد. ناهار خوردند. من حسن‌آباد آمدم. عصر با میرزا مهدی پدرسوخته میرزای خودم تغیر کردم. چون پیرمرد است نمیشود او را کتك زد. پیراهن خودم را پاره کردم.

دوشنبه ۲ ــ برای بعضی کارهای لازمه من‌جمله آب خیابان وقنات قصرقاجار ونظم کوچه‌های شهر صبح زود شهر رفتم. قدری در کوچه‌ها گردش کرده بعد خانه آمدم. عصر خانهٔ کنت رفتم. مغرب حسن‌آباد آمدم. امروز شاه باحرم کامرانیه منزل نایب‌السلطنه مهمان بودند. درسر ناهار مشیرالدوله ترجمهٔ روزنامه کرده بود. شب سلطان ابراهیم‌میرزا حسن‌آباد بود.

سه‌شنبه ۳ ــ صاحبقرانیه رفتم. تفصیل دیروز شهررا عرض کردم. دستخطی به‌نایب‌السلطنه صادر شدکه قصابها گوشت درکوچه‌ها میفروشند مختارند، اما کثافت گوسفند را درکوچه‌ها نریزند. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. چون با نایب‌السلطنه کار داشتم خانهٔ والده رفتم. قدری خوابیدم. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. دوباره خانهٔ والده آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم مراجعت به حسن‌آباد شد.

چهارشنبه ۴ ــ صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد بجهت کارهای شخصی و اجاره دادن باغات دیوانی منزل آمدم. الحمدلله کارها را صورت دادم.

[۵۰۳] **پنجشنبه ۵** ــ امروز مسهل دوای‌جوش صرف نموده دربخانه نرفتم. از قرارمعلوم از بعد از ظهر وزراء و تجار وغیره حضور بودند. امین‌السلطان به امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا بجهت نزاعی که دیروز در جعفرآباد وقتی‌که اهل خانهٔ من آنجا حمام رفته بودند با جعفرآبادی نموده بودند فحش داده بود، در این ضمن‌هم جناب امین‌السلطان فحش بمن داده بودند. خدا سایهٔ مبارکش را از سر اهل ایران کم نکند! اهل خانه هم امروز اندرون شاه رفته بود. مادر ولیعهد از من‌گله‌کرده بودکه از حضرت ولیعهد در خدمت شاه بدگوئی کـردم و عجب این است‌کـه بدبختی از اطراف بمن رو داده است. دوساعت از شب‌گذشته امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا که ناخوش است و زیاد از دست رفته حسن‌آباد آمد. خداوند ان‌شاءالله شفا بدهد. شب باایشان و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا گذشت.

جمعه ۶ ــ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم در سرناهار و بعداز ناهار کتاب و روزنامه خواندم. بعد حسن‌آباد آمدم. شنیدم امین‌حضرت باکنت‌که همسایهٔ او بوده دعواکرده وکنت را کتك‌زده. زن کنت را فحش داده. کنت خانهٔ نایب‌السلطنه در کامرانیه بست آمده است. شب با هـردو امیرزاده‌ها گذشت.

شنبه ۷ ــ صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان از شهر آمده بود. بواسطهٔ اینکه مبادا مردم میانه افساد کنند وگردن او و من هردو بیفتد که ترك مراوده کنیم لدی‌الورود خدمتشان رفتم. ناهار منزل ایشان صرف شد. بواسطهٔ کمی قاطر از ملتزمین و اهل حرم کسر شد. بعد حسن‌آباد آمدم، عصر جعفرآباد خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا حمام رفتم. از آنجا دزآشوب منزل آقاعلی حکمی رفتم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۸ ــ امروز در رکاب همایون به ییلاق لار ومازندران میرویم. صبح بندگان همایون تشریف بردند. من بواسطهٔ گرفتاریها عصر حرکت‌کردم. جمعی از شهر از قبیل شیخ مهدی و میرزاعلی‌محمدخان و میرزا رضای‌کاشی کـه تبریز خدمت ولیعهد میرود، عارف‌خان و میرزا غلام‌حسین ادیب که این سفر همراه من هستند، سیدمرتضی و غیره بودند. امیرزاده سلطان

محمدمیرزا و امیرزاده سلطان‌ابراهیم‌میرزا، سلطان احمدمیرزا پسر سلطان‌محمدمیرزا وسیدنقیب کرمانشاهانی و جمعی دیگر بودند. طوری اینها را از سر باز کردم. بعضی را پول دادم، برخی را نوید دادم. بعد ناهار را باامیرزادگان و اهل‌خانه صرف نموده قدری خوابیدم. سه‌ونیم بغروب‌مانده با اهل خانه وداع نموده کامرانیه رفتم. مدتی معطل شدم. نایب‌السلطنه خواب بود. خدمتشان نرسیدم. بعد خدمت والده رفتم. ازآنجا درشکه نشسته در راه به امین‌الدوله تصادف شد که از ناهارگاه همایونی مراجعت میکرد. باایشان‌هم روبوسی نموده الی نازآباد با درشکه آمدم. ازآنجا سوار شده مغرب وارد اردو که در زیر بیدهـای حوالی حسن‌آبـاد سرایدارباشی است چـادر امین‌السلطان ورود نمودم. تا ساعت دو آنجا بودم. تملقات خنك و خنده‌های بی‌مزه نمود. منزل آمدم. شام خوردم. از اتفاقات این چند روز دزدی زیاد درشهر است و منازعهٔ کنت و امین‌حضرت است. از قراری که شنیدم سبب بستن قهوه‌خانه‌ها مرد مسگری شده بودکه در مجلس فوایدعامه سخت گفته بود و قهوه‌خانه‌ها بسته شده. این مجلس را من خوش ندارم، چراکه استقلال‌سلطنت قاجاریه را طالبم. اما آنهائی که طالب آزادی ایران هستند خیلی خوشحال و راضی هستند. کاوهٔ آهنگر سلطنت ضحاك را به‌هم زد، اگر مسگری مقدمهٔ انقلاب سلطنت ایران شود بعید نیست.

[۵۰۴] **دوشنبه ۹** ـ صبح مشغول مطالعه بودم‌که میرزامحمدخان ملیجك رسید. دوساعت حرف بی‌معنی زد. شاه سوار شدند. از حوالی منزل من‌گذشتند. تفقدی فرمودند. در رکاب بودم از رودخانه گذشته عقب ماندم. تراکم راه و بارها نزدیك بود از کوه به زیرم اندازد. خدا رحم کرد. در این بین‌شاه‌ناهار افتادند. من سرناهار نماندم. منزل آمدم. در راه به سیدابوالقاسم جد ملیجك برخوردم که این شعر را میخواند:

محمود غزنوی که هزارش غلام بود — عشقش چنان کشید غـلام غـلام شد

مقصود عشق شاه به ملاجکه بود. منزل امروز چهارباغ لواسان است. این راه جادهٔ معمول لار نیست. بندگان همایون میل‌کردند از این راه بروند. چهارصد تومان‌هم بجهت ساختن راه به حسین‌خان چرتی محلاتی پیشخدمت داده‌اندکه راه را بسازد. حالاکه راه خیلی بد است. تا بعد چه شود.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز اطراق است و جهت اطراق نرسیدن بارها و خستگی اهل حرم است که دیروز انیس‌الدوله و جمع دیگر از راه سبوبزرگ‌آمده بودند. هوای اینجا مثل بهشت است. صبح دربخانه رفتم. اول منزل امین‌السلطان، بعد اقرق شکست خدمت شاه رسیدم. صحبتی انداخته تملق زیاد از امین‌السلطان و نظم اردو شد. خود امین‌السلطان هم نشسته بـود. دوکلمه بخط خودش همان‌جا نوشت و اظهار امتنان نمود. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر کاغذی در جواب دوسطر امین‌السلطان اظهار خصوصیت و متابعت نوشتم. جواب تلطفی فرستاده بودند. شب منزل بودم. الحمدلله زنده هستم.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز منزل هیلان است. سابق براین آبادی داشت، حـالا سکنه متفرق شده‌اند، مزرعه است، هوایش بسیار سرد است. راه را حسین‌خان خوب ساخته بود. پانصدتومان بجهت این راه اوگرفته است. دوهزارودویست تومان میرزا عبدالله‌خان پیشخدمت بجهت راه بلده گرفته است. تا برویم ببینیم او چه‌کرده است. راه امروز سه فرسخ بود. نیم‌فرسخ بمنزل مانده شاه ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل‌آمدم. ناهارخورده خوابیدم. عصر بجهت بعضی کارها منزل امین‌السلطان رفتم صورت دادم.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز لار میرویم. صبح زود برخاسته براه افتادیم. میان بارها گیر کردم. تا بالای کوه درکمال تأنی دنبال قاطرهای باری حرکت شد. دیروز که از ناهارگاه بیرون آمدم خاری به پایم رفت. خیلی صدمه میزند. بالای گردنه انتظار موکب همایون را نکشیده سرازیر شده وارد جلگهٔ لار شدم. طرف سیاه‌پلاس که اردوست آمدم. در بین راه به دندانساز رسیدم. از گرسنگی مینالید. دعوت به ناهارش نمودم. حوالی اردو بحکیم طلوزان برخوردم. او راهم دعوت نمودم. چادر مرا نزده بودند. چادر بکمز حاضر بود رفتم. ناهار صرف شد. دندانساز خارپای مرا

بیرون آورد. خیلی ممنون شدم. قدری خوابیدم. بعد بیدار شده چون کثیف شده بودم سری تراشیده آب گرم کرده بودند بدن را شستشو دادم. ناگاه ادیب‌الملك اخوی‌زاده وارد شد. گفت شاه سرچشمه ناهار صرف فرمودند و خوابیدند. الحال بیدار شدند. مرا فرستادند که شما را حضور ببرم. خودم‌هم مصمم بودم. باتفاق رفتیم. دوسه روزنامه خواندم. قدری بامن مزاح فرمودند. مغرب منزل آمدم. نماز خوانده شام خورده خوابیدم.

جمعه ۱۳ ــ امروز اطراق بود. صبح منزل امین‌السلطان رفتم. بعد قرق شکست خدمت شاه رسیدم. در دوموضع لار یکی همین سیاه پلاس و دیگری چهل چشمه بحکم شاه دواطاق [۵۰۵] ساخته‌اند که اگر برق و رعد درآسمان پدید شود ذات همایون آنجا پناه برند. اما پدرسوختهٔ بنا بقدری بدساخته و شبیه به مبال خانات که خیلی مضحك بود. خلاصه سرناهار بودم. فرمودند عصرهم حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار خوردم. عصر حضور رفتم. کتاب خواندم. بعد به اتفاق مچول‌خان مراجعت نمودیم. تا یك‌ساعت از شب‌رفته از وضع دولت و اغتشاش امورات صحبت بود. او رفت.

شنبه ۱۴ ــ صبح دوسه فراش و یك تفنگ‌دار به احضارم آمدند. سوارم کردند طرف چهل‌چشمه بردند. الی عصر آنجا بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. حکیم طلوزان صبح که برخاسته بود سنگ مثانه[1] مجرای بول او را گرفته ادرارش بند شده بود. خیلی وحشت‌کرده بود. باوجود اینکه مهمان مسیو بالوا ایلچی فرانسه‌که در چهل‌چشمه با زنش بجهت صید ماهی آمده بودند بود نتوانسته بود برود. عصر الحمدلله بهتر شده است. برادر باغبان‌باشی از شهر بارخانه آورده بود. کاغذهم داشت. الحمدلله والده و عیالم سلامت هستند.

یکشنبه ۱۵ ــ امروز بواسطهٔ کاغذ زیاد شاه در سرچشمه نزدیك سراپرده ناهار میل فرمودند. تا عصر آنجا بودند. من پیغام داده بودم‌که ناخوشم نرفتم. شب احضارم فرمودند. لدی‌الورود بسراپرده که هنوز جز ملاجکه کسی نبود بمن فرمودند این کاغذ را مشیرالدوله نوشته بخوان. دیدم شکایت زیاد نموده بودکه نزد سفرا و زنهای آنها خفیف شدم، چراکه گفته بودم شب بروند سلطنت‌آباد. مباشرین سلطنت‌آباد اطاعت مرا نکرده راه نداده بودند. این‌تفصیل را باغبان‌باشی بمن نوشته بود. من‌هم موقعی بدست‌آوردم. عرض‌کردم مشیرالدوله در هرموقع میخواهد نیش بمن بزند، این موقع‌هم ازآنها است. دراین‌بین امین‌السلطان رسید. با شاه خلوت کرد. بعداز رفتن او من احضار شدم و بی‌مقدمه فرمودند شالی‌که امروز نایب‌السلطنه فرستاده‌بود از اندرون بیاورند. آوردند بمن اعطا فرمودند. این شال مقابل به هزار شمسه و شرابه بود. خیلی از این التفات ممنون و شاکر شدم. چراکه بمیل خودشان دادند.

دوشنبه ۱۶ ــ شاه سوار شدند بکوه‌های بلند طرف مشرق سیاه‌پلاس رفتند. من منزل ماندم نرفتم. همه را به بطالت گذرانده هیچ‌کارهم نکردم.

سه‌شنبه ۱۷ ــ شاه منزل ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. عصرهم دربخانه رفتم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. امین‌حضرت برادرش ازشهر آمده است ویك مجلس هردو اخوان دیده شدکه باهم‌کمال عداوت را دارند. محض تماشای آنها آنجا بودم. بعدکه منزل آمدم باطلوزان پیاده‌گردش‌کنان منزل امین‌حضور رفتم. ما را به اصرار[2] شب نگاه داشت. چهارسال بود چنین مجلس ندیده بودم. ساعدالدولهٔ معزول ازحکومت استرآباد و بشیرالملك‌هم‌آنجا بودند. یوسف‌نام بچه‌اش سقایت می‌کرد. خلاصه شام بد، مجلس بی‌عفت و عصمت، صحبتهای رذل! ساعت سه مراجعت بمنزل شد.

چهارشنبه ۱۸ ــ امروز سان مادیانهای دیوانی است. شاه سوار شدند طرف چهل‌چشمه رفتند. من‌هم سوار شدم. اول دیدنی از عضدالملك کردم‌که تازه وارد اردو شده، بعد جلوتر ازشاه طرف آفتاب‌گردان رفتم. دیدم پهلوی‌آفتاب‌گردان پادشاهی آفتاب‌گردان‌کوچکی از شلهٔ قرمزکه

۱ــ اصل: مسانه ۲ــ اصل: اسرار

رنگ خیام سلطنت ایران است و تجیری به‌همان‌رنگ زده است. معلوم [شد] این آفتاب‌گردان وتجیر ازملیجك کوچك است. مردك دائی ملیجك هم‌آنجا بود. مراکه دید گفت قبل‌ازآمدن شما چند [۵۰۶] نفر ازین‌جا عبور کردند پرسیدند این‌آفتاب‌گردان قرمز از شاه است، پس‌آن دیگر از کی است؟ گفتند از ملیجك است. فحش زیاد بشاه دادند. من‌هم آنها را کتك زدم. بعد معلوم شد ساربانان شاهی بودند. دراین‌بین شاه تشریف آوردند. قدری‌کتاب خواندند. من ترجمه‌نمودم. در سرناهار تاریخ فرشته خوانده شد. بعداز ناهار منزل آمدم‌که شب حسب‌الامر دربخانه بروم. مغرب صادق فراش احتساب پدرسوخته آمده بود از همه‌کاغذ داشت مگر از والده. خیلی اوقاتم تلخ شد. همان ساعت او را معجلا شهر فرستادم که کاغذ بیاورد. خیلی پریشان شدم.

پنجشنبه ۱۹ ـ امروز کوچ است. منزل سنگ لار است. دیدنی از مجدالدوله‌کردم. آفتاب گردان گرمی داشت. سردرد آورد. بعد سوار شدم‌که جلو بروم. ناگاه دور خود را محاصره از فراش و غلام دیدم‌که بندگان همایون فرمودند مرا نگاه دارند، تا خودشان برسند در رکاب‌باشم. در سرچشمهٔ غول‌غولی ماندم. شاه تشریف آوردند. ازآنجا الی ناهارگاه روزنامه خواندم. سرناهار هم همین‌طور. امروز امین‌السلطان برای اینکه مبادا امین‌حضرت برادرش بکباب و سایر لوازم ناهار وآبداری دخالت‌کند خودش سرکباب‌پختن نشسته بود. ان‌شاءالله این محبت روزبروز در تزاید باشد. خلاصه بعداز ناهار شاه به‌آفتاب‌گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده بعد طرف منزل آمدم خوابیدم.

جمعه ۲۰ ـ منزل امروز کوشك است. صبح بنه و غیره رفتند. من قدری در آفتاب‌گردان خوابیدم. بعدکه بیدار شدم آفتاب‌گردان زین‌دارباشی رفتم. ساعت دو شاه سوار شدند. مراکه دیدند احضار فرمودند. به عضدالملك و امین‌السلطان فرمودند فلانی روزنامه خواهد خـوانـد، شاهم گوش بدهید، مثل نقل است. بسیار از این فرمایش بدم آمد. من‌که نقال معنوی بودم و خودم بخودم بسته بودم، دیگر لازم نبودکه بگویند و تخفیف فرمایند. خلاصه بانهایت کراهت روزنامه‌خواندم. تا رسیدم به سفیداب‌که ابتدای جادهٔ جدیدی است‌که میرزاعبدالله‌خان‌پیشخدمت بقول خودش برادر دو زن شاه‌که عایشه‌خانم و لیلاخانم باشد ساخته است. خود آن جوان مرد هم آنجا بود. راه را بدنساخته بود. جاده پنج ذرع عرض بیرون‌آورده، اگرچه دوهزاروپانصد تومان گرفته است. شاه بنای تمجید را گذاشت. ما خودمان را عقب‌کشیدیم. از گردنهٔ بی‌مروتی بالا رفتیم. بعد سرازیر شدیم. پای‌گردنه چشمهٔ آبی بودکه از زیر برف بیرون می‌آمد. در زیرسنگی من از خستگی افتادم. امین‌السلطان و امین‌حضور که از رکاب همایون عقب مانده بودند قدری تمسخر فرمودند. بعد امین‌السلطان به آبشار که یك فرسخ از جادهٔ معمول دورتر بود و ناهارگاه شاه آنجا بود من باامین‌حضور و مجدالملك وبکمز ناهار خوردیم. بعد منزل‌آمدم. قدری خوابیدم. عصر بواسطهٔ نزدیکی ساعدالدوله دیدن آمد. طلوزان هم آمد. میل‌کردند شام این‌جا بخورند. برهٔ درسته‌ای‌کباب‌کـرده بودنـد. آوردند صرف شد. دوساعت‌ونیم حضرات رفتند. شیراز بـه جلال‌الدوله شوریده‌اند. تفنگ‌دار ظل‌السلطان سه روزه از اصفهان به لار آمده است. شاه به این واسطه حواسی ندارند. میگویند طایفهٔ دویرن باگروسی‌ها بهم زده‌اند. هفتادنفرکشته شدند. میگویند روسها تعدی بدهات خراسان کرده‌اند. خلق همایون از همه‌جهت متغیر است. صاحب اختیار سلیمان‌خان افشار هم وارد اردو شد.

شنبه ۲۱ ـ امروز اطراق است. صبح لباس پوشیده منزل امین‌السلطان رفتم. سلیمان‌خان‌هم آنجا بود. بعد دربخانه رفتم. تا قبل‌از ناهار شاه و امین‌السلطان باهم خلوت‌کرده بودند. نوشتجات ظل‌السلطان را جواب میدادند. سرناهار خودی نموده روزنامه عرض شد. بعد منزل آمدم. عصر شاه سوار [۵۰۷] شدند بکوه رفتند. به میرزا عبدالله‌خان نشان و حمایل سرتیپی اول مرحمت شد. این پسره بقدری مغرور شده که امین‌السلطان باین غرور نیست.

یکشنبه ۲۲ ـ امـروز بلدهٔ نور میرویم. صبح زود سوار شده طرف بلـده آمدم. راه را واقعاً خوب ساخته‌اند. بدترین راه‌ها بود. حالا کالسکه عبور میتواند بکند. اما شرط راهسازی

نگاه‌داشتن است. یالو که نصف راه بود پیاده شدم. حمام رفتم. حمام کثیفی بود. بعد ناهارخورده عصر دیدنی میرزاعلی مجتهد پسر ملامحمدتقی‌نوری رفتم. خیلی از نجوم و هیأت[1] و غیره صحبت شد. بعد طرف اردو آمدم. در بین راه بموکب همایون برخوردم که در سبزه‌زاری ناهار میل فرموده استراحت‌کرده بودند. الحال در شرف حرکت بودند. عرض‌لحیه شد. تفقدی فرمودند. اردو آمدیم.

دوشنبه ۲۳ ـ اطراق است. هوا مثل بهشت است. صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. دریالوتپه‌ایست‌که مقبرهٔ مغول بوده. دادم‌کندند. کوزه شکسته و کلهٔ مرده و بعضی اسباب امروز بیرون آورده بودند. اما چندان معلوم نیست‌که از مغول است. شاید از یکی از طوایف‌گبر بوده است.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح شاه سوار شدند. من در رکاب بودم. از تنگهٔ بسیار سختی‌که طرف یمین قلعهٔ نور است عبور فرمودند. فرسخی‌که راه طی فرمودند بقریهٔ چال رسیدند. ناهار میل فرمودند. الی عصر مراجعت‌کردند. امروز تاریخ مصورفرانسه خوانده شد. دراین‌بین تاریخ عیشها بلکه هرزگی لوئی پانزده پادشاه فرانسه ذکر میشد. قدری اسباب تنبه و مایهٔ تنبیه شد. شاه فرمودند به سلطان عثمانی تلگراف‌کردم چرا نصرت‌پاشا راکه از ایران مراجعت‌کرده بود غضب نموده در ارزروم[2] توقف‌کرده است. این ننگی است برای ایران‌که چنین سفیری راکه بااین‌همه تشریفات پذیرفته بودند اینطور بی‌احترام‌گردید. این عمل از شاه ما خیلی بعید بود و علامت جوان‌مردیست. جای هزار تحسین بود و باید دانست که یقین ما خودمان سبب این‌کار شدیم. نصرت‌پاشا روزی‌که بشاه خلوت‌کرده بود یقین از روسها حرفی زده بود. این خبر را حکماً امین‌السلطان با ناظم‌خلوت‌که آن پشتها نشسته بودند اولا بواسطهٔ خصوصیت با مشیرالدوله ثانیاً بواسطهٔ تطمیع پول پیغام و حرف محرمانهٔ نصرت‌پاشا را بوزیرخارجهٔ خائن ما اطلاع داده‌اند. اوهم بسفیر روس‌گفته ایلچی روس‌هم تلگراف به پطربورغ‌کرده، ازآنجا بواسطهٔ سفیر روس مقیم اسلامبول شکایت به سلطان‌کرده‌اندکه شما بااظهار دوستی با ما چرا بواسطهٔ نصرت‌پاشا بخلاف ما پیغامات بشاه ایران دادید. سلطان عبدالحمید هم دیگر ندانسته‌که دربار ما این‌قدر بی‌نظم است‌که نمیتوان سرنگاه داشت. نصرت‌پاشاهم‌که سابق متهم بخصوصیت روسها بود آن بیچاره را مغضوب نمودند.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروزکوچ است. طرف‌کجور میرویم. صبح میخواستم زود سوار شوم نشد. منزل مچول‌خان رفتم دیر شد. بعد تا قلهٔ‌کوه سالماً رفتم. موکب همایون‌هم آنجا رسیدند. فرمودند در رکاب باشم. در این‌بین مه‌گرفت و هوا تاریك شد. باران آمد. بطوریکه تا پائین‌کوه متصل می‌بارید. لباسم تمام تر شد. رسیدم به ده درازان[3] که پائین‌کوه است. شاه آنجا ناهار افتادند. دوسه فراش باحضار من فرستادند. قادر نبودم بروم. خانهٔ ملای ده دادم آتش زیادکردند. لباس را خشك نمودم. ناهار خوردم. سید ابوالقاسم جد مليجك هم بامن بود. قدری خوابیدم. [۵۰۸] عصرکه اردو می‌آمدم. بموکب همایون تصادف شد. وارد منزل شدم. دوسه فراش آمد که شاه بیرون شام میخورند. تو را احضار فرمودند. رفتم تا ساعت چهار بودم. مراجعت منزل شد. باران می‌بارید. هوا سرد، زمین‌گل، بازحمت تمام منزل آمدم. از شهر نوشته بودند دوشب قبل دونفر از باغبانهای صاحبقرانیه در باغ پائین عمارت جنده و شراب داشته‌اند. معتمدالحرم آنها راگرفته و چوب زده. چون عداوتی با باغبانباشی دارد برادر باغبانباشی راهم‌که بی‌تقصیر بوده کتك زده است. خلاصه شب با شدت درد عرق‌النسا گذشت.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح باز هوا ابر بود. درخانه رفتم. قرق بود. منزل امین‌السلطان رفتم. ناهار آنجا صرف شد. اطباء احضار شده‌اند. خون از بواسیر شاه می‌آید. وحشت‌کرده بودند. سرناهار خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم. کاغذ و روزنامهٔ زیادی از شهرآمده بود مشغول شدم. عصر

۱ـ اصل: حیات ۲ـ اصل: ارض‌روم ۳ـ اصل: درزان

به‌اتفاق عارف‌خان بقریهٔ هزارچال‌که قبر امامزاده طاهر است رفتم. آثار عتیقه زیاد دارد. فردا میفرستم بخوانند.

جمعه ۲۷ ـ شاه سوار شدند بکـوه معروف پرت‌آسمان تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. سرناهار تاریخ فرانسه خوانده شد. فرمودندکه تا عصر ملتزم باشم. حسن‌خان پیشخدمت را بمن محصل قرار دادندکه نگذارند منزل بروم. ناهار خوردم. تعاقب موکب همایون رانـدم. از راه بسیار بدی پائین‌کوه آمدند. بازمجدداً از راه بدی خواستند بالا بروند. من حسن‌خان [را] که جوانی است امـرد نصیحت‌کردم و به‌زبانی او را فریب دادم‌که مرا آزادکند. راضی شد. به‌اتفاق به امامزاده طاهر رفتیم. زیارت [کردم] و نماز خواندم. مراجعت بمنزل نمودم. تفصیلی درنور گذشت، این است‌که مینویسم. روزی‌که شاه سوار شده بودند فخرالدوله دخترشاه‌به‌بهانهٔ استحمام به‌آب معدنی‌که در حوالی اردو بود از سراپرده بیرون آمدند و مجدالدولهٔ ناظر که شوهر ایشان است با او رفته بود. تاعصر با هم بودند تمام اهل اردو، معقولین بدشان آمد ونامعقولین نعوظ[1] کردند. شنیدم آقا مردك دائی ملیجك‌که یکی ازکنیزهای همایونی به او داده شده اغلب روزهاکه شاه [غایب] میشود میرود اندرون امین‌اقدس و زوجهٔ خود را آنچه بایدکرد میکند و اهل حرمخانه از پشت‌پرده نظاره میکنند.

شنبه ۲۸ ـ باوجودی‌که از بواسیر خون می‌آید باز شاه سوار شدند جلگه تشریف بردند. امین‌السلطان ملتزم بود. کاغذ زیاد خواندند. امروز سلیمان‌خان صاحب‌اختیار افشارکه پیرمرد زنده‌دل قلاشی است با مجدالدولهٔ ناظر گفتگوئی‌کرده بود. ظاهراً صاحب‌اختیار تفصیل‌سفرهرات با محمدشاه را نقل میکرد و از رشادت سابقهٔ خود میگفته. مجدالدوله ریشخندکرده بود و بخود بالیده بود. صاحب‌اختیار شیشکی بسته بود و به انگشت خود صورت احلیل[2] به او نموده بود. باز او فضولی‌کرده‌بود و با دست خود شکل فرج به‌او نموده‌بودکه علامت عمر چند روز قبلش بود. او برآشفته بود. بعد باصلاح‌گذشته بود. امروز عقل‌کردم سوار شدم. عصر بزیارت امامزاده محمد رفتم. یك ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

یکشنبه ۲۹ ـ صبح فراش به‌احضارم آمد. شاه باز سوار شدند. طرف شرقی اردو ازکوه بسیار بلندی صعود فرمودند. اگرچه راه بد بود. اما خیلی باصفا بود. جنگل مثل بهشت بود. هیجده‌سال قبل در رکاب شاه باین‌جا آمده بودم و شاه این‌کوه را «گلستان ارم» نام نهادند. خلاصه سرناهار روزنامه عرض شد. شاه خوابیدند. عصرهم باز روزنامه خواندم. انعام همه داده شد. در میان [۵۰۹] جمع من ده عدد دوهزاری داشتم. باقی دیگر از چهار عدد بالا نبود. هوا منقلب شد. باران شروع به‌آمدن‌کرد. منزل آمدم.

دوشنبه غرهٔ ذیقعده ـ امروز از منزل صالحان به‌کالجه رودمیرویم. راه بسیارخوب، جلگه بی‌کتل است. بنابود شاه ناهار منزل میل فرمایند بعد سوار شوند. از این خیال افتاده سوارشده، قدری حرکت «من‌تشائی» فرموده که راه را طولانی فرمایند. دربین راه‌هم ناهارگاه دلخواه پیدا نشد. نـاهـار را منزل میل فرمودند. چندگـاو آورده بودند در حضور دعوا انداختند. سرناهار میفرمودند دیشب خواب نکردند. بعداز ناهار خوابیدند. من منزل آمـدم. هوا باز مـه است و گاه‌گاهی باران می‌آمد.

سه‌شنبه ۲ ـ اطراق است. صبح [خانهٔ] امین‌السلطان رفتم. هنوز ننشسته احضارسراپرده شدیم. چادرهای قرمز و سراپردهٔ قرمز، آلاچیق اطاقی معاینهٔ آلاچیق خواب‌گاه شاه، اماکوچك‌تر حاجب‌الدوله بجهت ملیجك دوخته بود در وسط سراپرده زده بود. شش‌چوب‌هم قرمز و پشمی نقاشی بود. خیلی اسباب تعجب شد. اهل حرمخانه خنده‌های بلند میکردند. طوریکه صدا بیرون می‌آمد. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. نوری فراش از شهر آمده بود. خبر آوردکه قنات علی‌شاه دوشان‌تپه آب‌بند شده. خیلی اسباب وحشت شد.

۱ـ اصل: نعوز ۲ـ اصل: اهلیل

چهارشنبه ۳ ـ شاه میروند قریهٔ کودیر که یك فرسخ‌ونیم از اردو مسافت وسط جنگل بالای کوه واقع شده. دیروز فرمودند من‌هم سوار شدم. صبح دیدنی از عمیدالملك ونایب ناظر نمودم. عضدالملك‌هم آنجا بود. بعد باتفاق سوار شدیم. عقب تیپ شاه حرکت نموده سرناهارگاه رسیدیم. قریهٔ کودیر بهترین جاها واقع شده. جنگل، چمن، آب خوب! مثل بهشت است. بعداز ناهار بلافاصله شاه سوار شدند میان قریه رفتند. قدری زنهای کور، کچل، متعفن را ملاحظه فرمودند. بچه‌های ده را بکشتی انداختند. قدری اسب‌دواندند. یك‌دوفرسخ بی خود راه رفتند. بعد عصرانه میل فرمودند. قدری من کتاب خواندم. بانهایت خستگی و کسالت روحانی منزل آمدم.

پنجشنبه ۴ ـ دیشب ساعت دو ابلاغی از امین‌السلطان رسیدکه روز شنبه باید در رکاب مبارك سه شبه به‌کودیـر رفت. من چون میدانستم شاه باطناً میل برفتن ندارند و به اصرار امین‌السلطان که سبب و جهت او را نمیدانم مجبور شده‌اند جواب دادم اطاعت خواهد شد. ازاتفاق طبیعت‌هم با رأی همایون مطابقت کرد. نصف‌شب بارانی آمدکه سراپردهٔ همایونی را سیل گرفت. صبح یك‌دفعه خبرکردند کوچ است، اما بطور قهقرا. یعنی بجای کودیر طرف بلدهٔ کجور میرویم و خود شاه مجدداً چون ملیجك کودیررا ندیده بود سوار شدند اورا باخود کودیر بردند. من‌هم چادر را دادم انداختند. منزل امین‌حضور رفتم. مجلس قماری بود. از دورتماشاکرده بعد آفتاب گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده راه افتادم. منزل نزدیك بود. یك ساعت بعد منزل رسیدم. کتابچی پدرسوخته نوکر امین‌السلطان که ارمنی فرنگی‌نمای اسلامبولی است رئیس ادارهٔ گمرك است این سفر با بکمز است و بکمز چون با من همسایه است اوهم نزدیك من است. بکمز بجهت قمار منزل امین‌حضور مانده بود. امشب‌هم درآن یورت خواهد بود. کتابچی باامین‌السلطان کار داشت. همراه او آمده بود. مغرب وارد منزل من شد. بار و اسبابش با بکمز است. لابد شدم شب‌چادر ورختخواب و شام به او دادم.

[۵۱۰] **جمعه ۵** ـ منزل پل است. صبح طلوزان آمد. باتفاق راه افتادم. دربین راه بالای گردنه مشرف بصحرای پل به ناهارگاه شاه رسیدیم. مـرا احضار فرمودند. سرناهـار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. باران می‌آمد. زمین‌گل است، چادرها تر. حالت مثل سگ است. شب احضار بدرخانه شدم. سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۶ ـ دیشب تا صبح باران بارید. باید دشت‌نظیر رفت. صبح خبرکردند بواسطهٔ باران راه اطراق است. ماهم به‌این خیال بودیم. ناگاه خبرکردند شاه رفت، من و طلوزان و بکمز نرفتیم. این منزل ماندیم‌که ان‌شاءالله فردا یك‌راست به مرزن‌آباد برویم. آدم از شهر آمده بود. جواب نوشته فرستادم.

یکشنبه ۷ ـ صبح‌زود برخاستم. بارهارا روانه نمودم. طلوزان جلورفته‌بود. بابکمز وکتابچی براه افتادیم. اول منزل عارف‌خان دیوانه اسبش راگاهی جلو می‌آورد، گاهی عقب. نزدیك بود پـای بکمز را خـرد کند. بکمز قهرکـرد. عارف‌خـان را متنبه کـردم. براه افتادیم. وسط راه پل دشت‌نظیر برخوردیم. باوجودی‌که هوا خوب شده بود و امروز آفتاب بود راه طوری گل بود که بسختی عبور میشد. هرطور بود خود را به دشت‌نظیر که منزل دیشب همایونی بود رساندم. پس خانه تازه حرکت میکرد. شاه تشریف برده بودند. نیم فرسخ دیگرکه رفتیم بدرهٔ باصفائی که رودخانهٔ آبی درجریان بود رسیدیم. طلوزان را آنجا دیدم. محض رفاقت بااو پیاده شدم. ناهار خوردیم. بعد حرکت‌کـرده منزل‌که مرزن‌آباد است آمدیم. چهارساعت‌ونیم بغروب‌مانده بود. هوا بشدتی گرم بودکه مافوق نداشت. دوفرسخ‌که راه پیموده به‌آفتاب‌گردان شاه‌رسیدیم. ناهار میل میفرموده استراحت‌کردند. بیدار شدند. من طرف آفتاب‌گردان رفتم. شاه خیلی از عقل من تمجید فرمودکه دیروز نیامدم. شب را آنجا مانده بودم. معلوم بود اهل اردو بیك‌کسالت وکثافتی دچار شده بودند. غالباً چهار از شب‌رفته منزل رسیده بودند وشام نداشتند. مال زیاد از شتر و قاطر تلف شده بود. امین‌السلطان خودنمائی‌کرده بود. دو از شب‌رفته سرراه ایستاده بود و باز جلافت‌کرده چماق‌کشیده جمعی را با دست خودش زده بود. خلاصه بعد در آفتاب‌گردان شاه

که مثل کورهٔ حدادی گرم بود دوساعت نشسته روزنامه خواندم. سرم درد گرفت. شاه سوارشدند. من با سید ابوالقاسم جد امی ملیجك سوار شدیم. آفتاب جلو بود، هواگرم. سه فرسخ دیگر راه آمدیم. منزل رسیدیم. از دم سراپرده بایدگذشت. تمام زنهای حرمخانه پیدا بودند. طوریکه ابروی آنها پیدا بود و خیلی من از این فقره بدم آمد. باید از رودخانهٔ چالوس عبورکنیم که هزارسنگ آب دارد و زمینش سنگ است. با زحمت و وحشت زیادی عبور شد. ولیخان سرتیپ پدرسوخته اینطور بی‌اعتنائی بشاه کرده‌که پل هم نبسته بود. وارد اردو شدم. منزل نمیتوانم پیدا کرد. نیم ساعت از شب‌رفته لابد از گردش زیاد طویلهٔ شاه منزل میرآخور توقف نمودم. جلودار را سراغ منزل فرستادم. دو ازشب‌رفته منزل پیدا شد. بانهایت خستگی وکسالت و دردسر چادر خودم رفتم. امروز در همین یورت چهارپنج مارکشته‌اند. خدا حفظ کند. اینکه دیروز اول جار زدند کوچ موقوف است و بعد کوچیدند از تدبیر وزیراعظم امین‌السلطان بود که به این تدبیر مردم را از صرافت رفتن بیندازد که شاه و حرم بروند، بعد بگربگیر بشود! گور پدر مردم!

دوشنبه ۸ ـ کلاردشت میرویم. صبح باخستگی وکسالت راه افتادم. دربین‌راه به‌عضدالملك [۵۱۱] برخوردم. باهم فرسخی راه پیموده. به‌بنفشه‌ده رسیدیم. باران سر کرد. پناه بخانه بردیم. ساعدالدوله هم آنجا بود. ناهار خوردیم. بعد سوار شده بموکب همایون بالای گردنه تصادف شد. سرناهار با طلوزان روزنامه خواندم. بعداز ناهار منزل آمدم.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز شاه سوار شدند. باران و مه معرکه کرد. صبح درخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر یك‌دومرتبه فراش باحضارم آمد نرفتم.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز شاه سوار نشدند. مراهم احضار فرمودند. حوالی اردو ناهار خوردند. ملیجك دوم هم باتجمل زیاد سوارشده‌بود. آفتاب‌گردان سرخی‌هم بجهت او نزدیك آفتاب‌گردان شاه زده بودند. ناهار مخصوص به‌او دادند. اوکه رفت من‌هم چهارپنج روزنامه خواندم. بندگان همایون متصل در حرکت بودند. از بالا به پائین میرفتند. هرکجا من خسته میشدم ملیجك اول و حسن‌خان فراش خلوت بازوهای مراگرفته بالا میبردند. عکسی‌هم انداختندکه صورت من درآن است‌که من نشسته شاه و سایرین ایستاده‌اند. عصر به منزل مراجعت شد. امین‌السلطان دو روز است اظهارکسالت میکند.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه منزل ناهار میل فرمودند. شاه هرکس‌را میدیدند تفصیل‌عجز مرا از بالارفتن‌کوه تعریف میفرمودند. ان‌شاءالله همیشه دماغشان چاق باشد و اسباب مسرت ایشان من باشم. چه‌ضرر دارد. بعداز ناهار من منزل آمدم. امروز جمعی مبتلای به قی و اسهال شدند، مثل وبائی‌ها. این مرض ازگرمای آن روز مرزن‌آباد است.

جمعه ۱۲ ـ صبح فراش سواری به‌احضار آمد که سوار شوم. طرف جنوب کلاردشت رفتم. سرناهار و بعداز ناهار کتاب خواندم. عصر باکسالت زیاد منزل آمدم. بازدید بشیرالملك رفتم. ملیجك اول آنجا پیدا شد. با من منزل آمد. اظهار نجابت میکرد. گفت من سیدم. پدر و خانوادهٔ ما معروف است. عمویم سیدهاشم مجتهد خمسه است. خلاصه دروغها گفت و رفت.

شنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند. فراشی فرستادند که من سوار شوم، شب حاضر باشم. روز به بطالت گذشت. شب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

یکشنبه ۱۴ ـ باز شاه سوار شدند. فراشی باحضارم آمد. تمارض‌کرده نرفتم. منزل زین‌دارباشی رفتم، از آنجا منزل عضدالملك. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. امروز ملیجك دوم سوار شده بود. آفتاب‌گردان سرخ که در ده به جهت او زده بودند، اهل بلد از امین‌السلطنه پرسیده بودند آفتاب‌گردان اول از شاه است دومی ازکی است؟ امین‌السلطنه‌گفته بود از پسر شاه است!

دوشنبه ۱۵ ـ صبح معلوم شد شاه سوار نمیشود. انیس‌الدوله به‌آب معدنی نزدیك اردو رفته بود. دربخانه رفتم. شاه حمام بودند. بیرون تشریف آوردند. ملیجك را در آغوش‌گرفته یك

ساعت بوئیده و بوسیدند. تمام حضار از این عشق متحیر بودند. سرناهار که ملیجك حاضر نبود طوری‌حواس‌شاه‌پرت‌بود که ابداً گوش نمیدادند که‌من‌چه میخوانم. ازاین‌عشق‌است که امین‌السلطان غنیمت میبرد و مشیرالدوله نزدیك است پدر ایران را بیرون بیاورد. از شدت عشق است که متحمل هیچ امری نیست جز ملیجك. از شهر اخبار بد میرسد. دزدی زیاد است. عزت‌الدوله برادرشاه با وزیردفتر سرملك خوانی‌آباد[1] بهم زدند. آدمهاشان را کتك زدند. یك‌دونفر قریب به موت است. شاه متغیر شده حکم شد خانی‌آباد ضبط شود.

[۵۱۴] سه‌شنبه ۱۶ ـ ازکلاردشت حرکت است. دیشب آتش‌بازی بسیارکثیفی از شهر آورده بودند. از قرار مذکور پانصدتومان به‌پای دیوان اقبال‌السلطنه نوشته است. در نزد کلاردشتی‌ها و خواجه‌وندهاهم رسوا شدیم‌که مال دیوان را اینطور میخورند. خلاصه امروز دو منزل‌یکی‌کردیم. بجای اینکه در مرزن‌آباد منزل‌کنیم مکارود رفتیم. هفت‌فرسخ تمام بود. صبح با بکمز سوار شدیم. خیالم این بود در بین‌راه بموکب همایون برخورم سرناهار حاضر باشم. شاه شکار قرقاول تشریف بردند. از بیراهه حرکت فرمودند. من طرف منزل‌آمدم. راه خیلی گرم‌بود. هرطور بود یك‌ساعت بعدازظهر وارد منزل‌شدم. چادرنداشتم. زیردرختی ناهارخوردم‌تا آفتاب‌گردانم رسید. خواستم بخوابم نشد. عصر طلوزان آمد. باز ازمثانه[2] سنگ خارج شده وحشت داشت. او را دلداری زیاد دادم. شامی صرف نموده چادر و بار زیادی را به سیاه‌بیشه منزل فردا فرستادم.

چهارشنبه ۱۷ ـ پناه برخدا از این منزل! راه شش فرسخ بود. ازگردنهٔ هزارچم عبور نموده. صبح زود نخوابیدم. سوار شدم. پای‌گردنه علاءالدوله ایستاده بود. جلوی بارها راگرفته بود. دراین بین انیس‌الدوله رسید. مردم را پس وپیش‌کردند که بگذرد. من‌هم غنیمت‌شمرده خود را در عداد همراهان انیس‌الدوله داخل‌کرده. پناه‌برخدا از این کوهی‌که مثل دیوار راه ساخته‌اند که شخص از بالا به پائین نگاه میکند زهره آب میشود. خلاصه از پشت‌سرهم دستهٔ دیگر حرم که شمس‌الدوله و غیره بودند آمد. من در بین‌الحرمین گیر کردم. خود را بزحمت زیاد منزل رساندم. نه‌چادرداشتم نه منزل. علاءالدوله جلو بنه راگرفته بود. لابد شده پناه به‌سایه‌بان‌شخص زارعی‌که آنجا از چوب و برگ ساخته بود بردم. مادرش‌که پیرعجوزه‌ای بود سنگ برداشت و مرا زد که چرا وارد سرپناه او شدم. فحش داد. یوسف جلودار من شلاقی به‌کلهٔ او زد. دل من زیاد سوخت. او را خواستم، دلجوئی‌کردم. انعام دادم. تا چادرها رسید و زدند چهار بغروب مانده بود. سرم درد میکرد. خیلی احوالم بد بود. ناهار خوردم. هرچه خواستم بخوابم نشد. دو روز است خدمت شاه نرسیده‌ام. تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروزاطراق شد. صبح زین‌دارباشی‌که دیشب بی‌جا و چادر واردشده بود مثل سگ زندگانی‌کرده بود منزل آمد. او را به بکمز و عارف‌خان سپرده‌که ناهار آنجا صرف نماید. خودم درخانه رفتم. سرناهار بودم. روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. وزیر دفتر و عزالدوله که سرملك‌خوانی‌آباد[3] به هم زده بودند و آدمی قتل شده بودشاه خوانی‌آباد[3] را ضبط فرمود وپسر عزالدوله [را] که توپچی سپرده بود و فتنه انگیخته بود معزول فرمودند. بعد از ناهار منزل آمدم. قدری خوابیدم. عصر مجدالملك آنجا آمد. صورت پیرزنی [را] که بمن سنگ زده بود با مداد کشید. بسیار خوب‌کشیده است.

جمعه ۱۹ ـ امروز سیاه‌بیشه و بزیرگردنهٔ کندوان میرویم. صبح در رکاب شاه سوارشدم. در جنگل حوالی منزل شکارجرگه بود. سرناهار بودم. فرمودند نروم بمانم. باوجود اینکه خودم آفتاب‌گردان ناهار داشتم چادر پیشخدمتها رفتم ناهار خوردم. امین‌السلطان آنجا بود. تفقدات فرمود. باوجودی که ناهار میل‌کرده بود مجدداً با ناهار من شراکت کردند. شاه با جمعیت مختصری شکار رفته بودند. در هزارقدمی آفتاب‌گردان جرگه بسته بودند. هیاهوئی برخاست. دوخرس و چند مرال بیرون آمدند. شاه با تفنگ یك خرس بزرگ کشتند. باز چند دقیقه طول نکشید که بازهم همهمه شد. تفنگ دیگر خالی شد و باز تفنگ دیگر، فریاد زدند که شاه

۱ـ (= خانی‌آباد)　　۲ـ اصل: مسانه　　۳ـ (= خانی‌آباد)

[۵۱۳] خرس دیگر کشت. بعد بجهت مرال رفتند. دیگر صید نشد. ازگردنه بالا آمدیم. طرف منزل آفتاب‌گردان زدند. خرسها را آوردند. واقعاً خیلی بزرگ بود. اما شاه فرمودندکه خرس دوم نزدیك بودکه بوجود مبارك صدمه برساند. یعنی تیر اول خطا شد. تا ده‌قدمی آمده بود. با تیر دیگر او را هلاك‌کرده بودند. خیلی جرأت و بی‌احتیاطی[1] میفرمایند. خدا حفظ‌کند. عصر دیر وارد اردو شدم. هروقت شاه خرسی شکار میفرمایند، حالا بیست سال است جوراب مرا پای خرس میکنند. و پای دیگرش را خلخال زهرا سلطان خانم از صیغه‌های شاه است می‌بندند و به‌هریك پنجاه‌تومان انعام میدهند. من‌هم جوراب خود را فرستادم. نیم‌ساعت ازشب‌رفته بود. آغاعبدالله خواجه پنجاه تومان انعام آورد. ده تومان به خود او دادم. فردا بنا بود این‌جا اطراق شود موقوف شد. من خیال دارم ان‌شاءالله مستقیماً به شهرستانك بروم.

شنبه ۲۰ ــ من از این منزل شهرستانك رفتم. راه پنج فرسخ بود. شاه بنا بود اطراق بفرمایند موقوف‌کردند. گچه‌سر خواهند ماند. صبح زود در نهایت سردی هوا ازگردنهٔ کندوان بالا رفتم به‌گچه‌سر سرازیر شدم. پائین‌تر از گچه‌سر به قریهٔ امامزاده حسن[2] زیر درخت بید کنار رودخانهٔ بسیار خنکی به ناهار افتادم. یك ساعت از شب‌رفته وارد شهرستانك شدیم. وکیل آدم من‌که سه ماه بود سوادکوه رفته بود که وطن اوست پیدا شد. از ملاقاتش محظوظ شدم. خیلی آدم خوبی است.

یکشنبه ۲۱ ــ صبح اسب‌های زیادی و قاطرهای کرایه را شهر فرستادم. خودم حمام ده رفتم. تازه تعمیرکرده بودند. بوی آهك میداد. نتوانستم بمانم. صابون زده بیرون آمدم. بنا بود شاه امروز گچه‌سر بمانند. موقوف فرموده عصر وارد شهرستانك شدند.

دوشنبه ۲۲ ــ صبح دربخانه رفتم. همان عمارت و همان وضع همه‌ساله است. تنها کارها قدری بدتر از سابق شده و امین‌السلطان مغرورتر شده. الی عصر در حضور همایون بودم. کاغذخوانی داشتند. چهاربغروب‌مانده منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۳ ــ امروزهم الحمدلله شاه سوار نشدند. صبح منزل امین‌السلطان رفتم. جمعی از دبیران و پیران اردو مثل ساری‌اصلان، شهاب‌الملك، ساعدالدوله و غیره بودند. این وزیر بی‌نظیر متصل باکربلائی دلخك صحبت میداشت و توی سر او میزد. اوهم به سر او میزد و خنده‌ها میکرد. حضرات حضار گاهی بمن نگاه میکردند. من از ترس اینکه مبادا این جوان جانانه ملتفت شود سربزیر انداختم. خدائی شد بحضور همایون احضار شد. باهم رفتیم. سرناهار شاه نقالی‌کردم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم. امین‌لشکر بیچارهٔ بدبخت شنیدم‌که بیست‌وپنج روز قبل بخیال اردو از شهر بیرون آمده بود. در راه از اسب زمین خورده پایش شکسته دیروز با تخت‌روان وارد اردو شد. امین‌السلطان میگفت از آرزوها که دارم این است اغلب مردم را با تخت روان شهر بفرستم! یعنی ناخوش شوند. این هم آرزوی صدراعظم آتیهٔ ایران است. خدا مردم را از شر این جوان حفظ کند. ایلخانی هم دیروز وارد اردو شد.

چهارشنبه ۲۴ ــ شاه سوار شدند. من‌صبح عیادت امین‌لشکر و دیدن ایلخانی رفتم. ایلخانی نبود. امین‌لشکر را دیدم. دلم خیلی سوخت. ازآنجا دیدنی به ابراهیم‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله کردم‌که دیروز از شهر آمده بود. ناهار منزل زین‌دارباشی صرف شد. بعد منزل خودم آمدم.

[۵۱۴] **پنجشنبه ۲۵** ــ شاه سوارشدند. گله‌کیله تشریف‌بردند. ملیجك اول‌آدمی فرستاده بودکه آنجا حاضر شوم. رفتم. عریضه‌ای از تعدیات وزیرخارجه که مشیرالدوله باشد عرض کرده بودم جواب بسیار خوبی داده بودند. الی عصر بودم. بعد منزل آمدم. سرراه امین‌السلطان آواز داد. آنجا رفتم. قدری نشسته منزل آمدم. میرزا زین‌العابدین‌خان مؤتمن‌الاطباء هفت دندان خودش را یك‌دفعه کشیده دندان عاریه بگذارد. حسنعلی‌خان افشار سرتیپ که شبیه شاه بود در تبریز فوت‌کرده است.

۱ــ اصل: احتیاتی ۲ــ امروزه آنجا را «حسنك‌در» می‌گویند.

جمعه ۲۶ ـ شاه سوار شدند پائین شهرستانك درهٔ باصفائی تشریف بردند. من با طلوزان هم بودیم. عصر که مراجعت میکردم امین‌السلطان میل کرد که باهم برویم منزل ولی‌خان سرتیپ. به‌اتفاق ایشان رفتیم. بعد منزل آمدیم.

شنبه ۲۷ ـ شاه سوار نشدند. من‌هم دربخانه رفتم. فرمودند تا عصر باشم. عصر فرمودند احمدخان جوجه نوادهٔ سردار که قدری فرانسه در مدرسهٔ مجانی که من چهارده سال قبل ایجاد کرده بودم تحصیل کرده در معنی لغات خواست فضولی کند در حضور شاه به او تغیر کردم. خلاصه عصر منزل آمدم. در نهایت کسالت بودم. دربین‌راه عیادت مجدالملك رفتم. شب در قوری آب من نفط ریخته بودند. آنچه می‌گویند میرزا ابراهیم محض عداوت با تقی‌آبدار من این کار را کرده تا بعد معلوم شود. روزی که وارد شهرستانك شدیم زنی خود را بخوردن تریاك هلاك کرده بود. بواسطهٔ اینکه شوهرش مانع از بیرون‌آمدن و تماشای ورود شاه شده بود.

یکشنبه ۲۸ ـ شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من حمام عضدالملك رفتم. ناهار هم آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. عبدالباقی بعداز ورود شهرستانك که بکمز معالجهٔ چشمش را میکرد خیلی چشمش بدشد. او را شهر فرستادم. شاه‌هم میگویند شکاری فرمودند.

دوشنبه ۲۹ ـ شاه سوار نشدند. دربخانه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. طلوزان هم با من بود. خیلی پیر وعلیل شده. افسوس چنین نوکری و طبیبی از دست شاه میرود. قدری منزل نشست و رفت. خواستم بخوابم نشد. شب دربخانه رفتم. الی ساعت چهاربودم. بعد خسته و کسل منزل آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ ذیحجةالحرام ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. حاجب‌الدوله دیدن آمد، بعد زین‌دارباشی. هردو را نگاه داشتم. شب‌هم سیف‌الملك منزل من بود. امروز شنیدم کنیز ترکمانی مال جمال‌خانم صیغهٔ شاه چندی‌قبل به او میل پیدا کرد و یك‌صدوپنجاه تومان او را از جمال‌خانم خریدند به امین‌اقدس سپردند. دراین سفر این کنیز ترکمان که موسوم به «شاخ‌گل» است با پسر محمود بزاز که پسردائی مادر ملیجك میشود عشق‌میورزد و چون خانهٔ امین‌اقدس در همه‌جا از حرم‌خانه خارج است، این پسرهم نایب‌ناظر امین‌اقدس است....[1] باین واسطه امین‌اقدس هردو را شهر فرستاد. زنهای شاه این مطلب را دست‌آویز کرده اوقات شاه را تلخ کرده‌اند.

چهارشنبه ۲ ـ شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. امروز ملیجك دوم شکار رفته بودند. «شاه‌پلنگ‌خان» تفنگ‌دار شاهی بزی برای او شکار کرده بود. سرناهار شاه شکارچی‌ها آمدند. غالباً با چکمه وارد اطاق شدند. ملیجك را شاه بوسید و بوئید. فرمودند ملیجك باید سردار ایران شود! خـدا عاقبت امـور ایران را حفظ کند. شب شاه بیرون شام خوردند. مرا احضار فرمودند. نرفتم. عذر آوردم.

[۵۱۵] **پنجشنبه ۳** ـ شاه سوار شدند تا چمنی نزدیك قله تشریف بردند. بواسطهٔ کسالت مزاج ملیجك شکار نرفتند. مراجعت‌به گله‌کیله که مشرف عمارت است فرمودند. آغا بشارت‌را فرستادند که ملیجك را از پائین بیاورد بیرون عمارت که شاه با دوربین او را ببیند تا بتوانند آنجا استراحت فرمایند. دیروز عصر سرداری تن‌پوش شمسهٔ مرصعی به امین‌السلطان خلعت مرحمت شد بادستخط اعطای وزارت مالیه علاوه برسایرمشاغل و امین‌الملك برادرش جزء اعضای دارالشوری باخطاب جنابی.

جمعه ۴ ـ شاه سوار شدند. شکار رفتند. من نرفتم. صبح حمام عضدالملك رفتم. ازآنجا مبارك‌باد امین‌السلطان. ناهارهم آنجا صرف شد. دربین خوردن ناهار بودم که مجدالدوله با خرقهٔ ترمهٔ سفید از اندرون شاه یعنی از دیوانخانه که قرق‌کرده بودند بیرون‌آمد. شاخهٔ مریمی در دست باطمطراق‌زیاد واردشد. معلوم‌شدفخرالدوله اورا احضارکرده‌بود. باهم‌بودند. قدری که‌نشست اظهارکسالت و ضعف نمود. خواست معلوم‌کندکه جماعی‌کرده است. شربت ساده و عرق نعنا

۱ـ کلماتی خوانده نشد وکلماتی‌هم حذف شد.

خواست. بعدکه رفت با امین‌السلطان مضمونها گفتیم. خنده‌ها کردیم. من منزل آمدم. عصر عضدالملك دیدن آمده بود. در این‌بین تقی‌خان برادرزاده رسیدکه شاه سه‌شنبه سلطنت‌آباد تشریف میبرند. فرمودند تو فردا سلطنت‌آباد را حاضرکن. انشاءالله صبح خواهم رفت.

شنبه ۵ ــ امروزآخرکوه و دشت‌نوردی است بعداز دوماه الحمدلله حسن‌آباد رفتم. سردسته سوار شدم. پنج ساعت تمام راه پیمودم. وارد صاحبقرانیه شده خدمت والده رسیدم. بعد حسن‌آباد آمدم. ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر میرزا احمدخان مترجم دیدن آمده بود.

یکشنبه ۶ ــ صبح شهر رفتم. خیابانهای شهر و کوچه‌ها را قدری گردش کردم. تعمیرات شده، اما ناتمیز بود. خانه آمدم. ناهاری صرف شد. عصرحمام رفتم. جمعی از اتباع و غیره‌آمدند. مشیرالدوله احوالپرسی فرستادند. جواب سردی دادم. دوبغروب‌مانده صاحبقرانیه آمدم. خانهٔ والده رفتم. از آنجا خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. صورت نایب‌السلطنه را داده بودم بطور «قطعه» چاپ‌کرده بودند از برای ایشان بردم. خیلی ممنون شد. یکی راهم بجهت والده‌شان فرستادند. ایشان هم اظهار مهربانی کرده بودند.

دوشنبه ۷ ــ صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. بسیار تمیز و باصفا بود. ازآنجا آجودانیه منزل اقبال‌السلطنه رفتم. ناهار صرف نموده بعد حسن‌آباد آمدم. عصر میرزاعلی دکتر دیدن آمد. آش معمولهٔ ییلاقی را امروز در شهرستانك پخته‌اند.

سه‌شنبه ۸ ــ صبح خدمت والده رسیدم. ازآنجاسلطنت‌آباد رفتم. ازخانهٔ میرزا عبدالمجید آب‌گوشت بدی آوردند. صرف شد. خواب ممتدی‌کردم. عصر باغ رفتم. انتظار ورود شاه را داشتم. خبرآوردند شاه زیارت امامزاده داود رفته است و از راه فرحزاد می‌آید. تعجب داشت و جهت این راه معلوم نبود. نزدیك مغرب الحمدلله سلامت وارد سلطنت‌آباد شدند. نایب‌السلطنه و جمعی از امــراء و غیره بودند. لدی‌الورود بنای تمجید از من‌گذاشت و بی‌مقدمه فرمودند به امین‌السلطان که الان یکی از سرداریهای تن‌پوش مخصوص مرا برای فلانی بیاورند و خیلی اظهار التفات فرمودند. اندرون رفتند. امین‌السلطان از این التفات چندان خوششان نیامد. خلاصه چند سرداری تن‌پوش اندرون بردند. یك سرداری ترمهٔ لاکی مغزی و شمسه‌داری را بتوسط سید اسماعیل خواجه برای من آوردند. من‌هم تملقاً نپوشیدم، نزد امین‌السلطان فرستادم. چون مشیرالدوله آنجا بود [۵۱۶] خودم نرفتم. بعداز این مقدمات دوساعت از شب‌رفته بودکه وارد حسن‌آباد شدم. الحمدلله سلامت و بی‌ملالم.

چهارشنبه ۹ ــ صبح خانهٔ والده رفتم. از آنجا سلطنت‌آباد رفتم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، امین‌الدوله، مخبرالدوله و غیره بودند. باآنها قدری فرمایش فرمودند. بعد ناهار صرف کردند. سرناهار بودم. بعداز ناهار شتر قربانی دیدم. علی‌الرسم با نقاره و خطیب و شاطرباشی و زنبورك‌چی‌باشی آوردند. عصر شاه صاحبقرانیه دیدن حرم که آنجا بودند رفت. من منزل امین‌السلطان آمدم. تملقاً دوساعت‌ونیم نشستم. بعد حسن‌آباد آمدم. امشب سلطنت‌آباد آتش‌بازی است.

پنجشنبه ۱۰ ــ صبح از حسن‌آباد خانهٔ والده رفتم. علاوه برگوسفندی که حسن‌آبادکشته بودم گوسفندی‌هم والــده حاضرکــرده بود ذبح شد. از آنجــا سلطنت‌آباد آمدم. خدمت شاه رسیدم. بعد در بالاخانهٔ امین‌حضرت که ایلخانی و امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملك و غیره مهمان بودند نــاهــار مــرا هم آوردند صرف شد. بعد به‌اتفاق اقبال‌السلطنه و امین‌حضور خدمت نایب‌السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. از امروز سلطنت‌آباد منزل کردم. شب شاه شام بیرون میل فرمودند. خدمت شاه بودم.

جمعه ۱۱ ــ شاه تشریف بردند. صبح زود مــن با طلوزان تا حوالی عشرت‌آباد درشکــه نشستم. آنجا ماندم. او شهر رفت. شاه هم خیلی دیر آمد. بعداز ناهار شاه شهر وارد شدند. از میان لاله‌زار عبور فرمودند. خیابانها همه آب‌پاشی شده، عملهٔ احتساب لباس تازه پوشیده بودند. در میدان سان دادم. جلال‌الملك داماد ظل‌السلطان‌که حامل خلعت جلال‌الدوله بود و شیراز رفته

بود مراجعت کرده از شیراز صحبت میداشت. خلاصه من خانه آمدم. عصر با میرزا رضا کاشی که تبریز نرفته است سلطنت‌آباد آمدم. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. در باغ خدمت شاه رسیدم. از این عمارت تازه شاه را چندان خوشحال ندیدم.

شنبه ۱۲ - امروز والده و اهل‌خانه از شمران شهر میروند. اهل خانه خودشان سلطنت‌آباد بحرم‌خانه آمده‌اند. کلفت‌ها را شهر فرستادند که منزل ایشان را حاضر کنند. صبح خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل آمدم. امین‌حضور و محقق منزل من ناهار آمدند. شب حضور شاه بودم. انیس‌الدوله قهر کرده نیاوران مانده. این زحمت هرشب شام بیرون خوردن بجهت این است.

یکشنبه ۱۳ - امروز مسهل دوای جوش خوردم. تمام روز منزل بودم. ایلچی روس حضور شاه رسیده بود. وزراهم بودند. عصر شاه صاحبقرانیه رفته بود.

دوشنبه ۱۴ - صبح درخانه رفتم. میرزا ابوالقاسم‌خان سلطان‌الحکما که معالج مجدالدوله بود او را معالجه نموده حضور آورده بود. شاه ناهار در نارنجستان که منزل ملیجك اول است صرف فرمودند. امین‌السلطان چند پنجهزاری ازطرف ملیجك تملقاً پیشکش داد. بعداز ناهار من منزل آمدم. امروز وزرای‌مختار فرانسه و انگلیس حضور آمدند. مکررتفصیل بارون‌نرمان که منشی روزنامهٔ فرنگی بود نوشته‌ام و تفصیل نزاع خود و مشیرالدوله را دراین‌باب ذکر نمودم. باز امروز شاه سؤال‌فرمودند که روزنامهٔ فرانسه‌چه شد؟ شرحی عرض کردم که غیرت شاه را حرکت آوردم. دستخطی بمن مرقوم فرمودند که به امین‌السلطان خواهند فرمود یا نرمان را اخراج یا اورا مجبور بنوشتن روزنامه نماید و فرمایش‌هم فرمودند. اما نه امین‌السلطان اعتنا بفرمایش شاه دارد [۵۱۷] و نه وزیرخارجه. بددوره‌ای زندگانی میکنیم که پادشاه بی‌قدرت و وزراء مسلط هستند! خلاصه اهل خانه امشب از سلطنت‌آباد شهر رفتند.

سه شنبه ۱۵ - امروز باز چهارده مثقال نمك با شیرخشت صرف نمودم. درخانه نرفتم. وزرای‌مختار اطریش و آلمان حضورآمده‌اند. عصرهم شاه سوار شدند. رستم‌آباد منزل امین‌خلوت رفته بودند. پنجاه عدد اشرفی و بعضی اسباب خرده پیشکش شده بود. شب هم شاه بیرون شام خوردند. مراهم بردند. تفصیل غریبی دیدم. ملیجك کوچك که محبوب شاه است وضع غریبی شام میخورد. نمیتواند بنشیند. مثلا شام او را از اندرون‌آوردند. درمجموعه گذاشته بودند. میرفت پهلوی مجموعه پارچه‌ای نان برمیداشت. قدری چلووخورش روی او میگذاشت. برمیخاست راه میرفت ومیخورد. باز دوباره قدری کباب‌جوجه برمیداشت همین‌طور تا سیر شد. خاطرم‌آمد تفصیل پادشاهی که دختر صحرانشین را عاشق شد و گرفت. بعداز مدتی شنید که دختر ناهار [و] شام باید تنها بخورد که کسی او را نبیند. به خدمه فرمود که تحقیق مطلب را نمایند. خدمه که در تجسس شدند. دیدند اطاق که خالی میشود دختر برمیخیزد پارچه نانی به هرطاقچه‌ای میگذارد و بطور دریوزگان به هرطاقچه‌ای میرسد التماس میکند که قدری نان راه رضای خدا محض صدقه بمن بدهید که زنی هستم فقیر و یتیم و بی‌کس. رعایتی در حق من نمائید. بعد به طاقچهٔ دیگر میرفت قدری پلو برمیداشت. به‌همین تفصیل تا سیر میشد. این خبر بگوش شاه رسید دانست که پستی فطرت او به‌این محبت شاه زایل نمیشود. او را بیرون کرد. این ملیجك‌هم برفرض در ترمه و زرینه پرورش یافته اما باز همان نوهٔ دوستی چوپان است.

بچهٔ بط اگرچه دینه بود　　　آب دریاش تا به‌سینه بود

خلاصه تا ساعت چهار با ضعف و بی‌حالی حضور بودم. بعد منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۶ - امروز شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. عصر هم شهر آمدند. مقارن غروب به سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند. من‌هم شهر رفته تمام روز را بودم. شب‌هم شهر ماندم. امروز باغ اسب‌دوانی مابین عضدالملك و مشیرالدوله بجهت تواضع و تکریم مجادله شده بود و نزدیك شده بود که به مخاصمه برسد. امین‌حضور میان راگرفته بود.

پنجشنبه ۱۷ - صبح زود از شهر طرف کامرانیه تاختم. شاه امروز آنجا مهمان است. قوام‌الدوله و مشیرالدوله و امین‌الدوله و غیره بودند. امین‌السلطان که جای خود دارد. شاه که

تشریف آوردند قدری باحضرات خلوت فرمودند. بعد ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار جمعی از شاهزاده‌ها و غیره را بـه قمـار حضوری امر فرمودند. من سلطنت‌آباد منزل خودم آمدم. عصر امین‌السلطان منزل من آمد. اول قدری پشت‌پرده گوش ایستاده بودند. بعد ورود کردند. شب‌هم در باغ آتش‌بازی بود.

جمعه ۱۸ ـ عید غدیر[۱] است. صبح باتفاق طلوزان منزل امین‌السلطان رفتیم. یك عکس خودشان را بمن و یکی به طلوزان دادند. از آنجا منزل آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. ایلخانی و امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملك منزل من ناهار خوردند. شب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار حضور بودم. انیس‌الدوله بتوسط امین‌السلطان با شاه صلح نموده. حالا امین‌اقدس قهر کرده است.

شنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. باغ فردوس منزل معیر یعنی خانهٔ عصمت‌الدوله دخترشان رفته [۵۱۸] بودند. ازآنجا اسدآباد خانهٔ دختر دیگرشان که ضیاءالسلطنه زن امام‌جمعه است تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من ناهار زرگنده مهمان کتابچی بودم. قبل‌ازناهار منزل سفیر کبیر عثمانی رفتم. با ایشان ملاقات نمودم. شب امین‌حضرت منزل من بود. باز دوبطری شراب خورد. بدمستی‌ها کرد. مرا تا ساعت هفت نگذاشت بخوابم. خیلی بمن بدگذشت و خیلی کسل شدم.

یکشنبه ۲۰ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. ناهار عشرت‌آباد صرف شد. بعد دوشان‌تپه تشریف بردند. ملیجك راهم آنجا آوردند. عصر مراجعت بسلطنت‌آباد شد. امشب درشهر عروسی وکتوریاخانم برادرزادهٔ عیال من‌که یازده سال دارد و مثل....[۲] این دختر به دامان من بزرگ شده برای....[۲] این دختر از پدر نوهٔ عمادالدوله از مادر نوهٔاعتضادالدوله عین‌الملك است و دختر امیرزاده سلطان محمدمیرزا است.

دوشنبه ۲۱ ـ شاه سوار شدند اقدسیه رفتند. نـاهـار آنجا میل فرمودند. بی‌صفـا نبود. گل‌کـاری خوبی شده بود. امین‌الدوله‌هم آمـد. تمجید زیـاد از باغات فرمود. بعداز ناهار من سلطنت‌آباد آمدم. شاه عصر تشریف آوردند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح که خدمت شاه رسیدم از زکام[۳] اظهارکسالت میفرمود. بعد از ناهار منزل آمدم. سه بغروب‌مانده مجدداً احضار شدم. قدری کتاب خواندم. فرمودند شب بیرون شام خواهند خورد. من دیگر منزل نرفتم. نماز منزل امین‌حضرت خواندم. بعد چون امین‌السلطان از شهر آمده بودند خدمت ایشان رفتم. تماشای غریبی نمودم. این جوان‌که وزیراعظم است کارهای عجیب میکرد. مثلا حاجی‌کربلائی نامی را لباسش را پاره‌کرد، میان آب انداخت. اوهم باعورتین عریان بیرون آمد. بعد لباس باو پوشاندند. پهلوی خودشان نشانده خنده‌های خنك و بوسه‌های بی‌معنی از او میکرد. من‌هم تملقاً خنده‌کردم. بعد سرشام خدمت شاه رسیدم. روزنامهٔ «اخبار دهلی» شرحی از شاه و ظل‌السلطان بدنوشته بودند. ترجمه‌کرده بنظر شاه رساندم. خیلی بدشان آمد. باز فرمودند چرا بارون نرمان روزنامهٔ فرانسه نمینویسد. امین‌السلطان را احضار کردند و بعضی فرمایشات فرمودند. امروز کنت از شاه استدعا کرده بودکه ایجاد روزنامه‌ای در ادارهٔ پلیس نماید. آنچه من درك‌کـردم نایب‌السلطنه میخواهد بـه تقلید امین‌السلطان روزنامه داشته باشد. به‌این اسم میخواهد جلوه بدهد. شاه راضی نشدند. بمن رجوع فرمودند. من‌هم به اشارهٔ شاه نخواهم گذاشت.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح جهت دستخط میرزا رضای کاشی منزل امین‌السلطان رفتم. من در حسن‌آباد شکرهاکردم‌که میرزا رضا را بطرز خوش راهی کردم. نرفته است. باز بگردن مـن افتاده. دراین‌بین مشیرالدوله علیه‌ماعلیه رسید. تعارفی‌کرد. جوابی ندادم. نزدیك برخاستن شد. خواستم جلوبیایم امین‌السلطان مانع شد. باخودشان و مشیرالدوله مرا به باغ [کشاند]. ورود را باز بهانه‌کردم عقب‌ماندم. نشد. مرا کشان‌کشان دم‌آبدارخانه آورد. آنوقت خطبه خواندند که حاصل‌کلام این بود: شاه فرموده‌که مرا با مشیرالدوله صلح بدهد. خلاصه اصلاح ظاهری شد.

۱ـ اصل: قدیر ۲ـ کلماتی از اصل حك وپاك شده است ۳ـ اصل: ذکام

بعد ناهار مرا خواستند که صرف نمایند آوردند. امین‌السلطان و مشیرالدوله و امین‌السلطنه خوردند. من‌هم سرناهار شاه حاضر بودم. بعد منزل خود آمدم. خوابیدم.

[۵۱۹] **پنجشنبه ۲۴** ـ صبح از سلطنت‌آباد بنه‌کن شهر آمدم. اگرچه به‌ساعت اعتقادی ندارم لکن نفوس عامه و اعتقاد زنها خواستند مرا به ساعت ورود بشهر دهند. صبح وارد شهر شدم. اول خیابانها راگردش نموده بعد خدمت والده رسیدم. ازآنجا که خانهٔ خود وارد شدم هنگامه‌ای دیدم. معروف است خانهٔ قاضی عروسی بود، آقا خودش خبرنداشت. فرنگیس‌خانم صبیهٔ مرحوم عمادالدوله را به میرزا احمدخان نوهٔ محمدحسن‌خان ترك پیشخدمت که وقتی‌هم تحویلدار خزانهٔ نظام بود و مادرش زیورخانم صبیهٔ مرحوم پاشاخان امین‌الملك که الحال عیال امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا است میدهند. این میرزا احمدخان را امین‌الدوله تربیت کرد و دختر امین‌الدوله که دوسال قبل فوت شد نامزد این پسر بود. خالهٔ این پسر زن امین‌الدوله است و به‌این‌جهت شب‌هم در اندرون امین‌الدوله میخوابید. زن امین‌الدوله از این عروسی ناراضی است. سلطان ابراهیم‌میرزا اصراری دارد. خلاصه عروس را که عیال من بخانهٔ خودش آورده آن اطاق او را بند می‌انداختند. خلاصه ناهاری صرف شد. بیرون رفتم خوابیدم. عصر جمعی دیدن آمده بودند. شب که اندرون رفتم قدری از شب‌رفته بود که کاغذی از امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا رسید که داماد بواسطهٔ گریه وناله خاله‌اش زن امین‌الدوله از این وصلت تبرا کرده، کاغذی به مادرش نوشته که اگر مرا مجبور بازدواج نمائید به حضرت‌عبدالعظیم یا به قم فرار خواهم کرد. تا اینجا دخل بمن نداشت و اگرهم مقدمات عروسی میان مردم شهرت نکرده بود بازبمن چه کار. اما چون عروسی درخانهٔ من و عروس خواهرزن من بود مقتضی آبروی خود ندیدم. خواستم اول به معقولیت حرکت شود، یعنی چون طرف مقابل امین‌الدوله بود و دوستی هزارساله درمیان است برسوائی نکشد، دوسه کاغذ سخت به سلطان‌ابراهیم‌میرزا و اهل‌خانه‌هم به عیال ایشان نوشت که من‌هم از اول راضی به‌این وصلت نبودم و حالا به‌اجبار قبول کرده بودم. از به‌هم‌خوردن کمال شکرگزاری را دارم. واقعاً اهل خانهٔ من از اول که هروقت این صحبت میشد از شنیدن و قبول این مطلب کراهت داشت. خلاصه چون یقین داشتم کاغذ مرا به امین‌الدوله خواهند داد خیلی سخت نوشتم و باکمال اوقات‌تلخی خوابیدم.

جمعه ۲۵ ـ شاه وارد شهر شدند. بسلامت و عافیت از ییلاق مراجعت فرمودند. من صبح بعداز سرکشی به‌خیابانها ومعبری که شاه عبور میفرمایند به‌عشرت‌آباد رفتم. شاه تشریف‌آوردند. ناهار صرف نمودند. من در رکاب نرفتم. خانه‌آمدم. معلوم شدکاغذهای من بی‌اثر نبوده، زیور خانم‌هم بیچاره تلاش خود را نموده بود. خلاصه کارگذشته بود. عصر آقا سیدعبدالله مجتهد و بحرالعلوم[۱] که از علم قطره‌ای بهره[۲] ندارد باحضور حشمت‌السلطنه و امیرزاده سلطان‌محمدمیرزا و سلطان ابراهیم‌میرزا اخوان عروس عقد بستند و رفتند. بقول مشهور الحمدلله کار ایشان بخیر گذشت. والا خیلی خیالها داشتم.

شنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار را درباغ میدان صرف فرمودند. بعداز ناهار شاه من خانه آمدم.

یکشنبه ۲۷ ـ شاه بااینکه چهارماه بود سفر بودند و یك روز است وارد شدند باز سوار شدند. قصرفیروزه تشریف بردند. من نرفتم. شاطرباشی‌هم که باحضارم آمد روپنهان کردم. امروز در اندرون خانهٔ من عروسی است. حاجی‌قدمشاد مطرب بادسته‌اش آمده. جمعی از زنان و خواتین هستند. عصر داماد مادرزن‌سلام تشریف‌آورده بود. خدمت بنده آمدند. شب‌هم حشمت‌السلطنه [۵۲۰] و سلطان محمدمیرزا بودند. شام باایشان صرف شد. میرزا رضای‌کاشی‌هم بود. شب ساعت پنج عروس را بردند. عروس را بی‌سازوصدا بردند. بجهت احترام امین‌الدوله که دختر او نامزد این پسر بود و فوت شده است. اخوی‌زاده محمدکریمخان امشب با دختر حاجی‌موسی‌خان که از مادر شاهزاده و خواهر تاج‌الدوله است و مهدیه‌خانم نام داردکه پدر ومادر دختر شیخی

۱ـ اصل: بهرالعلوم ۲ـ اصل: بحره

هستند زفاف نمود. انشاءالله همه عروس و دامادها را مبارك باشد. امروزهم از پسر حاجی محمدکریم‌خان دیدن نمودم.

دوشنبه ۲۸ ـ صبح دیدنی از حاجی‌میرزا جوادآقا مجتهد تبریز نمودم. خانهٔ ملك‌التجار منزل دارد. بعد خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر حاجی‌محمدکریم‌خان بازدید آمد. بواتال هم بود. شاه امروز سان غلامان کشیك‌خانه را در میدان دیدند. بعد باغ اسب‌دوانی رفتند. مغرب مراجعت فرمودند.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. باغ دیوانخانه تمام حوض شده و بسیار بی‌معنی. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خود شاه میدان مشق رفته بودند. حاجی ملاعلی‌هم پذیرفته شد. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

چهارشنبه سلخ ـ خدمت شاه رسیدم. انفیه‌دان مرصعی بجهت حکیم طلوزان استدعا کردم اعطا فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه غرهٔ محرم‌الحرام ۱۳۰۴ ـ الحمدلله سعادت یاری کرد. امسال‌هم مشغول تعزیه‌داری خامس آل‌عبا علیه‌السلام شدم. صبح مجلس روضه در نهایت خوبی بود. بعداز روضه دربخانه رفتم. شاه میان کشتی نشسته بودند. در حوض عمارت گردش می‌فرمودند. مراهم دعوت فرمودند. خودشان سکان را حرکت می‌دادند. ملیجك اول پارو میزد. بمن فرمودند که وحشت نکن، بیا. عرض کردم: «چه باك از موج بحرآن را که باشد نوح کشتی‌بان!» اول سنهٔ نو، به‌فال خوب گرفتم باشاه کشتی نشستن را. امروز دختر مخبرالدوله خانم‌بالا که تازه عروس امین‌حضورشده بود به مرض قلب فوت کرد. عصر پارك امین‌الدوله روضه رفتم. بعد باغ مشیرالدوله دیدن ملکم‌خان ناظم‌الدوله رفتم. مشیرالدوله ما را بشام نگاه داشت، شام فرنگی روی میز بی‌مشروبات.

جمعه ۲ ـ بعداز روضه‌خوانی دربخانه‌رفتم. تفصیلی در روزنامه میخواندم [که] درفرنگستان شخصی زن خود را به‌اتهام عشق‌بازی بانوکرش کشت! خلاصه ملکم‌خان حضور آمد. شاه تمجید زیاد از او فرمود.

شنبه ۳ ـ امروز خانه ماندم. بعداز روضه با میرزا فروغی و شیخ مهدی ناهار صرف نمودم. امروز اهل خانه مهمان مادر ولیعهد بودند. شب‌هم نیامدند. باین‌جهت شام هم بیرون خورده و بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۴ ـ بعداز روضه دربخانه رفتم. میرزا ملکم‌خان بدون حضور وزیر خارجه احضار شده بود. حضور آمد. دوساعت با او خلوت کرد. اما ملکم که سهل است ملك‌الموت هم چارهٔ بدبختی و خرابی دولت ما را نخواهدکرد. بعداز ناهار منزل آمدم. اهل خانه امشب هم اندرون شاه ماندند. مهمان انیس‌الدوله هستند. شب با سلطان ابراهیم‌میرزا وعارف‌خان و بکمز بسربردم. باز بیرون خوابیدم.

دوشنبه ۵ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. من‌هم بعداز روضه خانهٔ مشیرالدوله تعزیه [۵۲۱] رفتم. امین‌السلطان و رکن‌الدوله هم بودند. ناهار آنجا صرف نمودم. امین‌السلطان خواب دیده بود. برای من نقل میکرد که در خواب دیدم مرغ زیادی برای شاه می‌آورند ومن انعام میدهم. آخر عاجز شدم. بشاه شکایت کردم. شاه فرمودند این مرغهارا بجهت زنبورها که به امامزاده حسن آمده‌اند میخرم و بجنگ زنبورها میفرستم. من‌هم تملقاً تعبیر نمودم که دشمنی بطرف ایران میل میکندکه بتوسط شما قشون فرستاده میشود و فتح خواهند کرد. خلاصه بعد خانه آمدم. ملیجك کوچك تب‌کرده. خلق شاه پریشان شده وبه همین جهت امشب هم تعزیه نخواهد بود. عبدالله‌خان برادر زادهٔ منیرالسلطنه فوت شد.

سه‌شنبه ۶ ـ بعد از روضه دربخانه رفتم. به آصف‌الدوله برخوردم. نشستیم. قدری‌صحبت داشتیم. شاه غفلتاً تشریف آوردند. فرمودند چه صحبت میکردید؟ آصف‌الدوله بنا کرد از من تعریف‌کردن. بعد از رفتن او شاه فرمود آصف‌الدوله از تو خیلی تعریف کرد. عرض‌کردم. «ویل‌لمن مدحته مجنون» بعد از ناهار خانه آمدم. ناظم‌الدوله و اقبال‌السلطنه دیدن آمدند.

امروز باد چادر تکیه دولت را پاره کرده، بطوری که تعزیه خوانده نشد. مشغول تعمیر چادر هستند.

چهارشنبه ۷ ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند، ناهار میل فرمودند. مراجعت کردند. من‌هم بعد از روضه عیادت امین‌الدوله رفتم. از آنجا مراجعت بخانه نمودم. اهل‌خانه خانهٔ مادر نایب‌السلطنه سر سلامتی رفته بودند. ناهار خانهٔ والده صرف نمودم. شب هم روضه‌ـ خوانی امین‌السلطان رفتم. یك دسته الواط با قمهٔ برهنه «شاخسن واخسن‌گویان» آمدند. من همین که آنهارا دیدم فرارکرده به اطاقی پناه بردم. تاآنها رفتند بیرون آمدم. میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله هم بود.

پنجشنبه ۸ ــ دیشب خانهٔ امین‌السلطان زکام شدم سرما خوردم. امروز دربخانه نرفتم. شاه سید نصرالدین تکیهٔ نایب‌السلطنه رفتند.

جمعه ۹ ــ امروز تب ودرد سینه بود. روضه‌خوانی خودم هم نتوانستم بنشینم. خانهٔ والده رفتم تا روضه تمام [شد]. شب هم چهل‌منبر نتوانستم بروم.

شنبه ۱۰ ــ عاشورا و قتل است. باز تب دارم. روضه نتوانستم بروم. امین‌الدوله تشریف آورده بودند. بعد از روضه بالاخانه آمده عیادت نمود. عصر هم مجدالملك آمد. میگفت شاه دیشب ملیجك دوم را دوش‌گرفته یك دورباغ اورا گردانده بود. خدا حفظ کند!

یکشنبه ۱۱ ــ امروز چهارده مثقال نمك و دو مثقال شیر خشت بعلاوهٔ آب هندوانه خوردم و ده مجلس عمل کرد. بشدتی ضعف آورد که اگر عصر زردهٔ تخم مرغ و شراب نمیخوردم هلاك شده بودم. جمعی دیدن آمدند، از قبیل احتشام‌الملك عبدالعلی میرزا که بسیار جوان فاضل شاعر با سوادی است و بیچاره بی‌خود به لوطی‌گری معروف است. تا دو از شب رفته با او صحبت میداشتم. بعد باتفاق سلطان ابراهیم میرزا اندرون آمدم. شام صرف نمودم. شاه شکار تشریف برده در شکارگاه روباه دوچشم‌کوری دیده و خیلی تعجب‌کرده بودند که روباه‌کور رزق خودرا از کجا پیدا میکند! از قدرت خالق رزاق غافل هستند. دیشب‌هم شام بیرون خورده بودند.

دوشنبه ۱۲ ــ صبح فرستادم طلوزان آمد. تب داشتم. روز را به‌کسالت‌گذشت. امروز جمع وزرا درآنجا بودند. گفتگوی راه‌آهن و میرزا ملکم‌خان است. تا بکجا ختم شود. عصرهم باز طلوزان آمد پاشویه داد.

سه‌شنبه ۱۳ ــ صبح باز طلوزان آمد. احوالم بهتر بود. وقت ظهرکه خواستم بخوابم [۵۳۳] ملیجك اول رسید. فرمایش همایونی را ابلاغ‌کرد که برای چه شش روز است دربخانه نیامدی؟ جواب دادم عرض‌کن برای چه شش روز شما احوال مرا نپرسیدید؟ قدری نشست و رفت. میخواستم بخوابم. مجدداً مراجعت کرد که شاه میفرمایند خیال کردم تنبلی[1] کردی. نمیدانستم ناخوش هستی. جواب دادم عرض‌کن تا زنده هستم رعیت شما هستم. تا هروقت بخواهید نوکر هستم. وتامادامی‌که نوکرم بنیه و مزاج را ذخیره‌نمیکنم. برای اینکه‌غیر ازشما آقای دیگر نمیخواهم. خلاصه دیگر خوابم نبرد. دراین بین مچول‌خان، ناظم خلوت و مشیر خلوت با امین‌حضور آمدند. بعد دندانساز و امیرزاده‌ها برادرزن آمدند.

چهارشنبه ۱۴ ــ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. مرا طلوزان منع‌کرد. نرفتم. ناهار باغ مهدعلیا مهمان امین‌السلطان بودند بچلوکباب. عصر هم دولت‌آباد تشریف برده‌بودند. مغرب مراجعت فرمودند.

پنجشنبه ۱۵ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تصور میفرمودند واقعاً این چند روز تمارض یا تنبلی[1] کردم. از بشره و حالت معلومشان شدکه ناخوش بودم. اظهار التفات فرمودند. بعد فرمودند از خدا سی سال دیگر عمر بجهت تو میخواهم. امین‌السلطان را دیدم. احوال پرسی نکردند، سهل است اعتناهم نکردند. من‌هم محل نگذاشتم. دنیا قابل این

۱ــ اصل: تمبلی

همه تملق نیست. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

جمعه ۱۶ ــ امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند. من نرفتم. صبح خانهٔ موچول‌خان، بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. عصر روضه‌خوانی آقازاده حاجی رحیم‌خان رفتم. آنجا بودم که اخوی‌ـ زاده محمدتقی‌خان آمد که شاه مرا از سرخه حصار فرستادند که شما را دربخانه حاضر کنم. رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم. این روزها اندرون شاه تعزیه‌خوانی ملیجك است. چادر زده‌اند. تعزیه‌خوانها بچه‌خان‌هائی هستند. دستهٔ سنگ‌زن و سینه‌زن اطفال عملهٔ اصطبل که یدك و غیره میبرند. پیر مردها و زنهای شاه هم باروی گشاده نشسته‌اند. البته هزار تومان مخارج این بچه‌بازی است. خدا ان‌شاءالله وجود شاه را حفظ کند.

شنبه ۱۷ ــ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. عریضه‌ای عرض کرده بودم که پانزده سال قبل فقرهٔ بانك میرزا ملکم‌خان که بود مرا بمجلس بجهت گفتگو فرستادید. حالا که پیرشدم و علمم زیاد شده و یقین از تمام وزراء داناتر و عالم‌ترم چرا مرا دراین مجلس گفتگو احضار نمیکنید؟ عریضه را خواندند دوباره بخود من رد فرمودند. بعد از ناهار شاه با حرم خانهٔ ظل‌السلطان روضه رفتند. اهل‌خانه هم رفته بودند. زنها روضه رفته بودند. شکایت ازگرانی نان کرده بودند.

یکشنبه ۱۸ ــ صبح خدمت شاه رسیدم. بلافاصله بعد از ناهار شاه خانهٔ طلوزان رفتم. از خانه آمدم. میرزا زین‌العابدین‌خان پسر ضیاءالملك مستوفی که جوان معقول ونجیبی بود فوت‌شد. امروز سه چهار روز است.

دوشنبه ۱۹ ــ امروز شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من صبح خانهٔ مجدالملك عیادت رفتم. شنیدم دیشب امین‌الدوله قولنج کرده، طوریکه قریب بموت بود. خیلی متألم شدم. ازآنجاطرف دربخانه رفتم که در رکاب سوار شوم. شاه تازه سوار شده بودند. بعجله خودرا بموکب همایون رساندم. در باغ یافت‌آباد ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. بعد با امین‌السلطان خلوت شد. کاغذخوانی بود. عصر باز من احضار شدم. فرمودند حکماً باید باغ اسب دوانی بیائی. در رکاب همایون رفتم. [۵۲۳] تعریف آنجا چون سپردهٔ امین‌السلطان است بدرجه‌ای رسید که میفرمودند پهن که برای کوت آورده بودند بوی عنبر میدهد! خلاصه حاصل خستگی امروز ما این بود که یافت‌آباد هم علاوه بر کارهای امین‌السلطان باو سپرده شد. پناه برخدا که بعد ازاین اسماعیل آباد که ملك من و نزدیك یافت‌آباد است چه حالت خواهد بود. عصر مراجعت به شهر شد. این روزها در خانهٔ نایب‌السلطنه حسب‌الامر مجلسی منعقد میشود از امین‌السلطان، قوام‌الدوله، ناظم‌ـ الدوله وامین‌الدوله. میگویند مشیرالدوله حضور ندارد. درباب راه آهن گفتگو میکنند که ابداً سر نخواهد گرفت.

سه‌شنبه ۲۰ ــ خدمت شاه رسیدم. اطاق آبدارخانه ناهار صرف فرمودند. در طاقچه کتابچهٔ تنباکو تألیف خودم را دیدم. افسوس خوردم که چهارماه زحمت کشیدم کتابچه نوشتم والحال‌بموجب فرمان بی‌شرط به امین‌السلطان داده شد. بقول معروف

دیدی کـه چـه کـرد اشرف‌خر آن مظلمه برد و دیگری زر

لعنت و فحش عامهٔ مردم ایران بمن مانده. فایده را امین‌السلطان برد. خلاصه بعد از ناهار شاه خانهٔ خودم آمدم.

چهارشنبه ۲۱ ــ امروز شاه خانهٔ امین‌السلطان تشریف بردند. من هم صبح زود از امین‌ـ الدوله عیادت نمودم. الحمدلله بهتر است. بعد خانهٔ امین‌السلطان رفتم. متملقین ازقبیل مشیرالدوله و غیره بودند و همه‌کس پیشکش برای شاه حاضر کرده بود. من‌هم یك جفت گلدان شصت تومان از مادام پیلو خریده آنجا گذاشتم. ناهار آنجا صرف شد. خانه آمدم. ندانستم بعد ازمن چه گذشت.

پنجشنبه ۲۲ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار خانه آمدم.

جمعه ۲۳ ـ امروز سرخه‌حصار ملیجك اول حسب‌الامر ناظم‌الدوله و سایر وزرا را دعوت نموده که ناظم‌الدوله ترقیات ایران را ببینند. من هم مهمان بودم. نرفتم. در رکاب شاه سلطنت آباد رفتم. لدی‌الورود فرمودند از قراری‌که معتمدالحرم میگوید باغ اندرونی صاحبقرانیه از بی آبی خشك شده. از برای خود من‌هم شبیه پیداشد. اگر چه عداوت معتمد را با باغبان باشی میدانستم لابد عرض کردم محقق را همراه من بفرستید بروم ببینم. رفتم دیدم. به‌هیچ وجه عیب نکرده. خزان شده. اگر اول عقرب هم خزان نشود کی باید بشود. خلاصه تا مغرب با شاه بودم. بعد شهر آمده وارد خانه شدم.

شنبه ۲۴ ـ صبح درخانهٔ مشیرالدوله میرزا ملکم‌خان را ملاقات نموده خیلی صحبت‌داشتیم. بعد خدمت شاه رفتم بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر شاه تماشای توپهای جدیدالابتیاع‌که تازه از اطریش آورده‌اند میدان سابق توپخانه رفته بودند. شب هم درخانه خدمت شاه بودم. در سر شام تاریخ خواندم. بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. ازآنجا خانه آمدم.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. شنیدم پریشب یك دسته موزیکانچی که تازه از اسپانیول وارد طهران شدند حرم خانه خدمت شاه رفته بودند. میرزا احمدخان را هم مشیرالدوله همراه آنها فرستاده بود. اززنهای شاه تفصیلها میگفت‌که نوشتنی نیست. بعد ازناهار شاه خانه آمدم. عصر خانهٔ حشمت‌السلطنه روضه رفتم. از آنجاکه آمدم کاغذی از مشیرالدوله و امین‌السلطان بمن دادند که نوشته بودند امشب ما منزل ناظم‌الدوله که باغ مشیرالدوله است هستیم. شما هم باید بیائید. لابد رفتم. اما چه مجلس، پناه برخدا! جهانگیرخان وزیر صنایع، مخبرالدوله،[۵۲۴] امین‌حضور، معتمدالملك پسر مشیرالدوله، امین‌السلطان هم‌که جای خود داشت. تا ساعت چهار بودم. گفت‌آقای [وزیر] اعظم همه «زرمدی» و یاردان‌قلی والفاظ نامربوط بود. میرزا ملکم‌خان‌که مثل میرزا آقاخان صدراعظم وامرای‌آن عصررا دیده بود حیرت ازوضع وزرای حالیهٔ ایران داشت. درمراجعت جناب امین‌السلطان مرا درکالسکهٔ خود نشاند تا درخانه آورد. من پیاده شدم خودشان رفتند.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح رفتم راه خانهٔ مجدالدوله [را]که فردا شاه آنجا تشریف میبرند روضه دیدم. عیادتی هم به ساعدالدوله کردم. بعد خانهٔ بوآتال رفتم. از آنجا خانهٔ خودم آمدم، ناهار خوردم. عصر سفیرکبیر عثمانی دیدن آمد. بعد باغ اسب‌دوانی رفتم. ناظم‌الدوله به عصرانه مهمان امین‌السلطان بود. مرا هم دعوت کرده بود. مغرب به اتفاق خانهٔ امین‌السلطان آمدیم. نماز خواندم به اتفاق امین‌السلطان و مشیرالدوله سفارت انگلیس شام مهمان بودیم رفتیم. باز امین‌السلطان‌که بلافاصله بالا دست من نشسته بود خنکی‌ها کرد. ساعت پنج خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح درخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر شاه خانهٔ مجدالدوله رفتند. آقازاده پسر حاجی محمد کریم‌خان شیخی هم دیدن من آمده بود.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح‌که دربخانه رفتم شاه سردرشمس‌العماره تشریف بردند. آنجا هم ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار بلافاصله خوابیدند. میفرمودند دیشب کنیزکه مشت میزد چرتش برد. من وحشت کردم بیدار شدم. دیگر تا صبح نخوابیدم. بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. در بین شام‌که روزنامه میخواندم ملیجك وارد شد. بقدری‌خنکی کردکه دماغ مرا سوزاند.

پنجشنبه ۲۹ ـ شاه سوار شدند بکوه‌های دوشان‌تپه رفتند. من‌هم اسماعیل‌آباد ده‌خود رفتم. میرزا فروغی وعارف‌خان را بردم. عصر مراجعت نمودم. مشیرالدوله فرستاده بود بروم باغ او. نرفتم.

جمعه غرهٔ صفرالمظفر ـ صبح دیدن ناظم‌الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز موسیو مورل [را]که هم‌طبیب است و هم نویسنده اجیرکردم بجهت انشاء روزنامهٔ فرانسه.

شنبه ۲ ـ سر ناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باش. عرض کردم ناظم‌الدوله

و طلوزان امشب مهمان من هستند. مرخص فرمودند. خانه آمدم. شب حضرات آمدند. تدارك خوبی دیده شده بود. اما حیف مشیرالدوله ضایع کرد. محض اجاجت آدمها فرستاد که قوام‌ـ الدوله و جمعی اینجا هستند. شما هم بیائید. بعد از قول امین‌السلطان فرستاد. ساعت چهار رفتند.

یکشنبه ۳ ـ شاه سوار شدند جلالیه رفتند. مرا هم دیروز خبر کرده بودند جلو رفتم. شاه تشریف آوردند. روزنامه‌ها خوانده شد. عصر شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. من خانه آمدم. امروز مجدالدوله گفت خانهٔ ناظم‌الدوله رفته بودم. بوآتال نمونهٔ کوچکی از راه آهن آورده بود. شاه فرمود که خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه آهن بهتر است، حالا چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند ما عاجزیم، اگر راه آهن ساخته شود هزار نفر بیایند چه‌خواهیم کرد! مراجعت عبوراً از خیابان ایلخانی گذشتم. خانهٔ کتابچی رفتم. صحبت راه آهن شد. گفت امین‌السلطان صورت کتابچهٔ راه‌آهن انگلیس را بمن داد که انتقادکنم. من صریح نوشتم که راه آهن مضر است برای استقلال شما. این بود که موقوف شد.

دوشنبه ۴ ـ صبح دیدن رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه [۵۲۵] خانهٔ ظهیرالدوله دامادشان تعزیه رفته بودند. من‌هم عصر دیدن ناظم‌الدوله رفتم. شب مهمان آقازاده بودم. تاساعت پنج آنجا بودم.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. ملیجك دوم را با چتر قرمز، کاروانسرا خرید میرود. زن صدراعظم مرحوم مادر مستوفی‌الممالك حالیه که شش ماه نیست شوهرش مرده میگویند زن مختارخان نوکر صدراعظم شده. خدا لعنت کند هرچه زن بی‌حقوق و صفت است درعالم.

چهارشنبه ۶ ـ عید مولود شاه است. صبح دربخانه رفتم. کتابی در تاریخ اعراب خیلی گرانبها بزبان فرانسه تقدیم حضور شاه نمودم. آمدند سرافواج بروند. بمن فرمودند بیا آنجا باش. خودت بچشم ببین. مقصود شاه این بود که چند نفر از ما ریش سفیدها همراه باشد، همه بچه‌ها نباشند. با وجود این فاتحه بریش ماهم نخواندند. همه آمدند. شاه هرسال پیاده ازجلوی افواج تا انتهای خیابان می‌رفتند. امسال بواسطهٔ دردپا که پنهان میفرمایند جلو سردر شمس‌ـ العماره گشتند وافواج دفیله کردند. بعد از دفیله ناهار صرف فرمودند. چهارصد شاهزاده[1] از نوه و نتیجه سر سفره بودند. بعد ایلچیها آمدند. اول در اطاق موزه خواستند پذیرائی کنند. سرشان گیج آمد یا سرما بود ندانستم. در اطاق گلستان که «تخت طاوس» آنجاست‌پذیرفتند. من‌هم لباس پوشیده حاضر بودم. سفرا که آمدند جلو رفتم. شاه هم احضارم کرد. خطابهٔ سفیر را ترجمه کردم. مشیرالدوله عقب عقب رفت تا دم در. شاه ملاحظه فرمودند. دیگر بفارسی حرف نزدند که من بفرانسه ترجمه‌کنم. قدری خودشان با سفرا فارسی و فرانسه حرف زدند. باز طاقت نیاوردند. مسیو کیرس پسر وزیر خارجه روس‌که تازه آمده اورا معرفی‌کردند. مشیرالدوله را از پائین اطاق صدا زدندکه با او حرف بزند. التفاتی به مشیرالدوله فرمودند. باز من روسخت کرده دوش بدوش شاه تا آخر ایستادم. طوریکه ازاین عمل مشیرالدوله ایلچی عثمانی وانگلیس و فرانسه خنده‌کردند. آنها رفتند. ماهم آمدیم پائین. سه بغروب مانده خانه آمدم. انگشتری بواسطهٔ امین‌السلطان به مشیرالدوله مرحمت شد. به معتمدالملك پسرش سردوش الماس داده شد. به امین‌خلوت تمثال و به انیس‌الدوله‌هم تمثال مرحمت شد. به میرزا ابراهیم مستوفی لقب معتمدالسلطنه و خطاب جنابی مرحمت شد. مردك سرتیپ اول‌شد. ابوالحسن‌خان قائم‌مقام در مجلس شوری بمرض سکته مرد. خلاصه یك از شب‌رفته خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. خیلی شلوغ بود. طایفهٔ ملاجکه با لباس رسمی بودند. سرشام نشستم. حضرات که سرمیز جلوس کردند من با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانه آمدیم.

پنجشنبه ۷ ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. خیلی خسته شده بودند و هیچ کار

۱ـ جای یك یا دوکلمه در متن سفیدست

نکرده بودند. شب فرمودند حاضر باشم. رفتم. خسته بودند. بیرون نیامدند. من‌هم خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۸ ـ درخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضرباش. عصر میرزا ملکم‌خان آمد، مرا وعده خواست که شب آنجا بروم. مغرب درخانه رفتم. تاساعت سه‌ونیم بودم. بعد آنجا رفتم. قوام‌الدوله [و] ایلخانی و امین‌حضور و جهانگیرخان و سفیرعثمانی و سایر اتباع سفارت عثمانی بودند. مشیرالدوله پهلوی مطربها نشسته بود. تصنیف «ربابه دختر معمارباشی» را میخواند تا مطربهاهم وارد شده بود[ند]. خیلی خنده داشت. سفیر عثمانی بمن گفت وزیرخارجه در عصر خود کالمؤمن فی‌المسجد والسمك فی‌الماء [است]. همه مست بودند. خیلی خنده داشت. ساعت شش خانه آمدم.

شنبه ۹ ـ دیشب نصف‌شب رعدوبرق وباران غریبی بودکه در فصل عقرب دیده‌نشده‌بود. [۵۲۶] صبح‌هم باران شدیدی آمد. ده‌ساعت درنهایت خوبی بارید. من صبح دارالترجمه. بعد خدمت شاه رفتم. انگلیس‌ها سرخه‌حصار رفته بودند. این انگلیس‌ها تازه آمدند بجهت شکار و تفرج سرخه‌حصار رفتند. من تدارك و اسباب مهمانی آنجا فرستادم. ملیجك‌هم به استدعای من دیروز رفت سرخه‌حصار که پذیرائی از مهمانها بکند. کاغذی بمن نوشته بودکه دیروز وقتی وارد شدم پلنگی دیدم جای شاه خالی بود. کاغذ [را] بشاه دادم. چون خط ملیجك بود بیادگارنگاه داشتند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز بنابود دوشان‌تپه توقف چندشبه بروند. مال وبنه حاضر نبود. فردا تشریف خواهند برد. امـا باز سوار شدند. صبح من میخواستم سوار شوم درشکـه نشسته که دارالترجمه بروم در بین راه فراشی رسید که شاه فرمودند حکماً برو دوشان‌تپه منتظرباش تا من بیایم. لابد مراجعت کردم. سرراه دیدنی از ملکم‌خان کردم. امین‌الدوله آنجا بود. ازآنجا دوشان‌تپه رفتم. شاه تشریف آوردند. خیلی دیرآمدند. معلوم شد با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان فرمایشات داشتند. خلاصه ناهار میل فرمودند. کتاب تازه آورده بودند. تفصیل دربار روس را خواندم. روزنامه‌هم خواندم. عصر باتفاق محقق مراجعت بشهر نمودم. محقق منزل من چای خورد و رفت.

دوشنبه ۱۱ ـ شاه بقصد توقف ده‌شبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم صبح زود حسب‌الامر دم دروازه با باغبان‌باشی ایستاده بودم‌که امین‌السلطان‌هم برسد. آنوقت شاه نواقص خیابان را به ایشان و من بفرمایند تا اصلاح شود. شاه خیلی دیر تشریف آوردند. دم‌کالسکه مرا احضار فرمودند. صدای مبارك بواسطهٔ زکام‌گرفته بود. باین‌واسطه خودشان سوارنشدند. به‌امین‌السلطان و من فرمودندکه ملاحظهٔ نواقص را بکنیم‌که نه ایشان و نه من ندیدیم. ناظم‌خلوت را در اطراف کالسکه دیدم‌که به هرگدائی یك پنجهزاری طلا میدهد. معلوم شد دیشب نایب‌السلطنه کسالت مزاج همایون را شنیده صد عدد پنجهزاری تصدق فرستاده بود. چون ملیجك اول حاضر نبود تسلیم ناظم‌خلوت شده بود. این بودکه به فقرا میداد. خلاصه وارد دوشان‌تپه شدیم. ناهاری در عمارت بالا صرف شد. من‌هم تا عصر بودم. شب بمنزل خود آمدم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ شاه بواسطهٔ کسالت مزاج سوار نشدند. ناظم‌الدوله شرفیاب شد و خلوت کردند. بعد من احضار شدم. روزنامه عرض‌کردم. شخصی در ایطالیا فوت شده‌که پنجاه کرور دولت از او مانده. در روزنامه نوشته بودند. همین‌که عرض شد شاه فرمود افسوس‌که در ایران نبودکه ظل‌السلطان‌و صاحب‌دیوان و غیره او را غارت‌کنند! معلوم شد همه‌چیز به حضرت‌همایونی معلوم است. چنانچه در ماه محرم بی‌بی‌جان عیال امیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزا درکرمانشاهان فوت شده، چون مکنتی دارد حسام‌الملك‌که از جانب ظل‌السلطان حاکم است امیرزاده را حبس نموده که مال عیال خود را چه‌کردی؟ درصورتی‌که سه اولاد سی‌ساله و بیست‌وپنج‌ساله از ضعیفه دارد که وارث او است وبه‌کسی دخل نداردکه مطالبهٔ مال اورا ازشوهر و اولاد او بکنند. خلاصه شب منزل‌آمدم. بکمز با من بود. شاژردفر انگلیس کاغذی بمن نوشته بود. اظهارامتنان ازپذیرائی

سرخه‌حصار کرده بود.

چهارشنبه ۱۳ ــ شاه باوجود کسالت سوار شدند. امین‌الدوله‌هم تا ناهار بود. مچول‌خان‌هم منزل من آمد. مغرب‌که شاه از قصرفیروزه مراجعت فرمود ماهم بالای کوه رفتیم‌که شاه بیرون شام میل میفرمایند. سرشام بودیم. بعد منزل امین‌السلطان رفتیم. قدری تملقات کردیم. تفصیل خوابی برایم نقل‌کردکه جای حیرت است. اولا مرا معتقد بخواب وبعضی [۵۲۷] مطالب نمیداند. بلکه بعقیدهٔ خودش بی‌دین میداند. ثانیاً قلباً با من بد است. پس نمیدانم ظاهراً چرا خواب خود را بمن میگوید. مچول‌خان ناپاك‌هم روبروی من نشسته بود و خنده میکرد. من‌که قدرت خندیدن نداشتم خود را نگاه داشتم. اما خواب جناب ایشان این بودکه میفرمودند عمارتی در خواب دیدم بس رفیع و وسیع و جدول آبی بس‌گوارا که از اطاقی‌که سرچشمه بود میگذشت. درآن اطاق جمعیت زیاد و هیکل شیری آنجا بود. آب از دهان شیر میریخت و داخل آن اطاق شدند. اما نزدیك شیر جرأت نمیکردم بروم‌که شاه پیدا شد و من بدست خود قلاب‌گرفتم. شاه پابردست و دوش من نهاده نزدیك شیر رفتند و شیر را بتصرف درآوردند. من تعبیر کردم. همان‌طورکه علی علیه‌السلام پابردوش مبارك پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله گذاشت و بت‌های خانهٔ کعبه را خراب کردند، شاه‌هم بردوش شما پاگذاشت و شیر را تصرف نمود! یعنی بمواظبت شما مملکتی را تصرف خواهند فرمود! خیلی از این تعبیر من خوششان آمد و خندیدند. باز خواب دیگر عنوان کردند که اوایل جوانی خواب‌دیدم‌گنبدی ازخشت‌خام وبسیاربلند بود. گنبد شکافته شد،آفتاب‌از جوف او بیرون آمد و عالم را نورانی کرد! من‌گفتم‌که این خواب‌هم تعبیرش این بودکه گنبد پدر مرحومت بود و آفتاب نور جمال شما است که از جوف او جلوه نمودید که از شرق و غرب عالم را گرفته! باز خنده کرد. ماهم ریشخندها نمودیم. منزل آمدیم.

پنجشنبه ۱۴ ــ شاه سوار شدند[۱] برای هیزم‌شکنی بقصر فیروزه رفتند[۱]. بندگان همایون قدری خودشان بشخصه، قدری سایرین محض تملق دستورالعمل بریدن وشاخه‌انداختن را دادند. من بعداز ناهار منزل آمدم.

جمعه ۱۵ ــ شاه سوار شدند. شکار رفتند. من منزل ماندم. خیلی چیز نوشتم. شب خدمت شاه رسیدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. امروز از آقاشاهزاده دختر قاسم‌میرزا که عابده‌خانم اسم دارد خداوند پسری بشاه‌کرامت فرمودندکه موسوم به‌ملك‌قاسم‌میرزا و ملقب به عمادالسلطنه شد. سرهنگ فوج سوادکوه بسکته مرد. حاجی‌کربلائی را برده بودند اندرون شرقی (؟) کـه معروف به بدرالدوله است ریش او را بافته بود....[۱] و خنده‌ها بلند شده بود....[۲]

شنبه ۱۶ ــ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. چیز نوشتم. امروز امین‌السلطان قم رفتند. مخبرالدوله، ناظم‌خلوت و ملیجك راهم بردند.

یکشنبه ۱۷ ــ شاه منزل ماندند. بعداز ناهار توپهای تازهٔ ابتیاعی راکه از اطریش آورده بودند آوردند گلوله‌اندازی کردند. عصر قصر فیروزه رفتند. مراجعت از دم منزل مـن عبـور فرمودند. مرا به بالا احضار فرمودند. رفتم. تا ساعت سه ازشب‌گذشته حضور همایون بودم.

دوشنبه ۱۸ ــ شاه ناهار منزل صرف فرمودند. بعد شهر آمدندکه شاژردفر ایطالیا را که تازه آمده پذیرائی فرمایند. عصر مراجعت فرمودند. مشیرالدوله مرا اخبار نکرده بود که بجهت ترجمه حاضر شوم. من‌هم شهر نرفتم. در مراجعت شاه عریضهٔ شکایتی بشاه عرض‌کردم. جواب مساعد رسیدکه خیلی عذر خواسته بودند. امروز کار زیادکردم.

سه‌شنبه ۱۹ ــ شاه سوار شدند من منزل ماندم. مغرب‌که مراجعت فرمودند شاطرباشی را به احوال‌پرسی من فرستادند. شکاری‌هم کرده بودند.

[۵۲۸] **چهارشنبه ۲۰** ــ بواسطهٔ اربعین شاه سوار نشدند. ملیجك را برده بودند گردش کند. قدری دوربین انداختند. او را تماشا فرمودند. ناهار خوردند. بعد من و مچول‌خان منزل آمدیم. شب خدمت شاه رفتم. تا ساعت چهار بودم.

۱ــ اصل: شدم، رفتند ۲ــ عباراتی حذف شد

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز صبح بی‌اختیار دلم برای شهر تنگ شد. درشکه خواستم در شهر آمدم. طلوزان را دیدم. بعد میرزا ملکم‌خان را دیدم. بعد خانه آمدم. الحمدالله اهل خانه سلامت بودند. شاه امروز به اصطلاح عوام «جنگ هفت‌لشکر» و به‌اصطلاح خواص «سوق‌عسکر» دیده بودند. مابین دوشان‌تپه و شهر چادر زده بودند. افواج مشق کرده بودند. عمارت دوشان‌تپه‌هم قرق بود. ملیجك و حرم تماشا میکردند.

جمعه ۲۲ ـ شاه امروز عصر شهر آمدند. من‌هم تمام روز خانه بودم، مگر صبح که خانهٔ مادام پیلو رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۲۳ ـ دیروز مکرر شنیدم شاه گیلان خواهند رفت. باور نمیکردم. صبح که دربخانه رفتم شاه فرمودنـد گیلان میرویم. معلوم شد پریروز در سان قشون بی‌مقدمه صاحب‌اختیار و ساعدالدوله را خواسته بودند از هوای استرآباد و راه آنجا پرسیده بودند. بعد استخاره فرمودند زمستان آنجا بروند بدآمده بود. گیلان خوب آمد. مصمم رفتن گیلان شدند. تا بعد چه شود. من بعداز ناهارخانه آمدم. شب مجدداً دربخانه احضار شدم. رفتم. بعدازشام شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه. بعد خدمت شاه رفتم. گفتگوی رفتن گیلان است. وزیر خارجه و امین‌الدوله با ملکم‌خان تلگراف‌خانه بودند. با خراسان حرف میزدند. بعداز ناهار شاه میدان مشق به سان افواج پیاده و سوارهٔ سیف‌الملك رفتند. باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. من بعداز ناهار شاه خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. چلوکباب بازار فرستاد آوردند. ناهار آنجا صرف شد. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۵ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من جلو رفتم. تشریف آورده بودند. ناهار صرف فرمودند. بعد با امین‌الملك که نیابت امین‌السلطان را دارد خلوت کردند. عصر قدری ایراد از اشجار و انهار گرفتند. باوجودی‌که زمستان است و لازمهٔ زمستان خزان وکثافت است. خلاصه بدل نگرفتم، چون جهت ندادن انعام به باغبانها بود. یك ساعت بغروب‌مانده شهر آمدم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ ایلچی اتازونی ینگی‌دنیا که تازه وارد شده علی‌الرسم رسماً از او دیدن کردم. آدم معقولی است. بعد درخانه رفتم. شب‌هم احضار شدم نرفتم. خانه بودم.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز ایلچی ینگی‌دنیا حضور آمد. من صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. ترجمهٔ خطابهٔ ایلچی و فرمایشات شاه را در حضور نمودم، خیلی مفصل و خوب. عصر خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۸ ـ قتل امـام حسن علیه‌السلام است. صبح دربخانه رفتم سرناهار شاه بـودم. فرمودند شب حاضر باشم. مغرب رفتم سرشام بودم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۲۹ ـ شاه امروز صبح سوار شدند. گویا یافت‌آباد تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من نرفتم. صبح خانهٔ حاجی‌میرزا ابوالفضل رفتم. قدری رنجیده‌خاطر بود. او را استمالت نمودم. بعد خانه آمدم. تمام روز را چیز نوشتم. شب با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا بودم. دیشب خداوند به ایشان پسری کرامت فرمود.

[۵۲۹] **شنبه غرهٔ ربیع‌الاول** ـ شکرخدا که ماه صفر تمام شد. صبح خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بودند که دیروز من در رکاب نبودم. خوابی دیده بودند که حالت انگلیس بد است. صبح که تلگراف اغتشاش ایرلاند رسیده بود از معجزات خودشان تصور میفرمودند. چون پادشاه حس امامت و نبوت دارند باید معجزه هم میفرمایند!

یکشنبه ۲ ـ امروزهم مثل روزهای سابق گذشت. جزاینکه ایلچی ینگی‌دنیا محرمانه حضور شاه رفته بود. میرزا ملکم‌خان هم امروز صبح بطرف فرنگ رفته. ای‌کاش من جای او بودم، اگرچه بقطب شمال میرفتم. نایب‌السلطنه هم به قم رفت. همراهان امین‌السلطان که قم رفته بودند وارد شدند. خودشان ورامین رفته‌اند.

دوشنبه ۳ ـ دیدن ناظم‌خلوت رفتم. سید کاتب بابی بی‌دین که من او را بیرون کرده بودم

قم رفته بود. با امین‌السلطان در راه برخورده بود. از عداوت من او را به‌کالسکه نشانده بودند. ماهی هشت‌تومان ماهانه قرار داده بودند. سه‌تومان‌هم مخبرالدوله و وزیرعلوم به او ماهانه قرار دادند. سی‌تومان‌هم توجیه‌کرده بودند انعام داده بودند. آخر این صدمات روحانی را وقتی خداوند تلافی خواهدکرد. شاه امروز بعداز ناهار دوشان‌تپه رفتند. عصرانه [را] قصر فیروزه خوردند. مغرب مراجعت فرمودند. شام بیرون میل‌کردند. سرشام بودم. ساعت سه خانه آمدم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه عرض‌کردم. بعد خانه آمدم. فردا شاه با حرم سه‌شبه یافت‌آباد میروند.

چهارشنبه ۵ ـ صبح بعداز عیادت حکیم طلوزان به اتفاق عارف‌خان اسماعیل‌آباد ده خودم که دوهزارویکصدقدمی یافت‌آباد است رفتم. ناهار گرم حاضرکرده بودند صرف شد. شاه هم یافت‌آباد تشریف دارند. شب بکمز از شهر آمد. خیلی چیز نوشتم.

پنجشنبه ۶ ـ صبح سوار شده طرف یافت‌آباد رفتم. شاه سوار میشدند به احمدآباد ده مرحوم صدراعظم بروند. باد سردی شدید از روبرو میوزید. خیلی بدگذشت. وارد احمدآباد شدند. ده معتبر کم‌مداخلی است. ناهار صرف فرمودند. من بعداز ناهار اسماعیل‌آباد آمدم. سید ابوالقاسم جد ملیجك را هم همراه آوردم. شب هم محقق از شهر با میرزا رضای‌کاشی آمدند. وقت خواب اطاق بزرگ جا نبود، میرزارضا را اطاق خود خوابانیدم. تاصبح سرفه[1]کرد. نگذاشت راحت شوم.

جمعه ۷ ـ شاه سوار شدند طرف رودخانهٔ کرج رفتند. فراش سوار وکالسکه عملهٔ خلوت باحضار من آمد. نرفتم. با عارف‌خان مشغول نوشتن رسالهٔ وقایع سنهٔ ۶۱ هجری شدم. الحمدلله قریب به‌اتمام است. محقق با بکمز تا چهار ازشب‌رفته دوبدو تخته‌بازی‌کردند. من‌هم صبح هشت عددگنجشك با تفنگ در میان حیاط[2] زدم.

شنبه ۸ ـ امروز شاه شهر تشریف بردند. مجدالدوله و سایرین بودند. شاه با امین‌الملك که در غیاب امین‌السلطان بجای او است خلوت‌کرده بودند. حضرات بشاه فحش میدادند. در این بین ملیجك کوچك را با اسب‌کوچك وارد اطاق‌کردند. بعداز ناهار شاه من با مجدالدوله شهر آمدیم. عصرکه شاه وارد شهر می‌شدند امین‌السلطان هم سرراه شاه رفته بودکه تازه از قم یعنی از ورامین آمده. ایلچی روس ملیکوف امروز به روسیه رفت. چند روز قبل سفیرعثمانی بلاثالث با شاه خلوت‌کرده بود. دیشب مختصر برف باریده و زمین یخ بسته بود.

یکشنبه ۹ ـ صبح دیدن امین‌السلطان رفتم. تملقات زیادکردم، اما بی‌حاصل. چراکه [۵۳۰] این جوان با من هرگز خوب نمیشود. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. قوام‌الدوله، مشیرالدوله، امین‌السلطان، امین‌الدوله از صبح الی شب در تلگراف‌خانه بودند، باکرمانشاهان و بغداد حرف میزدند. مسئلهٔ سرحد عثمانی خیلی باریك شده. خدا حفظ‌کند. شب‌هم دربخانه رفتم. امین‌السلطان از تلگرافخانه وقتی خلاص شدکه شاه در سرشام بودند. او را در سرشام احضار نفرمودند. میخواهند شأن او را زیادکنندکه نزد او شراب نخورند، والا یك فوج اولاد محمدخان و یك فوج اولاد مرحوم ادیب‌الملك اخوی سرشام حاضرند.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ نصرت‌السلطنه دائی ولیعهد که تازه از تبریز آمده رفتم. از او دیدن‌کردم. ظاهراً امیرنظام او را دوانده است. ازآنجا خانهٔ مچول‌خان، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر حاجی‌میرزا جوادآقای مجتهد تبریزکه شخص فاضل عالم بااطلاعی است دیدن آمده بود.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سفرگیلان را قدری سست دیدم. چند روز است وزرای مخصوص تلگرافخانه هستند. باکرمانشاهان و آذربایجان حرف میزنند. شنیدم‌کدورت غریبی میان عثمانی و ایران پیدا شده. سفیر عثمانی میخواهد برود. همچنین شنیده شدکه علاءالدوله در عراق عرب چنانچه رسم آنها است تفنگ‌های خود را در سرحد بواسطهٔ

۱ـ اصل: سلفه ۲ـ اصل: حیات

جوانی تسلیم نکرده است. عثمانی‌ها در راه کربلا و بغداد و سامره زوار را لخت کرده‌اند. تا بعد معلوم شود. شنیدم شاه متوسل به روسها شده. به میرزاعبدالله‌خان برادر عالیه‌خانم و لیلاخانم پانصد سوار کرد و ترك دادند. بااین سردارها میخواهند با عثمانی جنگ کنند. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. راحت نمودم.

چهارشنبه ۱۲ ــ صبح زود دارالترجمه، ازآنجا خدمت شاه رفتم. الحمدلله خلق مبارك برخلاف دو روز قبل خوب بود. با وزرا مشغول تدابیر هستند. بعداز دربخانه خانهٔ مچول‌خان رفتم. ازآنجا خانه آمدم. شاه امشب بیرون شام میل میفرمایند. احضار شدم. اما نرفتم. شاهزاده محمد امین‌میرزا ولد خاقان مغفور مرحوم شد.

پنجشنبه ۱۳ ــ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من‌هم تمام روز خانه بودم. هیچ ننوشتم.

جمعه ۱۴ ــ صبح هوا منقلب بود. قدری باران آمد. بعد هوا باز شد. من اول دیدن طلوزان، بعد دربخانه رفتم. شاه جزئی تغیری بجهت نبودن پریشب کردند. فرمودند عصر حاضرباش بجهت درس خواندن. باز شروع بدرس فرمودند. عصر که رفتم فرمودند شب حاضر باشم. چون جمعه بود و دارالترجمه تعطیل جائی بجهت استراحت نداشتم، به ناظم‌خلوت فرمودند مرا آبدارخانه برده بخاری آتش کردند تا بیرون تشریف بیاورند. رفتم. مغرب بیرون آمدند. حضور همایون رسیدم. مشغول خواندن کتاب بودند که خواجهٔ امین‌اقدس آمد نجوائی کرد. شاه فرمود بگو خیر مطمئن باش. رفت. مجدداً آمد. بلندگفت که عرض میکند میفرستم او را میآورند چشمش را کور میکنم و هزار چوب میزنم. شاه فرمود هنوز به او این منصب داده نشده. معلوم شد گفتگوی میرزاعلی دکتر است که حکیم‌باشی نظام شده. امین‌اقدس بااو بدشده. این پیغامات را میداد. آخر قرار شد اگر فرمان هم صادر شده شاه پاره کند. خلاصه شامی صرف فرمودند. بعداز شام شاه باکمال یأس از وضع دولت خانه آمدم.

شنبه ۱۵ ــ حسب‌الامر روز دوم ورود ایلچی آلمان بارون‌شنك است. باید از طرف دولت [۵۳۱] آنجا بروم دیدن کنم. صبح خانهٔ بکمز دیدن ایلچی رفتم. اقبال‌السلطنه هم آنجا بود. به‌اتفاق خانهٔ من آمدیم. چای خورد و رفت.

یکشنبه ۱۶ ــ امروز دو روز است باران می‌بارد. صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا سرناهار شاه حاضر شدم. بعداز ناهار لباس رسمی پوشیده منتظر ورود شاه شدم. ناهارهم نخورده بودم. ساعت سه‌ونیم بغروب‌مانده ایلچی آمد. در حضور همایون زیاد ماندیم. نیم‌ساعت خطبه خواند، خیلی مفصل و جواب مفصلی هم شنیدیم. من ترجمهٔ هردو را نمودم. بعد مدتها حرف زد. طوری که شاه خسته شد. بعداز رفتن ایلچی شاه بوزیرخارجه در حضور تمام شاهزاده‌ها تمجید زیاد از من کرد. بعد خسته وگرسنه خانه آمدم. لقمه‌نانی خوردم که هنگامهٔ عبدالباقی بروزکرد و مرا متغیر نمودکه تابحال دوساعت از شب میگذرد متغیرم. شاه ظاهراً بیرون امشب شام میخوردند. خودشان مرا احضار فرمودند. نرفتم.

دوشنبه ۱۷ ــ کاری که دیروز از شدت تغیر کرده بودم صبح پشیمان شدم. چرا باید شخص خودداری درتغیرنکند. باین‌شدت تندخوئی کند. دربخانه رفتم مراجعت بخانه نمودم. عبدالباقی را خواستم قرار عروسی او را گذاشتم که فردا عقد کند. قریب صدتومان نقد و جنس باو دادم که فردا عقدکند. امروزکه عید مولود حضرت رسول بود دربخانه که رفتم ملیجك اول را دیدم کاغذ آبی در دست دارد، به‌همه‌کس حتی به قراولهای مازندرانی‌هم نشان میدهد. پرسیدم چه است؟ بمن‌هم نشان داد. معلوم شد شاه بخط مبارك خودشان دستخط فرمودند و بمهرجیب مزین فرموده بودندکه غلامعلی‌خان یعنی ملیجك دوم به‌لقب عزیزالسلطانی مفتخر است. بعداز این او را به‌این لقب بخوانند. خلاصه به امین‌السلطان فاتحه خواندند. ملیجك را مرادف او قرار دادند. درسرناهار هم پسر میرشکار علی‌خان رسید. عرض کرد دیشب پلنگی بخیال بردن گوسفندهای شاه جوالی ـ سرخه‌حصار آمده بود هیاهو کرده بودند به زاغهٔ گوسفندها رفته بود. میخواستند شاه را همان

ساعت سوار کنند. بملاحظهٔ عید و سلام سوار نشدند. سران سپاه ازقبیل کشیک‌چی‌باشی و ملیجك اول مأمور شدند که بروند دم سوراخ زاغه پلنگ را مانع از خروج بشوند. تا شاه فردا بروند بزنند. خلاصه شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا را خانه آوردم. باایشان مشغول صحبت بودم.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح زود شاه سوار شدند. سرخه‌حصار شکار پلنگ تشریف بردند. پلنگ را دیـدم صید فرمودند. عصر مجدالدوله را فرستاده بودندکـه امـروز دربخانه حـاضـر کنند. نصرت‌السلطنه دائی ولیعهد و سفیر ینگی‌دنیا عصر دیدن آمده بودند. امروز وقتی‌که میخواستم بخوابم ساز عروسی عبدالباقی‌که خوانچه میبردند مرا نگذاشت بخوابم. خیلی‌کسل بودم. شب دربخانه رفتم. در سرشام جلو شاه نشسته بودم. روزنامه میخواندم. یك‌مرتبه دیدم عزیزالسلطان وارد شد. هفت‌هشت‌نفر از خانه‌شاگردهای خودش را لباس زنانهٔ کنیزهای اندرون را پوشانده وارد اطاق کرد. طوری رذل بودکه شاه ازمن‌خجالت‌کشید. چونکه من‌ریش‌سفیدتر نسبت بسایرین بودم خجالت مانع شد مقلدین را بیرون‌کردند. بعد شام میل فرمودند. یك دهن من روزنامه عرض میکردم. دهان دیگر شاه تفصیل کشتن پلنگ را میفرمودند و امین‌خلوت مینوشت. دو دهن هم عزیزالسلطان قال‌وقیل میکرد! باران هم بشدت می‌آمد. چهارساعتی‌که خانه آمدم بواسطهٔ مسئلهٔ بی‌خودی بااهل خانه گفتگوئی شد. اوقاتم تلخ شد.

[۵۳۲] چهارشنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. میرزا فروغی ناخوش است. خیلی اوقاتم تلخ شد. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانهٔ زین‌دارباشی عیادت رفتم. بعد خانه آمدم. چند روز است چون از بواسیر خون میآید قدری ضعف داده است. فردا ان‌شاءالله جاجرود خواهم رفت. شب بواسطهٔ ضعف قلب اهل خانه پریشان بودم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح زود با عارف‌خان طرف جاجرود حرکت شد. در سرخه‌حصار نـاهـار صرف شد. بعداز ناهار سوارشده سه بغروب‌مانده وارد منزل شدیم. حسب‌الامر شاه برای من اطاق ساخته بودند. امسال از رطوبت و سرمای جاجرود آسوده هستم. امشب‌هم شاه بیرون شام میل میفرمایند. احضار شدم. اما نرفتم. دعا بوجود مبارك نمودم.

جمعه ۲۱ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. ایشان ساعت چهار دیشب وارد شدند. بعد در رکاب سوار شدیم. طرف باغ‌شاه تشریف بردند. در ناهارگاه بودم. دیشب دختر عضدالملك زن محمدعلی‌خان پسر حاجی خازن‌الملك‌که مدتها بمرض سل مبتلی بود فوت‌کرد. از طرف شاه بواسطهٔ تلگراف تفقدی شد. بعداز ناهار منزل آمدم. ترجمهٔ «خانم انگلیسی» را تمام‌کردم‌که بدهم کتاب بنویسند.

شنبه ۲۲ ـ صبح زود فراشی باحضارم آمدکه دیشب ساعت چهار مقرر داشتندکه شما را خبرکنم صبح زود منزل امین‌السلطان حاضرباشی. من‌هم بعجله رفتم. شاه سوار شدند. در رکاب بودم. طرف باغ‌کومش رفتیم. بعداز ناهار فرمودند جـائـی نروم. به اتفاق امین‌السلطان احضار شدیم. خلوت فرمودند. «آرتیکلی»[۱] نوشته بودند که در روزنامهٔ فرانسوی طهران چاپ شود. خواندند و تصحیح فرمودند بمن دادند. خودشان شکار رفتند. من با امین‌السلطان طرف منزل آمدیم. دربین راه امین‌السلطان میگفت تقصیر خود شاه است‌که عرایض حکام را قبول میکنند. مثل اینکه در این مقدمهٔ اورمیه[۲] که اولاد حسن‌بیك در سرحد عثمانی طغیان ورزیدند و بخاك عثمانی نزد محمدصدیق پسر شیخ‌عبیدالله ملعون رفته‌اند امیرنظام نوشته بود چهارصد سرباز در سرحد داریم حالاکه به‌آنها تاخت آوردند و قلعه‌ای را متصرف شدند و سربازها را دواندند و بریش کارگزار آذربایجان فلان‌کردند معلوم شد دروغ گفته بود. زیاده از چهل‌پنجاه نفر سرباز نبوده است. خلاصه سرراه بعیادت امیرآخور رفتم. بعد من منزل آمدم. این «آرتیکل» را بفرانسه ترجمه نمودم.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح نزدیك منزل من هنگـامـه بود. باغی دوسه سال است حاجب‌الدوله احداث‌کرده، دیشب چندگراز آنجا داخل شده در را بسته بودندکه راه فرار آنها مسدود باشد.

۱ـ Article ۲ـ اصل: ارومیه

امروز شاه را اطلاع داده بودند. صبح خیلی‌زود بود. شاه تشریف‌آوردند حوالی‌باغ. عزیزالسلطان و امین‌السلطان در یمین ویسار بودند. بالای تلی مشرف بباغ بود. پیاده شدند. هفت‌گراز شکار فرمودند. دوسه فراش به‌احضارم آمد. نرفتم. مشغول ترجمه نمودن شدم. نزدیك ظهر کارم تمام شد. بواسطهٔ یکی از آن فراشها خدمت شاه فرستادم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. شب در خدمت شاه بودم. ساعت چهار مراجعت‌کردم. شنیدم پست‌خانهٔ امین‌الدوله بواسطهٔ بخاری قدری آتش‌گرفته. تا بعد معلوم شود چه بوده.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح سوار شدم منزل مجدالدوله که شهر از من دیــدن‌کرده بود بازدید رفتم. از آنجا در رکـاب همایون مثل روضه‌خوانها یعنی مطابق شبیه‌خوانها نسخه دست‌گرفته [۵۳۳] پشت سر شاه روزنامه میخواندم. تاطرف ده رضاعلی رفته ازکوهی‌که مشابه دیواری بود بالا رفتند. من‌هم قدری رفتم. اسبم پیر، خودم سنگین، در وسط راه زمین خوردم. فحشها بفلك و ملك دادم! باز سوار شدم. تعاقب موکب مسعود راندم. سرناهار روزنامه عرض‌کردم. بعد مشغول خواندن نوشتجات دولتی [شدند]. با امین‌السلطان خلوت فرمودند. من منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کار زیادکردم. دوسه کاغذ شهر نوشتم. عصرکه شاه مراجعت فرمودند دوشکار زده بودند. امشب اول جدی است. علی‌الرسم هندوانه صرف شد.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح منزل امین‌حضور رفتم. از آنجا اوایل جنگل ناهار گرم پخته بودند. و خیال مبارك اینست عیش ملوکانه نمایند رفتم. اعتضادالدوله حاکم قم که معزول شده است دیروز وارد اردو شد. صبح‌هم شاهزاده تلگرافچی خرقهٔ ترمه با دستخط وزارت تجارت برای مخبرالدوله برد. خلاصه شاه قبل از ناهار مدتی در آفتاب‌گردان جلوس فرمودند. مراهم روبه آفتاب نشانده روزنامه خواندم. بعداز ناهارکه اسباب قمار میان آمد مرا مرخص فرمودند منزل بروم. شب حاضر باشم. با دردسرکه نتیجه آفتاب بود منزل آمدم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. عصر با دردسر درخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. قدری غرور امین‌السلطان را دیده حیرت نمودم. هرشب ده‌نفر قلندر به اسم ملیجك اندرون میبرندکه ساز بزنند. پناه‌برخدا از وضع دولت و ملاجکه! دیگر کی میتواند زن داشته باشد و حفظ ناموس و عصمت نماید.

پنجشنبه ۲۷ ـ شاه باز سوار شدند. من منزل ماندم. امین‌حضور بازدید آمد. بعد ناهار خورده خوابیدم. شاه امروز پلنگ زنده شکار فرمودند. یعنی میان نی‌زار بوده آتش زدند. پلنگ نصفه‌کباب بیرون آمده بود. عصر شاه و ملیجك اول و رحیم‌کن‌کن فراش به شراکت به او قمه زده وکشتند. ملیجك میگفت من خوب زخم زدم. محمدخان والی راکه احضار نموده به‌آذربایجان بفرستند امروز وارد اردو شد.

جمعه ۲۸ ـ امروز شاه منزل ماندند. حکیم‌الممالك از ناظم‌خلوت عارض شدکه او را منع کرده در اطاق نایستد وقت ناهار. خلاصه بعداز ناهار منزل آمدم. شب احضار شدم. قدری با عزیزالسلطان بازی‌کردند. قـدری من روزنامه خواندم. قـدری خودشان کتاب خواندند. ساعت چهار منزل آمدم. چند روز است زین‌العابدین‌خان پسر حسام‌الملك اردو آمده. هزاروهفتصدتومان داده بشاه و امین‌اقدس‌که سرتیپ اول بشود. هزارتومان هم به نایب‌السلطنه داده است و سرتیپ دوم شده! حالا آمده یا پولش را پس بگیرد یا سرتیپ اول بشود. باز تعارفی به بهرام‌خان داده. ظاهراً کارش گذشت. سرتیپ اول شد.

شنبه ۲۹ ـ امروز آخـر روز جاجرود است. بسیار بدگذشت این سفـر. من تنها غمگین نبودم. همه همینطور هستند و سبب امین‌السلطان است‌که تمام مردم را بواسطهٔ غرور خودش و بواسطهٔ بی‌کارگذاشتن و همه مناصب را ضبط‌کردن دلخور و روگردان از شاه‌کرده. خلاصه صبح محض تملق منزل او رفتیم. پایم میرفت، اما دلم نمیرفت. اگرچه احترام ظاهری را از دست نمیدهد، اما میدانم باطن چه‌قدر با من بد است. محمدخـان والـی را دیدم که کارش گذشته آذربایجان میرود. حاکم خوی وارد میشد. شاه بیرون آمدند. سوار شدند. من‌هم در رکاب سوار

شدم. باغشاه ناهـار خوردند. بعداز نـاهـار منزل آمدم. این سفر از رفقـای من مثل محقق و زین‌دارباشی وغیره‌نیامدند. همه جوان‌وبچه در رکاب‌هستند. سیف‌الملك که باامین‌السلطان مدتها [۵۳۴] به‌هم زده بودند شاه امین‌السلطنه را واسطه کرده دیشب صلح کردند. شب در حضور شاه تفصیل قانون وضع جدید نظامی آلمان را عرض کردم و مسلح شدن دول فرنگ را. حکیم‌الممالك ازآن تملقات خنك که دارد بنا کرد بشکر کردن که الحمدلله بزیر سایهٔ شاه نه وبا داریم نه بلا، نه جنگ داریم نه منگ. شاه فرمود مردکه باکی میتوانیم جنگ کنیم، ما قدرت جنگ نداریم وآنگاه حاصل زجمت راحتی است که الحمدلله داریم. دیگرچه لازم است خودمان را بمعرکه دچار کنیم و به مرافعه بیفتیم. اگرچه این فرمایش صحیح است و از روی حکمت است اما وقت صلح وآسایش و راحتی این کار میشودکه حالا در دولت ایران بروز میکندکه یك نفر وزیر یا یك نفر مشیر و یك‌نفر سردار بلکه یك‌نفر سرباز پادار نداریم. خداوند حفظ کند امور ایران را!

یکشنبه سلخ ــ شاه امشب سرخه‌حصار خواهند ماند. من با عارف‌خـان شهر آمدم. اول دوشان‌تپه رفته خیابان را دیدم. بعد خانه آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الاخر ــ صبح خانهٔ حاجی‌محمدحسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را درآورده، مکنت و ملت و دولت را به باد داده دیـدن سیدجمال‌الدین رفتم. ایـن شخص از بوشهر بگفتهٔ من آمده است و خیلی مرد باعلم معتبری است. دوسه زبان میداند. در نوشتن عربی اول شخص است. اگرچه افغانی امضاء میکرد اما حالا میگوید از اهل سعدآباد[1] همدان است. خلاصه خانهٔ حاجی بسیار محقر بود. اول ماه جمعی از زنها دم در راگرفته بودند، حاجی به‌آنها تصدق میداد. هرچند خواستم سیدجمال‌الدین را خانه بیاورم منزل بدهم راضی نشد. از آنجا خانهٔ امین‌الدوله، بعد خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا خانه آمدم. شاه هم عصری وارد شهر شدند.

سه‌شنبه ۲ ــ صبح دارالترجمه رفتم، بعد درخانهٔ مخبرالدوله که وزیر تجارت شده. درخانه بود. خیلی بخود می‌بالید. حق‌هم داشت. شاه بااو قدری اظهار التفات فرمود. قدری نره‌خر به‌او گفت‌که علامت مرحمت بود. بعد رفتند آبدارخانه ناهار میل فرمودند. مراهم خواستند تاریخ سلطنت‌گیوم امپراطور را بخوانم. هنوز طلوزان شروع نکرده بود، از من پرسیدند سیدجمال را دیدی؟ عرض کردم دیروز دیدم و خیلی‌هم تعریف کردم. فرمودند گفتم حاجی محمدحسن او را حضور بیاورد و از این فرمایش دنیا برمن سیاه شد. این شخص بواسطهٔ من از بوشهر آمد. چند تلگراف رد وبدل شد. حالا که آمده محض تملق امین‌السلطان فرمودند حاجی‌محمدحسن او را حضور بیاورد. خلاصه هیچ نفهمیدم طلوزان چه خواند و من چه ترجمه کردم. بعداز ناهار خواستم خانه بیایم سید جمال‌الدین با حاجی‌محمدحسن سرراه بود. راه را کج کردم که از در دیگر بیرون بیایم. ناظم‌خلوت اصرار کرد ناهار بخورید. وقتی وارد اطاق شدم جمعی از الواط آنجا بودند که در باطن خوشحال بودند که سیدجمال‌الدین بواسطهٔ حاجی حضور میرود و من او را نبردم. بااینکه‌کاری وشأنی نبود بعضی‌هاگوشه بمن میزدند. هیچ نگفتم. دولقمه ناهار که از زهرمار بدتر بود صرف شد. خانه آمدم. عریضهٔ تندی بشاه نوشتم. اجازهٔ رفتن عتبات را خواستم. خدمت انیس‌الدوله فرستادم که بنظر شاه برساند. شب هم شام بیرون میل فرمودند. احضار شدم. نرفتم.

چهارشنبه ۳ ــ صبح قدری از تندی عریضهٔ دیروز پشیمان شدم. بواسطهٔ اهل خانه کاغذ به انیس‌الدوله نوشتندکـه عریضه را پس بدهد. من خـودم خانهٔ طلوزان رفتم. مراجعت بخانه نمودم. هنوز ناهار نخورده بودم‌که دستخطی بخط امین‌الدوله آوردند سراپا مرحمت که الحال [۵۳۵] احوال تو را پرسیدیم. طلوزان ازکسالت تو عرض کرد. یقین دارم‌کسالت مزاجی نیست و خیالی است و جهت بواسطهٔ چند جلدکتابی است‌که دیروز به مدرسه و میرزا احمدخـان دادم ترجمه کند. بفرست کتب را پس بگیرند، بهرکس میل داری بده. زیاد التفات فرموده بودند.

۱ــ یعنی اسدآباد

درحقیقت ترضیه بود. اما اسمی از سید جمال‌الدین نبود. چون او را به امین‌السلطان سپرده بود. برای خاطر ایشان کتب را بهانه کرده بود. والا میرزا احمدخان با غیر چندان نقلی نداشت. خلاصه عصر ایلچی آلمان دیدن آمده، طلوزان و جمعی دیگرهم آمدند. عریضه راهم انیس‌الدوله پس فرستاد.

پنجشنبه ۴ ـ صبح مردك دائی ملیجك یعنی عزیزالسلطان مأمور شده بودکه مرا ببرد در خانه. من صبح‌زود دارالترجمه رفتم. مردك آمدآنجا. مرا برد خدمت شاه. امین‌السلطان را سرراه دیدم. اعتنا نکردم. سرناهار روزنامه‌ای که دیروز حکیم طلوزان بفارسی خوانده بود باوجود حکیم‌الممالك او را اذن نداده بودکه ترجمه‌کند باز طلوزان مکرر خواند و من ترجمه کردم. بعداز ناهار شاه بلافاصله خانه آمدم.

جمعه ۵ ـ شاه دوشان‌تپه شکار رفتند. صبح سید جمال‌الدین با حاجی‌محمدحسن بازدید آمدند. نایب سفارت انگلیس هم آمد. بعد خیلی چیز نوشتم. عصرهم آقازاده پسر حاجی‌محمد کریم‌خان خانه آمد. خیلی صحبت شد.

شنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. فرستادم میرزا احمدخان را آوردند. قرار ترجمهٔ کتاب را دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر باتفاق زین‌دارباشی در خانه رفتم. تا ساعت چهار خدمت شاه بودم.

یکشنبه ۷ ـ علی‌الرسم درخانه رفتم. ناهار آبدارخانه میل فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر دیدم دستخط تند سراپا تشر وتغیری شاه نوشته بودکه چرا در روزنامهٔ فرانسه تفصیل اغتشاش سرحد اورمی نوشته شده است. سفیرکبیرعثمانی شکایت کرده‌است. تعجب کردم باوجود اینکه مسوده را خود شاه داده بود این تغیر چرا! عریضه نوشتم و مسوده را فرستادم. جواب هیچ نفرمودند. مسوده را پس‌فرستاده بودند. معلوم شد جهت پولتیکی بوده است و عمداً به من آن‌طور نوشته بودند.

دوشنبه ۸ ـ شاه امروز دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من‌هم دم در اندرون رفتم. بیرون‌که تشریف آوردند. اظهارلطفی فرمودندکه یعنی از دستخط دیروز وحشت‌نکن. من‌هم تملقاً عرض کردم میفرمائید شب حاضر باشم؟ فرمودند حاضرباش. خانه آمدم. شب خدمت شاه رسیدم. ساعت سه منزل نایب‌السلطنه رفتم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. از آنجا درخانه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر ایلچی ینگی‌دنیا دیدن آمده بود. شب با امیرزاده سلطان محمدمیرزا اندرون نشسته بودم‌که خواجهٔ امین‌اقدس حاجی‌صالح آمد. دستخطی خطاب به‌امین‌السلطان شاه نوشته بود که لقب اعتمادالسلطنه بمن بدهند. اگرچه نهایت افتخار بودکه لقب پدرم را داشته باشم، اما این لقب را به محمدمیرزا پسر اعتضادالدوله‌که از فخرالملوك دختر اول شاه است چهارسال متجاوز است مرحمت شده. دوباره عریضه‌ای بشاه، یعنی مضمون بشاه اما به امین‌اقدس، عرض شدکه اگر باعث‌گله و شکایت‌گلین‌خانم جدهٔ محمدمیرزا و والد فخرالملوك نمیشودکه شاه را بزحمت بیندازد زهی سعادت! والا عوض این لقب لقب عمادالدوله دوازده سال است بکسی مرحمت نشده مرحمت شود.

[۵۳۶] چهارشنبه ۱۰ ـ صبح درخانه رفتم. بهرام‌خان خواجهٔ امین اقدس را دیدم. او را ملتمس شدم که مجدداً خانم خودرا محرك شود یا تغییر لقب بمن بدهند یا اینکه بکلی مرا آسوده نمایند. اگر نشد دستخط صادر نمایند، نه حکم به امین‌السلطان. چرا که برای فرمان صادرکردن امین‌السلطان بمن منتها خواهد گذاشت و این لقب از برای من با فرمان صادر نمودن او ننگ بود نه فخر. بلکه ناگوارتر از هزار ننگ است. بعد دارالترجمه رفتم. سید جمال‌الدین را که شاه احضار فرموده بودند بتوسط من، حضور بردم. شاه در اطاق گلستان بود. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه حمام بودند. او را معجلا بیرون آورده اندرون شاه خدمت

شاه فرستادم که مسئلهٔ لقب را محکم کند و دستخط بگیرد. نمیخواهم فرمان صادر شود. از لقب اعتمادالسلطنه کمال ممنونیت و رضایت را دارم. اما وحشت داشتم که بدهند. بعد گلین‌خانم از اندرون و امین‌السلطان بواسطهٔ عداوت بامن و اینکه اعتضادالدوله پدر اعتمادالسلطنه حالیه خانهٔ اوبست است بجهت حکومت قم سبب شوند دوباره لقب‌را از من گرفته به محمد میرزابدهند. آنوقت اگر بمن لقب ظل‌السلطانی مثلا داده شود جلوه ندارد، بلکه برای من خفت است. خلاصه خودم هم بیرون رفتم خوابیدم. بعد از دوساعت که بیدار شدم مژده آوردند که دستخط بخط خود شاه صادر شد. لقب اعتمادالسلطنه مرحمت شد. مغرب خانهٔ طلوزان رفتم که مهمان بودم. دستخط را اهل خانه فرستاده بودند. خودشان امشب اندرون شاه ماندند. ساعت دو در خانهٔ طلوزان بودم. کاغذی از امین‌السلطان به تهنیت رسید. نوشته بود اگر چه دستخط صادر شده اما من هم گفتم فرمان بنویسند که خدمتی کرده باشم. من‌هم تشکری نوشتم. ساعت سه خانه آمدم. بواسطهٔ اینکه اهل خانه نبودند شب بیرون خوابیدم.

پنجشنبه ۱۱ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خانه رفتم. دوباره دربخانه رفتم. شاه با امین‌ـ السلطان و مشیرالدوله و آصف‌الدوله از دور نمایان شدند. شاه که مرا دید فرمودند به امین‌ـ السلطان و سایرین که لقب صنیع‌الدوله را عوض کردم. لقب پدرش را به او دادم. واقعاً این لقب صنیع‌الدوله برای او حالا کم بود. دو سال پیش عیب نداشت. اما حالا چون از وزرا است و لقب اعتمادالسلطنه‌گی لقب وزیر است باو مرحمت فرمودیم. امروز زوج حاجی علی‌خان از من راضی شد که لقب اورا بپسرش دادم. از مشیرالدوله پرسیدند چه وقت به حاجی علیخان این لقب را دادم. عرض کرد در وزارت عدلیه. من عرض کردم پس بقیه را هم باید مرحمت فرمائید. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. بعد فرمودند لقب عمادالدوله‌گی‌را هم‌به‌محمدمیرزا دادیم، شایداین لقب اورا بزرگ کند. من عرض کردم عمادالدوله لقب شاهزاده است و فراخور محمد میرزا است. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم واهل خانه هم آمده بودند.

جمعه ۱۲ ــ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر امین‌ـ الدوله دیدن و تهنیت لقب آمده بود.

شنبه ۱۳ ــ صبح خیلی زود طلوزان آمد. بعد دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار در تالار بلریان[1] میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد خانه آمدم. امروز نایب‌السلطنه، مشیرـ الدوله، امین‌السلطان، قوام‌الدوله دراطاق آبدارخانه مشغول مشاوره بودند.

یکشنبه ۱۴ ــ صبح دارالترجمه، بعد درخانه رفتم. شاه ناهار آبدار خانه میل فرمودند. [**۵۳۷**] با وزرا در مشاوره بودند. لقب عمادالدوله را از محمد میرزا باز پس گرفتند. به حشمت‌ـ السلطنه بدیع‌الملك میرزا پسر بزرگ مرحوم عمادالدوله مرحمت شد. لقب حشمت‌السلطنه‌گی به محمد میرزا دادند. ناهار کثیفی در خانه خوردم. خانه آمدم خوابیدم. بیدار شدم. گفتند عمادالدوله اندرون جدید است. مبارك‌باد آمده است. رخت پوشیده اندرون رفتم. دوساعت تشریف داشتند رفتند. من‌هم در خانه احضار شدم. رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. معلوم شد سفیر عثمانی درباب جوان‌میر که در زهاب است به سرسخت زده[2]. تا ساعت [ ] خدمت شاه بودم. بعد [خانهٔ] نایب‌السلطنه رفتم. از صحبت نایب‌السلطنه مختصر مشاورهٔ خلوت وزرا را فهمیدم که راجع بکجا بود. خانه آمدم. اهل خانه دوروز است سردرد شدیدی دارند. این چند روز هوا سرد شده و برف زیاد هم آمده.

دوشنبه ۱۵ ــ صبح خانهٔ پسر حاجی محمد کریم‌خان رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه فرمودند من که از سر ناهار رفتم شماها همین‌جا ناهار بخورید. بیرون رفتند. مشغول ناهار بودیم که امین‌السلطان با هزار عشوه و غمزه وارد شدند. قدری با زین‌دارباشی کشتی

۱ــ (= برلیان) ۲ــ عبارت مغشوش و یکی‌دوکلمه از انتها سفید است. در مورد جوان میر به صفحهٔ ۴۹۱ مراجعه شود.

گرفتند. قدری کلمات شیرین بیان فرمودند. هرچه خواستند بمن سربسر بگذارند من بطفره گذراندم. ناهار تمام شد خانه آمدم عصر خانهٔ امین‌الدوله رفتم. معلوم شد در خلوت وزرا امین‌الدوله را راه ندادند و شکایت از بی‌نظمی دولت نمود که حضرات مینشینند و قرار میدهند. من‌هم امین‌الدوله را محرك شدم که عریضهٔ شکایت بشاه بنویسد و عدم حضور خودرا دراین مجلس سؤال نماید. تا بدانیم چه بروز خواهد کرد؟ ساعت دو ازشب رفته خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ شاه بجهت اقامت چند شبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم صبح حمام‌رفتم. بعد خانهٔ حشمت‌السلطنه که ملقب به عمادالدوله شده تبریك رفتم. خانهٔ زوجه‌اش که زن میرزا سعیدخان وزیر خارجه مرحوم بود. اطاق بیرونی ندارد. اندرون پذیرفته شدم. همان اطاق که پانزده سال قبل از طرف شاه مأمور بودم برای ابلاغ مطلب محرمانه که هنوز هم به احدی نگفته‌ام و عداوت سپهسالار مرحوم بامن بیشتر سر همین فقره بود. اما حالا مینویسم. ایلچی فرانسه به تحریك مرحوم سپهسالار که آنوقت صدراعظم بود از وزیر خارجه بشاه شکایت نموده بود که اورا معزول کند، وزارت خارجه که خود میرزا حسین‌خان سپهسالار باشد. شاه مرا فرستاد خانهٔ وزیر. همان کاغذ ایلچی فرانسه را که بخط فرانسه بود من ترجمه کردم داد بردم نشان وزیر بدهم و اورا ملتفت کنم که خودرا از شر میرزا حسین‌خان حفظ کند. وزیر گریهٔ زیادی کرد و شاه را دعا کرد در همان اطاق پذیرفته شدم. صبح سرد زمستان زن سابق وزیر ولاحق عمادالدوله ماست بجهت من فرستاده بود. یقین تصور کرده است که من شبها یك بطری عرق میخورم! خلاصه از آنجا خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. بعد خانه آمدم. عصردوشان‌تپه رفتم. شب ناظم خلوت مهمان بود منزل من.

چهارشنبه ۱۷ ـ شاه صبح شکار رفتند و قوچی شکار فرمودند. من‌هم صبح که از دم منزل من گذشتند شرفیاب شدم. تمام روز مشغول لغت‌نویسی بودم. شب امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا از شهر آمده منزل من بود. محمد میرزا حشمت‌السلطنه نشد، جلال‌السلطنه شده است.

پنجشنبه ۱۸ ـ شاه صبح باز شکار رفتند و قوچی شکار فرمودند. من‌هم صبح همه را کاغذ خوانی داشتم. بعد با امین‌السلطان خلوت نمودم. ملیجك هم از نظارت امین‌اقدس و مستأجری علی‌آباد معزول شد و خیلی خنده داشت. شاه بیرون شام میل فرمودند. برف هم بشدت می‌آمد.

جمعه ۱۹ ـ شاه شکار رفتند. من هم خواستم خودنمائی‌کنم سوار شدم. دم کالسکه عرض [۵۳۸] کردم میفرمائید شب حاضر باشم؟ مرخص شدم منزل آمدم. سیف‌الملك [و] مشیرخلوت بودند. ناهار خوردیم. شب‌هم دربخانه رفتم. تاساعت چهاربودم. خیلی‌خسته شدم. شب زین‌دارباشی و ناظم‌خلوت منزل من شام خوردند.

شنبه ۲۰ ـ صبح برف زیاد آمده و می‌آمد. مردك و دوفراش مأمور شدند. مرا بالا بردند. کتاب زیاد خواندم. عصر شاه سوار شدند. من منزل‌آمدم. مقارن غروب برف‌هم می‌آمد. امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزاهم پیش من بود. یك‌مرتبه صدای کالسکه شنیدم. پرسیدم از کی است؟ گفتند کالسکهٔ تو است. بقدری وحشت کردم نزدیك به‌هلاکت بودم که چه‌شده؟ کی‌مرده؟ کی‌ناخوش است که از شهر عقب من آمده‌اند. بعد معلوم شد امیرزاده سلطان محمدمیرزا اخوی عیال من با حالت ناخوش و علیل که جزئی تغییر هوا یك ماه او را بستری میکند دراین سرما وبرف تفرج آمده است. خلاصه اطاق کوچك، این شخص‌هم عادت به واپور[۱] دارد. ملیجك اول‌هم منزل من خواهد آمد. خیلی بدگذشت. ملیجك‌هم رسید. در این اطاق کوچك وجای تنگ شب پهلوی‌هم خوابیدیم و خیلی ناراحت بودیم.

یکشنبه ۲۱ ـ باز برف میبارید. بالا رفتم. سرناهار بودم. شاه سوار شدند. فرمودند شب حاضر باشم. شاه امروز شکار رفتند. زمین خوردند. بازوی‌چپ‌شان دردگرفته بود. قوچی‌هم شکار کرده بودند. شب که بالارفتم امین‌السلطان ازشهرآمده‌بود. عروسکی بجهت‌ملیجك عزیزالسلطان

۱ـ (= وافور)

آورده بود. ساعت چهار باشدت برف منزل آمدم.

دوشنبه ۲۲ ــ امروز مراجعت بشهر شد. صبح باامیرزاده سلطان محمدمیرزا شهر آمدم. الحمدلله همه کسان سلامت بودند. ظهری بخیالم رسید که روزنامهٔ فرانسه را که تازه از طبع بیرون آمده بفرستم بیاورند ملاحظه شود. آوردند. دیدم فصل اعتذار که وزیرخارجه مسوده داده بود نوشته شود نوشته نشده، بلکه تفصیل علی‌حده بود و کارهم گذشته بود. اگر دیروز روزنامه بمن رسیده بود اصلاح کرده بودم. اما حالا کار گذشته. منتظر یك حادثه بودم. عصرهم مشیرالدوله کاغذی در این‌باب نوشته بود. عصر حمام رفتم. بعد حسام‌السلطنه دیدن آمده بود. تا ساعت دو بودند. شب را بانتظار صدمه گذراندم.

سه‌شنبه ۲۳ ــ صبح منزل مشیرالدوله یعنی خانه‌اش رفتم. تفصیلی گفت از شکایت ایلچی عثمانی. حق‌هم داشت. دکتر مورل پدرسوخته تصورکرده ایران فرنگستان است. اظهار کمالی کرده، بی‌خود شرحی در روزنامه نوشته بود. بعد دربخانه رفتم. ترجمهٔ «آرتیکل» را که دیشب نوشته بودم، شاه بیرون تشریف آوردند، بشاه دادم که شاه برآشفتند. بعدکار دنبال پیدا کرد. کاغذ سفیر کبیر عثمانی را که بوزیرخارجه نوشته بود ازقرارمعلوم لقب اعتمادالسلطنه به فلان کس داده شد محض اینکه برضد ما در روزنامه مینویسد، از این مزخرفات زیاد. من بشاه عرض کردم هیچ نقلی‌نیست. بفرمائید دوماه روزنامهٔ فرانسه تعطیل‌باشد. اصلاح خواهد شد. بعد بامشیرالدوله و امین‌السلطان خلوت شد. یقین از همین صحبت‌ها بود. بعد سرناهار من احضار شدم. روزنامه خواندم. بعد با طلوزان وزارت‌خانه رفتم. اگرچه مشیرالدوله گفت حکم دوماه تعطیل روزنامه شده باز دلم آرام نگرفت. منتظر بالاتر از این صدمه داشتم. خانه آمدم خیلی کسل و پریشان. عجالة این طورها گذشت، تا فردا چه شود و چه پیش‌آید. پناه برخدا!

[۵۳۹] **چهارشنبه ۲۴** ــ صبح دیدن طلوزان رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. کوچه‌ها بقدری یخ است که حرکت غیر ممکن. هرطور بود خانه آمدم. عصر مشیرالدوله دیدن آمد. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. خانه آمدم. هوا بقدری سرد است که سالها بود اینطور زمستان نشده‌بود. از اتفاقات اینکه پریشب نوکرایلچی آلمان خواسته بود ایلچی را بکشد. ایلچی فراراً خودرا خانهٔ کنت انداخته بود. بعد بمعاونت پلیس مرد که را که شمشیر برهنه در دست داشت و مست بودگرفتند. سگ موزیکانچی‌باشی پای وزیر مختار ینگی دنیا را گرفته است. بستری شده. در لندن وزیر خارجهٔ انگلیس که پیرمردی بود صدراعظم انگلیس اورا در اطاق خلوت احضار کرده و خبر عزل اورا به او داده بود. از شدت غصه[۱] سکته کرد و مرد.

پنجشنبه ۲۵ ــ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. دیروز اسبی بجهت من داده بود. به‌تشکر رفتم. مدتها طول داد تا بیرون تشریف آورد طلوزان هم بود. امین لشکر هم آمد. بعد ازتعارفات شعر مولوی خاطرم آمد. خواندم:

چشم حس اسب است ونور حق سوار　　　بی‌سوار ایـن اسب خود ناید بـکار

گفتم نور حق لطف شما است. اگر بااسب هم باشد بهتر است. بعد دربخانه رفتم. نمیدانم چرا ملیجك بشاه عرض کرده بود کالسکهٔ فلان کس شکسته. از من پرسیدند. من هم خود را لوس نموده عرض کردم بلی شکست و بحالت بدی پیاده تا خانه رفتم. بعد ازناهار شاه منزل آمدم.

جمعه ۲۶ ــ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من هم دراین سرما با کمال سختی‌رفتم. از ورود تا خروج شاه از اطاق بیرون تشریف نیاوردند. چند روزنامه خواندم. خسته شدم. عصر با حالت کسالت و خستگی وسرما شهر آمدم.

شنبه ۲۷ ــ صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. دوسه روز است اوقاتها تلخ است. با آذربایجان گفتگو میکنند. سفر گیلان بواسطهٔ سرما ده‌روز عقب افتاد.

۱ــ اصل: قصه

یکشنبه ۲۸ ــ خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. عصر با وجود آمدن برف رفتم. خلق مبارك خوب نبود. امشب کار عجیبی از شاه دیدم که هیچ منتظر نبودیم. چندان با ملیجك عزیزالسلطان مساعد نبودند. ندانستم چرا؟ سر شام دوسه کاغذ از امین‌الدوله رسید. شاه را بخیال انداخت. عصر امروز هم باآذربایجان‌باتلگراف حرف‌میزدند. می‌گویند چشم دیگر امین‌اقدس هم درشرف کوری است.

دوشنبه ۲۹ ــ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. تا عصر باعارف‌خان تصحیح لغتهای شاه کردم. خیلی خسته شدم.

سه‌شنبه سلخ ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار رفتند. یك‌قوچ‌هم زده‌بودند. من صبح دم دراندرون شرفیاب شدم. بعد دارالترجمه، بعد خانه آمدم.

چهارشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خیلی متغیر بودند. مردم را از اطراف خودشان بیرون میکردند. ندانستم چه بود؟ مطلب تازه‌ای است. تا بعد معلوم شود. وزرای مخصوص هم بودند. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعدخانه آمدم. خیلی هوا سرد است که کمتر این‌طور سرما در زمستان دیده شده است.

پنجشنبه ۲ ــ صبح دارالترجمه خدمت‌شاه رسیدم. خلقشان بهتر بود. دستشان درد میکند. از همان زمین خوردن دوشان‌تپه است. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. شب[۵۴۵] که رفتم رسالهٔ وقایع‌سنهٔ ۶۱ هجری که فرموده بودند بنویسم چهار ماه زحمت کشیدم نوشتم، امشب بردم تسلیم نمودم. ساعت سه ونیم مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۳ ــ صبح منزل پسر حاجی محمدکریم‌خان رفتم. تا ساعت سه تمام رساله‌ای که در معاش و معاد نوشته‌بود خواند. بسیار خوب نوشته بود. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. انحصار تنباکو که جناب وزیر دربار متکفل شده بود و زحمت چهار ماه ما را باطل‌کرده بود و بشاه عرض کرده کتابچی بهتر از فلان‌کس نوشته است نتیجه‌اش این شد از تمام بلاد مأمورین امین‌السلطان را سنگ باران کرد و بریش او فلان کردند. شاه هم از ترس موقوف کرد. بعلاوه محض ترضیهٔ امین‌السلطان تمر را هم موقوف کردند. امروز درپست‌خانه آشتی‌کنان میان امین‌الدوله وامین‌السلطان و مخبرالدوله بود.

شنبه ۴ ــ صبح دارالترجمه رفتم. طولی نکشید. بعد در خانه رفتم. در این بین وزراء احضار شدند. رفتند. ناهار آوردند. شاه سر سفره نشسته یکبار حالت عجیبی برایشان پیدا شد. لقمه‌ای ناهار خورده از جا برخاسته درکمال عجله. بعضی حمل بتغیرکردند. من یقین کردم‌که دواری برایشان پیدا شد. چون آصف‌الدوله دوروز است سکته کرده و لقوه گرفته وحشت کردند. فی‌الفور من خانه آمدم. عصر شنیدم شاه اندرون رفته بود و زلـو انداخته بودند. معلوم شد همان گیجی سر پیدا کرده بودند. خداوند این وجود مقدس را حفظ‌کند.

یکشنبه ۵ ــ صبح دربخانه رفتم. الحمدلله احوال شاه خوب بود. در وقت ناهار فرمودند فراشباشی و کشیکچی‌باشی را اطلاع بدهند پیاده دم درشمس‌العماره حاضر باشند. معلوم شد میخواهند عیادت ضیاءالسلطنه دختر خودشان که زن امام جمعه است بروند. من فی‌الفور برخاستم رفتم تا دم مسجد شاه راه را درست‌کردم. خانه آمدم. شاه چهار بغروب مانده تشریف برده بودند. از آنجا خانهٔ ملك‌التجار دیدن حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز رفته بودند. شب دربخانه احضار شدم. رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

دوشنبه ۶ ــ صبح بنا بود مجدالدوله بیاید. حسب‌الامر مرا دوشان‌تپه ببرند. نیامد. من‌هم نرفتم. خانه ماندم. عارف‌خان را فرستادم. کاغذی بفرنگ نوشتم. ده نسخه کتاب خواستم. صد فرانك هم پول فرستادم. قدری لغت نوشتم. سه بغروب مانده آصف‌الدوله میرزا عبدالوهاب شیرازی برحمت ایزدی پیوست. دیروز امین‌السلطان رفته بود صندوقخانهٔ اورا مهر کرده بود بحکم شاه، طوری که‌کفن او هم‌که در صندوقخانه بود باو نمیدادند. آخر به خواهش پسرهای معتمدالدوله که برادرزن آصف‌الدوله هستند امین‌السلطان در را بازکرده کفن اورا بیرون

آوردند. دوباره مهر کردند. اللهوردی‌خان توپچی‌باشی چهار روز قبل فوت شد. عمارت توپخانه به فتحعلی‌خان بچهٔ یك سال و نیمهٔ نایب‌السلطنه داده شد، با نیابت محمد صادق‌خان امین‌نظام. معروف است که زن اللهوردی‌خان را روز دوم شوهرش خانهٔ نایب‌السلطنه بردند. هفتاد هزار تومان از او خواسته بودند نداده بود. مادر نایب‌السلطنه گفته بود پنجهزار تومان بده شاید به همین بگذرد. قبول نکرده بود. خانه آمد. سوم شوهر را برگزار کرده مجدداً حسب‌الامر شاه اورا خانهٔ نایب‌السلطنه بردند. حبس است و پول میخواهند تا بعد چه شود.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح برف میبارید. باوجود این خانهٔ مادر ظل‌السلطان رفتم. ظاهراً مفتنین میان من وشاهزاده‌را خواسته‌اند فساد کنند. شاهزاده دستخط ترشی نوشته بود. شاهزاده مواجب [۵۴۱] و مرسوم مرا بقاعده میدهد و میرساند. لابدم باو تملق کنم. کاغذی به‌مادر ظل‌السلطان نوشتم. حاجی ننه‌گیس سفید خود را به استمالت فرستاده بود. از آنجا درخانه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم.

چهارشنبه ۸ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا باتفاق درخانه رفتم. خیالات همه مصروف پول آصف‌الدوله است. اما با وجود تهدید میرزا سید ابراهیم نوکر امین‌السلطان که‌به زنهای او نموده‌بود هنوزپولی بیرون نیامده است. شنیدم تاجر دهدشتی حاجی عبداللطیف نام مرده. وزیر تجارت شبانه عریضه عرض کرده بود که این مرد یك کرور نقد دارد. همان شب حکم شد امین‌السلطان بفرستد حاجی محمدحسن برود تحصیل پول کند. رفته بود. در صندوق جز لعنت چیز دیگر نبود، مگر هفتصد تومان پول. معلوم شد دولت ما وارث همه شدند. خداوند عاقبت‌امور را خیر کند. شنیدم ایل سمنان درشورش مسئلهٔ تمباکو سرضیاءالدوله حاکم‌را شکسته بودند. امروز عصر دختر غلامعلی‌خان امین همایون قهوه‌چی‌باشی را به آقا محمدحسن برادر امین‌السلطان عقد بستند.

پنجشنبه ۹ ـ جاجرود چهارشبه شاه تشریف میبرد. کالسکه بمن مرحمت فرمودند که مرا آنجا برساند. صبح اگر چه هوا صاف بود اما بشدت سرد بود. بکالسکه نشسته طرف جاجرود رفتم. در بین راه سلطان حسین میرزا پیشخدمت را دیدم‌که سواره میرفت. اورا دعوت بکالسکه نمودم. به‌اتفاق راندیم. در سرخه‌حصار ناهار صرف نموده باز سوار شده از گردنهٔ پر برف‌عبور کردیم. وارد جاجرود شدیم. منزل حاجی سرورخان منزل کردم. یك ساعت بغروب مانده شاه تشریف آوردند. شرفیاب شدم. تعریف زیاد از خوبی هوای جاجرود میفرمودند. در صورتیکه برف وسرمای آدم‌کش است. این سفر جزامین‌اقدس و دوسه نفر کنیزکسی دیگر از حرم‌همراه نیست. سرشام روزنامه عرض‌کردم. بدست مبارك خورش و نان مرحمت فرمودند. سه و نیم ازشب گذشته منزل آمدم. حکیم‌الممالك آمده بود. بی‌جا و منزل بود. اگر چه آدم بدذاتی است، اما از آشناهای قدیم است. اورا اطاق جنب منزل خود جا دادم. بکمز هم منزل من است. آقا تقی برادر ناظم خلوت مرحوم شد. امین‌السلطان این سفر همراه نیست. مشغول جمع کردن اسباب آصف‌الدوله است. صاحب جمع برادرش و امین‌السلطنه در اردو نایب او میباشند.

جمعه ۱۰ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل آمدم. ناهار با شیخ‌الاطباء و فخرالاطباء صرف شد. بعد خوابیدم. عصر آغا بهرام دیدن آمد. شب دربخانه احضار شدم. کتاب‌خواندم. امروز غلام‌بچه‌های عزیزالسلطان با ساچمه چشم نعل‌بندی را کور کردند. نمیدانم این تفنگ بازی جزوکدام محبت‌است! خداوند وجود مبارك را حفظ کند.

شنبه ۱۱ ـ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من بازدید آغابهرام کردم. از طرف امین‌اقدس هم اظهار لطفی شد. بعد منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. شب خدمت شاه رسیدم. خرقه برای شیخ‌الاطباء گرفتم. بعد از شام عملهٔ طرب احضار شد. من منزل آمدم. از کارهای تازه شنیدم امین‌السلطان با چاروادارها شریك شده میخواهند درسفر گیلان قاطری را روزی پنجهزار کرایه بدهند. درصورتیکه همیشه روزی دوهزار بود.

یکشنبه ۱۲ ـ امروزباز شاه سوار شدند. من از منزل هیچ بیرون نرفتم. مغرب خدمت

شاه رفتم. دوشکار کرده بودند. اول شب دماغ داشتند. بعد کاغذ امین‌السلطان رسید خیلی‌به‌هم [۵۴۲] رفتند. امشب مسودهٔ اخبار دربار روزنامهٔ دولتی را که باید بنظر شاه برسانند بعد طبع نمایند بنظر مبارك رساندم. ازاعطای منصب عمارت توپخانه به پسر یکسال ونیمهٔ نایب‌السلطنه برآشفتند که این‌ها چه است در روزنامه مینویسید. فرنگی‌ها بما چه میگویندکه بچهٔ دوساله امیر توپخانه باشد. بعد عضویت شورای میرزا عباس‌خان نوشته شده بود. از این بابت زیادتر متغیر شدند. فرمودند کی وچه وقت ما اورا اجزای مجلس‌شوری‌کردیم. به امین‌خلوت فرمودند که ازامین‌الدوله تحقیق نماید وبعرض برساند.

دوشنبه ۱۳ ـ الحمدلله ازاین سفر سرد شهر آمدیم. این چهار شب بواسطهٔ نفیر خواب بکمز من خواب راحت نکردم. از اتفاقات اینکه طناب چهار چوب مرا دیشب دزدیده بودند، بطوریکه صبح فراشها پرده‌های چهارچوب را دست گرفتند که من‌مبال رفتم. با حکیم‌الممالك و بکمز کالسکه نشسته شش بغروب مانده وارد خانه شدم. دیروز شنیدم که سید ننه‌گیس‌ـ سفید امین‌اقدس که مکه رفته بود و درمعنی امین‌اقدس اورا بواسطهٔ اینکه محل اعتماد شاه شده بود بیرون کرده بود الحال‌که مراجعت کرده حاجیه شده است شاه مخصوصاً فرستادند اورا آوردند و کمال التفات را فرمودند. باز بگردن امین‌اقدس بسته‌اند و شاه زیاد از فاطمه کنیزکرد که شرح اورا نوشتم تمجیدات می‌فرمودند که تمام جواهر و پول من دست اوست. اورا آردل‌باشی خطاب میفرمایند.شاید این دو فقره‌که دلیل برضعف حال‌امین‌اقدس است بواسطهٔ مقدمه نابینا شدن چشم دیگر اوشده.

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح برای تعزیت ناظم خلوت رفتم. معلوم شد نایب‌السلطنه محض تملق به امین‌السلطان آنجا رفته بود و ختم برادر ناظم خلوت را برچیده بود. خلاصه امین‌السلطان و حکیم‌الممالك هم بودند. بعد امین‌السلطان ناظم خلوت را به اتفاق خود حضور شاه بردند. من هم خدمت شاه آمدم. صورت مبارك بواسطهٔ سرمای دیروزکه از بی‌راهه تشریف‌آورده بودند سیاه رنگ شده بود وخود شاه ازاین فقره مباهات میفرمودند.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. حمام رفته بود. ندیدمش. از آنجا دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. زن اللهوردی‌خان که خانهٔ نایب‌السلطنه حبس بود دیناری نداده است. پسرهای اورا از مناصبشان خلع نمودند. سهام‌الدولهٔ نوری که از متمولین امراء عسکریه است بعد ازاین تفصیل تمام مایملك خودرا وقف کرد. مردم از این کارها خیلی بد میگویند. شب‌که خدمت شاه رفتم امین‌السلطان جعبهٔ جواهرات آصف‌الدوله را آورده بود باز نکردند. فرمودند باشد فردا. با وجود تملق نایب‌السلطنه به امین‌السلطان و رفتن ختم برادر ناظم خلوت بجهت مواجب سوارهٔ خواجه‌وندکه از خزانهٔ نظام‌باید بدهند امین‌ـ السلطان از نایب‌السلطنه خدمت شاه شکایت میکرد و بد میگفت. معلوم میشود بخرج آقای معظم هیچ تملق نمیرود. خلاصه بعد از شام شاه ساعت سه ونیم منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح باز ابلاغی از امین‌السلطان رسید که شاه بی‌تردید ۲۵ ان‌شاءالله حرکت بسمت گیلان میفرمایند. حاضر باشید. بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ظاهراً میان مشیرـ الدوله و امین‌السلطان کدورتی رو داده است. بعد به اتفاق دربخانه رفتیم. شاه به طلوزان زیاد اظهار مرحمت فرمودند. مرا واسطه قرار دادند که نگذارم طلوزان فرنگ برود. بلکه رشت هم نیاید. بعد از ناهار خانه‌آمدم. مشغول تدارکات سفر هستم.

جمعه ۱۷ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم، بعد دربخانه. خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار [۵۴۳] بازین‌دارباشی و حکیم‌الممالك و محمد ابراهیم‌خان پسر امین‌الدوله فرستادم چلوکباب آوردند. ناهار خورده خانه آمدم. شنیدم امین‌السلطان ناخوش است.

شنبه ۱۸ ـ صبح تملقاً خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم. میان باغ جلو آفتاب جمعی را خاکسترنشین دیدم، از وزیر و شاهزاده و امیرزاده و حکیم‌ها! همه انتظار بیدار شدن آقا را داشتند که اطبا بروند اندرون و سایرین بتوسط آنها پیغام بدهند. بعد از آنجا خدمت شاه

رسیدیم. سر ناهار فرمودند شب حاضر باشم. بعد ازناهار خانه آمدم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. مغرب دربخانه رفتم. ساعت سه ونیم مراجعت کردم. اهل خانه امروز اندرون شاه مهمان انیس‌الدوله بودند. شب هم نیامدند. شب بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. پلنگ مرده‌ای درصحرا دیده بودند. شکار هم نکرده بودند. من هیچ از خانه بیرون نرفتم. سید ابوالقاسم جد عزیزالسلطان آمد با من ناهار خورد. مرا واسطه کرد که امین‌السلطان به او انعامی کند. میگفت پریشب شاه ملیجك اول و مردك را که پسر و دامادش باشند اندرون خواسته بود که عیادت امین‌السلطان فرستاده بودند. درد دل کرده بود که مردم با من بد هستند. بشاه عرض کنید امین‌السلطان از بس که کار زیاد دارد ناخوش میشود. خلاصه ازاین مزخرفات زیاد گفت. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا این‌جا بود. اهل‌خانه ازاندرون آمده بودند با سردرد وکسالت. سفرگیلان هم بواسطهٔ ناخوشی امین‌السلطان سه روز عقب‌افتاد.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. بی‌اغراق[1] ۲۵ طبیب از فرنگی و ایرانی دیدم. دو برادر شاه رکن‌الدوله و ملك‌آرا و حاجی ملاعلی مجتهد نود ساله که با این ریش سفید و این تمول محض تملق آمده بود و حاجی محمد تقی مجتهد کاشی [و] دوهزار نفر دیگر از وزیر وغیره‌وغیره بودند که درعمرم دربخانهٔ هیچ صدراعظمی ندیده‌بودم درمیان باغ در این هوای سرد خاکسار برروی زمین نشسته بودند، در اطاقها بسته که این پدر سوخته‌های متملق که من هم یکی ازآن جمله بودم به اطاقی بروند که دومن هیزم برای آنها آتش‌کنند نبود. این نیست مگر تخفیف شأن مردم. خلاصه آقا هنوز خواب بودند. من دربخانه خدمت شاه آمدم شاه را چون ماه‌زیارت‌کردم. بعد ازناهار منزل‌آمدم. رکن‌الدوله درغیاب‌شاه و نایب‌السلطنه قایم مقام سلطنت خواهد بود.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح منزل امین‌الدوله رفتم. از آنجا خانه آمدم. قدری تدارکات سفر را دیدم. پریشب که شاه بیرون شام میل میفرمودند سر شام تلگراف امیر نظام را قوام‌الدوله فرستاده بودند که مصطفی‌خان امیر تومان حکمران اردبیل وخوی مرده است. شاه بسیار تأسف خوردند. اگرچه در باطن رعیت روس بودو بواسطهٔ روسها حاکم مغان[2] شده بود. اما شاه متألم شدند. حالا شنیدم که آدم فرستادند دربخانهٔ اورا مهر کردند. چون مشهور است که پول زیاد دارد. اسدالله‌خان وکیل‌الملك وزیر مختار سابق پطربورغ [را] که باز از اتباع[3] روسها است آنجا حاکم‌کردند. از تأسف قبلهٔ عالم هم چیزی دستگیر نشد.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. بعد از ناهار دکان مارتین که در مدرسهٔ دارالفنون است رفتم، همان مدرسه‌ای که درس [۵۴۴] میخواندم. همان طور دیدم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ از دیشب باران می‌بارد. هوا خوب شده. صبح دربخانه آمدم. هنگامه‌ای دیدم. میرغضب وچوب فلك‌میدان توپخانهٔ قدیم میبردند. معلوم‌شد توپچی‌مست بود. دم‌اندرون رفته. آنچه مشهور است طلبی از فراشهای معتمدالحرم داشته است. او را به تهمت‌گرفته‌اند عرض کردند و حکم شد بیاورند حضور. یعنی میدان توپخانه، در حالتی که شاه در باغ میدان پشت پنجره تماشا کنند، هزار چوب زدند و گوش‌های اورا بریدند. خلاصه سر ناهار روزنامه خواندم. خانه آمدم. حاجی علی عرب مکاری که بجهت سفر گیلان مال از اوکرایه کردم بازی درآورده قاطرهای خودرا کرایه داده است. میگویند در قزوین مالها را بزور قورخانه‌چی‌ها گرفته‌اند. دوسه تلگراف زدم تا ببینم چه خواهد شد.

جمعه ۲۴ ـ امروز شاه حضرت عبدالعظیم میروند. دیشب تا صبح باران آمد. صبح مثل هوای لندن بود. من دیدن حاجی آقاحسنعلی که از مکه آمده است رفتم. ازآنجا دولت‌آباد رفتم‌که شاه آنجا ناهار میل میفرمایند. شاه تشریف آوردند. تردماغ بودند. ناهار میل‌فرمودند.

۱ـ اصل: اقراق ۲ـ اصل: مقان ۳ـ اصل: اطباع

بعد از ناهار شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من شهر آمدم.

شنبه ۲۵ ـ امروز نمك صرف نمودم. همه را خانه بودم. عصر عمادالدوله دیدن آمد. امشب شاه بیرون شام میل فرمودند.

یکشنبه ۲۶ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. این روزها باران متصل می‌بارد. من درب‌اندرون شاه را زیارت کردم. فرمودند کسالت داری سوار نشو. ازآنجا خانهٔ آقاعلی حکمی رفتم، بعد خانهٔ زین‌دارباشی. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح زود باغ سپهسالار نزد مشیرالدوله رفتم، از آنجا خانهٔ پسر حاجی محمدکریم‌خان، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد مراجعت بخانه کردم. روسها ازحکومت وکیل‌الملك به اردبیل راضی نیستند. عصرپنج عدد زلوانداختم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ والدهٔ عمادالدوله یعنی حشمت‌السلطنه پریروز در کرمانشاهان فوت شده. بواسطهٔ تلگراف خبر رسید. عمادالدوله ختم گذاشته بود. صبح آنجا رفتم. بعد دارالترجمه، از آنجا خدمت شاه رسیدم. بشاه درباب مواجب مرحومه عرض کردم که به منوچهر میرزا پسر عمادالدوله مرحمت شود. معلوم شد امیرزاده مرتضی قلی‌میرزا بواسطهٔ ظل‌السلطان گرفته بود. بعد از ناهار خانه آمدم. مشغول تدارکات سفر شدم.

چهارشنبه ۲۹ ـ باز شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. یکی از شیرهای دوشان تپه زائیده. صبح خانهٔ مرحوم ادیب‌الملك رفتم، با بازماندگان آن‌مرحوم وداع‌نمودم. بعد با سفراء هم وداع کردم. بعضی را «کارت» گذاشتم. خانهٔ حسام‌السلطنه رفتم. از آنجا خانه آمدم.

پنجشنبه سلخ ـ از دیشب متصل باران می‌بارد. سیل عالم را برداشته. خانه‌ها خراب‌شده. صبح دارالترجمه رفتم. وداع کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند اگر سنگ وکلوخ‌ببارد فردا باید رفت. بعد ازناهار خانه آمدم.

جمعه غرهٔ جمادی‌الثانیه ـ امروز بنا بود حرکت فرمایند بسمت گیلان، باران مانع شد. دوشبانه روز است متصل باران می‌آید. چهل مرتبه البته تردید بروند یا نروند شده بود. آخر حرکت امروز موقوف شد که یکشنبه حرکت فرمایند. یك سرکرج بروند. نقل مکان‌یافت‌آباد [۵۴۵] موقوف شد. خلق مبارك زیاد از حد تنگ است. دراین چهل سال سلطنت غالباً زمین و آسمان به بخت ایشان مساعد بود. حالا تغیر دارند چرا آسمان به اطاعت ایشان نیست. فی‌الواقع باران هم معرکه میکند البته هزار خانه خراب کرده، کوچه‌ها و میدان توپخانه و غیره دریاچه شده. من خانه آمدم. عصر حمام رفتم. غالب جاهای خانهٔ من‌هم‌خراب‌شده. شنیدم کار ورثهٔ اللهوردی‌خان به دادن سه هزار تومان بشاه و نایب‌السلطنه بخیر گذشت. بعد از گرفتن پنجاه هزار تومان از ورثهٔ آصف‌الدوله و مبلغی ضرر که تعارف به امین‌السلطان دادند اجازهٔ استعمال تمثال همایون به نصیرالدوله پسر چهارده سالهٔ آصف‌الدوله و خطاب جنابی دادند. وزیر دفتر هم ناخوش است. اگر بمیرد مفت امین‌السلطان. چرا که هرچند دور شاه از نوکرهای قدیم خالی شود اولاد زال بیشتر جلوه خواهند کرد.

شنبه ۲ ـ صبح دیدن مشیرالدوله رفتم. یعنی مرا خواسته بود مشاوره کندکه کی‌را بفرستد لندن بجهت تبریك سال پنجاهم سلطنت ملکهٔ انگلیس، و مقصود این بود شاه میخواهند شاهزاده‌ای را بفرستند که ازکیسهٔ خود خرج کند و تعارفی‌هم به مشیرالدوله بدهند. قرعهٔ این‌کار را باسم حسام‌السلطنه زده بودند که جوان است و جویای نام آمده. من رفتم خانهٔ حسام‌السلطنه، او را از اندرون بیرون خواستم. تفصیل را گفتم. فی‌الفور قبول کرد. به مشیرالدوله نوشتم. از آنجا دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. چون امروز ساعت خوب بود از خانهٔ خود بحیاط والده نقل مکان کردم. عصر جمعی آنجا دیدن آمدند. حسام‌السلطنه به تشکرآمده بود. تمثال باو مرحمت شده بود. آقاعلی‌حکمی آمد وداع کرد و رفت. ان‌شاءالله فردا صبح حرکت میشود. به‌امیدخدا صحیح وسالم مراجعت شود.

یکشنبه ۳ ـ صبح زود از خانهٔ والده که نقل‌ومکان شده بود. بسفرگیلان حرکت نمودم.

دم‌در جمعیت زیاد از اتباع خودم و سید و ملا و گدا بودند. در کالسکهٔ دیوانی که بندگان پادشاهی باختیار من گذاشته‌اند سوار شدم عارف‌خان‌هم بامن بود. نو کـرهـا: علی، میرزا ابراهیم، میرزا حیدرعلی، عبدالباقی، تقی‌آبدار، مشهدی‌حسن، استادحسن، یوسف‌جلودار، عبدالعظیم وغیره‌وغیره بودند. همه‌جـا راندم تا به‌مهمانخانهٔ شاه‌آباد رسیدم. این مهمانخانه‌ها از ابنیهٔ دولت است کـه بمباشری امین‌السلطان مرحوم ساخته شده. هشتادهزارتومان خرج این راه ومهمان‌خانه‌ها شده. آقاباقر که حالا باقرخان است مباشر این راه است. اصل راه تعریف ندارد. مهمان‌خانه بدنبود. اطاقها گرم بود. پلوی نرمی‌هم آقاباقر بما خوراند. شیرینی و میوه برای تشریفات شاه حاضر کرده بودند. بعداز ناهار که شاه تشریف آوردند نمیخواستند پیاده شوند. حق نمك آقا باقر مقتضی شد عرض کردم. شاه پیاده‌شدند. تمجید زیاد از راه ومهمان‌خانه‌ها وآقاباقر وامین‌السلطان مرحوم و غیرمرحوم فرمودند. در این‌بین حـرم کـه از عقب میآمدند رسیدند. دستهٔ انیس‌الدوله رسیدند وگذشتند، بدون اینکه اعتنائی بشود. دستهٔ دوم که امین‌اقدس و ملیجك عزیزالسلطان بود رسیدند. اولا شاه مبالغی شیرینی و میوه برای آنها فرستاد. بعد خود شاه پیاده دم کالسکه رفت. عزیزالسلطان را درآغوش گرفتند. از کالسکه بیرون آورده بوسید، بوئید. دوباره بردند به کالسکه رساندند. خودشان مراجعت فرمودند. در کالسکهٔ سلطنتی جلوس فرمودند. طرف کرج راندند. من‌هم ادیب‌الملك برادرزاده را با محمدکریم‌خان اخوی او در کالسکهٔ خود جا دادم راندم. نزدیك منزل قریهٔ کلاك است که تیول حاجی‌للهٔ ملیجك است. این حاجی‌لله مهتر سیدابوالقاسم که جد امی ملیجك است بود. حالا هزار[و]دویست‌تومان مالیات کلاك تیول اوست. گاوی و گوسفندی [۵۴۶] حاضر کرده بود. خودش‌هم بااسب یراق‌طلا که سوار بود ایستاده بود. ازآنجا گذشته بره خریدم سه‌قران. میان کالسکه گذاشتم. از پلی عبور شد. آن‌طرف پل کاروانسرای خشتی بود کـه حاجب‌الدوله دوسال است ساخته است. یکصدوهفتاد تومـان اجـاره باو میدهد. مشهدی حسن که بافراشها و آشپزها دیروز آمده بود اطاقی آنجا گرفته است برای من. اگرچه مجاور طویله است اما خنك وگرم بود. منزل کردیم. امروز که در شاه‌آباد مهمان بودم کتاب دیوان خواجه دیدم، تفأل زدم. این شعر آمد:

بدین شکرانه میبوسم لب یار — که کرد آگه ز دور روزگارم
سری‌دارم چوحافظ مست لیکن — بـه‌لطف آن پـری امیـدوارم

بفال نیك گرفتم. یك‌ساعت ازشب‌رفته مجدالملك وبکمز رسیدند. بی‌جا وبی‌شام و زندگانی. به‌آنها منزل دادم. شام دادم. آسوده شدند.

دوشنبه ۴ ـ دیشب از نصف‌شب برف‌آمـد. خیالها را پریشان دارد. وحشت غریبی بمردم روداده. صبح ازکاروانسرا بدرخانه رفتم. بندگان همایون که خون از بواسیرشان می‌آمد قدری کسالت داشتند. اما ان‌شاءالله رفع خواهد شد. عزیزالسلطان را در اطاق دیگر جاداده بودند.تمام خیالشان مصروف او بود. دوسه روزنامه خواندم. بعداز ناهار شاه تملقاً منزل امین‌السلطان رفتم. ناهار او را زهرمار کردم. این جوان بامن بد است. اما چه‌میتوان کرد. چاره‌ای نیست سلیمان‌خان افشار و مجدالدوله‌هم آنجا بودند. تملقات خنك کردند. بعداز ناهار صحبت ازقابلیت بیزمارك شد. امین‌السلطان فرمود در ایران ازقبیل بیزمارك هست. مقصود خودشان بود! من گفتم بیزمارك پسر قابلیت است نه پسر بخت! خیلی ازاین‌حرف بدشان‌آمد. بعد هرچه خواستم اصلاح کنم نشد. از آنجا منزل آمدم. نایب‌السلطنه و عضدالملك و امین‌حضور امروز وارد اردو شدند.

سه‌شنبه ۵ ـ امروز اگرچه هوا صاف بود اما بشدت سرد بود. بامجدالملك و بکمز در کالسکهٔ دیوانی نشسته طرف ینگی‌امام که منزل امروز است راندیم. یك فرسخ‌هم که رفتیم به مهمانخانهٔ حصارك رسیدیم که آقاباقر تشریفات فراهم‌آورده بود. ناهارگرم حاضر کرده بود. حرم آنجا ناهار خواهند خورد. چون هنوز نرسیده بودند آنجا قدری راحتی کرده شاه تشریف‌آورد. حرم‌هم رسید. مدتی آنجا منتظر شدیم تا شاه بیرون تشریف‌آورده براه افتادند. ماهم به تعاقب موکب همایون بودیم. سیدابوالقاسم هم با ما شریك کالسکه شد. دوفرسخ بمنزل مانده شاه به

ناهار افتادند. من‌هم سرناهار روزنامه عرض‌کردم. بعداز ناهار شاه در بام قراولخانه ناهار صرف نمودیم. احتشام‌الملك دیده شد. نایب‌السلطنه راهم دیدم. عرض‌لحیه نمودم بعد براه‌افتادم. دوونیم بغروب‌مانده وارد منزل شدیم. این‌ینگی‌امام را ده‌سال قبل دیده بودم. کاروانسرای شاه‌عباسی [و] امامزاده داشت. هردوطرف خراب، حالا که راه قزوین ساخته شده و مهمان‌خانه‌ها بناشده همان کاروانسرا مهمان‌خانهٔ عالی ساخته شده. شاه و تمام حرم در مهمانخانه هستند. قلعه‌ای در جنب مهمانخانه بناشده. دوسه خانه‌وار آنجا سکنی دارند. مشهدی‌حسن زرنگی‌کرده آنجا خانه بجهت من‌گرفته است. اطاق‌کاه‌گلی‌که بطویله زیادتر شبیه بود. در این فصل با برف و زمین‌گل از قصر خورنق بهتر بود. خانه متعلق به مشهدی غلامعلی همدانی سرایدار مهمان‌خانه بود. خیلی خسته بودم. شام صرف نموده خوابیدم.

چهارشنبه ۶ ــ صبح بشدت سرد بود. بنه را جلو فرستادم. شاه مدتی بود تشریف برده [۵۴۷] بودند. من‌هم به‌تاخت رفتم به‌ناهارگاه رسیدم. معلوم شد بواسطهٔ‌کسالت مزاج مبارك و آمدن خون از بواسیر ناهار را منزل‌که همان مهمان‌خانهٔ قشلاق است میل فرمودند. خلاصه بعداز گذشتن از ناهارگاه حرم دست راست او به شاهسونهای طایفهٔ اینانلو بود. هواهم سرد. برف می‌بارید.گرسنه بودم. طرف سیاه‌چادر حرکت شد. در سیاه‌چادر کثیف شاه‌محمدنام ناهارخوردم. باز بکالسکه نشسته طرف منزل‌آمدم. معلوم شد مشهدی حسن جلورفته بود. در ده‌قشلاق‌که یك فرسخی زیر مهمانخانه است منزل‌گرفته است. خانهٔ مشهدی سلطان‌علی‌که بیرون ده است برای من و مجدالملك خانه‌گرفته است. اطاق کاه‌گلی تمیزی بود. ایلخانی‌هم دراین ده منزل‌کرده. این ده پانصد خانوار دارد. هشت رشته قنات دارد. صاحب خانه‌هم مقنی بود. نصف از یوسف‌خان نوکر امین‌السلطان و نصف از تاجر قزوینی است.

پنجشنبه ۷ ــ منزل امروز حصار است. صبح زود با مجدالملك و بکمز و سیدابوالقاسم‌که محض کالسکه انگل من شده در میان‌گل وبرف راندیم تا بمهمانخانهٔ حصار رسیدم‌که از ده حصار نیم فرسخ دور است. چون دو روز بود شاه را زیارت نکرده بودم چادر حاجب‌الدوله رفتم. حضرات باکالسکه منزل رفتند. ناهار حاجب‌الدوله را صرف نمودم. شاه تشریف‌آوردند. جلورفتم. امین‌السلطان همینکه سیدابوالقاسم را دیدگفت دیشب‌کجا بودی؟ من‌گفتم منزل من بود. فریاد زدکه سید دیشب رفته بودی عرق بخوری. مقصود توهین من بود. اگر خدا بخواهد تلافی خواهد شد. خلاصه شاه مثل ماه رسید. بمن فرمودندکجا هستی وچه‌میکنی. تفصیل منزل دیشب را عرض‌کردم. فرمودند بروآبدارخانه باش تا حکم مجدد برسد. این مهمانخانه‌ها چون‌کوچك است اندرون و بیرون یکی است. لابد چادر امین‌السلطان رفتم. مجدالدوله‌هم‌کاغذی [که] فخرالدوله زنش به‌او نوشته بود امین‌السلطان اصرار داشت بخواند و ازآن خنده‌های قاطرچی‌گری که مخصوص‌خودشان‌است‌میفرمود. شاه‌مرا احضارفرمود. بادوسه‌نفردیگررفتم‌اندرون. دراطاق‌مخصوص خوابگاه خودشان خوابیده بودند. دوسه روزنامه خواندم بیدار شدند. مشیرالدوله هرمنزل شال و پول حاضرکرده بود. شال زمردی آنجاگذاشته بود بمن مرحمت شد. بعد طرف ده‌که منزل‌است رفتم. شب با مجدالملك شام‌کثیفی صرف شد. این جوان هیچ تطهیر و تقوی ندارد. منزل بالاخانهٔ کاروانسرای حاجی‌فرج است. چهار در دارد. الحمدلله سلامت هستم.

جمعه ۸ ــ ورود به قزوین است. برف در اطراف یك ذرع روی زمین است. صبح زود با همان حضرات دیروز درکالسکه نشسته راندیم. وارد شهر شدیم. شهرخراب، اهل شهر فقیر. پسرهای مرحوم ادیب‌الملك باحاجی‌میرزا تقی‌نام‌که از اعیان قزوین است آشنا بودند. به‌اصرار مرا از تهران بخانهٔ او هدایت‌کرده بودند. مشهدی حسن را جلوفرستادم. خبرآورد خانهٔ خوبی است. دم‌مهمانخانهٔ قزوین‌که بنای عالی است پیاده شدم. سوار اسب شده درکوچه‌های پر‌گل‌که خطرناك‌هم بود عبور نموده وارد خانه شدم‌که دیوار اطراف تهدید به‌خرابی میکرد. ناهار مفصل غیرمأکولی حاضرکرده بودند صرف شد. عصر حمام بزرگ‌گرم‌کثیفی رفتم. مغرب‌که مراجعت از حمام‌کردم‌کریم‌خان اخوی‌زاده‌گفت رفتن‌گیلان موقوف شد. تعجب نمودم. معلوم شد جمعی از

سوارهای ایلات که باید از راه آقابابا به‌کندر[1] بیایند در خرزان ملاعلی‌دره زیربرف و بوران هلاك شده‌اند و چاپارها از پاچنار به قزوین که هفت فرسخ راه است هشت روزآمده. خلاصه شب میرزامحمدعلی کدخدا منسوب[2] به سپهسالار مرحوم که بامن آشنا بودگفت منزل من جوانکی از اهل قزوین آمدکه زن [۵۴۸] خوشگلی هست، میخواهید بیاورم. گفتم در من این حالتها نیست.

شنبه ۹ ـ برف میبارید، صبح که برخاستم از حسن‌اتفاق دیواری که تهدید به خرابی میکرد خراب شده بود. از لطف پروردگار از خطر عظیمی جان بدربردم. سوار شده از همان کوچه عبور نموده دربخانه رفتم. شاه در عمارت کوچکی معروف به «عمارت خورشید» منزل فرمودندکه طاق اطاق شکاف‌غریبی‌داشت. امین‌السلطان شاه را اینجا منزل‌داده‌است که سی‌هزارتومان‌تعمیرات عمارت قزوین بدست آقا باقر نوکر خودش بشود. مشیرالدوله برای ملیجك یعنی عزیزالسلطان هم شال و پول گذاشته بود. شاه امروز تیمورخان و محمدصادق‌خان سرکرده که این دو راه گیلان را دیده بودند بانایب‌السلطنه احضار فرمودند. بقدری از این راه بدگفته بودندکه مافوق نداشت. بعد دستخطی بمن دادندکه در روزنامه طبع شودکه جهت نرفتن‌گیلان چه بوده. منزل آمدم. پاکنویس کردم حضور فرستادم. فرمایش شد. تلگرافاً به دارالطباعهٔ طهران فرستادم.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز هوا منقلب و باد و طوفان بود. بندگان همایون در مهمانخانه با قبای الماس و سردوش بلریان[3] شاهزاده‌ها و ملاها و اعیان قزوین را پذیرفته بودند. ناهارهم آنجا صرف فرموده سه‌هزاروسیصدتومان به‌جمع مالیات جدیدکه تمام ظلم است تخفیف دادند. صد تومان بدست ملیجك اول به فقرا مرحمت شد. یعنی خواستند ملیجك بجهت حلیله‌شان سوغات قزوین بخرند. باین اسم دادند. قدری‌هم بشاهزاده‌ها انعام مرحمت فرمودند. عمل نان وگوشت و تقسیم تخفیف را به‌آقا باقرگذاشتند. فی‌الواقع حکومت قزوین را باو دادند. من‌هم در همان مهمانخانه ناهار خورده خانه آمدم. حکیم‌الممالك وارد شد. فردا با او هم‌کالسکه خواهم بود. شبی الحمدلله براحتی‌گذشت.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز باکمال خفت ازقزوین روبه‌طهران میرویم. در مدت چهل سال سلطنت شاه این اتفاق رونداده بود. صبح برخاسته با صاحب‌خانه وداع نمودم. این بیچاره‌ها در این چند روز مبالغی خرج مهمانداری من‌کردند. ندانستم چرا و خجالت‌هم‌کشیدم چیزی به‌آنها تعارف کنم. ازکوچه‌های تنگ و خراب بیرون آمدم. در کالسکه نشسته طرف خانهٔ حکیم‌الممالك رفتم. او را برداشته با دندان‌ساز و بکمز طرف حصار که منزل من است راندیم. باز در همان بالاخانه منزل کردم. میرشکار و مجدالملك که همسایهٔ من بودند شب منزل من آمدند. بازی قمار زدم. هفت سال بود این کار را نکرده بودم. این بکمز بقدری رذل است که مافوق ندارد. بهمین‌جهت از صحبت من‌گریزان است.

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح به نماز و دعای مفصل‌گذشت. دیشب ساعت عبدالباقی راکه پهلوی رختخواب من‌گذاشته بود دزدیدند. بعد سوار شدم طرف منزل حکیم‌الممالك رفتم. چادرش را انداخته بودند، آفتاب رومیگشت. شاه سوار شدند. مرا دیدند. فرمودند سرناهار حاضر باش. روزنامه خواندم. بعد باحکیم‌الممالك و ادیب‌الملك کالسکه نشسته منزل‌که قشلاق است آمدیم.

چهارشنبه ۱۳ ـ منزل ینگی‌امام است. صبح از قشلاق باحکیم‌الممالك براه افتادیم. بـه ناهارگاه همایونی رسیدیم. سرناهار حاضر شدم. روزنامه عرض شد. بعد باحکیم‌الممالك ناهار خورده ادیب‌الملك و دندانساز را با خود کالسکه نشاندم منزل‌آمدم. امروز دواتفاق روداد. اولا سرناهار عزیزالسلطان از قزوین باین‌طرف به‌اسم اینکه از امین‌اقدس قهرکرده اما درباطن این نیست [۵۴۹] مخصوصاً او را با شاه میفرستندکه در انظار مردم او را عظمی بدهند. در ناهارگاه پهلوی آفتاب‌گردان شاه آفتاب[گردان] قرمز بجهت او میزنند و خیلی از این فقره ناله دارند و بد میگویند. دیگر اینکه امین‌السلطان وزیراعظم تصنیفی از خودشان انشاءکرده به‌آهنگ بسیار قشنگ میخواند.

۱ـ اصل: کندی ۲ـ اصل: منصوب ۳ـ (=: برلیان)

تدارکات هـدر رفت اردوگوزیـد در رفت

از این اعمال باید قیاس‌کرد سایر اعمال ما راکه این مراجعت چه‌قدر ما را خفیف‌کرد و معلوم میشود چون بواسطهٔ نایب‌السلطنه‌که همراه بود این جوان‌که وزیر دربار است اینقدرها شأنی نداشت. این خفت را برای دولت ایجادکرد. معلوم میشود ما خودخواه هستیم نه‌دولت‌خواه. مجدالملك کالسکه‌کرایه‌کرده بود با بکمز یك‌سر از این منزل شهر رفت. شب در این منزل دندانساز با من بود. همه را حرف زد.

پنجشنبه ۱۴ ــ صبح با حکیم‌الممالك کالسکه نشسته در ناهارگاه خدمت شاه رسیدیم. الحمدلله خون بواسیرهم قطع شده بود. مزاج مبارك سلامت بود متجاوز از یکصد اشرفی بدست مبارك به فقیر دادند. باز آفتاب‌گردان قرمز عزیزالسلطان را مرادف آفتاب‌گردان شاه زده بودند. بعلاوه مدتی دم‌آفتاب‌گردان ایستاده بودند و عزیزالسلطان را سوار یابوی‌کوچك‌کرده در جلو راه میبردند.گاهی میگفتند اطرافش را رها میکردندکه خودش اسب را براند و حظی داشتند که او سوار است. مثل اینکه پدری اولادش منحصربه‌فرد باشد. پشت آفتاب‌گردان حکیم‌الممالك باآواز میخواند: «یك‌دم روان شو، قدت ببینم!». خلاصه بعداز ناهار شاه کالسکه نشسته بسلامتی وجود مبارك شاه واردکرج شدیم. کاروانسرا راگرفته بودند. خانهٔ بسیارکثیفی منزل شد.

جمعه ۱۵ ــ امروز وارد طهران [می]شویم. دیشب بی‌خوابی سرم زد. خیال مراگرفت‌که مبادا جعبهٔ من‌که مبالغ‌کلی نقد و جواهر و طلا دارد نوکرها به‌عداوت عبدالباقی دزدیده باشند. شبانه فرستادم آنها را بیدارکردند. جعبه را دیدم. بعد خوابیدم. خلاصه صبح بیدار شده از ده بیرون آمدم. شاه تشریف آوردند. تفقدی فرمودنـد. فرمودند سرناهار حاضر باشم. بعد باتفاق حکیم‌الممالك و تقی‌خان اخوی‌زاده و دندانسازکالسکه نشسته‌کنار قوری‌چای‌ناهار افتادیم. سرناهار شاه روزنامه عرض شد. حبیب دیوانه بشاه عرض‌کرد حاجی‌آقا ناهاربخور، برو قصرقاجار آنجا چای بخور، شب وارد شهر بشو که خجالت نکشی! بعداز ناهار سوار شدند. شاه باغ اسب‌دوانی عصرانه و چای میل فرمودند. از خیابان جلیل‌آباد وارد شهر شدند. سیدسقاکه غالباً باو پول میدهم جلوآمد خواست خصوصیتی‌کند. گفت الحمدلله ننه‌ات ناخوش بود خوب شد. خـانـهٔ طلوزان سرراه بود رفتم.گفتند خانهٔ شما رفته. بدتر پریشان شدم. وارد خانهٔ والده شدم. دیدم الحمدلله نقلی نیست. زکام شده است. طلوزان آنجا بود. بعد خـانـه آمدم. اهل خانه الحمدلله سلامت بود. امروز حوالی امامزاده حسن ملك‌آرا و عزالدوله هردو برادر شاه را دیدم‌که استقبال میرفتند و شاه خوششان نخواهد آمد. پریشب از قشلاق به ینگی‌امام شش‌نفر فراش را بوران هلاك‌کرده بود.

شنبه ۱۶ ــ صبح حمامی رفتم. دیروز همان ساعت ورود ریش را از بیخ زدم و بریش فاتحه خـوانـدم. بعد خانهٔ والـده رفتم. از آنجا خانهٔ مشیرالدوله که تاج‌خانم معروف بحاجی‌امیرزاده خواهر پدری او فوت شده از افراط به‌کشیدن تریاك. در بین راه باو برخوردم. کالسکه نشسته [۵۵۰] طرف دربخانه رفتم. من دارالترجمه رفتم. بعـد خدمت شاه رسیدم. امـروز عمادالسلطنه پسر چهارماههٔ شاه فوت‌کـرد. بعد خانه آمدم. جمعی دیـدن آمدند. شاه زنی از قزوین نـوهٔ شیرین جهان خانم دختر خاقان دوسه‌ماه است فوت شده آورده موسوم به‌فرخ‌تاج‌خانم. میگویند کمال میل را به او دارد.

یکشنبه ۱۷ ــ حسب‌الامر سلطنت‌آبـاد رفتم، ازآنجا حسن‌آبـاد راهـم سری‌کشیدم. پنج بغروب‌مانده وارد خانه شدم. روزنامهٔ مفصلی بحضور شاه عرض‌کردم. از قرار نوشتهٔ ادیب‌الملك دستخط مفصلی به امین‌السلطان نوشته بودند. تفصیل تازه روانداد. مگراینکه آقابالاخان‌که....[۱] میرپنج و ملقب به معین‌نظام شد. عمادالسلطنه پسر شاه را امروز باتجمل[۲] زیاد حضرت‌عبدالعظیم بردند دفن‌کردند.

دوشنبه ۱۸ ــ شاه سوار شدند شکار دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانهٔ میرزا علی

۱ــ چندکلمه حذف شد ۲ــ کذا، شاید: تجلیل

اکبر عزب‌دفتر سابق که حالا کور است رفتم. عارف‌خان آنجا مجلس ختم برای پسرش سریا (؟)[1] که درکردستان بود و مرده است گذاشته رفتم. ختم او را برچیدم. ازآنجا خانهٔ محقق رفتم. آنجا بودم‌که قریب سه ثانیه زلزله شد. از آنجا خانهٔ مچول‌خان، بعد خانه آمدم. عصر فراش سواری باحضارم رسید. شب درخانه رفتم. تا ساعت سه خدمت شاه بودم. البته ده‌مرتبه آدم به‌احوال‌پرس عزیزالسلطان فرستاد. خداوند عاقبت ایران را از این ملیجك‌بازی حفظ کند!

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. عمادالدوله هم آنجا آمدند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر آقازاده دیدن آمده بود. تصنیف الواط طهران [را] بجهت مراجعت شاه میخواند [که] فرد اولش این است:

برف زیاد لوشان پلش خراب‌کرده — خرج گزاف گیلان‌دل‌شاه‌را آب‌کرده!

و فرد تصنیف دیگر این است.

شاه باآن تعجیل‌که میرفت به رشت — بواسیر او عود کرد و برگشت!

خلاصه مردم رذل این‌ها را دارند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا این‌جا بود. شبی بصحبت‌گذشت. تا فردا چه پیش‌آید.

چهارشنبه ۲۰ ـ عید مولود صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام است. مادر نایب‌السلطنه به سبك همه‌ساله عیدگرفته است خیلی مفصل. اهل‌خانه‌هم دعوت بود. از قرارگفتهٔ ایشان فرقی که باهمه‌ساله داشت این بودکه مطربهای‌کور را لباس مطربهای اسپانیولی‌که چندی‌قبل طهران آمده بودند بآن نمونه پوشانده و روی صندلی آنها را جاداده بودند و خود مادر نایب‌السلطنه جواهر مفصلی بخود زیور نموده بود. شاه‌هم بعادت همه‌ساله باحرم تشریف‌آورده بود. خلاصه من صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. در سرناهار بودم‌که شاه میرزا احمدخان رئیس پستخانه را به‌احوال‌پرس وزیردفتر فرستادند. رفت و مراجعت نمود. عرض‌کرد الحمدلله بهتر است و عرض نمود اگر اطبای فرنگی مرا بگذارند و دوای تند ندهند شاید جانی بدربیرم. وقتی این پیغام را عرض میکرد طلوزان سرناهار بامن روزنامه ترجمه میکرد و جزطلوزان اطبای‌فرنگی دیگر او را معالج نیستند. حکیم خیلی‌خفیف شد. بعدازناهار شاه منزل‌آمدم. عصر مشیرالدوله و [۵۵۱] حسام‌السلطنه دیدن آمده بودند.

پنجشنبه ۲۱ ـ دیشب شاه بیرون شام میل‌فرمودند. بواسطهٔ زکام مرا احضار نفرموده‌بودند. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم، بعد دارالترجمه. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. مچول‌خان باز ناخوش است. شاه مرا باطلوزان فرستادندکه هم عیادت‌کنم و هم او را مجبور نمایم‌که معالجهٔ مچول‌خان را بکند. من دربخانه ناهار نخورده بودم. خانهٔ مچول‌خان چلوکباب خورده خانه آمدم.

جمعه ۲۲ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من بواسطهٔ زکام سوار نشدم. همه را خانه ماندم. باوجودی‌که احضارشده بودم همه را مشغول‌کتاب شدم. شنیدم‌که حکومت‌کاشان را به اقبال‌الدوله دادند. بعضی می‌گویند از انیس‌الدوله گرفتند. بعضی می‌گویندکماکان تیول انیس‌الدوله است. بجای اعتضادالدوله اقبال‌الدوله است. شب را بواسطهٔ کسالت اهل‌خانه کسل بودم.

شنبه ۲۳ ـ امروز ایلچی آلمان و اتباع او به ناهار مهمان شاه هستند در دوشان‌تپه و شکارهم خواهند رفت. تدارکات ناهار و عصرانه را من فرستادم. اکبرخان نایب‌ناظر را شاه فرستاده بودند. میرزاعلی‌محمدخان راهم من ازجانب خود فرستادم. ظاهراً خوش‌گذشته بود. صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضرباشم. رفتم. تاساعت سه‌ونیم بودم. امروز باز ابلاغ امین‌السلطان رسیدکه هشتم ماه رجب باید مجدداً سفرگیلان رفت. دیشب هم خداوند به‌گوهرشادخانم همشیرهٔ عیال من که زن حسام‌السلطنه است پسری کرامت فرمود. ان‌شاءالله قدمش مبارك شود. دو دختر ولیعهد هم در تبریز فوت شدند. تلگراف دو روز پیش خبرداده بود.

۱ـ شاید ثریا

یکشنبه ۲۴ ـ صبح حمام عید رفتم. تمام روز را خانه ماندم. این سال را به‌سلامتی والده و عیال و دوستان ختم نمودم. از خداوند مسئلت مینمایم‌که مرا از ولایت علی علیه‌السلام و یازده فرزندش‌که امام برحق هستند خارج نکند و همه‌سال سعادت و توفیق وعزت‌کرامت فرماید. سال عمر من امسال چهل‌وپنج سال است. از خداوند چندین سال عمر باتوفیق بندگی میخواهم. الحال که مشغول ختم روزنامه هستم آغابشارت از طرف بندگان همایون شهریاری خرقهٔ ترمهٔ زمردی اعلی بطانه سنجاب بجهت من خلعت آورد.

تمام شد جلد ششم‌کتاب روزنامهٔ خودم.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

مجلد هفتم

دوشنبه ۲۵ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۰۴ قمری

تا

دوشنبه ۵ رجب ۱۳۰۵ قمری

(سال تنگوزئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۵۵۵] الحمدلله الذی‌خلق الانسان والجان، السلام علی‌الانبیائه و اولیائه، افوض‌امری الی‌الله و الی‌الائمةالمعصومین خصوصاً صاحب‌العصر والزمان روحی و روح‌العالمین‌فداه، توسلت علی‌ولایته واعترف علی‌امامته و توکلت علی‌محبته و محبة آبائه‌الکرام و اجداده‌العظام، یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب‌الزمان، ادرکنی ولاتهلکنی.

اما بعد بحمدالله داخل شدیم به سنهٔ تنگوزئیل ترکی مطابق اواسط ۱۳۰۴ هجری و اوایل ۱۸۸۷ میلادی، شب دوشنبه ۲۵ جمادی‌الثانی ـ ده‌ساعت وچنددقیقه به‌زیج‌الغ‌بیگی ازشب‌گذشته تحویل حمل شد. پادشاه ایران السلطان‌ابن‌السلطان ناصرالدین‌شاه قاجار به‌میمنت واقبال درتالار موزه جلوس فرمـودنـد. امسال سال چهلم سلطنت است. ان‌شاءالله چهل سال دیگر سلطنت فرمایند. درظرف سال‌گذشته در ایران خارق‌عادتی رونداد، مگراینکه قدری‌گرانی در ارزاق پیدا شد. از رجال دولت میرزا یوسف صدراعظم وآصف‌الدوله مرحوم شدند. از اولاد خاقان دوسه‌نفر ذکور و اناث رخت‌بدار دیگر کشیدند. درسایر اقطار عالم بازمیتوان‌گفت تازه رونداد، جز زمستان سخت در اغلب جاها وگفتگوی جنگ درمیان دول فرنگ. اما نشد. امپراطور روس را میخواستند بکشند. دویست‌نفر از مقصرین‌گرفتار شدند. امپراطور آلمان داخل سال نود شمسی زندگانی خود شد. خلاصه پیرمردان رجال دولت ایران تمام مردند. چنانچه وزیردفترهم بدست کارگراست. اگر این‌هم بمیرد دیگر دور جوانان نادان خواهد شد. آنوقت باید به‌همه‌چیز فاتحه خواند. حالا که وزیردربار اعظم و مالیه ۲۸ سال دارد، مستوفی‌الممالك ۱۲، میرپنج و سرتیپها هفت‌هشت‌ساله. سلام تحویل بقدری بی‌نظم بودکه بیك‌کاروانسرا زیادتر مشابه بود تا سلام تحویل پادشاه. من‌هم باخرقهٔ ترمه‌که التفات شده بود در سلام ایستادم. بندگان همایون در وقت‌دادن شاهی بمن تفقدی فرمودند. خداوند وجود شاه را سلامت بدارد و باین پادشاه جوان‌بخت چندنفر نوکر پیرمرد با تجربه عنایت فرمایدکـه دورهٔ جوانان جـان ایران را بباد خواهد داد. وزرای حالیه که هستند؟ وزیراعظم امین‌السلطان علی‌اصغرخان است، وزیـرخارجه مشیرالدوله یحیی‌خـان، وزیرجنگ نایب‌السلطنه کامران‌میرزا پسر شاه، وزیرعلوم و تجارت علی‌قلی‌خان مخبرالدوله، وزیر پست و اوقاف امین‌الدوله میرزا علی‌خان، وزیر داخله قوام‌الدوله میرزاعباس‌خان، دوسه وزارت مجعولی‌هم هست ازقبیل انطباعات‌که من‌هستم، وزارت بقایا آقاعلی امین‌حضور، وزارت قورخانه اقبال‌السلطنه، وزارت تشریفات ظهیرالدوله. خلاصه از سلام تحویل خانهٔ والده‌آمدم. نماز صبح را آنجا خواندم. دیشب‌کم خوابیده بودم. خواستم بخوابم باز خوابم نبرد. اسب خواستم دیدن آقاعلی‌حکمی رفتم، ازآنجا خانهٔ آقازاده، بعد خانهٔ امین‌السلطان‌که اندرون بود. رونشان نداد. بلکه بمردم نه‌شیرینی دادند و نه چای و نه به‌اطاق مردم را تکلیف میکردند. باطلوزان ماهم رفته بودیم. بی‌نیل‌مقصود مراجعت شد. ازآنجا دربخانهٔ مادر ولیعهد، ازآنجا دربخانهٔ انیس‌الدوله و امین‌اقدس، بعد خانهٔ نایب‌السلطنه و درخانهٔ مادر نایب‌السلطنه رفته‌که هیچ سال این‌طور گردش نکرده بودم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر جمعی دیدن عید آمده بودند. بعد اندرون رفتم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم، ازآنجا درخانه. بعداز ناهار شاه و سلام [۵۵۶] پذیرائی سفرا بودم. نطق آنها را ترجمه نمودم. جواب همایونی را همان‌طور ترجمه‌کردم. خانه

آمدم. عصر دوسه‌جا دیدن رفتم. چون امروز اهل‌خانه اندرون شاه رفته و شب‌هم مانده بودند باین واسطه بیرون خوابیدم. اللهیارخان آجودان‌باشی هم مرحوم شد.

چهارشنبه ۲۷ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. چندجا دیدن رفتم. شب درخانه احضار شدم. تا ساعت سه حضور همایون بودم.

پنجشنبه ۲۸ ـ خانهٔ مجتهد تبریز رفتم، بعد دربخانه. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر باران شدیدی آمد.

جمعه ۲۹ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم صبح خیلی زود سلطنت‌آباد رفتم. قبل‌از ورود شاه آقادائی آبدارباشی بمن گفت سفر گیلان موقوف شد. بعد که شاه تشریف آوردند فرمودند عشرت‌آباد رفته بودم بسیار باصفا بود. آنجا را زود حاضر کنید. چند روز دیگر باحرم خواهم آمد. من عرض کردم پیش‌از سفر گیلان یا بعد؟ جوابی ندادند. بعداز ناهار که احضار شدم فرمودند هوای بهار خیلی بد است. رعدوبرق زیاد است. وحشت برق اسباب موقوفی شد. عرض کردم این فرمایش اسباب موقوفی نمیتواند بشود. چرا که برق در بین راه سلطنت‌آباد و شهر هم ممکن است بزند. بی‌جهت چرا سفر را موقوف میکنید. فرمودند مردم پدرسوخته مانع هستند. عرض کردم همراه نبرید و اعتنا نکنید. قدری از عرض من خوشحال شدند. در این مدت نوکری فهمیدم هیچ‌چیز بوجود مبارك مؤثرتر از این نیست که به‌آنچه مایهٔ عیش شخصی ایشان است خللی رساند. خوب هم میکنند. دنیا دو روز است. خلاصه باطناً از امین‌السلطان نهایت شکایت را داشتند و بروی مبارك خود نمی‌آوردند. از ایراد برآورد بنائی و مرا ترغیب[1] به قبول عمل بنائی معلوم بود، اگرچه بفرانسه فرمودند. من‌هم عرض کردم برای خدا اسمی نبرید که امین‌السلطان پوستم را خواهدکند. اما احمدخان نوهٔ سردار قدری فرانسه میداند. از کجا بدانم که این خبر را به امین‌السلطان نداده است. خلاصه عصر که شهر آمدم عریضه نوشتم. جواب دستخط شدکه دوشنبه سلطنت‌آباد رفته با امین‌السلطان قرار تعمیرات را بگذاریم. شب که خانه آمدم یك فوج زن و دخترهای مرحوم ادیب‌الملك آنجا هستند.

شنبه غرهٔ رجب ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. شاه که بیرون تشریف آوردند تأکید فرمودندکه دوشنبه سلطنت‌آباد برویم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب رفتم تا ساعت چهار خدمت شاه بودم. خیلی خسته وکسل مراجعت بخانه شد.

یکشنبه ۲ ـ خانهٔ مجدالملك و بکمز رفتم، بعد دربخانه. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۳ ـ ابلاغ رسیدکه دوشان‌تپه بروم شاه تشریف می‌آورند. رفتم. شاه هم تشریف آوردند. تعریف زیاد از باغ کردند. میرزا احمد مترجم را دیدم. معلوم شد شاه احضارش فرمودند که درس روسی بخوانند. رسم شاه این است هروقت میخواهند التفات به انگلیسها بفرمایند زبان انگلیسی میخوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می‌آید محض خصوصیت بروس زبان روسی دو روزی خواهند خواند. چهار ساعت بغروب‌مانده من شهر آمدم. شب باامین‌الدوله تنها مهمان طلوزان بودیم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح عمادالدوله و نصرت‌السلطنه و جمعی دیدن آمدند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهاربودم. عصرشاه سوارشدند. باغ اسب‌دوانی‌تشریف‌بردند. دستخطی به‌نایب‌السلطنه [۵۵۷] نوشته بودندکه ایلچی روس می‌آید. از خیابانها عبور خواهدکرد. کثیف است. بدهید تعمیر و تنظیف کنند. باین ایلچی روس التفات فوق‌العاده میکنند. تا بعد چه شود. امشب‌هم شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم. نرفتم.

چهارشنبه ۵ ـ صبح زود ادیب‌الممالك اخوی‌زاده‌آمدکه حکم شاه است شما را ببرم دولاب باغ سهام‌الدوله. شاه آنجا تشریف خواهند آورد. باتفاق رفتیم. محسنات این باغ این است که تمام نرگس است. شاه دیر تشریف آوردند. لدی‌الورود فرمودند خیابانها را بده تعمیر کنند، درخت بکارند. عرض کردم رسم دولت شما این است بنائی را باید در زمستان بکنند. درخت‌کاری

۱ـ اصل: ترقیب

را در غیرموقع در تابستان! هزارمرتبه پول خواستم بجهت تعمیر خیابانها ندادند. درخت خواستم ندادند. خیلی سخت گفتم. بعد درسرناهار روزنامه خواندم. عصر باغ عضدالملك، ازآنجا دوشان‌تپه تشریف بردند. من شهر آمدم.

پنجشنبه ۶ ـ صبح رفتم خیابانها را گردش کردم. خانهٔ شیخ‌الاطباء که درجلو مریضخانه و حمامی ساخته خاك زیادی در خیابان ریخته است رفتم که هم دیدن عید و هم تأکید در تمیزی خیابان کنم. از آنجا خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر امین‌الدوله و نظام‌الملك و جمع دیگر دیدن آمدند.

جمعه ۷ ـ صبح والده دل‌دردی داشتند آنجا رفتم. طلوزان هم آمد. بعد آقازاده آمد. چهار ساعت حرف زد. دیر شد دربخانه نرفتم. چون کثیف بودم حمامی رفتم. بعد تمام روز را مشغول مطالعهٔ کتب تازه بخط پهلوی بودم با عارف‌خان.

شنبه ۸ ـ سیزده عید است. صبح بسیار زود طرف دوشان‌تپه رفتم. بعد تمام روز پنجاه نفر سرباز مقرر شده بود که در خیابان جدید بگذارم مانع عبور مردم از خیابان شوند که بدرختها صدمه نرسانند. گذاشتم. خودم بالای کوه رفتم. منتظر ورود موکب همایون‌بودم. اول عزیزالسلطان تشریف آوردند. تملقاً دوربین کوچکی پیشکش کردم. بعد شاه تشریف آوردند. فرمودند شب حاضر باشم. امروز شنیدم که شب چهارشنبه آخرسال چنانچه رسم است بوته آتش میزنند و این از بقیهٔ آثار گبرها است، مجدالدولهٔ ناظر که باید از نظارت‌خانه بوته و آجیل فراهم بیاورد چهل خوانچه پراز بوته‌کرده و روپوش تور به روی آنها کشیده بود طوری قبیح بوده است که فراشها خجالت داشته‌اند که بوته‌ها را حمل به حرمخانه نمایند. خلاصه شهر آمدم. شب دربخانه رفتم. در سرشام بودم. معلوم شد شاه عصرخانهٔ مخبرالدوله رفته بود. آنجا تلگرافی از حسام‌الملك حاکم کرمانشاهان رسیده بود که جوان میراحمدوند را با جمعی از اقوام وکسانش را علی‌الغفله گرفته و کشته‌اند. جمعی نسوان آنها را اسیر کرده‌اند. این جوان میر[1] تبعهٔ عثمانی است. مدتها است اسباب اغتشاش دولتین است. دولت ایران مرحمت باو کرده بود، حکومت زهاب و قصرشیرین را باو داده بود و سالی ده هزار تومان مواجب. عثمانیها از این فقره دلتنگ بودند، چراکه خاك عثمانی را تاخت‌وتاز میکردند و به تلافی این‌کار اولاد حسن‌بیك را در سرحد خوی رعایت میکردند و اردوئی مرکب از ده هزار نفر در خانقین و سرحد ایران زده بودند. اگر این کار نمیشد مابین عثمانی و ایران جنگ واقع میشد.

یکشنبه ۹ ـ از دیروز مصمم بودم که ماهم در دنیا عیش‌کنیم. کنار سبزه و آب جاری سرگوسفندی بریده‌کبابی بکنیم. محقق و بکمز را دعوت‌کرده اسماعیل‌آباد برویم. صبح‌برخاستم [۵۵۸] درد دل والده شدت‌کرده بود روغن‌کرچك صرف نمودند و تمام عیش را نیش زدند. رفتن را موقوف نمودم. سوار شدم قدری خیابانها را سرکشی کردم. درخانه رفتم. شاه فرمودند بنابود اسمعیل‌آباد بروی؟ تفصیل‌را عرض‌کردم. واسطهٔ محقق شدم. چهارصدتومان انعام برای اوگرفتم. بعدازناهار خانه‌آمدم. امروز امین‌السلطان خدمتها کرد. عمارت خوابگاه اندرون تمام شده شیرینی و میوه و پیشکش و غیره گذاشته، موزیکانچی حاضر کرده، ان‌شاءالله مبارك است.

دوشنبه ۱۰ ـ شاه مهمان معیرالممالك است. صبح زود آنجا رفتم. بسیار عالی و مجلل و با سلیقه بود. همان بنای پدری است. اما بوضع جدید آرایش داده. نایب‌السلطنه‌هم بود. تاج‌الدوله مادر عصمت‌الدوله زن معیرهم از حرمخانه آمده بود. جمعی شاهزاده‌ها برای قمار دعوت شده بودند. آغاغلامحسین خواجه هم بود. در حضور همایون بازی کردند. من بعداز ناهار شاه‌که بنای بازی شد خانه آمدم. شنیدم شاه عصر خانهٔ وزیرنظام‌هم رفته بودند. بعد مراجعت بعمارت سلطنتی فرموده بودند.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح که دربخانه میرفتم در میدان توپخانه به عمادالدوله برخوردم. خانهٔ قوام‌الدوله میرفت. من‌هم باایشان رفتم. ازآنجا باتفاق دارالترجمه رفتیم. بعد من خدمت شاه

۱ـ به صفحهٔ ۴۷۲ مراجعه شود

رسیدم. سرناهار شکایت کردم که امین‌السلطان پول نمیدهد بجهت تعمیرخیابانها. بعد صحبت زیاد شد. فرمودند خوب شد وزیردفتر نمرد، والا تکلیف زیاد میشد. ده‌نفر از حالا منصب او را خواسته‌اند. من عرض کردم خوشبختی شما است، والا منصب او را هم باین جوانها میدادید. آنوقت پناه‌برخدا از نخوت و غرور آنها! شب‌هم بیرون شام خوردند. سرشام بودم.

چهارشنبه ۱۲ ـ شاه امروز اقدسیه رفتند. من‌هم صبح زود آنجا رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد حسن‌آباد رفتم. سرکشی از تعمیرات آنجا کردم. بعد شهر آمدم.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تعریف زیاد از باغات وصفای آنجاها فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. خواستم بخوابم وکیل وارد اطاق شد که قنات دوشان‌تپه خوابیده است. دیوانه‌وار به درشکه نشسته رفتم. معلوم شد راست بوده است. محض اطلاع عریضه‌ای بشاه عرض کردم که قنات خوابیده بود آمدم راه انداختم. شاه هم سوار شده باغ اسب‌دوانی تشریف برده بودند. در مراجعت عریضهٔ مرا دیده جواب التفاتی نوشته بودند. امروز عید مولود حضرت امیر علیه‌السلام بود. سلام و تشریفات عید فراهم آمد.

جمعه ۱۴ ـ صبح دیدن آقازاده رفتم. خانه نبود. ازآنجا منزل آمدم. عصر هفت عدد زلو انداختم.

شنبه ۱۵ ـ صبح خانهٔ آقاعلی حکمی رفتم. استخاره کردم که از باغات استعفا کنم بدآمد. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند فردا سلطنت‌آباد میرویم. حاضر باش. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۶ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. عضدالملك و امین‌لشکر راهم دعوت فرموده بودند. من صبح زود جلورفته بودم. شاه تشریف‌آوردند. خیلی تمجید از باغات کردند. ناهار خوردند. بعداز ناهار من شهر آمدم. بنهٔ خود را جاجرود فرستادم که ان‌شاءالله فردا جاجرود خواهم رفت. شاه مغرب وارد شهر شدند.

دوشنبه ۱۷ ـ صبح که میخواستم بطرف جاجرود حرکت کنم اشخاص مختلف باکارهای مختلف طوری مرا احاطه کرده بودند مثل اینکه سفر چین میروم. از این جمعیت فرار کرده با [۵۵۹] عارف‌خان در درشکه نشسته تا زیر گردنهٔ سرخه‌حصار راندیم. ازآنجا سوار شده چهار از دسته گذشته وارد جاجرود شدیم. آشپز که دیروز آمده ناهار گرم و سبزی‌پلوئی حاضر کرده بود. صرف شد. بندگان همایون از راه دوشان‌تپه مقارن غروب وارد شدند. شب را به تحریر کتابچهٔ «دارالتنزیل» گذراندم. هوای جاجرود بسیار گرم و خشك است.

سه‌شنبه ۱۸ ـ دیشب نصف‌شب باران خوبی آمد. هوا امروز مثل بهشت شده. صبح بنای تنقیه راگذاشتم. منضج بنفشه صرف شد. در رکاب همایون سوار شدم. تا ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم مابین امین‌السلطان و سلطان‌ابراهیم‌میرزا گفتگوئی شده، کار بفحاشی رسیده. مشیرالدوله آتشی‌افروخته. سلطان ابراهیم‌میرزا را از دم‌شمس‌العماره تا خانهٔ امین‌السلطان بطور بی‌احترامی بردند و خودش‌هم به‌تعاقب رفته. آنجاهم صدمه باو رسانده. تا بعد معلوم شود چه بوده. امین‌السلطان هم خودش نیامده شیر میخورد، برادر پانزده‌سالهٔ خودش [را] که صاحب جمع است رئیس اردو کرده.

چهارشنبه ۱۹ ـ باز مطبوخ بنفشه صرف شد. در رکاب همایون سوار شدم. در سرناهار روزنامه عرض شد. فرمودند شب حاضر باشم. مراجعت بمنزل نمودم. مغرب درخانه رفتم. تاساعت سه‌ونیم بودم. دندانساز که احضار شده بود از شهر آمد. منزلی نداشت در چادر بکمز که مجاور من است و خودش هنوز نیامده شب منزل کرد. اما شام را با من صرف نمود.

پنجشنبه ۲۰ ـ مسهل نمك صرف شد. اما چندان فایده نکرد. شب بکمز از شهر آمد. شام منزل من صرف نمود. بندگان همایون هم سوار شده بودند.

جمعه ۲۱ ـ امروز منضج صرف نموده منزل بودم. کتاب زیادی خواندم. بندگان همایون هم سوار شده میان دوآب رفته بودند.

شنبه ۲۲ ـ مسهل سناء صرف شد. این اول دفعهٔ سناء است که صرف میشود. هیچ در

عمر خود نخورده‌ام. شیخ‌الاطباء وضع طبخ سناء را دستورالعمل داد. خلاصه بندگان همایون ناهار در جنگل میل فرمودند. سید ابوالقاسم را بعیادت من فرستادند. هوا بسیار سرد [و] منقلب است. متصل بادمیوزد. امروز در حضور همایون درجنگل بازی تخته نردکرده بودند و اعلیحضرت همایون به نفس نفیس باعبدالعلی میرزا احتشام‌الملك بازی کرده‌بودند. دوازده اشرفی‌برده بودند. شب هم محض مشغولیات عزیزالسلطان آتش‌بازی شد.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح لباس پوشیده بقصد شرفیابی حضور مبارك [که] دو سه روز بود این سعادت را نیافته بودم طرف درخانه‌رفتم. بدواً منزل آغابهرام خواجهٔ امین‌اقدس پیاده شدم. عرض لحیه به امین‌اقدس نمودم. در جواب تعارفات زیاد پیغام داده بود که میخواهم دست‌تورا ببوسم‌که حاجی‌عرب کحال را بمعالجهٔ چشم من دلالت‌کردی. از آنجائی که این‌وجود شریف را من خوب میشناسم که از بوقلمون ملون[1]تر است با حضور حاجی عرب وجمعی‌دیگربه‌او پیغام‌فرستادم که اقلا آن‌چشم صحیحت را دوانکش، شاید خدا نکرده علیل شود. حاجی‌عرب برآشفت و بخود پیچید. گفت من دیگر معالجه نمیکنم. گفتم تورا تکلیفی است و مرا تکلیفی. دراین بین دندانساز رسید. معلوم شد که امین اقدس دندان خودرا میخواهد بکشد. اطاق آغابهرام که درش به دهلیز داراندرون باز میشود قرق شد. ماها بیرون رفتیم. دندانساز و حاجی‌عرب و آغابهرام ماندند. من منزل امین خلوت رفتم. بعد دم دیوانخانه بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. همیشه در سواریها [۵۶۰] علی‌الخصوص درهمین جاجرود هنگام سواری‌بندگان همایون از زمان میرزا آقاخان صدراعظم تا چندی قبل که بخاطرم می‌آمد وزرای بزرگ و امرای سترگ [و] شاهزادگان معظم‌وخواتین محترم می‌ایستادند، امروز دراین صفی که بسته شده بود سر صف صاحب جمع برادر صغیر امین‌السلطان که مهی است چهارده ساله ایستاده بودکه رئیس اردوی همایون است. مردك وزردك، بشارت و قشارت، لوطی و تلنگی، لاط و لوط صف بسته بودند. من از خجالت درآخر صف زیردست همه حیران و سرگردان بدرختی تکیه نموده چند دقیقه انتظار خروج بندگان همایون را کشیده تا بسلامتی و اقبال و شوکت و اجلال چون بدر منیر از حرم خانهٔ جلالت بیرون آمدند. سه مرتبه سجده بردیم. اول به صاحبجمع بعضی فرمایشات‌فرموده بعدمرا درصف‌نعال‌بی‌خیال‌دیده‌احضارم فرمودند. عنایت وتفقدی‌فرمودند. فرمایش شدکه شب‌حاضرباشم وازباغ بیرونی‌خارج‌شده‌خواستند به‌اسب سوارشوند واز رودخانهٔ‌جاجرودکه دراین وقت بواسطهٔ آب شدن برفهای البرز و باریدن بارانهای شدید بحری است مواج عبور فرموده به گوکداغ بروند. اگرچه مـرا سروزارت و داعیهٔ دادن نصیحت نیست لیکن در ایـن موقع حقوق نعمت و ارادت ولینعمت مقتضی بود عرض کنم که هوا پوشیده از ابر و رودخانه مملو از آب. اگر صبح بتوان ازاین رودخانه عبور کرد وقت عصر که رودخانه طبیعة در تزایداست مراجعت نمیتوان کرد. عرض من‌را شنیدند از رودخانه نگذشتند. مجدداً معاودت بحرمخانه نمودند و از داراندرونی بمبارکی سوار شده بکوه زدند. من منزل‌آغارضا خواجهٔ سابق صدراعظم که ناظر حالیهٔ انیس‌الدوله است رفتم. ساعتی بواسطهٔ خصوصیت سابق‌که با اوداشتم فرصت را غنیمت دانسته عرض ارادتی به انیس‌الدوله نموده مراجعت بمنزل کردم. ناهار خورده مصمم خواب بودم. ابرهای صبح که متفرق بودند تراکمی پیدا کرده آسمان بنای غریدن گذاشت. رعد وبرق برخاست. کم‌کم بنای باریدن تگرگ شد. در این بین حسین‌خان پسر محمدخان که بامجدالدولهٔ ناظر ازمادربرادراست وپیشخدمت حضور مبارك است وقتی‌گلی داشت حالاگلش پژمرده شده سواره رسید. پیغام همایون را ابلاغ کرد که سوار شوم. روزنامه برداشته و بباغ قریب بمنزل اندر شوم، بحضور همایون تشرف جویم. از جا جسته اسب خواسته عبدالباقی را فریاد زدم که آمده لباسم را بپوشاند. باین قصد مصمم بودم‌که مجدالدوله درمنزل پیاده شد. گفت بندگان همایون اینجا تشریف می‌آورند. من بدواً کلام اورا شوخی پنداشته بخندیدم. هنوز خنده‌ام در لب و تعجبم برسر بود که غفلة بندگان همایون پیاده شدند. وارد اطاق گردیدند.

۱ـ اصل: ملول

من خودرا به پستو که بسترم افتاده و البسه‌ام پراکنده بود انداختم. لباس پوشیده بیرون‌دویدم. معلوم شد که تگرگ و رعد وبرق بندگان همایون را باین منزل حقیر و بندهٔ سراپا تقصیر التجاء آورده. بلی بنی‌نوع بشر محتاج یکدیگرند. گاهی شده که مردمان بزرگ اضطراراً به‌پست‌ترین همجنسان خودمحتاج میشوند. پس‌این‌دنیا کلیةدارالاحتیاج است. غنی‌مستغنی ازذات بی‌زوال باریتعالی نیست. خلاصه اگر چه مسکوك زرینه درجعبه داشتم اما گشودن و یافتنش طولی‌داشت، لابد از حاجی حسین‌علی که خازن صرف جیب مبارك است پانزده عدد امپریال قرض کردم، بشکرانهٔ این موهبت عظمی تقدیم نمودم.دوعدد از آن پانزده را به خودم مرحمت فرمودند. سیزده عدد دیگر را درجیب مبارك ریختند. اما قلب مبارك بواسطهٔ سواری عزیزالسلطان متزلزل بود. این رعد وبرق وباران وتگرگ که دقیقه بدقیقه در تزاید بود خیال را کلیة پریشان داشت. یك ساعت تقریباً توقف فرمودند. یك دو روزنامه محض مشغولیت خاطر مبارك [۵۶۱] عرض شد. هوا ساکت شد. تشریف به عمارت سلطنتی بردند. فرمودند شب حاضر باشم. من هم اندکی خوابیده مغرب دربخانه رفتم. از اتفاق امروز عزیزالسلطان که بشکار رفته بود یك پلنگ ویك بز کوهی بجهت او شکار کرده بودند. آقا میرزا ابوالفضل که همراه امین خلوت است این اشعار را در مدح او گفته بود:

کسی‌که در کنف لطف ظل‌یزدان است / ظفرنمون و هنرمند عزیز سلطان است
بروزگار یگانه بـه هـر هنر گـردد / کسی که درکنف لطف ظل یزدان است
عزیز شاه عزیز است در جهان زان‌روی / که شاه را نظری همچو ماه رخشان است
عزیز شاه کسی را که کرد بار خدای / به طفلیش هنر پورزال دستان است
ز فـر شاه دل شیـر میـکند پـیدا / پلنگ‌ورنگ برش‌گاه‌صید یکسان است
پلنگ و رنگ‌که امروز در حضور آورد / چو آفتاب بصدق مقـال بـرهان است
بزیر سایهٔ شه باد عزیز سلطان شاد / همیشه تـا بجهان نام حی سبحان است

دوشنبه ۲۴ ــ مراجعت از جاجرود بشهر نمودم. صبح بازدید جلال‌الملك رفتم. فراشی باحضارم آمد. من هم مصمم سواری بودم. در رکاب سوار شدم. نزدیك منزل ناهار میل فرمودند. چون عصرها بنوبه هوا منقلب میشود خواستند آنجا آنقدر توقف فرمایند تا انقلاب هوا تمام شود. بعد سوار شوند. بمن فرمودند جائی نروم روزنامه بخوانم. لابد شدم آنجا ناهاربخورم. با عملهٔ آبدارخانه ناهار خوردن‌که خیلی خفت بود. جوجه کبابی از آنها گرفته دور رفتم. مشغول خوردن بودم. تقی‌خان اخوی‌زاده آمد که شاه فرمودند مرخصی برو. فردا هم برو شهر. من هم منزل آمدم. فرستادم کالسکهٔ دیوانی آوردند. سوار شده یك‌سر شهر آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند.

سه‌شنبه ۲۵ ــ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانهٔ مجول‌خان. بعدخانه آمدم. دلها همه ازاعمال امین‌السلطان خون بود. امروز شروع بخوردن آب کاسنی کردم.

چهارشنبه ۲۶ ــ صبح دارالترجمه، بعد خانهٔ مادام پیلو رفتم که شوهرش فرنگ میرود. بعد خانه آمدم. شاه دیشب و امشب سرخه‌حصار تشریف دارند. فردا به سلامتی وارد شهر خواهند شد.

پنجشنبه ۲۷ ــ صبح زود دوشان‌تپه رفتم. مدتی انتظارکشیدم شاه تشریف آوردند. تعریف زیاد از باغ فرمودند. قبل‌ازناهار روزنامه عرض‌شد. چهارساعت بغروب مانده باتفاق سیف‌الملك شهر آمدیم. شاه دو بغروب مانده وارد شدند.

جمعه ۲۸ ــ صبح درخانه رفتم. بندگان همایون از خوبی هوا صحبت میفرمودند. عضدالملك را احضار فرمودند. نمك خورده بود. بعد نایب‌السلطنه را احضار فرمودند. بعد از ناهار بمن فرمودند بروم اندرون عمارت جدید کتابخانه را ترتیب بدهم. رفتم. ساعتی آنجا ماندم. عمارت را با دقت تماشا کردم. خوب عمارتی است. وقتی که از اندرون بیرون آمدم جمعی از زنهای الواط‌که ندانستم کی است قد و قامت مرا مسخره کرده میخندیدند. معلوم شد آنچه از

وقاحت[۱] حرم‌خانه در روزنامه‌های فرنگ مینویسند صحیح است.

شنبه ۲۹ ـ صبح مستقیماً دارالترجمه رفتم. بعد درخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضرباش. خانه آمدم. این چند روز بعد از مقدمهٔ سلطان ابراهیم میرزا بقدر امکان ازامین‌السلطان دوری میکردم. هروقت اورا میدیدم روبرمی‌گرداندم. عصر لباس‌پوشیده مصمم [۵۶۲] رفتن‌بودم که غفلة امین‌السلطان وارد شد. چهار ساعت تمام‌خلوت کردیم. مقصودش این بود بمن ثابت کندکه بمن فحش نداده. دو ازشب گذشته رفت. من‌هم سوار شده که در خانه بروم، نوکرها گفتند دیر شده، اسب‌هم بازی میکرد. مراجعت نمودم. شنیدم شاه متغیرشده بودند از نرفتن من.

یکشنبه سلخ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. جمعیت زیادی در عمارت دیدم. تمام صاحبمنصبان واهل قلم بودند. ناهار را سردر شمس‌العماره صرف فرمودند. جلو سردر در میان کوچه سگ گری بود بمن فرمودند او را خانه برده حفظ کنم. اورا آوردم. روزی برای‌او مبلغی مخارج قرار دادم. عصر زین‌دارباشی منزل من آمد. خیلی صحبت شد.

دوشنبه غرهٔ شعبان ـ شاه سوار شدند. ناهار عشرت‌آباد صرف فرمودند. بعد ازناهار شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من شهر آمدم.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. درباغ میدان ناهار میل فرمودند. امروز مستوفی‌ها حضور بودند و بودجهٔ نظام خوانده میشد.

چهارشنبه ۳ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من صبح زود آنجا رفتم. در بین راه ادیب‌الملك را دیدم، اورا با خود درشکه نشانده صاحبقرانیه رفتم. بسیار با صفا بود. مختصر ناهاری که با خود آورده بودم صرف شد. شاه تشریف آوردند. سرناهار و بعد ازناهار روزنامه خوانده شد. چهار بغروب مانده باتفاق محقق حسن‌آباد آمدم، از آنجا شهر. امروز باران و طوفان غریبی شد که هیچ چنین هوا ندیده بودم. خلق مبارك هم تلخ بود. ندانستم چرا.

پنجشنبه ۴ ـ امروز درخانه که رفتم شنیدم دیروز امین‌السلطان قولنج کرده خیلی سخت. بعد ازناهار شاه بعیادت امین‌السلطان رفتم. بواسطهٔ صاحب جمع برادرش احوالپرسی کردم. بعد خانه آمدم. شاه بیرون شام خورده بود. من احضار شده نرفتم.

جمعه ۵ ـ شاه قصر فیروزه ناهار میل فرمودند. بلافاصله بعد از ناهار دوشان‌تپه آمدند. امروز پرنس دولغورکی ایلچی تازه روس وارد طهران میشود. مصباح‌الملك نوشته بود که چند منزل قبل به من‌که مهمان‌دارش بودم گفت روزی که وارد تهران میشویم شهر تهران که معلوم میشود مرا خبر کن. تعجب میکردم که مقصودش چه است. تا از کرج طرف طهران آمدیم. شهر که نمایان شد اطلاعش دادم. از کالسکه پائین آمد نوکر خودرا که مسلمان بود خواست و اورا گفت اذان بگوید. طوری این کار قبیح بود که همه خنده کردند. عرب صاحب‌مترجم خودشان به روسی قباحت این‌کار را حالی‌کرده بود. اذان نصفه نشده، دوباره بکالسکه نشسته طرف شهر آمدند. خلاصه ندانستم مقصود ازاین عمل چه بود.

شنبه ۶ ـ بعد ازدارالترجمه خدمت شاه رسیدم. فرمودند بعداز ملاقات ایلچی روس شب دربخانه حاضر باش. من‌هم خانه آمدم. در راه یوسف جلودار پدرسوخته طفلی‌که در راه بازی میکرد اسبش را به او زد که افتاد. یقین‌کردم مرد. الحمدلله عیب نکرد. من هم ورود بخانه یوسف را چوب زیاد زدم. لباس پوشیده سفارت روس رفتم. اقبال‌السلطنه [را] که از طرف شاه احوالپرسی آمده‌بود آنجا دیدم، بامیرزاعبدالله‌خان پسر صدیق‌الملك که ازطرف‌وزارت خارجه آمده بود. من بحساب از جانب دولت رفته بودم. با وجودی که باو اطلاع داده بودم که ساعت شش آنجا میروم ایلچی ناهار مهمان کلنل‌قزاقها بود حاضر نبود. خواستم مراجعت کنم. چون وزیر خارجه که از گه روسها [۵۶۳] میخورد فی‌الواقع نوکر روس‌ها است نه خادم پادشاه ایران ترسیدم، بطورهای بد عرض کند خدمت شاه و مارا مقصر کند، قدری نشستم آمد. قبل

۱ـ اصل: وقاهت

از همه گفتگوها به او گفتم ما خیلی میل داشتیم که یك ساعت قبل از وعده شما را ملاقات کنیم، بی سعادت بودیم که یك ساعت بعد شما را دیدیم. فی‌الفور ملتفت شد. گفت من تعریف شما را خیلی شنیده‌ام. اسم شما نزد ما معروف است. و حالا خیلی عذر میخواهم. در ربع ساعت که آنجا بودم البته ده مرتبه عذر خواست. گفت من چون مسافرم و به اعتقاد شما مسافر دیوانه است خبط کردم! از آنجا خانه آمدم. شب درخانه رفتم. شاه امروز قورخانه رفته بودند. مجسمهٔ شاه را سواره با چدن ریخته‌اند. خیلی خوشحال بودند. فرمودند که در وسط میدان توپخانه نصب خواهم کرد. امروز حسام‌السلطنه بطرف لندن رفت.

یکشنبه ۷ ـ امروز زکام سختی شدم. صدایم گرفته است. خانه آمدم. شاه طلوزان را عیادتم فرستاده بود. ایلچی روس امروز رسماً شرفیاب شد. بیست و چهار ساعت است باران می‌آید.

دوشنبه ۸ ـ شاه تشریف بردند سرخه حصار. من‌هم سوار شده قدری خیابانها را گردش کردم. بعد پارك امین‌الدوله رفتم. مشغول تدارك‌پذیرائی شاه بودند که چهارشنبه ناهار پارك خواهد آمد. اورا واداشتم عریضه‌ای بشاه نوشتند. حرم را هم‌دعوت کردند. اول قبول فرمودند. بعد موقوف فرمودند. عذر آورده بودند. من خانه آمدم. قدری کار شخصی داشتم انجام دادم. شب مهمان مشیرالدوله بودم که‌ایلچی تازه را پذیرائی میکند. رفتم که عذر بخواهم مراجعت کنم. نشد. لابد ماندم. ساعت چهار بانهایت کسالت مراجعت شد.

سه‌شنبه ۹ ـ درخانه رفتم. عضدالملك وزیر عدلیه شد. دستگاه شیخ مرتضی که محاکمهٔ تحقیق خزانه از جانب امین‌السلطان داشت و آنهمه شرارت میکردند به هم خورد. ظاهراً ازاثر صدمات به‌سلطان ابراهیم میرزا باشد. شب باز درخانه رفتم. خیلی‌خسته مراجعت کردم.

چهارشنبه ۱۰ ـ شاه مهمان امین‌الدوله است. صبح با درد سینه آنجا رفتم. تدارك زیادی دیده بودند. نایب‌السلطنه و تمام وزراء بودند. امین‌السلطان بعد از ظهر آمد. شاه بعضی تدارکات ازقبیل مربا وشربت وشیرینی‌هائی که روی میز بود فرمودند اینها سلیقهٔ فلان کس‌است. با وجودی که من نه سلیقه دارم و نه از آنها خبر داشتم. ناهار با امین‌الدوله صرف نموده خانه آمدم. امروز مشیرالدوله بطمع رفاقت با زن حسام‌السلطنه که خواهر عیال من است و بسیار وجیه و خوش نویس و نقاش است از قول زوجهٔ خودش که عزت‌الدوله باشد آدمی خانهٔ‌حسام‌السلطنه فرستاده‌بود. گوهرشادخانم که عیال حسام‌السلطنه‌باشد ضعیفهٔ حامل پیغام [را] که موسوم به گلین‌خانم بوده است فحش زیاد داده وبیرون کرده بود. خود گوهرشاد خانم هم از ترس بدنامی ازباغ حمل ونقل کرده خانهٔ مادر شوهرش رفت که از حرف مردم دراین مدت‌غیبت شوهرش آسوده باشد. این است وضع وزیر امورخارجهٔ ایران.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه باغ اسب‌دوانی با حرم تشریف بردند که حرم خرسواری کنند. عصر شاه از آنجا عشرت‌آباد تشریف‌بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من تمام روز خانه بودم.

جمعه ۱۲ ـ دیشب خبر کردند که شاه امروز سلطنت‌آباد تشریف میبرند. من هم صبح زود حسن‌آباد رفتم. بنائی آنجارا سرکشی نمودم. ازآنجا سلطنت‌آباد آمدم. آفتاب گردان شاه را زیر سر در تکیه زده بودند. خلاصه ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. عصرباتفاق [۵۶۴] جلال‌الملك شهر آمدم. شنیدم امروز حرم قورخانه رفته بودند و جمعی هم از زنهای شهر بشاه ازگرانی نان شکایت کرده بودند.

شنبه ۱۳ ـ صبح دم در عمادالدوله و امین‌الدوله بمن برخوردند. دیگر دارالترجمه نرفتم. باتفاق ایشان دربخانه رفتم. عضدالملك هم پیدا شد. مشیرالدوله و نایب‌السلطنه وامین‌السلطان وامین‌الدوله تلگرافخانه کار داشتند. ظاهراً استراباد مغشوش است. تلگراف میکردند. عضدالملك مرا گوشه کشید التماسها کرد که بجهت او کتابچه بنویسم در وضع وزارت عدلیه. دست مرا بوسید و عهدها و شرطها بست. حاصل عرض عارضین دیروز این شد که دو هزار خروار غله از انبار دیوانی به نانواها دادند. نان چهارده شاهی بفروشند. شاه عصر میدان

مشق رفتند. قبل از رفتن میدان، ایلچی روس شرفیاب شده بود.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار خانه آمدم. امروز عیال عمادالدوله مکهٔ معظمه میروند. اهل خانه بجهت وداع با ایشان خانهٔ آنها رفته بود. ناهارمن در خانه خوردم. نایب‌السلطنه و امین‌الدوله حسب‌الامر سرخه‌حصار رفته بودند. مهمان ملیجك بودند. امشب شب برات بود. الحمدلله به نماز و دعای این شب موفق شدم.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح زود مصمم شدم که حضرت عبدالعظیم زیارت بروم. با شیخ مهدی و عارف‌خان رفتم. جمعیت زیاد بود. زیارت خوانده به مقبرهٔ اعتضادالسلطنهٔ مرحوم رفتم فاتحه بخوانم. تعجب کردم این شاهزادهٔ معتبر چهار پنج اولاد معتبر هم دارد، باوجود این روی قبر او هیچ نبود. یك تیکه سفید انداخته بودند. از آنجا خانهٔ صنیع‌الملك معمارباشی رفتم. ناهار صرف نموده، مهدیقلی میرزای سهام‌الملك بازن وبچه آنجابود. شاهزاده آمد بامن ناهار صرف نمود. صحبت زیاد کردیم. بعد شهر آمدم. امروز به امین‌السلطان قلمدان مرصع وشرابه‌بند کاغذ مروارید مرحمت شد.

سه‌شنبه ۱۶ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم سواره رفتم. سرناهار روزنامه‌خواندم. بعد از ناهار کم‌کم سرم دردگرفت و روزهم نخوابیدم. خیلی بدگذشت. عصر شهر آمدم. شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم. بواسطهٔ دردسر خواستم زود بخوابم.

چهارشنبه ۱۷ ـ دیشب عجب شبی گذشت. اول شب ساعتی خواستم بخوابم بعد بیدار شدم آب بخورم. عیال خـودم را نزدیك بخود ندیدم. فریاد زدم. جواب دادندکه اطاق ننه‌خانم قولنج کرده افتاده است. هرطور بود اورا آوردم. دوساعت تمام بیدار بودم. تا اندکی بهتر شد. بعدگفتند صفیهٔ کنیز کرد پدرسوخته گفته است تریاك خوردم. معلوم شد پدرسوختگی کرده بود. صبح زود همهمه‌ای درمیان حیاط بود. برخاستم معلوم شد مار بسیار قوی پهلوی تخت من که دیشب شام خوردم چنبر زده. این سه اتفاق الحمدلله بخیر گذشت. اما مانع خواب من شد. صبح زود هم دارالترجمه رفتم. شاه امروز مترجمین را احضار فرمودند. قریب بیست نفر بودند حضور بردم. خیلی مطبوع طبع مبارك شدند. به همه التفات فرمودند. کاغذهای ظل‌السلطان را پست جمعه گذشته نرسانده تلگراف به اصفهان شد. شاهزاده جواب داده بودندکه عریضهٔ محرمانه بخط خودم بود. امین‌الدوله ازاین بابت مکدر است که آیا چه شده است؟ بعد ازناهار خانه آمدم. آدم عضدالملك با کمال ادب آمد که خان میگوید من خانهٔ شما منزل دارم، یعنی لاله‌زار. چرا دیدن من نمی‌آئید؟ آنجا رفتم. معلوم شد فردا شاه تشریف می‌آورند نطق‌بفرمایند و خان را در وزارت عدلیه مسلط فرمایند. [۵۶۵] دستورالعمل از من میخواست. آنچه بخیالم آمد گفتم. عصر امروزشاه میدان مشق‌سان غلامان کشیکخانه رفته بودند.

پنجشنبه ۱۸ ـ شاه بعزم توقف ده‌شبه عشرت‌آباد تشریف بردند. اول صبح حمام سروتن شوئی تشریف برده بودند. بعدبا وزراء قدری فرمایش فرمودند. عصر لاله‌زار که تازه دیوانخانهٔ عدلیه است تشریف بردند که در استقلال عضدالملك نطقی فرموده باشند. اما گمان ندارم که این کار صورت بگیرد. نه در شاه حالت تقویت و نه‌درخان آن قابلیت است. عصر از لاله‌زار عشرت‌آباد تشریف بردند. من هم صبح خانهٔ حاجی میرزا عباسقلی رفتم که بلکه اورا راضی کنم با عضدالملك همراهی کند. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی تازهٔ روس دیدن آمد. خیلی صحبت شد. بعد بکالسکه نشسته عشرت‌آباد آمدم. جای هرسال چادر زده‌ام. عارف و بکمز هم همراه بودند. شب‌خیلی بدگذشت. رضاقلی‌خان پسر عالیه‌خانم‌که مادرش با مادر من دوست است پسر شش ساله‌اش بدرد گلو مرده. والده بمن پیغام داده بودکه بفرست اورا ببر تسلیت بده. نیم ازشب‌گذشته وارد شد. مست و بدحال که شخص ازاعمال اوتهوع[۱] میکرد. نجاستها بروز داد که پناه بخدا میبرم.

جمعه ۱۹ ـ شاه امروز حرکت غریبی فرمودند. سوار شدند ناهار قاسم‌آباد محقق صرف

۱ـ اصل: تهوء

فرمودند، خواب‌راگلندوك، عصرانه را سلطنت‌آباد. هشت‌فرسخ بدون قصد معین راه پیموده بودند. من‌هم صبح گهی را که مادرم بریش من‌بسته بود برداشته شهر رفتم. خودم دیدن آقازاده رفته، بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. عصر عشرت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. امین‌السلطان هم بود. شاه اندرون تشریف بردند. من دوساعت بی‌خود با امین‌السلطان بودم. تملق‌های خنك كردم.

شنبه ۲۰ ـ شاه ناهار عشرت‌آباد میل فرمودند. مشیرالدوله و مخبرالدوله وامین‌السلطان بودند. خلوت‌ها کردند. من بعد از ناهار شاه چادر خودم آمدم. زین‌دارباشی هم بود. ناهار با هم خوردیم. شب به اتفاق دربخانه رفتیم. وقتی میخواستم بروم اسبم حاضر نبود. فراش هم متصل باحضارم می‌آمد. فرستادم دم دیوانخانه اسب هرکس هست بیاورند سوار شوم. اسب حاجی حسن علی معمارباشی را آوردند. جلودار نداشتم که مرا سوار کند. استاد حسن دلاك و عبدالباقی ناپاك خواستند مرا سوار کنند. اسب رم کرد. مرا چند قدم برد. هرطور بود خودرا پیاده کردم. خدا رحم کردکه زمینم نزد. خلاصه شب تا ساعت چهار حضورهمایون بودم. بعد باتفاق زین‌دارباشی درشکه نشسته شهر آمدیم. تا خانه رسیدم شام صرف نموده خوابیدم ساعت شش شد.

یکشنبه ۲۱ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند، من نرفتم. صبح منزل امین‌الدوله رفتم. اعلان دیوانخانه را که شاه فرموده بودند امین‌السلطان بنویسد وایشان به حکیم‌الممالك گفته بودند و ایشان هم لابد اعلانی نوشته بودندکـه بریش وزیر عدلیه....[1] بودند، به امین‌الدوله نشان دادم. خندهٔ زیادی کردیم. عمادالدوله هم آنجا بود. ازآنجا خانهٔ مادام‌پیلو، بعد خانهٔ سفیر ینگی دنیا رفتم. از آنجا باتفاق میرزا فروغی عشرت‌آباد آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر که شاه مراجعت فرمودند خدمت شاه رسیدم. تأکید فرمودندکه فردا سوار شوم. شب مطرب و خوانندگی مردانه داشتند. بمنزل که آمدم شنیدم انیس‌الدوله فرستاده از شهر عیال مراآورده که امشب عشرت‌آباد است وتماشای‌سازندگی‌نماید. درصورتیکه صبح‌هیچ معلوم نبود که امشب عشرت‌آباد بیاید. گویا سه بغروب مانده آمده است.

[۵۶۶] دوشنبه ۲۲ ـ دیروز تولد من بودکه داخل چهل‌وپنج شدم. صبح امروز جمعی‌آمده بودند ازعملهٔ خلوت. باتفاق مجدالدوله وجلال‌الملك درکالسکهٔ‌دیوانی نشسته طرف خلازیر ییلاق امین‌الدوله رفتیم. شاه تشریف‌آوردند. ناهار میل فرمودند. روزنامه خوانده شد. بعد مشغول درس شدند. عزیزالسلطان‌هم آمده بود مانع شد. بعد ایشان را پرت‌کردند. صفحهٔ کتاب خواندند. ولـی‌خـان پسر ساعدالدوله که یك‌سال است مسلول است شرفیاب شد. بعد من با مجدالملك عشرت‌آباد آمدیم. شاه عصر تجریش خانهٔ سلطان حسین‌میرزای پیشخدمت عصرانه میل فرمودند. زرگنده سفارت روسها رفته مراجعت فرمودند. امروز از من بفرانسه تفصیل گوهرشاد خانم و مشیرالدوله را میپرسیدند. ظاهراً اهل خانه‌که دیشب عشرت‌آباد آمده‌اند تفصیل را بشاه عرض کرده است. تا بعد معلوم شود.

سه‌شنبه ۲۳ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. وزرا احضار شدند. ناهار میل فرمودند. من بعداز ناهار عشرت‌آباد آمدم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. طلوزان امروز مرخص شدکه موقتاً فرنگ برود. شب در سرشام شاه حاضر بودم. ساعت چهار شهر خانه رفتم.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح از شهر عشرت‌آباد آمدم. شاه امروز ناهار منزل میل فرمودند. عصر شاه دوشان‌تپه تشریف بردند.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم صبح زود باتفاق تقـی‌خـان اخوی‌زاده حسن‌آباد آمدم. سرکشی نموده صاحبقرانیه رفتم. شاه تشریف‌آورد. سرناهار روزنامه خواندم. بعداز ناهار باز احضار شدم. افعال فرانسه را میخواندم. دراین‌بین حکیم‌الممالك رسید. ایستاده بود. هرچه من میگفتم سرتکان میداد. اوقاتم تلخ شد.گفتم چرا سرتکان میدهی؟ اگر

---

[1] ـ در اصل نقطه‌چین است.

غلط است بگو. بنا کرد فضولی کردن. من دیگر طاقت نیاورده برخاستم بیرون آمدم و از شدت تغیر یك‌سر عشرت‌آباد آمدم.

جمعه ۲۶ ـ شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من‌هم شهر آمدم. حمام رفتم. تا عصر شهر بودم. بعد پارك امین‌الدوله رفتم. مغرب عشرت‌آباد آمدم.

شنبه ۲۷ ـ اسباب و بنهٔ خود را تماماً فرستادم. چادرها را گفتم فردا بیاورند. خودم در خانه رفتم. شاه تشریف‌آوردند. سرناهار روزنامه خواندم. بعد وزراء احضار شدند. من بعد از ناهار شهر آمدم. بحمدالله شب بااهل خانه راحت بودم.

یکشنبه ۲۸ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. سرناهاربودم. شاه عصرباغ امیریه مهمان نایب‌السلطنه است با حرم و ازآنجا شهر تشریف خواهند برد. در مراجعت از باغ در خیابان جلیل‌آباد عبور فرمودند که وارد عمارت شوند. قدری خیابان کثیف بود. حاجب‌الدوله ابلاغ تغییر امیری نوشته بود. اسباب اوقات‌تلخی تمام شب من شد.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. به‌اتفاق دربخانه رفتم. خیلی دیر تشریف‌آوردند. بعضی از وزراء بجهت مخابره با استرآباد بواسطهٔ تلگراف حاضر شده بودند. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعداز شاه ناهار کثیف دربخانه را خوردم. خانه آمدم. شب فراشی آمد که فردا حضرت عبدالعظیم حاضر باشم.

سه‌شنبه سلخ ـ صبح به‌اتفاق ناظم‌خلوت حضرت عبدالعظیم رفتم. شاه مهمان امین‌السلطان [۵۶۷] است در باغ مهدعلیای مرحوم. من‌هم زیارتی‌کردم. مقبرهٔ آصف‌الدوله فاتحه خواندم. بعد شاه تشریف‌آوردند. سرناهار بودم. بعدهم درس خواندند. من بلافاصله شهر آمدم. شاه عصر نجف‌آباد رفته بودند، ازآنجا دوشان‌تپه. مغرب مراجعت بشهر فرمودند.

چهارشنبه غرهٔ رمضان ـ دوساعت‌ونیم از دسته‌گذشته دربخانه رفتم. شاه موزه تشریف داشتند. از اتفاق‌کتابچهٔ جمع امین‌اقدس دست شاه بود. پیشکش‌های امین‌السلطان را جمع میفرمود. دیدم اشرفی را تومان جمع میکنند. عرض‌کردم در هرصد تومان بیست‌وپنج تومان و در صدهزارتومان بیست‌وپنجهزارتومان تفاوت عمل است. ملتفت شدند و تمام‌کتابچه را اشرفی جمع فرمودند. حالا معلوم میشود امین‌اقدس در این چند سال چه‌قدر مداخل‌کرده است. خلاصه ناهار خوردند. درس خواندند. من خانه آمدم. در مسجد سپهسالار مرحوم، حاجی‌میرزاجواد مجتهد تبریز نماز میخواند.

پنجشنبه ۲ ـ در خانه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. افطار منزل صرف نمودم. نیم از شب‌رفته دربخانه رفتم. شاه تنها نشسته بودند. حضرات منزل وزیر دربار جمع بودند افطار بخورند. از قرار تقریرجمعی افطار وزیر دربار بسیار مختصر است. بعداز افطار رفتند دور شاه جمع شدند. شاه آنها را از سرشام بیرون‌کردند که در سرشام «بردو» میل می‌فرمایند. ساعت سه خلاص شدم. خانه آمدم. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. والده‌شان روضه‌خوانی داشتند. اندرون بودند. ساعتی آنجا نشسته خانه آمدم.

جمعه ۳ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. حمام مفصلی رفتم. تمام روز را خانه بودم. هوا بسیار خنك است.

شنبه ۴ ـ صبح درخانه‌که می‌رفتم از خیابان جلیل‌آباد رفتم. این حیدرقلی‌آقا غیراز سبیل که آن‌هم از ریش پیوندکرده چیزدیگر ندارد، بسیار مردکهٔ بی‌قابلیت تنبلی است. بایدکارها را خودم رسیدگی‌کنم. بعد خدمت شاه رسیدم. در باغ‌گردش می‌فرمودند. قدری روزنامه خواندم. قدری شاه درس خواندند. بعد خانه آمدم. روز را به بطالت گذراندم.

یکشنبه ۵ ـ در وقت معین دربخانه رفتم. خزانهٔ بیرون را به اندرون حمل میکردند. ندانستم این سوءظن از چه برای شاه آمده است. بندگان همایون در زیر موزه سفره گسترانیده ناهار میل فرمودند. نجار و عمله‌که حمل اسباب و مصالح بجهت سکو و تخته‌بندی خزانهٔ جدید میبرند از جلو دهلیز موزه میگذشتند که شاه ناهار میل میفرمایند. به‌ناظم‌خلوت فرمودند مردم را

نگذارید بگذرند تا من ناهار بخورم. معلوم میشود قبلهٔ عالم از عوام‌ناس احتیاط میفرمایند. بعد منزل آمدم. ساعت دو عمادالدوله آمد. تا شش از شب‌رفته بود. خیلی صحبت شد.

دوشنبه ۶ ــ شاه امروز یافت‌آباد تشریف‌بردند. تاعصر آنجا بودند، مراجعت باغ اسب‌دوانی. مغرب وارد شهر شدند. من صبح قدری خیابان‌ها را گردش کرده بعد خانه آمدم. شب بعداز افطار خانهٔ امین‌الدوله رفتم. عمادالدوله آنجا بودند. مدتی نشسته صحبت نمودیم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۷ ــ صبح دربخانه رفتم. تفصیل غریبی مشاهده نمودم. نهصدوهفتاد پاکت سربسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و نوشتجات سرحدداران و غیره بود درمیان نوشتجات میرزا سعیدخان، مرحوم پسرش جمع‌کرده حضور شاه فرستاده بود. این پاکت‌ها از بیست سال قبل بود، الی چهارده سال قبل. بخیال خود خدمت کرده بود. اما پدرش را تا ابدالدهر بدنام‌کرده است. وزیر خارجه‌که این‌طور بی‌مبالات باشد وای بحال ایران. اما آن وزیرخارجه اگر بی‌مبالات بود امین بود. وزیرخارجهٔ حالیه هم بی‌- [۵۶۸] مبالات و هم خائن است. نوشتجات را به ملك‌الشعرا دادندکه درکتاب بچسباند، اما در دیباچه ننویسدکه چه‌طور این کاغذها پیدا شده. شاه میفرمودند از قرارگفتهٔ همین پسر که، وزیر مرحوم غالب نوشتجات را نخوانده به‌آب می‌انداخت. خلاصه روزنامه عرض شد. قدری درس خواندند. مراجعت بخانه شد.

چهارشنبه ۸ ــ مثل دیروزگذشت. درخانه رفتم. روزنامه عرض شد. قدری درس خواندند. مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۹ ــ شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد رفتند. من نرفتم. شنیدم عزیزالسلطان با شاه سوار شده بودند. عصر زودتر مراجعت‌کرده بودند. معلوم است در جلو فراش سوار، در عقب غلام و شاطر پیاده در جلو کالسکه. یك دسته سرباز که دم شمس‌العماره است تصورکرده بودند شاه است، همه حاضرشده، موزیکانچی سلام سلطنتی‌زده، سرباز پیش‌فنگ‌زده، بیرق خوابانیده. بعدکه نزدیك شد معلوم شد عزیزالسلطان و مردك دائی ایشان و حاجی لله و آغاعبدالله خواجه بوده‌اند. این جمعیت‌که در میدان بودند با سربازها و موزیکانچی‌ها یك‌دفعه بنای قهقههٔ خنده را گذاشته بودند و خفیف شده بودند.

جمعه ۱۰ ــ صبح در خانه رفتم. شاه متغیر بیرون آمدند. معلوم شد با شمس‌الدوله در خصوص عزیزالسلطان دعواکرده بودند. شمس‌الدوله‌هم بشاه بدگفته بود ان‌شاءالله عزیزت بمیرد. شاه متغیر شده بود. خواسته بود او را بیرون‌کند. انیس‌الدوله واسطه شده بود. سبب تغیر این بود. خلاصه بمن فرمودند خودت چرا بشخصه به‌باغات سرکشی نمیکنی. عرض‌کردم مگر بی‌نظمی دیده‌اید. فرمودند خیر اقلا هفته‌ای یك‌مرتبه اجزاء تو را ببینند. خواستم عرض‌کنم ریاست من اسم بلارسم است. باز سکوت‌کردم. بعداز ناهار خانه آمدم.

شنبه ۱۱ ــ صبح سواره خیابانها را گردش کردم. بعد دربخانه رفتم. ظاهراً ترتیبی برای مجلس شوری نوشته‌اندکه امروز قرائت خواهد شد. ندانستم چه است. شنیدم پریشب‌که سیف‌الملك امین‌السلطان را مهمان‌کرده بود هزار چراغ در باغ روشن‌کرده بود و افطار مفصل که قریب پانصد تومان خرج‌کرده بود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

یکشنبه ۱۲ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. مراهم فرموده بودند بروم. صبح بسیار زود رفتم. شاه تشریف آوردند. مدتی درس خواندند. بعد من روزنامه عرض‌کردم. از قرارمعلوم دیروز بندگان همایون استخاره فرمودندکه سال آینده فرنگستان بروند. خوب‌آمده است. امروز فرمودند و مراهم دعوت باین سفر فرمودند. حالا استخاره‌کن را عرض‌کنم. ملاغلامحسین نامی است‌که معلوماتش حماقت است. قدس ظاهری دارد و مرشد ناظم‌خلوت است. از مرید پی به مراد میتوان برد. چون آخوند صرف است طرف اعتماد شده است. همه‌کارها باید تناسب داشته باشد. این مردکه عبارت ظاهر قرآن را نمیداند، تا چه رسد به معانی قرآن. بقول محقق:

خر به منبر است یارسول‌الله! — خر به افسر است یارسول‌الله

خلاصه شش بغروب مانده من شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت فرمودند.

دوشنبه ۱۳ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. نصرالله‌خان مهندس را مأمور فرمودند طرف خوی برود، پل خداآفرین را هموار سازد که عزیزالسلطان از دریا که هیچ از رود ارس هم عبور نفرمایند، در سال آینده که فرنگ میروند. خداوند عاقبت این کار را حفظ فرماید. این سفر سوم و بودن اطفال خداوند وجود مبارك شاه را و ملت بیچاره [را] حفظ کند و بدخواه دولت را هلاك کند. روزنامه خواندم. درس خواندند. باکمال تحیر خانه آمدم و برحال ایران افسوس دارم.

[۵۶۹] **سه‌شنبه ۱۴** ـ امروز بسلامتی و مبارکی ییلاق میرویم. صبح بعدازگذشتن ازحلقهٔ یاسین و قرآن طرف حسن‌آباد حرکت شد. وارد که شدم ابداً اطاقها را فرش نکرده بودند. تا عصر میان گرد وخاك بودم تا تمیزکاری نمودند. عارف‌خان که صبح بنابود بامن بیاید چند نفر توپچی که از او طلب داشتند او را مانع شدند وکتك زیادی باو زده بودند که عصر حسن‌آباد آمد. بازو وکتفش شکسته بود. خیلی اسباب غصهٔ من شد. از اتفاق دیگر اینکه یك‌کپ عرق که عبارت از چهار بطری باشد تقی‌آبدار پدرسوخته برداشته بود میان آبداری گذاشته بود. در قهوه‌خانهٔ قصر قاجار مال آبداری دررفته بود کپ عرق شکسته بود. درحالتی‌که سه‌دقیقه بعد حرم رسیده و ده دقیقه بعد شاه. همین‌قدر شده بود که تقی را باآبداری از خیابان بیرون برده بودند اما بوی عرق می‌آمد. خلاصه شاه سلطنت‌آباد ناهار میل فرمودند. بسلامتی عصر صاحبقرانیه تشریف‌فرما شدند. انیس‌الدوله و جمعی حرم محترم و خواتین معظم شهرند. بعد خواهند آمد.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح‌که صاحبقرانیه رفتم بشاه عرض‌کردم دو روز است‌کسالت دارم روزه نیستم و تفصیل عارف‌خان را عرض‌کردم. به نایب‌السلطنه تلگراف فرمودند که توپچی‌ها را هزار تازیانه بزنند. بعداز ناهار حسن‌آباد آمدم.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح بکمز آمد. دربخانه رفتیم. به دربار که رسیدم دیوار حرم‌خانه طرف جنوب‌که مشرف به‌دربار است قریب بیست ذرع خراب شده بود. یك‌ساعت قبل از ورود ما این حادثه روداده بود. شصت‌هفتاد فراش و غیره زیر این دیوار خوابیده بودند. اگر دودقیقه دیرتر بیدار شده بودند همه تلف میشدند. وارد عمارت‌که شدم شاه بانهایت تغیر زیر درختهای بید نشسته بودند. از دور مرا صدا زدند. مؤاخذهٔ دیوار راکردند. عرض‌کردم‌که بنای مستقل‌که بتوسط من شده همان عشرت‌آباد است. عمارت صاحبقرانیه را مشیرالدوله و امین‌السلطان مرحوم ساخته‌اند و آنهاهم تقصیری ندارند. برای اینکه عمارت عالیه خانم‌که نزدیك بدیوار است آب به حوض جلو عمارتش انداخته بودند، راه‌آب را بازنکردندکه آب بیرون برود زیر دیوار افتاده خراب شده. خودشان تشریف بردند دیدند. عرض من ثابت شد. بعداز ناهار بمن فرمودند فردا باغ‌فردوس حاضر باش. من مراجعت به حسن‌آبادکردم. عصر آغابهرام خواجهٔ امین‌اقدس دیدن آمده بود. از اعتبار خانمش شرحی بیان کرد و میگفت پولی‌که از خزانهٔ بیرون نقل به‌اندرون شد سه‌کرور چیزی بالا پول سفید بود و همین‌قدرها پول زرد. اما گمان ندارم این‌قدرها پول درخزانه باشد و ظاهراً کلید خزانه به امین‌اقدس سپرده شده است.

جمعه ۱۷ ـ دو از دسته گذشته باغ‌فردوس رفتم. ساعت پنج شاه تشریف آوردند. نیم‌ساعت قبل عزیزالسلطان تشریف آورده. هیجده سال بود این باغ را ندیده بودم. تمام درختها افتاده، عمارت خراب شده، درحقیقت وادی برهوت. آنوقتی‌که نظام‌الدوله معیرالممالك در این باغ بود که سجده‌گاه مردم بود. خلاصه امین‌السلطان که دیشب مهمان امین‌حضور بود این‌جا آمـد. تفصیل امروز اینکه وقتی‌که عزیزالسلطان‌آمد قمهٔ‌کوچکی‌که چندان ارزش نداشت درکمرش بود. قمه را بازکرد در چادر شاه گذاشت. بندگان همایون‌که وارد شدند بعداز بوس و لیس عزیزالسلطان قمه راهم دیدند. ناهار آوردند. صرف فرمودند. بلافاصله مرا احضار فرمودندکه درس بخوانند. عزیزالسلطان آمد بازیها کـرد. به سرودوش شاه میرفت و بازی میکـرد. شاه برای اینکه او را از سر بازکند فرمودند او را صاحبقرانیه ببرند. هنگـام رفتن عزیزالسلطان

[۵۷۰] جویای قمهٔ خود شد. قمه پیدا نشد. طوریکه شاه فرمودند یقین جن برده. بناشد جیب پیشخدمتها را بگردند. چند نفر را گردش کردند. بعد شاه ملتفت شدند که بد کاری میفرمایند. به آغا عبدالله‌خان خواجهٔ عزیزالسلطان فرمودند دست از تفتیش بدارد. عزیزالسلطان طرف کالسکهٔ خود رفت که بصاحب‌قرانیه برود. آغاعبدالله دوان‌دوان آمد که قمه را پیدا کردم. بالای چادر بود. دیگر من طاقت نیاوردم. عرض کردم خود او قمه را قایم کرده بود که عملهٔ خلوت را بدنام کند. فردا جواهری خواهد ربود که تمام مردم را رسوا نماید. شاه ملتفت عرض من شدند. بعد من با تقی‌خان اخوی‌زاده درشکه نشسته شهر آمدیم. خانه که رسیدم محمدخان نهاوندی مستأجر سمنگان ملك کرمانشاهان اهل خانه را دیدم که بجهت باقی خود حضرت عبدالعظیم بست‌نشسته بود. حسن‌خان رفته بود او را استمالت داده آورده بود. قراری در کارش دادم. مبلغی باو بخشیدم. دیشب شهر بودم.

شنبه ۱۸ ـ صبح از شهر حسن‌آباد آمدم. اول قدری در خیابانها گردش کردم. نظم دادم. تقی‌خان اخوی‌زاده را که دیروز گفته بودم انتظار مرا داشته باشد باتفاق خود بالا آوردم. من در خانه نرفتم. ترجمهٔ شرح‌حال ولتر را نوشتم. بندگان همایون‌هم صاحبقرانیه تشریف داشتند. عصر سفرای روس و انگلیس شرفیاب شده بودند.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح که درخانه رفتم خلق مبارك بسیار بدبود. طوری‌که مافوق نداشت. بعد قدری خوب شد. بعدازناهارشاه من حسن‌آباد آمدم. شب ساعت‌دو اقبال‌السلطنه‌آمد. زین‌دارباشی هم عصر آمد. تا ساعت پنج بودند. شنیدم امین‌السلطان این شب‌ها در شهر روضه‌خوانی دارند. و بعداز احیاها بجهت ناخوشی جرب که در بدنش هست خیال دارد آب گرم برود.

دوشنبه ۲۰ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. شاه بعداز ناهار کاغذ زیاد مطالعه فرمودند. بعد درس خواندند. عصر که حسن‌آباد آمدم دیدم اسباب و بنه طرف حسن‌آباد می‌آورند. پرسیدم از کی است؟ گفتند از شجاع‌السلطنه است. باغ میرزا رفیع‌خان منزل کرده است. این باغ را دوماه قبل بجهت والده اجاره کردم. چهل تومان پول دادم. خیلی تعجب کردم. کاغذی بخود شجاع‌السلطنه نوشتم. جواب نوشته بود من این خانه را خریده‌ام. کاغذی به نایب‌السلطنه نوشتم. جواب مبهم داده بودند. شب بانهایت اوقات‌تلخی گذشت. چون شب قتل بود بعادت همه‌ساله روضه‌خوانی شد. درویش زیاد آمده بود. شام دادم. پول دادم. رفتند. شیخ مهدی و میرزا فروغی‌که از شهر آمده بودند شب با من بودند. تا فردا با شجاع‌السلطنه چه شود.

سه‌شنبه ۲۱ ـ از شدت اوقات‌تلخی دربخانه نرفتم. تابحال‌که شب است سه‌چهار عریضه و دستخط میان من و شاه ردوبدل شده. هنوز مقصود من حاصل نشده که شجاع‌السلطنه را بیرون کنند. نایب‌السلطنه طرف او را دارد. تا فردا چه شود.

چهارشنبه ۲۲ ـ در خانه رفتم. در باب باغ میرزا رفیع‌خان بمن فرمایش نفرمودند. من‌هم نهایت‌کسالت را از این فقره داشتم. بعد از ناهار شاه که منزل آمدم شنیدم بحکم همایون شجاع‌السلطنه باغ را خالی‌کرده و رفته است. خداوند ان‌شاءالله جان مرا قربان شاه‌کند که مرا از این خفت بیرون‌آورد. این مردکهٔ مغرور را خفیف فرمود. امروزفرمودند تاریخ سلماس‌بنویسم. مشغول نوشتن شدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم رفتم. بعداز ناهار درس خواندند. حکیم‌الممالك عریضه‌ای بخط فرانسه ازآن فضولی‌هائی‌که دارد نوشته بود. بعداز ناهار شاه حسن‌آباد آمدم.

[۵۷۱] **جمعه ۲۴** ـ شاه امروز سوار نشدند. من‌هم دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

شنبه ۲۵ ـ شاه سوار شده‌کوه تشریف بردند. من منزل ماندم. امین‌حضور آمد. سه‌ساعت نشست. حرف مفت زد. والده از شهر امروز آمد. خدمتشان رسیدم.

یکشنبه ۲۶ ـ در خانه رفتم. شاه بانهایت تغیر بیرون آمدند. معلوم شد میان امین‌اقدس

و ملیجك اول منازعه شده، طوری‌که طرفین آشکار همدیگر را فحش میدهند و انکار برادر و خواهری میکنند. شاه زیاده ازحد خلق مبار کشان تلخ است. امین‌السلطان را خواستند و ایلچی کبیرشان فرمودند. نزد امین‌اقدس رفت شفاعت کند. ظاهراً قبول شد. علی‌آباد که تیول امین‌اقدس است و ملیجك آنجا را اداره میکند و مایه نزاع این فقره است از ملیجك گرفته شود و بخود امین‌اقدس واگذار شود. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم و خودشان سلطنت‌آباد تشریف بردند. میخواهند خوابگاه جدید بسازند. الحمدلله پول ایران زیاد است. چه باید کرد. خلاصه شب دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم. اهل خانه امشب از شهر آمده‌اند. بسلامتی او را دیدم و بدیدار او خوشحال شدم.

دوشنبه ۲۷ ــ تمام روز خانه ماندم. شاه عصر منظریه تشریف برده بودند. من‌هم عصر سفارت عثمانی رفته بودم. سفیر میگفت دیروز مشیرالدوله از طرف شاه پیغام به او داده بود سفر سال آینده را بفرنگ اطلاع بدهد. از آنجا منزل امین‌الدوله رفتم. ساعدالدوله احمق‌هم آمد نگذاشت حرف خودمان را بزنیم. منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۸ ــ شاه که دیروز درجنی رفته بودند از منظریه گذشته خوششان آمده بود. امروز ناهار آنجا صرف فرمودند. من رفتم. شاه را خیلی خوشحال دیدم. معلوم شد بشاشت شاه بواسطهٔ این است که ایلچی روس اطلاع داده است سال آینده امپراطور شما را خواهد پذیرفت. مشیرالدوله پسر خود را حامل این مژده کرده بود. شاه بمن فرمودند «خان‌اعتماد» این سفر باید تو متصل بامن باشی. دست تو راگرفته به سلاطین معرفی بکنم که وزیرمطبوعات و املاك خاصهٔ من است. تشکر کردم و عرض نمودم آن دوسفر غرض میرزاحسین‌خان نگذاشت نه معرفی شوم و نه سفرمان را بفهمم. فرمودند این سفر امین‌السلطان همراه است. او دیگر غرض ندارد. خواستم عرض کنم که امین‌السلطان در طهران برای دوتا پول و سه‌تا مرغ غرض تحویل میدهد زاید بر اندازه، خدا بحال مردم رحم کند وآنگاه قربانت شوم آن دوسفر چه اشخاصی در ایران گذاشته بودید و چه اشخاصی همراه داشتید. این سفر باملاجکه و مرادکه[1] و وزیراعظم بیست‌وهشت‌ساله چه میکنید. پایتخت و حرم را به‌کی میسپارید. گنج وتاج را کی مراقبت خواهد بود. جرأت نکردم. خلاصه حکیم‌الممالك هم متعهد جاکشی شد که در این سفر بجهت بندگان همایون بیاید. بعداز ناهار امین‌السلطان آمد. تا عصر خلوت بود و حاجب‌الدوله با امین‌السلطان میانشان به‌هم خورده. حاجب‌الدوله باآقادائی به‌هم زده و حاجب‌الدوله بشاه عارض شده. امین‌السلطان باین‌جهت رنجیده است. بعداز ناهار من حسن‌آباد آمدم. ننه خانم خیلی ناخوش است. خدا شفا بدهد.

چهارشنبه ۲۹ ــ صبح صاحبقرانیه رفتم. شاه درس خواندند. روزنامه خواندم. بعدازظهر حسن‌آباد آمدم.

[۵۷۳] پنجشنبه غرهٔ شوال ــ صبح بسیار زود طرف دوشان‌تپه رفتم. آفتاب نزدیك قصر قاجار طلوع کرد. سیدابوالقاسم را در راه دیدم. انگل من شد. لابد داخل شهر شدم. نزدیك پارك امین‌الدوله او را پیاده کردم. خودم به دوشان‌تپه و قصر فیروزه رفتم. درنهایت نظم و صفا بود. بعد شهر آمدم. خانهٔ خودم رفتم. خواستم بخوابم باوجودی‌که دیشب بواسطهٔ کسالت ننه‌خانم کم خوابیده بودم خوابم نبرد. خیلی گرم بود. امروز باوجودی‌که از تمام ولایات تلگراف رؤیت هلال رسیده است باز جمعی از مجتهدین افطار نکردند. دوساعت بغروب‌مانده از شهر راه افتادم. سرراه سفارت انگلیس رفتم. بعد حسن‌آباد آمدم.

جمعه ۲ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. سلام آنجا جلوس فرمودند. وزراء و امراء بودند. عزیزالسلطان‌هم در بالاخانه بالای سرشاه روبسلام صندلی گذاشته سرداری مفتول‌دوز پوشیده نشسته بود. درحقیقت شاه خودشان را باین طفل مشغول دارند. خلاصه شنیدم امین‌الدوله احوالش باز بشدت به‌هم خورده و امین‌السلطان مغرور را دیدم. بیشتر عشقم به امین‌الدوله طلوع کرد. با مجدالملك خلازیر رفتم او را دیدم. الحمدلله بهتر بود. ازآنجا حسن‌آباد آمدم. عصر

۱ـ جمع مردك

دکتر طورنس که بجهت معالجهٔ ننه‌خانم آورده بودم آمد. خیلی صحبت کردیم.

شنبه ۳ ــ صاحبقرانیه رفتم. امین‌السلطان از شهر آمد. حسن‌آباد خدمت‌ها تحویل داد. بعداز ناهار شاه به‌اصرار زین‌دارباشی آنجا ناهار صرف نمودم. با امین‌السلطان هم‌کاسه شدم. زهرمار شد. امروز ایلچی روس شرفیاب شد. از طرف امپراطور شاه را دعوت رسمی نماید. مشیرالدوله و قوام‌الدوله بودند. بعد من منزل آمدم. عصر رضاقلی‌خان پسر خر عالیه‌خانم آمد. پول و اسب و قاطر از من میخواست که آذربایجان برود. صریح جواب دادم. اوقاتم تلخ شد. عصر گردش نکردم. سرم سنگین است.

یکشنبه ۴ ــ شاه سوار شدند. طرف سوهانك رفتند. من تمام روز را منزل ماندم. دیشب بسلامتی شروع بترجمهٔ کتاب «حماریحمل‌الاسفار» نمودم. تا کی تمام شود.

دوشنبه ۵ ــ امروز کامرانیه خانهٔ نایب‌السلطنه شاه و حرم مهمان هستند. من‌هم صبح آنجا رفتم. خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. شاه تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد حسن‌آباد آمدم. خوابیدم. ناگاه مجدالدوله و ناظم‌خلوت و جلال‌الملك رسیدند، داد وفریادکنان که شاه پس‌فردا ناهار اینجا تشریف می‌آورند. سبحان‌الله در این یك روز من چه کنم. خلاصه ناهار و عصرانه را گردن طباخان شاهی گذاشتم. صدتومان به‌آنها دادم. مشغول تدارك بشوند. حاجی‌غلام‌علی را شهر فرستادم بعضی لوازم بیاورد. چون شاه فرمودند شب دربخانه حاضر باشم رفتم. قبل‌از من از مجدالدوله پرسیده بودند که فلانی را اطلاع دادید؟ عرض کرده بود بلی. فی‌الفور فرستاد تدارك ببینند. فرموده بود[ند] منتهی صدتومان خرج کند. عرض کرده بود خیر زیاده از پانصد تومان خواهد شد. من که رسیدم فرمودند البته پانصدتومان خرج کند چه‌ضرر دارد؟ عرض کردم ای کاش که من داشتم، یك کرور خرج میکردم. خیلی عرض‌ها کردم. بعداز شام شاه خانه آمدم. بااهل‌خانه سرجزئی حرفی گفتگو نموده باسلطان ابراهیم‌میرزا که از شهر به‌کمك من آمده بود بیرون‌آمدم و بیرون خوابیدم.

سه‌شنبه ۶ ــ صبح زود برخاسته با امیرزاده مشغول تدارك شدم. در خانه نرفتم. حاجی غلامعلی پدرسوخته تا ساعت چهار از شب‌رفته نیامد. بعدکم‌کم اسباب و لوازم رسید. شب‌هم باز بیرون خوابیدم.

[۵۷۳] **چهارشنبه ۷** ــ امروز حسن‌آباد هنگامه‌ای بود. خداوند اسباب روسفیدی فراهم آورد والا بااین نوکرهای بی‌قابلیت من چه میکردم. تمام وزرا راکه دعوت‌کرده بودم جز مشیرالدوله همه آمدند. ناهار و عصرانه و شیرینی همه زیاد و بقاعده بود. شاه ساعت چهار از دسته‌رفته وارد شدند. بخاك افتادم. لدی‌الورود بباغ بنای تمجید راگذاشتند. پیشکش بقدر اندازه حاضر کرده بودم. اسبابی بجهت عزیزالسلطان ابتیاع نموده دادم. حبیب دیوانه پیدا شد. بزبان دیوانگی حرفهای عاقلانه زد. خلاصه تا مغرب بندگان همایون تشریف داشتند و به‌وجود مبارك خوش‌گذشت. شب باامیرزاده سلطان محمدمیرزا و سلطان ابراهیم‌میرزا اندرون آمدم. ساعت دو سیدابوالقاسم جد امی ملیجك عزیزالسلطان حامل دوسرداری بودکه بجهت هردو امیرزاده‌ها خلعت آورد. نمیگویم بواسطهٔ این‌که حسن‌آباد بودند، بلکه محض بروز مرحمت ملوکانه بود.

پنجشنبه ۸ ــ صبح از شدت خستگی این دو روزه خواب بودم. آغا محمدخان خواجه که خیلی تعریف دارد همان سرداری ترمهٔ زرد [را] که دیروز تن مبارك شاه بود برای من خلعت آورده بود. از شدت معقولیت مرا بیدار نکرده بود و رفته بود. بیدار شدم شکر التفات شاه را نمودم. اما از شدت خستگی نتوانستم دربخانه بروم. همه را خانه بودم. ناهار خورده باز خوابیدم. الحمدلله ننه‌خانم احوالش بهتر است. امید بهبودی هست.

جمعه ۹ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم سرداری خلعت را پوشیده آنجا شرفیاب شدم. اظهار مرحمت فرمودند. بعداز ناهار حسن‌آباد آمدم. عصر جناب آقاعلی حکمی دیدن آمده بود. تا مغرب تشریف داشتند شب مهمان سفارت روس بودم رفتم. جمعیت زیاد از شاهزادگان پسر محمدشاه و وزرای ایرانی بودند. جای من در سرسفره بد بود. نشستم. اما نه‌آب خوردم ونه

غذا. بانهایت تغیر بودم. بعداز شام خداحافظ نکرده مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

شنبه ۱۰ ـ صبح که صاحبقرانیه رفتم اقبال‌السلطنه را دیدم. بیچاره این روزها دماغی ندارد. میگویند پنجاه هزار تومان از قورخانه خورده است. مشیرالدوله را دیدم که دیشب در سفارت روس بعداز شام حقه‌بازی بیرون آورده بودند. امین‌السلطان سفیر روس را با مترجمش کنار کشیده با او خلوت کرده از طرف شاه پیغامات باو گفته، وزیرخارجه را خارج کرده بود. از این گفتگو اوهم [با] قرقر مراجعت بخانه خودکرده بود. امروز از این فقره خیلی متألم بود. من بعداز ناهار شاه خانه آمدم. مشغول تدارك پس‌فردا هستم که بطرف شهرستانك خواهیم رفت. عصر کاغذی ایلچی روس نوشته بود، فرمانی فرستاده بودکـه دولت روس مـرا به عضویت مجلس ژغرافیای پطربورغ قبول کرده است. شب عمادالدوله و سلطان‌محمدمیرزا این‌جا بودند. خیلـی صحبت شد.

یکشنبه ۱۱ ـ در خانه نرفتم. کـاغـذ سفیر روس را خدمت شاه فرستادم. امین‌السلطان ابلاغی نوشته بود خیلی تعریف وتمجید. تا عصر تدارکات خود را دیدم. بنه ونوکرها را فرستادم. عصر چورچیل آمد. شنید مشیرالدوله بواسطهٔ تعدیات امین‌السلطان استعفا کرده‌بود. امین‌السلطان هم مخبرالدوله را بجهت وزارت خـارجـه معین‌کـرده بود. شاه قبول نکرده بودند. بـاز همـان مشیرالدوله برقرار شده بود. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند بجهت وداع با انیس‌الدوله. مغرب مراجعت کردند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا این‌جا بود.

دوشنبه ۱۲ ـ موکب همایون ییلاق شهرستانك تشریف‌فرما شدند. اول بنا بود تا سیاه‌ـ [۵۷۴]بیشه بروند شکار خرس بفرمایند، بعد بواسطهٔ کرایهٔ سیورسات که پنج هزارتومان میشد موقوف فرمودند. منتهای سفر را شهرستانك قرار دادند. تا بعد چه شود. صبح موکب همایون از صاحبقرانیه حرکت فرمودند. ناهار را در قلهٔ مشهور به تل‌هرز میل فرمودند. پنج بغروب‌مانده وارد اوشان که منزل اول است شده بودند. من چهار بغروب‌مانده از حسن‌آباد حرکت کردم، در کامرانیه منزل علی حکمی پیاده شدم. طلب‌همت درویشانه نمودم. دعائی بگوشم خواند، راهـم انداخت. با درشکه تا ازگل راندم. بعد سوار شدم‌گردنهٔ تل‌هرز را گرفته بالا آمدم. عارف‌خان و عبدالباقی را گم‌کردم. آنها ازگردنهٔ قوچك رفته بودند. در حاجی‌آباد بهم رسیدیم. نیم از شب‌رفته بانهایت خستگی وارد منزل شدم. مدتها بود سواری ترك شده بود. این درشکه بازی در طهران کار را مغشوش دارد. وقتی‌که باید سوار شد ازکوه وکتل بالا رفت شخص خسته میشود. ما ایرانیان شترمرغیم! نه وحشیتمان کامل است نه طیوریت.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح طرف سراپرده رفتم. منزل وزیردربار پیاده شدم. خواب نازبود. درچادر انتظار نشستم. از چادر خوابگاه بیرون آمد. چم‌وخم زیادی‌کرد. شاه هردو ما را احضار فرمود. باتفاق وارد سراپرده شدیم. جسری از چوب نایب‌السلطنه تمام‌کرده، اصل بجهت جـاجـرود است درهنگام طغیان‌آب، اما ظاهراً به‌اسم جسرنظامی است. سی‌وپنج ذرع طول دارد. آقابالاخان میرپنج و همه‌کارهٔ نایب‌السلطنه و مشیرخلوت فراشباشی و دویست‌نفر از سرباز و صاحب‌منصب از فوج خودشان جسر بی‌پیر را آورده بودند. بندگان همایون زیاد راضی بودند. به‌آقابالاخان و سایرین خلعت مرحمت شد. نـاهـار میل فرمودنـد. خوابیدند. من طـرف منزل آمدم. سرراه امین‌السلطان تکلیف ناهار فرمود. خیلی مهربانی‌کرد. بعد منزل آمدم. شب‌کتابچه درباب[1] که لبلابی است مشهور نوشتم‌که بنظر همایون برسانم.

چهارشنبه ۱۴ ـ بندگان همایون امامه[2] میروند. راه دور و بدی است. من‌هم منزل ماندم. شنیدم زین‌دارباشی از شهر آمده منزل او رفتم. بعداز ناهار چادر خـود آمدم. عصر مجدالدوله و جلال‌الملك منزل من آمدند. سفر فرنگ گرم است. شنیدم انیس‌الدوله عرض‌کرده بودکه عزیزالسلطان را همراه نبرید. باعث افتضاح است. اعتنائی نشده بود. تا بعد چه بروز کند.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز شهرستانك میرویم. صبح زود حرکت‌کردم. در راه به‌آفتاب‌گردان

۱ـ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود ۲ـ اصل: عمامه

خان‌محقق رسیدیم. پیاده شدم. بعداز مدتی توقف راه افتادیم. از قریهٔ آهارشاه چون ماه تشریف آوردند. زیرگردنهٔ شهرستانک ناهار میل فرمودند. کاغذ زیادی از وزیرخارجه خواندند. بعد من روزنامه عرض کردم. باز امین‌السلطان را احضار فرمودند. مشغول اجوبهٔ وزیر خارجه شدند. از جمله در نوشتجات وزیرخارجه دو مسوده بود که باید بمن داده شود. یکی راجع به‌نشان خورشید است که به زن فرمانروای هند داده شده، دیگر شصت‌دست اسباب موزیك است که کمپانی تلگراف انگلیس که سیم هم در ایران دارد بشاه داده است. خلاصه من با زین‌دارباشی و محقق ناهار در آفتاب‌گردان خودم صرف نمودیم. شاه از راه شکرآب تشریف بردند. ماها ماندیم. یك ساعت بغروب‌مانده حرکت نموده وارد شهرستانك شدیم. امسال خیلی زود آمدیم. هنوز زراعت‌ها سبز است. زنهای شهرستانکی معرکه میکنند. با چوب‌گزنه مردم را از دور مزرعهٔ خود دور میکنند. بندگان همایون بواسطهٔ خرابی عمارت در [ ] سراپرده زده‌اند.

[۵۷۵] **جمعه ۱۶** ــ صبح چادر زین‌دارباشی رفتم. ازآنجا بازدید مجدالدوله و جلال‌الملك که اوشان دیدن‌آمده بودند. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند بعداز ناهارهم باشم. ناهار کثیفی درآفتاب‌گردان بسیارگرم صرف شد. بعداز ناهار مراجعت منزل نمودم. امروز میرزامحمدخان ملیجك عرض کرد که عزیزالسلطان را بفرمائید درس بخواند. شاه فرمودند که بچه است رشد نمیکند. میسوزد. عزیزالسلطان‌هم متغیر شده دوسه‌مرتبه باچوب‌آمده بود پدرش را بزند. من‌الوقایع این که امروز ملیجك اول اظهار علم و اطلاع میکرد. «بارومطری»[1] من چهارسال قبل به شاه پیشکش کردم که احدی در ایران ندارد، چراکه «بارومطر» هروقت خوب کار بکند در ایران بی‌مثل است و این «بارومطر» طوری حساس است که ده‌پانزده ساعت قبل‌از انقلاب هوا خبر میکند. نمیدانم بچه‌ملاحظه شاه این‌سفر این اسباب نفیس را همراه آورده بودند. دربین راه عقربك این‌اسباب ضایع شده ازجای مخصوص خود حرکت کرده پائین افتاده بود. میرزامحمدخان ملیجك «بارومطر» را دست‌گرفته دوان‌دوان‌آمد حضورشاه. عرض کرد ارتفاع این‌جا باصاحبقرانیه پانصدوبیست‌وشش ذرع است. من بی‌اختیار خنده کردم. گفتم «بارومطر» تعیین ارتفاع ورای این است. این اسباب مخصوص انقلاب هوا است. بعد بخود من داده شد. آوردم منزل عقربك او را درست‌کردم پس‌فرستادم. امروز وقت ناهار با امین‌السلطنه که پهلوی من نشسته بود شاه فرمودند سی‌سال قبل که میرزاآقاخان صدراعظم بود و حاجی‌علی‌خان پدرفلانی فراشباشی اینجا آمدیم. آنوقت باحالا چه‌فرق دارد. جزاینکه آنوقت مارچوبهٔ فرنگی نمیخوردیم و حالا در سرسفره است و میخوریم. من عرض‌کردم جزئی فرق دیگرهم دارد. آنوقت کجا مثل امین‌السلطان نوکر داشتید؟ حالا دارید. یاملتفت شدند که مقصود من استهزاء[2] بود یاتصور فرمودند که درتمجید امین‌السلطان غلوکردم. صحبت را برگرداندند. خلاصه امروزعکس شاه را انداختند. درحالی‌که من و دوسه‌نفر از خواص که من‌جمله ملاجکه بودند در اطراف صندلی همایون نشسته بودیم.

شنبه ۱۷ ــ شاه سوارشدندگله‌کیله تشریف بردند. من‌هم‌که دیشب خبرکرده بودند رفتم. بسیار بدگذشت، از بی‌جائی وکسالت و خجالت بابچه‌هاکه اطراف شاه را چون نگین انگشتر گرفته بودند. مراجعت به اتفاق امین‌السلطان آمدیم. بامشیرالدوله بدشده. پیش من شکایت از او میکرد. امسال [سیل] غریبی از درهٔ لوارك تا حوالی عمارت‌آمد. سنگ بسیار بزرگی‌هم از کوه در حوالی عمارت افتاده.

یکشنبه ۱۸ ــ شاه سوار شدند از جلو چادر من‌گذشتند. فرمودند سوار شوم. سوار شدم. نیم‌ساعت پائین‌تر در درهٔ باصفائی‌که طرف یمین بود ناهار افتادند. بقدری زمین سراشیب بود که نه‌ممکن بود بنشینیم نه بخوابیم. تا عصر خیلی ناراحت و خسته بودم. کاغذ زیادی امین‌السلطان داشت خواندند. بعد باتفاق امین‌السلطان مراجعت شد. امین‌السلطان منزل زین‌دارباشی پیاده شد. من منزل آمدم.

دوشنبه ۱۹ ــ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. قدری منزل محقق رفتم. به‌اتفاق

۱ــ Baromètre ۲ــ اصل: استحضاء

زین‌دارباشی ناهار آنجا صرف شد. منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ شاه امروز سوار نشدند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. گنجشکی دیدم که پهلوی چادر ایشان لانه کرده ومصمم‌براین‌است که چادر را و پرده‌سرای خود را حرکت ندهد [**۵۷۶**] محض رعایت‌گنجشك. اینقدر بگذارد تا بچهٔ‌گنجشك‌ها از تخم بیرون بیایند. فی‌الواقع کار خوبی بود. من‌هم تملقاً ایشان را مشابه عمرو و چادر ایشان را مشابه فسطاط کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. قدری درس خواندند. من روزنامه خواندم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر امین‌السلطان از منزل امیرآخور که به تعزیت میرزا عمویش که در تبریز فوت شده رفته بود بواسطهٔ هم‌جواری چادر من و میرآخور منزل من آمد. جمع دیگر بودند. خیلی نشستند صحبت کردند. بخصوص تفصیلات دوسفر فرنگ صحبت شد. امین‌السلطان را خیلی پریشان دیدم که چگونه باجهال این سفر سوم را خواهند نمود. خلاصه لازم بود چنین مجلس که معایب اسفار سابقه به‌ایشان گفته شود و گفته شد.

چهارشنبه ۲۱ ـ شاه سوار شدند. حرمخانهٔ جلالت‌هم از یورت پائین بواسطهٔ تمامی عمارت بالا تشریف بردند. من بواسطهٔ مال‌وبنه و هرزگی شهرستانکی بجهت جای چادر که به هیچوجه راضی بفروش محصول زمین خود نمیشوند همان منزل ماندم. اگرچه شاه به ناظم‌خلوت فرموده بودند جای چادر مرا تعیین کنند، به‌قیمت عادله ابتیاع نماید.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح زود از منزل حرکت شد. مال‌هم بجهت بنه پیدا کردند. چادر و بنهٔ خودرا حرکت داده، من‌هم منزل امین‌السلطان رفتم. روغن کرچك خورده بود. عقیدهٔ حکیم‌الممالك این است امین‌السلطان بناخوشی موروثی که سل است مبتلا خواهد شد و چاره‌اش همین تدابیر است. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. سرناهار یك‌دفعه لقمه‌گلوی شاه ماندکه خدای‌نکرده دورازجان نزدیك بود خفه شوند. بمن حالتی دست داد. نزدیك بود هلاك شوم. راضی‌بمرگ‌خودم شدم. تملق نمیکنم. چراکه این روزنامه را تا زنده هستم‌کسی نخواهد دید. اما وجود مبارك شاه از هزار پدر و مادر نزد من عزیزتر است. شنیدم باز میانهٔ امین‌اقدس و ملیجك اول بجهت علی‌آباد گفتگو است. امین‌السلطان از این داوری عجزآورده.

جمعه ۲۳ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. زن صاحب‌زمین شهرستانکی با سه چهاربچهٔ‌کثیف دم‌چادر ایستاده وقاحت میکند. من‌هم بی‌اعتنائی کردم. اینقدرگفت‌که خسته شد و رفت. ای‌کاش درهمه امورهم قدری صبر میکردم. طبیعت خودش جواب میداد. عصر شاهزاده حسین‌میرزا پیشخدمت منزل من‌آمد. در دوستی می‌کوبد چه‌عیب دارد البته صلح به‌ازجنگ است. من‌الوقایع روزی‌که شاه حسن‌آباد مهمان من بودند حبیب‌دیوانه‌هم ازطرف ینجه‌زار خودرا رساند. شاه سرناهار بودند پلو خواست. شاه از پلو مخصوص خودشان مرحمت فرمودند. خورش جوجه خواست مرحمت شد. بعداز صرف غذا بنای تحقیق راگذاشت، ازجملهٔ معایب سفر فرنگ شاه را گفت و بعضی معایب دولت را بیان‌کرد. من‌جمله از تاریکی‌کوچه‌ها درشب وسوراخ راه‌آبها و خرابی مساجد. خلاصه این حرفها عجب اثری‌کرده بود. امروز حکمی از دربار اعظم رسید که ملاحظه شدکه‌کوچه‌ها را از مردم چراغ‌گرفته روشن نمایند و روی نهرها را بپوشانند. معلوم میشود گاهی حرف دیوانه‌هم مؤثر است. شرح‌حال حبیب را انشاءالله خواهم نوشت. عصرمن منزل امین‌السلطان رفتم. تا دو ازشب‌رفته مرا نگاه داشت. خیلی مهربانی‌کرد. کتابهای خود را به من نشان داد. یك قوطی جای سیگار نقره‌هم بمن‌صلهٔ رباعی‌که‌گفتم داد. امروز شاه یك قوچ شکار فرمودند.

شنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند. من‌گله‌کیله رفتم. کاغذ زیاد خواندند. من‌هم روزنامه خواندم. بعد مراجعت بمنزل شد. مجدالملك هم امروز وارد اردو شد.

یکشنبه ۲۵ ـ شاه بازگله‌کیله رفته بودند. عمارت صدهزارتومانی را می‌گذارند درهزار [**۵۷۷**] قدمی چادر میزنند. فقرهٔ علی‌آباد و مرافعهٔ امین‌اقدس با برادرش ختم شد. علی‌آباد را گرفته به‌آغا بهرام خواجه واگذار فرمودند. من‌هم در سرناهار چند روزنامه خواندم. درنهایت

کسالت منزل آمدم.

دوشنبه ۲۶ ـ شاه شکار تشریف بردند. منهم منزل ماندم. با زین‌دارباشی ناهار صرف نمودم. عصر بازدید شاهزاده پیشخدمت رفتم. منزل نبود. مراجعت منزل میرزا حسام‌الدین طبیب رفتم. پیاده مراجعت بمنزل نمودم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ شاه ناهار منزل صرف فرمودند. منهم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. بکمز امروز از شمران آمد. دیشب عارف‌خان و میرزا علی‌خان مترجم عرق خورده مست شده جنگیده بودند. عبدالباقی آنها را منع کرده بود. باو هم فحش داده بودند. من هم هردو مستها را خواستم شبانه شهر بفرستم. التماس کردند. صبح که هوش آمدند از گه‌خوردن خودشان پشیمان شدند. از تقصیر آنها گذشتم.

چهارشنبه ۲۸ ـ شاه باز گله‌کیله تشریف بردند. مراهم احضار فرمودند. رفتم. قدری کتاب خواندم و خواندند. بعد شاه کتاب والی‌خان پسر سهراب‌خان را مطالعه فرمودند که درشرح[حال] خودش نوشته بود ......[۱] بعد شاه به مردك فرمودند تنه به مهدی‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله بزند. اوهم زد. در حضور شاه بمردك فحش داد. شاه متغیر شدند. من منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۹ ـ شاه امروز عمارت ناهار میل فرمودند. جهانسوزمیرزا پسر فتحعلیشاه از تبریز آمده وارد اردو شد.

جمعه سلخ ـ باز شاه به‌گله‌کیله تشریف بردند که بدترین جاها است. مرا هم احضار فرمودند. تا عصر بودم، عصر بانهایت خستگی منزل آمدم.

شنبه غرهٔ ذیقعده ـ شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. من تمام روز منزل بودم. عصر دیدن محقق رفتم. شنیدم شاه شکاری نزدند.

یکشنبه ۲ ـ شاه ناهار عمارت میل فرمودند. بعداز صرف ناهار بمن فرمودند بروم عصر که موکب همایون طرف پائین تشریف می‌آورند. برکاب همایون ملحق شوم. از اتفاق منزل‌آمدم خوابیدم. وقتی بیدارشدم شاه تشریف برده بودند. منهم سوارشده بتاخت خود را رساندم. یك فرسخ دور اردو درکافردره آفتاب‌گردان زده بودند. چای و عصرانه صرف فرمودند. از اتفاقات اینکه بندگان همایون از صفات بزرگی که دارند یکی این‌است که دارای حلم و حوصله است. اما اگر قصوری ازکسی ببینند همان ساعت برفرض تنبیه نفرمایند، اما در دل دارند تا به‌اقسام مختلف پوست او را بکنند. چند روز قبل که مهدی‌خان آجودان مخصوص در حضور همایون به مردك بدگفت، ظاهراً بندگان همایون کینه فرمودند. امروز تخته‌سنگی که زیاد بزرگ و صاف در حوالی آفتاب‌گردان بود بحکم فرمودند مهدی‌خان را بالا بردند...[۱] خلاصه منزل آمدم. دیدن زین‌دارباشی که ناخوش است رفتم. بازدید مجدالملك رفتم. شنیدم مهترهای شاه شورش نموده و تمام یاعلی کشیده شهر رفتند. معلوم شد مهتر آقادائی آبدارباشی با یکی از مهترهای شاه دعوا کرده بود و مهتر آقادائی زده بود میرآخور مهتر شاه راکتك زده و بتملق امین‌السلطان یك [۵۷۸] تومان هم به مهتر آقادائی انعام داده بود. دیشب باز همان مهتر شاه به اردو بازار رفته با مهتر آقادائی گفتگوشان میشود. کار از مکالمه به مجادله میرسد. مهتر آقادائی و بعضی مهترهای اهل اردو بخصوص مهتر زین‌دارباشی بکمك مهتر آقادائی کتك زیاد به مهتر شاهی میزنند که آن بیچاره قریب به هلاکت است. مهتر[های] شاهی که خبر میشوند جنازهٔ نیمه‌جان رفیق خود را برداشته و میگویند میرآخوری که این‌قدر متملق چه لازم مهتری شاه را بکنیم. همه میروند. ظاهراً آنها را برگرداندند ومهترشاه‌هم مرده‌است. من منزل‌آمدم یك بطری «شام‌پانی»[۲] که شاه مرحمت فرموده بود بسلامتی ذات خجسته صفات همایون صرف نمودم.

دوشنبه ۳ ـ شاه بواسطهٔ خون بواسیر سوار نشدند. منهم دربخانه رفتم. سرناهار بودم. روزنامه خواندم. منزل آمدم. امروز منزل علاءالدوله امین‌السلطان مهمان بود. با جمعیت زیاد عصر مجدالدوله و آغا بهرام منزل من آمدند.

۱ـ عباراتی حذف شد

۲ـ Champagne

سه‌شنبه ۴ ـ شاه امروز سوار شده چند قدمی که تشریف بردند پشیمان شده مراجعت فرمودند. نزدیکی عمارت ناهار میل فرمودند. من چون دوای جوش صرف نموده بودم، احضارشدم نرفتم. عصر امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا از شهر آمد. امین‌حضور و ایلخانی هم وارد اردو شدند.

چهارشنبه ۵ ـ امروز آش‌پزان است بـه همـان وضع همه‌ساله، قدری باشکوه‌تر. صبح علی‌الرسم دربخانه رفتم. منزل امین‌السلطان بقدری جمعیت بودکـه خجالت کشیدم آنجا بروم. یك‌سر به‌آشپزان رفتم. قرق شدکه خواتین حرم بتماشا بیایند. من با امین‌السلطنه مجبوراً منزل امین‌السلطان رفتیم. باز قرق شکست آمدیم. شاه تشریف داشتند. امناء و امرای اردو مشغول بادمجان و سبزی پاك‌کردن بودند. من گوشه‌ای رفتم. امین‌السلطان دست مرا گرفت به ابرام آورد در صف سبزی پاك‌کن‌ها نشاند. شاه فرمود حکماً کدو پوست‌بکن. دوازده عددکدو بازحمت زیاد پوست‌کندم. کـاری‌که در عمر خود نکرده بودم. بوی ادویه سرم راگیج‌کـرده برخاستم. سرناهار شاه حالت سکته داشتم. منزل آمدم. حسب‌الامر شرح‌حال شاعر ترك فضولی[1] را نوشتم. شب رعاف مختصری شدم. خیلی ترسیدم و بواسطهٔ کسالت شب بدی‌گذشت.

پنجشنبه ۶ ـ منزل ماندم. از وحشت‌گیجی سر زلو به مقعد انداختم. خیلی فایده کرد. روز را به بطالت گذشت. این سفر امین‌اقدس و امین‌السلطان با من نهایت مهربانی را دارند. خداوند عاقبت را خیرکند. امروز امین‌اقدس دوسه‌کاغذ احوالپرسی نوشته بود. کتاب نقل خواسته بود. امین‌حضورهم صبح منزل من بود.

جمعه ۷ ـ امروزکه شاه تشریف میبردند من هم سوار شدم. سه فرسخ تا ناهارگاه رفتم. سرناهار بودم. شاه بواسطهٔ تعدیات عزیزخان شاهسون معروف به صارم‌الملك به ایل دو منزل به امین‌السلطان متغیر بودند. بعداز ناهار شاه شکار رفتند. من منزل آمدم. بازدید امین‌السلطان رفتم. او را واداشتم میان امین‌الدوله و امین‌حضور را گرم‌کند.

شنبه ۸ ـ شاه از خستگی دیروز سوار نشدند و از جهت اینکه شکار نفرمودند متغیربودند. مجدالدوله را فرستادندکه شکارکند. میل داشتندآن‌هم شکارنکند. ایشان‌هم قوچی‌زده وآوردند. مزید علت شد. برتغیر افزودند.

[۵۷۹] **یکشنبه ۹** ـ شاه منزل ناهار میل فرمودند. امروز بواسطهٔ تدابیر دوسه ماهه من جزئی دوستی میانهٔ امین‌الدوله و امین‌السلطان شد. امین‌السلطان عریضه‌ای بشاه عرض‌کرد، اگر چه در عریضه نهایت نادرستی را بکار برده بود. اما باز نتیجهٔ خوبی بخشید. بشفاعت او جبهٔ شمسهٔ مرصع و منصب ریاست شوری به امین‌الدوله داده شد. امین حضور حامل خلعت شد. من منزل که آمدم علی‌را بجهت مژده بنزد امین‌الدوله شهر فرستادم. عصرزین‌دارباشی آمد. مرخصی گرفته شهر رفت.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. در این بین شاه سوار شدند. من‌هم رفتم. گله‌کیله‌که رسیدم شاه در نهایت آرامی فرمودند این مسئلهٔ «اکودپرس» وزرگنده چیست که مشیرالدوله نوشته. عرض کردم منوجه مصالح میان سفرا و وزیر خارجه هستم. هروقت بایکی از آنها میخواهد خصوصیتی‌کند بهانه‌ای برای من میگیرد که ترضیه به‌آنها بدهم. دکتر مورل احمق دوسطری نوشته بود که زرگنده در تحت حمایت روس است. من فرستادم این دو سطر را محوکردند و حالایك ماه است وکار گذشته. دیگر ندانستم چه است. معلوم شد به تحریك مشیرالدوله وزیرمختار روس گله‌کرده بود. چرا اول نوشتید وبعد چرا حـك کردید. باید جواب داد اول غلط نوشتیم وبعد اصلاح‌کردیم، والسلام. دیگر شاخ [و] برگی و پیرایه‌ای لازم نداشت. خلاصه من که عقب‌کشیدم امین‌السلطان جلو رفت. مدتها خلوت‌کرد. از قرارگفتهٔ خودش از مشیرالدوله بد میگفتند. اما خدا میداند. شاید از من‌هم بدگفته باشد. درهر صورت وارد شکرآب شدیم. سرناهار نقالی نمودم. عصر منزل آمدم. چادر را جای خوبی

۱ـ فضولی بغدادی در زبانهای فارسی و ترکی آثار متعددی دارد

که چشمهٔ آبی درآن جا بود زده بودند. دادم دور اورا سنگ‌چین نمودند و ساختند. چون چادر را امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا پسر مرحوم عمادالدوله داده بود آنجا زده بودند «چشمهٔابراهیم» نامیدمش. شب بامحقق بسر بردیم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ درآهار اطراق شد. صبح عریضهٔ سختی بشاه عرض‌کردم. ازمشیرالدوله شکایت نمودم. جواب مساعدی رسید. چهار وپنج دفعه به‌احضارم آمدند. تمارض کردم نرفتم. بکمز را که معالج امین‌السلطان کرده بودم محض رفاقت بامجدالملك بهانهٔ زائیدن زن مجد ـ الملك که برود ماما بشود شهر رفت. شنیدم عالیه سلطان خانم دختر خاقان چندروز قبل سکته‌و فلج کرده.

چهارشنبه ۱۲ ـ امروز هم اطراق شد. باشاه سوار شده درآب درهٔ اگل[1] ناهار صرف فرمودند. عصر مراجعت نمودم. دیروز که عصر سرچشمه وضو میگرفتم ماربزرگی از زیرپایم رد شد.

پنجشنبه ۱۳ ـ دیشب ماه گرفت. اما من خواب بودم. صبح‌کوچ نموده طرف فشند[2] رفتیم. من با محقق سوار شده با وجودی که شاه را در بالای کوه دیدم چون حالت نداشتم راه را گرفته حوالی اوشان چادر ساعدالدوله را خالی دیده ناهار آنجا صرف‌نمودم. ظهر واردمنزل شدیم. هوای این‌جا مثل بهشت است. مشیرالدوله مسئلهٔ روزنامه را ول نمیکند. خداوندعاقبت را بخیرکند. ازشراین مردمارا محافظت کند.

جمعه ۱۴ ـ علی را صبح بجهت‌کاری شهرفرستادم. درخانه رفتم. شنیدم شب سیزدهم در وقتی‌که ماه میگرفت دختر ولیعهد موسوم به‌شمس‌الملوك که مادرش دختردائی ولیعهد بود فوت شده. دو[۵۸۰] دختر ازاو مانده. دخترها نزد شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد درصاحبقرانیه بودند. درسن دوازده‌سالگی که مثل آفتاب بود بمرض «دفتریك»[3] فوت کرد و حیف بود. این دختر نامزد معتمدالملك پسر مشیرالدوله بود. شاه چندان متألم نبودند. برای اینکه مبادا عزیزالسلطان مبتلا باین مرض شود سفر را طولانی فرمودند ومکرر اورا میبوسیدند و ازاین خیال پریشان بودند. فخرالاطباء کار غریبی کرد. عزیزالسلطان گردوی تازه میخورد. حکیم نزدیك شاه آمد، بزبان ترکی عرض کرد نگذارید بخورد. پرسیدم چرا این طور عرض‌کردی. گفت ترسیدم عزیزالسلطان بفهمد ومرا فحش دهد. خیلی خنده داشت.

شنبه ۱۵ ـ شاه سوار شدند طرف رایگان[4] رفتند. من‌هم حسب‌الامر رفتم. در سرناهار روزنامه خواندم. بعد مرخص شده منزل آمدم. جهانسوز میرزاکه شهر رفته بودامروز دیده شد. بکمز هم ازشهر آمد.

یکشنبه ۱۶ ـ شاه سوار شدند به‌همان درهٔ دیروز ناهار میل فرمودند. من‌نرفتم. منزل ماندم. محقق جلو رفت امامه‌که منزل بگیرد. من منزل ماندم. عصر مسودهٔ کاغذی بحکیم‌طلوزان نمودم که بنویسم پاریس بفرستم.

دوشنبه ۱۷ ـ امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا امروز شهر رفت. من‌هم صبح منزل امین‌ـ السلطان رفتم. شاه سوار شدند. در رکاب ازگردنه بالا آمدیم. راه را خیلی‌خوب ساخته‌اند. یك‌ساعت راه آمده ناهار منزل رسیدیم که امامه است. منزل من باغ شجاع‌السلطنه مرحوم است. اما خرابه شده. مجدالملك هم که دیدن زنش که زائیده بود شهر رفته آمد. امروزمنزل امین‌السلطان میرزا ابراهیم پسر قوام‌الدوله راکه شوهر سلطنت خانم دختر عمادالدوله حالیه‌است دیدم. نتوانستم بفهمم به‌چه کار آمده.

سه‌شنبه ۱۸ ـ شاه سوار شدند رحمت‌آباد نیم‌فرسخی منزل ناهار میل فرمودند. دوسه نفربه احضارم آمد. رفتم. سر ناهار بودم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. آغامحمدخان خواجه ازاندرون آمد. چند فرد شعر که شاه درهجوثقةالملك فرموده بود محرمانه به امین‌السلطان داد. امین‌ـ

۱ـ امروزه ایگل می‌گویند. ۲ـ امروزه فشم گفته می‌شود.
۳ـ یعنی «دیفتری» ۴ـ اصل: راکان (امروز «راگون» تلفظ می‌کنند)

السلطان هم بعد ازآن خنده‌های ممتد خنك‌که خاص خودشان است یك سکه طلای قدیم که بیست مثقال وزن دارد ومال امیرزاده مرتضی‌قلی میرزا ولد مرحوم عمادالدوله بود و من مکرر دیده بودم به میرزا محمود مستوفی خراسان فروخته بود آن‌هم به امین‌السلطان داده خدمت شاه فرستادند. این سکه ازاسکندر است. اما اصلش نیست، چرا که در همدان سکه شده و قالبی[1] است. من‌هم تملقاً شرحی به‌این سکه دادم که هیچ‌شاعر کذابی این‌قدر دروغ نگفته است. میرزا ابراهیم هم بجهت این آمده بودکه قوام‌الدوله و مشیرالدوله خواسته بودند اورا ازاستیفای آذربایجان معزول‌کنند و علاءالملك‌را مستوفی آذربایجان نمایند. اوهم پناه به‌امین‌السلطان آورده بود. کارش هم درست شد.

چهارشنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند، دریك جای گرم بی‌آب و علفی ناهار افتادند. سرناهار روزنامه خوانده شد. مشیرالدولهٔ پدرسوخته روزنامهٔ «اکودپرس»[2] [را] سه ماه تعطیل کرد، محض تملق بروس‌ها و عداوت بامن وخیانت وننگ‌دولت. اول تکلیف کرده بودکه من از اردو به سفارت روس بروم عذرخواهی کنم. بدون اینکه بخانهٔ خودسری بکشم، همانطور باچکمه دوباره ازسفارت به اردو مراجعت نمایم. خداوند بشاه عمر بدهدکه اینقدرها راضی نشدند که‌مرا خفیف نمایند.

[۵۸۱] **پنجشنبه ۲۰** ـ شاه منزل ناهار میل فرمودند. مرا هم صبح زود احضار فرمودندکه تاریخ سی وشش سال قبل امامه را که شاه تشریف آوردند ومن‌هم باپدرم بودم بنویسم. مسوده نمودم. چه قدرها وضع دولت و نوکری تغییرکرده بود.

جمعه ۲۱ ـ شاه سوار شدند. هزار قدمی اردو جای کثیفی ناهار میل فرمودند. بعد از خواندن چند روزنامه منزل آمدم. شنیدم شیر مادهٔ دوشان‌تپه چهاربچه زائیده است، در همان قفس دوشان‌تپه.

شنبه ۲۲ ـ شاه میان دره بالای اردو ناهار میل فرمودند. من‌هم الی عصر درركاب بودم. ازراه بدی رفته ومراجعت بمنزل نمودم.

یکشنبه ۲۳ ـ شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. بازدید میرزا عبدالله‌خان نوری رفتم. محقق ومجدالملك هم آنجا بودند. ناهار آنجا صرف شد. منزل آمدم که بخوابم مردك رسید که شاه تورا احضار فرمودند. خودشان هم شکار نفرمودند. متغیر وارد سراپرده شدند. رفتم پهلوی رختخواب چند روزنامه خواندم. عصر مراجعت بمنزل‌نمودم. دیشب منزل‌مشیرالملك دزد رفته هرچه بوده است برده.

دوشنبه ۲۴ ـ حرم را شاه مهمان فرموده درهٔ پریروز بردند. تا عصر با حرم بودند. عصرمرا احضار فرمودند. شب بیرون شام خوردند. باز امروز عرب صاحب نایب سفارت روس اردو آمده منزل امین‌السلطان‌که عریضهٔ ایلچی روس را بنظر شاه برساند. باز همان فقره «اکودپرس» و مسئلهٔ زرگنده است‌که مشیرالدوله این‌کار مختصر را این‌قدر امتداد داد. بنابود روزنامه موقوف شود نشد. چند سطری عذرخواهی خواهد شد. این فقره این سفر را بمن مثل جهنم نمود. بر پدر اجزای من لعنت‌که بواسطهٔ جزئی خبطی این‌همه زحمت بمن میدهند.

سه‌شنبه ۲۵ ـ این آمدن عرب صاحب واین بی‌عرضگی رجال دولت طوری خلق مرا تنگ دارد که بنوشتن نمی‌آید. صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه که در آفتاب‌گردان بالای سراپرده بود حاضر بودم. پرسیدند آدم شهر فرستادی؟ عرض کردم [بله]. بعد دستخطی به امین‌الدوله نوشته فرستادند. من‌گمان میکنم درباب همین روزنامه «اکودپرس» باشد. بعد از ناهار منزل آمدم. علی بیچاره دوسه روز است قولنج‌کرده بدحال است.

چهارشنبه ۲۶ ـ منزل امروز ناصرآباد است و از امامه کوچ است. انیس‌الدوله نزدیکی امامزاده چادرزده ناهارگرم خبرکرده که به‌فقرای امامزاده انعام بدهد. صبح با محقق حرکت شد. در راه امین‌السلطان را دیدم‌که به تاخت میرفت. مارا دید عذر خواست که اسهال دارم،

۱ـ اصل: غالبی ۲ـ Echo de Perse ، اصل: اکودرس

باید منزل بروم. رفت. بعد شاه رسید. فرمود سر ناهار باشم اطاعت نمودم. سرناهار فرمودند که‌ما در رفتن شمران عاجزیم. لواسان ناخوشی حصبه است، اقدسیه بی‌آب است، چه باید کرد؟ عرض کردم صاحبقرانیه را تمیز میکنیم تشریف بیاورید. فرمودند با حاجب‌الدوله بروید. عرض کردم چه عیب دارد. بعد منزل آمدم. عصر دوباره فراش سوار به احضارم آمد. رفتم. بمن و حاجب‌الدوله درباب رفتن بشمران تأکید شد. یك ونیم ازشب رفته منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح زود از ناصرآباد حسن‌آباد آمدم. کالسکه زیرگردنهٔ قوچك بود. سوار شده اول منزل معتمدالحرم رفتم. خدمت شکوه‌السلطنه تسلیت بتوسط خواجه‌اش عرض کردم. بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. ازآنجا آقاعلی حکمی را دیدم. بعد خانهٔ والده آمدم. ناخوش بودند. [۵۸۳] اما فعلا خوب است. بعد حسن‌آباد آمدم. اهل‌خانه هم سالم بودند. عصر اقبال‌ـ السلطنه دیدن آمد. شب باران سختی آمد.

جمعه ۲۸ ـ صبح خانهٔ حاجب‌الدوله‌رفتم. مشغول تنظیف شدیم. ناهار را با امین‌الدوله آجودانیه مهمان اقبال‌السلطنه بودیم. کتابچه‌ای تألیف‌کرده بودم در تاریخ ۱۲۶۹ که [با]شاه امامه رفته بودم. خیلی خوب بود. فرستادم امین‌السلطان بنظر شاه برساند.

شنبه ۲۹ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. اندرون‌ها را تمیز میکردند. بعد جماران خانهٔ سیدمحمد باقر جمارانی بجهت ابتیاع آب رفتم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. عصر عمادالدوله و چورچیل دیدن آمدند.

یکشنبه غرهٔ ذیحجةالحرام ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. چون دیروز حاجب‌الدوله اندرون رفته دم منزل شکوه‌السلطنه الی عصر مانده بود. ناهار و چای و عصرانه صرف نموده بود و خیلی جرأت‌کرده بود یعنی باوضع سابق شاه‌که مقید این چیزها بودند. حالا من دیدم اگر نروم فردا زنها بشاه میگویند همه‌کارها را حاجب‌الدوله‌کرد. «کارکردن خر وخوردن یابو» خواهد شد. من‌هم امروز رفتم باحاجب‌الدوله همان جای دیروز نشستیم. دوظرف بلور شربت به‌لیمو درمجموعهٔ نقره از منزل شکوه‌السلطنه آوردند. من ده دقیقه نشسته برخاستم. یك‌راست منزل امین‌الدوله رفتم. ناهار صرف نموده عصر حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه ۲ ـ صبح صاحبقرانیه، بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. از آنجا حسن‌آباد آمدم. اهل خانه‌هم سعدآباد مهمان مادر ظل‌السلطان بودند. ناهار بیرون صرف نموده خوابیدم.

سه‌شنبه ۳ ـ بنابود شاه فردا تشریف بیاورند. بواسطهٔ شکار زیاد [که] کرده بودند و منزل‌شان‌هم مار زیاد داشت. امروز تشریف آوردند. صبح اندرون و بیرون صاحبقرانیه را تمیز و پاك نموده حاضربود. قدری باحاجب‌الدوله نشستم درد دل‌کردیم. امین‌السلطان پیدا شد. دربخانهٔ مادر ولیعهد رفت. عصر من منزل امین‌السلطان رفتم. چای صرف نمودم. شاه تشریف‌آوردند. من عمداً جلونرفتم. بعداز ربع‌ساعت به‌اتفاق امین‌السلطان و مشیرالدوله رفتیم دور ایستادم. اشاره فرمودند جلونرفتم. صداکردند رفتم. تعریف از تمیزی‌کردند. سکوت‌کردم. نسبت همه‌کارها را به‌حاجب‌الدوله و اتباع او دادم. فرمودند خیر فراشهای احتساب تمیزکردند. فی‌الفور تعظیم‌کرده عقب‌آمدم. بعد با وزراء و امنا خلوت شد. دوباره مرا احضار فرموده احوال‌پرسی و تفقد فرمودند. عمارت قرق شد. اندرون رفتند. من منزل‌آمدم بااهل‌خانه روی تخت نشسته بودیم‌که صدای آدم غریبی‌آمد. دیدم آغا سیداسماعیل خواجهٔ شاه است. بقچه‌ای در دست آمد. معلوم شد خلعت شاه است. برخاسته خلعت را که سرداری ترمهٔ زمردی بود پوشیدم. قدری نشست و رفت. از اتفاقات تازه فرار ایوب‌خان است‌که دوازده روز است فرارکرده. با چندنفر از ملازمان خود بطرف افغانستان رفته. اوقات شاه خیلی تلخ است.

چهارشنبه ۴ ـ صبح درخانه رفتم. منزل حاجب‌الدوله بودم‌که امین‌الدوله‌هم آمد. به‌اتفاق امین‌الدوله منزل امین‌السلطان رفتیم. باز ادعای علم و اطلاع خود را نمود. عبارات بی‌مزه‌گفت و هیچ از امین‌الدوله‌که شخص عالم وعاقل است خجالت نداشت. بعد خبرکردند شاه بیرون تشریف آوردند. ماهم دست‌جمع خدمت شاه رسیدیم. بعداز ناهار مرخصی‌گرفتم که فردا شهر بروم

دوشان‌تپه‌و قصر فیروزه را سر کشی کنم. خانه آمدم.

[۵۸۳] **پنجشنبه ۵** ــ صبح زود با کالسکهٔ دیوانی دوشان‌تپه رفتم. خیلی کثیف بود. گلکار فضول را کتك زدم. شهر آمدم. خیابانها راگردش کردم. خانه آمدم. اهل‌خانه‌هم از شمران مثل «فاطمه اره» مرا تعاقب نموده شهرآمده بود. هوا خیلی گرم بود. ناهار صرف نمودیم. حوضخانهٔ حاجی‌خانم بوی نفط میداد. نشد بخوابم. دالان اندرون هم بواسطهٔ آمدورفت خوابم نبرد. بیرون آمدم گرم بود. خیلی بدگذشت. عصر میرزا احمدخان و سلطان ابراهیم‌میرزا نزد من بودندکه باز اهل‌خانه دیوانگی کرده دختر ظهیرالملك که زن سلطان ابراهیم‌میرزا است از کرمانشاهان تازه آمده بود دیدن اهل‌خانه نمیدانم چه گفته بودکه اوقات اهل خانه تلخ شده بود. کنیز او را کتك زده و بخودش فحش زیاد داده بود. بیچاره ضعیفه [را] بادلخوری زیاد بخانهٔ خودشان مراجعت دادند.

جمعه ۶ ــ صبح معابر شاه راگردش نمودم. همه پاك و تمیز بود. دربخانه رفتم. شاه تشریف آوردند. خلق مبارك بسیار بدبود. شارژدفر انگلیس کاغذ شکایت از وزیرخارجه بشاه نوشته بود که چرا ایوب‌خان فرار کرد، اورا نگرفتید. میخواهند بشاه معلوم کنندکه محض خوش‌آمد روسها ایوب‌خان را فرار دادید. خلاصه من بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. میرزا مهدی نوکر سی‌وپنج‌سالهٔ خودم و پدرم قهرکرده اوقاتم تلخ بود. یك ساعت بغروب‌مانده با عارف‌خان کالسکهٔ دیوانی نشسته طرف حسن‌آباد رفتم. نایب سفارت انگلیس را در راه دیدم. تفصیلات میگفت‌که حاصلش عزل وزیرخارجه است. یك‌ونیم از شب‌رفته حسن‌آباد رسیدم. ساعت دو اهل خانه از شهر آمدند.

شنبه ۷ ــ صبح دربخانه رفتم. شاه متغیر بودند. امین‌السلطان هم حالت خوشی نداشت. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

یکشنبه ۸ ــ صبح امین‌الدوله حسن‌آباد آمد. به‌اتفاق سلطنت‌آباد رفتیم. شاه فرمودند تا عصر باشیم ماندیم. عصر حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه ۹ ــ صاحبقرانیه رفتم. شاه خلوتهای ممتد با امین‌السلطان نمودند. من بعداز ناهار منزل آمدم. عصر حاجب‌الدوله و سلطان حسین‌میرزا دیدن آمدند.

سه‌شنبه ۱۰ ــ دیشب تا صبح خواب نکردم. بواسطهٔ کاغذی‌که میرزاعلی‌محمدخان نوشته بودکه مورل پدرسوخته میخواست اخبار روزنامه را عوض‌کند. اول طلوع شهر رفتم. حضرات را خانه خواستم. الحمدلله بخیرگذشت. تغییری داده نشده بود. هوا خیلی‌گرم بود. حوضخانهٔ جدید بقدری رطوبت داشت‌که نمیشود خوابید. عصر بخط مستقیم حسن‌آباد رفتم. عمادالدوله امشب مهمان من بود. سلام عید امروز در صاحبقرانیه شده بود.

چهارشنبه ۱۱ ــ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح فراش باحضارم آمد. رفتم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. باامین‌السلطان خلوت‌کردند. بعد باو فرمودند امروزکه سفرا پیش تو می‌آیند در عمارت پذیرائی‌کن. معلوم شد ایلچی روس و انگلیس باامین‌السلطان ملاقات خواهند کرد. بعد بمن فرمودند دوشان‌تپه بیا. عرض‌کردم دوا خورده‌ام. تشریف بردند. امین‌السلطان دست مراگرفت منزل خودشان برد. گفت مشیرالدوله از وزارت خارجه معزول و قوام‌الدوله بجای او منصوب شد. وزارت داخله هم به‌خود امین‌السلطان مرحمت شده‌که در حقیقت صدارت است. امین‌حضورهم معزول شد. کارش به امین‌السلطنه مرحمت شد. حکم شده است با فرنگیها مراوده نکنند. تقصیر امین‌حضور را نفهمیدم. تا بعد معلوم شود چه بوده است. بعد خانه آمدم. تا عصر منزل بودم.

[۵۸۴] **پنجشنبه ۱۲** ــ امروز حالت زکام در خود دیدم. هرطور بود دربخانه رفتم. شاه را زیارت نمودم. خیلی تفقد فرمودند. از باغات تمجید فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد حسن‌آباد آمدم. اهل‌خانه اندرون رفته بودندکه شب‌هم بمانند. فرستادم ایشان را آوردند. امروز میرزاشفیع خان مستشارالملك مأمور ادارهٔ مالیهٔ آذربایجان شد. ضیاءالملك‌که آنجا بود تلگرافخانه بست

رفته. دوتا قالی خوب ازکرمان آورده بودند. بردن امین‌حضور به عراق موقوف شد. حکم شد خانهٔ خودش باشد. باکسی آمدورفت نکند.

جمعه ۱۳ ـ شاه اقدسیه تشریف بردند. من‌هم رفتم. امین‌الدوله بود. باشاه خلوت مفصلی کردند. بعداز ناهار شاه حسن‌آباد آمدم. عصر جمعی از قبیل حکیم‌الممالک، جلال‌الملك، حکیم طرنس، مسیو پیلو و زنش دیدن آمدند.

شنبه ۱۴ ـ صبح دربخانه رفتم. وزیرخارجهٔ معزول و منصوب را هردو دیدم. مشیرالدوله همان خصوصیت‌هـای سابق را بروز داد. درایـن‌بین رکن‌الدوله و مؤتمن‌السلطنه پیدا شدند. مشیرالدوله پرسید اینها برای چه آمدند؟ و من چون شنیده بودم گفتم برای حکومت خراسان. گفت خیر این‌طور نیست، برای اختلاف حسابی‌که دارد آمده. درین‌گفتگو بودیم‌که فرمایشات شاه را شنیدیم. بلند می‌فرمودند. دستورالعمل خراسان را به رکن‌الدوله میدادند. رنگ‌روی خان پرید. معلوم شد بواسطهٔ روسها حکومت خراسان را خواسته بود. شاه ملتفت شده از زرنگی‌که دارند قبل‌از خواهش روسها به‌رکن‌الدوله مرحمت فرمودند. خلاصه مشیرالدوله بسیار بدحال شد. من سرناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند چرا دیرآمدی؟ عرض‌کردم مدتی بود حاضر بودم.

یکشنبه ۱۵ ـ آب هندوانه و شیرخشت خوردم. خانه ماندم. شنیدم امروز دربخانه معرکه بود. عرب صاحب نایب سفارت روس چهارپنج مرتبه از زرگنده آمده بود صاحبقرانیه و رفته بود. دیروزهم ایلچی روس حضور آمده بود. یقین توسط از مشیرالدوله بوده آمده است. وزیر خارجهٔ جدید [را] که اول دفعه بود ایلچی بحضورآورده بود ازحضور خارج‌کرده و امین‌السلطان مانده بود. خیلی خفت بجهت وزیرخارجه حاصل شده است.

دوشنبه ۱۶ ـ شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. من صبح زود رفتم. قوام‌الدوله هم بود. خیلی صحبت شد. میگفت شاه بمن فرموده مثل تو وزیرخارجه میخواهم‌که فرنگی‌مآب نباشد. گفتم بلی از تفصیل پریروزتان بی‌خبر نیستم‌که ایلچی روس شما را از حضور خارج‌کرد و از دیروز هم خبر دارم‌کـه عرب‌صاحب چندمرتبه حضور آمـد. گفت پس توهم از امـروز بی‌خبری‌کـه امین‌السلطان زرگنده رفت. گفتم پس شما عجب وزیرخارجه‌ای هستی‌که بدون اطلاع شما این کارها میشود. گفت ازآقای فلان‌فلان شده‌ات بپرس، ازمن چرا می‌پرسی. خلاصه نایب‌السلطنه‌هم آمد. رکن‌الدوله و امین‌الدوله و مؤتمن‌السلطنه‌هم آمدند. خلوت شد. بعداز خلوت ناهار صرف فرمودند. من شهر آمدم. شاه باغ‌اسب‌دوانی‌تشریف بردند. مغرب‌حسن‌آباد آمدم. میگویند دولت انگلیس شارژدفر خود را بواسطهٔ فرار ایوب‌خـان مقصر دانسته احضار نمـوده. شاه از مشیرالدوله بواسطهٔ توسط روسها از او خیلی متغیر است.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح میرزامحمدخان ملیجك آمده بود. نایب سفارت فرانسه هم آمده بود که از باغبانهای عشرت‌آباد به‌کشیش فرانسوی بی‌احترامی شده ترضیه بطلبند. بعد با میرزا محمدخان دربخانه رفتیم. شاه خلق‌بدی نداشتند. بعدکاغذی از مشیرالدوله رسید متغیر شدند. [۵۸۵] امین‌السلطان هم که دیروز زرگنده رفته بود امروز از شهر آمد. من بعداز ناهار منزل آمدم. والده امروز خانهٔ امین‌اقدس رفته بود.

چهارشنبه ۱۸ ـ عید غدیر است. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. اطاق خوابگاه بودند. جمعی از خواص بودند. به اطاق سلام‌که آمدند بمن خیلی احترام فرمودند. دست مرا گرفته بالادست خودشان نشاندند. در این بین آمدند که مـرا شاه احضار کرده بود. نرفتم. تا خـود امین‌السلطان برخاستند باتفاق رفتیم. دم‌در عمارت خلعت ایشان را آوردند. جبهٔ شمسهٔ مرصعی بودکه ملیجك اول حامل بود. در مجموعهٔ طلائی مردك دستخط راگذاشته بودکه وزارت داخله به ایشان مرحمت شده. خلاصه درخدمت ایشان پیش شاه رفتم. صحبت ایوب‌خان را باامین‌الدوله میفرمودند که طرف غوریان رفته بود. افغانها راه نداده بودند. حالا در سرحدات ایران است. در باب خلعت و منصب جدید به امین‌السلطان هیچ اظهار التفاتی یا حرفی نزدند. بعداز ناهار سلام نشستند. من‌باامیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا منزل‌آمدم. قوطی الماس مبارك باد [به] امین‌السلطان

فرستادم. عصرهم امین‌الدوله منزل من آمد.

پنجشنبه ۱۹ ـ صبح دربخانهٔ مادر نایب‌السلطنه عیادت نایب‌السلطنه‌که تب دارد رفتم. زیاد ازحد اظهار لطف فرمودند. بعد خانهٔ آقاعلی حکمی رفتم. ازآنجا خانهٔ حاجب‌الدوله عیادت رفتم. خواجه‌های شکوه‌السلطنه و انیس‌الدوله را دیـدم مثل نوکـر خدمت میکنند. اگرچه دیـروز معتمدالحرم آمد خدمت شاه که شکوه‌السلطنه عرض میکند مرخص بفرمائید من بازدید زن حاجب‌الدوله بروم، شاه بسیار متغیر شدند و فحش زیاد دادند. اما خواجه‌هاشان خانم‌ها را بکلی بردند. خلاصه ازآنجا سلطنت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. تا بعداز ناهار مکرر روزنامه عرض کردم. بعد حسن‌آبادآمدم. عصرآغابهرام خواجه‌آمد. میگفت شاه اندرون‌آمده بود از امین‌حضور بد میگفت‌که از رقاص مطاربه‌که جلو شتر قربانی آمده بودند امین‌حضور در حضور همایون تمجید میکرد.[۱] شاه کینه نموده او را معزول‌کرد. اگـرچـه امین‌حضور از این قبیل رذالت‌ها همیشه داشت. اما همه‌وقت امیدوار به رأفت سلاطین نباید بود.

جمعه ۲۰ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. علی‌الرسم روزنامه عرض شد. فرمودند شب‌هم حاضر باشم. منزل آمدم. شب رفتم. تا ساعت سه حضور بودم.

شنبه ۲۱ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. شاه با شجاع‌السلطنه بعضی فرمایشات در باب افواج خلخال‌که تازه وارد شده شکایت‌کردکه تفنگ‌های این فوج مفقود است و تقصیر صاحب‌منصب است. من عرض‌کردم تقصیر دولت است نه صاحب‌منصب. بواسطهٔ اینکه هربچه مزلفی‌که تازه تولد میشود و ابداً از قشون و علم نظام اطلاع ندارد سرتیپ و میرپنج و صاحب فوج است. این است‌که باین وضع فوج از همه ولایت‌ها بطهران وارد میشود. از این عرض من چندان خوششان نیامد. بعداز ناهار من منزل آمدم. شاه با عزیزالسلطان ازگل سان قاطر و شتر رفته بودند.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز ناهار مهمان سفارت روس هستیم. عید مولود امپراطور است. اهل خانه و والده امروز از ییلاق شهر رفتند. من بواسطهٔ اینکه کالسکه و درشکه را آنها برده بودند با کالسکهٔ امین‌الدوله دو از دسته‌گذشته خلازیر[۲] ییلاق امین‌الدوله رفتم. قوام‌الدوله‌هم بود. بعد باتفاق سفارت روس رفتیم. امین‌السلطان‌هم دم‌در قل‌قل سیگار میکشید و راه میرفت. بعداز طی تعارفات باامین‌السلطان وارد اطاق شدیم. موقع ناهار رسید. برخلاف شام دوماه قبل جای من بسیار خوب بود. مدتی سرمیز سکوت [۵۸۶] بود. هیچ‌کس حرف نمیزد. بعد ایلچی روس با من بنای حرف‌زدن را گذاشت. قریب دوساعت از تاریخ و ژغرافیا صحبت‌کردیم. خیلی مجلس رنگین شد. وقت سلامتی نوشیدن وزیرخارجه برخاست نطقی‌کردکه همه را ضایع نمود. گفت بسلامتی امپراطور کل ممالك محروسه! مثل اینکه امپراطور پادشاه ایران است. خیلی خنده داشت. خلاصه بعداز ناهار قدری نشستیم. بعد بنا بود حسن‌آباد بروم. چون اهل‌خانه شهر رفتند دلم تنگ بود نرفتم. باتفاق امین‌الدوله شهر آمدم. فی‌الفور گفتم فردا بروند نوکرها بارو‌بنهٔ مرا از حسن‌آباد بشهر بیاورند.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح پارك امین‌الدوله رفتم. باتفاق صاحبقرانیه رفتیم. خدمت شاه رسیده بعداز ناهار من شهر آمدم. در راه میرزای‌کشیك‌باشی را دیدم. ناخوش افتاده حالت سواری ندارد. او را بکالسکهٔ خود نشانده شهر آوردم. کاغذی شارژدفر انگلیس بمن نوشته بود وقت ملاقات خواسته بود. بشاه دادم. فرمودند به امین‌السلطان بگـو. خیلـی بدم‌آمـد. ابداً جواب انگلیس‌ها را نخواهم داد. هفتاد سال این وضع زندگی نباشدکه آقا للهٔ من جوان سی‌ساله باشد.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح از شهر صاحبقرانیه رفتم. بعداز ناهار آقادائی آمدکه شاه میفرمایند شب حاضر باش. عرض‌کردم اطاعت میکنم مشروط براینکه مقرر فرمائید دونفر غلام با تفنگ با من شهر بیایند. چون منزلی در شمران ندارم باید شهر بروم میترسم. خبر آوردکـه شاه فرمودند مرخصی شهر برو. بعد مجدداً خودم عرض‌کردم‌که مبادا از راه تغیر فرموده باشند. معلوم شد از تغیر نبوده. شهر آمدم. شب عمادالدوله مهمان من بود. امروز عصر شاه و حرم

۱ـ سه‌چهار کلمه را سیاه کرده‌اند ۲ـ اصل: خرازین

خانهٔ شمران حاجب‌الدوله که نزدیك عمارت شاه است به‌عصرانه مهمان‌بودند. ندانستم چه گذشت.

چهارشنبه ۲۵ ـ مهمان مشیرخلوت به مجیدآباد بودم. تا بحال مجیدآباد را ندیده بودم. میراث پدرش حاجی محمدخان حاجب‌الدوله باو رسیده. اول قاسم‌آباد باغ محقق رفتیم. باتفاق مجیدآباد رفتیم. ناهار مفصلی تدارك کرده بود. بعداز ناهار قدری خوابیدم. عصر مراجعت بشهر نمودم. امروز شاه قصر قاجار سان سوارهٔ قزاق آمده بود. شنیدم امروز شاه بخط حکیم‌الممالك دستخطی به امین‌السلطان مرقوم داشتند. بعد تمجید از خط و ربط حکیم فرموده بودند. حکیم‌هم میدانی خالی دیده بود عرض کرده بود. خوب است احکام‌نگاری حضور را بمن واگذار فرمائید که مردی آبرومند هستم و خبرچی سفراء نیستم. وقتی‌که مقدمهٔ طایفه بابی بود هرکس به‌همدیگر بد بودند او را متهم به بابی‌گری میکردند، حالا به‌خبرچی‌گری سفرا. باوجودی‌که نه خبرچی قابلی هست و نه ایلچی‌ها طالب این‌قبیل اخبار هستند. این حقه بازی‌های امین‌السلطان است.

پنجشنبه ۲۶ ـ سلطنت‌آباد رفتم. شاه تشریف آوردند. سرناهار و بعداز ناهار بودم. بعد مراجعت بشهر کردم.

جمعه ۲۷ ـ چون امروز شاه از ییلاق بشهر تشریف می‌آورند من صبح تا قصر قاجار رفتم که آب‌پاشی خیابان را ببینم. عملهٔ احتساب‌هم لباس داده بودم، بیرون دروازه سان بدهم. خیلی مطبوع خاطر مبارك شد. شاه با تشریفات وارد شدند. من‌هم سرناهار بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم. حسام‌السلطنه دو روز است که از لندن آمده، اما من هنوز او را ندیدم.

شنبه ۲۸ ـ صبح دیدن حسام‌السلطنه رفتم، بعد دربخانه. از آنجا خانه آمدم. شاه عصر باغ اسب‌دوانی رفته بود. شب بیرون شام خوردند. سرشام بودم. امروز مشیرالدوله حضور آمده بود.

[۵۸۷] **یکشنبه ۲۹** ـ شاه امروز قصر فیروزه تشریف بردند. دیشب بمن تأکید فرمودند که من بروم نرفتم. صبح‌که از درخانهٔ من عبور میفرمودند شاطرباشی را فرمودند سؤال‌کنند من رفتم یا خیر. عذر ناخوشی آوردم. عصر دیدن امین‌الدوله که نوبه میکند رفتم.

دوشنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۵ ـ بخواست خدا اسباب ذکر مصیبت به‌همه‌جهت حاضر بود. روضه‌خوانی‌بسیار خوبی‌شد. به‌زنها شاهی سفیدداده شد. ساعت سه‌ونیم ازروزگذشته تمام شد. درخانه رفتم. سرناهار شاه روزنامه عرض شد. بعد خانه آمدم. اهل خانه تب دارند. ان‌شاءالله رفع خواهد شد. حواسم پریشان است.

سه‌شنبه ۲ ـ جمعی از قبیل حسام‌السلطنه و غیره روضه آمدند. بعداز روضه دربخانه رفتم. باز خدمت شاه خلوت بود. عجالة نایب‌السلطنه گرفتارگرانی شهر است. درصورتی‌که خالصه وگمرك و راه‌داری و غیره وغیره دست امین‌السلطان است. همین‌که گرانی میشود نایب‌السلطنه و وزیرنظام‌گرفتار هستند. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. خانه آمدم. امروز امین‌السلطان و نایب‌السلطنه در تکیه بشاه عرض‌کرده بودند تقصیر امین‌حضور را به امام حسین (ع) ببخشید و او را احضار فرمائید. عظمی باین‌کار داده بودند. شاه فرموده بود خلعتی به او بدهند و بحضور احضار شود. از امشب‌هم روضه میخوانم و شام میدهم.

چهارشنبه ۳ ـ روضهٔ امروز، عمادالدوله و جمعی بودند. بعداز روضه دربخانه رفتم. سرداری تن‌پوش امین‌السلطنه حضور آورد. شاه فرمودند از این قبیل سرداری‌ها به احـدی داده نمیشود. سرداری خلعتی بیاور. ندانستم برای چه این اشکالات را فراهم می‌آورند. پریروز بود بخود من از همین سرداری مرحمت شد. خلاصه سرداری ترمهٔ لیموئی آوردند. ناظم‌خلوت برای امین‌حضور برد وآوردش و من‌هم سیگاری‌چند بجهت مبارك او باو دادم. بعد خانه آمدم. عصرپارك امین‌الدوله روضه رفتم.

پنجشنبه ۴ ـ امین[الدوله] و مجدالملك و غیره روضه آمدند. ملاهاهم بودند. بعداز روضه دربخانه رفتم. باز حضور شاه خلوت بود. بعریضهٔ سفارت انگلیس چهار نفر از بزرگان افغان را حبس کرده‌اند. چهارصدنفر افغانی مسجدشاه بست‌رفته‌بودند. شاه وحشت کرده کنت ونایب‌السلطنه

را احضار فرمودند. نمیدانم چه قرار شد. بعد من خدمت شاه رسیدم. شنیدم به امین‌حضور فرمودند پریشب تو را خواب دیدم که عرض کردی خوب کردید مرا معزول کردی که چندروزی بکار شخصی خود برسم. شاه از این قبیل خوابهای جعلی زیاد میبیند. بجهت گرانی شهر قرار شد تا سرطان‌آینده پانزده هزار خروارگندم شاه بدهد. بیست‌هزار خروارهم از رعیت اطراف شهر بگیرند. پانزده‌هزار خروارهم وزیرنظام از بلاد بعیده ابتیاع نمایند. اما همه کذب است. خداوند حفظ فرماید بندگان را ازگرانی. بعد منزل آمدم. عصر تکیهٔ سید نصرالدین رفتم که راه رفتن شاه را که پس‌فردا آنجا میروند تمیز کنم. وزیرنظام آنجا بقدری ادب و مهربانی کرد که من خجل شدم.

جمعه ۵ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه یعنی زرك تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. شب هم بعلاوهٔ روز مشغول ذکر مصیبت بودیم. اهل خانه مهمان مادر نایب‌السلطنه تکیهٔ سید نصرالدین بود. عصر با تب شدید مراجعت نموده، نمیدانم چه خیالی دارد که طبیب نمی‌آورد و تب‌هم میکند. با خودش لج‌بازی میکند که جان مرا بگیرد از غصه.

شنبه ۶ ـ صبح جمعی روضه آمدند. بعداز روضه دربخانه رفتم. باز خلوتها بود. گاهی [۵۸۸] با قوام‌الدوله گاهی با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان. خلاصه افغانها هنوز در مسجدشاه بست هستند و با حربه و مسلح میگردند. شب‌هم الحمدلله روضه‌خوانی خوبی شد. شب چون اهل خانه اندرون شاه رفتند و شب‌هم مانده‌اند بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۷ ـ بعداز روضه دربخانه رفتم. دستهٔ فراشهای شاهی با حاجب‌الدوله و پسر سیزده سالهٔ حاجب‌الدوله اندرون میرفتند علم شاه را بیاورند. علم را سابق‌براین مهدعلیا می‌بست، حالا انیس‌الدوله می‌بندد. خواتین را دعوت میکنند، خواجه‌ها و صاحبمنصبان فراشخانه را خلعت میدهند، خیلی تفصیل دارد. به پسر حاجب‌الدوله هم گل‌کمر مرصعی داده بودند. خلاصه من خدمت شاه رسیدم. صحبت شد. عرض‌کردم سه سال است من تکیه را ندیدم. بمیرزا محمدخان فرمودند پهلوی مجدالدوله جای مناسبی بجهت من معین‌کند. بستنی و شربت بجهت من حاضر نماید. من بروم تعزیه را ببینم. رفتم. تعزیهٔ بلقیس و سلیمان بود که بشهادت قاسم ختم میشود. عروس سلیمان را زینت نموده به فیل سوار کرده بودند. وقتی خواستند عروس را پیاده کنند فیل رم کرد. عروس را برداشت از تکیه بیرون برد. خنده درگرفت. من برخاستم خانه آمدم. از این کارها هیچ خوشم نمی‌آید. امشب اهل خانه اندرون است.

دوشنبه ۸ ـ صبح که بعداز روضه دربخانه رفتم شنیدم تالارطنبی که انیس‌الدوله روضه‌خوانی میکند که مستمعین اهل حرمخانه و ذاکرین روضه‌خوانهای مردانه هستند شمع مومی که بقامت مبارك همایونی ریخته بودند پای منبر روشن‌کرده میشود و خود قبلهٔ عالم بدست مبارك روشن میکنند. در وقتی‌که تمام اهل حرمخانه تکیه رفته بودند شمع بروی منبر می‌افتد. تمام منبر و یك تخته از زنبوری و قدری از فرش میسوزد که خبر میشوند و فراشها از بیرون میروند خاموش[۱] میکنند. اگر قدری دیرتر خبر شده بودند تمام طنبی سوخته و آتش‌گرفته بود. از قرارگفتهٔ خواجه‌ها وقتی‌که بندگان همایون بجهت روشن‌کردن شمع پای‌منبر تشریف برده بودند سرخوش بودند و حادثه را حمل‌براین عمل و تطیرات بد نمودند. ان‌شاءالله بلا از وجود مبارك دور است و این حرفها غلط است. خلاصه بعداز ناهار خانه آمدم. شب روضه‌خوانی امین‌السلطان رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه‌هم از خانهٔ شاه آمده بودند.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح جمعی روضه آمدند. بعد دربخانه رفتم. امروز شنیدم شاه در بین اظهار التفات به عزیزالسلطان میفرمایند عزیزجان وقتی‌که تو ان‌شاءالله شاه شدی قتل نکنی، چشم بیرون نیاوری، با مردم خوب رفتارکن. سبحان‌الله! گمان نمیکنم بندگان همایون‌که آرزوی سلطنت این طفلك چوپان‌زاده را بنمایند. خلاصه شب بعادت همه‌ساله چهل منبر رفتم. بعد خانهٔ اقبال‌السلطنه روضه رفتم. عمادالدوله و امین‌الدوله هم بودند.

۱ـ اصل: خواموش

چهارشنبه ۱۰ ـ نظام‌الملك و امین‌لشکر و جمعی روضه آمدند. بحمدالله روضه در کمال خوبی ختم شد. خداوند ان‌شاءالله سالها توفیق بدهد. بعد دربخانه رفتم. شاه بالاخانهٔ سردر شمس‌العماره تشریف داشتند. بمن اظهار مرحمت فرمودند. بعداز ناهار فرمودند همین‌طور که پائین میروی در خیابان جلوی روی من درشکه سوارشو تا من تماشا کنم. من‌هم چنین کرده خانه آمدم. چادر را برداشته بودند. از خدا میخواهم سالها بسلامتی چادر مصیبت خامس آل‌عبا را برپا نمایم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح در خانه رفتم. شاه فرمودند عصر نگارستان تشریف خواهند برد. [۵۸۹] درصورتی‌که البته هشت‌نه‌سال است که نگارستان تشریف نبردند. بعد عشرت‌آباد تشریف برده بودند. نگارستان باغ بی‌صفا نبود. لکن تعمیرات از توجه امین‌السلطان ناتمام است. شب‌هم دربخانه رفتم. شام میل فرمودند. بعد خانه آمدم. دستهٔ ترکها که امسال در محرم تشکیل شده بود از تجار و غیره همه با طبل‌ونای از خیابان شمس‌العماره عبور میکردند خانهٔ امین‌السلطان بروند. شاه به نایب‌السلطنه پیغام داده بود که دسته‌بندی دیگرموقوف باشد. ظاهراً وحشت فرموده بودند. چراکه هردسته قریب دوهزارنفر میشد و غالباً اسباب شورش شده است.

جمعه ۱۲ ـ امروز شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من خانه ماندم. قریب دوهزاربیت ترجمه نمودم. از دیروز اندرون تعزیه‌خوانی ملیجك است بجهت‌بازی. خلاصه امروز مهشدی‌حسن و جمعی از عملهٔ احتساب را فرستادم‌که بازارها را یعنی سطح بازارها راکه‌کسبه میوه می‌چینند خالی‌کنند. در پامنار جمعی الواط به‌آنها حمله برده و سرودست فراشها را شکسته بودند. من‌هم مضروبین را جلو شاه فرستادم و عریضه‌ای‌هم نوشتم. شاه متغیر شده بودند. به نایب‌السلطنه رجوع شد. شب روضه‌خوانی خانهٔ والده رفتم.

شنبه ۱۳ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. عزیزالسلطان را دیدم. سردوش الماس زده بود. گویا تمام امتیازات دولت [را] داشته باشد. مقصرین دیروز راگرفته و تنبیه نمودند. فیل بسیار بزرگی فرمانفرمای هند برای شاه فرستاده بودکه امروز وارد شد. میگویند ده‌هزار تومان متجاوز اسباب دارد و بیست‌هزار تومان بااسباب می‌ارزد.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بلافاصله بعداز ناهار خانه آمدم. حکیم‌الممالك مجلس روضه‌خوانی رفته بود. مجتهد تبریز و میرزا حسن آشتیانی آنجا بودند. تعریف زیاد ازکتاب «حجةالسعادة» که من در وقایع سنهٔ شصت‌ویك تألیف نموده بودم کرده بودند. بشاه عرض میکرد. شاه نسخه‌ای خواستند که ملاحظه فرمایند. این کتاب را پارسال بفرمایش شاه سه‌چهار ماه زحمت‌کشیدم نوشتم، شاه مطالعه نفرمودند. من‌هم چون خیلی زحمت کشیدم لابد دادم چاپ‌کردند. وقف پدرم مرحوم اعتمادالسلطنه نمودم. امسال تمام روضه‌خوانها و غیره تمجید این‌کتاب را کردند.

دوشنبه ۱۵ ـ دیروز ابلاغی از امین‌السلطان رسیدکه صبح درخانهٔ خودم منتظر ایشان باشم که بیایند باتفاق دوشان‌تپه برویم‌بجهت‌بعضی کارها. صبح هرچه منتظر شدم نیامد. من‌هم باتفاق اخوی‌زاده‌ها قصر فیروزه رفتم. شاه هم تشریف آوردند. امین‌السلطان هم در رکاب بود. عذرخواست‌که دیشب پهلویم درد میکرد بآن‌جهت صبح خواب بودم، دیر شد. خلاصه بعداز ناهار به‌اتفاق امین‌السلطان درشکه نشسته قدری در صحراهاگردش‌کردیم. قرار خیابانها را دادیم. بقدری جناب ایشان ازکفایت خودشان تعریف میکردندکه مافوق ندارد. به‌اتفاق خانهٔ سیف‌الملك رفتیم. ازآنجا من خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ خدمت شاه رفتم. فرمودند از این‌ببعد صبح‌ها زودتر حاضرشو، درس بخوانم. بعد فرمودند شب هم حاضر باشم. من هم خانه آمدم. اهل خانه مهمان امین‌اقدس هستند بروضه و تعزیه. امروز فیلی‌که فرمانفرمای هند فرستاده بود با تشریفات حضور بردند. بحاجب‌الدوله فرموده بودند امروز فیلی‌که آوردند سوار شود. مردم این‌کار را عظمی دادند. بطوری‌که بخود حاجب‌الدوله مشتبه شده بودکه یقین‌کار مهمی و التفات بزرگی بوده است. خلاصه [۵۹۰] شب دربخانه رفتم. کتاب روضه‌که حاجی معتمدالدوله نوشته بودند یك جلد بحضور همایون

فرستادند. شاه به ملیجك اول دادکه مطالعه نماید بعرض برساند. مخفی نماندکه ملیجك اول هر را از بر فرق نمیدهد. شاه بقوت سلطنت بچهٔ او را جان‌جهان فرمودند. اما این‌قدر توجه نفرمودندکه اقلا سوادی پیدا کند. خلاصه بعداز شام خدمت نایب‌السلطنه رفتم. مهمانی عید شاه را بگردن من گذاشت.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح حسب‌الفرموده دربخانه رفتم. هیچکس نبود. شاه با ملیجك کوچك یعنی عزیزالسلطان بازی میفرمودند. شاه [برای] التفات به روسها درس روسی میخواهند بخوانند که ابداً نخواهند خواند. بعد مشیرالدوله احضار شد. احوال زنش را پرسید. خیلی خنك بود. من با امین‌الدوله ناهار صرف نمودم. میگفت سید جمال‌الدین کاغذ سختی بشاه نوشته و تهدیدکرده از ایران بد خواهد نوشت. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز تمارض‌کرده دربخانه نرفتم. مادر آغامحمدخان خواجه مرده. دیروز با تشریفات او را برداشتند. شب تقی‌خان اخوی‌زاده را شاه احوال‌پرسی من فرستاده بود. دیشب عمادالدوله اینجا تشریف داشتند.

جمعه ۱۹ ـ صبح عریضه‌ای بشاه نوشتم‌که این افغانها که مسجدشاه بست نشسته‌اند از گرسنگی باهم قرار دادندکه آسیبی بشما برسانند. خودتان را حفظ‌کنید واینها را آزاد فرمائید. دم درب اندرون‌کـه شاه سوار میشدند نرفتم. بیرون تشریف آوردند. اظهار التفاتی فرمودنـد. عریضه را دادم. سوار شدند یافت‌آباد تشریف بردند. من‌هم تملقاً به تعزیت آغامحمدخان رفتم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۰ ـ صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفتم. وقتی‌که از بالاخانه پائین می‌آمدم‌که دربخانه بروم باامین‌السلطان تصادف نمودم. سلام‌کردم اعتنا نکرد. روی خود را برگرداند. زیاد خفیف شدم. هزار فحش بخود دادم‌که تا کی تملق باین اشخاص بکنم. امین‌لشکر با او بود. قدری تعارف کرد. آنوقت اوهم سری جنبانید. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. باز شب دربخانه رفتم. تعزیهٔ عزیزالسلطان تمام نشده بود. دیر بیرون آمدند.

یکشنبه ۲۱ ـ امروز معلوم بود تغیر امین‌السلطان بواسطهٔ عریضه‌ای بودکه من در باب افغانها بشاه نوشتم. میل ندارند احدی بشاه راه داشته باشد و میخواهد ازقبیل مردك و زردك دور شاه باشند نه‌آدم معقول. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. قدری درددل نمودم. خانه آمدم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح خانهٔ مـادام پیلـو عیادت رفتم. بعـد دربخانه رفتم. شاه درس روسی میخواند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. از همراهان ایوب‌خان سردارمحمدخان برادرزنش طهران آمده. میگوید ایوب‌خان مرده. اما دروغ میگوید. بجاسوسی آمده است.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردندکه چند شب توقف فرمایند. من صبح بازار رفتم. قدری اسباب خریدم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. خوابیدم. عصر دوشان‌تپه رفتم. شاه قصر فیروزه تشریف برده بودند. در مراجعت از حوالی منزل من عبور فرمودند. احضارم نموده اظهار مرحمتی فرمودند. شب بکمز با من بود.

[۵۹۱] **چهارشنبه ۲۴** ـ صبح‌گفتند باغ قرق شده. شاه حرم ناهار صرف مینمایند. بعد معلوم شدکه شاه باامین‌السلطان و معدودی ازعملهٔ خلوت صبح زود ازبالاآمده باغ هستند. من‌هم رفتم مشغول کاغذ خواندن بودند. عزیزالسلطان پیدا شد. خیالها متفرق‌گردید. کاغذها کنار ریخته شد. او را برداشتند باغ‌وحش رفتند حیوانات را تماشاکند. بعد ناهار صرف فرمودند. من هم فرستادم ناهار خودم را آوردند بازین‌دارباشی صرف نمودیم. مجدداً حضور آمدم. فرمودند عمارت قدری‌گرم است چادر بزنند. من عرض‌کردم چادر چه لازم است، روزها حرم باغ بیایند، شب‌هم‌که عمارت چندان عیب ندارد. قبول فرمودند. عصر قرق شد. حرم باغ آمدند. شب بیرون شام میل فرمودند. عزیزالسلطان‌گریه‌کنان بیرون آمد. با عمهٔ خود منازعه نموده بود. خلق‌مبارك

را ضایع نمود. امروز شاه به من «شیخ‌الخلوت» میفرمودند.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح زود شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد رفتند. من منزل ماندم. ترجمهٔ زیادکردم. عصر شاه مراجعت فرمودند.

جمعه ۲۶ ـ شاه ناهار باغ اسب‌دوانی میل فرمودند. قوام‌الدوله و امین‌السلطان بودند. عصر خانهٔ فخرالدوله دخترشاه روضه تشریف بردند. دوساعت به‌غروب‌مانده مراجعت به‌دوشان‌تپه فرمودند. شب بیرون شام میل فرمودند. خیلی متغیربودند. ندانستم چرا. بعداز شام حکیم‌الممالك منزل من آمد. باهم شام صرف نمودیم.

شنبه ۲۷ ـ شاه دره زرك تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند شکاری‌هم نزدند. عصر مراجعت فرمودند. در مراجعت از کوه تکه‌بزی به‌جهت آب‌خوردن کنار نهر می‌آمد تازیها عقب او کردند خسته شده بود زنده‌گرفته بودند. شاه فرستادند عزیزالسلطان را جلو بردند. مدتی کالسکه را نگاه داشتند. تفصیل بز را بجهت او می‌گفتند. بعد از حوالی منزل من عبور فرمودند. اظهار التفاتی فرمود. چون امروز هیچ ازمنزل بیرون نرفته بودم و فردا هم شام با حرم نجف‌آباد مهمان امین‌السلطان هستند. شب‌هم حکیم‌الممالك بازمیخواست منزل من بیاید فرستادم کالسکهٔ دیوانی آوردند. یك ساعت از شب‌رفته شهر آمدم.

یکشنبه ۲۸ ـ شاه امروز از مهمانی بشهر مراجعت فرمودند. من‌هم صبح دارالترجمه، بعد دیدن ناصرالملك که تازه از خراسان آمده رفتم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح بجهت وصول مواجب عملهٔ احتساب خانهٔ وزیرنظام رفتم. از آنجا دربخانه آمدم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. امروز چند صورت‌کار میرزا ابوالحسن صنیع‌الملك نقاش‌باشی که سی سال قبل ساخته بود از اندرون بیرون‌آوردندکه بدهند قاب بکنند. من‌جمله صورت مرحوم اعتمادالسلطنه در زمان حاجب‌الدوله‌گی بود و خیلی شبیه. فرمودند به تو خیلی شبیه است. عرض‌کردم کاشکی بخت و سعادت آن‌وقت او را میداشتم. فرمودند بخت او را داری یا نداری، ولی هیچ پسری اینقدر شبیه به پدر نیست. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. خلق مبارك را خوب ندیدم. بعد خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم و خانه آمدم.

سه‌شنبه سلخ ـ صبح از خیابانهای خیلی دور از آبادی رفتم‌که تمیزی وکثافت آنجا را ببینم. بعد دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز با امین‌السلطان خلوت بود. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر چند دانه زلو انداختم.

چهارشنبه غرهٔ صفر ـ امروز شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند و یك پلنگ زدند. [۵۹۲] من‌هم صبح دارالترجمه رفتم. بعد خانه آمدم. همه روز را درخانهٔ خود مشغول چیزنوشتن بودم.

پنجشنبه ۲ ـ صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم شب رفتم. دستخط خطاب به امین‌السلطان صادر شدکه شمشیر مرصع به من مرحمت شود. تفصیل این شمشیر از این‌قرار است. من چون دیدم هرکس هرچه میخواهد میشود، من‌هم استدعای شمشیر نمودم. فرمان سی‌وپنج سال قبل خود را خدمت شاه فرستادم‌که اهل نظام بودم. بی‌مضایقه شمشیر مرحمت شد.

جمعه ۳ ـ صبح دارالترجمه، بعد درخانه رفتم. پلنگ شکار دیروز را حضور آورده بودند. عکس او را انداختند. تعریفات بآسمان بلند شد.

شنبه ۴ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطنه که مدت‌العمر نرفته بودم رفتم. میخواستم امین‌السلطان را ملاقات‌کرده دستخط را بتوسط امین‌السلطنه بجهت او بفرستم. خواب بودند. امین‌السلطان‌هم دیشب‌آنجا بود وآنجا خوابیده بود. دربخانه رفتم. بعد دیدن سفیر اطریش که تازه‌آمده علی‌الرسم رفتم. ساعت پنج بود، لباس رسمی نپوشیده بود. اظهارکردم عذرخواست و زیاده ازحد عذرخواهی نمود. تا پائین پله مرا مشایعت نمود. ازآنجا خانه آمدم. امروز کالسکه سیدعلی دائی ملیجك اول که اسب سرکشی دارد چهارنفر را درگوشه‌ای مقتول و مضروب نموده.

یکشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. خواستم از من ایرادی نباشد و حق‌گله نداشته

باشد. باز خانهٔ امین‌السلطنه بود. آنجا رفتم. دستخط را دادم. خیلی اظهار خصوصیت کرد. به اتفاق دربخانه رفتیم. بعداز ناهار ایلچی اطریش تازه آمده را باید حضور میبردم. هرچه فرستادم پیش امین‌السلطنه که شمشیر را بده طفره زد. اگرچه خودم شمشیر مرصع همراه داشتم عمداً شمشیر نبستم. حضور شاه که رفتم به‌امین‌السلطنه فرمودند چرا شمشیر فلانی را نداده‌ای! بله بله گفت. نیم ساعت‌هم گذشت و نیاورد. باز شاه فرمودند چرا شمشیر را نمی‌آوری؟ مجبور شد آورد. شاه بدست خودشان بمن التفات فرمودند. خیلی اسباب مفاخرت شد. ایلچی را حضور آوردم. شاه بدست خودشان چای به‌من‌هم دادند. بیچاره قوام‌الدوله وزیرخارجه مثل خر ایستاده بود و هیچ نمیدانست که چه کند و چه بگوید. خطبهٔ ایلچی را مفصل ترجمه کردم و جواب شاه راهم خیلی خوب. بعد خانه آمدم. ناهاری صرف نموده دیدن حکیم‌طلوزان که از فرنگ وارد شده است رفتم. از دیدن او خیلی خوشحال شدم.

دوشنبه ۶ ـ عید مولود شاه است. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. سرکشی به اسباب مهمانی نمودم. بعد خدمت شاه رسیدم. طلوزان‌هم شرفیاب شد. شاه باو خیلی اظهار مرحمت فرمودند. دست داد. بعد اندرون تشریف بردند که از در الماسیه بیرون بیایند. امسال وضع سان قشون در حضور همایون تغییر کرده. هرسال در خیابان شمس‌العماره عساکر متوقف طهران از سان می‌گذشتند. امسال بجهت اینکه خواتین حرم تماشا کنند از جلوی سردر الماسیه سان دادند. بعد تشریف آوردند با شاهزاده‌ها ناهار صرف فرمودند. به هریك یك اشرفی مرحمت فرمودند. بعد از ناهار سفرا را پذیرائی فرمودند. من دروقتی که ترجمهٔ خطبهٔ سفرا را می‌کردم طوری پاهایم لرزش پیدا کرد که اسباب وحشت شد. نزدیك بود بیفتم. بعد که سفرا از حضور بیرون آمدند عزیزالسلطان در طالار گلستان روی تخت مرصع نشسته بود. یکی از حرامزاده‌ها به سفرا رساندند. آنهاهم نزدیك تخت رفته دست او را گرفته بوسیدند. عزیزالسلطان‌هم از تخت پائین [۵۹۳] آمد. دوان دوان حضور شاه آمد که «شاه‌جون» ایلچی‌ها آمدند مرا دیدن کردند. شاه هم خیلی خوشحال شد وتمجید کرد. خلاصه عصر هم خانهٔ نایب‌السلطنه تشریف بردند. پیشکش گرفتند. ملیجك اول را امروز نشان حمایل سبز دادند وملیجك دوم امیرتومان شد. من خانه آمدم. شب خانهٔ نایب‌السلطنه‌رفتم. ترتیب میز را دادم. خطبه‌ای بجهت نایب‌السلطنه نوشتم که در سر سفره بخواند. جای مرا که در سر میز نایب‌السلطنه معین کرده بودند کنت رفته بود و گرفته بود. به نایب‌السلطنه عرض کردم. خودش تشریف آوردند و بکنت تغیر فرمودند. من چون این التفات را از نایب‌السلطنه دیدم جای‌خودرا به کنت واگذار نمودم. خانه آمدم. نایب‌السلطنه پیشخدمت خودش را فرستاد نرفتم. امروز فیلی که تازه آورده بودند سلام آورده بودند. فیل رم کرده چند نفر را بحوض انداخته ویکی را هم زخمی کرده. دندان فیل هم شکست و روبخیابان گذاشت ورفت بسفارت.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. شاه تشریف می‌آوردند. هزار تومان پیشکش داد. من‌هم یك جفت «جار» که ساز میزد وگل داشت پیشکش نمودم. خانه آمدم. شب‌دربخانه احضار شدم نرفتم.

چهارشنبه ۸ ـ شاه سلطنت آباد تشریف بردند. من هم رفتم. مؤاخذه فرمودند که چرا خیابان آب‌پاشی نشده. درصورتی که در فصل پائیز آب وجود ندارد. بعد کاغذخوانی فرمودند. من سه بغروب مانده مرخص شده شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت فرمود.

پنجشنبه ۹ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار طلوزان روزنامه خوانده و من ترجمه کردم. بعد خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمد.

جمعه ۱۰ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله، بعد دربخانه رفتم. دوسه نفر فراش باحضارم آمده بود و خیلی وحشت کردم. معلوم شد قپان فرنگی آبدارخانه گذاشته بودند. شاه جسم مبارك خود و عقل رجال دولت را می‌سنجد. مرا به این جهت خواستند که وزن نمایند. خود شاه بیست و شش‌من بودند. من سی‌من و نیم بودم. عمیدالملك سی و هفت‌من و نیم بود. بعد ناهار صرف

فرمودند. بمن فرمایش شد شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب شرفیاب شدم. بعد از شام شاه خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. جمعی عارضین اصطبل توپخانه را دیدم که از محمد حسین‌خان‌شکایت دارند. پنجاه هزارتومان مأخوذی اورا نوشته‌اند.

شنبه ۱۱ ـ امروز که پنج عقرب است از نصف شب تا امروز باران شدید آمد. امروز نواب عالیه که عیال حسام‌السلطنهٔ مرحوم ومادرزن نایب‌السلطنه است فوت شد. قوام‌الدوله هم دردرب آلاقاپوکه سواره می‌آمد و بواسطهٔ باران چترگرفته بود چتر راکه بدست نوکر میدهد پیاده شود، اسب رم کرده زمینش زده طوری که قریب بمردن بود. خدمت شاه که رسیدم شاه را از زمین خوردن قوام‌الدوله خندان دیدم. بعد ازناهار سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من بواسطهٔ خصوصیت شخصی که با قوام‌الدوله دارم خانهٔ او رفتم. اول مرا نشناخت. بعدکه ملتفت شد گریهٔ زیاد کرد. خیلی دلم سوخت. بعدکه بیرون آمدیم طلوزان در راه بمن میگفت اگر امشب تب‌نکند معالجه میشود. شب‌که فرستادم الحمدلله بهتر بود. دیشب در سر سفره بجهت شاه که روزنامه میخواندم‌که سلطان عثمانی چنانچه رسم آنها است اول سال عرب که اول هجری است نوروز میگیرند بدون جشن وساز، همینقدر اعیان مملکت تهنیت می‌آیند قبلهٔ عالم به ابوالحسن‌خان که [۵۹۴] پدر برپدرش کرد وحرامزاده هستند فرمودند اگر سلطان عثمانی اول محـرم را عید نمیگرفت ایـن همه کارش مغشوش نبـود. اما ایـن فرمـایش را در وقتی میفرمودند که بسلامتی وجود مبارك بطری «بردو» کنار سفره بود. ان‌شاءالله هزار سال بنوشند. این مطلب دخل بعقیدهٔ خوب شاه ندارد.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ حسام‌السلطنهٔ مرحوم تعزیت حسام‌السلطنهٔ جدید رفتم که‌والده‌اش فوت شده. از آنجا باتفاق امین‌الدوله‌که آنجا بود دربخانه رفتیم. بعد ازناهار شاه من‌خانه آمدم.

دوشنبه ۱۳ ـ دیشب عمادالدوله وطلوزان مهمان بودند. اندرون شام خوردیم. صبح قدری در خیابانها گردش کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز عارضین اصطبل توپخانه پیش من آمده بودند که مرا رئیس خودشان بکنند. قبول نکردم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من نرفتم. صبح ناصرالملك‌فرمانفرما منزل من آمد. بعد خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا خانهٔ خودم آمدم.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. عمادالدوله هم آنجا بودند. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. فرمودند جائی نروم. ایلچی اطریش محرمانه شرفیاب میشود. ناهاری با مشیر خلوت‌که یك پشقاب ناهار با سلیقهٔ تمیز از خانه‌اش می‌آورند صرف شد. چهار بغروب مانده ایلچی آمد. خیلی محرمانه بود. جز شاه و ایلچی ومن احدی نبود. یك ساعت و نیم طول کشید. خیلی خوب ترجمه کردم. طوری‌که شاه تمجید فرمودند. آنچه دراین مدت در روزنامه ازپولتیك عرض میشد بندگان همایون درخاطر داشتند بخرج دادند. طوریکه ایلچی از بصیرت شاه از امور اروپا تعجب کرد. قبل ازآمدن ایلچی صاحب منصبان قزاق را شاه سان دیدند. دویست و پنجاه نفر آدم و همین‌قدر اسب، هرنفری سالی یکصدو ده تومان خرج دارد. خلاصه عصر به‌اتفاق امین‌الدوله مراجعت بخانه کردم.

پنجشنبه ۱۶ ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من در شهر کار داشتم. میخواستم بازارها را بگردم. دم دروازهٔ قدیم شمران بشاه برخوردم. دم کالسکه احضارم فرمودند. قدری‌تفقد فرمودند. من طرف شهررفتم. بعد عکاسخانه رفتم. عبدالله میرزا عکس مرا انداخت. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. سیدعلی را چوب زدم. بعد دلم سوخت. عصر ایلچی یعنی سفیرکبیرعثمانی دیدن من آمد.

جمعه ۱۷ ـ خدمت شاه که رسیدم فرمودند عصرها حاضر شو درس بخوانم. چون هیچ میل ندارم مرادف میرزا احمد باشم عرض‌کردم فرانسه را بحمدالله میدانید، حالا روسی را تکمیل فرمائید! بعد خانه آمدم. شب احضار شدم. رفتم. سر شام بودم. بعدخانهٔ نایب‌السلطنه رفتم که

فردا قم میرود. اندرون بود. خانه آمدم.

شنبه ۱۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد خدمت شاه. با طلوزان سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر پارك ظل‌السلطان رفتم. بسیار بدعمارتی ساخته بود. معلوم نیست سر وته آن کدام است. قریب شصت هزارتومان خرج شده. رعیت بیچارهٔ ایران باید گرسنگی‌بمیرند شاهنشاهزاده دخل‌کنند و بیهوده مصرف‌نمایند.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح که دربخانه رفتم حکیم‌الممالك را در راه دیـدم. بـا خـودم بـه درشکه نشاندم. به او التماس کردم که شب دربخانه بیاید که اقلا کمتر با بچه‌ها مرادف باشم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر پیاده تا دروازه شمران رفتم. روزها پیاده راه میروم.

[۵۹۵] **دوشنبه ۲۰** ـ اربعین است. دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر سواره عشرت‌آباد رفتم. پیاده مراجعت کردم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. من نرفتم. عصر به‌اتفاق عارف‌خان عشرت آباد رفته پیاده خانه آمدم. این راه رفتن خیلی بجهت من نافع شد.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. سرناهار عزیزالسلطان نانی از بازار فرستاده بود خریده‌بودند آوردخدمت‌شاه که این‌نان‌را سگ نمیخورد، هر کس‌بخوردمیمیرد. معلوم بود تحریك است. من صبح قبل از آمدن خدمت شاه دربخانهٔ مادر نایب‌السلطنه رفتم. عیادت کردم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ مجدالملك روضه رفتم. بعد دربخانه رفتم. سر شام شاه بودم. خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح دارالترجمه رفتم. عمادالدوله آنجا بود. بعد خدمت شاه رسیدم. وقت ناهار موقعی بدست آوردم از راه آهن شاهزاده عبدالعظیم بشاه عرض‌کردم که روز آخر دردسر خواهد شد. باز ملتفت نشدند. شنیدم ایوب‌خان اضطراراً خودرا به مشهد انداخته خانهٔ قونسول انگلیس پناه برده. شاه و انگلیس‌ها ازاین فقره خوشحال هستند. خلاصه عصر عشرت‌آباد رفتم. پیاده از دروازه دولت وارد شهر شدم. دربین راه خانهٔ میرزا احمد منشی امین‌السلطان قهوه‌خورده شب خانهٔ طلوزان باامین‌الدوله و عمادالدوله مهمان بودیم.

جمعه ۲۴ ـ شاه [باغ] اسب دوانی ناهار میل فرمودند. من هم‌رفتم. نظام‌الملك، امین‌السلطان وزیر نظام احضار شدند، بجهت بعضی کارهای قشونی. عصر شاه باغ امیریهٔ نایب‌السلطنه رفتند، بعد پارك ظل‌السلطان. بعد عشرت‌آباد رفته بودند. من بعد ازظهر خانه آمدم.

شنبه ۲۵ ـ صبح از راهی که‌دیروز شاه عبور فرمودند رفتم. خیلی خیابان «برج‌نوش» کثیف بود. جهت اینست که معبر نیست. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. به استادی رفع‌کثافت کوچه‌های دیروز را کردم. قرار شدکه آن خیابان را موسوم به «خیابان امین‌السلطان» نمایند. بعد خانه آمدم. شنیدم سلطان خانم زن مرحوم‌اعتضادالسلطنه فوت شده. خدا از او ان‌شاءالله بگذرد و بیامرزد. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم. در سر شام روزنامهٔ زندگانی مادام پومبادور معشوقهٔ لوئی پانزدهم پادشاه‌فرانسه را میخواندم‌که خیلی بوضع حالیهٔ ما شبیه است.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد سر ناهار شاه حاضر شدم. عصر شاه دوشان‌تپه به تیراندازی توپ تشریف بردند. من هم سواره طرف امیریه رفتم. بهترین عمارات ایران است. حمام بسیار خوبی دارد که هیچجا نیست. بعد خانه آمدم. دیشب سرشام ملیجك سوم [را] که برادر عزیزالسلطان و موسوم به غلامحسین‌خان است [و] دوسال دارد زیارت‌کردم.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ مادام پیلو رفتم که ببینم اسباب‌هائی‌که خواسته‌ام آورده‌اند. هنوز بارش نرسیده بود. از در شمس‌العماره وارد عمارت شاه شدم. سردر بودند. رفتم. درس روسی میخواندند. شاه پرسیدند فلان لغت چه معنی دارد. میرزا احمد میگفت و احمدخان تکرار میکرد. شاه بخط فارسی مینوشت. مرا هم فرمودند نشستم. قدری نشسته بعد برخاستم. سرناهار بودم. بعد باتفاق محقق تیمچهٔ امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا که تازه ساخته است تعزیه میخواند رفتیم.

ناهارآنجا صرف نمودم. بعد ازتعزیه‌خانه آمدم.

[۵۹۶] **سه‌شنبه ۲۸** ـ قتل است. صبح دربخانه رفتم. قدری روزنامه خواندم. بعد ازناهار باتفاق بکمن پیاده خانه آمدم. امروز عزیزالسلطان شال مردم [را] از کمرشان باز میکرد و پاره میکرد. بازی تازهٔ ایشان بود.

چهارشنبه ۲۹ ـ میخواستم امروز هیچ ازخانه بیرون نروم. نشد. دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. خانه آمدم. عصر روضه خانهٔ عمادالدوله رفتم.

پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. یك میش هم زده بودند. شب دربخانه احضار شدم. سرشام آغا عبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان در کاسهٔ چینی کثیفی آبگوشت آورد که عزیزالسلطان پخته است، عرض میکند این آبگوشت را بخورید. اول خوردن نداشت. باز آغاعبدالله آمد که حکماً مرا مأمور کرده است که بخورید. شاه هم میل فرمودند وباآن‌هوش و ادراك هیچ ملتفت نشدند که عزیزالسلطان چه فهم این تحکمات را دارد واین خواجهٔ پدرسوخته با جمعی از زنهای پست شاه سرو سودا دارد. دعائی، دوائی داخل نکرده باشد. خلاصه از شدت عشقی که من به این ولینعمت وشاه ایران دارم دنیا پیش چشم من سیاه شد و قدرت تکلم نداشتم که ملتفت‌شان نمایم. خدا حفظ کند این وجود را.

جمعه ۲ ـ دربخانه رفتم. بعد از ناهار با طلوزان قدری پیاده آمدم. سفر فرنگ امروز به بهار سال آیندهٔ دیگر قرار گرفت. دیشب عروسی عبدالباقی بود.

شنبه ۳ ـ صبح دارالترجمه بعد دربخانه رفتم. با امین‌السلطان و قوام‌الدوله و ناصرالملك خلوت بود. نمیدانم باز چه غلط‌کاری شده. خلاصه سر ناهار بودم. بعد سرپا ایستاده ناهار کثیفی با ناظم خلوت و زین‌دارباشی و امین‌خلوت و مجدالملك صرف نمودم. سالی دویست هزار تومان دولت خرج بنائی میکند، یك اطاق بجهت نشیمن عملهٔ خلوت ندارند. مسیو پیرات وزیر مقیم اتازونی ینگی دنیا چند آلبوم عکسهای اتازونی را که رئیس جمهور فرستاده بود بحضور آورد. من مترجم بودم. بعد خسته و کسل خانه آمدم. عصر بجهت پیاده رفتن قدری گردش رفتم. امین نظام که از امتحان توپها مراجعت از دوشان‌تپه میکرد بمن برخورد. پیاده شد. با من رفاقت کرد. میگفت پریروز که شاه تیراندازی آمده بود گلوله‌ها طوری بزرگ و کوچك وبی‌قاعده بود که یك نارنجك درصد ذرعی ترکید، نزدیك بود که شاه و جمعی هلاك شوند وبهیچوجه وزیر قورخانه طرف تغیر شاه نشد.

یکشنبه ۴ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. شاه عصر میدان مشق سان‌سوار جمعی امین‌السلطان رفته بودند. قوام‌الدوله عصر دیدن من آمده بود.

دوشنبه ۵ ـ امروز چون دارالترجمه تعطیل بود زودتر دربخانه رفتم. امین‌السلطان را دیدم. قدری با او صحبت کردیم که سفر فرنگ آینده از توجه شما موقوف شد. او هم بریش گرفت. بعد انتظار بیرون آمدن شاه را داشتم. شاهزاده تلگرافچی آمد پهلوی من. گفت‌ابوالحسن‌خان میگوید فلانی امروز چرا زود آمد. شنیده است که دیشب میرزا احمد را شاه خواسته بود که صبح زود بیاید بشاه درس بدهد. او هم آمده است. خیلی ازاین فقره بدم آمد. عریضهٔ بسیار تندی فی‌الفور بشاه نوشتم‌که ما ریش‌سفید مسخرهٔ اطفال‌شدیم.بعدازناهار خودم بشاه دادم. آمدم. جواب باالتفاتی مرقوم فرموده بودند. عصر شاه‌میدان مشق‌سان‌سوارهٔ علاءالدوله رفته بودند. شب بیرون شام خوردند. سر شام بودم. بعد ساعت چهار خانه آمدم.

[۵۹۷] **سه‌شنبه ۶** ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. مرا هم فرموده بودند در رکاب سوار شوم. نرفتم. صبح آقازاده دیدن من آمد. بعد خانهٔ مادام پیلو رفتم. خانه مراجعت نمودم. عصر اقبال‌السلطنه و چورچیل صاحب دیدن آمدند. دیشب سر شام فرمودند حکیم سواره علاءالدوله فرانسه میداند. من خواستم تمجیدی کنم عرض کردم در سلطنت فتحعلی شاه کاغذی ناپلئون‌اول به فتحعلی‌شاه نوشته بود در مسئلهٔ مهمی و کسی نبود ترجمه کند، همانطور سربسته پس‌فرستاده شد. حالا چهارپنج هزار نفر در تهران فرانسه‌دان هستند. بندگان همایون دستی بسبیل مبارك

کشیدند و فرمودند آنوقت بهتر از حالا بود. هنوز چشم وگوش مردم اینطور باز نشده بود! خلاصه نمیدانم بکدام ساز باید رقصید. گاهی اینطور میفرمایند و در سالی شصت هزارتومان مخارج مدرسهٔ دارالفنون میکنند که مردم تحصیل علوم فرنگی نمایند. قبل ازاینکه سفرفرنگ موقوف شود به امین‌السلطان میفرمودند که دو سه ماهه زبان فرانسه بخواند. آن احمق هم عرض میکرد دراین شبهای زمستان خواهم خواند و خواهم دانست. مثل اینکه تحصیل‌علوم‌بلورو چینی چیدن به موزه است! دیگر نمیدانند علم را باید زحمت‌کشید. قدرت سلطنت میتواند صدراعظم‌کند، اما عمر و علم تورا زیاد نمیتواند بکند.

چهارشنبه ۷ ــ صبح خدمت شاه رسیدم. سر ناهار روزنامه عرض کردم. بعدخانه آمدم. عصر شاه میدان مشق رفته بودند. چند روز قبل که رفته بودند باد مانع شده بودکه سان قشون ببینند. امروز تشریف بردند. عزیزالسلطان هرچه کرده بود که همراه شاه میدان مشق برود شاه او را نبرده بودند. عصر من بجهت پیاده راه رفتن بالای باروی شهر رفتم. خیلی گردش کردم.

پنجشنبه ۸ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. کتاب «فصل‌الخطاب» حاجی محمد کریمخان مرحوم راکه آقازاده بتوسط من خدمت شاه فرستاده بود رساندم. دستخط التفاتی بجهت او صادر کردم. بعد ازناهار خانه آمدم. عصر دیدن معاون‌الملك که تازه از فرنگ آمده است رفتم. شب عمادالدوله خانهٔ من تشریف‌آوردند. ساعت پنج تشریف‌بردند. صحبت‌های متفرقه نمودیم. خیلی خوش‌گذشت.

جمعه ۹ ــ به اصطلاح عوام عید عمرکشان است. از تهران بقصد جاجرود در رکاب همایون صبح زود تا سرخه‌حصار با درشکه رفتم. عمارت بیست هزار تومانی که تازه بمباشری میرزا محمدخان ملیجك اول بنا شده از دور دیده شد. بیرونش که نقلی نداشت. شاید زیاده از چهار پنج هزارتومان خرج نشده باشد. دیگر اگراطاقها داخلش آینه‌کاری است نمیدانم. مقصود شاه از رجوع این خدمت به میرزا محمدخان فایده رساندن به او است. چنانچه امسال چهار پنج هزار تومان ناتمامی عمارت خودش را تمام کرد. ضامن مال شاه که ما نیستیم! خود داند. خلاصه ناهار را با عارف‌خان در کاروانسرای سرخه‌حصار صرف نموده بعد به جاجرود آمدیم. سه ساعت بغروب مانده وارد جاجرود شدم. در همان اطاقهای خودم منزل‌کردم. شاه صبح زود حرکت فرموده ناهار دوشان‌تپه صرف فرمودند. امین‌السلطان در خفا اجازهٔ رفتن قم حاصل‌کرده وبی‌خبر رفت. آنچه معلوم میشود از سفر پارسال که جمعی درخدمت ایشان محض تملق رفتند انزجار داشته امسال از دست مردم فرارکرد. شاه عصر وارد جاجرود شدند. فراش سواری‌فرستادند که معلوم کنند آمدم یا خیر. معلوم شد آمدم.

شنبه ۱۰ ــ صبح در رکاب همایون سوار شدم. سر ناهار روزنامه عرض شد. بعد منزل‌آمدم. [۵۹۸] امروز دو خبر شنیدم: یکی اینکه شاه درتعیین صدراعظم استخاره فرموده بودند وسه نفر را معین‌کرده بودند: قوام‌الدوله، عضدالملك، امین‌السلطان. دونفر اول خوب آمده بود، آخری بد. هنوزکه معلوم نیست تا بعد چه شود. دیگر اینکه فحش امین‌السلطان به ساری اصلان در مسئلهٔ تلگرافی که ناسخ و منسوخ حکمی که امین‌السلطان به کنگاور زده بود حرفی مابین ساری اصلان‌که حاکم کنگاور است با امین‌السلطان شده بود. امین‌السلطان فحش داده بود. شیر زرد که ساری‌اصلان باشد بحضور همایون رفته و زمین بوسیده بود. گریه‌کنان استعفاء از نوکری‌کرده بود. شاهنشاه خیلی بدشان شده بود. به ساری‌اصلان اظهار مرحمت فرمودند. شنیدم به امین‌السلطان حکم فرموده بودندکه عذرخواهی نماید.

یکشنبه ۱۱ ــ دیشب و صبح فراش آمدکه سوار شوم. من‌هم صبح بسیار زود پیاده دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. مدتی هم خلوت باامین‌الملك که در غیاب برادرش نایب اواست فرمودند. بعد مرا دیدند. فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. شنیدم مچول‌خان آمده. منزل او رفتم که صدای چاووش بلند شد. معلوم شد آغابهرامخان خواجهٔ امین اقدس کربلا میرود.

ندانستم چه شده. باید زیر کاسه نیم کاسه باشد. چونکه آغابهرام اینجا کار زیاد دارد. خلاصه منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم. بکمز و محقق نزدیك چادر من چادر زدند.

دوشنبه ۱۲ ـ دیشب شاه فرمودند که سوار شوم. صبح‌هم فراش به احضارم آمد سوار نشدم. با وجودی که دیروز شاه دو قوچ شکار فرموده بودند باز امروز شکار رفتند. شنیدم امروز سرناهار مابین محقق وزین‌دارباشی در حضور همایون گفتگوئی شده بود. بندگان همایون‌تفصیل عیش بی‌پرده و قبح عمل لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه راکه دیشب من عرض‌کرده بودم بمحقق میفرمودند. زین‌دارباشی متعجبانه واخ واخ‌گفته بود. محقق گفته بود رسم شما این است که در کار خوب و بد هردو واخ‌واخ میگوئید. پس تکلیف چه است؟ به‌این جهت میانه شکراب شده‌بود. این‌هم‌یك‌نوع بدبختی عملهٔ خلوت پیر است که جوانها را بخودشان خیره میکنند. شب محقق بامن شام خورد.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح منزل امین‌الملك رفتم. تملق غایبانه به امین‌السلطان نمودم. چونکه دوتلگراف از قم بمن زده بود. باتفاق امین‌الملك دم دراندرون که شاه ازآنجا سوار میشود رفتیم. جمعیت عجیبی بود. معیرالممالك، جهانسوز میرزا، تمام عملهٔ خلوت بودند. شاه بیرون تشریف آوردند. منزل معتمدالحرم که ناخوش سخت است عیادت تشریف بردند. خیلی ازاین توجه ملوکانه مردم امیدوار شدند. شنیدم امین‌اقدس هم بعد رفته بود که آغاباشی مالش را به‌عزیز‌ـ السلطان هبه‌کند. یقین دروغ است.شاه سوار شدند. من سوار نشدم. امین‌الملك مرا بمنزل خودش دعوت کردبه‌حلیم. به‌اصرار آنجارفتم.امین‌السلطنه بود. حلیم را باشکرآب کرده میخوردند. پرسیدم چرا؟ گفتند قند حرام است. بعد ازناهار منزل آمدم.....[1] خلاصه شب دربخانه احضار شدم. ساعت چهارمنزل آمدم.

چهارشنبه ۱۴ ـ شاه سوار شدند. بااینکه دیشب بمن فرمودندکه سوار شوم نشدم. منزل زین‌دارباشی رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بکمز هم بود. بعد منزل آمدم. کتاب زیاد خواندم. عصر گردش زیاد نمودم. شب ابلاغی آقادائی آبدارباشی نوشته بودکه اگر منبعد سوار نشوی مورد مؤاخذه خواهید بود. جواب نوشتم حاضرم. اما مشروط براینکه هم قطاران جوان به ریش [۵۹۹] من خنده نکنند. شب محقق بامن بود.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح سوار شدم. میان جنگل شاه ناهار میل فرمودند. اعتضادالدوله دیده شد اردو آمده. بعد از ناهار درحضور تخته نردبازی شد. دوساعت طول‌کشید. شش تومان برد [و] باخت شد. خاطردارم درهمین جاجرود هروقت‌بازی حضور میشد دوسه‌هزار تومان برد وباخت میشد. بعد از بازی روزنامه خواندم. دوبغروب مانده منزل آمدیم. امروز نایب‌السلطنه از قم وارد طهران‌شد. دندان‌سازکه بجهت دندان امین‌اقدس امروز باتلگراف احضار شده بود منزل من شام خورد.

جمعه ۱۶ ـ دربخانه رفتم. معتمدالحرم بدحال است. خواجه‌ها همه خودرا حاضر کردند که هنوز او نمرده منصبش را ببرند، بخصوص حاجی سرورخان. بندگان همایون بواسطهٔ سردی هوا و حمام سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند. شاه میفرمودند که وزیر معتبر انکلیس مأمور سفارت ایران شده و سفیر روس مقیم تهران معزول شد. این قبیل سفرا را که دول میفرستند معلوم است اهمیت به پولتیك ایران قرار میدهند. اما در مقابل وزیر خارجهٔ ما کی است. خلاصه شب بیرون شام خوردند. اما کسالت خیالی داشتند. ساعت سه و نیم منزل آمدم.

شنبه ۱۷ـ امروز باران شدیدی می‌بارید. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. بعد از ظهر سوار شدند. من منزل آمدم. چهار بغروب مانده معتمدالحرم مرحوم شد. اسمش حاجی‌آغاجواهر خواجهٔ فتحعلیشاه بود. سنش هشتاد و هفت‌سال. فتحعلیشاه به کامران میرزا پسرش بخشید.

۱ـ چند جمله حذف شد.

بعد از فوت کامران میرزا در وبائی اول زمان فتحعلی شاه زوجهٔ صاحب دیوان یکصد تومان خرید. بیست سال قبل که خانم خود که صبیهٔ فتحعلی‌شاه است مکه رفت و نوشتهٔ حریت از صاحب دیوان گرفت. بعد بواسطهٔ مهدعلیا مرحوم خواجهٔ گلین‌خانم زن بزرگ شاه شد. هفده سال قبل که آغا بشیر خواجه‌باشی فوت شد در لار بجای او خواجه‌باشی شد. آدم معقول آرام خوبی بود. به احترام اورا برداشتند. کنار رودخانه شستند. چادری نزدیك ساری‌اصلان زدند که فردا به حضرت‌عبدالعظیم ببرند دفن کنند. اگرچه خودش وصیت کرده بود نجف اشرف ببرند. شصت هزار تومان نقد و جنس‌مکنت او است. دهات اورا ظاهراً به عزیزالسلطان بخشیده شود. امروز شاه دوگراز زدند.

یکشنبه ۱۸ ـ شاه سوار شدند. من‌هم قدری رفتم. به موکب همایون نرسیدم. مراجعت بمنزل نمودم. صبح جنازهٔ معتمدالحرم را طرف حضرت عبدالعظیم حرکت دادند. حاجی محمدحسن امین دارالضرب که فرنگ رفته بود مراجعت نمود. بحضور شرفیاب شد. میگوید راه آهن تا شهر آمل از محمودآباد آورده است. امروز شنیدم علاءالدوله بشاه عرض کرده که هزار تفنگ جدید اطریشی بمن بدهید بجهت سواره ، پولش را از مواجب سوارها بردارید. بیچاره این سوارها که یراق واسباب باید ازمواجب آنها باشد. باوجود این علاءالدوله سالی چهل هزار تومان مداخل دارد.

دوشنبه ۱۹ ـ شاه شکار تشریف بردند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. امروز یك پلنگ و دو قوچ شکار فرموده بودند. شب که دربخانه رفتم فرمودند سفرهای سابق جاجرود اعتضادالدوله کشیکچی باشی بود سه‌هزارتومان انعام و خلعت‌به‌غلام پیشخدمت‌ها و یوزباشی‌ها داده بود. حاضرین بنای بدگوئی را گذاشتند. بمن فرمودند کار خوبی کرده بود. عرض کردم فرق حالا باسابق این‌است. آنوقت‌اگر مداخل میکردند جوان‌مردی هم‌کرده قسمتی بمردم میدادند. حالا [۶۰۰] میخورند و اظهار فقر و پریشانی یعنی صداقت میکنند.

سه‌شنبه ۲۰ ـ دیشب از ساعت چهار تا عصر باران شدیدی بارید. صبح زود از جاجرود طرف شهر حرکت کردیم. زیر گردنهٔ سرخه‌حصار با بکمز درشکه نشسته شهر آمدیم. الحمدلله همه سلامت بودند. ناهار خانه صرف نمودم. خوابیدم. شاه سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند. دو بغروب مانده واردشهر شدند. امین‌السلطان دیشب از قم آمده اسباب‌تحریری‌بجهت‌اومبارك‌باد دادم. روز جمعه ۱۶ به فرنگیس خانم خواهر عیال من خداوند پسری کرامت فرموده.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. وسط ناهار شاه رسیدم. با امین‌السلطان مشغول خواندن نوشتجات بودند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد. شب دربخانه رفتم. ساعت سه‌که از حضور بیرون آمدم خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. بعد خانه آمدم. امروز حاجی سرورخان خواجه‌باشی و ملقب به اعتمادالحرم شد. عصای مرصع هم گرفت.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح خانهٔ مشیر خلوت که از قم آمده رفتم. ناظم‌خلوت هم آنجا بود. مقنی باشی[۱] شده. بعد باتفاق دربخانه رفتیم. سرناهار شاه روزنامه عرض نمودم، باطلوزان پیاده تامیدان توپخانه آمدیم. او خانهٔ خود رفت ومن خانه آمدم.

جمعه ۲۳ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من عمداً نرفتم. چرا که در باغات شاه من اسم بلارسم دارم. صبح خانهٔ مادام پیلو رفتم، ازآنجا خانهٔ حسام‌السلطنه. از آنجا سفارت فرانسه بازدید ایلچی فرانسه رفتم. پیاده خانه آمدم. امروز شاه از سلطنت‌آباد سواره از راه رستم‌آباد به‌قصر قاجار رفته بودند. تعمیرات آنجا ناتمام وعمارات و باغ کثیف بود. بواسطهٔ ادیب‌الملك بمن پیغام فرمودند. عصر من بجهت گردش بالای باروی شهر رفته بودم. ادیب‌الملك آمد آنجا مرا پیدا کرد. فرمایشات شاه را رساند که صبح حاضر باشم. در حضور تهدیدات‌شود. شاید من‌هم آنچه دردل دارم بگویم. خلاصه از آنجا همان طور پیاده خانهٔ میرزا احمدخان‌که عیالش

۱ـ اصل: مغنی‌باشی

بعد از وضع حمل ناخوش شده است رفتم. اهل خانه هم از صبح آنجا رفته بود. حکیم‌ها یعنی بکمن و طرنس آمدند. گفتند امشب بهتر از دیشب است و تب سبك‌تر است. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۴ ــ صبح دربخانه رفتم. فراشی هم باحضارم آمد. وارد عمارت که شدم بندگان همایون را دیدم آفتابرو جلوس فرمودند. دندان‌ساز مشغول اصلاح دندان است. بعد از انجام واتمام کار با نهایت تغیر بمن فرمودند که دیروز قصر رفتم. بسیار کثیف بود. عرض کردم بلی چنین بود و صحیح است. فرمودند عجب دراین است که اعتراف بتقصیر میکنی. عرض کردم معترفم، اما بی‌تقصیر. چرا که من‌چه کاره هستم که ازمن مؤاخذه میفرمائید. دوسال است که من‌مداخله درباغات ندارم. وقتی‌که شما سوار میشوید من از خجالت همراه نمی‌آیم. نه شما تقویت میفرمائید نه جناب امین‌السلطان. مخصوصاً اسم اورا بردم. دراین بین امین‌السلطان حاضرشدند. روبروی ایشان هم گفتم. بعد عرض کردم نسبت دزدی بمن بدهید و نسبت هیزی هم بدهید، اما نمیتوانید مرا بی‌قابلیت بفرمائید و این شغل مرا بی‌قابلیت بروز خواهد داد. قدری هم به امین‌ـ السلطان درباب بنائی برآشفتند. بعدسر ناهار مرا خلوت خواستند. تأکید فرمودندکه امین‌ـ السلطان راملاقات‌کن. عرض‌کردم هروقت احضار فرمائید حاضرم. خانه آمدم. عریضهٔ مفصلی درد دل خودرا بشاه عرض‌کردم. جواب مساعدی مرحمت شده بود.

[۶۵۱] **یکشنبه ۲۵** ــ صبح میرزا مجیدو باغبان باشی‌را خواستم. قصر و عشرت‌آباد را با قسمتی از خیابان به میرزا مجید دادم. بعد دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. عصرهم عشرت‌آباد ونگارستان رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۲۶ ــ صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. ناهار مراجعت بخانه نمودم. مراجعت ازسلطنت‌ـ آباد قصر آمدم. حقیقت اگر من مالك قصر بودم و به‌این کثافت میدیدم هرکس‌که سپردهٔ او بود هزار چوب میزدم. خداوند ان‌شاءالله به ناصرالدین‌شاه عمر بدهد که بمن کاری‌نکرد. بقدر امکان نظم آنجا را دادم. شاه هم امروز دوشان‌تپه تشریف برده بودند. شکار هم نزده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. امروز مستوفی‌الممالك و عزیزالسلطان که تقریباً هم‌سال هستند شکار رفته بودند. در مراجعت آنها را در کالسکه و چهارپنج کالسکه هم متعاقب آنها با غلام وفراش وآبدارديدم. مردك، دائی عزیزالسلطان هم میش زده بود. مستوفی‌الممالك را اندرون برده بودند بواسطهٔ رفاقت عزیزالسلطان. شاید آدمی شود. شاه‌که‌بیرون تشریف آوردندمیفرمودند مستوفی‌الممالك و عزیزالسلطان رفیق شدند. برای آتیهٔ ما ضرر دارد. این اهل‌قلم وآن‌هم اهل شمشیر! لشکر وکشورما را خواهند خورد. یعنی‌یکی صدراعظم و یکی سپهسالار خواهدبود. خدا بوجود مبارك عمر بدهد.

سه‌شنبه ۲۷ ــ صبح بعد ازگردش در بعضی خیابان‌ها دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. بعدخانه آمدم. امروز شنیدم مابین عضدالملك وامین‌السلطان حسب‌الامر اصلاح شده. اهل‌خانه امروز اندرون رفتند. شب هم آنجا ماندند. من‌شام بیرون خوردم وبیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۲۸ ــ اول خانهٔ امین‌الدوله بعد دارالترجمه رفتم. بعد حضور همایون مشرف شدم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. دوپرده صورت امپراطور و امپراطریس روس‌را ایلچی بحضور همایون فرستاده بود در قاب مطلای بسیار بزرگ. بعد از ناهارخانه آمدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم. شنیدم «مهدی‌موش» که...[۱] اواخر درفراشخانهٔ شاه بودکه مطالبات‌خودرا وصول‌کند مرد پیری بود، ستاره‌خانم‌که زن عقدی شاه و ازشاه سه‌اولاد هم رسانده بود، بعد بواسطهٔ عقدکردن فروغ‌السلطنه مطلقه شدکه چهارعقدی زیادتر امکان ندارد. عقد اورا به فروغ‌السلطنه دادند واورا صیغه کردند، مدتی بعد از اندرون خارج شد زن شیخ محمد پسر شیخ فارس‌خان شیخ[۲] شده بود، ازاو هم طلاق گرفت زن مهدی موش شد، شش‌ماه قبل باعیالش و اولادش عتبات رفته بود دوماه قبل فوت شده و ستاره‌خانم و اولادش طهران‌آمدند. شاه‌گویاحکم

۱ــ یك عبارت حذف شد. ۲ــ دراصل جای سه چهار کلمه سفیدست.

فرموده بودند خانهٔ اورا مهر کردند و ستاره‌خانم را گاهی اندرون خانهٔانیس‌الدوله، گاهی خانهٔ امین‌حضور میبرند که ببینند چه دارد. خدا لعنت کند کسی را که این کارهارا به شاه آموخت. دختر ماژور اشتوداخ بادو برادرش میخواهند مسلمان شوند. تا بعد چه‌شود. اهل خانه هم امشب بازاندرون مانده‌اند. من بیرون شام خورده و خوابیدم.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح پیاده دور ارگ‌را طی نموده، بعد دارالترجمه ازآنجا خدمت شاه‌رسیدم. ناهار آبدارخانه میل فرمودند. دیروز عصر که ایلچی ینگی‌دنیا دیدن من آمده بود میگفت امروز خواهرش مهمان انیس‌الدوله خواهدبود. اهل خانهٔ من‌هم امروز به همین جهت اندرون مانده بودند. عصر خواهر ایلچی که بحضور همایون مشرف شده بود مادام پیلوهم مترجم بوده [۶۰۲] است. امشب شاه بیرون شام صرف فرمودند. سه چهار نفر باحضارم آمدند. نرفتم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانهٔ من‌بود. اهل خانه هم از اندرون آمده بودند. امروز تازه‌ای شنیدم. هزار و دویست‌تومان از مواجب معتمدالحرم به عزیزالسلطان وچهارصد تومان به میرزا محمدخان ملیجك ودویست تومان به‌آقامردك داده شده و خانه‌های اطراف یعنی منزل ییلاقات معتمد را هم به‌ایران‌الملوك دادند.

جمعه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من پیش‌تر رفته بودم. دم باغ دوشان‌تپه حضور رسیدم. فرمودند سوار شوم. خیلی دور از دوشان‌تپه ناهار صرف فرمودند. بمن فرمودند حقیقت این است من میخواهم منبعد درس فرانسه بخوانم. هرروز صبح زودودوساعت بغروب‌مانده حاضرباش که دووقت درس بخوانم. بعد فرمودند که‌خوب‌است یك«خلیفه»بجهت‌خودت معین کنی که درغیاب تو بمن درس بدهد. عرض کردم من‌درتنها کاری که مسلط و مستقل هستم عمل ترجمه و درس شما است. دیگر در این‌کار برای من شریك پیدا نکنید. خیلی خنده کردند. عصر خانه آمدم. امروز شنیدم دیشب دو قلیان بلور طرح جدید برای شاه آورده بودند. یکی را عزیزالسلطان گرفته بود و بعمهٔ محترمه‌اش سپرده بود. بعدکه دوباره خواسته بود بگیرد بازی کند امین‌اقدس نداده بود. اوهم پیش شاه آمده بود که امین‌اقدس پولهای تو را تمام میخورد، حالا میخواهد قلیان مراهم بخورد. آقاعبدالله این‌خبر را به امین‌اقدس میرساند. اوهم عزیزالسلطان را کتك میزند. وقت خواب باز عزیزالسلطان بشاه عرض میکند. شاه مبال که میروند گریه زیاد میکنند و همان شبانه به خواجه‌باشی تازه فرموده بودند آقاعبدالله را چوب بزنند. اوهم جواب عرض میکند من تازه سرکار آمدم، قدرت این کار را ندارم. اما صبح به همین آقاعبدالله یکصدتومان اضافه مواجب مرحمت میشود.

شنبه ۲ ـ دیشب از نصف‌شب باران میبارید تاامروز عصر. صبح زود حسب‌الفرمایش دربخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف‌آوردند متغیر بودند. معلوم شد باز بجهت عزیزالسلطان است که باغلام بچه‌ها دعوی کرده، جمعی از آنهارا کتك زده بودند. خلاصه سرناهار روزنامه عرض شد. فرمودند دوپسر ویك دختر اشتداخ میخواهند مسلمان شوند. خانهٔ حاجی ملاعلی رفته‌اند بست. من عرض کردم شماهم به قانون عثمانی رفتار فرمائید که هرعیسوی میخواهد مسلمان شود بیست‌وچهار ساعت مهلت میدهند که اقوام آنها بیایند او را راضی کنند ببرند. بعداز بیست‌وچهار ساعت تکلیف ملت و دولت اسلام است که از آنها حمایت کند و نگذارند اقوامش ببرد، لابد مسلمان میشوند. چون در مملکت ما قانون نیست یقین ایلچی اطریش که اینها رعیت اطریش هستند نخواهدگذاشت و آنها را میبرد. امروز شاه بنابود مدرسهٔ دارالفنون تشریف برده بواسطهٔ باران نشد. فردا تشریف خواهند برد. امین‌السلطان اصرار دارد به شاه که به امین‌اقدس تمثال بدهند. شاه راضی نمیشود.

یکشنبه ۳ ـ صبح باز شاه بیرون تشریف‌آوردند. متغیربودند. عزیزالسلطان سرکه خورده صدایش گرفته و عمه‌اش میل ندارد فردا دوشان‌تپه بیاید. فخرالاطباء مأمور شد که التماس کند و امین‌اقدس را راضی نماید. دیروز درسر حلوا ارده که فروشنده کم داده آدم سیدفتح‌الله روضه‌خوان باکارد حلوابری بشکم فروشنده زده و او راکشته بود، امروز قاتل را درکنار حوض میدان سرمیبرند. جمعی نانوا هم بافراشها دعواکرده بودند، همان‌جا چوب زدند. امروز عصر شاه

مدرسه تشریف بردند. خبرندارم چه انعام ونشان مرحمت فرمودند. عصر خانهٔ مادام پیلو رفتم. از [۶۰۳] آنجا پیاده خانه آمدم. اسماعیل‌میرزا پدرزن ولیعهد مادرشعاع‌السلطنهٔ جدید را در کوچه دیدم. باوجود همچه دختر و نوه چرا تهران مانده. فردا دوشنبه دوشان‌تپه میرویم.

دوشنبه ۴ ـ صبح زود دوشان‌تپه رفتیم. شاه وقت ناهار تشریف‌آوردند. سرناهار بودم. بعد شاه تشریف بردند. سردر سان شترکلائی را دیـدنـد. عصرهم سوار شدند. مـن منزل آمدم. سیف‌الملك وکشیکچی‌باشی دیدن آمدند. شب شاه بیرون شام خوردند.

سه‌شنبه ۵ ـ شاه سوار شدند. من‌منزل ماندم. مجدالملك، زین‌دارباشی، سلطان حسین‌میرزا منزل من آمدند و رفتند. عصر که شاه مراجعت‌میفرمودند دم‌منزل‌من‌گذشتند. مرا دم کالسکه احضار فرمودند. فرمودند شنبه حصار امیر میرویم. در رکاب باش. دیروز بنابود مسیله بروند. استخاره فرمودند. بدآمد. ان‌شاءالله حصار امیرهم موقوف میشود. شب بابکمز گذراندم. شنیدم از مجدالدوله که عزیزالسلطان بشاه عرض‌کرده است چرا نوکرهای شما به پسرهای که شما تعظیم میکنند و از برای من‌کسی تواضع نمیکند. شاه فرموده هرکس بتو تکریم نمیکند با شمشیرت شکمش را پاره‌کن.

چهارشنبه ۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. طرف زرك رفتند. من‌هم سوار شدم دم خیابان ایستادم. شاه فرمودند مرخصی شب حاضرباش. منزل آمدم. حکیم‌الممالك و محقق منزل مـن آمدند. استادکریم مقنی را دیدم. میگفت امین‌السلطان قنوات را به ناظم‌خلوت سپرده و قـرار داده هیچ مقنی بدون اجازه او در هیچجا کار نکنند و هرچرخی‌که کارکنند یك‌قران باو بدهند. حساب‌کردیم در سال ده دوازده هزار تومان میشود. شب حسب‌الامر بالارفتم. بعداز شام منزل‌آمدم.

پنجشنبه ۷ ـ شاه سوار نشدند. منزل ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. میرزا رفیع‌خان مستوفی قورخانه که پول زیاد دارد فوت شد. البته دیوان سهم خود را خواهد گرفت. اشتداخ و زنش رعیت ایران شد. دوپسر و یك دخترش مسلمان شدند. خانهٔ امین‌الدوله دزد رفته. کنت میگوید آدمهای خودش است.

جمعه ۸ ـ صبح سواره طرف شهر رفتم. اول خانهٔ طلوزان رفتم. دم در خانه ایستاده بود میخواست خانهٔ مشیرالدوله برود. مراکه دید برگشت. گفت خبرداری؟ گفتم نه‌خیر. گفت دیشب ساعت هشت ناصرالملك فرمانفرما سکته‌کرد فوت شد. شام خورده خوابیده، بعد برخاسته نوکر را آواز داده‌که بیا مرا بمال، سه‌آه‌کشیده و تمام‌کرده. خیلی ازاین خبر متألم شدم. ازآنجا خانهٔ مرحوم ادیب‌الملك رفتم‌که عیالش از مشهد آمده بود. بعد خانه آمدم. والده را دیدم کسالت داشت. خانه آمدم. الحمدلله اهل خـانـه سلامت بودند. ناهـار با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا صرف نمودم. تلگرافی از دوشان‌تپه رسیدکه رفتن حصارامیر موقوف شد. عزیزالسلطان سرخك بیرون آورده و تب‌کرده. عصر دوشان‌تپه رفتم. تمام امتیازات فرمانفرما از لقب ناصرالملکـی و حکومت همدان و تمثال ونشان به ابوالقاسم‌خان نوهٔ او مرحمت شد. میگویند ناصرالملك فرمانفرما دوکرور دولت دارد.

شنبه ۹ ـ شاه سوار نشدند. بالا رفتم. اظهار تفقدی فرمودند. کاغذی‌کـه فرمانفرما چهار ساعت قبل از فوتش به امین‌السلطان نوشته بود در دست داشتند. نوشته بود اگر من شما را باین کمی ملاقات [می]کنم باید سفری اختیارکنم. معلوم میشود سفرآخرت بود. بعداز ناهارشاه منزل [۶۰۴] آمدم. شب سلطان ابراهیم‌میرزا و بکمز منزل من بودند. بکمز از قول امین‌حضور روایت میکرد که امین‌السلطان باغات دیوانی را از برای برادر خود امین‌حضرت‌گرفته و فراشخانه را بجهت ناظم‌خلوت. تا بعد چه بروز کند. عجالة تب عزیزالسلطان قطع نشده و خلق همایون بد است. خدا شفا بدهد.

یکشنبه ۱۰ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل بودم. دکتر مورل صبح بجهت بعضی مطالبات راجع به «اکودپرس»[1] آمده بود. او را راهی‌کردم. بعد سوار شدم. شاه ناهار را در درهٔ

۱- Echo de perse

زرك صرف فرمودند. علی‌الاتصال بادوربین نگاه‌میکردند. بعد معلوم شد انتظار میرزا محمدخان ملیجك را داشتند کـه خبر حالت عزیزالسلطان را بیاورد. آمد گفت طلوزان‌هم آمـد و بـروز سرخیجه است. خلق همایون خیلی بد شد. بعداز ناهار شکار رفتند. من منزل آمدم. شب باز دربخانه احضارشدم. تمام حواس[1] صرف ناخوشی این طفل بود.

دوشنبه ۱۱ ـ ناهارمنزل صرف شد. تاهفتهٔ دیگر از دوشان‌تپه نخواهند رفت‌که عزیزالسلطان سرما نخورد. بعداز ناهار ابوالقاسم‌خان ناصرالملك جدید را امین‌السلطان حضور آورد. تا بعد معلوم شود از مال مرحوم ناصرالملك بشاه و امین‌السلطان چه خواهد رسید.

سه‌شنبه ۱۲ ـ معلوم شد که حرف امین‌حضورصحیح نبوده است. باغات را ازمن نگرفته‌اند. یا خیالی امین‌السلطان کرده بود و بشاه عرض‌نکرده. خلاصه دیشب خبر کردند که شاه سلطنت‌آباد تشریف میبرند، توهم سوارشو. صبح بتوسط امین‌خلوت و ادیب‌الملك اخـوی‌زاده در کالسکهٔ دیوانی سوار شده سلطنت‌آباد رفتم. شاه سلطنت‌آباد تشریف آوردند. نـاهـار صرف فرمودند. مذکور شد حاجی ابوالفتح بلورفروش که دویست‌هزار تومان مکنت دارد فوت شد. خوشا بحال پادشاه و وزیرش که این مرده‌هم بسایر مرده‌ها علاوه شد. امروزظهر دختر هشت‌سالهٔ نایب‌السلطنه موسوم به‌گوهرالملوك فوت شد. شاه بیرون شام خوردند. من چون خسته بودم نرفتم.

چهارشنبه ۱۳ ـ الحمدلله احوال عزیزالسلطان بهتر است. شاه منزل ناهار خوردند. کتابچه‌ای در شرح حال مریخ ترجمه‌کرده بودند. پریروز خدمت شاه داده بودم. امروز نجم‌الملك احضار شد که تحقیقات فرمایند. فایده این‌شد که سه‌هزارتومان بتوسط مخبرالدوله‌اسباب رصدخانه[2] بجهت مدرسه ابتیاع نمایند.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح بنابود شاه شکار بروند. بعد موقوف شد. معلوم شد انیس‌الدوله بشاه بدگفته بودکه نوهٔ تو مرده و زنت و پسرت‌که نایب‌السلطنه و مادرش باشد ناخوش هستند. اقلا برو شهر عیادت و هم تسلیت‌کن. این بود که عازم شهر شدند. بمن فرمودند تو منزل باش. شب بیرون شام خواهم خورد. من‌هم منزل ماندم. «سرگذشت خر» که سراپا حکمت است تمام‌کردم. ترجمهٔ او را به‌اتمام رساندم. شب دربخانه رفتم. عصر امروز ایلچی روس غفلةً منزل من آمد. شاه‌که از شهر مراجعت فرمودند شال ترمهٔ سفید پیشکش نایب‌السلطنه را نصف‌کردند. نصف بمن و نصفی به ابوالحسن‌خان دادند. چهار از شب‌رفته من منزل آمدم.

جمعه ۱۵ ـ شاه سوار شدند. طرف سرخه‌حصار رفتند. مـن منزل ماندم. میرزا فروغی و میرزا علی‌خان از شهر آمدند. تا عصر به بطالت‌گذشت. امروز استاد حسن را بدست خودم‌کتك زدم. بعد پشیمان شدم.

[۶۰۵] **شنبه ۱۶** ـ شاه سوار شدند شکـار تشریف بـردنـد. در مراجعت‌که از دم منزل من‌گذشتند مرا دم‌کالسکه احضار فرمودند. حکیم‌الممالك‌هم منزل من بود. به‌او اعتنائی نفرمودند. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار منزل آمدم.

یکشنبه ۱۷ ـ اول ژانویه‌که اول سال فرنگیها است. دیشب از [حضور] شاه مرخص شدم شهربیایم. صبح باسلطان‌ابراهیم‌میرزا ومیرزافروغی وعارف‌خان‌شهرآمدم خانهٔ والده. بعدخانهٔ خود آمدم. همه سلامت بودند. حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر دیدن ایلچی انگلیس رفتم نبود. خانهٔ مادام پیلو رفتم. ایلچی روس را در راه دیدم. پرسید شاهزاده احوالش چه‌طور است. خیلی بدم‌آمد. چراکه مقصود را میدانستم‌که ملیجك را بتمسخر میگوید. گفتم شاهنشاهزادهٔ ناخوش نداریم. گفت عزیزالسلطان! گفتم پس خانه‌زاد شاه مقصود شما بود. بعد خانهٔ آقازاده رفتم. از آنجا خانه آمدم. شنیدم در این‌چند شب‌کـه عزیزالسلطان ناخوش بود دوسه‌مرتبه لحاف دوش میگرفتند و نصف‌شب بعیادت ملیجك میرفتند. خدا عاقبت شاه را بااین عشق حفظ‌کند.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز شاه با بنه و حرم شهرآمدند. من صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. دختر هشت‌ماهه‌اش نـاخـوش است و خـودش از پریشانی ناخوش‌تر. از آنجـا با طلوزان تا دربخانهٔ

۱ـ اصل: هواس ۲ـ اصل. رسدخانه

نایب‌السلطنه رفتم. بعد قصر قاجار رفتم. وقتی رسیدم که شاه مرتبهٔ فوقانی آفتاب‌گردان زده، مقدمات ناهاربود. بمن‌فرمودند کجابودی که دیرآمدی؟ عرض کردم‌خانهٔ امین‌الدوله، دخترش‌ناخوش است عیادت رفتم. در سرناهار فرمودند کنت از توچه‌گله دارد؟ عرض کردم کنت تقلب کرده. اسم خودش را امیرتومان نوشته بود. معلوم شد دروغ گفته است. دادم حك کردند. کنت که دیگر ایلچی روس نیست که من باید عذربخواهم. بخنده‌گذشت. اما میدانم این‌ها شرارت امین‌السلطان است. بعداز ناهار عباس‌آباد رفتند. کثیف بود. باغ اسب‌دوانی آمدند. قدری روزنامه خواندم. شهرآمدیم. من خانهٔ امین‌الدوله رفتم. تب شدید کرده بود. شنیدم پریشب شاه دوشان‌تپه منزل امین‌السلطان آمده بود. اسباب معتمدالحرم را امین‌السلطان حضورآورده بود. دوسه پارچه جواهر ازقبیل سر عصا وقمه وغیره، چندطاقه شال، هزار ودویست تومان پول نقد بوده‌است. محمدتقی‌خان اخوی‌زادهٔ من فضولی کرده داخل اطاق میشود. شاه تغیر فرموده بیرونش کرده بود[ند].

سه‌شنبه ۱۹ ــ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر بعضی سکه‌ها که در ساوه پیدا شده بود شاه فرستاده بود بخوانم. خواندم. ازجمله سکهٔ شاه محمد صفوی بود که در سنهٔ ۹۸۸ در تهران سکه شده بود.

چهارشنبه ۲۰ ــ صبح پیاده دربخانه رفتم. دندان شاه درد میکند. خیلی اوقاتشان تلخ بود. کتابچهٔ دیشب مرا میخواندند. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر میرزا ابوتراب‌خان مستشار کنت و حاجی حسین‌خان داماد سابق من که اجزاء دیوانخانه است دیدن من آمده بودند. حاجی حسین‌خان نقل میکرد که یك ماه قبل کوری خانهٔ عضدالملك آمد گفت شخصی این کاغذ را داده که من بشما بدهم. خان که پاکت را بازکرده پاکت دیگر در جوف پاکت بود که بشاه عریضه کرده بودند. در کاغذ خودش‌هم نوشته بودند تو آدم مقدس خوبی هستی و منسوب بشاه، عریضه را برسان و عرض کن ما هزاروپانصد نفر بابی هستیم و همه از تو دل‌تنگ هستیم. غالب ماها اهل خلوت هستیم و در ادارهٔ امین‌السلطان هستیم. اینقدر پاپی ماها نشوید. فکر کار خود باشید. عضدالملك جمعی را تعاقب کور میفرستد. کور ساعت بساعت میگوید: «کبریت فروش! [۶۰۶] کبریت داری؟» حضرات که متعاقب او هستند هیچ نمیگویند تا وارد خانه میشود. در را میبندند. از بقال دربخانه سؤال میکنند. جواب میدهد این کور و جمعی مدتها است این‌جا هستند. همه را دستگیر نمودند. کور فریاد میزند حضرات من حضرت موسی هستم، عصای من اژدها است. اعتنائی نمیشود. آنها را می‌آورند خانهٔ عضدالملك. تفصیل را بشاه عرض میکند. چند روز نگاه میدارند. بعد ندانستم بچه واسطه مرخص کردند. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۱ ــ صبح پیاده دربخانه رفتم. اول خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. اندرون بودند. پیغام دادم تشریف آوردند. خیلی کسالت دارند. در این بین شاه احضارشان فرمودند. تشریف بردند. من هم دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. با طلوزان همراه بودیم. امین‌السلطان رسید. طلوزان از او پرسید چرا رنگ رویت پریده است؟ به تمسخر جواب داد که از ترس خان است، یعنی من. من‌هم بلندگفتم بزیر سایهٔ شاه کسی ازکسی ترس ندارد. بعد خدمت شاه رفتم. چند عکس ازآذربایجان بحکم شاه از ابنیه وبلاد آنجا انداخته بودند. خیلی خوب کاریست. من‌جمله عکس قراچه‌داغ بود. در میان آنها عکس مقبرهٔ شیخ شهاب‌الدین بود. فرمودند این شخص کی است؟ عرض کردم از متصوفه است. فرمودند شرح حال او را بنویسم. منزل آمدم. شرح حال او را مفصلا نوشته ارسال نمودم. عصر پیاده باز خیلی راه رفتم.

جمعه ۲۲ ــ صبح پیاده دربخانه رفتم. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه به حکیم‌الممالك فرمودند بنشینید وگوش به من بدهید. در این بین شاه بی‌مقدمه فرمودند باعثمانی در باب ایرانی‌های مجاور عتبات که میخواستند سرباز بگیرند قراری دادیم. اگر آنها تمکین نمیکردند هزار اسباب به‌جهت آنها فراهم می‌آوردم. اگر مجبور میشدم جنگ میکردم. بعد دیدند که شاید ما در باطن خیال کنیم که جنگ برای ایران غیرممکن است، فرمودند این طور قرار دادیم که تا بیست سال ازآنها سرباز نگیرند. بعداز بیست سال هرایرانی که زن عثمانی

بگیرد اولاد او بعداز بیست سال دیگر سرباز شود. حکیم‌الممالك خواست تملقی به امین‌السلطان کند. گفت بلی معاون شماهم آدم قابلی است. من گفتم شاه معاون ندارد، معاون شاه خدا است. یقین این خبر را به امین‌السلطان خواهد رساند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر امین‌الدوله دیدن آمد. شب عمادالدوله مهمان من بود.

شنبه ۲۳ ـ پریشب در مسئلهٔ حکومت فرستادن به لرستان فرموده بودند که عوض کنم مقدور نشد، به ملاحظهٔ اینکه مبادا محل ایراد شود. پریشان بودم خواستم دوسه‌جور دست‌وپا کنم بیشتر مغشوش کردم. خانهٔ مورل رفتم. مدتها آنجا بودم. بعد خانه آمدم. عصر زین‌دارباشی حسب‌الامر آمد که پارك ظل‌السلطان حاضر باشم. رفتم. شاه تشریف آوردند. این عمارت پنج مرتبه‌را سه‌ماهه ساخته‌اند. وبروح آن امین‌السلطان سراج‌الملك فاتحه خوانده که اولادش کمتر بگویند که در هشت‌ماه اندرونی شاه را ساخت و خودش را کشت. واقعاً خیلی جای تعجب است. ازآنجا عشرت‌آباد رفتیم. بعد پارك امین‌الدوله آمدم. مغرب پیاده مراجعت بخانه کردم.

یکشنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من بخیال ملاقات شورشیل[۱] سفارت انگلیس رفتم. شورشیل نبود. از آنجا خانهٔ ایلخانی رفتم. در بیرون دروازه قزوین خانهٔ خوبی ساخته است ناخوش بود. فلوس‌خورده بود. ازآنجا خانه آمدم. عیال حسام‌السلطنه آنجا بود. بیرون ناهار خوردم. حمام رفتم. عصرهم زن آقازاده و جمعی خانهٔ ما آمده مهمان اهل خانه بودند.

[۶۵۷] دوشنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ آقاعلی‌حکمی رفتم، ازآنجا دربخانه. شاه سردرشمس‌العماره ناهار میل فرمودند. بمن فرمودند شب حاضر باشم. بعداز ناهار خانه آمدم. شب که دربخانه رفتم عزیزالسلطان سازی از من خواسته بود. گرفتم بردم. بندگان همایون بدست مبارك ده دوازده تصنیف زدند که در عمرم باین خوبی ساز نشنیدم. این ساز یك نوع ارگ فرنگی است کوچك که با دست میزنند. هزارآفرین باین وجود شریف باد که دارای تمام کمالات است. آیا عشق ملیجك و اعتبار امین‌السلطان از چه راه است.

سه‌شنبه ۲۶ ـ شاه یافت‌آباد تشریف بردند و عصر زود مراجعت کردند. من سوار نشدم. پریروز که شاه از عشرت‌آباد شهر آمدند سیدعیسی فراش خیابان الماسیه که سپردهٔ حاجب‌الدوله است شکایت از بدی نان وگرانی نموده بود. علی‌خان سرهنگ گارد نایب‌السلطنه که در رکاب همایون سوارمیشود به‌نایب‌السلطنه گفته بود فراش احتساب شاکی‌بود. من‌صبح خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم برای برائت‌ذمهٔ از این تهمت. فرستادم فراش را آوردند. معلوم شد تقصیر بااحتساب نبود. از آنجا دارالترجمه آمدم. آقازاده شیخی را دم‌در دیدم. باوجودی که خبر کرده بودند شاه سوار شده آمده بودند. من دیروز توسط کردم که او و آقاعلی را احضار کند. این بود که امروز خبر کرده بودند بیایند. امروز شاه سوار شد. بفردا قرار شد. او را دارالترجمه بردم. قلیان کشید. خانه رفتند. من سوار شده طرف خیابان سفارت انگلیس رفتم. شورشیل را در راه دیدم. منزل او رفتم. از آنجا پیاده از بالای باروی شهر از پشت باغ ظهیرالدوله و «خیابان شغال‌آباد» خانه آمدم. شش بغروب‌مانده پیاده راه افتادم. سه‌ونیم بغروب‌مانده وارد خانه شدم. ناهار کبك‌پلو صرف شد. مغرب پارك امین‌الدوله رفتم. مدتی خلوت نموده بعد خانه آمدم. ولیعهد گویا احضار شده طهران تشریف بیاورند. تا بعد چه شود. امروز شورشیل میگفت خبر سلامتی عزیزالسلطان راکه به ایلچی روس دادند ساعت طلا با بند طلای خود را بمژدگانی داد.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح هوا بشدت سرد بود. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد خانه‌آمدم. شنیدم زن‌کنت عریضه نوشته‌بود بشاه‌که ایلچی اطریش بواسطهٔ قرضی که ما در مملکت اطریش داریم به‌ما سخت‌گرفته. یاانعامی معادل ده‌هزارتومان بما مرحمت‌کنید یااجازه بدهید ما خودمان را بسفارت روس بچسبانیم. این عریضه خیلی ناپسند افتاد. از زرنگی کنت بعید بود. این مرد که پنجاه هزارتومان در صندوق نقد دارد. اما بحسب‌ظاهر

۱ـ (=چورچیل)

چهارده هزار تومان در بازار قرض دارد. گمانم این است آخرکار کنت هم مثل اشتداخ شود.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم که سردر شمس‌العماره تشریف داشته. بمن فرمودند «شیخ‌الخلوت» بیا وخیلی اظهار التفات فرمودند. باز امین‌حضور احمق رذالت کرد. در حضور همایون ایستاده بود، محمودمیرزا پسر مرحوم اسدالله‌میرزا [را] که تازه پیشخدمت شده است دید. بشاه عرض‌کرد این هلوی پوست‌کنده کی است. شاه بسیار بدش آمد. حق‌هم داشت. تا کی رذالت. خلاصه بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر هشت عدد زلو انداختم. خون زیاد آمد. ضعف آورد. شب باین واسطه دربخانه نرفتم.

جمعه ۲۹ ـ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من صبح با عمادالدوله خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. تا عصر به بطالت گذشت، الحمدلله.

شنبه سلخ ـ دیروز شیخ اسدالله اعمی قاری و حافظ کلام‌الله فوت شد. این شخص را [۶۰۸] انیس‌الدوله بجهت اینکه قرائت بیاموزد حرمخانه آورد. کم‌کم اعتبار غریبی[۱] پیدا کرده بود.. اخبار از خارج تحصیل نموده بشاه عرض میکرد و برای ظل‌السلطان وامین‌السلطان از اندرون تحصیل‌خبر میکرد ومکنت‌زیاد جمع کرده‌بود. بعضی‌ها تاچهل‌هزارتومان‌میگویند. اصلاهم ترك بود. قریب هزارتومان به اسامی مختلف مرسوم داشت. این شخص بقدری زرنگ و با هوش بود، بحرمخانه از آبغوره تا جواهرات و پارچه میفروخت. ناظم خلوت مأمور شد ختم اورا بگذارد. شنیدم بندگان همایون از فوت او رقت فرمودند. امروز صبح هم نگار خانم دخترعباس میرزای نایب‌السلطنهٔ مرحوم که عمهٔ شاه بود مرحوم شد. بواسطهٔ فرهاد میرزا معتمدالدوله قرارشد یك روز ختم درمسجد شاه برای او بگذارند. صبح حالت زکام داشتم. برف هم‌میبارید. با درشکه دربخانه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باوجود باریدن برف، میان باغ امین‌السلطان خلوت‌کرده بود. بعد سر ناهار رفتم. قدری روزنامه خواندم. خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد.

یکشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ صبح احوالم خوب نبود. باوجود این‌دربخانه رفتم. امین‌السلطان از حیدرقلی آقا پرسیده بود که اخبار نویس دربخانه من گذاشته‌اید؟ حیدرقلی‌آقا قسم خورده بود. مرا هم دربخانه که دید اظهار لطفی کرد. شوخی نمود. جوابی از من نشنید. خدمت‌شاه رفتم. شخص مفلوکی را امین‌السلطان حضور آورد. ندانستم چرا و کی بود. بعد از ناهار من خانه آمدم. شاه سوار شدند. قصر قاجار تشریف بردند. من عصر سفارت عثمانی رفتم. خیلی با سفیر حرف زدم. مرد بسیار عاقلی است، اگر چه تند است. شاه در مراجعت از دروازهٔ یوسف‌آباد ورود کردند. ندانستم چرا از بیراهه تشریف آوردند و مقصود چه بوده است.

دوشنبه ۲ ـ صبح حمام سردی رفتم. خیلی سرد بود. نتوانستم بمانم. بیرون آمدم. حسام‌ـ السادات که از توجه امین‌الدوله مستوفی وظایف[۲] شده و مبالغی مکنت اندوخته دیدن آمد. این سید را من خیلی پریشان دیده بودم. اما مرد قابلی‌است. مقصودش از آمدن این بود که معرفی سید محمود پسرش را بکند که پریروز حضور همایون رفته بود و خطی نوشته بود خلعتی گرفته بود، در روزنامه دولتی نوشته شود. بعد باتفاق سید خانهٔ اقبال‌الملك‌که از حکومت کردستان معزول شده آمده است رفتم. ازآنجا من خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب هم حاضر باش. بعد از ناهار خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت دو و نیم مراجعت نمودم. آخونددیروزی ملاتقی نام مرد گدائی بود. یقین رمال و غیره بوده است که طرف التفات امین‌السلطان شده حضور همایون آورده بود.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح بارون‌نرمان را حسب‌الامر خواستم حضور ببرم کتابی [که] شخص آلمانی موسوم به اولیاروس[۳] که سفیر بوده درزمان شاه عباس به ایران آمده از وضع ایران نوشته بزبان آلمان ترجمهٔ فارسی کند حضور بردم. شاه با وجود سرما در اطاق‌کثیف و کوچك

۱ـ اصل: قریبی ۲ـ اصل: وضائف

۳ـ یعنی Olearius از سیاحان مهم عهد صفوی که سفرنامهٔ مفید و معروفی دارد.

آبدارخانه نشسته بودند و تمام مردم در میان باغ در رطوبت زمین پراکنده بودند. با وجود سالی دویست هزار تومان بنائی یك‌اطاق زمستانی ندارند. بعد از ناهار ملك‌الاطباء حضور آمد. شاه اورا «فیلسوف زمان» خطاب فرمودند. معلوم شد این لقب را استدعا کرده. بعد به اتفاق طلوزان درشکهٔ حاجی میرزاعباسقلی را سوار شدیم. اورا خانه‌اش رسانده خودم خانه آمدم.

چهارشنبه ۴ ـ زکام سختی شدم. بطوری که قوهٔ شامه تمام شده. خیلی میترسم. صبح دارالترجمه، بعدخدمت شاه رسیدم. اطاق بلریان[1] ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. [۶۵۹]عصر مستشار سفارت عثمانی دیدن آمد. بعد سوار [شده] خانهٔ مادام پیلو رفتم،از آنجا خانهٔ طلوزان. بعد پیاده خانه آمدم.

پنجشنبه ۵ ـ درخانه رفتم. شاه را از دور که دیدم خلق مبارك را تلخ یافتم. معلوم شد باز این طفلك یعنی‌عزیزالسلطان دیشب‌تب‌کرده وتنگی خلق‌مبارك باین جهت است. دکتر کاسون طبیب انگلیس بواسطهٔ طلوزان شرفیاب شد. بعد طلوزان وحکیم‌الممالك اندرون رفتند. عزیزرا دیدند. ناهاری شاه در کمال تغیر میل کرده ده مرتبه اندرون رفتند بیرون آمدند. بعد از ناهار تلگرافخانه رفته ندانستم باکجا حرف میزنند. شنیدم پریروز میمونی که درآبدارخانه هست شاه تشریف برده بودند نزدیك او و اورا صدراعظم خطاب فرموده از قول او شبیه به مکالمهٔ امین‌السلطان بحضار تکلم فرموده بودند. تاچه اثر کند!

جمعه ۶ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. در مراجعت ظل‌السلطان که از حضرت عبدالعظیم بخط مستقیم دوشان‌تپه رفته بود یعنی ازاصفهان امروز وارد شد شرفیاب شده بود. کالسکه را نگاه داشته بودند. شاهزاده زمین بوسیده بود و خیلی طرف التفات شده بود. بعد درباب سفر عراق بشاهزاده فرموده بودند. شاهزاده جواب خوبی نداده بود. ان‌شاءالله موقوف خواهد شد. خلاصه بعد شاهزاده را اجازه بکالسکه داده بودند. شهر تشریف آوردند. من صبح بواسطهٔ زکام و سردی هوا سوار نشدم. خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا خانهٔ پسر حاجی میرزا عباسقلی دیدن حاجی‌عبدالرحیم پسر وکیل‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. تازه خوابیده بودم که امین‌الدوله آمد مرا برداشت پیاده پارك خود برد. از آنجاخانهٔ ظل‌السلطان رفتم. درگلخانه که تازه ساخته‌اند مدتها با من واو خلوت فرمود. رأی خودشان این است که خیلی زرنگ و عاقل هستند. اما گمانم این است جلالت قدر و حسب و نسب و مکنت زیاد ایشان بیشتر ایشان را به عقل معرفی کرده است تا آنچه را که مردم تصور کردند. دریك ساعت شصت‌جور فرمایش فرمودند. گاهی از پدر بزرگوار خودشان بد گفتند، گاهی خودرا عبد مملوك جلوه داده، گاهی ازامین‌السلطان بد وگاهی غلو درتعریف فرموده. اما نه این‌را مایه ونه آن‌را پایه بود. ازآنجا خانه آمدم.

شنبه ۷ ـ صبح خانهٔ مادام‌پیلو رفتم، ازآنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه‌رسیدم. ظل‌السلطان و امین‌السلطان حضور بودند. بعد ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. امروز باز گلوی عزیزالسلطان را [درد] گرفته. خلق مبارك خوش نبود. بعد از ناهار خانه‌آمدم. تشریف‌آوردن ولیعهد هم بکلی موقوف شد. عصرپیاده خیلی راه رفتم.

یکشنبه ۸ ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله کاری داشتم، حسام‌السلطنه وامین‌حضور هم‌آنجا بودند. دود زغال‌سنگ‌طوری‌بودکه نزدیك بودسکته‌کنم. بیرون آمدم‌سوارشده با حالت بد دربخانه رفتم. عطر منجمدی از مادام پیلو گرفته بودم بشاه‌دادم. خوششان‌آمد. فرمودند هرچه هست برای‌من بیاور. ترکیب تو سزاوار این عطرنیست. من‌هم عرض‌کردم محض‌خاطرشما ازفرنگ خواسته بودم. همان شبانه خانهٔ مادام‌پیلو رفتم هرچه ازاین عطر داشت خریدم که کس دیگر نخرد.

دوشنبه ۹ ـ صبح پیاده خانهٔ محقق رفتم. ازآنجا دربخانه رفتم. عزیزالسلطان گلویش

۱ـ (= برلیان)

[۶۱۰] درد میکند. خلق مبارك معلوم است چه است. اطبای فرنگی‌وایرانی مشغول معالجه‌هستند. بعد ازناهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروزصبح که دربخانه میرفتم نزدیك خانهٔ نایب‌السلطنه اسب ایشان را دیدم که حاضر بود. میخواست میدان مشق برود. گفتم دو کار یکی کنم. هم ازاین راه عمارت شاه میروم و هم‌آقارا زیارت میکنم. خدمتشان رسیدم. عرض‌کردم محض شرفیابی آمده بودم. فرمودند اوقاتم خیلی تلخ است. والده ناخوش است. بعد ایشان سوار شدند. من دم درب اندرون رفتم. بتوسط خواجه عیادت کردم. معلوم شد از دیشب تا بحال بعلاوه ورمی که سه ماه است دارند اطبای ایرانی استسقاء میگویند. اسهال شدیدی کرده است. خدا حفظ کند. ضعیف‌است. اول زن ایران است. بعد دارالترجمه رفتم. به اتفاق عمادالدوله مجلس شوری رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم خانهٔ نایب‌السلطنه عیادت رفته بودند.عصر شورشیل واقبال‌السلطنه دیدن آمدند. بعد ازرفتن آنها عشرت‌آباد رفتم. پیاده مراجعت بخانه نمودم.

چهارشنبه ۱۱ ـ صبح درب خانهٔ مادر نایب‌السلطنه رفتم. الحمدلله امروز بهتر است. ازآنجا درخانه رفتم. شاه بعد از ناهار سلطنت‌آباد رفتند. چای خورده مراجعت فرمودند. سر راه ضرابخانه هم تشریف برده بودند. من خانه آمدم. شب زن مرحوم ادیب‌الملك خانهٔ ما بود.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. به اتفاق درخانهٔ نایب‌السلطنه عیادت والده‌شان رفتم. الحمدلله بهتر است. امین‌الدوله میگفت ظل‌السلطان در حضور شاه گفته بود اگر جناب امین‌السلطان بامن بی‌لطف بودند من در حضور مبارك پای اورا میبوسیدم. واقعاً شاهزاده‌تملق‌را بجائی رسانده که کار مابیچاره‌ها مشکل است. پس بهتر این است ماها بی‌اعتنائی‌کنیم تاببینیم چه میشود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار باتفاق طلوزان پیاده خانه آمدم. شاه چند پول نقرهٔ سکهٔ ساسانیان از افشار قلعه پیدا کرده بودند. فرستادند بمن دادند بخوانم. یکی از قباد بود، باقی از انوشیروان. کتابچهٔ تاریخی نوشته با سکه‌ها شب که دربخانه رفتم بردم. مدتی کتاب خواندم. بعد مرخص شدم. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. خدمتشان رسیدم. ازآنجا ساعت چهارازشب رفته خانه آمدم.

جمعه ۱۳ ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. من صبح‌خانهٔ آقامحمد جعفر صراف رفتم. به‌چای مهمان بودم. عمارت مقبولی عالی ساخته است. ازآنجا دیدن امیرزاده سلطان محمد میرزا رفتم. بعد خانه آمدم. عصر بطمع صید ماهی قصر قاجار رفتم. ماهی بواسطهٔ سردی هوا روی آب نبود. پیاده تا شهر آمدم. هوا خیلی خوب مثل بهار است. ظل‌السلطان این سفر به‌تملق امین‌السلطان اعتنائی به‌ما نمیکند. جهنم! خدا شاه را سلامت‌دارد.

شنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد احضار شدم. دربخانه رفتم. مدتی باظل‌السلطان‌و امین‌السلطان خلوت بود. سر ناهار مرا خواستند. با طلوزان روزنامه عرض کردیم. اگرچه‌قوام‌ـ الدوله دیروز اطلاع داده بود که امروز ایلچی فرانسه حضور خواهد آمد بجهت ترجمه‌حاضرباشم میخواستم طفره[۱] بزنم. سرناهار خود شاه فرمودندباشم. لابدناهار دربخانه‌صرف نمودم. مدتی با میرزاحسین‌قلی‌خان منشی حضور ظل‌السلطان صحبت‌داشتیم. عزیزالسلطان خوب شده با شمشیر و حمایل [۶۱۱] ویك فوج‌لله و خواجه وغلام بچه درباغ گردش میکرد. چهار بغروب مانده ایلچی فرانسه آمد. من تصور میکردم بجهت گلدان‌های کار «سور»[۲] است که دولت فرانسه تعارف‌کرده. بعد دیدم وارد که شد کاغذی دردست دارد خطبهٔ مفصلی دراعلان تجدید رئیس جمهوری تازه که مسیو کارنو[۳] است و نامهٔ او بعد هدیه کردن گلدانها و بعد دعوت شاه بـه «اکسپوزیسیون»[۴] شانزده ماه دیگر درپاریس. خلاصه قریب هزار بیت خطبه خواندو مترجم خری داشت که او هم فارسی در کاغذ نوشته بود و به لهجهٔ مخصوصی میخواند از روی‌کاغذ.

۱ـ اصل: تفره ۲ـ Sèvres

۳ـ اصل: کارسوـSadi-Carnot که در سال ۱۸۸۷ رئیس جمهور بوده و در ۱۸۹۴ در لیون کشته شد ۴ـ Exposition

بعد شاه جواب مفصلی فرمود. الحق بسیار خوب ومربوط وبا معنی بود. مرا فرمودند ترجمه بفرانسه نمایم. با وجودی که از مقدمه بی‌خبر بودم بفرانسه ترجمه کردم. بعد صحبت‌های متفرقه فرمودند. شاه عکس خودرا که دستخط کرده بود بدست مبارك به ایلچی دادند. مرخص شدیم. شنیدم دندان عزیزالسلطان که افتاده است شاه طلا گرفته بموزه گذاشته‌است!

یکشنبه ۱۵ ـ صبح زود که دربخانه میرفتم نزدیك عمارت نایب‌السلطنه سرهنگ پسر امین‌حضور دیدم میرود. پرسیدم کجا میروی؟ گفت حسب‌الامر عیادت حاجب‌الدوله. تعجب کردم. دیروز عصر سه‌ساعت بغروب‌مانده باهم بودیم، بمن درددل میکرد که بمن شاه فرمود لباس تازه بجهت فراشها بدوزم و قداره از قورخانه به‌آنها بدهند. پول لباس پارسال را هنوز بمن نداده‌اند و از همین بابت سه‌چهار هزار تومان طلب دارم. خلاصه خدمت شاه که رسیدم امین‌حضور و اقبال‌الدوله را دیدم که بشاش بودند از مرض حاجب‌الدوله. هرچه من پرسیدم که چه مرض دارد، مگر سکته کرده جواب درستی ندادند. بخنده گذراندند. آخر از یکی پرسیدم. گفت دیشب ساعت چهار درحالت صحت شام میخورد لقمه اول را که برمیدارد ته‌دیك سبزی‌پلو گلویش را گرفته مضطرب‌الحال پای‌پیاده به‌اتفاق میرزا احمدخان خواجهٔ شکوه‌السلطنه که مهمانش بود میرود خانهٔ طلوزان. طلوزان را از خواب بیدار میکنند. اوهم میلی بگلویش فرومیبرد. وقت بیرون‌آوردن میل بصعوبت بیرون می‌آید. بیچاره حاجب‌الدوله همان‌جا ضعف میکند. بعد حال می‌آید. باهمان حالت پیاده بخانه مراجعت میکند. ظاهراً گلو مجروح شده که حالت نفس‌کشیدن وآب خوردن را ندارد. اطبای ایرانی و فرنگی همه آنجا جمع و مشغول معالجه هستند. خیلی متألم شدم. خدا شفا بدهد. حیف جوانی است. خلاصه بعداز ناهار شاه خواستم ظل‌السلطان را ملاقات کنم. چون از روز ورود تابحال دیگر خدمتشان نرسیدم و امروز چون امین‌السلطان اندرون رفته بود که از خزانه پول‌بیرون‌بیاورد وقت را غنیمت‌شمرده طرف اسلحه‌خانه که‌محل اقامت امین‌السلطان است و ظل‌السلطان هرروز تملقاً آنجامی‌آید رفتم. شاهزاده بامن صحبت میداشت و دفعتاً قطع فرمایش فرمود، پشت بمن کرد. من تعجب نمودم که اگر شاهنشاهزادگان غالباً بی‌تربیت و دور از انسانیت هستند، اما نه به‌اینقدر. عقب نگاه کردم. دیدم امین‌السلطان می‌آید و شاهزاده محض تملق به‌ایشان چون بی‌اخلاصی مرا باو میدانند قطع حرف کردند. من‌هم خودم را عقب‌کشیدم. امین‌السلطان با جهانگیرخان وزیر صنایع بنای حرف راگذاشت. بعد ظل‌السلطان گفت سرکار وزیراعظم بفرمائید بنشینید و اصحاب شما هم دور شما جلوس نمایند. امین‌السلطان و سیف‌الملك و جهانگیرخان رفتند. من خود را عقب‌کشیدم. امین‌السلطان شوخی بخاطرشان رسید. گفت خدا لعنت‌کند اصحابی راکه دوری میکنند. من اعتنا نکردم. آمدم باامین‌السلطان به‌کالسکهٔ ایشان نشسته [۶۱۳] مرا خانه رساندند. خودشان خانه رفتند. شب چون اهل خانه اندرون شاه رفته بودند با بکمز و عارف‌خان بیرون شام خوردم.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح به عمادالدوله وعده‌کرده بودم خانهٔ ایشان رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. حاجب‌الدولهٔ بیچاره را حکیمها جواب‌گفته‌اند. سرناهار بودم. شاه فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمده. شب دربخانه رفتم. ساعت چهار مراجعت کردم. باز اهل خانه نیامده‌اند. بیرون شام خوردم.

سه‌شنبه ۱۷ ـ عمادالدوله صبح‌آمد. به‌اتفاق خانهٔ ظل‌السلطان رفتیم. چون من به‌جلال‌الملك داماد شاهزاده عمل روز قبلش را گله‌کرده بودم اوهم عرض‌کرده بود به عمادالدوله که دیروز آنجا رفته بود، فرموده بود مرا باخودشان صبح خدمت شاهزاده ببرد. اگرچه نهایت‌کراهت داشتم. اما لابد رفتم. مدتی بامن خلوت‌کرد. حرفهای پادرهوا زد. این شاهزاده خودش را خیلی عاقل میداند. اما غافل از اینکه حقه‌بازی و «شارلاتانی» عاقلی نیست. بعد باتفاق عمادالدوله درخانه رفتم. گفتند حاجب‌الدوله بهتراست. خدمت شاه رسیدم. ناهار سردرشمس‌العماره صرف فرمودند. بعداز ناهار خانهٔ امام جمعه تشریف بردند، از آنجا بازار. خرید فرموده بودند. من قبل‌از رفتن شاه رفتم و راه را تمیز نمودم. خانه آمدم. شاه امامزاده زید و کاروانسرای امین‌الملك مرحوم

رفته بودند. بعد مراجعت بعمارت سلطنتی کردند. سه بغروب‌مانده بیچاره حاجب‌الدوله مرحوم شد. چهل سال داشت. بسیار جوان عاقل زیرك قابلی بود. خدا رحمتش کند. همان ساعت من حدس[1] زدم که منصبش را به پسرش که سیزده سال دارد خواهند داد، چون انیس‌الدوله از اندرون واسطه و حامل است و امین‌السلطان بجهت اینکه مستقلا به‌این کار دخالت می کند از بیرون. عصر دلتنـك سوار شدم خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه‌هم آمده بودند از اندرون.

چهارشنبه ۱۸ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. به‌اتفاق خانهٔ مرحوم حاجب‌الدوله. از آنجا دربخانه رفتم. معلوم شد حـاجـی حسینعلی‌خان برادر حاجب‌الدوله را فراشباشی کردند و پسر حاجب‌الدوله همان نسقچی‌باشی که بود. بعداز ناهار خانهٔ طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. شب پارك مهمان امین‌الدوله بودم.

پنجشنبه ۱۹ ـ صبح دربخانه رفتم. معلوم شد لقب حاجب‌الدوله‌گی با منصب را که به حاجی حسینعلی‌خان مرحمت شده دستخط او را امین‌السلطان نوشته و سه‌هزارتومان‌هم تعارف گرفته امروزهم ختم را امین‌السلطان برچید و بازماندگان آن مرحوم را بحضور آورد. شاه به هریك اظهار مرحمتی فرمودند و مکرر دراین‌روز میفرمودند نسقچی‌باشی‌گری خودش منصب جداگانه‌ای است، چرا گزلیك فراشباشی‌گری کرده‌اند! اگر آدم جسوری بود عرض میکرد چرا هفتادمنصب راگزلیك‌آبدارخانه فرموده‌اید وبیچاره پنجاه‌نفر را بی‌کار وبی‌عارگذاشته‌اید. خلاصه اقبال‌الدوله دونفر بچه کاشی هدیه‌آورده بود. لباسهای مضحك تن آنها کرده بود. خیلی خنده داشت. تمام اوقات همایونی امروز صرف آنها بود. امین‌حضور در حضور شاه دعاوثنا کرد و تمجید میکرد که خوب کردید منصب فراشباشی‌گری را از آنها نگرفتید. چون شاه ماشاءالله بقدری زیرك هستند که مافوق ندارد ومیدانستند دروغ میگوید. امشب هم‌شاه بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم اما نرفتم. تا کی نقالی کنم خسته شدم.

جمعه ۲۰ ـ صبح شنیدم شاه سوار شدند. من هم بجهت تهیهٔ پذیرائی ایلچی روس کـه [۶۱۳] چند روز دیگر در جاجرود مهمان شاه هستند خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعضی اسباب خریدم. از آنجا خانهٔ حسام‌السلطنه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر شورشیل دیدن آمد. شب عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمدمیرزا و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانهٔ من مهمان بودند، بجهت اتمام کار ورثهٔ مرحوم عمادالدوله.

شنبه ۲۱ ـ صبح پیاده دارالترجمه بـودم، ازآنجـا دربخانه. ظل‌السلطان و امین‌السلطان حضور بودند. بعد وقت ناهار مرا خواستند. فرمودند در باب مهمانی ایلچی در جاجرود مواظب باش. خیال دارند کتاب سفر دوم خراسان خودشان را طبع کنند. دستورالعمل میدادند. بعداز ناهار خانه آمدم. زن امین‌الدوله مهمان اهل خانه بود. امروز نعش حاجب‌الدوله را خیلی مفصل باموزیك و سرباز و تجمل زیاد به حضرت‌معصومه حرکت دادند. عصای مرصع‌هم به حاجب‌الدولهٔ تازه و هزار تومان از مواجب آن مرحوم به عیال و اولادش مرحمت شد. امشب‌هم شاه بیرون شام خوردند. مرا احضار فرمودند. حاضر نشدم.

یکشنبه ۲۲ ـ صبح حمام رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد مرخص شدم‌که فردا مستقیماً جاجرود بروم، چون شاه فرداشب سرخه‌حصار خواهند بود. سه‌شنبه جاجرود تشریف میبرند. بعد خانه‌آمدم. ظل‌السلطان این‌سفر رنگ‌وبوئی ندارند. بندگان همایون بقدرامکان از ایشان دوری میفرمایند. از تفصیل تازه اینکه امین‌السلطان میل میکند خانهٔ عزیزخان خواجهٔ شاهی‌که جوان خوش‌رو وموئی است برود. چون این خواجه طرف عشق وزیراعظم است به‌بهانهٔ دیدن میرزاحسن مجتهدآشتیانی که خانهٔ او بخانهٔ عزیزخان وصل است میرود. میرزاحسن تعجب زیاد میکند. مغرب ازآنجا خانهٔ عزیزخان میرود و تا ساعت پنج آنجا می‌ماند. بعد سیدعبدالله پسر مرحوم آقاسیداسماعیل بهبهانی گله میکندکه چرا خانهٔ من نیامده

۱ـ اصل: حدث

است. جناب وزیراعظم از حضرت عبدالعظیم روزی‌که مراجعت میفرمایند خانهٔ آقا سیدعبدالله میروند در کوچه‌های تنگ طهران کالسکه را میرانند. کالسکه واژگون میشود. آقا سالم از زیر کالسکه بیرون می‌آید. تفصیل را بااغراق زیاد به سیدعبدالله میفرمایند. اوهم الماس غلام خود را خواسته میگوید محض سلامتی آقا تو را آزاد کردم! این تفصیل تازه که بی‌اندازه اسباب تعجب است باید نوشته شود که مجتهدین‌هم تملق میکنند. سبحان‌الله مالك‌الملك!

دوشنبه ۲۳ ـ صبح که برخاستم جزئی برف آمده بود و مشغول باریدن‌هم بود. مردد بودم که بعد از ظهر حرکت نمایم‌بسمت جاجرود بروم یا کلیة فردا صبح راهی می‌شوم. تهیهٔ‌مهمانی ایلچی روس بی‌جهت‌گردنم افتاده مجبورم کرده که بروم. استخاره کردم رفتن بهترآمد. بعداز وداع بااهل خانه و والده بیرون آمدم. دیدن صارم‌الدوله که پریروز از اصفهان آمده ناخوش یعنی مبتلا بدردکمر است رفتم. ظل‌السلطان مرا دیده بود. پیشخدمتی باحضارم آمد رفتم. مدتی خلوت کرد. از هرقبیل صحبت شد. من‌جمله سکهٔ طلائی بوزن پنج مثقال از محمدبن سام‌غوری بود خریده بود بمن نشان داد. تفصیل سکه را برای ایشان خواندم. متفرقه از عمرو و زید وخالد و ولید صحبت زیاد فرمودند. غالباً خودخواهی وخویشتن‌پسندی بود. قاطبهٔ پادشاهزاده‌ها این‌صفت را دارند. بخصوص شاهزادگان ایرانی که تربیت ندیده‌اند. شاه ما از جملهٔ صفات خوبی که دارد باوجود سلطنت خودنمائی ندارد. خلاصه پنج از دسته‌گذشته از خانهٔ ظل‌السلطان بیرون آمده بدرشکه نشسته تاسرخه‌حصار بی‌درنگ یك‌سره رفتم. درکاروانسرا ناهارصرف‌نمودم. ابراهیم‌خان [۶۱۴] کالسکه‌چی‌باشی آنجا بود. او را ملتمس شدم که کالسکهٔ دیوانی بمن بدهد که جاجرود بروم. معقولیت‌کرد، اگرچه دوسه تومان این تنبلی برای من تمام شد، اما راحت منزل رسیدم. برف دیشب صحرا را سفیدکرده است. در بین راه گاریهای کرایه را دیدم‌که حامل اسباب مهمانی بود وامانده بودند. یك بغروب‌مانده وارد عمارت قدیم جاجرودکه از ابنیهٔ فتحعلی‌شاه و مسکن محمدشاه و سالها محل اقامت شاهنشاه حالیه بود شدم. این عمارت سبك قدیم و خراب است. جزئی تعمیری شده است. ایلچی روس دولغورکی باید این‌جا منزل‌کند. اطاقی عبدالعظیم نوکرم فرش‌کرده بود. بخاری‌هم میسوخت.گرم شدم. شکرخدا را بجای آوردم. بکمزهم رسید. شام مختصری صرف شد. امروز اتفاق خنده‌داری برای من دست داد. بالای‌گردنه مرا ادرار گرفت. ازکالسکه پیاده شدم بند زیرجامه‌ام‌گره‌افتاد. علی نوکرم مجبور شد بند را باچاقو برید. این مسافت را تا منزل با بند بریده آمدم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح زود برخاسته تغییرمنزل دادم. این منزل بیرونی شاهنشاه بود. حالا باید سفره خانهٔ وزیرمختار قرار بدهم. به اطاق اندرونی نقل‌مکان شد. این اطاق اندرونی [را] وقتی‌که مرحوم مهدعلیا منزل داشت دیده بودم. اطاقها را فرش‌کرده میز و اسباب‌که دیشب ساعت شش رسیده بود و همه شکسته و معیوب بود فرستادم نجار آوردند اصلاح‌کردم. بعدازظهر کارها به‌اتمام رسیده ناهاری صرف شد. قدری خوابیدم. دوساعت بغروب‌مانده دربخانه رفتم. در بین راه دندانساز را دیدم. تعجب‌کردم. گفت دندان مبارکشان دردگرفته و مرا از شهر احضار فرمودند. جا ومنزلی ندارم. پناه به تو آوردم. او را منزل فرستادم. خودم حضور همایون رفتم. خیلی از درد دندان ناله میفرمودند. حکیم‌الممالك با جمعی از رجال دولت‌که همه اطفال هستند بودند. قریب یك‌ساعت خاطرهمایون را بخواندن‌کتاب و روزنامه مشغول‌کردم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. چون مدتی بود ترك مراوده‌کرده بودم و اقرار داده‌ام تملقی نکنم. خیلی خوب مرا پذیرفت. امین‌حضرت‌هم بود. مغرب بمنزل مراجعت‌کردم. در بین راه منزل امین‌حضور پیاده شده ساعتی آنجا مانده بعد منزل آمدم. بکمز و دندانسازهم بودند.

چهارشنبه ۲۵ ـ امین‌السلطان وعده‌کرده بود بیاید و تدارکات را تماشاکند. من قدری منتظر شدم نیامد. سوار شدم طرف دربخانه رفتم. داخل عمارت شدم. شاه از درد دندان بی‌تاب بود. دندانسازهم رسید. بازحمتی نقره‌ای‌که دوسال‌قبل میان دندان‌گذاشته بود بیرون‌آورد. قدری آسوده شدند. ناهار صرف فرمودند. من‌هم بعد منزل آمدم. مشغول تدارکات فرستادن ناهار و

اسباب سرخه‌حصار شدم که فردا ایلچی آنجا ناهار خواهد خورد. این میرزامحمدخان که خود را خداوند ایران میداند این‌قدر استعداد ندارد که اقلا ناهاری به وزیرمختار بدهد. امروز عصر باران نم‌نم میآید. تا فردا چه شود.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح خواستم دربخانه بروم خبر دادند شاه سوار شدند. دیگر نرفتم. قدری سر کشی به تدار کات نمودم که در باز شد. امین‌السلطان با چکمه به‌اتفاق حاجب‌الدولهٔ تازه ورود فرمودند. قدری بالا وپائین را گردش کرد. اطاق مخصوص من‌آمد. چای خورد. با من خصوصیت‌ها کرد و رفت. ظهر پیشخانهٔ وزیرمختار رسید که عبارت از دوسه صندوق پوست خرس و چند لوله تفنگ و غیره بود، با چند نفر نوکر ایرانی و روسی. یك‌ساعت بغروب‌مانده خود وزیرمختار و عرب‌صاحب نایب ومترجم سفارت روس رسیدند. تا دم اطاق حضرات را استقبال کرده ومأموریت خودم [۶۱۵] را در مهمان‌داری‌آنها گفتم وبه‌اطاق مخصوص خودشان دلالت کردم. بعد منزل خودم آمدم. امین‌السلطان یك مجموعه شیرینی وقدری میوه منزل مبارك فرستاده بود. باران‌هم میبارید. عرب‌صاحب که آشنای قدیم من است منزل من‌آمد. چترخواست که به‌ارودی همایون رفته دیدنی ازطرف وزیرمختار به امین‌السلطان بکند. در این بین خـود امین‌السلطان وارد شد و مستقیماً منزل ایلچی رفت. عرب صاحب هم بجهت ترجمه رفت. به من خیلی ناگوارآمد. من اگرباشخص امین‌السلطان بی‌ارادت باشم اما به‌وطن و ملت خودم که بد نیستم. چه لازم بود باین عجله آمدن. خلاصه بعداز نیم ساعت تشریف بردند حمام. اسباب حمام مـرا خواستند. بااینکـه مرا نجس میداند لابد با قدیفهٔ[1] من استحمام فرمودند. بیرون آمده منزل من چای صرف کردند. دوساعتی نشستند به ارود رفتند. خلاصه بعداز نیم ساعت ایلچی مغرب خوابید. دوساعت از شب‌رفته بیدار شدند. سرمیز رفتم. بانهایت خوبی شامی صرف شد که درعمرش مگر درپاریس جای دیگرنخورده بودند. صحبت زیاد تاریخی شد. ساعت چهار خوابیدیم. دندانساز فرنگی و بکمزهم سرمیز شام بودند.

جمعه ۲۷ ـ صبح کاغذی از امین‌السلطان آمد که حسب‌الامر بواسطهٔ دوستی مخصوصی که عزیزالسلطان با ایلچی دارند امروز دیدن او خواهدآمد. ده‌دقیقه بفاصله عزیزالسلطان واردمنزل من شد، باسرداری تمام مفتول‌دوز و شمشیرمرصع و خرقهٔ شمسهٔ مرصع. ابراهیم‌خان [کـه] کالسکه‌چی‌باشی اتابك شده بود همراه او آمده بود. حاجی لله [و] آغاعبدالله خواجه و غیره بودند. تکریمی کرده بالادست خودمان نشاندیم. خبرکـردنـد ایلچی را. حضرات را بـردنـد. ابراهیم‌خان وآغاعبدالله گفتند فرمایش شاه است شماهم باشید. چون میدانستم دروغ است وازآن طرف بی‌شأنی من فی‌الحقیقة افتضاح دولت است جوری عذرآوردم. آنها رفتند. انواع خنکی‌ها را کردند. یك اسباب‌بازی که بی‌اغراق سه‌قران ارزش نداشت ایلچی به‌عزیزالسلطان تعارف کرده بود. دوباره پیش من‌آمدند. بعد به‌ارود رفتند. دراین‌بین اسب کهری از طرف شاه بجهت ایلچی آوردند. دوباره کاغذی از امین‌السلطان رسید. نوشته بود که شاه ناهار میخورند ساعت پنج سوار میشوند. ایلچی را همان‌وقت در محاذی[2] عمارت قدیم حاضربکن. اطاعت نمودم. شاه خیلی‌مرحمت به ایلچی فرمودند. شاه جلو، ایلچی عقب. من هم بلافاصله مترجم بودم. امین‌السلطان که سوار بود برای اسباب جلال خودش که چرا من جلوهستم‌گـاهـی اسب خود را به اسب من میزد. نزدیك بود مرا پرت کند. خواست خدابود والاافتاده‌بودم. گاهی مجدالدوله واغلب میرزا محمدخان ملیجك اول این کار را میکردند. دیگر نمیدانستند جلالت قدرآنها معلوم است. نزدیکی امروز من بشاه بواسطهٔ ترجمه است. خلاصه چهارپنج فرسخ به چپو راست راندیم. شکاری ندیدیم. پیاده شده عصرانه صرف نمودند. من‌هم آبداریهای مفصل‌تدارك دیده بودم. هرچه میخواست بود. حتی «اناناس»[3] و غیره. درآفتاب‌گردانی ده‌مجموعه حاضرکرده بودند. امین‌السلطان‌هم بود. بسیار از این‌تدارکات من بدش‌آمده بود، بطوری‌که عصرانه نخورد. شاه سوار شدند حضرات‌هم رفتند.

۱ـ اصل: در عربی قطیفه است و ایرانیان قدیفه تلفظ می‌کنند ۲ـ اصل: محاضی
۳ـ Ananas

من طرف منزل آمدم. خیلی خسته ومرده بودم. نیم ساعت بعداز آمدن من ایلچی آمد. معلوم شد شاه دوشکار زده بود و خیلی تردماغ بودند. ایلچی باز ازخستگی خوابید. عرب‌صاحب منزل من بود. شاه خیار تازه و «اناناس» تازه که از کامرانیهٔ نایب‌السلطنه آورده بودند بجهت ایلچی فرستادند و دستهٔ موزیکانچی‌هم فرستاده بودند بایکی ازشکارها. خلاصه بقدری زحمت به‌این‌مرد [۶۱۶] شدکه مافوق‌ندارد. خلاصه درسرشام قدری «شاهنامه» بجهت حضرات از فارسی بفرانسه ترجمه‌کردم. ایلچی میگفت در اغلب جاها مثل تو باکمال و باسواد ندیدم. خواستم بگویم از امین‌السلطان بپرس‌که چه میگوید. ساعت پنج منزل آمدم.

شنبه ۲۸ ــ صبح به‌اردوی همایونی‌آمدم. سوار میشدند. دم‌در عمارت شرفیاب شدم. قدری فضولی‌هاکردم‌که ایلچی چنین‌وچنان از شکار دیروز شما میگفت. بعد عرض‌کردم خیال دارد بازدیدی از عزیزالسلطان بکند. فرمودند فردا در اطاق آبدارخانه شیرینی و لوازم تشریفات اورا فراهم بیاورند. اول به عزیزالسلطان، بعد به‌امین‌السلطان، بعد بخود من دیدن‌کرده باشد بشهر برود. شاه‌که سوار شدند من دیدنی از محقق نمودم. میرزا محمدخان ملیجك اول آمد. مأمور است‌که میرزاعبدالله‌خان ومجدالدوله ومیرشکار به‌اتفاق ایلچی شکار بروند. با من از منزل‌محقق طرف عمارت‌کهنه آمدیم. در سرمیز ایلچی ناهارش دادم. بعد سایر شکارچیان حاضر شدند. باتفاق ایلچی شکار رفتند. من‌هم اطاق خود رفته قدری راحتی نمودم. عصرکه مراجعت‌کردند معلوم شد دوسه شکاری‌کردند. یکی راهم وزیرمختار زده است. اگرچه میرزامحمدخان میگفت من شکارکرده‌ام و زخمی من است، چنانچه مجدالدوله میگفت شکارهای دیروز شاه را من زدم و شاه به اسم خودشان تمام‌کردند. خلاصه شب شد. امشب امین‌السلطان [و] ایلخانی ومیرآخور و مجدالدوله باایلچی شام خوردند. سرمیز رفتم. مطاربهٔ مخصوص ازطرف شاه فرستاده شد مدتی ساز زدند. شام مفصل خوبی صرف شد. خیلی جای تعریف داشت. از طرف ایلچی به هریك یادگاری داده شد. به من هم یك دست اسباب چای‌خوری داد. ساعت پنج‌ونیم حضرات رفتند. من منزل آمدم خوابیدم.

یکشنبه ۲۹ ــ صبح ایلچی حضور همایون رفته‌که مرخص شود. از من تعریف زیادکرده بود. اظهار امتنان بقدری‌که شاه فرموده بود سرداری تن‌پوش بوضع مخصوص نظامی برای من بفرستند. از عزیزالسلطان هم دیدن‌کرده بود. سنجاق الماس هم به عزیزالسلطان داده بود. خرقهٔ ترمه‌ای هم امین‌السلطان به‌ایلچی تعارف‌کرده بود. حضرات هم شهر رفتند. شاه سوارشدند. من منزل قدیم خودم‌آمدم. سرراه دیدنی از مجدالملك‌کردم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. تاساعت سه مرا نگاه داشت. شاه به‌اندرون احضارش‌کرده بود. ظاهراً امیرنظام آذربایجان ناخوش‌است. مشاوره برای تعیین جانشین او است. خلاصه هرچه نشستم خلوت نشدکه بامن حرفش را بزند. خسته شدم برخاستم. مرا به اطاق دیگر برد. قریب نیم ساعت اظهار خصوصیت‌کرد. من چون زیاد از این حرفها شنیدم اعتنائی نکردم. خلاصه تجدیدعهدکردکه اول او خواهد شکست. بعداز طی تعارفات منزل‌آمدم. بامحقق شام خوردم. او میگفت همان روز فوت حاجب‌الدوله شاه سه‌نفر را بجهت فراشباشی‌گری استخاره فرمودند: تو و امین‌حضور و اقبال‌الدوله. تو خوب، یعنی میانه مایل بخوب، آن دونفر بدآمده بود. سیاههٔ استخاره را رضاخان پسر سرایدارباشی دیده بود. خلاصه هرچه مقدر است خواهد شد.

دوشنبه سلخ ــ صبح بازدید ناظم‌خلوت رفتم. بعد سرداری خلعت را پوشیدم. در خیابان باغ باامین‌السلطان ایستادم. شاه تشریف آوردند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. سوارشدند. ما هم در رکاب سوارشدیم. قدری از راه همان‌طور سواره روزنامه عرض شد. بعد میان جنگل و رودخانه آفتاب‌گردان زده بودند. ناهارگرم حاضرنمودند. صرف شد. بعدازناهار تخته‌نردآوردند. [۶۱۷] ایلخانی و امین‌حضور و میرآخور و جمعی در حضور همایون تخته‌بازی‌کرد. باز من احضار شدم. روزنامه خواندم. یك عکس از خودشان فرمودند عکاس انداخت. مراهم پهلوی خودشان نشاندندکه روزنامه در دست من بود. از این التفات زیادتر ازهمه ممنون شدم. عصر

سوار شدند شکار کبك رفتند. من‌هم طرف منزل آمدم. در بین راه چادر احتشام‌الملك پسر معتمدالدوله رفتم که هزاربار از من بازدید طلب داشت. مغرب منزل خودم آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ صبح بازدید مجدالدوله رفتم. آنجا شنیدم صارم‌الدوله بدحال است. تعجب کردم. روزی که می‌آمدم او را دیدم احوالش در نهایت خوبی بود. تنها دردکمری داشت. بعد سوار شدم جلو شاه ایستادم. مدتی باپسر امیرقاین که فراراً از تعدیات حکمران جدید خراسان آمده است صحبت میفرمودند. اظهار التفات زیاد به او کردند. مرا که دیدند فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌ونیم بودم.

چهارشنبه ۲ ـ شاه سوار شدند. عزیزالسلطان هم از طرفی سوار شدند. شاه دوشکار فرمودند. عزیزالسلطان‌هم که شکار رفته بود همراهانش پلنگ و بزکوهی شکار نموده بودند. عصر دیدن اعتضادالدوله که منزل امین‌خلوت منزل دارد رفتم. شب در منزل خود تنها بودم. بکمز بجهت معالجهٔ دختر امین‌الدوله شهر رفته است.

پنجشنبه ۳ ـ صبح فراشی احضارم آمد. منزل ادیب‌الملك رفتم. انتظار سواری کشیدم. شاه بیرون تشریف آوردند. در رکاب سوارشدم. تاعصرمرانگاه داشتند. شنیدم‌دیروز دوساعت بغروب‌مانده ابوالفتح‌خان صارم‌الدوله مرحوم شد. زیاد متألم شدم. من با این جوان از طفولیت آشنا بودم. این شخص پسر خان‌باباخان‌سردار و مادرش فخرالدوله ماه‌رخسارخانم دختر نایب‌السلطنهٔ مرحوم بود. خودش جوان خوش‌خلق و خوب صورتی بود. افتخارالدوله خواهرصلبی و بطنی ظل‌السلطان زنش میباشد. اولادهم از این زن دارد. در دستگاه ظل‌السلطان‌هم همه‌کاره بود و مکنت زیاد دارد. خداوند او را رحمت کند. عصرمنزل آمدم. ظاهراً امشب شاه بیرون بودند. کاغذخوانی داشتند. من نرفتم. فردا شهر میرویم.

جمعه ۴ ـ صبح که برخاستم برف زیاد باریده بود و بشدت‌هم میبارید. مردد بودم چه‌باید کرد. توکل بخداکردم سوار شدم. بتاخت راندم. تا سرخه‌حصارآمدم. زیرگردنه درشکهٔ مرا آورده بودند. باز برف معرکه میکرد. سه‌ساعته از سرخه‌حصار آمدم. از دم مسجد سپهسالار مرحوم‌که‌گذشتم کالسکه و جمعیتی دیدم. معلوم شد ختم مردانهٔ صارم‌الدوله را آنجاگذاشته‌اند. باکمال تأسف خانه‌آمدم. ناهار خوردم. بیرون رفتم‌که بخوابم. تشریفات حمل جنازهٔ صارم‌الدوله که از مسجد سراج‌الملك‌که سابقاً قهوه‌خانهٔ‌کنت بود آنجا امانت‌گذاشته بودند بیدارم‌کرد. تنها خیلی‌گریه‌کردم. جنازهٔ آن ناکام را به‌حضرت‌عبدالعظیم بردند دفن‌کردند. از قرارمعلوم چهل‌ویك سال داشت.

شنبه ۵ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق دربخانه آمدیم. من دارالترجمه رفتم. بعد در نارنجستان خدمت شاه رسیدم. اظهار التفاتی بمن فرمودند. با عصای دست‌مبارك تفقداً چندتا به دوشم زد[ند]. سرناهار روزنامه عرض شد. طلوزان‌هم بود. بعد فرمودندکتاب روزنامهٔ سفر دوم خراسان را از اندرون آوردند. بمن دادندکه هرروز همان دربخانه چند فصلی پاك‌نویس‌کنم‌که پانصد جلد طبع شود و مجاناً به مردم داده شود. کتاب را برداشته در اطاق تاریك‌کوچکی‌که از عملهٔ خلوت است [۶۱۸] نشستم. قلمدان ادیب‌الملك راگرفتم، قدری خودم نوشتم، قدری او کمك‌کرد نوشت. دراین‌بین ظل‌السلطان وارد اطاق شد. ما برخاستیم. فرمودند چه میکردی؟ تفصیل را عرض‌کردم. محض ادب اجازه خواستم‌که روی پله بنشینم مشغول کار شوم. اجازه دادند. بیرون اطاق در پناه ستون نشستم. ناصرقلی‌خان عمیدالملك‌که بنی‌خال شاه و حرامزادهٔ خری است الحال نایب وزارت عدلیه است و با وزیر عدلیه‌که عضدالملك باشد همان حکایت میمون و بز را میکندکه میمون ماست را خورد و قدری به پوزهٔ بز مالید، حالا ایشان تمام مداخل وزارت عدلیه را میکند قدری ماست به ریش خان میمالد. خلاصه عمیدالملك‌آمد پشت به‌شاهزاده نشست. بعد امین‌خلوت‌هم تقلید او را نمود. شاهزاده برآشفت. بواسطهٔ سراج‌الملك بمن پیغام داد، چه جهت دارد ناصرقلی‌خان پدرسوخته پشت بمن مینشیند. من‌گفتم خودت فرمایش‌شاهزاده را برسان. دراین‌بین شاهزاده احضار شد. داخل تالارگردید. میرزا حبیب‌الله‌خان مشیرالملك

وزیراعظم خودشان را حضور بردند. بعدکه بیرون آمدند به ناظم‌خلوت فرمودند خلوت شاه از پشت‌بام بازار بی‌نظم‌تر است. آخر من پسر شاه هستم، چرا احترام مرا نگاه نمیدارند. گمانم این است اگر شاهزاده سکوت فرموده بودند بهتر بود. خلاصه چهاربغروب‌مانده ناهار نخورده خانه آمدم.

یکشنبه ۶ ـ صبح خیـال داشتم خانهٔ ظل‌السلطان بـروم. تا دم عمارتشان رفتم. کالسکهٔ مشیرالدوله را دیدم. کراهت نمودم. دربخانه رفتم. جمعی را دیدم سرراه ونیم‌راه ایستاده نجوا دارند. گفتم چه‌خبر است. گفتند شاه دندان کشیدند. بسیار متألم شدم. دیدم نایب‌السلطنه جلو میرود. معلوم شد عیادت آمده‌اند. به‌اطاق همایونی رفتم. دیدم‌که دندان را کشیده‌اند و صورت و بشرهٔ مبارك خفه است و خیلی کسل هستند. چهاراطراف اطاق کوچك آبدارخانه که محل توقف همایونی بود عملهٔ خلوت ایستاده‌اند. از هـرسری صدائی میآید. بعضی تمجید جـرأت شاه را میکردند. برخی اظهار تأسف مینمودند. من دیدم هرچه عرض کنم کهنه شده است. بهتر سکوت بود. شاه روبمن فرمودندکه آخر دندان راکشیدیم. عرض کردم مبارك است. شخص از هرچیز که در دنیا بزحمت است باید همین‌طور دفع کند. اگرچه عضو بدن باشد. فرمودند سه‌ماه بود این دندان مرا از زندگانی انداخته بود. دیشب تا صبح نخوابیدم. خلاصه خاطرهمایون را به‌خواندن روزنامجات مشغول کردم. بعداز ناهارکه آش مختصری صرف فرمودند من بیرون آمدم. ناهار نداشتم. فرستـادم چلـوکبـاب آوردند. خـودم اسلحه‌خانه رفتم. خدمت امین‌السلطان رسیدم. محمدتقی‌خان اخوی‌زاده میخواهد تبریز برود. ماشاءالله از شدت پرروئی! مرا این‌جاوآنجا میکشد که خلعتی برای حضرت ولیعهد بگیرم حامل باشد. دراین‌بین وکیل‌آمد. گفت چلوکباب حاضر است. امین‌السلطان اصرارکردند این‌جا بیاورند. آوردند. امین‌حضرت برادرش با ما شریك در چلوکباب شد. امین‌السلطان شاه اندازیهاکردندکه صبح زود فراش چطور باحضارم آمد و من چطور بازوی شاه را نگاهداشتم دندان‌کشیدند. دراین‌بین ظل‌السلطان رسید. من برخاستم بیرون آمدم. مچول‌خان را دیدم. میگفت شاه خیلی بدش [آمده] بودکه امین‌السلطان بعضی فضولی‌ها میکرد. من‌جمله شربت بیدمشك بجهت شاه درست‌کـرده بود، درهمـان حضـور شاه با قاشق مخصوص چشیده بود. خلاصه نیم‌ساعت بغروب‌مانده خانه آمدم. معلوم شد اهل خانه به تعزیت مادر ظل‌السلطان در فوت صارم‌الدوله آنجا رفته بودند. شب بواسطهٔ کدورتی‌که با اهل خانه نمودم بیرون رفتم خوابیدم.

دوشنبه ۷ ـ صبح دربخانه رفتم. الحمدلله شاه تردماغ بودند. اخبار ایلچی روس را تقریر [۶۱۹] فرمودند. نوشتم‌که در روزنامه طبع شود. کتاب روزنامهٔ خراسان را قبض داده ده‌روزه خانه بیاورم‌که بنویسم. خانه آمدم. عصر جمعی دیدن‌آمدند. مغرب فراشی به‌احضارم‌آمد. رفتم. ساعت سه اعتمادالحرم باشاه خلوت‌کرد. ماها بیرون‌آمدیم. من خانه‌آمدم. شاه امشب میفرمودند مادر محمدشاه بقدری مقید بودکه مبال نمیرفت، اما والدهٔ من برخلاف که عیش‌کرد و خوش گذراند.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح باکالسکهٔ دیوانی دوشان‌تپه رفتم. دوشیر ناخوش شده مرده‌اند. ازآنجا سلطنت‌آباد رفتم، بعد قصر قاجار. چهاربغروب‌مانده خانه آمدم. ناهار خوردم.

چهارشنبه ۹ ـ امروز شاه مهمان ظل‌السلطان بودند. من‌هم رفتم. خدمت شاهزاده رسیدم. قدری خلوت فرمودند. صحبت زیادکردند. بعد امین‌حضور پیغام داده بودکه مگر اعتمادالسلطنه از خانم و ما از کنیز هستیم‌که ما را احضار نمیفرمائید. او راهم خواستند. من بیرون آمدم. حرم هم مهمان بودند. عزیزالسلطان از همه محترم‌تر آمد. با سوار و خواجه و غلام‌بچه و غیره و شمشیر مـرصـع شمسهٔ شرابه‌دار. شاه هم تشریف آوردند. اسبها پیشکش‌کردند. پنجهزار تومان نقد پیشکش شد. سرناهار من روزنامه نداشتم بخوانم. قدری از مسافرت دیروز خودم به باغات عرض‌کـردم. بعد خانه آمدم. ناهار خـوردم. خواستم بخوابم مجدالدوله آمد. میخواست سفارت روس برود دیدن وزیرمختار، این‌جا آمده بود خودآرائی نماید. میگفت ایلخانی برغم

مشیرالدوله حاکم قزوین شد. اعتضادالدوله حاکم قم و ساوه شد. درمسئلهٔ تفنگ میان شاهزاده ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه ردبدل شد. ظل‌السلطان میدان تفنگ را سیصد ذرع میدانست، نایب‌السلطنه هزار ذرع. و میگفت استرآباد مغشوش شده. سیف‌الملك با فوج لاریجان مأمور اصلاح شدند. خلاصه او رفت. عصر عمادالدوله دیدن‌آمد. خواستم پیاده‌گردش کنم. بادرشکه عشرت‌آباد رفتم. تگرگ‌غریبی‌به‌درشتی یك‌فندق‌آمد. درمیان هرتگرگ یك‌پوشال شلتوك‌بود! از عشرت‌آباد دربخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. بعد تمام عملهٔ طرب و رقاص‌ها را احضار فرمودند. اغلب عملهٔ خلوت بودند. شاه از من پرسیدند که رقاص یهودی که بسیار خوشگل بود می‌شناسی. عرض کردم من هیچیك از عملهٔ طرب را نمیشناسم. باور نکردند. خود رقاص را احضار فرمودند. مرا به‌او نشان دادند که این مرد که را می‌شناسی. عرض کرد خیر. آنوقت معلوم شد بنده اهل سازونواز نیستم. بعد خود شاه محرك رقاص شدند که طرف من بیاید برقصد. دیدم مجلس رذل شد. تعظیم کرده خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. ظل‌السلطان از حکومت عراق و نایب‌السلطنه از رشت معزول شده‌اند. به‌به! اگر راست‌باشد شاه بروزقدرت داده‌اند. بعدازناهارشاه من‌هم تملقاً باامین‌السلطان ناهارخوردم. خون زیاد ازبواسیرشاه جریان دارد. بعضی دواها از قبیل گل‌ارمنی وغیره صرف فرمودند. دیروز عصر که مجدالدوله ازسفارت روس مراجعت کرده بودند بشاه تعریف ازبالاخانهٔ خراب من‌نموده. شاه فرمودند یك روز مراجعت از دوشان‌تپه غفلةً خانهٔ من می‌آیند. ای کاش می‌آمدند وبیچارگی مرا ملاحظه میفرمودند. بعداز صرف ناهار خانه آمدم. چند سکهٔ طلا و نقره از قزوین‌آورده بودند. مشغول خواندن آنها شدم. دویست جلد کتاب زیروروکردم تابزحمت پیداشد. ازسلاطین‌عرب جزیرهٔ هرمز است که در زمان صفویه قبل‌از شاه‌عباس بزرگ سلطنت داشتند. والدهٔ میرزامحمدخان فوت شده. مجدالدوله با خلعت مأمور [۶۲۵] شد او را دربخانه بیاورد.

جمعه ۱۱ ـ شاه سوار شدند. قصر فیروزه رفتند. ناهار آنجا صرف کردند. بعداز ناهار باغ دوشان‌تپه آمدند. از آنجا عشرت‌آباد رفتند. خیلی تمجید فرمودند. مغرب شهر مراجعت کردند. اما وقایع تازه. «زمنجنیق فلك سنگ فتنه می‌بارد»! سبحان‌الله! کی‌تصور میکرد جلالت و شوکت ظل‌السلطان به‌آن واحد هباء منثورا خواهد شد. دیروز از حکومتها که عبارت [بود] از فارس و بروجرد، یزد، عراق، عربستان، لرستان، کرمانشاهان، محلات، گلپایگان، خونسار و غیره و غیره معزول شدند وهمان حکومت اصفهان تنها برای‌شاهزاده ماند. قشون واسلحه‌هرچه بود ضبط شد. فی‌الواقع خانه‌نشین و مقیم طهران خواهند بود. معلوم نیست چه‌طور شد و برای چه این‌کار واقع شد. در هرصورت شاه اثبات قدرت فرمودند. تا ده‌سال دیگر عظم سلطنت که فی‌الواقع از میان رفته بود دوباره مستحکم شد. جمعی مردم بکار رسیدند. از حکام جدید آنچه تابحال یقین شد: اویس‌میرزا احتشام‌الدوله حاکم فارس، حسام‌السلطنه ابوالنصرمیرزا حاکم گیلان شدند. حکومتهای نایب‌السلطنه‌هم که عبارت از رشت و استرآباد و مازندران، ملایر، تویسرکان، نهاوند، قم و ساوه باشد گرفتند. اما از آن‌طرف قشون جمعی ظل‌السلطان جمع نایب‌السلطنه شد. خلاصه من چون امروز همه را خانه بودم و تحقیقات «جرون» که بندرعباس باشد نوشتم که سکه‌های تازه پیدا شده طرفی «السلطان اعظم ابوالنصر» و طرف دیگر «ضرب جرون سنهٔ ۹۱۲» بود. خیلی زحمت داشت تا پیداکردم. سرم از شدت کار ورم‌کرده بود. پیاده خیلی‌گردش کردم. نیم ساعت از شب‌رفته خانه آمدم.

شنبه ۱۲ ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. فرمودند تفصیل شهر کهنه و آستانهٔ عراق را پیداکنم. سرناهار بودم. امین‌السلطان را بشاش دیدم. اما خبر ندارد [که] عزل ظل‌السلطان افتتاح بابی خواهد بود و باید پریشان باشد که برای اوهم چنین روزی هست. بعداز ناهار باطلوزان خانه آمدم. یعنی پیاده باهم تا دروازه شمس‌العماره آمدیم. من‌خانهٔ خود و اوخانهٔ خود رفت. عصر عیادت امین‌الدوله رفتم، از آنجا خانهٔ آقاعلی حکمی. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۳ ـ معلوم شد دیروز پالتو ترمهٔ سفیدی به ظل‌السلطان خلعت التفات مرحمت شده. من صبح خانهٔ آقازاده شیخی رفتم. ازآنجا دربخانه. دربین راه ظل‌السلطان را دیدم که با جلال تمام از دربخانه مراجعت میکرد. پیاده شدم. تعظیمی کردم. کالسکه را نگاه داشتند. فرمودند من که از عزل خودم راضی هستم. آسوده شدم. من عرض کردم بنده هیچ راضی نیستم. و شاهزاده را باطناً خیلی کسل دیدم. این فرمایش ایشان از حرفهای هرمعزولی است که محض دلخوشی میگوید. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر پیاده دربخانه رفتم. شب بخواندن روزنامهٔ نطق بیزمارك در پارلمان آلمان گذشت.

دوشنبه ۱۴ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. مراهم فرمودند در رکاب باشم. صبح میرزا محمدخان ملیجك اول آمد که ماهم برویم. دروغها گفت که برمن معلوم کند که عزل ظل‌السلطان بصلاحدید ایشان بود. بعد بکالسکهٔ دیوانی نشستیم. سلطنت‌آباد رفتیم. من تاعصر روزنامه خواندم. شاه از تغییرات بسیار خوشحال بودند. اگرچه فی‌الواقع قدرت‌نمائی کردند [اما] خدا عاقبت را خیر بگرداند که آثارخوشی نمیبینم. مغرب شهرآمدیم. وارد خانه که شدم خرقهٔ ترمه‌ای [۶۲۱] فرمودند بمن بدهند آورده بودند. مزید افتخار شد. اسامی حکام جدید را وقتی که تمام معین شدند خواهم نوشت.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح اول سری به دارالترجمه کشیدم. بعد دربخانه رفتم. سرناهار بودم. طبیب انگلیسی دکتر کاسون را شاه احضار فرمودند. محض خوش‌آمد انگلیسها که درعزل خوشحال نیستند این تدبیر را فرمودند. ظاهراً طبیب تجویز شراب و مقویات کرده بود. چونکه خون از بواسیر جاری است. سرناهار شراب همدانی صرف میفرمودند که مینا شکست. دیدم متغیر شدند. تعریف زیاد کردم که خیلی خوش است. بخیر گذشت. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. تا عصر کتابچه جرون را تمام کردم. عصر شورشیل آمده بود. فضولی میکرد و مرا از قدرت امین‌السلطان میترساند. غافل از اینکه باید از خدا ترسید.

چهارشنبه ۱۶ ـ باران متصل می‌بارد. هنگامه کرده است. صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. دندان مبارکشان درد میکرد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر امین‌الدوله دیدن آمد. اعتمادالدوله حاکم یزد شد، با وزارت میرزاتقی ضیاءالملك.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح قدری باران تخفیف پیدا کرد. خرقهٔ ترمه‌ای [که] بمن مرحمت شده بود با خود بردم دربخانه. فرمودند خرقهٔ تو چه شد؟ عرض کردم حاضر است. بعداز ناهار اطاق دیگر آمدم. خرقه را پوشیدم. شرفیاب شدم. خیلی اظهار التفات فرمودند. فرمایش شد خرقه بپوش. عرض کردم منحصربیك‌نفر است، مقصودم مشیرالدوله بود که او و برادرش این بی‌ادبی را رواج دادند که در حضور خرقه میپوشیدند. بعد خانه آمدم.

جمعه ۱۸ ـ باران معرکه میکند. سیل جاری شده. اغلب خانه‌ها خراب شد و قنوات را خواباند. حسن‌آباد من نصفش خراب شد.

شنبه ۱۹ ـ فراش آمد اطلاع داد که شاه دوشان‌تپه تشریف میبرند. توهم سوارشو. من هم رفتم. دیشب باران خیلی خرابی کرده بود. شاه ناهار قصرفیروزه صرف فرمودند. ظل‌السلطان هم در رکاب بود. باز شاه از درد دندان می‌نالید. بعداز ناهار قدری خوابیدند. شاهزاده هم در اطاق دیگر در خرقهٔ خود خوابیدند. گفتم.

این که تو بینی به زیر خرقه خزیده کهنه‌حریفی‌است که‌چشم چرخ‌ندیده!

شاه که خوابید من شهر آمدم. شب مهمان ایلچی روس بودم. جزمن احدی از ایرانی‌ها نبود و چند نفر صاحب‌منصبهای خودشان. آنچه من فهمیدم روسها در عزل ظل‌السلطان بی‌دخل نبودند. چونکه ایلچی میگفت حیف است شخص یك کاسهٔ چینی خوب داشته باشد او را عمداً بشکند، بعد پارچه‌ها را بهم [بند] بزند. سلطنت ایران همینطور شده بود.

یکشنبه ۲۰ ـ عید تولد حضرت صدیقهٔ طاهره علیهاالسلام است. مادر نایب‌السلطنه بعادت همه‌ساله جشنی دارد. امسال چون زن وزیرخارجه معتبری نداشتند، عیال مرا مهمان‌دار زنهای

ایلچی‌ها قرار داده بودند. خلاصه بعداز اینکه صبح دارالترجمه رفتم بعد خدمت شاه رسیدم. فخرالاطباء استخاره‌کرده زلو به لثهٔ دندان شاه بیندازند، خوب آمده بود. فرمودند عصر وقت زلو انداختن حاضر باشم. خانه آمدم. سه‌بغروب‌مانده رفتم. خاطر مبارك را بخواندن روزنامه مشغول کردم. خیلی طول کشید. تا زلو افتاد. شنیدم ابوالحسن‌خان خنده‌ها کرده بود. از این [۶۲۲] بازیها خیلی دیدیم. شب‌هم بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. ساعتی [بعد] خانه آمدم. میرزاعلی‌رضای تفرشی را امروز حضور بردم.

دوشنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد سبزه‌میدان دکان تاجرباشی ارمنی، بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. نصرت‌الدوله داماد ولیعهد حضور شاه بودکه تازه از تبریز وارد شده است. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح باران می‌آمد. دربخانه رفتم. شاه در نارنجستان وسط باغ تشریف داشتند. تفقدی فرمودند. در این بین ظل‌السلطان کـه احضار شده بود آمد. علی‌خان خواهرزادهٔ مخبرالدوله و عبدالحسین‌خـان [را] کـه یك‌وقتی مستشار کنت بـود [و] مأموریت در افواج ظل‌السلطان دارند از اصفهان‌آمده بودند همراه‌آورده بود. بعداز ناهار خانه‌آمدم. شب عمادالدوله مهمان بود. حکیم‌الممالك عـلاوه برطبابت قصیده‌سرائی‌هـم میکند. قصیده‌ای در مـدح مـادر نایب‌السلطنه گفته و خود را داخل اطباکرده خانهٔ او رفته بود.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح دارالترجمه رفتم. فوج خاصه را دیوانخانهٔ تخت‌مرمر حاضرکرده بودندکه تازه از تبریز آمده بودند. شاه تشریف آوردند سان دیدند. سرناهار بودم. بعداز ناهار خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا حمام رفتم، چون حمام خودم را تعمیر میکنند. ناهارهم آنجا صرف نمودم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی روس دیدن آمده خیلی نشست.

پنجشنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند کنار رودخانهٔ اوین نـاهـار صرف فرمودند. بعداز ناهار طرف زرگنده، قصرقاجار تشریف آوردند. عصر وارد شهر شدند. من صبح‌که از خانه بیرون‌آمدم خواستم سوار شوم محمدقلی حمامی‌که اصلا قزوینی و متجاوز از سی‌وپنج سال است به پدر و برادرم و خودم خدمت‌کرده دم‌در ایستاده بود و جلویابوی جلوداری در دستش بود. جلودار از او گرفت‌که سوارشود بامن بیاید. محمدقلی فی‌الفور افتاد. به موت‌فجأه درگذشت. من‌آنوقت ملتفت نشدم. بعدکه مراجعت بخانه کردم شنیدم. خیلی دلم سوخت. خلاصه منزل طلوزان رفتم. بعد سفارت انگلیس رفتم. از آنجا پیاده طرف خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه ناهار آبدارخانه میل فرمودند. سرنـاهـار تلگرافی بدست شاه دادندکه امپراطور گیوم پادشاه آلمان دیشب یك‌ونیم از شب‌رفته در سن نودوپنج سالگی درگذشت. روز فوت این پادشاه بااختلاف افق طهران و برلن‌که صاحب دویست‌کرور رعیت و شش‌کرور قشون بود با محمدقلی حمامی من مطابق بود. پس فردوسی خوب‌گفته:

چو آهنگ رفتن کند جـان پـاك   چه برتخت شاهی چه برروی خـاك

بعداز ناهار شاه فرمودند آنجاها باشم. امین‌السلطان مرا دعوت به ناهارکرد. دوقاب ناهار برای خودش در آبدارخانه طبخ میکنند. بعد خانه آمدم. شب دوباره دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۲۶ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. حضرات مترجمین را شاه احضار فرموده بودند. حضور بردم. خیلی اظهار التفات فرمودند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه هم سوار شدند. در دامنهٔ دوشان‌تپه آفتاب‌گردان زده دوساعتی خوابیده بودند. بعد بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند. امروز ظل‌السلطان را احضـار فرمودند. خلوت کردند. بعدکـه بیرون آمـد بتوسط امین‌السلطان بشاه پیغام داد و طلب وزیری‌کرده بود. به‌اسم سعدالملك را خواسته بود. شاه قبول نفرمودند.

[۶۲۳] یکشنبه ۲۷ ـ صبح‌کـه دربخانه میرفتم در راه به ناظم‌خلوت برخـوردم. به‌اتفاق رفتیم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر آقاعلی مدرس تشریف آورده بودند.

دوشنبه ۲۸ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد دربخانه رفتم. اطباء بودند الحمدلله مزاج مبارك سلامت بود. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. درنهایت تردماغی فرمودند فردا دوشان‌تپه میرویم. سه‌شب توقف خواهد بود. دویست تومان هم به‌اجزای دارالترجمه انعام مرحمت شد. من خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۹ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. ناهار صرف فرمودند. عصر سلیمانیه باغ عضدالملك، مغرب مراجعت فرمودند. توقف دوشان‌تپه موقوف شد. مبدل به عشرت‌آباد شد. چون عزیزالسلطان از دوشان‌تپه بدش می‌آید. اما من صبح خانهٔ مادام‌پیلو، ازآنجا دروازهٔ قزوین‌خیابان مشهور به‌فرمانفرما راکه درخت‌کاری میکردندسرکشی نموده «پای‌قاپوق» که‌درعمرم ندیده بودم رفتم. بعداز سرکوره‌ها ازطرف «دروازهٔ شاهزاده عبدالعظیم» خانه آمدم. قدری لباس بنوکرهایم دادم.

چهارشنبه سلخ ـ امروز شاه بجهت توقف چند شبه عشرت‌آباد تشریف بردند. من‌هم صبح زود رفتم سرکشی‌کردم. بعد طرف شهر می‌آمدم. در بین راه به امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملك برخوردم‌که خلازیر می‌رفتند، چهارشنبهٔ آخرسال گردش‌کنند. بعد ازحضرات سلطان ابراهیم‌میرزا میرفت، کالسکه‌اش شکسته بود مانده بود. با خودم تا باغ امین[خلوت] آوردم. آنجا پیاده شد. رفت خانهٔ خواهرش. من دارالترجمه رفتم، ازآنجا دربخانه. امین‌السلطان را دیدم دم موزه نشسته تمام مردم ایستاده‌اند. سلام‌کردم. پهلویش نشستم. تواضع راستی‌کرد. والا دیگر طرف او نمیرفتم. کاغذی سربه‌مهر از سفارت انگلیس نمودکه مستقیماً بشاه نوشته بود. ظاهراً باز راجع به ظل‌السلطان است. خلاصه بعداز ناهار شاه من خانه آمدم. عصرکه شاه عشرت‌آباد تشریف بردند یعنی از باغ به عشرت‌آباد رفتند من‌هم از خانه عشرت‌آباد رفتم. سواره دم‌کالسکه شرفیاب شدم. اظهار لطفی فرمودند. از دربالا وارد باغ شدند. من پیاده به‌اتفاق میرزامحمدخان ملیجك تا شهرآمدم. وارد خانه شدم. شنیدم امشب عروسی میرزاعبدالحسین پسر میرزامهدی است‌که میرزامهدی سی‌سال‌تمام‌است به‌پدرم وخودم خدمت‌کرده‌است. انگشترلعل خوبی از اهل خانه‌گرفتم. مجرد خانهٔ میرزامهدی رفتم. قدری توی حیاط نشستم. انگشتر را به داماد دادم‌که بزنش بدهد. پنج تومان هم به مطرب‌ها انعام دادم. مراجعت بخانه‌کردم.

پنجشنبه غرهٔ رجب ـ شاه سوارشدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم خیلی زود عشرت‌آباد رفتم. طرف منزل خواجه‌ها بخیال اینکه اعتمادالحرم آنجا خواهد بود. دیدم جمعی از اهل سواری در اطاق حکیم‌الممالك که در منزل خواجه‌ها فضولة منزل‌کرده جمع هستند. من‌هم آنجا وارد شدم. مجلس غریبی دیدم. رجال دولت‌که همه جوان و رذل هستند بودند کالسکهٔ شاه را که این در حاضرکـرده بودند درب دیوانخانه بردند. ماهم رفتیم. شاه از انـدرون بیرون آمدند. اظهار لطفی بمن فرمودند. از خیارهای تازه که از گرمخانهٔ ظل‌السلطان آورده بودند یك‌دانه بمن مرحمت فرمودند و مقرر داشتند شب حاضر باشم. من هم شهر آمدم. عصر پیاده طرف عشرت‌آباد رفتم. مغرب‌که شاه مراجعت فرمودند درکمال خوبی بودند. اندرون رفتند بیرون آمدند. بسیار کسل بودند. معلوم شد عزیزالسلطان با امین‌اقدس دعواکرده. خلاصه بعداز شام شاه ساعت سه‌ونیم مراجعت به شهرکردم.

[۶۳۴] **جمعه ۲** ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم صبح زود رفتم. شاه تشریف آوردند. خلق‌مبارك خوش نبود. ناهار صرف فرمودند. بعداز ناهار سوار شدند طرف رستم‌آباد و چیزرباغ امین‌خلوت، ازآنجا تجریش باغ ساعدالدوله، عصر مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند. من‌هم به‌اتفاق زین‌دارباشی بشهر آمدم. امروز عمادالدوله طرف یزد حرکت‌کردند. بحکومت رفتند.

شنبه ۳ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. کالسکه زیاد دیدم. معلوم شد شاهزاده‌ها و وزراء احضار شدند. منزل امین‌السلطان رفتم. ظل‌السلطان آنجا بود. قدری نشستم. باامین‌السلطان دوسه‌فقره کار داشتم صورت دادم. شاه بیرون تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. بعداز ناهار فرمودند

جائی‌نرو. کار دارم. قدری در اطاق عملهٔ خلوت نشستم. احضار شدم. هرکه بود بیرون کردند و خلوت فرمودند. پیغام به پرنس دولغورکی دادند و مقرر شد عصر سفارت روس بروم ایلچی را ملاقات کنم. جواب را بواسطهٔ عریضه بعرض برسانم. بعداز اصغای[1] فرمایشات خانه آمدم. عصر سفارت روس رفتم. یك ساعت آنجا بودم. مأموریت غریبی داشتم و جوابهای عجیبی شنیدم. در ظرف شش‌ماه دولت ایران به‌اسم اینکه اسباب مخصوص مصارف شخص شاه است زیاده از دویست‌هزار پود[2] مال‌التجارهٔ فرنگ از بندر باطوم وارد خاك قفقازکرده و ازآنجا به بادکوبه و دریای مازندران، بدون‌اینکه دیناری حق‌گمرك بدولت روس بدهد. این اشیاء بیشترلوازم راه‌آهن حاجی‌محمدحسن امین‌الضرب علیه‌ماعلیه است‌که از محمودآباد بطرف آمل میخواهد بکشد و سیم تلگراف متعلق به مخبرالدوله و اسباب اطاق نایب‌السلطنه و غیره‌که اگر دولت روس گمرك میگرفت اقلا چهل‌پنجاه هزار تومان گمرك اشیاء مذکور میشد. محض خواهش بندگان همایون بیچاره روسها مجاناً این اشیاء را بطرف ایران فرستادند. اما در میان این اسبابها من‌جمله به اسم شخص شاه سی‌وچهار صندوق انفیه و بیست صندوق عطریات و چهل صندوق فشنگ و تفنگ شکاری و غیره بود. دویست صندوق نایب‌السلطنه [و] مال‌التجارهٔ متنوعه موسیو لومر موزیکانچی‌باشی بود و این تقلب را دولت روس نپسندیده بودکه به‌اسم و مصارف شخص شاه و شاهزاده مال‌التجارهٔ متفرقه حمل شود. به ایلچی خود امپراطور روس نوشته بودکه من‌بعد دیگر خواهش جواز مال فرنگ از راه قفقاز به‌اسم شاه قبول نکند. مخبرالدوله وزیرتلگراف‌که حالا وزیرعلوم است برای شخص شاه کورهٔ نقره‌آب‌کنی از فرنگ خواسته است و شاه میفرمودند من سی‌هزارتومان پول دادم‌که سنگ‌های سربی کوه البرز بالای پس‌قلعه را آب‌کرده نقره دربیاورند. خیال خام بی‌معنی‌که سراپا مقصود خوش‌آمد شاه وگرفتن بعضی امتیاز برای اتباع خود این اسباب کوره وارد باطوم شد. اما دولت روس اجازه نمیدهد که گمرك نداده بگذرد. من بجهت این مأمور بودم‌که از سفارت روس خواهش‌کنم‌که مخصوصاً این دفعه‌هم اجازه داده شود. بقدری ایلچی روس از تقلب ایران بدگفت وحق‌هم داشت‌که من خجل شدم. هرطور بود این‌دفعه هم حمل این اشیاء را بدون‌گمرك گردنش‌گذاشتم. مغرب خانه آمدم. تا ساعت سه عریضهٔ مفصل بشاه عرض‌کردم‌که سواد این عریضه بخط میرزا فروغی در آخر این‌کتاب ضبط خواهد شد. بواسطهٔ وکیل عشرت‌آباد فرستادم. معلوم شد شاه بیرون شام خوردند و عریضهٔ من بعداز شام رسیده بود. خداکند عریضه را به امین‌السلطان و نایب‌السلطنه و مخبرالدوله ندهندکه آنها بی‌جهت با من دشمن خواهند شد. گوهرشادخانم خواهر عیالم‌که عیال حسام‌السلطنه است این‌جا نقل‌مکان‌کرده [۶۴۵] فردا بطرف رشت‌که شوهرش حاکم است میرود. من شام بیرون خوردم و بیرون خوابیدم.

دوشنبه ۵ ــ که آخرسال تنگوزئیل است. صبح دیردربخانه رفتم، چراکه شاه ازعشرت‌آباد شهر تشریف آوردند. چند نفر از عملهٔ خلوت در وقتی‌که شاه تشریف می‌آوردند از بابت تأخیر مواجب عرض‌کرده بودند. چون شاه مسبوق بود و خودم تفصیل را عرض‌کرده بودم وقتی‌که من دربخانه شرفیاب شدم مقرر فرمودند حکماً امروز طلب آنها را از حاکم سابق ملایر و تویسرکان میرزا ابوالقاسم‌خان نوری‌گرفته برسانند. بعد نایب‌السلطنه و عضدالملك و غیره احضار شدند. در باب عرض ملایریها به عضدالملك تأکید شد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر حمام رفتم. ساعت یك از شب‌رفته مواجب احتساب را آوردند.

تمام شد کتاب هفتم روزنامهٔ خودم. خدا را شاکرم‌که این سال بخیریت و خوبی و سلامتی گذشت و از فاطمهٔ زهرا علیها‌السلام و پدر و شوهر و فرزندانش میخواهم‌که مرا در سال نو حفظ کند. آمین یا رب‌العالمین.

۱ـ اصل: اثقای ۲ـ (=پوت)

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد هشتم

از سه‌شنبه ۶ رجب ۱۳۰۵ قمری

تا

سه‌شنبه ۱۶ رجب ۱۳۰۶ قمری

(سال سیچقان ئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۶۳۹] بتوفیق خدای بی‌همتا و محمدمصطفی روزنامهٔ سال هشتم است که مینگارم. خدا عالم است که چطور به‌اتمام برسد، یاالله یامحمد یاعلی یافاطمه یاصاحب‌الزمان ادرکنی ولاتهلکنی.

سه‌شنبه ۶ رجب سنهٔ ۱۳۵۵ ــ یك ساعت و چند دقیقه از روزگذشته تحویل حمل شد. علی‌الرسم هرساله نیم‌ساعت قبل‌از وقت با سلطان احمدمیرزا نوهٔ مرحوم عمادالدوله که هرسال با من در این موقع دربخانه می‌آید درشکه نشسته دربخانه رفتیم. من طرف اطاق نارنجستان بسبك معمول که پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه قاجار لباس میپوشند و به مقر سلام تشریف میبرند رفتم. میرزامحمدخان ملیجك اول را باحمایل سبز وچهارپنج نشان شیروخورشید دیدم. دراین‌بین میرزا علی‌خان امین‌الدوله و پسر دوازده‌ساله‌اش محسن‌خان منشی حضور رسیدند. باآنها بودم و تعجب از اینکه وقت نزدیك است و شاه بیرون تشریف نیاورده‌اند میکردم که دیدم از اطاق بلور که راه موزه است و سلام درتالار موزه واقع است حاجی‌لله [و] آغاعبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان رسیدند. معلوم شد شاه از در دیگر تشریف آورده و جلوس فرمودند. ماهم رفتیم. ربع‌ساعت بوقت مانده رسیدیم. صفوف از هرطبقه بسته شده بود. متجاوز از هزار نفر علما و شاهزاده‌ها و وزراء وغیره بودند. در دست یمین ظل‌السلطان ایستاده بود. زیـردستش ملك‌آرا بـرادر شاه و سایر اولاد بنی‌عباس. طرف یسار عزیزالسلطان‌ابن میرزامحمدابن دوستی‌چوپان‌گروسی. زیردستش عزالدوله برادر شاه و سایر شاهزادگان و بنی‌عبـاس علی‌الرسم شمشیر حمایل کـرده بودند. در وسط روبروی شاه منشی‌الممالك نشسته بود و فرامین که در وقت تحویل از عین مالیات مستمری به فقراء داده میشود مهر میکرد. طفلك ده‌یازده‌سالهٔ ملوس که از شدت سفیدی قدری‌هم لوس بود جبهٔ ترمه پوشیده هم‌زانوی او بلافاصله نشسته بود. معلوم شد سلیمان‌خان پسر عضدالملك است که خان از علوشان باوجودی که دارای سه‌منصب است که یکی مهرداری، دیگر وزارت عدلیه، سوم ایلخانی‌گری ایل قاجار است، در سلام حاضر نشدند. حضرت عبدالعظیم رفته‌اند و این طفلك را مهردارمهرمهرآثارکرده‌اند. سبحان‌الله از این بچه‌بازیها. خلاصه تحویل شد. بنـای شاهی دادن شد. بعداز علما به ظل‌السلطان، بعد به نایب‌السلطنه، بعداز او به عزیزالسلطان، بعد به شاهزادگان و سایر مردم دادند. عزیزالسلطان بانشان حمایل امیرتومانی و شمشیر مرصع تا آخر درحضور بود. خیلی مردم بد میگفتند. اما عزل ظل‌السلطان طوری مردم را نترسانده که بعقل بیاید. معقول این عزل‌عظمی به سلطنت داده است. برادر عزیزالسلطان موسوم به غلامحسین‌خان که طفل سه‌ساله‌ایست با قبای مفتول‌دوز و حمایل میرپنجی میان دست‌وپا میغلطید. من عمداً جلو نرفتم. کناری اختیارکردم. دعا وقرآنی خواندم. تااینکه شاه به‌اسم مرا احضار فرمودند. رفتم. شاهی مختصری دادند. اما خیلی التفات فرمودند. میرزا فروغی و میرزا علی‌محمدخان را دعوت کرده بودند. بقدری سلام بی‌ترتیب بود که چندان مفاخرت ازکار نداشته‌اند. واقعاً خیلی شلوغ بود. بالاخره خانه آمدم. خدمت والده رسیدم. ازآنجا خانهٔ ظل‌السلطان، بعد خانهٔ امین‌السلطان رفتم. خانه نبود. بعد خانهٔ نایب‌السلطنه، درب‌اندرون شکوه‌السلطنه و انیس‌الدوله و امین‌اقدس، ازآنجا خانهٔ آقازاده شیخی و آقاعلی حکمی رفتم. بعد منزل‌آمدم. عملهٔ احتساب مشغول مواجب گرفتن بودند. [۶۴۰] عصر شارژدفر انگلیس دیدن آمد و جمعی متفرقه. ادیب‌الملك اخوی‌زاده

هم آمد یك سرداری ترمه باو دادم.

چهارشنبه ۷ ـ صبح جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. شاه دماغی نداشتند. ندانستم چرا. بعداز ناهار خانه آمدم. اهل خانه اندرون رفته بودند. شب‌هم آتش‌بازی در حضور همایون خیابان الماسیه بود. اهل خانه شب اندرون ماندند. به این واسطه من بیرون شام خوردم و خوابیدم.

پنجشنبه ۸ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. الحمدلله نبود. از آنجا خانهٔ امین‌الدوله رفتم. الحمدلله بود. قدری نشسته بعد دربخانه رفتم. واکسیل بند الماس برلیان حاجی‌محمدحسن از پاریس فرمایش داده بود بجهت شاه بسازند آورده بودند. بقدری تمجید از حاجی‌محمدحسن و امتنان از امین‌السلطان فرمودند که اگر گرجستان وافغانستان را از روس و انگلیس میگرفتند این‌قدرها اسباب خوشحالی نمیشد. بنظر من زیاده از ده‌پانزده هزار تومان ارزش ندارد. یقین سی‌چهل هزار خواهندگرفت. خلاصه ناهار با امین‌السلطان صرف شد. سفرا پذیرفته شدند. باز در موزهٔ بی‌بیر خطبهٔ سفیر عثمانی و جواب شاه را ترجمه کردم. بعدازسلام رسمی «سایران» نام که اهل نظام فرانسه است و مرد نجیب متمولی است هندوستان سفرکرده سفرنامهٔ خود را نوشته بواسطهٔ ایلچی فرانسه معرفی شد. بعد ایلچی روس احضار شد. بدون حضور وزیرخارجه بامترجم خودش عرب‌صاحب یك‌ساعت خلوت‌کردند. من خانه آمدم. شب دربخانه احضار شدم. امین‌الدوله چراغ الکتریسته مجلس‌آورده بود و سنجاق‌که بواسطهٔ الکتریسته روشن میشد خیلی مطبوع افتاد. قدری روزنامه وقدری کتاب شخص فرانسوی را ترجمه‌کردم. مقررشد کاغذی به او ازطرف شاه تمجید بنویسم. نوشتم. جواب هم آمد. امروز در سلام سرایدارها و فراشها جنگیده بودند و قاجارها با فراشهای شاه بسیار متغیر شده بودند.

جمعه ۹ ـ صبح جمعی دیدن آمدند. بعد بعجله میدان توپخانه رفتم. عملهٔ احتساب را حاضرکرده بودم‌که حسب‌الامر سان بدهم. بعد در رکاب سلطنت‌آباد رفتم. سرناهارکتاب خواندم. بعضی فرمایشات در باب باغات و غیره شد. من مراجعت‌کردم بشهر. شاه مغرب وارد شدند. ادیب‌الملك اخوی‌زاده روزنامهٔ سفر مکهٔ پدرم راکه بخط خودش نوشته بود در میان کاغذهای مرحوم ادیب‌الملك پیداکرده بمن داد. خیلی ممنون شدم.

شنبه ۱۰ ـ صبح خانهٔ نصرت‌السلطنه دائی ولیعهد رفتم. خیلی صحبت شد. از ولیعهد دل‌تنگ بود. شاه بیرون تشریف آوردند. معمارباشی و باغبان‌باشی را دیشب احضار فرمودندکه با من حاضر باشیم، دستورالعمل تعمیر باغات را بدهند. دراین‌بین نایب‌السلطنه و سلیمان‌خان صاحب‌اختیارکه از استرآباد آمده بود شرفیاب شدند. سفرعراق موقوف شد. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار من خانه آمدم.

یکشنبه ۱۱ ـ شاه صبح سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. کاغذخوانی داشتند. من‌هم صبح عریضه‌ای نوشتم. مطالبهٔ هزار تومان انعام مستمری را نمودم. عصر ادیب‌الملك برات بصحه‌رسیده را آورد. من‌هم صبح خانهٔ امین‌السلطان رفته بودم. بعد خانه‌آمدم. ناهار خوردم. عصر ایلچی روس و آلمان و فرانسه دیدن آمدند.

دوشنبه ۱۲ ـ صبح دوسه‌جا بازدید عید رفتم. بعد دربخانه آمدم. شاه خیلی متغیر بودند. [۶۳۱] همه تغیر بجهت اغتشاش استرآباد است. گمانم این است روسها تحریك میکنند و این کار دنباله دارد. ناهار سردر شمس‌العماره صرف شد. ازاتفاق امروز اینکه بتحریك خود من عضدالملك عریضه نوشته بودکه درروزنامهٔ دولتی چرا مرا رئیس دیوانخانه نوشته‌اند. مقصودم دیدن قدرت و قدر امین‌السلطان و اعتبار عضدالملك بود. شاه فرمودند بروم و از امین‌السلطان بپرسم که در این باب چه باید کرد. او گفت خودتان گفتید، من سر خودم ننوشتم. دوباره بشاه عرض‌کردم. فرمودند جهنم! خان گه خورده! خلاصه امروز ظل‌السلطان باشاه خلوت ممتدی کردند. ندانستم چه بود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ننه‌خانم خیلی ناخوش است. اوقاتم تلخ است.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح دیدن عضدالملك رفتم. هیچ خانهٔ او را ندیده بودم. اول دفعه بود که آنجا رفتم. خانهٔ خوبی دارد. خان خیلی احمق است. از من شور کرد که استعفا کنم. مانع شدم. از خانهٔ خان خانهٔ قوام‌الدوله رفتم. او را خرتر از خان دیدم. از آنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار من‌خانه آمدم. فرمودند شب حاضر باشم. شب که دربخانه رفتم شنیدم شاه نیم ساعت بغروب مانده بیرونی امین‌اقدس که مدرس عزیزالسلطان را آنجا قرار داده‌اند تشریف برده بودند که از دیروز عزیزالسلطان درس میخواند. آخوندی که موسوم به سید خلیل است و خلخالی استبا موزیك برده بودند در اطاق درس. امین اقدس پیشکش بشاه داده بود. با دوسه نفر از بچه‌ها از خیابان شمس‌العماره بعمارت آمده بودند. قدری خیابان کثیف بود. شب که مرا دیدند یك طرف تغیر استرآباد، طرف دیگر قهر عزیزالسلطان از امین‌اقدس و گریهٔ او شاه را به قسمی متغیر داشت که هیچ حواس نداشت. دراین بین کثافت خیابان یادش آمد. به من هم تغیر کرد. بعد از شام نایب‌السلطنه وامین‌السلطان احضار شدند و خلوت کردند. هرچه بود راجع به امین‌السلطان بود. ظاهراً برای‌برگشت خزانهٔ نظام بود که امین‌السلطان قهرکرده بود، میخواست شاید نایب‌السلطنه را راضی کند که دوباره به امین‌السلطان داده شود. من ساعت چهار خانه آمـدم.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح خانهٔ مجدالملك وزین‌دارباشی رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز شاه متغیر بود ازسردارهائی که مأمور استراباد هستند. یکی میرزا عبدالله‌خان‌یوشی است که...[1] وهنوز رندان بی‌میل نیستند. این‌است سردارهای این‌دولت. خلاصه بعداز ناهار من خانه آمدم. شاه عصر پارك ظل‌السلطان رفته بودند.

پنجشنبه ۱۵ ـ شاه سوار شدند. یافت‌آباد رفتند. من‌هم صبح بعزم شرفیابی درب اندرون رفتم. بعد گردشی بخیابانها کردم. خانه آمدم. عصر پیاده دور نگارستان گردش کردم. امروز شنیدم که‌شاه خانهٔ معتمدالحرم مرحوم را به‌زن واولاد اشتداخ بخشیدند.

جمعه ۱۶ ـ صبح دربخانه رفتم. خلق همایون چندان تعریف نداشت. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. نیم‌ساعت ازشب رفته دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت کردم.

شنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ حکیم طرنس بازدید رفتم. از آنجا دربخانه آمدم. شاه ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. بعد از ناهار بلافاصله سوار شدند قصر قاجار رفته. درمراجعت‌نزدیك خانهٔ حکیم طلوزان یکی از اسب‌های کالسکه شاه زمین خورده و برخاسته بود. شاه از کالسکه بیرون آمدند. سوار شده بودند. من‌هم عصر بانایب‌السلطنه و وزیر نظام‌حسب‌الامر بازدیدتعمیرات خیابان رفتیم.

[۶۳۲] **یکشنبه ۱۸** ـ سیزده عیداست. صبح من خانهٔ ناظم خلوت‌رفتم نبود. ناظر ظل‌السلطان که مظفرالملك باشد حسب‌الامر خانهٔ ناظم خلوت است که حسابش را باشاهزاده تمام‌کند. از آنجا دوشان‌تپه رفتم. از شهر متجاوز از پانزده هزار نفر جمعیت آمده بود. بعد عزیزالسلطان با تجمل زیاد آمد. بعد شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. اهل خانه‌مهمان زن امین‌الدوله بودند. شب‌که آمدند از ناخوشی ننه‌خانم خیلی متألم هستند. شاه هم عصر باغ مخبرالدوله، ازآنجا لاله‌زار رفته بودند. بعدبعمارت سلطنتی تشریف بردند.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز بنا بود علی‌آباد کنار دریاچهٔ جدیدالاحداث‌ساوج‌سفرکنیم. مبدل به سفر قم شد. معلوم میشود بندگان همایون خیال زیارت قم را داشتند. از برای اینکه اهل حرم خانه همگی نیایند میفرمودند علی‌آباد میرویم. همینکه ازشهر بیرون آمدیم معلوم شد سفر قم است. من صبح حمام رفتم. علی‌الرسم با اهل خانه و والده وداع کردم. درشکه از آقا باقر کرایه کردم سوار شدم. عارف‌خان هم بامن بود. بحضرت عبدالعظیم آمدیم. بعد اززیارت بطرف‌کهریزك راندیم. دربین راه بقریهٔ خیرآباد که نصف از معزالدوله و نصف دیگر از حاجی محمد صادق

۱ـ چند کلمه حذف شد.

تاجر کاشی است رسیدیم. به فال نیك گرفتم که اول منزل خیرآباد است. انشاءالله اقور بخیر است. حاجی مذکور اول روپنهان کرد، خودی ننمود. بعد آمد با من ناهار صرف نمود. بسیار آدم خوش صحبتی بود که تابحال ندیده بودم. تقریباً هفتادسال دارد. اما آدم دل مرده‌ای نیست. بعد از ناهار مارا دعوت به باغش کرد که عمارت مختصری بود. آنجا رفتم. خواستم بخوابم نشد. برخاسته چای صرف نمودم. نماز خواندم. براه افتادیم. دوساعت و نیم بغروب مانده وارد کهریزك شدم. لدی‌الورود بحضور همایون مشرف شدم. تفقدی فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. از آنجا منزل آمدم. منزل امروز دوفرسخ و نیم است. یکی از مهمانخانه‌های قم در کهریزك است. پنجاه خانوار تقریباً رعیت دارد. حاجی‌ابوالحسن صنیع‌الملك، که در ابتدای تفویض باغات بمن چهارده‌سال قبل فقط بنائی بود بواسطهٔ من متجاوز از پنجاه‌هزار تومان مداخل کرد کم کم معمارباشی و صنیع‌الملك شد فی‌الواقع معمار قابلی بود، دیشب درسن شصت سالگی تقریباً بمرض حصبه درگذشت. دولت طمع به پول او دارند. خانهٔ اورا مهر کردند.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح زود برخاستم. هوا خیلی سرد بود. هیزم [نبود] که گرم شوم. خیلی بدگذشت. تا آفتاب بلند شد کم کم گرم شدم. هوای کهریزك بواسطهٔ اینکه اطرافش باز است خیلی سرد است. چنانچه بید هم هنوز برگ نکرده. در وقت بار کردن بنه چاروادارها باآدم‌های من بجهت سبك و سنگین [بودن] بارها منازعه داشتند. قرار دادم یك رأس قاطر زیادتر کرایه شود. بارها را که راه انداختم میرزا محمدخان ملیجك آمد. بعد ادیب‌الملك و کریم‌خان اخوی‌زاده آمدند. دوساعت از دسته گذشته شاه سوار شدند. من‌هم سوار شدم. اظهار لطفی بمن کردند. بندگان همایون بکالسکه نشسته به امین‌السلطان تأکید فرمودند که تدارك کالسکهٔ خوبی بجهت عزیزالسلطان بکن در شهر. بعد از راه افتادن کالسکهٔ شاه من هم به‌اتفاق ادیب‌الملك و عارف‌خان بکالسکه نشستیم. راه بسیار بدی بود. خوشبختانه خشك بود. اگر یك ساعت باران می‌آمد یقین همه‌به‌گل میرفتیم. حقیقت مهندس این راه خیلی‌بی‌علم بوده وخیانت‌کرده. خلاصه سوارهٔ نان کلی دراین دهات قریب سیصد نفر میشدند از سان حضور همایون گذشتند. راندیم تابه قلهٔ کوهی که معروف بکوه‌گرد است رسیدیم. لالهٔ سفید شش‌پرمعطری دراین کوه روئیده بود. ارتفاع قلهٔ این کوه با سطح طهران باید مساوی باشد.**[۶۳۳]** شاه به‌ناهار افتادند. ما هم سرناهار بودیم. حکیم طلوزان روزنامه میخواند. من ترجمه میکردم. بعداز ناهار شاه آفتاب‌گردان خودم آمد. ناهار بسیار بدی که طباخ تازه طبخ کرده بود صرف شد. باز با همراهان صبح بکالسکه سوار شده از کوه پائین آمدیم. وارد جلگه شدیم. از رودخانهٔ کرج عبور کردیم به کاروانسرای حسن آباد رسیدیم که از بنای حاجی محمدحسن است. نیم فرسخ‌دورتراز کاروانسرا مهمانخانهٔ‌حسن‌آباداست که امین‌السلطان‌ساخته. مهمانخانه‌داررا‌داخل‌سرا‌پرده کرده بودند. از پهلوی سراپرده سواره طرف منزل آمدیم. این حسن‌آباد اول از معیرالممالك بود. بیست هزار تومان بمیرزا حسن منشی سفارت عثمانی فروخت. ده بسیار آبادی است. نهر بزرگ عمیقی ازرودخانهٔ کرج جداکرده ده را مشروب میسازد. چادر مرا کنار نهر زده‌بودند. منزل آمدم. عصر منزل زین‌دارباشی که نزدیك من‌است رفتم. شنیدم سید ابوالقاسم جد امی‌عزیز‌السلطان دوروز قبل سکته ناقص‌کرده طرف راستش فلج شده.

چهارشنبه ۲۱ ـ امروز صبح اول صورت نحس استاد حسن را دیدم. اوقاتم تلخ شد. کوزهٔ آب من که امروز از همه روز بیشتر به او محتاج بودم برای اینکه عبور ازکوه بود استادحسن شکست. خلاصه صبح بواسطهٔ سرما آتش جلو آفتاب‌گردان روشن‌کردیم. زین‌دارباشی هم آمد که با من در کالسکه سوار شود. هنوز سردسته بود. خبر کردند شاه رفت. ماهم بعجله مدتی سواره رفتیم تا بکالسکه رسیدیم. راه جدید بواسطهٔ بدی و خرابی پل تازه و انهدام مهمانخانهٔ قلعه محمدعلی‌خان متروك شده. بندگان همایون‌را ازوحشت وخجالت ازآن‌راه نبردند. بااینکه در کمال خوبی میشد از آب عبور کرد راه را دور نمودند. ازپل حاجی میرزا بیك قرار دادند. تفاوت امتداد این راه با راه جدید سه فرسخ بود. یك دور که از منزل دور شدیم براه قدیم

کنار گرد افتادیم. از رودخانهٔ شور عبور کردیم. به ملك‌الموت دره رسیدیم. این رودخانهٔ شور بمرور شش الی هفت بستر عوض کرده و هربستری وادی عریض شده. از پست و بلندی زیادی عبور شد تا به صدرآباد رسیدیم. بنای این صدرآباد یك کاروانسرای آجری است از میرزا۔ آقاخان صدراعظم مرحوم. آب‌انبار بزرگی دارد که از آب باران پر میشود. حالا خشك است. اما اثر نهری هم پیدا بود که از دامنهٔ کوه آب باین جا می‌آورند. فی‌الحال چند چاهی بطرز قنات کنده‌اند که آب شور تلخ بدمزه دارد. ازمنزل تا به اینجا چهار فرسخ بود. هم خسته بودیم و هم گرسنه. آفتاب‌گردانی زدند. ناهاری صرف شد. حکیم طلوزان و دندان‌ساز هم آنجا بودند. عبدالباقی از قاطر بزمین خورد. دست و پا و سینه‌اش مجروح شده بود. طلوزان انسانیت کرد. عبدالباقی را درکالسکه خودش نشاند. ماهم سوارشدیم. چهارفرسخ‌راه‌پیمودیم. تا به علی‌آباد رسیدیم. قلعهٔ سنگی پدیدار شدکه از ابنیهٔ قدیم‌است. نیم‌فرسخ بالاتر طرف کوه کاروانسرای جدید امین‌السلطان است. قنات قدیمی بقلعهٔ سنگی میآمده است. معروف است که شاه عباس بزرگ احداث کرده. امین‌السلطان مرحوم مرمت کرده باین کاروانسرای جدید آورده است و عمارت و باغات و حمام بسیار خوب ساخته‌اند. از دور که خیلی بنای عالی بنظر آمد. اگر حیاتی باشد فردا از نزدیك دیده خواهد شد. به قدری خسته بودم که لدی‌الورود چادر فرنگی بزرگی دیدم به زین‌دارباشی گفتم چادر هرکس هست من از شدت خستگی آنجا ورود خواهم کرد تا بنه برسد. معلوم شد چادر از معیرالممالك بود. محمدحسن میرزا امیر آخور وامین‌حضور که مثل ما بی‌جا بودند آنها هم آنجا بودند. رفتم. چادر مرا که آوردند کنار جوئی نزدیك‌چادر معیر زدند. بعد ازصرف چای بمنزل خودم آمدم. قریهٔ حسن‌آباد که منزل دیشب بود جزء بلوك فشاپویه و به آب کرج مشروب میشود. این کرج تا به امامزاده جعفر ورامین میرود. میگویند درجوزا این [۶۳۴] آب طغیان دارد. از علی‌آباد دریای جدید کویر حوض سلطان نمایان است. انشاءالله فردا نزدیك دریاچه میرویم. وضع اورا خواهم نوشت. تا بحال تحقیق کاملی از اغتشاش استرآباد نکرده بودم. آنچه امروز تحقیق شد ازاین قرار است. دوماه قبل ازاین طایفهٔ جمور که یکی از شعبات یموت ترکمان است بعضی از احشام و اغنام قوچانی‌را آنجا الجه کرده بودند. شجاع‌الدوله بطهران عارض شده ونسبت این‌عمل را بغرض‌وعداوت قدیمی سهام‌الدوله ایلخانی بجنورد داده بود. از طهران حکم به سهام‌الدوله شد که اموال مسروقهٔ قوچانی را مسترد سازد. او متعذر بکمی جمعیت شد. هفتصد نفر سواره، هزار نفر از خراسان مأمور به استمداد او شدند. بادوسه‌هزار ابطال‌بجنوردی واسترآبادی به‌منازعهٔ طایفه‌جمور رفتند.بآن‌طایفه نرسیده‌طایفهٔ‌چاروا را چاپیدند. فی‌الفور این‌دوطایفه باهم متحد[۱] شده وبا او بجنگیدند. جمعی ازاقوامش را کشتند. دویست سیصد نفر را هدف[۲] گلوله کردند. اخبار بطهران رسید اسباب وحشت شد. تحریك‌را از طرف روسها دانستند. سهام‌الدوله را بدون تحقیق معزول کردند و آقاوجیه سیف‌الملك را بحکومت استرآباد و تبعهٔ آن سامان مأمور ساختند.

پنجشنبه ۲۲ ــ صبح که بیدار شدم گفتند شاه سوار شد. خیلی تعجب کردم. فرستادم تحقیق کردند. معلوم‌شد یوسف دروغ گفته شاه هنوز خواب است. من هم منزل امین‌السلطان که مهمانخانهٔ علی‌آباد منزل کرده عمارت‌عالی سبز و پرگل اطرافش کاروانسرا و مسجد و حمام است رفتم. باید چهل هزار تومان خرج شده باشد. امین‌السلطان خواب بود. جمعی در جلواطاق خاکسترنشین بودند. بیدار شدند. ما را احضار فرمودند. به هریك اظهار لطفی فرمودند. دوبره بمن مرحمت فرمودند. حرم امروز دراین مهمانخانه مهمان هستند. نزدیك سواری شاه دم‌سراپرده سواره ایستادم. سواره گذشتند. قدری پائین‌تر از اردو عزیزالله‌خان صارم‌الملك شاهسون چند سوار سان داد. چند شتر پیشکش کرد. تقریباً هزار و پانصد ذرع پائین‌تر ازکاروانسرای مهمانخانهٔ علی‌آباد کاروانسرای خرابه‌ای است که از سنگ و گچ و آهك در نهایت استحکام ساخته شده است و اطرافش برج دارد. مدخلش طرف جنوب ورو به تکیه است که دوکوه

۱ــ اصل: متهد ۲ــ اصل: حدف

سنگی از هم متصل شده. در بالای یکی از این کوه‌ها طرف چپ برج بسیار بلندی از سنگ و گچ ساخته شده است. اگرچه خرابه است، اما آنچه باقیمانده ده ذرع تقریباً ارتفاع دارد. این برج واین کاروانسرا ازبنای خیلی قدیم است. باید از ابنیهٔ ساسانیان باشد قبل ازاسلام وشاید شبها بالای این برج آتش می‌افروختند که مسافرین راه را گم نکنند. این کاروانسرا در سر راهی که از طرف آذربایجان به کاشان و اصفهان میرفته است و بطرف ورامین و خوار وخراسان واقع شده. به این تفصیل که مسافرین از آذربایجان می‌آمدند که به اصفهان بروند از ساوج به کوشك بهرام که آن هم کاروانسرای خرابه‌ای است و هنوز آثارش باقی است می‌آمدند و از کوشك بهرام به این کاروانسرای سنگی ورود میکردند. اگر بسمت فارس و اصفهان میرفتند کویر حوض سلطان را طی کرده بکاروانسرای کاج و از آنجا به دولت‌آباد کاشان و ازآنجا به‌اصفهان وفارس‌یابه یزد و کرمان میرفتند. واگربسمت خراسان میرفتند از کاروانسرای سنگی علی‌آباد به کاروانسرای دیر که‌درمسیله است رفته و از آنجا ورامین و خامه وخراسان می‌رفتند. این برجی که بالای کوه ساخته شده کاروان و مسافرینی که از کاروانسرای کاج و کاروانسرای دیر بسمت ساوج میرفتند واز کویر بایستی بگذرند هدایت میکردند. برای اینکه این برج تا ده بلکه پانزده فرسخ سطح کویر نمایان است. قناتی که حالا علی‌آباد را مشروب‌میکند مخصوص همین کاروانسرا سنگی بوده است. دراین اواخر یعنی سی‌وپنج [۶۳۵] سال قبل ازاین که میرزا آقاخان صدراعظم کاروانسرای حوض سلطان راساخته و سی‌چهل هزار تومان خرج کرده آب همین قنات علی‌آباد حالیه را بواسطهٔ نهر روبسته بحوض سلطان میبرده است. مشهوراست که حوض سلطان ازبنای سلطان سنجر است و این روایت صحیح نیست. باید سلطان دیگر ساخته باشد، زیرا که سنجر پای تختش مروبود. دراین‌جا جهت ندارد که این بنارا بکند. به‌ابنیهٔ سلطان ابوسعید بیشتر شبیه‌است . زیرا که درورامین که‌چندان دورازاین‌جا نیست مسجد بسیارعالی ازبنای سلطان ابوسعید را خودم دیدم. خلاصه حالااین کاروانسرای سنگی را امین‌السلطان تعمیر میکند و چند خانوار رعیت آنجا نشانده و قلعهٔ رعیتی بنا کرده. شاه ازتنگهٔ مذکور عبور فرمودند. بعد بکالسکه سوار شدند. کالسکهٔ عزیزالسلطان هم بلافاصله عقب‌سر کالسکهٔ شاه حرکت میکرد. دوفرسخ که راه پیمودند به کنار دریاچه رسیدند. این دریاچه بیشتر از پنج‌سال نیست که تشکیل یافته است. رودخانهٔ لعل بار قم و رودخانهٔ ساوج در حوالی پل دلاك به هم وصل میشوند. از پل دلاك دوفرسخ پائین‌تر به ماهورگل‌تپه میرسد. درسوابق ایام این رودخانه بسمت قرق سیف و مسیله میرفت. بعد بواسطهٔ طغیان آبی به‌گفتهٔ امین‌السلطان و بقول جمعی بواسطهٔ خراب کردن سدی آب این دو رودخانهٔ‌مذکور بحکم امین‌السلطان مرحوم که‌آن سد را شکست از دهنهٔ مشهور به تومبار از نقطهٔ مشرق جنوبی داخل حوض سلطان شد که راه حوض سلطان رابطرف قم بکلی مسدود سازد ومسافرین را مجبوراً از علی‌آباد عبور دهد. حالا هم نصف بیشتر این آب‌باز بطرف قرق‌سیف میرود. نصف کمترش از تومبار وارد کویر حوض سلطان میشود. امتداد این دریاچه از مشرق شمالی بمغرب جنوبی است. دور این دریاچه بیست فرسخ است. طیور آبی از هرقبیل دراین دریاچه فراوان است. عمق او باید دهالی دوازده ذرع باشد. آفتاب‌گردان همایونی را بواسطهٔ عفونت آب صدذرع دورتر از دریا زدند. ناهار میل فرمودند. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار شاه درخدمت امین‌السلطان به اردو مراجعت‌نمودیم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. عصر دیدن محقق که تازه وارد اردو شده رفتم. امشب آتش‌بازی مفصلی شد. من این علی‌آباد را درسنهٔ ۱۲۶۶ دیدم که در موکب همایون درصدارت میرزا تقی‌خان به قم میرفت. بواسطهٔ نبودن آب در حوض سلطان دراین علی‌آباد منزل‌فرمودند. من هفت ساله بودم. پدرم فراشباشی بود و سراپردهٔ برج دار و طره‌دارحوض بلغار که فواره از میانش می‌جست اختراع‌کرده بود، همین موقع زده شده بود. من با مادرم در خدمت مهدعلیا ملتزم رکاب بودیم. دراین منزل علی‌آباد که آنوقت به‌کاروانسرا سنگی معروف بود من درآفتاب گردانی که بجهت مهدعلیا زده بودند، یك سمت من و مادرم خوابیده‌بودیم، طرف دیگر حاجی

ملك‌زاده و شلوار قرمزی پای من بود. شب شلوار را بالای سرم گذاشته بودم. صبح که برخاستم شلوار را بپوشم سنگین بود. وقتی تکان دادم مار بسیار بزرگی درآن شلوار بود. آن روز از همین منزل یك سر به قم رفتیم. درخانهٔ میرزا اسحاق برادرزادهٔ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام منزل کردیم. آنوقت سن من هفت‌سال بود. حالا چهل و شش است. سی ونه سال است ازاین‌جا عبورکردیم. این تفصیل جملهٔ معترضه بود. چون بخاطرم آمد نوشتم.

جمعه ۲۳ ـ امروز منظریه میرویم. شش فرسخ راه است. صبح آفتاب‌گردان زین‌دارباشی رفتم. آنجاشنیدم سید ابوالقاسم مرحوم شد. این سید از اهل‌کاشان و شاگرد بزاز بود. با درب‌اندرونی‌ها وخواجه‌ها راهی داشت. مادر زنش خیاط‌فروغ‌السلطنه زن سوگلی شاه بود. وقتیکه من درخدمت پسرفروغ‌السلطنه حرمخانه میرفتم اورا دیده بودم. آنهائی که معتقد به سحر هستند این زن‌را جادوگر میگفتند. بواسطهٔ مادرزن سیدبزاز راهی‌به درب‌اندرون داشت. [۶۳۶] اوقاتی که امین‌اقدس زبیدهٔ فقط بود و از خدمهٔ قهوه‌خانه و سپردهٔ انیس‌الدوله این ضعیفه سید ابوالقاسم راناظر امین‌اقدس کرد. بواسطهٔ زرنگی که داشت هم خود فایده برد، هم خانم خودرا معتبر کرد. تا مراجعت از کربلاکه زبیده امین‌اقدس شد به اعتبار سید هم افزوده شد. آغابهرام خواجهٔ سیاه زرخرید مرحوم میرزاآقاخان صدراعظم که ارثاً بمیرزا داودخان پسرش رسید با زن آقای خودکه فاطمه خانم دختر محمدحسن‌خان سردار و مادرش فخرالدوله عمهٔ شاه بود ناسازگاری‌کرد. آنچه معروف است خانم با علی‌رضاخان پسرسهام‌الدوله سری بلکه سودائی داشت. آغابهرام ازاین فقره سودائی شد. ازخانهٔ میرزا داودخان‌بیرون آمد بزیر حمایت آغایعقوب خواجه رفت. بواسطهٔ او جزو خواجه‌سرایان حرمخانه شد. آغابهرام تربیت شدهٔ زرنگ و عاقل است. کم‌کم در مزاج امین‌اقدس راهی ورسوخی یافت. سید بزاز را مخل ترقیات خود دانسته عذرش را خواست. سید بیچاره شد. بواسطهٔ امین‌السلطان مرحوم و بواسطهٔ پسر خودش سید محمد مشهور به مردك فراش خلوت شد. اوقاتی‌که مرحوم عمادالدوله وزیر عدلیه بود و من وکالت دیوانخانه‌را داشتم و معاون عدلیه بودم بمن ملتجی شد. مأموریتی به مازندران برایش پیداکردم. رفت پانصد شش صدتومانی مداخل کرد و مراجعت نمود. دختری دلربا داشت. به تدبیری میرزا محمد ملیجك [را] که برادر امین‌اقدس است خانهٔ خود طلبید. آن ماهرو را در طبق اخلاص خود گذاشت به‌این دیوچهر عقد بست. مقصودش تلافی صدمات آغابهرام بود. تقدیر با تدبیرش مطابق آمد. خوش قدمی وسعادت این زن نصیب میرزا محمد شد. از فراش خلوتی دایم‌الحضور شد. سفر ثانی فرنگ دست به دامان من زد که اورا جزو ملتزمین بگنجانیم این امر برخلاف میل وسلیقهٔ میرزا حسین‌خان سپهسالار مرحوم بود. خواهی نخواهی کلکی زدم و به‌کلکش نشاندم. ازرودخانهٔ ارس عبورش دادم و بخاك روسش داخل کردم و بشاه عرض کردم‌که یکنفر بیش وکم فرقی بوضع سفر نمیکند. درآن سفر چون مراقبت کامل در خدمات شخصی شاه داشت اعتباری پیدا کرد. در مراجعت طفلی از دختر سیدابوالقاسم که تفصیلش ذکر شد به منصه ظهور رسید، موسوم به غلام‌علی. طفلش را بحرمخانه نزد عمه‌اش امین‌اقدس میبردند. طفلك لاغر ضعیفی بود. پادشاه بحالش ترحم فرمودند. یك دوسالی محض ترحم طرف احسان بود. کم‌کم طرف میل شد. حالا طرف عشق و حواس خمسه فقط مصروف اوست. بواسطهٔ پسر پدر هم ترقی کرد. سید بزاز اتابك میرزا محمدخان شد. اداره‌اش نمود. خانهٔ بیست هزارتومانی برایش ساخت. مخلفات و جواهرآلات زیادی برای او تحصیل کرد. شاه هم پهلوبندی زیاد به او داد و سید هم مکنتی اندوخت. هرچه میرزا محمدخان کار میکرد سید میخورد. خیالات بزرگ داشت. بامن حقوق سابق راتحویل میداد و همیشه میگفت آقاابراهیم را شاه از رتبهٔ شاگرد کفش‌دوزی برتبهٔ عالیهٔ امین‌السلطانی رسانیده، چه میشود که من اهل بازار وکم‌آزارتر از او هستم از شاگرد بزازی اقلا بمقام سرایدارباشی‌گری برسم. بقول شاعر «ای‌بسا آرزوکه خاك شود». بیچاره مرده یا [در]شرف موت است. تا بعد از او طایفهٔ ملاجکه‌ازپس پردهٔ غیب چه‌ظهور نماید. خلاصه ازعلی‌آباد حرکت نمودیم. اندکی‌که دور شدم دردامنهٔ گوك‌داغ ازاسب

فرود آمده انتظار موکب همایون را داشتم. طولی نکشید که رسیدند. ماهم درعقب کوکبهٔ همایون راندیم. دو فرسخ‌که رفتیم کنار دریاچه به ناهارافتادند. سرناهار کتاب لوئی چهاردهم وپانزدهم را عرض‌کردم. بعد باخان محقق ناهاری صرف نمودیم. مجدداً بازین‌دارباشی بدرشکهٔ کرایه نشستیم. همه‌جا تاختیم تا منزل رسیدیم. بادسختی میوزید. ازبی‌آبی بی‌تاب شده بودیم. این عنصر عزیز دراین منزل وجود دارد. امین‌السلطان [۶۳۷] نمیدانم بچه ملاحظه سی‌هزار تومان دراین‌جا خرج کرده، کاروانسرا و مهمانخانه بنا نموده، آب مختصری درآورده، امانه بقدر کفایت اردوی پادشاهی. اصل این مکان به شاش‌گرد معروف است. نجاستش ازاسمش پیدا است. مغرب احضار بدرخانه شدیم. درمراجعت با محقق شام خوردم.

شنبه ۲۴ ـ امروز وارد قم شدیم. راه بسیار بد وپنج فرسخ بود. یك‌ساعت بدسته مانده برفاقت محقق بدرشکه نشستیم. بی‌توقف راندیم. سه‌ازدسته رفته وارد شهر قم شدیم. این شهر را من چهارم دفعه است که می‌بینم. دفعهٔ اول سی‌ونه سال قبل، دوم بیست ویك سال، سوم نوزده‌سال، این دفعهٔ چهارم است، وهرچهاردفعه دررکاب پادشاه عصر ناصرالدین‌شاه بودم. علی‌را دیروز فرستادم خانهٔ یکی از سادات متولی‌را گرفته بودند. حمام هم قرق‌کرده بود. بعد از اندك راحتی با محقق حمام رفتیم. مراجعت بخانه نمودم و از کباب لولهٔ قم‌که بسیار لذیذ است صرف شد. حاجی‌سید صفی‌که پیرمرد هشتادساله‌ایست و عموی صاحب خانه وبا پدرم نهایت خصوصیت را داشته باچند نفر از اولادش دیدن آمد. جهت خصوصیت این سید باپدرم این بود. سه سال قبل ازفوت محمدشاه که پدرم خوانسالار بود بواسطهٔ تهمتی مردود شد. از وحشت هشت ساعته از نیاوران شمران به‌قم‌آمد. درجوار حضرت معصومه بستی شد. این سید که زیارت نامه‌خوان و خادم بود وخانه‌اش در جوار حرم و داخل بست است پدرم را پذیرفت و پرستاری کرد. حاکم صدر اردبیلی‌که طریقهٔ درویشی وبی‌دینی داشت شاه باو نوشت اورا از بست بیرونش بکشید [و]مغلولا[1] بطهرانش فرستید و همین کار را در حق اوکرد. سید باجمعی از اولادش بکمك او برخاستند. سر سید دراین مقدمه شکسته شد واین خدمت سید همیشه منظور پدر من بود. اگر چه پدرم رابطهران آوردند و یك‌سال درزندان دیوان به‌زنجیرش‌کشیدند. اما خونش رانریختند. بعدمرخص عتباتش نمودند. خلاصه تبرکاً سید را باخودم بزیارت بردم. از صحن جدید امین‌السلطانی که از اعاظم ابنیه ایران است [و] صدهزارتومان متجاوز خرج‌کرده و هنوز ناتمام است داخل حرم مطهر شدم. آستان‌را بوسیده زیارت خواندم. مراجعت بمنزل خودم نمودم. درایوان آینه صحن جدید امین‌السلطان را دیدم. تملقاً درخدمتش نشستم وتمجید زیادکردم. به اتفاق او سر مقبرهٔ والده‌اش رفته فاتحه خواندم وچای صرف نمودم. بعد به مقبرهٔ مرحومه مهدعلیا والدهٔ شاهنشاه حالیه که هزارحقوق به خانوادهٔ ما دارد رفتم فاتحه خواندم. منزل آمدم شاه درعمارت دیوانی جنب حرم منزل دارد. حاکم‌قم‌محمدمهدی‌خان اعتضادالدوله دامادشاه است. برف وقند وشیرینی برای من فرستاده بود.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح بحرم محترم مشرف شدم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. خوابیده بود. جمعی از عارض ومعروض وخودی و بیگانه در چادر انتظار نشسته بودند. بعد از دوساعت بیرون آمد. بعرض عارضین و داد مظلومین میرسیدند که قرق شکسته شد. من بحضور شاه‌رفتم. مدتها بود این عمارت را ندیده بودم. همان‌طور که ذکرشد کیکاوس میرزا پسر فتحعلیشاه درایام حکومت خود این‌را ساخته. درتالار بیرونی صورت فتحعلیشاه را باقریب صد وپنجاه نفر ازاولاد او که در آن زمان حیات داشتند‌کشیده. سر ناهار روزنامه عرض‌کردم. شاه را اغوا[2] نمودم‌که خزانهٔ حضرت‌را ببینند که‌بمروردهور از میان نرود. اگرچه رفته است. اما بازاشیاء نفیسه هست. ازقبیل کلاه‌خود وزره وبعضی اسلحهٔ مرصع‌که متعلق به‌حسنعلی‌خان برادر صلبی وبطنی فتحعلیشاه بود و قندیل طلای مرصع از فتحعلیشاه وبعضی اسباب دیگر. بعد از ناهار منزل آمدم. ناهاری صرف نمودم خوابیدم. عصر توی شهر رفتم. طولا شهر قم را گردش‌کردم و شهر بسیارکثیفی

۱ـ اصل: مقلولا ۲ـ اصل: اقوا

است که در[۶۴۸] هیچ نقطهٔ ایران شهر باین کثافت نیست. باروئی درقدیم داشته بابرج که تماماً منهدم است. قدری ازبرج برپا است که معلوم میشود درآبادی برج وباروئی عالی بوده است. بیرون‌دروازه مشهور به‌دروازهٔ اصفهان مقبرهٔعلی‌بن‌جعفر است. کاشی کاری بسیار ممتازی دارد که اگر بفرنگیها بفروشند ده‌هزارتومان کاشی‌ها را میخرند. کاشی پرطاووسی است. آنچه برمن معلوم شد آبادی شهر دراین طرف بوده وقبل ازبنای بقعهٔ حضرت معصومه که بدست شاه‌اسماعیل شده، امامزاده علی‌بن‌جعفر ساخته شده بوده است. بعد ازتماشا وزیارت امامزاده مراجعت بخانه شد. دربین راه بکوکبهٔ شاه برخوردم که ازخانهٔ اعتضادالدوله پیاده مراجعت میفرمودند. بمقر سلطنتی تشریف میبردند. من محض تماشا بخانهٔ اعتضادالدوله رفتم. این خانه ملکی او است. ده‌پانزده هزارتومان خرج کرده. نسبت به عمارات قم عالی است. بعد مراجعت بخانه کردم.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح معلوم شد شاه سوار میشوند. من خانهٔ زین‌دارباشی رفتم که باحکیم طلوزان دریك دالان منزل دارد. میرآخور شاه هم ورود کرد. دو دندانش مدتی است درد میکند. فرستاد دندان‌ساز آمد دندان‌ها را کشید. نزدیك حرکت همایونی من سوار شده ازپل عبور کرده منزل حسین‌خان چرتی عیادت رفتم که ازاسب زمین‌خورده بازویش شکسته. دراین بین شاه رسیدند. من‌هم بکالسکهٔ عملهٔ خلوت نشسته راندم. یك فرسخ‌ونیم که راه پیموده شد درکنار رودخانه جای بسیار کثیفی آفتاب‌گردان زده به ناهار افتادند. درسر ناهارکتاب عرض شد. شاه استراحت فرمودند. بمن فرمودند تا عصر بمانم. چون آقایان عمله خلوت که غالباً اولاد من‌محسوب میشوند بعضی خوابیدند، بعضی بنای رذالت را گذاشتند من خجل شده برخاستم به‌آفتاب‌گردان کشیکچی‌باشی که امین‌حضور هم آنجا بود رفتم. قدری نشسته بعد باتفاق امین‌حضور به‌کالسکهٔ عمله خلوت نشسته شهر آمدیم. آنچه من استنباط کردم هرچه زینت وتجمل وابنیهٔ عالیه درحرم است از زمان سلطنت‌شاه اسماعیل به‌این طرف سلاطین صفویه وقاجاریه کرورها دراین‌جا خرج کرده‌اند.

سه‌شنبه ۲۷ ـ از دیشب باران سختی میباردکه زمین و دیوار و سقف خانه‌ها تماماً گل است وتعجب دراین است که این شهر تمام ابنیه‌اش با خشت است، حتی اطاق‌خانه‌ها چگونه خراب نمیشود؟ پیش خانهٔ همایونی که امروز حرکت کرده بود بواسطهٔ بدی راه در ربع فرسخی شهر قم بگل فرو رفته است. گمانم این است که فردا هم نشود حرکت کرد. بندگان همایون بجهت کثافت عمارت دولتی ناهار را درخانهٔ اعتضادالدوله حاکم صرف فرمودند. بیچاره اعتضاد-الدوله که نقرسش عودکرده و قادر برحرکت نیست، پذیرائی موکب همایون راکاملا بعمل آورده بود به همه ناهار وعصرانه داد. من‌هم سر ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. از شدت باران دیگر بیرون نرفتم. اما قبل ازآمدن خانه بزیارت‌مشرف شدم. عصر بندگان همایون بتفرج بیرون‌شهر وزیارت امامزاده علی‌بن‌جعفر رفته بودند.

چهارشنبه ۲۸ ـ آسمان صاف وخوب بود. امید است که برای حرکت فردا راه خشك شود. صبح منزل حکیم‌طلوزان رفتم. بعد باتفاق زین‌دارباشی به مهمانخانهٔ بیرون‌شهر قم رفتیم. شاه‌هم آنجا تشریف آوردند. ناهار را درکلاه فرنگی کوچکی که وسط باغ ساخته‌اند صرف فرمودند. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. این خانه بواسطهٔ بی‌بندوباری متصل جریان هوا دارد. خواستم بخوابم خوابم‌نبرد. عصر منزل حاجی هدی رفتم. این مرد از اهل [۶۴۹] قم که چند سال درخاك عثمانی وفرنگ سیاحت‌کرده مکنت زیادی دارد آدم خوبی است. دیروز اورا دیدم. شب هم منزل من بود. خانهٔ بسیار با سلیقه‌که مشرف برود خانه ومنظر خوبی روبصحرا دارد، دارد. افسوس که اورا اول نمیشناختم، والا خانهٔ او منزل میکردم. تا مغرب آنجا بودم. وضوگرفته بحرم مشرف شدم. بعدازیارت، حاجی ملاباشی نایب‌السلطنه بامن کاری داشت دست مرا گرفت بگوشه‌ای بردکه مطلب خودرا بگوید. ازاتفاق خلوت‌ترین‌جاها سرمقبرهٔ حاجب‌الدولهٔ مرحوم بود. دراین بین محقق وجمعی دیگر رسیدند. روضه‌خوان کریه‌الصوتی برخاست روضه خواند. بخیال اینکه روضهٔ او که تمام شد مجلس به‌هم خواهدخورد. بلافاصله

این روضه دو روضه‌خوان دیگر خواندند. بوی زغال هم طوری پیچیده بود که نزدیك بودسکته کنم. روضه‌خوان چهارم که برخاست من فرار کردم. فوت سید ابوالقاسم جد امی عزیزالسلطان را که چند روز قبل نوشته بودم، آن هنوز نمرده بود جان میکند. مجدداً خبر فوت او تازه رسید.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح باز هوا منقلب بود واندکی باران می‌آمد. مرا وحشت گرفت که یقین امروز خودم و بنهام در راه غرق خواهیم شد. بارهارا بعجله فرستادم. خودم منزل زین‌دارباشی رفتم. خواستم زیارت بروم حرم قرق بود. بعد باتفاق زین‌دارباشی از شهر بیرون آمدم. بکالسکهٔ کرایه نشستم. یك فرسخ از شهر دور شدیم، بموضعی‌که معروف به چالدریا است رسیدیم، هنگامه‌ای دیدیم که کالسکه‌های حرم وبارها بگل فرو رفته بودند. درشکهٔ ماهم بگل نشست. بیك‌زحمتی بیرون آوردند. سوار شده راندیم. تا به چاپارخانه که نزدیك پل است رسیدیم. بادتندی میوزید. به ناهار افتادیم. محقق هم به‌شراکت امین‌حضور درشکه کرایه کرده بود. اما شریك خودرا گم کرده بود. پشت سر ما رسید. اعتضادالدوله حاکم قم هم آمد. سردوش الماس به او مرحمت شده بود. ناهاری صرف کردیم. بعد براه افتادیم. نیم فرسخ بمنزل مانده هوا توفانی شد. هرطور بود بمنزل رسیدیم. دوروز پیش‌آدمی فرستاده بودم که جائی بگیرد. در برج شرقی کاروانسرا در مرتبهٔ فوقانی اطاقی فرش کرده بود. خیلی شکر کردم یك همچه منزلی دراین موقع برای من پیدا شد. دوساعت هم خوابیدم. بعد که بیدار شدم معلوم شد آغا بشارت فراش خلوت ازطرف شاه به احضارم آمده بود که دربخانه شب حاضر باشم. مغرب که رفتم قرق شکست. خدمت‌شاه رفتم. تاساعت سه بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

جمعه غرهٔ شعبان ـ صبح زین‌دارباشی آمد. من باتفاق درشکه نشستم. یك فرسخ ازمنزل دور شدیم. درآنجا انتظار موکب همایون را داشتم. تا تشریف آوردند. کنار دریاچه به ناهار افتادند. سرناهار کتاب عرض کردم. بعد آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهار صرف نمودم. بعد مجدداً بازین‌دارباشی به‌کوشك نصرت که یکی از مهمانخانه‌های عرض راه است رفتیم. معلوم شدکه فراشهای من‌بنهٔ مرا به‌علی‌آباد که یك فرسخ مسافت دارد بردند. زین‌دارباشی را آنجا پیاده کردم. خودم به علی‌آباد آمدم. منزل مرا در یك اطاق کوچك متعفن کاروانسرا مانندی که مقابل قصر بابروج باشکوه امین‌السلطان است گرفته بودند. برای اینکه زحمتْ میشد چادر بزنند. خلاصه حمام علی‌آباد را که درهمه‌جای طهران مشهور بود دیدم. آب کثیفی، هوای سردی داشت. شب را با محقق شام خوردم. امروز شنیدم که ناخوشی امین‌السلطان تمارض بوده و باید چنین باشد. زیرا که اقسام دلجوئی از طرف بندگان همایون به او میشود.

شنبه ۲ ـ اردوی همایون امروز به‌علی‌آباد می‌آید. من هنوز منزل بودم‌که میرزا سید [۶۴۵] احمد منشی‌باشی امین‌السلطان وارد شد. از قهر امین‌السلطان تعریف میکردکه خیلی از شاه قهر است. باوجود تأکیداتی‌که دیشب شده بودکه صبح شاه را زیارت نماید بعد به علی‌آباد برود اعتنائی نکرد. چنددقیقه قبل‌از حرکت موکب همایون طرف علی‌آباد آمد. حضرات‌که رفتند کالسکه محاذی منزل من‌که در مهمانخانه است ورودکرد. دیدم جناب امین‌السلطان است. معجلا آنجا رفتم. استمزاج ازحالشان نمودم. شیخ‌الاطباء‌که همراه بود میگفت تب دارند. اما از وضع بشره آثار تب دیده نمیشد. آفتاب‌رو نشستند و عرق زیادی‌کردند. قهوه خواستند. او را راهی کردند. فرمودند تبم قطع شد. دماغم چاق است. بنای صحبت راگذاشتند. فحش زیادی بشاه و به عمله خلوت عموماً بخصوص به مجدالدوله و امین‌حضور دادند. بعد بی‌تمهید مقدمه بمن‌گفتند توهم پریروز در مهمانخانهٔ قم نیشی بمن زدی. در این‌بین امین‌السلطنه‌هم رسید. من‌گفتم تصریح بفرمائید معما نگوئید. گفت شاه فرمودندکه ذرعی پنج تومان از من برای تعمیر راه خواستند تو عرض‌کردی اگرچنین است پس بهتر این است ماهم بیائیم دراین راه عمله‌گی‌کنیم. فی‌الفوربدون جواب به امین‌السلطان کاغذی به زین‌دارباشی نوشتم و او را قسم به‌ارواح مادرش و خواهرش که در قم مدفون هستند دادم‌که حقیقت را بنویسد. چون این صحبت درحضور همایون شده بود.

اما من نگفته بودم. حکیم‌طلوزان گفته بود. در این صحبت جز ذات اقدس همایون و حکیم‌طلوزان و زین‌دارباشی و من کسی نبود. مجدالدوله‌هم از دور نگاه میکرد. یقین است شاه که این فرمایش را نکرده حکیم‌طلوزان گوینده بود که نمیگوید. من خودم که نگفته بودم. زین‌دارباشی اگر میگفت حقیقت واقع را میگفت. پس معلوم میشود راوی مجدالدوله بوده. بعداز ساعتی وکیل آمد. جواب کاغذ مرا از زین‌دار باشی آورد. همان‌طور کاغذ را سربسته به‌امین‌السلطان دادم خواند. معلوم شد که حرف من نبود. از دل او بیرون رفت. بنای عذرخواهی را گذاشت. بعد باو گفتم من در عرایض خودم خدمت شاه یك وقعی گذاشتم که چنانچه خودتان میدانید[1] نمیکنم حرف خودم را که اگر وقتی بخواهم از کسی بدگوئی یاتمجید نمایم مؤثر باشد. از این‌قبیل حرفها دربارهٔ شما خدمت شاه کلیة بی‌اثر است و شما هم کار خوبی نمیکنید. مسئلهٔ ناقابلی را به‌این شدت عظم میدهید و اسباب دردسر شاه و خودتان را فراهم می‌آورید. باز بناکرد به مجدالدوله فحش‌دادن و اظهار دلتنگی از شاه‌کردن. بعد ناهار خواستند ناهار گرمی پخته بودند و نوبر خورش ریباس باوجودی‌که میگفتند تب دارم دومقابل من صرف فرمودند. بعداز ناهار من منزل آمدم خوابیدم. عصر بیدار شدم. نماز میخواندم امین‌السلطان برای تجدید لباس که بحمام رفته بود درمراجعت منزل من آمد. شیخ‌الاطبا هم بااو بود. حکیم‌طلوزان‌هم آمد. اعتضادالدوله هم که برای کارهای خودش از قم تا به‌این‌جا آمده ورودکرد. چای صرف کردند. شیخ‌الاطبا از من پرسید گنه‌گنه دارید؟ گفتم بلی. از اتفاق صبح چون خودم خورده بودم قوطی آن در طاقچه بود. قوطی را باو دادم. چهاردانه حب به امین‌السلطان خوراند. من ازبابت احتیاط دو حب خودم خوردم و دوحب‌هم به شیخ‌الاطبا خوراندم. دراین‌بین خبر رسیدکه شاه عمداً فرمودند از راه راست که لابد از حوالی منزل امین‌السلطان باید عبور کنند ورود بسراپرده نکرده راه را کج‌کرده از بیراهه رفتند. از شنیدن این خبر تغییری دربشرهٔ امین‌السلطان بروزکرد وبی‌مقدمه ازجا برخاست منزل خود رفت. من‌هم قدری مشایعتش‌کردم. منزل محقق رفتم‌که در خیابان باغ جای باصفائی چادر زده. ازآنجا منزل زین‌دارباشی رفتم. آنجا شنیدم‌که احوال امین‌السلطان به‌هم خورده نوبهٔ سختی‌کرده. [۶۴۱] زیاده ازحد مضطرب شدم. اگرچه از گنه‌گنه به شیخ‌الاطبا داده و خودم‌هم خوردم. بازسوءظن برمن مستولی شد. مکدرانه منزل‌آمدم. آدمی بعیادت فرستادم. گفتند امین‌اقدس هم از سراپرده به مهمانخانه عیادت امین‌السلطان آمده. بعداز نوبهٔ سخت حالا بهتر است. آسوده شدم. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۳ ــ صبح شیخ‌الاطبا آمد. گفت دیشب امین‌السلطان نوبهٔ سختی‌کرد. گفتم گنه‌گنه چرا دادید. گفت عمداً دادم‌که بروز نوبه بشود. دیشب بعداز نوبه تا صبح چهار نخود دیگر دادم. اوکه رفت حکیم‌طلوزان آمد. گفت این التهاب به تمارض بیشتر شبیه است تا مرض. خلاصه لباس پوشیدم منزل امین‌السلطان رفتم. گفتند خواب است. مدتی منتظر شدم بیدارنشدند. کالسکهٔ همایونی را دم در مهمانخانه نگاه داشته بودند. معلوم شد به عیادت امین‌السلطان تشریف خواهند آورد. بعد روبه‌منزل تشریف خواهند برد. من منتظر نشدم. بدرشکهٔ خود سوار شده به تجسس زین‌دارباشی که باتفاق ایشان بایستی میرفتم تمام اردو راگشتم پیدایش نکردم. دراین‌بین شاه سوار شدند. من‌هم متعاقب موکب همایون راندم. یك فرسخ از صدرآباد خرابه پائین‌تر نزدیك حسن‌آباد ناهار افتادند. در سرناهار روزنامه عرض‌کردم. دراین‌بین عزیزالسلطان رسید. من برخاستم آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهاری صرف نموده به‌اتفاق زین‌دارباشی بطرف حسن‌آباد آمدیم. اما تفصیل تشریف بردن شاه بمنزل امین‌السلطان از قرار گفتهٔ علاءالدوله و امین‌حضور و امین‌همایون و حکیم‌الممالك از این قرار است. شاه ورود فرمودند به اطاقی که رختخواب امین‌السلطان انداخته بودند. آقاباقر که حاکم قزوین و مدیر راه‌های قم و قزوین است او را میمالیده. جناب آقاکلاه‌نمدی‌که دوراو کلاغی بسته‌درسرداشت وخوابیده‌بودند. امین‌حضورمیگفت یازده‌مرتبه شاه او را به‌اسم خواندند جوابی نداد. دفعهٔ آخر جواب‌گفته بود و بندگان همایون

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

فرموده بودند احوالت چطور است؟ همین‌قدر گفته بود خوب است و غلتی زده لحاف برسر کشیده پشت بشاه کرده بود. شاه که الحق منبع حلم و معدن صبر وحوصله‌اند هیچ نفرموده از اطاق بیرون آمده بودند. حضرات میگفتند که چهرهٔ مبارك برافروخته بود. متغیرانه در کالسکه نشسته تا ناهارگاه رانده بودند. لکن بعداز ناهار دستخطی بعنوان امین‌السلطان صادر شد. فراش سوار برد. خلاصه امروز بواسطهٔ خنکی هوا به‌اهل اردو بدگذشت. منزل مرا خیلی دور از اردو نزدیك کاروانسرا زده‌بودند. ان‌شاءالله فردا یك‌سرشهرمیرویم. روی‌هم‌رفته دراین‌سفر بدنگذشت. دراین سفر سعدالملك مافی نظام‌السلطنه شد. بنان‌الملك که به اصفهان میرفت از قم عبور میکرد خطاب جنابی گرفت. محمدحسین‌خان برادر سعدالملك سعدالملك شد.

دوشنبه ۴ ـ امروز بنابودکهریزك منزل کنیم. بندگان همایون یك‌سر شهر تشریف‌آوردند. من‌هم صبح زود با زین‌دارباشی درشکه نشسته از حسن‌آباد بشهر چهارساعته آمدیم. الحمدلله همه بسلامت بودند. ننه‌خانم که بعداز رفتن من خیلی احوالش بدشده بود که حکیم‌ها بکلی مأیوس شده بودند الحمدلله حالا بهتر است. لکن باز خیلی ناخوش است. تا خداوند چه تفضل کند. ناهاری درخانه صرف شد. خوابیدم. عصردیدن ظل‌السلطان رفتم. جلالیه رفته بود. پارك امین‌الدوله رفتم. او را ملاقات نموده خانه‌آمدم. شاه ناهار خیرآباد صرف فرمودند. در وقت ورود بشهر امین‌السلطان ازآب‌انبار قاسم‌خان سواره در رکاب بوده است.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح رفتم تعمیرات خیابان را سرکشی کردم. بعد دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رفتم. سردر شمس‌العماره نـاهـار میل فرمودند. ظل‌السلطان شرفیاب شد. خیلـی [۶۴۲] طرف مرحمت شد. بعداز ناهارهم وزیردفتر و مستوفی‌ها احضار شدند و تأکید دراتمام حساب ظل‌السلطان فرمودند که برفرض ظل‌السلطان فاضل دارد به شما چه‌که فضولی میکنید. خلاصه شاهزاده را دعوت فرمودند که فردا در رکاب همایون سلطنت‌آباد برود. عصر من خدمت ظل‌السلطان رسیدم. خیلی صحبت شد. من از اعتضادالدوله شنیده بودم که شاهزاده هفت سرداری الماس دارد. قسم خـوردکـه دروغ گفته است. بعد وضوگرفتند و نمـاز خواندند. بخاطرم این شعر آمد:

عامـلان در زمـان معزولی همه شبلی و بایزید شوند

اما جورغریبی ادرار فرمودند. پیشخدمتی گلدان در دست داشت دکمهٔ شلوار را در حضور من بازکردند. پیشخدمت‌باشی که ابراهیم‌خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته درگلدان نهادند. شاهزاده ادرار کردند. همان پیشخدمت‌باشی آب ریخت طهارت گرفته. خیلی من تعجب کردم که سالها است در آستان شاه هستم هرگز از این اعمال ندیده‌ام. امروز ایلچی تازه از انگلیس وارد شهر میشوند.

چهارشنبه ۶ ـ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من شهرماندم. علی‌الرسم که باید وزیری از جانب دولت تهنیت ایلچی روز دوم ورود برود، مدتی است که من باین سمت مأمورم، یك‌ساعت بظهرمانده با لباس رسمی رفتم. این ایلچی که موسوم به دروموند ولف است از رجال معروف انگلیس است. طوریکه شش‌سال حکمران مصر بوده. مدتی سفیرکبیر اسلامبول بود. از خود انگلیس صاحب حمایل و نشان است. شصت سال دارد. بسیار دانا و حرف‌زن است. شکایت زیاد از راه قزوین کرد. این هم مزید بر عیب‌های کار امین‌السلطان. از سفارت خانه آمدم. عصر چورچیل و طرنس دیدن آمدند. صبح هم امین‌الدوله و مجدالملك دیدن آمده بودند. شاه دستخطی شب مرقوم فرموده بودند، تعریف زیاد از باغات. امشب هم شام بیرون خوردند. من نرفتم.

پنجشنبه ۷ ـ دیروز از میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکما شنیده بودم که نایب‌السلطنه پایش پیچ خورده و درد میکند. صبح خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. بیرون خوابیده بودند. شاهزاده مجلس راکه مملو از اطباء بود خلوت کردند. مدتی با من صحبت فرمودند. بعد من دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد ایلچی انگلیس شرفیاب شد. نامه‌ای ملکه

انگلیس بخط خودش نوشته بود به شاه داد. من خواندم. خیلی مهربانی نوشته بود و مخصوصاً نوشته اینشخص راکه ایلچی فرستادم طرف اعتماد من است. هرچه بشما بگوید عین گفتهٔ من است. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۸ ـ امروزهم شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. خیلی بوجود مبارك‌خوش گذشته بود. من نمك خورده خانه بودم.

شنبه ۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. شاه باامین‌السلطان خلوت‌کرده بود. شنیدم محض ترضیهٔ خاطر مبارك بجهت رفع آن بی‌ادبی‌های علی‌آباد بتوسط آغا محمد خواجه پانصد اشرفی و یك انفیه‌دان الماس پیشکش فرستاده بود. خلاصه بعداز خلوت ایشان شرفیاب شدم. پسر صاحب‌دیوان و سهام‌السلطنه مصطفی‌قلی‌خان حاکم ظالم یزدهم حضور بودند. امین‌السلطان بمن‌گفت عصر ایلچی آلمان شرفیاب میشود. شما هم حاضر باشید. من‌هم بعداز ناهار [۶۴۳] شاه فرستادم آش ازخانه آوردند صرف شد. بعد ایلچی روس اول‌آمد. نایب تازه ازبرای اوآمده است معرفی‌کرد و نشان مرصع بجهت امین‌السلطان‌آورده بود بشاه دادکه به‌امین‌السلطان بدهد. معلوم شدکه روسها باامین‌السلطان خیلی‌گرم‌گرفته‌اند. بعد ایلچی آلمان آمد. شاه باوهم خیلی اظهار مرحمت فرمود. معلوم شد نریمان‌خان وزیرمختار ایران‌که در وین است بجهت تسلیت امپراطور تازه آلمان فردریك سوم به برلن رفته بود وزیرمختار آلمان به‌تشکر آمده بود. شاه فرمایشات خوب فرمود. تملق زیاد از بیزمارك‌کرد. ایلچی‌که رفت فرمودند شب حاضرباش. خانه آمدم. ایلچی اطریش دیدن‌آمد. شب مجدداً دربخانه رفتم. شاه میفرمودند ایلخانیهای خراسان یك طایفهٔ یموت را در استرآبادکشته‌اند و صدهزار تومان اموال آنها را غارت‌کرده‌اند. باقی یموت بخاك روس رفته‌اند. این‌کار خیلی بد شد. استرآبادهم از دست ایران خواهد رفت. خدا حفظ‌کند. خلاصه سرشام شاه بودم. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح منضج خوردم. بعد عیادت محقق و دیدن زین‌دارباشی رفتم. بعد خانه آمدم. ناهار خوردم. رفتم بیرون‌که بخوابم. از اندرون اهل خانه فرستاده بود قبل‌از خواب بیائید با شما کـار دارم. آمدم. دیدم مادام پیلو گریه‌کنان پیش اهل خـانـه نشسته است. گفت دم حرمخانه رفتم‌که طلب خود را از انیس‌الدوله بگیرم آغارضا خواجه میخواست ده‌یك از پول من بردارد ندادم. بمن فحش داد و مراکتك زد. الحال میخواهم دوشان‌تپه خدمت شاه بروم و عرض کنم. اگر دادرسی نفرمودند بسفارت عارض خواهم شد. از این‌فقره خیلی اوقاتم تلخ شد. هرطور بود او را آرام‌کردم.کاغذی بتوسط اهل خانه به انیس‌الدوله نوشتم. او را اطلاع دادم. مادام پیلو را بخانهٔ خودش فرستادم. انیس‌الدوله کاغذ خیلی مهربانی نوشته بودکه نگذاشتم مادام پیلو جلو شاه برود عارض شود. شاه هم‌عصر ازشکار دوشان‌تپه مراجعت فرمودند. شنیدم‌از اموال حاجی ابوالحسن معمارباشی چهل‌وپنج هـزار تومان بجهت شاه آوردند. خـدا عالم است‌کـه قسمت امین‌السلطان چه‌قدر بوده است؟ امروز عزیزالسلطان با تشریفات بدکان تجار فرانسه رفته بود. دویست تومان اسباب خریده.

دوشنبه ۱۱ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. پـریـروز میرزای نیرالدوله پسر خاقان مغفور که غالباً در خراسان است و حکومت نیشابور و سبزوار را داشت مرحوم‌شد. لقب اورا به‌پسرش سلطان‌حسین‌میرزا معروف بشاهزاده‌پیشخدمت دادند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی انگلیس دیدن آمد. بعد ظل‌السلطان احضارم فرمودند. آنجا رفتم. یك از شب‌رفته خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ مسهل سنا صرف نمودم. دربخانه نرفتم. شنیدم پنج بغروب‌مانده ایلچی تازهٔ انگلیس در سلام مخصوص شرفیاب شده بود. امـروز دوپسر امیـرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا غلامعلی‌میرزا و محمدحسن‌میرزا را سنت کرد. اهل خانه هم چون عمهٔ بچه‌ها است آنجا رفته بود. میگفت زن امین‌الدوله که خالهٔ اطفال میشود مطرب هراتی‌که مردهای گردن‌کلفت هستند اندرون خواسته بود. در حضور خودش نشانده خوانندگی میکردند. خیلی محل تعجب است.

چهارشنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. چهار بغروب‌مانده از سلطنت‌آباد مراجعت فرمودند یك‌راست خانهٔ امین‌السلطان ورود فرمودند. از قرارگفتهٔ اعتمادالحرم دیشب ساعت چهار ملیجك اول حامل پیغامی از طرف امین‌السلطان بود با شاه خلوت کرده بود. ظاهراً استدعای این تفقد را کرده بود. عزیزالسلطان هم قبل‌از ورود شاه آنجا رفته. من [۶۴۴] صبح که منزل اعتمادالحرم رفته بودم میگفت هفتصدنفر زن مدخوله و غیرمدخوله وکنیز وکلفت در اندرون شاه است و هفتصدوپنجاه‌نفر نوکرهای درب‌اندرون است، غیراز اقوام خانمها و سی‌وهشت خواجه است. شاه بیرون تشریف آوردند. من عرض‌لحیه‌کردم. خانه آمدم. میرزا ابوالقاسم‌که بجهت عیادت ننه‌خانم میآید گفت عضدالملك استرخائی پیداکرده. خدا حفظ کند.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار طلوزان روزنامهٔ فرانسه میخواند. من ترجمه میکردم. مسئلهٔ فوت امپراطور آلمان بود. درآن ضمن نوشته بود چنانچه تمام ولیعهدها انتظار مرگ پدر خود را دارندکه زودتر بمقام سلطنت برسند من‌هم مجبوراً هرچه او میخواند ترجمه میکردم. خدا رحم‌کرد. حکیم‌الممالك علیه‌ماعلیه نبودکه بطورهای دیگر خدمت ولیعهد بنویسد. اگرچه حالاهم خواهد نوشت. اما خداکند که حقیقت را بنویسد. خداوند مردم را از شر این مفسدین نگاه دارد. بخصوص حکیم و جمعی دیگرکه برخود مخمرکرده‌اند که تمام مردم را از ولیعهد برنجانند و روگردان‌کنند. ولیعهد را از همه مخلوق بدگمان نمایند محض جلب نفع خود، واین شیوهٔ خدمت وصداقت نیست، بلکه خیانت میکنند. ازاتفاقات امروز آنکه ملك‌التجار طهران که حاجی‌آقا محمدکاظم باشد بواسطهٔ قناتی‌که در امامزاده قاسم دارد با بشیرالملك شاطرباشی منازعه دارد. بشیرالملك چون تازه صاحب تمثال شده بخود بالیده قنات او را پرکرده. ملك‌التجار عارض شده بحضور همایون آمده بود. بشاه عرض‌کرد سلطان محمود غزنوی وقتی در بلخ بود امیرنصر که برادرش حاکم خراسان بود بواسطهٔ سرقتی‌که در آبدارخانه شده بود شاگرد آبدارخانه را بیست تازیانه زد. سلطان محمود عصر حکم کرد نقاره‌خانه را ببرند دربخانهٔ امیرنصر بزنند. شنید. بحضور سلطان آمد. عرض‌کرد چه تقصیر کرده‌ام‌که مرا توهین میفرمائید. فرمود چون داعیهٔ سلطنت داری خواستم مقصود تو عمل آید. سبب پرسید. سلطان فرمود اگر داعیه نداری باوجود بودن من چه جسارت بودکردی؟ شاگرد آبدار را تازیانه زدی؟ امیرنصر خجل شد و توبه‌کرد. حالا باوجود سلامتی شاه چرا باید شاطرباشی این‌طور جسور باشد. قنات مرا پرکند. شاه باطناً ازاین حرف خیلی بدشان‌آمد. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

جمعه ۱۵ ـ عید مولود حضرت قائم (ع) است. صبح دیدن حاجی‌محمدرحیم‌خان شیخی کردم. خواستم خانهٔ امین‌السلطان بروم، حضرت عبدالعظیم رفته بود. خدمت شاه مشرف شدم. مدتی با امین‌السلطان که از حضرت عبدالعظیم مراجعت‌کرده بود خلوت‌کردند. بعد ملیجك اول دوسه مرتبه آمد نجواکرد. شاه سرداری تن‌پوش خواستند. سرداری‌کرمانی سفید بسیار اعلائی آوردند. امین‌السلطان را خواستند بدست خودشان باو مرحمت‌کردند و مخصوصاً فرمودند این خلعت را بپوش دیگر ناخوش نشو! معلوم بود برحسب استدعا و تمنی بود. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار تبریك امین‌السلطان به آبدارخانه رفتم. با عزیزخان خواجه خلوت‌کرده ناهار میخورد. بی‌موقع وارد شدم. هرطور بود خدمتشان رسیدم. بعد خانه آمدم. شب باز دربخانه احضار شدم. رفتم. ساعت دو از دربخانه خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا مهمان بودم رفتم. امین‌الدوله، معزالدوله، امین‌حضور، مجدالملك، حاجی‌میرزا عباسقلی وغیره وغیره بودند. تدارك خوب و مجلس خوبی بود. ساعت پنج‌ونیم خسته وکسل خانه آمدم.

[۶۴۵] **شنبه ۱۶** ـ صبح برحسب امر شاه بکالسکهٔ دولتی نشسته سلطنت‌آباد رفتم. شاه بسیار دیر تشریف آوردند. معلوم شد جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان و صاحب‌دیوان را پذیرفته بودند. باین‌جهت دیرشده بود. ناهار را وسط خیابان اقدسیه صرف فرمودند. عریضهٔ قشنگی ظل‌السلطان نوشته بود. ندانستم چه بودکه خلق همایون تنگ شد. بعداز ناهار صاحبقرانیه رفتم.

ازآنجا چهاربغروب‌مانده سلطنت‌آباد تشریف بردند. من بقدری خسته بودم‌که نتوانستم سلطنت‌آباد بروم. شهر آمدم. قدری راحت شدم. ساعت سه از شب‌رفته قوام‌الدوله کاغذ نوشته بودکه فردا ساعت شش ایلچی حضور میآید، شماهم حاضر باشید. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۷ ــ صبح بعداز رفتن دارالترجمه خدمت شاه رسیدم. اظهارمرحمتی فرمودند. دراین‌بین نایب‌السلطنه که چند روز بوده درد‌پا داشتند باعصا لنگان‌لنگان حضورآمدند. من‌طرف آبدارخانه رفتم. ظل‌السلطان و جلال‌الدوله و صاحب‌دیوان آنجا بودند. آنجاهم نرفتم. در خیابان وسط باغ نشستم. شنیدم شاه قرار داده است عرایض و نوشتجات از هرقبیل که باشد درمجلسی که قوام‌الدوله و امین‌الدوله و امین‌السلطان خواهند بود باز شود. خلاصهٔ او را بنظر مبارك برسانند. این اول وهنی است درکار امین‌السلطان، چراکه او مستقلا این‌کار را میکرد. خلاصه بعداز ناهار شاه ایلچی آلمان آمد. دونامه داشت. یکی خبر فوت امپراطور گیوم[1]، دیگر جلوس فردریك سوم پسر آن مرحوم. درکمال خوبی ترجمهٔ خطبهٔ ایلچی و فرمایشات شاه را نمودم. چهاربغروب‌مانده منزل ایلچی روس وعده داشتم آنجا رفتم. دوساعت آنجا بودم. خیلی صحبت شد. منجمله محرمانه از او پرسیدم حقیقة این ترکمانها راکه در استرآباد تنبیه کرده‌اند وجمعی راکشته و برخی را مجروح و اسیرکرده و اموال ایشان را غارت نمودند بایران یاغی بودند؟ قسم خوردکه تمام ایلها مطیع و منقاد دولت ایران بودند شما رعیت خودتان را خراب و چپو میکنید و در این‌کارهم خوشحال هستید. خیلی اسباب حیرت من شد. معلوم است وقتی‌که آقاوجیه سیف‌الملك حاکم میشود ومیرزا عبدالله‌خان برادر دوزن شاه‌سردار قشون میشود که روی‌هم‌رفته حاکم و سردار را همه میشناسند البته اینطور میشود. خدا شاه را حفظ‌کند. عصر شاه باغشاه تشریف بردند. من‌هم از منزل ایلچی خانه آمدم.

دوشنبه ۱۸ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. سرناهار شاه بودم. ظل‌السلطان عریضهٔ شکایتی عرض‌کرده بودکه نوکرهای مراکه باعیالم اصفهان میرفتند در قم ناظم‌خلوت تلگراف‌کرده آنها راگرفته‌اند. شاه خیلی متألم شدند. دستخطی به شاهزاده نوشته خلعت‌بهای سال آیندهٔ فارس را بمن مرحمت فرمودند. بعد صاحبقرانیه تشریف بردند. مدتی دستورالعمل عمارت عزیزالسلطان را دادند. مجدداً سلطنت‌آباد تشریف آوردند. من شهر آمدم. شاه مغرب مراجعت بشهر فرمودند.

سه‌شنبه ۱۹ ــ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. امروز قرار دادند هرروزی مخصوص وزیری باشد که بدون حضور امین‌السلطان عرایض خود را بحضور شاه نمایند. این‌هم وهن بزرگی برای امین‌السلطان شد.

چهارشنبه ۲۰ ــ امروز مولود من است که سنهٔ ۱۲۵۹ متولد شدم. صبح دیدنی از امین‌الدوله کردم. باتفاق دربخانه رفتیم. شاه بیرون تشریف آوردند. خیلی به‌امین‌الدوله التفات کردند. مخصوصاً بمن فرمودند تو محصلی‌که امسال او را سفر ییلاق بیاوری. خلاصه سرناهار شاه بودم. بعد خانهٔ میرزاعباس‌خان مهندس باامین‌الدوله ناهارمهمان بودیم‌آنجا رفتیم. حاجی‌میرزا [۶۴۶] عباسقلی و معزالدوله و غیره‌هم بودند. در سایهٔ درختها ناهار به ما دادند. خانه آمدیم. عصر منزل مجول‌خان رفتم. شب هم دربخانه رفتم. امروز عصر شاه مدرسهٔ نظامی نایب‌السلطنه تشریف برده بودند.

پنجشنبه ۲۱ ــ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. بعداز خدمت شاه دیدن جلال‌الدوله رفتم. شاهزادهٔ خوبی است. فرانسه هم میداند. قدری صحبت شد. ازآنجا خانهٔ طلوزان، بعد دربخانه رفتم. امروز احترام‌السلطنه دختر حضرت ولیعهد را برای مرتضی‌قلی‌خان صنیع‌الدوله پسر مخبرالدوله عقد میکردند. اندرون شاه مهمانی است. وزیرمختار اطریش تفنگی ازطرف امپراطور هدیه آورده بود. ترجمهٔ او راکردم. خانه آمدم. شب اهل‌خانه اندرون شاه مانده بودند. بیرون شام خورده و خوابیدم. امروز عصر شاه سربازخانهٔ نایب‌السلطنه رفتند.

[1] ــ اصل: گلیوم

جمعه ۲۲ ـ شاه سوار شدند سرخه‌حصار تشریف بردند. من‌هم دیدنی از حاجی خازن‌الملك کردم. بیچاره فالج است. خیلی بحالش دلم سوخت. میخواستم بعضی اطلاعات از تاریخ سلطنت شاه پیدا کنم. نشد. خانه آمدم. با میرزاعلی‌محمد محلاتی ناهاری صرف کردم.

شنبه ۲۳ ـ صبح خانهٔ نصرةالدوله پسر فیروزمیرزا فرمانفرما که حالا داماد ولیعهد است رفتم. چندیست طهران آمده. حالا مراجعت به‌تبریز میکند. بعدخانهٔ جبارخان پیشخدمت رفتم که از او بعضی اطلاعات تاریخی حاصل کنم. چیزی نفهمیدم. خدمت شاه رفتم. فرمودند فردا وزیر مختار انگلیس را به عشرت‌آباد دعوت کنم. خانه‌آمدم. حسب‌الامر باو کاغذ نوشتم. مشغول تدارك فردا شدم. عصر شاه قورخانه تشریف بردند. شب‌هم درخانه بودم.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح دیدنی از طلوزان کردم که ناخوش است. بعد عشرت‌آباد رفتم. خیلی تدارك خوب دیده شد. زن ایلچی‌هم بود. پیرزن پنجاه‌ساله‌ایست. مغرب خانه آمدم. شاه هم عصر دوشان‌تپه تشریف برده بودند. از کارهای عجیب اینکه امشب درخانهٔ من خیمه‌شب‌بازی بیرون آوردند. هیچ ندیده بودم این بازی را. جمعی زن و مرد اخوان اهل‌خانه مهمان بودند. چهارده تومان پول به بازیگر دادم.

دوشنبه ۲۵ ـ شاه بقصد توقف چندشبه عشرت‌آباد تشریف بردند. صبح سوار شده سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم در رکاب بودم. خلق مبارك تعریفی نداشت. معلوم شد نظام‌السلطنه حاکم عربستان را بختیاریها و اعراب راه نداده‌اند. از طرف دیگر کردستان مغشوش است. بعداز ناهار شاه باتفاق محقق حسن‌آباد رفتم سرکشی نمودم. عصر مراجعت به عشرت‌آباد نمودم آنجا چادر زدم منزل دارم. در مراجعت موکب همایون از دم چادر عبور فرمودند. عرض‌لحیه کردم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح شاه سوار نشدند. ناهار عشرت‌آباد صرف فرمودند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. بااینکه دوساعت از دسته‌گذشته بود باروی نشسته و شلوار نپوشیده پذیرائی از مردم میکرد. ازجمله مخبرالدوله وزیرعلوم بود که ورود کرد. طوری تعظیم نمود که نزدیك بود کلاهش بزمین برسد. خلاصه در سرناهار شاه فرمودند حسب‌الامر عیادتی از طلوزان بکنم. منزل آمدم. سه ساعت بغروب‌مانده شهر خانهٔ طلوزان آمدم. بعد خانهٔ خودم سری‌کشیدم. مجدداً عشرت‌آباد رفتم. شاه چهار بغروب‌مانده دوشان‌تپه تشریف برده بودند. ظل‌السلطان هم امروز حضور آمدند.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز بجهت ترتیبات ایام هفته که هرروزی حق وزیری است که بحضور [۶۴۷] همایون عرایض را بنماید سوار نشدند. جلال‌الدوله را باسرداری شمسه مرصعی دیدم. سرناهار بودم. فرمودند شب حاضرباشم. منزل آمدم. عصر شاه قصر فیروزه تشریف بردند. مغرب دربخانه رفتم. کتاب خواندم. ساعت چهار منزل آمدم. میرزا محمدعلی محلاتی شب منزل من مهمان بود.

پنجشنبه ۲۸ ـ شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. صبح ظل‌السلطان با چکمه دم در عشرت‌آباد رسیدکه مرخص شود اصفهان برود. من بنابر اجازه دیشب شهرآمدم که امشب هم شهر بمانم. برخلاف اراده شد. اهل خانه را بندگان همایون امشب به عشرت‌آباد احضار فرمودند. رفتند. من‌هم دوباره مراجعت به عشرت‌آباد کردم.

جمعه ۲۹ ـ امروز شاه حضرت عبدالعظیم مشایعت ظل‌السلطان تشریف بردند. من‌هم صبح رفتم. باغ مرحومه مهدعلیا شاهزاده منزل‌کردند. امین‌السلطان و صاحب دیوان خدمت ایشان بودند. صحبت میکردند. مخاطب طرفین من بودم. هرچه گفتند تصدیق بلاتصورکردم. شاهزاده فرمودند مردم بعضی نصیحت‌ها بمن‌کردند. جواب دادم من از نصیحت خوش ندارم! من‌گفتم خوب کاری نکردید. نصیحت‌گوش نمیدهید. برفرض هرکدام را اجراء نمیدارید اعتنا نکنید. دراین بین برخاستند با شمشیر مرصع التفاتی شاه که امین‌السلطان حامل بود طرف صحن استقبال شاه رفتند. ساعت پنج‌هم شاه تشریف‌آوردند. اظهارمرحمتی بمن فرمودند. ناهار صرف شد. بعد من با حاج حسنعلی‌خان شهرآمدم. ازآب‌انبارقاسم‌خان به‌این‌طرف‌آثار تگرگ وطوفان نمودار بود.

در شهر هنگامه‌ای بود. سیل‌ها جاری شده بود. وارد خانه شدم. خوابیدم. مغرب اهل‌خانه از عشرت‌آباد آمدند. امشب به‌تلافی دیشب شهر ماندم. دیشب در حضور همایون مطاربه و مقلدها بودند. تفصیلی از زن علاءالدوله دختر عضدالملك شنیدم که تازه روداده. بعد خواهم نوشت.

شنبه سلخ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. نایب‌السلطنه، عزت‌الدوله و جمعی از وزرا بودند. بعد از ناهار ایلچی آلمان شرفیاب شد که سه ماهه مرخص شده مملکت خود برود. من مترجم بودم. بعد ازرفتن ایلچی چادر خودم آمدم. عصر شاه سوار شدند. باغ اسب‌دوانی تشریف بردند.

یکشنبه غرهٔ رمضان ـ این ماه از برای روزه‌دار وندار هردو زحمت است. صبح معلوم شد شاه شهر میروند که عصر مراجعت کنند. من‌هم شهر خانهٔ خودم رفتم. ساعت پنج دربخانه خدمت شاه رسیدم. سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. فرمودند شب‌هم عشرت‌آباد حاضر باشم. شام بیرون خواهند خورد. خانه آمدم. عصر بواسطهٔ دله‌دزدی مشهدی‌حسن را چوب زدم. ده‌تومان جریمه گرفتم به فقراء دادم. مغرب عشرت‌آباد رفتم. آشپز افطار بدی پخته بود. بعد ازافطار دربخانه رفتم. شاه اندرون شام صرف فرمودند. خیلی میل داشتند کتاب برایشان بخوانم. میرزا محمدخان ملیجك اول چراغ نگاهداشته بود. یا عمداً و غیر عمد بنای حرف‌زدن را گذاشت. شاه هم البته بیست دفعه اندرون رفتند و مراجعت کردند. ساعت پنج منزل آمدم.

دوشنبه ۲ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم دو از دسته گذشته باتفاق نایب ناظر و ادیب‌الملك واحمدخان بکالسکهٔ دیوانی نشسته دوشان‌تپه رفتیم. شاه ساعت شش تشریف آوردند. بعد از ناهار شاه من شهر آمدم.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح با حیدرقلی آقا کالسکه نشسته قدری درشهر گردش کردم. بعد خانهٔ طلوزان آمدم. اورا عیادت کردم. از آنجا عشرت‌آباد رفتم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. امروز وزیرمختار روس دوساعت‌بدون‌حضور احدی باشاه خلوت‌کرده بود. بعداز رفتن وزیرمختار شاه [۶۴۸] بشدت متغیر بود. مغرب خبرکردند شاه بیرون شام میل میفرمایند. دوسه نفر باحضارم آمد. بعد از افطار رفتم. سر شام بودند. فرمودند دیشب خواب دیدم تاج مرصع بسیار بزرگی در زمین است و شخصی میخواهد تاج را برداشته بسر بگذارد. شاه آن تاج را ربوده بسر گذاشتند و حدیث قدسی معروف ولایت علی‌ابن ابی‌طالب حصنی را خواندند. عرض کردم حصن علی مملکت علی‌است ومملکت علی عراق عرب است. انشاءالله عراق عرب ضمیمه ایران خواهد شد. خیلی ازاین عرض من خوششان آمد. سه ساعت تاریخ خواندم. بعد منزل کشیکچی‌باشی رفتم. حاجب‌الدوله جدید هم‌آنجا بود. از آنجا منزل امین‌السلطان رفتند. منزل آمدم.

چهارشنبه ۴ ـ صبح شهر آمدم. تا عصر شهر بودم. مغرب عشرت آباد رفتم. شب تنها بودم. امروز شاه تمام روز را مشغول خواندن و نوشتن بود.

پنجشنبه ۵ ـ معلوم شد شاه سلطنت‌آباد میروند. من‌هم رفتم. شش بغروب مانده شهر آمدم. افطار را پارك امین‌الدوله خوردم شب شهر ماندم. محمدتقی‌خان اخوی‌زاده از تبریز نوشته بودکه حکیم‌الممالك و محقق ومیرزا عباس‌خان از شما بحضرت ولیعهد بدمینویسند. من‌هم‌عریضهٔ تظلمی بشاه عرض کردم. جواب خوبی مرقوم فرموده بودند. اشخاص مفصله راجنده وخاین ستوده بودند. کاغذی هم به شکوه‌السلطنه دراین باب نوشتم.

جمعه ۶ ـ خبر رسید شاه یافت‌آباد میروند. من هم بجهت گردش شهر صبح تا خانهٔ صاحب‌دیوان رفتم. مدتی آنجا نشسته بعد خانه آمدم. عصر عشرت‌آباد رفتم.

شنبه ۷ ـ صبح دربخانه رفتم. هیچکس نبود. مدتی باشاه تنها صحبت میکردم. دراین‌بین امین‌الدوله رسید. شاه مشغول روزنامه‌خواندن شدند. من ترجمه‌کردم. به‌امین‌الدوله گفتند لغت دست بگیرد پهلوی من بنشیند. یادم آمد بیست‌سال قبل که درتمایل یحیی‌خان مشیرالدوله حالیه با همین امین‌الدوله هم قسم بودیم دروقتی که من ترجمه میکردم امین‌الدوله‌هم لغت دست میگرفت پهلوی من مینشست. دراین ضمن حرفهای خودرا میزدیم. شاه ناهار میل فرمودند. من چادر خودم آمدم. شب ساعت سه احضار شدم رفتم. بقدر ده‌دقیقه بیرون نشستند. برخاستند

رفتند. حاجی بلال خواجه که بیرون‌آمدند آب برد [و] گفت باجوجوق ددهٔ ملیجك توی‌باغ تنها هستند. این آمدن بجهت متفرق کردن زنها بود که به فراغت مشغول عیش باشند. من‌هم منزل آمدم.

یکشنبه ۸ ـ شاه اقدسیه تشریف بردند. من هم با نایب‌السلطنه و ناظم خلوت بکالسکهٔ دیوانی نشسته رفتیم. تاچهار بغروب مانده درکمال کسالت آنجا بودم. بعد حسن‌آباد رفتم. از آنجا مراجعت به‌عشرت‌آباد نمودم. باامین‌السلطان کاری داشتم منزل او رفتم. کارهایم را صورت دادم. آغامحمدخان خواجه آمد اورا خدمت شاه برد. من منزل آمدم.

دوشنبه ۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف‌بردند. من شهر آمدم، خانهٔ طلوزان، بعد خانهٔ خودم. امروز من بکلی با بار وبنه شهرآمدم. شاه هم فردا تشریف خواهند آورد. شب پارك‌امین‌الدوله رفتم. مشیرالدوله آنجا بود برگشتم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ کلیهٔ شهر تشریف آوردند. من‌هم دربخانه رفتم. دردالان موزه ناهار میل فرمودند کمی درس خواندند. باز بنای درس راگذاشته‌اند. تاکی عزیزالسلطان ازاین‌صرافت بیندازدشان. بعد خانه آمدم.

[۶۴۹] **چهارشنبه ۱۱** ـ صبح دربخانه رفتم. شاه در نارنجستان ناهار میل فرمودند. قدری درس خواندند. من خانه آمدم. عصر شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. شنیدم حرم هم رفته بودند خردوانی‌کردند. من شب افطار پارك امین‌الدوله بودم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۲ ـ شاه امروز قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. قدری در شهرگردش کردم. بعد خانه آمدم. عصر هوا منقلب شد. رعد و برق شدیدی بود. بعد خانهٔ امین‌السلطان رفتم‌که افطار آنجا باشم. الحمدلله خانه نبود. مهمان مخبرالدوله بود. خانه آمدم.

جمعه ۱۳ ـ دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مراجعت بخانه‌کردم. از امروز عزیزالسلطان تعزیه میخواند. چادر و تفصیلات در حرم‌خانه برپا شده. پیش‌نماز دونائی‌هم در تالار طنبی نماز جماعت میخواند. اهل حرم اقتدا میکنند. دونفرهم موعظه میکنند.

شنبه ۱۴ ـ صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. دندان مبارك بشدت دردگرفت. دندان‌ساز را خواستند. دوائی‌گذاشت. بفاصلهٔ دوسه‌دقیقه درد بطوری شدت‌کردکه بی‌حال شدند. دندان‌ساز را مجدداً خواستند اصلاح‌کرد. بحمدالله آرام‌گرفت. امروز شاه تعریف زیادی از محصول صحرا فرمودند و شکایت زیادی از نرخ. چون خلوت بود عرض کردم تقصیر خودتان است. پارسال بدون‌جهت به صدیق‌الدوله تخفیف دادید. هم بخودتان هم به ملاکین ضرر زدید. شرط باشد امسال‌هم از شما به عنف بگیرد و بدهید و ضررکلی به خودتان و بماها بزنید. تصدیق فرمودند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی روس‌که شمران میرفت دیدن من آمده بود. مادر شمس‌الدوله زن شاه‌که پیرزن خیلی قدیمی و عیال عضدالدوله است در حرم‌خانه پیش دخترش بود فوت‌کرد. امروز ایلچی روس از اعلان تازه خیلی بد میگفت و تمسخر میکرد.

یکشنبه ۱۵ ـ صبح دربخانه رفتم. دندان مبارك الحمدلله بهتر است. یك‌طاقه شال بجهت دندان‌سازگرفتم. در باب اعلانی‌که در آزادی مردم چاپ‌کردند موقعی بدست‌آوردم. عرض‌کردم اعلان بی‌موقع و بد وناماسبی چاپ شد. ممکن بودکه سال چهل‌ویکم سلطنت است وخواستید رفاهیتی به رعیت بدهید، بشکرانهٔ این موهبت الهی. از این اعلان معلوم میشود یا شما را مجبور کردند یا خواب دیدید. از این عرض من خوششان نیامد. اما من‌کار خودم راکردم. همین‌قدر درجواب فرمودند چون ظل‌السلطان را معزول‌کردیم و او ظلم زیاد میکرد این اعلان لازم بود. بعداز ناهار شاه من خانه آمدم. عصر نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. ننه‌خانم باز احوالش به‌هم خورده. خدا حفظ کند.

دوشنبه ۱۶ ـ شاه اقدسیه تشریف بردند. کالسکهٔ دیوانی‌آوردند. من‌هم باتفاق ناظم‌خلوت و ادیب‌الملك رفتم. شاه ازگرمای شهر شکایت فرمودند. ناهار میل‌کردند. بعد درس خواندند.

مصمم خوابیدن شدند. من شهر آمدم. شب هم اهل خانه اندرون شاه رفته بودند. باین واسطه بیرون بودم. جمعی از آخوندها و میرزاهای اتباع خودم تا ساعت دو بودند.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه خیلی متغیر بودند. معلوم شد عزیزالسلطان و امین‌اقدس باز نزاع کردند. شاه از هیچ‌طرف نمیتوانند بگذرند. خلق مبارکشان را تلخ میکنند. خلاصه قدری درس خواندند. ناهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. اهل خانه هم مغرب‌آمدند.

چهارشنبه ۱۸ ـ دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. دماغی داشتند. درس مفصلی [۶۵۰] خواندند. بعداز ناهار خانه آمدم. شاه باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. شب یك حلقه انگشتر فیروزه بجهت من مرحمت فرمودند. چون سالی چهارهزار تومان فیروزه از معدن نیشابور عوض مالیات می‌آورند آورده بودند، به‌چندنفر مرحمت کرده‌بودند. من‌هم خواستم مرحمت فرموده بودند. تعزیهٔ عزیزالسلطان از قرارگفتهٔ اهل خانه خیلی مفصل است.

پنجشنبه ۱۹ ـ دربخانه رفتم. قدری شاه درس خواندند. قدری من روزنامه خواندم. خانه آمدم.

جمعه ۲۰ ـ شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. مراهم احضار فرمودند. نرفتم. خانهٔ طلوزان رفته ازآنجا کاروانسرا. جزئی خرید کردم. بعد مسجدشاه تماشا رفتم. باوجودی که مبالغی موقوفات مسجد است امام‌جمعه نصف مسجد را فرش نکرده. بعد خانه آمدم. ننه‌خانم خیلی احوالش بد است. خدا شفا بدهد. امشب بعادت همه‌ساله دراویش مهمان من هستند و روضه‌خوانی داشتم. ساعت سه به‌اتمام رسید.

شنبه ۲۱ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. درس خواندند. تفصیل تازه اینکه نقشهٔ بزرگ شاه را در زمانی که شاه عشرت‌آباد تشریف داشتند سپردهٔ آبدارهای خودشان بوده‌گم‌شده بود، یعنی خود آبدارها گم کرده یا سرقت نموده‌اند، دیروز درآبدارخانه پیدا کرده بودند. خدمت شاه برده عرض کرده‌اند عشرت‌آباد زیر فرشها بود. درصورتیکه ده‌مرتبه عشرت‌آباد را زیرورو کرده بودند. من که این‌تفصیل‌را شنیدم خیلی بدم‌آمد که حضرات میخواهند همه را دزد قلم بدهند. عریضهٔ مفصلی بشاه عرض کردم که مقصود حضرات چه است، جواب با مرحمتی مرقوم فرموده بودند. اگرچه برخود شاه هم بی‌نظمی آبدارخانه معلوم است. خلاصه سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. عصر طوفان غریبی شد.

یکشنبه ۲۲ ـ باد دیروز درخت زیاد از خیابان انداخته بود. تفصیل را بشاه عرض کردم. یعنی عریضه‌ای نوشتم. خودم خانه ماندم. سه عدد زلو انداختم. قدری خون آمد. تا عصر به‌بطالت گذشت.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. افطار آنجا را نمودم. ساعت دو[و]نیم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. چشم مبارکشان سرخ بود. فرمودند دوار دارم. عرض‌کردم چرا زلو نمی‌اندازید. فرمودند فردا عصر خواهم انداخت. توهم حاضرباش. من بعداز ناهار خانه آمدم. عصر فراش خلوتی آمدکه شاه زلو انداختند. شب بیرون شام میخورند. تو را احضار فرمودند. معلوم شد دوار شدت‌کرده عجله‌کردند. خیلی وحشت‌کردم. دربخانه رفتم. دیدم الحمدلله نقلی نیست. سرشام بودم. بعد مراجعت بخانه‌کردم. امروز حکیم‌الممالك که خودش را بسته به انگلیسها میداند تدبیری‌کرده بودکه دکتر کاسون حکیم سفارت انگلیس را به اندرون شاه ببرد. چون شش ماه است انیس‌الدوله متصل دنبل بیرون میآورد و خود حکیم‌الممالك معالج است و خوبی معلوم نیست. به انیس‌الدوله عرض‌کرده است خوب است دکتر کاسون را بیاورید شما را ببیند. انیس‌الدوله بشاه عرض‌کرده و شاه مرخص فرمودند. امروز حکیم‌الممالك دکتر کاسون را اندرون خدمت انیس‌الدوله برده بود. در مراجعت خدمت شاه رسیده بود وعرض کرده بود چون حکیم طلوزان ناخوش است من حاضرم با شما سفر بیایم. شاه هم اعتنائی نکرده بود. براین شاه مطلب مشتبه نمیشود. خودشان تجاهل می‌فرمایند.

[**۶۵۱**] **چهارشنبه ۲۵** ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. تفصیل دیروز را باو گفتم. بعد دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. ازآنجا از راه شهر دروازه دولاب رفتم. بخیال اینکه مبادا شاه بجهت طمع دویستسیصدتومان بعداز رمضان خانهٔ صاحبدیوان برود راه کثیف باشد. ازآنجا خانهآمدم. قریب بافطار ملیجك اول ورود کرد. تا ساعت دو بودم. هرچه حرف زد شاید از من چیزی بیرون بیاورد حرفی نزدم. این مرد در عالم خریت خیلی ناپاك است و مخصوصاً خبرچی و جاسوس امین‌السلطان است.

پنجشنبه ۲۶ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من هم رفتم. از بودن من خیلی خوششان آمد. چهاربغروب‌مانده حسن‌آباد رفتم. از آنجا سفارت روس رفتم. وزیرمختار ناخوش بود. ندیدمش. مغرب خسته و مانده شهر آمدم.

جمعه ۲۷ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم. واداشتم عریضه‌ای بشاه نوشت «بروموردوپتاس» بخورند. چون میدانم دوار دارند. خودم حامل عریضه شدم. باوجودیکه خط طلوزان خیلی بد است تمام عریضه را خودشان خواندند و جواب بفرانسه نوشتند. حکیم‌الممالك پیدا شد. باو فرمودند برو باآقادائی درآبدارخانه «برومور» بساز بیاور. حکیم رفت در یك تنگ بزرگی ساخته بودآورد. شاه که دیدند برایشان سوءظنی حاصل شد. نخوردند. من‌عرض‌کردم بدهید من بخورم. فرمودند تو چرا بخوری؟ دور بریزند. بعد رفتند آوردند حضور خودشان ساختند. حکیم از این فقره بسیار اوقاتش تلخ شد. خلاصه حسین شیرازی معروف‌که دزد راهزن قهاری است مابین طهران و قم و ساوه راهزنی و آدم‌کشی میکند، اعتضادالدوله حاکم قم او را با سه‌چهارنفر از دستیارانش گرفته طهران فرستاده بود حضور شاه آوردند. بندگان همایون باو فرمودند از قتل تو میگذرم. مشروط براینکه تفصیل دزدی و آدم‌کشی چندین‌سالهٔ خودت را مفصل بنویسی. اوهم متعهد شدکه بنویسد. تفصیل تازه دیگر اینکه سه‌روز قبل نایب‌علی‌محمدنایب فراش احتساب که اول فراش درب‌اندرون مهدعلیا بود بعد جزو فراشهای احتساب شد قریب هشتاد سال داشت از اولاد خودش کناره کرده بود جائی منزل‌گرفته و زن تازه‌ای‌گرفته بود ضعیفه راکتك زده بیرون کرده بود، ضعیفه با زن دیگر متفق شده وارد منزل شوهر شده خصیهٔ مرد بیچاره راگرفته بقدری فشار داده است‌که نایب‌علی‌محمد بیچاره هلاك شده. شاه فرمودند ضعیفه را نمدمال‌کنند. اما چون برحکام شرع هنوز ثابت نشده فتوای قتل او را نمیدهند. تا بعد چه شود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. قدری خوابیدم.

شنبه ۲۸ ـ صبح عیادت طلوزان رفتم، بعد دربخانه. شاه عضدالملك را احضار فرموده قدری بااو خلوت‌کردند. بعد درس خواندند. ناهار میل فرمودند. من خانه آمدم. عصر ایلچی ایطالیا شرفیاب شده بود. دونفرمهندس ایطالیائی را حضورآورده بود. من‌هم شب افطارخانهٔ امین‌السلطان رفتم. خانه‌که آمدم علی‌خان خواجهٔ شکوه‌السلطنه اینجا بود. هنوز تازه ورودکردم گفتند سعدالملك و غیره بیرون آمده‌اند. لابد باز بیرون رفتم. تا ساعت پنج‌گرفتار صحبت‌های بی‌معنی آنها بودم. ساعت پنج خسته وکسل اندرون آمدم.

یکشنبه ۲۹ ـ شاه اقدسیه تشریف بردند، بجهت تعیین جای چادر حرم‌خانه. باچندین‌باغات و عمارات ییلاقی و سالی پنجاه هزار تومان بنائی امسال ییلاق ندارند. آنچه حرم سفری است اقدسیه چادر میزنند، تا ییلاق بزرگ بروند. باقی حرمخانه‌گرمای شهرشهر خواهند بود. خلاصه من [**۶۵۲**] نرفتم. خانه بودم. وقت ظهر تقی آبدار پدرسوخته کاغذی به مهر قوام‌الدوله آورد بمن دادکه دیروز صبح نوشته بود عصر بجهت حضور ایلچی حاضرباشم. کاغذ امروز بمن‌میدهند، این دلیل برنظم دربخانهٔ من است‌که سالی دوهزارتومان مواجب نوکر میدهم.

دوشنبه سلخ ـ صبح دربخانه رفتم. عزیزالسلطان آمد. خواست با من مزاح‌کند. اعتنا نکردم. رفت. بعد سرناهار شاه بودم. خانه آمدم‌که تفصیلی تازه است‌که می‌نویسم. دوسه روز قبل ازین نایب‌السلطنه سواد دستخطی فرستادکه در روزنامه بنویسم. من علی‌الرسم مقدمهٔ مفصلی نوشتم. بدون خود مسوده حضور شاه فرستادم. دیشب دستخط شده بودکه تأمل کنید تا مجدداً

فرمایش شود. امروز عصری فتح‌اللّه‌خان پیشخدمت وارد شد. حامل دستخط ممهوری بودند. سرپاکت را گشودم. معلوم شد اصل دستخط است که بخط امین‌السلطان و مهر و صحهٔ مبارك شاه. اما در حاشیه بخط مبارك خودشان چند کلمه الحاق فرموده بودند که جز قشون و افواج اصفهان که سپردهٔ ظل‌السلطان است. آنچه که من فهمیدم دستخطی که به نایب‌السلطنه درباب استحکام وزارت جنگ داده بودند و اختیار داشتن تمام عسا کرمنصوره بایشان بخط امین‌السلطان صادر شده بود. شاه فرموده بودند افواج اصفهان را موضوع دارند. امین‌السلطان یا عمداً و یا سهواً از قلم انداخته بود. شاه هم بواسطهٔ اعتمادی که باو دارد دستخط را نخوانده صحه گذاشته بودند. بعد سوءظنی برای ایشان پیدا شد. مجدداً دستخط را از نایب‌السلطنه پس گرفته و این چند کلمه را الحاق فرموده بودند و مخصوصاً دستخطی‌هم بخط مبارك بمن مرقوم فرموده بودند که از قلم نیندازید. در دستخط از قلم انداخته بودند. بعداز برداشتن سواد دستخط را بحامل بده بیاورند. من‌هم اطاعت کردم. خدا کند که بی‌خود اسباب کینهٔ نایب‌السلطنه با من نشود.

سه‌شنبه غرهٔ شوال ـ عید فطر است. دیشب آتش‌بازی شد. امروزهم سلام است. سفیر عثمانی که باید علی‌الرسم سلام بیاید دندانش درد میکرد نیامد. عزیزالسلطان که انشاءاللّه «ذلیل‌السلطان» بشود باحمایل امیرتومانی و شمشیر مرصع در بالاخانهٔ دارالترجمه که مشرف بسلام‌گاه است تشریف آوردند. خلق مبارك امروز چندان تعریفی نداشت. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. سرشام بودم. ساعت سه خانه آمدم. حشمت‌الدوله عبداللّه‌میرزا بواسطهٔ تعدیات به‌گلپایگان وکمره مصادره شده خانهٔ امین‌السلطان بست رفته.

چهارشنبه ۱ ـ صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان در حضور می‌آمد. ملیجك اول تملقاً مردم یعنی عملهٔ خلوت را پس‌وپیش کرده و درها را بست. شاه متغیر شدند. فرمودند همه‌دفعه که امین‌السلطان حضور میآید خلوت نباید باشد که مردم را دورمیکنی. ناهار میل فرمودند. من‌خانه آمدم. بخیال اینکه کمری بازخواهم کرد ناهار صرف میکنم، اهل خانه هم خانهٔ سلطان محمدمیرزا اخویشان دیدن رفته بود، تا وارد اطاق بیرون شدم گفتند حاجیه‌خانم والده‌ات تو را میخواهد. فهمیدم باید باز تفصیلی باشد. خانهٔ ایشان رفتم. پناه‌برخدا که بچه‌حال بودند. قی و اسهال و پیچش. معلوم شد صبح جزئی پیچش داشتند. بکمز آمده روغن بادام داده طبیعت مستعد بوده این حالت برایشان پیدا شده. بعداز قی بحالت بیهوشی افتادند. نه خواب خودم را فهمیدم نه خوراك. آخرشب الحمدللّه قدری حال‌آمده حرفی زدند. تا بعد چه شود.

پنجشنبه ۳ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. مراهم احضار فرمودند. بواسطهٔ ناخوشی والده نرفتم. اعلان رسمی وزیرخارجه فرستاده بودکه در روزنامه چاپ شود. کسی املاك ایران را به تبعهٔ خارجه نفروشد و نزد آنها گرو نگذارد.

[۶۵۳] جمعه ۴ ـ دربخانه رفتم. مادرم امروز احوالش بهتر بود. شاه فرمودند شب حاضر باشم. حکیم‌الممالك را فرمودند بمعالجهٔ والده‌ام بیاید. شاه چند روز است عکاسی میفرمایند. عزیزخان خواجه هم شاگردشان است. مدتی بود ترك کرده بودند. باز شروع فرمودند. امروز عصر پرنس دولقورکی وزیرمختار روس شرفیاب شد و خلوت ممتدی کرده بودند. عصرهم شاه باغ اسب‌دوانی رفتند. امپراطور آلمان فردریك سوم امروز وقت ظهر بمرضی‌که چهارماه بلکه يك سال بود داشت سرطان حلق داشت و چهارماه بود بواسطهٔ سوراخی‌که ازگردن او نموده و لولهٔ نقره‌گذاشته بودند نفس میکشید فوت شد. پسر اوکه گیوم[۱] دوم و از طرف مادر نوهٔ ملکهٔ انگلیس است امپراطور شد. فوت پدر خود را بتلگراف خدمت شاه اطلاع داد. شب‌هم تا ساعت سه خدمت شاه بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. درس خواندند. بعداز ناهار خانه آمدم. احوال والده بدنبود. عصر بواسطهٔ آش بی‌موقعی‌که بکمز داده بود قولنج سختی‌کردند. طوریکه حکیم‌الممالك صریح بمن‌گفت امشب والده‌ات میمیرد. معلوم است حالت من چه است.

۱ـ اصل: گیلیوم

جزاینکه بخدا ملتجی شوم چاره‌ای نبود. فرستادم جناب آقاعلی را آوردند. بمحض ورود ایشان الحمدلله درد ساکت شد که دونفر حکیم که حکیم‌الممالك و بکمز باشد حاضر بوده‌اند، قریب بیست‌وپنج استخاره با کلام‌الله جناب آقاعلی کردند که دوا بدهند همه بدآمد. آخر استخاره کردند هیچ ندهند خوب‌آمد. دعائی هم نوشتند با تربت دادیم خورد. الحمدلله آرام‌گرفت. شبی برمن‌گذشت که ان‌شاءالله دیگر نیاید.

یکشنبه ۶ ـ دیشب تصور نمیکردم امروز صبح مادرم را زنده ببینم. الحمدلله برخلاف تصور من شد. صبح بسیار زود آنجا رفتم. الحمدلله خوب بود. اما چه ضعف و چه حالت. اطباء آمدند. هیچ دوا ندادند. من‌هم تمام روز خانه بودم.

دوشنبه ۷ ـ شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. خانه ماندم. عصر ادیب‌الملك [آمد] که حسب‌الامر باید دربخانه حاضرباشی. رفتم. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان را دیدم منتظر بیرون‌آمدن شاه هستند. معلوم شد صبح‌هم هردو را احضار فرمودند. باحضرات خلوت فرمودند. خلق‌مبارك بسیار تنگ است. استرآباد که مغشوش‌بود اهل‌گیلان‌هم شوریده‌اند. نصرالملك را مأمور فرمودند بجهت تنبیه‌گیلانی‌ها برود. خلاصه سرشام بودم. امشب اهل خانه خانهٔ شاه بجهت عروسی احترام‌السلطنه رفته بود. من تنها بیرون شام خورده خوابیدم. الحمدلله حالت والده هم خوب بود.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح طلوزان هم آمد والده را دید. بعد دربخانه رفتم. شنیدم امین‌لشکر بیچاره عریضهٔ تندی بشاه عرض‌کرده شکایت از وضع دولت و امین‌السلطان نموده. شاه متغیر شده حکم شد او را بگیرند و به اردبیل ببرند. صبح حاجب‌الدوله رفته بود خانهٔ او و او راگرفته آورده. به علاءالدوله سپرده بودکه غلامان علاءالدوله بعداز دو روز دیگر او را ببرند. اجزای دیوانخانه امروز حضور آمدند. بعداز ناهار من خانه آمدم. امروز جهاز احترام‌السلطنه را بخانهٔ صنیع‌الدوله میبردند. دوپرده تصویرکه یکی از شاه و دیگری صورت ولیعهد بـوده است در خوانچه‌گذاشته بودند. عزیزالسلطان آمده بودکه تماشاکند. اول بطور آهسته یك‌دوچوب به تصویر شاه زده بعد طرف صورت حضرت ولیعهد رفته از روی قوت چوب را به پرده زده بودکه شکوه‌السلطنه را طاقت نمانده [۶۵۴] از بالاخانه فریاد زده فحش به عزیزالسلطان داده بودکه تمام مردم بجهت حرکت‌دادن جهاز حاضر بودند، تاکی این‌کار را تلافی‌کنند. اهل خانه عصر از اندرون آمدند. والده‌هم روغن‌کرچك جزئی خوردند. الحمدلله احوالشان بدنبود.

چهارشنبه ۹ ـ صبح طلوزان آمد. الحمدلله والده احوالش روبخوبی است. من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. عصر ایلچی ینگی‌دنیا حضور آمد. بجهت ترجمه حاضر بودم. جهت شرفیابی این بود. سنگ معدنی‌که از خمسه آورده بودند قدری از او را بتوسط این ایلچی ینگی‌دنیا فرستاده بودندکه امتحان و تجزیه نمایند. جواب او رسیده ایلچی فضولی‌کرده حضور آمده بود. درصورتیکه باید نزد وزیرخارجه بفرستد. خلاصه معلوم شد این سنگ نقل دارد. در سه خروار سنگ دویست‌وپنجاه هزارتومان طلا عمل میآید. اما خود معدن مفقود است. باید مهندس قابلی پیداکنند. خلاصه از آنجا پارك امین‌الدوله رفتم. امروز تمام وزراکه خانهٔ مخبرالدوله عروسی بودند عریضهٔ توسطی از امین‌لشکر بشاه عرض‌کرده بودند. قبول نشد.

پنجشنبه ۱۰ ـ شاه سوار شدند قصر فیروزه تشریف بردند. من نرفتم. خانهٔ امین‌السلطان بجهت ملاقات امین‌الملك رفتم. حمام تشریف داشت. ندیدمشان. خانه‌آمدم. امروز مشیرالدوله را محض تفقد قصر فیروزه احضار فرمودند. امین‌لشکر را تبریز بردند. امشب احترام‌السلطنه را عروسی کردند. بخانهٔ داماد بردند. اهل خانه‌هم صبح اندرون شاه رفته بود. شب‌هم نیامد. من بیرون بودم. حالت والده الحمدلله بدنیست.

جمعه ۱۱ ـ صبح باز بواسطهٔ کسالت مزاج والده خلقم تنگ شد. امروز شاه از شهر رو به ییلاق حرکت فرمودند. اقدسیه تشریف بردند. من‌هم صبح سلطنت‌آباد رفتم. امین‌الدوله و مجدالملك‌هم آنجا بودند. شاه سان فوج فراهان را میدیدند. دیر تشریف آوردند. امین‌السلطان

ورود فرمودند. خنکیها کرد. کج وچوله محض بروز شأن جلوس میفرمودند. در این بین شاه تشریف آوردند. با من و امین‌الدوله حرف زدند. ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار شاه در همان گرما من شهر آمدم. قدری خوابیدم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانه بود. الحمدلله بدنگذشت.

شنبه ۱۲ ــ صبح طرف اقدسیه رفتم. هنوزشاه بیرون تشریف نیاورده بودند. قدری آبدارخانه نشستم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق همایون چندان تعریف نداشت. ناهار صرف فرمودند. روزنامه عرض کردم. بعد از ناهار شاه شاعر شوشتری را دیدم که امین‌السلطان حضور آورده بود. خود امین‌السلطان در حضور همایون از وضع تکلم او خنده‌ها میکرد. صدایش یك فرسخ میرفت. این است صدراعظم خردمند ایران! خلاصه من بعداز ناهار شاه شهر آمدم. هوا امروز بشدت گرم شده.

یکشنبه ۱۳ ــ صبح پارك امین‌الدوله رفتم. معلوم شد از طرف شاه حکم شده سفر بیاید. از آنجا سلطنت‌آباد رفتم. شاه ناهار را آنجا میل فرمودند. روزنامه وکتاب نداشتم. بعداز ناهار قدری درس خواندند. من شهر آمدم.

دوشنبه ۱۴ ــ من امروز شهر ماندم. بنه وآدمهای خودم را حسن‌آباد فرستادم که ان‌شاءالله فردا برویم. والده‌هم احوالش خوبست. حمام رفتند.

سه‌شنبه ۱۵ ــ صبح زود کالسکهٔ امین‌الدوله را گرفته حاجی‌خانم را نشاندم. خودم [۶۵۵] هم سوار درشکه شدم. عاقبت ایشان راه حسن‌آباد را گرفته اول دسته وارد حسن‌آباد شدم. والده را جابجا کرده طرف سلطنت‌آباد رفتم. وزرا تمام احضار شده بودند. بعداز ناهار شاه من حسن‌آباد آمدم. اهل خانه هم از شهر آمده بودند. ناهار صرف کرده بودند. قدری نان ونیمرو خوردم.

چهارشنبه ۱۶ ــ شاه ناهارصاحبقرانیه میل فرمودند. من‌هم رفتم. وقت ناهار مراجعت نمودم. معلوم شد صبح عالیه خانم رفته بود دزآشوب خانهٔ پسر کیکاووس‌میرزا که بجهت والده گرفته بودند و پسند نکرده بود. با دماغ چاق که وارد خانه شدم مرافعهٔ خانه و لانهٔ اهل خانه و والده را داشتم. نمیدانم بچه‌واسطه اهل خانه امسال نمیخواستند شمیران بیایند. چنانچه حالاهم دوسه‌روزه مهمان آمدند. همینکه دیدند والده خانهٔ ییلاقی ندارد میخواهند حسن‌آباد بمانند از نیامدن پشیمان شدند. طوری بدروئی و بدگوئی کردند که اسباب خجالت من شد و هزار نفرین بخودم کردم. شکرخدا که اموال و اولاد ندارم. در زندگی من این‌طور است، در مردن من حال آنها چه میشود! با خدا عهدکردم اگر بقیمت آب و خاك هم شده امسال این خراب شده را بفروشم. بقدری اوقاتم تلخ است که مافوق ندارد. از وقایعات تازه اینکه چندشب قبل جلیل‌میرزا پسر نادرمیرزا ابن‌احمدعلی‌ابن فتحعلیشاه از خانهٔ اقوام خودش که مهمان بود بخانهٔ خود رجعت میکند. پلیس محلهٔ سنگلج او را بی‌جهت میگیرد. میبرد خانهٔ سیدمحمد کدخدای سنگلج که پسر عموی میرزا عیسی وزیر سابق طهران است. کدخدا مست بود وگویا عداوت سابقی‌هم با شاهزادهٔ بیچاره داشته. فحش زیاد به هم میدهند. بعدکدخدا به‌انواع سیاست او را هلاك کرده با نفت صورت او را آتش میزند، چشم وگوش و بینی و زبان او را بریده، یك‌دو روز نعش او را درمیان طویلهٔ خود مخفی میکند. ازآن‌طرف پدر ومادر جلیل‌میرزای بدبخت صبح میبینند نیامد، عصر میشود نیامد، پدر ومادر او مشوش میشوند. خانهٔ اقوام را جستجو میکنند او را نیافتند. از پلیس محله تفصیل بردن او را بخانهٔ کدخدا میشنوند. ازان‌طرف‌هم کدخدای از خدا بی‌خبر بعداز دو روز دیگر نعش را به‌گلیمی پیچیده نصف‌شب بدرخانه یا مسجد آقاشیخ‌هادی می‌اندازد. مادر کسان آن ناکام میروند نعش را میبینند، بآن حالت که تمام صورت او سوخته و اسباب صورت قطع شده. او را نمیشناسند. مادر آن بیچاره میگوید نشانی درپای فرزند من بود، بگذارید ببینم آن نشان در این هست؟ وقتیکه می‌بینند می‌شناسد. فریاد واویلا میکشند. وکدخدا را بخانهٔ نایب‌السلطنه میبرند که بچه تقصیر وکدام جرم این جوان را باین سیاست کشتی. کدخدا گرفتن و

حبس کردن خود را اقرار میکند. اما کشتن را اقرار نمیکند. آخر بنائی‌هم که در خانهٔ کدخدا حبس بوده می‌آورند او بروز میدهد. چون پلیس و شهر سپردهٔ نایب‌السلطنه هستند وگلین‌خانم خواهر نادرمیرزا که عمهٔ جوان مقتول باشد زن اول عقدی شاه است بعرض شاه میرساند شاه فرموده بود چون سید است من او را نمیکشم، قاتل را بدست پدر مقتول بدهند خود داند. دیشب کدخدا را میبرند خانهٔ نادرمیرزا. جواب میدهد من دراین‌وقت‌شب او را چه کنم. ببرید نگاهدارید تا صبح. از قرارمعلوم‌کدخدای خدا ناشناس ده‌هزارتومان دیهٔ خون خود را بشاه و نایب‌السلطنه وکسان مقتول متعهد میشود. پدر مقتول نصفه راضی میشود. شاهزاده‌ها ازکوچك و بزرگ که این را میشنوند صبح بالاجماع میروند «اطاق نظام» که کدخدا آنجا حبس بود. مستحفظ درب اطاق را باز نمیکندکه شاهزاده‌ها درب اطاق را میشکنند و میروند توی اطاق. اول محمدمیرزای [۶۵۶] جلال‌السلطنه نوهٔ شاه‌که از فخرالملوك دختر گلین‌خانم است با نیزهٔ فرنگی سرعصا بگردن او فرومیکند. بعد سایر شاهزاده‌ها او را از ارسی پائین می‌اندازند. قریب دویست‌سیصد شاهزاده هریك با قمه وچوب و لگد او را ضربتی میزنند. معلوم است درچنین موردی اهل طهران بجهت تماشا یك‌جا جمع میشوند. البته بیست‌هزارنفر میشوند. کدخدا را با زنجیر و ضربت‌های پی‌درپی به میدان ارگ میرسانند. دراین‌بین یکی‌ازکسان مقتول‌که میگویند حسن‌خان پسر احمدخان نوائی بوده یك شیشه نفت به‌کلهٔ او میریزد. هنوز کدخدا جان داشته است او را آتش میزنند. به سبزه‌میدان میرسند. میرغضب سر او را میبرد. نعش او را آتش‌زنان تا پای قاپوق میبرند. نایب‌السلطنه از این شورش وحشت‌کرده فرار مینماید. اقدسیه خدمت شاه آمده تفصیل عرض میکند. شاه متغیر و متوحش شده حکم به‌گرفتن بعضی از اعاظم شاهزاده‌ها مثل حاجی بهاءالدوله و غیره میفرمایند. خلاصه اگرچه این‌کار وحشی‌گری بود باز غیرت ایرانی‌ها را معلوم ساخت. میرزا رضای‌کاشی‌که نوکر ولیعهد بود سالها با من آشنا بود بمرض اسهال چند روز قبل فوت‌کرد. هشتادوپنج ساله است.

پنجشنبه ۱۷ ـ فردا بسلامتی شاه سفر میروند. خزانه‌هم پول نمیدهد. هزارگرفتاری دارم. دوساعت از دسته‌گذشته دربخانه یعنی سلطنت‌آباد رفتم. وزرا هم احضار شده بودند. مقصرین راهم آورده بودند. شاه از شاهزاده‌ها بدمیگفت‌که «الملك‌عقیم». ماکسی را برای خود منصوب نمیدانیم. من عرض‌کردم در سورهٔ توحید «لم‌یلدولم‌یولد» در شأن خدا و سایهٔ خدا است. اما باوجود این رعیت و ما همه بمنزلهٔ اولادیم برای شما. آیا تغیرخاطرمبارك از این فقره از چه است؟ در ینگی‌دنیا روزی نیست‌که قانون‌کونش (؟) معمول نشود و مکرر عرض شده‌که اهالی شهر مقصرین را از محبس بیرون‌کشیده در وسط شهر و خیابان بدار میزنند. این‌جاکه خودتان فرمودید قاتل را به مقتول بسپارند. فرمودند آتش چرا زدند؟ عرض‌کردم اوهم مقتول را آتش زده بود. قدری ازآن تغیر پائین آمدند. چنانچه بعداز ناهار از نه‌نفر مقصر دونفرکه یکی حسن‌خان پسر احمدخان و دیگری شاه‌حسین‌میرزا نام را چوب زدند. نادرمیرزا و خلیل‌میرزا برادر مقتول و محمدمیرزا را به قم فرستادند. حاجی بهاءالدوله را از امیرتومانی و آنچه امتیاز داشت معزول فرمودند. رفتن حضرات به قم اسباب راحتی آنها است. محمدمیرزا خدمت پدرش اعتضادالدوله و مادرش فخرالملوك رفت. نادرمیرزا پیش فخرالملوك خواهرزاده‌اش میرود. پسر نادرمیرزاهم در خدمت پدرش است. اسباب زحمتی برای آنها نیست. یك‌دوماه دیگر اگر میل به‌آمدن‌کنند خواهند آمد. حاجی بهاءالدوله‌هم یك‌دوماه دیگر بتمام مناصب خود خواهد رسید. به نقدکه حضرات قدرت وغیرت‌نمائی‌کردند. اقلا کدخدا را به خفت کشیدند وکشتندکه مدتی مردم دیگر از تعدیات کنت وکدخدا آسوده باشند. خلاصه بعداز ناهار شاه من حسن‌آباد آمدم. ناهارخوردم. خوابیدم. تا فردا چه شود.

جمعه ۱۸ ـ موکب همایون از اقدسیه بطرف لاروکجور حرکت فرمودند. از قراری‌که شنیدم به‌کنت قدغن شدکه محبس پلیس موقوف باشد. نه درخانهٔ خودکنت و نه درخانهٔ‌کدخدا محبس نباشد، منحصر باشد به محبس دولتی. و به نایب‌السلطنه تقویت کامل فرمودند که

مقصرین از قبیل شراب‌خوار و دزد هر که باشد تنبیهات سخت نماید. اما قدغن محبس افسوس که دیر شد. بعدازاینکه گندش بلند شد و این هنگامهٔ شاهزاده کشی درگرفت این‌حکم را فرمودند. در این مدت هشت نه‌سال که ادارهٔ پلیس در طهران بدبختانه تشکیل شده و قریب چهارصدهزار تومان پول دولت مخارج این اداره شد. تنظیمات بلدی وشهری همان است که بود. فرقی که کرده [۶۵۷] این است: کدخداهای محلات آن‌وقت غالباً مردمان سالخوردهٔ باتجربهٔ متدین بودند حال جوانهای فرنگی‌مآب هستند و البته زیاده از پانصد بلکه ششصدنفر اناث و ذکور در محبس پلیس و اتباع او تلف شدند. آنچه من خاطر دارم در ایام سابق در محلهٔ سنگلج حاجی رجبعلی کدخدا که ازکملین واعیان بود بعد پسرش حاجی کاظم بعد حاجی فلامرزگرجی که ازغلامان نایب‌السلطنهٔ مرحوم بود از این قبیل اشخاص بودند. خلاصه شنیدم شاه ناهار را در سرچشمهٔ گردنهٔ قوچك صرف فرمودند. هنگام نـاهـار امین‌السلطان بسبك پدرش کباب برده بودکه بحضرت پادشاهی بنماید ما هرچه باشیم همان شاگرد آبداریم. اما شؤونات و مراتب ایشان چه دخل به پدرشان دارد. آن مرحوم کجا باموارت پلتیکی مداخله میکردند. فقط امین و معتمد بودند. اما ایشان غالب اوقاتشان به خلوت وزرای مختار و سفرای کبار میگذرد. گمانم این است که حفظ این رتبه و مقام در حضور همایون پسندیده‌تر از بردن کباب باشد. خلاصه خود من از صبح بجهت بعضی کارها حسن‌آباد ماندم. سه‌ونیم بغروب‌مانده ازآنجا راهی‌شدم کامرانیه آمدم. نایب‌السلطنه خواب بودند ندیدمشان. درب خانهٔ والده‌شان رفتم. بعد خانهٔ آقاعلی حکمی رفتم. از ایشان که مرد بزرگواری است توجه و استمداد خواستم. بعد بادرشکه تا حوالی نازآباد آمدیم. ساعت را دیدم دوساعت بغروب‌مانده بود. سوار اسب شدم. مغرب به عمارت اشکرك رسیدم. راهی که حسین‌خان محلاتی حسب‌الامر ساخته طرف یسار رودخانهٔ جاجرود آن‌طرف پل بود. یوسف جلودار احمق من مرا ازاین‌راه آورده. نیم‌فرسخ که رفتم کم کم تاریك شد. اما باز جاده نمایان بودکه ابداً آثار راه تازه دیده نمیشد. به پرتگاه سختی رسیدم که پیاده‌رفتن‌هم دشوار بود. جرأت رفتن‌نکردم. ایستادم جلودار احمق اصراری داشت که برودخانه بزنیم آن‌طرف برویم. غرق شیخ جلیل طبیب از چند سال قبل درهمین موضع بخاطرم‌آمد. جرأت نکردم. بانهایت تغیر معاودت‌کردم. به پل رسیدم. هوا کلیةً تاریك شد. ربع‌فرسخی که از پل گذشتم به‌چند دسته مکاری برخورده ازآنها راه جدید را سؤال‌کردم. جوابی واهی دادند. دونفر لر ملایری پیدا شدندکه ما بلدیم. چند قدمی‌هم باآنها راندیم. خدائی شد پرسیدم شما اهل‌کجا هستید. گفتند ملایری. گفتم بچه مناسبت بلد واقع شدید. جواب دادند دیدیم اهل اردو ازاینجا میروند. یقین‌کردم مقصودآنها لخت‌کردن ما بلکه کشتن ما را خیال‌کردند. آنها را برگرداندم. هادی قهوه‌چی را فرستادم به‌ده نزدیك‌که شورکاب بود. سید اسدالله نامی را از اهل قریه آوردند جلو افتاد. ماهم به‌تعاقب او رفتیم. نیم فرسخی‌که پیمودیم به نهرها رسیدیم و [به] باطلاقها دچار شدیم و هوا طوری تاریك بودکه مافوق نداشت. یوسف جلودار به‌جبران تقصیر خود پیاده شد جلو اسب راگرفت. یك فرسخ پیاده جلوکشید. با هزار ترس ولرز پلی‌که معتمدالحرم ساخته بود در حوالی لتیان[1] رسیدیم. فراشان من بافانوس آنجا ایستاده بودند. سه ساعت از شب‌رفته با هزار خستگی وارد چادر شدیم.

شنبه ۱۹ ـ صبح زود برخاستم نمازی خواندم. بنه را روانه کردم. ناظم‌خلوت و زین‌دارباشی دیدن آمدند. ناظم خلوت گفت اسبی از اصطبل خاصه به امین‌السلطان مرحمت شد. دوونیم از دسته‌گذشته بندگان همایون سوار شدند. من‌هم سواره جلو ایستادم. اظهار تفقدی فرمودند. در رکاب بودم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد در آفتاب‌گردان خودم ناهار خوردم. پنج بغروب مانده منزل‌آمدم که «چهارباغ» است. قدری راحتی‌کردم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم که هم دیدن اول سفرکرده باشم و هم تبریك اسبی‌که باو مرحمت شده. در چادر خوابگاه نشسته بود. [۶۵۸] بهرام‌خان خواجه و عزیزخان معشوق ایشان خدمتشان بود[ند]. بعدازطی تعارفات مشغول بصحبت شدم‌که شاه از ناهارگاه مراجعت فرمودند بسراپرده تشریف بردند. امین‌السلطان جلو

۱ـ اصل: لطیان

رفت. من نرفتم. منزل آمدم. این منزل که «چهارباغ» است خیلی باصفا است و جزو لواسان است. امروز در راه قریب سی‌چهل رأس الاغ دیدم که سئیس خانهٔ شاه بارشده بود. بطورتمسخرپرسیدم که ازکیست. اول جواب ندادند. اصرار که کردم مهتری که همراه بودبطورتمسخرگفت و فریاد کرد مال ارباب است. پرسیدم ارباب کیست. دادکرد شاه! شاه! شاه! معلوم‌شد بواسطهٔ کمی‌مال دیوان و پیدا نشدن مال‌کرایه سئیس‌خانهٔ شاه بار الاغ شده وآبدارخانهٔ رخت‌دارخانه با شش یابوی چارواداد حمل است. یادم آمد زمان امین‌السلطان مرحوم و مراقبتی‌که او داشت در مالهای دیوانی. در سفرهای بزرگ شش‌هفت هزار مال زیر بنه بود. ابداً کرایه نمیشد.

یکشنبه ۲۰ ــ امروز اطراق شد. صبح من منزل زین‌دارباشی رفتم. فراش اخبار آمد. حضور شاه رفتم. امین‌السلطان خلوت‌کرده بودند. بعداز او من احضار شدم. مدتی روزنامه خواندم. بعداز ناهار درس خواندند. من منزل آمدم. امروز بعداز ناهار میرزاکاظم رشتی که ملک‌الاطباء بود و بعد بواسطهٔ نوشتن آن‌کتاب بی‌معنی موسوم به «حفظ‌الصحهٔ ناصری» ملقب به فیلسوف‌الدوله شد علی‌الرسم حضور آمد. شخص بسیار خودخواه و از خود راضی است. بشاه عرض‌کردکه من در وبائی اول زمان محمدشاه که به لواسان آمده بودند ملتزم رکاب بودم، جزو اطباء خاصه بودم. از حاجی‌میرزا آقاسی وزیر که مرشد شاه مرحوم بود عریضهٔ شکایت بشاه نوشتم. شاه مرحوم از من استمالت‌کرد و مرا بتوسط پاشاخان پیشخدمت نزد حاجی فرستادکه از من عذر بخواهد. درآن سفر هفتاد نفر وبائی را معالجه‌کردم. چون این شخص بعلاوهٔ طبابت فضولی هم میکند از اشعار عرب و احادیث‌هم جسته‌جسته میگوید از علمای شیعه از قول قاضی میبدی نقل میکردکه اوگفته اگر شیخ طوسی و علامهٔ حلی در جرگهٔ علمای شیعه نبودند هرآینه طریقهٔ شیعه ارذل طرق دین اسلام بود. شاه فرمودند شیخ طوسی‌کیست؟ عرض‌کرد خواجه‌نصیر! بااینکه خواجه نصیر اگرچه مرد بزرگی بود اما جزء علمای شیعه محسوب نیست. شیخ طوسی یکی از اشخاصی است‌که‌کتب اربعهٔ شیعه را نوشته و فیلسوف‌الدوله این‌قدر خر است‌که فرق شیخ طوسی باخواجهٔ طوسی نداده است. بعداز رفتن ملک[الاطباء] بشاه عرض‌کردم‌که چند سال تصور میفرمائید فیلسوف‌الدوله داشته باشد. فرمودند شصت، شصت‌ودو. عرض‌کردم اگر وبائی اول دولت شاه مرحوم را میگوید پنجاه‌وچهار سال است تابحال. اگر دویمی را میگوید چهل‌وپنج سال است. ملک اگر شصت سال دارد آن‌وقت پانزده ساله بود. اگرشصت‌وپنج سال دارد آنوقت بیست‌ساله بود. طبیب بیست‌ساله قابل نبودکه در جرگهٔ اطبای حضور باشد. اگرهم بود جرأت این نوع‌گفتگو را باشاه مرحوم نداشته وهفتاد وبائی‌هم معالجه نکرده. خلاصه من چون ازهرکس که پرمدعا است بدم می‌آید باوجودی‌که بااین شخص دوستم چون زیاده ازآنچه دارد ادعا میکند لابدم در هرموقع نیشی باو بزنم. منزل‌که آمدم میرزامحمدحسین ملک‌الکتاب‌که برادرزادهٔ من عیال اوست دیدم‌که از شهر آمده. چون اوهم از خمیرهٔ ملک‌الاطباء است هردو بی‌علم و بی‌سواد [و] پرمدعا هستند خوشم نیامد. جهت‌آمدنش این بودکه پسر عمویش مرده. میخواهد مواجب او را ضمیمهٔ مواجب خودش بکند. من‌هم‌کاغذ شفاعتی به‌امین‌السلطان نوشتم. عریضهٔ او را فرستادم. [۶۵۹] خدا بیامرزد پدرش راکه عصر جواب مساعدی برایش فرستاد. شب منزل من بود صبح میرود.

دوشنبه ۲۱ ــ صبح زود بارها را فرستادم. خودم هم راهی شدم. یك فرسخ دور از اردو حوالی دیه‌ایرا در سایهٔ بیدی‌کنار جوئی‌که نزدیك جاده بود پیاده شدم. قریب دوساعت انتظار مقدم همایون راکشیدیم. انیس‌الدوله آمدگذشت. اظهار مرحمتی‌کرد. بعد شاه آمد. فرمودند تعاقب موکب همایون بیایم. دوفرسخ‌که راه پیمودم بگردنهٔ‌کوچکی رسیدیم. شاه از سمت چپ جاده کوهی راگرفته صعود فرمودند. حسین‌خان پسر محمدخان افشار را فرمودندکه مرا عنفاً بالای‌کوه ببرد. کشان‌کشان مرا بردند. در سرناهار بودم. بعد بخیال اینکه منزل خواهم آمد پسر اعتضادالدولهٔ مرحوم را موکل من‌کردند نگذارد منزل بیایم. من‌هم‌گرسنه بودم طرف آفتاب

گردان عملهٔ خلوت رفتم. دیدم باوجود حضور امین‌السلطان چهل‌پنجاه نفر پیشخدمت و فراش خلوت مشغول خوردن هستند که اگر اولاد من زنده بود بسن این‌ها بودند. طبیعت اقبال نکرد آنجا بمانم. طرف آفتاب‌گردان آبدارخانه رفتم. آنجاهم جمعی از فراش‌خلوت‌ها و پیشخدمت‌ها بودند که غالباً بمن تعظیم میکنند. و درخانهٔ خودم بدون اجازهٔ من نمینشینند. درگوشهٔ آفتاب‌گردان نشستم. رغبت غذاخوردن نکردم. آقادائی آبدارباشی ملتفت شد. قدری‌کباب و نان بجهت من آورد صرف نمودم که احضار شدم. باز روزنامه خواندم. چهاربغروب‌مانده منزل آمدم. این منزل مشهور به فیل‌زمین است و بسیار جای بی‌آب بی‌صفائی است.

سه‌شنبه ۲۲ ـ امروز لار میرویم. سه ساعت بدسته مانده از منزل حرکت شد. از بالای گردنه تا پائین پیاده آمدم. یك‌ساعت از دسته‌گذشته وارد منزل شدم. چادرها را دیروز زده بودند. حاضر بود. همان یورت سال‌های سابق منزل‌کردم. مختصر ناهاری صرف نموده خوابیدم. چهاربغروب‌مانده حضور شاه رفتم که در سرچشمهٔ سیاه‌پلاس پانصدقدمی سراپرده ناهار صرف فرموده خوابیده بودند. بیدار شدند. مرا احضار فرمودند. روزنامه خواندم. مرخص شده منزل آمدم. شب بقدری سرد بودکه محتاج بپوشیدن سنجاب شدم.

چهارشنبه ۲۳ ـ شاه سوار شدند. به‌چهل‌چشمه رفتند. من‌هم سوار شدم. دندان مبارك درد میکند. بعداز ناهار فرمودند جائی نروم. ناهاری باکمال‌کثافت صرف کردم. مجدداً احضار شدم. قدری درس خواندند. بعد من منزل آمدم. اندکی خوابیدم‌که صدای همهمه بلند شد. بنه وچادرهای امین‌الدوله را آوردند. پهلوی چادر من زدند. دیگر خوابم نبرد. عصر زین‌دارباشی آمد، بعد ناظم‌خلوت. دوساعت از شب‌رفته امین‌الدوله بچادر خود ورودکرد. با مجدالدوله و منشی حضور پسرش آنجا رفتم. ده‌دقیقه مانده منزل آمدم. شب بکمز که از شهر آمده بود آمد. مژدهٔ سلامتی خانم را داد.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دیدن معاون‌الملك رفتم‌که از اردو آمده و نیابت پدر خود قوام‌الدوله [را] که وزیرخارجه است دارد. ده‌مرتبه فراش باحضارم آمدکه سوار شوم نشدم. منزل آمدم. کاغذی به طلوزان و بعضی نوشتجات بشهر نوشتم فرستادم. امروز انیس‌الدوله و فخرالدوله با بعضی اهل حرمخانه آب‌گرم لاریجان رفتند. پنج‌شش شب مدت سفر آنها خواهد بود. وکیل‌آقا نوکر من دیروز مرخصی‌گرفت. دوازده روز به سوادکوه برود عیال و اطفالش را ببیند. اردوی این سفر کمتر از اردوی سفر خراسان نیست.

جمعه ۲۵ ـ امروز شاه درسرچشمهٔ سیاه‌پلاس ناهارمیل فرمودند. قدری درصحرا قبل‌ازناهار [۶۶۰] گردش فرمودند. بمن فرمودند صحبت‌کن. من‌هم تفصیل روز حرکت از حسن‌آباد و گم‌کردن راه را عرض‌کردم. بعد به مخبرالدوله فرمودند فلان‌کس خیلی به پدرش شبیه است. عرض‌کردم از خلقت شاید، اما ازبخت هیچ شباهت ندارم. فرمودند تو خیلی ازپدرت خوشبخت‌تر هستی. قدر خودت را نمیدانی. بعد به‌آفتاب‌گردان تشریف بردند. قریب دوساعت تاریخ خواندم. بعداز ناهار مرخص فرمودند منزل بیایم شب حاضر باشم. منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. عصر معاون‌الملك بازدید آمد. وقت مغرب منزل امین‌السلطان رفتم. مجدالدوله، معاون‌الملك، حکیم‌الممالك و جمعی دیگر بودند. دراین‌بین حاجی‌سرورخان اعتمادالحرم آمد. بعداز تعظیم و تکریم و احوال‌پرسی از جانب شاه برخاست‌که نزدیك شده نجوائی بکند. امین‌السلطان گفت لازم نیست. فهمیدم. شاه سؤال فرمودندکه میرزا سیدرضا پیشکار بروجرد دندانش طبیعی است یا عاریه است. عرض‌کنیدکه از اسب زمین خورده دندانش شکسته شده عاریه‌گذاشته است. این شخص امروز مخلع شده. بعداز ناهار بتوسط امین‌السلطان حضور رفته بودکه مرخص شده بروجرد برود. خلاصه بعداز این حرف امین‌السلطان حکیم‌الممالك و جمعی بنای تمجید را گذاشتندکه هیچکس در دنیا به فراست شما نیست. ایشان‌هم بادی به‌بروت خود انداخته گفت بلی‌گاهی شده است‌که من از غیب خبرمیدهم. چنانچه دیروز الماسی آوردند بدست من دادند. گفتم شصت‌وچهار قیراط است. وقتیکه‌کشیدند نیم قیراط تفاوت داشت. پریروز در حوالی قریهٔ

ایرا شخصی را دیدم باوگفتم اسم تو سیدنورالله است. او تعجب کردکه چطور اسم او را دانستم. باز حضرات‌که بودند بنای تمجید راگذاشتند. دراین‌بین قرق شکست. برخاسته به سراپرده رفتیم. شاه به مردك دائی عزیزالسلطان فحش میدادند. معلوم شد میرزا عبدالوهاب فخرالاطبا طبیب مخصوص عزیزالسلطان عریضهٔ قشنگی‌بشاه عرض‌کرده استعفا از طبیبی نموده. جهت‌این‌بود که این‌مردمجبوراست روزی‌چهارپنج‌مرتبه نبض عزیزالسلطان را ببیند. لابد باید یك‌حرفی بزند. پریروزگفته بود سرماخوردگی داری. امروز آش ساده صرف نمائید. عزیزالسلطان متغیر شده صورت حکیم را ساخته به دیرك چادرکوبیده، با شلاق میزده و با ده‌بیست‌نفر غلام‌بچه این تصنیف را میخواندند که بندگردانش این بود:

فخرالاطباء وقت نون قسمت (؟) . . . . خــرهــا . . . است

دراین‌بین حکیم میرسد. غلام‌بچه‌ها دور او راگرفته میرقصند، او را استهزا میکنند. این بودکه بشاه عریضهٔ استعفا نوشته بود. دفعهٔ اول است. می‌بینم شاه از رذالت این طفل متغیر میشود. از قرارگفتهٔ پدرش سوارهای چگینی قزوین راکه ازپانصد زیادترند به عزیزالسلطان دادند. خلاصه در سرشام همان‌کتاب را خواندم. بعد منزل امین‌الدوله آمدم. شام صرف نمودم. ساعت چهارونیم منزل آمدم.

شنبه ۲۶ ـ شاه سوار شدند. چهل‌چشمه رفتند. من منزل ماندم. امروز شاه سان مادیان‌ها را دیدندکـه معمول سفر لار است. وقت ناهارهم شنیدم امین‌السلطان آفتاب‌گـردان امین‌الدوله ناهار خورده بود. به‌این تدبیر دیدن اردو را ازگردن انداخته بود. عصر امین‌الدوله منزل من‌آمد.

یکشنبه ۲۷ ـ دیشب چشم راست من بشدت دردگرفت و خیلی از این فقره مشوش شدم. چون دیروز در رکاب نبودم مصمم سواری شدم. چادرها را به چهل‌چشمه فرستادم‌که فردا اردو آنجا میرود. خودم منزل فخرالاطبا رفتم، ازآنجا منزل حکیم‌الممالك. بعد در رکاب همایون سوار شدم. جای دور تشریف بردند. چشمه‌غلغلی ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار آفتاب‌گردان عمله خلوت‌که امین‌السلطان و امین‌الدوله و امین‌حضور بودند رفتم. ناهار صرف نمودم. بعد امین‌الدوله و امین‌السلطان [۶۶۱] احضار شدند. یك‌ساعت خلوت فرمودند. بعد من احضار شدم. قدری درس خواندند. سه‌ونیم بغروب‌مانده طرف منزل تازه آمدم. امین‌الدوله‌هم رسید. منزل من‌که سرراه و بهترین یورت‌ها بود چای صرف نمود. منزل خود رفت. چشم را با چای دوسه‌مرتبه شستم. بهتر است.

دوشنبه ۲۸ ـ صبح دیدن امین‌حضور رفتـم. هنـوز بنهٔ خودش نرسیده. منزل امین‌الدوله منزل دارد. بعد منزل مراجعت کردم. چند روز بود حمام نرفته بودم کثیف بودم. خواستم در آفتاب‌گردان لیف بزنم. استادحسن انواع پدرسوختگی‌ها راکرد. دراین‌بین تفنگ‌داری باحضارم آمد. نرفتم. منزل ماندم. موسیو بالوا وزیرمختار فرانسه چند روز است لار آمده ماهی بگیرد. بتوسط جلودار اظهار خصوصیتی‌کرده بود.

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز شاه منزل ماندند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. حاجی‌حسین‌قلی خان وزیرمختار ینگی‌دنیا آنجا بودکه برای اصغای فرمایشات همایون‌آمده چند روز دیگر میرود. امین‌السلطان ازچادر خوابگاه خودشان‌آمدند. خیلی ادب ومهربانی‌کردند. دراین‌بین‌عزیزالسلطان آمد. فرمانی در دست داشت موشح بصحهٔ همایون و ممهور به مهر نایب‌السلطنه. مختصری از عبارت فرمان‌که در نظرم هست این است:

«امیرالامراءالعظام فدوی دولت جاوید ارتسام غلامعلی‌خان عزیزالسلطان‌که از زمان طفولیت تااین اوان رشد وکهولت‌که همیشه خاطر ما را ازخدمت پسندیده وکفایت مفیده خرسند داشته و همیشه خواسش مصروف به تعلیم قوانین نظـامـی وآداب قشون‌کشی است لهذا از هـذه‌السنهٔ سیچقان‌ئیل سوارهٔ چگینی قزوین را باو مرحمت فرمودیم و غیره وغیره.»

خلاصه کسی از این منشی پدرسوخته مؤاخذه نکرده‌که ازین عبارات جزتمسخر ذات پاك مقدس همایون چه مقصودی داشتی‌که این طفل ده‌ساله [را] درآداب قشون‌کشی و علم نظامی

نوشتی که فرق بول و غایط[۱] خودرا نمیدهد. خلاصه چون‌من خودم‌را دولت‌خواه‌میدانم و شهدالله هستم ازاین تمسخر بسیار بدم آمد. اما چه‌چاره. بعد قرق شکست. حضور همایون مشرف شدم. قبل ازناهار روزنامه خواندم. بی‌مقدمه فرمودند از کره‌هائی که پریروز در سان ایلخی به بعضی داده شد توهم نصیبی بردی؟ عرض کردم خیر. فرمودند که به میرآخور ابلاغ شود کره‌ای بمن بدهند. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شنیدم که انیس‌الدوله از آب گرم زمین خورده است و دستش شکسته. خداوند انشاءالله حفظ کند و بی‌خطر باشد.

چهارشنبه غرهٔ ذیقعده ـ الحمدلله که این ماه تمام شد که از غره بمن بدگذشت. در ماه رمضان که تعریف او در قرآن شده من عبارت غلطی گفتم که این نامبارك و شوم است. خداوند مرا تنبیه کرد که تمام شوال برمن بدبگذرد. از خداوند استدعا دارم که بهمین تنبیه اکتفا فرماید و توبه کردم. اگر زنده ماندم بجبران این حرف رمضان‌آینده ده‌شب روضه‌خوانی و اطعام مساکین نمایم. خلاصه صبح بقصد سواری چکمه پوشیدم. منزل امین‌الدوله رفتم. خواستم او را هم سوار کنم نشد. زین‌دارباشی را برداشته رفتم. شاه سوار شدند و از جادهٔ مستقیم نرفتند. بگردنهٔ الرم تشریف بردند. هیجده سال قبل این راه را در رکاب همایون پیموده بودم. بسیار راه بدی است. من مراجعت کردم. باز منزل امین‌الدوله آمدم. ناهار صرف نمودم. بعد منزل آمدم. مسیو بالوا ایلچی فرانسه دیدن آمد. بعد خواستم بخوابم که صدای قال‌وقیل برخاست. معلوم شد چادر حمام امین‌حضور آتش گرفته. دیگر خوابم نبرد.

[۶۶۲] پنجشنبه ۲ ـ چون دیروز سعادت شرفیابی حاصل نشد وگفتند بچشمه‌غلغلی‌تشریف میبرند و لابد راه از دم چادر من بود چکمه به‌پا کرده چادر امین‌الملك رفتم. خبر رسید که شاه سراپائین طرف اردو رفتند. چون غیرممکن بود دو روز شاه را زیارت نکنم، متعاقب موکب‌همایون راندم. از سفیدآب گذشتم. در دامن کوه سختی بیراهه چشمهٔ‌آبی است موسوم به چشمهٔ شیخ‌امیر که هفده‌سال قبل در سر همین چشمه ریاست مترجمی بمن داده شد رسیدم. چوب‌دست یك ساربانی [را] که آنجا بودگرفتم. بزحمت تمام نفس‌زنان فحش‌دهان سرابالائی را پیاده رفتم. زیارت جمال همایون رفع هرنوع صدمه وکسالت را میکند. درسرناهار روزنامه عرض شد. تفصیل فوت فردریك سوم امپراطور آلمان را خواندم. بعد با معاون‌الملك و امین‌الدوله نوشتجات وزارت خارجه را خواندند. من منزل آمدم.

جمعه ۳ ـ امروز شاه سوار نشدند. چون دیروز عصر انیس‌الدوله با دست‌شکسته ازآب‌گرم آمدند. بواسطهٔ اظهار التفاتی که به اهل خـانـه میکنند منزل آغارضاخان خواجهٔ ایشان رفتم. احوالپرسی کردم. بعد سراپردهٔ همایون رفتم. دیشب عزیزالسلطان تب کرده وگنه‌گنه نمیخورد. شاه ملتجی به امین‌السلطان شدند. بیچاره امین‌السلطان پنج نخودگنه‌گنه خورد، شاید آن طفل بخورد. نشد. خاطرهمایون بشدت پریشان شد. روبمن فرمودند چه باید کرد؟ عرض کردم با روغن زیتون حل کنند. به بدنش بمالند. ظاهراً چنین کردند. گاهی‌هم به سراپردهٔ انیس‌الدوله میرفتند. عیادتی میکردند. بعداز ناهار حلوای سیب را بدست مبارك به من مرحمت فرمودند که جائی نروم. ناهاری با ناظم‌خلوت صرف نمودیم. مجدداً شرفیاب شدم. روزنامه عرض کردم. بعد که منزل می‌آمدم چادر امین‌السلطان روبرو بود آنجا رفتم. امین‌السلطنه تازه از شهرآمده آنجا بود. عزیزخان خواجه روبروی جناب امین‌السلطان نشسته وکاغذ را پاکت میکرد و مهر میزد. بعد از آنجا منزل‌آمدم. خوابیدم. عصر امین‌الدوله و معاون‌الملك منزل من‌آمدند. یك‌ساعت از شب‌رفته احضار به سراپردهٔ همایونی شدم. شاه خیلی خوشحال بودند. این خوشحالی یکی بواسطهٔ قطع تب عزیزالسلطان و دیگر تلگرافی است که از استرآباد رسیده بود که پنجهزار نفر سوار دولتی از عراق و خراسان و استرآباد به چند خانوار ایل واز شبیخون بردند. نه‌نفر ازآنها کشته، سی‌نفر ازآنها اسیر گرفتند و چند هزارگوسفند و شتر ازآنها یغما بردند. باقی ایل از وحشت عساکر منصوره فرار نموده‌اند و از طـرف قشون دولتـی ده‌بیست‌نفر کشته شده و ریاست ایـن فتح با

۱ـ اصل: غایت

سیف‌الملك بوده است. دیگر تعریف از ملتزمین حضـور بحدی اغراق‌آمیز بودکـه اگر فتح هندوستان و بخارا یا تمام ترکستان میشدگنجایش بیشتر از این نداشت. یکی از سرداریهای تن‌پوش ترمه سفید به امین‌السلطان خلعت مرحمت شدکه مژدهٔ این فتح را داده بود. بعداز شام منزل امین‌السلطان رفتم تبریك خلعت گفته بعد منزل آمدم.

شنبه ۴ ـ شاه سوار شدند. من‌منزل ماندم. عیادتی از امین‌حضور نمودم. منزل امین‌السلطنه رفتم، نبود. منـزل معاون‌الملك بود. آنجا رفتم. بعد منزل آمـدم. به بطالت گذراندم. شب با امین‌الدوله شام خوردم.

یکشنبه ۵ ـ امروز از یورت چهل‌چشمه به بستك میرویم. صبح به تعاقب موکب همایون راندم. تا به چشمه‌غلغلی رسیدیم. در سرچشمه شاه به‌ناهار افتادند. بعدازخواندن روزنامه فرمودند جـائی نروم. در آفتاب‌گردان امین‌الدوله ناهار خـوردم. احضار شدم. سوار شدند. فرمودند در [۶۶۳] سواری روزنامه بخوانم. این‌خاصهٔ من است. اما دوسال بود نکرده بودم. قریب یك‌فرسخ روزنامه خواندم. تا منزل رسیدیم. سه‌بغروب‌مانده بود. خیلی خسته بودم. شب دندان‌های بالاطرف راست درد خیلی سخت‌کرد و صدمه زد. تابحال این درد دندان را ندیده‌ام. اول دفعه است مبتلا می‌شوم.

دوشنبه ۶ ـ صبح دندانم بشدت درد میکرد. دندان‌ساز آمد دواگذاشت. اندکی بهترشد. شاه سوار شدند. من نتوانستم در رکاب باشم. ناهار با زین‌دارباشی صرف‌کردم. عصرکه شاه مراجعت فرمـودنـد از دم چادر من عبورکردند. ایستادند چنددقیقه صحبت‌کردند. کتاب ترجمهٔ آوانس‌خان را تقدیم‌کردم. شب یك قوطی عاج منبت پنجاه عدد دوهزاری میانش‌گذاشته بتوسط میرزامحمدخان خدمت شاه فرستادم. خیلی مطبوع افتاده بود. امین‌الدوله و مجدالملك مغرب دیدن من آمدند. وکیل‌هم از سوادکوه امروز آمد.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح‌که برخاستم صورتم طرف راست ورم‌کرده بودو امروزهم کوچ است. به‌کوشکك میرویم. اگرچه سه‌فرسخ بیشتر نیست، اما پست‌وبلند زیـاد دارد. صبح‌کـه منزل حرکت کردم اول بکوکبهٔ امین‌اقدس برخوردم. چون دستمالی به سروگوش پیچیده بودم فرستاد احوال‌پرسی‌که چه‌تان است؟ گفتم دندانم درد میکند. آغا بهرام خواجه را دوباره فرستاد. دو دانه آلوهل وگل داده بودکه دوای دندان منزل دارم میفرستم. خلاصه آهسته‌آهسته تعاقب همایون آمدم بدرهٔ عمیقی ناهار افتادند. فراش سواری سرراه‌گذاشته بودندکه مرا ببرد. سرناهار روزنامه خواندم. آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهار خورده منزل آمدم. رحیم پدرسوخته چـادر مـرا درهٔ تنگ سیل‌گیری دور از اردو جاداده. هنوزهم درست نزده بود. خیلی متغیر شدم. رحیم را شلاق زدم. خواستم قدری بخوابم خوابم نبرد. عصر دندان‌ساز با نیشتر بلندی آمد و لثهٔ مرا شکافت. شب خیلی بدگذشت و ناراحت خوابیدم.

چهارشنبه ۸ ـ صبح حرارتی درمزاج دیدم. خواستم نمك بخورم یافصدکنم. بکمزنگذاشت. مسهل داد. عصر باز دندان بشدت دردکرد. شب از درد نخوابیدم. امین‌الدوله بجهت بکمز لقب عمادالاطباءگرفته است.

پنجشنبه ۹ ـ امـروز به بلده میرویم. صبح خیلی زود چـادرهـا را فرستادم. خودم میان آفتاب‌گردان رفتم. دراین‌بین امین‌الدوله و مجدالملك از جاده میگذشتند. ایستادند اظهارکردند که باتفاق آنها برویم. من‌هم سوار شدم. بقریهٔ یالو رسیدیم. آفتاب‌گردان زین‌دارباشی دیده شد که پریروز بامعاون‌الملك از بستك یك‌سر این‌جا آمدند. خلاصه صبح‌زودی‌که برخاستم چهارزن سواره دیدم‌که ازجاده عبورمیکردند. شدت درد دندان مانع شد بپرسم کی‌بودند. از زین‌دارباشی شنیدم فخرالدوله بعادت همیشه‌که در سفرها یك‌دومرتبه خود را به‌وصال مجدالدوله شوهرش میرساند اجازه خواسته بودکه امروز باشوهرش راه طی نماید. این‌بود صبح از سراپرده بیرون آمده عصر دوباره بسراپرده مراجعت نمود. خلاصه در یالو جای مخصوص داریم‌که آنجا ناهار میخوریم. امین‌الدوله وسایرین را محرك شدم. آنجا رفتیم ناهارخوردیم. درد دندان شدت‌کرد.

هرچه خواستم بخوابم نشد. بسمت بلده راندم. میرزاحیدرعلی را فرستادم نزد ملائی‌که دریالو است وخیلی مرد مقدس است استخاره کند بجهت کشیدن دندان وانداختن زلو، انداختن زلو بدآمد و کندن دندان خوب واین آیه‌آمده بود «وقل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق [۶۶۴] و اجعل لی من‌لدنك سلطاناً نصیرا وقل جاءالحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا». لدی‌الورود منزل فرستادم میرزا زین‌العابدین‌خان مؤتمن‌الاطباء و دندان‌ساز را آوردند. بکمزهم بود. بایك قوت‌قلبی که هیچ در خود ندیده بودم دندان را کشیده فی‌الفور آسوده شدم. شب راحت بودم.

جمعه ۱۰ ـ امروز شاه سوار نشدند. من‌هم صبح چادر حمام امین‌الدوله رفتم، بعد منزل امین‌السلطان. از آنجا حضور همایون رسیدم. سر ناهار روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. چادرما را دراین جای بد زدند. دیروز که شاه عبور فرمودند دیده بودند به مجدالملك حکم کردند که چادرهای امین‌الدوله و من وامین‌حضور را از آنجا بکنند جای با صفائی بزنند. حضرات رفتند. من بجای خود ماندم. دوساعت بغروب مانده امین‌الدوله وامین‌حضور و ناظم خلوت ومجدالملك و زین‌دارباشی منزل من آمدند و مغرب سایرین رفتند. امین‌الدوله ومجدالملك ماندند. دندان امین‌الدوله بشدت درد میکرد. یقین شدت کردکه ساعت سه‌مجبوراً فرستادیم دندان‌ساز آمد و کشید تا آرام‌گرفت. امشب آتش‌بازی بود. بواسطهٔ کسالت امین‌الدوله ندیدیم. شام با هم صرف نموده منزل خودشان رفتند.

شنبه ۱۱ ـ شاه سوار شدند بطرف یوش رفتند. صبح من عیادتی از امین‌الدوله کردم. بعد باتفاق زین‌دارباشی تعاقب موکب همایون رفتیم. کنار رودخانه ناهار میل فرمودند. تاچهاربغروب مانده حضور همایون بودم. میفرمودند سردارهای استرآباد بجای اینکه طوایف یاغی را تنبیه کنند و بچاپند ایل آتابای [را] که مطیع رعیت ایرانند چاپیده‌انـد و زنهای آنـهارا اسیر کرده‌اند و مردان آنهارا کشته‌اند و میفرمودند مخصوصاً به رکن‌الدوله نوشتم که ازاین ایل ترضیه بخواهد. اموال آنهارا رد نماید. این حکم از مصدر جلالت صادر شد. اما از کجا اطاعت شود. برفرض قدری ازاسباب آنها رد شود و زنان بی‌سیرت شده بشوهرانشان مسترد شود آیاجان هم به مقتولین میتوانند بدهند. سردارهای شجاع تخم فتنه‌ای در استرآباد کاشته‌اند که طوایف ترکمان کلیهٔ جزء دولت روس خواهند شد. شنیدم راه آهن جدید طهران که به حضرت عبدالعظیم میرود از عدم انضباط جمعی را مقتول و مجروح ساخته. و در افجه روز پنجشنبهٔ گذشته تگرگی باریده که خانه‌ها از سیل خراب شده وجمعی تلف شده. خلاصه چهار بغروب مانده منزل خودم آمدم. قدری خوابیدم. شب بکمز بامن شام خورد.

یکشنبه ۱۲ ـ شاه سوار شدند. چند مرتبه مرا احضار فرمودند. نرفتم. ناهار منزل امین‌ـ الدوله صرف نمودم. باقی روز منزل خودم بودم.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز کوچ است به آن سمت گردنهٔ ناجر که از دهات کجور است‌میرویم. صبح آوانس‌خان راکه صدتومان برایش انعام گرفتم طرف شهر فرستادم. خودم راهی شدم. در وسط گردنه به امین‌الدوله برخوردم. سرگردنه ناهار افتادیم. اواخر ناهار بندگان همایون رسیدند. به ناهار افتادند. من بعجله خود را رساندم. بحضور روزنامه خواندم. فرمودند مسوده‌ای امین‌السلطان میدهد در روزنامهٔ «ایران» بده بنویسند. من حدس زدم که باید راجع به‌استرآباد باشد. معلوم شد که قونسول انگلیس که در استرآباد است راپرت صحیح از وضع آنجا بسفارت انگلیس فرستاده. ایلچی انگلیس هم امروز بتوسط غلام سفارت بحضور فرستاده بود. خلق همایون خیلی بد بود. بعد از ناهار با امین‌السلطان خلوت شد. من با عمیدالملك صحبت‌کنان پائین آمدیم. آسیائی در هزار[۶۶۵]قدمی اردو بود. از شدت خستگی آنجا پیاده شدیم. آبی خوردیم. در این بین موکب همایون رسید. محصلی گماشته مرا بردند. نگذاشتند اردو بروم. زیر سنگی ناهموار شاه پیاده شده چای میل فرمودند. یك ساعت هم در حضور همایون بودم. بعد خسته منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. شهاب‌الملك حاکم مازندران آنجا بود. قدری نشستم. حضور همایون رفتم. سر ناهار بودم. عصر شاه سوار شدند.

چهارشنبه ۱۵ ـ امروز هم صبح شاه سوار نشدند. ناهار را منزل میل فرمودند. شهاب‌الملك و امین‌السلطان حضور همایون بودند. خلوت ممتدی کرده بودند. معلوم شد شهاب‌الملك مأمور استرآباد است که با ترکمانها از در استمالت برآید. اگر این کارها را اول کرده بودند: یقین بهتر بود. خلاصه سر ناهار حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. عصر بواسطهٔ گرفتگی هوا خیلی دل‌تنگ بودم. سوار شدم. قدری گردش کنم. امین‌السلطان که چادرش مشرف براه است مرا دید. اظهار لطفی کرد. ناچار پیاده شدم. قدری نشسته بعد باتفاق معاون‌الملك سوار شده منزل آمدم. در بین راه فراشی جلو آمد که شاه بیرون شام میخورند. تو را احضار فرمودند. رفتم. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. هوا و زمین یکجا رطوبت است.

پنجشنبه ۱۶ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. کاغذ زیادی بشهر نوشتم. آدمی‌فرستادم. بعد خودم دیدن امین‌حضور رفتم. امین‌الدوله و مجدالملك هم آنجا بود[ند]. قدری صحبت کردیم. حضرات ناهاری میل کردند. منزل رفتم. ناهار خوردم. ناهار امین حضور را هم آوردند. زین‌دارباشی هم مراجعت نموده از سواری چادر من آمد. باران هم می‌بارید. از ساعت ورود به اینجا رنگ آفتاب دیده نشده. شب را تنها بودم. بکمز هم دراین سفر چون لقبی گرفته و بی نیاز شده منزل من کمتر می‌آید. چون من نه‌اهل قمارم و نه اهل مزاح با من‌کسی راه نمیرود. چندان‌هم ازاین مسئله غبن ندارم. بامردم این‌زمان آنچه تجربه‌کردم «سلامی والسلام».

جمعه ۱۷ ـ امروز به‌کدیر میرویم. باران متصل می‌بارد. چادر هم همه‌تر. محسن‌خان منشی حضور پسر سیزده سالهٔ امین‌الدوله امروز بشهر میرود. بسیار کار خوبی‌کردند. و الا این طفل ناخوش میشد. چنانچه شده بود. امیدوارم سلامت بخانه برسد. بجهت راه انداختن او منزل امین‌الدوله رفتم. شنیدم ناظم خلوت مأمور است استرآباد برود، اسرای تراکمه را که ایل مطیع ایران بودند سیف‌الملك غارت واسیر کرد که در لار این همه عیشها شد، خلعتها گرفتند گرفته و مسترد سازد. خلاصه به‌اتفاق امین‌الدوله سوارشدیم. درحوالی امامزاده هزار خال انتظار موکب همایون را داشتم. انیس‌الدوله عبور کرد. بواسطهٔ تألم دست به تخت نشسته بود. قاطرکه از نهر میگذشت لگدی انداخت. تخت نصفه واژگون شد. مجبوراً انیس‌الدوله پیاده شد. چون حالت سواری ندارند مجدداً به تخت نشست. برادرزادهٔ خودش را به‌احوالپرسی من وامین‌الدوله فرستاد. دراین بین شاه تشریف آوردند. من به تعاقب موکب همایون رفتم. نوری فراش از شهر می‌آمد. همان‌جا سر سواری کاغذهای او را گرفته خواندم. بکمز هم چون دوستانش نبودند لابد با من همراهی کرد. تا رسیدیم به کالیجه رود. شاه آنجا ناهار صرف فرمودند. چون قدری دلم درد میکرد و اسهال مختصری داشتم روزنامه نخواندم. باوجودی که همراه داشتم عذر آوردم. شاه بعد از ناهار سوار شدند به کدیر رفتند. من آفتاب‌گردان‌زین‌دار‌ـ باشی رفتم. قریب[۶۶۶] دوساعت آنجا ماندم تا راه خلوت شد. باتفاق بکمز راه افتادم. باران میبارید. بزحمت تمام وارد منزل شدم. هادی قهوه‌چی که پریروز جلو فرستاده بودم خانهٔ آقا رضاقلی نامی‌را برای من خالی‌کرده بود. بنهٔ من‌هم رسیده بود. محتاج به چادر نشدیم. شب را براحتی گذشت.

شنبه ۱۸ ـ صبح خبر کردند شاه میکوچد. مجدداً موقوف شد. اهل اردو تماماً گرفتار رطوبت زمین و هوا هستند. با وجود باران وگل باز بندگان همایون درسراپرده نماندند.هزار قدمی سراپرده آفتاب‌گردان زدند. ناهار صرف فرمودند. من نرفتم.منزل امین‌الدوله که در همسایگی من‌خانهٔ میرزاتقی‌که سابق پیشخدمتش بود منزل‌کرده رفتم. ناهار آنجا صرف نموده بلافاصله منزل آمدم.

یکشنبه ۱۹ ـ دیشب هم باران شدیدی آمد. آثار خوش که معلوم نیست امروز هم کوچ است. امین‌الدوله منزل من آمد قرار شد ناهار خورده بعد برویم. ناهار مرا برده بودند.

ناهار امین‌الدوله صرف شد. پنج از دسته گذشته راه افتادیم. راه صد درجه از پریروز بدتر بود. میگفتند دوسه نفر از کوه پرت شده. از جمله غلامی بود که مرده بود. پائین گردنه که رسیدیم شاه ناهار صرف فرموده تازه براه افتاده بودند. امین‌الدوله شرفیاب شد. اما من عمداً نرفتم. منزل آمدم. چادرهارا دیروز فرستاده بودم زده بودند. اردو زیر شهر کجور واقع است که اسم بلارسمی و بسیار کثیفی است. با امین‌الدوله همسایه هستیم. بکمز امشب چون جائی مجلس قمار نداشت منزل من آمد. این اعمال بکمز این سفر اسباب تنبه من شد.

دوشنبه ۲۰ ـ اگر چه صبح بقدر نیم ساعت آفتاب شد، اما بلافاصله هوا گرفت. شاه هم سوار شدند. چون سه‌روز بود سعادت شرفیابی دست نداده بود سوار شدم. یك فرسخ‌ونیم که رفتم به دامن کوهی رسیدم. شاه بالا رفته بودند. از دور مرا دیدند. حسین‌خان پیشخدمت را مأمور فرمودند که با من همراهی کند به ناهارگاه برساند. ازکوه بالا رفتند. بحضورهمایون رسیدم. اظهارمرحمت فرمودند. از وضع کدیر پرسیدند. چون میدانم که از اظهار کسالت و کراهت از سفر بدشان می‌آید تشکر کردم که الحمدلله درکدیر خوش گذشت. منتهی‌بواسطهٔ دردکمر قدری در رفتن وبرگشتن خستگی حاصل شد. تفصیل خانه‌ای که منزل داشتم عرض کردم که خانهٔ دهاتی وکثیفی همین قدر زمینش خنك بود. اما صاحب‌خانه میگفتند دختر خوشگلی دارد. با وجودی که من سلیقهٔ زیبائی و زشتی را ندارم از دور دیدم بدم نیامد. فی‌الفور به‌آقادائی فرمودند سقائی بفرستد دختر را بیاورند. اگر پسند خاطر مبارك شد درسلك خدمه منسلك‌شود. درسر ناهار یك‌بطری «بردو» بواسطهٔ رطوبت هوا صرف‌فرمودند. روزنامهٔ تازه‌که آورده‌بودندعرض شد. بعد تاریخ هردوت میخواندم که عزیزالسلطان وارد شد. من کتاب را به هم‌گذاشتم. برخاستم بآفتاب‌گردان عمله خلوت رفتم. بشدت گرسنه بودم. یك دسته که محرم سر ناهار شاه نبودند ناهار را کاملا صرف نموده بودند. دستهٔ دیگر که محرم سر ناهار بودند هنوز جمع نشده بودند که ناهاری صرف شود. دراین بین آسمان غریدن گرفت. باران مثل سیل باریدن نمود. دیدم عزیزالسلطان را به اردو مراجعت دادند. اوضاع ناهاری هم در میان نیست. سوار شدم منزل آمدم. تر شده بودم از باران. از شدت تغیر به همه نوکرها بدون جهت فحش دادم. ناهاری خوردم. خواستم بخوابم نشد. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. تا مغرب آنجا بودم. در مراجعت شخصی بمن گفت چادر آشپزخانهٔ بکمز اوضاع قمار است. عبوراً به بکمزگفتم که تحقیق کنند. ازاین حرف من خوشش نیامد. شب هم منزل امین[۶۶۷]حضور اوضاع قماربوده. البته بکمز هم بوده است.

سه‌شنبه ۲۱ ـ امروزهم شاه سوار شدند. باوجودی‌که از حوالی چادر من عبور فرمودند احضارم فرمودند سوار نشدم. منزل ماندم. حمام چادر امین‌الدوله رفتم.

چهارشنبه ۲۲ ـ مجبوراً به سواری شدم. شاه سوار شدند. سبحان‌الله از وضع این سفر که روزی نیست سوار نشوند. دراین مدت نوکری خودم هیچوقت ندیدم باین شدت در اتلاف وقت بکوشند. خلاصه در میان درهٔ بدی بی‌آب و بی‌جا به ناهار افتادند. در سر ناهار روزنامه خواندم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. قدری راحتی نمودم. شب هم به بطالت گذشت.

پنجشنبه ۲۳ ـ امروز از دشت کجور به‌پل‌کوچ است. صبح که حرکت‌کردم از دم چادر امین‌السلطنه عبور کردم. دیدم آواز تلاوت قرآن ایشان می‌آمد. اما نه بچه‌خوشگل همراه دارد خلاصه بندگان همایون میان جنگل ناهار میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. چادر مرا در جای پررطوبت زدند. اما بهتر از جاهای دیگر است. هوای این‌جا خنك‌تر از کجور است. اما باز ابرست.

جمعه ۲۴ ـ شاه امروز اطراق فرمودند. اما جای خیلی دوری سوار شدند. من نرفتم. منزل ماندم. شنیدم استرآباد بقدری مغشوش است که بازار و دکانها را بسته‌اند. حاکم که سیف‌الملك است از ترس اهل شهر جرأت ورود بشهر را ندارد و از ترس ترکمان جرأت دور شدن از شهر. بلافاصله بیرون دروازه اردو زده. این از حسن تدبیر وزیر اعظم است‌که حکام

را هم سن‌خود مأمور میکند. از قراری که شنیدم شاه خیال دارند در حوالی شهر کجورقلعه‌ای بسازند و همیشه جبه خانه درآنجا باشد. ندانستم این‌احتیاط برای چه است. از شورش‌خواجه‌وند احتیاط میکنند یاآز دشمن بزرگی. خلاصه در اردو این روزها دزدی معرکه است. هفتصدتومان پول رحیم کن‌کن را برده‌اند. نان که وجود عنقا دارد. این است نظم وزیر اعظم. خدا حفظ کند.

شنبه ۲۵ ـ امروز مصمم سواری شدم. بندگان همایون سوار شدند. یك دسته سوار خواجه‌وند دیدند. با تغیر تمام براه افتادند. من‌هم متعاقب موکب همایون راندم. تا به ناهارگاه افتادند. سر ناهار، بعد از ناهار روزنامه خواندم. چهار بغروب مانده مرخص شدم منزل آمدم. شنیدم حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا روز سه‌شنبه مرحوم شد. این شاهزاده مرد بزرگی‌بود. اما خوش‌قلب نبود. از خودش شنیدم بشاه عرض میکرد ششصد نفر آدم کشته‌ام. حکومتهای بزرگ کرد، از قبیل عربستان و کردستان و فارس. مکنت زیاد اندوخته. ممکن نبود عریضه‌ای که بشاه مینوشت از کسی بدنگوید. شاهزاده سوادی داشت. اکثر تألیفات او هست. مبالغی مخارج صحن حضرت جواد علیه‌السلام نموده. قریب دویست هزار تومان میگویند. ازاین بنا مکنت او معلوم میشود.

یکشنبه ۲۶ ـ امروز ازاین منزل کوچ است. به میخ‌ساز میرویم. با امین‌الدوله سوار شدیم. قصدم این‌بودکه وقت ناهار ملتزم رکاب باشم. چون باامین‌الدوله بودم باأو همراهی‌کردم. درسر ناهار رفتم. دریکی ازدهات ناهار صرف نمودیم. منزل آمدیم.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز از عجایب اتفاقات شاه منزل ناهار میل فرمودند. صبح که دربخانه رفتم شنیدم تلگرافهای خیلی بد ازاسترآباد میرسد. باوجود این شکستی‌که سیف‌الملك‌خورده چون امین‌السلطان حامی ایشان است لقب امیرخان سردار بجهت او گرفته. این فقره ازدوحال خارج نیست: یکی عزل او ازاسترآباد، برای اینکه مفتضح نشود یا از لجاجت واثبات‌قدرت. در [۶۶۸] هرصورت اگر صحت داشته باشد کار غریبی است. میرزا عیسی‌خان گروسی خوب گفت که آقا وجیه در پشت کردن خوشبخت است. این دفعه هم چون به تراکمه پشت کرد رتبه‌ای یافت. خلاصه بندگان همایون خلق خوشی نداشت. بعد از ناهار منزل آمدم. عصری چادرها را منزل فرستادم. خودم درآفتاب‌گردان شب را گذراندم. تاخدا چه خواهد.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز ازاین منزل به نسن میرویم. الحمدلله ازخاك مازندران خارج‌شدیم. اردو از گردنهٔ میخ‌ساز رفتند. من و امین‌الدوله وامین‌حضور وزین‌دارباشی معاون‌الملك ازگردنهٔ رانوس رفتیم. اگرچه راه قدری دورتر بود، لیکن بواسطهٔ اینکه خلوت بود چندان زحمت نکشیده دوساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم. شام بسیار بدی خوردیم.

چهارشنبه ۲۹ ـ منزل امروز کمربن است. ازگردنه‌که بالا رفتیم بندگان همایون به‌ناهار افتادند. سرناهار روزنامه خواندم. بعدطرف منزل آمدم. چادر مرا نیم‌فرسخ‌ازسراپردهٔ همایونی دورتر زده‌اند. بسیار اوقاتم تلخ شد. رحیم‌را شلاق زدم.

پنجشنبه سلخ ـ امروز منزل دونا میرویم. با امین‌الدوله سوارشدیم، بخیال اینکه در راه بموکب همایون خواهم رسید. معلوم شد ازبی‌راهه طرف دونا رفته بودند. راه امروز بسیار بد بود. چهار ازدسته‌گذشته وارد منزل شدیم. ناهار را با امین‌الدوله صرف نمودیم. شاه عصروارد اردو شدند.

جمعه غرهٔ ذیحجه ـ صبح اصلاحی نموده چادر حمام امین‌الدوله رفتم. شاه امروز با حرم‌خانه به‌شکار جرگه رفته بودند. جز بچه‌شغالی صید نفرمودند. این فقره خیلی اسباب تغیر خاطر مبارك شده بودکه درحضور جمعی از رجال و درنظر حرمخانه صیدی نفرمودند. بانهایت تغیر سراپرده مراجعت فرمودند. سراپردهٔ ملوکانه را به بدترین جاها زده‌اند که اهل حرم آب ندارند. بااینکه قدری پائین‌تر بهترین جاها است. میرزا عبدالله‌خان یوشی که یکی از سردارهای استرآباد بود دیروز دیدم که از استرآباد آمده. از سه هزار تومان که از کجور

بجهت قشون استرآباد فرستاده بودند میگویند هزار و هفتصد تومان را سوارانی که حامل بودند در رودخانهٔ عامل (ظ: آمل) انداخته‌اند. یقین صحت ندارد. خودشان سرقت نموده‌اند.

شنبه ۲ ـ شاه چون دیروز فرموده بودند که فردا به قلهٔ کوه میرویم یقین فلان‌کس نخواهد آمد این تفصیل را ادیب‌الملك به من خبر داد و دو روز بود زیارت مبارك را نکرده بودم وبجهت اینکه هنوز پیری باین درجه نرسیده که از صعود باین قلهٔ کوه‌ها عاجز باشم از صبح مصمم حرکت شدم. منزل امین‌السلطان رفتم. مقصودم دیدن جمال ایشان نبود. بایددربخانه جائی منتظر شدکه موکب همایون سوارشوند، مناسب‌تر ازچادر امین‌السلطان جائی نیست. مدتی نشستیم تا از خوابگاه خودشان بیرون آمدند. خواستند با من شوخی بکنند. چون چندین سالست علی‌الرسم هروقت شاه دونا تشریف می‌آورند خرس شکار میکنند یك لنگهٔ جوراب مرا میگرفتند پای خرس میکردند و یك لنگه جوراب و خلخال زهرا سلطان خانم زن شاه را گرفته بپای دیگر خرس میکردند و به هریك ازماها پنجاه تومان میدادند. این کار شکون چندین ساله است. چون دیروز شاه خرس نزدند شغال بچه شکار فرمودند امین‌السلطان بمن گفتند دیروز ضرری به تو وارد آمد. گفتم باید نفعی به دیگران رسیده باشد! مقصودم ازین جواب این بود که اگر مرا خرس می‌کنی من هم تورا مشابه بچه‌شغال میکنم. منتظر این جواب من نبودند و خیلی بدشان آمد. برخایهٔ اسب ما[1]است. دراین بین شاه چون ماه ازسراپرده بیرون آمدند. علی‌خان پسر میرشکار عرض کرد در سیاه بیشه دوخرس [و] یك گراز ویك [۶۶۹] مرال خواباندم. بجای اینکه به این کوه بلند تشریف ببرند به سیاه‌بیشه آمده شکار نمائید. بندگان همایون سرازیر شدند. من دلیل برخوش‌بختی خودم دیدم که مجبوراً از کوه بالا نرفتم. تعاقب موکب همایونی آمدم تا بحوالی گردنهٔ کندوان. در سمت یمین جاده دره‌ای بود کم عمق و تك‌تك درخت بلوط آنجا بود. بفاصلهٔ هزار ذرع که از آنجا بالا میرفت میرسیدند بجائی که شکارها را خوابانیده بودند. شاه صعود این هزار ذرع را شاق دیدند. به مجدالدوله و کشیکچی‌باشی فرمودند بروید شکار کنید. بتصور اینکه آنها نخواهند شکار نمود و خودشان به قهقرا معاودت فرمودند. به سیاه‌بیشه رفتند. من خیلی از این فقره خلقم تنگ شد. چرا که آثار پیری و ضعف بروجود مبارك مشاهده نمودم. در سوابق ایام ده‌مقابل چنین راه طی میفرمودند و بشکار میرفتند. حالا عاجز از صعود هزار ذرع هستند. خلاصه آفتاب‌گردان همایونی را زدند. قبل از ناهار صدای دو تیر تفنگ بلند شد. ناهار که میل فرمودند بمن‌فرمودند جائی نروم. بعدازناهار باز احضار شدم. مشغول خواندن روزنامه بودم که کشیکچی‌باشی آمد. خبرداد مجدالدوله با چهارپاره بفاصلهٔ بیست‌قدم ماده خرس بسیاربزرگی زد. ازاین خبر بقدری ملول شدند که قریب دو ساعت متصل انفیه کشیدند و هیچ نمیفرمودند. آخر همینقدر فرمودند که ما جواب عزیزالسلطان و حرمخانه را چه بدهیم که دیروز ما شکار نکردیم و امروز مجدالدوله خرس زده! من بانهایت خستگی منزل آمدم. شنیدم شاه به‌حاجب‌الدوله فحش داده تغیرکرده بودند. امین‌اقدس عرض‌کرده بود حاجب‌الدوله بچه است. طاقت تغیر ندارد. زهره‌اش آب میشود.

یکشنبه ۳ ـ شاه به سرچشمهٔ رودخانه دونا تشریف بردند. ناهار میل فرمودند. ارکان اردورا هم خبرکرده بودندکه پول ببرند درحضور همایون تخته نردبازی‌کنند. ساعتی بعدازناهار مشغول این‌کار شدند وبه‌همه جهت ده‌پانزده تومان برد [و]باخت شد. من هم تاعصر بودم. عصر مراجعت بمنزل نمودم.

دوشنبه ۴ ـ امروز به‌گچه‌سر میرویم. من باامین‌الدوله ماندیم. ناهار خوردیم. پنج ساعت بغروب مانده درکمال خلوتی راه به گچه‌سر آمدیم.

سه‌شنبه ۵ ـ بنابود این‌جااطراق شود. خوشبختانه اطراق نشد. من چادرهارا به‌شهرستانك فرستادم. صبح درخانه رفتم. تاوقت ناهار بودم. بعد بسرچشمهٔ خنك‌که غالباً در عبور آنجا ناهار

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

میخوردیم به ناهار افتادیم. امین‌الدوله هم بود. بعد از ناهار قدری خوابیدم. بعد حرکت نموده مغرب وارد شهرستانك شدیم. همان یورت چندین ساله چادر مرا زده بودند. شب را با عماد‌الاطباء بودیم.

چهارشنبه ۶ ـ صبح حمام چادری امین‌الدوله رفتم. ناهار هم آنجا خوردم. عصر شاه وارد شهرستانك شدند. ادیب‌الملك را محض تفقد بچادر امین‌الدوله فرستاده بودند. ازنزدیکی چادر من عبور فرمودند. هیچ اعتنا نکردند. امروز در آخر ده‌لورا شنیدم دختر هیجده‌ساله‌ای جلو شاه را گرفته عرض کرده بود من عاشق شما هستم، اگر مرا نبرید از غصه هلاك خواهم شد و هرروز جلوی اسبتان را خواهم گرفت. معلوم است این حرف بیك پادشاه خودخواهی چه اثر خواهد کرد. همان ساعت او را متعاقب موکب همایون آورده وارد حرم خانهٔ جلالت نمودند.

پنجشنبه ۷ ـ شاه امروز منزل ماندند. دربخانه رفتم. سرناهار بودم. ازآنجا منزل آمدم. تغییرات در عمارت شهرستانك شده. حمام و عمارت که پارسال پنجهزار تومان خرج کردند بجهت امین‌اقدس ساختند در ظرف یك سال بکلی خراب و با خاك یکسان شده، جایش سراپرده زدند.

جمعه ۸ ـ امروز هم بندگان همایون سوار نشدند. دندان مبارك درد میکند. طرف صورت [۶۷۵] قدری ورم دارد. احتشام‌الملك پسر معتمدالدولهٔ مرحوم از شهر آمده. منزل حکیم‌الممالك منزل دارد. هم جنس به هم جنس مایل است. خلاصه سر ناهار شاه بودم. پنج بغروب مانده منزل آمدم.

شنبه ۹ ـ شاه سوار شدند گله‌کیله رفتند. من منزل ماندم. دوسه فراش باحضارم آمد. نرفتم. منزل زین‌دارباشی با امین‌الدوله و معاون‌الملك ناهار صرف نمودم. گلوی شاه درد میکند. ان‌شاءالله دنباله نخواهد داشت. باغبان‌باشی ازشهر آمده. امشب بواسطهٔ شب عیداضحی آتش‌بازی شد.

یکشنبه ۱۰ ـ عید است. صبح بسعادت قربانی نایل شدم. سیدعلی نوکر خودم که هر سال دعای قربانی میخواند ازشهر آمده بود. دعا را او خواند. دوتومان انعامش دادم. دوساعت از روز گذشته طرف شهر فرستادم اورا. بعد سوار شدم. چادر امین‌السلطان رفتم. دراین بین شاه بیرون آمدند. گوسفندهای قربانی راکه حاضر بود ذبح نمودند. در طرف یمین عمارت در یونجه‌زاری که نزدیك منزل آغامحمد خواجه است پوش و آفتاب‌گردان زده بودند. ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. دیروز تفصیلی‌گذشت که دنباله‌اش به امروز کشید. آن اصراری‌که چند نفر به‌احضار من فرستادند و من نرفتم محض تخفیف من، شاه بکمز وحکیم‌الممالك را وقت ناهار احضار فرموده بودند که روزنامه بخوانند. بکمز ازساده‌لوحی و حکیم‌الممالك از حرامزادگی تبراجسته بودند. حکیم‌الممالك بشاه حالی کرده بود که از فلان‌کس میترسم. باین جهت قدرت ترجمه‌را ندارم. امروز شاه میفرمودند این اظهار وحشت حضرات بی‌معنی بود. قابل ترجمه نیستند. دراین ضمن هم بمن اظهار مرحمتی فرمودند. دردگلوی مبارك الحمدلله تخفیف یافته است. شب‌را منزل امین‌الدوله شام خوردم.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز شاه گله‌کیله ناهار صرف فرمودند. صبح کتابچی ازمن دیدن کرد. بعد بهرام‌خان خواجهٔ امین‌اقدس آمد. دراین بین که سه از دسته رفته بود امین‌الدوله تشریف آوردند. من هنوز لباس نپوشیده بودم. معجلا بچادر دیگر رفتم. لباس پوشیده باتفاق‌امین‌الدوله گله‌کیله رفتیم. شاه تشریف آوردند. سر ناهار روزنامه عرض شد. فصلی در حالت آتیهٔ ایران ومقهور شدن این دولت بجنگال روس در نمرهٔ ۲۴ ژوئیهٔ روزنامهٔ «تان»[۱] منطبعهٔ پاریس نوشته شده بود. بمن فرمودند ترجمه‌کرده بحضور همایون بفرستم. ناهار را آفتاب‌گردان امین‌الدوله صرف نموده منزل آمدم. شنیدم امین‌السلطان قولنج سختی کرده. عصر بازدید

۱ـ Temps

کتابچی رفتم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح منزل امین‌السلطان عیادت رفتم. بعد گله‌کیله آمدم. شاه تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. تا سه بغروب مانده مرا نگاهداشتند. بعدکه منزل آمدم سر راه از آغابهرام خواجه دیدن کردم. خسته‌و مانده منزل آمدم. شنیدم «شل‌کونوف» مترجم سفارت روس وارد اردو شده. ظاهراً بجهت بی‌نظمی استرآباد است. اگرچه امروز محمدحسین میرزای میرآخور قصیده‌ای سراپا اغراق در مدح آقاوجیه انشا کرده‌که یك فرد اومن بخاطرم هست مینویسم. معلوم میشود اغراق‌گوئی دردولت ما به‌چه حد است.

تابه‌رأس نیزه‌داران تو شد رأس رئوس　　　روس‌را زین‌فتح حیران‌کردی احسنت‌ای‌امیر

ازاین فرد باقی‌را قیاس میتوان کرد.

چهارشنبه ۱۳ ـ بندگان همایون شکار رفتند. من حمام چادری امین‌السلطان رفتم. ناهار آنجا صرف نموده منزل آمدم. مستوفی‌الممالك‌حالیه مهمان عزیزالسلطان است. چادر او آمده. [۶۷۱] امروز دیدم باهم سوار شده بودند. در صورتی‌که عزیزالسلطان جلو بود و او پشت‌سر. عارف‌خان این فرد غیرمنظوم را بیان‌کرد:

میهمان ابن‌وزیر ابن وزیر　　　میزبان ابن‌رذیل ابن‌رذیل!

شنیدم یك سرداری ترن‌پوش به‌ایشان خلعت داده شهرش فرستادند. مقصود از دعوت این طفلك این بودکه اقلا صدتومان به‌آدمهای عزیزالسلطان برسد. شب وقتی شام میخوردم سروکلهٔ چورچیل نایب سفارت انگلیس از لای پرده نمودار شد. معلوم شد همانطورکه نایب روس آمده او هم آمده. شام منزل من خورد. بعد منزل کتابچی رفت. در زیر یك چادر یك طرف او، نایب سفارت روس ویك‌طرف کتابچی خوابیدند.

پنجشنبه ۱۴ ـ امروز سواری نبود. صبح‌که دربخانه رفتم دیدم قابهای صورتی اصل که در انبار بود امسال به‌دیوار نصب نکردند مشغول‌کوبیدن بودند. معلوم شد بجهت پذیرائی نایبان سفارت است. عصر چورچیل بتوسط امین‌السلطان شرفیاب شد. آنچه شنیدم وقتی‌که چورچیل و امین‌السلطان حضور همایون بودند خلوت‌کرده بودند، مجدالدوله شمس‌الدین‌خان پسر دوازده سالهٔ خودش را پشت در قایم‌کرده بود، محض استخبار. امین‌السلطان ملتفت شده ازجا برخاسته بود در حضور همایون‌گوش او راگرفته از اطاق بیرونش‌کرده بود. این است وضع خلوت دولت. تا بعد چه شود.

جمعه ۱۵ ـ صبح معلوم شدکه شاه به شکار میروند. من‌هم سوار شدم. منزل آغابهرام خواجه رسیدم. امین‌السلطان و جمعی را دیدم آنجا بودند. پیاده شدم. شاه بیرون تشریف‌آوردند. بمن فرمودند شکار میرویم. تو شب حاضرباش. من‌هم منزل آمدم. سرراه منزل‌کتابچی دیدنی از چورچیل‌کردم. بعد منزل آمدم. دیروز مغرب رعدوبرق شد. برق به قلهٔ‌کوه گوکداق زده. قسمتی ازکوه را خراب‌کرده بود. بندگان همایون چهار بغروب مانده بدون اینکه شکاری بکنند مراجعت فرمودند. مرا احضار فرمودند. رفتم. روزنامه خواندم. منزل آمدم.

شنبه ۱۶ ـ صبح شنیدم شاه توچال میروند. از برای من چون این نوع سواری غیرممکن است خواستم دم عمارت بروم عرض‌لحیه نمایم، بعد منزل بیایم. اول سرراه منزل ابوالحسن‌خان که بازدید از من طلب داشت رفتم. ازآنجا منزل ادیب‌الملك اخوی‌زاده رفتم. به‌اتفاق سوارشدیم که درب عمارت برویم. از پلی‌که نزدیك منزل حاجب‌الدوله است سواره عبورکردم. رسیدم به پلی‌که نزدیك‌منزل وچادر امین‌السلطان‌بود. یك نسقچی‌پیاده باچماق‌نقره سرپل ایستاده، جمعی از نواب فراشخانه متفرقه‌آنجا بودند. جلو اسب مرا جلودارگرفت‌که حکم شاه است‌کسی سواره آن طرف نرود. من‌گفتم بالا نمیروم. منزل امین‌همایون پیاده میشوم، اسبها را برمیگردانم. دیدم قلچماقی‌کرد. اعتنا نکردم سواره‌گذشتم. اما ادیب‌الملك‌که همراه من بود و یوسف جلودارش را پیاده‌کردند. من از این فقره خیلی متألم بودم. معلوم شد چون امین‌السلطان یا در خواب ناز یا با عزیزخان خواجه در رازونیاز بود این حکم را آقادائی محض احترام او داده است. دیگر بچادر

امین‌همایون نرفتم. چادری در آن نزدیکی بود پیاده شدم. معلوم شد چادر آقاعبدالله است. عریضهٔ درددل خود را بشاه نوشتم به ادیب‌الملك دادم. خودم از شدت تغیر میلرزیدم. سوار شده منزل آمدم. در این بین هم امین‌السلطان که میخواست در رکاب همایون سوار شود منزل من آمد. تفصیل را باو گفتم رفت. زین‌دارباشی با من ناهار خورد. سه‌بغروب‌مانده تقی‌خان اخوی‌زاده جواب عریضهٔ مرا که اظهار دلجوئی بود آورد و به حسین‌خان محلاتی حکم فرموده بودند که نسقچی را [۶۷۲] دم عمارت محاذی چادر امین‌السلطان صدچوب بزنند. از مرحمت شاه کمال تشکر را حاصل نمودم. نزدیك مغرب که احضار شدم طرف دربخانه میرفتم. در بین راه بچه‌سقائی دیدم که نسقچی علیه‌ماعلیه را پشت‌سر می‌آورد. گفت امین‌السلطان فرموده اگر نسقچی بی‌احترامی کرده خودتان تنبیه کنید. من مقصود امین‌السلطان را فهمیدم که کمك به نسقچی و عدم حکم شاه است. گفتم که من میرغضب و فراش ندارم. اگر مقصر است خودتان تنبیه کنید و الا فلا. از صبح بیشتر بمن تغیر اثر کرد. منزل آغارضاخان خواجهٔ انیس‌الدوله پیاده شدم. تا قرق شکست حضور رفتم. شنیدم آقادائی عرض کرده است چوب فلك حاضر کرده بودند نسقچی را بزنند فلان‌کس خودش رسید و نگذاشت. سبحان‌الله در چهارقدمی این‌طور اشتباه کاری میکنند. خلاصه بانهایت پریشانی حواس دوساعتی روزنامه خواندم. در این بین صدای تنبك شنیده شد. معلوم شد عزیزالسلطان با چندنفر کنیزهای خودش در مرتبهٔ تحتانی عمارت در حالی‌که مرتبهٔ فوقانی پراز مرد است تنبك میزند. شاه از این فقره خوششان نیامد. اما محض اینکه عزیزالسلطان نرنجد حکم کرد عملهٔ طرب را احضار کنند. همینکه آنها آمدند مشغول سازندگی شدند. من برخاسته منزل آمدم.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح برخاستم چون مرخصی خواسته بودم امروز بشهر بروم. مصمم رفتن شهر از راه امامزاده داود شدم. مختصر بنه وآشپزی برداشته باقی‌را به‌علی سپردم که مستقیماً به سلطنت‌آباد ببرد. خودم از راه بدی از قلهٔ البرز صعودکرده به امامزاده داود آمدم. حسن‌خان آجودان‌باشی سراپرده‌کشیده با زن وبچه آمده بود. من در یك درهٔ معروف به چشمهٔ قاسم آفتاب‌گردان زده ناهار صرف نموده خوابیدم. سه‌بغروب‌مانده به امامزاده رفتم. زیارت کرده یك‌ونیم بغروب مانده به پنجه‌زار آمدم. شب را آنجا ماندم. شکرخدا که آخر این سفر نحس بود که هیچ خوش نگذشت.

دوشنبه ۱۸ ـ دوساعت از دسته گذشته از پنجه‌زار حرکت نموده آدمها را بشهر فرستادم. خودم بایك نفر جلودار اوین رفتم. درشکهٔ مرا آنجا حاضر کرده بودند. سوار شدم حسن‌آباد آمدم. والده را دیدم. کامرانیه رفتم. نایب‌السلطنه بجهت سلام عید شهر رفته بود. دربخانهٔ والده‌اش عرض ارادت نموده خانهٔ جناب آقاعلی حکمی رفتم. از آنجا شهر آمدم. پنج از دسته گذشته وارد خانهٔ شهر شدم. اهل خانه الحمدلله سلامت بودند. ننه‌خانم ناخوش است. خدا شفا بدهد. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. از مادام پیلو که سه‌چهار روز است وارد شده دیدن کردم. خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. حاجی‌محمدخان وزیرشکوه‌السلطنه آنجا آمد. طلوزان محض خصوصیت گفت این شخص که اشاره بمن کرد قابل صدارت است. من به حاجی‌خان گفتم این حرف را بخاطر داشته‌باش تا وقتی بکار آید. ازآنجا خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح طلوزان بازدید من آمد. بعد حمام رفتم. ناهار خوردم خوابیدم. عصر خانهٔ صاحب دیوان رفتم. از آنجا به توقف‌گاه راه‌آهن رفتم. بعداز دروازهٔ دولاب ورود بشهر نموده خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح از شهر حسن‌آباد رفتم. ناهار خدمت والده صرف نمودم. قبل‌از حسن‌آباد سلطنت‌آباد رفتم. تمشیت آنجا را داده خدمت نایب‌السلطنه کامرانیه رسیدم. از آنجا حسن‌آباد رفتم. بعداز ناهار قدری خوابیدم. بعداً آجودانیه رفتم. شب سلطنت‌آباد رفتم. فردا شاه تشریف می‌آورند.

[۶۷۳] **پنجشنبه ۲۱** ـ صبح یقین شد امروز شاه تشریف می‌آورند. سلطان‌ابراهیم‌میرزاهم منزل من آمد. ناهاری صرف شد. خوابیدم بیدار شدم. شنیدم امین‌السلطان از راه امامزاده داود

سلطنت‌آباد وارد شد. بهیچوجه میل بملاقاتش نکردم. سوار شده صاحبقرانیه رفتم. منتظر ورود موکب همایون شدم. نیم‌ساعت بغروب‌مانده تشریف آوردند. بنابرسم همیشه کامرانیه تشریف بردند. منظریه قلیانی کشیدند. بدون مکث سلطنت‌آباد تشریف بردند. بمن اظهار مرحمتی‌فرمودند. فرمایش کردند فردا شهر میروم. خیابان را بدهید آب‌پاشی کنند. در بین راه جمعی که در سر آش‌پزان برسم معمول همه‌ساله در شهرستانك حاضر بودند میگفتند حکیم‌الممالك بتوسط انیس‌الدوله عصای مرصعی گرفته. امتیازاتی راکه ماکهنه کردیم و هیچ فایده نبردیم حضرات تازه شروع میکنند. بعلاوه دستخطی خطاب به امین‌السلطان که [ ] سپرده باو باشد و به اغلب ملتزمین شال و خلعت داده شده بود. اسماعیل بزازهم که مقلد معروفی است عرض کرده بود حالا که به هرسگ وگربه خلعت داده‌اید ما راهم از این نمدکلاهی [بدهید]. شالی هم باو مرحمت شده بود. خلاصه وارد سلطنت‌آباد شدند. در خوابگاه جدیدکه طالار آئینه است منزل فرمودند.

جمعه ۲۲ ـ صبح من جلو عشرت‌آباد آمدم. میرزا عبدالمجید علیه‌ماعلیه درکمال کثافت آنجا را نگاهداشته. یك‌طوری سروصورت بآنجا دادیم. شاه تشریف آوردند. حکیم طلوزان هم از شهر من فرستادم آمد حاضر بود. زیاد اظهار مرحمت باو فرمودند. به عادت چندین ساله او روزنامه خواند من ترجمه کردم. بعد شهر آمدم. خانه ناهار خوردم. جدهٔ خانم خیلی ناخوش سخت است. تا خدا چه خواهد. عصری خانهٔ طلوزان رفتم‌که ناخن[1] پای من‌که بگوشت فرورفته خیلی درد میکند بگیرد. مشمع گذاشت‌که نرم شود. نیم ساعت به‌غروب‌مانده از شهر طرف سلطنت‌آباد رفتم. شاه در مراجعت از شهر حوالی قصر قاجار سان سواران قزاق که آنجا اردو زده‌اند دیده بودند.

شنبه ۲۳ ـ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد ناهار میل فرمودند. جمعی از شاهزاده‌ها و وزراء احضار شده بودند. سرناهار بودم. بعد منزل‌آمدم. امروز شنیدم‌که از دهات هزارجریب مازندران که تیول امین‌السلطنه است سیلی برخاسته تلی را شسته دفینه‌ای آنجا از قبیل مسکوکات و جواهرات و طلا و نقره و غیرمسکوك بوده. تا چه بروز کند. اهل خانه امروز از شهر دیدن انیس‌الدوله سلطنت‌آباد آمده بودند. عصرکه مراجعت بشهر میکردند منزل من پیاده شدند. قدری توقف‌کرده بشهر رفتند. امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا هم امشب منزل من است.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح دربخانه رفتم. مشیرالدوله را دیدم. شاه اظهارمرحمت باو میفرمودند. وعدهٔ التفات بایشان میدادند. و در سرناهار بدون مقدمه فحش زیادی به حکیم‌الممالك دادند. معلوم میشد دادن این عصا و دستخط هم مجبوری بوده. امروز نایب‌السلطنه تمام اهل نظام را حضور آورده بودند. ایلچی انگلیس ایلچی روس را شاه در خوابگاه اندرون پذیرفته. خیلی تعجب است. محض‌اینکه طالار آینه است. ایلچی روس بوزیرخارجه نوشته بودکه من‌کسالت دارم. ساعت پنج که وعده داده بودم نمیتوانم شرفیاب شوم روزپنجشنبه این سعادت را خواهم‌یافت. وزیرخارجه هم تفصیل را بشاه عرض‌کرده بود. علی‌الغفله ساعت پنج ایلچی روس وارد شده بود. خیلی اسباب حیرت شده. وزیر خارجه هم مردانگی کرده از او در حضور شاه پرسیده بود که شما عذرخواسته بودید چگونه شرفیاب شدید؟ جواب داده بود میرزای من نفهمیده نوشته است [۶۷۴] و خیلی عذر خنکی بود. تفصیل دیگر اینکه شاه عزیزالسلطان را مأمورکرده بودندکه دم دربِ‌اندرون بایستد، ایلچی‌که میآید دست او راگرفته حضور بیاورد. ایلچی روس‌که یکی از رنود است همین‌که عزیزالسلطان‌را میبیند دست اورا میگیرد وارد اطاق شاه میشود. درحالی که نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و وزیرخارجه ایستاده بودند. تا به‌سه‌قدمی شاه میرسد. قریب یك ساعت درمقابل شاه نشسته‌که نیم ساعتش حضرات بودند. باقی خلوت بود. آنهاهم که بیرون می‌آیند عزیزالسلطان همینطور ایستاده بود. سه‌بغروب‌مانده ایلچی انگلیس هم آمده بود و رفت. امروز شاه سرداری تن‌پوش بتوسط سیداسماعیل خواجه بجهت من مرحمت فرموده بودند و شال ترمه‌ای بجهت باغبان‌باشی و شال‌کرمانی بجهت برادرش. آن دوخلعت را هم نزد من آوردندکه

۱ـ اصل: ناخون

به‌آنها دادم. شب هم سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود.

دوشنبه ۲۵ ـ شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. سرناهار بودم. عضدالملك هم از شهر آمده بود. عصر شاه مشغول خواندن نوشته‌جات بودند. من سلطنت‌آباد آمدم. شنیدم شاه خلق خوبی در مراجعت نداشتند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ امروز عید مولود امپراطور روس است. در سفارت روس همگی مهمان بودیم. چهارونیم از دسته‌گذشته با لباس رسمی آنجا رفتم. دوبرادر شاه عزالدوله و ملك‌آراء بودند. وزراء همگـی بودند. ناهـار غیرمأ کولی صرف شد. جای مرا زیردست امین‌السلطان بالادست اقبال‌السلطنه قرار داده بودند. چهار بغروب‌مانده سلطنت‌آباد مراجعت شد. ایلچی عثمانی سه بغروب‌مانده شرفیاب شد. باز در خوابگاه اندرون پذیرفته بودند. شب سرشام احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم.

چهارشنبه ۲۷ ـ شاه باحرم کامرانیه مهمان نایب‌السلطنه هستند. من‌هم مرخصی خواستم کلیة شهر آمدم با بار وبنه. عصر دیـدن طلوزان رفتم. پـارك امین‌الدوله آمدم. آنجا شنیدم حسام‌السلطنه حاکم گیلان مأمور است از طرف شاه به تفلیس میرود که امپراطور روس آنجا میآید تهنیت بگوید. گمانم این است من‌بعد این مأموریتها را چون او مفت میرود باو رجوع نمایند. خوب است نشانی‌هم در این ضمن از سلاطین میگیرد. شب را خانه بودم باکسالت ناخوشی ننه‌خانم.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز شهر ماندم. یعنی تمام روز خانه بودم. چهار عدد زلو انداختم. چون چندی بود زلو نینداخته بودم. قدری کسل بودم.

جمعه ۲۹ ـ امروز شاه از ییلاق کلیة شهر تشریف میآورند. اما معلوم نیست چند روز اطراق در شهر خواهند فرمود. زیرا که توقف شهر جزو اطراق باید منظور کرد نه توقف. خلاصه صبح عشرت‌آباد رفتم. آنجا ناهار باتفاق طلوزان روزنامه خواندم. بعد شاه لباس الماس پوشیدند. ریش مبارك را تراشیدند. طرف شهر آمدند. عملهٔ احتساب را که لباس تازه پوشانیده بودم با حیدرقلی‌آقا و پارو وجاروب سان دادم. خیلی خوششان آمد، بعد افواج و سواره تا درب حرمخانه صف کشیده بودند. بسلامت وارد شهر و عمارت سلطنتی شدند. من خانه آمدم.

شنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۶ ـ بحمدالله داخل این سنه شدیم و شکرخدا که بسعادت عزاداری خامس آل‌عبا نایل شدم. صبح که بیرون رفتم باوجودی‌که روز اول بود جمعیت زیادی شده بود و روضهٔ باشوری خواندند. بفال نیك گرفتم. بعداز روضه دربخانه رفتم. مراجعت نمودم. از امشب‌هم [۶۷۵] هرشب روضه‌خوانی دارم. شام میدهم. خداوند قبول کند.

یکشنبه ۲ ـ بعداز ختم روضه خدمت شاه مشرف شدم. سرناهار بودم. میگویند امسال تکیه را خوب بسته‌اند. اما ندیدم. ایلچی اطریش شرفیاب شد. مرا فرمودند مترجم باشم، اگرچه خودش مترجم بسیار خوبی همراه داشت. پنج بغروب‌مانده خانه آمدم.

دوشنبه ۳ ـ صبح مشغول روضه‌خوانی شدیم. بعداز ختم روضه من دربخانه نرفتم. خانه ماندم. سوار شدند دوشان‌تپه رفته بودند. عصر خانهٔ امین‌الدوله روضه رفتم. شنیدم دیشب مغرب شاه با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و معدودی از خواص از دم عمارت سلطنتی بیرون آمده پیاده تفریح‌کنان از خیابان ناصریه‌گذشته میدان توپخانه را طی فرموده داخل خیابان لاله‌زار شده از آنجا علی‌الغفله وارد خانهٔ طلوزان شده بودند، در حالتی‌که حکیم طلوزان لخت بوده. بعد بخانهٔ امین‌السلطان که روضه‌خوانی‌است رفته بودند. اما داخل خانه نشده بودند. در دهلیز خانه ایستاده بودند تماشا کردند. همین‌طور پیاده باز مراجعت کردند. این اولین دفعه است که در سلطنت قاجاریه این‌طور حرکت شده. انشاءالله عاقبت بخیر باشد.

سه‌شنبه ۴ ـ بعداز روضه دربخانه رفتم. حکیم طلوزان را دیدم که سه‌صورت چاپی درپشت آینه پیشکش آورده بود. خان‌باباخان پسر صارم‌الدوله مرحوم با والده‌اش افتخارالدوله دختر شاه از اصفهان دیروز آمدند. امروز همراه جلال‌الدوله حضور آمد.

چهارشنبه ۵ ـ بعداز روضه دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز ایلچی روس بلاثالث شرفیاب شد. مرخص شد تفلیس استقبال امپراطور روس برود. حاجی سیاح محلاتی که از فدائیان ظل‌السلطان بود چند روز بود طهران آمده با فراش و پلیس مفتضحاً او را از طهران دواندند. اشیائی که از هزار جریب تیول امین‌السلطنه از زیر خاك بیرون آمده سه پارچهٔ او [را] که عبارت از یك ابریق شراب و یك مشربه آب و یك دوری از نقره که دور آنها را بخط کوفی سوادکرده بودند به من دادند بدهم بخوانند. معلوم شد از هشتصد سال قبل بوده است. من صبح که از خانه بیرون رفتم اول راه سیدنصرالدین راگردش کردم که شاه آنجا تشریف خواهند برد. بعد خانهٔ ادیب‌الملك روضه رفتم، ازآنجا دربخانه. عصر حمام رفتم. ایلچی روس دیدن آمده بود من حمام بودم. شب هم بواسطهٔ اینکه اهل خانه حرم‌خانهٔ جلالت رفته بودند بیرون خوابیدم.

پنجشنبه ۶ ـ دیروز شاه فرمودند صبح زود حاضر باشم کاری دارند. من‌هم از وسط روضه برخاستم. شاه بیرون تشریف آوردند. مرا احضار فرمودند. در حضور امین‌السلطان خلوت کردند. بعضی فرمایشات فرمودند که بعد از اجرا خواهم نوشت. ناهار صرف فرمودند. من خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. شب را خانهٔ امین‌السلطان روضه رفتم، همان وضع سالهای سابق. دو ساعت از شب گذشته از عمارت مخصوص خود به مجلس روضه آمدند. بمن اظهار لطفی فرمودند. مدتی پهلوی من نشستند وفرمایشی که شاه کرده بودند در این باب لایحه نوشتم. دیدند. به‌حسب ظاهر پسندیدند. درکیف خودشان گذاشتند که بنظر همایون برسانند. ساعت چهارونیم که مجلس تمام شد و بمنزل مراجعت میکردیم صاحب‌خانه‌را دیدم که عمامهٔ حاجی کربلائی‌را بگردنش بسته با عزیزخان خواجه و در حضور پنجهزار نفر بازی و مزاح میکنند. تعجب کردم و بروضع دولت افسوس خوردم. خانه آمدم. باز بواسطهٔ نبودن اهل خانه که هنوز از حرمخانه نیامده بودند بیرون خوابیدم. تا فردا چه شود و چه پیش آید.

[۶۷۶] جمعه ۷ ـ دیروز قرار شد صبح بعد از روضه دربخانه‌بروم. شنیدم دیشب درتکیهٔ دولت تعزیهٔ دیرسلیمان بوده و سفرای انگلیس و ایطالیا با اتباعشان آمده بودند تماشا. بعداز ختم تعزیه اسماعیل بزاز مقلد معروف با قریب دویست نفر از مقلدین و عملهٔ طرب بودند که با ریشهای سفید و عاریه و لباسهای مختلف از فرنگی [و] رومی و ایرانی ورود به‌تکیه کردند و حرکات قبیح از خودشان بیرون آوردند. طوری که مجلس تعزیه ازتماشاخانه بدتر شده. به‌اتفاق امین‌الدوله کالسکه نشسته خانه آمدم.

شنبه ۸ ـ دیشب چون معاون‌الملك خانهٔ من‌آمده بود اندرون‌بودم اوراندیدم، صبح‌زودبخانهٔ او رفتم خواب بود. کاغذی نوشته گذاشتم. مراجعت از دروازه قزوین سواره تکیه سیدنصرالدین رفتم. معبر همایونی را دیدم. بعمارت سلطنتی آمدم. چون تکیه دولت را ندیده بودم و صبح زود بودکسی نبود از در وسمت عمارت وارد تکیه شدم. تماشای غریبی کردم. امسال مجدالدوله اختراعات نموده و به‌سقف یعنی چوب‌بست تکیه چندین طناب کشیده و پنج شش ذرع فاصله به‌هم یك چتر گشوده معلق آویخته و فاصلهٔ میان چترها را زری و مخمل و از این قبیل پارچه‌ها مشابه زیرجامهٔ زنانه که به روی‌بند می‌آویزند خشك بشود آن پارچه‌ها را آویخته. اسباب خندهٔ من شد. از قراری که شنیدم خیلی هم مطبوع و پسندخاطر مبارك شده. خلاصه شاه بیرون تشریف‌آوردند. ناهار میل فرمودند. من هم درسرناهار مشغول خواندن‌روزنامه بودم که از راه پله بلافاصله به‌مجلس همایونی دودفعه صدای عجیب شنیده شده که خیلی خاطرهمایون متألم شد. معلوم‌شد امین‌السلطان دماغ پرغرور خودشان را میگرفتند و صدای فین ایشان بود! اگر چه شاه خیلی بدشان آمد، اما هیچ بروی خودشان نیاوردند. بعداز ناهار لباس الماس پوشیده که تکیهٔ سیدنصرالدین تشریف ببرند. از من سؤال فرمودند آن فقره چه شد. عرض کردم لایحه‌ای نوشتم به امین‌السلطان دادم بنظر مبارك برساند. فرمودند ندیدیم. بعد تشریف بردند. من آمدم امین‌السلطان را دیدم. ابلاغی شفاهاً به ایشان نمودم از قول شاه که چرا صورت مذاکرات را بشاه ندادید. جواب طفره‌آمیزی

داد. باکمال دل‌تنگی خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله روضه رفتم. شنیدم شاه از راه ومعبرخیلی تمجیدکرده بودند. مغرب خانه آمدم.

یکشنبه ۹ ــ صبح نظام‌الملك و غیره آمدند روضه. بعداز ختم روضه باتفاق میرزا محمد ملیجك بدرخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد ازناهار خانه‌آمدم. شب چهل‌منبر را خودم تماماً رفتم. ساعت سه خلاص‌شدم خانه آمدم. ختم‌چهل‌منبر را بخانهٔ‌حاجی‌میرزا حسن مرشد نمودم. از جملهٔ‌تازگیها روز ششم‌ماه‌افتخارالدوله‌بانوی‌عظمی‌که از اصفهان آمده‌شنیدم دوحلقهٔ انگشترالماس پیشکش‌حضورشاه برده‌بودکه یکی پیشکش‌شاه است ودیگری‌را برای برادرم‌عزیزالسلطان‌آوردم. تملق را بچه درجه رسانده‌اند. شاه هم انگشتر را به فخرالدوله داده بود. ظاهراً از این وضـع پیشکش بی‌قاعده چندان خوششان نیامده درحقیقت انگشتر هم مناسب نبودکه دختر بجهت پدر پیشکش یا سوقات بیاورد.

دوشنبه ۱۰ ــ امروز مجلس روضه بسیار مفصل و خوب شدکه هیچ سال به‌این خوبی و شور نبود. بعداز ختم روضه چادر را انداختند. در بخانه هم نرفتم. تمام روز را خانه ماندم.

سه‌شنبه ۱۱ ــ دربخانه رفتم. سرناهار باطلوزان روزنامه میخواندم. شاه فرمودند چرا اصلاح ریش نمیکنی؟ باین وضع خودت را ساخته‌ای! من سکوت کردم. بعد فرمودند فلان‌کس **[۶۷۷]** مرض وسواس‌دارد. گاهی خواب میبیند. این کنایه بعریضهٔ من بـود که پریروز عرض کـردم. امین‌الدوله هم حاضر و مسبوق بعریضه بود. بعداز ناهار منزل آمدم. شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند.

چهارشنبه ۱۲ ــ صبح دارالترجمه رفتم. ازکارهـای غریب این است که محمدتقی‌خـان خواهرزاده مخبرالدوله‌که مرد چرسی دیوانه‌ای است‌کتاب ژغرافیائی تألیف‌کرده وآن را «گنجینهٔ دانش» نام نهاده، عیناً عبارات کتاب مراکه «مرآت‌البلدان» و «مطلع‌الشمس» باشد نوشته‌که من با زحمات زیاد این کتاب را تألیف کردم. دزدی باین وضوح نشده. اگر چنانچه دو پسر چهارده ساله من میمرد بمن گواراتر از این‌کار بودکه کتاب مرا به‌اسم خودشان چاپ کنند. خلاصه سر ناهار شاه بـودم. عصر باغ اسب‌دوانی تشریف بردنـد. میگویند سیصد چهارصد فواره آنجـا ساخته‌اند. اما من هنوز ندیدم. شنیدم شاه درایام محرم از امین‌السلطان سؤال فرموده بودنـد. شنیدم چهارهزار تومان در خانهٔ سادات اخوی بنائی‌کرده‌ای. او قسم خورده بودکه چنین نیست. امین‌الملك خفه‌خون قلب داشت، دویست تومان نذرکرد دویست تومان آنجا بنائی‌کرد. این مطلب و عرض سراپاکذب است. تا بحال چهار خرج شده. چهار دیگر هم خرج دارد. از این قبیل مخارج امین‌السلطان زیاد دارد. چنانچه در سال بحوالهٔ حاجی میرزا سیدعلی مرشدکه عتبات‌است ده‌بیست‌هزار تومان به‌دراویش میدهد واحترام این‌مرشدرا بدرجه‌ای‌داردکه صورت اورا درقرآن گذاشته هرروزآن صورت را زیارت میکند، بعدقرآن تلاوت‌میکند. این مرشد مدتها به‌بابی‌گری متهم بود. اصلش [از] دودانگهٔ مازندران است. بعد بجهت رفع تهمت مرید ملاولی‌الله همدانـی شد. حالا چندین هزار مرید پیداکرده است. خلاصه از شب یازدهم خانهٔ والده روضه‌خوانی‌است. ملامحمد رضا همدانی آنجا روضه میخواند. در حقیقت موعظه میکند. من نزدیك ندیده بودم. الحق در این فن مثل ندارد. من دو واعظ دیدم یکی این و یکی درکلیسای «مادلن» پاریس.

پنجشنبه ۱۳ ــ صبح دربخانه رفتم. وقت ناهار بودم. بعد ایلچی فرانسه شرفیاب شد وظاهراً بجهت تأکید مبالغه فرستادن امتعه به «اکسپوزیسیون» سال آمده است به پاریس. مقرر شد حاجی محمدحسن و «لمر» موزیکانچی در وزارت خارجه بنشینند و گفتگوی فرستادن امتعه‌نمایند. امروز عصر شاه به‌راه‌آهن تشریف بردند. من نرفته بودم. لیکن بی‌خبر نیستم. جمعیت زیادی در رکاب بودند. حکیم طلوزان هم بود. عزیزالسلطان با سردوش و شمشیر الماس و تمثال همایون در خدمت شاه بود. اول بنا نداشتندکه به‌راه‌آهن بنشینند. بعدکه مصمم شده بودند نشسته تـا بحضرت عبدالعظیم رفتند. مسافت از «گار» تـا بصحن پیاده رفته بودنـد. در مراجعت درشکـهٔ

نایب‌الحکومه را حاضر کرده بودند شاه سوار شده و میرزا محمدخان ملیجك هم جلو درشکه نشسته بود. درشکهٔ دیگر مال زواری در دم صحن بوده امین‌السلطان و عزیزالسلطان و عزیزخان خواجه نشسته بودند. اکبرخان نایب‌ناظر بجای درشکه‌چی سوار شده. سایر رجال دولت بعضی به قاطر بعضی به‌اسب‌کرایه تعاقب موکب همایون تاخته تا به «گار» رسیدند. خلاصه شب بنا بود شاه بیرون شام بخورند. چون میرزا احمدمنشی‌باشی امین‌السلطان که بیست وپنج سال است با من آشنا است مهمان من بود نرفتم. شاه هم شام بیرون میل فرمودند.

جمعه ۱۴ ـ امروز مادام ولف زن ایلچی انگلیس مهمان انیس‌الدوله بوده است. زن‌آندرنی صاحب هم مترجم است. شنیدم شاه یك پارچه جواهر به زن ولف داده.. اگر قبول‌کرده [۶۷۸] باشد محل حیرت است. زیراکه سفرای انگلیس و متعلقین ایشان نمیتوانند هدیه یا نشانی از دولت دیگر قبول‌کنند. امشب هم منزل میرزاعلی محمدخان روضه‌خوانی مهمان بودم. عصر رفتم عذر خواستم. دربخانه حضور همایون رفتم. ساعت چهار مراجعت نمودم.

شنبه ۱۵ ـ امروز شاه بقصد توقف چند شبه سلطنت‌آباد تشریف‌بردند. من عصر پارك امین‌الدوله رفتم. منزل نبود. از آنجا سلطنت‌آباد رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. در وسط شام که من مشغول خواندن کتاب بودم عزیزالسلطان گریه‌کنان آمد. معلوم شد گلچهره کنیز دلخك‌که از ندیمه‌های او است ازشهر نیامده. چنان خلق مبارك ازگریهٔ آن‌متألم شد که حواس شام خوردن نماند. من هم‌کسل بودم برخاسته منزل آمدم.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز شاه تشریف بردند به‌صاحبقرانیه من هم قبل‌از ورود موکب همایون آنجا رفتم. ناهار روزنامه خواندم. بعداز ناهار قدری درس خواندند. بعدمن سلطنت‌آباد آمدم. مجدالدوله بشاه عرض‌کرده بودکه خشتهای حمام بزرگ سلطنت‌آباد را بردند. شاه خیلی متغیر شده بودند. عصری این خبر را بمن دادند. من هم خیلی اوقاتم تلخ شد. اگرچه دخلی به‌سرایدار های من ندارد. بنای صنیع‌الملك معمارباشی این‌کار را کرده است. تا صبح چه پیش آید. شب بکمز منزل من بود.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز شاه فرحزاد تشریف بردند. من صبح حضور شاه رفتم. تفصیل‌خشت‌ها را حالی‌کردم. شاه ده مرتبه عقب امین‌السلطان فرستاد. خواب بود. آخر دم در پیدا شد. با او خلوت ممتدی فرمودند. بعدشاه تشریف‌بردند. من منزل امین‌السلطان رفتم‌که مسودهٔ تشریف فرمائی شاه را در راه آهن از او بگیرم. با یك غرور و نخوت زیادی مارا پذیرفت. من هم‌برخاسته منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۸ ـ وزرا امروز احضار شدند. بندگان همایون با امین‌الدوله در حضور وزرا تأکیدی در استقرار دارالشورا فرمودند و به‌این عبارت فرموده بودند اجزای «پارلمن» انگلیس هم مثل شما آدمند و ریش دارند! چطور شده است‌که آنها امورات دولت انگلیس را فیصل میدهند و شما میخورید و میخوابید؟ منتها این است بتناسب جمعیت انگلیس که هفتاد کرور است هفتصدنفرند، شما به‌تناسب جمعیت ایران بیست نفرید. البته من‌بعد جمع شوید و در امورات دولت بگوئید و بشنوید. میگفتند امین‌السلطان ازاین فرمایش مشعوف نبود. جمعی‌امروز منزل ناهار خوردند. ایلخانی، امین‌حضور، خان محقق، سلیمان‌خان، مجدالدوله و اکبرخان با وجودی‌که من نبودم سرناهار حضور همایون بودم آنجا ناهار خورده بودند. ایلچی ینگی دنیا شرفیاب شد. بجهت ترجمه حاضر بودم. بعد منزل آمدم. امین‌الدوله هم عصری منزل آمد. شب دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا شهر آمده منزل من بود.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح شهر آمدم. از میان لاله‌زار عبورکردم. امین‌الدوله را دیدم‌که پیاده دم دکان فرنگی‌که در محاذی لاله‌زار است ایستاده بود. باتفاق داخل دکان شدیم. از آنجا بباغ امین لشکر‌که حالا متعلق به امین‌الدوله است رفتیم. آن باغ را برئیس بانك اجاره داده است. از آنجا باتفاق عیادت نایب‌السلطنه رفتیم. ما را به اندرون احضار فرمود. این فقره خیلی باعث تغیر حکیم‌الممالك شد. این مردکهٔ فضول در همه‌کار مداخله دارد و بقدری پررو است که روزی

که زن ولف بدیدن انیس‌الدوله میرفت یك ورق پشت و رو دستورالعمل مکالمه با انیس‌الدوله نوشته بودکه با زن ایلچی این‌نوع تکلم‌کن وچه قسم رفتارکن. این فقره اسباب تغیر انیس‌الدوله شده بودکه چرا [۶۷۹] بمن للگی میکند. اما این شخص از این حرفها باك ندارد و حرامزادگی خودرا میکند. اگر طبیعت ده‌سال قبل شاه باقی بود تابحال این مردکه ده بار سردار بود. خلاصه بعداز تفقدات زیاد نایب‌السلطنه خانه‌آمدم. عصر دیدن زین‌دارباشی رفتم. شب‌شهر بودم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح از شهر سلطنت‌آباد آمدم. امین‌الملك و معاون‌الملك حضور آمدند. شاه سر در تکیه ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار منزل آمدم. دوسه روز است که دست راست وپای راست شاه درد میکند. خداوند حفظ فرمایند.

جمعه ۲۱ ـ صبح حضور همایون رفتم. سرناهار بودم. ناهار کثیف دربخانه را صرف‌نمودم. شب هم تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. نایب‌السلطنه صبح از شهر آمد شرفیاب شد. کامرانیه بجهت تغییر آب و هوا رفتند. فرمان سرکردگی ایلات و سوارهٔ قزوین باسم میرزا محمدخان ملیجك امروز بصحه رسید. اول بنا بود باسم عزیزالسلطان باشد، و نیابت او با پدرش میرزا محمدخان باشد. پدر قبول نکرد. دوسه روز قهر کرد تا بخودش دادند.

شنبه ۲۲ ـ صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان با نهایت نخوت و غرور دیده شد. مشیرالدوله هم احضار شده بود. عضدالملك هم از شهرآمده بود. خاطر همایون متغیر بود. ندانستم کسالت مزاجی بود یا خیالی. جهت احضار مشیرالدوله را ندانستم. عضدالملك عصرمنزل من آمد. آن‌هم مثل سایر مردم دل‌تنگ است. برای اینکه امین‌السلطان در تحقیر و تخفیف مردم دست رد به سینهٔ احدی نگذاشته. شترهائی‌که امیرخان سردار ازایل آتابای غارت‌کرده بود با چند نفر ترکمان امروز شنیدم حضور آوردند. ترکمانها را پس فرستادندکه به صاحبانشان تسلیم شود. شترها را ضبط فرمودند.

یکشنبه ۲۳ ـ امروز همه را منزل ماندم. کتاب تاریخ مغرب‌الاقصی را چند صفحه ترجمه کردم. تمام آن ترجمه‌ها باطل شد. باید ازنو زحمت بکشم.

دوشنبه ۲۴ ـ شاه تشریف بردند صاحبقرانیه. من هم رفتم. طلوزان هم بود. شاه دستکش چرك خودشان را طرف عملهٔ خلوت انداخت. فرمودند به‌شماها بخشیدیم. احدی خم نشد بردارد. من برداشتم. بوسیدم بالای سرگذاشتم. دربغل خود نهادم. شاه ازاین حرکت من بقدری‌خوششان آمدکه با طلوزان صحبت انداختند. نیم‌ساعت از من تعریف فرمودند. بمن فرمودند بعداز ناهار جائی نروم. نایب‌السلطنه با حالت نقاهت شرفیاب شد. به‌اطبای معالج نایب‌السلطنه، سلطان‌الحکما و فیلسوف‌الدوله و حکیم‌الممالك، نایب‌السلطنه هریك را انگشتر الماس داده بود. امروز هم شاه به‌هریك جبه‌ای مرحمت فرمود، بعلاوه به‌میرزاعلی دکتر. عصر با خستگی تمام سلطنت‌آباد آمدم. شنیدم شاه با امین‌السلطان خلوت ممتدی فرمودند. میگویند عثمانیها طرف زهاب [] کرده‌اند. این خلوت بجهت آنجا است.

سه‌شنبه ۲۵ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار از شاه به‌سختی هزارتومان از بابت‌فروش اراضی باغ‌وحش گرفتم. امین‌السلطان هیچ راضی نبود از این‌کار شاه. بعداز ناهار شاه باغ حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه مهمان بودم رفتم. محقق هم آنجا بود. عصر شهر آمدم. شب شهر بودم.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم، بعد خانهٔ زین‌دارباشی. بعدخانه آمدم. عصر اگر زنده باشم سلطنت‌آباد خواهم رفت. شاه امروز امامزاده قاسم باغ ملك تشریف بردند.

[۶۸۰] **پنجشنبه ۲۷** ـ امروز لشکرك میرویم. کنار رودخانهٔ جاجرود عمارتی ساخته‌اند، اول باغ‌شاه حالا حیدرآباد مینامند. سه‌شب آنجا توقف خواهد شد. من ناهار مهمان محقق‌بودم. قاسم‌آباد رفتم. ناهاری صرف نمودم. خواستم بخوابم جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان که از شهر اردو میرفت ورودکرد. از قرار گفتهٔ او حاجی ملاعلی کندی[1] مجتهد معروف تهران فوت کرده.

۱ـ (= کنی)

این شخص از اعلم علمای ایران بود و از متمولین مردمان این زمان بود. مکنت زیاد داشت. سال عمرش به هشتاد وشش رسید. فی‌الواقع خوب زیستن و خوب مردنی‌کرد، رحمةالله‌علیه. یك ساعت بغروب مانده با امین خلوت به‌اردوکه لشکرك است رفتیم. مغرب وارد شدیم.

جمعه ۲۸ ــ شاه امروز سوار شدند «ورزین»[1] شکار تشریف بردند. من هم صبح منزل امین‌السلطان رفتم. شاه که سوار میشدند خودی را نمودم. فرمودند در رکاب باشم. در دامنهٔ ورزین‌که چشمهٔ آبی و بیدزیادی بود به‌ناهار افتادند. چون میل نداشتند با امین‌السلطان خلوت کنند اورا دعوت به‌اقامت آنجا فرمودند [تا] بعداز ناهار بکارهای او برسند. اصرار کردکارها را پیش انداخت. بطور سرهم‌بندی نوشتجات اورا خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. من روزنامه خواندم. عزیزالسلطان در رکاب همایون سوار شده. دفعه اول است‌که مجرد با شاه شکارمیرود. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر چورچیل که با امین‌السلطان‌کار داشت اردو آمده‌مستقیماً منزل من‌آمد. اگرچه دیروز بمن نوشته بودکه شب در اردو منزل تو هستم. مانده، چای خورده سر وروئی صفا داده چادرامین‌السلطان رفت. دو از شب رفته‌آمد. باتفاق شام صرف نموده آفتاب گردانی بجهت او داده بودم حاضرکرده بودند رفت خوابید. هیچ اسباب همراه نیاورده بود. همه را مهمان من بود.

شنبه ۲۹ ــ صبح معلوم شد شاه اما [مه] میروند. لابد من بجهت بودن چورچیل منزل ماندم. ناهاری با او صرف نموده شام شب اورا هم در قابلمه کشیدند بردند. اما هرچه خواستم معلوم‌کنم بایــن عجله اردو چرا آمــده بروز نداد. تفصیل غریبی میگفت‌کــه امین‌السلطان و امین‌الملك مواجب مردم را امروز فرداکرده نمیدهند. از این سال بسال دیگر می‌اندازند.خودشان جرأت این‌کار را ندارند، مگر اینکه خودشان از این تفاوت عمل دوکرور میخورند. صدهزار تومان بشاه میدهندکــه بآنها حرف نزند. خداکند ایــن حرف دروغ باشد. اما بقــرینه راست مینماید. خلاصه چورچیل رفت. آسوده شدم. تا عصر به‌بطالت گذشت.

یکشنبه غرهٔ صفر ــ امروز شاه سوار شده طرف افجه تشریف بردند. من لاعلاج سوارشده منزل امین‌السلطان رفتم. آنجا ایستادم‌که شاه بیرون بیایند. تشریف آوردند. در رکاب سوار شدم. نیم‌فرسخی اردو ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار آمدم. شنیدم شلکنوف مترجم سفارت روس منزل امین‌السلطان آمده است. ناهار آنجا بود. بعضی اسباب ازقبیل کارد وچنگال و سفره و غیره از منزل من بردند. شنیدم علاءالدوله با دویست سوار و بیست فراش و میرغضب مأمور بطرفی شدندکه غیرمعلوم است.

دوشنبه ۲ ــ امروز شاه به‌ورزین شکار تشریف بردند. صبح فراشی باحضارم آمد. رفتم. همه را متفکر از مأموریت علاءالدوله دیدم. در رکاب همایون سوار شدم. عزیزالسلطان هم در رکاب بود. کنار چشمهٔ آبی ناهار صرف فرمودند. بعد ازناهارکه شکار تشریف میبردند بمن فرمودند جائی نروم همانجا بمانم. من هم تا دوساعت بغروب مانده آنجا بودم تا مراجعت فرمودند. دو شکار زده بودند. [۶۸۱] اتباع ملیجك هم شکاری‌کردند. نیم‌ساعت بغروب مانده منزل آمدم.

سه‌شنبه ۳ ــ امروز شهر آمدیم. در حقیقت مراجعت از سفر امروز است. چون قاسم‌آباد سرراه واقع شده حرم آنجا ناهار صرف فرموده‌اند. بعد بشهر آمدند. من هم صبح بسیار زود طرف شهر آمدم. درشکه‌ام پائین گردنه بود. بدون درنگ روبه شهر تاختم. اول پارك امین‌الدوله رفتم. بعدخانه آمدم. هوای‌شهر بازگرم است. عصر منزل طلوزان رفتم. امین‌الدوله هم ازمأموریت علاءالدوله بی‌خبر است. اما آنچه معروف است اغلب بلاد ایران ازقبیل عربستان و لرستان و عراق و بروجرد و ساوج و خمسه بی‌نظم و در شورش‌اند. ماشاءالله به‌این حسن‌اداره. باید گفت که احسنت ای وزیر. شنیدم در تشییع جنازهٔ حاجی ملاعلی که بحضرت عبدالعظیم بردند اهالی طهران از شهری وکندی وکسبه وعلما و آخوندها معرکه کرده بودند. حتی گبر ویهود و ارمنی

۱ــ = ورجین

هم دسته شده بودند. عماری حاجی را همین‌طور بدوش از شهر بحضرت عبدالعظیم بردند. بنا بوصیت خود حاجی در حضرت عبدالعظیم بین‌الحرمین دفن نمودند. آنچه معروف است حاجی مرحوم سه‌کرور نقد وملك دارد. در حقیقت شخصی‌که در دنیا و آخرت هردو محترم بود همین است. نوحه‌ای که‌کندی‌ها و اهل شهر و یهودی‌ها جلو جنازه میخواندند و سینه میزدند از این قرار است.

اهل شهر:

رفتی تو زدنیا ای نایب پیغمبر — شدجای توخالی درمسجد ومنبر

نوحهٔ کندی‌ها:

کندیان راخاك‌عالم برسراست — این عزای نایب پیغمبر است

یهودی‌ها میگفتند:

واویلا صد واویلا — ستون دین ناپیدا

چهار روز دکاکین را بسته بودند. مثل ایام عاشورا دسته وسینه‌زن درکوچه‌ها می‌گردیدند. ختم را هم در مسجد مروی گذاشته بودند. روز چهارم حرکت دادند به‌حضرت عبدالعظیم بردند. حقیقت تا بحال برای احدی در ایران این‌طور عزاداری نکرده بودند.

چهارشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. طلوزان هم بود. باز شکایت از درد دست و سستی پا میفرمودند. ان‌شاءالله بلا دور است. سر ناهار بودم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

پنجشنبه ۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد احضار شده حضور همایون رفتم. دو روز است بواسطهٔ گفتهٔ حکیم طلوزان که عرض‌کرده کار زیاد از برای مزاج مبارك خوب نیست صبح و عصر نایب‌السلطنه و امین‌الدوله و امین‌السلطان و قوام‌الدوله و مخبرالدوله می‌آیند در حضور همایون مشغول کار دولتی میشوند. هرچه روز حضرات میبافند شبهاکه امین‌السلطان تا ساعت شش اندرون در حضور همایون است به‌هم میزند. رفتن علاءالدوله به ساوه یقین است. اماکرمان هم در شورش است. حضرت ولیعهد هم به‌میانج رسیدند. امروز واسطهٔ سلطان ابراهیم میرزا شدم دوباره پیشخدمت شد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ شیخ مهدی رفتم. مدتی بود از او قهر بودم.

جمعه ۶ ـ مولود شاه است. دیشب آتش‌بازی، امروز سان قشون و پذیرائی سفراء وناهار خوردن شاهزاده‌ها در حضور و سلام در تخت مرمر و مهمانی حرم‌خانه مثل سنوات سابق بود. به‌انیس‌الدوله نشان حمایل‌آفتاب داده شد. این‌نشان [را] قبل‌از سفر اول فرنگ اختراع فرمودند [۶۸۲] که به‌فرنگ به‌ملکه‌ها داده شد. انیس‌الدوله اول زنی است در ایران [که] دارای این نشان است. امروز در حضور همایون که سفرا بودند من ترجمهٔ بسیار خوبی‌کردم. امین‌السلطان هم در حضور همایون عینك بچشم زده بالادست جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان ایستاده بود. و عزیزالسلطان در سلام امروز زیر [دست] نایب‌السلطنه و بالادست تمام امرای عسکریه ایستاده بود. امروز دوسه نفر فرانسوی که بسیاحت هندوستان میروند حضور آمدند. امپراطور روس دو روز است وارد تفلیس شده. بعد از ناهار شاه من خانه آمدم. عصر مشیرالدوله دیدن آمد.

شنبه ۷ ـ صبح از دارالترجمه دربخانه رفتم. سرناهار روزنامه خواندم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه خانهٔ ظهیرالدوله تعزیه رفته بودند.

یکشنبه ۸ ـ شاه سوار شدند قصر فیروزه، و دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم خانهٔ زین‌دارباشی رفته، بعد خانه آمدم. شکوه‌السلطنه امروز باغ سپهسالار آمده بودندکه جا ومکان اندرون و بیرون را معین‌کنندکه چند روز دیگر حضرت ولیعهد تشریف خواهند آورد. اظهار مرحمت فرموده بودند. از خانهٔ من قلیان و چای خواسته بودند. عصر هم فرستادند. اهل خانه را بردند باغ. یك دوساعتی بودند. مراجعت نمودند. امروز اول تعزیهٔ عزیزالسلطان است‌که در اندرون میخواند. شب پارك امین‌الدوله مهمان بودم. اهل خانه را هم شکوه‌السلطنه اندرون

برده بودند.
دوشنبه ۹ ـ امروز هم مثل روزهای سابق دربخانه رفته خانه آمدم. تا عصر به‌بطالت گذشت.
سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز عید مجسمه است. باین معنی‌که مجسمهٔ همایونی را سواره در قورخانه با چدن ساخته‌اند. صنعت خوبی بکار برده‌اند. برای اینکه با بی‌اسبابی خیلی مشکل بود چنین مجسمه‌ای را ساخت. اما لازم نبود جشن بگیرند و عیدی فراهم بیاورند. این مجسمه درملت اسلام ساختنش حرام است. چنانچه سلطان محمود سلطان عثمانی در شصت سال قبل صورت خودرا در مسکوکات نقش نمود شیخ‌الاسلام وسایر علما اورا تکفیر کردند وفتوای به‌خلعش‌دادند که مجبوراً مسکوکات را جمع نموده منتها این‌است که بحمدالله پادشاه قادر است هرچه میخواهد میکند. لیکن باز از این مردمان متعصب هستند که این وضع را نمی‌پسندند. اگر عرض من قبول میشد نمیگذاشتم این تشریفات را فراهم بیاورند. شاه عصری بباغ اسب‌دوانی تشریف بردند که مجسمه آنجا است. سفرا هم همگی با وزرا و قشون و سایر طبقات حاضر بودند. سلامی تشکیل داده بودند. نایب‌السلطنه که مباشر این سلام بود خطبهٔ مختصری خوانده بود و طناب پرده راکه جلو مجسمه کشیده بودند که پرده رد شود و مجسمه پیدا شود هرچه خواسته بود طناب را بکشد پرده عقب نرفته بود. بسیار خفیف شده بود. تا مجبوراً شخصی بالای مجسمه رفته بود و پرده را ردکرده بود. عزیزالسلطان هم با لباس رسمی حاضر بود که با آن حلم کاملی‌که نایب‌السلطنه دارد در حضور همایون او را منع کرده بود. خلاصه شمس‌الشعرا قصیده و خطیب خطبه خوانده بود. شلیك توپی شده. ساعت یك بغروب مانده مراجعت بعمارت شهر فرمودند.
من صبح زود خانهٔ مشیرالدوله رفتم. از آنجا بفاتحه‌خوانی عیال حاجی میرزا عباسقلی‌که سه روز قبل نمك خورده و فوت کرده رفتم. بعد با شیخ مهدی و فروغی اسماعیل‌آباد رفتم. ناهار آنجا صرف نموده عصر مراجعت بشهر نمودم. شاه بیرون شام میل فرمودند. احضارم کردند نرفتم.
شب بواسطهٔ اینکه اهل خانه حرم‌خانه بودند بیرون خوابیدم.
چهارشنبه ۱۱ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. تمام اطباء حاضر بودند. برای معالجهٔ دست وپای همایون‌که درد میکند تجویز نمك نمودند که فردا صرف فرمایند. میان شیخ‌الاطباء و فخرالاطباء نزاع شد که کار بفحش کشید، اما نه درحضور همایون. بعداز ناهار شاه من خانه [۶۸۳] آمدم. شب باز بواسطهٔ نیامدن اهل خانه بیرون بودم.
پنجشنبه ۱۲ ـ صبح زود دربخانه رفتم. امین‌الدوله هم حاضر بود. معلوم شد دیشب او را خبر کرده بودند که صبح حاضر باشد. شاه خیلی زود بیرون تشریف آوردند. میدان باغ توپخانهٔ قدیم تشریف بردند. با وجود سالی دویست‌هزار تومان بنائی عمارتی که مبالش نزدیك باشد ندارند که اگر کسالتی‌داشته باشند آنجا بنشینند. میان‌باغ شش‌چوب‌زدند بجهت قضای حاجت آنجا بروند. خلاصه ده مثقال نمك میل فرمودند. الحمدلله نافع شد. نایب‌السلطنه تا مغرب در نارنجستان نشسته بود. ساعت‌بساعت احوال‌پرسی میفرستادند. من هم‌تا عصر بودم. بعد خانه‌آمدم.
شب بواسطهٔ نبودن اهل خانه با شیخ مهدی محشور بودم و بیرون خوابیدم. در این خصوصیت حرم‌خانه بااهل خانه حقیقت تنگ‌آمدم. چاره نمیشود.
جمعه ۱۳ ـ امروز صبح بعیادت حکیم‌الممالك رفتم‌که ناخوش بود. دیدنی از نصرت‌السلطنه دائی ولیعهد کردم‌که مدتی است طهران است. دل‌پری از ولیعهد دارد و خیلی دل‌تنگی از ایشان میکند. آنجا بودم‌که آدم مشیرالدوله آمدکه مشیرالدوله میگوید کار واجبی با تو دارم. رفتم. پیغامی بشاه داشت‌که میخواست عریضه‌اش را زودتر بشاه بدهم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. الحمدلله مزاج مبارك بد نبود. پیغام مشیرالدوله را رساندم. جواب مساعد گرفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. دیشب استاد حسن پدرسوخته نگذاشت بخوابم. از ساعت ده بیدار شدم دیگر نخوابیدم. باین واسطه کسل بودم. قدری خوابیدم، از قراری‌که شنیدم پسر «روطر» که پدرش قرارنامهٔ راه‌آهن را در شانزده سال قبل با ایران بسته بود و آن قرارنامه مجرانشد و روطر همیشه ادعای خسارت میکند برای استحقاق حقوق خود بطهران آمده. باز اهل خانه امشب نیامد.

شنبه ۱۴ ـ صبح بعداز دارالترجمه دربخانه رفتم. طلوزان بشاه عرض کرد برای سلامتی وجود مبارك بهتر این است چندی کار نکنید. بەچند نفر از وزرا رجوع فرمائید. شاه فرمودند همین خیال را دارم. میخواهم بعداز ماه صفر بیست روز تمام بیرونها بروم. امورات دولت رابمجلس وزراتسلیم‌کنم حتی امین‌السلطان‌را هم همراه نبرم. این‌دفعه‌اول دفعه‌است‌که ازشاه این‌فرمایشات را میشنوم‌که امین‌السلطان سفر نیاید. خلاصه بعداز ناهار شاه من خانهٔ امین‌السلطان رفتم‌که امروز عصرآنجا تشریف می‌آورند. مشغول تدارك بودند. جمعی‌ازمتملقین امین‌السلطان‌که منجمله خودم هم بودم برای شاه پیشکش گذاشتند. از نقد و جنس قریب پنجهزار تومان بود. پیشکش من گلدانی بودکه از مادام پیلو سی‌تومان خریدم. آنجا ناهاری خوردم. بعد منزل آمدم. عصر سفارت انگلیس رفتم. از آنجا خانهٔ دندان‌ساز رفتم. دندان جلو را یکی‌کشیدم. همانطور با دهان خون‌آلود دربخانه رفتم. تا ساعت چهار حضور همایون بودم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۵ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من نرفتم. خانهٔ آقازاده حاجی محمدرحیم‌خان رفتم. از حضرت ولیعهد خیلی صحبت شد آقازاده شخصاً آدم بسیار خوبی است. ازآنجا خانهٔ طلوزان رفته قدری‌هم آنجا بودم. خانه آمدم. والده اسماعیل آباد رفتند.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. چندیست بامن خصوصیت میکند. وکالت خودش را درحضور همایون بمن دادند وعریضه‌ای بشاه نوشت بمن دادکه برسانم. این‌مشیرالدوله بواسطهٔ عداوتی‌که باامین‌السلطان دارد حالا باهرکس‌که باامین‌السلطان دوست نیست خوب است. اما کسی از او اطمینان ندارد و میترسند بااو مراوده‌کنند. خلاصه از خانهٔ مشیرالدوله خدمت شاه رفتم. بعد [۶۸۴] خانه آمدم. تفصیل‌آمدن پسر روطر را بشاه عرض‌کردم. شاه را خیلی مساعد دیدم. فرمودند چه عیب دارد بیاید راه‌آهن خودش را بسازد. معلوم میشود از وحشت روس‌ها با انگلیس‌ها خصوصیت میکنند. شاید از این نمد ما راهم کلاهی عاید شود.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ زین‌دارباشی رفتم. نیرالملك رئیس مدرسه را دیدم‌که از مخبرالدوله برادرش شکایت داشت. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعدازناهارخانه‌آمدم. اسب‌سواری خودم را خواستم سوار شوم، دیدم بازی میکند. پیاده شدم. اسب جلودار را سوار شدم. این یوسف جلودار پدرسوخته از برای خودش راه مداخل پیداکرده‌که اسب‌های مخصوص مراکه بزحمت تحصیل میکنم قسمی معیوب میکند. بعدکه من نتوانستم سوار شوم پنج تومان از یکی میگیرد وآن اسب را از من‌گرفته باو میرساند. ازجمله‌کارهای امروز او این بودکه خاکه تنباکو دماغ اسب‌کشیده‌بودکه اسب سرفه وبازی‌کند. خانه‌آمدم اورا بیرون‌کردم. والده ازاسماعیل‌آباد آمد. شب با سلطان ابراهیم‌میرزا شام خوردم.

چهارشنبه ۱۸ ـ صبح حمام رفتم، بعد دارالترجمه. از آنجا دربخانه رفتم. وقتی بعمارت رسیدم دیدم امین‌السلطان و نایب‌السلطنه و قوام‌الدوله و مخبرالدوله نقشهٔ بزرگی را درمیان خیابان درحضور همایون‌گشوده مشغول حرف زدن هستند. معلوم شد این خلوت‌های چند روزه راجع به مسئلهٔ سرحدی بود. اما ندانستم کدام‌سمت است. خلاصه بعداز رفتن آنها من احضار شدم. تفصیل غریبی در روزنامه میخواندم‌که آشپزهای سلطان عثمانی یك‌دفعه ازکار دست کشیده‌اند و سلطان عثمانی را بی‌غذاگذاشته‌اند و جمعی از خواجه‌ها و غیره مصمم قتل او شدند. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه عصر باحرم‌خانه، مادر ظل‌السلطان، روضه رفتند. دو روز است‌که جلال‌الملك‌که حامل خلعت ظل‌السلطان بود از اصفهان مراجعت‌کرده. شب دربخانه رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. همه را به بطالت‌گذراندم. از وقایع تازه‌که شنیدم این است. شیخ عبدالرزاق‌نام مجتهد بروجردی‌که از مظفرالملك حاکم سابق بروجرد عارض و چندی بود بطهران‌آمده بود در دیوانخانه دادخواهی میکرده امین‌السلطان‌که حامی حاکم معزول است شخصی را پیش او فرستاده‌که بیرون دروازه درباغ صاحب‌جمع میرزا عیسی و جمعی آنجا هستند بروآنجا بعرض تو رسیدگی‌کنند. آن بیچاره فریب خورده با عبای

نازکی و نعلین بی‌جوراب از منزل خود بیرون آمده می‌آید مدتی راه میرود. بعد اظهار کسالت میکند که خسته شدم، پس باغ صاحب‌جمع کجا است. دراین‌بین دوسه سوار پیدا میشود آن شخص که از اول با شیخ بود بیکی از آنها میگوید اسب خود را بده شیخ سوار شود که خسته نشود. آن هم پیاده میشود شیخ را سوار میکند و از دروازهٔ غار بیرونش میبرند. شیخ خود را در صحرائی می‌بیند. تعجب میکند و حالت آن سوارها را باخود بدمشاهده میکند. نزدیك به‌علی‌آباد ده امین‌اقدس بجهت قضای حاجت از اسب پیاده میشود. بدون اینکه بداند این‌ده مال امین‌اقدس است خودرا به قلعه‌ای می‌اندازد و اهل قلعه اول به بیچارگی او رحم می‌آورند و از او حمایت میکنند. همینکه غلام‌های امین‌السلطان را بااو میبینند و تفصیل را به‌آنها میگویند که مقصر امین‌السلطان است آن بیچاره را تسلیم غلام‌ها میکنند که به‌همین حالت افتضاح او را به‌حسن‌آباد راه قم برده به بروجردش برسانند. [۶۸۵] کسان و اقوامش که در شهر مطلع میشوند تفصیل را به عضدالملك عرض میکنند. یا عضدالملك یا میرزاحسن‌مجتهد یا شاید امین‌اقدس بعرض شاه میرسانند. چون این فقره بدون اذن شاه بود غلامی مأمور میشود شیخ بیچاره را معاودت میدهد.

جمعه ۲۰ ـ امروز اربعین است. صبح که دربخانه رفتم امین‌السلطان بحضرت عبدالعظیم میرفت. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر خانهٔ ابوالحسن خان روضه رفتم، ازآنجا دیدن مشیرالدوله. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۱ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. وزرای خمسه بودند. این چند روز که بااین پنج وزیر که عقل یك نفر را ندارند مشاوره میفرمایند میگویند بجهت سد اهواز است. حاجی نجم‌الملك منجم‌باشی که از معلمین مدرسهٔ دارالفنون است و بعضی اطلاعات از هندسه دارد اما ناقص فقط چیزی که او را جلوه میدهد ریش انبوه فلفل‌نمکی است مأمور به بستن سد اهواز شد. تفصیلی هم در این باب امین‌السلطان نوشت که در روزنامه بنویسم. من از حالا عقیدهٔ خودم را میگویم. اولا نجم‌الملك مرد بستن این‌سد نیست. البته دویست‌هزار تومان بگردن دولت خرج می‌اندازد، یاکلیهٔ سد بسته نخواهد شد یا اگرهم چیزی ساخته شود در طغیان آب کارون معدوم میشود. خلاصه بمن چه. امروز حسام‌السلطنه را دیدم. این شخص بزرگوار که از طرف دولت مأمور به تبریك ورود امپراطور روس به تفلیس بود. از رشت که حاکم بود رفت. بعداز مراجعت به رشت تلگرافی زدکه امپراطور بعضی پیغامات محرمانه داده‌که شفاهاً عرض کنم. احضار شد. پریشب وارد شده. منزل خانهٔ امین‌السلطان کرده. امروز شرفیاب شد. نشان عقاب سفید مرصع که از نشان‌های معتبر است امپراطور بـاو داده بود. دربخانه ملاقاتش کـردم. از دیدارش مشعوف شدم. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی ینگی‌دنیا و برادرزادهٔ صدراعظم انگلیس و چورچیل و عرب‌صاحب دیدن آمدند.

یکشنبه ۲۲ ـ امروز بحکم ضرورت مسهل نمك صرف نمودم. همه را خانه بودم. حضرت ولیعهد امروزصبح بسیار زود وارد شدند. در باغ سپهسالارمرحوم منزل فرمودند که قبول تشریفات و استقبال نکردند. اگرچه بیشتر مردم تا قزوین رفته بودند. لدی‌الورود حضور شاه رفته بودند. بعد منزل خودشان تشریف آورده. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و بیشتر معارف امروز خدمتشان رسیده‌اند.

دوشنبه ۲۳ ـ امروز صبح زود بقصد زیارت ولیعهد از خانه بیرون رفتم. چون زود بود و هنوز بیرون تشریف نیاورده بودند منزل نصرت‌الدوله که داماد و همه‌کارهٔ ولیعهد است و با من سابقهٔ خصوصیت دارد رفتم. دراین‌بین خبر کردند که حضرت ولیعهد حمام میروند. نصرت‌الدوله که صندوق‌داری‌هم یکی از مشاغل ایشان است برخاست که رخت حمام ببرد. من‌هم به دلالت او منزل ساعدالملك که وزارت کل دارد رفتم. مدتی آنجا منتظر شدیم و جمعی هم بودند تاحضرت ولیعهد بیرون تشریف آوردند. من هم جبه‌ای پوشیده با مجدالملك و محقق و سایرین شرفیاب شدیم. ولیعهد نشسته بودند. حاجی سیف‌الدوله معروف بحاجی‌عمو که پیرمرد است نشسته بود.

سایرین تمام ایستاده بودند، از قبیل معزالدوله و حسام‌السلطنه و غیره وغیره. بعداز اظهار التفات باهریك با من فرمایش و صحبت زیاد فرمودند. بعد برخاسته جلوآمدند. قریب یك ربع ساعت با من فرمایشات فرمودند، خیلی مرتب و بقاعده و مسلسل. هیچ‌گمان نمیبردم‌که بعداز هفت [۶۸۶] سال ایشان را این‌طور تکمیل شده ببینم. ازآنجاکه بیرون‌آمدیم حسام‌السلطنه به‌اصرار منزل من آمد. قدری معطل اوشدم. دربخانه رفتم. وقتی رسیدم شاه ناهار میل میفرمودند. روزنامه خواندم. فرمودند عصر حاضر باشم. خانه‌آمدم ناهاری خوردم. چهاربغروب مانده رفتم. شاه سه‌عدد زلو به مقعد انداختند. در وقت زلو انداختن روزنامه میخواندم. مغرب خانه آمدم. امروز حضرت ولیعهد را شاه احضار فرموده بودند. شنیدم‌که زیاد مرحمت فرمودند. از عجایبات: حسام‌السلطنه بواسطهٔ برادرزنی نایب‌السلطنه از ولیعهد بدمیگفت.

سه‌شنبه ۲۴ ــ اول دارالترجمه، بعد حضور همایون رسیدم. زلوی دیروز الحمدلله فایده کرده بود. رفع دوار سر شده بود. بعداز ناهار سوار شدند قصرفیروزه تشریف برده بودند. من بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ــ صبح حمام رفتم. بعد محلهٔ سنگلج رفتم‌که راه عبور شاه را ببینم‌که عصر بعادت همه‌ساله روضه‌خوانی فخرالدوله‌که عیال مجدالدوله است خواهند رفت. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم. چهار بغروب‌مانده شاه از راه بیرون خانهٔ مجدالدوله رفته بودند. حاجی‌کربلائی معروف آنجا بود در مجلس روضه اقسام وقاحت را بجاآورده بود. دوبغروب‌مانده مراجعت فرمودند. امروز دو روز است خاطر همایون بجهت اینکه عزیزالسلطان باروط روشن‌کرده صورت‌خودرا سوزانده تلخ است. خلاصه شب دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۶ ــ امروز صبح نصرت‌الدوله دیدن‌آمد. ساعدالملك هم دیروز آمده بود. من نبودم. بعداز رفتن او از طرف خانهٔ مرحوم حسام‌السلطنه رفتم‌که آنجا را بدهم تمیز کنندکه شاه البته آنجاهم تعزیهٔ افسرالدوله زن مؤیدالدوله خواهد رفت. بعد دربخانه خدمت‌شاه رسیدم.ناهار اطاق آبدارخانه میل فرمودند. بعداز ناهار من خانه آمدم. شاه سوار شدند. باغ شاه تشریف بردند. شب دربخانه رفتم.

جمعه ۲۷ ــ امروز شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من هم صبح دیدن امین‌الدوله رفته، بعد خانه آمدم. به‌بطالت‌گذشت.

شنبه ۲۸ ــ قتل امام حسن علیه‌السلام است. صبح دربخانه رفتم. سرناهارشاه بودم. درحضور همایون‌که نشسته بودم روزنامه عرض میکردم پشت دست مرا زنبورگزید. خیلی صدمه زد. بعداز ناهار خانه آمدم. شاه امروز خانهٔ مادر ظل‌السلطان روضهٔ بانوی‌عظمی همشیرهٔ ظل‌السلطان تشریف بردند. از وقایع تازه امروز چنانچه رسم است دراین ایام به زیارت حضرت عبدالعظیم میروند. از وقتیکه راه‌آهن ازطهران بحضرت عبدالعظیم‌کشیده شده بیشتر عبور مردم ازاین‌راه است. امروز چهاربغروب‌مانده جمعیت زیادکه بزیارت باکالسکهٔ بخار میرفتند شاگرد نانوائی‌که درکالسکهٔ بخار بود رذالت نموده قبل‌از اینکه کالسکه‌ها بایستند خود را پائین می‌اندازدکه برود. دامن قبایش بچرخ راه‌آهن گیر میکند می‌افتد زیر چرخ. پا وکمر قطع شده فی‌الفور میمیرد. مردم لجارهٔ بی‌تربیت‌که دراین‌کالسکه‌ها بودند بفرنگی‌رعیت روس‌که بلیت‌هارا میگیرد هجوم می‌آورند که چرا تو کالسکه‌ها را نگاه‌نداشتی‌که رفیق ما این‌طورشود. فرنگی‌هم از ترس فرار میکند به اطاق توقف‌گاه میرود وقدری پول سیاه و سفید درمیان مردم می‌پاشدکه مردم را مشغول‌کند. همینکه آنها مشغول میشوند طپانچهٔ شش لوله را بطرف‌آنها خالی میکند. پنج تیر خطا میرود، یکی به سینهٔ [۶۸۷] مرد خیاطی میخورد. فی‌الفور میمیرد. بعداز این قتل جمعیت بطرف فرنگی هجوم می‌آورند با چوب و چماق و سنگ فرنگی را بقرار واقع میزنند، اعضای بدن فرنگی را مجروح مینمایند. حاکم حضرت عبدالعظیم میرسد. فرنگی‌را مجروح ونیم‌مجروح بخانهٔ خود میبرد. الواط‌هاکه میبینند فرنگی را بردند کالسکه‌های راه‌آهن را میشکنند و با نفت آتش

میزنند و از سمت شهر کالسکه‌ای دیگر که امین‌الدوله و جمعی بودند طرف حضرت عبدالعظیم میرفتند. فرنگی چرخ‌چی که این تفصیل را دربین راه میشنود اسب‌ها را باز میکند سوار شده بطرف شهر فرار میکند. امین‌الدوله و جمعی که درآن کالسکه‌ها بودند مدتی معطل میشوند در صحرا، تا کالسکه از شهر برای آنها میبرند. اما الواطی که پول داده و به مقصد نرسیده بودند صندلی و پرده و شیشه‌های کالسکه را شکسته و غارت میکنند. هرقدر امین‌الدوله مانع میشود اعتنائی نمیکنند. این مقدمه چهاربغروب‌مانده اتفاق می‌افتد. چون حکومت حضرت عبدالعظیم با امین‌السلطان است تا مغرب از ترس کسی بشاه عرض نکرده بود. آخر ادیب‌الملك اخوی‌زادهٔ من بعرض شاه میرساند. خاطر مبارك خیلی متغیر میشود. تا ساعت شش با امین‌السلطان و نایب‌السلطنه و وزیرنظام مشغول اصلاح این‌کار میشوند. این روزها بارندگی خوبی شد. هوا مثل بهشت است.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز صبح بواسطهٔ باران دیشب هوا مثل بهشت بود. طراوت غریبی داشت. صبح‌ها قدری در این محوطهٔ کوچك که حیاط من‌است گردش میکنم. بعد رخت پوشیده دارالترجمه رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. سرناهار بودم. چون امروز شاه خانهٔ مؤیدالدوله تعزیه‌خوانی میروند رفتم راه را دیدم. مشغول تمیزکردن هستند. بعد خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی کاغذی نوشته بود مرا بجهت کاری منزل خودش دعوت‌کرده بود. رخت پوشیدم که آنجا بروم. خانه‌شاگرد بدجنس‌حاجی‌خانم والده آمد که تورا حاجی‌خانم احضار میکند. رفتم دیدم نوبهٔ شدیدی‌کرده. به همان وضع‌های همیشه باقی است. به‌دوسه‌نفر طبیب استخاره‌کردم. میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکما خوب آمد. والده را به همان حالت‌گذاشته خودم سفارت عثمانی رفتم. پیغام محرمانه‌ای بشاه داشت، میرفتم دربخانه. در راه میرزا ابوالقاسم را دیدم که از خانهٔ سهام‌السلطنه می‌آمد. او را بخانه فرستادم. خودم هم آمدم سری زده بعد دربخانه رفتم. بحضور همایون رسیدم. پیغامات ایلچی راگفتم. جوابی فرمودند که باو بگویم. در حقیقت اصلاح عمل دیروز به‌این‌گذشت که کمپانی راه‌آهن پانصد تومان به ورثهٔ مقتول بدهند. ساعت سه خانه آمدم. والده حالتشان بهتر بود. تا ساعت پنج آنجا بودم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه سلخ ـ بحمدالله امروز حالت والده بدنبود. تابعد چه شود. حاجی‌محمدحسن‌کمپانی، میرزاباقرنام شیرازی [را] که مدتها در هندوستان و انگلیس و مصر سیاحت نموده و زبان انگلیسی میداند، عربی و عبری را خوب حرف میزند، باخود منزل من‌آورد. او را معرفی‌کرد. خیال دارم او را ان‌شاءالله نگاه دارم. بعد سفارت فرانسه رفتم. ازآنجا بسفارت عثمانی، بعد حضور شاه رسیدم. ناهار صرف فرموده دست میشستند. فرمودند به‌جبران اینکه وقت ناهار نبودی باید همین‌جا ناهار بخوری. بعداز ناهار روزنامه عرض‌کنی. ناهارکثیفی صرف نموده تا چهاربغروب‌مانده دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ صبح که بعیادت والده رفتم مجدداً نوبه آمده بود و خیلی بدحال. اگرچه بحکم استخاره میرزا ابوالقاسم معالج است، اما تکلیف من این بود که حکیم [۶۸۸] طلوزان [را] هم بیاورم. دربخانه رفتم. بعداز ناهار طلوزان را برداشته خانه آوردم. اگرچه طلوزان در ایام صحتش به‌اکراه جائی میرفت و حالا بواسطهٔ دردپا جائی نمیرود امروز تا سه از شب‌رفته چهارمرتبه آمد. مغرب والده عرق‌کرد. قدری آسوده شدم. امروز عصر شاه باغ جدید امین‌السلطان‌که پشت سفارت انگلیس است رفتند. جهت این مسافرت این بودکه صد تومانی پیشکش بگیرند. امروز مقصرین ساوه‌که علاءالدوله آورده بود و اغلب بی‌گناه بودند با چندسرباز دماوندی‌که از استرآبادگریخته بودند درمیدان ارگ بسیاست رسیدند. علاءالدوله دراین سفر محرمانه که‌رفته بود ازآنهائی‌که مقصر بودند پولزیادگرفته بود بجای آنها چندنفر فعلهٔ بی‌گناه را آورد که چوب خوردند، در انبار حبس نمودند. این است وضع دولت و دولتخواهان.

چهارشنبه ۲ ـ امروز چون روز نوبهٔ والده نبود گنه‌گنهٔ زیادی دادند. امید است که دیگر

فردا نوبه نیاید. صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا خدمت شاه. بعد خانه آمدم. امروز عصر ولیعهد خانهٔ امین‌السلطان رفته بود. فرمودند امین‌السلطان به اهل خانه که دیدن نواب شکوه‌السلطنه مادر حضرت ولیعهد رفته بود بعضی فرمایشات و پیغامات بمن داده بودند. در صورتی‌که چندان ربطی بمن نداشت. «صلاح مملکت خویش خسروان دانند.»

پنجشنبه ۳ ـ صبح الحمدلله نوبهٔ والـده نیامده بود. حکیم‌ها آمدند. بعـد باتفاق طلوزان دربخانه رفتیم. سرناهار بودم. امروز صحبت غریبی از امین‌حضور در خدمت شاه شنیدم. بشاه عرض میکرد که من دیشب از خودم امیدوار شدم که باز قوهٔ جوانی در من هست. چراکه با زن خودم که سی سال است گرفته‌ام دیشب فلان‌کار کردم. این اشخاص باین حرفهای پست و رذل تا بحال خودشان را نگاهداشته‌اند. چه‌کنند غیر از این متاعی ندارند. بندگان همایون هم ایـن متاع را بیشتر خریدار است. امروز مقصرین راه‌آهن حضرت عبدالعظیم راکه مرتکب آن رذالت شده بودنـد در دیوانخانهٔ تخت مرمر چوب زدند. دیـروز کـه نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و امین‌الدوله به اعتذار کمپانی بحضرت عبدالعظیم رفته بودند رئیس راه‌آهن چهل هـزار تومـان خسارت از دولت مطالبه نموده بود. اگر وزرای ما بتوانند جواب بدهند خسارت ندادن سهل است ممکن است مبلغی هم جریمه بگیرند. امروز هم وزراء به هم ریخته بودند که جواب کمپانی را بدهند. باشد تا یك گه‌کاری بکنند. خلاصه بمن‌چه. بعداز ناهار باتفاق سلطان ابراهیم‌میرزا خانه آمدیم.

جمعه ۴ ـ امروز دوشان‌تپه میرویم کـه چند شب توقف شود. بندگـان همایون بواسطهٔ پذیرائی ایلچی آلمان که سابقاً این‌جا بود و موقتاً مرخص شده رفته، حال دوباره مراجعت نموده است. عصر تشریف بردند دوشان‌تپه. من تمام روز خانه بودم. عصر بحکم احضار ولیعهد رفتم. خدمتشان خیلی اظهارمرحمت فرمودند. صحبتهای تاریخی و غیره خیلی شد. بعضی مطالب‌تاریخی فرمودند. یك بغروب‌مانده دوشان‌تپه رفتم. شاه از بالای کوه مرا دیدند. شب بعداز شام بیرون آمدند. احضار شدم. تا ساعت چهار حضور بودم.

شنبه ۵ ـ صبح بسیار زود شهرآمدم. تا عصر شهر بودم. شاه هم سوارشده بودند، امـا شکاری نفرموده بودند. من‌هم عصر دوشان‌تپه رفتم. شب بعداز شام احضار شدم. چون میدانستم امین‌السلطان حضور است نرفتم.

یکشنبه ۶ ـ امروز شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. ولیعهد هم احضار شده بود. با همراهانش در رکاب شکار رفتند. من‌هم تا سرناهار بودم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. شب سرشام احضار شدم. ساعت سه مراجعت شد.

[۶۸۹] **دوشنبه ۷** ـ صبح زود باکالسکهٔ دیوانی شهرآمدم. به والده روغن‌کرچك داده بودند. بعداز دیدن والده خانهٔ طلوزان، بعد باز خانهٔ والده رفتم. عصر دوشان‌تپه مراجعت نمودم. معروف است درآن هنگامهٔ راه‌آهن حضرت عبدالعظیم سنگی به پهلوی امین‌الملك زده بودندکه دو روز بستری بود. این روزها بواسطهٔ امتیازی‌که به انگلیس داده‌اندکه در شط‌کارون کشتی‌رانی بکنند روسها از این فقره متألم‌اند. نهایت سخت‌گیری را دارند. این است‌که فضله وعقل وزرا داخل است. بجهت این خبط غریبی‌که کرده‌اند دردسر بجهت خودشان ایجاد نموده‌اند. دراین خصوص شاه از من سؤال‌کردند. من‌هم حقانیت روسها را تصدیق‌کردم. از چیزهای عجیب دنیا اینکه دیروز وزیراعظم ما عکس حاجی‌کربلائی‌علی را برهنه وکشف‌العوره داده انداخته‌اند. دیشب خودشان بحضور همایون آوردند. «در دل دوست به‌هر حیله رهی باید‌کرد». اما قبیح‌ترین حیله‌ها آلت حاجی‌کربلائی است! خداوند سلطان ما را حفظ‌کندکه به بدترین وضع‌ها دولت‌گرفتار است.

سه‌شنبه ۸ ـ بندگان همایون سوار شدند. از سمت منزل من‌گذشتند. قصرفیروزه تشریف بردند. من‌هم مصمم سواری بودم. دم‌کالسکه احضار شدم. فرمودند شب حاضر باشم. من‌هم وقت را غنیمت شمرده شهرآمدم. ناهار شهر بودم. یك‌ساعت بغروب‌مانده مراجعت به دوشان‌تپه نمودم.

ولیعهد هم امروز احضار شده با مجدالدوله و شکارچیها بسمت سرخه‌حصار شکار تشریف بردند. شب بحضور همایون بودم. ساعت سه منزل آمدم. هوا خیلی سرد شده است.

چهارشنبه ۹ ـ صبح بسیار زود شهر آمدم. لدی‌الورود کرسی گذاشتم و بخاری روشن کردم. حمام رفتم. عصر خانهٔ طلوزان، از آنجا بازدید ایلچی ینگی‌دنیا رفتم. شب را شهر ماندم. سلطان ابراهیم‌میرزا منزل من بود. میگفت محمدخان بهاءالسلطنه را اهالی گلپایگان باو شوریده‌اند و عیالش را بی‌سیرت کرده‌اند. خودش فرار کرده و به قم آمده. حاجی‌حسین‌علی‌خان کالسکه‌چی‌باشی را که معزول و حالا حاکم تجریش است امین‌السلطان به‌جهت تحقیق این مطلب گلپایگان فرستاده است. عجب سیك‌ها سیك است. اهالی ساوه حاکم را می‌نهد، اهالی گلپایگان زن حاکم را. از حسن‌تدبیر وزیراعظم است. خلاصه بمن‌چه. بدتر از اینهاهم خواهد شد. امروز از طرف بندگان همایون به عیال من لقب اشرف‌السلطنه مرحمت شد. از این مرحمت نهایت امتنان حاصل شد. شاه امروز بعداز ناهار شکار تشریف برده بودند و بزی هم شکار کردند.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح زود از شهر سرخه‌حصار رفتم. وقتی‌که رسیدم چادر مرا تازه میزدند و بنهٔ من هنوز از دوشان‌تپه نیامده بود. بعداز یك‌ساعت رسیدند. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر بخیال‌اینکه هنوز شاه تشریف نیاورده‌اند ازطرف عمارت رفتم. معلوم شدکه تشریف‌آورده‌اند اندرون بودند. من‌هم بواسطهٔ خواجه عرض‌حضور خود را نمودم. ازآنجا منزل مجدالدوله رفتم. شنیدم‌که امروز وزراء احضار شده بودند. شاه استخاره کردندکه بهارفرنگ بروند خوب آمده است. شب منزل آمدم. در سرشام استاد طاهر آشپزم راکه بدطبخ کرده بودکتك زیاد زدم. شب بقدری سرد بودکه کوزه یخ بسته بود. هیچوقت در عشرآخر عقرب هوا باین برودت نبوده است.

جمعه ۱۱ ـ شاه سوار شدند طرف جاجرود تشریف بردند. از دم‌چادر من عبور فرمودند. من‌هم بیرون‌آمده از دور تعظیمی کردم. میرزامحمدخان ملیجك را فرستادندکه شب حاضر باشم. مجدالملك با من ناهار خورد. عصر من منزل او رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. معلوم شد شاه هیچ شکار نفرمودند. [۶۹۵] تنها بتفرج جاجرود تشریف بردند. خلاصه در شام قدری صحبت فرنگ شد. ساعت سه منزل‌آمدم.

شنبه ۱۲ ـ صبح بازدید آغا بهرام رفتم، بعد منزل حکیم‌الممالك. از آنجا چادر خودم آمدم. تمام روز به بطالت گذشت. عصری زین‌دارباشی و جلال‌الملك منزل من آمدند. شب تنها با عمادالاطباء بودم.

یکشنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند. مجدالملك منزل من آمدکه باهم سوار شویم. ماهم مدتی منتظر شدیم شاید شاه از حوالی چادر ما گذرکنند در رکاب برویم. معلوم شد از طرف دیگر رفته بودند. ماهم تاخت کردیم‌که برسیم نرسیدیم. باهم مراجعت‌بمنزل‌نموده ناهاری صرف شد. من خوابیدم. عصر از صدای دندان‌سازکه از شهر بجهت معالجهٔ دندان امین‌اقدس آمده بود بیدار شدم. در این بین میرزا عبدالمجید رسید. مژده دادکه آب‌بند قصر بازشده. دوبغروب‌مانده شاه از شکار مراجعت فرمودند. از دم چادر من‌گذشتند. عرض‌لحیه نمودم و مژدهٔ بازشدن آب‌بند قصر را دادم. استدعای خلعتی بجهت میرزا مجیدخان نمودم. مرحمت شد. فرمودند شب حاضر باشم. یك بغروب‌مانده بازدید جلال‌الملك، ازآنجا حضور همایون رسیدم. تا ساعت سه‌ونیم در حضور بودم.

دوشنبه ۱۴ ـ بنابود پس‌فردا سرخه‌حصار برویم بواسطهٔ برودت به امروز قرارشد کوچ نمایند. فرمودندکه من صبح زودتر بروم قصر آب‌بند راکه بازشده ببینم. من‌هم صبح‌آنجا رفتم. ازقصر شهرآمدم، میخواستم خانهٔ مادام‌پیلو بروم. از دربخانهٔ میرزا احمد منشی‌باشی امین‌السلطان گذشتم. او را دیدم میخواهد خانهٔ امین‌السلطان برود. گفت دیروز دوا خورده‌کسالت دارد. شما هم بیائید عیادت‌کنید. من‌هم مجبور شده رفتم. خوشبختانه اندرون بود، ندیدمش. خانهٔ مادام‌پیلو رفتم. ازآنجا منزل آمدم. عصر حمام رفتم. شب را الحمدلله بی‌ملال بودم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد دربخانه. تفصیل آب‌بند را عرض‌کردم. خیلی

مشعوف شدند. در سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. شنیدم عصر شارژدفر روس شرفیاب شده. باو فرموده بودند به امپراطور روس بنویس که بهارآینده فرنگ خواهیم آمد. عصرخانهٔ آقازاده رفتم. دلتنگ بودکه ولیعهد برای علما تواضع نکرده. ندانستم مقصود خودش تنها بود یا همهٔ علماء را میگفت. شب علیخان و میرزا احمدخان خواجه‌های شکوه‌السلطنه مهمان من بودند.

چهارشنبه ۱۶ ــ صبح دارالترجمه، بعد بحضور همایون رفتم. بعداز ناهار شاه سوار شدند. سرقنات قصر تشریف بردند. من‌هم حاضر بودم. خیلی تمجید فرمودند. ازآنجا عشرت‌آباد، بعد بطرف شهر آمدند.

پنجشنبه ۱۷ ــ عید مولود است. صبحی خدمت ولیعهد رفتم. منزل ساعدالملك مدتی منتظر شدیم بیرون تشریف آوردند. معاون‌الملك هم آمد. حضور رفتیم. در این بین ملك‌آرا آمد. به ایشان اذن جلوس دادند و حق ایشان بود. در این فقره‌کسی حق‌گله ندارد. اما دربینی‌که بامن فرمایش و صحبت میداشتند مخبرالدوله رسید. بمجرد ورود اذن‌جلوس باوهم دادند. آنهم بدون تأمل[1] نشست. من فی‌الفور تعظیم‌کرده بیرون‌آمدم. معاون مرا تقلید‌کرد بیرون‌آمد. ساعدالملك هم بیرون‌آمد. من به‌ساعدالملك‌گفتم جهت این‌امتیاز مخبرالدوله چه‌است؟ ماها توقع نشستن در حضور ولیعهدرا نداریم و نخواهیم داشت. اما مخبرالدوله در حسب‌ونسب و علم و تقرب بحضور همایون چه‌بیشتر از من دارد؟ منتها این است وزیرعلوم بی‌علمی است وسالی پنجاه‌هزارتومان از تلگراف [۶۹۱] خانه مداخل میبرد. رحیم کن‌کن هم صدهزار تومان دولت دارد، چرا توقع جلوس در خدمت حضرت ولیعهد را ندارد! و خواهش‌کردم مخصوصاً این تفصیل را عرض‌کند. ازآنجاخانهٔ میرزا علی محمدخان‌که دختر میرزا غیاث[2] برادرش را بجهت پسر میرزا حبیب‌الله عروسی میکند رفتم. قبل‌از آنجا خانهٔ میرزا فروغی عیادت رفتم. کسالت داشت. از کسالتش‌خیلی کسل شدم.

ناهارخانهٔ میرزا محمدخان صرف [شد]. مطرب زنانه بدآوازی اندرون داشتند. خوب شد حاجی سیدباقر مجتهد عراقی آمدکه آن ضعیفهٔ مطربهٔ بدصدا صدای خود را برید. بعدازناهار خانه آمدم. شب بواسطهٔ اینکه اهل خانه رفته بودند و شب آنجا ماندند. من بیرون خوابیدم. شاه هم امشب مطرب زنانه داشتند.

جمعه ۱۸ ــ شاه و حرم‌خانه و تمام وزراء و شاهزاده‌ها مهمان حضرت ولیعهد هستند. دو فوج زرندکه مأمور مشهد هستند جلو نگارستان نایب‌السلطنه حاضرکرده بود سان داد. من هم سر ناهار روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. شاه عصر از منزل ولیعهد خانهٔ قمرالسلطنه‌که وصل به‌آنجا است تشریف برده، بجهت فوت افتخارالسلطنه خواهرش اظهار تفقدی فرموده بودند. از کارهای بی‌مزه یکی این است‌که آغامحمود نام خواجهٔ ولیعهد که از جنس آغامحمدخان خواجهٔ ناقص‌الخلقه هستند گاهی بامزه و باهوش واقع میشوند.

منجمله این آقا محمود شاهسون است‌که از قرارمعلوم خیلی باید بامزه باشد. اهل خانه هم‌که امروز خانهٔ ولیعهد مهمان بود نقل میکرد عایشه‌خانم و لیلاخانم زنهای شاه با او شوخی میکردند. دربین شوخی باوگفته بودند....[3] خلاصه بعدازرفتن اهل‌خانه حضرت ولیعهد بواسطهٔ عیال من دلجوئی دیروز را پیغام داده بودند. شب شاه بیرون شام خوردند. من سرشام بودم. بعد خانه آمدم. عریضه‌ای که دیروز بتوسط اهل خانه عرض‌کرده بودم‌که مرا جلو بفرستند فرنگ جواب مساعد مرحمت شده بود. لقب افتخارالسلطنه را به‌ایران‌الملوك مرحمت فرمودند.

شنبه ۱۹ ــ صبح دربخانه رفتم. گفتگوی فرنگ باز شدید است. جریمهٔ راه‌آهن را پنجهزار تومان وزیر با تدبیر امین‌السلطان داد. خداوند عقبهٔ این‌کار را حفظ کند. بتوسط ولیعهد نشان قدس به امیرنظام مرحمت شد. امروز ولیعهد مدرسهٔ دارالفنون و قورخانه تشریف برده بودند. ناهارخانهٔ نایب‌السلطنه صرف فرمودند. من هم صبح خانهٔ زین‌دارباشی رفته بودم.

۱ــ اصل: تحمل ۲ــ اصل: قیاس ۳ــ عباراتی حذف شد.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح دارالترجمه، بعد حضور شاه سر در شمس‌العماره رسیدم. ناهار صرف فرمودند. قبل از ناهار ولیعهد [و] نایب‌السلطنه و وزراء حضور بودند. قرار بستن سد اهواز را می‌دادند. نجم‌الملك پنج‌هزار تومان عجالهٔ خواهد گرفت و میرود. ناظم خلوت هنوز از سفر استرآباد نرسیده تحویل‌دار تنخواه مخارج شده است.

امین‌السلطان مأمور است پنجاه‌هزار امپریال بجهت مخارج فرنگ در تفلیس حاضر کند. به‌ولیعهد فرمودند راه را بدهد بسازندکه از طرف تبریز و اردبیل و پل خداآفرین خواهند رفت. خلاصه معلوم نیست سروته چه‌کار است. دیناری از خزانه پول به‌احدی داده نمیشود. داخلهٔ مملکت مغشوش است. این سفر فرنگ برای چه است؟ عصر شورشیل منزل من [۶۹۳] آمده بود، میگفت خیلی خوشحال هستیم‌که حق‌کشتی‌رانی در رودکارون به‌انگلیس‌ها داده شد. در حقیقت خوزستان را تصرف نمودند.

دوشنبه ۲۱ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه شکار رفتند. من خانهٔ طلوزان، بعد خانهٔ مادام پیلو، از آنجا خانه آمدم. تاعصر ببطالت گذشت.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. اورا خیلی دلتنگ دیدم. آنچه میگفت راست میگفت. روسها از بابت امتیاز دادن به انگلیس‌ها ازکشتی‌رانی‌کارون بی‌نهایت اوقاتشان تلخ‌است و ترك آمد ورفت را با امین‌السلطان‌که در حقیقت این خیانت را به‌دولت‌کرده نموده‌اند. ازآنطرف ایلچی انگلیس به‌امین‌السلطان گفته بودکه اسرای ترکمان راکه پس فرستاده بودید به‌استرآباد نرسیده است. به‌کسان آنها کاغذی به‌اسم شاه از فرنگ رسیده، نمیدانم بچه مناسبت بدست امین‌السلطان رسیده. او هم به‌میرزا عیسی‌خان گروسی داده بود ترجمه‌کرده. سراپا فحش بشاه وانکشاف قبایح اعمال وزرای ایران بوده است. معلوم‌است‌چنین‌کاغذ را بشاه نخواهد داد وگفته بود میرزا ملکم‌خان نوشته. این تفصیلات را مشیرالدوله میگفت. خدا عالم است. از آنجا دربخانه رفتم. در این بین نایب‌السلطنه رسیدکه شاه اورا احضار فرمودند. مرا از دور دید. اظهار تفقدی کرد. در خدمت ایشان وارد باغ شدم. ناظم خلوت را دیدم‌که مأمور شده برود لرستان و عربستان را منظم کند. قرار پست وتلگراف بدهد. درصورتی‌که دیشب تازه از مأموریت استرآباد وارد شده. ببینید آدم در دولت چقدر قحط شده‌که ناظم خلوت مأمور این‌کارها است! امشب شاه تماشاخانهٔ مدرسه خواهند رفت‌که ارامنه‌بازی خواهندکرد. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر انیس‌الدوله یك طاقه شال سفید بجهت من فرستاده بود. دیشب زن امین‌الدوله پسری‌زائید. امین‌الدوله خوشحال بود.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح‌که دربخانه رفتم شاه ناهار آبدارخانه میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعداز ناهار با زین‌دارباشی‌که دیشب در تماشاخانه بود قدری صحبت شد. میگفت هنگامه‌ای بود. عزیزالسلطان روی دامان نایب‌السلطنه بود. حاجی‌لله و غیره طوری چسبیده بودندکه با نایب‌السلطنه فاصله‌ای نداشتند. بعد خانه آمدم. عصر دیدن ناظم خلوت رفتم. علی‌اکبرخان قاپوچی درب اطاق مأمور بودکه مرا دربخانه ببرد. رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. از آنجا خانه آمدم. ناهار صرف نموده تمام روز بیکار بودم.

جمعه ۲۵ ـ امروز با وجود باران شدید شاه سوار شدند. من هم حمام رفتم. تمام روز خانه بودم. عصر خانهٔ امین‌الدوله رفتم.

شنبه ۲۶ ـ صبح‌که دربخانه رفتم فرمودند باز بجهت سفر فرنگ جداً درس خواهم خواند. عصرها حاضر شو. خانه آمدم. سه بغروب مانده رفتم. درس میخواندندکه امین‌السلطان آمد. اورا دست‌بسر کردند. خوشش نیامد. عرض‌کرد پهلویم درد میکند مرخص کنید خانه بروم. رفت. من هم از دربخانه سفارت عثمانی رفتم. تا نزدیك مغرب بودم. در مراجعت امین‌السلطان را دیدم از خانهٔ ولیعهد مراجعت میکرد. دیشب عزیزالسلطان در اندرون همایون حرم را مهمان میزکرده بود. نوکر چورچیل نایب سفارت انگلیس رفته بود اندرون سفرهٔ شام را چیده بود و

آشپز ایلچی انگلیس شام پخته بود. عصر هم شاه جمعی ازعملهٔ خلوت‌رابرده بودند در تماشای میز. امین‌السلطان و [] رفته بودند. ولیعهد هم شنیدم تشریف برده بودند تماشا. خداوند این ملیجك بازی را رفع کند. ننگ بزرگی شده.

[۶۹۳] **یکشنبه ۲۷** ـ صبح منزل ولیعهد دیدن نصرت‌الدوله رفتم، از آنجا دربخانه. شاه حمام بود. بیرون آمدند. قبل از ناهار درس خواندند. سرناهار روزنامه عرض شد. اقبال‌الدوله از حکومت کاشان آمده. کاشی‌ها عارضند. به‌پسر عضدالملك تمثال مرحمت شد. مسئلهٔ سداهواز ظاهراً تعطیل شد. امشب مهمان ایلچی اطریش بودم. دو ونیم از شب باتفاق امین‌الدوله بسفارت رفتیم. این مهمانی در موقع سال چهلم سلطنت امپراطور اطریش این جشن گرفته شده. مهمان‌ها فقط ایرانی‌ها بودند. اقبال‌السلطنه جای مرا ضبط کرده بود. امین‌السلطان بعداز شام خواست تفتینی کند گفت حاجی جای شما را دوستان جانی دزدیدند. گفتم مقصود این‌است ایلچی اطریش جای مرا بداند کجاست. ایرانی‌ها اگر خریت کنند بدابحال آنها. ساعت شش خانه آمدم شام خوردم.

دوشنبه ۲۸ ـ صبح زود دربخانه رفتم. شاه منتظر بودند برای درس شرفیاب شده درس خواندند. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمد. شب دربخانه رفتم. استاد علی چلاق طباخ مشیرالدوله را مجدالدوله آورده بود، امشب بعضی اغذیهٔ فرنگی برای شاه پخته بود. شاه هم خیلی تمجید فرمودند. مخارج این شام هیجده تومان شده بود. با اینکه زیاده از چهار پنج خوراك نبود. اما اگر من ناظر بودم وآشپز مشیرالدوله می‌آوردند یقیناً استعفا از نظارت میکردم. اما این ناظر هیچ از تعریف شاه هم متألم نشد.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد بحضور همایون احضار شدم. سرناهار آغاعبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان آمد. بشاه عرض کرد عزیزالسلطان شما رامیخواهد. معلوم شد بره عزیزالسلطان را امین اقدس کشته. عزیز ذلیل شده گریه میکرده! شاه را بجهت دادخواهی احضار نموده بود. بقیهٔ ناهار بکسالت گذشت. من خانه آمدم. نیم‌ساعت از شب‌رفته که ولیعهد احضارم کرده بود در منزل حسن‌خان خواجه حاضر باشم آنجا رفتم. قدری طول کشید تا تشریف آوردند. بجهت اینکه امین‌السلطان خدمتشان بود. حاجی ملااسماعیل واعظ را آنجا دیدم. این سی وپنج سال است که با من آشنا و رفیق بود. حالا مدتی بود بواسطهٔ اینکه حاجی ملاعلی مرحوم با او بد بود، اورا مردود و ازطهران بیرون فرستاده تبریز بود خیلی پیر وشکسته شده ازچشم وگوش علیل شده، خیلی از ملاقاتش مشعوف شدم. ساعت یك حضرت ولیعهد در همان منزل حسن‌خان ورود فرمودند. دوساعت تمام با من صحبت داشتند. آنچه از حالت ولیعهد مردم میگویند من در این مجلس برخلاف دیدم. بسیار شخص عاقلی با مدرکی و با ذکائی‌است. چیزی که اسباب تأسف من‌شد که در ایشان ملاحظه کردم قدری نسیان دارند. از آنجائی که مرتکب خوردن مسکرات وجماع زیاد نیستند و هنوز زیاده از سی وشش سال ازعمر شریفشان نگذشته امیدوارم ان‌شاءالله که اگر طبیعی نباشد زود رفع شود و بسیار صفات حسنه دارند. ساعت سه از خدمتشان مرخص شدم خانه آمدم. سلطان ابراهیم میرزا بود. شامی صرف شد. از چیز‌های تازگی دار این است که حکیم‌الممالك بشاه اصراری دارد که دختر میرزا رضاقلی جراح‌باشی را بگیرند. هرروز شرحی از محسنات این دختر بشاه عرض میکند. حتی ازسفیدی وچاقی ران‌او!

چهارشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز صبح خیال رفتن دربخانه نداشتم. صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد منزل آمدم. تا عصر خانه بودم. عرب صاحب نایب سفارت روس عصری دیدن آمد. مغرب حمام رفتم. امروز ولیعهد جمعی از حرمخانه را براه‌آهن و زیارت حضرت[۶۹۴]عبدالعظیم دعوت کرده بود. اهل خانه را هم مادر ولیعهد دعوت نموده بودند. ساعت دو مراجعت کردند. چای و عصرانه باغ مهدعلیاء صرف شده بود.

پنجشنبه ۲ ـ بقصد توقف ده‌شبه در رکاب همایون حاضر شده جاجرود رفتیم. هوا ابر بود. کم‌کم می‌بارید. ناهار را کاروانسرای سرخه‌حصار صرف نمودم. درشکه را بشهر مراجعت

داده خودم سواره به جاجرود رفتم. اطاق مسکون من چکه میکرد. لدی‌الورود چندان خوش نگذشت. بندگان همایون ناهار را دوشان‌تپه میل فرمودند. عصر به جاجرود ورود فرمودند.

جمعه ۳ ـ صبح دم‌اندرون حاضر شدم. شاه بیرون تشریف آوردند. اظهار مرحمتی بمن کردند. فرمودند سوار نشوم، شب حاضر باشم. من‌هم منزل آمدم. مغرب دربخانه رفتم. شاه یك قوچ شکار کرده بودند. شنیدم امروز قانونی در سواری گذاشته بودند که جز آقادائی ومجدالدوله و شاطرباشی کسی در سرسواری پشت سرشاه نباشد. سایرین دویست‌قدم عقب‌تر بیایند. این قانون بفاصلهٔ پانصد قدم از منزل دورشدن به‌هم خورده بود. اما قانون تازهٔ ما این‌است که امین‌الملك نیابت امین‌السلطان را دارد که ایشان قم رفته‌اند با میرزا رضاقلی‌خان میرزای امین‌السلطان و نصرالله‌خان تلگراف‌چی بحضور همایون مشرف شدند، بعداز اینکه آنها بیرون آمدند ماها که جمهور هستیم برویم. اگرچه این فقره عمومی بود اما البته خفت است از برای اشخاصی که سالهای‌سال پدرشان و خودشان خدمت کرده‌اند، بقدر میرزا رضاقلی تفرشی محرمیت نداشته باشند. دیگربچه‌دل‌خوشی به‌این‌دولت خدمت‌میشودکرد؟ معلوم‌شد این‌خلوتها بجهت‌بعضی تلگراف[های] رمز است که ازاغتشاش خراسان واسترآباد رسیده. خلاصه سرشام حاضر شدم. روزنامه خواندم. مراجعت بمنزل نمودم. مچول‌خان [را که] صدیق‌السلطنه شده و تمثال‌هم گرفته از شهر آمده بود، دیدم. مبارك‌باد گفتم.

شنبه ۴ ـ امروز بحکم سوار شدم. ناهار نزدیك منزل میل فرمودند. بعداز ناهار مراجعت منزل نمودم. وقت مغرب مسیو «هیت» از شهر آمد. مهمان من است. بکمز این سفر نیامده. مشغول معالجهٔ زن اقبال‌السلطنه است. خان محقق هم از شهر امروز آمد.

یکشنبه ۵ ـ بندگان همایون منزل ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار سوار شدند. من منزل صدیق‌السلطنه رفتم. میرزا سدیف‌باسیب از دماوند آمد.

دوشنبه ۶ ـ صبح با وجودی‌که فراش باحضارم آمد نرفتم. منزل ماندم. کتاب تاریخ چهل‌ودوسالهٔ سلطنت شاه را [که] مینویسم تصحیح نمودم. شب دربخانه رفتم. شاه بمن‌فرمودند که برای‌کاری امین‌الدوله را احضارکردم از شهر بیاید، منزل تو منزل خواهدکرد. حکیم‌الممالك فضولی‌کرده اثبات وجودی نمودکه منزل من‌هم حاضر است. ریشخندی به‌او فرمودند. در سرشام شاه تکذیبی از سفر فرنگ و تعریفی از ییلاق نهاوند و ملایر فرمودند. من‌که معایب این سفر را از برای دولت و ملت میدانم تصدیق‌کردم و همراهی نمودم. بعداز شام شاه مراجعت به منزل خودم نمودم.

چهارشنبه ۷ ـ امروز صبح میخواستم در رکاب سوار شوم. چون حضرت ولیعهد در رکاب شاه سوار میشدند و تمام ملتزمین برای اثبات وجود نزد حضرت ولیعهدکه دانسته باش مادر خدمت پدرت چه‌تقرب ومنزلتی داریم، وقتی‌که بشما رسیدیم به‌همین‌مقام‌مارابببین پشت‌سرشاه در [۶۹۵] وقت سواری و در سرناهار هنگام پیادگی چه‌آشوبها و رذالتها خواهند نمود لابد نرفتم. منزل حکیم‌الممالك رفتم. ازآنجا منزل آمدم. ناهار خوردم. خواستم بخوابم‌که جناب امین‌الدوله و معاون‌الملك آمدند. امین‌الدوله به احضار شاه و معاون[الملك] به هوای نفس آمده بود. برخاستم پذیرائی نمودم. اطاق مخصوص خودم را بجناب امین‌الدوله دادم. خودم منزل عارف‌خان منزل نمودم. شب معاون[الملك] منزل صدیق‌السلطنه رفت. خان محقق دیدن امین‌الدوله آمد. شام باهم صرف نمودیم. از مرحمت حضرت ولیعهد و امیرنظام نسبت بخودش میگفت.

پنجشنبه ۸ ـ صبح آثار زکام درخود دیدم. میخواستم سوار نشوم. مکرر فراش سواره و پیاده باحضارم آمد رفتم. از رودخانهٔ جاجرود باترس ولرز عبور نمودم. بموکب همایون رسیدم. از این‌کوه به‌آن‌کوه و از این قله بآن قله مسافت بعیدی [طی] نمودیم تا بیك قلهٔ خشکی به ناهار افتادند. مدتی درآفتاب روزنامه عرض‌کردم. امروز از منزل تا یك فرسخ راه با امین‌الدوله خلوت‌کرده بودند. بعداز ناهار شاه در آفتاب‌گردان خودم با امین‌الدوله ناهار صرف نمودیم. مجدداً امین‌الدوله احضار شد. بعداز قدری توقف مرخص شده اردو آمدیم. امشب‌هم امین‌الدوله

منزل من است.

جمعه ۱۰ ـ امروز صبح امین‌الدوله شهر رفت. من تمام روز منزل ماندم. عصر دیدن بشیرالملك رفتم. از آنجا پیاده سمت دربخانه رفتم. در صورتی‌که نمیدانستم شاه بیرون خواهند آمد. شاه هم نیم ساعت از شب‌رفته از شکار مراجعت فرمودند. شکارهم نکرده بودند. بعد شنیدم آقا بشارت منزل من رفته است‌که مرا دربخانه بیاورد. پیغام دادم من حاضرم. چون قدری طول داشت قرق شود. من منزل شجاع‌السلطنه رفتم. یك ساعت از شب رفته احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

شنبه ۱۱ ـ از جاجرود شهر آمدیم. پنج از دسته‌گذشته وارد خانه شدم. الحمدلله همگی سلامت بودند. عصر دیدن حکیم طلوزان رفتم، ازآنجا خانهٔ مادام پیلو. چند جفت کفش شب بجهت شاه خواسته بودم از فرنگ آورده بودند. سه جفت او را خدمت شاه فرستادم. عریضه‌ای هم عرض‌کردم. جوابی بفرانسه و فارسی مرقوم فرموده بودند. یك جفت دیگر را بجهت حضرت ولیعهد فرستادم. ایشان هم دستخط مرحمتی مرقوم فرمودند. شب را الحمدلله بدنگذشت.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد دیدن‌آقاحسن وکیل‌الدوله‌که ازکرمانشاهان تازه آمده رفتم. نشان سنت‌میشل با لقب بهادرخانی از طرف دولت انگلیس به حاجی آقاحسن داده شده و این دلیل برکمال اعتمادی است‌که انگلیس باو دارد. امام‌جمعه داماد شاه آنجا بود. خیلی میل داشتم بااو آشنا شوم. این مجلس سبب شد. ازآنجا دربخانه رفتم. دندان‌کرسی‌که مدتی لق بود دربخانه‌کشیدم. گویا مقدر بودکه در این روز خون من دربخانه ریخته شود. باین وضع ریخته شود. بکمزهم دندان خودش راکشید. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

دوشنبه ۱۳ ـ صبح‌که خانهٔ امین‌الدوله بجهت‌کاری رفتم چورچیل آنجا بود، نشد. دربخانه رفتم. شاه فرمودند شب هم حاضر باشم. بعداز ناهار خانه آمدم. مغرب رفتم. ساعت سه‌که از خدمت شاه بیرون آمدم امین‌السلطان [را]که تازه از قم آمده بود دیدم. دیشب رعدوبرق [بود] و باران غریبی آمد، مثل بهار.

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. دم دراندرون‌کتل ومرده‌شورباشی وجمعیت زیاد [۶۹۶] دیدم. معلوم شد بلقیس خانم که یکی از صیغه‌های شاه است فوت کرده. از قراری که میگویند عشق غریبی به‌عزیزخان خواجه داشته که سبب ناخوشی دق او دوثلث مرض از عشق عزیز بود. امروز اهل خانه خانهٔ مادر نایب‌السلطنه رفته بود که بتوسط ایشان از برای زن امین‌ـ الدوله استدعای لقب نماید. دیروز زن هندی مشهور «به‌تاج‌داربهو» که در کربلا مجاور است‌آمده بزیارت مشهد مقدس رفته بود و حال مراجعت نموده به‌عتبات میرود، دیروز مهمان انیس‌الدوله بود. به انیس‌الدوله یك جفت گوشوارهٔ زمرد داده بود. میگویند هزار تومان می‌ارزد. بشاه یك قوطی طلای مینا که یك دانه مروارید اعلی روی او بود و در میان قوطی انگشتر لعل گرانبهائی گذاشته تعارف کرده بود. از شاه و تمام خواجه‌هارو گرفته است. دو نفر وزیر زن که پهلوی او مینشینند از قول او تکلم مینمایند و بیست نفر کنیز سیاه هندی همه دست به‌سینه ایستاده بودند. این زن میگویند ماهی ششهزار لیره از انگلیس مواجب دارد. شاه هم یك حلقه انگشتر الماس برای او داده بود. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. مشیرالدوله غفلة وارد شد. خیلی مشعوف بود. فرستاد از خانه‌اش غذای فرنگی آوردند صرف شد. معلوم شد وعدهٔ التفاتی به او کرده‌اند. بعد که رفت من خوابیدم. شب هم امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا اینجا بود.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه، بعدخدمت شاه رسیدم. باز رفتن فرنگ‌گرم است. آنچه فهمیدم روسها دعوت کرده‌اند. شاه درمانده شدکه اگر نرود اسباب تغیر آنها میشود. شمشیر دوهزار تومانی بجهت ولیعهد مرحمت شد و حامل محقق بود و مبالغه در رفتن حضرت ولیعهد دارند که بروند تبریز سیورسات حاضر کند و راه را بسازد که از اورمی خواهند رفت. نمیدانم من چرا از این سفر اینقدر میترسم. چون یقین دارم که ناموس دولت به‌باد است. از این همراهان و ملیجك بازی بخدا پناه میبرم. خلاصه خانه آمدم. چهار دانه زلو انداختم.

پنجشنبه ۱۶ ـ امروز شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. صبح من دیدن جناب آقا علی حکمی رفتم، نبود. از آنجا دیدن عرب صاحب بعد خانه آمدم. اهل خانه اندرون شاه رفته بودند. شب هم نیامدند. من بیرون خوابیدم. امروز صبح دستخط لقب زن امین‌الدوله مرحمت شد. محترم‌الدوله لقب داده بودند.

جمعه ۱۷ ـ صبح خانهٔ مادام پیلو رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. امروز اندرون شاه تفصیلی رونمود. ضعیفهٔ هندی سابق‌الذکر که منزل انیس‌الدوله رفته بود و گوشوارهٔ زمرد به انیس‌الدوله تعارف داده بود امین‌اقدس را به‌دوجهت به‌طمع انداخته بود: یکی جهت اینکه چیزی باو بدهد، دیگر در انظار مردم بخودش شأنی قراربدهد. سیدخانم‌گیس سفیدش که پتیارهٔ حقیقی است و آغابهرام خواجه‌اش به‌اصرار این زن بیچاره را به‌اسم اینکه شاه فرموده است من منزل انیس‌ـ الدوله بتو دیدن کردم تو باید بازدید من منزل امین اقدس بیائی و بشاه عرض‌کرده بودند خود زن هندی خواهش دارد یك بار دیگر شما را ببیند به‌هرحیله‌ای بوده او را دعوت کرده امروز منزل امین اقدس آمده بود. از تشریفات که برای او چیده بودند این بود که‌کسی وارد اطاق نشود. اهل خانه‌که اندرون بود همراه شاه اطاق رفته بود و مچشان را باز نموده بودکه ضعیفهٔ هندی عوض جواهر به‌امین‌اقدس پنجاه شصت عدد لیره داده بود و خیلی اسباب خفت امین‌اقدس شده بود. شب مهمان سفارت فرانسه بودم. نرفتم. اهل خانه از اندرون آمدند. ضعیفهٔ هندی شاه را عمو خطاب میکرده.

[۶۹۷] **شنبه ۱۸** ـ دربخانه رفتم. ولیعهد با شمشیر حمایل کرده خدمت شاه رسیدند. دست امین‌السلطان را گرفته بودندکه مردم از این مرحمت زیاده از شأن امین‌السلطان چندان خوب نمیگفتند. من بعد ازناهار خانه آمدم. عصر عیادت دختر امین‌الدوله خانهٔ امین‌الدوله رفتم. میگویند بهتر است. از آنجا دربخانه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد خانه آمدم.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح زودی خبر کردند دختر امین‌الدوله بدحال است. وقتی من رفتم هنوز نمرده بود. بکمز که معالج است دست‌پاچه شده کاغذی از اندرون بمن نوشته بود که باید با «اتر» جلد آب‌دزدك بزنم و «کنیاك» داده‌ام. زنها به‌آب‌دزدك راضی نمیشوند، شما بیائید شاید قراری بدهید. من با مجدالملك اندرون رفتم. طفل را در زیرکرسی خوابیده دیدم، در حالت نزع. من این دختر امین‌الدوله را هیچ ندیده بودم و کاش حالا هم نمیدیدم. بسیار شیرین و مقبول‌بود که جگر مرا کباب کرد. بیرون آمدم. به‌فاصله ده دقیقه طفل فوت کرد و امین‌الدوله زیاده از حد متألم. او را برداشته پارك بردم. مدتی هم آنجا نشستم. بعد خانه آمدم. مریم‌گوران معروف ازکرمانشاهان تازه مراجعت کرده خانهٔ والده دیدم. عصر باز پارك‌رفتم. ازآنجا دوشان‌تپه رفتم که شاه بقصد توقف پنج‌شبه تشریف‌فرمای دوشان‌تپه شدند.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح جمعی از قبیل ناصرالملك و صدیق‌السلطنه و مجدالملك و غیره منزل من آمدند. در این بین شاه سوار شدند. از نزدیك منزل من گذشتند. مرا احضار فرمودند. فرمایش شد شب حاضر باشم. حضرات در رکاب سوار شدند. من منزل ماندم. شب حضور شاه رفتم. شکار زده بودند. دماغی داشتند. امین‌السلطان از شهر آمد. خلوت‌ها شد. بعد بمن فرمودند تو را از پطربورغ جلو میفرستم، فرنگ که میرویم. این برخلاف خیال من است. یا نباید این سفر در رکاب رفت یا باید از طهران جلو بروم. ساعت سه منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح زود من شهر آمدم. خانهٔ مشیرالدوله رفتم. میگفت وزارت خارجه را بمن داده بودند. انگلیس‌ها نگذاشتند. در عوض وزارت عدلیه و تجارت را بمن و حکومت عراق را به‌پسرم معتمدالملك دادند. معلوم میشود گاهی تشر در حضور همایون بی‌فایده نیست. اگر نمیگفت میخواهم مشهد بروم این کارها باو داده نمیشد. از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم. بعد خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. ولیعهد آنجا تشریف داشتند. صاحب دیوان، امین‌حضور، ایلخانی و غیره بودند. تمام طرف صحبت و فرمایشات من بودم. قریب دو ساعت آنجا نشستند. از پرروئی اهل زمانه میفرمودند. عرض کردم در این زمان باید همینطور بود تاکار پیش رود.

خلاصه از آنجا من دوشان‌تپه رفتم. یك ساعت از شب رفته بود که منزل رسیدم.

چهارشنبه ۲۲ ـ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. جلو منزل خودم شرفیاب شدم. فرمودند شب حاضر باش. تمام روز منزل بودم. جلد اول کتاب تاریخ مغرب را بحمدالله به‌اتمام رساندم. شب بالا رفتم. چون قدری دیر شده بود تغیر مرحمت‌آمیزی فرمودند. بعد حکیم‌الممالك رسید. باو فرمودند توکجا بودی؟ عرض‌کرد ناخوشم. شاه فرمودند حکیم‌جان ازمن بشنو کمتر این در آن در برو، منزل خودت بنشین، ناخوش نمیشوی. در این مدت نوکری خودم کمتر باین بی‌پردگی از شاه فرمایش شنیده بودم. اگرچه حکیم خفیف شد. اما از بیعاری فردا فراموش خواهد کرد.

پنجشنبه ۲۳ ـ شاه امروزمنزل بودند.ولیعهد ونایب‌السلطنه احضار شده بودند. مشیرالدوله وپسرش هردو مخلع حضور آمدند. از آنجائی‌که شاه اول کار خیلی پروبال بصاحب کار میدهد از مشیرالدوله [۶۹۸] خیلی تمجیدات فرمودند. کار مشیرالدوله خوب شد. از این دو وزارت و حکومت باید سالی سی‌چهل هزار تومان فایده ببرد. و آنچه من‌گمان میکنم باید شاه ازکسی بترسد تا به‌او نانی بدهد. چنانچه با عداوتی که به‌مشیرالدوله دارد، چون مشیرالدوله خودش را به روسها بسته، این است‌که باو تملق میکند. یا اینکه بکسی احتیاج داشته باشد. مثل اینکه به امین‌السلطان دارد و به امین‌الدوله حالا محتاج نیست. این است‌که چند روز است دختر امین‌الدوله مرده ابداً التفاتی نکرده. اما ای‌کاش خدمت و خیانت را هم ملتفت میشدند. نه‌اینکه همه‌را به‌چاپ وچوب آنها نگاه‌کنند. ازطرف دیگر دولت و مملکت ورعیت تمام در معرض تلف هستند. خلاصه عجالة جزخون جگرخوردن‌کاری به‌ما نیست. بعدازناهار شاه باصدیق‌السلطنه منزل آمدم.

جمعه ۲۴ ـ صبح برخاستم. برف می‌آمد. بنا بود حضرت عبدالعظیم تشریف ببرند. موقوف شد. ناهار منزل صرف فرمودند. بعداز ظهر کلیة شهر آمدند. من صبح با فخرالاطباء درشکه نشسته شهر آمدم. حمام رفتم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانهٔ ما آمده بود. میگفت امین‌ـ الدوله اجازهٔ رفتن کربلا خواسته. شاه اجازه دادند. خیلی اوقاتم تلخ شد. عصر که امین‌الدوله منزل من آمد پرسیدم. معلوم شد روزی‌که امین‌السلطان دیدن امین‌الدوله رفته بود دربین صحبت بواسطهٔ دلتنگی گفته بود خوب است شاه مرخص فرمایند من این زمستان کربلا بروم. امین‌ـ السلطان هم فرصتی بدست آورده نمیدانم به‌چه عبارت بشاه عرض‌کرده بود. شاه هم درحقیقت اجازه داده بود. من در این خصوص به‌امین‌الدوله خیلی ملامت کردم. در حقیقت باو خدمت‌کردم و دوستی بروز دادم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا خانهٔ من بود.

شنبه ۲۵ ـ باز برف می‌آمد. من دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. وقت ناهار عرض کردم دیروز امین‌الدوله منزل من بود ابداً خیال کربلا رفتن ندارد. شخص در وقت غم ومصیبت از خدا مرگ هم میخواهد. او هم در ضمن دلتنگی از مردن دخترش گفته است چه عیب دارد کربلا بروم. لازم نبود این حرف [را] بطورهای دیگر بشما عرض کنند. فرمودند پس نگذارید برود. بعد خود امین‌الدوله را هم احضار فرمودند و اظهار مرحمت زیاد کرده بودند. شب مجدداً من دربخانه رفتم. ساعت دوونیم که از خدمت شاه بیرون آمدم خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. عصای سر ساعت به‌ایشان پیشکش کردم. خیلی خصوصیت فرمودند. ساعت سه خانه آمدم.

یکشنبه ۲۶ ـ باز برف میبارد. خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطان را هم دیدم. ناهاری گرم و نرم ومهربان باهم صرف نمودیم. یك عکس ایشان را خواستم دادند. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۲۷ ـ بواسطهٔ برف زیادی که دیشب آمده بود صبح هم می‌آمد مصمم رفتن سلطنت آباد شدم. کاغذی به‌اعتمادالحرم نوشتم که من باید بروم بالا. او هم کاغذ را بشاه داده بود. دستخط فرمودند که البته برو. فرستادم کالسکهٔ دیوانی آوردند. سوار شده رفتم. نیم‌ذرع برف زمین بود. بعضی دستورالعملها داده مراجعت کردم. ناهار شهر آمدم. شاه هم سوار شده دوشان تپه شکار رفته بودند. دو قوچ هم زده بودند. اسماعیل بزاز پوستین دارد، نپوشیده رفته بود. عرض

میکند که پسرهای مرحوم صارم‌الدوله که خواهرزاده‌های ظل‌السلطان باشند رقاص‌های مرا فریب داده‌اند برده‌اند و این برای شما ننگ است که رقاص طهران را برای ظل‌السلطان ببرند. شاه سقائی مأمور فرمودند که برود از حضرت عبدالعظیم رقاصها را ازپسر بانوی عظمی بگیرد بـه اسماعیل بزاز بسپارد. خلاصه عصر عریضه‌ای نوشتم بشاه. تفصیل برف وغیره را عرض‌کردم. جواب داده بودند به‌امین‌السلطان هم فرمایش شد عمله بجهت پاك‌کردن برف بگیرد. معلوم شد مادر آستان مبارك‌اعتبار برف پاك‌کردن هم [۶۹۹] نداریم ونمیدانم بچه‌دلخوشی باید خدمت کرد.

سه‌شنبه ۲۸ ـ باز برف می‌آمد. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از آنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. در حضور من به‌امین‌السلطان پیغامها داده شد که آدمی از خودت بفرست برف‌ها را پاك کند. این است که من حوصلهٔ ایوب دارم. چه‌کنم! در دولت این شاه چهارشاهی اندوخته نکردم که بروم گوشه‌ای بنشینم و این ناملایمات را نبینم. خلاصه این روزها بندگان همایون وضـع غریبی دارند. اولا در این سرما باطاق آبدارخانه مینشینند و تمام مردم باید در میان باغ زیـر آسمان و سرما وبرف باشند، ثانیاً درجهٔ تملق به‌امین‌السلطان [را] بدرجه‌ای رساندند که مافوق ندارد. خدا همه مردم‌را بلکه ناموس ملت را ازشر آلزال محافظت فرماید. خلاصه نمیدانم چه بخورد این شاه نازنین از بیرون و اندرون دادند که ملتفت هیچ نیست. روزنامهٔ روس بقدری بداز شاه مملکت نوشته‌اند که هرگاه غیراز این شاه کس دیگر بود خیلی کارها میبایست بکند. اما بقدری گرفتار ملیجك بازی است که ملتفت نیست این‌ها را باو نوشته‌اند. من از دربخانه تمام سفارت‌خانه‌ها رفتم کارت گذاشتم. چون امروز اول ژانویه و عید نوروز عیسویان است. بعد خانه آمدم. دبیرالسلطنه منشی مخصوص حضرت ولیعهد دیدن آمده.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح دیدن طلوزان یعنی عیددیدنی رفتم. بعد دارالترجمه که شاه احضارم فرمودند رفتم. معلوم شد دیروز درس خواندند و نفهمیدند. خواستند حالی‌کنم. خلاصه هرروز یك دردسر و خون‌دل داریم. از آنجا طلوزان را برداشته خانهٔ والده آمدم که باز کسالت دارد. قسمی ترش‌روئی با طلوزان کرد مثل اینکه طلوزان خانه‌شاگرد خانهٔ پدر من بوده. خیلی اوقاتم تلخ شد. خانه‌آمدم. عصرعرب‌صاحب منزل‌من‌آمد. میگفت شاه بواسطهٔ سفارت به‌امپراطور روس پیغام داده است وقتی من فرنگ می‌آیم شما چطور با امین‌السلطان رفتار خواهید کرد. مبادا کینه‌ای از او داشته باشید، از اینکه بواسطهٔ او کارون را به‌انگلیس‌ها واگذار نمودیم. عرب صاحب میگفت ما از این پیغام خیلی خنده کردیم و ریشخند نمودیم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم.

پنجشنبه سلخ ـ این برف چهارم است که میبارد. هوا بشدت سرد است. صبح‌که دربخانه رفتم معلوم شد کتابی که شاه میخواند عبارت از تمدن اعراب است. یك فصل مشکلی را دیروز با ناصرالملك و حکیم‌الممالك خوانده بودند و هیچیك ترجمهٔ او را ندانسته بودند. من که رسیدم ترجمه نمودم. در این موقع عرض‌کردم دانستن فرانسه بچهار کلمه تلفظ نیست. هزار اشرفی میدهم بکسی که یك صفحهٔ این کتاب را ترجمه نماید و بفهمد. چون میبینم مدار دنیا به ادعا و پرروئی است باین جهت این حرف را زدم، والا باز سکوت داشتم. بعد خانه آمدم. شب ساعت یك و نیم آمدند که عالیه خانم دخترسیف‌الملك میرزا که سالها است با مادرمن دوست است، در غم و شادی ما شریك بود، در این عهد دوست حقیقی نایاب است، ناخوش شده. نـوهٔ خری دارد موسوم به‌امیر. آمده‌بود که شاهزاده خانم یك مرتبه افتاد. چون این شخص چندسال قبل هم سکتهٔ ناقص کرده بود والده را یقین شده بودکه سکته کرده و مرده است. میخواست خودش همین شبانه با وجود کسالت مزاج خانهٔ عالیه خانم برود. من مانع شدم. دوونیم از شب رفته بود. وقتی‌که رسیدم حاجی سیف‌الدوله معروف به حاجی عمو که عموی عالیه خانم میباشد آنجا بود. بیچاره عالیه خانم نوبهٔ سختی کرده بود. چون من این زن را خیلی مجلل دیده بودم خیلی بوضع حالیهٔ او دلم سوخت. البته تنها مکنت اطاق او را دوسه هزار تومان [۷۰۰] دیده بودم. حالا خیلی مفلوك بنظر آمد. تمام مال این زن [را] پسر ناقابلش رضاقلی‌خان تمام کرد. از چیز-

های عجیب اینکه فرنگیس خانم دختر حاج‌عمو که در سی‌سال قبل از این خوشگل‌ترین اهل ایران بود و من تنها عشقی که در جوانی پیداکردم باین بود و هیچ او را ندیده بودم امشب اینجا دیدم و تعجب کردم‌که بعداز سی سال در همچه موردی در زیر یك طاق با او نشسته‌ام. بحالت خودم که دیدم ریش سفید شده است، دندان ریخته است وقدم خمیده شده ودل افسرده [افسوس خوردم]. از او دیگر خبر ندارم که چه صورت است. ساعت سه ونیم خانه آمدم.

جمعه غرهٔ جمادی‌الاول ـ امروز صبح هوا و زمین یخ بود. صبح خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا باتفاق عیادت نایب‌السلطنه رفتیم که دردپا دارد. ازآنجا حکیم‌الممالك را هم برداشته باتفاق خانهٔ عالیه خانم رفتیم و طلوزان را بمعالجهٔ او واداشتم. بعد خانه آمدم. عصر مجدداً خانهٔ عالیه خانم رفتم. بهتر بود. مغرب مشیرالدوله و حشمت‌الدوله دیدن من آمدند.

شنبه ۲ ـ امروز حضرت ولیعهد بسلامتی مراجعت به‌تبریز میفرمایند، صبح رفتم باغ‌شرفیاب شدم. تشریف نداشتند. بواسطهٔ تقدسی که دارند اذان صبح حضرت عبدالعظیم رفته بودند. من دربخانه رفتم. ولیعهد هم مراجعت از حضرت عبدالعظیم خدمت شاه آمدند. مرخصی حاصل کردند که کند [که] منزل اول است بروند. وقتی که بیرون تشریف آوردند بمن زیاد اظهار مرحمت و تفقد فرمودند. صورت مرا بوسیدند که نهایت افتخار بود برای من. ولیعهد را برادرزاده‌های بدذات من و بعضی مغرض‌های بیگانه از من بی‌جهت رنجانده بودند. الحمدلله این سفر رفع کدورت ایشان شد. اگر چه من خداشناسم و کارها با خدا است و حیات ناصرالدین شاه را با وجودی که برای من با این همه زحمت و صداقت فایده‌ای ندارد از خدا میخواهم و سلامتی اورا طالبم، اما این مطلب را هردیوانه‌ای باید بداند که با ولیعهد دولت نبایدکسی خلاف کند. من‌که بقول مردم جزئی عقلی دارم! خلاصه بعد خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه‌خدمت شاه بودم. بعد مراجعت نمودم.

یکشنبه ۳ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. باز شرحی در روزنامهٔ روس از شاه بد نوشته بودند ترجمه کرده بنظر ایشان رساندم. بهیچوجه مفید و مؤثر نشد. سبحان‌الله! با وجود این اصرار دارد فرنگ برود. آنهم با این اشخاص که اگر جزئی اعتباری برای دولت و ملت مانده باشد این سفر سوم تماماً بباد خواهد رفت. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. مصطفی قلی‌خان ملقب به‌سهام‌السلطنه که رئیس قره‌سوران اما خودش دزدباشی بود پریروز فوت شد.

دوشنبه ۴ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. هوا در شدت سرما وبرودت است. من خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتم، بعد پیاده خانهٔ عالیه خانم. از آنجا خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن آمد.

سه‌شنبه ۵ ـ صبح برف میبارید. این برف پنجم است‌که بشدت می‌آید. خدمت شاه رفتم. باز اطاق‌آبدارخانه خراب شده بود وتمام مردم میان برف زیر آسمان هستند. ناهار صرف‌فرمودند. وزرا غیراز امین‌الدوله که ناخوش است همگی احضار شدند آمدند. من خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. بنابود پس‌فردا دوشان‌تپه برویم موقوف شد. به‌جاجرود مبدل شد.

چهارشنبه ۶ ـ امروز خیال نداشتم از خانه بیرون بروم. میرزا فروغی گفت پدر شیخ مهدی فوت شد. ختم گذاشتند. آنجا رفتم ختم را برچیدم. بعد خانه آمدم. عصر چورچیل نایب انگلیس آمد. میگفت تردید مختصر شاه در رفتن فرنگ بعجله آمدن دولقورکی وزیر مختار روس است که [۷۵۱] ببیند شاه را به‌چه شروط روس میخواهد پذیرائی کند. بعد معلوم شود. خلاصه تدبیرات امین‌السلطان ایران را به‌باد فنا خواهد داد. باید خون جگر خورد و دم نزد. حضرت ولیعهد فردا از کند حرکت میکند.

پنجشنبه ۷ ـ امروز جاجرود رفتیم. من صبح که از خانه حرکت نمودم درشکهٔ خودم را چهاراسبه بسته بودند که تا جاجرود بروم. سرخه‌حصار که رسیدم دیدم غیرممکن است. تمام کوه و دشت و آسمان و زمین یخ بسته است. از سرخه حصار سواره به جاجرود آمدم. چهار

به‌غروب مانده وارد شدم. ناهار صرف نمودم. خوابیدم. شاه هم از راه کوه یك‌ونیم به‌غروب‌مانده وارد شدند. شکار هم زده بودند.

جمعه ۸ ـ صبح بقصد دیدن امین‌السلطان طرف عمارت رفتم. معلوم شد دیشب نیامده‌اند. منزل آقادائی رفتم. گفتند شاه کسالت دارد. خدمت شاه که رسیدم فرمودند به‌واسطهٔ سرما‌خوردگی اندکی تب دارم. نبض مبارکشان را به‌من دادند. دیدم تب حسابی دارند. بعداز ناهار به‌من فرمودند جائی نروی. همانجا ناهار کثیف صرف شد. مجدداً شرفیاب شدم. روزنامه خواندم. فرمودند شب حاضرباش. منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. سرشام تاریخ اسکندر خواندم. تا آنجا که اسکندر در بابل وفات کرد. شام شاه هم به‌انتها رسید. من برخاستم منزل بیایم توی حیاط امین همایون خود را به‌من رسانید که سرداری تن‌پوش بتو مرحمت فرمودند. اظهار تشکر نموده منزل آمدم.

شنبه ۹ ـ صبح آدم امین‌السلطنه سرداری مغزی داری آورد. اما امین‌السلطنه محض‌تخفیف من قیطان گلابتون جلو سینه را شکافته و دهنهٔ جیب را دوخته بود. تن‌پوش مبارك را مشابه به خلعتی‌که به‌حاکم دماوند می‌دهند ساخته بود. من از این فقره اوقاتم تلخ شد. خواستم بشاه شکایت و از نوکری استعفاء کنم، باز گفتم اول سؤال کنم شاید شاه خبر ندارد. منزل امین‌السلطنه رفتم. گفتم چندان در استیفای حقوق خودم بی‌دست وپا نیستم. از او سؤال کردم و تهدیدش نمودم که بشاه عرض میکنم. چون از من این حرف‌ها را شنید اعتراف به‌خطای خود نمود و عذر خواست. خلعت را عوض نمود. سرداری‌که دیروز تن شاه بود آوردند. من هم از عرض کردن بشاه گذشتم. منزل امین‌السلطان رفتم. مصمم شده است پیش من درس فرانسه بخواند. قریب نیم‌ساعت درس خواندند. بعد منزل امین‌اقدس رفتم. احوال‌پرسی‌نموده منزل آمدم.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح پیاده منزل امین‌السلطان رفتم. اسب شاه را درب اندرون حاضر کرده بودند که شکار برود. من با امین‌السلطان آمدیم، قدری منزل اعتمادالحرم نشسته. خبرآوردند شاه سوار نمیشود. مرا احضار فرمودند. من هم سرداری ترمهٔ لیموئی خلعت را پوشیده حضور همایون رفتم. اظهار مرحمت زیاد فرمودند. امین‌السلطان هم بود. اما هیچ همراهی بافرمایشات شاه نکرد. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر عیادت میرشکار و به تبریك لقب محمد ابراهیم‌خان کالسکه‌چی باشی رفتم که شعاع‌الملك شده.

دوشنبه ۱۱ ـ صبح دربخانه رفتم. امین‌السلطان حضور شاه بود. میرآخور و مجدالملك را سرگردان میان باغ دیدم‌که برف‌هم میبارید. آنهارا بردم منزل عزیزالسلطان. آغا عبدالله خواجه نهایت بی‌احترامی را کرد که هرسه مارا خفیف‌نمود. فخرالاطباء بیرون آمد. گفت شاه **[۷۰۲]** کسالت مزاج دارند. مشکل سوار شوند. هنوز حرفش تمام نشده که شاه از اندرون تشریف آورده آغا عبدالله بروز داد. ما هم بانهایت افتضاح از منزل عزیزالسلطان بیرون آمدیم. عرض لحیه نمودم. اظهار تفقدی فرمودند. سوار شدند. شکار تشریف بردند. من هم منزل آمدم. شنیدم عصر شاه چهار شکار فرمودند. بکمزهم باامین‌حضور امروز از شهر آمدند.

سه‌شنبه ۱۲ ـ شاه ناهار منزل میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. منزل آمدم. امروز عصر شاه در حوالی عمارت طوری که حرم از پشت بام تماشا می‌کردند یك گراز بسیار بزرگی‌شکار فرمودند. طوری‌نوکرهای مردم بخصوص جلودارهای عملهٔ خلوت باجسارت نزدیك شاه شده بودندکه اسب‌آنها بااسب‌شاه برخورده نزدیك بود بشاه صدمه‌ای وارد آید. این ملیجك بازی طوری مردم را جسور نکرده‌که بعقل بیاید؟ من مغرب دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم. ساعت‌سه‌ونیم منزل‌آمده است. انیس‌الدوله ناخوش است. شهر مانده است.

چهارشنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند شکار رفتند. اما بدون اینکه هیچ شکاری‌کرده باشند مراجعت فرمودند. سلیمان‌خان افشارهم ازشهر آمده است. شب میرزا زین‌العابدین‌خان مؤتمن‌الاطباء با من شام خورد.

پنجشنبه ۱۴ ـ شاه سوار نشدند. من پیاده صبح دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعدمنزل آمدم. روزی به‌بطالت گذشت.

جمعه ۱۵ ـ هوا بشدت سرد و زمین [و] آسمان یخ‌بسته. باوجود این شاه سوار شدند. من منزل امین‌السلطان رفتم. طوری‌شدکه ناهار مرا نگاهداشت. شیخ عیسی مقلد آنجا بود. من تابحال اورا ندیده‌ام. خیلی بامزه است. بعد منزل آمدم. وقت غروب فراش سواری آمدکه شاه فرموده‌اند باید من‌هنوزپیاده نشدم دربخانه حاضرباشی. اطاعت نمودم. شب تا ساعت سه بودم. مرخصی گرفتم‌که صبح شهر بروم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۱۶ ـ صبح که برخاستم دیدم برف زیاد آمده و باز هم میبارد. توکل بخدا نموده کالسکهٔ دیوانی آوردند. بکمز که دیشب از آمدن شهر اکراه داشت همینکه برف و کالسکه‌را دید وقت‌را غنیمت شمرد. با من شهر آمد. همه‌جا برف‌وبوران بود. پنج بغروب مانده وارد شهر شدم. محترم‌الدوله عیال امین‌الدوله خانهٔ ما بود. به‌آن جهت اندرون نرفتم. ناهاری‌بیرون صرف شد. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. بیچاره میرزایحیی‌خان پسرکوچکش هم روز چهارشنبه سیزدهم فوت شده. شب با امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا بسربردیم. امروز خداوند به‌فرنگیس خانم همشیرهٔ اهل‌خانه پسری کرامت فرموده است، از میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه. موسوم به پاشاخان شد.

یکشنبه ۱۷ ـ باز برف میبارد. با وجود این از خانه بیرون رفتم، درب اندرون شاه احوال‌پرسی. انیس‌الدوله خیلی اظهار مهربانی فرمود. از اندرون شیرینی مخصوص من فرستادند. از آنجا دارالترجمه، بعد خانهٔ طلوزان و خانهٔ مادام‌پیلو. بعد ناهار را پارك امین‌الدوله باحاجی میرزا عباسقلی صرف نمودیم. دو ونیم بغروب مانده منزل آمدم. نایب سفارت انگلیس چورچیل دیدن آمده بود.

دوشنبه ۱۸ ـ شاه از جاجرود مراجعت فرمود. شهر آمدند. من هیچ امروز از خانه بیرون نرفتم. تا عصر منزل بودم. از قراری که شنیدم شاه از بیراهه آمده بودند. چهار شکار هم [۷۰۳] زده بودند. عصر جنرال مکنیل صاحب منصب انگلیس که در مشهد مقیم بود دیدن من آمد. میگفت‌که من عبوراً ازاسترآباد گذشتم، خیلی وضع‌را بد دیدم. اگر این ترکمانها را بیك نفر شخص دنیا دیده‌ای بسپارند واز چنگ امیرخان سردار بیرون بیاورند البته آنها بقدم اطاعت پیش خواهند آمد واین کار نخواهد شد. چرا که آقا وجیه در حمایت وزیراعظم است. تا بحال صد و هشتاد هزار تومان‌خرج استرآباد کردند که ممکن بود با صد وهشتاد تومان خلعت وزبان خوش به ترکمانها اصلاح این‌کار بشود. تدبیر وزیراعظم این است. به ما چه!

سه‌شنبه ۱۹ ـ دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. امروز شارژدفر روس و ایلچی انگلیس هردو به دفعات شرفیاب شدند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. سر شام حاضربودم. بعد خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۰ ـ دیشب ساعت چهار و نیم ابلاغی به خط خود امین‌السلطان بمن رسید که حسب‌الامر فردا دربخانه حاضر باشید. خیلی تعجب کردم که من هرروز علی‌الرسم دربخانه هستم. دیگر چه جای ابلاغ است. باهزار خیال صبح کردم. وقتی که داخل عمارت شدم امین‌الدوله‌را هم دیدم‌که وارد باغ‌شدند. به‌ایشان‌گفتم‌که همچه ابلاغی برای من دیشب آمده. گفت بعینه برای من‌هم آوردند. زیادتر تعجب کردم. دم آبدارخانه که رفتیم جمعی از رجال دولت از قبیل نایب‌السلطنه، وزیر خارجه، مشیرالدوله، صاحب دیوان، عضدالملك، مخبرالدوله و غیره وغیره بودند. جهانگیرخان و امین‌حضور هم بود[ند] که همه‌را امین‌السلطان خبرکرده بود. دراین بین خود امین‌السلطان واقبال‌الملك هم رسیدند. دراین بین شاه هم تشریف آوردند. همه را در اطاق آبدارخانه احضار فرمودند. کلاه قزاقی در سر مبارکشان بود که جمال خورشید مثال همایون را خیلی زشت کرده بود. به نایب‌السلطنه فرمودند ازاین به بعد کلاه اهل نظام

اینجور باشد. بعد عنوان فرمایش فرمودند که این امتیاز نامه که چهارده سال قبل به روطر داده بودم سفارت انگلیس حالا اصراری دارد که‌این امتیاز نامه باطل نیست و روطر بایدبحق خودش برسد. اگر چنانچه نخواسته باشیم آن امتیاز نامه‌را مجرا بداریم باید امتیازنامهٔ جدیدی در باب ایجاد بانك باو بدهیم. غرض از احضار شماها این است که همگی بنشینید و مشاوره کنید که این امتیازنامه را باید داد یانه. ماهارا باطاق خزانه که مسکن‌امین‌الملك است فرستادند. اطاق سردپررطوبتی[1] بود. منقل آتش که هنوز بوی زغال میداد آوردند. احترام بحضرات گذاشتند که بوی زغال سرها را به دوران آورد. ناهار نایب‌السلطنه را آوردند خوردیم. امین‌السلطنه هم بواسطهٔ نسبت به امین‌السلطان از اعضای مجلس شد. حکیم‌الممالك هم‌که اندرون بمعالجهٔ انیس‌الدوله رفته بود ازشاه استدعا کرده بود آن‌هم جزء مجلس شده. باز حضرات به هیئت اجتماع به‌اطاق آبدارخانه آمدند. آنجارا مجلس قرار دادند. امتیازنامهٔ روطر را امین‌الدوله خواند. هیچکس لاونعم نگفت. بلکه همگی تصدیق کردند، جز من که‌اول الی آخر ایراد گرفتم. در این بین خبرکردند ایلچی ینگی دنیا حضور شاه میرود. مرا برای مترجمی خبر کردند. رفتم در حضور همایون ترجمه نموده باز مجدداً با قوام‌الدوله به اطاق شوری آمدیم. من صورت قرارنامه را گرفتم که ترجمه‌اش را صحیح نموده حاضر کنم. به اتفاق امین‌الدوله در کالسکه نشسته تا دم منزل من آمد. مرا پیاده کردند. خودشان رفتند.

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح دارالترجمه بعد خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. عصر ایلچی [۷۰۴] انگلیس دیدن من آمد. باز ابلاغی از امین‌السلطان رسید که روز شنبه در مجلس حاضر باشید، بجهت اتمام عمل روطر.

جمعه ۲۲ ـ شاه امروز سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. برف هم میبارد. امسال بقدری سرد شده که بنوشتن نمی‌آید. من تمام روز خانه بودم. مشغول ترجمهٔ قرارنامهٔ روطر بودم. سه ازشب رفته خلاص شدم.

شنبه ۲۳ ـ دیروز باز ابلاغ امین‌السلطان آمد که امروز حاضر باشم. من‌هم کتابچهٔ اعتراضات خودم را نوشته بودم. ترجمه راهم کتابچهٔ دیگر. صبح دربخانه رفتم. امین‌الدوله میگفت امین‌السلطان از حرفهای پریروز شما متغیر بود. من اعتنا نکردم. در این بین خود امین‌السلطان رسید. بنا به‌همان عادت جوانی که دارد پا ودست وکله وشانهٔ خودش را حرکت میدهد وشات و شوت نموده حرف میزند رفتار فرمود. خواست مرا از میدان درکند. من‌اعتنا نکردم. شاه بیرون تشریف آوردند. دوباره مسئله را تجدید فرمودند. بازهمه‌وزرا تملقاً به امین‌السلطان تصدیق بلاتصور نمودند. شاه روبه من فرمودند که تصدیق بدهم. من هیچ حرف نزدم. وقتی که از مجلس بیرون تشریف آوردند من هم متعاقب شاه آمدم. کتابچهٔ اعتراضات خودم‌را بنظر شاه رسانیدم. بخانه‌آمدم. بفاصله یك‌ساعت فراش خلوتی دستخط شاه‌را آورد که با نهایت التفات تصدیق فرموده بودند و فرموده بودند این کتابچه را به نایب‌السلطنه و قوام‌الدوله و امین‌الدوله و امین‌السلطان بنمائید. شب هم بیرون شام خوردند. تا ساعت سه‌دربخانه بودم.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح امین‌الدوله آمد خانهٔ من. میگفت دریکی از روزنامه‌های روس که بزبان آلمانی است دولت ایران و امین‌السلطان را خوب سلاخی کرده‌اند و ترجمهٔ او را بنظر شاه رساندند. ظاهراً خیلی مؤثر شده بود. بعد دربخانه رفتم. بعضی از وزرا بودند. معلوم شد که امروز هم باز مجلس است و مرا خبر نکردند. جهنم! من آنچه باید بکنم کردم. هم دولت خواهی نمودم و بشاه خیانت وخریت وزرای اعظم را نشان دادم وبشاه نمودم نباید ایران را کلیة به انگلیسها تسلیم نمود. در حالیه باید بجهات عدیده از روسها احتیاط کنیم. برفرض

۱ـ اصل: رتوبتی

این قرارنامه امضاء بشود خیلی زود معایب او وصدق عرض من معلوم خواهد شد. خلاصه سر ناهار شاه فرمودند عصر میخواهم زلو بیندازم. من خانه آمدم. عصر دربخانه رفتم. انداختن زلو موقوف شده بود.

دوشنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند شکار تشریف بردند. چهار شکار هم بدست مبارك فرمودند. من تمام روز خانه بودم. دیشب چورچیل آمده بود مرا از سفارت انگلیس میترساند. من تمام گفتگوی اورا امروز بشاه نوشتم دوشان‌تپه. جواب مرحمت‌آمیزی نوشته بودند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. شاه را متغیر دیدم. معلوم شد عزیزالسلطان تب مختصری کرده. درسر ناهار به من فرمودند اعتراضات تورا در قرارنامهٔ بانك روطر قبول کرد قرارنامهٔ اورا امضاء خواهم کرد و عصر امضاء فرمودند. شنیدم امین‌السلطان و مشیرالدوله از ذوق اینکه این کار گذشت از پیش شاه که بیرون آمده بودند روی همدیگررا بوسیده بودند.

چهارشنبه ۲۷ ـ دربخانه که رفتم از دور امین‌السلطان را دیدم. خوشحالی غریبی ازانمام این کار دارد. عمداً راه خودش را تغییر داد بسمت من آمد و اظهارخصوصیت کرد. مفهوم این بود که یعنی باوجود مخالفت تو ما کار خودمان‌را ازپیش بردیم. لیکن من‌هم میگویم آن طور که میخواستید بال دولت‌را ببندید وبدست انگلیس بدهید نگذاشتم. خلاصه سر ناهار شاه [۷۰۵] بودم. بعد خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. شنیدم امیرخان سردار باز کثافت‌کاری‌کرده رؤسای ترکمان را اطمینان داده به اردوی خود آورده است. بعد یك نفر را کشته باقی را حبس نموده است. این خبر که به ترکمانها میرسد به اردوی سیف‌الملك امیرخان سردار حمله می‌آورند. ده‌پانزده نفر را مقتول و مجروح مینمایند. بازاین مسئله را بشاه مشتبه نموده‌اند و حقیقت را عرض نکرده‌اند. بعید نیست باز یك امتیاز و خلعت به امیرخان سردار بدهند.

پنجشنبه ۲۸ ـ دربخانه رفتم. شاه فرمودند پسر روطر را حضور بیاورند. بعد از ناهار من خانه آمدم. شنیدم پسر روطر را که حضور برده بودند همان احترامی که در حق یك وزیر مختار بعمل می‌آورند از قبیل فراش قرمز پوش که از دم خیابان دولت تا درب عمارت باید جلو بیفتد به همین احترام پسر روطر را با حکیم طلوزان حضور بردند و منتهای مرحمت را شفاهاًدر حق او فرمودند. آنچه مشهور است صد هزار تومان بجهت این‌کار بشاه پیشکش داده است. شب نصرت‌الدوله مهمان من‌است.

جمعه ۲۹ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. دیشب چون نصرت‌الدوله این‌جا بود و خیلی دیر خوابیدم خیلی کسل بودم. قدری خوابیدم. نصرت‌الدوله ازطرف امیر نظام مأمور است امتیاز[1] از قزوین تا خوی را ازدولت بگیرد. یك کمپانی ازایران و فرنگی تشکیل بدهند که تمام شروطش از برای دولت بی‌فایده‌است. من‌سکوت نمودم. چون بمن دخلی نداشت وبا ایشان هم دوستم.

شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ چون بنابود فرداکه یکشنبه است بجهت توقف دوشبه جاجرود برویم من تمام روز خانه بودم. اما صبح دیدن حکیم طرنس که تازه آمده است از ینگی‌دنیا رفتم. بعد خانه آمدم. شنیدم فردا موقوف شده، جاجرود دوشنبه میروند. خبرتلگرافی رسید که پریروز آرشی‌دوك رودلف ولیعهد اطریش که سی و یك سال داشت شکار میرود و بر ـ میگردد صبح اورا در جامهٔ خواب مرده میبینند. هنوز سبب معلوم نیست. فوت این ولیعهد برای دولت اطریش خیلی مضر است. پدر او که خبر فوت پسر را میشنود دو ساعت در غش بوده است.

یکشنبه ۲ ـ چون دیروز بدرخانه نرفته بودم صبح زود رفتم. همینکه داخل عمارت شدم

۱ـ یك کلمه درست خوانده نمی‌شود، شبیه «آزاده» تحریر شده ولی معنی ندارد، شاید «راه» مراد باشد.

امین‌السلطنه را دیدم که از هرگوشه مرا می‌جست. همینکه مرا دید نزدیك من آمد. دست مراگرفت و بگوشه‌ای برد. بعد از خصوصیت زیاد ابلاغ فرمایش همایونی نمودکه شاه فرموده است از قراری که فهمیدم میانهٔ تو وامین‌السلطان کدورت است. من‌که شاه هستم نمیخواهم در میان شماها کدورت باشد. توکه امین‌السلطنه هستی میانهٔ آنها را اصلاح کن. من جواب دادم از طرف من‌که شکایت بشاه نشده، یقین این شکایت از طرف امین‌السلطان است. گفت به او هم بعضی پیغامات داده است. بنا شد هردو برویم نزد امین‌السلطان. باهم رفتیم به انبار آبدار-خانه . امین‌السلطان ناهار میخورد. مجال گفتگو نشد. قرار شد هردو خانهٔ امین‌السلطنه برویم. من بعد از ناهار شاه منزل آمدم. مغرب خانهٔ امین‌السلطنه رفتم. خانهٔ امین‌السلطان رفته‌بود. آدمی گذاشته بودکه مرا هم آنجا ببرد. رفتیم. وارد خانهٔ امین‌السلطان شدم، جمعیت زیادی اطاق اولی بود. مرا باطاق دومی بردند. تا خواستیم عنوان مطلب کنیم متولی باشی قم باجمعیت وارد شد. امین‌السلطان از حضرات عذرخواست. آنها رفتند. تا سه از شب رفته گله‌گذاری شد. تمام رنجش‌ها بواسطهٔ مغایرت من در امضای قرارنامهٔ بانك روطر بود. در این مجلس آنچه‌لازمهٔ خود ستائی بود[۷۰۶] امین‌السلطان بروز داد. آخر اصلاحی نموده ساعت سه خانه آمدم.

دوشنبه ۳ ـ بقصد توقف دو شبه جاجرود رفتیم. صبح بکالسکهٔ دیوانی نشسته خانهٔ عمادالاطبا رفتم. آن را هم با خود کالسکه نشاندم سرخه‌حصار ناهار خوردیم. از گردنه‌که بالا می‌رفتم بواسطهٔ ناشی بودن کالسکه‌چی‌ها نزدیك بود از کالسکه پرت شوم. با ترس زیاد سه بغروب مانده به جاجرود رسیدیم. شاه از راه شکارگاه تشریف آوردند. احضار شدم. تا ساعت سه دربخانه بودم.

سه‌شنبه ۴ ـ بندگان همایون صبح شکار تشریف بردند. بمن فرمودند منزل باش. شب حاضرشو. شب دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم. چندروز است بواسطهٔ تبخال [که] در آلت رجولیت پیدا شده خیلی متوحشم. انشاءالله بزودی رفع شود. نذر کردم که این زخم بکلی رفع شود تا مدت‌العمر ترك...[۱] که گاهی غفلة ترك میشد نکنم. خلاصه امشب‌که دربخانه رفتم هنگامهٔ غریبی بود. آقامردك دائی عزیزالسلطان و بعضی از تفنگداران خاصه همراه عزیز-السلطان شکار رفته بودند. یك قوچ و یك میش بسیار بزرگ شکار زده بودند و میگفتند عزیز-السلطان بدست خود شکار نموده. اولاباید فهمید که عزیزالسلطان دوازده ساله که مثل بچهٔ شش ساله میماند وطول تفنگ‌های گلوله‌زنی شاه یك ذرع وچندگره است که بقدر قامت رعنای‌این‌طفل نجس بیشترنیست چگونه حربهٔ او میشود. بعلاوه این‌شکاری‌که هرشاخش از او بزرگ‌تر است چگونه شکار او خواهد شد که بتواند این شکار را از پا بیندازد. غالب کارها اینطور مشتبه کاری است. خلاصه عملهٔ خلوت بوضع‌های مختلف تمجید میکردند که اگر نوشته شود باید کتابها نوشته شود. امین‌السلطنه با خست کاملی که دارد بیست عدد پنجهزاری ناز شست داد. من‌هم مصمم بودم که چیزی بدهم. چون دیدم محمدحسن میرزا و جمعی دادند من ازاین صرافت افتادم. شاه هم یك قوچ شکار کرده بودند که با قوچ عزیزالسلطان مشابه شیر وگربه بود. نیم ساعت در نصب نمودن شاخهای قوچ عزیزالسلطان به بالای ابنیهٔ دولتی مباحثه بود. آخر میل داشت بالای سردر بیرونی او که محاذی درب حرم خانه است نصب نمایند. حاضرین جور دیگر رأی داشتند. آخر رأی عزیزالسلطان غلبه کرد که سر در بیرون خودش نصب شود.

چهارشنبه ۵ ـ شاه شکار تشریف بردند. مغرب مراجعت فرمودند. مرا احضار فرمودند. شکاری هم نزده بودند. مغرب که مراجعت فرمودند اول مرا، بعد عزیزالسلطان را احضارکردند. سرشام بودم. ساعت سه منزل آمدم.

پنجشنبه ۶ ـ امروز شهر آمدیم. صبح من بکالسکهٔ دیوانی نشسته عمادالاطبا را باخود

۱ـ در اصل سفیدست.

برداشته بدون توقف درهیچ نقطه شهر آمدم. ناهار را شهر صرف نمودم. عصر خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا باتفاق منزل امین‌السلطان رفته. بعد مراجعت بخانه شد.

جمعه ۷ ـ دیروز عصر مشیرالدوله دم منزل من میخواست پیاده شود شنیده بود که چورچیل و نایب روطر منزل من هستند پیاده نشده بود. من ادب کرده صبح دیدن ایشان رفتم. شنیدم شب دوشنبه گذشته میرزا محمد اقبال‌الملك امین‌السلطان و امین‌السلطنه را مهمان کرده، امین‌الدوله و امین‌حضور را هم دعوت نموده مابین آنها را اصلاحی نموده‌اند. تا هشت از شب رفته آنجا بودند. خلاصه از خانهٔ مشیرالدوله خانهٔ حاجی میرزا عباسقلی تعزیت رفتم. چون ختم فوت پسرش من جاجرودمیرفتم نرفته بودم. امروز رفتم. ازآنجا دربخانه، بعدخانه آمدم. استرآباد خیلی مغشوش است. عصر عرب صاحب دیدن من آمده بود.

شنبه ۸ ـ صبح دربخانه رفتم. شنیدم دیشب یك ازشب رفته پرنس‌دولقورکی ایلچی‌روس وارد [۷۵۷] شده‌بود. امروز اقبال‌السلطنه از طرف شاه احوالپرسی رفته بود. دعوتش نموده بود که بحضور بیاید. جواب داده بود که لباس رسمی من عقب‌است. تا روز سه‌شنبه نخواهد رسید. نمیتوانم بیایم شرفیاب شوم. ظاهراً عذر بی‌معنی بوده است. مقصود بی‌اعتنائی است. بعد ازناهار شاه خانه آمدم.

یکشنبه ۹ ـ امروز شاه با وجود سردی هوا و باران سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم رفتم. تا ناهار بودم. بعد شاه استراحت فرمودند. من شهر آمدم. عصر نصرت‌الدوله آمده بود.

دوشنبه ۱۰ ـ خانه مادام پیلو، بعد دربخانه رفتم. چند روز است [صحبت] سفر فرنگ سرد شده، حرفی در میان نیست. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر چورچیل منزل من آمد، با رقعهٔ دعوت از طرف ایلچی انگلیس که شب‌پنجشنبه بجهت شام سفارت‌انگلیس برویم. اول‌استمزاج حاصل نموده که خواهیم رفت یا نه؟ بعد رقعه را داد. قبول دعوت نمودم. او رفت. بعد خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا سفارت روس رفتم. ایلچی خانه نبود. باطلوزان منزل آمدیم. نیم ساعت از شب رفته خانهٔ عمادالاطبا رفتیم. امین‌الدوله و امین‌حضور و مجدالملك و فخرالملك و منشی حضور مهمان بودند. خانهٔ تازه خوبی ساخته است. شام خوبی داد. چهار ونیم خانه آمدیم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح دارالترجمه رفتم. دهباشی‌های احتساب را خواسته درباب تنظیف شهر تأکید کردم. بعد دربخانه رفتم. بعد از ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. بعد ازظهر ایلچی روس شرفیاب شده بود. ضیاءالدوله از حکومت لرستان و بروجرد معزول شده ناظم خلوت منصوب شده. شب دربخانه رفتم. تاساعت سه بودم. بعد خانه آمدم. بواسطهٔ اینکه اهل خانه امشب اندرون رفته بود. شب شام بیرون خورده و بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ طلوزان، از آنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر دولقورکی دیدن من آمد. میگفت دیروز شاه خیلی اظهار مرحمت فرمودند. امروز باز دربخانه صحبت رفتن فرنگ گرم بود. اما ایلچی میگفت من در باب آمدن شاه بفرنگ هیچ حرفی‌نزدم. خلاصه من حدس میزنم که این‌فرمایشات‌بجهت این است که بمردم بفرمایند روسها ما را به میل پذیرائی و دعوت کردند، باید رفت. بعد از چند روز دیگر بهانه نماید و نرود که خفیف نباشد. شب را مهمان‌ایلچی‌انگلیس بودیم. یك ونیم ازشب گذشته با امین‌الدوله که این‌جا آمده بود رفتیم. از ایرانی‌ها قوام‌الدوله و حکیم‌الممالك و ناصرالملك و جهانگیرخان واقبال‌الملك‌بودند. قریب یك ساعت از موعد گذشته امین‌السلطان وامین‌الملك برادرش آمدند. انگلیسها از این فقره درباطن خلقشان تنگ بودکه چرا سر موعد نیامد. ازآنجائی‌که حالا برای اجرای مقاصد خودشان تملق می‌کنند زیر سبیلی در کردند. لدی‌الورود ایشان بسفره خانه رفتیم. جای مرا بسیار خوب معین کرده بودند. در دوسمت سفیر انگلیس امین‌السلطان وامین‌الدوله بود[ند]. روبروی امین‌السلطان من‌نشسته بودم. روبروی وزیرمختار انگلیس قوام‌الدوله، روبروی‌امین‌الدوله مخبرالدوله. اما شام‌کثیفی دادند. ازجمله یخ درسرسفره نبود واسباب میز بسیارکثیف وپست‌بود. پارسال شارژدفر نیکولسون در همین سفارت شام داد وهم اسباب میز صدمراتب بهتر بود. چون

وزیرمختار اصلا یهودی است بعید ندیدم. ساعت پنج خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۳ ـ شاه دوشان‌تپه‌شکار تشریف بردند. یك قوچ‌شکار فرمودند. غروبی مراجعت کردند. من تمام روز خانه بودم. عصر ایلچی ینگی دنیا دیدن من آمده بود با جمعی دیگر.

جمعه ۱۴ ـ شاه بزیارت حضرت عبدالعظیم از راه آهن تشریف بردند. من بادرشکهٔ خودم رفتم. زیارت خوانده مقبرهٔ حاجی ملاعلی فاتحه خوانده باغ مهد علیا رفتم که شاه آنجا تشریف [۷۵۸] خواهند آورد. قدری گذشت شاه و نایب‌السلطنه و جمعی از وزرا آمدند. امین‌السلطان ناهار بسیار خوبی تهیه نموده بود. بعد از ناهار من باز سواردرشکهٔ خود شده شهر آمدم. امروز خبر فوت رحیم کن‌کن را بشاه داده بودند. حاجب‌الدوله بعجله شهرآمده بودکه پولهای او را جمع کند و تسلیم خزانهٔ عامره نماید. با وجود اعلانی که چند ماه قبل به اغوای ایلچی انگلیس دادند که مال و جان مردم درمهدامان است این رحیم کن‌کن بروایتی صدوپنجاه هزار وبروایتی صدهزار تومان دارد. تفصیل این شخص این است که اصلش تبریزی بود و شغلش کن‌کنی یعنی مبال پاك‌کنی. ازالواط نامی آذربایجان بود. وقتی که محمدشاه مرحوم از تبریز بسمت سلطنت به طهران می‌آمد این شخص بواسطهٔ چند قتلی که از او سرزده بود خود را جزو فراشخانهٔ محمد شاه به طهران میرساند. اوایل سلطنت این شاه که فراشخانه به پدر من حاجی علیخان حاجب‌الدوله رسید باز شرارتی کرد. یك گوش او بریده شد. چند زخم قمه و کارد در صورت و بدن این شخص بود. اوقاتی که وجه جهادیه برای مجادله به انگلیس بولایات حواله دادند مباشر این عمل پدر من بود. رحیم‌کن‌کن را مأمور بعضی ولایات نموده اندوخته‌ای از مأموریت نمود. وقتی هم که بعد از عزل میرزا آقاخان طایفهٔ نوری را مصادره کردند ازآنها هم فایدهٔ‌کلی برد. سرمایهٔ او به ده هزار تومان رسید. بعدکه فقر و پریشانی اهل دربار و سفرهای متصل پی در پی شاه ملتزمین رکاب را مجبور به استقراض از این شخص نمود تومانی یك قران مرابحه میداد. چنانچه خودم در سفر کربلا هزار تومان از این شخص قرض کردم، دو هزار و هشتصد تومان دادم. با وجود این دولت خیلی ممسك بود. طوری‌که خانهٔ او فراش نداشت ودر سفرها به شتر مثل یك ادنی فراش سوار میشد. اگرچه حالا میگویند وقتی که زین خانهٔ محمد شاه را دزدیدند سی‌هزارتومان جواهر بردند از سارقین یکی رحیم کن‌کن بود. اما این حرف واهی و مجعول است. بهانهٔ تصرف نمودن مکنت او است. خلاصه آنچه گفته‌اند «آن مظلمه برد دیگری زر» دربارهٔ این شخص است. از معارفی که مردند امروز یکی عبدالقادرخان شجاع‌الملك که اصلا شکی و مردکهٔ خری بود؛ آخرهم امیر تومان شد. دیگری آقا سید محمدباقر جمارانی که از وکلای شرع و شرخری کار او بود.

شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم . ناهار آبدارخانه میل فرمودند. بعد از ناهار فرمودند که شب حاضر باشم. منزل آمدم. مغرب خانهٔ طلوزان، ازآنجا دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

یکشنبه ۱۶ ـ خدمت شاه رسیدم. باز صحبت رفتن فرنگ بود. گمان میکنم حکماً بروند. میگویند امروز تکالیف دولت روس بنظر شاه خواهد رسید و ظاهراً تکالیف روس از این قرار است. اول حق کشتی‌رانی را در تمام رودخانه‌ها که به دریای مازندران میریزد، ثانیاً ورود سفاین روس به مرداب انزلی، ثالثاً راه کالسکه بمباشری و بخرج روسها از گیلان به طهران، رابعاً راه آهن که باید از طهران به خراسان کشیده شود. اگر چه بحسب ظاهر چندان اهمیتی ندارد، اما در باطن قسمت شمالی و شرقی ایران را باید فاتحه خواند. تمام این اعمال سوء تدبیر وزیراعظم‌حالیه است‌که لیره‌های انگلیس‌آنها [را] فریب داد. قسمت جنوب‌را به‌انگلیس‌ها دادند. این است که روسها هم بطمع افتادند. خلاصه بعد از ناهار شاه اطاق موزه با امین‌السلطان بعضی کار داشته صورت دادم. خانه آمدم.

دوشنبه ۱۷ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من هم صبح دیدن مشیرالدوله رفتم. از

[۷۰۹] آنجا سفارت فرانسه و خانهٔ طلوزان. بعد خانه آمدم. هواگرم شده. باوجودی‌که اول حوت است مثل اول حمل است. یك قوطی دینامیت ازگمرك گرفته بودند، امروز خواسته بودند بحضور همایون امتحان کنند، هرچه کرده بودند آتش نگرفته بود. خیلی خفیف شده بودند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز بنا بود جنگ «هفت‌لشکر» بشود. بواسطهٔ باریدن باران موقوف شد. من‌هم علی‌الرسم دربخانه رفته و مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعدازظهر در حوالی عباس‌آباد هفت‌لشکر شده بود. آنچه شنیدم خیلی بی‌مزه و خنك بود.

پنجشنبه ۲۰ ـ روز عید مولودحضرت‌صدیقهٔ طاهره فاطمهٔزهراعلیهاالسلام است. منیرالسلطنه مادر نایب‌السلطنه برسم همه ساله جشن گرفته بودند و شاه هم عصر آنجا تشریف برده بودند. باز بواسطهٔ نداشتن زن وزیرخارجهٔ قابلی عیال من از زنهای فرنگی‌که موعود بودند آنجا پذیرائی نموده بود. شاه بعداز اینکه ازآنجاآمدند باقوام‌الدوله و وزیرخارجه خلوت ممتدی فرمودند، بعد باامین‌السلطان. بعد بحضار فرمودند مشغول تدارك باشید. حکماً فرنگ میرویم. من‌هم صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه، ناهار خانهٔ خودم آمدم. میگویند شمس‌الدوله بقدری کنیزخودش را کتك زده‌که نزدیك به‌هلاکت است. عزیزالسلطان این خبر را بشاه داده. شاه شمس‌الدوله را کتك زده است. حالا عزیزالسلطان اخبارچی اندرون است. هرچه میشود و میگویند بشاه روزنامه میدهد. این‌هم یکی از تدابیر عمهٔ پدرسوختهٔ او است.

جمعه ۲۱ ـ دربخانه رفتم. شاه خیلی خوشحال بودند. بمن اظهار تفقدی فرمودند. ناهار سردر شمس‌العماره صرف فرمودند. بعداز ناهار من خانه آمدم. عصر عرب‌صاحب دیدن من آمد. شب شاه تماشاخانهٔ مدرسه رفته بودند.

شنبه ۲۲ ـ صبح میرزا نصرالله‌خان آدم مشیرالدوله آمدکه مشیرالدوله باشماکاری دارند. آنجا رفتم. معلوم شد حکومت عراق راکه دوماه قبل به‌پسرش داده بودند امین‌السلطان پس گرفته به حاجی بهاءالدوله دادند. مشیرالدوله استعفای از وزارت عدلیه و وزارت تجارت را بشاه بتوسط من پیغام داد. از خانهٔ مشیرالدوله دربخانه رفتم وقت ناهار شاه بودکه رسیدم. بشاه عرض کردم بفرمائید درکالسکهٔعملهٔ خلوت جائی بمن بدهندکه در این سفر خوار[۱] بنشینم. فرمودند خیر کالسکه مخصوص بتو میدهم‌که باختیار خودت باشی. بعد من‌عنوان‌مطلب کردم برای‌مشیرالدوله. بفرانسه عرض کردم. فرمودند بفرست خودش را بیاورند. من خانه آمدم. عصر شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. فراشی از دربخانهٔ من‌که عبور میفرمودند فرستادندکه شب حاضرباش. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت سه باامین‌السلطان خلوت بود. شرفیاب شده ساعت چهار خانه آمدم.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح مشیرالدوله و کنت منزل من آمدند. بعد دربخانه رفتم. نایب‌السلطنه امروز برسم معمول همه‌ساله بزیارت قم رفتند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح حاجی میرزا حسین ممیز و بعضی از مقنی‌ها بجهت قنوات باغات دیوانی منزل می‌آمدند. بعداز رفتن آنها دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. فرداهم خوارو ورامین میرویم. این سفر بی‌موقع وبی‌قاعده وبی‌صفا را جز سفاهت چیز دیگر نمیدانم.

سه‌شنبه ۲۵ ـ بقصد سفر خوار صبح بکالسکهٔ دولتی نشسته از دروازهٔ حضرت عبدالعظیم بیرون‌آمدم. دراین‌بین بکالسکهٔ امین‌اقدس برخوردم. آنها جلو ومن به‌تعاقب‌آنها رفتم. از چشمه [۷۱۰] علی بطرف چپزیرگردنه و کوه بی‌بی‌شهربانو گذشته به امین آباد رسیدیم. آنجا امین‌اقدس به‌ناهار افتاده. من‌گذشتم محمودآباد رفتم. ناهار صرف نموده بکالسکه نشسته براه افتادم. باز دستگاه امین‌اقدس رسید. دسته‌گل بنفشه بتوسط شاطرش بجهت من فرستاد. احوال‌پرسی کرد. من‌هم یك اشرفی بشاطر انعام دادم. چهارونیم بغروب‌مانده وارد خاتون‌آباد شدم.

۱ـ اصل: در همه موارد خار.

دو روز قبل بنه را فرستادم. همه‌چیز حاضر بود. کدخدای «ارنبو» هم بره و مرغ و غیره آورده بود. دست‌و روئی شسته نمازخواندم. قدری راحت شدم. طرف سراپرده رفتم. شاه از راه دوشان‌تپه و قصر فیروزه تشریف آورده بودند. سه شکار زده بودند. وقتی من رسیدم‌که تازه وارد شده و قرق شده بود. منزل امین‌السلطان رفتم. هنوز از شهر نیامده بود. قدری نشستم تاآمد. حاجی بهاءالدوله که حاکم عراق و سردار تمام فوج آنجا شده و محمودخان قولر آقاسی‌باشی پسر مرحوم علاءالدوله‌که تازه ملقب به احتشام‌السلطنه و حاکم خمسه و سرکردهٔ سوارهٔ دویرن و سوار افشار خمسه شده‌اند آمدندکه شرفیاب شوند و بروند به مأموریت خودشان. این حاجی بهاءالدوله ساسان‌میرزا پسر مرحوم بهاءالدوله‌ابن‌فتحعلیشاه است‌که اول‌دولت للهٔ معین‌الدین میرزا ولیعهد پسر تاج‌الدوله بود و در ماه شوال‌گذشته بواسطهٔ آن هنگامهٔ کدخدا آتش‌زدن‌که نوشته‌ام شاه حاجی بهاءالدوله را مؤسس آن فتنه دانسته بود او را از تمام امتیازات و مواجب خلع فرمود و بدست خط مبارك‌که بمن دادند آن تفصیل را در روزنامه نوشتم به‌آن وقاحت، بعدازآن تفصیل بفاصلهٔ هشت ماه دارای تمثال و حاکم و سردار شش فوج شد. اما محمودخان جوانی است بیست‌ودوساله‌که در دولت امین‌السلطان به‌این‌مقامها رسیده. خلاصه از امین‌السلطان حکمی‌گرفتم‌که عمادالاطباء که اسمش جزء ملتزمین نبود به اردو بیاید. بعد چادر حاجب‌الدوله رفتم. خواهش‌کردم غلامی مأمور آمدن عمادالاطباء‌کند. کشیکچی‌باشی آنجا بود. داوطلب شد غلامی بفرستد. من منزل خودم آمدم. شب را به‌تنهائی‌گذراندم.

چهارشنبه ۲۶ ــ منزل امروز شریف‌آباد و سه‌فرسخ است. صبح سوار شدم نزدیك منزل سواره ایستادم. شاه آمد. امین‌السلطان‌هم‌کتابچه‌ای دستش بود میخواند. از محاذی من‌گذشتند. تعظیمی‌کردم اعتنائی نفرمود. من‌هم بکالسکه نشسته تعاقب موکب همایون آمدم. نزدیك‌کبودگنبد ناهار افتادند. بازمدتی باامین‌السلطان قرق‌بود. بعد من احضار شده روزنامه خواندم. آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهار خوردم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. یك‌بغروب‌مانده عیادت مجدالدوله رفتم‌که تب‌کرده بود. حکیم‌الممالك معالج بود. مغرب‌که منزل آمدم عمادالاطباء از شهر آمده بود. من منزل بودم.

پنجشنبه ۲۷ ــ منزل ایوان‌کیف و پنج فرسنگ است. صبح با عمادالاطباء بکالسکه نشسته جلو آمدم. دوفرسخ‌که آمدیم موکب همایون رسید. نیم فرسخ‌گذشته ناهار افتادند. من روزنامهٔ مفصلی عرض‌کردم. بعد به‌آفتاب‌گردان خودم ناهار صرف نموده با عماد بکالسکه نشسته سه‌ونیم بغروب‌مانده به ایوان‌کیف رسیدیم. دیشب هادی را جلو فرستادم بهترین خانه و متعلق بــه حاجی محمدامین نائینی[1] بود برای من‌گرفته بود. خیلی خوب بود.

جمعه ۲۸ ــ امروز ایوان‌کیف اطراق شد. من لباس پوشیده طرف سراپرده رفتم. منزل امین‌السلطان پیاده شدم. خواب بودند. بعداز مدتی بیدار شدند. به چادر پذیرائی آمدند. شاه سوار شدند. امین‌السلطان جلــو شاه رفت. مــن‌هــم به‌اتفاق ایشان رفتم. عرض‌لحیه کــردم. **[۷۱۱]** چون نفرمودند سوار شوم دوباره مراجعت بچادر امین‌السلطان نمودم. بعد منزل خودم آمدم. عصر قدری سوار شده بقلعه‌ای‌که ایوان‌کیف قدیم آنجا بود و حالا خراب است رفتم. گردش‌کردم. باد تند پرگرد وخاکی میوزید. مراجعت بمنزل نموده جغرافیای ایوان‌کیف را در کتاب جنگ خودم نوشتم. شاه به‌کورك (؟) دیه‌ملکی‌نورمحمدخان امیردیوان رفتند. بواسطهٔ باد به ملتزمین رکاب خیلی بدگذشت. صبح‌که منزل امین‌السلطان بودم ازچادر عزیزالسلطان صدای بشکن و تصنیف می‌آمدکه خیلی تشخص جناب وزیر اعظم رگ‌برگ میشد.

شنبه ۲۹ ــ بطرف خوار رفتیم. هیچ نمیدانم‌کجا و برای‌چه میرویم. صبح بسیار زود بندگان همایون حرکت فرمودند. ماهم به‌اندك مسافت راه افتادیم. بسردرهٔ خوار رسیدیم. این سردره از جاهای تاریخی است‌که اگر دماغ سابق را داشتم البته ده‌هزار بیت در وقایع و حوادثی‌که در

۱ــ در اصل هیچ نقطه ندارد و ممکن است‌کلمهٔ دیگری باشد.

این‌جا رونموده مینوشتم‌که چه سلاطین از اینجاگذشته و چه قشون‌ها از این نقطه رد شده. اما دیگر دماغ این‌کارها را ندارم. خیلی نوشتم وکسی نفهمید. خلاصه‌گذشتم وارد جلگه شدم. سواره‌های خوارنشین‌که سپردهٔ امین‌السلطان است درجلو معبر همایونی صف‌کشیده‌بودند. یك فرسخ از جاده خارج شدیم. دست چپ طرف دامنهٔ کوه شاه به ناهار افتادند. من هم سرناهار روزنامه خواندم. آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهار با عمادالاطبا صرف نموده بکالسکه نشسته بمنزل که قشلاق است ورودکردیم. آب این منزل گل‌آلود و تلخ است. باز تکرار میکنم‌که سبب این سفر بی‌صفا و بی‌فایده را هنوزکسی نفهمیده. به‌تمام مردم بقدری بد وتلخ‌گذشته است که نمیتوان‌گفت، «هرچه آن خسروکند شیرین بود». خلاصه شب بدرخانه احضار شدیم. سرشام بازگفتگوی رفتن فرنگ‌گرم بود. ساعت سه منزل آمدم.

یکشنبه سلخ ــ در قشلاق اطراق شد. شاه سوار شدند طرف شمال جلگه‌که دهنهٔ رودخانهٔ فیروزکوه است رفتند. من منزل ماندم. باد سخت تندی میوزید. کسالت روحانی‌هم خیلی داشتم که هیچ به تماشای ده نرفتم. این ده‌آنچه معلوم است قدری از شمس‌الدوله و قدری گلین‌خانم زوجات شاه و قدری از ملاکین است.

دوشنبه غرهٔ رجب ــ به یاطری‌که از دهات خوار و ملکی امین‌السلطان است میرویم. صبح که برخاستم سوار شوم دیدم بکالسکه ما که شش اسب می‌بستند چهار اسب بسته و مشهدی عباس کالسکه‌چی ما عوض شده. سبب پرسیدم‌گفتند امین‌السلطان به چاپاری شهر میرود. از اسبهای‌کالسکهٔ دیوان برای او جلو فرستادند. این‌خبر باعث حیرت شد. باعمادالاطبا صحبت‌کنان تا یك فرسخ آمدیم. ایستادیم منتظر موکب همایون شدیم. بندگان همایون تشریف آوردند. شاطرباشی را فرستادندکه منزل ناهار میخورم. آنجا بیا. ماهم تعاقب موکب همایون به یاطری رفتیم. در باغ بی‌درختی برای شاه سراپرده زده بودند. این ده را درمراجعت سفر مشهد دیده بودم. امین‌السلطان مرحوم بالای یکی از تل‌های مصنوعی عمارتی ساخته حرم‌خانه آنجا منزل کرده‌اند. غیر از امین‌اقدس امین‌السلطان شال و پولی پیشکش‌گذاشته بود. خود امین‌السلطان هم آنجا بود. شاه فرمودند امروز عصر شهر برو، شب عید است، پولی چیزی لازم است به مردم بده. ماکه در مراجعت جاجرود می‌آئیم. آنجا بیا. اما مردم از این فرمایش مصلحتی حدسها زدندکه هیچ‌یك شاید حقیقت نداشته باشد. بعداز ناهار منزل آمدم. ناهاری خوردم خوابیدم. [۷۱۲] چادر من‌که محاذی عمارت یاطری است بندگان همایون را میدیدم‌که بالای پشت‌بام قریب دوساعت متفکرانه‌گردش میکردند. عصر امین‌السلطان شهر رفت. شاه شب شام بیرون خوردند. من احضار شدم، اما نرفتم. خستهٔ خیالی بودم.

سه‌شنبه ۲ ــ امروز بنابود به‌قشلاق بیائیم، بلکه قرار بود در یاطری سه‌شب توقف‌کنیم. تمام‌این ترتیبات‌به‌هم خورد. دومنزل یکی‌کرده‌ایوان‌کیف میرویم. هفت فرسخ راه بادتند میوزد و خاك‌های تند وشور بچشم وگلو میریزد. صبح سوارشده تاکاروانسرای خرابه وسط درهٔ خوار چهارفرسخ‌ونیم تقریباً بیدرنگ‌آمدم. ناهارگاه حرم را زده بودند. ما قدری دورتر ایستادیم. میان کالسکه ناهار خوردم. باد نمی‌گذاشت آفتاب‌گردان بزنند. دربن‌بین موکب همایون‌هم رسید. ناهار صرف فرمودند. من‌هم سرناهار حاضر بودم. بعد باعمادالاطباء به‌کالسکه نشسته براه افتادیم. سه‌بغروب‌مانده وارد همان خانهٔ سابق‌الذکر شدیم. این خانه خیلی بکار ما خورد. اطاق فرش موجود بود. نمازی خواندم. چندنفر زوار بخارائی شیعه‌که‌کربلا رفته مراجعت نموده بوطن خود میرفتند این‌جا بودند. یکی‌ازآنها حاجی محمد عطار نام داشت‌که میگفت دکانم بالای خیابان شهر بخاراست. میگفت از وقتی‌که روسها راه‌آهن کشیده‌اند از ظلم وتعدی عبدالواحدخان پادشاه بخارا در امان‌اند. چهارده هزار قشون منظم بطرز فرنگی دارد و خیلی قشون‌که بطرز چریك و غیره دارد. از نظم بخارا و بی‌نظمی ایران صحبت میکرد. میگفت احتساب هفته‌ای دومرتبه درشهر میگردد. اگر نان وگوشت از قیمت معمول زیادتر بفروشند تنبیه سخت میکنند.

چهارشنبه ۳ ــ در ایوان‌کیف اطراق شد. از عجایب اتفاقات اینکه شاه سوار نشدند. صبح

که خدمت شاه رسیدم خلق همایون متغیر بود وجهت معلوم نبود. بعداز ناهار منزل‌آمدم. امروز فرج‌الله‌بیك‌نامی در این ده هست که میگوید صدوچهار سال دارد درجزء سوارهٔ دماوندی بوده‌است درجنگهای ایام خاقان مرحوم بافتحی‌خان افغان وبخارائی‌ها حاضربوده وهمچنین [در] جنگهای عباس‌میرزا با روسها گلوله‌ای‌هم بدستش خورده است، بشاه عرض‌کرده بود جهت شکست ایران از روس دوچیز بود: یکی عدم‌قابلیت سرکرده‌های آنوقت، یکی عدم اتفاقشان بایکدیگر. العجب که حالا سرکرده‌های حالیه صدیك قابلیت آنوقت را ندارند، بعلاوه باهم منافق‌ترند.

پنجشنبه ۴ ــ امروز از ایوان‌کیف به حصار امیر میرویم و راه هشت فرسخ است. یك فرسخ‌که رفتیم بیك دسته توپچی رسیدیم‌که درکنار آب شوری چادر زده‌اند و شب آنجا بودند. حامل دوعراده توپ و لوازم او برای ساخلونردین بودند. ازآنجا گذشتیم. بعد شنیدم‌که شاه آنجا رسیده بودند. یاور این فوج جلو آمده بود و راپرت داده بودکه این دوتوپ را با لوازمش به نردین میبریم. شاه فرمودند چرا به ایوان‌کیف شب نیامدید؟ عرض‌کرده بود مالهای توپخانه این‌جاکه رسیدند دیگر حالت جلورفتن نداشتند. ماندند. شاه‌خواسته بود چند تیرتوپ بیندازند. توپ را بزحمت زیاد پرکرده بودند، اما ترقه‌که باید توپ را آتش بدهد همراه نداشتند. بـا بوته آتش زده بودند. بندگان همایون از وضع این تدارك و اسباب و اسب مفلوك خیلی برآشفته بودند. اما بزودی آمده بودند و سکوت فرموده بودند. خلاصه ماهم قدری در راه معطل شدیم شاید شاه تشریف بیاورند. نیامدند. نـاهـار را با عمادالاطبا درکالسکه خـورده یك ساعت‌ونیم بغروب‌مانده وارد منزل شدیم. چادرها را نزدیك آب قناتی زده بودند.

جمعه ۵ ــ راه را کج‌کرده جاجرود میرویم. پنج فرسخ راه را باید ازکوه و دره برویم. [۷۱۳] کالسکه‌هم نمی‌آید. خلاصه شاه‌که سوار شدند من‌هم تعاقب تاخت‌آورده رسیدم. مراکه دیدند تعجب‌کردند. معلوم شد عرض‌کرده بودند بشاه من دیروز شهر رفتم. قدری روزنامه در سواری خواندم. سرناهارهم بودم. بعد به‌آفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهاری با عمادالاطباء خوردیم. سه‌ونیم بغروب‌مانده باطاقهای جاجرود خودم ورودکردم. قریب نیم فرسخ سرازیری پیاده آمدم.

شنبه ۶ ــ امـروز همه را باران می‌آمد. شاه هم سوار نشدند. دربخانه رفتم. معلوم شد امین‌السلطان امروز از شهر آمده. بعداز ناهار منزل می‌آمدم در بین راه امین‌السلطان را دیدم که به اردو ورود میکرد. عصری شاه سوار شدند. یك پیشخدمت و یك فراش سوار باحضار من آمدندکه شب دربخانه حاضرباشم. یك‌ساعت‌بغروب‌مانده منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی‌خوشحال بود. شاه احضارش فرمودند. خلوت‌کردند. مرخص فرمودندکه صبح زود باز شهر برود. بعد مرا احضار فرمودند. سرشام بودم. ساعت سه منزل آمدم. رفتن فرنگ یقین شد.

یکشنبه ۷ ــ امروز هوا خوب صاف بود. شاه هم سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. امین‌السلطان هم صبح زود شهر رفت.

دوشنبه ۸ ــ امروز شهرآمدیم. من صبح زود باتفاق عمادالاطبا تا سرخه‌حصار سواره آمدیم آنجا بکالسکه دولتی نشسته یك‌ساعت قبل‌ازظهر وارد خانه شدم. شاه‌هم ناهار را سرخه‌حصار میل فرمودند. شهرآمدند. من‌عصری حمام رفتم. بعد خانهٔ مشیرالدوله، ازآنجا خانهٔ حکیم‌طلوزان، ازآنجاکه مراجعت میکردم چورچیل را دیدم. به‌اتفاق منزل آمدیم. میگفت خواهش‌های روس را تماماً شاه قبول‌کرد و رفتن فرنگ یقین شد.

سه‌شنبه ۹ ــ صبح دربخانه رفتم. ازآنجا منزل آمدم. عصری امین‌الدوله و امین‌حضور و صدیق‌السلطنه و نصرت‌الدوله دیدن آمدند. عرب‌صاحب‌هم آمد. خیلی مشعوف بودکه کار روسها به‌اصلاح گذشت. ساعت دوونیم از شب‌رفته افسرالسلطنه دختر مشیرالدوله [را] که از عزت‌الدوله است برای پسر فخرالملوك عروسی‌کردند. ازدرخانهٔ من عروس را بردند. چندان تشریفاتی نداشت.

چهارشنبه ۱۰ ــ امروزکه دربخانه رفتم‌کتاب سفرنامهٔ خراسان شاه [را] که حسب‌الامر چاپ‌کرده بودم سیصدوپنجاه جلد در خوانچه‌ها گذاشته زیر طالار موزه با میرزاعلی‌محمدخان و

میرزا ابوتراب‌خان ازنظرمبارک گذراندم. خیلی تمجید فرمودند. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه خانهٔ امام‌جمعه تشریف بردند.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه امروز ناهار در باغ سهام‌الدوله که حالا ملقب به نظام‌الدوله شده میل فرمودند. امین‌الدوله و امین‌السلطان و نایب‌السلطنه احضار شدند. غلامعلی‌خان پسر نظام‌الدوله اسبی و پولی پیشکش کرده بود. بعد ازناهار من خانه آمدم. شاه از آنجا باغ عضدالملك، ازآنجا دوشان‌تپه، بعد شهر آمدند.

جمعه ۱۲ ـ صبح حمام رفتم. بیرون آمدم. دیدن آقاعلی حکمی رفتم، از آنجا خانهٔ امین‌الدوله. بعد خانه‌آمدم. شاه امروز اندرون ناهار میل فرمودند. عصری سفیر کبیرعثمانی‌دیدن من‌آمد. مغرب کاغذی از امین‌الدوله رسید [که] سفر فرنگ محقق شد و شما در این سفر منصب ایشیك‌آقاسی‌باشی‌گری دارید. معلوم شد شاه پنج‌ساعت‌بغروب‌مانده سوارشده عشرت‌آباد رفته بودند. امین‌الدوله و امین‌السلطان را احضار فرموده دستورالعمل سفر فرنگ و اسامی ملتزمین را نوشته [۷۱۴] و قرار لازمهٔ ایران را در غیبت موکب همایون داده بودند. این منصب راهم برای من معین کرده بودند. اینکه تابحال من از سفر فرنگ کراهیت داشتم بواسطهٔ این بود که شغلی مناسب شأن من باشد نبود. حالا دیگر هیچ کراهیت ندارم.

شنبه ۱۳ ـ امروز عید تولد مولای متقیان امیرالمؤمنان علی‌ابن ابوطالب علیه‌السلام است. صبح میرزا علیرضای تفرشی که دوسه‌روز قبل‌از عید باخرخاکی پیدا میشود از تفرش آمده دیدن من آمده بود. بعداز رفتن [او] کتاب «المآثر والاثار» [را] که سراپا تاریخ ناصرالدین‌شاه و وقایع چهل ودوسالهٔ سلطنت‌ایشان است [و] چهارسال‌است زحمت‌میکشم در تألیف این کتاب و حالا تمام شده برداشته درخانه رفتم. دربین راه به امین‌الدوله برخوردم. به‌اتفاق رفتیم. دربین راه تفصیل مجلس دیروز را در حضور همایون میگفت. معلوم شد حکیم‌الممالك بیچاره را بواسطهٔ اینکه چندیست فضولی میکند و خودش را معالج بعضی از خدام حرمخانهٔ مبارکه نموده باطناً طرف بی‌مرحمتی شاه شده حکومت گلپایگان را باو مرحمت فرموده که معجلا از طهران برود. خلاصه درخانه رفتم. شاه که مرا دیدند فرمودند تو را وزیر تشریفات قرار دادیم. کتاب را که دیدند باوجود حضور وزیر علوم خیلی تمجید فرمودند و بمن فرمودند حقیقة مروج علم در ایران منحصر به تو است. عریضه‌ای‌هم که بحضور همایون درباب این کتاب نوشته بودم ملاحظه‌فرمودند. دستخط مفصل سراپا مرحمتی مرقوم فرمودند و مقرر شد عریضه و دستخط را در روزنامه طبع نمایم و این کتاب را بمخارج دولت چاپ نمایم. اگرچه هنوز کتاب را ملاحظه نفرمودند یقین بعداز خواندن بیشتر پسند خواهند فرمود. خلاصه امین‌حضرت برادر امین‌السلطان که از حکومت خمسه آمده امروز حضور آمده بود. قبل‌از شرفیابی در دیوانخانه سکته کرد و افتاده بود. این بیچاره از افراط مسکرات و غصه زیاد به‌این روز افتاده. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. باز تعریف کتاب بود. امین‌حضورهم حاکم ساوه شد.

یکشنبه ۱۴ ـ امروز شاه ناهار را قصر قاجار میل فرمودند. سرناهاربودم. بعداز ناهار شاه نقشه را بازکردند باامین‌الدوله منازل سفر فرنگ را معین میفرمودند. باوجودی که دوسفر فرنگ تشریف بردند هنوز تصور میفرمایند که در داخلهٔ ایران سفر میکنند که در هرمکان هرچندوقت بخواهند توقف فرمایند. درصورتی که میدانند در فرنگ اختیار ما بدست سلاطین است نه‌اختیار آنها بدست ما میباشد. بعداز ناهار من خانه آمدم. شاه هم سلطنت‌آباد تشریف بردند. عصر مشیرالدوله دیدن‌آمد. بعد من خانهٔ وزیرمختار روس رفتم. تعجب میکرد. میگفت ما که هنوز شاه را به روسیه دعوت نکردیم! چطور مشغول تدارك میباشید. و هنوز جواب امپراطور نیامده است که شما را می‌پذیرد یا خیر. شما چگونه خبر ما به شما نرسیده مصمم سفر شدید. بمن گفت به شاه بگو. من‌قبول نکردم. دیشب شاه تماشاخانه رفته بود. اسماعیل بزاز بازی «سرهنگ مجبوری» بیرون آورده بود.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح باغ مشیرالدوله رفتم، از آنجا خانهٔ طلوزان. به‌اتفاق دربخانه رفتیم.

شاه با صاحب‌اختیار خلوت کرده بود. یقین در باب استرآباد بود. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. مغرب خانهٔ امین‌السلطان رفتم. به اطاق دیگر مشغول تهیه و تدارك سفر فرنگ بود. مادام پیلو و خیاطها بودند. لباس رسمی برای خود تعیین میکرد. جمعی هم آمدند. ساعت دو فرستاد از همه عذر خواست. مرا تنها به اطاق خودش احضار نمود. اسامی ملتزمین فرنگ را با من ترتیب [۷۱۵] میداد. لباس آنها را معین میکرد که سراپا ملاحظهٔ شخص خودش بود که در این سفر از همه بالاتر باشد. ساعت سه‌ونیم ازآنجا خانه آمدم. شب را بملاحظهٔ بعضی چیزها و خیالات تا ساعت هفت نخوابیدم. خیلی کسل شدم. چون گاهی میشود که خیال بی‌خوابی میدهد.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطنه رفتم. او را محرك شدم غیرمستقیماً با امین‌السلطان ملاقات نماید. بعضی فقرات در سیاههٔ دیشب بود که برای من و هم برای امین‌السلطنه اسباب خفت بود تغییربدهد. ازآنجا درخانه رفتم. باز تدارك فرنگ بود. سرناهار بودم. امین‌السلطنه آمد اشاره کرد به من که کار را درست کردم. بعداز ناهار شاه باهم گوشه‌ای خلوت رفتیم. معلوم شد هرچه دستورالعمل داده بودم بجاآورده بود و مقصود حاصل شد. ازآنجا خانه آمدم.

* * *

این کتاب [را] که روزنامهٔ وقایع زندگانی خودم است به‌سلامتی اتمام رساندم. این کتاب سال هشتم است که مینویسم. از خداوند میخواهم که بیاری خودش و توجه انبیاء و اولیاء و چهارده معصوم علیهم‌السلام سالها بنویسم. بتاریخ [۱۶] رجب سنهٔ ۱۳۰۶ باتمام رسید.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد نهم

از ۱۷رجب ۱۳۰۶ قمری

تا

۲۸ رجب ۱۳۰۷ قمری

(سال اودئیل)

بسم‌الله تبارك و تعالی

[۷۱۹] بتوفیق خدا و بیاری محمدمصطفی (ص) وعلی‌مرتضی وفاطمهٔ زهرا (ع) و ائمهٔ هدی صلوات‌الله‌علیهم اجمعین شروع به روزنامهٔ سال اودئیل نمودم و از همه یاری میخواهم که بسلامتی به‌اتمام برسانم.

چهارشنبه ۱۷ ـ پنج ساعت بغـروب‌مانـده تحویل حمل به‌آفتاب شد. صبح مـن بعداز استحمام دربخانه رفتم. قبل‌از ناهار شاه مدتی کتاب خواندند و تدریس فرمودند. وقت ناهارهم من روزنامه خواندم. بعد به اطاق تلگرافخانه رفتم. ناهاری صرف نموده لباس رسمی پوشیده و عصای مرصعی که تازه ساخته‌ام دست‌گرفتم به مجلس تحویل رفتم. بندگان همایون تشریف آورده جلوس فرمودند. وضع تحویل همان است‌که سنوات سابق نوشته‌ام. جز اینکـه امسال ظل‌السلطان نبود. جلال‌الدوله پسرش باسرداری‌ماهوت‌آبی جای پدرش ایستاده بود. عزیزالسلطان با لباس رسمی نظامی وحمایل امیرتومانی و تمثال[1] و شمشیر مرصع زیردست نایب‌السلطنه بالا دست سلیمان‌خان امیرتومان هشتادساله ایستاده بود. من‌هم در صف وزراء بودم. قریب یك‌ساعت طول‌کشید تا تحویل شد. زیاد خسته وکسل شدم. تحویل‌که شدگوشه‌ای رفتم سورهٔ مبارکهٔ یاسین خواندم. بکلام‌الله مجید تفأل نمودم‌که این سال جدید برمن چه خواهدگذشت. این آیه آمد: «ان‌الله غفور رحیم» به‌فال خوش‌گرفتم. مسرور شدم. بعد شاهی‌گرفته بیرون آمدم. خانه جناب آقاعلی رفتم. بعد خانهٔ والده رفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر دوسه‌نفر دیدن آمدند. شب‌هم امیرزاده سلطان محمدمیرزا پسر مرحوم عمادالدوله منزل من بود.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. سرناهار حضور همایون بودم. خاطرمبارك را چندان خوش ندیدم. تمام اوقات‌تلخی‌ها بواسطهٔ عدم مساعدت از طرف روس است، بجهت این سفر فرنگ‌که درپیش است. خلاصه بعداز ناهار لباس رسمی پوشیده به‌تالار موزه رفتم. سفرای خارجه امروز علی‌الرسم به‌تهنیت نوروزی‌آمدند. وزیرخارجه‌هم بود. شاه تشریف آوردند. سفیر کبیر عثمانی خطبهٔ تهنیت عرض کرد. من ترجمه کردم. بندگان همایون‌مختصر جوابی فرمودند. من مفصل به فرانسه بیان‌کردم. با کمال تغیر از ایلچی انگلیس و روس و فرانسه دو کلمه احوال‌پرسی فرمودند. بعد عقب رفته سکوت فرمودند. سفرا هم تعظیمی کرده بیرون آمدند. من هم خانه آمدم. شاه درتالار تخت مرمر سلام عام جلوس فرمودند. بعد به سردر آلاقاپی رفته، دراین سردر مابین نسقچی‌ها و توپچی‌ها در سرایستادن نزاعی شده بود. محمد صادق‌خان امین نظام رئیس توپخانه برای اینکه فتنه برنخیزد توپچی‌هارا فرمان داده بود که از حضور همایون بروند. این فقره برخاطر مبارك شاه‌گران آمده بود. امین نظام‌را از امارت توپخانه و تمام مناصب و شؤونات خلع فرمودند و چند نفر نسقچی [را] هم چوب زدند. عصر خانهٔ نایب‌السلطنه دیدن رفتم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. نرفتم.

جمعه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من فرصت را غنیمت شمرده دیدن امین‌الدوله و عفت‌السلطنه و دربخانهٔ انیس‌الدوله و شکوه‌السلطنه و منیرالسلطنه رفتم، از آنجا باغ مشیرالدوله. بعد خانه آمدم. ناهار صرف نمودم.

۱ـ اصل: تمسال.

شنبه ۲۰ ــ باز جمعی دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. تلگراف تهنیت امپراطور روس بشاه که امروز رسید خیلی معنی داشت. در آخر تلگراف این عبارت بود. «امیدواریم بعضی اشکالاتی [۷۲۰] که در میان است محض بقای دوستی رفع نمائید.» باز دیشب تلگرافی به میرزا محمودخان وزیر مختار پطر شده است که هر طور هست اسباب مسافرت شاه را ازسرحد روس فراهم آورد. با وجودی که این شخص درپطر محل هیچ اعتنائی نیست. خلاصه برات هزارتومان انعام که نوشته بودم بصحهٔ همایونی رساندم. شاه بعد ازناهار عشرت‌آباد و قصرقاجار رفتند. من خانه آمدم. امروز شروع به تنقیه نمودم.

یکشنبه ۲۱ ــ جمعی دیدن آمدند. خانهٔ طلوزان رفتم. به اتفـاق خدمت شاه رسیدیم. خلق مبارك بهتر ازروزهای سابق بود. احتمال میرود ازروس‌ها جواب مساعد رسیده باشد. بعد از ناهار خانه آمدم. سفرای انگلیس و روس‌واطریش دیدن آمده بودند. سایرین کارت فرستادند.

دوشنبه ۲۲ ــ میرزا نصرالله شمس‌الاطباء امروز فلوس بمن داد. تمام روز خـانـه بودم. بندگان همایون عصر باحرم‌خانه به‌باغ اسب‌دوانی بعد به امیریهٔ نایب‌السلطنه تشریف بردند. اهل خانه‌را هم مادر نایب‌السلطنه دعوت فرموده بود رفتند.

سه‌شنبه ۲۳ ــ صبح دربخانه رفتم. آنچه معلوم شد باز روسها جواب درستی بجهت‌رفتن فرنگ نداده‌اند و شاه دراین خصوص اصرار غریبی بجهت رفتن فرنگ دارند که باعث حیرت داخله و خارجه شده است وفرنگی‌ها این ابرام را حمل برچه میکنند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۴ ــ امروز هم خانه ماندم. مسهل سناء خوردم. بهرام‌خان خواجه دیدن من آمده بود. لافها میزد. ازاهل‌خانه ده‌اشرفی عیدی‌گرفت. شاه صبح دوشان‌تپه تشریف برده بودند. ناهار هم آنجا صرف فرمودند. توپخانه را که از محمدصادق‌خان گرفته‌اند به اقبال ــ السلطنه دادند. پنجهزار تومان هم پیشکش گرفتند. صبح و عصر مشیرالدوله احضار شده بود. باز پیغام به سفارت روس برد. عجب این است این مسئله بخاکپای همایون مشتبه شده است که ایلچی روس جز یك تلگراف دیگر قدرت هیچ‌کار ندارد. ای‌کاش کسی محض دولتخواهی عرض میکرد که ننگ به‌این مهمان اصرار شدن را ازخودتان دورکنید. افسوس که مردمان قابل بزرگ ایران رفتند ویك نفر دولتخواه وملت‌پرست نیست. خداوند شاه را حفظ‌کند. حکومت یزد از عمادالدوله‌گرفته شد به میرزا محمد اقبال‌الملك دادند.

پنجشنبه ۲۵ ــ صبح دیدن صدیق‌السلطنه رفتم، بعد دربخانه. سر ناهار شاه بودم بعدخانه آمدم. عصری مجدالدوله دیدن آمد. میگفت باز بتوسط امین‌السلطان‌به ایلچی روس شاه درباب رفتن فرنگ پیغامات دادند.

جمعه ۲۶ ــ امروز منزل ماندم. مسهل خوردم. شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. چهاربغروب مانده با حرم به ارگ ظل‌السلطان رفتند. ازآنجا باغ جلال‌الملك تشریف بردند. درمراجعت از پشت نگارستان که‌کوچهٔ کثیفی است عبور فرمودند. ازکثافت‌آنجا متغیر شده بودند.

شنبه ۲۷ ــ صبح خانهٔ طلوزان، به اتفاق دربخانه رفتم. خاطر مبارك بجهت دیررسیدن جواب روس‌ها خیلی‌کسل بود. اقبال‌الملك خلعت حکومت یزد و سپه‌دار خلعت قم پوشیده‌حضور آمدند.

یکشنبه ۲۸ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من شهر ماندم. بجهت بعضی کارها خانهٔ نایب‌السلطنه و امین‌السلطان رفتم. بعد خانه آمدم. شنیدم شاه امروز سفر فرنگ را موقوف [۷۲۱] فرموده‌اند و فرموده بودند دهم عشرت‌آباد، بعد سلطنت‌آباد خواهم رفت. خداکندکه این‌طور باشد.

دوشنبه ۲۹ ــ دیشب خبر روسها رسیدکه شاه را دعوت کردند. همان‌شبانه به امین‌السلطان اطلاع داده بودند. تاساعت پنج خوشحالی رفتن را داشتند. امروزکه سیزده عید است بعادت

هرساله دوشان‌تپه رفتند. مردم شهر آمدند انواع رذالت[1] راکردند. شاه امروز خیلی خوشحال بودند. من بعد ازناهار خانه آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ شعبان ـ صبح بازدید ایلچی فرانسه رفتم. میرزا نظام مهندس‌الممالك وارد شد. اخبار رسمی سفر فرنگ شاه‌را به ایلچی فرانسه داد. نوشتن این‌کاغذ رسمی تکلیف وزیر خارجه بود. ازآنجائی‌که امین‌السلطان به‌همه‌کارها مداخله کرده این‌کار را هم میکند. درسیاههٔ ملتزم رکاب اسم خودرا وزیراعظم نوشته بود. از آنجا دربخانه رفتم. بعد ازناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۲ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. ناهار صرف فرمودند. من صبح زودتر رفتم که باغ را قرق‌کنم. حرم آمدند. شاه ازلوازم عصرانه یك‌بار پرتقال بجهت آنها فرموده آوردند دیگر هیچ. خلق همایون چندان تعریفی نداشت. امین‌الدوله و امین‌السلطان هردوبودند. ندانستم چه خبر بود.

پنجشنبه ۳ ـ امروز شاه سوار نشدند. من صبح دربخانه رفتم. بعد ازناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۴ ـ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. ناهار دولت‌آباد صرف فرمودند. بعد زیارت رفته عصر هم نجف‌آباد آمدند. بعد شهر مراجعت فرمودند. اعتضادالدوله حاکم‌کاشان شد. مغرب من بجهت‌کاری خانهٔ امین‌السلطان رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۵ ـ امروز وزرا وشاهزاده‌ها احضار شدند. مستوفی‌ها و غیره‌هم بودند. درحقیقت وداع باحضرات بود. من‌هم باطلوزان سرناهار بودم. بعدخانه آمدم.

یکشنبه ۶ ـ شاه ناهار شهر میل فرمودند. عصر سرآسیاب سردار سان قشون رفتند. هفت هزار جمعیت بود و خیلی مزین وخوب. ایلچی روس‌هم تماشا آمده بود. به چادر همایونی دعوت شده‌بود. عصرکه من دیدن ایلچی روس رفتم خیلی تعریف میکرد، بخصوص ازلباس آنها. نیم‌ساعت از شب رفته خانهٔ امین‌السلطان رفتم توسط مشیرالدوله را بکنم‌که به او التفات‌بفرمایند. دوهزار فحش[2] به‌مشیرالدوله داد. معلوم شد امین‌الدوله خوب میانه‌را به‌هم زده. ساعت سه‌خانه آمدم.

دوشنبه ۷ ـ شاه قصر فیروزه رفتند. ناهار آنجا صرف فرموده دوشان‌تپه آمدند. من‌گلویم درد میکرد. خانه آمدم. عصر طلوزان آمد. خیلی وحشت دارد.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز سفرا بجهت وداع حضور خواهند رفت. مرا خبرکرده بودند، بواسطهٔ دردگلو نرفتم. شنیدم میرزا عبدالله‌خان پسر صدیق‌الملك بواسطهٔ نبودن من‌مترجم واقع‌شده بود. طوری بد ترجمه‌کرده بودکه شاه و سفرا همه‌خندیده بودند. پسر اعتضادالسلطنه مرحوم و حسن‌خان پسرمحمدخان در قایق‌بادی به دریاچهٔ دیوانخانه نشسته بودند، یك مرتبه قایق فرورفته بود وهردو زیرآب رفته بودند. داد [و]فریاد بلند شده بود. امین‌السلطان وجمعی ازحضور شاه رفته آنهارا نجات [۷۲۲] داده بودند. امشب سفارت روس مهمانی بود. من نرفتم. عصر زلو انداختم. اما شنیدم امین‌السلطان یك ساعت بعد ازوعده وارد شده بود. مهمان‌ها بد گفته‌بودند. سرشام امین‌الدوله بفرانسه خطبه خوانده بود وبسلامتی جامی صرف‌کرده بود. علم امین‌الدوله وبی علمی امین‌السلطان اسباب حسد خواهد شد.

چهارشنبه ۹ ـ تمام روز را منزل ماندم. عرب صاحب آمد. قدری صحبت شد. طلوزان آمد از نفهمی امین‌السلطان خیلی متألم بود که بااین نفهمی او دراین سفر چه خواهدکرد. اهل خانه اندرون رفته بودند. امین‌اقدس خیلی میل دارد فرنگ بیاید. انیس‌الدوله ازاین بابت اوقاتش تلخ است. اگر بامن می‌بود نخواهم گذاشت‌که امین‌اقدس فرنگ برود. محقق عصر دیدن آمده بود. زیورخانم عیال سلطان ابراهیم میرزا بامحترم‌الدوله عیال امین‌الدوله دیروزبطرف

۱ـ اصل: رزالت ۲ـ اصل: فهش

مکهٔ معظمه ازراه اسلامبول وگیلان حرکت کردند. از پارك رفتند. شاه عصر خانهٔ نایب‌السلطنه رفته بود با حرم.

پنجشنبه ۱۰ ــ امروز شاه از پایتخت و عمارت سلطنتی وحرمخانهٔ خودشان فرار فرمودند. صبح به بهانهٔ سلطنت‌آباد سوارشدند. بیرون که آمدند فرمودند شب عشرت‌آباد خواهم بود. روزشنبه از عشرت‌آباد حرکت بسمت فرنگ میشود. من صبح دوسفارتخانه برای وداع رفتم. ناهار خانه آمدم. شب عشرت‌آباد رفتم. شام بیرون میل فرمودند. بمن زیاد اظهار مرحمت فرمودند. ساعت سه شهر آمدم. از وقایع تازه اینکه سه‌روز قبل عزت‌الدوله پنجهزار تومان اشرفی و چند طاقه شال زیربغل[1] آدمش گذاشته اندرون رفته بود خدمت شکوه‌السلطنه که قمرالدوله دختر ولیعهد را بی صدا عقدکنند برای معتمدالملك و امشب عروس را بیاورند. شکوه‌السلطنه متغیر شده بود که عرصات خرگائیدن شنیده بودم، اما عروس به این وضع بردن شنیده نشده است. عزت‌الدوله خفیف برگشته بود. شاه هم شب که شنیده بود خیلی بدگفته بود. فرموده بودند شکوه‌السلطنه خوب کرد تغیر کرد.

جمعه ۱۱ ــ صبح دربخانهٔ منیرالسلطنه وشکوه‌السلطنه رفتم. خداحافظی کردم. بعد خانه آمدم مشغول تهیه شدم. وزرا صبح عشرت‌آباد رفته‌بودند. تمام ولایات ایران مغشوش [است]. ما فرنگ میرویم. شب امیرزاده سلطان محمد میرزا بجهت وداع آمده بااشرف‌السلطنه عیال خودم جزئی اوقات‌تلخی شد. اما بزودی به اصلاح گذشت.

شنبه ۱۲ ــ ان‌شاءالله فرنگ میرویم. سفر چهارم خودم است که یك مرتبه تنها رفتم و این سفر سوم است که در رکاب شاه میروم. صبح بامادر پیرم وداع کردم. بعد با اهل خانه که نوزده‌سال تمام است مزاوجت نموده‌ایم با نهایت غم وغصه که جگر سنگ آب میشد وداع کردم. با وجودی که من ازاین‌زن اولاد ندارم طوری همدیگر را دوست میداریم که کمتر کسی در عالم این‌طور محبت دارد. خودم هم بواسطهٔ محبت به این زن طالب اولاد نیستم. اگرچه اعتقاد به‌بعضی عقاید ندارم، اما چون همه مردم ازاین سفر بدمیگویند من‌هم وحشت‌غریبی دارم. عقاید منجمین این است که [به] شاه دراین سفر بد میگذرد. انشاءالله برخلاف عقیدهٔ همه خواهد بود. خلاصه ازخانه باکمال تأسف بیرون آمدم. خانهٔ جناب آقا علی رفتم. با حالت ضعف‌برخاست دعا بگوشم خواند. بیرون آمدم به درشکه نشسته طرف شاه‌آباد رفتم. سیزدهم آوریل ماه فرانسه است. هوا بشدت سرد است. باران هیچ نباریده. خیلی خشك سالی است. خداوند رحم فرمایند. ناهار را منزل شاه‌آباد خوردم. از شدت غصه و مفارقت از مادر و عیال برختخواب‌رفتم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. بکمـز بچادرم ورودکـرد. بجهت وداع برخاستم. ناهاری خـورد به‌شهر مراجعت نمود. من‌هم برخاستم [۷۲۳] نمازی خواندم لباس پوشیده خدمت شاه رفتم. تازه وارد شده بودند. قدری روزنامه خوانده منزل امین‌السلطان آمدم. پناه برخدا ازاین غرور. حق هم دارد. بمن چه غرور او! عزیزخان خواجهٔ عایشه‌خانم را باوجودی که خانمش همراه نیست محض عشقی که امین‌السلطان به او دارد همراه آورده. نایب‌السلطنه امروز همراه شاه آمده است به مشایعت.

یکشنبه ۱۳ ــ منزل حصارك است. صبح باد مغرب میوزید. سرد و پرخاك بود. بواسطهٔ زکام خیلی سخت گذشت. از منزل که صدقدم دورشدم اکبرجلودارم از شهر رسید. کاغذ اهل‌خانه و والده را آورد. مختصرجوابی توی درشکه نوشتم او را مراجعت به‌شهردادم. تا قراولخانهٔ کرج ازکاغذ اهل‌خانه گریه میکردم. آنجا قدری منتظرآمدن شاه شدم که اگرتشریف بیاورند سرناهار باشم. احمدخان [و] ابوالحسن‌خان رسیدند. بعد خبررسید که شاه نیم فرسخ جلو به‌ناهار افتادند. احمدخان [و] ابوالحسن‌خان رفتند خدمت شاه. من همان‌جا ناهار خوردم. مستقیماً منزل آمدم. در چاپارخانه منزل کردم. عجالة از باد وسرما محفوظ خواهم بود. عصری فخرالاطباء منزل من‌آمد

۱ــ اصل: بقل

از طرف امین‌اقدس که سؤال کند از من آیا ممکن است که باشاه فرنگ بیاید؟ من جواب دادم بلی، اما مشروط براینکه باکس دیگر شورنکند تا دستورالعمل من به‌او برسد. چون این کار اسباب افتضاح دولت میشد او را خام کردم. از حرم‌خانه انیس‌الدوله و امین‌اقدس همراه است، با فخرالدوله که تا سرحد خواهند آمد، ازآنجا مراجعت خواهند کرد. شب را با غم گذراندم.

دوشنبه ۱۴ ـ منزل ینگی‌امام و چهارفرسخ است. صبح که میخواستم حرکت کنم موسیو کینری (؟) شارژدفر انگلیس و زوجه‌اش که به‌طهران میرفتند دیده شد. باطلوزان همراهم به درشکه نشسته سرناهار شاه بودیم. وزیراعظم‌هم به ما تلطفی فرمودند. ناهار را باطلوزان خوردیم. نایب‌السلطنه امروز مرخص شد به‌طهران مراجعت‌نمود. دیشب‌هم به‌اندرون احضارشده بود. باپدر بزرگوارش یك‌ساعت خلوت نموده بود. خلاصه بعداز ناهار براه افتادیم. منزل رسیدیم. منزل‌من مهمان‌خانه است. این کاروانسرای قدیم است مشهور به‌شاه‌عباس. تازه تعمیر کرده‌اند. مهمان‌خانه کرده‌اند. بدجائی نیست. بارون‌نرمان چهارپنج ماه است فرنگ رفته بود عروسی کرده حالا با زنش به طهران مراجعت می‌کردند دیده شد. زنش از نجبای روس است. دعای نیمه شعبان خوانده شد.

سه‌شنبه ۱۵ ـ دیشب که بحکم همایون هرچه گدا بود در اردوآورده به مهمان‌خانه حبس نموده بودند، قال‌وقیل جمعیت نگذاشت تا صبح بخوابم. صبح دیر حرکت کردم. منزل قشلاق چهار فرسخ است. دوفرسخ که از منزل دورشدیم شاه به ناهار افتاد. سرناهار بودم. بعد باطلوزان ناهار خورده منزل رفتیم. باز من در مهمانخانه منزل دارم. شب باد سختی آمد که سراپرده را خواباند. الحمدلله من محفوظ بودم.

چهارشنبه ۱۶ ـ منزل کنده[1] چهار فرسخ است. دیشب نوکرهای امین‌السلطان که دراین‌جا منزل کرده بودند تا صبح از عربدهٔ مستی نگذاشتند بخوابم. صبح که برخاستم ملیجك اول که چندروز قبل بجهت حاضر کردن سوارهٔ چگینی که ابواب جمع او هستند جلوآمده بود با باقرخان حاکم قزوین دیدن من‌آمدند. بعداز رفتن آنها حرکت کردم. تقی‌آبدار شش‌عدد قهوهٔ سینی نقره زیرفنجان چای مرا گم کرده. خلاصه سرناهار شاه بودم. آفتاب‌گردان عزیزالسلطان را جفت آفتاب‌گردان شاه قرمز می‌زنند. عزیزخان که برای تدارك سفر خودش طهران رفته بود این‌جا دیده شد. [۷۲۴] مردك مأمور شد برود تهران، برود لباس رسمی ونشان وحمایل عزیزالسلطان را بیاورد. تااین‌جا بنابود عزیزالسلطان لباس رسمی نپوشد. دیشب به‌تحریك امین‌اقدس گریه کرده بود. این است که مردك مأمور است برود لباس رسمی بیاورد. من باز به مهمان‌خانه منزل کردم. شب هوا ابر بود. رعد وبرق داشت.

پنجشنبه ۱۷ ـ منزل قزوین و چهار فرسخ است. دیشب باد و بوران سختی شده بود. صبح باطلوزان دریك درشکه نشسته سه‌ساعت قبل‌ازظهر وارد قزوین شدم. لدی‌الورود به تماشای عمارت رفتم. دوسال قبل که در رکاب همایون به قصد سفرگیلان میرفتم این‌عمارت مخروبه و تل خاکی بود و حالا بهشت شده، طوری که شاه درتهران اینطور عمارت ندارد. من خانهٔ شیخ‌الاسلام که وصل به‌عمارت است منزل کردم. قبل‌از ناهار حمام حاجی‌محمدرحیم رفتم. بعد خانه‌آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر صاحب خانه و جمعی دیدن آمدند. شب راحت بودم.

جمعه ۱۸ ـ توقف در قزوین است. امروز صبح زود مهمانخانه دیدن طلوزان رفتم. به‌اتفاق دربخانه رفتیم. شاه خیلی خوشحال بودند. بعدازناهار شاه منزل امین‌السلطان رفتم. باکمال‌نخوت وغرور مرا پذیرفت. ازآنجائی که من عادت دارم به دیدن این نخوت از وزرای سابق، اعتنائی نکردم. منزل آمدم. امشب در قزوین چراغان است. به باقرخان لقب سعدالسلطنه دادند. این باقرخان ازطرف زن‌نسبتی به‌امین‌السلطان مرحوم دارد. ازقراری که میگویند...[2] امین‌السلطان

۱ـ سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه: کونده، فرهنگ جغرافیائی: کوندج

۲ـ یك کلمه حذف شد.

بود. درهرحال سفر اول فرنگ آشپز امین‌السلطان بود. ومن اذن جلوس به‌او نمیدادم. به‌ملیجك اول‌هم تمثال‌همایون مرحمت شد. دراین‌آتش‌بازی‌امشب یك‌زن ویك طفل سوختند. من باوجود نزدیکی به محل آتش‌بازی هیچ از اطاق بیرون نیامدم.

شنبه ۱۹ ـ امروز از قزوین رفتیم. منزل سیادهن وپنج‌فرسخ است. صبح باطلوزان درشکه نشسته از شهر قزوین بیرون‌آمدم. به ده سلطان‌آباد رسیدم. در سایه دیوار قهوه‌خانه‌که سرقنات بود پیاده شدیم‌که شاه تشریف بیاورند. دهاتی‌ها همین‌که فهمیدند حکیم همراه است اجتماعی کردند. طلوزان مشغول معالجهٔ جسمانی آنها بود و من روحانی. زیراکه پول زیادی به‌آنها دادم. دراین‌بین شاه رسید و ما به‌تعاقب شاه حرکت‌کردیم. در سرناهار امین‌السلطان بعضی فرامین‌که متعلق به امین‌الدوله بود به‌صحه رساند. بعداز ناهار شاه به‌راه افتادیم. راه خیلی طولانی بود. سه‌بغروب‌مانده منزل رسیدیم. چادر من [را] دور از اردو جای بی‌آب [زده‌اند] و شب بدی گذشت.

یکشنبه ۲۰ ـ قروه وپنج فرسخ است. زود بارها را فرستادم. خودم بافروغی درشکه نشسته دوفرسخ‌که از منزل دورشدیم معطل شاه شدم تشریف‌آوردند. با دست اشاره فرمودندکه من همراه باشم. بادتندی هم میوزید. شاه به‌ناهار پیاده شدند. تفنگی دست‌گرفتند باقرقره صید کنند. من محض تملق طرف وزیراعظم رفتم. باعزیزخان مشغول معاشقه بود. اعتنائی نکرد. من خجل شدم. اگر خدا بخواهد[۱] خواهدشد. بعد از ناهار طرف منزل راندم. باوجود راه دور و باد چادر مرا زده بودند. شب آسوده بودم.

دوشنبه ۲۱ ـ منزل ابهـر و سه فرسخ است. صبح هـوا سرد بـود. طلوزان بمـن‌گفت امین‌السلطان میل‌ندارد تو نوکرهمراه بیاوری. جهتش این‌است‌که عزیزخان را میخواهد فرنگ ببرد. بجهت‌کمی‌جا نوکر مرا مانع است. من خیلی متغیرشدم. اما بی‌خود. باید حوصله‌کرد تا ببینم چه‌خواهدشد. شاه هم‌صبح‌زود سوار شدند. سرناهارشاه بودم.اظهارمرحمتی بمن فرمودند. [۷۲۵] بعداز ناهار شاه به ده ابهر رفتم. این‌جا شهر قدیم است و حالا خراب شده. تفصیل او را درکتاب «مرآت‌البلدان» نوشتم. خانهٔ حاجی‌تقی نایب اصطبل توپخانه‌که همسایهٔ طهران من است منزل‌کردم. یك حکیم یهودی‌کلاه‌نمدی‌که اصلا همدانی است این‌جا دیده شد. اسمش سلیمان است. جعبهٔ دوای خودم را خالی‌کردم به‌او دادم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صاین‌قلعه میرویم. سه فرسخ راه است. صبح سرمای سختی بود. مردم این‌جا هنوزکرسی دارند. صبح زود طلوزان منزل من‌آمد. امام‌جمعهٔ ابهر صبح زود از من دیدن کرد. در اردوی همایونی من به پیری وعلم معروف هستم. بدبخت ایران‌که من پیر وعالم ایران باشم. دوساعت بعداز طلوع آفتاب براه افتادیم. کالسکه‌چی احمق من راه راگم‌کرده بود. یك فرسخ بیهوده مرا برد تابراه افتاد. به‌خرم‌دره رسیدیم. طوری سرد بودکه آتش‌کردیم. دراین بین شاه رسید. اظهار تفقدی فرمود. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه ناهار خودم را خوردم. براه افتادم. عصری وارد منزل شدم. امین‌السلطان‌هم تب‌کرده بود در راه دیدم. هوای این‌جاها باید تابستان خیلی معتدلی باشد.

چهارشنبه ۲۳ ـ سلطانیه میرویم. چهار فرسخ است. صبح باران و رعد و برق بود. کوه‌ها برف‌آمد. صبح با فروغی درشکه نشسته سه‌پوست روی‌هم پوشیده بودم. بـاز می‌لرزیدم. یك فرسخ‌که رفتم به امیرآباد رسیدم‌که ده بسیار قشنگی است. سابق مال مجدالدوله دائی شاه بود. بعد میرزاحسین‌خان مشیرالدوله خرید. حالا موقوفهٔ مسجد او است‌که در طهران است. از شدت سرما آنجا پیاده شدیم. آتش افروخته گرم شدیم. شاه عبور فرموده ماهم به‌تعاقب شاه رفتیم. یك فرسخ‌که داخل چمن سلطانیه شدیم. شاه به‌ناهار افتادند. درحینی‌که‌آفتاب‌گردان میزدند شخصی دوان دوان خودرا به‌میان جمعی‌که دور آفتاب‌گردان بودیم انداخت. گریه وناله میکرد. شاه

۱ـ جای یك‌کلمه دراصل سفیدست.

بمن فرمودند قضاوت کن وحکم به‌عدل‌نما. امین‌السلطان خواست تمسخری کند، مرا قاضی صدا کرد. خلاصه من‌هم قضاوت کردم. دوقاطر اوراگرفته بودند. حکم کردم حاکم خمسه بگیرد به‌او رد نماید. بشاه عرض کردم الحمدلله در این سفر خدمتی‌هم بمن رجوع شد. شاه بعداز ناهار طرف شاه‌بلاغی رفتند. من بطرف سلطانیه آمدم. خانهٔ مشهدی نظرعلی‌نام منزل کردم. عصر دیدن سید جعفر مجتهد رفتم. بسیار مرد فاضلی است و خیلی فقیر است. ده تومان به ایشان نیاز نمودم. شاه درمراجعت به‌ده سلطانیه آمد. مسجد معروف خدابنده را تماشاکرده حکم به‌تعمیر او نمودند. ابداً قوهٔ شاه نیست آنجا را تعمیر کند. اهالی سلطانیه میگویند در سالی ده ماه از شدت سرما کرسی داریم.

پنجشنبه ۲۴ ـ منزل زنجان و شش فرسخ است. یك‌ساعت بعداز طلوع آفتاب براه افتادیم. هیچ‌جا توقف نکردم تا وارد شهر شدم. درخانهٔ حکومتی منزل نمودم. از اتفاقات این است که بیست‌وشش سال قبل که محمودخان احتشام‌السلطنه گویا هنوز متولد نشده بود پدرش علاءالدوله مرحوم حاکم همین شهر بود من بجهت تحصیل به فرنگ میرفتم، درهمین عمارت وهمین اطاق منزل کرده بودم. وقت مغرب‌هم به‌همان حمام حکومتی که بیست‌وشش‌سال قبل رفته بودم رفتم، در این شهر مهمان احتشام‌السلطنهٔ حاکم هستم.

جمعه ۲۵ ـ در زنجان اطراق است. صبح زود دیدن حاجی‌میرزا ابوالمکارم ملای بزرگ [۷۳۶] زنجان رفتم. برادرش میرزا ابوطالب درطهران بامن دوست‌است. مرا به‌اصرار[1] دعوت ناهارکرد. قبول کردم. مشروط براینکه دربخانه رفته بعد مراجعت نمایم. از شهر تا اردو ربع فرسخ راه است. به‌اتفاق طلوزان از شهر بطرف حسین‌آباد رفتیم. چون شاه خواب بودند منزل امین‌السلطان رفته تا قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. دوازده سال قبل‌ازاین‌که سفر دوم پادشاه فرنگ می‌آمدیم درهمین باغ منزل کرده بودند. بواسطهٔ خون زیادی که از بواسیر شاه آمده بود در حالی‌که روی صندلی نشسته بودند و من زیرپایشان بودم یك‌دفعه غش‌کردند افتادند. اگر چنانچه آقا ابراهیم امین‌السلطان مرحوم بعجله شراب شیراز نرسانده بود و بگلویش نریخته بودم خدای‌نکرده تلف میشد. الحمدلله این سفر سلامت است. خلاصه بعداز ناهار شاه من بنا بوعده خانهٔ میرزا ابوالمکارم آمدم. ناهار خورده منزل خود رفتم. امین‌السلطان باعزیزخان از اردو شهر حمام آمدند. سه ساعت بلاثالث حمام بودند.

شنبه ۲۶ ـ منزل نیك‌پی است و شش فرسخ. در این قسم سفرها درشهر منزل‌کردن خوب است. اما بیرون‌آمدن خیلی زحمت دارد. صبح زود ازشهربیرون‌آمدم به تقی‌آباد رسیدم. درهمان باغ سیب که دوازده‌سال قبل دیده بودم رسیدم. اما همراهان آن‌وقت کو! سپه‌سالار باآن قابلیت چه‌شد؟ امرا و مردمان بزرگ مردند. این بچهٔ جوان مغرور بجای آنها نشسته. خلاصه در راه یك‌نفر انگلیسی با زنش دیدم که به‌حسب‌ظاهر برای کند [و] کوب خرابهٔ «تخت‌سلیمان» آمده‌اند. شاه در باغ ناهار خوردند. بعداز ناهار من منزل آمدم. تلگرافی که به طهران زدم جواب نیامده پریشانم.

یکشنبه ۲۷ ـ منزل آق‌مزار است. اگرچه خیلی هوا سرد است، اما مثل بهشت است. اول بهار صحرا درکمال خوبی است، پرگل وسبز. ازغالب[2] بلاد ایران باصفاتر است. قدری که رفتم تخت روان طلوزان را دیدم درصحرا ایستاده، نزدیك رفتم تخت‌روان را پائین‌آوردیم. درسایهٔ تخت نشسته او ناهار خورد. من منتظر آمدن شاه شدم. یوسف خبرآورد شاه نیم‌فرسخ دورتر افتاده. من مراجعت کرده سرناهار شاه حاضرشدم. بعد ناهارخورده براه افتادم. چهارساعت بغروب مانده به اردو رسیدم. تازه خوابیده بودم فراش‌آمد که حسب‌الامر منزل امین‌السلطنه حاضرشوید. برخاسته رفتم. معلوم شدکه شاه فرموده بودند جای نشانهای قبای شاه را من معین‌کنم. دربینی که مشغول صحبت بودم صدای های‌هوی بلند شد. معلوم شد بجهت نبودن نان در اردو ساربان

۱ـ اصل: اسرار ۲ـ اصل: قالب

و سرباز باهم جنگ کرده بودند. امین‌السلطان و تمام رجال اردو پای برهنه از چادرها بیرون رفتند. ازآنجائی‌که ساربان سپردهٔ امین‌السلطان بود باوجودی‌که تقصیر با ساربانان بود چندنفر سرباز بیچاره را با تازیانه زدند و شرف نظامی را ضایع کردند. من بعداز اینکه تعیین جای نشان را نمودم مراجعت بمنزل خودم نمودم.

دوشنبه ۲۸ ــ منزل‌جمال‌آباد [و] هشت فرسخ است. باوجودی‌که دیشب چادرها را فرستاده بودم باز وقتی منزل رسیدم هنوز چادرها نرسیده بود. خلاصه صبح‌که برخاستم بامیرزا فروغی درشکه نشسته رفتیم. در راه به وزیراعظم رسیدم. برخاسته سلام‌کردم. اعتنائی نکرد. کی میداند که یك روز تلافی نخواهم کرد. سه فرسخ که آمدیم منتظر تشریف‌فرمائی شاه شدم. تا شاه تشریف آوردند. سرناهار شاه بودم. بعد براه افتادم. اماکه چه راه دوری و چه خستگی زیادی! یك بغروب‌مانده وارد منزل شدیم.

سه‌شنبه ۲۹ ــ منزل میانج و سه فرسخ است. دیروزکه وزیراعظم جلوتر آمده بود برای [**۷۲۷**] این بودکه شاه ملتفت شده بودندکه تقصیر با ساربان بوده است. از طینت پاکی‌که دارند یا به‌خیال اینکه سرباز فوج مخصوص قراول است و آذربایجانی مبادا بخاك آذربایجان رسیده فتنه برخیزد، وزیرشان را جلو فرستاده بودندکه منزل شجاع‌السلطنه برود، درحقیقت عذر بخواهد و انعامی به‌سربازهای مضروب بدهد. خلاصه صبح زود برای اینکه راه بدبود و از قافلان‌کوه باید عبورکرد سوار شده همه‌جا تاختیم تاحوالی پل قزل‌اوزن رسیدیم. چون اول خاك آذربایجان بود نصرت‌الدوله طاق‌نصرتی بلندکرده بود. از پل‌گذشته از قافلان‌کوه بالا رفتم. به حضرت ولیعهد رسیدم‌که به استقبال شاه می‌آمدند. من‌گذشتم. بلافاصله امیرنظام را با امین‌لشکر دیدم می‌آمدند. به‌آنهاهم نزدیك نرفتم. بعجله منزل آمدم‌که راحت شوم. رفع‌خستگی دیروز را بنمایم.

چهارشنبه سلخ ــ منزل ترکمان‌چای و هشت فرسخ است. صبح سوارشده باحکیم‌طلوزان به درشکه نشسته خدمت ولیعهد رفتیم. خواب بودند. منزل ساعدالملك‌که سمت وزارت دربار دارد رفتیم. میرزاحسن‌خان منشی اسرار راکه سه‌چهارسال است در تبریز است آنجا دیدم. بعد خبرکردندکه برویم خدمت ولیعهد. اسب ولیعهدهم دم سراپرده حاضربود. علیرضاخان‌گروسی که سابق حاکم گروس [بود] و هزارنفر بدست اوکشته شده است آنجا دیده شد. ولیعهد بیرون‌آمدند. مختصر تفقدی باحکیم‌طلوزان واحوالپرسی بامن فرموده بعد سوار شدند. مدتی با علیرضاخان‌گروسی اظهارلطف می‌کردند. معلوم شد علیرضاخان تنها طهرانیها را ندیده است، باآذربایجانی‌هاهم ساخته است. خلاصه ولیعهد بطرف سراپردهٔ شاه تشریف بردند. من‌هم بامیرزا فروغی بدرشکه نشسته راندیم. یك فرسخ‌ونیم از راه‌که رفتم بیك پل‌چوبی رسیدم‌که بروی یارلاقان عمیقی بسته بودند. توپهائی‌که همراه بود نرسیده به پل ایستاده بودند. معلوم شد دریك فرقانی‌که چندنفر سرباز مهندس از فوج ولیعهدکه همین پل‌ها راهم آنها ساخته بودند نشسته طرف منزل میرفتند برای اینکه معجری در دوطرف پل نگذاشته بودند فرقان و اسبها و سربازها از پل پرت شده بمیان یارلاقان افتاده بودند. دست‌وپا وکمرشان شکسته بود. خیلی اسباب تألم من‌شدکه‌آن بیچاره‌ها را دیدم. بعد قدری راندم. درکنار رودخانه پیاده شده منتظرتشریف‌فرمائی بودم. معلوم شد نیم فرسخ پائین‌تر ازآنجائی‌که من بودم به ناهار افتاده بودند و نیز برگشتن ما ازاین راه دور غیرممکن‌بود. من‌هم‌ناهارخورده منتظرشدم تاشاه تشریف‌آوردند. ماهم‌براه افتادیم. غالب این هشت فرسخ را از بدی راه سواره و پیاده آمدیم. این راه معمول ترکمان‌چای نبوده، راهی بودکه به مهندسی حضرت ولیعهد بجهت عبورکالسکه ساخته‌اند. نیم‌ساعت بغروب‌مانده خسته وکسل منزل رسیدم. قدری‌کباب صرف نموده خوابیدم.

پنجشنبه غرهٔ رمضان ــ منزل قراچمن و سه فرسخ راه است. صبح‌که از ترکمان‌چای عبورکردم خانه‌ای‌که نایب‌السلطنه مرحوم با پسکویچ سردار روس در شصت‌وپنج‌شش سال قبل از این عهدنامهٔ ترکمان‌چای را بسته بود دیدم. خانهٔ مشهدی محمدنام بوده ولی حالا خراب و

بی‌سقف است. آنچه از آثـار باقی است محوطهٔ بسیارکوچك است. در طرف قبلـه سه‌قسمتی محقری دارد. تمام بدبختی ایرانی دراین خانه بنایش گذاشته شده. قریب یك فرسخ سواره آمدم. بعد به درشکه نشسته در یکی از این سه دره که در راه واقع است موسوم به اوچ‌تپه است پیاده شده ناهاری خوردم. منتظر تشریف‌آوردن شاه شدم. شاه تشریف آوردند. درکنار رودخانه نـاهـار میل فرمودند. وقت ناهار بودم. ولیعهد آفتاب‌گردان سبزی دارد. پرده و سراپرده‌اش [۷۲۸] هم سفید است. آنچـه میگویند عمداً این‌کـار راکـرده است. نخواسته است مرادف عزیزالسلطان واقع شود که بجهت اوهم دراین سفر آفتاب‌گردان قرمز میزنند. آفتاب‌گردان امیرنظام بنفش بود [همرنگ] کالسکهٔ عزیزالسلطان. خلاصه بعداز ناهار شاه هوا انقلابی پیدا کرد. رعدوبرق وطوفان شد. بحمدالله بخیر گذشت. پنج‌ساعت بغروب‌مانده وارد منزل شدم. عصر به‌اغوای[1] حکیم طلوزان مصمم[2] شدم که دیدن امیر نظام بروم. گفتند به اردو می‌آید دیدن‌شما و حکیم‌طلوزان. پریروز که درمیانه بودیم بتوسط منشی‌حضور حضرت ولیعهد اشتیاق دیدن مرا کرده بود. من دیگر از صرافت افتادم. امیرنظام‌هم آمد و منزل حکیم طلوزان پیاده شده بود. از آنجاکه بیرون‌آمد سوارشده جای‌دیگر رفت. ندانستم بکجا رفت. معلوم شدکه ایشان از واردین دیدن نمیکنند، بازدید میکنند. چون این قید را ازایشان دیدم ان‌شاءالله امیدوارم دراین سفر خدمت ایشان نرسم. اگر این قید نبود یقیناً فردا صبح سبقت درملاقات ایشان میکردم. خلاصه شب‌هم شاه احضار فرمودند نرفتم. ازقراری‌که شنیدم لباس‌مفتول‌دوزی‌پیشخدمتی بجهت‌عزیزخان دوخته‌اندکه در این سفر بلباس پیشخدمتی ملتزم رکاب همایون باشد. ان‌شاءالله مبارك است. بسلامتی امین‌السلطان عیش‌ها کند.

جمعه ۳ ـ منزل اوجان و شش فرسخ است. دیشب باران آمد و صبح چادرها همه تر بود. هرطور بود حرکت‌کردیم. دو از دسته‌گذشته درکنار چشمه به‌ناهار افتادیم. حکیم طلوزان هم بود. در این بین شاه تشریف‌آوردند. سواره ازپهلوی‌آفتاب‌گردان ماگذشتند. چنین تصورکردیم که در آن نزدیکی ناهار خواهند خورد. بااینکه ناهارمان حاضر بود با حکیم‌باشی سوار شده هزارقدمی راه رفتیم. معلوم شدکه درآن نزدیکیها ناهار نیفتادند. یك فرسخ پائین‌تر رفته بودند. مجدداً مراجعت‌کرده در آفتاب‌گردان خودم ناهارخوردیم. بیشتر از دوساعت‌ونیم آنجا منتظر شدم تا بنه آمد وگذشت. بخیال اینکه منزل‌که میرسم جامان حاضر است حرکت‌کردیم. بگردنهٔ تکمه‌داش‌که رسیدیم هوا بشدتی سرد بودکه محتاج بپوشیدن خرقه شدم. در دوفرسخی منزل به بنهٔ خودم رسیدم. با این‌سردی خیلی اوقاتم تلخ‌شدکه در ورود منزل چه‌خواهم کـرد از بی‌چادری. هرطور بود وارد اردو شدم. چادر بشیرالملك را میان سایر مردم انتخاب‌کردم. آنجا رفتم. چای حاضر بود صرف شد. تا غروب بچادر خودم‌که رسیدم حاضر شده بود. بمنزل‌که رسیدم دوساعت‌ونیم از شب رفته یك بلیتی[3] از مغرب خیلی آهسته بطرف مشرق حرکت‌کرد در همین حوالی اوجان بزمین افتاد. از این بلیت[3] یا بلای عامی است یا حادثهٔ بزرگی.

شنبه ۴ ـ دیشب بطوری هوا سرد بودکه صبح یخ بسته بود. صبح منزل امیرنظام رفتم. دم منزل من است منزل ایشان. خیلی بمن مهربانی‌کردکه بالاتر ازآن متصور نیست. زیاده از حد خوشحال ازپیش ایشان بیرون‌آمدم. به‌درشکه نشسته تا نزدیك دریاچه‌که زیرگردنهٔ شبلی‌است آمدم. آنجا دوساعت منتظرشدم تا شاه تشریف‌آوردند. وقت‌ناهار بودم. بعد اجازه خواستم‌که یك‌سر به شهر بیایم. از برای اینکه مبادا من در تبریز جای نامناسبی منزل‌کرده باشم فرمودند کجا منزل‌گرفتی؟ عرض‌کـردم خانهٔ نظام‌العلماء. رفـع سوءظن‌شان شد. بعد ناهار خورده براه افتادیم. کالسکهٔ شاه و ولیعهد وعزیزالسلطان را به‌آن سمت‌گردنه برده‌بودند. درسربالائی‌گردنه هوا انقلابی پیداکرد. رعدوبرق شد. آن مردکهٔ الواط پسرمجدالاشراف‌که خودش را منشی‌باشی [۷۲۹] عزیزالسلطان‌کرده دوان دوان‌آمدکه حکم شاه است درشکه‌تان را نگـاه دارید. من

۱ـ اصل:اقوا ۲ـ اصل: مسمم ۳ـ ضبط‌کلمه‌معلوم‌نشد، مراد ظاهراً شهاب‌ثاقب‌است.

تعجب کردم که برای چه؟ در این بین مردك و عزیزالسلطان رسیدند. معلوم شد میخواهند در درشکهٔ من بنشینند. بسردی جواب‌دادم. آنها هم اعتنائی نکردند رفتند، که‌تگرگ وباران‌شدیدی بارید. جمعی‌هم در طویله که سرراه بود پنهان شده بودند. من از قلهٔ کوه سوار شدم. باآن باران درکمال فلاکت به کاروانسرای شبلی رسیدم. در اطاق کثیفی آتش روشن کرده لباسم را خشك کرده که شاه و ولیعهد و سایر ملتزمین‌هم رسیدند وگذشتند. من‌هم سوار درشکه شدم. مغرب وارد شهر تبریز شدم. خانهٔ نظام‌العلماء منزل کردم. شب پهلوی چپ طرف قلب دردگرفت. خیلی وحشت کردم.

یکشنبه ۴ ــ صبح زود حمام کلانتر رفتم. بسیار حمام خوبی بود. بعد خانه آمدم. جمعی از علماء و اعیان دیدن آمدند. از جمله رضاقلی‌خان که دوسال است برایش ملفوفهٔ فرمانی صادر کردم. تبریزآمده این‌جا مقروض وپریشان شده وحالا منتظراست که من فی‌الفور قرضش رابدهم، دوفوج هم از برایش بگیرم. خلاصه امروز عزیزالسلطان تنها درکالسکه نشسته بود و قریب دویستسوارهم همراه قبل‌از ورود شاه به شهر ورودکرد. مستقبلین که برای ورود شاه جلورفته بودند از قشون وغیره که منتظر ورود شاه بودند در خیابانها نشسته بودند. فراشهای سوار جلو عزیزالسلطان باچماق و شش‌پر مردم را بلند میکردند و مردم را مجبور به‌تعظیم وامی‌داشتند، نصرت‌الدوله که رئیس قشون آذربایجان است گفتند حکم داده بود به افواج برای عزیزالسلطان پیش‌فنگ زدند و بیرق خوابانده بودند. تمام اهل تبریز ازاین‌فقره متألم بودند وبدگوئی‌میکردند. خداوند وجود شاه را از شر امین‌اقدس و آغا عبدالله خواجه حفظ نماید و مسبب افتضاح دولت و ملت را فنا کند.

دوشنبه ۵ ــ امروز شاه به‌ارگ تبریز خانهٔ ولیعهد تشریف بردند. ازآنجا به باغی که تازه امیرنظام ساخته است تشریف بردند. ناهار مهمان امیرنظام بودند. عصر به سربازخانه و قورخانه رفتند. مراجعت به باغ شمال فرمودند که منزلشان است. شب هم عملهٔ طرب در حضور بودند. من صبح که به‌باغ امیرنظام رفتم کمال خصوصیت را با من نمود. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل موسیو «برنه» قنسول فرانسه که سی‌وچهار سال است بااو آشنا هستم رفتم. هزاروچهارصدوپنجاه‌وشش تومان پول ایران به او دادم. برات هزاروبیست تومان پول فرانسه گرفتم. این کسر پول از برکت آلزال است. دیشب شاه به من می‌فرمودند که پانصد تومان پول دادم ریش و زلف جمعی از اتباع عزیزالسلطان را تراشیدم، محض اینکه عزیزالسلطان راضی شود زلف او را بزنند. میفرمودند اگر شپش زلف او را جمع میکردند بقدر یك فنجان قهوه‌خوری پر میشد!

سه‌شنبه ۶ ــ امروز از تبریز بطرف سرحد میرویم. منزل صوفیان است. صبح بارها را از شهر خارج کردم. خودم با نظام‌العلماء و صاحب‌خانه وداع کرده قریب چهل تومان نقد و جنس به‌خودش و پسرش تعارف نمودم. از شهر بیرون آمدم. همه‌جا راندم تا پل‌سنق. در سایهٔ دیواری قریب سه ساعت منتظر موکب بودم. معلوم شد دیر از باغ شمال حرکت فرمودند. درحوالی شهر ناهار میل فرمودند. دراین‌بین عزیزالسلطان با جلال و جبروت از جلوماگذشت. به‌آفتاب‌گردان قرمز خود رفت ناهاربخورد. چندنفر از زارعین همین‌دهات درسایهٔ دیواربلافاصله بما نشسته بودند. یکی از دیگری پرسید «بوکده‌کمدی». دیگری جواب داد: «گرك شاهین اوغلی اولسون ولدن(؟) قارداش». سیدگردن‌کلفتی بود. آن‌هم بااین اشخاص نشسته بود. گفت: «خیر شاهین عینی‌ده». من [۷۳۰] این لغت را معنی ندانستم، بعد فهمیدم که مقصود برادرزن شاه هست. چندنفر ازتجار معتبر ارامنهٔ تبریز که رعیت‌ایران هستند بجهت تماشای حرکت اردو آمده بودند. من که مأیوس ازآمدن شاه شدم آفتاب‌گردان خودم راگفتم زدند که ناهار بخورم. حضرات ارامنه که بامن آشنا شده بودند دعوت کردم. ناهارنخوردند، ولی شربت و قهوه خوردند. آنها می‌گفتند سالی‌چهارصد هزار تومان فقط از آذربایجان ناظم میزان از بابت وجه‌گمرك اخذ می‌نماید. بعداز ناهار من شاه تشریف آوردند. من به‌تعاقب موکب همایون براه افتادم. دوساعت بغروب‌مانده وارد منزل شدم.

راه شش فرسخ بود. موسیو پطرف قنسول روس مقیم تبریز تاکنار ارس همراه است.

چهارشنبه ۷ ـ منزل مرند و چهار فرسخ است. صبح قدری جلوتر آمدم. مدتی در راه منتظرشدم تا شاه تشریف‌آوردند. در رکاب بودم. بقدر نیم فرسخ از راه مستقیم رفتند. بعد سوار اسب شدند. دست چپ جاده راگرفتند یك‌فرسخی تاختند. بکوهی‌که هنوز برف داشت صعود فرمودند. ناهار آنجا صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعدازکوه پائین‌آمده ناهاری صرف نمودم. دراین‌بین هوا منقلب شد. رعد وبرق و طوفان برخاست. من‌هم سفاهت‌کرده منتظرشدم‌که باران بایستد. تر شدم و تگرگ زیادی خوردم. باکسالت تمام وارد مرند شدم. شب حضرت ولیعهد مرا احضار فرموده بودند. آنجا رفتم. تاساعت سه بودم. فرمایشات زیاد از هرقبیل فرمودند. بعد منزل آمدم. امروز حاجی بلال خواجه میگفت شاه میل به‌آمدن عزیزخان به فرنگ ندارند. به‌این‌جهت وزیراعظم قهر فرموده امروزهم جلوآمده بود.

پنجشنبه ۸ ـ منزل‌گلین‌قیه و پنج فرسخ است. صبح جلوآمدم. بقدر یك فرسخ‌که آمدم ایستادم تا شاه تشریف‌آوردند. در رکاب همایون حرکت کـردم. دریك درهٔ‌کثیفی ناهار صرف فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد آفتاب‌گردان خودم ناهارصرف نمودم. منزل‌آمدم. سوارهٔ ماکوئی باتیموریاشاخان ماکوئی بصحابت امیرنظام در نزدیك اردو صف‌کشیده انتظار ورود شاه را داشتند. من به‌چادر خودم‌آمدم. قدری خوابیدم. شب‌هم باران سختی‌آمد. دوازده سال قبل‌که در رکاب همایون فرنگ میرفتم در همین‌جا باز همین‌طور باران ما راگرفت، دو روز طول‌کشید.

جمعه ۹ ـ امروز بکنار ارس میرویم. علی را صبح زود فرستادم در تلگراف‌خانه برای من منزل بگیرد. این سفر چهارم من است درکنار ارس. سفر اول که در سنهٔ ۱۲۸۰ فرنگ میرفتم بجهت تحصیل این رودخانهٔ ارس طوری منجمد شده بودکه از روی یخ پیاده عبور شد. سفر دوم‌که از تحصیل فارغ شده مراجعت‌کردم ۱۲۸۴ بود، با قایق عبورکردم. سفر سوم ۱۲۹۵ در رکاب همایون آمدم. این سفر چهارم است. در سفر سابق حاجی‌میرزاحسین‌خان سپه‌سالار اعظم رئیس همراهان بود. بقدری با من عداوت داشت ومن‌هم نهایت مخالفت را به‌او میکردم باز اینقدر کـه اول حرکت از طهران تا به‌حال بمن بدگذشت درآن دوسفرکـه او همراه بود بمن تلخ نگذشت. خلاصه صبح از دره دز با وحشت زیاد عبور شد. وارد این جلگه شدیم. در قراولخانهٔ قراسوران که مشرف بجلگـه است ناهار خوردیم. موکب همایونی‌هم رسید. در تلـی‌که سمت همین جاده است ناهار میل فرمودند. وقت‌ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر برای اتمام‌حجت منزل وزیراعظم رفتم. گفتند با قونسول و میرزا محمودخان وزیرمختار خلوت‌کرده. منزل امین‌السلطنه رفتم. به او تفصیل راگفتم. بعد منزل آمدم. بچادر حکیم طلوزان رفتم. نزدیك چادر حکیم‌طلوزان قنسول روس و مترجم سفارت روس را دیدم‌که بطرف‌کشتی رفته میخواستند [۷۳۱] از آب عبورکنند و به جلفا بروند. موسیو شلکونوف[۱] مترجم و قنسول می‌گفتندکه ما را امیرال پوپوف مهمان‌دار مخصوصاً منزل شما فرستاده بودند. پیغام داده بودندکه به‌من امپراطور روس مخصوصاً سپرده به شماکمال دوستی و خصوصیت را بکنم. منزل حکیم طلوزان‌آمدیم. فرستادیم شما منزل نبودید. من‌هم اظهار امتنان‌کردم. آنها رفتند. من قدری چادر حکیم طلوزان توقف‌کرده بعد منزل خودم آمدم. فردا از خاك ایرانی بیرون میرویم.

شنبه ۱۰ ـ از رودخانهٔ ارس به‌اتفاق طلوزان عبورکردیم. امروز صبح بواسطهٔ اینکه مرا بسمت ایشیك‌آقاسی‌باشیگری معرفی‌کردند بایستی امین‌السلطان خبر میکرد لباس رسمی پوشیده حاضرمیشدم‌که مهمان‌دارهای روس را بحضور مبارك ببرم. این‌طرف آب‌که بودیم ابداً مرا خبر نکرد. آن‌طرف‌که رفتیم کاغذ بمن نوشته بودکه لباس رسمی بپوشم و حاضرباشم. من‌هم اطاعت نمودم. وقتی‌که شاه با ولیعهد و همراهان ازآب عبورکردند من جلو رفتم. آقایان بچشم خویش لباس و نشانهای مرا نمیدیدند، لباس مرا بواسطهٔ مفتول‌دوزی‌که درگوشهٔ دامن داشت، نشانهای

۱ـ اصل: شلکوف، تصحیح برمبتنی سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه است.

مرا برای اینکه خودشان نداشتند. خلاصه شاه وارد بمنزل شدند. عزیزالسلطان بواسطهٔ دوری نسوانی‌که به‌او خدمت میکردند ملول بود. بعید نیست این تألم‌خاطر او اسباب زودی مراجعت ما بشود. عصری امین‌السلطان منزل من‌آمد. بعد من خدمت شاه رفتم. تلگرافهائی‌که به‌امپراطور و امپراطوریس روس‌کرده بودند انشای آنها را حکیم طلوزان‌کرده بود، لیکن به اسم امیرنظام جلوه دادند. شاه فرمودند من خواندم. شب را خدمت شاه بودم. بعدکه بمنزل مراجعت شد فخرالاطباء را دیدم. مست‌کرده به‌همه فحش میدهد، علی‌الخصوص به امین‌السلطان. شام هم نخورده بود. به‌این واسطه متغیر بود. از شامی‌که برای من نگاه داشته بودند به او خورانیدم. بخوابگاهش فرستادم. امروز اول خاك فرنگ و اول دوری از وطن است. همه نوکرها رفتند. جز علی کسی همراه من نیست. توکل بخداوند رحیمو رحمان میکنم، والسلام.

یکشنبه ۱۱ ــ منزل امروز باش‌نوراشین و هجده فرسخ است. تمام روز را در راه بودیم. سه از شب‌رفته منزل رسیدیم. دیشب جوجوق‌ددهٔ عزیزالسلطان راکه لباس مردانه پوشانده از ارس عبور داده بودندکه شاید بشود همراه عزیزالسلطان بیاید چون خیلی قباحت داشت امروز صبح اورا مجدداً پس‌فرستادند. ناهار را امروز درنخجوان خوردیم. دراین‌منزل خانهٔ اسمعیل‌بك منزل‌کردیم. امیرال پوپوف مهمان‌دار نهایت مهربانی را بمن بروز میدهد و بروز این مهربانی چندان مطبوع‌خاطر امین‌السلطان نیست. فخرالاطباء خودی را بمن چسبانده. بااین‌کثافت و بدمستی اگر بخواهد همین‌طور حرکت‌کند زحمت غریبی به ما خواهد داد. بعضی از ملتزمین از حالا بنای تزویر راگذاشته‌اند.

دوشنبه ۱۲ ــ منزل ایروان و راه چهار فرسخ است. ترتیب‌کالسکه‌ها از این قرار است. کالسکهٔ اول مخصوص به شخص همایون است، اما در هر «استاسیون» یکنفر از پیشخدمت‌ها را همراه می‌نشانند بجهت صحبت. کالسکهٔ دوم عزیزالسلطان و اتباع مخصوصش. کالسکهٔ سوم امین‌السلطان و میرزامحمودخان وزیرمختار و عزیزخان. کالسکهٔ چهارم امین‌السلطنه و مجدالدوله و دوبرادرش. کالسکهٔ پنجم حکیم‌طلوزان ومن و دندان‌ساز. بیست‌وپنج کالسکهٔ دیگرحمل‌ملتزمین رکاب را می‌نماید. شب‌ها عزیزخان دریك اطاق باامین‌السلطان می‌خوابد. مأمورین روس صورت [۷۳۲] زیبای این جوان راکه دیدند تصور نمودندکه زنی است در لباس مردانه، محض دفع شهوت‌وزیراعظم همراه است، یابواسطهٔ اعتمادکاملی‌که شاه‌به‌او داردیکی ازخادمان حرم جلالت است به‌این لباس به‌او سپرده‌اند. اول‌رسوائی درخاك خارجه است. خلاصه اهالی ایروان پذیرائی کاملی نمودند. بندگان همایون مالیات ایروان را از حاکم آنجا سؤال فرمود. عرض کرد چهارکرور منات است. عرض حاکم سبب تعجب شد. عملهٔ خلوت‌که حاضربودند بعضی منکر این فقره شدند. بعضی نسبت ظلم‌وتعدی به روسها دادند. روزنامه‌های روس از حالا بنای بدنوشتن از امین‌السلطان راگذاشته‌اند و این بدنویسی را به مشیرالدوله‌که در طهران است نسبت میداد. من در وقت شام در حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. منزل من و حکیم‌طلوزان دور از عمارت حکومتی است‌که منزل شاه است. خانهٔ وکیل‌الشرع دیوانخانهٔ روس است. شخص بسیار فاضل، فرانسه را درکمال فصاحت حرف میزند. اصلا آلمانی اما تبعهٔ روس است. چون شام نخورده منزل آمدم‌گرسنه بودم زن صاحب‌خانه شام مختصری برای من فراهم آورد.

سه‌شنبه ۱۳ ــ منزل دلیجان و بسیار ممتد بود، اما خیلی باصفا. ازحوالی دریاچهٔ گگچه عبور شد. شاه امروز درکمال بشاشت بود. بخلاف وزیرشان متغیر بود. امروز صبح‌کشیش‌بزرگ اوچ‌کلیسا در ایروان مشرف شد و خوب پذیرفته نشد. سپه‌سالار مرحوم اگر هزار عیب داشت چون آشنا بوضع رسوم فرنگ بود درچنین موارد نصایح خود را دریغ نمیداشت. میرزانظام‌که بواسطهٔ ترجمهٔ غیرمرتب بیمعنی قرارنامهٔ بانك روطر در زیر حمایت مخصوص انگلیس‌ها است و در تحت رعایت طلوزان و در خدمت وزیراعظم معتبر است بدترین رفقای سفر است. بخصوص وقتی‌که ادب و تمکین ببیند بقدری خودخواه است‌که اسباب زحمت‌کلی است. من‌جمله پنج‌شش بسته از اسباب خودش را توی‌کالسکه پرمیکند. جای وسیعی برای خودش تعیین میکند و پاها را

در صندلی جلو کالسکه دراز میکند و متصل چرت میزند و اگر بیدار است با دندان‌ساز بیچاره بدگوئی میکند و او را اذیت میکند. خلاصه امروزهم چهارده فرسخ راه آمدیم. نزدیك بمنزل‌هم باران سختی آمد. شب خانهٔ رئیس مستحفظین جنگل بما منزل داده بودند گذراندیم.

چهارشنبه ۱۴ ـ به تفلیس میرویم. راه ده فرسخ بود. با کالسکهٔ چاپاری رفتیم. درایستگاه بخط راه‌آهن که از پوتی به بادکوبه میرود رسیدیم. آنجا براه‌آهن نشسته دوساعت بغروب‌مانده وارد تفلیس شدیم. قبل‌از وصول به‌آقستفا زیادبیك داماد احمدمیرزا در صحرا چند آلاچیق زده ناهاری بوضع‌ایرانی ازپلو وچلو به‌ما خوراند. درآقستفا قنسول‌انگلیس مقیم تفلیس‌وجهانگیرخان و مخبرالدوله و امین‌الدوله که باهم از ایران از راه رشت‌آن سه‌نفرآمده و چندروزقبل واردتفلیس شده بودند شاه را استقبال‌کردند. در راه بمن خبردادندکه میرزامحمودخان تدبیری‌کرده است محض‌تملق به‌امین‌السلطان نگذاردکه من در ورود به‌تفلیس ترجمهٔ فرمایشات شاه را به دندوکف کرساکف فرمانفرمای قفقاز و عرایض‌اورا به‌شاه نمایم. میرزارضاخان دانش که شرح‌حالش نوشته خواهد شد نایب سفارت خودرا برای ترجمه حاضرنمود. من‌هم موسیوشلکنف مترجم سفارت روس مقیم طهران را که ازطهران‌آمده‌است تحریك نمودم که حق تست ترجمه. زیرا که این‌جا مملکت روس است وتو مترجم سفارت روس هستی. شلکنف بی‌محابا بلاواسطه بشاه عرض‌کرد وقرارشد او مترجمی‌کند. در ورود تفلیس احترامات فوق‌العاده ازهرجهت برای شاه نمودند. من باالباس رسمی بسمت ایشیك‌آقاسی‌باشی‌گری جلو شاه افتادم. وقتی‌که بکالسکه‌ها می‌نشستیم که بعمارت برویم میرزا [۷۳۳] محمودخان عزیزخان را باخودش دریك‌کالسکه [می]نشاند. منزل من و طلوزان درعمارت حکومتی است. ناصرالملك و صدیق‌السلطنه و امیرزاده سلطان‌ابراهیم‌میرزا و معاون‌الملك [را] که از راه‌گیلان آمده بودند این‌جا دیدم. شب در سرشام رسمی دریك میز در خدمت شاه شام خوردیم. امین‌السلطان حمایل سبز به صدیق‌السلطنه داد و این حمایل سبز طوری این مرد را مغرور کردکه سوء اعمال او درتمام این سفر به‌همه‌کس معلوم خواهد شد.

پنجشنبه ۱۵ ـ توقف در تفلیس شد. صبح من حمام رفتم. ناهار را در مهمانخانه خوردم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. شاه امروز به تماشای مدرسهٔ دخترها میرود. عزیزالسلطان اصراری داشت همراه شاه‌برود. تاآخر گریه‌کرد. شاه مجبور شد اورا ببرد.شب که شام رسمی داده شد، این‌طفلك اصراری درحاضرشدن سرمیزداشت. فرمانفرمای قفقازمایل به‌این‌کارنبود. امین‌السلطان مکرر دراین‌باب بافرمانفرما گفتگو نموده و او ابداً تمکین به‌این‌کار نکرد. میرزا محمودخان بواسطهٔ تملق فوق‌العاده که به عزیزخان میکند در تعیین‌جای سرمیز بهترین نقاط را برای او تعیین‌کرده بود. خطبهٔ مفصلی فرمانفرما خواند. جواب مفصلی شاه دادند و شلکنف ترجمه می‌کرد. وزیراعظم برای اثبات‌وجود دوسه‌مرتبه مداد از جیب بیرون‌آورد درصفحه‌ای‌که رسم است اسامی اغذیه را مینویسند و روی میز میگذارند چندکلمه نوشت. ازعرض میز دست دراز کرده بشاه میداد. دراین‌بین شاه یخ خواست. فی‌الفور ازجای خود جست دوان دوان به‌اطاق دیگر رفت و یخ خواست. حضار مجلس مخصوصاً آشکار تمسخر می‌کردند. یك‌دسته مطرب قفقازی که آهنگ ایرانی میزدند و هم می‌خواندند بجهت تشریفات حاضرکرده بودند. بعداز شام شاه به تماشاخانه تشریف بردند. از شدت‌گرما نتوانستند توقف‌کنند. مراجعت به منزل فرمودند.

جمعه ۱۶ ـ امروز از تفلیس به ملیت حرکت شد. چهارده فرسخ راه بود. هنگامهٔ غریبی بود. حاکم تفلیس علی‌الرسم باید تاخارج‌شهر شاه‌را مشایعت‌کند. تا دم‌در عمارت‌حکومتی‌مشایعت کرد. سلطان ابراهیم‌میرزا دراین‌بین پیدا شد. میل داشت‌که فرنگ بیاید. در حالی‌که باعیال امین‌الدوله و عیال خودش مصمم زیارت مکهٔ معظمه بود. امین‌السلطان قبول نکرد در رکاب شاه بیاید. خلاصه در وسط راه به‌ناهار افتادیم. امین‌السلطان بمن‌گفت تو عالم بی‌عملی. من‌هم جواب دادم چنانکه شما واعظ غیرمتعظاید. خیلی ازاین جواب مکدر شدند. جهنم! چه‌خواهد شد؟ بعداز مغرب وارد منزل شدیم. نه منزل خوبی داریم و نه غذای خوب.

شنبه ۱۷ ـ ولاد قفقاز میرویم و چهارده فرسخ است. ازکوه قفقاز عبور شد. سه فرسخ

مانده بمنزل باران سختی گرفت. مغرب وارد ولاد قفقاز شدیم. درشهر به‌هیچوجه توقف نکردیم. یك‌سر براه‌آهن رفتیم. به کالسکه‌ها جابه‌جا شدیم. اسباب خواب و لباس من ترشده بود. زندگی سگ داشتم. شب را خدمت شاه بودم. شام پیدا نکردم صرف کنم. میخواستم گرسنه بخوابم. آخر تیکه نانی پیدا شد تغذیه نمودم. شب را باکمال ناراحتی صبح کردم.

یکشنبه ۱۸ ـ در راه‌آهن هستیم. دومرتبه خدمت شاه رفتم کتاب و روزنامه خواندم. امروز در باب ورود به مسکو که مقارن شب قتل نباشد خیلی گفتگو شد. آخر بجائی نرسید و رأی همایون براین‌قرار گرفت تلگرافی به‌معین‌الملك بکند دوکنیز چرکس ابتیاع نماید. لباس مردانه بپوشاند بفرنگ بفرستد. بقدر قوه ممانعت کردند فایده نبخشید. خلاصه این کالسکه‌های [۷۳۴] راه‌آهن مخصوص سواری امپراطور است. دراین دو روزه بقدری کثیف شده است که عفونت عالم را برداشت.

دوشنبه ۱۹ ـ باز در راه هستیم. دراین امتداد راه به‌هرشهری که میرسیدیم امرای لشکریه وکشوریهٔ روس که احتراماً در جنب راه‌آهن حاضرمیشدند غالباً ریش‌های بلند داشتند واین‌بدعت امپراطورحالیه است، چنانچه خودشان هم ریش‌بلند دارند، خاطرمبارك براین علاقه گرفت بعداز این خدام آستان همایون باریشهای طویل باشند. بواسطهٔ دلتنگی‌عزیزالسلطان از دوری کنیزکان خود خاطرهمایون براین‌علاقه گرفت که مسافرت به وین و اقامت در ورشو بکلی موقوف باشد که زودتر این سفر به‌انتها برسد. امیرال پوپوف که مهمان‌دار است به‌مادر میرزامهدی، میرزای من، بقدری شباهت دارد که اگر او لباس امیرال را بپوشد یا امیرال چهارقد او را سر کند هیچ همچه شبیه نمیشود.

سه‌شنبه ۲۰ ـ وارد مسکو شدیم، خیلی باتشریفات. امروز در توقف‌گاه راه‌آهن وقتی که من لباس پوشیده حاضربودم که شاه از کالسکه‌های راه‌آهن بیرون‌آمدند و به پرنس دلقورکی فرمانفرمای مسکو دستی دادند خواستند ازجلوصف‌آن فوجی که بجهت احترام ایستاده بودند عبور کنند من بنابه‌تکلیف منصبم که ایشیك‌آقاسی هستم بفاصلهٔ پنج‌شش قدم جلو از شاه حرکت میکردم، یك‌وقت ملتفت شدم که میرزا نظام‌هم دوش‌بدوش من حرکت میکند. پرسیدم جهت این عمل چیست؟ گفت آجودان‌ژنرال‌شاهم وبحکم جناب امین‌السلطان مأمورم این کار را بکنم! ممکن بود به‌دهنش بزنم و دورش کنم، باز صلاح خودم را در سکوت دیدم و از این به‌بعد جلونیفتم. شب بخانهٔ حاکم مهمان بودیم. هیچیك از همراهان رعایت شب قتل را نکردند. از شرابهای مفت حاکم مسکو نوشیدند. وزیراعظم‌هم افتتاح شراب خوردنشان در ملاء در این شب عزیز شد. چون فرمودند شاه که رعایت ادب بکنید شام درست بخورید. من‌هم درحضور همایون تلافی گرسنگی این چندروز را کردم. بعد ازشام شاه باهمراهان به تماشاخانه رفتند. من‌نرفتم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح بیرون رفتم. در مهمان‌خانهٔ ارمیتاژ ناهار خوردم. در وقت ناهار شاه حاضر شدم. تماشای عجیبی بود. بندگان همایون به جبران اعمال دیشب که قتل بود سجاده گسترده و مدتی قرآن بسرگرفته بودند. بلافاصله بعدازاین عبادت در وقت ناهار برای بدی آب مسکو که نمیشود خالی صرف کرد لابداً مشروبات صرف فرمودند. معاون‌الملك امروز از طهران رسید. از طرف وزیراعظم ممنوع است که خود را در عداد ملتزمین داخل کند. مغرب براه‌آهن رفتم. با صدیق‌السلطنه که عزیز بی‌جهت و مفت‌خور بی‌سبب است شام صرف نمودم. این شخص نه‌جمال دارد نه‌کمال. نه‌وفا دارد نه‌صفا. جزقارت وقورت وباد وبروت هیچ‌ندارد. سه ازشب‌رفته طرف پطربورغ حرکت کردیم.

پنجشنبه ۲۲ ـ دوساعت بعدازظهر وارد پطربورغ شدیم. باوجود کسالت و زکام رخت پوشیدم. امپراطور روس و شاهزاده‌های خانوادهٔ سلطنت تا راه شاه را استقبال کرده بودند. بعداز تشریفات رسمی درکالسکه‌ها نشسته به‌عمارت‌سلطنتی‌رفتند. درتعیین کالسکه‌ها من ومخبرالدوله در یك کالسکه باید باشیم. حضورعزیزالسلطان ترتیبات را برهم‌زد. اقوام و انصارش اورا درکالسکهٔ امین‌السلطان نشاندند. امین‌السلطان به‌کالسکهٔ ما و سایرین هم وضع‌شان غیرمرتب شد. ایشیك

آقاسی‌باشی امپراطورکه مأمور جابجا کردن ماهابود تعرض کرد وتمسخرنمود.رفت. آنوقت هرج ومرج وشلوق شد. من ومخبرالدوله دریك کالسکهٔ خالی که آنجابود سوارشدیم. دیدیم کالسکه‌چی نمیرود. درکمال خفت مارا ازکالسکه پیاده کردند. معلوم‌شدکالسکهٔ یکی‌ازبرادرهای امپراطوربود [۷۳۵] ماهم پیاده شده باکمال خفت در وسط کوچه ایستاده فحش بخودمان واین وضع میدادیم. سفرهای سابق حکیم‌الممالك یا من مأمور جابجا کردن همراهان بودیم. این سفر هیچکس ملتفت نیست. خلاصه بعداز یك ساعت کالسکه کرایه پیدا کرده بطرف عمارت سلطنتی رفتیم. وقتی ما وارد شدیم امپراطور و امپراطریس از اطاق شاه بیرون‌آمدند. ماهم تعظیمی کردیم. هردو باسر جواب سلام دادند و رفتند. ماهم خدمت شاه رسیدیم. تعرض فرمودکه کجا بودید حاضرنشدید شماها را معرفی کنم؟ من خواستم بگویم از نظم این سفر بدتر ازاین‌ها خواهیم دید، مخبرالدوله دستی به پهلوی من زد و عرض کرد اتفاق چنین افتاد. عقب ماندیم. بعد من منزل آمدم. لباس رسمی راکندم. دراین‌بین پرنس دولقورکی [که] وزیرمختار طهران بود وبا من آشنا است وارد شد. پرسید چرا لباس راکندی؟ باید باامپراطور شام بخوری! گفتم نمیتوانم بیایم کسالت دارم. از او اصرار و از من انکارکه امین‌الدوله رسید. اصرار او ودولقورکی مرا واداشت دوباره لباس پوشیدیم. شاه تنها قبل‌از وقت منزل امپراطور رفته بود. غیراز امپراطریس و شلکنف مترجم احدی نبود. بعد ما را چون گلهٔ گوسفند غیراز عزیزالسلطان و اتباعش بردند منزل امپراطور درسفره‌خانه ورود دادند. جاهائی که معین کرده بودند بسیار بقاعده بود. دست‌راست من‌خواهر پرنس دولقورکی که بسیار متشخص وخوشگل زنی‌بود نشسته بود. شامی درکمال نظم خورده شد. ازغربا والی قراداغ عثمانی سرسفره بود. بعداز شام بمنزل امپراطور رفتم. امپراطور ماها راکه دید مستقیماً طرف من آمد. گفت شما را نمی‌شناسم! خودتان را معرفی کنید. همین‌که من خودم را معرفی کردم بمن دست داد. فرمود شما را شخصاً می‌شناسم. سفر چندم فرنگ‌تان است؟ عرض کردم چهارم. سه سفر با شاه می‌آیم یك سفر خودم بجهت تحصیل آمدم. گفت این نشان‌های زیاد را دراین سفرها تحصیل کردی؟ عرض کردم بلی. پرسید درچه سال پاریس بودی؟ گفتم در سلطنت ناپلئون سوم. فرمود بلی آنوقت اوقات خوش فرانسه‌ها بود. بعدگفت این‌هارا بمن معرفی کن. من از امین‌السلطان تاآقادائی همه را معرفی کردم. ابوالحسن‌خان راکه جنرال گفتم خندهٔ بلندی کرد. باکمال تعجب گفت جنرال به‌این سن! من‌دیگر سایرین را جنرال معرفی نکردم. پیشخدمت معرفی کردم. بامخبرالدوله و امین‌الدوله فقط حرف زد و به سایرین سری تکان داد و رفت. شاه با امپراطریس در طرف دیگر اطاق مشغول حرف بودند. همینکه امپراطور از طرف ما دور شد امپراطریس طرف ما آمد. همان‌طور مستقیماً طرف من‌آمد. این مرتبه امین‌السلطان مرا معرفی کرد. بعد من امین‌السلطان و سایرین را معرفی‌کردم. امپراطریس بامن بنای تکلم راگذاشت. پرسید فرانسه راکجا تحصیل کردی؟ گفتم پاریس. گفت در این سفر یقین خسته شدی؟ گفتم شرف زیارت شما رفع هرگونه خستگی وکسالت راکرد. بعد با ناصرالملك حرف زد. چون من معرفی کردم گفتم انگلیسی‌میداند تمام‌را بااوانگلیسی‌حرف‌زد. امپراطریس بواسطهٔ صدمه‌ای که‌دربورگک پارسال به‌او و امپراطور و تمام خانوادهٔ سلطنت رسیده بود در راه‌آهن مدتی ناخوش بود حالا در تکلم بدلهجه شده، اما درصورت و اندام زیباترین اهل روس است. در این شب زیاده از یك کرور الماس بلریان به‌لباس دوخته بود بگردن آویخته بود. بعداز اتمام مجلس من با شاه مراجعت کرده اطاق شاه رفتم. فرمودند دیشب خواب دیدم که مملکت روس را مسخر کردم. بعداز خدمت شاه منزل آمدم. این همان منزل است که سفراول با محقق منزل داشتم.

[۷۳۶] جمعه ۲۳ ـ من صبح حمام رفتم. بعد دکان جواهری رفتم. ده امپریال زنجیر ساعت برای خودم‌خریدم. امروز عزیزالسلطان پیله کرده‌بود که تفنگ‌اندازی کند. چون شهرهای فرنگ تفنگ‌انداختن غدغن است و افتتاح فصل شکارهم نشده‌که در بیرون کسی تفنگ بیندازد تفنگ‌اندازی عزیزالسلطان غیرمقدور بود. او بنای گریه را درحضور شاه گذاشت و شاه [را] هم به‌این‌جهت متغیر کرده بود. تا امیرال‌پوپوف مهمان‌دار مجبوراً بعرض امپراطور رسانده بود وقرار

شدکـه در بیرون شهر روی رودخانهٔ «نوا» عزیزالسلطان تفنگ‌اندازی کند. امـروزکه روزنامه میخواندم حضور شاه، در تمجیدات امین‌السلطان نوشته بودند امین‌السلطان خوشگل است. من خوشگل را قشنگ ترجمه کردم. جاسوسان امین‌السلطان به‌او خبر داده بودند. از پیش شاه که بیرون آمدم دم اطاق بمن چسبیدکه این عبارت را چرا ترجمه کردی؟ من‌هم عین روزنامه را به‌او دادم. بعداز رفتن شاه به پطرهوف من منزل آمدم راحت کردم. قالیچه‌ای که هشتاد تومان خریده بودم برای والدهٔ دولقورکی از قول والدهٔ خودم فرستادم.

شنبه ۲۴ ــ خانهٔ بعضی از وزراء روس رفتم کارت[۱] گذاشتم. جواهری که دراین‌جا ازسفرهای سابق بامن آشنا بود و بتوسط من بعضی جواهرات بشاه میفروخت بمن‌هم تعارفی میداد این‌دفعه امین‌السلطان محض عداوت بمن نگذاشت شاه چیزی بخرد. جهنم! امشب درعمارتی که مخصوص شاه است مجلس رقص است و راه امپراطورکه از عمارت خودش بعمارت شاه باید بیاید از تالار نارنجستان است و من دریکی ازغرفه‌های این تالار منزل دارم. امپراطور دروقت‌عبور از ترس اینکه مبادا در دست «نی‌هی‌لیستها»[۲] کشته شود تمام این تالار را قرق کرده و پولیس زیاد به‌هر حجره گذاشته بود. من بواسطهٔ کسالت مزاج درمنزل خودم نشسته بودم. امپراطورکه از زیرپای من میگذشت تماشا میکردم که بچه عجله میرود و می‌خندیدم که پادشاه به‌این تسلط در خانهٔ خودش به‌این شدت احتیاط میکند. نباید انسان در دنیا آسوده و راحت باشد، اگرچه شاه باشد.

یکشنبه ۲۵ ــ امروز از پطربورغ میرویم. شاه نـاهـار را در قصر آنیشکوف با امپراطور صرف فرمود. صبح سیدجمال‌الدین که حالا پطربورغ است دیدن من‌آمد. بعدازراه انداختن او خدمت شاه رسیدم. با وزیر خارجهٔ روس خلوت کرده بودند. من هم بارهای خودم را برداشته براه آهن رفتم. ناهار را آنجا خوردم. شاه با امپراطور تشریف می‌آوردند. امپراطور در وقت وداع نشان صورت خودش راکـه بیست‌وپنجهزار منات تمام شده بود بشاه دادنـد. شب را در راه‌آهن خوابیدم.

دوشنبه ۲۶ ــ امروز تا یك‌ساعت بغروب‌مانده در راه‌آهن بودیم. حوالی مغرب وارد به شهر ورشو شدیم. جنرال کورکو حاکم ما را استقبال کرد. امروز عزیزالسلطان آفتابی شد. با لباس رسمی دوش به دوش شاه و حاکم ورشو راه میرفت و مردم تمسخر می‌کردند و می‌خندیدند. شاه در قصر «بلودر» منزل کرده است و ناهار در قصر لازنسکی منزل دادند. امروز شاه در راه‌آهن به صدیق‌السلطنه در باب من خیلی حرف زده بود و فرموده بودند اعتبارات شما در ایران است، این‌جاها اگر تخفیف شأنی به شماها بشود نباید بروی خودتان بیاورید و دل‌تنگ باشید.

سه‌شنبه ۲۷ ــ شاه امـروز به مدرسهٔ دختـرهـا رفتند. بیشتر برای تماشای دخترها بود، نه‌برای وضع تدریس آنها. تلگراف امین‌اقدس ازتبریز رسیدکه ابراهیم‌خان کالسکه‌چی‌باشی **[۷۳۷]** بمرض سکته فوت شد. امشب شاه مهمان حاکم است. فرمودند من‌هم حکماً در رکاب بروم. من نرفتم. شنیدم شاه بواسطهٔ میرزا محمودخان دونفر زن به عمارت آوردند. اما نتوانسته بودندکاری بکنند. جاکشی وزیرمختار هدر رفت. روایت میرزا محمد ملیجك است.

چهارشنبه ۲۸ ــ شاه صبح حمام تشریف بردند. امشب به سیرك خواهند رفت. از طرف دولت روس به همه ماها نشان دادند. بمن سنت [ ] اما درجهٔ اول دادند. من ناهار درمهمانخانه خوردم. بعد حمام رفتم. عصر با فخرالاطباء درکالسکه نشسته قدری گردش کردیم. امین‌الدوله به وین میرود. دولت عثمانی ظاهراً مارا نمیخواهد بپذیرد.

پنجشنبه ۲۹ ــ امـروز شاه بعداز ناهار خانهٔ یکی از زنهای متمول این‌جـا مهمان بودند. شب در سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم شام خوردم. بعداز شام به مشایعت امین‌السلطنه که مکهٔ معظمه میرود تا راه‌آهن رفتم. امین‌السلطان هم آمده بود. وداع محزونی با امین‌السلطنه کردیم. در مراجعت امین‌السلطان با عزیزخان بکالسکه نشسته رفتند. من بایکی از صاحب‌منصبان

۱ــ اصل: کارد (یعنی Carte)   ۲ــ Nihilistes

روس که مهمان‌دار ما است بکالسکه نشسته طرف منزل آمدیم. از جلو یك باغ بزرگی که شبها آنجا ساز میزنند و زنهای خوشگل زیاد است عبور کردیم. صاحب‌منصب روس مرا به باغ دعوت کرد. من هم بدم نمی‌آمد که اگر زن خوشگلی باشد شبی را باآن صبح کنم. از آنجائی که این کارهم آمد ونیامد دارد دم باغ که از کالسکه پائین می‌آمدم اسب‌های کالسکه حرکت کردند ومن به‌زمین نقش بستم. ازخوشبختی الحمدلله سرم بزمین نگرفت. اما زانوهای شلوارم درید و زانوهایم زخم شد. دریده شلوار و شکسته‌پا بمنزل مراجعت شد. تا صبح از دردپا نخوابیدم.

جمعه سلخ ـ هردو زانوها ورم‌کرده بشدت درد میکرد. بااینکه طلوزان همسایهٔ من بود از ترس اینکه مبادا این فقره شهرت کند به او ابراز نکردم. خودم نسخه نوشتم. جوهر سرب از دواخانه آوردند به پاها زدم و از منزل بیرون نرفتم، کاغذ زیاد به طهران نوشتم. امین‌السلطان تمارض نمود. جهتش این است که قرارنامه که با روطر بجهت بانك بسته‌اند صرافان انگلیس قبول نکردند. آمده است که بعضی فصول او را تغییر بدهد. شاه از جهت روسها جرأت نمیکند. وزیر اعظم هم باین واسطه قهر فرموده و خودش را به ناخوشی سیات[1] زده. امشب در باغ این عمارت که منزل داریم‌برای شاه تماشاخانهٔ بی‌سقف حاضر نموده‌اند. چون نزدیك بود من‌هم رفتم. بلافاصلهٔ شاه نشسته بودم. شاه سردشان شد پالتو خواستند. به‌هر کس‌فرمود، اعتنا نکردند. من برخاستم که بروم از توی کالسکه پالتو شاه را بیاورم مانع شدند. باز بحضرات فرمودند پالتو بیاورید. متحمل (؟) نشدند. من ناچار برخاستم رفتم. بیك‌زحمتی کالسکه را پیدا کرده پالتو شاه را آوردم. بلی وقتی که آبدارباشی با شاه درسر یك‌میز دعوت میشود شأن خودشان را اجل میدانند بروند پالتو شاه را بیاورند. خیال نمیکنند باز به ایران باید برگشت!

شنبه غرهٔ شوال ـ وقت ناهار شاه بودم. بعداز ناهار شاه سربازخانه تشریف بردند. من مهمان‌خانه رفتم. ناهارخوردم. شب‌خانهٔ حاکم ورشو مهمان هستیم. حاکم و زنش بمن‌خیلی‌مهربانی کردند. شاه مرا به اغلب زنهای محترمه معرفی فرمود. باوجودی‌که مخبرالدوله حاضر بود مرا وزیر علوم معرفی میفرمودند. زن نایب‌الحکومه که بسیار وجیه و فاضله بود بامن آشنا شد. این زن سبزه [است] وموی سیاه دارد وبسیارظریف است. هفت‌زبان حرف میزند. اصلا یونانی است.

یکشنبه ۲ ـ امین‌السلطان بـاز ناخوش است. شاه دوسه مـرتبـه عیادت او رفتند. بعداز [۷۳۸] ناهار شاه رفتم. چند شیشه عکس انداختم. بعد منزل آمدم. هیچ بیرون نرفتم.

دوشنبه ۳ ـ امروز شاه شکار رفتند. سی فرسخ راه با راه‌آهن رفتند. هیچ شکار نکرده مراجعت فرمودند. من به معبد یهودها رفتم. بقدری این معبد را خوب ساخته‌اند که اگر یك‌وقتی صاحب مکنت شوم مسجدی از نمونهٔ این‌جا در ایران خواهم ساخت.

سه‌شنبه ۴ ـ امین‌السلطان از اطاق بیرون آمد. با عزیزخان درکالسکه نشسته بگردش رفتند. من وقت ناهار شاه بودم. بعد منزل خود آمدم. عصر دیدن زن نایب‌الحکومه رفتم. شب شاه شام را باصاحب‌منصبان روس که ساخلو ورشو هستند صرف فرمودند. من درسرشام حاضر نشدم. مهمان‌خانه شام خوردم. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم عزیزالسلطان در سرمیز معرکه کرده بود. شیرینی و میوه پر بود. اسباب خنده و مسخره روسها شده بود.

چهارشنبه ۵ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. در یکی از روزنامه‌های فرانسه نوشته بودند که عزیزالسلطان را عمهٔ جادوگرش، او را طلسم کرده همراه شاه نموده. شاه تصور میکند تا مادامی که همراه او است یقین بسلامتی خودش دارد. تفصیلات زیاد. خلاصه امشب پل برادر امپراطور روس به استقبال زنش که دختر پادشاه یونان است به سرحد روس میرفت ازاین‌جا عبور کرد. قبل از شام خدمت شاه رسید. بعداز شام شاه من مهمان‌خانه رفته شام خوردم منزل آمدم. چهار روز است تلگراف به تهران‌زدم جواب نرسیده است. کمال پریشانی را دارم.

پنجشنبه ۶ ـ امروز طلوزان خواست دختر آوازه‌خوانی را برای شاه جاکشی کند که هم شاه

۱ـ سیاتیك (؟)

را راضی‌کرده باشد و هم‌کسی نفهمد. میخواست بریش من ببندد. من قبول نکردم. از اتفاق دختره هم مطبوع نشد. وقت ناهار شاه خدمت شاه بودم. بعد مهمان‌خانه رفته ناهار خوردم. شب شاه تماشاخانه رفتند. بمن فرموده بودند بعداز مراجعت حاضر باشم. من‌هم مهمان‌خانه رفتم. شام خوردم به عمارت آمدم. تا نصف شب منتظر آمدن شاه شدم. خیلی دیر منزل آمدیم. امروز شاه کارخانهٔ ماهوت‌بافی رفته بودند. آنجا ناهار صرف فرموده بودند. تمام ملتزمین حتی حاجی‌لله و آغابشارت درسر یك میز با شاه غذا خورده بودند.

جمعه ۷ ـ امـروز شاه کـاری‌کردندکه هیچ شایسته شأن شاهی نبود. بعد خودشان هم پشیمان شدند. نمیدانم به‌نصیحت‌کی به راه‌آهن ورشو رفتند دیدن پادشاه یونان‌که با دخترش که زن برادر امپراطور است روسیه می‌آید. آنچه من تصور کردم یا امین‌السلطان این‌کار را کرد که لباس تازه‌ای‌که ازاسلامبول تمام‌مفتول برایش‌آورده‌بودند میخواست خودنمائی کرده در روسیه بپوشد این موقع را بدست آورده شاه را به‌این‌کار واداشته، یا میرزا محمودخان محض تملق بروسها این غلط‌را کرده بود. خلاصه من صبح که‌خدمت شاه‌رسیدم دیدم حمایل یونان‌را بعکس انداخته‌اند. عرض‌کردم این نشان را چرا برعکس انداختید. امین‌السلطان مدعی من شد که صحیح است. مجبور شدم امیرال‌پوپوف مهمان‌دار را آوردم تا صدق عرض من معلوم شد. وزیراعظم از این فقره بسیار بدش‌آمد. امین‌الدوله و جهانگیرخان امروز از وین مراجعت کردند. کنیز چرکس که از اسلامبول خواسته بودند امروز وارد شد. به ملیجك اول بنابود بسپارند. ندانستم به‌چه ملاحظه به‌آغابشارت خواجه سپرده شد. امروز میرزا رضاخان مترجم خواسته بود درکالسکه به میرزامحمدخان مقدم بنشیند. میرزامحمدخان برآشفته بود. میرزارضاخان گفته بود هم منصب من از او زیادتر است و هم علمم بیشتر وهم قابل‌تر هستم. میرزامحمدخان به او تغیر کرده بود. اوهم ملیجك را فحش [۷۳۹] داده بود و زده بود. ملیجك‌هم از کالسکه خودش را بیرون انداخته از نصف راه بالباس رسمی پیاده منزل آمده بود. درمراجعت شاه‌گریه‌کنان خدمت شاه دادخواهی رفته بود. شاه داوری را به امین‌السلطان رجوع نمود. امین‌السلطان هم طرف میرزارضاخان را گرفت.

شنبه ۸ ـ امروز از ورشو به‌آلمان میرویم. صبح شاه را زیارت نکرده با صدیق‌السلطنه به راه‌آهن رفتیم. ناهار را در راه‌آهن خوردیم. جای ما را آخرین کالسکه‌ها پهلوی بارها داده بودند. مغرب به سرحد آلمان رسیدیم. میرزارضاخان وزیرمختار مقیم‌آلمان بامهمان‌دارها وسایر مستقبلین این‌جا بودند. من‌به‌اطاق شاه رفتم که دروقت‌آمدن شاه حاضرباشم. شاه تشریف‌آوردند. بمن فرمودند این روزنامه را بخوان و مرا مشغول‌کن. من مشغول خواندن روزنامه شدم. شاه بدون مقدمه بطورمرحمت از من سؤال فرمودند امروزکدام جهنم بودی؟ در راه‌آهن پیش من نیامدی! عرض‌کردم کالسکهٔ ما چون آخرتر ازهمه بود و راه به‌کالسکهٔ شما نداشت به آن‌جهت نیامدم و این مطلبی نبودکه راجـع به‌کسی باشد. باز مشغول خواندن روزنامه شدم. یـك‌وقت ملتفت شدم‌که این وجودکوچك وزیر بزرگ داد وفریاد میکند و بخودش فحش میدهد. باز من ملتفت او نیستم‌که باکی هست و جهت چیست وشاه مکرر می‌فرمایند یواش حرف‌بزن،فرنگی‌ها می‌شنوند و او شدت در رذالت میکند. درست‌که ملتفت شدم دیدم حرفش با من است و این عبارت را میگوید: «اگر من شما را در زغال‌دان یا مبال جا بدهم یقین شاه مرا معزول نمیکند». من فی‌الفور برخاستم و همین‌قدر بشاه عرض‌کردم در حضور مبارك‌که این‌طور وقاحت میکند در غیاب شما چه میکند؟ درکمال ادب تعظیم‌کرده بیرون آمدم. سرشام‌هم نرفتم. بسیارهم‌گرسنه بودم. مهمان‌خانه‌هم این‌جا نزدیك نبود بروم شام بخورم. در تغییر راه‌آهن‌هم اگر شاپورمیرزا جای خودش را به من نداده بود یقین این‌جا می‌ماندم وآنوقت درنظر شاه چنین جلوه میکردکه من قهرکردم همراهی ننمودم. نهایت امتنان از شاپورمیرزا دارم. شب‌هم بی‌شام خوابیدم.

یکشنبه ۹ ـ هشت ساعت تمام ما را در یکی از شهرهای آلمان نزدیك بپایتخت درمیان راه آهن نگاه داشتندکه دوساعت به‌غروب‌مانده وارد برلن شویم. من خدمت شاه رفتم. ابداً بمن

تکلم نکرد. یقیناً ازاعمال وزیرشان خجالت میکشد. من آمدم درهمان کالسکهٔ راه‌آهن ناهارخریدم خوردم خوابیدم. همین که حرکت راه‌آهن شد بیدار شدم. لباس رسمی پوشیدم. حاضر ورود برلن شدم. امپراطور آلمان که تا راه‌آهن شاه را استقبال کرده بود درنهایت مهربانی شاه را پذیرفت. عزیزالسلطان لباس رسمی پوشیده، شاه جلو او باامپراطور دوش‌به‌دوش راه میرفت. گاهی‌هم از امپراطور جلومیرفت. پشت‌سر امپراطور امین‌السلطان، بعداز او من و مجدالدوله میرفتیم. همین که وارد عمارت شدیم همه شاهزاده‌ها و سردارها و وزرای آلمان آنجا بودند. امپراطور رجال دولت خودش را معرفی کرد. نوبت بشاه که رسید خجالت کشید که این جوان جلف را به سمت صدارت معرفی کند. همین‌قدر فرمود امین‌السلطان است و دیگر ابداً ماها را معرفی نکرد. حقیقت پذیرائی شاه دربرلن خیلی نقل داشت. پذیرائی سلطنتی بود. امروزکه از راه‌آهن به‌عمارت می‌آمدیم حاجی لله [و] مردك عزیزالسلطان را در کالسکه‌ای که مقدم بر کالسکهٔ امین‌السلطان بود نشانده بودند. امشب درسرشام من مجبوراً در سرمیزی که امین‌السلطان نشسته بود رفتم و اتفاقاً بلافاصله پهلوی امین‌السلطان نشسته بودم. دوسه کلمه فرانسه که امین‌السلطان یادگرفته‌بود خواست بخرج مهماندار بدهد. خیلی اسباب خنده شد. من لابد شدم ترجمهٔ مطلبش را به‌مهماندار کردم وجواب به‌اوگفتم. [۷۴۵] خوشبختانه دربین شام شاه مرا احضار فرموده از شرف مجاورت وزیراعظم خلاص شدم.

دوشنبه ۱۰ ـ شاه و همراهان امروز دیدن امپراطور اطریش به پستم[1] رفتند. خیلی دیر مراجعت کردند. غرق محبت امپراطور بودند. من برای اصلاح ناخن‌پا حمام رومی رفتم. حمام به‌این خوبی در روی زمین دیده نشده. در مراجعت به حکیم پولاك که وقتی حکیم شاه بود در ایران یهودی و از اهل اطریش‌است فارسی را خوب حرف میزند این‌جا استقبال شاه آمده برخوردم که با معاون‌الملك راه میرفت. هردو را به ناهار دعوت کردم. مهمان‌خانه رفته ناهار صرف نمودیم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. شب در سرشام شاه بودم. شاه به‌کنایه به من حالی میکرد که دلتنگ از رفتار بد وزیرش نباشم. سبحان‌الله! چه سفر بدی است و چه غصه‌ها در دل دارم. وضع این سفر را از پیش میدانستم. گمانم این است زنده به ایران مراجعت نکنم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح شاه به تیراندازی توپ‌خانه با امپراطور رفته. زود مراجعت کردند. ناهار منزل صرف فرمودند. بعدازناهار روطر بحضورآمد. یك جعبه اسباب بزرگ که تمام لوازمش طلا بود پیشکش کرد. امشب شاه درعمارت سلطنتی شهر رسماً دعوت است. من عصر با حکیم پولاك خانهٔ دکتر سنافور(؟) که بزرگ‌ترین اطبای این‌جا است به استعلاج رفتم. ادرار مرا تجزیه نمود. تمام بدن مرا دید. قلب ودماغ و کلیه را سالم دید. انگشتر فیروزه‌ای به او دادم. خانه آمدم شام خورده خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ ـ شاه حمام رفت. بعد منزل مراجعت فرمود. عصری بسفارت ایران تشریف بردند. مراجعت نموده شام منزل صرف فرمودند. وزیراعظم و تمام ایرانیها در سفارت ایران بشام دعوت بودند. من نرفتم. امروز از طرف دولت آلمان به همه نشان دادند غیراز من، و جهتش این بود که من دارای نشان و حمایل آلمان بودم. امین‌السلطان نمی‌خواست بمن نشان بدهند. در مقابل خودش باشد. برای من هیچ فرق نمیکند که نشان داشته باشم یا نداشته باشم. تمجید زیاد از میرزارضاخان وزیرمختار می‌کرد که دیشب در سرشام وقتی شاه بسلامتی امپراطور آلمان شراب خورده بود خطبه‌ای بفارسی گفته بود، میرزا رضاخان بفرانسه ترجمه کرده بود و از قشون آلمان تمجید نموده بود. باشد که‌سوء نتیجهٔ این وقتی بروز کند. امروز عصر به «اکسپوزیسیون» برلن که نزدیك عمارت ما بود رفتم. در این چند روز نرفته بودم. واقعاً از نرفتن غبن دارم.

پنجشنبه ۱۳ ـ از برلن به کاسل[2] میرویم که از شهرهای آلمان و محبس ناپلیون سوم بود. امپراطور از شهر برلن باشاه تایك فرسخ‌ونیم راه باوزیرخارجه‌اش و امین‌السلطان ومیرزارضاخان

۱ـ مقصود پتسدام است.   ۲ـ اصل: کاسیل، Cassel

وزیرمختار خلوت کرده بودند. بعد امپراطور شاه را وداع نموده به ییلاق خودش رفت. نزدیك غروب واردکاسل شدیم. امروز ناهار به ما ندادند، ازگرسنگی قدری گوشت سرد و نان خریده خوردیم. امین‌الدوله بجهت عقدکنان دختر معین‌الملك بجهت محسن‌خان پسرش اسلامبول رفت. جهانگیرخان بجهت معالجهٔ چشمش وین رفت. من با این یك دسته الواط ماندم. خلاصه عمارت سلطنتی بسیارکوچك بود. بیشتر ماها مهمان‌خانه منزل‌کردیم. شب سرشام شاه بودم.

جمعه ۱۴ ـ درهمین مهمانخانه حمام است. من صبح حمام رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. حاجی‌محمدحسن امین‌دارالضرب امروز با برادرش این‌جا دیده شد. بعد ازناهار شاه منزل‌آمدم. عصر تماشای پارك این شهر رفتم. در روی زمین پارك به‌این خوبی نیست.

[۷۴۱] شنبه ۱۵ـ شاه به قصر بیرون شهر که محبس ناپلیون سوم درآن‌جا بود تشریف بردند. چند مرتبه بمن فرمودند همراه‌شان بروم. نرفتم. منزل آمدم. شب باطلوزان در میدان جلو مهمان خانه گردش میکردم. دو دختر بسیار خوشگل پیدا شد. طلوزان هفتاد ساله به هوس افتاد. مرا هم با دردپا پشت‌سر این دخترها با خودش کشانید. بیشتر از دوهزار قدم راه رفتیم. به دکان عطر فروش رسیدیم. دخترها آنجا وارد شدند. ماهم ورود کردیم. ده امپریال تمام گوش ما را بریده عطر خریدند. چون طلوزان پول همراه نداشت من دادم. یقین داشتم امشب با آن‌ها به سر خواهیم برد. از دکان که بیرون آمدیم کالسکهٔ بسیار معتبری دم در ایستاده بود. هردو خانم‌ها به کالسکه نشسته با سربه ماها خداحافظ کردند رفتند. راه رفته ضرر بی‌خود بمن ماند. چرا که طلوزان پول مرا نداد.

یکشنبه ۱۶ـ به هولاند میرویم. صبح زود براه افتادیم. یك‌بعدازظهر بکارخانهٔ کروپ رسیدیم. ناهار را در راه‌آهن خوردیم. چون این‌جا را هفده سال قبل دیده بودم پیاده نشدم. به علی نوکرم هرچند گفتم قدری یخ بجهت من بیاور نیاورد. خودش بانوکرهای مردم ناهار و شراب خورد. سرمست مراجعت کرد. این سفر آوردن این پدرسوخته هم یکی از ناراحتی‌های من شده. نیم ساعت بغروب مانده وارد آمستردام پای تخت رسمی هولاند شدیم. در این شهر بنا بود مهمان خود باشیم. از کیسه خرج کنیم. اما از تشریفات ورود و مستقبلین معلوم شد این‌جاهم مفت خواهیم چراند و مهمان هستیم. من در اطاق کوچکی منزل دارم. دست [و]رو شسته خدمت شاه رفتم. نماز میخواند. اطاق را خلوت کرد. به من فرمود حوصله کن کارها درست میشود. بعد از شام شاه به مهمان‌خانه رفته شام خوردم. یك نقاش فرانسوی که خیلی مرد خوبی بود با من آشنا شد. تا دو ساعت بعداز نصف‌شب بااو صحبت میکردم. بعد منزل خودم آمدم خوابیدم.

دوشنبه۱۷ـ صبح حمام رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. از شدت خستگی تمام روز را خوابیدم. شب در خدمت شاه خانهٔ حاکم شهر مهمان بودم. من بـلافاصله دست چپ شاه نشسته بودم. ابداً چیزی نخوردم. ازقراری که شنیدم وزیراعظم در حضور شاه سیگار هم میکشد.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح با راه‌آهن به‌شهر «لید»[۱] رفتم. معتبرترین‌کتابخانه‌های دنیا دراین‌شهر است. معلم‌های عربی و فارسی و ترکی و فرنگی دراین‌جا تدریس میکنند. ظهری وارد شهر شدم. خانهٔ معلم عربی رفتم. بمن گفت چون دختر من در مدرسه است و غذای من منحصر است به دوتا تخم وقدری اسفناج شما را به ناهار نمیتوانم دعوت کنم. بروید مهمان‌خانه ناهار بخورید. من هم منزل ناهار میخورم. می‌آیم بگردش برویم. من هم به مهمان خانهٔ «شیرطـلا» رفته ناهار خوردم. بعد از ناهار معلم عربی آمد. اول مرا به کتابخانه برد. بیست‌هزار نسخهٔ عربی و فارسی و ترکی خطی درآن‌جا بود. ازجمله قرآنی است که یك ذرع ونیم طول صفحه و سه‌چهاریك عرض او است، شبیه به قرآن خط بای سنقر که در امامزادهٔ قوچان دیده بودم. بعد از تماشای کتابخانه به چاپخانهٔ مشرق‌زمینی رفتم. قدری در شهر گردش کرده مراجعت به آمستردام نمودم. شب در خدمت شاه بودم. به طلوزان فرمودند که میانهٔ من و امین‌السلطان را اصلاح کند. درحالیکه

۱ـ (= لیدن)

طلوزان فتنه کرده و میکند.

چهارشنبه ۱۹ـ برادر حاجی محمد حسن روزنامه‌ای از پاریس آورده بود که از شاه بـد نوشته بودند. شاه روزنامه‌را بمن دادند ترجمه کنم. از صبح تامغرب‌ترجمه نمودم. یك دو مرتبه [۷۴۲] شاه وارد اطاق من شد که من یك‌تای پیراهن نشسته مشغول ترجمه بودم. عصر دلاك مهمان‌خانه آمد پشت گردن وزیر گلوی مرا بتراشد. گفت زن خوشگلی سراغ دارم نزدیك این‌جا است. بعد از مغرب من با دلاك خانهٔ ضعیفه رفتم. بسیار اطاق تمیز پاکی داشت. مرتبـهٔ پائین بود. مرا دعوت به مرتبهٔ بالا کرد. از پلهٔ تنگی که سی‌پله میخورد بایست رفت. تا پلـه پانزدهم رفتم. بعد ترسیدم مراجعت کردم. به اطاق پائین آمدم. خواستم در اطاق پائین با ضعیفه معاشقه کنم با دست به اطاق بالا اشاره میکرد. بیشتر اسباب وحشت من شد. پنج امپریال دادم. بدون کاری مراجعت بمنزل کردم. تا نصف شب خدمت بودم. از روزنامهٔ امروز خیلی متغیر بود[ند].

پنجشنبه ۲۰ـ شاه متصل شب و روز در گردش هستند. من بواسطهٔ دردپا و کمر از مهمانخانه بیرون نرفتم. امروز شنیدم تنها وزیر اعظم پیش شاه شراب نمیخورد، بلکه عزیزخان هم در حضور همایون شراب میخورد.

جمعه ۲۱ـ شاه امروز از پایتخت هولاند میروند. من بجهت درد کمر نرفتم. عصری با فخرالاطباء باغوحش گردش رفتم. از آنجا به معبد یهود رفتم. چون فخرالاطبا جبه میپوشد و موی سر و ریش فلفل نمکی است به کشیش بزرگ او را یهودی معرفی کردم. اینها هم باور کرده به او خیلی احترام کردند.

شنبه ۲۲ـ امروز به بلجیك میرویم. دیروز هشت نشان از دولت هولاند به اسم ماها داده بودند. چون ما همراه شاه نبودیم نشان امین‌الدوله وصدیق‌السلطنه وناصرالملك و مرا به میرزا عبدالله‌خان و ابوالحسن‌خان و میرزا محمدخان ومیرزا نظام دادند. من بعد از شنیدن این خبر عریضهٔ شخصی بشاه نوشتم به‌طلوزان دادم بدهد.بعد ازظهر براه افتادیم. دو بغروب مانده وارد آنورس شدیم. شاه در عمارت سلطنتی منزل دارد. من هم در همین عمارت منزل کردم. درد پا و کمر شدت کرده.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح حمام رفتم. اما بسیارکار بدی‌کردم. دردپاوکمر را بطوری‌شدت دادکه بستری شدم. فرستادم طبیب شهر را آوردند. «آن‌تیپریـن» داد. خـدمت شاه نتوانستم بروم. روزنامه‌هارا میفرستادند علامت میگذاشتم. خدمت شاه میفرستادم. ناصرالملك ترجمه میکرد. امروز بقدری خلقم تنگ بود از درد پا و بعضی خیالات که اگر طپانچه داشتم خود را هـلاك میکردم. طلوزان آمد. بزور مرا بکالسکه نشاند به شهر گردش فرستاد. امروز وولف وزیر مختار انگلیس مقیم تهران و میرزاملکم‌خان وزیر مختار خودمان در لندن وارد شدند. من بواسطهٔ شدت درد پا هیچ‌کدام را هنوز ندیدم.

دوشنبه ۲۴ـ امروز بطوری درد پا و کمر شدت کرده است که قادر بر حرکت نیستم. در کمال پریشانی و دل‌تنگی منزل افتادم. خداوند عاقبت را خیرکند.[۱]

جمعه ۲۸ـ چهار روز است از شدت درد کمر و پا قدرت راه رفتن بلکه نشستن نداشتم. خواب و خوراك از من قطـع شد. الان هم خوابیده مینویسم. پناه‌برخدا! وضع این چند روزغریبی، ناخوشی، بی‌پرستاری، عداوت ایرانی‌های همسفر، بی‌توجهی شاه یا از روی عمد یا بنا به‌مصلحتی، خدا عالم است. در هرحال ۲۶ از آنورس خراب شده با شدت دردپا و کمر به اسپالا آمدیـم. در آنورس حکیم آنجا الکتریسته به پای من بست. پوست مرا کند. طوری که روز حرکت حالت مرگ [۷۴۳] داشتم. این همان مرض عرق‌النسا است که سالهای پیش داشتم. الحال بواسطهٔ اعراض جسمانی و روحانی شدت کرده است. در ورود اسپالا که هفده سال قبل در رکاب شاه

۱ـ از ۲۵ تا ۲۸ وقایع را مجزا ننوشته و ذیل ۲۸ ثبت شده است.

اینجا آمده بودم و چه خوشی‌ها داشتم حالا با این ناخوشی که روحانی و جسمانی دارم چه حالت دارم. بدتر از همه شاه هم باور نمیکند من ناخوشم. تصور تمارض میفرمایند. خلاصه طلوزان بجانم رسید. روز ورود اسپالا هفده زالو به رانم انداخت. صبح ۲۷ نمك خوراکی داد عصر همان روز باز پنج زالو به ماهیچه پا انداخت. امروز الحمدلله قدری بهترم. اما باز درست نمیتوانم بنشینم. این دو سه روزه سی‌چهل تومان مخارج همین دردپا کردم، از دوا و انعام زالو و غیره. هر ساعت یاد طهران و مادر و زن و خانه میکنم اشك بی‌اختیار از چشمم جاری میشود. اگرچه علی بیچاره مراقب است، اما نصف شب خودم باید برخیزم گنه‌گنه بخورم ادرار بزحمت بکنم. از حرکت جانم بلب میرسد. خدایا این چه سفری بود. تو شاهد باش خدای من! اگر من زنده بوطن برسم اسم فرنگ را دیگر بیاورم، بغضب توگرفتار باشم. و شفا از تو میخواهم، یا الله!

شنبه ۲۹ـ باز حالت نشستن ندارم. خوابیده مینویسم. درد پا و کمر مرا هلاك کرد. امروز هم باز مسهل خوردم. هیچ فایده دیده نمیشود. امان ازاین حالت بی‌کسی، بی‌پرستاری و غربت [و] ناخوشی. خدایا خودت رحم‌کن. یا صاحب‌الزمان دخیل تو هستم. گمان ندارم دیگر وطن و عیالم را ببینم. شاه‌هم بواسطهٔ عداوت وزیر اعظم بمن‌هیچ اظهارتفقد نمیکند. خدایا توبزرگترین پادشاهانی، تو رحم‌کن. بغریبی خودم و نگرانی مادر و عیالم. یاالله، یا محمد، یا علی، یا فاطمه، یا امام‌حسن، یا امام‌حسین دخیلم!

یکشنبه غرهٔ ذیقعدهـ صبح باز پایم بشدت درد میکرد. طوری که اعتقاد نداشتم زنده بمانم. از فضل خدا حرکت که نموده براه‌آهن نشستم فی‌الفور درد آرام گرفت. آنچه خودم خیال کردم چون متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام شدم فی‌الفور شفا یافتم. خلاصه دوباره به آنورس آمدیم. پادشاه بلجیك هم بجهت مشایعت شاه آمد. عزیزالسلطان هم ورود به‌واگون کرده بود. پادشاه بلجیك بطور تخفیف پرسیده بود این پسره کیست؟ آنوقت شرحی درباره او داده شد. سه بغروب مانده وارد کشتی انگلیس شدیم. کشتی مخصوص ملکه است موسوم بویکتوریا الیزابت. منزل من خیلی خوب بود. شب قدری پایم درد گرفت. بعدالحمدلله آرام گرفت. آسوده شدم.

دوشنبه ۲ـ صبح شاه طرف منزل من آمده بودند. من بالای کشتی بودم. لابد شرفیاب شدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. دلجوئی کردند. فرمودند شرط باشد سلامت طهران بروی، مادرت و عیالت را ببینی. عرض‌کردم در خاکپای مبارك کار خانوادهٔ ماست جان‌سپاری. جدم، پدرم، برادرم همه تصدق شدند. من هم باید بشوم. خلاصه عصر با صدیق‌السلطنه از کشتی به قایق نشسته طرف‌کردسنت[1] رفتیم. ازآنجا راه آهن‌گرفته به لندن آمدیم. شاه باولیعهد انگلیس و تشریفات‌زیاد عصروارد شدند. ولیعهد مخصوصاً از شاه خواسته بودندکه عزیزالسلطان را به‌او معرفی‌کند. الحمدلله پایم قدری بهتر است.

سه‌شنبه ۳ ـ شاه تشریف بردند وندزور دیدن ملکه. ازملتزمین ملیجك اول با حمایل و نشان بود. ناهار آنجا صرف فرمودند. کحال مخصوص خودشان را ولیعهد فرستاده بود چشم عزیزالسلطان را معالجه کند. شاه راضی نشدند. عصر خدمت شاه رسیدم. فرمودند ساعت ده حاضر باش شام خواهم خورد. تا نصف شب منتظر شدم نیامدند.

[۷۴۴] چهارشنبه ۴ـ صبح خدمت شاه رسیدم. فرمودند عالیه خانم بیچاره چند روز قبل مرده است. پناه برخدا از حالت مادر من. براو چه خواهد گذشت؟ شاه امروز بدارالحکومه تشریف بردند. رفتار انگلیس‌ها با ما مثل سفر اول نیست. بخود شاه خیلی احترام میکنند، اما به ماها مثل سگ رفتار می‌نمایند.

پنجشنبه ۵ـ صبح خدمت شاه رسیدم. خطابهٔ صدراعظم انگلیس را که دیروز در مهمانی حاکم نموده بود ناصرالملك برای شاه ترجمه میکرد. بعد از شرفیابی منزل آمدم. پایم باز درد

۱ـ اصل: کردسنك.

میکند. دو ساعت بعدازظهر به کتابخانه وموزهٔ شهر لندن رفتم. کتابهای عربی و فارسی و ترکی زیاد دیدم. مرا هم اجزای «مجلس آسیائی لندن» کردند. بعد مراجعت به منزل شد. عصر پیاده در باغ جلو منزل گردشی کردم. ملکهٔ انگلیس را از دور دیدم.

جمعه ۶ـ امروز وقت ناهار خدمت شاه بودم. بعد به اتفاق فخرالاطباء قدری در شهر گردش کردم. آنجائی که سکه‌های کهنه هست دیدم. اشرفی سکهٔ الب‌ارسلان بدولت انگلیس یعنی به مخزن مسکوکات تعارف نمودم. در انگلیس تشریفات علمیه از هرجهت برای من فراهم آوردند. اقلا ازاین بابت الحمدلله خفیف نشدم. شنیدم عزیزالسلطان را شاه فرستادند خانهٔ ولیعهد به ملکه انگلیس معرفی کرده بودند. عزیزالسلطان هم دست ملکه را بوسیده بود.

شنبه ۷ـ صبح به اتفاق فخرالاطباء حمام رفتیم. بعد بازار رفته قدری چاقو و غیره خریدم. منزل آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر در کالسکه باطلوزان گردش رفتیم. شاه حمام تشریف برده عصر به عمارت بلور رفتند. شام آنجا صرف فرمودند.

یکشنبه ۸ـ امروز شاه از لندن بعمارت سالیسبوری صدراعظم انگلیس که خارج شهرلندن است میروند. جمعی از اشخاصی که برای خدمت شاه لازم است همراه میبرند. باقی را بمن سپردند و مرا رئیس کردند در شهر لندن گذاشتند. ما هم از عمارت سلطنتی به مهمانخانه که همین نزدیك است منزل کردیم. شاه اظهار کسالت میفرمودند که مزاجشان ناساز است. با وجود این به اغوای وولف علیه ماعلیه بعضی جاها که هیچ مناسب نبود تشریف بردند. خیلی از این سفر شاه شکایت میفرمایند. مخبرالدوله مرخص شد مکهٔ معظمه برود. تمام همراهان یعنی اشخاص معتبر هریك به ملاحظه‌ای دور میشوند. خلاصه عصر به مهمانخانه آمدم. اطاقهای مارا در مرتبهٔ چهارم جائی که نوکرها منزل میکنند قرار دادند. مفتخوری و کاسه‌لیسی این‌ها را دارد! به هزار زحمت دوسه اطاق بجهت اعاظم گرفتم. شب هم با همراهان ایرانی شام صرف شد. دو ماه بود که سرمیز نمیرفتم. امشب مجبوراً بواسطهٔ ریاست رفتم. میگویند ملکهٔ انگلیس عرق زیاد میخورد و عشقی به اطفال که تازه بحد بلوغ رسیده‌اند دارد.

دوشنبه ۹ـ امروز لندن ماندیم. کیف کاغذهای شاه را دیروز وقت‌رفتن آقادائی‌گم کرده بود سه‌چهار تلگراف به امین‌السلطان و به میرزا ملکم‌خان رسید. خود آقادائی هم آمد. بحمدالله پیدا شد. امین‌السلطان بواسطهٔ تلگراف بامن تکلم میکند. روز خیلی بدگذشت. پناه‌برخدا ازاین سفر!

سه‌شنبه ۱۰ـ کاغذ زیاد به‌طهران نوشتم. امروز هم این‌جا ماندنی هستم. معلوم نیست شاه کجا هستند. همین قدرهست که ماها را از شاه دور میکنند. از قراری که معلوم میشود امین‌الدوله و معین‌الملك و سلطان ابراهیم میرزا از اسلامبول پاریس آمده‌اند.

[۷۴۵] چهارشنبه ۱۱ـ صبح بنان‌الملك آدم محرم ظل‌السلطان [را] که قهر کرده لندن آمده است دیدم. از من شور کرد. گفتم مکهٔ معظمه زیارت برو. چندان پرده دری با شاهزاده نکن. چهار ساعت بعدازظهر از لندن خراب‌شده حرکت شد. طرف شهر برادفورد حرکت نمودیم. سه ساعت راه بود. اما پنجاه فرسخ مسافت طی شد. مغرب رسیدیم. اطاقهای بسیار بدی در مهمانخانه برای ما معین کردند. من اطاق خودم را به امین خلوت دادم. این‌کار را امین‌السلطان بگردن من بسته و نهایت خستگی و زحمت را توجه حضرات که الواط و بدمست هستند بمن داد. شب خودم در سالون روی زمین خوابیدم. بسیار بدگذشت.

پنجشنبه ۱۲ـ امروز بیرمنگام میرویم. قبل ازظهر براه افتادیم. سه ساعت بظهر مانده آنجا رسیدیم. در هتل نزدیك راه‌آهن منزل‌کردیم. یك‌ساعت بعد ازظهر شاه تشریف آوردند. ناهار را مهمان حاکم‌شهر هستند. دیشب در خانهٔ لورد وندزورکه بودند مادر آن بیچاره مرده بود و محض ادب بروز نداده بودند. باوجود این امشب هم آنجا خواهند رفت. ماها در رکاب خانهٔ حاکم رفتیم. امین‌السلطان احوالش خوب نیست نیامده بود. در سر ناهار من بلافاصله دست راست شاه نشسته بودم. خیلی اظهار التفات فرمودند. قرار شد ما برویم در یکی از شهرها ده

روز از موکب همایون دور باشیم، تا وولف پدرسوخته شاه مارا این در آن در بگرداند [و] ملت و دولت ایران را خوب خفیف کند. آنوقت شاه را بما برساند. هنوز معلوم نیست کجا میرویم عزیزالسلطان هم در سر میز حاضر بود. شاه بحاکم فرمود عزیزالسلطان را برای این آوردم که تربیت شود. خلاصه از قراری که شنیدم این چند روز بشاه چندان خوش نگذشته بود. و پسر ولیعهد انگلیس در خانهٔ صدراعظم جمعی از جوانان را جمع کرده بود باطاق عزیزالسلطان ورود داده بود. آغا عبدالله، عزیزخان و حسین‌خان غلام بچه و چرکس تازه را به آنها نشان داده بود که اینها زنهای شاه هستند! مخصوصاً دست بسینهٔ آنها زده بود! در این سفر عجب رسوا شدیم.

جمعه ۱۳ـ امروز صبح خبر کردند باید لیورپول برویم. وقت ناهار میرزا رضاخان مترجم چرکس تازه [را] با آغا بشارت تحویل من داد و رفت. ماهم باتفاق‌صدیق‌السلطنه در پارك‌شهر قدری گردش کردیم. ناهار خورده چهار بعدازظهر راه افتادیم. عصر وارد لیورپول شدیم. گراند هتل منزل ما است. جای بسیار خوب و وسیعی است.

شنبه ۱۴ـ امروز خارشی دربدن من پیدا شده اسباب وحشت است. طبیب انگلیسی را خواستم. حمام قلیاب تجویز کرد. در همین هتل حمام هست رفتم. بیرون آمده ناهارصرف نموده سه بغروب مانده شاه وارد این شهر شدند. تا راه‌آهن استقبال رفتیم. در رکاب شاه بعمارت حکومتی رفتیم. امین‌السلطان دست مرا گرفت منزل خود برد. صورت مرا بوسید. گفتم سه ماه فرنگ را بمن جهنم گذراندی! مگر بعد تلافی بکنی، اگرچه نخواهی کرد! بعد خدمت شاه روزنامه خواندم. بعد از ناهار که خانهٔ حاکم صرف نمودم هتل آمدم. شاه چرکس را خواسته‌بود. بردند. شاه خیالا پریشان بود. از قراری که شنیدم امین‌السلطان عریضه نوشته بود و شاه جواب سختی داده بودند. این بود که با من بنای خصوصیت را گذاشت. شنیدم عزیزالسلطان درخانهٔ روشل که رفته بودند بعضی اسباب دزدیده بود. صاحبخانه ملتفت شده بود. به افتضاح پس گرفته بودند.

یکشنبه ۱۵ـ صبح خدمت شاه رسیدم. بعضی روزنامه‌ها خوانده شد. بجهت ناهار مهمان دوك وستمینستر هستند که از متمولین نمره اول دنیا است. مراهم به اصرار فرمودند بروم. چون **[۷۴۶]** عزیزالسلطان دیشب خانهٔ حاکم شام نخورده بود پدرش او را تحریك کرده بود که‌بشاه بگوید جای من بد بود من شام نخوردم. امروز هم در رکاب بود. یقین داشتم جای اورا بهتر از ماها قرار خواهند داد نرفتم. بعد از رفتن شاه منزل آمدم. حالت خوبی ندارم. مشغول معالجهٔ طبیب انگلیسی هستم بجهت جوشهای بدن. طلوزان در لندن مشغول جنده‌بازی است، نیامده است. دیشب کنیز چرکسی که موسوم به نجم‌السحر است شاه تصرف کرد.

دوشنبه ۱۶ـ امروز شاه از لیورپول به منچستر میروند. صبح میرزا ملکم‌خان را دیدم. بعد خدمت شاه رسیدم. کنیزچرکس را بمن سپردند. باید بقدر امکان محافظت کنم که آقایان او را نبینند. شاه بعد از ناهار تماشای دریا رفتند. من منزل آمدم. عصر با صدیق‌السلطنه بتفرج رفتیم. هوای این‌جا بقدری سرداست که گندم تازه خوشه بسته. این شهر دو کرور جمعیت [دارد] و بزرگترین بنادر انگلیس است، طرف ینگی دنیا.

سه‌شنبه ۱۷ـ امروز شاه پنجاه لیره بجهت من فرستاده بود و تلگراف احوالپرسی کرده بود. عصر تماشای بندرگاه رفتیم. کشتی «اوبری» [را] که از سفاین محیط است و شش روزه از لیورپول به ینگی دنیا میرود تماشا کردیم. نمیتوان گفت این کشتی است، بلکه شهر آبادی است که حرکت میکند. امروز کاغذ زیاد به طهران نوشتم.

چهارشنبه ۱۸ـ امروز صبح حمام قلیابی رفتم. عصر با صدیق‌السلطنه پارك‌شهر گردش رفتم. بعد قهوه‌خانه رفتیم. دونفر مست به‌ما دچار شدند. خیلی خنده داشت. امروز دراین شهر روزنامه‌ای چاپ شده که تمام راجع به شاه است. میرزا رضاخان مترجم و میرزا محمودخان که همراه شاه‌اند شنیدم تمثال خواسته بودند.

پنجشنبه ۱۹- امروز باید به بریتون برویم که بهترین شهرهای انگلیس است. نزدیك ظهر حرکت کردیم. سه از شب رفته وارد شدیم. منزل در بهترین هتل‌ها است. این شهر را بیست و پنج‌سال قبل دیده بودم. محمودخان ناصرالملك مرحوم اوقاتی که وزیر مختار بود حسنعلی‌خان امیر نظام حالیه را که وزیر مختار فرانسه بود با اتباع سفارت یك هفته در اینجا مهمان کرد. من هم آمده بودم. اول سفر من بانگلیس بود. حالا چقدر تفاوت کرده و بهتر شده. منزل من روبه‌دریا است و بهشت است.

جمعه ۲۰ - صبح که‌برخاستم از منظر بدریا نگاه‌کردم. بهشت بود. اما چه مصرف که وضع این سفر برای من جهنم است. ناهاری صرف شد. قدری روی پل که وسط دریا ساخته‌اند گردش نمودم. خوابیدم. عصر باصدیق‌السلطنه و ماژور طالبث مهمان‌دار گردش رفتیم. ما رابزور خانه‌ای که شاه منزل خواهد کرد برد. خانهٔ پسرهای داوود ساسون است که پول مرحوم عمادالدوله پیش او بود. خانهٔ بسیار محقری است. هیچ سزاوار نیست که شاه در چنین جائی منزل کند. نمیدانم مقصود وولف چه است که شاه را بخانه خرابها می‌گرداند و بی‌عظم میکند. شب را در روی پل باز گردش نمودم. امان ازاین ایرانیها، بخصوص مردك و ابوالحسن‌خان که رذل‌ترین مردم **هستند**.

شنبه ۲۱- هوا منقلب است. باران میبارد. صبح حمام قلیابی رفتم. انگشت پایم بی‌حس شده حواس ندارم. ناهار را منزل تنها صرف نمودم. عصر بگردش رفتم. قریب پنجاه تومان‌اسباب عتیق خریدم که ان‌شاءالله بجهت خانم سوغات ببرم. شب بعد از شام تماشاخانه رفتم. دختر بسیار خوشگلی بندبازی میکرد و درحقیقت سحر میکرد. بعد منزل آمدم خوابیدم.

[۷۴۷] یکشنبه ۲۲- باران می‌آید. دریا تلاطم دارد. عصر هوا باز شد. تماشای«آکوآریوم» که اقسام ماهی‌ها را در پشت شیشه میان آب زنده نگاه داشته‌اند رفتم. حقیقت تماشا داشت. زنهای فرنگی لباسهای خودشان [را] تغییر داده‌اند. کون‌گندهٔ طاقچه‌داری برای خودشان ساخته‌اند بسیار زشت. اسامی اشخاص ملتزمین که بمن سپرده‌اند این چند روز نگاه‌داری کنم فراموش کردم بنویسم. ازاین‌قرار است: صدیق‌السلطنه، امین‌خلوت، احمدخان، ابوالحسن‌خان، میرمحمدخان، حاجی آقا، میرزا ابوالقاسم کلبعلی‌خان، شاپور میرزا، آغا بشارت، دخترچرکس، حاجی باقر، نوکرها پنج‌نفر.

دوشنبه ۲۳- امروز صبح به اتفاق ماژور مهمان‌دار لندن رفتم، خانهٔ طبیب مشهور سرهارلو کلارك. این طبیب هروقت شخصی خانهٔ او میرود ده تومان میگیرد، اگر بخانهٔ مریض برود بیست‌تومان میگیرد اما طبیب زبردستی است. سه ربع ساعت تمام اعضای مرا دید. ادرار مرا تجزیه نمود. هزار قسم احوالات از من پرسید. الحمدلله از قلب و ریه و دماغ مرا اطمینان داد. گفت قدری قند در ادرار است. درد پا را ورم عصب نسبت داد. قرار دادفردادستورالعمل بنویسد بفرستد. ناهار را در قهوه‌خانهٔ فرانسه‌ها صرف نمودم. عصر مراجعت به بریتون کردم.

سه‌شنبه ۲۴- امروز شنیدم آقامحمدعلی امین حضرت برادر بزرگ امین‌السلطان در تهران مرحوم شده. با من دوست بود. جوان قابلی بود. بعد از مردن پدر از غصهٔ بی‌اعتنائی شاه‌محض خاطر امین‌السلطان متصل شراب می‌خورد. یك دو مرتبه هم سکته کرد. یقین این دفعه هم بهمین مرض فوت شد. خلاص شد. روزنامه‌های انگلیس و فرانسه پدر دولت و ملت ایران را در آوردند.

چهارشنبه ۲۵- صبح هوا منقلب بود. عصر تنها به کالسکه نشسته در پارك بریتون پیاده شدم. قدری گردش کرده منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۶- صبح زود بجهت دیدن طبیب مجدداً لندن رفتم. میرزا ملکم‌خان یا بجهت کسالت مزاج یا بجهات دیگر لندن بود. از پیش شاه مراجعت کرده بود. او را دیدم. بعد خانهٔ طبیب رفتم. بعد دکان انفیه فروشی که هفده سال قبل رفته بودم رفتم. از آنجا سه ساعت بغروب مانده مراجعت به بریتون نمودم.

جمعه ۲۷ ـ وقت‌ناهار از حضرات ایرانیها که حاضر بودند عذر تقصیرات خواستم که در این چند روز که در تحت ریاست من بودند اگر سخت‌گیری کردم عفو نمایند. بیست‌لیره هم در حضور همگی به ماژور دادم که بنوکرها بدهد. شب با میرزاملکم‌خان شام خوردم. شاه یك ساعت به نصف شب‌مانده وارد شدند. من همان نزدیك پله ایستاده بودم. فرمودند احوالت چطور است؟ بیا بالا. رفتم بقدری انگلیسی و ایرانی بهم ریخته بودند که مجال هیچ‌کار و حرف نبود. تصورکردم امین‌السلطان بواسطهٔ فوت برادرش مهموم است. من خودم را جمع کرده بودم که باو تعزیت بگویم. طوری خنده میکرد که خجالت کشیدیم، حرف نزدم. منزل آمدم.

شنبه ۲۸ـ صبح بجهت دیدن طلوزان که نسخهٔ طبیب انگلیسی را باو نشان بدهم طرف منزل شاه رفتم. طلوزان سفرهای سابق فرنگ که می‌آمد دیوانه میشد، این سفر که از گـه روطر خورده پول زیادی گرفته دیگر هیچ اعتنا بمن ندارد. خودی بشاه نمودم. وقت ناهار روزنامه خواندم. منزل آمدم. شاه با وجودی که میداند بدکاری کرده خانهٔ این یهودی پدرسوخته ساسون منزل کرده اما بدشان هم می‌آید کسی بگوید اینکار را چرا کردی! خلاصه عصر مجدداً خدمت شاه‌رسیدم. [۷۴۸] فرمودند لباس‌رسمی تو کجاست؟ فروخته‌ای یاگروگذاشته‌ای؟ البته‌برو بپوش و شب در شام حاکم بریتون حاضر باش. جز اطاعت چاره نداشتم. آمدم منـزل تمام نشانهای خود را برداشتم، همان نشان ایران را زدم. لباس پوشیده خدمت شاه رفتم. خیلی اظهار مرحمت فرموده و فرمودند توبه صدور عثمانی کامل پاشا شباهت داری و خود شاه فرمودنـد از طرف دولت انگلیس بتو نشان حمام[۱] از درجهٔ دوم داده شده. من عرض کردم نشان، دولت انگلیس بمن نداده شما التفات کردید. حضار که مرا در خدمت شاه مغضوب[۲] میدانستند ازاین التفات شاه تعجب کردند. مجدالدوله و سایرین بمن بنای تملق را گذاشتند. شب در مهمانی بودم. جای خوبی نزدیك شاه داشتم. امین‌السلطان بی‌پرده در حضور شاه شراب میخورد. بعد از شام زودتر از همه با صدیـق‌السلطنه منزل آمدیم خوابیدم.

یکشنبه ۲۹ـ صبـح منزل طلوزان رفتم که نسخه را نشان بدهم. چون دوای خوراکی داشت جرأت نکردم بخورم. خواستم طلوزان که سالها است اطـلاع از مزاج من دارد تصدیـق کند. بقدری او را مغرور دیدم که هیچ اعتنا نکرد. خیلی رنجیدم. با همه خدمات که در این مدت باو کردم. خـلاصه خدمت شاه رسیدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. امین‌السلطان را با خودم‌خیلی گرم دیدم. خدا عاقبت را خیر کند. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. نشان من از انگلیس حمـام نیست. چیز دیگر است. فردا خواهند داد.

دوشنبه سلخـ امروز از بریتون طرف فرانسه میرویم. باید با ملکه در جزیرهٔ ویت وداع کنیم. لباس رسمی پوشیده در رکاب شاه به راه‌آهن رفتیم. بعد وارد کشتی شدیم. تقریبـاً یك ساعت در کشتی بودیم. از میان سفاین جنگی انگلیس عبور شد. بعد بجزیرهٔ ویت‌که قصر «ازبورن» و محل ییلاق ملکه است رفتیم. از کشتی پیاده شده در قایـق سوار شده بساحـل جزیره رسیدیم. بکالسکه نشسته وارد عمارت ملکه شدیم. ملکه تا دم پله استقبال آمده بود. شاه، امین‌السلطان و ملکم‌خان را باطاق خود برد. ماها که چهار پنـج نفر بودیم باطاق دیگر رفتیم. بعد از ربع ساعت ماها را احضار کردند. ملکه برخاست بدست خود بماها نشان داد. به مجدالدوله و من نشان سنت میشل[۳] درجهٔ دوم، امین خلوت و صدیق‌السلطنه درجهٔ سوم، طلوزان وناصرالملك‌را هم درجهٔ سوم‌دادند. ملکه بادست خودش سرنشانهارابگردن ما انداخت. ما هم دست ملکه را بوسیدیم. ملکه کوتاه است. وقتی میخواست نشان بگردن من بیندازد من نخواستم در حضور شاه زانو بزمین بگذارم، دست ملکه بگردن من نمیرسید خیلی خنده شد. شاه فرمود گردنت را خم بکن. خم کردم. ملکه نشان را انداخت. من هیچ گمان‌نمیکردم انگلیس‌هاکه به احدی از خارجه نشان نمیدهند بما نشان بدهند. به امین‌السلطان نشان حمام

۱ـ یعنی «بن» (Bain) ۲ـ اصل: مقضوب ۳ـ اصل: شل

دادند. خیلی بالاتر از نشان سپهسالار مرحوم. نشان ماها هم عالی بود. بعد بهمان ترتیب‌مراجعت نمودیم. امین خلوت و صدیق‌السلطنه خیلی متغیر بودند که چرا نشان ماها از آنها معتبرتر است. ملیجك اول که مدال داشت آن هم متغیر بود. مدال را بدوتومان فروخت. هرزگی‌ها کرد. خلاصه باز قدری پایم درد گرفت. شب ناراحت بودم.

سه‌شنبه غرهٔ ذیحجهـ امروز وارد پاریس شدیم. دیشب کشتی نصف شب لنگر انداخت بساحل فرانسه و بندر شربورگ. صبح دو ساعت بظهر مانده در قایق با شاه سوار شدم‌بساحل آمدیم. ناهار را در راه‌آهن خوردیم. دو ساعت بغروب مانده وارد شهر شدیم. عمارت منزل شاه مختصر است، اما خیلی قشنگ‌است. شب خدمت‌شاه بودم. امروز امین‌السلطان به‌میرزامحمدخان فحش داد. او هم قهر کرده شهر رفت.

[۷۴۹] چهارشنبه ۲ـ صبح حمام رفتم. بعد دکان کتاب‌فروشی خودم رفتم. از آنجا دکان دواساز معروفی رفتم که تجزیهٔ ادرار مرا بکند، هر دفعه سه تومان میگیرد. براتی داشتم‌پولش را گرفتم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم. امشب خانهٔ صدراعظم مهمان هستیم. من نرفتم. خیلی خسته بودم. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا این‌جا است، دیدم.

پنجشنبه ۳ـ صبح جمعی از روزنامه‌نویس‌ها و غیره دیدن من آمدند. بعد خدمت شاه رفتم. معیرالممالك دیده شد. شاه از ترس اینکه مبادا فرنگ بماند بنای التفات را به او گذاشت. فرمود همراه باشد. امروز در روزنامه ازامین‌السلطان تعریف زیاد نوشته بودند و من‌هم تمام را به‌آب [و]تاب خواندم. بعد ازناهار شاه‌خانهٔ «پوس» (؟) حکیم معروف رفتم. گفت ادرار قند دارد. ازاین بابت خیلی اوقاتم تلخ است. با خدا است هرچه میشود. شب بعد از شام شاه با سلطان ابراهیم‌میرزا به‌گردش «اکسپوزیسیون» رفتم. قدری گردش‌کرده باز مراجعت خدمت شاه آمدم. روزنامه خواندم.

جمعه ۴ ـ امروز وقت ناهارشاه‌بودم. طلوزان، دکتر فوریه نام طبیبی را معرفی‌کردکه بجای او طهران بیاید. خودش خیال دارد بماند فرنگ، دیگر ایران نیاید. قرار شد فوریه را اجیر کنند طهران بیاید. حالا اول فضولی‌های حکیم‌الممالك است که در ایران مترجم این حکیم بشود و کارها بکند. شاه شب خانهٔ رئیس جمهوری مهمان است. من هم بازار کار داشتم رفتم. شب وقت خواب شاه حاضر بودم. مختصر روزنامه خواندم. سفیر کبیر روس حضور آمده بود. با شاه خلوت کرده بود. ندانستم چه بود که شاه اوقاتش تلخ بود.

شنبه ۵ـ امروز جمعی از روزنامه‌نویس‌های معتبر را شاه بتوسط من احضار فرمود. در موعد معین آمده بودند. شاه تشریف برده بودند به اکسپوزیسیون از آنجا بالای برج ایفل. حضرات خیلی منتظر شدند رفتند. من هم بیرون آمدم. قدری گردش کردم. شب هم در یکی از مهمان‌خانه‌ها که سابق میرفتم رفتم شام خوردم.

یکشنبه ۶ ـ صبح شاه سالن تشریف بردند. من‌هم مصمم شدم اقلا اکسپوزیسیون را تماشا کنم. علی را باخود برداشتم رفتم. ناهار را درمرتبهٔ اول برج ایفل‌که یکصدوپانزده ذرع از سطح زمین بالاتر است خوردم. نوشتجات طهران‌که صبح رسیده بودآنجا خواندم. یاد والده و اهل‌خانه آمدم. خیلی پریشان شدم. خبرفوت استادحسن را این‌جا شنیدم. خیلی ملول شدم. علی تا مرتبه آخر برج رفته بود. در مراجعت مراگم‌کرده بود. بعد پائین‌آمدم. باکالسکه قدری اکسپوزیسیون گردش‌کردم. به‌آن قسمتی‌که تاریخ زمان شورش فرانسه‌ها را مجسم‌کردند رفتم. بعد خدمت شاه آمدم.

دوشنبه ۷ ـ دیشب پای راستم در رختخواب پیچید. درد شدیدی امروز دارد. تا بحال یك‌پا داشتم حالا بکلی بی‌پا شدم. تا خدا چه خواهد! دوسه‌نفر روزنامه‌نویس را حضور شاه بردم. بعد بامیرزا محمدخان خانهٔ حاجی محمدرحیم برادر حاجی‌محمدحسن ناهار مهمان بودیم رفتم. از آنجا بازار رفتم. اسبابهای تازه خریدم. ساعتی به امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا سفارش داده بودم بجهت خواهرش بدهد به هزار فرانك بسازد. امروز دکان ساعت‌سازکه آمدم دیدم به

چهارصد فرانك سفارش داده بود. خود شاهزاده هم آنجا آمدند. پسند نکردند. گفتند برای خودم دادم [۷۵۰] بسازند سوقات ببرم. من‌هم جای دیگر رفتم سفارش دادم بسازند.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز از شاه سه انگشتر الماس بجهت روزنامه‌نویس‌ها گرفتم. بردم رساندم. وقت شام شاه حاضر بودم. از دست علی نوکرم خیلی اوقاتم تلخ است در این سفر. آن‌هم یك نوع اسباب زحمت من شده.

چهارشنبه ۹ ـ خدمت شاه رسیدم...[1] کیف اسباب روشوئی که میرزا ملکم‌خان در لندن بمن تعارف کرد خود کیف زیاده از سی تومان ارزش ندارد، اما من احمق زیاده از دویست تومان چاقوو ساعت وقیچی درمیان‌اوگذاشتم، به میکائیل‌خان برادرملکم‌خان سپردم که‌پاریس بفرستد، نمیدانم چطور شد کـه گم شده است و خیلـی اوقاتم تلخ است. امروز از بازار قدری اسباب خریدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح منزل امین‌الدوله رفتم. کاغذ به طهران مینوشت. من‌هم کاغذی به اهل خانه نوشتم. بعد تماشای اکسپوزیسیون رفتم. پناه‌برخدا از متاع ایران و عمارت ایرانی! دولت جمهوری ینگی‌دنیائی که اینقدر جمعیت ندارند چهـل‌پنجـاه هزار تومـان خرج کرده‌اند، امتعه فرستاده و بنـای عالی برپا کردند که ناموس خودشان را حفظ کنند و دولت بدبخت مـا بواسطهٔ ده‌پانزده هزار تومان خرج و نداشتن آدم رسوای خاص‌وعام شدیم.

جمعه ۱۱ ـ امروز در روزنامه نوشته بودند صدراعظم ایران به بالون نشسته بالا رفته. شاه فرمودند بروند از خودش بپرسند. انکار کرده بود. خدمت شاه که رسیدم بقدری جمعیت کسبه و غیره بود که از کاروانسرا بدتر. ملتزمین اسباب زیاد خریده بودند. نشان فرانسه را امروز تقسیم [کردند]، خیلی بی‌ترتیب و بی‌قاعده که اسباب رنجش همه شد.

حاجی حسینقلی‌خان دیوانه که از ینگی‌دنیا او را بیرون کردند و هنوز بشاه مشتبه است مأمور اینکار است که بارهای شاه را از راه مارسیل به تهران برساند. امروز در اکسپوزیسیون در قهوه‌خانهٔ اعراب دختر یهودیهٔ عربی را دیدم میرقصید که در تمام عمر بهتر و مقبول‌تر از این دختر ندیدم، مگر عیال خودم که از دنیا بهتر است.

شنبه ۱۲ ـ امروز میرویم به بادن‌باد. صبح در عمارت شاه اجماع غریبی بود. از مرد و زن و کاسب و روزنامه‌نویس و تماشاچی هنگامه می‌کردند. طلوزان پدرسوخته هرکس راکه میدید سرمن میفرستاد که هم از سرخود باز کنم وهم مسخره کرده بخندند. آخر جمعی را بیرون کردم تالباس پوشیدم. خدمت شاه آمدم. دوساعت بعدازظهر براه افتادیم. شب سرحد فرانسه و سویس رسیدیم. شام بسیار بدی که به‌عمله‌ها نمیدهند به‌ماها دادند. وزیرمختار فرانسه مسیوبالوا ونظرآقا وزیرمختار خودمان در پاریس باهم شریك شدند، در این چند روز ما را خیلی بد پذیرائی کردند. البته از شصت هزار تومان که دولت فرانسه بجهت مخارج شاه داده بود چهل هزارتومان خوردند.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح که برخاستم نه مبال بود نه هیچ چیز. خیلی بدگذشت. میرزا رضاخان وزیرمختار برلن استقبال آمده بود. یك پیاله چای به ما داد. راه افتادیم. نزدیك ظهر وارد باد شدیم. والی باد استقبال آمده بود. قشون بسیار خوبی دارد. این مملکت بهترین عساکر آلمان است. درعمارت والی منزل داریم. قصر کهنه است. حالا متجاوز ازصد سال است که اینجا را ترك [۷۵۱] کرده شهر دیگر پایتخت خودشان قرار دادند. برای آمدن شاه تعمیری نموده‌اند. خود والی‌هم درمرتبهٔ پائین منزل کـرده. مرتبهٔ اول کـه بهترین اطاقها را دارد میرزا رضاخان بجهت امین‌السلطان محض تملق معین کرده. شاه را در مرتبهٔ ثانی منزل دادند. خوب میکند. چون دانسته‌اند شاه مقید این کارها نیستند. پس چرا تملق بوزیراعظم نکنند که بعد بکارشان بیاید. امین‌السلطان را ممنون باید داشت. خلاصه ناهار خورده خوابیدم. عصر میرزارضاخان آمد که والی باد خواهش دارد وقت شام بااو شام صرف نمائید. من‌هم لباس پوشیده رفتم. ساعت شش

۱ـ چند عبارت حذف شده.

فرنگی باید حاضر میشدیم. امین‌السلطان حمام رفته بود. نیم ساعت بعدآمد. این مرد محترم‌که پادشاه و صدهزار قشون دارد مثل دیوانه‌ها دراطاق میگشت وانتظار میکشید. خلاصه رفتیم. سرشام جای مرا عمداً این میرزارضاخان‌که در تهران داخل آدمش نمیدانم زیردست خودش قرار داده بود. من‌هم سرشام ننشسته آمدم خدمت شاه. اما هیچ نگفتم. چراکه فایده ندارد. اقلا خودم احترام خودم را نگاه دارم. وقت شام شاه بودم. با معاون‌الملك درکالسکه نشسته قدری گردش کردیم. بعد مراجعت نمودیم. این شهر بهشت روی زمین است. اگرچه پسر آقا ابراهیم تمام این سفر را بمن جهنم‌کرده است. خداوند تلافی‌کند. خلاصه شب موش زیادی‌که در این عمارت کهنه منزل دارند نگذاشت من بخوابم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز وقت ناهار شاه در خدمت شاه بودم. امین‌السلطان جمع‌وخرج این سفر را عرض میکرد. یکصدوهفتاد هزار تومان از روطر و لیانازوف اجارهٔ شیل‌گرفته شده. تمام خرج شده. مگر ده هزار تومان‌که باقی است. بعداز تمجید زیاد مقرر شد این ده هزار تومان را باین طور تقسیم کنند. سه هزارتومان صرف جیب شاه، یعنی عزیزالسلطان باشد. باقی را تا سرحد امین‌السلطان انعامات و غیره صرف نماید. تعجب در این است‌که این پول معلوم نیست چه شده. تنها بیست هزار تومان انعامات باشد و سی هزار تومان ابتیاعات. همه‌جاکه مهمان بودیم. نه اسلحه خریده شده و نه هیچ‌چیزکه اسباب بهبودی مملکت باشد. اقلا اگرازاین یکصدوهفتاد هزار تومان ده هزار خرج اکسپوزیسیون پاریس میشد این همه بدنامی بارنمی‌آمد. در هرحال به من‌چه این فضولیها!

سه‌شنبه ۱۵ ـ وقت ناهارشاه بودم. امین‌السلطان دستخط نشان وحمایل امیرتومانی نظرآقا را آورد بصحه برساند. شاه برآشفتند کـه فردا میرزا رضاخان و نریمـان‌خـان هم میخواهند امیرتومان بشوند. امین‌السلطان عرض‌کردکه میرزا محمودخان دوسال است وزیرمختار شده سایرین‌هم حق دارند. بخصوص نظرآقا که سی سال است وزیرمختار است. فرمودند کی میرزا محمودخان را امیرتومان کرده‌است؟ امین‌السلطان‌گفت خودتان فرمودید. فرمود[ند] خیر! همان نشان و حمایل امیرتومانی است نه منصب. امین‌السلطان هم تصدیق‌کرد. شاه دوهزار فحش به میرزامحمودخان داد. امین‌السلطان وقتی از اطاق بیرون‌آمد همان فحش‌ها را بخود شاه میداد که مگر کور بود وقتی‌که دستخط را در ورشو صحه میگذاشت. نمیدید منصب است! خلاصه وضع غریبی است. من بعداز ناهار باامین‌الدوله و معاون وزیر فوائد بیرون رفتیم. از کارهای عزیزالسلطان این است‌که در مبال را قفل‌کرده کلید را خود نگاهداشته تمام ملتزمین و عملهٔ عمارت مبال ندارند. این‌هم لوازم این سفر است.

[۷۵۲]چهارشنبه ۱۶ ـ امروز حسب‌الفرمودهٔ‌شاه درر کاب‌بسیاحت‌هیدلبرگ[۱] که‌ازشهرهای مملکت باد است و خیلی باصفا است رفتم. امین‌الدوله هم بود. با راه‌آهن این مسافت دوساعت بود. قبل‌از ورود به شهر در عمارت و باغی‌که قصبه بود ناهار صرف شد. بعد شهر رفتم. عمارت خرابه‌ای داردکه فرانسه‌ها دویست سال قبل آتش زدند. بهمان خرابی باقی مانده است. رودخانهٔ خوبی از شهر میگذرد موسوم به «نکار»[۲]. عصر مراجعت‌کردیم.

پنجشنبه ۱۷ ـ شانه و پای راستم درد میکند. امروز نمك خوردم. هوای اینجا مثل هوای مازندران است پررطوبت. باین‌جهت برای من سالم نیست. عصر حمام رفتم. شب درخدمت شاه بودم. ازیك طرف شام میخورند از طرفی روزنامهٔ سفر خودشان را تقریر میفرمایند. امین‌خلوت مینوشت. از طرفی بمن میفرمایندکتاب یا روزنامه بخوانم. از طرفی باعزیزالسلطان صحبت و بازی میکنند. بهیچ‌طرف توجه ندارند مگر بطرف ملیجك. این پادشاه تا دوسال قبل در تحریر و تقریر مهارت تمام داشت، حالا بواسطهٔ پریشانی حواس غیرمرتب مینویسند و میفرمایند. خداوند این وجود را ازشر این طایفه محافظت‌کند. درمبال‌بستن یکی ازمسائل دولتی شد. ملیجك در مبال

۱ـ اصل: حیدلبرك ‏ ‏ ‏ ۲ـ Neckar

را قفل میکند. این عمارت همین‌یك مبال را دارد. ازصدر اعظم‌گرفته تا نوکر باید این‌جا بروند. اهالی خود عمارت همه فحش به ماها میگویند. ما میشنویم. قدرت تکلم نداریم. این است مسئله مبرز باد. از مسئلهٔ مشرق‌زمین اهمیت‌اش بیشتر شد!

جمعه ۱۸ ــ صبح دیدم پهلوی رانم دنبل بیرون‌آورده. در این سفر بچه‌دردها بایدگرفتار شویم. حمام رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر با صدیق‌السلطنه گردش رفتم. شام را درکارخانهٔ ماهی‌سازی خوردیم. جای خوبی بود. سه از شب‌رفته مراجعت بمنزل شد.

شنبه ۱۹ ــ امروز باید از اینجا برویم به‌مملکت وورتم‌برگ. تخت‌پوست را آنجا بیندازیم. امروز نشان بادو بمن داده شد. امین‌السلطان سرزده منزل من وارد شدکه چرا لباس رسمی نمی‌پوشی؟ این بدعت را توگذاشته‌ای، دیگران هم بتو تقلید میکنند. این روزها امین‌السلطان خودش را جمع‌کرده در حضور شاه شراب نمیخورد. زمرد دوهزارتومانی بشاه میدهد. با ماها تملق میکند. بعداز نـاهـار براه‌آهن رفتیم. شاه هم تشریف آوردند. بطرف اشتوتگار حرکت نمودیم. دوساعت بغروب‌مانده وارد شدیم. پادشاه ایــن مملکت چون ناخوش است ولیعهدکـه خواهرزادهٔ اوست استقبال‌کرده بود. منزل من بدنیست. شب در خدمت شاه بودم.

یکشنبه ۲۰ ــ دیروز امین‌الدوله بواسطهٔ اینکه مجدالدوله منزل او را ضبط‌کرده بود قهر کرده به مهمانخانه رفت. من و جهانگیرخان بدیدن او رفتیم. وقتی‌که وارد شدیم دیدم بحالت غریبی از دردپهلو مینالد. قدری آرام‌گرفت. ناهار آنجا صرف شد. بعد قدری در شهرگردش کردیم. چندان تعریفی ندارد. همان عمارت سلطنتی خوب است. شب در خدمت شاه به مهمانی رفتم. جای من بسیارخوب پهلوی امین‌السلطان روبروی شاه بود. بعداز شام‌که منزل آمدم شنیدم درددل امین‌الدوله شدت‌کرد.

دوشنبه ۲۱ ــ باید برویم به مملکت باویر. صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. الحمدلله بهتر بود. بعد مراجعت بمنزل شد. خدمت شاه رسیدم. ناهار خوردند. من مجدداً منزل امین‌الدوله رفتم. او را برداشته براه‌آهن رفتیم. یك‌ساعت بعدازظهر براه افتادیم. نیم‌ساعت بغروب‌مانده وارد [۷۵۳] مونیك پایتخت باویر شدیم. این شهر را ندیده بودم. بسیار خوب شهری است. منزل مرا در عمارت قراردادند. بعدازآنکه امین‌الدوله را در مهمانخانه جابجا کردم طرف عـمارت رفتم. دیدم سیصد پله باید بالا بروم و درب اطاق مرا بسته بودند. معلوم شد پهلوی اطاق امین‌ـ السلطان است که راه بهم داشت. امین‌السلطان به عزیزخان داده بود. اگرچه باز بخودم رد کرد. اما بواسطهٔ زیادتی پله نخواستم آنجا منزل کنم. مهمانخانه آمدم. اطاقی که بجهت آقامردك معین شده بود منزل کردم. سیدجمال‌الدین از پطربورغ آمده منزل من آمده بود. اورا ندیدم.

سه‌شنبه ۲۲ــ صبح حمام رفتم. سرد وبد بود. بعددیدن‌سیدجمال‌الدین‌رفتم. میل‌کرد باشاه و امین‌السلطان مـلاقات کند. حاجی حیدر در این بین از طرف شاه باحوال‌پرسی امین‌الدوله و باحضار من رسید. من هم سیدجمال‌الدین را برداشته بعمارت بردم. اورا منـزل امین‌السلطان فرستادم. خودم خدمت شاه رفتم. بعد منزل آمدم ناهار خوردم. عصر درکوچه‌ها گردش‌کردم. سیدجمال‌الدین آنچه‌میگوید آمدم که خود را بری‌الذمه کنم‌که آنچه بمن نسبت دادند در روزنامه‌های روس من ننوشتم، اما باید بجهت کاردیگر آمده‌باشد. شاه را هم دیده بود. امشب هم خواهد رفت امین‌السلطان را مـلاقات کند.

چهارشنبه ۲۳ــ امروز باید بسرحد اطریش برویم. صبــح به اتفاق امین‌الدوله ازمهمانخانه به‌راه‌آهن آمدیم. باز دو ترن قراردادند: یکی بجهت شاه، یکی برای ملتزمین. ما در ترن ملتزمین نشستیم. ده دقیقه زودتر حرکت کردیم. عزیزالسلطان با ما نشسته بود. دربین راه گریه کرد. در توقف‌گاهی اورا پیاده کردیم‌که شاه برسد. خودمان راندیم تا بتوقف‌گاه ترن‌رسیدیم که شاه بجهت تماشای عمارت لوئی دوم پادشاه مجنون و مقتول باویر پنج ساعت خواهند مانــد. شاه رسیدند. طرف عمارت رفتند. ما ناهار خورده خوابیدیم. باز ده دقیقه زودتر از شاه حـرکت

کردیم. وارد سالزبورگ شدیم. در مهمانخانهٔ نزدیك‌راه‌آهن شاه و همه را منزل دادند. شب خدمت شاه رسیدم اظهار التفات‌غیرمنتظره‌میفرمایند. تا بعد چه شود. بعد از شام شاه منزل‌آمدم.

پنجشنبه ۲۴ـ صبح قدری در شهر گردش نمودم. بعد ناهار خورده خدمت شاه رفتم. بعد منزل آمدم. عصر با امین [الدوله] بتفرج‌رفتیم. باران مانع‌گردش شد.خدمت‌شاه در سرشام بودم. بعد رفتم مهمانخانه شام خوردم. از وقایعات تازه اینکه اولا سیدجمال‌الدین را امین‌السلطان محض تملق روسها به تهران خواهد آورد. شاه را هم راضی کرده است. باشد تا وجود این شخص اسباب فتنهٔ بزرگی در ایران بشود که هیچ فایده بحال دولت نداشته باشد. ثانیاً دختر یهودیـه که ذکر او شده است شاه عشقی به او پیدا کرده بود هزار امپریال میخواست پاریس هـم آمد، آنجا هم دست شاه به‌او بند نشد، صد امپریال داد‌که برود شرش‌کوتاه شود، وزیر اعظم باو عشق‌پیدا کرده از پاریس تابحال همراه‌است ومبالغها باو داده. چندشب قبل‌که‌باد بودیم منزل او رفته بود مست کرده بود. نزدیك صبح که خواسته بود بعمارت بیاید «پولیس» مانع شده بود. بهزار زحمت داخلش کرده بودند. این روزها بی‌ادبی و جسارتش بدرجه‌ای رسیده که درحضور شاه چتر سر میگیرد. خوب میکند! خدا عمرش بدهد! سایه‌اش را از سر ماها کم نگرداند!

جمعه ۲۵ـ وین میرویم. ساعت هشت راه افتادیم. امین‌الدوله ناخوش است. در یك‌واگون بودیم. سه ساعت بعد ازظهر وارد وین شدیم. امپراطور اتریش استقبال آمده بود. خیلی احترام نمود. منزل من هم در همان عمارت شاه است. درخصوص تعیین منزل مابین معاون‌الملك **[۷۵۴]** و جهانگیرخان منازعه شد. ایرانیها از صغیر و کبیر حد خودشان را نمیدانند و همه صدر طـلب هستند. کاش بقدر خودستائی قابلیت هم میداشتند. من شب حمام رفتم. بعد منزل آمده خوابیدم.

شنبه ۲۶ـ بجهت جستجوی صندوق که در لندن گم شده است آنچه باین سه ارمنـی پدرسوخته سفرای ایران که در لندن و پاریس و وین هستند گفتم هیچ‌کدام قابلیت پیداکردن یك صندوقچه را ندارند. یادم این شعر [آمد]:

هـر سفیر شاه بـاید مثل او　　　خاك وگل‌کو عـالم افلاك‌کو

خلاصه خدمت شاه رسیدم. تلگرافهای خادمان حرم را خواندم و جواب نوشتم. نایب‌السلطنه عریضهٔ ممهور محرمانه بواسطهٔ من بشاه عرض‌کرده بود دادم. منزل آمدم.

یکشنبه ۲۷ـ صبح خدمت شاه رسیدم. بعداز خواندن روزنامه بشاه عرض کردم صنـدوق من که لندن گم شده بود پاریس پیدا شده، حالا در وین نزد نریمان‌خان‌گیر کرده. امروز از او مطالبه میکنم. با ریش سفید به من آقاجان خطاب میکند. میگوید به حاجی باقر دادم. بفرمائید صندوق مرا پیدا کنند. شاه به میرزا محمدخان فرمودند به امین‌السلطان بگو حکماً پیدا کند. عرض کردم مال رفته، حالا آبروهم میرود. هزار فحش خواهد داد. خوب است بخود نریمان‌خـان بفرمائید. از اطاق شاه بیرون آمدم. باز خانهٔ نریمان‌خان رفتم که آدرس خانهٔ حاجی بـاقر را بگیرم. از آنجا خانهٔ حاجی‌باقر رفتم. مشغول تدارك ناهار بود. امروز عزیزالسلطان مهمانش بـود. از آنجا مهمانخانه آمدم. ناهار خوردم. منزل آمدم. شب شاه تماشاخانه میرود. بعد خانـهٔ نریمان خان‌مهمان است. شنیدم دوسه‌هزار تومان اسباب بجهت شاه و عزیزالسلطان و امین‌السلطان و عزیزخان حاضر کرده بود. من منزل شام خورده خوابیدم که دیدم درب اطاق را میـزنند. برخاستم در را باز کردم. میرزا محمدخان وارد، دستخطی شاه صبح بمن نوشته بود اطاق مرا پیدا نـکرده بود، شب دوباره شاه پرسیده بودند‌که دستخط را داده‌ای. عرض‌کرده بود خیر، فرموده بودند حالا ببرید. در این دستخط تهدید زیاد بمن فرموده بودند که اگر با امین‌السلطان مخالفت کنی تو را چنین و چنان خواهم کرد. مخالفت با امین‌السلطان مخالفت با دولت است و تو را باین‌کارها جمعی تحریك کردند. خـلاصه اگر اوقات دیگر بود ازاین دستخط خیلی میترسیدم، اما حالا چون باطن شاه را با امین‌السلطان چندان خوش نمیدانم اینها خودفریبی است. جوابی مفصل درنهایت ادب، اما خیلی سخت نوشتم که امین‌السلطان این سفر بمن چنین و چنان کرد و من به او چـه

کردم. اگر دادن کاغذ نایب‌السلطنه بشما اسباب تغیر او شده من ناچارم عریضهٔ پسر شما را بشما برسانم. سر پاکت را لاك کردم به میرزا محمدخان دادم. در کمال راحتی خوابیدم.

دوشنبه ۲۸ ـ باید برویم به بوداپست[1] پایتخت مجارستان‌که حالا در تصرف اتریش است. ازروی رودخانهٔ دانوب باید رفت. مسافت خیلی است، اما باکشتی بخارده ساعته میرود. صبح بارها را بکشتی فرستادم. بعد خودم رفتم. شاه تشریف آوردند. تعظیمی کرده باطاق خودم رفتم. عصر که خدمت شاه رفتم اظهار لطفی فرمودند. اما متحیرم که شکایت امین‌السلطان از من چه بوده است. کارها باخداست. توکلت‌علی‌الله. خیلی دیر وارد شدیم. اطاق بسیار کوچکی بمن دادند. اما خیلی راحت بودم.

سه‌شنبه ۲۹ـ توقف در بوداپست است. امروز تماشای شهر رفتم. طرفی که آبادی قدیم آنجا بود و عثمانی هنگام تصرف آنجا را داشتند هنوز قلعه و آثار آنها باقی است. این قسمت **[۷۵۵]** شهرکه طرف یمین رودخانهٔ دانوب واقع شده قبرستان قدیم عثمانی‌ها است و مقبرهٔ گل‌بابا که یکی از دراویش معتبر بوده و حالا هم دراویش به زیارت این مقبره از عثمانیها و غیره می‌آیند. نزد عثمانی‌ها خیلی معتبر است، خطوط زیاد ازفارسی وعربی بدیوارها نوشته‌بود، مقبرهٔ کوچك تنگی است شبیه بامامزاده‌های ایران، اما خراب و ویران. همه قبرستان را خانه ساخته‌اند. همان مقبره باقی است. خلاصه ناهار را در گراندهوتل خوردم. بعد منزل آمدم. عصر بازار رفته قدری اسباب مفضض خریدم. بستم که انشاءالله به طهران ببرم. شب خدمت شاه بودم.

چهارشنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۷ـ خداوندا بحق خون مبارك حسین علیه‌السلام این سنهٔ تازه را بمن مبارك بفرما. خودم طهران نیستم. بجهت خدمت‌گزاری سیدالشهداء. اما نوشتم بهمان وضع پارسال روضه‌خوانی بشود. خلاصه امروز ازاینجا بسرحد روس و طرف ایران میرویم. درکالسکهٔ آهن منزل من باحکیم فوریه یك‌جا است. مهدی‌خان نقل‌میکردکه ترتیب کالسکه‌ها را بشاه عرض میکردند اسم تورا که بردند شاه فرمودند بسیار مرد باسوءظن وسواس داری است.

پنجشنبه ۲ـ در راه‌آهن هستیم. صبح حضور شاه رفتم. وزیر اعظم هم در حضور شاه بود. مدتی هیچ فرمایشی نکردند. من عرض کردم روزنامه‌های خوب را علامت گذاشته دارم. فرمودند روی صندلی بنشین. من روی زمین نشستم. خودشان متصل توی کالسکه راه میرفتند. نزدیك من آمدند. فرمودند بتو گفتم روی صندلی بنشین. عرض کردم حالا میفرمائید، ما هم خام میشویم، اطاعت فرمایش شما را میکنیم، اما تمام اینها را دردل نگاه میدارید، طهران پدر ما را بیرون می‌آورید! تا حاجی اسماعیل میرغضب باشی در تالار تخت‌مرمر است من در حضور شما جرأت روی صندلی نشستن را ندارم. بسیار ازاین حرف من خوششان آمد. چنان دودستی توی کلاه من زد که پوست کلهٔ کلاه پاره شد. وزیر اعظم با نهایت تغیر بیرون رفت. خلاصه شب چهار از شب رفته وارد سرحد روس شدیم. اینجا بارها را سه دسته کردند. یك دسته از راه دریای سیاه باید برود، یك دسته از دریای مازندران، یك دسته با شاه باید برود. دوسه صندوق من قابل تقسیم نبود. از آنجائی که تقسیم‌بارها را میکردند تا آنجائی که کالسکه‌ها بود ربع فرسخ میشد. باران هم میآمد. علی هم مشغول شرب شراب بود. لابد خودم دراین تاریکی و باران چهارمرتبه رفتم. چهارامپریال دادم تا اینکه قراردادم بار من با شاه بیاید. اول طلیعه بود. شام نخورده به کالسکه آمدم. دومنات دادم یك تیکه نان، قدری پنیر گرفتم، صرف نموده خوابیدم.

جمعه ۳ـ در راه‌آهن هستیم. باران مثل سیل میبارد. یك مرتبه کالسکه‌ها ایستاد. وحشت غریبی‌کردیم. معلوم شدکالسکه‌ای که مامنزل داریم ازخط راه‌آهن خارج شده. اگر سرهنگ مهماندار روس ملتفت نمیشد و فی‌الفور کالسکه‌ها را نگاه نمیداشتند همگی مرده بودیم. شاه ما را در همان صحرا گذاشتند. خودشان و عزیزالسلطان و امین‌السلطان رفتند. سه ساعت ماها در میان باران‌گرسنه و تشنه ماندیم. تا تجدیدکالسکه‌ها شد براه افتادیم. مجدالدوله باز دراین

۱ـ اصل: ولالسست.

تغییر کالسکه میخواست اطاق علی‌حده داشته باشد. فی‌الحقیقه جاهم نمیشد. امین‌السلطان بواسطهٔ بی‌جائی حضوراً باو تغیر کرد. ابوالحسن‌خان با من در یك کالسکه منزل دارد. خیلی بدگذشت.

شنبه ۴ـ سرناهار بودم. شب هم در خدمت شاه بودم. فرمودند شام درواگون صرف شود. شام هم نگاه داشته بودند. بواسطهٔ حضور امین‌السلطان و امیرال و بعضی ملاحظات شام صرف نشد. عزیزالسلطان با شاه شام میخورد.

[۷۵۶] یکشنبه ۵ـ باز در راه‌آهن هستیم. بسیار خسته هستم. چون طرف ایران میرویم همه خستگی‌ها سهل است. مغرب وارد «طفان‌رو» شدیم. شاه بشهر تشریف بردند. در رکاب بودم. خانه‌ای که الکسندر اول امپراطور روس درآن مرده بود رفتیم. بعد مراجعت بواگون شد. وقت شام شاه بودم. فخرالاطباء مست شده بود. هرزگیها میکرد. من شام ته سفرهٔ شاه را خوردم که از مائدهٔ بهشت برای من گواراتر بود!

دوشنبه ۶ـ باز در راه‌آهن هستیم. امروز کسالت خیالی‌دارم. نمیدانم عاقبت کار ما چه خواهد شد. پناه برخدا!

سه‌شنبه ۷ـ وارد ولاد قفقاز شدیم. لدی‌الورود حمام رفتم. دلاك ایرانی پیدا کرده کیسه کشیدم. بعد منزل آمدم. منزل مهمانخانه است. عصر خدمت شاه رفتم. دست شاه لای کالسکه مانده بود درد میکرد. اسباب غصه من شد. خداوند جان ما را قربان آن وجود مبارك کند. امین‌حضور امروز از طهران وارد شد. گریه‌ها کرد. لوسی‌ها کرد. امین‌السلطان با ما سر التفات است. بیست امپریال بمن داد. خدمت شاه تصدق بردم. همان پولها را شاه بخود من دادند که بفقرا تقسیم کنم. شب را در مسجد ایرانیها رفتم. اهالی تبریز روضه‌خوانی خوبی کردند. گریهٔ زیادی کردم. بعد شام مفصلی بقاعدهٔ ایرانیها دادند. بعد از شام امپریال‌ها را که منات کرده بودم بفقرا و روضه‌خوان‌ها قسمت کردم. نصف شب منزل آمدم. امشب شاه عکس‌های خودشان را جدا میکردند که فردا بتوسط امین همایون طهران بفرستند.

چهارشنبه ۸ـ ولاد قفقاز هستیم. صبح خدمت شاه رسیدم. تا وقت ناهار بودم. بعد منزل آمدم. ناهار خوردم. شاه بسان قشون تشریف بردند. دوازده هزار قشون روسها سان داده بودند. جناب امین‌السلطان میگفتند میرزا رضاخان وزیر مختار برلن و میرزا ملکم‌خان وزیر مختار لندن خطبه‌های شاه را غلط ترجمه کردند. هرگز شاه در انگلیس نفرمودند ایران مثل عشقه[1] بدرخت قدرت انگلیس چسبیده است و در برلن هم نفرموده بودند که ما بسلامتی اتحاد ثلاثه مینوشیم.

پنجشنبه ۹ـ میرویم بمنزل ملت. هواطوری سرد است مثل زمستان. باران هم می‌بارد. راه پانزده فرسخ است. از کوه قاف باید گذشت. دکتر فوریه و ادیب‌الملك با من در یك کالسکه هستند مغرب وارد منزل شدیم. شب در سرشام شاه بودم، خودم هم بقیهٔ شام شاه را خوردم.

جمعه ۱۰ـ عاشورا است. صبح دعای عاشورا خواندم. بعد براه افتادیم. امروز وارد تفلیس میشویم. راه خیلی طولانی بود. ناهار سه ساعت بعدازظهر صرف نمودیم. امین‌السلطان باز اظهار کسالت میکرد. مغرب وارد تفلیس شدیم. من درهتل منزل کردم. شب‌را خدمت شاه بودم. محمدابراهیم‌خان پسر مرحوم امین‌الدوله بجهت دیدن دائی خودش که محمدعلی‌خان کاشی است و حالا بواسطهٔ نوکری روسها صاحب یك کرور دولت شده از طهران آمده است. حاجی حسینقلی‌خان دیوانه وزیر مختار سابق ایران در ینگی دنیا با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا که از پاریس باهم آمده‌اند در اسلامبول دعوا و کتك‌کاری کردند هردو را این‌جا دیدم. بعد منزل آمدم. شام خورده خوابیدم.

شنبه ۱۱ـ صبح حمام رفتم. بعد منزل آمدم. عصری با سلطان ابراهیم‌میرزا بازار رفته‌قدری گردش کردم. شب خانهٔ معین‌الوزاره شاه و همراهان مهمان بودند. چند نفر روضه‌خوان **[۷۵۷]** هم آورده بودند. مختصر روضه خوانی کردند. بعد از شام منزل آمدم.

۱ـ اصل: اشقه

یکشنبه ۱۲ـ دو ساعت بغروب مانده از تفلیس به دلیجان حرکت شد. من با دکتر فوریه در یك واگون منزل داریم. وقت شام خدمت شاه بودم. روزنامهٔ روس از وزیر اعظم خیلی بد نوشته‌اند. اوقاتشان تلخ است. شب در راه‌آهن خوابیدم.

دوشنبه ۱۳ـ امروز از کالسکهٔ راه‌آهن بکالسکه اسبی سوار شدیم. در وسط راه ناهار ایرانی زیر آلاچیق به‌ما دادند. دو ساعت به غروب مانده وارد دلیجان شدیم. سرشام خدمت شاه بودم. عزیزالسلطان با خودشان شام میخورد. بی‌مقدمه عزیزالسلطان از شاه پرسید شما سرتیپ اول زیادتر از سرباز دارید. اگر جنگی واقع شود یا بخواهید قشونی به استرآباد بفرستید یکی میگوید پایم درد میکند، یکی میگوید زنم ناخوش است، شما چه‌خواهید کرد؟ تعجب از هوش این پسر کردم که این طفل چطور معایب کار را فهمیده. آفرین! بعد از شام منزل آمدم. همان اطاق و همان تختخواب که وقت رفتن منزل داشتم.

سه‌شنبه ۱۴ـ امروز ایروان میرویم. راه دورپر گردی بود. هرطور بود نیم ساعت از شب گذشته وارد شدیم. همان خانه که وقت رفتن منزل کرده بودم منزل شد. شبانه حمام رفتم. شام را در مهمانخانهٔ معروف به لندن خوردم. منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۵ـ صبح خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطان [را] هم دیدم. شاه تشریف بردند. اوچ‌کلیسا. من منزل آمدم. چلوکباب بازار ناهار خوردم. شاه مسجد حسنعلی‌خان ایروانی تشریف بردند. حالت مسلمین خیلی مؤثر شده بود. خدا کند که سلطنت ایران طوری مستقل شود که دوباره بلاد ایران را بدست بیاورد. امشب عیدامپراطور روس است. در این‌جا جشنی دارند. از پطرزبورغ بجهت حاکم ایروان نشان عقاب سفید آوردند. امشب‌کلیسای زورادور که از معابد قدیم ایروان است آتش گرفت.

پنجشنبه ۱۶ـ به‌باش نوراشین میرویم. پانزده فرسخ است. با گردوخاك بمنزل رسیدیم. همان خانهٔ اسمعیل‌خان که وقت رفتن منزل کرده بودم منزل شد. سرشام خدمت شاه رسیدم. قرار شد که بارها و جمعی از ملتزمین حتی عزیزالسلطان قبل از طلوع آفتاب حرکت کنند. بدون توقف از سرحد گذشته وارد خاك ایران شوند. من هم اجازه حاصل کردم که باحضرات بروم. بعد منزل آمدم. شام صرف نمودم. از عقرب و پشه زیاد این منزل نتوانستم خواب راحت بکنم.

جمعه ۱۷ ـ دوساعت به آفتاب مانده ازباش‌نوراشین حرکت‌کرده، درکالسکه من‌ودکتر فوریه با دندانساز و برادر دندانساز بود. این برادر دندانساز بقدری خر است که هرچه می‌بیند تعجب میکند. حتی خر و قاطر هم که می‌بیند تعجب میکند! خلاصه در نخجوان ناهار صرف شد. بیست وپنج فرسخ راه طی شد. چهار بغروب مانده بحمدالله از رود ارس گذشته وارد خاك ایران شدم. آقامیرزا فروغی و جمعی ازنوکرها که از طهران آمده بودند دیده شد. از عهدهٔ شکر الهی نمیتوانم برآیم که بعد از صدوبیست روز و این همه زحمت که در این سفر کشیدم زنده و سلامت بخاك ایران رسیدم. ان‌شاءالله روزی باشد که به طهران وارد شوم، والده و اهل خانه را سلامت ببینم. خلاصه شاه دو ساعت بغروب‌مانده وارد شدند. ولیعهد و امیرنظام واعیان اردو که از طهران آمده بودند با جمعیت زیادی از سواره و پیاده از اسکله تا به سراپرده شاه را استقبال کردند. پذیرائی مفصلی شد. شاه فرمودند از نخجوان که عبور شد نوابه خانم دختر بهمن‌میرزا که زن اسمعیل‌خان نخجوانی است حضور آمد. با لباس **[۷۵۸]** ارمنی و سروسینهٔ باز. جواهر زیاد زده. از هیچکس رونمیگرفت. زبان روسی را با کمال فصاحت حرف میزد.خلاصه شب احضار شدم. بواسطهٔ خستگی نرفتم. شام بسیار خوبی به تلافی این چهارماه صرف‌شد. دکتر فوریه تا طهران بامن است.

شنبه ۱۸ـ صبح من جلو آمدم. دو ساعت بغروب مانده وارد منزل گلین قیه شدم. شب را احضار شدم. بحضور همایون مشرف شدم. بعد ازشام مراجعت بمنزل نمودم. شام با دکتر فوریه و میرزا فروغی صرف شد.

یکشنبه ۱۹ـ به مرند میرویم. صبح از جادهٔ معمول حرکت کرده یك فرسخ که آمدیم در سمت راست باغ مختصری دیده شد. پیاده شدم. منتظر موکب همایون شدم. بعداز دو ساعت معلوم شد که شاه از سمت چپ بدامنهٔ کوه شکار میش‌مرغ تشریف بردند. من ناهار خورده بطرف منزل آمدم. دو بغروب مانده وارد منزل شدم. چادر مرا در باغی زده بودند. شب دربخانه رفتم. تا ساعت سه امین‌السلطان و دبیرالملك حضور بودند. شنیدم دبیرالملك مأمور است قانون دولتی بنویسد. خلاصه سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم.

دوشنبه ۲۰ـ صبح معلوم شد بعضی اسباب آدمها را دیشب دزدیده‌اند. از ترس اینکه نگویند از جهت این است که بی‌توجهی امین‌السلطان در امر اردو معلوم شود هیچ نگفتم. امروز ازکسالتی‌که داشتم از منزل بیرون نرفتم. شنیدم شاه رؤسای اکراد و اتراك را باسرداری مرصع و جیقه و تشریفات سلطنتی پذیرفته بودند. شب هم احضار شدم نرفتم. از تفصیلات تازه اینکه کرم‌بیك‌نام شخصی‌است اصلا از قزاق شمس‌الدین‌لو که در آق‌اسفا (؟) موضعی‌که مابین تفلیس و ایروان است سکنی دارد و رعیت روس است. چند سال است‌که راهزنی و آدم‌کشی را شیوهٔ خود نموده، غالباً در خاك ایران و عثمانی و روس آدم‌کشته. تنها از ایران قریب پنجاه نفرکشته است و پنجاه هزار تومان مال مردم را برده. نمیدانم شاه بچه‌ملاحظه باو پناه داده. سالی هزارو دویست‌تومان مواجب قرار دادند. جزو ملتزمین به‌طهران میبرند او را. دولت روس‌هم برای اینکه از حدود خودش دفع شری بکند بسکوت‌گذرانده است. باشد تاوقتی پشیمانی آوردن این شخص را بکشند.

سه‌شنبه ۲۱ ـ امروز به صوفیان میرویم. با دکتر فوریه به‌درشکه نشسته نیم فرسخی‌که رفتم منتظر موکب همایون شدم. تشریف‌آوردند. اظهار مرحمتی فرمودند. دوفرسخ در رکاب مبارك بودم. ناهار صرف فرمودند. روزنامه خواندم. بعدآفتاب‌گردان خودم آمدم. ناهار خورده طرف منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۲ ـ امروز وارد تبریز شدیم. صبح زود حرکت نموده شش فرسخ راه را در پنج ساعت پیمودیم. وارد شهر شدیم. نصرت‌الدوله طاقهای‌نصرت درهم. فواره‌ها وگل‌ها نزدیك پل آجی ساخته بود خیلی خوب بود. بعد ازکوچه‌های تنگ‌کثیف تبریز عبورنموده تا بخانهٔ حاجی محمد اسکوئی‌که نزدیك باغ شمال است‌که منزل آنجاکردم رسیدم. چون این سفر دکتر فوریه همراه است نخواستم خانهٔ نظام‌العلماء منزل‌کنم. پریروز یوسف را جلو فرستادم‌که خانه‌کرایه کند. فتحعلی‌خان بیگلربیگی تبریزکه با من خصوصیتی دارد این خانه را برای من معین‌کرده است. بسیار خانهٔ خوب وتمیزی است. عصر حمام‌کثیفی رفتم. شب بحضور همایون شرفیاب شدم. ساعت سه منزل آمدم. از قرارمعلوم در این خانه سور می‌چرانیم. لکن از این فقره سروری ندارم، چراکه خرج ده‌مقابل خواهد شد.

[۷۵۹] پنجشنبه ۲۳ ـ صبح خدمت شاه رفتم. دیشب اسهالی برایشان عارض شده. بعد منزل آمدم. معلوم شدکه سورخانهٔ حاجی همان یك‌شب بود. امروز ناهار بما ندادند. سهل است ناهار خودم را هم طبخ نکردند. فرستادم چلوکباب آوردند.

جمعه ۲۴ ـ نمك و آب هندوانه خوردم. ازمنزل بیرون‌نرفتم. شنیدم‌کسالت مزاج مبارك در تزاید است. باوجود این امروز علماء را پذیرفته بودند. عصر میدان مشق تشریف برده بودند. شب من سر شام رفتم.

شنبه ۲۵ ـ شاه خانهٔ ولیعهد و خانهٔ مجتهد دین رفتند. ناهار را درباغ امیرنظام مهمان بودند. من صبح خانهٔ مجتهد رفتم. بعد ناهار را خانهٔ قونسول فرانسه مهمان بودم. شب هم کاغذنویسی داشتم. دربخانه نرفتم.

یکشنبه ۲۶ـ از تبریز به باسمنج میرویم. صبح با زحمت زیاد از شهر بیرون آمدیم. در خلعت پوشان آفتاب‌گردان سرخی دیدم: بتصور اینکه خیمهٔ سلطنتی است بآن طرف رفتم. معلوم شد خرگاه عزیزالسلطان است. مأیوس شده راندیم. نزدیك ظهر به باسمنج رسیدیم. معلوم‌شد

شاه بواسطهٔ کسالت مزاج در راه توقف نفرمودند. ناهار را در باسمنج صرف فرمودند. من هم ناهار در چادر خودم صرف نموده خوابیدم. سه بغروب مانده فراش باحضارم آمد. برخاستم رخت بپوشم، فراش دیگر رسید که دکتر فوریه را هم بیاورید. خیلی اسباب وحشت شد. در بین راه باز فراش دیگر رسید. دم در سراپرده میرزا محمدخان را دیدم که ایستاده منتظر ما است. بعجله وارد سراپرده شدم. شاه روی صندلی نشسته بودند. در حضور همایون آبگوشت طبخ میکردند. اما رنگ شاه پریده دماغ کشیده و صدا گرفته. معلوم شد اسهال که دراین چند روز بود شدت‌کرده و رنگ اسهال آب چلوی‌شده. چون کرمانشاهان وبا هست شاه وحشت کردند که خدای نکرده وبائی شده‌اند. امشب‌را به‌بعضی تدابیر گذشت. ساعت پنج منزل‌آمدم.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز صبح زودکه درب خانه رفتم مابین اطبای ایرانی، فخرالاطباء و میرزا زین‌العابدین خان و شیخ‌الاطباء بادکتر فوریه اختلافی شد. دکتر فوریه کلیهٔ بـه دادن مسهل دل نمیداد، آنها اصراری بدادن روغن کرچك داشتند. خود شاه از این استخاره‌های جعلی‌که گاهی میکنند کردند. فرمودند. خوب آمد. روغن کرچك کهنهٔ سربازی از آبدارخانه آوردند. من هرچند فریاد کردم که روغن تازه بگیرندکسی از من نشنید. همان روغن را بشاه خوراندند. روغن اثر بدی بخشید. اسهال شدیدتر شد، باعطش و تب. شب تاساعت پنج باحالت پریشان دربخانه بودم. خدا درد و بلای شاه را بجان ماها بیندازد.

سه‌شنبه ۲۸ـ همینقدر مینویسم از ناخوشی شاه خواب و آرام در من نیست. از یك طرف جگرم از ناخوشی شاه خون است، از طرف دیگر متحیرم که آسمان چگونه پادشاه قادر مقتدر ما را ذلیل و مقهور دست اطفال کرده که تمام حرکات اهل این اردو نسبت باین شاه از روی بی‌اعتنائی است. این جمعیتی که من دیدم غیر از علاءالدوله و ابوالحسن خان و احمدخان کـه باطناً متألم هستند از کسالت شاه، باقی دیگر حتی میرزا محمدخان که ایران فدای سر پسر او شده احدی از ناخوشی شاه تألم ندارند و مرض شاه تابحال که هنوز در اشتداد است. خداوند خودش باین وجود مبارك رحم کند.

چهارشنبه ۲۹ـ صبح زود به‌سراپرده رفتم. معلوم شد دیشب بحمدالله زیاده از دو مرتبه **[۷۶۵]** طبیعت عمل نشده وخواب بودند. من بادکتر فوریه منزل امین‌السلطان رفتم. ایشان هم بخواب ناز بودند. آقادائی را خاستم ترتیب گنه‌گنه‌ای دادیم. اگر گنه‌گنه را در حضور اطبای ایرانی میکشیدیم اسباب حرف آنها میشد و مانع میشدندکه شاه میل‌کند. چون مقدار گنه‌گنه شش نخود بود و باجوهر گوگرد حل کرده بودیم گنه گنه را حاضر نموده امین‌السلطان را بیدار کردیم. باتفاق خدمت شاه رفتیم. مـزاج مبارك را بحمدالله رو بصحت دیدیم. نبض کـه صدوبیست بود حالا هشتاد بود. گنه‌گنه را میل فرمودند. دوساعت خواب راحت فرمودند. نزدیك به‌ظهر غذائی به‌میل صرف فرمودند. دماغی پیدا کردند. صحبت فرمودند. بمن فرمودند نذرکردم که بعد ازاین هرکس ازهرکس شکایت دارد روبرو بگوید. عریضهٔ بلاثالث ازکسی نخوانم. آنچه‌معلوم‌شد ظاهراً دوسه عریضهٔ محرمانه ازنایب‌السلطنه شکایت از امین‌الملك بشاه رسیده بود. این‌فرمایش‌کنایه به‌آنها ویك‌نوع‌تهدیدبه امین‌السلطان‌بود. بعدازناهارشاه منزل‌آمدم.ناهار خوردم. خواستم بخوابم امیرنظام آمد و مانع خواب شد. او که رفت خواستم بخوابم فـراش باحضارم آمد. قدری‌که از منزل دور شدم فراش دیگر رسید. اسباب پریشانی حواس شد که مبادا بازکسالت مزاج مبارك عود کرده باشد. وارد سراپرده شدم. الحمدلله راحت خوابیده بودند. معلوم شد آب مشروب شاه تمام شده مرا خواسته بودند که آب تازه بسازم. طرف مغرب منزل آمدم. ادعا نمیتوانم بکنم، اما بخواست خداوند دوثلث بهبودی مزاج مبارك را من سبب شدم و ظاهراً تلافی تربیت این چند سال را کردم.

پنجشنبه سلخ ـ الحمدلله مزاج مبارك شاه سالم و رفع هرگونه مخاطرات‌که مقصور بود شد. امروز از منزل باسمنج به چمن سعیدآباد[1] که دوفرسخ است رفتیم. شاه ناهار را منزل میل

۱ـ اصل: سعدآباد

فرمودند. من هم عصر شرفیاب شدم و شب را درحضور مبارك بودم. قدری ضعف در مزاج مبارك است. انشاءالله رفع میشود.

جمعه غرهٔ صفر ــ منزل حاجی‌آقا است وچهار فرسخ است. صبح بحضور همایون رسیدم. بعد باتفاق دکتر فوریه یك‌سر منزل آمدم. چادرها نرسیده بود. ناهار صرف نمودم. تاچادرها رسیدند قدری خوابیدم. عصر شرفیاب حضور همایون شدم. بعد ازشام شاه منزل آمدم. از صحبتهای تازه اینکه دستگاه عمله‌جات دربخانهٔ ولیعهد دو دسته شدند. یك دسته بانصرت‌الدوله هستند، یك دسته دیگر باسلطان مجید میرزا میرآخور. نصرت‌الدوله که جوان باهوش زرنگی است با امیرنظام که وزیر و پیشکار ولیعهد است ساخته وکارش را درنهایت خوبی از پیش برده. میگوید امیرآخور صرف[1] ولیعهدپرست است. ولیعهد هم نهایت مرحمت باطنی را باو دارد و او هم چندان اعتنائی به‌امیرنظام ندارد. تابحال این دوفرقه بهمدیگر ظاهراً و باطناً عداوت میکردند. چون اظهار عداوتشان فقط درآذربایجان بود چندان اهمیت نداشت. دراین موقع مسافرت همایونی به‌آذربایجان خصوصاً ناخوشی وکسالت مزاج مبارك موقعی بدست معاندین میرآخور افتاد. میرزامحمودخان وزیرمختار پطربورغ که یکی ازول‌گویان مردمان است بواسطهٔ برادرش دبیرالسلطنه که از دستهٔ نصرت‌الدوله‌ای است در منزل امین‌السلطان نزد جمعی از عمله خلوت مذکور داشت که آن شبی که مزاج مبارك شاه خیلی بهم خورده بودکه باعث یأس وناامیدی شده بود ولیعهد دستخط صدارت آتیه را به میرآخور داده بودند. عیناً این عبارت مستجن[2] میرزا محمودخان را بعضی از عمله خلوت‌که مرهون پول وشال امیرنظام هستند محض خود شیرینی بعرض خاکپای مبارك میرسانند. [۷۶۱] میرزامحمودخان ازاین‌طرف‌که کارخودش را ساخت از طرف دیگر به‌امیرنظام خبرداد که چنین صحبتی در حضور مبارك شاه شده. امیرنظام محض دولتخواهی ولیعهد فی‌الواقع حفظ خود را نموده فرار سوارهٔ چلیپانلو را بهانه نموده امروز در مجلس به میرآخور تغیر زیاد کرد. چوب و چماق کشیده او را از مجلس دواند و مجبورش کرد از اردو برود بسمت قراچه‌داغ که درتحت حکومت اوست فراریهای سوارهٔ چلیپانلو را دستگیر نموده به‌استرآباد بفرستد. باین‌تدبیر معقولانه رفع‌تهمت ازولینعمت خودش نمود. آفرین برنوکر صدیق دولتخواه.

شنبه ۲ ــ امروز منزل تکمه‌داش است. وقتی بکالسکه می‌نشستیم ولیعهد را دیدم سواره طرف سراپرده شاه میروند. پیاده شدم عرض چاکری کردم. ولیعهد هم چند دقیقه ایستادند. اظهار لطف فرمودند. تشریف بردند. بعد من و فوریه بکالسکه نشسته چند قدمی که رفتیم علاءالدوله رسید که فرمایش شاه است دکتر فوریه از امیرنظام عیادت کند. امیرنظام بازدیدی هم از من طلب داشت. گفتم چه عیبی دارد. هم عیادت کرده باشم، هم بازدید. منزل امیرنظام رفتم. ولیعهد آنجا تشریف داشتند. قدری ایستادم ولیعهد تشریف بردند. وارد چادر امیرنظام شدیم. تب شدیدی داشت. دکتر فوریه گنه گنه باو داد. بعد ما هم طرف منزل آمدیم. ناهار خورده خوابیدم. عصر خدمت ولیعهد رسیدم و این اول‌دفعه است که دراین سفر شرفیاب میشوم. ایستاده مرا پذیرفتند. ده دقیقه بودم. مراجعت بمنزل کردم.

یکشنبه ۳ــ صبح خدمت شاه رسیدم. بعد بادکترفوریه کالسکه نشسته منزل آمدیم. مغرب دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. مراجعت از دربخانه منزل امین‌السلطان رفتم. با مهدی خان پسر امین‌الدولهٔ مرحوم تخته‌بازی میکردند. ورود بیقاعده کردم و پشیمان شدم. از آنجا منزل آمدم.

دوشنبه ۴ ــ صبح خدمت شاه رسیده بعد منزل آمدم. ازقراری‌که شنیدم روزنامه‌های روس و آلمان از وزیر اعظم بد نوشته‌اند. مغرب شرفیاب حضور مبارك شدم. بعد از شام شاه مراجعت به‌منزل شد.

۱ـ اصل: سرف ۲ـ مستحجن

سه‌شنبه ۵ ـ امروز به اوینك[۱] که متعلق به‌نظام‌العلماء است میرویم که درحقیقت‌مولد [و] وطن این طایفه است. چون دراین سفر باید بهمه جور من صدمه بکشم در وطن آنها هم که منزل کردم چون چادر مرا میان دو راه زدند ناراحت بودم.

چهارشنبه ۶ـ صبح خدمت شاه رسیدم. تبریك عید عرض کردم. بخلاف رسمی که دارم چاپلوسی و تملق فوق‌العاده نمودم. ولیعهد را دیدم به چادر امین‌السلطان میرود. بعد از چند دقیقه من ودکتر فوریه را احضار فرمودند. درسمت چپش استرخائی پیدا کرده بود. باین جهت وحشت‌کرده بودند. مطمئن شدند. بعد ما به‌درشکه نشسته به میانج آمدیم. چادر مرا نزدیك سراپرده جای خوبی زده بودند. عصر مشیرالاطباء طبیب مخصوص ولیعهد منزل من آمد که دکتر فوریه استعلاج ضعف قوه‌باء ولیعهد را نماید. بعد ازرفتن ایشان من دربخانه خدمت شاه رفتم. ساعت سه مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه ۷ـ از میانج به‌جمال‌آباد رفتیم. از خاك آذربایجان خارج شدیم. صبح درشکه را جلو فرستادم. خودمان سواره تا بقله رفتیم. از آنجا بدرشکه نشسته بمنزل آمدیم. عصری میرزا محمدخان منزل من آمد. گفت در بشرهٔ شاه ورمی پیدا شده. دکتر فوریه را بعجله **[۷۶۲]** فرستادم که تا روشن است درست ملاحظه کند و خودم هم رفتم. معلوم شد که الحمدلله چیزی نیست. وقت شام شاه بودم. بعد منزل آمدم. امروز ولیعهد از میانه مرخصی حاصل نمودند. تا قلهٔ قافلانکوه شاه را مشایعت کرده مراجعت فرمودند. مجدالدوله امروز بچاپاری تهران رفت که در تکیه دولت تعزیه‌خوانی نماید.

جمعه ۸ ـ منزل سرچم و سه‌فرسخ است. صبح بادکتر فوریه سوارشده جلو آمدیم. شب درسر شام حاضر بودم.

شنبه ۹ ـ منزل آق‌مزار است. صبح جلو آمدم. آفتاب‌گردان را جای بدی زده بودند. دادم کندند که بالاتر بزنند از جمعیت راه مردم آسوده شوم. مهتر آقا دائی هم خواسته بود در آنجائی‌که میخواستند برای من آفتاب‌گردانی بزنند جل نمدمالهای آقادائی را بریزد. رضای شاگرد آبدار مانع شده بود. بهم آویخته بودند. مهتر میگفت تو آدم کی هستی که جرأت کردی به مهتر امین‌السلطان بی‌احترامی کنی. از آنجائی‌که حضرت اجل تربیتشان درمیان خربندگان شده حمایت مخصوصی باین مردمان دارند. خلاصه نگذاشتم دعوا غلیظ بشود. شب را خدمت شاه رسیدم.

یکشنبه ۱۰ـ امروز هم مثل دیروز صبح جلو آمدم. چادر مرا قریب سه هزار قدم از سراپرده شاه دور زده بودند، بسیار جای باصفائی. شب را هم مهتاب خوبی بود. لیکن از نصف شب به بعد خیلی سرد شد.

دوشنبه ۱۱ـ امروز به زنجان میرویم. راه پنج فرسخ [و]نیم است. ناهار را درشهر خوردیم. خانهٔ مشهدی‌علی قهوه‌چی مظفرالدوله منزل کردیم. خانهٔ کوچك نوسازی است. نزدیك به اردو است. عصر حمام مظفرالدوله رفتم. تمیز و تازه‌ساز بود. بوی گچ میداد. نتوانستم زیاد بمانم. زود بیرون آمدم. همشیرهٔ محمدحسین میرزای میرآخور زن مظفرالدوله است. باین جهت میرآخور و امین‌لشکر این‌جا منزل کرده‌اند. از حمام بیرون رفتم. خانهٔ مظفرالدوله دیدن میرآخور آمدم. از صحبت میرآخور که مرد فاضلی است مستفیض شدم. بعد منزل خودم آمدم. شام صرف نمودم.

سه‌شنبه ۱۲ـ امروز زنجان اطراق شد. صبح کاغذ زیاد به‌طهران نوشتم. بعد خدمت شاه رفتم. فخرالملوك دختر بزرگ شاه شالی از قسم پیشکش فرستاده بود وقصیده‌ای بجهت عید مولود شاه و مراجعت از فرنگ عرض کرده بود. من تا امروز نمیدانستم که فخرالملوك شاعر است و «فخری» تخلص میکند. قصیده را هم بسیار خوب گفته بود. معلوم شد همه ساله در

۱ـ محلی‌که مطابق باشد بنام «آوین» درفرهنگ جغرافیائی ایران دیده می‌شود

موقع عید شاه قصیده‌ای را انشاء نموده و پارچه جواهری هم باو مرحمت میشود. شاه بمن فرمودند دیشب خواب دیدم که سواره وارد حیاطی شدم. درجلو سه ببر بسیار بزرگ بسمت من حمله برد و من فرار کردم. ازکوهی بالا رفتم. پشت سر نگاه کردم ببرها نبودند و خودشان تعبیر فرمودند که یکی از ببرها سفر فرنگ بود که بسلامت از شر او جستیم. ببر دوم ناخوشی من بود در باسمنج الحمدلله از آن هم گذشتیم. ببر سوم وبا است که انشاءالله از او هم خواهم جست. خلاصه بعد از ناهار شاه منزل آمدم. شاه عصر تماشای عمارت شهر تشریف بردند که احتشام‌السلطنه حاکم تعمیر کرده است.

چهارشنبه ۱۳- منزل سلطانیه است و پنج فرسخ است. دوفرسخ بمنزل مانده به ناهار افتادیم. سه ساعت بغروب مانده وارد منزل شدیم. شب دربخانه رفتم. حکیم‌الممالك که حاکم گلپایگان بود اینجا آمده. منزل امین‌السلطان منزل دارد. سیف‌الدوله حاکم ملایر وتویسرکان [۷۶۳] بحکم احضار اینجا آمده. شب حکیم‌الممالك از این غمزه‌های خنك بخرج داد. تملق‌ها از امین‌الملك میکرد. بعد از شام شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۴- منزل صاین قلعه است و چهارفرسخ راه است. ناهار را در باغ امیرآباد که از دهات موقوفه مرحوم سپهسالار است به مسجد طهران صرف نمودیم. ناهار را که برداشتند امین‌لشکر وارد شد. آبدار ودستگاه ناهارش عقب بود. قابلمه که دست نخورده بود آوردند خوردند. دراین بین امین‌السلطان ورود کرد. من هم چون او آمد دیگر نتوانستم بروم. ناچار ماندم تاایشان هم ناهار خوردند. تملقات خنك حکیم‌الممالك را شنیدم که هرلقمه‌ای که برمیداشت یك فصل تمجید از غذاخوردن امین‌السلطان ویك دعای مفصل بآن وجود مبارك میکرد. الحمدلله مجلس زود ختم شد به منزل آمدیم. شب‌را خدمت شاه رفتم. دستخط مفصلی به ظل‌السلطان نوشتند. اول فرستادند امین‌السلطان خواندند. بعد سرپاکت‌را بسته به جلال‌الملك دادند که با چاپار بفرستد. هوای اینجا و سلطانیه بقدری سرد است که شبها یخ می‌بندد وارتفاع این دونقطه از سطح دریا دوهزار ذرع است.

جمعه ۱۵- منزل خرم دره است و دوفرسخ است. سه ساعت قبل از ظهر وارد منزل شدیم. دبیرالملك را خواستم آمد. بعضی پیغامات به‌امین‌السلطان دادم.

شنبه ۱۶ - منزل کرشکین(؟) و شش فرسخ است. این‌راه را هیچ ندیده بودم. راه‌بسیار طولانی وناهمواری بود. ظهری وارد منزل شدیم. شب دربخانه رفتم. تفصیل غریبی شنیدم. در عراق قوام‌الدوله و ناصرالدوله دو ده دارند که وصل به‌هم است. ظاهراً مختصر تعدی از رعایای قوام‌الدوله برعایای ناصرالدوله شده بود. ناصرالدوله ازکرمان به‌تلگراف وبه رعایای‌خودحکم داده که ده قوام‌الدوله را خراب کنند. از قرار تقریر حکیم‌الممالك که بشاه عرض میکرد چهار هزار رعیت بابیل وکلنگ بده قوام‌الدوله رفته آنجا را ویران کرده‌اند. این فقره اسباب تغیر خاطر مبارك شد. تلگراف سختی به ناصرالدوله کردند. از قراری که شنیده میشود دراغلب بلاد ایران این نوع تعدیات میشود.

یکشنبه ۷ - صبح زود طرف قزوین آمدیم. خانهٔ میرزا تقی منزل کردیم. عصری حمام رفتم. امین‌اقدس با بعضی ازکنیزان قهوه‌خانه ازطهران به‌قزوین استقبال آمده. نایب‌السلطنه یك ساعت از شب رفته وارد قزوین شد.

دوشنبه ۱۸ - صبح دربخانه رفتم. وقت ناهار شاه بودم. بعد خدمت‌نایب‌السلطنه رسیدم. بعد منزل آمدم. میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه دیدن من آمد. گفت امین‌الدوله هم امشب وارد قزوین میشود. امشب آتشبازی و چراغانی مفصلی بود در خیابان جلو عمارت.

سه‌شنبه ۱۹- صبح زود دیدن امین‌الدوله رفتم. دوازده روزه از وین از راه گیلان باینجا آمده و ماها بیست‌وهفتم ذیحجه از وین حرکت‌کردیم تازه باینجا رسیدیم. تماشای مسجدجامع رفتم‌که تعمیر میکنند. تعمیر غریبی‌کردند. محسناتی‌که ازکاشیهای معرق ومرمر و غیره بود برداشته‌اند. معایبی‌که از خرابی و غیره بودگذاشته‌اند. کار این ایام ماست‌مالی است.بعددرب

خانه رفتم. عضدالملك را دیدم. نایب‌السلطنه و امین‌الدوله امروز طرف طهران رفتند. بنا بود موکب همایون غرهٔ ربیع‌الاول وارد طهران بشوند موقوف شد. بیست‌وپنجم همین ماه وارد طهران خواهند شد. در روزنامهٔ روسی نوشته بودند که در تفلیس وزیراعظم با معشوق خود بباغ معروف به‌باغ مجتهد رفته بودند. آنجا باسب چوبی سوار شده بودند. درچرخ فلك گردیدند. با کمال تعجب اظهار کرده بودند که چطوراین‌شخص [با] وزرای‌بزرگ دول معظمه طرف‌شده و گفتگو کرده [۷۶۴] است. خلاصه شاه بزیارت مقبره شاهزاده حسین و حمام حاجی محمد رحیم رفتند. حسام‌السلطنه که از گیلان بقزوین آمده بملاحظهٔ آنکه وزیراعظم از او نرنجد از من دیدن‌نکرد.

چهارشنبه ۲۰ـ منزل حصارك و دوفرسخ و نیم است. صبح با دکتر فوریه از شهر بیرون آمدیم. ناهار منزل صرف نمودیم. شب خدمت شاه رفتم. تفصیلی امروز شنیدم که سلیمان میرزای شعاع‌الدوله به‌فروغ‌الدوله دختر شاه‌که زن ظهیرالدوله است کاغذ معاشقه مینویسد. فروغ‌الدوله هم به‌جهت نایب‌السلطنه میفرستد. نایب‌السلطنه هم شعاع‌الدوله را خواسته به او تغیر میکند. شعاع‌الدوله جمعی شهود میگذراند که این کاغذ تدلیس است.

پنجشنبه ۲۱ ـ قشلاق میرویم و سه‌فرسخ راه است. ناهار را در راه خوردیم. درسرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. جمعی از اهالی طهران استقبال شاه آمدند.

جمعه ۲۲ـ ینگی امام میرویم. تا منزل چهار فرسخ است. درسر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. مهمانخانه منزل گرفته‌اند. کرم‌بیك که از سوقات‌های فرنگ است که آوردیم همسایه من منزل گرفته دیدن من آمد. میگفت متجاوز از صد نفر آدم کشتم. شب که دربخانه رفتم شاه فرمودند صدیق‌الدوله چشمش خوب شده دم سراپرده ایستاده بود میرقصید و اظهار شعف میکرد. عرض کردم جمال مبارك را دیده بود ذوق زده شده بود. نشان تمثال به‌باقرخان سعدالسلطنه دادند. به‌پسر هفت ساله امین‌السلطنه هفتصد تومان مواجب مرحمت شد. سرشام شاه بودم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۲۳ ـ بنابود بیست وپنجم وارد طهران شویم. منزل را شکسته بیست‌وچهارم وارد خواهیم شد. باین جهت درکلاك منزل کردیم. صبح زود به‌کلاك آمدیم. چادرها را زده بودند. ناهار صرف نموده خواب راحتی کردم. عصر رضاقلی‌خان پسرعالیه‌خانم دیدن من آمد. شب را خدمت شاه رفتم شنیدم اعتضادالدوله حاکم کاشان شب بیست و یکم فوت شده. خیلی اسباب تأسف من شد. من از طفولیت با او آشنا بودم. بدآدمی نبود. مجدالدوله هم از طهران جلو آمده بود. فردا انشاءالله وارد تهران میشویم. سفر ما شش ماه و دوازده روز طول کشید که یکصد و نود روز میشود. شکر خدا که زنده ماندیم. دوباره بوطن مراجعت شد. دیشب خواب غریبی دیدم که در رکاب مبارك هستم وکالسکه سوارم، در صحرائی‌که چمن و پراز گل است. عقاب سفیدی بسیار بزرگ از سمت چپ بسمت راست پرواز کرد. همین‌که محاذی کالسکه شاه رسیدکلاغ سیاهی از سمت راست بطرف چپ میآمد به او تصادف کرد، عقاب وکلاغ بهم چسبیدند. کلاغ‌بضرب نوك وپنجه‌عقاب‌را زخمی کرد. عقاب بزمین‌افتاد.گنجشك‌زیادی بعقاب حمله بردند و پارچه پارچه ازگوشت عقاب راکنده میخوردند. بعد از خوردن گوشت عقاب گنجشك‌ها ببزرگی سار شده پرواز میکردند و من این شعر را میخواندم:

پشه چو پر شد بزند پیل را	باهمه تندی و صلابت که اوست

دراین بین از خواب بیدار شدم. ان‌شاءالله این خواب خیر و مبارك خواهد بود.

یکشنبه ۲۴ـ صبح باتفاق دکتر فوریه به‌طرف طهران آمدم. چهار از دسته گذشته از دروازهٔ قزوین وارد شهر شدیم. بسمت دروازهٔ دولت که کنت اسباب حقه‌بازی بجهت ورود موکب همایون فراهم آورده بود رفتم. بعد از تماشای آنجا چون شاه فرموده بودند بجهت ورودشان‌که در سلام خطبه فرمایشی خواهند فرمود حاضر باشم که روزنامه ثبت کنم باین‌جهت خانه نرفتم. اول دارالترجمه رفتم. بعد همین‌طور گردآلود درب اندرون انیس‌الدوله و شکوه‌السلطنه رفتم. از [۷۶۵] آنجا مراجعت به دارالترجمه کردم. چلوکباب بازار ناهار صرف نمودم. یك ساعت‌ونیم

بغروب مانده شاه وارد شدند. از درب آلاقاپو پیاده شدند. سلام عالی تشکیل داده بودند. خیلی منتظر بودیم که درخطابهٔ همایون تمجید زیاد از امین‌السلطان بلکه اعلان صدارت او را بشنویم. از کسی‌که اسمی برده نشد ایشان بود. خطبهٔ همایونی مبنی به‌رضایت از ملازمین مقیم طهران و رضایت از احترامات فوق‌العادهٔ سلاطین فرنگ بود والسلام. بعد از اتمام سلام مراجعت بخانه کردم. الحمدلله والده واهل‌خانه همگی سلامت بودند. شب امیرزاده سلطان‌محمد میرزا این‌جا بود. خیلی دیر خوابیدم. ساعت هفت بیدار بودم.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح حمام رفتم بیرون آمدم. جمعی از معتبرین دیدن آمدند. مغرب هم بخانهٔ مشیرالدوله بازدید رفتم. تمام روز خانه بودم. اهل خانه هم خدمت شاه رفته بودند.

سه‌شنبه ۲۶ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. فرمودند فردا حکماً برو باغات را سرکشی بکن. امروز دختر سقاباشی عروس ناظم خلوت خواهر زن امین‌السلطان فوت شده بود آنجا فاتحه خوانی رفتم. عصر هم جمعی دیدن آمده بودند.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح اول دیدن از امین‌همایون کردم که شاهزاده خانم مادرش که دختر خاقان مغفور بود فوت شده بود. بعد با کالسکهٔ دیوانی سلطنت‌آباد رفتم. عصر مراجعت کردم.

پنجشنبه ۲۸ـ قتل امام حسن علیه‌السلام است. دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. لوی دوم پادشاه پرتقال فوت کرد. شاه تکیه دولت تعزیه میروند.

جمعه ۲۹ـ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه مراجعت نمودم. حسام‌الملك حاکم کرمانشاهان فوت شد. لقب و حکومت به‌پسرش دادند.

شنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ دیشب شهر چراغانی وآتش‌بازی بود. چهار بغروب مانده وزیر مختارها بحضور همایون آمدند. من‌هم بجهت ترجمه‌حاضر بودم. ترجمه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت کردم. امروز قبل‌ازظهر وزراء احضار شده بودند. بندگان همایون فرمودند که قانون دولتی بنویسند که از این ببعد مجرا خواهد شد. اما چند وقت دیگر که زمستان میشود و همه چیز منجمد میشود این‌قصد ملوکانه هم انجماد خواهد یافت.

یکشنبه ۲ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شاه عصر سوار شدند به‌باغ شاه تشریف بردند.

دوشنبه ۳ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم در رکاب مبارك بودم. خیلی از باغات تمجید فرمودند. درمراجعت ازاین سفر منتظر عزل و خلع بودیم که بدلخواه امین‌السلطان بشود. هنوزکه چیزی بروزنکرده است وآثاری نمودار نیست. خلاصه عصر مراجعت به‌شهر نمودند. الحمدلله بوجود مبارك خیلی خوش گذشت.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح با نایب‌السلطنه بعضی کوچه‌های شهر راگردش کردم. دستورالعمل تنظیف شهر را دادم. بعد دربخانه رفتم. عصر شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانه آمدم. اهل‌خانه را غمگین وپریشان دیدم. معلوم شد دختر امیرزاده مجدالدین میرزا که برادرشان است در سن بیست سالگی درکرمانشاهان بمرض وبا فوت کرده‌اند. وبا درکرمانشاهان شدتی دارد. خداوند ان‌شاءالله حفظ کند.

چهارشنبه ۵ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. عصر مراجعت به‌شهر فرمودند.

[۷۶۶] پنجشنبه ۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. شاه عصر باغ نایب‌السلطنه امیریه تشریف بردند.

جمعه ۷ ـ امروز نمك خوردم. از خانه بیرون نرفتم. امین‌الدوله کاغذی نوشته بودند. چند نفر مترجم ازالسنهٔ مختلفه خواسته بودند که همه روزه خانهٔ ملك‌آرا حاضر شوند. قانون عثمانی را بفرانسه وروسی ترجمه‌کنند. برای اینکه حسب‌الامر باید ایجاد قانون بشود. این یکی از نتایج سفر فرنگ است. اولا باید فهمیدکه ایران قانون شرعی دارد. وقتی قانون شرعی را میتوان عوض کرد که از اسلام و طریقهٔ تشیع خارج بشود. ثانیاً اگر قانون دولتی و ترتیب

ادارات را میخواهند این‌کار مترجمین و ملك‌آرا نیست. باید جمعی از مردمان عاقل هوشیار که مطلع از رسومات فرنگ بوده باشند این‌کار را بکنند. اما برای اینکه مدتی شهرت بکَند که شاه بعد از سفر فرنگ مقصودش ایجاد قانون است بد خیالی نیست. من هم گفتم جمعی مترجمین هرروز بروند.

شنبه ۸ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه بعد از ناهار به سبك هرسال خانهٔ امین‌السلطان میرود. چون هرسال پیشکشی آنجا میفرستادم لابد امسال هم با اینکه با من کمال عداوت را دارد یك‌جفت گلدان پنجاه تومان خریدم آنجا فرستادم. اما خودم نرفتم. خانه آمدم. عصر ایلچی عثمانی دیدن آمد. بعد من خانهٔ وکیل‌الدوله که تازه از فرنگ آمده دیدن رفتم.

یکشنبه ۹ ـ شاه سوار شدند. یافت‌آباد تشریف بردند. من دارالترجمه رفتم. قدری کار داشتم صورت دادم. خانه آمدم.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح بازدید حاجی‌میرزا عباسقلی رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. در بین راه دو سه نفر به‌احضارم می‌آمدند. تصور کردم مسئلهٔ مهمی است. شرفیاب شدم. معلوم شد میخواستند از من مشاوره فرمایند که بلغارستان وزیر مقیم میخواهد به‌طهران بفرستد. ما قبول کنیم یا خیر؟ عرض کردم خیر. بجهت اینکه یك زخم مجددی بروس ویکی به‌عثمانی زده خواهد شد. از قرار معلوم عرض من مؤثر افتاد. این‌هم یکی‌از تدابیر وولف است‌که میخواهد کلیهٔ ایران را با روس مخالف کند. جهت اینکه با من مشاوره فرمودند ندانستم. از قرار معلوم دیشب صاحب اختیار و وزیر نظام و میرزا محمدخان‌ملیجك ازطرف شاه مأمور بودندکه امین‌السلطان را برده با نایب‌السلطنه صلح بدهند. من بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح دربخانه رفتم. وزراء احضار شده بودند و تأکیدی درباب قانون شده بود. آشپزانی که همه‌ساله در شهرستانك با این تفصیلات میشد امروز در باغ میدان بدون تفصیلات شد. یك دیگ پختند. شب یك کاسه انیس‌الدوله بجهت من فرستاده بود.

چهارشنبه ۱۲ ـ شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من پارك امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. وبا در ملایر شدت کرده و من خیلی وحشت دارم.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. شنیدم ناصرالملك عریضه‌ای بشاه داده بودند، شکایت از امین‌السلطان که بعرض من نمیرسد. شاه به‌امین‌السلطان فرموده بودند چرا بی‌جهت مردم را می‌رنجانی و بد میگوئی وبه‌عرض مردم نمیرسی. امین‌السلطان به‌ناصرالملك عتاب و خطاب کرده بودکه چرا بشاه عریضه داده است. من بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر هفت عدد زلو به‌اسافل اعضاء انداختم.

جمعه ۱۴ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر شارژدفر روس و [۷۶۷] ایلچی ینگی‌دنیا دیدن من آمدند. شنیدم امین‌السلطان این شبها میهمانی میرود. شبی بخانهٔ صاحب دیوان، یك‌شب خانهٔ اقبال‌الدوله، شبی منزل مشیرالدوله میرود. تاساعت‌هفت مشغول شراب و تخته و خنده است.

شنبه ۱۵ ـ خدمت شاه رفتم. ناهار سردر شمس‌العماره میل فرمودند. از قراری که شنیدم ملك‌الاطبای دیوانه برای اینکه شاه رحیم قلب است و دیده شده که غالباً اشخاص سفیه و بی‌علم‌را محض مزاح وخنده پرورش داده جسور مینماید، من‌جمله همین‌میرزا کاظم رشتی است. چون تکلمش به‌وضع گیلانی است و شاه باو میخندد همیشه درحضور شاه دعاوی باطله میکند. اشعار وامثلهٔ عربی‌که حفظ نموده بخرج میدهد. شاه با او مزاح میکند. امسال در کتاب «مآثروالاثار» که بدستورالعمل من شیخ مهدی نوشته و اسامی فضلا و شعرای این عصر را ثبت نموده اسمی هم از این دیوانه برده و علی‌الرسم او را طبیب حاذق نوشته. این مردکه حالا شأن خودش را بالاتر از طبابت میداند. باوجودی که هنوز قاروره می‌بیند و فضله می‌چشد ازمن شکایت بشاه کرده بود. خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز وموضوعی که من دستورالعمل دادم خارج کرده. از هرکس تملق و طمعی داشته تمجید زیاد نموده. از این

جهت اکثر مردم را از من رنجانده است. اما درشرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به‌سنگ آبی[۱] خودش را رسانده.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند و من صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خانه آمدم. صبح دربخانه رفتم. ظل‌السلطان را دیدم از در بیرون میرود. معلوم شد که صبح‌زود علی‌الغفله وارد شدند. شاه را زیارت نموده بخانهٔ خودش میرود. شاه امروز خیلی متغیر بودند. سبب معلوم نبود.

دوشنبه ۱۷ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان دیدن رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سه بغروب مانده مجلس حفظ‌الصحه که خبر کرده بودند رفتم. در باب تنظیف شهر گفتگو شد. امین‌السلطان و کنت هم بودند. خواستند این کار را گردن من ببندند. قبول نکردم. به‌کنت تکلیف کردند، او هم قبول نکرد. همین‌که اسم میرزاعباس‌خان برده شد کنت پشیمان شد. دستپاچه شد. قرارشدبه‌شاه عرض کنند. بهرکس شاه فرمود محول نمایند. بعد خانه‌آمدم. امروز سبب تغیر شاه و قهرامین‌السلطان معلوم شد. حساب هذالسنهٔ خزانه را پیش شاه خوانده بودند. یك دینار تاآخرسال درخزانه باقی نمانده و مبالغ کلی مخارج دولت زمین مانده. باوجودی که پنج‌ماه درفرنگ مفت چریدیم.[۲]

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح منزل نایب‌السلطنه رفتم. ازآنجا بازدید شارژدفر انگلیس وشارژدفر فرانسه رفتم. بعد خانه آمدم. شاه سوار شدند. در مراجعت از کوچهٔ سیف‌الملك عبور فرموده بودند. کثافت زیادی دیده بودند درکوچه ریخته است. تغیر فرموده بودند. هرچه میخواهم از این کار نجس خلاص شوم نمیشود و مگر خدا خلاصم کند. شب دربخانه رفتم.

پنجشنبه ۲۰ ـ دیشب احکام اکیده صادر شد که صبح با نایب‌السلطنه و کنت بکوچه سیف‌الملك برویم. قرار تنظیف آنجا را بدهم. من صبح بآن‌کوچه رفتم. فی‌الواقع کثیف بود. برپدر حیدرقلی‌آقا لعنت که به هیچ‌کار نمیرسد. ازآنجا خیابان علاءالدوله رفتم تا نایب‌السلطنه تشریف آوردند. در رکاب ایشان بعضی خیابان‌ها را گردش کردیم. من دیگر دربخانه نرفتم. مراجعت بخانه نمودم.

[۷۶۸] جمعه ۲۱ ـ شاه سوار شدند سرخه‌حصار رفتند. امین‌الدوله منزل من آمد. عصر قدری در خیابانها گردش‌کردم. شب‌را خانهٔ بکمز با امین‌الدوله وامین‌حضور ومجدالملك مهمان بودیم. نشان اقدس با حمایل آبی پریروز بتوسط امین‌اقدس به‌امین‌السلطان مرحمت شد.

شنبه ۲۲ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه‌رفتم. بعدخانه آمدم. شب باغ مرحوم سپهسالار مهمان مشیرالدوله بودم. عروسی پسرش است. قمرالدوله دختر ولیعهد را بجهت پسرش میرزا حسین‌خان معتمدالملك عروسی میکند. امروز وولف وزیرمختار انگلیس‌که به‌فرنگ رفته بود ودراین سفر شاه در خاك انگلیس همه‌جا همراه بود ونهایت پدرسوختگی را بروز داد، دولت و ملت ما را مفتضح کرد، با چورچیل مترجمش که از خودش حرامزاده‌تر است مراجعت نموده وارد طهران‌شدند. خداوند ایران‌را از شر آنها محافظت‌کند.

یکشنبه ۲۳ ـ دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. شب سفارت فرانسه به‌شام مهمانم. مسیومورگان[۳] نام فرانسوی با زوجه‌اش‌که بسیار فاضل بودند بسیاحت ایران آمده در سرشام بودند. خیلی صحبت شد.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز صبح خانهٔ مادام پیلو رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. سه شب است بواسطهٔ عروسی دختر ولیعهد اهل خانه حرمخانه هستند. من بااین‌جهت شبها بیرون میخوابم.

۱ـ هفت پشتش را به‌سنگ آبی میرساند اصطلاح است (توضیح آقای علی محمد ساکی).

۲ـ روزنامهٔ سه‌شنبه تحریر نشده است.

۳ـ ظاهراً مراد دومورگان De Morgan است.

سه‌شنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم، بعد حضور شاه مشرف شدم. از خدمت شاه که بیرون آمدم امین‌خلوت گفت حسب‌الامر باید درمجلسی که درآبدارخانه منعقدمیشود بجهت تنظیف‌شهرحاضرباشی. مرابردقهوه‌خانه. ناهارکثیفی‌بمن خوراند. بعد درتوی باغ گردش‌میکردم. شاه مرا ازدوردید احضار فرمود. تعجب‌کردند چطور شده که‌من دربخانه ماندم. عرض کردم‌امین خلوت حسب‌الامر ابلاغ کرد. بعد به‌عضدالملك فرمودند فلان‌کس مثل راه‌آهن که درچه ساعت بوقت معین‌حرکت‌میکند همانطور ازخانه بیرون می‌آید دربخانه وهمانطور بوقت معین‌مراجعت میکند. عرض کردم فرمایشی با من نیست، اگر باشد شب تا صبح دربخانه میمانم. خلاصه عصر مجلس معهود که مرکب از نایب‌السلطنه، امین‌السلطان ، وزیر نظام و کنت و نیرالملك و من بود رفتم. تکلیف تنظیف شهر را به من کردند. قبول نکردم. گفتم برای این کار هیچ‌کس بهتر از کنت نیست. کنت هم بطمع مداخل قبول کرد. صورتی نوشت هفت هزار تومان عجالة به‌کنت بدهند، تامشغول تنظیف شود. بحضور همایون بردند. شاه قبول نکردند. فرموده بودند اهل شهر خودشان تنظیف کنند. دو ساعت بغروب مانده خسته وکسل خانه آمدم. اهل خانه از حرمخانه آمده بودند. دیدن او رفع خستگی مرا کرد.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. شب عمادالدوله با منوچهر میرزای پسرش خانهٔ من بودند. اندرون نشسته مشغول صحبت بودیم. یك مرتبه بی‌مقدمه احوال من بهم‌خورد. تهوعی عارض شد. هرقدر خواستم با قرص پونه یاکنیاك رفع کنم نشد. بی‌اختیار قی‌شدیدی عارض شد. یقین کردم وبا گرفتم. اما به روی خود نیاوردم. دست و رورا شسته آمدم نشستم. مشغول صحبت شدم. پنج‌دقیقه نگذشته مجدداً قی عارض شد. مجبور شده همان شبانه عقب دکتر فوریه و عمادالاطباء فرستادم. حضرات آمدند در حضور آنها دومرتبه [۷۶۹] دیگر قی شد. اگر سرکار عمادالدوله حاضر نبودند و این اطباء فی‌الفور نمی‌آمدند و بمن قوت قلب نمیدادند یقین از وحشت تلف میشدم. بعد از قی سوم تب شدیدی عارض شد. دومرتبه من اینطور نوبه کردم. یك مرتبه درایام حکومت لرستان، دفعهٔ دوم درسفر اولی که در رکاب شاه مازندران رفته بودم که اول قی عارض میشود و بعد تب می‌آید. خلاصه عمادالدوله و اطباء تا ساعت شش بودند مطمئن شدند که نوبه بود رفتند.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح اطباء آمدند. گنه‌گنه دادند. باز قی عارض شد. گنه‌گنه را قی کردم. بلافاصله لرز شدیدی کردم. طوری‌که دندانهایم نزدیك بود بشکنند. دوساعت تمام از شدت‌تب افتاده بودم، به‌طور بی‌هوش. محمدتقی‌خان اخوی‌زاده را شاه بعیادت فرستاده بودند. عصر هم مجدالدوله را شاه فرستاده بودند. شب باز همان حالت قی و لرز سخت‌آمد. بیست و چهارساعت سه‌دفعه نوبه کردم.

جمعه ۲۸ ـ امروز اطباء نمك تجویزکردند. امین‌الدوله عیادت آمد. جمعی از آقایان ازطرف حرمخانهٔ جلالت و نایب‌السلطنه احوالپرسی آمدند. الحمدلله امروز نوبه باین سختی نیامد. عیال امین‌الدوله امروز از مکه مراجعت نموده وارد شد.

شنبه ۲۹ ـ دیشب تا صبح خوابم نبرد. اطباء آمدند گنه‌گنه دادند. دراین بین میرزا علی محمد خان آمد. گفت روزنامه که در او تفصیل نشان اقدس امین‌السلطان بود خودم حامل شدم بردم بطمع اینکه التفاتی وزیر اعظم بمن بکند. بعد از ملاحظه روزنامه را دور انداخته بود. پیغامات تهدید آمیزی بمن داده بود. خلاصه همیشه منتظر تهدیدات ایشان هستم. تا چه کند. امروز شاه خانهٔ امام جمعه تشریف بردند. من هم درنهایت کسالت هستم. نه خواب راحت دارم، نه میل بغذا دارم.

یکشنبه سلخ ـ امروز شاه سوار شدند دوشان تپه تشریف بردند. من بواسطهٔ کسالت مزاج دربخانه نرفتم. شنیدم دیشب اخترالدوله صبیهٔ خودشان راکه‌هشت سال تمام دارد بی‌مقدمه به عزیزالسلطان نامزد فرمودند. حکم شد تهیهٔ شیرینی‌خوران ببینند. هرروز صبح عزیزالسلطان باموزیکانچی‌ها و فراشهای کوچك که دارد میرود درب اطاق اخترالدوله را بکالسکه نشانده

میبرد مکتب‌خانه. عصر بهمین تفصیل مراجعت میدهد. عصر میرزامحمدخان از طرف شاه احوالپرسی آمد. این تفصیل را گفت.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ صبح دربخانه رفتم. شاه زیاد اظهار مرحمت فرمودند. امین‌اقدس قولنج کرده بود، از آن تمارض‌های دروغی‌که غالباً بجهت فایدهٔ خود بکار میبرد. شاه فرمودند فوریه را برداشته به اندرون ببرم وعیادتی از امین‌اقدس نمایم. من‌کلیة از معاشرت با خواجه و رابطهٔ باحرم‌خانه‌کراهت دارم، اما مجبور بودم اطاعت‌کنم. میرزا محمدخان را جلوانداخته با دکتر فوریه داخل حرم‌خانه شدم. بحیاط امین‌اقدس رسیدم شیخ‌الاطباء را دیدم. توی حیاط قهوه‌جوش مسی روی منقل‌گذاشته دوا میجوشاند. ببالاخانه رفتم امین‌اقدس شنل ترمهٔ سفیدی دوش‌گرفته مینالید. دوسه‌نفر زن دورش نشسته بودند. همین‌که عنوان احوالپرسی را حکیم نمود بایکی‌ازآن زنها که سیدخانم وزیر و همه‌کارهٔ امین‌اقدس است نجوائی‌کردند. سیدخانم‌گفت خانم اماله‌کرده میخواهد اجابت کند. شما تشریف ببرید پائین. بعد دوباره بیائید. ماهم پائین‌آمدیم. هنوز درست ننشسته بودیم‌که آغابهرام خواجه ازبالای پله صداکردجناب اعتمادالسلطنه! خانم‌الحمدلله‌احوالش خوب است، حکیم نمیخواهد. من برخاسته حکیم را برداشته بیرون آمدم. معلوم شد باز [۷۷۰] خانم تمارض نموده، از ترس اینکه مبادا حکیم بفهمد دروغ او را بشاه عرض‌کند! این بود نخواست حکیم نبض او را ببیند. من از اندرون‌که بیرون‌آمدم یك‌سر خانه‌آمدم. دیگرخدمت شاه سرناهار نرفتم.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح خدمت نایب‌السلطنه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. چند روز است مشغولیات شاه این شده‌که وزیراعظم جواهرات را پاك میکند بدست شاه میدهد، شاه به موزه می‌چینند. ناهار خیلی دیر خوردند. چهار بغروب‌مانده من خانه آمدم. شنیدم‌که میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله وزیرمختار ایران در انگلیس [را] بانهایت خفت معزول‌کردند. هنوز جهتش معلوم نیست. اگرچه کسان امین‌السلطان شهرت دادند‌که امین‌السلطان اسباب عزل او شده.

چهارشنبه ۳ ـ امروز نمك فرنگی صرف نمودم. روز خانه ماندم. شاه عصربمدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند و من‌هم وصیت مختصری بجهت شاه نوشتم باهل خانهٔ خودم سپردم.

پنجشنبه ۴ ـ امروز خانهٔ ظل‌السلطان مهمانی است. شاه برسم همه‌ساله تشریف میبرند. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و شاهزاده‌ها همه بودند. امین‌السلطان تعزیتی بمن‌کرد و سرسلامتی از عزل میرزا ملکم‌خان بمن داد. اگرچه میرزا ملکم‌خان استاد من بود و بدواً تحصیل فرانسه را پیش او نمودم، لیکن مدتها بود‌که من از پولتیك او اعتذار جسته بودم و اعتقاد باو نداشتم. از آنجائی‌که مرد قابلی و فاضلی است در اطلاع وبصیرت مثل ومانند ندارد این تعزیت وزیراعظم باید بتمام ایران باشد نه بمن و هنوز تقصیر این‌معزول مجهول است. خلاصه من ناهار خانه‌آمدم. در این مهمانی جز جرعه‌ای آب یخ چیزدیگر صرف نشد.

جمعه ۵ ـ صبح خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. ناهار خانه‌آمدم.

شنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. این روزها خاطرمبارك را خیلی متفکر وکسل می‌بینم. میگویند امین‌السلطان سیصدهزارتومان‌کسرمحل خزانه دارد و بیك تفسیر بیست وپنجهزار تومان شاه را طلبکار‌کرده است. خلاصه سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم.

یکشنبه ۷ ـ امروز بقصد توقف چندشبه دوشان‌تپه آمدیم. من صبح بازدید چورچیل رفتم. عصر با دکتر فوریه دوشان‌تپه آمدیم. مغرب‌که شاه از شکار مراجعت میفرمودند از دم منزل من عبور فرمودند. به دم‌کالسکه احضارم فرمودند. اظهارتفقدی‌کردند. چیزی‌که ما را زنده دارد با این‌همه صدمات روحانی و جسمانی همان مکرمت شفاهی شاه است.

دوشنبه ۸ ـ خدمت شاه رفتم. دندان مبارك بشدت درد میکند. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عمادالاطباء و دکتر فوریه در این سفر مهمان من هستند.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز شاه سوارشدند به‌کاظم‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. شب‌که مراجعت

فرمودند دربخانه احضار شدم. رفتم. بعداز شام منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز صبح قوام‌الدوله احضار شده بود. از قراری‌که شنیدم به میرزا محمدعلی‌خان معین‌الوزاره قونسول تفلیس لقب علاءالسلطنه مرحمت شد و به وزیرمختاری لندن فرستادند. شاه ناهار را منزل صرف فرمودند. وقت ناهار حضور بودم. بعد عصر بدون خبرمحض اینکه عزیزالسلطان شهر رفته بود بتعاقب او شهر تشریف بردند. کاکاسیاهی که گدائی میکند و قدری حالت جنون دارد سنگی بکالسکهٔ شاه زده بود. حبسش کردند. نزدیك بمغرب من با دکتر فوریه [۷۷۱] شهر آمدیم. در حوالی قنات سردار بموکب همایون که مراجعت بدوشان‌تپه میفرمودند برخوردیم. من شب شهر ماندم.

پنجشنبه ۱۱ ـ امروز صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. آنجا شنیدم‌که ملك‌آرا [که] رئیس مجلس قانون شده بود از مأموریت خود استعفا نموده است. ظاهراً ایجاد قانون مغایر باسلیقهٔ امین‌السلطان است. باین‌واسطه ترسیده استعفا نموده. بعد خانهٔ فوریه رفتم. او را برداشتم. در بین راه از مجدالملك بازدیدی نموده دوشان‌تپه آمدم. شاه شکار تشریف برده بودند. روز را ببطالت گذراندم.

جمعه ۱۲ ـ شاه منزل ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه بودم. فرمودند شب هم حاضر شوم که بیرون شام میل خواهند فرمود. از قراری‌که مذکور شد بندگان همایون به معیرالممالك و فخرالملك و محمدابراهیم‌خان کاشی پسر مرحوم امین‌الدوله بجهت [آنکه] فرنگ ماندند و هنوز نیامدند تغیر فرمودند. حکم شد مواجب و تیولات و القاب آنها ضبط شود. ابوالحسن‌خان دویست اشرفی بتوسط آغامحمدخان خواجه پیشکش داده لقب فخرالملکی گرفت. عصر باز شاه شهر تشریف بردند. شب مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند.

شنبه ۱۳ ـ امروز جاجرود میرویم. صبح با دکتر فوریه و عمادالاطباء بکالسکهٔ دیوانی سوار شده طرف جاجرود راندیم. ناهار را سرخه‌حصار با ساعدالدوله صرف نمودیم. بعداز ناهار راه افتادیم. سه بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. دیشب‌که در حضور همایون بودم کتابچهٔ تنظیف شهر راکه بواسطهٔ کنت خواهد شد میخواندند. سالی بیست‌هزارتومان باهل شهرتحمیل کرده‌اند. خانه‌های نمرهٔ اول سالی یك تومان، نمرهٔ دوم پنجهزار الی دوهزار و دکاکین و خانات هم بهمین ترتیب گرفته شود. مآل اینکار چه باشد نمیدانم.

یکشنبه ۱۴ ـ شاه سوار شدند. من صبح در باغ جلوعمارت شاه را زیارت نمودم. اظهار تفقدی فرمودند. شاه سوار شدند. من‌منزل‌آمدم. اول دربخانهٔ انیس‌الدوله رفتم. عرض‌لحیه نمودم. معلوم شد دیشب بشاه خیلی بدگفته بود، بجهت خاطر معیرالممالك و فخرالملك و محمدابراهیم خان. ظاهراً بی‌اثر نبود. بعد منزل خود آمدم. امین‌السلطان هنوز از شهر نیامده.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز شاه سوار نشدند. وقت ناهار شرفیاب شدم. خیلی خوشحال بودند. شب‌هم بیرون شام خوردند. امروز عصر امین‌السلطان از شهر آمد. سرشام‌که خدمت شاه بودم کاغذ مفصلی از امین‌السلطان رسید خواندند. خیلی خلق مبارك تنگ شد. بعداز شام منزل‌آمدم. میرزا رضاخان نایب سفارت ایران در پطربورغ‌که این سفر فرنگ در رکاب بود‌که شرحی دارد وقتی خواهم نوشت ملقب به معین‌الوزاره شد و جنرال قونسول ایران مقیم تفلیس شد. همین‌قدر مینویسم اصلا ایروانی و رعیت روس است. درهمین تفلیس وقتی‌که میرزامحمودخان آنجا بود و این میرزارضاخان جوان بود خانه‌شاگرد خانهٔ میرزامحمودخان بود.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز صبح دیدن امین‌السلطان رفتم. شنیده بودم برای‌کسی‌تواضع‌نمیکند، اما تکریمی علی‌الرسم بمن نمودند. تعارفات رسمی بی‌معنی خنکی از طرفین مبادله شد. یك‌ساعت آنجا نشستم. مراجعت بمنزل کردم. شاه‌هم سوار شدند. روزی را ببطالت‌گذراندم.

چهارشنبه ۱۷ ـ دیشب از ساعت چهار برف شروع به‌آمدن‌کرد. صبح‌که برخاستم چادر آبدارخانهٔ مرا خوابانده بود. فوری فراش را شهر فرستادم‌که چادر تازه بیاورد. برف باز میبارید. شاه [۷۷۲] سوار شدند شکار رفتند. فوریه راهم خواسته بودند شکار بردند. از قراری‌که

میگفت یك ارغالی‌هم شکار کرده بودند.

پنجشنبه ۱۸ ـ برف سختی میبارد. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل صدیق‌السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم سیدجمال‌الدین معروف چند روز است وارد طهران شده. و حاجی للهٔ عزیزالسلطان را که بحیله بیرون کردند آقا مردك دائی عزیزالسلطان رسماً لله شد. مواجب و مرسوم حاجی لله در حق او برقرار شد. دندانساز که چند روز است وارد شده اگرچه از دیوان چادر درپهلوی چادر بکمز برای او زده‌اند اما برای مفتچرانی شام [و] ناهار انگل من شده. چون مردکهٔ خر وفضولی است باین‌جهت از او خوشم نمی‌آید.

جمعه ۱۹ ـ امروز در رکاب شاه سوار شدم به بیددره رفتم. ناهار آنجا صرف فرمودند. بعداز ناهار من مراجعت بمنزل کردم. ظل‌السلطان عصر وارد اردو شد. تملقاً منزل امین‌السلطان پیاده شد. آنجا بود تا شاه از شکار مراجعت فرمود. امروز شاه دو یوزپلنگ شکار فرمودند.

شنبه ۲۰ ـ صبح صدیق‌السلطنه منزل من آمد. بعد باهم دربخانه رفتیم. هنگامهٔ یوزپلنگ دیروز بود. هردو را بزمین انداخته بودند. بنـدگـان همایون و امین‌السلطان و پیشخدمتها و خواجه‌ها و غلام‌بچه‌ها و سرایدار[ها] دورآنها حلقه زده بودند و اتصالا حرفهای مکرر وتمجیدات بی‌معنی میکردند. تا بندگان همایون خسته شدند. طرف اندرون تشریف بردند. امین‌السلطان نزدیك من آمد. بطور مزاح اظهارلطفی کرد. بعد ناهار شاه را آوردند. خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل آمدم. شنیدم سلیمان‌خان صاحب‌اختیار و سهام‌الدوله ایلخانی بجنورد دیروز وارد شدند.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح دیدنی از سهام‌الدوله و صاحب‌اختیار کردم. بعد خدمت شاه رسیدم. ناهار بودم. بعد مراجعت بمنزل کردم. باران سختی‌هم میبارد. اطاقهم چکه میکند. خیلی اوقات من تلخ شد. عصر مجدالملك دیدن من آمد. گفت شاه عصر سوار شدند. وقت غروب فرستادم از بندگان همایون مرخصی حاصل نمودم که ان‌شاءالله فردا شهر بروم. شب بواسطهٔ ریزش اطاق بدگذشت.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح با دکتر فوریه و عمادالاطباء کالسکهٔ دولتی نشسته شهر آمدم. الحمدلله متعلقان سلامت بودند. اما درشهرعجب شهرتی داده بودند که مرا معزول بلکه مغضوب نموده‌اند. امین‌الدوله و جمعی از دوستان پریشان شده بودند. بمن کاغذ نوشتند. جواب دادم. تا من بودم که خبری نبود. بعداز من دیگر نمیدانم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم. این روزها در دولت ایران وضع غریبی شده. امتیازنامه بجهت راه‌ساختن و بعضی کارخانجات تازه به‌ایرانی وفرنگی بقیمت بسیار کم میفروشند. من‌جمله به مشیرالدوله امتیاز چراغ‌برق و راه‌کالسکه از تهران به اهواز را دوسه‌هزارتومان بشاه پیشکش داد بتوسط امین‌السلطان گرفت. سیزده‌هزارلیره به‌انگلیس فروخت و قریب چهل‌وپنجهزارتومان مداخل کرد. خلاصه شاه امروز عصر شهرآمدند. قمرالسلطنه که چند روز بود از زیارت مکهٔ معظمه مراجعت نموده بود عصر که انیس‌الدوله از جاجرود مراجعت میکرد خانهٔ قمرالسلطنه دیدن رفته بود. خاطرم می‌آید اوایل دولت خان‌خانان برادر مادر شاه بدحال بود بعرض و وساطت میرزا آقاخان صدراعظم شاه اجازه داد مهدعلیا دیدنی از برادرش بکند. حالا قسمی شده [۷۷۳] که زنهای شاه غالباً این‌خانه آن‌خانه دیدن میروند.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطنه را که از مکهٔ معظمه مراجعت کرده حضور شاه دیدم.

پنجشنبه ۲۵ ـ دیشب باران زیادی آمد. صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

جمعه ۲۶ ـ باران متصل میبارد. خیلی خرابی به خانه‌ها وارد آمد. صبح که لباس پوشیدم که درخانه بروم میرزا علی‌رضا تفرشی که وقتی نوکر پدرم بود و ازجمله صفات او این است که

گریهٔ او باختیار خودش میباشد، هروقت میخواهد اشك مثل سیل از چشمش جاری میشود، در این فصل مثل خرخاکی‌که در بهار پیدا میشود ایشان‌هم از تفرش همین‌وقت همه‌سال به‌طهران نزول‌اجلال میفرمایند و ادعای‌کرامت و اظهار اعجاز میکنند وارد شد، سراسیمه‌که من دیشب از تفرش وارد شدم، شنیدم شما معزول شدید سراسیمه دویدم. خلاصه قدری معطل او شدم تا رفت. بعد من دربخانه خدمت شاه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار منزل آمدم. ناهار صرف نمودم.

شنبه ۲۷ ـ امروز باران معرکه میکرد. باوجود این شاه تشریف بردند دوشان‌تپه. من‌هم تمام روز را خانه بودم. شب‌هم چون اهل‌خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خوردم. فقط عارف‌خان پیش من بود. شب‌هم بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۲۸ ـ باز باران مـی‌آیـد. کمتر باین شدت بارندگی دیـده شده بود. خلاصه عریضه‌ای بتوسط انیس‌الدوله عرض‌کرده بودم. اجازهٔ عتبات خواسته بودم. اجازه نداده بودند و باهل‌خانه‌که اندرون بودند شاه زیاد اظهار التفات نسبت بمن فرموده بودند. من‌که دربخانه رفتم شاه فرمایش اکیدی فرمودند‌که فردا سرکشی باغات بروم.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح باکالسکهٔ دیوانی سلطنت‌آباد رفتم. دکتر فوریه راهم همراه بردم. ناهار را سلطنت‌آباد خوردم خوابیدم. قدری سرکشی بعمارات نموده در مراجعت قصرهم رفتم. بعد شهر آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ صبح دارالترجمه، بعد حضور شاه رفتم. روزنامهٔ باغات را دادم. وقت ناهار‌که روزنامه عرض میکردم جهت خلع «دن‌پدرو» دوم امپراطور برزیل را از سلطنت میخواندم‌که بیشتر بواسطهٔ آزادی بود‌که از دوسال قبل تاکنون بروزنامه‌های مملکت خود داده بود چشم وگوش اهالی را بازکرده بود. شاه بی‌مقدمه فرمودند چرا مدتی است روزنامهٔ اطلاع برای من نمی‌آورید. معلوم شد‌که این فقره اثری‌کرده است و بخلاف میل وزیراعظم شاه آزادی بروزنامه‌های خود نمیدهند و سیدجمال‌الدین را مدیر روزنامه نخواهند فرمود. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصری سهام‌الدوله و لسان‌الملك و جمعی منزل من دیدن آمدند.

چهارشنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه رفتـم. ازآنجـا بحضور همایون رفتم. بعد منزل آمـدم. شارژدفر روس مسیو پوژیو فوت شد. فردا شیرینی‌خوران عزیزالسلطان است. اخترالدوله دختر شاه را بـه‌او میدهند. این وصلت بواسطهٔ خصوصیتی است‌که آغاعبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان میگویند بمادر اخترالدوله دارد. شنیدم آقاوجیه امیرخان سردارهم‌که از حکومت استرآباد آمده است شاه عجب تخفیفی باو داده بودند. روز شنبه‌که شاه دوشان‌تپه میروند امیرخان سردارهم در رکاب سوار شده بود، کتابی بلها پسر خاقان مغفور در شرح‌حال ایلخانی بحکم شاه نوشته بود و در این‌کتاب **[۷۷۴]** هرزه‌گیهای ایلخانی را بیان نموده. من‌جمله لواط با پدر امیرخان سردار و زنای با مادر او را نوشته است. شاه محض خفت او این‌کتاب را داده بودند در حضور امیرخان خوانده بودند‌که او بشنود.

پنجشنبه ۳ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. شنیدم باز تأکیدات زیاد درباب نوشتن قانون فرموده بودند. بعد دربخانه رفتم. امروز بنابود شیرینی‌خوران عزیزالسلطان بشود، بواسطهٔ فوت شارژدفر روس موقوف شد. بروز شنبه قرارگرفت.

جمعه ۴ ـ باوجود باران شاه باز سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. من خانهٔ دکتر فوریه، بعد خانهٔ مادام پیلو رفته ازآنجا خانه آمدم. جنازهٔ شارژدفر روس را با تشریفات زیاد زرگنده بردند که بعداز بهار بروسیه ببرند. امروز عصر بعداز چهار روزتمام قدری آفتاب شد.

شنبه ۵ ـ خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه‌آمدم. امروز بعدازظهر شیرینی‌خوران عزیزالسلطان شد. تمام رجال دولت حتی پسر ظل‌السلطان جلال‌الدوله‌هم جلوخوانچه افتاده بودند. چهارصد خوانچه قند وکاسه نبات، چهار طاقه شال، هفت پارچه جواهر بجهت این شیرینی‌خوران برده شد. من و امین‌الدوله را عمداً دعوت نکرده بودند.

یکشنبه ۶ ـ صبح عیادت مجدالدوله‌کـه در ناخوشی من عیادت‌کـرده بود رفتم. از آنجا

دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم.

دوشنبه ۷ ـ صبح جمعی از قبیل حاجی میرزا عباسقلی و میرزا علی‌رضا منزل من آمدند. شنیدم فوج طهران بجهت نرسیدن مواجبشان بتحریك سیف‌الملك شوریده بطویله رفته‌اند. این کارها برضد نایب‌السلطنه و [به] تحریك امین‌السلطان است.

سه‌شنبه ۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. شاه سوار شدند. من خانه آمدم. عصرشنیدم شاه یك قوچ هم شکار فرمودند.

چهارشنبه ۹ ـ امروز اول سال عید عیسوی‌ها است‌که به سنهٔ ۱۸۹۰ امروز داخل میشوند. صبح خانهٔ بعضی از فرنگیها رفتم و بعضی سفارت‌ها دیدن نموده، بعضی‌که نبودندکارت‌گذاشتم. بعداز شرفیابی حضور همایون خانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار خانه آمدم. شب بندگـان همایون شام بیرون میل فرمودند. مـراهـم احضار فرموده بودند. رفتم. میفرمودند این چند شب که ترا احضار نکردم‌بجهت سرما و برف‌وباران بودکه مباداکسالتی به تو دست بدهد. بعداز شام خانه آمدم.

جمعه ۱۱ ـ صبح حمام رفتم، بعد دربخانه. ازآنجا خانه آمدم. عصر شارژدفر انگلیس دیدن من آمده بود. انگلیسی زیاد از هرطبقه طهران آمدند. درحقیقت حالا سلطنت انگلیس است در ایران.

شنبه ۱۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد سردر شمس‌العماره‌که شاه ناهار صرف فرمودند رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. امروز شنیدم بعضی شبها چشم‌های مهدی‌خان‌کاشی را می‌بندند باندرون میبرند خدمت شاه. در وقتی‌که تمام خواتین حرم حضور دارند مهدی‌خان دلخکی میکند که خانم‌ها بخندند. درصورتی‌که هیچ مناسب شأن شاه نیست.

یکشنبه ۱۳ ـ شاه سوار شدند قصرفیروزه تشریف بردند. من‌هم سوار شدم منزل صدیق‌ـ [۷۷۵]السلطنه رفتم. ازآنجا خانه آمدم. عصر شارژدفر فرانسه و چورچیل ومسیو ریشارد وجمعی دیگر منزل من آمده بودند.

دوشنبه ۱۴ ـ چون دارالترجمه تعطیل بود قدری دیرتر از خانه بیرون رفتم. میرزا علی‌رضا باز در راه به من برخـورد. قـدری اظهار اعجـاز وکرامت نمود. دربخانه رفتـم. نایب‌السلطنه، قوام‌الدوله، امین‌السلطان و امین‌الدوله با جمعی از صاحب‌منصبان قشونی احضار شده بودند. فرمایش همایون از این‌قرار بود: ما در زمان میرزا تقی‌خان قشونی داشتیم، در صدارت میرزاآقا خان هم بد نبوده و هم‌چنین متدرجاً تا زمان میرزاحسین‌خان سپه‌سالارهم جوری بود، اما حـالا نایب‌السلطنه حقیقة بقشون نمیرسد. از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را باردوها تقسیم‌کنید و منظم نمائید. اگر شخص قابلی بود درجواب عرض میکرد قربانت شوم نایب‌السلطنه بقشون میرسد، قشون شما همان است‌که در زمان میرزاتقی‌خان بود. منتها این است صاحب‌منصبان قشون اوایل دولت شما آنهائی بودندکه با عباس‌میرزای جدتان ومحمدشاه پدرتان جنگها با روس و عثمانی و افغان و ترکستان نموده بودند، بهمان‌طور متدرجاً که آنها مردند بجای آنها ... ها[1] و الواط‌ها و اطفال امیر و سردار وصاحب‌منصب شدند. قشون شما معیوب شد. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله دیدن رفتم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه‌که رفتم هنگامه‌ای دیدم. گوسفندهای قربانی وکیسه‌های پول تصدق‌بودکه اندرون میبردند. معلوم شد عزیزالسلطان تب‌کرده. ان‌شاءالله خـدا شفایش بدهدکـه خاطرمبارك شاه ملول نشود. بجناب امین‌السلطان برخوردم. اظهارلطفی کردند و به من‌گفتند اگر من بمیرم تو بیشتر از همه غصه خواهی خورد. گفتم بخلاف ان‌شاءالله سلامت بمانید و این سبك و رفتارتان را اگر تغییرندهید بیشتر متألم میشوم. درصلحی‌کوبیدند.

۱ـ یك‌کلمه حذف شده.

خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. از قراری‌که شنیدم جزوکش‌کاغذهای محرمانهٔ وولف ایلچی انگلیس را مابین رشت و قزوین سرقت نمودند و نسبت این دزدی را بجاسوسان روسی میدهند. دیشب امین‌السلطان سفارت فرانسه مهمان بود. وزیراعظم بعداز مراجعت از فرنگ آن تقدس‌های ظاهری را کنارگذاشته شراب را باکمال میل صرف میفرمایند. خلاصه امشب من‌هم خانهٔ مادام پیلو با شارژدفر فرانسه مهمان بودم. دکتر فوریه و زن شارژدفر فرانسه‌هم بود. ساعت پنج‌ونیم خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ از نصف‌شب تا دوبغروب‌مانده امروزمتصل برف می‌آمد. یك چهاریك‌تمام برف زمین نشسته بود. خدا عالم است در خارج چه خبر است. باوجود این شاه سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. من همه را خانه بودم. جائی نرفتم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم ازآنجا بحضور شاه مشرف شدم. معلوم شد امین‌ـ السلطان تب‌کرده. بعداز ناهارخانه آمدم. عصرعیادت امین‌السلطان رفتم. اندرون بود. صاحب‌جمع برادرش را ملاقات‌کردم. نوشت به امین‌السلطان‌که من عیادت آمدم اظهارامتنانی کرده بود. بعد از دم دروازه شمیران تا خانه پیاده آمدم.

جمعه ۱۸ ـ امروز بناداشتم شمیران بروم سرکشی کنم. بواسطهٔ کسالت که دیشب عارض شد نرفتم. نمك مسهل صرف نمودم. عصری‌هم امین‌الدوله با حسام‌السادات عیادت آمدند. شاه دوشان‌تپه تشریف برده بودند. سه قوچ هم شکار فرمودند.

شنبه ۱۹ ـ صبح دیدن نیرالدوله‌که تازه از نیشابور آمده بود رفتم. ازآنجا دارالترجمه، **[۷۷۶]** بعد دربخانه رفتم. مجمع وزرا را دیـدم. معلوم شد احضار شده‌اندکـه عکس‌شان را بیندازند. حتی میرزا عباس‌خان‌هم بود. تا چهاربغروب‌مانده دربخانه بودم. مشغول عکس جدا کردن که درکتاب سفرنامه فرنگستان چاپ شود. بعد خانه آمدم. کار تازه‌که قابل تحریر است این است: قریب شصت‌هفتادهزار قبضه تفنگ چخماق در قورخانهٔ طهران بودکه ممکن بود آنها را قبضه‌ای یك تومان بفروشند. اولا از قنداق سواکرده قدری ازآنها را در معجر بالاخانه‌های میدان توپ‌خانه نصب‌کرده‌اند. مابقی را خدا عالم است چه‌کردند و چوب آنها را عوض هیزم بخاری میسوزانند و شاه خیلی خوشحال است‌که عوض هیزم میسوزانند. درصورتی‌که قیمت هریك از تفنگ‌ها یك‌خروار هیزم بود. امروز نیرالدوله میگفت‌که از معدن فیروزهٔ نیشابور حاجی‌محمدحسن سالی دوهزارتومان بشاه میدهد. بیست‌وپنج خروار فیروزه فقط پارسال حمل بفرنگ نمودندکه دوکرور مداخل کردند.

یکشنبه ۲۰ ـ امروز بقصد توقف سه‌شبه به‌کند میرویم. صبح بکالسکهٔ دولتی باعمادالاطباء طرف کند راندیم. هوا سرد بود. برف هم میبارید. بخانهٔ کربلائی هادی نامی منزل گرفته بودند. بسیار جای‌کثیفی بود. میرزا محمدخان هم آمد به کثافت‌خانه افزود. بسی ازقابلیت واستعداد نظامی وحربی خودشان بیان فرمودند. بعد از ناهار رفتند. من قدری خوابیدم. شب را درخدمت شاه بودم. دست مبارك شاه دنبلی بیرون آمده خیلی درد میکند. چند روز است قطع اشتها از من شده، خیلی‌کسل هستم. خدا بشاه سلامتی بدهد من‌سهلم.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز شاه بشکار تشریف بردند. ظل‌السلطان در این سفر ملتزم رکـاب است. امین‌السلطان که ناخوش است شهر است. عمارت سلطنتی کند خراب و ویران است. منزل شاه خانهٔ کربلائی محمدباقر نامی است. شب‌را خدمت شاه رفتم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ صبح دیدن ظل‌السلطان رفتم. بعد منزل آمدم. شب که خدمت شاه رفتم فرمودند جمعی از فرنگی‌ها بتوسط امین‌السلطان استدعای چاپ روزنامه و ایجاد روزنامهٔ فرنگی کردند. من قبول نکردم. معلوم شد جناب وزیراعظم این گربه را برای من میخواستند برقصانند. الحمدلله تیرشان بسنگ آمد. بحمدالله شاه قدردان است.

چهارشنبه ۲۳ ـ ازکند به‌شهر آمدیم. هوا خیلی سرد بود. وارد خانه شدم. اهل خانه تب کرده بود. خیلی سخت. فرستادم سلطان‌الحکما آمد. ناخوشی سینه‌پهلو و زکام درشهر معرکه

است. شب خیلی حالت اهل خانه بد بود. خیلی بمن بدگذشت. امپراطریس اوکتاو آلمان که جدهٔ امپراطور حالیه است فوت کرده.

پنجشنبه ۲۴ ـ صبح که دربخانه رفتم امین‌السلطان که چند روز بود ناخوش بود دربخانه آمده بود. گوش شیطان کر چند روز است بامن خصوصیت میکند. خداوند عاقبت کار را خیر کند. از خدمت شاه عشرت‌آباد رفتم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ برف سختی می‌آمد. من صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجاخدمت شاه رسیدم. یك چشم امین اقدس که سالم بود درد گرفته و معیوب شده. معاینه مثل چشم دیگر او شده. باز همان حقه‌بازی چهارپنج‌سال قبل است وخاطرمبارك متغیر است. مخبرالدوله وجهانگیرخان که عقب‌مانده‌های مسافرین فرنگ بودند دوسه روز است وارد شدند.

شنبه ۲۶ ـ امروز شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من هم دارالترجمه رفتم. بعد خانه [۷۷۷] آمدم. تمام روز خانه بودم. بواسطهٔ کسالت اهل خانه حواس ندارم.

یکشنبه ۲۷ ـ ازقراری که شنیدم دیروز خاطر مبارك بسیار متغیر بود. ندانستم بواسطهٔ چشم امین‌اقدس یاشکار بی‌موقعی است که جلال‌الملك و سایرین کرده بودند. من هم خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. میگویند پسر وولف که وزیر مختار انگلیس درطهران است در لندن مرده است. عصری حاجی بلال را شاه احوالپرسی اهل خانه فرستاده بودند.

دوشنبه ۲۸ ـ دیشب شاه بیرون شام خوردند. من نرفتم. به ادیب‌الملك فرموده بودند بمن ابلاغ کند صبح زود در اندرون حاضر باشم که با دکتر فوریه بجهت معالجهٔ چشم امین‌اقدس اندرون برویم. ظاهراً میرزا سید حسین‌خان داماد میرزازین‌العابدین‌خان که دوسال فرنگ رفته و باعتقاد خودش کحالی آموخته بعد از مراجعت از فرنگ به‌حکیم طلوزان رشوه داده‌همه‌جا اورا کحال وجراح قابلی معرفی‌کرده، این شخص مطالب دکتر فوریه را درست درباب معالجهٔ چشم امین اقدس ترجمه نکرده بود مقصودش تضییع این شخص غریب بوده است. دکتر فوریه هم از زرنگی که دارد درك این مطلب را نموده عرض کرده بود که مترجم من باید کسی باشد که بی‌طرف باشد. به‌مترجمی طبیب اطمینان ندارم. به‌این‌جهت شاه مرا مأمور فرموده بودند که باحکیم به اندرون بروم. خلاصه صبح‌زودی من منزل اعتمادالحرم رفتم. جمعی ازاطباء آنجا بودند. بعد اندرون رفتم. چشم چپ امین‌اقدس که بی‌عیب بود مبتلا بمرض چشم دیگرش شده ویقین این هم کور خواهد شد. بالاخانهٔ کثیفی ما را بردند. شاه هم تشریف آوردند. این ضعیفه درد خود را از شاه بلکه از طبیب پنهان میکند قدری آنجا نشستیم. بعد حکیم لامپائی خواست که با ذره‌بین چشم اورا ببیند. یك لامپا درتمام حرم‌خانه نبود. من گفتم عصر باخودم می‌آورم. برخاستم از درب دیوانخانه بیرون رفتم. وقت ناهار شاه هم بودم. بعدمنزل آمدم. عصر مجدداً حسب‌الامر یك بغروب مانده اندرون رفتیم. از آنجا عیادت امین‌السلطان که دیروز تب کرده رفتم. خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح که اندرون شاه رفتم منزل امین‌اقدس‌شاه هم تشریف آوردند. ضعیفه انسانیتی‌کرده بشاه عرض‌کرده بود برای فلان‌کس آمدن روزی دو مرتبه زحمت است. اما آنچه که من فهمیدم اطبای ایرانی میل ندارند من آنجا بروم. به‌بهرام خان خواجه گفته‌اند فلان‌کس کوری خانم را مطلع شده بشاه عرض خواهد کرد. شاه هم فرموده بودند به‌فلان‌کس بگوئید آمدن شما زحمت است. نیائید. من که این را شنیدم بشاه عریضه عرض کردم که فضولی و جسارت هیچوقت رسم من نبود. دخل و تصرف باینکارها هم تکلیف شأن من نیست. اما ندانستم آغا بهرام به‌من به چه جهت این حرف را زد. شاه یك دستخطی درکمال التفات نوشته بود. بعلاوه عصر هم که اندرون رفته بودند فرموده بودند که حتماً باید اعتمادالسلطنه هرروز حاضر باشد. عصر هم فراش باحضارم آمد. نرفتم.

چهارشنبه سلخ ـ صبح بدر اندرون شاه رفتم. باز به‌ترتیب ایام سابق امین‌اقدس را دیدم. ازدر دیوانخانه بیرون آمدم دارالترجمه رفتم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. از آنجا مراجعت بخانه

شد. عصر یك ساعت بغروب مانده باز باندرون شاه رفتم. ازآنجا دیدن مخبرالدوله. نیم‌ساعت از شب رفته خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. دوونیم از شب رفته خانه آمدم. امروز عزیزالسلطان را جور غریبی اندرون دیدم حرکت میکند. ده دوازده نفر فراشهای کوچك قرمزپوش در جلو و یکی از آن بادبزن‌های بلند چینی در دست یکی از اطفال، بلافاصله بعد از فراشها عزیزالسلطان [۷۷۸] غرق جواهر وترمه، پشت سر عزیزالسلطان چهارپنج نفر خواجه و غلام‌بچه، به‌این سبك ومنوال درمیان حیاط گردش میکنند. باید ازوضع روزگار عبرت برد.

پنجشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ دیشب میرزا کاظم‌خان نظام‌الملك بمرض ذات‌الریه در سن شصت و یك سالگی مرحوم شد. صبح دربخانه رفتم. اول منزل امین‌اقدس باندرون رفتم. چشم این زن بکلی معیوب است و هیچ نمی‌بیند. اما طوری باحیله پنهان میکند که براطباء هم مشتبه است. بعد سرناهار خدمت‌شاه بودم. فرمودند دکتر فوریه‌را بیاورندکه دختر شاه اخترالدوله به‌دردگلو مبتلا شده‌اند برویم عیادت نمائیم. دکتر فوریه خانهٔ امین‌السلطان معطل بود. چهار بغروب مانده با هم رفتیم اندرون. اخترالدوله را دیدیم. سه ونیم بغروب مانده من خانه آمدم. ناهار خوردم. یك ساعت به‌غروب مانده من مجدداً اندرون رفتم. امین‌اقدس و اخترالدوله را عیادت نموده از آنجا من خانهٔ امین‌الدوله رفتم. دو از شب رفته خانه آمدم به میرزاعبدالوهاب خان پسر نظام‌الملك که چهل سال دارد و بسیار قابل و عاقل و لایق است لقب نظام‌الملکی و منصب وزیر لشکری و تمام امتیازات پدرش را دادند.

جمعه ۳ ـ امروز شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. صبح اندرون عیادت مریض‌ها رفتم. بعد خانه آمدم. حمام رفتم عصر مجدداً باطاق امین‌اقدس، از آنجا منزل اخترالدوله رفتم. ماشاءالله این دختر بقدری خوشگل است که اگر خدای نکرده بمیرد من خیلی غصه خواهم خورد. همین است که به‌عزیزالسلطان دادند. حیف از این کبوتر بیضهٔ حرم که خدای نکرده به‌این مرض تلف شود. بعد ازبیرون آمدن ازحرم‌خانه منتظر آمدن شاه شدیم که از شکار مراجعت فرمودند. با دکتر فوریه شرفیاب شدیم دوفقره عرضی‌که یکی مأیوسی از معالجهٔ چشم امین‌اقدس است و دیگر ممانعت عزیزالسلطان بنزدیك شدن اخترالدوله که مبادا درد گلو بگیرد نمودیم. فقرهٔ دوم را محض تکلیف عرض کردیم. از آنجا خانه آمدم. چون اهل خانه حرم‌خانهٔ مبارك بودند شب بیرون بودم. افندی و سیدکاتب پیش من بودند.

شنبه ۳ ـ امروز هم بعادت معهود با دکتر فوریه عیادت امین‌اقدس رفتیم. شاه هم آنجا تشریف داشتند. از آنجائی‌که بندگان همایون باحدی اعتماد ندارند عرض دیروز فوریه را قبول نکردند. این بود که تاوقتی بیرون آمدیم میرزاسیدحسین و فخرالاطباء را نگاه داشتند که از آنها استمزاج حاصل کنند. اما اگر مسیح ابن مریم معالج شود این چشم کور است. از آنجا منزل اخترالدوله رفتیم. بحمدالله بهتر است. بعد بیرون آمدیم. من خانهٔ عضدالملك فاتحه‌خوانی مادرش رفتم که دیروز فوت شده بود. ظل‌السلطان هم آمد. ختم را برچید. عضدالملك را خدمت شاه بردیم. چهار بغروب مانده وارد منزل شدم، درنهایت خستگی. باز یك ونیم بغروب مانده مجدداً باندرون شاه رفتم. بعد از عیادت امین‌اقدس و اخترالدوله حکم شاه رسید که فوریه را باطاق شرف‌السلطنه دختر دیگر شاه ببرند که ناخوش است. آنجا هم رفتیم. این طفل چهارسال دارد. نوبه میکرد. از آنجا که بیرون آمدیم خدمت شاه رسیدم. شام بیرون میل میفرمودند. الحمدلله مرا مرخص کردند خانه آمدم. باز بواسطهٔ نبودن اهل خانه بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۴ ـ صبح که برخاستم خیال کردم که این وضع زندگی برای من جزاتلاف‌شأن و وقت هیچ فایده ندارد [به] کاری که ابداً مربوط من نیست برای چه مداخله کنم. از آنطرف هم مریض‌های اندرون را خوش ندیدم. امین‌اقدس یاکور یادرشرف کوری است. مادراخترالدوله و [۷۷۹] مادر شرف‌السلطنه هم بمعالجهٔ فوریه معتقد نیستند. کم‌کم این رشته سر دراز پیدا خواهد کرد و شغل من منحصر میشود باینکه مترجم دکتر فوریه شوم. این بود تمارض نموده کاغذی به فوریه نوشتم که من کسالت دارم نمیتوانم امروز دربخانه بیایم. شما مرا معذور دارید.

تمام روز خانه ماندم. دیشب ساعت ده قمرالملوك دختر نایب‌السلطنه در سن دوازده سالگی بمرض محرقه فوت شد. باتجملات زیاد او را به حضرت عبدالعظیم بردند دفن نمایند.

دوشنبه ۵ ـ دیشب ظهیرالدوله ابلاغ نوشته بود که شارژدفر هلند که تازه وارد شده رسماً از او دیدنی نمائید. ظهری بالباس رسمی در مهمانخانه «پروو» (؟) که منزل کرده دیدنی از او کردم. شخص سی‌سالهٔ بسیار باهوشی است. فرانسه را خوب حرف میزند. اما ابداً رسومات دیپلوماتیك را نمیداند. ازآنجا منزل آمدم. شاه هم سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. چون دو روز بود و بدرخانه نرفته بودم نایب‌ناظر و میرزامحمدخان را شاه احوالپرسی من فرستاده بودند. نوکرهای احمق من مانع شده نگذاشته بودند داخل شوند.

سه‌شنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعضی‌کارها داشتم انجام دادم، بعد خدمت شاه [رفتم]. فرمودند شب‌هائی‌که ما بیرون شام میخوریم چرا حاضر نمیشوی! عرض‌کردم خبر نمیکنند. فرمودند البته امشب حاضرباش. بعد تا چهاربغروب‌مانده منتظرشدم تا شارژدفر هلند بحضور آمد. خطبهٔ خیلی مفصلی‌که بروی‌کاغذ نوشته بود قراءت‌کرد. من‌هم درنهایت فصاحت وبلاغت بیان‌کردم و ترجمه نمودم. بعد جواب شاه را بفرانسه بیان‌کردم. طوری‌که از خودم راضی شدم. حالا که‌کسی ازمن تمجیدنمیکند وقدرما مجهول‌مانده خودم چرا ازخودم تمجیدنکنم. امین‌السلطان که چند روز بود یا ناخوش یا تمارض نموده بود امروز درخانه آمد. همانطورکه شتر به نعلبند نگاه میکند بمن نگاه میکرد. خلاصه سه‌بغروب‌مانده خانه آمدم. ناهار نخورده بودم لقمه‌نانی صرف شد. شب دربخانه رفتم. ساعت سه خانه آمدم.

چهارشنبه ۷ ـ امروز شاه سوار شدند. شکار دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح پیاده خانهٔ جناب آقاعلی عیادت رفتم. الحمدلله بهتر بود. ازآنجا خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتم. امین‌الدوله هم آنجا بود. قدری نشسته صحبت‌کردیم. بعد ازآنجا خانهٔ نظام‌الملك تازه رفتم‌که فرصت نکرده بودم به ختم پدرش بروم. ازآنجا خانه آمدم.

پنجشنبه ۸ ـ خدمت شاه رسیدم. فرمودند صبح زود بطرف سلطنت‌آباد برو منتظر من باش. بعداز مراجعت از دربخانه منزل شارژدفر فرانسه رفتم. چون این روزها مشق تفنگ‌اندازی میکنم و تفنگی‌که تازه پیدا کردم فشنگ‌کم دارد رفتم از شارژدفر خواهش‌کردم‌که هزار عدد فشنگ برای من ازفرانسه بخواهد. ازکارهای تازه اینکه اولا حکم شده تمام صاحب‌منصبان نظامی چکمه بپوشند و باچکمه راه بروند. خود بندگان همایون هم همین‌کار را میکنند. ثانیاً چهارپنج‌نفر از سرتیپ و سرهنگان هرروز با لباس رسمی بیایند در باغ همایون راه بروند. این سوقات این سفر فرنگ است که یادگرفته‌ایم. ای‌کاش همه کارهای آنها را یاد میگرفتیم.

جمعه ۹ ـ بنابفرمایش شاه صبح سلطنت‌آباد رفتم. صحرا پربرف بود. شاه تشریف‌آوردند. ناهار میل فرمودند. تفرجی‌کردند. من‌هم تا دوساعت بغروب‌مانده بودم. بعد شهر آمدم.

شنبه ۱۰ ـ صبح بکمن آمد. خبر فوت اقبال‌السلطنه را بمن داد. خیلی متألم شدم. دیروز صبح‌که سلطنت‌آباد میرفتم دوآبدار ویك قهوه‌چی دیدم میروند. پرسیدم ازکیست؟ معلوم شد از [۷۸۰] اقبال‌السلطنه است‌که امروز جمعه محض تفنن به‌آجودانیه باغ خودش‌که شمیران است میرود. آنجاکه رفته بود باکمال تردماغی ناهاری خورده بود. خوابی‌کرده بود. برخاسته بود. چای میل‌کرده بود. درشکه‌اش را حاضرکرده بودندکه شهر بیایدکه واپس افتاده بموت فجأه فوت میشود. اگرچه حکیم‌الممالك را خبرکرده بودند بعضی از اطباء را برده بود، اما همان ساعت‌که افتاده بود فوت‌کرده بود. شب ساعت شش‌کالسکهٔ بزرگ امین‌الدوله را برده بودند نعش او را آورده وارد خانه‌اش‌کرده بودند. این‌شخص چهل‌وهشت سال داشت. از اول دولت ناصرالدین‌شاه که هردو غلام‌بچه بودیم باهم آشنا بودیم. دنیا برای او خیلی مساعدت‌کرد. خودش‌هم بسیار قابل و عاقل بود. دارای مناصب و شؤونات شد. البته یك‌کرور مال دارد. خلاصه باکمال تألم دربخانه رفتم. شنیدم شهاب‌الدوله‌که مرتضی‌خان برادر میرزامحمدخان سپهسالار مرحوم باشد فوت‌کرده. حاجی‌میرزا نصرالله‌گرکانی مستوفی‌که هشتاد سال داشت آن‌هم فوت شده است. این روزها بقیهٔ

اعیان و معارف دولت‌هم اکثرشان مردند. مفت امین‌السلطان‌که حریف درمیدان اوکمتر میماند! خدمت شاه‌که رسیدم از فوت مثل اقبال‌السلطنه نوکری متألم نبودند، بلکه خوشحال بودند و مایهٔ یأس همه شد.

یکشنبه ۱۱ ـ صبح خانهٔ اقبال‌السلطنه رفتم فاتحه‌خوانی. بقدری حالتم پریشان شدکه نتوانستم بنشینم. برخاستم. تابدرخانه رفتم گریه میکردم. خدمت شاه رسیدم. امین‌نظام رئیس توپخانه و جهانگیرخان وزیر قورخانه شد. این هردو مسبوق باین‌منصب بودند. از این‌ها گرفته بودند به‌اقبال‌السلطنه داده بودند. حالا باز به‌خودشان رسید.

دوشنبه ۱۲ ـ صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. حمام بود. منزل‌مشیرالملك رفتم. ازآنجا دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۳ ـ دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. میگویند چشم امین‌اقدس خوب شده. به فوریه انگشتر الماس و به سایرین پول و شال داده بودند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر شارژدفر فرانسه و هولاند دیدن من آمدند.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح با میرزا فروغی‌کار داشتم، زودتر دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. آنچه مذکورشد خیال دارند ده‌بیست‌نفر شاگرد به فرنگ بفرستند تحصیل‌کنند. امروز بحضور همایون آورده بودند. این منافی با پولتیك سابق شاه است که میفرمودند احدی نباید فرنگ برود. نمیدانم چطور به این مطلب راضی شدند. خلاصه بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ناخوشی آنفلوآنزا که مشهور به زکام فرنگی است در شهر معرکه میکند. تمام مردم ناخوشند. شاه امشب تماشاخانهٔ مدرسه رفته بودند.

پنجشنبه ۱۵ ـ صبح باکالسکهٔ دیوانی جاجرود آمدم. افندی و بکمز را هم آوردم. زیر گردنهٔ جاجرود ناهار صرف نموده چهاربغروب‌مانده وارد منزل شدیم. بااینکه سه‌روز بود مشهدی حسن را فرستاده بودم هنوز چادرها را نزده بودند. بندگان همایون هم از بیراهه تشریف‌آوردند. سه شکارهم زده بودند. برای ظل‌السلطان و انیس‌الدوله و امین‌اقدس فرستادند. این سفر امین‌السلطان همراه نیست. امین‌السلطنه نایب مناب او است. شب دربخانه خدمت شاه رسیدم. عزیزالسلطان یك‌گراز شکارکرده بود. دوساعت تعریف او بود. بعداز شام منزل آمدم. رستم آشپز غذائی پخته بودکه سگ نمی‌خورد. او را معلق نموده به طهران فرستادم.

[۷۸۱] **جمعه ۱۶** ـ دیشب امین‌الدوله تلگراف بشاه زده بود بکمز را خواسته بود بجهت ناخوشی والده‌اش. امروز بکمز رفت. من ناهار را منزل صرف نمودم. شب دربخانه رفتم. خدمت شاه مطرب و خواننده بود.

شنبه ۱۷ ـ بندگان همایون سوارشدند. من‌منزل‌ماندم. شارژدفر فرانسه مسیو «پس‌دیوا»(؟) مهمان شاه است در منزل من. بنابود امروز عصری بیاید. من تازه ناهارخورده بودم میخواستم بخوابم‌که وارد شد. ناهارهم نخورده بود. ناهاری حاضرکردند خورد. عصرهم سوار شد. شب جمعی از قبیل مجدالدوله و نیرالدوله، آقامیرزامحمدخان و تقی‌خان را بجهت پذیرائی شارژدفر دعوت‌کرده بودم. شام خوبی صرف شد. تشریفات بسیار خوبی در این برف وسرما مهیا شده بود. خیلی‌هم خوش‌گذشت.

یکشنبه ۱۸ ـ صبح چون برف میبارید شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ناهار با شارژدفر صرف نمودم. برف ایستاد. دوسه فراش آمدندکه شاه سوار میشوند. بعجله ماهم سوار شدیم. هزارقدم دورتر از عمارت بموکب همایون رسیدیم. بعداز اظهار تفقد به شارژدفر فرمودند همراه باشیدکه امروز یقین شکار خواهد شد. صحبت‌کنان از بالای کوهها تشریف میبرند. وقتی خبر شدیم‌که بمیان‌دوآب رسیدیم. آنجا بعصرانه و چای پیاده شدند. ماهم پیاده شدیم. بعد سوار شده منزل آمدیم. امشب حاجب‌الدوله و جلال‌الملك و محمدحسن‌میرزا وکریم‌خان [را] بجهت شام دعوت نمودم.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز مجدالدوله شارژدفر را بشکار برد بطرف‌گوك‌داغ. من‌هم ناهار و

آفتاب‌گردان [و] آنچه لوازم سواری بود همراه‌کردم. ناهار منزل خوردم. قدری خوابیدم. عصر شارژدفر مراجعت‌کرد. یك ارغالی و یك‌گراز شکارکرده بود. من صبحی بشاه عریضه‌ای نوشتم که‌یك اسب‌سواری بجهت شارژدفر مرحمت فرمایند. عصرفرستاده بودند.امشب موزیکانچی‌های شاه را خواستم سرشام موزیکان میزدند. بشیرالملك و اکبرخان و میرزا عبدالله‌خان و تقی‌خان و سرهنگ موزیکانچی سرشام ما بودند.

سه‌شنبه ۲۰ ـ امروز شارژدفر صبح رفت. من‌هم تمام اسباب تشریفات را بارکرده شهر فرستادم. زندگی ما بوضع و طرز همیشه شد. بیست‌وشش تومان هم شارژدفر بنوکرهای من انعام داده بود. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. تلگراف که از فرنگ آمده بود صبح فرستاده بودند معلوم شدکه در بلغارستان شورش شده و قشون برضد فردیناند والی اقدام‌کردند. چون این فقره تحریك روس است و این خبر مقدمهٔ جنگ است، خداوند دولت ما را حفظ‌کندکه از این جنگ ضررکلی خواهیم دید. امروز عید مولود حضرت فاطمه است. شاه هرسال در این عید خانهٔ نایب‌السلطنه میرفتند. مبلغی مداخل میکنند. امسال نرفتند. ضرری بخودشان زدند. خلاصه ملاسدیف بی‌پیرهم از دیروز تابحال آمده است این‌جا است. شب‌هم من دربخانه رفتم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح باکالسکهٔ دولتی شهر آمدم. ناهار خوردم. الحمدلله این سفر جاجرود بخوبی گذشت.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح از خانهٔ حاجی‌خانم عقب من آمـدنـد رفتم. دیدم از دردکمر مینالد. معلوم شد از دیشب به دردکمر وکلیه مبتلا شده‌اند. بکمز و سلطان‌الحکماء و فوریه را خواستم آمدند. بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. از آنجا خانهٔ حاجی محمدحسن‌کمپانی به دیدن سیدجمال‌ـ [۷۸۲]الدین رفتم. میگفت امین‌السلطان تا بحال بمن دیدن نکرده. از این فقره مکدر بود. ناهار را آنجا صرف نموده خانه آمدم. والده حالت خوش ندارد.

جمعه ۲۳ ـ دربخانه رفتم. شاه با نایب‌السلطنه خلوت‌کرده بودند. بعد شاه فرمودند بعداز این تمام سرتیپ‌های خلوت هم از قبیل احمدخان و ابوالحسن‌خان و مردك و ملیجك هرروز میدان مشق رفته مشق نظامی بکنند. ندانستم این خیال ازکجا آمده است. وقت ناهار بودم. خانه آمدم. امروز امین‌السلطان کاغذی بمن نوشته بود به خط فرانسه و امضای خودش. مبارکباد ورود از جاجرود را نوشته بود و نوشته یك‌صد امپریال که در فرنگ قرض‌کرده بوده فرستاده بود. دربخانه‌هم‌که مرا دید «آلافرنگ» دستی بمن داد و خیلی اظهار مهربانی نمود. خداوند عاقبت این خصوصیت را بخیر بگرداند. قنات سلطنت‌آباد خوابیده. بعرض شاه رساندم. مقرر فرمودند خودم کارکنم. اینکار از شاه‌کمتر دیده شده بود. به امین‌السلطان نگفته حکم بدهند.

شنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. خیلی کار داشتم. عمادالدوله آنجا تشریف آوردند. میفرمودند کتابچهٔ «کاواتسری» (؟) تو در مجلس شورای این روزها خوانده میشود. بعد شرفیاب حضور شاه شدم. امروز شارژدفر تازه روس شرفیاب شد. عصرهم دیدن امین‌السلطان رفته بود. من بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

یکشنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم چنین معلوم‌کردم‌کـه سلطنت‌آباد میروم. خانهٔ شارژدفر فرانسه ناهار صرف نمودم. الحمدلله احوال والده‌هم خوب است.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح‌کـه دربخانه رفتم تفصیلـی شنیدم. ظـاهراً دو روز قبل ساری‌اصلان عریضه‌ای بشاه داده بود. شاه رجوع به وزیراعظم میفرمایند. ساری‌اصلان عرض‌کرده بود ایشان را نه می‌شود دید و نه بعرض میرسد. باوجود این تأکید فرموده بودند حکماً نزد او برو. اوهم رفته بود. امین‌السلطان بعدازآنکه به‌شخص همایون چندفقره بی‌ادبی‌کرده بود بخود ساری‌اصلان هم فحش داده بود. اوهم همان فحش‌ها را بخود امین‌السلطان ردکرده بود. من در سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر تازهٔ روس از من دیدن‌کرد. اسمش مسیو اشپیر است. حرفهای غریب میزند.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق ایشان دربخانه رفتیم. حضور شاه رسیدم.

بعد خانه آمدم. از اتفاقات غریب‌که شنیدم این است‌که یکی از مشغولیات و بازی[های] عزیزالسلطان این شده‌که اطفالی‌که با او هم‌بازی هستند درحضور او میخوابانند آقا مردك با آنها جماع میکند. جمعی اطفال...[۱] نمی‌دهند استعفا از خدمت این بزرگوار نمودند.

چهارشنبه ۲۸ ــ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعدازآن فحش که ساری‌اصلان به امین‌السلطان داده دیگر وزیراعظم صبحها خیلی زود دربخانه میآید. عصرها دیرمیرود. قدری‌آرام شده. من بعدازناهار خانه‌آمدم. شب شاه دستخط التفاتی بمن نوشته بود.

پنجشنبه ۲۹ ــ برف و باران معرکه می‌آید. باوجودی‌که اول حوت است باز زمستان در کمال سختی است. صبح دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

جمعه غرهٔ رجب ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه رفتند. باوجود برف شدید که می‌بارد عصر مراجعت فرمودند. از قراری‌که شنیدم نایب‌السلطنه بطمع مداخلی‌که مشیرالدوله نموده ایشان‌هم امتیاز راه آذربایجان‌راگرفته‌اندکه بفروشند. اماگویا قید شده به‌کمپانی فرانسه بفروشند. **[۷۸۳]** درصورتی‌که لومر داماد طلوزان برای انگلیس‌ها این‌کارها را میکند.

شنبه ۲ ــ امین‌السلطان امروز قم رفت. من‌هم صبح دربخانه رفتم. حکومت یزد وگلپایگان و عراق را به‌ظل‌السلطان دادند. شاه فرمودند دوشبه مردانه جاجرود میروند. الحمدلله مرا مرخص فرمودندکه نروم.

یکشنبه ۳ ــ امروز شاه با امین‌الدوله خلوت فرمودند. تلگرافها نوشتند. آنچه معروف است شاه به اغوای انگلیس‌ها میخواهند برضد دولت روس قشونی بسرحد افغانستان بفرستند. خداوند ان‌شاءالله عاقبت ایران را از شر روس و انگلیس خیرکند.

دوشنبه ۴ ــ بخیال اینکه امروز شاه جاجرود میروند، من‌هم لباس نپوشیدم‌که خانه بمانم. معلوم شد چون برف می‌آمد تشریف نبردند. من‌هم لباس‌پوشیده‌کالسکهٔ خودم حاضرنبودکالسکهٔ آجودان‌باشی میگذشت سوار شدم دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۵ ــ شاه جاجرود تشریف بردند. من هم لباس نپوشیدم. تمام روز خانه بودم. عصر با عارف‌خان تا عشرت‌آباد رفتم. از آنجا طرف شهر آمدم. بازدید وزیرمختار انگلیس رفتم. از قراری‌که شنیدم دیشب ساعت سه یا چهار شخصی به مشابه فراش کاغذی میبرد به اعتمادالحرم میدهدکه وزیرخارجه نوشته. بعجله باید بنظرشاه برسد. سرپاکت هم چاپ شیروخورشید علامت وزارت خارجه بوده. اعتمادالحرم‌کاغذ را میبرد بشاه میدهد. باز میکنند معلوم میشود سراپا فحش بوده است. هرکس اینکار راکرده است معلوم میشود با سر خود بازی‌کرده است.

چهارشنبه ۶ ــ امروز بنابود شاه تشریف بیاورند، بفردا افتاد. من هم قصر قاجار گردش رفتم. شب هم خانهٔ امین‌الدوله شام خوردم.

پنجشنبه ۷ ــ شاه امروز عصر تشریف آوردند. شاه امروز پلنگی شکار فرموده بودند. ملیجك اول بشاه عرض‌کرده بود میرشکار قرقها را اجاره میدهد. میرشکارهم شنیده بود میرود ملیجك را دوهزار فحش عرض[۲]وناموس میدهد. این روزها پیران قوم خوب بگور پدرجوانان...[۳]. خلاصه من امروز همه‌را خانه بودم. هیچجا نرفتم.

جمعه ۸ ــ صبح درخانه رفتم. شاه بانایب‌السلطنه و ظل‌السلطان خلوت فرموده بود. اصفهان مغشوش است. ملای نجفی مجتهد چند نفر را به تهمت بابی‌گری بمیل‌خود بدون اجازه سربریده است. شاه متغیر بودند. ظاهراً ایلچی انگلیس شکایت‌کرده بود. یوزباشی مأمور شد برود ملای نجفی را بیاورد.

شنبه ۹ ــ امروز خلق همایون بهتر از دیروز بود. باز با نایب‌السلطنه خلوت فرموده بودند. دیشب هم تماشاخانه تشریف برده بودند. اسمعیل بزار بازی درآورده بود. میگویند چهارصد تومان مداخل‌کرده است. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. بسلامتی ان‌شاءالله تاریخ اشکانیان و

۱ــ یك کلمه حذف‌شد. ۲ــ اصل: ارز ۳ــ دراصل نقطه‌چین است.

ساسانیان را دست گرفتم که بنویسم. چون خیلی کار کردم عصر سرم سنگین شده بود تا قصر قاجار رفتم. پیاده خیلی راه رفتم.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. این روزها شاه باامین‌الدوله خیلی خلوت میکند. معلوم نیست که چه است. امین‌السلطان چون قم است میدان را خالی‌دیدند، با امین‌الدوله مشاوره میشود. شب دربخانه خدمت شاه بودم.

[۷۸۴] **دوشنبه ۱۱** ـ شاه امروز دوشان‌تپه تشریف بردند. من تا عصر خانه بودم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان و ساسانیان بودم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ صبح بسیار اوقاتم تلخ شد. عکس‌های مرا دزدیده بودند. کتك کاری کردم. زبان والده‌ام ورم کرده مزید برعلت شد. بعد خدمت شاه رسیدم. مسودهٔ روزنامه را که بنظرمبارك رسانده بودند تغیرفرمودند که چرا پنج امتیاز عمیدالملك را یك‌دفعه در روزنامه مینویسند. من هم شرح مفصلی نوشتم که چرا پنج امتیاز را یك‌مرتبه میدهید و فرمان را نمیخوانید و صحه میگذارید که هرچه میخواهند در فرمان مینویسند. خلاصه تمام کارها مغشوش است و علاجی‌هم ندارد. عصر تا قصر گردش رفتم.

چهارشنبه ۱۳ ـ عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. من‌تمام روز را خانه ماندم تاریخ نوشتم. عصر قصر قاجار رفتم. این روزها تفنگ‌اندازی میکنم. تفنگی طرف درخت نارونـدی[۱] که چندگنجشك بروی آن بود انداختم. خودم دیدم چیزی نزدم. یوسف‌بیك جلودارم دوان دوان رفت گنجشکی از زمین برداشت، مرا خیال گرفت. گنجشك را خواستم. دیدم دو روز است مرده است. معلوم شد یوسف برای اینکه بمن دلخوشی بدهدگنجشکی صبح زده بود در جیب داشت. همین که من تفنگ را خالی کردم رفت از جیب بیرون آورد بزمین انداخت. برداشت آورد. خیلی از این کار خندیدم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح پیاده تا در شمس‌العماره رفتم. ازآنجا به کالسکه نشستم. دارالترجمه قدری کار داشتم صورت دادم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق مبارك تعریفی نداشت. میگویند بواسطهٔ کوری امین‌اقدس است.

جمعه ۱۵ ـ در رکاب شاه دوشان‌تپه رفتم. شاه ناهار را باغ میل فرمودند. من‌هم سرناهار بودم. بعد شهر آمدم. عصر تا عشرت‌آباد گردش رفتم. شاه بعداز ناهار شهرآمده بودند. ازشدت اوقات‌تلخی شام هم بیرون میل فرموده بودند.

شنبه ۱۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق مبارك تلخ است. کسی نمیداند بواسطهٔ کوری امین‌اقدس است یا بواسطهٔ بی‌نظمی مملکت. خلاصه بعداز ناهار خانه‌آمدم. عصر قصر قاجارگردش رفتم. شب عمادالدوله مهمان بودند.

یکشنبه ۱۷ ـ دربخانه رفتم. سرناهار بودم. تازه‌ای رونداد. مثل روزهای قبل بود. عزیزالسلطان را دیدم خیلی آرام [شده]. معلوم میشودکوری عمه‌اش باوهم اثرکرده.

دوشنبه ۱۸ ـ شاه یوسف‌آباد و باغشاه تشریف بردند. من خانه ماندم. تا عصر تاریخ مینوشتم. عصر سوار شدم بطرف حضرت عبدالعظیم بروم محاذی[۲] راه‌آهن به امین‌السلطان برخوردم که از قم مراجعت میکردند. از شاهزاده عبدالعظیم براه‌آهن نشسته بودند. از راه‌آهن به طراموای[۳]. من‌هم خود را به طراموای رساندم. معلوم کردم باستقبال ایشان آمده‌ام. ممنون شدند. اگرچه حکیم‌الممالك تا حسین‌آباد[۴] استقبال رفته بودند. از فضولی بالادست مراگرفته بودند. خلاصه باتفاق امین‌السلطان خانهٔ سقاباشی رفتم. مسیو دنی رئیس راه‌آهن دو اسب کهر روسی که سیصد تومان ارزش داشت به امین‌السلطان پیشکش کرد. اما محض اشتباه گفتند پسرهای بیگلربیکی گیلان پیشکشی کرده‌اند. بعدامین‌السلطان خدمت شاه‌رفتند. من دولت‌آباد رفتم. بعد

۱ـ (= نارون) ۲ـ اصل: محاضی ۳ـ (= تراموای) ۴ـ کذا در اصل (یمکن: حسن آباد)

منزل آمدم.

[۷۸۵] سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح که از اندرون بیرون رفتم هنوز دستو رونشسته کاغذی از میرزاعلی‌محمدخان رسید که نوشته بود میرزا ابوتراب‌خان نقاش دارالطباعه خود را به تریاك مسموم نموده و مرده است. بلانهایت اسباب کدورت‌خاطر من شد. دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. منزل آمدم. عصر با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانهٔ میرزا ابوتراب‌خان مرحوم رفتم. معلوم شد دیروز عصر خانهٔ ابوالحسن‌خان پسر صنیع‌الملك که بنی‌عم خودش بود رفته و باو گفته بود من از دنیا سیرشدم خودم را خواهم کشت و تریاك از جیب بیرون‌آورده خورده. آن بنی‌عم پدرسوخته‌اش‌هم او را مانـع نمیشود. دوسه‌بغروب‌مانده خانهٔ خودش می‌آورند. کسانش جمعیت نموده هرچند بعجز و التماس میخواهند او را معالجه نمایند نمیگذارد. تا سه‌ونیم از شب رفته فوت میشود. جوان قابلی و از صنعتگرهای ایران بود. بواسطهٔ سوءاعمال وکردار ناهنجار زنش خودش را هلاك نموده. ختم را برچیدم. بعد خانهٔ میرزاجوادخان سعدالدوله آمدم. ازآنجا باسلطان ابراهیم‌میرزا خانه آمدم. شب امیرزاده اینجا بودند.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح حمام بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر طرف دوشان‌تپه گردش رفتم. در مراجعت خانهٔ مجدالملك و عمادالاطباء رفتم. بعد خانه آمدم. علامت زکام و سرماخوردگی دارم.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز چون میخواستم ژغرافی مملکت اشکانیان را بنویسم تمام روز خانه بودم. میرزا علی‌خان مترجم‌الممالك و عارف‌خان را فرستادم آوردند. مدتی باآنها کارکردم. عصر خواستم گردش بروم چورچیل آمد. بعد شارژدفر روس‌آمد. بقدری درازنفسی کرد که من تنگ آمدم. بعداز رفتن آنها مستشار پست‌خانه و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا و سعدالدوله آمدند. تا دوونیم از شب‌رفته بودند.

جمعه ۲۲ ـ شاه بقصد دوشبه جاجرود میروند. من‌هم فرمودند در رکاب باشم. صبح کالسکهٔ دیوانی آوردند. با عارف‌خان بطرف جاجرود راندیم. ناهار را سرخه‌حصار صرف نمودیم. چهار بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. چون اطاقها اعتبار ندارد چادر زده‌اند برای من. قدری خوابیدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. چون سینه‌ام بشدت‌گرفته است نتوانستم روزنامه بخوانم. قدری که خوانـدم فرمودند سینـه‌ات خیلـی‌گرفته است بـرو راحت‌کن. منزل آمـدم. امین‌السلطان و عزیزالسلطان هیچ‌کدام نیامده‌اند. شهر ماندند.

شنبه ۲۳ ـ بندگان همایون سوار شدند و من بواسطهٔ درد سینه منزل ماندم. چادر خیلی سرد بود. لابد به‌اطاق‌آمدم. جلال‌الملك‌هم دیدن‌آمد. حاجی‌حیدرآمد اصلاحی کردم. ناهارخوردم. خواستم بخوابم خوابم نبرد. برخاستم. دیدم دونفر میرغضب دم اطاق من ایستاده‌اند. خیلی بدم آمد. این وضع‌گدائی اجزای فراش‌خانه مدتی بود متروك بود، باز از بی‌قابلیتی حاجب‌الدوله برقرار شده. کاغذی به حاجب‌الدوله نوشتم. حاجب‌الدوله هم آنها را معزول نموده بود، از این حرکت که کردند.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح زود از جاجرود حرکت‌کرده بواسطهٔ زیادتی آب کالسکه‌ها دم‌دهنه بودند. از دهنه سوارکالسکه شدم. بدون‌توقف سه‌ساعت‌ونیم به‌شهرآمدم. باران شدیدی میبارید. شاه‌هم نزدیك مغرب تشریف آوردند. ندانستم‌کجا مانده بودند. عصری آدم امین‌السلطان دونشان باویر و یکی از ورطن‌برق[۱] برای من آورد.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز مصمم شدم درب‌خانه نروم. تمام روز را خانه ماندم. عصر شارژدفر **[۷۸۶]** فرانسه و امین‌الدوله دیدن آمدند. کتابچه بجهت احتساب شهر سعدالدوله نوشته است. یعنی بگفتهٔ من‌نوشته. فی‌الواقع آنچه‌تابحال‌نوشته‌اندباین‌خوبی‌نیست. هم‌صرف‌دیوان‌است وهم‌صلاح اهل شهر. با امین‌الدوله خوانده شد. سینه همان‌طورگرفته است. امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا

۱ـ Wurtemberg

این‌جا بود.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. مترجمین را خدمت شاه بردم. یك‌صد تومان به‌آنها مرحمت شد. بعد خانه آمـدم. عصر سیدجمال‌الدین دیـدن آمد. یك ساعت از شب‌رفته خانهٔ امین‌الدوله رفتیم‌که‌کتابچهٔ احتساب را مجدداً بخوانیم. ساعت چهار با سلطان ابراهیم‌میرزا خانه آمدیم.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از قرار مذکور دیروز عصر عزیزالسلطان با تفنگ گلوله بشانهٔ آغا عبدالله خواجهٔ خودش زده. درحقیقت همه‌کارهٔ خودش را مجروح نموده. بعضی میگویند خطر دارد. بعضی بی‌خطر میدانند. ان‌شاءالله آنچه صلاح بندگان همایون است و اهل ایران بیچاره بشود. خلاصه سرناهار خدمت شاه رسیدم. شبی‌که جاجرود میرفتیم براتی آشپز خودم را چوب زده بودم. امروز شاه بدون کم و زیاد بمن تفصیل را فرمودند. نمیدانم خبرچی خانهٔ من‌کی است. بعداز شام شاه خانه آمدم. عصر قصر قاجار رفتم. به‌یك لوله تفنگ هفت عدد گنجشك زدم. به لولهٔ دیگر مرغ حواصیل[1] بسیار بزرگی.

پنجشنبه ۲۸ ـ ختم‌السنه است. بسلامتی و مبارکی این سال هم بآخر رسید. صبح زود حمام رفتم. تمام روز را خانه بودم‌که شب بجهت تحویل حاضر باشم. عصر دربخانه رفتم. شاه یك ساعت بغروب‌مانده شام میل فرمودند.

امروزکه آخر سال است این‌کتاب را باتمام رسانیدم. در تمام این سال مکدر و پریشان بودم. خداوند عمر بدهدکه سال نو تلافی شود. بحق محمد (ص) و علی و فاطمه و حسن وحسین علیهم‌السلام.

۱ـ اصل: هواسیل

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد دهم

از ۲۹ رجب ۱۳۰۷ قمری

تا

۹ شعبان ۱۳۰۸ قمری

(بارس ئیل)

بسم الله تبارك و تعالی

[۷۸۹] بیاری خـدا و ائمهٔ هدی و توجه حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهـرا علیها‌السلام شروع بروزنامهٔ شرح‌حال خودم مینمایم و از خداوند عالم و چهارده معصوم توفیق میخواهم که بسلامتی این سال را باتمام برسانم.

جمعه ۲۹ رجب‌المرجب ۱۳۰۷ هجری ـ پنجاه دقیقه از مغرب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. در سلام تحویل متجاوز از سیصدنفر از شاهزاده‌ها و نوکرهای مردم و اطفال دوسه‌ساله حاضر بودند. من‌جمله پسر سه‌سالهٔ ظهیرالدوله با تمثال آفتاب مثال همایون بود و بجهت اینکه به عزیزالسلطان تمثال داده شده است تمام اطفال باید دارای تمثال باشند و حق‌هم دارند. چگونه میشود نوهٔ دوستی چوپان دارای تمام امتیازات باشد و نوهٔ خود شاه محروم بماند. تمام این کارها از ملیجك‌بازی اتفاق می‌افتد. خلاصه من‌هم با ناصرالملك و غیره درگوشه‌ای نشستیم تا تمام مردم حتی عملجات کارخانه وفراش‌خانه‌هم شاهی گرفتند. من برخاستم که خانه بیایم امین‌السلطان ملتفت شد. آستین جبهٔ مراکشید و مرا بطرف نشیمن‌گاه همایون برد. من میخواستم نروم. شاه مرا رسماً احضار فرمودند. درحضور تمام شاهزادگان وغیره فرمودند آخر تو چراگوشه‌وکنارها مخفی میشوی. تو وزیر هستی. همراه وزرا چرا نمی‌آئی؟ دومشت شاهی مرحمت فرمودند. ازاین مرحمت شاه خوشحال شدم و بفال نیك‌گرفته خانه آمدم. خدمت والده رسیدم. ازآنجا خانهٔ خودم آمدم. شام صرف نموده خوابیدم.

جمعه ۲۹ ـ صبح زود خدمت جناب آقاعلی رسیدم. بعد خانهٔ امین‌الدوله، از آنجا خانهٔ ظل‌السلطان، بعد منزل امین‌السلطان رفتم. امین‌السلطان شاهزاده عبدالعظیم رفته بود. از آنجا درب‌اندرون شکوه‌السلطنه، انیس‌الدوله، منیرالسلطنه و امین‌اقدس رفتم. بعد خانهٔ آقازاده رفته خانه آمدم. شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر جمعی دیدن عید آمدند. شب‌هم امیرزاده‌ها تشریف داشتند.

شنبه سلخ ـ امـروز سلام عیـد است. صبح باز محض تملق خـانـهٔ امین‌السلطان رفتم. امین‌الملك در باغ جلوس‌کرده بود. از هرطایفه قریب هزار نفر آنجا بودند. امین‌السلطان از اندرون بیرون آمد. سلامی دادم. درب‌خانه آمدم. وقت ناهار شاه بودم. بعد سفرا حضور آمدند. خطابهٔ سفیرکبیر و جواب شاه را ترجمه نمودم. امین‌السلطان قبل‌از سلام با شاه خلوتی‌کرد. ندانستم چه بودکه شاه را متغیر نموده بود. سلام عام در تالار تخت‌مرمر منعقد شد. شاه امروز میفرمودند بیزمارك از صدارت آلمان استعفا داد و بعید نیست‌کار بجوانها بیفتد و مغشوش شود. قربان خاکپایت! اگر کار بدست جوانها مغشوش میشود پس خودت چرا کار ریاست را این‌طور ضایع‌کردی و دولتت را پست و بی‌بنیان؟

یکشنبه غرهٔ شعبان ـ صبح دیدن مشیرالدوله بعد خانهٔ ظهیرالدوله، ازآنجا درب‌خانه رفتم. از خدمت شاه مستقیماً خانه آمدم. شب دربخانه احضار شدم. حقیقت این است میل نکردم بروم. نرفتم.

[۷۹۰] **دوشنبه ۲** ـ صبح خانهٔ مادام پیلو، بعد درب‌خانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه‌آمدم. مغرب بازدید شارژدفر روس رفتم. ازآنجا نیم‌ساعتی آمدم خانهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا.

بعد ازآنجا مهمان سفارت انگلیس بودم رفتم. امین‌الدوله و معاون و وزیر صنایع و غیره بودند. ابوالحسن‌خان نواب‌شیرازی [را]که پدربرپدر رعیت ایران هستند و حالا منشی سفارت انگلیس است دیدم سربرهنه بطرز فرنگی‌ها سرمیز شام میخورد! خیلی مایهٔ تعجب شد. ساعت چهار خانه آمدم. چون اهل خانه امروز حرم‌خانه عید دیدن رفته بودند شب نیامدند بیرون خوابیدم.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز شاه سوار شدند. من تمام روز را خانه بودم. شب هم بواسطهٔ نبودن اهل خانه بیرون بودم. کاری‌که در عمرم نکردم امشب نمودم. یك‌دسته مطرب‌های‌کوچك عصر آمده بودند بجهت عیدی‌گرفتن آنها را نگاه داشتم. شب امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا و عارف خان هم بودند. درحقیقت رذالتی‌کردیم.

چهارشنبه ۴ ـ صبح دربخانه رفتم. وزیرنظام و نایب‌السلطنه وکنت احضار شده بودند. در باب تعمیرات دیوارهای خیابان و تنظیف‌کوچه‌ها گفتگو شد. من در حضور شاه چهارصد تومان که حواله داده بودند بجهت تعمیرات بعضی دیوارهای ارگ که سابق هزاروششصدتومان بود کنت و میرزا عباس‌خان میگرفتند و میخوردند بمن چهارصد تومان مقاطعه داده بودند و همه‌سال هم درنهایت خوبی تعمیر میشد دیدم. شاه چنانچه رسمشان است برای اینکه سایرین را بترسانند بطرف مظلوم تاخت میبرند بمن تاختی بردند. من‌هم قبض را از جیب بیرون آورده تقدیم نمودم و استعفا نمودم. بعد بنای التفات راگذاشتند. مقرر فرمودند با نایب‌السلطنه برویم بنشینیم قراری‌که لازمست بدهیم. خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. بعضی‌گفتگوها نمودیم. صورت‌ها نوشته شد. ناهار آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. اهل خانه هم از اندرون آمدند. امروز منزل اعتمادالحرم مجلسی ازتمام اطباء بریاست امین‌السلطان منعقد شده بود بجهت معالجهٔ چشم امین‌اقدس آخر قرار شده است امین‌اقدس را بجهت معالجه فرنگ ببرند.

پنجشنبه ۵ ـ صبح شاه مرا احضار فرموده بودند. همین‌که رفتم بطفره‌گذراندند. معلوم شد دیشب رأی مبارك براین قرارگرفته بود مرا همراه امین‌اقدس فرنگ‌بفرستند. آغابهرام‌خان خواجه از این فقره وحشت نموده صبح خانهٔ امین‌السلطان میرود بالتماس‌که این‌کار موقوف شده. امین‌السلطان هم صبح بعرض شاه میرساند. این‌بودکه شاه بطفره‌گذراندند و یقین بودکه هرگز من‌هم باین مأموریت اقدام نمیکردم و قبول نمی‌نمودم. خلاصه امروز امین‌السلطان بعداز ناهار اندرون رفتندکه پول و جواهر تحویل بگیرند از امین‌اقدس‌که سه روز دیگر حرکت خواهد نمود.

جمعه ۶ ـ صبح من بازدید معاون‌الملك رفتم. چون شاه سوار شدند من خانه آمدم. شاه پلنگی هم شکار فرموده بودند. در مراجعت باغ امین‌الملك رفته بودند. امروز عصر زن شارژدفر روس مهمان اهل خانه بود.

شنبه ۷ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه قدری با امین‌الدوله، مدتی با امین‌السلطان خلوت فرمودند. بعد نایب‌السلطنه و امین‌السلطان را خدمت امین‌اقدس فرستادند. به من فرمودند بعداز ناهار با نایب‌السلطنه مجدداً حضور برویم. من خانهٔ تقی‌خان اخوی‌زاده رفتم. ناهار صرف نموده مجدداً درخانه آمدم. بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر زن شارژدفر فرانسه مهمان اهل خانه بود. من‌هم نگارستان رفته احتساب را سان دیده تحویل محمدتقی‌خان اخوی‌زاده دادم.

[۷۹۱] یکشنبه ۸ ـ صبح دیدن اقبال‌الملك رفتم، از آنجا دربخانه. نایب‌السلطنه وحضرات را دیدم. درباب تنظیف شهر در خدمت شاه قدری صحبت شد. سرناهار بودم. شنیدم قرار شده بود بدرالسلطنه‌که شاهزاده و والدهٔ رکن‌السلطنه پسر شاه است چشمش آب آورده بجهت معالجه با امین‌اقدس فرنگ برود. باز آغابهرام خانم خودش را تحریك نموده بودکه قبول نکند. رفتن او را موقوف نموده بودند. امروز شاه به مسیو دنی که طراموای ساخته و واویلا بشهر انداخته حضور آمده بود میفرمودند چرا خطوط آهن‌که‌گذاشته‌ای برای عبور ومرور پیاده و کالسکه اصلاح نمیکنی؛ باوجودی‌که قرارنامهٔ تو است؟ مسیو دنی‌گفت در قرارنامه نیست. شاه فرمود برفرض ما خطاکرده باشیم و در قرارنامه ترا مسؤول نکرده باشیم انصاف توکجا رفته‌است

که چنین خبطی که ماکردیم تو غنیمت میشمری؟ بعداز این عجز دنی قبول نمودکه راه را بسازد. من اگر چه مترجم بودم اما زیرلب پوزخند میزدم که شاه ایران بخبط خود اعتراف می‌نمایند. در صورتی که اصلاح این کار آسان بود. وزیراعظم شش‌هزار تومان از دنی گرفته است و این امتیاز را باو داده است. حالا باید شاه ما تملق نماید. امروز اقبال‌الملك میگفت روسها بواسطهٔ محبتی که درعشق‌آباد به یزدیها نمودند تمام یزد دولتخواه روس هستند وشاه بندر روس دریزد تاجر یزدی است که طریقهٔ بابی دارد. این است وضع تمام مملکت ایران.

دوشنبه ۹ ـ امروز صبح قبل‌از طلوع‌آفتاب امین‌اقدس ازحرم‌خانه بخانهٔ آغابهرام نقل‌مکان نموده. شنیدم ظل‌السلطان عریضه عرض کرده بودکه تمام مخارج سفر امین‌اقدس را مجاناً میدهم که مرخص فرمایند همراه او فرنگ برود. قبول نشده بود. این مرد تملق را بهرسگ وگربه‌ای به منتهای کمال رسانده است. امروز لعل بزرگی که زیاده از ده مثقال وزن داشت و بسیار خوش‌رنگ اما نتراشیده در دست مبارك بود میفرمودند لعلی است که درگردن گوسالهٔ سامری یهودیها بوده است. با دکتر فوریه در باب چشم امین‌اقدس خیلی صحبت فرمود[ند]. دکتر کلیهٔ شاه را از معالجه مأیوس کردند. باوجود این میفرمودند آن چشم دیگرکه پنج سال است بکلی باطل است معالجه خواهد شد. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز صبح بسیار زود امین‌اقدس به‌حیاط آبدارخانه رفته بود. شاه‌هم بجهت وداع آنجا تشریف آوردند. امین‌السلطان هم بود. گریهٔ زیادی شده بود. تاآخر باغ میدان‌شاه او را مشایعت نموده بودند. از میدان توپخانهٔ قدیم کالسکه نشسته رفتند. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. بعداز ناهار شاه بواسطهٔ بی‌خوابی صبح خوابیدند. از رفتن امین‌اقدس خیلی متألم بودند.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز سیزده عید است. شاه تشریف بردند دوشان‌تپه. جمعیت زیادی‌هم آنجا رفته بودند. عصر به باغ مخبرالدوله رفته بودند. یك ساعت بغروب مانده پنج نفر را از اهل شهر، چهارنفر دزد دم دروازه زخمی کرده بودند. به داد وفریاد حضرات قراولهای دم دروازه بیرون آمدند آنها را تعاقب کردند. یك نفر را گرفته بودند. سه‌نفر دیگر فرارکردند. من هم صبح با عارف‌خان به اسمعیل‌آباد رفتم. ناهار صرف نموده به تماشای چشمه معروف به اندرمان که سالها است شنیده بودم که بجهت معالجه مردم‌آنجا میروند رفتم. بسیار چشمهٔ متعفن کثیفی است. نمیدانم مردم خرعقیده چگونه از این آب معالجه میشوند. آنچه من تصور نمودم این است که از قدیم‌الایام آب این چشمه بجهت شفای بعضی امراض معروف بوده باشد. زیراکه قریهٔ **[۷۹۲]** بزرگی که امامزاده در واقع و عمارت و خرابه خیلی معتبر در اطراف امامزاده پیدا است و مشهور به اندرمان، گمانم این است که آب درمان است و به‌اندرمان تحریف شده! وگمان میکنم این چشمه چون در وسط یك صحرای کویری واقع است و عجم‌هاکه علاوه برستایش آتش معتقد بعناصر اربعه بودند یك نوع ستایش باین چشمه میکردند و آب را مقدس دانسته در بعضی امراض‌بکاربرده بواسطهٔ حسن‌عقیده‌فایده‌میبردند. خلاصه بعدازتماشای چشمه به‌امامزادهٔ اندرمان رفتم. شیخ عبدالرحمان‌نام خراسانی [را] آنجا دیدم. بسیار مرد فاضل باسوادی بود. شب مراجعت به اسمعیل‌آبادکردم. یك دسته مطرب بسیار بدکثیف بدصدائی از شهر مهدی آورده بود. شبی گذشت.

پنجشنبه ۱۲ ـ از اسمعیل‌آباد شهر آمدم. سرراه دیدن شیخ‌الاطباء رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. ناهار سفارت فرانسه صرف نموده خانه آمدم.

جمعه ۱۳ ـ امروز صبح بحضور شاه رسیدم. بعداز ناهار حضرت‌عبدالعظیم دیدن ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده دیروز از خاکپای مبارك مرخص شده اصفهان میروند.

شنبه ۱۴ ـ امروز شاه و تمام وزراء در حضرت عبدالعظیم مهمان ظل‌السلطان هستند. من نرفتم. تمام روز را مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم.

یکشنبه ۱۵ ـ دیشب بحمدالله به دعای نیمهٔ شعبان موفق شدم. صبح دارالترجمه بعد خدمت

شاه رسیدم. سلام عیدهم فراهم بود منزل آمدم. عصر فوریه را بجهت معالجهٔ جناب آقاعلی‌حکمی که خیلی بدحال است بردم [که] ازآنجا خانهٔ میرزا علی‌خان که مادرش ناخوش است بروم. از آنجا مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۱۶ ــ امروز سرخه‌حصار بقصد توقف چندشبه رفتیم. صبح چون روز تولد سلطان عبدالحمید سلطان عثمانی است من از جانب شاه به سفارت عثمانی تبریك رفتم. از آنجا به سرخه‌حصار آمدم. مغرب خدمت شاه رسیدم. سفرنامهٔ ایلچی اسپانیول که در زمان شاه عباس اول به‌ایران آمده بود درحضورهمایون می‌خواندم. خیلی موردتمجید وتحسین خاطرهمایون شد.

سه‌شنبه ۱۷ ــ امروز شاه سوار شدند. جاجرود تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من تمام روز منزل بودم. شب درخانه رفتم. تلگرافهای جعلی از میرزا سیدحسین طبیب در خوبی چشم امین‌اقدس رسید. میرزا محمدخان ملیجك‌هم‌که تا قزوین همراه رفته بود مراجعت نمود. صریح خبرکوری خواهر را میگفت.

چهارشنبه ۱۸ ــ امروز شاه سوار شدند. یك بره ارغالی هم شکار فرمودند. تلگراف امین‌اقدس از منجیل رسید. سعدالسلطنه هم از قزوین رئیس همراهان امین‌اقدس شد. به فرنگ میرود. باز این‌که کار خوبی بود. شب در سرشام شاه‌که حاضربودم عزیزالسلطان فرستاد مرخصی خواست و آمد. همین‌که بنای بازی و شلوغ‌کاری راگذاشت خلق همایون رنجیده شد و مقرر فرمودند برود اندرون بخوابد. خیلی تعجب نمودم‌که دربارهٔ عزیزالسلطان این‌کار بشود.

پنجشنبه ۱۹ ــ صبح فخرالاطباء منزل من آمد. دلپری از امین‌السلطان داشت. اماکیست که ندارد. آسایش و راحت برهمه‌کس مسدود است و مردم به خیالات واهی آنچه دارند مصروف نوکری نمودهٔ با شاه همراهی می‌کنند تا سائل به‌کف نشوند یا در این‌کوهها جان نسپارند که یکی از آن‌جمله خود من است. خلاصه شب را بحضور همایون‌کتاب زیاد خواندم. از همان‌جا چشمم به‌هم خورد منزل آمدم.

[۷۹۳] جمعه ۲۰ ــ چون در اردو طبیب نیست صبح بجهت معالجهٔ چشم به‌کالسکهٔ دیوانی سوار شده شهر آمدم. یك‌سر خانهٔ فوریه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر فرستادم میرزا زین‌العابدین خان آمد. در خود چشم‌کسالتی نیست. پلك بالای چشمم متورم شده. صدمه میزند. چون خبر رسید شاه فردا شهر می‌آید فرستادم نوکرها بنهٔ مرا آوردند.

شنبه ۲۱ ــ امروز به تجویز میرزا زین‌العابدین‌خان نمك خوردم. تمام روز را بواسطهٔ کسالت چشم پریشان وکسل بودم.

یکشنبه ۲۲ ــ امروزهم خانه ماندم. پلك چشم علامت جوشی پیداکرده است و خیلی صدمه میزند. مسیو بالوا وزیرمختار سابق فرانسه‌که موقتاً فرانسه رفته بود مراجعت نمود. شارژدفر فرانسه‌که این‌جا بود با من خصوصیت‌کامل داشت مرخص شده بفرانسه رفتند. به‌گوهرشادخانم زن حسام‌السلطنه لقب ابتهاج‌السلطنه مرحمت شد.

دوشنبه ۲۳ ــ امروزهم نمك خوردم. تمام روز خانه بودم. از اینکه نمیتوانم کتاب بخوانم دلم نزدیك است بترکد و خیلی دلتنگ از این چشم‌درد هستم. شاه دومرتبه احوالپرسی فرستاده بودند عصر خواجهٔ سرکار منیرالسلطنه آمده بودکه سرکار منیرالسلطنه فرمودند شما از قول خودتان بفرستید زن شارژدفر روس را دعوت نمائید روز پنجشنبه به امیریه باغ مخصوص نایب‌السلطنه بیایند و اشرف‌السلطنه‌هم باید همان روز آنجا باشند. چون اهل خانه خواهش نموده بودندکه زن شارژدفر روس را سرکار منیرالسلطنه دعوت نمایند باین جهت نزد من فرستاده بودند. درحقیقت یك نوع ادب و مهربانی به من و اهل خانه بود. این زن در خانمی و بزرگی تمام است.

سه‌شنبه ۲۴ ــ شروع به‌خوردن آب‌کاسنی نمودم. جوش پلك چشم سربازکرد. اما هنوز بکلی رفع نشده. الواط تهران بجهت....[1] این سه فرد اگرچه بسیار رکیك است اما چون در

۱ــ کلماتی حذف شد.

حقیقت یك نوع سند تاریخی است مینویسم:

چون کـه مادامهـای شهـر فرنگ . . . .

بعد چندی کـه . . . . . بـه دیـار اروپ فـرستـادنـد

لـردهـای فـرنگ بـرادر وار . . . .

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز ساعتی درب خانه رفتم مراجعت نمودم. شب شنیدم سلطان ابراهیم میرزا با میرزا هاشم‌خان امین دربار بواسطهٔ حدود دیوار مشترك خانه‌شان نزاعی نموده سلطان ابراهیم میرزا چند چوبی بکلهٔ میرزا هاشم‌خان زده. او هم فحش به امیرزاده داده. هردو به داوری خدمت نایب‌السلطنه میروند. نایب‌السلطنه باکمال ادب بدست خودش چند چوبی به پشت امیر زاده میزند. امیرزاده هم بدر خانه مادر نایب‌السلطنه بست میرود. خدا کند این مطلب رشتهٔ دراز پیدا نکند و مرافعهٔ اسلامبول را تجدید ننماید. شب‌را به این واسطه بااوقات تلخی گذشت.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح درب‌خانه رفتم. معلوم شد تفصیل دیروز امیرزاده را بطور دیگر بعرض شاه رسانده متغیرشده بودند، میخواستند امیرزاده را تنبیه نمایند. چون خانهٔ نایب ـ السلطنه بست بود نایب‌السلطنه نگذاشتند مورد تغیر و تنبیه شود. بخشیدند. اما هنوز خانهٔ مادر نایب‌السلطنه است. عصر هم بنا بوعده زن شارژدفرروس امیریه مهمان منیرالسلطنه بودند رفتند. اهل‌خانه هم رفته بود. به نایب‌السلطنه جهت امیرزاده خیلی بدگفته بود.

[۷۹۴] جمعه ۲۷ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. عصر میرزا زین‌العابدین‌ـ خان‌که معالج چشم من است آمد. مختصر نیشتری به پلك چشم من زد. امید است‌که دیگر بکلی خوب شود. شنیدم ایرانی وعثمانی ازبی‌قابلیتی میرزا محمودخان جنرال قنسول بغداد شکایت داشتند. حکم بعزل او صادر شد...[۱] الملك هم هزار و پانصدتومان به قوام‌الدوله داد که جنرال قنسول بغداد شود. فرمان او هم صادر شد. دراین بین تلگرافی از حاجی سیدعلی قطب به امین‌السلطان رسید در توسط میرزا محمود. باز میرزا محمودخان به کار خود مأمور شد. این است کار دولت ما. این روزها عزیزالسلطان اسباب مداخل پیدا کرده است. خودش تماشاخانه اختراع نموده بلیط تماشاخانه برای مردم میفرستد وهرصندلی پنج‌تومان مطالبه میکند می‌گیرد. افسوس‌که من‌زحمت‌کشیدم‌کتاب «مادام‌دوپاری» برای‌شاه ترجمه نمودم‌که متنبه شوند. بدانند انقراض سلطنت به‌چه خواهد بود. بخلاف نتیجه بخشید. معایب کارهای لوئی پانزدهم قبول شد. مجسمهٔ عزیزالسلطان ساخته شد. املاك دولت بقیمت ارزان فروخته‌شد. آنچه مقصود بود عمل نیامد. عصرامین‌الدوله دیدن آمدند.

شنبه ۲۸ ـ خدمت شاه رسیدم. چون چشمم بهتر بود قدری روزنامه خواندم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر روس دیدن آمدند میگفت یك هفته قبل با امین‌السلطان ملاقات کردم. باو گفتم دولت روس خیال دارد راه آهنی ازدریای مازندران بدریای فارس بسازد. امین‌السلطان گفت غیر ممکن است. برای اینکه انگلیس مانع خواهد شد.گفتم امتیازاتی‌که به انگلیس‌ها دادید درعوض‌با پنج سال حق‌امتیاز راه‌آهن جز به ما به‌احدی ندادید. گفت بلی! اما بعد سندی به انگلیس‌ها دادیم‌که طرف جنوب ایران جز انگلیس احدی حق راه ساختن ندارند. من هم درکمال ملایمت‌گفتم پس شما به دست خودتان مملکت ایران را میان روس و انگلیس تقسیم نمودید. برخاستم منزل آمدم. پریروز تلگرافی از وزیر خارجهٔ روس به من رسید که ایلچی انگلیس مقیم تهران به سفیر روس که در پطرز بورغ است زده بود که‌من منزل امین‌ـ السلطان رفتم اورا با مشت تهدید نمودم. من فی‌الفور منزل امین‌السلطان رفتم. ازاو سؤال کردم که چه وقت میان من وشما چنین اتفاقی افتاد. بعد سفارت انگلیس رفتم. از وزیر مختارپرسیدم که تلگراف دروغ چرا به روسیه زدید. جواب داد من عین تقریر امین‌السلطان را تلگراف

۱ـ کلمهٔ اول لقب قابل قرائت نیست.

نمودم. اگر صدراعظم دروغگو باشد برمن حرجی نیست. خلاصه اینکه هر حرفی به‌امین‌السلطان میزنیم فی‌الفور به سفارت انگلیس میگوید. نمیدانیم تکلیف چه است؟ من میگویم خداوند شاه و ایران‌را از شر روس وانگلیس و تدبیر وزیر جاهل حفظ‌کند. بعدازرفتن شارژدفر من‌هم خانهٔ سید جمال‌الدین رفتم. اورا ملاقات نموده مراجعت نمودم.

یکشنبه ۲۹ ـ شاه امروز دوشان‌تپه شکارتشریف بردند. من خانه بودم. عمادالدوله خانهٔ نایب‌السلطنه رفته بودند. امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا راکه تا امروز دربخانهٔ منیرالسلطنه بودند همراه خودشان آوردند. ناهار باایشان صرف شد.

دوشنبه غرهٔ رمضان‌المبارک ـ دربخانه رفتم. شاه را دیدم. اظهار ملالت ازدرد انگشت پـا میفرمودند. با وجود این باعصا باز مبالغی راه رفتند. اطاق آبدارخانه ناهار میل فرمودند. روزنامه خواندم. مراجعت بخانه نمودم.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز بنا بود شاه سوار شوند. شنیدم موقوف شد. همین‌که دربخانه‌رفتم جمعی از خواجه‌گان واطبای فرنگی وایرانی دیدم دم در حاضرند. گفتند شاه دیشب تا صبح‌خواب [۷۹۵] نکردند از درد پا. ساعتی‌گذشت بندگان همایون بیرون‌آمدند. درایوان نارنجستان جلوس فرمودند. اظهار کسالت فرمودند. جوراب از پای مبارك بیرون آوردند. انگشت پا ورم کرده و قرمز شده بود و علامت نقرس پیدا شده بود. من ازاین فقره خیلی ملول شدم. چون صدمهٔ درد پا راکشیده میدانم چه صدمه‌ای دارد. خصوصاً در این وجود شریف لطیف‌که اتصالا باید در حرکت باشند. بعضی اطبای ایرانی ضمادها تجویز نمودند و درد ساعت به‌ساعت زیادتر میشد. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. عصر طاقت‌نیاورده مجدداً درخانه رفتم. شاه را درکالسکه‌ای دیدم‌که معتمدالدولهٔ مرحوم ازانگلیس خواسته بود بجهت خودش، بعدکه آوردند بشاه‌پیشکش نمودند ومن هیچ تصور نمیکردم که یك روز این کالسکه به‌کار بخورد. این‌همان کالسکه‌ای است‌که درفرنگ مشایخ و مرضی رانشانده با دست حرکت میدهند. این وضع بیشتر اسباب غصهٔ من‌شد. ازآنجاکه رسم تملق ندارم ملالت خودرا آشکار نکرده احوالپرسی‌کرده خانه‌آمدم. دعا بوجود مبارك نمودم.

چهارشنبه ۳ ـ دربخانه رفتم. درد پای مبارك باقی بود. درباب زالو انداختن اصرار نمودم. فیلسوف‌الدوله هم بامن همراهی‌کرد. سایر اطباء هم تصدیق‌کردند. بعد ازناهار فرمودند عصر حاضر شوم‌که زالو بیندازند. خانه آمدم. عصر که رفتم مشغول زالو انداختن بودند. من نزدیك بالین شاه نشسته روزنامه‌ای خوانده، ازآنجا خانهٔ جناب آقاعلی رفتم. پنجاه تومان از شاه گرفته بودم بجهت ایشان. رساندم. خواب غریبی دیشب دیده‌بودم. خدمتشان عرض نموده خانه آمدم.

پنجشنبه ۴ ـ دربخانه‌که رفتم معلوم شد زالوی دیروز الحمدلله فایده‌کرده است. شکر الهی‌را بجا آوردم. خودشان میفرمودند از ضماد جل وزغ است‌که نسوان حرمخانه عرض‌کرده بودند. مقصود بهبودی وجود مبارك است. ازهرچه میخواهد باشد. تلگرافی ازوین رسید که امروز چشم امین‌اقدس را سوراخ خواهندکرد. بعد ازناهار شاه خانه آمدم.

جمعه ۵ ـ صبح که درخانه رفتم شاه بیرون تشریف آوردند. پای مبارك را زیارت نمودم. الحمدلله سرخی و ورم خیلی‌کم شده. شکر خدارا نمودم. بعد ازناهار شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من‌هم خانه آمدم. شنیدم پریروز عزیزالسلطان پارك‌امین‌الدوله رفته بود. چـون از طرف امین‌الدوله اثبات وجودی نشده بود، پیشکش داده نشده بود. او هم لج‌کرده به اطفالی‌که همراهش بودند حکم‌کرده بود درختها را شکسته بودند، گلها را بهم زده بودند، با تفنگ مرغابی‌هارا زده بودند!

شنبه ۶ ـ خدمت شاه رسیدم. بحمدالله درد پا آرام بود. بعد ازناهار خانه آمدم. عصرطرف قصر میرفتم. سید کاهو فروشی با نوکر میرزا مهدی دعواکرده بود. سید به درخانه من ایستاده فضاحی‌میکرد. من‌سوار شده بسکوت‌گذراندم. تادم پارك‌امین‌الدوله مراتعاقب‌نموده ودشنام‌میداد.

یکشنبه ۷ ـ شاه سلطنت‌آباد رفتند. من‌هم در رکاب همایون‌رفتم. چهار بغروب مانده مراجعت نمودم. این روزها حرم‌خانهٔ مبارکه تعزیه خوانی عزیزالسلطان است. اهل‌خانه، خانهٔ انیس‌الدوله مهمانی رفته‌اند. شب بیرون خوابیدم.

دوشنبه ۸ ـ دربخانه رفتم. شنیدم تلگرافی نریمان خان از وین زده بودکه امین‌اقدس روشنائی چراغ‌را دیدند واین تلگراف‌را ساعت شش امین‌السلطان بتوسط عزیزخان بحضور همایون [۷۹۶] فرستاده بودند. شاه را از خواب بیدارکرده بودند تلگراف را داده بودند و این مژدهٔ ناقص را عرض کرده بودند. همان شبانه موزیك زدند و خوشحالی‌ها نموده بودند.

سه‌شنبه ۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. عصری خانهٔ امین‌السلطان رفتم. چون لقب احتساب‌الملکی به استدعای من به تقی‌خان اخوی زاده مرحمت شده بود درصدر عریضهٔ من دستخط خطاب به امین‌السلطان بود، باین جهت رفتم‌که فرمانش را بدهد بنویسند. چند دقیقه بافطار مانده بود. امین‌السلطان ازسرحمام آدمی نزد من فرستادند که اگرکار لازمی دارید بیایم، والا مهمان سفارت انگلیس هستم بروم، وقت دیگر شمارا ملاقات‌میکنم. من‌هم برخاسته خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۰ ـ دوشبانه‌روز است باران میآید وخیلی خرابی وارد آورده. وقت ناهارشاه دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح‌که دربخانه رفتم دیدم دو درخت بزرگ یکی چنار و یکی‌کاج که از زمان خاقان مغفور بود میبرند. معلوم شد بجهت سهولت راه‌کالسکه‌که شاه سوار میشوند و درغیر موقع وسط خیابان واقع بود میبرند. وقت ناهار خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باش. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. امین‌السلطان را دیدم. فرمان تقی‌خان و بعضی بروات را دادم مهرکردند. افطاری دربخانه صرف شد. سر شام شاه حاضر بودم. بعدخانه آمدم. بعضی از روزنامه‌ها بد وسخت از امین‌السلطان در مسکو نوشته چاپ‌کردند. دادم ترجمه نمایندکه بنظر همایون برسد.

جمعه ۱۲ ـ شاه امروز سوار شدند. من‌هم تمام روزرا خانه بودم. حمام رفتم. عصر دولت‌ـ آباد رفتم.

شنبه ۱۳ ـ حضور همایون رسیدم. فرمودند جاجرود دو شبه باید رفت. وقت ناهار شاه بودم. ناصرالملك روزنامه ترجمه نموده‌که ازایران بد نوشته بودند. شاه خلق خوبی نداشت. بعد ازناهار خانه آمدم.

یکشنبه ۱۴ ـ صبح دربخانه رفتم. شنیدم تلگراف امین‌اقدس رسیده بودکه فرق میانهٔ انگشتر الماس و غیره را میدهد. شنیدم پانزده هزار لیره ازبابت امتیاز تنباکوکه بانگلیس‌ها دادند نقد تحویل شاه نمودند. خانه آمدم. عصر بباغ طویله میرفتم. بالاخانه‌های باغ سپهسالار مرحوم‌که روبه خیابان است چند نفر زن نشسته بودند. هرکس از خیابان میگذشت مضمون میگفتند. خنده‌ها میکردند. من‌جمله بمن‌هم‌گفتند شلوارش چرا این‌قدرگشاد است.گفتم به‌شما چه دخلی دارد وگذشتم. پرسیدم این‌ها کی هستند؟ گفتند دختر حضرت ولیعهدکه عروس عزت‌ـ الدوله است ودختر عزت‌الدوله وغیره میباشند. تعجب‌کردم وحیرت نمودم. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۱۵ ـ شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من وقت ظهر مسجد ملاعزیزالله‌که در وسط شهر است و آقای نجفی‌که از اصفهان اورا مغضوباً بجهت فتوای قتل بابی‌ها آوردند آنجا نماز میخواند رفتم. جمعیت زیاد بود. بعد از نماز موعظه‌کرد. با پرده ازشاه بدگفت و هیچ به شاه دعا نکرده از منبر پائین آمدو رفت. من‌هم خانه آمدم. شنیدم ملافیض‌الله ترك هم‌که در مسجد سقاباشی نماز میخواند و موعظه میکندگفته بود این ملیجك‌بازی چه است. اسلام را ضایع کردند. زن مسلمان را به فرنگ چرا میفرستند. امین‌اقدس را چرا فرستادند. کور شد به جهنم! شوکت اسلام را چرا می‌شکنند. هم چنین آقا سیدرضا پسر مرحوم آقاسید صادق هم از

قهوه‌خانه‌ها بدگفته بود و روی [۷۹۷] منبر فریاد واشریعتا بلندکرده. نمیدانم این‌ها چه اثر خواهد کرد.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز در رکاب شاه جاجرود رفتم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده بعد منزل که جاجرود است رفتیم. اطاق من‌نصفه خراب شده. باوجود این‌منزل کردم. شب خدمت‌شاه رسیده خلق همایون بدنبود.

چهارشنبه ۱۷ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر میرزا زین‌العابدین‌خان حکیم منزل من آمد. شب دربخانه رفتم. امین‌السلطان و عزیزالسلطان هیچ‌کدام نیستند.

پنجشنبه ۱۸ ـ صبح شهرآمدم. شاه هم عصرمراجعت از جاجرودنموده شهر تشریف‌آوردند. هنوز عزیزالسلطان تعزیه میخواند.

جمعه ۱۹ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار فرمودند چهار بغروب مانده اسب‌وکالسکه حاضر باشد. مسجد سپهسالار تشریف بردند. قدری میان زن ومرد گردش کردند. امین‌السلطان هم بود. باو حکم شده بود یک‌صد تومان ازکسبه که آنجا بساط انداخته‌اند خریدکند. ازآنجا عشرت‌آباد تشریف برده بودند.

شنبه ۲۰ ـ دربخانه رفتم. تلگراف امین‌اقدس رسیده بودکه چشم الحمدلله خوب است و باکالسکه گردش رفته بودم. شاه بسیارخوشحال بودند. بعد ازناهارشاه خانه آمدم. امشب روضه خوانی ومجلس دراویش دارم.

یکشنبه ۲۱ ـ دربخانه رفته مراجعت بخانه نمودم. روز قتل بود. مشغول هیچ‌کار نشدم.

دوشنبه ۲۲ ـ شاه سوار شدند. اقدسیه تشریف بردند. من‌هم مسجد حاجی ملاجعفر چاله میدانی‌که حاجی ملااسمعیل موعظه میکند رفتم شش بغروب مانده رفتم، سه و نیم بغروب مانده بنای نماز شد. بعد از نماز ادرار بیخ‌ریش مراگرفت. لابد از میان مردم موعظه‌گوش نکرده برخاستم. حاجی ملا اسمعیل حالا نود سال دارد. اگر چه پیر شده، اما باز خوب حرف میزند و موعظه میکند.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح خدمت شاه بودم. سر ناهار روزنامه عرض‌شد. بعد خانه آمدم. امروز باز تلگراف امین‌اقدس درخوبی چشم رسید.

چهارشنبه ۲۴ ـ خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی دیدن آمدند. امشب امین‌السلطان وامین‌الملك وصاحب‌جمع مهمان‌سفارت‌روس‌هستند. مقدمهٔ‌صلح‌وآشتی‌است.خداوند حفظ کندکه برای حفظ‌خودش به‌روسها چه خواهد داد.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز وزیر مقیم بلژیك وارد طهران شد. سفارت بلژیك هم ازاین ببعد علاوه شد. او را ملاقات نمودم رسماً از جانب دولت. بسیار آدم معقولی است و اسمش بارون ارب (؟) است. دختر جوان نوزده‌ساله‌ای همراه دارد. بعد ازملاقات او خانه‌آمدم. شاه سوار شده بودند.

جمعه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. عصر وزیربلژیك حضور آمد. شاهزاده‌های شمشیربند بودند. اما بجای حسام‌السلطنه، اعتضادالسلطنه، عمادالدوله، مؤیدالدوله، آن شاهزاده‌های بزرگ جنید ده‌ساله و پسر سلیمان میرزا هشت‌ساله بودکه اسباب مضحکه و ریشخند است. شاه قبل از ورود ایلچی که مرا با جبه دید اظهار التفات فرمودند که فلان‌کس از وزرای بزرگ است. در دل گفتم گوشت‌که نیست چغندر سالار است. با این وضع رجال دولت من در میان آنها مردی هستم. خلاصه ایلچی حضور آمد. قوام‌الدوله بواسطهٔ نقرس پا نبود. معاون‌الملك بجای او بود. خطبه خواند. جواب اورا هم ترجمه نمودم. سلام تمام شد. منزل آمدم.

[۷۹۸] شنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. ایلچی کبیر فوق‌العادهٔ سود[۱] که وارد میشود باید من مهمان‌دار باشم. امین‌السلطان بعداوت من به‌مشیرالدوله مهمانداری اورا رجوع‌نموده. خانه آمدم. کاغذی درنهایت ادب باو نوشتم. جوابی روی پاکت درکمال بی‌اعتنائی نوشته بود.

۱ـ ظاهراً سوئد منظور است.

و منهم تفصیل را بواسطهٔ قوام‌الدوله بشاه عرض‌کردم. شاه جوابی داده بودندکه باید با من باشد. از آنجائی‌که وزیر اعظم برخلاف میل شاه رفتار میکند البته اجرا نخواهد شد. بهتر که اقلا عداوت این مرد را با من خواهند دانست. شب خانهٔ امین‌الدوله رفتم. اولاد حاجی ملاعلی مرحوم ازتعدیات اولاد زال و سقاباشی پناه به امین‌الدوله آورده بودند. آنجا بودند.

یکشنبه ۲۸ ــ صبح خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار خانه آمدم. شاه بعد از ظهر مسجد شاه‌که امام‌جمعه دامادش نماز میخواند تشریف بردند.

دوشنبه ۲۹ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. شب هم دربخانه احضار شدم نرفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

سه‌شنبه سلخ ــ صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. روزنامه عرض شد. بعدازظهر باغشاه تشریف بردند. منهم خانه آمدم. عصر قصر قاجارگردش رفتم.

چهارشنبه غرهٔ شوال ــ صبح جمعی دیدن آمدند. بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. باتفاق دربخانه رفتیم. عریضه‌ای‌که بشاه داده بودم جواب مرحمت آمیزی دادند. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

پنجشنبه ۲ ــ دیشب نصف شب درد معده‌ای عارض شد. صبح مجبوراً باید دیدن سفیر فوق‌العادهٔ سود[1]که نشانی بجهت‌شاه‌آورده‌بروم. باغ سپهسالار منزل دارد ومشیرالدوله مهمان‌دار است. وقت ظهر رفتم. بعد از طی تعارفات میخواستم منزل بیایم به‌اصرار مشیرالدوله ناهار آنجا صرف نمودم. بعد منزل آمدم. عصر دل‌درد سختی عارض‌شد، بعلاوهٔ سوزش ادرار. شب با کمال‌کسالت بودم.

جمعه ۳ ــ امروز ایلچی شرفیاب میشود وباید من بجهت ترجمه حاضر میشدم. درد دل مانع شد. ناصرالملك بجای من ترجمهٔ خطابه اورا نموده بود.

شنبه ۴ ــ بواسطهٔ درد دل خانه ماندم. صبح سرکار حاجی خانم معجون‌کمونی بمن داد. حرارت زیاد احساس میکنم.

یکشنبه ۵ ــ امروز شاه بقصد توقف ده شبه عشرت‌آباد تشریف بردند. منهم چادر و اسباب فرستادم. اما خودم نرفتم. شاه داودیه رفته بودند. عصر مراجعت نمودند به‌عشرت‌آباد. از قراری که شنیدم خلق همایون تعریفی نداشته. تلگراف نامساعد از امین‌اقدس رسیده. بعلاوه بعضی اختلافات سرحدی ظاهراً باعثمانی رو داده. صبح امین‌الدوله و مجدالملك دیدن من آمده بودند.

دوشنبه ۶ ــ صبح بجهت کاری منزل حاجی وکیل‌الدوله رفتم. ازآنجا خانهٔ میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکماء بجهت استعلاج رفتم. خانه نبود. چون ناهار مهمان میرزا علی‌محمدخان بودم آنجا رفتم. فرستادم سلطان‌العلماء را هم آوردند. تجویز نمك نمودکه فردا صرف نمایم. بعد از ناهار خانه آمدم. امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف برده بودند. آویز چهل‌چراغ‌هارا کم دیده بودند بتوسط محمدتقی‌خان برای من پیغام داده‌بودند. جوابش‌را ان‌شاءالله وقتی‌که رفتم حضوراً عرض خواهم کرد.

[۷۹۹] **سه‌شنبه ۷** ــ امروز نمك خوردم. از قراری که شنیدم شاه عشرت‌آباد ناهار میل فرمودند. بعضی از وزراء را خواسته بودند. عصر هم باغ اقبال‌الدوله رفته بودند.

چهارشنبه ۸ ــ صبح عشرت‌آباد رفتم. معلوم شد شاه دزآشوب باغ مجدالدوله تشریف میبرند. منهم سلطنت‌آباد رفتم. از آنجا دزآشوب آمده شرفیاب شدم. خیلی اظهار مرحمت و دلجوئی فرمودند. بعد فرمودند به‌امین‌السلطان‌گفته بودم تورا خبرکند روز یکشنبه سفیر کبیر و ایلچی سود را به‌صاحبقرانیه دعوت‌به‌ناهار کنی. خبرکرده است یاخیر؟ عرض کردم‌فراموش نموده والا خبر میکرد. تا عصر فرمودند بمانم. حضور مبارك بودم. دوساعت بغروب مانده عشرت

---

[1] ــ ظاهراً سوئد منظورست.

آباد آمدم. شب‌را آنجا ماندم.

پنجشنبه ۹ ـ شاه ناهار شهر آمدند. من‌هم شهر آمدم. احوالم خیلی بد است. زبان‌بار دارد. اشتها هیچ نیست. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم، عصر پارك امین‌الدوله که شاید عذر مهمانی فردا شب را بخواهم. نشد. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم. شاه باحرم باغ شاه تشریف برده بودند آمدند. شب بیرون شام خوردند. حضور همایون بودم.

جمعه ۱۰ ـ صبح شهر آمدم. نمك خوردم. شب لابداً پارك امین‌الدوله رفتم. مهمانی سفرا بود. بعضی از ایرانیها هم از جمله وزیراعظم بود. میان سفیرانگلیس و ایلچی سود نشسته بود. دوساعت‌که شام طول‌کشید تمام‌را حرف‌میزد. غالب حرفها بله ونه بود‌که از فرانسه یاد گرفته بود. هرچه آنها میگفتند سر میجنباند و نمی‌فهمید چه میگویند. گاهی عوضی بجای بله نه میگفت. خیلی ازاین پرروئی او متحیر بودم. امامهمانی امین‌الدوله در نهایت جلال بود. حقیقة باین خوبی مهمانی دیده نشده بود.

شنبه ۱۱ ـ صبح عشرت‌آباد رفتم. سرناهار بودم. بعد صاحبقرانیه رفتم‌که تدارك فردا را ببینم. ایلچی‌سود مهمان است. شب‌هم صاحبقرانیه بودم.

یکشنبه ۱۲ ـ ایلچی آمـد. از ایرانیها غیراز امین‌الدوله کسی نیامد. بعضی در اویـن مهمان امین‌حضور بودند. چون شاه آنجا مهمان بودند. خلاصه ناهار خوبی بحضرات داده عصر با دکتر فوریه حسن‌آباد رفتم، ازآنجا بسفارت فرانسه. شب عشرت‌آباد آمدم. دوشب است اهل‌خانه هم عشرت‌آباد مهمان انیس‌الدوله است.

دوشنبه ۱۳ ـ شاه شهر تشریف آوردند. ایلچی سود امروز مرخص میشود. من‌هم سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم‌که دوسه فراش پشت سرهم باحضارم آمد. دوباره رفتم. معلوم شد برای مترجمی مرا خواسته‌اند. ایلچی شرفیاب شد. خطبهٔ مفصلی خواند. شاه هم جواب مفصلی دادند. بااینکه مسبوق نبودم خوب ترجمه‌کردم. شب خانه آمدم. امروز شنیدم امین‌الدوله حاکم خراسان شدند. خیلی جای تعجب داشت. ایلچی انگلیس کار خودش را میکند تمام معاندین امین‌السلطان را میخواهد دورکند. تا چه‌وقت نوبت بمن برسد. امین‌اقدس پریشب از وین بیرون آمد. گویا شاه بکلی از خوبی چشم او مأیوس شده باشند. اما بدرالسلطنه الحمدلله فوریه عمل‌ید نمود و خوب شد. این‌هم یك غصه برای شاه شد‌که باآن همه خرج امین‌اقدس خوب نشد و بدرالسلطنه را که چندان اهتمام نداشتند خوب شد.

سه‌شنبه ۱۴ ـ چون فردا بنابود لشکرك برویم امروز خواستم خانه راحتی‌کنم. دوسه‌مرتبه هـم وکیل را فرستادم‌کـه برود عشرت‌آباد خبر بیاورد. همین‌قـدر خبر آورده وکیل‌کـه شاه [۸۰۰] سوار نمیشود. مغرب تقی‌خان آمد. معلوم شد شاه امروز نوبهٔ سختی‌کردند و تب شدید. به‌این‌جهت سوار نشدند و من بدون هیچ عذر شرعی و عرفی خدمت شاه نرسیدم. کاغذی با وجه تصدقی به‌اعتمادالحرم نوشتم‌که بنظر شاه برساند.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح زود عشرت‌آباد رفتم. بحمدالله احوال شاه خوب بود. تب هم قطع شده بود. وقت ناهار شاه بودم. بعد چادر خودم آمدم. امین‌الدوله قبول وزارت خراسان را نکرده بود. باین‌جهت امروز‌که حضور آمد چندان محل اعتنا نشد.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح که دربخانه رفتم وزرا و نایب‌السلطنه حتی نقیب‌السادات هم بود‌که بعیادت آمده بودند. وزیراعظم مثل‌گرگ تیرخورده بمن نگاه میکرد. خدا از شر او مرا حفظ کند.

جمعه ۱۷ ـ شاه شهر آمدند. ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد خانه‌آمدم. شاه باغ‌شاه تشریف برده، ازآنجا عشرت‌آباد.

شنبه ۱۸ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف‌آوردند. من‌هم رفتم. سرناهاربودم. تلگراف امین‌اقدس از ولاد قفقاز رسید‌که چشمش بهتر است. شاه فرمودند تا امین‌اقدس نیامده ما شمران نخواهیم رفت. بعداز ناهار شاه من شهرآمدم.

یکشنبه ۱۹ ـ امروز لشکرك میرویم. صبح عشرت‌آباد رفتم. شنیدم امین‌السلطان ازکالسکه دیشب پائین‌که می‌آمد زمین خورده زانویش متألم شده. از عشرت‌آباد تا قاسم‌آباد با درشکه رفتم. ازآنجا سوار شده یك‌سر به حیدرآباد آمدم. ناهار خوردم خوابیدم. نزدیك بغروب حضور شاه شرفیاب شدم. خاطرمبارك‌را متألم دیدم. معلوم شد ازقرارگفتهٔ آقامردك که دائی‌عزیزالسلطان [است] و سمت لله‌گی هم دارد عزیزالسلطان یك سینی باقلای خام خورده دلش دردگرفته. خاطر مبارك باین‌جهت پریشان است. بعداز شام شاه منزل آمدم.

دوشنبه ۲۰ ـ شاه سوار شدند. زیــر چنــارگلندوك ناهار میل فرمودند. مغرب مراجعت کردند. من منزل ماندم. شنیدم امروز بندگان همایون مشق میفرمودند و عمله‌جات حضور از قبیل فخرالملك و پسرهای محمدخان و اخوی‌زاده‌های من‌که درجهٔ تملق را بجائی رسانده‌اندکه فی‌الواقع شخص هرقدر از تملق خوشش بیاید ملتفت میشودکه کار از تملق‌گذشته به‌ریشخند رسیده، ازآنجائی‌که خداوند حلمی باین پادشاه داده‌که‌گمان نمیکنم هیچ سلطانی در عالم دارای این صفت باشد بروی خود نمی‌آورد و تملق حضرات را می‌پذیرد. من‌جمله واقعهٔ امروز این بود که مشق مبارك بدست فخرالملك می‌افتد. بانهایت اغراق تمجید میکند. یکدفعه از بالای چنار صدائی بلند میشود. آنهم بنای تعریف را میگذاردکه اسباب وحشت حضار میشودکه‌کیست از بالای چنار حرف میزند. معلوم میشود حاجی‌آقا برادر حکیم‌الممالك است. ببالای چنار رفته بود آنجا یادگار بنویسد. از آنجا میشنود حضرات تمجید خط مبارك را میکنند، نخواسته بود ازآنها در این مورد عقب بیفتد از بالای چنار تعریف‌کرده بود و خیلی مضحك شده بود. فقرهٔ دیگــر اینکه محمدعلی‌خان پسر حاجی‌خازن‌الملك امروز خواسته مزه‌ای بخرج بدهد. بشاه عرض‌کرده بود حالاکه می‌آمدم شخص‌آبداری را دیدم‌که وسط جاده...[۱] یابوی‌آبداری میگذاشت. کسی نبود بگوید آقاجان این سفر زیاده از بیست‌وچهار ساعت طول ندارد. شخص هرچند شهوی باشد میتواند اینقدر قلیل خودداری‌کند تا بخانه‌اش برسد.گذشته ازاین...[۱] یابوگذاشتن‌کار مشکلی است. ...[۱] قاطر معروف است، اما...[۱] یابو بعید است. دورنیست زمانه مقتضی‌براین شده باشدکه یابوها [۸۵۱] هم کونی می‌شوند. خلاصه مغرب حضــور همایون رفتم. خلق مبــارك الحمدلله خوب بود.

سه‌شنبه ۲۱ ـ شاه سوار شدند. ورجین و امامه و آن طرفها رفتند. خیلی دیر مراجعت فرمودند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. مصمم شدم فردا شهر بروم.

چهارشنبه ۲۲ ـ امروز صبح طرف شهر آمدم. آدمهای عزیزالسلطان راهم دیدم می‌آیند. معلوم شدکه اوهم جلو میآید. وارد خانه شدم. قنات حاجی‌علیرضاکه از پهلوی‌خانه رد میشود و یك شعبه‌اش داخل حوض خانهٔ من میشود خرابی وارد آورده است. اسباب ملال شد. عصرهم امین‌الدوله را ملاقات نمودم. شنیدم وزیراعظم ازکالسکه زمین نخورده. شبی‌که خانهٔ وزیر علوم مهمان بودند و تا صبح مشغول شرب شراب بودند و دستهٔ مطربی‌که آنجا بود رقاص خوشگلی داشته بودند، وزیراعظم باآن رقاص مطایبه نموده بود، رقاص دستی بسینهٔ ایشان زده بود زمین میخورد پاشان درد میگیرد.

پنجشنبه ۲۳ ـ امروز تمام خانه ماندم. هیچ‌کاری نکردم. شاه هم عصر وارد شهر شدند. عصر جمعی دیدن من آمدند.

جمعه ۲۴ ـ امروز صبح درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار مراجعت بخانه‌کردم.

شنبه ۲۵ ـ امروز صبح دارالترجمه رفتم. بعدکه خدمت شاه رسیدم خلق مبارك بدنبود. صحبت میکردند. ناهاری باکمال میل صرف میفرمودند. در این بین تلگراف میرزا محمدخان که باستقبال خواهر خود امین‌اقدس رفته بود رسید. بعجله بازکردند. همینکه ملاحظه فرمودند متغیر شدند. ظـرف خورش را پرت میکردند. معلـوم شد میرزامحمدخــان صریح خبرکــوری

۱ـ درین موارد یك‌کلمه حذف شد

امین‌اقدس را عرض کرده بود. وزیراعظم امروز دربخانه نیامده بود. ظاهراً مسبوق به‌این خبربود. طفره زده بود.

یکشنبه ۲۶ ـ امروز شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. من منزل ماندم. قدری تاریخ اشکانیان نوشتم. دیشب زیورخانم دختر سوم سلطان محمدمیرزا را به پسر میرزا محمود وزیر دادند. شنیدم عزت‌الدوله و قمرالدوله به مجلس عروسی رفته بودند، بدون اینکه تعارفی باو بدهند یا اینکه ایشان چیزی بعروس تعارف کنند. کارها آسان شده.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز خدمت شاه که رسیدم خلق همایون خوب نبود. معلوم شد ایل سگوند با یکی از ایلات دعوا کردند و قریب صدنفر کشته شدند و نسبت این اغتشاش را به حسینقلی‌خان ابوقداره دادند. عجالهٔ لرستان مغشوش است و از طرف کردستان هم عثمانی‌ها از قراری که شنیدم درموقع وزنه که از املاك متنازعفیه مابین ایران و عثمانی است بنای قلعه و استحکامات راگذاشته‌اند. اگرچه این فقره اهمیت کلی ندارد، اما وزیراعظم برای ضایع کردن حاجی محسن خان معین‌الملك اهمیت کلی داد. آخر دول بیطرف مثل روس و انگلیس میان را گرفتند درکمال سهولت اصلاح شده. شنیدم در پارك اقدسیه یعنی باغ مخصوص امین‌السلطان یك مهمانی مخصوص به زنهای فرنگی بطرز ایرانی در روی تشك و سفره داده بودند و بیشتر زنها از زنهای انگلیس یا دوستان انگلیس‌ها بودند. مادام کندی زن شارژدفر انگلیس که میگویند خوشگل است بسلامتی امین‌السلطان شرابی خورده بود و به امین‌السلطان گفته بود بشما نصیحت میکنم برای بقای صدارت خودتان که برای ملت انگلیس خیلی واجب است معاندین خودتان را یا حکومت بدهید [۸۵۴] یا به سفارت بفرستید که از دربار دور شوند. یا سرشان را ببرید! خیلی تعجب کردم از یك خانم محترم انگلیس که این‌طور حرف بزند و فتوای قتل مردم را بدهد.

سه‌شنبه ۲۸ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من خانه ماندم. حاجی میرزاحسین ممیز آمد. پرچانگی‌ها نمود. من‌جمله گفت از طرف شاه مأمورم که آجودانیهٔ اقبال‌السلطنه را بخرم. آنچه معلوم شد قیمت میکنند که ضبط نمایند. اگرچه ورثهٔ اقبال‌السلطنه مبلغی داده‌اند. این دفعهٔ دوم خواهد شد. میگویند زن اقبال‌السلطنه که دختر آقامحمدحسن صندوق‌دار است بآشپز خود استاد محمدنام شوهر کرده است.

چهارشنبه ۲۹ ـ امروز دارالترجمه رفتم. حساب خواجه میناس مسیحی را تفریغ[1] نمودم. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم دیروز عصر امین‌السلطان حضور آمده بود. بجهت دردپا که میگویند دارد بواسطهٔ زمین‌خوردن، شاه او را در حضور خودشان روی عسلی نشانده بودند. دوستانش این مسئله را اهمیت کلی دادند. اقول‌بیکه‌خانم که رئیس عملهٔ قهوه‌خانهٔ اندرون است با آغاعبدالله خواجه امروز به قزوین استقبال امین‌اقدس رفتند. از قرار مسموع در روزنامه‌های مصور صورت کتك کاری آغابهرام خواجه و آقاباقرخان سعدالسلطنه را با میرزا احمدخان مترجم به قبیح‌ترین وجهی کشیده‌اند.

پنجشنبه غرهٔ ذیقعده ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم صبح زود تجریش خانهٔ مادام پیلو که باغ مرحوم جلیل‌خان را اجاره کرده رفتم. التماس کرد ناهار آنجا صرف نمایم. چون زود بود صاحبقرانیه خدمت شاه رفتم. سری به حسن‌آباد هم زدم. دویست‌وپنجاه تومان نقد و مصالح زیاد برای تعمیر آنجا محمدحسین پدرسوخته از من گرفته. هنوز هیچ کاری نکرده. بقدری کثیف بود که مافوق نداشت. بقدری کج‌خلق شدم که مافوق نداشت. خلاصه ناهار مراجعت بخانهٔ مادام پیلو نمودم. بعداز ناهار قدری خوابیدم. بعد سفارت فرانسه رفتم. دیدنی از مسیو برنه قنسول فرانسه در تبریز که چاپاری طهران آمده و دوست سی‌سالهٔ من است نمودم. ازآنجا بسفارت روس با شارژدفر دیدن کرده، یك ساعت بغروب‌مانده شهر آمدم.

جمعه ۲ ـ صبح خانهٔ محقق رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم.

۱ـ اصل: تفریق

خانه آمدم. مغرب رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

شنبه ۳ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم صبح اول امین‌الدوله را ملاقات نموده بعد دوشان‌تپه رفتم. راپورتی دکتر فورکس که معالج چشم امین‌اقدس از وین فرستاده نوشته بود اعلیحضرت ملکهٔ ایران را عمل‌ید نمودم. چون دیرشده بود درست معالجه نشد. امیدوارم که بعد از ورود به ایران بهبودی حاصل شود. اگر چنانچه در ایران درد چشم شدت کرد باید چشم را از حدقه بیرون آورد.

یکشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۵ ـ امروز عصر امین‌اقدس وارد شد. تمام عملهٔ خلوت و امین‌السلطان استقبال رفتند. از همان دری که رفته بود یعنی باغ میدان از همان در وارد شد. اما بیچاره کورمحض است.

[۸۰۳] سه‌شنبه ۶ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من همه را خانه بودم. ننه‌خانم به مشهد مقدس رفت.

چهارشنبه ۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خلق همایون تنگ بود. امروزکه اهل خانه مبارك باد بجهت امین‌اقدس فرستاده بود حامل میگفت هرپارچه لباس را برمیداشت دست میکشید میپرسید چه است. خیلی دلم سوخت. بعلاوه شنیدم آغابهرام خواجه هم بعدازکوری چندان اعتنا به خانم خود ندارد. از قرارگفتهٔ میرزا احمدخان همه جهت مخارج سفر امین‌اقدس زیاده از ده هزار تومان نشده. اما چیزی که محل تعجب است این است پنجاه فرمان نشان سفید مهر بدون تعیین درجه که همراه امین‌اقدس کرده بود سی‌وهشت طغرا ازآنها را بطور انعام به میرزا رضاخان قونسول تفلیس داده‌اند که بهرکس میخواهد بفروشد. حالت متمولین روس و قید آنها به‌نشان معین است. البته میرزارضاخان بـه ده‌هزارتومـان فرامین را خواهد فروخت. بندگان همایون خوشحال بودندکه چشم امین‌اقدس قی کرده است و این دلیل برحیات چشم است. اما اطبا میگویند این خود چشم است که بطور چرك وریم بیرون میآید تا تمام شود. ازجمله مبارکبادهای امین‌اقدس یکی این بودکه امین‌السلطان يك حلقه انگشتر الماس بلریان[1] هزارتومانی و يك طاق شال بتوسط عزیزخان خواجه برای امین‌اقدس میفرستد. جمعی‌هم از اهل حرم‌خانه آنجا بودند. بعداز تبلیغ مبارك‌باد امین‌اقدس به عزیزخان میگوید چشم امین‌السلطان را عوض من ببوس. عزیزخان از این مأموریت تبرا مینماید. آغابشیر خواجه که این سفرهم همراه امین‌اقدس فرنگ بود وآدم شوخی است سر را زمین میگذارد و میگوید «سبحان ربی‌الاعلی وبحمده». حضار صدای خنده را بلند میکنند.

پنجشنبه ۸ ـ صبح بسیار زود با دکتر فوریه حسن‌آباد رفتم. والده‌هم سه‌شبه آمده بودند. اهل خانه هم عصر آمدند. شب را سفارت فرانسه مهمان بودم.

جمعه ۹ ـ امروزهم شاه کلیهٔ صاحبقرانیه آمدند. من هم سلطنت‌آبادکه ناهار آنجا صرف میفرمودند رفتم. شنیدم دیروز میرزاعبدالمجید شکایت کرده بودکه خیابان دوشان‌تپه را فلان کس از من میخواهد بگیرد. شاه بتوسط آقا دائی و تقی‌خان پیغام بمن داده بودندکه خیابان را از او نگیرم. من‌هم امروز در حضور شاه درنهایت سختی سؤال‌جواب نموده منزل آمدم. از شهر خبر رسیدکه يك طرف خانه والده و حوضخانه بواسطهٔ جریان قنات حاجی‌علیرضا خراب شده.

شنبه ۱۰ ـ صاحبقرانیه رفتم. امین‌السلطان عصائی دست‌گرفته بود. میلنگید. عصر وزیر مختار فرانسه حضور آمد. مسیو برنه را معرفی نمود.

یکشنبه ۱۱ ـ شاه سوار شدند پیازچال تشریف بردند. تمام روز را خانه بودم. عصرعیادت جناب‌آقاعلی دزآشوب رفتم.

---

۱ (= برلیان)

دوشنبه ۱۲ ــ صبح فوریه راکه حسن‌آباد منزل‌کرده برداشتم صاحبقرانیه رفتم. شنیدم دیروزکه شاه ازکوه مراجعت میفرمودند سید لاریجانی از سیف‌الملك عارض شده بودکه ملك مرا ضبط‌کرده. شاه فرموده بود بدیوانخانه عرض‌کن. جواب داده بود احدی به‌عرض کسی نمیرسد. شاه از این فقره بسیار متغیر بودند. امروز به‌امین‌السلطان میفرمودند مکررگفتم مجلس تحقیقی تشکیل بدهیدکه اجزای آن مجلس همیشه با ما حرکت‌کنند. این مجلس دخلی بوزارت عدلیه نداشته باشد. ریاست آن مجلس با خودت باشد. امین‌السلطان باوجود این خیلی با تغیر جواب داد. حتی بچنین مجلس [۸۰۴] هم میل ندارد. از قراری‌که شنیدم فوج لاریجان به سیف‌الملك شوریده بودند. درب سربازخانه را بسته، میخواستند او را مفتضح نمایند. پسر عباسقلی‌خان لاریجانی‌که برادر زن سیف‌الملك و سرتیپ فوج است او را نجات داده بود. نتیجهٔ این عمل این شدکه فوج لاریجان را از سیف‌الملك‌گرفتند.

سه‌شنبه ۱۳ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. امین‌الدوله و قوام الدوله احضار شدند. من خانه آمدم. امروز سه مجلس عقد در شهر بود. دختر احتشام‌الدوله بجهت پسر معتمدالدوله، دختر امین‌حضرت بجهت آقادائی، دختر امین‌السلطان بجهت پسر حاجی‌حسینعلی‌خان.

چهارشنبه ۱۴ ــ شاه صاحبقرانیه ناهار میل فرمودند. سرناهار شاه بودم. امین‌السلطان امروز بشاه عرض میکرد من از هروزارت استعفا میدهم. برای اینکه مال شما را من حفظ میکنم، مردم از من ناراضی هستند. آدم مرا وزیرنظام‌کتك میزند. بتحریك نایب‌السلطنه بدیوار اعلان می‌چسبانند. بمن فحش میدهند. پسر اقبال‌السلطنه راکه بمن سپردید نایب‌السلطنه‌آردل میفرستد اورا مفتضح میکند. شاه دستخطی به مشیرالدوله نوشت. میانه را صلح بدهد. اهل خانه هم اندرون رفته بود عصر آمد.

پنجشنبه ۱۵ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفتم. کتابچهٔ خزانهٔ هذه‌السنه را معاون حضور آورده بود. شصت‌هزار تومان‌کسرعمل داشت. شاه از این فقره بسیار متغیر بود. قدری سخت به امین‌السلطان‌گفته بودند. اما بعد در سرناهار تملقها به امین‌السلطان شد. متصل از سرسفره قابلمهٔ پلو، تنگ دوغ، آش و نان برای او فرستاده میشد. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. فردا مردانه شاه لار میروند.

جمعه ۱۶ ــ امروز صبح زود ازحسن‌آباد بادکترفوریه درشکه نشسته ازکامرانیه میگذشتم. خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. صبح‌که خدمت جناب‌آقاعلی کاغذی نوشتم دوسطر در جواب من نوشته بودکه خیلی مرا متألم نمود. بنظرم می‌آید آخر خط شریف ایشان باشد. خدمت نایب‌السلطنه بجهت این رسیدم‌که لقمان‌الملك طبیب را مأمور فرمایند مواظب معالجهٔ ایشان باشد. ازآنجا بطرف لتیان[1] که منزل امروز است آمدیم. ناهار را منزل خوردم. قدری خوابیدم. عصر بندگان همایون‌که از محاذی چادر من میگذشت همین‌که مرا دید چتری حرکت دادند. اظهارلطفی فرمودند. شب دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

شنبه ۱۷ ــ امروز باید ازگردنهٔ سخت و بد لواسان عبور میکردیم. من از ترس پرت‌شدن از راه ساختهٔ معمول نیامدم. از یك بغلهٔ بسیار بدی بالا آمدم و بزحمت زیادی وارد لار شدم. در چشمه غلغلی منزل نمودم. هوای لار بهشت است. عصرکه دربخانه رفتم امین‌السلطان زیاده ازحد اظهار خصوصیت‌کرد. خدمت شاه‌که رسیدم چندان خلق همایون تعریفی نداشت. ندانستم چه‌بود. ساعت سه منزل آمدم.

دوشنبه ۱۹ ــ امروز در چشمه غلغلی اطراق شد. شاه سوار شدند. من صبح منزل صدیق‌السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. همه را ببطالت‌گذشت. پریشب شاه خوابی برای من دیده بودند. میفرمودند خواب دیدم مشیرخلوت پنجاه تومان پول سفید از طرف نایب‌السلطنه برای ما پیشکش آورده و تو یك‌کلاه فینهٔ عثمانی بسرت بود. خودت را روی پولها انداختی. هرقدر من

۱ــ اصل: لطیان

میگفتم هنوز این پولها از من نیست تو قبول نکرده ضبط نمودی. همین‌که این خواب را فرمودند من عرض‌کردم سفارت‌کبرای [۸۰۵] اسلامبول را بمن مرحمت میفرمائید؟ واسطهٔ این‌کار نایب‌السلطنه است. خیلی خندیدند. بعداز شام شاه منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۰ ــ امروز به سیاه‌پلاس آمدیم. صبح زود با فوریه حرکت نمودیم. منزل رسیده جای چادرهای خودمان را معین نموده، بعد به‌آفتاب‌گردان آمدم. ناهار صرف‌کرده خوابیدم. بعدازظهر چادر و بنه رسید. شب بحضور همایون رفتم. شنیدم شب شنبه هفدهم آقاعلی حکمی برحمت‌خدا رفته است. دیگر شرح ملالت خودم را نمیتوانم [بدهم] و دیگر محال است این دوره جفت آن بزرگوار بپروراند. خداوند ان‌شاءالله روانش را شاد بدارد. مسلمان و شیعهٔ حقیقی‌که در این زمان بود همان بود. خلاصه شنیدم پسر خانم‌بالا همشیره‌زادهٔ من‌که از آخوند نکره‌که معلم دختری‌که از شوهر اول داشت بود، بعد همشیره بدون اجازهٔ احدی شوهر به‌آن آخوند که ظاهراً ملامحمد اسمش بود نمود، این پسر و یك دختر از او بهم رسیده است و حالا نوکر ادیب‌الملك اخوی‌زاده است، از تفنگ هاشم‌خان تفنگدار غفلة ساچمه‌ای بگوشش خورده به دادخواهی خدمت شاه رفته بود، شاه فرموده بود امین‌السلطان رسیدگی نماید. وقتی‌که به آفتاب‌گردان امین‌السلطان رفته بود بجای اینکه عرض خود را بکند شکایت از من‌کرده بودکه پدر من چهارصد تومان مواجب داشت، همین‌که فوت شد اعتمادالسلطنه باسم خودش فرمان صادر کرد و برد. حالا ماهی پانزده هزار به من میدهد. از این حرف بسیار تعجب‌کردم. اگر اقوام پدری من زیاده‌براین‌ها حق‌ناشناسی دارند و این پسر دوماهه بود مادرش مرد و در شکم مادربود پدرش بدرك رفت، پدر آخوند او چرا سالی چهارصد تومان مواجب داشت، این پسر و خواهرش را من مخارج دادم بزرگ‌کردند. حالاهم ماهی سه تومان بهمین پسر میدهم‌که از امروز ببعد نخواهم داد. خلاصه جناب وزیراعظم خنده‌ها فرموده بودند. شاید روزی باشد ماهم به اقوام او بخندیم.

چهارشنبه ۲۱ ــ دیشب باران شدیدی آمد. شاه امروز ناهار منزل میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. این سفر مردانه‌که محض خاطر کوری امین‌اقدس حرم همراه نیاوردند خیلی اسباب زحمت برای من است.

پنجشنبه ۲۲ ــ امروز مسیو بالوا ایلچی فرانسه‌که لار آمده گردش نماید ناهار مهمان من است. بقدری‌که در لار ممکن بود پذیرائی او را فراهم آوردم. بدهم نگذشت. بعداز ناهار منزل امین‌السلطان رفت. من‌هم خوابیدم. شب حضور همایون مشرف شدم. ساعت سه منزل‌آمدم. شنیدم روز هفتم ماه‌که شاه قصرفیروزه میرفت چند نفر سربازکه حراست آنجا را میکنند دیده بودند، بدون مقدمه فرموده بودند اگرکسی بیاید بخواهد اسباب این‌جا را ببرد و این سربازها هم مجبور به‌تیراندازی و دفاع شوند آیا از عهده برمی‌آیند. حکم شده بود آنها را حاضرکرده بودند. اولا تفنگ را نمیتوانستند پرکنند. ثانیاً تفنگ‌ها خالی نمیشد. اگرهم میشد به نشانه نمیخورد. شاه متغیر شده بودند. به نایب‌السلطنه دستخط شده بود هرروز سربازها مشق‌کنند. این است‌که حالا در شهر و اردو سربازها تیراندازی میکنند.

جمعه ۲۳ ــ امروز پلور آمدیم. دو از دسته رفته وارد شدیم. آفتاب خیلی گرم بود. صدمه زد. شاه عصرکه از دم چادر من‌عبور فرمودند بتوسط ادیب‌الملك اظهارمرحمت فرمودند. شب بواسطهٔ کسالت روز نتوانستم خدمت شاه بروم. این‌جاها مار زیاد است. فراش را هم مار زده بود. عزیزالسلطان را چند روز است بواسطهٔ اینکه مبادا مار بگزد دوش میگیرند حرکت میدهند. [۸۰۶] خیلی مضحك است.

شنبه ۲۴ ــ شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل بودم. شب خدمت‌شاه رسیدم. سرشام بودم. ساعت سه منزل آمدم. راه بد بود. خیلی زحمت و خستگی داد.

یکشنبه ۲۵ ــ امروز بطرف چهل‌چشمه رفتیم. دو از دسته گذشته وارد منزل شدیم. یورت قدیم‌که من منزل میکردم قرقچی‌ها منزل‌کرده‌اند. در پهلوی راه منزل‌کردم. شب خدمت

شاه رسیدم.

دوشنبه ۲۶ ـ امروز چهل‌چشمه اطراق شد. وقت ناهار حاضر بودم. سیاح سوئدی که با دندانساز این سفر آمده و به اصرار قلهٔ دماوند رفته‌بود مراجعت‌کرده. نقاش بسیار خوبی است. بعضی صورت‌ها از وضع دماوند وقله‌اش‌کشیده بود آورد بحضور همایون. خیلی خوب کشیده بود.

سه‌شنبه ۲۷ ـ منزل امروز مرغ سر است. صبح بافوریه براه افتادیم. قدری در خرابهٔ عمارتی‌که چند سال قبل انکشاف شده بود و کاشی زیاد بیرون آورده بودندگردش کردیم. بعد طرف منزل آمدیم. چادرها را زده بودند حاضر بود. ناهاری صرف نمودیم. عصر بندگان همایون مخصوصاً از دم چادر من عبور فرمودند. احضارم نمودند. اظهار مرحمتی‌کردند. شب دربخانه رفتم. بعداز شام منزل آمدم. بلافاصله آدم امین‌السلطنه رسیدکه شاه خلعت تن‌پوش مرحمت فرموده حالا بیاوریم یا صبح. تعجب نمودم که چه موقع است. گفتم صبح بیاورید.

چهارشنبه ۲۸ ـ امروز منزل افجه است. صبح زود راه افتادیم. اول خلعت مرحمتی را که سرداری ترمهٔ سبز تن پوش مبارك بود آوردند. بعد سوار شده منزل آمدیم. خانهٔ مشهدی ملك محمد نام‌که مرد فقیری بود منزل نمودیم. شب بواسطهٔ خستگی دربخانه نرفتم.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح زود سوار شده طرف حسن‌آباد آمدم. درشکـه را بپای گردنهٔ قوچك آوردند. یك از دسته گذشته وارد خانه شدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر حمام کثیف جماران رفتم. شاه هم عصر وارد صاحبقرانیه شدند.

جمعه سلخ ـ امروز خلعت مرحمتی را پوشیدم. به‌صاحبقرانیه خدمت شاه رفتم. نهایت مرحمت و تفقد را فرمودند. امین‌الدوله و بعضی دوستان را دیدم. خانه آمدم. ناهار صرف نموده راحتی نمودم.

شنبه غرهٔ ذیحجه ـ شاه در لار بمن فرمودند خیابان جدیدی از قصر فیروزه به دوشان‌تپه بسازم. صبح باکالسکهٔ دیوانی به قصر فیروزه رفتم. از آنجا شهر خانهٔ خودم آمدم. میرزا فروغی و شیخ مهدی و میرزا علی‌محمدخان و جمعی آمدند. شنیدم سید جمال‌الدین معروف را که به آن عجز از روسیه آوردند حالا بمیل انگلیس‌ها حکم برفتن او شده. او هم حضرت عبدالعظیم رفته منتظر آمـدن ایلچی روس است. خلاصه عصر یك بغروب مانده از شهر به حسن‌آباد آمدم.

یکشنبه ۲ ـ دیشب دزدان از پشت دیوار طرف شمال بخاری اطاقی‌که صندوق خانهٔ من بود شکافته‌اند. آنچه لباس و اسباب جیب بود تماماً را بردند. پنج صندوق را خالی کرده‌اند. طوریکه امروز لباس حتی پیراهن [و]زیر جامه ندارم عوض‌کنم. صبح‌که برخاستم این قضیه را شنیدم فرستادم خدمت نایب‌السلطنه اطلاع دادم. شاه هـم شنیده بودند. ادیب‌الملك را نزد نایب‌السلطنه فرستاده بودندکه حتماً باید اموال مسروقه پیدا شود و بعد به حسن‌آباد فرستاده بودندکه ببینند چه برده‌اند. فرموده بودند بپرسدکه جواهرات اهل‌خانه را برده‌اند یاخیر. عصر هم مجدالدوله و حکیم‌الممالك [۸۵۷] وبعضی‌آمدند. اما وزیر اعظم بهیچوجه‌آدمی هم نفرستاد. جهنم. اگرهم میفرستاد چه‌بود. خلاصه نایب‌السلطنه هم فرصتی بدست آورده‌گله‌ها از پدر بزرگوار نمودندکه‌حکومت‌شمیرانات غالباً باامین‌السلطان است ومن دراین‌جا مسؤول‌نیستم. اما باز فراش وقزاق وپلیس به تفتیش سارقین واموال مسروقه فرستادند. تاچه بروزکند. روز وشبی بااوقات تلخی‌گذشت.

دوشنبه ۳ ـ صبح لباسی‌که ازشهر فرستادم آوردند پوشیدم. سلطنت‌آباد خدمت‌بندگان همایون رسیدم. مراکه دیدند اظهار تأسف فرمودند. باز به‌نایب‌السلطنه تأکید درپیداکردن اسباب مسروقه فرمودند. یك خنجر نوك‌تیزی از دزدان سهواً جامانده بود. خاطرم آمد خنجر صباحیان و امام فخر رازی. خلاصه بعد از ناهار حسن‌آباد آمدم. اهل خانه امروز شهر رفتند. شب هم نیامدند.

سه‌شنبه ۴ ـ صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. وزیراعظم دوسه روز بود به بهانهٔ قولنج دیده نمیشد. امروز ازدور دیدم. بعد ازناهار خانه‌آمدم. مشغول تدارك پذیرائی سرکار انیس‌الدوله هستم‌که روز هشتم از صبح مهمان اهل‌خانه هستند واین اول جائی است‌که انیس‌الدوله به تنهائی مهمانی میرود.

چهارشنبه ۵ ـ امروز کنت چند نفر ازآدمهای مرا بجهت استنطاق خواسته بود فرستادم. خودمهم دربخانه رفتم. شاه باقوام‌الدوله وامین‌السلطان خلوت ممتدی‌کردند. بعد سرناهار بودم. شاه بقدری ازمملکت خودشان بی‌اطمینان هستندکه امروز بعضی جواهرات دولتی‌که سپردهٔ امین‌اقدس بود وقت رفتن اوبه‌فرنگ ازاوگرفته بودند، در مراجعت باز بخود امین‌اقدس‌سپردند. حالا که امین‌اقدس به‌مشهد مقدس بجهت شفای چشم میرود ازاوگرفتند بخزانهٔ شهر میبرند. میرزا محمدخان را مأمور فرمودند باده تفنگدار با تفنگ‌های ته‌پر همراه او بروند. مبادا دراین مسافت جزئی جواهرات را در راه تاراج نمایند. خانه آمدم. از عجایب اتفاقات امروز شرحی در روزنامهٔ پطربورغ نوشته بودندکه علماء وطلاب اسلامبول برضد سلطان شورش نمودند. من این تفصیل را سر سفره حضور شاه خواندم. همین‌که خانه‌آمدم سفیر عثمانی شرحی‌گله به من نوشته بودکه چرا بشاه عرض‌کردم. سبحان‌الله ازاین وضع دربخانه.

پنجشنبه ۶ ـ امروز زالو انداختم وتمام روز را خانه ماندم. مشغول تدارك پس‌فردا هستم. عریضه‌ای صبح بشاه عرض‌کردم، درفقرهٔ کاغذ دیروز سفیر عثمانی. جواب بسیار خوبی‌مرحمت فرمودند.

جمعه ۷ ـ امروز شاه باغ ملك‌که درامامزاده قاسم است مهمان هستند. عمداً صبح از منزل بیرون رفتم‌که شاه ازاین‌جا عبور میفرمایند به‌اینجا تشریف‌نیاورند. نمی‌خواستم روزی‌که باغ ملك‌التجار میروند حسن‌آباد آمده باشند. خانهٔ مادام پیلو رفتم. ازآنجا باغ ملك رفتم. هنگامهٔ غریبی ازاتباع[1] عزیزالسلطان دیده شد. ظرف‌های مردکه را می‌شکستند. شاه تشریف آوردند. سرسفره روزنامه عرض‌کردم. حسن‌آباد آمدم. ناهار صرف نموده امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا وبکمز بودند.

شنبه ۸ ـ امروز مهمانی است. صبح زود برخاسته اصلاح بعضی نواقص را نموده. این مهمانی فقط ازبرای انیس‌الدوله است. قمرالسلطنه و زن امین‌الدوله را هم ازشهر دعوت نموده بودند. باقی اقوام زنانهٔ خودمان بودند. ناظرامین‌الدوله را مباشر عصرانه و شیرینی ناهارکرده [۸۵۸] بودم. دو ازدسته رفته انیس‌الدوله رسماً باکالسکهٔ تاج‌دار وسواره نظام وغیره باتجمل واعتمادالحرم وخواجه‌های خودش وارد حسن‌آباد شد. مجدالدوله در راه‌که به‌کوکبهٔ انیس‌الدوله برمیخوردگله میکند چرا خانهٔ من نمی‌آئید. این‌قدر مردم حسود هستند. یکی بگوید سرکار‌خان اگر خانهٔ شما بیاید نقلی نیست. خانهٔ دختر شاه درحقیقت دختر خودش آمده است. خلاصه من‌هم نزدیك ظهر چنانچه معمول است دیدن مسیو بدزف وزیرمختار تازه‌که از روس آمده رفتم. مرد پنجاه‌سالهٔ بسیار باهوش بنظرآمد. دراین مورد بایستی لباس رسمی پوشیده مرا می‌پذیرفت. اما بالباس غیر رسمی مرا پذیرائی‌کرد. بعدهم امین‌خلوت راکه از جانب شاه رفته بود اورا هم همینطور پذیرفته بود. دربین راه سفیر عثمانی را هم ملاقات‌کردم. حسن‌آباد آمدم. نیم‌ساعت بغروب مانده انیس‌الدوله تشریف بردند.

یکشنبه ۹ ـ صبح دربخانه رفتم. امروز ایلچی روس شرفیاب‌شد. بنابرسم‌تشریفات باید ازحضور شاه‌که بیرون می‌آمد به‌وزیر خارجه وبعد به‌نایب‌السلطنه دیدن‌کند. هیچیك ازاین دوجا نرفته‌بود. مگرعصرکه دیدن امین‌السلطان رفته بود واین مسئله امروز وآن بی‌اعتنائی دیروز به‌من وامین‌خلوت دلیل براین است‌که این مرد مأموریت‌های بزرگ ازطرف دولت‌خودش دارد. شنیدم مجلس شورائی در صاحبقرانیه منعقد بود به‌جهت تحقیق ادعای لاریجانی‌ها با سیف‌الملك ومضحك مجلسی بود.

۱ـ اصل: اطباع

دوشنبه ۱۰ ـ عیداضحی است. صبح رسم قربانی بعمل آمد. بعد صاحبقرانیه خدمت شاه رفتم. بعد ازناهار شاه حسن‌آباد آمدم. روزنامهٔ موسوم به «قانون» درضد امین‌السلطان میرزا ملکم‌خان از لندن بفارسی چاپ‌کرده یك نسخه برای من فرستاده بود. حقیقت درسخت‌نویسی‌ید بیضاکرده. چهارنمره بعدهم شنیدم آوردند. اما من ندیدم. نزد امین‌الدوله است. خواهم دید.

سه‌شنبه ۱۱ ـ صبح حمام ملك‌که در عمارت قدیم مرحوم نصرت‌الدوله است رفتم. حمام تمیز باصفائی است. بعد ازحمام خانه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر کاغذی از آقابالاخان معین‌نظام ملاحظه شدکه بمن مژده داده بود که اسباب مسروقه را پیداکرده‌ام و اینك حاضر است. مقارن غروب خودشان و دوسه نفر ازصاحب‌منصبان فوج مخصوص نایب‌السلطنه یك‌جفت مفرش به‌یابو بسته آوردند. تمام لباس من از ترمه و طلا ونقره و پول نقدکه آنهارا میشود هضم نمود واین‌ها مشکل بود آوردند. میگفتند زن صادق نام دزد بایکی از سربازهای نایب‌السلطنه رفیق بود. به‌فاسق خود گفته است شوهر من اسباب زیادی ازحسن‌آباد دزدیده در کوههای آنجا پنهان نموده. سرباز این مطلب‌را بماگفت. ماهم دیشب باجمعی به‌تفتیش رفتیم. اموال را پیداکردیم. معلوم میشود این حرف چقدر نامربوط است وآنچه معلوم شدکنت بوئی برده‌که دزد سرباز نایب‌السلطنه است واین‌ها از ترس اینکه مبادا کنت راپورت بشاه بنویسد این اشیاء مسروقه را ازسربازهاگرفته‌اند بیك طمطراقی خدمت شاه برده بودندکه لامحاله امیر تومانی درعوض این فتح نمایان به‌معین نظام بدهند. شاه تمام لباس مرا دیده و قدری به‌شلوار وقبای من خنده کرده بود. خلاصه معین نظام توقع داشت درعوض این چهار پارچه لباس‌که آنچه اصل و قیمتی بودند نیاورده‌اند بنده‌هم اقلا قبالهٔ حسن‌آباد را پیشکش‌کنم! قریب ششصد تومان اسباب من ازمیان رفت. دیشب ساعت هشت حاجی محمدرحیم‌خان پسر مرحوم حاجی محمدکریم‌خان معروف به آقازاده فوت شدند. نمیدانم حالت تألم خودرا چه بنویسم. این‌شخص بسیار مرد بزرگی بود [۸۵۹] ودوست حقیقی من بود. خدا رحمت‌کند اورا.

چهارشنبه ۱۲ ـ صاحبقرانیه خدمت شاه رسیدم. مجلس تحقیق اعمال امیرخان سردار بود بافوج لاریجان. چون امین‌السلطان محض دوستی با امیرخان سردار حکم به‌حق را جاری نمیکند شاه امین‌الدوله و نایب‌السلطنه را باجمعی دیگر احضار فرموده بودند. با حضور امین‌السلطان‌به لفظ‌معجز بیان فرموده بودند اگر من شاه هستم حکم میکنم‌که آنچه ادعای فوج است به سیف‌الملك بطور و قانون شرع شریف رفتار شود. آنچه تیول و غیره ازآنهاگرفته شده باید تماماً راگرفته رد نمائید. این فرمایش ملوکانه بسیار باعظم‌بود. اما چه‌فایده که امین‌السلطان شؤونات سلطنت را تمام‌کردکه ابداً درانظار مردم عظمی پیدا نکرد. بعلاوه شب در مجلس وزیراعظم این فرمایش را اسباب تمسخر نموده بودند. وعدهٔ حکومت سال آیندهٔ خراسان راهم باو داده بود. خلاصه امروز عصر وزیرمختار روس حسن‌اباد آمد بازدید من.

پنجشنبه ۱۳ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. فراش سواری به‌احضار من آمد رفتم. معلوم شد بواسطهٔ رفتن امین‌اقدس امروز بطرف مشهد مقدس شاه صبح زود بیدار شده بودند. باین جهت سلطنت‌آباد رفته بودند. خلاصه وقتی من رسیدم امین‌الملك مشغول محاسبهٔ خزانه بود و عرض میکردکه از مخارج سال‌گذشته و پیرارسال چهارصد هزارتومان بخرج‌کتابچهٔ امسال آوردیم. این است‌که مبالغی کسر عمل داریم. شاه هم تصدیق فرمودند. من عرض‌کردم مگر درخاطر مبارك نیست‌که دوسال قبل در ضمن التفات به امین‌السلطان میفرمودید خرج و دخل دولترا طوری نوشته است‌که ما مبالغی مقروض خزانه بودیم و حالا درسالی چهارصد هزار تومان فاضل داریم. پس این چهارصد هزار تومان فاضل چطور شدکه مبالغی هم باقی است. البته این عرض من مزید بردشمنی آلزال خواهدشد. از آنجائی که باك ندارم گفتم. خلاصه حسن‌آباد آمدم. عصر سفیر عثمانی و چورچیل وشلکنوف دیدن من آمدند.

جمعه ۱۴ ـ دیشب بخیال رفتن شهر افتادم. صبح بسیار زود شهر رفتم. اول خانهٔ مرحوم آقازادهٔ مرحوم، بعد خانهٔ حاجی محمدخان وزیر سرکار شکوه‌السلطنه‌که از اقوام آقازادهٔ

مرحوم است، بعد خانهٔ حاجی وکیل‌الدوله که ماه قبل دخترش فوت‌شده بود رفتم. ازآنجا خانهٔ خودم آمدم. دوساعت بغروب‌مانده پارك امین‌الدوله، مغرب طرف شمیران آمدم. شب مهمان سفارت‌فرانسه بودم. آنجا رفتم. ساعت چهار حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۱۵ ـ صاحبقرانیه رفتم. بعضی از وزراء هم بودند. ایلچی روس هم بسلام مخصوص پذیرفته خواهدشد. بعد ازناهار شاه من ودکتر فوریه خانهٔ میرزا علی دکتر رئیس‌الاطباء ناهار مهمان بودم رفتم. بعد خانه آمدم. بعد هم ایلچی فرانسه دیدن آمد.

یکشنبه ۱۶ ـ شاه امروز شهر تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز حسن‌آباد مشغول ترجمهٔ «توردومند» بودم.

دوشنبه ۱۷ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد ازصرف ناهار شاه لقب بهجت‌الدوله برای‌فرنگیس خانم همشیرهٔ عیال خودم‌گرفتم. توسط سلطان ابراهیم میرزا را هم نمودم. حکم‌شد مجدداً به خلوت همایونی بیاید. شنیدم امروز در مجلس امین‌السلطان کار غریبی شده. مشیرالدوله و جمعی ازشاهزاده‌ها و جمعی ازعلماء بودند. میرزا نظام یك‌دفعه وارد اطاق میشود و میگوید برخیزید گم شوید بروید وزیر مختار روس می‌آید. درصورتی‌که امین‌السلطان خدمت شاه بود. مشیرالدوله [۸۱۰] و سایرین باکمال خفت برمیخیزند بیرون می‌آیند. سوار وایل‌قورت‌بیگلو را به‌ابوالحسن‌خان دادند. شب اهل‌خانه اندرون رفته‌بود. امیرزاده سلطان‌ابراهیم میرزا وعماد-الاطباء پیش من بودند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح زود برای اینکه سلطان ابراهیم میرزا را منزل امین‌السلطان ببرم و خیلی وقت بود آنجا نرفته بودم رفتم. امین‌السلطان صبح بآن زودی شهر رفته بودند. ندیدم. آنجا مدتی نشستم تا شاه بیرون تشریف آوردند. بمناسبت عیدغدیر تمثال مبارك حضرت امیر علیه‌السلام رابه‌گردن انداخته بودند. این تمثال را بعد از فتح هرات خودشان اختراع‌فرموده‌اند. دراین مواقع مقدسه استعمال میفرمایند. فوج خلج‌که از شیراز آمده‌اند در خیابان از سان گذشت. سلام عام هم علی‌الرسم منعقد شد. بعد از ناهار حسن‌آباد آمدم. امیرزاده جلال‌الدین میرزا که تازه ازکرمانشاهان آمده‌اند بجهت دیدن همشیره‌شان حسن‌آباد آمدند. ناهار با ایشان صرف شد. چون اهل خانه اندرون شاه بود امیرزاده شب رفتند شهر که وقت دیگر دیدن اهل‌خانه بیایند. فردا در رکاب شاه شهرستانك میرویم، ان‌شاءالله.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح زود با دکتر فوریه بطرف شهرستانك رفتیم. درپیازچال ناهار افتادیم. در این بین بندگان همایون رسیدند. از جاده خارج شدند. به آفتاب‌گردان من آمدند. چهار پنج دقیقه توقف فرمودند. اظهار مرحمت وصحبت فرموده رفتند. بعد امین‌السلطان هم گذشت. ابداً اعتنا بمن نکرد. بعد از ناهار قدری خوابیدم. بعد براه افتادیم. یك‌ساعت و نیم بغروب مانده وارد منزل شدیم. در همان یورت همه ساله منزل کردم. خیلی خسته و کسل بودم.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز صبح زود با درد کمر و خستگی به درخانه رفتم. در حضور همایون درباب استخدام دکتر فوریه که‌گفتگو شد من عرض‌کردم خوب است فوریه حکیم‌باشی سفر باشد و طلوزان حکیم‌باشی حضر. بهمین قرار شد. دیگر فوریه به‌فرنگ نخواهد رفت. بعد از ناهار شاه بواسطهٔ اینکه امین‌السلطان دربخانه اظهار مهری کرده بود بمن منزل ایشان رفتم. مجدالدوله وجلال‌الملك [و] شیخ‌الاطباء و میرزا نظام آنجا بودند. ناهار میخوردند. من‌هم مشغول ناهار خوردن شدم. مدتی آنجا نشستم. صحبتهای عجیب غریب شنیدم. من‌جمله امین‌السلطان مدلل و ثابت مینمود که در این ده‌روز توقف فرانسه زبان‌را که خوب حرف میزدم سهل است روزنامه‌ها را هم خوب میخواندم و می‌فهمیدم! خلاصه من منزل آمدم. عبدالباقی بوضع خوبی چادر مرا درست کرده بود. عصر هم صدیق‌السلطنه از شهر آمد. منزل من پیاده شد.

جمعه ۲۱ ـ اگر چه خودم مصمم سواری بودم فراشی هم باحضارم آمد که شاه‌گله‌کیله ناهار میل میفرمایند. آنجا رفتم. سرناهار روزنامه خواندم. بعد منزل‌آمدم. ناهار خورده خوابیدم.

عصر خان محقق‌که از شهر آمده بود ورود به منزل من‌کرد. شب هم بواسطهٔ نرسیدن بنه و چادر منزل من خوابید. قدری چشم راست من دردگرفته است. دندان‌ساز احمق این شخص سوئدی [را]که در لار همراه آورده بود باز این‌جا هم آورده و کسی نیست بپرسد این مردکهٔ روزنامه نویس اجنبی را در این سفر و تفرج و گردش همایونی چرا همراه آوردی!

شنبه ۲۲ ـ یك ماه بود حمام نرفته بودم. صبح تا حمام شهرستانك کثیف نشده بود حمام رفتم. ازآنجا بازدید صدیق‌السلطنه رفتم. بعد منزل آمدم. بامحقق‌که جا و منزلش درست نشده بود ناهاری صرف نموده و خوابی‌کردیم. بندگان همایون‌هم به‌توچال شکار تشریف برده بودند.

یکشنبه ۲۳ ـ بندگان همایون شکار تشریف بردند. من بواسطهٔ درد چشم نتوانستم بروم. شنیدم قضائی ازشاه‌گذشته بود. وقتی که مشغول شکار بودند دریك‌جائی‌کمین‌کرده بودند چند [۸۱۱] قوچی از جلو گذشته بود، خودشان چند تفنگ خالی‌کرده بودند نزده بودند. عزیز-السلطان از پشت سر بطرف شکار گلوله انداخته بود. از قرار گفتهٔ میرشکار باروط تفنگ زلف شاه را سوزانده بود و گلوله بفاصلهٔ یك بندانگشت از بالای سر شاه‌گذشته بود. خداوند تبارك و تعالی وجودمبارك را حفظ فرمودند. اگروقتی که این «خرچوسنه» آغاعبدالله را گلوله زده بود یك دو سیلی به‌او زده میشد دیگر این بی‌پروائی‌را نمیکرد. خداوند بحق ائمهٔطاهرین پادشاه مارا از شرآتیهٔ این طفل بی‌تربیت محافظت‌کند.

دوشنبه ۲۴ ـ شاه سوار شدند. در سرك ناهار میل فرمودند. عصرکه مراجعت فرمودند از حوالی چادر من گذشتند. به عیرالملك را بعیادت‌من فرستاده بودند. ازقراری‌که شنیدم میرزا نصرالله‌خان مصباح‌الملك منشی وزارت خارجه‌که‌کارهای سفارت روس محول باو است دوپسر خودرا بدون اجازهٔ شاه به‌جهت تحصیل پطربورغ فرستاده. این‌خبر را شاه شنیدند متغیر شدند. اورا احضار به‌اردو فرمودند تنبیه نمایند.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح دربخانه رفتم. چون قرق بود چادر امین‌السلطان رفتم. جمعی آنجا بود[ند]. هیچ انتظار بیرون آمدن ایشان‌را از خلوت خانه نداشتیم‌که یك مرتبه چون سرو روان اما لنگان لنگان وارد چادر شدند. قدری خدمت ایشان نشستم. بعد خدمت شاه رفتیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. سلطان‌ابراهیم میرزا ازشمیران آمده وارد منزل من شدند. عصری هم مجدالملك وارد اردو شدند.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح دیدن مجدالملك رفتم. وقتی‌که وارد چادر شدم خیلی پشیمان شدم. زیرا که با امین‌حضور و بکمز خلوت کرده بودند. زود برخاسته طرف‌گله‌کیله رفتم. وقتی‌که ازدم عمارت شاه‌میگذشتم دیدم اعتمادالحرم، امین‌السلطان وامین‌خلوت را اندرون میبرد. شاه‌که گله‌کیله تشریف آوردند معلوم شد امین خلوت را شهر فرستادند. از قراری‌که میگفتند بجهت فوج لاریجان‌که شوریده و دربخانهٔ عزیزالسلطان بست رفته‌اند بجهت اصلاح آنها رفته است شهر. خلاصه سر ناهار شاه بودم. بعد شاه شکار تشریف بردند. من قدری با امین‌همایون ومحمدحسن میرزا وده‌باشی طرم بازی‌کردم سه تومان هم بردم. سالها بود بازی نکرده بودم.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز آش‌پزان است. چون پارسال فرنگ بودیم این رسومات آشپزان بعمل نیامد. امسال باز شروع شد. فرقی‌که با سالهای قبل داشت این بودکه بعضی از اشخاص بالنسبه مسن‌تر بودند ازحالا، و سالهای قبل هنوز ایران مقهور چنگال انگلیسها نبود و امسال هست. وزیراعظم مرد پاك مقدسی بود، حالا شراب میخورد و نردمیبازد. همه امورات بهمین طور است. تدارکات و تجملات آش هم بسیارکم بود. من‌هم علی‌الرسم بودم. بمن فرمایش شد کدو پاك کنم. نشستم و مشغول شدم. وزیر اعظم هم بکار من مشغول بود. تمام رؤسای اداری ومعتبرین هم مشغول بودند. دراین بین شاه بعمارت تشریف بردند. به ناهار مشغول شدند. مرا هم احضار فرمودند رفتم. روزنامه عرض شد. بعد از ناهار خواستم منزل بیایم دوچیز مانع شد.

یکی بجهت کار سلطان ابراهیم میرزاکه از شهر آمده است که کار پیشخدمتی او را درست کنم و این دفعهٔ پنجم است که پیشخدمت شده باز معزول میشود. لابد و ناچار به چادر آشپزان رفتم که امین‌السلطان را دیده این کار را درست کنم و یکی دیگر گفته بودم چادرم را از دم رودخانه کنده پنجاه قدم بالاتر ببرند. از تنبلی نوکرها یقین داشتم تمام نشده، خواستم دربخانه قدری بمانم تا تمام شود. خلاصه ناهاری صرف نموده [۸۱۲] باکمال عجز عریضه‌ای ازامین‌السلطان گرفتم بتوسط میرزا محمدخان حضور شاه رساندیم. توسط امین‌السلطان در حق سلطان ابراهیم میرزا قبول شد. فرستادیم امیرزاده‌را آوردند. خدمت وزیر اعظم بردیم. سرداری هم خلعت مرحمت شد. منزل آمدیم. هنوز فراشهای واپوری چادر را نزده بودند. شب هم محمد حسن میرزای پسرمرحوم اعتضادالسلطنه که بتوسط من لقب ازشاه استدعاکرده شاید هم ندهند منزل من بود. معلوم است حضور این دو امیرزاده چه نتیجه میدهد. مختصر طرمی بازی کردند. قدری بتقلب، قدری بخوش‌نقشی. سلطان ابراهیم میرزا ده‌پانزده تومان‌برد. من‌باختم. شامی‌صرف شد. باکمال خستگی خوابیدم.

جمعه ۲۸ ـ شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. من خواستم حمام بروم مجدالملك بازدید من آمد. این جوان ازوقتی که اردو آمده محض اثبات خدمتی به امین‌الدوله بتحریك بکمز وامین‌حضور میان من و امین‌الدوله را فتنه میکند و او این‌است‌که سلطان ابراهیم میرزا در وقتی‌که غیر از بکمز و من رابعی نبودگفت بعد ازآنکه ملافیض‌الله را طردکردند امین‌الدوله برئیس‌پست‌خانهٔ قم نوشته بودکه مبلغی باو خرجی بدهند. بکمز عیناً این خبر را به مجدالملك وامین‌حضور رسانده بود. هردوی آن بزرگوار بجهات عدیده باسلطان ابراهیم بدهستند وتعجب ازاین داشته‌اند که چرا امین‌السلطان قبول کرده است او بخلوت بیاید. خیال میکنندکه باید میانهٔ من و امین‌السلطان یك خصوصیت کامل شده باشد و آن خصوصیت باید برضد امین‌الدوله باشد و آن حدس و قیاس حضرات اسباب یك‌کدورت و رنجشی میان من و امین‌الدوله فراهم آمده‌که‌گمان نمیکنم اصلاح‌پذیر باشد. خلاصه بعد حمام رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. شنیدم پسر دوازده‌سالهٔ عزالدوله عبدالصمد میرزاشهر به حوض آب افتاده وفوت شده. امروز عصر نایب‌السلطنه بحکم احضار با تب شدید وارد اردو شد. فوج لاریجان هم‌که به‌توپ مروارید بستی شده بودند بمأموریت امین خلوت واهتمام وزیر نظام متفرق شدند. عصر شاه درمراجعت از شکار بعیادت نایب‌السلطنه تشریف بردند. مصباح‌الملك راکه بجهت مؤاخذه آورده بودند جبهٔ ترمهٔ دوره زنجیره‌ای باو خلعت دادند، مراجعت به‌شهر نمود. اهالی شاهرود به شاهزاده جهانسوز میرزا حاکم خود شوریده‌اند. جمعی از اردو ازقبیل امین‌حضور و غیره مرخص‌شدند بروند. آقادائی ملقب به اعتماد حضرت شد. میرزا ولی مستوفی ملقب به‌سراج‌السلطنه واکبرخان پسر محمدخان‌که نایب‌ناظر است دارای حمایل سبز شدند. وکیل‌الدوله کرمانشاهی معروف اردو آمده که مرخص شده‌کرمانشاهان برود. بجهت خداحافظی منزل من‌آمد. بهتر ازاین [۱] دنیا دیده نمیشود.

شنبه ۲۹ ـ صبح منزل نایب‌السلطنه که هم تب دارند وهم نقرس پاشان درد میکند رفتم، ازآنجا خدمت شاه. بعد منزل آمدم.

یکشنبه غرهٔ محرم [۱۳۰۸] ـ صبح باز خدمت نایب‌السلطنه رفتم. همانطور تب باقی‌است. ازآنجا حضور شاه رفتم. فرمودند دو روز است سنگینی سردارم و عصر زالو خواهم انداخت. حاضر باش. من منزل آمدم. ناهار صرف نمودم. دو ونیم بغروب مانده دوسه فراش به‌احضارم آمد. بدربخانه رفتم. شاه تازه زالو می‌انداخت. حاجی حیدر سالی متجاوز یکصدتومان پول زالو میگیرد، اما زالو هم بقدری ضعیف بودکه هرقدر کردند نگرفت. آخر آغامحمدخان خواجه گفت آدم‌های من محض‌احتیاط همیشه زالوهمراه‌دارند. رفت چنددانه زالوآورد انداختندوگرفت.

۱ـ دوکلمه محو شده خوانده نمی‌شود.

قدری خون آمد. ان‌شاءالله نافع است. امروز درهمان چادر آشپزان پنج نفر از روضه‌خوانهای معروف را آوردند از شهر، بنای [۸۱۳] روضه‌خوانی درحضور همایون وحرم‌خانهٔ جلالت شد. اهل اردو و زنهای دهاتی‌هم حاضر میشوند. یك‌ساعت بغروب مانده هم چادرامین‌السلطان و شب منزل مجدالدوله روضه میخوانند. درمراجعت ازخدمت شاه بروضهٔ امین‌السلطان رفتم. چون‌خیلی کم خدمتشان میرسم بیشتر از سایرین بمن‌احترام میکنند. از آنجا پیاده دیدن آقاسید ابوطالب روضه‌خوان بعد منزل آمدم.

دوشنبه ۲ ـ نایب‌السلطنه امروز شمران تشریف بردند. بکمز هم خودی را داخل جیش حضرت والانموده‌به شهر رفت. من‌هم وقت معین دربخانه رفتم. قریب دوسال بود شاه درس فرانسه نمی‌خواندند. یا از پریشانی خیالات، یا ملاحظه از امین‌السلطان داشتند. امروز شروع به‌درس نمودند. بعداز ناهار شاه من منزل آمدم. عصر نوکرهای من با آدمهای عزالدوله در سر آب دعوا کردند. خالی از تماشا نبوده است وسری‌شکسته شد. معاون‌الملك وامین‌الملك هم وارد اردو شدند.

سه‌شنبه ۳ ـ من هنوز خواب بودم [که] امیرزده سلطان ابراهیم میرزا تشریف بردند واز رفتن ایشان مشعوف شدم‌که الحمدلله بواسطهٔ من بمقصود رسیدند و مشعوف مراجعت نمودند. دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم.

چهارشنبه ۴ ـ امروز هیچ میل نکردم دربخانه بروم. منزل ماندم. روزنامهٔ دولتی که پریروز از شهر آوردند «آرتیکلی» از کرمانشاهان نوشته بودند که مسودهٔ آن «آرتیکل» بخط حسام‌الملك حاکم‌کرمانشا[ها]ن بود واو فرستاده بود. مضمونش این بودکه بلوك ایوان که مجاور مندلیج است تا بحال خراب بود و آبش به مندلیج میرفت، باهتمام حسام‌الملك بندها بسته شده‌که آب به مندلیج نمیرود، بلوك ایوان درشرف آبادی است. ازبرای من سوء ظنی حاصل شدکه مبادا انتشار این «آرتیکل» منافی پلتیك دولت و مغایر خاطر مبارك باشد. به‌ادیب‌ـ الملك نوشتم که این «آرتیکل» را بندگان همایون ملاحظه فرمایند. اگر صحیح است منتشر شود والافلا. بعد از یك ساعت دیدم خود ادیب‌الملك وارد شد. روزنامهٔ پاره شده در دست و ابلاغ امر همایون را نمودکه این خبر صحت ندارد، چرا نوشته‌اید و روزنامه تقسیم نشود. فی‌الفور به میرزا علی‌محمدخان کاغذی نوشتم. فوری فراش را سواره شهر فرستادم. بعد از ناهارکه بیدار شدم دیدم دستخطی درکمال تغیر ازطرف بندگان همایون به‌من رسیدکه چرا باید چنین خبری که هیچ اصل ندارد در روزنامه نوشته شود. عریضه‌ای عرض کردم‌که روزنامه تقسیم نمیشود، مگر ورق اول‌که بنظر مبارك میرسد. سه‌چهار روز منتظر جواب میشوند آن‌وقت منتشر میسازند. عصرکه احتساب‌الملك آمد میگفت در حاشیهٔ عریضهٔ تو شاه دستخط مفصلی نوشتند بجهت امین‌السلطان فرستادند. رحیم فراش را شهر فرستادم. از میرزا علی‌محمدخان سند این خبر را بگیرد بیاورد. معاون‌الملك و امین‌الملك وارد اردو شدند. هردو بجهت حساب خزانه‌آمدند. سلطنت آباد که بودیم شصت‌هزار تومان فاضل خزانه بود، حالا صدوهشتاد هزار تومان است. شنیدم ازاین حساب‌سازی خاطرمبارك خیلی متغیر است.

پنجشنبه ۵ ـ دیشب از شدت پریشانی دوساعت نخوابیدم. صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون آمدند. بااینکه یك ساعت بظهر مانده بود فرمودند اگرامین‌السلطان بیدارشده است اورا بیاورند. شنیدم دیروز وقتی‌که جناب وزیراعظم باخواص مشغول باختن نردبودند سیدی‌که عارض بود سرزده وارد میشود. حضرت صدارت سید را بافتضاح بیرون میکند. بعد پای برهنه‌گاوسر چادر راکشیده وکیل وآردل وپیشخدمت وفراش [را] هرکه بودکتك میزند. پای مبارکشان بطناب چادرگرفته زمین میخورند. آن‌وقت یقه‌را پاره میکنند. ازواجب‌الوجود تاهرچه موجود است فحش میدهند. عربده ونعره میکشندکه امین‌السلطنه ازخواب جسته بچادر صدارت می‌آید وساکتشان [۸۱۴] میکند. حاصل‌این‌عمل‌اینکه ازبعدازمقدمهٔ خانهٔ مخبرالدوله باعصا راه‌میرفتند. امروز بی‌عصا دیدمشان. یعنی‌که پایم بطناب چادر نگرفته و زمین نخوردم. خلاصه چند روز است

شاه درس میخوانند. امروز در مجلس روضه شنیدم فخرالدوله و نوش‌آفرین‌خانم باهم دعواکرده بودند و فحش زیاد به‌هم داده بودند واین مرافعه بعرض حضور همایون رسیده بود. به‌نوش‌آفرین خانم تغیرشده بود. اوهم چادرکرده بودکه پیاده به شهر برود. بعد اصلاح شده بود. امشب وزیراعظم چادر مجدالدوله بروضه‌خوانی مهمان بودند.

جمعه ۶ ـ دیشب تا صبح بواسطهٔ نیامدن نوری از شهر هیچ نخوابیدم. صبح یك‌ساعت به‌آفتاب مانده از چادر بیرون آمدم. دیدم نوری آمده و میرزاعلی‌محمدخان سندی‌که بخط حسام‌الملك بود فرستاده بود. من‌هم عریضهٔ مفصلی بشاه عرض‌کردم و سند را در جوف فرستادم. آبدار پدرسوخته یا از شدت بی‌اعتنائی یا از شدت خریت عریضهٔ مرا به خواجه سرایان نداده باسمعیل شاگرد قهوه‌چی شاهی‌داده بود. چون بعضی مطالب محرمانه نوشته بودم سوءظنی حاصل شدکه مبادا بدست مردم بیفتد. تا یك‌ساعت از شب‌گذشته‌که جواب رسید آسوده شدم.

شنبه ۷ ـ صبح بازدید علاءالدوله رفتم‌که مدتی بود با من قهر بود. بواسطهٔ اینکه چرا من عریضهٔ کرم‌بیك قاچاق راکه همسایهٔ من‌است بنظرشاه رسانیدم. بعد خودش بی‌مقدمه آمد صلح کرد. ازآنجادرب‌خانه رفتم. چون قرق شکسته بود ناچارعمومی (؟) امین‌السلطان‌رفتم. مسیح‌الملك را دیدم‌که از شهر آورده بودند. باین تقصیرکه چرا ملکی‌که از جلال‌الملك خریده‌ای تصرف نموده‌ای. قدری گذشت قرق شکست. خدمت شاه رسیدم. درسی خواندند. بعداز ناهار منزل آمدم. دوساعت از شب‌رفته انیس‌الدوله از صاحبقرانیه وارد شهرستانك شدند و اینکه دیر آمدند جهت این بود. چون رسم سلطنت قاجار است‌که روز هفتم علمی به اسم شاه می‌بندند و به تکیه میبرند. این شغل خاصهٔ مهدعلیای مرحوم بود. بعداز مهدعلیا به انیس‌الدوله رسید. تا علم را بسته به تکیهٔ کامرانیهٔ نایب‌السلطنه فرستادند دیر شده بود. باین‌جهت دوساعت ازشب رفته وارد شدند.

یکشنبه ۸ ـ صبح درب‌خانه رفتم. شنیدم رفتن‌سیاه‌بیشه موقوف شد. شاه فرمودند سیاه‌بیشه نمی‌رویم. سلطنت‌آباد خواهیم رفت. معلوم شد بواسطهٔ انقلاب هوا و باران دیشب بوده است. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر شنیدم جمعی از ملایری‌ها که از تعدیات آقای داماد آمده و بطویلهٔ امین‌السلطان بستی شدند چند روز آنجا ماندند. دیدند کارشان نمیگذرد امروز یکی از خوانین آنها جرأت‌کرده به تکیهٔ شاه رفته بگردن خود ریسمان بسته بپای منبرنشسته. مجدالدوله خان مذکور را اطمینان داده باخودش خدمت امین‌السلطان می‌آورد. در وقتی‌که در چادر امین‌السلطان روضه‌خوان روی منبر است و مشغول ذکر مصیبت بود جناب وزیراعظم مطلع شده از چادر بیرون میدود. گاوسرزیادی به خان ملایری بیچاره زده بود. روضه به‌هم میخورد. خداوند عاقبت مردم را از جنون این جوان حفظ‌کند. میگویند مسیو دنی رئیس ترامروای برای‌گرفتن امتیاز جدیدی باردو آمده خشکند (؟) دندانساز شده. دندانساز خیلی از این فقره جراست. بمن شکایت میکردکه نه شراب دارم و نه خوراك. باران شدیدی از وقت‌ظهر شروع‌کرده. تمام شب هم می‌بارید.

دوشنبه ۹ ـ صبح روضه‌خوانی اعتمادالحرم رفتم. مجلس سادهٔ بی‌ریای خوبی‌بود. بعد ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. از چهار بغروب مانده متصل رعدوبرق و باران است. هوا هم خیلی سرد شده. میگویند چورچیل صاحب اردو آمده چادر امین‌السلطان مخفی است. [۸۱۵] صحت و سقمش را نمیدانم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ ازجملهٔ بی‌نظمی‌ها یکی عمل تقویم است که همه‌وقت غرهٔ عاشورا و سلخ رمضان را مغشوش میکند. چنانچه عاشورای امسال هم مشکوك است. در هرصورت لوازم عاشورا را عرفاً بجاآوردیم. آقاسید ابوطالب روضه‌خوان را آوردیم. مختصر روضه‌ای خواند. بعددرب‌خانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم، یك مرتبه رعدوبرق شد. چهار ساعت تمام طوفان بود. برف آمد. از دره سیل جاری شد. این انقلاب هوا سبب شدکه بنابود از راه اوشان بیستم شاه سلطنت‌آباد تشریف ببرند، پس‌فردا از همین قله خواهند رفت. مراهم خبرکردند. فردا صبح

سلطنت‌آباد میروم که آنجا را حاضر کنم.

چهارشنبه ۱۱ ــ صبح سردسته از شهرستانك طرف شمیران آمدم. در راه به حاجی ملا لطف‌الله که ملقب به صدرالواعظین شده روبرو شدم. باایشان تا منظریه آمدیم. چون کالسکهٔ مرا شهر برده بودند درشکهٔ امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا را آورده بودند سوار شده حسن‌آباد آمدم. الحمدلله همه سلامت بودند. عصر برادر باغبانباشی را خواستم که از وضع سلطنت‌آباد سؤال کنم. گفت هنوز اندرون ناتمام است. در این‌بین‌هم کاغذی از باغبانباشی رسید که اگر ممکن است شاه بیستم تشریف بیاورند بهتر است. همان شبانه کاغذی به امین‌السلطان نوشتم جلودار خودم را فرستادم.

پنجشنبه ۱۲ ــ صبح زود سلطنت‌آباد رفتم. دیشب عزیزالسلطان و بعضی از خدام حرمخانه سلطنت‌آباد آمده بودند. طوریکه دست‌وپای باغبان و سرایدارها را بسته بودند که نتوانسته‌اند اندرون بروند اطاقها را فرش نمایند. من رفتم باغبان و سرایدارها را به‌اندرون فرستادم. در فرش کردن اطاقها جوجوق وگلچهره کنیزهای عزیزالسلطان معرکه کرده بودند که چرا اطاق انیس‌الدوله روفرشی اطلس دارد، اطاق آنها ندارد. خلاصه تمام روز را بدست خودم مشغول پاك کردن اطاق‌شاه بودم. هیچوقت دیده‌نشده‌بودکه هنوز بنائی دراین‌فصل تمام‌نشده‌باشد. اوقاتی که این تعمیرات باغات با من بود در فصل گل سرخ تمام میشد. حالاکه اوائل پائیز است همه‌جا حتی اطاق نشیمن شاه ناتمام است. نه‌آنوقت به من تحسینی بود و نه حالا به‌کسی ایراد است. شش بغروب‌مانده دکتر فوریه رسید. از قرارگفتهٔ نوکر اوکه از بارهای خودم پرسیدم گفت چهار بار شما با عبدالعظیم گم شد. این چهاربار تمام‌کتابچه‌ها و اسباب هندسه و لوازم زندگی من بودکه باو سپرده‌ام. معین است برای من از این خبر چه حالت دست داد. دوساعت بغروب‌مانده شاه وارد شدند. بعداز زیارت خاکپای همایون دم‌آبدارخانه قدری خدمت وزیراعظم نشسته بعداز سلطنت‌آباد حسن‌آباد آمدم. یك ازشب‌رفته بارها رسید آسوده شدم.

جمعه ۱۳ ــ صبح سلطنت‌آباد آمدم. امین‌الدوله از شهر آمده بود ملاقات کردم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. بعد حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۱۴ ــ صبح شهر رفتم. هنوز بنائی خانهٔ شهر ناتمام بود، باوجودی که پول پیش دادم. عصر از شهر سلطنت‌آباد رفتم. آنجا کلیهٔ منزل نمودم.

یکشنبه ۱۵ ــ صبح بحضور همایون مشرف شدم. سرناهار بودم. پنج بغروب‌مانده ایلچی روس شرفیاب شد. دوساعت تمام خلوت بود. عصر وزیرمختار فرانسه که دیدن دکتر فوریه آمده بود چون در یك محوطه منزل داریم از من‌هم دیدن نمود. شب تنها بودم.

دوشنبه ۱۶ ــ شاه شهر تشریف بردند. من هم شهر آمدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه [۸۱۶] آمدم. با دکتر فوریه ناهار صرف نموده عصر مستقیماً از شهر سلطنت‌آباد آمدم.

سه‌شنبه ۱۷ ــ صبح حضور همایون مشرف شدم. عصائی‌که در او پفك بود از برای عزیزالسلطان آورده بودم تقدیم حضور همایون نمودم. خیلی مطبوع افتاد. این روزها چنانچه نوشتم شاه درس فرانسه میخوانند. خاطرمبارك چندان خوش نیست. وزیراعظم گاهی از دروغ سفراکه نه سر دارد ونه ته تمام برای اینکه خاطرمبارك را از رسیدن بامور کشوریه و لشکریهٔ خارجه و داخله منصرف نمایدکه میدان خود را خالی بجهت تاخت‌وتاز نماید خلق مبارك را تنگ میکند. اگرهم از طرفی اندکی آسودگی پیدا شود آنوقت بتحریك ایشان باز مأمورین مخصوص او از قبیل مردك و غیره عزیزالسلطان را به قهر وگریه وامیدارندکه از این‌طرف خاطرمبارك پریشان شود. خلاصه وضع طوری است که دم نمیتوان زد. خداوند عاقبت را خیر کند.

چهارشنبه ۱۸ ــ سه روز قبل از مرجان خانم ترکمان والدهٔ فرج‌السلطنه خداوند پسری بشاه عنایت فرمودند موسوم به ......[۱] امروز شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. بمن فرمودندکه

۱ــ جای این اسم در اصل سفید است. آقای حسین سعادت‌نوری توضیح داده‌اندکه اسمش حسینعلی‌میرزا یمین‌الدوله بود و در ۱۳۳۱ خورشیدی فوت شد.

دکتر فوریه را ببرم خانهٔ قمرالسلطنه از طرف شاه عیادت و احوالپرسی کنم. پنج بغروب‌مانده با کالسکهٔ دیوانی شهر آمدم. اول خانهٔ میرزا احمدخان رئیس رفتم که دیروز سلطان ابراهیم‌میرزا از شمیران به شهر می‌آمده از درشکه پرت شده پای راست جراحت شدیدی برداشته بطوری که دیشب پنج بخیه زده بودند. خداوند رحم فرمودند از خطر بزرگی او را نجات دادند. امیرزاده را عیادت نموده بعد خانهٔ قمرالسلطنه رفتم. کسالت روحانی او را از جسمانی زیادتر دیدم. ازتعدیات صدیق‌الدوله و امین‌الملك شکایت داشت. بعد دکان شورین دواساز رفتم. ازآنجا بخط مستقیم مراجعت به سلطنت‌آباد نمودم. وقایع تازه اینکه آغابهرام خواجهٔ امین‌اقدس بدون اجازهٔ همایونی بخودش لقب معین‌السلطان داده حتی در تلگراف‌هم همین لقب را امضاء نموده بود. میرزامحمد خان ملیجك شاه را ملتفت کرد. به او تلگراف کردند کی این لقب را به تو داده است؟ جواب درستی نداده بود و منتظر بود که بحقه‌بازی این لقب را برباید. این‌که شاه کلیهٔ اعطای لقب را از این‌ببعد موقوف فرمودند و در روزنامه چاپ شد والا بچالاکی بهرام این لقب را برده بود.

پنجشنبه ۱۹ ــ صبح خدمت شاه مشرف شدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. خوابیدم. شب شاه شام بیرون میل فرمودند. سرشام بودم.

جمعه ۲۰ ــ صبح دبیرالملك را خواستم. بعضی پیغامات بتوسط او به امین‌السلطان دادم. بعد دربخانه رفتم. شاه فرمودند فرداشب قصر فیروزه میرویم مردانه. یك شب توقف میشود. حکماً باید بیائی. بعد منزل آمدم. شب حسن‌آباد رفتم. عبوراً که از دم چادر میرزامحمدخان ملیجك گذشتم دیدم هفت‌هشت نفر از سوارهای قزوین که سپردهٔ اوست خودش بایك لباس غریبی با قبای فرنگی بی‌سرداری باآن قامت رعنا و صورت زیبا به‌این هفت‌هشت نفر مشق میدهد. خیلی باین وضع او خنده کردم.

شنبه ۲۱ ــ صبح چون کالسکه را شهر برده بودند سواره تا نزدیك عشرت‌آباد آمدم. آنجا کالسکه رسید نشستم به پارك امین‌الدوله رفتم. امین‌الدوله میگفت فوج لاریجان را که بواسطهٔ حمایت امین‌السلطان به‌سیف‌الملك اخراج کردند تیولات آنهارا که از زمان آقامحمدشاه داشته‌اند به پانزده هـزار تومان بخـود سیف‌الملك فروخته‌اند. در حقیقت فوج و مملکت را باین قیمت فروخته‌اند. اگـر این فقـره راست باشد احتمال دارد نتیجهٔ بـدی داشته باشد. از آنجا خانهٔ [۸۱۷] میرزا احمدخان که امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا آنجا بواسطهٔ جراحت پامانده است که نمیشود حرکت بدهند رفتم، عیادت نموده بعد خانه شهر آمدم. یك بغروب‌مانده قصر فیروزه رفتم. شب را در حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم. میرزامحمدخان ملیجك نقل می‌کرد که ایلچی روس از طرف دولت خود یك راه‌آهن «استاراتاژیك» یعنی نظامی میخواهد. شاه و رجال دولت از این متغیرند و ملتجی به انگلیسیها شده‌اند. از قرارگفتهٔ ملیجك اگر این حرف راست باشد بعداز امضای بانك روطر میبایستی منتظر این حوادث شد.

یکشنبه ۲۲ ــ دیشب مار وعقرب و اقسام خزنده زندگی [را] برمن حرام کرد. صبح زود شهر آمدم. مجدداً از سلطان ابراهیم‌میرزا عیادتی نموده خانهٔ عمادالدوله رفتم. منزل نبود. بعد خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتم. بکمز باوگفته بودکه من او راکذاب‌السلطنه نامیده‌ام. این روزها بکمز پیلهٔ غریبی دارد. ازآنجا به‌کاروانسرای امین‌الملك رفتم. بعد سلطنت‌آباد آمدم. شنیدم دیروز امین‌السلطان محمودیه مهمان صاحب‌دیوان و شب اوین مهمان امین‌حضور بوده است.

دوشنبه ۲۳ ــ صبح زود برخاستم توی باغ بندگان همایون را زیارت کردم. مشیرالدوله میگفت دیشب خداوند بمن نوه داده است. شاه فرمودند اسمش را حسینقلی‌میرزا بگذارم. عجب اینکه تولد خود معتمدالملك هم هیجده سال قبل در همین رستم‌آباد شده است و نقل میکرد خراسان مغشوش است. شیخ‌الرئیس را بحکم دولت محبوس نموده‌اند. شاه دیروز از دوشان‌تپه شهر رفته بودند. مغرب وارد سلطنت‌آباد شدند. مدتی تلگرافخانه با امین‌السلطان خلوت کرده با خراسان حرف میزدند. قوام‌الدوله‌هم قبل‌از ناهار شرفیاب شد. مدتی خلوت نمودند. من هم سرناهار شاه بودم. روزنامه خواندم. بعد منزل خودم آمدم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ امروز والده از حسن‌آباد به شهر رفتند. من‌هم باوجود درد مثانه خدمت شاه رفتم. دیدم با مصباح‌الملك و امین‌الملك خلوت‌کردند. ظاهراً يك سياح روسی‌که از مشهد عبور کرده بود سفرنامهٔ خودش را طبع‌کرده بود. از قول قنسول انگلیس‌که در مشهد است درباب وضع خراسان چیزی نوشته بود‌که عماًقریب خراسان بتصرف روسها خواهد آمد. میرزامحمدخان وزیرمختار ایران در پطربورغ آن کتابچه را بحضور شاه فرستاده بود. این خلوتها برای‌گله از روسها بود. بعداز خلوتها شاه قدری درس خواندند. بعد ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار من منزل خودم آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ صبح‌که بحضور همایون مشرف شدم امین‌السلطان را هم در‌کمال تردماغی دیدم. وقت ناهار شاه فرمودند شب حاضرباشم. منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. دوساعت‌ونیم در خدمت شاه کتاب خواندم.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز قدری چشمم دردگرفته بود. يك‌ساعت بظهر مانده با لباس رسمی از سلطنت‌آباد به زرگنده رفتم. امروز عید امپراطور روس است. ایلچی روس بعادت هرساله ببعضی رجال دولت ناهار میدهد. امین‌السلطان، مشیرالدوله، ملك‌آرا، نصرالملك و جمعی دیگر بودند. قوام‌الدوله مهمان بود آمد. اما داخل مجلس نشد. اطاق دیگر ایستاد. اول صورت جای سرمیز را خواست. همین‌که دید بخلاف سالهای سابق جای اول را باو ندادند قهر‌کرد رفت. در حقیقت روسها به خصوص این وزیرمختار که تازه آمده در بی‌احترامی به قوام‌الدوله تعمد میکند. یا مقصودشان وزارت خارجه مشیرالدوله است، یا تفتین میانهٔ رجال دولت. خلاصه جای مرا پهلوی مخبرالدوله زیردست ملك‌آرا قرار داده بودند. ناهار خوبی هم دادند. بعداز ناهار چون [۸۱۸] اتفاقاً همین روز عید امپراطور رفتن اهل خانه از ییلاق به شهر واقع میشود امسال هم امروز از حسن‌آباد شهر رفتند. من‌هم به اغورخوش‌گرفته بعادت هرساله امشب شهر آمدم. اول پارك امین‌الدوله رفتم. ازآنجا خانهٔ خود آمدم. امروز از محمدتقی‌خان نایب‌الوزارهٔ خارجه شنیدم‌که روز دوم محرم‌کـه عید امپراطور اطریش بود به قوام‌الدوله‌گفته بودندکـه عید اطریشیها است شیرینی برای‌آنها باید فرستاد. قوام‌الدوله هم فرستاده بود. شارژدفر اطریش‌که جوان مجنون سفیهی است به قوام‌الدوله نوشته بود‌که ما مولود را عید نمیگیریم تاج‌گذاری را عید میگیریم. شیرینی را باید آن روز فرستاد. قوام‌الدوله بجای اینکه جواب بدهد در هردوموقع خواهم فرستاد آدم فرستاده بود مجموعه‌های شیرینی را پس‌آورده بودند! این فقره اسباب مضمون شده بود.

جمعه ۲۷ ـ صبح خانهٔ رئیس عیادت سلطان ابراهیم‌میرزا رفتم، از آنجا سلطنت‌آباد، شاه از من پرسیدند دیروز قوام‌الدوله هم بود؟ بااینکه میدانستم البته تفصیل دیروز را شنیده بودند عرض‌کردم آمد، دلش درد میکرد وارد مجلس نشد. شاه دیگر هیچ نفرمودند. عصر شاه چیزر منزل امین‌خلوت مهمان بودند تشریف بردند. من‌هم منزل خودم آمدم.

شنبه ۲۸ ـ صبح‌که باغ رفتم معاون‌الملك را دیدم‌که میرزا محمدعلی‌خان منشی سفارت لندن را بحضور آورده بود. شاه قریب يك‌ساعت بااو خلوت فرمودند. بعد ایلچی انگلیس را به نیابت پدرش حضور آورد. معلوم شد شهرتی‌که داده بودند قوام‌الدوله بواسطهٔ حرکت پریروز مهمانی روسها معزول شده است دروغ بود. خلق مبارك هم چندان خوب نبود. امین‌حضور بقوت ارادت با امین‌السلطان و محض مخالفت با نایب‌السلطنه برای جلب نفع از شاهیسون بغدادی اسباب دوسه قتل شده. این فقره بیشتر باعث تغیرخاطر مبارك‌گردید. محض تنبیه احضارفرمودند. وزیراعظم هم بود. هرقدر خواست موقع خلوتی پیدا‌کند حرفی بزند نشد. من بعداز ناهار منزل آمدم. دربین راه آردالی دیدم. آقابالاجان دوتسبیح و دوعدد قوطی از اسباب مسروقه من فرستاده بود. آردال هم انعام میخواست. باو فحش زیادی دادم. منزل کاغذ سختی به نایب‌السلطنه نوشتم.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز خلق همایون نسبت به پریروز بهتر بود. چند روز قبل بعضی روزنامه‌ـ های روسی بمن داده بودند بدهم ترجمه‌کنند. دادم میرزا احمدخان ترجمه‌کند. امروز آورد. در این روزنامه اثبات قدرت انگلیس‌ها را در ایران و متابعت امین‌السلطان را با انگلیس‌ها و صدمه

بدوستان روس عموماً و خصوصاً به رکن‌الدوله و امین‌الدوله را نوشته بودند. میرزا احمدخان از من خواهش کردکه میخواهم در این مورد اظهارنظر خصوصیتی با امین‌السلطان بکنم، قبل‌از اینکه این ترجمه بنظر شاه برسد به امین‌السلطان نشان بدهم. گفتم چه عیب دارد. او رفت منزل امین‌السلطان. من آمدم دربخانه. بعداز دوساعت‌که اصل روزنامه و ترجمه را بحضور آورد و بدست خودش تقدیم حضورمبارك نمود. من عرض کردم همان روزنامه‌هائی است‌که پریروز داده بودید ترجمه‌کنم. کتابچه راکه دیدم معلوم شد میرزا احمدخان در حضور وزیراعظم که برده بود عوض کرده این کتابچهٔ صبح نبود. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب دربخانه رفتم.

دوشنبه سلخ ـ صبح به رستم‌آباد منزل مشیرالدوله رفتم. نبود. ازآنجا بازدید سفیرعثمانی رفتم. اومیگفت روسها ایرادی درامتیاز انحصار تمباکو به‌انگلیس‌ها دارند ومعاهده باامین‌السلطان بسته‌اندکه هرچه از طرف آنها گفته میشود به ایلچی انگلیس گفته شود. درصورتی‌که هردو این [۸۱۹] مطلب بی‌معنی است و صورت نخواهدگرفت. ازآنجا بمنزل مراجعت نمودم. شاه هم صبح بقصد دوشان‌تپه تشریف بردند. تا بعد معلوم شود کجاها تشریف برده‌اند.

سه‌شنبه غرهٔ صفر ـ صبح دعای اول ماه صفر را خواندم. بعد دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. یك بغروب‌مانده طرف شهر آمدم. یك‌سر پارك امین‌الدوله رفتم. بعد خانهٔ میرزا احمدخان عیادت امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا رفته بعد خانه آمدم. شب شهر خانه خودم بودم.

چهارشنبه ۲ ـ امروز و امشب هم شهر ماندم. صبح قدری در شهرگردش کردم. بعد خانهٔ میرزا احمدخان رئیس رفتم‌که حمام بروم. عیال امین‌الدوله حمام بود. نشد حمام بروم. مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۳ ـ شاه شهر تشریف آوردند. من صبح دربخانه رفتم. تا شاه تشریف آوردند من بیکار بودم. تمام اندرونی راکه درست ندیده بودم تماشا کردم. بعد سرناهار شاه بودم. خانه آمدم. عصر شارژدفر آلمان یك‌گلدان چینی‌که صورت امپراطور آلمان را دارد و امپراطور بجهت شاه هدیه فرستاده بودند بدون حضور وزیرخارجه با اتباع وزیرخارجه حضور آورده بود و معرفی گلدان راکرده بود. بیچاره ایران‌که محض غرض‌شخصی ازآداب رسمی‌هم خارج شده است.

جمعه ۴ ـ صبح‌که بباغ رفتم خدمت شاه رسیدم. بندگان همایون نسبت به ایام سابق دماغی داشتند. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

شنبه ۵ ـ دربخانه رفتم. مشیرالدوله را دیدم‌که شاه احضار فرموده بودند بجهت قروض میرزامحمدخان سرتیپ فوج لاریجان‌که فوجش معزول شده است قراری بگذارند. عصر دیدن زن شارژدفر روس رفتم، ازآنجا خانهٔ مادام پیلو. مغرب مراجعت بمنزل نمودم. امروز سلطنت‌آباد سلام زنهای محترمین‌که باید ششم صفر منعقد شود امسال پنجم واقع شد. از پنج بغروب‌مانده خواتین از شهر سلطنت‌آباد آمدند. اهل خانه هم دوشب است سلطنت‌آباد مهمان انیس‌الدوله است. چاپاری‌که به شیراز میرفت شنبهٔ‌گذشته در یك فرسخی طهران قراسوران آنها را لخت کرده و مبالغی نقد و جنس امانت پست را برده‌اند.

یکشنبه ۶ ـ امروز عید مولود شاه است. صبح با ادیب‌الملك اخوی‌زاده از سلطنت‌آباد به صاحبقرانیه رفتم. دیشب چون از هم‌قطاران ادیب‌الملك از قبیل احمدخان ومحمدحسن‌میرزا و محمدحسین‌خان میرآخور توپخانه شمسه و تمثال‌گرفته بودند. ادیب‌الملك دلتنگ بود. بشاه عرض کردم یك سرداری شمسهٔ مرصع‌هم بجهت اوگرفتم. اما این فقره راهم مینویسم‌که پدر من که جد ادیب‌الملك بود باوجود چندین‌سال خدمت به عباس‌میرزا و محمدشاه و ناصرالدین‌شاه شمسه نداشت. برای اینکه تا او درحیات بود امتیازات دولت خیلی‌خیلی قرب داشت. خلاصه سفرا علی‌الرسم بحضور آمدند. سفیرکبیر عثمانی خطبهٔ تهنیت خواند. بندگان همایون جوابی فرمودند. هردو را من بفارسی و فرانسه ترجمه نمودم. سلام عام هم منعقد شد. شاه عصر کامرانیه تشریف بردندکه امشب نایب‌السلطنه مهمانی دارند. ازآنجا به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم امشب مهمان بودم به‌کامرانیه رفتم. اما سرمیز نرفتم. حقیقت مهمانی مجلل مزینی بود. چراغان

بسیار مفصلی کرده [۸۲۰] بودند. بکمزهم باحمایل و لباس رسمی کباب می‌برید و پلو قسمت میکرد. تاآخرشام با فوریه از دور تماشا میکردم. هرکس در سرمیز دیدم همه باحمایل سبز و تمثال نشان بودند، از نوکرهای نایب‌السلطنه تا عملهٔ خلوت. امین‌السلطان هم که روبروی نایب‌السلطنه نشسته بود بی‌پرده شراب میل میفرمود. ساعت پنج‌ونیم منزل آمدم.

دوشنبه ۷ ــ امروز صبح علی‌الرسم وارد باغ شدم. معلوم شد شاه ناهار اندرون میل میفرمایند. من‌هم مراجعت بمنزل نمودم. اهل خانه که چند روز بود بحرم‌خانهٔ سلطنت‌آباد [رفته] بودند عصر که مراجعت به‌شهر مینمودند این‌جا منزل من‌آمدند. بعد رفتند. شاه امشب شام بیرون میل فرمودند. یك طفل دوازده ساله باز زیر تراموا هلاك شده است. ترکمانهای یموت رعیت ایران برسم سابق یعنی ده‌سال پیش به زوار حمله میبردند و اسیر میکردند، باز حمله بزوار برده جمعی راکشته و جمعی را اسیر نموده‌اند و چندشب قبل‌هم پشت دیوار کاروانسرای حاجی حسن را سوراخ نموده‌اند، داخل حجره شده اموال زیاد برده‌اند. گمانم این است همان دزدهای حسن‌آباد باشند. از قراری که شنیدم صاحبدیوان یك‌ساعت که صورت فیل است و عوض لنگر خرطومش‌را حرکت میدهد بشاه پیشکش‌نموده که نوه‌اش که پیشخدمت‌است‌عصرها جزو اشخاصی که شاه ازعملهٔ‌خلوت معین‌کرده فقط باشند درعدادآنها بحضور بیایند. ساعت را شاه برداشتند، اما عرض را قبول نفرمودند.

سه‌شنبه ۸ ــ صبح با دکتر فوریه شهرآمدم. شاه عشرت‌آباد تشریف‌آوردند. سرناهار شاه بودم. بعد شهر آمدم. ناهار خانه صرف نمودم. طلوزان امروز از فرنگ آمده وارد شد. عصر دیدن والده آمده، اگرچه باا‌و قهر بودم. اما بعداز اینکه روز ورود بخانهٔ من‌آمد اصلاح رنجش شد. یك‌طاقه شال مبارك‌باد برایش فرستادم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. بابی زیادی در عشق‌آباد جمع شده به امپراطور روس عریضه نوشته‌اند می‌خواهند رعیت روس بشوند. اگر امپراطور قبول نماید بدا بحال ایران. دولت روس تمام امتیازاتی که دولت ایران باتباع خارجه داده حتی امتیازاتی که برعیت خود روس داده باطل میداند و میگویند برخلاف عهدنامهٔ ترکمان‌چای است. پس دراین‌صورت انگلیس‌ها آنچه‌کردند تمام باطل است. رجال دولت منتظرمردن یا رفتن وولف وزیرمختار انگلیس هستند که آن‌وقت جوابی بروسها بدهند. خدا عالم است چگونه از عهدهٔ این جواب برمی‌آیند. شاه عصرخانهٔ ظهیرالدوله تعزیه تشریف بردند. ازآنجا مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند. زیر بهجت‌آباد سان فوج خمسه که سپردهٔ علاءالدوله است دیده بودند. علاءالدوله تدارك عصرانهٔ مفصل دیده بود.

چهارشنبه ۹ ــ صبح مستقیماً از شهر سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. طلوزان هم بالاآمده بود. من ندیدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. ناهار خوردم. میخواستم بخوابم که امین‌الدوله ورودکرد. ناهار نخورده بود مختصر ناهاری برایش آوردند. صرف نموده مدتی‌نشست. بعد رفت. عصرهم مشیرالدوله از من دیدن کرد. شاه هم ببالای قصر سان قزاقها تشریف برده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه‌ونیم سرشام بودم.

پنجشنبه ۱۰ ــ صبح با فوریه که باید لشکرك برویم سوار درشکه شدیم به قاسم‌آباد آمدیم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر براه افتادیم. در وسط راه به موکب امین‌السلطان برخوردیم. صحبت‌کنان تا لشکرك آمدیم. امین‌السلطان دیشب سفارت عثمانی مهمان بوده است. فوریه بجهت نرسیدن چادرها شب قهرکرده در صحرا خوابید. دوسه‌مرتبه من فرستادم نیامد.

[۸۲۱] جمعه ۱۱ ــ شاه سوار شدند بسمت اوشان رفتند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. بعد مراجعت بمنزل نمودم. تمام روز منزل بودم.

شنبه ۱۲ ــ شاه امروز ناهار را دره‌بیدی میل فرمودند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. دوتلگراف از خراسان رسید. یکی اینکه امین‌اقدس چشمش خوب است و دیگری از سهام‌الدولهٔ بجنوردی که اسرائی که ترکمان برده بودندگرفتند، شاه‌هم امروز دوشکار زده بود. این سه‌فقره باعث مسرت خاطر مبارك بود. ...

یکشنبه ۱۳ ـ صبح فراش باحضارم آمدکه سوار شوم. سوار شدم بتعاقب موکب همایون رفتم. قریب یك فرسخ‌ونیم از جاهای خوب گذشتم، تابه‌آخر دره دریك بیدستان بی‌آب‌وعلفی شاه به‌ناهار افتاده بودند پیاده شدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر عزیزالسلطان [را] که بشکار رفته ویکی‌از نسوان حرمخانه راهم باخود برده بود، باتفاق مراجعت میکردند دیدم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروزهم تا ناهارگاه سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. شاه دوشکار بدست مبارك خودشان فرموده بودند. امروزکه ازناهارگاه مراجعت میکردم توی‌صحرا محمدحسن میرزا را دیدم‌که دل‌درد شدیدی افتاده و قی و اسهال نموده. اوراکه باین‌حالت دیدم او را بزحمت سوار نموده چادر فوریه بردم. فوریه‌که حالت او را دید یك‌آهی‌کشید. برمن یقین شدکه این بیچاره وبا گرفته. از وحشتی‌که خودم هم دارم از وبا او را دوباره سوار نموده بمنزل خودش بردم. یخ وکنیاك وگنه‌گنه هرچه لازم بود برایش فرستادم. ان‌شاءالله خداوند شفاکرامت فرماید.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح خبرکردندکه شاه بهمان ناهارگاه دیروز ناهار میل خواهند فرمود. آنجا حاضرباشید. من‌هم اول‌عیادتی‌به‌محمدحسن‌میرزا نمودم. الحمدلله بهتربود. بعد سرناهارخدمت شاه رسیدم. تا پنج بغروب‌مانده‌کتاب خواندم. بعد منزل آمدم. امین‌السلطان با میرزانظام حضور رفتند. فردا از این‌جا شهر خواهیم رفت. درحقیقت چهارماه‌ونیم در رکاب شاه چادر زدیم و سفر رفتیم. حالاکه مراجعت میکنم «زیغما چه‌آورده‌ای‌گفت هیچ»!

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح زود از لشکرك شهر آمدم. چادر تعزیه‌داری خامس آل‌عبا را زده بودند. بحمدالله امسال‌هم به‌این سعادت موفق شدم. اما امسال تغییر به‌روضه‌خوانی دادم. روزها تعزیه میخوانم و شب‌ها روضه میخوانند. شاه‌هم امشب عشرت‌آباد تشریف دارند. حرم امروز ناهار قاسم‌آباد صرف نمودند. عصر دیدن حکیم طلوزان رفتم. او را معجلا به‌قلهك میبرند. معلوم شد که ایلچی انگلیس مرضش شدت‌کرده است‌که او را به‌عجله میبردند.

پنجشنبه ۱۷ ـ شاه امروز با تشریفات وارد شهر شدند. من‌هم صبح دیدن امین‌الدوله رفتم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۱۸ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار حکیم طلوزان روزنامه خواند. من ترجمه کردم. شنیدم‌که یك انگشتری الماس با دستخط التفات به امین‌السلطان مرحمت شده. خانه‌آمدم. ناهار صرف نموده به‌تهنیت امین‌السلطان رفتم. دیدم میخواهد باتفاق طلوزان به قلهك برود. گفت ایلچی انگلیس نوشته است بهترین معالجهٔ من دیدن روی شما است. حالا به عیادت آنجا میروم. من‌هم قدری نشسته برخاستم خانه آمدم.

شنبه ۱۹ ـ دربخانه رفتم. بعد خـانـه آمدم. ننه‌خانم امـروز از مشهد مقدس مراجعت **[۸۲۲]** نموده وارد شدند. اندرون آمدم. ایشان را دیدم. امشب اول روضه‌خوانی من است. حاجی ملالطف‌الله و حاجی ملااسمعیل و شیخ زین‌العابدین و سیداکبر روضه میخوانند.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح مجلس تعزیه بااینکه روز اول بود باز خیلی جمعیت شد. تعزیهٔ وفات پیغمبر (ص) بود. بعداز تعزیه زیارت حضرت عبدالعظیم رفتم. بعداز زیارت به مقبرهٔ عذرا صبیهٔ خودم رفتم‌که فاتحه بخوانم، سید جمال‌الدین را دیدم‌که ازآن‌جا میگذشت. مراکه دید وارد شد. قریب نیم ساعت صحبت‌کردیم. بعد مراجعت به شهر نمودم.

دوشنبه ۲۱ ـ بعداز ختم تعزیه دربخانه رفتم. بندگان همایون با وزراء خلوت‌کرده بودند. وزراء بیرون آمدند. زیر موزه بمشاوره رفتند. ملوم شدکه در مسئلهٔ حاجی میرزا محمود تاجر قزوینی است‌که تبعیت عثمانی را اختیار نموده، بآن‌جهت میخواهد بعضی تعدیات به‌آقا شیخ بنی‌عم خود نماید. بعد ناهار میل فرمودند. من‌هم سرناهار بودم. خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۲ ـ بعداز تعزیه دربخانه رفتم. حاجی‌میرزاحسین ممیز عرض‌کرد بشاه‌که یك قطعه از باغ سلطنت‌آباد را طوری‌که فرمودید تراش‌کرده بیل‌زنی نمودم. فردا بنا شد تشریف ببرند ببینند. بمن‌هم فرمودندکه توهم حکماً باید فردا بیائی.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح قبل‌از تعزیه طرف سلطنت‌آباد رفتم. بندگان همایون هم تشریف

آوردند. بعداز صرف ناهار تماشای قطعه زمین ساخته شده تشریف بردند. خیلی پسندیدند. قرار شد بیشتر باغ را همین‌طور تراش کنند. میرزا طاهر مستوفی که بسیار فضول و پدرسوخته است به باغبانباشی ایراد میگرفت که مستأجرین برای چیدن میوه شاخهٔ اشجار را کج میکنند. شاه فرمودند بعداز این چهل‌پنجاه عدد چهارپایه بسازند که باغبانها روی آنها بروند میوه بچینند. از این فضولی‌ها خیلی اوقاتم تلخ شد، طوریکه پشیمان ازآمدن شدم.

پنجشنبه ۲۴ ـ امروز بعداز اتمام تعزیه میل نکردم دربخانه بروم. خانه ماندم. عصر سوار شدم دیدنی از حکیم طلوزان نمودم. ازآنجا بطرف پارك امین‌السلطان رفتم. بسیار جای خوب باصفائی است. به‌محض اینکه نشستم امین‌السلطان با مهدی‌خان کاشی که ندیم و دلقك ایشان است ورود کردند. من فی‌الفور از باغ بیرون آمدم. پیاده خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ صبح بعداز تعزیه دربخانه رفتم. شنیدم بندگان همایون خیال دارند یك مجلس اجرای احکام دولتی تشکیل بدهند. منتظر هستند که ماه صفر تمام شود این مجلس را فراهم بیاورند. تکیهٔ دولت شب و روز تعزیه است. چون اهل خـانـه اندرون رفته بودند شب بیرون خوابیدم.

شنبه ۲۶ ـ بعداز تعزیه دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. امروز شنیدم هرکس پسر خوشگلی دارد آقامردك دائی‌عزیزالسلطان میل میکند بزور بایَد اورا به‌دستگاه عزیزالسلطان بیاورند. چنانچه میرزا شفیع‌نام که همه‌کارهٔ وزیردفتر است پسر خوشگلی میرزا آقانام دارد که در مدرسهٔ نظامی درس میخواند. به حکم عزیزالسلطان او را آوردند که رفع میل آقامردك و غیره بشود. خداوند رحم کند که آقامردك میل به زنهای مردم نکند.

یکشنبه ۲۷ ـ شاه بقصر فیروزه تشریف بردند. من دیدنی از امین‌الدوله کرده قصرفیروزه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. از قراری که معروف است حسین زرگر خودش را «یارم شاه» لقب **[۸۲۳]** داده. هفتادهشتاد سوار جرار بدور خود جمع کرده در اطراف شهر طهران در زیرحمایت میرزا ابوالقاسم‌آبدار تاخت‌وتاز میکند. برات حواله میکند. مالیات میگیرد و هرکس اطاعت نکند ده او را غارت میکند وگفته است هروقت سوار من بسیصد نفر رسید آن‌وقت خودم را حسین‌شاه نامیده از هردروازه شهر پنجاه‌نفر میفرستم طهران را مسخر میکنم. از بی‌نظمی و بی‌حالی دولت هیچ بعید نیست. شب خانهٔ امین‌السلطان روضه رفتم.

دوشنبه ۲۸ ـ بعداز تعزیه دربخانه رفتم. شنیدم دیشب ساعت پنج گردبادی که برخاسته بود چادر تکیهٔ امین‌السلطان را پاره‌کرده و تمام چراغها را خاموش نموده. آنچه‌آب حوض بوده همه بیرون ریخته شده که اسباب حیرت مردم شده بود. امشب طلاب که در روضه‌خوانی خانهٔ من مهمان بودند خواستند اثبات‌وجودی کرده باشند. وقتی که حاجی ملااسمعیل میخواست روی منبر برود پیغام داده بودند که اگر این شخص به منبر برود ما همه میرویم. من‌هم‌گفتم البته تشریف ببرید. این جواب راکه شنیدند رفتند. حاجی روضه را خواند و امشب ختم روضه بود.

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز ختم تعزیه‌خوانی بود. تعزیهٔ قاسم‌ثانی خواندند که هیچ ندیده ونشنیده بودم و روایتش هم صحیح نیست. برای عوام عیب ندارد. حاجی کربلائی معروف تعزیه آمده بود. اظهارکرامت از خودش میکرد. بعداز تعزیه خدمت شاه رسیدم. بندگان همایون درس میخوانند. حکیم طلوزان هم بود. در ضمن مطالعه اسمی کللی (؟) که از اشخاص تاریخی است در دوهزارو پانصد سال قبل در شهر روم بوده است به مناسبتی درکتاب بود. طلوزان نمیدانست. وقتی که من بیان‌کردم خیلی اسباب تعجب و التفات شاه شد. بعداز ناهارخانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. امروزهم تکیهٔ دولت ختم شد.

چهارشنبه سلخ ـ صبح بعادت معمول دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نموده شب امیرزاده این‌جا بود.

پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ امروزهم مثل دیروزگذشت. خدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۲ ـ امروز شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من خـانـه ماندم. نمك صرف نمودم. از یافت‌آباد فراش سوار به‌احضارم آمد. بواسطهٔ صرف نمك نرفتم.

شنبه ۳ ـ صبح دربخانه رفتم. تا وقت ناهار بودم. بعد خانهٔ امین‌السلطان که عصر شاه آنجا تشریف میبرند رفتم. جمعی در سرسفره بودند. ناهار صرف میکردند. من‌هم آنجا ناهار صرف نمودم. مردم از هرقبیل قریب شش‌هفت هزار تومان پیشکش حاضر کرده بودند. محض تملق امین‌السلطان من یك دستگاه ساعت و دو دستگاه شمعدان چهارشاخه به هشتاد تومان خریده تقدیم کردم. بعداز ناهار من خانه آمدم. از قراری‌که شنیدم حاجی‌کربلائی رذالت‌ها کرده بود. پسر کوچك امین‌السلطان را به بغل شاه نشانده بود. طوری‌که متملقین امین‌السلطان هم بـد میگفتند. خلاصه شاه از خانهٔ امین‌السلطان بخانهٔ ناصرالملك رفته بودند، ازآنجا خانهٔ آجودان باشی. در صورتی‌کـه خود آجودان‌باشی نبود بخرقان رفته است. امشب سلطان محمدمیرزا و جـلال‌الـدیـن میرزا و امیرمجدالدین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا مهمـان من هستند. شب خوش گذشت.

یکشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. بندگان همایون عصر بجهت تیراندازی افواج قزل‌قلعه رفته بودند.

[۸۲۴] دوشنبه ۵ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا پیاده خانه صدیق‌السلطنه رفتم. ازآنجا خانه آمدم.

سه‌شنبه ۶ ـ امـروز دربخانه‌کـه رفتم شنیدم میرزا ابراهیم پسر میرزا نصرالله گمرك از نوکرهای مخصوص امین‌السلطان‌که درکاغذسازی معروف طهران است با ملانوروز علی‌نامی‌که آن‌هم این‌صفت را دارد شریك شده اسناد جعلی شرعی بتحریك ملك‌التجار تهران برای آقاشیخ تاجر قزوینی‌الاصل و تبریزی‌المسکن ساخته‌اند و املاك حاجی‌میرزا محمود قزوینی را بتصرف او داده‌اند. باوجود اثبات این تقلب دولت ابداً به ملك‌التجار صدمه نزدند. اماگویا میرزا ابراهیم و ملانوروزعلی را حبس کردند. دو روز دیگر بتوسط عزیزالسلطان از حبس‌هم بیرون خواهند آمد.

چهارشنبه ۷ ـ شاه سرخه‌حصار تشریف بردند. گویا تعمیرات آنجا تمام نشده بود. شاه خیلی کج‌خلق شده بودند. من هم تمام روز خانه بودم. عصر بعادت معمول که راه میروم قصر قاجار رفتم.

پنجشنبه ۸ ـ دارالترجمه رفتم. بعد حضور شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. بعداز ناهار باتفاق امیرزاده جلال‌الدین‌میرزا و مجدالدین‌میرزا و سلطان ابراهیم‌میرزا و میرزا فروغی و عارف‌خان اسماعیل‌آباد رفتم. سلطان ابراهیم‌میرزا یك دسته مطرب هم خبر کرده بود آمدند. سازی زدند. آتش‌بازی کردیم، چون شب عمر کشان بود. الحمدلله خوش گذشت.

جمعه ۹ ـ امروز اسماعیل‌آباد ماندیم. ناهار آنجا صرف شد. عصر مراجعت به شهر کردیم. شب دربخانه خدمت شاه رسیدم. در سرشام کتاب تاریخ لوئی چهاردهم را میخواندم و ترجمه میکردم. صدیق‌السلطنه‌که پهلوی من نشسته بود بی‌اختیار از ترجمهٔ من بنای تمجید راگذاشت. بندگان همایون ابداً بروی خودشان نیاوردندکه مبادا برای من نخوتی پیدا شود و مغرور شوم. اما برخلاف تصور ایشان است. چراکه من آنچه دارم از حسن‌تربیت خودشان است و یقین است که پادشاه پروس مرا تربیت نکرده است. خلاصه ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

شنبه ۱۰ ـ صبح‌دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. ازآنجا خانه آمدم. روسها اصراری دارندکه مشیرالدوله را وزیر کنند. باین‌جهت دوستان و محبین برای او میجویند. اگرچه من با ایشان‌کمال خصوصیت را دارم و با روسها هم خالی از محبت نیستم باوجود این شارژدفر روس دوستی ما را محکم‌تر میخواهد و همین‌طور روسها میخواهند با امین‌السلطان هم بسازند. خصوصاً حالاکه وولف وزیرمختار انگلیس‌هم ناخوش است. به‌این جهات امشب در باغ مرحوم سپهسالار مهمانی است‌که تمام سفارت روس از مرد و زن و امین‌السلطان با اخوان و اتباع مخصوصش از قبیل امین‌خلوت و میرزانظام و غیره بودند. اما من چون محرم باده‌پیمائی و میگساری امین‌السلطان

نبودم انتظار نداشتم مرا دعوت کنند. بخواهش روسها مراهم دعوت کرده بودند. شب رفتم. مهمانی بسیار عالی بود. امین‌السلطان باوجود افراط در مشروبات چه قبل‌از شام و چه بعداز شام حرفی یا حرکتی که باعث ایراد باشد از او بروز نکرد. اما میرزانظام هنگامه کرد. مثلا بی‌مقدمه سرشام برمیخاست و فریاد میکرد که من بسلامتی ملتی میخورم که آخر مهاجرین مشرق‌زمین به‌فرنگ هستند که مقصودش روس‌ها باشد و با ما نزدیك و خویش‌اند و نامربوطها میگفت که مشیرالدوله او را امربسکوت میکرد و این عبارت نامربوط را مکرر میکرد که من باید صدوبیست‌سال عمر کنم. بعد خرقه پوشیده در صندلی نشسته بمیرم. آن‌وقت «گوزمال» شوم. باز خودش ترجمهٔ گوزمال را میکرد [۸۲۵] که «گوزمال» عبارت از مردنی است که حمل جنازهٔ آن شخص را با احترام بکنند و در مساجد و معابر فاتحه او را بگیرند و «چسمال» مرده‌ای است که گمنام بمیرد. این عبارت رکیك را بافرانسه بدی برای وزیرمختار روس ترجمه میکرد. خلاصه تاساعت شش‌ونیم بودم. بعد خانه آمدم. اما تماشای امشب بیك کرور می‌ارزید.

یکشنبه ۱۱ ــ شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. شب هم حکیم طلوزان و دکتر فوریه و حکیم بکمز مهمان من بودند.

دوشنبه ۱۲ ــ امروز شاه حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من هم صبح قبل‌از تشریف‌بردن شاه رفتم. تا تشریف‌آوردن شاه خانه سیدجمال‌الدین رفتم. جمعی‌ازسادات من‌جمله نقیب‌السادات را آنجا دیدم. بعد باغ مرحوم مهدعلیا خدمت شاه رسیدم. امین‌السلطان ناهار مفصل خوبی تهیه کرده بود. بعداز ناهار فرمودند برو دولت‌آباد، من هم عصر میآیم. من دولت‌آباد رفتم. بندگان همایون عصر از در باغ گذر فرمودند. اما بباغ تشریف نیاوردند. با نهایت خستگی شهر آمدم.

سه‌شنبه ۱۳ ــ خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه دیدن آمد. شب هم خانهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا مهمان بودم. غیراز اخوان خودش شعاع‌الدوله هم بود. مطربی و قماری داشتند. تا ساعت شش آنجا بودم. بعد خانه آمدم. بدنگذشت.

چهارشنبه ۱۴ ــ صبح مشیرالدوله دیدن من آمد. بعد دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر بعادت معمول قصرقاجار رفتم.

پنجشنبه ۱۵ ــ امروز جزوه‌های «نامهٔ دانشوران» راکه یك سال بود بحضور نبرده بودم با حاجی‌میرزا ابوالفضل حضور بردم. شاه به حاجی زیاد اظهار مرحمت فرمودند. خلعت هم التفات فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم.

جمعه ۱۶ ــ امروز خانه ماندم. چند روز است عزیزالسلطان تعزیه میخواند، هم روز و هم شب. در حقیقت عزاداری اولاد پیغمبر (ص) هم بواسطهٔ این پسره بچه‌بازی شده است. اهل خانه امروز با اشرف‌الحاجیه زن برادرشان وبهجت‌السلطنه دختربزرگ عمادالدولهٔ حالیه و بهجت‌الدوله دختر مرحوم عمادالدوله مهمان انیس‌الدوله بودند. چون اهل خانه شب هم ماندند من بیرون خوابیدم.

شنبه ۱۷ ــ صبح خانهٔ جلال‌الدین‌میرزا رفتم، ازآنجا دربخانه. چون عید مولود پیغمبر (ص) بود سلامی منعقد بود. چند روز قبل سالارالسلطنه پسر شاه را بی‌صدا سنت کرده بودند. هزار تومان بمادرش داده‌اند که هرطور میل دارد مهمانی کند. آن‌هم سه روز مهمانی زنانه دارد. امروز حرم‌خانه و اهل خانوادهٔ سلطنتی را دعوت نموده بود. اهل خانه هم مهمان بودند. شب را باز اندرون ماندند. من بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۱۸ ــ دربخانه رفتم. شاه امروز مدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند. من‌هم تا بعداز ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم از حرم‌خانه مراجعت نمودند.

دوشنبه ۱۹ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم صبح دیدن مؤتمن‌السلطنه وزیرخراسان رفتم که از خراسان آمده، خانهٔ رکن‌الدوله منزل دارد. ازآنجا پیاده تا سبزه‌میدان آمدم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

[۸۲۶] سه‌شنبه ۲۰ ـ دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. عصر شاه تماشای چاه‌پیکانی[1] خانهٔ طرنس رفته بودند. عصر زن شارژدفر روس که بسیار معقول است دیدن اهل‌خانه آمده بود. میرزاعلینقی مشیرلشکر در سن هفتادوسه‌سالگی فوت شد. دیشب یکی ازکنیزهای خانهٔ ما ساعت یك از شب‌رفته فرارکرده بود، در راه آدم اقبال‌الملك او را دیده همین‌که فهمیده بودکنیز من است فی‌الفور آمد خبرکرد. رفتند او را آوردند.

چهارشنبه ۲۱ ـ دربخانه رفتم. بعداز ناهار فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب شرفیاب شدم. بعداز شام شاه مراجعت نمودم. خانهٔ عبدالباقی مهمان بودم رفتم. امیرزادگان اقوام و عمادالاطباء و میرزافروغی بودند. مقلدها بودند. «بازی سرهنگ مجبوری»[2] بیرون‌آوردند. ساعت هفت خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۲ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز خانه بودم. عصر بازدید وزیرمختار فرانسه رفتم.

جمعه ۲۳ ـ صبح دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. عصر بگردش تا قصرقاجار رفتم.

شنبه ۲۴ ـ پیاده دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه مشرف شدم. وولف وزیرمختار انگلیس که ناخوش بود شرفیاب شدکه مرخص شده به انگلیس برود. نشان تمثال همایون باو مرحمت شد.

یکشنبه ۲۵ ـ شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من هم صبح دیدنی از امین‌الدوله و صدیق‌السلطنه نموده خانه آمدم. عصر بهجت‌آباد تفرج رفتم.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شب مهمان سفارت عثمانی بودیم. اجزای سفارت روس زن و مرد همگی بودند. وزیرمختار بلژیك هم با دخترش بود. امین‌الدوله و حکیم طلوزان هم بودند. مقصود از این مهمانی اصلاح مابین سفارت روس و امین‌الدوله بود. ساعت پنج خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. بیوك‌خان‌نام ساوه‌ای یا خرقانی راکه قتل‌کرده بود در میدان قدیم توپ‌خانه در حضور همایون سربریدند. عصر شارژدفر روس منزل من آمد. میگفت دولت ایران بعداز همه امتیازاتی‌که به انگلیس داد ترضیه‌ای‌که بدولت روس داده است این‌که تا ده سال دیگر از این تاریخ امتیاز راه‌آهن بهیچ ملتی ندهد. وقت مغرب‌هم حاجی‌محمدخان وزیر شکوه‌السلطنه دیدن من آمد. مدتی صحبت‌کردیم.

چهارشنبه ۲۸ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم خانهٔ بارون نرمان بجهت تقسیم‌کتاب سفرنامهٔ همایونی و تصحیح اسامی فرنگیها رفتم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. امروز عصرخانهٔ سقاباشی عقدکنان دختر امین‌السلطان است برای پسر مرحوم امین‌حضرت. من هم دعوت بودم نرفتم.

جمعه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ صبح باتفاق جلال‌الدین‌میرزا و مجدالدین‌میرزا که خبر کرده بودم بیایند حضور شاه ببرم دربخانه رفتیم. بعداز ناهار شاه حضرات را حضور بردم. به‌آنها اظهار التفات شد. بعد خانه آمدم. به من شاه تأکید فرمودندکه فردا جلو بروم جاجرود. شب هم **[۸۲۷]** امیرزاده‌ها مهمان من بودند.

شنبه ۲ ـ صبح باکالسکهٔ دیوانی باتفاق سلطان ابراهیم‌میرزا طرف جاجرود رفتیم. اول دیدن از ناظم‌خلوت‌که از حکومت لرستان و بروجرد معزول شده آمده است‌کردیم. بعد جاجرود رفتم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده چهار بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. شاه چون مردانه تشریف آورده‌اند شب حضور همایون رفتم. قدری درس خواندند. سرشام روزنامه خواندم. منزل آمدم.

۱ـ کذا در اصل.　　۲ـ ظاهراً منظور نمایشنامهٔ مولیرست.

یکشنبه ۳ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب بحضور همایون مشرف شدم. کتاب تاریخ لوئی چهاردهم را شاه درس میخوانند. من چون اوقاتی‌که در فرنگ بودم درس میخواندم مخصوصاً تاریخ فرانسه را خیلی بدقت خوانده بودم، در مدرسه از شاگردان نمرهٔ اول بودم. این است‌که مطالب تاریخی در نظرم هست. دربیان این فقره ماهر هستم. محل تعجب بندگان همایون شد. اظهار مرحمت فرمودند.

دوشنبه ۴ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب دربخانه رفتم. مثل شب قبل گذشت.

سه‌شنبه ۵ ـ امروز طرف شهر که می‌آمدیم فخرالاطباء هم درکالسکهٔ ما نشست. ناهار را شهر صرف نمودیم. برادرزادهٔ انیس‌الدوله سه‌روز است فوت‌شده. عصربجهت سرسلامتی دربخانهٔ انیس‌الدوله رفتم. یك ازشب‌رفته خانه آمدم. دیدن امین‌الدوله‌هم رفتم. شاه هم از راه شکارگاه مغرب وارد شدند. یکی از صاحب‌منصب‌های انگلیس‌که از طهران به محمره میرفت موسوم به ژنرال‌گردان در چهار فرسخی طهران حسین‌خان یارم‌شاه زرگر که تفصیل او را نوشتم لخت کرده است. امین‌السلطان هم این سفر نبود.

چهارشنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. امین‌السلطان بواسطهٔ دردپا نبود. عضدالملك و امین‌الدوله شرفیاب شدند. اظهار التفاتی به‌آنها شد. من‌هم تا بعداز ناهار شاه بودم. بعد مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۷ ـ بعداز دارالترجمه شرفیاب حضور همایون شدم. از اتفاقات تازه فوت مؤتمن‌ـالسلطنه وزیر خراسان است. این مرد یا از افراط شهوت یا محض تملق دختر وزیردفتر را گرفته است. چون درست از عهدهٔ جماع برنمی‌آید از نورمحمود طبیب یهودی معجونی خواسته بود. اوهم حب زراریح داده بود. اگرچه قوهٔ جماع را زیادکرده بود اما در امعاء خراشی پیدا شد. چند روز مبتلی به اسهال خونی شده بود. دفعهٔ اول معالجه شد. باز افراط‌کرد، این دفعه شهید راه شهوت شد. مرحوم شد. بسیار آدم قابل بامکنتی بود.

جمعه ۸ ـ صبح دیدن میرزافروغی‌که چند روز بود ناخوش بود، و من عیادت نکرده بودم از من رنجیده بود، رفتم. بعد خانه‌آمدم. عصرناظم‌خلوت دیدن من‌آمد. باتفاق خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتیم. نقل میکردکه امین‌السلطان ریش خود را تراشیده است و میگفت بعضی مسکوکات سکهٔ قدیم پیدا شده است.

شنبه ۹ ـ شاه امروز سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم تمام روز خانه ماندم. چیز نوشتم.

یکشنبه ۱۰ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا حضور همایون مشرف شدم. امروز امین‌ـ[۸۲۸] اقدس از مشهد مراجعت نموده وارد میشود. عزیزالسلطان تا ایوان‌کیف، امین‌السلطان تا خاتون‌آباد. بعضی از رجال دولت‌که باین قبیل تملقات و عدم قابلیت ودادن رشوه و نمودن عشوه حالا بدرجات عالی رسیدند وخانهٔ دولت‌راخراب‌کردند تا حضرت عبدالعظیم رفتند. قزاق و سوارکشیك‌خانه ومهدیه قریب چهار هزار نفر استقبال رفته بودند. از دم درب‌اندرون تا دم اطاق امین‌اقدس را عزیزالسلطان بسبك فرنگ‌که برای تشریفات سلاطین در توقف‌گاههای راه‌آهن ماهوت‌گلی‌فرش میکنند شله فرش‌کرده بود. باموزیکانچی ودستهٔ‌گوهر خماری، این بیچاره زوارکور را وارد خانه نموده بودند. امروز درسر ناهار طلوزان روزنامه میخواند. لغتی گفت‌که بفارسی یعنی دزدپول. شاه فرمود این لغت بمن نسبت داردکه عاشق پولم. من عرض کردم چرا محض خوش‌آمد دنی‌زاده‌ها این افترا را بخودتان می‌بندید. حقیرترین چیزها نزد شما پول است وخودتان را عمداً خسیس‌نما میکنید.

دوشنبه ۱۱ ـ حضور همایون شرفیاب شدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر قدری گردش نمودم. شب سرکار عمادالدوله تشریف داشتند.

سه‌شنبه ۱۲ ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من‌دیدنی به بهرام‌خان خواجه نمودم. بعد خانه آمدم. عصر عرب صاحب دیدن من آمد.

چهارشنبه ۱۳ ـ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. دیروز میرزا رضای حکیم ملقب به‌بنان‌الملك بتوسط من جزو مجلس شوری شد. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. چون روز دوم ورود ایلچی اطریش بود علی‌الرسم از طرف دولت دیدن رفتم. جوانی است بسن چهل ساله، بسیار آدم معقولی است. باید از اهل لهستان باشد. شب هم مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار ایلچی تازهٔ اطریش بحضور آمد، با تشریفات کامل و شاهزاده‌های شمشیربند. خطبهٔ مفصلی بدون فصاحت چون زبان فرانسه را درست نمیتواند ادا نماید خواند ومن به‌نهایت خوبی ترجمه نمودم. جواب شاه‌را هم درنهایت خوبی بفرانسه گفتم. سه ونیم بغروب مانده منزل آمدم. حیدرخان پسر حاجی محمد قلی‌خان آصف‌الدوله و حاجی‌وزیر دواب در طهران و سیف‌الدین‌خان پسر سردار درمکری مرحوم شدند. بیچاره عبدالعظیم فراش خلوت من‌هم دیشب فوت شد. امروز بجهت پذیرائی ایلچی اطاق طالار مشهور به‌گلستان‌که پهلوی موزه است خبر کرده بودند و مخصوصاً هم محض اظهار تجمل حکم شده بود درب موزه‌را هم باز کنند [و]وزیر مختار را از دم موزه عبور دهندکه موزه را ببینند. شاه بجهت صرف ناهار به‌اطاق بلریان تشریف آوردند. بعدهم خلوت ممتدی باامین‌السلطان فرمودند. حضرات تصور کردندکه از رفتن به طالار بلریان صرف‌نظر فرمودند و درهمین طالار ایلچی‌را خواهند پذیرفت. این بودکه شاهزادگان شمشیربند و وزیر خارجه و سرباز[انی]که باید دم درب‌اطاق صف ببندند بسمت اطاق بلریان آمدند. چهارپنج دقیقه به‌آمدن ایلچی مانده که نایب‌ایشیك آقاسی آمد خبرکرد. من‌که وارد اطاق شدم بمن فرمودند چرا این‌جا آمدی؟ برو اطاق‌گلستان. در این بین وزیر خارجه وارد شد. باو هم همین فرمایش فرمود. او عرض‌کرد پنج دقیقه بیشتر به‌آمدن ایلچی نمانده، نمیشود آنجا رفت، همه اینجا حاضرند. فرمودند من از دیروز خبرکردم‌که ایلچی را باید آنجا پذیرفت و خودشان بسمت اطاق گلستان حرکت‌کردند. همین‌که بحوالی موزه رسیدند در غلام گردش بالای پله سفرهٔ ناهار امین‌الملك را گسترده بودند، پای مبارکشان را بسفره گذاشته بودند شلوارشان چرب شده بود. بنای تغیر را گذاشته بودند که کدام پدرسوخته اینجا ناهار میخورد وهمین‌که [۸۲۹] گفتند امین‌الملك است سکوت فرمودند. ربع‌ساعت هم طول‌کشید تاشلوار عوض‌کردند و ایلچی‌آمد. تازه این‌که پولی‌که تحویل امین‌اقدس بود بموزه‌گذاشته بودند. حالاکه میخواهند دوباره جمع امین‌اقدس بکنند هشتصدوپنجاه اشرفی‌کم است. چون‌کلید موزه بدست‌امین‌الملك واتباع امین‌السلطان است جزهمین‌که بخود پیچیده وبرو نیاورند چاره‌ای ندارند. تازه‌تر این‌که این روزها عزیزالسلطان درشکهٔ خودرا به‌خر می‌بندد وآبدار وقهوه‌چی وآفتاب‌گردان هم به‌خر بار میکند ودر کوچه‌ها گردش میکند.

جمعه ۱۵ ـ شاه امروز به امین‌آباد تشریف بردند. آنچه معلوم شد مقصود ازرفتن آنجا این بودکه از وقتی‌که این‌گنج در محمودآباد پیدا شده تمام خیالات مصروف پیداکردن گنج است و چون امین‌آباد از اراضی ری است باین جهت آنجا تشریف بردند و یك نقطه را معین کرده بودندکه اکبرخان نایب ناظربکند.کنده بود و هیچ‌بیرون نیامده بود. من تمام روز خانه بودم.

شنبه ۱۶ ـ امروز دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. ساعت سه مراجعت نمودم.

یکشنبه ۱۷ ـ ازدوساعت ازشب‌گذشته باران میبارد. سان شترهای [ ]کلائی را امروز در دوشان‌تپه خواهند دید. من نرفتم. خانه ماندم. امین‌السلطان چند روز است دیده نمیشود. میگویند پایش درد میکند یا تمارض می‌نماید.

دوشنبه ۱۸ ـ دیروز شاه مراجعت ازدوشان‌تپه خانهٔ مخبرالدوله تشریف برده بودند. صنیع‌الدوله کارخانهٔ سرب آب‌کنی ساخته است. برای اینکه سربهائی‌که از پس‌قلعهٔ شمیران

پیدا شده میگویند نقره دارد آب‌کند [و] نقره و سربش را ازهم جدا نماید. میگویند قریب بیست هزار تومان مخبرالدوله بجهت پسرش اسباب‌بخار خواسته و خریده. خلاصه من صبح دربخانه رفتم. شاه درساعت چهار ونیم ناهار میل فرمودندکه ساعت شش ایلچی خواهد آمد. بمن فرمودند عصر زالو می‌اندازم، حاضرباش. خانه آمدم. سه بغروب مانده دربخانه رفتم. شنیدم اول ایلچی روس آمده بود بی‌حضور وزیر خارجه. بعد شارژدفر انگلیس آمده بود باز بی‌حضور وزیر خارجه. جمعی اطباءرا دیدم. من‌جمله فخرالاطباء و شیخ‌الاطباء باهم در ترتیب جواهر سورمه گفتگو میکردند بجهت چشم امین‌اقدس. میخواهند با نور محمود یهودی چشمی راکه امام رضا (ع) شفا نداد و اطبای فرنگ معالجه نکردند باجوهر سرمه خوب کنند. خلاصه شاه زالو انداختند. شب‌هم بیرون شام میل فرمودند. من تایك از شب رفته بودم. بعد ترامواى سوارشده خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۹ ــ دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب شدم. بعد ازناهار خانه آمدم. امشب هم مهمان وزیرمختار اطریش بودم. چون ازدوستان من از قبیل امین‌الدوله نبودند عذرخواسته نرفتم. شب‌هم چون اهل‌خانه اندرون شاه بودند بیرون شام خورده و خوابیدم.

چهارشنبه ۲۰ ــ دربخانه رفتم. شاه که بیرون تشریف آوردند با رئیس بانك روبینو[1] خلوت فرمودند. میگویند دولت پولی قرض‌کرده، چهارساله اجارهٔ شیل گیلان را محل داده. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر ایلچی روس با شارژدفر آمدند. تا غروب بودند. معلوم شد انگلیس‌ها رسماً بشاه عرض‌کردند اگر مشیرالدوله‌را وزیرخارجه‌کنید ما ترك مراوده باایران خواهیم‌کرد. روسها ازاین فقره متألم هستند. عصر انیس‌الدوله عیادت قمرالسلطنه رفته بود. قمرالسلطنه خیلی بدحال است. خدا شفا بدهد.

[۸۳۰] پنجشنبه ۲۱ ــ امروز جاجرود رفتیم مردانه. ناهار سرخه‌حصار صرف نموده، بعد جاجرود رفتم. شب خدمت شاه رسیدم.

جمعه ۲۲ ــ شاه سوار شدند. من تمام روز را منزل ماندم. مغرب دربخانه رفتم. بعد ازشام شاه خانه آمدم.

شنبه ۲۳ ــ امروز هم مثل دیروزگذشت. امین‌السلطان هم این‌سفر همراه نیست. باز شب دربخانه رفتم.

یکشنبه ۲۴ ــ صبح باکالسکهٔ دیوانی شهر آمدم. ناهار خانه صرف نمودم. عصرهم حمام رفتم. تازه‌که قابل نوشتن باشد رونداد.

دوشنبه ۲۵ ــ امروز دربخانه نرفتم. صبح خانهٔ امین‌الدوله‌رفتم؛ بعد خانهٔ بارون‌نرمان، بعد خانهٔ مادام‌پیلو. ازآنجا خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۶ ــ امروز شاه سوار شدند. شکار تشریف بردند. دو شکار هم زده بودند. شب مرا دربخانه احضار فرمودند. رفتم. سرشام شاه بودم. ساعت سه مراجعت خانه نمودم.

چهارشنبه ۲۷ ــ صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا درب‌خانه. بعد ازناهار شاه مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۲۸ ــ خدمت شاه رسیدم. ایلچی آلمان که موقتاً رفته بود مراجعت نمود شرفیاب شد. من بعد ازناهار شاه خانه‌آمدم. عصر وزیرمختار روس و چورچیل دیدن آمدند.

جمعه ۲۹ ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم تمام روز خانه بودم. چیز مینوشتم.

شنبه سلخ ــ امروز اول دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشم. خود شاه عصر منزل مؤیدالدوله دامادشان که افسرالدوله عیالش می‌باشد بجهت تسلیت افسر-الدوله‌که دختر چهارده‌ساله‌اش مرده بود رفتند. شب من دربخانه رفتم. عزیزالسلطان که‌هیچوقت

---

[1] Rabino

با من شوخی نبود بقدر امکان خودم‌را از شر این طفلك نگاه میداشتم حرفی زدکه باعث اوقات تلخی من‌شد. بعد ازسفر فرنگ این پسره هرشب بیرون می‌آید. درسرشام وقتی‌که من مشغول خواندن روزنامه بودم این بچه‌با زبان لالی‌که دارد صحبت روضه‌خوانیها را میکرد. هرقدر شاه خواستند اورا ساکت‌کنند نشد. آخر این پسرهٔ متعفن روبطرف من‌کرد و به شاه عرض نمود اینها را بگذار بروندگم شوندکه همه را دروغ میخوانند. بگذار من برای شما صحبت کنم. من هم فی‌الفور برخاستم. بدون اینکه تعظیم‌کنم بیرون آمدم. باکمال اوقات‌تلخی خانه آمدم. دیدم صدای والده گرفته است. براوقات تلخی من افزود. فرستادم بکمز را آوردند. بعضی مداواها نمود. این است وضع زندگی من! امروز شنیدم مرافعهٔ مسیو دنی و محمدعلی‌خان مجدالسلطنه درخصوص عمل معدن زغال‌سنگ‌که انجامش کار یکی از نواب وزارت خارجه است در حضور پادشاه ایران گفتگو میشود. همه کارها از دولت امین‌السلطان پست شده، حتی شؤونات سلطنت. امروز ایلچی بلژیك بالباس رسمی شرفیاب شده بود.

یکشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ــ از کسالت دیشب امروز ازخانه بیرون نرفتم. امین‌الدوله صبح تشریف‌آوردند. والده هم الحمدلله صدایش باز شد.

[۸۳۱] دوشنبه ۲ ــ صبح دیدن نایب‌السلطنه رفتم که از قم مراجعت نموده بود. بعد خدمت شاه رسیدم. نایب‌السلطنه، امین‌السلطان، امین‌السلطنه بودند. گفتگوی عجیبی بود. پارسال که قزل‌قلعه خراب شده بود اسباب آنجارا حمل به قصر قاجارکرده بودند. دربین راه که زیاده از دو سه هزار ذرع نیست هشت هزار فشنگ تفنگ‌را دزدیده‌اند. تا امروز بشاه عرض نکرده بودند. امروز ندانستم‌کی عرض‌کرده بودکه خاطر مبارك بسیار متغیر بوده. مخزن تدارکات دست امین‌السلطنه است‌که سالی سی چهل هزار تومان مداخل دارد. امین و مؤتمن است. خلاصه سر ناهار تأکید فرمودند فردا جاجرود در رکاب باشم. بعد از ناهار باطلوزان خانه آمدم. والده الحمدلله بهتر است. عصر بازدید وزیر مختار روس رفتم. فخرالدوله آنجا بود. شنیدم‌که دولت ایران به‌کمپانی روس امتیاز اطمینان مال وجان داده است‌که در فرانسه «آسورانس»[۱] میگویند. ازآنجا دیدن وزیرمختار ایتالیا رفتم. ازآنجا مراجعت بخانه نمودم. عصر حمام رفتم‌که ان‌شاءالله فردا بقصد دوشنبه جاجرود بروم.

سه‌شنبه ۳ ــ صبح زود از شهر طرف جاجرود حرکت کردم. در کالسکهٔ دیوانی باتفاق احتساب‌الملك و میرزا فروغی نشسته سرخه حصار ناهار صرف نمودیم. سه بغروب مانده وارد شدیم. امین‌السلطان و کل حرمخانه و ایلخانی و جمعی دیگر دراین سفر آمدند.

چهارشنبه ۴ ــ صبح پیاده منزل میرزا محمودخان رفتم. او نقل‌کردکه دیروز در شکارگاه نسیم آقای قزاق‌که مرد دیوانهٔ بی‌دینی است بااکبرخان نایب‌ناظر دعواکرده بود و اسب اورا با قمه زخم زده. چون تابین علاءالدوله است، مجدالدوله با علاءالدوله در این خصوص نزاعی کرده بودند. شاه حکم به حبس نسیم آقا فرموده بودند. امروز صبح علاءالدوله پنجاه تومان به اتباع وخود عزیزالسلطان رشوه داده بدون اینکه تنبیه‌کنند از حبس بیرون آوردند. خلاصه شاه سوار شدند. من‌هم در رکاب شاه سوار شدم. گوك‌داغ وآن طرفها تشریف بردند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. ابراهیم فراش از شهر آمد. از اهل خانه‌کاغذ نداشت. خیلی‌مضطرب بودم.

پنجشنبه ۵ ــ صبح‌که برخاستم برف میآمد. قریب یك چاریك تا عصر بارید. علی‌الرسم صبح منزل امین‌السلطان رفتم‌که دیدن کرده باشم. جمعیت زیاد از متملقین بود و تمام صحبت مجلس هزلیات حاجی‌کربلائی. بعد خدمت شاه رسیدم. سر ناهار بودم. فرمودند بعد از ناهار منزل نروم‌کتاب بخوانم. ناهارکثیفی صرف نموده قدری انتظارکشیدم. معلوم شد در حضور همایون‌کتابچهٔ والی‌خان پسر سهراب‌خان‌که درشرح هرزگی خودش تألیف‌کرده میخوانند. این

۱ــ اصل: واسورانس، Assurance

والی‌خان پسر سهراب گرجی است که پدر وقتی مرد چهارصد هزار تومان دولت به اولادش رسید. تمام مکنت پدر صرف قمار و شراب‌شد. حالا بشدتی پریشان و مستأصل شده که این هزلیات را مینویسد که اسباب خنده شده انعامی بگیرد. خلاصه باز مجدداً احضار شدم. قدری کتاب خوانده منزل آمدم. نزدیك بغروب منزل صدیق‌السلطنه‌رفتم. میگفت چندروز قبل که بندگان همایون وزرای شورا را احضار فرموده بودند [گفتند] شما شکر نمی‌کنید که در مملکتی‌هستید مثل [ایران] که آسوده زندگی میکنید. در مملکت عثمانی نیستید که مواجب شما نرسد و از شماها دزدها ببرند درکوهستانها حبس نمایند، بعد مبلغ گزافی‌گرفته ول کنند. بحمدالله درایران امنیت و آسایش است، واضح است آنها هم‌که محض تملق چه جواب باید داده باشند.

[۸۳۲] جمعه ۶ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. معلوم شد شاه مدتی است سوار شدند. منزل آغارضاخان خواجه انیس‌الدوله رفتم. اظهار ارادت و عبودیتی به سرکار انیس‌الدوله نمودم. شربت و شیرینی مرحمت فرموده بودند. بعد منزل آمدم. عصر صدیق‌السلطنه دیدن من آمد. میگفت امروز در شکارگاه که عزیزالسلطان و اتباعش بودند شعبان نام پسر شانزده ساله که تفنگ‌دار ایشان است تفنگ ازاو خواسته بود، قدری دیر داده بود، عزیزالسلطان که ذلیل سبحان شود باقمه خواسته بود به‌پهلوی او فروکند. پسره دست خودرا حایل نموده تمام ساعد او ازورید وشریان دریده است. بجای این‌که توبیخی باو نمایند که دفعهٔ دیگر این‌کار را نکند بسکوت گذشته است.

شنبه ۷ ـ صبح منزل ناظم خلوت رفتم. ناهار آنجا صرف نمودم. بعد در رکاب شاه‌سوار شدم. دربین راه فرمودند کاش سوار نمیشدی. شب بیرون شام میخوردم. عرض‌کردم منافات ندارد. شب‌هم حاضر میشوم. زیاد اظهار التفات‌فرمودند. کبکی که بدست مبارك زده بودند بمن مرحمت‌کردند. به بشیرالملك فرمودند بعد ازناهار خودش مرا ازراه نزدیکی بمنزل‌برساند. بشیرالملك عارش‌آمد که همراه من بیاید، یا ازوزیراعظم ترسید. خودم از راهی که میدانستم منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. گراز بزرگی بدست مبارك صید فرموده‌بودند. تا ساعت سه‌ونیم بودم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۸ ـ بندگان همایون شکار تشریف بردند. من‌منزل ماندم. از قراری که شنیدم عضدالملك ایلخانی پسرش‌را باجمعی ازقاجاریه این‌سفر فرستاده است. امین‌حضور و غیره دور اوراگرفته با اوقمار میزنند. خرقه‌اش را میبرند. پولش‌را میبرند. کم‌کم این بیچاره را مثل مرحوم اعتضادالدوله داماد شاه رسوا خواهندکرد.

دوشنبه ۹ ـ صبح که برخاستم باز برف می‌آمد. شاه‌سوار نشدند. من دربخانه رفتم. سر ناهار بودم. فرمودند بعد ازناهار باشم. چون ناهار دربخانه‌را نمیشود خورد منزل ادیب‌الملك رفتم ناهار صرف نمودم. بعدشرفیاب شدم. قدری‌کتاب خواندم. منزل آمدم. امروز علی‌الرسم که سالی یك‌روز حلیم میپزند درجاجرود حلیم پخته‌شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز در رکاب همایون سوار نشدم. ترسیدم‌برف اذیتم‌کند. شب دربخانه احضار شدم. باامین‌السلطان خلوت‌کرده بودند. وقتی‌که امین‌السلطان بیرون آمد اظهارلطفی به‌من‌کردند. خدمت شاه رسیدم. سه ازشب‌گذشته مراجعت بمنزل نمودم.

چهارشنبه ۱۱ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. تمام روز را بامیرزا فروغی به‌صحبت وکتاب مشغول بودم.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. دوساعت آنجا بودم. ازآنجا مراجعت بمنزل نمودم. شاه سوار شدند به‌شکار تشریف بردند.

جمعه ۱۳ ـ امروز از جاجرود شهرآمدم. صبح بامیرزا فروغی کالسکهٔ دیوانی نشسته مستقیماً شهر آمدم، بحمدالله متعلقان سلامت بودند.

شنبه ۱۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب حضور همایون شدم. عصر منزل‌سفیرکبیر

عثمانی رفتم. مدتی صحبت نموده خانه آمدم.

یکشنبه ۱۵ ــ دارالترجمه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد پیاده در میان برف و گل خانه آمدم.

[۸۳۳] دوشنبه ۱۶ ــ شاه سوار شدند دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من خیال داشتم منزل بمانم. احمدخان پیشخدمت را شاه فرستاده بودندکه مرا حتماً دوشان‌تپه ببرد. رفتم. بندگان همایون دماغی داشتند. در سرناهار بدست مبارك خودشان بمن‌کباب مرحمت فرمودند. تا سه بغروب مانده بودم. بعد مراجعت به شهر نمودم. برحسب مأموریت مغرب سفارت آلمان رفتم.

سه‌شنبه ۱۷ ــ دارالترجمه رفتم. بعد شرفیاب حضورهمایون شدم. امین‌السلطان‌را دیدم. اگرچه ظاهرش‌را بشاش مینمود اما باطنش خراب بود. نمیدانم این روزها چه خبر است‌که حواس‌جمعی ندارد. عصر دیدن ساعدالدوله‌که پسر سی‌ودو ساله‌اش مرده بود رفتم. ابداً غصه نداشت. شب دربخانه رفتم.

چهارشنبه ۱۸ ــ امروز برف بشدتی میباریدکه تا شب یك چهارك برف بزمین نشسته بود. باوجود این‌بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند. من قرار دارم چهارشنبه‌ها مجلس علمی درخانهٔ خودم منعقد نمایم برای بعضی تحقیقات تاریخی. میرزا فروغی و شمس‌العلماء و مسیو ریشارد و میرزا علی‌خان بودند. عصر هم حکیم طلوزان آمد. روز خوشی‌گذشت.

پنجشنبه ۱۹ ــ دربخانه رفتم. خدمت‌شاه رسیدم. بعداز ناهارکه مراجعت بخانه میکردم چون اول ژانویه و نوروز فرنگی‌ها است تمام سفارت‌ها رفتم. کارت‌گذاشته مراجعت بخانه‌نمودم. باز برف میبارد.

جمعه ۲۰ ــ شاه امروز دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. یك پلنگ ودوقوچ شکارفرمودند. من صبح‌به جهت اینکه قدری پیاده راه روم تاسبزه میدان رفتم. بعد خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتم. ازآنجا خانه آمدم.

شنبه ۲۱ ــ صبح پیاده دربخانه میرفتم. مشیرالدوله نصف‌راه بمن برخورد. مرا بکالسکهٔ خودش نشاند. رفتیم. خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضر باشیم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه‌خانه آمدم.

یکشنبه ۲۲ ــ پیاده دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد ازناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. امیرحسین‌خان شجاع‌الدولهٔ قوچانی‌که احضارشده بود دیروز وارد شده. امروز بواسطهٔ امین‌السلطان شرفیاب شد.

دوشنبه ۲۳ ــ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. چون دیشب میرزا احمد منشی باشی امین‌السلطان مهمان من بود، شب تا ساعت شش ونیم نشسته بودم سرم قدری درد میکرد، خواستم قدری پیاده راه بروم، خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بمحض نشستن خبر آوردند که سرایدارباشی دیشب بنوبهٔ غش مرحوم شد. با امین‌الدوله و مجدالملك خانهٔ سرایدارباشی رفتم. هنگامه‌ای بود. مرده را شستند. صاحب عزا محقق بود. ما هم نشستیم تا جنازه را حرکت دادند. همراه جنازه بمسجد پامنار آمدیم. از آنجا من خانه آمدم. هشتاد و چهار سال داشت.

سه‌شنبه ۲۴ ــ پیاده دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد فرمودند شب حاضر باشم. خانه که آمدم فراش‌آمدکه بیرون شام میل نمی‌فرمایند. معلوم شد امشب حسین‌خان برادر مادری مجدالدوله عروسی دارد. دختر میرزا زمان‌گروسی را میگیرد. عملهٔ خلوت آنجا مهمان هستند. به‌آن جهت بیرون شام خوردن موقوف شد.

[۸۳۴] چهارشنبه ۲۵ ــ صبح دربخانه رفتم. شاه دیـر تشریف آوردند. سرناهار بودم. چون سرایدارباشی مرحوم سه پسر دارد یکی که بزرگ‌تر است مادرش لواسانی است و همیشه این پسر لواسان سر دهات پدرش بودکه چندان بلکه هیچ طرف محبت پدر نبود اسمش حسنعلی‌خان است و یك چشمش‌کور است. باکلاه نمد و سرداری‌کهنه‌گاهی دیده میشد.

منجمله دیروز در تشییع جنازهٔ پدر با کلاه نمد حاضر بود و کسی راهش نمیداد که سر نعش پدرش گریه کند. دوپسر دیگر ازمادر محقق دارد: یکی کاظمخان که بزرگتر و داماد محمد حسنخان برادر انیس‌الدوله است، دوم رضاخان داماد سعدالسلطنه، حامی کاظمخان انیس‌الدوله و حامی رضاخان امین‌السلطان و امین‌اقدس میباشند. بجهت سرایدارخانه، سرناهار شاه بمن فرمودند گرفتار مرافعهٔ سختی شدم. نه سرایدار خانه را میتوانم به کاظمخان بدهم نه برضاخان. من عرض کردم خوب است به‌محقق مرحمت فرمائید که او پرستاری ازاین خانواده‌نماید. فرمودند خیر به پسر بزرگش حسنعلیخان میدهم. این بزرگواری شاه بمن اثر کرد. از قدرت خداوند حیران ماندم که این‌مرد که راکه اقوامش ننگ داشتند میان خود راه دهند چگونه رئیس‌خانواده شد وآنهائی که حامیان بزرگ داشتند محروم ماندند، «تعز من‌تشاء و تذل من تشاء.» من بشاه عرض کردم قدرت نمائی میفرمائید. بجهت اینکه تمام ماهاکه نوکر شما هستیم از صدر تاذیل هیچ قابلیت نداریم. تقویت شما یکی‌را امیر ویکی‌را وزیر میکند. وقتی‌که این توجه نباشد همه ازگه‌سگ کمتر هستیم. تمام این غرور و نخوت باطل میشود. معلوم است ازاین عرض مقصود من‌کی و غرض من‌چه بود. در ضمن بشاه تملق کردم. وقتی‌که بیرون آمدم طلوزان مرا بوسید. اما سایرین که در باطن ازاین حرف من خوشحال، اما در ظاهر از ترس آن‌شخص بزرگ گریزان شدند بقول آن ضعیفه که گفت «من دست از غرم بردارم که اسیر ترکمانم» باید حرف‌را در موقع زد. خلاصه امروز مستوفیان احضار شده بودند. در خصوص کسر خزانه گفتگو شد. آنها صورتی نوشته بودند که موافق این دستورالعمل چهارصد هزار تومان کسر خزانهٔ امسال و دویست‌هزار تومان که از مالیات نوکه هرسال صرف مخارج سال کهنه میشود جابجا شده. شاه ازاین فقره بشاشت میکردند. عرض کردم پیرارسال هم همین‌اظهار خوشحالی را میکردید که قریب هفتصد هزار تومان در آخر سال کسر عمل داشتید. ان‌شاءالله امسال چنین نشود. خلاصه انیس‌الدوله چند روز است ازپلهٔ قصر شاه زمین خوردند. پهلویش فرورفته. حکیم طلوزان معالج است. اهل خانه امروز عیادت رفتند. شب‌هم شاه بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز شاه بقصد توقف یك هفته دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح حمام رفتم. بعد خانهٔ امین‌الدوله رفتم. شنیدم سعدالسلطنه پنج‌هزار تومان بجهت سرایدارباشی‌گری رضاخان دامادش پیشکش میداد قبول نشد. خانه آمدم. ناهار صرف نمودم. عصر دوشان‌تپه رفتم. این‌سفر انیس‌الدوله نیامدند. چون چند شب قبل از پله افتادند کسالت دارند. از وقایع تازه که برای دولت ننگ بزرگی است صدمه‌ای‌است که به سیدجمال‌الدین وارد آوردند. چون بعضی کاغذها به‌علماء وطلاب مدارس نوشته‌اند از معایب‌دادن امتیازات به‌فرنگی‌ها کنت ونایب‌السلطنه، بعضی میگویند نایب‌السلطنه، ازاین‌کاغذها بدست آورده بشاه داده وبگردن سید جمال‌الدین گذاشته‌اند. حکم‌شدکه پنج نفر غلام سیدرا ازحضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب. مختارخان حاکم شاهزاده عبدالعظیم دراین مورد خواسته خدمتی بکند سیدرا زده اسبابش را غارت نموده که مردم [۸۳۵] شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. درهرصورت اورا بردند. اسبابش [را] بحضور همایون آوردند. همه را عزیزالسلطان واتباعش غارت نمودند. بعد امین‌السلطان که شنیده بود با وجودی که باعث فتنه را میدانست باز این رذالت را نپسندید. همه را پس‌گرفت با پانصد اشرفی و یك خرقه ویك اسب ویك قاطر ازخودش رویش گذاشته بجهت او پس فرستاد. سید ازشاه درکمال یأس واز امین‌السلطان امیدوار ازطهران بیرون رفت.

جمعه ۲۷ ـ شاه سوار شدند بدرهٔ زرك رفتند. من‌هم در رکاب بودم. وقت ناهار بدست مبارك عکس مرا انداختند. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. شب میرزا فروغی پیش من بود.

شنبه ۲۸ ـ شاه ناهار را منزل میل فرمودند. من صبح دیدن امین‌السلطان رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد ازناهار شاه سوار شدند. من منزل آمدم. شب مجدداً

دربخانه رفتم. سرشام شاه بودم.

یکشنبه ۲۹ ـ بندگان همایون امروز هم بواسطهٔ باریدن برف سوار نشدند. منزل ماندند. یك‌شکاری که دیروز بدست مبارك زده بودند بمن مرحمت فرمودند.

دوشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ شاه سوار شدند. من تمام روز منزل بودم. شب بیرون شام خوردند. احضار شدم. ساعت سه مراجعت‌بمنزل نمودم.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز شاه سوار شدند. ناهار منزل میل فرمودند. شرفیاب شدم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل نمودم. پسر نایب‌السلطنه میگویند سخت ناخوش است. خداوند ان‌شاءالله شفا بدهد.

چهارشنبه ۳ ـ برف در کمال شدت میبارید. باوجود این بندگان همایون سوار شدند و شکارهم فرمودند. شب‌هم بیرون شام میل فرمودند.

پنجشنبه ۴ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر خودم سوار شدم. قدری گردش نمودم. فخرالاطباء را دیدم. اشتلم میکرد که چشمی را که‌کحالهای فرنگ معالجه نکردند، امام هشتم شفا نداد، من و نور محمود معالجه‌کردیم! مقصود چشم امین اقدس بود. چنانچه غرهٔ ماه‌که ماه گذشته سلخ نداشت هلال ماه را امین‌اقدس رؤیت نمود و برای امین‌ـ السلطان مژده فرستاد. آن هم صد اشرفی مژدگانی داد. باز آغابهرام اوقات خانم را تلخ نمود، گریه‌کرد چشم بهم خورد، دیگر نمی‌بیند! من هم این مزخرفات را گوش دادم و حیرت میکنم.

جمعه ۵ ـ امروز شهر آمدیم. من بعیادت پسر نایب‌السلطنه رفتم. نایب‌السلطنه را خیلی پریشان دیدم. قریب بیست نفر طبیب آنجا بود. گفتم طبیب زیاد خوب نیست. از آنجا منزل امین‌الدوله رفتم. شنیدم کیف کاغذ سید جمال‌الدین راکه خدمت شاه برده بودند بازکرده‌اند چند کاغذ بخط امین‌الدوله بوده است اما چون امین‌الدوله هرگز کاغذی‌که سند باشدنمینویسد وحشت نداشت. شکر خداکه من ابداً باین شخص‌کاغذ ننوشته بودم. باین جهت خوشحالم‌که خصوصیت‌کامل نداشتم.

شنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. سر ناهار روزنامه خواندم. بعد ازناهار مراجعت بخانه نمودم.

[۸۳۶] یکشنبه ۷ ـ صبح دربخانه رفتم. این روزها بواسطهٔ تاخت و تازی‌که طایفهٔ سالور به سرخس نموده‌اند خلق همایون چندان تعریفی ندارد. با سفارت روس دراین باب‌گفتگو میکنند. ناخوشی پسر نایب‌السلطنه خیلی شدید شده. خداوند شفا بدهد. خوب بچه‌ای است. حیف است این پسر بمیرد. شب دربخانه تا ساعت سه خدمت شاه بودم.

دوشنبه ۸ ـ صبح دیدنی از مشیرالدوله نمودم. بعدخانه آمدم. ناهارخوردم. عصر به‌چشمه‌ـ علی‌گردش رفتم. نزدیك ابن‌بابویه‌که طلاشوئی میکنند قدری اسباب‌خورددریزکه از خاك بیرون آوردند دیدم. بعد مراجعت نمودم.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم مجلس علمی‌که هفته‌ای یك مرتبه درخانهٔ خودم ترتیب میدهم ترتیب داده بامسیوریشارد ومیرزا فروغی وشیخ‌مهدی ومیرزا علی‌خان و عارف‌خان تا عصر مشغول کار بودیم.

چهارشنبه ۱۰ ـ دیشب دو از شب‌رفته پسر نایب‌السلطنه در سن شش سالگی موسوم به فتحعلی‌خان بود فوت شد. همان شبانه شاه عضدالملك و مشیرالدوله و مجدالدوله و آقامیرزاحسن مجتهد را خواسته بودکه نایب‌السلطنه را تسلیت بدهند. صبح‌که دربخانه رفتم شنیدم‌که نایب‌ـ السلطنه از فوت این طفل معرکه میکند. حق‌هم دارد. پسرمنحصربه‌همین بود. بعلاوه این بچه دوست‌داشتنی بود. صبح زود به امیریه رفته بود. حضرات دیشب‌هم همراهش بودند. جنازه را با تشریفات زیاده ازحد به‌امامزاده زید حمل نمودند. شاه‌هم از این فقره خیلی پریشان بودند. مادر و زن نایب‌السلطنه راهم اندرون شاه بردند. اهل خانه‌هم چون اندرون بتعزیت آنها رفته بود،

شب من باین‌واسطه بیرون خوابیدم.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح دربخانه رفتم. شاه بعداز ناهار، امیریه دیدن نایب‌السلطنه رفتند. از قراری‌که شنیدم خیلی مرحمت پدرانه فرموده بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. امشب شب شش دختر تازه شاه است. تفصیل این مولود از این‌قرار است. مادر این بچه موسوم به قمرتاج‌خانم و درخانه شاه معروف به «زیقوله» است. خواهرزادهٔ صاحب‌سلطان‌خانم صیغهٔ شاه است. خالهٔ این دختر بالتماس و رشوه به عزیزالسلطان و اتباعش خواهرزادهٔ خود را پارسال بشاه داد. شاه فرمودندکه حالا صاحب‌سلطان باین اصرار میخواهد زیقوله را بمن بدهد پس التزام بدهدکه هروقت از من مخارج خواست بجهت این دختر فی‌الفور مطلقه است و بیرون برود. صاحب‌سلطان‌هم قبول نمود. بهمین‌که خواهرزاده‌اش را شاه بگیرد و خرج نخواهد راضی بود. صاحب‌سلطان‌هم از صیغه‌های قدیم شاه است. اما رنگ [و] بوئی ندارد. خلاصه شب سیزدهم رمضان‌گذشته، بعدازاین‌کـه سه‌چهار ماه بود زیقوله را صیغه‌کـرده بودند بالتماس و توسط عزیزالسلطان او را شاه بردند، بقدر ده‌دقیقه خدمت شاه بوده است و ازالهٔ بکارت او را نموده فی‌الفور باطاق خودش میرود. بهمین یك‌دفعه آبستن میشود. شب یکشنبه هفتم ماه دختری زائید. شاه از شدت حیرت فرموده بودند. غیراز قدرت‌نمائی خداوند هیچ تصور نمیشودکردکه بزور «زیقوله» را بمن بدهند، در ظرف ده‌دقیقه من او را درست ندیده آبستن شود و بزاید. باید اسم او را قدرت‌السلطنه بگذارند. این فرمایش شاه را خاله و دوستانش دست‌گرفته امشب شب به‌خیری برپا نمود. امام‌جمعه اسم او را فاطمه‌خانم و لقب او را قدرت‌السلطنه‌گذاشتند. ساعت سه من خانه آمدم. چون اهل خانه باز اندرون بودند بیرون خوابیدم.

[۸۳۷] جمعه ۱۲ ـ امروز برف میآمد. من هم خانه ماندم. قدری کارکردم. عصر باغشاه گردش رفتم. شب مهمان میرزا فروغی بودم. محمدحسن‌میرزا و سلطان ابراهیم‌میرزا هم بودند. ساعت پنج خانه آمدم. اهل خانه باز اندرون بودند. دیشب مادر نایب‌السلطنه و زن نایب‌السلطنه خانهٔ وزیرنظام رفتندکه مدتی با نایب‌السلطنه آنجا بمانندکه منزل و اطاق بچه را خراب‌کنند دوباره بسازندکه چشم دیدن آنجا را ندارند.

شنبه ۱۳ ـ صبح دربخانه رفتم. مستوفی‌ها احضار شده‌اند. امین‌الدوله و قوام‌الدوله هم بودند. قدری باآنها خلوت شد. فرمودند بعدکه امین‌السلطان آمد زیاد متغیر شد. طوری‌که پیاده میان‌گل مراجعت بخانهٔ خودش نموده تمام ظرفهای ناهار خودش را شکسته بود.

یکشنبه ۱۴ ـ امین‌الدوله صبح تشریف آوردند. باتفاق پیاده دربخانه رفتیم. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار شاه خانه آمدم.

دوشنبه ۱۵ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من خانه ماندم. عصر طرف شاهزاده عبدالعظیم بتماشای طلاشوئی رفتم. تفصیل تغیر دیروز امین‌السلطان بواسطهٔ «بادآلو» که پیشخدمت شاه است و مادرش مـرده مواجب او را بجهت خـودش میخواسته، بودکه به «بادآلو» هزار فحش داده بلکه بدست مبارك خودشان او را خون‌آلودکرده بودند. از شدت تغیرپیاده بخانهٔ خودشان مراجعت نموده بودند.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب هم حاضر باشم. بعداز ناهار خانه آمدم. شب مجدداً دربخانه رفتم. سیف‌الدوله حاکم ملایر که ظلم او از حد گذشته بود به ناظم خلوت سپرده‌اند کـه در خانهٔ خودش حبس نماید. خیال مصادره در حق او دارند.

چهارشنبه ۱۷ ـ فردا بنابود جاجرود برویم. بنه را امروز فرستادیم. عصر قدری گردش رفتم. مراجعت‌که نمودم دیدم بنهٔ مرا دم در ریخته‌اند. معلوم شد برف راه نداده است. جاجرود بدل به دوشان‌تپه شد. عصر عرب‌صاحب میگفت وقتی‌که سیدجمال‌الدین را گرفته بودند میبردند مختارخان‌گفته بود این‌است سزای دوستان روس! من بعداز شنیدن این حرف خانهٔ امین‌السلطان رفتم.گفتم ما چه عداوت بشما داریم‌که نوکر شما این‌عبارت را میگوید. امین‌السلطان هم ترسیده

پول و خرقه و اسب برای او فرستاد، نه از بابت علوهمت بود.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز بقصد تفرج و توقف چندشبه بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم اول خانهٔ امین‌السلطان رفتم. کتاب سفرنامهٔ سیم فرنگ شاه را که تازه از طبع خارج شده بود با جلد بسیار ممتازی که نموده بودند بجهت ایشان بردم. ازآنجا دوشان‌تپه رفتم. دربین راه بشرف زیارت بندگان همایون مشرف شدم. منزل آمدم. شب دونفر فراش پشت‌سرهم باحضارم آمد. معلوم شد بندگان همایون بعداز شام بیرون تشریف آوردند. شرفیاب شدم. قدری کتاب خواندم. ساعت چهار مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۱۹ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند. ناهار منزل میل فرمودند. ناهار شرفیاب شدم. بعد منزل آمدم.

شنبه ۲۰ ـ دیشب برف شدیدی بارید که قریب نیم ذرع بزمین نشسته بود. شاه هم سوار **[۸۳۸]** نشدند. شب را هم بیرون شام میل فرمودند. سرشام حاضر بودم.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح بجهت بعضی کارهای شخصی منزل امین‌السلطان رفتم. خوابیده بودند. بعدهم شاه احضارم فرمودند، ایشان را ملاقات نکردم. شاه هم سوار شدند. من منزل آمدم. تا عصر مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم.

دوشنبه ۲۲ ـ امروز شاه تشریف بردند عیادتی از امین‌اقدس که این سفر نیامده بفرمایند. عصر مراجعت فرمودند. من‌هم شهررفته والده را دیدم. ازآنجا خانهٔ امین‌السلطان رفتم. شش ساعت تمام منتظرشدم تا بیرون آمدند. بعضی کارهای خودم را صورت دادم خانه آمدم. دوبغروب مانده دوشان‌تپه رفتم. سرراه از عمادالاطباء دیدنی نمودم. شب را بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت چهار بودم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح میرزا علی‌محمدخان را بجهت بعضی کارها از شهر خواسته بودم آمد. شاه سوار شدند. از دم منزل من عبور فرمودند. اظهارمرحمتی فرمودند. تمام روز را من منزل بودم. دیشب حاجی علاءالملك بمرض سکته مرحوم شد. این شخص پسر مرحوم میرزا نبی‌خان و از طرف مادر نوهٔ فتحعلی‌شاه بود. چون خواهرزادهٔ صلبی و بطنی قمرالسلطنه است در این پنج ماه که قمرالسلطنه بشدت ناخوش است منتظر مرگ خالهٔ خود بود که ارث قمرالسلطنه را بخورد. دیروز درکمال صحت خانهٔ امین‌السلطان بجهت بعضی کارهای قمرالسلطنه آمده بود. قریب دوساعت باهم نشسته بودیم. از بدی وضع و از بیچارگی مردم صحبت میکردیم. به‌من میگفت برفرض من و تو پانزده سال دیگر زنده باشیم اولادی هم که نداریم! بقدر اینکه این پانزده سال بخوریم و تملق از مردم نکنیم داریم. چرا بی‌خود باید این‌جاها آمد. دیشب ساعت هفت فوت کرد که پانزده ساعت هم بعدازآن صحبت عمر نکرد. خلاصه شب دربخانه احضار شدم نرفتم. خواستم راحتی کنم که کاغذی از والده رسید مبتلی بقولنج شده. ناچار سوارشده طرف شهر آمدم. الحمدلله قولنج والده بآن شدت که نوشته بودند نیست. شب را خانه ماندم.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح فاتحه‌خوانی خانهٔ علاءالملك رفتم. در این خانه سی‌وشش سال قبل عروسی علاءالملك حاضر بودم. حالا بعزای او آمدم. سبحان‌الله مالك‌الملك. مشیرالدوله صاحب عزا بود. ازآنجا خانهٔ نصرالملك رفتم. هنوز خبر فوت علاءالملك را باو نداده بودند، چون ناخوش بود. من‌هم عیادتی نموده خانه آمدم. عصر خانهٔ امین‌الدوله رفتم، ازآنجا خانهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا بجهت دیدن اسباب تجارتی که از فرنگ برای او آورده بودند. ازآنجا خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح باوجودی که برف میبارید دوشان‌تپه رفتم. بندگان همایون ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهار بودم. فرمودند نجم‌الملك را از شهر خواستم بیاید منزل تو منزل کند. شب که بالا می‌آئی همراه بیاور که مسئلهٔ نجومی در یکی از روزنامه‌ها نوشته‌اند. چون مطالب علمی دارد او ترجمه کند. من‌هم منزل آمدم. شب نجم‌الملك را همراه خودم بالا بردم. یك فصلی که راجع بستارهٔ مریخ بود و ترجمهٔ او خیلی سهل بود قریب دوساعت مطالعه کرد وآخرهم نفهمید و نتوانست عرض کند. بندگان همایون از این فقره بسیارتعجب فرمودند. چنین تصور میفرمایند

هر کس ادعای دانستن چهار کلمه فرانسه میکند همه‌چیز می‌فهمد. به‌قدرت سلطنت میشود دنی را عزیز[1] نمود اما نمیتوان علم بعامی بیاموزند! خلاصه بعد از رفتن نجم‌الملك تا ساعت چهار [۸۳۹] دربخانه بودم.

جمعه ۲۶ ـ امروز صبح باتفاق نجم‌الملك شهر آمدم. من کاری با بارون نرمان داشتم. خانهٔ او رفتم. ازآنجا منزل آمدم.

شنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا سرناهار شاه حاضر شدم. فرمایش فرمودند که شب حاضر باشم. خانه آمدم. مغرب دربخانه رفتم. تا ساعت چهار بودم. بعد مراجعت نمودم.

یکشنبه ۲۸ ـ دربخانه رفتم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر خانهٔ امین‌السلطان رفتم. بعضی تعلیقه‌ها راجع بحکام ولایات بجهت تقسیم کتاب بود به مهر رساندم. ازآنجا بازدیدی از مجدالملك نمودم. خانه آمدم.

دوشنبه ۲۹ ـ امروز چون شاه سوار میشدند من خانه ماندم. اجزای مجلس علمی را خبر کردم که تاریخ اشکانیان را تمام نمائیم. اول ورود اکبرخان نایب‌ناظر جمعی را از کار بازداشت. بعد آمدن علی‌خان خواجه شکوه‌السلطنه مدتی وقت ما را صرف صحبت کرد. آخرفصل راجع به مسکوکات را تمام نمودیم.

سه‌شنبه سلخ ـ صبح برف شدیدی میبارید. دارالترجمه رفتم. کتابهای شاه را حاضر کرده بودند حضور بردم. پست‌فطرتی ازاین عملهٔ خلوت دیده شد در دزدی کتاب وچیو که بنوشتن نمی‌آید. اما کلیهٔ کتابها مطبوع‌خاطرمبارك واقع‌شد. بعدازناهارشاه که خانه‌آمدم. عصرعرب‌صاحب دیدن آمد.

چهارشنبه غرهٔ رجب ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا شرفیاب حضور همایون شده بعداز ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲ ـ امروز چون قدری کسالت داشتم لباس نپوشیدم. خانه ماندم. این چند روز دونفر ازعمه‌های شاه یکی نورجهان‌خانم ویکی دلشادخانم بفاصلهٔ سه‌چهار روز ازهم فوت شدند.

جمعه ۳ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. دوپلنگ بسیار بزرگ شکار فرمودند. من هم حمام رفتم. تمام روز را خانه ماندم. زکام بواسطهٔ رفتن حمام شدت نمود. صدمه میزند.

شنبه ۴ ـ باوجودی که سینه‌ام درد میکند و صدایم گرفته دربخانه رفتم. نتوانستم روزنامه عرض کنم. از آنجا بخیال دیدن طلوزان منزل او رفتم. گفتند خانهٔ امین‌السلطان رفته. من هم بخیال دیدن طلوزان و هم عیادتی از امین‌السلطان که مشمع بپایش انداخته خانهٔ امین‌السلطان رفتم. آنجاکه رسیدم طلوزان رفته بود. من‌هم آدمی برای احوال‌پرسی نزد امین‌السلطان فرستادم. خودم مصمم‌آمدن بودم. که فراشباشی آقا آمدکه امین‌السلطان فرستاده شما را خواسته. رفتم. اطاقی مابین اندرون و بیرون منزل نموده. من‌هم چند برات و فرمان داشتم به مهر ایشان رساندم. منزل آمدم.

یکشنبه ۵ ـ دربخانه رفتم. شاه سردر شمس‌العماره ناهار میل فرمودند. میرزا علی‌محمد خان و میرزا فروغی را مستوفی درجه دوم نمودم: بعلاوه برای میرزاعلی‌محمدخان نشان وحمایل درجهٔ دوم سرتیپی گرفتم. از آنجا خانه آمدم. عصر حکیم‌الممالك فرستاده بودکه مژده‌ای دارم. [۸۴۰] معلوم شدکه عریضهٔ ساده‌ای که بدون استدعای من بشاه عرض کرده بودم به امین ـ السلطان داده بودم درحاشیهٔ او امین‌السلطان شرحی بشاه نوشته بجهت من قلمدان مرصع استدعاکرده بود. شاه مرحمت فرموده بودند بتوسط حکیم‌الممالك فرستاده بودند. عصرحاجی محمدخان وزیر شکوه‌السلطنه دیدن آمد.

دوشنبه ۶ ـ صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. ازآنجا تعزیت عرب صاحب که زنش فوت شده

۱ـ ظاهراً اشاره است به عزیزالسلطان.

رفتم. بعد خانه آمدم. بندگان همایون امروز عصر خانهٔ وزیر نظام دیدن نایب‌السلطنه تشریف بردند.

سه‌شنبه ۷ ـ امروز صبح که شاه سوار میشدند اتفاق غریبی روداد. شخصی مقنی‌که‌قنات دولت‌آباد را کار میکرده از حاجب‌الدوله و مقنی‌باشی طلبی داشته آمده بود بشاه عرض‌کند. فراش سوارها اورا مانع شده بودند. نگذاشته بودند عریضهٔ خودرا بدهد. آن بیچاره هم فریاد میکند که پس ماهاچه‌کنیم. بوزیر عرض میکنم نمیشود. به امیر عرض میکنم‌گوش بحرف نمیدهند. باز فراشها بحکم حاجب‌الدوله اورا زده بودند. بیچاره مردك چاقو از جیب بیرون می‌آورد پهلوی خودش را دریده وقدری‌هم از سرش میبرد. مردم دست او را میگیرند. اما بیچاره زخم خطرناکی بخود زده. شاه عصر درمراجعت تفصیل را میشنود.

چهارشنبه ۸ ـ دربخانه رفتم. نتیجهٔ عمل مقنی دیروز این شد که من بعد عرایض سواری را بنظر خود شاه برسانند. بعد از ناهار خانه آمدم. شب احضار درب‌خانه شدم. هفده روز بود متصل هوا ابر بود و برف هرروز می‌آمد. امشب باران شدیدی مثل باران بهار آمد. ساعت چهار هوا صاف شد. بعد از شام شاه خانه آمدم.

پنجشنبه ۹ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفتم. از آنجا خانه آمدم. اندرون مشغول ناهار خوردن بودم‌که صدای غریبی بلند شد. از اطاق بیرون دویدم. دیدم دیوار حیاط که صندوقهٔ خشتی بود روی اطاق نمازخانه خراب شد. خانم عیال امیرزاده سلطان محمد میرزا و ننه‌خانم با جمعی آن اطاق بودند. خـدا رحم‌کرد بآنها صدمه نخورد. امروز قدری آفتاب شد. خداکندکه باعث خشکی خانه‌های خیس خورده این چند روزه شود. مغرب ابلاغی ازامین‌السلطنه رسیدکه صبح شنبه دربخانه حاضر باشید. چون من همه‌روزه دربخانه هستم این ابلاغ باعث خیال شد. بندگان همایون هم عصر عیادت امین‌السلطان، ازآنجا خانهٔ ظهیرالدوله دیدن فروغ‌الدوله دختر خودشان تشریف برده بودند.

جمعه ۱۰ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم صبح دیدنی از صاحب دیوان کرده خانه آمدم. عصر امین‌السلطان کاغذی نوشته بودندکه کار واجبی دارم باشما. بیائید مرا ببینید. من‌هم رفتم. معلوم شد درفقرهٔ امتیاز تمباکوکه به ماژر «طالبت» داده بودند حالا او بجهت اجرای امتیاز خودش آمده بعضی اشکالات از خارجه وداخله میان آمده. مرا بجهت مشاوره خواسته‌اند. من یك‌صورت اعلانی‌که نوشته بودم به ماژرطالبت داده بودم روبروی امین‌السلطان دیدم.گفتم چارهٔ این‌کار نوشتن وانتشار این اعلان است. گفت شما ازاین اعلان ازکجا خبر داشتی؟ گفتم. این خط میرزای من است. گفت پس یك فصل دیگر به‌این بیفزائید و بخط خودش مختصری نوشت بمن داد. گفت دیروز که شاه این‌جا تشریف داشت مخصوصاًفرمودند به‌شما هم ابلاغ بنویسند که [۸۴۱] فردا در مجلس بجهت گفتگوی این فقره حاضر باشید. آن وقت دانستم احضار فردا بجهت چه است. خانه آمدم. اعلان نوشتم بجهت امین‌السلطان فرستادم.

شنبه ۱۱ ـ صبح زود دربخانه رفتم. دیدم وزراء کم‌کم جمع میشوند و هیچ‌کس‌نمیدانست احضار آنها برای چه است. جمعی‌که حاضر شدند ازاین قرار بودند: نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، امین‌السلطان، امین‌الدوله، قوام‌الدوله، عضدالملك، صاحب‌دیوان، مخبرالدوله، امین حضور و من. شاه‌که تشریف آوردند با مخبرالدوله درباب سیم تلگراف چندکلمه‌ای تکلم فرمودند. دیگر به‌احدی اعتنا نفرمودند. تشریف بردند خیابان باغ. حکیم‌الممالك آمد. جز من و امین‌ـ حضور همه‌را باسم‌گفت شاه خواسته است. جلو انداخت وبرد. حقیقت ما بسیار خفیف شدیم. وقتی‌که حضرات خدمت شاه رفتند دیدم میرزا محمدخان ملیجك میدود مرا صدا میزند. من رفتم. شاه فرمودند برای چه با حضرات نیامدی. من برای کـاری تو را خواستم. عرض‌کردم حکیم‌الممالك جمعی‌را باسم خواست من جسارت دانستم سر خود بیایم. شاه عنوان مطلب فرمود که جمعی بتوسط امین‌الدوله از تمباکو فروش و غیره عریضه دارندکه این‌کمپانی‌تمباکو

بما ضرر وارد میآورد، ما مجبوریم زیر بیرق روس بست بنشینیم. پارسال که این امتیاز تمباکو داده شد اعتمادالسلطنه نبود. حالا بروید باهم بنشینید صورت امتیازنامه را دوباره‌بخوانید. مارا بردند در یکی از اطاقهای عمارت‌که تازه سفید کردند و هنوز فرش نداشت. بعجله فرشی انداختند. نشستیم درسرما. امتیاز نامه را امین‌السلطان بمن داد و من‌خواندم. اگرچه ممکن بود بعضی ایرادها بگیرم، اما مسئلهٔ بانك پیرارسال که هنوزهم صدمهٔ اورا ازامین‌السلطان دارم فراموش نکردم. سراپا تصدیق‌کردم. بلکه اغراق هم‌گفتم. بعدامین‌السلطان اعلانی که دیشب نوشته بودم آورد. گفت این را من نوشتم ملاحظه‌کنید چطور است. امین‌الدوله گرفت و بلند خواند و زیرچشم بمن نگاه‌کرد و خندید. دراین بین شاه مارا احضار فرمود. رفتیم. من عرض کردم سلطنت مستقله همین‌که شخص ازیك راه ومسئله حرف رعیت را شنید دیگر نمیتواند جلو بگیرد. اگر این امتیازنامه هم سراپا غلط بود چون بامضای همایون رسیده وبه مهر وزراء چه میتوان‌گفت، جز این‌که بایدگفت ما این قدر جاهل ونادان بودیم‌که ندانستیم چه‌کاغذ مهر کردیم و بایستی قریب دویست هزار تومان خسارت باین مردکه داد و درتمام بلاد فرنگ بی‌قول وبی‌اعتبار مشهور شد. پس نتیجهٔ این سه‌سفر فرنگ وبودن ایلچی‌های دربار برای چه است‌که هرروز بواسطهٔ غرض شخصی جمعی رسوا شویم. امین‌السلطان ازاین نطق من بسیار خوشش آمد. با سر وچشم اظهار امتنان‌کرد و بشاه عرض‌کرد باید یك مجلس تدقیقاتی دراجرای فصول تمباکو قرار بدهیم. من ترتیبات این کار را درست نمیدانم. بفلانی بفرمائید بنویسد. مجلس ختم شد و من‌خانه آمدم. انیس‌الدوله بشدت ناخوش است وخاطر همایون پریشان است.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. انیس‌الدوله بشدت ناخوش است. حکیم‌الممالك بواسطهٔ فضولی، نه خودش قابل معالجه کردن است ونه میگذارد دیگری معالج باشد. حرمخانهٔ شاه منحصر باین زن است، آن‌هم بمیرد بدا بحال ایران.

دوشنبه ۱۳ ـ چون عید مولود حضرت امیر علیه‌السلام بود میل کردم خانه بمانم قدری کار کنم. مشغول تاریخ اشکانیان شدم. عصر ناظم خلوت وشارژدفر روس دیدن آمدند. شب دربخانه [۸۴۲] احضار شدم. ساعت سه خانه آمدم. اهل خانه اندرون عیادت انیس‌الدوله رفته‌اند. شب ماندند. من بیرون شام خورده و خوابیدم. چهار روز است بحکم شاه سلطان‌ـ الحکماء مشغول معالجهٔ انیس‌الدوله است. ان‌شاءالله امید بهبودی خواهد بود.

سه‌شنبه ۱۴ ـ شاه دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من‌هم خانه ماندم. عصر قدری طرف شاهزاده‌عبدالعظیم گردش رفتم. شب باز بواسطهٔ اندرون بودن اهل خانه بیرون بودم. با عارف‌خان مشغول صحبت بودم که سرزده حسینقلی‌خان برادر زادهٔ نواب سفارت انگلیس ورود کرد. میخواست اعلانی در مسئلهٔ تمباکو در روزنامه چاپ‌کند. جوابی دادم رفت. بفاصلهٔ نیم ساعت بازآمد. تا ساعت... گرفتار او بودم. بعد شام خورده بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۵ ـ دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه هنوز نیامده‌اند. شب داود مطرب یهودی عریضه‌ای که بجهت شاه عرض‌کرده بود پیش من آورد. چون تنها بودم‌گفتم قدری تار زد. حقیقت خیلی خوب تار میزند.

پنجشنبه ۱۶ ـ ازقراری که شنیدم دیشب انیس‌الدوله خیلی احوالش بد شده بود. ساعت هفت حکیم‌ها برده بودند. صبح دربخانه انیس‌الدوله عیادت رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم. اهل خانه امشب هم اندرون ماندند خداوند شفا بانیس‌الدوله بدهد.

جمعه ۱۷ ـ صبح عیادت انیس‌الدوله رفتم. بحمدالله بهتر است. حکیم‌هارا دربخانه نگاه داشته بودند بجهت احتیاط. اما الحمدلله محتاج نشدند. بعد خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. بازدید میرزا احمد منشی‌باشی امین‌السلطان رفتم. مغرب خانه آمدم. اهل خانه از اندرون آمده بودند. خودشان بواسطهٔ بی‌خوابی و زحمت این چند روزه تب کـرده بودند. ان‌شاءالله نقلی نیست.

شنبه ۱۸ ـ صبح که باحوال پرسی انیس‌الدوله رفتم مژده دادندکه الحمدلله از خطرجسته. شکر خدا راکردم. این‌که من به این زن دعا میکنم بیشتر برای خاطر شاه است که اگرخدای نکرده این‌زن بمیرد کلیهٔ وضع حرم‌خانه بهم میخورد. خلاصه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. اهل خانه‌را بحکم شاه بازاندرون فرستادم.

یکشنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. من صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم. بعد باتفاق‌خانهٔ مؤیدالدوله رفتیم دیدن حسام‌السلطنه‌که از حکومت گیلان معزول شده ومؤیدالدوله بجای اوحاکم شده. چون حسام آنجا منزل‌کرده دیدن او رفتم.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح احوال‌پرسی انیس‌الدوله رفتم. بحمدالله بهتر است. بعد خدمت شاه رسیدم. شنیدم فتح‌الله‌خان شیبانی‌کاشی رفته‌بوده است بازار همان‌جا سکته‌کرده بود ومرده‌است. خیلی وحشت‌کردم. خانه آمدم. عصر زالو انداختم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ دربخانه رفتم. شاه پریشب متنکراً تماشاخانه رفته بودند. این کارها محض خاطر عزیزالسلطان است. خداوند مآل کار را حفظ‌کند. دستگاه امین‌اقدس از ناخوشی‌انیس‌ـ الدوله خیلی خوشحالندکه خدای نکرده مسلول و مدقوق است. در صورتی‌که بحمدالله تب قطع شده و سینه هم بهتر است. چون دو روز است انیس‌الدوله بهتر شدند امین‌اقدس خودش را بناخوشی زده. امین‌السلطان هم ازترس سکته فصدکرده بود. فصاد ماهر نبوده هردو دست اورا چند نیشتر زده بود. آخر باز خون بیرون نیامده بود. عصر شاه‌خانهٔ امام جمعه رفته بودند. زنها ازگرانی مأکولات [۸۴۳] عرض کرده بودند. باز این روزها میخواهند یك امتیاز راه آهن بیك کمپانی روسی بدهند. از برای تحصیل جزئی پولی و رضاجوئی روس وانگلیس هرچه میخواهند میکنند واز عقبهٔ کار خبر ندارندکه‌چه خواهد شد.

چهارشنبه ۲۲ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم خانهٔ اقبال‌الدوله‌رفتم که فتح‌الله‌کاشی دائی او فوت شده تعزیت بگویم، ازآنجا خانهٔ حکیم طلوزان. بعد خانه آمدم. اهل خانه آن‌روز اندرون رفته‌اند هنوز نیامدند. بیرون شام خورده خوابیدم. دو از شب رفته ابلاغی ازامین‌خلوت رسیدکه صبح حاضر باشم. نمیدانم چه خبر است.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح زود عیادت احتساب‌الملك رفتم، بعد دربخانه. دیدم نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، قوام‌الدوله، مخبرالدوله، امین‌السلطان بحکم احضار حاضر شده‌اند بدون امین‌ـ الدوله و غیره. دراین بین بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. حضرات را احضارفرمودند. من تعمداً نرفتم. دیدم سه چهار نفر بسراغ من آمدند تا رفتم به‌گل‌خانهٔ میدان. دیدم بندگان همایون هنوز شروع بفرمایشات خودشان نکرده منتظر من بودند. بعد از ورود من عنوان‌مطلب را فرمودند. اول‌شکایت زیادی ازبی‌نظمی قنسولها و تعدی آنهابه‌رعیت ایران به وزیرخارجه فرمودند [و]بعد ازاین باید تمام‌قونسولها از طهران مأمور بروند واشخاص معروف وزارت‌خارجه باشند. بعد از معین‌الملك‌که سفیرکبیر در اسلامبول است شکایت فرمودند. به مجرد اینکه حضار اظهار بی‌میلی از شاه‌دیدند مثل گرگهای‌گرسنه که بیك لاشه‌ای بیفتند همین‌طور به معین‌الملك بیچاره تاخت بردند. مطربش‌کردند. متقلبش ستودند. بی‌قابلیتش خواندند. خائنش نامیدند. سالی صدهزار تومان اثبات مداخل اورا نمودند. بعد ازاین تاخت‌وتازها که نتیجه‌اش عزل معین‌الملك شد بندگان همایون به‌باغ میدان تشریف بردندکه دور از عملهٔ خلوت باشند. باز من ادب کرده دور ایستادم. مجدداً با دست اشاره فرمودند جلو رفتم. از جیب مبارك روزنامهٔ نمرهٔ هفتم قانون‌که ازلندن برای من آورده بودند دیروز بجهت شاه فرستاده بودم بیرون آوردند. اول ازمن سؤال فرمودندکه این روزنامه به چه واسطه به تو رسیده عرض‌کردم آوانس‌ـ خان مترجم بتوسط برادر خود برای من فرستاده. قدری معاندین امین‌الدوله فرصت بدست آوردند باو تاخت بردندکه برای او ممکن است که نگذارد پست این روزنامه را بیاورد. من عرض‌کردم پست وجهاً من‌الوجوه مسؤول این فقره نیست. دولت روس باآن قوت و قدرت و

نظمی‌که دارد نمی‌تواند مانع شود که روزنامه‌های «نهلیس»[۱] را بروسبه وارد نکنند. جز قوام‌الدوله احدی با من همراهی نکردند. بلکه تاخت وتاز غریبی به امین‌الدوله میکردند. درهرحال مأمور شدیم برویم بنشینیم یك «آرتیکل» در روزنامهٔ رسمی و یکی در روزنامهٔ اطلاع در مذمت میرزا ملکم‌خان بنویسیم. حضرات که قابل نوشتن نبودند. مصباح‌الملك را بکمك خواستند. او هم عجز آورد. بعدگفتم حالا برویم خانه تا عصر خواهیم نوشت. خانه آمدم. هردو مسوده را نوشتم. بعد به‌میرزا فروغی دادم پاك‌نویس‌کرد. عصر خانهٔ امین‌السلطان رفتم. ندیدمش. مراجعت بمنزل نموده عریضه دراستدعای سفارت اسلامبول نوشتم. جوابی درنهایت مرحمت مرقوم فرموده بودند. طوری‌که من بعد هرگاه خودشان هم بخواهند مرا جائی بفرستند من قبول‌نکنم. شب‌باز اهل‌خانه اندرون بود من بیرون خوابیدم.

جمعه ۲۴ ــ صبح مشیرالدوله آمد. بعد دربخانه رفتم. مقصود آمدن مشیرالدوله این بود ببینند من مشتری سفارت اسلامبول شدم یانه؟ چون خودش بجهت این کار باطناً جان میدهد اما [۸۴۴] ظاهراً میگوید طالب نیستم. خدمت شاه رسیدم. فرمودند مسوده‌ها را چه‌کردی‌حاضر است؟ فرمودند با حضور وزراء باید خوانده شود. امین‌السلطان را ببین و بگو اجزای دیروز را بجهت فردا خبرکند. بعد از ناهار شاه خانهٔ امین‌السلطان رفتم. بیرون بودند. بانیم چکمهٔ پاك نشده توی اطاق روی‌صندلی نشسته بودند. علماء و سادات وما بیچاره‌ها [و] امین‌السلطنه وغیره همه روی زمین. خلاصه من جلو رفتم کتابچه‌را نمودم. قریب نیم‌ساعت جرح [و] تعدیل‌کردند. بعد خانه آمدم. آقا میرزا فروغی را خواستم دادم نوشت. برای امین‌السلطان فرستادم. اهل خانه هم شب ازاندرون آمدند.

شنبه ۲۵ ــ صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. فرمودند وزرا را حاضر کردی؟ عرض کردم بلی. حضرات را احضار فرمودند. هردو «آرتیکل» را خواندند. خیلی پسند فرمودند. بعضی جرح و تعدیل‌ها شد. بعد آمدیم اطاق آبدارخانه. ناهار نایب‌السلطنه را آورده بودند. من‌هم آنجا ناهار خوردم. اول دفعه است من حضور نایب‌السلطنه ناهار میخورم. مکرر فرموده بودند اما نمیخوردم. بعد از ناهارکتابچه را دادم امین‌السلطان اصلاح کردند. منزل آمدم. امروز مجلس برای تسعیر اجناس شد. روزی‌که شاه خانهٔ امام جمعه تشریف بردند جمعی از زنها عارض شده و نفرین به‌وزیر نظام‌کرده بودند. شاه فرمودند نایب‌السلطنه مجلسی ازکسبه تشکیل بدهد. امام‌جمعه درآن مجلس باشد وقراری در تسعیر داده شود. امروزصورتش را عرض میکردند که سراپا کذب خواهد بود. من‌جمله ازاین ببعد نان یك‌من ده‌شاهی، گوشت چارکی سه عباسی، برنج‌که منی شش هزار است چهار هزار، زغال‌که خرواری هفت تومان است خرواری سه تومان بفروشند. حالاکه این قرار را دارند، تامجراشود یا خیر؟ فردا جاجرود میرویم.

یکشنبه ۲۶ ــ صبح با میرزا فروغی کالسکه دیوانی نشسته اول دیدنی از میرزا احمدخان رئیس نموده از آنجا بسمت جاجرود حرکت کردیم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده چهاربغروب مانده وارد جاجرود شدیم. حرم بسیار مختصری این دفعه شاه همراه آورده.

دوشنبه ۲۷ ــ امروز در رکاب همایون سوار شدیم. خلق مبارك بجهت اینکه عزیزالسلطان اصراری دارد شهر برود تلخ است. امین‌السلطان هم هنوز ازشهر نیامده است. عصر به جهت اینکه گردش کرده باشیم بطرف منزل ایشان رفتم. معلوم شد شب نخواهند آمد.

سه‌شنبه ۲۸ ــ امروز عزیزالسلطان شهر رفت. من‌هم در رکاب همایون سوار نشدم. عصر منوچهر میرزا از شهر آمد. منزل من وارد شد. دیروز شهر خانهٔ من عقدکنان صغرا خانم دختر مرحوم اسدخان بجهت احمدخان مرحوم عباس‌خان دائی زاده‌های اهل خانه بوده است. عصر دوبغروب مانده منزل امین‌السلطان دیدن رفتم. ایشان را شاه اندرون احضار فرمودند.

۱ـ کذا دراصل، منظور نیهیلیست Nihiliste است.

بعد ازیك ساعت قرق شکست ما رفتیم. قدری شاه درس خواندند. ساعت سه از شب رفته مراجعت کردم.

چهارشنبه ۲۹ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. قدری عکس انداختیم. قدری چیز نوشتیم. شاه عصر مراجعت فرمودند. شکاری هم نزده بودند.

پنجشنبه غرهٔ شعبان ـ دیشب اهل‌خانه «قلعهٔ یاسین» راکه اول هرماه از میان او بیرون میروم فرستاده بودند. عجایب اینکه با عبدالباقی میگفتم ای‌کاش «قلعهٔ یاسین» دیگر بدهم بنویسندکه سفر همراه باشدکه پرده پس‌رفت و ابراهیم فراش باکاغذ و «قلعه یاسین» ازشهر آمد. بفال نیك‌گرفتم. صبح بسلامتی از «قلعهٔ یاسین» بیرون رفتم. خودرا بکلام خدا سپردم. منزل امین‌السلطان رفتم. فراش باحضار من آمد که در رکاب سوار شوم. حاجی بلال خواجه هم مأمور بودکه امین‌السلطان را سوار [۸۴۵] کند. بواسطه دردپائی که دارند مشکل‌شان‌بود که سوار شوند. شاه از درب‌اندرون سوار شدند. تفنگی به شجاع‌الدوله مرحمت فرموده‌بودند حمایل انداخته بودند. ازقراری‌که امین‌السلطان میگفت ظل‌السلطان، مشیرالملك وزیر خودش را حبس‌کرده. البته یك کرور ازاو مصادره خواهدکرد. چون تمام اسرار و مداخل‌های شاهزاده پیش او است بعید نیست مسمومش‌کند. خلاصه شاه قریب دوهزار قدم از عمارت دورتر به‌ناهار افتادند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. شاه تایك به غروب همانجا بودند. کاغذخوانی داشتند. عصر من بجهت بعضی اطلاعات درهٔ زرك رفتم. ازآن سمت منزل ساعدالدوله رفتم. فرستادم شجاع‌الدوله‌هم آنجا آمد. بعضی تحقیقات لازمه هم ازاو نمودم. شب منزل بامیرزا فروغی و منوچهر میرزا مشغول صحبت بودم. شنیدم عصر امین‌السلطان آدم رکن‌الدوله راکتك زیادی‌زده بود وفحش‌که میداد میگفت فلان تو بفلان زن رکن‌الدوله و فضلهٔ تو بگور پدر رکن‌الدوله! خدا همه را از [شر] این‌جوان حفظ‌کند. امروز شاه آهسته بفرانسه بمن فرمودند پدر میرزا ملکم‌خان را درآوردم. دیگر ندانستم چه است.

جمعه ۲ ـ امروز شاه سوار شدند. من نرفتم. صبح منزل ادیب‌الملك، بعد منزل امین‌ـ السلطان رفتم. کاری داشتم صورت دادم. وقتی شاه سوار میشدند خودی نشان دادم. بعدپیاده منزل آمدم. قدری چیز نوشتم. شب دربخانه احضار شدم. عریضه وکتابچه‌که درباب تذکره نوشته بودم وامروز بحضور فرستاده بودم بسیار پسند فرمودند. امشب شفاهاً فرمودند خدمت بزرگی‌کردی. بخودت خواهیم داد. تابعد چه شود. ساعت سه ازشب‌رفته مراجعت بمنزل نمودم. مرخصی حاصل‌کردم‌که ان‌شاءالله فردا به‌شهر بروم.

شنبه ۳ ـ امروز از جاجرود بکالسکهٔ دیوانی بامنوچهر میرزا و آقا میرزا فروغی‌نشسته شهر آمدم. دم‌خانه‌که رسیدم حکیم‌طلوزان را دیدم‌که با درشکهٔ من رسید. خیلی وحشت کردم. معلوم شد میرزا مهدی‌که سالها است مرض صرع دارد و گاهگاهی بروز میکند. سه چهار روز است بشدت بروز کرده. بکمز همیشه اورا معالجه میکرد و غرق نعمت‌ها ومحبت‌های من بود. الحال بواسطهٔ آن طبیعت ارمنی‌گری که حالا دیگر خود را مستغنی میداند اعتنا نمیکند. خلاصه میرزا مهدی را حکیم طلوزان معالجه‌کرد. الحمدلله والده و اهل خانه سلامت بودند. ننه‌خانم ذات‌الریهٔ سختی دارد. سلطان‌الحکماء معالج است. خداوند شفا بدهد.

یکشنبه ۴ ـ امروز صبح دیدنی از امین‌الدوله‌کردم. خیلی ازمعزولی معین‌الملك متألم‌بود. باز صدیق‌السلطنه و بکمز نسبت این‌عزل را بمن دادند. ازآنجا سردر رفتم. اسباب آنجارا فراهم آوردم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۵ ـ امروز شاه از جاجرود مراجعت‌فرمودند. صاحب دیوان حاکم‌خراسان شد. سیف‌الملك حاکم لرستان وبروجرد، شهاب‌الدوله حاکم‌عربستان. عجالهٔ این‌عزل ونصب‌ها شد تابعد چه شود.

سه‌شنبه ۶ ـ صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. دوقوچ دیروز شکار

فرموده بودند. پای مبارکشان قدری سست شده بود. پارسال هم همین موقع پاشان دردگرفته بود. انشاالله خداوند حفظ کند. امین‌الملك هم ناخوش است. حکیم‌طلوزان معالج است. میرزا محمودخان وزیر مختار پطربورغ [را]هم‌که موقتاً طهران آمده است دربخانه دیدم. عصر باز سردر رفتم. کار آنجا را صورت داده قدری باغچه‌گردش رفتم. بعد خانه آمدم.

[۸۴۶] چهارشنبه ۷ ـ امروز صبح منزل احتساب‌الملك رفتم. از آنجا سردر رفتم.کار آنجا نزدیك باتمام است و تا فردا حاضر خواهد شد. بعد درب‌خانه رفتم. بعد ازناهار شاه‌معاودت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۸ ـ صبح چون ساعت بود سردرهم تمام شده بود آنجا رفتم. نشستم. انشاءالله مبارك است. وقت ناهار شاه شرفیاب شدم. بعد از ناهار مترجمین را حضور همایون بردم. شاه میدان مشق تشریف بردند. من خانه آمدم. امشب عروسی دختر زیورخانم زن امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا است بجهت مؤتمن‌السلطنه حالیه وزیر خراسان. اهل خانه هم آنجا رفته بودند. مغرب آمدند. ننه‌خانم بشدت ناخوش است. تمام شب اهل‌خانه مشغول گریه بودند. خداوند شفا دهد.

جمعه ۹ ـ امروز ختم‌السنه وآخر سال است. صبح حمام رفتم. تمام روز خانه بودم. امشب ساعت شش و نیم تحویل خواهدشد. سالی ازعمر یاخوب یا بدگذشت . خداوندان‌شاءالله سال‌آینده‌را مبارك و میمون بگرداند، بحق محمد وآل محمد (ص).

تمام شد کتاب دهم روزنامهٔ وقایع زندگی خودم. به امید خدا و یاری اولیاء شروع به‌جلد یازدهم خواهم نمود.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد یازدهم

ازشنبه ۱۰ شعبان ۱۳۰۸ قمری

تا

شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۰۹ قمری

(توشقان ئیل)

بسم الله تبارك و تعالی

[۸۴۹] یامحمد یاعلی یافاطمه یاصاحب‌الزمان ادرکنی ولاتهلکنی بمبارکی وسلامتی شروع به‌روزنامهٔ شرح‌حال سنهٔ توشقان‌ئیل ۱۳۰۸ نمودم. امیدوارم بسلامتی خود و متعلقات و دوستان ختم شود، بحق محمد(ص) وآله.

شنبه ۱۰ شعبان- دیشب شش ساعت و چهل دقیقه ازشب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. من اول شب قدری نان کباب صرف نموده ساعتی خوابیدم. پنج ساعت ازشب‌گذشته لباس رسمی پوشیده با سلطان احمد میرزا نوهٔ مرحوم عمادالدوله طرف دربخانه رفتم. از دیوانخانه‌که‌گذشتیم جمعیت زیادی دیدیم. معلوم شد ظهیرالدوله مردم را ساعت چهار دعوت نموده. چون بندگان همایون بیرون خوابیده بودند درهای باغ را بسته بودند. این همه جمعیت ازعلماء و اهل قلم و اهل نظام تماماً درحیاط صندوقخانه و پشت دروازه‌ها مانده ازدحامی شده بود. بزحمت از میان مردم گذشتیم. وارد باغ شدیم. من مستقیماً خدمت شاه رفتم. تازه از خواب برخاسته بودند. لباس میپوشیدندکه بسلام تحویل تشریف برده جلوس فرمایند. قبل‌از سلام تفصیلی‌که مینویسم روداد. بندگان همایون در نیك نفسی و سخاوت جبلی وحید عصر خودشان است . هیچ پادشاهی دارای این صفات حمیده نبوده است. لکن هر وقت بدون میل قلبی باصرار و واسطه امتیازی یا منصبی بکسی میدهد، به قسمی شخص امتیازگرفته را مفتضح میکندکه شخص بیزار از منصب صدارت و نشان اقدس میشود. به‌اصرار نایب‌السلطنه به ابوالحسن‌خان فخرالملك تمثال مرحمت شده بود، به میرزا محمد نقاش‌باشی بالتماس فخرالملك گل‌کمر، به‌علی‌آقای لال که پیشخدمت و پسرخالهٔ ابوالحسن‌خان است فرمودند سبیل فخرالملك را بگیرد و مکرر بازبان لالی‌که دارد میپرسند عن داری یا نه! بعد همین‌طور نقاشباشی را مفتضح نمود. خلاصه بعد بسلامتی و اقبال بسلام تشریف بردند. من‌هم در جیش همایونی رفتم. در صف وزرا خواستم بایستم. دیدم میرزا عباس‌خان و امین‌لشکرطوری دوش‌بدوش و شانه بشانه ایستاده‌اندکه بهیچوجه میل ندارند بمن راه بدهند. بخلاف عادتی‌که دارم پرروئی نمیکنم امشب پرروئی‌کردم. جلو امین لشکر ایستادم. یعنی پشتم باو کردم. این پرروئی جهتی داشت. چون شگون من همیشه اینست [که] در وقت تحویل باید صورت شاه را ببینم لابد آنجا ایستادم. جمعیت بقدری زیاد بود و هوا طوری گرم تا وقتی‌که نجم‌الملك آمد عرض‌کرد تحویل حمل شد. با وجودی که ربع ساعت بیشتر طول نکشید من نزدیك بود سکته کنم. همین که تحویل شد من رفتم در اسپر(؟) سمت مشرق نشستم. معلومات امسال این بودکه شاهی هرسال بندگان همایون بدست مبارك مرحمت میفرمودند امسال درکیسه‌های بافتهٔ‌جگری که هرکیسه عبارت از یکصد و پنجاه عدد شاهی بود ریخته بودند وباکیسه بمردم میدادند و دست لافی‌که معمول بود هرسال ناظر قبل از تحویل میداد موقوف شده است. رکن‌السلطنه پسر شاه‌که از بدرالسلطنه است و بیچاره یك چشمش معیوب شده امشب در سلام تحویل بود. شاهزاده عضدالدوله‌که از حکومت همدان معزول شده آمده است شمشیر بدست در صف شاهزاده‌ها ایستاده بود و جمعیت بقدری بود از اشخاص مختلف که عقل حیران میشد. **[۸۵۰]** خلاصه من تحمل کردم تا جمعیت کم شد. پشت‌سر شاهزاده‌ها ایستاده بودم تا خلوت

شود جلو بروم. بندگان همایون ملتفت شدند احضارم فرمودند و فرمودند چرا با وزرا نیامدی شاهی‌بگیری؟ عرض‌کردم مقصود زیارت جمال مبارك است. هرقدر بیشتر این سعادت دست بدهد افتخار بیشتر است. یك‌کیسه شاهی مرحمت فرمودند. چند قدمی‌که دور شدم مجدداً احضار فرمودند. یك کیسه شاهی مرحمت فرمودندکه از قول من بمادرت بده. چون در این سلام عام این مرحمت یك‌نوع افتخار برای من بود بزمین افتاده سجده کردم. وقتی از پهلوی وزیر اعظم گذشتم شنیدم به حکیم‌الممالك میگوید امسال بجهت مادرش هل‌گل داد، سال دیگر بجهت زنش خواهد فرستاد. ازاین مضمون حضرات متألم نشدم. زیراکه از راه حسد بود. هرگاه بجای وزیراعظم بودم بدتر میگفتم. از حضور همایون یکسر خانهٔ والده آمدم. از آنجا خانه آمدم‌که شامی صرف شود. عرقی خواستم‌که بسلامتی شاه بنوشم. قدری آب‌که معمول است با عرق می‌آورند و همیشه عادت من براین جاری بودکه آب را نگاه میکردم و قدری از لولهٔقوری خالی‌میکردم بعد میخوردم، امشب بخلاف معمول آب قوری راکه خوردم دیدم بعضی اشیاء زیادی در آب است. از دهان‌که ریختم پر از مورچه بود. چون قدری بلعیده بودم اسباب‌وحشت شد. تا صبح نخوابیدم و تهوع داشتم. صبح‌هم‌که بیرون رفتم سرفه عارض شد. قی‌کردم. بر وحشت افزود. بهتر ازهمه چنین دیدم پیاده دربخانه بروم. سردر آلاقاپی‌که حالا دارالترجمه است آمدم. از آنجا بحضور همایون رفتم. ازآنجا خانهٔ امین‌السلطان آمدم، اما ندیدمش. اندرون بود. منزل آمدم. باز حالت تهوع[1] باقی بود. ناهاری با کمال بی‌اشتهائی صرف نموده قدری خوابیدم. عصر خانهٔ امین‌الدوله، ازآنجا خانهٔ مشیرالدوله رفته، بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح زود از خانه بیرون رفتم دربخانهٔ مادر ظل‌السلطان و مادر ولیعهد و مادر نایب‌السلطنه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. سفرا را بحضور بردم. در نهایت فصاحت ترجمهٔ خطابه سفیرکبیر را نمودم و جواب بندگان همایون را بفرانسه تقریر نمودم. امسال شاه برخلاف سنوات سابق باهریك از ایشان اظهار مرحمت مخصوص فرمودند. میرزا محمودخان دوست‌خاهم(؟) ایستاده بود. از آنجا مجدداً سردرآمدم. این سردر را امین‌الملك میخواست هیجده هزار تومان تعمیرکند من با یکصد تومان تعمیرکردم که الحال قابل سکون بندگان همایون شده، امروز آنجا سلام می‌نشینند. تشریفات زیاد از قبیل پیشکش، پااندار، شیرینی و میوه حاضرکرده بودم. تشریف آوردند و خیلی پسندیدند. امین‌السلطان و نایب‌السلطنه هم بودند. من ازآنجا دربخانهٔ انیس‌الدوله دیدن رفتم. بعد خانهٔ عمادالدوله رفتم. مراجعت بخانه نمودم. سفرا تمام مرا دیدن نمودند. از التفات فوق‌العاده شاه بسفیر عثمانی تعجب میکردند و من جهت را میدانستم. چون سلطان عثمانی بجهت عزل معین‌الملك سفیر ایران مقیم اسلامبول خیلی توسط‌کرد قبول نشد. این دلجوئی بجهت آن بود.

دوشنبه ۱۲ ــ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. آهوئی هم بدست مبارك صید فرمودند. من صبح خانهٔ معاون‌الملك رفتم. ازآنجا دیدن وزیر دفتر، بعد خانه آمدم. عصر هم دیدن شاهزاده عضدالدوله آمدم. شب را تنها بیرون شام خوردم و خوابیدم. اهل خانه حرم‌خانهٔمبارکه دیدن عید رفته بود.

سه‌شنبه ۱۳ ــ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. مدتی آنجا بودم. بعد بحضور همایون رسیدم. **[۸۵۱]** بعد خانه آمدم .عصر چندنفر از وزرای مختارکه پریروز نیامده بودند امروز آمدند. شب را هم باز بواسطهٔ نبودن اهل خانه بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۴ ــ خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. عصر بازدید ایلچی عثمانی، ازآنجا دیدن حسام‌السلطنه رفتم. بعد خانه آمدم. اهل خانه هم از اندرون آمده بودند. چون نیمهٔ‌شعبان بود بحمدالله بدعای شب نیمه موفق شدم.

پنجشنبه ۱۵ ــ صبح خانهٔ شهری مشیرالدوله رفتم. بعد دیدن امین‌لشکر رفتم، از آنجا دارالترجمه و خدمت شاه رسیدم. ناهار را خانهٔ احتساب‌الملك اخوی‌زاده رفتم. مجدداً مراجعت

۱ــ اصل: تهوء

به سردر نمودم. چون بندگان همایون بواسطهٔ عید مولود حضرت قائم (ع) سردر جلوس میفرمایند بعد از ختم سلام خانه آمدم. ایلچی عثمانی آمد. شب دربخانه احضار شدم. رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم. خیلی خسته و کسل بودم.

جمعه ۱۶ ـ امروز شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من با لباس رسمی سفارت عثمانی رفتم برای تهنیت عید سلطان. از آنجا خانهٔ مصباح‌الملك دیدن وکیل‌الملك رفتم، ظاهراً بسفارت اسلامبول برود. ازآنجا منزل آمدم. دربین راه سلیم [ ] مادرشاه را دیدم، طوری مفلوك بودکه ابداً لباس دربر نداشت. بکار دنیا حیرت‌کردم. این سلیم بقدری عزیز بود خدمت مهد علیاکه روز ورود به بغداد شاه التماس فرستاد خدمت مهدعلیا که امروز کالسکهٔ مخصوص سلطان‌رابرای‌شمامی‌آورندخودتان‌تنهابنشینید، سلیم‌راباخودتان‌ننشانید وقبول‌نشد. امروز اورابااین‌حالت‌فلاکت‌دیدم. اصل‌این‌ملیجك‌بازی‌تقلیدوالدهٔشاه‌است‌که‌شاه‌فرمودند که‌خدا کند عاقبت ملیجك‌اینطور نشود. امشب بسفارت عثمانی مهمان هستم. رفتم. امین‌السلطان برخاست بسلامتی سلطان عثمانی نطقی کرد. سفیر عثمانی هم خطبهٔ مفصلی بیان نمود. بسیار شام خوبی داد. من ساعت چهار ونیم‌خانه آمدم. سفیر عثمانی دیروز میگفت تابحال چهارصد تومان تلگراف جواب و سؤال سلطان و شاه را نمودم، توسط معین‌الملك را سلطان میکرد. آخر شاه جواب دادند اگر سلطان استعفا از سلطنت مرا خواهش نماید قبول میکنم، اما مجدداً سفارت حاجی محسن‌خان راقبول نخواهم‌کرد.

شنبه ۱۷ ـ صبح سردر یعنی دارالترجمه رفتم. خدمت شاه رسیدم. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم.

یکشنبه ۱۸ ـ شاه امروز باغ نظام‌الدوله مهمان بودند تشریف بردند. من‌هم صبح آنجا رفتم. بعد از آنجا خانه آمدم. بندگان همایون از دروازهٔ دولاب از پای قاپوق عبور فرمودند. خانهٔ آقا محمد حسن تاجرکه خودش‌هم نبود مازندران رفته بود بجهت مطالبهٔ طلبی‌که از میرزا عبدالله‌خان دارد تشریف برده بودند. پنجاه اشرفی پیشکش داده بودند.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح پیاده دربخانه رفتم. حضور همایون مشرف شدم. بندگان همایون بلیط بانك که یك‌صد هزار تومان بجهت مخارج سفر فارس آنجاگذاشته‌اند از قرار صدی‌شش درسال‌تنزیل‌معین‌کرده‌اند بمن‌نمودند. درباب انعقادمجلس تذکره به‌امین‌السلطان تأکیدفرمودند. ایشان متعذر به‌ناخوشی وزیر خارجه شدند. در صورتی‌که وزیر خارجه درکمال صحت است. امروز عصر شاه زالو انداختند. حاضر بودم.

[۸۵۲] سه‌شنبه ۲۰ ـ دیشب باغ ایلخانی که حالا بتصرف کمپانی تمباکو است مهمان بودیم. این باغ ایلخانی را امین‌السلطان با ملحقاتش بیست هزار تومان ازشاه خرید. ملحقاتش را علیحده فروخت. خود باغ را بااین‌کمپانی فروخت پنجاه هزار تومان. بیست هزار تومان خرید هفتاد هزار تومان فروخت. خلاصه دراین مهمانی بعضی از زنهای فرنگی از قبیل زن شارژدفر انگلیس، وزیر مختار آلمان و اتریش و بلژیك هم بودند. چند نفر از وزرای ایرانی بودند. موسیو طالبت که مؤسس این‌کمپانی است خطبه‌ای بسلامتی شاه خواند. امین‌السلطان هم جوابی بیان فرمود. اما میرزا نظام بعبارتهای بی‌معنی ترجمه‌کردکه هیچ معلوم نشد چه بود. حتی طلوزان که اسباب ترقی میرزا نظام است میگفت میرزا نظام مست بود نتوانست بیان‌کند. باعث خجالت شد. خلاصه امروز صبح درب‌خانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۱ ـ شاه باغشاه تشریف بردند. عصر هم خانهٔ مخبرالدوله رفته بودند. من تمام روز را خانه بودم. اهل خانه هم اندرون دعوت شده بودند. چون زنهای ایلچی‌ها مهمان انیس‌الدوله بوده‌اند بااین جهت ایشان هم دعوت شده بودند. عصر دیدن قوام‌الدوله وسلطان‌ـ الحکماء رفتم.

پنجشنبه ۲۲ ـ امروز سیزده عید است. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم آنجا رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. وقتی از دم خانهٔ بکمز عبور میکردم جمعی زنها با چادرنماز

اطلس و غیره روی باز بخیابان از بالاخانهٔ بکمز نگاه میکردند. معلوم شد زن بکمز امروز زن امین‌الدوله را مهمان کرده بود. این خواتین آنها بودند که از بالاخانه بخیابان که محل عبور سی هزار نفر است تماشا میکردند.

جمعه ۲۳ ـ صبح زودی من خانهٔ طلوزان رفتم. از آنجا بازدید میرزانظام رفتم. بعد سوار شده یکسر به سرخه‌حصار که شاه بقصد توقف چندشبه آنجا تشریف میبرند رفتم. شاه ناهار را عشرت‌آباد صرف فرموده بودند. عصر تشریف آوردند. من هم دم عمارت شرفیاب شدم. شنیدم امروز باز ایلچی عثمانی در فقرهٔ توسط معین‌الملك شرفیاب شده بود. اما استدعای او قبول نشده است.

شنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند طرف جاجرود تشریف بردند. من تمام روز را منزل ماندم. عصر که شاه مراجعت فرمودند از دم چادر من عبور فرمودند. خیلی اظهار مرحمت فرمودند.

یکشنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. طرف هزاردره تشریف بردند. چون امروز بنا بود امین‌السلطان صاحب‌دیوان حاکم تازهٔ خراسان را بحضور بیاورند تعجب کردم چطور شاه سوار شدند. بعد معلوم شد شاه زود مراجعت فرمودند. صاحب‌دیوان با جبهٔ شمسهٔ مرصع، شجاع‌الدوله با شمشیر مرصع شرفیاب شده بودند و مدتی با شاه خلوت کردند. خلاصه شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام شاه بودم. مغرب آبدارخانه خدمت امین‌السلطان رسیدم. چون فرداشب شهر میروم و امین‌السلطان‌هم مهمان من‌است صورت‌اشخاص که باید دعوت کنم ازخودشان گرفتم.

دوشنبه ۲۶ ـ صبح زود از سرخه‌حصار شهر آمدم. مدتی بود حمام نرفته بودم. حمامی رفتم. بعد خواستم بخوابم خوابم نبرد. مغرب مشیرالدوله و حکیم طلوزان آمدند. مخبرالدوله، **[۸۵۳]** وکیل‌الملك، امین‌السلطان و امین‌الملك، صاحب‌جمع، میرزامحمودخان وزیرمختار مقیم پطربورغ و محمدابراهیم‌خان کاشی، مهدیخان آجودان مخصوص و عزیزخان بودند. شام بسیار خوب مفصلی و تدارك زیادی دیده شده بود. حقیقت عبدالباقی خیلی خوب تدارك دیده بود. یك انگشتر الماس که رویش اسم مبارك جلاله کنده بودند بایك تفسیر مجمع‌الجوامع خطی بسیار خوب به‌امین‌السلطان دادم. سرمیز شام کاردی که دست امین‌السلطان بود شکست. گفت من این‌را بفال نیك گرفتم که دم تیغ من درحق شما کند است. آخرشب شوخی میرزامحمودخان و آجودان مخصوص به جدی رسید. کار بکتك کاری کشید. خیلی بامزه بود. خلاصه شب خوبی گذشت. ساعت شش‌ونیم حضرات رفتند.

سه‌شنبه ۲۷ ـ خیال داشتم صبح سرخه‌حصار بروم. بواسطهٔ خستگی دیشب نرفتم. عصر رفتم. معلوم شد دیشب عمادالدوله چادرمن تشریف داشته است. امشب‌هم منزل علاءالدوله تشریف دارند. عرضی بشاه داشته‌اند.

چهارشنبه ۲۸ ـ صبح که شاه سوار شده بودند جاجرود تشریف میبردند از دم چادر من عبور فرمودند. سواره دم کالسکه شرفیاب شدم. از مهمانی دیشب سؤال فرمودند. بعد فرمودند سوارنشو، شب حاضرباش. من‌هم منزل آمدم. سرکار عمادالدوله تشریف‌آوردند منزل من. امشب من مهمان سفارت روس بودم، عذر خواستم نرفتم. شب‌هم شاه بیرون تشریف نیاوردند. عمادالدوله شب هم منزل من بودند.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح تا مهدی‌آباد مشیرخلوت بادرشکه رفتم. ازآنجا سوار شدم از راه کوه خرابهٔ شهر قدیم امانیه که حالا اسمش را گنج‌آباد گذاشته‌اند به دوشان‌تپه آمدم. قدری پیاده راه رفتم. موکب همایون تشریف آوردند. لدی‌الورود برای اینکه قنات دوشان‌تپه خوابیده بود تغیر فرمودند که من باغات را بتو سپردم. این بچه‌ها چه‌است سرکارگذاشته و خودت کناره میکنی. مقصود ادیب‌الملك و احتساب‌الملك بود. عرض کردم خاطرمبارك آسوده باشد. باز خودم مراقب خواهم بود. یك قوچ بدست مبارك صید فرموده بودند. به من مرحمت کردند. ناهار آنجا صرف فرموده بعد شهر تشریف آوردند.

جمعه غرهٔ رمضان‌المبارك ــ صبح با ادیب‌الملك زیر اقدسیه رفتم. قرار آب بند را داده طوری مراجعت نمودم که وقت ناهار شاه بود. سرناهار شاه حاضر شده روزنامه عرض کردم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۲ ــ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. وقت ناهار بودم. بعد خانه آمدم. شارژدفر روس این‌جا آمد. مغرب فراشی باحضارم آمد. دربخانه آمدم. سرشام شاه بودم. امین‌الدوله چندکیسه که روزنامه‌جات و نوشتجات فرنگ برای مردم می‌آورند خدمت شاه فرستاده بود. معلوم میشود از این‌بعد نوشته‌جات پستخانه را حضور شاه می‌آورند بعد به مردم میرسانند. ساعت سه منزل آمدم.

یکشنبه ۳ ــ چند روز است کسالت دارم. سلطان‌الحکماء امروز نمك به من داد. بواسطهٔ خوردن نمك خانه ماندم. شاه هم سلطنت‌آباد تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند.

دوشنبه ۴ ــ صبح منضج صرف شد. اما باوجود این پیاده دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. عصر دولت‌آبادگردش رفتم. دوسه سار[1] بالای درخت با تفنگ زدم. مغرب **[۸۵۴]** مراجعت بمنزل نمودم.

سه‌شنبه ۵ ــ امروز شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من تمام روز را خانه ماندم. عصر بیرونها قدری تفرج رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

چهارشنبه ۶ ــ امروز مسهل سنا صرف نمودم. خیلی هم ضعف پیدا کردم. تمام روز خانه بودم.

پنجشنبه ۷ ــ امروزشروع بخوردن‌آب شاهتره کاسنی نمودم. پیاده تا دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۸ ــ بندگان همایون سوارشدند. یافت‌آباد تشریف بردند. من خانه ماندم. تاریخ اشکانیان نوشتم.

شنبه ۹ ــ امروزهم مثل روزهای سابق پیاده دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر بجهت‌گردش دولت‌آباد رفتم. مراجعت بخانه نمودم.

یکشنبه ۱۰ ــ صبح دربخانه حضور همایون مشرف شدم. بعد خانه‌آمدم. عصر دیدن سفیر عثمانی رفتم. شب خانهٔ امین‌السلطان افطار بودم. بعد خانه آمدم.

دوشنبه ۱۱ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند، از آنجا داودیه و صاحبقرانیه. همه‌جا را گردش نموده مراجعت فرمودند. من هم تمام روز خانه بودم. عصر بجهت‌گردش دولت‌آباد رفته مراجعت‌کردم.

سه‌شنبه ۱۲ ــ امروز حاجی‌خانم روغن‌کرچك صرف نمودند. من‌که از دربخانه مراجعت نمودم هنوز عملی نکرده بود. عصر قولنج شدیدی عارض شده بود. فرستادم حکیم طلوزان را آوردند. زیاده از حد پریشان بودم. قولنج و تهوع و قی طوری برای ایشان ضعف آورده بودکه بحالت غش بودند. نیم ساعت از شب‌گذشته بحمدالله آرام‌گرفتند. من بیرون آمدم میان حیاط بگردم عبدالباقی‌گفت سیدولی را امروز گرفتند. چون خیلی با میرزا فروغی دوست بود مبادا فروغی را هم‌گرفته باشند. من از این حرف تعجب نمودم‌که سیدولی راگرفتن چه دخل به میرزا فروغی دارد. سوءظنی برایم پیدا شد. چونکه این سیدولی هیچ محسناتی جزمعایب ندارد و مکرر به فروغی‌گفته بودم ترك دوستی را باآن مرد بکند و حرف مرا نمی‌شنید. خودش را مرشد و سیدولی را مرید خودش قرار داده بود. احتمال دادم شاید در این‌گرفتاری سیدولی و نمیدانم جهت چه است برای میرزافروغی‌هم حادثه رو دهد. تقی‌آبدار را به‌عجله خانهٔ میرزافروغی‌فرستادم. يك‌قدری از حالت حاجی‌خانم مطمئن شده خانه‌آمدم‌که غذا صرف نمایم. تقی‌آبدار مراجعت نموده پیغام فرستاده بودکه وقتی من رفتم خانهٔ میرزا فروغی عبدالله‌خان والی نوکر نایب‌السلطنه ومیرزا

---

[1] ۱ــ اصل: صار

ابوتراب‌خان مستشار ادارهٔ پلیس وارد خانهٔ میرزا فروغی شدند. تمام نوشتجات او را جمع نموده بردند. خود میرزافروغی خانه نبود مهمان‌بود. معلوم‌است برای من چه‌حالت دست میدهد وچه‌شبی خواهد گذشت.

چهارشنبه ۱۳ ـ دیشب تا صبح نخوابیدم. صبح زود بیرون آمدم. افواهاً تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدیدآمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید بشاه بوده است. مجلس شورائی مرکب از امین‌السلطان و امین‌الدوله و نایب‌السلطنه و مخبرالدوله و کنت تشکیل میدهند [۸۵۵] و این نوشتجات را بحضرات می‌نمایند. امین‌السلطان بواسطهٔ عداوت کاملی که با میرزا ملکم‌خان و مرده‌های او دارد بشاه عرض میکند. این کار دوستان ملکم است و مقصودش از این عرض‌هم تحریك عداوت شاه است به میرزا ملکم و هم بروز عداوت دوستان ملکم‌خان است. اما از این غافل که اینکارها از معاندین خود امین‌السلطان است که در طهران هستند. میخواهند شاه را به‌وحشت بیندازند شاید به امین‌السلطان تاختی ببرند او را معزول کنند. در هرصورت این عرض امین‌السلطان مؤثر شده شاه فرموده بودند به کسی که میتوان نسبت یگانگی باملکم داد در طهران کیست. امین‌السلطان عرض کرده بود میرزامحمدعلی‌خان منشی سابق او است که حالا در طهران است. فی‌الفور بدون غور وتحقیق میروند خانهٔ میرزامحمدعلی‌خان خودش را بانوشته‌جاتش میبرند خانهٔ نایب‌السلطنه. خودش را حبس میکنند. نوشتجاتش راکه می‌بینند مسودهٔ «آرتیکلی» که بجهت روزنامهٔ قانون نوشته بودند وآنچه‌که حالا میگویند قدح قانون بود نه مدح. در هرحال این مسوده از نوشتجات او بیرون می‌آید. نایب‌السلطنه ازآنجاکه جزئی را کلی میکندکه خیالات شاه را بجهت دیگر مشغول کندکه مسئلهٔ گرانی مأکولات از میان برود اهمیتی به‌این «آرتیکل» میدهد. جویا میشوندکه کی این را نوشته. میرزامحمدعلی‌خان میگوید سیدولی نوشته. میروند سیدولی را میگیرند. آن احمق اول انکار میکند. بعداز تهدیدات اقرار میکندکه خط من است، اما میرزافروغی تقریر نموده و من تحریر کردم. معلوم است حضرت والا باکم‌التفاتی که با من دارد چنین فرصتی را از دست نمیدهد. دیشب فرستاده بود نوشتجات او را بردند. خود میرزا فروغی مخفی شده امروزهرکجا فرستادم او را پیدا نکردم. بیشتر این پنهان‌شدن او مرا به‌وحشت‌انداخته. اگرچه میرزا ابوتراب‌خان پیغام داده‌بودکه درنوشتجات او چیزی نبودکه سبب خیانت او باشد. اما معلوم است حالت من چه باید باشد. بندگان همایون هم امروز سوارشدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز را بانهایت پریشانی خیال خانه بودم. تا چه شود وچه بروز کند.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. هیچ در فقرهٔ میرزا فروغی فرمایشی نفرمودند. از دربخانه خانهٔ میرزا ابوتراب‌خان رفتم. از او بعضی تحقیقات نمودم. بیگناهی میرزا فروغی معلوم شد. در میان نوشتجات او چیزی نبوده است. من‌جمله شعری از منجیك ترمذی‌که شاعر معروف و ملك‌الشعرای سلطان محمود و از فصحای عجم است در میان نوشتجات او بوده است‌که مطلعش اینست: «بسا طبیب‌که مایه نداشت رنج فزود». این کاغذ را حضرت والا برداشته وفرموده بودند ازهمین میشود مطلب فهمید. منجیك ترمذی را ملیجك برندی خوانده‌اند و او را سندی کرده‌اندکه اسم ملیجك اینجا ذکر شده. خلاصه خانه آمدم. کاغذی خدمت نایب‌السلطنه نوشتم‌که بفرمائید فروغی را پیدا کنند و شفاهاً استنطاق کنید. عصرهم خودم امیریه رفتم. باز در این خصوص تأکید کردم. نایب‌السلطنه گردن من انداخت‌که تو برو خانه‌اش شاید خانهٔ خودش مخفی شده، او را بیاور و اطمینان بده‌که بسرشاه بااو کاری ندارم. همین‌قدر با سیدولی روبرو بشودکه این «آرتیکل» را او نوشته دیگر حرفی ندارم. من از امیریه یك‌سر خانهٔ فروغی رفتم نبود. هرکجا فرستادم پیدا نشد. ازآنجا خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. میخواستم امین‌السلطان را ببینم. مهمان بود. خانه آمدم. آنچه مشهور است چندی بوده است‌که خانهٔ میرزا فروغی اجماعی از بابیها بوده است. اینکه فرارکرده از ترس نوشتجاتش نبوده، بلکه

بواسطهٔ [۸۵۶] این اجماع منزلش بوده. خدا میداند حالا هرنوع تهمت هست چون مخفی شده باو می‌بندند تا بعد چه شود.

جمعه ۱۵ ـ امروز شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. بعد خانه آمدم. امروزهم از فروغی خبر نشد.

شنبه ۱۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصری امین‌الدوله منزل من آمده بعضی صحبتها شد. پنهان شدن فروغی مرا خیلی پریشان دارد. امشب اهل خانه اندرون رفتند.

یکشنبه ۱۷ ـ دیشب اتفاق غریبی برای من رو داد که مینویسم. یك ساعت از شب‌گذشته چون اهل خانه اندرون شاه بودند باین‌جهت بیرون نشسته بودم مشغول تحریر بودم. وکیل آمد که نایب‌حسن نایب فراشخانهٔ نایب‌السلطنه باحضار شما آمده. من فی‌الفور لباس پوشیده منتظر درشکه و اسبی نشده پیاده طرف خانهٔ نایب‌السلطنه رفتم. دم خانهٔ خودم یك فراش دیگر دیدم. پرسیدم کی‌است؟ گفت نایب‌السلطنه شما را خواسته. گفتم بسیار خوب میآیم. ده‌قدم پائین‌تر فراش دیگر سوار یابوی پلیس رسید. اظهار نمود پی‌تو می‌آیم. تعجب کردم. سه‌نفر فراش برای چه یك‌مرتبه نایب‌السلطنه پی‌من میفرستند. چون فراشهای نایب‌السلطنه باید از قلق هوائی امر معاش‌شان بگذرد جیره و مواجبی ندارند و این ایام بگیربگیر میان مردم باعث فایده آنها است، تصورکردند من‌هم مثل سایرمردم صاحب تقصیرم، باید ازمن فایدهٔ کلی برند. این بود نایب‌حسن در یمین و فراش دیگر در یسار، فراش سومی پشت‌سر من افتادند. باین افتضاح میخواهند مرا خانهٔ نایب‌السلطنه ببرند. شب ماهتاب و ماه رمضان، عبور مردم درکوچه‌ها باعث اوقات‌تلخی من شد. نزدیك خانه سلطان ابراهیم‌میرزا روی سکو نشستم. منتظر درشکه شدم. دیدم درشکه نرسید. اسب امین‌لشکر را میبردند. جلودار او را صدا زدم. اسب را آورد. سوار شدم. باز فراش‌ها رکاب مراگرفته بودند. برای من از این حرکت حضرات خیالی دست داد. از نایب‌حسن پرسیدم از دروازه دولت یا ناصریه برویم؟ گفت دروازه دولت بهتر است. چون بی‌التفاتی نایب‌السلطنه با من زیاده است و بجهت اعتبار پیش پدر بزرگوارش کارهای جزئی را عظم میدهد وکلی میکند، این فقره مخفی‌شدن فروغی هم در میان است و عصرهم امین‌الدوله بعضی حرف‌ها بمن زده بود، برمن یقین شدکه تهمتی‌هم بمن زده‌اند و بجهت این مرا میخواهند. من‌هم ازمحاذی حرم‌خانه‌که میگذشتم پیاده شدم. به‌بیرونی انیس‌الدوله رفتم. کاغذی به نایب‌السلطنه نوشتم‌که من از بی‌لطفی شما کمال واهمه را دارم. چون تحقیق و استنطاق در دستگاه شما نیست بدرخانهٔ شاه آمدم‌که اگر تهمتی بمن زدند هرنوع سیاست باید بشود دربخانهٔ شاه سیاست شوم، «آنکه جان بخشد اگر بستد سزاست» و آغاعلی خواجهٔ انیس‌الدوله را نزد انیس‌الدوله فرستادم‌که تفصیل را عرض‌نماید. ایشان‌هم تفصیل را خدمت شاه نوشته بودند. سرشام شاه فرستاده بودند. بندگان همایون خیلی تعجب فرموده بودند و پیغام داده بودند که تو را برای کاری خواسته برو منزل نایب‌السلطنه. در این‌بین هم مشیرخلوت باکاغذی که نایب‌السلطنه نوشته بود آمد. من صریح جواب دادم خانهٔ نایب‌السلطنه نمیروم. اگر فرمایشی هست همین‌جا بفرمایند. شاه باکمال عجله از سرشام برخاسته بودند اطاق انیس‌الدوله رفته بودند و به اهل خانه فرموده بودند خودت بردار کاغذ بنویس که چرا میخواهی حرف بدهان مردم بیندازی و خودت را رسواکنی. مگر تو چه‌کردی‌که ترسیدی! البته خانهٔ نایب‌السلطنه برو. اهل خانه هم عرض‌کرده بود من [۸۵۷] نمیتوانم کاغذ بنویسم. آقامحمدخان ابلاغ فرمایشات شما را نماید. بعد به‌آقامحمدخان‌که حاضر بود فرموده بود[ند] بروبگو حالاکه خانهٔ نایب‌السلطنه نمیروی پس از درشمس‌العماره بیائید تا من خودم بیایم تو را ببینم. من‌هم این فرمایش را اطاعت‌کردم. از در شمس‌العماره بباغ رفتم. قبل از اینکه شاه بیرون تشریف بیاورند نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و مخبرالدوله و معین‌نظام و مشیرخلوت ورودکردند. نایب‌السلطنه که مرا دیدند باآن زبانهای چرب و نرم اظهار لطفی فرمودند. من‌هم آنچه باید بگویم گفتم. در این بین شاه تشریف آوردند. بمن فرمودند برای چه

خانهٔ نایب‌السلطنه نرفتی؟ عرض‌کردم برای اینکه نایب‌السلطنه حق احضار مرا باین افتضاح نداشت. شما که پادشاه و ولینعمت ما هستید غالب‌اوقات که احضارمیفرمائید بواسطهٔ فراش‌خلوت یا پیشخدمت احضار میشوم. امین‌السلطان که صدراعظم است غالباً رقعه بخط خودشان مینویسند. چه‌شده که نایب‌السلطنه مرا بواسطهٔ یك‌نفر قاپ‌باز پشت‌بام بازار باین افتضاح میبرد. بندگان همایون بعداز مرحمت و دلجوئی زیاد فرمودند تو را بجهت اعلان «لاتری» که چاپ کردند خواستم که این اعلان یقین از دستورالعمل‌های ملکم‌خان است که سیدحسین مترجم چاپ کرده. یا مسودهٔ خود میرزا ملکم‌خان است یا دوستان او که در طهران هستند دادند. چون مالاتری که او خیال داشت در طهران بسازد باطل کردیم حالا این اعلان را منتشر نموده که ثابت‌کند بازی لاتری در ایران معمول بوده است. تمام اوراق را جمع‌کنید و سیدحسین راگرفته تسلیم نایب‌السلطنه نمائید. این فرمایش شاه مطاع بود. لاکن میشود قسم خورد که از این اعلان نه‌اثبات حقوق ملکم میشد و نه او خبر داشت. کنت علیه‌ماعلیه این خیالات را قوت داد و این هنگامه را برپاکرد. خلاصه ساعت چهارونیم خانه آمدم. سیدحسین را گرفته تسلیم نمودم. شبی برمن‌گذشت که بنوشتن نمی‌آید. صبح شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم عریضهٔ مفصلی نوشتم فرستادم. جوابی باکمال مرحمت که‌کمتر یکی این‌طور دستخط مینویسند مرحمت فرموده بودند. خدمات آباء و اجداد مرا منظور نموده بودند. نمیدانم شاه به‌این مهربانی را چرا میخواهند همه‌کس را از او برنجانند. خداوند ان‌شاءالله حفظ نماید.

دوشنبه ۱۸ ـ صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. ازآنجا بحضور همایون مشرف شدم. یك دوره باغ را با من خلوت کردند و بعضی فرمایشات فرمودندکه نمیشود نوشت. در این ضمن‌هم دلجوئی زیاد فرمودند. تاوقت ناهار بودم. بعداز ناهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من عصری خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. اظهار داشت امروز وقت‌ظهر میرزا فروغی عمامه بسرگذاشته بااین لباس پناه بطویلهٔ امین‌السلطان برده. بعداز هشت روزکه زندگی برمن حرام‌کرد امروز پیدا شد. ای‌کاش این‌کار را روز اول‌کرده بود. بخودش و بمن این‌همه صدمه نمیزد. از خانهٔ طلوزان خانهٔ امین‌السلطان رفتم. خدمتشان رسیدم. به شقیقه زلو می‌انداختند و چشم راست ورم وحمرت غریبی داشت. معلوم شد شب‌های رمضان از زیادتی نوشتن و خواندن و بی‌خوابی یکدفعه چشم‌درد سختی عارض‌شده. قدری آنجا نشسته مراجعت بمنزل نمودم.

چهارشنبه ۲۰ ـ صبح حکیم طلوزان دیدن والده آمده بود. باتفاق او خانهٔ امین‌السلطان رفتم، ازآنجا دربخانه. خدمت شاه رسیدم. باز زیاد اظهار مرحمت فرمودند. امشب برسم همه‌ساله دراویش مهمان من بودند. روضه‌خوانی نموده به‌آنها افطار دادند. سلطان ابراهیم‌میرزا هم بود. [۸۵۸] نقل میکرد زن بکمز معرکه میکند. یك کاغذی‌که پسر امین‌حضور به ضعیفه نوشته بود به‌دست آورده. الحق خیلی رذل بود آن کاغذ. بیچاره بکمزکه چنین زنی دارد.

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شنیدم امین‌السلطان میرزا فروغی را از طویله بخانه خودشان آورده منزل داده نهایت مرحمت را فرمودند. منتظر است‌که چشم‌شان خوب بشود حضور همایون بروند، بی‌تقصیری او را بعرض برسانند. از قراری‌که دیشب روضه‌خوانها میگفتند چهل نفر را باسم بابی‌گری تابحال‌گرفته‌اند.

جمعه ۲۲ ـ صبح هوا خیلی باصفا بود. نم‌نم‌باران‌هم می‌آمد. کسالت خیالی زیاد بود. اخباری که در شهر شایع است بیشتر خبر عزل و طرد من است. صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم، ازآنجا عیادت امین‌السلطان. چون شاه سوار شده بودند یکسر مراجعت بخانه نمودم. عصر امیریه رفتم نایب‌السلطنه را ببینم. گفتند خانهٔ صیغه‌های تازه‌اش رفته است. ندیدم. مراجعت بخانه نمودم. خیلی کسل هستم.

شنبه ۲۳ ـ باز شهرت عزل من زیاد است. از فرنگی و ایرانی زن ومرد این اخبار موحش را بجهت من خبر می‌آورند. صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم.

پنج بغروب‌مانده مجدداً دربخانه رفتم. ایلچی اتریش حضور آمد. چون گل وبلبل که پسرهای خانم‌خان کاشی روضه‌خوان که بچه‌های صاحب‌دیوان بودند حالا گل که میرزا نصرالله‌خان‌نام است و منشی سفارت اطریش بود آقابالاخان معین‌نظام او را هیجدهم رمضان گرفت و الحق از قراری که میگویند تمام این‌شرارت‌ها و کاغذپرانی‌ها ازاوبوده، اسباب چاپی درخانهٔ او پیدا کردند که روزنامهٔ «قانون» را دوباره این چاپ میکرده و منتشرمیکرده و به‌همین‌جهت به معین‌نظام امیرتومانی‌دادند. هزار تومان اضافه مواجب از محل خرج سفره که به امین‌الدوله میدادند بجهت دارالشوری و امسال قطع کردند به معین‌نظام دادند. گرفتن این میرزا نصرالله‌خان یك نوع توهینی بجهت‌سفارت اطریش بود. امروز سفیر اطریش را احضار فرمودند که داجوئی از او بشود. از اتفاق غریب نیم ساعت در حضور شاه نشست. از هربابت صحبت شد مگر از این فقره. بعداز رفتن ایلچی من خانه آمدم. شب بیرون بودم. شاهزاده عضدالدوله دیدن آمده بود. ایشان تشریف بردند. مشهدی عباس‌آبدار امین‌السلطان سرداری ترمهٔ لاکی خلعت تن‌پوش همایون را برای من آورد کاغذی‌هم خود امین‌السلطان مبارکباد خلعت و اظهارمرحمت شاه را نوشته بودند. خیلی دعا بوجود مبارك کردم. مشیرالدوله که عصر خانهٔ امین‌السلطان خلعت را دیده بود به‌تهنیت آمد. وکیل‌الملك که حالا ناظم‌الدوله شده بسفارت کبرای اسلامبول میرود آمده بود. تا ساعت پنج‌وشش نشسته بودند. بعد رفتند.

یکشنبه ۲۴ ـ صبح محض تشکر محبت امین‌السلطان خانهٔ ایشان رفتم. بندگان همایون سوار شده دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم از خانهٔ امین‌السلطان خانه‌آمدم. عصر سوارشدم قدری بگردم. از شدت اوقات‌تلخی پشیمان شدم برگشتم.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح خلعت همایون را زیب‌پیکر نموده دارالترجمه رفتم. ازآنجا به حضور همایون مشرف شدم. هرکس که مرا باخلعت میدید اظهارشعفی میکرد. مثل اینکه من مقصر بودم وشاه مرا عفوکرده. شاه زیاده‌ازحد اظهارمرحمت فرمودند. نایب‌السلطنه‌هم مرا در دیوانخانه دیدند. اظهارمهربانی ومرحمت زیادکردند. ازآنجا خانه‌آمدم. عصر شارژدفر روس دیدن آمده [۸۵۹] بود. بیشتر درمیان فرنگی‌ها شهرت عزل من اسباب تألم‌خاطرشده. از دوسه سفارت اظهار دوستی و اعانت وکمك نموده بودند. ردکردم. عصر خبرکردند که شاه باغ امین‌السلطان تشریف میبرند. از در آلاقاپی که سوار شدند غفلة به‌کالسکچی فرموده بودند به مسجد سپهسالار بروند. به مسجد تشریف برده نیم ساعت درنگ فرموده از آنجا بباغ امین‌السلطان رفته بودند. مغرب مراجعت بقصر سلطنتی فرمودند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ شاه حالا قرارگذاشته‌اند یك‌روز درمیان سوار میشوند. امروز سلطنت‌آباد تشریف بردند. من صبح خانهٔ مشیرالدوله رفتم، ازآنجا دارالترجمه. میرزاعلی‌خان مترجم پدر سوخته در دارالترجمه بود. میگفت مناصب شما را به صنیع‌الدوله پسر مخبرالدوله دادند. ازآنجا بازدیدکنت رفتم. وقتی رسیدم که زنش و تمام اولادش سریك میز نشسته غذا میخوردند. خیلی از وضع آنها خوشم‌آمد. کنت نقل میکرد که نایب‌السلطنه بشاه عرض کرده که شصت هزار نفر بابی مسلح در طهران پیدا شده که بمن و شما صدمه میزنند. وکسی نیست از حضرت والا بپرسد جمعیت طهران شما به‌همه‌جهت نودهزار است. از نودهزار چطور شصت هزارش بابی میشود. کنت خیلی از این‌گرفتن و اذیت مردم متألم بود. در دل‌گفتم وای به عزائی که مرده‌شورگریه کند. از آنجا خانه آمدم.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح قدری پایم درد میکرد. نمیدانم برای چه اینطور شده است. دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم. حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت ظل‌السلطان مقرب بود آن [را] هم‌گرفته‌اند. خانهٔ نایب‌السلطنه محبوس است. چندشب قبل خودش را از پنجرهٔ ارسی پرت کرد که فرارکند دست وپایش شکسته دوباره گرفتارش نمودند.

پنجشنبه ۲۸ ـ شاه امروز سوار نشدند. دربخانه رفتم. وقت ناهار فرمودند کالسکه حاضر کنند باغ‌شاه میروم. بعداز ناهار از راه غیرمعمول خانهٔ امین‌السلطان عیادت رفته بودند. قریب سه

ساعت آنجا توقف فرمودند. من‌هم عصری خانهٔ امین‌السلطان رفتم. امام‌جمعه و سلیمان‌خان افشار و جمعی بودند. وقت افطار آنجا ماندم. باز میگویند مردم بیگناه را جوقه‌جوقه به‌تهمتی میگیرند. این کارهم یك نوع مداخل اجزاء حکومت شده. ساعت دو منزل آمدم.

جمعه ۲۹ ـ شاه سوار شده سلطنت‌آباد تشریف بردند. من تمام روز را خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان شدم.

شنبه سلخ ـ صبح دربخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. شنیدم چندشب قبل بعداز شام شاه خواجه میفرستند که برود منزل عزیزالسلطان ببیند چه میکند. خواجه میرود برمیگردد و عرض میکند قراول مرا راه‌نداد. گفت غدغن است کسی برود. شاه دوباره میفرستند معلوم میشود عزیز-السلطان خانهٔ خودش نبود. بعداز تفتیش معلوم میشود خانهٔ محمدباقرخان قصیر ناقص‌الخلقه که از الواط معروف شهر است و دوسالی میشود خودش را بدستگاه عزیزالسلطان داخل کرده آنجا رفته‌اند و مجلس شرب وقماری دارند. بندگان همایون از این فقره خیلی متغیرشده بودند. جمعی از اراذل و الواطی [را] که دور عزیزالسلطان جمع شده بودند اخراج میکنند. آقامردك را رسماً ناظر و رئیس دربخانهٔ عزیزالسلطان کردند که خود مردك از همه رذل‌تر است.

یکشنبه غرهٔ شوال ـ اگرچه این ماه مبارك است، اما چونکه بمن خیلی بد ونامبارك [۸۶۵] گذشت از رفتن او شکر میکنم. درتمام عمر خودم یکی این‌ماه رمضان و یکی زمان حکومت و محاصرهٔ شوشتر صدمه دیدم. خلاصه خانهٔ امین‌السلطان به‌تبریك عید رفتم. بااینکه پنج ساعت از روزگذشته بود هنوز خواب بود. ازآنجا دربخانه رفتم. سرناهار فرمودند شب حاضر باشم. بعداز ناهار خانه آمدم. جمعی دیدن آمدند. عصر دربخانه رفتم. تا ساعت ... از شب‌رفته بودم. مراجعت نمودم.

دوشنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. خیلی اظهارمرحمت فرمودند. بعداز ناهار خانه آمدم.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح شنیدم دکتر فوریه آمده است از پاریس. خیلی خوشحال شدم. میان فرنگی[ها] این یکی را خیلی دوست میدارم. منزل او رفتم. باتفاق هم خانهٔ طلوزان رفتیم. نبود. فوریه را خانهٔ امین‌السلطان فرستادم. خـودم خانه آمدم. شاه امـروز بقصد توقف پانزده‌روزه عشرت‌آباد تشریف بردند. من‌هم عصر رفتم. حضور شاه مشرف شدم. بعد بچادر خودم که جای همه‌ساله زده بودند رفتم.

چهارشنبه ۴ ـ شاه سوار شدند طرف بجهت‌آباد و یوسف‌آباد تشریف بردند. وقت سوار شدن حاضر بودم. اظهارمرحمتی فرمودند. روز را تمام منزل بودم. بهار امسال جورغریبی شده. اول عید درکمال گرمی بود، حالا بهاره تازه‌ای شده. باران‌ها و بادهای بهاری بروز نموده. اما افسوس که امسال را یا خشکی اوایل بهار یا سن تمام‌کرده، طوریکه ورامین دهی که من دارم یك مشت کاه جو ندارم. دوهزار تومان ضرر من شده.

پنجشنبه ۵ ـ امروز شاه سوار نشدند. عشرت‌آباد ماندند. نایب‌السلطنه با وزراء احضار شده بودند. درباب سفر فارس گفتگو بود. من وقت ناهار بودم. بعد مراجعت بچادر نمودم. دو بغروب‌مانده حـاجـی مسرور خواجهٔ منیرالسلطنه سرداری ترمهٔ لاکی بسیار ممتازی از طـرف نایب‌السلطنه برای من خلعت آورد. فی‌الواقع عذرخواهی فراشهای ماه رمضان بودکه آن هرزگی را کردند.

جمعه ۶ ـ امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من بقصد خانهٔ نایب‌السلطنه که اظهار امتنان وتشکر نمایم شهرآمدم. خانه نایب‌السلطنه رفتم. هنوز بیرون نیامده بودند. خانهٔ حکیم طلوزان آمدم. باتفاق باغ مشیرالدوله رفتیم. مجلس غریبی بود. ساعدالدوله و پسرهای عزت‌الدوله و پسر خودش و دامادش بودند. شرابی وسازی بود. مرا به‌عنف نگاه داشتند. برخلاف عادت مشروبات زیاد صرف شد. یك ساعت بعدازظهر باکمال‌کسالت خانه آمدم. هرچه خواستم بخوابم نشد. عصر خلعت نایب‌السلطنه را پوشیده امیریه خدمتشان مشرف شدم. بقدری اظهارمرحمت

فرمودند که من دستشان را بوسیدم. شارژدفر روس آنجا آمد. میگفت ولیعهد روس که بسیاحت ژاپن رفته بود در حوالی پایتخت کنار دریاچه گردش میکرد و یك پلیس ژاپنی شمشیری بفرق ولیعهد زده بود که فنر کلاهی که در سرش بود مانع شده بود که سر را بشکافد. جراحتی به پیشانی رسیده بود. ضربت دوم را که خواسته بود بزند ژرژ پسر پادشاه یونان که از طرف مادر خویش خانوادهٔ سلطنت روس است در این مسافرت ولیعهد را همراهی کرده بود با عصای دست خود زیر شمشیر زده بود، والا مسلماً ولیعهد را تلف کرده بود. این واقعه دو روز قبل رودداده بود. امپراطور ژاپن از پایتخت خودش را بعجله رسانده بود. پلیس را هم گرفتند. میگویند دیوانه است. ولیکن این حرف بی‌معنی است. باید [از] نهلستهای روس بوده باشد. بلباس پلیس ژاپونی خواسته ولیعهد را هلاك کند. خلاصه شب که عشرت آباد رفتم اعتمادالحضرت میگفت امروز نزدیك بود بوجود مبارك صدمه‌ای برسد بخیر گذشت. **[۸۶۱]** مراجعت از سلطنت‌آباد از زیر ضرابخانه سواره طرف عشرت‌آباد میآمدند. دست اسب دررفته بود. شاه زمین افتادند. بحمدالله صدمه وارد نیامد. شکرخدا که این خطر بزرگ گذشت. خداوند ان‌شاءالله هرگز باین‌وجود مبارك که رئوف‌ترین ومهربان‌ترین خلق‌روی زمین‌است بد ندهد. محض‌اطمینان منزل اعتمادالحرم رفتم که از او احوال بپرسم. جمعی از این بچه‌هائی که تازه روی کار آمده‌اند دیدم که هرکدام ده اشرفی بیست دوهزاری پانزده پنجهزاری تصدق میفرستادند. من هم مصمم بودم پنجاه تومان تصدق بدهم. آنها را که دیدم عارم آمد باآنها مرادف شوم. باظهار چاکری تنها اکتفا نموده مراجعت بمنزل نمودم و دعا بوجود مبارك کردم. تمام شب خیلی کسل بودم.

شنبه ۷ ـ اگرچه امروز بندگان همایون باحرم نازآباد مهمان امین‌اقدس است ومن کاری بدرخانه نداشتم که بروم اما محض‌اینکه زیارت جمال مبارك را نمایم و بچشم ببینم بحمدالله صدمهٔ دیروز بی‌اثر بود رفتم. شاه که بیرون آمدند از وضع راه‌رفتن فهمیدم که شکرخدا سلامت‌اند. فرمودند شب حاضرباشم. من‌هم کسالت غریبی در خودم میدیدم شهر آمدم. خانه که رسیدم دیگر هیچ حالت نداشتم تمام اعضایم دردمیکرد. تب‌هم عارض شده بود. هرطوربود خودم را برخت‌خواب رساندم. فرستادم حکیم طلوزان آمد. بجهت فردا نمك تجویز نمود. تمام شب را به دردسر وتب گذراندم.

یکشنبه ۸ ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. عصر به مخزن نظامی که سپردهٔ معین‌نظام است تشریف بردند. شنیدم زیاده ازحد منظم بود و مطبوع‌خاطر همایون واقع شده بود. فراش خلوتی باحوال‌پرس من فرستادند. شب مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند. من‌هم امروز تب قطع شده بود نمك صرف نمودم. عمل کافی نمود. خیلی ضعف دارم. عصری حسام‌ـ السلطنه و اخوی‌زاده‌ها عیادت آمدند. مغرب هم مشیرالدوله تشریف آوردند. بحمدالله امشب بهتر از دیشب هستم.

دوشنبه ۹ ـ امروز شاه سوار شدند صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم باز حالت خوش ندارم. کسل هستم. حکیم طلوزان آمد. گنه‌گنه زیادی صرف نمودم. تا بعد چه شود.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز شنیدم شاه سوار نمیشوند. باکسالت کاملی که داشتم عشرت‌آباد رفتم. سرناهار شاه بودم. وزرا احضار شدند. گویا بجهت تسعیر گندم طهران است که از اطراف بیاورند. این سن‌خوارگی اطراف اگر امسال قحطی ندهد سال دیگر خواهد داد. مگر خداوند تفضلی بفرماید. بعداز ناهار شاه شهر آمدم.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز مسهل سدلیس خوردم. صبح مشیرالدوله این‌جا آمده بود. میگفت همشیرهٔ میرزا که نویسندهٔ امین‌اقدس بود دختر آزادخان است که برادر او پست‌خانه میباشد از حرم‌خانه بیرون کردند. نمیدانم جمالی بود یا ملکمی که برهردو لعنت.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز شاه تشریف آوردند. عصر سان غلامان کشیك‌خانه را دیده مراجعت به عشرت آباد فرمودند. من‌هم شب عشرت آباد رفتم.

جمعه ۱۳ ـ شاه امروز سوار شدند سرخه‌حصار تشریف بردند. من تمام روز را عشرت‌آباد

ماندم تاریخ اشکانیان را نوشتم. اهل خانه امروز عشرت‌آبادآمدند. شب‌هم حرمخانه خواهند بود.

شنبه ۱۴ ــ امروز شاه تشریف آوردند شهر بجهت سان غلامان مهدیهٔ سپردهٔ علاءالدوله. من‌هم شهرآمدم. عصر حسن‌خان پیشخدمت باحضار من آمده بود. من خانهٔ مشیرالدوله بودم. از **[۸۶۲]** آنجا پارك امین‌الدوله رفتم. فراش‌هم باحضارم آمد عشرت‌آباد. شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

یکشنبه ۱۵ ــ شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم منزل ماندم. چیزنوشتم. آنچه معلوم شده نوشتجاتی‌که از فرنگ برای مردم می‌آورند یا از اینجا بفرنگ میبرند پست‌خانه بازمیکند، باز سر او را بسته بصاحبانش میرسانند. عصر تا باغ‌صبا پیاده رفتم. شب منزل امین‌السلطان رفتم. باز چشمش دردگرفته است. خیلی اوقاتش تلخ است. تا ساعت پنج آنجا ماندم. مشغول صحبت بودیم. میگفت تمام این فتنه‌هائی‌که میان ما شده بواسطهٔ صدیق‌السلطنه بود. او مرا با شما بدکرده بود.

دوشنبه ۱۶ ــ شاه سوار شدند صاحبقرانیه رفتند. عصرکه مراجعت فرمودند از دم چادر من عبور فرمودند. شرفیاب شدم. فرمودند فردا باغشاه میروم حاضرباش. شب باد و طوفان‌غریبی برخاست. باران هم خیلی اذیت‌کرد.

سه‌شنبه ۱۷ ــ صبح شهرآمدم. اول خانه سری‌کشیدم. بعد باغشاه رفتم. ناهارمیل فرمودند. من‌خانه‌آمدم. عصردرحوالی باغشاه سان قشون بود. من‌هم دوساعت بغروب‌مانده رفتم. مشیرالدوله را ملاقات نمودم. ازآنجا عشرت‌آباد رفتم.

چهارشنبه ۱۸ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح قبل‌از سواری شاه دربخانه رفتم عیادت امین‌السلطان‌که دیروزگرد وخاك سان قشون دوباره چشم‌شان را بهم‌زده. حالا فوریه‌معالجه میکنند. بعد منزل آمدم. مشغول نوشتن تاریخ شدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

پنجشنبه ۱۹ ــ امروزهم شاه سوار شدند. تشریف بردند سلطنت‌آباد. من باز تمام روز منزل ماندم. شنیدم شاه سیدولی و آن سیدحسین مترجم هندی را با میرزا فروغی عفو فرموده و مرخص‌کردند. اما باقی مقصرین در محبس‌اند.

جمعه ۲۰ ــ امروز از عشرت‌آباد شهر میرویم. بندگان همایون از بیراهه صبح تشریف بردند و وارد عمارت شدند. این‌گرفت‌وگیر خیلی باعث اعتبار نایب‌السلطنه شده است. هیچوقت من نایب‌السلطنه را باینطور معزز و محترم خدمت شاه ندیدم، «در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد». سرناهار شاه شرفیاب شدم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۱ ــ امروز عید تولد ملکهٔ انگلیس است. ماها را به‌عصرانه در قلهك مهمان نمودند. صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. آنجا شنیدم‌کشیکچی‌باشی بست است. آنچه بمن میگفت از برای استعفای ازکار است. علاءالدوله وکشیکچی‌باشی، هردو برادرکه بخت از برای‌شان آورده و بآسودگی زندگی میکردند و اندوختهٔ زیادی از مکنت پدر به‌آنها رسیده بود تماماً را از لجاجت یکدیگر خرج طلا و نقره و لباس سوارهای خودشان‌کردند. کشیکچی‌باشی چون‌کم‌مایه‌تر بود به ستوه آمده برای استعفا بدولت‌سرای امین‌السلطان بست‌آمده. خلاصه پس‌از اینکه امین‌السلطان را دیدم ازآنجا حسن‌آباد شمیران خود آمدم. خیلی باصفا بود. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر سه بغروب‌مانده قلهك بسفارت انگلیس رفتم. مجلس غریبی بود. ملك‌آرا، امین‌الدوله، مخبرالدوله وجمعی بودند. زنهای فرنگی‌ها درکمال‌آزادی‌گردش میکردند. مغرب باحسام‌السلطنه شهر آمدیم.

یکشنبه ۲۲ ــ امروز صبح دارالترجمه و ازآنجا خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. شاه عصر باغ اقبال‌الدوله، ازآنجا باغ حاجی‌سرورخان اعتمادالحرم تشریف بردند.

[۸۶۳] دوشنبه ۲۳ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من مهمان مشیرالدوله بودم. سفیرکبیرعثمانی ومسیواوستن رئیس‌ادارهٔ دخانیات باجمعی‌ازفرنگی‌ها وغیره‌بودند. ناهاری درکمال خوبی صرف شد. بیشتر‌گفتگوی سفیرعثمانی درخصوص حوادث رمضان‌گذشته [بود] و اظهار

تأسف مینمودکه چرا بی‌جهت خاطرهمایون را از مردم بیگناه میرنجانند. بعداز ناهار من خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. خاطر مبارك چندان خوشحال نبود. بعداز آمدن من بخانه امین‌السلطان و نایب‌السلطنه احضار شده بودند. مدتی باهردو خلوت فرموده بودند، بعد بلاثالث باامین‌السلطان. شب راهم احضار بدرخانه شدم. شاه را درتفکر دیدم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

چهارشنبه ۲۵ ـ بعداز شرفیابی حضور همایون مراجعت بخانه نمودم. دربخانه مشیرالدوله میگفت دیروز نایب‌السلطنه در حضور شاه عرض‌کرده بود کاغذی اطاق بیرون من انداخته‌اند. بابی‌ها مرا تهدید بقتل‌کردند. امین‌السلطان دیگر طاقت نیاورده بود. بشاه عرض‌کرده بود تمام اینها افسانه است. قصدکلی عزل من است. استعفای مرا قبول فرمائید تاآسوده شوید. این بود که تغیرخاطرمبارك دیروز باین‌جهت بود. چندان هم امین‌السلطان بدنگفته است. شب دکتر فوریه و حکیم‌طلوزان و[1] و محمدمیرزا بشام مهمان من‌بودند. تاساعت چهاربودند. بدنگذشت.

پنجشنبه ۲۶ ـ مثل همه‌روزه دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. عصر قدری‌گردش رفتم.

جمعه ۲۷ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم منزل امین‌السلطان رفتم. قدری کـار داشتم صورت دادم. ناهارهم آنجا صرف نموده خانه آمدم.

شنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه، بعد حضور همایون مشرف شده بعداز ناهار خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. امین‌الدوله نقل میکرد جلال‌الدوله در یزد هفت‌نفر را به‌تهمت بابی‌گری کشته و نعش آنها را درکوچه‌های یزد گرداندند طوری‌که اعضای آنها متلاشی شده و این خبر باعث تغیرخاطر مبارك‌گردیده است.

یکشنبه ۲۹ ـ صبح دربخانه رفتم. تلگرافی تجارخوی از تعدی معزالملك دائی امین‌السلطان بواسطهٔ من بشاه عرض‌کرده بودند. همان تلگراف را پیش خود امین‌السلطان فرستادم.

دوشنبه غرهٔ ذیقعده ـ امروز قصر فیروزه تشریف بردند. من هم مشغول جمع‌آوری کتاب و اسباب ییلاقی خود بودم. تمام روز خانه ماندم.

سه‌شنبه ۲ ـ چند روز است باران فوق‌العاده می‌بارد. بخصوص در این فصل [که] اواخر جوزا است باران باین‌شدت‌کمتر دیده شده است. صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفتم. از آنجا حضور همایون مشرف شدم. خانه‌آمدم.

چهارشنبه ۳ ـ صبح حمام رفتم. از حمام بیرون آمدم. تمام روز منزل ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان[2] که طلسمی شده و تمامی نخواهد داشت شدم.

[۸۶۴] پنجشنبه ۴ ـ بندگان همایون نظامیه مهمان نظام‌الملك هستند. من‌هم مهمان بودم. صبحی بآنجا رفته، بعداز ناهار شاه خانه آمدم. الحق مهمانی بسیار مفصلی بود. این باغ نظامیه تاریخی است و من از ابتدای بنای آن تابحال همه را مطلع هستم. اما نوشتن تاریخ وکسانی‌که بودند حالا معدوم شدند هفتاد من کاغذ شود. تالار صف سلام او محل عبرت است. صورت صد نفر از شاهزاده‌ها و امراء و وزراء درآنجا نقش است‌که حالا در این سی‌وهشت سال جز دوسه‌نفر تماماً مرده‌اند. طبقهٔ دیگری روی‌کار آمده. ان‌شاءالله وجود مبارك سلامت باشد. چندین طبقهٔ دیگر را روی‌کار بیاورند و خودشان زنده باشند.

جمعه ۵ ـ امروز بسلامتی شاه بقصد رفتن ییلاق برسم همه ساله از شهر بیرون رفتند. صاحبقرانیه تشریف بردند. نصف حرم‌که همراه سفر میبرند صاحبقرانیه آمدند. نصف دیگرکه همیشه صاحبقرانیه میماندند چون امسال شکوه‌السلطنه میل به‌آمدن ییلاق نفرمودند سایرین را

۱ـ نام یك شخص خوانده نمی‌شود.

۲ـ اگرچه تاکنون اشاره نشد ولی درتمام موارد «اشکانیا» بدون نون تحریر شده است.

هم محض خاطر ایشان نیاوردند. شهر ماندند. من هم مشغول بعضی تدارکات سفرشدم. ان‌شاءالله فردا حسن‌آباد میروم. صبح خانهٔ طلوزان، ازآنجا خانهٔ امین‌السلطان. میرزا فروغی را امین‌السلطان از طرف شاه بمن سپردندکه مجدداً سرکارخودش باشد. امین‌السلطان ضرابخانه مهمان حاجی محمدحسن بود. رفت. من خانه آمدم.

شنبه ۶ ـ صبح صاحبقرانیه حضور همایون شرفیاب شدم. بعداز ناهار بسلامتی حسن‌آباد آمدم. بنائی حسن‌آباد تمام نشده وکثافت‌کاری محمدحسن سرایدار به عادت همیشه باقی است. بقدر امکان تلاش‌کردم شاید تا روز شنبه‌که حضرات می‌آیند تمام بشودکه اهل خانه مکانی داشته باشند. نایب‌السلطنه سه چاتمه از قراولهای فوج مخصوص خودش به‌جهت‌کشیك فرستاده. شاید امسال ان‌شاءالله از دست دزد آسوده باشیم.

یکشنبه ۷ ـ امروز صبح‌گفتند بندگان همایون بطرف توچال میروند. من هم مشغول نوشتن تاریخ شدم. یك‌دفعه صدای عرابهٔ کالسکه آمد. فرستادم تحقیق‌کردند خبر آوردند شاه درب حسن‌آباد پیاده شدند. به عجله لباس پوشیدم. دم در شرفیاب شدم. معلوم شدکه این‌جا پیاده شدندکه سوار اسب شوند به‌امام‌زاده قاسم تشریف ببرند. باغ ملك‌التجار ناهار صرف نمایند. عصرهم دربند تشریف برده بودند. بعد مراجعت به صاحبقرانیه فرمودند.

دوشنبه ۸ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار مراجعت به حسن‌آباد نمودم. عصر چورچیل نایب سفارت انگلیس دیدن آمد. مدتی نشست صحبت متفرقه شد.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح وکیل‌گفت شاه درهٔ بیدی تشریف میبرند. بعد معلوم شد سلطنت‌آباد تشریف بردند. وکیل بواسطهٔ تنبلی، ما را ازکار نوکری بازداشت. همه را خانه ماندم. مشغول چیزنوشتن شدم. والده صبح زود از شهر تشریف آوردند. عصر شارژدفر انگلیس آمده بود. میگفت مسئلهٔ «کن‌سونو» (؟) بانجام [رسید] و خیلی از این فقره خوشحال بود. مسئلهٔ‌کن‌سونو تفصیلی دارد. خلاصه‌اش این است ده سال قبل کن‌سونو نام تاجر ایطالیائی مال‌التجاره ازفرنگ حمل به‌ایران‌کرد. ورود به انزلی‌گمرك خود را داد. اجازه‌گرفت بارها را حمل به طهران نموده. موسیوکتابچی ناظم‌گمرك بود یا بواسطهٔ عداوت شخصی یا از روی حقیقت همچه معلوم‌کردکه مال‌التجارهٔ کن‌سونو زیاده ازآن است‌که صورت داده. باین واسطه در دادن گمرك یك‌صدوچهل پنجاه تومان تقلب‌کرده. [۸۶۵] بارهای او را درگمرك تهران ضبط نمودند. کن‌سونو که مرد لجوج ناپاکی بود قریب یك سال سکوت‌کرد. سفارت روس را حاکم قرار دادند. سفارت روس‌هم عرب‌صاحب را فرستاد آنجا. کن‌سونو رشوه باو داد. سفارت روس حکم صریحی نکرد. بارها همین‌طور ضبط دیوان بود. مرحوم امین‌السلطان بمن‌گفت‌که اگر کن‌سونو پانصد تومان تعارف بدهد من دویست تومانش را به تو میدهم و بارهای او را رد میکنم. هرچه‌کردم کن‌سونو راضی نشد. سفر خراسانی پیش آمد و امین‌السلطان مرحوم شد. این‌کار همین‌طور ماند. یك‌دومرتبه کن‌سونو فرنگ رفت و ایران آمد. باز اصلاح‌کارش نشد. آخر بدولت ایطالیا عارض شد. دراین بین ایلچی دولت ایطالیا مأمور اقامت به طهران شد و یکی از دستورالعمل‌های او این بودکه‌کار کن‌سونو را باتمام برساند. بواسطهٔ حساب کن‌سونو از دولت ایران یکصدوپنجاه هزار تومان خسارت میطلبید. بندگان همایون هم از امین‌السلطان سندی‌گرفته بودندکه اگر دولت ایران مجبور بدادن جریمه بشود امین‌السلطان ازکیسهٔ خودش بدهد. امین‌السلطان ملتجی به وولف وزیرمختار انگلیس شده بود و وولف چنین مصلحت دیدکه این محاکمه در اسلامبول درحضور سفیر انگلیس‌که در اسلامبول است بگذرد. طرفین راضی باین‌کار شدند. یك سال‌ونیم این محاکمه طول‌کشید. آخر محض‌دوستی انگلیسها با امین‌السلطان حقانیت را به ایران دادند. بلکه صندوقهای کن‌سونو را هم قرار دادند دولت ایران ضبط‌کند. فی‌الواقع محض دوستی شخصی باامین‌السلطان دولت ایران را از این معرکه آسوده‌کردند. خلاصه اهل خانه هم مغرب آمدند. امسال هنوز هواگرم نشده. شمیران هرروز طوفان و باران هست. عصر تا دم‌کامرانیه پیاده رفتم. مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۱۰ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. منزل امین‌السلطان حسام‌السلطنه را دیدم. گفت عصر حسن‌آباد خواهم آمد. منزل امین‌السلطان شنیدم سن خوارگی ورامین را تمام‌کرده. صدیق‌الدوله‌که مباشر خالصهٔ دیوانی است استدعای تخفیف نموده. عضدالملك و اقبال‌الدوله هردو بدون‌کسر و نقصان قبول دارند. بعد منزل آمدم. خوابیده بودم‌که حسام‌السلطنه آمد. بعد هم حکیم طلوزان آمد. یك ساعت بغروب‌مانده حضرات رفتند. من‌گردش‌کنان منزل مجدالملك که نزدیك حسن‌آباد باغ میرزا رفیع‌خان مرحوم‌که حالا مجدالدوله گرفته است و صاحب است و مجدالملك از مجدالدوله اجاره‌کرده رفتم.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه سلطنت‌آباد ناهار صرف فرمودند. سرناهار شاه بودم. بعد منزل‌آمدم. عصر بسفارت روس و انگلیس و فرانسه رفتم. مغرب مراجعت نمودم. امشب حسام‌السلطنه وملك‌ـ التجار و حکیم طلوزان و سلطان ابراهیم‌میرزا و میرزا محسن پیشکار حسام‌السلطنه مهمان من بودند. تا ساعت هفت نشسته بازی‌کردند.

جمعه ۱۲ ـ صبح مهمانها‌که برخاسته بودند دستورالعمل ناهار میدادند. من‌هم دربخانه رفته مراجعت نمودم. حضرات ناهار خورده خوابیدند. عصر بسلامتی رفتند.

شنبه ۱۳ ـ صبح احتساب‌الملك آمده بود. میرزا علی‌محمدخان را دو روز بود برای حساب دارالطباعه خواسته بودم، مجال نمیشد، امروز حساب او را دیدم. بعد دربخانه رفتم. ظهرمراجعت نموده عصری‌گردش بکوه حسن‌آباد و سرقنات رفتم.

یکشنبه ۱۴ ـ امروز شاه توچال تشریف بردند. من تمام روز مشغول نوشتن بودم. عصر پیاده بقدر یك فرسخ راه رفتم. مغرب خسته مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

[۸۶۶] دوشنبه ۱۵ ـ صاحبقرانیه رفتم. امین‌السلطان گفت‌که پس فردا روز چهارشنبه ناهار حسن‌آباد می‌آئیم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عبدالباقی را بجهت تدارکات شهر فرستادم. اهل خانه هم اندرون بودند. باین واسطه شب با میرزا فروغی بیرون بودم.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز شاه [از] سلطنت‌آباد تشریف بردند صاحبقرانیه. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و جمعی مجلسی داشتند. چون سفر فارس بجهت زیادتی مخارج موقوف شد بندگان همایون میخواهند بعد از این مختصر سفر کنند. قراری به جهت این کار بگذارند که من‌جمله چادرپوش احدی برندارد و چهارده زن چادربسر بیشتر همراه نبردند. ازقبیل قرارها‌که هرگز سرنخواهدگرفت. بعد ازناهار شاه من منزل آمدم. مشغول تدارکات مهمانی فردا شدم. اهل‌خانه باز شب اندرون بودند. من بیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۷ ـ امروز خیلی خوب مهمانی شد. امین‌السلطان، مشیرالدوله، معتمدالملك محمدابراهیم خان، مهدی‌خان، حکیم طلوزان، دکتر فوریه مهمان بودند. تا عصر بودند. بسیار خوش گذشت. پنجاه پنج هزاری به امین‌السلطان دادم. من و حکیم طلوزان و محمدابراهیم‌خان و فوریه لاسکنه‌بازی میکردیم. امین‌السلطان اطاق دیگر شطرنج بازی میکرد. یك مرتبه ورود به اطاق ما کرد. با من مشغول بازی شد. پنجاه عدد پنج‌هزاری را باخت. مبلغی هم از جیب خودش باخت. خلاصه شاه هم سوار شدند به وجیهیه تشریف برده بودند.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز صاحبقرانیه رفتم. بعد از ناهار شاه ایلچی ینگی دنیا و اطریش را حضور بردم. دیشب خداوند بشاه پسری از شاهزاده خانم کرامت فرمود. دربخانه شنیدم والدهٔ امین‌الدوله هم فوت شد. خواستم شهر بروم موقوف‌کردم‌که فردا بروم. منزل آمدم. اهل خانه هم ازاندرون آمدند.

جمعه ۱۹ ـ شاه تشریف بردند. من هم رفتم. مستقیماً خانهٔ امین‌الدوله رفتم. تمام وزرا و شاهزاده‌ها بودند. امین‌السلطان هم بود. مجلس ختم مفصلی بود. نایب‌السلطنه ختم را برچید. من ناهار خانه آمدم. عصر مراجعت به حسن‌آباد نمودم. والده امین‌الدوله را حضرت عبدالعظیم مقبرهٔ مجدالملك دفن نموده بودند.

شنبه ۲۰ ـ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم سرناهار بودم. بعد خانه آمدم. اهل

خانه هم امروز بجهت دیدن عیال امین‌الدوله شهر رفت. عصر مراجعت نمود. شب باز بادوباران غریبی بود. منوچهر میرزا امشب اینجا بود.

یکشنبه ۲۱ ـ صاحبقرانیه رفتم. سرناهار بودم. بعد ازناهارشاه منزل امین‌السلطان رفتم. ناهار را آنجا صرف نموده منزل آمدم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. چون دیروز شاه فرمودند صبح زود بادکتر فوریه و حکیم طلوزان منزل بهرام‌خان خواجهٔ امین‌اقدس حاضر شویم حسب‌الفرموده حاضر شدم. مارا به‌اندرون امین‌اقدس احضار کردند که شاه حمام بودند. ما هرسه را داخل گرم‌خانه نمودند که پهلوی چپ شاه قریب هشت ماه است درد میکند. حکیم‌ها دیدند. بحمدالله مرضی نبود. از حمام بیرون آمدیم. بعد از ناهار فرمودند عصری زالو می‌اندازم. حاضرباش. حسن‌آباد آمدم. ناهار خوردم. قدری خوابیدم. چهار بغروب مانده دربخانه رفتم. دیدم بندگان همایون جلوس فرموده یك‌نفر نقاش انگلیسی بارنگ روغن مشغول کشیدن تمثال مبارك است. در ظرف‌نیم ساعت تمثال همایون [۸۶۷] را در کمال خوبی ساخت. بعد شاه مشغول انداختن زالو شدند. یك ساعت بغروب مانده عیادت آغا علی خواجهٔ انیس‌الدوله رفتم. بعضی پیغامات امین‌السلطان‌را به‌انیس‌الدوله رساندم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروز قدری کار داشتم منزل ماندم. بعضی نوشتجات که لازم بود نوشتم. بندگان همایون صاحبقرانیه ناهار صرف فرموده، عصر ایلچی ایطالیا را پذیرفته بودند.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح دربخانه رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصر پیاده خیلی گردش کردم شب امیرزاده سلطان محمد میرزا ومجدالدین میرزا این‌جا بودند.

پنجشنبه ۲۵ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. از تفصیلات تازه این است که شخص انگلیسی تاجر موسوم به گرانفلید سالها درکردستان و آذربایجان تجارت میکرد از ارامنه یك زنی گرفته بود دختری از این زن شده بود. چهار پنج سال قبل آن مرد انگلیسی مرده است. دختر شانزده ساله شد. بحد رشد رسید و چون املاك زیادی ارث دارد یك جوان‌ گردن‌کلفتی عزیز بیك نام ازسنی‌ها دختر هفده ساله را فریب داده اورا برداشته فرار کردند بخاك عثمانی بروند. مسلمان نموده بعقد خود درآورده است. انگلیس‌ها شنیدند و از عثمانی‌ها خواهش میکنند دختر را از دست‌کرد بیرون آورده بآنها بدهند. عثمانی‌ها محض اینکه این شر را ازگردن خودشان بیندازند که طرف لعن و تکفیر علمای سنی نشوند اسبابی فراهم آوردند که آن جوان دختررا برداشت به ساوجبلاغ مکری خاك ایران آورد. انگلیسها از دولت ایران خواهش کردند که دختر را بگیرد بدهد. دولت ایران هم بدون چون و چرا بحاکم ساوجبلاغ تلگراف کرد که دختر را تسلیم مأمور انگلیس نماید. جوان کرد و دختر انگلیسی دولت عثمانی را در دین اسلام متعصب‌تر دانستند به شهبندر خانهٔ عثمانی پناه میبرند. قریب صدنفر سنی‌های ساوجبلاغ بکمك دختر وجوان‌کرد مسلح میشوند. دور خانهٔ شهبندر عثمانی را حراست و نگاهداری‌میکنند. بلکه دوسه نفر هم‌کشته‌اند. حالا دولت انگلیس و عثمانی وایران درسر این مسئلهٔ بی‌معنی گفتگو دارند. تا آخر چه شود.

جمعه ۲۶ ـ شاه امروز به‌کاظم‌آباد متعلق به نظام‌الملك تشریف بردند. من‌هم صبح هفت عدد زالو انداختم. تمام روزخانه ماندم.

شنبه ۲۷ ـ صبح صاحبقرانیه رفتم. تا بعد از ناهار شاه بودم. مراجعت بمنزل نمودم.

یکشنبه ۲۸ ـ بجهت بعضی کارها شهر رفتم. میرزا علی‌محمدخان و میرزا فروغی وشمس‌ـ العلماء وافندی بودند. عصر حمام رفتم، بعد پارك امین‌الدوله دیدنی نموده به حسن‌آباد آمدم.

دوشنبه ۲۹ ـ دیروز ران چپ بنای خارش گذاشت. اندکی قرمز شد. دیشب دیدم سرخی زیادتر و مثل تب‌خال جوش زده. نصف شب‌کش رانم قدری دردگرفت. صبح خانهٔ حکیم طلوزان رفتم. گفت چیزی نیست. همان تب‌خالی است‌که گاهی بکمر و اسافل اعضاء میزند. اگر چه درد ندارد اما خیلی اوقاتم تلخ است‌که فردا باید سفر رفت. باسواری چه خواهد شد. خلاصه

دربخانه رفتم. منزل امین‌السلطان ناهار خوردم. برواتی که چهار ماه بود نزد میرزا مـهدی مانده بود امروز خودم بردم باتمام رساندم. بعد از ناهار خانه آمدم. حکیم بکمز که سه ماه بود همراه صاحب دیوان خراسان رفته بود دیروز عصر وارد شده بود، امروز حضور همایون مشرف شد. بعد از شرفیابی حضور همایون یك‌سر حسن‌آباد آمده بود. ناهار خورد خوابید. عصر شهر رفت. مجدالملك هم عصر دیدن آمد. شب بواسطهٔ این جوشها خیلی خیالم پریشان بود که فردا باسواری چه خواهد شد.

سه‌شنبه سلخ ـ چهارساعت بغروب مانده از حسن‌آباد حرکت نموده بسمت لشکرك رفتم. **[۸۶۸]** اول کامرانیه خدمت نایب‌السلطنه رسیدم. بعد به لشکرك رفتم. در راه به فخرالاطباء برخوردم. امروز امین‌اقدس مهمان ناظم خلوت بود. در وجیهیه آمد از جلو ما ردشد. غروب وارد لشکرك شدم. چون دیروز به جهت میرزا فروغی امین‌السلطان از شاه خلعت گرفته بود بـه تشکر منزل امین‌السلطان رفتم. بعد چادر خودم آمدم. چادر را لب آب زده بودند. شب پایم توی آب رفت. خیلی اوقاتم تلخ شد.

چهارشنبه غرهٔ ذیحجه ـ صبح حرکت شد طرف لطیان[1]. زیر سایهٔ درختی منتظر ورود موکب همایون شدم. سه و نیم از دسته گذشته شاه تشریف آوردند. قدری هم در رکاب همایون آمدیم. زیر درختها آفتاب‌گردان شاه را زدند. به ناهار افتادند. من‌هم آدمهای خودم‌را فرستادم بروند ده ناهار حاضر کنند. خودم بحضور همایون رفتم. بعد از ناهار شاه که رفتم در وسط راه دیدم آبدارهای من اسبابهاشان‌را ریخته و معطلند. معلوم شد یابوی ناهاربرداری پرت شده یابو مرده است. خلاصه با اوقات تلخی زیاد پنج بغروب مانده وارد ده رسنان شدیم. خانهٔ پیرزنی ناهار صرف شد. سه بغروب مانده ازآنجا حرکت نموده وارد چهارباغ شدیم عصر بشیرالملك دیدن آمد ودو ساعت ازشب رفته رفت.

پنجشنبه ۲ ـ صبح حرکت نموده آمدم ده‌ایرا منتظر موکب همایون شدم دیر رسیدند. ناهار صرف نمودم. بعد شاه تشریف آوردند. نزدیکی قبل زمین شاه به ناهار افتادند. سرناهار بودم. بعد سوار شده پنج بغروب مانده منزل رسیدم. خواستم قدری بخوابم دکتر فوریه آمد نگذاشت بخوابم. بعد محمد میرزا آمد. چای خوردند. محمد میرزا رفت. فوریه چادر نداشت آفتاب‌گردانی دادم برایش زدند منزل نمود. شب‌را هم شام‌بامن خورد. منزل من قدری ازسراپردهٔ همایون بالاتر است.

جمعه ۳ ـ صبح زود حرکت نموده یك‌سر به منزل که سیاه پلاس است آمدم. سه از دسته گذشته وارد منزل شدم. ناهار خورده خوابیدم. هنوز مفرش و بارها نرسیده. بعد از دو ساعت‌که آمدند معلوم شد رضای پدر سوخته با سنگ زده یك قاطر مکاری دستش شکسته مرده. خیلی اوقاتم تلخ‌شد. عصر منزل دکتر فوریه رفتم. محمد میرزا و جلال‌الملك هم آنجا بودند. بعد منزل آمدم. دنبل هم بحمدالله خوب شده است. محتاج معالجهٔ فوریه نشدم.

شنبه ۴ ـ صبح سوار شده اول منزل امین‌السلطان رفتم. بعد سواری شاه موقوف شد. بواسطهٔ بارانی‌که می‌آمد ناهار منزل صرف فرمودند. بعد ازناهار منزل خودم آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. سه ونیم بغروب مانده بیدار شدم. دیدم امین‌السلطان و جمعی نزدیك چادر من مشغول شکار بلدرچین وقرقاول هستند. سی‌عدد پنجهزاری نازشست فرستادم. عصر ناظم‌خلوت دیدن آمد. شب مشغول ترجمهٔ کتاب «حاجی‌بابا» شدم.

یکشنبه ۵ ـ صبح خبر آوردند شاه سوار میشود به چشمه‌قلقلی میروند. من‌هم بعد از جواب کاغذهای شهر سوار شدم رفتم. در سر ناهار شاه بودم. مراجعت نمودم. در عرض راه به تگرك و باران سختی دوچار شدم. همین‌طور منزل آمدم. دندانساز و برادرش عصر دیدن من آمدند. بعد برادر زادهٔ انیس‌الدوله از جانب انیس‌الدوله احوالپرسی آمد و رفت. امروز

۱ـ (= لتیان)

مرافعهٔ چاروادار بود. آخر هفده تومان که نصف قیمت قاطر او بود دادم آسوده شدم.
دوشنبه ۶ ــ امروز شاه سوار نشدند. من‌هم بدرخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. **[۸۶۹]** قدری خوابیدم. عصر برخاسته قدری‌گردش رفتم. پنج عدد قرقاول زدم. بعد منزل ناظم خلوت رفتم. ازآنجا منزل آمدم. ازقراری‌که شنیدم‌گویا امین‌السلطان محمد میرزا را ازشب رفتن به‌منزل خودش منع‌کرده بود.
سه‌شنبه ۷ ــ امروز شاه بسان مادیانهاتشریف بردند. من سوار نشدم. منزل‌ماندم. مشهدی حسن‌باشی‌راکه از حسن‌آباد خواسته بودم صبح آمده بود کاغذ والده واهل‌خانه اسباب‌خوشوقتی گردید. سیدعلی هم بجهت عیداضحی آمده است‌که گوسفند قربانی را شگون دارم اودعا بخواند. بارخانه هم اهل‌خانه فرستاده بود رسید. عصر دکتر فوریه وادیب‌الملك واحتساب‌الملك ومحمد میرزا منزل من بودند.
چهارشنبه ۸ ــ امروز شاه به یورت خانلرخان تشریف بردند. من‌هم سوار شدم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر سرکار انیس‌الدوله یك مجموعهٔ شیرینی برای من فرستاده بود. قدری برای ادیب‌الملك وفوریه فرستادم. احتساب‌الملك هم میگویندکسالت دارد. عصرفرستادم دریورت خانلرخان جا بگیرند. فردا چادرهارا ببرند.
پنجشنبه ۹ ــ صبح چادر و بنه را به‌یورت خانلرخان فرستادم. بعد از ناهار خودم رفتم. خیلی جای باصفائی چادر زده بودند. قدری خوابیدم. بعد نوشتجات‌شهررا نوشتم. عصر قدری گردش رفتم. شنیدم دکتر فوریه ومحمد میرزا میانه‌شان بهم خورده درسر مخارج یومیه. برای اینکه پارسال مخارج فوریه ماهی یازده تومان بود حالا محمد میرزا ماهی قریب به هفتادتومان پای او نوشته. باین جهت صفائی نیست میانهٔ آنها.
جمعه ۱۰ ــ امروز عیداضحی است. برسم هرساله قربانی شد. بعد از وضع قربانی آقا سید علی‌را مرخص نموده شهر فرستادم. بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار شاه مراجعت بمنزل شد. ازقراری‌که مذکور شد حالت احتساب‌الملك خیلی بد است. عصر آنجا رفتم. فرستادم فوریه‌را آوردند. تا دو ازشب رفته آنجا بودم. بعد منزل آمدم. قرارشد فردا بفرستم اورا بیاورند منزل خودم معالجه نمایند.
شنبه ۱۱ ــ امروز وزیر مختار فرانسه مسیو بالوا ناهار منزل من مهمان است. صبح‌تخت روان فرستادم احتساب‌الملك را آوردند. ادیب‌الملك هم آمد. نزدیك چادر من منزل کردند. دکتر فوریه را خواستم گنه‌گنه بالودانم داد. رفته رفته تاعصر بحمدالله بهتر شد. از تشویش گذشت. سرناهار هم ادیب‌الملك و دکتر فوریه و کریم‌خان بودند. بعد ازناهار وزیرمختار رفت. قدری خوابیدم. عصر بشیرالملك واحمدخان و شیخ‌الاطباء باحوال‌پرس احتساب‌الملك آمدند. شاه هم باحوال‌پرسی فرستاده بودند.
یکشنبه ۱۲ ــ صبح دم سراپردهٔ شاه رفتم. شاه سوار شدند. من رفتم منزل امین‌السلطان. قدری نشستم. بعد با امین‌السلطان سوار شدیم. ایشان رفتند منزل صاحب جمع مهمان بودند. من آمدم منزل خودم. با میرزا زین‌العابدین‌خان ناهار صرف نمودم. بحمدالله احتساب‌الملك احوالش بهتر شده رفت منزل خودش. در ناخوشی این جوان آنچه لازمهٔ مهربانی بود بجاآوردم. اگر قدر بداند. عصر منزل ساعدالدوله رفتم. دوازشب رفته منزل آمدم. سرکار انیس‌الدوله چند شیشه لیموناد وچند هندوانه وچند عدد لیمو [و]نارنج فرستاده بودند.
دوشنبه ۱۳ ــ صبح میرزا محمدخان و شیخ‌الاطباء اینجا آمدند. بعد با هم سوار شدیم. **[۸۷۰]** سر ناهار شاه بودم. بعد مراجعت بمنزل شد. عصر ساعدالدوله بازدید آمد و رفت. بعد منزل ادیب‌الملك رفتم. نیم ساعت از شب رفته منزل آمدم. اسحق فراش را که شهر فرستاده بودم آمد بارخانه هم آورده بود. شب ساعدالدوله یك بره‌کباب فرستاده بود.
سه‌شنبه ۱۴ ــ امروز از یورت خانلرخان‌کوچ است. میرویم به خشك رود پای‌گردنهٔ افجه. اینقدر صبر کردم تا بندگان همایون سوار شدند. ما هم در رکاب آمدیم. نزدیکی

منزل کنار رودخانه ناهار میل فرمودند. در سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. ازبس‌که گرم بود خوابم نبرد. برخاستم نوشتجات شهر را نوشتم. تقی‌آبدار را شهر فرستادم.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح ازاین منزل بطرف گلندوك حرکت شد. به هزار ماجرا ازگردنهٔ افجه رد شده نزدیك چشمه‌ای دادم آفتاب‌گردان زدند. ناهار خوردم. مدتها منتظر شاه شدم. معلوم شد شاه ازگردنهٔ لواسان تشریف بردند. ناچار سوار شدم. بهزار ماجراگرد و خاك و شلوقی راه‌که تا بامروز بخاطر ندارم ازگردنه سرازیر شدم. یك سر به‌گلندوك آمدم. چادر و بنه حاضر بود. قدری خوابیدم. یك بغروب مانده منزل امین‌السلطان رفتم.

پنجشنبه ۱۶ ـ امروز صبح ازگلندوك حرکت‌شد به اوشان آمدیم. دو ازدسته گذشته بندگان همایون سوار شدند. من هم در رکاب بودم تا سرقله. تله‌هرز به‌ناهار افتادند. بعد از ناهار شاه سوار شده بطرف منزل‌که اوشان است آمدم. بجهت نرسیدن جواب کاغذهای شهر اوقاتم تلخ بود. کاغذ نوشته یوسف‌را به حسن‌آباد فرستادم. امروز سرراه شارژدفر انگلیس آمده بود. با امین‌السلطان کار داشت. شب را با ادیب‌الملك شام خوردم.

جمعه ۱۷ ـ صبح آدمهائی‌که شهر فرستاده بودم آمدند. بارخانه و نوشتجات را رساندند. اشیائی‌که باید برای امین‌السلطان و انیس‌الدوله فرستاد فرستادم. یك و نیم بغروب مانده جواب کاغذهای شهر‌را نوشتم. نوروز را فرستادم. خودم منزل امین‌السلطان رفتم. شب مراجعت نمودم. شب بواسطهٔ عید قدیر آتش‌بازی مفصلی شد.

شنبه ۱۸ ـ صبح ازاوشان بسمت شهرستانك حرکت شد. پنج از دسته گذشته وارد شهرستانك شدم. ناهار خورده خوابیدم. عصر دیدن امین‌السلطان رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. مادام پیلو دو دستگاه ساعت کوچك سیاه فرستاده بود. یکی‌را بجهت انیس‌الدوله فرستادم.

یکشنبه ۱۹ ـ صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر ناظم خلوت و حاجی حیدر منزل‌من آمدند. مغرب دوسه فراش پشت سرهم باحضار فوریه آمد. معلوم شد بیچاره امین‌اقدس سکته‌کرده. شب‌هم من خدمت شاه احضار شدم. تا ساعت پنج بودم. معلوم است خلق همایون دراین موقع چه خواهد بود.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح حمام رفتم. بیرون آمدم. تمام روز منزل ماندم. شب باز به‌درخانه احضارشدم. تا ساعت سه بودم. بعد منزل آمدم. امین‌حضور امروز وارد شهرستانك شد. امین اقدس بیچاره بعلاوه کوری ازیك طرف بکلی فلج شد.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح کاغذ زیادی نوشتم. رضارا شهر فرستادم. شاه سوار شدند. من منزل امین‌السلطان رفتم. مشهدی علی آبدار مشیرالدوله را آنجا دیدم. امین‌السلطان می‌گفت امین‌ـ اقدس را اینجا میگذاریم‌کلاردشت میرویم. من منزل آمدم. آدمی ازحسن‌آبادآمده بود. بارخانه آورده بود. پریروز میرزا رضاخان وزیرمختار برلن ومیرزا جوادخان‌که مستشار سفارت‌اسلامبول بود [۸۷۱] و میرزا زین‌العابدین‌خان نایب‌الوزاره حضور آمدند. بواسطهٔ راه داشتن میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله با میرزا ملکم‌خان مواجبش را قطع نموده لقبش [را] به میرزا جوادـ خان دادند. مأمور آذربایجان کردند. خود میرزا یوسف‌خان‌را زنجیر نموده به قزوین بردند. امین‌الدوله باکمال خصوصیتی‌که با میرزا یوسف‌خان داشت ممکن بود کاغذ اوراکه پست آورده بود نگذارد بنظرشاه برسد این پیرمرد را آخر عمر بزنجیر وحبس‌گرفتار کنند. از غلام‌ـ های کشیك‌خانه دیشب میان ده بجو دزدی رفته بودند. خبردار شده بودند گریخته بودند. اما کفشهایشان جا مانده بود. امشب باز رفته بودند دعوا درگرفته بود. از طرفین مجروح شده بودند. شب به‌حضور همایون احضار شدم. تا ساعت سه بودم.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح دربخانه رفتم. سر ناهار شاه بودم. در حضور شاه صحبت‌زائیدن افسرالسلطنه دختر مشیرالدوله که از عزةالدوله است بودکه در وقت وضع حمل حکیم اولنك(؟) انگلیسی را برده بودند بجهت قابله‌گی. شاه خیلی متغیر بود و میفرمود بدرسمی تازه معمول شده‌که مرد باید زن‌را بزایاند. آخر این دختر نوهٔ محمد شاه است. چرا باید انگلیسی

دست...[۱] امین‌السلطان عرض‌کرد چرا متغیر میشوید... یکی‌انگلیسی باشد چه خواهد شد. خلاصه بعد از ناهار شاه‌منزل آمدم. عصر گردش رفتم تا منزل‌میرآخور. امین‌حضور وساعدالدوله ومجدالدوله هم آنجا بودند. یك ازشب رفته منزل آمدم. امروز بنه و پیشخانهٔ نایب‌السلطنه هم آمد. فردا خودش خواهد آمد.

پنجشنبه ۲۳ ــ صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مراجعت نمودم. نایب‌السلطنه امروز وارد اردو شدند. عصر امین‌السلطان منزل صاحب‌جمع آمده مشغول تیراندازی بودند. من‌هم آنجا رفتم. تا ساعت یك بودم. بعد منزل آمدم. فردا از شهرستانك طرف کلاردشت میرویم.

جمعه ۲۴ ــ صبح فراش شاهی به احضار من ودکتر فوریه آمد. رفتیم. قدری درآبدارخانه منتظر شدم تا شاه بیدار شدند. احضار فرمود. منزل امین‌اقدس‌که فالج است رفتیم. بعد از نیم ساعت سوار شده طرف گچه‌سر که منزل امروز است راندیم. ساعت شش منزل رسیدیم. بسیار جای با صفا و خوش آب و هوائی است. نـاهـار خـورده خوابیدم. شنیدم گـداها را حکم شده بود از اردو بیرون کنند. مهترهای عزیزالسلطان نسقچی‌هارا کتك‌زده بودند. نسقچی‌ها آمدند به امین‌السلطان عرض‌کرده بودند. امین‌السلطان هم‌بخنده گذرانده بود.

شنبه ۲۵ ــ صبح شاه از راه آزادبر تشریف بردند. ما هم سوار شدیم از گردنه‌گذشتیم. بالای گردنه انیس‌الدوله باحوالپرسی فرستادند. از آنجا سرازیر شده بمنزل‌که کندوان است آمدیم. عصر منزل نایب‌السلطنه رفتم. هوای امروز بقدری مه است‌که مافوق ندارد.

یکشنبه ۲۶ ــ صبح بنه و چادرها را بطرف سیاه بیشه بردند. خودم منتظر شاه شدم. چهار از دسته رفته سوار شدند. در رکاب مبارك آمدم. توی جنگل ناهار صرف فرمودند. بعداز ناهار منزل آمدم. چادر مراکنار دریاچهٔ سیاه‌بیشه زده بودند. چون چادر نایب‌السلطنه را آنجا زده بودند محض ادب اوقاتم تلخ شد. نایب‌السلطنه معین نظام را فرستادند‌که باید از این‌جا تکان نخورید. چه عیب‌دارد بامن همسایه باشید و خیلی التفات فرموده بودند. معین نظام یك ازشب رفته رفت. متصل رعد وبرق و بارانست. تمام اسباب واوضاع تر است.

دوشنبه ۲۷ ــ امروز اطراق است ومتصل باران می‌آید. مردم بخداوند پناه جسته والتماس **[۸۷۴]** میکنند که شاه برگردد. صبح دربخانه رفته مراجعت نمودم. عصر احتساب‌الملك آمد وگفت کلاردشت موقوف شد. فردا مراجعت به شهرستانك میکنم. شکر خدا را نمودم. عصر منزل معین نظام، ازآنجا منزل نایب‌السلطنه رفتم. یك ازشب رفته مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۲۸ ــ امروز با شدت باران و گل از سیاه بیشه کوچ شد. در سر قله منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. اظهار التفات فرموده، حکم شد که عقب‌نمان. با ما بیا. آمدیم تا گچه‌سر. ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. خواستم بخوابـم سیف‌الملك آمد. مدتی نشست و رفت. مشهدی حسن را شهر فرستادم بجهت علیق و بعضی تدارکات.

چهارشنبه ۲۹ ــ امروز ازگچه‌سر حرکت نموده یکسر به‌شهرستانك آمدیم. میان ده در سرچشمه منزل‌کردیم. بسیار خوشحال بودم‌که منزل من از اردو دور است. دندانساز ناهارآمدو رفت. عصر هم محمد میرزا آمد.

پنجشنبه غرهٔ محرم ۱۳۰۹ ــ صبح بعد از اصلاح خواستم حمام بروم نشد. منزل امین‌ـ السلطان رفتم. خیلی نشستم. ناهار با امین‌السلطان صرف شد. بعدخدمت شاه رسیدم. سرناهار شاه بودم. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. امروز نایب‌السلطنه و امین‌حضور شهر رفتند.

جمعه ۲ ــ صبح میرآخور دیدن من آمد. بعد از رفتن ایشان سوار شدم دربخانه رفتم. معلوم شد شاه ناهار را گله‌کیله میل میفرمایند. در رکاب همایون رفتم. پنج بغروب مانده مراجعت بمنزل نمودم. یك دسته تعزیه‌خوان طالقانی روزی‌که شاه ازکندوان به سیاه بیشه

۱ـ چندکلمه حذف شد.

تشریف میبردند در سیاه‌بیشه به آنها برخوردند. فرموده بودند بیائید برویم کلاردشت تعزیه بخوانید. بعدکه کلاردشت موقوف شد آمدند شهرستانك. بنای تعزیه‌خوانی را گذاشتند. واز روضه‌خوانهای نمرهٔ دوم و سوم هم چند نفر از شهر آوردند روضه میخوانند. «پولتیك» دولت هم منحصر شده بآن دختر انگلیسی و جوان کردکه مختصری نوشتم. بقیهٔ او از این قرار است. بعد از پناه بردن دختر تازه مسلمان که خودرا موسوم به فاطمه خانم نموده وعزیز-بیك شوهر دختر به شهبندری دولت عثمانی درساوجبلاغ حامیان شریر دختر درجهٔ شرارت را قوت دادند. با حکومت ساوجبلاغ که درصدد مطالبهٔ دختر بود طرف شدند. بنای آشوب و تیراندازی را گذاشتند. چنانچه یك‌زن حامله از رعایای ایران کشته شد. حکومت هم بنا بمطالبهٔ دولت انگلیس بیرون آوردن دختر را از شهبندری لازم میدانست و برای تحقیق مطلب که معلوم کنند دختر طوعاً مسلمان شده یا کرهاً میبایست مجلس خاص و عامی از مأمورین سه دولت تشکیل دهد. لابد تفصیل را به امیرنظام به تبریز نوشت. امیر نظام هم علینقی‌خان سرتیپ راکه از معتمدین است با مستربیترین(؟) نایب قنسول انگلیس و بهجت افندی قنسول ژنرال عثمانی برای نصیحت متمردین و استرداد دختر از شهبندری عثمانی و تشکیل مجلس استنطاق از تبریز ششم ذیقعده به ساوجبلاغ فرستاد. اما اشرار تبعهٔ عثمانی دست از شرارت نکشیدند. بلکه بسر تمرد و فساد خود افزودند و مطلقاً به نصایح بهجت افندی و شهبندر گوش ندادند، بلکه بهجت افندی را فحش داده و تهدید بقتل نمودند. و طومای افندی شهبندر را میخواستند درهمان شهبندر خانه بکشند. مشارالیه بزحمت خود را بیرون بخانهٔ حکومت رسانده جان بدر برد. بهجت افندی هم رنجیده خاطر منزل علینقی‌خان سرتیپ آمد. امیرنظام که تمام راه اصلاح را درنظر داشت مکرر بواسطهٔ تلگراف اشرار را نصیحت نموده فایده‌ای نبخشید. دراین بین اهالی ساوجبلاغ برائت‌ذمهٔ خودرا به امیر نظام تلگراف مینمایند و ظاهر میسازندکه ما با اشرار تبعهٔ عثمانی همراهی نداریم. خلاصه آخرالامر که دید از نصیحت [۸۷۳] کاری ساخته نمیشود بعد از گفتگو با سفارت‌کبرای دولت عثمانی و دربار دولت ایران و مذاکره در لندن واسلامبول دولت ایران را دراستعمال اسلحه ذیحق میدانند. بنابر اجازهٔ دربار دولت علیهٔ ایران امیرنظام شاهزاده نصرت‌الدوله را باسوار وسرباز وتوپ به ساوجبلاغ میفرستد. وبه نصرت‌الدوله سپرده بودند اول به نصیحت، هرگاه دختررا تسلیم نمودند فبها، والا مأموریت عسکریه خودرا انجام دهد. باز ازجانب دولت‌عثمانی و ایران هرچند اشرار را نصیحت نمودند دست از شرارت برنداشته بطرف اردوی نصرت‌الدوله تفنگ می‌انداختند. نصرت‌الدوله که از آرام شدن اشرار مأیوس شد روزپانزدهم ذیحجه حکم باستعمال اسلحهٔ آتش‌خانه داد. همین‌که آنها خودرا مقهور دیدند دختررا برداشته به‌حکومت ساوجبلاغ آورده تسلیم نمودند. اما باز بااسلحه درحول وحوش سرای حکومت بودند تااینکه باهتمام نصرت‌الدوله آن جماعت اشرار را متفرق نمودند اشرار تبعهٔ عثمانی مجلس استنطاقی بجهت دخترگرانفلیدکه موسوم‌به‌ایرك‌بیك (؟) شده بود فراهم‌آوردند. موسیوپترین نایب قنسول ژنرال انگلیس‌وبهجت افندی ونصرت‌الدوله ومترجمین طرفین دختر و مادرش را به مجلس می‌آورند. اول از مادر دختر میپرسدکه این دختر دختر تو است؟ مادر دختر میگوید بلی. بعد موسیوپترین نایب قنسول انگلیس از دختر میپرسدکه تو به‌میل خاطر مسلمان شدی و عزیزبیك رابشوهری قبول نمودی یا اینکه او تورا فریب داد؟ دختر میگوید من به عزیز عاشق شدم و برضای خود مسلمان شدم و اورا به شوهری اختیار کردم. خلاصه دو مجلس به‌جهت استنطاق فراهم می‌آورند. آنچه از دختر سؤال می‌کنند همین جواب را می‌دهدکه من برضای خود مسلمان شدم و باو شوهر نمودم. بعد از آنکه دیگر برای مأمورین دول ثلاثه شبهه باقی نمی‌ماند در عاشق‌شدن دختر و برضای خود مسلمان شدن وشوهرکردن دختر را تسلیم عزیزبیك شوهرش نمودند. الحال با خاطر آزاد درآن مکان‌زندگی می‌نمایند. این است تفصیل دختر انگلیسی‌که شوهر نمود و مسلمان شد.

شنبه ۳ ـ صبح زود فراش امین‌السلطان آمد عقب من. رفتم. معلوم شد تفصیل دختر

را میخواهند در روزنامه بنویسند نمیتوانند. مرا بجهت این کار خواسته بودند. مدتی با دبیرـ الملك مشغول نوشتن و خواندن شدیم. بعد سرناهار خدمت شاه رفتم. منزل آمدم. یوسف را به تعجیل شهر عقب میرزا فروغی فرستادم. عصر میرآخور منزل من آمد. بعد از رفتن اوقدری گردش نمودم.

یکشنبه ۴ ـ صبح رختپوشیده دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. مشهدی حسن راکه شهر فرستاده بودم آمد. بارخانه ونوشتجات شهررا رساند. اهل‌خانه شهر رفته‌اند و عاشورا را برسم همه ساله روضه‌خوانی میکنند. خیلی تعریف از وضع مجلس روضه و نظم او میکرد. میرزا فروغی هم‌که ازشهر خواسته بودم آمد.

دوشنبه ۵ ـ شاه سوار شدند. من تمام روزرا با میرزا فروغی مشغول نوشتن «آرتیکل» دختر ایرك‌بیك(؟) انگلیسی بودم. شب بافروغی تنها بودم.

سه‌شنبه ۶ ـ بعد از اصلاح و استحمام دربخانه رفتم. کتابچه‌ای‌که درباب دخترانگلیس نوشته بودم بنظر همایون رساندم. بعد منزل آمدم. شب منزل میرآخور رفته یك‌ساعت ازشب مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۷ ـ امروز شاه ناهار را درگله‌کیله میل فرمودند. سر ناهار بودم. بعدآمدیم بجهت تعزیه. من هم بتعزیه‌آمدم. بعد ازاتمام تعزیه منزل‌آمدم. این تعزیه‌خوانی برای شاه هزار و پانصدتومان تمام شده. اما هم توهین بود، هم تمسخر دولت. امروز سر ناهارشاه تفنگ [۸۷۴] کوچکی دستشان بود پرمیکرد[ند]. یك دفعه تفنگ در رفت. بفاصلهٔ نیم ذرع‌که من با شاه بودم و سرم پائین بود از پهلوی شانهٔ من‌گذشت. هرگاه من مشغول نبودم کلهٔ مرا برده بود. شاه ازاین فقره‌خیلی متألم شدند. اما من محض ادب هیچ به‌روی خود نیاوردم. در واقع بلائی بودگذشت.

پنجشنبه ۸ ـ صبح میرزا فروغی بطرف شهر رفت. من‌هم دربخانه اول منزل امین‌السلطان روضه رفتم. بعد سرناهار شاه حاضرشدم. بعد ازناهار منزل آمدم. عصر شاه کاغذی بخط فرانسه فرستاده بودند ترجمه‌کنم. ترجمه نموده فرستادم. کاغذ حکیم طلوزان بود.

جمعه ۹ ـ صبح منزل امین‌السلطان روضه رفتم. بعد خدمت شاه رسیده منزل آمدم. امین‌ـ السلطان امروز تب‌کرده بود. بیست‌عدد پنجهزاری وجه تصدق فرستادم. عصر میرآخور منزل من آمد. قدری صحبت شد.

شنبه ۱۰ ـ امروز عاشوراست. صبح سید ابوطالب را دعوت نموده جمعی‌هم‌حاضر شدند. روضه خواندند. دربین روضه دستهٔ بزرگی‌که هم شهرستانکی وهم ازاهل اردو بودند آمدند. شربت‌به‌همه داده شد. بعدازروضه دربخانه رفتم. درمراجعت منزل کشیکچی‌باشی رفتم. آنجا ناهار خورده منزل آمدم.

یکشنبه ۱۱ ـ شاه سوار شدند. ناهار را گله‌کیله میل فرمودند. من‌هم در رکاب شاه بودم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. شب مشغول ترجمهٔ «حاجی بابا» شدم.

دوشنبه ۱۲ ـ امروزخواستم مسهلی صرف نمایم. چون سدلیس یانمك امتحان‌کرده‌نداشتم موقوف نموده بفردا انداختم. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر قدری گردش‌رفتم. شب هم مشغول ترجمهٔ «حاجی‌بابا» شدم.

سه‌شنبه ۱۳ ـ امروز در رکاب همایون سوار شدم. بالای گله‌کیله ناهار صرف فرمودند. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. از شهر آدم آمد. نوشتجات والده و اهل خانه را رساند.

چهارشنبه ۱۴ ـ امروز مسهل سدلیس صرف شد. جواب نوشته‌جات شهر را نوشته فرستادم. همه روز مشغول‌مطالعه‌کتاب شاهنامه وغیره بودم. عصر اسحق فراش که ازشهر آمد میگفت دراین چندشب دزدی منزل آغاسلطان خواجهٔ نایب‌السلطنه رفته بودگرفتار شده بود.

پرسیده بودند از کجا آمده‌ای؟ گفته چند شب بخیال دست برد به حسن‌آباد آمده بودیم. چون همه شب بیدار بودند نشد آنجا دست بردی بزنیم. امشب اینجا آمدیم که گرفتار شدیم.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز در رکاب شاه سوار شدم. ناهار را شاه درقله میل فرمودند. سر ناهار بودم. امروز امین‌اقدس‌را از راه اوشان به‌سلطنت‌آباد بردند.

جمعه ۱۶ ـ صبح دربخانه رفتم. قدری منزل عزیزالسلطان نشستم تا شاه تشریف‌آوردند. سوار شدند. در رکاب بودم. ناهار را گله کیله صرف فرمودند. بعد منزل آمدم.

شنبه ۱۷ ـ صبح محض مرخصی مرخصی آبدارخانه رفتم. عریضه نوشتم. اجازه خواستم که بروم حسن‌آباد. مرخص فرمودند. بعد وقت سواری هم شرفیاب شدم. فرمودند برو، وقتی ما آمدیم سلطنت آباد حاضر باش. سر ناهار بودم. بعد چهار بغروب مانده از شهرستانك حرکت نموده امام زاده داود آمدم. غروب وارد شدم. زیارت رفتم. شب هم امام زاده داود ماندم. نصف شب امین حضور وارد منزل شد. شاه دستخطی نوشته احضارش نموده بودند. ندانستم برای چه کار است.

یکشنبه ۱۸ ـ صبح زود امین‌حضور طرف شهرستانك رفت و من طرف حسن‌آباد آمدم. کالسکهٔ مرا تا اوین آورده بودند. کالسکه نشسته سه از دسته رفته وارد حسن‌آباد شدم. همگی سلامت بودند. [۸۷۵] عصر منزل نایب‌السلطنه رفتم.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح دیدن طلوزان رفتم. بعد منزل مشیرالدوله رفتم. منزل نبود. معلوم شد حسن‌آباد آمده بود. از آنجا سلطنت‌آباد احوال‌پرسی امین‌اقدس که دیروز وارد شده رفتم. بعد خانه آمدم. جهانگیرخان وزیر صنایع و رئیس قورخانه پریروز مرد. منصب او را به آقا بالاخان معین نظام دادند. این جهانگیرخان قریب شصت‌سال عمر داشت. پسر سلیمان‌خان گرجی بود. آدم قابلی بود. طبعاً خیلی سخی و فقیر دوست بود. اما آقابالاخان جانشین او در طفولیت بسیار خوشگل بود دل عشاق میربود...[۱] از دولت نایب‌السلطنه حالا ازبزرگان عسکریه شده. امیرتومان سرکردهٔ فوج مخصوص و وزیر صنایع است. اما اول هرچه بود باشد. حالا بسیار جوان قابل و مؤدبی است.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح دیدن امین‌الدوله رفتم، از آنجا سلطنت‌آباد. ناهار منزل خودم با فوریه صرف شد. امین‌السلطان وقت ظهر آمد. عصر دیدن ایشان رفتم. شاه مغرب وارد شدند. به من فرمودند همین‌جا منزل کن. عرض کردم همین‌جا هستم. شب با سلطان ابراهیم‌میرزا حسن‌آباد آمدم.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. سرناهاربودم. فرمودند فردا ایلچی تازه ینگی‌دنیائی می‌آید. حضور حاضر باشم. چون خیال داشتم فردا شهر حمام بروم لابد شدم امروز بروم. بعداز ناهار شهر آمدم. عصر حمام مفصلی رفتم. شب‌هم شهرماندم. شب باشیخ مهدی و افندی گذشت. امین‌حضور به‌حسب‌ظاهر مأمور بردن خلعت بجهت امیرنظام و و لیعهد و نصرت‌الدوله و مجتهد تبریز است، اما در باطن بجهت اصلاح عمل تنباکو که تفصیلش از این قرار است. روز هفتم محرم تلگراف تبریز بسفارت انگلیس و روس و عثمانی آمده بود بیك مضمون که ما اهالی تبریز روز عاشورا تمام فرنگیها و عیسویها را که در تبریز هستند قتل خواهیم کرد. از حالا بشما اطلاع میدهیم. دانسته باشید که تغیر، بجهت عمل تمباکو و اینکه شاه مملکت خودش را بفرنگیها فروخته است. شب هشتم تلگرافی از امیرنظام بعنوان امین‌السلطان رسیده بود که روز عاشورا اهل تبریز عیسویها را قتل خواهند کرد و من از عهدهٔ این کار برنمی‌آیم. استعفا از وزارت میکنم. شاه خواب بودند که این تلگراف را امین‌السلطان بجهت شاه میفرستد. شاه را بیدار کرده تلگراف را میدهند. همان شبانه تلگراف به مجتهد تبریز حاجی‌میرزا جوادآقا میشود که رفع

۱ـ یك عبارت حذف شد.

این فتنه را از شما میخواهم. روز تاسوعا مجتهد درخانهٔ خودش که مجلس روضه بود بالای منبر میرود. میگوید من دیشب فخرکاینات را در خواب دیدم. بسیار پریشان و مضطرب بودند. عرض کردم البته برای این دههٔ عاشورا خاطرمبارك مشوش است. فرمودند خیر! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سریك کار بی‌معنی خون چندین هزار بیگناه ریخته خواهد شد. حالا بگوئید چه کرده‌اید و چه خیال دارید که پیغمبر (ص) را از خودتان اینطور رنجانده‌اید؟ حضار اقرارکردند که ما خیال داریم فردا عیسویها را قتل کنیم. مجتهد میگوید تحمل کنید. اول بشاه عرض کنید. هرگاه چاره نشد آن‌وقت مختارید. مردم آرام شدند. عریضه‌ای از ملا و تاجر و غیره بشاه نوشته‌اند و همگی مهر کرده فرستادند که چهل‌و دوسال است سلطنت میکنی محض طمع مملکت خودت را قطعه قطعه بفرنگی فروخته‌ای، خود دانی. اما ما اهالی آذربایجان خودمان را بفرنگی نمی‌فروشیم و تا جان داریم میکوشیم. مأموریت امین‌حضور این است که این اشخاص را دستگیر نماید. اما خبطی بزرگتر از مأموریت این شخص نیست. معلوم میشود که روسها هم قدری فتنه میکنند. اگر بدست آنها اصلاح نشود فتنهٔ بزرگی در آذربایجان بلکه در تمام بلاد ایران خواهد شد. یاپنج‌شش هزار نفرکشته میشود یا شاه باید دوکرور [۸۷۶] خسارت به کمپانی تمباکو بدهد.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح از شهر سلطنت‌آباد آمدم. حضور شاه رسیدم. عصر ایلچی ینگی‌دنیا در عمارت اندرون شرفیاب شد. اما اتفاق غریبی روداد. این ایلچی فرانسه نمیداند. نطق خود را انگلیسی خواند. من‌هم که انگلیسی نمیدانم. خوب بود میرزا علی‌اکبرخان مترجم انگلیسی که حالا مأمور کارگزاری رشت است مهماندار این ایلچی‌بود همراه بود. اشاره کردم. اوآمد ترجمه نمود. از حضور شاه که بیرون‌آمدیم با قوام‌الدوله قدری نشستیم صحبت کردیم میرزاعبدالله‌خان پسر قوام‌الدوله که چهل سال داشت از افراط عرق و تریاك چند روز قبل فوت شد خیلی مهموم بود. شب‌هم شاه بیرون شام‌میل فرمودند.

جمعه ۲۳ ـ شاه امروز شهر تشریف بردند. عصر مراجعت فرمودند. من همه را منزل‌بودم. شب مهمان شارژدفر روس بودم. محمدخان والی حاکم خوی به مرض سکته فوت کرد. بهجت افندی قنسول عثمانی درتبریزفوت‌شد. اهل‌خانه‌هم از حسن‌آباد بهسلطنت‌آباد دیدن‌حرم‌خانه‌آمده.

شنبه ۲۴ ـ دربخانه رفتم. شاه ناهار را سرقنات میل فرمودند. امتیاز راه شوسه از سرحد جلفا تا به طهران به‌نظرآقا و نریمان‌خان داده شد باکمپانی بلژیك. راه خراسان را به‌امین‌الدوله دادند. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند.

یکشنبه ۲۵ ـ سرناهار خدمت شاه بودم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب مشغول خواندن کتاب و روزنامه بودم.

دوشنبه ۲۶ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم حسن‌آباد آمدم. از والده و اهل‌خانه دیـدنی نمـوده عصر سفارت عثمـانی، بعد منزل امین‌الدوله عیادت پسرش رفتم. مراجعت به سلطنت‌آباد شد.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح که برخاستم بهم‌خوردگی داشتم. قی کردم. حالت نوبه پیدا شد. محقق و سلطان‌ابراهیم‌میرزاهم بودند. دربخانه نرفتم. شنیدم شارژدفر انگلیس امروز از صبح تا شام بالاخانهٔ آبدارخانه بوده است. کار تبریز باید سخت شده باشد. شاه‌هم خیلی متغیر بوده است. فرداهم روزی است که بایدکمپانی تمباکو ادارهٔ خود را در تبریز بازکند.

چهارشنبه ۲۸ ـ شاه ناهار صاحبقرانیه تشریف آوردند. من بواسطهٔ تشویش والده و اهل خانه حسن‌آباد آمدم. برات هزارتومان که داده بودم به میرزا فروغی ببرد قبولی بنویسد. سه‌روز است داده به مهدی بیاورد به‌من بدهد. مهدی با برات پیدا نیست. بااین‌جهت شب بسیار بدی گذشت از اوقات تلخی.

پنجشنبه ۲۹ ـ صبح از حسن‌آباد سلطنت‌آباد رفتم. خدمت شاه رسیدم. چندان خلق‌خوش نداشتند. بواسطهٔ مقدمهٔ تبریز حـواس‌هـا مغشوش است. مخبرالدوله دوسه شب است منزل

وزیراعظم است. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. مهدی‌هم پیدا شد.

جمعه سلخ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. ناهار آنجا صرف فرمودند. من‌هم مسهل نمك صرف نموده تمام روز منزل بودم.

شنبه غرهٔ صفر ـ صبح که وارد باغ شدم شاه خیلی متغیر بودند. سرناهار بودم. به من فرمودند شب بیرون هستم. حاضرباش. سرناهار کتاب تازه‌ای از پاریس آورده بودند. شرحی از زنهای ایران و نسوان اسلام نوشته بودند و تعریف کرده بودند که زنهای ایرانی بخلاف آنچه معروف فرنگ است بسیار فاضله و عالم هستند، شاهد کتاب «خیرات‌حسان»[1] را آورده بودند. شاه فرمودند این کتاب را چه‌وقت نوشتی؟ عرض کردم سه جلد است. درسه سال بحضور آوردم. تعجب کردند که [۸۷۷] ندیدم. مجدداً خواستم برای شاه جلد کنند بیاورند. منزل آمدم. عریضهٔ مفصلی بشاه عرض کردم که شاید مقدمهٔ تبریز را درست بشما عرض نمیکنند. این فتنه از روس است و معاندین شخص امین‌السلطان. چنانچه چندماه قبل اعلانات دروغ منتشر کردند. شما را کسل کردند بلکه امین‌السلطان را معزول کنید. دیدند بارکان اقتدار او خللی وارد نیامد. خودشان مختصر فایده بردند. مردم را از شما رنجاندند و شما را از مردم بددل کردند. باز از این راه شروع کردند. از سه کار یکی را باید بکنید. یا قشون برود بزور اسلحه اهالی تبریز را مطیع کند. یا آذربایجان را از عمل تمباکو مستثنی کنید. یا «مونوپول» را موقوف کنید. «باندرول»[2] ایجاد کنید، والا تبریزیها اگر دست خارجی نبود کجا عقلشان میرسید سگ را بگردنش طناب ببندند و کاغذی بگردن سگ آویزان کنند که فرستادهٔ شاه امین‌حضور است. جواب خوبی درکمال التفات دستخط فرموده بودند که تکلیف شما نوکرهای قدیم این است همه چیز را عرض کنید. هیچ پنهان نکنید، در فقرهٔ باندرول باامین‌السلطان حرف بزنید. اتفاقاً دستخط که آوردند کاغذ من‌هم در جوف بود. همانطور سربسته به امین‌السلطان دادم. بغلش گذاشت. حضور شاه رفت. خلوت شد. در حین خلوت مراهم احضار کردند. آنجا آنچه باید بشاه عرض کنم کردم. وزیراعظم چندان خوششان نیامد. نمیدانست در عریضه چقدر خدمت باو کردم. شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

یکشنبه ۲ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. هیچ روی‌خودش نیاورد. پرسیدم کاغذ و دستخط را خواندید؟ گفت هنوز نخواندم. بعد شاه احضار فرمودند رفتم. فرمودند منزل امین‌السلطان بودی؟ از مسئلهٔ دیشب حرفی زدید؟ عرض کردم خیر. شاه چندان خوششان نیامد. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. معلوم شد امپراطور روس سخت ایستاده که عمل تنباکو به‌هم بخورد. اتحاد تازهٔ روس و فرانسه و عثمانی برضد انگلیس‌ها است در مشرق‌زمین. مثل اینکه عثمانی را تحریك کردند که به انگلیس تکلیف کند حتماً از مصر برود. وزرای عثمانی که هواخواه انگلیس بودند معزول شدند. جوادپاشا که دوست روس‌ها بود صدراعظم شد. پولتیك کلیهٔ برگشته. از این‌طرف انگلیس صدکرور از ایران خسارت میخواهد. کار خیلی سخت شده. تا بعد چه شود. حالا که سخت به‌گل فرورفته‌اند. امین‌السلطان دستخط و عریضه را فرستاده بود. اظهار امتنان کرده بود.

دوشنبه ۳ ـ شاه قصرفیروزه رفتند. من شهرآمدم. خانه حمام رفتم. بعد عصر به‌سلطنت‌آباد مراجعت نمودم. شارژدفر روس منزل من بود. بعضی پیغامات از قول وزیرمختار بشاه داد. سراپا تهدید بود. گمانم این است حاصل این گفتگوها تغییرات زیاد در ایران شود. اما من جرأت نمی‌کنم این پیغامات را بشاه بگویم یا بنویسم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح باغ رفتم. خلق همایون باز تعریف نداشت. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر حسن‌آباد آمدم. شب‌هم حسن‌آباد بودم. برخلاف چند شب قبل که مهدی بابرات گم شده

۱ـ اصل: خیرات‌الحسان ۲ـ اصل: باندرون

بود الحمدلله خوش گذشت.

چهارشنبه ۵ ـ صبح از حسن‌آباد به سلطنت‌آباد آمدم. سرناهار شاه بودم. عصر رستم‌آباد احوالپرسی عزت‌الدوله که پایش در رفته بود رفتم. مراجعت از آنجا منزل امین‌السلطان رفتم. قدری از کتاب «حاجی‌بابا» راکه ترجمه‌کرده بودم بایشان دادم. امشب‌هم آتش‌بازی بود. بالای بـام نشسته تماشای آتش‌بازی میکـردم. خواتین شهری و شمران امـروز پنج بغـروب مانده [۸۷۸] سلطنت‌آباد مهمان انیس‌الدوله بودند. اهل خانه هم شب آنجا مانده است.

پنجشنبه ۶ ـ صبح طرف صاحبقرانیه رفتم. شاه هم تشریف آوردند. بعداز ناهار سفرا شرفیاب شدند. تبریك وتهنیت مولود همایون را عرض کردند. ترجمه نمودم. شاه درمراجعت به کامرانیه تشریف برده بعد سلطنت‌آباد رفتند. مغرب کامرانیه مهمانی نایب‌السلطنه رفتم. بجهت شام نماندم. ساعت سه مراجعت به سلطنت‌آباد نمودم. امروز یك حلقه انگشتر الماس به امین‌ـ السلطان مرحمت شد.

جمعه ۷ ـ صبح منزل امین‌السلطان، از آنجا باهم بسفارت روس که ناهار موعود بودیم رفتم. امروز تولد امپراطور روس است. رکن‌الدوله، ملك‌آراء و غیره‌هم بودند. جای مرا بسیار خوب قرار داده بودند. در سرناهار معتمدالملك پهلوی امین‌السلطان نشسته بود. موزیکان‌که میزدند امین‌السلطان او را تحریك میکرد تصنیف بخواند. خیلی بامزه بود. سه بغروب‌مانده مراجعت بمنزل شد. شب را با دکتر فوریه شام صرف نمودم.

شنبه ۸ ـ امروز صبح خدمت شاه رسیده. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عمادالدوله، حسام‌السلطنه، سلطان ابراهیم‌میرزا، منوچهرمیرزا آنجا بودند. بعداز ناهار بحضور همایون رفته، عصر شارژدفر روس دیدن‌آمده بود. میگفت وزیرمختار عریضه بشاه نوشته درباب فتنهٔ‌آذربایجان و غیره‌که ماها اسباب مراوده بشما نداریم. شخص امینی را معین‌کنیدکه مطالب ما را بشما عرض‌کند. به وزیراعظم شما اطمینان نداریم. مشیرالدوله بجای شخص امین‌وزیرخارجه ترجمه کرده بودکه شاید خودش وزیرخارجه شود. شاه متغیرشده بود. در جواب مفصلی‌که نوشته بود این مطلب را هم به وزیرمختار نوشته بودندکه من شاه هستم و مختار. هرکس را میل دارم وزیر خارجه میکنم. بشما دخلی ندارد. اتفاق تازه ـ دیشب ساعت چهار وزیرنظام دائی نایب‌السلطنه فوت شد. البته دوکرور مال دارد. بسیاربسیار آدم قابلی بود. شاه به نایب‌السلطنه پیغام میدادند که وزارت طهران را به بچه‌ها ندهید.

یکشنبه ۹ ـ صبح شاه کاظم‌آباد تشریف بردند. من نرفتم.کامرانیه منزل منیرالسلطنه رفته سرسلامتی پیغام دادم. بعد حسن‌آباد آمدم. اهل خانه دیروز و امروزکامرانیه رفته‌اند. قدری خدمت والده نشستم. بعد منزل مجدالملك روضه رفتم. ازآنجا به سلطنت‌آباد مراجعت شد.

دوشنبه ۱۰ ـ خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمده بود. اعلان تازه بانك روس را آورده بودکه من ترجمه نموده چاپ کنم. اگر امین‌السلطان امضاکرد که پدر بانك انگلیس‌ها درمی‌آید. اگر امضا نکرد روس‌ها پدر خودش را درمی‌آورند. دو روز بود امین‌السلطان شهر بود. امروز باحالت تغیر از شهر آمده است. شاه هم حالت خوش ندارند. نمیدانم باز چه‌شده. چهارساعت بغروب مانده شاه‌کامرانیه دیدن مادر نایب‌السلطنه رفته بودند. زنهای شاه در این سه روزکامرانیه بودند. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شاه قصرقاجار تشریف بردنـد. سان قزاقها را ببینند. دو روز است بکمز معالج امین‌اقدس شده. از تدبیرهـای تـازهٔ امین‌اقدس اینکه بشاه اصراری داردکه حکماً بغل اقول‌بیکه‌خانم‌که البته پنجاه سال باید داشته باشد بخواب تاآبستن شود. پسری بیاورد اسم او را نورسردار بگذارم! هفت سال باید آن پسر خانه‌شاگردی [۸۷۹] و مجموعه‌کشی شاه را بکند. بعداز هفت سال باید صاحب فوج شود و حاکم استرآباد شود. بعداز هفت سال دیگر حاکم خراسان باید بشود و من‌هم همراه او بروم

به خراسان مجاور میشوم. حالا متکائی را قنداقه میکنم. شب کلاه و لچك سرش میکنم، بطوریچه که این «نورسردار» است! مجموعهٔ آبگوشت کثیفی که برای شاه میپزد، سربچه متکائی میگذارد بالاخانه میفرستد که «نورسردار» مجموعه میکشد. نظرمیخورد پول تصدق بدهید. شاه هم چنددانه اشرفی باسم وجه تصدق میدهند. نمیدانم این دیگر چه‌بازی و تدبیری است که با کوری و فلج پیش گرفته.

چهارشنبه ۱۲ ـ صبح از سلطنت‌آباد حسن‌آباد آمدم. ناهار عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمدمیرزا آمدند. ناهاری صرف نموده قدری خوابیدند. عصر عمادالدوله کامرانیه تشریف بردند. زن شارژدفر روس، زن وزیرمختار ایطالیا و دختر نیکلا دیدن اهل خانه آمدند. تا غروب بودند. شب هم من حسن‌آباد ماندم. با امیرزاده سلطان محمدمیرزا شام صرف شد.

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح از حسن‌آباد سلطنت‌آباد آمدم. کالسکهٔ دیوانی خواستم. با فوریه شهر آمدم. حمام رفتم. خوابیدم. بعد طرف عصر قصرفیروزه رفتم. شاه تشریف آوردند. سرشام بودم. بعداز شام شاه من دوشان‌تپه آمدم. اطاقهای خودم منزل کردم. گرما و پشه اذیت کرد.

جمعه ۱۴ ـ شاه دوشب‌خیال داشتند توقف‌فرمایند. موقوف‌شد. امشب مراجعت‌به‌سلطنت‌آباد میفرمایند. من صبح قصرفیروزه رفتم. سرناهار شاه بودم. دربین ناهارکاغذ ظل‌السلطان رسید. اوقات شاه خیلی تلخ شد. معلوم شد اصفهان هم شورش شده. یا شاهزاده اختراع کرده بود که قدرت خود را نشان بدهد. بعد ساکت کرده بود. خلاصه بعداز ناهار شاه شهر تشریف بردند. از آنجا سلطنت‌آباد تشریف آوردند. عصر مشیرالدوله دیدن من آمد. شب شام مفصلی از رستم‌آباد فرستاده بود.

شنبه ۱۵ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل‌آمدم. عصر بالوا وزیرمختار فرانسه منزل من آمد. میگفت امیرنظام تلگرافی راکه شاه باو زده چاپ کرده و بدست مردم داده. گفتم نسخهٔ او را بجهت من بفرستد. شب ادیب‌الملك منزل من آمد.

دوشنبه ۱۷ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. نسخهٔ تلگراف را بالوا فرستاده بود. شاه که صاحبقرانیه تشریف آوردند با من خلوت کردند. در مسئلهٔ آذربایجان بعضی فرمایشات فرمودند. عرض کردم تفصیل را عریضه خواهم کرد. منزل که آمدم عریضهٔ مفصلی عرض کردم. اعلان چاپ شده را هم فرستادم صاحبقرانیه. میان کیف گذاشته بودند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. سلطان ابراهیم‌میرزا و منوچهر میرزا اینجا بودند. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. امروز شاه که از اندرون بیرون آمدند فرمودند هرچه نوشته بودی صحیح است. بفاصلهٔ نیم‌ساعت عین عریضه [را] باتلگراف چاپ شده پس فرستاده بودند. صورت تلگراف همایون از این قرار است که امیرنظام اعلان نموده و چاپ کرده.

سواد تلگراف همایون روحنافداه

نصرالله‌خان به میرزافضل‌الله‌خان مشیرالسلطنه بگوئید این تلگراف را خودش برداشته ببرد بدست امیرنظام بدهد. امیرنظام تلگراف رمز مفصل شما را بهامین‌السلطان دیدم. زیاده ازحد اسباب تعجب شد. عرض کردن مردم که «رژی» را موقوف کنند، عریضه فرستادن، تظلم کردن، [۸۸۰] نخواستن رژی خیلی خوب، اما استیحاش مردم ازآمدن امین‌حضور خیلی غریب است. آیا شاه حق ندارد پیشخدمت خودش را به شهر خود بفرستد که جواب آنها را برساند. باری ما از همان روزکه عریضه رسید مخصوصاً از شهرستانك شهر آمدم مشغول این کار هستم و با کمپانی مذاکره میکنم که بلکه انشاءالله کلیهٔ این کار را موقوف و آسوده شویم. شایدهم تا چند روز دیگر کار تمام شود. اما موقوف کردن‌هم ترتیبی دارد و چند روز صبر اقلا لازم دارد. شما و ولیعهد که میدانید این کار حالا از تحت حکم و اختیار ما خارج است، بلکه دولت انگلیس هم نمیتواند بیك کمپانی بگوید من موقوف کردم. باید او را راضی کرد. والا اگر قبل‌از اتمام

مذاکره ما برداریم بشما تلگراف کنیم که موقوف باشد. فوراً دچار تمام خسارت و دعاوی بی‌شمار و بی‌حساب کمپانی خواهیم شد. شما البته باشخاصی که باید گفت بگوئید و حالی کنید که شاه مشغول موقوف کردن است. آسوده باشید. امین‌حضور حامل خلاع است نه حامل جواب مردم. جواب عریضهٔ علماء و مردم همین است که حالا صریحاً واضح نوشتم. دیگر بهترازاین و مساعدتر چه جوابی باید داد. کمپانی و آدمهای انگلیس‌هم که حالا کند بگردن مردم نگذاشته‌اندکه حکماً عمل دخانیات را رواج بدهند. عجالة اشخاصی هستند درآنجا بیکار تاکمپانی را راضی بکنیم وبا او حرف بزنیم. حالا اگرفوراً حکم‌نسخ‌بشود شما البته‌میدانیدکه کرورها باید ضرر دولت بشود. لیکن وقتی‌که آنهار ا راضی‌کردیم و عوض بآنها دادیم رفع این محظورات[1] هم میشود. یقین بدانیدکه بزودی احکامی صریح‌تر از این در این فقره بشود، خواهد شد.

خلاصه نمیدانم امیرنظام یا حماقت کرده یا خیانت، والا آدم عاقل دولتخواه این تلگراف را منتشر نمیکند. این تلگراف را حالا روس و انگلیس سند نموده‌اند. روس میگوید بموجب این دستخط و اعلان باید موقوف شود. انگلیس میگوید بموجب این سند بایدکرورها خسارت بما بدهند. حالاکه مشغول گفتگو هستند تا بعد چه شود.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح دربخانه رفتم. ساعت شش منزل‌آمدم. بندگان همایون به‌بهانهٔ این‌که روزنامه بخوانم دو دور سلطنت‌آباد را با من خلوت کردند. هرکه می‌آمد دور میکرد. اما هرکس نزدیك می‌آمد میفرمودند روزنامه بخوان که کسی نفهمد حرف میزنند. من هم آنچه باید وشاید عرض کردم. غروب میرزانظام شاعر این‌جا آمد. شب را نگاهش داشتم. امشب ساعت چهار مصباح‌الملك را احضارفرموده بودند. به روس‌ها پیغام داده بودند درخصوص بانك روسها. روس‌ها امتیاز اداره رهنیه گرفته‌اند. حالا میخواهند بحقه‌بازی بانك بکنند. اعلانی نوشته بودند چاپ شود. من گفتم بی‌اجازهٔ دولت نمیشود. صورت اعلان را به امین‌السلطان داده بودند. امین‌السلطان و مخبرالدوله ایرادهای بی‌معنی گرفته بودند. روسها رنجیده بواسطهٔ نایب‌السلطنه شکایت کرده بودند. مصباح‌الملك مأمور شد پیش روسها برود مطلب را بفهماند. این تفصیل لازم نیست. باید گفت شما هرچه در امتیازنامه دارید حق دارید همان را اعلان نمائید. به‌این‌دوکلمه رفع تمام گله‌ها میشد.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. عمادالاطباء هم بود. ناهار صرف نموده خوابیدم. عصر چورچیل، بعدکشیکچی‌باشی آمد. تا غروب بودند رفتند. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

جمعه ۲۱ ـ شاه سوار شدند به تل‌هرز تشریف بردند. من نرفتم. صبح دیدن شارژدفر انگلیس، ازآنجا دیدن شارژدفر روس رفتم، بعد منزل امین‌الدوله، ناهار صرف نموده چهاربغروب **[۸۸۱]** مانده منزل آمدم. یك بغروب‌مانده شارژدفر روس با زنش دیدن من‌آمدند. دو روز است حالت امین‌اقدس باز به‌هم خورده. عمادالاطباء معالج است.

شنبه ۲۲ ـ امروز بعضی از وزراء و نایب‌السلطنه دربخانه آمده بودند. من بعداز ناهار شاه باحکیم طلوزان منزل آمدم. شب عمادالاطباء منزل من بود. دندان کرسی که چند سال قبل سوراخ شده پرکرده بودند باز بشدت دردگرفته است.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح شهرآمدم. مستقیماً خانهٔ دندانساز رفتم. دندان را خالی کرد. قدری بهتر شد. ازآنجا خانه آمدم. ننه‌خانم که باز سخت ناخوش بود بحمدالله بهتر است. ناهارخوردم. حمام رفتم. عصرخانهٔ دندانساز، بعد خانهٔ تازهٔ طلوزان، ازآنجا خانهٔ حسام‌السلطنه رفته بعد خانه آمدم. امیرنظام هم احضار شد. خواهد آمد.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز هم شهرماندم. اصلاح دندان کنم. خانهٔ دندانساز رفتم. نیشتر زد. بعد عیادت حاجی میرزا ابوالفضل رفتم. بعد خانه آمدم. امین‌الدوله مرخصی گرفته که برود مشهد سر،

۱ـ اصل: محذورات.

ازآنجا باکشتی برود انزلی. در ظاهر باسم سرکشی املاکش میرود. اما بنظرم می‌آمد چون میگویند معین‌الملك خواهد آمد میرود انزلی‌که بااو بیاید. چند شب قبل شاه میفرمودند خیال دارم سفر هشت‌ساله بکنم. هند بروم. از آنجا استرالیا و ینگی‌دنیا و غیره بروم. ولیعهد را بجای خودم در تهران بگذارم. این اول دفعه است‌که شاه در این مورد اسم ولیعهد را آوردند. ان‌شاءالله خیر است.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز بواسطهٔ این‌که شاه سوار شدند من منزل ماندم. حکیم طلوزان و دندانساز منزل من بودند. شب هم عمادالاطباء منزل من بود.

چهارشنبه ۲۶ ـ دربخانه خدمت شاه رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. حکیم طلوزان و دکتر فوریه بودند. بعداز ناهار آنها رفتند. من قدری خوابیدم. عصر شارژدفر روس اینجاآمد. مغرب خدمت شاه رفتم. تا ساعت سه بودم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز صبح شهرآمدم. عصر خانهٔ ادیب‌الملك روضه رفتم. از آنجا منزل امین‌السلطان رفتم. شام را آنجا صرف نموده، ساعت شش منزل آمدم.

جمعه ۲۸ ـ صبح مشیرالدوله آمد. قریب دوساعت نشست بعد رفت. من هم عشرت‌آباد رفتم. چون شاه تشریف‌آورده بودند عشرت‌آباد ناهار آنجا صرف فرمودند، شب را هم تشریف داشتند، تا ساعت سه از شب‌رفته دربخانه بودم. بعد خانه آمدم.

شنبه ۲۹ ـ امروز بجهت درد دندان شهر ماندم. خانهٔ دندانساز رفتم. خانه نبود. منزل‌آمدم. فرستادم دندانساز آمد. دوائی بدندان زد. امروز دربخانه نرفتم. تمام روز خانه ماندم. عصر شاه مراجعت به سلطنت‌آباد فرمودند. من شب شهر ماندم.

یکشنبه سلخ ـ صبح سلطنت‌آباد رفتم. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل خودم آمدم. ناهار با دکتر فوریه صرف نمودم. چورچیل آمد. قدری صحبت متفرقه شد. او رفت.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ شاه امروز ناهار صاحبقرانیه تشریف بردند. من هم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. زیادی بار وبنه را شهر فرستادم.

سه‌شنبه ۲ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل‌آمدم. امروز تولد دکتر فوریه بود. شب **[۸۸۲]** هم ما را مهمان‌کرده بود. عصر من دیـدن شارژدفر روس [و] وزیرمختار ایطالیا رفتم. در مراجعت شارژدفر روس را همراه خودم سلطنت‌آباد آوردم. شام را منزل فوریه صرف نمودیم. خیلی خوش‌گذشت. امروز وزیردفتر و جمعی از مستوفیان برای تعدیل دخل وخرج خزانه احضار شده‌بودند. هرسال دوسه‌مرتبه همین‌گفتگو هست وهمیشه خزانه بی‌پول و بروات خالی از وجه به دست مـردم است. از تفصیلات دیگر این‌که شاه انگشتر الماسی بتوسط امین‌حضور بجهت موسی‌آقاملای تبریز فرستاده بودند. آن انگشتر را قبول نکرده رد نموده بود. امین‌حضور انگشتر را بالتماس از شاه برای خودش‌گرفت. با این‌که می‌شنیدم به چه پرروئی‌گرفت وقتی‌که بیرون آمد طوری معلوم ماها میکردکه شاه این انگشتر را بصرافت طبع همایون مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۳ ـ امروز صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. دندان مبارك وقت ناهارخوردن شکست. نریمان‌خان وزیرمختار ایران در وین‌که احضار شده بود امروز شرفیاب شد. دیشب‌هم وزیراعظم سفارت روس رفته بود. بواسطهٔ عزل وزرای عثمانی وزیراعظم این روزها تملق بروسها میکندکه مبادا برای اوهم از دوستی انگلیسها روسها بازی بیرون بیاورند. این است بنای تملق را گذاشته‌اند.

پنجشنبه ۴ ـ امروز بندگان همایون از سلطنت‌آباد شهر تشریف آوردند. ناهار را شهر میل فرمودند. عصر به سرخه‌حصار تشریف بردند. من هم متعاقب موکب همایون سرخه‌حصار رفتم. سرراه از امین‌الدوله دیدن نمودم. شب باران سختی آمد. زیر چادر خیلی بدگذشت. امروز شنیدم طلاب مشهد هم دکانهای تمباکوفروشها را بسته و شورش نموده بودند. صاحب‌دیوان رفع غائله را کرده بود.

جمعه ۵ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر ادیب‌الملك و

احتساب‌الملك منزل من آمدند. شب باد و باران سختی شد.

شنبه ۶ ـ امروز شاه تشریف بردند جاجرود. من نرفتم. منزل ماندم. حین تشریف‌فرمائی از دم چادر من عبور فرمودند. اظهار تفقدی فرمودند. گفتند کی منزل تو است؟ عرض کردم که دکتر فوریه و محمدمیرزا است. تشریف بردند. من هم منزل امین‌السلطان دیدن رفتم. بعد منزل آمدم. عصر محمدمیرزا آمد. عریضه‌ای بشاه از پریشانی خود نوشته بمن داد که بنظر شاه برسانم. میرزا زین‌العابدین‌خان برادر میرزانظام که مأمور وزارت خارجهٔ مشهد است بعداز ورود به مشهد علی‌الرسم قونسولها او را مهمان کرده بودند. اول والدرف (؟) قنسول روس او را دعوت کرده بود. در سرشام شراب زیادی خورده بود. با حضور قنسول انگلیس و سایر انگلیس‌ها فحش زیادی بانگلیس‌ها داده بود که اینها مخرب دولت ایران هستند. صاحب‌خانه هرقدر خواسته بود او را ساکت بکند نشده بود. مجبوراً مجلس را بههم زده بود. در ایران چون همیشه کار را برای شخص معینی میکنندنه شخص را برای کار و همه‌اش اغراض شخصی است. از این قبیل انتقامات روداده و خواهد داد. چندان محل تعجب نیست. امیرنظام هم در راه است می‌آید. هوا خیلی سرد شده و بادهای سخت میوزد.

یکشنبه ۷ ـ امـروز بندگـان همایون سوار شدند. من بواسطهٔ درد دندان منزل ماندم. دندانساز آمد. دندان راکشیدم. عصر طرف شهر رفتم. شب شهر بودم.

دوشنبه ۸ ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند. امین‌اقدس شهر است. عیادت آمدند. شب **[۸۸۳]** راهم شهر ماندند. سرشام شاه بودم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۹ ـ شاه ناهار شهر میل فرمودند. صبح من دیدن مادام پیلو رفتم، ازآنجا دیدن نریمان‌خان. بعد خدمت شاه رسیدم سرناهار بودم. خانه آمدم. ناهار صرف نموده، بعداز ناهار خواستم بخوابم نشد. چهار بغروب‌مانده طرف سرخـه‌حصـار رفتم. امروز نریمان‌خان در بین صحبت به من حالی میکرد که روز دوم ورود اندرون شاه دیدن امین‌اقدس رفتم. من عمداً بروی خود نیاوردم. بعد که سرخه‌حصار رفتم از خواجه‌ها تحقیق کردم. برای من نقل کردند که امین‌اقدس روزی که نریمان‌خان را پذیرفته بود لبادهٔ ترمه‌ای پوشیده بود. روی صندلی نشسته بود. چادرنماز ترمه هم سرش انداخته روی چادرنماز جواهر زده بود. یك میز بلندی هم جلو اوگذاشته بودند. شیرینی و میوه‌جات چیده بودند. به‌این تفصیل نریمان‌خان را پذیرفته بود، و جهت اینکه نریمان خان اندرون شاه باید برود این است که پارسال وقتی امین‌اقدس بجهت معالجهٔ چشمش وین رفته بود سفارت ایران که منزل نریمان‌خان است منزل نموده بود. این خصوصیت باین‌جهت بود. سبحان‌الله که وضع دنیا چه شده است.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز آش‌پزان است. رخت پوشیدم دربخانه رفتم. اهل خانه هم سرکار انیس‌الدوله [را] دعوت نمـوده بودند از شهـر آمدند. امروز امین‌الدوله و مجدالملك خلعت پوشیدند. این خلعت عزای مادرشان است که چهارماه قبل فوت شده. امسال آش‌پزان خیلـی بی‌مزه بود. و اشخاص تازه که حضور داشتند عزالدوله و عضدالدوله و حسام‌السلطنه و میرزارضا خان وزیرمختار ایران در برلن بود که سنوات سابق نبودند. از همه بدتر حسین‌خان پسر حاجی محمدخان بنی‌عم معین‌الملك تازه از اسلامبول آمده همراه امین‌الدوله آمده بود که خیلی شاه و وزیراعظم از حضور این شخص بدشان آمد.

پنجشنبه ۱۱ ـ شاه امروز شکار تشریف بردند. از دم چادر من عبور فرمودند. اظهارتفقدی فرمودند. دیگر من سوار نشدم. عصر عارف‌خان راکه از شهر خواسته بودم آمد. اهل خانه هم یك ساعت بغروب مانده شهر رفتند. امروز وقتی که شاه مراجعت میفرمودند یك دسته شکار از جلو شاه عبور میکند. شاه تفنگ خواسته بودکه شکار را بزنند. تفنگ یکی از تفنگداران بی‌خود در رفته بود. خدا رحم کرده بود. به‌وجود مبارك صدمه‌ای وارد نیامده. خداوند ان‌شاءالله خودش این وجود مبارك را محفوظ و مصون بدارد. عصر ادیب‌الملك منزل من آمد.

جمعه ۱۲ ـ امروز حضور همایون شرفیاب شدم. در سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. بندبازی

که دختر دوازده سالهٔ روسی است دم‌کلاه فرنگی شاه انواع حقه‌بازیها را نموده بود. شاه بسیار خوششان آمد. امیرنظام که از تبریز احضار شده بود امروز وارد شد. مستقیماً بحضور مبارك مشرف شد. شب هم دربخانه احضار شدم. تاساعت سه بودم. امین‌الدوله‌هم امروز از شهر احضار شده بود. ندانستم برای چه.

شنبه ۱۳ ـ امروز با دکتر فوریه شهرآمدم. پنج ماه و دو روز است‌که در رکاب همایون سفر هستم. امروز بسلامتی شهرآمدیم‌که آمده باشیم. حاجی غلامعلی‌که نوکر امین قابل من بود از طفولیت با من بزرگ شده بود. چهل‌سال بمن خدمت‌کرده بود، با مادرم مکهٔ معظمه رفته بود. حالا بزرگ شده دربِ‌اندرون من بود امروز به مرض دردگلو فوت‌کرده. بسیار از فوت او متألم شدم. خیلی خوب نوکری، بود. خدا بیامرزد.

[۸۸۴] یکشنبه ۱۴ ـ صبح دیدن امیرنظام رفتم. بعد منزل‌آمدم. بندگان همایون امروز بسلامتی وارد شهر میشوند. باتشریفات تمام ورود فرمودند.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز دربخانه رفتم. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر عمادالدوله و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا اینجا تشریف داشتند. صحبت زیاد شد.

سه‌شنبه ۱۶ ـ صبح خانهٔ معاون‌الملك رفتم، ازآنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیده منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا دربخانه. بعداز ناهار شاه سفارت فرانسه رفتم. بعد منزل آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. دربخانه احضار شدم.

پنجشنبه ۱۸ ـ امروز صبح خانهٔ نصرت‌الدوله‌که از تبریز آمده بود رفتم. ازآنجا دربخانه رفتم. عصر شارژدفر روس راکه تازه از ییلاق شهرآمدند دیدن‌کردم. از قراری‌که فهمیدم روسها اصراری دارندکه امیرنظام مراجعت به تبریز نماید. اما امین‌السلطان تا ممکنش باشد نخواهد گذاشت. اگرچه شاه هرروز او را احضار میکنند و خلوت مینمایند، اما هنوزکار او معین نیست که چه خواهد شد.

جمعه ۱۹ ـ بندگان همایون یافت‌آباد تشریف بردند. من صبح دربِ‌اندرون رفتم. عریضه‌ای که نوشته بودم بتوسط حاجی بلال خواجه فرستادم‌که بنظر همایون برسد. بعد منزل آمدم امشب سفارت اطریش امین‌السلطان و جمعی مهمان هستند.

شنبه ۲۰ ـ دربخانه رفتم. سرناهار بودم. مسیو پرات ایلچی سابق ینگی‌دنیاکه به سمرقند و بخارا مسافرت‌کرده‌بود حال مراجعت‌کرده میخواهد متاع ایران را به «اکسپوزیسیون» شیکاگو ببرد. چهار بغروب مانده حضور آمد. من مترجم بودم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۲۱ ـ دیشب نایب‌ناظر مأمور شده بودکه مرا خبرکند صبح در رکاب به سلطنت‌آباد بروم. اطاعت نموده در رکاب بودم. بعداز ناهار شهر آمدم. عصر عرب‌صاحب دیدن آمد.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح دربخانه رفتم. ناهار بودم. بعداز ناهار وزیرمختار بلژیك که چندی بود ولایت خود رفته بود مراجعت نمود بحضور آمد. مزخرفات زیاد میگفت. من‌جمله عرض میکرد ان‌شاءالله دوسال دیگر کارنجات کاغذسازی، قندسازی، چلواربافی هرچه کارخانجات در فرنگ است از بلژیك به ایران خواهم آورد که هرکارخانه‌ای دویست هزار تومان قیمت داشته باشد. خلاصه خیلی از این حرفها میزد. همه را من ترجمه میکردم. در این بین صدای موزیك ازکوچه بلند شد که جهاز دختر صاحبدیوان را برای پسر عضدالملك میبردند. بندگان همایون ایلچی را از سر باز نمودند. طرف سردر شمس‌العماره رفتند. من‌هم خانه آمدم. امین‌الدوله صبح دیدن من آمده بود.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امشب خانهٔ عضدالملك عروسی دعوت بودم. چون خوش ندارم شب جائی بروم امروز رفتم. بسیار مجلس‌کاملی بود. در این بین عزیزالسلطان با اتباعش ورود نمودند. عضدالملك برخاست اطاق دیگرکه مشرف باین اطاق بود رفت. عزیزالسلطان را پهلوی خودش

نشاند و مهربانی زیادی کرد. آغاعبدالله خواجه و سایر اتباع روی نیمکت‌ها نشسته. چون خان [۸۸۵] خیلی مقید احترام است بسیار از این وضع متألم شد. من خواستم خان را بیشتر متغیر کنم. میرزا علی آوازه‌خان که از الواط شهر است و روی صندلی نشسته بود معرفی کردم. خان زیاده از اندازه متغیر شد و از من چاره خواست. من به عزیزالسلطان گفتم شما خوب است بروید اطاق‌داماد آنجا راحت‌تر خواهیدبود. هرطوربودریش‌خان را ازکثافت حضورعزیزالسلطان خلاص کردم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر ایلچی بلژیك و ایطالیا دیدن آمدند. امروز بعضی از علما حضور همایون شرفیاب شده بودند.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح که دربخانه رفتم شنیدم دیشب نوبه‌ای بشاه عارض شده بود. بیرون که تشریف آوردند خالی از کسالت نبودند. بعد از ناهار خانه‌آمدم. تفصیل تازه‌ای‌شنیدم که چند روز قبل از روسیه کاغذی بعنوان شاه میرسد که از وضع سلطنت شاه و وزارت امین‌السلطان بد مینویسد. این عریضه را شاه به امین‌السلطان داده بود. در این بین کاغذی میرزا حسن‌خان رئیس پست تبریز به امین‌الدوله نوشته بود. در آن کاغذ مطلبی بود که باید به امین‌السلطان میدادند. روز آش‌پزان در سرخه‌حصار امین‌الدوله کاغذ را به امین‌السلطان میدهد. بمحض این‌که دیده بود کاغذ را بغلش میگذارد. امین‌الدوله تعجب‌کرده بود. فردای آن روز شاه امین‌الدوله را احضار فرموده بودند و تغیر زیادی که آن کاغذی که از روسیه بمن نوشته بودند خط میرزا حسن‌خان رئیس پست‌خانهٔ تو است‌که باسم یکی از نویسنده‌های مجهول‌الاسم فرستاده بودند. هرچند امین‌الدوله خواسته بود براءت ذمه کند نشده بود. آخر قرار شد میرزا حسن‌خان را به طهران بیاورند تا این فقره را ثابت‌کند. این مطلب را پریروز که امین‌الدوله دیدن آمده بود اقرارکردکه راست است.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من سوار نشدم. تمام روز خانه بودم. دیشب باران شدیدی با رعد وبرق غریبی‌بودکه هیچ‌کس از پیران این قسم باران بخاطر ندارند. دیشب دختر صاحب دیوان را بجهت پسر عضدالملك بردند. عزیزالسلطان هم بعادت همه ساله شب‌وروز اندرون مشغول تعزیه‌خوانی است.

جمعه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم.معلوم شد شاه بواسطهٔ‌کسالت مزاج سدلیس‌میل‌میفرمایند. وقتی که شرفیاب شدم بمن فرمودند چه رسمی است تو داری. بمحض این‌که ناهار را برمی‌چینند از حضور تو هم بخانه‌ات میروی! عرض کردم حاضرم. اگر فرمایشی باشد میمانم. دیگر نگفتم آنوقت که من دربخانه میماندم هم‌قطارانی که بودند یا غالباً مردند یا معتبر شدند، اعتنا ندارند دربخانه باشند. من‌بااطفال بلکه با بنده‌های خود نمیتوانم محشور شوم. خلاصه امروز را تا سه ساعت بغروب مانده دربخانه ماندم. بعد خانه آمدم. اهل خانه چون حرم‌خانه تعزیهٔ عزیزالسلطان رفته بودند شب نیامده بودند. من بیرون شام خورده و خوابیدم.

شنبه ۲۷ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند که نایب‌السلطنه سان قشونی دیده بود بنظر شاه برساند. صبح‌که من دربخانه میرفتم توپچی قزاقی کـه جهت سان میرفتند کـوچـه تنگ بود. نزدیك خانهٔ ظل‌السلطان درشکهٔ من و جلو دارم به توپخانه برخوردیم. صاحب منصب روسی قزاق‌شلاقی به‌جلودار من زدوگذشت. بعد قزاقهای ایرانی محض خوش آمـد صاحب منصب روس با ته نیزه لباس جلودار مرا دریدند و اسب مرا زخمی نمودند. من از شدت تغیر خانهٔ بارون‌نرمان رفتم. کاغذ سختی به شارژدفر روس نوشتم. خانه آمدم. عصر وزیر مختار ینگی دنیا دیدن من آمد. شب باز بواسطهٔ نبودن اهل خانه بیرون خوابیدم.

[۸۸۶] **یکشنبه ۲۸** ـ صبح دربخانه رفتم. هنگامه‌ای بود. سید باقر نام از اهالی صحنهٔ کرمانشاهان از مرشدهای طایفهٔ علی‌اللهی به کلاردشت رفته خواجه‌وندهائی [را]که علی‌اللهی هستند ارشاد و تحریك نموده جمعی را مرید خودکرده یك نفر سرتیپ خواجه‌وند را با نه نفر از زن و دختر ومادرش را بایك برادرکشته است و سوزانده. این مقتولین برادر و مادر وکسان صاحب سلطان خواجه‌وندی که زن شاه است میباشند. ساعدالدوله تنکابنی مأمور شد با سواره

و افواج مخصوص برود اشرار را تنبیه نماید. شش هزار تومان هم دولت تدارك این چند دسته قشون کردند. تاچه نتیجه بخشد.

دوشنبه ۲۹ ـ امروز شاه سوار شدند. من تمام روز خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم. صبح مشیرالدوله دیدن آمد. شاه خیالا نقشهٔ کوهی کشیده بودند مخروطی شکل که قلهٔ کوه به آسمان میرسید. میفرمودند دراین کوه دیواری خواهم ساخت. فرنگی‌ها که بتماشای این کوه میآیند از یك دروازه وارد این کوه میکنم و سالی بیست کرور ازآنها مداخل که کردم آنوقت هریك از آنها بالای کوه که میروند جهت سختی کوه پرت میشوند میمیرند. به مرور دهور به‌این تدبیر هم پول‌فرنگی‌هارا بااین وضع میگیرم هم معتبرین آنها که به‌تماشا میآیند پرت میشوند میمیرند! ازشر آنها آسوده خواهم شد!

سه‌شنبه سلخ ـ امروز به‌عادت‌همه ساله شاه مهمان خانهٔ امین‌السلطان است. من نمیدانم چرا بی‌خود این بدعت‌را گذاشتم. سالی شصت هفتاد تومان اسباب دراین مورد پیشکش‌میکنم. امسال هم یك جفت گلدان و یك‌دست اسباب شراب‌خوری خیلی معتبر پیشکش گذاشته بودم. بعد ازناهار شاه خانهٔ امین‌السلطان رفتم. جمعیت زیادی بودند از حکام و غیره. نقد و جنس قریب شش هفت هزارتومان پیشکش گذاشته بودند. بندگان همایون که تشریف آوردند من خانه آمدم. کتابچه‌ای بزبان ارمنی درمدح امیرنظام چاپچی دارالفنون چاپ زده‌بود. چون مهر مرا نداشت چاپچی‌را آوردند چوب زیادی زدم.

چهارشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز امیر نظام صبح دیدن آمد. بجهت قومی که با والده دارند از ایشان هم دیدن نمودند. امیر نظام کلیة از پیشکاری آذربایجان استعفا کرده است. نصرت‌الدوله ملقب به‌سالار لشکر و رئیس قشون آذربایجان شد. چون بسیار جوان قابل عاقلی است سالار لشکری نصرت‌الدوله به این سن کم چندان غرابت ندارد. بعد از رفتن امیر نظام دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم.

پنجشنبه ۲ ـ صبح سراج‌الملك دیدن آمد. بعد از رفتن او دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. عصر شاه خانهٔ عضدالملك تشریف برده بودند. از قراری که شنیدم قریب هزار ودویست‌تومان پیشکش بشاه داده بودند. شب هم شام بیرون میل فرمودند. تا ساعت چهاربودم.

جمعه ۳ ـ امروز حکیم طلوزان اینجا آمد. باتفاق خانهٔ او رفتیم. فراشی باحضار او آمد. من وحشت کردم مبادا خدای نکرده شاه کسالتی داشته باشند. بعد معلوم شد که از حقه‌بازی بکمز استدعا کرده بودکه طلوزان و فوریه بیایند امین‌اقدس را ببینند که فلجش خوب شده. از فوریه پرسیدم گفت بهتر است. اما طلوزان بشاه عرض میکردکه بکمز درمعالجهٔ امین‌اقدس معجزه کرده است. خلاصه امروز شاه کار غریبی کرده‌اند. چون جوانی و ولخرجی[1] حاجی میرزا حسین‌صراف شیرازی را شنیده‌بودند بخیال‌اینکه اگرآنجا تشریف ببرند اقلا یك دوهزار تومان [۸۸۷] پیشکش خواهند داد روزی که خانهٔ امین‌السلطان مهمان بودند به صراف بچه گفته بودند که روز جمعه آنجا تشریف میآورم. امروز عصر با امین‌السلطان و عزیز-السلطان خانهٔ صراف تشریف بردند. زیاده از دویست تومان عایدشان نشده بود. این زشت کاری برای شاه باقی ماند. این صراف زیاده ازبیست ودو سه‌سال ندارد. ازآنجا هم خانهٔ امین‌حضور تشریف برده بودند. صدتومان هم آنجا پیشکش داده بودند.

شنبه ۴ ـ صبح پیاده منزل دکترفوریه رفتم، از آنجا دارالترجمه. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من مراجعت بخانه نمودم. مشغول تاریخ اشکانیان شدم. تمام روز خانه بودم.

یکشنبه ۵ ـ امین‌السلطان که سالی یکبار بحضرت معصومه میرفت امسال به ملاحظهٔ اینکه چند روز دیگر ایلچی انگلیس وارد میشود و در ورود اوباید اظهار خصوصیت فوق ـ العاده بکند از ترس روس‌ها زیارت قم را بهانه کرد. امروز به قم میروند. بندگان همایون

۱ـ اصل: ویل‌خرجی

سالی یك‌دومرتبه به‌حضرت عبدالعظیم تشریف میبرند. امروز را منتخب فرموده مهمان امین ـ السلطان شدند. یکصدتومان و یك‌طاقه شال مداخل فرمودند. نایب‌السلطنه وبعضی ازوزرا بودند. من‌هم رفته بودم. بعد ازناهار شهر آمدم. شاه به «جوان مرد قصاب» هم تشریف بردند. از دروازهٔ امام زاده حسن ورود به‌شهر فرمودند

دوشنبه ۶ ـ دربخانه رفتم. پنج بغروب مانده وزیر مختار فرانسه شرفیاب شد. نقشهٔ کردستان‌که مسیو مورگان فرانسوی کشیده بود بحضور آورد. بعد از رفتن او مسیوکندی شارژدفر انگلیس قنسول جنرال انگلیس [را] که مأمورمشهور است بحضور آورد. من در هردو پذیرائی حاضر بودم. در پذیرائی شارژدفر انگلیس هرچه به قوام‌الدوله گفتم حضور من لازم نیست نگذاشت بروم. تا اینکه یك خفتی بخود او و من وارد آمد. اما چون او مسبوق به‌این خفت بودومکرر برایش رو میدهد چندان باو اثری نکرد. لکن بمن خیلی بدگذشت و من میدانستم اینطور خواهد شد. بعد از ربع ساعت که شارژدفر حضور شاه بود شاه بمن و قوام‌الدوله و ظهیرالدوله هرسه فرمودندکه بیرون باشید یعنی خلوت‌کنید. تنها باشارژدفر ونواب وقونسول تازه‌که مأمور مشهد است خلوت‌کردند. اگر من‌وزیر خارجه بودم فی‌الفور استعفا میدادم. وزیرخارجه‌که محرم نباشد بگفتگوی‌یك‌شارژدفر چه وزارتی است. خلاصه شب هم سرشام حاضر بودم. بعضی تلگرافها رسیدکه خلق مبارك خیلی متغیر شد. ندانستم ازکجابود؟ ساعت سه ونیم منزل آمدم.

سه‌شنبه ۷ ـ امروز باران سختی آمدکه در این پنجاه‌سال عمر هیچ خاطر ندارم که فصل پائیز از ماه اول پائیز تاالحال که اواسط عقرب است باین شدت بارندگی و رعد وبرق بشود. صبح دارالترجمه رفتم. شیخ مهدی وحاج میرزا ابوالفضل را بعد ازناهار شاه بحضور بردم. شیخ مهدی شرح ملای روم را نوشته بود و حاجی میرزا ابوالفضل جزوه‌های مجلس تألیف را میبایست بنظر مبارك برساند. از عداوت به شیخ مهدی تقلبی‌کرده بود. جزوه‌ها را کم آورده بود. باعث ایراد شد. مصباح‌الملك که واسطهٔ پیغامات سفارت روس است بحضور همایون و نوشتجاتش را بتوسط امین‌السلطان بحضور میفرستاد. ظاهراً از مطالب آنها امین‌ـ السلطان بانگلیس‌ها چیزی‌گفته بود، غدغن شد که من بعد نوشتجات خودش را بلاواسطه بحضور بفرستد.

چهارشنبه ۸ ـ چون فردا موکب همایون سه شبه مردانه به علی‌شاه عوض شهریارتشریف میبرند امروز منزل ماندم که تدارك رفتن فردا را ببینم. عصر عرب صاحب آمده بود **[۸۸۸]** میگفت بکمز دیروز صبح‌گفته بودکه شاه دیشب خوابش هیچ نبرده بود وجهتش این‌است که عثمانی‌ها طرف زهاب تخطی‌کرده‌اند، به خاك ایران آمده‌اند، دوسه راه را متصرف شدند. حاکم‌گوران جلو رفته بود مانع شود دوسه نفر آدم او زخمی و مقتول شده‌اند. اوقات‌تلخی بندگان همایون باین جهت بوده است. خدا حفظ‌کند.

پنجشنبه ۹ ـ صبح زود میخواستم باکالسکهٔ دیوانی بطرف علیشاه عوض بروم. در این بین نصرت‌الدوله که سالار جنگ شده و رئیس قشون آذربایجان بدیدن من [آمد] که میخواهد فردا برود تبریز. مدتی معطل ایشان شدم. شاهزاده خیلی دلتنگ بود. حق هم دارد. دراین بین طلوزان هم رسید. حاجی میرزا عباسقلی دو روز است سکته‌کرده. طلوزان آنجا عیادت رفت. من‌هم بکالسکهٔ دیوانی نشسته خانهٔ فوریه رفتم. اورا برداشته بطرف علیشاه عوض رفتم. آدمی جلوتر فرستاده بودم خانه اجاره کرده بود . بسیار خانهٔ کثیفی بود. باز بهتر از چادر و صحرا بود. صاحب خانه حاجی آقا محمد نام است. مغرب خدمت شاه رفتم. ساعت‌سه مراجعت‌کردم. جمعیت زیادی از عملهٔ خلوت و غیره آمده‌اند. بیشتر آنها در ده منزل‌کردند. امروز صبح وقت نماز صبح خداوند پسری‌ازبطن سرورالدوله به نایب‌السلطنه کرامت فرمودند.

جمعه ۱۰ ـ صبح شاه سوار شدند به دهات شهریار تشریف بردند. من‌هم سوار شده بعضی جاها گردش‌کردم. وقت ناهار منزل‌آمدم. میرزا ابراهیم نام حکیم یهودی بود مسلمان

شده، ابداً سواد ندارد، میگویند بواسطهٔ تجربه سالی هزار نفر را معالجه میکند، دیدن من آمد. قدری با او صحبت کردم مغربی خدمت شاه رفتم. باد وباران شدیدی است. قدر اطاق امشب معلوم میشود. باوجود باد و باران شاه فرمودند آتشبازی کردند که محل حیرت بود.

شنبه ۱۱ ـ امروز شاه یوسف‌آباد ده نظام‌الدوله رفتند. من قدری‌پیاده‌گردش کردم. بعد منزل آمدم. عصر خانهٔ حکیم جدیدالاسلام رفتم. خانهٔ محقر کوچکی دارد. روی هم رفته بد آدمی نیست. شب‌باز دربخانه رفتم. آنجا شنیدم ادیب‌الملك ازاسب زمین‌خورده دستش در رفته. مراجعت ازدربخانه دیدن اورفتم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح‌بادکتر فوریه و ادیب‌الملك بکالسکهٔ دیوانی نشسته یکسر شهرآمدیم. چهار بغروب مانده وارد خانه شدیم. بلوك شهریار را هیچ ندیده بودم. درتمام ایران گمان نمیکنم جای باین خوبی باشد. بااینکه اواخر پائیز است زمین تمام سبز وچمن‌است. انگور زیاد دارد. طوری‌که از علیشاه عوض به تنهائی سالی پنجاه‌هزار تومان مداخل میکنند. اما هیچ نفهمیدم جهت تشریف فرمائی شاه به‌آنجا برای چه‌بود؟ عجب‌تر اینکه عزیزالسلطان هم دراین سفر نبود.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز شاه بواسطهٔ خستگی این دوسه روزه خانه ماندم. وزیرمختارانگلیس که تازه واردشده امروز خدمت‌شاه رسید. وقت ظهر شنیدم‌که جواهرهای «تخت‌طاووس» را دزدیدند. خیلی تعجب‌کردم. باز باور نکردم. تا عصر مکرر این‌خبر رسیدکه دیشب این دزدی شده. جائی‌که تخت شاه‌را بدزدند خدا بفریاد مردم برسد!

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح که دربخانه رفتم خود شاه بمن فرمودند قریب چهار هزار تومان طلا وجواهر «تخت‌طاووس» را دزدیدند. برمن یقین‌شد سرایدارها و قراولهای عمارت راکه مستحفظ بودند نایب‌السلطنه‌گرفته و مشغول استنطاق بودند. امین‌همایون سرایدارباشی شد. بعداز ناهار [۸۸۹] شاه دزد پیدا شد. محمد علی نام پسرهٔ بیست‌ساله کور بدترکیبی‌که حالا جزو سرایدارها بود شب توی اطاق قایم میشود، قفل را میشکند، جواهرها را میدزدد و میبرد. نایب‌ـ السلطنه اورا پیدا کرده باتمام جواهرات بحضور آورد. چون شاه قول داده بودندکه نکشد او را بحبس‌خانه بردند. پالتو ترمه [و]سردوشی مرصعی به نایب‌السلطنه التفات شد. اما مجدـ الدوله‌خان سالار داماد شاه کار غریبی کرده بود. در مجلس استنطاق نایب‌السلطنه همین‌که محمدعلی سرایدار اقرار به‌دزدی میکند کاظم‌خان پسر سرایدارباشی مرحوم که بیچاره جزو متهمین بود آنجا حاضر بود برخاسته بود بدود حضور شاه بیاید که عرض‌کند دزد پیدا شده، مجدالدوله پای برهنه عقب او میدود. دم‌عمارت فریاد میکندکه کاظم‌خان را بگیرید. قاپوچی کاظم‌خان را میگیرد. مجدالدوله جلو می‌افتد میرود حضور شاه مژده میدهدکه دزد پیدا شد. یك سرداری ترمه خلعت میگیرد. از نانجیبی این جوان تعجب کردم. خلاصه شاه بمن فرمودند که دیدن ایلچی تازه بروم. بعضی فرمایشات شاه را برسانم. چهار بغروب مانده سفارت انگلیس رفتم. ایلچی را ملاقات نمودم. بسیار آدم عاقلی بنظر آمد. از آنجا منزل کنت، بعد خانه آمدم. امشب شب بخیر پسر نایب‌السلطنه است. اسم اورا محمد مهدی میرزا بجهت میمنت گذاشتند و سلطان ملك میرزا اسم ببرندکه معروف به‌سلطان ملك میرزا باشد.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه، ازآنجا دربخانه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر وزیر مختار انگلیس بازدید آمد. شارژدفر روس وایلچی اطریش هم آمدند. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۶ ـ شاه سوار شدند قصرفیروزه تشریف بردند. درمراجعت یکی از سواره‌های بختیاری‌که با سعدالدوله‌کلاردشتی رفته بود مژده آورده بود که روز سیزدهم ساعدالدوله به یاغی‌های خواجه‌وند برخوردند. جنگ سختی کردند. پانصد ششصد نفر کشته شد. سید معروف‌که خودش را فرستادهٔ امام عصر ومراد خواجه‌وندها نامیده است بااسیر زیادگرفتار شد. در راه است، می‌آورند. شاه خیلی ازاین فتح نمایان مشعوف شده بودند. خلاصه شب من‌خانهٔ

کنت مهمان بودم. ساعت شش ونیم خانه آمدم.

جمعه ۱۷ ـ صبح که بحضور همایون رفتم مخبرالدوله و نایب‌السلطنه و جمعی را خدمت شاه دیدم. شهر طهران را میخواهند از طرف شمال بزرگ کنند. عشرت‌آباد را داخل شهر نمایند. وقت ناهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند. چون کمتر این کار میشود محل تعجب و حمل به‌کسالت مزاج مبارك نمودم. بعد معلوم شدکه میخواهند محمدعلی سرایدار دزد تخت را سربیرند. بجهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند! چهار بغروب‌مانده سر آن احمق را جلو سردر الاقاپو در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق‌بزنند. اما درصورتی‌که شاه قول داده بودند واورا بخشیده بودندکه نکشند خوب کاری نبود، خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه، «صلاح مملکت خویش خسروان دانند.» اکتای‌قاآن میرزا پدر اخترالسلطنه زن شاه که مجاور مشهد بود فوت شده. امروز در حرم‌ـ خانه مجلس عزای او بود . اهل خانه آنجا رفتند. شب هم نیامدند. من بیرون خوابیدم.

شنبه ۱۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار شاه خانه‌آمدم. شب بازبواسطهٔ نیامدن اهل خانه از حرم‌خانه بیرون شام خورده وخوابیدم.

[۸۹۰] یکشنبه ۱۹ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. صبح صندلی که در حقیقت آفتاب گردان دستی است بجهت شکارگاه خوب است بجهت شاه فرستادم و تمام روز خانه ماندم. مشغول نوشتن تاریخ اشکانیان بودم. شب ازدرد پا تاصبح نخوابیدم.

دوشنبه ۲۰ ـ صبح خانهٔ حشمت‌الدوله که دخترش فوت شده رفتم، ازآنجا دربخانه. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. عصر چند عدد زالو انداختم. امشب دردپا بهتر بود.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح خانهٔ دکتر فوریه رفتم، از آنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه‌رسیدم. ناهار خانه آمدم. عصر خواستم دیدنی ازمشیرالدوله بکنم خانه نبود.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح بازباغ مشیرالدوله رفتم. خیلی منتظرشدم نیامد. از آنجادارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. سیدی‌که میگفتند یاغی‌شده و قشون بطرف کلاردشت فرستاده بودند امروز وارد شهرکردند، با اوضاع و تجملات زیاد از قبیل توپخانه و زنبورك خانه. تمام افواج طهران و قزاق و موزیکانچی و غیره بجلو رفته بودند. سید را با عمامهٔ سبز و تحت‌الحنك زنجیر بگردن، بازوی بسته، بلاتشبیه مثل ورود حضرت سجاد علیه‌السلام بشام وارد کردند. تمام مردم گریه میکردند. تعجب دارم. یك سید فقیری راکه خودش بزبان خودش به نایب‌ـ السلطنه بعد هم بشاه گفته بودکه من هرسال بجهت جمع‌کردن نیاز بآنجا میروم نه یاغی هستم و نه‌کاری میتوانستم بکنم این تجملات را فراهم آوردند. اگر یکی از سردارهای دول خارج را میگرفتند چه میکردند. از قراری‌که سربازهای نایب‌السلطنه میگفتند قریب دوهزار نفر مرد و زن پیر و جوان تا بچه‌ها را کشته بودند. شب احضار بدرخانه شدم. شاه‌فرمودندکه سید آدم عجیبی است. بلندبالا وسفید رو، ریش قرمز بلندی دارد. اما خیلی حراف وبا دل‌است. چنانچه عرض‌کرده بود بشاه برای‌من‌سید فقیر چراکلاردشت را خراب و دوهزار نفر رعیت خودت را بکشتن دادی. در صورتی‌که یك نفر اگر عقب من آمده بود خودم می‌آمدم. عجالةسید را به انبار بردند حبس‌کردند. وقتی برده بودند شاه فرموده عمامهٔ سبزرا ازسرش بردارند. با عمامه اورا به‌محبس نبرند. ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ امروز دربخانه رفتم. بعدازناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصرایلچی سابق ینگی‌دنیا دیدن من‌آمد. قدری صحبت متفرقه شد.

جمعه ۲۴ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. عصر سفارت اطریش رفتم. ازآنجا منزل ساعدالدوله دیدن رفتم. خودش‌اقرار میکردکه هزار نفرکشته‌ام خیلی هم از این فقره مفتخر بود. سبحان‌الله که جواب خدارا چه خواهند داد.

شنبه ۲۵ ـ صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا به درخانه. خدمت شاه‌رسیدم. بعد ازناهارشاه منزل آمدم. امین‌السلطان هم امروز از قم آمد. تعارفی بجهت ایشان فرستادم. خودم هم دیدن

رفتم.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. باران هم میبارید. بعدازناهار شاه خانه آمدم. عصر دیدن حسام‌السلطنه که ناخوش است رفتم. ازآنجا باز دربخانه رفتم. شاه بیرون شام میل فرمودند. سر شام بودم. از اتفاقات تازه اینکه امروز عزیزالسلطان یك‌نفر سرباز ترك که قراول خانهٔاو بود باتفنگ‌ کشته است وخدمت شاه طوری مشتبه میکردندکه سرباز حصبه‌گرفته بود وناخوش‌شده. دیوانه بود. باتفنگ خودش شکم خودش‌را گلوله زده است. اما سربازان به‌داد-
[۸۹۱] خواهی خانه نایب‌السلطنه رفته بودند. خداوند ان‌شاءالله هم مردم را، بخصوص ذات مقدس پادشاه مارا از شر این الخناس محافظت کند. ساعت سه و نیم مراجعت بخانه نمودم.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز بواسطهٔ اینکه شاه سوار شدند من تمام روز را منزل‌ماندم. مشغول نوشتن تاریخ بودم. والده دندانش درد میکند وکسالتی دارند.

سه‌شنبه ۲۸ ـ سادات‌گدی‌که دهات خلخال است و امام‌جمعهٔ آنجا ازهمان سادات است. قدری از گدی متعلق به‌عبدالحسین‌خان مرحوم برادر من بود. بیست سال قبل‌که عبدالحسین‌خان مرحوم فوت شد من بواسطهٔ صرفهٔ صغارگفتم آن قسمت گدی را بهزار تومان باین سادات بفروشیم واین معامله بتوسط محمدعلی‌خان سرتیپ نظمیه شد. بعد ادیب‌الملك مرحوم‌که برادربزرك [بود] و قیمومیت به‌او میرسید این معامله‌را بهم زد. محمدعلی‌خان ازقرارگفتهٔ خودش هزارتومان ازاین پول‌گرفته بود ومعلوم نیست پول‌را به‌کی داده وچه‌کرده. حالا این‌سادات ادعای پولشان را میکنند ومجلس‌امروز درخانهٔ احتساب‌الملك برای این‌بودکه بگردن من‌بگذارند. درصورتی‌که من هیچ اطلاع ندارم‌که این پولچه شده ویك‌کلمه ازمن سند ندارند. خلاصه از خانهٔ احتساب‌الملك خدمت شاه رفته بعد خانه آمدم. عصر بجهت کاری منزل امین‌السلطان رفتم. ندیدمش.

چهارشنبه ۲۹ ـ دیروز قوام‌الدوله بخط خودش ابلاغ‌کرده بودکه امروز ایلچی اطریش بحضور همایون خواهد آمد. من حاضر باشم. امروز بعد از ناهار شاه تا سه بغروب مانده دربخانه ماندم. معلوم شد ایلچی امروز شرفیاب نمیشود. باخستگی تمام خانه آمدم. شب مهمان سفارت اطریش بودم‌که عید امپراطور اطریش است. وزراء وشاهزاده‌ها بودند. امشب امین-السلطان وایرانیها سرمیز شراب نخوردند ومن حیرت‌کردم. بعد معلوم شدکه به‌چه جهت بود. ساعت شش خانه آمدم.

پنجشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ امروز شاه بقصد توقف چند شبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. عصر طرف دوشان‌تپه رفتم. امروز خانهٔ احتشام‌الدوله پسر مرحوم معتمدالدوله ختم شمس‌السلطنه خواهر کوچك اوکه زن نیرالدوله سلطان حسین میرزا حاکم نیشابور است بود. در نیشابور به مرض درد گلو در سن چهل و سه چهار سالگی فوت‌کرد.

جمعه ۲ ـ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. از دم منزل من‌که گذشتند اظهار مرحمتی فرمودند. صبح علاءالدوله و جمعی دیدن آمدند. عصرکه من منزل بازدید امین‌خلوت رفتم عموی انیس‌الدوله‌که تفنگدار است آنجا بود. میگفت که فتوائی از جناب میرزا حسن شیرازی که اعلم و بزرگ مجتهدین است در «سرمن رأی» منزل دارد رسیده است در منع استعمال تنباکو و توتون واین فتوا را درمسجد شاه وسایر جاها خواندند. مردم تمام غلیان و چپق‌ها را شکستند. از این حرف اگر چه باور نکردم، لاکن اگر راست باشد کار مشکل خواهد شد.

شنبه ۳ ـ امروز شاه سوار نشدند. من دربخانه رفتم. امیر نظام‌که حاکم کرمانشاهان و کردستان شده با نایب‌السلطنه و امین‌السلطان حضور آمدند. با آنها خلوت شد. شاه در نهایت تغیر بودند. همین قدر شنیدم شاه به امین‌السلطان فرموده بودند این کار تمباکو را

تو سبب شدی، اصلاح او هم با تو است. از قراری که از همه‌کس میشنوم مسئلهٔ تمباکو خیلی اهمیت دارد ومردم از زن و مرد وعالم وعامی در این‌کار سخت ایستاده‌اند. ایلچی اطریش هم امروز شرفیاب‌شد. شب شاه‌بیرون شام میل فرمودند. خلق مبارك بسیار تنگ بود.

[۸۹۴]یکشنبه ۴ ـ امروز اسب دوانی است. سه چهار سال بودکه اسب‌دوانی موقوف بود، ببهانهٔ اینکه مکان اسب‌دوانی باغ‌شده. امسال نمیدانم بچه خیال قریب هزار تومان بتوسط مخبرالدوله خرج شد و در طرف شمال‌کوه دوشان‌تپه را قدری مسطح‌کردند، اسب دوانی قرار دادند. من صبح شهر آمدم. خانهٔ طلوزان رفتم. نبود. ازآنجا خانهٔ دکتر فوریه رفتم. ازآنجا که بیرون آمدم درست ملتفت نبودم که مسئلهٔ استعمال توتون و تمباکو باین درجه سخت است. بقیه سیگاری‌که درخانهٔ فوریه میکشیدم به لبم بودکه بیرون آمدم. شخص مجللی با سرداری خز میگذشت. همین‌که دید من‌سیگار میکشم بناکرد به‌فحش‌دادن. خلاصه‌خانه آمدم. شنیدم حاجی ملك‌التجار را باتهام اینکه در این باب تمباکو محرك مردم بود دیشب گرفته زنجیر نموده به قزوین‌که حالا محبوسین را آنجا میبرند بردند. عصر که من مراجعت به دوشان‌تپه میکردم البته قریب سی‌هزار نفر مردم تماشای اسب‌دوانی رفته بودند مراجعت میکردند. احدی را ندیدم سیگار یا چپق بکشند. صورت فتوای جناب میرزا ازاین قرار است‌که از ایشان استفسار نموده‌اند جواب مرقوم فرمودندکه بعین هم استفتا و هم جواب را دراین‌جا مینویسم.

استفتا

حجت‌الاسلاما! ادام‌الله عمرکم‌العالی، با این وضعی‌که در بلاد اسلام در باب تمباکو پیش آمده فعلاکشیدن غلیان چه صورت دارد وتکلیف مسلمانان چه است. مستدعی‌است آنکه تکلیف مسلمانان را مشخص فرمائید.

فتوای جناب میرزا

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. الیوم استعمال تمباکو و توتون‌بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان صلوات‌الله علیه است، حرره اقل محمدحسن‌الحسینی.

عجالة که این رشته سر دراز دارد. هرگاه سه ماه قبل‌که جناب میرزا تلگرافی بتوسط نایب‌السلطنه بحضور شاه زده بودند جواب بقاعده داده بودند حالا ماده باین غلیظی نمیشد و این فتنه برپا نمی‌گشت. صورت تلگراف جناب میرزا که سه ماه قبل زده بود ازاین قرار است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. بتوسط حضرت اسعد امجد والا نایب‌السلطنه دام اقباله‌العالی، بشرف عرض حضور اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه میرساند. اگرچه دعاگو تا کنون به محض دعاگوئی اکتفا نموده تصدی استدعائی از حضور مبارك نکرده ولی نظر به‌تواصل اخبار بوقوع وقایعی چندکه توانی از عرض مفاسد آنها خلاف رعایت حقوق دین و دولت است عرضه میدارد که اجازهٔ مداخلهٔ اتباع خارجه در امور داخلهٔ مملکت و مخالطه و تردد آنها با مسلمین و اجرای عمل تمباکو و بانك و راه‌آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهیه و موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی رعیت است. چنانچه واقعهٔ شیراز و قتل و جرح جماعتی از مسلمانان در حضرت احمدبن موسی علیه‌السلام وهتك آن بقعهٔ مبارکه وتبعید جناب شریعت مآب حاجی سید علی‌اکبر سلمه‌الله بوضع‌ناشایسته نمونه‌ای ازنتایج این امورات است. البته مفاسد این امور از عرض حضور اقدس نگذشته، والا از فرط اهتمام خاطر همایون در ترقیات ملت و دولت رضا نمیدهدکه بعد ازاستمرار نعمت خداوند جلت عظمته براعلیحضرت شهریاری عز نصرته شوکت و دوام سلطنت این امور که مفاسد آنها در اعصار لاحقه دامن‌گیر دین و دولت و رعیت است دراین عهد همایون جاری شده

نام نیك چندین‌سالهٔ دولت خدای نخواسته بخلاف مذکور شود. رجاء واثق از مراحم ملوکانه آنکه اگر اولیای دولت قاهره دراین امور رخصتی فرموده‌اند باتفاق کلیهٔ ملت متعذر شده این مفاسد را باحسن‌الوجه [۸۹۳] تدارك و جناب معظم راکه اکنون پناهندهٔ ناحیهٔ مقدسه است بتلافی این وهن مورد عواطف خداوند فرمائید تاکه مزید دعاگوئی وامیدواری‌کافهٔ علماء ورعایا گردد، والامرالاقدس الاعلی مطاع.

این بود تلگراف جناب میرزا. اگر همان وقت ایشان را راضی میکردند این فتنه برپا نمیشد وتمام این خبط وخطا بواسطهٔ غرور کارگزاران دولت است. زحمتی که در ظرف سلطنت خودشان کشیده بودند که اقتدار ملاها را کم‌کنند جهل و جهالت کارگزاران حالیهٔ دولت اسبابی فراهم آوردکه این اقتدار طوری بروزکرده است‌که از صدراسلام تاکنون در مملکت شیعه این طور ایستادگی از علماء دیده نشده بود.

بسا طبیب که مایه نداشت رنج فزود　　وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود

و فردوسی علیه‌الرحمه چه‌خوب گفته است:

ز دستور بدگوهر و جفت بد　　تباهی به دیهیم شاهی رسد

دستور جوان مثل امین‌السلطان وجفت‌مثل امین‌اقدس همین آخر را می‌آورد وباز خداوند عاقبت‌را حفظ‌کند واین پرده‌ای که در جلو چشم بزرگان دولت است بردارد‌که وجود نازنین پادشاه ما محافظت باشد.

دوشنبه ۵ ــ امروز شاه سوار شدند. قصر فیروزه تشریف بردند. من میخواهم این چند روزه‌کمتر نزدیك شاه بروم. چون درباب تمباکو من‌سه‌ماه قبل دوسه مرتبه‌عرض‌کردم‌که این کار آخر بددارد. میترسم که اگر حضور بروم ازمن خجالت بکشند. عداوت بورزند. سوار نشدم. منزل‌ماندم.

سه‌شنبه ۶ ــ دیشب پیچش خونی عارض شده بودکه دو سه مرتبه بیرون رفتم. صبح زود شهر آمدم. حکیم‌طلوزان و سلطان‌الحکماء هردو آمدند. اماله و جزئی دوائی دادند. امروز و دیشب هیچ‌غذا نخوردم. میگویند شاه امروز شهر تشریف آوردند. عصر مراجعت به دوشان‌تپه فرمودند.

چهارشنبه ۷ ــ صبح سلطان‌الحکماء آمد. فلوس و روغن کرچك باهم داد. بحمدالله فایده هم کرد. پیچش و خون‌قطع شد. امروز مجلس‌خانهٔ نایب‌السلطنه مرکب از وزراء و علماء منعقد بود. علماء از قبیل میرزا حسن آشتیانی و آقا شیخ هادی نرفته بودند. امام جمعه وسید عبدالله و میرزا سید علی‌اکبر تفرشی ازاین قبیل علماء نمره دوم و سوم رفته بودند. از وزراء هم قوام‌الدوله و مخبرالدوله و امین‌السلطان بودند. علماء غلیان نکشیده بودند. بلکه اجازه هم ندادندکه وارد کنند به مجلس. میرزا نظام گفته بود، مگر شاه مختار مملکتش نیست. بفرمایند بضرب توپ قتل عام کنند و حکم خودش را مجرا بدارد. نایب‌السلطنه درکمال آرامی فرموده بودند این مجلس بجهت صلح است نه جنگ. خلاصه از مجلس امروز مقصودی حاصل نشده. طوری مسئلهٔ تمباکو مهم است که حتی اندرون خود شاه بهیچوجه نمیکشند. شنیدم شاه فرموده بود بزنهای خودش که کی غلیان را حرام‌کرده؟ بکشید. اینها چه حرفی است! یکی از خانم‌های آبرومند عرض کرده بود همان‌کس که ماهارا بشما حلال‌کرده، همان‌کس قلیان را تا در ادارهٔ خارج مذهب است بما حرام‌کرده. شاه فرموده بود من میکشم، شما هم بکشید. یکی اززنهای دیگر گفته بود شما دو خواهر هم با هم‌گرفتید! تکلیف مردم‌که نیست تقلید شما را بکنند. خلاصه عجالهٔ احدی از خانه‌ها وکوچه‌ها غلیان نمیکشند. غیر از شاه و امین‌ــ السلطان و امین‌اقدس.

[۸۹۴] **پنجشنبه ۸** ــ شاه امروز از دوشان‌تپه جاجرود رفتند. صبح مشیرالدوله و حسام‌ــ السلطنه و سهام‌الملك دیدن آمدند. مشیرالدوله میگفت ایلچی روس بمن نوشته بود بشاه

عرض کنید در این هنگامه‌که جان فرنگیها در معرض تلف است شما چرا جاجرود میروید. ایلچی انگلیس به حکیم طلوزان گفته بود که من ایرانیها را این طور غیور نمیدانستم. آفرین براین ملت! کلیهٔ فرنگیها از خودشان وحشت دارند. شاه امروز احتساب‌الملك را از بین راه فرستاده بود احوالپرسی فرموده بودند من نمیدانستم تو ناخوشی. تصور میکردم تمارض نموده‌ای. والا روزی پنج مرتبه احوالپرسی میکردم. امین‌السلطان هم نرفته است با شاه. شهر است. خالد بیك سفیرکبیر عثمانی معزول شد. حاکم ادرنه شد. عصر شارژدفر روس عیادت آمده بود.

جمعه ۹ ـ امروز با وجود این‌که احوالم خوب‌بود اطبا مانع شدند. نگذاشتند جاجرود بروم. صبح امین‌الدوله دیدن آمد. میگفت منع تمباکو بقدری است‌که سه‌چهار روز قبل بجهت عیال من غلیان می‌آوردند بنا و عمله‌که مشغول‌کار بودند دست ازکارکشیدند رفتند. پرسیدم چرا میروید؟ بناجواب‌داد خانه‌ای‌که بدین وضوح بی‌دین باشند که‌غلیان بکشند ماکار نمیکنیم. عصر هم‌که رئیس تمباکو آمده بود این‌جا خود او هم مأیوس بود. میگفت‌گمان نمیکنم کار از پیش‌برود بااین وضع.

شنبه ۱۰ ـ امروز از شهر بسمت جاجرود رفتم تاسرخه‌حصار. آنجا ناهار خورده بعد از ناهار درشکهٔ دیوانی که از جاجرود فرستاده بودند نشسته راندیم. سه ونیم بغروب ماند وارد منزل شدیم. بحمدالله احوالم بهتراست. شب را ادیب‌الملك منزل من بود.

یکشنبه ۱۱ ـ امروز منزل ناظم‌خلوت رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. شاه شکارتشریف بردند. من‌هم ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر خان محقق ومیرزا سدیف شاعر دماوندی منزل من بودند.

دوشنبه ۱۲ ـ امروز صبح چون بندگان همایون بواسطهٔ باران سختی که از دیشب میبارد سوار نشدند صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعدمنزل آمدم. عصر ناظم خلوت منزل‌من آمد. نواب انیس‌الدوله آدمی باحوالپرسی فرستاده بودند. قدری مرکبات و خروس اخته داده بودند.

سه‌شنبه ۱۳ ـ امروز بندگان همایون شکار تشریف بردند. من منزل بودم. شب به‌درخانه احضار شدم. تاساعت سه بودم.

چهارشنبه ۱۴ ـ بندگان همایون سوار شده شکار تشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. میرزاحبیب‌الله لشکرنویس قورخانه‌که احضار شده بود حساب جهانگیرخان را بخواند قرار شد همان‌طور سرسواری پشت‌سر شاه حساب را بخواند و حساب باین مشکلی و مفصلی را طوری سهل‌گرفتند‌که خیال تمام مصروف شکار بود و حساب خوانده شد. چون به‌گوك‌داغ تشریف میبردند از رودخانه میبایست عبور فرمایند و امین‌السلطنه درآب افتاده بود. بحمدالله سلامت بیرون آمد. من جرأت نکردم بآب بزنم. مراجعت بمنزل نمودم. قدری چیزنوشتم. غروب منزل محقق رفتم. امروز حلیم شاه راکه همه‌ساله میپزند پختند.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز در رکاب مبارك سوار شدم. در سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. قصر فتحعلیشاهی [را] که محمدشاه و بعدهم تا پانزده سال قبل‌ازاین شاه آنجا تشریف میبردند به عزیزالسلطان بخشیدند‌که ملك او باشد و چون مخروبه شده بود مخارج تعمیرش راهم دادند. اهالی [۸۹۵] عراق ازمظفرالملك نایب‌الحکومهٔ ظل‌السلطان شاکی بودند. به عزیزالسلطان ملتجی شده بودند. حکومت عراق را از ظل‌السلطان‌گرفتند به حکیم‌الممالك دادند. درعوض‌گلپایگان و خوانسار وکمره را به ظل‌السلطان دادند. عزالدوله که از حکومت همدان بجهت زن تازه‌که‌گرفته بود معزول‌کرده بودند ملایر و تویسرکان را باو دادند. عضدالدوله مجدداً حاکم همدان شد.

جمعه ۱۶ ـ امروز سواری نبود. بدرخانه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر صدیق‌ـ الخلوت و احتساب‌الملك و حاجی‌میرشکار منزل من آمدند.

شنبه ۱۷ ـ بندگان همایون شوار شدند. تا سرناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصرمنزل

خان محقق رفتم. یك ساعت از شب‌رفته منزل آمدم.

یکشنبه ۱۸ ـ بندگان همایون شکار تشریف بردند. من نرفتم. بعد معلوم شد غدغن‌فرموده بودندکه احدی از پیشخدمت‌ها در رکاب نباشند. شب من دربخانه احضار شدم. ساعت سه از شب‌رفته مراجعت بمنزل نمودم.

دوشنبه ۱۹ ـ صبح زود از جاجرود حرکت نموده درکالسکهٔ دیوانی با فخرالاطباء و دکتر فوریه تا سرخه‌حصار آمدم. ازآنجا درشکهٔ خودم حاضربود سوارشده شهرآمدم. عصرحکیم‌طلوزان و بعد مشیرالدوله دیدن آمدند. شاه هم عصر وارد شهر شدند.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح حمام رفتم. بعد دیدن معین‌الملك رفتم، ازآنجا دارالترجمه. بعد خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر عرب‌صاحب و بعد شارژدفر روس دیدن‌آمدند. شب امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا اینجا بوده.

چهارشنبه ۲۱ ـ صبح منزل مشیرالدوله رفتم. باغ نیامده بود. از آنجا پارك امین‌الدوله رفتم. جهت رفتن این بودکه پریروز با روزنامه‌هائی‌که از برای من می‌آورند از لندن پاکتی بعنوان من بود. پشت پاکت بخط سید جمال‌الدین نوشته بود جناب جلالت مآب الشهید اعتماد-السلطنه! در میان پاکت صفحهٔ چاپ شده‌ای‌که سواد کاغذی بود که سیدجمال‌الدین از بصره به سامره بجناب میرزای شیرازی نوشته بود در حقیقت جناب میرزا را تحریك نموده بودکه بدولت ایران بتازد و همه‌جا از امین‌السلطان بدنوشته بود و او را تکفیر نموده و زندیق اثیم نام نهاده که مذهب اسلام‌راتمام او بباد داده، فرنگیها را بایران آورده، تمام ایران را بآنها فروخته وبعد صدماتی‌که بمردم از حبس وجلای وطن رسانده از قبیل ملافیض‌الله دربندی و سید علی‌اکبر شیرازی و حاجی سیاح و میرزافروغی واسم مراهم دراینجا ذکرنموده. من دادم این‌کاغذ را ترجمه نمودند. چون بنای فتنهٔ تمباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناً نتیجهٔ همین کاغذ بود نتوانستم در دولتخواهی از شاه این کاغذ را نداده، چون در پستخانه سرپاکت را بازکرده بودندگفتم شاید بشاه نشان داده‌که من ندهم. معلوم شد باهمین پست باسم خود امین‌الدوله هم یك صفحه از این کاغذ چاپ شده رسیده بود و بشاه داده است. من بخیال اینکه مبادا به‌مترجم مغرض بدهند وآنجائی‌که اسم من است بدترجمه‌کند مصلحت دیدم‌که خودکاغذ و ترجمهٔ او را هردو بنظر شاه برسانم. بعد باتفاق امین‌الدوله دربخانه رفتیم. کاغذ را من بشاه دادم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر عرب‌صاحب و شارژدفر روس دیدن آمدند.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح منزل حکیم‌باشی طلوزان رفتم. چون شاه سوار شده بودند مراجعت [۸۹۶] منزل نمودم. قدری چیزنوشتم. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا و میرزا ابوالفضل آمدند.

جمعه ۲۳ ـ صبح منزل شاهزاده تلگرافچی‌که زوجه‌اش فوت شده بود رفتم. از آنجا دربخانه سرناهار شاه بودم. فرمودند شب حاضر باشم. مغرب‌که دربخانه رفتم درنهایت تغیربودند. سرشام فرمودند شب‌حاضرباشم. سرشام فرمودند احدی‌نایستند. من‌قریب‌سه‌ساعت روزنامه‌خواندم. هیچ ملتفت نبودند. همه را فکر میکردند.

شنبه ۲۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم. شنیدم‌که دیشب بعضی اعلانات بدیوارها چسبانده‌اند که هرگاه تا روز دوشنبه کار تمباکو موقوف نشود جهاد خواهد شد و تمام فرنگیها و اتباع آنهارا خواهیم‌کشت. دربخانه‌که رفتم دیدم هنگامهٔ غریبی است. جمعی از وزراء را برای شورا حاضر کرده بودند. حتی نریمان‌خان ارمنی احمق خوش‌بخت هم بود. معلوم است که این هنگامه برای این اعلان جهاد است. وزیرمختار روس هم امروز بحضور همایون آمد. قریب دوساعت خلوت کرد. خلاصه من منزل آمدم. شب عمادالدوله مهمان من بود. دوساعت از شب‌گذشته پاکتی از نایب‌السلطنه رسید. صورت اعلانی فرستاده بودکه فردا صبح باید دوهزار نسخه بدهید چاپ کنند. بلافاصله دستخط شاه رسید. مبالغه و تأکید درخصوص چاپ‌کردن این اعلان. معلوم شد نتیجهٔ مجلس امروز این بود. صورت اعلان از این قرار است:

اعلان دولتی

از جانب سنی‌الجوانب بندگان اقدس همایون شاهنشاهی روحنا و ارواح‌العالمین فداه محض مرحمت در حق اهالی مملکت در تمام ممالك محروسهٔ ایران عمل انحصار تمباکو و توتون دخانیات را موقوف و متروك فرمودند و کمافی‌السابق صاحبان و مالکین تمباکو و توتون و عموم دخانیه در تمام ممالك محروسه ایران آزاد و مختار هستند که جنس دخانیهٔ خودشان را بهرکس میل دارند بفروشند و از هرکس میل دارند بخرند. در دادوستد تمباکو و توتون و غیره از این تاریخ ببعد برای مردم مجبوریتی نیست و در مال خود آزاد و مختار هستند. محض اطلاع و امیدواری عموم اهالی اعلان شد. شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۳۰۹.

یکشنبه ۲۵ ـ صبح اذان در این برف وگل وسردی هوا لباسی پوشیده دارالترجمه رفتم. میرزاعلی محمدخان و اسباب طبع حاضربود. در این بین شاه احضار فرمود. خدمت شاه رفتم. بفاصله ربع‌ساعت اعلانات که قدری چاپ شده بود رسید. بنظرمبارك رساندم. پسند فرمودند. باقی راهم قریب‌بظهر تمام نموده خدمت نایب‌السلطنه فرستادم. ایلچی انگلیس هم بحضور شاه آمد. من مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس میگفت دیروز وزیرمختار ما که به‌حضور شاه رفته بود درخصوص بی‌نظمی شهر وعدم رضایت مردم از امین‌السلطان شرحی بیان‌کرده بود. شاه همه را بطفره‌گذرانده بودند. البته امروز ایلچی انگلیس برخلاف او عرض‌کرده. امروز در قراول‌خانه‌های شهر سربازکه فشنگ بآنها داده بودندگذاشته بودند. بعلاوه دسته سربازهم درکوچه‌ها گردش میکند، ازترس اینکه‌آن اعلان‌که تهدید بقتل‌عیسویان نموده بودند بدیوارها چسبانده‌اند این‌کار را کردند. خداوند وجود شاه را از این شورش حفظ کند.

دوشنبه ۲۶ ـ امروزکه جهاد خبرکرده‌اند تابحال که ظهر است بحمدالله خبری نیست. شاه هم سوار شدند شکار تشریف بردند. من هم تمام روز خانه بودم. برف غریبی پریشب و دیروز آمد. هوا خیلی‌سرد شده.

سه‌شنبه ۲۷ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. از آنجا خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب **[۸۹۷]** حاضر باشم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. ساعت سه آمدم.

چهارشنبه ۲۸ ـ امروزهم مثل دیروزگذشت. عصر عرب‌صاحب و چورچیل دیدن‌آمدند.

پنجشنبه ۲۹ ـ امروز بندگان همایون دوشان‌تپه شکار تشریف بردند. من هم تا عصر مشغول چیزنوشتن بودم. عصر پیاده قدری‌گردش‌کردم.

جمعه سلخ ـ امروز ژانویه ۱۸۹۲ مسیحی است. بنابر رسمی‌که باید در این روز بدوستان فرنگی دیدن‌کرد. یا شخصاً آنها را دیدن نمود یا کارتی‌گذاشت باغلب جاها رفته کارت‌گذاشته از آنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. عصر مشیرالدوله تشریف آوردند. تا مغرب مشغول صحبت بودند.

شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ امروز شاه سوار شدند. من پیاده منزل میرزا احمد منشی‌باشی رفتم، ازآنجا دیدن‌کتابچی و ایشان را خیلی ناراضی از امین‌السلطان دیدم. میگفت استعفا دادم بجهت اینکه بعداز این مسافرت فرنگ و مخارج زیاد و خدمت نمایانی‌که‌کردم قریب دویست هزار تومان از بابت ادعای کن‌سونو تاجر ایطالیائی از امین‌السلطان یعنی از دولت ایران بعدکه به طهران مراجعت نمودم استدعای یك رشته حمایل سبزکردم بمن ندادند و میگفت این کار تمباکو را امین‌السلطان خبط‌کرده و این قرار تازه باکمپانی تمباکو که عمل خارجه بدست آنها باشد و درگمرك صدی‌بیست‌گرفته شود این اسباب فتنه و شورش خواهد شد. از خانهٔ کتابچی دکان بعضی فرنگیها رفتم. ازآنجا منزل آمدم.

یکشنبه ۲ ـ صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. بعد ازآنجا دربخانه رفتم. مراجعت بمنزل نمودم. عصر علی‌الغفله وزیرمختار انگلیس ورود باطاق من‌کرد. قریب دوساعت آنجا نشست و از هرقبیل صحبت میداشت. من‌جمله میگفت سیدعبدالله بهبهانی در حضور خود من غلیان میکشید و میگفت که این حکم میرزای شیرازی ساختگی است و بهترین ادله این‌که من ازمجتهد ومجتهدزاده‌های

ایران هستم قلیان میکشم. سایرین که ترك کرده‌اند مسئلهٔ پلتیکی است و محض عداوت انگلیس‌ها و امین‌السلطان است. خلاصه بعداز رفتن آنها بدرخانه احضار شدم. رفتم. وارد اطاق شاه که شدم دیدم آغاسلطان خواجهٔ نایب‌السلطنه در حضور ایستاده و بندگان همایون مشغول تحریر هستند. معلوم شدکه جواب عریضهٔ نایب‌السلطنه را مینویسند و تقریباً نیم‌ساعت مشغول کاغذ نوشتن بودند. بعدکه شام آوردند من احضار شدم. خلق مبارك چندان تعریفی نداشت. عزیزالسلطان هم آمد. خواست برسم معمول فضولی کند شاه تغیرفرمودند. به‌اندرون فرستادندش و این‌هم محل تعجب شد. دوشب است در سرشام غیراز من و مجدالدوله و میرزامحمدخان و دو برادر مجدالدوله کسی مرخص نیست سرشام بیاید. گویا این اثر بعضی روزنامه‌های فرنگ است که شاه را بشرب خمر نسبت داده‌اند. خلاصه ساعت سه منزل آمدم.

دوشنبه ۳ ـ صبح منزل مشیرالدوله رفتم. در این بین احضار بدرخانه شدند. باهم درشکه نشسته رفتیم. دربین راه به من میگفت که جهت احضار من بایستی در مسئلهٔ راه‌آهن عثمانی‌باشد که میخواهند راه‌آهن از بندر اسکندرون شام تا بغداد و از بغداد به خانقین بکشند. انگلیس‌ها بی‌جهت شاه را برای منفعت شخصی خود ترسانده‌اند و بشاه عرض کردندکه عثمانی‌ها میخواهند راه‌آهن نظامی بسازند و غفلهٔ با شما جنگ کنند و غرض‌شان از این حرف این است امتیاز راهی که از طهران به اهواز گرفته‌اند راه خانقین اگر ساخته شود راه اهواز آنها را ضایع میکند. در این‌خصوص **[۸۹۸]** شاه فریب انگلیس‌ها را خورده ملتجی بروس‌ها شده. مشیرالدوله را شاید میخواهد او را بسفارت روس بفرستند. خلاصه وارد دربخانه‌که شدم دیدم جمعیت غریبی آنجا هستند. شاه باامین‌السلطان و مخبرالدوله و نایب‌السلطنه و قوام‌الدوله و عضدالملك و معین‌الملك و نریمان‌خان و معین‌نظام و میرزا عیسی وزیر در گل‌خانه خلوت کردند. مشیرالدوله هم رفت حضور. من بطرف نارنجستان که ناهار را آنجا میل خواهند فرمود رفتم. ملك‌التجار را دیدم. خلعت پوشیده آنجا میگردید. بعد از شورای وزرا تشریف آوردند ناهار میل فرمودند. من هم سرناهار روزنامه خواندم. بعداز ناهار خانه آمدم. ناهاری صرف نموده خوابیدم. یك‌دفعه دیدم صدای اهل‌خانه از راه‌پلهٔ بالاخانه میآید. چون هیچوقت رسم نبود اهل خانه بیرون بیایند وحشت نمودم. شاید برای والده اتفاقی افتاده. سراسیمه ازجا جسته پرسیدم چه خبر است. گفت اهل شهر به‌دور ارگ جمع آمدند. ارگ را گرفته‌اند. تمام دکاکین شهررا بستند. مردم‌شوریده‌اند. توپ میبرند. برخیز ببین چه هنگامه است. من ازپنجرهٔ بالاخانه که نگاه کردم دیدم چند دکانی که روبروی بالاخانه بود بسته‌اند. گفتم شاید خدای‌نکرده صدمه‌ای بوجود مبارك شاه رسیده. خواستم لباس پوشیده بروم، والده آمده مانع شد. آدم فرستادم. خبر آوردندکه قریب بیست هزارنفر دور ارگ را گرفته‌اند. پانصدششصد نفر داخل ارگ شدند و هجوم بعمارت بردند. درهای ارگ را بسته و قشون ایستاده. اهل شهر بفریاد بلند بشاه فحش میدهند و میگویند امین‌السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم. جمعی به نایب‌السلطنه که میان مردم بالتماس رفته بود که مردم را آرام‌کند حمله برده بودند. سرباز مجبور شده شلیك کردند. هفت‌هشت‌نفر گلوله خورده مردند. این خبر بیشتر باعث وحشت من شد. تا نیم‌ساعت بغروب‌مانده مردم از دور ارگ متفرق شدند. نیم‌ساعت از شب‌رفته امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا از دربخانه آمد. مسئله معلوم شدکه دیروز شاه دستخطی به نایب‌السلطنه نوشته بودکه یااینکه فردا میرزاحسن‌مجتهدآشتیانی میرود روی منبر قلیان میکشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا اینکه از شهر بیرون برود. نایب‌السلطنه دستخط میدهد عبدالله‌خان والی میبرد خدمت میرزاحسن. جواب میگوید قلیان‌که نخواهیم‌کشید. اما رفتن از شهر را اطاعت میکنم. فردا خواهم رفت. امروزهم شاه به معین‌نظام حکم میکند برود توی شهر به قهوه‌خانه‌ها قلیان بگذارد و بمردم حکم‌کند قلیان بکشند. هر کس اطاعت نکند شکم آنها را پاره‌کند. این هم نتیجهٔ شورای صبح بود. از اتفاق امروز که دوشنبه است وفات سیده‌النساء علیهاالسلام بود. خانهٔ میرزاحسن مجلس روضه‌خوانی برپا مینماید. تمام علما را خبر میکند. جمعی محض خصوصیت، جمعی بواسطهٔ فضولی حاضر میشوند. بعداز اتمام

روضه جناب میرزاحسن میگوید بمن حکم شده یا امروز قلیان بکشم یا از شهر بروم والحال با شما وداع مینمایم و خواهم رفت. باحال مظلومیت چکمه‌ای میپوشد و مصمم رفتن میشود. از آنجائی‌که کلیهٔ قلوب مردم از ایران مکدر است و نوکر باب عموماً بواسطهٔ محرومی از خدمت ولینعمت‌که تمام منحصرشده به‌آلزال و رعیت بواسطهٔ‌گرانی و تعدیات پلیس و اجزای حکومت همه دل پری دارند، این‌حرکت میرزای آشتیانی‌هم مهیج شد. شایدهم دست خارج‌هم دراین تفتین بوده است. یك دفعه چند نفر سوار و پیاده درکوچه و بازار می‌افتدکه دکاکین را ببندید که میرزای مجتهد را میخواهند از شهر بواسطهٔ قلیان بیرون‌کنند. روز حمایت دین وقتل‌کفار است. این بودکه در ظرف یك‌دوساعت این شورش برخاست. هنوز معین‌نظام بیرون نرفته و اجرای‌حکم ننموده‌که خبر رسید به‌نایب‌السلطنه شهر شوریده. نایب‌السلطنه معجلا خدمت شاه میرود وعرض [۸۹۹] میکندکه شما دستخط التفـاتـی به میرزاحسن بنویسید شاید فتنه بخوابد. دستخط مرحمت‌آمیز چندان مؤثرنشد. چراکه اطمینان بقول شاه نداشتند. تمام این‌فتنه را ازامین‌السلطان میدانستند. این بودکه جمعیت هجوم‌آور شده دور ارگ راگرفته و قریب ششصدهفتصدنفر وارد ارگ میشوند. هرچند نایب‌السلطنه بالتماس میخواهد مردم را ساکت‌کند زن ومرد عوام پرده‌دری نموده بنای فحش و بدگوئی‌گذاشتند. یك‌نفر سید با شمشیر برهنه به نایب‌السلطنه حمله میکند. نایب‌السلطنه بسمت خانهٔ خود فرار میکند. این جمعیت او را تعاقب مینمایند. دراین‌بین کرم‌بیك قوچاق روسی معروف میرسد،کرامتی نموده نایب‌السلطنه راکه دیگر خسته‌وامانده شده بود سوار باسب خود مینماید. یك دست جلو اسب و به‌یك دست دیگر طپانچهٔ چند بهوا خالی میکند. نایب‌السلطنه را بخانه‌اش میرساند. مردم باز هجوم می‌نمایندکه بخانهٔ نایب‌السلطنه بریزند. معین‌نظام بسرباز حکم شلیك مینماید. شصت‌هفتاد تیر خالی میکنند. هفت‌نفرکشته میشوند. مردم عقب میروند. ازآنطرف بعداز تملقات زیاد و سند دادن به‌میرزای‌آشتیانی که عمل تمباکو را کلیهٔ از خارج و داخل موقوف خواهم‌کرد، چند نفر از جانب میرزای آشتیانی می‌افتند میان مردم و جار میزنندکه میرزا میفرماید مردم متفرق شوید و بخانه‌های خود بروید. منتظر حکم ثانی باشید. مردم متفرق میشوند. اما از شنیدن صدای تفنگ و هیاهوی مردم طوری وحشت به خلوتیان حضور دست میدهدکه درب اسلحه‌خانه را باز می‌نمایند و تمام عمله خلوت را اسلحه میدهندکه بجهت دفاع حاضر شوندکه وجود مبارك را محافظت نمایند. اما از آنجائی‌که خداوند حافظ وجود مبارك است شورشیان دست از فتنه برداشتند و متفرق شدند. والا این عمله خلوت قابل دفاع نبودند. بقول فردوسی علیه‌الرحمه‌که میگوید:

ترا کار جز بربط و چنگ نیست که چنگ تو اندرخور جنگ نیست

خلاصه این شب ساری اصلان و جمعی در خانه خوابیدند. امین‌السلطان از وحشت وجود شریف خودشان شب منزل نرفت. همان‌جا خوابید. چندمرتبه عضدالملك خانهٔ میرزاحسن آشتیانی رفت وآمد. مقارن غروب جارچی بکوچه وبازار افتادکه مردم حکم میرزا آشتیانی است‌که فردا همه بدکانهای خود بنشینید. مشغول کسب باشید. آنچه منظور شما است شاه بعمل خواهد آورد. روز جمعه در مسجدجامع حاضرشوید. جناب میرزا به منبر میرود. تکلیف شما را معین خواهد کرد. خلاصه امشب تا صبح من از وحشت نخوابیدم.

سه‌شنبه ۴ ــ صبح‌که به‌درخانه میرفتم متجاوز از سه‌چهار هزار قشون سواره و پیاده از قزاق و غیره دور ارگ میگردیدند. تمام فراشها در دیوانخانه حاضربودند. من دارالترجمه رفتم و باکمال حسرت بمیدان توپخانهٔ قدیم نگاه میکردم و این قشون وجمعیت راکه میدیدم‌که ازترس و وحشت تدارك دیده شده برسلطنت مستقلهٔ صدوبیست ساله قاجار فاتحه میخواندم و از شدت غصه خون‌دل میخوردم‌که چطور از سوءتدبیر ارکان قدیمه و قویهٔ سلطنت را با تیشهٔ بی‌عقلی منهدم ساختند وکار بزرگ سلطنت را بدست جهال نادان سپردند و حضرت وزیراعظم از شدت غرور خود دولت را بعذاب انداخت. این شعر را مناسب حال ایشان دیدم.

که نادان ز دانش گریزد همی بـه نـادانـی انـدر ستیزد همی

از دارالترجمه بحضور همایون رفتم. بمن فرمودند عمل دیروز هم مضحك بود و هم گریه داشت. عرض‌کردم هیچ مضحك نبود، بلکه سراپاگریه بود. امروز تمام طبقات نوکرها احضار شده بودند. بعداز ناهار من منزل آمدم. عصر مشیرالدوله بمنزل من آمد. میگفت مجلس شورا [۹۰۰] برقرار شد. فرمودند وزراء هرروز دربخانه حاضر شوند و مخارج ناهار آنها کماکان داده شود. این مخارج ناهار را در اول این سال قطع فرمودند. هزارتومانش را اضافه مواجب درآن فتنهٔ ماه رمضان‌گذشته بواسطهٔ خدمات آقابالاخان باو داده بودند و مابقی را بخواجه‌ها و اهل حرم‌خانه. حالا مقررشدکه از عین مالیات این دوهزاروچهارصدتومان را بدهند و در دادن باقیمانده جیره ومواجب قشون به‌امین‌الملك وزیرخزانهٔ عامره تأکیدات اکیده فرمودند. دوساعت بعدازظهر ایلچی انگلیس غفلة بدرخانه رفته درآبدارخانه با امین‌السلطان ملاقات‌کرده دوساعت خلوت میکند و بلافاصله وزرای خاص از قبیل امین‌الدوله و مخبرالدوله و مشیرالدوله و غیره جمع‌شدند. تا سه از شب‌گذشته دربخانه بودند و نتیجهٔ این شورا این شدکه اجتماع مردم درمسجد موقوف شود. اعلانی‌که صورتش نوشته میشود چاپ نموده منتشر شود و متملقین امین‌السلطان تمام این فتنه‌هارا بتحریك نایب‌السلطنه شهرت دادند. بلکه بشاه‌هم مشتبه نمودندکه بتحریك نایب‌السلطنه محض عداوت با امین‌السلطان این‌کار راکردند. خلاصه صورت اعلان از اینقرار است:

اعلان

چون دولت اعلیحضرت اقـدس شاهنشاهی خلدالله ملکـه و سلطانه «منوپول» و انحصار دخانیات را کلیة از داخله و خارجه موقوف فرمودند و بمن رسماً نوشتند لهذا بعموم تجاری‌که بادارهٔ مرکزی تمباکو و توتون فروخته‌اند اعلان مینمایم هرکس بخواهد تمباکو و توتون خود را پس بگیرند ادارهٔ دخانیات رفته و قیمتی راکه برای آن دریافت نموده ردکنند و جنس خود را تحویل بگیرند (آرنستین).

اگر شخص بصیر وعاقلی در این اعلان بدقت نگاه‌کند می‌بیندکه تدلیس انگلیسی‌ها به‌چه درجه است. بنابمضمون این اعلان هم ادارهٔ دخانیات برقرار است و هم دولت مجبور است‌که خسارت‌کلی بآن‌ها بدهد.آفرین برتدبیر و عقل اعضای دولت انگلیس وافسوس بنادانی وناسپاسی نمك پادشاه‌که رجال دولت ایران محض تملق بخارجه به دولت و ملت خود خیانت می‌کنند و باز محترم هستند.

چهارشنبه ۵ ـ امروز صبح دارالترجمه رفتم. از آنجا بحضور مبارك رفتم. دم در باغ آردل امین‌السلطان را دیدم‌که بعقب من میآید. خدمتشان رسیدم. صورت اعلان مذکور را بمن دادند که تا عصر پانصد نسخه چاپ‌کرده بایشان بدهم. دراین‌بین شاه احضارم فرمودند. بحضور رفتم. بمن فرمودندکه کلیة عمل داخله و خارجه [را] موقوف‌کردیم. اما باید خسارتی بکمپانی داد. عرض‌کردم در قرارنامه و امتیازنامه فقط نوشته شده‌که دولت ایران باید ازکمپانی رعایت‌کند و حمایت نماید.کدام رعایت و حمایت بالاتر از اینکه صدنفر نفوس محترمهٔ خودتان راکشتید. وزیر آذربایجان امیرنظام و رئیس پست‌خانه و تلگراف‌خانه و امورخارجهٔ آذربایجان را معزول‌کردید. مجتهد شیرزا را جلای وطن دادید. حکم باخراج میرزاحسن آشتیانی دادید و چه‌کمکهای معنوی نفرمودید. باوجود این همه حمایت دیگر دیناری حق مطالبهٔ خسارت ندارند. بدا به‌حال من‌که این عرض من مخالف رأی وزیراعظم است و البته شنیده است و همانطوری‌که چهار سال است من بواسطهٔ ایرادی‌که از امتیازنامهٔ بانك‌گرفتم میسوزم، حالاهم بواسطهٔ این عرض انتظار صدمات جسمانی و روحانی از وزیراعظم و جنود ایشان دارم.

پنجشنبه ۶ ـ دیشب اتفاق غریبی خانهٔ مـن روداد. ده‌ساعت از شب‌گذشته بود. صـدای فریاد غفار فراش‌که شبها بجهت‌کشیك اندرون میخوابد بلند شدکه دزد دزد میگوید. من ازجا جسته بیرون آمدم. دیـدم غفار طرف دالان دوید. معلوم شد دزد را عقب‌کرده. دزد از دالان بطرف حیاط بیرون‌گریخت و در رفت. بعداز تجسس معلوم شد که این دزد مدتی بود که آمده

[۹۵۱] بود، تمام چفت درها را کشیده بود. هراطاقی که رفته بود دیده بود که آدم خوابیده. سگ کوچکی که من دارم بنای پارس کردن را گذاشته بود. غفار بصدای سگ میآید بیرون. میبیند شخصی از طرف اطاقی که من میخوابم بطرف در اندرون میرود. او را تعاقب کرده چون قفل در حیاط را هم بازکرده بودگریخت. از اندرون چیزی نبرده بود. اطاق بیرون راهم هرکجا آدم نخوابیده بود بازکرده بود. حتی در زیرزمین و چادرخانه وغیره. صبح اجزای پلیس و سرهنگ و سربازهائی که قراول‌خانه بودند فرستادم آمدند راه دزد را از پشت‌بام و خانه همسایه گرفتند. خلاصه شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هیچ لباس نپوشیدم و از خانه بیرون نرفتم. تمام روز مشغول کار بودم. تا بعد چه شود.

جمعه ۷ ــ امروز صبح منزل فوریه رفتم، بعد دربخانه. بعداز ناهار خانه آمدم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. چون یك روز قبل بمن پیغام داده بودکه به‌چه‌جهت در این هنگام یادی از من نمیکنند من هم بتوسط سلطان ابراهیم‌میرزا بعضی گله‌ها باو پیغام دادم. خلاصه قرار داده بود امروز بروم باغ او را ملاقات نمایم. رفتم. نریمان‌خان و امین‌السلطنه و حاجی‌محمدحسن و جمعی دیگر بودند. بعداز طی تعارفات برخاست خیابان ممتدی را پیش گرفت و بامن صحبت این هنگامه را میکرد. جناب ایشان در این مکالمه بامن حالت شیرگلستان را داشتند. هم میترسید و هم میترساند و هم میانجی میطلبید. چون در بعضی مطالب از من مشورت کرد امانت بخرج دادم. آنچه صلاح حالش بودگفتم و درکمال زرنگی حسن‌طلب نمودکه بلکه اسباب اصلاح مابین او و میرزای آشتیانی را فراهم بیاورم. ازآنجا خانه آمدم. شیخ مهدی شمس‌العلماء را خواسته باهزار وعدو وعید نزد علمای مجاهد مثل میرزاحسن آشتیانی و آقاعلی‌اکبر بروجردی و شیخ فضل‌الله نوری فرستادم.

شنبه ۸ ــ صبح پیاده دارالترجمه رفتم، ازآنجا درب‌خانه. جواب میرزای آشتیانی و سایر علماء را به امین‌السلطان گفتم. از قرار انکشاف شیخ‌مهدی فتوائی جناب میرزای‌شیرازی درتکفیر امین‌السلطان فرستاده است و مقصود از این خصوصیت این بودکه آن فتوا منتشر نشود. اگرچه علماء هنوز این مطلب را بروز ندادند. برای چه‌وقت آیا نگاه داشته‌اند؟ نمیدانم.

یکشنبه ۹ ــ امروز صبح حمام رفتم. چون کمتر میل دارم این روزها دربخانه بروم خانه ماندم. بندگان همایون محض تفضل ملوکانه فراشخلوتی را فرستادند احوال‌پرسی فرموده‌بودند. تا عصر منزل بودم. عصر قدری گردش رفتم.

دوشنبه ۱۰ ــ صبح شاه سوار شدند. اهل خانه هم حرم‌خانه رفته بودند. من بعیادت نصرالملك رفتم. بیچاره را در حال سکرات دیدم. حقیقت خیلی وحشت‌کردم. انسان که آخرش اینست چرا باید اینقدر مقید دنیای‌دون باشد. ازآنجا منزل آمدم. شب را با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا شام خوردم. شب اندرون خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۱ ــ دیشب بیچاره نصرالملك مرحوم شد. صبح دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. عصر قدری دور پارك گردش رفتم. شب چون اهل‌خانه اندرون شاه بود بیرون باعارف‌خان شام خوردم. بعد رفتم اندرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ ــ صبح به فاتحه‌خوانی خانهٔ نصرالملك رفتم. شنیدم‌که لقب و منصبش را با افواج قزوین و مواجب تمام را به پسرش دادند. عزیزالسلطان به تحریك پدرش این افواج را خواسته بود. شاه ندادند. اگر این هنگامهٔ شورش نمیشد یقین میدادند.

[۹۵۲] **پنجشنبه ۱۳** ــ صبح عمادالاطباء آمد. ننه خانم که چهار سال است متصل ناخوش است حالا ورم‌آورده بجهت معالجهٔ او آمده بود. من‌هم باز بواسطهٔ کشیدن نوره، آلت تناسل که جزئی زخم شده بعماد نشان دادم. دوائی‌که همیشه میداد تجویز نمود. بعد دربخانه رفته مراجعت بمنزل نمودم. ناخوشی انفلوانزا که مشهور به «زکام فرنگی» است چندیست در شهر بروز کرده، غالب مردم مبتلا هستند.

جمعه ۱۴ ــ بندگان همایون توقف هفت‌شبه تشریف‌فرمای دوشان‌تپه شده، بعقیدهٔ خودشان

کارها را اصلاح فرمودند. لیکن تمام ایران اغتشاش است و یکنفر حرف راست بشاه عرض نمیکند و خود شاه هم طالب حرف راست‌شنیدن نیست. مابین نایب‌السلطنه و امین‌السلطان حسب‌الامر و درصورت ظاهر اصلاح شده. شورای خواص هرروز مرکب از نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و امین‌الدوله و مخبرالدوله تشکیل میشود. گاهی‌هم معین‌الملك در این شورا هست. حاکم شاهرود و بسطام که جهانسوزمیرزا بود معزول شد. عمیدالدوله را بجای او منصوب فرمودند. عصر من هم بدوشان‌تپه رفتم.

شنبه ۱۵ ــ امروز شاه سوار شدند. من منزل ماندم. تمام روز مشغول چیزنوشتن بودم. عصر خبرکردند شام بیرون میل میفرمایند. دربخانه رفتم. ساعت سه منزل آمدم.

یکشنبه ۱۶ ــ شاه دوشان‌تپه ناهار میل فرمودند. مدتی با نریمان‌خان بعد با امین‌السلطنه خلوت‌کردند. بعداز ناهار من منزل آمدم.

دوشنبه ۱۷ ــ امروز صبح شهر آمدم. شنیدم دیشب قمرالسلطنه دختر خاقان مغفور موسوم به ماه تابان‌خانم زن میرزاحسن‌خان مشیرالدولهٔ صدراعظم مرحوم فوت‌کرده. شاه ناهار تشریف آوردند شهر. امین‌همایون و میرزا احمد منشی‌باشی امین‌السلطان مأمور شدند رفتند در اطاق او را مهرکردند. شنیدم مشیرالدوله هم ناخوش است. کاغذی باحوالپرسی نوشتم. نوشته بود خیلی ناخوشم. عجب این‌است که روزی‌که دوشان‌تپه میرفتم دم دروازهٔ قدیم شمیران به‌مشیرالدوله برخوردم که با پسر نصرالملك در یك کالسکه نشسته بودند و از تشییع جنازهٔ نصرالملك مراجعت میکرد. کالسکه را نگاه داشت. من پیاده شدم، دم‌کالسکهٔ او رفتم. دیدم فواق میزند. پرسیدم شما را چه میشود؟ گفت فوت نصرالملك مراکسل‌کرده و بمن‌گفت باز اعلانی بدیوارها چسبانده‌اند. امین‌السلطان را تهدید بقتل نموده‌اند. خلاصه‌گمان نمیکردم مشیرالدوله دراین سه روز اینطور بستری شده باشد. عصر بعیادتش رفتم. اندرون مرا پذیرفت. همینکه مرا دید بناکرد به‌گریه‌کردن. مثل اینکه دیگر مرا نخواهد دید. او را دلداری دادم. پرسیدم طبیب شما کیست؟ گفت میرزای حاضر. معلوم شد اینکه پهلوی کرسی نشسته میرزا عبدالباقی طبیب است و من تاآنوقت او را نمی‌شناختم. گفتم عجب است! بااین همه مراودهٔ شما بافرنگیها چرا از اطبای فرنگی نیاوردید؟ گفت شاید نیایند. من برخاستم‌گفتم الحال میروم طلوزان را میفرستم. مستقیماً خانهٔ طلوزان آمدم. دیدم سوار میشود. پرسیدم کجا میروید؟ گفت خانهٔ فخرالدوله. شرح‌حال مشیرالدوله را گفتم و طلوزان را بعجله آنجا فرستادم. خودم بطرف دوشان‌تپه رفتم. تمام شب را از برای ناخوشی مشیرالدوله پریشان بودم. خدا شفا بدهد.

سه‌شنبه ۱۸ ــ امروز شاه سوار شدند. من تمام روز مشغول نوشتن بودم. دیشب جواهرات قمرالسلطنه را شاه خواسته بودند. میگفتند جواهرات ممتازی بود و صد هزار تومان قیمت نموده‌اند. پانزده هزار تومان امپریال و غیره‌هم که درخانه موجود بود آوردند. املاکی‌که آن مرحومه وقف نموده است شنیدم حکم به ضبط املاك شد.

[۹۰۳] **چهارشنبه ۱۹** ــ شاه سوار شدند. من بتوسط احتساب‌الملك بشاه پیغام دادم‌که مشیرالدوله خیلی ناخوش است. خود احتساب‌الملك را شاه عیادت فرستادند. کاغذی هم من احوالپرسی نوشتم. در حاشیهٔ کاغذ من بخط خودش جواب نوشته بود. دراین‌بین کاغذی از طلوزان رسیدکه مشیرالدوله مشکل چیزی بشود. من مأیوس از این‌کاغذ خیلی پریشان شدم. عصرکاغذی مجدداً از خود مشیرالدوله بخط خودش بمن رسید. عریضه‌ای بشاه عرض‌کرده بود. استدعای خانهٔ قمرالسلطنه را بجهت پسرش‌کرده بود. قدری از این‌کاغذ آسوده شدم. شب را با دکتر فوریه بودم.

پنجشنبه ۲۰ ــ شاه سوارشدند. من‌شهرآمدم. چون امروز مولود حضرت صدیقهٔ طاهره(ع) و اهل خانه مهمان مادر نایب‌السلطنه بودند میخواستند عیادت سلطان ابراهیم‌میرزا، از آنجا خانهٔ نایب‌السلطنه بروند آمدند خانه والدهٔ مرا ببینند برود. من‌گفتم میخواهم عیادت مشیرالدوله بروم. اهل خانه گفت دیگر توقع عیادت از شما ندارد. از این جواب حیرت‌کردم. گفت دیشب نصف

شب مشیرالدوله فوت شد. این خبر بی‌حد وبی‌اندازه مرا متألم نمود. این شخص بتمام مردم نیکی کرده از بزرگ و کوچك. هرکس بجهتی رهین‌منت او هستند. نسبت بمن خیلی مهربان بود شریك غم‌وشادی بود. نمیدانم به‌چه زبان افسردگی خودم را شرح دهم. شنیدم انیس‌الدوله‌هم کسالت دارند. دربِ‌اندرون احوال‌پرسی رفتم. در راه دیدم جنازه میبرند. گفتند غلامعلی‌خان پسر سهام‌الدولهٔ نوری است. این‌هم پدرش با پنج کرور دولت همین یك پسر ویك دختر داشت. الحق پسرش‌هم قابل بود. به در حرمخانه رسیدم. جنازهٔ دیگر دیدم که خواجه‌ها میبرند. معلوم شد حاجی غلامعلی خواجهٔ شاه فوت شده. خلاصه از دربِ‌اندرون عیادت سلطان ابراهیم‌میرزا رفتم. اهل خانه هنوز آنجا بودند. ناهار را آنجا صرف نمودم. خانه آمدم. عصر دوشان‌تپه رفتم. میرزا علی‌اکبر مستوفی خزانه هم فوت شد. مشیرالملك وزیر ظل‌السلطان هم که کرورها بشاهزاده فایده رسانده بود و چندی‌قبل شاهزاده او را حبس و مصادره کرده بود در اصفهان به سکته درگذشت. اما سکتهٔ فرمایشی بود. یعنی مسموم شده که هم شاهزاده مالش را بخورد و هم آنچه شاهزاده اندوخته کرده مخفی بماند. سبحان‌الله از این ظالم! ناخوشی انفلوانزا در شهر معرکه میکند. مردن مردن غریبی است. خداوند عاقبت را خیر کند.

جمعه ۲۱ ــ امروز شاه منزل ناهار میل فرمودند. من عمارت بالا رفتم. امین‌حضور خدمت شاه از مشیرالدوله بد میگفت. من برآشفتم. گفتم پشت‌سر مرده و افتاده بدگوئی بی‌غیرتی‌است. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

شنبه ۲۲ ــ شاه امروز شهر تشریف بردند. من نمیدانستم. دوشان‌تپه ماندم. عصر مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند. امروز صبح قمرتاج‌خانم مادر قدرت‌السلطنه که از صیغه‌های شاه و خیلی جوان، هیجده سال داشت فوت شده بود. دیشب‌هم یکی‌از مادرزنهای شاه که مادرشیرازی کوچکه باشد اندرون فوت کرده بود. شاه باین‌جهت چند روز دیگر رفتن شهر را عقب انداختند. امروز هم بجهت مجلس تجار تمباکو و غیره شهر رفته بودند. شب بیرون شام میل فرمودند. سرشام بودم.

یکشنبه ۲۳ ــ امروز شهر آمـدم. اهل خانه سه شب است حرمخانه هستند. من عیادت امین‌الدوله رفتم. الحمدلله بهتر بود. ازآنجا منزل امین‌السلطان رفتم. ایشان را خیلی کسل دیدم. به من درد دل میکرد که شاه یك مجلس شورای خواص فراهم‌آورده مرکب از نایب‌السلطنه و من و امین‌الدوله و مخبرالدوله و قوام‌الدوله و عضدالملك. کارهای دولت راجع‌بآن مجلس هست. معلوم شد که در این هنگامه قدری سستی بکار ایشان پیدا شده. خلاصه دستخطی که دیروز شاه خطاب به تجار تمباکوفروشان نوشته بودند بمن حکم فرمودند که در «اطلاع» بنویسم، سوادش را از امین‌السلطان خواستم. اصلش را بمن داد که صورت او را عیناً دراینجا مینویسم.

[۹۵۴] «نایب‌السلطنه جناب امین‌السلطان و سایر وزرای محترم دولت این یادداشت ما را ملاحظه کرده برای تجار محترم و غیرتجار معتبر تمباکوفروش قرائت نمایند. حکمی که پادشاه و دولت میکند او را خود دولت لازم‌الاجرا میداند و هرحکمی که میکند چه در خارجه و داخله و اجنبی و غیراجنبی از روی خدعه و اشتباه نخواهد بود. یك‌وقتی مقتضی شد عمل دخانیات را بکمپانی انگلیسی بدهند دادند. چندی‌بعد مقتضی شد که آن امتیاز را از کمپانی بگیرند گرفتند. اعلان دولتی‌هم نوشته وبهمه‌جا انتشار داده شد که این‌عمل از کمپانی گرفته شده است. علاوه‌براین خود کمپانی انگلیسی‌هم اعلانی نوشت که دولت ایران امتیاز را از من پس‌گرفت وکف ید از من شد. هرکس از طهران یا ولایات دیگر تمباکوئی بمن فروخته است بیاید پول بدهد تمباکو را پس بگیرد و بهمه معابر چسباندند. همه مردم را مطلع و مستحضر کرد که این امتیاز از من خلع شده است. باوجود این همه توضیحات و اسناد و احکامی که صادر شد در فسخ و ابطال این قرارنامه‌های دخانیات با کمپانی کمال تعجب را داریم از اینکه باز می‌شنویم درمیان مردم و تجار و غیر ذلك اشتباهی در این فقره حاصل است که رفع دخانیات نشده و اگر شده باشد موقتی است. اولا معلوم است که این انتشارات را اشخاص رذل که بدخواه دولت و ملت هستند میدهند

و این اراجیف را شهرت داده‌اند. البته هیچ شخص عاقل دولتخواهی نباید باین حرفهای بی‌معنی و اقوال مجعول اعتنائی بکند. بلکه برهمه اعالی و ادانی و برهمه نوکرها و رعیتهای دولتخواه صادق صمیمی لازم و واجب است بعداز این از هرشخص مفسد و مغرضی‌که این حرفها را بشنوند یا اعلانی بیهوده نوشته و نصب نمایند او را ببینند گرفته بحکومت تسلیم نمایندکه آنها را تنبیه شایسته نمایند. چراکه این نوع شهرت‌های بی‌معنی مفسده‌انگیز باعث ناایمنی‌کسبه و تجار و رعایا و تمام اهالی مملکت و ناایمنی طرق و شوارع شده وکسب و تجارت از میان خواهد رفت. آنوقت دولت لابد میشودکه برای نظم مملکت و امور جمهور تشبثات فوق‌العاده بظهور برساند. وجود شخص رئیس دخانیات البته نمیتواند بعداز موقوفی مجدداً دخیل امور دخانیه بشود. بقای این شخص رئیس دخانیات عجالة در طهران برای این است‌که محاسبهٔ خود راکه با مردم دارد مفروغ و ادعای مخارجی‌که در این موردکرده و با دولت دارد قرارش را داده و کار خود را تمام‌کرده راهش را بگیرد و از این دولت برود و این‌هم البته دوماهی طول داردکه کارش را تمام کند آنوقت برود. ازآنطرف رئیس تمباکو از تمام شهرها و بلاد ایران مأمور و عملیاتی‌که برای انجام این‌کار داشت چه از فرنگی و چه ایرانی تمام را متفرق و احضار و جواب خواهد داد. چنانچه تا چند روز دیگر یك‌نفر در مملکت ایران از این اشخاص نیست و اگر تا چند روز دیگر در جائی باشد وکسی مطلع است بعرض برساند تا دولت او را خارج نماید و بازهم تکرار میکنم این امتیاز بالمره خارجاً و داخلا متروك و موقوف شده دائمی است و ابداً موقتی نیست و این امتیاز را بعداز این‌دولت‌باحدی از خارجه‌و داخله نخواهد داد. تمام آسوده و مطمئن باشند.»

بخط خود شاه در حاشیه مرقوم شده بود:

«صحیح است تمام این یادداشت و حکم فرمایش ماست‌که در این ورقه نوشته شده است و سوادی از این فرمایشات را ملك‌التجار برداشته بهمه‌جا منتشر نماید. تعجب در این است‌که بعداز اعلان چرا آنهائی‌که به‌کمپانی تمباکو فروخته‌اند نمیروند پول داده تمباکوی خود را پس بگیرند. ۲۹ توشقان‌ئیل.»

دوشنبه ۲۴ ـ صبح شاه سوار شدند به مسگرآباد تشریف بردند. عصر شارژدفر روس دوشان[۹۰۵]تپه دیدن من آمد. مغرب آجودان مخصوص و احتساب‌الملك منزل من بودند. آجودان مخصوص‌که از خواص امین‌السلطان است میگفت‌که امین‌السلطان ازاین مجلس شورای خواص چندان خوشحال و راضی نیست.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح شهرآمدم. عیادتی از امین‌الدوله‌کردم. بحمدالله بهتر است. بعد منزل‌آمدم. شنیدم جارچی درکوچه وبازار جار میکشدکه حکم جناب میرزای شیرازی رسید که حرمت قلیان برداشته شده اجازهٔ استعمال دادند. همه مردم قلیان‌کشیدند. آفرین برقلم‌جناب میرزاکه بیشتر از سرنیزهٔ دولت اثر دارد. عصر مراجعت به دوشان‌تپه‌کردم.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروز شاه شهر تشریف آوردند. ناهار شهر میل فرمودند. عصر دوباره مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند. من شب شهر ماندم. بنابود روز جمعه جاجرود بروند موقوف شد. همان دوشان‌تپه خواهند ماند.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح از شهر دوشان‌تپه رفتم. شاه‌کسالتی داشتند. سوار نشدند. من‌هم سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر مسیوکت (؟) دیدن آمده بود.

جمعه ۲۸ ـ صبح زود فراش‌آمد مرا با دکتر فوریه بدرخانه برد. بندگان همایون را دکتر فوریه تجویز نمك فرموده بودند. ما را به‌اندرون احضارفرمودند و نمك صرف فرموده، بعد مرا تا عصر نگاه داشتند.

شنبه ۲۹ ـ امروز صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه فرمودند همین‌جا ناهار بخور. تا عصر دربخانه بودم. بعد منزل آمدم. سلطان ابراهیم‌میرزا حالتش بهترشده از شهرآمده بود. مغرب مراجعت نمود. شب محمدحسن‌میرزا پسر مرحوم اعتضادالسلطنه چون دوشان‌تپه منزلی ندارد منزل من بود. باران شدیدی میبارد، طوری‌که اطاق من چکه میکند.

یکشنبه غرهٔ رجب ـ صبح محمدحسن‌میرزا چای خورد و رفت. من هم دربخانه رفتم. سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار شهرآمدم. بندگان همایون هم فردا شهر خواهند آمد.

دوشنبه ۲ ـ امروز صبح پارك امین‌الدوله رفتم. ازآنجا مراجعت بـه منزل شد. شنیدم معین‌نظام شخص سرهنگی راگرفته است‌که حامل بعضی نوشتجات بوده. عصر سلطان ابراهیم میرزا آمد اینجا. معین‌الملك‌که پارسال در همین ماه از سفارت اسلامبول معزول شد و من در حضور همایون بودم‌که چه‌کراهت و تغیرات از این شخص داشتند در این دوسه روزه وزارت عدلیه، وزارت تجارت، لقب مشیرالدوله‌گی [و] سه‌هزارتومان اضافه مواجب باو مرحمت شد و به‌محسن‌خان پسرامین‌الدوله لقب معین‌الملکی مرحمت شد. بندگان همایون هم عصر از دوشان‌تپه شهر آمدند.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم، ازآنجا دربخانه بحضور همایون رسیدم. جمعی از اطباء را دیدم. بعضی نشسته، برخی ایستاده. مجلس غریبی بود. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان مدتی با شاه خلوت‌کردند. حاجی محسن‌خان که مشیرالدوله شده خلعت پوشیده بحضورآمد. کنت‌هم‌گفتند از وزارت پلیس معزول شد.

چهارشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه رفتم، از آنجا دربخانه. خدمت شاه شرفیاب شدم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۵ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر شارژدفر روس اینجا آمده بود. میگفت مصباح‌الملك از طرف شاه امروز بسفارت ما آمده بود جواب وزیرمختار را از طرف شاه [۹۵۶] آورده بود. چون وزیرمختار بشاه شکایت‌کرده بودکه قنسول انگلیس در استرآباد بعضی صاحب‌منصبان انگلیس را میان ترکمان‌های روس میفرستد و آنها را تطمیع میکندکه بدولت روس یاغی شوند. شما چرا مانع نمیشویدکه مأمورین انگلیس از سرحد شما تخطی‌نکنند. شاه فرموده بود چنانچه صاحب‌منصبان انگلیس هم بسرحد شما تفتیش‌کنند چه ضرر دارد. این جواب شاه بسیار عالی و بزرگ است. در صورتیکه یك اردوی پنجهزارنفری نمیتواند حرکت بدهد باید باملایمت جواب بدهد. وزیرمختار روس‌هم جواب داده بود چون ما میدانیم این جواب شما نتایج افکار امین‌السلطان است و از وزیرمختار انگلیس تعلیمات‌گرفته باین‌جهت بعدازاین نمیخواهیم با امین‌السلطان مراوده داشته باشیم. بعد چورچیل هم امروز بمأموریتی پیش من آمده بودکه میانهٔ من و سفیر خودشان را اصلاح‌کند و درمعنی من راکه متهم بخصوصیت روسها هستم بطرف خودشان جلب نماید. شب را دربخانه خدمت شاه احضار شدم. بعداز شام خانه آمدم.

جمعه ۶ ـ امروز چون دارالترجمه تعطیل بود قدری دیرتر از خانه حرکت‌کرده مستقیماً دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر سفارت انگلیس رفتم. نیم‌ساعت با وزیرمختار صحبت‌کردیم. مسیوکت (؟) که سی سال قبل با زنش آشنا بودم تهرام آمده در ادارهٔ تمباکو است دیدن او رفتم. بعد ازآنجا خانه آمدم. میگویند شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد خیلی ناخوش است.

شنبه ۷ ـ صبح‌کنت منزل من‌آمده بود. فرمان منصب جنرال آجودانی و رئیس تشریفات سفر را بمن نشان دادکه باو مرحمت شده. هزار تومان هم اضافه مواجب باو دادند. میگفت نایب‌السلطنه محض عداوت مرا معزول‌کرد. من هم تلافی خواهم‌کرد. بعداز رفتن او دربخانه رفتم. هنوز سرناهار نرفته بودم دیدم ناظم خلوت با میرزا محمود و علی‌اکبرخان پیدا شدند. طرف سلطان ابراهیم‌میرزا که با اقبال‌الملك نشسته صحبت میکردند رفت بازوهای او راگرفته از باغ بیرون بردند. خیلی باعث پریشانی من شد. بعداز ناهار ایلچی اطریش شرفیاب شد. ناهار با مشیرخلوت صرف نمودم. غرض از شرفیابی ایلچی ابلاغ سه نامه بود در فوت دونفر از بنی‌اعمام و یك نفر بنات اعمام امپراطور اطریش و بعد خودش فضولی‌کرده توسطی از کنت‌کرده بود. بعداز رفتن او بلافاصله وزیرمختار فرانسه باکشیش که از طرف پاپ مأمور است بریاست کاتولیکهای ایران آمده و از طرف پاپ یك صورت مضیقی (؟) پیشکش آورده بود. خیلی شاه باو مرحمت

کرد. سه‌ونیم بغروب‌مانده از دربخانه آمدم خانهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا رفتم. نبود. منزل آمدم اینجا بود. هرقدر سؤال کردم تقصیر او معلوم نبودکه چه بوده.

یکشنبه ۸ ـ صبح باران میآمد. با درشکه منزل فوریه رفتم، ازآنجا دربخانه. بعد خانه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه باکشیش دیدن من‌آمدند. شب دربخانه احضار شدم. میرزا تقی‌نام ابهری بابی راگرفته‌اند. نوشتجات زیاد از بغل او بیرون‌آوردند. شب بحضور همایون میخواندند. پریشب خانهٔ ثقةالملك خراب شده دوپسرش یکی بسن شانزده سالگی، یکی بسن هفده‌سال مردند. حاجی میرزاحسین ممیزهم فوت شد.

دوشنبه ۹ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. همه را مشغول چیزنوشتن بودم. شکوه‌السلطنه سخت ناخوش است. اهل خانه حرمخانه عیادت رفته‌اند. شب را حرمخانه ماندند. خدا شفا بدهدکه چشم امید خواتین ایران به او است.

سه‌شنبه ۱۰ ـ صبح منزل فوریه، ازآنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. [۹۵۷] شب را خانهٔ حکیم طلوزان مهمان بودم. رئیس تمباکو و جمعی از زن و مرد فرنگی‌ها بودند. چون رئیس تمباکو شنیده بود اعلانی‌که به دستخط همایون است بمن دادند در «اطلاع» بنویسم تابحال محض دولتخواهی چاپ نکردم چون در این اعلان شاه بخط خودشان معترف‌اند که باید خسارت بکمپانی بدهند حالا اینها میخواستند بحیله و رشوه از من آن سند را بگیرند. تا سه هزار لیره هم بمن تعارف میدهند و میگفتند دولت عثمانی محصول تمباکوی ایران راکه حمل بخاك او میشود بیك‌کمپانی امتیاز داده است که فروش تمباکوی ایران در خاك عثمانی منحصر باو باشد. صدهزار لیره در سال بسلطان عثمانی می‌دهند و شاه بی‌جهت و سبب میخواهد این‌کمپانی انحصار به عثمانی را بهم بزند. اگر شاه ساکت بماند این‌کمپانی سالی بیست‌هزار لیره بشاه میدهد. این بیست هزار لیره را در عوض بمرور محل ادای خسارت ما بکنند. خلاصه ساعت شش با خستگی تمام خانه آمدم. اهل خانه هنوز نیامده‌اند. حرمخانه هستند، به‌جهت خدمتگزاری شکوه‌السلطنه.

چهارشنبه ۱۱ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. امروز مرا وسواس‌گرفت در این بی‌پولی بانهایت پریشانی‌که داشتم حق نمك ناصرالدین‌شاه مرا گرفت‌که چشم از سه هزارلیره که تقریباً ده‌هزار تومان می‌شود بپوشم. عریضه بشاه عرض‌کردم. همان دستخط شاه راکه دیشب رئیس تمباکو از من میخواست بگیرد در جوف عریضه‌گذاشته به‌توسط اهل خانه‌که اندرون بود بجهت شاه فرستادم. اما افسوس‌که قدر نمیدانند. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا و اسمعیل‌میرزا منزل من آمدند. شب باز اهل خانه نیامدند.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز والده روغن‌کرچك خوردند. انقلابی در مزاجشان پیدا شدکه باعث پریشانی من شد. دربخانه رفتم. شاه بزبان فرانسه خیلی اظهار امتنان و التفات فرمودند. طوری که باعث حیرت طلوزان شد. بعد خانه آمدم. والده خیلی ضعف داشتند. فرستادم اهل خانه از اندرون آمدند. امروز رئیس تمباکو از من اعلان میخواست. گفتم پیدا میکنم میفرستم. خبرندارد که اعلان را به شاه دادم.

جمعه ۱۳ ـ امروز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. منزل ماندم. مشغول تدارك رفتن فردا به جاجرود هستم. عصر عمادالدوله، بعد وزیرمختار انگلیس، بعد شارژدفر روس اینجا آمدند. شارژدفر روس میگفت ما با امین‌السلطان صلح‌کردیم. بسفارت روس‌آمد. شرط و عهد بست و قسم خوردکه من‌بعد با ما خلاف نکند. دیروزهم وزیرمختار روس خدمت شاه رفته بود. شاه هم ضامن صدق قول امین‌السلطان شده بود. بمن میگفت از امروز ببعد بتوکه دوست ما هستی اطلاع میدهم‌که باید ترك هرنوع مخالفت با امین‌السلطان را بکنید، والا خلاف دوستی با ماکرده‌اید. عصر گیس‌سفید انیس‌الدوله آمده بود احوال‌پرسی حاجی‌خانم و هم عقب اهل خانه که شکوه‌السلطنه خیلی بدحال است. انیس‌الدوله هم همراه شاه نمیرود. گفته است‌که صبح اهل خانه برود اندرون. خدا شفا بدهد. خیلی افسوس خوردم.

شنبه ۱۴ ـ صبح با دکتر فوریه و ادیب‌الملك بکالسکهٔ دیوانی نشسته بطرف جاجرود حرکت‌کردیم. در سرخه‌حصار ناهار خوردیم. سه بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. بندگان همایون از راه‌کوه تشریف آوردند. نزدیك غروب وارد شدند. یك قوچ هم شکار فرمودند.

یکشنبه ۱۵ ـ شاه شکارتشریف بردند. من‌هم در رکاب بودم. قوچی‌که دیروز شکارفرموده بودند به‌توسط امین‌السلطان بجهت وزیرمختار روس فرستادند. امین‌السلطان بمن میگفت‌که بعد [۹۵۸] از این سبك و وضع من با شما تغییر خواهدکرد و خواهید دید باشما چقدر مهربانی خواهم‌کرد. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شب دندانساز منزل من بود.

دوشنبه ۱۶ ـ امروز چون باران می‌آمد شاه سوار نشدند. دربخانه رفتم. بعداز ناهار خواستم منزل بیایم شاه نگذاشت. همانجا ناهار خوردم. تاعصربودم. عمادالاطباء امروز باامین‌اقدس از شهر آمدند. انیس‌الدوله و سایر زنهای محترمهٔ شاه بواسطهٔ ناخوشی شکوه‌السلطنه جاجرود نیامدند. عجب اینکه بحکم استخاره عمادالاطباء معالج شکوه‌السلطنه است و مرض ایشان هم ذات‌الریه و خیلی سخت است. اما امین‌اقدس‌کور چندین‌ساله و مفلوج هشت‌ماهه است و این‌دو مرض ممکن نیست معالجه شود. باوجود این بکمز مادر ولیعهد ایران راگذاشته بااین کور جاجرود آمده. سبحان‌الله! تمام امورات برخلاف شده. اهل‌خانه این‌چندروز خدمت شکوه‌السلطنه است.

سه‌شنبه ۱۷ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. ایلخانی این سفر جاجرودآمده. منزل ایشان رفتم، بعضی اطلاعات از حاج‌میرزاآقاسی صدراعظم محمدشاه تحصیل‌کنم. ازآنجا مراجعت بمنزل نمودم. خیلی چیزنوشتم. شب دربخانه احضار شدم.

چهارشنبه ۱۸ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. این سفر مهربانی ظاهری خیلی میکند. نریمان‌خان قوام‌السلطنه را منزل امین‌السلطان دیدم. رکن‌الدوله هم پنجاه هزارتومان پیشکش داد حاکم فارس شد. حسام‌السلطنه‌هم قزوین رفت. حاکم‌آنجا شد. پسر رکن‌الدوله هم عین‌الملك لقب‌گرفت. من چون در رکاب شاه سوار نشدم منزل آمدم. خیلی چیز نوشتم.

پنجشنبه ۱۹ ـ در رکاب شاه تا ناهارگاه سوار شدم. بعداز ناهار منزل‌آمدم. چورچیل از شهر آمد. بعد سرکار عمادالدوله از شهرآمدند. منزل من منزل‌فرمودند. چورچیل‌هم منزل من منزل نمود. از قراری‌که چورچیل میگفت‌کنت و لومر موزیکانچی‌باشی باهم دعوا کردند. سرکنت شکسته شده. خود چورچیل میگفت‌که من برای خسارت عمل تمباکو آمده‌ام. از آنجائی‌که انگلیسها بخصوص این اشخاصی‌که همراه سفرا هستند راست نمیگویند باید بجهت مهمی دیگر آمده باشد. یك‌بارهم از مشروبات فرنگی پیشکش‌آورده. نمیدانم برای شاه است یاامین‌السلطان.

جمعه ۲۰ ـ امروز شاه سوار شدند. من سوار نشدم. منزل ماندم. قدری چیز نوشتم. قدری با مهمان‌ها صحبت‌کردم. میگویند بحمدالله شکوه‌السلطنه احوالشان بهتر است. اهل خانه خانه آمده.

شنبه ۲۱ ـ صبح در رکاب همایون سوار شدم. بعداز ناهار خواستم منزل بیایم شاه نگذاشتند. همانجا ناهار خورده دوبغروب‌مانده مراجعت بمنزل نمودم.

یکشنبه ۲۲ ـ شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. با عمادالدوله و چورچیل ناهار صرف نموده قدری چیزنوشتم. شب دربخانه احضار شدم. نرفتم.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح در رکاب همایون سوار شدم. شنیدم دیشب از سرشام بندگان همایون خورشی بجهت مجدالدوله فرستاده بودند که در این مدت نظارت تو من یك‌دفعه غذای بقاعده نخوردم. این خورش را خانه‌شاگردهاهم نمیخورند. خلاصه بعداز ناهار شاه منزل آمدم. چورچیل امروز شهر رفت. شب را با عمادالدوله و عمادالاطباء شام خوردیم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. چون شاه سوارشده بودند من مراجعت‌بمنزل [کردم]. عصرمحمدعلی‌خان پسرحاجی خازن‌الملك فرمانی‌آورده بودکه حمایل سبز باو مرحمت [۹۵۹] شده، خیلی حیرت نمودم‌که حمایل سبز بچه محترمی بود وبه‌چه پستی شده. چون

برادرزاده‌های خوش‌ذات من بشاه عرض کرده بودند که من شهر رفتم بنابراین عصر دربخانه رفتم که شاه تشریف می‌آورند اثبات وجودی کنم. بعداز رفتن من بدرخانه بندگان همایون که ازشکار مراجعت میفرمودند از دم منزل من تشریف آوردند که مرا همراه ببرند. شب بیرون شام میل میفرمایند. در عرض‌راه که برمی‌گشتم بطرف منزل می‌آمدم بموکب همایون برخوردم. مرا برگرداندند. شب سرشام بودم.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز مراجعت بشهر نمودیم. صبح با فوریه و عارف‌خان بکالسکهٔ دیوانی نشسته راه افتادم. برودخانه که رسیدم در وسط رودخانه که‌آب زیاد بود اسبهای کالسکه ایستادند. هرچه کردند اسبها حرکت نکردند. دراین‌بین حرم رسید. آنهاهم زورآوردند کالسکهٔ آنها بکالسکهٔ ما چسبید. اسبها زیرآب رفتند. نزدیك بود که بآب رودخانه بیفتیم. یوسف جلودار رسید. مرا ازکالسکه بیرون آورده باسب سوارنموده ازآب بیرون برد. بحمدالله بخیرگذشت. یك‌ساعت‌بظهر مانده وارد خانه شدم. الحمدلله همگی سلامت بودند. مادر ولیعهدهم بحمدالله از خطر جسته و بهتر است.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز صبح به‌پارك امین‌الدوله رفتم. از قراری‌که امین‌الدوله می‌گفت‌کمپانی رژی مبالغ‌گزافی مطالبهٔ خسارت مینماید و ایلچی انگلیس ایستادگی دارد. ازآنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس دیدن من آمده بود. بعد قدری‌گردش رفتم. مراجعت بخانه نمودم. باز اهل خانه خدمت شکوه‌السلطنه رفته. شب بیرون خوابیدم.

جمعه ۲۷ ـ امروز روز بعثت است. صبح حضرت عبدالعظیم رفتم. ساعت چهار از دسته گذشته مراجعت بشهر نمودم. عصر منزل رئیس بانك رفتم. ازآنجا منزل امین‌السلطان رفتم. شاهزاده عبدالعظیم رفته بود. مراجعت بخانه نمودم.

شنبه ۲۸ ـ صبح منزل دکتر فوریه، ازآنجا دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعدازناهار شاه منزل آمدم. عصر نایب وزیرمختار آلمان با شارژدفر روس آمدند.

یکشنبه ۲۹ ـ صبح فراش باحضارم آمدکه شاه سوار میشوند دوشان‌تپه میروند. فرمودند حکماً باید سوار شوی. بعد خودشان‌هم که از دم منزل من عبور فرمودند میرزامحمدخان ملیجك را فرستادندکه مرا سوارکرده ببرند. اطاعت نموده سوار شدم. بندگان همایون مذمت میفرمودند. میرزاسیدعبدالله که انتظام‌السلطنه شده باشاهزاده رئیس تازهٔ احتساب از احتساب که....[1] مهندس باشد عرض‌کرده‌اند احتساب‌الملك چهارهزاروسیصدتومان باقی...[1] دارد اگرچه به‌من ربطی‌ندارد اما بازعرض‌کردم هرگاه احتساب‌الملك باقی داشته باشد ازیك تومان تاصدهزارتومان من میدهم. باوجودی‌که برادرزاده‌های من خوش‌ذات نیستند باز لابدم‌که حمایت و رعایت ازآنها بکنم. سه ساعت بغروب‌مانده مراجعت بشهر نمودم. عصر امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا آمدند.

دوشنبه سلخ ـ صبح منزل دکتر فوریه، ازآنجا دربخانه، بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر قدری باغچهٔ خودم‌گردش رفتم.

سه‌شنبه غرهٔ شعبان ـ صبح پیاده دارالترجمه، ازآنجا دربخانه، بعداز ناهار شاه خانه آمدم. این روزها باز لقب‌باران شده.

چهارشنبه ۲ ـ شاه یافت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز را خانه بودم. مشغول کتاب نوشتن بودم. عصر باغچه‌گردش رفتم.

پنجشنبه ۳ ـ امروز صبح عریضه بشاه عرض‌کردم. دادم به‌آغاعبدالله خواجه رساند. [۹۱۵] باوجود خوش‌ذاتی اخوی‌زاده‌ها مجبورم بقدرامکان باآنها ر عایت‌کنم. دارالترجمه آمدم. فی‌الفور آغاعبدالله‌آمد. جواب عریضه راکه مبنی‌بر دستخط خیلی‌التفات‌آمیزی بود آورد. سرناهار هم که رفتم زیاد دلجوئی فرمودند و مخصوصاً حکم شد سرداری تن‌پوش هم به احتساب‌الملك خلعت بدهند. این برادرزاده‌ها بقدری پررو هستندکه مرا مجبورکردند استدعای شمسه از برای

۱ـ دوسه‌کلمه خوانده نمی‌شود.

احتساب‌الملك بکنم. من‌هم عرض‌کردم. چیزی نفرمودند. عصر ادیب‌الملك آمد. به‌عنف از من کاغذی‌گرفت که احمدخان پیشخدمت بشاه عرض‌کند. شب دربخانه احضار شدم. احمدخان میگفت شاه فرمودند که فلان کس با امین‌السلطان گفتگو بکند درباب شمسه.

جمعه ۴ ــ شاه سوارشدند. من‌منزل ماندم. احتساب‌الملك آمد. مرا به‌زورخانهٔ امین‌السلطان بجهت‌گرفتن شمسه بجهت خودش برد. امین‌السلطان باغ بود. آنجا رفتم. همین‌که عنوان‌مطلب راکردم روبروی احتساب‌الملك بمن‌گفت این همه خودکشی چرا برای این‌ها میکنید. درصورتی که اینها ازهمه بیشتر بدمیگویند. گفتم چاره چه است؟ برادرزادهٔ من هستند. بعد درباب خسارت تمباکو ازمن مشورت‌کرد. گفتم باید داد، اما نه ازخزانه. ازآنجا منزل‌آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. میگفت چند روز قبل درباب حکومت استراباد به‌امین‌السلطان گفتم شما را بفرستد. جواب داد فلان‌کس خودش را به‌جبن معروف‌کرده و در استرآباد حاکم رشید جنگی باید باشد. شاه مشکل قبول‌کند. خیلی میل داشتم به روسهاهم معلوم شودکه امین‌السلطان میل ندارد من داخل هیچ‌کاری شوم. اگرچه بحکومت دورشدن از حضور همایون باشد. امروز ابتهاج‌السلطنه بجهت نقل‌مکان این‌جا آمده. فردا بطرف قزوین میرود. عبدالعلی میرزای احتشام‌الدوله پانزده‌هزارتومان داده است حکومت خمسه‌راگرفته. عبدالله میرزای حشمت‌الدوله ده‌هزار تومان داد حاکم استرآباد شد. باز مملکت‌فروشی و لقب‌فروشی سرگرفته. خدا حفظ‌کند آخر کار را؟

یکشنبه ۶ ــ امروز صبح منزل بنان‌الملك رفتم. وقتی‌که جاجرود بودیم معروف بود بنان‌الملك فرار کرده. همین‌طورهم بود. به قم رفته بود. گویا از دست طلب‌کاران خودش رفته‌بود. آوردندش. بتوسط امین‌اقدس عریضه‌ای بشاه عرض‌کرده بودکه قنسول ایران در بغداد بشود. مقبول‌هم افتاده بود. چند روز در منزل خودش شربت وشرینی‌گذاشته بود. بعد موقوف شد. از قرارگفتهٔ خودش امین‌السلطان موقوف کرده بود. خلاصه دربخانه رفتم. بعد منزل آمدم. یك‌فردی درخصوص کمپانی تمباکو نوشتم و محل ادای خسارت را هم از خود تمباکو قرار دادم‌که بیك من تمباکو پنجشاهی‌گمرك بسته شود. از این‌گمرك در ظرف بیست سال هم خسارت داده می‌شود و هم سالی پنجاه‌شصت هزارتومان عاید خزانه می‌شود. هنوز بعرض نرساندم. عصر شاه خانهٔ امام‌جمعه رفته بودند. میگویند زنها باز ازگرانی شکایت‌کرده بودند.

دوشنبه ۷ ــ شاه حضرت عبدالعظیم مهمان امین‌السلطان بودند. به من‌هم فرموده بودند در رکاب باشم. من‌هم رفتم. پول‌وشالی‌هم پیشکش‌گذاشته بودند. بعدازناهار من‌شهرآمدم. مجدالدوله بشاه عرض میکردکه دو دور باغ با عزیزالسلطان گردش‌کردم. حرفها زد و از دولت و ملت تفصیلی‌گفت‌که من حظ‌کردم. شاه فرمودند عزیزالسلطان بسیار عاقل و قابل است. منتها درس نمی‌خواند. طلوزان عرض کرد مردمان بزرگ غالباً بی‌سواد بودند. خیلی از این حرفها تعجب می‌کردم.

سه‌شنبه ۸ ــ برسم هرروز دربخانه رفته مراجعت بمنزل نمودم. عصر بارون‌نرمان با دونفر فرنگی آمدند. یکی موسوم به پلت (؟) بود. مأمورند ازبرای‌اینکه چغندر بکارند و ازشیرهٔ چغندر [۹۱۱] کارخانهٔ قندسازی در ایران راه بیندازند. بعداز رفتن آنها میرزا ابوتراب‌خان آمد. فرمان نشان حمایل سبز درجه اول را آورده بودکه در روزنامه بنویسم. می‌گفت پریروزکه من باشاه سواربودم بدون‌اینکه عرضی‌کرده‌باشم شاه سر ازکالسکه بیرون‌آوردند فرمودندحمایل‌سبز داری؟ عرض‌کردم خیر. به مشیرالملك فرمود برو پیش امین‌السلطان بگو حمایل سبز باو بدهد و این حرف دروغ محض است. در این چندسال نوکری دیده نشده شاه بدون استدعا به‌احدی این‌جور مرحمت‌کند. باید حالا شخص پیشکش بدهدکه امتیاز بدهند به‌آدم، چراکه افتضاح داشتن او بیشتر از نداشتن شده. القاب حالا دیگر به‌سبع ووحوش رسیده‌که ضرغام[۱]السلطنه بیکی از صاحب‌منصبان لقب دادند. خلاصه عبدالحسین‌خان‌که فرنگ‌رفته بود دوسال قبل مواجبش

۱ــ اصل: زرقام

را قطع نمودند لقبش را به ابوالحسن‌خان دادند آن‌هم با ملکم و سیدجمال‌الدین دست‌یکی‌کرده بوده آنچه خواست در روزنامه‌ها نوشت، دیشب با دونفر زن فرنگی ورود نمود. صبح بتوسط وزیراعظم بحضور آمده. چند روز دیگر حکماً از مشاورین دولت‌هم خواهد شد. هرکس بیشتر خیانت‌کرد مقرب‌تر خواهد شد. عقب‌ماندن من از دولتخواهی و شاه‌پرستی است. شب دربخانه رفته مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۹ ـ امروز شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. ننه‌خانم خیلی ناخوش است. خدا حفظ‌کند.

پنجشنبه ۱۰ ـ صبح به اسمعیل‌آباد رفتم. فرنگیهائی‌که میخواهند قند بسازند بردم‌که آنجا را ببینند. چغندرکاری‌کنند. یك‌نفرآنها سرش بدرب اندرونی خورد وشکست. بدین‌واسطه خوش نگذشت. دوبغروب‌مانده شهر آمدم.

جمعه ۱۱ ـ شاه دوشان‌تپه رفتند. من نرفتم. منزل عمادالدوله رفتم. نبود. منزل آمدم. عصر چند عدد زالو انداختم. امروز بلقیس دختر دایه اهل خانه را بجهت حسن‌خان عقدکردند. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا اینجا بود.

شنبه ۱۲ ـ دیشب شب غریبی بود. ساعت هفت اهل خانه برخاست. فرستاد آن اطاق احوال ننه‌خانم را بپرسندکه راحت است یا خیر. بفرستادن کنیز اکتفا نکرد. خودش برخاست رفت. یك‌دفعه دیدم‌گریه‌کنان و خود زنان وارد اطاق شدکه ننه‌ام در حالت موت است. نبض ندارد و بدن سرد شده. خلاصه تا صبح بیچاره اهل خانه مشغول‌گریه بود. معلوم است حالت من هم چه بود. صبح‌که بیرون میرفتم صدای ننه‌خانم باآدمهایش از اطاقش می‌آمدکه حرف میزد. تعجب‌کردم‌که دیشب اهل خانه اینقدر بی‌تابی می‌کرد من یقین‌کردم تمام شده. حالاکه حرف میزند و عیب ندارد. خلاصه دربخانه رفتم. مراجعت نمودم. معلوم شد فوت‌کرده است و بیرون مشغول تدارك حرکت نعش بودند. امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا الحق مواظبت در تمام کارها دارند. یك ساعت بعدازظهر جنازه را حرکت دادیم به امامزاده یحیی امانت‌گذاشتیم. چند روز دیگر نجف اشرف خواهند برد. خدا رحمت‌کند او را. ان‌شاءالله آمرزیده‌هم هست. این ننه‌خانم جدهٔ مادری عیال من است. بیست‌ودوسال است خانهٔ من بود، بیست‌ودودقیقه از او نرنجیدم. چهار سال تمام است‌که به‌مرض سینه وکلیه مبتلا بود. قریب هفتادوپنج سال داشت. بسیارخوشرو و تمیز بود. خداوند ان‌شاءالله اورا آمرزیده است. اهل‌خانه معرکه میکند. امشب‌هم امامزاده یحیی روضه‌خوانی است و شام میدهند. تا سه شب آنجا خرج میدهند. درحقیقت بهترین اقسام ختم و [۹۱۳] فاتحه‌خوانی همین است.

یکشنبه ۱۳ ـ صبح دربخانه رفته ظهر مراجعت نمودم. اندرون روضه‌خوانی و جمعیت زنانه زیاد است. از زن امین‌الدوله خیلی ممنون هستم. دیروز و امروز با لباس سیاه حاضر شده و با اهل خانه همراهی میکند. شب را بواسطهٔ کسالت و پریشانی اهل خانه پریشان بودم. مادر نایب‌السلطنه و انیس‌الدوله خواجه‌هاشان را به تسلیت اهل خانه فرستاده بودند.

دوشنبه ۱۴ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل امین‌الدوله رفتم. میگفت وجه خسارت تمباکو را به‌یك‌کرور لیره‌که سه‌کرور و دویست‌وپنجاه هزار تومان پول حالیه است قرار دادندکه از بانك شاهنشاهی قرض‌کنند. از قرار صدی‌هشت تنزیل بدهند. بعد ازگمرك به محل بانك بدهند. باید وزراء از این بابت رشوهٔ خوبی ازکمپانی‌گرفته باشند. بعقیدهٔ من دولت نمی‌بایست خسارت را بدهد و اینکه همیشه مرا ازکار دور میکنند بواسطهٔ این است‌که من اطلاع دارم. افسوس‌که قدر مرا ولینعمت من ندانست. ازجمله ترقی‌کارها پلیسهای مخفی متعدد است‌که حالا اخبار مخفی میدهند. غیراز انتظام‌السلطنه‌که رئیس پلیس است کنت هم همان پلیسهای مخفی را دارد. بعلاوه جمعی از اطباء را هم‌که بخانه‌ها بجهت معالجه میروند مأمورکردند که اخبار بدهند. ازجمله یکی بکمز است‌که صبح اطاق امین‌اقدس‌که بمعالجهٔ او میرود آنچه شب رفقای او دستوراالعمل میدهند برضد مردم بیچاره میگوید. واقعاً مردم ایران یا نهایت توکل را دارند

یا دل فولاد یا کمال بیعاری. خداوند همه را حفظ کند. خلاصه شب را بواسطهٔ گریه و دلتنگی اهل خانه دلتنگ بودم. چون شب برات است بدعای نیمهٔ شعبان موفق شدم. سلطان ابراهیم‌میرزا هم اینجا بود. باران خوبی بحمدالله شب بارید. بواسطهٔ شب عید مولود حضرت قائم (ع) آتشبازی هم شد.

سه‌شنبه ۱۵ ـ صبح زود بمنزل سرکار منیرالسلطنه باحوال‌پرسی نایب‌السلطنه رفتم. خواستم نایب‌السلطنه را ملتفت کنم که از قول خودش در مجلس بگوید مبادا بانك در خصوص استقراض ایران بلیط مخصوص نشر بدهد که فرنگی‌ها «آپلی‌کاسیون» میگویند. مقصود من خدمت بدولت بود که کردم. عصر شارژدفر اینجا بود. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح دربخانه نرفته حسب‌الامر سفارت عثمانی رفتم، ازآنجا خانهٔ مادام‌پیلو. مراجعت بمنزل نمودم. از قراری که میگویند لقب افتخارالملکی به عبدالحسین‌خان فخرالملك قدیم دادند و او قبول نکرده است. عصر قدری بباغچه گردش رفتم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه، ازآنجا دربخانه رفتم. ظهر مراجعت بمنزل شد. عصر باتفاق سلطان ابراهیم‌میرزا با درشکه قصر قاجار رفتم. یك مرغابی سیاه هم شکار نمودم. امروز بندگان همایون یك حلقه انگشتر الماس بتوسط مرتضی‌خان خواجهٔ انیس‌الدوله برای اهل خانه فرستاده بودند که از سوکواری بیرون بیایند و اندرون بروند.

جمعه ۱۸ ـ شاه سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. اهل‌خانه بمشایعت جنازهٔ مرحومه ننه‌خانم حضرت عبدالعظیم رفتند که او را به نجف‌اشرف میبرند. من عصر بباغچه گردش رفتم. شب که خانه آمدم بقدری اهل خانه گریه میکنند که از حد بردند.

شنبه ۱۹ ـ باوجود اینکه بارش زیادی هم باریده بود پیاده دارالترجمه رفتم. مترجمین را شاه احضار فرموده بودند. تا چهاربغروب‌مانده منتظر شدم. آنها را بحضور **[۹۱۳]** بردم. علی‌الرسم انعامی هم بجهت آنها گرفته شد. خلق همایون هم چندان تعریفی نداشت. از قراری که میگویند بانك مالیات فارس یا تمام گمرك‌های ایران را رهین تنخواهی که خواهد داد میخواهد. انگلیسها اگر در فقرهٔ تمباکو شکست خوردند حالا بجهت قرض دادن پول بانك صددرجه بیشتر و بالاتر میخواهند فایدهٔ روحانی و جسمانی ببرند.

امروز روز آخر سال و ختم روزنامه است. بحمدالله که این سال تلخ باتمام رسید. بهمه کس در ایران از شاه وگدا و اعلی و ادنی بدگذشت. باز شکرخدا را میکنم که بخیر گذشت. خداوند ان‌شاءالله سال نو را به تمام مسلمانان مبارك کند. تمام شد کتاب روزنامهٔ خودم.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد دوازدهم

از

یکشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ قمری

تا

آخر شعبان ۱۳۱۰ قمری

بسم‌الله تبارك و تعالى

[۹۱۷] یکشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۰۹ هجری، مطابق ماه مارس هزاروهشتصد ونودودومیلادی. اول طلوع آفتاب تحویل حمل بشمس شد. علی‌الرسم درحضور همایون در تالار موزه سلام منعقد گردید. سال‌گذشته به‌احدی از اهل ایران خوش نگذشت. خداوند امسال را بتمام ایران مبارك و میمون بگرداند. ترتیب سلام نسبت بسال‌گذشته البته بی‌نظم‌تر بود. جمعی از رجال‌که پارسال بودند فوت شدند. بجای آنها بی‌قابلیت‌ترها منصوب هستند. سال‌بسال کار دولت در تنزل است. بندگان همایون در وقت دادن شاهی بمن اظهار مرحمتی فرمودند. باز شاهی راکیسه بسته‌اند. خلاصه بعد از دربخانه مراجعت به منزل والده نمودم. ازآنجا خانه آمدم. بعد منزل امین‌الدوله و درب‌اندرون منیرالسلطنه و انیس‌الدوله و شکوه‌السلطنه و عفت‌السلطنه رفتم. مراجعت بمنزل شد. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. کتاب «تاریخ صدور قاجاریه» که باسم ایشان تألیف‌کرده بودم رساندم. بعد مراجعت بمنزل نمودم.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز در سلام وزرای مختار خطبهٔ مفصلی بندگان همایون بیان فرمودند. من‌هم خوب ترجمه نمودم. بعداز سلام وزرای مختار بسلام تخت مرمر جلوس فرمودند. از آنجا به سلام سردر تشریف آوردند. چون سردر منزل من یعنی دارالترجمه است پذیرائی خوبی شد. بعد منزل آمدم. عصر جمعی از وزیرمختارها و غیره دیدن من‌آمدند. امروز اهل خانه را بندگان همایون بجهت دلجوئی احضار فرموده بودند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. منزل ماندم. بعضی دیدن آمدند. عصر باغچه رفتم. در مراجعت دیدن فخرالملك رفتم. خانه نبود.

چهارشنبه ۲۳ ـ صبح منزل دبیرالملك دیدن رفتم، ازآنجا خدمت سرکار عمادالدوله. از آنجا درب‌خانه رفتم. بعد خانه آمدم. عصر جمعی فرنگی و ایرانی دیدن آمدند. شب مجدداً دربخانه احضار شدم رفتم. ساعت سه مراجعت بخانه نمودم.

پنجشنبه ۲۴ ـ چون بندگان همایون سوار شدند. من صبح باغچه رفتم. تا غروب آنجا بودم. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا آمد. منزل میرزا احمدخان رئیس پست‌خانه رفته ازآنجا مراجعت نموده منزل عمادالاطباء رفتم. بعد خانه آمدم.

جمعه ۲۵ ـ شاه نجف‌آباد تشریف بردند، ازآنجا به طغرلیه. عصر شهر آمدند. من تمام روز باغچه رفتم. مشغول چیزنوشتن بودم.

شنبه ۲۶ ـ صبح منزل ادیب‌الملك رفتم، از آنجا دربخانه. بعد منزل آمدم. عصر منزل امیرزاده سلطان محمدمیرزا رفتم، نبود. از آنجا منزل ناظم خلوت رفته شب با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا منزل آمدیم. امروز زنهای فرنگی منزل انیس‌الدوله بودند. دیشب کاغذی باهل خانه نوشته بودند که امروز باید بجهت پذیرائی آنها اندرون بیائید. من جواب نوشتم با لباس عزاکه ایشان دارند بجهت فوت مرحومه ننه‌خانم نمیتوانند در این قبیل مجالس حاضرشوند. امروز مجدداً فرستاده بودندکه باید بیایند. خودشان عذرخواسته و نرفتند.

[۹۱۸] یکشنبه ۲۷ ـ صبح نظام‌الملك وکنت دیدن آمدند. بعد دربخانه رفتم. چون چند

روز قبل وزیرمختار فرانسه که دیدن من آمده بود میگفت خاطرمبارك شاه از شروطی که با بانك انگلیس در طهران برای قرض‌دادن تنخواه که باید دولت ایران قرض کند و عوض خسارت تمباکو به کمپانی تمباکو بدهد خیلی متألم است چرا باید ملول باشد، در صورتیکه این تنخواه را از ما فرانسه‌ها میتواند باشروط خیلی سهل که نه ضررمآلیه و نه ضررحالیه باشد قرض کند. من‌هم همین تفصیل را پریروز بشاه نوشتم و وقتی که مأیوس بود از انگلیس‌ها این مژده خیلی باعث خوشحالی شاه شد. فی‌الفور همان عریضهٔ مرا بادستخط برای امین‌السلطان فرستاده بودند. امروز که من دربخانه رفتم بامن خلوت کردند و بعضی پیغامات بایلچی فرانسه دادند. در این‌بین طلوزان هم رسید. او راهم بامن شریك در ابلاغ پیغام فرمودند. اگرچه طلوزان دوست انگلیس‌ها و خادم و فدوی امین‌السلطان است، اما چون غالب کارها خطا است این‌هم جزو آن‌ها باشد. خلاصه رفتم بسفارت فرانسه. جواب پیغامات خیلی مساعد دادند. احتمال کلی دارد فرانسه‌ها این تنخواه را بدهند. اما رجال معظم دولت علیهٔ ایران محل دادن این تنخواه را طوری قرار دادند که اقلا از اقساط معینی که باید بانگلیس‌ها بدهند به‌این ترتیب سالی دویست‌سیصدهزار تومان علاوه می‌آید و حالا این علاوه بشاه برسد یا وزیراعظم خدا عالم است. مثلا از تمام مصارف دولتی تومانی دوهزار در سال کم کردند. قریب دوکرور در سال برات صادر میشود. از قبیل اصطبل و نظارتخانه و قورخانه و بنائی و قنائی و غیره. از همین بروات لااقل دویست هزارتومان باید بشاه برسد و از قراری که شنیدم به هرکیسه تمباکو هم یك تومان مالیات یاگمرك بسته‌اند. اگر درست اداره شود قریب سیصدهزار تومان میشود. از این دو محل بهمه‌جهت باید سالی صدوپنجاه هزار تومان اصلا و فرعاً بقرض بدهند. تا چهل سال که قرض تمام شود. البته در این چهل سال سی‌وپنج‌شش‌کرور مداخل دولت خواهد بود. خلاصه عصرهم شارژدفر روس اینجا آمده بود. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. من نرفتم. حاجی ایلخانی هم برحمت خدا رفت.

دوشنبه ۲۸ ـ امروز بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. با سلطان ابراهیم میرزا باغچه رفتم. مغرب مراجعت بمنزل نمودم. چون اهل خانه رفته بودند شب نیامدند، من‌هم بیرون شام خورده خوابیدم.

سه‌شنبه ۲۹ ـ صبح حسام‌السادات آمد. بتوسط من لقب صدرالملکی میخواهد. صدوپنجاه اشرفی بشاه پیشکش میدهد. من خانهٔ آغاعبدالله خواجه رفتم. پیشکش و عریضه را دادم بنظر شاه برساند. ازآنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه رفتم. مغرب منزل آمدم. اهل خانه باز حرمخانه هستند. بیرون خوابیدم.

چهارشنبه غرهٔ رمضان ـ صبح دربخانه رفتم. بعد مستقیماً مراجعت به‌باغچه نمودم. از امروز تعزیه عزیزالسلطان شروع شد. نمیدانم چطور خاطرمبارك ملتفت شدند که آن وضع تعزیه‌خوانی در توی اندرون قبیح بوده است که حالا حیاط اعتمادالحرم که دم اندرون است چادر زده و تعزیه میخوانند و این بسیار خوب است.

پنجشنبه ۲ ـ شاه سوار شدند. منزل امین‌السلطان عیادت رفتم. از روزی که دروس مهمان عبدالحسین‌خان بوده است میگویند افراط در عیش ونشاط فرموده بوده است. دردگلوی سختی شده. از آنجا مراجعت بباغچه نمودم. مغرب خانه آمـدم. اهم خانه هم از حرمخانه آمده بودند.

[۹۱۹] جمعه ۳ ـ امروزهم شاه سوارشدند. چون سیزده‌عید بود بشگون هرسال دوشان‌تپه تشریف بردند. شنیدم پریروز شاه باطلوزان بجهت تفصیلی که در باب قرض از فرانسه‌ها نوشتم خلوت نموده بودند. من عریضه‌ای بشاه عرض کردم که این مأموریت را ما هردو داشتیم. جهت چه است که باطلوزان تنها خلوت کردید. جواب التفات‌آمیزی داده بودند. امروز مجدداً مرا مأمور فرمودند که از وزیرمختار فرانسه سؤال کنم چرا جواب را این‌قدر تعویق انداخته‌اند. معلوم شد خلوت با طلوزان هم جهتش همین سؤال بوده است. اما ظاهراً طلوزان تدبیر تازه نموده میخواهد یا باخودکتابچی یا باانگلیس‌ها قراری بگذارد. اما هنوز معلوم نیست. من از دوشان‌تپه پنج بغروب مانده باغچه آمدم. عصر وزیرمختار فرانسه آمد.

شنبه ۴ ـ صبح دربخانه بعد باغچه آمدم. عصر زن شارژدفر روس و زن وزیرمختار ایطالیا دیدن اهل خانه آمده بودند.

یکشنبه ۵ ـ امروز مثل دیروز گذشت. بعداز ناهار شاه باغچه آمدم. عصرهم خان‌محقق دیدن آمده بود. مغرب منزل آمدم.

دوشنبه ۶ ـ شاه سوار شدند. من منزل امین‌السلطان عیادت رفتم. از آنجا باغچه رفتم. تا عصر مشغول چیزنویسی بودم. مغرب منزل آمدم.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح دربخانه رفتم. بعدازظهر مراجعت بباغچه نمودم. مشغول تدارك سفر عراق هستم. شنیدم یزدان‌قلی‌خان کلاردشتی که باعث آن فتنه و شورش شده بود باز این روزها جمعی را دور خود جمع نموده مشغول غارت بعضی دهات که متعلق به ساعدالدوله است میباشد. عصر عیادت امین‌السلطان رفتم. میرزا یوسف‌خان مستشار را که در ذیحجهٔ گذشته از تبریز بآن افتضاح آوردند به قزوین حبس فرستادند این روزها مرخص نموده امروز وارد طهران نمودند. خانهٔ مهندس‌الممالك است. اندرونی باغ سپهسالار مرحوم را هم که خانهٔ مرحوم قمرالسلطنه بود و سه‌چهار دستگاه عمارت و باغ است به عزیزالسلطان بخشیدند. چند روز دیگر است که پدرش هم که میرزامحمدخان باشد متولی مسجد خواهد شد و موقوفات مسجد را خواهد داشت. مغرب با امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانه آمدم.

چهارشنبه ۸ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه آمدم. شب بااهل خانه و امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا خانهٔ امیرزاده سلطان محمدمیرزا مهمان بودیم. ساعت چهار از شب‌رفته مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۹ ـ امروز صبح دربخانه رفته، بعداز ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. تا عصرمشغول چیزنویسی بودم. باتمام رسید کتاب ژغرافی که مشغول بودم. اگر خیلی بمن زحمت داد اما بحمدالله بسلامتی تمام شد. مغرب مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۱۰ ـ امروز پیاده قدری ببازار و تیمچه گردش رفتم. بعد دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه باغچه آمده شب خانه آمدم.

شنبه ۱۱ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. مسهل نمك صرف نمودم. کمپانی امینه[۱] متعهد هستند که اگر انحصار اخراجات تمباکوی ایران را به خاك عثمانی بآنها واگذار نمایند در سال مبالغی در عوض وجه خسارت رژی بدهند و مبالغی هم بخزانه برسانند. عریضه‌ای در این‌خصوص بشاه نوشته بودند من دادم و دستخطی‌هم مرحمت شد.

[۹۲۰] **یکشنبه ۱۲** ـ امروز صبح منزل دکتر فوریه، ازآنجا دربخانه رفتم. شاه درخصوص کمپانی امینه قریب یك ساعت با من خلوت نمود. بعداز ناهار شاه بباغچه مراجعت کردم. عصری اجزاء کمپانی امینه راغب‌افندی[۲] و مشهدی کاظم‌آقا آمدند.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز شاه عشرت‌آباد تشریف بردند که تا بعداز احیاها شهر تشریف‌بیاورند. من چادر وبنه را به عشرت‌آباد فرستادم. خودم‌هم شب رفتم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ شاه سوار شدند سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم رفتم. بعداز ناهار شاه عشرت‌آباد آمدم. عصر میرزا فروغی آمد. شب هم امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا آمد.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح شهر آمدم. منزل امین‌السلطان رفتم. مراجعت به عشرت‌آباد نمودم. امروز شاه بقدری متغیر بودند که مافوق نداشت. ناهار را قصر قاجار میل فرمودند. بعد شهر آمدم. عصر مراجعت به عشرت‌آباد فرمودند.

پنجشنبه ۱۶ ـ صبح دربخانه رفتم. امین‌الدوله هم آنجا بود. شاه بیرون تشریف آوردند. به امین‌الدوله اظهار التفاتی نفرمودند. روی پلهٔ سنگی انفیه زیادی دیدم ریخته بودند. پرسیدم

۱ـ درست خوانده نمی‌شود، در سه سطر پائین‌تر بهمین هیأت تکرار می‌شود.
۲ـ اصل: راقب

معلوم شد دیشب شاه آنجا نشسته بودند. با امین‌الملك و امین‌السلطنه خلوت کرده بودند. از شدت تغیر این‌همه انفیه بزمین ریخته شده و سفر عراق موقوف شده بود. صبح هم که بیرون آمدند هنوز متغیر بودند. من باتفاق حاجب‌الدوله شهر آمدم. خانهٔ طلوزان رفتم و طلوزان را خوشحال ندیدم. ضمن صحبت معلوم شد که ممانعتی بجهت اجرای مقصودش در گرفتن امتیاز سد اهواز پیدا شده. ازآنجا خانه آمدم. خوابیده بودم که شارژدفر روس آمده بود. چون من خواب بودم پیغام داده بود کار لازمی با شما دارم. فرستادم عقبش آمد. گفت دولت روس حاضر است تنخواه خسارت تمباکو را باشروط بسیار سهل بدولت ایران بدهد. صحبت‌های غریب میکرد. من‌جمله میگفت حکیم طلوزان که هیجده سال قبل امتیاز همین سد اهواز راگرفته بود درآنوقت انگلیس‌ها مانع شده بودند. حالاکه این بیچارگی دولت ایران را درباب پیداکردن پول می‌بینند غنیمت شمرده تجدیدآن امتیازنامه را خواسته بودند. وهم‌چنین درغیبت امین‌السلطان که ناخوش بود نایب‌السلطنه لومر موزیکانچی‌باشی را تحریك کرده بود بشاه عرض کند که امین‌السلطان پنجاه هزار لیره ازکمپانی گرفته و سند چهارماه مهلت را بایشان داده و مبالغه و تأکید در دوستی باامین‌السلطان را میکرد. من عصر که عشرت‌آباد رفتم دم در ایستادم تا شاه وارد شدند و این تفصیل را محرمانه بشاه عرض کردم و آنچه به عقلم میرسید در دولتخواهی ضمیمه کردم و درحقیقت اصلاح کلی میانهٔ شاه و امین‌السلطان نمودم. فی‌الفور وضع برگشت و سفر عراق مجدداً سرگرفت. من منزل آمدم. فراشی باحضارم آمد که در سرشام حاضر باشم. دربخانه رفتم. معلوم شد شاه بعداز شام بیرون تشریف می‌آورند. منتظرشدم تا بیرون آمدند. مخصوصاً درباب سفر مبالغه و تأکید میفرمودند که برای ما ننگ است که پارسال میخواستیم شیراز برویم موقوف شد، امسالهم عراق را موقوف کنیم. البته خواهیم رفت. من‌هم تصدیق کردم. بمن خیلی اظهار التفات فرمود که از سفر فرنگ باین‌طرف من اینطور اظهار التفات ندیده بودم و میفرمودند در این سفر تو مهمان من هستی. تمام مخارجات سفر تو را خواهم داد. انس‌مخصوصی بتو دارم. قریب یك ساعت از این قبیل فرمایشات میفرمودند که من از شدت خجالت پای مبارك را بوسیدم. ساعت چهار منزل آمدم.

جمعه ۱۷ ــ شاه امروز ناهار پارك ظل‌السلطان میل فرمودند. امین‌السلطان و سایر وزراء آنجا حاضر بودند. من صبح منزل امین‌السلطان رفتم. یك ساعت باهم خلوت کردیم. آنچه صلاح **[۹۲۱]** کارش بود باوگفتم. خبرهای تازه انکشاف نمودم. ازجمله کنت کاغذی بشاه نوشته بود که اگر شما امسال عراق بروید اهل طهران دیگر نخواهندگذاشت به طهران مراجعت کنید و طلوزان بشاه عرض کرده بود در باب قرارداد سد اهواز باید امین‌السلطان مطلع نباشد و اعتمادالسلطنه چون با روس‌ها خصوصیت دارد نباید ترجمهٔ آن قرارداد را نماید، ناصرالملك باید ترجمه کند. امین‌السلطان میگفت بعداز هشت‌نه روز دیگر که من از خارج شنیده بودم و شاه هم بمن فرموده بودند بروی خودم نیاوردم تا طلوزان خودش گفت و من اظهارتعجب کردم که چطورشده تابحال بمن نمیگفت. اقرارکرد که شاه بمن سپرده بودند که نگویم، برای اینکه نرنجید. فرموده بودند وزراء باید دراین‌باب تحقیق نمایند. امتیازنامه راهم باسم لومر موزیکانچی‌باشی خواسته بود و دراین چند روز سندی بسفارت انگلیس دادند که از غرهٔ رمضان الی انقضای چهارماه دولت ایران بعهده میگیرد که نهصدهزارلیره خسارت تمباکو را بدهد. این سند بصحه و مهر شاه رسید و این از خبط‌های بزرگ بود که کردند. اولا این سند ر ا نمی‌بایست بدهند. ثانیاً مهلت میخواستند، دیگر چرا چهارماه اقلا یکسال‌دوسال ممکن‌بود بخواهند. خلاصه ازخانهٔ امین‌السلطان عصر مراجعت به عشرت‌آباد نمودم. متوفیات این‌ایام سلیمان‌خان صاحب‌اختیار، میرزا ولی‌مستوفی، رضاخان برادر محقق پسر سرایدارباشی مرحوم، روح‌الدین‌میرزا برادر اخترالسلطنه. خداوند همه را ان‌شاءالله بیامرزد. امروزهم یك زنی زیر «تراموا» ماند هلاك شد.

شنبه ۱۸ ــ شاه سوار شدند صاحبقرانیه رفتند. من شهر آمدم. حمام رفتم. مغرب مراجعت به عشرت‌آباد نمودم.

یکشنبه ۱۹ ـ شاه شهر تشریف آوردند. من‌هم شهر آمدم. سرناهار شاه بودم. عصر مراجعت به عشرت‌آباد شد.

دوشنبه ۲۰ ـ امروز شاه قصر فیروزه تشریف بردند. من شهر آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. شب‌هم روضه‌خوانی داشتم. جمعی دراویش را وعده خواسته بودم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ صبح منزل امین‌السلطان رفتم. خیلی صحبت نمودم. خیلی از شاه دلتنگ بود. درکمال بی‌ادبی بشاه فحش میداد و بدمیگفت. درباب استقراض از روسها میگفت من حاضر هستم از روسها قرض‌کنم، شاه میل ندارد. بعد از خانهٔ امین‌السلطان دربخانه رفتم. یعنی به عشرت‌آباد رفتم. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. دوونیم از شب‌رفته خدمت شاه رفتم. ساعت پنج مراجعت بمنزل نمودم.

چهارشنبه ۲۲ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من تا قصر رفته مراجعت به‌شهر نمودم. چون شب چلهٔ مرحومهٔ ننه‌خانم است جمعی طلاب را بافطار دعوت نموده روضه‌خوانی خوبی شد. ساعت چهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح بخیال اینکه شاه بنابود قصر قاجار ناهار صرف فرمایند من‌هم از شهر بقصر رفتم. معلوم شد تشریف بردند سلطنت‌آباد. من مراجعت به عشرت‌آباد نمودم.

جمعه ۲۴ ـ امروز شاه قصرفیروزه تشریف بـردنـد. من در رکـاب بودم. چون فردا از عشرت‌آباد شاه شهرخواهندآمد من امروز فرستادم باروبنه را آوردند. شهرآمدم. شاه بعدازناهار شهر آمدند. مسجد سپهسالار تشریف برده بودند. عوض اینکه خیال داشتند نماز جماعت بخوانند یك توپ مشمش خریده بودند میان زنها انداخته بودند. زنها روی هم ریخته بودند. نزدیك بود **[۹۳۲]** خفه شوند. ازآنجا باغ مشیرالدوله، ازآنجا پارك امین‌الدوله، ازآنجا عشرت‌آباد مراجعت فرمودند.

شنبه ۲۵ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم. باز از شاه بد میگفت، از شاه توصیف میکرد که قابل للگی عزیزالسلطان است. هرکارکه بد میکند گردن من میگذارد. هرچه من خوب میکنم نسبت بخود میدهد. هرچند او را نصیحت‌کردم‌که در این نزدیکی سفر از شاه دوری‌نکند قبول نکرد. من‌هم مراجعت بخانه نمودم.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. چند دقیقه‌ای بـا کمال احتیاط با من خلوت‌کرد درباب استقراض از روسها. نمیدانم حرف شاه را قبول‌کنم که بگردن وزیرش می‌اندازد یا حرف وزیر راکه بگردن شاه می‌اندازد. خلاصه بعداز ناهار سفارت روس رفتم. شارژدفر را ملاقات نموده بباغچه آمدم.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه میکـردم. گـردبـادی برخاست. خاك به چشمم رفت. خانه قدری چشمم را شستم. خوابیدم. عصر چون شاه زالو می‌انداختند و بمن فرمودند حاضرباشم. برخاستم لباس پوشیدم‌که دربخانه بروم. دیـدم چشمم می‌کوبد نگاه به‌آینه‌کردم. خال سیاهی نزدیك بسیاهی چشم دیدم. زیاده ازحد وحشت نمودم. خانه طلوزان رفتم. اوهم هرچه‌کرد نتوانست آن خال یا پارچهٔ زغال را از روی چشم من بردارد و باتفاق طلوزان خانه فوریه رفتم. آن‌هم هرچه تلاش‌کرد با پنبه و میل نقره و اسباب دیگر شاید آن نقطه سیاه رابیرون بیاورد نشد. آخرگفت این خال طبیعی است نه عارضی است. ازآنجا با کمال‌کدورت‌خاطر وکسالت چشم بحضور همایون رفتم. مغرب خانه آمدم اهل خانه معالجهٔ زنانه کرد. لعاب اسفرزه بچشم ریختند. شب راحت بودم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ صبح‌که برخاستم به‌آینه نگاه‌کردم آن خال سیاه در چشم نبود. بکلی رفع شده بود. شکرخدا را نمودم. عصر شارژدفر روس دیدن آمد.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. خلق همایونی را چندان خوش نمی‌بینم. سبب راهم نمیدانم.

پنجشنبه غرهٔ شوال ـ امروز اغلب مردم چون رؤیت هلال نکرده بودند روزه بودند. توپ

سحر راهم بنابرسم معمول انداختند. صبح که من خانهٔ امین‌السلطان رفتم تلگراف رؤیت هلال از اطراف رسید و ایشان هم فی‌الفور بحضور همایون فرستادند. بمن میگفت از برای تو دوهزار تومان اضافه مواجب از شاه استدعا کردم و محلش را هم از استصوابی مرحوم ایلخانی تعیین کرده بودم. اما نایب‌السلطنه و امین‌السلطنه برای پسران عزیزالدوله و امین‌همایون گرفتند و بردند. لیکن من فرامین آنها را مهر نکردم. باز حق شماست. من هم اظهار تشکر نموده بدرخانه رفتم. عید بود و شاه سلام نشسته. تمام مستوفیها که بی‌خبر بودند بسلام نیامدند. نفری ده‌تومان ازآنها جریمه گرفتند.

جمعه ۲ ــ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. ناهار آنجا خوردم. نزدیك مغرب مراجعت بخانه کردم. دیشب آتشبازی مفصلی جلو سردر شمس‌العماره شده بود. فشنگی بدکان خبازی افتاده سبب حریق جزئی گردیده بود.

شنبه ۳ ــ صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم درباب کار امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا. اندرون بود. کاغذی باو نوشتم. خودم بدربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه کردم. عصر عرب [**۹۲۳**]صاحب و میرزا احمدخان آجودان‌حضور دیدن آمدند.

یکشنبه ۴ ــ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. صبح بدرشکه که تازه دویست‌تومان ابتیاع کرده بودم سوارشدم. تا خانهٔ قندسازها رفتم. چون از علم فیزیك و شیمی مطلع است بعضی اسبابها که راجع باین کار است همیشه در سفر همراه من است بردم باو دادم که اصلاح کند. از منزل او که بیرون آمدم دیدم کالسکه‌چی من بسروکلهٔ خود میزند که درشکه شکسته است. عجب اینکه به‌هزار تعریف وتمجید این پدرسوخته‌ها این درشکه را بگردن من‌گذاشته که خریدم و هنوز هزارقدم راه طی نکرده فنرش شکست. هرگاه یك منزل از شهر دور میشدم چه رومیداد. خیلی متغیر شدم. بدکان کالسکه‌ساز رفتم. خود اوهم اقرار کرد که بلی خودم میدانستم که فنر شکسته بود. گفتم حالا که خودت اقرار داری باید درشکه را پس‌بگیری. ازآنجا منزل آمده جمعی را بدکان او فرستادم که پول را پس‌بگیرند. خودم تمام روز از این‌جهت متغیر بودم.

دوشنبه ۵ ــ صبح دربخانه رفتم. دیدم وضع غریبی است. غالب مردم جوقه‌جوقه نشسته نجوا میکنند. طرف نارنجستان رفتم دیدم آنجا هم پر از جمعیت است. خواستم باطاق بلریان رفته شرفیاب شوم گفتند امین‌السلطان با شاه خلوت کرده و دوساعت این خلوت امتداد یافته است و قبل‌از خلوت میگفتند شاه و امین‌السلطان هردو متغیربودند. دراین‌بین فوریه رسید. میگفت صبح خانهٔ امین‌السلطان بودم. آنجا شنیدم که بانك شاهنشاهی به دولت ایران پولی راکه میخواستند قرض کند بخسارت تمباکو بدهند قرض نمیدهد. معلوم شد تغیربندگان همایون و وزیراعظم باین‌جهت بود. در این گفتگو بودم که امین‌السلطان از خدمت شاه بیرون آمد. مرا که دید طرف من آمد. دست مراگرفت و اظهارخصوصیت کرد و این عبارت راگفت که من لال شوم نسبت بولینعمت خود این جسارت‌را نکنم. اما چون تاریخ مینویسم نباید هیچ‌نکته را ترك نمایم مینویسم. والا قلم من قدرت نوشتن را نداشت، تا چه رسد بگفتن. خلاصه گفت یاروعقلو.. درهم است. پرسیدم چرا؟ جواب داد انگلیس‌ها اعتبار نمیکنند پول باو قرض بدهند که بخسارت تمباکو بدهد. صبح تلگرافی از صدراعظم انگلیس رسید که من بدولت ایران قرض نمیدهم. در جواب گفتم در صورتیکه انگلیس‌ها پول بما قرض نمیدهند که درحقیقت همان پول بخودشان داده میشود بهتر است ماهم خسارت ندهیم. گفت عجب احمقی که باز طرف‌داری آقای ... ات را میکنی. برای اثبات اینکه بدانی این فلان‌فلان‌شده که چندین سال است به‌او خدمت می‌کنی قدر تو را نمیداند و با تو خوب نیست این دستخط را بخوان. دیدم خود امین‌السلطان استصوابی مرحوم ایلخانی را که سه هزاروششصد تومان بود تقسیم نوشته، هزارتومان باسم فوریه، شش‌صدتومان باسم هسبنه[۱]

۱ـ اطمینان به‌صحت نقل ندارم، کلمه در متن تقریباً بشکل «همیشه» تحریر شده است. آقای علی‌محمد ساکی توضیح داده‌اند که همان هیپنت دندانساز مذکور در خاطرات و خطرات (ص ۹۶) است.

دندان‌ساز، دوهزارتومان باسم من. دستخط مبارك صادرشده‌که تحقیق شود این استصوابی ایلخانی حوالهٔ کجا بوده. من‌گفتم شاه‌که بدمرقوم نفرمودند و مضایقه از من نکردند. گفت خیر الان یك ساعت تمام است من برای تو دعوا میکردم آخرنداد. مابین پسرهای عزیزالدوله و امین‌همایون تقسیم نمودند. واقعاً خیلی اوقات برمن تلخ شد. دراین‌بین دوسه‌مرتبه پیشخدمت باحضار من‌آمد. باز امین‌السلطان با من حرف میزد. نمیگذاشت من بروم. آخرمحمدحسن‌میرزا آمد دست مراکشیده وبرد باطاق بلریان خدمت شاه. همین‌که مرا دیدند بتغیرفرمودندکجا بودی؟ عرض کردم با امین‌السلطان حرف میزدم. دیدم بشدت متغیرند. طوری‌که غذا نمیتوانند میل‌کنند. بزبان فرانسه بمن فرمودند بعداز ناهار جائی نرو کارت دارم. ناهارکه تمام شد پیشخدمت‌هاکه در اطاق ایستاده بودند بیرون‌کردند. ذات اقدس شهریاری هم عقب‌سرآنها بیرون‌آمدند. باکمال تغیر هرکس در نارنجستان بود بیرون‌کردند. من‌هم میخواستم فرارکنم‌که مرا صداکردند. برگشتم. [۹۲۴] بتالار عاج تشریف بردند. من تنها همراه بودم. آنجاکه رسیدم بی‌مقدمه فرمودند امین‌السلطان باتوچه میگفت؟ من‌هم بی‌ملاحظه عرض‌کردم مرا ازمراحم شاه مأیوس میکرد. فردی بمن نشان دادکه دوهزارتومان باسم مددمعاش برای من تعیین‌کرده بود، شما قبول نفرمودید. شاه بقید قسم فرمودندکه ابداً اسم تو نبود. دروغ بتوگفته. بعد اسم تو را نوشته. من عقب‌کشیدم که بیرون بیایم فرمودند به‌توکار داشتم. کجا میروی! آمدند وسط اطاق در جائی‌که اطراف را میدیدند نشستند ومراهم‌نشاندند. فرمودند انگلیس‌ها باوجوداینکه صدوهشت ازما منفعت‌میگرفتند و صددو از اصل قرض میدادیم‌که رویهم صدوده میشود، باز بما پول ندادند. باید بروی بسفارت روس و بگوئی‌که من از ابتدا مایل باستقراض انگلیس‌ها نبودم. وزیر خائن فلان‌فلان‌شدهٔ من مرا مجبور باین‌کارکرد و حالاکه قبول نمودم باز یك تدلیس‌کرده وآنها را مانع است‌که پول بمن قرض بدهند. حالا وقت دستگیری است. چنانچه اظهارکرده بودیدکه بمن قرض بدهید اگرهم بانك‌های روسیه پول حاضر ندارند امپراطور روس از خزانهٔ شخصی خود این تنخواه را بمن قرض بدهد. نه‌این است‌که من پول نداشته باشم. اما بعداز این شورشی‌که رونموده اگر بخواهم من تنخواه نقدی از خزانه بیرون بیاورم باز یك شورش خواهد شد و مخصوصاً بایلچی بگوکه تمام این‌کارها از وزیرخائن من است والان برو زود جواب بیاور. باز تأکیدکردندکه لفظ خائن را مخصوصاً بگو. از اطاق شاه بیرون‌آمدم. باران بشدت میبارید. از حسن‌اتفاق و خوشبختی من شخصی را امین‌السلطان فرستاده بودکه وقتی من از حضور شاه بیرون میآیم مرا پیش او ببرد. از من جهت خلوت‌کردن شاه را بپرسد و مسلم بودکه من باو نمیگفتم. اما باران جان مرا خرید. برای اینکه آدم امین‌السلطان میان طاق‌نمائی رفته ایستاده بودکه باران نخورد. من‌گذشتم ملتفت نشد و مرا ندید. من مستقیماً بسفارت روس رفتم. ازآنجائی‌که درکارها من همیشه احتیاط میکنم نخواستم بلاثالث این فرمایشات شاه را به وزیرمختارکه موسوم به مسیو بودسف است بگویم. اول منزل اشپایر که شارژدفر است رفتم. باوگفتم‌که شاه بمن فرمایشی‌کرده است‌که باید بوزیر مختار بگویم. مخصوصاً سپرده‌اندکه توهم باید حاضرباشی. فی‌الفور کاغذی به‌وزیرمختار نوشت و تفصیل را باو اظهارکرد. وزیرمختار هردوی ما را به‌اطاق خودش طلب نمود. وارد شدیم. من گفتم پیغامی از شاه دارم‌که باید هرچه بگوییم بنویسم‌که در سؤال‌وجواب اختلاف نشود. قلم‌دست گرفتم عنوان مطلب‌نمودم. همین‌که فرمایشات شاه تمام شد. شروع بجواب‌کرد و جوابش این بودکه ما بنابه‌دوستی روس و ایران نمی‌خواستیم‌که شما کلیهٔ مقهور چنگال انگلیس‌ها باشید و بی‌جهت پانزده‌کرور بانگلیس‌ها بدهید. اولا چرا قبول‌کردیدکه خسارت بدهید. بعدهم بتوسط خود تو یك ماه قبل ازاین بشاه پیغام دادیم‌که ماها از قرار صدوشش بشما قرض میدهیم. چرا رد کردید و صدوده انگلیس‌ها را قبول‌کردید. من وقتی از شما مأیوس شدم و سست‌عنصری شما را دیدم همان وقت بدولت خودم تلگراف‌کردم. حالا دیگر کارگذشته. من از در عجز پیش‌آمدم. گفتم وقتی‌که شاه میفرمایند وزیر من خیانت‌کرده جای این نیست‌که شما فرمایش شاه را رد کنید. تا دوساعت حرف زدیم. آخرقول دادکه فردا بشخصه شاه را ملاقات میکنم. نه ضمانت

میخواهم نه رهن. از قرار صدوشش اصلا و فرعاً پول میدهم و درظرف چهل سال باقساط دولت روس پول خود را دریافت خواهند نمود. من بطور تعجب گفتم که انگلیس‌ها باوجود صدده باز گمرکها و بنادر فارس راگرو میخواهند. شما چطور؟ درصدشش بازگرو نمیخواهید؟ جواب داد که ما دولت قویه قدیمه هستیم. یك قسط و دوقسط ما راهم که ندادند سکوت میکنیم. در قسط سوم بنادر مازندران شما [۹۲۵] را تصرف میکنیم. اقساط گذشته راکه دادید پس میدهیم. از این حرف آتش بجان من افتاد. ناهار نخورده بودم. خواهش کردم که یك فنجان چای با قدری نان بمن بدهند. بعد از خوردن چای برخاستم که بیایم. وزیر مختار روس گفت فرداکه کار تمام شد از طرف امپراطور صد هزار تومان بشما انعام داده میشود. من از سفارت که بیرون آمدم مالك صدهزارتومان نقد بودم و خدمت‌باین بزرگی به‌پادشاه خود نموده بودم و شش کرور تفاوت صدده و صدشش بملت ایران خدمت‌کرده بودم. خلاصه دربخانه که رسیدم آغاعبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان را دیدم میان باران ایستاده بود مرا که دید خنده‌ای‌کرد وگفت چرا اینقدر دیر آمدی؟ گفتم چه میدانید من کجا رفته‌بودم. جواب داد از ساعتی‌که رفتی شاه مأمور کردکه با آدمهای عزیزالسلطان قدم بقدم پشت سر تو بودیم‌که توکجا میروی و اینجا منتظر هستم‌که وقتی‌که تو آمدی شاه را خبرکنم. آغاعبدالله اندرون رفت. شاه بیرون آمدند. جلو نارنجستان که اطراف را میدیدند جلوس فرمودند. پرسیدند چه‌کردی؟ عرض‌کردم باقبال شاه صورت دادم و صدهزار تومان هم فایده شخصی بردم. بندگان همایون بقدری خوشحال شدند که نزدیك بود مرا ببوسند. من خانه آمدم. نماز مغرب میخواندم‌که پاکتی از شاه رسید. روی پاکت نوشته بود اعتمادالسلطنه فوراً ملاحظه کرده و اجرا دارد. پاکت‌را که باز نمودم دیدم‌بعین همین سوادی‌که مینویسم مرقوم شده.

سواد دستخط همایون

اعتمادالسلطنه امروز فرمایشات ماراکه بتو گفتم بجناب وزیر مختار روسیه درباب خسارت دادن به رژی تمباکوی انگلیس‌که رسانده و آن‌طور جواب آورده بعرض رساندید نهایت ممنونیت و خوشحالی از همراهی‌که جناب وزیر می‌نماید حاصل شد. بعدکیفیتی که رو دارد لازم شد که الان معجلا بشما بنویسم‌که فوراً سوار شده بمنزل جناب وزیرمختار برود و همین دستخط را برای او بخواند و آن این است‌که گفته بودم امروز صبح رئیس بانك تلگرافی از لندن بجناب امین‌السلطان داده بود و جواب یأس آورده بود ازقبول معامله با دولت ایران را مگر این‌که سی‌هزار لیره‌علاوه برپانصد هزار لیره بدهم و منفعت هم درصد هشت قرار بدهیم. آن بود که صبح امین‌السلطان آمد حضور و کیفیت را عرض‌کرد. بعد از آن امین‌السلطان برای کارهای دولتی بمجلس شورا رفت. وقتی‌که تو جواب جناب وزیر مختار را رسانده مرخص شدی وزیر مختار انگلیس رقعه نوشت وخودش بمنزل امین‌السلطان آمده و نشسته بوده است وامین‌السلطان را دعوت‌کرده بودکه فوراً برود آنجا که‌کار لازمی دارد. امین‌السلطان هم دوساعت بغروب مانده رفته بود. وزیر مختار را درخانهٔ خود امین‌السلطان ملاقات‌کرده بود. وزیر مختار تلگرافی از لرد سالسبری درآورده بودکه دولت انگلیس بانك ورژی را مجبور کرده است‌که فوراً قبول نماید. منفعت هم درصد شش، و سی‌هزار لیره اضافه را هم نخواهند و ضمانت قرض راهم‌همان چهل نسخه برات‌که دولت ایران به رژی میدهدکه در آخر هرسال الی چهل سال داده یکی از برات‌هارا بپراکند قناعت‌کرده، دیگر ضمانت دیگری نخواهد. حالاکه غروب بلکه نیم‌ساعت از شب رفته است امین‌السلطان از ملاقات وزیرمختار انگلیس آمد بحضور، کیفیت را بعرض رساند. این است‌که حالا لزوماً نوشتم‌که تمام مطلب را بجناب وزیر مختار روسیه‌حالی بکنی‌که این کار درهمان بینی‌که من آن پیغامات را بتوسط تو فرستادم این طور سؤال وجواب شده. باقی تفاصیل راان‌شاءالله فردا وقتی که جناب وزیر مختار بحضور می‌آید بایشان خواهم‌گفت. این دستخط را بعد ازآنکه وزیر مختار ملاحظه‌کرد دوباره پس

بفرست بحضور. اگر سواد بخواهند بردارند عیب ندارد.»

بعد از خواندن دستخط افسوس خوردم از خیالات واهی که نه‌صد هزارتومان برای من عاید شد و نه مقاماتی‌که تصور میکردم. معلوم شد بعد ازرفتن من شاه امین‌السلطان را احضار فرموده و تفصیل قرار مدار مرا باروسها با او فرموده بودند. او هم فی‌الفور خانهٔ خود رفته [۹۲۶] وایلچی انگلیس را خواسته بود و مطلب را باو حالی‌کرده بود. انگلیس‌ها زهره‌شان آب شده با امین‌السلطان مشورت و تدبیر نموده متفق شده تلگرافی از قول سالسبری‌ساختند که ما خودازقرار صدشش و بی‌ضمانت قبول داریم‌که یك کرور لیره نقد درعوض خسارت به کمپانی تمباکو بپردازیم. مبلغی هم‌گویا بشاه پیشکش میدادند. خلاصه درمیان باران چکمه پوشیده پیاده سفارت روس رفتم. عرب صاحب را خواستم‌که دستخط را در حضور خود من برای وزیر مختار بفرانسه ترجمه‌کندکه من بفهمم تقلبی در ترجمه نمیکند. ترجمه‌که تمام شد وزیر مختار با حالت تغیر و برافروختگی بمن‌گفت بشاه عرض‌کن‌که سالسبری صدراعظم درخاك انگلیس نیست. حالا در «نیس» که‌یکی ازبنادر فرانسه‌است‌آنجاست. چطور درظرف دو ساعت تلگراف رسید! یا تلگراف اولی جعلی بود یا دومی! درهرصورت آمدن من‌هم فردا لازم نیست. هرچه میکنید مختارید. خواست دستخط را از من بگیرد ندادم. خانه آمدم. شکسته نفیر و دریده دهل دستخط را باعریضهٔ مختصر همان شبانه‌که ساعت چهار بود خدمت شاه فرستادم.

سه‌شنبه ۶ ــ صبح‌که دربخانه رفتم وزیراعظم مرا به‌گوشه‌ای‌کشیده قریب دوساعت باقسام مختلفه با من حرف زدکه شاید از پیغامات دیروز چیزی بفهمد. هرچه او بمن میگفت دروغ و هرچه من باو میگفتم دروغ بود. شاه بیرون تشریف‌آوردند. مرا احضار فرمودند و خلوت‌کردند. تفصیل‌گفتگوی دیشب را عرض‌کردم. شاه فرمودکه رأی تو درچه بود؟ آیا صلاح این بود از روسها قرض‌کنیم یا انگلیس‌ها. عرض‌کردم اگرچه صدهزار تومان ضرر من شد اما من خوشحالم که این پول را از روسها نگرفتید. زیراکه به‌این پول ایران را بروسها فروخته‌بودید. اما دانسته باشید از همین‌گفتگوی دیروز و امروز شش‌کرور تمام تفاوت صدده و صدشش است‌که خدمت کردم. آنچه لازمهٔ مرحمت و التفات بود بمن فرموده و دوهزارتومان انعام مرحمت‌کردند وفرمودند این دوهزار تومان انعام امسال است. لیکن از سال نو اضافه مواجب بتو مرحمت میشود. من‌هم تشکر نموده خانه آمدم. عصرهم ایلچی روس حضور رفته بود. با دل پر مراجعت‌کرده بود. شب شارژدفر پیش من آمد. میگفت آنچه تو تابحال درحق شاه بما میگفتی سراپا دروغ بود معلوم شدکه شاه همانطورکه امین‌السلطان بماگفته عقلش ضعیف شده وبعضی اسناد معتبر امین‌السلطان بما نشان دادکه برما ثابت شدکه شاه بادولت روس‌کمال عداوت را دارد. افسوس‌که وزیر، شاه عاقل‌کامل ما را این‌طور قلم میدهد و برای بقای خود دستخطهای محرمانهٔ آقای خود را بمردم نشان میدهد. حالا که بخت‌آورده و همه کار او خوب است.

چهارشنبه ۷ ــ امروز شاه قصرفیروزه تشریف بردند. من نرفته منزل ماندم. مشغول تدارکات سفر بودم. عصر ادیب‌الملك و سلطان ابراهیم‌میرزا آمدند.

پنجشنبه ۸ ــ صبح منزل دکتر فوریه رفتم. از آنجا دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۹ ــ شاه سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. صبح خانهٔ طلوزان، ازآنجا منزل قندساز، ازآنجا مراجعت بباغچه نمودم. عصر شارژدفر روس آنجا بود. شب دربخانه رفتم. تمام باغ را چراغان‌کرده بودند. این دفعه دوم است‌که باغ را چراغان میکنند. خیلی قشنگ بود و موزیکانچی هم موزیك میزد. امین‌همایون به‌سبك باغهای فرنگ این‌کار راکرده بود و خیلی با صفا بود.

شنبه ۱۰ ــ صبح دربخانه رفتم. سرناهار بودم. بعد مراجعت بخانه‌کردم. شارژدفر روس [۹۲۷] میگفت دیروزکه وزیرمختار روس با وزیراعظم ملاقات‌کرده بود و دستخطهائی‌که شاه

در این مدت باو نوشته بود به‌وزیرمختار نشان داده بود، من‌جمله قرض‌نکردن از روس‌ها و اجازه ندادن به مهندسین روس که راه از رشت الی طهران بسازند و مبالغه به وزیراعظم که قرارنامهٔ اهواز را با طلوزان تمام کند. تمام اینها را بروسها نمایانده بود. محض اینکه خودش را بی‌تقصیر قلم بدهد و پادشاه و ولی‌نعمت خود را به مرافعه بیندازد. این است دولتخواهی و محرمیت وزیراعظم ایران!

یکشنبه ۱۱ ــ امروز شاه به صاحبقرانیه تشریف بردند. من نرفتم. منزل بودم، مشغول تدارك سفر. عصر بباغچه رفتم. اهل خانه بجهت ناخوشی شکوه‌السلطنه اندرون رفته.

دوشنبه ۱۲ ــ منزل نصرت‌الدوله که ازتبریز او را احضار نموده که بجای برادرش بحکومت کرمان برود و دیشب وارد شده بود رفتم. منزل نبود. خانهٔ امین‌السلطان رفته بود. از آنجا دارالترجمه رفتم. خدمت شاه رسیده، بعداز ناهار منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۳ ــ چند روز قبل کاغذی که سیدجمال‌الدین در لندن بخط فارسی و زبان عربی خطاب به علمای عراق عرب و ایران نوشته آنچه وقاحت و جسارت است نسبت بشاه نموده آن کاغذ را پسر امین‌الدوله از عربی بفرانسه ترجمه کرده و بشاه داده بودند. شاه بمن داد که ترجمه کنم. باکمال کراهت‌خاطر امروز ترجمه کرده بشاه دادم. میرزاحسن آشتیانی مجتهد و آقاشیخ فضل‌الله نوری مجتهد امروز بتوسط نایب‌السلطنه حضور رفته بودند. از دربخانه که مراجعت میکردم دم‌درب الماسیه آدمهای شکوه‌السلطنه را دیدم که گریه میکردند. اسباب حمل نعش فراهم آورده بودند. خیلی براین بیوفائی دنیا افسوس خوردم. «ای‌بسا آرزو که خاك شده»! شب‌هم اهل خانه اندرون شاه بودند.

چهارشنبه ۱۴ ــ امروز شاه از شهر بقصد سفر عراق به عشرت‌آباد نقل‌مکان فرمودند. اول طلوع آفتاب شکوه‌السلطنه برحمت‌خدا رفت مرحوم شد. از قراری که شنیدم هرچند تاج‌الدوله التماس کرده بودند بشاه که امروز از شهر بیرون نروید هم قمردرعقرب است و هم خوش‌آیند نیست از یك در جنازه ببرند از یك در شما بسفر بروید، قبول نفرمودند. از در اصطبل بیرون رفته بودند. جنازهٔ شکوه‌السلطنه راهم به مدرسهٔ مادر شاه گذاشتند. من‌هم چادرهای خودم را به عشرت‌آباد فرستادم. اما خودم روز هفدهم از شهر میروم. امشب صدای موزیك شنیدم. حیرت کردم که یعنی چه؟ شب اول فوت مادر ولیعهد، در حقیقت اول زن ایران، این‌چه صداست. معلوم شد امشب امین‌السلطان و امین‌الدوله و بعضی از رجال دولت خانهٔ ناصرالملك که نزدیك خانهٔ من است مهمان بودند. این ساز وسرور ازآنجا است و بهیچوجه ملتفت این بی‌احترامی نشدند. همه‌چیز ایران تمام شد. نه احترام هست نه احتیاط!

پنجشنبه ۱۵ ــ صبح عشرت‌آباد رفتم. نایب‌السلطنه و بعضی از وزراء و شاهزاده‌ها بودند. شاه مرا احضار فرمودند که با فوریه اندرون بروم. منزل عایشه‌خانم که چشمش درد میکند رفتم و مراجعت نموده سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعد شهر آمدم. عصر امیریهٔ نایب‌السلطنه رفتم. در حضور همایون خانه و زندگی خودم را به نایب‌السلطنه سپردم. شاه هم مبالغه و تأکید فرمودند.

جمعه ۱۶ ــ امروز خداحافظی دربخانهٔ مادر نایب‌السلطنه رفتم. نایب‌السلطنه قریب بیست دقیقه با من خلوت فرموده بعضی فرمایشات فرمودند. امروز شاه شهر آمدند. مغرب تشریف **[۹۲۸]** بردند. شب در سفارت انگلیس مهمان هستم.

شنبه ۱۷ ــ صبح به امید خدا از شهر حرکت نموده بسفر عراق میروم. درحضرت‌عبدالعظیم زیارت کاملی نموده درباغ معزالملك که مابین حضرت‌عبدالعظیم وکهریزك است ومسمی به‌خیرآباد به‌ناهار افتادیم. بعداز ورود به‌منزل روئی‌شسته بحضور همایون رفتم. مشیرالدوله وپسر امین‌الدوله میرزا هاشم‌خان را دیدم که از سراپرده بیرون میآیند. معلوم شد که امین‌الدوله ناخوش است و نیامده. نایب‌السلطنه هم سراپردهٔ مختصری درگوشه‌ای زده و پدر والاگهر خود را تا این منزل مشایعت نموده. جمعیت زیادی از شهر آمده. عبدالحسین‌خان فخرالملك سابق لقب

ناصرالسلطنه گرفته. تیول خیلی معتبری از بلوکات شیراز باسرداری شمسه مرصع خلعت گرفت. این عبدالحسین‌خان بقدری در این مدت دوسه سال فرنگ بشاه خیانت کرده که اگر یك وقتی بدست میآمد باید او را قطعه‌قطعه میکردند. چون از روسبیهای فرنگ دونفر زن همراه آورده وگویا پسندخاطر وزیراعظم شده تمام تقصیرات او عفو شد، بعلاوهٔ این امتیازات! و این است وضع دولت مـا کـه بعوض اینکه خادم را نعمت و خائن را زحمت بدهند محض جا کشی برای وزیراعظم آن تقصیرات همه میگذرد. خلاصه شاه را زیارت نمودم. اظهارمرحمت فرموده منزل آمدم. منوچهرمیرزا این سفر همراه است و سلطان ابراهیم‌میرزا تا قم می‌آید. عمادالدوله امشب این منزل تشریف دارند. شام را با ایشان صرف نمودم. معتمدالدوله والی فارس که معزول شده در این منزل بحضور همایون مشرف شد.

یکشنبه ۱۸ ـ صبح از کهریزك حرکت نموده بسمت حسن‌آباد آمدیم. در نیمه‌راه به ناهار افتادیم. خیلی منتظر شاه شدیم. بعد بکمز آمد گفت شاه در منزل ناهار خوردند. ماهم بعداز ناهار سوار شدیم منزل آمدیم. بااینکه نزدیك شهر هستیم قحطی در اردو بدرجه‌ایست که برای احدی نان پیدا نمیشود و جهت این است در سفرهای سابق سالها است که نان از عمل شاطرباشی مجزا شده جزو سقاخانه و آبدارخانه شده بود. این سفر بشیرالملك به امین‌السلطان پیشکش داده نان را ضمیمهٔ کار خود کرده. بااینکه صدوهفتاد خروارگندم از انبار داده شده و میرزاعیسی وزیر طهران برای هرتنوری سیصد تومان نقد داده پولها را خورده وگندمها را فروخته‌اند. ابداً در این خیال نیستندکه به اهل اردو چه میگذرد. عصر بحضورهمایون رفتم. سراپرده بدترین‌جاها زدند. امین‌السلطان شهر مانده بود. امروز عصر وارد اردو شدند. نریمان‌خان و امین‌الملك و نصرت‌الدوله و غیره همراه ایشان باردو آمدند.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز از منزل حرکت کرده قدری جلوترآمدم. ناهارگاه منتظر موکب‌همایون شدم. تشریف آوردند. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم که قلعهٔ محمدعلی‌خان است. وارد شدم باد و طوفان غریبی بود. دومرتبه در عشرت‌آباد شاه بمن فرمودند با دکتر فوریه بجهت معالجه چشم عایشه خانم اندرون بروم. هرقدر حکیم‌الممالك و سایرین از رفتن حرمخانه خوشحالند من نفرت دارم. امروز دونفر فراش باحضار من آمد. من بـاد و طوفان را بهانه کردم قدری تأمل کردم. بعد ناچار برای رفع تکلیف بمنزل عزیزخان خواجه رفتم. خوشبختانه دیر رفتن من سبب شدکه میرزا نظام مهندس‌الممالك مترجم مخصوص امین‌السلطان همراه فوریه بحرمخانه رفته بود و این کمال تناسب را داشت. چون که عزیزخان از خواص امین‌السلطان لابد خانمش هم بطرف امین‌السلطان است. میرزانظام‌هم مترجم امین‌السلطان است و به‌او این کار چسبنده‌تر است از من. از آنجا منزل آغاعلی خواجهٔ انیس‌الدوله رفتم. اظهار بندگی نمودم. در میان حرمهای [۹۳۹] شاه کسی که بمن اظهارلطفی دارد و باهل خانهٔ من دوست است انیس‌الدوله است و چون این زن را پاك‌دامن و شاه‌شناس و دوست شاه میدانم ارادت میورزم. از منزل آقاعلی خواجه منزل امین‌السلطان رفتم. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۰ ـ صبح بعداز رفتن و راه‌انداختن‌باروبنه بطرف علی‌آباد حرکت‌کردیم. سرناهار شاه بودم. بعد ناهار را مهمانخانه صرف نمودم. ناظم خلوت هم در اینجا منزل‌کرده بود. بعداز ناهار خوابیدم‌که صدای اشتلم و بدگوئی میرزا سیدابراهیم نوکر امین‌السلطان‌که مباشر املاك او است بلند شد. پرسیده بود در این اطاق کی منزل نموده. نوکرش‌گفته بود فلانی. در را شکسته وارد شد. بنای پرخاش را گذاشت. من در خود یك حوصله دیدم‌که در معاویه تصور نمیکردم. هرقدر او اشتلم‌کرد من مهربانی نمودم تا خجل شد و رفت. ای کاش در اغلب امورات انسان چنین‌کند. خلاصه عصر حضور شاه رفتم. ازآنجا برای لقبی‌که سلطان ابراهیم‌میرزا در غیرموقع میخواهد بچادر امین‌السلطان رفتم و یقین داشتم صورت نخواهدگرفت. بعد پیاده منزل خودم آمدم. فخرالملك و محمدحسن‌میرزا منزل من آمدند. قدری نشسته صحبت‌کردند رفتند. از معاشرت این اهل زمانه چندان خوش ندارم.

چهارشنبه ۲۱ ـ امروز علی‌آباد اطراق شد. بندگان همایون لب دریا تشریف بردند. من نرفتم. عصر دیدن جلال‌الدوله رفتم. بعداز مراجعت از یزد منزل او نرفته بودم. از وضع شاهزاده و رفتارش نسبت بمردم اگر غیر از من بود میبایست تمجید کند. اما من بسیار بدم‌آمد. زیرا که نوهٔ شاه وپسرظل‌السلطان نباید بمردم تواضع ومشایعت کند، باوجودی که بحمدالله سلطنت مستقله است این‌اعمال‌را به‌دوچیز میتوان نسبت داد. یا تمسخر به‌ماها یا حیله. ازآنجائی که بقدر امکان انسان نه‌میخواهد مسخره شود و نه‌طرف حیله من چندان مشعوف نشدم. بلکه ملول شدم.

پنجشنبه ۲۲ ـ صبح بطرف منظریه حرکت شد. در سرناهار شاه بودم. بعداز ناهار شاه راه افتادم. پنج بغروب مانده وارد منزل شدم. منزل ما بهترین جاها است. برای اینکه درمنظریه آب کمیاب است من دستورالعمل داده بودم در سرقنات چادر بزنند. چادر مرا جای خوبی زده‌اند. عمادالاطباء که بکمز باشد نزدیك چادر من است.

جمعه ۲۳ ـ صبح بطرف قم حرکت کردیم. میرزا حیدرعلی را دیشب فرستاده بودم خانه بگیرد. خانهٔ سیدحسن‌نامی که از زیارت‌نامه‌خوانهای حضرت است گرفته بود. منزل کردیم. بمحض ورود صاحب‌خانه در خصوص کم و زیادکرایه گفتگو کرد. روزی سه تومان میخواست. آخر بدوازده‌هزار قطع شد. نانجیبی کرد. شاید اظهار نکرده بود زیادتر میدادیم. خلاصه دستو روئی شسته وضو گرفتم بحرم مشرف شدم. زیارت خواندم. خواستم زیارت وارث که عاشق این زیارت هستم بخوانم، زیارت‌نامه‌خوان گفت حفظ ندارم. زیارت مفجعه خواند. حالت گریه بمن دست داد. متوسل به خامس آل‌عبا شدم. از حرم بیرون آمدم. تملقاً برای فاتحه به‌مقبرهٔ والده امین‌السلطان رفتم. قبر امین‌حضرت بیچاره را درگوشهٔ آن محوطه یافتم. چون بااو دوست بودم. فاتحه خواندم. خیلی متألم شدم. ازآنجا بمقبرهٔ خاقان مغفور رفته منزل آمدم. عصر یك «آرتیکل» مفصلی در تمجید ابنیهٔ امین‌السلطان در عرض راه قم نوشتم. بعد سوار شدم تا خاك خلج بتفرج رفتم. مغرب مراجعت نمودم.

[۹۳۵] **سه‌شنبه ۲۴** ـ امروز صبح بطرف اردو رفتم. اخباری که برای روزنامه ایران نوشته بودم و همه تمجید امین‌السلطان بود دادم خودش خواند. بعد حضور شاه رفتم. همان «آرتیکل» را بنظرمبارك رساندم. به محمدعلی‌خان پسر حاجی‌خازن‌الملك دادند بخواند. این پسره نتوانست درست بخواند. به ابوالحسن‌خان فخرالملك دادند قرائت نماید. بالنسبه بهتر بود. دیدم زحمتی که درنوشتن این «آرتیکل» کشیدم خود وزیراعظم که نفهمید حالا درحضورهمایون‌هم بهدر میرود. عرض‌کردم این چنین «آرتیکل» الحال قوهٔ احدی از اهل ایران نیست بنویسد و معین است از حسن‌تربیت شاهانه است. این حضاری که اینجا هستند هرگاه نفهمند تقصیرمن نیست که باوجود مثل مشهور خودم تعریف خودم را بکنم. شاه فرمودند من میدانم ومی‌فهمم تحریرات ترا، وخیلی تمجید دارد. اکبرخان نایب‌ناظر عرض‌کرد اینکه ما ساکت بودیم نمی‌فهمیدیم، و نفهمیدن‌هم تقصیرما نیست. خیلی از حرف او ممنون شدم. بعد منزل آمدم. نزدیك مغرب حرم مشرف شدم. به اردو رفتم. بعداز شام شرفیاب شدم. جزمن و مجدالدوله و اکبرخان کسی نبود. تا ساعت چهار ونیم خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۲۵ ـ روز ورود تلگراف به‌طهران زدم. هنوز جواب نیامده. حالت جنون دارم. عهدکردم دیگر تلگراف نکنم. در قم حمام تمیز پیدا نمیشود. خانهٔ سیدتقی چراغچی حضرت حمام داشت که قدری تمیز بود. آنجا حمام رفتم. بعد بحرم رفتم. شاه تشریف آوردند. در رکاب شاه بخانهٔ ملکی امین‌السلطان رفتیم. بیرونی او تمام شده بود. اندرونی او را میسازند. خیلی بنای عالی است. ازآنجا خانهٔ حاکم که عباس‌میرزا پسر اعتضادالدوله از فخرالملوك دختر بزرگ شاه است رفتیم. شاه امروز آنجا مهمان هستند. لقب پدرش راکه اعتضادالدوله باشد به او مرحمت شد. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. بحمدالله جواب تلگراف طهران آمد. آسوده شدم.

دوشنبه ۲۶ ـ امروز از قم بیرون رفتیم. امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا به طرف طهران رفت. چون کار لقب ایشان درست نشد، یعنی مرحمت نشد، خیلی دلتنگ رفتند. منزل امروز

طالیقون است. از دهات خلج است. سرناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. چند برات داشتم حواله گرفتم. فوریه میگفت چشم عایشه‌خانم بدتر شده. از قم میرزا ابوالقاسم ساوجی کحال را به چاپاری خواسته بودند. قبل‌از ورود او یك طاقه شال به فوریه، بیست اشرفی به میرزانظام داده، عذرآنها را خواسته بودند. همین که دوای میرزا ابوالقاسم را ریخته بودند چشمش بدتر شده بود. باز فوریه را بردند. میگفت امید علاج هست.

سه‌شنبه ۲۷ ــ منزل امروز نی‌زار و تقریباً چهار فرسخ‌ونیم است. صبح زود راه افتادم. بکمزهم همراه بود. منزل ناهار صرف نمودیم. نی‌زار جزو خاك عراق است. حکیم‌الممالك که حد حکمرانی خودش است شاه را استقبال کرد. در راه او را دیدم. پیاده شدم مصافحه نمودیم. خیلی لاغر و پیر شده. چادر مرا در این منزل بدجائی زدند. عصر بکنار رودخانه گردش رفتم. بسیار جای باصفائی بود. این رودخانه که از نی‌زار میگذرد همان رودخانهٔ قم است. تا محلات همراه ما است. مغرب بچادر خود مراجعت نمودم.

چهارشنبه ۲۸ ــ منزل امروز دودهك است، خاك محلات، جزو مزارع راوند است و متعلق به‌ظل‌السلطان است. صبح قدری که رفتیم دریك قلعهٔ خرابه که از ابنیهٔ عجمها بود پیاده شدم. بعضی تحقیقات تاریخی میکردم. دراین‌بین موکب همایون رسید. جلوکالسکه رفتم. شاه را زیارت نمودم. بعد باحکیم‌الممالك بدرشکه نشسته متعاقب موکب همایون میراندم. دراین‌بین سوارها [۹۳۱] ایستادند. معلوم شد ظل‌السلطان باستقبال آمده. بعداز بوسیدن رکاب کالسکهٔ شاه و اظهار عبودیت کردن دست امین‌السلطان راگرفت بکالسکهٔ امین‌السلطان جلوس نمودند. درکنار رودخانه شاه به ناهار افتاد. سرناهار بودم. بعد منزل آمدم. عصر به تماشای کاروانسرای دودهك رفتم، ازآنجا باردوی ظل‌السلطان. اردوی بسیار منظم مختصرخوبی داشت. صحبت زیادی از دولت و متفرقه شد. هرقدر شاهزاده میخواست از من حرفی بکشد من بطفره میگذراندم و تمجیدات از امین‌السلطان میکردم. بعد منزل آمدم. منزل امروز سه فرسخ بود.

پنجشنبه ۲۹ ــ از منزل زود حرکت کردم. قریب دوفرسخ سواره آمدم. چند عدد قازالاق درکنار رودخانه زدم. این رودخانه موسوم به چشمه خواجه است. منتظر ورود موکب همایون شدم تا تشریف آوردند. درهمین‌جا ناهار میل فرمودند. بعداز ناهار منزل‌آمدم. راه امروز سه‌فرسخ‌ونیم بود. عصر پیاده به تماشای دلیجان که منزل امروز است رفتم. انکشافات تاریخی زیاد نمودم. خانهٔ ملامحمد جوادکاشی که از علمای این قصبه است رفتم. بعضی تحقیقات نمودم. ملای فقیری و آدم خوبی بنظر آمد. منزل آمدم. پنج تومان بجهت او فرستادم. جلال‌الدوله عصر دیدن من‌آمده بود. منزل نبودم. قدری سیگار و سرسیگار بجهت او بطور هدیه فرستادم.

جمعه سلخ ــ صبح از دلیجان حرکت کرده منتظر موکب همایون نشده مستقیماً منزل‌آمدم. منزل امروز ورود به محلات است. بقریهٔ نیمه‌ور رسیدم. محض انکشافات تاریخی داخل قریه شدم. در خرابه‌ها گردش کردم. دوکبوتر یکی نشسته و یکی در هوا شکارکردم. این اول‌دفعه است که من در هوا صید میکنم. حالا ملتفت شدم که این شکارچی‌ها حق دارند این‌قدر مایل شکار هستند.از پل نیمه‌ور که بروی همان رودخانهٔ لعل‌رود که بعد رودخانهٔ قم میشودگذشته بطرف محلات می‌آمدم. محلات عبارت‌از دوقصبه است. قصبهٔ سفلی که‌آبادتر و بهتر است و قلعه‌جات وعمارات آقاخان محلاتی درآن‌جا است تقریباً در جلگه است، و محلات علیا دردهنهٔ کوه است. فاصلهٔ مابین دوقصبه ربع فرسخ است. کالسکه تا قصبهٔ سفلی می‌آید، ازآنجا بالا نمیرود. سوار شده ازکوچه‌های تنگ مملو ازشتر و سوار بزحمت عبور نمودم. همین‌که بقصبهٔ علیا که‌اردو آنجا است رسیدم‌کوچه‌ها بقسمی پرازجمعیت بود که مسافتی که هزار ذرع میشد دوساعت طی کردم. پنج‌بغروب مانده بازحمت‌زیاد وارد منزل شدم. ناهار خورده قدری خوابیدم. محلات‌جای‌باصفای‌خوش‌هوائی‌است. یك‌ماه هوایش باطهران فرق دارد. مردمش‌خوشگل و سفید، غالباً چشم زاغ و مو زرد هستند. تحقیقات تاریخی را در کتابچهٔ علی‌حده خواهم نوشت.

شنبه غرهٔ ذی‌القعده ـ صبح چادر امین‌السلطان رفتم. مدتی منتظرشدم تاازچادر خواب بیرون آمد. ازآنجا بدرب‌خانه رفتم. سراپردهٔ شاه را سرچشمه زدند. خیلی باصفا است. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر شنیدم بندگان همایون زالو می‌اندازند. چون خبر نکردند نرفتم. شب‌با منوچهر میرزا وافندی صحبت داشتم. شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۲ ـ امروز صبح زودگفتند فراشی به احضار تو آمده. ساعت سه ازدسته‌گذشته منزل امین‌السلطان رفتم. جمعیت زیادی ازاهل اردو دیدم. معلوم شد دیروز که شاه زالو انداخته بودند در اردو همهمه بود. حضرات را احضار کردندکه شاه‌را زیارت‌کنند. امین ـ السلطان هنوز از چادر خلوت خودشان بیرون نیامدند. خبرکردند قرق شکست. من بحضور همایون رفتم. بعد از دو ساعتی امین‌السلطان مردم رابعقب خودش انداخته بسراپردهٔ شاه آمد. بندگان همایون [۹۳۲] بهریك اظهار مرحمتی فرمودند. بعد ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار ظل‌السلطان را احضار فرمودند. من منزل آمدم. باد بسیارسختی‌برخاست‌که‌چادرهارا خراب کرد. عصر به تماشای ابنیهٔ قدیمهٔ محلات به ده‌پائین رفتم. ابنیهٔ چندان‌قدیم ندیدم. ازقلعه آقاخان ازیك در وارد شدم ازدر دیگربیرون‌رفتم. دیوانخانهٔ بسیارعالی داشت‌که‌حالاخراب‌است. از آنجا بمسجد جامع محلات رفتم که حالا خراب است. خیلی قدیمی است. اصلا معبد بت‌پرستی یونانیان بوده در دوهزار وسیصد سال قبل، لیکن در غلبهٔ اسلام مسجد شده، از وضع محراب و بعضی علائم پیداست که درزمان اسلام ساخته نشده ازآنجا خانهٔ میرزا حسین مجتهد رفتم. بسیار مرد نجیب خوش روئی بود. بعد بزیارت امامزاده‌که در جنب‌کوه واقع شده ودوگنبد دارد از بناهای تازه است وکهنه نیست رفتم. بعد منزل آمدم. امروز شنیدم وبا در مشهد مقدس روزی هفتاد و هشتاد نفر را تلف میکند. ده‌روز دیگر یقین در اردو خواهد بود. ممکن بود با مبلغ کمی مخارج «قرانتین» بگذارند. شاید این مرض بجای دیگر سرایت نکند. اما کی‌حکم بکند وکی بشنود. «انا للهوانا الیه راجعون». خلاصه این محلات و دهاتش طرف تعدی ظل‌السلطان هستند که مافوقش متصور نیست. شنیدم سوارهای علاءالدوله بطویلهٔ امین‌السلطان بست گرفته‌اند..

دوشنبه ۳ ـ امروز شاه سوار شدند. بحمدالله وجود مبارکشان سالم بود دلخوشی بهمین است و بس. من هم بتماشای سد نیمه‌ور رفتم. تفصیل این انکشافات را در روزنامهٔ دولتی اگر ان‌شاءالله وبا مهلتی داد خواهم نوشت. خیلی از خبر ناخوشی‌کسل هستم. نه تنها از برای خودم، بلکه ازبرای مادر و عیالم‌که طهران هستند. جز فضل خدا ملجاء وپناهی نیست. ظل‌السلطان این سفر بهیچ‌کس یك مرغ هم نداد، مگر برای اتباع امین‌السلطان. حتی برای مهدی‌خان کاشی‌که دلخك وزیر اعظم است لبادهٔ ترمه دوخته که هنوز به‌اردو نیامده برای او بفرستد. کسی ازاین شاهزاده توقع ندارد. اگرکسی بخواهد متملق و ظالم را تجسم نماید باید شمایل حضرت والا را بسازد. خلاصه دوساعت بعد از ظهر منزل آمدم. ناهاری صرف‌نمودم.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح درب‌خانه رفتم. بندگان همایون درآن سمت حوض بزرگی‌که چشمه از میانش میگذرد تنها جلوس فرموده بودند. مرا احضار فرمودند. به مردك فرمایش‌کردند یکی از مخدعها که در چادر مخصوص افتاده بیاورد و زیر پای من بگذارد که روی زمین‌ننشینم. روزنامه عرض‌کنم. مخدع[1]پشتی‌را که آوردند من بوسیدم وکنارگذاشتم. روی زمین نشستم. شاه فرمودند چرا روی مخدع ننشستی. مردك حاضر جوابی کردگفت روی مخدع‌جا نمیگیرند. گفتم چون چهل‌سال است بشاه خدمت میکنم هنوز درخود تصور این بی‌ادبی را نمیتوانم بکنم‌که در حضور همایون روی مخدع بنشینم. اگرچه مردك خیلی خفیف شد، اما شاه‌را خوش‌آمد. حکم‌کرد دوباره مردك رفت قالیچه آورد زیر پای من انداخت. تا وقت ناهار بودم. بعد ازناهار منزل آمدم. دیروز افندی را به «خورهه» فرستادم. هنوز نیامده.

۱ـ (تلفظ عامیانهٔ مخده)

چهارشنبه ۵ - امروز از محلات کوچ است. بطرف سلطان آباد میرویم. صبح باتفاق عمادالاطباء از منزل حرکت‌کرده بواسطهٔ بعد مسافت منتظر نشدم. درسر ناهارگاه شاه‌شرفیاب شدم. در راه بادسختی وزیدن‌گرفت. طوریکه ازشدت‌گرد وخاك جاده‌معلوم نمیشد. بهزارزحمت پنج بغروب‌مانده باردو رسیدم، بشوق اینکه چادری برپا است ناهاری صرف‌میشود. نزدیك اردو که رسیدم ازدور چادری پاره شده دیدم. جمعی دورچادر جمعند. معلوم شد چادر من است. باد [۹۳۳] پاره‌کرده. معلوم است برای شخص خستهٔ پنج فرسخ راه‌آمده چه حالت دست میدهد. سوار اسب شدم. ربع فرسخ بالاتر بیك مزرعه رفتم‌که دوسه درخت بید داشت و چشمهٔ آب مختصری و زمین هم چمن بود. آفتاب‌گردان زدند. ناهاری صرف شد. هرقدر خواستم بخوابم نشد. قدری پیاده‌گردش‌کردم. شب‌هم با میرزامحمدعلی محلاتی،که آشنای قدیم من و حالا رئیس پست‌خانهٔ کاشان است نوشتجات طهران‌که از راه کاشان فرستاده بودند باردو آورده بود منزل من پیاده شد،گذشت.

پنجشنبه ۶ - صبح حرکت نموده در مزرعه‌که بامامزاده معروف بود منتظر موکب همایون شدم تشریف آوردند. سرناهار بودم. به ظل‌السلطان پالتو ترمهٔ سردوشی‌الماس مرحمت شد. فردا مرخص شده بطرف اصفهان میرود. ازناهارگاه منزل‌آمدم. منزل امروز چوگان وآخرخاك محلات بود. عصر دیدن ظل‌السلطان رفتم. شاهزاده میخواست مطلب را بمن مشتبه کند. میگفت چند فقره کار دربار و از حکومت‌ها بمن دادند قبول نکردم و حرف غریبی زدکه بیشتر اسباب تعجب من شد. نمی‌بایستی چنین حرفی را از یك پادشاه‌زادهٔ ایرانی بشنوم. میگفت عمأقریب مملکت ایران بسه قسمت[1] خواهد شد و به من بحمایت انگلیس‌ها که خیلی دوست هستیم یك قسمت عمده را خواهند داد. خداوند ان‌شاءالله شاه ما را سلامت بدارد وماها وطن خودمان را تقسیم‌شده نبینیم.

جمعه ۷ - امروز منزل انجدان است. باز مجدداً داخل خاك عراق‌که جزو حکومت حکیم‌الممالك است میشویم. یك فرسخ‌ونیم‌که آمدیم بندگان همایون به‌ناهار افتادند. من به آدمها گفتم منزل نزدیك است. خوب است ناهار را منزل حاضرکنید. یوسف جلودارم‌گفت راه کالسکه دور است. پشت این‌کوه منزل است. سواره برویم. من‌هم سوارشده یك فرسخ‌ونیم به عجله راندم. از جاهای سخت‌گذشتم. ابداً از منزل اثری ندیدم. بآفتاب‌گردان امین‌خلوت رسیدم. تکلیف ناهارکرد قبول نکردم. راه را نشان داد. معلوم شد تابحال خبط‌کردیم. دو فرسخ‌ونیم دیگر راه پیمودیم. چهارونیم بغروب مانده منزل رسیدیم. گرسنه وتشنه منزل آمدیم. در یك باغچهٔ کوچکی میان ده منزل‌گرفته بودند. رحیم فراش را شلاق زدم. ناهاری صرف نمودم. خواستم بخوابم دیدم صدای بکمز می‌آیدکه بخودش و نوکرهایش فحش میدهدکه من نوکرم باید معالجهٔ مردم را بکنم، باین زودی نمیتوانم منزل بکنم. چادر مرا بکنید ببرید پهلوی چادر بهرام‌خان خواجهٔ امین‌اقدس. خلاصه قدری وقاحت‌کرد. من هیچ نگفتم. بعد پشیمان شد. معلوم شدکه راه منزل راگم‌کرده ازکوچه‌های پرجمعیت و تنگ عبور نموده خسته شده، اوقاتش تلخ شده. این باغچه از سیدمحمدنامی است‌که اصلا از سادات اسمعیلیه است و باآقاخان محلاتی خویشی دارد. چنارهای بسیار بزرگ در این خانه بوده است. این خانه از محمدرضابیك مین‌باشی بوده‌که یك نوع حکومت و ریاستی از طرف اواخر صفویه باینجاها داشته و محمدرضابیك‌هم از اجداد این سید صاحب خانه است. میگفت در زمان حکومت میرزاحسن‌خان برادر میرزاتقی‌خان امیرنظام که حاکم عراق بود این چنارها را بریدند. اما کتل‌های آن چنارها که از اطراف ساقه روئیده است هرکدام چنار بزرگی شده. دریاچهٔ حوض‌مانندی در این باغچه هست‌که اطرافش را با سنگ تراش مفروش‌کرده‌اند. معلوم [۹۳۴] میشود خانه از شخص بزرگی بوده. امتیازی‌که

۱- نوعی پیش‌بینی است نسبت به‌قرارداد ۱۹۰۷ که پانزده سال پس‌از تاریخ مذکور درفوق میان روس و انگلیس انعقاد یافت و ایران را به سه‌پاره کرد.

منزل ما با اردو دارد آب جاری است که از خانه میگذرد.

شنبه ۸ ــ صبح دربخانه رفتم. سکه‌ای بندگان همایون از سرچشمهٔ محلات پیدا کرده بودند از خسروپرویز بود. دیشب تفصیل او را نوشته بودم تقدیم داشتم. عصر به تماشای مقبرهٔ اجداد آقاخان رفتم. قدری گردش نمودم. امروز مهندس‌الممالك میگفت تلگراف رسیده که وبا تا شاهرود آمده است. خدا حفظ کند همه را از این بلا.

یکشنبه ۹ ــ بندگان همایون امروز به شکار رفتند. من منزل ماندم. شنیدم زرین‌تاج‌خانم کنیز قهوه‌خانه فوت شده. از سراپرده او را حمل به مسجد خرابهٔ انجدان کردند. امروز عصر منزل امین‌السلطان رفتم. باوجودی که حضرات با من نهایت عداوت را دارند شمسهٔ مرصع بجهت اخوی‌زاده محمدتقی‌خان گرفتم.

دوشنبه ۱۰ ــ صبح که از این ده خراب انجدان بیرون آمدم عبورم بدم مسجدی بود که آن کنیز شاه را دیروز امانت گذاشته بودند که به قم ببرند. نگاه کردم مرده را دیدم، روی قالیچه با کفن سفید که اعضایش از زیر کفن پیدا بود. بدون اینکه شالی یا سوزنی خودش را رویش بیندازند. از غریبی این زن بقدری دلم سوخت مثل اینکه خواهرم بوده است. خلاصه از انجدان یك فرسخ‌ونیم راه آمدم به امان‌آباد رسیدم. منتظر موکب همایون شدم تا تشریف آوردند. دم کالسکه اظهار مرحمتی فرمودند. به راه افتادیم. به ناهارگاه رسیدیم. سرناهار بودم. بعد به‌آفتاب‌گردان خود آمدم. ناهار صرف نموده باز راه طولانی طی نموده به سلطان‌آباد رسیدیم. خانه منزل نکردم. بیرون شهر نزدیك باغات چادر زده بودند. عصر صارم‌الملك شاهسون دیدن آمد.

سه‌شنبه ۱۱ ــ صبح خانهٔ مأمور زیگلر که تجارت قالی در عراق میکند رفتم. از قرار تقریر خودش سالی نود الی صد هزار تومان وجه نقد به اهالی عراق میدهد، قالی خریده به فرنگ میفرستد. این شخص فرنگی از اهل سویس است. زنش و دخترش همراهش است. بسیار آدم معقولی است. یك برات سراو داشتم. گرفت که عصری تنخواهش را بیاورد. ازآنجا دربخانه رفتم. مدتی باامین‌السلطان خلوت بود. بعد ناهار خواستند. سرناهار شاه بودم. بندگان همایون در ارگ سلطان‌آباد که از بنای یوسف‌خان سپهدار است در زمان فتحعلیشاه سنهٔ...[1] ساخته شده منزل دارند. بنای عالی خوبی است. حکیم‌الممالك‌هم تعمیرخوب کرده. امروز از عجایبات امور چیزی دیدم که تازگی دارد. سام‌میرزا شمس‌الشعرا پسر ملك‌آرای پسر فتحعلیشاه که از شعرای بزرگ بود خصوصاً در بدیهه‌گوئی مثل و مانند نداشت، در سلام‌های عام قصیده میخواند فوت شده. بتوسط علاءالدوله مواجبش را به عبدالحسین‌میرزای برادرش دادند. بسیار خوب. اما عجب این است که لقب شمس‌الشعرائی‌هم به او دادند، درصورتیکه شاعر نیست و مقرر شد در سلام شعر بخواند. منتهی این است که دیگری شعر بگوید و او بخواند. منصب ولقب از ده سال قبل میراث شده بود. اما فضل و هنر و دانش میراث نبود. حالا معلوم میشود این‌هم ارث شده. این شعر مثنوی خاطرم آمد.

طفلك نوزاده را حاجی لقب یا لقب غازی[2] نهی بهرنسب

خلاصه ازکارهای دیگر اینکه یکی از خوانین شاهسون که یوزباشی یك دسته سوار مهدیه [۹۳۵] است و سپردهٔ علاءالدوله است درتوقف محلات علاءالدوله باین‌خان فحش زن‌قحبه میدهد. این مردهم مستقیماً به طویلهٔ امین‌السلطان میرود بست می‌نشیند. استعفا از نوکری میکند که ما ترکها از هیچ‌کس قبول این نوع فحش نمیکنیم. شاه ما را بدیگری بسپارد. علاءالدوله دست‌پاچه میشود. خدمت امین‌السلطان التماس میکند که بشاه عرض نکند. از قرارگفتهٔ کشیکچی‌باشی برادرش شب مبلغی پول زرد به اندرون میفرستد. از شاه استدعا میکند که این خان یوزباشی را تنبیه نمایند. ساعت چهار شجاع‌السلطنه و حاجب‌الدوله احضار بسراپرده میشوند. حکم میشود به

۱ــ تاریخ خوانده نمی‌شود ۲ــ اصل: قاضی

حاجب‌الدوله بـرود طویلهٔ امین‌السلطان سر یوزباشی و دونفـر نایب او را ببرد. امین‌السلطان سراسیمه خودش را بسراپرده میرساند و عجز میکند تا ازکشتن آنها میگذرند. حکم میشود یوزباشی را از طویلهٔ امین‌السلطان برده منزل میرغضبها زنجیرکنند ودونفر نواب اورا با زنجیرو ده‌بیست‌نفر غلام بانبار طهران میفرستند. آن دونفر به قم نرسیده زنجیر را بازکرده دو اسب ازآن بیست سوارگرفته با تفنگ و اسلحه بطرف آذربایجان فرار مینمایند. اما یوزباشی زنجیر بگردن بااردو حرکت میکند. علاءالدوله دستهٔ سوار تابین یوزباشی راکه شاهسون هستند احضار کرده بعد از فحش زیاد حکم میکند باقی سوارهای مهدیه دفیله‌کرده بقطار از جلو این دسته شاهسون عبورکرده هریك بروی این سوارها تف می‌اندازند! طوری‌که سروصورت آنها پوشیده از تف میشود. این اول‌دفعه است‌که از یك رئیس این نوع حرکت قبیح به‌تابین دیده میشود. خدا عاقبت امور همه را خیرکند. خلاصه این‌شهر را به‌بهترین وضعها ساخته‌اند، مشابه شهرهای فرنگ، از راستی‌کوچه‌ها و قسمت نمودن آبها به‌هرخانه‌که دورش خندق عمیق و حصار محکمی داشته است. ظل‌السلطان چندسال قبل هزار تومان به مستوفی‌الممالك مرحوم تعارف داده و اجازهٔ فروش خندق و بارو راگرفته پنجشش هزارتومان خندق و باروی شهر را بمردم فروخته شهر را کلیهٔ ضایع نموده! قنوات و دکاکین این شهر را هم چند سال است‌که به اعتضادالملك شوهر والیه دختر شاه‌که حالا سمنان است به شش‌هزار تومان دولت فروخته. یعنی درحقیقت یك شهری که بیست‌وپنجهزار سکنه دارد و تنها اثری‌که از سلطنت قاجاریه است همین شهر است بـه ششهزار تومان فروش رفته! خلاصه بعداز ناهار شاه منزل آمدم. عصر قدری تفرج شهر رفتم. میرزا علی‌اصغر خوئی را که از علمای مشهوراست دیدن نمودم. باآقاضیاء که از سادات وتازه مجتهد است ملاقات نمودم. نماز مغرب را در مسجد آقا ضیاء خواند. پیاده منزل‌آمدم.

چهارشنبه ۱۲ ــ امروز شاه به‌کرج رود تشریف بردند. صبح‌کشیکچی‌باشی دیدن من آمد. بعد از رفتن ایشان مشغول نوشتجات طهران شدم.

پنجشنبه ۱۳ ــ بندگان همایون امروز باغ حاجی‌آقامحسن‌مجتهد سلطان‌آبادی که در یك فرسخی شهر است مهمان هستند. چون دیروز در حضور نبودم من‌هم بآنجا رفتم. باغ خرابهٔ کثیفی بود. حاجی آقا محسن از متمولین نمرهٔ اول ایران است. سالی شصت هفتاد هزار تومان میگویند منافع ملکی دارد. مطاعیتی غریب در عراق دارد. غالباً عزل و نصب حکام با او است. خودش را جور غریبی ساخته.کلاه دوازده ترك نمدی مولوی‌های عثمانی را سرگذاشته. زیرکلاه چفیه نهاده. روی کلاه عمامهٔ سبز پیچیده، تحت‌الحنك درازی از زیرگردن آویخته که بشانهٔ چپ می‌افتد. غالباً در شمایل‌های حضرت امیر این‌جور صورت میکشند. شصت وسه سال دارد. ریشش سفید است. میگویند خالی از فضل هم نیست. در خدمت شاه بسیار خوب حرف میزند. با [۹۳۶] من‌هم غایبانه گاهی مکاتبه داشت. این‌جا هم احوالپرسی آدم فرستاد. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. شنیدم میرزا علی‌خان مشرف فوج بهادران امروز قی‌کرد و مرد. فرستادم معلوم شد سکته بود، وبا نبود.

جمعه ۱۴ ــ امروز شاه به هزاوه[۱] تشریف میبرند که سه فرسخی شهر ومسقط‌الرأس میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام معروف وزیرمحمد شاه و میرزا تقی‌خان امیر نظام است. اگرچه دیروز فرمودند در رکاب باشم، چون راه دور بود نرفتم.

شنبه ۱۵ ــ امروز بسلامتی از سلطان آباد عراق بطرف بروجرد میرویم. بقدر یك فرسخ راه آمدم. منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. در سرتلی به ناهارگاه افتادند. سر ناهار شاه بودم. بعد منزل آمدم. منزل امروز نمك کور است. چادر مرا سر قنات زدند. آب صاف خوبی دارد. این ده نمك کور مال مستوفی‌الممالك مرحوم بود. حالا بدخترش که زن جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان است ارث رسیده. راه امروز دوفرسخ و نیم بود.

۱ــ اصل: خداوند

یکشنبه ۱۶ ـ صبح ازنمك‌کور حرکت نموده وبقدر دوفرسخی سواره آمدم. در قدمگاه که ده حاجی‌آقا محسن مجتهد بود منتظر موکب همایون شدم. تشریف آوردند. ناهار صرف فرمودند. حرکت‌کردیم. پنج بغروب مانده وارد قریهٔ عمارت که ملکی حاجی آقا محسن مجتهد است شدیم. راه امروز پنج فرسخ تمام بود. عصر منزل امین‌السلطان رفتم. میگفت وبا درمشهد شدتی دارد.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز در قریهٔ عمارت اطراق شد. شاه سوار شدند. من‌هم در رکاب تا سر ناهار بودم. خلق مبارك بسیار تنگ بود. بعضی میگفتند بواسطهٔ امور دولتی است. برخی میگفتند کسالت مزاجی دارند. راه امروز خیلی بد بود. از کوهها وکتل‌ها گذشتیم. پنج‌بغروب مانده مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز صبح از عمارت حرکت کرده به آستانه رفتیم. کالسکه اگر چه تا آستانه می‌آید، اما من سواره رفتم. کالسکه را به منوچهر میرزا دادم. شش فرسخ تمام راه پیمودم. از زیارت آستانه بعضی انکشافات تاریخی نمودم. خیلی از این انکشافات مشعوفم. تا عصر آستانه بودم. غروب بمنزل‌که هك وملکی صارم‌الملك است رفتم. همان ساعت ورود احتساب‌الملك فرستاده بود که شاه فرموده فردا باید به‌آستانه برویم. تحقیقات بکنید. جواب‌دادم رفتم. حالا ازآنجا آمدم.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز در هك اطراق شد. صبح دربخانه رفتم. بندگان همایون کسالت مزاجی داشتند. من خیلی ازآستانه تعریف نمودم‌که هوا و صفای خوبی دارد. قرار شد که ان‌شاءالله فردا آنجا تشریف ببرند.

پنجشنبه ۲۰ ـ بندگان همایون به آستانه تشریف بردند. من هم در رکاب بودم. بنابود در دامنهٔ کوه دو خواهران ناهار میل فرمایند که جای خوب باصفائی بود. مجدالدوله در کنار رودخانه آفتاب‌گردان زده بود. هوای اینجا بقدری خوب بودکه شاه فرمودند اردو چندشب درآستانه بماند. چون امین‌السلطان میل نداشت اسبابی فراهم آوردند که نگذاشتند. خلاصه امروز بواسطهٔ کسالت مزاج مبارك ازبین راه فرستادند که دکتر فوریه به آستانه بیاید. میرزا نظام چنانچه نوشتم خودش را مترجم‌فوریه بجهت چشم‌عایشه خانم نموده، تصور نموده است باید همه‌جا با فوریه [۹۳۷] باشد، فضولی کرده با فوریه آمده بود. همین که فوریه نبض مبارك شاه را گرفت بنای حرف زدن نمود. با وجودی که من در حضور شاه نشسته بودم میرزا نظام از عقب سر من‌بنای‌ترجمه کردن را گذاشت. من‌برگشتم باو گفتم این‌جا حق من است. بتو فضولی نیامده. خودم مشغول ترجمه شدم و من بعد غالباً همین طور پرروئی خواهم کرد. خلاصه بعد از ناهار شاه در سایهٔ درخت بید ناهار مختصری صرف نمودم. پنج بغروب مانده مراجعت بمنزل نمودم.

جمعه ۲۱ ـ امروز صبح سوار شده تا دم قریهٔ فرد حصار آمدم. منتظر موکب همایون شدم. در چشمهٔ معروف به پنجه علی ناهار صرف فرمودند. بعد از ناهار شاه به حران که منزل امروز است آمدیم. راه دوفرسخ بود.

شنبه ۲۲ ـ صبح حرکت نموده جلو آمدم. از گردنهٔ زالیان باید عبور کرد. در بیدستانی منتظر شاه شدم. تشریف آوردند در دامنهٔ کوه دم چشمه ناهار افتادند. مزاج مبارك کسل بود. حمام تشریف برده بودند. گنه‌گنهٔ زیاد هم خورده بودند. متصل شربت آبلیمو میخوردند و نبض خودشان را میدیدند. حکیم‌الممالك امروز مرخص شد آخر خاك حکمرانی او بود. امین‌السلطان این روزها با شاه سوار نمیشود. با جلال‌الدوله کالسکه می‌نشیند. به این ترتیب امین‌السلطان تنها بالا و جلال‌الدوله در کمال تملق روبروی امین‌السلطان می‌نشیند. گاهی هم در بین راه ناهار میخورند. باقی روز مشغول بازی شطرنج هستند. خلاصه منزل امروز سورنجه [است] و چادر مرا جای خوبی زده بودند. بعد ازشام خواستم بخوابم صدای عمادالاطباء را شنیدم که از دم چادر من عبور کرد. وحشت‌کردم که مبادا خدای نکرده امروز مزاج مبارك شاه

کسل بوده، نوبه‌ای عارض شده، اطباء را خبرکردند. معلوم است برای من چه حالتی رو میدهد. ساعت را نگاه کردم شش بود. نمیشد آدمی بفرستم. تاساعت هشت سربرهنه مثل دیوانه‌ها در بیرون چادر میگشتم. تاعماد مراجعت‌کرد. معلوم شدکه فاطمه‌سلطان دختر باغبان‌باشی اقدسیه که حالا محبوبهٔ شاه است بچه سقط میکرده است. بکمز را بجهت معالجهٔ او برده بودند. از سلامتی شاه شکر خدارا نموده بچادر آمدم.

یکشنبه ۲۳ ـ صبح دربخانه رفتم. اطباء را دیدم. از سراپرده بیرون می‌آمدند. بنا بود شاه امروز نمك میل فرمایند. خون بواسیر باز شده بود. بحمدالله رفع علت و مرض شد. مدتی درحضور همایون روزنامه خواندم. بعد از ناهار مرخصی خواستم که فردا به بروجرد بروم. منزل آمدم. مصمم شدم همین امروز بروم. چهار بغروب مانده حرکت نموده نیم ساعت مانده وارد بروجرد شدم. امین‌التجار بروجردی که دائی میرزا علی محمدخان است یك باغ خوبی چسبیده به شهر دارد و کوشکی در میان آن باغ است. مرا از طهران که بیرون نیامده بودیم دعوت بباغ خودش کرده بود. به آنجا ورودکردم. بسیار جای‌با صفای خوبی است. شب‌را براحتی گذشت.

دوشنبه ۲۴ ـ شاه فردا وارد بروجرد میشوند. من صبح بحمام حاجی‌آقا محمد که قرق کرده بودند رفتم. بعد منزل آمدم. جمعی از ملاها دیدن کردند. بعد از رفتن آنها یادداشت تاریخی آستانه راکه مانده بود نوشتم. عصرگردش رفتم. مساجد و بعضی امامزاده‌ها را دیدم. بسیار شهر کثیفی است.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز شاه وارد بروجرد شدند. تشریفات زیادی امیرخان سردار فراهم آورده. نقد و جنس‌قریب پنج‌هزارتومان بشاه پیشکش داد. سواران لرستان واز افواج بروجرد و طهران سه‌طاق نصرت زده بودند. امروز بیچاره عمادالاطباء از درشکه افتاده پایش شکسته است. [۹۳۸] من‌هم هیچ ازمنزل بیرون نرفتم.

چهارشنبه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. عصر سواره گردش باغشاه رفتم. سی و دو سال قبل که از خرم آباد لرها اجماع کردند مارا باتوپخانهٔ سواره وپیاده بروجرد انداختند من بشدت ناخوش بودم، بهمین باغ شاه باپدرم منزل‌کردیم. آنوقت این عمارت بطوری آباد بودکه مافوق نداشت. حالا ازآن عمارت و باغ اثری نیست. مظفرالملك گماشتهٔ ظل‌السلطان که اینجا حاکم بود آجرهای اینجا را فروخته و درختهای باغ را قطع نموده. خرابی باغ شاه بمن بیشتر اثرکرد تا فروختن خندق و باروی شهر سلطان‌آباد.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. دندانساز هم درهمین باغ منزل کرده است.

جمعه ۲۸ ـ شاه امروز سوار شدند. من سوار نشدم. منزل ماندم. مسهل سدلیس خوردم. حسام‌الملك همدانی دیدن من آمد. شاه بسرچشمهٔ ونائی تشریف بردند.

شنبه ۲۹ ـ بندگان همایون بسرچشمهٔ درخشنده[1] رفتند. یك نفر شاهزاده موسوم به عبدالحسین میرزا پسرامیرتیمور میرزاکه خانوادهٔ آنها معروف بجنون است شاه‌را به چشمه‌چنار هدایت کرده بود. راه بسیار بدی بود. شاه ناهار صرف فرمودند. من‌بشدت‌گرسنه بودم. راه هم دوربود. ناظم خلوت ناهار بقاعده بما داد. دواشرفی امروز شاه بمن مرحمت فرمودند. یکی ازآنها را بغلام‌علی سقا دادم. یك جام آب یخی بمن داد درگرمای سخت. چهار ونیم بغروب‌مانده وارد منزل شدم.

یکشنبه غرهٔ ذی‌حجه ـ دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانهٔ آقا اسمعیل برادر آقا علی‌اکبر ناهار موعود بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. عصر میرآخور دیدن آمد. امروز نایب‌السلطنه بادنجان و هندوانه و غیره بجهت شاه فرستاده بود. کاغذجاتی که نوشته بودند حکیم مورل با

۱ـ درسفرنامهٔ عراق ناصرالدینشاه محل اطراق این روز «کولیدر» ذکر شده است.

هفتصد نفر سرباز قرانتین به ایوان‌کیف فرستادندکه ممانعت وبا را بکند. عجب خیال خامی است. مثل اینکه زوار مشهد نمیتوانند ازراه فیروزکوه به‌طهران بیایند. کاری‌که ده ماه قبل در میان افغانستان باید بکنند حالا چهار فرسخی طهران میکنند. اخباری که تازه شنیده شد این است. جهانشاه‌خان میرپنج‌که از طایفهٔ افشار در خمسه می‌نشیند ایل و سوارش ابوابجمع امین‌السلطان است شخصاً مرد دیوانه‌ای بود در زیر حمایت آقایان هم واقع شده معلوم است چه خواهد شد. یك ماه قبل ازاین طهران بود. باو نوشته‌اندکه زوجه‌ات در خمسه فاسق دارد. بعجله ازطهران سوار شده و بقلعهٔ خودکه ازدهات‌خمسه وملکی‌او است میرود. بدون‌تحقیق‌مباشر دربخانه و قاپوچی و زن خودش را با دوکنیز میکشد. این خبر در محلات رسید. به حاکم زنجان که عبدالعلی میرزای احتشام‌الدوله است حکم میشود که با مظفرالملك سرتیپ و سرباز خمسه بروند جهانشاه‌خان را دستگیر نمایند. آنها هم خواستند علی‌الغفله به سر جهانشاه‌خان ریخته اورا بگیرند. او هم مطلع شده جمعی ازاهل افشار را به دور خود جمع‌کرده در خارج قلعه بنای جنگ راگذاشته. میگویند صدنفر از طرفین مقتول و مضروب شدند. گلوله به ران احتشام‌الدوله خورده و اورا دستگیر مینمایند. جهانشاه‌خان حاکم را چوب زده و اسیرش نموده بقلعه میبرد. بعد از صدمات زیاد به حاکم خود جهانشاه‌خان آنچه از وزن سبك و قیمت سنگین بوده برمیدارد وفرار میکند. هنوز معلوم نیست کجا رفته است.

[۹۳۹] دوشنبه ۲ ــ امروز از بروجرد بطرف نهاوند حرکت شد. راه یك فرسخ ونیم و منزل ونائی است. بیرون آمدن ازبروجرد زحمت زیاد داشت. اولا وداع با عمادالاطباء بیچاره که بواسطهٔ شکستن پا نتوانست بااردو حرکت‌کند. ثانیاً تکلفات و تقیدات صاحبخانه و غیره. خلاصه بیرون آمدم. سواره باردو رسیدیم. عصر شاه از دم چادر من عبور فرمودند. اظهار تفقدی فرمودند. فرمودند همیشه چادر را نزدیك بزنید. بعدکه بسراپرده وارد شدند دیدم اردو هنگامه است. سران سپاه و شیخان اردو از اطراف بسراپرده احضار میشوند. معلوم شد دیشب که پیشخانه را آورده بودند دزد وارد سراپرده شده روفرشی زیاد و ملین‌های(؟) ترمهٔ چادر را دزدیده. این‌ها باین جهت احضار شدند که قراولی اردو را بکشند. علاءالدوله بادویست سوار و چندپیاده مأمور به‌قراولی اردو شدکه محافظت نمایند. دوازشب‌رفته دیدم باز جمعی سوار ازدم‌چادر من‌گذشت و گله به‌گله سوار میگذشت و تا صبح یساولان اوگردش‌میکردند. امروز بازوی راستم دردگرفت. طوری‌که نمیتوانم دستم را حرکت بدهم.

سه‌شنبه ۳ ــ امروز استحمامی کردم و تمام روز منزل ماندم. مشغول تحریرات چاپاری طهران بودم. این منزل از حیث آب و صفا بسیار خوب است. اما هوا داغ است، نه‌گرم، هنوز ازاین‌سفرییلاق جز بدی هوا وگرما چیزی ندیده‌ام.

چهارشنبه ۴ ــ امروز شاه به سر آب سفیدکه بالاتر از ونائی است تشریف بردند. من هم سوار شدم. اول به سرآب‌ونائی رفتم. جای باصفای پرسایه‌ای بود. چنارهای کهنه زیاد داشت. بعد موکب همایون گذشتند. من‌هم بتعاقب ایشان رفتم. ناهار سرآب سفید میل فرمودند. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. تفصیلی امروز شنیدم. دو سه شب است که قرار شده علاءالدوله گزمهٔ اردو باشد. با دویست نفر سواره و پیاده دور اردو بگردد. این دو سه شب‌ازدم چادر من‌گذشت. خیلی منظم و بقاعده بود. از قرار گفتهٔ ساری اصلان دیشب که‌گردش دوره میکرده از پهلوی چادر ساری‌اصلان عبور میکند. حکم کرده بودکه یکی از اسب‌های ساری‌اصلان را بدزدندکه فردا بحضور شاه ببرد. هم‌غفلت وبی‌عرضگی ساری‌اصلان و سوارانش را معلوم کند و هم نمایش خدمت خودش را بدهدکه اسب‌گم شده را من پیدا کردم. ساری‌اصلان هم‌که کهنه نوکراست ملتفت مطلب شده‌بود و نوکرهارا بیدارکرده بود، نگذاشته بودند که این سرقت واقع شود. بنای بدگوئی و فحش را به علاءالدوله گذاشته بودند. علاءالدوله بدواً اشتلمی‌کرده بود ساری‌اصلان با قمهٔ‌کشیده بیرون میآید. علاءالدوله فرارکرده بود. صبح شکایت را بشاه عریضه میکند و تقصیر را بگردن ساری‌اصلان میگذارد. شاه امراء

امین‌السلطان و شجاع‌السلطنه را احضار فرمودند و قرار شد که شجاع‌السلطنه علاءالدوله و ساری اصلان را در منزل خودش دعوت نماید و اصلاح کند. علاءالدوله تمکین نکرده.

پنجشنبه ۵ ـ امروز شاه بسرچشمهٔ دیگر رفتند که آب آنجا به ده توزه‌زن[1] می‌آید. چون دیروز فرمایش شد سوار شوم در رکاب بودم. دربین‌راه با علاءالدوله صحبت میکردم. میگفت دیشب منع کردم که ساری‌اصلان بکشیك مخصوص بسراپرده برود. انیس‌الدوله حمایتی از ساری‌اصلان نمود. شاه متغیر شده. خلاصه بعد ازناهار منزل آمدم.

جمعه ۶ ـ شاه سوار شدند. به درهٔ ونائی تشریف بردند. من سوار نشدم. دیدن امین‌ـالسلطان که اظهار کسالت میکرد رفتم. قدری خصوصیت کردم. مراجعت بمنزل نمودم. در راه شخص غریبی را دیدم که تازه وارد اردو شده. معلوم شد قوام‌الملك شیرازی است. رکن‌الدوله بعد [۹۴۵] از ورود به شیراز او را چوب زده حبس نموده و به طهران عریضه کرده، صدهزار تومان بشاه، سی‌هزارتومان به امین‌السلطان میدهم که قوام [را] بمن بفروشید! یعنی اختیار جان و مال اورا داشته باشم! چون قوام‌الملك برادرزادهٔ صاحبدیوان و از آن طرف این دوره مثل زمان فتحعلی‌شاه نیست که بشود اعاظم و رجال را خرید و فروخت، فرنگی‌ها بصدا می‌آیند، نشد قوام را بخرد. بلکه حکم شد تلگراف‌چی شیراز او را از حبس بیرون آورده محترماً به شیراز باشد.این‌است که حالا باردو آمده و یقین تا آخر سال اسباب عزل رکن‌الدوله را فراهم خواهد آورد. خلاصه‌منزل که آمدم دیدم فوریه باکمال تغیر میگفت میرزا نظام مرا اسباب‌کار خودش‌کرده به بهانهٔ مترجمی من دوساعت می‌آید اندرون شاه می‌نشیند بازنها خصوصیت‌میکند. در صورتیکه طرف مقابل‌ناخوشی ندارد. من‌دیگر نمیروم. اگرشاه پرسید همین‌طورعرض میکنم. ازاین حرف فوریه خیلی تعجب‌کردم و سی‌سال قبل‌را خاطر آوردم‌که بچهٔ ده‌ساله باندرون شاه جرأت نمیکرد وارد شود.

شنبه ۷ ـ خیال مراگرفت که حکماً کربلا بروم. بقدر امکان تلاش میکنم. شایدمرخص کنند. صبح منزل علاءالدوله رفتم. ازآنجا خدمت شاه رسیدم. سان‌فوج سرباز سیلاخور و سوارهٔ ساعدالدوله را دیدند. بعد مدتی من تاریخ خورشید کلاه امپراطریس روس را خواندم. بعد منزل آمدم. شنیدم از فوریه که دختر باغبان‌باشی زن شاه پسر شش‌ماهه سقط‌کرده. تا حالا این دختر دوپسر ازشاه بار حمل پیداکرد و تلف‌کرد ـ اگر بچه‌هایش تلف نمیشد مادر دوشاهزاده بود.

یکشنبه ۸ ـ امروز بنا بود ازونائی کوچ شود. بملاحظهٔ فاطمه سلطان که بچه سقط کرده اطراق شد. شاه سوار شدند. من منزل ماندم. بازدیدی به اکبرخان نایب‌ناظر کردم.

دوشنبه ۹ ـ از ونائی کوچ نموده به پرده سرا رفتم. من جلو رفته ناهار را با دکتر فوریه صرف نمودم. منزل بی آب بدی بود. چندان خوش نگذشت. تا عصر ببطالت گذراندم.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز عید اضحی است. تشریفاتی فراهم آوردند. شتر قربانی کردند. اول بنابود شاپور میرزا نحر قربانی کند بعد مجدالدوله این شرافت را برای پسرش استدعا نمود. نقاره‌چی‌های بروجردی آورده بودند. من‌هم صبح دیدنی از امین‌السلطان کردم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. امشب شیخ شیپور که آخوند دلخکی است دراین سفر ملتزم رکاب عزیزالسلطان است خودش را مهمان من‌کرد. شامی خورد و پولی‌گرفت رفت.

چهارشنبه ۱۱ ـ منزل درسرچشمهٔ گاماساب نهاوند است. من صبح منزل آمدم. منزل را بدجائی زدند. ناهاری صرف نموده‌کدخداهای سمنگان را خواستم. ازکرمانشاهان به‌نهاوند آمده‌اند. فرستادم بیایند. راه امروز تقریباً دوفرسخ بود.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز بندگان همایون به سرآب گاماساب تشریف بردند. من هم دررکاب بودم. سرچشمهٔ گاماساب حقیقت دیدنی است. آبی‌که از خود چشمه بیرون می‌آیدبیشتر ازیك

۱ـ اصل: توده زن

سنگ نیست. ده ذرع پائین‌ترقریب چهارصد سنگ میشود. غار طولانی بزرگی هم در اصل سرچشمه واقع است که من گمان میکنم در سوابق ایام تمام این سرچشمه از دهنهٔ این غار بیرون میآمده. بعد بمرور زیر افتاده شکل گاو وماهی افسانه هم درکوه پیداست که درسفرنامهٔ مفصل خود تفصیل اورا نوشتم. خلاصه یك ساعت آنجا منتظر شدم تا بندگان همایون تشریف آوردند. با نهایت تغیر در سرچشمه هم جای تمیزی پیدا نکردند. زیادتر باعث تغیر شد. ناهاری میل فرمودند. [۹۴۱] درسر ناهار بودم. چون راه دور بود من هم آنجا ناهار خورده دو بغروب مانده منزل آمدم. صبح که‌میآمدم سپردم چادر مرا قدری بالاتر بزنند که اقلا درمیان جاده‌نباشد. زده بودند.

جمعه ۱۳ ـ امروز به شهر نهاوند رفتم. مهمان میرزا حسین‌خان یاور تلگراف‌خانه که شوهر خواهر محمدخان است بودم. حمام این شهر که بهتر است حمام مولوی است. خود مولوی حمام را برای من قرق کرده بود. حمام بسیار خوب بزرگی بود. حوضهای آب سرد جاری دارد. کیسهٔ مفصلی کشیدم. از آنجا بیرون آمدم. مسجد جامع این‌جارا دیدم. بعد بقلعهٔ روئین‌دژ که محمد میرزا پسر فتحعلی‌شاه هشتاد هزارتومان خرج کرده و ساخته رفتم. سی و دو سال قبل که با پدرم از هرسین بطرف لرستان میرفتیم در همین قلعه مهمان عمادالدولهٔ حالیه که آنوقت بدیع‌الملك میرزا نایب‌الایاله بود شدم. خیلی آباد و مسکون بود. حالا بقسمی خراب است که یك اطاق مسکون ندارد. از قلعه به خانهٔ میرزا حسین‌خان آمدم. خانهٔ کوچك تمیز بسیار خوبی داشت. ناهار مفصلی حاضر کرده بودند. ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر چای صرف نموده باردو آمدم. امروز حمام‌که رفتم زن مولوی‌که دختر حاجی محمد زمان میرزا پسر محمود میرزا است سرحمام برای من شربت آب لیمو و فالوده فرستاده بود. من‌هم از حمام بیرون آمدم بیرونی مولوی آمدم‌که اظهار امتنانی از شاهزاده خانم بکنم. مولوی با علمای دیگر حضور شاه رفته بودند. یك دقیقه نشسته برخاستم.

شنبه ۱۴ ـ امروز شاه به تماشای شهر و تعیین یورت اردو تشریف بردند. من صبح سوار شده از بی‌راهه به‌گل زرد رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. شرحی در سرناهار در روزنامهٔ «تان» نوشته بودند عرض میکردم‌که پانصدهزار لیره استقراض ازبانك شاهنشاهی ایران [را]انگلیس‌ها خیال ندارند بدهند. با عریضه‌ای که عرض‌کردم و ترجمهٔ این روزنامه بنظر مبارك رساندم. بعد از ناهار شاه خانهٔ میرزا حسین‌خان رفتم. عیالش به‌تماشای شاه رفته بود. دراطاقها بسته بود. توی ایوان‌گلیم انداخته ناهار مختصری‌که همراه بود صرف نمودم.

یکشنبه ۱۵ ـ امروز شاه سوار شدند. من در رکاب سوار نشدم. تمام روز را منزل بودم. شب فوریه منزل من آمد. نزدیك بود میان من و او نزاعی برخیزد. اگر منزل من نبود احتمال داشت اورا بزنم. دو روز قبل چورچیل تلگراف احوال‌پرسی ازطهران به‌من‌کرده بود. نوشته بود ناخوشی وبا در رشت هست. من صورت تلگراف را به فوریه‌گفته بودم. از قرار معلوم‌گویا تلگرافها را قبل‌ازاینکه بصاحبش بدهند به امین‌السلطان میدهندیاصورت اورا میدهند. فوریه‌که این تفصیل رابه‌میرزا نظام‌گفته بود میرزا نظام‌گفته بود این تلگراف‌را ما دیدیم، اسم رشتی‌در میان نبود. فقط وبای‌گیلان بود. من‌هرچه خواستم به فوریه حالی‌کنم که رشت و گیلان یکی است و چورچیل مخصوصاً رشت نوشته بود باور نمیکرد. به‌این جهت خیلی بدگذشت.

دوشنبه ۱۶ ـ امروز شاه سوار شدند. به‌قلعه تشریف بردند. من منزل بودم. عصر پیاده قدری‌گردش‌کردم. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح باکمال‌کسالت بمنزل بابا رستم که مابین سرچشمهٔ‌گاماساب و شهر نهاوند است آمدیم. چادر مرا دریك سمت آب زدند. سراپرده در سمت دیگر است. امروزیك دومرتبه از فوریه احوال‌پرسی‌کردم‌که دلخوری فراهم نیاید.

چهارشنبه ۱۸ ـ صبح منزل فوریه رفتم. باتفاق به تپهٔ نقاره‌چی نزدیك شهر رفتیم. این

[۹۴۲] تپه مصنوعی است و درجوفش تابوت‌سنگی غریب بود. معلوم میشود مردهٔ مسلمانان نبود. برای اینکه وضع تابوت بخلاف وضع اسلام است. بعدکه پیدا شد مال یکی از سلاطین یونانی بود. ازآنجا به درخانه رفتم. شنیدم میرزا سید عبدالله انتظام‌السلطنه برادر میرزا عیسی وزیر که رئیس پلیس بود در طهران فوت شده. عریضه‌ای که دیشب بشاه عرض‌کرده ومرخصی کربلا خواسته بودم مرخص نفرمودند. خیلی از این بابت دلتنگ شدم. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۹ ـ دیشب نصف شب دل دردی بمن عارض شد و صبح مختصر اسهالی داشتم. تفصیل را به فوریه نوشتم.گفته بود شش مثقال نمك بخورم. خوردم. به پرهیز بحمدالله گذشت. شاه هم امروز سوار شده بسرچشمهٔ‌کیان تشریف برده بودند.

جمعه ۲۰ ـ صبح استحمامی نموده خواستم درب‌خانه بروم معلوم شد بندگان همایون‌سوار شدند. چون‌کسالت داشتم جرأت نکردم سوار شوم.

شنبه ۲۱ ـ امروز ازاین منزل‌کوچ‌کرده به منزل وسج[1] رفتم. راه چهار فرسخ بود. طرف ظهر یك نفر یوزباشی را شاه باحوال پرسی فرستاده بودند. شب هم میخواستند بیرون شام‌میل کنند. من نبودم. موقوف شد. ادیب‌الملك و امیرخان سردار و ساعدالسلطنه و جمعی دیگر دیدن آمدند. آنها رفتند. شامی صرف نموده خوابیدم.

یکشنبه ۲۲ ـ منزل امروز فرسفج است. صبح با دکتر فوریه سوار شدم. یك سر منزل آمدم. عصر ساعدالدوله دیدن آمد. زوار زیادی دیده شدکه از خانقین آنها را برگردانده بودند بواسطهٔ ناخوشی خراسان. دولت عثمانی احتیاط نموده فی‌الفور چهار هزار زوار را برگرداندند. فرمانفرمای خراسان وتمام وزرای ایران بقدر حاکم‌خانقین عرضه ندارند. راه امروز سه فرسخ بود.

دوشنبه ۲۳ ـ امروز تویسرکان میرویم. قدری که آمدم در عرض راه دربیدستانی منتظر موکب همایون شدم. معلوم شد در شهر ناهار میل میفرمایند. من‌هم رفتم. سر ناهار بودم. بعد منزل آمدم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. درسرشام بودم. منزل امروز دوفرسخ بود.

سه‌شنبه ۲۴ ـ امروز در تویسرکان توقف‌شد. بندگان همایون در منزل ناهار میل‌فرمودند. بعد ازناهار شاه منزل آمدم.

چهارشنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. من کاغذهای طهران را نوشتم. بعد حمام رفتم. ازآنجا بازدید امیرخان سردارکه سردوش الماس خلعت‌گرفته رفتم. بعد منزل آمدم.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز بقلعهٔ شاهزاده‌هاکه از اولاد جهانگیرمیرزا ابن‌عباس میرزا هستند رفتم. سی‌وپنج سال قبل با پدرم‌که از سلطانیه بحکومت عربستان میرفتم این قلعه راکه در تویسرکان است دیده بودم. همان شاهزاده‌ها بحمدالله زنده بودند، مگر سلطان سلیم‌میرزا. مدتی آنجا بودم. بسیار مردمان خوبی هستند، مبادی آداب و فاضل و عالم. در این قلعه صدوچهل نفر ذکوراً و اناثاً از آقا وخانم وکنیز سکنی دارند. املاك مختصری و معاش منظمی دارند. یك ساعت بغروب‌مانده قلعه را می‌بندند. اول طلوع آفتاب بازمیکنند. بقدری زندگی سادهٔ خوشی دارندکه من آرزوکردم‌که کاش من‌هم جزو اینها بودم. رئیس طایفه حاجی‌حسین‌میرزا پسر جهانگیرمیرزا است. هفتاد سال دارد. بعداز ملاقات شاهزاده‌ها به‌یك سرچشمهٔ تویسرکان رفتم. بندگان همایون آنجا ناهار میل فرمودند. بمن فرمودند سالسبری صدراعظم انگلیس معزول شد. پارلمان انگلیس بصدراعظم معزول ایرادگرفتندکه چرا در ایران اسباب فتنه بپاکرده و انحصار [۹۴۳] تمباکو و توتون رواج داده. یکی از تقصیرات عزل او همین بود. من تشکرکردم‌که الحمدلله این مرد «شارلاتان» معزول شد. ای‌کاش تمام شارلاتانها از وزارت معزول بشوند. جاسوس‌های وزیراعظم همه بودند. خلاصه بعداز ناهار شاه منزل آمدم. حسام‌الملك در همدان

۱ـ اصل: دبج

قریب یك ماه است عروسی میکند و زیاده از صدهزارتومان تابه‌حال خرج کرده. از طهران و کرمانشاهان و آذربایجان و اصفهان از اعاظم و اعیان را وعده گرفته. شب و روزی چهارپنج هزار نفر را خرج میدهد و همچنین مالهای آنها را علیق میدهد. دختر حضرت ولیعهد را برای پسرش گرفته میگویند داماد دوازده سال و عروس پانزده سال دارد.

جمعه ۲۷ ـ شاه سوار شدند. من به‌رودآور به‌تپهٔ مصنوعی که عارف‌خان را فرستاده‌ام آنجا مشغول حفریات است رفتم. ازآنجا مراجعت به قصبهٔ تویسرکان نموده بخانهٔ امام‌جمعه رفتم. منزل نبود. بعدازظهر مراجعت باردو نمودم.

شنبه ۲۸ ـ امروز بندگان همایون منزل ناهار صرف فرمودند. دیروز ماشاءالله‌خان پسر عموی انیس‌الدوله که حالا ناظر انیس‌الدوله است مرا به‌ناهار دعوت کرد که امروز ناهار آنجا صرف شود. قبل‌از اینکه خدمت شاه بروم آنجا رفتم که شاید عذر بخواهم. میرآخورهم آنجا بود. معلوم شد که اوهم موعود است. از سایر مهمانها سؤال کردم. ادیب‌الملك و احتساب‌الملك و اعتمادالحرم بود. معلوم شد این‌مهمانی بحکم سرکار انیس‌الدوله بود. میرآخور با امین‌السلطان بچادر ساعدالدوله مهمان بود. عذرآورد و رفت. من‌هم خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه دوباره منزل ماشاءالله‌خان آمدم. ناهار خیلی مفصلی تدارك دیده بود. در بین ناهار آش آبغوره و ماهی که اندرون پخته بودند انیس‌الدوله به‌جهت من فرستادند. خیلی سرافراز شدم که اقلا در اردو کسی هست که اظهارمرحمتی بمردم خصوصاً بمن بکند. خلاصه از جمله کارهای امروز این بود که حسن‌رضا و یوسف‌رضانام از اشرار این ولایت که رودآور و پیلان‌گرگ را چهل‌پنجاه روزقبل چاپیده بودند و متجاوز از پنجاه نفر آدم کشته بودند و زنهای آنها را بی‌سیرت کرده و تمام تویسرکان از دست این دوبرادر شاکی و عارض هستند، امیرخان سردار عوض این‌که این دونفر را غفلة دستگیر نموده دم توپ بگذارد تقویت میکند. وزیراعظم همچو صلاح دیدند که امیرخان سردار آنها را بکوچاند و لرستان ببرد. از برای اجرای همین مختصرکار وزیراعظم را شاه احضار فرمودند که قراری بدهند. منزل ساعدالدوله رفته بودند و تا غروب مشغول عیش بودند. این پسر محترم ظل‌السلطان که از اجزای خاص مجلس وزیراعظم است آنچه میان مردم معروف است سه‌جهت دارد. یکی مختصر شطرنجی بلد است، دوم فحش و تقلید پدر و جد خود را در محضر صدارت میگوید و میکند، سومی ....[1] خلاصه شب هم دربخانه خدمت شاه بودم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۲۹ ـ شاه امروز سوار شدند به سرکان تشریف بردند. من منزل ماندم. قدری ترتیب مسوده‌ها را دادم. عصر قدری پیاده گردش رفتم.

دوشنبه سلخ ـ صبح خواستم حمام بروم حمام بلغار که نزدیك منزل آغابهرام خواجه است رفتم. معلوم شد که یك ساعت قبل وزیراعظم حمام بوده و حالا عزیزخان خواجه حمام است. حمامی و نوکرهای عزیزخان آدمهای مرا مانع شده بودند که رخت حمام مرا بیندازند. گفته بودند حکم امین‌السلطان است تا عزیزخان از حمام بیرون نیاید احدی را نگذارند حمام [۹۴۴] برود. وقتی که من وارد شدم جرأت نکردند حرف بزنند. من داخل شدم. مختصر صابونی زده بمنزل آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ محرم‌الحرام ـ بحمدالله که زنده هستم. داخل سنه ۱۳۱۰ هجری شدم. امروز شاه سوار نشدند. من خانهٔ شاهزاده‌های تویسرکان که از آشنایان قدیم هستند مهمان بودم. از شهر گذشته بطرف رودآور رفتم. افندی که در این‌مدت پول از من گرفته مشغول حفریات است هیچ کارنکرده و همه را مست بوده. من از شدت تغیر هیچ اعتنا نکردم. بطرف سرکان رفتم. قبر ابومحجن[2] ثقفی [را] که اینجا به‌پیر کمربسته معروف است و مجمع درویشان و جای باصفائی

۱ـ چند کلمه حذف شد.

۲ـ اصل: ابوالمحجن

است زیارت نمودم. ذوق علیشاه نام درویش آنجا دیده شدکه سالها معتکف است. یك ساعت بعدازظهر به قلعهٔ شاهزاده‌ها رفتم. مهمان حاجی‌ابراهیم‌میرزا پسر سلطان سلیم‌میرزا بودم. حوضخانهٔ خنکی داشت. خواستم بخوابم نشد. مشغول نوشتجات طهران شدم. یك ساعت بغروب مانده دیدن امام‌جمعهٔ تویسرکان میرزاهمایون رفتم. بسیار سیدعالمی فاضلی بی‌تملقی دیدمش. ای‌کاش امام‌جمعهٔ طهران هم باین صفت بود. نیم‌ساعت بیشتر آنجا صحبت کرده بعد طرف اردو آمدم.

چهارشنبه ۲ ـ امروز شاه سوار شدند. به سرکان تشریف بردند. من سوار نشدم. تمام روز منزل ماندم.

پنجشنبه ۳ ـ امروز صبح زود از تویسرکان حرکت نموده بطرف نه‌نج آمدیم. راه امروز پنج فرسخ بود، هوا هم‌گرم. خیلی خسته شدم.

جمعه ۴ ـ امروز نه‌نج اطراق شد. صبح با منوچهرمیرزا سوارشده بقریهٔ‌کسب که پایتخت قدیم این ایالت بود رفتم. ازآنجا بدرب‌خانه آمدم. سرناهار بودم. عصرها درحضور همایون در کوچ و اطراق روضه‌خوانی میکنند. اعتمادالحرم، ناظم خلوت، امین‌السلطان و مجدالدوله هم عصرها و شب‌ها روضه‌خوانی دارند. امروز علمای ملایری و شاهزاده‌های ملایر بحضور آمدند. از قراری‌که میگویند وبا بنزدیك طهران رسید. خداوند خودش ترحمی بفرماید. این بلا را رفع کند.

شنبه ۵ ـ امروز از نه‌نج حرکت نموده بی‌اینکه منتظر موکب همایون بشوم به قره‌تکین که منزل است رفتم. راه سه فرسخ‌بود. عصر ساعدالدوله دیدن آمد.

یکشنبه ۶ ـ امروز صبح از قره‌تکین به علی‌آباد آمدیم. علی‌آباد از املاك ناصرالدولهٔ مرحوم است. پولی داده و قناتی حفر نموده، آبی جاری‌کرده. درصورتی‌که خودش ندیده. در کرمان بود و فوت شد. از امروز باز بخاك حکومت حکیم‌الممالك وارد شدیم. در بیدستان خیلی باصفائی سراپردهٔ شاه را زده بودند. امروز چیزغریبی دیدم‌که از ابتدای نوکری ندیدم، بلکه اسلاف من‌هم ندیده بودند. این بودکه سراپردهٔ امین‌السلطان را وصل بسراپردهٔ شاه زده بودند واین اول‌دفعه است‌که جسارت‌دیده میشود. راه امروز سه فرسخ بود. بندگان همایون‌ناهار منزل میل فرمودند. درسرناهار حاضرشده بعد منزل‌آمدم. چادر مرا جائی زده‌بودند، دامنهٔ‌کوه مقابل قریهٔ چیچکلو واقع بود. خاطرم‌آمد وقایع بیست‌ودوسال قبل‌ازاین‌که ازسفرکربلا در رکاب شاه مراجعت میکردم. درکرمانشاهان دختر مرحوم عمادالدوله راگرفتم‌که الحال‌هم درخانهٔ من است. به ملایرکه رسیدم ناخوش شد. در منزل پری مرض ایشان شدت‌کرد. ملتجی به مهدعلیا شدم که باعمادالدولهٔ مرحوم‌کمال محبت را داشت و درگرفتن این زن برای من خیلی همراهی نموده [۹۴۵] بود و مادر و پدر خود من‌هم التفات زیاد داشتند. میرزاحسنعلی‌که الحال به شیخ‌الاطباء معروف است طبیب مخصوص مهدعلیا بود. به‌جهت معالجهٔ اهل خانه منزل من فرستادند. مرخصی از شاه‌گرفتم‌که در پری بمانم. چند روز در قریهٔ پری ماندم تا قدری بهبودی حاصل شد. از پری به ازنوله[۱] آمدیم. میخواستیم به دیزآباد بیائیم منزل‌کنیم. یاوری‌آنجا بود از اهل ازنوله بسیار مرد خوبی بود. خانهٔ عالی داشت. ما را مانع از رفتن شد. گفت راه شش فرسخ وهوا سرد است. شب اینجا بمانید. ما را شب نگاه داشت. صبح‌که ازآنجا حرکت‌کردیم چهاربغروب‌مانده باین چیچکلو رسیدیم. ناهارخورده بنه ما جلو به دیزآباد رفته بود. دوونیم‌بغروب‌مانده از چیچکلو‌که حرکت شد. هواکم‌کم منقلب شد و بوران شدیدی یك‌فرسخ‌ونیم به دیزآباد مانده طوری برف و بوران ما را مستأصل‌کردکه مجبوراً به‌امامزاده‌ای‌که نزدیك دیزآباد بود پناه بردیم. قدری‌از در و تختهٔ آنجا سوزاندیم. خودمان راگرم‌کردیم. دوساعت از شب‌رفته به دیزآباد رسیدیم. چهارنفر ازقاطرچی‌ها ونوکرهای من از شدت سرما بی‌دست‌وپا شده بودند. یك نفر قاطرچی مرد. هنوز

۱ـ اصل: ارتوله

راحت نشده وگرم نشده بودیم‌که مشهدی‌حسن فراشباشی من‌که هنوزهم زنده است بی‌محابا بالاخانه آمد که اهل ده ریخته‌اند در میان کاروانسرا و همه ما را خواهندکشت. اهل خانه ناخوش و جوان از این حرف مضطرب شد. من از بالاخانه بیرون‌آمدم. دیدم در محوطهٔ‌کاروانسرا سیصدچهارصدنفر دهاتی باچوب‌های‌خرمن‌کوبی جمع‌شدند وفحش میدهند. من‌ازپله‌ها پائین‌آمدم میان جمعیت رفتم. گفتم چه خبر است. چرا هرزگی میکنید؟ معلوم شد یك نفر قاطرچی من با پسری از اهل ده معاشقه‌کرده اهالی مطلع شده اجماع‌کرده میخواهند او را تنبیه کنند. این دیزآباد از خالصه و تیول مستوفی‌الممالك بود. من هیچ چاره ندیدم جزآنکه آن قاطرچی را پیداکرده تسلیم نمایم. با مشهدی‌حسن رفتم، میان انبار کاه قایم شده بود. او را بیرون آورده به اهل ده سپردم. آنها او را درازکرده هفت هشت چوب به‌کمر و پشت او زدند. همین‌که دیدند من ساکت هستم خودشان شفاعت نموده او را خلاص‌کردند. اگرغیرازاین میکردم حکماً اسباب‌ها را غارت میکردند و قتلی‌هم واقع میشد. بعداز نیم ساعت‌که این فتنه خوابید ببالاخانه آمدم. این تفصیل را برادرهای انیس‌الدوله‌که در این منزل با ما بودند وقتی‌که ملحق به‌اردو شده بودند بشاه عرض‌کرده بودند. همین‌که من بعداز چند روز دیگر در منزل تاجخاتون به اردو رسیدم شاه از من سؤال فرمود. تفصیل راکه عرض‌کردم فرمودند طهران‌که رفتیم اصلاح میشود. معلوم شد بعداز ورود به طهران مستوفی‌الممالك معزول میشود. خلاصه درظرف این مدت چه انقلابات و اتفاقات در ایران رونموده و چه‌کس‌ها آمدند و رفتند. قدری فکر ازگذشته نمودم وبرعمر تلف‌کرده تأسف خوردم.

دوشنبه ۷ ـ صبح از علی‌آباد آمدیم. همان خانه‌که تفصیل نوشته شد باز منزل‌کردم. منزل طولانی وبی‌آب بدی است. اردو بدهی‌که معروف به جریا است افتاده. این‌ده متعلق به‌میرزا ابوالقاسم نوهٔ قایم‌مقام مرحوم است. خودش تابستان و زمستان در همین ده می‌نشیند. خیلی جای بدی است و بدگذشت.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز صبح زود از جریا حرکت شد. در ساروق منتظر موکب همایون شدم. در سرناهارکه قدری‌خلوت شد صحبت چاپاری‌که به‌تویسرکان رسیده بود شد. بمن فرمودند این نه‌کروری که ایران باید خسارت بدهد بانك نتوانسته بدهد. عرض‌کردم شما دیگر مسؤول نیستید. مبادا بخط خودتان دوکلمه سند بحضرات بدهید که ازکسی‌که آنها سند داشته باشند دوباره گیرخواهید افتاد. بعداز ناهار شاه بآفتاب‌گردان خودم آمده. ناهار صرف نمودم. بعد [۹۴۶] سوار شده به نظام‌آباد[1] که چسبیده به‌آهنگران است وارد وآنجا افتاده‌آمدم. راه امروز پنج فرسخ بود.

چهارشنبه ۹ ـ امروز به‌آشتیان میرویم. راه شش فرسخ بود. ربع فرسخ باردو مانده به امامزاده‌ای رسیدم‌که معروف بشاهزاده حسین [است] و از اولاد حضرت سیدسجاد میگویند. من در حرم امامزاده بودم‌که انیس‌الدوله وارد شد. من بعجله بیرون‌آمدم. میان ایوان با ایشان برخوردم. تعظیمی‌کردم. اظهارمرحمت نمودند. تفصیل امامزاده را پرسیدند. وعده‌کردم‌که کتابچه بنویسم. بعد ازآنجا مستقیماً به‌آشتیان‌آمدم. من تصور میکردم‌که آشتیان مولد صدور ومستوفیان و اعاظم ایران است، باید یکی از ییلاقات معتبر دنیا باشد. تقی آبدار خودم راکه جلو فرستاده بودم‌که از اهل اینجا است و همه‌جا را بلد است منزل خوبی بگیرد. باخود در راه خیال میکردم که حالا چادرم زده شده و نهرها از اطراف چادرم جاری، درخت‌ها سایه افکنده، اقلا رفع‌خستگی این راه طولانی میشود. همین‌که رسیدم تمام خیالات من برخلاف شد. آشتیان بدترین نقاط روی زمین است و اهالی آنجا خرترین مردم. چادر مرا درمیان جالیز خربوزه زده بودند و تمام هم هنوز زده نشده بود. بادهم سخت میوزید. گرد وخاك اذیت میکرد. قدری دور از چادر در سایهٔ بیدی ناهار خوردم. خواستم بخوابم نشد. چون امین‌السلطان گله‌کرده بود چرا یك‌ماه

۱ـ اصل: منظم (یا) نظم‌آباد، درست خوانده نمی‌شود.

است منزل ایشان نمیروم نیم‌ساعت بغروب‌مانده آنجا رفتم. تا ساعت سه بودم. عزیزخان باحضار وزیراعظم آمدکه شاه ایشان را خواسته بود یك پالتو مخفف‌کوتاهی پوشیدند. با زیرشلواری سفید بحضور رفتند. تعجب‌کردم آن قیدهای سابق شاه وآن آداب مردم کجا رفت.

پنجشنبه ۱۰ ـ چون عاشورا بود صبح فرستادم دونفر روضه‌خوان ازآشتیان آوردند. مختصر ذکر مصیبتی در چادر نمودیم. بعد دربخانه رفتم. عصر تماشای قصبهٔ آشتیان رفتم. عمارت‌های مستوفی‌الممالك را دیدم‌که خراب و ویران شده. البته در این عمارت پنجاه‌هزار تومان خرج شده و این پسر قابل نیست‌که اجاق پدر را روشن‌کند. شنیده بودم‌که درآشتیان پیرمردی است موسوم به ملامحمد و عموی پدرآقامیرزاحسن مجتهدآشتیانی است. صدوبیست سال دارد. بخانهٔ او رفتم. پسرش میرزا اسمعیل نام که از همه اولادش کوچك‌تر است پنجاه سال متجاوز دارد و مستوفی ولیعهد است. ما را پذیرفت. پدرش را بزحمت پیش ما آورد. از چشم نابینا و از گوش کر است. اما بنیه خوبی دارد و مشاعرش بهیچوجه عیب نکرده. از ایشان پندی خواستم. این تفصیل را بمن‌گفت‌که از معاندین غافل مشو. همیشه بمخالفین دین لعنت‌کن. در عبادت‌کوتاهی نکن. دست از دامان محمد (ص) و آل‌محمد (ص) نکش. خدا را بشناس و یکتا بدان و ملاحظه کن‌که دنیا چطور میگذرد، و این شعر را برای من خواند:

دنیا نیرزد آنکـه پریشان‌کنی دلـی زنهار بدمکن‌که نکرده است عاقلی

خلاصه خودش میگفت‌که یکصدوبیست سال و دوماه دارد. دیدن این اشخاص خالی از فایده نیست. برای اینکه این شخص چندین وبا و طاعون و غیره دیده. چون خدا نخواسته بمیرد زنده است. پس باید ازبلا نترسید و توکل بخداکرد. از خانهٔ پیرمرد بمنزل آمدم.

جمعه ۱۱ ـ شاه سوار میشوند. گرکان میروند. من بامنوچهرمیرزا دوبـاره بقصبهٔ آشتیان رفتم. عکس آن پیرمرد و قصبهٔ آشتیـان را برداشتیم، بمنزل مراجعت نمودیم. فوریه میگفت دیروز عزیزالسلطان باگلوله نوکر خودش را مجروح نموده بود و شهرت این‌طور دادندکه به [۹۴۷] اصغر فحش دادند. اصغرهم غیرتش متألم شده با تفنگ خواسته بود خودش را بکشد، تفنگ خطا نموده‌گلوله بازوی چپش را مجروح نمود. معاینه همان تفصیلی است که چندماه قبل یك نفر ترك راکشت و این‌جور شهرت دادند. میگویند وبا تا حضرت عبدالعظیم بلکـه بخود طهران هم آمده. خدا حفظ‌کند. من‌که هیچ حواس ندارم.

شنبه ۱۲ ـ منزل امروز دستجرد است و راه چهارفرسخ بود. باکالسکه یك‌سر منزل‌آمدم. ناهاری صرف نموده ببطالت‌گذراندم.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز دستجرد اطراق شد. صبح زودی پیاده قدری‌گردش‌کردیم. بعد منزل امین‌السلطان رفتم. بعداز طی تعارفات گفت الان آغامحمدخان خواجه دستخطی آورد. شاه بشما سرداری شمسهٔ مرصع مرحمت فرمودند. هیچ نگفتم. قرق شکست خدمت شاه رسیدم. بعداز ناهار منزل آمدم. معلوم شد از بیست‌وهشتم ذیحجه ناخوشی وبا در طهران بروزکرده. امروز بشاه مختصری بروز دادند. هوای این منزل بسیار ییلاق خوبی است. اما همه حواس به طهران است‌که چه خواهد شد.

دوشنبه ۱۴ ـ راه امروز به‌آوه پنج فرسخ بود. امروز از قلمرو حکومت حکیم‌الممالك بیرون آمدیم. پسر عضدالملك ظهیرالسلطنه ازشاه پذیرائی کرد. پیشکش ازهرقبیل گـذاشته بود. به مردم‌هم خیلی انسانیت‌کرد. ناهار را در منزل صرف نمودم. عصری بتماشای خرابه‌های آوه که جزو خاك ساوه است رفتم. وقتی‌که برگشتم امین‌السلطنه کاغذی نوشته بودکه سرداری شمسهٔ مرصعی‌که بشما [داده] شده چون حاضر نیست دوسه روز دیگر میفرستم. جوابی درکمال ادب نوشتم‌که اولا خدمتی نکردم‌که شایستهٔ خلعت باشم، ثانیاً سرداری شایستهٔ اهل شمشیر است و من اهل قلم هستم. اگر مرحمت میشود لباده بهتر است. این‌جاهم نمیخواهم، سلطنت‌آباد بدهید. معلوم شد دیروز و امروز خلعت‌باران بود. بشجاع‌السلطنه و میرآخور شمشیر مرصع، به‌کشیکچی‌باشی وعلاءالدوله ومجدالدوله وساعدالدوله وصارم‌الملك واعتمادالحرم سرداری شمسهٔ

مرصع، به جلال‌الدوله پالتوی شمسهٔ مرصع، به‌آقادائی تمثال همایون. آنچه شنیدم قریب پانزده هزارتومان خلعت مرحمت شد و این اول دفعه است‌که مراجعت اسفار بزرگ خلعت داده میشود.

سه‌شنبه ۱۵ ـ امروز صبح از آوه حرکت‌کرده به ملك‌آباد که ده نایب‌السلطنه است آمدم. منتظر شاه شدم. بندگان همایون رسیدند. در رکاب مبارك به پل‌آباد که منزل است آمدیم. راه امروز سه‌فرسخ بود. پسر آجودان‌باشی را دیدم‌که ده‌یازده‌سال داشت. قدارهٔ نظامی بسته بود، از خودش دومقابل بزرگتر.

چهارشنبه ۱۶ ـ صبح زود حرکت نموده بشهر ساوه آمدیم. این‌جا را بیست‌ودوسال قبل دیده بودم. اما خاطرم رفته بود. میرزاحیدرعلی و عارف‌خان را فرستادم‌که بعضی خطوط را‌که در مسجد و غیره بود بخوانند. خودم به فتح‌آباد آمدم‌که از املاك جدیدالاحداث نایب‌السلطنه است. راه امروزسه‌فرسخ‌ونیم بود. هوا بقدری‌گرم است‌که درجهٔ میزان حرارت چهل درجه است. شب دوسه فراش باحضارم آمد. نرفتم.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح از فتح‌آباد حرکت [کرده] مستقیماً باراضی آسیاوك رفتیم. شاه ناهار منزل صرف فرمودند. سرناهاربودم. سیدعبدالکریم‌خان برادر انیس‌الدوله‌که از طهران آمده بود بشاه قسم میخورد‌که وبا در طهران نیست. اما به‌من اشاره میکرد‌که هست و شدت دارد. امروز [۹۴۸] شنیدم علمای استرآباد شورشی‌کردند، میخانه‌های ارامنه را شکسته و خراب‌کردند. باین واسطه قدری اغتشاش شده.

جمعه ۱۸ ـ منزل امروز پیك است. صبح از منزل حرکت نموده یك‌سر منزل آمدیم. دربخانه رفتم. کاغذ امین‌همایون رسید. بقدری وبای طهران را سهل‌گرفته بودند مثل اینکه هیچ نیست. اگرهم باشد جز توکل بخدا چه میتوان‌کرد. شنیدم دیشب بندگان همایون نماز مغرب که میخواندند ماربزرگی حرکت‌کرده بطرف سجادهٔ شاه آمده بود. شاه ابداً نماز را نشکسته بودند. بعداز اتمام نماز به مغرورخان خواجه فرموده بودند‌که آمده مار را کشته بود. البته از برای چنین پادشاه بروز این‌قسم جرأت تازگی ندارد. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. چادر مرا در جائی زده بودند‌که‌گوسفند آنجا خوابانده بودند. تعفن غریبی میکرد.

شنبه ۱۹ ـ امروز رباط‌کریم آمدیم. چون در راه آب پیدا نمیشد چهارساعت به‌دسته‌مانده از پیك حرکت نموده نماز صبح را میان بیابان خواندم. هوا هم خوب خنك بود. یك ساعت از دسته‌گذشته وارد رباط‌کریم شدیم. از ترس ناخوشی از تویسرکان باین‌طرف نزدیك فوریه چادر میزنم. سه از دسته رفته شاه تشریف آوردند. دربخانه رفتم. عصر اخبار طهران‌که رسید این بود که عفت‌السلطنه مادر ظل‌السلطان با دوخواجه شب جمعه که پریشب باشد از وبا فوت شدند. میرزاکریم برادر ناظم‌خلوت‌که فرار نموده به جاجرود نرسیده در راه بادونفر دیگر فوت شدند. مجدالاشراف و مادر امیرخان سردار و جمعی برحمت‌خدا رفتند. روزی دویست‌نفر اقلا میمیرند. معلوم است حالت من باید چه باشد. امشب منوچهرمیرزا و عارف‌خان به طهران رفتند.

یکشنبه ۲۰ ـ از آنجائی‌که هیچ اعتبار به حیات و ممات نیست وکسی نمیداند تا ساعت دیگر زنده است یا نه، نمیدانم بنویسم‌که‌کی وارد طهران میشویم. سرآفتاب حرکت نموده سه فرسخ راه پیمودیم. بقریهٔ چهارطاقی‌که جزو بلوك شهریار است رسیدیم. اردو این‌جا منزل‌نمودند. شاه تشریف آوردند. فرمودند ما دوشب بیشتر سلطنت‌آباد نمیمانیم. به شهرستانك میرویم. البته باید همان روز بیائی. خلاصه بعداز ناهار شاه منزل آمدم. یوسف جلودار را همان ساعت ورود شهر فرستادم. هنوز نیامده. دراین خیال بودم‌که چرا دیر کرده‌که اصغر وکیل‌که‌قراول‌دربخانهٔ من است فضولی‌کرده آمده بود. ای‌کاش نمی‌آمد و این خبر را نداشت. گفت دیشب یك‌ساعت از شب‌رفته بلقیس دختر دایهٔ اهل خانه از وبا فوت شد. نمیدانم بنویسم به چه اندازه متأسف شدم‌که هیچ مافوق آن متصور نیست. این دختر از سن شش‌هفت سالگی در خانهٔ من بزرگ شده بود. بسیار خوب تربیت شده بود. غصهٔ جوانی و خوبی خود این دختر یك‌طرف، غصهٔ این‌که بر اهل خانه چه‌گذشته با انس ومحبتی‌که با این دختر داشت باعث پریشانی من شد. بازمیگفت

امیرزاده سلطان ابراهیم‌میرزا هم در جعفرآباد ناخوش است. بیشتر اسباب وحشت شد. میگفت تمام دکان و بازار را بسته‌اند و مردم همه به ابن‌بابویه به مصلی رفته‌اند. اناالله و انا الیه راجعون.

دوشنبه ۲۱ - نصف شب از منزل چهارطاقی بطرف حسن‌آباد ییلاق شمیران خودم حرکت نموده، اول طلوع نزدیك اسمعیل‌آباد ملکی خود رسیدم. نماز خوانده چای صرف نموده یك راست از بیرون شهر و اسب‌دوانی به‌خیابان شمیران افتادم. به حسن‌آبادآمدم. درمیان خیابان جمعیت زیاد دیدم. از بشرهٔ همه معلوم بودکه درمیان بلاگرفتارند. در قهوه‌خانهٔ نزدیك قصر قاجار به‌شیخ زین‌العابدین واعظ رسیدم. از وبا پرسیدم. گفت در شمیران و شهر و تمام دهات و اطراف طهران وبا معرکه میکند. من باکمال قوت‌قلب توکل‌بخدا نموده وارد خانه شدم، یعنی [۹۴۹] به حسن‌آباد ورود نمودم. بحمدالله والده و اهل خانه سلامت بودند. اهل‌خانه تا دیروز شهر بود. همان دیروز که بلقیس بدبخت را ازخانه بیرون میبردند سرکار عمادالدوله بزور ایشان را روانهٔ شمیران کردند. معلوم است حالت‌گرفتگی و دلتنگی اهل خانه به چه اندازه است. حکیم طلوزان و امیر زاده سلطان ابراهیم میرزا هم حسن‌آباد بودند. خیلی من از این شخص ممنونم که هردویك روز ازوالده دیدن‌کرده است.شاه‌هم‌بسلامتی‌واقبال‌وارد سلطنت آباد شدند. از دیروز تابحال بگفتهٔ اطباء هزاروششصد نفـر از طهران و شمیران تلف شدند. مـن اگر بخواهم شرح دهم اوقاتی که در حسن‌آباد بودم بایستی‌کتاب دیگر شروع نمایم. مختصر اینکه شاه روز پنجشنبه بیست و چهارم با مختصری از حرم فرار کرده‌بسمت شهرستانك تشریف بردند. نایب‌السلطنه و والده و عیالش هم بطرف دوشان‌تپه رفتند. من کمال بی‌انصافی دانستم در این هنگامه والده و عیالم را تنها دربلا بگذارم و به اردو بروم. با اینکه قاطر هم کرایه کردم وتا چند روز، روزی مبلغی هم‌کرایه میدادم. باز درخود آن دل وقوت را ندیدم که به شهرستانك بروم. از قراری‌که نوشته بودند به شهرستانك هم وبا شدت دارد. حتی حرم‌خانهٔ مبارك‌هم دوسه‌نفرگرفتار شدند. اردوی نایب‌السلطنه هم وبا افتاده. اول شکار بیچاره عبدالله دائی اعتمادالملك بود. بعد از فوت عبدالله‌خان نایب‌السلطنه از اوشان به گرماب در و آن سمتها فرار کردند. همان روز ورود من به حسن‌آباد مردهٔ وبائی از امامزاده قاسم آوردند به سر قنات من‌که باغ را مشروب می‌کند شسته بودند. معلوم است که برمن چه گذشت. منوچهر میرزا با عیالش حسن‌آباد منزل دارند. شب و روز امیرزاده سلطان ابراهیم میرزا با من بود. وحشت از وبا ودلتنگی اهل‌خانه وبعضی جهات دیگر.

از **۲۵ محرم تا ۲۵ صفر** - سی‌روز تمام برمن طوری سخت‌گذشت که پنجاه سال عمر خود ندیده بودم. شکر میکنم‌که از این جمعیت حسن‌آباد کسی مبتلا نشد. از شهر و اطراف شهر میگویند بیست و دو سه هزار نفر مبتلا شدند. خیلی‌ها هم معالجه شدند. در این مدت توقف حسن‌آباد دستخط مرحمت آمیز از شاه و نایب‌السلطنه رسید. مادر نایب‌السلطنه و انیس‌الدوله احوال پرسی میکردند و کاغذ می‌نوشتند. امین‌الدوله و عمادالدوله و امیرزاده سلطان محمد میرزا و محمد حسن میرزای معتضدالسلطنه و شارژدفر روس و چورچیل صاحب از من دیدن کردند. کسی که احوال نپرسید وزیراعظم بود. تمام این مدت یك ماه حسن‌آباد بودم، مگر یك روز دیدن امین‌الدوله رفتم. یك روز هم دیدن شارژدفر روس، دو روز هم به جهت تنظیف سلطنت‌آباد. باقی را از منزل بیرون نیامدم. عمادالاطباء هردو روز یك مرتبه دیدن از من میکرد. روز نوزدهم صفر نایب‌السلطنه مراجعت نموده به کامرانیه آمدند. خدمتشان رسیدم.

دوشنبه ۲۵ [صفر] - بندگان همایون وارد سلطنت‌آباد شدند. من صبح سلطنت‌آباد رفتم. چون دیر تشریف آوردند شرفیاب نشدم. شب مراجعت به حسن‌آباد نمودم.

سه‌شنبه ۲۶ - صبح ازحسن‌آباد به سلطنت‌آباد رفتم. شرفیاب حضور همایون شدم. اظهار مرحمت فرمودند. بعد از ناهار شاه منزل خودم که سلطنت‌آباد است آمدم. ناهاری با فوریه صرف نموده قدری خوابیدم. عصر مراجعت به حسن‌آباد شد.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح ازحسن‌آباد سلطنت‌آباد رفتم. بحمدالله ناخوشی وبا هم تخفیف کلی پیدا کرده، بلکه میتوان گفت بکلی تمام شده. از اتفاقات این مدت فوت مرحوم میرزا عیسی وزیر به مرض وبا و وزارت تهران را به نظام‌الملك دادن است، و دیگر اینکه چنانچه مختصری نوشتم در استراباد علماء منع شراب فروشی ارامنه را نموده بلکه دکاکین آنها را غارت نمودند. [۹۵۰] شارژدفر روس هم به سردار روس که در ماورای خزر است تلگراف نموده بود که بیست و پنج نفر قزاق بجهت حفظ قنسول خانه و تبعهٔ روس وارد استرآباد کردند و چون حاکم و غیره بواسطهٔ ناخوشی فرار کرده بودند این قزاقها در دارالحکومه منزل کردند. این خبر در آشتیان که رسید باعث تغیر خاطر مبارك شد. «پروتست» کرده بودند. بعد از چند روزتوقف قزاقها از سمت آق‌قلعه از وسط اوبه‌های ترکمان آن طرف خاك خودشان رفته بودند. در بین عبور رعیت ایران آنها را استقبال نموده و هدیه داده بودند. **ایضاً** علمای طهران قدغن کردند که مردها ریش نتراشند و زنها کفش «پاشنه نخواب» نپوشند. ازاین قبیل قدغن‌ها زیادکردند. **ایضاً** در ششم صفر که عید مولود همایون بود هرچند نظام‌الملك که وزیر طهران شده فرستاده بود که مردم شهر را چراغان کنند. احدی اعتنا نکرده بودند. بلکه بد هم گفته بودند. **ایضاً** سی‌وشش نفر از محبوسین انبار دولتی در این ماه شبی زنجیر خودشان را باز نموده و یك نفر از مستحفظین راکشته ازبام محبس خودرا پائین انداخته فرار کردند. چند نفر آنها که از بام پرت شده بودند بواسطهٔ صدمه‌که بدست وپاشان وارد آمده گرفتارشدند. باقی رفتندکه هنوز هم اثری ازآنها نیست. **ایضاً** جهانشاه‌خان معروف تبریز رفته خانهٔ مجتهد تبریز بست نشسته. **ایضاً** درطرف ساوجبلاغ عشایر ایران وعثمانی بهم‌ریخته جمعی مقتول شدند. دولت عثمانی قشون به سرحدات ایران فرستاده که محافظت رعیت خود کند. دولت ایران برای اصلاح این کار ملتجی بسفیر انگلیس و روس شد. **ایضاً** سید جمال‌الدین معروف را سلطان عثمانی از لندن احضار به اسلامبول نموده در عمارت سلطنتی خود منزلش داده تا چه مقصود داشته باشد. **ایضاً** دولت ایران با کمپانی تمباکوی عثمانی معاهده نموده‌که تمباکوئی که از ایران خارج میشود باختیار آن‌کمپانی باشد و سالی پانزده هزار لیرهٔ انگلیس بدهد. خلاصه مطلب زیاد است که در خاطر ندارم. وبا امسال بتمام فرنگ هم سرایت نمود و متجاوز از دو کرور نفس کشته است. سلطان عثمانی از جیب خود صد و پنجاه هزار لیره خرج قرانتین حدود خود نمود که رعیتش را سالم بدارد. این نوع حفظ جان رعیت را میکنند.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح که از حسن‌آباد سلطنت‌آباد آمدم وزرا را دیدم که بقول مسعود سعد سلمان.

بیشتـر زآن سپاه را دیـدم   از لباس هنـر بـرهنه بـدن

در ایران عجالةً دولت خواهی نمی‌بینم. وزیراعظم بمن تفقدی کرد و بسبك فرنگیها دستی داد. از سفیدی ریش من پرسید. گفتم مفارقت از حضور شما ریش مرا سفیدکردو یقین بود میدانست کنایه میگویم. شب هم شاه بیرون شام میل فرمودند. ساعت چهار حسن‌آباد آمدم.

جمعه ۲۴ ـ صبح باز سلطنت‌آباد رفتم. بعد منزل خود ناهار صرف نمودم. عصر دیدن شارژدفر روس رفتم. اظهار دوستی با امین‌السلطان میکرد. پرسیدم چطور شد به‌این درجه دوست شدید. گفت با ما عهدکرده من بعد با ما خلاف نکند. بعلاوه بعضی نوشتجات شاه را بمن‌نشان داده است، من‌جمله دستخطی که شاه درباب ورود قزاقهای روس به استرآباد به قوام‌الدوله نوشته بودند و «پرتست» کرده بودند. من منتظر بودم که از من خیلی بد نوشته باشند. بخلاف کمال مهربانی بود و میگفت من مسوده کردم. سبحان‌الله! که این وزیر آنچه کار بدخودش است بگردن شاه میگذارد و آنچه شاه خوب میکند میگوید من‌کردم. هیهات! هیهات! که شاه شصت و چهار ساله‌که چهل و پنج سال است سلطنت میکند، وزیرهای پیر مرد مثل میرزا حسین‌خان و میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان و میرزا یوسف مستوفی‌الممالك داشته حالا این‌جوان ادعا میکند من مسودهٔ دستخط اورا دادم. [۹۵۱] «تفو برتو ای‌چرخ‌گردون تفو». خلاصه با

کمال یأس ازوضع این‌دوره حسن‌آباد آمدم.

شنبه ۲۵ ـ شاه امروز تشریف بردند صاحبقرانیه. نایب‌السلطنه وامین‌الدوله هم بودند. وزیر اعظم مانده بود سلطنت‌آباد با سفیر روس و انگلیس گفتگو کند. من بعد ازناهارشاه با طلوزان به‌منزل او آمدیم. بادخترش که دوسه‌ماه است آمده و شوهر به‌برادر چورچیل نموده ناهار خوردم. بعد حسن‌آباد آمدم خوابیدم. عصر خبرکردند شاه بیرون شام میخورد. رخت پوشیدم سلطنت‌آباد بروم. محمدتقی‌خان پسر بالاخانم آمد. بقدری پرنفسی کردکه مجبور شدم نه مادرم را نه عیالمرا ندیده سلطنت‌آباد رفتم واز امشب بکلی منزل را به‌سلطنت‌آباد قرار دادم. اهل‌خانه هم فرداصبح شهر میروند.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار با خان محقق و مبشرالدوله رئیس پست‌خانه منزل آمدیم. ناهاری صرف شد. عصر آغا علی‌اکبر خواجهٔ امین‌اقدس حامل لبادهٔ شمسهٔ مرصع بود. به جهت من آورد. این لباده را چهار صدتومان به پای شاه مینویسد. در صورتی که صد وبیست‌تومان بیشتر ارزش ندارد. مداخل را آقایان اینطور بی‌صدا میکنند.

دوشنبه ۲۷ ـ بندگان همایون ناهار را در سر قنات سلطنت‌آباد میل فرمودند. در سرناهار بودم. بعد ازناهار مؤکداً فرمودند که جائی نروم. به‌نایب‌ناظر فرمودند ناهاری بمن بدهد. بعد از ناهار مجدداً احضار شدم. قریب دو ساعت روزنامه خواندم. بعد منزل آمدم. مقصود بندگان همایون این‌که بعضی فرمایشات بفرمایند. کاغذی در این بین از امین‌السلطان رسید. خیلی متغیر و پریشان شدند. بمن فرمایشی نفرمودند. منزل آمدم. شب بیرون شام میل فرمودند. احضار شدم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز وزراء احضار شدند. قدری بواسطهٔ خالصه دیوان، قدری برای کمی آذوقه، اما بیشتر مطالبی است که راجع بخارجه است و تعدیاتی که عثمانی از طرف کردستان و سرحدات ایران میکند.

چهارشنبه ۲۹ ـ امروز چهارشنبه آخر صفر است. بحمدالله که بخیریت این ماه گذشت. بااین وبا واین تعطیلات زنده هستم. مثل روز قبل به دربخانه رفتم. بعد ازناهار مراجعت به منزل نمودم. تازگی نبود.

پنجشنبه سلخ ـ امروز شاه کامرانیه مهمان بودند. من با دکتر فوریه سفارت روس مهمان بودم. صبح به اتفاق اول حسن‌آباد رفتم. والده را دیدن نمودم. فردا به شهر می‌روند. بعدسفارت فرانسه رفتم. شرحی ایلچی فرانسه از شورش استرآباد گفت‌که درست نفهمیدم. سفارت روس که رفتم معلوم شد چنانچه سابق نوشتم‌که بواسطهٔ ارامنه و غیره قزاق روس به استرآباد آمد ورفت. ظاهراً هفتصدهشتصدتومان‌دولت خسارت‌ارمنی‌های‌تبعهٔ روس‌را داده. حشمت‌الدوله‌حاکم‌که از وبا فرارکرده بود حالاکه مراجعت نموده ازبرای جلب نفع خودشان مردم‌آزاری‌کرده قریب ده هزار تومان جریمه کرده بود. مردم هم شاکی شده بشاه عریضهٔ تلگرافی عرض کرده بودند. یا تلگراف بعد از رسیدن به طهران بنظر شاه نرسانده بخود حشمت‌الدوله حاکم استرآباد تفصیل را نوشته بودند. یا اینکه تلگرافچی آنجا قبل ازاینکه به طهران‌بزنند به‌شاهزاده حاکم نشان داده بود. شاهزاده بنای اذیت به‌عارضین‌کرده بود. بعضی را حبس و برخی راکتك وزجر نموده بود. جمعی فرار نموده به‌طهران آمدند. شاهزادهٔ دیوانه‌که حقیقت ابله است خواسته بود زن وبچه [۹۵۲] عارضین را که به طهران آمدند بگیرد اذیت‌کند. قریب پانصد نفر زن وبچه به تلگرافخانهٔ روس رفته و عریضه بشاه بواسطهٔ تلگراف‌خانه روس نموده بودند و خودشان هم در قونسول‌خانهٔ روس بستی شدند. این فقره البته وهن بزرگی است برای دولت ایران. زیرا که تا بحال رعیت ایران نمیدانستندکه میشود به قنسول‌خانه‌ها و سفارت‌خانه‌های خارجه پناه ببرند. ازاین ببعد بواسطهٔ تعدی حکام همین‌کار را خواهند کرد. گمان میکنم آن کاغذ پریروز امین‌السلطان بشاه همین مطلب بود که شاه را متغیر نموده بود. بعد از ناهار از سفارت به سلطنت آباد آمدم. شنیدم وزرائی که به‌کامرانیه امروز جمع شده بودند قرار خالصه را

این طور دادند. با وجودی‌که پارسال صد و پنجاه هزار تومان به صدیق‌الدوله تخفیف داده شد امسال کلیهٔ مالیات خالصه را بخشیدند. بلکه چهل و دو هزار تومان نقد و یازده‌هزار خروار غله برای بذر به صدیق‌الدوله دستی دادند که نسق خالصه را بکند. چون خالصه در ادارهٔ وزیر اعظم است و پسر صدیق‌الدوله از ندمای امین‌الملك است این ضرر را دولت باید بکند. امشب هم‌که اول ماه‌است سلطنت‌آباد آتش‌بازی شد. دراین مدت بواسطهٔ ایام عزا نمیشدکه عیش ورود شاه را بکنند. امشب کردند.

جمعه اول ربیع‌الاول ـ باز میگویند جسته جسته در شمیرانات و شهر وبا هست. خدا حفظ کند. صبح دربخانه رفتم. فرمودند جائی نروی کار دارم. بعداز ناهار خلوت کردند. مرا بسفارت روس فرستادند، با شارژدفر روس در خصوص بستی‌های استرآبادگفتگوکنم. آن‌جا رفتم. قدری به تشر، قدری به مهربانی واداشتم شارژدفر تلگرافی بخط عرب صاحب نوشت به قونسول استرآبادکه بستی‌ها را اطمینان داده از آنجا بیرون کنند. تلگراف را برداشته به سلطنت‌آباد آمدم. چون امروز وزیر مختار فرانسه و انگلیس حضور پذیرفته میشوند وقتی که من واردشدم وزیر مختار انگلیس حضور بود. با شاه خلوت کرده بود. فهمیدم این خلوت مذاکره دراین باب است و بایدوزیر مختار قوت قلبی بشاه داده باشد. بعد از رفتن ایشان که بامن خلوت کردند تلگراف را نمودم. دیدم‌که چندان وقعی باین کار نگذاشتند وتلگراف را بمن دادندکه مجدداً بسفارت روس بروم تلگراف را به حضرات بدهم‌که خودشان مستقیماً تلگراف بـه استرآباد کنند دوباره بسفارت روس رفتم. بزبان خوشی‌که باعث امتنان شارژدفر شد ابلاغ فرمایش را نمودم. مراجعت به سلطنت‌آباد شد. اهل خانه امروز از شهر به سلطنت‌آباد دیدن انیس‌الدوله آمدند. چند شبی حرم خانه خواهند بود. شب‌کاغذی نوشتم. احوالپرسی ازایشان نمودم.

شنبه ۲ ـ دیشب والده کاغذی نوشته بودکه میرزا ابوالقاسم نائینی سلطان‌الحکما گفته که باز وبا درشهر هست و من ترسیدم. ازآمدن پشیمان شدم. من صبح بجهت دیدن والده شهرآمدم. حمامی‌هم رفتم. عصر مراجعت به سلطنت‌آباد نمودم. شب بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. من‌هم دربخانه بودم. کتاب سفر اول فرنگ را میخواندند. بمن فرمودند که تو سفر اول فرنگ بودی؟ عرض کردم چهل و دوسال است، غیر ازاین بیست روز شهرستانك هیچوقت تغافل از خدمت نکردم. صفحهٔ دیگر این کتاب را برگردانید گفتگوی میرزا حسین‌خان صدراعظم را با من درکشتی سلطانیه خواهید خواند، و تفصیل این مقدمه این بود: از اسلامبول که به بندر پوطی[1] می‌آمدیم یکی از روزها که مرحوم صدراعظم در حضور شاه بود شاه مرا احضار فرمود. مرحوم صدراعظم در حضور شاه مرا تهدیدکرد لدی‌الورود انزلی هزار چوب بزند! هرقدر شاه خواستند که رفع تغیر صدراعظم را بکنند نشد. بشاه عرض میکرد که تمام این فتنه‌ها که بروز کرده و شاهزاده‌هائی که در رکاب هستند بامن بدند، بواسطهٔ تفتین فلانی است. شاه فرمودند همیشه تو طرف بی‌میلی صدور بودی. عرض کردم [۹۵۳] بلی! این بدبختی را تا زنده هستم خواهم داشت و جهتش این است‌که جز شما احدی را نشناخته و نخواهم شناخت. در این بین شام آوردند. شاه از جیب مبارکشان چهار پنج هزاری به نایب ناظر دادندکه به فراشان حامل شام تقسیم‌کند. از اتفاق چهارده نفر فراش نه زیادتر بود ونه کمتر. شاه فرمودند مرشدی اگر ادعای کرامت میکرد این‌را کرامت خود قرار میداد. عرض کردم کدام‌کرامت بالاتر ازاین میشود که شما هیچ را همه چیز وهمه‌چیز را هیچ‌میکنید! ساعت چهار منزل آمدم.

یکشنبه ۳ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد از ناهار منزل آمدم. مشغول ناهار خوردن بودم که به‌احضارم آمدند. بعجله لباس پوشیده بحضور شاه رفتم. معلوم شد دوسه نفر از سفرای خارجه

۱ـ اصل: لوطی

که ایلچی ایطالیا و ایلچی بلژیك باشد امروز پذیرفته میشوند. معاون‌الملك که از طرف قوام‌الدوله پدرش ایلچی‌هارا بحضور می‌آورد عمداً یا سهواً مرا خبر نکرده بود. شاه به معاون تغیر فرموده بودند که چرا مرا احضار نمیکند. به اعتمادالحضرت فرمایش شده بود عقب من بفرستند. تاعصر آنجا بودم. ایلچی‌را حضور بردم. بعد مراجعت بمنزل شد. معاون هم برای عذرخواهی منزل من‌آمد.

دوشنبه ۴ ـ امروز هم سه‌نفر از ایلچی‌ها باید حضور بیایند. اول شارژدفر اطریش، بعد شارژدفر آلمان، بعد شارژدفر ینگی‌دنیا. تادوساعت بغروب مانده نیامدند. معلوم شد دوسه‌روز است این شارژدفرها فرنگك رفته‌اند. بدون جهت شاه را معطل کردند.

سه‌شنبه ۵ ـ شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. من کسالت داشتم منزل ماندم. عصر با فوریه سفارت روس رفتم، بعد سفارت فرانسه. بعد منزل آمدم. از سفارت روس شنیدم که چند روز قبل شاه بخط امین‌الدوله کاغذی به جناب میرزای شیرازی در سامره نوشته‌اند و خواهش نموده‌اند کاغذی به‌ملاهای طهران بنویسند که بعضی فضولیها نکنند. اگر این خبرصحت دارد کار بدتر [خواهد] شد. اگرچه اطمینانی که هست بقلم امین‌الدوله است که مطلب‌را طوری همیشه می‌نویسد که چندان عجز و انکار را معلوم نمیکند.

چهارشنبه ۶ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. راه چون دور بود من نرفتم. وقت ناهار میرزا ابوتراب‌خان که مستشارکنت بود آمد. دستخطی بمن نشان داد که شاه ریاست پلیس را باو داده اما نایب‌السلطنه قبول نکرده. دراین چند روزه ابوالحسن‌خان فخرالملك هزارتومان پیشکش داده عملهٔ احتساب‌راگرفته و میگفت شب دوشنبه میرزا حسن آشتیانی را امین‌السلطان بباغ خودش‌برده قریب دوساعت بااو خلوت کرده بود.

پنجشنبه ۷ ـ صبح جهت یك‌کار لازمی کامرانیه رفتم. قریب ربع ساعت بانایب‌السلطنه خلوت کردم. بعد ایشان به سلطنت‌آباد احضارشدند. رفتند. من به درب‌اندرون منیرالسلطنه رفتم. اظهارخصوصیتی نموده برای ناهار شاه سلطنت‌آبادآمدم. بکمز این‌سفرکه منزل من منزل دارد از قراری که معلوم است برای اخبار است. چنانچه بشاه عرض‌کرده بودکه من خانهٔ نایب‌ـ السلطنه رفتم درصورتی که خیلی هم میل داشتم‌شاه بداند. شنیدم بجهت ریاست پلیس بعضی‌ها تا ده هزار تومان پیشکش میدهند. خداکند بشخصی داده شودکه ازکنت بیدین‌تر نباشد. بعد از ناهار شاه منزل آمدم.

جمعه ۸ ـ امروز دربخانه رفتم. معلوم شد تمام حرمخانه مهمان مادر نایب‌السلطنه هستند. شاه فرمودند تاریخ ارسطو بخوان. طلوزان میخواند و من ترجمه میکردم. دراین بین صحبت میرزا سیدعلی‌محمد رئیس باب میان آمد. بندگان همایون شرحی از زمان ولیعهدی خودشان [۹۵۴] که اورا چوب زده بود[ند] فرمودند. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. امین‌حضور وصدرـ الشریف یزدی منزل من آمدند. عصر بکمزرا میرزا محمدخان ملیجك به‌جهت معالجهٔ زنش‌شهر برد. میگفت وباگرفته.

شنبه ۹ ـ باز امروز وزراء احضار شدند و حساب خزانه درمیان است. این حساب تمام شدنی نیست. از قراری‌که شنیدم میخواهند از عدد قشون و نوکرکم بکنند تاخرج و دخل‌مساوی شود. اگر هزار ازاین تخفیفات به‌خرج بدهند با وضع حالیه و این رفتار امین‌الملك غیرممکن است که خزانه منظم شود واین‌هم یکی ازخبط‌هاست. چراکه دراین مجلس احدی ازترس امین‌ـ السلطان قدرت حرف‌زدن ندارند. خلاصه بعد از ناهار منزل آمدم. عصرکه اهل خانه ازسلطنت‌ـ آباد به‌شهر میرفت آمد منزل من ربع‌ساعت بود و شهر رفتند. من‌هم شب‌بدرخانه احضارشدم. تاساعت چهار بودم. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز شاه صاحبقرانیه تشریف بردند. شارژدفر روس وزنش مهمان من بودند. فوریه و بکمز هم بودند. ناهاری درکمال خوبی صرف شد. شنیدم درصاحبقرانیه‌امین‌الدوله وامین‌السلطان ونایب‌السلطنه احضار شده بودند.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز شاه مهمان میرزا عبدالله‌خان یوشی است در مبارك آباد. ناهار و عصرانهٔ خیلی مفصلی تدارك کرده بود. من هم سرناهار شاه بودم. بعد سلطنت‌آباد آمدم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز شاه شهرتشریف بردند. شب‌هم شهر ماندند و جهت این‌رفتن به شهر معلوم‌نشدکه برای چه بود. باصطلاح[1] مردم‌محرمانه شهر رفتند وبعد ازپنج‌ماه این‌جور شهر رفتن جز رنجش خلق ثمری نداشت. من هیچ نرفتم. سلطنت‌آباد ماندم. مشغول ترجمه «توردومند»[2] شدم.

چهارشنبه ۱۳ ـ صبح بدو جهت مجبور شدم که به شهر بروم. یکی این‌که شنیدم شاه امشب هم شهر خواهدبود. دوم بواسطهٔ اتفاق غریبی‌که رو داده مینویسم، این‌است: مریم‌سلطان نامی دز آشوبی قریب ده سال است خدمت حاجیه خانم والدهٔ من است. قریب به سی‌وهفت هشت سال دارد. یك دوشوهر کرده. بسیار زشت است‌که اگر بخواهند مجسمهٔ زن زشتی را بسازند شبیه این محتاله را باید بسازند. از آنجائی که طبیعت شخص کلیهٔ انسان رذل است. دو سال قبل من خواستم امتحان کنم‌که این زن پاکدامن است یا خیر. انگولکی باین کردم و معلومم شد از روسبی‌ها است. از آنجائی‌که خوش خدمت است مادر بنده بواسطهٔ خوش‌خدمتی باین قحبه‌کمال التفات را دارند. نمیدانم از کی این ضعیفه حامله شده ونسبت این حمل را بمن داده! در صورتی‌که زیاده ازیك سال بودکه من اورا هیچ انگولك هم نکردم، تا چه رسد بعملی‌که باعث حمل شود. دو سه روز قبل بتوسط عبدالباقی بمن پیغام داده بودکه من از شما آبستن هستم. تعجب کردم ازاین حرف‌که اگر پیش هرکس رسوا باشم پیش صاحب‌کار که روسفیدم. این محتالهٔ پدرسوخته میخواست بخود من‌هم مشتبه‌کند و عجیب این بود کـه چهار ماهه بود. مادر من مطلع بود و بمن هیچ نمیگفت و اهل‌خانه دراین مدت وبائی‌که حسن‌آباد بودند این تفصیل را شنیده بود. ابداً ازاین بابت بمن حرف نزد. اما بقدری ترش‌روئی وبدخلقی میکرد که من هرچه خیال میکردم جهت را نمیدانستم و حیران بودم‌که یقین زن من دیوانه شده. هرگز بامن این‌طور نبود. چرا دراین مدت‌که میداند من ازناخوشی [۹۵۵] میترسم عوض اینکه مهربانی کند چرا این همه بداحوالی مینماید. تا عبدالباقی این پیغام را بمن داد. آنوقت ملتفت شدم که جهت این بدخلقی این بود و بروی من نمی‌آورد. اما مادرم چرا ازمن حرکات این پدر سوختهٔ خدمت‌کارش را پنهان میکرد. بدو جهت فهمیدم. اول محض اینکه یقین خوشحال بودندکه خدا بمن اولادی داده و دوم ازاین‌که خدمت کار قابلی است، محض خدمت خودش‌که دیگر جائی نرود و پابند باشد. رضا باین مطلب بوده است. خلاصه نمیدانم دراین دو سه شب ازاین حرف برمن چه گذشت‌که این ضعیفه چطور میخواهد این مولررا بریش سفید من ببندد. لابد شدم امروز شهر آمدم، برای اینکه جمعی ازشهود شرعی حاضر کنم‌که این ضعیفهٔ روسبی اقرار کند که این تهمت را بمن زده و این حمل از من است یا از دیگری. مستقیماً دربخانه آمدم. بعد از ناهار شاه خانهٔ خودم آمدم. شیخ مهدی شمس‌العلماء را خواستم که اورا با دوسه نفر دیگر از شهود شرعی حاضر به اعتراف و انکار این مسئله نمایم. شمس‌ـ العلماء حاضر نشد. عصر دوباره به سلطنت‌آباد مراجعت نمودم. عبدالباقی را که با من آمده بود مجدداً شبانه شهر فرستادم که شیخ مهدی و جمعی را صبح حاضرکند. من‌هم شهر رفته کار را تمام‌کنم.

پنجشنبه ۱۴ ـ صبح خدمت شاه رسیدم. دراین بین عریضه از نایب‌السلطنه رسید. شاه بسیار متغیر شدند ندانستم چه بود. بعد از ناهار شاه منزل آمدم ناهاری صرف نمایم شهر بروم. دراین بین فخرالملك آمد. گفت مأمورم شهر بروم. گفتم با هم برویم. باتفاق شهر آمدیم. در بین راه دستخط شاه‌را با عریضهٔ نایب‌السلطنه بمن نمود. معلوم شد دیشب آدمهای جلال‌الدوله مست کرده با سربازهای قراول‌خانه دم نگارستان دعوا کرده، چند نفر را مجروح ساخته، در

۱ـ اصل: باصلاح

۲ـ Tour du Monde

و پنجرهٔ قراولخانه را شکسته‌اند. شاه فخرالملك را مأمور کرده که برو آدمهای جلال‌الدوله را زنجیر کرده به سلطنت‌آباد بیاور. فخرالملك دم دروازه شمیران از من جدا شد. من‌هم خانه آمدم. شیخ‌مهدی‌شمس‌العلماء، شیخ‌زین‌العابدین پیش‌نماز وسیدلاریجانی که ازمقدسین‌است وسید مرتضی را خواستم. تفصیل را بآنها گفتم. برای این‌که شرعاً بشناسند که اقرارکننده همان مریم سلطان پدر سوخته بوده آقا شیخ زین‌العابدین ضعیفه‌ای که موسوم به خاله یزدی است که اعتماد کلی باو دارد فرستاد آوردند. بخانهٔ والده رفتند و از ضعیفهٔ محتاله اقرار شنیدند که این حمل که دارد از من نیست. استشهادی نوشته و همگی مهر و سجل نموده. نیم ساعت بغروب مانده در صورتی که باران شدیدی میبارید از شهر مراجعت به سلطنت‌آباد کردم. شب دربخانه احضار شدم. دیدم شاه خیلی متغیر است. تفصیل امروز را برای شاه‌نقل کردم. خیلی خندیدند. رفع تغیرشان شد. بعد از شام شاه منزل آمدم. فخرالملك امشب منزل من مهمان بود.

جمعه ۱۵ ـ امروز شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. شنیدم دیروز ژنرال گوردون (؟) وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس و حسینقلی‌خان نواب حامل نوشتهٔ رسمی که معلوم نیست چه است از طرف دولت انگلیس برای ولیعهد به تبریز رفته‌اند. از اخبار تازه این‌که ملاعبدالله مجتهد همدان برضد دولت مردم را تحریك کرده، قراگوزلو به‌هم ریخته‌اند، چند نفر کشته شده. آقای داماد از حکومت همدان عزل شده و جهانسوز میرزا پسر خاقان مغفور حاکم همدان شده و رئیس تمام قشون آنجا. این شاهزاده منصب امیرتومانی داشت. چون چند نفر امیرتومان در همدان است استدعای امیر نویانی کرد. امیر نویان شد. این منصب را سلاطین مغول به هرسرداری که میخواستند رتبهٔ شاهزادگی بدهند میدادند. چنانچه حالا روسها هم لقب «پرنس» میدهند. این شاهزاده که [۹۵۶] خودش شاهزادهٔ حقیقی‌است این‌منصب را یعنی امیر نویانی را میخواست چه کند؟ نشان مرصعی که رتبهٔ این منصب است باو مرحمت شد. فوریه هم مرخصی گرفت که چند ماهه فرنگ برود. دو سه روز است هوا خیلی منقلب و ابرو سرد شده. کوه برف زده. در صورتی که کمتر دراین فصل دیده شده بود.

شنبه ۱۶ ـ شنیدم حاجب‌الدوله را خبر کردند بجهت امروز میرغضب‌ها را حاضر کند که آدمهای جلال‌الدوله را سیاست کنند. معلوم شد که ازسیاست آنها گذشتند. دیشب مبلغی‌جلال‌الدوله بتوسط امین‌السلطان پیشکش داده و تنبیه آدمهایش موقوف شد. آنها را بانبار فرش‌خانه فرستادند. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. بامشیر خلوت ناهار خورده، سه‌ساعت بغروب مانده شهر آمدم که دوشب شهر بمانم که بنهٔ مرا ازسلطنت‌آباد به سرخه‌حصار ببرند. پس‌فردا آنجا میرویم.

یکشنبه ۱۷ ـ صبح بحمام رفته عصری بباغچهٔ خودم رفتم. مقارن غروب پارك امین‌الدوله رفتم. یك ساعت ازشب رفته منزل آمدم.

دوشنبه ۱۸ ـ چون میگفتند باز وزیر اعظم تمارض نموده اظهارکسالت میکند، اگرچه این تملق‌ها بیفایده‌است واز شأن انسان میکاهد باز بعیادت رفتم. ایشان اندرون بودند، ندیدم. مراجعت بخانه نمودم. شب به سرخه‌حصار رفتم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ صبح دربخانه رفتم. چون زمین گل بود جای نشستن نبود چادر آغاعبدالله خواجه رفتم تا شاه بیرون تشریف بیاورند. عزیزالسلطان مرا بچادر خود دعوت کرد. باکمال ادب رفتار نمود. چای آوردند صرف شد. صحبت از دوربین شد. نخواستم چای مفتی خورده‌باشم. دوربین خوبی داشتم فرستادم برای او بیاورند. بعد خدمت شاه رسیدم. جلال‌الدوله را دیدم که احضار شده بود. زیاده ازحد طرف التفات شاه بود. آدمهایش که باید حبس ابدی میشدند از انبار مرخص فرمودند. از قراری که علاءالدوله میگفت پانصد سوار ازابوابجمعی او، پانصد سوار از کشیکخانه، پانصد سوار از قزاق برای صرفه‌جوئی دولت کم نموده‌اند. انعامات مستمری مردم را قطع کردند. اگر چنانچه صرفه بحال دولت داشته باشد راضی هستیم. اما تمام این‌ها

بمنافع امین‌الملك افزوده میشود. باز اجزای خزانه در رساندن حقوق مردم همان آش است و همان کاسه. اگر من‌زنده نماندم هرکس این صفحه را میخواند برپیش‌بینی من رحمت کند. شنیدم شیخ جواد نامی از اهل اصفهان پیش‌نماز مسجد سراج‌الملك در خیابان چراغ‌گاز به‌دکان ارمنی از تبعهٔ روس رفته شیشه‌های مشروبات اورا شکسته دولت سیصد تومان جریمهٔ این عمل را داده و مبلغی هم بطور انعام به آخوند دادندکه به مشهد مقدس برود.

چهارشنبه ۲۰ ـ امروز شاه به جاجرود شکار تشریف بردند. من‌هم بخیال شکار کبك سوار شدم. نیم فرسخی رفتم. چیزی پیدا نکردم. مراجعت بمنزل نمودم.

پنجشنبه ۲۱ ـ صبح میرزا محمدخان ملیجك بمنزل من آمد. بدون مقدمه از جیب خود نصفه نارنجك که اورا با دینامیت پر میکند بیرون آورده به من نشان داد. من اول ندانستم چه چیز است. بعد خودش‌گفت نارنجك دینامیت است. پرسیدم ازکجا تحصیل نموده‌ای؟ گفت چند روز قبل ازاین آقابالاخان وکیل‌الدوله چهل‌عدد ازاینها را بدست آورده بود بحضور شاه آورد که‌شیروانیهای تبعهٔ روس‌که بابی هستند این‌هارا آوردند. بعد ازشنیدن این‌حرف طوری پریشان شدم‌که نزدیك‌بودسکته‌کنم. پناه برخدا! ازورود این مادهٔ خبیثه به ایران. آنچه تابحال‌گفته [۹۵۷] میشد افسانه تصور میکردیم. اما اینکه حالا می‌بینم شوخی‌بردار نیست ویقین آوردن این ماده استعمالش برضد من و امثال من است. خداوند ان‌شاءالله خودش وجود مبارك شاه ما را حفظ کند و این وزیر را هدایت نماید. تا به حال ایران و ناموس دولت را بباد داده حالا نوبت‌برباد دادن جان‌پادشاه، و خاك تیره برسر ما کردن است. اما اینکه میرزا محمدخان میگفت تبعهٔ روس از خاك روسیه آوردند نباید صحت داشته باشد. چرا که در مملکت روس ساختن این نوع فشنگ از طرف دولت ممنوع است. بعد ازاینکه الکساندر دوم امپراطور روس با همین آلت ناریه کشته شد از آنوقت ببعد پلیس روس مراقب است و نمیگذارد نه ازخارج وارد خاك روس بشود نه در داخل مملکت روس ساخته شود. باید این را از راه بغداد یا از طرف بوشهر به‌طهران آورده باشند. میرزا حسینعلی[1] بابی ملقب به بهاء که رئیس بابیها بود سه چهار ماه قبل ازاین مرده و پسرش عباس افندی بجای او بریاست برقرار شده. میرزا حسینعلی مرد پیری بود. خونریز نبود. معلوم نیست پسرش چه «پلتیك» دارد. احتمال‌کلی میرود که این نارنجك‌ها که آوردند به تحریك بابیهای عکه باشد یا به بدذاتی و اغوای سید جمال‌ـ الدین است. والا مسلم است که از سرحد روس ورود نکرده، باید از طرف دیگر وارد کرده باشند. نایب‌السلطنه هم امروز احضار شده بود. قریب سه ساعت خلوت‌کردند. البته راجع به همین فقره بود.

جمعه ۲۲ ـ امروز بندگان همایون جاجرود تشریف بردند. من‌هم شهر آمدم. دیدنی‌از حکیم طلوزان نموده، بعد خانه آمدم. عصر مراجعت به سرخه‌حصارکردم.

شنبه ۲۳ ـ امروز آش‌پزان معمول بود. فرقی‌که با سنوات سابق داشت توبهٔ اسمعیل بزاز است‌که بجای او اکبر غوره نامی مقلد شد و بسیار تلخ و بی‌مزه بود. امروز سرداری تن پوش به عمادالاطباء مرحمت شد. جبهٔ ترمه به فخرالاطباء، تمثال و خطاب جنابی به ادیب‌الملك داده شد. منصب امیر تومانی به میرزا عبدالله‌خان یوشی، لقب مشیر حضوری به امیرخان پیشخدمت معروف به «جوجه». بعد از ناهار شاه منزل آمدم. با معین‌الملك و پسر ادیب‌الملك ناهاری صرف شد.

یکشنبه ۲۴ ـ شاه جاجرود تشریف بردند. امشب هم آنجا توقف خواهند فرمود. من نرفتم.کتاب ترجمهٔ «توردوموند» با عریضه بشاه نوشته فرستادم جاجرود و خودم شهرآمدم. جوابی درکمال التفات رسید. عصر شارژدفر روس آمد. بعد از رفتن او باغچه‌رفتم. بعد خانه آمدم. امروز شنیدم دختری‌که غرهٔ همین ماه خداوند بشاه داده بود و حرمت‌السلطنه اسم اورا

۱ـ اصل: حسنعلی

گذاشته بودند مرده است.

دوشنبه ۲۵ ـ صبح جهانسوز میرزا امیر نویان حاکم همدان تشریف آوردند که فردا همدان میروند. تمام روز را خانه بودم. عصر به سرخه‌حصار رفتم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح چادر میرزا محمدخان رفتم. بازدیدی کردم. شنیدم غرهٔ ماه شاه‌شهر تشریف میبرند. انیس‌الدوله و بعضی ازحرمخانه امروز شهر رفتند. بعد دربخانه رفتم. امام جمعه از حکیمیه که حالا امامیه میگویند. بحضور آمد. مدتی باایشان خلوت شد و عصر چهارصد تومان بجهت ایشان فرستاده شد که ببعضی علمای فقیر تقسیم کنند. سر ناهار شاه بودم. بعد از ناهار منزل آمدم. شب هم دربخانه احضار شدم. نرفتم.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح دربخانه رفتم. مثل روزهای سابق گذشت. تازگی نبود که قابل نوشتن باشد. بعد ازناهار شاه منزل آمدم.

[۹۵۸] پنجشنبه ۲۸ ـ شاه سوار شدند. بطرف دوشان‌تپه تشریف بردند. من نرفتم. شنیدم امروز آش‌پزان امین‌اقدس است. تا بعد معلوم شود چه مقصود داشته.

جمعه ۲۹ ـ خدمت شاه رسیدم. تفنگی فوریه داشت و میخواست بزور بمن هفتاد تومان بفروشد. من تفنگش را بشاه صدتومان فروختم که ازشر او آسوده شوم. بعد ازناهار شاه منزل آمدم. قدری دلم درد میکند. از ترس اینکه مبادا شدت کند کالسکهٔ دیوانی‌را خواستم و شهر آمدم که خدای نکرده اگرناخوش شدم راحت باشم.

شنبه سلخ ـ امروز هم شهر خانه ماندم.طلوزان آمد. اماجرأت خوردن دوا ندارم. ان‌شاءالله به پرهیز خواهد گذشت. چنانچه بحمدالله تخفیف کلی کرده.

یکشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز موکب همایون از سرخه‌حصار به شهر تشریف می‌آورند. درواقع روز مراجعت از سفر عراق که قریب شش ماه طول کشید امروز است. ناهار را دوشان‌تپه میل فرمودند. عصر باتشریفات استقبالچی وقشون وارد شهر شدند. من بعد ازناهار ازدوشان‌تپه شهر آمدم.

دوشنبه ۲ ـ صبح دربخانه رفتم. سر ناهار فرمودند شب حاضر باشم. فوریه هم امروز مرخص شد. فردا طرف فرنگ میرود. خانه آمدم. عصر با حکیم طلوزان دربخانه رفتم. عمارت خاصهٔ سلطنتی را چراغان کرده بودند. حقیقت بسیار باصفا و مجلل بود. تاقدری ازشب رفته آنجا بودم. بعد سفارت فرانسه مهمان بودم رفتم. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح که دربخانه میرفتم سر راه منزل عزیزالسلطان رفتم. هرچند این طفلك اجزایش کثیف است برخلاف منزل تمیزی دارد و نوکرهای مؤدب خوبی بودند. قدری آنجا نشسته بعد دربخانه رفته مراجعت به منزل نمودم. شب هم آتشبازی مفصلی در جلو شمس‌العماره کردند.

چهارشنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. فرمودند شب حاضرباشم. خانه آمدم. شب دربخانه رفتم. دخترامین‌السلطان میگویند ناخوش است. خدا ان‌شاءالله شفا بدهد. اگرخود امین‌السلطان بد است تقصیر دخترش چه است! هفده‌سال دارد.

پنجشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ آغاعبدالله خواجه رفتم. عریضه داشتم بتوسط او باید بنظر شاه برسد. بعد از آنجا باغچه آمدم. مقارن غروب مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۶ ـ دیشب نصف شب تب شدیدی کردم. سینه‌درد سختی شدم. صبح فرستادم‌حکیم طلوزان آمد. بجزئیات رفتار شد تابعد چه شود.

شنبه ۷ ـ امروز هم خانه بودم. شاه یافت‌آباد تشریف بردند. عصرفراش خلوتی احوال‌ـ پرسی فرستادند.

یکشنبه ۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. علی‌الرسم وقت ناهار حاضر بودم. بعد خانه آمدم. شوربائی خورده عصر باغچه رفتم. قدری گردش کردم.

دوشنبه ۹ ـ مثل روزگذشته گذشت. عصر چورچیل دیدن آمد. میگفت جهت اجتماع

وزراء در این چندروز برای بعضی گفتگوهائی است که میان تبعهٔ ما به جمعی از تجار ایران دارند. تعجب کردم که این گفتگوها کار وزارت‌خارجه است نه وزرای بزرگ مثل امین‌السلطان و نایب‌السلطنه وسایر وزرا باین کارهای بی‌معنی خودشان‌را مشغول کنند.

سه‌شنبه ۱۰ ــ این روزها برای تغییر وضع زندگانی که بیك‌وضع نباشدروزها باغچه میروم. ناهار آنجا صرف میشود. شب خانه می‌آیم.

[۹۵۹] چهارشنبه ۱۱ ــ صبح امین‌الدوله دیدن آمد. خیلی صحبت شد. بعد باتفاق میرزا فروغی بباغچه رفتیم. تا عصر آنجا بودم یك‌ساعت بغروب‌مانده‌که مراجعت بخانه‌کردم شارژدفر روس آمد. میگفت مسئلهٔ نارنجك‌گویا صحت دارد. مجلسی از نایب‌السلطنه و امین‌السلطان برای تحقیق این‌کار منعقد است. پریروز شاه دستخطی به امین‌السلطان نوشته بودندکه حیدرخان‌نامی نوکر شیروانیها از قبل علی‌حیدر و غیره تجار تبعهٔ روس به نایب‌السلطنه اظهارکرده یك ماه قبل پنج صندوق‌که میان صندوقها هرکدام صدوشصت نارنجك بود از مملکت انگلیس از راه بوشهر وارد طهران‌کردند. این صندوقها با بعضی اشیاء و اسبابی‌که متعلق به ادارهٔ دخانیات بود در اوایل بهار وارد شده بود و خانهٔ علی‌حیدر شیروانی‌گذاشته بودند. تا یك‌ماه قبل‌که حیدرعلی خان یکی ازآن نارنجك‌ها را نزد نایب‌السلطنه آورد امتحان نمودند. دیدند میانش دینامیت است وگفته بود اینها را برای‌کشتن شاه و ولیعهد و ظل‌السلطان وامین‌السلطان ونایب‌السلطنه‌آوردند. باید میرزا ملکم‌خان اینها را فرستاده باشد. شماکه شارژدفر روس هستید یك‌نفر مأمورکنید از اتباع سفارت خودتان با امین‌همایون و وکیل‌الدوله و غیره شب غفلة بروند خانهٔ علی‌حیدر که خودش مرده، اماکسانش آنجا منزل دارند تجسس نموده نارنجك‌ها را بیرون بیاورند. بعداز رسیدن دستخط شارژدفر هم یك نفر از قزاقهای روس را همراه حضرات میفرستد شب میروند خانهٔ علی‌حیدر اثری از نارنجك‌ها نمی‌بینند. شخصی‌هم‌که‌گفته بود همراه او ببرند باآن اشخاص که خانهٔ علی‌حیدر بود روبرو میکنند. نتوانسته بود ثابت‌کندکه نارنجك را ازکدام‌یك‌گرفته بود. فردای آن روزهم آن چند رعیت روس را در حضور نایب‌السلطنه و عرب‌صاحب حاضرکردند. هرقدر استنطاق‌کردند چیزی معلوم نشد. علی‌اکبرخان برادر زهراسلطان‌خانم زن شاه هم متهم بشراکت با حضرات بوده است. اورا هم گرفتند یك‌روز نگاه داشتند. باز هیچ نفهمیدند. اما خداوند وجود شاه را از این‌گفتگو و بلیه حفظ کند. مطلب باین مهمی را وزیراعظم میخواهد باشتباه بگذراندکه این کار ملکم است. در صورتی‌که بطور یقین ملکم داخل این‌کار نخواهد بود. چراکه این‌کار مبلغ‌کلی مخارج دارد و ملکم محال است‌که ده تومان مخارج این‌کارکند، تا چه رسد بکلی.

پنجشنبه ۱۲ ــ صبح دربخانه رفته مراجعت بباغچه نمودم. عریضه‌ای‌که چند روز قبل بشاه عرض‌کرده بودم امروز جواب سراپا التفاتی رسید.

جمعه ۱۳ ــ دربخانه رفتم. شنیدم امین‌السلطان چند روز قبل در حضور جمعی جوانها اظهار شأنی نموده مشیرالملك را خواسته باو حکم‌کرده بود تلگرافی بسلطان عثمانی ازقول من بنویس باین مضمون‌که این هرزگی‌ها چه است‌که منع زوار و قافلهٔ ایران را بخاك خودمیکنی. ترك این‌کار را بکن. والا معامله بدخواهد شد. مشیرالملك احمق‌هم تلگراف را نوشته حضور شاه برده بودند. شاه تمام عبارت را عوض‌کرده و فرموده بود تلگرافچی به ایلچی ایران که در اسلامبول است تلگراف‌نمایدکه برود نزد وزیرخارجهٔ عثمانی جهت‌این‌کار را بپرسد وهنوز این وزیراعظم نمیداندکه وزیر پادشاه مملکت دیگر حق مکالمه و مکاتبه به پادشاه مملکت دیگر ندارد. از شدت غرور تصور میکند سلطان عثمانی حاکم جوشقان است.

شنبه ۱۴ ــ صبح دارالترجمه بعد حضور شاه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. شنیدم شیراز علاوه بر وباکه‌تازه بروزکرده بی‌نظمی غریبی دارد. قوام‌که درطهران بوده بعضی‌کاغذها به‌شیراز نوشته بدست رکن‌الدوله افتاده به طهران فرستاده بود. باین‌جهت قوام‌الملك را به خراسان **[۹۶۰]** فرستادند. این فتنه وبی‌نظمی شیراز را از قوام دانستند. درصورتی‌که یقین ازظل‌السلطان

است. باشد این سفر که ظل‌السلطان به طهران آمد حکومت شیراز را باو خواهند داد تا معلوم شود.

یکشنبه ۱۵ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم صبح به باغچه رفتم. آنجا مشغول چیزنویسی شدم. شب بیرون شام صرف فرمودند. دربخانه رفتم. ساعت سه‌ونیم خانه آمدم. از اخبارات تازه شنیدم که شاه خیلی میل دارند که دوباره حاجی محسن‌خان را بسفارت اسلامبول بفرستند که دولت ایران از ننگ وجود این سفیرکبیر که حالا اسلامبول است خلاص شود. اما وزیراعظم میل ندارد و نخواهد گذاشت این کار بشود.

دوشنبه ۱۶ ـ صبح بازار رفتم که اسبابی بگیرم بجهت روزی که شاه خانهٔ امین‌السلطان میرود، آنجا برای شاه بگذارم. چیزی خوب پیدا نکردم. مجبوراً از مادام‌پیلو یك جفت گلدان باگلش خریدم. بعد دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بباغچه نمودم.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. منصب فراش‌باشیگری که متعلق به حاجی حسینعلی‌خان حاجب‌الدوله پسر علاءالدولهٔ مرحوم بود بواسطهٔ اینکه امین‌همایون از پارسال تابه‌حال اخلال درکار او میکند استعفا داد معزول شد به جعفرقلی‌خان جلال‌الملك دادند. به‌روایات مختلف شش الی هشت‌هزارتومان پیشکش داده. جلال‌الملك بیست‌وپنج‌شش سال بیشتر ندارد. اگرچه این منصب حالا بدرجه‌ای پست‌شده که ادنی فراش میتواند از پیش ببرد، بواسطهٔ این‌که داخلهٔ عمارت سلطنتی از او مجزا شده چیزی که باقیمانده چادر زدن است. اما چون اسم این منصب بزرگ است باید به تناسب سایر کارها باشد. فراشباشی چهل سال قبل شاه با فراشباشی حالا خیلی فرق دارد.

چهارشنبه ۱۸ ـ بنابود امروز شاه خانهٔ امین‌السلطان برود. موقوف شد. جمعه خواهند رفت. شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم تا عصر باغچه بودم.

پنجشنبه ۱۹ ـ صبح پیاده دربخانه میرفتم. ناظم خلوت را دیدم. خانهٔ معاون‌الملك میرفت که عیال معاون فوت شده بود. مراهم همراه خودش برد. میرزاحسن آشتیانی مجتهد را ندیده بودم، آنجا برای نماز میت حاضر شده بود. امین‌الدوله‌هم آمد. ازآنجا دربخانه رفتم.

جمعه ۲۰ ـ صبح دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. شاه بعداز ناهار خانهٔ امین‌السلطان رفتند. قریب پنج‌شش‌هزارتومان نقد و جنس پیشکش گذاشته بودند. از آنجا خانهٔ ناصرالملك و آجودان‌باشی و معتمدالدوله که ناخوش است رفته بودند. عصر شارژدفر روس منزل من آمد. میگفت حالا ما اصرار داریم به نایب‌السلطنه این شخص که تبعهٔ روس را متهم بآوردن نارنجك کرده است با متهمین روبرو کند که کشف این مسئله بشود. نایب‌السلطنه طفره میزند. پس معلوم میشود که از مجعولات نایب‌السلطنه است که هرسال در موقع مراجعت شاه از ییلاق برای اعتبار خود و تحصیل شؤونات جهت نوکرهای خود از این‌قبیل مجعولات بشاه میگوید و مردم را بیگناه به مهلکه می‌اندازد. میخواست در این‌خصوص بشاه چیزی بنویسد. ازآنجائی که من به نایب‌السلطنه ارادت ندارم او را از این صرافت انداختم. تا بعد چه شود. اهل خانه‌هم اندرون رفته‌اند. شب بیرون خوابیدم.

شنبه ۲۱ ـ امروز صبح خانهٔ آغامحمدخان خواجه که جلوخان درب‌اندرون است رفتم. بعضی پیغامات شفاهی بتوسط او بشاه دادم. این آغامحمدخان خانه‌شاگرد مرحوم صارم‌الدوله [۹۶۱] برادر عیال من بود. وقتی شاه کربلا رفت این را ازکرمانشاهان بواسطهٔ قصیری قامت آوردند. حالا یکی از معتبرین و محرمهای شاه است. بسیار آدم معقولی است. ازآنجا دربخانه رفتم. ابلاغی در راه رسید که شاه فردا مردانه جاجرود میروند، ملتزم رکاب باشم. سرناهار خدمت شاه رسیدم. بعد منزل آمدم. شب بواسطهٔ نبودن اهل خانه بیرون شام خورده و خوابیدم.

یکشنبه ۲۲ ـ صبح باتفاق ناظم‌خلوت کالسکهٔ دیوانی نشسته جاجرود رفتم. ناهار سرخه‌حصار صرف شد. سه‌بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. شب سرشام حاضر بودم. چهارپنجهزاری به من انعام مرحمت فرمودند. به‌قهوه‌چی و غیره دادم. ساعت چهار منزل‌آمدم. کسی‌را همراه‌خود نیاوردم

و خیلی خوشم که تنها هستم.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح قدری پیاده گردش کردم. بعد منزل آمدم. شب دربخانه رفتم. ده‌عدد پنجهزاری باز بمن مرحمت شد. معتمدالدوله اویس‌میرزا دیروز صبح فوت کرد. بحکم شاه دربخانهٔ او را مهر کردند. پنجاه‌وپنج سال داشت. به‌ناخوشی یرقان دوماه بود مبتلا بود. خلاصه شب باران سختی آمد. امروز شنیدم بجهت طاهرمیرزا پسر اسکندرمیرزا که کتاب فرانسه از برای شاه ترجمه کرده ماهی صدتومان از مواجب شکوه‌السلطنه در حق او برقرار شد.

سه‌شنبه ۲۴ ـ صبح زود با ناظم‌خلوت و آغامحمدخان و آغاعبدالله آمدیم. شاه غروب وارد شهر شدند. شنیدم لدی‌الورود نایب‌السلطنه را احضار فرمودند. قریب دوساعت خلوت کردند. امروز عصر غلامعلی‌خان امین‌حضرت پسر امین‌حضرت مرحوم که برادرزاده و داماد امین‌السلطان است فوت کرد. اهل خانه اندرون بود. فرستادم آمدند.

چهارشنبه ۲۵ ـ دربخانه رفتم. میرزا سیدعلی‌خان معروف به حاجی که عرب‌صاحب حامی او است کتابی از سیاحت هندوستانش نوشته بود، بتوسط من بنظر شاه رسیده بود، حضورش بردم. شاه حالت‌خوشی نداشتند. دوار سرهم شدت کرده. خداوند انشاءالله بلا را از این وجود مبارك دور کند. بعدازناهار شاه منزل آمدم. مادر عمیدالملك دیروز فوت شد. چون خانهٔ امین‌الدوله است عصر به تسلیت رفتم.

پنجشنبه ۲۶ ـ صبح بفاتحه‌خوانی خانهٔ امین‌السلطان رفتم. ازآنجا دربخانه رفتم. حاجی میرشکار که سنش از هشتاد متجاوز سال داشت امروز مرحوم شد. مقصرین قزوین‌هم مرخص شدند. حسام‌السلطنه‌هم از حکومت قزوین معزول شد. به سعدالسلطنه حاکم سابق قزوین دادند. استرآباد راهم به میرزاعبدالله‌خان یوشی دادند.

جمعه ۲۷ ـ از قراری‌که مسموع شده بود کار ناظم‌الدوله سفیر اسلامبول رونقی ندارد و بسیار بد است. خیال استعفا دارد و حسینقلی‌خان صدرالسلطنهٔ دیوانه پسر میرزاآقاخان صدراعظم و مؤیدالملك داماد صاحبدیوان که در دیوانگی کمتر ازآنها نیست هرکدام ده‌هزارتومان پیشکش میدهند که اسلامبول بروند. اما امین‌السلطان میل دارد که میرزامحمودخان علاءالملك را بجای برادرش باسلامبول بفرستند. چون الحال وزیرمختار پطربورغ است. اگر این کار سرمیگرفت من میل داشتم که مرا به پطربورغ بفرستند که ازاین کثافت ایران خلاص شوم. دبیرالملك را خواستم و بعضی پیغامات به امین‌السلطان دادم. بعد دربخانه رفتم. شاه زالو انداختند. چند روز بود دوار سر پیدا شده بود. انداختن زالو لازم بود.

[۹۶۲] شنبه ۲۸ ـ صبح دارالترجمه رفتم. علی‌الرسم در سرناهار بودم. بعد باغچه آمدم. وزیرمختار فرانسه و شارژدفر روس آنجا آمدند. عصر یعنی مغرب خانه آمدم.

یکشنبه ۲۹ ـ بندگان همایون سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من نرفتم. تمام روز را باغچه بودم و مشغول تحریرات.

دوشنبه سلخ ـ صبح جمعی از قبیل شیخ زین‌العابدین وشمس‌العلماء و غیره آمدند بعداز رفتن آنها دربخانه رفتم. عصرهم خودم زالو انداختم.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ مثل هرروز دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم.

چهارشنبه ۲ ـ امروز بندگان همایون باغ سپهسالار تشریف آوردند. بیست‌هزارتومان امین‌همایون برای اتمام مسجد از بانك شش ماه قبل قرض کرده. البته ده‌هزارتومانش را بخانهٔ خودش خرج کرده. دوهزارتومان‌هم مباشر و معمار خوردند. زیاده از شش هفت هزارتومان به مسجد خرج نشده. هیچ معلوم نیست‌کی تمام خواهد شد. باوجود این خیلی تعریف فرمودند. بعداز ناهار شاه خواستم منزل بروم. امین‌همایون تدارك ناهاری دیده بود باصرار مرا سرسفره برد ناهاری صرف شد. بعد بباغچه آمدم. عصر شاه بقسمت دیگر باغ‌که وزارت عدلیه است تشریف برده بودند. مشیرالدوله قدری از بی‌تسلطی خودش درکار بطور حکایت عرض کرده بود.

بعد ازآنجا بخانهٔ شخصی امین‌همایون رفته بودند. پانصد عدد ده‌شاهی تازه سکه پیشکش گرفته بودند. بعد رجعت بعمارت سلطنتی فرمودند.

پنجشنبه ۳ ــ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه به باغچه مراجعت نمودم. امروز ابتهاج‌السلطنه عیال حسام‌السلطنه که از قزوین آمدند وارد شهر شدند. یك‌سر دیدن اهل خانه که خواهر ایشان است آمدند. شب‌هم این‌جا بودند. باین‌جهت من بیرون خوابیدم. فرمانی از عبدالرحمن‌خان امیر افغان دیدم حکم بقتل شیعیان داده و جمعی را کشته‌اند. دولت ایران بسفارت‌خانهٔ انگلیس ملتجی شده که بلکه دفع شر امیرافغانستان را از شیعه‌ها نمایند. حالا چون استعداد قشونی‌نیست به‌تملق وعجز اقدامات مینمائیم. والا به‌خراسان باید فاتحه‌خواند.

جمعه ۴ ــ هوا منقلب است و باران شدیدی میبارد. صبح دیدن میرزا محمودخان علاءالملك که وزیرمختار پطربورغ است و احضار به طهران شده رفتم. ازآنجا که بیرون آمدم وقت گذشته بود. دیگر دربخانه نرفتم. باغچه رفتم. عصر خانه آمدم.

شنبه ۵ ــ امروز شاه دوشان‌تپه میروند. چند شب آنجا هستند. بعد ازآنجا جاجرود میروند. صبح شاه حضرت عبدالعظیم رفتند. من دیدن از امین‌الدوله کردم. شنیدم به هرمن تمباکو پنج‌شاهی مالیات بسته‌اند. روی‌هم‌رفته سیصدهزار تومان میشود. قریب پنجاه هزارتومان هم ازکمپانی انحصار تمباکوی عثمانی میگیرند. صدهزار تومان هم از غلامان کشیك‌خانه و مهدیه کسر نموده‌اند. صدهزار تومان هم از انعامات و مستمری‌ها کم‌کردند. رویهم‌رفته سالی یك کرور وپنجاه‌هزارتومان اینها میشود. موافق آن حسابی‌که شده در ظرف چهل سال سالی زیاده از صدوچهل هزار تومان نبایسی به خسارت تمباکو بدهند. پس چهارصدهزار تومان دیگر چه خواهد شد. خلاصه عصر دوشان‌تپه آمدم. شب شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. ساعت چهار منزل آمدم.

[۹۶۳] یکشنبه ۶ ــ شاه درهٔ زرك تشریف بردند. من منزل ماندم. کاغذی به‌آغامحمدخان خواجه نوشتم. شکایت از اینکه شاه چرا بمن تألمات روحانی میدهند. سالی هزارتومان از جیب خودم مخارج دارالترجمه میکنم. ده سال است متحمل این مخارج بلاعوض هستم. البته متجاوز از هزارکتاب وکتابچه در این مدت دادم. بازکتاب میدهند به محمدطاهرمیرزاکه بقدر شاگرد من نمی‌فهمد ترجمه‌کند. کاغذ را آغامحمدخان بشاه داده بود. بعضی پیغامات دلجوئی بتوسط خود او بمن داده بودند، خلاصه این سفر تغییروضع دادم. چه پولی به نوکرها میدهم، خودم به مختصر اغذیهٔ فرنگی میگذرانم و تنهاهم هستم. از این دوری با مردم خوشحالم.

دوشنبه ۷ ــ امروز شاه تشریف بردند. ناهار شهر میل فرمودند. بعد بعیادت فخرالدوله بخانهٔ مجدالدوله تشریف بردند. فخرالدوله یك سال است مدقوق است و اطباء از معالجهٔ او مأیوس‌اند. خلاصه من‌هم شهرآمدم. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. سکه‌ای آغامحمدخان خواجه از خرابه‌که حالا مشهور به‌گنج‌آباد است پیداکرده. شاه فرمودندکه من بخوانم. این اول سکه است در اسلام زده شده. در زمان عبدالملك مروان در دمشق سکه‌کردند. بعداز خواندن سکه عصر دوشان‌تپه رفتم. شاه بیرون شام خوردند. سرشام بودم. بعد منزل آمدم. از قراری‌که مشهور است امیرخان سردار با شهاب‌الملك ایل والوس شهاب‌السلطنهٔ بختیاری را غارت‌کردند و آنچه داشتند به یغما بردند. مأموری از طهران فرستاده شدکه تحقیق نماید.

سه‌شنبه ۸ ــ شاه شکار تشریف بردند. من منزل ماندم. عصرکه از دم منزل من عبور فرمودند اظهار تفقدی‌کردند. سکه‌ای‌که داده بودند بخوانم‌کتابچهٔ مفصلی در شرح او نوشتم بتوسط فخرالملك حضور فرستادم. شنیدم اکبرخان نایب‌ناظر برادر مادری مجدالدوله چندشب قبل عریضه‌ای عرض‌کرده بود، منصب میرآخوری خواسته. انیس‌الدوله جواب‌گفته بود طوری‌که شما میل به‌پول پیداکردید اگرکسی‌پول بدهد مراهم بخواهد میدهید! تعجب نداردکه میرآخوری خواسته‌اند. مگر فراشباشی‌گری‌که به‌آن برادرش با پول دادید چه شد! خیلی قابل‌تر از این نبود! خیلی از جواب انیس‌الدوله بدشان آمده بود.

چهارشنبه ۹ ـ شاه سوار نشدند. خلق مبارك هم چندان تعریفی نداشت. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان احضار شدند. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. شاه‌هم عصر از عمارت بالا بباغ‌آمدند. امین‌اقدس مفلوج اعمی تفرج آمده بود. این ضعیفه ثانی مادام دوپاری لوی پانزدهم پادشاه فرانسه است. منتها آن مادام دوپاری خوشگل و هنرمند و قابل بود، این برخلاف کثیف وکور و مفلوج و بی‌قابلیت است. همانطورکه مادام دوپاری باغ مرالی ساخته‌بود و دخترهای خوشگل‌را درآنجا منزل داده بود، در ایام پیری، لوی پانزدهم را برای اعتبار خودش مشغول هرزگی میکرد، این‌هم همین‌کار را میکند. خلاصه شب دربخانه احضار شدم. سرشام بی‌مقدمه بمن فرمودند صدوسی هزار لیره چندتومان میشود. عرض‌کردم قریب یك‌کرور. فرمودند کمپانی تمباکو به‌صد هزارلیره «باغ ایلخانی» را بامخلفات‌که خریده بود بما ردکرد. عرض‌کردم بچه‌قیمت؟ فرمودند باغ ایلخانی را به‌هفتادهزارتومان. گفتم این‌باغ بیشتر از بیست‌هزارتومان‌که قیمت ندارد، دیگر چه؟ فرمودند شصت هزار تومان‌هم اسباب خانه. عرض‌کردم در حرم‌خانه و دیوانخانهٔ مبارکهٔ شما شصت هزار تومان فرش و پرده و چهل‌چراغ ندارند، چگونه در عمارت باغ ایلخانی شصت‌هزار تومان «مبل» هست. بهتر این بودکه این یك‌کرور را عوض پولی‌که قرض‌کردید بخودشان [۹۶۴] میدادید. هم قرض سبك‌تر میشد و هم مغبون نمیشدید و یقین دارم همین حرف را به امین‌السلطان همان شبانه رساندند. عداوت برعداوت افزوده شد.

پنجشنبه ۱۰ ـ شاه شهر آمدند. عصر مراجعت بدوشان‌تپه فرمودند. من چون بنه را امروز به جاجرود فرستادم خودم امشب شهرماندم‌که فردا ان‌شاءالله یکسر جاجرود میروم.

جمعه ۱۱ ـ صبح با درشکهٔ خودم تا بالای کاروانسرای سرخه‌حصار رفتم. ازآنجا سوار شدم. چهارونیم بغروب‌مانده وارد جاجرود شدم. بندگان همایون از راه شکارگاه تشریف‌آوردند. مغرب عمادالاطباء که با دستگاه امین‌اقدس آمده بود ورودکرد. شام را باهم صرف‌کردیم. شب تا صبح برف می‌آمد.

شنبه ۱۲ ـ شاه سوار نشدند. صبح من منزل امین‌السلطان رفتم. معتضدالسلطنه وارد شد. نقل‌کردکه امروز صبح عزیزالسلطان و اتباعش طناب‌های چادر محمدحسین‌خان رئیس اصطبل توپخانه را بریدند و چادر [را] سرش خراب‌کردند. محمدحسین‌خان‌هم بخیال‌اینکه تقصیری کرده و حکمی از شاه شده سراسیمه و برهنه خود را به دراندرون انیس‌الدوله انداخته بود. مادر محمدحسین‌خان عندلیب‌الدوله‌که با انیس‌الدوله آمده بود غش‌کرده بود. معلوم شدکه شاپورمیرزا میرآخور عزیزالسلطان میل‌کرده بود چادر آنجا بزند. محمدحسین‌خان قبل‌از او چادر زده بود. باین‌جهت عزیزالسلطان این‌کار راکرده. خداوند مردم را از شر این طفلك حفظ‌کند. از منزل امین‌السلطان خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز امین‌السلطان کاغذی راکه امیرافغانستان به صاحبدیوان نوشته بود بمن نمودکه انکار صرف‌کرده‌بودکه هرگز درقتل شیعه فرمانی صادرنکرده است. کاغذ غریبی بود. هم با تشخص وهم تهدید وهم باادب بود. جواب نامربوطی‌که سراپا عجزبود صاحبدیوان مسوده‌کرده بودکه باو بنویسد. او راهم امین‌السلطان بمن نمود. بعضی مطالبش‌که پرعجزبود به امین‌السلطان‌گفتم عوض‌کرد. خبرکردند شاه سوار میشوند. باتفاق امین‌السلطان خدمت شاه رسیده بعد منزل آمدم. بعداز ناهار کاغذی امین‌السلطان نوشته بود شکایت از سلطان ابراهیم میرزا که مستأجر تیمچهٔ مراکتك زده و در تیمچهٔ مرا بسته و شهرت عزل مرا داده. من جواب اعتذاری بایشان نوشتم. سلطان ابراهیم‌میرزا برای این‌کاروانسرای زیورخانم چندین‌دفعه است‌که خودش را دوچار صدمات سخت نموده، باز آرام نمیگیرد.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز در رکاب همایون سوار شدم. در دامنهٔ کوك‌داغ ناهار خوردند. تا عصر آنجا بودند. امین‌السلطان وجلال‌الدوله وامین‌حضور در حضور مبارك شطرنج‌بازی‌کردند. چون میل امین‌السلطان به‌این‌بازی است محض خوش‌آمد این بازی‌را میفرمایند.

سه‌شنبه ۱۵ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. عصر منزل ادیب‌الملك رفتم.

یك ازشب‌رفته منزل آمدم. امروز نایب‌السلطنه وجمعی وارد اردو شدند. حسام‌السلطنه‌آمده است اردوکه سی‌هزار تومان بدهد و حکومت‌گیلان را از برادرش بگیرد. معیرالممالك و میرزامحمود خان طالب حکومت رشت هستند. تاکدام‌یك پیش ببرند.

چهارشنبه ۱۶ ــ من صبح عمارت پائین خدمت نایب‌السلطنه رفتم. شاه‌که تشریف بردند سوار شدند در رکاب بودم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم.

پنجشنبه ۱۷ ــ امروز نایب‌السلطنه با شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر میرزا احمد [۹۶۵] منشی‌باشی امین‌السلطان منزل من آمد. میگفت حکومت فارس و خراسان‌هم تغییرخواهد کرد. شب خدمت شاه احضار شدم. ساعت چهارونیم منزل آمدم.

جمعه ۱۸ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من همین‌طور سرسواری و سرناهار روزنامه عرض میکردم. نایب‌السلطنه را با مجدالدوله شکار فرستادند.

شنبه ۱۹ ــ صبح علاءالملك و بشیرالملك منزل من بودند. بعد دربخانه رفتم. از آنجا منزل امین‌السلطان آمدم. ناهار باایشان صرف شد. بعداز ناهار مشغول صحبت وخنده بودیم‌که تلگرافی باو دادند. بسیار متغیر شد. طوری‌که رنگش سیاه شد. تلگراف را نزد شاه فرستاد و خودش‌هم فی‌الفور احضار شد. چند دقیقه طول نکشیدکه برگشت. دو ورق بخط خودش تلگراف نوشت. معلوم نشد چه بوده است. من منزل آمدم. کالسکچی من از شهرآمد. کاغذی اهل‌خانه نوشته بود. مشهور است‌که حکم شده سلطان ابراهیم‌میرزا را محبوساً کرمانشاهان ببرند. من کاغذی به امین‌السلطان نوشتم از او سؤال‌کردم. جواب نوشته بود دروغ است. ابداً چنین حکمی صادر نشده.

یکشنبه ۲۰ ــ شاه سوار شدند. بطرف باغشاه رفتند. من‌هم در رکاب بودم. بعداز ناهارکه مراجعت میکردم یك‌دسته‌کبك پریده در دامنه نشست. من‌هم پیاده به‌عقب‌کبك‌ها رفتم. دامنه از برف پوشیده بود. چکمهٔ من‌گشاد بود. پای راستم پیچید. خیلی دردگرفت. بزحمت منزل آمدم. شب را با عمادالاطباء بودم.

دوشنبه ۲۱ ــ صبح درشکهٔ دیوانی خواستم با عمادالاطباء بطرف شهر آمدم. قبل‌ازظهر وارد شهر شدم. فرستادم حکیم طلوزان آمد. بعضی دواها دادکه بپایم بمالم. خیلی از پیچیدن پا متألم هستم. درست نمیتوانم راه بروم.

سه‌شنبه ۲۲ ــ صبح دردپاکمتر بود. بیرون رفتم. امین‌الدوله تشریف آوردند. معلوم شد تلگراف پریروزکه امین‌السلطان را متغیرکرد چه بود. ملاعبدالله نامی‌که در همدان مقتدا و پیش‌نماز است حکم‌کرده بودکه یهودی‌ها باید علامتی در لباس داشته باشندکه با مسلمانها فرقی داشته باشند. ازآنجائی‌که یهودیهای همدان زیاده از پنج‌شش هزارنفرند و در زیرحمایت انگلیس هستند ایلچی انگلیس ظاهراً شکایت از ملاعبدالله‌کرده بود. ملاعبدالله را به طهران خواستند. اهل همدان تمام شوریدند. شاه حکم‌کرده است شش‌هزار قشون بسرداری‌آقابالاخان وکیل‌الدوله و دونفر از صاحب‌منصب‌های اطریشی بروند همدان را قتل‌عام‌کنند! خداوند ان‌شاءالله عاقبت امور را خیرکند. شاه عصر وارد شهر شدند. وزیرمختار اطریش و وزیرمختار روس‌که موقتاً چندماه قبل رفته بودند دوسه روز است آمدند.

چهارشنبه ۲۳ ــ صبح بااینکه پایم درد میکرد اول خانهٔ طلوزان، بعد دربخانه رفتم. شاه خیلی متغیر بود. نایب‌السلطنه وسران سپاه را برای قشون‌کشی همدان احضارکرده بودند. من‌هم تا بعداز ناهار شاه بودم. بعد خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۴ ــ امروز بواسطهٔ ورم‌پا دربخانه نرفتم. فرستادم میرزا علی‌اکبرخان‌کرمانی را آوردند معالجه پایم را بکنند.

جمعه ۲۵ ــ باز دردپا مانع رفتن دربخانه شد. عصر حسام‌السلطنه دیدن آمد. شاهزاده در حکومت خیلی مغرور است. اما ایام معزولی خیلی دلربا است. باوجودی‌که دیدن ایشان نرفتم [۹۶۶] او سبقت نموده دیدن از من‌کرد.

شنبه ۲۶ ـ صبح دربخانه رفتم. بعد باغچه آمدم. امشب احتساب‌الملك، من و حکیم‌طلوزان را وعده خواسته بود. از آنجائی‌که میدانم این دعوت بی‌جهت نیست باز طمعی یا منظور دیگری دارند عذر خواستم. چون اهل خانه اندرون رفته‌اند شب را بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۲۷ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. عبورشان از در خانهٔ من بود. بشیرالملك را احوالپرسی من فرستادند و فرمودند شب حاضرباشم. عصر سفارت روس دیدن یودسف وزیرمختار رفتم. حسن‌خان پیشخدمت شاه را آنجا دیدم. نقشه‌هائی که شاه در این سفر عراق‌کشیده‌اند برای ایلچی آورده بود تماشاکند. ظاهراً دیروزکه شرفیاب شده بود صحبتی از این نقشه شده بود. استدعای دیدن او راکرده بود. امروز فرستاده شد. ایلچی روس خیلی‌تمجید میکرد. واقعاً هم جای تمجید داشت. برای یك مهندس و نقشه‌کش هنر نیست. لیکن برای پادشاهی آن هم سلطان ایران این قبیل‌کارها هنر است. بعد ازآنجا دربخانه رفتم. شب را تا ساعت چهار بودم. منزل آمدم. اهل خانه باز اندرون هستند.

دوشنبه ۲۸ ـ دربخانه رفتم. به‌عادت همیشه بعداز ناهار منزل آمدم. عصر شارژدفر روس و حکیم روسی دیدن‌آمدند. حکیم روسی بعضی اطلاعات از مذاهب مختلفهٔ ایران و ایلات و غیره میخواهد. آمده بود خواهش‌کند برایش بدهم بنویسند.

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز حاجی میرزا ابوالفضل و شیخ مهدی و میرزا غیاث را حضور بردم. جزوه‌های «نامهٔ دانشوران» را تقدیم داشتم. بعداز ناهار منزل آمدم. شنیدم امروز در حضور همایون اتفاقی رونموده فوج خرقان‌که ابوابجمع آجودانباشی است درمیدان قدیم توپخانه سان میدادندکه دوسه‌روز دیگر بخراسان بروند. نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و غیره بودند. این فوج باید هشتصدنفر تمام باشد. وقتی‌که آمدند از حضورگذشته‌اند شاه فرموده بودند به‌آجودان باشی‌که این‌ها هشتصدنفر نیستند. عرض‌کرده بود بسرمبارك جز سی‌نفرکه از دهات عزیزالدوله همشیرهٔ شما باید باشد و عزیزالدوله سرباز نمیدهدباقی هفتصد و هفتادنفر حاضر است. شاه هم به‌جعفرقلی‌خان فراشباشی‌حالیه میفرمایندکه بدقت بشمارد. وقتی‌که میشمارند چهارصدوپنجاه‌نفر بودند. بندگان همایون خیلی متغیرمیشوند. تفنگ‌های این فوج راهم به میرزامحمدخان فرموده بودند امتحان‌کند. همه لوله‌ها زنگ زده غالباً بی‌پستانك [ودر] وضع غریبی بودند. بااین‌فوج‌ها میخواستند قشون‌کشی به همدان بکنند. خوب شدکه به‌اصلاح‌گذشت و فرستادن قشون موقوف شد. تعجب دراینست بانهایت خستی‌که دولت در مخارج میکند باز سالی چهارپنج‌کرور خرج قشون مینماید. جز دوسه فوج‌که درطهران هستند دیگر از وجود آنها هیچ فایده‌ای دیده نمیشود. دراوایل دولت‌که اینقدرخرج قشون‌نبود باز دومرتبه فتح هرات شد و اردوهای سی‌چهل‌هزارنفری در مرو و سلطانیه دیده میشد. برفرض‌هم از انگلیس شکست خوردند اما باز اعلان جنگ بدولتی مثل انگلیس نمودند. حالا یك فوج‌کاملا نمیتوانند بخراسان بفرستند. این است وضع همه امورات دولت! خلاصه باز بواسطهٔ نبودن اهل خانه شب بیرون خوابیدم.

چهارشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ صبح پـارك امین‌الدوله رفتـم. حشمت‌الدوله حاکم معزول شدهٔ استراباد را آنجا دیـدم. بیچاره بیست هزار تومـان داد و بعـداز شش مـاه معزول شد. امین‌الدوله میگفت چند روز بود امین‌السلطان بتوسط میرزانظام با بانك گفتگو میکردند که **[۹۶۷]** این مبلغی که به‌تمباکو مالیات بسته‌اند قریب سیصد هزار تومان میشود ببانك رهن بدهند و چندکرور قرض‌کنند. نقد بخزانه بگذارند. بانك راضی نشده. ازآنجا منزل آمدم.

پنجشنبه ۲ ـ امروز شاه سوار شدند. من خانه آمدم. عصر باغ امین‌السلطان رفتم. خودش نبود. جلال‌الدوله و میرزا نظام آنجا بودند. عمارت بسیار عالی ساخته. باید صدهزار تومان تا بحال‌خرج‌کرده باشد. کسی درایران عمارت به این خوبی هنوز نساخته.

جمعه ۳ ـ صبح به‌عادت معمول دربخانه رفتم. در وقت معین مراجعت بخـانه شد. عصر چورچیل دیدن آمد.

شنبه ۴ ـ صبح دارالترجمه، بعد دربخانه آمدم. عصر وزیر مختار روس دیدن آمد. بعد

از رفتن او ایلچی انگلیس آمد. از عجایب امور اینکه از پیش از سفر عراق تابحال از همهٔ ایلچی‌ها میشنوم که، زبانم بریده باد، نسبت جنون بشاه میدهند و میگویند باسناد صحیح امین‌السلطان بما ثابت‌کرده است که شاه سفیه است. خداوند شاه را از شر این نوکرهای خائن محافظت کند. مثلا میگفت که شاه چند شب قبل به عزیزالسلطان گفته است که آرزو دارم تمام دنیا غیر ازمن و تو وچند نفرخدمت‌کار زنانه و مرغ و بره‌که بجهت غذا لازمست باقی دیگر همه‌سنگ‌بشوند! ما به‌خانهٔ آنها برویم اموال آنها را برداریم و تا قیامت همه سنگ باشند. ازاین قبیل حرف‌ها خیلی زدند. ان‌شاءالله بی‌اصل است.

یکشنبه ۵ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار شاه بمدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند. از عجایب اتفاق اینکه ازبعضی شاگردان که علم ژغرافیا خوانده بودند بعضی سؤالات فرموده بودند. هیچ جواب نداده بودند. باقی وقت به تماشای «ژیمناستیك» و شنیدن موزیك و غیره گذشته بود. این چیزهائی‌که شخص از یك مدرسه متوقع است در این مدرسه گویا به‌هم نمیرسد.

دوشنبه ۶ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز را باغچه بودم. عصر خانه آمدم.

سه‌شنبه ۷ ـ صبح دارالترجمه آمدم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند شب حاضرباش. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. عصر مجدداً دربخانه رفتم. ساعت چهارخانه آمدم.

چهارشنبه ۸ ـ امروز بواسطهٔ دردکمری‌که داشتم هیچ ازخانه بیرون نرفتم. تمام روز خانه بودم. مشغول چیز نوشتن بودم.

پنجشنبه ۹ ـ صبح دارالترجمه، بعد درب خانه آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. حاجی محمدخان امیرالامراء وزیر مرحوم شکوه‌السلطنه آنجا بود. میگفت ولیعهد اختیار تمام کارها را از قشون و بلد و غیره همه را به‌عهدهٔ نظام‌العلماء گذاشته واهل آذربایجان ازاین فقره مکدر و ملول هستند. شب را خانهٔ منوچهر میرزا با عمادالدوله و سلطان ابراهیم میرزا مهمان بودیم. از پارك امین‌الدوله آنجا رفتم. اهل خانه هم بودند. ساعت پنج مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۰ ـ امروز بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند. من خوابی دیدم. بخانهٔ حاجی‌میرزاحسن مرشد رفتم‌که تعبیرخواب را ازایشان بپرسم. خواب من‌این‌بودکه سوار درشکه هستم. نورمحمدخان امیر دیوان هم پهلوی من‌است. کالسکه‌چی مردریش بلند معمم با وقاری است‌که توی‌کالسکه روبروی من نشسته واسب‌به درشکه نبسته. بدون‌اسب حرکت‌میکند. به‌دهنهٔ [۹۶۸]کوه بسیار سختی رسیدیم. کالسکه‌چی درشکه را ازکوه بالابرد. من هرقدر باو می‌گویم که از این راه پیاده به صعوبت می‌رود تو چطورکالسکه را می‌بری؟ در جواب من متصل این ذکر را میخواند: «یاهو یامن هو یا لااله الاهو» و بهمین ذکرکالسکه را حرکت میداد. تا بقلهٔ‌کوه رسیدیم. حاجی میرزا حسن تعبیر خوبی‌کرد وگفت این ذکر صحیحش این است «یاهوانت‌الهو و لااله الا انت». ازخانه حاجی میرزا حسن خانه آمدم.

شنبه ۱۱ ـ صبح دارالترجمه و بعد خدمت‌شاه رسیدم. بعد ازناهار خانه آمدم. رساله‌ای درشرح حال نصیری‌ها مینویسم. می‌خواستم عقاید این‌طایفه را ازیکی بپرسم. شنیدم‌که میرزا سید محمد علی..[۱] که پارسال از کلاردشت بآن تفصیل وارد طهران‌کردند و حبس بود امسال هفدهم محرم بتوسط نایب‌السلطنه از حبس بیرون آوردند آزاد است درکوچه‌ها می‌گردد. ماهی بیست تومان ازدولت به او مخارج می‌دهند. فرستادم خانهٔ اورا پیداکردند. امروز عصر آوردندش. بسیار سیدخوش‌رو وخوش‌منظری است. بعضی تحقیقات مذهبی ازاو نمودم. مختصر احسانی باو نمودم و رفت.

یکشنبه ۱۲ ـ شاه عشرت‌آباد تشریف بردند، ازآنجا یوسف‌آباد. مغرب شهر آمدند. من

۱ـ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود.

تمام روز را باغچه مشغول ترجمه بودم.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز اول ژانویه‌نوروز فرنگی‌هاست که داخل هزار وهشتصد و نود و سه میلادی می‌شوند. باغلب سفارتها کارت فرستادم. تبریك عیدکردم. خودم خانهٔ حکیم‌طلوزان رفتم، ازآنجا دربخانه. دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ صبح علی‌الرسم دارالترجمه، بعد دربخانه رفتم. از آنجا بباغچه آمدم. عصر پارك‌امین‌الدوله رفتم. مشغول تدارك مهمانی شب بودکه امین‌السلطان آنجا می‌آمد. چند روز است وزیر اعظم باشاه قهرند وجهت معلوم نیست.

چهارشنبه ۱۵ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. امروز شورای بزرگی است. وزرای مخصوص جمع هستند. بعد ازناهار باغچه رفتم. چون زنهای وزیر مختارها دیدن اهل خانه می‌آمدند خانه نرفتم. عصر مجدداً دربخانه احضارشدم ساعت سه ونیم‌از شب‌رفته مراجعت نمودم.

پنجشنبه ۱۶ ـ بنابود امروز توطلك(؟) که ازکوههای دوشان‌تپه است برویم. چند شب بمانند دیشب تغییر رأی دادندکه فردا به امین‌آباد تشریف ببرند. من تمام روز را خانه بودم دربخانه نرفتم. شاه هم سوار شدند.

جمعه ۱۷ ـ بندگان همایون به امین‌آباد ورامین‌که حوالی حضرت عبدالعظیم است، خالصه و تیول امین‌حضرت بود، حالا سپردهٔ امین‌السلطان است، تا شهر یك فرسخ‌ونیم است، تشریف بردند. من صبح زود با درشکهٔ خودم تا حوالی امین‌آباد رفتم. مقبرهٔ بی‌بی شهربانو در دامنهٔ‌کوه مشرف به امین‌آباد است. چهل‌سال قبل یك‌دفعه باوالده آنجا رفته بودم، خواستم دوباره آنجارا ببینم. مسلماً این قبر شهربانو مادر حضرت سجاد (ع) نیست، زیراکه آنچه در اخبار نوشته شده مادر حضرت سجاد در مدینه بعد ازوضع حمل فوت شد و در بقیع مدفون است. از طرز و وضع مقبره هم پیداست‌که شبیه بدخمهٔ‌گبرهاست. با وجود این اغلب مردم بهمان عقیده می‌آیند و نذورات می‌کنند. مطالبشان باجابت میرسد. من‌هم نذری‌کردم تا ببینم چه می‌شود.[۹۶۹] درطاق مدخل حرم کاشیهای مصور قدیم‌که خیلی امتیاز دارد نصب است و بخط ثلث این تفصیل نوشته شده: «السلطان الاعظم والخاقان المعظم ابوالمظفر شاه‌طهماسب[۱] بهادرخان خلدالله‌ملکه و سلطانه قدوقف هذا الباب محمدابن مرحوم حمیدفی‌سنة ستین و تسعمائه عمل فضل‌ابن‌ریحان». ایضاً سنگی است در دم‌دالان‌که وارد صحن‌می‌شود زیرپاانداخته شده‌لفظ «المرحومه بیگم نساء» در او دیده شدکه تاریخ آن شهر شوال سنهٔ ۱۰۷۱ است. مقبرهٔ آقاعلی اکبر پیشخدمت‌باشی فتحعلی‌شاه پدر ماه‌نساء خانم زوجهٔ مرحوم معیرالممالك مادر معیر حالیه در آنجا است فاتحه خوانده ازآنجا سواره بچادر آمدم. ناهاری خورده‌قدری خوابیدم. بندگان همایون هم از قصر فیروزه وراه غیر معمول عصر وارد شدند. چون اول دستگاه و سراپرده است‌که حاجب‌الدوله تازه می‌زند علی‌الرسم پول و شال هم حاضرکرده بود. محض تملق پوش قرمز هم بجهت عزیزالسلطان زده بود. خلاصه شب را باعمادالاطباء بودیم.

شنبه ۱۸ ـ شاه سوار شدند. در قریهٔ کریم‌آباد ورامین ناهار میل فرمودند. من‌هم در رکاب‌بودم. در حین ناهار خوردن شخص رعیتی نزدیك آفتاب‌گردان آمد و فریادکرد دختری را یکی از رعایای این ده بی‌سیرت‌کرده. دخترهم خودش آمد و اقرارکرد. این دختر شوهر هم دارد. اما فاسق چون بامکنت‌تر بود به‌کدخدا تعارفی داده بود و به اعتمادالحضرت که مأمور استنطاق بود قبول پیشکش نمود. بجای احقاق حق و تنبیه فاسق غمض‌عین شد. خلاصه امروز صبح ظل‌السلطان وارد اردو شد. قریب ربع فرسخ سواره پهلوی‌کالسکه طرف فرمایشات شد. بعد مرخص شد به شهر رفت. آمدن ظل‌السلطان را این سفر...[۲] قرار دادند. بعیدنیست که بی‌جهت نبوده باشد. خلاصه شب هم دربخانه بودم. ساعت چهار منزل آمدم.

۱ـ اصل: طهماس ۲ـ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود

یکشنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. شب چون عید مولود حضرت صدیقه طاهره سلام‌الله علیها بود آتشبازی مختصری نایب‌السلطنه ازشهر فرستاده بود.

دوشنبه ۲۰ ـ دیشب تا بحال باران می‌بارد. امروز شاه باین جهت سوار نشدند. من نزدیك به ناهار به سراپرده رفتم. هنوز ناهار نیاورده بودندکه حاجب‌الدوله تازه آمد. پاکتی بمن داد گفت غلام سفارت روس آورده. کاغذ راکه خواندم شارژدفر روس باین مضمون بمن نوشته بود:

«درشهر مشهور است ظل‌السلطان وارد شده با قصد معین و بزرگ بندگان همایون دربارهٔ او. اطمینان و اعتمادی که بندگان پادشاهی به امین‌السلطان داشتند تغییر کرده و پادشاه مایل این است‌که بجای امین‌السلطان پسر بزرگ خودشان را صدراعظم بکنند. این فقره مسئلهٔ عمدهٔ بزرگی است و خیلی اهمیت دارد. طوریکه مسیو بوتزوف نمی‌تواند باور کند. زیرا که بعقیدهٔ او بندگان پادشاهی مشکل است بلکه غیر ممکن است وزیری بعقل وکفایت و امانت امین‌السلطان پیداکنند مسیو بوتزوف مایل است که بندگان همایون بدانند این تغییر و تبدیل علی‌الغفله و باین عجله اثر بدی در دولت روس خواهد بخشید، اگر چنانچه بدبختانه صحت داشته باشد. اگر شما گمان می‌کنید شهرتی‌که در میان مردم است صحت دارد مسیو بوتزوف را عقیده این است‌که شما خدمت بزرگی به‌اعلیحضرت همایون خواهیدکرد اگربخاکپای مبارك از قول ایشان عرض‌کنید که دولت امپراطوری روس تغییر امین‌السلطان را بچشم خوب و خوش ملاحظه نمی‌کند. زیرا که این تغییر برای سلطنت‌پادشاه و برای آسودگی و آسایش اهل ایران ضررکلی دارد. همین تفصیل را بی‌کم و زیاد مسیو بوتزوف در حضور خود من به علاءالملك شفاهاً بیان نمود. امیدوارم احوال شما [۹۷۰] خوب است. این موقع را غنیمت شمردم‌که از شما هم احوالپرسی کنم. اسپایر»

معلوم شد اخباری‌که چندی است در میان مردم مشهور است صحت دارد بندگان همایون از سوء رفتار و سلوك امین‌السلطان درکارهای دولتی‌کور و خسته شدند. خیال دارند تغییری در وضع دولت بدهند، امین‌السلطان هم که‌کار خودش را بد دید ملتجی بروس‌ها شده، این است این کاغذ راکه فی‌الواقع رسمی است روسها بمن نوشته‌اندکه بنظر همایون برسانم. کاغذ را ترجمه‌کردم. اصل وترجمه را بنظر مبارك رساندم. خلقشان تنگ شد. کاغذ را دور انداختند. در بین ناهارکه قدری خلوت شد بمن فرمودند باز میل بخوردن هزار چوب داری! مقصود از این فرمایش‌تفصیل میرزا حسین‌خان صدراعظم که درکشتی سلطانیه در دریای سیاه مراجعت سفر اول فرنگ مرا تهدید به هزارچوب نمود، چنانچه تفصیل اورا در همین روزنامه نوشته‌ام. یعنی امین‌السلطان با تو بد است. به توجه‌که‌کاغذ توسط روس‌ها را بنظر میرسانی. عرض کردم تا شما سلامت هستید نه میرزا حسین‌خان توانست بمن هزارچوب بزند نه‌آنهائی‌که بعد از او بوده و هستند.تکلیف نوکری من این است‌که هرکس عرضی بواسطهٔ من می‌کند بعرض برسانم. چه دوست باشد یا دشمن. بعد از ناهار شاه منزل آمدم. جواب شارژدفر را نوشته فرستادم. اما این کاغذ اثر خودش را کرد. شب را عمادالاطباء شهر رفت. من تنها بودم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ شاه امروز شهر تشریف آوردند. من‌هم صبح زود شهر آمدم. جبهٔ سیاهی پوشیدم. دیدن ظل‌السلطان رفتم، بتصور اینکه والده‌اش فوت شده عزادار است. شاهزاده خودش لبادهٔ ترمهٔ لاکی پوشیده بود. فرمایشات عجیب می‌فرمودند. از بیوفائی دنیا و رقت قلب و رحم دلی خود بیان می‌فرمود. باین حرف‌ها می‌خواهند مردم را فریب دهند که ترك خونخواری و خونریزی فرمودند. چند دقیقه آنجا نشسته بعد منزل آمدم. عصر شارژدفر روس آمد. جهت عزل امین‌السلطان را میگفت‌که چند تکلیف شاه باوکرده قبول نکرده، استعفا داده. از جمله اینکه شخصی دارالضرب راکه حالا حاجی محمدحسن درسال بیست هزارتومان بشاه میدهد او دویست هزار تومان قبول دارد و هم‌چنین پانصد و چند هزار لیره که‌کمپانی تمباکوی عثمانی

درظرف چندسال باید باقساط بشاه بدهد شاه بصدوپنجاه هزار لیره نقد اکتفا میکردکه باقی را عوض تنزیل چندساله‌کسرکنند. امین‌السلطان قبول این‌کارهارا نکرده بود. ازاین قبیل صحبت‌ها زیاد شد. شب ساعت سه وکیل‌الدوله را نایب‌السلطنه پیش من فرستاده بودکه استخباری بکند. من‌هم آنچه از شارژدفر شنیده بودم‌که ظل‌السلطان اصراری دارد وزیرجنگ بشود به‌وکیل‌الدوله نگفتم‌که به نایب‌السلطنه بگوید. بمن‌چه!

چهارشنبه ۲۲ ـ اگرچه وضع دولت و حالت شاه‌را میدانستم، اما ازآنجائی‌که ممکن بود بخلاف عقیدهٔ من اتفاق بیفتد یقین داشتم تغییرکلی در وضع دولت میشود. دربخانه‌که رفتم دیدم امین‌السلطان استقلالش زیاده از سابق شده. ظل‌السلطان هم وزیرجنگ نشده. معلوم شد دیروز عصرکه شاه وارد شهر شدند امین‌السلطان را احضار فرموده بودند. التفات زیاد باو کرده بودند. علاءالملك را به‌سفارت روس فرستاده بودندکه ما ابداً خیال عزل امین‌السلطان را نداشتیم. شهرت بی‌معنی بود. درسر ناهار بمن فرمودند ای‌افندی پیزی! عرض‌کردم بعلاوهٔ رستم صولت. این‌کنایه بحرف دیروز بود. بعد ازناهار شاه خانه آمدم. عصر پارك‌امین‌السلطان رفتم. دستخطی‌که شاه باو نوشته بود به‌من نمود. گویا ملتفت شده بودکه من باو خدمت‌کردم‌که کاغذ شارژدفر را بشاه دادم. ازآنجا پارك‌امین‌الدوله، بعد خانه آمدم. امروز وزیرمختار ینگی دنیاکه تازه آمده بحضور آمد.

[۹۷۱] پنجشنبه ۲۳ ـ صبح دارالترجمه، بعد خدمت‌شاه رفتم. بعد ازناهار خانه آمدم. شب شاه بیرون شام میل فرمودند. نرفتم.

جمعه ۲۴ ـ امروز اهل خانه را به باغچه دعوت نمودم. ناهار با ایشان صرف نمودم. عصر مراجعت بخانه نمودم. شب ساعت هشت قولنج کلیه باهل خانه عارض شد. تا صبح نخوابیدم.

شنبه ۲۵ ـ شاه سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. من تمام روز خانه بودم. بواسطهٔ کسالت اهل‌خانه پریشان بودم. عصر عمادالدوله و حسام‌السلطنه وسلطان‌ابراهیم‌میرزا آمدند. اقوام زنانهٔ اهل‌خانه هم همه اندرون بعیادت اهل‌خانه آمده بودند.

یکشنبه ۲۶ ـ صبح دارالترجمه، بعدخدمت شاه رسیدم. بعد ازناهار شاه خانه آمدم. اهل خانه بحمدالله بهتربود. شب درسفارت روس مهمان بودیم. امین‌السلطان، امین‌الدوله، میرزا محمودخان علاءالملك، مشیرالملك، میرزا نظام بودند. شام بسیار خوبی دادند. من‌ساعت پنج خانه آمدم. امین‌السلطان تاساعت شش مانده بود. وقتی‌که خواسته بود بیرون‌بیاید ایلچی‌روس باو تکلیف‌کرده بود باید حتماً لقب «صدراعظمی» قبول‌کنید. این شهرتهائی‌که درمیان مردم در عزل شما شده همه‌جا نشر خواهدکرد. تا امتیاز تازه‌بگیرید نمیشود. امین‌السلطان‌گفته بود این لقب شوم است، نمیخواهم.

دوشنبه ۲۷ ـ دربخانه رفته بعد از ناهار خانه آمدم. عصر چورچیل دیدن آمده بود. بعد پیاده تا باغچه رفتم. مراجعت نمودم. شب به صفیه‌کنیزکرد جزئی تغیری نمودم. پدرسوخته ساعت پنج تریاك‌خورده بود. ساعت هفت اهل‌خانه را خبرکردند. بااین دردکلیه تا ساعت ده مشغول مداوای آن‌پدرسوخته بود. باین جهت من‌هم نخوابیدم. معلوم شد پدرسوخته خواسته بود مرا بترساند. در صورتیکه هیچ نترسیدم. میدانستم نیشترش دروغ است.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز شاه خانهٔ ظل‌السلطان مهمان هستند. مرا هم دعوت‌کرده‌اند. صبح مشیرالدوله اینجا آمد. بعد ازرفتن او خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. هنوز شاه تشریف نیاورده بودند. جمعی از وزراء و شاهزاده‌ها بودند. امین‌السلطان هم رسید. صحبت از بهرام چوبینه شد. شاهزاده تاختی باین سردار معتبر بردند و اورا خائن و ناسپاس ستودند. من خواستم رد قول شاهزاده‌را بکنم و خفتی بدهم. گفتم شما بزرگان همیشه رعایت نوع خودتان را میکنید و غفلت داریدکه خسرو پرویز و پدرش درحق این سردار بزرگ چه بی‌مروتی‌کردند. این مخالفت و سرکشی حق او بود. شاهزاده را این عرض من خوش نیامد. اما امین‌السلطان

باطناً ممنون شد. مجلس‌را چون شلوق دیدم منتظرآمدن شاه نشدم. بباغچه آمدم. شب‌هم به درخانه احضارشدم. ساعت چهار آمدم. ازقراری‌که شنیدم زیاده ازهزارتومان نقد پیشکش‌نکرده بود و برای اشتغال خاطر مبارك بازی تخته نرد نموده بودند.

چهارشنبه ۲۹ ـ شاه امروز سوار شدند. من‌تمام روز باغچه بودم. امروز نایب‌السلطنه زنهای فرنگی یعنی زن سفرا را به‌امیریه دعوت‌کرده. اهل‌خانه را هم دعوت نموده بود. آنجا رفته‌اند.

پنجشنبه سلخ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه شرفیاب شدم. بعد از ناهار مسیو درب(؟) ایلچی بلژیك [را] حضور بردم. این وزیر مختار آدم آبرومندی است. اما خیلی احمق وپرچانه است. خیالش اینست‌که بلژیکی‌ها با صدکرور میتوانند در ایران از هرقبیل کارخانجات [۹۷۲] بسازند. فقط یك همتی ازطرف دولت ایران لازم است ویك وزیرمختاری به‌بلژیك بفرستند. در فرستادن وزیرمختار ببلژیك بقدری پیله داردکه صدمرتبه تکرارکرد وهمه‌را بندگان همایون به‌طفره گذراندند. سه بغروب مانده منزل آمدم.

جمعه غرهٔ رجب‌المرجب ـ صبح حمام رفتم. بعد دربخانه خدمت شاه رسیدم. بعد از ناهار خانه آمدم.

شنبه ۲ ـ برف و باران مخلوط به‌هم آمد. من تمام روزرا خانه بودم. شاه بعد ازناهارسوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند. امروز درب‌خانه مجلس غریبی بود. و جهت انعقاد این مجلس استنطاق امیر تومان‌های همدان است: حسام‌الملك، ساعدالسلطنه، ضیاءالملك که تمام فتنه و تقصیر همدان را بگردن اینها وارد آوردند، و جهت عمدهٔ اینکه مقصر شدند مخارج گزافی است‌که حسام‌الملك در تابستان گذشته در عروسی پسرش کرد. رؤسای دولت بطمع افتادند. لابد بایستی توهینی‌باومیکردندکه مبلغی‌بگیرند. این‌است‌که مقصرش کردند.

یکشنبه ۳ ـ صبح دربخانه رفتم. هنگامهٔ غریبی بود. معلوم شد سه نفر امیر تومان‌های همدانی را معزول نموده در منزل نایب‌السلطنه حبس‌کردند. ساعدالسلطنه را زنجیرکردند وآن دونفر را محترماً نگاه داشته‌اند. هزارتومان ساعدالسلطنه داده است زنجیر برداشته‌اند. اماهنوز حبس هستند. از تغییرات امروز عزل حاجی محمدحسن امین دارالضرب است. دوسه ماه بود به اطلاع نایب‌السلطنه جمعی از تجار واعیان مثل نصرالسلطنه و غیره عریضه بشاه میدادندکه ما پنجاه‌هزار تومان پیشکش میدهیم و در عوض سالی بیست ودو هزار تومان‌که حاجی‌محمد حسن میدهد سالی صدو بیست هزار تومان تقدیم خواهیم‌کرد. عریضهٔ حضرات را مدتی بود شاه به امین‌السلطان داده بود. یکی از ناز و قهر امین‌السلطان این فقره بود که قبول نمیکرد. حالا مجبور شدکه تمکین نماید. حاجی محمدحسن معزول و حاجی محمدمحسن بجای او امین دارالضرب شد. حالا باید فهمیدکه مآل این‌کار چه خواهد شد. از تغییرات دیگر امروز عزل محمد صادق‌خان امین نظام از امارت توپخانه و نصب محمد ابراهیم‌خان نظام‌الدوله بجای اوست. خلاصه من عصر خانهٔ عزیزخان رفتم. اورا واسطه‌کردم که پیش امین‌السلطان مرخصی مرا از شاه بگیرد. بهار سه ماهه کربلا بروم. از منزل او خانهٔ ظل‌السلطان آمدم. خلوت دیدمش. شاهزاده بسیار خودخواه و مغرور است. اما انصاف باید داد مثل آقابالاخان نوکر نایب‌السلطنه شاهزاده نوکرندارد، تا چه رسد به‌خود نایب‌السلطنه. ساعت یك ازآنجا خانه آمدم.

دوشنبه ۴ ـ صبح پیاده درب‌خانه رفتم. وزیر علوم و اجزای مدرسهٔ دارالفنون و میرزا کریم‌خان رئیس مدرسهٔ نظامی احضار شده بودند. بندگان همایون تأکید و مبالغه در نظم مدرسه و تعلیم آنها میفرمود. گمان میکنم در روزنامه «طمس» که از بی‌علمی و عدم دانش ایرانیان فصلی نوشته بودند اثرکرده است. قدری هم فوق‌العاده بمن اظهار التفات فرمودند. جهتش را نفهمیدم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. دوساعت از شب رفته فراشی باحضار من آمد. معلوم شد چهار بغروب مانده مرا خبرکرده بودند. بعد از شش ساعت پی من آمدند. بدربخانه رفتم. شاه تعجب فرمودند چرا دیر آمدم. عرض‌کردم اول دولت فراشباشی شما هفتاد

سال داشت و حالا که چهل و شش‌سال است از سلطنت شما میگذرد فراشباشی‌تان بیست ساله است. لازمه‌اش این است وقتی‌که‌کسی را احضار میکنید بعد از هفت ساعت اورا خبر بدهند. این عرض من اسباب تغیر [۹۷۳] خاطر مبارك شد. اما من درموقع حرف خودم را میزنم.

سه‌شنبه ۵ ـ امروز بندگان همایون بقصد اقامت هفت‌شبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم بنهٔ خودرا فرستادم که عصر بروم. مقارن رفتن چورچیل رسید. میگفت رئیس بانك‌انگلیس و بانك روس هردو بسفارت‌خانهٔ انگلیس آمده پروتست‌کردند اگر عمل ضرابخانه باینطورکه تازه قرار داده شده مجرا شود یعنی بجای بیست ودو هزارتومان‌که حاجی محمدحسن میداد حاجی محمد محسن و سایرین بصدوبیست هزار تومان همه ساله بشاه و دوازده هزار تومان به امین‌السلطان بدهند و پنجاه‌هزارتومان پیشکش کنند مجبورندکه عیار پول‌را زیاد کنند. در این صورت نه کار بانك از پیش خواهد رفت و تجارت فرنگ با ایران کلیهٔ باطل خواهد شد. مقصودش این بودکه من بشاه عرض‌کنم. بعد از رفتن او دوشان‌تپه رفتم. شاه از شکار مراجعت فرمودند. از دم منزل‌گذشتند. اظهار مرحمتی فرمودند. بعد از چند دقیقه دوسه فراش به احضار من آمد. معلوم شد سوراخ بخاری را باز نکردند دود کرده. باین جهت نتوانسته بودند اندرون بمانند. بیرون تشریف آوردند. این سفر انیس‌الدوله و شمس‌الدوله و امین‌اقدس هیچ‌کدام نیامدند.

چهارشنبه ۶ ـ شاه شکار تشریف بردند. از قراری که مسموع شد طایفهٔ بهارلو اعراب که به حاکم فارس یاغی هستند و هرساله به‌عزم قشلاق بحوالی بندرعباس میروند بندرعباس را تهدید و غارت نموده. تبعهٔ انگلیس و تجار هند که‌در بندرعباس هستند ملتجی به‌فرمانفرمای هند شده‌کشتی جنگی انگلیس برای حفظ رعایای خود دربندرعباس لنگرانداخته است و ازآن طرف کشتی ایران‌که در بوشهر است دویست سیصد سرباز وتفنگچی‌گرسنهٔ برهنه‌را از بوشهر به بندرعباس حمل‌کرده.

پنجشنبه ۷ ـ صبح رخت میپوشیدم. ابلاغی ازامین خلوت رسیدکه حسب‌الامر پنج بغروب مانده در اطاق آبدارخانه حاضر شوید. حیرت‌کردم‌که چه‌کاری است. لباس پوشیدم شهر آمدم. موکب همایون هم تشریف آوردند. دربخانه که رسیدم شنیدم تمام شاهزاده‌ها و وزراء با هم احضار شدند و باز معلوم نبود برای چه است؟ بعد از ناهار شاه باطاق آبدارخانه رفتم. مجلسی‌بودمرکب‌از ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه وشاهزاده‌ها و وزراء. اندکی طول نکشید که‌امین خلوت حامل دستخط وامین‌السلطنه درمجموعهٔ طلائی حامل قلمدان مرصع وشرابهٔ مرواریدکه خاصهٔ شغل صدارت بود وارد مجلس‌کردند. دستخط خطاب بخود امین‌السلطان بودکه به‌منصب «صدارت» نائل‌کرده بود و مضمون دستخط ازاین قرار است:

چون ازخدمات صادقانهٔ جناب امین‌السلطان وزیراعظم‌که شب و روز مشغول اجرای فرمایشات ما و انتظام امورات دولتی است نهایت خورسندی و رضایت را داشته و داریم و خواستیم علامتی جدید ازحقشناسی والتفات خودمان را نسبت بایشان تجدید وظاهر نمائیم، لهذا دراین‌اوقات ایشان‌را ملقب بلقب صدارت‌عظمی‌که از اولین القاب و مراتب دولت ما است سرافراز میفرمائیم که بیشتر از پیشتر در معظمات امور دولتی سعی کافی و جهد کامل مرعی داشته دقیقه‌ای از خدمات ما خودداری نکرده و ما را از تسهیلات امور و انتظامات دولت آسوده‌خاطر دارند. قلمدان و شرابهٔ مرصع که از لوازم این شغل است مرحمت فرمودیم. رجب لوی‌ئیل ۱۳۱۰.

خلاصه این قلمدان همان قلمدان است‌که استاد حاجی زرگر بمبلغ هزارتومان برای میرزا آقاخان صدراعظم ساخته بود. بعد از میرزا آقاخان به میرزا حسین‌خان و بعد به میرزا یوسف مستوفی [۹۷۴]الممالك داده شد. حالا به امین‌السلطان دادند. «هرکسی پنج‌روزه نوبت اوست». امین‌السلطان قلم‌را برداشت. محض خصوصیت به ظل‌السلطان داد که او بدست خودش

به امین‌السلطان ابلاغ دارد. دروقت بلندکردن قلمدان بجهت سنگینی قاب در دستش ماند و خود قلمدان بزمین افتاد. نکته سنجان و خرده‌بینان به فال خوش نگرفتند. ظل‌السلطان نطق مفصل سراپا نامربوطی بیان‌کرد. بعد بحضور شاه احضار شدیم. امین‌السلطان پای شاه را بوسید. شاه اظهار التفات زیادی فرمودند. قوام‌الدوله دست‌پاچه شده بود. متصل میگفت شاه به ذات پیغمبر و به نمك خدا کار صحیحی فرمودید، بهتر ازاین نمیشود. بعد مجلس به‌هم خورد. من‌خانه آمدم. یك‌طاقه شال مبارك‌باد فرستادم. کاغذی درنهایت خصوصیت بمن نوشته بود. شب دوشان‌تپه رفتم.

جمعه ۸ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. جمعی دیدن آمدند. عصر هم حاجب‌الدوله را شاه باحوال‌پرسی فرستادند.

شنبه ۹ ـ شاه ناهار عشرت‌آباد میل فرمودند. سان‌فوج‌خوئی مأمور فارس‌را دیدند. بعد از ناهار بمن فرمودند شب بیرون شام میل میفرمایند. حاضرباشم. من‌هم باکالسکهٔ دیوانی مراجعت بدوشان‌تپه نمودم. شب سرشام حاضر بودم.

یکشنبه ۱۰ ـ شاه سوار شدند. من‌هم بازدید فخرالملك رفتم. مراجعت به منزل نمودم. تمام‌روز منزل ماندم. شب شروع ببرف باریدن شد وهوا هم خیلی سرد شده.

دوشنبه ۱۱ ـ صبح احضار بحضور همایون شدم. سرناهار بودم. برف هم بشدت میبارد. دوری پلوئی بدست مبارك بمن مرحمت شدکه همان‌جا صرف نمایم و تاعصر بمانم. من‌هم تاسه بغروب مانده بالا بودم. بعد منزل آمدم. درشکهٔ میرزا عبدالله‌خان نوری آنجا بود. باتفاق نشسته شهر آمدیم. بنه‌را هم نیم‌ساعت ازشب رفته آوردند.

سه‌شنبه ۱۲ ـ دیشب هم برف شدیدی آمد. یك چارك برف آمده. بندگان همایون هم عصر ورود به‌شهر فرمودند. من‌هم دیدن امین‌الدوله رفته مراجعت بمنزل نمودم.

چهارشنبه ۱۳ ـ عید مولود حضرت امیر علیه‌السلام است. دربخانه رفتم. بعد از ناهارشاه منزل حکیم طلوزان رفته بعد منزل آمدم. عصر بامیرزا علی‌محمدخان منزل صدراعظم رفتم. بعد از تفویض صدارت خیلی وضعش را تغییر داده، نسبت بمردم بطور مهربانی حرکت میکند.آنجا بودم‌که غلامعلی‌خان پسر شیخ‌اسدالله‌که فراش خلوت است باحضارم آمد. پیاده دربخانه آمدم. تاساعت چهار ازشب رفته آنجا بودم.

پنجشنبه ۱۴ ـ امروز دربخانه نرفتم. باغچه رفتم. بعد ازناهار خواستم بخوابم‌گفتند وزیر مختار روس وشارژدفر دیدن می‌آیند. برخاسته خانه آمدم.

جمعه ۱۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. طرف عصری امیریه رفتم خدمت نایب‌السلطنه برسم نبود. ازآنجا بعیادت مجدالدوله رفتم. پریروز شاه درکوههای دوشان‌تپه پلنگی شکارکرده بود. مجدالدوله رفته بودکه پلنگ را با قمه بکشد ازبالای سنگی پرت شده بود. پهلویش شکسته بود. عمادالدوله و جمعی آنجا بودند. میرزا زین‌العابدین‌خان طبیب هم بود. نقل‌کردکه امیرزاده سلطان محمد میرزا ازدیشب تابحال قریب چهل مرتبه اسهال‌کرده و بشدت ناخوش است. من با عمادالدوله خانهٔ امیرزاده رفتیم. اگرچه طبیب نیستم اما بمحض دیدن فهمیدم‌که‌کارش تمام است. زیراکه چهارده پانزده سال است مریض است. [۹۷۵] بنیه‌بکلی رفته. مگرمعجزه اورا نجات بدهد. اهل‌خانه‌هم باحالت پریشان آنجا بود. ساعت دو خانه آمدم.

شنبه ۱۶ ـ صبح علی‌الرسم دربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه خانه آمدم. امین‌الدوله چون خیال دارند «نامهٔ دانشوران» را چاپ‌کنند عصر با بعضی اجزای دارالطباعه پارك امین‌الدوله رفتم.

یکشنبه ۱۷ ـ دربخانه رفتم. بعد از ناهار خانه آمدم. شب مجدداً احضار شدم . ساعت چهار خانه آمدم. امشب صدراعظم در سفارت روس مهمان است. تصور میکردم بعد از صدر-اعظمی تخفیفی در مهمانی رفتنش خواهد داد. معلوم میشود مهمان شدن را زیادترکرده و

مهمانی هم میکند. روسها میگفتند علاءالملك پیله دارد دختر صدراعظم را برای برادر یا برادر زاده‌اش بگیرد.

دوشنبه ۱۸ ـ دربخانه رفتم. بعد مراجعت بخانه نمودم. عصر شارژدفر روس آنجا آمده بود. امیرزاده بهمان‌حالت ناخوش است. من‌هم از پریشانی اهل خانه پریشانم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ شاه سوار شدند. من منزل ماندم. عصر باغچه رفتم. سلطان ابراهیم‌میرزا هم آمد. امشب خانهٔ امین‌الدوله مهمانی «بال» است. زنهای فرنگی دعوت شدندکه بعد ازشام برقصند. صدراعظم و جمعی هستند.

چهارشنبه ۲۰ ـ دربخانه رفتم. امروز اول تکیه دولت است. همانطور که دهـهٔ عاشورا تکیه را می‌بندند بسته‌اند. ده‌شبانه روز تعزیه‌خوانی بود.

پنجشنبه ۲۱ ـ دیشب خانهٔ صدراعظم یعنی درباغش مهمانی بود و این اول دفعه است‌که صدراعظم مهمانی میکند. میگفتند بسیار خوب و مجلل بود. شنیدم شب مهمانی امین‌الدوله‌زن رئیس بانك روس تنگنی گرفته و جائی بلد نبوده در یکی ازاطاقهائی که‌خلوت‌تر بود توی بخاری که نصفهٔ خاموش بود ریده بودکه یك مرتبه تمام عمارت متعفن شده بود. در معنی خیلی باید به‌امین‌الدوله بدگذشته باشد.

جمعه ۲۲ ـ صبح شیخ عیسی مقلد مشهور راکه هم خودش صاحب مایه است وهم دلال است خواسته بودم بیاید بلکه پولی قرض‌کنم. بعد ازرفتن اوپیاده قدری ببازارها رفتم. بعدخانه آمدم. شاه هم سوار شدند. چندروز قبل زن‌ایلچی‌انگلیس باصرار خانهٔ انیس‌الدوله رفته بود. ندانستم برای چه مطلب بود.

شنبه ۲۳ ـ دیشب عارف‌خان افندی‌که سالها نزد من بود فوت‌کرد. بسیار متأسف شدم. صبح دربخانه رفتم. بعد صدراعظم را ملاقات نمودم. مواجب افندی‌را میان اتباع خودم تقسیم نمودم. فرامین آنهارا به مهر صدراعظم رساندم. مراجعت بخانه نمودم. امروز دختر نایب‌السلطنه را برای پسر ولیعهد عقدکردند. دوسه روز است خاطر مبارك متغیر است. آنچه معلوم میشود عثمانی‌ها پسر شیخ‌عبیدالله را مأمورکردندکه به‌بیگجه(؟) سرحد خوی‌که مسکن قدیم شیخ عبیدالله است برود سوار بگیرد. معلوم است پسر شیخ عبیدالله درسرحد ایران و عثمانی بخواهد سوار بگیرد با ظلم وتعدی‌که از طرف حکام ایرانی برعیت میشود اغلب رعایای ایرانی بخصوص آنهائی‌که سنی هستند بخاك عثمانی رفته نوکر دولت عثمانی میشوند. این چندروز باهزار عجز به شارژدفر عثمانی موقتاً این‌کار را تأخیر انداختند. تا بعد چه شود.

یکشنبه ۲۴ ـ دربخانه رفتم. فرامین حضرات‌را بصحهٔ همایونی رسانم. از عجایب امور قریب سیصد وپنجاه‌تومان تومانی هفت هزار این فرامین میشد. شاه‌تمام‌را بخشیدند. بعلاوه‌پنجاه [۹۷۶] تومان برای بی‌بی عیال مرحوم عین‌الملك انعام‌گرفتم.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفتم. تا عصر آنجا بودم. شنیدم ظل‌السلطان که این سفر بامید صدارت و سلطنت آمده بود بسیار خفیف مراجعت میفرمایند. جـز بختیاری و فوج‌گلپایگان و قراسورانی مابین یزد وکاشان بحضرت والا چیز دیگری داده نشده و همین‌روزها «شکسته نفیر و دریده دهل» به اصفهان مراجعت میفرمایند. شب خانه آمدم. با تألم اهل خانه بجهت ناخوشی سلطان محمد میرزا سربردم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ صبح استحمام نموده بعد دربخانه رفتم. عصر بازدید وزیر مختار روس رفتم. از آنجا خانه آمدم. امشب اهل‌خانه مهمان انیس‌الدوله تعزیه بودند. شب بیرون‌شام‌خورده و خوابیدم.

چهارشنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفتم. بعد حضور شاه رسیدم. ملاعبدالله همدانی کـه این همه‌گفتگو سراو شد حضور آمد. بسیار مرد پیر مقدسی است. بعدخانه آمدم. عصرچورچیل دیدن آمد ورفت.

پنجشنبه ۲۸ ـ صبح که از خواب برخاستم‌کنیز خدمت‌گار آهسته بمن‌گفت سلطان‌محمد

میرزا یك‌ساعت باذان‌صبح مانده مرحوم شد. بسیار متأسف شدم. این جوان شانزده سال است طهران بود. شانزده ثانیه احدی ازخودی و بیگانه ازاو نرنجیده بود. بسیار جوان باعلم و سوادی بود. درادب و انسانیت وحید عصر خودبود. چهل و سه‌سال و هشت‌ماه عمر او بود. خداوند ان‌شاءالله اورا رحمت‌کند. پیاده بخانه او رفتم. اسباب تعزیه و ختم و حرکت جنازه را فراهم آوردیم. چهار بغروب مانده جنازه را باکمال جلال واحترام حرکت داده بحضرت عبدالعظیم بردیم. بجهت لزوم باحاکم حضرت عبدالعظیم‌که غلامرضاخان دائی صدراعظم است ملاقات شد. حیف و صد حیف از صدراعظم‌که به‌این اشخاص نسبت دارد. دنائت طبع، کثافت‌بشره، پستی طینت، رذالت طبیعت را اگر بخواهند مجسم‌کنند باید صورت خان‌دائی را بسازند. مثلا یك پیاله چای‌که بما داد پول آنرا هم‌گرفت. بنا بوصیت خود آن مرحوم بنابود بین‌الحرمین پهلوی مرحوم‌آقای‌آقاعلی دفن‌شود. چون‌آنجا بهیچ‌وجه جا نبود تمام زمین مرده دفن شده بود درمقبرهٔ همشیره‌اش مرحومه سرورالسلطنه دفن نمودیم. دو ازشب رفته مراجعت به شهر نمودیم. خانه آمدم. اهل خانه هم با حالت خراب از خانهٔ آن مرحوم آمد، اگرچه حق دارد. درحقیقت درمیان برادرهایش بی‌مانند بود. اما باکار خدا چه میتوان‌کرد. سلطان ابراهیم‌میرزا اینجا بود. تا ساعت چهار باخواهرش مشغول‌گریه بود. شبی درکمال حزن واندوه‌گذشت.

جمعه ۲۹ ـ صبح مسجد حاج میرزا عباسقلی ختم مرحوم امیرزاده رفتم. جمعیت زیاد از اعاظم رجال وشاهزاده‌ها بودند. حسام‌السلطنه خصوصیتی خواسته بود بکند. محض تملق امین‌ـ الملك را دیده بودکه فردا بیاید ختم‌را برچینند. من‌خیلی متألم شدم. محمدحسن میرزای معتضدـ السلطنه راکه آنجا بود خدمت شاه فرستادم‌که یکی را مأمورکنند بیاید ختم‌را برچینند. شاه ملك آراء را فرمودند. چهار بغروب مانده بیاید ختم‌را برچینند. چهار بغروب مانده ملك‌آرا با کمال وقار آمد ختم‌را برچید من ازشدت خستگی دیروز وامروز تب‌کردم. ختم زنانه‌را هم‌عزت‌ـ الدوله برچیده بود.

[۹۷۷] شنبه غرهٔ شعبان ـ امروز شاه سوار شدند. من‌هم بجهت‌کسالت دوروزه خانه‌ماندم که رفع خستگی بشود.

یکشنبه ۲ ـ صبح دارالترجمه رفتم. ازآنجا بحضور همایون مشرف شدم. عصر شارژدفر روس آمده بود. میگفت انگلیس‌ها میخواهند دراصفهان ایجاد قنسولخانه بکنند وبیرق بزنند. ما مانع هستیم. رفتن ظل‌السلطان‌را هم باین‌عجله ما باعث شدیم. امروز عقدکنان رسمی دختر نایب‌السلطنه ملکه جهان است بجهت اعتضادالسلطنه پسر ولیعهد. اطاق نظام‌مجلس مردانه، اندرون نایب‌السلطنه زنانه است. مرا هم دعوت نموده بودند. بواسطهٔ فوت مرحوم امیرزاده‌عذر خواستم. نرفتم. عصرهم شاه آنجا تشریف بردند.

دوشنبه ۳ ـ صبح خانهٔ امین‌السلطان دیدن مؤیدالدوله که ازگیلان معزول شده و حاکم خراسان شده خانهٔ صدراعظم منزل دارد رفتم. بعد ازملاقات اوپیاده درخانه رفتم. خدمت شاه رسیدم. خانه آمدم. فردا جاجرود میرویم. بار وبنه را امروز فرستادم. عصر دیدن ایلچی‌ایتالیا رفتم. خانه نبود. بندگان همایون هم عصر جلالیه مشایعت ظل‌السلطان تشریف‌بردندکه آنجانقل مکان نموده دوسه روز دیگر بطرف اصفهان میروند.

سه‌شنبه ۴ ـ صبح باخان محقق درشکه نشسته طرف جاجرود حرکت‌کردیم. سرخه‌حصار ناهار صرف نموده چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. شب بامحقق وعمادالاطباء شام خورده خوابیدم.

چهارشنبه ۵ ـ صبح دربخانه رفتم. بندگان‌همایون سوار شدند. من‌مراجعت به منزل‌نمودم. شب احضار شدم. تا ساعت پنج حضور همایون بودم. بعد منزل آمدم.

پنجشنبه ۶ ـ صبح در رکاب مبارك سوار شده تا ناهارگاه بودم. بندگان همایون کبکی بدست مبارك شکار فرمودند. بتوسط حسن‌خان‌باشی پیشخدمت به من التفات‌کردند. من هم بالای کلاهم گذاشتم و بهمان حالت عکس مرا انداختند. شاه اگر ازبرای یك بطانه‌خزی که

فخرالملك ازشهر برای ایشان فرستاده بود درجواب عریضه‌اش دستخطی نوشته است که اگر صدراعظم بمن صدهزارتومان داده بود این قدر اظهار رضایت نمیکردم. اما باز درنظر من شاه چهل‌سال قبل است و از برای حسن‌خان هم‌که حامل کبك بود قریب بیست تومان قاب‌سیگار نقره و غیره فرستادم. شب‌را با محقق‌که این سفر منزل من‌است و عماد شام خورده خوابیدم.

جمعه ۷ ـ صبح دیدن صدراعظم رفتم. بندگان همایون سوار شدند. چون‌روز جمعه بود استحمامی کردم. منزل آمدم. صدراعظم این‌سفر بامن درکمال خوبی رفتار میکند.خداوندان‌شاءالله عاقبت امور را خیرکند.

شنبه ۸ ـ امروز هم شاه سوار شدند. من ناهارگاه رفتم. از آنجا منزل آمدم. عصر آجودان مخصوص و محمدحسین‌خان برادرزادهٔ انیس‌الدوله دیدن آمدند. شب‌هم بامحقق و عماد گذشت.

یکشنبه ۹ ـ شاه سوار شدند. من صبح بازدید آجودان مخصوص رفتم. بعد درب‌خانه رفته در رکاب شاه‌سوار شدم. بعد ازناهار شاه‌که من منزل‌آمدم فراش صدراعظم منزل من‌انتظار مرا میکشید که صدراعظم کار واجبی دارد. من‌همان طور سواره بمنزل صدراعظم رفتم. معلوم شد خیال صدراعظم این‌بودکه فرداکه‌علی غالب‌بیك سفیرکبیر عثمانی بنا بود جاجرود بیاید [۹۷۸] شرفیاب شود، بتوسط من ناهاری در سرخه‌حصار باو بدهند. بعد بندگان همایون اورا از این صرافت انداخته بودند. قرار شدکه سفیرکبیر ناهارش را در شهر بخورد، شاه به سرخه‌حصار تشریف ببرند، سفیر بیاید سرخه‌حصار شرفیاب شود. باین‌جهت از من صدراعظم عذرخواهی نمود. من برخاستم منزل بیایم. پرسیدکجا میروید؟ گفتم ناهار نخوردم. منزل میروم ناهار بخورم. فرمودند من‌هم آنجا می‌آیم که سوارشده شکار برویم. من منزل آمدم. ناهاری خوردم. در این‌بین صدراعظم باکوکبه‌اش رسید. سوار شدیم. قریب سه فرسخ لاینقطع اسب تاختیم. آخر یك‌گنجشك‌هم نزد. من شب منزل آمدم. مبلغی پول زرد و یك شیشه قرص باسم اینکه از دم منزل من‌گذشته‌اند برای ایشان فرستادم. شب آقامردك و معتضدالسلطنه منزل من بودند.

دوشنبه ۱۰ ـ بندگان همایون برای پذیرائی سفیرکبیر سرخه‌حصار تشریف بردند. من با محقق منزل معیرالممالك دیدن رفتیم. شب به‌درخانه احضار شدم. از قراری‌که شاه میفرمودند این سفیرکبیر بسیار آدم معقولی است. اما نه او فارسی میدانست و نه شاه ترکی. اگرچه فرانسه را خوب میدانست، اما بندگان همایون نتوانسته بودند تمام فرمایشات خودشان را باو بفرمایند. ساعت پنج منزل آمدم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ باز شاه سوار شدند. من هم تا ناهارگاه بودم. بعد منزل آمدم. عصر منزل شعاع‌الملك کالسکه‌چی‌باشی رفتم.

چهارشنبه ۱۲ ـ بندگان همایون سوار شد. من منزل صدراعظم رفتم. برای محقق توسط نموده پانصد تومان انعام و یك تمثال همایون و خطاب جنابی‌گرفتم. باین عمله خلوت غالباً مهربانی‌کردم و از همه صدمه دیدم. اما «تو نیکی میکن و در دجله انداز!»

پنجشنبه ۱۳ ـ صبح زود با خان محقق به درشکهٔ دیوانی سوار شده شهر آمدیم. عصر منزل امین‌الدوله رفتم. شنیدم حاجی‌آقاحسن وکیل‌الدولهٔ انگلیس‌که بسیار شخص معتبر ومعقولی بود درکرمانشاهان فوت‌کرده. خیلی افسوس خوردم.

جمعه ۱۴ ـ امروز هیچ از منزل بیرون نرفتم. شب هم مجلس روضه‌خوانی بسیار خوبی داشتیم. سال مرحومه ننه‌خانم بود. بحمدالله بدعای نیمهٔ شعبان هم موفق شدم. حسام‌السلطنه که حضرت‌عبدالعظیم نقل‌مکان‌کرده بود شب مخفی شهرآمده منزل من‌آمد. قریب یك‌ساعت‌ونیم این‌جا بود. بعد رفت خانه‌اش که فردا صبح بطرف عربستان که حاکم است برود.

شنبه ۱۵ ـ دیروز چون قوام‌الدوله ابلاغ‌کرده بودکه امروز تولد سلطان عثمانی است از طرف شاه بسفارتخانه بروم تبریك بگویم، حسب‌المقرر دوساعت قبل‌ازظهر با لباس رسمی

رفتم. سفیرکبیر مرد چهل‌وپنج‌ساله‌ایست. بسیار خوش‌رو و زیرك است. خطبهٔ تبریك را بفرانسه تقریرکردم. ایشان هم جواب مفصلی بیان‌کرد. بعداز صرف یك فنجان قهوه بیرون آمدم. لباس را عوض‌کرده دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه بباغچه آمدم. ناهار صرف نموده دوساعت به غروب مانده خانه آمدم.

یکشنبه ۱۶ ـ صبح به دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیده مراجعت بمنزل نمودم. عصر شارژدفر روس و انگلیس و سفیرکبیر عثمانی دیدن‌آمدند. شب با لباس رسمی به پارك صدراعظم مهمان بودم. رفتم. این اول‌دفعه است‌که من بخانهٔ صدراعظم مهمانی میروم. سه‌چهاردفعه مهمانی‌کردند مرا دعوت نکرده بودند. اولا از حیث عمارت و اسباب و تجمل اول بنای ایران است. خیلی از عمارت سلطنتی بهتر و قشنگ‌تر است. باید تابحال صدوپنجاه هزارتومان [۹۷۹] مخارج مبل وبنائی شده باشد. ثانیاً ازنظم مجلس ومأکولات ومشروبات من درمدت عمرم در ایران باین‌خوبی وجلوه مهمانی ندیده بودم. اشخاصی‌که مدعو بودند از این قرار است: سفیر عثمانی باتمام اجزای خود هفت‌نفر. ایرانی‌ها: امین‌الدوله، مشیرالدوله، مخبرالدوله، امین‌الملك، صاحب جمع، علاءالملك، معاون‌الملك، عـلاءالـدولـه، امین خلـوت، قوام‌السلطنه، ظهیرالدوله، مجدالدوله، مهندس‌الممالك وکتابچی بود. قبل‌از ورود ایلچی قرار شد درسرمیز شراب نگذارند. بمهمان میز «زاکسکه» که انواع مشروبات و مزه روی او چیده بود اکتفا نمایند. اما بعداز ورود ایلچی حرصی‌کـه او بخوردن مشروبات داشت سرمیز شراب آوردند. بعـداز شام مطرب‌های مرحوم مشیرالدوله که حالا نزد صدراعظم‌اند تار و طنبوری زدند. تا وقتی‌که سفیر بود و نرفته مجلس درکمال جلال و ادب بود. ساعت پنج سفیر رفت. آن‌وقت طرزمجلس تغییرکرد. ظهیرالدوله پیانو میزد و میخواند. اهل مجلس همه برقص افتادند. غیر از من‌که بلد نبودم. امین‌الدوله هم باز میتوانست دست بزند. من آن هم نتوانستم. بسیار خوش‌گذشت. حالت من در این مجلس مشابه بود به‌یك حیوانی‌که ازکرهٔ ماه بزمین بیفتد و هیچ نفهمد. ملتفت شدم‌که من محال است بتوانم در این مجالس خاص صدراعظم حاضرشوم و طرف میل ایشان واقع شوم. ساعت هفت خانه آمدم. تمام راه را به‌کسانم بد میگفتم‌که چرا مرا اینطور تربیت‌کردند وبه‌حال ایران گریه میکردم. مهمانی‌های صدور سابق را بآن شوکت وشکوه خاطر میآورم‌که چه بود وضع ایران و حالا چه شده. قدرت و تسلط سلطنت و آسایش رعیت چگونه از میان رفته است. بقول شاعر: «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!» خلاصه بحکم صدراعظم امشب مجدالدوله شراب را آشکار خورد تابحال شراب خوردن اورا ندیده بودم.

دوشنبه ۱۷ ـ دربخانه رفتم. در سرناهار هرقدر بندگان همایون خواستند از من حرفی بیرون بیاورند جز نظم و تقدس مجلس دیشب چیزی نگفتم. بعداز ناهار شاه منزل آمدم. تا عصر منزل بودم. عصر قدری‌گردش باغچه رفتم. شاه انگشتر الماس بجهت اهل خانه مرحمت فرمودند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ شاه سوار شدند سلطنت‌آباد رفتند. من باغچه رفته ناهار آنجا صرف نمودم. شب دربخانه احضار شدم. ساعت سه‌ونیم منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح خانهٔ امین‌همایون رفتم. چون قدری آب از قنات مسجد و باغ مرحوم سپهسالار دستخط‌گرفته بودم بجهت باغ خودم‌که هفته‌ای هفت هشت ساعت آب بدهند آنجا رفتم‌که قرارش را بگذارم. تولیت مسجد با ایشان است. باین‌جهت رفتم، بعد دربخانه بعداز ناهار خانه آمدم.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز چون مقارن بود با روز تولد من‌که بیستم شعبان متولد شدم خواستم اسمعیل‌آباد بروم. حوصله نکردم. دربخانه رفتم. مراجعت بباغچه نمودم.

جمعه ۲۱ ـ شاه دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر دیدن محقق رفتم. از قراری‌که مشهور است کمپانی تمباکو دبه درآورده چهل هزار لیرهٔ دیگرهم مطالبه میکند.

شنبه ۲۲ ـ صبح دیدن امیرخان سردار رفتم‌که از حکومت لرستان معزول شده آمده است. آغا بهرام خواجهٔ امین‌اقدس هم آنجا بود. بقدری از اعتبار خودش درآستان سلطنت حرف

زد و دروغ گفت که نزدیك بود توی دهنش بزنم. این شخص همین‌طور گوش مردم ایران را [۹۸۰] بریده. صاحب صدوپنجاه هزار تومان نقد و جنس است. از بس که بدروغ‌گفتن و خودستائی‌نمودن عادت کرده در محضر ماهم که از همه‌جا وهمه وضع دولت خبر داریم باز خودداری نمیتواند کرد. «تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد!» خلاصه ازآنجا خدمت شاه رفتم. بعداز ناهار منزل آمدم. شب احضار بدرخانه شدم.

یکشنبه ۲۳ ـ شاه عشرت‌آباد تشریف بردند. من هم چون دیشب فرموده بودند حاضر باشم آنجا رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه کردم. عصر عمادالدوله تشریف آوردند. شب هم بسفارت انگلیس مهمان بودم. غیر از من و مؤیدالدوله و دونفر اجزای اوکسی دیگر نبود. سفیر انگلیس میگفت که دولت ایران میخواهد عهدنامهٔ گمرکیش را تغییر بدهد. یعنی درعوض صدپنج، صدهشت بگیرد. ما حرفی نداریم. اما اگر این پول را بخواهد صرف لهو و لعب کند یا خرج ملیجك و امین‌اقدس نماید و برای بهبودی مملکت کاری نکند راضی نخواهیم شد. ساعت پنج خانه آمدم.

دوشنبه ۲۴ ـ صبح علاءالملك دیدن آمد. بعد دربخانه رفتم. رکن‌الدوله از حکومت فارس معزول شد. حسینقلی‌خان مافی که سعدالملك بود نظام‌السلطنه شد. حاکم فارس شد. این شخص پانزده سال قبل نوکر حسام‌السلطنهٔ مرحوم بود. به‌او خیانتی کرد. در وقتی که حسام‌السلطنه حاکم کرمانشاهان بود حکم شد تحت‌الحفظ به‌کرمانشاهانش بردند در «روزنامهٔ دولتی» هم اعلان شد لقب سعدالملکی و امتیازات را از او سلب کردند. دوازده سال قبل خود را بدستگاه امین‌السلطان اول ودوم داخل کرده باین‌شأن رسید. اما شخص خوبی وآدم زرنگی است. کاش پادشاه دونفر این‌طور نوکر میداشت. بعداز ناهار شاه خانه آمدم. چون منضج صرف نموده بودم آش خوردم. عصر بباغچه رفتم.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز تمام روز خانه بودم. مسهل نمك صرف نمودم. شاه هم سوار شدند. دوشان‌تپه تشریف بردند.

چهارشنبه ۲۶ ـ بندگان همایون پارك صدراعظم مهمان بودند. من‌هم آنجا رفتم. باد سرد شدیدی میوزید. تالارهای عمارت باغ را مخصوص شاه و عزیزالسلطان حاضرکرده بودند. از برای سایرین چادرهای بزرگ میان باغ زده بودند. از هرجهت خیلی مزین و مجلل بود. شاه تا عصر آنجا بودند. شاهزادگان در حضور مبارك شطرنج و تخته‌بازی کردند. من بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه کرده تا عصر باغچه بودم. شب دربخانه احضارشدم. ساعت سه‌ونیم مراجعت بخانه نمودم. اهل خانه اندرون شاه بودند. شام بیرون خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۲۷ ـ صبح دارالترجمه رفته، ازآنجا به دربخانه، بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. دیشب عروسی دختر صدراعظم بود برای پسر حاجی حسنعلی‌خان برادر سقاباشی. بواسطهٔ خستگی مهمانی دیشب صدراعظم کسالت دارند. عصر من عیادت‌شان رفتم. اندرون‌بودند. مراجعت بخانه نمودم. اهل خانه باز اندرون بودند. بیرون خوابیدم. شنیدم سالارالسلطنه اسماً حاکم فارس شده. اما رسماً نظام‌السلطنه حاکم است. قرارشده سالی ده هزارتومان از بنادرفارس به سالارالسلطنه بدهد.

جمعه ۲۸ ـ شاه امروز سوار شدند. به حضرت عبدالعظیم تشریف بردند. من نرفته همه را منزل بودم. عصر به عیادت صدراعظم رفتم.

[۹۸۱] شنبه ۲۹ ـ صبح دارالترجمه رفتم، ازآنجا دربخانه. اجزای دارالترجمه را هم به حضور برده بعداز ناهار شاه خانه آمدم. عصر باز عیادت صدراعظم رفته ازآنجا بباغچه آمدم. غروب مراجعت بخانه نمودم.

یکشنبه سلخ ـ شاه سوار شدند دوشان‌تپه تشریف بردند. من‌هم باغچه رفتم. تا عصر بودم. عصر چورچیل که تازه از تبریز آمده و معلوم نشد برای چه رفته بود، بیست روزه رفته و برگشته است، دیدن آمد. تفصیلی گفت که محل تعجب است. معلوم میشود رجال دولت به‌چه‌نحو

پادشاه ما را فریب میدهند و خودشان را دولت‌خواه قلم میدهند. آنچه معلوم شد مخبرالدوله یا دیگری بشاه عرض کرده بودکه شما پنجاه هزارتومان بی‌جهت زیادی خسارت تمباکو داده‌اید. شاه هم به مجلس وزراء رجوع کرده بودند. جنابان وزرا فی‌الفور حسابی درست کرده بودند. از قول رئیس تمباکو که هنوز طهران است ادعای چهل هزار لیره نموده. شاه به‌مثل مشهور که به مرگ گرفتندکه به تب راضی شود فرمودند نه ما و نه شما! سربسر درمی‌آئیم. حالا تصور بایدکردکه چقدرها حسن‌خدمت بروز خواهند داد. صدراعظم بازگلویش درد میکند.

تمام شدکتاب روزنامهٔ امسال.خداوند ان‌شاءالله سال‌نورا خیرکند. بحق‌محمدوآل‌محمد(ص).

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد سیزدهم

از اول رمضان ۱۳۱۰ قمری

تا

۱۲ رمضان ۱۳۱۱ قمری

(ئیلان‌ئیل)

*بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

(یامن هو انت الهو و لااله الا انت)

[۹۸۵] شروع میکنم روزنامهٔ خودرا باین اسم اعظم خدا و امیدوارم به برکت همین اسم دراین سال بمن خوش بگذرد.

دوشنبه غرهٔ رمضان ۱۳۱۵ هجری ـ که مطابق بیست و یکم مارس هزار و هشتصد ونود و سه مسیحی وروز اول سال ئیلان‌ئیل ترکی [است] شش ساعت ونه دقیقه از روزگذشته تحویل حمل شد. بنـا برسم همه ساله بسلام تحویل احضـار شده بـودم. چهـار از دستـه رفته بود به درخانه رفتم. در وقت ناهار بندگان همایون حاضر بودم. بعد وضوگرفته فقط یك جبه ترمه پوشیده بدون استعمال امتیازات دیگر دولتی بسلام تحویل حاضر شدم. صدراعظم که چند روز بود ناخوش بود محض شگون جبهٔ ترمهٔ سفید شمسهٔ مرصعی پوشیده در اطاق عمارت عاج که معبر همایون از تالار برلیان به تالار موزه در موقع سلام تحویل بـود ایستاده بود. شاه اظهار تلطفی باو فرموده و در معیت خودشان به اطاق موزه بردند. سلام تحویل امسال بی‌نظم‌تر و شلوغ‌تر و بدتر از سنهٔ ماضیه و سنوات سابقه بود. سال گذشته اگر اطفال چهار پنج‌ساله دراین سلام میدیدم اولاد ظهیرالدوله و نوه‌های شاه و زیاده ازدو سه نفر نبودند. اما درسلام امسال بیشتر از پنجاه طفل باین سن دیدم ازنوه و نبایر شاهزاده‌های مندرس، و طوری مفلوك‌که بیچاره‌ها قدرت پوشاندن لباس نوی باطفال خودشان نداشتند. معهذا آنهارا بسلام آورده بودند. گمانم این است‌که جمعیت این سلام از هزار وپانصد متجاوز بود. ازحسن اتفاق دم در موزه به مخبرالدوله برخوردم. باتفاق به صدر تالارکه تخت‌گاه و محل جلوس همایون بود رفتیم. بعد از توپ تحویل‌که به ملاها...[۱] دراین بین من فرصت‌کرده سورهٔ یس را قراءت نمودم..[۱] مجدالدوله آمد و هردوی مارا صدا زد. مخبرالدوله رفت. من نرفتم. اما شنیدم که مخبرالدوله بشاه عرض‌کردکه فلانی هم حاضر است. مجدداً مجدالدوله آمد و مرا برد. از دست مبارك شاهی گرفته باز بسبك پارسال دریك کیسهٔ تافته که صد و پنجاه شاهی وپنج دوهزاری بود بمن اعطا شد. مستقیماً ازحضور مبارك بخانهٔ والده آمده تبریك عید نموده بخانهٔ خود رفتم. بواسطهٔ فوت سلطان محمد میرزای مرحوم تمام اهل خانهٔ ما از خانم و کنیز سیاه‌پوشند. منتها این‌است محض شگون لباس‌مشکی‌را موقتاً‌کنده لباس‌های تلخ ازقبیل سبزتند و بنفش تیره پوشیده بودند. چون من عقیده ببعضی ترهات و افسانه‌ها ندارم ورنگ سفید یا سیاه یا قرمز یاآبی را مأخذ هیچ‌چیز تصور نمیکنم به‌دل بدنگرفتم و اعتنا ننمودم. بعد از اندکی راحتی دیدن امین‌الدوله رفته ازآنجا منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم را ندیدم. به اندرون خانهٔ خود رفته مشغول مداوا و معالجهٔ مرض خودکه درد گلوست بودند. از خانهٔ صدراعظم بمنزل آمدم. امسال‌که بهار و رمضان با هم واقع شده است جای آن دارد که این فرد که از مرحوم

---

* ازین مجلد بخط اعتمادالسلطنه است

۱ـ چون تکه‌ای از پائین صفحه پاره شده است قراءت این موارد ناممکن است.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام است خوانده شود:

گر ربیع و رمضان هردو به‌یك بار آیند روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم!

[۹۸۶] اما اینکه در این روز صدراعظم و امین‌الدوله وچند نفر دیگر امتیازات دولتی را استعمال نکرده بودیم و فقط به‌یك جبهٔ ترمه قناعت شده بود بواسطه این بودکه تمام عمله خلوت از صغیر وکبیر و برنا و پیر و اهل نظام و غیره دارای تمام امتیازات دولتی از قبیل تمثال و حمایل سبزو شمسه و شرابه و غیره هستند. هیچ سزاوار نبود که ما خودمان را مرادف این اشخاص بکنیم که اولا سناً بجای اولاد هستند و از حیثیت و شأن و خدمت...[۱] عزیزالسلطان را دیدم که بلافاصله زیر دست.....[۱] جیقهٔ تمام لباسش غرق جواهر...[۱]

سه‌شنبه ۲ ـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم‌که‌آنجارا حاضر بکنم. چون دیروز فرمایش شده بودکه به سلام سردر خواهند نشست لامحاله تمیز و قابل پذیرائی شاه باشد. بعد به درخانه رفتم. از سر ناهار شاه که برخاستم معلوم شدکه سلام سردر موقوف است. لباس رسمی پوشیده نشانهای دول فرنگ را تماماً به جبه آویخته درتالار موزه منتظر شدم که سفرا و اتباعشان که بحضور می‌آیند تهنیت آنهارا بشاه و جواب شاه را باآنها ترجمه بکنم. امسال علی غالب بیك سفیرکبیر عثمانی قراءت خطبهٔ تهنیت نمود. بندگان همایون هم جواب مفصلی دادند و من بفرانسه و فارسی در نهایت فصاحت و خوبی ترجمه نمودم. بعد از رفتن ایلچی‌ها بندگان پادشاه بسلام تخت مرمر جلوس خسروانه فرمودند. من آنجا منزل آمدم. عصر جمعی از فرنگی و ایرانی دیدن کردند. نیم‌ساعت بغروب مانده باتفاق میرزا علی‌محمدخان بخانهٔ نظام‌السلطنه که ناخوش است ودر سنگلج می‌نشیند به تبریك عید و تهنیت پیشکاری مملکت فارس و بعیادت‌کسالت مزاجش رفتیم. طوری بدحال وکسل بودکه نتوانستم ببینمش. قدری درآنجا توقف کرده یك‌ساعت ازشب‌گذشته مراجعت بخانه شد. نصرةالدین میرزا سالارالسلطنه پسر شاه اسماً حاکم فارس است با پیشکاری و وزارت حسینقلیخان مافی نظام‌السلطنه. اما خودش نخواهد رفت. قرار شده است‌که سالی ده هزار تومان نظام‌السلطنه به شاهزاده بدهد و باسم پیشکاری ایشان در مملکت فارس حکومت مستقله نماید.

چهارشنبه ۳ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و بدوشان‌تپه رفتند. من‌هم به باغچه رفته صبح زود بجهت خوشی هوای این چندروز گلهائی‌راکه درگل‌خانه داشتم بیرون آورده در باغچه چیدم. قریب‌به‌ظهر مراجعت‌بخانه‌نمودم. عصربقصد دیدن صدراعظم سوارشده بخانهٔ ایشان رفتم. دیدن ایشان مقدور نشد. ازآنجا بیرون دروازه درباغ سرآسیاب نظام‌الملك‌که ساعدالدولهٔ تنکابونی حاکم عراق نقل مکان[۲] کرده است رفتم‌که بعضی اطلاعات از راه انبارلو[۳] بطرف رشت حاصل نمایم. بعد از استفاده بخانه مراجعت نمودم.

پنجشنبه ۴ ـ امروز صبح به‌درخانه رفتم. آنجا تفصیلی شنیدم‌که مینویسم. حالا برضد امین‌السلطان صدراعظم یك دسته و فرقهٔ تازه تشکیل شده است. رئیس‌شان عزیزالسلطان است و اجزاء علاءالدوله‌کشیك‌چی باشی است و حاجب‌الدولهٔ سابق و سیف‌الملك است و جمعی دیگرکه میخواهند بتوسط و واسطهٔ این پسرهٔ بی‌معنی و بی‌تربیت در مقابل قدرت امین‌السلطان مخالفت و ضدیت و دسته‌بندی بکنند. ازاولاد علاءالدولهٔ مرحوم‌که جز خوشبختی فقط چیزی ندارند این خیالات بعید نیست. اما ازسیف‌الملك‌که مرد عاقلی است خیلی تعجب است‌که به عروةالوثقی این پسرهٔ نانجیب دست تولا و توسل انداخته به ضد صدراعظم میخواهد اقدامات کند. این طفلك اگر چه معشوق و محبوب شاه است اما درمحضر همایون قول و بولش مساوی است. چنانچه من تابحال [۹۸۷] از برای او تواضع نکرده‌ام و امین‌حضور باو سجده و تعظیم میکند. نه ازآن وضعی‌که من داشتم تنزل‌کرده‌ام ونه ازآن طرزی‌که امین‌حضور دارد ترقی‌کرده

۱ــ بعلت پارگی انتهای صفحه مطلب خوانده نمی‌شود ۲ـ نقل ومکان

۳ـ آنجارا «عمارلو» می‌خوانند

است. خلاصه عصر امروز بازبخانهٔ صدراعظم رفتم. خدمتشان نرسیدم. افطار باامین‌الملك صرف کرده بخانه آمدم.

جمعه ۵ ـ امـروز صبح به‌درخانه، ازآنجا مراجعت بخانه شد. باز عصر بخانهٔ صدراعظم رفتم و بازایشان را ندیده مراجعت بمنزل شد. دندان مبارك درد میکند و خیلی ازاین فقره متألمند.

شنبه ۶ ـ هوا بشدت منقلب است و برف میبارد و سرد شده است. بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف بردند. من همه‌را در منزل بودم. عصر وزیر مختار روس و شارژدفر روس دیدن کرده بودند. باز غروب منزل صدراعظم رفتم و ایشان را ندیدم. گلهائی راکه ازگل‌خانه بیرون آورده بودم تماماً سرما سوزانده است وزیاده از پانصدتومان ضرر زده است.

یکشنبه ۷ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، ازآنجا به‌درخانه. از درخانه مراجعت بمنزل شد. امروز حادثهٔ غریبی ازبندگان همایون گذشت. در حیاط‌کوچك آبدارخانه که غالباً معبر همایونی است که هرروز ازآنجا عبور مینمایند و باطاق آبدارخانه رفته ناهار میخورند و باز ازهمان راه مراجعت میفرمایند یا به‌گل‌خانه و باغ‌میدان تشریف میبرند امروز هم علی‌ـ الرسم از همانجا عبورکردندکه باطاق ناهار خانه بروند. بمجرد اینکه شاه رد شده بودند دهنهٔ چاه بسیار عمیق عریضی باز شده بود و از اتفاق اینکه با امین‌حضورکه صحبت میکردند قریب دوسه دقیقه درهمان موضع که چاه باز شده بود توقف‌کرده ایستاده بودند. خلاصه‌اینکه بحمدالله بخیرگذشت وآسیبی به‌وجود مبارك همایون یا به همراهان وارد نیامد. جای هزارشکر است. اگر کسی دراین چاه افتاده بود که بیشتر از سی‌ذرع عمق داشت و تا نصف مملو از آب بود یقیناً تلف میشد. ظاهراً زیر آب حمام بوده است در قدیم، واز آنجائی‌که به بنائیهای این زمان چندان اطمینان نیست. خصوصاً بنائی‌های دیوان‌که دو عشرش خرج میشود و هشتاد درصد بمصارف عیش و نوش امین‌الملك و سایرین میرسد . این است‌که این قبیل اهمال کاریها واقع میشودکه خدای نکرده مورث خطر میگردد. عصر امروز کنت و عمادالدوله اینجا بودند. بعد از رفتن آنها به باغچه رفته قدری به پلاسیده شدن‌گلها تأسف خورده از باغچه پیاده بخانهٔ مرحوم سلطان محمد میرزا رفتم. امشب شب چلهٔ آن مرحوم است. ازآنجا به عیادت ناظم خلوت‌که چندروز است ناخوش است رفته، ازآنجا بخانه آمدم.

دوشنبه ۸ ـ امروز قدری دیر به در خانه رفتم. ازشدت درد دندان بندگان‌همایون مصمم شدندکه زالوئی توی دهن روی لثه بیندازند و ناهار هم نتوانستند درست میل فرمایند. من ازدر خانه بمنزل آمدم. عصر بخانهٔ صدراعظم رفتم و شب را هم بجهت افطار آنجا ماندم و بازهم خدمت‌شان نرسیدم. دراین عید نوروز تمام سفراء بدیدن من آمده بودند و من بواسطهٔ ماه رمضان هیچ‌کدام ازآنهارا نپذیرفتم.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم. قدری آنجاکار داشتم. ازآنجا بدرخانه و بعد بخانه مراجعت شد کاغذی از آجودان مخصوص دیدم. بمن‌ابلاغ‌کرده بود که ازطرف شاه و صدراعظم مأمور است‌که طلب بانك راکه قریب هفتصد هزارتومان است از مردم وصول‌کرده ببانك برساند. من‌جمله قریب چهارهزار تومان بانك ازمن طلب دارد. جواب مفصلی بایشان [۹۸۸] نوشته و فرستادم. بعد سوار شده بطرف خانهٔ صدراعظم رفتم. باز صدراعظم را ندیدم. به‌خیال دیدن ایلچی فرانسه بخانهٔ او میرفتم. یك دفعه ملتفت شدم‌که از جلو دو اسب سیاه کالسکه‌ای‌را میکشند و بتاخت رو بمن می‌آیند. همین قدر شدکه من خودم را بکنار دیوار کشیدم. اسبها ازمن‌گذشتند. دوقدم پائین‌ترکالسکه بدرخت‌گرفت و خورد شد. معلوم‌که کالسکهٔ امین‌الدوله است. من وحشت‌کردم‌که مبادا خود امین‌الدوله در توی این‌کالسکه بوده و افتاده است. بعد معلوم شد پسرش‌که بشدت جوان است و زیاد از خود راضی و مغرور، اگرچه تربیت علمی او در زیر سایهٔ پدرش خوب شده، اما بقدری پدر و مادر باو مهربان هستند و او را بطرزفرنگی تربیت‌کرده و آزادش نموده‌اندکه میتوان‌گفت از اولاد هرآدم رذل و پستی بی

تربیت‌تر و مغرورتر است. کالسکه‌چی چهل‌ساله جدش امین‌الملك مرحوم و پدرش را محض اینکه اورا مانع از بعضی هرزگی‌ها بود...[۱] بیرون کرده و یك گاری‌چی را کالسکه‌چی کرده است و یك شاهزاده چهارده سالهٔ...[۲] را میرآخور نموده است. خودش به حراج سفارت آلمان رفته بود. کالسکه‌چی را ویل[۳] کرده بگوشه رفته بود سیگار بکشد. اسبها رم کرده کالسکه‌را برداشته بودند و باین صورتش انداخته بودند. من برای این پسر دلم نمیسوزد. اما چون با پدرش دوست هستم خیلی افسوس میخورم و از برای مادرش غصه. زیرا که اولاد منحصر بهمین است. بعد از رفع این حادثه بسفارت فرانسه رفتم. وزیرمختار نبود. از آنجا خانهٔ علاء-الملك رفتم که میگویند این دوروزه پطربورغ میرود. او هم در منزل نبود. بازدیدی از چورچیل کرده از آنجا خانه آمدم. شب جمعی بدیدن آمدند. ساعت پنج آجودان مخصوص آمد. قراری در ادای تنخواه بانك باو گذاشتیم و رفت.

چهارشنبه ۱۰ ــ امروز صبح قدری دیرتر بخانه رفتم. بعد از شرفیابی حضور شاه بیرون که آمدم مجدالدوله از اطاق شاه بیرون آمد. بمن گفت ازشما خواهشی دارم و او این است که اگر باطلوزان کدورتی چیزی دارید رفع نمایم. من تعجب کردم که بخلاف این است وکمال خصوصیت را داریم. این حرف‌را که من شنیدم گفت شاه بمن این ابلاغ را فرموده است بکنم. ولی از قول خودم این حرف مایهٔ تعجب شد که به چه مناسبت باید شاه این پیغام را بمن بدهد. بعد ازخودطلوزان پرسیدم که مأخذ این حرف چه‌چیز است؟ گفت پریروز ظاهراً یك کتابی تو بنظر شاه رساندی، من ندانسته گفتم که این کتاب چندان قابل مطالعه نیست. از آنجائی که شاه میداند که تو خیلی زود رنج هستی همچه تصور کرده که از من کدورتی حاصل کرده‌ای. من‌هم تقریباً همین طورها حدس زده‌ام. از درخانه بخانه آمدم. صدراعظم از قراری که‌میشنوم ناخوشی ندارد. باز دلتنگی ازشاه دارد وسبب دلتنگی اورا نمیدانم که چیست! این است که تمارض میکند و بدتر ازهمه کسی اورا نمی‌بیند که سهل است، قدغن کرده است کاغذ مردم‌را هم باو نمیرسانند.

پنجشنبه ۱۱ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من از منزل حرکت نکرده در خانه ماندم. عصر عرب صاحب و حکیم روسی در منزل من بودند. بعد از رفتن آنها سوار شده قدری گردش کردم. دیشب که شب یازدهم بود بعد از آنکه ده شب متوالیاً بخانهٔ صدراعظم رفته وایشان‌را ملاقات نکردم هرطور بود خودرا به پارك ایشان ورود داده خدمتشان رسیدم. روکردم اما چاره نبود. اشخاصی که در آنجا بودند: میرزا محمودخان علاءالملك بود که فردا بطرف پطربورغ میرود. از قراری که جسته جسته از داخـل و خارج شنیده‌ام بواسطهٔ بعضی کاغذهائی که به تبریز [۹۸۹] نوشته بود و زیاده ازحد اظهار شأن از خود واثبات خصوصیتش را به صدراعظم کرده است از تبریز بعضی عرایض محرمانه حضور شاه رسیده بود. حکم شد که بعجله اورا روانه دارند. دیگر ازکسانی که آنجا بودند ابراهیم‌خان کاشی پسر امین‌الدوله و مهدی‌خان برادر ایضاً و پسر معیرالممالك و جلال‌الدوله و امین خلوت بودند. اول شب علی-الرسم افطار مختصری آوردند که کسی نخورد و بعد ساعت یك میزی در کمال آراستگی در سفره خانه برپا کرده بودند و از هرنوع اغذیه واشربه و اطعمهٔ فرنگی و ایرانی مهیا شده بود. مارا هم به‌سر شام دعوت کردند. رفته شام خوردیم. دربین شام جلال‌الدوله برخاست و بقصد تعزیت پسر امام جمعه که تازه مرده است بخانهٔ امام جمعه رفت. اما من تاساعت هفت ونیم درخدمت حضرت صدارت بودم. گاهی شطرنج وگاهی تخته بازی کردند.

جمعه ۱۲ ــ صبح قدری دیر بدرخانه رفته مراجعت بخانه کرده، عصر پیاده بگردش باغچه رفتم.

شنبه ۱۳ ــ هیچ به سیزده عید نمی‌ماند. هوا بشدت سرد است. بادهای خنك میوزد.

۱ــ دوسه کلمه خوانده نمی‌شود ۲ــ یك کلمه حذف شد ۳ــ (=ول)

بندگان همایون سوار شده به دوشان‌تپه رفتند. من منزل بودم. مگر عصری سوار شده قدری گردش کردم. شب را زن حسام‌السلطنه و بعضی زنان دیگر که خانهٔ ما بودند بیرون شام خورده وخوابیدم.

یکشنبه ۱۴ ــ امروز صبح که به درخانه رفتم حکیم‌باشی طلوزان گفت که فخرالدوله تومان آقا دختر شاه که هیجده ماه بود بناخوشی مبتلا بود امروز صبح نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب مرحوم شده است. این شاهزاده خانم سی‌وسه سال داشت و بهترین اولاد شاه بود. صاحب جمال وکمال خط و ربط، نقاشی و موسیقی. اما بمثل مشهور انگور خوبی بود نصیب شغال شده بود. عشقی به مهدیقلی‌خان مجدالدوله پیدا کرده بود و بخلاف میل پدر هفت‌هشت سال بود که زن او شده بود. از او اولادی هم نمانده است.

دوشنبه ۱۵ ــ امروز بارش سختی میبارد. صبح به درخانه رفتم. مراجعت کرده دیگر هیچ بیرون نرفتم.

سه‌شنبه ۱۶ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. جنازهٔ فخرالدوله‌را امروز با تشریفات زیاد به حضرت عبدالعظیم بردندکه ازآنجا به قم ببرند و در مقبرهٔ مهدعلیا دفن کنند. من‌هم صبح و عصر به تفرج باغچه رفتم.

چهارشنبه ۱۷ ــ دندانم بشدت درد میکند ازدو طرف. طوری که هیچ غذا نمیتوانم بخورم. امروز صبح بخانهٔ دندانساز رفتم که بلکه بکشد. نکشید. از آنجا بدرخانه رفتم، عصر بباغچه. از امروز تعزیهٔ معمولی هرسالهٔ عزیزالسلطان در عمارت خواجه‌ها درب حرم شروع شده است.

پنجشنبه ۱۸ ــ امروز صبح پیاده باتفاق شمس‌العلماء به دارالترجمه رفته، از آنجا به‌درخانه رفتم. اکبرخان نایب ناظر میگفت من امروز تفصیل مردن فخرالدوله را بشاه عرض کردم. لیکن این حرف بی‌معنی بود. چطور میشودکه شاه خبر نداشته. با وجودی که در این هرسه روزتمام اهل حرم‌خانه به خانهٔ مجدالدوله میرفتند. از قراری که شنیده شده مجدالدوله از حالا در خیال گرفتن ایران‌الملوك دختر دیگر شاه است. روزنامهٔ سفر عراقشان را هم امروز شاه بمن‌مرحمت [۹۹۵] فرمودندکه بدهم چاپ کنند. دندانم بشدت درد میکند. از درخانه‌هم مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۱۹ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من چون دندانم درد میکرد به منزل دندانساز رفتم. تجویز به زالوکرده و به لثهٔ دندانم زالو انداختم و تا عصر درمنزل بودم. عصر بباغچه بگردش رفتم.

شنبه ۲۰ ــ امروز صبح به دارالترجمه وازآنجا به درخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. شب هم علی‌الرسم چهل نفر از دراویش مدعو بودند. سلطان ابراهیم میرزا وآقا شیخ مهدی هم آنجا بودند. باهم افطار خوردیم.

یکشنبه ۲۱ ــ امروز بدرخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر به باغچه بگردش رفتم. شب هم چون اهل خانه به منزل انیس‌الدوله رفته بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۲۲ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من سوار نشده. همهٔ روز را در منزل بودم. عصر به قصر قاجار گردش رفتم. شاه به دوشان‌تپه تشریف برده بودند. دندان مبارك که درد میکرد کشیدند.

سه‌شنبه ۲۳ ــ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته، از آنجا بدربخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر به باغچه‌گردش رفتم. ناظم خلوت دیشب مرحوم شد. این شخص موسوم به رضا پسر داراب پسر زال است که پسر عموی صدراعظم حالیه باشد. شصت و چهار پنج سال از سنش رفته بود. مرد عوامی بود. یعنی خط و ربط و سوادی نداشت. ظاهر بسیار بدی‌داشت. اما باطنش فرشته بود. در دوستی ثابت قدم و باوفا، مقدس بدون ریا، روی هم رفته خیلی آدم خوبی بود. با من سالها دوست بود و مردن ایشان زیاده از حد مایه تأسف

شد. باامین‌الدوله خیلی دوست بود و بیشتر اینکه عمش آقا ابراهیم امین‌السلطان و پسر عمش صدراعظم حالیه باو لطفی نداشتند. بواسطهٔ همان دوستی امین‌الدوله بود. به آنجا فاتحه‌خوانی رفتم. صدراعظم تعزیه‌دار است. مجلس را او منعقدکرده و ساعت چهارکه صدراعظم پاشد من هم بمنزل آمدم.

چهارشنبه ۲۴ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه و از آنجا به درخانه رفتم. در سرناهار شاه به‌من فرمودندکه در مسجد سپهسالار مرحوم حاضر بشوم تا تشریف بیاورند. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل‌کرده پنج بغروب مانده به مسجد رفتم. مسجدرا خیلی مزین ساخته بودند. بیشتر به کاروانسرای بلور فروشی و بزازی و حریر فروشی شباهت داشت تا به معبد اسلام. ازآنجائی که در مملکت ایران ازدین اسلام هیچ اثری باقی نمانده واسم بلارسمی است چندان تعجب و شگفتی ندارد. پیش از آمدن بندگان همایون نایب‌السلطنه و صدراعظم در دکانهای خرازی‌ها ابتیاعات میکردند و بعضی از اهل حرم خانه از قبیل انیس‌الدوله و عمله خلوت اندرون مثل شوکت و باغبانباشی وغیره متنکراً مسجد آمده بودند و مخصوصاً باغبانباشی که حالا سوگلی حرم است وتمام عیش و عشق بسته به وجود شریف ایشان است، ازامین ـ السلطان پول افطاریه تکدی میکرد و البته صدراعظم هم اورا شناخته بود، یك پنج شاهی به او داده بود. ازقراری‌که بعد شنیده شد بندگان همایون خیلی از این فقره متغیر شده بودند. کجاست آن اوقاتی‌که شهپر جبرئیل قادر بسائیده شدن سراپردهٔ حرم نبود. گذشت آن ایام. مثل این است‌که همه چیز ایرانی تمام شد. «تفو برتو ای چرخ‌گردون تفو!» خلاصه بندگان همایون تشریف آوردند به این مسجد که سراپا غلط است.زمینش [۹۹۱] غصب و آبش غصب و پیش نمازش بیسواد و واعظش بی‌علم و بی‌صدا. پولی که بمصارف این مسجد رسیده است همه ازرشوه و تعارف. بعد ازرفتن به چهل‌ستون و قدری گردش‌کردن بیرون تشریف آوردند و از میان زنها عبور فرمودند. قدری با زنها صحبت داشتند و اظهار التفات فرمودند و چندتوپ مشمش درمیان زنها پرت‌کردند. سید محسن روضه‌خوان شیرازی‌که خودرا نقیب‌ـ السادات والاشراف‌کرده و بجای سید رضی این عصر است به انواع و اقسام رذالت و لوسی میکرد. حتی عمامهٔ خودرا بشاه تقدیم‌کردکه میان زنها بیندازد. از آنجائی‌که دراین عصر همه چیز متناسب است نقیب ماهم باید این شخص باشد. صدراعظم از قراری‌که معلوم شد چند روز است باز قهرکرده است. جهتش مسئلهٔ گمرك است. کمپانی از علاءالدوله‌کشیکچی‌باشی وامیرخان سردار و ولی‌خان نصرالسلطنه و چندنفر دیگر تشکیل شده است و مقصودشان علاوه کردن به‌گمرك است. ماهی صد هزار تومان بشاه میدهند و این علاوه با آنچه‌که صدر ـ اعظم بشاه میدهد یك کرور فرق دارد. نایب‌السلطنه هم امروز رفته ختم ناظم خلوت را از جانب شاه برچیده بود.شب را هم چون اهل‌خانه حرم خانه بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند به قصر قاجار تشریف بردند. من به باغچه رفته تاعصر در آنجا بودم. شب هم چون اهل‌خانه حرم خانه بودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

جمعه ۲۶ـ امروز صبح بعد از استحمام به در خانه رفته پنج به‌غروب مانده مراجعت به باغچه شد. تا غروب در باغچه بودم. شب را مراجعت به‌خانه کردم. شب باز اهل خانه نبودند. در بیرون شام خورده خوابیدم.

شنبه ۲۷ ـ امروز صبح پیاده به‌دارالترجمه رفته، ازآنجابه‌درخانه رفتم. بعدازناهاربندگان همایون مراجعت به منزل شد. عصر شارژدفر روس در منزل من بود.

یکشنبه ۲۸ ـ امروز زالوفروشی خواسته چند عدد زالو به نشیمن انداختم و به درخانه رفتم و تا عصر در منزل بودم.

دوشنبه ۲۹ـ امروز هم صبح به دارالترجمه رفتم و از آنجا به در خانه مراجعت به خانه شد. میرزا علی‌اکبرخان کرمانی طبیب ناظم‌الاطباء را که توسط کرده بودم جزو اطبای حضورش

نمایند امروز شد و به‌حضور برده معرفیش کردم. سید نقیب که با سلطان محمدمیرزای مرحوم محشور بود و با من هم کمال دوستی را داشت و بسیار آدم خوبی هم بود پریروز فوت شد. از تعزیه‌های غریبی که امسال در حضور همایون در تکیه عزیزالسلطان خوانده میشود یکی تعزیهٔ حضرت مریم بود که حضرت مریم میمیرد و حضرت عیسی برای او ندبه میکند و این به خلاف احادیث ما و تواریخ ما و روایات فرنگی و تمام دنیا است که مریم چند سال بعد از حضرت عیسی مرد. دیگر تعزیهٔ...[۱] بود که شبیه خلفای ثلاثه را به اقبح وجهی درآورده بودند. من‌جمله ابوبکر را پوست سگی بصورتش بسته بودند واقسام رذالتها را باو میکردند. باوجود این حرکات عبدالرحمن خان افغان نسبت به شیعه و اعمال عثمانیها آیا سزاوار است کـه در حضور یك پادشاه که ملت آن ضعیف است چنین کارخطائی صادر بشود. نه والله.

سه‌شنبه غرهٔ شوالـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم. هوا در کمـال خوبی بود. گـاهی میبارید و گاهی آفتاب بود. با اینکه دیشب ابر بود و رؤیت هلال در طهران نشده بود. اما در سایر [۹۹۳] بلاد ایران ماه را دیده بودند.. نقاره‌خانهٔ عید را زدند. من احتیاطاً آدمی هم نزد میرزا حسن آشتیانی فرستادم. گفته بود عید است و باید افطار کرد. از دارالترجمه که هیچ‌کس امروز نیامده بود. به در خانه رفتم. شنیدم که در طوالش ناخوشی وبا بروز کرده است وخیلی سخت. البته حالا در رشت است و ده روز دیگر در طهران است. از برای عجله در سفرهای ییلاقی بندگان همایون خوب بهانه شد که زودتر تشریف ببرند. باوجود اینکه خیلی ممکن‌است از حالا چارهٔ این کار را بکنند و عمداً نخواهند کردکه برای اینکه بهانه در کار به دست بیاید. مگر ملك‌های آسمان یك رحمی به‌حال ایران بکنند. والا هیچ‌کس در فکر این مخلوق ایران نیست. دیروز که پیاده بباغچه میرفتم سیدی را دیدم عرب. چندتا نان گرفته بود و در میان دستمال گذاشته بخانه‌اش میبرد وبه‌سلطنت ودولت وملت ایران فحش میداد. پرسیدم کجائی هستی؟ گفت از اهل مدینه. جهت فحشش را پرسیدم. نانش را به‌من نشان داد.. میگفت یك چارك از وزن معمول کم است و اگر ایران مثل عثمانی صاحب میداشت و محتسب در بازار میگشت این واقع نمیشد و به آواز بلند میگفت: «ملك‌الایران مسکن‌الشیطان لافیه ایمان» و بعضی حرفهای دیگر که مناسب نمی‌بینم بنویسم. باید به ارواح کیخسرو و داریوش و شاپور و اردشیر و نادرشاه و غیره و غیره لعنت فرستاد که این مملکت را اینطور تشکیل دادند و اینطور بدبختش کردند. دو ساعت بغروب مراجعت فرموده و به سربازخانهٔ جدیدی که در توی ارگ ساخته‌اند بمباشری شجاع‌السلطنه تشریف‌فرما شدند.

چهارشنبه ۲ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر تشریف بردند. من بخیال دیدن صدراعظم صبح منزل ایشان رفتم وندیدم. مراجعت بباغچه‌کردم. تا مغرب درآنجا بودم. از آنجا خانهٔ امین‌الدوله رفته ساعت دو به منزل آمدم.

پنجشنبه ۳ـ بندگان همایون هرسال یك روزی از ایام بهار را بخانهٔ مخبرالدوله تشریف میبردند و عصرانه میل میکردند. امسال از صبح تشریف بردند و ناهار و عصرانه در آنجا میل فرمودند. هرچه از اعیان واشراف ونایب‌السلطنه و معتبرین بود دعوت شده بودند. تـدارك مفصلی از هر جهت مخبرالدوله دیده بودند، بخلاف مهمانی صدراعظم. هوا هم امروز خیلی مساعدت کرد. شاهزاده‌ها و وزراء در حضور مبارك بعد از ناهار قمار کردند. عصری یك و نیم بغروب مانده از خانهٔ مخبرالدوله بقصد توقف چند شبه به دوشان‌تپه تشریف‌بردند. من‌هم خانهٔ مخبرالدوله مهمان بودم. بعد از ناهار چون خودم در باغچه اهل خانه را مهمان کرده بودم به‌آنجا رفته ناهار خوردم. بعد بخانه آمده راحت نمودم. دو بغروب مانده ایضاً باغچه رفتم. از آنجا به دوشان‌تپه رفتم. در سر ناهار بندگان همایون یك ورق کاغذ بزرگ از جیب بیرون آوردند. تفصیل خوابی که دیشب دیده بودند در آن کاغذ مرقوم داشته بودند و من آنچه بخاطر دارم

۱ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود.

از این خواب بیان میکنم. بندگان همایون خواب دیده بودند که مرغی به بزرگی دو قطر و قامت فیل، سفید رنگ و بالهای قرمز داشت، در آسمان طیران میکند و همین‌طور به تأنی به طرف زمین میآید تا پاهای مرغ بزمین رسید. بدواً سبب وحشت خاطر مبارك شده بود. بعد اشخاص از گردن و شانهٔ مرغ پائین آمدند که حضور آنها سبب اطمینان شده بود. این اشخاص حضرت امیر علیه‌السلام و صحابهٔ کبار از قبیل سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و غیره بوده‌اند. حضرت امیر بندگان همایون را صدا زدند و خودشان را معرفی فرمودند و بعد عزیزالسلطان را جلو خواستند و به قاعدهٔ فرنگی دست باو دادند و سایر صحابه هم عزیزالسلطان را بوسیدند و لیسیدند. بندگان همایون گریه زیادی فرموده حضرت هم تباکی فرموده. بعد [۹۹۳] حضرت بنقاط اربعه بهرسمت نماز خواندند و صحابه و بندگان همایون اقتدا فرمودند. بعد بندگان همایون امینه اقدس را هرقدر خواستند که بیاید و حضرت دست مبارك را بچشم او بکشند که شفا یابد و ببدن او بمالند که از فلج خلاص بشود نیامد. من عرض کردم‌که ملاحظه فرمائید‌که تقدیر براینست امین‌اقدس معالجه نشود. شما هم زیاده بر این اصرار نفرمائید. خدا نمی‌خواهد. عجب اینست که دیشب من هم خواب غریبی دیدم که عیناً مینگارم. دیدم شیر بسیار بزرگ سفیدی به سفیدی قو که چشمهای سرخی دارد با من محشور است و مأنوس. طوری که گاهی باو سوار میشوم و مثل گربه زیر پای من میخوابد و دست به پشمهای او و بدنش میکشم و هروقت حرکت میکنم بامن راه میآید و حرف بمن میزند. از رودخانهٔ تند عمیق شبیه به سیلابی خواستم بگذرم شیر مرا مانع شد. من اعتنا نکردم و بآب زدم. بوسط رودخانه که رسیدم آب مرا غلتاند و نزدیك به غرق شدن بودم که شیر با چنگال خودش مرا از میان آب ربوده بآن سمت رودخانه گذاشت و باز بنا کرد با من چاپلوسی کردن و دست وپای مرا لیسیدن. من از شدت وحشت و از کمال خوشحالی اینکه غرق نشده بودم از خواب بیدار شدم و خودم تعبیر کردم‌که از یك مهلکهٔ بزرگی‌که آخر این نکبت و بدبختی است بیك پنجهٔ قوی دوستی خلاص خواهم شد و اسباب سعادت و نیکبختی آتیهٔ من خواهد شد، ان‌شاءالله. عصری‌که بدوشان‌تپه رفتم منزل امیرخان سردار رفتم. او نقل میکرد که صدر اعظم بهیچوجه من‌الوجوه ناخوشی ندارد و از شاه رنجیده است و جهت رنجشش این است که بدون اطلاع او اما بامضای او بندگان همایون تلگراف بحکام ولایات میکنند. این هم جهتی دارد. برای این است که هرچه تلگراف از ولایات می‌آید و نزد صدراعظم جمع میشود یا عمداً نمی‌خواند یا مشغول عیش و نشاط است و فرصت ندارد. این است که مطالب مهم سرحدیه بلاجواب میماند و بندگان همایون مجبورند باینکه اطلاع داشته باشند از هرچه میگذرد و از آن طرف نمی‌خواهند کاری که کرده‌اند باطل نمایند و این شخص را بی‌اقتدار بکنند. این است که تلگرافها را بامضای او میفرستند. این شخص محترم در این تغییر وضعی که شده است در شئونات او بهیچوجه تغییر در طرز و وضع خلق خود نداده است. بلکه رفتارش با مردم در نهایت ناهنجاری و بدی است. احدی او را نمی‌بیند و به بهانهٔ ناخوشی غالباً در اندرون است و قریب پنجاه روز است که تمام امورات دولت معوق مانده است و باز از قراری که امیرخان سردار میگفت به امین‌الدوله و امین حضور و مشیرالدوله پیغاماً فحش زیادی داده است. از منزل امیرخان سردار بمنزل خودم آمدم. میرزا محمدخان ملیجك اول غفلة ورود فرمودند و تا سه ساعت بلکه متجاوز از شب حرفهای بی‌معنی لاطایل میزد که غالباً تمجید از خودشان بود و اطلاعات عسکری و لشکری و کشوری و بروز قابلیت را میدادند.

جمعه ۴ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به اقدسیه تشریف بردند. من همه‌اش را در منزل بودم. عصر امیرخان سردار بازدید آمده بود. میگویند در سمت طوالش و کلاردشت و کجور وبا بروز کرده است. خدا حفظ بکند. امیرخان سردار نقل میکرد که در دایرهٔ نظامی تقلب زیادی میشود. من‌جمله جمعی هستند که جزو فوج سوادکوه و توپچی حاضر رکاب و قورخانه‌چی جیره و علیق به تسعیر روز میگیرند. البته ماهی دو هزار تومان این اشخاص فایده

میبرند. منجمله میرزا کریم‌خان صمصام است که ماهی پنجاه شصت تومان جزو فوج سوادکوه جیره دارد.

شنبه ۵ـ امروز صبح چون ناهار را در منزل میخوردند و روز اسب‌دوانی بود بالا رفتم. **[۹۹۴]** مراکه دیدند اظهار التفاتی فرموده‌فرمودندکه ازشهرمیآئی؟ این‌فرمایش‌اسباب دلخوری شد. زیرا که دو روز و دو شب است من دوشان‌تپه هستم و تازه میفرمایند که از شهر میآئی! خیلی بمن بدگذشت. وقت ناهار بودم. بعد ازناهار فرمودند که بروم در میدان اسب‌دوانی‌حاضر بشوم. کلیهٔ خوش ندارم که در میان جمعیت و مواقع رسمی حضور داشته باشم. این بود که مستقیماً بمنزل آمده و ناهار خوردم. خوابیدم. دندانساز را هم دعوت به ناهار کردم. امروز در اسب‌دوانی هنگامـه بود. اولا عزیزالسلطان قبای مفتـول‌دوز سفید رنگی پوشیده بود و تمـام امتیازات دولتی را از تمثال و سردوشی مرصع و شمشیر مرصع و نشان مرصع و غیره و غیره بخود بسته بود. وقت ناهار هم بشاه عرض میکرد و تأکید میکرد که خوب است لباس نظامی قدیم پیش از سبك اطریش که معمول بود که صاحب منصبها «اپولت»[1] میزدند آن لباس را از برای صاحب‌منصبان قشون مجدداً حکم بدهید و این عرضش فی‌الواقع صحیح بود و شاید هم بجهت اینکه او «اپولت» بزند حکم بشود صاحب‌منصب‌ها برسم قدیم لباس بپوشند و این‌طرز قبیح اطریش را که بقول محقق «مخفی نماناد» است و پس و پیش انسان پیداست متروك دارند. ثانیاً...[2] بوده است. در این سلام عام در پیشگاه همایون از سلطنت صفویه و زندیه ببالا چندان از تشریفات دربار اطلاعی ندارم. اما از زمان آقا محمد خان تا حال کاملا از تشریفات دربـار قاجاریه مطلعم. این اول دفعه است که در سلام عام و در یك روز در تشریفات رسمی شخصی درحضور همایون...[2] درصورتی‌که نایب‌السلطنه و تمام مردم ایستاده‌اند وبیشتر ازصد و پنجاه هزار نفر از زن و مرد نگاه میکنند. عجب‌تر اینکه با این همه التفات و این همه رعایت شأن و حرمت باز صدراعظم‌ازشاه ناراضی‌وشاه ازصدراعظم‌ناراضی‌است. ثانیاً درمیان‌صاحب‌منصبان‌نظامی که در حضور ایستاده بودند یك نفر با حمایل سرتیپی اول و دوم و سوم یا سرهنگی دیـده نمیشد. تماماً از طفل دوازده ساله تا پیر مرد چهل و پنج ساله. اینکه مینویسم پیر مرد چهل و پنج ساله در میان تمام صاحب منصبان ایران یك دو سه نفرند که این سن را دارند و باقی تمام بچه‌اند. همهٔ این‌ها یا حمایل سبز داشتند یا حمایل امیر تومانی. نشان محترم تمثال هم‌که بقدری پست شده است که میرزاحسنعلی شیخ‌الاطباء هم دارد. رابعاً بی‌نظمی میدان اسب‌دوانی به‌درجه‌ای بود که بالاتر از آن تصور نمیشودکرد. خامساً نزاع مابین علاءالدوله و مجدالدوله، و تفصیل این نزاع از این قرار است. حالا یك دسته از عملهٔ خلوت از قبیل امیرخان سردار وعلاءالدوله و اخوانش و ادیب‌الملك و اخوانش و احمدخان مشیر حضور واتباعش یـك دسته هستند و در زیر لوای عزیزالسلطان. دستهٔ دیگر که مجدالدوله و اخوانش و ابوالحسن‌خان فخرالملك و محمدحسن‌میرزا و اتباعش در زیر لوای صدر اعظم و گاهی در زیر لوای نایب‌ـ السلطنه‌اند. این دو دسته با هم مثل علی (ع) و عمر هستند. این تشبیه خلاف ادب بود. مثل سگ و گربه‌اند. اسب امیرخان سردار دورهٔ اول پیش آمد و این سبب حسادت مجدالدوله شد. بشاه عرض کرد که تقلب کرده‌اند. میبایستی اسب عزیزالسلطان بجلو می‌آمد.. شاه هم چون اسب خودشان جلو نیامده بود لامحاله میخواستند که اسب عزیزالسلطانشان مقدم بر سایرین باشد. تصدیق ازمجدالدوله کرده بودند. مجدالدوله[اهل]قرت وقوت وقارت است. اما زیر دمش سست است. باصطلاح الواط همین که اغوا از طرف همایون دید خودی را بمیدان انداخت و سری جنبانید و به علاءالدوله که ناظم میدان بود پرخاش کرد کـه چـرا تقلب کرده اسب امیرخان سردار را جلو انداختی! علاءالدوله **[۹۹۵]** که غرور جوانی و مکنت زیاد او را مست دارد و دیوانهٔ معنوی است و زیر دمش هم سست نیست برآشفت و چند فحش هم به‌مجدالدوله

۱ـ اصل: آپولت ۲ـ چند کلمه دراصل حك شده است.

داد. مجدالدوله فحش را رد کرد. طرفین به همدیگر تاخت بردند که کشیکچی‌باشی وجهانسوز-میرزا میانجی شدند. دستشان به‌هم نرسید. اما از دور زبانی آنچه به همدیگر باید بگویند گفتند. اسب‌دوانی به هم خورد و صدراعظم به شهر رفت. بندگان همایون بباغ آمدند. مجدالدوله چشمها را پر از اشك کرده و عارض شد. از آنجائی که عرضهٔ تحقیق و تنبیه نمانده زیر سبیلی رد شد و این مقدمهٔ این خواهد بود که من‌بعد این قبیل جنگ و جدال در خلوت و جلوت همایون شروع خواهد شد. امروز وقتی که بندگان همایون ناهار میل میفرمودند تجیری بالای پشت بام حرم خانه کشیده بودند که اهل حرم خانه پشت آن تجیر رفته تماشای اسب‌دوانی بکنند. بعضی از زنها از تجیر تجاوز کرده این طرف آمده بودند. من ملتفت شدم و از محاذی دری که نشسته بودم برخاسته بالای اطاق رفتم. شاه از این حرکت غیرقاعدهٔ من تعجب کردند. عرض کردم که حرم خانه پیدا است، بآن جهت خلاف ادب شد. فرمودند برفرض هم پیدا میشد تو محرمی. عرض کردم بلی بچندین جهت همین‌طور است که میفرمائید. هم خانه‌شاگرد حرم خانه بودم و هم حق نعمت ولینعمت را میدانم و هم‌شما را همان شاه چهل و پنج سال قبل از این می‌شناسم و هم از حالت مردی افتاده‌ام. لیکن ادب و حرمت حرم خانه مافوق این‌تصورات است. یا از این‌عرایض‌من خوششان‌آمد یا نه. بنفس نفیس برخاستند در را باز کردند و با فحش و تهدید زن‌ها را بآن‌طرف تجیر فرستادند.

یکشنبه ۶- امروز بندگان همایون به‌شهر تشریف بردند و مقصودشان از آمدن به‌شهر این بود که شاید صدراعظمشان تعطیل کند و چند دقیقه بدر خانه حضور بیاید. با اینکه دعوت فرموده بودند و او هم وعده داده بود نیامد. ناهار را در اطاق آبدارخانه خوردند و با امین خلوت مدتی کاغذ خواندند. عصر به دوشان‌تپه مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام میل فرمودند. هم روز در شهر سر ناهار و هم شب در سر شام بودم. جهت رنجش صدراعظم از شاه از قراری که متواتراً شنیده‌ام یعنی جهت عمده‌اش در فقرهٔ گمرك است. ظاهراً مدعیان ماهی صد هزار تومان از بابت گمرك میدهند و خود صدر اعظم دویست هزار تومان علاوه از مأخذ قبل قبول‌کرده. اگرچه باز دویست هزار تومان بل‌زیادتر ضرر دیوان میشود و بالمآل حضرات مدعیان یقیناً پیش خواهند برد.

دوشنبه ۷- امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر فیروزه تشریف بردند. من در منزل ماندم. عصر هم از راه باغ مراجعت‌کردند شاه را زیارت نکردم. این‌شبها عزیزالسلطان هنگامه میکند. دوساعت و نیم که ازشب میگذرد شام و شرابش‌راکه‌کاملا خورد و نوشید با تار و طنبور ودامبك[۱] و سنتور و سی چهل نفر از بچه‌های ندما و مخلصین از منزلش که سر در باغ دوشان‌تپه است ساز زنان و رقص‌کنان و بشکن‌کوبان می‌آیند از در منزل من رد میشوند و بطرف اطاق امیرخان سردار میروند یك ساعتی هم در صحرا می‌نشینند. با پسر....[۲] که طفل چهارده سالهٔ قشنگی است مغازله و معانقه، شاید هم مواقعه می‌کنند وباز همین‌طور باتشریفات مذکوره ساعت سه و نیم مراجعت مینمایند. من از ترس اینکه مبادا پیله‌شان بمن بگیرد چراغها را خاموش کرده و پرده‌ها را انداخته و درها را بسته در تاریکی می‌نشینم.

سه‌شنبه ۸- امروز بندگان همایون به سرخه‌حصار تشریف میبرند. معروف است که فضولی آمد و نیامد دارد. من صبح پیاده ببالا رفتم که اثبات وجودی کنم، وقت سواری شاه را هم زیارت [۹۹۶] کرده باشم. بمن فرمودند حتماً باید کالسکهٔ عملهٔ خلوت را بمن بدهند و احدی در نزد من ننشیند و به سرخه‌حصار بروم. وقتی که من در کالسکه نشستم ملتفت شدم که بجای چهار نفر که معمول کالسکه است که باید بنشینند هفت نفر نشستند. خلاصه به سرخه‌حصار رفته تا عصری بودیم. عصر مراجعت بدوشان‌تپه شد.

چهارشنبه ۹ - امروز صبح زود به شهر آمدم. میرزا محمدعلی محلاتی رئیس پست کاشان

۱- کذا در اصل. ۲- چند کلمه حذف شده است.

که از دوستان چهل و پنج سال قبل از این من است دو سه شب بود در دوشان‌تپه با من بود. امروز را همه‌اش در خانه بودم. بندگان همایون هم به سلطنت‌آباد تشریف بردند. عصر بشهر مراجعت فرمودند. سه بغروب مانده خودم را ساختم و طرف منزل صدراعظم حرکت نمودم. بدر خانه‌اش که رسیدم گفتند که باغش است. یك سر بآنجا رفتم. دربان خواست گوشت‌تلخی بکند اعتنا نکرده ورود نمودم. اما قبل از داخل شدن باطاق اجازه خواستم. سه ساعت و ربع کم بود که وارد اطاق صدراعظم شدم. معلوم شد که از یك ساعت قبل از این با جلال‌الدوله مشغول بازی بیلیارد هستند. تا یك ربع بغروب مانده چهار ساعت تمام بازی بیلیارد میکردند. من، معاون، ناصرالسلطنه و جمعی دیگر ایستاده بودیم. اگر جلوس میکردیم که خلاف ادب بود و ایشان ایستاده بودند. اگر بیرون اطاق میرفتم از آنجائی که سوء ظن در حق من دارند البته تصور میکردند که من ریشخندشان میکنم. از ترس سه وربع‌کم تمام در سرپا ایستادم. تا بحمدالله بازوهای مبارکشان خسته شد و دست از کار کشیدند. قدری نشستند و ما را هم نشاندند. فهرست بروات شخصی داشتم بمهر رساندم و بخانه آمدم.

پنجشنبه ۱۰ - امروز صبح بعد از دارالترجمه بدرخانه رفتم. شاه صدراعظم را احضار فرمودند. گفتند پایش بشدت درد میکند و دوا مالیده است و نمی‌آید. تعجب در این است که دیروز چهار ساعت سرپا ایستاده بود و البته دور میز بیلیارد یك فرسخ راه رفته بود و امروزکه وقت نوکری است و کار و احضار آقایش است پایش درد میکند. خدا عاقبت امور ما را خیر کند! از قراری که شنیدم دیشب مهمانی غریبی در باغ صدراعظم بوده است و تا صبح مشغول عیش بوده‌اند و امروز از چیزهای فوق‌العاده که دیدم خلوت بلاثالث و ممتدی با عضدالملك فرمودند و بعد با امین‌الدوله و بعد با مشیرالدوله. از آنجائی که امین‌الدوله بسیار مرد محتاط است یك دو دقیقه که در پهلوی من نشست گفت ظاهراً صدراعظم معزول شود و بعد هم که بندگان همایون از تالار موزه که خلوت کرده بودند بیرون تشریف آوردند به امین‌الملك فرمودند که محل خزانهٔ نظام را مجزا بکن و به نایب‌السلطنه بسپار. فی‌الحقیقه خزانهٔ نظام از خزانهٔ مالیه علی‌حده شده و من خاطر دارم که سپهسالار میرزا حسین خان وقتی معزول شد اول قدرتی که خواستند به آقا ابراهیم امین‌السلطان بدهند این بود که خزانهٔ نظام را جزو خزانهٔ مالیه کردند و حالا اول توهینی است که به خزانه مالیه رسیده است تجزیهٔ خزانهٔ نظام است. پس حرف امین‌الدوله خالی از مأخذ نبوده وفی‌الواقع پادشاه ما از ایوب پیغمبر و معاویةابن ابوسفیان، از هردو صبر وحوصله‌شان زیادتر است. هیچ‌کس طاقت و صبر این همه بی‌اعتنائی را از نوکرش ندارد. کار بی‌اعتنائی بجائی رسیده است‌که مزهٔ مجلس شرب صدارت فحش به ولی‌نعمت است. عصری‌که بباغچه میرفتم حاجی سیاح معروف را دیدم. دنبال من افتاد و بباغچه آمد. تفصیلی از حبس و اسیری خودش نقل‌کرد و صدماتی که در قزوین و درمحبس نایب‌السلطنه باو رسیده بود. مستحق بود یا نبود من [۹۹۷] نمیدانم. دل سنگ از تقریر او آب میشد و معهذا دعا به شاه میکردکه اگر شاه نبود و رحم شاه هرآینه ما را کشته بودند. سعدالدوله میرزا جوادخان که بتوسط دختر وزیرمختار بلژیك‌که محبوبهٔ صدراعظم است وزیرمختار بلژیك شده است بدیدن آمده بود. میگفت این چند روز خواهم رفت. دختر وزیرمختار بلژیك هفده هیجده سال دارد. بقول اتراك «بوینی‌یوقون» است. خالی از صباحت‌هم نیست. صدراعظم باو عشقی دارد. چون باکره.....[۱] آنچه معروف است دوسه‌هزارتومانی بیکی از صاحب‌منصبان اطریشی مستخدم ایران داده است‌که این دختر را به زوجیت بگیرد.

جمعه ۱۱ - اگرچه میدانستم امروز شاه سوار نمیشوند خواستم روزی را در باغچه راحت بگذرانم. از آنجائی‌که هیچوقت تقدیر با من مساعد نیست از صبح‌که برخاستم بجهات بی‌معنی اسباب تغیرخاطرم فراهم آمد تا عصر. مثلا بعداز ناهار خواستم بخوابم هنوز درست خوابم نبرده

۱- یك عبارت حذف شده.

بودکه مرا بیدار کردندکه فراش دستخط آورده است. پاکت راکه بازکردم دیدم تلگراف اخبار خارجه است. البته دستخط پادشاه هروقت باشد و بههرحالتهمکه هستم باید بمن برساند. یك قران بهفراش علیالرسم دادم. قران را پس داده بودکه من یوزباشیم. حالا در فراشخانه مثل نظارتخانه و مثل قشون و مثل همه ادارات صاحبمنصب از تابین بیشتر است. امروز اهل خانه که به اندرون رفته بودند میگفتند قمرالسلطنه دختر ولیعهد عروس حسامالملك را انیسالدوله دعوتشکرده بود و این همان عروس است که حسامالملك پنجاه هزار تومان برای او در همین تابستان خرج کرد.

شنبه ۱۲ ـ امروز صبح بدارالترجمه و ازآنجا بدرخانه رفتم. ازآنجا مراجعت بهباغچه شد.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به سلطنتآباد تشریف بردند. من با میرزا فروغی و میرزا حیدرعلی بباغچه رفتیم و شرح بیرقهای ایران راکه وزیرمختار روس از من خواسته بود نوشتیم و عصری فرستادیم.

دوشنبه ۱۴ ـ امروزصبح پیاده بدارالترجمه رفتم. هیچکس نیامده بود. مدتی درآنجا نشستم و ازآنجا بدرخانه رفتم. پریروز مابین دونفر از نوکران پسر مصطفیقلیخان عرب سهامالسلطنه دعوائی شده بود. یکی یزدی بود و یکی کاشی وکاشی یزدی راکشته بود. امروز حکم شدکه سرکاشی را ببرند و این همه عجله درقتل این شخص نتیجهٔ منازعهٔ مجدالدوله و علاءالدوله است. یك مردکه بیتقصیری را که قتل عمدی نکرده است میکشند که این قبیل دیوانههـا مثل مجدالدوله و علاءالدوله تنبیه بشوند! وزیر دارالخلافه نظامالملك بنچه...[1] بسته. رسم است که کسبه را سالی یكمرتبه جمع میکنند بنچهٔ مالیات آنها را میبندند. وزیر تـازه پریشب فاحشههای شهر را جمعکرده بود در کالسکه خانهٔ خودش و قرار بنچه و مالیات آنها را داده بود.

سهشنبه ۱۵ـ امروز صبح آدمی فرستاده میرزا فروغی را خواستم و برای این بود کـه آقا طاهر مدیر روزنامهٔ «اختر» عریضه بصدراعظم نوشته بود و دو فقره امتیاز خواسته بـود. یکی انحصار طبع قرآن در ایران و دیگر تا مدت پانزده سال هر کتابی که چاپ بشود او چاپ کند. صدراعظم هم عریضهٔ او را بحضور همایون فرستاده بود. دستخط شده بود که در این خصوص با من مشاوره کنند. صدراعظم هم دستخط و عریضه را نزد من فرستاد. ازآنجائی که من ملتفت شدم این یك حقهبازی [۹۹۸] تازهای است یا بتحریك امینالدوله یا مشیرـ الدوله و یا آن سفیرکبیری که حالا ایران در اسلامبول دارد و غرض و مقصودشان ضایع کردن عمل من است. این بود که میرزا فروغی را خواسته نزد دبیرالملك برسالت فرستادم که دفع این غائله را بکند. بندگان همایون هم امروز سوار شدند و به دوشانتپه تشریف بردند. من سوار نشده همه را درمنزل بودم.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته وازآنجا بدرخانه بعد از ناهار شاه مراجعت بخانه شد. عصر سید صادق امینالبکاء آنجا بود. بعد درشکه خواسته با درشکه بطرف امیریه واز آنجا به پارك امینالدوله رفته ومراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۷ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه واز آنجا بدرخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر وزیر مختار ینگیدنیا آنجا بود و بعد منزل دبیرالملك رفتم. جهتش این بود کاغذی که باو نوشته بودم در مسئلهٔ آقاطاهر آن کاغذ را بصدراعظم نشان بدهد و مطلب را بایشان حالی نماید. غروب از منزل دبیرالملك بمنزل امین حضور رفتم. در منزل نبود. از آنجا مراجعت بخانه نمودم.

جمعه ۱۸ـ امروز بندگان همایون به زرگنده تشریف بردند و مهمان نصرالسلطنه بودند. من صبح بخانهٔ میرزا ابوالقاسم نائینی رفته عبدالباقی را هم همراه بردم که معالجهکند. از آنجا

۱ـ یككلمه حذف شد.

بخانهٔ دندانساز رفتم. خود دندانساز ناخوش بود. برادرش دندان مرا کشید. از آنجا بخانهٔ طلوزان رفتم. نبود. باغچه آمدم. در این بین طلوزان آنجا آمد و تا عصر در باغچه بودم. نزدیك بغروب از باغچه مراجعت بخانه شد.

شنبه ۱۹- امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا به در خانه رفتم. دو سه روز قبل عریضه بخاکپای مبارك عرض کرده و از بیکاری و تنگی معاش شکایت کرده بودم. دستخط صادر شده بود که باید معاش مرا منظم بکنند و یك حکومتی هم بمن التفات بشود که ازجانب خود نایبی بآنجا مأمور کنم و بهمین عبارت مرقوم شده بود که وضع عدل و رعیت‌داری را بحکام دیگر بیاموزم و علی‌العجاله آنچه ازمواجب و رسوم و هرچه دخل در سال دارم بی‌کم و زیاد فردی نوشته بحضور فرستم. من هم فردی نوشته دخل سالیانهٔ خود را تقدیم داشتم. بعد از ناهار دستخط مفصلی خطاب به صدراعظم صادر شد که سالی سه هزار تومان از عین مالیات که محلش تنخواه علاوهٔ تذکرهٔ آذربایجان است که امسال شده است بمن بدهد. از این مرحمت کمال تشکر را بجا آورده زمین ادب بوسیده بخانه آمدم. عصر سلطان ابراهیم‌میرزا و میرزا ابوالقاسم نائینی و میرزا علی‌اکبرخان در منزل من بودند.

یکشنبه ۲۰- امروز صبح بعد از استحمام با درشکه به‌دارالترجمه رفته از آنجا بدر خانه بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر آدمی فرستادم سلطان‌الحکماء را آوردند برای اهل اندرون. بعد از رفتن او بسفارت روس رفتم. جهت رفتن بسفارت روس هم این بود که چون روسها کاغذی از من به صدراعظم داده بودند و واسطه شده بودند که در حق من محبتی بکند صدراعظم جواب یأس بآنها داده بود. وزیر مختار روس را که دیدم دستخط شاه را باو نشان دادم و باو فهماندم که صدراعظم اگر بخواهد شما را از خودش ممنون کند شما دانسته باشید که این التفات مستقیماً از طرف شاه شده است. دخلی باو ندارد.

دوشنبه۲۱- امروز صبح به در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بخانه شد. عصر [۹۹۹] منزل صدراعظم رفتم. برای این بود که آن دستخط را بایشان نشان بدهم و وضع طوری شد که تا دو ساعت و نیم از شب گذشته که آنجا بودم ممکن نشد دستخط را بایشان بنمایم.

سه‌شنبه ۲۲- امروز بندگان همایون سوار شدند و به داودیه تشریف بردند. هم صبح که میرفتند و هم عصر که مراجعت میکردند دو نفر از فراش سوار نزد من فرستادند که شب حاضر شوم. من هم صبح بخانهٔ میرزا رضاقلی‌خان منشی صدراعظم رفتم که بدهم فرمان مواجبم را بنویسد و از آنجا مراجعت بباغچه کردم. تا الی عصر در باغچه بودم. نزدیك بغروب از باغچه پیاده به در خانه رفتم. نزدیك در عمارت فراش پیاده رسید که تشریف آوردن شاه به بیرون موقوف‌شد. من منزل آغا علی خواجهٔ انیس‌الدوله رفته بتوسط او بشاه پیغام دادم که‌حاضر هستم. آغا علی بیرون آمده گفت که شاه خیلی کج‌خلق بود. امروز شاه که از داودیه عصری مراجعت میکردند بباغ صدراعظم رفته بودند و از آنجا بمقر خلافت مراجعت کرده بودند.

چهارشنبه ۲۳- امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته از آنجا بدر خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. عصر منزل صدراعظم رفتم. نیم ساعت از شب گذشته بود. با من خلوت کرد تا دو ونیم ازشب گذشته و جهت قهر کردن و دلتنگی خود را ازشاه میگفت و جهت تغیرشاه‌رادر این چند روزه. معلوم شد که این تغیر بواسطهٔ نفاق و نقار مابین صدراعظم و نایب‌السلطنه بوده است و در حضور شاه صدراعظم به نایب‌السلطنه سخت‌گفته بوده وشاه جانب صدراعظم راگرفته بوده است وبه نایب‌السلطنه تهدیدکرده بودندکه اگر من‌بعد مخالفت با صدراعظم بکنی ولیعهد را از تبریز احضار میکنم و او را وزیر جنگ خواهم کرد. علی‌العجاله بحسب ظاهر مختصر التیامی درمابین ایشان شده‌بود. نسبت بمن هم‌کمال مهربانی راکرده فرمان وبراتم را مهرکرد و وعده‌های زیاد داد.

پنجشنبه ۲۴- شاه بموجب ابلاغی که دیشب رسید مرا احضار به‌دوشان‌تپه فرموده بودند.

امروز صبح که رفتم لدی‌الورود بی‌مقدمه بمن فرمودند آخر این باغات در ادارهٔ تو است، چرا مراقبت نمیکنی؟ برای من این فرمایشات شگفتی آورد که مأخذش چه بوده و برای چیست؟ درهرصورت حرفی‌نزده بعد ازناهارشاه مراجعت‌بمنزل نمودم. عصر فخرالملك‌درمنزل من بود.

جمعه ۲۵ـ امروز بندگان اقدس همایون معلوم شدکه ناهار را در امیریه میل میفرمایند. من صبح چون در خانه مشکوةالسلطنه مهمان بودم بآنجا رفتم. امین‌حضور و خان محقق وسلطان ابراهیم‌میرزا و مجدالسلطنه و معتضدالسلطنه اینها هم آنجا بودند. یك جوانك شیرازی تار خوبی میزد، ولی آواز نداشت و خیلی بد میخواند. ریشش اگرچه درنیامده بود، اما پشم پس و پیشش معلوم بود که باید بلند شده باشد. دو سه سال قبلش بد نبوده است. آبی ازش گرم میشده. قدری هم با حضرات «طوروم» بازی کردیم. ساعت چهار که من پا شده بباغچهٔ خودم آمدم سلطان ابراهیم میرزا و امین حضور در سر قمار فحش زیادی به همدیگر داده بودند. بندگان همایون بعد از صرف ناهار در امیریه بباغ وکیل‌الدوله تشریف برده بودند و ازآنجا بانبار توپخانه.

شنبه ۲۶ـ امروز بندگان اقدس همایون بقصد توقف چند شبه به صاحبقرانیه تشریف میبرند. ناهار را درعشرت‌آباد میل فرمودند. درسر ناهار شاه بودم. ازآنجا به حسن‌آباد رفتم. شب را هم با عمادالاطباء بودیم.

[۱۰۰۰] یکشنبه ۲۷ـ امروز بندگان اقدس همایون به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم در سر ناهار شاه حاضر بودم. شش بغروب مانده مراجعت کردم. از قراری که شنیده شد امروز شاه هنگام ورود به سلطنت‌آباد کمال تغیر را به ادیب‌الملك فرموده بودند. معلوم شدکه تمام چفت و رزهٔ اتاقهای صاحبقرانیه را سرایدارها کنده و فروخته‌اند. بعلاوه همه اطاقها کثیف و فرش‌ها چرك و چرب. همه اهل حرم خانه هم شکایت کرده بودند. امروز عصر من عریضه بشاه عرض کردم که مبادا تصور بفرمایند که من مداخله بباغات می‌نمایم و بدانند که الان دو سال است بهیچوجه مداخله نمیکنم و این ادیب‌الملك هم هرچه میکند ابداً اطلاعی بمن نمیدهد. دستخطی شده بود که حتماً باید باغات را اداره بکنی و سپرده به تو است.

دوشنبه ۲۸ـ امروز صبح به شهر رفتم. یعنی گفتند بندگان همایون بکوه تشریف میبرند. بنابرآن به شهر رفته ورود بخانه کرده، از آنجا منزل صدراعظم رفتم. معلوم شد که مخبر من که وکیل آقا است کاذب است. شاه امروز سوار نمیشوند و صدراعظم را هم ببالا احضار کرده بودند. من دو سه فقره کار با صدراعظم داشتم نوشته باندرون فرستادم همه را صورت دادند. وقتی‌هم که بیرون آمدند و میخواستند به صاحبقرانیه بروند خودم هم دیدمشان. بعد ازآنجا بخانه آمدم. عصر منزل امین دفتر رفتم‌که برات جیره و علیق تازه‌ام را بدهم بنویسد. ازآنجا بمنزل عمادالدوله رفتم.

سه‌شنبه ۲۹ـ امروز صبح از شهر به‌حسن‌آباد آمدم. در زیر قصر قاجار به صدراعظم برخوردم‌که بطرف شهر میرفت. معلوم شدکه دیشب در شمیران‌بوده و میگفت به تلگرافخانه خواهم رفت و میباید یك اتفاق تازه‌ای رو داده باشد. من به حسن‌آباد آمدم. آنچه مشهوراست امروز شاه بکوه تشریف میبرند. از اتفاقات تازه که در این چند روز رو داده است میگویند در تبریز جزئی اغتشاش رو داده است و آنچه مشهور است مؤیدالدوله لدی‌الورود خراسان ده نفر راکشته است. واز اتفاقات تازه‌که دراین ایام رو داده است شبی نایب‌السلطنه ساعت هشت از امیریه بعمارت شهرش می‌آمده نزدیك بمیدان مشق یدالله نام پهلوان عزیزالسلطان جلو کالسکهٔ نایب‌السلطنه راگرفته شش لوله طپانچه بکالسکه‌اش انداخته بود. نایب‌السلطنه پیاده شده فرار کرده و بعمارت شهرش ورود کرده بود و بجای اینکه این مردکه را گرفته تنبیه سخت بکنند محض‌خاطر اینکه پهلوان عزیزالسلطان است و مبادا ایشان برنجند رهایش‌کردند. خداوند ان‌شاءالله بداد ما بیچاره‌ها برسد. و نیز از حوادث دیگر طفل امردی برای استجابت دعابه بقعهٔ امامزاده جعفر ورامین پناه میبرد. متولی امامزاده که مرد لاطی بوده بآن طفل میگوید

که وضع التجاء و ارتجاء این نیست. میباید دست و پای خودت را محکم با طناب ببندی وطنابی را هم بگردن استوار کنی و سر طناب را بضریح. طفل بیچاره فریب خورده متولی دست وپای او را محکم میبندد وگردنش را هم بضریح بسته آنوقت تنبانش را هم درمیآورد به او می‌سپوزد. طفل در تقلا که خود را از دست آخوند رها کند. طنابی که بگردنش بسته بود او را خفه میکند. آخوند بعد از اتمام عمل میبیند هم لواطی کرده و هم قتل نفسی! متولیان دیگر از اطراف خبر شده آخوند رامیگیرند و حالا در حبس است......۱ این مرتبه بخلاف واقع شده. بجای اینکه ظالم لاطی فاسق را بکشد طفل مظلوم ملوط را کشت.

چهارشنبه غرهٔ ذیقعدهـ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من هم از حسن‌آباد به سلطنت‌آباد رفته بعد از ناهار شاه برای دو سه فقره کاری که داشتم ناهار را با عملهٔ خلوت صرف نموده، ای کاش که گرسنه مانده بودم و این افتضاح را ندیده بودم. هیچ بدتر و شلوق‌تر [۱۰۰۱] و مفتضح‌تر از این وضع نمیشود واقعاً. در قهوه‌خانهٔ ملك‌التجار چهار نفر نوکری که دارد وقتی که ناهار از پیشش بیرون میآید اینطور وقیح نیست. این شاهزاده‌ها، وزیرزاده‌ها،خان‌زاده‌ها،امیرزاده‌ها طوری درسرپلو باهم میجنگند که‌ادنی‌شاگرد طباخی‌این‌هرزگی را نمیکند. خلاصه بعد از ناهار موقعی پیدا کرده فرمان اضافه مواجبی که مرحمت شده به صحهٔ مبارك رساندم. دستخط مفصلی در بروز التفات بتصدیق صدق خدمت چهل ساله درصدر فرمان صادر شد. دراین موقع حکم نظامی که تمام چهل سال قبل از این صادر شده بود و چهل تومان مواجب بمن از دیوان داده بودند بنظر رساندم. بحمدالله در زیر سایهٔ شاه چهل تومان را بهشت هزار تومان رسانده‌ام. فرمان را با این دستخطی که به بعضی از عملهٔ خلوت نشان دادم از شدت حسد نزدیك بهلاکت بودند و بی‌حق هم نیستند. برای اینکه گرفتن هر نوع امتیاز حالا خیلی سهل است. لیکن اضافه مواجب آن هم این مبلغ گزاف و از اصل مالیات بدون تومانی هفت هزار فی‌الواقع از کرامات است و جای هزار گونه تشکر است. بعد از حضور همایون چنانچه مقرر شده بود با امین‌الملك در باب نظم باغات مجلس بنشینیم وحرفی بزنیم، رفتیم در حوالی کلاه‌فرنگی. ادیب‌الملك هم بود. قدری صحبت داشتیم. مقصود کلی من اینست که بقدر امکان حالا که معاش مرتب و منظمی بحمدالله فراهم است نمیخواهم به‌هیچ کار مداخله کنم. هرقدر از طرف بندگان همایون اصراری میشود در مداخلهٔ باغات من بقدر امکان طفره میزنم و به زیر بار نمیروم. خلاصه بعد از این مجلس امین‌الملك بدرشکه نشسته به حسن‌آباد آمدم.

پنجشنبه ۲ ـ امروز صبح بشهر آمدم. کسان واهل‌وعیال زیارت میروند. بیشتر ماندن در حسن‌آباد بی‌مزه بود. و همه را هم در منزل بودم. عصر که رخت پوشیده بگردش بباغچه میرفتم دربین راه به شارژدفر روس رسیدم. ازکالسکه پیاده شده بخانه آمدیم. بعضی‌تفصیلات از او شنیدم که لازم است در اینجا بنویسم. من‌جمله فقرهٔ اغتشاش تبریز است و تفصیل مختصر اینکه مجتهد تبریز میرزا جواد آقا که در ابتیاع ملك ولع [دارد] و حریص است بملك وقفی که تولیتش با ورثهٔ قاضی تبریز است طمع کرده بود. ورثهٔ قاضی که معاششان با این ملك میگشت بهیچوجه نمی‌خواستند ملك را واگذار کنند. مجتهد جمعی را تحریك کرده بود. بورثهٔ قاضی در کوچه بی‌ادبی کردند. آنها بولیعهد عارض شده‌اند. ولیعهد طرفی از آنها گرفت. مجتهد را بد آمد. بطلاب مدرسهٔ حیدریه واقعه در جنب عمارت ولیعهد پیغام فرستاد که شب هیاهو کنند و یاعلی بکشند. ولیعهد شب اول را به سکوت گذراند. شب دویم یکی از این طلاب را که سمت ریاست بسایرین داشت فرستاده گرفته تحت‌الحفظ به اردبیل بردند. مجتهد از این فقره بسیار متألم شد. فردا در مسجد خود بالای منبر رفت «واشریعتا، وادینا» گفت. نسبت بپادشاه و ولیعهدش نسبت بیدینی داد بلکه تشبیه به‌هارون‌الرشید وبعضی ازخلفای جور

۱ـ یك کلمه حذف شد.

کرد. حتی گفت چند مرتبه ولیعهد مرا دعوت کرد و مصمم بود که مرا مسموم کند. دست‌غیبی مرا نجات داد. و مقصود کلی شاه و ولیعهد در دفع من تجدید امتیاز تنباکو است و از این‌قبیل نامربوطها به قالب زد. بلکه یقهٔ خود را هم درید و گریهٔ زیادی کرد. منتظر بود که جمعیت مجلس برخیزند و فتنه برپا کنند. کسی چندان همراهی نکرد. بیشتر متغیر شد. فردا کاغذی به ولیعهد نوشت که چند نفر از خواص خودتان را نزد من بفرستید. بعضی سؤال و جوابها با شما دارم. این مردمان طماع و حریص پوچ که طایفهٔ...[1] طباطبائی و کسان واقوام نظام‌العلمای شرور هستند و تمام کار آذربایجان را مغشوش کرده‌اند ازقبیل قایم‌مقام، وکیل‌الملك، دبیر-السلطنه واز این قبیل حرفها زده. در میان آنها [۱۰۰۵۴] اجنبی که‌بود عین‌الدولهٔ امیرآخور بود. این اشخاص بخانهٔ مجتهد رفتند. مجتهد از در عجز و تملق بیرون آمده و باب صلح کوبید. حضرات بعمارت ولیعهد مراجعت کردند. عرض کردند که کار را تمام کردیم و از طرف دیگر مجتهد جمعی از تجار و کسبه و اعیان تبریز را خواست و گفت این اشخاص را ولیعهد نزد من فرستاده بود که حتماً باید صد هزار تومان اهالی تبریز حسب‌الامر بشاه همه ساله از بابت وجه خسارت تنباکو بدهند و من تمکین نکردم. گفتم اگر مرا بکشند بهتر از ضرر رعیت است. حالا دیگر خود دانید و هرچه میکنید مختارید و همان روز یك نفر ملای دیگر از اتباع مجتهد و یك روضه‌خوان بالای منبر رفته بپادشاه و ولیعهد نفرین کردند. شبانه ولیعهد این دو نفر را هم گرفته بسته به اردبیل فرستاد. فردا صبح اهل شهر شوریدند و بازار و دکان را بستند و بنای عربده را گذاشتند. پسر آقا میرفتاح معروف که پدرش قشون روس را در زمان فتحعلی‌شاه...[2] کرده بود و به تبریز آورده بود بعجله خدمت ولیعهد رفت. وقتی که ولیعهد در میدان مشق بود تفصیل را عرض کرد. ولیعهد خود او را مأمور کردند که برود مردم را ساکت کند و بازار و دکان را باز کند و تقریباً هم همین‌طور شد. هفت هشت ساعت بیشتر طول نکشید که دکان‌ها باز شد. تا اینجا کارها تمام مرتب و بقاعده. اما از قراری که شارژدفر روس میگفت صدراعظم از طرف بندگان همایون مأمور شد که با وزیر مختار روس ملاقات کند و باو ابلاغ نماید که مجتهد تبریز باستظهار دوستی شما این جسارت را پیدا کرده است. شما اورا مأیوس از دوستی خودتان بکنید. روس‌ها هم منت بیخودی ابوابجمع‌ما کردند و به قنسول خودشان نوشتند که مجتهد را دیده این مطلب را باو حالی نماید. حقیقة جای تعجب بود ازاین کاری که دولت کرد. هم برعیت خودش ثابت‌کرد قدرت روس [را] وهم بروسها معلوم ساخت که ما در مقابل شما عجز کامل داریم و این بسیار بد اتفاقی شد. خدا مآل کار را حفظ کند. ایضاً شارژدفر روس میگفت شخصی که تازه بسمت قنسولی از طرف دولت انگلیس مأمور اصفهان شده است اصراری داشته که قنسولخانهٔ او در شهر اصفهان باشد نه در جلفا. بعلاوه بیرق هم در بالای در قنسولخانه بلند کند. ظل‌السلطان اوقاتی که در طهران بود متعهد شد که این کار را موقوف کند. بعد که به اصفهان رفت عمداً یا سهواً جلو این‌کار را نتوانست بگیرد. قنسول‌خانهٔ انگلیس در شهر اصفهان شد و بیرق هم بلند شد. اهالی شهر یا بتحریك ظل‌السلطان یا محض عصبیت به قنسول‌خانهٔ انگلیس ریخته پردهٔ بیرق را دریدند و چوب بیرق را شکستند. اگر چنانچه وضع انگلیس اینطور مغشوش نبود که حالا هست و وزرای انگلیس همان وزرای یك سال قبل بودند لامحاله یك چندی اسباب درد سر برای دولت ایران فراهم می‌آوردند. شکر خدا را که انگلیس‌ها گرفتار اعمال خودشان بودند و این کار بخیریت‌گذشت. **اما** شیراز، این سید دیوانه آقا سید علی‌اکبر که فتنهٔ تنباکو را تماماً او سبب شد و آن هنگامه را در شیراز بلکه در تمام ایران برپاکرد نمیدانم به چه سوءتدبیر او را از عتبات خواستند به‌ایرانش آوردند، بجای‌اینکه‌به‌طهرانش‌بیاورندماهی صدتومان باو مخارج بدهند

۱ـ یك کلمه حذف شده است.

۲ـ یکی دوکلمه دراصل حك شده است.

و محترماً در طهران بماند عظمتش دادند. بزرگئی کردند، عجز خودشان را ثابت کردند، که اگر این شخص به طهران بیاید وجودش اسباب فتنه خواهد شد. بدون اینکه بحوالی طهران هم برسد باو حالی کردند که بسمت شیراز برود. سید دیوانه غروری پیدا کرد و خود را خیلی بزرگ دانست. بعد از ورود بشیراز فراشهای نشان‌دار از برای خودش تعیین کرد و باسم مداخله بامورات شرعیه دخالت بکارهای حکومتی میکرد. از آنجائی که با قوام‌الملك شیرازی بد شده بود باعمال سید غمض عین میکرد سید جسور شد و بجنونش چند درجه افزود. در این حیص بیص [۱۰۰۳] شاهزاده معزول‌شد. قرارشد که قوام ازخراسان به‌فارس‌برود. شاهزاده در باطن سید را تحریك کرد که حالا وقت میدان‌داری است. سید هم جمعی از اعیان فارس را اغوا نمود. بتلگرافخانهٔ انگلیس پناه بردند و بخاکپای همایون از ورود قوام تظلم کردند. بندگان همایون باز در این مورد به اغوای وزیر نادان مغرض قدری تهاون فرمودند. تا اینکه ایلچی انگلیس را واداشتند مأمورین تلگراف‌خانهٔ انگلیس را از تلگراف‌خانه خارج کرد و اجازه داد که اگر بزور اسلحه هم باشد مأمورین دیوان تلگراف‌خانهٔ انگلیس بریزند وعارضین جعلی را ببندند و ببرند. کار بقاعده و درست بود. اما بعد از قراری که شنیدم قوام را احضار به طهران کردند. عمل‌بسیار بدی شد. زیرا که رعیت به مجرد اینکه قدری سستی در کار دیوان و دولت دید جری میشوند. چنانچه هنوز هم فتنهٔ شیراز باقی است و مهدیقلی میرزای پسر حاجی محمد ولی‌میرزا که...[1]تر بن شاهزاده‌ها است و او را به شیراز برای بیگلربیگی‌گری فرستاده‌اند ابداً از عهدهٔ نظم آنجا برنخواهد آمد. مگر اقبال خود پادشاه کاری بکند.

جمعه ۳ ـ امروز صبح خبرآوردند که بندگان همایون در سلطنت‌آباد ناهار میخورند. من‌هم از شهر به سلطنت‌آباد رفتم. در سرناهار بودم. بعداز ناهار مراجعت به شهر نمودم. تفصیلی امروز شنیدم که می‌نگارم. عزیزالسلطان باز باگلولهٔ تفنگ آدمی‌کشته است و این پنجم مقتول است که شکار شست مبارك این جوان معقول میشود! و عجب این است که این پنج نفر مقتول را بیك وضع و طرز شهرت میدهند. همه فحش شنیده بودند و تغیر دیده بودند از عزیزالسلطان و خودشان خودشان را کشته‌اند!

شنبه ۴ ـ امروز صبح استحمامی‌کرده دیگربجائی نرفتم. مکاری‌که مال باید بکرایه بدهد بااهل خانه خراسان بروند این چندروز حقه‌بازیها درآورده. اصغر اردوبازارچی و جمعی دیگر در این میانه افتاده زحمت غریبی دادند. امروز عصری شنیدم یك دختری بسن ده دوازده ساله یك‌وقتی خدمت‌کار انیس‌الدوله بود ضعیفهٔ رخت‌شوئی او را بتدلیس ازخانه‌اش به‌حضرت‌عبدالعظیم برده بود در راه لخت‌کرده ویلش[2]کرده بود میرزا اسمعیل پسر صحاف‌باشی غیرمرحوم این دختر را بخانهٔ خودش برده بود و عنفاً بکارت او را برداشته بود. دخترهم فردای آن شب بسفارت ایطالیا پناه میبرد و تفصیل را میگوید. زن وزیرمختار ایطالیاهم دختر را بحرم‌خانه میفرستد.

یکشنبه ۵ ـ امروز سلطنت‌آباد رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به شهر شد. از شخص موثقی تفصیلی شنیدم‌که مینویسم. عزیزالسلطان حالا شانزده سال دارد. اگر قدش‌کوتاه است دلیل برکمی سنش نیست. شبق وشهوتش‌هم بدرجه‌ایست‌که سه سال قبل ازاین لواط میکرده است. این نابکار چشم طمع به شوکت صیغهٔ شاه انداخته بود و مدتها بودکه با او سروسری داشت. اغول‌بیگی‌خانم رئیس قهوه‌خانهٔ اندرون‌که این صیغه‌ها و خدمتکارها سپردهٔ به‌اوست دیده بودکه کار بافتضاح‌کشید. به امین‌اقدس عمهٔ عزیزالسلطان شکایت‌کرد. او بجای اینکه پرده‌پوشی‌کند وبرادرزاده را منع نماید بحضور همایون‌شکوه‌کرد. عزیزالسلطان هم گریه‌کرد و عجالهٔ کار باین منوال‌گذشت. البته عصمت و غیرت همایونی اگر این فقره صحت داشته باشد مقتضی تنبیه این طفل نابکار خونخوار خواهد بود.

دوشنبه ۶ ـ امروز در شهر ماندم. عصر منزل صدراعظم رفته مراجعت بخانه نمودم.

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد. ۲ـ (=ولش)

سه‌شنبه ۷ ـ بندگان همایون امروز از صاحبقرانیه مراجعت به شهر میفرمایند. ناهار [۱۰۰۴] را در قصر قاجار میل فرمودند. در وقت ناهار حاضر بودم. یك انگشتری الماس ازطرف بندگان همایون برای اهل خانه فرستاده شده بودکه از لباس عزا بیرون بیایند. این روزها من سخت‌گرفتار حرکت حضرات هستم. ازجهت تحصیل پول و عمل مکاری و غیره دقیقه‌ای آرام ندارم.

چهارشنبه ۸ ـ امروز صبح بدارالترجمه رفته، ازآنجا بدرخانه، مراجعت بخانه‌کردم. عصر جمعی مردم بیکار بدیدن آمدند. از قبیل حاجی‌محمدخان امیرالامراء، عمادالدوله، شیخ عیسی، سلطان ابراهیم‌میرزا. اتفاقاً مغرب‌که شد رعد وبرق شدیدی شد و باران تندی بارید. مجبور باین شدندکه تا دونیم از شب گذشته منزل من ماندند.

پنجشنبه ۹ ـ امروز صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. ازآنجا حضور شاه رسیدم. مراجعت‌بخانه کردم. عصر بباغچه رفته مخبرالدوله و معتضدالسلطنه وصدرالملك بدیدن‌آمدند. بندگان همایون هم عصر بباغ اقبال‌الدوله تشریف بردند.

جمعه ۱۰ ـ امروز صبح بخانهٔ آجودان مخصوص رفتم. درخصوص قرض بانك با او کار داشتم. ازآنجا بخانهٔ محمدابراهیم‌خان معاون‌الدوله رفتم‌که دائیش در تفلیس مرده بود. ازآنجا مراجعت بخانه شد. چهار بغروب‌مانده اهل خانه و همشیره‌شان بهجت‌الدوله عیال رئیس پستخانه و خانم زن سلطان محمد میرزای مرحوم و جمعی دیگر از شهر به حضرت عبدالعظیم حرکت کردند. که امشب ازآنجا به مقصد شتابند. از رفتن اهل خانه بسیار متألم هستم. ان‌شاءالله تعالی به سلامت مراجعت نمایند. بندگان همایون هم امروز به قصرفیروزه تشریف بردند.

شنبه ۱۱ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته و ازآنجا به‌دربخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله دیدن آمده بود. بعداز رفتن ایشان با میرزا فروغی شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۲ ـ امروزهم صبح پیاده به دارالترجمه، ازآنجا به‌درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانهٔ مسیح‌الملك شدکه به ناهار مدعو بودم. سلطان‌الحکماء و فخرالاطباء و شیخ‌الاطباء و حاجی حسین‌قلی‌خان صدرالدوله هم آنجا بودند. هرچـه خواستند از کتب طب عربی و ایرانی وبای مشهور حالیه را پیدا بکنند نتوانستند و هرقدر باینها خواستم بفهمانم‌که این وبا در قدیم نبوده است و از سنهٔ هزار و دویست وسی وهفت باین‌طرف بایران آمده است نمی‌فهمیدند. خلاصه چهار به غروب‌مانده ازآنجا به خانه مراجعت‌کرده و قدری خوابیدم. عصر چورچیل بدیدن آمده بود.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من سوار نشدم. در منزل ماندم. صبح شارژدفر فرانسه با دونفر دیگر سفرا آنجا بودند. عصرهم به منزل صدراعظم رفتم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ امروز صبح پیاده به‌درخانه رفتم. چون قدری دیرشده بود به دارالترجمه نرفته در توی دربار به منزل حاجب‌الدوله رفته نشستم، ازآنجا به‌درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد و تا عصر در منزل بودم.

چهارشنبه ۱۵ ـ امروز صبح چون بنابود مخبرالدوله به حسن‌آبـاد بیاید با درشکـه به حسن‌آباد رفتم. بعداز یك ساعتی مخبرالدوله با پسرش مهدی‌خان آنجا آمدند و غرض از آمدن مخبرالدوله هم این بودکه میخواهد در قنات بزرگ حسن‌آباد کاری بکندکه یك سنگ آب علاوه شده بخرد و به شهر بیاورد. بعداز ناهار ایشان رفتند و من عصر مراجعت به شهر کردم.

[۱۰۰۵] **پنجشنبه ۱۶** ـ امروز بندگان همایون سوار شدند وگفتند به دوشان‌تپه تشریف میبرند. من نرفته همه را در منزل بودم. عصر محض‌اینکه درخصوص برات جیره و علیق تازهٔ اضافه میرزا مهدی تنبلی وحماقتی‌کرده‌بود ومرا به‌زحمت غریبی انداخته‌است باز مجبور شدم از برای تحصیل حکم مجدد باغ صدراعظم رفتم. بآنجاکه رفتم دیدم جلال‌الدوله و مخبرالدوله و مجدالدوله و جمعی دیگر آنجا هستند. بحمدالله کار را صورت داده مراجعت‌کردم. امروز از قرار

معلوم صدراعظم شش ساعت تمام در تلگرافخانه مشغول گفتگوی با فارس بوده است. کار فارس و آن نواحی منظم نیست.

جمعه ۱۷ ـ امروز صبح قدری دیرتر بهدرخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد. ناهار خورده خوابیدم. عصر منزل وزیردفتر رفته شب را هم با میرزا فروغی و شمس‌العلماء شام خورده خوابیدم.

شنبه ۱۸ ـ امروز صبح پیاده از خیابان سیف‌الملك و خیابان علاءالدوله به دارالترجمه رفتم. ازآنجا بهدرخانه رفته در سرناهار شاه بوده مراجعت بمنزل شد، با تألم از نبودن اهل خانه.

یکشنبه ۱۹ ـ امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند. و من همه را در منزل بودم. ناهار را هم با شمس‌العلماء خورده خوابیدم. عصر به باغچه برای گردش رفتم. امروز شنیدم که در عیار و وضع سکهٔ ضرابخانه تقلبی بروزکرده است و مشغول گفتگو هستند.

دوشنبه ۲۰ ـ امروز صبح حاجی میرزا ابوالفضل و شمس‌العلماء و آغا سلطان‌خان خواجهٔ منیرالسلطنه آنجا بودند. بعداز رفتن ایشان با درشکه به خانهٔ طلوزان و ازآنجا به خانهٔ مستشار تلگرافخانه و ازآنجا به دواخانه و ازآنجا بدرخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد. ناهار خورده خوابیدم. عصر مسکوکاتی که در سرناهار بندگان همایون داده بودند بخوانم خوانده وکتابچه کرده بحضور همایونی فرستادم. این مسکوکات و مهرها را از دینور آورده بودند. مسکوکات بخط پهلوی از ساسانی و به خط یونانی از اشکانی و مهرها بخط‌کوفی بود. درمعنی سه خط و زبانی که مرده است و مفقود شده باکمال خوبی خوانده شد وکتابچه شده تقدیم شد و هیچ اثری معلوم نشدکه اینقدر ملتفت هستندکه این قبیل کارها از دست من برمیآید یا نه. خلاصه شب‌هم با خان‌محقق شام خورده خوابیدم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ امروز صبح مسهل سدلیس صرف شد. جهت صرف مسهل این بودکه پریروزکه از خواب بیدار شدم دست راست من یك‌دفعه سست شد و دیروز عصرهم همین‌طور و خیلی وحشت‌کرده بودم. محض آن سدلیس خوردم و دوسه دفعه اجابت شد. شب را هم با شمس‌العلماء شام خورده خوابیدم.

چهارشنبه ۲۲ ـ امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند ومن با درشکه منزل حکیم‌باشی طلوزان رفته، ازآنجا مراجعت بخانه‌کرده چند عدد زالو انداختم. و جهت زالوهم باز به‌ملاحظه سستی دستم بود و تا عصر در منزل بودم.

پنجشنبه ۲۳ ـ امروز صبح با درشکه به دارالترجمه رفته وازآنجا بهدرخانه رفتم. بعدازناهار شاه مراجعت بمنزل شد. غروب هم بهدرخانه رفتم و جهت بیرون شام میل‌فرمودن بندگان همایون این بودکه امروز صبح‌که بیرون تشریف آورده بودند با مردك که حالا آجودان حضور شده و [۱۰۰۶] شاپور و آغابشارت قریب نیم‌ساعت خلوت فرموده بودند و نتیجه و حاصل خلوت این که عزیزالسلطان میباید از این‌ببعد شبها در اندرون نخوابد. چه‌جور وچه وضع او را راضی باین کار بکنند. و عنوان مطلب چه قسم باو بشودکه نرنجد! از قراری‌که مجدالدوله و سایرین‌میگفتند ظاهراً امین‌اقدس بشاه عرض‌کرده‌که این پسره حالا بزرگ شده بعضی بازیگوشیها میکند. بهتر این است‌که او را اجازه بدهند در بیرون بخوابد و در اندرون نماند. در بیرون شام خوردن امشب برای آن بودکه این مقدمات را فراهم بیاورند. ازآنجائی‌که این شخص اسباب‌کار ومایهٔ اعتبار و سرمایهٔ زندگانی و معاش جمعی ازکنیز و خواجه و خدمهٔ اندرون است ظاهراً نتوانسته بودند حضرات‌کاری بکنندکه او دلخوش ترك حرمخانه را بکند وگریه نکند. آخر قرار براین شد روزی‌که سلطنت‌آباد می‌آیند شبش این‌کار واقع بشود. من تا ساعت چهار درخانه بوده و سه ساعت تمام تاریخ کاترین امپراطریس را میخواندم. شب هم‌که از درخانه مراجعت‌کردم تنها بودم و با نهایت کسالت‌گذشت.

جمعه ۲۴ ـ امروز چون بندگان همایون بمنزل امیرخان سردار تشریف میبردند من هم صبح لباس پوشیده بآنجا رفتم و مهمانی امیرخان سردار معلوم نشد مأخذش از چه بود. اما این

چند روز آخر که بنای رفتن به‌ییلاق است بندگان همایون باغلب جاها تشریف بردند، من‌جمله باغ امین‌الملك، باغ وزیردفتر، باغ معاون‌السلطنه پسر وزیردفتر. امروز به‌ناهار خانهٔ امیرخان سردار آمدند. تدارك خیلی مکمل و مفصلی دیده بود. بعضی از اهل حـرمخـانـه هم بودند. نایب‌السلطنه و صدراعظم هم تشریف داشتند. اغلب وزراء هم بودند. قبل‌از آمدن صدراعظم شاه به نایب‌السلطنه فرمودند که سیصدهزار تومان هم کسرعمل خزانه را باید بنشینید و جابجا کنید. نایب‌السلطنه قریب نیم‌ساعت با شاه خلوت کرد و پیدا بود که معایب کار صدراعظم را میگفت. در این بین صدراعظم رسید. او مدتی خلوت کرد. معلوم بود که معایب کار نایب‌السلطنه را میگفت و عیبگوئی حضرات از همدیگر جز ضررمالی و کسالت خیالی برای پادشاه ما هیچ ندارد. تعدیل جمع و خرج از کارهای بسیار سهل است. به من اگر محول بشود ادعا میکنم که بدون قطع نان احدی با رضایت همه کس در سه ساعت نه‌تنها این‌وجه را پا بدهم، بلکه سیصدهزارتومان دیگرهم فاضل کتابخانهٔ خزانه بیاورم. حالا که

همـه طبال و ما همـان بطال　　　ای پسر . . .[1] بده به‌استعجال

خلاصه بعداز ناهار شاه من با خان محقق به منزل مراجعت کردم. ناهار راهم باهم خورده خوابیدم.

شنبه ۲۵ ـ امروز بندگان اقدس همایون بسلامتی به سلطنت‌آباد تشریف میبرند. من‌هم در سرناهار در سلطنت‌آباد بودم. مراجعت به حسن‌آباد نمودم. از قراری که شنیدم وزارت خالصه را از صدیق‌الدوله گرفتند و به اقبال‌الدوله دادند. ان‌شاءالله از حسن‌ادارهٔ او روی ماها عمله خلوت سفید خواهد شد. امشب صدراعظم و دبیرالملك و مشیرالملك و مهندس‌الممالك و جمعی دیگر در منزل صدراعظم درسلطنت‌آباد هستند. یك قطعه زمین دایر پرجمعیت‌آبادی را درطرف عشق‌آباد باسم اینکه ساخلوروس درآنجا ییلاق ندارند بروسها واگذار کردند و در عوض از خاك خراسان که حالا متعلق به روس است پنج‌مقابل‌آن اراضی بایر لم‌یزرع خالی ازسکنه گرفته‌اند. من‌مشهور [۱۰۰۷] بدوستی روسها هستم. بیك‌اندازه راست است. اما نه‌اینقدرکه راضی بشوم یك بند انگشت از خاك مملکتم بآنها داده بشود، یا بقدر خردلی از درجهٔ اعتبار پادشاه و وطنم کاسته بشود. باید غصه خورد و نالید و زارید و سکوت کرد و هیچ نگفت. بحسب‌ظاهر اگر این کار عجالةً معایب نداشته باشد و این جمعیتی که از تبعهٔ ایران حالا تبعهٔ روس خواهند شد مرفه‌الحال و آسوده‌بال خواهند شد و از تعدیات حکام جزو و کل خراسان ایمن، لیکن عیب کلی که درکار است و من پیش‌بینی میکنم از حالا تا یك سال دیگر انگلیس‌ها در سواحل بلوچستان و کرمان یا در خلیج فارس بعضی از جزایر یا اراضی را خواهند خواست. اگر ندهیم چگونه میشود؟ بروسها دادیم و بآنها نباید داد؟ اگر بدهیم چطور بدهیم. خداوند مملکت و سلطنت و وجود مبارك پادشاه ما را از جمیع بلیات مصون و محفوظ بدارد. محمدصادق‌خان امین‌نظام از قراری که مشهور است مأمور به‌واگذار کردن از طرف ایران به روس و از روس بطرف ایران است و تعیین او برای چه و چرا آن‌هم معلوم نیست. باری به حسن‌آباد که آمدم درد دلی که دوسه‌روز است دارم بعلاوه درد بازو هم شدت کرد. نه غذا میتوانم بخورم و نه خواب میتوانم بکنم. امروزهم که ازشهر میآمدم چون‌همیشه معمول‌بود که اهل‌خانه قرآن میگرفتند و حلقهٔ‌یس‌بگردنم می‌انداختند به مشهد رفته بودند و حاضر نبودند، زیاده از اندازه بمن اثر کرد. شب را درکمال کسالت و بدحالی در حسن‌آباد گذراندم.

یکشنبه ۲۶ ـ امروز صبح بخیال دیدن طلوزان به صاحبقرانیه رفتم. هنوز از شهر نیامده بود. به سلطنت‌آباد رفتم. صدراعظم و کلهٔ وزراء را از نمرهٔ اول و دوم و سوم دیدم. معلوم شد که امروز مجلس از برای موازنهٔ جمع وخرج است. بعداز ناهار شاه باکسالت مزاج به حسن‌آباد آمدم تابحال که عصر یکشنبه است سه روز وسه شب است که غذا نخورده‌ام. تا فردا چه پیش‌آید

۱ـ یك کلمه حذف شد.

و خدا چه خواهد. میترسم بمیرم اهل خانه را نبینم.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز صبح بندگان همایون سوار شدند و به منظریه تشریف بردند. من چون حالت نداشتم و حکیم طلوزان تجویز روغن‌کرچك کرده بود دوازده مثقال روغن‌کرچك صرف شد. والده‌هم امروز به حسن‌آباد آمدند. عصر میرزا علی‌اکبرخان آنجا بود. درد دست و شانه بحدی است‌که خواب و راحتی را کلیهٔ از من سلب‌کرده است.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز صبح به‌سلطنت‌آباد رفته درسرناهار بندگان همایون بوده مراجعت به حسن‌آباد شد.

چهارشنبه ۲۹ ـ امروز صبح غدغن[1] صاحب نایب سفارت انگلیس اینجا بود. بعداز رفتن ایشان بدرخانه رفته مراجعت‌کردم. عصر چورچیل اینجا دیدن‌آمده بود و مقصود ازآمدن غدغن[1] صاحب این بودکه فردا بندگان همایون دوشبه تشریف میبرند به پیازچال، این شخص چون عکاس است میخواهد پس‌فردا خودی را به پیازچال رسانده در منزل من بیفتد و عکس اردوی شاه را بردارد. من رد خواهش اورا نکردم. اما بعد کاغذی به چورچیل نوشتم‌که آمدن او به پیازچال صلاح نیست.

پنجشنبه سلخ ـ امروز با بنهٔ مختصر دوساعت‌ونیم به غـروب مانـده از حسن‌آباد حرکت کرده مغرب وارد پیازچال شدم. یابوی آبداریم در سربالائی ترکید و آبدارم سه از شب‌رفته [۱۰۵۸] رسید. خودم غروب به‌درخانه رفته تا دوساعت از شب‌گذشته بندگان همایون بااکبرخان نایب‌ناظر و بچه‌های دیگر مشغول بازی شطرنج بودند. بعد مرا احضارکردند. تا ساعت پنج از شب‌رفته تاریخ کاترین امپراطریس روس را درحضور مبارك میخواندم. وقتی‌که بمنزل‌آمدم بشدتی خسته وکسل بودم‌که هیچ نمی‌فهمیدم وضع چه است.

جمعه غرهٔ ذیحجه ـ امروز صبح باکسالت درد شانه و بی‌خوابی برخاستم. بندگان همایون امروز بنابود سوار بشوند و به قلهٔ توچال تشریف ببرند و ناهار را در بالاها صرف بفرمایند و عصر مراجعت بکنند. شب رادرآنجا بمانند و فردا صبح به سلطنت‌آباد تشریف ببرند. سوار که شدند برف راه ندادکه بقله بروند. فی‌الفور پائین‌آمده ودر پیازچال‌هم‌مکث نفرموده‌مستقیماً به منظریه تشریف آوردند و حکم شدکه اردو حرکت‌کند و بیاید. من‌هم مختصرناهاری خورده باکمال زحمت این سرازیری راکه راه بواسطهٔ تعمیرنکردن این دوساله ضایع شده بود آمده چهاربه‌غروب‌مانده وارد حسن‌آباد شدم. والده‌هم امروز عصری به سلطنت‌آباد دیدن انیس‌الدوله رفته بودند.

شنبه ۲ ـ امروز صبح به‌سلطنت‌آباد رفتم. تفصیلی درآنجاگذشت‌که مینویسم. دربیست‌وسه سال قبل ایام صدارت میرزا حسین‌خان صدراعظم قزوینی بندگان همایون مصمم شدندکه همین طور دوشبه پیازچال بروند. رفته یك شب ماندند دندان مبارك دردگرفت و روز دیگر بهمین عجله مثل این‌دفعه به نیاوران مراجعت فرمودند و این اول دفعه بودکه دندان مبارك دردگرفته بود و از همان پیازچال من به حکیم طلوزان‌که موقتاً مرخص شده پاریس رفته بود تلگرافی کـردم‌که دندانسازی همراه خود بیاورد و همین مسیو هینت[2]که حالا هست بعد از دوسه‌ماه دیگر باخودش به‌طهران آورد ویك روز قبل ازرفتن به پیازچال بندگان همایون جعبهٔ حقیقی که در میانش الماس پیاده پربود از اندرون بیرون‌آوردند. آقا ابراهیم امین‌السلطان و علیرضاخان عضدالملك و محمدعلی‌خان امین‌السلطنه، میرزاعلیخان منشی‌حضور امین‌الدولهٔ حالیه این چهارنفر را مأمور کردندکه از این الماس‌ها مقداری منتخب‌کرده بند قمه برای اعلیحضرت همایونی زرگر بسازد. من خودم‌هم آن روز در وقوع این حادثه حضور بودم. بعداز ناهار شاه بود حضرات در ایوان جلو تالار روبه شهر نشسته بودند و الماس انتخاب میکردند. در این‌بین خبرکردندکـه مسیو

۱ـ کذا در اصل، ظاهراً نامی انگلیسی است‌که درتحریر فارسی چنین صورتی یافته است.
۲ـ به‌توضیح صفحهٔ ۸۰۶ مراجعه شود

طومسون شارژدفر انگلیس که تازه وارد شده‌بود بحضور می‌آید. شاه بحضرات فرمودندکه قدری آن‌طرف‌تر بنشینندکه از محاذی تالار دور باشند. شارژدفرکه آمدورفت، بازمراجعت کرده بجای اولی بیایند و بنشینند و مشغول کار خودشان باشند. حضرات که برخاستند بروند امین‌السلطنه دست میرزا علی‌خان منشی‌حضور را چسبید و این عبارت را گفت که عیناً مینویسم «یارو الماس‌ها را چرا درکف دستت قایم کردی!» منشی‌حضور گفت دستم عرق کرده بود و چسبیده بود. آقا ابراهیم امین‌السلطان بنای داد وفریاد راگذاشت و این عبارت را مکرر میگفت که قرمساقی بهتر از این نوکری است که ماها را بااین پسره بانتخاب الماس مأمور میکنندکه الماس را در حضور شاه میدزدد و ما بدنام میشویم. شاه همینقدر فرمودند ساکت باشید شارژدفر برود. بعد می‌بینم. شارژدفر آمد و رفت. بعد امین‌السلطان گریه‌کنان و یقه‌پاره‌کنان باطاق شاه ورود کردکه ما را از نوکری معاف دارید. یا همکاری بااین قبیل اشخاص نکنید. شاه فی‌الفور حکم فرمودندکه به صدراعظم گفته شود میرزا [۱۰۵۹] علی‌خان دیگر به‌خلوت نیاید و همان مجلس قلمدان و اسباب تحریر فقط که سپردهٔ میرزاعلی‌خان بود به من دادند. فردا صبح که ازکوه البرز به پیازچال میرفتند میرزاحسین‌خان صدراعظم خودم می‌شنیدم بااین‌عبارت توسط از میرزا علی‌خان میکردکه «اگر میرزا علی‌خان در دوتکه الماس که روی‌هم رفته سی‌تومان نمی‌ارزد دزد است پس من‌هم در ده‌کرور مالیات شما دزدتر از او هستم» و بهرنهج بود سرداری‌کرمانی در پیازچال برای او خلعت گرفت و مجدداً او را بکار خودش که فقط قلمدان‌داری بود منصوب ساخت. ششماه بعدکه تدارك سفر اول فرنگ شاه را میدید، یکصدونودهزارتومان پول نقد تحویل میرزاعلی‌خان دادند که جواهرات و سایر تدارکات که لازمهٔ این سفر بود فراهم بیاورد. مقصود از این اطناب این‌که در این روزکه شنبه دویم ذی‌الحجهٔ ۱۳۱۰ است و بیست‌وسه سال از این مقدمه گذشته است این مسئله هنوز در خاطر مبارك بود. به‌مجردی‌که من عرض کردم که در این سفر بیست‌وسه سال قبلی که به پیازچال تشریف می‌آوردید اتفاقی افتاد درنظر مبارك هست؟ سربسته فرمودند بلی فقرهٔ الماس. مقصود این است که بحمدالله هوش و حافظهٔ پادشاه ما باین‌درجه است‌که هیچ‌چیز از خاطرشان نمیرود. اما چه فایده. میرزاعلی‌خان امین‌الدوله حالا صاحب دوکرور مکنت و حاضر-الصداره و سالی شصت‌هفتاد هزار تومان فایده دارد و ما هنوز در خم یك‌کوچه‌ایم. خلاصه بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

یکشنبه ۳ ـ امروز صبح بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف آوردند و درآنجا ناهار میل فرمودند. صبح میرزا احمدخان آجودان حضور دیدن آمده بود. بعداز رفتن ایشان بـه صاحبقرانیه رفته در سرناهار شاه بودم. مراجعت به حسن‌آبادکردم. عصر به‌کامرانیه رفتم. اول در اندرون منیرالسلطنه رفتم، بعد ازآنجا بمنزل نایب‌السلطنه. کمال التفات را فرمودند. از صحبت و فرمایشات ایشان چنین معلوم میشدکه با صدراعظم کمال عداوت را دارند.

دوشنبه ۴ ـ امروز هم صبح به سلطنت‌آباد به‌درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۵ ـ امروزهم بندگان همایون به صاحبقرانیه تشریف آوردند. من‌هم به‌درخانه رفتم. امروزها راپورتی راکه پرنس دولقورکی سفیر روس که شصت‌وچهارسال قبل از این بایران آمده و در همدان باردوی فتحعلی‌شاه رسیده و تفصیل دربار ایران را برای امپراطور روس که نیکلا بود به پطرزبورغ نوشته است در حضور مبارك میخوانم. ما ازآنوقت ذلیل قدرت روس و اسیر چنگال عقاب این‌دولت هستیم و وضع آن‌وقتمان باحالا هیچ فرقی نکرده بلکه بدتر شده. من‌جمله خواجه‌باشی آن‌وقت منوچهرخان معتمدالدوله بود و حالا حاجی سرورخان اعتمادالحرم است. منشی‌باشی فتحعلی‌شاه میرزاتقی علی‌آبادی بود و حالا میرزا سعیدخان هشت ساله پسر مجدالملك است. تحویلدار صرف حبیب‌سهراب‌خان گرجی بود وحالاجواد پسرناظم‌خلوت است، و از این قبیل‌ها.

چهارشنبه ۶ ـ امـروز صبح هم علی‌الرسم سلطنت‌آباد به‌درخانه رفتـم. بعداز ناهار شاه

مراجعت به حسن‌آباد شد. شب مجدالدوله و فخرالملك و نایب برادر مجدالدوله و منوچهرمیرزا مهمان بودند.

پنجشنبه ۷ ـ امروز صبح به سلطنت‌آباد رفته در خلوت صدراعظم را دیدم. کمال دلتنگی را از وضع دولت داشت. میگفت نایب‌السلطنه از برای استقلال خودش باز بشاه عرض‌کرده‌است که [۱۵۱۰] بعضی اعلانات‌بدیوارها چسبانده‌اندکه وجود مبارك‌را تهدید‌کرده‌اند. شاه‌هم احتیاط میفرمایند. در وقت حرکت جنبین راه سوار و قزاق و فراش اینها میگذارند. از اتفاقاتی‌که این روزها در دولت رو داده است دادن امتیاز راه از طهران به انزلی است بیك‌کمپانی روس و آنهاهم متعهدندکه تا دوسال دیگر این‌راه را باتمام برسانند واز صدی دوازده هرچه بیشتر فایده حاصل شود با دولت تنصیف‌کنند و همچنین ایجاد مالیات بتجار تبعهٔ فرنگی‌که تاکنون معاف از مالیات بود. من از شارژدفر روس پرسیدم این مالیات تازه در سال تقریباً چه میشود؟ میگفت بیست‌هزار تومان. این روزها من از برای تحصیل تنخواه بجهت سفرفیروزکوه‌کمال دست‌تنگی و اوقات‌تلخی را دارم و شش روز است‌که عبدالباقی را به شهر فرستاده‌ام. امیدوارم‌که ان‌شاءالله تنخواهی فراهم بشودکه بتوانم حرکت نمایم. این اضافه مواجب تازه عجالة جز دردسر چیزی برای من ندارد. چون‌کار حسام‌السلطنه در عربستان خیلی مغشوش است و مالیات وصول نمیشود قرارشدکه محض تصویب سردوشی الماس باو بدهند و باین‌ملاحظه بندگان همایون سردوشی را تا پنج درجه قرار داده‌اند و نمرهٔ پنجم را به حسام‌السلطنه داده‌اند. خیلی تعجب است‌که شاه همچه تصور میفرمایند که اگر سی‌چهل تومان از قیمت زرگری سردوشی بجهت درجه پنجم کم‌بشود از همان قرارهم از رتبه سردوشی‌کم خواهدشد. زیراکه در روی سردوشی نمرهٔ ۲ یا ۳ یا ۵ که نوشته نشده است! سردوشی سردوشی است. حسام‌السلطنهٔ حالیه‌که جوهر زیادی از پدرش به اوارث رسیده‌شرط باشدکه بدهد سردوشی‌اش را پنج‌هزار تومان بسازند و از هرنمره اول بالاتر باشد. این همین سردوشی‌است‌که میرزا حسین‌خان صدراعظم بعداز اختراع‌کردن، قسم بشاه دادکه اقلا این امتیاز را محفوظ بدارد و تا وقتی‌که خودش بود جزشخص پادشاه و خود میرزاحسین‌خان کسی دیگر استعمال نمیکرد. حالا بایستی از برای امتیاز جدید دم مرصع اختراع بکنندکه از پشت آویزان بشود و الا از جلو دیگر امتیازی نمانده است‌که جا مانده باشد.

جمعه ۸ ـ امروز صبح به سلطنت‌آباد رفتم. امام جمعه و بعضی از علماء بحضور آمدند. درباب تقسیم‌آب میرزاعیسی هنگامه برپا شده است. در طهران یك سنگ آب را از عوض پنج سنگ آن مرحوم به مردم فروخته و حالا درمیان مشتریان کشمکش است و پریروز یك جنگ بزرگی در میان آدمهای آجودان مخصوص ومیرشکار شده بود. برادر میرشکارکه چهارده‌پانزده ساله است در صاحبقرانیه بحکم شاه چوب خورد وامروز مجلسی منعقد است از برای تحقیق این فقره. هوا بشدت‌گرم است. سلطان‌ابراهیم‌میرزاکه منزل عزیزالسلطان [۱] است عرایض‌صحیحه لازمهٔ خودرا‌گذاشته لقب عمدة‌السلطانی میطلبد و شاه مضایقه دارد وتأکید و مبالغه از طرف شاه بحمل پیش‌خانه بسمت لار روز دهم میشودکه روز یازدهم حرکت بکنند.

شنبه ۹ ـ امروز صبح بحمام سروتن‌شوئی به حصار بوعلی‌که متعلق بمیرزا علی دکتر و وصل به‌خانهٔ اوست وحالا منزل حکیم طلوزان است رفتم. استحمامی‌کرده بعد بمنزل طلوزان رفته و ناهار را با ایشان صرف‌کرده بعد باتفاق هم به‌کامرانیه رفتیم. بندگان همایون هم امروز در آنجا مهمان هستند. ولی مهمانی مفصلی نبود. اما صدراعظم و دیگری بودند. تا سرناهار بوده مراجعت به‌حسن‌آباد نموده. امروز هوابشدت‌گرم بود و دوسه‌شب است هوا طوری‌گرم است‌که من دراین فصل اوایل‌تابستان هیچوقت درطهران‌گرمای به‌این‌شدت ندیده‌بودم. امشب عمادالدوله مهمان من است. چورچیل هم خودی را داخل‌کرد. بدون اینکه از او وعده خواسته باشم مانده [۱۵۱۱] و با ما شام خورده رفت. سلطان ابراهیم‌میرزاهم بود.

۱ـ جای این‌کلمه در اصل هم سفید است.

یکشنبه ۱۵ ـ عید اضحی است. امروز سیدعلی علی‌الرسم از شهر آمد. گوسفند قربانی را کشتیم و لباس نپوشیده تا عصر مشغول جمع اسباب جهت سفر بودیم.

دوشنبه ۱۱ ـ بندگان همایون امروز صبح زودی حرکت فرموده به لشکرك رفتند. من با اینکه تمام تدارك سفرم حاضر و مهیا بود به‌اصرار والده‌که دوشنبه و قمردرعقرب است ماندم و بنه را روانه‌کردم. طرف عصری به‌کامرانیه رفتم‌که از نایب‌السلطنه علی‌الرسم همیشه وداعی نموده فردا بروم. نایب‌السلطنه به منظریه رفته بود. بخانهٔ فیلدوف‌الدوله که نزدیك بود و چند بازدید از من طلب داشت و نرفته بودم موقع را غنیمت شمرده به‌آنجا رفتم. تا نیم‌ساعت بغروب مانده باز مجدداً به‌کامرانیه آمدم. نایب‌السلطنه نیامده بود. میخواستم مأیوسانه مراجعت‌به‌منزل کنم. در این بین تشریف آوردند و تا دوونیم از شب رفته مرا نگاه داشتند. فرمایشات زیاد فرمودند. عرض‌های زیادکردم. حاصل و نتیجه این بود خدمت‌شان جسارت‌کردم‌که اگر خودتان مایل صدارتید چه بهتر از این است‌که ما بشما تعظیم‌کنیم‌که افتخارمان برآنست، یا از شما تعب ببینیم که راحتمان درآن نیست. واگر خودتان حاضر نیستید و محض لجاج و عناد شخصی صدراعظم حالیه این ضدیت را میفرمائید ثمرش را دیگری خواهد برد و خواهید دیدکه ضررش را شما و همهٔ مردم میبرند. برای اینکه دولت باوضع حالیه بی‌صدراعظم‌که نخواهد ماند و این اشخاص راکه من می‌بینم باز این شخصی‌که حالا صدراعظم است از همه بهتر است. بااین راه بروید. خاطرمبارك پدرتان را نرنجانید و خیالشان را مشوش نکنید و مردم راهم به تعب نیندازید. یا خوشش‌آمد و یا بدش، «الانسان‌مسلطون علی‌عقایدهم». من در دولت‌خواهی شاه و خود و نایب‌السلطنه اینطور عقلم رسید. ازکامرانیه‌که مراجعت‌کردم تغیر واوقات‌تلخی غریبی درحسن‌آباد انتظار مرا داشت. محمدخان علیه ماعلیه خرنمای حرام‌زاده شوم و میشوم زنی تازه‌گرفته‌اند و ظاهراً باین ضعیفه‌که طرف عشق خان است اذیت و صدمه زیاد میرساند. ضعیفه هم میل به‌هم بستری خان ندارد. میگویند خوشگل‌هم هست. چندروز قبل به‌بهانهٔ مهمانی مادرزنش دخترش را دعوت‌کرده بود و عصر ضعیفه راگریزانده بود و سر خان بی‌کلاه مانده بود. شنیدم خان از عشق این ضعیفه ناله میکرده و ندبه میکرده است و بعد بدون اطلاع من به‌نظام‌الملك رفته عارض شده بود و نظام‌الملك نایب‌احمد را فرستاده بود زن او را کشیده برده تسلیمش نموده بودند. مادرزنش که باعصمت‌السلطنه آشنائی دارد و حالا عصمت‌السلطنه خویش و قوم نظام‌الملك شده است یعنی دختر نظام‌الملك را ازبرای پسرش‌گرفته باو ملتجی شده بود وعصمت‌السلطنه‌هم پیش نظام‌الملك یا زنش توسطی از زن ومادر زن محمدخان نموده بود، نایب حسن‌خان نامی از نواب فراش‌خانهٔ نایب‌السلطنه‌که جزو اجزای حکومت است، نظام‌الملك با دو دهه فراش مأمورکرده بودکه بیایند بدرخانهٔ من و ضعیفه را بکشند و ببرند. من‌گمانم این است‌که زن نظام‌الملك این حکم راکرده بوده است و بعد بگردن نظام‌الملك بیچاره‌هم این خبط مانده بود. در هرصورت ممکن بودکه ضعیفه را محمدخان جبون رستم صولت افندی پیزی از خانهٔ من بیرون ندهد و بیرونش داده بود وبافتضاح غریبی ضعیفه را به نظامیه برده بودند و محمدخان را هم بشرح ایضاً. نظام‌الملك حکم کرده بودکه ضعیفه را درخانهٔ یکی از مجتهدین یا پیش‌نمازی ببرند تا خان مشارالیه خانه برای ضعیفه بگیرد و مخارجش را معین نماید وتعهد رفع‌تعدی نماید. آن‌وقت به‌وصال حلیله خود برسد [۱۵۱۲] و این تفصیل را خود محمدخان باآب‌وتاب‌تمام نوشته بود. بعلاوه سیدعلی....[۱] هم اشد برآن از شهر نوشته بود. بعلاوه علی‌اکبر غمزهٔ جمارانی نوکر حاجی‌خانم باگوشهٔ ابرو وخماندن چشم وغمزات زنانه شفاهاً ازطرف محمدخان و سید پیغام آورده بودکه پانصد نفر آدم از مهتر و غیر درخانهٔ تو جمع شده بودند و فریاد میکشیدندکه جنده در این خانه است، آمده‌ایم بحکم حاکم بکشیم و ببریم. معین است چقدر سبب تغیر من میشد این‌کارها که از خانهٔ من زن نوکر مرا بکشند و ببرند. عریضهٔ سختی به نایب‌السلطنه نوشتم وکاغذ تندی به نظام‌الملك. بعد معلوم

۱ـ یك‌کلمه حذف شد

شد که شهوت خان بجوش‌آمده بود و تمام اینها دروغ بوده است و حقیقتش همان بود که من در اول نوشتم و از طرف دیگر حاجی‌خانم آه‌وناله میکردند که حاجی حسین‌خان پسر احمدخان نوائی که یك وقتی داماد من‌بود از افراط شراب‌وفرط تریاك یامرده ویا قریب‌بهلاکت است ونوهٔ‌من‌که دختر اوست بی‌کس وبی‌صاحب و بی‌خدمتکار زنانه درمیان جمعی از نوکرهای حاجی‌حسین‌خان گیرکرده است و مرا واداشتند کاغذی به منیرالسلطنه نوشتم و خواهش کردم که این دختر را از آنجا بیرون بیاورند و تسلیم حاجی‌خانم‌کنند و اعتقادم این است که این فقره هم مثل عمل محمد خان اغراق بوده است و باز رسوائی و اخبارات مجعول که به‌حاجی‌خانم داده بودند برای من‌احداث شده بود و این تغیرات تا صبح نگذاشت بخوابم.

سه‌شنبه ۱۲ ــ صبح زودی از حسن‌آباد حرکت‌کرده زیرگردنهٔ قوچك به خان‌محقق تصادف نمودم. باتفاق به حسن‌آباد متعلق به سرایدارباشی مرحوم رفته ناهاری درآنجا خورده خوابیدم. شخصی‌که مستأجر آنجا بود مشهور به «استاد» اصلا خونساری و از مردمان بسیار فضول است و «شیخ صامت‌الف‌لیله» ادنی شاگرد او نمیشود. گفت راهی تازه ساخته‌اند از طرف سبوبزرگ و مبارك‌آباد به چهارباغ‌که اردو آنجا است و زیاده ازیك فرسخ نیست. شما اگر حوصله بکنید هوا خنك بشود یك ساعت بغروب‌مانده از اینجا حرکت بکنید مغرب باردو میرسید. خوب شد‌که ما باز دوساعتی‌زودترحرکت‌کردیم. پنج‌فرسخ‌تمام راه رفتیم. اگرچه این‌راه را تازه ساخته‌اند و حسین‌خان ملقب به چورتی محلاتی پیشخدمت شوهرتازهٔ پرنسس معروف مباشر این راه بود اما بقدری دور و بد است‌که من تعجب میکنم تاکنون بواسطهٔ این راه بدی‌که حسین‌خان ساخته است چگونه شده‌که لامحال سردوشی مرصعی باو نداده‌اند. خلاصه یك ساعت از شب‌رفته به بنهٔ خودم رسیدم‌که مالها وامانده و آدمها پیاده باکمال تأنی افتان وخیزان می‌آمدند و نمیدانم‌کی این راه را به‌آنها نشان داده بود وازراه معمول نزدیك که راه‌رسنان بود باین هچل[1] دچارشان کرده بود. میرزا حیدرعلی‌راکه همراهم بودگماشتم وآنجاگذاشتم‌که بارها را بلکه زودتر به‌منزل رساند و خودم با خان محقق دو اسبه تاخته دوونیم از شب‌رفته وارد اردو شدیم. خوب‌بودکه آشپز و چادر را دیروز فرستاده بودم. چادر داشتیم، رختخواب نداشتیم. شام داشتیم، شمع نداشتیم. شراب داشتیم، جام نداشتیم. منوچهرمیرزا هم دراین‌بین از شهر رسید. شبی درنهایت‌کسالت و بی‌خوابی صبح کردیم.

چهارشنبه ۱۳ ــ امروز در چهارباغ اتراق شد و دوساعت از دسته‌گذشته بقیهٔ بنهٔ من رسید. بعد لباسی پوشیده به درخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. بعد ازآنجا منزل صدراعظم رفتم. آنجا ناهاری خورده به چادر خودم آمدم. عصر فخرالملك دیدن‌کرد. شب را با عمادالاطباء و منوچهر میرزا گذراندیم.

[۱۰۱۳] پنجشنبه ۱۴ ــ امروز صبح از چهارباغ حرکت‌کردیم. آمده در ده ایرا که در سرراه است سایهٔ بیدی نهرآبی دیده به‌ناهار افتادیم. خان محقق‌هم رسید. باهم ناهاری خورده خوابیدیم. از خواب‌که برخاستم دیدم چشم راست یك‌مرتبه به‌هم خورده و چسبیده است. چای خورده نمازی خوانده دوساعت بغروب‌مانده سوار شده به منزل‌که فیل زمین است آمدیم. وقتی‌که بمنزل وارد شدیم به‌آینه نگاه‌کردم دیدم چشمم جورغریبی به‌هم خورده است‌که هیچوقت این‌طور دردچشم ندیده بودم. اطراف چشم قی‌کرده چسبیده و چرك سیلان دارد. من وحشت‌کردم. یقیناً تخم چشم آب شده و بیرون می‌آید و هرچه خیال میکردم‌که سبب و جهت این قسم چشم‌درد چه چیز است نمی‌فهمیدم. شب را به‌کسالت و به‌بطالت‌گذراندم و چون چادرم در سرراه بود خوابم درست نبرد.

جمعه ۱۵ ــ امروز صبح زود از فیل زمین حرکت‌کرده ازگردنهٔ لار عبورکرده بجلگهٔ سیاه‌پلاس که مقر اردوی همایون است آمدیم. چشمم بدتر از دیروز است. در منزل ادیب‌الملك

---

[1] ــ اصل:ــ حچل

پیاده شده قدری لعاب اسفرزه دادم درست کردند و به چشمم ریختم. ناهاری‌هم درآنجا صرف شد. به‌اتفاق خان محقق بچادر خودم آمدم. به‌هم‌خوردگی چشم ساعت‌بساعت شدت میکند. عقب میرزا زین‌العابدین‌خان کاشی فرستادم. وقت واپورش بود. عذر آورده نیامد. عمادالاطباء هم بجهت تعیین حمام آب‌گرم امین‌اقدس دیروز به اسك لاریجان رفته بود. ناچار شده عقب فخرالاطباء فرستادم. بیچاره آمد. حب ملین داد و رفت. شب را در غذا تقلیل کرده و از حب او خورده خوابیدم. باز درد چشم در تزاید بود.

شنبه ۱۶ ـ امروز قدری درد چشم بهتر است. بندگان همایون عصری سوار شدند و از دم چادر من‌عبور فرمودند. احضارم فرمودند. کهنهٔ سیاهی به چشم بسته بیرون آمدم. اظهارمرحمتی فرمودند.

یکشنبه ۱۷ ـ امروز چشم راست بهتر و چشم چپ مغشوش شده است. بندگان همایون سوار شدند و به چشمه غلغلی تشریف بردند. از طرف خاورسلطان‌خانم و انیس‌الدوله احوال‌پرسی شده بود. امروز عصر هنگامهٔ غریبی در اردو برخاست. خبرآوردندکه در اسك که تا سیاه‌پلاس بخط مستقیم سه‌فرسخ است وبای شدیدی بروزکرده است و عمادالاطباء از اسك فرارکرده به پلورآمده‌که در سرراه است. معین است‌که آن خبر چه‌اثری به‌من میکند و بچه وحشتی مرا می‌اندازد. نیم‌ساعت از شب‌رفته خود عمادالاطباء وارد چادر من‌گردید و میگفت در دوساعتی‌که من در اسك بودم هفت‌نفر مبتلا بمرض وبا شدند. چهارنفر ازآنها مردند. دیگر از من اکل وشرب سلب شده است. امشب آتشبازی مفصلی‌هم‌کردند.

دوشنبه ۱۸ ـ امروز عید غدیر است. بندگان همایون درمنزل نماندند. بیالای‌کوه جنوبی که مشرف باردو است تشریف بردند و عملهٔ طرب را هم بآنجا خواستند. من چون روز عید بود منزل صدراعظم رفتم. انگشتر زبرجدی‌که در او نقش «ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه» محکوك بود به صدراعظم دادم و مرا به‌جهت ناهار نگاه داشتند و بعد بامن تخته‌بازی‌کردند. دوسه امپریال از ایشان بردم. دیدم‌که بدشان آمد. تعمدکرده دوسه امپریالشان را باختم. بعلاوه سه عدد پنج‌هزاری. سه بغروب‌مانده منزل‌آمدم میخواستم بخوابم‌که اکبرخان نایب‌ناظر رسید و تفصیل غریبی بیان‌کرد. اولا نایب‌السلطنه به‌قصد آب‌گرم ازکامرانیه حرکت‌کرده بود دیروز وارد [۱۰۱۴] لار شده و امروز سرسواری شرفیاب شده بود. یك‌صد اشرفی و یك طاقه شال پیشکش کرده بود. قدری در رکاب بود. بعد مرخص شده به اردوی خودش رفت. دوساعت فاصله میرزا عباسعلی‌خان پیشخدمت خودش را باعریضه حضور شاه فرستاده بود. در عریضه نوشته بودکه من وقتی‌که از حضور مبارك مراجعت میکردم به عبدالله نام چوپان اسکی لاریجانی برخوردم‌که پیاده میرفت. از او پرسیدم‌که در اسك وباست؟ قسم خورد میرزا محمدخان سرتیپ حاکم لاریجان دروغ میگوید و عمادالاطباء را هم تطمیع‌کرده است و آن‌هم دروغ میگوید. در این صورت خاطر مبارك آسوده باشد. هیچ حکایتی نیست. جای تعجب این است‌که قول عبدالله چوپان در وجود همایون مؤثر شد. یقین‌کردندکه فی‌الواقع عمادالاطباء رشوه‌گرفته و این جعل راکرده است. دستخطی به صدراعظم نوشته عریضهٔ نایب‌السلطنه راهم فرستادند. صدراعظم از این فقره برآشفته بود. مکررگفته بوده است‌که نایب‌السلطنه محض عناد با من و مخالفت این جعل راکرده است و باید بی‌حق‌هم نباشد. زیراکه عمادالاطباء برای چه این دروغ را جعل میکرده است و حالا بنا شده آدمی نایب‌السلطنه از خودش بفرستد تحقیق‌کنند تا چه شود. عجالة من‌که درکمال وحشتم. از اتفاقات عجیبی‌که در این ایام در دولت رو داده است اولا تبذیر اعطای سردوشی مرصع است بجمعی از قبیل.....[۱] حسام‌السلطنه میگویند، وکیل‌الدوله آقابالاخان وغیره. ثانیاً فتنهٔ‌کرمانشاهان است بواسطهٔ هرزگی و سوءسلوك ضیاءالدوله. دربیست‌وهشتم ماه‌گذشته اهالی‌کرمانشاه شوریده بودند و دور عمارت حکومتی راگرفته بودند. حاکم ملتجی به‌بعضی علماء شده بود و فتنه را

۱ـ در اصل پاك شده است

خوابانده بودند و حکم شد امیرنظام از کردستان به کرمانشاهان برود و احقاق حق نماید.

سه‌شنبه ۱۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من چون هنوز چشمم دردش ساکت نشده است در منزل ماندم.

چهارشنبه ۲۰ ـ امروز از یورت سیاه‌پلاس کوچ شد. من‌هم صبح زود با خان‌محقق سوار شده آمده درکنار رودخانه قدری توقف کردیم، تا موکب همایون رسید. در رکاب مبارك بسرناهارگاه که نزدیك چادر من درچشمه غلغلی است رسید. در سرناهارگاه نایب‌السلطنه را دیدم که در حضور همایونی ایستاده بود و بندگان همایون نسبت به‌محمدحسن‌میرزا و عمادالاطباء تغیر زیاد میفرمودند. بلکه فحش میدادند که این دوشخص اخبار مجعول در اردو شهرت داده‌اند و حقیقت واقع همان است که حسن‌خان احتشام‌الاطباء به اسك رفته و تحقیق نموده است. بعد به من فرمودند که مثلا این بیچاره ازشدت وحشت این چندروز قایم شده بود وبیرون نمی‌آید. از قراری که بعد شنیدم مجدالدوله به‌شاه‌گفته بود که فلانی دردچشم را بهانه کرده میخواهد همین که یقین به‌بودن وبا در اسك کرد بسمت شمیران فرارکند و این فرمایش همایون از این راه بوده. خلاصه این حسن‌خان که اصلاگلپایگانی است سالهای متمادی شاگرد دواساز بیکمز بود. بلکه از شدت فقر وپریشانی آشپزی و پیشخدمتی او را میکرد. چون مرد خوش‌صحبت دلقکی است حالا از اطبای مخصوص نایب‌السلطنه و در عداد خباث شاهزاده برقرار است. از طب و طبابت هیچ سررشته ندارد. کارش منحصر به‌دلقکی است و قول این شخص مقبول‌تر وصحیح‌تر از تحقیقات ارباب قدیمش بیکمز است وتمام این‌بازیها که اسباب هلاکت جمعی خواهدشد. بالمآل[1] بواسطهٔ این شدکه مجدالدوله بعداز مردن فخرالدوله زوجه‌اش بخیال این است که با صبیهٔ نایب‌السلطنه مزاوجت کند و روز ورود نایب‌السلطنه به لار قبل‌ازآنکه بحضور بیاید شبانه مجدالدوله خود را به نایب[۱۰۱۵] السلطنه رسانده و به ایشان عرض کرده بودکه اگر میخواهی پدر تاجدارت از تو ممنون باشد بخلاف آنچه از دستگاه صدراعظم در مسئلهٔ وبای لاریجان و فیروزکوه شهرت کرده شما اقدام نمائید. نایب‌السلطنه اقوال این شخص نادان بی‌علم و اطلاع را قبول کرده و ازآن‌طرف میل خاطر مبارك را به‌رفتن فیروزکوه دیده این اسباب را فراهم‌آورده است. والا صدراعظم این سفر ملالت اثر را موقوف کرده بود. خلاصه بعداز ناهار شاه بچادر آمده ناهار خورده خوابیدم. هنوز دردچشم بکلی رفع نشده است. عبدالباقی که عقب مانده بود امشب از شهر رسید.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز صبح به درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

جمعه ۲۲ ـ صبح بقصد رسیدن خدمت نایب‌السلطنه بطرف بستك که اردوی ایشان آنجا واقع شده است باخان محقق رفتم. در بین راه مشیرخلوت برادر خان‌محقق باردو می‌آمد. خان با اخویش مراجعت کرد. من تنها به بستك رفتم. مدتی در چادر وکیل‌الدوله منتظر شدم. حضرت والا، دعا و نماز میخواندند. تااینکه شرفیابی حاصل نمودم. دربین صحبت عرض کردم که اگر فی‌الحقیقه اطمینان از نبودن وبا دارید بسیار خوب. والا وجود مبارك همایون واهل اردو را بی‌جهت مبتلا باین بلیه چرا میکنید؟ فرمودند غیراز حسن‌خان کسی دیگر راهم فرستاده‌ام در خفا تحقیق کند تا بعد چه شود. قریب‌بظهر از اردوی حضرت والا مراجعت به منزل شد. در بین راه فراش سواری باحضارم آمده بود. یك‌عدد پنجهزاری بفراش سوار دادم که مرا از زحمت رفتن به‌ناهارگاه که مسافت بعیدی از اردو بود معاف کند و خود بمنزل آمده با خان ناهار خورده خوابیدم. حسن‌خان حکیم را که در اردوی نایب‌السلطنه دیدم میگفت که بیکمز یکصدعددپنجهزاری از منشی‌باشی میرزا محمدخان سرتیپ حاکم لاریجان گرفته و این شهرت دروغ را داده است که امین‌اقدس و نایب‌السلطنه به‌آب‌گرم نروند.....[2] چیپها هم که رفته بودند راه را برای هودج امین‌اقدس بسازند آنها هم پنج شش تومان گرفته با بیکمز هم قول‌شده بودند. عجب این‌است که در مسئلهٔ باین مهمی در دوفرسخی اردو محض غرض شخصی میانهٔ حضرت نایب‌السلطنه وحضرت

۱ـ اصل: بالمعال ۲ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود.

صدارت این هنگامه و اختلافات برخاسته است.

شنبه ۲۳ ـ دیشب ابلاغی ازحاجب‌الدوله رسید که باید فردا دربستك در اردوی نایب‌السلطنه حاضر باشم که شاه هم آنجا تشریف خواهند آورد. صبح زود با خان محقق به بستك رفتیم و در چادر مشیرخلوت پیاده شدیم. بعد به‌حضور نایب‌السلطنه رفتیم. امروز نایب‌السلطنه میفرمودند که‌وبای لاریجان صحیح بوده وبیکمز دروغ نگفته‌بود. تا قبل ازشانزدهم که او رفته بود وبا بود. اما بعداز شانزدهم که حسن‌خان رفته بود نبوده است. لیکن درنیاك نیم‌فرسخی اسك هنوزهم وبا هست. در این بین موکب همایون رسیدند و ناهار میل فرمودند. به من فرمودند که بمنزل نروم. مراجعت به چادر مشیرخلوت کرده ناهار درآنجا خوردیم. قدری خوابیدیم. عصر در رکاب مبارك مراجعت به اردو شد. در بین راه سواره روزنامه میخواندم و خاطر همایون را مشغول میداشتم.

یکشنبه ۲۴ ـ امروز از چشمه غل‌غلی به یورت خانلرخان آمدیم. صبح با خان محقق سوار شده اول منزل امیرخان سردار پیاده شده قدری توقف کرده به منزل آمدیم. ناهاری صرف کرده خوابیدیم. عصر به‌درخانه رفتم. بندگان همایون هم در سراپرده ناهار خورده بودند. صدراعظم‌هم درچادر جلال‌الدوله مهمان بود. پنجاه تومان نقد بایك رأس اسب عربی جلال‌الدوله **[۱۰۱۶]** پیشکش داده بود و بازی آس کرده بود. من که سه‌بغروب‌مانده به‌درخانه رفتم درحضور همایون قدری روزنامه خواندم. عزیزالسلطان‌آنجا بود. بشاه عرض کردکه من عاشق روزنامه‌خوانی فلانی هستم. شاه هم از این فقره بسیار خوششان آمد. زیراکه چندی بود بتحریك جمعی از آقامردك وغیره این طفلك را واداشته بودندکه هروقت من روزنامه میخواندم اظهارکراهت میکرد. باین‌جهت عسرحرجی از برای شاهنشاه پیدا شده بود. نه از روزنامه وکتاب خواندن من صرف‌نظر میخواستند بکنند و نه از روی مهر ومحبت عزیزالسلطان او را میخواستند دلخور بکنند. من‌هم این تمجید عزیزالسلطان را مغتنم شمرده بمنزل‌که آمدم دوربین شکاری اعلائی‌که داشتم برای عزیزالسلطان فرستادم وکاغذی‌هم باین مضمون بایشان نوشتم.

«فدایت شوم   چون در حضور مبارك همایون ولی‌نعمت ارواح‌العالمین فداه از روزنامه خواندن مخلص تمجید فرمودید و بنده را رهین منت خودتان ساختید بدوشکرانه یکی این‌که بحمدالله بتربیت شاهانه درك مطالب پلتیکی را میفرمائید، دیگر آنکه با مخلص التفاتی دارید یك لوله دوربین شکاری جیبی‌که از بهترین دوربین‌های بسیار دیدش زیادتر است تقدیم داشت که در شکارگاهها با خودتان باشد و از قبول این ناقابل ارمغان با منت عظیمی به مخلص میگذارید.»

از اتفاقات بزرگ که امروز در اردو رو داده است اولا نایب‌السلطنه مرخص شده از راه لواسان به‌شهر رفت. ثانیاً آقابالاخان وکیل‌الدوله برحسب استدعای نایب‌السلطنه بخطاب‌سرداری نایل شد. احمدخان مشیرحضور در این مورد بالبدیهه گفته است.

وکیل‌الدولهٔ ایران ز تمان زد به سرداری

به تمان ریده برسردار و سرداران و سرداری!

و بندگان همایون محض ترضیهٔ شجاع‌السلطنه‌که اوهم به لقب سرداری مفتخر بود به صرافت طبع یا بواسطهٔ عرض صدراعظم به لقب سرداری شجاع‌السلطنه لفظ اکرمی علاوه کردند که من‌بعد باید ایشان را «سردار اکرم» گفت و این لقب در ایران معمول نبود. در دولت عثمانی فقط به عمرپاشای معروف فاتح یمن و سوستاپول وغیره وغیره در چهل سال قبل‌از این داده شده بود. ما بدبختانه در دولت اسم زیاد داریم و رسم‌کم. امین‌حضور را امروز دیدم. تفصیل غریبی میگفت. ان‌شاءالله دروغ است. برای اینکه این قسم جسارت در خاکپای مبارك بالمآل[1] اسباب

۱ـ اصل: بالمعال

فنای جسور خواهد شد. میگفت عرض کردم که رسم پدر و جد شما این بود که غالباً از زوجات خودشان را بنوکرهای خودشان می‌بخشیدند. شما اگر یکی از صیغه‌های پیر خودتان را بمن بدهید چه ضرر دارد که در اسفار باحرمخانه حرکت کند و در سراپردهٔ جلالت باشد و شبها چادر من بیاید! شاه فرموده بودند مضایقه نداشتم. لیکن از مادر سرهنگ یعنی نوش‌خانم زوجهٔ حالیهٔ امین‌حضور خجالت میکشم و مسلم است که این جسارت را امین‌حضور نکرده است، یا اگر کرده سرش ببریدن نرفته. محل تعجب است یا شاه و ولینعمت ما عوض شده است.

دوشنبه ۲۵ ـ امروزبندگان‌همایون‌سوارشدند. من‌صبح به‌عیادت امین‌خلوت‌رفته ازآنجامنزل صدراعظم رفتم. تا دوبغروب‌مانده آنجا بودم و بازی طوروم با صدراعظم کرده ده پانزده... باختم. بندگان همایون که امروز سوارشده بودند در سر یك چشمهٔ بسیار کثیفی و دوری که راهش‌هم خیلی سخت بود تشریف برده ناهارمیل فرموده بودند. عزیزالسلطان وقت ناهار به‌شاه عرض کرده [۱۰۱۷] بود آیا انصاف است در سراپرده جای بآن با صفائی وخضارت و پاکیزه را میگذارید و باین جا تشریف آورده ناهار میخورید. بندگان همایون هم تصدیق فرموده بودند. شب ادیب‌الملك در منزل من بود.

سه‌شنبه ۲۶ ـ اخباری که از شهر رسیده است حاجی‌میرزا جواد آقای مجتهد تبریز وارد شهر شده و در امامزاده قاسم ییلاق ملك‌التجار منزل کرده است و نایب‌السلطنه در عبور از لواسان دختر دایهٔ عباس‌خان پیشخدمت را صیغه کرده است. امروز بندگان همایون به‌سان مادیان تشریف میبرند. صبح دو نفر فراش به احضار من آمدند. من بخیال این که شاه سوار شده‌اند قریب دو فرسخ راه رفتم و ابداً آثاری از آفتاب‌گردان همایون ندیدیم. مأیوسانه مراجعت به اردو میکردم. یك فرسخ هم راه رفته بودم که به موکب همایون برخوردم. مجدداً مراجعت کرده تا سر ناهار گاه سواره روزنامه عرض میکردم. در یك سطحهٔ بالاتر از یورت خانلر خان زمین مسطحی را تعیین فرمودند که در آنجا باغ و عمارت از سال نو بسازند. آفتاب‌ـ گردان همایونی را که افراشتند اول فرمایششان این بود که هرکس میترسد و با ما به فیروز کوه نمی‌آید مرخص است به شهر برود. این فرمایش نتیجهٔ عرض دیشب اهالی حرم خانه بود که همه اجماعاً شاهنشاه را منع از این سفر پرخطر نموده بودند و دعای صباحی که معروف بخط حضرت امیر صلوات‌الله‌علیه است جلو گذاشته بودند و خودشان با قرآن استخاره کرده بودند مسافرت به فیروزکوه خوب آمده بود. این است که بیشتر از پیشتر مصمم‌هستند. من بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل نمودم.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز صبح بحمام بلغاری که برای صدراعظم زده بودند رفتم. بعد از آنجا به چادر صدراعظم رفتم. تلگراف‌های ولایات را آورده بودند. من جمله تلگراف فیروزکوه بود که پریروز هفت نفر از مرض وبا در ارجمند که یکی از منازل فیروزکوه است مرده‌بودند. در قم و خلخال و رشت هم وبا بروز کرده است. صدراعظم تلگراف فیروزکوه را نمی‌خواست بحضور فرستد. باصرار من فرستاد. وقت ناهار همایون بسراپرده رفتم. فرمودند کاغذی به‌حکیم طلوزان بنویسم از او احوالپرسی کنم و در آن ضمن باو تلقین نمایم که هرچه از وبای لاریجان و فیروزکوه شنیده است دروغ است. ابداً در این نقاط وبا نیست. خدا ان‌شاءالله وجود مبارك شاهنشاه را از این لجاجت محفوظ دارد و ما بیچارگان مظلومان را در زیر سایهٔ مبارك حفظ کند. هیچ دیده نشده است که شخصی تعمداً خود را ببلا مبتلا کند. نمیدانم در پس پردهٔ غیب چه است. از قراری که شنیدم نایب‌السلطنه هم آدم مخصوصی فرستاده بود و عرض کرده بود در فیروزکوه وبا است و تشریف نبرید. لجاجت و اصرار بیشتر شده، غرهٔ محرم...۱ حرکت خواهند نمود. امروز عصر امین حضور منزل من آمده بود. پریشانی دماغ مخدوم راضعیف کرده. عجب اینست کسی که صاحب مشاغل عمده بود و سالی کمتر از سی چهل هزار تومان فایده

۱ـ یکی دو کلمه در اصل محو شده است.

نداشت از بی‌عقلی و نادانی باین روز افتاده است.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. به دیو آسیاب که آب معدنی است تشریف بردند. من لباس پوشیده منزل صدراعظم رفتم. جمعی از روضه‌خوانها را از سادات و غیره دیدم که از شهر می‌آمدند. در منزل صدراعظم جلال‌الدوله و امین حضور بود. محمد ابراهیم خان معاون و امین همایون و امین خلوت [و] شهاب‌الملك بودند. ناهاری خوردیم. بعد از ناهار بنای بازی شد. من شنیده بودم که صدراعظم ببازی آس میل دارد و این بازی را نمیدانستم. یعنی در طفولیت [۱۰۱۸] چهل سال قبل ازاین در وبائی سختی که در طهران بروز کرده بود و ما در شمیران بودیم والده‌ام از برای اینکه من نترسم و خیالم پریشان نشود شبها اجازه داده بود با عالیه سلطان خانم دختر فتحعلی شاه و شاهزاده مهمان دختر محمدعلی‌میرزا که غالباً در خانهٔ ما بودند من آس‌بازی میکردم و «بلیت» هم یك ربعی بود. «ربعی» عبارت از چهار قسمت از یك شاهی پول سیاه بود. دیگر از آنوقت ببعد هیچ بازی نکرده بودم. پریشب با خان محقق و ادیب‌الملك و منوچهر میرزا دوسه دست بازی کردم. دوباره یاد گرفتم وامروز منزل صدراعظم بلیتی یك اشرفی و توپ دو اشرفی بازی کردم و حاضر بودم که پنجاه شصت تومان ببازم. الحمدلله بیست اشرفی بردم. پانزده شانزده عددش را از من گرفتند و چهاراشرفی بمنزل آوردم. همت غریبی از صدراعظم دیدم. دریك جرگه امین‌همایون، من، شهاب‌الملك که با محمد ابراهیم خان شریك بود و خود صدراعظم آس‌بازی میکردیم. جرگهٔ دیگر امین خلوت، امین حضور و غیره طوروم بازی می‌کردند. صدراعظم هم با ما آس[1]بازی میکرد و هم با آنها طوروم که در یك مجلس دو قمار میکردند و میبردند. یعنی مردم تملقاً میباختند. در گوشهٔ دیگر چادر هم جمعی تخته و در گوشهٔ دیگر جمعی شطرنج بازی میکردند و بسیارمجلس عالی بود. شیخ شیپور هم در این میانه مزاح میکرد. چورچیل هم امروز از شهر وارد اردو شد. منزل دندانساز منزل کرده و پیش صدراعظم آمده بود. تا دو ساعت بغروب مانده درآنجا بودم. بعد به منزل آمدم. امروز در اردو مابین مهترهای عزیزالسلطان و غلامهای کشیکچی‌باشی دعوائی شده، مهترهای عزیزالسلطان دست دو نفر از غلامان شاهی را باقمه قطع کرده بودند.

جمعه ۲۹ ـ امروز صبح منزل صدراعظم رفتم. نقیب‌السادات و این سیدهای روضه‌خوان بدخوان بیسواد شیرازی آنجا بودند. نقیب‌السادات بخیال این که صدراعظم باز مثل سابق با من لطفی ندارد برخوردی بمن نکرد. خوشم از شیخ شیپور آمد که بطور مزاح او را...[2] خفیف کرد. امین‌السلطنه که دیروز از شهر آمده بود دیده شد. دیروز دراول ملاقات صدراعظم حرف غریبی به من زد که شاه دیشب مرا باندرون احضار کرده بود و عریضهٔ نایب‌السلطنه را که به‌شاه نوشته بود به من نمود. نایب‌السلطنه درین عریضه اذعان کرده بود که وبای اسك و ارجمند و فیروزکوه صحیح است. شما نروید آنجا. شاه فرمودند که جبرئیل به من نازل شد و حکم خدا را رساند که من باید حتماً به فیروزکوه بروم و خواهم رفت و در این ضمن بمن فرمودند که انتشار و اشتهار وبا را در اردو محمدحسن‌میرزا و اعتمادالسلطنه داده‌اند. من خیلی ازاین فقره بدم آمد. صبح عریضه بشاه نوشته با خود برداشتم و خودم به دست مبارك شاه دادم. عین آن‌عریضه و دستخطی‌که در بالای آن نوشته شده است دراینجا می‌نویسم.

«دیروز جناب صدراعظم به غلام‌خانه زاد میگفتند که در خاکپای همایون چنین معلوم شده که اشتهار و انتشار اخبار ناخوشی را محمدحسن میرزا و غلام داده‌ایم. این فرمایش را چون جناب مستطاب صدراعظم در ملاء فرمودند در مقام جسارت برآمد. بندگان اعلیحضرت شاهنشاه ولینعمت بی‌منت روح‌العالمین فداه همیشه در خدمت یا خیانت خانه‌زاد را مرادف وزرای بزرگ دولت میفرمودند. با قبیل محمدحسن میرزا هیچ وقت خانه‌زاد طرف نبود. وحشت از وبا را خانه‌زاد تنها ندارد و از سفر سلطانیهٔ میرزاآقاخانی که چهل و دو سال است همیشه

۱ـ اصل عاس. ۲ـ یك کلمه در اصل محو شده است.

در اردو بوده و متجاوز از بیست وبا دیده است. جبن از همه‌چیز با خانه‌زاد خلق شده، اختصاص به وبا ندارد. اما خیانت به ولینعمت و بخلاف رضای پادشاه جمجاه ارواح‌العالمین فداه حرکت نمودن ان‌شاءالله هیچوقت [۱۵۱۹] ننموده و نخواهد کرد. همیشه خود را بـاقبال شاهنشاه متوسل ساخته و بحمدالله ضرری ندیده. امید دارد تا زنده است به‌همین عقیدهٔ صحیح بماند و بهترین افتخارها را برای خود و بالاترین سعادت‌ها را تصدق شدن در راه پادشاه دیــده است. امر امر همایون است.»

سواد دستخط

«هرگز همچو فرمایشی ما نکرده‌ایم و ابداً اسمی از شما برده نشده است.»

بعد از ناهار شاه به منزل آمدم. جمعی از اهل اردو مرخص شدنــد و فردا به شهــر میروند. عصر چورچیل منزل من آمده بود. علی‌خان خواجه از طرف انیس‌الدوله باحوالپرسی آمده بود. میگفت در سلطنت‌آباد شبی حــرمها بطــور دایره در حضور شاه نشسته بودند و عزیزالسلطان در میانه ایستاده بود. شاه فرمود عزیزالسلطان مثل فواره در میان حوض‌ایستاده. عزیزالسلطان فی‌البداهه در جواب عرض کرده بود: «فواره چون بلند شود سرنگون شود». این حرف خیلی اثر بشاه کرده بود و عزیزالسلطان را بوسیده و اظهار تفقد فرموده بودند. حقیقت هم جای تمجید است. دیروز در محضر صدارت کار غریبی از جعفرقلی‌خان حاجب‌الدوله دیدم. همین که دید اشرفی زیادی در جلو ماها جمع است رفت بیرون به‌ته چوبدست خودش را موم چسبانده آمد پهلوی ماها نشست. همین که ما مشغول بازی بودیم سرمان گرم بــود ته چوبدست خودش را روی اشرفی‌ها میگذاشت و میدزدید من متغیر شده اشرفیهای خودم را روبرویش ریختم و گفتم این عصا بدست اشخاص محترم بوده است و این را ضایع نکنید! اقلا احترامش را نگاه دارید.

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

شنبه غرهٔ‌محرم سنه ۱۳۱۱ ـ اول سال عرب و اسلام است. بجای اینکه در نقطه‌ای از نقاط توقف کنیم و دههٔ عاشورا را بانتها رسانیم و بعد هر سمتی که باید رفت برویم پشت بتعزیهٔ سیدالشهداء کرده و رو به‌بلای وبا میرویم. صبح زود ازیورت خانلرخان باخان‌محقق‌سوار شده پنج از دسته گذشته وارد پلور شدیم و در هیچ‌جا درنگ و تأمل ننمودیم. پنج ساعت از دسته رفته وارد شده ناهاری صرف نموده خوابیدیم. سیدعلی را که از شهر خواسته بودم و خیال ساختن اطاقی در باغچه دارم رسید. دستورالعمل‌های لازمه باو داده شد. مغرب هم محض تبرك سید خراسانی داماد شیخ شیپور آمد و ذکر مصیبتی کرد نصف‌شب رعدوبرق غریبی شد و باران شدیدی بارید. وحشت برق طوری بود که تا صبح نخوابیدم.

یکشنبه ۲ ـ امروز صبح سوار شدیم که قدری جلو رفته بموکب همایون ملحق شویم. در بین راه یعنی در نزدیکی چشمهٔ شیخعلی خان که رسیدیم بندگان همایون از عقب تشریف آوردند. همه‌جا در تعاقب همایونی راندیم تا به سطحه‌ای رسیدیم بسیار با صفا. در آنجا ناهار میل فرمودند. وقت ناهار بودم. بعد با خان محقق ناهار خوردیم و براه افتادیم. راه بسیار بدی و نساخته و دوری بود. کرم خان قاچاق معروف به ما برخورد. خواست خصوصیتی بکند مارا زودتر بمنزل برساند. جلو افتاده و از راههای سخت بد غیرممکن‌العبور ما را آورد. در بین راه از هرکه میپرسیدیم به منزل که درهٔ انگمار است چقدر مانده، میگفتند نیم فرسخ! زیاده از چهار فرسخ و نیم راه آمدیم تا بدرهٔ انگمار رسیدیم. رحیم را که دیروز بجلو فرستاده بودم نیم فرسخ بالاتر از سراپرده یورت گرفته بود. خسته، کسل، با دندان درد شدید وارد منزل

شدیم. چادر هم [۱۰۲۰] نزده بودند. در صحرا چای صرف شد. هوا هم سرد و مه بود. شدت درد دندان افزود. قریب بغروب چادر زده شد. چادر رفته قدری لودانم به پنبه آلوده زیر دندان گذاشتم. اندکی هم چرت زدم. ساکت شد. شب را با خان محقق و منوچهر میرزا شام‌خوردیم. باز نصفه‌شب رعد و برق و طوفان و باران بی‌خوابی آورد. از قراری که میگفتند که من ملتفت نشدم قریب به صبح هم زلزله‌ای شد.

دوشنبه ۳ ــ شنیدم که بندگان همایون سوار نمیشوند ودر منزل ناهار میل میفرمایند. چون امین حضور نزدیك بود دیدنی از او کردم. از منزل او به چادر صدراعظم رفتم. ناهار را آنجا صرف نمودم. بعد سراپرده خدمت شاه رسیدم. بحمدالله ازاین تغییرات هوا خستگی بوجود مبارك راه نیافته بود. به من فرمودند که در منزل پلور ضعیفهٔ تبریزیه که از خدام حرم جلالت است و از صیغه‌ها است نزدیك بصبح پای مرا میمالید حالت خلسه[1] ازبرایش پیدا شده بود. دیده بود سیدی شمشیری بدست در آن چادر تکیه ایستاده است و سید گفته بود که مــن امام حسین هستم. تعجب دراین است که من از پشت‌پرده این تفصیل را می‌شنیدم و این جوانان تازه کار و عملهٔ خلوت بقدری در این مورد تحقیقات و تملقات میکردند که واقعاً بیشتر مشابه به مسخره بود تا به تملق. بمجردی که من وارد چادر شدم یك‌مرتبه قطع گفتگو کردند و دیگر از خواب صیغهٔ تبریزیه و کرامات و معجزهٔ چادر تکیهٔ پلور حرفی نزدند. روزنامه در سر ناهار خواندم. مراجعت بمنزل شد. شب را هم با امین حضور و خان محقق شام صرف‌نمودیم. این منزل انگمار را بیست و شش سال قبل از این هنگام مراجعت از سفر خراسان اول که در رکاب مبارك با پدرم بودم دیده بودم. آن‌وقت وبای خیلی سختی در اردو بود. طوری که جمعی از خدمهٔ حرم هم مبتلا شدند و روزی سی چهل نفر در اردو میمردند. امسال هنوز بحمدالله اردو سالم است. اما وحشت وبای اطراف مرا آسوده ندارد. چه اشخاصی بیست و شش سال قبل در این اردو بودند: از قبیل فرخ خان‌امین‌الدوله، پاشاخان امین‌الملك، یحیی‌خان که بعد مشیرالدوله شد، پدر خود من و پانصد نفر از این قبیل که همه مردند و حالا چه کسانی بجای آنها‌هستند. مثلا در عــوض حاجی محمدخان حاجب‌الدوله جعفرقلی خان حاجب‌الــدوله است. در عــوض اعتضادالدولهٔ خوانسالار مجدالدوله خوانسالار است وقس‌علیهذا. هر روز عصر چهار بغروب‌مانده در سراپردهٔ همایونی روضه‌خوانی است.

سه‌شنبه ۴ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند و به شکار رفتند. من به هیچ وجه از منزل بیرون نرفتم.

چهارشنبه ۵ ــ امروز هم در انگمار اطراق شد. صبح بچادر صدراعظم رفتم. ناهــار در آنجا صرف نموده بعد بحضور شاه رفته، از آنجا منزل آمدم. تلگرافی از مشهد باینجا رسید که حضرات اهل‌خانه پول خواسته بودند و غیر ممکن بود فرستادن این پول از اینجا.

پنجشنبه ۶ ــ دیشب آراء را براین قرار دادیم بواسطهٔ وبای ارجمند و نزدیکی اندریه به ارجمند که آب ارجمند به اندریه میآید و توقف‌گاه اردو در اندریه است منزل را شکسته به شهر آباد برویم که منزل فردای اردو است، چنانچه آفتاب‌گردان و آشپز را هم شبانه بآن منزل فرستادیم. شب بعد از نصفه شب حال تهوعی[2] ازبرایم پیدا شد. خیلی وحشت‌کردم. اما خدانکرده بروز ندادم و از نصف شب ببعد خوابم نبرد هوا که روشن شد برخاستم. حالتم منقلب بود. هر طور بود سوار شده دو فرسخی راندیم. باتفاق خان محقق تا بقریهٔ نجف در رسیدیم که ازاینجا [۱۰۲۱] باردوی اندریه سه ثلث فرسخ است. آب مخصوص گوارای سردی از زیر امامزاده جعفرکه امامزادهٔ جلیل‌القدر و دراین قریه مدفون است جریان داشت. کدخدا سلیمان کدخدای این ده هم میگفت هرگز باین قریه وبا نیامده، چه درسنوات سابقه وچه در هذه‌السنه. من هم بواسطهٔ کسالت و هم به تفأل خوب گرفتم که در این قریه که موسوم به نجف در است

۱ـ اصل: خلصه. ۲ـ اصل: تهوئی

منزل کنم. در جوار بقعهٔ درویش ابراهیم یقینی (؟) که چمن و بید بود به ناهار افتادیم. بنه هم که ازعقب رسیدنگاه داشتیم وامشب را در آنجا ماندیم وان‌شاءالله مغرب خیال دارم روضه‌خوان ده را بخواهم و روضه‌خوانی کنیم. از پریشب حمام لازم شده بود، بحمام کثیف ده رفتم. خان محقق هم حمام آمد. تا بعد چه شود. پای صدراعظم این روزها درد میکند. خانهٔ امیرخان سردار یعنی انبار چادرش در شهر آتش گرفته است. بعضی منقورات در صندوق و درهای دو امامزاده که در اینجا مدفون بودند میرزا حیدرعلی رفته خواند. عیناً در اینجا نوشته شد.

صورت محکوکات در امامزاده جعفرابن موسی‌الکاظم

«قد وقف هذه‌البناء حکومت شعار ملك بهمن ابن کیومرث رستمداری تحریراً فی‌شهر صفر‌المظفر سنة اثنی و سبعین وتسعمائه. «در دردیگر باز بخط ثلث: «هذه‌الروضة المقدس المنور امامزاده جعفربن موسی‌الکاظم». **پائین‌در:** «عمل استاد افضل لباسانی.»

صورت خطوط دور صندوق درویش ابراهیم معروف به یقینی. در کتیبهٔ بالای صندوق سرتاسر سورهٔ انافتحنا الی‌آخر. پائین صندوق آیهٔ آیةالکرسی الی آخر. بالای سر نادعلیاً الی آخر. در دوطرف صندوق دوازده امام بخط ثلث. **در پائین پا:** «هذه‌الصندوق ابراهیم الیقینی ابن‌درویش صادق‌ابن درویش اسمعیل تاریخ شهر محرم سنة ثمان واربعین و تسعمائه» و در دری که داخل حرم میشود محکوك اوست: «عمل‌استاد یوسف لباسانی» و صندوقش هم چوب فوفل و نقش بسیار اعلا است.

جمعه ۷ ــ امروز صبح زودی از نجف در به قصد اردو که در اندریه بود باتفاق خان محقق و منوچهر میرزا حرکت نمودیم. یك فرسخ و ربع که تقریباً راه پیمودیم به اندریه که محل توقف اردو بود رسیدیم. بندگان همایون هنوز در خواب بودند. در سایهٔ درختی قریب سه‌ساعت توقف کردیم، تشریف آوردند. در این بین صدراعظم را دیدیم قاطری سوار بود. ببهانهٔ درد پا با جمعی از خواص خودش از قبیل امین حضور که این روزها خودی را آنجا داخل کرده و امین‌خلوت و ابراهیم‌خان‌کاشی و بکمز که خودرا معالج قرار داده است بطرف منزل میرفتند. حسین باغبان حسن‌آباد هم از حسن‌آباد بعضی روزنامه و کاغذجات آورده بود در آنجا رسید. خلاصه موکب همایون رسیدند. بجلو رفتیم. اظهار تفقدی فرمودند. مقرر شد خاطرمبارك را همینطور سواره بخواندن روزنامه مشغول دارم. دو فرسخ ونیم روزنامه میخواندم و میرفتیم. از رودخانهٔ ارجمند که سر راه بود عبور شد. میگویند هنوز هم در ارجمند وبا هست و اینکه ما دیشب در نجف درمانده و اندریه نیامدیم بهمین جهت بود که مبادا از آبی که از ارجمند میآید از آن آب صرف بشود. از رودخانه که عبور شد بشاه عرض کردم باین جهت بود که‌من دیشب در نجف درماندم و فی‌الواقع کار با قاعده کرده بودیم. دیروز حالت من بسیار بد بود. تهوع داشتم و اگر در نجف در توقف نمیکردم و شب خود را مشغول روضه‌خوانی یقیناً ناخوش میشدم. وقت ناهار در حضور همایون بودم. بعد بآفتاب‌گردان خودم آمده ناهاری با خان ومنوچهر میرزا صرف نمودیم. قدری استراحت کرده سه بغروب مانده بطرف منزل که شهرآباد است راندیم. میرزا رضاقلی‌خان کمال **[۱۰۴۲]** شکایت را از وضع وطرز ارباب خودش دارد و ببعضی جهات هم چندان بیحق نیست. از اتفاقات عجیب اینکه حسام‌السادات که این همه باو مهربانی و خصوصیت کرده‌ام، لقب از برایش گرفته‌ام، آب باغچه را قطع کرده است. بیکمز هم در این منزل نخواسته بود مجاور ما بشود. دور افتاده بود. این شخص با کمال محبت و احسانی که در حق او نموده‌ام و هرچه دارد ازمن دارد باقسام مختلف بمن خلاف وخیانت کرده است. شب را براحتی گذراندیم. امروز تفصیلی شنیدم که آغا عبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان را از اندرون بیرون کرده‌اند. تا تحقیق کرده بعد می‌نویسم.

شنبه ۸ ــ منزل که تنگهٔ واشی است نزدیك است. صبح زود با خان محقق حرکت کردیم که جلو بیائیم. چون در تنگه‌واشی پنج شش روز اتراق است یورت خوبی برای خودمان

بگیریم بدهنهٔ تنگه که رسیدیم راه مسدود بود. زیر درخت بیدی آفتاب‌گردان زده به ناهار افتادیم. در این بین صدراعظم با اتباعش از قبیل امین‌حضور و غیره رسیدند. ما تازه میخواستیم که به ناهار شروع بکنیم. حضرات که‌آمدند برخاستیم. تواضع کرده ادب، نمودیم. صدراعظم از آب گذشته بسمت آفتاب‌گردان ما آمد. کمال میل را داشت که پیاده شده با ما ناهار بخورد. امین‌حضور مانع شد. یك استکان سکنجبین که حاضر بود خواست. من خـودم از آفتاب‌گردان با دست خودم‌گرفته باو دادم. همراهان او از قبیل مجدالدوله و امین‌خلوت و غیره بآفتاب‌گردان پیاده شدند. باصطلاح لقمةالصباحی خوردند و رفتند. ماهم ناهار را خورده در شرف خوابیدن بودیم‌که شاه رسیدند. خواستم بیرون نیایم بگذرند، باصرار از چادر بیرون‌کشیدند. قریب پنج دقیقه ایستادند و اظهارمرحمتی‌کردند و رفتند. بعداز تشریف بردن شاه یك ساعتی خوابیدیم. بعد براه افتاده از تنگه عبورکرده وارد منزل شدم. دفعهٔ چهارم است‌که من از این تنگه میگذرم. بیست‌وهشت سال قبل ازاین از سفر مشهد اول شاه‌که رجعت میشد و پدرم هم زنده و همراه بود وبا هم در اردو بشدت بود از این تنگه اول دفعه عبورکرده چند شبی در واشی ماندیم. دو دفعه‌دیگرهم‌در رکاب شاه باینجا آمده بودیم و این دفعه چهارم است. دفعه آخر در هزار و دویست ونودشش بود. امشب چون شب تاسوعا است و من روضهٔ مفصل خوبی شنیده‌ام نیم‌ساعت بغروب مانده بچادر صدراعظم رفتم و از روضه‌خوانی آنجا مستفیض شدم. بعد از آنجا بمنزل آمدم. بواسطهٔ این حرکتی‌که از حسام‌السادات ناشی شده بود و اوقاتم تلخ بود با حضور بیکمز خیلی بد از امین‌الدوله و جنود او گفتم. واقعاً این شخص محترم در این مدت سی‌وچند سالی‌که با من‌کمال رفاقت را دارد و همیشه بقدرمقدور آنچه از دستم برمیآمده است باو خدمت کردم بقدر ذرهٔ از خودش خیرندیده‌ام‌که سهل است همیشه اذیت و صدمه، چه ازخود او مستقیماً و چه بواسطه به‌من رسیده است. چنانچه ده سال تمام صدراعظم حالیه محض دوستی من بااو صدماتی به‌من زدکه ابن‌زیاد به امام حسین نزده بود. بیکمز از این فقره مکدرشده بود، «بردامن کبریا[ش] ننشیندگرد» این امامزاده‌ای است‌که خودم ایجادکرده‌ام. نه بدوستی او معتقدم و نه بعلم وطبش. طایفهٔ ارامنه کلیه مردمان مشوش‌الخیال...[۱] الحالی هستند. خصوصاً که عثمانی باشند. بعلاوه تغییرمذهب‌کرده مسلمان‌هم شده باشند جهت اخراج نمودن آغا عبدالله را امروز بدو روایت شنیدم. آنچه آغامردك‌که حالا آجودان حضور است میگفت ظاهراً شبها مست به حرم‌خانه میرفته و العیاذبالله، ان‌شاءالله راوی سنی و دروغ‌گو است، با صغراخانم والدهٔ اخترالدوله که از خادمان حرم جلالت است بعیش‌ونشاط مشغول بوده است و **[۱۰۴۳]** این فقره را بعرض رسانده بودند و به‌این‌جهت بیرونش‌کرده‌اند. اما آنچه بیکمز از امین‌اقدس روایت میکرد میگفت آغا عبدالله حامل پیغام بوده است از طرف شاهنشاه به صدراعظم مقارن شده بوده ورود آغاعبدالله بچادر صدراعظم بوقتی‌که صدراعظم متغیربوده است. صدراعظم بنای فحاشی وبدگوئی راگذاشته. مجدالدوله که در آن نزدیکی بوده و می‌شنیده آغا عبدالله را تحریك کرده بود که عین‌کلمات صدراعظم را بشاه عرض‌کند. شاه باین‌جهت متغیر شده این شخص دنی‌خصی را از حرم‌خانه دوانده بود. اما بعداز سه روز دیگر باز او را آوردند. بعلاوه چون اصلا سمنانی است خلعت اعتضادالملك حاکم سمنان را باو دادندکه به شهر خود رفته صلهٔ رحمی بجاآورده و هم خلعتی را حامل باشدکه فایده ببرد.

یکشنبه ۹ ـ بندگان همایون سوارشدند و به چمن‌سا رفتند و خیلی‌هم زحمت‌کشیده بودند. اول بگردنهٔ بالای‌کوه سوادکوه بعد به سا هشت فرسخ راه پیموده بودند. من به‌هیچ‌جا نرفته در منزل ماندم. چادر...[۲] که مقابل چادر من است روضه‌خوانی و تعزیه‌داری میکند. من از دور بروضهٔ آنهاگوش میدهم وگریه میکنم. جهانشاه‌خان معروف‌که پارسال در اوقاتی‌که در سفر عراق بودیم آن فتنهٔ خمسه را برپاکرده چند نفر راکشت و حاکم را به ضرب‌گلوله مجروح‌کرد

۱ـ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود.　　۲ـ یك‌کلمه خوانده نشد

بلکه معروف است با او فسق هم نمود فراراً خودرا باردو رسانده و در اصطبل خاصه بسی[1] شده.

دوشنبه ۱۰ ـ دعای امروز راکه روز عاشورا است حاجی‌خانم والدهٔام بتوسط رجبعلی‌بیك کالسکه‌چی از حسن‌آباد فرستاده بود صبح خواندم و مختصر زیارت عاشوراهم خوانده شد. سید ابوطالب‌که شگون اوست هرسال در روز عاشورا چه در سفر وچه در حضر روضه میخواند سوزنی منبر را جمع میکندآمده روضه خواند وشگون خودش را بعمل آورد. بعد بمنزل صدراعظم رفتم. عزیزالسلطان از در اندرونی و عمله‌جات خودش دستهٔ مفصلی تشکیل داده است. فراشهاهم همینطور، سربازان ترك‌هم دستهٔ جداگانه. از دهات فیروزکوه‌هم یك‌دسته سینه‌زن‌که با زنجیر سینه میزدند آمده بودند. خیلی با حزن بود. گریه زیادی‌کردم. بعد حضور شاه رفتم. وقت ناهار بود. مراجعت به منزل کردم. سید محسن نقیب‌السادات‌که از [2]..... را از او دارم بی‌مقدمه‌منزل من آمد وتمنی‌کردکه برای او عصای مرصعی بگیرم. بدرخانه‌که رفتیم عصایش راگرفته به‌توسط مجدالدوله برایش فرستاده شد. لقب امین‌خاقانی به میرزامحمدخان ملیجك اول داده شد. واسطه خواهرش بود.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروز صبح به تبریك امین‌خاقان منزل او رفتم. ظاهراً اعطای این لقب بدون میل صدراعظم شده است. زیراکه جرأت نمیکند هنوز رسماً این لقب را بخودش ببندد. امیرخان سردار را در منزل او دیدم. میگفت‌که پس‌فردا اذن‌گرفته به مشهد خواهم رفت. ازقرار معلوم میترسدکه بعداز مراجعت از این سفر انقلابی در وضع دولت روبدهد و او چون با دستهٔ مخالفین صدراعظم موافق است و مجاری امورات بخلاف میل مخالفین صدراعظم بشود ریش او در این حیص‌بیص‌گیربیفتد. از منزل امین‌خاقان جدید بچادر صدراعظم رفته ناهار را درآنجا صرف‌کرده بمنزل مراجعت‌کردم. بندگان همایون‌هم سوارشده بودند.

چهارشنبه ۱۲ ـ صبح منزل صدراعظم رفتم. سید حکیم معیری‌که حالا به شمس‌المعالی معروف است و ازآن نمك‌بحرامهای نمرهٔ اول و فضول و پرروترین تمام اهل دنیا است آنجا آمد [1024] و مستقیماً بالای‌دست من نشست. من خواستم‌آنجا باو اذیتی بکنم صلاح وقت را ندیدم. بعد شنیدم صدراعظم باو تغیری‌کرده بود و از اردو بیرونش‌کرده بود. از منزل صدراعظم بدرخانه رفته وقت ناهارکه امین‌خاقان‌هم حاضر بود تمجیدی از این عمل شاه‌کردم‌که این لقب را بموقع و به‌حق بمیرزا محمدخان داده بودند. بندگان همایون هیچ جوابی به من نفرمودند. مثل اینکه خودشان‌هم از دادن این لقب چندان خوشحال نیستند. چیزغریبی‌که امروز دیدم‌کبوتری بودکه دیروز بندگان همایون بدست مبارك صید فرموده بودند باگلوله از یك مسافتی‌که هزارقدم میشد کبوتر را زده بودند و حقیقةً جای هزارگونه تمجید و تحسین است.

پنجشنبه ۱۳ ـ امروز مصمم بودم‌که در رکاب مبارك سوار بشوم. دیروزهم خود شاه اصرار فرموده بودندکه در رکاب باشم. چشمهٔ سمی را و سنگ بالای‌گردنه را بمن نشان بدهند. چند دقیقه قبل از حرکت موکب همایون براه افتادیم. تا بالای‌گردنه آمده آنجا منتظر شدیم. امین‌السلطنه رسید وگفت بندگان همایون پائین‌گردنه به ناهار افتادند. ماهم ازگردنه پائین‌آمده در یك سطحه ناهار خوردیم. خوابیدیم. عصری به‌گلباغ سوادکوه‌که منزل است ورودکردیم. پانزده سال قبل از این من باین‌گلباغ در رکاب همایون آمده بودم. بسیار جای باصفائی است. چادر مراهم در موقع بسیار خوبی زده‌اند. هوا گاهی مه است وگاهی صاف است.

جمعه ۱۴ ـ امروز صبح بندگان همایون معلوم شدکه سوار نمیشوند. صبح بعیادت حاجی سرورخان اعتمادالحرم که از اسب زمین خورده بود رفتم. او نقل میکردکه بجهت سختی‌گردنه بنابودکه امین‌اقدس در تنگهٔ واشی مانده به‌گلباغ نیاید و خودش‌هم ممنون این راحتی و اقامت آنجا بود. ساعت هفت‌برپیشب‌که باغبانباشی و اتباعش که سبب اعتبار و حرمت‌او هستند حکم شده است با اغول‌بیگی‌خانم به‌گلباغ بیایند و او تا مراجعت موکب همایون تنها در واشی بماند.

۱ـ کذا، به تشدید سین باید خواند (= بستی)   ۲ـ تقریباً یك‌سطر را محوکرده‌اند.

آنوقت شب که این خبر را شنید بنای گریه و ندبه وناله را گذاشته بود. این بود که حکم شد خود اوهم ملتزم رکاب باشد. بیك زحمتی هودج او را ازگردنه باین سمت حمل کرده بودند. از منزل حاجی سرورخان به درخانه رفتم. امروز اتفاق غریبی روی داد که مینویسم. در وقت ناهار بندگان همایون تسبیح لعلی سیوسه دانه که رویهمرفته دهبیست هزارتومان میارزید از جیب مبارك درآورده روی میزگردی پهلوی سفره گذاشتند و به حسینخان برادر مجدالدوله فرمودند که این تسبیح را بپاکسی نبرد. بااینکه من مدتها است چندان خودم را نزدیك بخدمت شاه نمیکنم اما چون یك نوع وهنی از برای تمام عملهٔ خلوت این سوءظن بود به زبان آمده عرض کردم که مگر عملهٔ خلوت شما دزد هستند؟ اغلب اینها شاهزاده، امیرزاده و وزیرزاده هستند. نباشند هم چگونه جرأت اینها یارائی این را میکند که جواهر شما را بدزدند. فرمودند خیر این احتیاط برای این است که مبادا گم شود و همه متهم بشوند. خلاصه اینست. درجهٔ سوءظن که باینجا رسید بدا بحال این عملهٔ خلوت که نوکری میکنند. بعداز ناهار شاه بمنزل آمدم.

شنبه ۱۵ ـ دیشب خبر کردند که باید امروز صبح در رکاب مبارك سوار بشوم. صبح بعیادت محمدحسنمیرزا که ناخوش است رفتم. بندگان همایون سوار شدند. متعاقب موکب مسعود حرکت کرده بجنگلی که پانزده سال قبل از این باز در رکاب همایون بهآنجا رفته بودیم رفتیم. آفتابگردان زده ناهاری میل فرمودند. تاریخ خورشید کلاه امپراطریس روس را [۱۰۲۵] میخواندم. بعداز ناهار فرمودند جائی نروم و درهمانجا باشم. ناهاری مختصر که همراه برداشته بودم درگوشهای میان همان جنگل صرف نمودم. مجدداً احضار شده مشغول خواندن تاریخ بودم که هوا انقلابی پیدا کرد. رعد وبرق شدیدی و باران فوقالعاده عجیبی برخاست. هوا تیره وتار شد و حواسها پریشان گردید. بعجله سوار شدند و از راه ده واله بطرف اردو آمدند. من از همان راهی که صبح آمده بودیم بطرف منزل حرکت کردم. راه راگم کرده نیم فرسخ در توی گل و جنگل که اتصالا ترس پرتشدن و غرق شدن درگل بود خود را به منزل رساندم. شب میرزا احمد منشیباشی صدراعظم و مهندسالممالك مهمان بیکمز بودند. چون چادر بیکمز کوچك بود بچادر من آمدند. شام خورده ساعت سه رفتند. امروز در این جنگل که در رکاب مبارك رفتم پانزده سال قبل خاطرم[۱] آمد که محمدرحیمخان علاءالدوله و آقاابراهیم امینالسلطان و یحییخان مشیرالدوله بود. میرزا علیخان امینالدوله، علیرضاخان عضدالملك بود. بعضی از اینها حالا مردهاند و برخی مثل مرده هستند.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند، بااینکه بجهت انقلاب هوا بنابود اول سوار نشوند. من بواسطهٔ خستگی دیروز هیچ مصمم سواری نبودم. اما کمال میل را داشتم که بمنزل صدراعظم بروم. سه ساعت از دسته رفته به چادر ایشان رفتم. هنوز خواب بودند. به میرزا رضاقلیخان منشی ایشان کاری داشتم. آنجا رفتم. دوساعت دیگرهم طول کشید تا بیدار شدند. شنیده بودند که منآنجاها هستم احضارم فرمودند. امینحضور و خان محقق و صدیقالسلطنه و امینخلوت و عمادالاطباء و شیخالاطباء بودند. قدری کاغذها و تلگرافهائی که از شهر رسیده بود ملاحظه کرد. امینحضور میگفت دیشب شهابالملك و جمعی تا ساعت هفت در محضرصدارت بودند و میقماریدند. بهاینجهت تا صبح بیدار بودند. امروزها امینحضور بهحسبظاهرخصوصیت زیادی میکند. اما همانست که آن شخص غیبی در «خلسه»[۲] نوشته است. شرححال امینحضور بیکمو زیاد همان است. قبلاز ناهار عرقی بواسطهٔ رطوبت هوا در چادر خوابگاه حاضر کردند و بهریك از ماها دوسهگیلاسی پیمودند. بعد ناهاری خوردیم. بهدو دسته شدیم. یكدسته خود حضرت صدارت وصدیقالسلطنه ببازی شطرنج مشغول شدند. دستهٔ دیگرماها طورومبازی کردیم. حضرت صدارت بعداز خستگی از شطرنج بجرگهٔ ما آمدند و تا نیمساعت بغروبمانده که بندگان همایون رجعت فرمودند میقماریدیم. من عمداً قریب به بیستتومان باختم. حقیقة تماشای چنین

۱ـ اصل خواطرم ۲ـ اصل: خلصه

مجالس زیادتر از بیست‌تومان ارزش دارد. اگر شخصی مکنتی داشته باشد و نان راحت یا شغل و منصب وکاری‌که از او فایده ببرد و محتاج نباشد هیچوقت از برای طبقهٔ نوکر بهترازاین‌اوقات نمیشود که همه‌چیز وهرنوع راحتی برای‌شخص موجود است. شاهنشاه قیدی بخدمت نوکرندارند. وبه این رویه و وتیره[۱] که‌کار پیش میرود گمان میکنم این جوانها و بچه‌هائی که حالا دوروشاه هستند اینهاهم تا دوسال دیگر از شدت یأس و یا از شدت استغنا اعتنا نکنند. ازیکطرف‌که حالت شخص خودم را ملاحظه میکنم‌کمال خوشحالی را دارم‌که وضع دولت ما اینطور شده است. پادشاه درکمال رأفت و مهربانی، صدراعظم در نهایت شفقت و خوشروئی، ما طبقهٔ نوکر صاحب هرنوع امتیاز و مواجب‌گزاف آسوده و راحت، وقت چرخیدن و چریدن است و شکرخدا را نمودن! از طرف دیگر که نگاه باطنی بوضع مملکت و سبك دولت و حالت رعیت میکنم چشم و دل‌گریان و طبیعت نالان است. ولیکن به ما چه. مخصوصاً بمن‌چه. حالاکه خوشیم. دنیا پس ما طوفان! [۱۰۴۶] آنها غیرت ملتی‌وملت‌دوستی داشته‌باشند که‌کرورهافایده‌برده‌اند ومیبرند.من بقدر سهم‌خودم‌که نعمت وفایده‌ازاین‌دولت دیده‌ام هم بپادشاه خودم وهم‌به‌وطن‌خودم‌خدمت‌کرده‌ام. زیاده براین اسباب هلاکت است و شخص عاقل هیچوقت زحمت را به‌راحت ترجیح نمیدهد. خلاصه آجودان مخصوص که ملتزم رکاب بودآمد و خبرآوردکه خون از بواسیر بندگان‌پادشاهی جریان دارد و به‌این‌واسطه خدای‌ناکرده ضعفی در مزاج مبارك پیدا شده است و میگفت در سر ناهارهم باین ملاحظه چندگیلاس شراب میل فرمودند و بعد دوسه‌دستی شطرنج‌بازی‌کردند و مراجعت بمنزل فرمودند. من‌هم نیم‌ساعت بغروب مانده‌که بچادرم آمدم. بقدری خسته بودم‌که نماز عصر و شب راهم نتوانستم بخوانم. هوا خیلی منقلب است و اغلب میبارد و رعد وبرقهای شدید است و بادهای خیلی سخت میوزد. اگر چنانچه سوادکوه در یکی از قطعات فرنگستان بود و عمارات و خانه‌ها ومهمان‌خانه‌ها درآنجا ساخته میشد، میشدگفت‌که پارچه‌ای از بهشت است. اما در زیر چادر بااین رطوبت زیاد وگل ولا وکثافت خیلی بد میگذرد.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز صبح مصمم نوکری شدم. ناهاری مفصل پختند. اسبی زین‌کردند. چهار ساعت از دسته رفته بندگان همایون از محاذی چادر من‌گذشتند. بتعاقب موکب همایون حرکت‌کردم. قریب یك‌فرسخ سواره روزنامه‌ای خواندم. خیال‌داشتند امروز چراك[۲] بروند. سه فرسخ هوا منقلب شد. مه‌گرفت. باران بارید. برای اینکه‌گل جنگل لغزنده است آقاخان جلودار عرض‌کرد، عجزکردکه پیشتر نروید. باران‌کـه‌گرفته است مراجعت نمیتوان کرد. لابد آفتاب‌گردان زدند. به ناهار افتادند. تاریخ کاترین را در سرناهار خواندم. آمدم آفتاب‌گردان ناهار بخورم، لقمه‌نانی‌که صرف شد بالاپوشی سرم‌کشیدم‌که بخوابم در این بین هوا منقلب شد. رعد وبرق شدیدی برخاست. بندگان همایون سوارشدند و به‌عجله رو به‌اردو حرکت‌کردند. باران بشدت باریدن‌گرفت. مه طوری غلیظ بودکه از دو ذرعی تشخیص سوار داده نمیشد. بهرنهجی بود خود را پائین‌کوه رساندیم. نزدیك منزل‌که خواستم از نهری بگذرم دست اسبم لغزید. یوسف جلودارکه پیاده جلو اسب مراگرفته بود به دهن اسب زد. اسب بلند شد من از پشت‌سر بزمین خوردم، از یك بلیه و حادثهٔ بزرگی بحمدالله نجات یافتم. متشکراً علی‌الله منزل آمدم. این چند روز اتصالا در «گل باغ» مه است و باران و هوای بسیار بد.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز بندگان همایون سوار نمیشوند. بالای سراپرده در میان تنگه انکشاف آبشاری‌کرده‌اند و ناهارگرم درآنجا میل میفرمایند. من سه از دسته‌گذشته منزل صدراعظم رفتم. قدری‌که نشستم خبرکردندکه شاه بسمت تنگه رفته‌اند. قریب دوهزارقدم سرازیر وسربالا در سنگلاخ رفتیم تا بآفتاب‌گردان همایونی رسیدیم. خیال مبارك را پریشان دیدم. نمیدانم امروزها چه مقدمه‌ای است‌که باطناً متفکرند. بعداز ناهار اگرچه فرمودند بمانم. مراجعت بمنزل شد. چادرها را انداختم‌که فردا صبح یك روز جلوتر بآن منزل برویم. شب ابلاغی رسیدکه فردا

۱ـ اصل: وطیره.   ۲ـ کذا دراصل، در سوادکوه دهی بنام «چرات» وجود دارد.

جلونروم و سرناهار حاضر شوم. کاغذی به حاجب‌الدوله نوشته دادم‌که چادرهایم را انداخته‌ام و در منزل محقق هستم. معهذا اگر میفرمایند نروم. خبر رسید که خیر مرخصید.

چهارشنبه ۱۹ ـ صبح زود با خان محقق ازگلباغ به‌گلزکن (؟) آمدیم. امین‌اقدس هم امروز بجلو میرود. هزارقدم از گردنهٔ سوادکوه سمت تنگهٔ واشی دست‌راست چشمه‌ای است. آب گوگردی متعفنی دارد وسرد وبخار آسیت[1] کاربونیك. همیشه ده‌بیست‌تا ازطیورکوچك دور ور [۱۰۲۷] این چشمه مرده افتاده است. معلوم نیست که از شرب این آب میمیرند یا از هوای بد این چشمه. خلاصه از تنگهٔ واشی به صعوبت عبور شد ودر جلگهٔ گلزکن آفتاب گردان زده به ناهار افتادیم. تا عصر در آنجا بودیم. یك ساعت بغروب مانده طرف منزل آمدیم. شتری در پهلوی چادر مرده بود. دو تومان خرج دفن آن شتر کـردم و شب را الحمدلله بخـوشی گذراندیم.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز صبح دو تلگراف بواسطهٔ تلگرافخانهٔ فیروزکوه به‌طهران و مشهد نمودم و تمام روز را در منزل گذراندم. عصر بندگان همایون به اردو تشریف آوردند. من بمنزل صدراعظم رفتم. تلگراف به زبان انگلیسی برای صدراعظم آورده بودند و نمیدانست چه بکند. میرزا نظام هم که از عهدهٔ ترجمه او برنمی‌آمد. من گرفته بمنزل آوردم. بمعاونت لغت با زحمت زیاد انکشاف کردم و برای صدراعظم فرستادم. امروزها خبر غریبی در اردو شایع است. میگویند فخرالملك کنیز کردی را لباس مردانه پوشانده و تا گل‌باغ همراه می‌گردانده است. از آنجا که این مطلب درز کرد کنیز را با جلودارش بشهر فرستاد. خودش این فقره را انکار میکند. اما بتواتر این فقره به ثبوت رسیده است و از قراری که شنیدم بعرض بندگان همایون رسیده‌بود. فرموده بودند چه ضرر دارد. اما بعدها همه‌کس میتواند چنین‌کاری بکند. این فرمایش همایون به من خیلی مؤثر شد. معلوم شد که ما تا بحال بیخود و بملاحظه عیش و جوانی خودمان را باطل‌کردیم و پیر شدیم‌که اقلا در محضر همایون‌که ولینعمت ما است بمعقولیت و درست‌کاری بقلم رفته باشیم. بهیچوجه من‌الوجوه این رفتار ما مؤثر نشد. لوطی و معقول، جاهل و مجهول، عالم و نادان در این دستگاه مساوی است.

جمعه ۲۱ ـ امروز اتراق است در گلزکن، و بندگان همایون ناهـار را در منزل میل میفرمایند. صبح اول منزل صدراعظم رفتم. هزارتومان ازبابت خلعت‌بهای خراسان‌برای خان‌محقق گرفتم. بعد خدمت شاه رفتم. روزنامه خواندم. فرمودند سه بغروب مانده حاضر باشم. منزل آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر سه بغروب مانده در خانه حاضر شدم. در حضور همایون مجلس غریبی دیدم. امروزها محض گذراندن وقت و طفره از کار بازی شطرنج میفرمایند. شاه با نایب ناظر مشغول بازی بودند. جمعی دور شطرنج نشسته و جمعی پشت سر آنها ایستاده. مجلس غریبی بود. خداوند سلطان ما را حفظ کند و خلق مبارکش را خوش کند. این ترتیبات کلیهٔ سبب اتلاق وقت عزیز سلطنت و باعث خسران مملکت است. قریب پانصد نفر عارض از تعدیات اعتضادالملك حاکم سمنان به فیروزکوه آمده‌اند. حاجی ملاعلی مجتهد سمنان هم‌هادی عارضین است. اما کی بعرض اینها خواهد رسید. آنچه معروف است وزیر اعتضادالملك با شش قاطر پول منزل آغابهرام خواجهٔ امین اقدس وارد شده است. خلاصه تا یك ساعت بغروب مانده حضور مبارك بوده بعد منزل آمدم.

شنبه ۲۲ ـ امروز میخواستم در رکاب مبارك سوار شوم. تا وقت سواری هم ماندم. معلوم شد که بشکار آهو میروند و خیلی دور. من با خان محقق بمنزل آمدیم. چادر مرا نزدیك چشمه در انتهای چمن و ابتدای آبادی قصبهٔ فیروزکوه زده‌اند. چادر ادیب‌الملك و مشیر حضور وصل بچادر من است ناهاری خورده خوابیدم. شب ادیب‌الملك و احتساب‌الملك در منزل من بودند. عصری هم به تماشای قصبه رفتم. در سنهٔ هزار و سیصد و دو که در رکاب همایون به

۱ـ (=اسید)

خراسان میرفتیم و از همین فیروزکوه عبور شد قصبهٔ فیرزکوه را آبادتر دیده بودم.

یکشنبه ۲۳ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند و در چادر صدارت احقاق حق عارضین [۱۰۵۸] سمنانی میشود. صبح آنجا نرفتم. یك‌سر به در خانه رفتم. وقت ناهار بودم. مراجعت به منزل کردم.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. به سان مادیانهای خاصه که در چمن فیروزکوه میچرند تشریف بردند. صدراعظم هم با شاه سوار شده بود. فرمانی برای آب باغچه چندی قبل داده بودم نوشته بودند. دیروز بتوسط ادیب‌الملك با صد عدد دو هزاری فرستادم که به‌صحه برسد. ایرادی گرفته بودند. صبح عریضهٔ مفصلی عرض کردم. هم ادب و التجا بود و هم شرح حال بود. دادم بردند اندرون. فی‌الفور دستخط شده بود که مضمون فرمان را تغییر بدهند و بحضور بیاورند صحه گذاشته شود. باین‌جهت من سوار نشده منزل دبیرالملك رفتم. فرمان را بتوسط او تجدید نمودم. چهار نمره روزنامهٔ قانون ملکم‌خان را حسام‌السلطنه از عربستان گرفته بود و فرستاده بود و نزد دبیرالملك بود. از نمرهٔ ۲۱ بود تا ۲۵. من این روزنامه را تا نمرهٔ ۷ دیده بودم. بعد دیگر ندیده بودم و تصور میکردم که بایستی تا نمرهٔ ده دوازده بیشتر بطبع نرسیده باشد. معلوم میشود خیلی زیادتر از این است که من تصور میکردم چاپ شده. بقدر یك ساعت از دبیرالملك امانت گرفتم. منزل آورده خواندم. این نمره‌هائی که من دیدم هیچ دخلی به نمره‌های اولش نداشت. نمره‌های اول فحش و بی‌احترامی و نامربوط‌بود. اما اینکه حالا نوشته میشود الفاظ مستهجنه ندارد و فارسی بسیار خوب سلیس است. خیالاتش اگر از ملکم‌خان باشد انشایش از آن نیست. ملکم‌خان قابل این طور چیز نوشتن در فارسی نیست. سالها معلم من بود و مدتهای مدید آشنا و دوست من. پایهٔ سواد و فهم او را میدانم. بلکه میتوانم بگویم‌که خیالات هم از او نیست. خلاصه نزدیك بغروب که بندگان همایونی مراجعت فرمودند ادیب‌الملك را فرستاده بودند که مرا شب به در خانه ببرد. رفتم و از شبهائی که دماغ دارم و خوب ترجمه میکنم یکی امشب بود که تاریخ کاترین را در حضورشان عرض میکردم. ساعت سه و نیم مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح زودی باتفاق خان محقق از فیروزکوه حرکت کردیم. منزل اردو در کنار رودخانه دلی‌چای است. اما ما خیال داریم در امین‌آباد منزل کنیم. در سوابق ایام در چند سفری که در رکاب بودم منزل اردو هم همین امین‌آباد بود. آب کمی دارد. باین‌جهت حالا دو سفر است که کنار دلی‌چای اردو می‌افتد. چهار از دسته رفته به امین‌آباد رسیدیم. در کنار چشمهٔ خنك خوبی پیاده شدیم. آفتاب‌گردان زده ناهار خوردیم. بنه هم رسید. من و خان محقق و ادیب‌الملك و مشیر حضور و احتساب‌الملك اینجا منزل کردیم. خیلی هم امشب خوش گذشت. نوکرهای خان محقق اسبابش را دزدیده بودند و خیال فرار داشتند. آنها را تنبیه کرده کتك زیاد زد. بعقیدهٔ من کار خوبی نکرد. اگر خلافی نوکر میکند باید گذشت و عفو کرد. یا باید در مراجعت به حضر تنبیه کرد.

چهارشنبه ۲۶ ـ خان در امین‌آباد ماند. من و سایرین کوچ کرده به دلی‌چای آمدیم. بواسطهٔ بدی راه اردو امروز اتراق کرد. راه بسیار بدی، درهٔ بسیار تنگی. ادیب‌الملك وسایرین امروز میگذرند به مومج میروند. من در اردو منزل میکنم. لدی‌الورود به آبدارخانه رفتم. چهار ساعت طول کشید تا قرق شکست. از آبدارخانه دیدنی از صدراعظم کرده بـه در خانـه رفتم. از انکشافات امروز اینکه بندگان همایون که مدتی بود صبحها عوض ناهار قلیان سوپ میل میفرمودند حالا سعلب[1] و سوپ و کباب جوجه میل میفرمایند. این است که اشتها از برای ناهار نیست. غالباً چهار بغروب مانده ناهار میل میفرمایند. خلاصه به در خانه رفته فرمان آب

۱ـ (= ثعلب) مراد خصیة‌الثعلب که درفارسی با سین هم ضبط شده است وگیاهی داروئی است.

را بصحه رساندم. بعد از ناهار همایونی منزل آمدم. شب را تنها بودم. الحمدلله خوش گذشت.

[۱۰۲۹] پنجشنبه ۲۷ - امروز صبح بسیار زود از دلی‌چای حرکت کرده راه بدی پیموده متجاوز از دویست دفعه به‌رود خانه زده چهار ازدسته گذشته وارد مومج شدیم. چادرم حاضر نبود. در منزل ادیب‌الملك پیاده شدم. ناهار خورده بمنزل آمده خوابیدم.

جمعه ۲۸ - چند شب در مومج اتراق است. با وجود خستگی دیروز بندگان همایون سوار شدند و به کنار دریاچه رفتند. این دریاچهٔ مومج دوتا است. یکی کوچك و دیگری بزرگ. کوچك را نه این سفر دیده‌ام و نه‌در اسفار سابق. اما دریاچهٔ بزرگش رامکرر دیده‌ام. نیم فرسخ دورهٔ اوست و باید در وسط سی ذرع عمق داشته باشد. منبع این دریاچه جبال بلند اطراف است. برف و باران در لای سنگ‌ها جمع شده و از ته این دریاچه منفذی پیدا کرده آب‌میجوشد وبالامی‌آید. امامخرج ندارد. کناره‌اش بسیار بی‌صفا است. سنگلاخ‌است وگوداست و بد. اما همین که با زحمت زیاد شخص بکنار رسید عیبی ندارد. ماهی سفیدرنگ مایل بقرمز هم در این دریاچه هست. خیلی با زحمت از کوهی که مجاور دریاچه بود پائین آمدم. وقت ناهار بودم. فرمودند تا عصر اینجا باشید. ناهار چون آبداری همراه نداشتم اعتمادالحضره مرا در چادر عملهٔ خلوت دعوت کرد. ای‌کاش نرفته بودم. بقدری وضع خلوت مغشوش است، حالا که حقیقهٔ نوکرهای آقا عبدی پسر معتمدالسلطنه یقیناً نجیب‌تر و منظم‌ترند از این عملهٔ خلوت همایونی. دو ساعت بغروب مانده مرخص شدم و باز مسافت زیادی پیاده سربالا آمدم تا بمنزل رسیدم. خیلی خسته بودم. شب را ادیب‌الملك و کریم‌خان برادرش با من شام خوردند.

شنبه ۲۹ - بندگان همایون سوار شدند. بقلهٔ‌کوه جنوبی مومج که‌یك سمتش آینه‌ورزان و سربندان است بجهت شکار تشریف بردند. من منزل صدراعظم رفتم. اظهار کسالتی میکردند. کاغذ زیادی تا یك ساعت بعد از ظهر خواندند و نوشتند. بعد ناهاری خوردیم. مجلس قماری ترتیب‌شد. بازی‌کردیم. دو سه تومان هم بردم. قریب به مغرب مراجعت‌شد. طوری‌که نمازم هم قضا شده بود. از انکشافات امروز اینکه اولا وبا در کمال شدت در خوزستان بروز کرده است. شیخ‌محمدطاهر مجتهد دزفولی‌که از فحول علمای این عصر بود و من در ایام حکومت عربستان او را می‌شناختم و متجاوز از نود سال داشت به وبا مرده است. دیگر اینکه اعتضادالملك حاکم سمنان که این همه عارض از دست او به فیروزکوه آمده بود و حکومتش را به امین‌حضور داده بودند و معزول شده بود دیشب وارد اردو شد. صبح بحضور همایون مشرف شده بود. مغرب سرداری شمسهٔ مرصع گرفته و مجدداً حاکم شد. میگویند پنج‌بار پولی که وزیرش به فیروزکوه آورده بود و ملتجی به آغا بهرام خواجهٔ امین اقدس شده بود آن پولها و شفاعت امین‌اقدس سبب تجدید حکومت او گردید. وقتی که مراجعت به منزل کردم ادیب‌الملك و احتساب‌الملك که از رکاب مبارك برگشته بودند تفصیلی گفتند که روح از بدنم پرواز کرد. معلوم شد که امروز بعد از ناهار شاه بشکار تشریف برده بودند و از اسب بزمین خورده بودند و پای مبارك زیر تنهٔ اسب مانده و بشدت درد گرفته است. نمیدانم این قبیل شکار رفتن‌ها در سی سال قبل از این نزد عقلا معفو بود اما حالا که سن مبارك ماشاءالله قریب به هفتاد است و البته پنج هزار قوچ و میش شکار کرده‌اند و سی چهل پلنگ کشته‌اند و چندین سر گراز و بیشتر از یك کرور طیور دیگر چه میل و رغبتی است که به این قسم شکارهای پر زحمت دارند. خداوند ان‌شاءالله وجود پادشاه ما را از شر تمام عاهات و آفات حفظ فرماید.

یکشنبه سلخ - امروز هم در مومج اتراق است. بندگان همایون سوار نمیشوند. چشم‌چپ **[۱۰۳۰]** علاءالدوله بی‌جهت نابینا شده است. تا بعد چه شود. به صمصام‌السلطنه حاکم و سرتیپ فوج فیروز کوه لقب منتظم‌السلطنه داده شد. بنابود امروز بندگان همایون سواربشوند، بجهت زمین خوردن دیروز منزل ماندند. به در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت کرده به چلوکباب مهمان ادیب‌الملك بودم. از آنجا منزل آمده خوابیدم.

دوشنبه غرهٔ صفر - امروز بواسطهٔ بدی راه فردا من جلو میروم. صبح هم معلوم شد که

شاه ناهار را در منزل میخورند. اول منزل صدراعظم رفتم، از آنجا بحضور شاه. مستدعیات حسین‌خان اعتضادالملك که بنا بود معزول بشود و امین‌حضور بجای او حاکم عرض میشد. عجب این است که سی و چهل مطلب بود. تماماً قبول شد. از منصب، اضافه مواجب، خلعت همه قبول شد. بعد از ناهار شاه به چادر ادیب‌الملك آمدم. ناهار حاضر بود خوردم و بلافاصله با منوچهر میرزا سوار شدم به منزل آمدیم. سه فرسخ راه بود که امروز خلوت بود. راهش بد نبود. ساخته بودند. شب در کمال خوشی و راحتی شام خورده خوابیدیم. سنگ‌قبری نزدیك چادر من در صحرا افتاده بود که تاریخش هزار و چهل و سه است و در خودش محکوك بود «سرکار خواجه..... این مرحوم خواجه‌الوند خلیل فی‌شهور سنة الف و ثلاث واربعین» و بخط ثلث هم بود.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز میخواستم اینجا بمانم و شاه را زیارت کنم. بواسطهٔ کاغذی که والده از حسن‌آباد نوشته بود مرخصی‌گرفته به حسن‌آباد بروم. بنه‌را به دماوند فرستادم و خودم تا پنج ساعت به غروب ماندم. شاه تشریف نیاوردند. عریضه بشاه نوشته کاغذ والده را هم میان او گذاشتم. نزد آغا محمد خان خواجه فرستادم. خودم سوار شده بطرف دماوند آمدم. خـان محقق که پنج شش روز است از جادهٔ راست مستقیم از امین‌آباد باینجا آمده است در بیدستان حوالی شهر چادر زده بود چادر ما را هم در آنجا زدند. خان را ملاقات کردیم. پسر مقتدای دماوند که پدرش با من آشنا است بعضی میوه و بره و اینها آورده بود ـ یك طاقه شال‌کرمانی باو دادم. سه از شب رفته یوسف جواب عریضه را آورده بود که عین عریضه و دستخط وکاغذ والده اینجا نوشته میشود.

صورت کاغذ والده: «محمدحسن‌جان! نوشته بودم بتو که ناخوش بدحال هستم بلکه بتوانی مرخص شوی بیائی. میدانم که در قید نبوده و اذن مرخصی نخواسته، والا چطور شجاع‌السلطنه زنش ناخوش بود بعجله آمد. خواهی گفت زن او سر ذخیره ما بود. میترسید که از میان‌برود. تو که چیزی نداشتی. شاید من هم یك لحاف تشکی داشته باشم. بهرحال بدحال هستم. علاوه برآن ناخوشی پهلو روزی یکبار دوبار ضعف عارض میشود. اگرکسی بود بغیر از توکه متحمل امورات من شود ابداً ترا اطلاع نمیدادم. کاغذ هیجدهم که بتوسط پست فرستادید در بیست و ششم رسید. نه حالت بارخانه فرستادن داشتم نه حالت جواب. این است که سید هرچـه خواسته‌اید فرستاده.»

صورت دستخط همایونی: «اعتمادالسلطنه ان‌شاءالله والدهٔ شما عیبی نخواهد کرد. اما چون مادر است و اطاعتش واجب و شما را خواسته است مـرخص هستید بروید و در ایـن ضمن صاحبقرانیه را هم ملاحظه‌کرده نظم‌کلی به اندرون وبیرون بدهید، باصفا بکنند. آب هـم بقدری که لازم است قرارش را بدهید و بخرید. ۱۳۱۱»

صورت عریضه: «مادر خانه‌زاد از قراری که خودش نوشته خیلی ناخوش است. از قبل از رفتن تنگهٔ واشی اظهارکسالت میکرد. چهاروز قبل هم طلوزان نوشته بود عرضی نکردم. حالا آدم مخصوص فرستاده این کاغذ را نوشته است. خود خانه‌زاد هم برای تدارك آب صاحبقرانیه و پاك کردن اطراف عمارت باید جلو برود. اگر اجازه مرحمت میشود فردا از دماوند به شمیران رود، و الا فلا. [۱۰۳۱] امرامر قدر قدرت همایون است.»

چهارشنبه ۳ ـ امروز اذان صبح برخاستم. یك ساعت به دسته مانده توانستم حرکت‌کنم. با ادیب‌الملك و منوچهر میرزا به طرف شهر میرویم. منزل کنار رودخانهٔ جاجرود است. ناهار را در بومهن خورده خوابیدم. مالها را راحت کردیم. بعد سوار شده یك ساعت به غروب وارد منزل شدیم.

پنجشنبه ۴ ـ دیشب که کنار رودخانه نزدیك کاروانسرای میرشکار خوابیده بودیم همسایهٔ غریبی داشتیم. حاجی‌میرزا علی رئیس اجزای دیوانخانه پارسال در همین ماه که وبا درشهر شدت داشت فرارکرده بودکه به دماوند برود با یکی ازاقوامش. بعضی میگـویند

پسرش باینجا رسیده بود وباگرفته به مجرد اینکه احوالش بهم خورده بود پسرش یا قومش یا نوکرش فرار کرده بودند و این بیچاره تنها مانده بود و بفاصلهٔ چهار پنج ساعت مرده بود. بی‌غسل و بی‌کفن با همان لباس او را دفن کرده بودند و حالا یك سال است که از این مقدمه گذشته. هیچ‌کس سر قبر این نیامده است که اقلا کاهگلی روی قبرش بمالد. این است که در این دنیا بهیچ‌کس و بهیچ‌چیز شخص نباید امیدوار باشد. صبح زود برخاستم و بطرف حسن‌آباد حرکت کردیم. یوسف را فرستاده بودم که کالسکه حاضر کند. تا مبالغی از راه نرسید. بالاخره زیر باکك یك کالسکهٔ دیوانی آوردند. سوار شده سه‌دسته رفته وارد حسن‌آباد شدیم. کسالت والده بحمدالله بهتر بود و خیلی شکر داشت. این سفر که بدتر از همه سفر[ها] بود بخیریت گذشت.

جمعه ۵ ــ در حسن‌آباد بودم. عصر معاون‌الملك دیدن آمده بود. امروز بدیدن عمارت صاحبقرانیه و به در خانهٔ مادر نایب‌السلطنه و به در اندرون عایشه خانم رفتم.

شنبه ۶ ــ نایب‌السلطنه کامرانیه در این چند روز نبود و به النگه رفته بود. امروز هم به شهر برای تشریفات عید مولود شاه رفته است. من هم به شهر رفته استحمامی کردم. بخط مستقیم بخانه رفته عصر به حسن‌آباد آمدم. شیخ مهدی میگفت که سه روز و سه شب در اواخر ماه محرم در شهر بجهت معجزه که در بادکوبه دیده شده و تفصیلش را بعد خواهم نوشت چراغان مفصلی کرده بودند و نقاره زده بودند و عیش گرفته بودند.

یکشنبه ۷ ــ از روزی که من وارد شده‌ام عصرها هوا در ساعت پنج انقلابی پیدا میکند، خصوصاً امروز رعد و برق شدیدی و بارانی مثل سیل جاری شد. نزدیك بغروب مجدالملك دیدن آمد.

دوشنبه ۸ ــ از شهر چادر از برای روضه‌خوانی آورده بودند. فراشهای نایب‌السلطنه آمدند و زدند. خودم هم صبح بکامرانیه رفته نایب‌السلطنه را دیدم. عصر باز هوا طوفانی شد و باران سختی آمد. چادر و فرش هرچه بود ضایع کرد.

سه‌شنبه ۹ ــ امروز فرستادم فرشهای شاهی را از اندرون سالارالسلطنه آوردند و وضع چادر را تغییر دادم. همشیرهٔ امین‌الدوله قمر خانم زن شجاع‌السلطنه سردار اکرم دیروز وقت ظهری در آجودانیه مرده بود صبح زودی به آجودانیه رفتم. این زن که زن سرداراکرم و خواهر امین‌الدوله و مجدالملك و خواهر زن نظام‌الملك وزیر لشکر و وزیر طهران است اسباب حرکت جنازه‌اش مهیا نشد. جسد او را باید فردا حرکت بدهند و به حضرت عبدالعظیم ببرند. کارهای دنیا محل حیرت و محل تعجب است.

چهارشنبه ۱۰ ــ باز امروز هوا منقلب شد وباران شدیدی بارید و نمیدانم فردا از برای روضه چه بکنم.

[۱۰۳۳] پنجشنبه ۱۱ ــ امروز از برکت سیدالشهداء (ع) نوبه هوا آرام گرفت و عصر مجلس روضه‌خوانی در کمال خوبی برپا شد. بیشتر از دویست سیصد نفر همین روز اول آمدند. در بین روضه جلودار صدراعظم رسید. کاغذی درکمال مهربانی به من نوشته بود. سواد دستخط شاه را فرستاده بود که یك انگشتر الماس دیروز شاه به ایشان داده بود. بعد از ختم روضه وزیرمختار روس و شارژدفرش دیدن ازمن کردند. وزیرمختار روس تعجب ازاین داشت. فقرهٔ معجزهٔ بادکوبه‌که این‌همه‌شهرت دارد وجهاً من‌الوجوه اصل‌وحقیقت‌ندارد و باز میگفت صدوپنجاه خانوار ازتعدی حاکم کلات ازکلات بخاك‌روس آمده‌اند وبآنجاملتجی‌شده‌اند و ابداً دولت در صدد این نیست که آنها را معاودت بدهد و نیز میگفت در ظرف چهار روز در ارومی دو نفر عیسوی را مسلمانها کشته‌اند و عیسویان آنجا ملتجی بقنسولخانهٔ روس شده‌اند.

جمعه ۱۲ ــ امروز عصر مجلس روضه‌خوانی در کمال خوبی فراهم آمد و زیاده از پانصد نفر جمعیت بود. حاجی‌بهاءالدوله هم امروز عصر آمده بود.

شنبه ۱۳ ــ امروز از حسن‌آباد هیچ بیرون نرفتم. عصری روضه‌خوانی شد. روضه‌خوانی ما

بحمدالله ببرکت سیدالشهدا رونق بسیار خوبی دارد. متجاوز از هیجده نفر روضه میخوانند. دو سه نفر بی‌وعده از شهر آمدند. از جمله پسر نقیب است سیدعلی‌اکبر و خیلی خوب روضه میخواند و هر روز هم می‌آید. اکبر شاه خودمان است. هر دو سه روز یك‌دفعه می‌آید. خود نقیب هم یك روز آمد.

یکشنبه ۱۴ - امروز بندگان همایون ورود به صاحبقرانیه میفرمایند. من صبح بخانهٔ طلوزان رفتم. ناهار را با او خوردم. بعد بعمارت رفتم. قدری درباب تنظیف و آب سفارش کردم. از آنجا منزل آغا بهرام رفتم. یك ساعت به‌غروب مانده بندگان همایون از دراندرون امین‌اقدس وارد شدند. مرا دیدند اظهار تفقدی فرمودند. فرمایش شد بروم دیوانخانه تا تشریف بیاورند. دیوانخانه رفتم. صدراعظم هم آنجا بود. تالار صاحبقرانیه را ده بیست تا آئینه بزرگ نصب کرده‌اند وبالا و پائین آئینه‌ها را از آئینه‌های کوچك گیلاوی ساخته‌اند. بد نشده است. شاه تشریف آوردند در تالار و تمجید زیادی از سلیقهٔ خودشان فرمودند که دستورالعمل این قسم آئینه‌کاری را داده بودند. بعد قرق شد. از آنجا بمنزل آمدم. امروز بروضه‌خوانی نرسیدم.

دوشنبه ۱۵ - باتفاق سلطان ابراهیم میرزا به در خانه رفتیم. شش به غروب مانده مراجعت به حسن‌آباد شد. جمعی ازشاهزاده‌ها و امراء و وزراء ومتفرقه بزیارت شاه آمده بودند.

سه‌شنبه ۱۶ - امروز صبح بمنزل صدراعظم رفتم، بعد به درخانهٔ ایلچی تازه‌ینگی دنیا که شش هفت روز است وارد شده است امروز شرفیاب میشود. وزیر امور خارجهٔخر مرا خبر نکرده بود. اگر چه خطبه‌اش را به زبان انگلیسی قرائت میکرد شاه فرمودند که باشم. از ناهار مشیر خلوت لقمه‌ای صرف شد. نیم ساعت به‌غروب مانده هم ایلچی قدیم که مرخص میشد و هم ایلچی تازه هر دو شرفیاب شدند. بعد از رفتن آنها به حسن‌آباد آمدم.

چهارشنبه ۱۷ - دوسه روز بود مزاجم ناسازگار بود. اشتها هیچ ندارم. امروز را یك خوراك سدلیس خوردم. کاری هم نکرد. طوری کـه عصر تـوانستم به مجلس روضه حضور بهم برسانم. موکب همایون هم سلطنت‌آباد تشریف برده بودند.

پنجشنبه ۱۸ - امروز صبح به اتفاق سلطان ابراهیم میرزا به در خانه رفته ساعت شش مراجعت [۱۰۳۳] نمودیم. منوچهر میرزا را هم از در خانه با خودم آوردم. امروز تفصیل غریبی رو داد که مینویسم. دیروز شاه امین‌الدوله را احضار فرموده بودند و مقرر داشته بودند که به بیست و پنج نفر از شاهزاده‌ها و وزراء و اهل نظام اطلاع بدهند که فردا در دربـار حضور هم برسانند. نایب‌السلطنه هم باشد. تحقیق شورش افواج قزوین را به نصرالملك و تحقیق عدم اطاعت علینقی خان صمصام‌الملك سرتیپ فوج کزازی را به نظام‌السلطنه در شیراز بکنند. از قراری که سلطان ابراهیم میرزا نقل میکرد دیشب در خلازیر شورای غریبی بود که ناهار مجلس را چطور بپزند؟ چطور بیاورند؟ کجا بپزند؟ عاقبت آرای مجلس علی‌الخصوص بیکمز باین قرارگرفت که ناهار را در خلازیر بپزند و فراشها سربگیرند و به صاحبقرانیه ببرند. من وقتی که از خدمت شاه مرخص شدم از نزدیك دربار گذشتم. دیدم سفره‌ای کـه بیست ذرع طولش است انداخته‌اند و تمام را ناهار چیده‌اند و امین‌الدوله و قوام‌الدوله تنها در سر ناهار نشسته‌اند. خیلی تعجب کردم که چه شده است. بعد معلوم شد که آنچه شاهزاده‌ها و وزراء بوده‌اند صدراعظم مانع شده بود که به دربار بروند. در حضور خودشان ناهار داده بودند. آنچه اهل نظام بود نایب‌السلطنه بدون حضور به مجلس و اصلاح مابین صاحب‌منصبان فوج قزوین‌را با نصرالملك کرده بود. دیگر محتاج حضور به مجلس نشد. حقیقة خفت بزرگی به بیچاره امین‌الدوله داده بودند.

جمعه ۱۹ - بندگان همایون به سلطنت‌آباد تشریف میبرند. من‌هم آنجا رفتم. خواهرزاده و برادرزادهٔ میرزا عیسی مرحوم پسر میرسیدعبدالله و میرزا شفیع را دیدم‌که از دست قوام‌الدوله بعرض‌آمده بودندکه بدون‌جهت و سبب ادعای طلب موهوم دیوارخانهٔ میرزا عیسی را خراب‌کرده و خانه را جزو خانهٔ خودش نموده است. عصر جلال‌الملك فراشباشی بروضه‌آمده بود. محمد

حسین‌خان رئیس اصطبل توپخانه بود. اواخر روضه‌خوانی بود که مجدالدوله چکمه‌بپا وارد مجلس شد و مرا اشاره کردکه برخیز وبیا. من تعجب کردم که یعنی چه. از مجلس بیرون رفتم. گفت شاه در بیرون ایستاده و ترا احضار می‌کند. من به‌عجله بیرون رفتم. موکب همایون را دورتر از درحسن‌آباد دیدم. پیاده دویدم. بعد بندگان همایون بسمت حسن‌آبادتشریف آوردند تا به دم‌در. روضه‌هم ختم شده بود. مردم بیرون میرفتند. خیالشان این بودکه پیاده بشوند. من عرض کردم که روضه تمام است و شلوق است. دیگر پیاده نشدند. واقعاً هم هنگامهٔ غریبی بود. امروز سبزی قورمه چلو بگداها میدهم. بیشتر از سه هزارنفر از دراویش و غیره جمع شده‌اند. پنجاه تومان سفید و صدعدد دوهزاری هم پیشکش کردم. از اتفاقات غریب این ایام معجزه‌ای است که در بادکوبه رو داده است و اینکه تابحال ننوشتم میخواستم بخودم ثابت بشود بعد بنویسم. حالا ثابت شد. روز عاشورا حاجی‌رضا نام کاشی یا شیرازی که تبعهٔ روس است با زن روسیه‌ای مجامعت میکرده است. هردو باهم اتصال پیدا کرده بودند که چهارپنج ساعت ظاهراً منفصل نشده بودند. این خبر در بادکوبه شهرت کرد. طرفین را بمریضخانه بردند. اجماعی شده بودند از شیعه‌ها و مسلمانها. قزاق روس بیشتر از پانصد نفر سواره مردم را متفرق کرده بودند. بعدکه طرفین ازهم سوا شده بودند جمعی را داخل مریضخانه کرده بودند و همه‌جا گردانده بودند که اینطور چیزی نبوده است. الفضل ماشهدبه‌الاعداء. روزنامه‌ای که در تفلیس بزبان روسی چاپ [می‌شود] و الان موجود است نزد من شهادت باین معجزه را میدهد. برتمام ایران و هندوستان در هرکجا که از ملت شیعه بوده است چند روز پی‌درپی عیش کردند و شبها چراغان نمودند. اگرچه این قبیل معجزه حق ادنی شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، اما چون خارق عادت و خارج [۱۰۳۴] از طبیعت است تا برمن ثابت نشده بود نمی‌نوشتم. در روزنامهٔ «اطلاع» این فقره [را] مفصل و مشروح نگاشتم و از اتفاقات دیگری که در این چند روزه رو داده است در عزاخانه زن شجاع‌السلطنه سرداراکرم دوجاری زن امین‌الدوله و زن مجدالملك باشد درسر تواضع وتکریم بیکدیگر بهم زده بودند و از قرار تقریر امین‌حضور پدرزن مجدالملك زن مجدالملك را زن امین‌الدوله طوری رسواکرده بودکه وقت‌ظهر پیاده و بی‌نوکر ازخانهٔ شجاع‌السلطنه بخانهٔ خودشان که یك فرسخ مسافت است رفته بود. باز از حوادث دیگر این ایام اعدام رضاخان عرب یاغی شیراز است که بحیله و تدبیر نظام‌السلطنه گرفتار وکشته شده است. وبا در بغداد و عتبات شدت دارد. میرزا علی‌خان پسر میرزا آقاخان صدراعظم نوری که بزیارت کعبه رفته بود فوت شده است.

شنبه ۲۵ ـ امروز ختم روضه است. سید ابوطالب هم از شهر بی‌دعوت رسید. میمون گرفتم آمدنش را. عصرهم فخرالملك و نایب‌ناظر و جمعی آمدند. هیچ سال در شهر روضه‌خوانی باین تفصیل نشده بود.

یکشنبه ۲۱ ـ امروز بنابود بندگان همایون بشهر تشریف ببرند. من لوازم شهر رفتنم را صبح زود فرستادم. بعد معلوم شدکه فردا به شهر تشریف میبرند. به‌درخانه رفتم. بعد به‌اتفاق منوچهر میرزا به‌شهر رفتیم. درباغچه‌پیاده شدیم. اطاق‌تازه که به‌سیدعلی دستورالعمل داده بودم تمام بود. اگرچه علیه‌ماعلیه از برای یك اطاق خشت گلی مبالغی گردن من گذاشته. اما همانطوری که دستورالعمل داده بودم بی‌کم وزیاد ساخته بود. شب‌را باشمس‌الاطباء سرکردیم.

دوشنبه ۲۲ ـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم. از آنجا کاروانسرا رفته از دکان زرگر باشی یکدانه مروارید خریدم که درعوض لباس‌وغیره برای تشریفات ورود اهل‌خانه حاضرباشد. معلوم شدکه شاه ناهار را در عشرت‌آباد میخورند و بعداز ناهار به شهر تشریف می‌آورند. بخانه رفته ناهار خوردم. نیم‌ساعت بغروب مانده از خانه پیاده بطرف درخانه حرکت کردم. از درخانه مشیرلشکر که می‌گذشتم بشیرالملك را دیدم آنجا میرفت. معلوم شدکه مشیرلشکر از زیارت مکه مراجعت کرده مردم دیدن از او میکنند. مراهم باصرار آنجا برد. قدری نشسته بسمت درخانه رفتیم. ازیك ساعت از شب‌رفته تا ساعت چهار متصل کتاب خواندم. طوری که نفس و صدایم هردو گرفت. چهارونیم وارد خانه شدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح به دارالترجمه رفته، ازآنجا بحضور شاه رفتم. صدایم کلیةً گرفته است. معهذا قریب دوساعت باز پیش ازناهار وبعد ازناهار روزنامه خواندم. از اتفاقات‌تازه‌اینکه ولی‌خان نصرالسلطنه که ضرابخانه را چنانچه سابق نوشته‌ام به‌آن تفصیل از حاجی محمدحسن درمعنی از صدراعظم گرفت و اگر دراین‌بین منصب صدارت به‌صدراعظم داده نشده بود دستگاه امین‌السلطان یقین برچیده شده بود مردانه بی‌محابا در حضور صدراعظم بشاه عرض شدکه تابحال از شمش نقره که از خارج وارد به‌ایران میکردند معمول نبودگمرك بگیرند تازه گمرك قرار داده‌اند. اولا من در عوض بیست هزار تومان صدوبیست هزارتومان میدهم. اگر بناست بنقره گمرك ببندند من ازکجا قوهٔ دادن صدهزار تومان علاوه را خواهم داشت. ثانیاً این گمرك قریب صدوشصت هزار تومان در سال میشود. شما که به‌گمرکتان چیزی علاوه نکردید. پس صدراعظم اقلا این یکصدو شصت هزارتومان را علاوه برگمرك شما بکند. گفتگوخیلی سخت شده بود. طوری‌که صدراعظم قهر کرده ازحضورشاه رفته وبااین‌جهت بندگان همایون زیاده‌ازحد متغیربودند. بعدازناهارفرمودند [۱۰۳۵] شب حاضر باشیم. باوجودگرفتن سینه عصر به‌درخانه رفته. معلوم شدکه بواسطهٔ بودن انیس‌الدوله در شهر باغ بیرون قرق شده و زنانه است. این چند شبی‌که شاه در شهر بودند عزیزالسلطان را اول غروب باابوی‌اش بکالسکه نشانده بخانهٔ ننه‌اش میفرستادند.

چهارشنبه ۲۴ ـ بندگان همایون امروز در شهر ناهار خوردند و بنابود شب را هم بمانند. نیم‌ساعت بغروب‌مانده معلوم شدکه بواسطهٔ گرما صاحبقرانیه رفته‌اند. من در شهر ماندم و با شمس‌العلماء سربردم. میرزا عبدالباقی هم روضه‌خوانی دارد در شهر است.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز صبح زود از شهر به صاحبقرانیه آمدم. منزل طلوزان رفتم. بعد منزل صدراعظم رفته ناهار را درآنجا خوردم. ازآنجا حضور شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار نیم‌ساعت بغروب مانده به حسن‌آباد آمدم. اللهم اجعل عواقب‌امورنا خیراً. دراین ایام عمادالدوله دوشب در حسن‌آباد بودندکه بسیار خوش گذشت. اما از قراری‌که مسموع شد از دیروز به‌وجع کلیه مبتلا شده‌اند و خیلی سخت است. ان‌شاءالله عاقبت بخیر است وبلادور. مشهدی‌هاهم ازروز اربعین از خراسان بسلامتی بطرف طهران حرکت کرده‌اند.

جمعه ۲۶ ـ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم آنجا رفتم. تا سه‌ونیم بغروب مانده آنجا مانده ناهار صرف‌کردم. محمدحسن‌میرزا چون مهمان میرزا ابراهیم مستوفی بود بامن تا حسن‌آباد آمد. تا غروب آنجا بود. بعد رفت. اعتضادالملك حسین‌خان پسرمیرزا محمدخان سپهسالار شوهر والیه دختر شاه حاکم سمنان در سمنان فوت شد. بعداز رفتن محمدحسن‌میرزا کنت آمد. دیشب اتفاقی افتاده است. بندگان همایون در بیدستان صاحبقرانیه نزدیك غروب نشسته بودند مشغول تحریر بودند یکی از شاهزاده‌های طفل با این بالونهای تازه که میسازند وبا نفس پرمیکنند بازی میکرده است. یك‌وقت بالون میترکد و صدای عجیبی‌میکند. مثل اینکه طپانچه درکردند. چون غفلة این صدا بلند شده بود بندگان همایون ترسیده بودند. طوری‌که تا امروز روده‌ها و اعضای شکم مبارك درد میکرد. آنچه از نصرالسلطنه شنیده شد به اغوای[۱] نایب‌السلطنه روزی هزار تومان که در سال سیصدوشصت‌وشش هزارتومان باشد به‌گمرك حالیه علاوه میکنند و احتمال‌کلی داردکه در سال نو اینکار باو محول شود. ایلچی ایطالیا که دیروز احضار شده بود نزد صدراعظم بیاید خواسته بود قبل از پوشیدن لباس ریشش را بتراشد صورتش را با تیغ بریده بود. زنش خواسته بود دوائی بزند و خون را بند بیاورد ندانسته اسید فنیك بصورت شوهرش زده‌بود. صورت ورم‌کرده بود وخیلی اذیتش کرده بود. جبارخان پیشخدمت که از پیشخدمت‌های ولیعهدی بود و این اواخر از شدت پریشانی در مشهد زندگی میکرد مرحوم شد.

شنبه ۲۷ ـ امروز صبح حاجی‌خانم به شهر تشریف میبرند. دوسه‌شب است‌که شمس‌العلما

۱ـ اصل: اقوا

نزد من است. صبح به صاحبقرانیه رفتیم. بعداز ناهار مراجعت شد. عصر به‌خیال دیدن مجتهد تبریز به امامزاده قاسم رفتم. از صبح صدراعظم آنجا بود. تایك ساعت بغروب‌مانده خلوت‌کرده بودند. بعیادت حاجی بهاءالدوله‌که ناخوش است رفتم. بعد منزل سلطان ابراهیم‌میرزا به جعفرآباد رفتم. معلوم شد دوسه روز است به شهر رفته‌اند. ازآنجا منزل آمدم.

یکشنبه ۲۸ ـ امروز روز قتل است. معهذا در خانه رفتم. صاحبقرانیه بعداز ناهار شاه مراجعت شد.

[۱۰۳۶] دوشنبه ۲۹ ـ روز عید مولود امپراطور روس است. علی‌الرسم همه‌ساله درسفارت روس مهمان هستم. صبح لباس رسمی را برداشته اول سرآسیاب منزل مشیرالدوله رفتم. وقت‌رفتن بسفارت‌که شد باتفاق مشیرالدوله لباس پوشیده آنجا رفتم. برادرهای شاه ملك‌آرا و عزالدوله بودند. معاون‌هم بود. بعد اشخاصی‌که رسیدند امین‌الملك، صدراعظم، مشیرالملك، صدرالسلطنه و غیره قریب بیست‌نفر ایرانی بودند و بیست نفرهم از ارمنی و روس و تبعهٔ روس اینها بودند. جای من بسیار خوب بود. دست راست‌ملك‌آراء نشسته بودم. جای معاون بسیار بد بود. در صف نعال زیردست مشیرالملك‌که تابین پدرش است و ولی‌خان نصرالسلطنه نشسته. صدراعظم با من خیلی اظهارمهربانی میکرد. گفتم جای معاون بد است. گفت چشمش‌کور شود. وقتی‌که به خط خودش به پرنس دادیان مینویسد گه خوردم حقش این است‌که او را اینجا جا بدهند. تفصیل این‌کاغذ معاون از این قرار است. معاون با زن پرنس دادیان‌که بسیار خوشگل است و معشوقهٔ صدراعظم در این زمان غیاب ما به ییلاقات بنای معاشقه راگذاشت. ضعیفه کاغذ او را بشوهرش نشان داد. شوهرش اعلان «دوئل» کرد. معاون دست‌پاچه شد. ملتجی به امین‌الدوله شد. قرارشد که معاون ترضیه بدهد. دادیان‌گفت ترضیه به‌سبك ایرانی میخواهم نه فرنگی. یعنی بنویسدگه خوردم. معاون‌هم نوشت و مهرکرد. دادیان آن کاغذ را بتمام سفرا نشان داد. این بودکه مخدوم را در جای پست نشانده بودند. بعداز ناهار سفارت روس تقریباً سه‌ونیم بغروب‌مانده بشهر آمدم.

سه‌شنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ بنابود بندگان همایون امروز شهر تشریف بیاورند. معلوم شد که امروز بقصر فیروزه رفته‌اند. من حسن‌آباد رفتم. شب هم شاه درقصر فیروزه بودند.

چهارشنبه ۲ ـ امروز همه را من در حسن‌آباد بودم و با شمس‌العلماء مشغول نوشتن تاریخ سوادکوه بودم. عصر چورچیل بدیدن آمده بود.

پنجشنبه ۳ ـ امروز صبح به صاحبقرانیه رفته آنجا شنیدم‌که مادر امین‌خلوت دیشب مرده است. به حسن‌آباد آمده قدری راحتی‌کرده عصر به چیزر به تسلیت امین‌خلوت رفتم. هم ایشان وهم‌برادرش ابداً تألم‌خاطر نداشتند وسبك این‌قسم فاتحه‌خوانی هم جورتازه بودکه‌در یك اطاق شطرنج‌بازی میکردند و در اطاق دیگر قاری قرآن می‌خواند. مقارن غروب به حسن‌آباد مراجعت شد.

جمعه ۴ ـ امروز بنه و اسباب را به سلطنت‌آباد میبرند. من مجبور بودم شهر بروم. با منوچهرمیرزا از درخانه به شهر رفتم. شب را در شهر بودم.

شنبه ۵ ـ صبح زودی با سلطان ابراهیم‌میرزا بدرشکه نشسته به سلطنت‌آباد آمدیم. بعداز صرف ناهار شاه به منزل خودم‌که حاضر شده بود رفتیم. منزل امسال سلطنت‌آباد من تفصیلی دارد. صدراعظم قریب دوسال بود مایل به منزل‌کردن درآن دوسه اطاق‌که من در سلطنت‌آباد منزل داشتم بود و مکرر تعریف از خوشی هوای منزل من و بدی هوای منزل خودش میکرد. امسال بطور وضوح اظهار اشتیاق به تبدیل منزلها نمود. من‌هم باو منتی‌گذاشته قبول نمودم. بقسمی‌که حالا من در منزل صدراعظم منزل دارم و ایشان درکلبهٔ محقر من. عصر منزل صدراعظم رفتم. دوعدد عینك برفی‌که از من خواسته بود باو دادم. نشان سنت الکساندر نوسگی مرصع‌که از دولت روس به‌او داده بودند و من سه ماه قبل خبرش را داشتم مژده‌اش را بمن داد. تبریك گفتم. شب را باسلطان‌ابراهیم‌میرزا و مشیرحضور و ادیب‌الملك بسربردیم.

[۱۰۳۷] یکشنبه ۶ ـ امروز صبح که در خانه رفتم بعضی از ملاها را دیدم که دسته

بدسته بحضور می‌آیند. بعد از تحقیقات معلوم شد که از قراری که شهرت کرده است بندگان همایون یا صدراعظم به خود سلطان یا صدراعظم عثمانی تلگراف کرده‌اند که به حاکم بغداد بسپارد که علمای شیعه از قبیل میرزاحسن شیرازی و غیره که در عراق هستند آنها را تهدید بکنند از طرف دولت عثمانی که من‌بعد بکارهای دولتی ایران مداخله ننمایند. حضرات علمای عراق عرب هم بعد از شنیدن این تفصیل ظاهراً بنای تکفیر و بعضی کارهای قبیح نموده‌اند. علمای طهران هم سری برداشته‌اند. بندگان همایون حالا مشغول ترضیه علما شده‌اند. هم خودشان و هم صدراعظم انکار صرف مینمایند. از قراری که مسموع شد قنسول ایران در بغداد را هم بهمین جهت عزل کرده‌اند. در عزل سفیرکبیر هم حرفی میرود.

دوشنبه ۷ـ مثل روز قبل گذشت.

سه‌شنبه ۸ ـ امشب بندگان همایون در بیرون شام میل فرمودند.

چهارشنبه ۹ـ مثل روز قبل

پنجشنبه ۱۰ـ مثل آنها گذشت.

جمعه ۱۱ـ امروز صبح بدر خانه رفتم. فرمودند شب هم حاضر باشیم. بعد موقوف شد.

شنبه ۱۲ـ امروز به در خانه رفتم. چند روز بود که صدراعظم در سلطنت‌آباد نبود. یا مهمان فرنگیها بود و یا مهمان امین خلوت و غیره بود. امروز در خانه پیدا شد. اما من ندیدم. شب به در خانه رفته ساعت چهار و نیم مراجعت شد.

یکشنبه ۱۳ـ امروز صبح بعضی فرمایشات تاریخی دیشب شده بود اینها را نوشتم. منزل صدراعظم رفتم. آنجا که بودم صدای زیادی تفنگ بلند شد. طوری که اسباب وحشت حضار شد. بعد معلوم شد که به عزیزالسلطان حکم کرده است که دو سه سگ در باغ سلطنت‌آباد است آنها را با گلوله بکشد. صاحب دیوان که نوه‌اش مرده بود بحالت سوگواری شرفیاب شد. کاغذی از سمنان رسیده بود که حضرات مشهدی‌ها روز پنجشنبه وارد میشوند. من برای بعضی تشریفات با شمس‌العلماء باتفاق شهر آمدیم. چون خانه تکانی می‌کنند و تعمیرکاری دارند شب را در باغچه گذراندیم، در اطاقی که تازه ساخته‌ام. میرزا عبدالباقی هم گلویش درد میکرد نبود. من تنها بودم.

دوشنبه ۱۴ـ امروز چون حمام خودم حاضر نبود و تازه گرم کرده بودند بحمام قیصریه رفتم وعجب حمامی است که غالب اوقات برای سر و کیسه آنجا خواهم رفتن. از حمام بخانهٔ سلطان ابراهیم میرزا رفته ناهار آنجا خوردم و خوابیدم. عصر مراجعت بباغچه شد.

سه‌شنبه ۱۵ـ امروز هم در شهر بودم. بندگان اقدس همایون به شهر تشریف آوردند. عصر احتساب‌الملك آنجا بود. شب به در خانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

چهارشنبه ۱۶ـ امروز بندگان همایون در شهر ناهار میل فرمودند. به در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت شد و امشب چون شب عید مولود حضرت رسول صلی‌الله علیه بود در سلطنت‌آباد آتش‌بازی و چراغان مفصلی کردند و چند روز بود که انگشت شهادت دست راست بندگان همایون گوشه کرده بود و جراحت پیدا کرده بود. در یکی از ایام هفتهٔ گذشته طلوزان نیشتر زده بحمدالله بهبودی حاصل شد.

[۱۰۳۸] پنجشنبه ۱۷ ـ امروز چون اهل‌خانه فردا وارد شهر میشدند در شهر ماندم. سلام در صاحبقرانیه بود.

جمعه ۱۸ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به دارآباد تشریف بردند. من در شهر ماندم و اهل خانه هم بعد از یك سفر طولانی بحمدالله همگی بسلامت مراجعت کردند.

شنبه ۱۹ـ امروز هم محض بعضی کارها در شهر مانده به سلطنت‌آباد نیامدم و امشب بندگان اقدس همایون در بیرون شام میل فرمودند.

یکشنبه ۲۰ـ امروز که از شهر با شمس‌العلماء بطرف سلطنت‌آباد میرفتم نایب حفیظ بیچاره که شانزده سال بود بامن بود و بسیار آدم مقدس خوبی و امین بود منتهی از دو سال

قبل‌که مبتلی بناخوشی انفلوانزا شده بود مختصر اختلالی در حواسش پیدا شده بود با من از شهر به سلطنت‌آباد آمد. نایب مذکور هرچند سال دو ماه مرخصی گرفته به‌سوادکوه دیدن اهل و عیالش میرفت. امسال هم وقتی که به لار رفته بودیم بـه اصرار مرخصی گرفتـه بـه سوادکوه رفت و التزام سپرد که یك ماه زیادتر آنجا نماند و وقتی که اردو به سوادکوه رفته بود از برای من کره و جوجه و بره و بعضی سوقاتهای ولایتی آورده بود، اصرار کردم که با من بیاید التماس کرد که بعد از چهار پنج روز آمده در فیروزکوه میرسم و در فیروزکوه نرسید. پنج شش روز قبل از این از وحشت وبائی که در الاشت ده مسکن او در سوادکوه بروز کرده بود و جمعی را کشته بود فوراً به طهران آمد و چون وحشت مرا از وبا میدانست چند روزی هم‌مخفی‌شد. تا دو روز قبل پیدا شد. شبی هم که من بدر خانه رفتم با من آمد. احوالش هم بسیار خوب بود. مگر اینکه جزئی زکامی باو عارض شده بود. دیشب از قراری که بعد فهمیدم دو مرتبه اسهال کرده بود صبح هم که او را بخانهٔ طلوزان فرستاده بودم در آنجا یك‌مرتبه قی کرده بود. با وجود این بیچاره به اسب جلوداری من سوار شده همراه من بـه سلطنت‌آباد آمد. در بین راه هم دو سه مرتبه قی و اسهال کرده بود. در سلطنت‌آباد که پیاده شدیم باو گفتم برو از در خانه خبری بیاور. مدتی طول کشید نیامد. از میرزا حیدرعلی سؤال کردم نایب چه شد؟ گفت احوالش بد است و قی میکند. بیرون آمدم کـه بدر خانه بـروم صدایش کردم دیدم شکلش تغییر کرده است و اصراری به رفتن شهر دارد. همین‌قدر به من گفت بلا از شما دور کار من گذشت. قدری باو دلداری داده به شهر فرستادم. با وجود مراقبت میرزا علی‌اکبر و حکیم‌باشی طلوزان فردا مرحوم شد.

دوشنبه ۲۱ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من منـزل صدراعظم رفتم و از آنجـا بمنزل آمدم. عمادالدوله آنجا بود.

سه‌شنبه ۲۲ـ امروز هم صبح به در خانه رفته بعد از ناهار شاه که در صاحبقرانیه میل فرمودند مراجعت نموده با سرکار عمادالدوله ناهار خورده به شهر رفتیم. بواسطهٔ مردن وکیل در خانه اهل خانه را بباغچه فرستادم. خودم هم‌که از سلطنت‌آباد آمدم مستقیماً در باغچه پیـاده شدم.

چهارشنبه ۲۳ـ امروز هم در شهر ماندم.

پنجشنبه ۲۴ ـ چون نایب مرحوم درآن منزل قدیم صدراعظم‌که امسال من منزل کرده بودم در سلطنت‌آباد قی کرده و آنجا را کثیف کرده بود دو نفر هم مـی‌گفتند از آدمهـای مشیر حضور مبتلا شده‌اند من سپردم چادر را ببرند نزدیك خیابان اقدسیه بزنند. امروز صبح که از [۱۰۳۹] شهر با شمس‌العلماء آمدیم چادر را زده بودند. در آنجا منزل کردیم. عصر شارژدفر روس با یك نفر از اتباع سفارت روس دیدن کردند.

جمعه ۲۵ـ امروز صبح به دیدن صدراعظم رفته از آنجا به در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بمنزل کرده وشب را به شهر رفتم.

شنبه ۲۶ـ امروز هم در شهر بودم. وقت ظهر به سفارت آلمان به دیدن وزیر مختار آلمان که تازه امروز وارد شده است رفتم. بندگان همایون امروز نیم‌ساعت بغروب مانده به شهر تشریف آوردند.

یکشنبه ۲۷ـ امروز صبح به در خانه رفته بعد از ناهار شاه چـون وزیر مختار آلمـان بحضور می‌آمد مانده، ترجمهٔ خطبهٔ وزیر مختار و جواب شاه را در کمال خوبی و پاکیزگی به فرانسه و فارسی نمودم. از اتفاقات تازه اینکه ایلچی علی‌الرسم بعد از سلام شاه که بدیدن صدراعظم میبایستی رفت صدراعظم او را در خانهٔ خودش نپذیرفت و در تالار بادگیر در همـان اطاق مخصوص نشیمن پادشاهی آنجـا پذیرفتش و در دولت ایران ایـن دفعه اول است کـه صدراعظم در یکی از نشستن‌گاههای پادشاهی در عمارت سلطنتی پذیرائی ایلچی میکند. تا سه بغروب مانده در خانه بوده بعد مراجعت شد.

دوشنبه ۲۸ـ امروز صبح از شهر به سلطنت‌آباد آمده به در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به‌منزل شد.

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز صبح هم به‌درخانه رفته تا چهار بغروب‌مانده ازدرخانه مراجعت شد. امروز ایلچی بلژیك که مرد احمق فضول پرچانه‌ایست شرفیاب شد و من ترجمهٔ عرایض او را میکردم‌که تمامش سراپا بی‌معنی بود. از وقایع تازه اینکه چنانچه ذکر نمودیم یك حکیم ینگی دنیائی تازه آمده. بیکمز او را آلت کار کرده و مشغول معالجهٔ چشم امین اقدس است و ضعیفه میگوید که حالا فرق مابین روشنائی و تاریکی را می‌دهم، با اینکه دروغ می‌گوید. از قراری که معروف است مجدالدوله دختر نایب‌السلطنه را می‌خواهد بگیرد و معاون احمق بااینکه چند زن و چند اولاد دارد پانزده هزار تومان خرج کرده و دختر دوازده سالهٔ ظهیرالدوله را عقد کرده است که پدرش قوام‌الدوله میگفت این عروسی برای مادر عروس است نه برای دختر.

چهارشنبه سلخـ چون بایستی چادرها را بسرخه‌حصار ببرند خودم شهر آمدم که اگر حیاتی باشد روز جمعه سرخه‌حصار بروم.

پنجشنبه غره ـ وبا در تهران شدت کرده است. از چهار و پنج نفر به‌روزی بیست‌وپنج نفر الی سی نفر رسیده، وحشت غریبی بمردم مستولی شده است. با اینکه پارسال بلای عام بود مردم این‌قدر وحشت نداشتند. علی‌الخصوص خود من که نه خواب دارم و نه خوراك و دایم در تزلزلم. امروز هم در شهرماندم بجهت تدارك رفتن سرخه‌حصار.

جمعه ۲ـ امروز صبح از شهر با میرزا علی‌اکبر خان ناظم‌الاطباء که بتوسط من از اطبای حضور شده است و ازاین‌حکیم باشی‌هائی که در رکاب هستند از همه‌شان قابل‌تر و عالم‌تر است و این سفر هم باز به‌استدعای من ملتزم رکاب شده است به درشکه نشسته سرخه‌حصار رفتیم. چادر و لوازم زندگی را دیروز آوردند. اما هنوز کاملا منزل را مرتب نکرده بودند. ناهار گرمی هم حاضر بود. ناهار خورده خوابیدیم. اینکه میگویم ناهار خوردم اسمش خوردن است [۱۰۴۵] والا از ترس وبا من که قدرت چیز خوردن ندارم. ناظم‌الاطباء بموجب ابلاغ مجدالدوله منزل او باید منزل کند. عصر او هم رفت من تنها ماندم. در این بین بندگان همایون که از جلو منزل من میگذشتند که به عمارت بروند شاطرباشی را فرستادند استمزاج اینکه بدانند من آمده‌ام یا نه. بعد هم بیکمز که در طرف چادر من چادر زده است نه از بابت اینکه همسایهٔ من باشد بلکه برای اینکه این سمت اردو هم خلوت است و جایش بهتر و از جهت دیگر نزدیکی به بشیرالملك فرموده بودند که مرا تنها نگذارد و شب را پیش من بیاید، ساعت دوآنجا آمد. شام باهم خوردیم رفت.

شنبه ۳ـ صبح به در خانه رفتم. علی‌الرسم بعد از ناهار شاه مراجعت بچادر شد. جنرال پیشخدمت آنجا بود.

یکشنبه ۴ـ بندگان همایون سوار شده بشکار تشریف بردند. من در منزل مانده از تاریخ سوادکوه‌که بجهت صدراعظم مینویسم قدری نوشته. عصرهم ناظم‌الاطباء و معتضدالسلطنه دیدن آمدند. معتضدالسلطنه که مثل من از وبا میترسد تا امروز بالای سوهانك در میان‌کوه با عیالش منزل کرده بود. امروز با اهل و عیال به‌حکیمیه آمده.

دوشنبه ۵ـ امروز هم در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت کردم. سه به غروب مانده شهر آمدم و همان در باغچه منزل دارم و متصل سید علی و سایرین خبر می‌آورند که کی مرد و کی ناخوش است، و این اخبار بیشتر اسباب وحشت من میشود. مثلا در خانهٔ سید علی دو نفر از وبا مرده‌اند.

سه‌شنبه ۶ـ امروز را هم شهر در باغچه ماندم. صبح نظام‌الملك خواسته بود از من دیدن کند، چون جرأت رفتن به خانه دارم بواسطهٔ مردن وکیل و مرگ و میر اطراف و نه در باغچه جای پذیرائی نظام‌الملك را داشتم من به نظامیه خانهٔ نظام‌الملك رفتم. او می‌گفت که عدد

موتاهای وبائی بچهارده و پانزده رسید و تخفیف حاصل شده است و در این ضمن بعضی انکشافات کردم. من‌جمله معلوم شد که نظام‌الملك وزیر طهران است اما در اغلب کارهای طهران بی‌دخل است. مثلا به اوگفتم که این گاوکشی را موقوف‌کند تا چندی که وبا در طهران است. گفت قصابی گاو و فروش گوشت‌گاو در ادارهٔ امین‌السلطان است، و همچنین علاف‌ها و همچنین صرافها و بزازها جزء عزةالدوله هستند. صرافها با امین‌الملك هستند. عموم کسبه باکشیکچی‌باشی نایب‌السلطنه است. معلوم شد که نظام‌الملك اسم بلارسمی دارد . از کارهائی که امسال در طهران میشود که بیشتر مردم بیچاره را به وحشت می‌اندازد، این است که شخص ناخوش آورده در وسط کوچه می‌خوابانند و دو سه نفر دورش جمع میشوند و به سایرین می‌گویند این وبا گرفته است. پول دوا و غذا ندارد. مبلغی پول جمع می‌کنند. باز فردا همین مسئله را تجدید می‌کنند. چنانچه یك نفر عملهٔ نهاوندی یا طالقانی را از ششم تا چهاردهم نزدیك خانهٔ من دم در کاروانسرای زغالی سراج‌الملك بهمین صورت انداخته و اسباب تکدی فراهم آورده‌اند.

چهارشنبه ۷ــ امروز صبح به در خانه رفتم. امروز صدراعظم از شهر آمده بود. شب منزل ایشان رفتم. دو ساعت از شب رفته بچادر خودم آمدم. تخت خواب سفری برای صدراعظم فرستادم. بیکمز را آنجا دیدم. خیلی مقرب شده است وشطرنج‌بازی‌میکند. عرق‌برای صدراعظم می‌آورد و یك حرامزادگی تازه کرده است که یك طبیب ینگی‌دنیائی را پیدا کرده است از آن اطبای شارلاتان. چنانچه رسم و معمول است در اتائونی ینگی‌دنیا به ده دوازده هزار تومان خرج اجازهٔ طبابت [۱۰۴۱] میگیرند. این طبیب را معالج چشم مردهٔ معدوم مفقود امین‌اقدس قرار داده است و با خودش به اندرون می‌برد و می‌آورد و دوا به چشم امین اقدس میریزند. ضعیفه هم باور میکند که این مرد چشمش را معالجه خواهد کرد. یا از برای این که خودش را از عظم نیندازد میگوید چشمم حالا می‌بیند.

پنجشنبه ۸ــ امروز آشپزان معمول است. میرزا موسی سرحددار گیلانی که از اشخاص بسیار بامزه است و با سلطان ابراهیم‌میرزا دوست است دیشب نوشتم از شهر آمد که تماشای آشپزان را بکند. رذالت آشپزی امسال بااین وبا ودلتنگی ودلخوری مردم بمراتب از سنوات قبل بیشتر بود. از اشخاصی که امسال بودند صاحبدیوان و رکن‌الدوله بودند. اگر این دوهزار تومانی که مصارف آش شده است یك مرتبه خرج تنظیف شهر کرده بودند یقیناً اسباب دعاگوئی وجود مبارك میشد که در تمام دنیا شهرت میکرد و ثواب دنیا و عقبی‌اش زیادتر بود. امشب هم آتش‌بازی کردند که معمول هیچ سال نبود. میرزا علی‌نقی خان قنسول جنرال ایران در بغداد را که علمای عراق عرب از او ناراضی بودند معزول کردند و حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایهٔ پیر خرف لایعقل بی‌وجود را بجای او فرستادند و قنسول بغداد را مأمور عشق‌آباد کردند. وقت ناهار بندگان همایون میفرمودند که دیشب نصف شب حالتم بههم خورد. دومرتبه اسهال کردم و یك‌مرتبه قی و میخواستم پی تو بفرستم که مرا مشغول بکنی. بعد تریاکی خورده رفع شد.

جمعه ۹ــ امروز وقت ناهار شاه که بدر خانه رفتم فرمودند که دیشب خواب غریبی دیدم. دیدم که تو در حضور من نشسته‌ای و روزنامه میخوانی و من میل کردم با تو جماع بکنم. دیدم مثل زنها فرج داری و از آنطرف هم خیالی برای من آمد کــه باید فردا صبح نماز بخوانم. بالاخره با تو جماع کردم. عرض کردم تعبیر این خواب خیلی بزرگ است، ولیکن ملاحظه بفرمایید که در خواب هم میخواهید بمن التفاتی بکنید باز هم موانع پیدا میشود و این اقبال دنیا است برای من. فرمودندکه خودم هم در همان نصف شب تعبیر کردم. التفات بزرگی نسبت به‌تو خواهد شد.

شنبه ۱۰ــ امروز به شهر آمدیم. شب هم در شهر بودم. مجتهد تبریز خواهر وزیر دفتر حالیه را مناکحه کرده است و از قراری که معروف است در خانهٔ عضدالملك فراش پست‌خانه

که کاغذ از برایش برده بود و در پست‌خانه سر کاغذ را باز کرده بودند به فراش فحش‌زیادی داده بود و به امین‌الدوله پیغامات سخت داده بود.

یکشنبه ۱۱ـ امروز صبح به سرخه‌حصار رفتم و قبل از ورود من دو سه مرتبه بندگان همایون مرا احضار فرموده بودند.

دوشنبه ۱۲ـ امروز به در خانه رفتم. فرمودند دو به غروب مانده حاضر باشم. با وجود این فراش باحضارم آمده بود. بعمارت سرخه‌حصار که رفتم معلوم شد که یك آفتاب‌گردانی نزدیك چشمه بالای کوه زده‌اند و شاه آنجا تشریف دارند. به آنجا رفتم. دراین بین باغبانباشی و بعضی از زنها که به ده ترکمانها بشکار رفته بودند از شکار مراجعت کردند و آنچه از محبت شاه نسبت به باغبانباشی شنیده بودیم امروز از وضع تکلم او بشاه و فرمایشات شاه به او که از حوالی آفتاب‌گردان گذشت معلوم شد که صحیح است. البته پادشاه ما باید به وجود مبارکش خوش بگذرد. طرف عیش هرکه باشد ما به او دعا می‌کنیم. می‌خواهد دختر قیصر باشد یا دختر مهتر.

سه‌شنبه ۱۳ـ دیروز عصری باد شدیدی برخاست و چادر مرا انداخت. با اینکه شاه [۱۰۴۲] فرموده بودند در جاجرود حاضر باشم وحشت ازوبا، حاضر نبودن بعضی تدارکات مرا از این سعادت محروم کرد. دیروز [ ] بغروب مانده از سرخه‌حصار شهر آمدم. امروز بعد از دیدن والده بخانهٔ طلوزان رفتم. قسم میخورد که وبا خیلی تخفیف پیدا کرده است. در مراجعت هم نایب سفارت آلمان را دیدم. میگفت در اول این ماه یك روز هشتاد نفر از وبا مرده‌اند، ولیکن حالا تخفیف پیدا کرده و زیاده از روزی دو سه نفر نمی‌میرند. باغچه آمده ناهار خورده قدری خوابیدم. عصر بخانهٔ خودم به هزار ترس و لرز حمام رفتم. شب‌هم عمادالدوله و حکیم طلوزان و سلطان‌ابراهیم مهمان‌من‌بودند. بندگان‌همایون‌هم امروز سه‌شنبه بقصد دوشبه به جاجرود تشریف میبرند.

چهارشنبه ۱۴ـ امروزهم در شهر هستم. تا خداوند چه بخواهد. از معارفی‌که در این چندروز مرده‌اند یکی قمرالدوله دختر ولیعهد است در سن بیست و چهار سالگی. پنج روز قبل مرحوم شد و جهت مردنش اینکه طفل دو سال و نیمی داشته وبا گرفته بود و مرده بود و بعد خودش آب هندوانهٔ زیادی خورده بود مبتلا به قی و اسهال شده بود. میرزا جلیل پسر میرزا عبدالباقی حکیم که جوان پانزده شانزده ساله‌ای است و ادعای طبابت میکند شصت قطره «لودانم» باین بیچاره داده بود و اسهال و قی بند آمده بود. اما طفل هفت ماهه که در رحم داشت بواسطهٔ لودانم مرده بود. عزت‌الدوله هم فرار کرده بود به رستم‌آباد رفته بود. این بیچاره تنها غریب بی‌دوا و بی‌طبیب مانده بود. شوهر حرامزاده‌اش هم به بهانهٔ اینکه به تماشای آشپزان میروم از خانه‌اش بیرون آمده بسر تخت بخانهٔ جندهٔ لنگی که دارد آنجا رفته بود. این ضعیفهٔ بیچاره که جزء شهدا است تنها مانده بود با یك کنیز سیاه. نیم ساعت قبل از فوت بچه را سقط کرده بود و بعد از نیم‌ساعت خودش هم مرده بود. و نیز حاج حسینعلی صنیع‌الملك که بامن کمال آشنائی را داشت وقتی که باغات دست من بود معمار باغات بود پریشب مهمان بود شراب زیادی خورده ساعت شش که به خانه‌اش مراجعت می‌کرد و سواره هم بود درشکه از جلو درآمده بود اسب بزمینش زده بود و سرش معیوب شده بود. طلوزان میگفت که خواهد مرد و نخواهد ماند. از معارفی که وبا گرفته‌اند و خوب شده‌اند یکی میرزا احمدخان پسر صدراعظم بود که بحمدالله خوب شد.

پنجشنبه ۱۵ـ بیشتر از وحشت وبا که همان اطراف باغچهٔ ما بروز کرده است صبح زود بدرشکه نشسته بطرف سرخه‌حصار رفتم. فرستادم معلوم کنم میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء اردوست یا نه؟ معلوم شد که با مجدالدوله به جاجرود رفته است. راضی بصحبت بیکمز شدم، باکمال نفرت وکراهتی‌که ازاو دارم. معلوم شدکه او و هم‌خشکه بند امین‌خلوت شده به جاجرود رفته است. در صورتی‌که حکم مؤکد شده بود که جز فخرالاطباء و میرزا زین‌العابدین در رکاب

مبارك كسی نرود. شمس‌الدوله دیشب مبتلا باسهال و قی شده بود و یك نفر طبیب در اردو نبود. رفته بودند از دارآباد و کامرانیه میرزا لقمان را آورده بودند. بی اعتنائی بدولت و بی عظمی سلطنت طوری در انظار جلوه‌گر شده که حتی اطباء هم حرم پادشاه را گذاشته محض فضولی و تعیش و قمار به جاجرود یا به شهرمیروند. خلاصه مقارن غروب بندگان همایون ورود بـه سرخه‌حصار فرمودند و امروز از قراری که معلوم شد در ناهارگـاه نزدیك به آفتاب‌گردان پادشاهی دو اتفاق رو داده بود. یکی اینکه تفنگ چهارپاره‌ای از دست آدمهای عزیزالسلطان دررفته و سرداری حاجی‌آقای‌فراش خلوت را که پهلوی سراپردهٔ پادشاهی ایستاده بوددرانده‌بود. لیکن بحمدالله به‌کسی اذیت نرسانده بود. دیگر اینکه نیزاری و جنگلی نزدیك ناهار خوری بوده آدمهای عزیزالسلطان آتش‌زده بودند وچیزی نمانده[۱۰۴۳] بودکه آتش آفتاب‌گردان پادشاهی را بسوزاند. این فقره اسباب تغیر زیادی‌شده‌بود. اما فقط به‌وجود مبارك یك‌چندساعتی بدو تلخ گذشته بود، والا به‌هیچ‌کسی صدمه نرسیده بود که من‌بعد ملتفت شده‌اند.

جمعه ۱۶ـ امروز صبح درب خانه رفتم. صدراعظم هم از شهر آمـد. بعد از ناهار شاه مراجعت بچادر شد. عصر منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم میگفت که مشهور است ظل‌السلطان دیوانه شده و بمن قریب بیقین شده است. بعضی ادلهٔ خارجی هم گواهی میدهد. امروز بشاه عرض کردم. شاه هم نصفه‌معترف شدند. خداوند مردم اصفهان و یزد را حفظ کند. وقتی که شاهزاده به عقل و هوش و فراست معروف بود آن بیچاره‌ها مبتلا به چه صدمه‌ها بودند، حالا که علاوه‌بر همه چیز شاهزاده جنون هم زیاده شده! جز تقدیر فلکی و دست غیبی هیچ چیز چاره نمیکند. تملقاتی امروز از بیکمز نسبت به صدراعظم دیدم که همان عین معنی لغت تملق بود.

شنبه ۱۷ـ امروز صبح که به در خانه رفتم معلوم شد که صنیع‌الملك بیچاره مرده است. شجاع‌الدوله امیر حسین‌خان قوچانی از طایفهٔ زعفرانلو که قریب هشتاد سال از عمرش رفته بود وشقی‌تر و ظالمتر وعاصی‌تر ازاو در عالم نبود و حمدلله آن‌هم ازاسب زمین خورده به درك واصل شده است. تفصیلش از این قرار است. با امین نظام با سوارهٔ زیادی و جلال عجیبی بجهت تعیین حـدود تـازهٔ روس و ایران بخـاك روس میرفتند. از اسب پیاده شده بود کـه بکالسکه سوار بشود. پایش برکاب گیر کرده بود. اسب رم کرده بـود و خـان را بزمین کشانده بود، تا کله‌اش خرد شده بود. از تنبیهات آسمانی و مجازات سماوی گاهی شخص تعجب میکند که این شخص هزار نفر بیگناه را کشته است و بعد از هشتاد سال عمر در نهایت قدرت وعزت و راحتی منتها در مردن و جان کندن هفت هشت دقیقه انتقام می‌بیند. این شخص مالك مکنت غریبی است و تمامش حق پادشاه است. خواهیم دید که سی چهل هزار تومانی آن هم اگر نصیب شاه خواهد شد باقی را عمرو و زیـد و خـالـد و ولید حیف و میل و نفله می‌کنند. عصر امروز مشیر خلوت دیدن کرد. غروب بمنزل صدراعظم رفتم. باز بساط شطرنج و تملقات بیکمز را دیده مراجعت بچادر نمودم.

یکشنبه ۱۸ـ به در خانه رفتم. مقرر شد که شب حاضر باشم. نیم ساعت از شب رفته حضور مبارك رفتم. آنجا تفصیلی شنیدم که غرض از آمدن صدراعظم اردو و دو شب ماندنش این بوده بندگان همایون بواسطهٔ میل مفرطی که به باغبانباشی دارند وعدهٔ لقبی به او کرده بودند و از قراری که مشهور است بالصراحه لقب فـروغ‌السلطنه به او وعـده داده بودنـد. صدراعظم خواسته بوده است که این زنگوله را بگردن گربه ببندد. به این معنی که امین اقدس را راضی بکند که او حرفی در اعطای این لقب نداشته باشد. او هم مردانه جواب داده بود، و زنانه ندبه‌و ناله کرده بوده است. از عجایب اینکه به صدراعظم گفته بود از وقتی که این حکیم ینگی‌دنیائی معالج چشم من است یك چشمم در نهایت خوبی می‌بیند چشم دیگرم قدری تار است. اما فرق روشنائی و تاریکی را میدهد. شب به در خانـه رفته ساعت چهـار مراجعت شد.

دوشنبه ۱۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شده بسمت جاجرود تشریف بردند. من در

منزل ماندم.

سه‌شنبه ۲۰ـ از اتفاقات عجیب اینکه دیروز عزیزالسلطان اسب بسیار خوبی به من داد و از کرامات باید شمرد. امروز حکیم طلوزان و اودلنگ (؟) که پریروز بواسطهٔ تلگراف احضار [۱۰۴۴] کرده بودند برای معالجهٔ چشم عزیزالسلطان سرخه‌حصار بیایند امروز آمدند. بعد از آنکه دوائی بچشم عزیزالسلطان زدند آمده ناهار را در منزل من خوردند بطرف شهر آمدند. من هم بلافاصله بعد از آنها با منوچهر میرزا بشهر آمدیم. چادر و بنه و اسبابمان را به‌شهر آوردیم. پنج ماه و پنج روز بود که در سفر بودیم و امروز ورود به شهر شد.

چهارشنبه ۲۱ـ شهر بودم. عصر عمادالدوله اینجا بود.

پنجشنبه ۲۲ ـ امروز رسماً موکب همایون از سفرهای ییلاق مراجعت بشهر میفرمایند. من صبح دوشان‌تپه رفتم. آنجا ناهار میل فرمودند. وارد که شدند دیدم که دست راست مبارك درد شدیدی دارد و خاطر مبارك از این فقره خیلی تلخ است. دو سه سال است که این علامت نقرس و مفاصل در پائیز وبهار باشکال مختلف به‌وجود مبارك زحمت میدهد. امیدوارم که‌هیچوقت هیچ مرض و علتی بوجود همایون رخ نکند. بعد از ناهار مراجعت به شهر کردم. سه ساعت بغروب مانده بندگان همایون با تشریفات معموله از فوج و غیر و غیر از دوشان‌تپه حرکت فرمودند و نیم ساعت بغروب مانده وارد عمارت سلطنتی شدند. ختم سفر ییلاقات در معنی شد. من هم برای اطلاع از درد دست مبارك در خانه از عصر منتظر بودم تا تشریف آوردند. دستشان بشدت درد میکرد و چون این درد دست را خودم در بهار دیده بودم که چه زحمت دارد این بود که زیاده از همه کس من متألم بودم.

جمعه ۲۳ـ اگرچه این اتفاق روز سه‌شنبه ۱۷ [ ] رو داده است اما چون تحقیق نکرده بودم و امروز محقق شد مینویسم. شخصی موسوم به ملاحسین گاو به‌اغوای[1] سید محمد و سید مصطفی داماد و پسر سید علی‌اکبر مجتهد شیرازی به طهران آمده بود و امیر تومان کزازی هم او را دل داده بود در کوچه و بازار طهران به قوام‌الملك شیرازی لعنت میکرد و خودش بلباس سقائی مشك آبی دوش گرفته و این شعر را میخواند.

آبی بنوش و لعنت حق بر قوام کن جان را فدای مرقد خیرالانام کن

و میگفت حکم جناب میرزای شیرازی [است] که برقوام باید لعنت کرد. صاحبدیوان فرستاد این شخص را گرفتند و به ادارهٔ پولیس سپردند. مراتب را بطورهای بد و سخت بعرض رساندند که شاید اگر صحیح عرض کرده بودند ببریدن زبان و هزارچوب وازاین قبیل اکتفا میشد. روز سه‌شنبه هفدهم در انبار دیوانی سر مردکه را بریدند و کشان‌کشان بپای قاپوق بردند و سه روز و سه شب جسدش را در آنجا بمردم نمودند. اگرچه حق دولت این نوع سیاست بود و لازم بود لیکن کسانی که این مرد را اغوا[1] کرده بودند آنها را میبایست تنبیه کرد، نه اینکه مردکهٔ گدائی که بطمع سی تومان این کار را کرده بود. امروز صبح بخانهٔ صدرالملك بعیادت رفتم، از آنجا بدر خانه. بعد بمنزل مراجعت شد.

شنبه ۲۴ـ امروز صبح به دارالترجمه رفته و ازآنجا به در خانه. بعد بباغچه مراجعت شد.

یکشنبه ۲۵ـ امروز صبح به‌دارالترجمه رفته و ازآنجا به درخانه حضور مبارك‌که رسیدم الحمدلله دست بهتر شده است. شکر خدا را به‌جای آوردم. باز وقت ناهار میفرمودند دیشب هم در خواب دیدم که با تو مشغول مواقعه هستم. عرض‌کردم خیالتان این است که بمن اظهار التفات بزرگی بفرمائید و نمی‌فرمائید. زودتر این التفات را بفرمائید. هم مرا و هم خودتان را آسوده بفرمائید! امین‌الدوله از فردا دوشنبه هشتم ماه نو مشغول عروسی پسرش خواهد شد. در این عرصات [۱۰۴۵] که قحطی و بلا و وبا است عروسی می‌کنند. خدا ان‌شاءالله تعالی به همه مردم دل خوش بدهد.

۱ـ اصل: اقوا.

دوشنبه ۲۶ـ امروز صبح پیاده بخانهٔ والده رفته مـراجعت بباغچه شد و هیچ از باغچه بیرون نرفتم.

سه‌شنبه ۲۷ـ امروز صبح به دارالترجمه رفته چون دیـروز به در خانه نرفتـه بودم آقا فتح‌الله فراش خلوت را مأمور فرموده بودند که بیاید دارالترجمه، اگر آنجا نیستم خانه آمده جهت نرفتن دیروز را بپرسد و اگر ناخوشم عیادت کند. فی‌الفور در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت بمنزل شد. با امین‌الدوله چندی بود قهر بودم. اگرچه بعضی صدمات مختصر از او دیده بودم، اما چون لازمهٔ طبیعت ایشان، مصمم صدمات است بدوستان خودشان، باین واسطه متألم نبودم. بعضی اعمال خنك بیکمز و صدیق‌السلطنه که از فدویان و دوستان جانی او است بیشتر مرا رنجانده بود. این بود که مدتی ترك مراوده کردم. امروز کاغذی نوشته بود. کمال خصوصیت و مهربانی‌را بروز داده بود ودعوت به عروسیم کرده بود. ناچار شده عصر آنجا رفتم. نیم ساعتی نشسته امشب چون در باغ همایونی امین همایون چراغانی برپا کرده است و برای نمایش خود وزراء را دعوت کرده بود اگرچه من هم موعود بودم اما میل به رفتن نکردم. مشیرالدوله و امین‌الدوله رفتند. من باغچه آمدم. سلطان ابراهیم میرزا منزل من بود و میگفت میرزا احمدخان مشیرالدوله با...[۱] زن میرزا...[۱] خان رئیس پولیس آشنا شده و چند مرتبه ضعیفه بخانه او آمده است. این عجب رئیس پولیسی است! در راپورتهای مجعولهٔ مخفیه اخبار خانه‌های مردم را بشاه میدهد و از خانه و زن خود بی‌خبر است!

چهارشنبه ۲۸ـ امروز صبح به در خانه رفتم. بعد به خانهٔ طلوزان رفته ناهار خوردم و چون بندگان همایون علی‌الرسم همه ساله که معمولشان است در این فصل و وقت گل زعفران خانهٔ صدراعظم می‌روند و مبالغی برسم پیشکش از صدراعظم و سایر متملقین فایده میبرند آنجا تشریف میبردند. من از خانهٔ طلوزان بمنزل صدراعظم رفتم. دو سه دقیقه بود که شاه تشریف آورده بودند. در جملهٔ متملقین صدراعظم یکی خودم بودم‌که قریب پنجاه تومان یك زوج «لامپ» خریده پیشکش کردم. آنچه شنیدم قریب ده هزار تومان جنساً و نقداً در خانهٔ صدراعظم و مبلغی هم در خانهٔ امین‌السلطنه و ناصرالملك و آجودان‌باشی و معتمدالدولهٔ مرحوم عایـد جیب مبارك شده بود.

پنجشنبه ۲۹ ـ بندگان همایون سوار شدند وبه یافت‌آباد تشریف بردند. من‌که یك روزی علی‌الرسم میبایستی بخانهٔ امین‌الدوله میرفتم امروز فرصت را غنیمت شمرده بآنجا رفتم. از اتفاق مهمانی بعضی علما و روضه‌خوانها و سادات بود. صدرالعلماء ورود غریبی کرد. ایـن شخص محترم ظاهراً جز در مجلس عزا و فاتحه‌خوانی هیچجا نرفته است و علی‌الرسم عباراتی که در تسلیت صاحب میت میباید بگوید این کلمات را حفظ و خاطرنشان خود کرده است. با وجودی که بیست مجموعه شیرینی در مجلس چیده شده بود و البته در رقعهٔ دعوت هم بعروسی او را دعوت کرده بودند همین‌که وارد شد و جلوس کرد رو به امین‌الدوله کرده‌گفت خدا شما را حفظ کند و آخر غم شما باشد! تمام مجلس بنای خنده را گذاشتند. نقیب‌السادات که مرد ول و شل ودل[[۲]] است نزدیك من نشسته بود ازشدت خنده عمامه‌اش را بسینهٔ من گذاشته بود. من برای اینکه امین‌الدوله مبادا ملتفت شود و از این فقره تطیر بد زند هیچ بروی خود نیاورده صحبت تاریخ‌به‌میان آوردم. برای من در اطاق بخصوص سفرهٔ ناهاری انداخته شده بود. با صدرالملك و غیره آنجا رفته‌ناهار خوردیم. بعد ازناهار **[۱۰۴۶]** بلافاصله منزل آمدم. حاجی حسین‌خان پسر احمدخان نوائی که داماد من بود از افراط عرق و تریاك دیروز مرحوم شد.

جمعه سلخ ـ امروز برای فرمان منوچهر میرزا صبح بخانهٔ صدراعظم رفتم. اندرون بود. قدری منتظر شدیم بیرون آمد. همان سر راه فرمان را مهر کرد. دم در که رسیدیم مرا دعوت

۱ـ اسماء حذف شد. ۲ـ دراصل سفید مانده است.

بکالسکهٔ خودش کرد. باتفاق بپارك امین‌الدوله آمدیم. امروز شاه و حرم و شاهزاده‌ها و وزراء بعروسی بخانهٔ امین‌الدوله مهمان هستند. مدتی طول نکشید که شاه تشریف آوردند، سراپا غرق الماس. من تا وقت ناهار بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه کردم. از عجایب اتفاقات آنکه مجدالملك برادر امین‌الدوله که صلباً و بطناً برادر اوست بجهت نزاعی که زن امین‌الدوله با زن او در تعزیه‌خوانی خواهر امین‌الدوله کرده بود از برادرش قهر کرده و در این عروسی حاضر نبود. باغبان‌باشی صیغه و معشوقهٔ شاه در خانهٔ امین‌الدوله نوبه و تب کرد. تمام این عیش و شادی مبدل به بدحالی شد و عصری در کمال تغیر خاطر بندگان همایون به قصر سلطنتی رجعت فرمودند. شب را هم در بیرون شام خوردند. من هم احضار شده بودم. ساعت چهار مراجعت شد. از عجایب که در این مدت ملاحظه میکنم کار عزیزالسلطان بسیار بد و پست است. آنچه هست حالا عادت است نه محبت.

شنبه غرهٔ [جمادی‌الاول] ـ امروز صبح خانهٔ حسن‌خان برادر حاجی حسین‌خان مرحوم پسر احمدخان رفتم. از آنجا به دارالترجمه آمدم. وکیل تازهٔ احمق سواد کوهی موسوم به سرحد هنگ(؟)که از اسم و رسمش پیدا است وبجای نایب مرحوم‌آمده است مرا بموقع خبر نکردند که در حین ناهار حاضر باشم. وقتی بدر خانه رفتم که ناهار را از حضور همایون برمی‌چیدند.

یکشنبه ۲ـ امروز بندگان همایون بشکار دوشان‌تپه رفتند. از قرار معلوم دو شکار هم زده بودند. من صبح نمیدانستم لباس پوشیده بقصد درخانه قدری راه پیمودم. بعد شنیدم که شاه سوار نمیشوند ودیدنی لازم بودکه به مجتهد تبریز بکنم. همانطور پیاده بقصد خانهٔ مجتهد رفتم. در بین راه دیدنی هم از ادیب‌الملك نمودم. او میگفت دیروز بعد از اینکه شما از در خانه رفتید صدای همایونی بلند شد. بعد از تفتیش معلوم گردید که پسر نادرمیرزا که جوان دیوانه‌ایست و مست هم بوده از درخانهٔ رکن‌الدوله میگذشته و داماد رکن‌الدوله که جوان مزلف خوشگلی است باو برخورده بود. شاهزادهٔ دیوانه اظهار عشقی باو کرده بود. او متغیر شده یکی از فراشان رکن‌الدوله را خواسته بود که او را بزنند. شاهزاده با کاردی که در کمرش بود فراش را زخمی‌کرده بود و خود فرار نموده بود. دراین بین سیدی نجار عبور میکرده جلو شاهزاده را گرفته بود که بلکه گرفتارش کند. شاهزاده همان کارد را به شکم سید فرو کرده بود و او را کشته بود. سادات اجتماعی کرده بودند و نعش مقتول رابدر خانهٔ نایب‌السلطنه آورده بودند و این هیاهو از او بوده است. خلاصه ازخانهٔ ادیب‌الملك بخانهٔ مجتهد تبریز رفتم. مجتهد را در کمال غرور و نخوت دیدم که از دولت و سلطنت و ولیعهد و صدارت از همه بد میگفت. قدری آنجا نشسته بعد بخانهٔ شیخ فضل‌الله نوری رفتم. شیخ آدم خوش‌ظاهری است و خوشگل هم هست. بعلاوه باعلم و محاوره است. مجلس درسش بود. قهوه‌ای آنجا خورده مراجعت بخانه شد. پریروزکه در حضور همایون بودم قالیچه‌ای از گروس امیرنظام برای شاه پیشکش فرستاده بود و اسم شاه در آن قالیچه بافته شده بود. آن قالیچه را زیر پا انداخته بودند. من فی‌الواقع خوشم نشد که اسم ولی‌نعمتم در زیر پا بماند. عرض کردم که قالیچه را بردارند و روی نیم‌تخت بیندازند وهمین [۱۰۴۷] کارراهم کردند. این‌عرض‌من‌بسیارپسندیده‌شد. امشب دستهٔ گوهرخماری مطرب زنانه از خانهٔ امین‌الدوله این جا آمده بودند. تا ساعت چهار بودند و رفتند.

دوشنبه ۳ـ امروز صبح دارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه رفتم .شب هم احضار شده بودم. بحضور رفتم. بی‌مقدمه و سابقه اظهار التفات زیادی فرمودند. ساعت چهار مراجعت بباغچه شد. خانهٔ امین‌الدوله شب وروز عروسی است وصدای ساز وموزیکان را می‌شنویم.

سه‌شنبه ۴ ـ از قراری که معلوم شدهزارتومان بندگان همایون از جیب خودشان پول نقد نزد امام جمعه فرستادندکه بورثهٔ سید مقتول داده شود. در صورتی‌که سید ابداً وارث ندارد. میگویند یك پدری درکربلا دارد آن هم غیر معلوم است. از قراری‌که شخصی میگفت وحشت غریبی ازبرای شاه پیدا شده بودکه مبادا مردم طهران اجماع بکنند. با سادات همدست شوند

وبه مجلس دولتی بریزند و شاهزاده را بکشند. به شجاع‌السلطنه حکم شده بود که فشنگ بسرباز تقسیم کند و احتیاط خودش را نگاه بدارد. ما هرسال که از ییلاقات برمیگردیم حکومت طهران یا پلیس ابلیس بهرطوری‌که هست وحشتی بخاطر مبارك می‌اندازند و بعد جمعی از بیچاره‌ها را اذیت میکنند واز شأن وشوکت دولت می‌کاهند و خودرا طرف‌احتیاج قرار میدهند. رعیت را ازشاه و شاه را ازرعیت بددل میکنند. تا چند امتیاز و منصب و مواجبی میگیرند تا رمضان آسوده می‌مانند. باز درماه رمضان جمعی دیگر از دستگاه حکومت‌که مایل به منصب وامتیاز هستند حقه‌بازی جدیدی فراهم می‌آورند که در سال دومرتبه بنوبه لامحاله این کار باید واقع‌بشود. شخصی است حراف که اسمش را نمیدانم وخواهم پرسید ازاهل یزد. چون مرد بامکنتی بوده است یك‌ماه قبل‌ازاین نایب‌السلطنه به تهمت بابی‌گری می‌فرستند اورا می‌گیرند. حتی زن و بچه‌اش را میگیرند ومال اورا غارت میکنند. خلاصه از دارالترجمه بحضورشاه رفتم و عرض‌کردم که مسئلهٔ پول در ایران جور غریبی شده‌است. طوری که من لازم بود برای تجدید آبونهٔ روزنامه‌ها صدتومان به پاریس بفرستم، صدتومان را ببانك داده پانصدوپنجاه فرانك‌گرفتم و نصف بنصف پول شما تنزل پیدا کرده است و اگر به‌این سبك پیش برود، بعداز دوسال دیگر مکنت ایران تمام میشود. هیچ ملتفت نشدند که مقصود من چیست و چطور میشود که این ضرر برعیت وارد می‌آید و نبایستی هم شاه ملتفت این‌مسائل شود. این تکلیف وزرای احمق خائن نادانی است که هیئت دولت‌را تشکیل داده‌اند. بعد دیدم که این‌مسئله را ملتفت نمیشوند. عرض کردم اقلاگمرك خودتان را ازامتعهٔ خارجه به‌پول طلا بگیرید ودانسته باشیدکه هرچه حالا گمرك میگیرید آن وقت دومقابل خواهد شد. به صدراعظم محول کردند. ازآنجائی‌که صدراعظم نمیداند و نخوت و غرورش مانع پرسش ازدیگران است یقین دارم که‌این‌کار را ضایع خواهد کرد. بعد ازناهار شاه مراجعت بخانه شد.

چهارشنبه ۵ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم واز آنجا به درخانهٔ شنیدر نام حکیم فرانسوی که نایب‌السلطنه بسالی دوهزار تومان برای خودش اجیرکرده بواسطهٔ طلوزان بحضور رسید. شخص بلندقامت خوش‌روئی است وزیاده از چهل سال از عمرش نرفته است. تا ببینیم این شخص چند نفر ازماهارا خواهدکشت. بعد ازناهار شاه مراجعت بباغچه شد. اهل‌خانه امروز به عروسی خانهٔ فروغ‌الدوله رفته‌اند. تفصیل این‌عروسی آنکه معاون پسر قوام‌الدوله که احمق‌تر و ابله‌تر ازتمام مخلوق ایران است و بواسطهٔ مکنت زیاد، پدر وخودش را خیلی قابل میداند و صدیق‌السلطنه هم ازبابت جلب نفع ازاو از قبیل تحصیل‌کاه و جو از املاك او پیزر لای پالانش [۱۰۴۸] میگذارد وآن ابله هم بریش میگیرد با وجود پنج شش زن وپنج شش اولاد بزرگ دختر دوازده سالهٔ ظهیرالدوله را که از فروغ‌الدوله است عروسی میکند. این دختر ملقب‌به عزیزالملوك است و عجب‌این است که این شخص عروسی با ساز و سرنا میکند. پول زیاد و آسودگی خیال اینطور دیوانگی‌را سبب میشود. وبا در طهران باز شدت کرده است. چنانکه از اهل حرم خانه‌سکینه‌خانم چیزری مبتلا شده است. اما هنوز نمرده است.

پنجشنبه ۶ ـ امروز بندگان همایون حضرت عبدالعظیم رفتند. نایب‌السلطنه هم در رکاب بود، با همان سبك و وضع همیشه. یعنی مهمان صدراعظم بودند در باغ مهد علیا. مراجعت بانبار توپخانه آمدند واز قرار معلوم چند لوله توپ‌را بقیمت بسیار ارزانی به محمدحسین‌خان رئیس انبار توپخانه فروختند. من تمام روز را در منزل بودم. اگر چه بندگان همایون امشب در بیرون شام خوردند، چون مرا خبر نکرده بودند نرفتم. خانهٔ حکیم طلوزان با شارژدفر فرانسه و حکیم تازه و زن شارژدفر و دکتر مرل و زنش مهمان بودیم. زن‌دکتر مرل که دختر سمینو است بقدری خوشگل ولوند است‌که من نه در فرنگ و نه درایران زن باین خوشگلی و محبوبی ندیده‌ام. تا ساعت شش درآنجا بودم و خیلی خوش‌گذشت. وقتی که من میگویم

خوش‌گذشت جای تعجب است. برای اینکه در این دنیا هیچوقت به من خوش نگذشته است.

جمعه ۷ ـ امروز صبح پیاده در خانه رفتم. چون دارالترجمه نبود در یك‌جائی میبایستی می‌نشستم. منزل حاجب‌الدوله رفتم. معلوم شدکه سکینه خانم صیغهٔ شاه چیزری‌که وبا گرفته و خوب شده بود بواسطهٔ سوء تدبیر اطباء دیشب مرده است. بعد به در خانه رفته مراجعت بمنزل شد.

شنبه ۸ ـ دیشب عروس امین‌الدوله را ساعت سه با تشریفات از قبیل سرباز وموزیکانچی و طبق‌های نور و غیره بردند. تنها.....[1]بود. دراین عروسی دوچیز بود. والا باقی همه بقاعده بود. یکی اینکه‌باسبهای کالسکه عروس‌گیله زده‌بودند. دیگراینکه پدرعروس‌هم باعروس بخانهٔ امین‌الدوله رفته بود. اما عروس معاون‌الملك را باقزاق وسه چهار دسته موزیکان وفراش دیوانی وغیره بخانهٔ این احمق برده بودند واز قرار تقریر اکبرخان نایب‌ناظرکه بشاه عرض میکرد قریب پانصد نفر ازاین‌بچه‌مشهدی‌ها سنگ دست‌گرفته ودرجلو عروس‌سنگ میزدندومیرقصیدند واین تصنیف‌را میخواندند:

عروسه ببین قشنگه است دلـم بـراش مـی‌شنگـه
شوهـر او الـدنـگـه هـر شب بـراش مـی‌تنگه
حـربهٔ او تـوپ و تفنگه هو هو هو، هـو هـو هـو

این می‌تنگه در زبان مشهدیها والواط بمعنی میرقصد است. خلاصه صبح پیاده به‌دار-الترجمه رفتم. برسم هرروز در خانه یك ساعت بغروب مانده منزل صدراعظم رفتم. ساعت دو از شب رفته مراجعت شد. بدزف وزیر مختار روس بطور مرخصی چند روزه به مملکت خود میرود. عرب‌صاحب‌که چندی بود به روسیه رفته بود این چند روزه آمده است.

یکشنبه ۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. به‌دوشان‌تپه‌تشریف‌بردند. من ندانسته دارالترجمه رفته، ازآنجا بخانه آمدم. عصر معتمدالشریعه آدم امام‌جمعه برای مسئلهٔ اسمعیل آباد منزل من آمده بود. شب به درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

دوشنبه ۱۰ ـ امروز صبح بعادت همیشه بدارالترجمه و در خانه، ازآنجا باغچه، عصربدیدن [۱۰۴۹] امیرخان سردار که تازه ازخراسان آمده است دیدن رفتم. سفر غریبی‌کرده است. به بخارا و سمرقند و تاچکند (کذا) و آنجاها بسیاحت رفته است.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروز صبح به دارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت باغچه شد. عصر عرب صاحب و مترجم دیگر سفارت روس دیدن آمدند. بعد احتساب ـ الملك وعبدالله میرزای عکاس هم آمدند. چون اهل خانه در حرم‌خانه بودند شب را دربیرون خوابیدم.

چهارشنبه ۱۲ ـ بندگان همایون امروز بدوشان‌تپه تشریف بردند. من باغچه رفته تمام روز را در آنجا بودم. شب شنبه هشتم حادثهٔ عجیبی در خراسان رو داده است. زلزلهٔ سختی در بجنورد و مشهد شده است. در مشهد چندان خرابی نرسانده است. اما دو ثلث بجنورد خراب و متجاوز از پانزده هزار نفر تلف شده‌اند و بلافاصله برف شدیدی قریب نیم ذرع‌باریده بوده است. ازاین قبیل حوادث وقتی که در فرنگ رو میدهد از جانب دولت وسایر مردم از هر قبیل اعانت به سکنهٔ بیچاره آن ناحیه‌که طرف صدمه شده است میرسد. فقط آنجا حکم شده که مؤیدالدوله سفری به قوچان بکند. حتی روسها هم داوطلب شده بودندکه از خودشان یك وجه اعانه به قوچان بفرستند. ظاهراً قبول نشده است.

پنجشنبه ۱۳ ـ امروز صبح بخانهٔ طلوزان رفتم. ناخن پا راگرفته بودم. به گوشت فرو رفته خیلی اذیت میکند. دادم برید و مشمع چسباندم. ازآنجا بدرخانه رفتم. عصری بلال‌خان

۱ـ دراصل سیاه شده است.

خواجه بی‌سابقه و مقدمه منزل من آمد. این خواجه‌های شاه حالا به اقسام مختلف از مردم گوش‌بری و تکدی میکنند. بعضیها به زور پرروئی، بعضی‌ها بعجز. هرقدر خواست گوش مرا ببرد بوعده گذراندم. میرزا عیسی‌خان مشکوةالسلطنه به طمع حکومت گیلان افتاده است و نمیدانم ازکجا مرا پیداکرده‌است. ازمن شورمیکند. آن‌هم سبب‌دردسرشد واینجابود. امشب‌راهم در بیرون خوابیدم.

جمعه ۱۴ ـ صبح سلطان ابراهیم میرزا مسیو بارناوت فرانسوی راکه میخواهد با اومعامله بکند باخودش آورده‌بودکه قرارنامه‌اش را به‌من نشان بدهد. یك‌طوری امیرزاده را دست به‌سر کرده فراغت حاصل نموده به درخانه رفتم. عصر چورچیل دیدن آمده بود. شب را باز بیرون خوابیدم.

شنبه ۱۵ ـ صبح دارالترجمه، ازآنجا به درخانه بعد به باغچه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. تازه از خواب برخاسته بودم که ابلاغی از احمدخان مشیر حضور رسیدکه جزوه‌های «نامهٔ دانشوران» امسال را شاه خواسته است ومن در حیرت بودم که این چند روزه مسئلهٔ «نامهٔ دانشوران» به چه مناسبت این طورگرم و مطرح است. مدتی بودکه صدراعظم را ندیده بودم. یك ساعت بغروب مانده سوار شده به پارك صدراعظم رفتم. کسی درآنجا نبود. خودش با میرزا مشغول گلوله‌بازی بودند. تامغرب آنها بازی می‌کردند ومن تماشا میکردم. بعدخواستم‌خداحافظی کرده برگردم نگذاشت. گفت کاری به تو دارم. کیفش‌را خواست پاکتی بیرون آورد. دستخط شاه بود. بالای عریضه امین‌الدوله که اعتقاد خود صدراعظم این بود که سهواً این را شاه برای من فرستاده است دو فقره امین‌الدوله عرض کرده بود. یکی شکایت از نرسیدن‌جزوه‌های «نامهٔ دانشوران» و دیگر امتیاز تنباکو را در ایران بسالی سیصد و پنجاه هزار تومان خواسته بود. مقصود صدراعظم این بود که به من حالی‌کندکه دوستی تو با امین‌الدوله، اینش سزا، اینش نتیجه! من خیلی با حالت‌کسالت و غصه از خانهٔ صدراعظم بیرون آمدم و به این دنیا لعنت‌کردم. این شخص که در سال شصت هفتاد هزار تومان منافع دارد و چهل سال است که من با او بقدم صدق و صفا راه رفته‌ام و جز ضرر [۱۰۵۰] ندیده‌ام اینطور به حیله با من حرکت‌میکندکه آدم‌گوشه‌نشین بیچاره‌ای هستم. اهل خانه امشب از حرم خانه آمده بودند.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز بندگان‌همایون سوار شدند. من عریضهٔ مفصلی بشاه عرض‌کرده بتوسط منوچهرمیرزا فرستادم. دستخط التفات آمیزی در جواب‌آمد و عجب این است که امین‌الدوله و پسرش و میرزا هاشم‌خان امین دربار آدمش عصری منزل من آمده وکمال خصوصیت را با من می‌نمودند و من بیشتر ازاین فقره‌متألم بودم که شخص چگونه میتواند اینطور محیل و مزور بشود. آن عریضهٔ دیروز کدام بود و این خصوصیت امروز چه است؟ یك ساعت از شب گذشته مشیرالملك دیدن از من کرد. حالا کم‌کم منکشف میشود میرزا محمودخان علاءالملك چند ماه قبل از این از اینجا مغضوباً و منکوباً از طرف صدراعظم رفته بود برای اینکه همه‌جا شهرت داده بود که اسباب صدارت صدراعظم را من فراهم آوردم.

دوشنبه ۱۷ ـ صبح به‌خانهٔ مشیرالملك رفتم، از آنجا بدارالترجمه و بعد در خانه. شب را هم احضار بدرخانه شده رفته، ساعت چهار مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۸ ـ صبح که پیاده به درخانه میرفتم از دم خانهٔ خان محقق که میگذشتم معلوم کردم‌که از قاسم آباد آمده است. دیدنی ازاو کرده به درخانه رفتم. از آنجا به‌خانه مراجعت‌کرده عصر عمادالدوله ورودکردند. بعدهم شارژدفر روس آمد و تا یك‌ساعت از شب گذشته بی‌جهت وقت مرا ضایع کرد.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز صبح باغچه رفته تا عصر آنجا بودم. ترجمهٔ روزنامه که شاه داده بود به اتمام رساندم.

پنجشنبه ۲۰ ـ صبح از توی شهر پیاده به دارالترجمه رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. عصر

دیدن مجدالملك رفتم. به معاون‌الملك در آنجا برخوردم که خیلی خوشحال از عروسی‌اش بود و میگفت در همان‌شب اول کار عروس را ساختم و تعریف می‌کرد که زنش بچه‌سال است و خوشگل و زیبا است و ازآن طرف معلوم شد که پسر امین‌الدوله هنوز با عروس مواقعه نکرده بلکه اظهار کراهت از این زن میکند. عمویش مجدالملك میگفت که صریحاً به پدرش پیغام داده است که من عاشق فخر تاج دختر معیر هستم واین زن را نمی‌خواهم واز قراری که میگفتند دختر بیوهٔ صدراعظم راکه زن امین‌حضرت ثانی بود شجاع‌السلطنه‌سردار اکرم خواهدگرفت. دختر بزرگ....[۱] که زن....[۱] شد می‌گفتند شب زفاف....[۲] بود. افواج قزوین را از نصرالملك گرفته وبه نصرالسلطنه دادند. البته میرزا محمدخان امین خاقان‌که طالب این افواج بود و در غیاب او که مشهد رفته است این‌کار شد. دوسه روز دیگرکه وارد خواهد شد از بی‌حقوقی بندگان همایون شکایت خواهدکرد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

دفتر دویم سال ایلان‌ئیل بتاریخ شهر جمادی‌الاولی

جمعه ۲۱ ـ امروز میخواستم که روزنامه‌ای‌که شاه داده بود ترجمه‌کنم موسوم به «نول‌روو».[۳] به درخانه نرفتم. باغچه رفته ترجمه‌کردم. دیشب سلطان ابراهیم میرزا در منزل من‌بود. تفصیلی از قول‌امین‌الدوله قدری راست وقدری دروغ بیان‌کرد. ازآنجائی‌که من بقدر امکان‌ملاحظهٔ حقوق دوستی‌را میکنم صبح‌زودی‌که ازاندرون بیرون آمدم صدرالملك را خواستم آمد خانه وبعضی پیغامات به امین‌الدوله دادم. عصرکه از باغچه مراجعت شد باز صدرالملك جواب پیغامات را به‌خانه آورد.

[۱۰۵۱] شنبه ۲۲ ـ امروز بقصد توقف چندشبه در رکاب مبارك دوشان‌تپه می‌رویم. من‌بنه را صبح فرستاده بودم. عصر به صحابت میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء که این سفر مهمان من است به دوشان‌تپه رفتیم. بندگان همایون که بطرف قصر فیروزه تشریف برده بودند در مراجعت دم منزل ایستاده بودیم‌که عرض لحیه بکنیم. با اشارهٔ دست اظهار التفاتی فرمودند. تشریف بردند. بلافاصله فراش باحضار من آمدکه شام دربیرون میل می‌کنند. بالا رفته ساعت سه ونیم مراجعت شد. مزاج مبارك بواسطه آمدن خون از بواسیرکسل است و ان‌شاءالله بزودی‌کسالت مبدل به بهبودی خواهد شد.

یکشنبه ۲۳ ـ امروز صدراعظم وجمعی احضار شده بودند. بندگان همایون هم سوار نشدند. امیرخان سردارهم احضار شده بود. مدتی با امیرخان سردار صدراعظم خلوت‌کرده بودند. هرکس حدسی میزد ومعلوم نشدکه چه‌بود. من بعد ازناهار مراجعت بمنزل‌کرده عصری دیدن ادیب‌الملك رفتم.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و شکار تشریف بردند. دو شکار هم زده بودند. من درمنزل ماندم. شب احضار به درخانه شده رفتم. سه ساعت ازشب رفته مراجعت به منزل شد.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح زودی بندگان همایون به نازآباد تشریف بردند. نازآباد از قرای حوالی طهران در جنب علی‌آباد و سمت جنوب‌غربی طهران بفاصلهٔ نیم فرسخ از شهر واقع است قدری خالصه بود و قدری اربابی، چند سال قبل ازاین امینه اقدس آنجا را خریده و متجاوز از بیست هزار تومان خرج عمارت آنجاکرده است و میگویند بیست هزار تومان دیگر خرج دارد تا تمام بشود. چندی پیش ازاین صدراعظم را به آنجا دعوت‌کرده بود وامروز

۱ـ اسمها حذف شد ۲ـ دراصل سفید است ۳ـ Nouvelle Revue (ظ)

هم بندگان همایون را بعصرانه دعوت نموده بودکه بیست هزار تومان خرج شده و بیست هزار تومان خرج آینده را از خزانهٔ پادشاهی دریافت بدارد. دراین بی‌پولی و غیر معموری‌خزانه در موقعی که نه ییلاق و نه قشلاق است و نه جای تفرج است و موقع خرج این بیچارهٔ اعمیه چند هزار تومان بکیسهٔ دولت ضرر میزنند که بدون چشم و بینائی با فلج و لقوه آنجا تفرج برود واین معین است‌که خواجه و وزیرش این تدابیر را میکنندکه مبلغی مداخل‌کنند. والااین بیچاره برایش گلشن وگلخن با این حالت مساوی است. من تمام امروز را در منزل بودم و مشغول کار.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروز سوار شدند و به درهٔ رزك تشریف بردند. بواسطهٔ کسالت مزاج که ان‌شاءالله نصیب دشمن بشود بشکار نرفتند. در آخر دره رزك آفتاب‌گردانی زده بودند و تاعصر ببازی شطرنج مشغول بودند. بتوسط ادیب‌الملك بمن ابلاغ فرموده بودند که تـاریخ ـ الوزرائی بنویسم. یعنی از بعد از هجرت تا کنون شرح حال وزرای سلاطین ایران نوشته شود و من امسال مصمم نوشتن تاریخ ساسانیان بودم. این تاریخ‌الوزراء آن خیال را تعطیل کرد. مشغول فراهم آوردن اسباب واساس این‌کار هستم. مشیر خلوت که بعضی عرایض نایب‌ـ السلطنه را حامل بود چون بموکب همایون نرسید منزل من آمد و تا عصر در آنجا بود. دوسه فقره ازاو شنیدم‌که در اینجا مینویسم. اولا ولی‌خان نصرالسلطنه که حالا ضراب‌خانه را تصاحب کرده است و سالی هفتاد هشتاد هزار تومان مداخل شخصی دارد بخیال ارتقای رتبه و ارتفاع منصب افتاده بود. بیست هزار تومان نقد بحضور همایون پیشکش داده بود. دیگر بجاهای دیگر معین است‌که چه داده است که خزانه‌داری نظام و لقب وزیر نظامی‌را باو بدهند. خبطی که‌کرده بود در فرمان وزارت خزانه نظام نوشته بود وقتی‌که فرمان را برده بودند صدراعظم مهرکند که بجهت بی‌لطفی سابقی هم‌که با او داشت تاب نیاورده بخانهٔ خودرفته استعفا داده بود. بندگان همایون مجبور شدند که فرمان اورا صحه **[۱۰۵۲]** نگذارند واز آنجا یعنی از آن طرف رد کردن این وجه مشکل بود. درعوض این‌لقب و منصب دوفوج قزوین را از نصرالملك گرفتند و به ایشان دادند. در معنی نصر سلطنت بریش نصرالملك....[۱] نمود. ثانیاً مشیر خلوت تفصیل نادر میرزا را بیان میکرد. بعد ازآنی‌که پسرش دو قتل را کرد و بندگان همایون از جیب مبارك هزارتومان نقد نزد امام جمعه فرستادندکه به وراث مقتولین تقسیم شود، حضرت نایب‌السلطنه حسن خدمتی خواسته بودند تحویل بدهند، متقبل شده بودند که این وجه را از نادر میرزا گرفته بخزانهٔ عامره رد نمایند. نادر میرزا که از آن شاهزاده‌های رذل هرزه است و حقیقهٔ طبیعهٔ و جسماً و روحاً شاهزاده است، بعلاوه چنـدان مکنتی هم ندارد، از دادن این وجه امتناعی‌داشت. محصلین غلاظ و شداد از طرف معین نظام وکیل‌الدوله سردار که شداد این عصر است به سر او گماشته شد. شاهزاده اول ترك دنیا گفت وبه مسجد سپهسالار بستی شد. ازآنجا بیرونش‌کشیدند و خواهی نخواهی سند یك هزار تومان‌را از بابت مواجب‌شخصی و منافع ملکی شیراز از او گرفتند و مطالبهٔ قصاص یا دیه کردند. قهراً این عمل به نایب‌السلطنه رجوع شد. ایشان هم مجدداً بسر شاهزاده محصل گذاشتند که دویست تومان شاهزاده از بابت این قتل بدهد و شاهزاده نداد. حکم شد که بخانه‌اش بریزند. حتی لباس تنش را هم از بدنش بیرون بیاورند بفروشند و دویست تومان نقد کرده بوارث مقتول بدهند. محصلین‌که بخانهٔ شاهزاده ریختند او خواهش کردکه مرا بخانهٔ رکن‌الدوله ببرید. من یك طوری خودم بارکن‌الدوله در میروم. محصلین شاهزاده را بخانهٔ رکن‌الدوله بردند. رکن‌الدوله پنهان شد. از اندرون بیرون نیامد و روی همچه ماه خود را ننمود. محصلین برای ده‌یك خود بنای بدرفتاری را بشاهزاده گذاشتند. شاهزاده عبا راکنده به آنها داد. راضی نشدند. سرداری قبا والخالق و جلیطغه را هم‌کنده داد. باز راضی نشدند.

۱ـ یك‌کلمه حذف شد.

کلاه و کفش را هم تسلیم کرد. باز ولش نکردند. تا پیراهن و زیرجامه را کند. کشف‌العوره ایستاد. فراشان خجالت کشیدند. سنگ سنگ‌شکن دیدند! از خودشان هرزه‌تر یافتند. پالتو سربازی را که قراول دربخانهٔ رکن‌الدوله بود تن شاهزاده کردند. سر وته برهنه کشان‌کشان بطرف دیوانخانهٔ نایب‌السلطنه بردند. در بین راه شاهزاده از دست آنها گریخت و بمدرسهٔ مروی رو کرد که آنجا پناه بجوید. فراشان گرفته کتك زدند واین تفصیل که بعرض نایب‌السلطنه رسید صدتومان تخفیف‌داده وصددیگررا ازاوسندگرفتندو کریمه«ولاتزر[1]وازرة وزراخری» را فراموش‌فرمودند. نوهٔ فتحعلیشاه وبرادرگلین‌خانم زن اول عقدی شاه‌را رسوا فرمودند درمعنی وهنی بخانوادهٔ سلطنت رسانده‌اند.

پنجشنبه ۲۷ ـ حضرت نایب‌السلطنه و نظام‌الملك لوث(؟) بلکه باصطلاح میرزا رضای کاشی مرحوم‌اللهٔ‌لوث(؟) که حالا صاحب دو وزارتخانهٔ عمده است در رکاب نایب‌السلطنه دوشان تپه آمدند. بندگان همایون هم سوار شدند. من وقت ناهار بودم. مراجعت بمنزل کردم. اما امیرخان سردار بجهت بی‌نظمی خمسه که دراین هفت هشت ماه حکومت عمیدالملك ابله متجاوز از صد و پنجاه نفر آدم کشته شده است امیرخان سردار را بحکومت آنجا نصب کرده‌اند و چون ایلات خمسه از دویرن وافشار و شاهسون در ارادهٔ مخصوص صدراعظم هستند این سواره را در معنی از صدراعظم گرفتند و ابوابجمع او نمودند. بعلاوه دوفوج‌خمسه، و مسلم است بااین تقویت واسباب واز آنطرف هم قابلیت درقبال شخص امیرخان سردار نظم کلی درخمسه خواهد داد.

جمعه ۲۸ ـ امروز من شهر رفتم و شب را در شهر ماندم. بندگان شاهنشاهی سوار نشدند **[۱۰۵۴]** طلوزان واودلنگ احضار شدند. ان‌شاءالله درد وبلای وجود مبارك نصیب متملقین و خائنین این پادشاه بشود. اما تفصیل تازه. میر شکار مرحوم پسر کوچکی داردکه بدگل هم نیست. هم در وقت شکار و رزم اسفندیار است وهم در وقت عیش و بزم شاهد دلدار. بندگان همایون این‌طفل ملیح را بواسطهٔ اینکه فطرة از عمل قبیح غلام بارگی متنفرندالخناس نامیده‌اند و چندان هم این اسم خالی از مسمی نیست. این چنین الخناس فی‌الواقع در دل و صدور حریفان وسوسه میکند. این طفلك اسبی داشت کرنگ. جناب مجدالدوله ناظرالدوله ومنظورالمله مایل به اسب او شدند و بوعدهٔ سرتیپی اورا فریب داده و اسبش را گرفتند. طفلك پیاده ماند و سرتیپ هم نشد. پیش برادر بزرگ که علیخان میرشکار است شکایت و ناله کرد. میرشکار هم چون مار دم‌کالسکهٔ همایونی بی‌اختیار عارض شد ومطالبهٔ اسب برادر خودرا نمود. ناظرالدوله و منظورالمله که طبیعتشان رذل واخاذ[2] است و بعبارة اخری گوش‌بر اسب را در پیغام اول ودوم پس ندادند. بالاخره حاجب‌الدوله اخوی مجلل و رشید ایشان مأمور شد که با یك دهه فراش باصطبل خاصهٔ ایشان رفته اسب را کشیده به الخناس رد نماید. ناظر وقتی که کار را باین سختی دید دست از طمع‌کشید و فرس را با هزار افسوس رد ساخت. هذا عبرة للناظرین. نوهٔ خود شهرا خانم که از حاجی حسین‌خان پسر احمدخان است به جهات عدیده به مصطفی‌خان پسر حسن‌خان که بنی‌عمش است عقد نمودم. عصری بخانهٔ صدراعظم رفتم.کسالتی داشتند. درخانه بودند. مرا پذیرفتند. خیلی احترام ومحبت‌کردند. تسبیح شاه‌مقصودی به‌من دادند ویك زوج دستکش خراسانی.

شنبه ۲۹ ـ امروز صبح بدوشان‌تپه آمدم. امروز شاه تشریف میبردند شهر. تاج‌السلطنه کریمهٔ محترمهٔ شاه را پسر شجاع‌السلطنه سرداراکرم امروز نکاح میکند وباین جهت شاه شهر تشریف بردند. صبح بالای کوه رفته تا پائین‌کوه‌که سوار بکالسکه شدند در رکاب‌بودم. بعد به منزل آمده و شهر نرفتم و شب احضار ببالا شدم و تا ساعت چهار بودم. این سردار اکرم شجاع‌السلطنه در ظرف سه‌روز سه عروسی بزرگ‌کرده است. دختر بزرگ صدراعظم

۱ـ اصل: تذر ۲ـ اصل: اخاض

که بیوه و عیال امین‌حضرت اخوی زادهٔ صدراعظم بود برای خودگرفتند. دختر شاه را برای پسرش عقدکرده. یکی از دخترهای خود را هم به شخص ترکی داده است که نمیدانم‌کیست. دیشب درباغ دوشان‌تپه حادثه‌ای رو داد و تفصیلش اینست: عزیزالسلطان که خیلی با علاءالدوله خصوصیت داشت حالا با او بد شده، قوش علاءالدوله از سرنشیمن پرواز کرده بباغ میرود. نوکرهای علاءالدوله جهت گرفتن قوش داخل باغ میشوند که منزل عزیزالسلطان‌است. اتباع عزیزالسلطان باو حالی میکنند که علاءالدوله جواسیس گماشته است که از اعمال شب شما مطلع شده روزنامه بحضور همایون بدهد. دراین بین‌که قوش میپردوبباغ می‌آیدو آدمهای علاءالدوله اورا تعاقب می‌کنند کسان عزیزالسلطان باو حالی میکنند که اینها جواسیس هستند. عزیزالسلطان جمعی را میفرستند حضرات را می‌گیرند و بقدری که طاقت داشتند آنها را کتك میزنند. منزل عزیزالسلطان که در باغ است امروزها حکایتی دارد. حکاك زاده‌ایست ساده بسیار خوشگل و تازه در خدمت ایشان مستخدم شده و آنچه مشهور است و شهودی‌که حاضر وناظر بودند ونقل‌میکردند دراواسط مجلس شب‌بااینکه جمعی‌نشسته‌اند طفلك را احضار میکند وحکم...[1] این‌مسئله تکرار میشود. اینکه سوءظنی به‌آدمهای علاءالدوله برده بودند وآنهارا کتك زده بودند باین واسطه است. امشب‌را بندگان‌همایون در بیرون شام میل فرمودند. ساعت سه ونیم مراجعت شد. اکبرخان نایب‌ناظر در منزل من بود. شام آنجا خورد.

[۱۰۵۴] یکشنبه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم.

دوشنبه ۲ ـ امروز به شهر رفتم. شب را هم در شهر بودم. بندگان همایون هم سوار نشدند.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز صبح زود به دوشان‌تپه آمدم. منزل کشیکچی‌باشی رفتم. در سر ناهار حاضر بودم. فرمودند شب حاضر باشم. رفته ساعت سه و نیم مراجعت شد. تازه‌ای رو نداد.

چهارشنبه ۴ ـ صبح زود باتفاق ناظم‌الاطباء بشهر آمدیم. بنه‌را امروز به جاجرودفرستادم. شب را هم درشهر ماندم.

پنجشنبه ۵ ـ دیشب ساعت دوازده مختصرکسالتی از برایم روداد و حالت اسهالی پیدا شد. خیلی وحشت کردم. دو مرتبه بیرون رفتم. یقین داشتم نخواهم به جاجرود رفت. دوحب تریاك خورده خوابیدم. نیم ساعت از آفتاب گذشته بیدار شدم. دیدم بحمدالله‌کسالت رفع شده است. باتفاق ناظم‌الاطباء با درشکه تا سرخه‌حصار آمدیم. از ترس تقلیل در غذا کردم. ازآنجا سوار شده سه ونیم بغروب‌مانده وارد جاجرود شدیم. تا بعد چه‌شود. «تا یارکرا خواهد و میلش به چه(کذا) باشد.»

جمعه ۶ ـ امروز صبح بحمدالله حالتم بهتر است. فراش باحضارم آمده بود که در رکاب سوار شوم. اگرهم نمی‌آمد چون روز اول بود سوار میشدم. درموقع سواری دم در دیوانخانه رفتم. صدراعظم دم در بابندگان همایون خلوت‌کرده بودند. باتفاق بیرون آمدند وبه‌من شاه فرمودند سوار بشوم. درطرف یسار رودخانهٔ جاجرود وبدامنهٔ گوك‌داغ تشریف بردند. بعد ازناهار مراجعت بمنزل شد.

شنبه ۷ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند. صبح منزل صدراعظم رفتم. بعد خدمت شاه رسیدم. فرمودند عصری باز بدرخانه بروم. ازخدمت شاه مجدداً منزل صدراعظم رفتم و تا ساعت یك‌ونیم تقریباًباصدراعظم بودم وهمه‌را صحبت تاریخی میکردیم. جلدسیم «تاریخ‌اشکانیان» را صدراعظم امروزها میخواند. بعد منزل آمدم.

یکشنبه ۸ ـ امروز بندگان همایون بشکار تشریف بردند. صبح پیاده منزل آغا علی‌خواجه

۱ـ چندکلمه حذف شد.

رفتم، ازآنجا منزل آغابهرام. حاجی آقا محمدمحسن تاجر معروف [را]که از میرزا عبدالله‌خان حاکم مازندران ادعای چهل هزارتومان طلب میکند آنجا دیدم. بست است. بعد بعیادت مجد-الدوله که پایش در دوشان‌تپه پیچیده بود و دیروز عصر وارد اردو شده بود رفتم. با وجود درد پا وغدغن اطبا سوار شده بود. از منزل مجدالدوله به منزل خودم آمدم. جمعی باردو آمده‌اند: از جمله جلال‌الدوله، مشیرالملك، حسام‌الملك‌که صد هزار تومان پیشکش میدهد حکومت همدان، بروجرد و لرستان و عربستان را بگیرد. شنیدم میرزا علی دکتر هم آمده است. این چند روزه بارانهای بسیار مفید خوب باریده و هوا هم منقلب است و خواهد بارید. پریشب عمادالاطباء با من شام میخورد. ساعت سه‌ونیم بود. آدم امین‌اقدس آمد که عزیزالسلطان باد گلویش راگرفته و درکار مردن است و احضارش‌کردند. صبح معلوم شدکه امین‌اقدس وعزیز-السلطان نزاعی‌کرده بودند وعزیزالسلطان‌گریه‌کنان منزل آمده بود و آدمهایش ازبرای جلب مرحمت شاه این‌شهرت را داده بودند. برای اینکه صبح در حضور همایون من عزیزالسلطان را سالماً دیدم. از قراری‌که شنیدم در اطاق عملهٔ خلوت یك‌دوری پلو و یك‌دوری دم‌پخت را خورده بود!

دوشنبه ۹ ـ امروز چون باران می‌آمد بندگان همایون سوار نشدند. من‌هم در خانه رفته **[۱۰۵۵]** بعد ازناهار شاه مراجعت شد. وکسالت‌مزاجی هم داشتند. عصر هم‌فرمودندکه مجدداً به درخانه بروم. رفتم. از درخانه منزل صدراعظم رفته بعد مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ بندگان همایون سوار شدند. من‌هم در رکاب بودم. بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل شد.

چهارشنبه ۱۱ ـ خیال سواری نداشتم. باز سوار شدم. تا سر ناهار بودم. مراجعت‌کردم. جلال‌الدوله به‌ناخوشی انفلوانزا مبتلا شده به شهر رفت. شب بدرخانه رفته ساعت چهارمراجعت شد. امین خاقان که سه ماه بود به خراسان و عشق‌آباد وبقول خودش به بخارا و سمرقند رفته بود و از راه بادکوبه و گیلان مراجعت‌کرده بود وارد اردو شد. شب در خانه او را دیدم.

جمعه ۱۳ ـ دیروز مجدالدوله قوچ بزرگی شکارکرده بود و اسباب دلخوری خاطر مبارك شده بود وقدغن شده بودکه کمتر در رکاب مبارك سوار بشوند. من صبح منزل امین خاقان رفتم. موقتاً به اردو آمده است. آبدارخانه منزل کرده است و در منزل نبود. ازآنجا منزل ادیب‌الملك رفتم، بعد منزل صدراعظم، و صدراعظم در رکاب سوار میشدند. میرزا محمد صدیق-الملك که عرضی دارد منزل صدراعظم دیده شد. این شخص پیر مرد زیاده از شصت سال است بدولت خدمت میکند. شاهد برترقیات همه کس است، اما خودش هیچ ترقی نکرده است. برای تحصیل اضافه مواجبی و منصبی برای اولادش باردو آمده است. صدراعظم که برخاست و با شاه سوار شد من منزل امین خلوت رفتم. ناهار را به منزل خودم آمدم.

شنبه ۱۴ ـ پریروز که منزل صدراعظم ناهار میخوردیم صدراعظم حسن طلبی‌کردکه باید یك‌روز بیائیم با شما ناهار بخوریم. من‌روزشنبه را معین‌کردم‌که دست وپائی ازبرای تدارك بشود. امروز تدارکات حاضر شده بود. صدراعظم آمد. محمدحسین میرزای میرآخور، میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه وزیرمختار برلن، امین خلوت و بیکمز همراهش بودند. ناهار را در سر میز خوردند و بسیار ناهار خوبی بود. بعد از ناهار مشغول بازی شطرنج شدند. اسبها را دو بغروب مانده خواسته بودند که منزل مراجعت‌کنند. دو ساعت بغروب مانده بازی شطرنج مبدل به طوروم شد و امتداد بازی تا دو ساعت از شب رفته کشید. اسبها را مرخص کردندکه پیاده بروند. من دیدم که میل صدراعظم این است که شب‌را اینجا بماند. به عبدالباقی مطلب را فهماندم‌که‌شامی چیزی حاضرکند. خلاصه اینکه بازی طوروم مبدل ببازی آس شدوتاهفت‌و نیم ازشب رفته آس بازی میکردند و قریب پنجاه تومان من باختم واین باخت تعمدی بود. برای‌اینکه ممکن بود دویست‌تومان ببرم. ساعت هشت شام خورده‌شد وبرف هم میبارید. نه و

نیم صدراعظم رفت و درکمال‌کسالت و خستگی من برختخواب رفتم و بهرجهت دو سه ساعت بیشتر نخوابیدم. بیان‌الملك آدم صاحبدیوان اردو آمده است. حاصل پیشکش و جای خالی بار است ازبرای شاه. از قراری هم‌که صدراعظم میگفت برای ظل‌السلطان یك حالت جنونی پیدا شده است. اما آنچه من از خارج شنیدم شاهزاده هردو چشمش معیوب است و یا کم می‌بیند. باین جهت است‌که تغییری در خلقش پیدا شده است و سالی سی‌هزار تومان به صاحبدیوان وعده کرده است بدهدکه صاحبدیوان به اصفهان رفته پیشکار او بشود. خلاصه مجلس دیروز ودیشب اگرچه باعث خستگی من‌شد اما خیلی خوش‌گذشت. با این جمعیت‌کم دو بطری‌کنیاك، یك بطری عرق، یك بطـری شامپانـی، دو بطری شراب اصفهان و کاخت صرف شد.

[۱۰۵۶] یکشنبه ۱۵ ـ بندگان همایون سوار نمی‌شوند. صبح‌بقصد درخانه سمت عمارت رفتم. قرق نشکسته بود. حاجب‌الدوله که چند روز بودناخوش بود عیادت ازاوکردم. دراین بین احضار به درخـانـه شدم. سرناهـار بودم. فرمودند در همـان جـاهـا در خانه باشم و منزل نیایم. عمل ناهار در خانه و وضع عمله خلوت طوری غیر منظم و مغشوش است که گمان‌میکنم کریم شیره‌ای هم رغبت به ناهار خوردن در خانه را نداشته باشد. ناچاراً منزل ناظم خلوت رفته ناهار خوردم و سه و نیم به غروب مانده مراجعت شد و خدمت شاه رفتم. مجلس غریبی دیدم. شطرنج‌بازی میکردند. بیست نفر در دور شطرنج نشسته بودند. بیست نفر دیگر هم در اطاق پنج ذرع طول و سه ذرع عرض ایستاده بودند. بمن فرمودند که بیایم روزنامه بخوانم. اطاعت‌کرده چند دقیقه نشستم. بعد مجلس را طوری خفیف و بد و غیر مناسب دیدم برخاستم. فرمودند جائی نروم باشم. مدتی هم بیرون نشسته مجدداً تو رفتم. مرخص‌کردند و منزل آمدم. بقدری از دیشب و دیروز خسته بودم‌که یك ساعت بغروب مانده خوابیدم و تقریباً مغرب با نهایت کسالت از خواب بیدار شدم. امروز از من سؤال فرمودندکـه دیشب منزل تو بـود صدراعظم؟ من تعمدکرده عرض کردم که تا ساعت سه‌آنجا بودند ومراجعت بمنزل خودشان کردند و شام هم آنجا نخوردند. دراین دوره بااین‌وضع یقیناً باصدراعظم ساختن وبا او راه‌رفتن هم شرافتش بیشتر است وهم فایده‌اش واین خبطی بوده است‌که ما تا به حال‌کردیم وخودمان را به روز سیاه نشاندیم.

دوشنبه ۱۶ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من عجالةً درمنزل هستم وسوار نشدم تا بعد چه شود.

سه‌شنبه ۱۷ ـ چون فردا شاه به شهر تشریف میبردند ومن‌هم از روز مهمانی صدراعظم کسالتی دارم یك نوع پیچشی با خون، فخرالاطباء هم با درشکهٔ دیوانی به شهر میرفت ومرا دعوت بدرشکهٔ خودش کرده بود، وقت را غنیمت شمرده با وجودی که برف میآمد با ناظم‌الاطباء در درشکهٔ دیوانی فخرالاطباء نشسته بطرف شهر آمدیم. نزدیك بگردنهٔ سرخه‌حصار درشکه کج شد و نزدیك بود که ماپرت شویم. خودمان را از درشکه پرت کرده بیك زحمتی باین سمت‌گردنه آمدیم. درشکهٔ خودم بااینکه حاضر بود سوار نشده باتفاق حضرات تا در خانهٔ حاجی خانم رسیدیم. وقتی که وارد خانهٔ حاجی‌خانم شدم معلوم شد که سه روز قبل قولنجی‌کرده بودند و هنوز بآن‌کسالت باقی بودند. قدری آنجا بوده بعد بخانه رفتم و باکمال شدت پرهیزکرده غذا نخوردم.

چهارشنبه ۱۸ ـ امروز موکب همایون مراجعت به‌شهر میفرمایند و من‌کسالت سختی دارم. همه را در منزل بودم. عصر عمادالدوله دیدن‌کردند.

پنجشنبه ۱۹ ـ به تجویز ناظم‌الاطباء شش مثقال روغن‌کرچك صرف شد. عصر بحمدالله حالم خوب بود.

جمعه ۲۰ ـ برای بقیهٔ کسالت منزل مانده بدرخانه نرفتم. از طرف بندگان همایون

پیشخدمتی به احوالپرسی آمده بود. عصر مجدالملك اینجا بود و تفصیلی میگفت. شب دوشنبه گذشته امین‌حضور به اوین رفته بود. دوکوپ شراب و یك کوپ عرق آبدارش حامل بوده. تمام این شراب و عرق دریك شب صرف شده‌بود. چندین نفر جنده وزن مطربه آنجا بوده‌اند. صبحی امین حضور برای هواخوری قبل از طلوع آفتاب از خانه‌اش بیرون آمده بود در کنار رودخانه تفرج میکرده از قرارگفتهٔ خودش صدائی از غیب بگوشش رسید، باین مضمون که: امین حضور از جوانی به پیری، از پیری تا کی! امین حضور از هیبت این صدا غش کرده بود. وقتی که به‌هوش آمده بود ملتفت شده بود [۱۰۵۷] گریه زیادی‌کرده است. منزل مراجعت کرده جنده‌ها را بیرون‌کرده بود وتوبه از معاصی ومناهی‌کرده بود.

دیروز پنجشنبه امام جمعه و آقا سید علی اکبر تفرشی و جمعی از علماء را بخانهٔ خودش دعوت کرده و صیغهٔ توبه جاری کرده بود. این عمل امین حضور مبنی براین شعر است:

عـاملان در زمـان معزولی همه شبلی و بایزید شوند

الی آخره. شرط باشدکه فردا منصبی به‌او داده شود وشراب‌که سهل است با خون انسان تجرع‌کند.

امروز عید حضرت فاطمه است و امسال والدهٔ نایب‌السلطنه تشریفات این عید را درامیریه فراهم آورده‌اند. ازقراری‌که اهل خانه نقل میکردند خیلی مجلل بود. شاه هم آنجا تشریف برده بودند.

شنبه ۲۱ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح خبر از سواریشان نداشتم. پیاده به دارالترجمه رفتم واز آنجا مراجعت بخانه شد.

یکشنبه ۲۲ ــ امروز هم دارالترجمه رفته، از آنجا به درخانه، بعد بباغچه آمدم ومشغول ترجمهٔ شرح حال مادموازل مونت پانسیر[1] شدم. بعد از مغرب که مراجعت به‌خانه می‌کردم. فراش ابلاغی از ادیب‌الملك آوردکه شب را در خانه حاضر باشم. همانطور پیاده به درخانه‌رفتم. ساعت چهار مراجعت شد.

دوشنبه ۲۳ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من به‌عیادت امین‌الدوله رفتم. از آنجا باغچه آمده مراجعت به خانه نمودم. تفصیل غریبی امروز شنیدم....[2] وباز شنیدم که از فرنگی و ایرانی و تجار و غیره از وضع پول ایران شکوه بشاه کرده بودندکه عیار پول به درجه‌ای رسیده است که یك قران زمان حاجی محمد حسن دوشاهی شده است وبنا شده است که وزرا مجلسی درآتیه بکنند. اگرچه این قبیل مجالس فایده ندارد ومکنت عامهٔ مردم از دولت این ضرابخانه خراب شده به بادفنا رفته است.

ونیز شنیدم بعضی از عملهٔ اندرون ازگرانی نرخ به خاکپای همایون شکایت‌کرده بودند. من‌جمله قیمت پنیر که حالا درطهران [من] تبریزی دوازده هزار است وشاه ازنایب‌السلطنه مؤاخذه فرموده‌اند واو جواب داده بودکه گرانی پنیر بواسطهٔ‌گرانی روغن است وشعرشیخ دراین مورد بخاطرم آمد.[3]

سه‌شنبه ۲۴ ــ امروز صبح‌که از اندرون بیرون آمدم هنوز باطاق وارد نشده سید علی به من‌گفت‌که از خانهٔ حاجی خانم آمده خبرکرده‌اندکه از دیشب تا بحال دل دردی برایشان عارض شده و شما را خواسته. من همانطور روی‌نشسته‌بخانه والده رفتم. آنجا هنگامه‌ای دیدم. معلوم شدکه دیشب ازساعت شش حالتشان به‌هم خورده وهمین‌طور دراضطراب وددرد وکسالت هستند. فرستادم حکیم طلوزان وسایر اطباء را آوردند وتا شش ازشب رفته بانهایت پریشانی خاطر وحواس مشغول پرستاری والده بودم. درد دل‌بحمدالله تاساعت پنج ازشب رفته تمام شد.

۱ــ کذا دراصل، اما تلفظ مون پانسیه صحیح است، Montpensier

۲ــ چند سطر حذف شد. ۳ــ متن شعر نوشته نشده است.

اما حالت قی و تهوع[۱] باقی بود.

[۱۰۵۸] چهارشنبه ۲۵ ـ باز تهوع[۱] بودومتصل قی می‌کردند و به قدری من پریشان خاطر بودم‌که فی‌الواقع فنای خودرا از خدا آرزو میکردم و تاساعت شش ازشب رفته آنی غفلت نکردم. بحمدالله قدری آسوده شدند.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز صبح اندکی بهبودی در حالت والده بود. به درخانه رفتم. فرمودند که شب حاضر باشم. مقارن غروب پیاده بسمت درخانه رفتم ساعت چهار مراجعت شد. همین قدر است که از مزاج والده مختصر اطمینان حاصل است. تا خدا چه بخواهد. از قراری که امروز شنیدم دو شهر معتبر فارس را سیل خراب‌کرده است: یکی آباده، ده‌پانزده روز قبل از این. اما ازنفوس محترمه کسی تلف نشده. وسه‌چهار روز قبل از این شهر فسا را کلیهٔ سیل خراب و منهدم کرده است و چهارصد پانصد نفر در زیر آوار تلف شده‌اند. از مشهد هم نوشته بودندکه متصل در شهر مشهد و حوالی زلزله است ودر کرمانشاهان و همدان و ملایر و تویسرکان هم وبا است. نمیدانم خدا نظر غضبش به اهالی این مملکت بیچاره تا به چه حد است ومآل کار چه خواهد شد اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا. دیشب بندگان همایون بخلاف همیشه در موقع شام قدغن فرمودند معدودی ازعملهٔ خلوت در سرشام نباشند، و هنوز جهت این‌را نفهمیده‌ام. امروزها جواهرات و نفایس موزه را حمل به خزانهٔ اندرون می‌کنند که سقف موزه را تعمیر بکنند ودراین اطاق بزرگ موزه‌که هوایش درنهایت بی‌اعتدالی است بندگان همایون بواسطهٔ سوءظنی که به تمام مردم دارند مجبورند که خودشان پنج شش ساعت آنجا بروند که اشیاء را بسته بخزانهٔ اندرون حمل نمایند. خدا حفظ کندکه این نقل موزه اسباب کسالتی برای شاه فراهم نیاورد و امیدی که در ایران‌هست فقط بسلامتی این وجود مقدس است‌وبس. این از راه تملق نیست و از روی حقیقت است‌که مینویسم.

جمعه ۲۷ ـ امروز صبح محض تعزیت بخانهٔ مشیر لشکر رفتم. همشیرهٔ مشیر لشکردختر حاجی میرزا عباسقلی مرحوم فاطمه خانم که زن ناظم‌الاطباء بود چند روز قبل ازاین سقط کرده وفوت شده است ومن بواسطهٔ کسالت والده نتوانسته بودم به تعزیت بروم. امروز رفتم. ازخانهٔ مشیرلشکر به خانهٔ ناظم‌الاطباء رفته از آنجا به باغچه آمدم. امروز که بخانهٔ مشیر میرفتم شخصی ترکی است گاوکشی میکند و پهلوی درخانهٔ مشیر لشکر دکان دارد، مقارن شد عبور من از آنجا با بیرون آوردن گوساله از دکان برای بردن و ذبح نمودن. گوساله را که به عنف از دکـان بیرون می‌آوردند در جلو من زمین خـورد و در همان‌جـا خوابید. من دلـم خیلی سوخت و رحمم آمد. گوساله را سه تومان و پنجهزار خریده بطویله فرستادم که بماند. از اتفاقاتی که دراین چند روز رو داده است سوارهٔ ایلات قزوین سپرده به‌میرزا محمدخان امین خاقان است واگر کسی بعدل وانصاف حرکت بکند ازاین ایلات و سواره سالی ده پانزده هزار تومان فایده میبرد. امین خاقان و نوکرهایش تعدی را بجائی رسانده‌اند که ایلات شوریده عریضهٔ تلگرافی بشاه عرض‌کردند، «آنکه البته بجائی نرسد فریاد است!» مگر ممکن است که در ایران کسی از دست امین خاقان شکایت بکند. از اتفاقات دیگر تشریف بردن فرمانفرمای خراسان مؤیدالدوله است به قوچان، بعد از آن حادثه که در قوچان رو داده بود و زلزله و خرابی خانه می‌بایستی از طرف دولت علیه حاکم خراسان آنجا رود از مـردم دلجوئی کرده و اسباب آسایش آنها را فراهم آورد. فرمانفرمای خراسان از قراری‌که شنیدم ملقب سردار کل شده است به قوچان رفت. بجای اینکه طبیبی، جراحی، اسباب و **[۱۰۵۹]** اثاثه‌ای[۲]، لباسی، غذائی از برای باقیماندگان اهالی قوچان ببرد در بیرون‌شهر سراپرده زده واز سایر خانه‌هائی که سرپا مانده و خراب نشده بودند هرخانه پنج‌تومان به اسم جریمه و مصادره ومخارج ورود فرمانفرما مطالبه نموده. سی و چهل هزار تومان مأخوذ داشته مراجعت کرد.

۱ـ اصل: تهوء ۲ـ اصل: اساسی

اما روسها جمعی از طبیب و جراح حتی عملهٔ گورکن یا خاك‌بردار محض قرب‌جوار ورعایت حقوق انسانیت به قوچان فرستاده بودند. از طرف شاهزاده فرمانفرما هرقدر تعدی میشود از طرف روسها مهربانی میشود.

شنبه ۲۸ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، ازآنجا به درخانه. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز بندگان همایون سوارشدند. من همه را تا عصر منزل بودم. عرب صاحب آمده تفصیلی بیان می‌کرد. اهالی مازندران و استراباد به میرزا عبدالله‌خان انتظام‌الدوله حاکم خودشان شوریده‌اند. بعد از شورش مازندران جمعی از طرفین کشته شده‌اند. حاکم‌ـ الجاء پناه بخانهٔ حاجی‌اشرف برده. چندروز که این فتنه برپـا شده بود بندگان همایون قدغن کرده بودند که تفصیل را به صدراعظم نگویند. بعد از چند روز که کار سخت شده و فتنه بالا گرفت آن وقت مجبور شدندکه صدراعظم را مطلع سازند. عجالة ماست مالی شده است. اما تازه شنیده‌ام‌که محمدصادق‌خان امین نظام که حالا درصفحات خراسان مأموریتی دارد او باصلاح این‌کار مأمور است.

دوشنبه سلخ ـ امروز صبح بدارالترجمه رفته، از آنجا بدرخانه، ازآنجا بباغچه. قدری ترجمه‌کرده مقارن‌غروب به‌خانه معاودت نمودم.

سه‌شنبه غرهٔ رجب ـ دیشب ساعت‌سه ونیم شام خوردم. ساعت چهار خوابیدم. چهار ونیم از شب‌گذشته شانهٔ راستم بنا‌کرد دردگرفتن. بطرف دست چپ غلتیدم. اتفاقاً دستم به نبضم رسید. دیدم نبض کلیهٔ ساقط است و ابداً حرکت‌ندارد وبه‌زحمت زیاد اگر حرکتی دارد خیلی بطیء و بیقاعده است و بایستی درهردقیقه بیست و پنج الی سی‌دفعه بیشتر نمیزد. وحشت‌طوری بمن غلبه شد که از رختخواب جستم. خواستم بحیاط بروم. بعد عقب میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌ـ الاطباء فرستادند نبود. مؤتمن‌الاطباء آمد. ساعت هشت دوسه دقیقه خوابم برده بود. نبض مرتب و بقاعده شد. طوری که بعد از آمدن مؤتمن‌الاطباء هیچ اثر اختلالی در نبض نبود. امروز صبح دردشانه به همـان شدت باقی است و من خودم حدسی[1] که زدم و همین‌طور بود گفتم بایست انفلوانزا داشته باشم وحمله‌اش بطرف قلب باشد. شب را هم دربیرون خوابیدم. ناظم‌الاطباء آنجا بود. اهل خانه هم امروز باندرون رفته بودند.

چهارشنبه ۲ ـ کسالت امروز سخت‌تر از دیروز است. شانهٔ چپ‌هم بعلاوهٔ شانهٔ راست درد گرفته است و خیلی ضعف پیدا شده است. شب را باز هم بیرون خوابیدم. تا ساعت چهار ناظم‌الاطباء بود. بعد رفت.

پنجشنبه ۳ ـ امروز صبح که از خواب برخاستم همان درد کتفین بود. میرزا علی‌اکبرخان یك مسهل سدلیس به من داد. مسهل را که خوردم یك دفعه سینه و معده واینها طوری‌گرفت که به‌هیچ‌وجه وبهیچ‌وضع و هیچ‌طور نمیتوانستم نشست وایستاد ویقین‌کرده بودم‌که امروزمیمیرم. فرستادم حکیم‌باشی طلوزان را آوردند. طلوزان بیشتر مرا ترساند. گفت همان ناخوشی‌یحیی‌خان مرحوم است ومعین است که چه حالتی به من رو میدهد. نوشتم اهل‌خانه ازاندرون آمدند وبیك زحمتی از[۱۰۶۰] بالاخانهٔ‌بیرون‌باندرون‌آمدم. بعضی‌مشمع‌خردل روی‌معده‌وشانه‌انداختم. بحمدالله ساعت سه از شب رفته همین قدر شد که طرف پهلوی راست توانستم بخوابم. از طرف بندگان همایون بواسطه‌های مختلف واقسام مختلف در این چند روزهٔ ناخوشی من اظهار التـفات و احوالپرسی شده است. کنت قرض مجعولی دارد. سالی قریب صد هزار تومان از ریاست پلیس فایده میبرد واین احمق حالا میخواهد از راه شیادی دولت ایران را فریب بدهد و خانهٔ خود راکه زیاده ازبیست هزارتومان نمی‌ارزد بامضا و تصدیق دولت به پنجاه هزار تومان قیمت کند. آن وقت بتوسط یکی از سفارت‌خانه‌ها یا پنجاه هزار تومان نقد از دولت بگیرد ویا دولت

۱ـ اصل: حدثی

را ضامن بدهد که قروض اورا قبول بکند. رجال دولت‌احمق ما ازروی‌جهالت وحماقت یا عداوت به یکدیگر قبول نمودند. من هم دراین مسائل رسمی ندارم حرف بزنم. چون سه سال قبل ازاین در مسئلهٔ همین «لاطری» که کنت خانهٔ خودرا باجازه دولت بگذارد وهمین کنت و نایب‌السلطنه با هم شریك شدند و «لاطری» خانهٔ سید حسین مترجم هندی‌را بهانه کردند و آن رسوائی را برای من فراهم آوردند، من در واقع انتقامی میخواهم بکشم وعلی‌العجاله مانع انتشار این اعلانات شدم.

جمعه ۴ ـ امروز در دربار عیش و عروسی بزرگی است. ملکه جهان دختر نایب‌السلطنه‌را برای محمدعلی میرزای اعتضادالسلطنه پسر ولیعهد به تبریز میبرند. ده پانزده روز است که مهدی‌خان فراشباشی ولیعهد که به آصف‌السلطنه تازه ملقب شده است واین همان شخص‌است که در بوشهر حاکم بود...[1] با پانصد نفر از سواره و پیاده و متفرقه آمده عروس را ببرد. امروز چهار بغروب مانده با تشریفات زیاد از هرقبیل حتی فیل عروس را از درالماسیه به باغ امیریه‌بردند که بعداز چندروز دیگربه‌آذربایجانش ببرندوخواهر دیگر این‌عروس راکه مسماة به معصومه‌خانم است حسب‌الامر به‌مجدالدوله میدهند. مجدالدوله والیه‌دخترشاه‌که بیوهٔ اعتضاد‌الملك بود خواستگار شد. بلکه علاوه برخواستگاری کار را خیلی بجای نازك رسانده بود. چند حلقه انگشتر و چند طاقه شال هم نزد انیس‌الدوله فرستاده بودکه والیه را برای او شال و انگشتر کند. فروغ‌الدوله خواهر[2] فخرالدوله عریضه به شاه نوشته بودکه‌اگر والیه زن مجدالدوله بشود وبجای فخرالدوله خواهر من برود و بنشیند من به سفارت انگلیس خواهم رفت! بندگان همایون هم لج فرمودند. مقرر داشتندکه مجدالدوله دختر نایب‌السلطنه را ببرد، «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». امروز هم که مجدالدوله به عیادت من آمده بود با دمش‌گردو میشکست. خیلی خوشحال بود. اقلا امارت توپخانه را عملاً قریب حق خودش می‌داند. والله که شخص نان جوین داشته باشد وپلاس پشمین بپوشد اما سلامت مزاج داشته باشد بهتر از هزار امارت و وزارت است. ظهیرالدوله از طهران بقصد پناه بردن خاك روس فرار کرده بود. دو روایت است. یکی‌که روایت صحیح است که شاه هم فرموده بوده‌اند معاون بعد ازاینکه داماد فروغ‌الدوله شده است در حد و حق دامادی تجاوز میکند. مثل‌اینکه دختر را نگرفته و والده را گرفته است. چندی قبل ازاین یك شبی که معاون هرزگی خودرا بانتها درجه رسانده بود ظهیرالدوله تاب نیاورده بود وبا او مجادله کرده بود. فروغ‌الدوله حکم به کنیزها کرده بود ظهیرالدوله را کتك زده بودند. آن بیچاره هم ناچار صبح سوار شده بود که ازخاك ایران خارج بشود. بعضی دیگرمیگویند که بواسطهٔ قرض زیادی که ظهیرالدوله داشته است فرار کرده است.کسی چندان سر در نمی‌آورد. دختر...[3]از قراری که معروف است یعنی‌عمادالاطباء میگفت درسمت سیاه‌کوه مسیله است و به شاه هم عرض شده است [۱۰۶۱] که از پدرش حمل گرفته است و عجیب این است که پدرش هم به هیچوجه انکار ندارد. باز تقریر بیکمز است‌که مابین نایب‌السلطنه وصدراعظم بتوسط شجاع‌السلطنه سردار اکرم اصلاح شده است.

شنبه ۵ ـ امروز برف میبارد وبحمدالله‌حالم بهتر است. لیکن ضعف زیادی دارم. تا خدا چه خواهد.

یکشنبه ۶ ـ امروز جمعی ازقبیل امیرخان سردار، علاءالدوله، نظم‌الدوله بعیادت آمده بودند.

دوشنبه ۷ ـ امروز پنج از دسته رفته با کمال‌کسالت بدرخانه رفتم. حضور شاه مشرف شده اظهار التفات فرمودند و تأسف از ناخوشی من بردند. بعد مراجعت بخانه شد.

۱ـ نصف سطر دراصل محو و حك شده است. ۲ـ اصل: خاهر
۳ـ اسماء حذف شد.

سه‌شنبه ۸ ـ پریشب ابلاغی از امین‌السلطنه رسیده بود که باید امروز را درمجلس‌شورای مخصوص دراطاق صدراعظم حاضر شوم. من اول تصورکردم‌که احضار در مسئلهٔ لاطری کنت است. بعد که به آنجا رفتم معلوم شد در مسئلهٔ تنزل قیمت پول نقره است. نایب‌السلطنه، ملك‌آراء، رکن‌الدوله، صدراعظم، امین‌الدوله، عضدالملك، مشیرالدوله، مخبرالدوله، ملك‌التجار وحاجی محمدحسن کمپانی، امین‌الملك، اقبال‌الملك، مجدالدوله و جمعی دیگر هم بودند. من در ابتدای مجلس ملتفت شدم که مقصود ازاین مجلس به هم زدن عمل ضرابخانه است. شاه کمال حمایت را از ولی‌خان نصرالسلطنه که حالا ضراب خانه سپرده به اوست دارند. نایب‌السلطنه هم در امورات او تقویت میکند. این مردکهٔ ابله همین‌که یك مداخل گزافی در خود ندید به‌اغوای نایب‌السلطنه در پی‌گمرك و خزانه و غیر بالا آمد. اگرچه قابل ادارهٔ این کارها نیست، اما به اصطلاح عوام مگس در شله‌زرد امین‌السلطانیها انداخته است و حضرات ازاین فقره خیلی متألمند وبی‌حق هم نیستند وازآن طرف هم شاه بجهت ماهی ده هزارتومان که ازاو میگیرد نهایت همراهی را باو میکند. من‌که ملتفت مسئله شدم معین است هم بواسطهٔ دوستی‌که امروزها با صدراعظم دارم و هم بواسطهٔ اینکه آقای خودم را خوب می‌شناسم و هم بجهت اینکه دو مرتبه در مسئلهٔ بانك و تنباکو تجربه حاصل نموده بودم که ضدیت ومخالفت با صدراعظم فایده‌ای جز ضرر از برای من نداشت طرف صدراعظم را گرفتم. حق یا باطل‌کسی که دراین مجلس حرف زد من و ملك‌التجار بودیم . خسته‌وکسل به حالت تب دوساعت بغروب مانده خانه آمدم. اهل خانه اندرون بودند.

چهارشنبه ۹ ـ بندگان همایون به دوشان‌تپه تشریف بردند. من بعدازاین‌کسالت وناخوشی لازم بود یك حمامی بروم، استحمامی نموده همه را درمنزل بودم. شب هم‌که بدرخانه احضار شدم نرفتم.

پنجشنبه ۱۰ ـ امـروز صبح به دارالترجمه رفته ازآنجا به درخانه. وقت ناهـار فرمودند که در مسئلهٔ پریروز مجلس فوق‌العاده‌ای‌گفتیم تشکیل بشود. تو هم در آن مجلس حاضرباشی وحاصل گفتگوی پریروز چه شد؟ من عرض‌کردم موافق صورتی که من نوشته‌ام قریب سیصد هزار تومان نصرالسلطنه فایده برده است. حالا تا شش ماه سکه نکند تا این حرفها از دهن‌ها بیفتد. اگر نقره به همین پایه‌ها ماندکه دیگر ایرادی به دارالضرب نیست و منع هم بشود که دراین ضمن نقره از خارج به داخل حمل نشود. اگر ترقی‌کرد چه بهتر. بعد از ناهار شاه مدت‌ها معطل شدم. تا سه بغروب مانده آن مجلس منعقد نشد. بعد خسته و کسل غذا نخورده بباغچه آمدم.

جمعه ۱۱ ـ امروز ساعت‌چهار به‌درخانه رفتم. بعد ازناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. باز [۱۰۶۳] مشغول گفتگوی همین سکه هستند. صدراعظم، نایب‌السلطنه، مجدالدوله، دسته‌دسته احضار می‌شوند میآیند میروند. تا عاقبت به‌کجا منجر بشود.

شنبه ۱۲ ـ امروز صبح که از دارالترجمه به درخانه رفتم معلوم شد که شاه باصدراعظم خلوت کرده است. وقتیکه به سر ناهار آمدند در کمال تغیر بودند. من بعد از ناهار مراجعت بخانه نمودم. یك ساعت بغروب مانده به پارك صدراعظم رفتم. ساعت سه مراجعت شد. معلوم شدکه تغیر شاه بواسطهٔ بعضی عرضهای صدراعظم بوده است. ولی‌خان کتابچه نوشته بود و تقلبات دارالضرب را دراین مدتی‌که در دست امین‌السلطان مرحوم بود تا پارسال‌که باو رجوع شده بود معین‌کرده بود. من‌جمله در توقیر وزن نقره‌کـه هرقرانی قدیم بیست وشش نخود بود واز زمان امین‌السلطان ببعد بیست و چهار نخود شده بود. دراین دو نخود کسری‌که از وزن شده بوده هفتصد هزار تومان جمع نوشته بود وباین جهت خیلی صدراعظم به شاه تندی کرده بود. امشب بمن میگفت که من خیال استعفا دارم. من بقدر امکان قوت قلب باو دادم و ازاین خیال انداختمش.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز عید مولود حضرت ولایت مآب علیه‌السلام است. صبح به دارالترجمه

رفتم، بعد به درخانه. ازحالت شاه همچه استنباط کردم‌که آن حرف‌راستی‌که پریروز گفته بودم درباب سکه چندان خوشش نیامده بود. بعد مراجعت به‌منزل شد.

دوشنبه ۱۴ ــ حاجی محمدحسن امین دارالضرب اینجا بود وقریب چهار ساعت با من حرف میزد. معلوم شد که به حکم صدراعظم اینجا آمده است‌که در مجلس پس‌فردا یا فردا که منعقد خواهد شد دستورالعمل جواب و سؤال مرا درمجلس بدهد. امروز بندگان همایون بقصد توقف چندشبه دوشان‌تپه وازآنجا به جاجرود ازشهر بیرون تشریف بردند. عصرهم‌شارژدفر روس ازمن دیدن‌کرد. بعد ازرفتن او باتفاق ناظم‌الاطباء به‌دوشان‌تپه رفتیم. شب هم احضاربحضور شده، ساعت چهار مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۵ ــ امروز بندگان همایون سوار شده بطرف قصر فیروزه شکار رفتند. من در منزل مانده سه‌بغروب به شهر آمدم.

چهارشنبه ۱۶ ــ صبح زودی‌که احضار به مجلس شوری شده بودم در خانه رفتم. مجلس ممتد مفصلی. حاصل گفتگو آنکه ضرابخانه بشکلی که حالا هست تا آخر رمضان برقرار باشد و نقره سکه‌کند. ازآخر رمضان بآنطرف دوسه ماهی تعطیل بشود. به بهانهٔ تعمیر اسباب ضرابخانه و در این مدت چهار پنج ماه وزراء شورائی بکنند، تدبیری نمایند از برای علتی‌که در پول پیدا شده است. صورت مجلس را بتقریر صدراعظم که صدایش‌گرفته بود و ناخوش بود میرزا هاشم‌خان امین دربار نوشت و بسیار بد و نامربوط و خارج از مطلب و به امین‌السلطنه داد که به حضور بفرستد. ماها برخاستیم ومن از مجلس شوری به دوشان‌تپه رفتم. در بین راه شنیدم که بندگان همایون دیشب قریب بصبح قولنج بسیار سختی نموده و خدای ناکرده نزدیك به هلاکت بوده‌اند و با وجود سالی هشتاد هزارتومان مواجب و مخارج طبیب و جراح ودوا و غیره یك‌نفر طبیب برای معالجه حاضر نبوده است. همه‌کارهای دولت ماشهدالله بی‌نظم و بیقاعده و رشته‌اش از هم دریده است. علی‌الخصوص این مسئلهٔ حفظ صحت و طبی که طلوزان...[1] به دولت و سلطنت ایران...[1] پیر و خرف شده است. کلیةً مانع است که یك طبیب قابلی در خدمت پادشاه باشد. بعد از ورود به دوشان‌تپه ناقابل وجه تصدقی بحضور فرستادم.

[۱۰۶۴] پنجشنبه ۷ ــ صبح به درخانه رفتم. زیارت‌بندگان همایون اسباب هرنوع‌شادمانی و مسرت شد. بحمدالله رفع علت شده است. بعد ازناهار طلوزان بمنزل خودم آمدم. ناهار آنجا خورده. باتفاق دندانساز به شهر آمد[م].

جمعه ۱۸ ــ بندگان همایون امروز به شهر تشریف آوردند. من‌هم در رکاب بودم. وقت ناهار شرفیاب شدم. ازآنجا بخانه آمدم. شب را هم درخانهٔ خودم بودم.

شنبه ۱۹ ــ امروز ناهار را درمنزل خورده، بعد ازناهار احضار به مجلس شوری شده آنجا رفتم. اولا از دیشب دو از شب رفته قلبم بنای طپش را گذاشت و نبضم غیر منظم شد و وحشت زیادی برایم پیدا شد واین حالت باقی بود تا به درخانه رفتم. شوری منعقد شد. صدراعظم خیلی دیر آمد، با صدای‌گرفته وحالت ناخوش. امین‌السلطنه دستخطی از بغل درآورد که پریروز بندگان همایون به صدراعظم مرقوم فرموده بودند ومقصود این بودکه سه نفر از وزرای ما مخبرالدوله و مشیرالدوله و اعتمادالسلطنه عرض کرده‌اندکه اگر ضرابخانه بسته شود ما محل صد وبیست وسه هزار تومان مالیات آنجارا می‌دهیم. اگر حضرات در عرض خودشان صادق بودند محل را بنمایند. اگر خلاف عرض‌کرده‌اند خجالت بکشند. مشیرالدوله بدواً انکار صرف کردکه من چنین عرضی ابداً بخاکپای مبارك ننموده‌ام و بعد مخبرالدوله بشرح ایضاً. منتهی بابعضی نامربوط‌های دیگر. ازمن پرسیدند. گفتم جواب را کتباًخواهم‌نوشت. این‌بودکه از مجلس برخاسته مستقیماً به‌دوشان‌تپه رفتم و با پریشانی خیال ازبابت طپش قلب

۱ــ چندین‌کلمه دراصل محو وحك شده است.

کاغذ مفصلی به امین‌السلطنه نوشتم و محل‌هائی‌که خیال کرده بودم نمودم.

یکشنبه ۲۰ ـ امسال بخلاف عادت هرساله‌که هرچهار ماه یك مرتبه زالو می‌انداختم هشت‌ماه متجاوز است‌که زالو نبسته بودم. این طپش قلب هم اسباب وحشت من بود. از شهر فرستادم زالو فروش آوردند. دوازده زالو انداختم. بندگان همایون سوار شده بودند. عصر مجدالدوله در منزل من بود و شب هم درخانه احضار شده سه ساعت از شب‌گذشته مراجعت نمودم.

دوشنبه ۲۱ ـ بندگان همایون امروز به‌شهر تشریف آوردند. من‌هم شهر آمدم. در خانهٔ طلوزان رفتم. قلب‌را به دقت‌گوش داد. اطمینانم دادکه در قلب مرضی نیست. این بی‌نظمی و حرکت قلب عصبانی است. ازآنجا بدرخانه رفتم. در سرناهار شاه بودم. مراجعت بخانه کردم. اگر حیاتی باشد فردا به جاجرود خواهم رفت. امروز بندگان همایون عصر خانهٔ صدراعظم عیادت تشریف بردند.

سه‌شنبه ۲۲ ـ طپش واضطراب قلب به درجه‌ای است که دیشب خوابم نبرد. امروز صبح هم میبایستی به‌جاجرود بروم. اگرچه آرزویم همیشه به تصدق‌شدن در راه همایون بوده وهست ولیکن از رکاب همایون کسی‌که کمتر فایده برده است منم. معهذا باز ول نمی‌کنم، یا انس یا حرص مرا وامیدارد باین حالت و سرما به جاجرود بروم. کفن خود را هم با خود حمل‌کردم که اگر آنجا بمیرم بی‌کفن نباشم. با ناظم‌الاطباء صبح بطرف جاجرود حرکت‌کردیم. سرخه حصار ناهار خورده، از آنجا سوار اسب شده سه بغروب مانده وارد جاجرود شدیم. رودخانهٔ جاجرود تماماً یخ بسته بود و من سالها بود که اینطور سرما و یخ‌بندان در جاجرود ندیده بودم.

[۱۰۶۴] **چهارشنبه ۲۳** ـ چون بندگان همایون در منزل ناهار میل میفرمودند وبرف هم میبارید نتوانسته بودند سوار بشوند. در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. عمادـ الاطباء چون این سفر صدراعظم نیست و بواسطهٔ‌کسالت مزاج شهر مانده است جائی ندارد برود، شب در منزل من بود. ازبرای طپش قلب تجویز «یودور دوپطاس» کرد.

پنجشنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من همه را منزل بوده مشغول ترجمهٔ سرگذشت مادموازل مونت‌پانسیر شدم. شب هم احضار به درخانه شده بودم. «یودور دوپطاس» زکام سختی به‌من داده بود نتوانستم بروم.

جمعه ۲۵ ـ امروز هم بندگان همایون سوار شدند. در خانه رفته تاریخ هانری چهارم پادشاه فرانسه را از من خواستند. آدمی به شهر فرستادم. سولی[1] صدراعظم این پادشاه شرح حال خودش‌را مفصلا در شش جلد نوشته است ودر این ضمن تاریخ هانری چهارم قهراً دراو مندرج است ازشهر فرستادم بیاورند.

شنبه ۲۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل مانده مشغول ترجمه شدم.

یکشنبه ۲۷ ـ امروز صبح درخانه رفته کتاب سولی را در حضور همایون شروع کردم و بسیار مطبوع واقع‌شد. عصر خان محقق غفلةورود به منزل من‌کرد. معلوم‌شدکه دراین ایام روزنامهٔ سفر اول خراسان را که بدستخط مبارك مرقوم شده است در حضور همایون قرائت میکنند و اسم‌خان محقق مکرر دراین روزنامه ذکر شده است. باین جهت یادی از او فرموده اورا با تلگراف از شهر احضار کرده بودند. او هم چون جائی نداشت منزل من ورود کرد. میرآخور هم عصر بدیدن آمده بود. تفصیلی از مجلس استنطاق سوارهٔ ایلات قزوین که با میرزا محمد امین خاقان مدعی و از تعدیات او عارضند در حضور امین‌الملك و حاجی امین‌ـ السلطنه در خانهٔ صدراعظم بیان میکرد که جای خنده و حیرت را داشت. آقا میرزا محمدخان سی و پنج شش هزار تومان ازاین مردم بیچارهٔ ایلات قزوین دراین مدت مصادره و اجحاف

۱ـ Sully

کرده است. مردم بستوه آمده‌اند، عارض شده بودند. خود آقا میرزا محمدخان مثل قاطبهٔ مردم ایران نسبت این عرض و اورا به تحریك می‌داد و تفصیر را بگردن ولی‌خان نصرالسلطنه میگذاشت، بمناسبت اینکه افواج قزوین را باو دادند طالب سوارهٔ ایلات هم شده است. سوارها در حضرت عبدالعظیم بست بودند. به یك تدبیری آوردندشان و استنطاق نمودند و آنها با سند وادله وبراهین ثابته به‌گردن این شخص مقدس دولتخواه محبوب ابی‌المحبوب واخی‌المحبوبه این تعدی را ثابت کردند. بندگان همایون که هیچ‌چنین انتظاری نداشتند حکم به عزل واخراج تمام این هفتصد سوار ایلات قزوین دادند.

دوشنبه ۲۸ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و براه‌های دور تشریف بردند و شکار نفرمودند. غروبی‌که مراجعت میکردند من و خان‌محقق در بالای تپه در دم منزل گردش میکردیم از دور جمعی از سواران را دیدیم که بطرف اردو می‌آمدند. هیچ تصور نمیکردم که باید شاه باشد. برای اینکه صبح بندگان از طرف مشرق سوار شده بودند واین جمعیت از طرف شهر یعنی مغرب می‌آمدند. هواهم تاریك بود. نمی‌دیدم. یك وقت ملتفت شدیم که ازاین سوارها یکی تك شد و سمت تپه‌که ما درش راه می‌رفتیم ایستاد و غفلة تفنگی خالی شد که‌گلوله‌اش از بالای سر ما گذشت. من هم چه تصورکردم که مهدیقلی‌خان مجدالدوله‌که دون‌کیشوت ایران و در سفاهت مشهور است خواسته[1] شوخی با ما بکند و از بابت اینکه مبادا تکرار بیابد عمل او فرارکرده بطرف اطاق رفتیم. [۱۰۶۵] بعد برادر مهدیقلی‌خان‌نایب آمدکه شاه میفرمایند که گلوله بشماهاکه نخورد! پرسیدم چطور این استفسار را شاه فرمودند؟ گفت خودشان با تفنگی‌که در دوش من است‌گلوله انداختند که شما را بترسانند! من گفتم عرض کن‌که سالها است از دولت شما خودمان و پدرمان هزار قسم نعمت بردیم وخوردیم. برفرض هم گلوله ازدست مبارك بما بزنند بجان منت داریم!

سه‌شنبه ۲۹ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند. ما هم درخانه رفته بعد از ناهارمراجعت کردیم. دراردو مجدالدوله و اتباعش که امروزها بواسطهٔ وصلت با نایب‌السلطنه قهراً باصدرـ اعظم بد هستند شهرت عزل اورا میدهند.

چهارشنبه سلخ ـ بندگان همایون سوار شدند ومن در منزل ماندم و ترجمهٔ جلد اول شرح حال مادموازل مونت پانسیر را تمام‌کردم. شب هم احضار به درخانه شده رفته ساعت‌چهار مراجعت کردیم.

پنجشنبه غرهٔ شعبان ـ امروز مصمم بودم که در رکاب همایون سوار بشوم. تهیه و تدارك خودم را هم دیدم. به بازدید ادیب‌الملك رفتم. آنجا خبر آوردندکه شاه سوار نمیشوند. در خانه رفتم. این‌کتاب سولی طوری با مزه است خیلی مطبوع طبع همایون شده است‌که تا عصر مرا نگاه داشتند وعصر مراجعت بمنزل کردم.

جمعه ۲ ـ امروز هم به درخانه رفتم. زیرا که بندگان همایون سوار نشدند. عصر بازدید میرآخور رفتم. پسر امیر نظام را دیدم‌که منصب امیر تومانی‌گرفته است و آنجا آمده بود. جوان بیست ساله است، بسیار خوشگـل و مقبول و خیلـی شبیه بپدرش. میرزا محمدخـان امین خاقان را آنجا دیدم که با وجود این همه نعمتی که از شاه برده است العیاذ بالله آنچه فحش و بدگوئی است نسبت به سلطنت و دولت و ملت فروگذار نمیکند. هذا جـزاء المحسنین .

شنبه ۳ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. آنچه معروف است باز دوسه مجلس از وزراء وتجار تشکیل یافته در مسئلهٔ ضرابخانه و سکهٔ نقره گفتگوکرده‌اند و باز شهرتی که هست دختر...[2] که به روایتی از پدر خودش آبستن بود وضع حمل‌کرده پسری زائیده است.

۱ـ اصل: خاسته ۲ـ اسم پدر و دختر حذف شد.

یکشنبه ۴ ـ امروز باتفاق خان‌محقق و ناظم‌الاطباء در صورتیکه برف بشدتی میبارید بکالسکهٔ دیوانی سوار شده تا پائین سمت گردنهٔ سرخه حصار آمدیم. از آنجا درشکهٔ خودم حاضر بود سوار شدیم تا مهدی‌آباد. در مهدی آبادخان محقق سوار شده بطرف قاسم‌آباد رفت وما شش بغروب مانده وارد شهرشدیم. الحمدلله والده و اهل‌خانه همه سالمند. احوال من هم الحمدلله از روزی که میرفتم بهتر است. عصر بخانهٔ صدراعظم رفتم. یکه وتنها بودند. صحبت خیلی شد. امشب سفیر انگلیس واتباعش و جمعی از وزرای ایرانی درباغ صدراعظم مهمان‌هستند. مین بسیار خوبی میرزا نظام حاضر کرده بود. هرقدر صدراعظم اصرار کرد که من‌هم بمانم بواسطهٔ کسالت مزاج قبول ننمودم. وقت غروبی خانه آمدم. ایلچی انگلیس را از قراری‌که صدراعظم میگفت دولت انگلیس معجلا احضار کرده است‌که در باب ایران بااو گفتگو کند. خدا عاقبت این کار را خیر کند.

دوشنبه ۵ ـ بندگان همایون امروز تشریف می‌آورند. من هم صبح حمامی رفته تاعصر درخانه بودم. تا عصر چه شود. دیروز صدای توپ شنیده شد. بعد از تحقیق معلوم‌شدکه دیروز **[۱۰۶۶]** تولد حضرت خامس‌آل‌عبا بود و برحسب حکم همایون تولد جشن حضرت سیدالشهداء را هم مثل سایر اعیاد دینی وتولد ائمه ازاین ببعد برپا خواهند داشت.

سه‌شنبه ۶ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفته ازآنجا به درخانه. صبح ابلاغی رسید که باید در مجلس شوری‌حاضرشوم. امروز علاوه براجزای سابق چندنفر ازتجار هم دیده شد، من‌جمله حاجی محمد اسمعیل مغازه و ازاین قبیل. باز مسئله پول و نقره بود. راپورتی در مجلس پریروز وزراء نوشته بودند وهمه مهر کرده بودند. جز سردار اکرم ومجدالدوله و من‌که نبودیم به مهر سایرین رسیده بود. امروز حاجی امین‌السلطنه دادما هم مهر کردیم. حاصل این راپورت اینکه ضراب‌خانه کمافی‌السابق برقرار همانطور باید سکه بزنند. سالی صد وبیست و سه هزار تومان شاه را بدهد و ماهی دوهزار تومان صدراعظم و نایب‌السلطنه راهم بپردازد و دویست وسیصد هزار تومان هم ولی‌خان نصرالسلطنه مداخل کند و پدر ملت و دولت و سلطنت ومکنت ایرانی را در بیاورند. بعد از مجلس شوری ماها را با تجار مثل خرهائی که از طویله بیرون می‌آورند که به‌کوره برده گچ بارشان‌کنند همانطور در عمارت موزه به حضور بردند. بعضی فرمایشات در همین فقره شد. خسته وامانده وکسل و منفعل بباغچه آمدم. از اتفاقاتی که امروز روداد این بود: چند اسب از اصطبل خاصه میرآخور بحضور آورد. اسبها اگرچه جنساً خوب بودند اما به اصطلاح عملهٔ طویله انباری و پیر بودند. جهت پرسیدند. گفتند پریشب بندگان همایون خواب دیده‌اند که اسبهای مخصوص سواری خودشان را به سیدی داده‌اند. مجدالدوله شفاعت کرده بودکه به سید باقر پسر آقاسید حسن شیرازی داده شود. یکی ازاین اسبها که پیرتر از همه بود بسید باقر داده شد. حالا سید باقر مجلس روضه ساخته است‌که جدم در خواب بشاه فرموده اسب مخصوص خودت‌را بفرزندم باقربده. شاه عرض‌کرده بود که امام محمد باقر هزار و دویست‌واند سال است که فوت شده و در قید حیات نیستند. حضرت‌فرمودند که خیر آن باقر را نمیگویم فرزند حقیقی‌ام سید باقر پسر سید حسن را می‌گویم. تالار موزه بواسطهٔ سوء ظنی‌که بندگان همایون پیدا کرده بودند دیگر مخزن جواهرات نفیسه و فلزات گرانبها نیست. در قفسه‌ها بلور و چینی چیده‌اند. جواهرات را درصندوقها گذاشته بخزانهٔ اندرون بردند و مباشری این چین و واچین با امین همایون بوده است. انصافاً هم خوب از عهده برآمده است. مورد التفات شده و سرداری شمسهٔ مرصع گرفته است.

چهارشنبه ۷ ـ امروز صبح علی‌الرسم پیاده به دارالترجمه رفتم. وقت ناهار شاه حاضر بودم. بعد مراجعت بخانه شد. شب به در خانه احضار شده ساعت سه ونیم مراجعت شد. امروز لاسل ایلچی انگلیس بحضور آمده موقتاً چنانچه احضار شده بود مرخص شد به لندن برود. از قراری‌که خودش و اتباعش شهرت داده‌اند در بین شرفیابی عرض‌کرده بود حالا که من به لندن میروم اگر رجال دولت انگلیس از من بپرسند دولت ایران را به چه وضع

گذاشتی چه بگویم. شما که نه قانون دارید و نه عدالت ونه مروت دارید و نه در فکر مملکت و رعیت هستید. این حرف بسیار مؤثر واقع شده بود، اما موقتاً.

پنجشنبه ۸ ـ صبح با شمس‌الاطباء به دیدن آقا میرزا سید محمد مشهور به آقا کوچك پسر آقا سید صادق مرحوم رفتیم. بااین شخص من چهل سال است آشنا هستم. هردو تلامیذ ملا ابراهیم جوشقانی بودیم و تقریباً سنمان هم یکی است. آقا مرد بسیار با هوش و جربزه‌ایست. قبل از آنکه دوازده سال قبل بسفر عتبات برود در طهران بود. فرانسه تحصیل میکرد. از دیدنش [۱۰۶۷] بسیار خوشحال شدم. از شاگردهای اول حاج میرزا حسن شیرازی است واز طرف او مجاز باجتهاد. ازخانهٔ ایشان بدارالترجمه واز آنجا به درخانه رفتیم. از درخانه بخانه آمده، عصر چورچیل و شارژدفر روس این‌جا بودند.

جمعه ۹ ـ بندگان همایون امروز بدوشان‌تپه تشریف بردند. من باغچه رفته تا غروب مشغول کار بودم. از قراری که شنیدم بندگان همایون شاهنشاهی مصمم بودندکه از اول رمضان تکیهٔ دولت بسته نشود و تعزیه‌خوانی معمولی همه ساله برپا شود. مجدالدوله که حالا داماد نایب‌السلطنه است به اغوای پدر زن خود بشاه عرض‌کرده بود محتمل است بواسطهٔ گرانی نان و گوشت علی‌الخصوص دراین ماه رمضان زن و مردی‌که به تکیه می‌آیند عارض شوند و اسباب درد سر فراهم بیاورند و شاید فتنه برخیزد. بندگان همایون هم باین جهت تعزیه‌خوانی را موقوف فرمودند. عجب این است که قبل از آنکه به حکم پادشاه نایب‌السلطنه در اصلاح نان و گوشت بکوشد این هردو جنس ارزان‌تر و فراوان‌تر بود و حالا کمیاب است.

شنبه ۱۰ـ میرزا رضای حکم ملقب به‌لبان‌ملك (؟) آدم ظل‌السلطان که از خدمت شاهزاده استعفا کرده بود مدتی در طهران میچرید وبعد پولی داد و قنسول مصر شد و از آنجا هم معزول شد طهران است و با من آشنائی دارد، امروز صبح دیدنی از او کردم. از آنجا بدرخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت بمنزل نمودم. سوارهٔ ایلات قزوین که به میرزا محمدخان شوریده بودند میانهٔ آنها را شاه اصلاح فرمودند. باین شرط که صاحب‌منصبها در کار سواره مسلط و مختار باشند. میرزا محمدخان ابداً بجزئیات مداخله نکند. فقط به اسم اکتفا کند.

یکشنبه ۱۱ـ صبح منزل ادیب‌الملك رفته از آنجا بدرخانه. شب هم احضار شده تا ساعت چهار و نیم از شب رفته بودم. امین همایون از نرسیدن جیره و مواجب سرایداران بشاه شکایت نمود. امین‌السلطنه احضار شد حامل پیغام برای صدراعظم.

دوشنبه ۱۲ـ صبح منزل علاءالدوله رفتم. ببهانهٔ دردچشم و نذر به عتبات میرود. این شخص در نهایت سعادت و خوشبختی است و سالی مبلغ‌ها مداخل میکند. خودش کار خود را ضایع میکند و اسباب ترقی خود را در مخالفت صدراعظم دیده است. این سفر را بجهت دوری از طهران مینماید. پانزده سال بودکه بخانه‌اش نرفته بودم. یعنی بعدازمأموریت‌پدرش به‌آذربایجان. محض آشنائی آنجا رفتم و از آنجا به دارالترجمه. روزنامهٔ سفر عراق که از چاپ بیرون آمده بود حضور مبارك بردم. عصر هم پارك صدراعظم رفتم. تا ساعت دو بودم مراجعت نمودم.

سه‌شنبه ۱۳ـ امروز شاه سوار شدند. من خانهٔ امین‌السلطنه کاری داشتم رفتم. خوابیده بودند. منزل پسر حاجی وکیل‌الدوله مرحوم حاجی آقا که لقب امین‌الوزراء یافته است رفتم. بعد مراجعت بخانهٔ حاجی امین‌السلطنه کرده ایشان را دیدم. ازآنجا منزل آمدم.

چهارشنبه ۱۴ـ زن احمد خان جوجه نوهٔ سردار که حالا به مشیر حضور ملقب است دختر اسحق میرزای پسر بهرام میرزای معزالدوله فوت شده بود. مجلس ختمی داشت. صبح بآنجا فاتحه‌خوانی رفتم، بعد دارالترجمه، از آنجا به در خانه رفته مراجعت به‌خانه شد.

پنجشنبه ۱۵ـ امروز چون عید بود در خانه نرفته باغچه رفتم. تاغروب مشغول‌تصحیح ترجمه بودم. شب هم بیرون خوابیدم، برای اینکه اهل خانه باندرون رفته بودند.

جمعه ۱۶ـ امروز صبح استحمام نموده چهار و نیم از دسته رفته با لباس رسمی سفارت

[۱۰۶۸] عثمانی رفتم. عید مولود سلطان عثمانی است. ازطرف شاه تهنیت رفتم، ازآنجا به‌درخانه. از درخانه منزل آمده. چون فردا صدراعظم قم می‌رود رفتم ایشان را ببینم. نبود. یااینطور گفتند که کسی را نمی‌پذیرفت. دیگر بخانه مراجعت نکرده باغچه آمدم. یك‌ساعت‌ونیم از شب گذشته بالباس رسمی بسفارت عثمانی که بشام مدعو بودم رفتم. اشخاصی که آنجا مدعو بودند صدراعظم، هرسه برادران شاه، امین‌الدوله، مشیرالدوله، مخبرالدوله، ظهیرالدوله، نظام‌الملك، سردار اکرم آقابالاخان، سرداراعظم، مجدالدوله و چند نفر دیگر. شام بسیار خوب ممتاز از هرجهت فراهم بود که من به این خوبی شام در فرنگ هم نخورده بودم. مشروبات هم در نهایت خوبی بود. جز نظام‌الملك و مجدالدوله همه شراب خوردند و این شراب‌نخوردن را مجدالدوله ازبرای خودش امتیازی قرارداده بود. ازقراری که شنیدم فردا بشاه پنج‌شش‌مرتبه عرض کرده بود که همه شراب خوردند غیرازمن. همچه تصور می کند که بواسطهٔ شراب نخوردن او منصب صدارت را ازصدراعظم میگیرند و به‌او میدهند وچیزی که محل تعجب است رفتن صدراعظم است دراین موقع به قم. پریروز درخانه اتفاقی‌افتاده بود که اسباب تغیرصدراعظم شده بود. حسام‌الملك‌همدانی زین‌العابدین خان هشتادهزارتومان بشاه میدهد و بیست‌هزارتومان به‌صدراعظم وغیرکه بااین صدهزارتومان حکومت کرمان را باو بدهند. شاه دوسه‌روزقبل تفصیل را به‌صدراعظم گفته بود. اما سپرده بود که این مسئله محرمانه باشد تا نصرةالدوله حاکم حالیهٔ کرمان ازبلوچستان مراجعت کند. باوجود این سفارش دستخطی بتوسط انیس‌الدوله به‌کاظم‌خان پسر سرایدارباشی مرحوم داده بود که خلعت حاکم تازهٔ کرمان را او حامل باشد. آغا محراب خواجهٔ انیس‌الدوله این دستخط را در حضور جمعی آورد و به‌صدراعظم نمود. صدراعظم اول سکوت کرد. گفت بخانم عرض کن چشم. خواجه اصرارکرد که پس بخط خودتان در حاشیه چیزی بنویسید. صدراعظم برآشفت وآنچه بزبان فارسی عبارت مستهجن و فحش است بشاه و انیس‌الدوله و خودش و حضارگفت. بند ثبتی مهرش را پاره‌کرد. مهرش را خواست بشکند. حضار مانع شدند. همانطور با تغیر بخانه آمد. تفصیل که بعرض آستان ملایك پاسبان رسید امین‌السلطنه را به‌عذرخواهی خانهٔ صدراعظم فرستادند و در این مورد صدراعظم بی‌حق نبود. اگر مسئلهٔ عزل‌ونصب حاکم کرمان محرمانه بود لزومی‌نداشت این دستخط را به‌کاظم‌خان دادن. اگر محرمانه نبود سپردن به صدراعظم که این مسئله بروز نکند چه بود؟ درهرصورت از قراری‌که شنیدم بواسطهٔ این تعرض صدراعظم یك‌قدری مسئلهٔ حکومت کرمان بااین حسام‌الملك سفیه[1] بی‌عقل متزلزل است. خداوند رفع‌شر این حرامزاده و این دوپسر....السلطنه[2] غیرمرحوم را و این پیر اکبیر بی‌دین کاکاشیرازی بی‌قابلیت صاحبدیوان را از سر رعیت فقیر بیچارهٔ ایران دورکند. تااین‌ها هستند دولت را بمبلغ گزافی تطمیع میکنند به حکومت میروند و رعیت را می‌چاپند.

شنبه ۱۷ ـ صبح زودی صدراعظم از دم منزل من گذشت و به قم رفت. شاه‌هم سوار شدند. من باغچه رفته تاعصرآنجا بودم. دوسه‌روز قبل‌ازاین در حضور نایب‌السلطنه دونفر فرنگی شمشیر بازی میکردند. شمشیر یکی‌ازآنها شکسته به پیشانی نایب‌السلطنه خورده و مجروح ساخته بود. خدا رحم کرده بود که بچشمش نخورده بود والاکورش میکرد. دیروزعصری [بین] میرزاعلی‌دکتر ملقب به‌رئیس‌الاطباء درسرپنجهزاربا کالسکه‌چی خودش که اهل‌بادکوبه و رعیت‌روس‌است گفتگوئی شده بود. سیلی باو زده و فحش داده بود. اوهم با قمه باو حمله برده بود. دست و پهلوی او را [۱۰۶۹] مجروح کرده بود. بدبختانه نکشته بودش که رفع شرش از مردم بشود. این مردکه بی‌سواد بی‌علم با شارلاتانی و تقلب و رشوه به حکیم طلوزان خود را کم‌کم میخواهد حکیم‌باشی حضور شاه بکند و بدا بحال شاه و اهل اردو که بدست این مردکهٔ بیعلم بعد از این بیفتند.

یکشنبه ۱۸ـ امروز صبح پیاده بدارالترجمه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. دختر امام جمعه بمرض درد گلو مرده بود. حرم خانه و شاه بتعزیت او رفته بودند. این امام‌جمعه

۱ـ اصل: سفیح ۲ـ قسمت اول لقب در اصل محو شده است.

تفصیلی دارد که هروقت دماغی پیدا کردم تفصیلش را خواهم نوشت. همین‌قدر اشاره میشود که بتناسب وقت امام جمعه‌گی طهران حق اوست. همانطوری که میرزا علی دکتر طبیب بیسوادی است و آقای آقا میرزا خان امین خاقان سردار کم‌دلی است ایشان هم رئیس دینی...[1] هستند.

دوشنبه ۱۹ـ مثل روزسابق گذشت. مگراینکه عصر شاه به‌میدان مشق رفته بودند و خیلی تمجید از قشون خودشان می‌فرمودند. شب هم در بیرون شام خوردند تا ساعت چهار در خانه بودم.

سه‌شنبه ۲۰ـ امروز شاه سوار شدند. من کسالتی داشتم باغچه آمدم. بعد ناهار را رفته در منزل خوردم. عصر منزل شارژدفر روس رفته از قرار تقریر او بندگان همایون چهل هزار امپریال از قرار امپریالی چهار تومان ازخزانه درآورده به بانك فروخته‌اند. پارسال این امپریالها را به بیست‌وهشت هزار خریده بودند. امسال که فروختند چهل‌ودوهزار تومان فایده کردند و این مبلغ را از برای مخارج سفر استراباد حاضر کرده‌اند. یعنی چهل و دو هزار تومان را. درصورتی‌که بانك همان روز از قرار چهار تومان وچهارقران امپریالها را فروخت. ازمنزل شارژدفر منزل حاجی مشیرلشکر آمدم. حاجی معتمدالتولیه هم که تازه از خراسان وارد شده آنجا منزل داشت دیده شد. از قرار مشهور حکومت کرمان حراج است. حسام‌الملك هشتاد هزار تومان به شاه میدهد و بیست‌هزار تومان به صدراعظم و غیر. میل صدراعظم اینست‌که به رکن‌ـ الدوله داده شود و آن ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمی‌دهد. بعد از قراری که شنیده شد خود نصرةالدوله هم این مبلغ‌ها را متقبل است و چون صدراعظم به قم رفته است هنوز معین نیست چه خواهد شد.

چهارشنبه ۲۱ـ امروز به دارالترجمه و از آنجا به در خانه و از در خانه بمنزل مراجعت شد.

پنجشنبه ۲۲ـ هوا که چندی بود گرم شده بود و باران و برفی نبود تغییری در او پیدا شده است. گاهی‌باران میبارد و گاهی برف، و شب‌ها یخ می‌بندد. چنانچه دیشب باران شدیدی که باریده بود ناچار شده با درشکه به در خانه رفتم. حاجی خازن‌الملك از نوکران قدیم محمد شاه و شاه که پانزده سال بود فالج شده بود به مرض انفلوانزا این چند روزه مرد.

جمعه ۲۳ـ امروز هم مثل روز قبل گذشت.

شنبه ۲۴ـ مثل روز پیش گذشت. تفاوت اینکه عصر شارژدفر روس و نایبش به دیدن آمده بودند. بعد از رفتن آنها سری بباغچه زدم.

یکشنبه ۲۵ـ امروز بندگان همایون به دوشان‌تپه تشریف بردند. من بباغچه رفته درباغچه تا مغرب بودم.

دوشنبه ۲۶ـ دیشب ساعت سه فراشی به احضارم آمد که صبح زود در خانه حاضر شوید. ساعت پنج هم ابلاغی از حاجی امین‌السلطنه رسید که باید در مجلس شوری حاضر شوم. به‌در خانه که رفتم معلوم شد اعلانی که از مجلس شوری تازه شده بود در باب قرانهای کهنه که اجزای‌شوری[۱۰۷۰] رشوه ازنصرالسلطنه گرفته‌بودند وخواسته‌بودند دویست‌سیصدهزارتومان‌باو برسانند این اعلان سبب فتنه در شهر شده بود. در معاملات و داد و ستد کلیة بسته شده بود و از هزار تومان بیست‌وپنج تومان کم کرد تا پول تازه‌گرفت. صرافان و تمام مردم به صدا درآمده بودند. نزدیك بود شورشی برپا شود وهمان فتنهٔ تنباکو بروزبکند. مجلس را برای این کرده بودند که ...[2] اعتراف کنند که گه خورده و غلط کرده که چنین اعلانی را کرده است. من در این‌مورد بشاه عرض کردم که کلیة در سلطنت مستبده شورای این قسم مطالب بی‌معنی است. یا باید کار را به طبیعت گذاشت که اصلاح‌پذیرد یا نپذیرد. یا باید حکم از طرف پادشاه صادر شود که حکماً نفوذهم برساند. شب هم در بیرون شام خوردند. تا ساعت چهار

۱ـ یك‌کلمه را از اصل محو کرده‌اند. ۲ـ یك‌کلمه از اصل محو شده است.

بودم. طپش قلب چند روز است بروز کرده است و کسلم [می]دارد. امشب در خانه ملتفت شدم که شاه از رفتن صدراعظم به قم در این موقع خیلی ملول است. و نیز ملکه جهان دختر نایب‌السلطنه را روز پنجشنبه آینده به تبریز میبرند. بندگان همایون خواستند نسبت به‌آذربایجانیها که پی عروس آمده بودند و دو ماه و نیم بیشتر است که در طهران سرگردان هستند حالا که نزدیك رفتنشان است تفقدی فرمایند. بتوسط مجدالدوله صد و سی تومـان بـرای دویست و شصت نفر سرباز آذربایجانی انعام فرستادند که نفری پنج هزار به آنها داده شود. طوری این مسئله پست و رذل بود که مجدالدوله که ارذل‌الناس و احمق‌العباد [است] عارش آمده بوده که این انعام شاهانه را برساند. حاجی محمدرضای شربت‌دار سابق را مأمور این کـار کرده بود. خداوند ان‌شاءالله لعنت کند از زن و مرد، از کور و کچل کسانی را که پادشاه باذل رئوف و مهربان عادل‌بخشندهٔ ما را باین صورت جلوه میدهند. گوشت در طهران وجود عنقا دارد. رفتند بهتر کنند بدتر کردند. خداوند در این رمضان وجود مبارك همایون را از تیر نفرین ضعفا و بیچاره‌ها و گرسنه‌ها محفوظ فرماید و هدف تیر نفرین وجود اشخاص خائنی را قرار دهد که اسباب این بددعائی را فراهم می‌آورند.

سه‌شنبه ۲۷ـ با وجودی که دیشب شاه تأکید کردند که امروز به در خانه بروم کسل دیشب هستم و نرفتم. اهل خانه را بباغچه دعوت کرده‌ام تا ببینم قضا و قدر تا عصر چه اسبابی فراهم می‌آورد. غروب منزل بیکمز رفتم. نبود. میرزا عبدالله خان نوری انتظام‌السلطنه حـاکم استراباد و مازندران که موقتاً احضار شده و امروز وارد شده بود در خانه‌اش در جوار خانهٔ عماد است با من آشنا است به منزل او رفتم. حمام بود ندیدمش. این شخص از قرارگفتهٔ بعضی نهایت ظلم و تعدی را کرد و سالی چهل پنجاه هزار تومان مداخل کرده، مردم را دوسه مرتبه به خود شورانده، به پشت‌گرمی دو خواهرش که در حرمخانه هستند. باز در کمال جلالت و جلادت حکومت دو ایالت بزرگ ایران را مینماید. به عقیدهٔ برخی بسیار مرد منظم و بقاعده حرکت کن است. نه به‌اقوال اولی دل میتوان بست و نه با عقاید آخر اطمینان میشود حاصل کرد. عالم مغرضند و پدرسوخته و بوالهوس.

چهارشنبه ۲۸ـ امروز صبح با شمس‌العلماء باتفاق بدارالترجمه رفتیم. بعد من به درخـانـه رفته از آنجا مراجعت بمنزل نمودم. طپش قلبم بالنسبه بهتر است.

پنجشنبه ۲۹ـ امروز صبح پیاده به خانهٔ حکیم طلوزان رفتم، از آنجا بدر خانه، از در خانه بخانه.

جمعه غرهٔ رمضانـ امروز بندگان همایون بقصر فیروزه تشریف بردند. من همـه را در منزل بودم. عصری باتفاق شمس‌العلماء به زیارت حضرت عبدالعظیم و یکی از مقاصدمان این‌بود که شاید صدراعظم امروز از قم مراجعت کند بیك کرشمه دوکار کرده باشیم.

[۱۰۷۱] شنبه ۲ ـ دیشب نصف‌شب غفلهٔ چشم راست و سمت یمین سرم بشدت درد گرفت. صبح که برخاستم دیدم ورمی‌هم در چشم پیدا شده است. درخانه نرفتم. بندگان همایون دستخطی مرقوم فرموده فراش‌خلوتی را به‌عیادت فرستاده‌بودند. جلد اول کتاب شرح‌حال مادموازل مونت پانسیر راکه حسب‌الامر ترجمه کرده بودم دیروز به حضور فرستاده بودم خیلی پسندفرموده بودند.

یکشنبه ۳ ـ بااینکه بقیهٔ چشم‌درد باقی بود درخانه رفتم. بندگان همایون بیرون تشریف آوردند. میرزا محمود معروف به «قره» و مشهور به‌صاحبدیوانی مستوفی سابق خراسان را از دور دیدند فرمودند این مردکه پرما را پی‌کرده است. ازآنجائی‌که من مسبوق بودم‌که چندروز قبل از این بتوسط امین‌همایون عریضه نوشته بود و باز از صدراعظم شکایت‌کرده بود وجواب قریب به مساعدی برای او رفته بود بشاه عرض‌کردم باشد تا بالمآل این شخص دردسر غریبی بشما بدهد. دوسه‌دقیقه‌که از این مقدمه‌گذشت بیکمز را دیدیم‌که باحکیم ینگی‌دنیائی، و این حکیم ینگی‌دنیائی‌که جوان بیست‌وپنج‌شش‌ساله‌ایست و این مریض‌خانهٔ موهومی‌که پروتستانهای

ینگی‌دنیائی‌اینجاساخته‌اند دراین‌مریض‌خانه حکیم‌باشی‌است وبقدرخری چیزنمیفهمد بیکمز اورا آلت کار کرده بقول خودش هرچه دروغ داشته است درخصوص چشم امین‌اقدس بافته است، چون دروغی باقی نمانده بود ونان و اعتبارش قطع میشد بواسطهٔ این حکیم ینگی‌دنیائی تجدیدمطلع دروغ کرده است. خلاصه جهت احضار حضرات این بود که باز صبح امین‌اقدس از معالجه‌نشدن چشمش گریه وندبه کرده بود. مثل اینکه کار خدا کرده را مخلوق میتواند بههم بزند. عجالة در مقابل استبداد بعضی مردم خداوند دوچیز را به‌حسب‌ظاهر خاصه خودکرده است: حیات وممات، و علت وصحت. بندگان همایون هم این دونفر طبیب بیعلم را خواسته بودند و عجب این است که بلفظ دربار به‌هردو می‌سپردند که بروید دروغ بگوئید و امیدوارش کنید. عزیزالسلطان که در پهلوی من ایستاده بود به من گفت ارواح پدرم نفهمیدم مقصود از هردو کی بوده است. اطباء که رفتند بندگان همایون با رکن‌الدوله قدری خلوت فرمودند. معلوم شد که حکومت فارس را ازسال نو به‌او داده‌اند. کی واسطه بود و اسباب را کی فراهم آورده وجهت چه‌بود هنوز نمیدانم؟ بعد خواهم نوشت. همین‌قدر به ظل‌السلطان ندادند. از اتفاقاتی که امروز رو داده است زیورخانم صبیهٔ پاشاخان امین‌الملك مرحوم که الحال زوجهٔ سلطان ابراهیم‌میرزا ابن‌عمادالدوله الملقب به مشکوة‌الدوله دخترخانه داشته است مسماة تاج‌ماه خانم، این دختر را به میرزا اسمعیل‌خان منشی چندی قبل از این عقد بسته و عروسی نموده‌اند. سیدحبیب‌نام لور پشت‌کوهی به‌امام‌جمعه و بعضی علمای دیگر اسنادی نموده است که این ضعیفه به عقد او بوده است. عجب سیك‌هاسیکی است درطهران واقع میشود. حمدالله که ریش ما سفید شده است....[1] نداریم، والا این‌مردم بااین‌رو ما را هم....[1] حاجی‌میرزا حسین‌خان گرانمایه که چندی قبل قونسول جنرال ایران مقیم بغداد شده بود در سن نود وچند سالگی مرحوم شد، آدم بی‌آزار بود و بی‌عقل‌هم نبود، رحمةالله علیه.

دوشنبه ۴ ـ امروز بتجویز اطباء ده مثقال صرف شد. عصری که میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء بعیادت آمده بود می‌گفت باریچه[2] خانم مشهور به فخرالملوك کریمهٔ شاه که از همه اولاد شاه سناً بزرگتر بود و حاکمهٔ قم بود به مرض سکته درگذشته است. چشم عبدالباقی را که بریده‌اند بدتر شده است. صدراعظم هم دیروز از قم وارد شد.

سه‌شنبه ۵ ـ بنابود امروز شروع به‌خوردن چوب چینی بکنم، دیشب بواسطهٔ تغییری که روداده بود وبی‌خوابی آب چوب چینی را که حاضر کرده بودند دور ریخته تنگ را شکستم. **[۱۵۷۲]** دوا خوردن‌هم دماغی لازم دارد. من گمان میکنم که مردن‌هم دماغی لازم داشته باشد. بندگان همایون چون سوار شده بودند به درخانه نرفتم. محض تفرج بباغچه رفتم. ازآنجا به پارك امین‌الدوله بعیادت رفتم. دوسه فقره مطلب شنیدم. اولا این است که روسها باکمال پختگی درصدد تصرف بعضی از سواحل بحرخزرند. مثل اینکه امپراطور از صرف جیب خود خلیج انزلی را گود میکند که کشتیهای بزرگ تا پیره‌بازار بیاید و این نتیجهٔ آن امتیاز ابلهانه‌ایست که قبل‌از سفر سوم بواسطهٔ دولقورکی محض پذیرائی موکب همایون به فرنگ داده شده بود و ازهمان محل مذکور راه از پیره‌بازار به طهران را میسازند. جهت عزل نظام‌السلطنه آنچه معلوم شد بی‌لطفی شخص صدراعظم نسبت باو بوده است. فقرهٔ دیگر این است که سفیرکبیر ایران در اسلامبول و میرزاحسن‌خان مستشار سفارت هرشب میفرستند از ....[3] صبح بعیش مشغول هستند.

چهارشنبه ۶ ـ بواسطهٔ اختلاجی که در قلب بود بعداز ناخوشی انفلوانزا و خیلی اسباب وحشت من میشد، میرزا علی‌اکبرخان و جمعی دیگر از اطباء تجویز مطبوخ چوب‌چینی نمودند. از امروز شروع کردم. پیاده به دارالترجمه رفته میرزا غیاث‌کاشی برادر میرزا علی‌محمدخان که جزو دوم کتاب اسدالغابه را ترجمه نموده بود بحضور بردم. بعد از درخانه مراجعت به‌منزل شد. تمام دول و ملل روی زمین اهتمام می‌کنند که اسلحه را از دست رعیت بگیرند و ما به‌طمع

۱ـ دو کلمه حذف شد ۲ـ درصفحهٔ ۹۳۹ ذیل جمعه ۸ «بالاچه» نوشته است.
۳ـ چند کلمه حذف شد

چهارپنجشاهی دخل تفنگهای ورندل راکه نایب‌السلطنه بقیمت ارزان خریده است از قرار قبضه‌ای پانزده شانزده تومان به اکراد و الوار می‌فروشیم. چنانچه پانزده‌شانزده لوله رعایای سمنگان قریهٔ واقع درکرمانشاه متعلق بعیال من امروزها خریده بودند.[1]

پنجشنبه ۷ ـ امروز صبح علی‌الرسم دارالترجمه رفته ازآنجا به‌درخانه، عصر محض تفرج بباغچه رفتم. احتساب‌الملك دستخطی صادرکرده است‌که حامل خلعت فوق‌العاده برای ولیعهد باشد. باز مرا مثل بزاخفش جلوانداخت. به خانهٔ صدراعظم بردکه شفاعتی ازو نمایم. اگرچه میدانستم صدراعظم شب جمعه است نخواهد نشست، بعلاوه در سفارت فرانسه‌هم بشام مدعو است، محض‌اینکه‌گمان نکندکه طفره است، چون این اولادهای اخوی مرحوم بسیار لوس تشریف‌دارند باهم درخانهٔ صدراعظم رفتیم.گفتند نیست مراجعت کردیم.

جمعه ۸ ـ امروز صبح به‌درخانه رفته عصری باز احتساب‌الملك آمد و مرا بخانه صدراعظم برد. افطار را هم آنجا خوردیم. مجلس امسال صدراعظم دخلی بسنوات سابق ندارد. اولا خودش روزه می‌گیرد. پیش افطاری و افطار مفصلی حاضر می‌کنند و جمعیت زیاد از هرقبیل و هرطبقه حاضر میشوند و با همه‌کس بروی خوشی و مهربانی رفتار میکند. بعداز افطار تا نصف‌شب هم نشسته مشغول‌کار است. در وقت افطارکمال مهربانی را به‌من بروز داد. از غذاهای جلو خودش بمن تعارف می‌کرد. بعداز افطارکه توسط احتساب‌الملك را نمودم قبول‌کرد. ساعت سه‌ونیم مراجعت به‌خانه شد. اهل خانه‌که به تعزیت فخرالملوك اندرون شاه منزل‌گلین‌خانم والدهٔ آن مرحومه رفته بود شب را آنجا ماند. من در بیرون خوابیدم. اما تفصیل فوت مرحومه فخرالملوك از این قرار است. سن‌آن مرحومه چهل‌ونه‌سال بود. اولاد اول شاه بود، مسماة به بیگم‌جان‌خانم. مرحوم بالاچه[2] خانم نامیده بودش. وقتی‌که به میرزامهدی‌خان کشیکچی‌باشی پسر میرزامحمدخان سپهسالار قاجار دولو شوهرکرد [۱۰۷۳] لقب فخرالملوکی باو دادند. این اواخر چند سال بود که در قم حاکم بود و بسیار عفیفه و محترمه بود. من در طفولیت در اوایل سلطنت‌که برادر امیش‌سلطان محمودمیرزا ولیعهد بود بمناسبت اینکه پدرم فراشباشی شاه بود مراهم فراشباشی ولیعهدکرده بودند و غالب روزها با همین مرحومه درعمارت معروف به چنار عباسعلی‌که حالا خراب شده است و تغییر در او پیدا شده اما چنارش باقی است بازی می‌کردیم. از قراری‌که شنیدم خبر فوت او راکه بشاه دادند چندساعتی متألم شدند. اما بعد عملهٔ طرب اندرون را خواستند و مشغول عیش شدند. البته حفظ صحت مزاج پادشاه از واجبات دین و دولت است. بقدر امکان غصه نباید باین وجود مبارك‌که چوپان و پرستار بیست‌کرور نفس هستند وارد آید. عوام اگر ایرادی در این خصوص بگیرند بی‌حق هستند. لیکن درگذاشتن ختم آن مرحومه‌که اولاد بزرگ شاه بود حقیقة از طرف نایب‌السلطنه برادرش خیلی سستی و اهمال شد و اگر اصرار انیس‌الدوله نبود. یك روز ختم را هم در مسجدشاه نمی‌گذاشتند.

شنبه ۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من جلد دوم تاریخ مونت پانسیر را شروع کرده‌ام. باین‌جهت باغچه رفته مدتی مشغول ترجمه شدم. گوشت در طهران کمیاب است، نان گران. هیچ‌کس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد. صاحبدیوان با هشتادسال عمرکه همه این عمر را غلط زندگی‌کرده است وقابل هیچ خدمت ومأموریتی‌نیست هشتادهزارتومان داد حاکم‌کرمان شد. رکن‌الدوله راگفتند صدوپنجاه هزارتومان داد حاکم فارس شد. حکومت‌گیلان هم در هراج و مزایده است تا چه شود.

یکشنبه ۱۰ ـ امروز بعداز درخانه و دارالترجمه چون خانه‌تکانی می‌کردند باغچه رفته عصر مراجعت به منزل شد. از قراری‌که معروف است راهی‌که روسها امتیازگرفته بودند از انزلی به طهران بسازند امپراطور روس از کیسهٔ شخص خود هم راه را میسازد و هم بندر انزلی راکه

۱ـ چند سطر در دنبال امروز در حاشیه نوشته بوده است‌که در صحافی از میان رفته است و قابل استنساخ نیست. ۲ـ به حاشیهٔ ص ۹۳۸ نگاه‌کنید.

بدترین بنادر بحرخزر است تعمیر می‌نمایدکه از برای ورودکشتی‌ها سهل باشد. خداوند سلطنت و مملکت ما را تا زنده هستیم از شر تصرف و تطاول اجانبه حفظ فرمایند. من‌که عجالةً اهل دعا هستم تا بعد چه شود.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم، بجهت این‌که دوشنبه بودکسی نبود. بعد حضور شاه رفتم. ازآنجا بخانه آمدم. عصر بجهت چشم عبدالباقی یك شورای طبی درخانه طلوزان خواستم تشکیل بدهم. دوساعت‌ونیم بغروب باتفاق میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء بخانهٔ طلوزان رفتیم. حکیم دکتر شیندر حکیم تازه‌که عمل یدکرده است وسول چشم عبدالباقی را بریده است، طلوزان دیرخبرکرده بود حاضر نشده است. اما ناظم‌الاطباء و طلوزان رأیشان در دادن دوا مطابق بود. حوض باغچه راهم‌که امروز تمام شده بود آب انداخته بودند. بسیار باصفا بود. از خانهٔ طلوزان بسفارت روس رفتم. شارژدفر روس تفصیلی می‌گفت‌که در اینجا مینویسم. چند سال‌قبل یعنی قبل‌از سفر سیم شاه به فرنگ امتیازی به روسها داده بودند مبنی برچند فصل. یکی از فصولش ساختن راه از انزلی به‌طهران است. فصل دیگرش راجع به پاك کردن مرداب انزلی‌است که‌کشتی‌های بزرگ به‌آسانی تا پیره‌بازار بیاید. روسها تاچندی‌قبل ازاین بصرافت‌ساختن راه و پاك‌کردن مرداب انزلی نبودند. تازه باین خیال افتاده‌اند. یکی از مهندسین دولتی باچند نفر اجزاء از پطر به‌انزلی آمده وچنانچه رسم است بجهت ساختن راه وبرای تعیین مسافت مهندسین بیرقهای [۱۰۷۴] الوان بزمین نصب میکنند. مهندس روس علی‌الرسم یك بیرقی در انزلی، بیرق دیگر در پیره‌بـازار بلندکرده بودکه به‌معاونت دوربین تعیین ارضـی مـرداب را بکند. تلگرافچی انزلی در اوایـل رمضان تلگرافی بحضور همایون‌کـرده بودکه روسها در انزلی و پیره‌بازار بیرق برپاکرده‌اند. از برای شاه وحشتی پیدا شده بود. مشیرالملك را چندمرتبه بسفارت روس فرستادند. بالاخره ثابت شدکه این بیرق‌ها مال مهندس است و مقصود دیگری نیست. شاه از سفارت روس خواهش‌کردندکه پاك‌کردن مرداب انزلی را دولت ایران ازکیسهٔ خود متحمل شود و این اسباب تمسخر و خنده روسها شده بود. اولا ما ایرانیها مهندس‌کجا داریم؟ معلم‌کل علم ریاضی میرزا عبدالغفار نجم‌الملك سابق و نجم‌الدولهٔ حالیه است‌که هر را از بر فرق نمیدهد و در تقویم امسالش باوجود اینکه زیج پدرش است در تعیین روز نوروز خبط‌کرده است. ثانیاً پاك‌کردن مرداب انزلی سیصدهزار تومان خرج دارد. ازکجا دولت ایران میتواند متحمل این مخارج بشود. در هرصورت وقتی‌که امتیاز میدهند مآل کار را ملتفت نمیشوند. بعجله بی‌مشاوره و غور محض‌اینکه دولت روس ما را بخاك خودش دعوت بکند و سور بچرانیم این امتیاز را دادیم و حالا درش ماندیم و انزلی و پیره‌بازار از دستمان رفت. دیشب‌هم از قراری‌که شارژدفر می‌گفت صدراعظم آنجا مهمان بود با امین‌الملك و مشیرالملك ومهندس‌الممالك. توپ سحرراکه انداختند بمنزل خودشان رفته بودند و از مشروبات کنیاك و شامپانی صرف نموده بودند. معروف است‌که دولت روس بایران تکلیف کرده است که از این‌بعد صاحب‌منصب‌هائی‌که معلم افواج هستند از اطریشی و آلمان و فرانسه و ایطالیائی تماماً باید معزول بشوند و فقط باید صاحب‌منصبان روسی مشاق باشند. من از شارژدفر پرسیدم‌گفت رسماً ما این اطلاع را نداده‌ایم. مسیو لاسل وزیرمختار انگلیس‌که دراینجا بود بسمت سفیرکبیر انگلیس به پطربورغ مأمور شد. سیردوران‌نام‌که وزیر خارجه هندوستان است به وزیرمختاری ایران خواهد آمد. این همان شخص است‌که چندی قبل از طرف دولت انگلیس بفرمانفرمای هند نزد عبدالرحمن‌خان افغان بسمت سفارت رفته بود. بعداز مراجعت از سفارت روس نایب‌السلطنه کاغذی نوشته بود و آرتیکلی از برای روزنامهٔ رسمی فرستاده بود، موشح به دستخط همایون‌که باید در روزنامهٔ رسمی چاپ بشود. عین آن آرتیکل اینجا نوشته میشود. معلوم میشودکه در این شب عید جمعی لقب سرداری و منصب امیرتومانی خواسته‌اند و این آرتیکل باین‌جهت است. صورت آرتیکل از این قرار است:

در باب تشکیل مناصب عالیهٔ عساکر دولت علیه ایران

محض مزید استحکام مناصب عالیهٔ عساکر دولت‌علیه ایران و ازدیاد احترام و اعتبار درجات رفیعهٔ نظامی اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی از تاریخ امروز احکام آتیه را صادر میفرمایند.

فصل اول ـ از ابتدای سنهٔ آتیهٔ یونت‌ئیل ۱۳۱۱ ادارهٔ عالیه مناصب نظامی دولت علیهٔ ایران عبارت خواهد بود از پنج سردار و هفت امیرتومان.

فصل دومـ از این عدد عدهٔ صاحبان مناصب عالیه تجاوز نخواهد کرد، مگر پس از حکم مجددی که نقض این حکم حالیه باشد.

فصل سوم ـ بعدازاین احدی به‌منصب عالی نائل‌نخواهدشد مگر درصورتی‌که میان اشخاصی که دارای این مناصب عالی هستند غایب متوفی پیدا شود، آن‌هم بجهت قابلیت و ارادهٔ علیهٔ مطاعهٔ همایون شاهنشاهی و تصویب وزارت جنگ مرحمت خواهد شد.

[۱۰۷۵] فصل چهارم ـ چون عـدد امرای تومان اکنون زیاده برهفت‌نفـر است بتدریج هرقدر از عدد آنها کم شود بواسطهٔ وفات یا استعفاء یا عزل از عددکسر میشود. لکن از بابت اینکه کسانی‌که به‌دولت خدمات فوق‌العاده می‌کنند تفضیلی دربارهٔ آنها بشود بجای سه‌نفر متوفی یك نفر جدیداً برقرار خواهند فرمود.

فصل پنجم ـ هرقدر محل منصب عالی امیرتومانی بواسطهٔ وفات و جهت دیگری پیدا شود نصف آن را بواسطهٔ قدمت خدمت برقرار می‌نمایند و نصف دیگر را به انتخاب.

فصل ششم ـ احدی بمنصب عالی نائل نخواهد شد مگر درصورتی‌که اقلا دوسال درمنصبی که دارد خدمت‌کرده باشد و اسم آن در سیاههٔ ارباب آن منصب از حیثیت قدمت خدمت ثبت شده باشد یا اسم آن در دفتر وزارت جنگ که همه‌ساله بعرض حضور همایونی میرسد نوشته شده باشد. این احکام نظامی ناسخ جمیع احکامات قبل است.

صورت دستخط همایونی

نایب‌السلطنه بدهید جناب صدراعظم ملاحظه‌کرده بعد بدهید در روزنامهٔ دولتی ایران چاپ بزنند. در اول روزنامه لازم است. صحیح است.

عدد امرای تومان حالا متجاوز از صد است و من خاطر دارم در صدارت میرزا حسین‌خان برای حسنعلی‌خان امیرنظام حالیه‌که از اسلامبول مراجعت‌کرده بود میرزاحسین‌خان بواسطهٔ خود من منصب امیرتومانی خواست شاه فرمودند دولت ایران قابل باین‌نیست‌که سه امیرتومان داشته باشد. حالا مصطفی‌خان و شخص دیگرکه زنده هستند بعداز مردن آنها که متوفائی پیدا شد آنوقت به حسنعلی‌خان و ازآن ببعد. حالا متجاوز از صد نفر در ایران امیرتومان است.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز روز سه‌شنبه آخرسال است. صبح بحمام عید رفتم. بعد دربخانه رفتم. مترجمین دارالترجمه راکه سالی یکبار بحضور میروند غالباً در این موقع سال است‌که حضورشان میبرم. پنج بغروب‌مانده مراجعت بخانه شد. باوجود اعلان رسمی‌که دیشب نایب‌السلطنه فرستاده بود. امروز دونفر امیرتومان شدند. بشاه عرض‌کردم باوجود این [دو] امیرتومان تازه باز نوشته شود. فرمودند دخلـی بسال نو ندارد. اینها مال سال کهنه است! معلوم شد پیشکش زیـادی گرفته‌اند. بیچاره میرزا محمود وزیرگرکانی فوت‌کرد. امروز دوم او بود. به حضرت عبدالعظیم دفن‌کردند. نایب‌السلطنه امروز خرقه‌ای برای من فرستاده بود. تحویل را به زیج‌الغ‌بیکی گرفته خواهد شد.

الحمدلله علی‌السلامه. چون روزنامهٔ هرسال را اهل خانه مینویسند. امسال بواسطهٔ دلتنگی فوت مرحوم امیرزاده و رفتن به مشهد تا اواسط سال ننوشته بودند، باین‌جهت تنبلی‌کردند و دیگر ننوشتند. محض شگون ختم روزنامه را بخط ایشان نمودم[1].

۱ـ مطالب مربوط به روز سه‌شنبه به خط اعتمادالسلطنه نیست بخط زن اوست.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد چهاردهم

از

۱۳ رمضان ۱۳۱۱ قمری

تا

۲۲ رمضان ۱۳۱۲ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱۰۷۹] چهارشنبه ۱۳ شهررمضان‌المبارك ۱۳۱۱ یونت‌ئیل - دیشب اگرچه تحویل‌بایستی در اول مغرب میشد لکن محض رمضان وآسایش مردم زیج دیگری را منتخب‌کردند و قریب به سه تحویل حمل واقع شد. مجلس تحویل امسال از سال‌گذشته پرجمعیت‌تر و بی‌نظم‌تر بود. مثلا در جرگهٔ علماء شیخ شیپور دلقك و سیدبورانی‌ملقك جلوس نموده بودند. در جرگهٔ شاهزادگان بچه‌های چهارپنج‌ساله بیشتر از سیصدنفر دیده میشدند. در جرگهٔ امراء و وزراء نواب و دهباشیان فراشخانه و عملهٔ‌کارخانه و جلوداران اصطبل بودند وقس‌علیهذا. هزارودویست‌وسیصدنفر با بلیت دعوت شده بودند و از قرار مذکور زیاده از دوهزارنفر بودند. طوری‌که شاهی درکیسه بسته می‌شود حالا کم‌آمد. به بعضی‌ها دوباره آوردند دادند و به‌برخی‌ها هیچ نرسید. عقیده‌ام این است که هیچ مسجدی در شهر رمضان و هیچ کاروانسرائی در ایام عید و هیچ تکیه‌ای در محرم باین بی‌نظمی وبی‌شأنی و شلوغی نبوده باشد. خداوند ان‌شاءالله سالیان‌دراز وجود مبارك پادشاه ما را سالم بدارد و از آفات و عاهات و بلیات محفوظ دارد. ولیکن نوکر خوب نصیب این ذات اقدس هم بفرماید. گداها از سید وغیر دم پلهٔ موزه‌که سلام تحویل آنجا واقع بود ایستاده یقهٔ مردم را گرفته عیدی می‌خواستند وکفش‌دارهای سلطنتی دویست‌سیصد زوج‌کفش‌کهنه از خارج آورده بودند. کفش‌های نو مردم را می‌دزدیدند تا شخص مستأصل شده مبلغی به‌آنها می‌داد و کفش کهنه‌هارا از آنها گرفته می‌پوشید. هیهات! هیهات! کوآن زمان که من خودم شاهد و ناظر بودم اوایل دولت پادشاه وقتی که پدرم حاجی علی‌خان حاجب‌بار وامین‌دربار بود. از جیب یکی از شاهزادگان محترم چند عدد دوهزاری و شاهی بزمین ریخت یکی از قاپوچیان درب سلام خم شد از زمین برچیند که فی‌الفور چماقی به کله‌اش خورد و جابجا خوابید و مشهور شد که به همان صدمه مرد واز آن ببعد از دم کلاه فرنگی وسط باغ مشهور به کلاه فرنگی آغامحمدخانی که موقع سلام تحویل بود تا دم آلاقاپی شاهی مثل برگ، شکوفهٔ بهاری بزمین ریخته بود و احدی قدرت این‌را نداشت که نگاه‌کند. بلی چهل و چند سال قبل ازاین دولت جوان وخدام پیر بودند و دنیا دیده. حالا سلطنت پیر و خدام جوان نورسیده‌اند. خـلاصه قبل از آنکه به سلام تحویل تشریف ببرند و در طالار موزه جلوس فرمایند در اطاق معروف به «عاج» میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم شمشیر مرصعی پیشکش نمود و زیاده از حد مطبوع واقع شد. ایـن شمشیر یعنی قداره که مرصع به زمرد و یاقوت والماس است‌وجمعی ازتجار پنج‌سال قبل ازاین پیش از رفتن به فرنگ سوم ساخته بودند و بحضور آوردند و بچهل هزار تومان میفروختند. شاه آنوقت نخریدند و از قراری که حاجی محمدحسین جدید جواهری درهمان‌اوقات بخودم گفت زیاده از ده‌هزار تومان جواهر دراین قداره بکار رفته بود. دراین اوقات صدراعظم محض جلب قلب پادشاه و رضایت خاطر ایشان و شکست به معاندین وغلبه بردو خصم قوی که یکی نایب‌السلطنه و دیگری ظل‌السلطان است این قداره را به چهل هزار تومان نقد ونسیه ابتیاع نمود پیشکش کرد. پانزده هزار تومان او را نقد داد و باقی را سند که تا آخر سال برساند و من محض تملق در روزنامهٔ رسمی قیمت شمشیر را به صد هزار تومان نـوشتم. کیسه‌های شاهی که بمردم داده میشد باید در هرکیسه صد و پنجاه عدد شاهی و پنج دوهزاری

بوده باشد بفضل‌الله والمنة دوهزاری وجود عنقا داشت و از عدد شاهی هم [۱۰۸۰] درهرکیسه بیست و پنج تا چهل و پنج کم ریخته بودند. هذا برکة آقا غلامحسین تحویلدار خزانه. امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه شکار رفتند. اول سال را بعیش وشکار گذراندند. ان‌شاءالله تا آخر سال همیشه به‌وجود مبارك خوش بگذرد. دیشب در سلام تحویل ازمیرزا هاشم‌خان امین‌دربار شنیدم‌که امین‌الدوله ناخوش است. هم به عیادت وهم به تهنیت به‌پارك ایشان رفتم. ازآنجا مراجعت بخانه کرده عصر منزل انیس‌الدوله واز آنجا منزل صدراعظم بعد درخانهٔ منیرالسلطنه رفته مراجعت بخانه شد.

پنجشنبه ۱۴ ـ امروز صبح دارالطباعه، ازآنجا به درخانه رفتم. سفرای خارجه بجهت تهنیت به حضور آمدند. علی‌غالب‌بیك سفیر عثمانی خطبهٔ تهنیت را بفرانسه اداکرد. بندگان همایون به‌فارسی جواب دادند و من سؤال وجواب‌را ترجمه نموده و درکمال فصاحت بیان‌کردم. چهار بغروب‌مانده به‌خانه آمده عصر باغچه رفتم.

جمعه ۱۵ ـ امروز تعطیل‌کردم. صبح باغچه رفته عصر یعنی بعد از مغرب منزل مخبرـ الدوله واز آنجا پارك ظل‌السلطان منزل جلال‌الدوله رفتم. ایشان می‌گفتندکه پدرمحترمشان ظل‌السلطان از یك چشم‌که مدتهاست نابینااند و چشم دیگرشان هم قریب به نابینائی است. سی هزار تومان به‌گاله‌چوسکی‌کحال معروف پاریس داده‌اند و اورا به ایران طلب نموده‌اندکه عماً قریب وارد خواهد شد و در همین پارك منزل خواهد نمود واز اینجا به اصفهان خواهد رفت. بلی این آسمان کج‌رفتار برای هیچ‌کس به خوبی نمی‌آورد و سعادت واقبال را به آخر نمیرساند. همین‌که شخص را بلندکرد بقول ولتر حکیم رب‌النوعهائی که در آسمان هستند به‌او حسد می‌برند و اورا به اقبح وجهی بزمین می‌زنند و پست می‌کنند. شاهزادهٔ آزاده از تمام نعمتهای دنیوی بهره‌مند هست، بیست‌کرور پول دارد که پدر تاجدارش ندارد، متجاوز از ده کرور جواهر وملك دارد واز سن مبارکش چهل و هفت سال زیادتر نرفته است، شأن دارد، قدرت دارد، تسلط دارد. بمحض جلب این مکنت و اثبات قدرت بیشتر از هزار نفس محترم را به سم وتیر وگلوله‌کشت وزیاده ازیك کرور نفس را ازگرسنگی و غصه و فلاکت معدوم ساخت. آیا اگر چشمهای مبارك ایشان کم نورشود می‌تواند نسبت ظلم به رب‌الارباب دهد ومدبر عالم‌را به بی‌اعتدالی متهم سازد؟ نه‌والله!

از مکافات عمل غافل مشو گندم ازگندم بروید جو ز جو

وبیشتر اینکه پادشاه بحمدالله صحیح و سالم و چهل و هفت سال است سلطنت میکند رحم ومروت باطنی اوست و بس و خداوند این رحم ومرحمت را مستدام بدارد.

شنبه ۱۶ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من برای رفع دلتنگی و مشغولیت ترجمهٔ شرح‌حال مادموازل مونت‌پانسیر را برای ولینعمت خود می‌کنم و درباغچه باوجود بی‌پولی مختصر بنائی می‌نمایم. یعنی چه بنائی؟ که اگر تمام بشود بقدر مبال نصرالسلطنه که در چال هرز قصری برپا کرده است نمی‌شود. صبح را به باغچه رفتم. عصرکه به خانه می‌آمدم بالوا سفیر فرانسه‌که پنج شش ماه بود مرخص شده به فرانسه رفته بود ودیروز ورود کرده بود منزل من آمده میگفت در باغ صدراعظم بودم. بندگان همایون هم‌که ازسواری مراجعت فرمودند آنجا تشریف آوردند.

یکشنبه ۱۷ ـ امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم، ازآنجا به درخانه، بعد باغچه. غروب بخانه مراجعت شد. بقدری ازخودی و بیگانه بیزارم واز دیدار آنها متألم‌که دراین ایام درخانه را بسته ازسفرا وامرا احدی را راه نمی‌دهم.

[۱۰۸۱] دوشنبه ۱۸ ـ امروزصبح بندگان همایون سوارشده به‌دوشان‌تپه تشریف بردند. من باز باغچه رفته تا غروب آنجا بودم. شب را منزل صدراعظم رفتم. تاریخ سوادکوه‌که در واقع تاریخ تمام مازندران و گیلان و استراباد و رویان است و موسوم بکتاب «التدوین فی‌تاریخ جبال شلفین» که به اسم صدراعظم نوشته و چند ماه است‌که مشغول تألیف اوبودم امروز تمام

شده بود خدمتشان تقدیم داشتم. آقا سید عبدالله‌بهبهانی مجتهد که درمیان مردم به یابن‌الفضه معروف است آنجا بودند. ساعت سه مراجعت بمنزل شد.

سه‌شنبه ۱۹ ـ به‌عادت همیشه دارالترجمه و در خانه رفته به‌خانه مراجعت‌کردم. در این ایام حکومتهائی‌که تغییرکرده است حکومت فارس و بنادر بحر عمان است‌که به رکن‌الدوله داده شد. حکومت گیلان به‌ملك‌آرا، حکومت‌کرمان به صاحبدیوان غلط مشهور که هشتادسال تمام است این مردکه به‌غلط در ایران مصدر خدمات بزرگ است، واستراباد به‌کیومرث‌میرزای عمیدالدوله.

چهارشنبه ۲۰ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من به باغچه رفتم. عصر مشیرـ خلوت دیدن کرد. با اینکه از اجزای خاص نایب‌السلطنه است و خیلی مرد محترمی است شکایت زیادی از بی‌نظمی شهر و تعدیات حکومت وگرانی اجناس می‌نمود. از قراری که دیشب شنیدم حضرت عزیزالسلطان چند نفر جنده در باغچهٔ خودشان کـه به «عزیزیه» معروف است دعوت نموده بودند. گلین‌نامی که در وقت جوانی من‌هم قوادی می‌کرد و از خودش هم آبی گرم میشد حالا چهار پنج نفر دخترهای چهارده پانزده ساله دور خود جمع کرده و آنها را با لباس‌های عاریه زینت داده برای عزیزالسلطان می‌برد. شوهر این قواده که سابقاً کالسکه‌چی صدیق‌الدوله بود بعضی اطفال امرد نیز تربیت‌کرده بآن مکان شریف میبرد. دیشب یکی از آن شبهای عیش بود. سید محمدبن سید ابوالقاسم‌الشهیر به مردك که حالا آجودان حضور و دائی عزیزالسلطان است و با شاه در یك کاسه فالوده نمی‌خورد و خود را اتابك همشیره‌ـ زادهٔ خود قرار داده است ظاهراً به عزیزالسلطان آن شب بی‌ادبی کرده بود و فحش داده بود. عزیز با عزت آن شب را سکوت‌کرده صبح زودی بحضور پادشاه رفته از خان‌دائی شکایت نمودند. از مصدر جلالت حکم بقتل ونهب و تنبیه وحبس آقامردك صادر شد وتمام امروز خاطر مبارك ازاین عمل آقامردك متغیر بود.عصری مصلحین خیراندیش میانجی شدند وآقامردك را مردانه ازحبس بیرون آوردند.

پنجشنبه ۲۱ ـ چون دارالترجمه نبود صبح مستقیماً به در خانه رفتم. دیدم خواجهٔ لیلا خانم از صندوقخانه جعبه‌ای که در او تربت خاص و شمایل حضرت امیر علیه‌السلام است بغل گرفته به اندرون میبرد. پرسیدم آغا اول ماه‌که نیست که از برای رؤیت هلال بندگان‌همایون محتاج بشمایل مبارك باشند؟ گفت خیر می‌خواهند تربت مخصوص درآورده به میرزا عبدالله‌خان انتظام‌الدوله برادر لیلاخانم که ناخوش است بجهت شفا برای او بفرستند. معلوم شد که میرزا عبدالله‌خان که از حکومت استرآباد معزول [شده] و چندان امیدی هم ببقای حکومت مازندران ندارد مختصر تبی‌کرده است و برای اثبات غصهٔ خودکه مبادا از حکومت مازندران هم معزول شود بمرض خود شاخ وبرگی بسته است. قریب به ناهار بندگان همایون بیرون تشریف آوردند و در عمارت «عاج» ناهار میل فرمودند. در وقت ناهار بی‌مقدمه از من سؤال کردند که گوشت در شهر پیدا میشود یا نه؟ عرض کردم خیر. تعجب فرمودند که نایب‌السلطنه به من عرض‌کردکه دیروز هفتصد گوسفند کشته‌اند. عرض کردم چون از من میپرسید جز راستی چاره ندارد. اولا اگر روزی هفتصد گـوسفند در [۱۵۸۲] طهـران بـایـد کشتـه شود و خوراك اهل شهر باین مقدار است پس از قرار گوسفندی سه‌قران که حق تمغای دولتی است باید روزی دویست و ده تومان عاید خزانهٔ شما بشود و این در سال قریب هفتاد و پنجهزار تومان میشود و شما زیاده از بیست و پنج هزار تومان نمی‌گیرید، پس باقی چه می‌شود. ثانیاً محتمل است‌که به حضرت نایب‌السلطنه خلاف عرض کرده باشند. چند روز است که گوشت ابداً وجود ندارد. ولیکن نفت‌را بواسطهٔ مراقبت و تنبیه با ماست وسبزی و غیره‌ارزان کرده‌اند. البته مجدالدوله که داماد نایب‌السلطنه است این تفصیل را بایشان عرض خواهدکرد واسباب عداوتشان نسبت به من خواهد شد. من‌محض صلاح حال مسلمین عرض نمودم. هرچه میخواهد بشود و شب بیست‌ویکم برحسب معمول‌همه‌ساله دراویش وفقرا قریب پنجاه‌نفر در منزل

من به‌افطار مدعو بودند.

جمعه ۲۲ ـ بندگان همایون باز سوار شدند. تعزیهٔ عزیزالسلطان هم از روز نوزدهم دم درب‌اندرون شروع شده است. من هم باغچه رفته مشغول ترجمه شدم. تا بعد چه شود.

شنبه ۲۳ ـ امروز صبحی درخانه رفته منزل آمدم.

یکشنبه ۲۴ ـ امروز مسهلی صرف شد. منزل ماندم. بندگان همایون به رسم همه ساله که یك روز به مسجد سپهسالار تشریف می‌آورند امروز تشریف آوردند بالاخانهٔ سردر خانه‌ام که مشرف به خیابان نظامیه است در محاذی‌اش دکان قصابی است و منظر بالاخانه من است. وقت ظهری دیدم انقلابی [در] دکان قصابی است و بخلاف هر روز چند لش گوسفند چاق پرواری به قناره آویخته است. تعجب کردم‌که چه معجزه شده که گوشت فراوان‌گردیده. آدمی فرستادم تحقیق کرد. معلوم شد که چون معبر همایون از اینجا است بحکم نایب‌السلطنه چند گوسفند پرواری در دکاکین قصابی سر راه به قناره زده‌اند تا معلوم خاطر دریا مقاطر همایون شودکه‌گوشت درپای تخت‌شان فراوان است. چنانچه بعد از تشریف بردن شاه آدمهای نایب‌السلطنه و نظام‌الملك وزیر طهران به کله هم زده این چند گوسفند پرواری را خودشان بردند.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من بباغچه رفتم. اهل خانه برای تهنیت عید و تعزیهٔ عزیزالسلطان به اندرون رفتند. من شب‌را در بیرون خوابیدم. اما تعزیهٔ عزیزالسلطان هنگامه است و شرح و بسطش یعنی هرزگی و رذالتش خیلی زیاده از سنوات قبل است. سالهای قبل رذالت شخص بود، در تعزیهٔ امسال علاوه بر وضع پارسال و پیرارسال توهین دینی هم هست. چنانچه شبیه عروسی رفتن حضرت صدیقهٔ کبری علیهاالسلام را که درآورده بودند بشبیه حضرت فاطمه لباس فرنگی پوشانده و کلاه فرنگی بسرش گذاشته‌بودند. واشریعتا! وامحمدا! برملت شیعه علی‌الخصوص این اهانت. ابداً دین اسلام نیست و خدا عاقبت این‌کار را حفظ بکند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ امروز دارالترجمه رفته، از آنجا به در خانه و از آنجا به خانه مراجعت‌شد.

چهارشنبه ۲۷ ـ بندگان همایونی سوار شدند. من‌درمنزل مانده زالو انداختم.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز به دارالترجمه، ازآنجا به درخانه بگردش باغچه رفتم.

جمعه ۲۹ و شنبه سلخ ـ مثل ایام سابق گذشت.

یکشنبه غرهٔ شوال ـ امروز صبح به دارالترجمه رفتم. معلوم شدکه بندگان همایون به سلام سردر که موضع دارالترجمه است تشریف خواهند آورد. قدری در تمیزی و تنظیف آنجا سفارش‌کرده بحضور رفتم. عصای تمام مرصعی که در ظرف شش روز زرگرباشی بمبلغ چهار هزار تومان ساخته بود با دستخط مفصلی در استقلال صدراعظم در درخانه بایشان امین‌خاقان ابلاغ داشت. بندگان همایون بعد از ناهار سفیر [۱۵۸۳] عثمانی را پذیرفتند. بعد به سلام تخت مرمر، از آنجا به سلام سردر تشریف آوردند. من هم محض پذیرائی تا عصر در خانه ماندم. نظام‌الملك بیچاره استیصالا از وزارت طهران استعفا نمود . این بیچاره اسم وزارت داشت و رسم وزارت با آقابالاخان سردار و نصرالسلطنه و مشیر خلوت وغیره بودکه در هیچ شعبه کارمداخله نداشت وهرج‌ومرج غریبی دراین رشته‌کارکه اهم امورات دولتی است رو داده بود. ناگزیر چون می‌دانست معزول میشود استعفا داد و بندگان شهریاری بدون مشاورهٔ احدی میرزا رضای صدیق‌الدوله را وزیر طهران کردند. عجالة که عمل نان و گوشت و سایر مأکولات رو به‌بهبودی است تا بعد چه شود. عصر امروز به پارك صدراعظم رفتم. شب مرا نگاه داشت و تا ساعت هشت‌آنجا بودم. اجزای مخصوص خودش بعلاوه بیکمز بودند. بعد از رجعت بخانه بواسطهٔ تفتین سلطان ابراهیم میرزای مشکوة‌الدوله وگله‌گزاری اهل خانه تاصبح بیدار بودم. لعنةالله علی‌القوم الجابرین.

دوشنبه ۲ ـ امروز صبح را منزل مانده قدری خوابیدم وباقی به‌کسالت‌گذشت.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز بندگان همایون به ناهار خانهٔ مخبرالدوله مهمان هستند. من هم مدعو بودم. صبح زودتر آنجا رفته مهمانی بسیار مفصلی نجیبانه کرده بود. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. تا عصر آنجا بودم. عمادالدوله و امین‌الدوله و مشیرالدوله و معین‌الملک دیدن آمدند.

چهارشنبه ۴ ـ موکب همایون امروز به ناز آباد تشریف بردند. ناهار آنجا میل‌فرمودند، ازآنجا بباغ شاه، بعد به باغچهٔ امین همایون. فخرالملك آغا غلامحسین...[1] از دم منزل شیخ هادی‌که عبور فرمودند شیخ‌را با شبکلاه و پوستین در روی خاك نشسته دیدند. همین‌قدربرخاست وتواضع کرد و سلامی نمود. دیگر ابداً اعتنائی نکرد وهرچه به او فرمودند جواب نداد. امروز من در باغچه ماندم. عصر رئیس بانك روسی دیدن‌کرد.

پنجشنبه ۵ ـ امروز دارالترجمه رفته، ازآنجا به درخانه رفتم ومراجعت به باغچه نمودم.

جمعه ۶ ـ امروز هم بندگان همایون سوار شدند ومن ازصبح به باغچه آمدم.

شنبه ۷ ـ امروز صبح دارالترجمه رفته واز آنجا به درخانه رفتم. بعد مراجعت به خانه‌شد. عصر آقا میرعلینقی واخویش دیدن آمدند.

یکشنبه ۸ ـ امروز بندگان همایون به قصد توقف چندشبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم عصر رفتم.

دوشنبه ۹ ـ امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. شب‌هم به درخانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ امروز اسب دوانی بود. صبح به درخانه رفته بعد از ناهار شاه با حکیم‌ـ باشی طلوزان مراجعت به منزل کرده ناهار خورده خوابیدم و حکیم‌باشی به شهر رفت. آقا میرعلینقی و اخویش وبعضی‌دیگررا هم‌که دعوت به‌اسب‌دوانی‌کرده بودم آمده بودند غروب‌رفتند.

چهارشنبه ۱۱ ـ امروز بندگان همایون سوارشدند وسلطنت‌آباد تشریف بردند. من با ناظم‌الاطباء به حضرت عبدالعظیم رفته در باغ مرحوم اعتضادالسلطنه ناهار شاهزاده عبدالعظیمی خورده مراجعت به‌دوشان‌تپه شد.

پنجشنبه ۱۲ ـ امروز بندگان همایون شهر تشریف‌بردند. من‌هم شهررفته شب‌را هم در شهر بودم.

[۱۰۸۴] جمعه ۱۳ ـ امروز صبح از شهر مراجعت به‌دوشان‌تپه شد. بندگان همایون به سرخه‌حصار تشریف بردند. من دردوشان‌تپه بودم.

شنبه ۱۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند.من در منزل مانده شب احضار شده به درخانه رفته ساعت سه مراجعت شد.

یکشنبه ۱۵ ـ امروز صبح هم به شهر رفتم. بندگان همایون به سه تپه تشریف بردند. چند روز قبل ازین قدغن شده بود که پیشخدمتهای زیادی سوار نشوند. ناظم خلوت هم میرزا عبدالله‌خان پسر امین حضور را چون از همه پست‌تر دیده بود به او تاخت آورد چند شلاق به سر و اسب او زده بود و اورا رجعت داده بود. شب شاه در بیرون شام میل فرمودند. امین حضور کاغذی به مجدالدوله نوشته و شکایت از این فقره نموده بود. به زیر سبیلی گذشت.

دوشنبه ۱۶ ـ امروز بندگان همایون به عشرت‌آباد تشریف بردند. در سر ناهار شاه بودم. صدراعظم هم احضار شده بود. از بابت کار خراسان که بعد خواهم نوشت خلق‌مبارك بسیار تنگ است. ازآنجا تشریف بردند باغشاه که چند شبی درآنجا توقف فرمایند. من‌هم عصر به باغشاه رفتم. منزلم درباغشاه طرف جنوب باغ درسرقنات میرزا عیسی مرحوم است واین همان قناتی است که میرزا موسی باپدر من شریك بود. درسنهٔ هزار و دویست و هفتاد و پنج که پدرم را ازفراشباشی‌گری[2] معزول و مصادره و جریمه‌کردند متجاوز از صدهزار تومان ازش‌گرفتند و

۱ـ یك کلمه خوانده نشد.　　۲ـ اصل: فراشباشی‌گیری

برای تدارك اینوجه زیاده ازیك کرور متضرر شد، ازجمله نصف این‌قنات را به‌سه هزارتومان به‌میرزا موسی فروخت.

سه‌شنبه ۱۷ ـ امروز بندگان همایون به شهر تشریف بردند. من‌هم در سرناهار شاه‌بوده مراجعت به‌باغ‌شاه نمودم.

چهارشنبه ۱۸ ـ امروز بندگان همایون سوار شده به ضراب‌خانهٔ دولتی تشریف بردند. من‌هم صبح درخانه رفته مدتی ایستادم تا سوار شدند و مراجعت به منزل کردم. غروب معتضدالسلطنه را فرستاده بودند عقب من. جهت این بود که صبح ایستاده بودم تا سوار شدند. محض متغیر بودن از فتنهٔ خراسان اظهار تفقدی به من نفرمودند و من به توسط آجودان مخصوص گله کردم . این بودکه شب ببهانهٔ چراغان باغشاه که خیلی مصفا بود معتضد-السلطنه آمد. من با چند نفر دیگر ازقبیل مجدالدوله وحاجب‌الدوله به اندرون‌که قرق و حرم‌خانه است رفتیم. چراغان بود. موزیکان هم میزدند. چند دقیقه بوده. مراجعت به‌منزل‌شد و امروز چون پیاده به امامزاده معصوم رفته بودم خیلی خسته وکسل‌بودم. اهل‌خانه هم اندرون آمدند.

پنجشنبه ۱۹ ـ امروز بندگان همایون به جلالیه تشریف بردند. صدراعظم هم احضار شده بود. جلال‌الدوله قبل از تشریف‌آوردن شاه نقل می‌کردکه نصرالملك و پسران عضدالملك چند روز قبل اینجا آمده بودند. گلدانهای چینی وآینه‌های مرا بدمستی‌کرده شکسته بودند. امروز بندگان‌همایون هم خلق خوش نداشتند.

جمعه ۲۰ ـ سالها بود که من مصمم می‌شدم به اسمعیل‌آباد بروم اسباب طوری فراهم می‌آمد که نمیرفتم. امروز را بی‌مقدمه و تدارك پیش‌آنجا رفتم. بورقورمه وآش رشته ناهار دهاتی خورده عصر مراجعت به باغشاه شد.

شنبه ۲۱ ـ امروز بندگان همایون به یافت‌آباد تشریف‌بردند. من به‌شهر آمده شب را **[۱۰۸۵]** هم خیال دارم بمانم. از اتفاقاتی که دراین چندروزه روی داده است عزیزالسلطان‌ازجمله مشغولیت‌هائی که برای خود قرار داده این است‌که عصرها تیر و کمان برداشته بالای پشت بامهای خانه‌های ارگ شکار سگ میکند و به ضرب تیر سگ‌ها را هلاك میسازد. اتفاقاً در اوایل این ماه به پشت بام آشپزخانهٔ انیس‌الدوله رفته سگی را در آنجا کشته و از دودکش آشپزخانه میان دیگ خورش انیس‌الدوله می‌اندازد. آشپز بنای داد و فریاد را گذاشت. ایشان هم ازبام به زیر آمده آشپز و عملهٔ طبخ هرکه آنجا بود گرفته گاو سر میزند. انیس‌الدوله‌هم مهمان داشته ظهر ناهار خواسته بودند نیاورده بودند. تا سه به غروب مانده قدری کباب و مربا و نان آورده حضور خانم گذاشتند و تفصیل را هم عرض کردند. خانم برآشفته و عریضه بشاه نوشته بودکه اگر عزیزالسلطان را تنبیه نکنید با مقراض جگرش را قطع خواهم کرد! چند ساعتی حدت و حرارت طرفین به غلیان و جوش آمده بعد ساکت شدند. و از اتفاقات دیگر مقدمهٔ سرمن رای است. نزدیکان میرزای شیرازی با اجزای حکومتی آنجا جنگیده بودند. قاضی سر من رای فتوای قتل شیعه‌ها را داده بود و چند نفری ظاهراً از طرفین تلف شدند و میرزا را خواسته بودند از سامره بیرون کنند. تلگرافی به طهران شد. حضرات هم به اسلامبول عجز و التماس نمودند. این مسئله هم مثل حادثهٔ پشت‌بام آشپزخانهٔ انیس‌الدوله به ماست‌مالی گذشت. فقرهٔ دیگر یکی از شبها که در دوشان‌تپه حضور مبارك بودم می‌فرمودند فخرالملوك را پسرش سم داده است و این ندمای خاص که حالا اطراف شاه را گرفته‌اند از قبیل اکبری و اصغری وازین قبیل هم در تقویت فرمایش شاه غلو می‌کردند. من عرض‌کردم مدتی است روزنامه نویس‌های فرنگ ساکت‌اند، مضمون و بهانه چرا بدستشان میدهید که از خانوادهٔ سلطنت بد بنویسند. حق سلطنت وابوت شما هردو مقتضی براین است‌که اگر این فقره برشما ثابت بشود اعتضادالدوله پسر فخرالملوك را که نوه‌تان است بخواهید و سرش‌را ببرید و چون این‌کار را نخواهیدکرد گفتنش چه فایده دارد. بعد معلوم شدکه فخرالملوك ازافراط

واپور وعرق فجأه کرده و مرده است. دخلی به سم نداشته و محمد میرزای جلال‌السلطنه پسر بزرگش برای گفتگوی ارث با اعتضادالدوله برادرش خواسته اورا متهم بکند و هم حکومت قم را بگیرد و هم لفت ولیسی‌کرده باشد. مجال ندارم شرح حال این محمد میرزا را بنویسم. باشد یك وقتی در ضمن ترجمهٔ شرح حال صاحبان القاب ایران که خیال دارم تألیف نمایم محامد و اوصاف این بزرگوار را هم بنگارم. وقایع دیگر فتنهٔ شیراز است‌که ظاهراً فوج‌همدان جمعی ساعدالسلطنه به اهالی شهر جنگیده و هفت هشت نفر کشته شده‌اند. وقایع دیگر فتنهٔ خراسان است. بندگان همایون تصور می‌فرمایند که لقب و منصب شخص را قابل می‌کند و توجه سلطنت خاك را کیمیا. آسایش چهل و هفت سال سلطنت غرور و نخوت را بالاتر از الوهیت‌کرده است و تملقات مردم فرعونیت آورده است. خداوند ان‌شاءالله وجود مبارك این پادشاه مارا سالم بدارد و دفع شر متملقین و فتنه جویان را نماید که بلکه این مملکت از توجه خاص این پادشاه رحیم و مهربان آسوده بشود. مؤیدالدوله اگر چه پسر حسام‌السلطنه است چندی حکومت خراسان راکرده بود دلیل نمی‌شود که این هم بتواند حکومت‌کند. برای او همین بس که علی‌جان بچهٔ حاجی عمو که حالا میرزا علی‌خان و نصیرالسلطنه است...[1] وزیر اوست. این وزیر واین امیر به‌حکومت خراسان ریدند وگندم را احتکار کردند وبه نانواها مالیات بستند، ببهانهٔ اینکه ما پنجاه هزار تومان امسال پیشکش داده‌ایم و باید از این محل‌ها دریافت داریم. انگشت روس بلکه احلیل[2] روس به مقعد هردو رفت. مردم‌را شوراندند واین فتنهٔ عظیم برخاست که [۱۰۸۶] کم‌کم رعیت خراسان را جسور وجری واز این‌پادشاه عادل مهربان روگردان بطرف روس کرده و خواهد کرد، «چنین کنند بزرگان که کرد باید کار». باز قلباً و لساناً و روحاً و جسماً همه باید رطب‌اللسان و متفق القول شویم وبشخص پادشاه دعا و ثنا بگوییم.

یکشنبه ۲۲ ـ بندگان همایون از باغ شاه به عشرت‌آباد تشریف‌آوردند. ناهار را درآنجا میل فرمودند. عصری به باغ صدراعظم رفتند. امروز تمام حرمخانه در باغ صدراعظم مهمان به عصرانه هستند. دیروز عصر که من باغ صدراعظم رفتم دیدم مشغول تدارك این‌کارند. اهل خانهٔ ماهم باانیس‌الدوله رفته بودند. این اول دفعه است‌که زن و عیال صدراعظم را مردم می‌بینند. تابحال اینها را آفتابی نکرده بود و عجب کار خوبی کرده بود. دراین مورد هم....[3] این کار را کرده است. والا نمی‌کرد. چهارپنج هزار تومان نقداً و جنساً خرج‌کرده بود. من‌هم صبح پارك امین‌الدوله رفته ازآنجا به عشرت‌آباد رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه‌کردم. هوا امروز بشدتی‌گرم بودکه من در تابستان این‌گرما را ندیده بودم.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح پیاده دارالترجمه رفته، ازآنجا به‌درخانه. امروز بندگان همایون از باغ صدراعظم به‌شهرتشریف‌آوردند. عصر بازدیدی ازشارژدفر روس‌کردم امین‌الدوله ومشیرالدوله و اقبال‌الملك‌هم آنجا بودند. بعد بخانهٔ حاجی مشیرلشکر رفتم. آنجا مذکورشدکه ضرابخانه را از نصرالسلطنه‌گرفته به امین‌همایون داده‌اند. شب هم باغچه رفتم. از امشب اهل خانه و بعضی خدمتکارهای زنانه را باغچه آورده‌ام‌که در این فصل‌گل اینجا باشیم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ بترتیب روز قبل‌که درخانه رفتم فقرهٔ ضرابخانه یقین شد. امین‌همایون و حاجی محمدحسن با تقویت و رضایت صدراعظم باهم شریك شده پنج‌شش‌هزارتومان به‌صدوبیست هزارتومان‌که نصرالسلطنه می‌داد علاوه نمود و ضرابخانه را عجالة‌گرفته‌اند. حکومت عراق را بصرافت‌طبع همایون بدون توسط احدی به‌عمادالدوله مرحمت فرمودند. مدتها بودکه به‌عمادالدوله حکومتی وعده‌کرده بودند و موقع پیدا نمیشد. امروز تلگراف استعفای ساعدالدوله رسید. عمادالدوله خاطرشان آمد. فی‌الفور او را حاکم فرمودند. عصر منزل صدراعظم رفتم. تا یك‌ونیم از

۱ـ دراصل چندکلمه محو شده است. ۲ـ اصل: اهلیل
۳ـ یك کلمه خوانده نشد.

شب گذشته آنجا بودم. جمع دیگرهم از قبیل مشیرالدوله و فرمانفرما و غیره بودند. هیچ‌کدام پذیرفته نشدیم و مراجعت به منزلهای خودمان کردیم. از قراری‌که روز بعد شنیدم صدراعظم از برگشتن من بدش آمده بود و به‌حضراتی‌که آنجا بودند تغیر کرده بودندکه چرا مراگذاشته او را ندیده بیایم.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز روز غریبی است و شایستهٔ این است که اقلا پنج هزار بیت در تفصیل امروز نوشته شود و ما به‌اجمال و اختصار میپردازیم. دیشب ابلاغی حاج امین‌السلطنه نوشته بودکه امروز صبح در تکیهٔ دولتی حاضرباشیم. خود این ابلاغ محل تعجب بودکه درتکیهٔ دولتی برای‌چه باید برویم. صبح زودکه به‌آنجا رفتم معلوم شد بندگان همایون‌هم سوارمیشوند. جمعیت زیادی از وزیر وامیر و دبیر ومدیر ارمنی ویهودی و زرگر وصراف وتاجر دیدم‌که متجاوز از دویست‌نفر درتکیه جمع بودند. جزصدراعظم ونایب‌السلطنه سایر وزراء و اعیان مملکت حاضر بودند. دستخطی قرائت شد بااین‌مضمون‌که ازقراری‌که به‌عرض رسیده نصرالسلطنه درعیار و وزن پول تقلب‌کرده است و خود او مدعی براین است‌که تقلب ننموده. شماها رسیدگی نمائید و هیچ ملاحظه نکنید. اگر تدلیس نکرده است ضرابخانه کماکان در دست او باشد و اگر تقلبی کرده [۱۰۸۷] او را از این‌کار خلع‌کنید و به‌امین‌همایون و حاجی‌محمدحسن واگذار نمائید. بعداز قراءت این دستخط آراء براین قرارگرفت‌که مقداری از پول نقرهٔ حاجی محمدحسن ومقداری از پول نقرهٔ نصرالسلطنه به‌یك‌میزان وعدد حاضرکنند تا انکشاف این‌مسئله بشود. بناشد بروند از بازار پول بیاورند. من گفتم طرفین اگر از مقدمه خبر نداشتند این‌کار سهل بود. اما چون‌اطلاع دارند احتمال میرود درپولی‌که ازبازار بیاورند تدلیس‌کنند. بهتر این است‌که امین‌الملك برود از خزانهٔ اندرون یك‌کیسه پول‌نصرالسلطنه ویك‌کیسه از حاجی‌محمدحسن بیاورد تابسنجیم.حضرات حضار این رأی را پسندیده امین‌الملك اندرون رفته دوکیسه هریك دویست‌وپنجاه تومان از پول طرفین‌آورد. اول با ترازوکشیدند. پول‌نصرالسلطنه در دویست‌وپنجاه‌تومان دوتومان کسروزن‌داشت و پول حاجی محمدحسن تمام بود. نصرالسلطنه بنای هیاهو و داد وبیداد راگذاشت‌که امین‌الملك طرفداری از حاجی‌محمدحسن کرده، به‌عبارت اخری تقلب‌کرده است. من دوباره‌گفتم باامین‌الملك دونفر دیگر دوباره بروند ازخزانه باز پول بیاورند تا رفع‌شبهه بشود. امین‌الملك‌هم بدون تغیر درکمال ملایمت وآرامی دفعهٔ ثانی باامین‌الدوله و صاحبدیوان و جمعی دیگر مجدداً به خزانه اندرون رفته این‌دفعه شش‌کیسه پول‌آوردند، هرکدام دویست‌وپنجاه تومان. سه‌کیسه از پول حاجی محمدحسن و سه‌کیسه ازپول نصرالسلطنه وزن‌کردند همانطورکسر داشت. بناشد قال بگذارند. یهودیها را لخت‌کردند. امین‌الدوله سه ساعت‌تمام پهلوی‌کوره و زغال روبروی آفتاب ایستاد. از پول طرفین بیست‌تومان قال‌گذاشتند. در بیست تومان نصرالسطنه‌کسر عیار پنج مثقال بود. بعد که حساب نمودند از هزارتومان ایشان ازکسرعیار وکسردیگر سیزده تومان تقلب شده بود. نصرالسلطنه بنای داد وبیداد و فحش و هرزگی را گذاشت. کسی اعتنا نکرد. صورت‌مجلس نوشتند و همه مهرکردند. به من دادند مهرکنم. گفتم تا حاجی محمدحسن و نصرالسلطنه مهر نکنند من مهر نمی‌کنم. حضرات ملتفت مقصود من نشدند. حاجی‌محمدحسن تنها فهمیدکه منظور من چه است. فی‌الفور مهرکرد. نصرالسلطنه نمی‌خواست مهرکند. من به‌حاجی امین‌السلطنه اشاره‌کردم‌که به مهرآن لازم است. او اصرار در مهر و نصرالسلطنه انکار به‌مهرنکردن. تاکار به مجادله رسید. دست‌به‌یقه شدند و فحش دادند. آخر حاجی امین‌السلطنه مهراند[۱] و پدر نصرالسلطنه‌را درآورد. چراکه ازاین‌ببعد نصرالسلطنه اگردولت عرضه داشته‌باشد ونایب‌السلطنه بگذارد حق مطالبهٔ پنجاه‌هزارتومان پیشکش‌که در اول داده بود ندارد. زیراکه علاوه برمداخل‌های دیگرکه قریب یك‌کرور است درهمین تقلب عیار و وزن قریب هشتادهزارتومان فایده برده‌است. اما نه در رجال دولت باصطلاح عوام‌آن پیزی است‌که سراپا هیزی، و نه در نایب‌السلطنه و حامیان

۱ـ از مصدر جعلی مهرانیدن بمعنی مهرکردن!

وی چنان دولتخواهی که بگذارند این کار سربگیرد. خلاصه من در ایران گمان نمیکنم که همچنین مجلس باین دقت وصداقت تابه‌حال منعقد شده باشد.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز به‌دارالترجمه و ازآنجا به‌درخانه، بعداز ناهار شاه مراجعت بخانه نمودم ازقراری که شنیدم نایب‌السلطنه شاه راتهدید کرده است که‌اگر نصرالسطنه‌را از ضرابخانه معزول کند اوهم استعفا از وزارت جنگ نماید و ولی‌خان را بدرب حرمخانه به‌بست فرستاده است. میگویند در یزد علماء را باگبرها و یهودیها پیچیدگی کرده شورشی برخاسته است و همچنین در اصفهان برای گرانی نان مردم شوریده‌اند. وضع شیرازهم خالی از بی‌نظمی نیست.

جمعه ۲۷ ـ امروز شاه به‌باغ بهارستان، یعنی باغ سپهسالار تشریف‌آوردند. شاهزادگان و [۱۰۸۸] بعضی از اهل قمارکه در این ایام به‌تعطیل همایونی حضوراً تخته‌بازی میکنند دعوت‌شده بودند. من تا سرناهار بوده مراجعت به‌خانه کردم. چون از برای علی‌محمدخان لقب مجیرالدوله گرفته بودم نمیشدکه میرزا فروغی بی‌بهره باشد. به‌اصرار زیاد لقب ذکاءالملکی[۱] که معنی آفتاب مملکت است برای او گرفتم.

شنبه ۲۸ ـ امروز پیاده به دارالترجمه رفته ازآنجا به‌درخانه. شاه فرمودندکه عصری وزیر مختار بلژیک که تازه آمده حضور می‌آید برای ترجمه حاضرباشم. ناهارکثیفی بااعتمادالحضره صرف کردم. پنج‌ساعت به‌غروب‌مانده ایلچی آمد. این مردکهٔ پرچانه یك ساعت تمام نشست و حرف زدن. حاصل کلامش این که کارخانهٔ بلورسازی را با خودم‌آورده‌ام واز فردامشغول میشوم و کارخانهٔ قندسازی تا سه‌چهارماه دیگر دایر خواهد شد و بعد هزارکارخانهٔ دیگر از قبیل شماعی و حدادی ونساجی وغیره‌وغیره. خلاصه‌آنکه کارخانه‌جاتی که این مردکهٔ احمق اسم میبرد تادوسال دیگر در ایران دایرخواهد شد، مملکت ایران از بلژیك بلکه از انگلیس خیلی معتبرتر خواهد شد. خداوند عالم این دروغها را راست کند.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و میگویند به قصرفیروزه تشریف بردند. من در باغچه ماندم. تا بعد چه شود.

دوشنبه غرهٔ ذی‌القعده ـ صبح پیاده دارالترجمه رفته ذکاءالملك هم همراه بود. ساعت شش به‌غروب‌مانده مراجعت شد. عصر پیاده باغچه رفتم.

سه‌شنبه ۲ ـ بندگان همایون سوار شدند. من درخانه ماندم. عصر شارژدفر روس اینجا بود. میگفت تلگرافی از قنسول روس که در بغداد است رسیده که شیعیان درکاظمین و سامره هرزگی می‌کنند. دکانها را بسته‌اند و این شرارت بعید نیست که به‌کربلا و نجف‌هم سرایت کند و دولت عثمانی مصمم است که با قوهٔ حربیه رفع این غائله و فتنه را نماید و همان روز از جای دیگر خبررسید که حاجی میرزاحبیب‌الله رشتی که خودش را تالی‌میرزاحسن شیرازی میداند بتقلید او فتوائی که عنوانش الیوم است صادرکرده که بااین وضع عثمانی زیارت مکه وعتبات حرام است. از این غافل که این تعصب احمقانهٔ این‌اشخاص فتنهٔ عظیمی برپا خواهدکرد. سفیر ما در اسلامبول از قرارکاغذی که رضاپاشا که وقتی ایلچی عثمانی در طهران بود به مشیرالدوله نوشته است در اسلامبول....[۲] دارد. مثل این که ایرانیها محض عداوت بااین سفیر به علامت شیروخورشید دولت ایران که بالای در سفارت نصب بود نجاست مالیده‌اند و خود سفیرکبیر از ترس جان ملتجی به پولیس عثمانی شده. همیشه دونفر پلیس با او حرکت می‌کنندکه مبادا ایرانیها او را بکشند. شهدالله باچنین سفیر دیگر دولت ایران یا مذهب شیعه‌شأن وعظمی نخواهد داشت. حفظ این سفیر محض غرض شخصی است. ده‌سال است که به‌هوای‌نفس و غرض شخصی دین و دولت و ملت ایران به باد رفته است.

چهارشنبه ۳ ـ امروز صبح بعداز رفتن به دارالترجمه و درخانه مراجعت به‌خانه شد. امروز عصرگالاچوسکی‌کحال معروف پاریس که ظل‌السلطان سی‌هزارتومان به‌او داده و برای معالجهٔ

۱ـ اصل: زکاءالملك   ۲ـ دوکلمه خوانده نمی‌شود.

چشم خودش به‌ایران دعوت نموده است وارد طهران شد و در پارك «احلیل‌العماره»[۱] که متعلق به ظل‌السلطان است منزل‌کرده. بعداز چندی به اصفهان رفت. علاوه‌براین‌کحال یك طبیب انگلیسی‌هم بهمین مبلغ از لندن خواسته از راه بوشهر به اصفهان آمده است.

پنجشنبه ۴ ـ صبح درخانه رفتم. این‌کحال امروز حضور شاه می‌آید. با تشریفاتی او را [۱۰۸۹] ورود دادند که یك امپراطوری راهم باین جلال وارد نمیکردند. اگرچه حق علم و دانش مقتضی این تشریفات است. این یك عطای خدائی است‌که سلاطین و صدور ندارند. شاهزادگان ندارند و شأن این قبیل اشخاص از هر پادشاهی بالاتر است. بعداز اظهار مراحم زیادی‌که‌از طرف شاه باو شد بواسطهٔ طلوزان[۲] باو سپردند که امین‌اقدس راکه می‌بیند مأیوسش نکند. بر فرض هم چشم او معالجه ندارد سرش را بپیچاند وامیدوارش‌کند. بعد چشم مبارك رابه‌او نمودند و چشم عزیزالسلطان را وکحال را باخواجه‌ها وتشریفات به‌اندرون فرستادندکه‌کورهای حرمخانه از قبیل امین‌اقدس و عایشه‌خانم را ببیند. پنج ساعت بغروب مانده ناهار میل فرمودند.

جمعه ۵ ـ چون اهل خانه باغچه رفته‌اند و درآنجا منزل‌کرده‌اند من‌هم از درخانه مراجعت بباغچه نمودم. عصر منزل صدراعظم رفتم.

شنبه ۶ ـ امروز بندگان همایون بقصد توقف دوشبه به عمارت صاحبقرانیه تشریف بردند. من صبح از خانه با ناظم‌الاطباء به پارك ظل‌السلطان رفته از این‌کحال دیدن‌کردم. در اسفار سابق فرنگ دیده بودمش. بسیار آدم عاقل و عالم و خوشروئی است. برهفتاد پشت طلوزان لعنت‌که یکی از مخربین دولت ایران است. علاوه برسایر خیانات روحانی خدمت طبی سلطنتی را هم مختل کرده است. هم خودش پیر وخرفت و عاری ازکار شده است و هم از شدت بخل وحسدکه دارد نمی‌گذارد در خدمت پادشاه یك طبیب فرنگی یا ایرانی بماند. بعلاوه این مردکهٔ کحالی که آمده است و بااین خوشخوئی و خوشروئی‌که دارد ممکن است هزارچشم را در ایران معالجه نماید پشت‌سر او افتاده نعمت سی‌وپنج‌ساله ایران را فراموش‌کرده و سیصد هزار تومان اندوخته که‌کرده یادش رفته است. مانع است‌که معالجهٔ احدی را بکند. بعداز دیدن‌کحال بطرف صاحبقرانیه حرکت‌کردیم. بندگان همایون در سلطنت‌آباد ناهار میل میفرمودند. آنجا توقف کردیم تا آمدند. مراکه دیدند فرمودند دیشب برای تو خوابی دیده‌ام‌که اسب بسیاربزرگی بتو داده‌ام و تیر وکمان هم به‌توبخشیدم و حکم‌کردم‌که در دامنهٔ‌کوهی‌که درمدنظر بوده‌است بتازی و تیراندازی‌کنی و از این حرکت تو می‌خندیدم و از خواب بیدار شدم. عرض‌کردم که یك مسئله خاطرنشان قبلهٔ عالم باشدکه من اسب تاز و تیرانداز قابلی‌ام، تنها میدان را بمن تنگ فرموده‌اید. هروقت میدان را باختیار من‌گذاشتید ملاحظه خواهید فرمودکه در این فن هم حریفم. بعداز ناهار شاه به صاحبقرانیه رفتم. دیروز محض مرحمت مرا پهلوی تخت خودشان نشاندند و به‌عکاس حکم فرمودندکه صورت خودشان را بامن بیندازد. از اتفاقات دیروزکه امروز مینویسم یکی تشریف‌بردن خانهٔ مجتهد تبریز است. مجتهد تبریز را تملقاً به آذربایجان میفرستند و این عنوان فرستادن اوست. لیکن نمیدانم‌کدام خائن اسبابی فراهم آوردکه مجتهد ابداً از این تفقد ملوکانه ممنون نشد. زیراکه قبل‌از تشریف بردن آنجا بی‌موقع و هنگام و غیررسم خانهٔ امام‌جمعه رفتندکه از معاندین مجتهد تبریز است. از اتفاقات دیگر دیروز افتتاح مدرسهٔ سید نصرالدین است‌که منیرالسلطنه داماد نایب‌السلطنه قریب شصت هزار تومان از پولهای وزیرنظام برادرش خرج این مدرسه نموده است و حقیقةً کار بسیار بزرگی‌کرده است. این موقع‌کثیف‌ترین نقاط طهران بود و حالا این بنای عالی خیلی آنجا را تمیزکرده است. در این افتتاح بیشتر از پنج‌هزار تومان خلعت و انعام داده بوده است.

یکشنبه ۷ ـ بندگان همایون سوار شدند و به تنگهٔ دارآباد رفتند. عصری طوفان و [۱۰۹۰] تگرگ خیلی صدمه زده بود. زود مراجعت فرمودند. ازقراری‌که شنیدم رعایای قریهٔ

۱ـ اصل: اهلیل‌العماره ۲ـ یك کلمه در اصل سیاه است.

ازگل از دست والدهٔ نایب‌السلطنه عارض شده بودند که آبی ازکوه ازگلیها حق‌آبه دارند والدهٔ نایب‌السلطنه ببهانهٔ غرس اشجار در دوطرف مجرای این آب درصدد تصرف این‌آب و نهر بوده است. ازگلی‌ها بواسطهٔ باغبانباشی که از صیغه‌های خیلی محبوبهٔ پادشاه است عارض شده بودند و حکم شد بیشتر از سی‌هزار درخت مادر نایب‌السلطنه را کنده دور انداختند.

دوشنبه ۸ ـ ناهار را درکامرانیه میل فرمودند. خلق مبارك امروز بسیار بد بود. من تا سر ناهار بوده مراجعت بچادر نمودم. منزل من در صاحبقرانیه طرف مشرق چسبیده به‌آبدارخانه است. عصری بهرام‌خان خواجهٔ امین‌اقدس دیدن آمده بود.

سه‌شنبه ۹ ـ امروز بندگان همایون درصاحبقرانیه توقف فرمودند. صدراعظم و امین‌الدوله احضار شده بودند. من بعداز ناهار شاه منزل صدراعظم رفتم. نصرةالدوله و عمادالدوله و جمعی آنجا بودنـد. عمادالدوله حاکم عراق شده است. خلعت پوشیده چند روز دیگر میرود. خیلـی صدراعظم را کسل دیدم. ناهار راهم آنجا خورده منزل‌آمدم. یك‌ساعت بغروب‌مانده فراش‌آمدکه شاه فرموده‌اند جائی نرو کار دارم. من تصورکردم یقیناً شام را بیرون میل میفرمایند. مغرب شخصی آمدکه بیا آبدارخانه. رفتم دیدم آنجا خبری نیست. تعجب کردم. فاصلهٔ ده دقیقه آغا محمدخان خواجه آدمی فرستاده بودکه بیائید اندرون. باز به‌تعجب من افزود. رفتم دیدم بندگان همایون تنها در زیرچفته‌که مجاور اندرون است ایستاده‌اند. آغا محمدخان خواجه را دورکردند. در این بین عزیزخان پیدا شد. به‌او فحش داده بیرونش‌کردند. فرمودند اینجاهم مرا آسوده نمی‌گذارند. عرض‌کـردم حق دارنـد. تکلیفشان این است. قریب نیم‌ساعت بعضی فرمایشات فرمودند. آنچه درخاطر دارم می‌نویسم منزل آمدم. اسب خواسته به‌طرف زرگنده و سفارت روس رفتم. دربین راه بیکی ازکالسکه‌های حرم برخوردم‌که از شهر خالی می‌آمد. بآن نشسته زرگنده رفتم. کالسکه شکسته، اسبها خسته، جونخورده، مفلوك. نزديك بودكه در حوالی سفارت انگلیس که در سرراه بودکالسکه به یارلاقان افتاده هلاك شوم. بزحمتی خود را به زرگنده رساندم. با شارژدفر روس مسیو اشپایر که توی رختخواب خوابیده بود و یکتای پیراهن بود ملاقات‌کردم. بحمدالله اصلاح يك‌کار بزرگ راکردم. سه‌ونیم از شب‌رفته به صاحبقرانیه آمده تفصیل را بواسطهٔ عریضه بعرض رساندم.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز بندگان همایون اقدسیه ناهار میل فرمودند. من‌هم آنجا رفتم. من‌هم تفصیل دیشب را شفاهاً عرض‌کردم. بعداز ناهار مراجعت به منزل نمودم. دوکاغذ بشارژدفر روس نوشتم و باین اکتفا نکرده دوساعت بغروب‌مانده‌هم خود بسفارت روس رفتم. بعضی نواقص‌که از مطالب دیشب بود آن‌هم تکمیل شد. احضار امین‌الدوله در این چند روز بواسطهٔ اینست [کـه] کونسنوی تاجر ایطالیائی‌که محض ندانم‌کاریهای مرحوم امین‌السلطان و غرض شخصی کتابچی گمرکچی علیه‌ماعلیه چندسال قبل ادعای دویست‌هزارتومان خسارت از دولت ایران می‌کرد و شایدهم در مجلدات روزنامهای سابق این تفصیل را نوشته باشم. سه‌سال قبل دولت ایران ملتجی به دولت انگلیس شد. دولت انگلیس‌هم رجوع به سفیرکبیر خودش‌که در اسلامبول بود نمود. نصفه‌کاره اصلاحی در این عمل شد. اما از حماقت رجال دولت ایران و متصدیان این‌کار سند صحیح ترك دعوا ازکونسنو نگرفته بودند چندی‌قبل ازاین بدون‌سبب‌وجهت باز به‌هوای‌نفس ایلچی ایطالیا را صدراعظم رنجاند و به نظر آقا سفیر ایران مقیم پاریس نوشته که از دولت ایطالیا احضار ایـن سفیر را بخـواه. دولت ایطالیا اعتنـا نکـرد. [۱۰۹۱] در عوض ایلچـی ایطالیا مطالبهٔ صد هزار تومان با اسناد صحیح که در دست دارد مطالبهٔ بقیهٔ وجه خسارت کونسنو را نمود. دولت ایران را تهدید میکند که اگر پانزده روزه اصلاح این کار را نکند بیرق خودرا خوابانده ترك مراوده نماید. شاه اصلاح این عمل را از امین‌الدوله خواسته است. امیدوارم اصلاح شود. دیشب صدراعظم با جمعی از خواصش من‌جمله شیخ شیپور در چیزر مهمان امین‌خلوت بودند. امروز دروجیهیهٔ سابق‌که حالا «حدیقةالرحمن» شده و صدراعظم آنجارا خریده وخانهٔ ییلاقی ساخته است مشغول عیش است. امشب هم باز درچیزر مهمان امین خلوت

است. این شعر ظاهراً از فردوسی است:

سر پادشاهان به رزم اندر است ترا دل به‌بازی و بزم اندرست

پنجشنبه ۱۱ ـ بندگان همایون خیلی دیر بیرون تشریف آوردند. ظهر گذشته بود. من صبح بازدیدی از آغابهرام کردم. این حضرات خواجه‌ها متصل به تقلید بندگان همایون و صدراعظم مشغول انواع قمار هستند یا شطرنج یا تخته. حالا در دار دولت علیه دو ثلث وقت را به قمار میگذرانند. هذا من برکة البرامکه[1]. بعد حضور همایون شرفیاب شده منزل آمدم. پنج‌ساعت بغروب مانده شارژدفر روس‌بحضور رسیده‌بود. ازقراری‌که ازسرچشمهٔ‌صحیحی‌شنیدم اهالی اصفهان مثل اهالی مشهد در مسئلهٔ قحطی در اصفهان به ظل‌السلطان شوریده‌اند. می‌گویند اهل یزد هم فتنه برانگیزانده‌اند. چند نفر از تجار معتبرگبر [را] که در زیر حمایت انگلیس هستند کشته‌اند. خلاصه این است‌که در هیچ نقطه از نقاط ایران نظم و امنیت دیده نمیشود. خداوند بحق ائمهٔ طاهرین وجود مبارك پادشاه را حفظ کند و نوکران دولت‌خواه عطا فرماید که اقلا آنچه شاه می‌فرمایند بی‌کم وزیاد هم اورا بکنند. نایب‌السلطنه هم دراین چند روزه بتفرج به چال‌طرخان ملکی خود رفته است. عصر امروز باکالسکه دیوانی به‌مصاحبت شیخ‌شیپور به شهر آمدیم.

جمعه ۱۲ ـ امروز صبح ازباغچه به‌خانه آمده استحمامی نمودم. مجدداً بباغچه میرویم. عصران‌شاءالله خیال رفتن به صاحبقرانیه را دارم.

شنبه ۱۳ ـ امروز بندگان همایون محمودیه تشریف میبرند. من‌هم صبح باکسالت خیالی که داشتم و تغیر زیاد محمودیه رفتم. مدتی آنجا به بطالت گذراندم. تا یك ساعت از ظهر رفته‌شاه تشریف‌آوردند. ازدم‌کامرانیه‌که صبح گذشتم نایب‌السلطنه‌که چند روز بودچال‌طرخان رفته‌بود ودیروز مراجعت‌کرده‌بود امروزکامرانیه آمده‌بود وسواره به‌صاحبقرانیه‌میرفت خدمتشان رسیدم. خلاصه محمودیه که اول متعلق به حاجی میرزا آقاسی بود، بعد خالصه، بعد به علاءالدولهٔ مرحوم منتقل شده بود و حالا ملك صاحبدیوان است جای بسیار بدکثیف بدهوائی است. چنانچه بندگان همایون هم نتوانستند زیاد آنجا توقف فرمایند. ناهاری صرف فرمودند و به‌عجله مراجعت به تجریش به‌خانه وباغ حاجی‌رضای صراف خزانه ورود فرموده تا عصر آنجا بودند. امروز عصر شارژدفر روس وعده‌کرده بود صاحبقرانیه منزل من‌آید. نایب خودش‌را به‌عذرخواهی فرستاده بودکه‌کار داشته نتوانسته بود بیاید.

یکشنبه ۱۴ ـ ایلچی اطریش موسوم به [۲] که دیروز وارد شده بود امروز که دوم ورود اوست علی‌الرسم باید یکی ازوزرا از او دیدن بکند، این مأموریت بعد از مرحوم آصف‌ـ الدوله بمن محول است. باین واسطه از صاحبقرانیه باکالسکهٔ دیوانی صبح زودی شهر آمدم. یك‌ساعت بظهر مانده لباس رسمی پوشیده نشان اطریش زده بسفارت اطریش رفتم. این شخص همان [۱۰۹۴] است‌که بیست و دوسال قبل‌ازاین اول سفارتخانه که دولت اطریش به ایران فرستاد و کنت دوبسکی وزیر مختار بود این شخص نایب اول آن سفارت بود و عجب این است اول ترجمه‌ای‌که در حضور همایون من در پذیرائی ایلچی‌های فرنگ نموده‌ام بیست و دو سال قبل در صدارت حاجی میرزا حسین‌خان قزوینی در پذیرائی کنت دوبسکی مذکور بود. این ایلچی مرد بسیار خوش محضر و منظری است. وقت‌ظهری خانهٔ طلوزان رفتم. روی پای راستم دیروز ورمی کرده بود. سبب وحشت شده بود. خودم را به او نموده باغچه آمدم. شب را هم درشهر ماندم.

دوشنبه ۱۵ ـ امروز بندگان همایون جهت پذیرائی ایلچی شهر تشریف آوردند. ناهار را در عشرت‌آباد خوردند. من صبح زودی در خانه رفتم. نمی‌دانستم شاه در عشرت‌آباد ناهار میخورند. تا یك ساعت بعد از ظهر گرسنه ماندم. دراین بین صدراعظم رسید. خدا پدرش

۱ـ اصل، للبرامکه

۲ـ نام سفیر دراصل سفیدست.

را بیامرزد. ناهارش را خواسته مرا هم به ناهار دعوت کرد. پنج بغروب مانده شاه وارد شدند. نایب‌السلطنه و صدراعظم را احضار کردند و مدتها خلوت کردند. مقارن شرفیابی ایلچی شد. من‌هم لباس پوشیده به‌طرف تالار موزه رفتم. وقتی که حضرات از حضور همایون بیرون آمدند دیدم نایب‌السلطنه پالتوی ترمهٔ زمردی سردوشی الماسی پوشیده است با صدر-اعظم متفقاً پائین آمدند. معلوم شدکه خلعتی به نواب والا مرحمت شده. دراین بین مخبرالدوله را دیدم. از عراق عرب از او سؤال کردم‌که تفصیل میرزای شیرازی و سامره چه خبر است؟ همینقدر گفت مسئلهٔ شیعه بازی و تعصب حمق‌آمیز ایرانیها در عراق عرب این فتنه را برپا کرده است. یکی ازبستگان میرزای شیرازی با یکی از بستگان حکومت سامره همسایه بودند و با هم کمال خصوصیت را داشته‌اند همسایهٔ سنی گوسفندی یابزی درخانه داشته، همسایهٔ شیعه روزی نزد او رفته خواهش می‌کند چهل و یك پشکل گوسفند باو بدهند. سنی ازاین خواهش تعجب میکند. شیعه میگوید می‌خواهم لعن چهار ضرب بگیرم و با پشکل تعیین عدد لعن را نمایم! سنی اول شوخی تصور کرده اعتنا نمیکند. بعدکه اصرار شیعه را می‌بیند متغیر میشود. از فحش به کتك [میرسد]. بالاخره همسایه‌ها و سایر متعصبین سنی جمع میشوند و وابستهٔ میرزا را میکشند واین سبب فتنه میشودکه‌حالا موجود است. علمای طهران هم انتظار فرصت میبرند و موقعی را می‌خواهند همیشه به دست بیاورند که عوام را به دولت بشورانند این فتنه را غلیظتر می‌کنند و بانواع مختلف شهرت میدهند. خلاصه ایلچی آمد وبه‌حضورش بردم. خطبهٔ مفصلی بفرانسه خواندودرکمال فصاحت‌ترجمه نمودم‌وهمین‌طور فرمایشات شاه را از فارسی بفرانسه به او ابلاغ داشتم. چندان خود پسند نیستم، اما فی‌الواقع خوب از عهده برآمدم ویك نفر بارك‌الله به من نگفت و تمجید نکرد. خسته وکسل دماغ سوخته بطرف باغچه میرفتم. بنابود که ایلچی بعد از شرفیابی در تالار بادگیر با صدراعظم ملاقات کند و این رسم پذیرفتن ایلچی‌ها را در عمارت سلطنتی در ظرف این یك سال وچند ماهی که امین‌السلطان صدراعظم شده است برقرار داشته‌اند. ایلچی چند قدمی هم بطرف عمارت بادگیر رفت که مشیرالملك از عقب دوان دوان رسید و خود را بایلچی رسانده عذر خواست‌که صدراعظم اینجا نتوانست شما را بپذیرد. در خانهٔ خود خواهد پذیرفت. هرکسی حدسی زد. بعضی‌ها گفتند صدراعظم بواسطهٔ خلعت نایب‌السلطنه قهرکرده. بعضیها گفتندکسالتی پیدا کرده. من اعتنا به هیچیك ازاین اقوال نکرده باغچه آمدم. قدری راحت شده بیرون آمدم‌که با کالسکهٔ دیوانی بطرف صاحبقرانیه بروم که عمادالدوله رسید. برای وداع آمده بود و فردا بطرف عراق میرود. شاهزاده کار غریبی کرده. خودش را پست‌کرده. منصب امیر تومانی گرفته است. خیلی اسباب تعجب شد. شاهزاده را راه انداخته با ناظم‌الاطباء به صاحبقرانیه رفتم.

[۱۰۹۳] سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفته بعد ازناهار شاه مراجعت به صاحبقرانیه نمودم. عصری برای رفع خیال و رفع غصه سوار شده طرف شیان رفتم. چهل ودو سال قبل در موکب همایون به این قریه آمده بودیم. آن سال وبای خیلی سختی در طهران و شمیرانات بروز کرده بود. می‌گفتند که شیان از نقاطی است‌که هیچوقت مرض وبا به آنجا نرفته است واین قریه متعلق به‌میرزاآقاخان صدراعظم بود. به این واسطه اردوی سلطنتی از امامه به شیان آمدند. هما خانم دختر خسروخان والی کردستان مشهور به والی زاده‌که مادر والیه دختر شاه است بتوسط مادر من جزو خدام حرم جلالت شد در این قریه میرزا حسینعلی بهاء رئیس بابیه بتوسط پدر من گرفتار شد وباین واسطه عداوت سختی مابین پدرم و میرزا آقاخان بود و میرزا آقاخان استعفا از صدارت داد. شاه اعتنا نفرموده حفظ پدر مرا کردند. من در آن وقت ده ساله بودم. حالاکه چهل ودو سال از آن مقدمه میگذرد آن اوقات بخاطرم می‌آید. مغرب مراجعت بمنزل شد.

چهارشنبه ۱۷ ـ صبح برای سرکشی حسن‌آباد باناظم‌الاطباء آنجا رفتم. بنا و عمله

زیاد مشغول تعمیر بودند. نمیدانم به چه‌جهت ازاین ملك با وجودی که بیست و پنج هزار تومان خرج کرده‌ام و از عدم به وجودش آورده‌ام یك نوع کراهتی دارم. بقدری در سلطنت شاه با کمال صداقت و مواظبتی‌که در خدمت دارم به من صدمه و اذیت روحانی رسیده است‌که ازخودم بیزارم، تاچه رسد به حسن‌آباد. تدارك بزقورمه آنجا دیده بودند ومی‌خواستیم آن روز را خوش باشیم. از در باغ که وارد شدم تغییر حالتی در من پیدا شد که فی‌الفور مراجعت به صاحبقرانیه نمودم. بندگان همایون هم امروز اقدسیه تشریف برده بودند.

پنجشنبه ۱۸ ـ از عجایب اینکه امروز شاه سوار نشدند. وقت ناهار در خانه رفتم. بعد مراجعت به منزل شد. از اتفاقات غریب اینکه حکیم ایوب پسر نور محمود یهودی که طب در خانوادهٔ اینها ارثی است علی‌الخصوص این ایوب که پنج شش سال هم در فرنگ تحصیل کرده بود نفهمیده در عوض گنه‌گنه سم‌الفار خورده ومرده است. «چون قضا آید حکیم ابله شود!»

جمعه ۱۹ ـ امروز صبح معلوم شد بندگان همایون ناهار را در دزآشوب خانهٔ مجدالدوله صرف می‌فرمایند. مجدالدوله از آن قارتی و قرتی و دیوانگی که دارد علی‌الخصوص که پیرایه هم براو بسته‌اند حالاکه داماد نایب‌السلطنه شده بیشتر مغرور است. همه‌جا شهرت داده بود که شاه‌را مهمان کرده‌ام. من قدری جلو رفته زیر سایهٔ درختی منتظر شدم تا شاه تشریف آوردند. دم کالسکه احضار کرده فرمودند حسن‌آباد بودی؟ عرض کردم خیر نرفته‌ام! فرمودند دیروز شمس‌الدوله آنجا رفته بود خیلی تعریف میکرد. عرض کردم خبر ندارم. وارد به خانهٔ مجدالدوله شدند. ملتفت شدم فی‌الفور حالتشان تغییرکرد. در همین عمارت فخرالدوله دختر عزیز خودشان که زن این نامرد مجدالدوله بود و پارسال در رمضان به تب لازم ودق مبتلا شد و فوت کرد به‌خاطرشان آمد وبه این جهت متألم شدند. اما به روی خود نیاوردند. بهمان واسطه هم در حوضخانه واطاقهای دیگر ناهار نخوردند ودر آفتاب‌گردان ناهار میل کردند. قبل از ناهار بشیرالملك دونفر درویش که یکی به لباس سیادت و دیگری به لباس ملائی ملبس بودند بحضور آورد. معلوم شد که در راه به موکب همایون برخورده بودند. بایشان گفته بودند که بحضورشان بیار. آمدند سلامی کردند و نشستند. شاه بعضی‌فرمایشات درویشانه فرمودند. من‌جمله این شعر را خواندند: «بعد [۱۵۹۴] درویش اگر هیچ نباشی شاهی!» و در بین صحبت شما مکه یا عکه رفته‌اید یا نه؟ عرض‌کردند مکه رفته‌ایم و به عکه هم‌اعتقاد نداریم وخودمان را خیلی بالاتر ازبهائی‌که درعکه بود میدانیم. انعامی به آنها مرحمت شد و رفتند. من‌هم ناهار آنجا نخورده صاحبقرانیه آمدم.

شنبه ۲۰ ـ توقف این مدت صاحبقرانیه به من خوش نگذشت. یك روز زودتر آمدم. صبح حرکت کرده شهر آمدم. عصر منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم را خیلی دلتنگ دیدم. با من خلوت کرد واز شاه خیلی دلتنگ و شاکی بود، بخصوص از امین‌الدوله. می‌گفت این مردکه میخواهد باز مسئلهٔ انحصار تنباکو را درایران‌رواج دهد وشاه را تطمیع‌کند وفتنه‌برپا نماید. نیم‌ساعتی تنها با صدراعظم بودیم. مراجعت به باغچه شد.

یکشنبه ۲۱ ـ میر علینقی تاجر رشتی‌که حالا ارباب...[۱] شده است به ناهار دعوت‌کرده بود که غذای رشتی بدهد. با شمس‌العلماء پیاده از خانه منزل او رفتیم که در انتهای بازار چارسوق کوچك است. امین‌الاطباء [را] هم چون گیلانی است دعوت کرده بود. ذکاءالملك میرزا فروغی و میرزا علی محمدخان مجیرالدوله و سید حسین مترجم هندی هم درآنجا بودند. خانهٔ کثیفی داشت. ناهار بسیار بدی صرف شد. پنج ساعت به غروب مانده خانه آمدم. امروز عصر تگرگ غریبی بارید واز عجایب اینکه نصف شهر از میدان توپخانه بطرف جنوب باریده بود وباقی دیگر ابداً نباریده بود. وقت ظهر بندگان همایون که ناهار را درعشرت‌آباد خورده

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

بودند وارد شهر شدند.

دوشنبه ۲۳ ـ صبح که از باغچه بخانه آمدم کاغذی از شارژدفر روس به من دادند که عین آن کاغذ را اینجا مینویسم.

ترجمهٔ کاغذ شارژدفر روس

نمی‌توانید تصور کنید که چقدر افسوس دارم نتوانستم ببازدید شما به صاحبقرانیه بیایم. جمعی از مسافرین روسی غفلةً ورود به‌منزل من‌کردند و نوشتجات مفصل هم با این پست بایستی به پطرزبورغ بفرستم. این دوفقره مرا مانع از ملاقات شما شد. بعد از آنکه پست عازم شد و مسافرین هم رفتند آدمی به صاحبقرانیه فرستادم. معلوم شد که دیروز شهر رفته‌اید و بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی هم امروز به شهر تشریف میبرند. غرض ازملاقات شما علاوه بربازدید این بود که از طرف من عرض شفاهی ذیل را به خاکپای همایون ولی نعمت تاجدار خودتان برسانید وحالا مجبور میشوم که کتباً این مطلب را بواسطهٔ شما عرض کنم که دو ماه قبل از جناب مستطاب صدراعظم شفاهاً سؤال نمودم که آیا عمل انحصار تنباکو در ایران باز مجدداً طرح شده منتهی بشکل دیگر نه به طرز اول یا نه؟ جناب مستطاب صدراعظم بالصراحه بدون شائبهٔ شك وتردید جواب دادند: ابداً چنین مطالبی بگوش ایشان نرسیده است. این جواب صریح جناب مستطاب معظم‌له مرا ساکت و مطمئن کرد. اما بعد بواسطهٔ اطلاعاتی که به من رسید و بتواتر مرا مخبر ساخته معلوم میشود که مسئلهٔ انحصار تنباکو غلظت و اهمیتی پیدا کرده است. بخصوص در این ایام اخیره امین‌الدوله در این کار جد و اصراری دارند و بواسطهٔ اعتبارات خود میخواهند تجدید فتنه و غائلهٔ سابقه را نماید. باید این فقره براعلیحضرت همایونی معلوم باشد که اظهارات امین‌الدوله نیست مگر تفتین‌و شیطنت فرنگیها. در شرفیابی آخر خاکپای مبارك مخصوصاً بندگان همایون به من فرمودند که هر وقت عرض ومطلبی داشته باشم یااگر در مسئله‌ای بمن‌شك وشبهه دست‌دهدمستقیماً وبلاواسطه [۱۰۹۵] به خاکپای همایون معروض دارم. علاوه براین اعلیحضرت شاهانه شما را مأمور فرمودند که اطمینان کامل خودشان را به مودت امپراطور و دولت روس به من اظهار دارید. بنابراین دوجهت من در خود این حق را ملاحظه میکنم که بتوسط شخص شما در خاکپای همایون عجز نمایم که قدرت ملوکانه را دراین موقع در منع مقاصد امین‌الدوله بکار برند که اجرای این خیالات از برای دیوان مشئوم است و بعلاوه در پطرزبورغ اثر بسیار بدی خواهد کرد. بندگان شاهنشاهی مکرر به مسیو بوتزوف فرموده بودند که من بعد امتیاز دادن هرکار انحصاری را به فرنگیان بالمره موقوف و متروك خواهند فرمود. میدانم‌که بندگان همایون خواهند فرمود که در این مسئلهٔ تنباکوی امین‌الدوله ابداً مسئلهٔ انحصاریه و شراکت فرنگیها نیست. اما از آنجائی‌که من‌به تفصیل از ابتدا تا انتهای این امر را مطلع هستم میتوانم به اعلیحضرت همایونی قسم یاد کنم‌که در زیر پرده جزکمپانیهای فرنگی هیچ نیست ومقصود همان عمل انحصاریهٔ سابق است. دراین اواخر ماکمال تشکررا داریم‌که بندگان شاهنشاهی نسبت بدولت امپراطوری‌کمال محبت و مودت‌را بروز داده‌اند وشخصاً بخودمن نهایت مرحمت را فرمودند. حق‌شناسی من مقتضی براین است وتکلیف خود میدانم عرض نمایم‌که رد این تکلیف امین‌الدوله را بفرمایند. زیرا که اگر مقاصد امین‌الدوله عمل آید از برای دولت ایران چه ازحیثیت پلتیك خارجه وچه ازبابت پلتیك داخله‌کمال مشقت و دردسر فراهم خواهد آمد. امیدوارم اعلیحضرت شاهنشاهی عرض دولتخواه وچاکر صدیق سلطنت و مملکت خودشان راکه من هستم بپذیرند ورجای واثق است‌که در جواب من بفرمایند که بملاحظهٔ دولت روس و نظر باظهارات روس و نیز بملاحظهٔ صلاح شخصی خود اعتنا بعرض امین‌الدوله نکردم و امتیاز نامهٔ مذکور را با وجود فوائد کلیه‌که محتمل است بمن برسد امضا ننمودم. عفو نمائید

ازاین زحمت که بشما دادم. از شما خواهش دارم عرض چاکری مرا بخاکپای مبارك شاهانه برسانید.

اسپایر

کاغذ را ترجمه کرده بعد به حضور مبارك مشرف شدم. بندگان همایون در تالار موزه بودند. نایب‌السلطنه کولونل قزاق [را] که تازه وارد شده بحضور آورده بود. منتظر بودم که صدراعظم بیاید تفصیل این کاغذ را اختصاراً به او بگویم. آمد و گفتم. بعد سر ناهار که تمام شد نزدیك رفته عرض کردم کاغذی بمن شارژدفر روس نوشته بخوانید. فرمودند چشمم درد میکند. خودت جائی نرو بخوان. قریب دو ساعت گرسنه در توی باغ میگشتم تا احضارم فرمودند و اطاقها و اطراف را خلوت کردند و مضمون کاغذ را خواندم. فرمودند رأی تو چیست؟ عرض‌کردم یك مسئله را اول عرض‌کنم بعد عرض میکنم. من جز شخص شما نه با سفرا ونه با وزراء ونه با شاهزاده‌های پسرتان به احدی نه صداقت دارم و نه خصوصیت. این را دانسته باشید. بعد عرض میکنم در جواب این کاغذ جز اینکه انکار صرف فرمائید هیچ چاره نیست. خیلی تمجید فرمودند و مأمورم‌کردند به زرگنده رفته شفاهاً فرمایش همایونی را برسانم. منزل آمده ناهار مختصری خورده در همان هوای‌گرم به درشکه نشسته به زرگنده رفتم. یك ساعت بغروب مانده مراجعت‌کرده مستقیماً به خانهٔ صدراعظم رفتم. دراین مدت نوکری‌ازآنجائی که میدانم‌که این قبیل مأموریتها جزاینکه اسباب سوءظن صدور وسبب زحمت‌کلی شخص حامل پیغامات خواهد شد فایدهٔ دیگری ندارد مستقیماًبه‌خانهٔ صدراعظم رفته تفصیل را باو گفتم. خیلی ممنون شد. بعد منزل آمدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروز صبح پیاده خانهٔ میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه وزیر مختار ایران در **[۱۰۹۶]** برلن رفتم. حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه پدر این شخص‌که دو سه ماه قبل قنسول جنرال ایران در بغداد شده بود در سن نود و پنج‌سالگی مرده است و خود میرزا رضاخان از برلن برای جمع‌کردن اموال پدر به طهران آمده، محض تسلیت بآنجا رفتم. بعد به عیادت احتساب‌الملك خانهٔ او رفتم و از آنجا به درخانهٔ ملك‌التجار حاجی محمدحسن. وچهل پنجاه نفر تاجر آنجا دیدم. جهت پرسیدم . گفتند این تجار به حاجی امین‌السلطنه‌که محصل وصول پنجاه هزار تومان طلب حاجی میرزا حسن شیرازی از رکن‌الدوله بود به حضور آورده است که اظهار تشکر از مراحم خسروانه نمایندکه بواسطهٔ تقویت دولت طلب یکی از همقطاران آنها وصول شده است. عجب این است که در این مورد وزیر تجارت‌که مشیرالدوله است بایستی حضور به‌هم رساند واو این تجار را بیاورد وابداً حاضر نشده و اعتنائی باو نکرده بودند. بعد ازصرف ناهار فرمودند جائی نروم فرمایشی دارم. خلوت کردند واصغای جوابهای شارژدفر روس‌را نمودند. عرض‌کردم‌که اگر مقصود شما فایده از عمل تنباکو است جزاینکه صدراعظم را دلخوش کنید و به‌گردنش بگذارید که‌گمرکی به تنباکو ببندند که در هرمن تبریز پنج شاهی بگیرند چارهٔ دیگر نخواهید داشت واین در سال دویست هزار تومان بشما عاید خواهد شد. خیلی ازاین عرض من خوششان آمد و مأمور فرمودند که بروم بصدراعظم محرمانه تفصیل دیروز وامروز را بگویم. نمیدانم آیا عقل‌کردم من‌که قبل از وقت صدراعظم را مطلع‌کرده بودم یا نه؟ گمان میکنم کار خوبی‌کرده باشم. زیراکه این دوخلوت ممتدی‌که در دو روز پی‌درپی شاه با من‌کردند یقین سبب رنجش او میشد. هم صدمه به من میرسید وهم دردسر ازبرای شاه بود. به این شکل دیگر آسودگی از برای من وشاه هردو بود. صدراعظم را ملاقات کرده خانه آمدم. اگر این کار به دست امین‌الدوله سر می‌گرفت بمن وعده کرده بودندکه ماهی صدتومان ازکمپانی تنباکو مادام‌العمر از برای من بگیرد. من دلال مظلمه‌ام. صدتومان در هرماه بخودم ضرر زده‌ام و نمیدانم جلب محبت شاه وصدراعظم را نموده‌ام یا نه؟

چهارشنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون به دوشان‌تپه تشریف بردند. جلد دوم مادموازل مونت‌پانسیر را که پاکنویس و مجلد شده بود و من ترجمه کرده‌ام بحضور فرستادم. خودم هم در خانه ماندم. دیشب هم اهل‌خانه از باغچه به شهر آمدند. تا خدا چه بخواهد. عصر شارژدفر فرانسه ودکتر شنیدر دیدن آمده بودند. شنیدر ازبرای اظهار امتنان که اورا حکیم شاهش کرده‌ام آمده بود وعصر هم منزل امین‌الدوله رفتم.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز صبح حمام رفتم، از آنجا به درخانه. عصری هم باغچه رفتم.

جمعه ۲۶ ـ امروز صبح پیاده به درخانه رفته، بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. امروز ختنه سوران عزیزالسلطان است و تفصیل او ازاین قرار است. این پسر هفده الی هیجده سال دارد. از شدت مرحمتی‌که شاه نسبت باو داشتند تا به حال ختنه نشده وهروقت هم پدر و مادرش عجز می‌کردندکه پسر ما باید آخر مسلمان باشد و ختنه نکرده از ملت حنیف محسوب نیست میفرمودند امپراطور روس‌که ختنه نکرده مگر پادشاه مملکت روس نیست؟ تا دراین اواخر عزیزالسلطان عریضه‌ای بشاه نوشته بودند که اگر من داماد شما هستم پس چرا دختر خودتان اخترالدوله را به‌من نمیدهید؟ قرار شدکه در ماه ربیع‌الاول‌عروسی بکنند. صغرا خانم مادر دختر پیغام داده بودکه اگر می‌خواهی داماد من شوی اول باید ختنه بکنی. حب جاه ومیل به دختر واداشت عزیزالسلطان را که تمکین به ختنه بکند. مدتی‌مشاورهٔ این بودکه این عمل درکجا واقع شود. خانهٔ [۱۰۹۷] صدراعظم را معین‌کردند. پسره تمکین نکرد. آخر قرار شد که داراندرون باغ سپهسالار که به «عزیزیه» موسوم وباو بخشیده شده آنجا این کار را بکنند. محمد حسن میرزا را شاه میل داشت سوربیکی بکند. خـود پسره تمکین نکرد. گفت باید امین خلوت مباشر این‌کار باشد. مجلسی آراستند. تمام اطبا را از فرنگی و ایرانی خبر کردند. موزیکانچی و عملهٔ طرب لاتعدو لاتحصی. اما قبل از ورودحضرات خود پسره به دلاك حکم‌کردکه ختنه‌اش نمود. یك کاغذی به دختر شاه نامزدش باین مضمون فی‌الفور نوشت. این همه جور ازبرای تو میکشم. مثل اینکه داخل شریعت اسلام شدن وختنه نمودن را قبول منتش با دختر شاه است. مژدهٔ این خبر راکه بشاه دادند انگشتر تخمهٔ‌مرواریدی که صدوپنجاه تومان می‌ارزید برای عزیزالسلطان فرستاده شد وسرداری ترن‌پوشی هم به آغاعبدالله خواجه‌که حامل مژده بود دادند. مردم همه تملقاً مبارکباد فرستادند و از آن جمله بندهٔ شرمنده یك جفت جاری‌که از مادام پیلو چهل و پنج‌تومان خریده بودم فرستادم وآنچه شنیدم قریب چهارپنج هزارتومان مبارکباد رفته است. امشب چون اهل‌خانه اندرون رفته‌اند بیرون بودم. سلطان ابراهیم‌میرزا بامن شام خورد.

شنبه ۲۷ ـ بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. چون دیروز فرموده بودند تاریخ ختنه را بنویسم دیشب و امروز مشغول شده رسالهٔ مفصلی از حدیث وآیهٔ قرآن و سایر تواریخ از شرایع اسلام تصنیف کرده عصر منزل صدراعظم رفتم. آنجا نصرالسلطنهٔ بیچاره را دیدم. علاوه براینکه از ضرابخانه معزول شده سی هزار تومان تومانیاس ارمنی از او مطالبه می‌کند، دوازده هزار تومان که پیشکش داده بود افواج قزوین را باو داده بودند به سعایت سعدالسلطنه افواج را ازاو پس‌گرفتند و به محمدکریم‌خان منتظم‌الدولهٔ فیروزکوهی‌که پنج هزار تومان پیشکش داده بود سپردند. آنچه معلوم شد چند نفر مقصر قزوینی را سعدالسلطنه در خانهٔ خود حبس‌کرده بود. فوج قزوین به خانهٔ سعدالسلطنه ریختند. آدمهایش را زخم زده مقصرین‌را بیرون‌کشیده بودند. این اسباب تغیر خاطر مبارك شده‌بود. هرقدر هم نایب‌السلطنه خواسته بود حمایت از سعد[1]السلطنه بکند نشده بود. تا معزول شد. امروزکه خانهٔ صدراعظم آمده بود دوازده هزار تومان برات بنائی آن قلعهٔ استرآباد در دست داردکه شاه نمی‌خواهد بدهد. آمده بود به خانهٔ صدراعظم التماس‌کندکه بلکه او توسط نماید طلبش‌را بدهند. دیروز

۱ـ اصل: نصر.

فراموش‌کردم بنویسم عصر بخانهٔ سعدالسلطنه عقدکنان مهمان بودیم. دختر بیوهٔ سعدالسلطنه صاحب شش اولاد از رضاخان برادر خان محقق را خان محقق عقد میکند. خان محقق پنجاه و سه سال دارد. لازم نبودکه مجلس عقدی به‌این تفصیل فراهم بیاید. هم داماد پیر و هم زن بیوه بود. خلاصه مجلس عقد مفصلی بود غالب رجال دولت مدعو بودند. حتی دولمه هم‌که رسم است در مجالس عقد می‌دهند تقسیم شد. خیلی مضحك بود. خانهٔ سعدالسلطنه اگرچه در محلات کثیف طهران واقع است بایستی زیاده از صد هزار تومان خرج کرده باشندو دوسه اطاقش وگل‌خانه‌اش‌که من دیدم متجاوز از هشتاد چهل‌چراغ آویخته شده بود. این شخص بیست‌سال قبل ازاین‌که از سفر فرنگ اول شاه که مراجعت می‌کردم واز تفلیس تا انزلی با من بود «باقر» تنها بود، منتها ما محض خصوصیت «آقا باقرش» می‌گفتیم و سقابود ودراین عرض راه قفقاز ازبرای من آشپزی میکرد. حالا هراطاقش بقدر تمام مایملك من‌اسباب دارد. «تفوبر تو ای‌چرخ‌گردون تفو!»

یکشنبه ۲۸ ــ امروز درخانهٔ مشکوةالسلطنه یعنی میرزا عیسی‌خان گیلانی‌که سالی‌یك‌مرتبه **[۱۰۹۸]** اطعام مساکین میکند مدعو هستم. خان محقق هم بود. بعد از ناهار مراجعت به‌خانه شد. فراموش کرده بودم بنویسم. والیه دختر شاه که زن اعتضادالملك حاکم سمنان بود در این اوقات به زوجیت آقا عبدی که حالا معتمدالدوله شده است در آمد، «الطیبات للطیبین». امروز بندگان همایون و تمام حرمخانه به تبریك و عیادت عزیزالسلطان آمدند. جز مادر نایب‌السلطنه همه زنهای شاه بودند. به عزیزالسلطان وعدهٔ سردوشی طغرا داده شده است.

دوشنبه ۲۹ ــ امروز صبح پیاده به درخانه رفته مراجعت بخانه شد. عصر هم برای‌گردش باغچه رفتم.

سه‌شنبه غرهٔ ذی‌الحجه ــ امروز صبح به‌قصد خانهٔ ملك‌التجار تا به‌مسجدشاه رفتم. ملك‌ـ التجار ازمن طلبی دارد می‌خواهم تجدید معامله بکنم. نبود. ازمسجدشاه مراجعت به درخانه کردم وازآنجا بباغچه آمدم.

چهارشنبه ۲ ــ امروز شاه سوار شدند. نمی‌دانم بکجا تشریف می‌برند؟ من از صبح لباس نپوشیده باغچه آمدم. تا بعد چه شود. امروز جلد سوم شرح حال مادموازل مونت‌پانسیر را شروع‌کردم و یوسف را هم شلاق زیادی زدم واز انکشافات تازه‌اینکه «شلاق» لغتش نه عربی است و نه فارسی و نه ترکی واین لغت آلمانی است و ظاهراً از آلمانها به انگلیس‌ها رسیده واز انگلیسها به ما. اگرچه رساله که در باب «ختان» نوشته بودم تمامش را شاه نخوانده بود ومن‌قسم خوردم من‌بعد برای‌شاه هیچ‌چیز ننویسم زیرا که دوره وزمانه طوری‌شده‌است‌که مشك را با پشك فرقی نیست چون این کتاب مادموازل را شروع کرده‌ام مینویسم وان‌شاءالله من‌بعد هیچ چیز دیگر برای شاه نخواهم نوشت واگر دماغم برسد من‌بعد تصنیف و تألیفی بکنم از برای دول خارجه است نه از برای ایران. چنانچه تاریخ مرو را که دولت روس از من خواهش کرده تألیف خواهم کرد وخواهم فرستاد تا قدر من درآنجا معلوم بشود، نه در ایران ویران که هرکس خرتر است فاضل‌تر است و هرکس خائن‌تر است معتبرتر است.

پنجشنبه ۳ ــ به‌عادت هرروز درخانه رفته و مراجعت‌کردم. چند روز است‌که دارالترجمه نمی‌روم. چندچیز مانع است. یکی پیله و اصرار میرزا علی‌خان نائینی. یك‌وقتی با من بود و حالا کتابی منظوم در تفصیل...[۱] بادکوبه نوشته و چنین تصور میکندکه باید دنیا وآخرت به‌او سجده کنند وکتابش را به من داده بود بنظر شاه برسانم. اقلا هزار تومان انعام و لقب و منصب برای او استدعا بشود. بنظر شاه هم رساندم. ابداً محل اعتنا نشد. دیگر میرزا علی‌خان مترجم‌الممالك است‌که خیالات چرس او را براین واداشته است‌که چرا برادرکوچکش آقابالاخان سردارشده و صاحب‌کرورها مکنت و او بی‌چیز است. بیك‌جهت حق دارد. اما به‌من چه! دیگر پسر وکیل‌آقای

۱ــ دوکلمه در اصل سیاه شده است.

مرحوم است که علاوه‌برخریت سوادکوهی دیوانه‌هم هست. مثل این‌که چندروزقبل در دیوانخانهٔ تخت‌مرمر روی‌پای من‌افتاده بود ونمیگذاشت حرکت بکنم و داد میکشید که ای داد مرا نگاه‌دار پیش خودت و پرستاری از من بکن، و مردم خیال می‌کردند شاید من پدر این راکشته‌ام ومال این را خورده‌ام. به‌این‌جهات دارالترجمه کمترمی‌روم. علاءالدوله‌که چندی محض طفره به‌عتبات رفته بود امروز وارد شد وهمه‌اش را ازخدمات نمایانی‌که به‌دولت وملت‌کرده‌است تعریف می‌کند. فتنهٔ عراق عرب را خواباندم. مابین ایران وعثمانی التیام دادم و از این‌قبیل نامربوطها می‌گوید. دو روز قبل محسن‌خان معین‌الملك پسر امین‌الدوله که نوزده سال دارد بتوسط پدرش وزیرپوشخانه [۱۰۵۹۹] شد و جبهٔ شمسهٔ مرصع خلعت یافت. سلطان ابراهیم میرزا عقیده‌اش این است که این‌کارها را اوکرده است. چون اسمی از سلطان ابراهیم میرزا برده شد تفصیلی لازم است‌که بنویسم. امیرزادهٔ آزاده بعضی‌کارها پیش‌صدراعظم‌وشاه‌داشت‌که نمیتوانست‌انجام دهد. ماراتطمیع کردکه کاروانسرای زنم را می‌فروشم ومبلغی پول حاضر دارم. شش هفت هزار تومان بشما میدهم و حسن‌آباد را رهن برمی‌دارم‌که شما خورده قروض خودتان‌را بدهید وبعد به‌من‌بپردازید. ما هم باین طمع بعضی دوندگیها‌کردیم.کار شاهزاده‌که‌گذشت نکول‌کرد. اهل خانه اندرون شاه بودند بیرون خوابیدم.

جمعه ۴ ـ صبح باغچه رفتم. تا غروب آنجا بودم. عصر مراجعت به‌خانه شد. شب بیرون خوابیدم. معصومه‌خانم دختر نایب‌السلطنه را مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله امشب عروسی میکنند. از قراری‌که مسموع شد لقب سرورالسلطانی باین دختر داده‌اند. بااینکه ده یازده سال بیشتر ندارد مجدالدوله...[۱]

شنبه ۵ ـ امروز صبح پیاده به‌درخانه رفتم. بعد ازناهار شاه مراجعت به‌باغچه شد. عصر عمادالاطباء و زیکلر آنجا بودند.

یکشنبه ۶ ـ بندگان همایون به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من در باغچه مشغول ترجمهٔ جلد سیم مادموازل پانسیر هستم. امروز بندگان همایون به طلوزان فرمودند که برات قیمت اسباب موزیك که دو سه سال قبل ازاین به توسط لومر ابتیاع شده بود وتا بحال پولش نرسیده بود حواله‌کردند امین‌الملك بدهد. طلوزان که اسم امین‌الملك را شنیده آه و اوه بلندی از ته‌دل کشید. شاه خنده‌کرد. فرمود خیر این دخلی به آن وجوه ندارند که حواله میکنیم امین‌الملك نمیدهد. از وجوهی است که خواهد داد. طلوزان باز بـه حیرت نگـاه کرد. گفت گمان ندارم بدهد. مهدیقلی‌خان بی‌حیا امـروز کـاری‌کـرده است هیچ بقـالـی نمیکند. اقلا دختر بقالی را که می‌گیرند دو روز حیاکرده داماد روبه‌روی پدر زن نمی‌آید. ایشان صبح شب زفاف مثل ایام سابق در سر ناهار حاضر بود. بعلاوه بعضی فضولیها می‌کردند. من‌جمله محمد تقی‌خان پسر حاجی رضا قلی‌خان که یك وقتی حاکم ملایر و تویسرکان بود و باقی بیخودی بپای او نوشته‌اند فراش خزانه بسختی مطالبه کرده بود. محمد تقی‌خان به زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بستی شده بود. مادر و زنش هرقدر بحضرت صدارت ملتجی شده بودند چاره نکرده بود. تا پریروز در اندرون نایب‌السلطنه مستقیماً بشاه عرض کرده بودند. شاه فرموده بودند محمد تقی‌خان بیاید اصلاح کارش خواهد شد. وقت ناهار این تفصیل را می‌فرمودند. مهدیقلی‌خان گفت پس اذن بدهید من بنویسم محمد تقی‌خان از حضرت عبدالعظیم بیاید. شاه فرمودند هیچ لازم نیست تو بنویسی، به صدراعظم گفته‌ام بنویسد واین مردکهٔ بی‌حیا ابداً بروی خود نیاورد. این روزها بندگان همایون به بهانهٔ چشم درد در معنی طفره از کار و نخواندن عرایض و مستدعیات است اغلب کارها را تعطیل میفرمایند. میگفتند که‌فخر‌الملك دو فرمان بدون مهر نایب‌السلطنه و صدراعظم بصحه رسانده بود. بعد که معلوم شد طرف تغیر شد. پریشب که عروس مجدالدوله را میبردند لیلا خانم و باغبانباشی در میان

۱ـ چندکلمه دراصل سیاه ومحو شده است.

جمعیت فریاد کشیده بودند فخرالدوله کجا هستی ببینی عیش وشادی تا چند دقیقه مبدل به‌عزا وسوگواری شده بود.

دوشنبه ۷ ـ امروز صبح درخانه رفتم بعد به باغچه.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز بندگان همایون عشرت‌آباد تشریف بردند و ناهار میل فرمودند. من هم عشرت‌آباد بودم. مراجعت به باغچه شد. عصر باد شدیدی وزیدکه بیست‌وچهارسال همچو [۱۱۰۵] باد در طهران ندیده بودم و خیلی از درختها را انداخت. از جمله در باغچهٔ کوچك من چند درخت انداخت که یکی پنج تومان فروختم. امروزکه بندگان همایون بعد از باد از عشرت‌آباد مراجعت می‌فرمودند جمعی از زن و مرد در سر راه آمده عرض کردند از سه روز قبل افتخارالعلماء پسر میرزا حسن آشتیانی با اعتماد لشکر بهجت‌آباد رفته بوده‌اند. عرق زیادی صرف نموده بودند و هنوز معلوم نیست بچه جهت افتخارالعلماء با طپانچه کالسکه‌چی اعتماد لشکر را کشته. بعضی‌ها میگویند خوشگل بوده خواسته با او لواط کند کشته. بعضی میگویند آخوند مست بوده میلی به تیراندازی کرده قتل بخطائی از اوسرزده و بعد از قتل این بیچاره آخوند به گبرهای بهجت‌آباد پول می‌دهد شکم مقتول را پاره می‌کنند و در یك گوشه دفنش می‌کنند و خودشان به شهر می‌آیند. ورثهٔ مقتول دو سه روز می‌بینند قوم و خویششان نیامده است. تحقیق می‌کنند تا پی میبرند بجائی‌که‌مقتول مدفون‌است. نعش را ازخاك بیرون می‌آورند ودر سر راه شاه عرض می‌کنند. حکم بحبس اعتماد لشکر می‌شود. پانصد تومان ازاوگرفته به ورثهٔ مقتول دادند. حالا شاه ادعای پنج هزار تومان از برای خودش می‌کند. اما افتخارالعلما را ازترس میرزا حسن ابداً تنبیه نکردند.

چهارشنبه ۹ ـ امروز صبح درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت بباغچه شد. سید اسمعیل صراف پدر سوخته بنا بود پولی به ما قرض بدهد چندروز مارا سرگرداند و نداد. معروف است که پسر نظام‌الملك از خانه بیرون می‌آمده است یکی از نوکرهایش دم در خانه طپانچه باو انداخته‌اند گلوله نگرفته بوده. تیرانداز گرفتار شد. از قراری‌که خودشان نقل می‌کنند این شخص گفته بود که برادر مرا در خراسان مؤیدالدوله کشته است و چون پسر نظام‌الملك داماد مؤیدالدوله است خواستم قصاص‌کنم. این حرف بی‌معنی است. باید جهت دیگر داشته باشدکه بعد معلوم خواهد شد.

پنجشنبه ۱۰ ـ روز عید قربان بود. الحمدلله موفق شدم بقربانی‌کردن. تا عصر منزل مانده مشغول تهیه وتدارك سفر بودم. عصر خانهٔ صدراعظم رفتم. ناخوش بود. گفتند تمارض کرده. ندیدمش. بعد خانهٔ مخبرالدوله رفته منزل آمدم.

جمعه ۱۱ ـ بندگان همایون بسلامتی واقبال و عزت واجلال بسفر ییلاق تشریف میبرند وعجالة تاسفر بزرگ سلطنت‌آباد می‌مانند. چون روز جمعه است بعقیدهٔ زنها من امروز نمیروم. ان‌شاءالله فردا خواهم رفت. صدراعظم چون چند روز بود یا ناخوش است یا تمارض کرده شاه وقت رفتن منزل ایشان پیاده شدند و به اندرونش رفته ازاو عیادت‌کردند. بعد عشرت‌ـ آباد ناهار خورده شب‌را به سلطنت‌آباد تشریف بردند.

شنبه ۱۲ ـ امروز صبح زود به سلطنت‌آباد رفتم. منزل همان منزل قدیم صدراعظمی است که سال گذشته با من تبدیل کرد. یك قسمتی را ادیب‌الملك منزل دارد و باقی را من. شاه هم اقدسیه تشریف می‌برند. قبل از حرکت موکب همایون به اقدسیه به آنجا رفتم. بندگان همایون تشریف آوردند. ناهار میل فرمودند. پریشب که شهر بودم امین‌الدوله کتابچهٔ امتیازات دولت را در آتیه به قانون میل باین امتیازات را حسب‌الامر فرستاده بود در روزنامه درج نمایم. تصدیق اعطای امتیازات را به مجلس وزرا محول کرده‌اند و هیچ اسمی از صدراعظم نبود محض تفتین نه محض خصوصیت با صدراعظم یا محض خصوصیت به صدراعظم مرا واداشت باینکه بشاه این نکته را عرض کنم و اسبابی فراهم بیاورم‌که اسم صدراعظم هم نوشته شود. در اقدسیه عرض کردم تعجب فرمودند که چطور شده اسم ایشان ترك شده است. معلوم

شد که بندگان همایون ابداً آن کتابچه [۱۱۵۱] را مرور نفرموده بودند. خلاصه مقررداشتند که اسم صدراعظم را بنویسند. از آنجا به سلطنت‌آباد آمدم. شب ادیب‌الملك و ناظم‌الاطباء بودند.

یکشنبه ۱۳ ـ امروز شاه‌سوار نشدند. در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. از قراری که مسموع شد در سلام عید قربان که در تخت مرمر واقع شده بود سه چهار نفر بچه مستوفی از دارالاستیفاء بدون مستوفی‌الممالك و وزیر دفتر و دوسه نفر از اهل نظام با نایب‌السلطنه وعزیزالسلطان از وزارت خارجه فقط صدیق‌الملك وپسرکنت واز سایر طبقات بشرح ایضاً دراین سلام حاضر بودند و بسیار سلام خفیف نحس خنکی بود. طوریکه خود شاه هم‌ملتفت شده متغیر گردیده بودند. مخاطب سلام هم جهانسوز میرزای امیر نویان است. شنیدم محمدحسن‌میرزا پسراعتضادالسلطنه عریضه داده پیشکش وعده‌کرده است‌که مخاطب سلام بشود. امیدوارم‌که زودتر این‌کار واقع شود تا در همه‌کار دولت تناسب باشد! امروزگماشتگان عزیز-السلطان بیشتر از سی‌نفر درباغ‌سلطنت‌آباد بچه[ای] را برده و می‌گائیدند. طوری‌که باغبانهای گبر به ستوه آمده بودند.

دوشنبه ۱۴ ـ امروز بندگان همایون منظریه تشریف بردند. من صبح مختصر گردشی‌در باغ‌کرده بعد منزل آمده مشغول ترجمه شدم.

سه‌شنبه ۱۵ ـ بندگان همایون مهمان امین همایون در ضرابخانه هستند. من صبح پیاده ازسلطنت‌آباد به آنجا رفته شاه تشریف آوردند. نایب‌السلطنه و صدراعظم احضار شده بودند. قدری قبل از ناهار خلوت شد. آنچه معلوم گردید عثمانیها می‌خواهند در بندر محمره بزور اسلحه ایجاد گمرك کنند و مبالغی ضرر به ایران بزنند و حضرات ازاین فقره مشوش‌اند و ملتجی به دول فرنگ [شده‌اند] و هم چنین در طرف کردستان فتنه برخاسته است. از این میترسم مبادا جنگ ایران و عثمانی سر بگیرد. بعد از ناهار که من مراجعت به سلطنت‌آباد کردم شنیدم کتابچهٔ خزانه‌را خوانده بودند و قریب سیصد هزار تومان کسر عمل بود. نایب-السلطنه وامین‌السلطان به هم تاخت برده بودند و بندگان همایونی بشدت متغیر شده بودند. عصری شارژدفر روس دیدن من آمده بود.

چهارشنبه ۱۶ ـ امروز صبح زودی شهررفتم و همه‌را درخانه مانده، شب هم در شهر توقف شد.

پنجشنبه ۱۷ ـ امروز صبح که از شهر به سلطنت‌آباد آمدم ادیب‌الملك میگفت‌که حسب-الامر گالاچوسکی معروف که بجهت معالجهٔ چشم ظل‌السلطان چندی قبل به طهران آمده و اصفهان رفته بود و حالا برای معالجهٔ چشم امین اقدس از اصفهان بطهران می‌آیدکه ازاینجا به فرنگ برود باید در حسن‌آباد منزل کند. با اینکه می‌دانم نه نوکر دارم ونه دیگر در من حالت بعضی کارها مانده است ناچار قبول کردم و مشغول تهیه و تدارك گردیدم. شب که شب عید و آتشبازی و چراغان بود صدراعظم و عزیزالسلطان و جمعی دیگر منزل من آمدند که از پشت بام خانهٔ من تماشای آتش‌بازی را نمایند. تا ساعت دو بوده مراجعت کردند.

جمعه ۱۸ ـ با عمادالاطباء امروز صبح زود حسن‌آباد رفتیم، خراب و ویران . با وجودپولی که داده‌ام تعمیر نشده. خیلی اوقاتم تلخ شد. بنای آنجا را مشلق‌کردم[۱] و از آنجا به‌صاحبقرانیه آمدم. خانهٔ طلوزان رفتم. این حسن‌آباد زودتر از سه‌شنبه حاضر نخواهد شد و نمیدانستم چه باید کرد. بعد باتفاق طلوزان به عمارت صاحبقرانیه رفتم. سلام عید غدیر در اینجا منعقد میشود. شاه تشریف آوردند. به من فرمودندکه گفته‌ام گالاچوسکی را در منزل صدراعظم پهلوی آبدارخانهٔ [۱۱۵۲] صاحبقرانیه جا دهند که نزدیك به امین اقدس باشد. معلوم شد که حاجب‌الدوله و سراج‌الملك دیشب عریضه نوشته بودند که ظل‌السلطان را خوش نمی‌آید

۱ـ یعنی شلاق زدم.

گالاچوسکی در جائی منزل کند که آدمهای او مراقب او نباشند. در معنی گالاچوسکی درخاك ایران محبوس آدم‌های شاهزاده است که دقیقه‌ای از او نباید غفلت بکنند که مبادا جنون شاهزاده را که ملتفت شده است یك سر اظهار دارد «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». بحمدالله که ازاین زحمت بی‌منفعت خلاص شدیم. ازصاحبقرانیه سلطنت‌آباد آمده شب رابا ناظم‌الاطباء تنها بودیم.

شنبه ۱۹ ـ امروز صبح شهر آمدم. ای کاش نیامده بودم. یك دو اطاق در باغچه می‌سازم. علاوه براینکه هزار تومان بالمآل خرج خواهم کرد با این قروضی که دارم دردسر و مشقت از تقلبات عبدالباقی نمی‌دانم چه باید کرد. حالا که عصر است که در شهر هستم تا بعد چه شود.

یکشنبه ۲۰ ـ صبح زود از شهر با ناظم‌الاطباء به سلطنت‌آباد آمدیم. بندگان همایون‌سوار میشوند. من منزل مانده مشغول ترجمه شدم. شیخ شیپور و مردك ناهنگام وارد شدند. عمداً ترش‌روئی کردم‌که رفتند ومخصوصاً این‌کار راکردم‌بخلاف عادتم که مهمان دوست هستم‌که دیگر تجدید این‌کار نشود.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند. بنابودگالاچوسکی منزل من آمده ناهار بخورد، نیامد. بشهر رفت. شنیدر [و] مشکوةالدوله وعمادالاطباء وناظم‌الاطباء بودند. ناهار خوردیم. عصرهم حاجب‌الدوله آنجا بود.

سه‌شنبه ۲۲ ـ امروز صبح‌بندگان همایون مهمان ملك‌التجار در قصر امامزاده قاسم‌هستند ونایب‌السلطنه و صدراعظم هم آنجا مهمانند. تفصیل امروز که هم خنده دارد وهم مزه ازاین قرار است. گالاچوسکی، کولنس حکیم انگلیسی که هردو باهم برای معالجهٔ شاهزاده به اصفهان رفته بودند و حالا طهران هستند با طلوزان [و] دکتر شنیدر و عمادالاطباء [و] شیخ محمد پسر زرگرباشی [و] فخرالاطباء وناظم‌الاطباء [و] اودلنگ طبیب سفارت‌انگلیس منزل عزیزالسلطان حاضر شدند که عمل به چشمش کنند. متملقین از قبیل من [و] حاجب‌الدوله [و] کشیکچی‌باشی و جمعی دیگر آنجا حاضر شدیم و من بیشتر از برای معالجهٔ چشم عبد-الباقی رفتم تا برای تملق به عزیزالسلطان. دیروز هم بشاه عرض کرده بودم که از برای اینکه عزیزالسلطان نترسد اول چشم عبدالباقی را ببرند بعد اورا. وقتی که همه جمع شدند و موقع‌کار رسید در اطاق دیگر تختی زده بودند. تشکی انداخته بودند. عزیزالسلطان را آنجا بردند. همین‌که خواباندنش وگالاچوسکی اسباب درآوردکه چشمش را ببرد بنای داد وفریاد و گریه را گذاشته خود را از تخت به زیر انداخت واز پنجره پائین افتاد و در رفت و مفقود شد. من فی‌الفور عبدالباقی را روی آن تخت خواباندم. گالاچوسکی در سه دقیقه چشمش را برید و بست بدون اینکه هیچ فریادی کند. گفتم حالا برو و خودت را به عزیزالسلطان نشان بده تا بداند چیزی نیست. بیاید آن هم مشغول شود. عزیزالسلطان فحش زیادی باو داد و نیامد . فی‌الواقع تمام اجماع اطباء برای این شد. آن روز که‌گالاچوسکی چشم عبدالباقی را برید بعد حضرات اطباء اندرون رفتند چشم امینه اقدس را ببینند. از آنجا منزل من آمدند وناهار مفصل خوبی برای آنها تهیه دیدم. دربین ناهار گالاچوسکی گفت اگر زن من اینجا بود و از این چلوکباب می‌خورد خیلی مشعوف میشد. گفتم کار سهلی است پس فردا خانم مهمان من است در همین‌جا به چلوکباب. چهار به غروب مانده حضرات به طرف شهر رفتند.

چهارشنبه ۲۳ ـ امروز بندگان همایون سوار نشدند و در منزل ماندند. وقت ناهار **[۱۱۵۳]** شنیدر [و] گالاچوسکی آنجا بودند. والده بیست و دوم حسن‌آباد آمده. من امروز دو به غروب مانده حسن‌آباد دیدن ایشان رفتم. مقارن غروب سفارت فرانسه رفتم. از بالوا وزیر مختار فرانسه دیدن کردم. چهار روز قبل از این مسیو کارنو رئیس جمهوری فرانسه که به جهت تماشای «اکسپوزیسیون» شهر لیون به آنجا رفته بود شب به تماشاخانه دعوتش

کرده بودند دم در تماشاخانه از کالسکه که خواسته بود پائین بیاید دم پلهٔ کالسکه «سانطو» نام ایطالیائی با خنجر پهلوی راستش را دریده بود و جگرش را پاره کرده بود. بعد از سه ساعت مرد. من این شخص‌را خوب میشناختم. بسیار آدم ملایم فقیر و معقولی بود. بیچاره شهیدشد بی‌جهت وسبب.

پنجشنبه ۲۴ ـ بااینکه بندگان همایون سوار نشدند من به جهت پذیرائی گالاچوسکی منزل ماندم. وقت ناهار زن و پسر گالاچوسکی که بسیار خوشگلند و شوهر و برادر زاده‌اش که مرد دیوانه‌ای هست، طلوزان، شنیدر، عمادالاطباء ، ناظم‌الاطباء، مشکوة‌الدوله، شیخ محمد، میرزا محمود حاضر شدند. ناهار بسیار مفصل خوبی به آنها خوراندم. بعدگالاچوسکی بازنش با مشکوة‌الدوله و منوچهر میرزا از سلطنت‌آباد به خانهٔ شهر من آمدند که اهل خانه را ببینند. امروز عصرشاه زالو می‌اندازند و مرا احضار کرده‌اند علی‌الرسم در حین زالوانداختن حاضر باشم. دو بغروب مانده در خانه رفتم و تهیهٔ اسباب زالو هم حاضر بود. در این بین صدراعظم مرا خواست. منزلش رفتم. معلوم شد کـه چون میرزا نظام نیست مرا بئس‌البدل[1] او قرار دادند. یك تلگرافی خواستند که به زن مسیو کارنو بکنم. از طرف شاه تعزیت بگویم و تلگرافی‌هم به هیئت دولت فرانسه. هردو را نوشته دادم. محقق را شاه فرموده است منزل من‌باشد وشب‌هم دربیرون شام‌میخورند. مغرب باتفاق در خانه رفته ساعت سه و نیم مراجعت کردیم.

جمعه ۲۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من منزل مانده مشغول ترجمه بودم. با شنیدر ناهار خوردیم.

شنبه ۲۶ ـ صبح زودی شهر رفتم، عصر باغچه. مراجعت از باغچه پیاده به خانهٔ حاجی مشیر لشکر رفتم. حاجی وکیل‌الدولهٔ کرمانشاهی وارد شده آنجا منزل کرده، دیدنی از او نمودم. چادر روضه‌خوانی را برپا کرده‌ام و ان‌شاءالله از غرهٔ محرم به‌سعادت روضه‌خوانی نائل خواهم شد.

یکشنبه ۲۷ ـ امروز با مشکوة‌الدوله به درشکه نشسته طرف سلطنت‌آباد آمدیم. دربین راه آقا سید محسن نقیب‌السادات انگل ما شد. اورا هم با خودمان آوردیم. از دروازهٔ زرگنده و سلطنت‌آباد از کالسکه بیرون آمده و به منزل امین‌الدوله به خورازین رفت. ما به سلطنت‌ـ آباد آمدیم. لدی‌الورود بمنزل پرسیدم که عمادالاطباء و ناظم‌الاطباء کجایند؟ گفتند صبح زود قبل از طلوع آفتاب فراش آمده آنها را برای امین‌اقدس اندرون ببرد. من فی‌الفور به مشکوةـ الدوله گفتم که امین‌اقدس سکته مجدد کرده واین دفعه یقیناً خواهد مرد. آبی خورده دست و روئی شسته. طرف در خانه رفتم. شنیدر را دیدم که از اندرون بیرون می‌آید. پرسیدم ناخوش چطور است؟ گفت بدحال [است] و معالجه نخواهد شد. خدمت شاه رسیده شاه را درنهایت تغیر دیدم و امروز صبح دو سه مرتبه احوال مرا پرسیده بودند که این دو روزه کجا هستم و نیستم. جهت تغیر خاطر مبارك تنها ناخوشی امین‌اقدس نبود. میرزا محمود مستوفی مشهور به صاحبدیوانی از شدت استیصال به سفارت روس ملتجی شده بود. اگر چه مشیرالملك را شاه فرستاد فی‌الفور آمد و در حضور شاه آنچه باید بگویدگفت، از صدراعظم شکایت زیادی کرد، معهذا خاطر مبارك را خیلی ملول کرده بود. شب بندگان [۱۱۰۴] همایون بیرون شام خوردند.

دوشنبه ۲۸ ـ ساعت به ساعت خبری که میرسد اشتداد مرض و یأس از حیات امین‌ـ اقدس است. بندگان همایون سوار شدند و به منظریه تشریف بردند. دیشب به من فرموده بودند که در کاب سوار شوم. من صبح زود به حسن‌آباد آمده از والده دیدنی کـرده بعد بطرف صاحبقرانیه رفتم. بنابودکه شاه در صاحبقرانیه ناهار بخورند. من خبر نداشتم‌که منظریه

۱ـ اصل: بعث‌البدل.

رفته‌اند. کالسکهٔ دیوانی که طلوزان را از سلطنت‌آباد به صاحبقرانیه آورده بود، حاضر بوده غنیمت شمرده به سلطنت‌آباد آمدم. ناهار خورده اندکی خوابیدم. دیدم هنگامه‌ای است. متصل اطباء را میبرند و می‌آورند. عمادالاطباء می‌گفت بعد از آنکه ما اظهار یأس کردیم که امین‌اقدس معالجه نخواهد شد فخرالاطباء مدعی شد که معالجه می‌کنم. صدراعظم هم اجازه داده بود که این بی‌مروت آجر داغ کرده بود بکف پاهای این ضعیفه که در حال سکرات بود بسته بود و کلاه نمدی داغ کرده بکله‌اش گذاشته بود. بفاصلهٔ نیم ساعت مرد. صدراعظم مرا احضار کرد که دراین حیص‌وبیص شریك زحمات او باشم. این ضعیفه که دو ساعت قبل خود را ملکهٔ مسلطهٔ ایران می‌دانست در بعضی جهات هم بی‌حق نبود مثل یك جماد متعفنی روی تشك کثیفی انداخته با چهار فراش که گوشه‌های تشك را گرفته بودند از اندرون بیرون کشیدند، نزدیك منزل عزیزالسلطان تجیر کشیدند و شستند. ملا محمد علی‌را خواستند نماز بخواند. من بطرف صاحبقرانیه رفتم. شاه شب را آنجا می‌مانند و مردانه شام میخورند. وسط راه دیدم مجدالدوله بطرف سلطنت آباد می‌آید وبه ناظم‌الاطباء گفتم که شاه دیگر به سلطنت‌آباد نخواهد آمد. این میرود صدراعظم را خبر کند که فردا حرمخانه وبنه‌را از سلطنت‌آباد به صاحبقرانیه بیاورند. خودم که بحضور شاه رسیدم بجهت ظاهر متألم دیدم. اما در باطن وجهاً من‌الوجوه تألمی نداشتند. در سر شام هم کلیة آن تألم و کسالت ظاهری را فراموش فرمودند وطوری مشعوف بودند که دختر محمد علی باغبان نایب‌السلطنه را بتوسط مجدالدوله که امروز در راه دیدند خواستگار شدند. سه ونیم ازشب رفته با مشیر حضور درکالسکه نشسته سلطنت‌آباد آمدم.

سه‌شنبه ۲۹ ــ امروز صبح زودبرخاسته هرچه فرستادم مال پیدا کرده یا عرابه بگیرند طوری شلوغ بود و هرج و مرج که پیدا نشد. سلطان ابراهیم میرزا و میرزا احمدخان پست هم بالا آمده بودند. قدری نشسته رفتند. بعد از رفتن آنها در درشکهٔ عمادالاطباء با شنیدر نشسته باتفاق تجریش آمدیم. او به سفارت فرانسه رفت ومن حسن‌آباد آمدم. ناهار را درخدمت والده خورده آمده در حوض خانهٔ اندرون خوابیدم.عصری زالو بستم. شب را هم تنها بودم هیچ‌کس نبود. شام قدری بورانی بادنجان خورده خوابیدم.

چهارشنبه سلخ ــ امروز صبح که‌به درخانه رفتم دیدم شاه با عزیزالسلطان خلوت کرده‌اند. بعد هم بااعتمادالحرم خلوت کردند. خلوت بااعتمادالحرم معلوم‌شد که تقسیم‌مواجب امین‌اقدس بود به‌عمله‌جات قهوه‌خانه. اما خلوت باعزیزالسلطان را هنوزنفهمیدم. مراجعت از درخانه که کردم معلوم شد. میگفت نزد عزیزالسلطان بودم. دعای‌گردن امین‌اقدس را آنجا آوردند به شاه عرض کردند. بعدازمردن فروغ‌السلطنه دوتاطلسم او همراه داشت. یکی‌را ننه‌مولی دزدیده به انیس‌الدوله داده بود، یکی‌دیگر را شخصی دزدیده‌بود، ازهمان‌گیس‌سفیدهای فروغ‌السلطنه که‌گمان میکنم مادرزن سیدابوالقاسم باشد وبه امین‌اقدس داده بوده‌است که این همه عشق ومهر و محبت به‌امین‌اقدس وانیس‌الدوله بواسطهٔ این دوطلسم بوده. شاه به‌عزیزالسلطان حکم‌کرده است [۱۱۰۵] که این طلسم را بیرون بیاورد. ازقرارمعلوم اغول‌بیکه جانشین امین‌اقدس شده و رئیس عملهٔ قهوه‌خانه، و مواجب امین‌اقدس‌هم به عملهٔ قهوه‌خانه تقسیم شد. لباس و جواهر وپول هرچه داشت ضبط خزانه شد. علی‌العجاله که به‌عزیزالسلطان چیزی‌نرسیده، تابعد چه‌شود. درمسجدشاه ختم‌گذاشته بودند برای امین‌اقدس. نایب‌السلطنه رفته جمع‌کرده است و جنازه‌اش راهم دیروز باتشریفات زیاد حمل به حضرت عبدالعظیم نمودند. روزی‌که شهر رفته بودم میرزا ابوتراب نظم‌الدوله رئیس پولیس را ملاقات‌کردم. میگفت من خبر دارم درچه روز و در چه ساعت صدراعظم معزول خواهد شد و جهت عزلش‌هم این است‌که درخانهٔ امین‌الملك به‌فرمانفرما گفته بود که بعداز چهارماه دیگر من ترا وزیرجنگ خواهم‌کرد. به‌این‌جهت نایب‌السلطنه باو عداوت‌کرده معزولش میکند. بروات بنائی راکه این چندروزه بحضور آوردند شاه فوق‌العاده دقت‌کردند و ناامنی خودشان را نسبت به امین‌الملك بروز دادند، و این فقره عجالة بجهت ظاهر وهنی از برای دستگاه

صدراعظم است. در این ایام آخر خبر رسید مولاحسن سلطان مارك[1] غفلة فوت کرده است وگمان این است که انگلیسها او را مسموم کرده باشند. امروز مسیو شنیدر می‌گفت که از برای زنبور گزیده آب گشنیز نافع است.

پنجشنبه غرهٔ محرم ـ امروز اول روضه‌خوانی بود و امسال بخواست‌خدا موفق باین شدم که عزای سیدالشهداء را در دههٔ اول بترتیب همه سال برپا کنم چادری زدند. تکیه را سیاه گرفتند و درکمال خوبی هم روز روضه‌خوانی و هم شب روضه علی‌حده از امروز شروع شده. خودم هم شهر بودم، شب هم شهر بودم.

جمعه ۲ ـ صبح بعداز ختم روضه باتفاق ناظم‌الاطباء صاحبقرانیه رفتیم. بعداز ناهار شاه مراجعت به حسن‌آباد شد. اولا بنابود که مجلس روضه‌خوانی حضور همایون در عمارت اندرونی بشود. چون عملهٔ خلوت نمیشد آنجا بروند و مجدالدوله تدلیس کرده بود میخواست جز خود و برادرانش کسی در این مدت روضه درحضور نباشد بندگان همایون پسندیدند. قرار شد که مجلس روضه‌خوانی درجلوخان درب رسمی عمارت صاحبقرانیه باشد. طرف مغرب عمارت صبح که من از شهرآمدم دیدم چادر زده و زنبوری‌کشیده‌اند. مجدالدوله و حاجب‌الدوله اینطرف‌آنطرف میدوند و اثبات وجود میکنند. وقت ناهار مجدالدوله عرض کرد که کنیز سرورالدوله زن نایب‌السلطنه جعبهٔ جواهری از کامرانیه به دزآشوب خانهٔ من میبرده است یك نفرهم جلودار همراهش بود. در بین راه دونفر سرباز ترك به‌آن ضعیفه برخورده جعبهٔ جواهر را از او گرفته‌اند...[2] بندگان همایون فرمودند که باید کار سربازهای نایب‌السلطنه باشد نه ترك. ناهار تمام شد. من به‌حسن‌آباد آمدم. پرسیدم که این هیاهوئی که بلندشده بود وکنیز نایب‌السلطنه که فرار کرده شماها چیزی شنیده‌اید یا از مجعولات مجدالدوله است. گفتند خیر علاوه‌براینکه ما شنیده‌ایم بلکه تفصیلی دراینجا گذشت. سربازهای ترك بعداز صورت‌دادن کار خودشان با کمال اطمینان‌قلب به حسن‌آباد آمده بودند با قراولان حسن‌آباد که از همان فوج هفتم شقاقی‌اند نشسته چپق میکشیدند و صحبت می‌کردند. دراین‌بین ضعیفهٔ مفعوله میرود دزآشوب ازگماشتگان معصومه‌خانم دختر نایب‌السلطنه که زن مجدالدوله است جمعی را برمیدارد به حسن‌آباد می‌آورد و سربازان فاعل را می‌گیرند. آدمهای من‌هم ازباغبان وغیر به‌آدمهای مجدالدوله کمك کرده کت سربازان مقصر را بسته به‌آنها [۱۱۰۶] تحویل می‌کنند و میبرند. من خیلی خوشم‌آمد از این کمکی که آدمهای من به‌آدمهای مجدالدوله کرده بودند. تمجیدشان کرده آفرین گفتم. با ناظم ناهار خورده خوابیدم. عصر که بلند شدم دیدم هنگامه برپا و هیاهوئی است. معلوم شد پنج‌شش نفر از فراشهای مجدالدوله آمده‌اند یوسف والدالزنا جلودار مرا کت می‌بندند که به دزآشوب درخانهٔ مجدالدوله ببرند. من فرستاده جهت پرسیدم. گفتند سی‌تومان در جیب یکی ازآن سربازان مقصر بوده. وقتی که ما او را میبردیم به یوسف داده است و حالا فرمایش خانم این است که یاآن وجه را بدهد یا باید ببریم به حبس دزآشوب. معلوم شد کـه سی‌تومان نبوده و نه‌قران بوده. درهرصـورت معقولیت کرده آدمهای مجدالدوله را کتك نزدم وکاش زده بودم. یوسف را دادم کت بستند با کیسهٔ پول نزد نایب‌السلطنه فرستادم. نایب‌السلطنه بامجدالدوله و فخرالملك خلوت کرده بودند و از برای عزل صدراعظم مشاوره می‌کردند. آدمهای مرا راه نداده‌اند. در این بین سربازان فاسق ازکامرانیه بیرون می‌آمدند و چوب خورده بودند. یکی ازآن سربازها به یوسف گفت کیسهٔ مرا بده. گفت چقدر پول در او بود؟ گفت نه‌قران. فی‌الفور دادند. من وقتی که این تفصیل را شنیدم کاغذی به مجدالدوله نوشتم که آدمهایش را تنبیه نماید. جواب تملق‌آمیزی به من نوشت، بدون اینکه آدمهایش را تنبیه کرده باشد. من آن شب را تا صبح از اوقات‌تلخی نخوابیدم.

شنبه ۳ ـ امروز صبح عریضه‌ای به شاه عرض کرده استدعا کردم که اجازه بدهند رفته در تجریش ییلاق بگیرم. چون تجریش در زیر حکومت صدراعظم است بلکه از تعدیات داماد و

۱ـ Maroc ، مراکش ۲ـ دوسه کلمه در اصل سیاه شده است.

نایب‌السلطنه و جنودش آسوده باشم. از این جوابهای معین و معلوم که نه به‌کار دنیا و نه بکار عقبی می‌خورد داده بود. من حقیقة این است که مدتها است میخواهم یك بهانه پیدا کنم و ترك نوکری بکنم. دیدم هیچ بهانه بهتر از این نیست. به‌خیال این بودم که هیچ نروم درخانه. عصر ادیب‌الملك آمد و گفت شاه زالو انداخته‌اند. بااینکه ده روز بیشتر نیست که در سلطنت‌آباد زالو بسته بودند جهت پرسیدم. گفت از قرار فرمایش خودشان دیشب بعداز صرف چهار بطری شراب....[1] صبح نمیتوانستند ازگیجی از رختخواب بیرون بیایند. امین‌اقدس هم به سکته مرده بود وحشت کردند. زالو بستند. خدا پادشاه مارا از شر شراب و....[1] نایب‌السلطنه و مجدالدوله و صدراعظم و رجال دولت و نسوان مملکت حفظ فرماید، به‌حق‌محمدوآله‌الطاهرین. باز ادیب‌الملك می‌گفت که میرزامحمدخان للهٔ افتخارالسلطنه دخترشاه بواسطهٔ صدمه‌ای که از زنش دیده بود سم‌الفاری خریده در اطاق خواجه‌ها که دربیرون عشرت‌آباد است رفته سم خورده و مرده بود. بعد از سه‌چهار روز از بوی تعفن جسدش پی‌برده از اطاق بیرون کشیده دفنش نمودند. این مسئله مشکوك است. در ایران چیزی که قدر ندارد جان انسان است. نه کسی تحقیق کرد که این مرد که چرا مرد یا کسی او را کشت. هیچ گذشت و رفت. آنچه در ایران عجالة مطلوب است....[1] است و آنچه پسندیده است دلقکی است: آنچه اسباب ترقی است...[1] و در بزرگی پرروئی، و به‌این واسطه بی‌حیا بودن است. الله! الله! شاه ما را از تمام بلیات ارضی و سماوی حفظ کن و یك صدو بیست سال به‌این وجود مبارك عمر بده و ما را در سلطنت او بمیران و بدست نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان و غیر این اولاد و اخلاف نینداز.

یکشنبه ۴ ــ شنیده بودم که دیروز بندگان همایون زالو بسته‌اند. نمی‌توانستم خود را **[۱۱۵۷]** نگه دارم و به‌درخانه نروم. از حسن‌آباد نزدیك کامرانیه که رسیدم معلوم شد که سوار شده‌اند و به منظریه می‌روند. من‌هم سوارشده به‌تاخت‌آنجا رفتم تا بعداز ناهار بوده مراجعت به حسن‌آباد شد و بحمدالله وجود مبارك سالم بود. عصرهم از منظریه به تکیهٔ کامرانیه نایب‌السلطنه تشریف بردند. از قراری که شنیدم پول زیادی نایب‌السلطنه پیشکش کرده بود. وزرای حالیه هزار گنده کاری می‌نمایند و پوشش معایب کار خودشان را به دادن پول می‌نمایند.

دوشنبه ۵ ــ امروز صبح زود با ناظم‌الاطباء شهر رفتیم. عصر پارك صدراعظم رفته قریب دوساعت با من خلوت کردند. تفصیل ارث ومیراث امین‌اقدس را نقل می‌کردند. دهات و مخلفات و دکاکین و مزارع چه درطهران وچه درگروس تمام به ملیجك وآل او منتقل شد، قریب سیصد هزارتومان. خداوند پادشاه قدردان خدمت‌شناس ما را حفظ فرماید. کنیزی که شش‌تومان خریده بودند چشم به‌اموال او نداشته به‌برادر موهومی و برادرزاده‌اش واگذارفرمودند. اما وراثت دولتی و رسمی‌اش بندگان همایون قانون‌نامه مبنی‌بر یازده فصل نوشته بودند. منجمله ازفصول اغول‌بیکه باید بجای امین‌اقدس باشد. باغبانباشی و فاطمه‌خانم صیغه‌های شاه که طرف میل و مرحمت‌هستند اغول‌بیکه را راه ندادند، بلکه با چه هیاهوی وهلهله ازخانهٔ امین‌اقدس بیرونش کرده ــ به‌اندرون بزرگ فرستادندش. تریاك وآب گرم صبح، صابون و مسواك و غیره را به انیس‌الدوله دادند. ازآنجائی که این خانم محترمه بسیار آدم خوبی است اما ابله و دهاتی است و قریب دوسه خواجهٔ رذل پدرسوخته را دارد می‌خورد درعوض این‌که دراین موقع برمدارج اعتبار خود افزاید وخانمی کند شأن خود را کاست. خدا اسبابی فراهم‌آورده بودکه او ملکهٔ مسلطهٔ مقتدر حرمخانه باشد. شیطان بخلاف کرد. تمام اعتباراتی هم که خودش داشت روی اینکار گذاشت و خلق مبارك پادشاه ما راکه جان همه قربانش باشد به‌گله‌های بی‌معنی تلخ کرد و نیز شنیدم که امین‌اقدس ازمخلصین خاص‌الخاص صدراعظم بود و میل صدراعظم این بودکه وضع‌امین‌اقدس را بعداز مردن او به‌هم نزنند. این دستگاه بهمان شکل و ترتیب باشد. اما نایب‌السلطنه‌ها بخلاف میخواستند اغول‌بیکه را که دوست خودشان است رئیس خلوت اندرون بکنند. درمعنی انیس‌الدوله و اغول‌بیکه و

۱ــ کلماتی حذف شد.

باغبانباشی درمیان نیست، صدراعظم است و نایب‌السلطنه. همانطوری‌که بواسطهٔ عداوت باهم زندگانی بیرون پادشاه ما را مختل و مشوش‌کرده‌اند و اساس سلطنت را معدوم نموده‌اند همین قسم یك آسایش مختصری‌که پادشاه ما در اندرون داشت این دووجود محترم به‌هم زدند. شنیدم انیس‌الدوله امین‌خاقان را وکیل و جاسوس خود خدمت شاه کرده است. امروزکه من شهر بودم وزیرمختار روس دیدن‌کرده بود نبودم.

سه‌شنبه ۶ ـ صبح از شهر به صاحبقرانیه آمده خاطرمبارك را بسیار متغیر دیدم. معلوم شد که دیشب انیس‌الدوله نزاعی‌کرده و به‌خاطر مبارك صدمه زده است.

چهارشنبه ۷ ـ امروز صبح‌هم صاحبقرانیه رفتم.

پنجشنبه ۸ ـ صبح صاحبقرانیه رفته بعد به حسن‌آباد مراجعت شد.

جمعه ۹ ـ از دیشب هوا منقلب است. صبح زودی بطرف شهر رفتم. باران شدیدی از یك ساعت بدسته مانده تا پنج از دسته رفته میبارید. هوا را بسیارگرم و رطوبی‌کرده بود. میرزا غلام‌حسینی است نمیدانم‌کجائی است، بعضی میگویند شیرازی، وبرخی میگویندکاشی، و بعضی میگویند مرکب ازهردوجنس است، چندسال‌قبل بدگل نبود به میرزاحسن‌خان‌منشی اسرار...[1] [۱۱۵۸] می‌داد بعد به‌دستگاه‌گشاد افتاد یعنی اقبال‌الدوله و امین‌خلوت وغیر، آنجاها دلقکی می‌کرد لقب اریل به‌او دادند. بعداز چندی ادیب باو‌گفتند. بتوسط میرزاحسن‌خان نزد من آمده طبیعت مرا قدری سرد میدانست تصورکردکه همان اعمالی‌که میرزاحسن‌خان به‌او میکند من‌هم میتوانم باو بکنم. بلی من از اینکار بدم نمی‌آمد اما سن ایشان ازبرای من زیاد بود. دراین‌وقت بیست‌ودوساله بود. پنج‌شش باید. بسیار فضول بود بیرونش‌کردم. ایضاً دوسال بعد بازآمد یك سال ماند. از بی‌قابلیتی وفضولی باز بیرونش‌کردم. ایضاً دوسال‌بعدآمد چندی ماند باز بیرون کردم. خلاصه پنج‌شش‌مرتبه خودی را به‌درخانهٔ من انداخت و بیرونش‌کردم. تا پائیزگذشته که میرزامهدی مرحوم شد به میرزاعلی‌محمدخان‌گفتم میرزائی پیدا کندکه حساب نان وماست ما را نگاه دارد. نمیدانم این پرروی پدرسوخته ازکجا خود را نزد میرزاعلی‌محمدخان انداخت. مجدداً من ابله را فریب دادند. باز پیش من‌آوردندش. ازمن خواهش‌کرد او را مستوفی‌کنم. فی‌الفور فرمان از برایش صادرکردم. ماهی‌هم دوازده‌تومان مواجب به‌او می‌دادم و همینقدرهم ازکارها و مباشری من مداخل می‌کرد. ظرفش کوچك است. مردکهٔ پدرسوخته بدی است. این مختصررعایت دیوانه‌اش‌کرد. چندشب قبل ازاین به عبدالباقی‌گفته بودکه من حسباً ونسباً بمراتب از فلانی بالاترم. من مقید به‌حسب‌ونسب نیستم. نوه‌های فتحعلیشاه درطهران غالباً....[2] ندارند....[3] نواب سنطورزن و جاکش ظل‌السلطان از اولاد صفویه بود. اما نوکر آدم‌که نان آدم را میخورد این ادعا را بکند بدکاری است. برای اینکه او را تنبیه سازم‌که درجای دیگرکه حلمشان بقدر من نیست اگر نوکری بکند این عبارت را نگوید کاسهٔ گهی حاضرکردم‌که بخوردش دهم. اهل خانه شفاعت‌کردند.گه بخوردش نداده بیرون‌کردم و از شرش‌آسوده شدم. خلاصه نیم‌ساعت بغروب‌مانده وضوگرفته با مشکوةالدوله بقصد چهل‌ویك منبر ازخانه بیرون رفتیم. هفت‌هشت‌سال بود بواسطهٔ تشریف‌نداشتن موکب همایون درموقع عاشورا درطهران چهل‌ویك منبر نرفته بودم. اولا مجالس روضه را خیلی کم دیدم. از نقیب‌السادات جهت پرسیدم.گفت از روی بی‌عقیدگی نیست، از بابت‌گرسنگی مردم است. ثانیاً تکایائی‌هم‌که بسته بودند بی‌رونق و بی‌اسباب. جمعیت درکوچه‌ها بسیارکم. روی‌هم‌رفته فرنگی‌بازی عقاید را سست‌کرده و نمیدانم من این از برای ملت و دولت ایران خوب است یا بد است. عرق زیادی‌کرده خانه آمدم. بیرون زیرآسمان خوابیدم. صبح اثر زکام سختی در من بروزکرد.

شنبه ۱۰ ـ امروز عاشورا در خانهٔ من روضه‌خوانی غریبی شد. گمان نمیکنم در هیچجا

۱ـ یك‌کلمه در اصل سیاه شده است.

۲ـ یك‌کلمه خوانده نشد. ۳ـ چندکلمه را سیاه‌کرده‌اند.

مجلس روضه‌خوانی به‌این خوبی ختم مجلس روضه شده باشد و جهتش این است که بی‌ریا است. نه‌قالیچه گروئی زیرپای مردم می‌اندازیم نه کلوچهٔ قزوینی می‌خورانیم! راسته حسینی همین سبك ماست. اینست که خداهم اثر مخصوص می‌دهد. بعداز ختم روضه باغچه رفته زیارت وارث‌خواندم. من زیارت عاشورا از امام نمیدانم، اما زیارت وارث را از امام میدانم. بعد به‌خانه‌آمده در زیرزمین دم بادگیر خوابیدم. زکام دیشب شدت کرد. شب راهم شهر ماندم.

یکشنبه ۱۱ ـ امروز صبح باتفاق مشکوةالدوله صاحبقرانیه آمدیم. بحضور همایون رسیدم. حالت تب و نوبه پیدا کردم. قبل‌از ناهار شاه حسن‌آباد آمدم. نیمرو و نان خورده خوابیدم. عصرهم تب داشتم. قدری از معالجات شنیدر و قدری از معالجات ناظم‌الاطباء را نمودم.

دوشنبه ۱۲ ـ بندگان همایون امروز بسلامتی بسفر ییلاقات پشت‌کوه تشریف بردند. [۱۱۵۹] بااینکه مال بنه و لوازم سفرمن حاضر بود کسالت‌مزاج مانع شد امروز بروم. ان‌شاءالله فردا خواهم رفت.

از اتفاقات عجیب اینکه میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء راکه ظرف هفت‌ماه بواسطهٔ من طبیب مخصوص شاه شد عصای مرصع گرفت و با تقویت زیاد روحانی من جناب شد قریب سیصد تومان جیره و علیق از برای او جابجا کردم و حالا یکی از معتبرین اطبای حضور است و در تمام این مدت در سفر وحضر منزل من بوده دیشب‌هم اینجا بود باوجودی‌که کسالت مزاج مرا دید این قدر حقوق تحویل نداد که امروز را با من باشد که فردا باتفاق برویم. ببهانهٔ اینکه پوست احلیل[۱] عزیزالسلطان چندان سفت نشده و شاید امروز سوار بشود و زخم بشود مراگذاشت و رفت. «تفو برتو ای چرخ‌گردون تفو»!

قسم بذات پاك خدا که با کمال میلی‌که دارم‌که بمردم خوبی بکنم دیگر نخواهم‌کرد. ظاهرم را خوب میکنم باطنم را از جهنم بدتر خواهم‌کرد! لعنت برهشتاد پشت خودم‌کردم‌که در حضور شاه از هرکسی جویا بشوند بد بگویم. ازآنجائی‌که این دنیا دار مکافات است و خداوند تبارك و تعالی بعقیدهٔ من بهشت و جهنمش در این عالم است، هرکس به هرکس هرچه بکند در این زمانه عوض می‌بیند، زن....[۲] و همشیره‌اش زیورخانم دوسال تمام پاپی ما بودند.گاهی میانهٔ اهل خانه و مرا فساد می‌کردند...[۲] چه‌ها نکردند وچه نسبت‌هاکه ندادند. تا به‌قدرت خداوند تبارك‌وتعالی جل‌شأنه دوکنیز.....[۲] آبستن شدند. آنچه از پسر بود عمادالاطباء زهری داد ضعیفه خورد و بچه سقط‌کرد. آنچه تاج‌گل ترکمن چون زیاد رسوائی فراهم می‌آوردکه درظرف یك‌هفته دوقتل‌نفس در خانهٔ ایشان واقع بشود به فراش دادند. بیست‌وپنج تومان‌هم پول‌که به‌کاشانش برده وآنجا تلفش سازد. تاج‌گل بخانهٔ سیدریحان‌الله بروجردی فرارکرده تفصیل راگفت. صدرالملك‌که بسیار مرد زرنگ عاقل باحقوق است اصلاح‌کردکه از خانهٔ سیدریحان‌الله ضعیفه بیرون آمد و حالا شکم را خود بدست‌گرفته تمام خانه‌ها حتی اندرون شاه میرود و یا والده میگوید. حالا اگر چنین اتفاقی از برای من بیچاره روداده بود از دست زن مشکوةالدوله و زن امیرزادهٔ مرحوم و زن حسام‌السلطنهٔ غیرمرحوم و ننه‌فیضی‌خان و زن محمدخان زندگی نداشتم.

سه‌شنبه ۱۳ ـ باوجودکسالت مزاج صبح بطرف دوشان‌تپه حرکت شد. لدی‌الورود منزل صدراعظم رفته ناهار را درآنجا صرف نموده چادرآمدم. بندگان همایون سوار شده بودند. شب‌هم زود شام خوردم خوابیدم. علاءالدوله بواسطهٔ نزدیکی عصر دیدن‌کرد. تازه خوابم برده بودکه هوا منقلب شد. رعدوبرق شدیدی نمایان شد. من از خواب جستم. سیل عظیمی برخاست. یك ثلث اردو را سیل برد. بیست‌وپنج نفر تلف شدند. مال مردم به‌هدر رفت. من از شدت وحشت تا صبح خوابم نبرد.

چهارشنبه ۱۴ ـ خیالم این بودکه روزنامهٔ این سفرم را بخلاف اسفارسابقه بنویسم. یعنی روزبروز ننویسم. اکتفا به مطالب عمدهٔ مفیده نمایم. لهذا تعیین ایام نمی‌کنم. خلاصه بجهت

۱ـ اصل :اهلیل ۲ـ کلماتی حذف شد.

بی‌خوابی شب گذشته و تر شدن چادر و اسباب بندگان همایون شهرستانك تشریف بردند. من به ده ایگل رفتم درخانهٔ سیدی موسوم به‌آقامحمدعلی روضه‌خوان منزل نمودم. خودش برای‌روضه [۱۱۱۰] خوانی و کلاشی دماوند رفته بود. سیدابوالحسن پسرش که جوان صبیحی بود ما را پذیرفت. ناظم‌الاطباء هم چون جا نداشت و اسبابش را سیل برده‌بود انگل واقع‌شد. منوچهرمیرزا هم بود. در میان اهالی ده خوشگل زیاد پیدا میشد. چنانچه بندگان همایون عبوراً دختر دهقانی را دیدند و پسندیدند و شاطرباشی را آنجاگذاشتند تا او را به شهرستانك حمل‌کرده و جزو خدام حرمش فرمودند و اسمش را روشنك قرار دادند.

پنجشنبه ۱۵ ـ از ایگل به شهرستانك حرکت‌کردیم از راه شکرآب. به‌عمارت شهرستانك که بندگان همایون برای صرف ناهار آنجا تشریف آورده بودند ورود نمودیم و شرفیاب شدیم. ازآنجا منزل آمدم. ناهار خورده خوابیدم. بندگان همایون از قرار تقریر خود علاءالدوله نسبت به علاءالدوله التفات زیاده فرموده بودند. تمجید از تیپ و سوارش فرموده بودند. این سفر اردوی نظامی همراه داریم‌که عبارت از دو عراده توپ‌کوهستانی و صدنفر قزاق است. در همراهی این اردوی نظامی با اردوی معمول هرساله روایات مختلف است. بعضی میگویند چون کلاردشت میرویم بواسطهٔ حادثه‌ای‌که در سه سال قبل آنجا روداده بود و در مقدمه سید معروف بیشتر از پانصدششصد نفر را به‌کینهٔ دیرینه ساعدالدوله کشته بود از ترس اینکه مبادا خواجه‌وندها به اردوی سلطنتی تاخت‌وتازی بیاورند این تیپ و توپ را با خود میبرند. روایت دیگر اینکه محمد باقرخان شجاع‌السلطنه سردار اکرم‌که رئیس قراولان خاصه است چون با صدراعظم وصلتی کرده و دختر او را‌گرفته و به این واسطه نایب‌السلطنه باو سوءظنی دارد بپدر تاجدار خود چنین حالی‌کرده بودکه باید برای حفظ وجود مبارك از طرف من هم قسمتی از قشون ملتزم‌رکاب باشند و خیال شاهنشاهزادهٔ آزاده این بودکه این تیپ و توپ را به داماد محترم خود مجدالدوله بسپارد چون دوسردار در یك اردو، وانگهی یکی از سرداران مثل مجدالدوله مجنون و سفیه مورث صدمهٔ عظیم میشد بندگان همایون در شهرستانك اختیار تمام قشون را به سردار اکرم دادند و این مختصر اردوی نایب‌السلطنه در این کم پولی بلکه گدائی دولت شش‌هفت‌هزار تومان تمام شد. عمله‌جات قهوه‌خانهٔ اندرون یعنی اغول‌بیکه و سایر کنیزها قهرکرده این سفر نیامده‌اند. توقف در شهرستانك تا یکشنبه هیجدهم بود.[۱]

یکشنبه ۱۸ ـ از شهرستانك بطرف گچه‌سر حرکت شد. منزل من در ده نساست.

دوشنبه ۱۹ ـ هم اردو درگچه‌سر مانده.

سه‌شنبه ۲۰ ـ به آزادبر رفتیم. منزل من در آزادبر نزدیك چشمهٔ خوبی بود. توقف در آزادبر تا جمعه بیست‌وسوم بود.

جمعه ۲۳ ـ به‌کندوان آمدیم. عمادالاطباء هم از شهر ملحق باردو شد. درکندوان یك روز توقف‌کرد. من از وحشت راه هزارچم جلو آمدم. ناهار را ولی‌آباد خوردم و از سیصدوشانزده‌چم عبورکرده غروبی وارد مکارود شدم. اردو در مکارود دو روز توقف‌کردند. از اتفاقاتی‌که روداده است چند چیز است. یکی اینکه عایشه خانم روز حرکت از کندوان از اسب زمین خورد و هزار ذرع تقریباً از دامنهٔ‌کوه غلتید و پایش پیچید و خدا رحمش‌کرد. دیگر اینکه نسقچی‌باشی نوهٔ علاءالدولهٔ مرحوم که داماد ولیعهد میخواست بشود و نشد و بعد داماد شاه میخواست بشود و نشد، افتخار خود را در زوجیت همشیرهٔ عزیزالسلطان دید، اگرچه هنوز مواقعه واقع [۱۱۱۱] نشده اما مناکحه شده است و باین واسطه عزیزالسلطان بااین جوان خیلی مهربانی میکند «یالیتنی‌کنت نسقچیاً» ای‌کاش‌که ماهم نسبتی به عزیزالسلطان می‌داشتیم یا وصلتی به‌او می‌کردیم از شر دهرآسوده می‌ماندیم. خلاصه خان نسقچی‌باشی در راه هزارچم با شاهزاده‌ای از

۱ـ اخبار ۱۶ محرم الی ۱۸ را ننوشته است و از ۲۰ به‌بعد تا ۲۳ ربیع‌الثانی بدون ذکر تاریخ نوشته شده است.

نبیره‌های معزالدوله بهرام‌میرزا که چند سال قبل در شیراز قتل‌نفسی کرده بود و حکم به قتلش صادر شده بود اما حالا جملةالملکی مهدیقلی‌خان مجدالدوله است نزاعی کرده بود، فحشی بهم داده بودند، شاید بشلاق هم سرهمدیگر کوبیده بودند. عزیزالسلطان جداً ایستاد تا شاهزاده مشارالیه را به رغم انف مجدالدوله از اردو دواند.

از اتفاقات دیگر در خدمت حضرت صدارت نشسته بودیم گفتند در مکارود رطیل زیاد است. حضرت صدارت دعائی خواندند و باطراف دمیدند و فرمودند که یقیناً رطیل نخواهد آمد. پیاله چای را به دست گرفتند که تناول فرمایند که ناگاه ازگوشهٔ مجلس رطیلی مثل برق لامع به‌طرف ایشان حمله آورد. پیالهٔ چای را از شدت وحشت بزمین زده شکستند و بیشتر از یك تیر پرتاب فرار برقرار اختیار نمودند. بلی در ادعیه اثر است اما نه در همه وقت و این خفت خودشان را جز تنبیه دو نفر شاگرد آشپز که در بالای هزارچم باهم نزاع کرده بودند تلافی کردند. من این‌جور تنبیه تابحال ندیده بودم. پاهای این بیچاره‌ها را داخل بند تفنگ کرده پیچاندند و هریك را قریب یك ساعت شلاق زدند. من از این منزل هم یك روز جلوتر به کلاردشت رفتم. توقف اردو درکلاردشت در منزل حسن‌کیف تا دوشنبه چهارم صفر بود. در یکی از این ایام صدراعظم منزل برادرش صاحب‌جمع مهمان بود. ما را هم طفیلی قرار داده دعوت نموده بودند. جمعی از خواص هم بودند. ناهاری خوردیم. قماری زدیم. عصر خسته مراجعت به منزل شد.

از اتفاقات این چند روز حسب‌الامر در منزل صدراعظم مابین تسفه‌وزرطه[1] یعنی امین‌خاقان و مجدالدوله بواسطهٔ شاهزاده مذکور که نقار بود به مصالحه انجامید.

وباز شنیدم که بین لیلی‌خانم و باغبانباشی که حالا طرف میل و عشق پادشاه است در حضور مبارك نزاع سختی شده بود.

باز شنیدم که...[2] شبی با انیس‌الدوله دعوای سختی فرموده بودند. یورت تازه در باتلاقی واقع وبسیار هوا سرد و بی‌صفا است. اما جای خشکی برای چادر خود معین‌کرده‌ام وآسوده‌ام. توقف اردو دراین یورت تا دوشنبه یازدهم بود.

از اتفاقاتی که در این چند روز رو داد اولا **روز ششم** که عید سعید مولود شاهنشاه است و در این روز داخل شصت و هفت میشوند واقع شد واز خداوند تبارك وتعالی اقلا شصت و هفت سال دیگر سلامت و سعادت وآسایش وراحت برای وجود مبارك همایون تمنا میکنم. در جلو سراپردهٔ عساکر منصوره صف بسته و شلیك توپ نمودند. شاه بیرون تشریف آوردند. در جلو منزل صدراعظم به صندلی جلوس فرمودند. پهلوانهای مازندرانی را با کشتی‌گیرهای اردو به هم انداختند. مردکهٔ یزدی که پهلوانباشی رکاب است و به اصطلاح مشتیها بازوبندش را مهر کرده‌اند از یك گالش مازندرانی شکست خورد و بزمین افتاد. هم چنین واپوریان اردو از دست دیوان مازندران پی درپی شکست خوردند و مقهور شدند و بهریك از ماها عیدی داده شد. شنیدم آن روز شش هزار تومان به آحادو افراد اردو عیدی و انعام دادند.

من **شنبه نهم** از اردو سوار شده منزل به‌منزل بسمت شهرستانك آمده.

دوازدهم وارد شهرستانك شدم. عبدالباقی که از شهر خواسته بودم **پانزدهم** رسید. **[۱۱۱۲]** بعد از آمدن اردو به شهرستانك اتفاقاتی که روی داد ازاین قرار است.

مازندران میرزا عبدالله‌خان انتظام‌الدوله حاکم خودشان را نمی‌خواهند. اگرچه این جوان که همراه ما است بسیار قابل است واز هم‌سلکهای خود که مجدالدوله، حاجب‌الدوله، امین‌ـ خاقان، امیرخان سردار و عمرو وزید و خالد وولید انسان‌تر و قابل‌تر است. معهذا شدت‌طمع‌اورا طرف بی‌میلی اهالی مازندران کرده است.

در خراسان فتنهٔ عظیمی برخاسته است. شب ششم صفر علی‌اکبرخان نام گیلانی که

۱ـ کذا دراصل، ظ: ضرطه ۲ـ چندکلمه دراصل سیاه شده است.

فاعل یا مفعول مؤیدالدوله است با حاجی‌رضا نام پسر ملك‌التجار دعوا می‌کنند، اجزای حکومت کتك زیادی به‌پسر ملك میزنند که قریب‌به‌مردن بود. کسبهٔ بازار دکان را می‌بندند. علماءهم معابد ومساجد را ترك می‌کنند. درب‌حرم محترم هم چند روز بسته بود وتا هذه‌الساعه که سوم شهر ربیع‌الاول است هنوز مشهد وخراسان نظم نگرفته است.

ایضاً از اتفاقات شورش همدان است. ملاعبدالله باز فتنه برپا کرده است. میگویند در عربستان و عراق به حسام‌السلطنه و عمادالدوله هم شوریده‌اند. شهر طهران در کمال بی نظمی است. در این مدت‌کم غیبت موکب همایون هفت نفر مقتول و بیشتر از هفتصد خانه بواسطهٔ سربازان نایب‌السلطنه بتاراج رفته است. شنیدم که نانواخانه و قصابخانه و بقالخانه را به‌شیخ‌عیسی دلقك داده‌اند. به جهانسوز میرزای امیر نویان درکوچه سه‌طپانچه انداخته‌بودند وباو نخورده بود.

ایضاً زن مجدالدوله دختر نایب‌السلطنه تدلیساً از خانهٔ شوهر قهرکرده به خانهٔ پدر رفته که مجدالدوله به من نان نمیدهد. اصل مقصود این است‌که باز ده هزار تومان مواجب وتفاوت تیول و ده دوازده هزارتومان فایدهٔ‌کارخانه ونظارت‌خانه و دیست‌هزارتومان مکنت‌که ازکلاشی وگوش‌بری خان ناظر تحصیل فرموده‌اند میخواهند مخارج زوجهٔ محترمه‌شان را خزانهٔ دولت بدهد.

ایضاً مسیو دارلو شارژدفر فرانسه چند روز مهمان شنیدر بود ودر شهرستانك بود. یك شب‌هم مهمانش کردم.

ایضاً درین توقف شهرستانك صدراعظم مهمان بعضی شد، ازجمله امین‌خلوت ومهدی‌خان آجودان مخصوص و نظام‌السلطنه و عزیزالسلطان شد. در سه مهمانی اول من به سمت طفیلی دعوت شده بودم. در مهمانی چهارم که مقارن حرکت من از شهرستانك بود نشد بروم روزی که مهمان آجودان مخصوص بودیم پست طهران رسید و پاکت سفارشی به اسم من آورد، از شیخ محمدحسن نام. سرپاکت راکه باز کردم کتابچه‌ای بیرون آمدکه سراپا فحش و انتقاد و ایراد بود. کتابچه را دادم صدراعظم تماماً خواند. قبض سفارشی و پاکت را باعریضه حضور مبارك فرستادم. عریضه عرض کردم‌که مقصود از ایجاد و احداث پست شهری تحصیل سه فایده بود برای حضرات. یکی ابتیاع بیست هزار تومان از قسمت میدان توپخانه بیك‌صد اشرفی برای پست‌خانهٔ شهری که بعد بمرور جزو مغازهٔ کنت و...[1] شود که ملك آنها است. دیگر بچه شانزده ساله را وزیر پست کردن. دیگر یك‌نوع مرابطهٔ مخفی بدون اسم و رسم با شما داشتن‌که از هرکسی بخواهند بد بگویند و بنویسند بی اسم ورسم و امضاء مقصود خودشان را عمل آورند. ما زحمت‌ها کشیدیم، مخبرین غیر صادق شما را از قبیل ادارهٔ پلیس و غیر و محمد صادق سنطور زن نزد شما غرض‌شان را ثابت نمودیم. حالا با این ادارهٔ پست شهری چه بکنیم که همه ما را غرض معقول نمای امین‌الدوله و اتباع او مفتضح خواهند کرد. بندگان همایون مرا در حضور صدراعظم بلارابع خواستند و تصدیق عرایضم را فرمودند وبلفظ دربار فرمایش شدکه این‌کاغذ کار خود امین‌الدوله و ما مسبوقیم‌که این تدلیسات اوست.

[۱۱۱۳] ایضاً در این ایام فاطمه سلطان خانم‌معروفه به باغبانباشی مریض شد و تمام صفحهٔ اول و دوم مثنوی مولوی در این موقع میشود استعمال شود. اطباء مرجان را جان دادند. بعضی خبط کردند. بعضی خلاف نمودند. باید گفت که قدری هم خانم لایش می‌گذاشتند. بحمدالله بهتر بلکه خوب شد. چون طرف میل ذات اقدس ملوکانه است ماها قهراً دعاگو وثنا جوئیم.

ایضاً دراین ایام‌گفتگوی‌کیفان طرح شده است. کیفان ازدهات قوچان است وسرحد روس.

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

چندنفر ازاهالی‌کیفان باسم مال‌چرانی بخاك روس رفته‌بودند. از تبعهٔ روس اذیت دیده بودند. روسها که آمده بودند به‌کیفان به‌کیفراعمال خودشان رسیدند. طرف صدمه شدند. حق باما بود. روس‌ها ذیحق نبودند. اما چون دست قوی وپنجه آهنی دارند حق‌را ازما زایل‌کردند وخودشان را ذیحق نمودند وترضیه خواستند.

ایضاً جمعی از رجال نمرهٔ اول دولت بریاست نایب‌السلطنه برخلع صدراعظم مجالس داشته‌اند. گفتگو می‌کرده‌اند. بلکه بعضی از سفرای خارجه را هم داخل‌کار نموده بودند. این اشخاص قیصریه را بجهت دستمالی آتش میزنند. دولت ایران ضعیف [را] بادولت عثمانی قوی میخواهند بجنگانندکه شاید دراین میانه حریف خودرا از میان بردارند وفایده ببرند: لعنةالله علیهم اجمعین.

ایضاً معروف است‌که سلطان عثمانی راسفیر خودش درطهران وحاجی‌محسن‌خان مشیر-الدوله طوری ازما رنجانده‌اندکه عماً قریب شاخ ما به یکدیگر بند خواهدشد. اما افسوس‌که شاخ عثمانی شاخ‌کرگدن و شاخ ما شاخ‌گربه است!

ایضاً شنیدم در استرآباد مابین طوایف ترکمان نزاعی است ومن ازاین قبیل نزاع‌هارا بچشم خوش نمی‌بینم. اینهارا به تحریك همسایهٔ قوی‌که روس است میدانم که بالمآل ببهانهٔ اینکه سرحد غیرمنظم است و باید اصلاح شود چنانچه مکرر در نقاط دیگر دیده شده است قشونی به استرآباد خواهد کشید و این دفعه رود گرگان را سرحد خواهد نمود.

چون تا روز **دوازدهم** بلکه **سیزدهم** این ماه‌که ربیع‌الاول است بترتیب نخواهم نوشت همینقدر می‌نگارم‌که موکب **همایون دوم** این‌ماه وارد صاحبقرانیه شدند. **ششم** شهر رفتند. شب **هفتم** شهر بودند. عصر **هفتم** مراجعت فرمودند. من‌هم در رکاب مبارك بودم. شب دربیرون شام خوردند. حسام‌الملك همدانی را حاکم کرمانشاه فرمودند و سفیرکبیر عثمانی را امروزکه روز **هشتم** است پذیرفتند.

میخواستم از **دوازدهم** به آن طرف باز به ترتیب همیشه و سنوات سابقه روزبروز بنویسم به جهات عدیده که من‌جمله کسالت و سفر و مسافرت و غیره بود تا امروز که **بیستم ربیع‌الثانی** است ایضاً ترتیب را ملاحظه نکردم. از وقایع این ایام اینکه عبدالله‌خان‌کشیکچی‌باشی پسر محمد رحیم‌خان علاءالدوله از لقب و منصب کشیکچی‌باشیگری عار دارد واین همان منصبی است که در سلطنت قاجاریه به اولاد سلاطین وبه امرای خیلی بزرگ داده میشد وآنها مفتخر باین منصب بودند. مثل اینکه میرزا محمدخان سپهسالار باوجود منصب سپهسالاری اعظمی وصدارت افتخار به‌کشیکچی‌باشیگری داشت وحالاکاردولت بجائی رسیده‌که این‌مردکهٔ مجعول مجهول دیوانه ازاین منصب ننگ دارد واین منصب ولقب را دوهزارتومان پیشکش داده وبه حبیب‌الله‌خان پسرش‌که شانزده هفده‌ساله است اعطا فرموده‌اند. این پسر همان است‌که پارسال آخوند معلمش قورش زد واز شهر فرارش داده به عزم عتبات به حضرت عبدالعظیمش برد وچند ماهی درآنجا بااو محشور بود. تا صدراعظم به تدبیر وحیله آخوند را ازاین‌پسر دورکرد وپسر را ازبست بیرون آورده نزد پدر فرستاد و عبدالله‌خان سابق‌الذکر برای خود لقب ناظم‌السلطنه گرفته است.

[۱۱۱۴] ایضاً سلیم سیاه مادر شاهی که نزد مهد علیای مرحوم از عزیزالسلطان حالیه نزد شاه معززتر بود و تمام ایران به او تملق می‌کردند ودو هزار تومان بل‌متجاوز مخارج عروسی او شد ویکی از منتسبین سلطنت را باو داده بودند روزی‌که موکب همایون سلطنت‌آباد تشریف داشتند به‌توسط جعفرقلی‌خان حاجب‌الدوله به حضور رسید. تمام پوششش منحصر بیك شولا بود.

نه درسر کلاه ونه در پای کفش — نمایان ز پس خایه‌های بنفش

در سلك گدایان و دراویش حرکت میکند. این است که اشخاصی که پسر بخت هستند نه اولاد هنر وقتی‌که حامی ازسر آنها برداشته شد بدبخت می‌گردند وبه‌این شکل می‌افتند.

حکم‌شد که ماهی پنج‌تومان باو بدهند وآسوده‌اش نگاهدارند. خدا نکرده میترسم عزیزالسلطان هم یك روزی به‌این شکل جلوه کند.

ایضاً روزی در شهر که آمده بودم مهمان حاجی مشیرلشکر شدم. نظام‌الدوله نوری وجمعی دیگر آنجا بودند. و آن جمع را از وضع دولت و سلطنت مأیوس دیدم. عجب این است که چندی است که از وزیر و امیر و شاهزاده وگدازاده بدون پرده مذمت سلطنت ودولت را میکنند.

ایضاً شخصی از اهالی صربستان با زوجه‌اش که از اهل بلغارستان بود و بعد معلوم شد که زوجه‌اش نبوده و معشوقه‌اش بود وارد طهران شد. لدی‌الورود خودرا به پناه حکیم طلوزان انداخت. از زوجه‌اش بدش نیامد. به صدراعظم حالیه اورا معرفی کرد. صدراعظم هم به معاشقه‌اش بی‌میل نشد. این صاحب منصب نه از راه قابلیت نظامی نه از ضربت تیغ بلکه بواسطهٔ سپر سفید کفل زوجه‌اش در دولت علیه ایران مستخدم شد و سالی هشتصد تومان مقرری می‌گرفت و اسمش این بود که فوج سواد کوهی را مشق می‌دهد. فوج سواد کوهی که تنها مشق‌شان منحصر به‌هیزم‌شکنی است ابداً به تعلیمات این صاحب منصب صربی تن ندادند. مشارالیه اسماً این مأموریت را داشت، اما رسماً هرروز عصر بازوی زوجه‌اش را گرفته به باغ صدراعظم می‌برد و تا ساعت هفت هشت آنجا میبودند تا دراین ایام ناخوش شد و مرد. زوجه‌اش که ابداً اورا دوست نمیداشت و با شعاع‌الملك کالسکه‌چی‌باشی و جمع دیگر معاشقه و معانقه میکرد خود را ببالای نعش شوهر انداخته بضرب گلوله رولور خود را هلاك ساخت. این عمل معلوم نشد ازچه راه بود. ازمحبت ومیل نبود، از فقر وپریشانی هم نبوده، زیراکه متجاوز از دوهزارتومان نقداً وجواهراً مکنت داشت.

ایضاً بندگان همایون بدون خبر روزی به رحمت‌آبادکه وجیهیه سابق باشد و حالا باغ ییلاقی صدراعظم است رفتند. صدراعظم درصاحبقرانیه مشغول‌کار وپذیرائی وزرای مختار بود تا عصر آنجا ماندند.

ایضاً شب **چهاردهم** این ماه عید مولود امپراطوری روس بود و بعضی ازاعیان ایرانی در این مهمانی دعوت شده بودند. من‌هم بودم. اتفاقاً بلافاصله نزدیك صدراعظم نشسته بودم. شب خوشی گذشت.

ایضاً بندگان همایون در کامرانیه مهمان شدند با تشریفات کامل، و اینکه روز قبل خانهٔ صدراعظم بی‌خبر رفته‌بودند برای این‌بودکه‌نایب‌السلطنه‌که عزل صدراعظم را منتظر وهمه‌جا شهرت داده بود این مهمانی بندگان همایون را به‌ریش نگیرد.

ایضاً محمدابراهیم‌خان پسر فرخ‌خان امین‌الدوله مرحوم که جوان سی‌ساله‌ای است و خود را بسته و در حقیقت نوکر شخصی صدراعظم قرار داده است‌بعد از مدتها انتظار مأمورکارگذاری [۱۱۱۵] امور خارجهٔ آذربایجان شد.

ایضاً بندگان همایون دراین ایام با تشریفات سلطنتی به سوارهٔ قزاق که اردوشان حوالی قصر قاجار است تشریف بردند و از وضع مشق آنها کمال خرسندی را داشتند. شب را به شهر تشریف آوردند. بیرون شام خوردند. من‌هم بودم. **روز پانزدهم** حسب‌الامر بسفارت روس زرگنده رفتم. اظهار امتنان شاه را از خوبی مشق قزاق و نظم آنها به سفیر روس نمودم وهمچنین تأسف بندگان همایون را از رفتن مسیو اشپایر نایب اول سفارت روس به پطرزبورغ.

ایضاً سه‌شنبه ۱۷ ــ که روز عید مولود بود باشمایل‌کوچك مرصعی از حضرت امیراهل خانه بدرب‌اندرون منیرالسلطنه رفته بعد از تبریك عید شمایل را بواسطهٔ خواجه تعارف نمودم. درسلام این عید نظام‌الملك مخاطب واقع شده بود.

ایضاً پنجشنبه ۱۹ ــ اهل‌البیت‌کلیة از حسن‌آباد بشهر آمدند. من خودم هم شهر آمده و ازاینجا به سرخه‌حصار خواهم رفت.

ایضاً جمعه ۲۰ـ در عقدکنان دختر احمدخان نوادهٔ محمدحسن‌خان سردار که به حسین‌خان پسر ادیب‌الملك ثانی برادر زادهٔ من می‌دهند حاضر شدم.

ایضاً شنبه ۲۱ ـ ازشهر به قصد توقف سرخه‌حصار رفتم. بندگان همایون سوار نشده بودند. بحضور مشرف شده درخلوت بمن فرمودندکه فردا صبح زودی دم‌اندرون حاضرباش، ببهانهٔ روزنامه خواندن باتو خلوت میکنم و بعضی پیغامات به‌ایلچی روس دارم می‌دهم. فردا صبح که رفتم هیچ نفرمودند وبعد هم دیگر هیچ فرمایشی نشد.

ایضاً سه‌شنبه ۲۴ ـ بعد از هزار عجز و التماس بندگان همایون راضی شدند که یك پارچه جواهری به مادام اشپایر بدهند. دیشب صدراعظم نیم تاج الماس که دویست و پنجاه تومان می‌ارزید نزد من فرستاد. کاغذی هم نوشته بود که خودم برسانم. این بود که صبح زود با کالسکه دیوانی بطرف زرگنده رفتم. مسیو اشپایر و زنش فردا می‌روند و از این فقره من خیلی متأسفم. برای اینکه حقیقة با من خیلی دوست بودند. بعلاوه چقدر بکارخدمت دولت می‌آمدند. خانم را ندیدم اما نیم تاج را بشوهرش دادم. به من می‌گفت پریروز که با نایب‌السلطنه ملاقات کردیم و شکایت از بدرفتاری او نسبت بصدراعظم. جواب داد که اینها تهمتی است که فلان‌کس بمن میزند و او میانهٔ مارا فساد می‌کند. من از زرگنده مستقیماً خانهٔ صدراعظم رفتم. تفصیل را باو گفتم. قرار شد که اسبابی فراهم آورندکه میانهٔ صدراعظم ونایب‌السلطنه اصلاح شود. شب را هم درشهر مانده فردا بسرخه‌حصار رفتم.

شنبه ۲۸ ـ از دیشب چشمهای همایونی به‌هم خورده است. باین معنی پردهٔ سیاهی دم چشم را گرفته است و خیلی از این فقره ملولند. از آنجائی‌که برای خود من مکرر این اتفاق رو داده است ویك نوع ازعلائم عصبانی است جای وحشت ندارد، هرچه خواستم‌که ازخیال بیندازمشان نشد. هفت هشت ده‌روز مبتلا باین خیال بودند.

دوشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز وسه‌روز قبل ازاین بواسطهٔ دندان درد دندان کشیدیم.

سه‌شنبه ۲ ـ عصری من درچادر نشسته بودم فکر می‌کردم‌که ناگاه ماری به بلندی دو ذرع ازدر چادر وارد شد. تقی‌آبدار گرفت و کشت.

ایضاً دراین ایام عمادالدوله که بواسطهٔ ندانم کاری باحاجی‌آقا محسن مجتهد عراق به هم [۱۱۱۶] زده و هردو احضار به طهران شده‌اند سرخه حصار آمد و چند شب مهمان من بود.

ایضاً از وقایع این ایام‌کمر همتی است‌که صدراعظم بمیان بسته‌که تنخواه خسارت تنباکو را از بعضی محل‌های دیگر از قبیل فروش لاله‌زار و میدان مشق و تنخواه شیل گیلان و بعضی محلهای دیگر از قبیل سالی چند هزار لیره که از مصر و عثمانی به جهت گمرك تنباکوی ایران می‌گیرند و غیره خواهد پرداخت. امیدواریم که این خیال بموقع اجرا برسد.

ایضاً مابین امین‌خاقان و صدراعظم‌کدورتی است و جهت کدورت این است که متجاوز از صدوچند هزار تومان املاك امین‌اقدس از مستغل[۱] و غیره به‌امین‌خاقان ارث رسیده است و او نمیخواهد طلب میرزا جلیل وزیر امین‌اقدس را بدهد.[۲]

شنبه ۶ـ امروز روز آشپزان است. همان آش قجری بی‌پیر هرسال‌که سه چهار هزار تومان دراین بی‌پولی دولت خرج می‌شود. نه فایدهٔ دینی دارد و نه دولتی و نه دنیوی و جز اثبات رذالت. من آن روز بواسطهٔ اعمال مجدالدوله دیوانه متغیر شدم. منزل آمدم. بندگان همایون سرداری تن‌پوشی با یك دستخط التفاتی که تقریباً خالی از شباهت بدستخط و انگشتری که صبح به صدراعظم داده [بودند] نبود برای من فرستادند. مخبرالدوله بعد از آشپزان از سرازیری که پائین می‌آمد افتاد درد کمری گرفت. شب را با زحمت زیاد منزل صدراعظم مانده صبح شهر آمد. بندگان همایون هم محض تفقد در منزل صدراعظم عیادت

۱ـ اصل: مستقل. ۲ـ اخبار ۲ تا ۵ ربیع‌الثانی را ننوشته است.

ازاو کردند.[۱]

دوشنبه ۸ ـ که در خانه رفتم فرمودند شب‌حاضر باشم. شب رفته تاساعت چهار بودم.

سه‌شنبه ۹ ـ چون ساعت خوب بود بابنه بشهر رفتم. دیدنی ازوالدهٔ ادیب‌الملك کردم‌که از مشهد آمده بود.[۲]

پنجشنبه ۱۱ ـ مهمان محمد حسن میرزای معتضدالسلطنه بودم. همشیره‌زاده‌اش پسر آقاجمال بسیار آواز خوب می‌خواند. سرتیپی آنجا بود گفتند پسر معین‌السلطنه است. تار خوبی میزد. بعد از ناهار مراجعت به‌خانه شد. بندگان همایون هم امروز با تشریفات رسمی ورود به شهر فرمودند.

شب چهاردهم ـ صدراعظم در باغچه مهمان من بود. اجزای مهمانی از این قرار است: امین خلوت، آجودان مخصوص، امین‌الملك، صاحب جمع، نظام‌السلطنه، حکیم‌باشی طلوزان، عمادالاطباء، دکتر شیخ، حبیب‌الله‌خان کاشی، عزیزخان، سردار اکرم، میرآخور، مهندس‌الممالك. مهمانی باین خوبی ومجللی نشده بود. متجاوز از سیصدتومان خرج کردم.[۳]

دوشنبه ۱۵ ـ قریب دو ماه بود ناخوش بودم. آب گچ به سرخه‌حصار مزید برعلت شد. از امروز مشغول مداوا شدم و رجوع به میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکماء کردم. به رغم انف اطبای فرنگی تا امروزکه **دوشنبه ۲۲** است رخت پوشیده از خانه بیرون آمدم. بندگان همایون دو سه مرتبه اظهار تفقد فرمودند. یك دفعه عزیزالسلطان را به عیادت فرستادند. الواط شهر شیشهٔ پنجرهٔ بالاخانهٔ من‌که رو به کوچه است شکسته‌اند. نمیدانم بتحریك کیست.

ایضاً اموال امین‌اقدس را تقسیم‌کردند. بیست وسه هزارتومان جواهر ومخلفاتش بود به عزیزالسلطان دادند. پنج هزار تومان هم به‌عنف از حاجی محمدحسن‌گرفتند وسه هزارتومان‌هم ازصدراعظم‌گرفتند‌که تدارك عروسی ببینند. البته تااتمام عروسی چهل‌هزارتومان برای دولت و صدهزار تومان برای ملت تمام خواهد شد. بندگان همایون هم چند روز است‌کسالت دارند.[٤]

[۱۱۱۷] **سه‌شنبه ۲۳** ـ بعد از چند روزکسالت واز خانه بیرون نرفتن امروز بحمدالله رفع کسالت شده لباس پوشیده به درخانه رفتم. حضور شاه‌که رسیدم خیلی اظهار التفات فرمودند و تأسف از ناخوشی. دو سه روز قبل ازاین‌که بکمز با اطباء بحضور رفته بود بندگان همایون بتصور اینکه بکمز معالج من است احوالی از من پرسیده بودند. بکمز یا تعمداً از حرامزادگی که دارد یا از راه خریت واثبات دانائی خود عرض کرده بود فلانی مبتلا بمرض کلیه است و هرکس این مرض را دارد وسواس در خیالاتش پیدا میشود. اشخاصی که آنجا بودند این خبر را به من دادند. تقریباً خودش هم اذعان‌کرد. این شخص باوجودی‌که هرچه دارد از من دارد حالا محض خوش آمد معاندین من این قبیل حرف‌ها را میزند. باز من عفو کرده بدل نمی‌گیرم.

چهارشنبه ۲۴ ـ صبح به عیادت غلامعلی میرزا پسر مشکوةالدوله رفتم، ازآنجا بدرخانه. بندگان همایون اظهار لطفی‌فرمودند. فرمایش کردند که ان‌شاءالله هیچوقت ناخوش نباشی واین فرمایش خیلی به‌من مؤثر شد. من‌هم دردل‌گفتم ان‌شاءالله صدوبیست سال عمر بکنی مشروط براینکه اختیار سلطنت‌را بدست این اشخاص که حالا داده‌ای ندهی. ریشه‌وبنیان دولت‌وسلطنت را به باد می‌دهند. برحسب دعوت دیروز نایب‌السلطنه عصر امیریه رفتم. قریب یك ساعت بلاثالث با او خلوت کردم. حاصل گفتگو اینکه به روس‌ها گفته بود که فلانی میانهٔ من و صدراعظم را تفتین میکند. من خواستم معلومش کنم‌که تقدیر و طبیعت در میان آنها فتنه کرده است. لازم مفتن خارجی نیست و قدری هم به اصلاح بین‌الذاتین کوشیدم. اگر چه آنچه فرمودند باور نکردم زیرا که شاهنشاهزاده ازشدت هوش و زرنگی به دوروئی و تقلب معروفند.

---

۱ تا۴ـ اخبار ۷ و۱۰ و۱۲ و۱۴ و۱۶ تا ۲۲ ربیع‌الثانی ننوشته است.

امروز که در حضور همایون بودم امین خلوت وارد شد. شاه فرمود که دیشب مهمان امین‌الدوله بودید. عرض کرد بلی. صدراعظم و جمعی آنجا شام مدعو بودند. فرمودند سازنده و نوازنده هم داشتید؟ عرض کرد میرزا عبدالله تارچی. من عرض کردم که یکی از اجزای محترم مجلس خودش سازنده است ومحتاج به‌دعوت مطرب نبوده است و مقصودم از این ایهام مشیر‌الدوله وزیر عدلیه است‌که تار خوب میزند. بندگان همایون ملتفت شدند.

پنجشنبه ۲۵ ـ بندگان همایون حضرت عبدالعظیم تشریف میبرند. مهمان صدراعظم‌اند. من‌صبح قبل ازناهار از وزیر مختار روس دیدن‌کرده ازآنجا باغچه رفتم.

جمعه ۲۶ ـ صبح درخانه رفتم. عصر دیدن محمدخان افشار کورکه تازه از مشهدمراجعت کرده. با این شخص سالها است آشنا هستم. با پدرم دوست بود. خیلی آدم زرنگ و با هوشی است و قابل رجوع هرنوع خدمت. هشتاد و دو سه سال از عمرش رفته مبتلا به عسرالبول است. نایب ناظر وسه اولاد داردکه در خدمت شاه خیلی خوب مینویسند وهمه مردمان‌معقولی هستند. ازخانهٔ محمدخان به پارك صدراعظم رفتم. شب هم مرا نگاه داشتند. ساعت هشت‌مراجعت شد. تفصیل ملاقاتم را بانایب‌السلطنه گفتم. مجلس مخلی بطبعی بود. جز عزیزخان خواجه وآجودان مخصوص ومهندس‌الممالك‌کسی دیگر نبود.

شنبه ۲۷ ـ بموجب ابلاغ حاجی امین‌السلطنه به مجلس شورای مخصوصی احضار شده بودم. غرض از انعقاد این مجلس اینکه بعد از فتنهٔ عمل تنباکو و به هم خوردن «رژی» کمپانی فرانسوی انحصار توتون و تنباکوی ایرانی را از دولت عثمانی بسالی هشتاد هزار لیره‌گرفت که تنباکوی ایران وارد خاك عثمانی میشود خرید و فروشش منحصر باین‌کمپانی باشدومحضاًلله سالی ده [۱۱۱۸] پانزده هزار لیره هم قرارداد به دولت ایران بدهد که در حمل و نقل تنباکو بخاك عثمانی سختگیری نشود و تقویت باین کمپانی بشود. دولت ایران هم این وجه را یکی از محل‌های ادای وجه خسارتی که همه ساله بایستی به رژی مرهون بدهد قرار داده بود. قسط امسال این تنخواهی که از اسلامبول باید برسد کمپانی فرانسوی نداده است و حرفش این است که دولت ایران تقویت در حمل تنباکوی ایران بخاك عثمانی نکرده‌اند، سهل است ظل‌السلطان در اصفهان توهین کرده و حاجی محمدحسن کمپانی دارالضرب انجمنی تشکیل داده که تنباکوی ایران را حمل و نقل وخرید وفروشش را برای خودش منحصرکرده است. انعقاد این مجلس برای این بود. ولیکن بهیچ‌جا منتهی نشد. یك قدری غرض شخص نایب‌السلطنه به صدراعظم تحویل داد و صدراعظم باو وهردو به ظل‌السلطان وامین‌الدوله بهرسه. مجلس منقضی شد. بنا شد که ناصرالملك را به اسلامبول و پاریس فرستندکه وکالت ازدولت ایران بکند وجواب‌کمپانی را بدهد.

یکشنبه ۲۸ ـبندگان همایون دوشان‌تپه رفتند. شنیدم‌کمال تغیر را دارند واز فقرهٔ ندادن این پانزده هزار لیرهٔ کمپانی فرانسه متألم و ملولند. من دیدنی از نصرالسلطنه که تازه از تنکابون آمده است نموده، بعد خانهٔ حکیم موللر آلمانی رفتم‌که اورا وادارم بمعالجهٔ پسر مشکوةالدوله. ازآنجا دیدنی از طلوزان نموده باغچه رفتم. چند روز است با اهل وعیال درباغچه هستیم. از ناخوشی پسر مشکوةالدوله هیچ حواس[۱] نداریم.

دوشنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ مشکوةالدوله بعد درخانه بعد بخانه آمدم. شب بباغچه رفتم.

سه‌شنبه سلخ ـ امروز شاه رسماً به عادت همه ساله در خانهٔ شخصی شهری صدراعظم مهمان است. دراین فصل سال که موقع گل زعفران است چندین سال است که شاه ببهانهٔ تماشای‌گل‌زعفران خانهٔ صدراعظم می‌روند. سنوات قبل عصر میرفتند. امسال‌محض‌بروز التفات زیاد ازصبح رفتند. من‌هم دراین‌موقع همه‌ساله یك پیشکش می‌دهم. امسال بواسطهٔ قرض زیاد و کمی‌پول اسباب‌شربت‌خوری بیست‌تومان خریده‌پیشکش نمودم. صبح‌زودی بخانهٔ صدراعظم رفته

۱ـ اصل: هواس.

تا بعداز ناهار شاه بودم. چون ناهاری آنجا بدست نیامد با طلوزان خانهٔ او رفته ناهار با هم خوردیم. ازآنجا باغچه آمدم. عرب‌صاحب دیدن‌کرد.

چهارشنبه غرهٔ جمادی‌الاول ـ امروز صبح خانهٔ مشکوةالدوله، بعد درخانه رفته مراجعت بخانه نمودم. شب بحضور شاه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

پنجشنبه ۲ ـ صبحی خانهٔ علاءالدوله رفتم. علاءالدوله دو ماه است قهر کرده به در خانه نمی‌آید و جهت قهرش این است که چرا پسر کشیکچی‌باشی حبیب‌الله‌خان کشیکچی‌باشی شده است. این پسره چون بسیار رذل است و پانزده شانزده سال زیادتر ندارد درمیان طایفه از حیث منصب حالا مزیتی برعلاءالدوله پیدا کرده باین جهت علاءالدوله متألم است و ذی‌حق هم هست. از آنجا باتفاق شمس‌العلماء بخانهٔ آقا علی‌اکبر مجتهد بروجردی‌که مهمان بودیم رفتیم. آقا شیخ فضل‌الله نوری مجتهد و جمعی دیگر از آقایان و عمیدالملك و مجدالاشراف هم آنجا بودند. ناهاری صرف کرده مراجعت به‌خانه نمودم.

جمعه ۳ ـ امروز باغ سپهسالار مرحوم که بندگان همایون بآنجا [برای] ناهار صرف کردن تشریف می‌آورند و مهمان غلامعلی‌خان امین همایون هستند برای اینکه این باغ سپرده باوست رفتم. قبل از ناهار صدراعظم وارد شد و تلگرافی از ولیعهد روس باین مضمون بنظر مبارك رساند .

[۱۱۱۹] تلگراف امپراطور ازلیوادیا

با حزن تمام به اعلیحضرت شهریاری اطلاع میدهم قضیهٔ هایله راکه برای من وممالك روسیه رخ نموده یعنی پدر بسیار عزیزم از دست رفته. امپراطور الکساندر امروز مرحوم شد.

معلوم شدکه الکساندر سوم امپراطور روس مرده است ولیعهدش‌که ازاین ببعد موسوم به‌نیکلای دوم خواهدبود خبر فوت پدرش را به بندگان پادشاهی داده است. جوابی هم که از طرف قرین‌الشرف ارسال شد عیناً دراین‌جا نگاشته شد.

جواب تلگراف امپراطور ازجانب شاه

تلگرام آن اعلیحضرت در خبر وحشت‌انگیز فوت امپراطور الکساندر ناگهان مرا فرا گرفت و در اندوه بسیار عظیمی فرو برد. با غم والم اعلیحضرت شما شریك شده با کمال تأسف و افسردگی خاطرکه شرح آن را نمیتوانم بدهم غمخواری و تعزیتهای صادقانهٔ خودرا بحضور آن اعلیحضرت اظهار میدارم. خداوند بشما و علیاحضرت امپراطریس و تمام خانوادهٔ خجسته شما قوهٔ شکیبائی و صبری که لازمهٔ این آزمایش ستم پیشه است عنایت فرماید. در تمام مدتی که می‌شنیدم مرض شدیدی عارض امپراطور الکساندر شده است شب و روز در غم واندوه فرو رفته بودم و همیشه ازخداوند مسئلت می‌کردم‌که شفای عاجل کرامت فرماید. چون تقدیر و ارادهٔ خداوندی باینطور علاقه گرفت از اعلیحضرت شما خواهش می‌کنم متذکر باشید که امپراطور در حالتی از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود که محل حرکت(؟) تمام ملت خود و تأسف اهالی روی زمین واقع گردیده واز این خیال تا حدی بخاطر خودتان تسلی بدهید و دراین موقع مخالصت و دوستی صمیمی و ادعیهٔ خیرخواهانه خودم را نسبت به...[1]

ناصرالدین شاه قاجار

فوت امپراطور روس خیلی به من مؤثر شد. زیرا که این شخص دراین دوره پادشاه‌بسیار

۱ـ دنبالهٔ مطلب بعلت بریدگی لبهٔ دفتر ازمیان رفته است.

بزرگی بود از هرجهت و حیثیت. بعلاوه در سلطنت او که سیزده سال طول کشید و چهل‌ونه سال ازعمرش رفته بود من صاحب دو نشان بزرگ روس شدم ودراین سفر اخیر پادشاهی در پطرزبورغ خیلی به‌من اظهار محبت کرده حرف زده و دست داده بود. معلوم شدکه امپراطور مرحوم دوسه‌سال بودکه مبتلا به مرض کلیه واستسقا بود.

شنبه ۴ ـ امروز صبح با مشکوةالدوله خانهٔ شنیدر رفتم که دو سه روز قبل ازاین با زنش از گیلان آمده‌اند. شنیدر متجاوز از یك سال است که درایران است. اول حکیم نایب‌السلطنه بود، حالا طبیب شاه شده است. زنش تازه از فرنگ با پسر ودخترش آمده‌اند. باستقبال زنش به‌گیلان رفته بود. غرض از رفتن خانهٔ شنیدراین بودبلکه اورا واداریم معالجهٔ پسر مشکوةالدوله را بکند. ازآنجا طلوزان را هم دیدن کرده به باغچه آمدم. ناهار خورده خوابیدم. دو ساعت ونیم بغروب مانده که برخاستم کاغذی از صدراعظم دیدم‌که در پهلوی متکا گذاشته‌اند. خواندم دیدم نوشته است دو ساعت بغروب مانده در سفارت روس فاتحهٔ ختم امپراطورروس است، تو باید با لباس رسمی از طرف شاه آنجا حاضر باشی. تا فرستادم از شهر لباس رسمی آوردند و کالسکه حاضر کردند یك ساعت طول کشید. وقتی‌که به سفارت روس رسیدم اواخر مجلس فاتحه و نماز بود. همینقدر خودرا [۱۱۲۵] به‌وزیر مختار روس نشان دادم ومراجعت کردم. اهل خانه اندرون رفته‌اند.

یکشنبه ۵ ـ صبح خانهٔ مشکوةالدوله رفته اطبای فرنگی و ایرانی را که درآنجا حاضر کرده بودم بحکم استخاره طلوزان خوب‌آمد. بیکمزکه تا بحال معالجه میکرد خیلی خفیف از مجلس بیرون رفت. ازآنجا درخانه رفته عصر ازطرف انیس‌الدوله مأمور بودم‌که بسفارت روس رفته بایلچی روس تعزیت امپراطور را بگوییم.

دوشنبه ۶ ـ امروز صبح‌که به‌درخانه رفتم بندگان همایون قریب یك ساعت در اطاقهای عقب و بلاثالث با من خلوت فرمودند. مقارن غروب ببهانهٔ اینکه خانهٔ محقق می‌خواهم بروم به آنجائی‌که مأمور فرموده بودند رفته دوساعت‌ونیم از شب‌رفته مراجعت به باغچه‌کردم و چون این مأموریت خیلی محرمانه است حتی در روزنامهٔ شخصی خودم هم نمی‌نویسم.

سه‌شنبه ۷ ـ امروز صبح عیادتی از غلامعلی‌میرزا کرده ازآنجا به درخانه رفتم. شب هم بحضور شاه احضار شدم. جواب مأموریت دیـروز را عرض کـردم. سرشام بودم. ساعت چهار مراجعت کردم.

چهارشنبه ۸ ـ باز بعیادت غلامعلی‌میرزا رفته باتفاق طلوزان درخانه رفتیم. آنجا مسموع شدکه آقا وجیه سیف‌الملك که حالا به امیرخان سردار ملقب است برای تعزیت امپراطور روس از خمسه که مقر حکومتش است به طهران احضار شده است‌که به پطرزبورغ برود. تعیین این شخص‌را بااین مأموریت هنوز ندانسته‌ام بتوسط کی و از چه راه است. آیا صدراعظم این انتخاب راکرده‌اند و به چه ملاحظه، یا شاه این‌کار راکرده‌اند، به‌چه جهت. همینقدر معلوم است‌که شخصی را میخواهند بفرستندکـه از دیـوان خـرج نگیرد. ممکن بـود از قبیل امین‌الدوله و مشیرالدوله کسی را مأمورکنندکه هم خرج ندهند و هم مأمور آدمی باشد. چون همه‌کارهای دولت به حماقت و غرض شخصی میگذرد این‌هم یکی ازآنها است.

پنجشنبه ۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. منزل مانده مشغول کار بودم. عصر به خانهٔ صدراعظم رفتم. دوسه‌روز است‌که صدراعظم اظهارکسالت می‌کند اعتقاد بعضی اینست تمارض می‌نماید. دو دقیقه بیرون‌آمده ملاقاتشان‌کرده مراجعت بخانه شد.

جمعه ۱۰ ـ امروز اهل خانه از باغچه به شهر می‌آیند. من هم بدون مقدمه از شدت دلتنگی با میرزا محمدعلی محلاتی به اسمعیل‌آباد رفتم. آنجا ناهار خورده خیال داشتم شب بمانم. باز کسالت و دلتنگی سبب شدکه سه ساعت بغروب‌مانده مراجعت به شهرکردم. حوالی شهر به عزیز شاگرد آبدار خودم برخوردم‌که برای‌کاری تقی آبدار او را صبح ازآنجا به شهر فرستاده بود و حالا مراجعت می‌کرد. دونفر سوار دیدم‌که در شارع عام مشغول لخت‌کردن او هستند.

معلوم شدکه این دونفر سوار قزاقند و اثر بی‌نظمی به درجه‌ای است‌که قزاق نوکر دیوان در شارع عام آدم لخت میکند!

شنبه ۱۱ ـ صبح به عادت معهود به دارالترجمه و درخانه رفتم.

یکشنبه ۱۲ ـ منزل ماندم.

دوشنبه ۱۳ ـ امروز شاه سوار شدند. من در منزل ماندم.

[۱۱۲۱] سه‌شنبه ۱۴ ـ امروز درخانه رفته مراجعت به‌باغچه شد.

چهارشنبه ۱۵ ـ نظام‌السلطنه حسینقلی‌خان مافی‌که بامن دوست وناخوش است به‌عیادتش رفتم، ازآنجا به‌درخانه، عصر به‌امیریه، نایب‌السلطنه را ندیده مراجعت به‌خانه کردم.

پنجشنبه ۱۶ ـ درحضور همایون حوالی دوشان‌تپه سان قشونی منعقد است. من منزل مانده حساب عبدالباقی را میرسیدم. این پسره بااینکه از تمام کارهای من مطلع است و میداند چقدر مقروض و آلوده‌ام دوهزاروپانصد تومان بقرض من افزوده. یك دو اطاق در باغچه ساخته است.

جمعه ۱۷ ـ امروز صبح عیادتی از غلامعلی‌میرزا کرده درخانه رفتم، ازآنجا به باغچه. غروب که می‌آمدم در راه به مسیح‌الملك برخـوردم. با من به‌خانه آمـد. تفصیلی می‌گفت‌که میرزا زین‌العابدین‌کاشی مؤتمن‌الاطباء امروز با جمعی از اهل محلهٔ پامنار به‌خانهٔ من ریخته‌اند به‌بهانهٔ اینکه زیرآب حمامم را به‌قنات حاجی محمدعلی زده‌ام و خواستند حمام مرا خراب‌کنند وبه‌اندرون من بریزند. من مراتب را به شاه عرض‌کـردم. میرزا زین‌العابدین و پسرانش را به‌خانهٔ مـن فرستادندکه تنبیه شوند.

شنبه ۱۸ ـ امروز صبح درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد. عصر پیاده به‌باغچه رفتم.

یکشنبه ۱۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من حسب‌الامر با لباس رسمی و نشان انگلیس نیم ساعت قبل‌ازظهر به سفارت انگلیس رفتم‌که تبریك ورود به سردوران سفیر تـازهٔ انگلیس‌که دیروز وارد طهران شده است از طرف دولت بگویم. این سردوران اولا شمایلا و هیکلا بسیار زیبا و خوشگل است. ثانیاً قریب بیست سال است‌که درهندوستان مأمور امورخارجهٔ آن مملکت است و خیلی عجب است‌که چنین شخص بزرگی راکه شأنش سفارت‌کبرای پاریس و وینه است به طهران فرستاده‌اند. از سفارت انگلیس به‌باغچه آمده غروب بخانه آمدم.

دوشنبه ۲۰ ـ امیرخان سردار در خانهٔ علاءالدوله منزل‌کـرده است. صبح دیـدن او رفتم این سفیرکبیرکه به هیچیك از السنهٔ خارجه آشنا نیست‌که سهل است الفبای زبان خودش راهم نمی‌خواند، تعجب زیاد از مأموریت اوکردم. ازآنجا به‌درخانه رفته بخانه مراجعت‌کردم. عصر نصرالسلطنه و مشیرلشکر و عرب‌صاحب این‌جا بودند.

سه‌شنبه ۲۱ ـ امروز صبح دارالترجمه رفتم. هنوز ننشسته احضار به‌درخانه شدم. از حضور شاه به‌باغچه رفته ناهارخورده خوابیدم. عصر می‌خواستم ترجمه بکنم خبر آوردندکه اهل خانه کسالتی پیداکرده‌اند. معجلا به‌خانه آمده شنیدر را خواستم مشغول مداوا شدم.

چهارشنبه ۲۲ ـ دو روز و دوشب است استمراراً باران می‌بارد و خصوصاً شبها. درکـوه تا سلطنت‌آباد برف زده است. بارهائی‌هم‌که از سمت مازندران می‌آیند از بومهن باین‌طرف معلوم میشودکه برف‌آمده. زیراکه در روی بارها برف است. هیچسال در اواخر عقرب و اوایل قوس این‌طور بارندگی دیده نشده است. چون پیاده نمی‌توانستم درخانه بروم با درشکه رفتم. خدمت شاه‌که رسیدم عرض‌کردم‌که پلیس مخفی تنها ازبرای این‌نیست‌که دادن یاکردن مردم را بشما عرض بکند. درپایتخت شما بدعتی‌گذاشته شده است‌که چندین‌هزارتومان مردم فایده می‌برند و دیناری عاید شما نمی‌شود. چندنفر فراش جلو بار زغال را میگیرندکه باید حکماً در دوسه کاروانسرا زغال‌ها را بریزند و مردم ازآنجا بیایند و زغال بخرند وباری‌هم دوقران بماها قولوق **[۱۱۲۲]** بدهید. هرچه ماست است‌که از دهات می‌آورند باید به سبزه‌میدان ببرند وکوزه‌ای دهشاهی علاوه‌برقیمت از مردم بگیرند وآنجا بفروشند. مثلا من اگر یك پول ماست وصددینار زغال بخواهم باید بروم درآن‌کاروانسراهای معین زغال بخرم و در سبزه‌میدان ماست بخرم. شاه

از این عرض من بسیار ملول شدند و تصدیق فرمودند. ادیب‌الملك را پیش نایب‌السلطنه فرستادند تا منع این تعدی را بکنند. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

پنجشنبه ۲۳ ـ بندگان همایون سوار شدند. حرم تماماً امروز مهمان انتظام‌الدوله میرزا عبدالله‌خان حاکم مازندران هستند. شاه هم عصر آنجا تشریف میبرند. من خانه مانده مشغول تدارك جاجرود پس‌فردا هستم.

جمعه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته مشغول ترجمه بودم. امشب درخانهٔ صدراعظم ایلچی انگلیس که تازه وارد شده است مدعواست. من هم بودم. شامی درکمال خوبی مجلل صرف شد. ساعت پنج باتفاق طلوزان مراجعت شد.

شنبه ۲۵ ـ بندگان همایون جاجرود تشریف میبرند. صبح زودی از شهـر با درشکـه بطرف جـاجـرود رفتم. در سرخه‌حصار ناهار صرف شد. سه به‌غروب‌مانده وارد جاجرود شده تنها بودم.

یکشنبه ۲۶ ـ باران و برف می‌بارد. بندگان همایون سوار نشدند. سرناهار بوده مراجعت به‌منزل شد. دکتر شنیدر منزل من منزل کرده است. امروز با دندانساز وارد اردو شدند وهردو با من شام خوردند.

دوشنبه ۲۷ ـ بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز شاه سوار نشدند. منزل صدراعظم رفتم، ازآنجا به‌درخانه. شب هم درخانه بودم. ساعت چهار مراجعت شد. وقتی‌که الکساندر دویم امپراطور روس سیزده سال قبل از این کشته شد و میرزاحسین‌خان سپهسالار از طرف دولت ایران مأمور به تسلیت‌گردید شمشیر تمام زمردی از غلاف و قبضه که حالا یقیناً یکصد هزارتومان می‌ارزد از طرف شاه برای امپراطور روس برد و یك حلقه انگشتری فیروزه معروف به فیروزهٔ قوام‌الدوله که حالا چهارده‌هزارتومان یقیناً قیمت دارد برای امپراطریس هدیه برد. این سفرکه امیرخان سردار مأمور است بتعزیت نیکلای دوم امپراطور روس برود به‌هزار زحمت و مرارت باصرار و ابرام صدراعظم بگوشه وکنایهٔ ایلچی روس تسبیح مرواریدی‌که دوهزاروپانصد تومان خریده‌اند تنها برای امپراطریس حالیه زن امپراطور نیکلای دوم فرستادند. و از اتفاقات دیگر اینکه سلطان خانم نامی‌که اصلا ظاهراً تبریزی است و متجاوز از چهل سال است‌که صیغهٔ شاه و جزو خادمان حرم جلالت است مرخصی حاصل‌کرده بمجاورت‌کربلا رفت. این رسم در سلطنت قاجاریه ابداً معمول نبود. مگر در سلطنت خاقان مغفور [که] حاجی بدیع‌النساء خانم دختر مصطفی‌خان قاجارکـه عمهٔ مـادر من میشد با فتحعلی‌شاه به‌جهت‌کورکردن برادرش آقاخان سردار جد امی من دعواکرد. فتحعلی‌شاه عصائی بکلهٔ او زد. بعد محض ترضیه اجازه دادکه او به عتبات رفته مجاور شود. این همان بدیع‌النساء خانمی است‌که گلدسته‌های نجف را طلاکرده است. دیگر ازآن‌بعد از خادمان حرم سلاطین قاجار احدی به عتبات نرفته بود و ان‌شاءالله باین ختم خواهد شد. دیگر این رسوائی تجدید پیدا نمی‌کند.

[۱۱۲۳] چهارشنبه ۲۹ ـ بندگان همایون سوار شدند. من صبح منزل صدراعظم رفته مراجعت به منزل خود نمودم. عصر منوچهرمیرزا از شهرآمد. در این دستگاه چادر وآشپزخانهٔ مخصوص ندارد. منزل من وارد شد.

پنجشنبه سلخ ـ من سوار نشده در منزل ماندم. روزی‌که ایلچی انگلیس مسیو دوران که تازه وارد شده است رسماً شرفیاب میشد بنابقانون تشریفات در پذیرائی رسمی هرایلچی دفعه اول ورود باید چندنفر شاهزاده با شمشیرهای مرصع خاصهٔ سلطنتی در تالار پذیرائی‌بایستند. اولا حالا در ایران شاهزاده نداریم. ثانیاً این جوانی‌که اسم خودش را وزیر تشریفات‌گذاشته و ایشیك‌آقاسی‌باشی دولت است آدم بسیار خوبی است. اما نصف وقتش را باید صرف حفظ حلیلهٔ جلیلهٔ محترمهٔ خودکندکه غالباً هم محفوظ نمی‌نماید و نصف دیگر وقت را باید مشغول اذکار و اورادی‌که حاجی میرزا حسن مرشد باو تعلیم می‌نماید صرف‌کند. این است‌که شاهزاده‌ها را

فراموش می‌نماید. چنانچه دو دقیقه قبل‌از ورود ایلچی جزعزالدوله و پسرش از شاهزاده‌ها کسی حاضر نشد. آن‌وقت بندگان همایون ملتفت شدند و به حاجی امین‌السلطنه فرمودند که در سرپله توی باغ هرشاهزاده را که پیدا کردند ازعمله خلوت وغیرآورده شمشیربگردنش بیندازند. کسی حاضر نبود، مگر منوچهرمیرزا. یك شمشیر باو دادند. مجدالدوله هم دراین‌بین پیدا شد و عرض کرد شمشیری‌هم به من بدهید بگردن آویزم. باوهم دادند و محض تخفیف شاه باو فرمودند که «ایندی شاهزاده اولمسن» و این مثل از زمان شاه مرحوم محمدشاه باقی مانده. شفیع‌خان چاپارچی‌باشی قراباغی که مرد ابلهی بود زن شاهزاده گرفته بود وفردای شب زفاف به هرکس میرسید می‌گفت «قارداش من شاهزاده اولمشام». می‌پرسیدند چرا؟ بآن‌جهت که دیشب باشاهزاده خانمی زفاف کرده‌ام! خلاصه خاطردارم که امامقلی‌میرزای عمادالدوله جد این منوچهرمیرزا که حکمران کرمانشاه و کردستان ونهاوند وسرحددار عراقین بود ودوکرور مکنت داشت بیست‌سال قبل که طهران آمده بود هزار عدد اشرفی هجده نخودی داد که به عمادالدوله حالیه شمشیر بدهند. در پذیرائی کنت دوبسکی ایلچی اطریش حامل شمشیر باشد. «تفو برتو ای چرخ گردون تفو!»

جمعه غرهٔ جمادی‌الثانی ـ امروز بندگان پادشاهی سوار نشدند. درخانه رفته مراجعت بمنزل شد. عصر دیدنی از صدراعظم کردم.

شنبه ۲ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و من از اول سواری تا سرناهار همین‌طور سواره به‌عادت ازمنهٔ قدیم روزنامه می‌خواندم و خاطر همایون را مشغول می‌داشتم.

یکشنبه ۳ ـ امروز شاه باز سوار شدند. من از منزل بیرون نرفته جلد چهارم شرح مادموازل منت‌پانسیر را تمام نمودم.

دوشنبه ۴ ـ بندگان همایون سوار شد. من منزل آجودان مخصوص رفتم. ازآنجا در رکاب سوار شدم. دیر رسیدم. موکب همایون تشریف برده بود. هرچه تاختم نرسیدم و مراجعت به منزل نمودم.

سه‌شنبه ۵ ـ بندگان همایون سوار نشدند. صدراعظم که دوشب شهر رفته بود دیشب مراجعت کرد. یك‌شب مهمان ایلچی فرانسه وشب دیگرهم مهمان ایلچی‌فرانسه بود. درخانه رفتم. بعد مراجعت به منزل شد.

[۱۱۲۴] چهارشنبه ۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. من در رکاب بودم. مراجعت به‌منزل کردم.

پنجشنبه ۷ ـ دیروز مرخصی از شاه گرفته امروز باکالسکهٔ دیوانی بااتفاق شنیدر تا زیر گردنهٔ سرخه‌حصار آمدیم. ازآنجا به درشکهٔ خود سوارشده شهر آمدیم.

جمعه ۸ ـ امروز عیادتی از غلامعلی‌میرزا پسر مشکوةالدوله کرده مراجعت به‌خانه شد. آقاسید مصطفی صدرالملك مستوفی وزارت وظایف که سالها است بامن آشنا است پریشان‌حال به منزل من آمد. می‌گفت در این سفر جاجرود که مجدالملك در رکاب بود مرا از مستوفی‌گری وظایف خلع کرده و پسر هفت‌سالهٔ خود را بجای من منصوب ساخته. خواهش کرد که او را خدمت صدراعظم برده توسلی از او نمایم. باتفاق به‌پارك صدراعظم رفتیم. ما را خوب نپذیرفت. معلوم شد که برای توهین امین‌الدوله که صدرالملك در تحت حمایت اوست تعمداً این کار را کرده‌است. ازآنجائی که من همیشه رفیق مردمان مظلوم و معزولم و امین‌الدوله از قراری که معروف است مغضوباً به لشت‌نشای گیلان املاك خود رفته است، اگرچه مدت‌ها بود که من ترك‌مراوده با او کرده‌ام در این مورد خواستم انسانیتی کرده از معین‌الملك پسرش دیدن نموده جاخالی پدرش را به‌اصطلاح عوام بگویم. باصدرالملك به پارك رفتیم. انصافاً این پسر به‌مراتب از پدرش معقول‌تر وجوانمردتر است. خیلی بمن ادب کرد. ازبرای میرزامحمدعلی محلاتی که در دستگاه پست‌خانه است ده‌تومان اضافه مواجب خواستم داد. بعد مراجعت به‌خانه شد.

شنبه ۹ ـ امروز صبح پیاده به‌دارالترجمه رفته، دیروزکه موکب همایون مراجعت فرموده

بودند امروز صبح بعداز دارالترجمه درخانه شرفیاب شدم. امشب هم در خانهٔ صدراعظم مهمانی است. علی غالب‌بیك سفیر عثمانی احضار شده به‌مملکت خود میرود. یعنی سفیرکبیر وین شده است و این مهمانی برای تشریفات اوست. بسیار خوش گذشت. چون....[۱]

یکشنبه ۱۰ ــ بعداز مراجعت درخانه به‌باغچه رفتم. عصر معین‌الملك بازدید آمده بود.

دوشنبه ۱۱ ــ امروز درخانه رفته بعد بباغچه مراجعت شد. اخباری‌که شنیدم دوثلث از شهر و بندر انزلی سوخته است. چند شب قبل از این داماد والیه صبیهٔ شاه اعتضادالملك با شوهر والده‌اش عبدالعلی‌میرزای معتمدالدوله دعوای سختی‌کرده عبدالعلی‌میرزا کتك خورده سرـ شکسته از خانهٔ زوجه خود به باغ «جنات‌گلشن» پیاده رفته بود. اما روزبعد به‌توسط حاجی‌میرزا حسن مرشدکه مراد عبدالعلی‌میرزا است بین‌الطرفین صلح شده. طفل دوساله از شاهنشاهزادگان موسوم به عین‌السلطنه فوت شد. از قراری‌که شنیدم بندگان همایون اظهار بشاشت فرموده بودند که خوب شد مرد والا فردا بزرگ میشد خرجی از برای دولت ایجاد می‌کرد! سالی پانزده‌کرور بیهوده و بی‌جهت به‌مصارف ماها میرسید! اگر چنانچه سه‌چهار هزارتومان به‌مصارف پسر پادشاه برسد مگر زیاد است؟ زن آقابالاخان معین‌نظام و وکیل‌الدوله و سردار و وزیر قورخانه‌که حالا ده سال است این پسره ترقی‌کرده و نوکر نایب‌السلطنه شده در سال پنجاه‌هزارتومان جواهر زن وکیل‌الدوله کم بشود بدین و دولت و ملت ضرری وارد نخواهد آمد.

سه‌شنبه ۱۲ ــ امروز دارالترجمه رفتم. شاه سوار شده بودند. مراجعت به‌خانه شد.

چهارشنبه ۱۳ ــ بندگـان همایون تاریخ مفصل مملکت فرانسه را می‌خـواهنـد ترجمه بشود. مترجمین را احضار فرموده بودند. در این بین اجزای «مجلس تألیف» را هم ضمیمه‌کرده [۱۱۲۵] بحضور بردم. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌باغچه شد. عصر وزیرمختار انگلیس بازدید آمده بود. غروب درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

پنجشنبه ۱۴ ــ امروز درخانه ازآنجا به باغچه غروب به‌خانه آمدم. شاه امروز میدان مشق تشریف بردند. طرح و وضع سان و مشق را خودشان نقشه کشیده بودند.

جمعه ۱۵ ــ امـروز صبح درخانه نرفته باغچه رفتم. چون اهل خانه نبودند شب را هم در باغچه خوابیدم.

شنبه ۱۶ ــ به عادت معهودگذشت. شب در بیرون بودم. میرزا محمدعلی محلاتی در پیش من بود.

یکشنبه ۱۷ ــ امروز زالو انداخته همه روز را در منزل بودم. شب راهم دربیرون شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۸ ــ امروز صبح درخانه رفته بعداز ناهار مراجعت به‌خانه شد.

سه‌شنبه ۱۷ ــ درحوالی دوشان‌تپه به‌اصطلاح عوام «جنگ هفت‌لشکر» است. طرح جنگ را بندگان همایون ریخته‌اند. خیلی مفصل است. موضوع این جنگ این است‌که قشونی شکست خورده است با بنه وآغروق فرار می‌کنند و سوارهٔ دشمن او را تعاقب می‌نمایند. بعد این قشون شکست خورده قلعه می‌بندند و سوارهٔ دشمن را شکست می‌دهند. من خودم نبودم، لیکن از قراری که شنیدم این جنگ ازهمه جنگهای هفت‌لشکرهای سابق بامعنی‌تر و بامزه‌تر بوده است. حاصل و نتیجه‌اش این‌که یك‌نفرسوار شهاب‌الملك ازاسب زمین‌خورد وفی‌الفور مرد. چشم یك‌نفرتوپچی قزاق‌کور شد و یك نفر قزاق‌هم‌کشته شد. امشب‌هم درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

چهارشنبه ۲۰ ــ امروز صبح بندگان همایون به جلالیه به [دیدن] بانوی عظمی خواهر ظل‌السلطان که چند روز است از اصفهان آمده آنجا منزل‌کرده است تشریف بردند. ناهار را آنجا میل فرمودند. ازآنجا به امیریه مهمانی والدهٔ نایب‌السلطنه رفتند. عید حضرت فاطمه زهرا است‌که بعداز مردن مهدعلیا مادر نایب‌السلطنه این عید را بریا می‌نماید و خیلی‌هم خرج می‌کند.

۱ــ چندکلمه را در اصل سیاه‌کرده‌اند.

زنان فرنگی، اهل حرمخانه، نسوان سادات و زنهای متفرقه‌هم آنجا مهمان بودند. زن شارژدفر هلند کار غریبی کرده بود. بندگان همایون از برای تفقد زن ایلچی تازهٔ انگلیس او را به نیمکت پهلوی خود نشانده بود. زن شارژدفر هلندهم بی‌اجازه بطرف دیگر نیمکت شاه نشسته بود وخیلی اسباب تغیرخاطر مبارك شده بود. فرنگیها امت آزاد بی‌ادبی هستند. هیچ معلوم نیست خواهر ظل‌السلطان برای چه طهران آمده و چرا درجلالیه منزل کرده است و چرا چند روز دیگر خواهد رفت؟ آنچه مشهور است‌آمده حکومت فارس را برای برادرش بگیرد. ایضاً شهرت دارد که یزد را می‌خواستند از شاهزاده بگیرند. آمده است نگذارد. من این روزها مشغول نوشتن تاریخ الکساندر سوم امپراطور روس هستم.

پنجشنبه ۲۱ ـ موکب همایون به دوشان‌تپه تشریف می‌برند که چند شب بمانند. من‌هم صبح بخانهٔ انیس‌الدوله رفتم. لقب «حضرت قدسیه» بایشان داده شده است. این لقب را من از برای او پیدا کردم. به‌تبریك رفته بودم. ازآنجا به‌درخانه رفتم. بعداز ناهار بندگان همایون مدرسهٔ دارالفنون تشریف بردند، دوساعت بغروب‌مانده دوشان‌تپه رفتند. من بتعاقب موکب همایون به دوشان‌تپه رفتم. شب با میرزا محمدعلی بودم.

[۱۱۲۶] جمعه ۲۲ ـ امروز سه‌ساعت به‌آفتاب‌مانده ازخواب برخاستم. می‌خواستم قدری کار کنم. کسالتی در خود دیدم. دومرتبه اسهالی عارض شد. یك مرتبه هم قی کردم. فرستادم طبیب در اردو نبود. لابد یك کالسکهٔ دیوانی خواسته سوار شده شهرآمدم. امروز احوالم خیلی بد بود.

شنبه ۲۳ ـ امروز شنیدر و طلوزان به معالجه مشغول بودند. روغن کرچك خوردم. کاری نکرد. مگر اینکه ادرار را به سوزش آورده است.

یکشنبه ۲۴ ـ الحمدلله مزاجاً خوبم، ولی برای سوزش ادرار دوشان‌تپه نرفتم. از طرف بندگان همایون که جان من قربان وجود مبارکشان شود بواسطهٔ تلگراف و شاطرباشی و شنیدر و شیخ‌الاطباء و ادیب‌الملك تلگرافاً وکتباً و شفاهاً احوالپرسی فرموده‌اند. آنچه معروف است مجدالدوله یکصد اشرفی داده و لقب ملکهٔ ایران برای زنش گرفته است که «مرادف ملکه جهان» همشیره‌اش زن پسر ولیعهد باشد. کاش بندگان همایون ملتفت میشدند که ملکهٔ ایران میباید زن خود پادشاه باشد، آن‌هم والدهٔ ولیعهد و نایب‌السلطنه پدرزن مجدالدوله. ملتفت قباحت این لقب میشد. دامادش مرد دیوانهٔ احمقی است. او چرا قبول کرده است. اگرهم بنابود لقبی بدهند که شبیه بلقب خواهرش بشود و ملکه زمان ممکن بود بگیرند. اگرچه این القاب باسم بیشتر شبیه است مثل ملکه جهان خانم یا ملکه ایران خانم و کلیة هم در القاب شأن و وقعی نیست. می‌ترسم کم کم جسارت مردم بدرجه‌ای برسد که کم کم لقب «پادشاه ایران» برای خودشان بگیرند. فاعتبروا یااولی‌الابصار.

دوشنبه ۲۵ ـ امروز صبح زود از شهر به دوشان‌تپه رفتم. بندگان همایون هم امروز سوار نشدند. درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر به بازدید علاءالدوله رفتم. شب را هم با ادیب‌الملك شام خوردیم.

سه‌شنبه ۲۶ ـ امروز بندگان اقدس همایون سوار شدند. من درمنزل ماندم. مسیح‌الملك آنجا بود. عصر فخرالاطباء دیدن کرد. شب هم به درخانه رفته بعداز شام بندگان همایون ساعت چهار مراجعت به منزل شد. شام را با سرحددار و مشکوةالدوله و میرزا محمدعلی محلاتی صرف کردیم.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به قصر فیروزه تشریف بردند. من در منزل ماندم. صبح ناظم‌السلطنه کشیکچی‌باشی موسوم به عبدالله‌خان پسر علاءالدوله محمدرحیم که با علاءالدولهٔ حالیه برادرش نزاع دارد دیدن کرد. این شخص با برادرش نزاع دارد. متجاوز از سه‌هزار تومان مایه‌گذاشته لقب‌کشیکچی‌باشیگری را برای پسرش که چندماه قبل ازاین از تعدی همین پدر فرارکرده به حضرت عبدالعظیم بست رفته بود این لقب را برای همین پسر گرفته و برای خودش لقب ناظم‌السلطنه گرفته. علاءالدولهٔ حالیه و سایر برادران دیگرش که از مادر

علاءالدوله هستند از این فقره رنجیده عریضه‌ها بشاه نوشتند و قهرها کردند و حالاهم میانه‌شان باهم بد است. خلاصه بعداز رفتن ناظم‌السلطنه ناهار را با سرحددار و مشکوةالسلطنه و میرزا محمد محلاتی صرف کردیم.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز صبح زود بامیرزا محمدعلی با درشکه از دوشان‌تپه به شهر رفتیم. [۱۱۲۷] بندگان همایون هم ناهار را در عشرت‌آباد صرف فرموده چهاربه‌غروب‌مانده ازآنجا منزل صدراعظم به عیادت تشریف بردند.

جمعه ۲۹ ـ امروزهم علی‌الرسم به‌درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

شنبه غرهٔ رجب ـ امروز صبح پیاده بخانهٔ مشکوةالدوله به عیادت غلامعلی‌میرزا که ناخوش است رفته ازآنجا به دارالترجمه و از دارالترجمه به‌درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌باغچه شد. یك ساعت بغروب‌مانده از باغچه به پارك صدراعظم رفتم.

یکشنبه ۲ ـ امـروز صبح هم پیاده به‌خانهٔ ادیب‌الملك رفته ازآنجا درخانه رفتم. بندگان همایون اطاق را خلوت فرموده کتابچه از جیب‌شان درآورده باکمال تغیر فرمودند این کتابچه را کی چاپ‌کرده است؟ من عرض‌کردم التفات کنید ببینم چه‌چیز است؟ بعدکه معلوم شد رباعیات چندی است که پسر شمس‌الشعرای حالیه بنظم آورده است. این پسر شمس‌الشعراء خواهرزادهٔ تاج‌الدوله است چند نسخه از این رباعیات را نزد خالهٔ خود فرستاده بودکه یکی‌راهم بشاه بدهند، بلکه انعامی برای او بگیرند و شاه برای اینکه انعامی باو ندهند ایراد فرموده بودند که چرا چند رباعی هزلیات درآخرآنست وکم‌کم خیالشان قوت‌گرفته بودکه به‌من‌هم تغیر بکنند. اما بعدهم صدتومان انعام به پسر شمس‌الشعراء دادند وهم از من عذرخواستند. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد. شب‌هم به‌درخانه رفته تا ساعت سه‌ونیم بوده مراجعت‌کردم.

دوشنبه ۳ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل مانده مشغول ترجمهٔ تاریخ امپراطور روس بودم. عصر مسترگراندوف انگلیسی وعرب‌صاحب دیدن کردند.

سه‌شنبه ۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من چون عید فرنگیها یعنی اول ژانویه هزار و هشتصد ونود وپنج‌بود بعضی جاها رفته دیدن‌کرده مراجعت به‌خانه کردم. شب هم درخانهٔ ناظم خلوت مدعو بودم. به‌آنجا رفته بعد از صرف شام مراجعت به‌خانه شد.

چهارشنبه ۵ ـ امروز صبح پیاده به درخانه رفته. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانهٔ ادیب‌ـ الملك کرده ناهارآنجا خورده چهار بغروب مانده به در اندرون منزل اعتمادالحرم به عقدکنان عزیزالسلطان دعوت شده بودیم رفتم. جمعی از شاهزاده‌ها و رجال دولت وامراء بودند. اختر‌ـ الدوله دختر شاه که مادرش صغرا خانم شاهزاده عبدالعظیمی است و مدتها بود که نامزد عزیز‌ـ السلطان بود امروز عقد می‌کنند و بیشتر رفتن من باین مجلس برای شنیدن خطبهٔ عقد امام جمعه بودکه شنیده‌ام این شخص خطبه را سراپا غلط می‌خواند. بدبختانه باتفاق ملامحمد تقی کاشی به اندرون رفتند و خطبه را آنجا خوانده بود و من نشنیدم. امروز حاجی میرزا حسن آشتیانی که به بیت‌الله رفته بود ورود نمود. با وجود غدقن نایب‌السلطنه که کسی از او استقبال نکند تمام شهر به استقبال او رفته ودکاکین و بازارها را بسته بودند و در جلو قاطر حاجی آقا سینه میزدند واین شعر را می‌خواندند:

وجب وجب خوش آمدی!　　　ماه رجب خوش آمدی !

امروز از ملك‌التجار شنیدم که حاجی محمد میرزای پسر اسدالله میرزا نوهٔ ظل‌السلطان که از طرف مادر نوهٔ عباس میرزا است و سالها در پاریس نایب سفارت بوده است اما بسیار شاهزادهٔ احمقی است این اواخر از شدت پریشانی ملتجی به مؤیدالدوله شده بود و خراسان بود میرزا محمدعلی خطساز شیرازی نوکر میرزا رضاقلی‌خان منشی صدراعظم که چند سال قبل نوشتجات معجول درست[کرده] کردستان رفته آنجا را به هم [۱۱۲۸] زده بود بعضی احکام جعلی ساخته به‌ترشیز رفته بود، این محمد میرزا هم حاکم ترشیز بود واورا حبس کرده

و شکنجه کرده بود و سه چهار هزار تومان از او گرفته بود. بعد باسم اینکه این شخص از دوستان ملکم‌خان است ودوسه جلدکتاب فرنگی میان اسبابش بوده زنجیر بگردنش گذاشته به‌مشهد فرستاده بود. هیچوقت مملکت باین شلوغی نبوده است که حالا هست! خدا مردم را حفظ کند ان‌شاءالله. ازبرای صدراعظم ازدیشب تا بحال یك‌نوع مرض فلجی عارض شده. ان‌شاءالله رفع خواهد شد.

پنجشنبه ۶ ــ امروزهم صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر وزیر مختار روس مسیو بدزوف و عمادالاطباء دیدن کردند. امروز شخصی زیر «تراموه» رفته مقتول شد. بعد از قراری که تحقیق شد پسر یاور توپخانه بوده است. حکم شد پانصد تومان از کمپانی «تراموه» گرفته به او بدهند و البته زیادتر از پنجاه تومان نخواهند داد. این کوچه‌های تنگ طهران، بار شتر و قاطر واین راه آهن وسط شهر جز اسباب هلاکت مردم هیچ فایده ندارد.

جمعه ۷ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح با مشکوةالدوله به دیدن مشیر-الدوله که‌همراه امین‌الدوله‌گیلان رفته بودند ودیروز مراجعت کرده‌اند رفتیم واز آنجا به باغچه وهمه روزرا مشغول ترجمه بودم. نزدیك غروب به اصرار مشکوةالدوله به‌پارك امین‌الدوله رفتیم. چون چندی بود باهم قهر بودیم آشتی شد.

شنبه ۸ ــ امروز چون قرحه در بینی راستم از نو پیدا شده است صبح با درشکه منزل طلوزان رفتم واز آنجا باطلوزان به‌درخانه رفتیم. بعد ازناهار شاه مراجعت به منزل شد. ولیعهدهم امروز وارد شده. بعد ازحضور شاه به‌عیادت صدراعظم رفتند.

یکشنبه ۹ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح با مشکوةالدوله دیدنی از عین‌الدوله‌کرده، ازآنجا هم منزل ولیعهد رفته دیدن کرده مراجعت به‌خانه شد. عصر دکتر شنیدر اینجا بود.

دوشنبه ۱۰ ــ امروز هم صبح پیاده با مشکوةالدوله بخانهٔ احتساب‌الملك که چندی قبل خلعت ولیعهدرا برده بود واز راه خلخال مراجعت‌کرده است رفتیم، بعد ازآنجا به درخانه، بعد ازناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر صدراعظم خواسته بود آنجا رفتم.

سه‌شنبه ۱۱ــ امروز صبح با مشکوةالدوله به خانهٔ صدیق‌السلطنه‌که قریب پنج‌سال بود بااو قهر بودم رفتم وآشتی شد. امین‌الدوله هم آنجا بود. بعد ازآنجا باهم درخانه رفتیم. بعد از ناهارشاه مراجعت به‌خانه شد. عرب‌صاحب دیدن کرد.

چهارشنبه ۱۲ ــ امروز بندگان همایون سوار شده به‌دوشان‌تپه تشریف بردند. من همه‌روز را درمنزل بودم. عصر مشکوةالدوله و صدرالملك این‌جا بودند. شب را هم چون اهل‌خانه نبودند دربیرون شام خورده خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳ ــ این قرحهٔ دماغ دیشب ساعت نه طوری بمن اذیت‌کردکه نزدیك بود خفه شوم. تاامروزصبح ناظم‌الاطباء آمده انگشت توی دماغ‌کرده ترکاند. قدری چرك آمده آسوده شدم و مسهل نمك صرف شد. این چندروز از عقدکنان بهاین طرف عروسی عزیزالسلطان بود درباغ سپهسالار و دیشب که شب سیزدهم بود با خیلی جلال عروس را آورده عزالدوله دست به‌دست داد.

[۱۱۳۹] جمعه ۱۴ ــ امروزهم محض‌کسالت و قرحهٔ دماغ درخانه نرفتم و مشغول معالجه بودم. عصر ادیب‌الملك و مشکوةالدوله و مغرورخان خواجهٔ باغبانباشی زن شاه این‌جا بودند.

شنبه ۱۵ ــ امروزهم محض قرحهٔ دماغ بیرون نرفته در منزل بودم. طرف ظهر امین‌الدوله و صدیق‌السلطنه دیدن کردند.

یکشنبه ۱۶ ــ امروز هم محض زخم دماغ در خانه نرفتم. عصر خان محقق و جمعی دیدن کردند.

دوشنبه ۱۷ ــ امروز هم مثل دیروزگذشت. عصر نایب سفارت فرانسه دیدن کرد و

امین‌خاقان.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز هم محض کسالت و زخم دماغ به‌درخانه نرفتم. عصر امین‌همایون اینجا بود. این سفیر کبیر روس جنرال قراپوتکین حاکم ماورای خزر که طهران می‌آید من مأمورم که در باغ سپهسالار مرحوم او را پذیرائی کنم و مشغول تدارکاتم.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروزهم محض قرحهٔ دماغ بیرون نرفتم و امروز دکترشنیدر نیشتری بتوی دماغم زد. عصر عرب‌صاحب دیدن کرد.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروز محض زخم دماغ بیرون نرفتم. عصر میرزا عباس‌خان و صدرالملك این‌جا بودند.

جمعه ۲۱ ـ امروزهم محض کسالت و زخم دماغ بیرون نرفته درمنزل بودم. عصرنایب سفارت فرانسه دیدن کردند.

شنبه ۲۲ ـ امروز صبح با درشکه منزل طلوزان رفته ازآنجا باهم درخانه رفتیم. بعدازناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. عصر ادیب‌الملك و حاجی مشیرلشکر دیدن کردند.

یکشنبه ۲۳ ـ این قرحهٔ دماغ مرا خیلی کسل کرده است. امروز صبح نه‌نفر طبیب را استخاره کردم. جز میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکمای ایرانی همه بد آمدند. ایشان را فرستادم آوردند. بعضی معالجات سهل تجویز کرد. صدراعظم‌هم که متجاوز از یك ماه بود ناخوش بود و دوسه‌مرتبه خود بندگان همایون در ضمن ناخوشی‌شان به عیادت تشریف برده بودند دیروز و امروز به‌درخانه آمده بود.

دوشنبه ۲۴ ـ امروزهم بندگان همایون سوار شدند. من محض قرحهٔ دماغ منزل ماندم. مشکوةالسلطنه میرزا عیسی‌خان پیشخدمت دیدن کرد.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح با درشکه درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر میرزا زین‌العابدین‌خان به دنبل دماغ نیشتر زد.

چهارشنبه ۲۶ ـ از امیرخان سردار و علاءالدوله که از پطرزبورغ آمده‌اند دیدن نموده. روس‌ها امیرخان سردار را درکمال جلال پذیرفته بودند و نشان عقاب سفید مرصع باو داده بودند. علاءالملك میرزا محمودخان وزیرمختار ما که درپطرزبورغ بود فرصت‌را غنیمت‌دانسته برای‌فضولی‌و هزار نوع حرامزادگی و خودنمائی سفر خود را مفت انداخته باتفاق او به ایران آمده است و در خانه امیرخان سردار منزل کرده است. از هردو دیدن‌کرده امین‌الدوله هم رسید. بعد به‌اتفاق به درخانه رفتیم. این روزها جداً مشغول تدارکات قراپوتکین جنرال و سفیر روس هستم. همه را به **[۱۱۳۵]** مشکوةالدوله واگذار کردم.

پنجشنبه ۲۷ ـ درخانه رفته مراجعت به منزل نمودم. مختصر ناهاری خورده باغ سپهسالار رفتم. بندگان همایون آنجا تشریف می‌آورند که هم خانهٔ عزیزالسلطان رفته باشند و هم منزل مسافرین روس را ملاحظه فرمایند که درچه حالت است. تشریف‌آوردند دیدند که به‌بدترین‌وضعها وکثافات است. تأکید اکید در اصلاح آنجا فرمودند و مقرر داشتند که در مراجعت از جاجرود بنظر مبارکشان برسد.

جمعه ۲۸ ـ امروز بندگان همایون به جاجرود که این اول سفر جاجرودی است در این مدت چهل‌و چهار سال نوکری که من از رکاب مبارك محرومم تشریف می‌برند. هم برای تدارك ورود روس‌ها وهم به‌جهت دماغ مرخصم فرمودند شهر بمانم.

شنبه ۲۹ ـ امروز صبح پیاده به خانهٔ مشکوةالدوله رفته از آنجا خواستیم کاروانسرا رفته وابتیاعات کنم. دربین راه به امین‌الدوله برخوردیم که خانهٔ صدیق‌السلطنه میرفت. باتفاق خانهٔ صدیق‌السلطنه رفتیم. بعد من و مشکوةالدوله ببازار رفته ازآنجا به‌خانه آمدیم. وزیرمختار روس عصر خانهٔ من آمده بود.

یکشنبه سلخ ـ باغ بهارستان رفته مشغول تدارکات مهمانی بودم. عصر منزل صدراعظم رفتم، ازآنجا به سفارت فرانسه. بعد به‌خانه مراجعت شد.

دوشنبه غرهٔ شعبان ـ باغ بهارستان بودم که صدراعظم تشریف آورد چکمه بپا و به جاجرود می‌رفت. ایشان هم بعضی دستورالعمل‌ها داده و رفتند.

سه‌شنبه ۲ ـ خدمت ولیعهد رسیدم. ولیعهد هم بواسطهٔ کسالت مزاج به جاجرود نرفته است. قریب سه چهار ساعت در حضور ولیعهد بوده ناهار را هم آنجا صرف نموده از پسر بزرگشان شعاع‌السلطنه دیدن کردم. سه بغروب مانده به خانه آمدم وشب را مهمان امین‌الدوله بودم. مشیرالدوله [و] اقبال‌الملك هم آنجا بودند. خوش گذشت.

چهارشنبه ۳ ـ به اصرار طلوزان اودلنگ‌الدنگ حکیم انگلیسی نیشتر را به دماغ من‌زد و بنا شد که همه روزه مراقب باشد تا قلع ماده شود.

از **پنجشنبه چهارم تا سه شنبه نهم** همه روزه به باغ بهارستان رفته مشغول کار بودم. امروز موکب همایون از جاجرود مراجعت می‌فرمایند. یقین‌کردم آنجا تشریف خواهند آورد و زحمات مارا خواهند دید. معلوم شد که صدراعظم مانع شده است. شب با اهل خانه مهمان مشکوةالدوله بودم. ماشاءالله رقاص و مطرب زنانه در آنجا بودند. بسیار بدگذشت. اودلنگ الدنگ هم با اینکه یك قالیچهٔ ممتاز باو دادم نمیدانم بچه جهت طفره از معالجهٔ من می‌زند. اخبار تازه‌اینکه کاضمیر پریر[1] رئیس جمهوری فرانسه استعفا داد و فلکس فورت[2] وزیـر بحری بجای او منتخب شد. جنگ چین و ژاپن درکمال سختی برقرار است وچینی‌ها اتصالا شکست می‌خورند.

چهارشنبه ۱۰ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته بحضور مبارك مشرف شدم. اظهار التفات زیاد فرمودند. شب‌هم درخانه بودم ساعت چهار مراجعت شد.

پنجشنبه ۱۱ ـ صبح در خانه رفته مراجعت به بهارستان شد. عصر مجدالدوله و عزیز-السلطان را بندگان همایون بباغ فرستاده بودند که خبر ببرند. جمعی دیگر هم از فرنگی و ایرانی از قبیل مشیرالدوله، اقبال‌الملك، حاجب‌الدوله، زن ایلچی فرانسه و غیر و غیر آنجا بودند.

[۱۱۳۱] جمعه ۱۲ ـ بعد از مراجعت از درخانه به باغ رفتم. عصر صدراعظم و وزیر مختار روس و جلال‌الدوله و جمعی دیگر آنجا آمدند.

شنبه ۱۳ ـ امروز هم درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد.

یکشنبه ۱۴ ـ چون بندگان همایون سوار شده دوشان‌تپه رفتند من همه‌را در خانه بودم. شنیدم در مراجعت از دوشان‌تپه بواسطهٔ اینکه شب برات است و سادات اخوی دراین‌شب مجلس جشنی دارند شاه عبوراً ازدرخانه آنها گذشته‌اند.

دوشنبه ۱۵ ـ درخانه رفته مراجعت به منزل شد. بندگان همایون هم عصر حضرت عبد-العظیم تشریف بردند. از قراری که شنیدم زن‌ها در حضرت عبدالعظیم از گرانی نان وگوشت شکایت کرده‌اند. عصر مسیو شینلر اینجا آمده بود. خیال دارم خدمت تازه و بزرگی به شاه کرده باشم. اسبابی فراهم آورده‌ام و تدبیری نموده‌ام که اگر حاسدین شخصی من و خائنین دولت بگذارند ده دوازده‌کرور وجه نقد ازآسمان وهوا برای پادشاه تحصیل‌کنم‌که از ننگ مقروض بودن به بانك ونَدادن وجه برات‌داران در خارجه وداخله بیرون بیایند. هم شاه وهم رعیت آسوده شوند اگر عبداللطیف بگذارد.

سه‌شنبه ۱۶ ـ امروز صبح‌که روز عید مولود سلطان عثمانی بود با لباس رسمی بسفارت عثمانی رفته وازطرف بندگان همایون تبریك عیدگفته بعد به‌درخانه رفتم. معلوم شد که ایلچی انگلیس را می‌پذیرند چهار بغروب مانده. آنچه من حدس زدم برای این است که این‌تشریفات زیادی که برای مأمورین روس فراهم آورده‌اند اسباب دلتنگی آنها نشود. از درخانه مراجعت به خانه شد. فردا حضرات روس‌ها به دارالخلافه ورود خواهند نمود. دماغ من بحسب ظاهر

۱ـ Casimir - Perier

۲ـ کذا دراصل، صحیح: Felix Faure

بهتر است. اما یك سختی و صلابتی درآن جای نیشتر احساس میشودکه باز اسباب زحمت و وحشت است. اگر چه بعضی‌ها میگویندکه لازم ملزوم دمل بعد ازالتیام این سفتی است. لیکن گمان نمی‌کنم. عقیدهٔ من این است‌که محتاج به نیشتر دیگر شود. تا خدا چه تفضل‌کند. حقیقةً ازاین فقره بسیارگرفته خاطر وملولم.

چهارشنبه ۱۷ ــ از دیشب دمل دماغ مجدداً عود کرده است و خیلی از این فقره پریشانم که دراین موقع آمدن حضرات روسها چه خواهم کرد. صبح به مریضخانهٔ ینگی دنیائی بدیدن مسیو[۱] حکیم رفتم. این مرد که بسیار جراح خوب و آدم خوبی است. اما چون فرانسه نمیداند و من‌هم انگلیسی نمیدانم فارسی را از روی کتاب تحصیل کرده و قولمبه‌گوئی میکند مریض‌را میترساند، بعضی مزخرفات گفت. بیست تومان بمریض‌خانه‌که او مدیر است اعانت نموده بباغ بهارستان آمدم. سه و نیم بغروب مانده حضرات وارد شدند. جنرال ماژرکوراپوتکین حاکم متصرفات روس در ماورای خزر یعنی دشت ترکمن قدیم و ترکستان و سردار کل‌عساکر این سامان رئیس مأمورین است. مسیو اکناتیف از مأمورین وزارت خارجه روس نیابت اورا دارد. پوپوف نامی‌که منصب کاپیتانی دارد آجودانش است، و دونفر پرنس جوان که منصب نیابت دارند از فوج مخصوص امپراطوری و یك نفر طبیب نظامی همراهش است. تشریف ورود این شخص مفصل است. همینقدر می‌نویسم که هیچ مأموری را چه عادی چه فوق‌العاده از فرنگ باین تشریفات نپذیرفته بودند. شخصاً آدم کوتاه قامتی، محیلی، فرانسه کمی میداند. اما می‌گویند بسیار رشید ودانا و عاقل است. پنجاه و سه سال زیادتر ندارد و در جنگهای عثمانی وترکستانی فتوحات‌کرده و زخمهابرداشته **[۱۱۳۲]** وصاحب نشان وامتیازات خیلی عالی است. بعد از آنکه خودم و مشکوةالدوله را باو معرفی کردم به خانه مراجعت شد. نزدیك به مغرب مجدداً باغ رفته چون شب اول ورود حضرات بود و من مهماندار هستم بایستی رسماً امشب باآنها شام بخورم. ازدرد دماغ متألم بودم. درسر شام غفلة دنبل جراحت و خون‌زیادی آمده آسوده‌ام کرد. از یك سمت اگر آمدن جراحت مرا از دنبل دماغ آسوده نمود اما ورود بی‌موقع عزیزالسلطان دنبل جگر را متورم ساخت. این طفلك خیال میکند همانطوری که محبوب شاه است باید قهراً محبوب و مطلوب همه عالم باشد. ماها ایرانی‌ها بواسطهٔ تمکینی [که] بپادشاه خودمان داریم و عادتمان برای این است‌که «وال من‌والا و عاد من عادا» رفتار نمائیم. یقین معشوق و محبوب پادشاهمان را علی‌العمیا بی‌چون وچرا باید دوست داشته باشیم: اما کوراپوتکین سردار روس مثل ماها مجبور نیست. خلاصه از آمدن این طفل بسیار بدش آمد. هرطور بود باستادی متعذر این شدم که چون عزیزالسلطان همسایهٔ بلافصل شما است خواست که من غیر رسم بشما معرفی شده واثبات خصوصیت کند. طوری کردم‌که جنرال مشارالیه بجای اینکه برنجد مشعوف شد و شب بخوبی گذشت. الحق تدارکات از هرقبیل بطور تکمیل است واگر امپراطور روس هم بایران می‌آمد همینقدرها یا قدری شاید زیادترممکن میشد برای او اسباب فراهم آورد.

پنجشنبه ۱۸ ــ چون بندگان همایون سوار میشدند صبح باغ بهارستان رفته ناهار را با حضرات صرف‌کرده مراجعت بمنزل شد.

جمعه ۱۹ ــ امروز صبح در خانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. جنرال روس با اتباعش به حضور مبارك مشرف شدند واز حضور مبارك در عمارت ابیض با صدراعظم رسماً ملاقات کردند واز در خانه دیدن ولیعهد واز حضور ولیعهد امیریه دیدن نایب‌السلطنه رفتند. امروز اتفاق غریبی روداد که دلیل بر بی‌کفایتی وبی‌عقلی رجال دولت بود. وقتی که وزیر صدراعظم میرزامحمودخان وکیل‌آقاکه از اراذل واوباش وقلاش وقواد وبدترین‌مخلوق روی زمین است می‌شود کار دولت هم باید چنین بشود. معادل پنج هزار تومان قیمت نشان تمثال جنرال

[۱] ــ اسم طبیب خوانده نمی‌شود.

کوراپوتکین بخرج دیوان نوشته شده. اگر چه نشان اول شیروخورشید و حمایل سبز را داشت معهذا به وزارت میرزا محمودخان علاءالملك حمایل سبزی هم علاوه برتمثال نمودند. به این اسم که تمثال نمرهٔ اول ما حمایل سبز است. در صورتی که تمثال کلیهٔ حمایل ندارد. یحیی‌خان مرحوم اختراع حمایل برای تمثال نموده بود آبی‌سیر. دو سه نفر از رجال قدیم ایران هم از قبیل امین‌الدوله فرخ‌خان و میرزا سعیدخان و اعتضادالدوله کشیکچی‌باشی و یحیی‌خان این حمایل را داشتند. اما سالها بود که متروك شده بود. حالا که می‌خواستند عظمی به تمثال کوراپوتکین بدهند ممکن بودکه همان حمایل آبی اختراع یحیی‌خان را دوباره معمول دارند. در آن وقتی که حمایل آبی معمول شد چون حضرت صدارت هنوز از رحم مادر و پشت پدر به عرصهٔ وجود و منصه ظهور قدم ننهاده بودند و میرزا محمودخان هم در آن وقت برای میرزا مصطفی‌خان پسر میرزا سعیدخان قوادی می‌کرد و دخالت باموارت دولتی نمی‌نمود اگر ندانستند تقصیری نداشتند. اما وقتی که من گفتم چرا قبول نکردند و سماجت کردند. خلاصه کوراپوتکین از اعطای این حمایل بسیار بدش آمده بود و بطور کنایه و استعاره مضمون می‌گفت.

شنبه ۲۰ ـ امروز صبح منزل امین‌الدوله رفتم. از آنجا باغ بهارستان آمده با حضرات **[۱۱۳۳]** ناهار خورده مراجعت‌به‌خانه کردم. بندگان همایون هم سوار شدند. دیشب خانه صدر- اعظم مهمان بودیم. مهمانی بسیار عالی مفصلی در نهایت خوبی تشکیل شده بود.

یکشنبه ۲۱ ـ صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر وزیر مختار فرانسه دیدن‌کرد. شب را در سفارت روس با حضرات واردین و بعضی از وزرای ایران مهمان بودیم.

دوشنبه ۲۲ ـ صبح به خانهٔ حاجی مشیرلشکر دیدن حاجی وکیل‌الدوله رفتم که تازه از کرمانشاه آمده است، از آنجا دیدن امیر نظام‌که دیروز ورود نموده است، از آنجا به درخانه، عصر باغچه رفتم. کوراپوتکین و همراهانش از من بازدید نمودند. از آنجا بخانهٔ نایب‌السلطنه رفته دو از شب رفته مراجعت بمنزل نمودم. اهل خانه اندرون بودند. بیرون خوابیدم.

سه‌شنبه ۲۳ ـ صبح بباغ بهارستان رفته ناهار را با حضرات صرف نموده شب در پارك امین‌الدوله که مهمانی عمومی بود با حضرات بودیم. صدراعظم هم بودند.

چهارشنبه ۲۴ ـ امروز صبح پیاده در خانه رفته بعد ازناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. عصر اعتماد نظام برای ترتیب میز مهمانی خانهٔ نایب‌السلطنه آمده بود. بعد از رفتن اعتماد نظام به خانهٔ مشیرالدوله‌که امشب نوبه مهمانی اوست رفتم.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته بعد ازناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. شب‌را باز بیرون خوابیدم.

جمعه ۲۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. من باغ بهارستان رفته با حضرات ناهار خوردم. امروز چون خبر فوت مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی رسیده وروز عزاست. حضرات روسها هر کجا مهمان بودند در ظرف این هفته خودشان فرستاده عذر خواستند.

شنبه ۲۷ ـ صبح موثق‌الملك صندوقدار ولیعهد شمشیری برای کوراپوتکین و بعضی اشیاء برای اتباعش آورده بود. ولیعهد از من خواهش نموده و فرمایش کرده بود به آنها ابلاغ کنم. موثق‌الملك را نزد جنرال برده هدایای اورا ابلاغ نمودم. بعد ازآنجا پیاده در خانه رفتم. بحکم احضار شب‌هم درخانه رفته مراجعت به خانه شد.

یکشنبه ۲۸ ـ بواسطهٔ دردپای چند روزه مسهل نمکی صرف شد. بندگان همایون بنفس نفیس مبارك مسجد شاه رفته ختم میرزای شیرازی را برچیدند. در میان دستجاتی که ازمحلات حرکت‌کرده بودند دعوای سختی شده و چندنفر زخمی وهلاك شده‌اند.

دوشنبه ۲۹ ـ دیشب ساعت هشت دماغ بنای ضربان‌وسوزش گذاشت. صبح‌که برخاستم دیدم سرخ شده است. اگر چه بندگان همایون هم سوار شده دوشان‌تپه رفته بودند من همه

را در منزل بودم. عصر خانهٔ طلوزان رفتم، از آنجا به باغ بهارستان آمده. چون شب را نمیتوانستم در سر شام حاضر شوم و شب آخر توقف حضرات در طهران بود و فردا می‌روند با آنها وداع نمودم. صدراعظم هم آنجا بود. خانه آمدم. احوالم در کمال سختی و بدی است.

سه‌شنبه سلخ ـ صبح زودی کوراپوتکین و اتباعش با نهایت رضایت خاطر از باغ بهارستان به‌سمت فرنگستان معاودت نمودند. من‌هم ازشدت درد بدحالم ومی‌نالم. فرستادم اطباءرا آوردند. استخارهٔ کلام‌الله معالجهٔ طلوزان را امر فرمود. با حکم طلوزان نمك صرف شد. امین‌الدوله دیدن [۱۱۳۴] کرد. اگر بیرون می‌ماندم دید و بازدید وآمد و شد مردم اسباب دردسر میشد. به اندرون خانه رفتم. ورم دماغ بصورت وکله زد. باد سرخ بروز کرد و تا امروز که سه‌شنبه[۱] هفتم رمضان است هنوز از اندرون بیرون نرفتم و پنج نفر طبیب مشغول معالجهٔ من هستند. حکیم طلوزان، شنیدر، عمادالاطباء میرزا نصرالله‌شمس‌الاطباء و میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء، و حالا دو روز است، که بحمدالله مرض رو به انحطاط گذاشته و بالنسبه حالتم بهتر است. فی‌الواقع از شدت طغیان مرض وجهاً من‌الوجوه امیدوار به حیات نبودم. زیرا که ساعت بساعت مرض در اشتداد و تزاید بوده و بشره و قریحهٔ مرا طوری تغییر داده بود که ابداً صورتم شبیه به‌خودم نبود. هرروز به اشکال مختلفه در آینه خودم را می‌دیدم. حتی بصورت مدبرالدوله برادر مشیرالسلطنه وازاین قبیل.

خلاصه اینکه این جنرال کوراپوتکین مأمور روس یکی از اشخاص عجیب عالم بود و تمام قبایح اعمال مارا از لشکری و کشوری با اینکه پنجاه هزار تومان خرج کردیم و مثلا کاری کردیم که نفهمند ونسنجند فهمید وخدا عاقبت تمام امورات ملتو دولت ایران‌را حفظ نماید. پادشاه مارا سالم بدارد. ما را از شر اجنبی و بیگانه مصون دارد. و دراین مدت ناخوشی از طرف اعلیحضرت همایونی دستخطهای التفات‌آمیز و احوال‌پرسی‌های مکرر شده است وهمچنین از طرف حضرت ولیعهد و حضرت نایب‌السلطنه و انیس‌الدوله. بخلاف از طرف‌صدارت کبری بهیچ وجه من‌الوجوه کرامتی دیده نشده است و مکرمتی شنیده نشده است. انتهی.

چهارشنبه ۸ ـ از امروز تا **جمعه دهم** باز از اندرون بیرون نیامده. مشغول معالجه بودم، بعلاوهٔ معالجهٔ باد سرخ. دکتر شنیدر با مقراض قدری از گوشت غیرصالح میان دماغ‌برداشت. بعلاوه این بدبختی‌های جسمانی بواسطهٔ باران شب جمعه دهم چاههای قنات حاجی علیرضا فرو رفت. آب بالا زد و از حوض خانهٔ بیرونی من‌دو فاراتنور آب بالا زد. آشپزخانهٔ حیاط[۲] خلوت طرف خیابان نظامیه را خواباند. «خوب شد برتو بزد آسیبش از میناگذشت.»[۳]

شنبه ۱۱ ـ بحمدالله حالت مقتضی این شدکه به‌درخانه رفتیم وشاه‌را زیارت‌کرده و بعد ازناهار شاه مراجعت بمنزل شد. عصر امیر نظام دیدن‌کرد.

یکشنبه ۱۲ ـ درخانه رفته تفصیلی شنیدم که میرزا محمودخان علاءالملك بجای برادرش میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله سفیرکبیر اسلامبول شده و میرزا رضاخان قنسول ایران در تفلیس‌که...[۴] علاءالملك بود در چند سال قبل و در سفر دویم بندگان همایون بفرنگ مثل ادنی نوکر غلیان می‌آورد و در سر میز خدمت میکرد بجای میرزا محمودخان وزیر مختار ایران در پطرزبورغ شد باید دانست که تمام ترقی میرزا رضاخان از سفر سوم فرنگ شد. از سرحد ایران تا بسرحد آلمان مترجم و مراقب عزیزالسلطان بود. از آنجا عذرش را خواستند که برگردد. خودی را به صدراعظم چسباند و تمام این سفر فرنگ با صدارت بود و شغلش منحصر به قوادی و جاکشی. «چنین است رسم سرای سپنج». علی‌الخصوص در ایران که تا شخص برای کسی جاکشی نکند یا اگر خوشگل است لواط باو ندهد ترقی نمی‌کند. پادشاه

۱ـ از غره تا ۷ رمضان ننوشته است. ۲ـ اصل: حیات.

۳ـ مصراع اول چنین است: از کسی گربشکند چیزی قضائی بگذرد (توضیح عبدالله دریائی)

۴ـ دوکلمه حذف شد.

و ولینعمت ما خودرا کلیة از کار سلطنت معاف فرموده و اختیار به صدراعظم داده بجهات عدیده حق ایشان است. چنین کنندکه می‌کنند. خلاصه بجای میرزا رضاخان محمد ابراهیم‌خان معاون‌الدوله که در تبریز بکارگذاری خارجه مشغول بوده به تفلیس میرود وبه جای او میرزا زین‌العابدین‌خان کاشی به تبریز میرود. دراین تغییرات یا چینی یا کاشی کارشان پیش میرود.

[۱۱۳۵] دوشنبه ۱۳ ـ در خانه رفته باغچه آمدم. مدتها بود باغچه را ندیده بودم. از آنجا خانهٔ شنیدر، ازآنجا به خانهٔ صدراعظم، چون اندرون بودند وکسالتی داشتند خدمتشان نرسیدم. از حکیم‌الممالك‌که والی بی‌ولایت و درآنجا بست است و مبالغی پول دیوان و مردم را خورده است آشنای قدیم هستیم دیدن ازو کردم. بعد به‌خانه آمدم.

سه‌شنبه ۱۴ ـ بجهت سواری بندگان همایون منزل ماندم..[۱] کتابچه...[۱] من نوشتم وآن هم برحسب حکم مؤکد مکرر پادشاه و گفتگوی بافرنگیان را من نمودم. به این واسطه صدراعظم را هم یقیناً از خود رنجاندم. معهذا طلوزان خودی را داخل کرده و با ناصرالملك متحد شده است و نتیجه و فایدهٔ این‌کار را او خواهد برد. مثل سایر امورات دیگری که من شروع کردم و فایده‌اش را دیگران برده‌اند. حمالةالحطبی تنها برای من ماند. این است که من بعد توبه کردم ابداً حرفی نزنم و چیزی ننویسم. خلاصه ندیم باشی ولیعهد ملامحمد معروف به «مسیو» که تحصیل فرانسه را بیست ودو سال قبل ازاین در مکتب مشیریه که آن وقت دماغی داشتم و میلی بکار که ایجاد نموده بودم تحصیل کرده است دیدن ازمن کرد. از خصوصیات احوال ولیعهد که برای من نقل می‌کرد دیدم هزار مرتبه پادشاه خودمان که خداوند پاینده‌اش دارد بهتر و خوشتر است از ولیعهد. یك ساعت بغروب مانده امروز بباغ صدراعظم رفته دودقیقه ایشان را ملاقات‌کرده کتابچهٔ ایام توقف جنرال‌کوراپوتکین را به‌ایشان داده مراجعت به‌خانه شد.

جمعه ۱۵ ـ امروز صبح درخانه رفته بعد از ناهار مراجعت‌کردم. نظام‌السلطنه و برادرش سعدالملك دیدن کردند. ایشان می‌گفتند که شورای مخصوصی پریروز تشکیل شد، از ولیعهد و نایب‌السلطنه و سرداران اکرم والکن وسایر امرای عسکریه کلاه‌گنده‌ها اما دل‌کوچك‌ها. این شوری بسیار محرمانه بوده و غرض ازاین مجلس اینکه اردوئی به استراباد فرستند واین چند خانوار یموت وکوکلن‌که باقی‌اند و هنوز رعیت روس نشده‌اند بچاپند و مضمحلشان کنند و جهت عمدهٔ این «سوق عسکر» برای این است که امیرخان سردار که حاکم استراباد شده بواسطهٔ صدمه‌که در چند سال قبل که باز حاکم استرآباد بوده باین ترکمانها زده میترسد وجرأت رفتن به استرآباد را نمیکند. اجزای شوری در همان‌مجلس با هم دیگر بنای بدگوئی را گذاشتند و مجلس به هم خورد. شب را به شام مهمان امین‌الدوله بودم ساعت پنج مراجعت شد.

شنبه ۱۶ ـ صبح در خانه رفته عصر دیدنی از وزیرمختار روس‌کردم. معلوم‌شدکوراپوتکین بعد ازاندك توقفی درعشق‌آباد به پطرزبورغ رفته است.

جمعه ۱۷ ـ امروز صبح درخانه رفته شنیدم که جمعی از اطفال نورس‌که دور و ور بندگان همایون را دارند از مخارجی که برای کوراپوتکین شده اظهار تعجب‌کرده. برای اینکه برحسب ظاهر بندگان همایون را خسیس میدانند در صورتی که این فقره بخلاف عقیدهٔ من است که از هرسخی باگذشت‌ترند. این مسئله را حربه نموده و میخواهند بجان من بزنند و بعد ازاین زحمت زیاد که متحمل شده‌ام هم پولم را ندهند و هم دماغم را بسوزانند و هم مقصرم کنند. شنیدم که شاه به مسجد سپهسالار رفته‌اند و از آنجا به باغ بهارستان و درباب مخارج بعضی فرمایشات کرده بودند و صدراعظم در این مورد کمال لطف و همراهی را به من کرده بود. پاینده باد. ممنون شدم. خلاصه بعد از شنیدن این تفاصیل عریضه بخاك پای

۱ـ بعلت بریدگی لب دفتر کلماتی چند قابل قراءت نیست.

همایون عرض کرده شبانه اندرون فرستادم. دستخطی به این مضمون صادر شد.

[۱۱۳۶] «اعتمادالسلطنه هنوز صورت حسابی بعرض نرسیده و نمی‌دانم چه خرج شده است. معلوم است هم ایلچی معتبری وارد بشود و دولت پذیرائی بکند البته خرج دارد، وانگهی مثل شما نوکری هرقدر بگوید خرج شده اگر چه صدهزار تومان هم باشد دولت بی‌مضایقه میدهد. این‌نوع خیالات یعنی‌چه. کسی‌هم عرض‌نکرده است که القای شبه بکند.»

فی‌الواقع اگر این شش هفت هزارتومانی که خرج کوراپوتکین کرده‌ام تماماً را دولت نمی‌داد بعد از زیارت این دستخط تشفی قلبی برای من حاصل میشد.

شنبه ۱۸ ــ بواسطهٔ کسالت مزاج خانه ماندم.

یکشنبه ۱۹ ــ درخانه نرفتم.

دوشنبه ۲۰ ــ درمنزل توقف شد.

سه‌شنبه ۲۱ ــ دیشب به عادت همه ساله دراویش را دعوت کردم وروضه‌خوانی شد. امروز چون باران شدیدی می‌بارید در خانه نرفتم.

چهارشنبه ۲۲ ــ بندگان همایون سوار میشوند و من البته درخانه نرفته بیرون‌هم نمیروم. روز آخرسال است. الحمدلله که امسال گذشت و میتوانم گفت که بجهات عدیده در این سالی که تمام شد بمن بسیار بدگذشت. بخصوص ازکسالت مزاج.

بهار پارسال نبردیم لذتی   بهار امسال خدایا فرصتی

برات مخارج کوراپوتکین‌هم حکم‌شد صادرشود، تاکی وصول‌شود وبه‌طلبکار داده شود، انتهی.

آنچه پریروز شنیدم نامدارخان خزل و عباس‌خان اسدآبادی با هم متفق شده یاغی شده‌اند دهات کرمانشاه را چاپیده. حسام‌الملك حاکم کرمانشاهان ظهیرالملك امیرتومان کرمانشاهی‌را با توپ وقشون بجنگ‌آنها فرستاده بود. قشون را شکست دادند. توپ‌هارا گرفتند. عراده‌ها را سوزاندند و به لولهٔ توپ کثافت کردند. بعد از وصول این اخبار به طهران و تألم خاطر همایون امیرنظام را حکومت همدان و ملایر وتویسرکان واسترآباد ونهاوند دادند که آنجا رفته دفع شر یاغیان را نماید. این شخص غریب مرد دنی‌طبعی است. اگرچه او را خوب میشناسم.قریب سه‌سال تابین او در پاریس بودم. اما رذالتش را باین درجه نمی‌دانستم که در سن هشتاد سالگی و دوکرور مکنت و این اسم بزرگ که به موجب دستخط او را خواسته بودند حاکم خراسان کنند و به طهران آوردندش و بسعایت ملك‌التجار به خراسان نرفت، حالا راضی بحکومت شده که حکیم‌الممالك آنجا حاکم بوده است، «تفو برتو ای چرخ گردون تفو». این قبیل اشخاصند که تمام کارهای مارا ضایع می‌کنند. از تغییراتی‌که دراین اواخر شد عمادالدوله ازحکومت عراق معزول و ظل‌السلطان بجای ایشان منصوب شد.

***

بحمدالله‌که امسال هم بخوبی باتمام رسید. برای شگون همه‌ساله باید شب آخر سال کتاب روزنامه بخط اهل‌خانه تمام بشود. این چندکلمه را نوشتند. امیدوارم خداوند سال نورا مبارك کند.[۱]

۱ــ این دوخط اخیر به خط زن اعتمادالسلطنه است.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد پانزدهم

از

۲۳ رمضان ۱۳۱۲ قمری

تا

۵ شوال ۱۳۱۳ قمری

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[۱۱۳۹] شب پنجشنبه بیست وسوم رمضان هزار و سیصد و دوازده تقریباً شش ساعت و ربع کم از شب رفته تحویل حمل شد. امسال به خلاف رسومات چندین صدسالهٔ ایران پادشاه سلام تحویل ننشستند. بحسب ظاهر به ملاحظهٔ اینکه شب بیست و سوم و لیلةالقدر و تحویل در وسط افطار و سحر است موقوف فرمودند. اما در باطن آنچه می‌گویند از ده دوازده هزار تومان مخارج تحویل صرفه‌جوئی کردند واین مبلغ را به مصارف لازمه از قبیل بقیهٔ مخارج عروسی عزیزالسلطان و بعضی خرجهای از این قبیل رساندند. در هر صورت «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». بر ما حرجی نیست و چون وچرا نشاید. من در خانهٔ خود درصورتی که شمایل مبارك حضرت امیر (ع) را در جلو گذاشته بودم و تمثال شاه را هم در مد نظر داشتم مشغول عبادت خدا و دعاگوئی وجود مبارك پادشاه ولی‌نعمت شدم. امیدوارم که این سال برخلاف سنهٔ ماضی که بسیار بدگذشته خوش گذرد.

پنجشنبه ۲۳ ـ در خانه رفتم. بندگان همایون معلوم شدکه دیشب دو از شب رفته با حضور نایب‌السلطنه و صدراعظم قبل از تحویل حمل مختصر رسوم تحویل بعمل آورده بودند. دو پنج‌هزاری‌هم به من عیدی مرحمت فرمودند. وقت ناهار عرض کردم‌که ان‌شاءالله سال دیگر ترك این شگون را نفرموده وباز تجدید رسم تحویل رسمی را بعمل خواهند آورد واز در خانه به خانه مراجعت کرده مقارن غروب به منزل صدراعظم رفتم که ندیدم. ازآنجا خدمت نایب‌السلطنه رسیده و بعد در خانهٔ انیس‌الدوله، مراجعت بخانه شد.

جمعه ۲۴ ـ امروز که درخانه رفتم معلوم شدکه از تشریفات عید نوروز فقط پذیرائی سفرای خارجه خواهد بود. سفرا پنج ساعت بغروب مانده شرفیاب شدند. چون سفیرکبیر عثمانی نبود مسیو بالوای وزیر مختار فرانسه که سمت قدمت برسایرین دارد در تهنیت عید خطبه عرض کرد، بواسطهٔ من ترجمه شد و جواب همایونی هم نیز از فارسی بفرانسه ترجمه گردید. عصر پارك امین‌الدوله رفته دیدن نمودم وباتفاق امین‌الدوله باغ صدراعظم رفته در صورتی که ولیعهد هم آنجا بود از صدراعظم دیدن‌کرده به خانه مراجعت نمودم.

شنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همایونی سوار شدند. من در منزل مانده زالو بستم.

یکشنبه ۲۶ ـ درخانه رفته مراجعت به باغچه شد. غروب خانهٔ شمس‌العلماء رفتم. اورا وکیل نمودم حسن‌آباد را بفروش رساند.

دوشنبه ۲۷ ـ قدری کسالت داشته ازخانه بیرون نرفتم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ بندگان همایون سوار شدند. من تمام‌را در منزل بودم.

چهارشنبه ۲۹ ـ امروز صبح سهام‌الدولهٔ بجنوردی به دیدن آمده بود. بعد در خانه رفته از آنجا باغچه آمدم. عصری امین‌الدوله دیدن کرد.

پنجشنبه غرهٔ شوال ـ صبح منزل شنیدر طبیب رفتم. ازآنجا بقصد خانهٔ ولیعهد حرکت شد. سر راه از امیر بهادر جنگ کشیکچی‌باشی ولیعهد که مرد بسیار خوبی است ودر میان **[۱۱۴۰]** گماشتگان ولیعهد از همه معقول‌تر و بهتر است بازدیدکردم. او میگفت دیشب حضرت ولیعهد تا صبح احیاء داشتند و هزار قل‌هوالله خواندند و نخوابیدند. دیگر من به خانهٔ

ولیعهد نرفته در خانه رفتم. معلوم شد که رسومات عید نوروز را کلیهٔ امروز بعمل می‌آورند. یعنی سلام تخت مرمر وسردر و غیر. شارژدفر عثمانی هم پذیرفته شد. بعد از رفتن شارژدفر صاری‌اصلان وبرادرش طناب‌ها بگردن بسته و سرطناب‌هارا بچراغهای جلو اطاق همایون استوار نموده بست نشستند. غرضشان این بودکه بچه‌جهت حکومت کنگاور راکه از زمان سلاطین گورکانی باجداد اینها داده‌شده ونسلابعدنسل مالك این‌ایالت‌کوچك بوده‌اند دراین عصر ازآنها گرفتند و به حسنعلی‌خان امیرنظام دادند. بااینکه از بدو سلطنت شاهنشاه حالیه الی اکنون صاری اصلان سفراً و حضراً پشت اطاق یا چادر پادشاه شبها بیتوته میکند و مثل سگ پاسبانی می‌نماید. حالا خدمت آباء و اجداد از زمان آقامحمدشاه تابحال بکنار، اقلا رعایت حقوق این پنجاه سال خدمت بشود. آنچه معلوم شد امیرنظام را بعداز عزل ازکرمانشاه وکردستان برای حکومت خراسان به طهران احضار نموده بودند. ملك‌التجارکه وکیل مؤیدالدوله حاکم خراسان است اسبابی فراهم‌کردکه مؤیدالدوله از حکومت خراسان معزول نشد و افسرالسلطنه دختر پادشاه‌که زن مؤیدالدوله است پدر تاجدار خود را تهدیدکرده بودکه اگر شوهرش معزول شود او به بست آستانهٔ مقدسه خواهد رفت. باین‌جهت‌ها باوجود حکومت غیرمنظم مؤیدالدوله در خراسان ماند و امیرنظام آنجا نرفت. در این حیص‌وبیص نامدارخان خزل و عباسخان اسدآبادی طغیان‌ورزیدند و قشون دولتی راکه بمدافعهٔ آنها ازکرمانشاه فرستاده شده بود درهم شکستند. مجبور شدندکه شخص معتبری را برای نظم آن صفحات فرستند. امیرنظام هم بیکار بود. او را معین ساختند. حکومت‌کرمانشاه و ملایر و تویسرکان و نهاوند و همدان و اسدآباد و کنگاور را باو دادند. کنگاور بهمه‌جهت دوازده تومان و پنج هزار مالیات بده خزانه است. اما چون در وقت تعداد اسمی دارد و حوزهٔ حکومت را توسیع میکند باین جهت بسایر جاهای دیگر محض عظم و شأن امیرنظام اسمی‌هم از او برده شده بود. صاری اصلان وکسانش متحمل این ننگ نشده باین‌شکل عارض شدند وازپیش‌بردند [که] کنگاور ازحکومت امیرنظام مجزا شد. اتحاد مایهٔ قدرت است و این کلمه حکمت‌آمیز صحیح است. خلاصه در حینی‌که بندگان همایون به سلام سردر تشریف میبردند یکی از شاهزاده‌ها درسر راه ایستاد. فریادکشید پادشاها همه‌اش را بخود جواهر می‌بندی! از حال ما صلهٔ ارحام خودکه نان شب نداریم بی‌خبری. شاهزاده را گرفتند، چوبش زدند وحبسش نمودند. اماعطوفت همایونی سبب شدکه‌ده‌تومان به‌مادراو واولادش انعام دادند. سلام سردر امسال بسیار شلوق بود و هیچ رسم نبودکه از تبعهٔ خارجه باین سلام دعوت شوند. نمی‌دانم بوساطت کی شارژدفر عثمانی در یکی از بالاخانه‌های گوشوار تالار سردر دعوت شد وآمد و همراه او جمعی از زنان فرنگی‌هم آمدند. طوری بی‌نظمی سردر اسباب افتضاح بودکه بندگان همایون زیادتر از چند دقیقه جلوس نفرمودند و برخاستند. از عجایب اینکه در سلام‌های سردر سابق‌که مثل حاجی‌علی‌خان پدر من فراشباشی و ناظم میدان بود، و عزیزخان سردارکل آجودانباشی فرمانده قشون، حسینعلی‌خان معیرالممالك کیسه‌های دوهزاری‌که رسم است بحضور تقدیم میشودکه به بازیگرهای میدان بدهند خود معیرالممالك باکمال افتخار صره‌ها را بحضور می‌آورد و سرآنها را باز می‌کرد و در بشقاب میریخت. در دورهٔ ثانی‌هم‌که دوستعلی خان [۱۱۴۱] معیرالممالك بود ایضاً این‌رسم باقی‌بود. وقتی‌که خزانه به‌امین‌السلطان مرحوم داده شد و بعد باین امین‌السلطان که حالا صدراعظم است و بعد به امین‌الملك برادر صدراعظم حالیه تا پارسال‌هم این اشخاص محترم این رسم را بعمل می‌آوردند. اما امسال کار دولت به‌طوری پست، وتنزل کرده‌است‌که آقاقلی فراش خزانه‌که حالا میرزا غلامحسین‌خان مستوفی‌اول شده است و الف با باء را فرق نمیدهد و تحویلدار تمام مالیات ایران‌گردیده او صره‌های دوهزاری را بحضور رساند. خداکندکه از بد بدتر نشود و برعمر و شوکت و قدرت پادشاه ما افزوده‌گردد. من اجباراً تاانتهای سلام سردر در خانه ماندم. زیراکه سردر آلاقاپی مجلس دارالترجمه است و ناگزیر شدم‌که آنجا باشم و پیشکش بحضور رسانم و اثبات‌وجودی‌کنم. بعد باتفاق خان محقق به‌باغ میرآخورکه امیرنظام آنجا نقل‌مکان‌کرده است رفتم. محقق مرا واسطه‌کرد نزد امیرنظام‌که او

را باخود ببردکه از طهران دور شود. امیرنظام باکمال شعف قبول‌کرد. اما بعد پشیمان شد و عذرخواست. صدراعظم امشب اینجا مهمان است. تشریفات زیادی برای پذیرائی او فراهم‌آورده است و تشریفات او و طوری اسباب خرمی حضرت صدارت شد که تا صبح بیدار بودند و شش روزگرفتار خماری آن شب و ناخوش‌گردیدند. از باغ میرآخور خدمت ولیعهد رفته مشرف شدم و خیلی اظهار محبت و تفقد فرمودند.

جمعه ۲ ـ امروز تمام نود روز است ناخوشم و مبتلا به قرحهٔ دماغ‌که چند روزهم بستری شدم. بحمدالله حالا بهترم. امروز را خواستم بباغچه رفته خوش بگذرانیم. مشکوة‌الدوله و سلطان احمدمیرزا را دعوت نمودم.کبابی تهیه دیدیم. آبگوشتی پختیم. در این حیص‌بیص خان محقق رسید. اورا نگاهداشتیم. ناهاری صرف شد. خوابیدیم. بخیال اینکه تمام آن‌روز اقلا خوش خواهدگذشت هنوز در بستر خواب بودم‌که دندانم دردگرفت وکم‌کم شدت‌کرد. خوشی موقتی مبدل به صدمه واذیت دائمی‌گردید. خود را به خانه رسانده شب را تا صبح بیدار بودم و از درد دندان می‌نالیدم.

شنبه ۳ ـ صبح خانهٔ شنیدر رفته ازآنجا خانهٔ دندانساز رفته دندان را کشیدم و رفیق پنجاه و چهارساله را از خود دور نمودم. بعد در خانه رفتم. از آنجا خانه آمدم. دوسه شب است‌بواسطهٔ نبودن اهل خانه و رفتنشان بحرم‌خانه بیرون میخوابم.

یکشنبه ۴ ـ درخانه رفته شنیدم بیکمز، عمادالاطباء، زوجهٔ خود را مطلقه ساخته است. از در خانه باغچه آمده عصر منزل امین‌الدوله رفتم. اما تفصیل مطلقه‌کردن بیکمز عیال خود را ـ حلیلهٔ جلیلهٔ بیکمز دخترك اوینی است. آنچه از زنها و ازفساقش شنیدم ـ میگویند بدگل هم نیست. خدا شاهد است بااینکه کراراً خانهٔ من آمده است او را رؤیت نکرده‌ام. هم بالطبع مایل این‌قسم هرزگی‌ها نیستم و هم به زن و عیال دوست و رفیق و نوکر ابداً باین خیالات نبوده و نیستم و ان‌شاءالله نخواهم بود. این ضعیفهٔ دهاتیه مادامی‌که شوهرش او را بحرم‌خانهٔ جلیله راه نداده و آنجا نفرستاده بود بسیار ساده و عفیف بود. آنجاکه رفت یك مرتبه بی‌حیا شد. ظرفش قابل این مظروف نبود. بخصوص‌که البسهٔ فاخره و بعضی زینتی‌های نفیسه بیکمز بیچاره به‌قرض وقوله برای او تدارك‌کرده بود. کم‌کم اختیار از دست شوهرش‌گرفت و بنای فاسق‌بازی‌گذاشت. جمعی از جوانان و پیران بااو سروسودائی‌هم رساندند و اغلب کاغذهای معاشقهٔ او را به من مینمودند. تاکار بی‌پرده شد و کارد به‌استخوان رسید. بیکمز را عصبیت وغیرت جوش آمد. برادرش‌گروگوارکه هنوز ارمنی است او [۱۱۴۲] را محرك‌شدکه این‌حلیلهٔ محترمه را مطلقه سازد. روز دوم این ماه زوجهٔ خود را به حضرت عبدالعظیم فرستاد و بتعاقبش طلاقنامه را روانه ساخت. ضعیفه برگشت. خواست وارد خانه شود در را برویش بستند و درکوچه‌اش‌گذاشتند. خانهٔ امین‌الدوله رفت. عیال امین‌الدوله هم راهش نداد. ملتجی به خانهٔ میرزا ابراهیم مستوفی پست‌که پسرش شوهرخالهٔ عزیزالسلطان است‌گردید. عزیزالسلطان میان افتاد و از قراری‌که مردك دائی عزیزالسلطان می‌گفت حق‌الزحمه دوسه‌مرتبه...[۱] هم با زن بیکمز نمود. ضعیفه آقای عزیزالسلطان را واداشت‌که خانهٔ بیکمز رود و واسطهٔ کار او شود. یا دوباره به‌خانه‌اش برگرداند. یا اسبابش را از لباس و غیر را باو برگرداند. عزیزالسلطان‌که لذتی برده بود و...[۲] کرده بود حق را منظورکرد و به خانهٔ بیکمز رفت. چندان اعتنائی ننمود و همان شب با صدرالملك بخانهٔ آقا میرمحمدعلی لاهیجانی‌که مجتهد سرچشمه هست رفته زوجهٔ خود را سه طلاقه‌کرد. فردا صبح مردکی‌که آن‌هم فیضی از زن بیکمز برده بود به‌خانهٔ بیکمز رفته تهدیدش‌کردکه اگر با زن خود مصالحه نکنی چنین‌وچنان خواهیم‌کرد. این ابله بیچاره‌هم ترسید. قبول‌کرد زوجه او را در کالسکهٔ شش‌اسبه نشانده دوفراش جلوش انداخته از خانهٔ عزیزالسلطان آغا عبدالله خواجه به خانهٔ بیکمز بردش. حالا بیکمز بااین ضعیفه بنابقانون شریعت مطهره زنا می‌نماید و عذرش این

۱ـ یك‌کلمه دراصل سیاه شده‌است. ۲ـ دوسه‌کلمه را سیاه‌کرده‌اند.

است‌که زن من حایضه بود و طلاق جایز نبود. درصورتیکه اقرار در محضر شرع نموده بودکه زنش چند روز بود حمام رفته بود و از قرار تقریر خود بیکمز خانم شاهزاده زن فضل‌اللهمیرزا که همسایهٔ اوست وکلفت خانهٔ امین‌الدوله بطمع اینکه دختر هشت‌نه‌ساله خود را باو بدهد با شراکت زن امین‌الدوله و پسر امین‌الدوله و مشکوةالدوله این اسباب را فراهم آوردند و او را از زنش دور نمودند. از بیکمز پرسیدم‌که جهت اینکه برتو یقین شدکه زنت معصومه است و مقدسه است چیست؟ گفت اولا مادرش سیده است. ثانیاً قراولان درخانه من به قرآن قسم خوردندکه ابداً مرد اجنبی بقصد مواقعه بدیدن حلیلهٔ من نیامده است. ثانیاً از بشرهٔ وجیههٔ زن خودم آثار معصیت ندیدم و او را بیگناه یافتم. من او را تهنیت‌گفته حلةالبرکه برایش خواندم، انتهی.

دوشنبه ۵ ــ صبح درخانه رفته مراجعت به‌باغچه کرده، شب به‌خانه شهر رفتم.

سه‌شنبه ۶ ــ حسب‌الحکم دوشان‌تپه رفتم. امروز سیزده عید است. هرسال بندگان همایون اینجا تشریف می‌آورند. می‌خواستم بعداز ناهار شاه مراجعت‌کنم. فرمودند بمانم. کباب مرغی به‌دست مبارك مرحمت شد. صرف نمودم و تا پنج بغروب‌مانده آنجا بوده بعد بشهرآمدم. هرسال دراین روز متجاوز از پنجاه هزار نفر زن ومرد در صحرای دوشان‌تپه باکمال عیش‌وشادی میدیدم. امسال زیادتر از پانصد ششصد نفر ندیدم و اینهائی‌هم‌که دیده شدند مهموم و مغموم بنظرآمدند. بیشتر کسالت مردم ازگرانی بی‌جهت طهران است.

چهارشنبه ۷ ــ صبح خانهٔ مشکوةالدوله، ازآنجا خانهٔ احتساب‌الملك، ازآنجا درخانه، از درخانه به باغچه [رفتم] شب بحکم احضار مجدداً به درخانه رفته «درگالیری»[۱] جدیدالبناء کـه چراغان‌کرده بودند شرفیاب شده ساعت چهار ازشب‌گذشته مراجعت به‌خانه نمودم. دربین صرف شام آغاعلی خواجهٔ انیس‌الدوله‌کاغذی از نجم‌السلطنه همشیرهٔ عیـال ولیعهد بنظرمبارك رساند. بنابودکه فردا پادشاه و بعضی از اهل حرمخانه به‌ناهار آنجا روند. از دوساعت بغروب‌مانده امروز مرض‌کلیهٔ حضرت ولیعهد تجدیدیافته و ایشان را بی‌حال ساخته است‌که قادر پذیرائی فردا نیستند. بندگان [۱۱۴۳] همایون ملول شد، احتساب‌الملك و علـی‌خـان خـواجـه را به‌عیادت فرستادند. معلوم شدکه ولیعهد خیلی بدحال و نالان است. خاطرمبارك ملول شد. ولیکن شام بخوشی وخرمی صرف‌گردید. در این حیص‌وبیص مردك دائی عزیزالسلطان خبرآوردکه دملی در کمر عزیزالسلطان پیدا شده. این خبر زیادتر خاطرمبارك را ملول ساخت و حکم شدکه اطبای دولتی تماماً مشغول معالجه شوند. در بینی‌که صحبت از ناخوشی ولیعهد بود عرض‌کردم‌که این طبیب‌های ایرانی هریك یك دوماه نزد استاد تحصیل طب‌کرده‌اند. درصورتی‌که خود استاد طبیب نبوده است و چرا باید در ایران بعلم و عقل ناقص باین شدت معتقد شدکه اختیار همه‌چیز را به دست اشخاص دادکه هم عقلشان و هم عملشان ناقص است. حکم فرمایند تمام اطباء فردا جمع شوند و ولیعهد را معالجه نمایند. از این عرض من خوششان نیامد. اما من در موقع مادامی‌که نمك میخورم حق نمك را منظور می‌دارم. آنچه بعقل ناقصم می‌رسد عرض میکنم و باکی ندارم.

پنجشنبه ۸ ــ امـروز صبح باتفاق صدرالملك به عیادت ولیعهد رفتـم. منزل مغرورمیرزای موثق‌الدولهٔ ناظر پیاده شدیم. به‌توسط او احوالپرسی‌کرده ازآنجا خانهٔ صدیق‌السلطنه بعد باغچه آمدم. تا بعد چه شود

جمعه ۹ ــ امروز بندگان همایون بزیارت حضرت عبدالعظیم رفتند. امروز با اهل و عیال باغچه رفته منزل‌کردیم.

شنبه ۱۰ ــ بندگان همایون مهمان ولیعهد هستند. اما چه مهمانی‌که بواسطهٔ کسالت مزاج خودشان نمی‌توانند پذیرائی نمایند. زیراکه بستری هستند. در این تغییرات تازه‌که در عمل جیره و علیق شده است معاون علیه ماعلیه‌که متقلب‌تر از تمام مستوفی‌هاست و هرزه‌تر ازتمام الواط و بی‌قابلیت‌تر از همه‌کس و پرمدعاتر از اهل‌تمام دنیا نود خروار جنس که از زن آقا محمدشاه

۱ـ کذا دراصل.

به تیول مصطفی‌خان قاجار برادر آقا محمدشاه داده بود و ارثاً ازآن زمان تاکنون به اجداد مادری من و به‌خود من رسیده است درکتابچهٔ خالصهٔ هذه‌السنه جمع کرده بود علاوه‌براینکه ضرر مالی بود بشرافت و آبرومندی من خلل می‌رساندکه تیول صدوبیست‌سالهٔ اجدادی را من از دست بدهم. باین‌جهت صبح بسیار زود خانه یعنی باغ اقبال‌الدوله وزیر خالصه رفتم‌که از او تحقیقات لازمه نمایم. باغ نبود. مستقیماً منزل معاون رفتم. از او پرسیدم. معلوم شدکه این عمل صحیح است. اما تقصیر ازگردن خود خارج‌کرده به ریش اقبال‌الدوله و وزیردفتر بست. ازآنجا به منزل ولیعهد رفتم. مدتی منتظر شدم. شاه تشریف آوردند. فرمان امضای فرامین سابق‌که در این‌عهد همایون چهل‌ویك سال قبل داده بود با خود بردم. بعداز ناهار شاه خدمت صدراعظم رسیده در حالتی‌که با نایب‌السلطنه یك‌جا بود تفصیل را عرض‌کردم صدراعظم‌گفتندکه ابداً تقصیر با وزیر دفتر و اقبال‌الدوله نیست. این از رذالتهای معاون است و اصلاح می‌کنم. در این مجلس اتفاقی رودادکه مینویسم. در این فرمان که بعد از مردن رضاقلی‌خان پدر مادرم این تیول را باسم مادرم نوشته بودند زوجهٔ عالیجاه مجدت همراه مقرب‌الخاقان حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله ضبط شده بود. نایب‌السلطنه که فرمان را خواند تعجب‌کردکه چگونه در فرمان القاب پدر مرا عالیجاه مجدت همراه ومقرب‌الخاقان نوشته‌اند. جعفرقلی‌خان حاجب‌الدوله حالیه هم حضور داشت. من محض تمسخر گفتم چون پدر من شأن حاجب‌الدولهٔ حالیه را نداشت‌که جناب جلالتمآب است به‌آن جهت باین پستی عنوانات او را نوشته‌اند. دیگر نخواستم بگویم‌که چهل سال قبل دولت پدر شما طوری محترم و معتبر بودکه جز بصدور و علمای بزرگ خطاب داده نمیشد و خطاب مقرب‌ـ [۱۱۴۴]الخاقانی آن‌وقت از حضرت اشرف حالیه خیلی معتبرتر بود. خلاصه از خانهٔ ولیعهد با کمال دلتنگی منزل آمدم. تا فردا چه شود.

یکشنبه ۱۱ ـ امروز بندگان همایون در امیریه مهمان نایب‌السلطنه هستند، من صبح زود آنجا رفته، بعداز ناهار شاه به‌منزل صدراعظم‌که بانایب‌السلطنه بود رفته احکامی‌که ازبرای برگشت این جنس لازم بود به مهر صدارت رساندم. و شهدالله‌کمال امتنان را از محبت صدراعظم در این مورد دارم. چون ناهار نخورده بودم و زیادگرسنه بودم خانهٔ مجیرالدوله که در سرراه بود پیاده شدم. خودش نبود. میرزا غیاث ادیب برادرش مشغول نماز بود. معلوم شدکه اوهم ناهار نخورده است. گفتم ماحضر هرچه حاضر است بیاورند. آبگوشت و مربا و بعضی حاضری حاضر کردند. همین‌که خواستم مشغول غذا شوم‌گفت درخانهٔ ما دونفر مبتلا بمرض دیفتریك[۱] هستند و این مرض چون مسری است و من میترسم غذا نخورده برخاستم و به خانهٔ معاون رفتم. قوام‌الدوله آنجا بود. حکم راکه باو نمودم قوام‌الدوله به پسرش معاون تغیر زیادی‌کردکه چرا این‌کار را کردی. ازآنجا خانهٔ وزیردفتر رفته احکام را باو نمودم و در واقع‌کار را تمام‌کردم. اگرچه هنوز از حرامزادگی ادیب‌که بسیار متقلب شوم پدرسوخته است و به‌او این‌کار را رجوع‌کرده‌ام تمام نشده است. از خانهٔ وزیردفتر منزل آمدم.

دوشنبه ۱۲ ـ صبح درخانه رفته مراجعت به منزل شد.

سه‌شنبه ۱۳ ـ بندگان همایون محض توقف چندشبه دوشان‌تپه تشریف بردند. ازآنجائی‌که من توبه دارم سیزده سفر نمی‌کنم بنه را فرستادم‌که فردا بروم.

چهارشنبه ۱۴ ـ امروزصبح دوشان‌تپه رفتم. محض شرفیابی حضورمبارك منزل عزیزالسلطان که در باغ بود پیاده شدم. هنگام سواری شرفیابی حاصل‌کردم. دکتر شنیدر عرض می‌کرد که دیشب حضرت ولیعهد بشدت بدحال بود. مسهلی خورده بود. زیاد کارکرده بود. بیقوت نموده بود. طوری‌که دست‌وپا سرد شده بود و جای خطر بود. بحمدالله رفع شد. بعدازتشریف‌بردن شاه با عمادالاطباء منزل رفتیم.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز اسب‌دوانی است. به‌عادت همه‌ساله که معین است اسبهای همایونی

۱ـ کذا در اصل.

جلوتر از سایر اسب‌ها آمدند. از قراری‌که شنیدم امسال از سنوات سابق نظم اسب‌دوانی از هر حیث بهتر بوده است. بعداز ناهار شاه قبل‌از اسب‌دوانی من شهرآمده خانهٔ والده ناهارخورده و عصر بسفارت روس رفته غروب مراجعت به‌دوشان‌تپه شد. بعضی از رجال و نسوان فرنگی درمنزل من دوشان‌تپه مهمان بودند. امروز از قراری‌که شنیده شد وزارت مسکوکات را از امین‌همایون گرفتند و خود صدراعظم بشخصه متقبل ادارهٔ این عمل شد. این دولت مستعجل زیاده از هشت‌ونه ماه دوام نکرد و برای امین‌همایون مهری باقی ماندکه در او وزارت مسکوکات خودش را مسکوك کرده بود. آنچه معروف است درعوض ده‌یك بار و عیار درصد هفده هجده بلکه بیست عیار میزده است و تقلب می‌کرده و ازآنجائی‌که غروری پیداکرده بود و خیلی طرف اعتماد شاه شده بود و نسبت به صدراعظم شاخ وشانه می‌کشید و بی‌ادبی میکرد اسباب عزل او را صدراعظم فراهم‌آورد. اهل خانه دوشان‌تپه اسب‌دوانی رفته‌اند.

جمعه ۱۶ ـ سالی یکبار به حضرت عبدالعظیم زیارت میروم. امروز با ناظم‌الاطباء و میرزا محمدعلی محلاتی بکالسکهٔ دیوانی نشسته حضرت عبدالعظیم رفتیم. در سر مقبرهٔ مرحوم آقاعلی **[۱۱۴۵]** حکمی زیارت وارث خوانده شد. بعد در مقبرهٔ امین‌اقدس‌که خیلی مجلل بناکرده و مزین ساخته‌اند اندکی توقف‌کرده ازآنجا به‌خانهٔ کربلائی عباسعلی‌که جای باصفائی است امـا کاروانسرا مانند رفتیم و ازکباب و ماست آنجا تغذیه‌کرده راحتی نمودیم. عصر به‌طرف دوشان‌تپه مراجعت شد.

شنبه ۱۷ ـ امروز بندگان همایون شهر تشریف بردند. من هم شهر رفته در وقت ناهار حاضر بودم. فرمودندکه شب دوشان‌تپه آمده در سرشام حاضرباشم. بااینکـه بنه را به جاجرود فرستاده بودم یك‌ساعت به‌غروب‌مانده به دوشان‌تپه رفتم. تاساعت چهار حضورمبارك بودم. مراجعت به‌شهرکردم. دربین‌راه مبتلا به‌طوفان و باران و باد سختی شده خیلی به‌زحمت به‌باغچه رسیدم. همین‌که وارد اتاق شدم نمازی خوانده شام خواستم. کاغذی از شیخ مهدی شمس‌العلماء رسیدکه میرزامحمد ناظر فسخ معاملهٔ حسن‌آباد راکرده است. از شدت تغیر نه‌شام توانستم خورد و نه تا صبح خوابیدم. اما معاملهٔ حسن‌آباد باغ درویش معروف‌که مابین جماران و امامزاده قاسم است دربیست‌سال‌قبل حسب‌الامر بندگان همایون من مشغول عمارت و تعمیرآنجا شدم و متجاوز از سی هزار تومان به مرورآنجا خرج‌کردم و در این دوره‌که قروض من به ده‌هزارتومان رسیده و درسال متجاوز از دوهزار تومان تنزیل پول می‌دهم خواستم این حسن‌آباد را بفروشم اقلا ادای نصف دیون راکـرده باشم. این مردکه میرزامحمدناظر مشتری شد. بعد باصطلاح وادنگ درآورد. یعنی نکول‌کرد. تا بالاخره آهوگردانی کـرده درحقیقت به‌چهارهزارتومان ابتیاع نمـود. وضع نوکری در این عصر و دوره چنین است. خدا عاقبت امور را بخیرگرداند.

یکشنبه ۱۸ ـ من صبح بطرف جاجرود رفتم. بندگان همایون‌هم امروز از دوشان‌تپه جاجرود می‌آیند. در بین راه به عمادالاطباء برخوردیم. در سرخه‌حصار باهم ناهار خوردیم. چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم.

دوشنبه ۱۹ ـ در رکاب سوار شده بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

سه‌شنبه ۲۰ ـ در رکاب مبارك سوارشده فرمودند ناهار آنجا بخورم و تا عصر باشم. دو به غروب‌مانده مراجعت شد.

چهارشنبه ۲۱ ـ مثل روز قبل تا سرناهار شاه رفته مراجعت‌کردم.

پنجشنبه ۲۲ ـ بشرح ایضاً. از اخبار تازه این‌که قریهٔ جعفرآبادکه از املاك معتبرهٔ دور طهران است و سالی پنج‌ششهزار تومان فایده دارد و در چند سال قبل به ملکیت میرزامحمدخان امین‌خاقان پدر عزیزالسلطان مرحمت شده است بواسطهٔ تعدی‌که امین‌خاقان به همسایه‌ها میکند علی‌الخصوص به املاك وقفی حضرت عبدالعظیم اهالی آستانه و دهات مجاور جمع شده پریشب بملك او تاخت برده قدری خرابی رسانده بودند. میرزا محمدخان این مسئله را دولتی‌کرد وکار بجائی رساندکه خلق مبارك را بشدت تلخ‌کرد. تا بعد چه نتیجه بخشد.

جمعه ۲۳ ـ صبح زودی باعمادالاطباء سواره به سرخه‌حصار رسیدیم. ازآنجا بدرشکه نشسته وارد شهر شدیم. عصر پارك صدراعظم رفته کمال مهربانی را دیدم و دوسه فقره کاری که داشتم انجام دادم. علاءالملك سفیر کبیر ایران که مأمور خاك عثمانی است دستخطی به من نشان داد که سردوشی مرصع باو التفات شده است. این مرد درظرف شش‌سال از دولت صدراعظم برتبه ومقامی رسیده است که چاکران‌پنجاه‌سالهٔ شاه هنوز آن مقام‌را نیافته‌اند. این است که شخص باید اگر غیرت [۱۱۴۶] دارد حسن‌آباد و حسین‌آباد بلکه دارونداز خود را فروخته گوشه‌ای اختیار کند که این تفاصیل را نه ببیند ونه بشنود.

شنبه ۲۴ ـ امروز صبح از باغچه شهرآمده بعضی امورات شخصی داشتم صورت دادم. دیدنی از عمادالدوله کردم که از حکومت عراق معزول شده است. بعد به منزل آمدم تا چه شود.

یکشنبه ۲۵ ـ شب‌ها در باغچه هستم. صبح‌های زود شهر می‌آیم. امروز صبح که منزل آمدم مبشرالدوله و صدرالملك دیدن‌آمدند. بعداز رفتن آن‌ها پیاده درخانه رفته شاه را زیارت کرده مراجعت به منزل شد. عصر پارك امین‌الدوله رفتم.

دوشنبه ۲۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. من از صدیق‌السلطنه دیدن‌کرده بعد درخانهٔ انیس‌الدوله از میرزا محمود صاحبدیوانی دیدنی نمودم. این شخص از تعدیاتی که از طرف صدارت باو شده درخانهٔ حضرت قدسیه بست است. امید است که فرجی از برایش حاصل شود. بعداز ملاقات او به‌خانه آمدم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت نموده بندگان همایون فرمودند که شب حاضر باشم. عصری زودتر از معمول برای این‌که میدانستم فرمایشی دارند درخانه رفتم. بعضی فرمایشات و پیغامات به ایلچی روس دادند. مقارن مغرب مرا به سفارت روس فرستادند در صورتی که نه اسب داشتم نه‌نوکر. کالسکهٔ عمومی کرایه کرده سفارت روس رفته ابلاغ فرمایشات را نموده و یك ساعت از شب‌رفته مجدداً معاودت به‌درخانه نمودم. امشب به‌واسطهٔ اینکه جمعی از جاسوسان صدراعظم بودند مجال عرض جواب نشد. فرمودند فردا در رکاب سوار شوم.

چهارشنبه ۲۸ ـ دوشان‌تپه رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند. آفتاب‌گردانی وسط باغ زده بودند. قبل‌از اینکه سرناهار بروند درخیابان مدتی راه رفتند و بلاثالث من عرایض خودم را نموده وقت ناهارهم روزنامه خوانده بعدشهر آمدم. امشب درخانهٔ عمادالاطباء مهمان هستم و تفصیل این مهمانی از این قرار است. بعدازآن اتفاقی که رواداد و عمادالاطباء زن خودش را طلاق گفت که تفصیلش را نوشته‌ام و به‌کمك و اعانت عزیزالسلطان مجدداً زن مطلقهٔ خود راکه سه طلاقه است بخانه آورد دعوتی از عزیزالسلطان و اتباع او برای تشکر این ترحیف نمود. مراهم دعوت کرد. اجزای مجلس از این قرار بود. عزیزالسلطان، امین‌خلوت، مبشرالدوله، میرزا اسمعیل پسر میرزا ابراهیم پست که شوهرخالهٔ عزیزالسلطان است، نسقچی‌باشی که شوهر خواهر عزیزالسلطان است، آقا شاپور که ناظر و وزیر عزیزالسلطان است، آقا مردك دائی عزیزالسلطان، آغا عبدالله خواجهٔ عزیزالسلطان. معین است که وضع و ترتیب مجلس چگونه و چه طرز است. شراب زیادی قبل‌از شام خورده شد. در سرشام هم شامپانی و مشروبات فرنگی صرف شد. عزیزالسلطان بسلامتی صدراعظم و دوستان خودش پیاله‌ها پیمودند. در این ضمن به مجدالدوله و خودش فحش زیادی دادند و عدم وفنای آنها را ازآسمان طلب کردند که من خوشم نیامده گفتم که فحش و نفرین دلیل برعجز است. شماکه مرد قادر هستی و داماد شاهید و درآستان همایون عزیزالوجود هیچ سزاوار نیست که درغیاب مردم فحش بدهید. مردانه قدم جلوگذارید ومجدالدوله را معزول کنید. خلاصه اینکه مهمانی غیرمتناسبی و بدی بود. اگرچه چنین مجالس صدهزارتومان دیدنش قیمت دارد، لیکن به من خوش نگذشت و زودتر از سایرین به خانه مراجعت کردم.

پنجشنبه ۲۹ ـ پـارك امین‌الدوله رفتـه از آنجا درخانه، مراجعت به باغچه نمـوده عصر [۱۱۴۷] خانهٔ شهر آمدم. طوفان و تگرگ شدیدی بارید. درآن بین وزیرمختار روس وارد منزل من شد.

جمعه سلخ ـ درخانه رفتم و از درخانه مراجعت به‌خانه شد. عصر مشیرحضور و منوچهر میرزا و جمعی آنجا بودند.

شنبه غرهٔ ذیقعده ـ بندگان همایون سوار شدند. من صبح زود خانه ولیعهد رفتم که امروز از طهران بسمت آذربایجان می‌روند. خدمتشان نرسیده درخانه رفته بودند و در اندرون پذیرفته شده پای مبارك را بوسیده مرخص شدند. از منزل ولیعهد به‌باغ نظام‌السلطنه رفته ناهار را درآنجا صرف‌کرده مراجعت به‌خانه شد.

یکشنبه ۲ ـ درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌باغچه شد.

دوشنبه ۳ ـ درخانه رفته ازآنجا مراجعت بخانه شد. کاغذی وزیرمختار روس نوشته بود راجع به بعضی مطالب، ترجمه‌کرده حضور مبارك فرستادم. دستخطی صادر شدکه لازم بود آن دستخط را به وزیرمختار روس نشان بدهم. یك ساعت به‌غروب‌مانده سفارت روس رفتم. ازآنجا دونفر فراش به‌احضارم‌آمده بود. درخانه رفتم. جواب وزیرمختار روس را عرض‌کرده شام هم بیرون بودند. سرشام بودم. ساعت چهار مراجعت شد.

سه‌شنبه ۴ ـ امروز بندگان همایون عشرت‌آباد تشریف بردند. صبح در خانه صدراعظم دیدنی از علاءالملك کردم که امروزها به اسلامبول میرود. ازآنجا خانهٔ شنیدر طبیب به‌عیادت رفته مراجعت به‌منزل کردم.

چهارشنبه ۵ ـ عزیزخان خواجه که قریهٔ وسفنار خالصه را اجاره‌کرده بواسطهٔ مجاورت با اسمعیل‌آباد ملکی من تعدی به ملك من می‌نمود. والده شکایتی به انیس‌الدوله‌کرده بود امروز مجلس در بیرونی انیس‌الدوله تشکیل دادند. حسام لشکر سید عبدالکریم‌خان برادر انیس‌الدوله را حکم قرار دادم. بعدازگفتگوی زیادکه عزیزخان همه را بقوت عشق صدارت شاهنامه‌خوانی می‌کرد، بما سخت‌گوئی‌کرده تشر میزد، بالمآل که قباله‌جات و نوشتجات ما را دید قدری ملایم شد. قرار باین دادندکه فردا حسام‌لشکر برود در اسمعیل‌آباد و معین نمایدکه حق باکیست. بعداز انقضای این مجلس درخانه رفتم. ازآنجا مراجعت به‌خانه‌کردم. عصری وزیرمختار روس دیدن آمد. شب در باغچه جهانسوزمیرزای امیرنویان و عمادالدوله مهمان من بودند.

پنجشنبه ۶ ـ امروز بندگان همایون سوار شده قصر فیروزه رفتند. من خانه بودم‌که باز مثل بلای ناگهانی‌کاغذی از وزیرمختار روس رسید. ترجمه‌کرده قصرفیروزه فرستادم. مسیو اشطرتیر (؟) مترجم سفارت روس از دوبه‌غروب‌مانده منزل من‌آمده بود و انتظار جواب‌کاغذ را داشت. جواب رسید به‌او نمودم. بعد خانهٔ صدراعظم رفتم. مرا دراندرون پذیرفت و قریب نیم‌ساعت خلوت‌کرد. وقتی‌که بیرون‌آمدم عزیزالسلطان را دیدم‌که داخل میشود. گفتند حامل دستخطی است. توضیح اینکه این طلوزان پیرخرفت پلید باوجودی‌که چهارصدهزارتومان پول نقد دربانك فرانسه دارد و هشتادسال از عمرش‌گذشته و سالی شش‌هزارتومان مواجب از ایران میگیرد باز حرص وطمعش بدرجه‌ای است‌که برای جلب یك تومان دین و دولت خود را بباد داده و میدهد. ایجاد بانك انگلیس در ایران بواسطهٔ این پلید شد. کمپانی رژی تنباکو بواسطهٔ او به ایران‌آمد. حالا میخواهد پادشاه و ولی‌نعمت ما را تطمیع‌کرده دوکرور از انگلیس‌ها مجدداً قرض‌کند و سه‌چهار ماه است‌که مشغول [۱۱۴۸] این تدلیس است و بادشمنان صدراعظم همدست شده‌که هم صدراعظم را از میان بردارد و هم از این استقراض فایده ببرد. روسها برضد این استقراض هستند. این است‌که بواسطهٔ من با بندگان همایون مکالمه و مکاتبه می‌نمایند. در مسئله‌ای‌که از برای من ذره‌ای فایده ندارد می‌بینم‌که ضررکلی حاصل خواهد شد. ازآنجائی‌که ناگزیرم در ابلاغ عرایض وزیرمختار روس بخاکپای همایون و تبلیغ فرمایشات همایونی به وزیرمختار روس در این مسئلهٔ مضره منحوسه دخالت دارم. خداوند حفظ نماید.

جمعه ۷ ـ صبح پیاده در خانه رفتم. خلق همایون بشدت تلخ است. صدراعظم هم درخانه آمد. قبل‌از ناهار پذیرفته نشد. بعداز ناهار یقیناً شرفیاب شده است. دشمنان صدراعظم‌که از گوشه وکنار می‌پایند جزئی تهاونی‌که اگـرهـم ظاهری باشد درکار صدراعظم رو دهد اسباب

خوشحالی آنها می‌شود. خلاصه از درخانه خانه آمدم. عصری سوار شدم که وزیرمختار فرانسه را ببینم، خانه نبود. باغچه رفتم.

شنبه ۸ ـ بندگان همایون بقصد توقف چندشبه باغشاه میروند. من‌هم آنجا فرستادم چادری بزنند. امروز صبح بندگان همایون سوار شده طرف شمیران رفتند. من از باغچه خانه آمده بنه خود را فرستادم. عصری ان‌شاءالله خیال دارم باغشاه بروم. تا چه شود.

یکشنبه ۹ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به یافت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفته دوساعت به‌غروب‌مانده مراجعت به چادر کردم. ادیب‌الملك و احتساب‌الملك و منوچهرمیرزا آنجا بودند. شب هم با عمادالاطباء و میرزا محمدعلی شام خورده خوابیدم.

دوشنبه ۱۰ ـ امروز بندگان همایون به باغ امین‌الملك تشریف بردند. من هم رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به چادرکردم. امین‌الملك عمارت بسیار عالی بطرز فرنگی به معماری مسیو بواطال ساخته است و قریب هفتاد هزار تومان خرج این عمارت شده. عمارت باین خوش‌طرزی و خوبی در طهران احدی ندارد. از من پرسید که اگر شاه سؤال فرماید چقدر خرج کرده‌ام چه گویم؟ گفتم خیال خودت چی است. گفت خیال دارم بگویم ده پانزده هزار تومان. گفتم اگرشاه پانزده هزار تومان به تو بدهند و بگوید چنین عمارتی بساز چه خواهی کرد؟ تصدیق نمود. از حسن‌اتفاق هم شاه نپرسید. ولیکن از بشره و وضع بندگان همایون معلوم میشد که چقدر باطناً از ساختن این عمارت متغیر است. در این بین که شاه آنجا تشریف داشتند رعایای اسمعیل‌آباد راکه رعایای وصفنارد کتك زده بودند نوری فراش آورد. خواستند به شاه عرض کنند مانع شدم. زیراکه هیچ فایده نداشت. قرار شد که به صدراعظم عرض نماید. صدراعظم را هم ندیدند. صاحب‌جمع برادر صدراعظم که ملتفت عارضین شد ولی بهرجهت کرده آنها را بتوسط یك نفر فراش نزد عزیزخان فرستاد. حضرات عارضین هم آنجا نرفته اردو آمدند. من آنها را در خانهٔ انیس‌الدوله فرستادم. آن‌هم بی‌اثروثمر شد. کتکی خوردیم، آن‌هم از عزیزخان خواجه. محض نداشتن دردسر و زحمت حسن‌آبادی که به سی هزار تومان تمام شده بود به چهار هزار تومان فروختم که با مجدالدوله طرف نشوم. اگر اسمعیل‌آباد ملك شخصی من بود یقیناً همین‌کار را میکردم که با عزیزخان مجادله نکنم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروزهم بندگان همایون سوار شدند. من شهرآمدم. شب هم در سفارت انگلیس مهمان بودم. از مدعوین ظهیرالدوله بود که نیامد. وکیل‌الدوله سردار و میرزا ابوترابخان رئیس پلیس بود[ند]. وزیرمختار انگلیس خیلی احترام کرد.

[۱۱۴۹] چهارشنبه ۱۲ ـ امروز در شهر ماندم. صبح دیدنی از حاجی مشیرلشکر کرده از آنجا امیریه رفتم. بندگان همایون هم آنجا تشریف آوردند و ناهار را آنجا میل فرمودند. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه کرده شب هم در شهر بودم.

پنجشنبه ۱۳ ـ امروزهم شهر بودم. صبح خانهٔ مخبرالدوله رفته ازآنجا به سفارت‌خانهٔ هلند رفتم. دیدن رسمی از شارژدفر هلند که تازه آمده است کردم. بعد ازآنجا مراجعت به باغچه شد. بندگان همایون هم امروز به باغ فردوس و اوین تشریف برده بودند.

جمعه ۱۴ ـ امروز بندگان همایون شهر تشریف بردند. من هم شهر رفته درخانه رفتم. شارژدفر هلند امروز چهار به‌غروب‌مانده شرفیاب شد. خطبهٔ مفصلی خواند. ترجمه کردم و جواب مفصلی هم بندگان همایون فرمودند که درکمال خوبی ترجمه شد. امین‌همایون پنج هزار تومان پیشکش داد، وزارت تجارت را از مشیرالدوله گرفتند و باو دادند. دوساعت بغروب‌مانده از شهر مراجعت به باغشاه شد.

شنبه ۱۵ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من هم روز را در منزل یعنی در چادر بودم. شب با یك نفر درویش و میرزامحمدعلی بودم.

یکشنبه ۱۶ ـ امروز صبح با مشکوةالدوله به نازآباد رفتیم. بعداز صرف ناهار که مهمان امین‌الخاقان بودیم مراجعت به چادر شد. بندگان همایون هم امروز شهر تشریف بردند. عصرهم

حین مراجعت از شهر به باغ محمدحسن‌خان رئیس اصطبل تشریف برده بودند.

دوشنبه ۱۷ ـ امروز هم بندگان همایون سوار شدند و به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من در چادر مانده مشغول ترجمه بودم.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز از باغشاه به شهر آمدیم. بندگان همایون در خانهٔ مخبرالدوله به ناهار مدعوند. من هم آنجا رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر منزل امین‌الدوله رفته، ازآنجا به باغچه رفتم.

چهارشنبه ۱۹ ـ امروز منزل مجیرالدوله مهمان بودم. جمعی از امام‌جمعه و غیره‌هم درآنجا مدعو بودند.

پنجشنبه ۲۰ ـ امروزهم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

جمعه ۲۱ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من سفارت فرانسه رفته ازآنجا منزل صدراعظم رفتم. صدراعظم بشدت تب دارد. بعضی از اطبا میگویند مطبقه است. امیدوارم‌که نباشد، تب ساده باشد و شفا یابد.

شنبه ۲۲ ـ امروز هم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. بحمدالله صدراعظم هم تبش مطبقه نبود، تب ساده بود. معالجه شد. فردا هم در خانه می‌روند. از وقایعی‌که در این چند روزه رو داده است اغتشاش قوچان است. رمضان‌خان که همه‌کارهٔ شجاع‌الدولهٔ مرحوم بود با وزیر قوچان و عیال و اطفال وزیر قریب نه نفر را یاغیان و شورشیان پارچه پارچه‌کرده‌اند آنچه معلوم شد خانباباجان‌که تازه به حکومت قوچان منصوب شده پسر سام‌خان ایلخانی است. اما شخص پریشان‌حال و مفلوك بود. شصت هزار تومان از او تعارف‌گرفته‌اندکه حکومت قوچان را به او بدهند. اوهم به رمضان‌خان وزیر قوچان حواله داده است. چون در غیرموقع این حواله را داده و این تنخواه را از رعایا می‌خواسته‌اند بگیرند این فتنه بروزکرده است. فوج عرب و [۱۱۵۰] عجم‌که ساخلو مشهد بودند حاکم خراسان خواسته بود به‌کلات فرستاد نرفته‌اند و حرفشان این است‌که فخرالملك‌که پارسال سرتیپ ما بود دوهزارتومان از جیرهٔ ما خورده است. معین است ازقبیل فخرالملك و غیره وقتی‌که دارای فوج میشوند درحقیقت یك نوع استصوابی است‌که بآنها داده میشود. خودشان در سر فوج‌که حاضر نیستند لابد نایبی تعیین می‌کنند و از او پیشکشی میگیرند. این است‌که مورث این قبیل حوادث میشود. از قراری‌که شنیده‌ام طلوزان امتیاز زمین‌کنی و طلاشوئی تمام ایران راگرفته است. تابه‌حال به‌رو وآبروی ایران‌کار داشت، حالا دیگر به زیر وماتحت ایران دست انداخته است!

یکشنبه ۲۳ ـ صبح پیاده درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه شد. امروز عصر مجلسی اینجا تشکیل یافته است. از میرزا زین‌العابدین‌خان نایب‌الوزاره که حالا شریف‌الدوله شده‌کاشی ومیرزا عباس‌خان سرتیپ و ناظم‌الاطباء پسر ناظم‌الاطباء میرزا علی‌اصغر جوان خوشرو و خوشگلی بود. سعدالدوله وزیرمختار ایران مقیم بلژیك، ناظم‌الاطباء را تطمیع باین نمود که پسرش را مجاناً و بلاعوض به فرنگ ببرد و تربیتش نماید. آنجاکه برد بخیال بد با او افتاد. یا او تمکین‌کرد یا نکرد نمی‌دانم. درهرصورت بعداز رفع حاجت درصدد مطالبهٔ مخارج او برآمد. ناظم‌الاطباء نداد. آنوقت آن پسر را متهم به دزدی و حیزی‌کرد. پائیزگذشته ما اسبابی فراهم آوردیم این پسر را بمدرسهٔ طبی نظامی لیون فرستادیم. سعدالدوله زیادتر متغیر شد. بیشتر اسباب تخریب او را فراهم آورد. بتوسط ایلچی بلژیك مقیم طهران بخاکپای مبارك تظلم‌کرد که این پسر از بانك بلژیك تنخواهی‌گرفته و امضای سعدالدوله را ساخته است. بحضرت‌صدارت رجوع شد. این مجلس برای قرارداد این‌کار در منزل من معین شد. بالاخره قرار شدکه پانصد وپنجاه تومان ناظم‌الاطباء بدهد و طرفین از هم دست بکشند.

دوشنبه ۲۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شده دوشان‌تپه تشریف بردند. من منزل ماندم. عصر مسیو بواطال دیدن‌کرد. میخواهد فضلهٔ مرغان دریائی‌که در جزایر بحر فارس متعلق به ایران است امتیاز حمل ونقلش را از ایران بگیرد و چون اطلاع کامل از این جزایر ندارد مرا

با خود شریك می‌کند، بلکه کاری از پیش برود. از قراری‌که مسموع شد غالب لیالی اکبرخان نایب‌ناظر را چشم می‌بندند و در سرشام اندرون حاضر می‌کنندکه صحبت نماید. در انظار مردم این یك نوع شأنی دارد، ازآنجائی‌که من می‌دانم‌که تمام صحبت این مردکه منحصر به‌خرج‌دادن زنش یا زاری برادرهایش است و عظمی درآن‌کار نمی‌گذارم. مثلا شنیدم به شاه عرض‌کرده بود شما در یکی از شکارگاهها سوار بودید و اسبتان یك یارلاقانی که نه ذرع عرض داشت جهید. هرقدر شاه فرموده بودند، هیچ همچو چیزی نبوده، او اصرار میکرد خیر من خودم حاضر بودم! از این قبیل ترهات و تملقات بی‌معنی اینها صحبت می‌دارد و باین جهت سرشام حاضر میشود.

سه‌شنبه ۲۵ ـ امروز صبح دکتر مرل را خواسته بودم. مسودهٔ عریضه به امپراطور روس نمایم. تاریخ سلطنت خانواده رومانوف را باجلوس این امپراطور بخواهش روس‌ها تألیف وتصنیف کردم تمام شده است. لازم بود عریضه هم بامپراطور نوشته شود. خود مسوده‌کرده به مرل دادم‌که تصحیح و پاکنویس کند. علی‌الرسم درخانه رفته سرناهار شاه بودم. امروز نیم ساعت به‌غروب‌مانده صدراعظم غفلة به باغچه آمدند و تا دوونیم ازشب‌گذشته تشریف بردند و هیچ‌کس نبود. خیلی ممنون شدند.

[۱۱۵۱] چهارشنبه ۲۶ ـ صبح در خانه رفتم. در موقع خلوتی به‌شاه عرض‌کردم‌که علما از شما کمال رنجش را دارند. یك دو کاغذی‌که در توهین آنها نوشته‌اند و منتشر ساخته‌اند بتحریك شما می‌دانند و حرفشان این است که اگر بندگان پادشاهی بی‌اطلاعند، یعنی خودشان تحریك نکرده‌اند. چرا مرتکب را بدست نمی‌آورند که تنبیه کنند. بندگان همایون قسم یاد کردند که ایشان تحریك نکرده‌اند و تا دیروز هم نمی‌دانستند و مرا مأمور کردند خانهٔ میرزا حسن آشتیانی و شیخ فضل‌الله رفته این مسئله را بآنها معلوم سازم. عصری باتفاق شمس‌العلماء که منزل من بود خانهٔ حاجی میرزا حسن آشتیانی رفتیم. این شخص را تا به حال درست ندیده بودم. مرد بسیار بزرگ محیل عالمی است. با زبانهای چرب و نرم از دلش بیرون کرده بعد خانهٔ شیخ فضل‌الله رفتم. نبود. باتفاق شمس‌العلماء که همراه من بود خانه آمدم. شیخ‌فضل‌الله آنجا آمد. تفصیل را باو حالی کردم. مطمئن شد و با کمال خوشحالی رفت. بواسطهٔ رفتن اهل‌خانه به حرم خانه بباغچه نرفته درخانهٔ شهر ماندم.

پنجشنبه ۲۷ ـ بندگان همایون سوار شدند. من به جهت ترجمه منزل مانده عصرپارك امین‌الدوله رفتم. شب درخانهٔشهر خوابیدم.

جمعه ۲۸ ـ صبح‌که در خانه رفتم بندگان همایون را درکمال تغیر دیدم. عریضهٔ محمد حسین‌خان عینکی میرآخور توپخانه عرض‌کرده بود که فراشان بانك بمطالبهٔ طلبی که از رکن‌الدوله دارند و یکی از ضامن‌ها من هستم درکوچه به‌من برخورده‌اند واز کالسکه‌ام بیرون کشیده و کتکم زده‌اند. بندگان همایون دستخطی در کمال سختی به صدراعظم‌که امروزدر نازآباد مهمان امین‌خاقان است نوشتند که فراشان بانك را بگیرند و بزنند و ببندند، بلکه بکشند. من آهسته عرض کردم که موافق عهدنامه‌های بادول فرنگ دولت حق تنبیه نوکران فرنگیها را ندارد. از این فضولی من‌هم بدشان آمد. بالاخره معلوم شدکه خان عینکی فراشان بانك را کتك زده وایلچی انگلیس کاغذی نوشته و بیست و چهار ساعت مهلت داده است‌که در ظرف این مدت اگر محمد حسین‌خان تنبیه نشود دولت ایران پنج شش کرور طلب‌بانك ورژی را بدهد و بانك از طهران برود. فی‌الفور حکم شد که خان مشارالیه خلوت نیاید و معزول باشد. محمد حسین‌خان شبانه بخانهٔ صدراعظم بستی شد. بعد از چند روز دیگر به توسط صدراعظم مخلع شده در خانه آمد. از قراری که شنیدم دوبلوك معتبر فارس را که یکی قیر است و دیگری را نمیدانم در حوالی جهرم بمبلغ بیست هزار تومان به ایلخانی قشقائی که رعیت انگلیس است فروخته‌اند و نیز شنیدم رام هرمز و اهواز را بهمین مبلغها به نظام‌السلطنه حسینقلی‌خان مافی که حالا حاکم عربستان است فروخته شده و نیز شنیدم که

امیرخان سردار به سنگسر دامغان[۱] رفته چهار نفر از متمولین آنجا را به تهمت بابی‌گری سربریده است.

شنبه ۲۹ ـ صبح خانهٔ حاجی مشیر لشکر رفته از آنجا درخانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به‌خانه شد.

یکشنبه غرهٔ ذی‌الحجه ـ امروز در خانه رفته مراجعت به باغچه‌کرده مشکوةالدوله به باقالی پلو دعوت بود. از خواب که برخاستم کاغذی از وزیر مختار روس رسید، باین مضمون‌که فوج سیم قزاق که عبارت از مهاجرین است وکولونل روس مشاق این فوج‌که استعفا ازنگهداری اوکرده بود نایب‌السلطنه این فوج‌را به مجدالدوله داده است، ولیکن دروقت دادن این فوج بعضی فرمایشات نموده است که توهین ملت و دولت روس است و ما حتی عزل مجدالدوله را می‌خواهیم و[۱۱۵۲] من بعد هم وجهاً من‌الوجوه به نایب‌السطنه مراوده نخواهیم‌کرد وآن کاغذ راترجمه نموده خانهٔ صدراعظم رفتم‌که اول‌به‌اونشان داده وبعد بنظر همایون‌رسانم، زیرا که‌می‌دانم در باطن بتحریك صدراعظم این کاغذ را به من نوشته‌اند. صدراعظم بجهت شروع به عمارت کارخانهٔ قندسازی به‌کهریزك رفته بود در باغ خودش نبود. خانه‌اش رفتم. معلوم شد که سر راه که مراجعت می‌کرده است خانهٔ سقاباشی پدر زنش پیاده شده. آنجا رفتم. خدمتشان رسیده ترجمه را دادم. بعد به باغچه آمده پاکنویس نمودم‌که صبح بنظر مبارك‌برسانم.

دوشنبه ۲ ـ امروز صبح زود درخانه رفتم. معلوم شد بندگان همایون سوار میشوند. درب اندرون رفته ترجمه را به توسط خواجه تو فرستادم. فرمایش شد که به نارنجستان بروم. آنجا بیرون تشریف می‌آورند. جواب خواهند فرمود. آنجا رفتم. بیرون تشریف آوردند. خلوت کردند و بعضی فرمایشات کردند که به وزیر مختار روس بگویم و دوباره به اندرون مراجعت فرمودند. من درکالسکهٔ عمله خلوت نشسته زرگنده رفتم. ابلاغ فرمایشات کردم. ناهار هم آنجا صرف کردم. بعد صاحبقرانیه رفته خانهٔ حاجی حسینعلی صنیع‌الملك مرحوم را برای والده کرایه‌کردم. از حوالی حسن‌آباد گذشتم. ابداً متألم نشدم که این خراب شده را فروخته‌ام. ازآنجا به‌شهر آمدم.

سه‌شنبه ۳ ـ صبح‌که در خانه رفتم تفصیل‌گفتگوی باایلچی روس‌را نوشته بعرض رساندم. ازآنجا خانه مراجعت‌کردم. شب‌را باغچه رفتم.

چهارشنبه ۴ ـ صبح درخانه رفتم. ایلچی بلژیك شرفیاب میشد. حسب‌الامر ماندم که اورا بحضور برم. ناهار را در خدمت صدراعظم صرف‌کرده، این ایلچی بلژیك مرد کثیرالکلام فضول است و قدری دیوانه. قریب یك ساعت عرضهای مفت و بی‌معنی می‌کرد و مکرر. اما از عرایضش چیزی که محل تعجب شد این بود که امتیاز معدن گچ وآهك کوه بی‌بی‌شهربانو را که دولت شاید بچهارصد پانصد تومان به کمپانی راه آهن از طهران به حضرت عبدالعظیم واگذار کرده بود، این کمپانی به کمپانی دیگر فرنگی بیك کرور تومان ایرانی فروخته بود. سبحان‌الله ازایـن امتیازات مفت‌کـه در این اواخر دولت بفرنگیها داد و به‌چه مبالغ گزاف فروخته شد.

پنجشنبه ۵ ـ شاه بقصد توقف سه‌شبه جعفرآباد باغ معاون تشریف می‌برند که یکی ازآن روزها را به آبشار پس‌قلعه بروند. من صبح باتـفاق مشکوةالدولـه بـه زرگنده رفتم. جواب فرمایشات همایونی را مجدداً به‌ایلچی روس‌ابلاغ‌کردم وایلچی روس را بملایمت آوردم‌که اصرار در عزل مجدالدوله نکند. از آنجا جعفرآباد خانهٔ مشکوةالدوله رفتم. این چند روز مرا مهمان کرده است.

جمعه ۶ ـ بندگان همایون باغ حاجی ملك‌التجار که در امامزاده قاسم است رفته ناهار میل فرمودند. ملك‌التجار بی‌اعتنائی کرده حاضر نشد. احتساب‌الملك اخوی زاده که خود را

۱ـ کذا دراصل.

دوست ملك می‌داند پنجاه تومان قرانی پیشکش کرد. وقت ناهار عریضهٔ مفصلی از نایب‌السلطنه رسید که بندگان همایون را متغیرالحال نمود. یك کاغذ هم از صدراعظم رسید. معلوم شد که صدراعظم دیروز عصری زرگنده سفارت روس رفته وآن کاری‌که من ساخته و پرداخته بودم به هم زده و باز منجربه عزل مجدالدوله شد. بعد ازناهار شاه مراجعت به جعفرآباد شد. عمادالاطباء، ناظم‌الاطباء این‌ها هم طفیلی هستند در جعفرآباد.

شنبه ۷ ـ بندگان همایون به آبشار تشریف بردند. من نرفته منزل ماندم و ترجمه نمودم.

[۱۱۵۳] یکشنبه ۸ ـ امروز صبح به اتفاق مشکوةالدوله و شنیدر از جعفرآباد به شهر آمدیم.

دوشنبه ۹ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به خانه شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ دیدنی از حسام‌السلطنه که دو سه روز قبل از عربستان وارد شده است نموده از آنجا خانهٔ صدراعظم رفتم تبریك عید گویم. ناهار را در خانهٔ ادیب‌الملك مهمانیم. پسر ادیب‌الملك حسین‌خان دختر احمدخان مشیر حضور را عروسی کرده است. این ناهار ولیمهٔ عروسی است. بعد از ناهار که به‌خانه می‌آمدم فراشی آمدکه شاه فرموده است سه بغروب مانده حاضر باشید. تا یك ساعت بغروب مانده مشغول خواندن روزنامه بودم. بعد خانهٔ صدیق‌السلطنه رفته از آنجا منزل آمدم. از اتفاقات بسیار عجیب امروز اینکه به جبران پس‌گرفتن قزاق از مجدالدوله ایل قاجار که سپرده به عضدالملك بود از او گرفته به مجد-الدوله دادند و بجبران فوج و حکومت خراقانی که از آجودان‌باشی گرفته به عزیزالسلطان داده بودند و دوباره به آجودانباشی رد کردند مهرداری را از عضدالملك گرفته به عزیزالسلطان دادند و نیز از اخباری که شنیدم امین حضور از بیکاری شکایت‌کرده واستدعای رفتن به اصفهان وخدمت ظل‌السلطان را نموده بود قبول شد واین چند روزه میرود.

چهارشنبه ۱۱ ـ بندگان همایون قصر فیروزه رفتند. من باغچه رفته عصری پارك امین-الدوله رفتم.

پنجشنبه ۱۲ ـ صبح‌خانهٔ حاجی مشیر لشکر رفته بعد درخانه، بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. عصر پارك صدراعظم رفتم.

جمعه ۱۳ ـ بندگان همایون سوار شدند. سلطنت‌آباد تشریف بردند. من همه را درشهر مشغول ترجمه بودم و بیست صفحه ترجمه نمودم.

شنبه ۱۴ ـ صبح پیاده در خانه رفتم. عضدالملك با صدراعظم حضور آمده بودند. شاه اجمالا به من فرمودند که خان نطقی کرد. دیگر نفهمیدم چه نطقی کرده بود. بعد از ناهار شاه باغچه آمدم. عصر خیال دارم دیدنی از عضدالملك بکنم. خداوند پادشاه مارا حفظ بکند که قلب رحیمی دارند و ملاحظهٔ خدمات نوکر را می‌نمایند. آمین یا رب‌العالمین! امروز عصر عضدالملك را دیدم. می‌گفت تمام این فتنه را سلیمان‌خان خازن‌السلطنه پسرم کرده. یك ماه قبل عزیزالسلطان و اتباعش را به عماد آورد دعوت کرده بود. بعد از صرف ناهار مشروب و قمار واقسام هرزگی و رذالت عریضه به توسط او بخاکپای همایون عرض کرده بود که اگر مستقلا مهرداری را به من بدهید نه رسماً چنانچه حالا دارم که پدرم مداخله نکند من سالی ششهزار تومان بخاکپای مبارك تقدیم میکنم. عزیزالسلطان و اتباعش گفتند در صورتی ششهزار تومان بشاه میدهد اقلا ششهزار دیگر هم خودش میبرد، چه عیب دارد این کار بی‌زحمت پرفایده را خودمان بگیریم. باین خیال افتاد تا به لحیهٔ خان...[1] امروز درحضور مبارك خفت غریبی عضدالملك به مجدالدوله داده بود. یك‌تای سبیل مجدالدوله را به دست گرفته بودگفته بود آفرین سبیلت کلفت شده! امیدوارم از منصب ایلخانی‌گری‌که ازمن به تو تعلق یافته کلفت‌تر هم بشود.

۱ـ دراصل هم نقطه‌چین است.

یکشنبه ۱۵ ـ صبح درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

دوشنبه ۱۶ ـ بندگان همایون قصر فیروزه تشریف میبرند. کتاب تاریخ اسکندر سوم امپراطور روس که بعد از فوت او تألیف نموده بودم و مدتی است که به دست کاتب و مذهب داده‌ام[۱۱۵۴] تا در کمال خوبی و زیبائی با خط خوش وجلد عالی و محفظهٔ مرواریددوز ساخته وپرداختند وتمام‌کرده بودند برداشته به‌سفارت روس در زرگنده رفتم وتسلیم وزیر مختار روس کردم که به پطرزبورغ بفرستد. کاغذی از کوراپوتکین بعنوان من رسیده بود درسفارت بود و بمن ابلاغ‌داشتند. ژنرال کوراپوتکین بعد از اظهار امتنان از مهربانیهائی‌که باو نموده بودم مدت اقامت درطهران به‌من مژده داده بودکه امپراطور روس نشان مرصعی به‌من داده است. از سفارت روس بسفارت هلند که در تجریش است بازدید شارژدفر هلندکه تازه وارد شده رفتم. ازآنجا به صاحبقرانیه آمدم. خانه‌راکه امسال اجاره‌کرده‌ام آمدم ببینم چادرهارا چطور زده‌اند وتعمیراتش را تمام نموده‌اند یانه. ناهارم راکه جلو فرستاده بودم حاضر بود خورده خوابیدم. دو به غروب مانده مراجعت به‌شهر شد.

سه‌شنبه ۱۷ ـ صبح که درخانه رفتم دیروز بعضی پیغامات وزیر مختار روس به شاه وبه صدراعظم داده بود صلاح ندیدم که به شاه عرض کنم. برای اینکه عرض این مطالب به شاه جز اسباب دلخوری صدراعظم وکینه‌ورزی فایدهٔ دیگری ندارد. بلکه پشیمان شدم که چرا به صدراعظم هم گفتم. زیرا که این اشخاص ابداً نمی‌خواهند کسی از اعمال اینها مطلع باشد. پیغام وزیر مختار روس این بودکه انگلیس‌ها در سیستان تخطی و تجاوزکرده‌اند. همین سردوران که حالا سفیر انگلیس مقیم طهران است دو سال قبل از این‌که بسمت سفارت نزد امیر افغانستان به‌کابل رفته بود یك قسمت عمده از خاك سیستان نزدیك رود هیرمند را از امیر افغان گرفته بودکه آنجا انگلیس‌ها قلعه و استحکامی بنا کنند و مرکز تجارتی قرار دهند. انگلیس‌ها از رود هیرمند از پائیز گذشته تاکنون نهری حفر کرده داخل خاك ایران شده چند فرسخ پیش آمده‌اند تا به خوندار رسیده‌اند و در آنجا مشغول بنای قلعه و استحکامات وآبادی هستند. از حاکم قاین که سیستان هم جزو او است پنجاه هزار خروار غله ابتیاع کرده‌اند و پول این غله را نقد دوسال قبل ازاین به امیر قاین داده‌اند، اما هنوز تحویل نگرفته‌اند. مقصودشان این است تعمیرات خوندار که تمام شد انبارها را که ساختند آن وقت این پنجاه هزار خروار غله را امیر قاین به آنها تسلیم دارد واز قرار راپورتی که مسیو والدزوف قنسول جنرال روس که در مشهد است به سفارت روس در طهران نوشته بود این خوندار واراضی اطراف او که انگلیسها از خاك ایران بدون اجازه و سند تصرف کرده‌اند اراضی است که درسال می‌توان پنجاه هزار خروار غله از آنجا برداشت. بعلاوه آثار دو شهر قدیم بزرگ در اینجا موجود است که در سوابق ایام وقتی که ایران ویران نشده بود راه کاروان به بلوچستان و خراسان وکرمان و افغانستان از همین‌جا بوده است واین دو شهری که هردو موسوم به خوندارند یکی علیا و دیگری سفلی چهارسوق وعکاظ[۱] سیستان و بلوچستان و خراسان وکرمان بوده است. چنین نقطهٔ مساعدی را حکام قاین شاید بمبلغ بسیار کمی‌که از انگلیسها گرفته‌اند بدون اجازهٔ دولت بآنها واگذار نموده‌اند که اگر دولت می‌خواست بفروشد مسلماً انگلیس‌ها یك کرور لیره وجه نقد می‌دادند. اقلا خسارت بیهودهٔ ظلم‌آمیزی که از بابت خسارت تنباکو از ما مطالبه می‌کنند می‌بخشیدند و نمی‌گرفتند. این ضرر بدولت ما بواسطهٔ بی‌علمی و بی‌اطلاعی و بی‌نقشه‌ای اهالی مملکت ما است. ضرری که من در این پیغام‌بری نمودم این بود که یك نقشهٔ خوب ایران داشتم که به زحمت تحصیل کرده بودم با خود بردم که به صدراعظم موقع این خاندار را نشان بدهم صدراعظم از من گرفتند و درکیفشان گذاشتند و حالا باید بطول مدت و مبلغی ازانگلیس بخرم. [۱۱۵۵] نیز ایلچی روس میگفت سید عبد-

---

۱ـ اصل: عکاز.

الرحمن نام به لباس درویشی که حالا دو سه سال است از هند به لاش‌جوین که پایتخت قاین است می‌آید و چند روز آنجا مانده با امیر قاین ملاقات میکند و خلوت میکند واز راه بلوچستان به‌کرمان و بندرعباس می‌رود. طوری تحقیق میکرد و اظهار پریشانی می‌نمود مثل اینکه‌انگلیس‌ها الان مالك خراسان و سیستان خواهند شد. وقتی که ابلاغ و پیغام اورا به صدراعظم نمودم ابداً اظهار وحشتی نکردند. گفتند خیر بزودی اصلاح خواهد شد. بنا هم نیست که ما از صدراعظم یك دولت دوست‌خواه‌تر و دلسوزتر باشیم. نه‌شأن و مقام او را دردولت داریم و نه منافع و مداخل او را. ازاین گذشته به قبیل ماها چه. نه سر پیازیم و نه ته پیاز، بلکه ملاغیاث هم نیستیم. خداوند وجود ذیجود مبارك پادشاه مارا حفظ کند. نانی به ما می‌دهد. شاکریم و دعا میکنیم. اما نه این است که چیز نمی‌فهمیم و دلمان ببعضی اموراتی که رو می‌دهد نمی‌سوزد. چاره چه است جز شانه بالا انداختن و گفتن بما چه. کی از ما پرسیده‌اند که آنچه بعقل ناقص‌مان می‌رسد نگفتیم. هرچه خواستم که خود را راضی کنم این تفصیل را محرمانه به شاه عرض کنم دیدم هیچ فایده برای شاه نیست و ضرر زیاد برای من. سر ناهار حاضر شده روزنامه خوانده مراجعت به خانه کردم. حکیم طلوزان امروز مرخص شد که به رحمت‌آباد گیلان رفته دختر خودرا که زن چورچیل قنسول انگلیس است ملاقات کند.

چهارشنبه ۱۸ ـ امروز در خانه نرفتم. والده به سلامتی به‌خانه‌که در صاحبقرانیه اجاره کرده‌ام رفتند.

پنجشنبه ۱۹ ـ موکب همایون بسلامتی و اقبال به ییلاق تشریف میبرند. من صبح دیدنی از امین‌الدوله کرده از آنجا سلطنت آباد رفتم. بندگان همایون تشریف آوردند. اظهارالتفاتی فرمودند. ناهار آنجا میل فرمودند. بعد ازناهار من صاحبقرانیه آمده خانه‌ای‌که اجاره‌کرده‌ام به صد وسی تومان از حاجی حسینقلی معمار ملقب به صنیع‌الملك مرحوم است. باغ و عمارت بسیار عالی خوش آب و هوائی است و افسوس که آب جاری ندارد. عمادالاطباء بـا من هم منزل است.

جمعه ۲۰ ـ در خانه رفته دو به‌غروب مانده شهر رفتم. امشب را در پارك امین‌الدوله مهمانیم. ما بین امین‌الدوله و صدراعظم که چند ماه بود قهر بود اصلاح شده است. شاید هم نصف بیشتر اسباب این اصلاح را من فراهم آوردم ومهمانی آشتی‌کنان است. مشیرالدوله، اقبال‌الملك، اقبال‌الدوله، امین‌خلوت، آجودان مخصوص، ناصرالملك، حبیب‌الله‌خان کاشی، مهندس‌الممالك و چند نفر دیگر مهمان بودند. مطربهای یهودی هم دعوت شده بودند. شب بسیار خوشی گذشت. من به سلامتی صدراعظم از صمیم قلب شامپانی نوشیده و «هورا» کشیدم. یك ساعت به‌آفتاب مانده به باغچهٔ خودم رفتم. تا اول طلوع آفتاب نشد بخوابم. بعد دوساعتی خوابیده طوری‌کسل بودم‌که صاحبقرانیه نتوانستم‌بیایم. عصرامروزکه **شنبه بیست[و] یکم** است صاحبقرانیه آمدم.

یکشنبه ۲۲ ـ بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم آنجا رفته بعد ازناهار صاحبقرانیه آمدم. شب آغابهرام خواجهٔ انیس‌الدوله و میرزا محمود صاحبدیوانی مستوفی که درخانهٔ انیس‌الدوله بست است به‌دیدن من آمدند. قدری نشسته رفتند.

دوشنبه ۲۳ ـ بندگان همایون به اقدسیه تشریف بردند. من زالو بسته منزل ماندم.

[۱۱۵۶] سه‌شنبه ۲۴ ـ بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم آنجا رفته یك ساعت بعد از ظهر به صاحبقرانیه مراجعت شد. عصر باتفاق عمادالاطباء ببازدید شارژدفر عثمانی رفتیم. این شارژدفر که موسوم به حسن‌حبیب‌بیك است و آدم بسیار زیرك زرنگی است از فتنهٔ ارمنستان خاك عثمانی برای من نقل می‌کرد و تأسف میخورد و اظهار وحشت می‌کرد که این عقبه و دنبالهٔ بدی از برای دولت عثمانی دارد. از سفارت عثمانی زرگنده مهمانخانهٔ آلبرت رفتیم. مقصود از رفتن مهمانخانهٔ آلبرت این بود گفتند خانهٔ بسیار خوبی است و یك چشمهٔ مخصوص دارد و بقیمت ارزان میفروشند. می‌خواهم اگر ممکن شود آنجا را بخرم و

شاید بمرور زاویه و صومعه برای خودم بسازم. و کلیهٔ آنجا رفته منزل کنم. دلتنگی که دارم و پیری و ناتوانی و مأیوسی از دولت، یقین دارم مرا تا دوسال دیگر مجبور باعتزال خواهد کرد و هیچجا را از برای گوشه‌نشینی و امنیت بهتر از اینجا نمیدانم. اگرچه بهترین مأمن‌ها برای مسلم توکل بخدا است. تا چه شود. از [مهمان]خانهٔ آلبرت سر راه منزل پرنس دادیان رفتیم. زن این پرنس که مشهور به خوشگلی است میل داشتم اورا ملاقات‌کنم. دیدمش سر بسیار خوشگلی دارد. اما برروی بدنی است که مشابه بچه فیل است. من طبعاً از زنان سمین[1] کراهت دارم. چندان این زن دلربائی از من نکرد. دو ساعت از شب گذشته صاحبقرانیه آمدیم.

چهارشنبه ۲۵ ــ صبح با عمادالاطباء شهر رفتیم. خانه رفته استحمام‌کردم. بعد باغچه رفته عصر منزل صدراعظم که دم خانه‌شان شرفیابی حاصل کردم دیدن بعضی از علماء می‌رفتند. امشب را هم در خدمت ایشان خانهٔ اقبال‌الملك مهمان هستیم. خانهٔ اقبال‌الملك آن طوری که در خانهٔ امین‌الدوله خوش‌گذشت خوش‌نگذشت. بااینکه بیچاره تدارك زیادی دیده بود چون نوکر قابلی نداشت به‌همه بدگذشت. من زود باغچه رفتم.

پنجشنبه ۲۶ ــ صبح زودی صاحبقرانیه آمده درخانه رفتم. عصر منزل صدراعظم رفته‌بعضی احکام‌که لازم بود به‌مهر برسد به‌مهر رساندم.

جمعه ۲۷ ــ بندگان همایون دارآباد تشریف بردند. من منزل مانده مشغول کار بودم که معتضدالسلطنه محمدحسن میرزا واتباعش از تارزن ودنبك زن وغیره ورود کردند. چون ازدیروز وامروز خیلی‌کسل بودم واوقاتم تلخ ورود آنهارا غنیمت دانسته در را بسته طرمی بازی‌کردیم وسازی‌گوش کردیم.

شنبه ۲۸ ــ علی‌الرسم درخانه رفتم. مراجعت به منزل شد. مشکوةالدوله هم اینجا است.

یکشنبه ۲۹ ــ بندگان همایون به سلطنت‌آباد تشریف بردند. من‌هم رفته بااینکه درنهایت آرامی من حرکت می‌کنم در وسط خیابان دست اسبم به چاله فرو رفت زمین خوردم. بحمدالله دچار خطری نشدم. بعد ازناهار شاه صاحبقرانیه آمدم.

دوشنبه غرهٔ محرم‌الحرام ۱۳۱۳ ــ شکر خدارا که در این تجدید سنهٔ هجری به زیر سایهٔ ناصرالدین‌شاه‌که خداوند صدو بیست سال به ایشان عمر بدهد زنده و سلامتم. لباس مشکی پوشیده در خانه‌رفتم. در جلوخان عمارت صاحبقرانیه چادری زده تکیه بسته‌اند. عصرها درحضور مبارك روضه‌خوانی میشود و شبها تعزیه. اما با این وجهی که دیوان میدهد حقیقة ناظر حالیه کمال بی‌اهتمامی و بی سلیقگی را در تشکیل مجلس تعزیه بعمل می‌آورد. از آنجائی که در این عصر و وقت پشك و مشك یك بو میدهد و شهد و شرنگ یك مزه هیچ محل اعتنا نیست. عجب دوره‌ایست از برای نوکری [۱۱۵۷] که نه در او مؤاخذه است ونه تهدید ونه وعید. افسوس که ما مصدر کاری نیستیم که بچاپیم و بدزدیم و هیچ طرف مؤاخذه نشویم. از درخانه که منزل آمدم این حسام‌السادات حسود طماع با حرص و آز را دیـدم. با اینکه این‌مردکه دویست هزار تومان پول دارد و صدهزار تومان املاك و سالی پانصدتومان خرج و ششهزار تومان مواجب و مرسوم و از قرار گفتهٔ اطباء فلج ریه دارد و منتها دوسال دیگر عمر کند متصل این در و آن در میدود که اسباب عزل آقازاده‌اش مجدالملك را از وزارت وظایف فراهم آورد، امروزها پاپی میرزا محمود صاحبدیوانی است که اورا وادارد وزارت وظایف را استدعا کند.

سه‌شنبه ۲ ــ صبح باتفاق عمادالاطباء شهر رفتیم. بحمدالله امسال هم توفیق یافتم دراین دههٔ اول عاشورا اسباب تعزیه‌داری خامس آل‌عبا را لیلا ونهاراً فراهم آوردم. امروز را شهر ماندم.

۱ــ اصل: ثمین.

شب‌هم درشهر گذشت.

چهارشنبه ۳ ـ صبح زودازشهر صاحبقرانیه آمدم. منزل صدراعظم رفته ناهار آنجا صرف کردم. بعد حضور مبارك شرفیاب شدم. ازآنجا منزل آمدم.

پنجشنبه ۴ـ بندگان همایون طلهرز تشریف بردند. بازدیدی از آغابهرام کردم. ازآنجا منزل آغاسلطان خواجهٔ منیرالسلطنه رفتم. منیرالسلطنه اظهار التفات زیادی کردند و بتعزیهٔعصر دعوتم نمودند. شرط‌کردم که اگر حضرت والارا زیارت نمی‌کنم می‌آیم، والافلا. قرار شد که یکی از اطاقهائی که پردهٔ زنبوری در جلو او کشیده‌اند و متعلق بخود آغاسلطان است آنجا بتعزیه حاضر شوم. بااین‌که منیرالسلطنه ناهار التفات کرده بودند منزل آمده ناهار خوردم خوابیدم. عصر منزل آغاسلطان رفتم. آجودان‌باشی‌که در آنجا بست است میگفت اصلاح‌کارش هم شده است فوج افشار بکشلورا که ازاو گرفته به فخرالملك داده بودند دوباره باوردکرده‌اند و فوج خلج قم‌را به فخرالملك عوض داده‌اند. عزیزخان خواجهٔ معروف هم آنجا بود. باتفاق حضرات بحجره‌ای که متعلق به آغاسلطان بود رفتیم. پشت زنبوری نشستم. استماع تعزیه کردیم. سبحان‌الله چند سال بود که تعزیه‌خوانی ندیده بودم. این طبقه از مخلوق ایران هم بواسطهٔ بی‌مراقبتی دولت ضایع شده‌اند. شبیه مسلم و طفلان مسلم بود و دراین دوساعتی‌که تعزیه طول کشید یك نفر از اجزای شبیه از بزرگ و کوچك را ندیدم که خوب بخواند. بعداز انقضای شبیه منزل آمدم، حضرت والا را از دور زیارت‌کردم‌که اتصالا آجیل می‌شکستند وذرت می‌خوردند و جمعی از امرای عسکریه را دیدم که در کرسیهای خوب پهلوی حضرت والا نشسته بودند، انتهی.

جمعه ۵ ـ امروز صبح در خانه رفتم. بعد از ناهار مراجعت به منزل شد. عصر منزل صدر-اعظم رفته از آنجا به‌عیادت احتساب‌الملك رفتم. نوبهٔ شدیدی کرده بود واز سمت چپ‌کلیه بی حس شده. طوری‌که نه دست ونه پا کلیهٔ حرکت نمیکند. شنیدم وزرای انگلیس عوض‌شده‌اند. سالسبری به صدارت رسید. باین معنی که فرقهٔ «آزادی طلبان»که رئیس آنها روزبری بود معزول شدند و دستهٔ «حافظین قدرت سلطنت» بجای آنها آمدند. با اینکه من با انگلیس‌ها خوب نیستم فی‌الواقع این دستهٔ آزادی طلبان شأن و شوکت و قدرت انگلیس را به باد داده بودند. مدتی نمی‌گذشت که تمام متصرفات خارجی انگلیس از هند و غیر از دستشان میرفت. نمی‌دانم به چه جهت بعضی از اعاظم دولت ایران هم ازاین تغییر راضی هستند. خداوند مآل کار را حفظ بکند که باز دوچار عملی مثل بانك و تنباکو و غیر نشویم. شهاب‌الملك احمق یك‌صد هزار تومان وجه نقد دراین موقع سال پیشکش [۱۱۵۸] داد و بدون تولیت حاکم خراسان شد. از قرای کـه شنیدم مؤیدالملك دویست وسی هزار تومـان از مالیات هذه‌السنه مأخوذ کرده، وقتی خبر عزل مؤیدالدوله رسیده بود افسرالدوله کریمهٔ شاه که زن اوست بست بحرم مطهر رفته بود. تلگرافهای خیلی سخت و شدید به متولی باشی شد. شش ساعت ازشب رفته شاهزاده خانم را از بست بیرون فرستادند و نیز شنیدم که رکن‌الدوله حاکم فـارس از حکومت استعفا داده است. ظل‌السلطان بـه اغـوای صاحبدیوان کـه ازکرمـان خودی را به اصفهان انداخته یك‌صدهزار تومـان پیشکش حکومت فـارس می‌دهـد، ولیکن حضرت صدارت مانع شدند ونگذاشتند. موافق اخباری‌که از خارج رسیده است دول ثلاثهٔ روس و آلمان و فرانسه جرح و تعدیل زیادی در مصالحهٔ ژاپن و چین کرده‌اند و محض صلاح شخص خودشان عجالة ناموس و اعتبار چین را حفظ کرده‌اند.

شنبه ۶ ـ امروز صبح حکیم‌الممالك والی بی‌ولایت باعمادالاطباء کاری داشتند منزل من آمد ومدتی وقت‌را ضایع‌کرد. بعد درخانه رفتم. بعد ازناهار شاه صدیق‌السلطنه را به ناهار دعوت کردم.

یکشنبه ۷ ـ علی‌الرسم درخانه رفته درمراجعت شنیدر وراتول‌کحال را منزل آورده باآنها ناهار خوردیم.

دوشنبه ۸ ـ چشم چپ‌بندگان همایون چندی است خیالات پیدا شده است. یعنی مثل این است که پشهٔ سیاهی از محاذات چشم همیشه در پرواز است. دیروز به من فرمودند اطاق تاریکی حاضر کنم که کحال با اسبابی که دارد چشم مبارك را ببیند. حاضر کردم. دید. الحمدلله مرضی در چشم نیست. این خیالات بواسطهٔ عرض است. امید است که از اجتناب بعضی مواد که سبب این حالت میشود کلیة رفع شود. خداوند وجود محترم این پادشاه مارا بجهت من مخصوصاً حفظ و سلامت بدارد. مشکوةالدوله از شهر آمده بود، اینجا بود. عصری باتفاق شهر رفتیم.

سه‌شنبه ۹ ـ صبح در مجلس روضهٔ خانهٔ خود حاضربودم. چون خانه جای خنکی ندارم باغچه رفته ناهار صرف نموده استراحت کرده عصر باغ امین‌الدوله روضه‌خوانی رفتم. ازآنجا خانه آمده و چهل ویك منبر شب عاشورا رفته نماز رادرمسجدشاه خوانده‌خانهٔ امام‌جمعه رفتم. روضه‌خوانی مفصلی بود وبعد شام بسیار مجلل مفصلی، مجلس بسیار محترمی ازعلماء و غیره. ساعت پنج ونیم خانه آمدم.

چهارشنبه ۱۰ ـ از تعدیات روضه‌خوانها که اکتفا به اجرت گزافی که به آنها میدهم نمی‌کنند و توقعات فوق‌العاده می‌نمایند من جمله به پسر کوچك نقیب‌السادات دو سال قبل دوربین دوچشمی دادم امسال هم مطالبهٔ دوربین میکند: مثل اینکه دوربین مستمری است که هرسال باید داد! به سید اکبر خرگردن بدخوان یك سال جبه دادم امسال هم مطالبه میکند وقس علیهذا. زیارت عاشورا را در باغچه خوانده صاحبقرانیه آمدم. شست‌وشو نموده عیادت احتساب‌ـ الملك رفتم. الحمدلله بهتراست. ازآنجا درخانه، از درخانه منزل‌آمدم دراین ایام‌که علم همایونی را از خانهٔ انیس‌الدوله می‌بندند و روز هفتم به تکیهٔ نایب‌السلطنه میبرند، امسال خیلی مجلل وبا تشریفات بردند و امروز که عصر عاشورا است با همان تشریفات مراجعت دادند. در موقع این علم بردن رسم است که بچند نفر خلعت داده میشود. امسال به سه نفر خلعت دادند که هرسه مجعول بود. سردوش نمرهٔ چهارم به مجدالدوله عطا شد به توسط صدراعظم. چون سردوش حاضر نبود مجدالدوله پالتوی ترمهٔ سفید سردوش مرصع نایب‌السلطنه را که طغرای همایونی بود امانت گرفت و پوشید و چنین معلوم کرد [۱۱۵۹] که سردوش نمرهٔ اول به‌او داده شده. صدتومان برات قیمت عصای مرصع که به حاجب‌الدوله دادند مشارالیه عصای هزارتومانی که از خودش بود به دست گرفت و چنین معلوم ساخت که این عصا به او عطا شده است. به نایب ناظر اکبرخان شمسهٔ هفتاد تومانی دادند واو یك انگشتر الماس دویست تومانی در عوض شمسهٔ هفتاد تومانی از خودش به حضور آورد که باو داده شود که در نظرها جلوه کندکه انگشتر به‌او داده شده وقس علیهذا. کاغذی از خراسان شخصی به‌من نوشته بودکه عیناً اینجا سوادش را مینویسم.

«چخانسور[۱] که درخاك سیستان و در قسمت بطرف افغانستان افتاد دولت انگلیس مأمور فرستاد مشغول ساختن شهر و قلعه میباشد. روز دوهزار نفر عمله بلکه بعلاوه کار می‌نمایند. از قراری که اشخاص با بصیرت دیده و ملاحظه به دقت نموده می‌گویند اگر این محل را دولت انگلیس بسازد و بند هیرمند را ببندد دیگر آبی به سیستان متصرفی دولت ایران نخواهد آمد. عبدالله‌خان افغان پنج شش ماه قبل بی‌سابقه وارد به‌مشهد مقدس شد و اظهار داشت سمت رسمی خود را که از طرف امارت افغانستان وکیل است مأمور رسیدگی کارهای افاغنهٔ ایالت خراسان. اورا نپذیرفته بلکه از اقامت مشهد عذر خواست . چون عدم پیشرفت را بعنوان رسمی دید بوسائطی چند متشبث به اذیال علمای اعلام‌گردید. از طرف رؤسای ملت به ایالت کبری اظهار شد که بعد از آمدن او باین شکل حال دیگر او را از اقامت مشهد مقدس عذر خواستن حسنی ندارد، بلکه پاره‌ای معایب هم خواهد داشت و دور نیست برای شیعیان

۱ـ اصل: چه خوان‌سور.

افغانستان خالی از مخاطره نباشد. باین واسطه مانده و من غیر رسم رسیدگی به امورافغان‌های خراسان می‌نماید.»

میرزا اسدالله نامی از اجزای پست‌خانه از قراری که شنیدم روز تاسوعا به حضرت‌عبدالعظیم رفته وبا طپانچه خودرا در حوالی حرم مطهر تنحیر کرده است.

از روز عاشورا تا امروز که **سه‌شنبه بیست و سوم** است روزنامهٔ خودم را ننوشته‌ام وای کاش که این چند روز در دنیا نبودم و هیچوقت قلم من بشرح این تفصیل بمرکب نمیرسید. ای کاش اختراع کاغذ نشده بود. ای کاش مخترع خط ترتیب خط نمیداد. ای کاش ایجاد مرکب درعالم نشده بود. علی‌ایحال وقایع این چند روز من ازاین قرار است.

پنجشنبه ۱۱ ـ بندگان همایون سوار شدند سلطنت‌آباد تشریف بردند. من با دکتر شنیدر و مسیو راتول‌کحال ناهار صرف نمودم.

جمعه ۱۲ ـ صبح به عیادت احتساب‌الملك رفتم، از آنجا درخانه. مراجعت به منزل کردم. صدیق‌السلطنه را با خود آوردم. ناهاری خوردیم با کمال بشاشت. او پنج ساعت بغروب مانده شهر رفت. من قدری استراحت کردم، سه بغروب مانده برخاستم وضو گرفته نماز خواندم. دیدم خانه شاگرد والده‌ام چادر عمادالاطباء می‌پلکد و در این بین عماد از چادر بیرون آمد. طرف منزل والده رفت. پرسیدم چه خبر است. گفتند یکی از کنیزان والده کسالتی دارد. سبحان‌الله که از شنیدن این حرف قلق واضطراب غریبی در من پیدا شد. به میرزا عبدالباقی گفتم رفته خبری آورد. هنوز وضو تمام نشده و مسح نکشیده بودم که میرزا عبدالباقی رجعت کرده گفت سرکار حاجیه خانم مختصر کسالتی پیدا کرده‌اند. فی‌الفور برخاسته منزل ایشان رفتم. دیدم نشسته‌اند و شکایت از دل درد دارند. فرمودند که امروز در ناهار دو مثقال طالبی خورده‌ام و از آن وقت تا بحال دلم درد میکند. عمادالاطباء حاضر بود. بعضی دواهای فرنگی مسکت مخدر روی دل می‌مالید. توضیح آنکه بیست و هشت سال [۱۱۶۰] قبل والده مبتلی به قولنجی شدند و حکیم‌الممالك ایشان‌را معالجه کرد. از آن ببعد تا کنون مثقالی میوه از هر قبیل نمی‌خوردند و همیشه می‌گفتند که من از مرض قولنج و درد فم معده خواهم مرد و در این مدت متمادی اتفاقاً هروقت مختصر درد معده پیدا میکردند یقین به مرگ داشتند. تا غروب آفتاب درد چندان شدت نداشت، طوریکه نماز را بدون زحمت خواندند. نیم ساعت که از شب رفت درد شدت کرد. اشرف‌السلطنه که از شهر خواسته بودم بیایند شمیران این چند روزی که قبل ازسفر است‌آنجا باهم باشیم رسیدند. محض احتیاط درشکه فرستادم. دکتر شنیدر را هم آوردند. از یك ازشب رفته تا ساعت چهار دوسه‌مرتبه قی کردند وهرقدر شنیدر و عمادالاطباء اصرار کردند که حب مورفین بخورند قبول نکردند. آن‌شب را درکمال سختی گذراندند ومن تا صبح نخوابیدم.

شنبه ۱۳ ـ بندگان همایون سلطنت‌آباد تشریف بردند. معین است که با این حالت والده من نمیتوانستم آنجا روم. صبح زودی که خدمتشان رسیدم دیدم تب شدیدی دارند واز طرف پهلوی راست می‌نالند. فرستادم از شهر سلطان‌الحکماء را هم آوردند. از بروز تب و ضعف زیاد یك مرتبه اطباء حالت یأس بروز دادند. آن روز در کمال بدی و سختی گذشت. گاهی در حالت اغماء بودند، گاهی بیدار می‌شدند و چند کلمه حرف میزدند. شب شد تا ساعت سه تب شدیدی باقی بود. یك مرتبه نبض به صد و سی بلکه زیادتر قرحه میزد. خوابید. طوریکه حضرات گفتند مرد. ساعت چهار و نیم بود که مرا از اندرون بیرون فرستادند. اشرف‌السلطنه بیرون آمد وگفت کار تمام است. آدمی باید شهر فرستاد که تدارك حمل جنازه و غیره را کند و مرا به زور به رختخواب فرستادند.

یکشنبه ۱۴ ـ امروز صبح زودی آمدند که شما را حاجیه خانم می‌خواهد. وقتی که رفتم دیدم نشسته‌اند، یعنی پشتشان را یکی از کنیزها نگاه داشته نبض همانطور صد وسی قرحه میزد و ضعف در کمال شدت است. چشمشان را باز کردند و نظر حسرتی به من نمودند. دو

کلمه حرف زدند. مشاعر تمام بجا بود و متصل ذکر لااله‌الاالله می‌گفتند. دستشان را بوسیدم. وداع آخری کردم بیرون آمدم. مدتی نگذشت که صدای شیون بلند شد. مرحوم شدند. سه ونیم ازدسته رفته بود که به رحمت ایزدی پیوستند. وصیت نامه بخط خودشان نوشته بودند که برای من آوردند. هزار تومان وجه حلال برای مصارف شخصی خودشان امانت گذاشته بودند. آنچه وصیت کرده بودند تماماً را بحمدالله موفق شدم و به‌عمل آوردم. از تغسیل و تکفین و حمل جنازه، مجلس ختم، مجلس روضه‌خوانی، چیزی‌که باقی مانده حمل جنازه است به عتبات عالیات که ان‌شاءالله تعالی در اوایل زمستان اگر زنده ماندم خواهم نمود. خلاصه سه بغروب مانده این روز شوم از صاحبقرانیه به حضرت عبدالعظیم رفتیم. سه ازشب رفته آنجا وارد شدیم. به محبت و مهربانیهای مشکوةالدوله که تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد تمام لوازم کار آنجا فراهم بود. بعد از بطور امانت به خاك سپردن چهار و نیم از شب رفته وارد شهر شدیم.

دوشنبه ۱۵ ـ صبح که ازخواب برخاستم این شعر را مکرر می‌خواندم و ندبه می‌کردم.

دانی زرفتن تو مارا چه ماند در دل   از کاروان چه ماندجز آتشی به‌منزل

مجلس ختم در مسجد سپهسالار است. تدارك بسیار عالی دیده شده است. بیشتر از علماء ورجال دولت به تسلی آمده‌بودند. طرف عصر دستخط مبارك درکمال التفات و مخصوصاً باقلم ایرانی وخط خوش و درشت مرقوم شده‌بود باکاغذ صدراعظم رسید. نزدیك به مغرب عزالدوله [۱۱۶۱] که مأمور شده بود از برای برداشتن ختم به‌مسجد آمده بودند خواهش کردیم که فردا تشریف بیاورند.

سه‌شنبه ۱۶ ـ باز صبح جمعی از علماء و رجال دولت بودند که عزالدوله وارد شدند و مجلس ختم را برچیدند. در خدمت ایشان صاحبقرانیه رفتیم و بنابه‌رسم ادب منزل صدراعظم ورود کردیم. ناهارهم آنجا صرف شد. بعداز ناهار شاه احضار فرمودند در معیت صدراعظم به حضور رفتیم. زیادتر از روز قبل اظهار التفات فرمودند و این عبارت را مکرر بیان می‌فرمودندکه فلان‌کس از طرف مادرش از ایل ما قاجار است. از حضورکه بیرون‌آمدم پنج به‌غروب‌مانده بطرف شهر راندم.

چهارشنبه ۱۷ ـ در شهر مانده مشغول تدارك سفر بودم.

پنجشنبه ۱۸ ـ بنابه‌وصیت مرحومهٔ والده‌که باید مخارج فوت او از پول حلال خودش باشد صندوق حاجی طرخانی بزرگی‌که در خانه داشت گشودم. ده کیسه هرکیسه صد تومان پول سفید که در هرکیسه به خط خودشان نوشته بودندکه از پول فروش‌گندم اسمعیل‌آباد است دیدم و چون مادر من از زنان خیلی محتاط بود بتصور اینکه شاید علاوه‌براین هزار تومان پولی‌هم داشته باشد درآن صندوق و در دویخدان دیگر هرچه تفحص شد دیناری پول نبود و یقیناً اگر چیزی می‌داشتند در وصیت‌نامهٔ خودشان می‌نوشتند. ما به سیلی صورت خودمان را سرخ نگاه می‌داشتیم و می‌داریم‌که آبرویمان تلف نشود. حتی مبلغی پول زرد من خودم خدمت ایشان داشتم آنهاهم نبود. گمان می‌کنم‌که این پول زرد شخصی‌مرا که تقریباً پانصد امپریال‌میشد وقدری با جقلی‌روسی مریم سلطان دزآشوبی همان دلالهٔ محتاله‌که حملی از نوروز برداشت و دوسال‌قبل خواست بریش من ببندد در حیات خود آن مرحوم این مبلغ را زده و برده باشد.

جمعه ۱۹ ـ امروز در باغچه بودم. عصری اهل خانه برای شب هفته به حضرت عبدالعظیم رفتند. می‌گفتندکه میرزا عبدالباقی آنجا تدارك زیادی دیده بود. خلاصه‌آنکه هزاروچهل‌وپنج تومان از برای همین فوت والده خرج شده است.

شنبه ۲۰ ـ موکب همایون به ییلاقات مازندران تشریف می‌برند. من صبح زودی از شهر برحسب دعوت مسیو بدزوف به زرگنده رفتم. ایشان را ملاقات‌کرده نشان مرصع بالماس‌های بریلیان از درجهٔ اول سنت‌آناکه امپراطور روس برای من فرستاده بود ابلاغ داشت. از زرگنده به‌طرف پشن که منزل اول است حرکت شد. آبدارها را سپرده بودم در سرقنات اراج باشند تامن

برسم. جلورفته بودند. ازگردنهٔ طلهرز بالا آمدم. آنها را ندیدم. حاجی‌آباد رسیدم نبودند. چهار به‌غروب‌مانده گرسنه و تشنه که به حاجی‌آباد رسیدم پیاده شده میرزا عبدالباقی قدری نان جو و دوسه تخم‌مرغ نیمروکرده آورد صرف شد. آب نبود. یخ نبود. ظرف نبود. باکمال کسالت و کثافت و تغیرخاطر یك‌ساعت به غروب‌مانده وارد پشن شدم. معلوم شدکه آبدارها اینجا آمده‌اند. شب را باکمال خستگی گذراندیم. نواب مشکوةالدوله درین سفر محض تسلی بمن همراه است. خداوند توفیق تلافی بدهد.

یکشنبه ۲۱ ـ امروز در پشن[1] اطراق است. وقت ناهار درخانه رفتم. حاجب‌الدوله چادر و سراپردهٔ بسیار بدی زده است. خوابگاه همایون‌که همیشه اطاق چوبی ممتاز بود در این سفر آلاچیق ترکمانی کثیفی است. از آنجائی‌که پشك و مشك در این دوره یك بو می‌دهد هیچ‌کس ملتفت این اعمال نیست. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

[۱۱۶۲] دوشنبه ۲۲ ـ امروز منزل زایگان[2] است. نزدیك لالان است. در بین راه ناهار صرف شد. بعد به موکب همایونی ملحق گردیدم. سرناهار بودم. بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

سه‌شنبه ۲۳ ـ امروزهم در زایگان اطراق بود. به‌رسم معمول درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد.

چهارشنبه ۲۴ ـ امروزصبح از زایگان حرکت‌کرده به منزل گرمابدر رفتیم. بندگان همایون در منزل تشریف آورده ناهار میل فرمودند. سرناهار رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد. عصر خان‌خانان پسر مخبرالدوله دیدن‌کرد.

پنجشنبه ۲۵ ـ امروز صبح درگرمابدر اطراق شد. وقت ناهار خانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد.

جمعه ۲۶ ـ امروز صبح ازگرمابدر حرکت‌کرده در بین راه از بس شلوق بود و راه سخت به‌ناهار افتادیم. بعداز صرف ناهار حرکت‌کرده به بستك‌لار آمدیم. وقت عبور از تنگهٔ مشرف بجلگهٔ لار جلو بنه و عقب سرحرم بود. در این تنگهٔ تنگ باران و تگرگ و رعد وبرق طوری بود که اگر پنج دقیقه امتداد پیدا می‌کرد یقیناً هرکس‌که در این دره بود بواسطهٔ سیل هلاك میشد. بندگان همایون هم بواسطهٔ سیل و باران به چادرکشیکچی‌باشی پناه بردند. بعداز آرامی هوا به‌سراپرده تشریف بردند. عصر جنرال دیدن‌کرد و شب باادیب‌الملك ومشیرحضور شام صرف‌شد.

شنبه ۲۷ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به چشمه غلغلی تشریف بردند. من به‌منزل صدراعظم رفته ناهار را هم آنجا خوردم. شب بااحتسام‌الملك و عمادالاطباء و اعتماد خلوت شام صرف شد. از قراری‌که شنیدم منزل صدراعظم را بدجائی معین‌کرده بودند. دیروز بعداز ورود حضوراً فحش زیادی به حاجب‌الدوله داده بود. چادر خود را کنده پائین‌تر برده بودند. انصاف باید داد که این حاجب‌الدوله در این دوسالی‌که فراش‌باشی است ندیدیم هیچوقت چادرخوبی بزند و یورت باصفائی پیدا بکند. دیگر طوق لعنتی است‌که به‌گردن دولت افتاده است. مدلول این شعر ملك‌التجار در بدو مأموریت او حالا معلوم میشود.

حاجب‌الدوله با سه چارك قد ریدی آخر به خیمه وخرگاه!

یکشنبه ۲۸ ـ امروز صبح بازدید کشیکچی‌باشی رفته ازآنجا در خانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد. ناهار خورده خوابیدم. ورود صدراعظم و امین‌خلوت و غیره تا عصرکه آنجا بودند و رفتند. عصر معتضدالسلطنه و آجودان حضور آنجا آمدند. شب با حضرات شام صرف شد. این بیچاره کشیکچی‌باشی راکه جبلا دیوانه است فخرالملك و سایرین برضد صدراعظمش واداشته‌اند فحش میدهد و فریاد میکند و داد می‌نماید. حاصل گفتگو اینکه چرا صدراعظم با برادر من علاءالدوله همراه است.

۱ـ اکنون «فشم» تلفظ می‌شود. ۲ـ امروز «زاگون» تلفظ می‌شود.

دوشنبه ۲۹ ـ امروز گرچه بندگان همایون و اردو در منزل کوشکك منزل می‌نمایند، بجهت تنگی راه به یالو آمده شب را آنجا ماندیم. شب با عمادالاطباء و مشکوةالدوله بودیم.

سه‌شنبه سلخ ـ امروز صبح شیخ‌الاطباء دیدن کرد. بعد سوار شده از ده یالو گذشته بین راه در زیر درختهای بید به‌ناهار افتادیم. بعداز ناهار بندگان همایون هم رسیدند. به سرناهار شاه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل که بلده است کردیم.

[۱۱۶۳] چهارشنبه غرهٔ صفر ـ امروز صبح درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌چادر شد. قبل‌از درخانه منزل صدراعظم هم رفتم.

پنجشنبه ۲ ـ امروز در بلده اطراق است. بندگان همایون سوار شدند. من از شدت باران وگل در منزل مانده سوار نشدم. شب با ادیب‌الملك و اعتماد خلوت و عمادالاطباء و مشکوةالدوله شام خوردیم.

جمعه ۳ ـ امروز هیچ بنا نبود که بندگان همایون سوار بشوند وگچه‌سر بروند. من صبح که از خواب برخاستم در اردو انقلابی دیدم. معلوم شد که بی‌خبر و سابقه اردو کوچ می‌کنند. بندگان همایون از راه یوش وگردنهٔ آنجا به‌طرف کجور تشریف بردند. ماهم بعداز صرف ناهار از همان راه بلده بسمت کجور حرکت کردیم. در بین راه مه و باران شدیدی بما زد. یك‌ساعت ونیم به‌غروب‌مانده وارد قریهٔ ورازان شدیم. ازاینجا تا اردو یك‌فرسخ‌ونیم راه است. باران شدیدی می‌بارد. بنه هم نرسیده. شب را در خانهٔ بخشعلی‌نام ورازانی که خانهٔ بسیار کثیف محقری است صبح کردیم.

شنبه ۴ ـ امروز ازورازان به‌حوالی کجورآمدیم. اردو در لیکوش کجور افتاده است و ما در محاذی هزارخال چادر زدیم. چون بندگان همایون سوار شدند و من از دیشب خسته بودم منزل ماندم. غروب انتظام‌الدوله و نصرالسلطنه دیدن کردند.

یکشنبه ۵ ـ امروز هم درلیکوش کجور اطراق است. صبح منزل صدراعظم رفته بعد ازآنجا به‌سر ناهار شاه حضور رفته، بعداز ناهار شاه مراجعت به چادر شد. از اتفاقاتی که در این چند روزه افتاده است روزی که از بلده کوچ می‌کردیم درآن گیرودار میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان حاکم سابق کرمان را دیدم که با تجمل زیادی وارد اردو شد و ظاهراً این سفر همراه باشد. روزی که از شهر بیرون آمدیم فوت ولیعهد شهرت غریبی داشت. اگرچه ایلچی روس مرا اطمینان داد که همچو چیزی نیست، باز پریشان و متزلزل بودیم. تا تلگرافی از حضرت ایشان رسید و من مطمئن شدم. از حاکم قوچان که پسر شجاع‌الدوله است روسها کمال شکایت را دارند. می‌گویند وظیفه خوار رهین منت انگلیس است و عماقریب فتنه برپا خواهدکرد. در دوسه منطقه کنار رود هیرمند سیستان که انگلیس‌ها خیال تصرف داشتند ازجمله در خوندارحوض و غیر بواسطهٔ اطلاع روس‌ها بدولت ایران موقتاً دست‌کشیده‌اند تا بعد چه بکنند.

دوشنبه ۶ ـ روز مولود حضرت بندگان اقدس پادشاهی است. امسال به‌خلاف سنوات سابق جزآتش‌بازی پرخرج بی‌معنی دیشب تشریفاتی فراهم نیامد. اگرچه ماها که پروردهٔ نعمت پادشاه هستیم درقلب خودمان کمال مسرت را داریم و آرزومندیم که اقلا هفتاد سال دیگر ایرانیان چنین روزی را ببینند، اما از طرفی هم باید متأسف باشیم که این چنین روزی باین خفت‌گذشت. تقصیر باکیست؟ خدا عالم است. از این می‌ترسم که سال دیگر آتشبازی شب هم متروك شود. امروز که حرکت و تغییر اردو هیچ لازم نبود. از هزارخال به‌کالیچه‌رود نقل و تحویل شد. از اتفاقات تازه دیروز حاجب‌الدوله که حامل پستخانه بود در صحرای مابین کالیچه رود و هزارخال جوانی کرده در چمنی که باتلاق بود اسب تاخته تفنگی به‌کلاغی حواله اسب بزمین فرورفته حاجب‌الدوله رکاب خالی‌کرده از پشت مرکب این مرد بزرگ بزمین افتاده و استخوان مچ دست چپش هردو شکسته است و طوری بی‌حال شده بود که از همان‌جا نتوانسته بود حرکت‌کند. چادرش را بالای **[۱۱۶۴]** سرش زدند و دکتر شنیدر مشغول معالجه است. امیدوارم که ان‌شاءالله خوب شود. اینکه باو دعا میکنم عداوتی ندارم و از این شخص‌هم بدی ندیده‌ام. طمعی‌هم به‌منصبش ندارم.

تفصیل این ماجراکه دیشب بعرض خاکپای همایون رسید اول تغیر فرموده بودندکه پسرهٔ الواط بی‌شعوری است. اسب چرا باید تازدکه زمین افتد و دستش شکند. بعضی از اهالی حرمخانه خواسته بودند اظهار حقوق سابقه و دوستی لاحقهٔ خودشان را به حاجب‌الدوله بروز دهند. عرض کرده بودندکه این بیچاره در راه خدمت شما بی‌دست شده است. اگر خدای‌ناکرده تلف شود منصبش را باید به پسرش بلکه بعداز پسرش به نوه‌اش بدهند. پادشاه خلدالله‌ملکه فرموده بودند جهنم‌که تلف میشود! اگر مرد هرکس پیشکش زیادتر دهد این شأن و شغل او را خواهد بود. واقعاً اسباب کمال امیدواری دست ناشکسته‌ها است!

گر این تیر از ترکش رستمی است نه برمرده بر زنده باید گریست

معهذا باز قلب رحیم مبارك براین‌عقیده مستولی شد. بعقیدهٔ بعضی‌هم بعجز و التماس مجدالدوله و سایر اخوان‌او هنگام عبور که از دم چادرش می‌گذشتندپیاده‌شدند تفقدی فرمودند. کشیکچی‌باشی محمدحسن‌میرزا فخرالملك‌که دوستان حاجب‌الدوله‌اند و اخوان او هریك چند عدد لیرهٔ عثمانی‌هم در طبق اخلاص نهاده تقدیم داشتند. آنچه معلوم شد معادل پانصد تومان نقد، یك دوشال و یك اسب عایدکیسهٔ همایونی شد. من صبح زود به‌آن یورت رفتم. ناهار را منزل صرف‌کرده عصری پالتو سیاه را به پالتو برك تبدیل‌کرده بسراپرده رفتم. هم اثبات‌وجودی‌کرده باشم هم تهنیت عیدی عرض نموده باشم. بعداز شرف‌اندوزی و عرض مختصر خطابه و تهنیت قریب یك ساعت روزنامه خوانده مراجعت به چادرکردم. بواسطهٔ قرب جوار بازدیدی‌هم از خان‌خانان پسر مخبرالدوله کردم.

سه‌شنبه ۷ ــ بندگان همایون به‌کدیر تشریف میبرند. صبح می‌خواستم شرف‌التزام رکاب مبارك را داشته باشم. طوری شدکه از این سعادت محروم ماندم. خدمت صدراجل رفتم. معلوم شد ایشان هم در رکاب سوار شدند. عیادتی از حاجب‌الدوله نمودم. عصر منزل بهرام‌خان یعنی درب‌اندرون حضرت قدسیه رفتم. بزرگواری فرمودند. قدری شیرینی برایم فرستادند. از آنجا پیاده به منزل آمدم.

چهارشنبه ۸ ــ باز درکالیچه‌رود هستیم. اتفاقاً بندگان همایون سوار نشدند. وقت ناهار بودم. بعد مراجعت به چادر شد. عصر از ادیب‌الملك دیدن‌کردم.

پنجشنبه ۹ ــ بندگان همایون سوار شدند و قریب دوفرسخ از راه نهر رودبار که به‌کنار دریا میرود تشریف بردند. آنچه شنیدیم باران‌گرفت و به ملتزمین خیلی بدگذشت. من منزل صدراعظم رفته ناهار آنجا صرف نموده، نه از روی میل تملقاً بازی آس‌کردیم. بااینکه بسته دو اشرفی و بلیط یك‌اشرفی بود خدا همراهی‌کرد و زیاده از ده‌اشرفی نباختم. امروز بواسطهٔ بارانی‌که گردنهٔ نور باریده بود سیلی برخاست و بسراپرده جزئی چشم زخمی رساند.

جمعه ۱۰ ــ امان از صبح امروزکه خیال رفتن کنار دریا بواسطهٔ بدی راه که شنیده‌ام طوری مرا مشوش دارد. علی و چادر بزرگ و بعضی اسباب را درکالیچه‌رودگذاشتم و بطرف دریا حرکت‌کرده بدیدهٔ حسرت بآنها نگاه می‌کردم. یقین داشتم‌که دیگر آنها را نخواهم دید. خلاصه بانواب مشکوة‌الدوله و سیدحسین مترجم هندی‌که‌کیسه دوخته است بلندتر از رودهٔ عمر و وسیع‌تر ازکرم مرتضی‌علی (ع) ومی‌خواهد به‌جهت ترجمهٔ یك‌کتاب نامربوط ازشاه وشاهزاده‌ها و **[۱۱۶۵]** صدراعظم و وزرا اقلا پنج‌هزارتومان بگیرد باین طمع اردو آمده منزل من است. به سمت دریا حرکت شد. شش‌ساعت تمام راه رفتیم. ازچه راهی‌که درتمام این مدت عمرکه سفرهای بزرگ‌کرده‌ام و دریاها نوردیده‌ام و دشتها پیموده‌ام، از دره‌ها عبورکرده‌ام، از کوهها صعود نموده‌ام، زمستان روسیه را دیده‌ام، تابستان عربستان را سه‌سال بودم، بااین سختی وبدی هیچ معبری و راهی را ندیده‌ام. دست اسب هردفعه‌که برداشته میشد و زمین‌گذاشته میشد یقین بمرگ داشتیم. راه بدی، پرخطری وپرگلی‌که نه زبان و نه قلم در تقبیح این راه قدرت تحریر و تقریر ندارد بعداز شش‌ساعت راه‌پیمودن بجائی رسیدیم‌که وسعتی داشت وآب شیرینی ناهار خوردیم. حضرت قدسیه‌که عبور فرمودند ایستادند و احوالپرسی‌کردند. بعد بندگان همایون

تشریف آوردند، بشرح ایضاً. چون جلوشاه بار زیادی بود چنین میل کردند همانجائی که ما ناهار خوردیم قدری توقف کنند. هندوانه میل فرمایند. بعد براه بیفتند. هنوز ننشسته مجدالدوله رسید. عرض کرد زودتر تشریف ببرید بهتر است. اتفاقاً وزارت این‌دفعه‌اش صحیح‌هم بود. به‌من فرمودند روزنامه دست گرفته در تعاقب موکب همایون عرض کنم تا به‌منزل رسیم. پنجاه قدم که رفتیم دوشاطرباشی از یمین ویسار محمدحسن‌میرزا وکشیکچی‌باشی بیعار از جوانب و عقب‌سر چنان مرا فشار دادند که نزدیك بود خفه شوم. حسن‌اتفاق بارها طوری راه را مسدودکرده بود که خاطر مبارك به خودشان متوجه شدند و صرف‌نظر از من فرمودند. من آهسته عقب‌کشیده متملقین و ملتزمین را جلو انداختم. چون کشیکچی‌باشی مأمور شده بودکه بارها را نگذارد بروند تا حرم رد بشود، چهل پنجاه قدم مابین خود وملتزمین فاصله قرار داده با یوسف جلودار به‌تنهائی راه افتادیم. گردنهٔ بسیار ممتد، پرت گاهی را سربالا و سرازیر قریب یك فرسخ پیاده آمدم. معین است که دراین یك‌ساعت‌ونیم از دل و زبان چه کلمات جاری و ناشی بود. از حسن‌اتفاق باغبانباشی با دستهٔ خودش عقب‌سر بود. درآن پیچاپیچ پائین‌آمدن ازگردنه که بیچارگی مرا دید رحمش‌آمد. تأمل و تعلل درحرکت نمود. تا من خوب در این راه خلوت بپائین‌گردنه رسیدم و باو دعاکردم و از خداوند چند شاهزاده‌آقا وچند شاهزاده‌خانم برای او خواستم. پائین‌گردنه‌که رسیدم ناظم‌الاطباء هم به من رسید. عطش زور آورده بود و در این جنگل پدرسوخته قطره‌ای آب پیدا نمیشود. راضی بودم‌که ده تومان بدهم و یك استکان آب بنوشم. آبدار خان خانان پسر مخبرالدوله رسید. از او تمنای جرعه‌آبی‌کردم. گفت آب ندارم. لیموناد دارم. گفتم از مشروبات هرچه داری بده، اگرچه عرق هم باشد. درکمال ادب شیشه لیمونادی بازکرده من و ناظم‌الاطباء تقسیم نمودیم. بعد به‌تاخت راندیم تا بکنار دریا رسیدیم و به موکب همایون پیوستیم. مجدداً عرض‌لحیه نمودم. فرمودند بیا سراپرده روزنامه بخوان. این فرمایش خیلی شبیه بود به‌کسی‌که درحالت نزع بود و دیگری میخواست بااو وطی‌کند. من هشت فرسخ راه آمده‌ام، بااین ذلت و وحشت و یك فرسخ پیاده، حالت هیچ‌چیز نداشتم. فراش پدرسوخته من‌هم درموقع بدی چادرم را زده بود. همین‌قدر شدکه خود را آنجا انداختم. نه چای نه‌آب. سیگارم هم تمام شده بود. همینقدر مختصر آبی پیداکرده وضوئی‌گرفته نماز خواندم. مشکوةالدوله‌هم رسیدند. چائی وآبی دست‌وپا شد. غروب شد. بنه نرسید. ساعت سه شد نیامد. بالاخره رسید. عبدالباقی و لوطی مفقود شده بودند. معلوم شدکه بیکمز آنها را در جنگل نگاهداشته و تا صبح مرا پریشان نمود. یقین‌کرده بودم‌که عبدالباقی چون چشمش نمی‌بیند ازآن پرت‌گاه افتاده است. مثل اینکه جمعی افتاده و چندنفرهم مرده بودند. عبدالباقی‌هم با لوطی توأماً در چمن [۱۱۶۶] محشر میچرند.

شنبه ۱۱ ـ امروزکنار دریا اطراق شد. بندگان همایون سوار شدند. من قدری منزل صدراعظم رفته مراجعت به‌چادرکردم. هوای‌کنار دریا بسیار خوب است. امید هست‌که تاآخرسر همین‌طور باشد.

یکشنبه ۱۲ ـ ایضاً اطراق شد. بندگان همایون سوار شدند. برای ادای تکلیف نوکری تا سرناهار رفته بعد منزل‌آمدم. دیروز شاطرکجوری درآب دریا غرق شد. امروز در سرنان سرباز و مهتر بهم زدند. وقت ناهار بخاکپای همایون عرض‌کردند دوسه لوتکه وقایقی از مشهد سر و انزلی جو و بعضی ماکولات آوردند بفروشند. متعلق به تبعهٔ روس است و اینها مقصودشان‌گندم‌نمائی و جوفروشی است، نه‌حقیقت جوفروشی. چون تبعهٔ روس هستند آمده‌اند جاسوسی بکنند و خبر ببرندکه مقصود ازآمدن موکب وکوکبهٔ سلطنت بکنار دریا چه‌است. این بودکه فی‌الفور از مصدر جلالت به‌حضرت صدارت حکم صادر شدکه قایقچیان انزلی و مشهد سری را از حوالی اردو تاراندند. امروز صبحی آقامیرزامحمدخان امین‌خاقان را دیدم‌که مشغول چرب‌کردن وتمیزنمودن چهارقبضه تفنگ اطریشی بودند. پرسیدم یارو این تفنگها ببرکش است و پلنگ‌زن، اینهاکه قرقاول شکار نمی‌کنند و دورهٔ دریاهم جز شکار قرقاول چیزی پیدا نمیشود. گفت آخر

احتیاط شرط است. مگرنمی‌بینی‌که ما درسرحد روس هستیم. اقلا اگر...[۱]هم رسد چهارقبضه تفنگ در سردست داشته باشیم. گفتم حلةالبرکة سلمه‌الله تعالی. ای‌کاش ما یك دو الی سه‌نفر مثل تو برای دولت نوکر صدیق عاقل دولتخواه داشتیم. ایضاً امروز شنیدم‌که بندگان همایون میخواهند جنگل مازندران را بدویست هزارتومان بفروشند. بعضی از خواص حضور عرض‌کرده بودندکه اینجا را اگر بفروشید زغال در طهران کمیاب بلکه نایاب میشود. فرموده بودند برفرض هم شد خرواری صدتومان به‌ما چه. اما من بااینکه این روایت را از بزرگترین اشخاص اردو شنیدم هرگز باورنمی‌کنم. رعیت‌پروری وقلب رحیم پادشاه را بهتر ازهمه‌کس میدانم. از مزخرفات و مجعولات است. شاید فرموده بودندکه درعوض پانزده هزارتومانی‌که حالا اجارهٔ جنگل است در سال مبلغی مستأجر باید علاوه بدهد و شاهد براین مقال اظهار دلتنگی زیاد نصرالسلطنه‌مستأجر حالیه است‌که قسم می‌خورد‌که خانه و زندگی طهرانم را خواهم فروخت و بلکـه تنکابون و مازندرانم را و بخاك روس خواهم رفت. مخفی نماندکه نصرالسلطنه و ساعدالدوله در سال از املاك مازندرانش بیشتر از صدهزارتومان فایده میبرند. ایضاً دکتر شنیدر احمق این راه دور را پیموده و اردو آمده است و فردا باید مراجعت‌کند.

دوشنبه ۱۳ ــ از قراری‌که نصرالسلطنه و جمعی از عقلا و مردمان نیك‌نفس‌گفتند بهترین راهها ازبرای رفتن به‌کجور راه‌کدیر است. آقامحمدنام‌کدیری را بلدگرفتیم و پنج نفر پیاده از کنار دریا برداشته با شنیدر این راهی‌که بالنسبه‌کمال‌خوبی را داشت و نزدیك بودکه اگـر دویست تومان خرج‌کرده بودند بهترین راههای‌کنار دریا میشد باکمال راحتی پیمودم. باوجودی که اسبم رو رفت و نزدیك بود به‌زمینم زند، بازهم از خضارت جنگل وآبهای سردگوارا و خلوت بودن راه خوشحال بوده چهاربه‌غروب‌مانده سالماً و غانماً با مشیرحضورکه همراه بود واردکدیر شدیم. درهمان خانهٔ آقامحمد بلد منزل‌کـرده پناه جستیم. کدبانوی آقامحمد شام خوبی بما داد. تقریباً ده‌تومان‌هم خرج بلد و انعام‌کدبانو شد. دیشب چون نخوابیده بودم و امروزهم خسته بودم هفت ساعت متوالی استراحت‌کردم. امین‌حضور و بیکمزهم از راه بسیار بدی به‌کدیر آمده‌اند و شب را درخانهٔ حاجی فرج‌الله [۱۱۶۷] کدیری سور چراندند و مهمان بودند.

سه‌شنبه ۱۴ ــ امروز صبح‌که برخاستم خاطرم آمدکه چهاردهم صفر است و چهاردهم ماه گذشته مادرم مرده است و سی‌روز ازاین مقدمه‌گذشته است. مدتی تنها در اطاق‌گریه‌کردم. بعد بخیالم‌آمدکه سی‌روز به‌دیدار مادرم نزدیك‌تر شدم، یعنی ازعمر سی‌روز تلف شده و تا چقدرباقی باشد. عجالةً‌که سی‌روز به میعادگاه و مقصد اصلی نزدیکترم و حقیقةً هرساعتی‌که از عمر من می‌گذرد فرحی به‌من دست میدهدکه بملاقات تنها دوست مهربانی‌که در دنیا داشتم نزدیکتر میشوم. خلاصه نیم‌ساعت بدسته مانده ازکدیرحرکت شد دوساعته به‌صحرای‌کجور رسیدم. عیادتی از حاجب‌الدوله‌کردم. بحمدالله بهتر است. بعد بمنزل‌آمده ترتیب چادر را داده درخانه رفتم. از درخانه بعداز ناهار شاه مراجعت شد. کاغذ مختصری هم از طهران رسید. از سلامتی اهل خانه شعفی حاصل شد. تلگراف عمومی‌که از فرنگ رسیده مبنی‌براین است‌که روزنامه‌های روسی مایل بجنگ انگلیس هستند. برای تفتینی‌که از انگلیس‌ها درعدم پیشرفت خیالات روس در چین و ژاپون میکنند. استانبولوف صدراعظم بلغارستان‌کـه مرد بسیار قابل و بزرگی بـود و حقیقةً بلغارستان‌کوچك راکه از آذربایجان ما هم وسعت خاکش و هم جمعیتش‌کمتر است دولت معظم معتبری ساخت‌که با دولت روس مقابلی می‌کرد و همسری می‌نمود، چون با روسها بدبود یك سال است معزول شده بود و به‌تحریك آن دولت هواخواهان روس او را مقتول نمودند.

چهارشنبه ۱۵ ــ امروز صبح منزل امین‌خلوت رفته. شاه سوار شدند. بجهت سان سوارهٔ خواجه‌وند و عبدالملکی ابوابجمعی میرزا عبدالله‌خان. خواستم دیدنی از صدراعظم بکنم، دربین راه از چادر امین‌خلوت بچادر صدراعظم مختصر دواری پیدا شد. چون دیشب یکی از صاحب‌منصبان

۱ــ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود.

سواره خواجه‌وند بسکته مرده بود برای من وحشتی حاصل شد. صدراعظم‌هم حمام بود. مجال ملاقات ایشان نشد. منزل‌آمده فرستادم شنیدر آمد. اول خواستم زالو به بواسیر اندازم او مانع شد. بواسطهٔ غلبهٔ یبوست به مزاج. از بعداز ناخوشی باد سرخ چهارپنج‌ماه قبل‌ازاین این حالت برای من پیدا شده است. سدلیس تجویز کرد. اگرچه وقت ظهر بود سدلیس صرف نمودم.

پنجشنبه ۱۶ ـ از صحرای کجور امروز حرکت شد بطرف پول به‌آستانه کرو. از گردنهٔ پول‌که پائین آمدیم به صدیق‌السلطنه برخوردیم. بااینکه اجازه خواسته بود این سفر را نیاید، به روایتی محض خاطر انجام کار معاون‌که خیلی با او دوست است و روایت خودش بملاحظهٔ دستخطی که بندگان همایون به امین‌الدوله نوشته بودند و بتقریبی شکایت از نبودن او در اردو نموده بودند آمده است. ناهار را با امجدالدوله عمیدالملك سابق درحوالی قلعهٔ پول صرف نمودیم و میگفت خازن‌السلطنه پسر عضدالملك چندیست فرارکرده مفقود است. اگرچه بعد شنیدیم‌که یك ماه‌که فراری بود، بعد در دربند شمیران درخانهٔ دهقان پیدایش‌کرده بود.

جمعه ۱۷ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل صدراعظم رفتم. در چادر خوابگـاه خودشان بودند. نخواستم آنجا بروم. بدون اینکه ایشان را ملاقات نمایم منزل آمدم. درهمسایگی ما خانهٔ یکی از دهقانان میهمانی است. خدیجه‌سلطان خانم از عملهٔ قهوه‌خانه اندرون اهل اینجا است. اقوامش او را مهمان کرده‌اند. از سراپرده با جمعی از اهل حرم‌خانه آمدند. خیلی مهمانی مضحکی بود.

[۱۱۶۸] شنبه ۱۸ ـ صبح از آستانه‌گرد حرکت‌کرده به میخ‌ساز می‌رویم. از منزل‌که حرکت شد آفتاب‌گردان صدیق‌السلطنه رفته دیدنی از اوکردم. باتفاق مسافتی از راه را پیمودیم کـه سایه پیداکـرده توقف نمائیم تا موکب همایون برسد. دراین‌بین کوکبهٔ صدارت رسید. صدیق‌السلطنه را باخود بردند. ما تنها ماندیم. باادیب‌الملك و اخوانش در سایهٔ درختی پناه جستیم. تایك ساعت بعدازظهر منتظر شدیم. شاه تشریف نیاوردند. معلوم شدکه راه چون نزدیك بود و شکار قمری بهانه به‌دست داده درهمان دوهزارقدمی منزل به‌ناهار افتادند. من‌هم به‌کیاکلا رفتم. خان‌خانان پسر مخبرالدوله هم رسید. عمادالاطباء هم آنجا بود. ناهار خوردیم. استراحتی کرده عصر طرف اردو رفتیم.

یکشنبه ۱۹ ـ چون اطراق است بندگان همایون سوار نشدند. درخانه رفتم. مجدالدوله بواسطهٔ حادثه‌ای‌که برای حاجب‌الدوله رو داده و دستش شکسته فضولهٔ یورت اردو را معین میکند. سراپردهٔ همایونی را جای بسیارخوبی زده بود. اما چادر صدراعظم را عمداً یا سهواً در ته درهٔ بسیارکثیفی قرار داده بود. این صدراعظم ماکه دارای هزارصفات حمیده است عیبی دارد عاجز...[1] است و از قرارگفتهٔ خودش این صفت را از اربابش آموخته است و به هرکس‌که زورشان می‌رسد هم شاه و هم وزیر باو می‌تازند و بنیادش را برمی‌اندازند. همینکه طرف مقابل قدری ایستادگی‌کرد و مقاومت نمود می‌ترسند وتملق میکنند. مجدالدوله به‌صدراعظم چه نمیکند. بی‌اعتنائی میکند. کارشکنی میکند. غیبت‌می‌کند. محض‌خاطر پدرزنش‌نایب‌السلطنه صدهزارتوهین باین صدر باتمکین میکند. معهذا چون از او می‌ترسد تملقش می‌کند. منتها در پشت‌سر فحش می‌دهد. بدروزگاری است. نه مردی مانده و نه مردانگی. آنچه دیده می‌شود همه پست‌فطرتی و رذالت است. خلاصه بعداز ناهار مراجعت بچادر شد. عصر دیدنی از صدیق‌السلطنه‌کردم.

دوشنبه ۲۰ ـ بجهت بدی راه امروز ازگردنهٔ میخ‌ساز بالاآمده بقریهٔ یسن[2] چادر زدیم. اردو هم اینجاست. موکب همایون فردا اینجا خواهند تشریف آورد. این‌گردنه را چند سال قبل دیده بودم. حاکم مازندران راهش را ساخته و پرداخته است. طوری‌که باکمال آسانی می‌توان عبور و مرورکرد. ناهار را در منزل خوردیم.

سه‌شنبه ۲۱ ـ دیشب نصف‌شب علی را از برای بعضی تدارکات لازمه از اینجا به شهر

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد. ۲ـ اکنون اینجا را «نسن» تلفظ کنند.

فرستادم. صبح ناهاری خورده خوابیدم. چهار بغروب مانده که موکب همایون از راه زانوس به یسن آمده بودند در خانه رفتم که شرفیاب شوم. قریب دوساعت در حضور مبارك بوده بعد منزل صدارت رفتم. خودشان و جمعی مشغول بازی آس بودند. درگوشه‌ای‌هم که بساط شطرنج چیده شده بود جمعی شطرنج‌بازی می‌کردند. مرا هم تکلیف به بازی کردند. پنجاه دوهزاری که در جیب داشتم باختم. یك ساعت از شب گذشته باکمال کسالت و بدی راه بچادر آمدم. در این منزل هم خیمهٔ صدارت را به دستورالعمل مجدالدوله با خرگاه جمهوره مرادف زده‌اند.

چهارشنبه ۲۲ ـ صبح درخانه رفتم. وقت ناهار بودم. بعد به‌اتفاق مشکوةالدوله ایلکا راندیم. ایلکا محل اردوی فردا می‌بایستی میشد. چون ملك میرزا عبدالله خان حاکم مازندران است نخواسته بود اردو آنجا بیفتد و مقر اردو را پای گردنهٔ کندوان در یورت میرشکاری قرار داده بود. من خواستم شب را در ایلکا بمانم راحت‌کنم. شاید فـردا به زیارت خاکپای مبارك هم در حین ناهار مشرف شوم. بنهٔ خودرا جلو فرستادم‌که این مسافت بعید بین یسن و پای گردنهٔ [۱۱۶۹] کندوان را دومنزله براحتی رفته باشم. ازگردنهٔ یسن‌که پائین‌آمده به ایلکا رسیدیم. اثری از بنه و چادر نبود. همین‌طور راه راگرفته بطرف دونا آمدیم. گردنهٔ دونا که سخت‌ترین و بدترین کتل‌های عرض راه بود اگرچه ساخته‌اند بزحمتی طی شد. بالای‌گردنه به بنهٔ میرزا عبدالله‌خان برخوردیم. در تنگنای جاده یکی از قاطرهائی‌که حمل بنهٔ او را می‌کرد در یك وجب فاصله چهار لگد به‌طرف من انداخت‌که هریك ازآنها اگر به‌من خورده بود هلاکم ساخته بود. بالای‌گردنهٔ دونا خسته متغیر به رحیم فراش پدرسوخته برخوردم‌که سوار اسب میرزا عبدالباقی شده جلو من آمد. معلوم شدکه چرس و واپور این پدرسوخته را طوری گیج‌کرده بودکه در ایلکا نمانده بطرف‌گردنهٔ کندوان آمده بود. بعد به میرزا عبدالباقی برخورده بود. پای‌گردنهٔ دونا نزدیك ده اسبش را به‌او داده سوار شده بود جلو من‌آمده بودکه کجا بیفتیم. گفتم درپهلوی ده دونا. او رفت ومن پیاده درمیان شترهای پیشخانه ازاین‌گردنه سرازیر شدم، خسته، اوقات‌تلخ، کسل. و مه‌هم‌گرفت و تاریك شد. رسیدیم بحوالی دونا. قهوه‌چی آنجا بود. گفت بنهٔ شمـا گذشت. ابداً باورنکردم. قریب یك‌ساعت‌ونیم کنار جاده نشسته و آدمهـا را از پیش و جلـو فرستادم. خبرآوردند نیم فرسخ پائین‌تر نزدیك پل چادر مرا زده‌اند. منزل‌آمدم. ازشدت تغیر رحیم را مشلق‌کردم. شب‌هم هیچ نداشتم. حتی هیزم هم نبود. نصرالسلطنه‌که همسایه بود جو به ما داد و جوجه و میوه داد. طاهر هم رسید. شامی پخت خوردیم و باکمال کسالت خوابیدیم.

پنجشنبه ۲۳ ـ صبح زودی سوار شده به یورت میرشکاری که محل اردوست آمدیم. چادر را زدند. من برای کسالت مزاج سدلیس صرف نمودم. عمل خوبی‌کرد. عصرهم موکب همایون به اردو ورود فرمودند.

جمعه ۲۴ ـ امروز صبح بندگان همایون جرگه خبرکردند در سیاه‌بیشه. من صبح بازدید مجدالدوله رفتم. دروغهای عجیب وغریب می‌گفت. من‌جمله با یك تیر هفت‌کبك شکارکرده! از آنجا سوار شده بطرف سیاه‌بیشه رفتم. موکب همایون هم رسیدند. ناهار میل فرمودند. بعد بطرف جرگه رفتند. من منزل آمده ناهار خوردم. چادر بزرگ را طرف شهرستانك فرستادم. با بقیهٔ بنه ازگردنهٔ کندوان پائین آمده نزدیك ده‌گچه‌سر مختصر چادری زده شب را آنجا گذراندیم. چون امروز چهل روز است از فوت والده‌ام می‌گذرد و زیادکسل بودم وگریه زیادی کردم روضه‌خوانی موسوم به ملامحمد را از ده گچه‌سر خواستم. قدری روضه خواند. شامی خورده خوابیدم.

شنبه ۲۵ ـ امروز صبح زودی از گچه‌سر به قصد شهرستانك حرکت‌کردیم. چهارساعته واردمنزل‌شدیم. چادر هنوز نزده‌بودند. تا زدند ناهار خوردیم. قریب به‌شش از دسته‌گذشته شد خواستم بخوابم نشد. حکیم‌الممالك که حالا والی است اما بی‌ولایت، دوسه‌روز است به شهرستانك انتظار اردو را دارد، دیدنی از اوکردم. شب‌هم ایشان منزل من آمدند. باهم شام خوردیم.

یکشنبه ۲۶ ـ امروز اردو از حسنك در نزدیکی گچه‌سر به شهرستانك ورود می‌کنند.

صبحی منزل بوده لباس نپوشیده تا عصر راحت کردم. دوساعت به غروب‌مانده موکب همایون از حوالی چادر من عبور فرمودند.

دوشنبه ۲۷ ـ امروز موکب همایون سوار نمی‌شوند. صبح چادر صدراعظم رفته، بعد در خانه. تفصیلی در روزنامهٔ تبریز موسوم به «ناصری» نوشته بودند. سواد دستخط ولیعهد را در **[۱۱۷۰]** تفویض ریاست قشون آذربایجان را مندرج کرده بودند که خیلی سبب تعجب و تغیر خاطر مبارك شد. چند فرمان داشتم به صحه رساندم. به‌اصرار صدیق‌السلطنه از درخانه منزل صدراعظم رفتم. اواخر ناهارشان بود. تکلیف کردند مجبور شده ناهار خوردیم. تا سه به‌غروب‌مانده بی‌سبب و جهت آنجا معطل شده خسته وکسل منزل آمدم. خواستم راحتی کنم نشد. نزدیك غروب علی از شهر آمد. الحمدلله اهل خانه که در شهرند وکسالت داشتند رفع شده. اشیائی را که خواسته بودم آورده است. بیکمزهم از من قهرکرده است که چرا او وقتی که وارد منزل من میشود من چهل‌بند نمی‌پوشم و زنگ بدست نمی‌گیرم و رقص‌کابلی نمی‌کنم وکتاب می‌خوانم. توقعات غریبی مردم از من دارند که ترك عادت پنجاه‌وچهار سال زندگی خودم را نموده محض خوش‌آمد آنها یا دلقکی[۱] کنم یا قمار ببازم یا رقص‌کنم. در عنفوان جوانی این‌کارها را نکردم، حالاکه هم پیرم و هم دل‌مرده. خلاصه شامی خوردم‌که امشب را اقلا به‌تلافی امروز راحت‌کنم. خوابیده بودم‌که یك‌مرتبه صدای هیاهوئی در اطراف چادر شنیدم. از خواب جستم و هی می‌پرسیدم چه‌خبر است؟کسی جواب نمی‌داد. یك‌وقت ملتفت شدم‌که کنت‌منت دفرنت که حالا لکنت وخرت و پرت[۲] است به‌چادر من ورود نمود و از شدت خستگی و بی‌غذائی به زمین افتاد. معلوم شدکه سفارت روس شکایت کرده بودکه طلب بانك روس را نمی‌دهد و از طرف قرین‌الشرف ملوکانه حکم شده بودکه یك دهه فراش خانه‌اش بریزند خانه و مافی‌الخانهٔ او را ضبط کنند. این مردکهٔ احمق باکمال زرنگی‌که دارد بعداز عزل از وزارت پولیس نمی‌دانم به‌چه قصد وخیال تبعیت دولت اطریش را ترك نموده رعیت ایران شده است‌که اگر به‌حالت اول مانده بود یعنی حمایت یکی از سفارت‌خانه‌ها براو میبود یقیناً حکم ضبط خانه و املاك آن هم به‌این وقاحت درحق او صادر نمیشد. از قرار تقریر خودش زنش را به سفارتخانه‌های روس و انگلیس و اطریش فرستاده بود. هیچ‌یك از سفرا زن او را نپذیرفته بودند. الحال پناه به اردو آورده است. در اردوهم نه منزل صدراعظم و نه منزل عزیزالسلطان راهش نداده بودند. به چادر من ورودکرده بود و من بمدلول آیهٔ کریمهٔ «اکرم‌الضیف ولوکان کافرا» بااینکه این شخص خیلی به من بدی‌کرده بود باز دلم بحال او سوخته شب را در منزل خود نگاهداشته شام و شراب و شمعش داده، پسرش و خودش را آن‌قدری‌که ممکن بود خوب پذیرفتم. لیکن خود بیچاره‌ام‌که همیشه شهید قلب خوش هستم. تا صبح از طپش قلب نخوابیدم.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز صبح کنت را دیدم به‌تدابیر زیاد باصطبل همایونی به‌بست فرستادم. بعد منزل صدیق‌السلطنه رفته ازآنجا درخانه رفتم. از درخانه مراجعت به منزل نمودم. از قراری که معلوم شد عریضهٔ کنت را که میرآخور به صدراعظم داده بود و به حضور فرستاده بودند دستخط شده بودکه تا ورود موکب همایون به سلطنت‌آباد باو مهلت داده شود.

چهارشنبه ۲۹ ـ صبح کاری داشتم منزل دبیرالملك رفتم. وقایع شورش تبریز را مدتی است شنیده بودم. چون ازسرچشمه‌های مختلف بود درست باورنمی‌کردم و از دبیرالملك پرسیدم. به‌مناسبت اینکه دبیرالملك وکیل امورات آذربایجان‌است حقیقت را بیان‌کرد. یازدهم یا دوازدهم صفر بود بواسطهٔ تعدیات قائممقام، میرزا عبدالرحیم‌خان که حالا بواسطهٔ قحط‌الرجالی پیشکار آذربایجان شده است و اقوامش طایفهٔ طباطبائی از نظام‌العلماء، دبیرالسلطنه، وکیل‌الملك وغیر و غیرمردم آذربایجان عموماً و اهالی شهر تبریز خصوصاً بستوه آمده‌اند. قیمت نان‌هم ترقی‌کرده، **[۱۱۷۱]** بلکه قحطی شده بود. بطورعرض و شکایت مردم به‌خانهٔ قائم‌مقام رفته بودند. اوهم حکم

۱ـ اصل: دلقه‌گی ۲ـ آقای سعادت نوری احتمال داده‌اند «لکنته و خرفت وپیر».

کرده بود سربازان به‌عارضین شلیك کرده بودند. به‌روایتی بیست و به‌روایتی سی‌نفر کشته شده بودند. نعش مقتولین را به قنسولخانهٔ روس برده بودند و مردم خود را بزیر بیرق روس پناه داده بودند. حاصل عمل اینکه قائم‌مقام از ترس پناه به‌عمارت ولیعهد میبرد. نظام‌العلماء و اتباع و اخوانش از شهر فرار می‌نمایند. تازه این دو روزه تأمین شده وارد شهر میشوند. مشروط‌براینکه به‌هیچ‌کار مداخله ننمایند. اما می‌گویند این فتنه غلیظ‌تر از اینها است و عشر این را ذکر نکرده‌اند و به بندگان همایون عرض ننموده‌اند. میرزا زین‌العابدین‌خان کاشی شریف‌الدوله که کارگزار آذربایجان شده بود می‌گویند اوهم معزول شده و به طهران می‌آید. جهت وسببش را نمیدانم. تابعد معلوم کرده‌بنویسم. ازطهران‌هم خبررسیده که ملاها درصدد فتنه‌جوئی وفسادند. نان وگوشت راکه خواسته بودند ارزان نمایند گران‌تر شده وکمیاب است. از شیراز خبر رسیده که مستشارالملك وزیر آن مملکت استعفا داده است وکار حکومت درنهایت بی‌نظمی و اغتشاش است. ملخ‌خوارگی و سایر بلاهای دولتی و ارضی و سماوی دچار مردم است. از خراسان خبر میرسدکه چندهزارنفر از رعایای قوچان از ترس پسر شجاع‌الدوله که مجدداً حاکم شده است به خاك روس فرار نموده‌اند. خلاصه اینکه در این‌وقت بدبختانه در تمام مملکت بی‌نظمی و اغتشاش است و در طهران که کرسی مملکت است هرج و مرج، بی‌نظمی و دزدی وگرانی بدتر و سخت‌تر از همه‌جا است. خداوند وجود مبارك پادشاه ما را حفظ کند و رجال دولتش را در امورات بیشتر مواظب فرماید. تا رفع این فتنه‌ها را به حسن‌تدبیر و باکمال جلادت و قوت بنمایند. نایب‌السلطنه در این حیص‌وبیص به‌جهت تفرج وخوش‌گذرانی وگرفتن چند صیغهٔ تازه به النگه تشریف برده‌اندکه ازآنجا شهرستانك بیایند. در چهاردهم این‌ماه راطولهٔ‌کحال فرنگی و شارژدفر فرانسه...[1] و فرنگی دیگر در خیابان علاءالدوله مست راه میرفته‌اند. سگ راطولهٔ‌کحال به‌طبق انگور توپچی‌که انگور می‌فروخته نزدیك شده بود. توپچی سنگی بطرف آن سگ انداخته‌کحال مست چوبی به‌توپچی میزند. توپچی‌های دیگر به‌حمایت او برمیخیزند. زخمی بکلهٔ راطوله میزنند. به شارژدفر فرانسه‌هم مختصر زخمی وارد میشود. نایب‌السلطنه این مسئلهٔ مختصر را خیلی آب و تاب داده بود و رفع فتنه و شورش و هنگامه را بحسن‌کفایت آقابالاخان سردارالکن نسبت داده بودکه برای او تحصیل امتیازی‌کند. این مسئله چندان قابل نبود. چنانچه به تنبیه دوسه‌نفر توپچی بشارژدفر فرانسه ترضیه داده شد وکارگذشت. اما خواهیم دیدکه نایب‌السلطنه برای آقابالاخان امتیازی در رفع این غائله خواهد خواست و خواهدگرفت. عجب دوره‌ای را سیر می‌کنیم. آقابالاخان سردار وزیر قورخانه و صنایع فی‌المعنی روح وزارت جنگ دولت علیه است که خود برأی‌العین...[2] اورا دیده‌ام...[3] محض عبرت مطالعه‌کنندگان این روزنامه...[4] مینگارم. خلاصه‌چون دیشب از طرف قرین‌الشرف ملوکانه روح‌العالمین فداه حکم شده بود که امروز در گله‌کیله شرف حضور هم رسانم. از منزل دبیرالملك که بیرون آمدم گله‌کیله رفتم. بندگان همایون تشریف آوردند. سر ناهار روزنامه خواندم. فرمودند جائی نرفته آنجا باشم. بعد از ناهار هم بودم. سه به غروب مانده از گله‌کیله پائین آمده منزل صدراعظم رفتم. با این گرفت‌گیریهای دولت حضرت ایشان را مشغول [۱۱۷۲] شطرنج دیدم ومی‌خواستم این شعرفردوسی را بخوانم:

سر پادشاهان به رزم اندر است   ترا دل ببازی و بزم اندر است

جرأت ننمودم. ماشاءالله به طاقت وبردباری این وزیر کریم‌که با این همه انقلاب باز دماغ بازی دارند. از منزل صدراعظم چادر خودم آمدم. شب احتساب‌الملك اخوی‌زاده اینجا بود و مرا مجبورکردکه به صدراعظم عریضه نوشتم. در صورتی که خودش می‌گفت که نه صدراعظم قبول می‌کند ونه شاه. کارگذاری آذربایجان را استدعا کردم. همان است که‌گفتم. من شهید

۱ـ محل نام شارژدفر سفید مانده است. ۲ـ یك‌کلمه حذف شد. ۳ـ چهار سطر در اصل محو شده است. ۴ـ چندین‌کلمه در اصل محو وحك شده است.

دل خوب خودم هستم. منی که بقدر امکان کار لغو نمی‌کنم، محض خوش‌آمد و خواهش مردم بعضی گه‌کاریها و کثافت‌کاریها می‌نمایم.

پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول ـ امروز هم کسالت روحانی دارم و هم مزاجی و قسم خورده‌ام که از چادر بیرون نیایم. امروز صبح موفق به نماز صبح شدم و صدقه دادم و گوسفند دادم کشتند.

(ریاست نظام)

ازروی نسخهٔ روزنامه ناصری شمارهٔ ۱۰۴ بتاریخ ۱۱ شهر صفر ۱۳۱۳

«چون بندگان حضرت اقدس والا ولیعهد روحنا فداه بالطبع با نهایت مواظبت بنظم و ترتیب تامهٔ عمل نظام که اولین نکتهٔ اهم مملکت داری است مایل می‌باشند و مسلماً در پیشرفت این نیت وجود شخص با علم و بصیرتی درکار بود که رشتهٔ این عمل بکف کفایت او واگذار و محول گردد تا به دقت از روی علم و خبیرت برموز و نکات آن مواظبت نماید، معهذا این روزها به رأی زرین مبارك در توکیل این عمل شاهزاده ظفرالسلطنه امیرتومان را که از عنفوان جوانی دقایق علم نظام طرح جدید اطریشی رادرمدرسه‌نزد معلمین ماهر تحصیل و از درجهٔ یاوری رتبه بعد رتبه به مرتبهٔ امیر تومانی نائل و بطور کامل رموز این عمل دقیق را دارا و از بدو خدمت تاکنون بخدمات عمدهٔ دولتی سرافراز و حسن کاردانی خود را هویدا و موجبات خرسندی خاطر مبارك را فراهم آورده‌اند انتخاب و ریاست کلیهٔ قشون آذربایجان را مستقلا و مستقراً به کف کفایت معزی الیه موکول و حضوراً به ثقةالدوله امیرتومان منشی‌باشی خاصهٔ سرکاری مقرر شد دستخطی مبنی برنهایت مرحمت و عنایت و استقلال کاملهٔ معزی الیه صادر و علاوه بر متن در حاشیه نیز شرحی با قلم معجزشیم مبارك مرقوم و به وکیل‌الملك هم دستورالعمل مفصلی مقرر فرمودند که در امور نظامی تبلیغ نمایند.»

ازآن روی که اندراج متن وحاشیهٔ دستخط مبارك موجب تطویل میشد از درج متن...[۱] طرف و دستخط مبارك حاشیه را محض تعیین مدارج میل خاطر مبارك در نظم عمل نظام و انتشار این مرحمت عظمی نسبت بشاهزاده ظفرالسلطنه ذیلا مینگاریم.

دستخط مبارك

از آنجائی که ما خودمان شخصاً ظفرالسلطنه را تربیت کرده‌ایم و محل میل و وثوق ما است و ما میدانیم کـه هرگز بما خلاف نمیکند لهذا ریاست کلیهٔ قشون آذربایجان را بکف کفایت او واگذار فرمودیم. یعنی بقسمی باو اقتدار دادیم که در عمل احکامات نظامی و قشونی ما خودمان هم مستثنی نیستیم، فلهذا اعتضادالسلطنه و سایر سرکرده‌ها اعم از سواره و پیاده و توپخانه و قراسوران‌ها کلهم اجمعین در حکم واحد هستند. همه باید مطیع و منقاد حکم ظفرالسلطنه باشند. نایب آجودانها هم باید همه در اجرای حکم نظامی مطیع او باشند. اگر خلاف کردند به حکم او بدون عرض به من اخراج هستند. یك شاهی مواجب و جیره بی‌اطلاع او باید داده نشود و هرروز از لشکر نویس و سررشته‌دار و صاحب منصب باید در اطاق نظام یا در خانه یا در منزل او جمع شوند. حکم ما به جناب قائم مقام [۱۱۷۳] ابلاغ واز او بظفرالسلطنه خواهد رسید. احدی از صاحب منصب و غیره حق ندارند که بخودی خود بدون اطلاع ظفرالسلطنه عرض نمایند ومشیرنظام هم حقی ندارد ازافراد حساب بصحه رسانده و در سایر امورات نظامی قدمی بی‌اطلاع ظفرالسلطنه بردارد. مسئول تمام کار نظامی

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

نزد من ظفرالسلطنه است.»

جمعه ۳ ـ صبح منزل صدراعظم رفته از آنجا درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد.

شنبه ۳ ـ امروز بندگان همایون سوار میشوند و به طرف پائین شهرستانك تشریف میبرند. سیل چند روز قبل ازاین در حوالی سرك تشکیل دریاچه داده است. آنجا ناهار میل میفرمایند. من خیال سواری نداشتم. از حوالی چادر من که عبور فرمودند صدراعظم را فرستادند که ابلاغ فرمایش همایونی را نماید. شمس‌الدین بیك سفیر کبیر عثمانی امروز وارد میشود و علی‌الرسم که باید تو از طرف دولت تهنیت ورود او را بگوئی چون میدانند دوباره حالت مراجعت نداری قرار دادیم که ناصرالملك برود وبه جای امین خلوت که از طرف شاه میرفت آجودان مخصوص مأمور شد برود. بعلاوه تکلیف بسواری فرمودند. تعاقباً موکب همایون بکنار دریاچه رفته ناهار میل فرمودند. بعد ازناهار به عجله منزل آمده چهار ونیم به غروب مانده وارد منزل شدیم.

یکشنبه ۴ ـ عزیزالسلطان صدراعظم را مهمان کرده بود. مرا هم دعوت نموده بود. از صبح آنجا رفتیم. مجلس غریبی بود. در چهار موضع چادر حوزهٔ قمار فراهم بود. یك گوشه بازی شطرنج، درگوشه‌ای بازی نرد، در دوموضع بازی آس. تا یك ساعت به غروب مانده آنجا بودیم. بندگان همایون هم سوار شدند. قوچ چهارده ساله با چار پاره شکار فرمودند.

دوشنبه ۵ ـ امروز صبح صدیق‌السلطنه اینجا آمد. بعد از رفتن او منزل صدراعظم رفتم. تا یك ساعت بعد از ظهر قرق شکست. وقتی که در خانه رفتیم خاطر مبارك خیلی متغیر بود. سبب تغیر از طرف حرمخانه بوده است. دخلی به بیرون ندارد. از درخانه به چادر امین‌خاقان رفته ناهار خوردیم. مجدداً منزل صدراعظم رفته دو به غروب مانده به چادر آمدم. نیم‌ساعت بغروب مانده سرداری تن‌پوش شمسهٔ مرصع برای من آوردند.

سه‌شنبه ۶ ـ چند روز است که زرده زخم دماغ باز بروز کرده است. اما چندان شدت ندارد. میرزا علی‌اکبرخان عقیده‌اش این بود که بواسطهٔ دندان است. از ریشه بیرون آمده است. لهذا منزل شنیدر و دندانساز که زیر ده واقع شده است رفتم. هردو گفتند باید کشید. دندان راکشیده منزل صدیق‌السلطنه آمدم. ناهار آنجا صرف کرده چادر آمدم. اشخاصی که تازه وارد اردو شده‌اند امین‌الملك، حاجی امین‌السلطنه، نواب حرامزادهٔ انگلیسی، مؤیدالدوله با ریش. بندگان همایون سوار شدند و به چشمهٔ نایب رفتند.

چهارشنبه ۷ ـ صبح بعد از رفتن منزل صدراعظم واز آنجا در وقت سواری بحضور شاه رسیدم. سرداری شمسهٔ مرصعی که خلعت داده بودند پوشیده بودم. اظهار التفات فرمودند. و استدعای مرخصی فردا را کردم که امامزاده داود آمده از آنجا به شهر بیایم. عصر مجدداً منزل دندانساز رفته دندان دیگر را که از دندان‌های جلو است کشیدم. غروبی که منزل آمدم صدیق‌السلطنه دیدن کرد. شب را بواسطهٔ تغیر خاطر مشکوةالدوله بدگذشت.

[۱۱۷۴] پنجشنبه ۸ ـ امروز ازشهرستانك به امامزاده داود میرویم. صبح باز عبوسی مشکوةالدوله و تهدیداتش به من بیچاره که لدی‌الورود بسفارت روس خواهم رفت. خلق مرا بسیار تنگ کرد. من ممکن است از برای همه‌کس در دنیا کار کنم و خدمت‌کنم، چنانچه آنچه از دستم برآمده کردم، اما مرا تهدیدکردن که عنفاً برای ما کارکن حقیقة دور از مروت و جوانمردی است. خلاصه از راه تازه که صدراعظم ساخته وراه بسیار خوبی است از شهرستانك به امامزاده داود آمدیم، دوساعته. نزدیك به امامزاده پیاده شده کاغذی به وزیر مختار روس نوشتم و حاضرکرده بودم که اگر شاهزاده دیوانگی کند و واقعاً بخواهد رفته آنجا بست بنشیند قبل از وقت کاغذ من به وزیر مختار روس برسد که نگذارد. من در خدمت

دولت و ملت غرض شخصی ندارم واگر پسری می‌داشتم که برای دولت بقدر ذره‌ای اسباب بی‌آبروگیری[1] فراهم می‌آورد یقیناً بدست خودم سرپسرم را می‌بریدم. قدر صداقت و خدمتگزاری و دولتخواهی مرا در ایران ویران نه شاه دانست و نه گدا. خلاصه باکمال تغیر خاطر وارد امامزاده شده شاهزاده را آنجا دیده قدری آسوده شدم. مختصر زیارتی کرده، این مردکهٔ دلقك بیمزهٔ خنك شغال‌الملك خواست فضولی کند تغیری باوکرده بتاخت و عجله یونجه‌زار آمدم. سید رئیس احتساب‌الملك هم با من است. ناهاری خورده قدری استراحت کرده شب را هم آنجا ماندم. این زمین یونجه‌زار متعلق به حاجی عباسعلی نام فرحزادی است وزیادجای خوب و باصفا است. اما خیلی کثیف است.

جمعه ۹ ــ صبح زود از یونجه‌زار به فرحزاد آمدیم. درشکهٔ مرا که دیشب آورده بودند حاضر بود. باتفاق مشکوةالدوله به درشکه نشسته بطرف شهر آمدیم. سه از دسته رفته وارد باغچه شدم. های! های! از هرسفری که مراجعت می‌کردم اول منزل والده رفته اورا میدیدم. در مراجعت این سفر که او مرده و نبود بشدت بمن مؤثر شد. گریهٔ زیادی کردم. آن روز را تماماً در خانه بودم. باز مختصر قرحه در دماغ پیدا شده است. می‌ترسیدم مبادا همان ناخوشی چند ماه قبل که متجاوز از سه ماه مرا خواباند همان جور باشد. چون...[2] نمی‌خواهم بیك ناخوشی که بستری شوم مبتلا گردم. میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکمای نائینی را فرستادم آوردند. تجویز مسهلی کردکه فردا صرف کنم. از حکیم مطلق شفای خود را استدعاکردم.

شنبه ۱۰ ــ درهمان باغچه بوده نمك و آب هندوانه صرف شد.

یکشنبه ۱۱ ــ صبح زودی خانهٔ شهر آمده استحمامی کرده و بعضی امورات شخصی داشته صورت دادم. از قراری که می‌گویند علمای شهر قدری فضولی می‌کنند واز تکلیف دینی و شرعی خود خارج شده محض لجاجت یکدیگر به امورات دولتی دخل و تصرف می‌نمایند. نزدیك به ناهار باغچه آمده ناهاری صرف کـرده خوابیدم. عصر مجیرالدوله و شمس‌العلماء آمدند. مجیرالدوله از میان کیف خود پاکتی به من نمود که بخط جلی برروی پاکت نوشته شده بود «اعلان ملتی». در جوف پاکت صفحه‌ای بود بخط نسخ که تماماً توهین از وجود مبارك ولی‌نعمت ما بود. از این پاکتها نمیدانم کدام حرامزادهٔ ناسپاس نوشته و بدیوارهای شهر چسبانده بود. آدم مجیرالدوله از دیوار خیابان لاله‌زار محاذی خانهٔ حاجی امین‌السلطنه کنده بود و بیست روز قبل باو داده بود. از خواندن این پاکت بشدت ملول شده و یقین کردم که کار علمای بر ضد دولت است و بایست هم حدس من صائب باشد. زیرا وقتی که بجهت اصلاح حسب‌الامر سه ماه قبل ازاین خانهٔ حاجی میرزا حسن آشتیانی رفتم او مخصوصاً در ضمن تهدیداتش می‌گفت حالا که بحکم شاه از ما بد مینویسند مـا هم میتوانیم [۱۱۷۵] ازشاه بد بنویسیم عین آن اعلان را دارم. اما نمی‌خواهم روزنامهٔ خود را با ثبت این صفحهٔ سخیفه ملوث کنم.

دوشنبه ۱۲ ــ صبحی به زرگنده رفتم. وزیر مختار روس را ملاقات کردم. اعلانی به من نمود که در شهر تبریز بر ضد ولیعهد و طایفهٔ طباطبائی یعنی نظام‌العلمای اطروش وقائم‌مقام و غیره نوشته به دیوارها چسبانده بودند. اعلان تبریزیها بدتر و سخت‌تر، اما با معنی‌تر از اعلانات ملتی طهران بود. با اینکه سواد اورا گرفته‌ام و دارم بجهت اینکه روزنامهٔ خودرا نجس نکنم این را هم ثبت نمی‌کنم. برای من شجرهٔ طیبه اصل و فرعش فرقی ندارد. پادشاه به منزلهٔ ساقه است و اولادش شاخه. توهین به ادنی بستهٔ سلطنت اگر چه کنیز سیاه باشد برمن ناگوار است. از سفارت روس خورازین منزل امین‌الدوله رفتم. ناهار هم آنجا صرف کردم. عصری سلطنت‌آباد آمدم. موکب همایون هم امروز از شهرستانك به سلطنت‌آباد نزول اجلال می‌فرمایند. هنگام ورود بندگان همایونی شرفیابی حاصل کردم. اظهار تفقد زیادی

۱ــ کذا، اصح: بی‌آبروگری ۲ــ جای کلمه دراصل سفید مانده یا حك شده است.

فرمودند. از نرخ ارزاق سؤال کردند. با اینکه از همه بهتر میدانم و جهت گرانی را هم می‌دانم عرض کردم خبر ندارم. بعد منزل آمدم. چادرم را در سر اصطلخی که از قنات کوچك حسین‌آباد متعلق به دروس که طرف شمال غربی سلطنت‌آباد واقع شده است زده‌اند. شب را تنها بودم. شام حاضر نبود. آبگوشت سربازان قراول را گرفته مختصر غذائی صرف کرده باکمال آسایش وراحتی خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳ ـ صبح امروز بندگان همایون برای پذیرائی شمس‌الدین‌بیك سفیر کبیر عثمانی که چندی قبل وارد طهران شده است به قصر صاحبقرانیه تشریف میبرند. من‌هم رفتم. بعد از ناهار مراجعت شد. خاطر مبارك بسیار ملول و متغیر بودند، و جهت تغیر نزاع و نقاری بود که بجهت منزل مابین مغرورخان خواجهٔ خانم‌باشی و آغابهرام خواجهٔ انیس‌الدوله واقع شده بود و فتنه طوری غلیظ شده بود که بندگان همایون مجبوراً شام را در بیرون صرف کردند. من در سر شام بودم روزنامهٔ شرح سولی[1] صدراعظم هانری چهارم پادشاه‌فرانسه را می‌خواندم. آیا میتوان گفت که به این پادشاه ما از جزئی وکلی چیزی مخفی است. نه والله! در یك موقعی که سولی به هانری چهارم از عملهٔ خلوت شکایت می‌کند و عرض می‌نماید که این طبقهٔ مردم که دلقك و خوش صحبت‌اند و خاطر شما را به اقسام صحبت‌ها مشغول می‌دارند یا بواسطهٔ عداوت مستقیمی که به من دارند یا به تحریك معاندینم در بین صحبت گوشه بمن میزنند...[2] در بین صحبت بکنایه و استعاره از صدراعظم بدمی‌گوید.

چهارشنبه ۱۴ ـ صبح درخانه رفتم. آنجا شنیدم که آقابالاخان وکیل‌الدوله معین نظام سردار به القاب خود افخمی علاوه کرده است و حالا به سردار افخم مشهور است. افسوس و صد هزار افسوس از وضع دنیا. «تفو برتو ای چرخ‌گردون تفو». بیشتر ازاین نمی‌نویسم. المعنی فی‌بطن بنده. خلاصه بعد از ناهار مراجعت به‌چادر کرده مشیر خلوت دیدن کرد. ناظم‌ـ الاطباء هم بود. شب را باز چون اصلاح شده است به در خانه احضار شده ساعت سه و نیم مراجعت کردم. فراموش کردم بنویسم. دیروز صبح در خانهٔ نیرالسلطنه مادر نایب‌السلطنه رفتم. این‌زن هیچ نسبتی به پسرش ندارد. علاوه برصد هـزار صفات حسنه عقـیله و فاضله و حکیمه است. ای‌کاش که هزار یك این صفات مادر را پسر می‌داشت. فتنهٔ تبریز خیلی غلیظ شده است. خانهٔ قائم مقام را مردم غارت کرده‌اند. وکیل‌الملك [۱۱۷۶] و دبیرالسلطنه واین...[2] هارا بیرون کرده‌اند. مردم بدواً خیال غارت خانهٔ قائم مقام رانداشته‌اند. از کـوچهٔ او عبور می‌کرده‌اند که به سید حمزه یا قدمگاه صاحب‌الزمان به‌بست روند. قائم‌مقام...[3] که بیست سی نفر الواط‌اسکوئی را برای حفظ خانهٔ خود مسلح کرده بود همین که صدای این جمعیت را شنید که از کوچهٔ خانه او می‌گذرند خودش اول از در دیگر فرار کرد و به‌الواط اسکوئی حکم شلیك داد. سی‌نفر مقتول وشصت‌نفر مجروح‌شدند: لعنةالله علی‌القوم‌الظالمین الی یوم‌الدین.

پنجشنبه ۱۵ ـ امروز که درخانه رفتم معلوم شدکه الحمدلله اصلاح شده است. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. مشغول ترجمهٔ جلد ششم مادموازل منت پانسیر(کذا) هستم. شب ناظم‌الاطباء بامن بود.

جمعه ۱۶ ـ صبح سواره شهر رفتم. خواهر اقبال‌الدوله وامین‌خلوت مرده است. امین خلوت را در راه دیدم بالا می‌آمد. علی‌الرسم دیدنی از اقبال‌الدوله در باغش کردم. ازآنجا خانهٔ میرآخور رفتم. خواهر او هم مرده است نبود. باغچه آمدم. شب‌را در شهر ماندم. از قراری که‌شنیدم در سلطنت‌آباد آتشبازی مفصلی کرده بودند.

شنبه ۱۷ ـ امروز عید مولود حضرت ختمی مآب علیه‌السلام است. در قصر صاحبقرانیه

۱ـ Sully ۲ـ یك عبارت حذف شد.

۳ـ یك‌کلمه دراصل محو شده است.

سلام عام در حضور مبارك تشكيل يافت. من چون اهل سلام نيستم درشهر مانده عصرسلطنت آباد آمدم.

يكشنبه ۱۸ ـ بندگان همايون فرمودند ديدنى ازايلچى روس كرده احوالپرسى نمايم. عصر در درشكهٔ مشير حضور سوار شدم بدواً به تجريش رفتم. ديدنى از سفير عثمانى كردم. امين‌الملك هم آنجا بود. سفيرمرد بسيار عاقل آرامى است. بايد پنجاه سال داشته باشد. فرانسه وآلمانى را خوب ميداند. مى‌گويند درادبيات عربى متبحرى است. ازآنجا به‌خورازين رفته در خدمت امين‌الدوله چاى صرف كرده صورت دعائى كه تبريزيها تازه نوشته‌اند به‌من دادندكه عيناً اين‌جا مى‌نگارم:

***

«توكلت على‌الشيطان الرجيم و اعتصمت بهذه‌الاسماء فانى نظرت بآذربايجان فما رايت‌ـ الاسواهم ان تكفى حاجتى فى‌الدنيا، اللهم انى اسئلك بصولت قائم‌مقام و افادة نصير نظام و قليان امير بهادر جنگ و فصاحت دبيرالسلطنه و كلاه نصرةالسلطنه و سخاوةالمدير ولحية‌ـ المشير و قرب شاهزاده پلون و املاك بيگلربيكى و بعزة خان خانان و بشجاعة محمودخان وابن صادق‌البقال الذى هو.... بالاسواق و آخر مشتريه افواج صاحب‌المواجب و راكب‌المراكب وبحق اخيه‌التقى‌البغى و ابيه الدنى، پس ده مرتبه بگويد «يا بقال» و بعضى روايت «يا بقال» را آنقدر بگويد كه نفس منقطع گردد. و يا من ابنائه موطى فى‌حضوره و ينظر و يتبسم ولايشم يا من بنوم فى‌عقب‌الابواب، بعد بگويد: «يا حسن‌خان يا ضجيع اهل‌التبريز يا ناسخ شرع‌النبى اسئلك بحق حسن‌ابن خباز و على‌ابن احمد كله‌پز و قلى موزكانچى و على كالسكه‌چى من‌الاولين و الاخرين ان توسع فى‌رزقى و معيشتى و تزيد مواجبى عنه...[۱] لايرد سائلك انك على‌كل شىء قدير»، انتهى.

از آنجا بسفارت روس رفته بتسوف را ملاقات كرده نيم ساعت از شب رفته منزل آمدم.

دوشنبه ۱۹ ـ على‌الرسم درخانه رفتم به منزل آمدم.

[۱۱۷۷] سه‌شنبه ۲۰ ـ بندگان همايون شهر تشريف ميبرند و شب را هم هستند. مقصود كلى از اين تشريف آوردن به شهر ديدن هدايائى است كه سلطان عثمانى فرستاده است. من چون اين هدايا را به رأى‌العين نديده‌ام دراين‌جا شرحش را نمى‌نويسم. آنچه‌شنيدم مبل و اسباب يك اطاق است كه خيلى‌گرانبها و نفيس است. لدى‌الورود شهر باغچه رفته ناهار صرف نموده عصر بطرف درخانه پياده حركت‌كردم. شب‌را تا ساعت سه در حضور شاه بوده بعد مراجعت به‌خانه نمودم.

چهارشنبه ۲۱ ـ بندگان همايون شهرند وعصر سلطنت‌آباد تشريف مى‌برند. من درخانه نرفته همه‌را درمنزل بوده وعصر سلطنت‌آباد آمدم. ديشب مى‌فرمودندكه در نهاوند غارى پيدا شده در ميان اين غار بعضى مجسمات از سنگ است. آقا رضا قلى برادراعتمادالحضرة را براى انكشاف آنجا فرستادم معلوم خواهد شد و خواهم نوشت.

پنجشنبه ۲۲ ـ درخانه رفته مراجعت به‌منزل شد.

جمعه ۲۳ ـ امروز بندگان همايون سوار شدند. سرخه‌حصار تشريف بردند. من همه‌را در منزل مانده مشغول ترجمه بودم.

شنبه ۲۴ ـ بندگان همايون كاظم‌آباد تشريف بردند. ناهار آنجا صرف كردند كه از آنجا به سان سوارهٔ قزاق‌كه در حوالى قصر اردو زده‌اند تشريف ببرند. من تاكاظم‌آباد رفته سر ناهار بودم. بعد مراجعت به‌منزل شد. اهل‌خانه اندرون آمدند.

يكشنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همايون بقصد توقف يك‌شبه‌به صاحقرانيه تشريف ميبرند

۱ـ دوسه كلمه‌را سياه كرده‌اند.

که تالار آئینهٔ تازهٔ صاحبقرانیه را چراغان کنند و امروز وزرای مختار روس و فرانسه را هم در همانجا می‌پذیرند. من صبح به عیادت دکتر شنیدر که بعد از مراجعت از شهرستانك تا به حال بستری افتاده است رفتم. از آنجا مسیو بالوا را دیدم وبعد دیدنی از شارژدفر هلند کردم. از آنجا صاحبقرانیه [رفتم]. وقتی رسیدم که بندگان همایون ناهار صرف فرموده بودند. من مراجعت به سلطنت‌آباد نمودم. عصر عبدالحسین‌خان ناصرالسلطنه دیدن کرد. از قراری که از شهر نوشته بودند حسنیه کنیز سیاه من گریخته است. تا بعد معلوم شود.

دوشنبه ۲۶ ـ موکب همایون باز صاحبقرانیه تشریف دارند و ظاهراً ایلچی آلمان و انگلیس را بپذیرند. من‌هم ان‌شاءالله خیال دارم به صاحبقرانیه بروم. دراین چند روز خاطر مبارك از تقلبی که وزارت جنگ نموده است بسیار ملول و متألم بود. دو سال قبل از این مولر(؟) نام اطریشی که مردکهٔ بسیار فضول پدر سوخته‌ای است چون زنش که چندی قبل مرد به زن آقا بالاخان وکیل‌الدوله سردار افخم حالیه مشق پیانو می‌داد وباین واسطه‌خصوصیت با سردار افخم داشت و باین جهت با نایب‌السلطنه کمال محرمیت، برای دولت چند هزار تفنگ ورندل از تفنگ‌های اطریشی اما حالا کهنه و مندرس شده است ابتیاع نمود و دوهزار قبضه هم به قیمت نازل برای تجارت برای سردار افخم یعنی نایب‌السلطنه ابتیاع نمود. این تفنگ‌ها را که سه تومان و ششهزار تمام شده بود پیرارسال نایب‌السلطنه از قرار هفده‌تومان فروخت. امسال تاجر ارمنی تبریزی از قرار بیست و پنج تومان مشتری شد. چون تفنگی‌علاوه برتفنگ‌های دیوان نداشتند قریب دو هزار قبضه از تفنگهای دیوان که امانة نزد سردار افخم بود به تاجر ارمنی از قرار دانهٔ بیست وپنج تومان فروخته که بعد ابتیاع نموده برای دیوان عوض در قورخانه بگذارند. تاجر مزبور تمام این تفنگها را به‌یاغی‌های ارامنه که برضد دولت عثمانی در موشی و بطلیس طغیان می‌ورزند فروخت. از طرف [۱۱۷۸] دولت روس وعثمانی هردوشکایت‌شد. تقلب آقابالاخان وکیل‌الدوله سردارثابت شدکه خلاف‌امانت‌کرده تفنگ دیوان را فروخته است و شاید هم به همین جهت اورا افخم نموده‌اند! حالا مشغول اصلاح این کار هستند. عقیدهٔ فرنگیان این است، یعنی این شهرتی است که خود سردار افخم داده است که من باجازهٔ بندگان همایون فروخته‌ام. حالاکه کار مشکل شده است مرا متهم می‌سازند، والله‌اعلم بحقایق الامور. صبح بقصد دیدن صدراعظم رفتم. خواب بودند یا با عزیزخان صحبت می‌داشتند نمیدانم. همین قدر است که نپذیرفتند. باتفاق حکیم‌الممالك صاحبقرانیه رفتیم. بچهٔ بالوا که مبتلا بدردگلو است و شنیدر تجویز لیموی ترش کرده‌که جراحت گلوی اورا بآب لیموی ترش بشورند چون این میوه کمیاب است و بندرت از شیراز می‌آورند ملتجی بمن شده بود. حکیم لیموی شیرازی که از اطبای حضور است و شأنش لیمو آوردن است اتفاقاً چندلیمو تقدیم‌کرد. من ده پانزده تا استدعا کردم‌گرفتم و به‌توسط زن دکتر شنیدر برای مادام بالوا فرستادم. از صاحبقرانیه به سلطنت‌آباد مراجعت شد. عصر شهر رفتم.

سه‌شنبه ۲۷ ـ شنیدم انوشیروان میرزای ضیاءالدوله سکتهٔ ناقص کرده و فلج شد. وحشت به من مستولی شده. امروز زالو بستم و از باغچه بیرون نیامدم.

چهارشنبه ۲۸ ـ پارك امین‌الدوله رفته دیدنی از او نموده سلطنت‌آباد آمدم. وقت ناهار بودم. مراجعت به منزل شد. عصر وزیر مختار روس شارژدفرش را که تازه آمده منزل من آورده معرفی کرد. شخص سی وهفت‌ساله‌ای است. مدت‌ها در قفقاز بوده است ودر چین وژاپن هم مأموریت داشته. آدم بدی بنظر نیامد.

پنجشنبه ۲۹ ـ بندگان همایون شهر تشریف میبرند. من‌هم سواره شهر رفتم، عصر به جهت‌کاری پارك صدراعظم، ازآنجا درخانه. شب شاه بیرون شام میل‌فرمودند. ساعت سه‌ونیم مراجعت به‌باغچه شد.

جمعه سلخ ـ امروز صبح دیدن طلوزان رفتم. گفتند هنوز از قزوین نیامده است. از آنجا طرف سلطنت‌آباد آمدم. از «چلواری‌باف خانه» سواره به دروس بازدید عبدالحسین‌خان

ناصرالسلطنه رفتم. از آنجائی که در این دنیا هیچ‌کس با سعادت و خوش بخت نیست با اینکه این شخص تمام لوازم راحتی و آسودگی را دارد گمان نمی‌کنم که لذتی از زندگیش ببرد، اولا تقریباً ترك دنیا گفته، تمام ایام سال را در عمارت قشنگی که در دروس ساخته است آنجا منزل دارد و کمتر مراوده باکسی می‌نماید. ثانیاً علایق ایرانیت خودش را ترك کرده زن انگلیسی گرفته است. ثالثاً وجه زیادی دربانك داردکه از بابت معاش آسوده است، قدری در منزل او نشستم. از آنجا به‌چادر خودم سلطنت‌آباد آمدم. جلد ششم ترجمهٔ مادموازل مونت پانسیر(کذا) را به اتمام رساندم.

شنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ـ امروز صبح علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. مشکوةالدوله هم آنجا بودند.

یکشنبه ۲ ـ صبح درخانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادرکردم. بندگان همایون عصر سوار شده به کامرانیه عیادت نایب‌السلطنه رفتند. بعضی می‌گویند حضرت والا مبتلا به نقرس است. برخی می‌گویند مبتلا به‌حکه و خارش است. جماعتی مسئله را اغراق نموده می‌گویند در احلیل[1] مبارکشان چند بثرهٔ غیر صحیحه پیدا شده است. الله اعلم بحقایق‌الامور. چون در خدمت ایشان سراً و جهراً مراوده ندارم نمی‌توانم عقیدهٔ خودرا بیان کنم واز آن طرف هم یا مریض باشند [۱۱۷۹] یا صحیح به گاو و گوسفند من ضرر و نفعی ندارد. شب را بندگان همایون بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه و نیم بوده مراجعت به منزل شد.

دوشنبه ۳ ـ امروز شهر رفتم. شب هم شهر بودم.

سه‌شنبه ۴ ـ امروز هم شهر هستم. صبح دیدنی از حاجی مشیر لشکرکردم. از آنجاخانهٔ خان محقق که مدتها بود ندیده بودم رفتم. شب هم شهر بودم.

چهارشنبه ۵ ـ امروز صبح سلطنت‌آباد آمدم. معلوم شد بندگان همایون به وجیهیه که حالا به حدیقه معروف و متعلق به صدراعظم است تشریف میبرند و ناهار را در آنجا میل میفرمایند. من‌هم آنجا رفتم. در بین راه از ادیب‌الملك شنیدم که امروز صبح چند نفر از خدمهٔ حرم‌خانه را که من‌جمله «نجم‌السحر» چرکسی است که سفر سیم فرنگ مشیرالدوله به هفتصد لیره از اسلامبول ابتیاع نمود و در هولاند بموکب همایونی رسانده بود و در سفر انگلیس قریب یك ماه جزو اشخاصی بود که بمن سپرده بود و من بقدر قدرت و استطاعت حراست پائین و بالای اورا نموده بودم در عداد مقصرات کتك خورده واز سلطنت‌آباد به شهر رانده شده. کسی دیگر به من‌گفت که جهت این تنبیه و غضب این بودکه شب قبل که بندگان همایون بسلامتی و میمنت بیرون شام میل میفرمودند یعنی در باغ، آقای عزیزالسلطان را دیده بودند که با نجم‌ـ السحر و جمعی دیگر به عیش و عشرت مشغولند. باین واسطه آنها را غضب فرموده بودند. خداوند ان‌شاءالله وجود مبارك پادشاه مارا از شر هرنوع آفت شخصی و دولتی و ملتی حفظ فرماید و خائنین را از هرقبیله و تیره است به محمد و آل محمد [ص] معدوم و مخذول سازد، آمین یا رب‌العالمین. خلاصه چند دقیقه قبل از ورود [موکب] همایون به حدیقه ما هم وارد شدیم. حضرت صدارت را دیدیم. وقت ناهار و در سر سفرهٔ همایونی روزنامه خواندم. میخواستم مستقیماً منزل آیم نان‌جوین و آش‌کشکین خودرا بخورم و منت از پورپشین نکشم حضرت صدارت لطفی فرمودند تفقدی کردند، آدمی فرستادند احضارم کردند. ناهار مخصوص که ازسفرهٔ خودشان برای من‌کنارگذاشته بودند به‌من چپاندند. تشکرکردم. دعا نمودم. هرکس دراین دنیا بقدر ذره‌ای به‌من محبت می‌نماید چون هیچ منتظر نیستم ممنون می‌گردم. ازحضور حضرت صدارت منزل آمدم.

پنجشنبه ۶ ـ امروز صبح در خانه رفتم. مراجعت به چادر شد. عصر به عیادت مشکوة‌ـ الدوله که می‌گویند ناخوش است جعفر آباد رفتم. شب را هم در خانهٔ دکتر شنیدر تجریش

۱ـ اصل: اهلیل.

با وزیر مختار روس و اتباع سفارت آن دولت مهمان بودیم. ساعت چهار مراجعت به سلطنت‌آباد شد.

جمعه ۷ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. بسمت دارآباد، سوهانك و غیره رفتند. من‌هم در باغ فردوس به سفرهٔ حضرت صدارت که ایلچی روس آنجاست مهمان بودم. از اجانبه جز من کسی نبود. اتباع سفارت روس تماماً مهمان هستند. مشیرالملك، مهندس‌الممالك، حبیب‌الله‌خان‌کاشی، امین‌الملك اینهاکه ازاجزاء شخصی و اهل بیت و خانواده هستند ناهاری در کمال خوبی و خوشی صرف شد. عصر هم که ایلچی روس رفت وداع نمود، چون فردا بطرف روسیه حرکت می‌کند مجلسی منعقدشد، ازمطاربهٔ یهود ودونفر مقلدکه تازه آنهارا دیدم وهیچ به‌این خوبی تقلید در ایران ازوقتی‌که عزیزآقای معروف را دیدم تاکنون ندیده بودم. شب هم بنا بود که آنجا بمانند. زیراکه حضرت صدارت میرآخور و جمعی دیگر را احضار فرمودند. چون عزیزخان آمد و چشمها کلاپیسه شد من دیدم وصلهٔ ناهم‌رنگم مرخصی خواسته سلطنت‌آباد مراجعت کردم.

[۱۱۸۵] **شنبه ۸** ـ امروز علی‌الرسم درخانه رفتم. بعد ازناهار مراجعت به چادر شد. عماد‌الاطباء بامن ناهار خورد. عصر حاجب‌الدوله دیدن‌کرد واز بی‌پولی واز بی‌استقلالی منصب خود شکایت کرد.

یکشنبه ۹ ـ بندگان همایون سوار شدند. دوشان‌تپه رفتند. من منزل مانده شروع‌بترجمهٔ جلد هفتم شرح‌حال مادموازل منت‌پانسیر نمودم.

دوشنبه ۱۰ ـ صبح علی‌الرسم در خانه رفته صدیق‌السلطنه آنجا بود. اورا دعوت به ناهار نموده به‌منزل خود آوردم. عصر هم شهر رفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ درد عصبی در قلب احساس میشود. امروز در شهر مانده سدلیس صرف شد.

چهارشنبه ۱۲ ـ امروز هم در شهر بودم. بندگان همایون هم شهر تشریف آوردند. عصر دیدنی از طلوزان کردم که بشدت ناخوش است. از آنجا در خانه رفته سه ونیم مراجعت به باغچه شد. بندگان همایون را خیلی طالب و راغب سفر رابع فرنگ یافتم. امیدوارم که این سفر سر نگیرد. زیرا که در بدترین مواقع این سفر را می‌فرمایند. فرنگ مغشوش، طبقهٔ آنارشیست در تمام اروپ قوت دارد. دشمن سلاطین مستبدهٔ هرملت‌اند. در داخلهٔ مملکت خصوصاً در شهر تهران آنارشیست‌های ایرانی یعنی «بابیها» زیاده از پنجاه هزار نفرند. ملاها با دولت بد، بابیها دشمن قدیم، ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه، باین وضع غیبت موکب همایون از ایران به عقل ناقص من بهیچوجه صرفه و صلاح دولت و ملت نیست. خداوند اشخاص را که بهوای نفس این سفر پر خطر را ترغیب و تحریص می‌کنند هدایت فرماید.

پنجشنبه ۱۳ ـ بندگان همایون شهر تشریف دارند. من هم در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به باغچه شد. شب را شهر آدمی فرستادم بنه و آغروق خودرا از سلطنت‌آباد به‌سرخه‌حصار بردند.

جمعه ۱۴ ـ امروز ناهار در سرآسیاب حوالی قصر ملکی اخوی‌زاده‌ها مهمان احتساب‌الملکم. ملك‌التجار وخان محقق هم بودند. ناهار بسیار مفصل مأکولی بما خوراند. خیلی خوش گذشت. دعا به ذات مقدس شاهانه ولی نعمت کل نمودیم.

شنبه ۱۵ ـ صبح از شهر حرکت کرده سرخه حصار آمدم. ناهار آنجا صرف شد. باسالی ده دوازده کرور مخارجی که بندگان همایون می‌نمایند وبا اینکه اتصالا در سفرند وضع طوری شده است که هیچ یك از ادارات شخصی‌شان منظم نیست. نه اصطبل دارند، نه کارخانه، نه فراش‌خانه، نه قاطرخانه، نه آبدارخانه، نه قهوه‌خانه، و نه هیچ چیز، و نه کالسکه ـ خانه. چنانچه امروز یك‌دسته حرم را دیدم که از سلطنت‌آباد به سرخه‌حصار می‌آمدند، چون

نه کالسکه ونه اسب موجود بود سوار اسبهای متفرقه شده بودند و چنان تاخت و تاز می‌کردند که نه در دوش چادر و نه درسر روبنده و نه درجلو و عقب غلام و خواجه. سبحان‌الله مالك‌الملك. وضع چرا اینطور شده است؟ پادشاه ما چرا به این درجه حلیم و صبور شده‌اند؟ خدایا تو دانی و ما خانه‌زادان قدیمی که آن وضع و طرز اول دولت را دیدیم وحالابااین شکل ملاحظه می‌کنیم خون جگر می‌خوریم و از ترس دم نمی‌زنیم. جلد ششم ترجمهٔ منت‌پانسیر که از دست کاتب بیرون آمده بود با عریضه به حضور فرستادم که در سر ناهار مجیدآباد بنظر رسیده بود. در جواب عریضه دستخطی مبنی برکمال التفات مرقوم داشته بودند. نزدیك غروب هم که مراجعت می‌فرمودند از دم چادر من گذشته [۱۱۸۱] احتساب‌الملك را فرستادند که ابلاغ مراحم شفاهی خسروانه را نمودند. مرا چیزی‌که نگاهداشته باکمال یأس وناامیدی ازدولت در این آخر عمر وزندگانی همین تفقدات شفاهی شاهانه است.

یکشنبه ۱۶ ـ سرخه حصار هستم و در مجرای باد چادر زده‌ام. باد هم بشدت میوزد. بیم خطر است. معهذا در نوکری و چاکری خود ثابتم. صبح را در خانه رفتم. وقت ناهار بودم. تلگرافی از اسلامبول رسید که سه روز متوالی فتنهٔ غریبی در پایتخت عثمانی برخاسته است. ارامنهٔ شهر اسلامبول به پشت گرمی و تحریك انگلیس شوریده‌اند و جمع‌کثیری از آنها و قشون دولتی تلف شده‌اند. خداوند تیغ اسلام را در سراعادی دین مبین قاطع وبرا کند. سلطنت عثمانی اگر بعقیدهٔ من متزلزل شود و پایتخت این دولت از اسلامبول تغییرکند پنجاه سال نمی‌گذرد که تمام مسلمین از شیعه و سنی یا بابی میشوند یا سنی یا پروتستان و دین محمدی از میان میرود. در این ایام بندگان همایون کمال دلخوری و شکایت را از ناظر خود دارند و قرار داده‌اند که از آبدارخانه در ناهار و شام غذا برای بندگان همایون طبخ می‌نمایند واین مردکهٔ ابله بی‌سلیقه را قدرت نمی‌کنند از نظارت خلع کنند. ازاین می‌ترسم این غذا پختن در دو موقع اسباب بدی فراهم بیاید. چنانچه خود بندگان همایون در عالم رؤیا دیده بودند که سمی به‌ایشان خورانده بودند و جز اینکه در پنج موقع نماز از درگاه بی‌نیاز تمنا و نیازکنم که وجود مبارك را از هرحادثه و فتنه مصون دارد چه میتوانم‌کرد. می‌گویند خراسان درکمال اغتشاش است و شهاب‌الملك حاکم درنهایت بی‌قدرتی. انگلیس‌ها برضد روس‌ها در مشهد فتنه می‌کنند. وقت ظهر میرشکار خبرکردکه سه آهو در دامنهٔ‌کوه مشرف به دوشان‌تپه می‌چرند. بندگان همایون بعداز ناهار سوار شدند تشریف بردند. بفاصلهٔ یك ساعت مراجعت کردند و از سه آهو دو آهو به دست مبارك صید شد.

دوشنبه ۱۷ ـ دیشب بعد از آن باد سختی که دیروز عصر آمده بود قلهٔ البرز تا نزدیك پیازچال بواسطهٔ باریدن برف سفید شده است که کمتر سالی من دیده بودم‌که پانزدهم میزان است برف باین شدت به کوه البرز ببارد. این دلیل است که ان‌شاءالله که پائیز و زمستان و بهار بقاعده خواهیم داشت. چند روز قبل که بندگان همایون شهر تشریف آوردند نایب‌السلطنه را با اینکه ناخوش بود با خودشان آوردند که قرار نرخ ارزاق طهران را بدهند و قراری بدهند که مردم از حیث نرخ آسوده باشند. این چنین مجلس منعقد شد یا نشد نمیدانم. اما در راپورتی که به حضور مبارك فرستاده‌اند قرار داده‌اند که نان را از قرار یك من سه‌عباسی تمام و گوشت را ازقرار چارکی چهارعباسی تمام بفروشند و همچنین در سایر اجناس هم نرخهای بسیار سهل و خوب بستند. لیکن تمام آنچه عرض‌کرده بودند خلاف وبی‌حقیقت بود. خواستند به‌این اسم ازکسبه شلطاقی‌کنند و مداخلی نمایند. نان وگوشت قیمتش‌گران‌تر شد و حاصلش تحصیل مبلغی نقد شد. حضرت والا به آب‌گرم تشریف ببرند و آنجا به مصارف معالجه که نتیجهٔ خوشگذرانیهای قدیم بود یا اگر ان‌شاءالله مزاجشان سالم است بعیش‌های لاحقه وحالیه صرف فرمایند.

سه‌شنبه ۱۸ ـ امروز درخانه رفته غلامعلی میرزای پسر مشکوةالدوله را هم‌که یك صورت دورنمائی یاخودش‌کشیده و نقاشی نموده بود ویاکار دیگری بود آورده بود تقدیم حضورهمایونی

نماید، همراه بردم و مقصود از تقدیم این صورت این است که مشکوةالدوله می‌خواهد لقبی برای پسرش گرفته شود.* لقب معین خلوت گرفتم. این روزها خیال حرکت به سمت کربلا دارند[۱]. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. صدراعظم هم امروز ازشهر سرخه‌حصارآمدند. عصر منزل صدراعظم [۱۱۸۲] دیدن رفتم. شب هم با ناظم‌الاطباء و ادیب‌الملك بودم.

چهارشنبه ۱۹ ــ امروز صبح بازدید ادیب‌الملك رفته از آنجا در خانه رفتم. بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد. امروز دستخطی به من مرحمت شده است که عیناً در این‌جا می‌نویسم.

«جناب صدراعظم، چهل و پنج‌سال تمام است که محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه به‌نوکری و خدمت ما مشغول است. در این مدت متمادی‌چه در مأموریتهای خارج از ایران و چه در داخله و نظامی و حکومتی و غیره و چه در خلوت همایونی و مترجمی مخصوص، جزصداقت و راستی از او مشاهده نشده است. به‌علاوه کتبی‌که در این سی‌سال آخر تألیف و تصنیف و ترجمه نموده و روزنامه‌ها ایجاد کرده حسن تربیت مارا در مادهٔ خود ظاهر ساخته. لهذا محض بروز مراحم کاملهٔ خودمان دربارهٔ او دراین موقع که سال چهل و پنج نوکری اوست علاوه برامتیازات سابقه که در این مدت تحصیل‌کرده نشان شیر و خوشید مرصع از درجهٔ اول به اعتمادالسلطنه مرحمت و اعطا فرمودیم. شهر ربیع‌الثانی قوی‌ئیل ۱۳۱۳.»

امروز با دکتر شنیدر دندانساز ناهار صرف شد. شب‌را هم با ناظم‌الاطباء و عمادالاطباء بودیم.

پنجشنبه ۲۰ ــ امروز صبح از سرخه‌حصار شهر رفتم. عصر ازحکیم‌باشی طلوزان دیدن کردم. شب هم در شهر بودم.

جمعه ۲۱ ــ امروز محض سرکشی اسمعیل آباد ملکی خود رفتم و جهتش این بود که مادرم در زمان حیاتش آنجا را به حاجی میرزا آقای پسرحاج‌حسینعلی تاجر صندوق‌خانه‌که پسرهٔ الواط و شرور و بابی واز اقراط[۲] است به وسوسهٔ میرزاشان و مادرزن حرامزادهٔ میرزا حاجی آقا بمشاراليه اجاره داده بودند واوهم اجاره‌اش را امسال به‌زمین‌زده وتفریط‌کرده بود وگذشته ازوجه اجاره خرابی‌زیادی به‌آنجا وارد آورده‌بود ومن‌هم امسال بی‌خود وبی‌جهت‌قریب هشتصد تومان درآنجا بنائی‌کردم. بواسطهٔ این‌فقرات سرکشی نمودم. غروب از اسمعیل‌آباد مراجعت به شهر شد. شب‌را هم درشهر ماندم.

شنبه ۲۲ ــ امروز صبح مصمم بودم سرخه‌حصار بروم. خبر آوردند بندگان همایون شهر تشریف می‌آورند. از صرافت رفتن افتاده پارك امین‌الدوله رفتم. دیدنی از امین‌الدوله نموده باتفاق امین‌الدوله و صدرالملك منزل صدیق‌السلطنه رفتیم. بعد از خانهٔ صدیق‌السلطنه بیرون آمده باغچه مراجعت کردم. شب‌را هم چون بندگان همایون دربیرون شام میل‌می‌فرمودند احضار شده درخانه رفته ساعت سه‌ونیم مراجعت نمودم.

یکشنبه ۲۳ ــ امروز هم بندگان همایون درشهر ماندند. من صبح دیدنی ازحاجی مشیر-لشکر کرده باغچه آمدم. سه بغروب مانده سرخه‌حصار رفتم.

دوشنبه ۲۴ ــ امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح دیدنی ازعزیزالسلطان کرده منزل یعنی به‌چادر آمدم. شب هم با ادیب‌الملك و ناظم‌الاطباء وعمادالاطباء بودیم.

سه‌شنبه ۲۵ ــ امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد ازناهار شاه باشنیدر مراجعت به‌چادر کرده ناهار با شنیدر صرف شد. عصر اعتماد خلوت و منوچهر میرزا و علی‌آقای‌پیشخدمت

۱ــ از ستاره تا اینجا در حاشیه و به خط همسر مؤلف است.
۲ــ کذا، ظاهراً جمع «قرتی» است.

آنجا بودند. شب را هم با اعتمادالاطباء و ناظم‌الاطباء و منوچهر میرزا شام صرف شد.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروز هم علی‌الرسم درخانه رفته بعد از ناهار شاه مراجعت به چادر شد و **[۱۱۸۳]** با عمادالدوله ناهار صرف شد. شب هم در خانه رفته ساعت چهار آمدم.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز بواسطهٔ اینکه‌موقع‌آشپزان است وازهرقبیل وهرطبقه مردم‌مستدعیات عجیب وغریب ازشاه می‌کنند و غالباً امثال من ابله‌گیر می‌آورند و واسطه قرار میدهند بااینکه شاه فرموده بودند شهر نروم مجبور شده شهررفتم. هرچه فریاد می‌کنم والله‌بالله من‌شأنی در آستان سلطنت ندارم و وساطت مرا دربارهٔ هیچ‌کس قبول نمی‌کنند باور نمی‌کنند واگرهم‌وساطتی کردم و قبول نشد آن‌وقت بامن عداوت می‌ورزند. برپدر مردم‌لعنت! وهرچه بمردم حالی‌می‌کنم که من‌زنگیم و رومی نیستم می‌گویند خیر رومی هستی وباید دندت نرم شود بحکم و زور کار بکنی.

جمعه ۲۸ ـ امروز روز آشپزان است. من در شهر ماندم. از قراری که تعریف می‌کردند مجلس بسیار رذلی بوده است، بدتر از سنوات سابق. صبح دیدنی از عرب صاحب کرده مراجعت به خانه شد. عصر صدرالملك و حکیم‌باشی طلوزان دیدن کردند. شب هم در شهر بودم.

شنبه ۲۹ ـ امروزصبح سرخه‌حصار رفتم. بندگان همایون سوار شدند. تا در خانه‌رفته عرض لحیه‌کرده مراجعت به‌چادر کردم. شب باادیب‌الملك و احتساب‌الملك و ناظم‌الاطباء شام خوردیم.

یکشنبه غرهٔ جمادی‌الاولی ـ امروز هم بندگان همایون سوار شدند. من چادرمانده مشغول ترجمهٔ کتاب منت‌پانسیر بودم. دکتر شنیدر و دندانساز آنجا بودند. باحضرات ناهار صرف شد. شهر رفتند. شب‌را هم با ناظم‌الاطباء و منوچهر میرزا شام خوردیم.

دوشنبه ۲ ـ امروز صبح علی‌الرسم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌منزل بشیرالملك شد. برای اینکه گفته بودم چادر و اسباب و بنه را شهر می‌برندکه من‌هم عصر ان‌شاءالله بروم. در چادر بشیرالملك ناهار صرف شد. عصر بادرشکهٔ ادیب‌الملك شهر آمدیم.

سه‌شنبه ۳ ـ امروز صبح حاجی حسینعلی پدر حاجی‌میرزا حاجی‌آقای مستأجر اسمعیل‌آباد آنجا بود وآمده بود فسخ اجارهٔ اسمعیل‌آباد را با پسرش بکنم. بندگان همایون‌هم با تشریفات زیاد و استقبال قشون و غیر به‌شهر ورود فرمودند.

چهارشنبه ۴ ـ امروز صبح چون لقب قوام‌حضوری را برای پسر معتمدالسلطنه گرفته بودم معتمدالسلطنه محض اظهار امتنان منزل من‌آمده بودند. بعدهم حاجی مشیرلشکر دیدن‌کرد. بعداز رفتن حضرات درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه نمودم. عصر عرب‌صاحب دیدن کرد.

پنجشنبه ۵ ـ امروزهم صبح سواره درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد. عصر پارك صدراعظم رفتم، برای اینکه امشب چون سفیر عثمانی آنجا مهمان بود و من‌هم مدعو بودم و از شب سه‌شنبه که وارد خانه شدم تب وکسالت جسمانی و روحانی به‌حدی است‌که مافوق ندارد رفتم عذر مهمانی شب را بخواهم. عصرهم بندگـان همایون به باغشاه تشریف بردنـد. از آنجا بـه‌بـاغ و عمارت آقاغلامحسین فراش خزانه تشریف برده بودندکه قریب دویست‌هزارتومانی بنائی‌کرده است و خود آقا غلامحسین الان تحویلدارکل خزانه است و از قراری‌که میگفتند بندگان همایون از وضع بنائی و باغ آقا غلامحسین خیلی‌گرفته شده بودند.

جمعه ۶ ـ امروز محض‌کسالتی‌که داشتم مسهلی‌صرف نموده همه‌روز را درخانه‌بودم. مسهل **[۱۱۸۴]** هم هیچ فایده نکرد. بندگان همایون هم به حضرت عبدالعظیم تشریف برده مهمان صدراعظم بودند.

شنبه ۷ ـ صبح درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه نمودم. عصر عمادالدوله منزل من بود. شب منزل حکیم طلوزان مهمان بودم. اجزای مهمانی چورچیل داماد طلوزان‌که از طرف

انگلیس در رشت قنسول است و مسیو شنیدر و زنش و لومر موزیکانچی که موزیکانچی‌گری را ترك کرده سالی سه‌چهارهزارتومان از دولت جیره و مواجب می‌گیرد و برای خود تجارت می‌نماید و هرچندی یك‌دفعه خیالات رجال دولت را باینکه استقراض از فرنگ خواهم‌کرد و ده‌بیست‌کرور بشما می‌دهم یا راه‌آهن می‌سازم و چنین وچنان می‌کنم مشغول دارد. این اوقات‌هم جندهٔ معروفی که از پاریس «می‌نیون» نام و یك سال قبل‌ازاین همین لومر باخودش آورده بود حالا شرعاً زن خود نموده طهران آورده است. در این مجلس حضور داشت.

یکشنبه ۸ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من تا خانهٔ دکتر شنیدر رفته مراجعت به باغ‌کردم. با میرزا محمدعلی ناهار صرف شد. تاغروب باغ بوده مراجعت به‌خانه نمودم.

دوشنبه ۹ ـ دکتر شنیدر را برای معالجهٔ اهل خانه خواسته بودم آمد. باتفاق درخانه رفتیم. عصر دیدن شارژدفر روس رفتم شب‌هم درخانه رفته ساعت چهار مراجعت شد.

سه‌شنبه ۱۰ ـ صبح بـه‌خواهش شاهزاده مرضیه‌خانم‌کـه به «کشکول» ملقب است دختر حسنعلی‌میرزای شجاع‌السلطنه است و آشنای قدیم مادر من بود خانهٔ او رفتم. امین‌همایون‌که حالا مرده‌خوار تمام مردم شده است برای اینکه دندانش به‌مال قمرالسلطنه بیچاره خوب بکار رفته بود می‌خواهد مبلغی پول این بیچاره راهم بخورد. ملتجی به‌من شد. بلکه از پایهٔ سریر اعلی که حالا جز بکله و مغز ما استقلالی ندارد عرض‌کنم تظلم‌کنم مال این بیچاره را امین‌همایون نخورد. از خانهٔ مرضیه خانم خانه صدیق‌السلطنه رفته مراجعت به‌باغ شد.

چهارشنبه ۱۱ ـ صبح درخانه رفته بعداز ناهار خانه آمدم. عصر ژنرال گوردون کـه از رؤسای بانك شاهنشاهی است دیدن من آمده بود. از قراری‌که فهمیدم می‌خواهد سد اهواز را ببندد و باز انگلیس‌ها میخواهند کار تازه در ایران بکنند.

پنجشنبه ۱۲ ـ باتفاق شمس‌العلماء خانهٔ امام‌جمعه رفته مدتی صحبت داشتیم. آقا آنطوری که مشهور است...[1] نیستند، بلکه بسیارهم زیرك و چالاکند. از خانهٔ امام جمعه بخانهٔ صدراعظم رفتم. شاه به رسم همه‌ساله به‌بهانهٔ گل زعفران آنجا تشریف می‌آورند. آمدند. همه‌کس پیشکش داد. من‌هم سی‌چهل تومان اسباب خریده دادم. بعد از ناهار شاه باغ آمدم. عصر عرب صاحب دیدن‌کرد.

جمعه ۱۳ ـ بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته تا غروب آنجا بودم. مشغول ترجمه بوده عصر به‌خانه آمدم.

شنبه ۱۴ ـ صبح درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد.

یکشنبه ۱۵ ـ بندگان همایون قصر تشریف بردند. من باغ رفته مشغول ترجمه بودم. شب در بیرون شام میل فرمودند. مرا احضار فرمودند نرفتم.

دوشنبه ۱۶ ـ در خانه رفتم. مثل ایام سابق بعداز ناهار شاه مراجعت به‌باغچه نمودم.

سه‌شنبه ۱۷ ـ امروز مثل روز قبل‌گذشت. کار ارامنه با دولت عثمانی خیلی سخت شده است. بعید نیست‌که منتهی شود به‌قتل یا به خلع سلطان.

[۱۱۸۵] چهارشنبه ۱۸ ـ مثل روزقبل درخانه‌رفته مراجعت به‌باغچه شد. چهاربه‌غروب‌مانده بندگان همایون به‌سربازخانهٔ فوج مخصوص تشریف بردند. شب من باصدراعظم مهمان شارژدفر روس بودیم. کلونل قزاق آنجا بود. تمجید زیادی از مشق و سنگربستن و حرکات فوج نظامی می‌کرد.

پنجشنبه ۱۹ ـ بندگان همایون سوار شدند. من باغ رفته مشغول ترجمه بودم.

جمعه ۲۰ ـ برحسب ابـلاغ دیشب ادیب‌الملك صبح زود درخانه رفتم. بعداز آنکـه شاه بیرون تشریف آوردند و قدری بامن خلوت‌کردند فرمودندکه امتیاز راه عرابه‌رو از طهران به خانقین بیك‌کمپانی آلمان دادم و روسها اصراری دارندکه من تنقیهٔ بغاز انزلی را به‌آنها واگذار

۱ـ جای یك‌کلمه در عکس سفید است یا حك شده است.

کنم. نمی‌کنم. معلوم شد که به‌اعلیحضرت چنین‌فهمانده‌اند که اگرروسها بغاز انزلی را تنقیه کنند میتوانند صدهزار قشون ازآنجا بسمت طهران فرستند. بقول شارژدفر روس ما بیشتر از هزار فرسخ طولا بشما هم سرحدیم، اگر بخواهیم قشونی وارد خاك شما بکنیم لازم نیست که از بغاز انزلی وارد شود. علاوه‌براین باعدم رضایتی که رعایای شما از شما دارند هروقت اراده نمائیم مسلماً و بدون جنگ اهالی طبرستان از استرآباد تا آستارا خودشان ما را استقبال کرده و باکمال میل و محبت ما را می‌پذیرند. خلاصه یاآنها راست می‌گویند یا من نمی‌فهمم. بمن دخلی ندارد. عجالة که نفاق مابین نایب‌السلطنه و صدراعظم پدر ایران و ایرانیان را درآورده است. بعداز این مختصرفرمایش مقرر داشتند اندرون روم‌ودرتمام کتابخانهٔ اندرون‌جستجو کنم آنچه کتاب ترجمه‌از السنه بفارسی است علی‌حده گذارم. یك روز تمام مشغول شدیم. یکصدوهفتاد جلدکتاب خارج کردیم و علیحده گذاشتیم. ناهار و چای وعصرانه حسب‌الامر از دستگاه حضرت قدسیه بما دادند. غنچه‌نام کنیزی دارد شاه ظاهراً کرد است. بسیار جسور و شطاح است. بعضی رذالت‌ها و فضولی‌ها کرد....[1] سه سال قبل‌ازاین عهد کرده بودم دیگر اندرون شاه نروم. ازآنجائی که حسب‌الامر باید اطاعت نمود رفتم. اما دیگر بخدا قسم که نخواهم رفت.

شنبه ۲۱ ـ مثل ایام سابق درخانه رفته مراجعت نمودم.

یکشنبه ۲۲ ـ چون امشب شارژدفر روس مهمان من است باغچه رفته مشغول تدارك بودم. شب شارژدفر روس، شارژدفر فرانسه، عرب‌صاحب و زنش، عمادالاطباء، منوچهرمیرزا و احتساب‌الملك مهمان من بودند. بسیار خوش گذشت. ساعت پنج‌ونیم متفرق شدیم.

دوشنبه ۲۳ ـ مثل سابق درخانه رفتم. ازآنجا به باغ آمدم. چون اهل خانه اندرون شاه هستند شب را در باغ ماندم.

سه‌شنبه ۲۴ ـ بااینکه بندگان همایون سوار نشدند کسالتی داشتم درخانه نرفتم. شمس‌العلماء و مجدالدوله امروز در باغ بودند. تا بعد چه شود.

چهارشنبه ۲۵ ـ امروز صبح منزل امین‌الدوله رفته ازآنجا مراجعت به‌باغ نمودم و تاغروب باغ بودم. میرزا ابوالقاسم‌خان منشی سفارت روس آنجا بود. شب هم چون اهل خانه نبودند. در بیرون شام خورده خوابیدم. بندگان همایون هم سوار شده بودند.

پنجشنبه ۲۶ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته مراجعت بباغ کرده تا غروب آنجا بوده غروب مراجعت به‌خانهٔ شهر کرده اندرون رفتم.

جمعه ۲۷ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته مشغول ترجمهٔ کتاب [۱۱۸۶] شاه بودم و امروز ترجمهٔ شرح‌حال مادموازل منست‌پانسیر که جلد هفتمش باشد به‌اتمام رسید. عصر عرب‌صاحب دیدن کرد. شب‌هم بندگان همایون در بیرون شام میل می‌فرمودند. در خانه رفته ساعت سه‌ونیم مراجعت نمودم.

شنبه ۲۸ ـ امروز صبح امین‌الدوله دیدن کرد. بعداز رفتن امین‌الدوله همه روز را در خانهٔ شهر بودم. امروز عصر اهل خانه مجدداً اندرون رفتند. شب را بیرون بودم.

یکشنبه ۲۹ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه نمودم. غروب از باغچه به‌خانهٔ شهر آمده چون اهل خانه نبودند در بیرون شام خورده خوابیدم.

دوشنبه سلخ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من صبح دیدنی از ناظم‌الدوله کرده از آنجا به سفارت فرانسه رفته مراجعت به‌باغ نمودم.

سه‌شنبه غرهٔ جمادی‌الاخر ـ امروزهم علی‌الرسم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه شد.

چهارشنبه ۲ ـ امروزهم علی‌الرسم درخانه رفته بعداز ناهار شاه به‌خانه مراجعت شد.

پنجشنبه ۳ ـ امروزهم به‌درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد.

۱ـ چندکلمه در اصل محو و حك شده است.

جمعهٔ ۴ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من باغچه رفته همهٔ روز را در باغچه بوده و بار وبنه را به چال‌طرخان ده نایب‌السلطنه بردند. عصر دیدنی از امین‌الدوله کردم.

شنبه ۵ ـ امروز صبح به‌اتفاق ادیب‌الملك به چال طرخان رفتم. پنج ساعت به غروب مانده وارد آنجا شده ناهار خورده خوابیدم. بندگان همایون‌هم عصر تشریف‌آوردند. یك‌ساعت به‌غروب مانده منزل صدراعظم رفته ازآنجا منزل نایب‌السلطنه رفتم. آنجاکه بودم تلگرافی ازآقابالاخان سردار افخم رسید که با ده دوازده نفر سوار به پنجاه شصت نفر سوار خزل به ریاست فتح‌الله‌خان بسردار با برادرزادهٔ نامدارخان خزل در خاك ساوه برخورده و با این جمعیت قلیل جمعیت کثیر آنها را شکست داده وخود فتح‌الله‌خان را به‌دست خود به‌ضرب‌گلوله هلاك ساخته و باقی همراهان او را در تنگنای محاصره‌گرفتار داشته و انتظارکمك و اسلحه را دارد. دیگر به‌چه‌آب وتاب نایب‌السلطنه این تفصیل را می‌خواندند و می‌فرمودند و به‌ماها از رشادت و جلادت سردار فرمایش می‌کردند به‌تحریر و تقریر نمی‌آید و همان تلگراف را اندرون حضور مبارك فرستادند و یك صفحه دستخط در تمجید سردار مذکور مرقوم شده بود و مقرر شدکه سی‌چهل قبضه تفنگ «ورندل» و چندهزار فشنگ با جمعی از مستحفظ برای آقابالاخان سردار به ساوه بفرستند. آنچه بعد معلوم شد اقوام نامدارخان خزل بواسطهٔ صدمه‌ای‌که از امیرنظام به نامدارخان رسیده و او را درکرمانشاهان حبس نموده بطور دادخواهی و عرض به‌طهران می‌آمده سردار محض رشادت‌وجود دوسه‌نفر ازآنها را کشته و باقی را دستگیر نموده و این را یکی از خدمات عمده قلمدادکرده‌که یقیناً و بلاشبهه انتظار اعطای امتیازی‌که باقی‌نمانده است از دولت، مگر امیرنویانی، دارد. خلاصه آب چال طرخان بسیار شور و بد است وعمارت نایب‌السلطنه‌هم چندان تعریفی ندارد. اگر ده‌آنجا حاصلخیز است نمیدانم، ولی رویهمرفته بسیار بدجائی است. دوساعت از شب‌گذشته از منزل نایب‌السلطنه مراجعت به چادر خود نمودم.

یکشنبه ۶ ـ امروزهم در چال‌طرخان اتراق شد. صبح علاءالدوله و میرشکار دیدن‌کردند. بندگان همایون سوار شدند. من‌هم تا سرناهار شاه رفته مراجعت به‌چادر نمودم. امروز بادشدیدی [۱۱۸۷] میوزید. اعتمادنظام هم صبح دیدن‌کرد.

دوشنبه ۷ ـ امروز صبح منزل امین‌خلوت رفتم محض دیدن عمادالدوله نبودند. از آنجا به در دیوانخانه رفتم. بندگان همایون سوار شدند و به‌کهریزك تشریف بردند. من سوار شده خودم به «قلعه نو» رفتم و این انکشاف ذیل را ازآنجا نموده مراجعت به چادر نمودم. در طرف جنوب شرقی ده خیر و جنوب غربی قلعه‌نو خالصه نزدیك‌تر به قلعه نو تا به ده خیر تپه‌ای است مصنوعی. تقریباً هزار ذرع محاط این تپه است و سی ذرع بخط عمودی ارتفاعش. آثار خندقی دور این پیداست و بیرون از خندق آثار قلعهٔ بسیار قدیمی، خیلی‌کهنه‌تر و قدیم‌تر از قلاع شهرری. این تپه به قولی حالا موسوم به‌آسیای بادی است؛ به‌قولی قلعهٔ افراسیاب. بالای این تپه بنای عجیبی است. ایوان بسیار بزرگی‌که در پایه‌های قطور از سنگ وآجر مخلوط رو به مشرق داشته و پشت این ایوان یك پی چهارصفه یا چهار اطاقی نمایان است‌که بایدگنبد بسیار مرتفعی روی‌آن بوده باشد. آجرهائی که در این بنا کار شده یك چارك در یك چارك باسه گره قطراست. زیر این‌گنبد دالانی است بعرض یك ذرع با پی‌ها از سنگ وگچ و طاق از آجر. آنچه میشود شخص داخل بشود عجالةً قریب بیست ذرع طول است، لیکن پیداست اگر آن خاك را بردارند باید امتدادش خیلی باشد. علی‌العجاله چنین بنظر می‌آیدکه مدخل این دالان نیز رو به مغرب است. ولیکن بدواً اینطور نبوده، دهنهٔ دالان روبه‌جنوب بوده است. ده ذرع تقریباًکه از طرف جنوب به شمال میرود آن‌وقت منحرف شده رو به مشرق امتداد پیدا می‌کرد. حالا چند ذرع از مدخل اولی اصلی‌که روبه‌جنوب بوده باقی است. بعدخراب شده یا دستی خراب‌کرده‌اند. آن‌وقت مدخل روبه مغرب دالان نمایان میشود و اطراف این بنای بزرگ وسطی ابنیهٔ زیاد بوده‌که پی‌ها وپایه‌ها از سنگ وآجر وآهك وگچ نمایان است. تیله شکسته، چه ازکاشی و چه ازگل، در این تپه فراوان است. وضع بنا بعمارت سلطنتی می‌ماند. چیزی‌که از برای من مشکوك است‌آیا این‌عمارت

مسکون بوده. یا دخمه بوده. این دالانی است که در زیر این‌بنا است و هنوزهم در دهات اطراف آجرهای آنجا را می‌کنند و می‌برند و از قرارگفتهٔ شخصی سی‌سال قبل‌ازاین فرنگی این‌جاآمده بود وکاوش زیادی‌کرده بود وازهمین دخمه خشت طلائی و بعضی اسباب بیرون برده بوده است و یك‌دوسال قبل از این یکی از اهالی ده خیر معروف است یك دانه پولی شبیه به امپریال از طلا پیداکرده بوده است. درهرصورت جای بسیار عجیبی است و قابل‌کاوش و تحقیقات علمی است و بنا به‌بنای یونانی بیشتر شبیه است تا بنای عرب وعجم، انتهی. خلاصه غروب بازدید میرشکار رفته مراجعت به چادر نمودم.

سه‌شنبه ۸ ـ امروز صبح عمادالدوله منزل من آمده شهر رفت. من درخانه رفتم. امـروز بندگان همایون دندان مبارکشان را کشیدند. این دندان که دو ماه بود درد می‌کرد. ناگزیر از کشیدن بودند. در چال طرخان‌کشیده شد و آسوده شدند. خداوند به‌وجـود مبارك المی و علتی نرساند. امروز را تا شام در خانه بودم. عصری‌که دندان راکشیدند وجزئی راحت‌شدند باحضور نایب‌السلطنه‌که نشسته بود عرض‌کردم هرچه و هرکس‌که اسباب زحمت وجود مبارك است یقیناً از این دندان‌که جزو بدن شما است عزیزتر نیست. همین‌طورکه ازبرای حفظ صحت وسلامتی بدن دندان کشیدید و راحت شدید همینطور هم مصدع و مزاحم را دفع فرمائید.

چهارشنبه ۹ ـ امـروز صبح زود از چال طرخان باکالسکهٔ دیوانی به حضرت عبدالعظیم **[۱۱۸۸]** آمده، بعداز زیارت و فاتحهٔ مضجعهٔ والده‌که از وقتی‌که امانت‌گذاشته شده نرفته بودم به خانهٔ نایب‌التولیه رفته ناهار آنجا خورده بعداز صرف ناهار با درشکهٔ خودم‌که از شهر آورده بودند شهر آمدم.

پنجشنبه ۱۰ ـ امروز صبح به خانهٔ انتظام‌الدوله که دوپسرش فوت شده بودند رفتم. دو پسران انتظام‌الدوله که حالا سردار امجد است به مرض دیفتری فوت شدند. این سردار امجدکه میرزا عبدالله‌خان یوشی است در سفر فرنگ اول بندگان همایون‌که مقارن هزارو دویست‌ونود است و در آن سفر چون همشیره‌اش عایشه‌خانم همراه بود او هم ملتزم رکاب بود و اسمش را در جرگهٔ ملتزمین میرزا عبدالله فراش‌خلوت نوشتند و حالا سردار امجد حاکم مازندران و رئیس‌کل قشون آن سامان و مبال خانه‌اش از تمام زندگی و خانهٔ من بزرگتر و معتبرتر است. متجاوز از سیصد هزار تومان املاك در مازندران دارد و سالی سی چهل هزار تومان فایده. ازروی حسد نمی‌نویسم و از روی حقیقت است. مسلماً اعلی‌حضرت این قبیل اشخاص را ترقی بدهند و ماها را پست فرمایند خداوند جل شأنه یك مرتبه تلافی می‌فرمایند وبه مردن دو اولاد پی‌درپی قلب سردار امجد را اقلا یك‌سه‌چهار روزی ملول میسازد. باری از خانهٔ سردار امجد مراجعت بـه خانه شد.

جمعه ۱۱ ـ امـروز صبح عمادالاطباء و صدرالملك و منوچهرمیـرزا دیدن کردند. بعداز رفتن حضرات در خانه رفته مراجعت به باغچه شد. غروب منزل نظام‌الملك دیدن رفتم. دیشب سفارت عثمانی به شام مدعو بودم رفتم. صدراعظم‌هم تشریف داشتند. شام ایرانی و فرنگی وعثمانی مخلوط به هم صرف شد.

شنبه ۱۲ ـ امروز اهل خانه به اسمعیل‌آباد رفتند. من هم در خانه رفته بعداز ناهار شاه به اسمعیل‌آباد رفتم. معلوم شدکه امین‌همایون از وزارت تجارت معزول شده و تفصیلش ایـن است. پریشب بندگان همایون غفلة و بی‌خبر شام در بیرون میل فرمودند. به محض اینکـه در سرسفرهٔ شام نشستندکاغذی از صدراعظم رسیدکه بعداز ملاحظهٔ آن‌کاغذ تغییر کلی درخاطرمبارك پیدا شد وکسل شدند و بعداز صرف شام نایب‌السلطنه را احضارکردند. قریب یك‌ساعتی با او خلوت نمودند. معلوم شدکه صدراعظم نوشته بود تجار وکسبهٔ بازار به تحریك امین‌همایون محض عداوت حاجی محمدحسن امین دارالضرب فردا تمام دکان و بازار را خواهند بست‌که پول‌سیاه ترقی‌کرده است و در تومانی سی‌شاهی تنزل پیداکرده است، یعنی در صد تومان پول سیاه باید پانزده تومان داد تا پول سفیدگرفت. بندگان همایون محض اینکه بروز شورشی در طهران نشود

چون‌که می‌دانند و از همه بهتر مطلعند که مردم طهران ازگرانی ارزاق و بی‌اعتدالی اجـزای حکومت به‌چه پایه واندازه دلخورند، حکم به عزل امین‌همایون دادند وفرمایش شد به‌نایب‌السلطنه که تمام قشون ساخلوی طهران را فشنگ داده و توپخانه را هم حاضر نمایدکه اگر شورشی برپا شود رفع غایله نمایند. من نمی‌دانم تاکی و تا چند باید عداوت رجال دولت باهم از شأن و شوکت سلطنت بکاهد. عزل امین‌همایون یا عرض چندنفرکسبه قشون را حاضر جنگ نمودن گمان می‌کنم جز اسباب جسارت مردم و جری شدنشان به پادشاه فایده دیگری نداشته باشد. به ما چه! به‌قول عوام نه سرپیازیم و نه ته پیاز نه ملاغیاث. اما چون نمك پادشاه را می‌خوریم دلمان می‌سوزد و از خداوند استقامت مزاج همایون وآسودگی سلطنت اعلیحضرت را می‌طلبیم، آمین یا رب‌العالمین. بجای امین‌همایون [۱۱۸۹] مشیرالدوله وزیرعدلیه‌که هفت‌ماه قبل‌ازاین به‌اغوای همین صدراعظم این شغل را از اوگرفتند باز به‌توسط همین صدراعظم مجدداً وزارت تجارت را به او دادند. مهدی‌خان آجودان مخصوص پنج هزارتومان و امین‌حضور شش‌هزارتومان می‌دادند صدراعظم مانع شد و چنین صلاح دیدکه به مشیرالدوله داده شود.

یکشنبه ۱۳ ــ امروزهم در اسمعیل‌آباد بودم و حدود این ده را معین‌کردم‌که اگر صاحبی بکنم سالی سه‌چهار هزارتومان فایده خواهم برد.

دوشنبه ۱۴ ــ امروز از اسمعیل‌آباد شهر آمده خانهٔ طلوزان رفته، ازآنجا مراجعت به‌باغچه نمودم. بندگان همایون هم سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. عصر دیدنی از شارژدفر روس‌کرده شب را چون اهل خانه در اسمعیل‌آباد بودند بیرون شام خورده خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۵ ــ امروز صبح‌که درخانه رفتم امین‌همایون را دیدم بسیارکسل، واقعاً این وزارت تجارت شش هفت ماهه قابل این‌همه تبختر نبودکه این مردکه پیداکرده‌بود. این شخص طوری عجول بودکه فرصت به‌حکاك نداد‌که مهرش را روی عقیق بکند، بخط بد در روی برنج امین‌همایون وزیر تجارت حك‌کردند و مجلس دربار چون سرایدارباشی بود و اختیار عمارات در دستش محکمهٔ تجارت قرار داده بود و درمعنی خودش را صدراعظم‌کرده بود. بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. امشب‌هم درخانهٔ مشیرالدوله‌که سفیر عثمانی مهمان است و صدراعظم هم آنجا مدعوند مهمان هستم. تا بعد چه شود. مهمانی رفتم. خیلی خوش‌گذشت. اما امروز صبح وقت اذان صبح‌که علی‌الرسم از اندرون بیرون‌آمده نمازی خوانده مشغول تصحیح و تبییض جلد هفتم مادموازل منت پانسیر بودم آفتاب هنوز درنیامده بود دیدم ادیب‌الملك آمده است داخل اطاق شد وآنجائی‌که کلیهٔ من از این عالم وآدم مأیوسم از ورود ایشان دراین وقت جز خبر شر چیزی تصور نکردم. بعداز طی تعارفات‌گفت دیشب بندگان همایون ارواح‌العالمین‌فداه ساعت سه ازشب رفته مرا احضارکردند و درکمال التفات و مهربانی فرمودندکه سالنامه‌های امسال را به‌کسی تقسیم نکنید و به‌هرکه هم داده شده پس بگیرید. هرسال قریب بیست‌سال است من به سالنامه‌ها یك چیزی الحاق می‌کردم و برای بصیرت و اطلاع مردم این مملکت ژغرافیا و تواریخ ایران و رجال و نساء و غیره غیره بطبع میرساندم. درظرف سنهٔ ماضیه چون مشغول ترجمهٔ شرح‌حال مادموازل منت پانسیر بودم مجال نکرده بودم از این‌قبیل چیزها تألیفی نمایم، لهذا خواستم ازبرای بصیرت مردم مختصر تاریخ فرانسه را با لوئی چهاردهم از اول سلطنت لوئی چهاردهم تا اواخر سلطنت و سرگذشت مادموازل منت پانسیر بنگارم. دوجلد از هفت جلد امسال بطبع رسیده بودکه ابداً ضرری بدین و دولت و ملت نداشت، نمیدانم بچه‌جهت میل مبارك براین اقتضاکرده که این‌کتب جمع شود. هزاروپانصد تومان به من ضرر رسید و هزاروپانصدکرور یأس. دلخوری به من روداد. «غیرتسلیم و رضاکوچاره‌ای!» فی‌الفور اطاعت‌کردم. فرستادم‌کتب را جمع نمودند و بعد پیاده درخانه رفته در موقع ناهار بودم. پسر میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء میرزا علی‌اصغرخان که در فرنگ تحصیل می‌کرد واز قراری که می‌گویند بعضی هرزگیها کرده بود واحضار به طهران شده بود بواسطهٔ خواهش پدرش به‌حضور همایون معرفی نمودم. عصر میرزا زین‌العابدین نایب‌الوزارهٔ‌کاشی شریف‌الدوله‌که مأمورکارگزاری امورخارجهٔ تبریز بود و نسبت فتنهٔ تبریز را

به او داده بودند دیدن کرد. شرحی از سبب اغتشاش آنجا می‌گفت که حقیقت کراهت از تحریر آن دارم. همین‌قدر است آب از سرچشمه گل است. [۱۱۹۵] خداوند پادشاه ما را صدوبیست سال عمر بدهد و رجالی برای دولت ما ایجاد فرماید که دولت بی‌نوکر قابل نمی‌تواند زیست کند. آذربایجان به تقلید طهران، اصفهان و خراسان به تقلید آنجا درهیچ‌جا نظم وترتیبی پیدا نیست.

پنجشنبه ۱۷ ـ صبح منزل امین‌الدوله رفته ازآنجا درخانه، بعداز ناهار شاه مراجعت به منزل نمودم، عصر حاجی مشیرلشکر و صدرالملك و غیره دیدن کردند.

جمعه ۱۸ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. صبحی که از درخانهٔ من عبور میفرمودند شاطرباشی را فرستاده بودندکه شب حاضر باشم. بعد سنگلج بفاتحه‌خوانی عبدالباقی رفته، ازآنجا خانهٔ آجودان‌باشی محمدحسن‌خان که مادرزنش مرده بود رفته، بعد باغچه آمدم. امروز عریضه به خاکپای همایون عرض کردم که سواد عریضه و دستخطی که مرحمت شده عیناً اینجا می‌نگارم.

سواد دستخط همایون

عریضهٔ مفصل شما را خواندم. اکتفا در جواب بهمین کلمات می‌کنم وکافیست. شخص باید در دنیا فیلسوف باشد و حکیم. این دنیای بی‌معنی ابداً باین گفتگوها نمی‌ارزد. یعنی هیچ نمی‌ارزد و ابداً هیچ‌کس به‌هیچ‌کس دردسر نباید بدهد. هرچه را می‌گویند بکن بکند. هرچه را می‌گویند نکند نکند. ابداً سؤال وجواب ندارد.

حیف است (کذا) آنکه پریشان‌کنی دلی   زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی

این عالم بی‌مصرف نجس هرگز باین حرفها نمی‌ارزد. آسوده‌خاطرباش. خوشحال و خوش مسرت باش و از التفات ما نهایت اطمینان داشته باش.

«دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی‌ارزد».   زیاده چه‌بنویسم خودت فیلسوف هستی. اما نه فیلسوف رشتی که هیچ نمی‌فهمد.

صورت عریضه

«تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم، ان‌شاءالله از جسارت این عریضه والله به‌تاج وتخت شاهانه هیچ مقصود ندارد، جزعرض بیچارگی خود. بدواً جسارت می‌کندکه هفتصدوپنج جلد از این کتاب تقدیم ادیب‌الملك شد. مابقی نیز تا پنج روز داده میشود. هزاروپانصد تومان ضررکه سهل است برای رضایت خاطرمبارك جانم را قربان می‌کنم. از عدم سعادت خدمات صادقانهٔ خالی از شایبه چهل‌وپنجسالهٔ خود و شصت‌سالهٔ پدرم مقبول آستان مبارك نشد. چراکه جز شخص پادشاه احدی را در دولت نشناختیم. برای مردم اگر بد هم‌قطاری بودیم، اما برای وجود مبارك اعلیحضرت اقدس همایون ارواح‌العالمین فداه نوکر صدیق درست امین دوست‌خواه بودیم. زبان چاپلوسی وتملق وراه رسوخ به قلوب رجال دولت را بهتر ازهمه می‌دانستیم. اما با احدی‌مرابطه‌و مخالطه ننمودیم. پدرم که با سی هزار تومان قرض و بی‌کفن تصدق شد باز خانه‌زاد او سبك خودمان را از دست نداد. با هزار ناملایمات تقریباً نصف مأئه را در نوکری گذراند. به امید اینکه قلب ولینعمت از خانه‌زاد راضی خواهد بود و هروقت‌هم از طرف دولت صدمه و بی‌مرحمتی می‌دید تصور می‌کرد محض رضایت دیگران است که جنساً و طبعاً باغلام بدند، این می‌دید بی‌مرحمتی ازآن‌جهت میشود، لهذا هیچ عرضی نکرده دم نزد. امید داشت البته وقتی خواهد رسید که در پیری و ازکارافتادگی مراحم شاهانه تلافی مافات را خواهد کرد. اشخاصی که [۱۱۹۱] ده‌دوازده‌سال قبل فراش‌خلوت بودند و نان یومیه نداشتند دراین مدت کم تمام امتیازات دولت را دارا شدند و القابی گرفتندکه لازمه‌اش فتح ختاوختن است. بعلاوه مالك یك‌کرور مکنت شدند. در ادارهٔ نظام و خارجه کسانی سردار باافتخار و سفیرکبیر شدندکه به نمك مبارك شاهنشاه ده‌سال اجازهٔ جلوس ازغلام نداشتندکه نه‌پدرشان معلوم است و نه خدماتشان و همچنین ازسایر

طبقات که عرضش جسارت است. دوسه‌کار مختصر در این‌مدت به غلام سپرده شد. من‌جمله کوچه پاك‌کنی و زباله‌برداری شهر بود. چهارهزارتومان دیوان درسال میداد. کارگزاران دیوانی آن‌راهم برغلام روا ندیدند. سعایت‌کردند از غلام‌گرفته شد. حالا چهارده‌هزارتومان می‌دهند به‌علاوه فوج و سوار شهر طهران بدتر و خراب‌تر از شهر قم و جاجرم است. چون صاحب‌کار بسته بخودشان است نه مؤاخذه است و نه ایراد. یك‌کار پرزحمت بی‌فایده اسماً برای غلام مانده است‌که اتصالا ایراد می‌گیرند. گاهی مسئلهٔ اعلان سید هندی را بهانه می‌کنند و آن افتضاح چهارسال قبل به سر خانه‌زاد می‌آورند و ابداً تمجید از ده‌کرور بیست تألیفات خانه‌زاد ننمودند. حالا دیگر به‌مطالب تاریخ فرانسه را حربه نموده‌اند، باوجودی‌که بقدر ذره‌ای مطالعه این‌کتاب ضرر بدین و دولت و ملت وارد نمی‌آورد. بلکه ثابت می‌کندکه لوئی چهاردهم بااین تمجید و توصیف‌که کتب تواریخ از شجاعت و عدالت و سخاوت و علم اوپراست چه‌جور آدمی بوده است تا عوام بدتر از انعام دعا به‌بقای سلطنت و وجود مبارك کنندکه لله الحمد چنین پادشاه رئوف بزرگ عالمی دارند وناسپاسی ننمایند. نمی‌دانم‌کدام مطلب این‌کتاب مضر به‌حال دولت بود. از این‌قبیل‌کتب بفارسی و عربی و ترکی هزار مجلد نوشته و طبع شده. تاریخ پطرکبیر ترجمهٔ سیول‌که در عهد شاه مرحوم طبع شده حاضر است ملاحظه فرمائیدکه بلوای روس را بچه‌زبانها بیان‌کرده. تاریخ ناپلئون اول‌که در وزارت مرحوم اعتضادالسلطنه به فارسی چاپ شد بلوای فرانسه را بهچه وضوح بیان نموده. درآن ازمنه چون رجال دولت مشغول به‌خدمات حقیقی دولت بودند ایرادی نمی‌گرفتند. حالا چون بحمدالله آسوده هستند و هیچ‌کاری ندارند واثبات وجودی‌باید بکند وبا خانه‌زاد بی‌لطف هستند تمام حسن‌خدمت‌شان را به‌ایراد به‌غلام منحصرنموده‌اند. درهرصورت عاجزانه مستدعی‌است مراحم ثلاثهٔ ذیل دربارهٔ خانه‌زاد مبذول شود: اولا چون هیچ امید ترقی آتیه نیست بلکه یقین به‌ذلت است‌کلیهٔ خانه‌زاد را معاف فرمایندگوشه‌ای نشسته تاآخر عمر دعاگو باشم و به‌تلافی مافات تحصیل آخرت‌کنم. از دنیاکه هیچ فایده نبرده و حقیقهٔ عرض می‌کنم قوهٔ نوکری هم از غلام سلب شده، علیل‌گشته، مصدر هیچ خدمتی نمی‌تواند باشد. ثانیاً بخلاف‌آنچه عرض شده‌که مادر خانه‌زاد هشتادهزارتومان پول نقد داشت، درصورتی‌که شوهر او سی سال قبل با سی‌هزارتومان قرض مرد، به‌حق خدا و به نمك پادشاه الان بعداز فروش حسن‌آباد و ادای قدری از قروض باز شش‌هفت هزارتومان قرض تنزیلی دارد، اجازه داده شود خانه و مایملك خود را حراج‌کند قروض را بدهد خانهٔ مختصری‌کرایه‌کند و زندگانی نماید. ثالثاً حالا هشت هزارتومان بلکه زیادتر مواجب و مرسوم به‌خانه‌زاد مرحمت می‌شود (که از دوازده‌تومان مواجب دارالفنون در چهل‌وپنج سال قبل متدرجاً باین مبلغ رسیده) از سال نو بطورمستمری و شهریه ماهی یکصدوپنجاه‌تومان به‌غلام مرحمت شود و باقی ضبط دیوانی‌گـرددکه بعدازاین مدت نوکری والله باصداقت، بالله باامانت، اقلاگرسنه نمیرد یاگدائی نکند. داخل شهر طهران‌هم بواسطهٔ بی‌مرحمتی اجـزای حکومتی و پلیس نمی‌تواند بماندکه آخر به‌آبروی قطره‌قطره تحصیل شده خواهند زد. از جان نمی‌ترسد. مرخص فرمایند در حضرت عبدالعظیم یا تجریش رفته خود را تسلیم مأمورین دیوانی آنجاها نماید و ابداً از خانه بیرون نیاید [۱۱۹۲] و به‌تمام مردم اعلان‌کندکه خانه‌زاد مرده، بلکه این دو روزه بقیهٔ عمر و زندگانی را آسوده به‌دعاگوئی گذراند. اگر مثل سوابق ایـام اعلیحضرت ولی‌نعمت روحنافداه چنانچه‌کراراً فرموده‌اند انس و میل به‌ترجمه خانه‌زاد را داشته باز این جسارت را نمی‌کرد تا قوه و چشم وگوش و هوش داشت باقلب روشن خدمت می‌کرد، حالا دیگر درخلوت همایونی مشابه زینب زیادی است و ترجمه‌های غلام‌هم باآنچه فلان ارمنی یا غیر می‌کند هیچ رجحانی ندارد و مساویست. امر امر قدرقدرت اعلیحضرت همایون ارواحنافداه است.»

شب هم درخانه رفته باران شدیدی می‌بارید. تاساعت سه‌ونیم مانده مراجعت به‌خانه شد.

شنبه ۱۹ ـ علی‌الرسم درخانه رفته مراجعت به‌منزل شد.

یکشنبه ۲۰ ـ چون عید حضرت فاطمه علیهاالسلام است و هرسال علی‌الرسم در این روز

منیرالسلطنه والدهٔ نایب‌السلطنه جشن را برپا می‌دارند بندگان همایون هم آنجا تشریف می‌برند من درخانه نرفته ازحاجی مشیرلشکر دیدنی کردم. بعد عرب‌صاحب‌را ملاقات نموده به‌باغچه رفتم.

دوشنبه ۲۱ ـ امروز صبح پیاده درخانه رفته مراجعت به‌خانه شد. عصر زالو بستم و جهت بستن زالو آقارضاقلی برادر اعتمادالحضرة‌که جوان بیست‌وشش‌ساله بود درکمال سلامتی مزاج پریشب غفلة فوت کـرد. من از سکته و فجأه نمی‌ترسم. انسان وقتی باید بمیرد. چه‌بهتر کـه بی‌صدمهٔ ناخوشی و بی‌اذیت پرستار بمیرد. از این می‌ترسم که سکتهٔ ناقص شخص بکند مفلوج شود. مثل حاجی خازن‌الملك پانزده سال در رختخواب افتاده باشد. بنابراین وحشت زالوئی به‌طرف پائین انداختم.

سه‌شنبه ۲۲ـ امروز در خانه رفته مراجعت به‌باغچه نمودم. بندگان همایون عصر میدان مشق تشریف بردند. یکی از توپ‌های ته‌پر قزاقی ترکیده بود. از قراری که شنیدم یك نفر توپچی را کشته بود و سه نفر را زخمی کرده بود. خلق مبارك امروز چندان خوش نبود. از قراری که می‌گفتند در اندرون بواسطهٔ بعضی نازهای خرکی خانم‌باشی متغیرند. عجب این است که پادشاه ما که مالك‌الرقاب چندین کرور نفس‌اند و حق هرنوع عیش و خوشگذرانی دارنـد گاهگاهی محض تفریح خیال میل به‌طرفی می‌کنند، به‌جای اینکه طرف مقابل در نهایت تمکین و شرف قبول این میل را نماید مثل الاغ وحشی لگد می‌اندازد. اگرچه همین فقره هم نـزد عشاق یك نوع لذتی دارد و من چون در عمرم عاشق نشده‌ام این لذت شاعرانه را درك نکردم می‌گویند از یك طرف که اصرار شد و از طرفی انکار توجه و جذبه میل را بیشتر می‌نماید. این عقیده را به....[1] می‌گذارم و در این قبیل کارها وجهاً من‌الوجوه فضولی و مداخله نمی‌کنم.

چهارشنبه ۲۳ ـ اسباب عکس سفری به‌واسطهٔ «توکو» از فرنگ خواسته بودم، صبح‌زودی دکان توکو رفتم اسباب را دیده و پسندیدم. از آنجا خانهٔ طلوزان رفته بعد دکتر شنیدر ناخوش را عیادت کرده منزل آمدم. عصر پارك امین‌الدوله رفتم. معلوم شد سلطان ابراهیم‌میرزای مشکوة‌الدوله که عتبات رفته واز کرمانشاهان عبور نموده عمادالدوله را مبتلا به زحمتی نموده و قریهٔ سمنگان ملکی خواهرش را که وقف است وتا پنج سال دیگر دراجارهٔ وکیل‌الدولهٔ کرمانشاهان است نزد دائیش شریفخان به هشتصد تومان اجاره داده هشتصد تومان مال‌الاجارهٔ سنهٔ آتیه واین‌حواله به[۱۱۹۳] امین‌الدوله است. امین‌الدوله می‌گفت امیرزادهٔ‌آزادهٔ‌مذکورنزد من پولی ندارد. دو هزار تومان در اول این سال به اسم همشیره‌اش به من قرض داد و می‌گفت چون از شما اطمینان ندارد لهذا این دو هزار تومان را به من قرض می‌دهد و بعد چندی هـم فرستاد از قرار تومانی سه شاهی از قول عیال شما همشیرهٔ خودش مطالبه منفعت کرد. من آن تنزیل را دادم. لیکن گفتم‌من بعد زیاده از تومانی صد دینار نخواهم داد. تا وقتی که امیرزاده به عتبات می‌رفتند این دو هزارتومان را ازمن گرفتند. معلوم شد سرکار والا ازبرای ده‌بیست تومان فایده که تومانی یك شاهی علاوه باشد مرا و خواهرشان را بدنام و رسوا نموده است. باکمال کسالت خاطر خانه آمدم و از دنیا و مافیها بدگمان و دلخور شدم‌که بهیچ یك در این عالم نمی‌توان رسوخ[2] واطمینان داشت.

پنجشنبه ۲۴ـ چون موکب همایون به‌قصد دوازده شبه به جاجرود تشریف می‌برند من هم صبح به‌آن سمت حرکت‌کرده ناهار را سرخه‌حصار صرف نموده کالسکهٔ خود را پس‌فرستاده سواره به‌جاجرود رفتم. شب را با عمادالاطباء بودیم.

جمعه ۲۵ـ صبح دیدنی از صدراعظم کرده دم درب عمارت ایستاده موکب همایون کـه بیرون تشریف آوردند فرمودند سوار شوم. در رکاب بودم. گوك‌داغ ناهار میل فرمودند. بعد از ناهار مراجعت به‌منزل نمودم.

شنبه ۲۶ـ صبح بشیرالملك و میرشکار دیدن کردند. بعد از رفتن حضرات پیاده منزل

۱ـ یك کلمه خوانده نشد. ۲ـ کذا در اصل.

سردار اکرم رفتم. سه چهار نفر فراش به احضارم رسید. سوار شده در سر ناهار بودم. بعد به آفتاب‌گردان صدراعظم رفته که عرض‌لحیه و اظهار خصوصیتی کنم. معلوم شد که آفتاب‌گردان از او نیست واز مجدالدوله است. دراین بین ناهارآوردند. ناهار هردن‌بیلی[۱] ازمجدالدوله ومیرآخور و عزیزالسلطان و غیره و غیر خلاف ادب دیده برخاسته منزل آیم. ناهار کثیفی صرف‌کرده دو ونیم به غروب مانده منزل آمدم. از وقایع تازهٔ این ایام نامدارخان خزل راکه از کرمانشاه امیر نظام به طهران فرستاده بود چند شب قبل در انبار دیوانی خفه کرده‌اند. اخباری هم که از عثمانیها می‌رسد چندان مناسب و شایسته برای آن دولت نیست. فتنهٔ ارامنه به تحریك انگلیس‌ها در نهایت شدت است. بعید نیست که منجر به یك جای بزرگی شود، والله‌اعلم.

یکشنبه ۲۷- امروز مصمم سواری بودم. اما میل نکردم که از منزل بیرون آیم. همه را در منزل ماندم. همین‌قدر میدانم که بندگان همایون شکاری فرموده بودند. میرزا شریف دماوندی هم به‌رسم‌معمول من ورودکرد سیب آورده بود.

دوشنبه ۲۸- امروز صبح مصمم سواری در رکاب شدم. قریب یك فرسخ که راه رفتم راه سخت بود مراجعت به‌منزل صدراعظم نمودم. ناهار آنجا صرف کرده دو به‌غروب مانده مراجعت به منزل شد. جهانسوز میرزای امیرنویان را دیدم. معلوم شد که از دست تعدیات آقا وجیه امیرخان سردار که حالا سردار معظم شده حاکم‌شاهرود وبسطام و سمنان ودامغان واسترآباد را در ارادهٔ خود امیر تومان بست آمده است. جهت اینکه جهانسوز میرزا در قریهٔ مغان شاهرود علاقه و خانه دارد. آقا وجیه به‌طمع املاك او تلگرافی به خاکپای مبارك کرده بود که بودن عیال و کسان جهانسوز میرزا اسباب اخلال حکومت من است. رجال دولت هم‌بی‌تحقیق حکم به ضبط اموال ومراد[۲] عیال او نموده بودند. این پیرمرد بیچاره باین واسطه‌بست آمده است.

[۱۱۹۴] **سه‌شنبه ۲۹**- بندگان همایون سوار شدند. من در رکاب بودم. بعد از ناهار شاه مراجعت به‌منزل کردم.

چهارشنبه غرهٔ رجب- امروز تولد نیکلای دوم امپراطور روس است و شام در سفارت روس امشب مهمانم. صبح زودی با کالسکهٔ دیوانی شهر رفتم. عصر دیدنی از دکتر شنیدر نمودم که بهتر است. آنجا شنیدم که دولت ایران ده هزار تومان تعارف گرفته است و حق کندن کوه و انکشاف نفایس که از قدیم‌الایام زیر زمین است بیك کمپانی فرانسوی واگذاشته است. اگر به قاعده و نظم خود دولت این کار را می‌کرد متجاوز از صدکرور فایدهٔ نقدی‌وصدهزارکرور و زاید [فایدهٔ] علمی می‌برد. باز چون به یك ملت متمدنی رجوع شده است همین‌قدراست از انکشافات عتیقه اخلاف ما شاید فایدهٔ علمی ببرند. شب را هم سفارت روس رفتم. صدراعظم هم باوجود کسالت مزاج از جاجرود آمده آنجا بود. عزالدوله، امین‌الدوله، مشیرالدوله، ظهیرالدوله و جمعی دیگر از ایرانیها بودند. جای مرا پهلوی عزالدوله قرار داده بودند. ساعت شش مراجعت به‌خانه شد.

پنجشنبه ۲- صبح زودی با همان کالسکهٔ دیوانی جاجرود آمدم. چون بندگان همایون سوار نشده بودند شرفیاب شدم.

جمعه ۳- امروز در رکاب سوار شدم. بعد از ناهار مراجعت شد. شنیدم دیروز در شکارگاه خاطر مبارك از مجدالدوله و سایر شکارچیان متألم شده و آقا مردك را که حالا آجودان حضور است ناظم سواری قرار داده‌اند و معدودی را معین کرده‌اند که در رکاب باشند و چون فحش زیادی به مجدالدوله داده بودند. او و اخوانش قهر کرده‌اند. بعد از ناهار شاه به‌منزل مراجعت شد.

۱- (= هردمبیلی)   ۲- کذا دراصل.

شنبه ۴ـ مصمم سواری بودم. چکمه پوشیده بودم. همین که سوار شدم اسبم بازی کرد. مراجعت به‌منزل کردم. سوار نشدم.

یکشنبه ۵ ـ امروز صبح در رکاب سوار شدم واز منزل تا سر ناهارگاه وسواره روزنامه خواندم. بندگان همایون می‌فرمودند از قرار راپورتی که سفیر ایران از اسلامبول نوشته وحشت و سوءظن سلطان نسبت به‌مردم به‌درجه‌ایست که باغبانباشی عمارت مخصوص عریضه از بغل درآورده بود که به سلطان عرض‌ه دارد و سلطان به‌تصور اینکه طپانچه می‌خواهد به او بزند با رولور که همیشه همراه دارد پنج تیر به باغبانباشی خالی کـرده و او را کشته بود. وضع عثمانی هم در نهایت بدی است. در سواری می‌فرمودند که من بعد روز جمعه‌ها باید کلیهٔ تعطیل باشد. خود اعلیحضرت هم به هیچ کار نمی‌رسد و صدراعظم هم در خانه نیاید و تمام بیوتات دیوانی هم تعطیل کنند و بندگان همایون هم در اندرون روز را شام کنند. نمی‌دانم از چه راه این قرار را داده‌اند. بعد معلوم خواهد شد. شب هم در خانه رفتم. قوچ بسیار بزرگی شکـار فرموده بودند. اگرچه صبح وقت سواری به من فرمودند امروز هرچه شکار کردم از آن تو خواهد بود، چون قوچ بسیار بزرگی است من نمی‌خواهم و ضرب‌شست مبارك را به اهل دربار بنمایند و لاشهٔ این قوچ را شاید از برای نایب‌السلطنه بفرستند، من عرض نکردم که به‌من التفات بکنید. ساعت سه از در خانه مراجعت به منزل شد.

دوشنبه ۶ـ امروز می‌خواستم سوار شوم چون فردا شهر می‌روم اسباب طوری فراهم آمد که سوار نشدم. جلد هفتم مادموازل منت پانسیر را هم از شهر آورده بودند فرستادم به نظر مبارك برسد. تا فردا چه شود. در این سفر به خلاف معمول یك شب هم آتشبازی شد. دندانساز هم دو شب [۱۱۹۵] مهمان بود. اختراع دزدی در اعضای همایونی در چادرهای مردم به‌خصوص امسال در جاجرود که چادر مؤمن‌الاطباء میرزا زین‌العابدین خان کاشی را لخت کردند.

سه‌شنبه ۷ـ کالسکهٔ دیوانی پیدا کردیم تا سرخه‌حصار ما را برساند و بعد با درشکهٔ خودم به‌شهر بروم. عمادالاطباء و منوچهر میرزا با من بودند. به همین ترتیب و تفصیل وارد شهر شدیم. ناهار خورده راحتی کردم. عصر عیادت دکتر شنیدر رفتم.

چهارشنبه ۸ ـ امروز حمامی رفته همه را در منزل ماندم. عرب‌صاحب دیدن از من‌کرد. بندگان همایون امروز عصر تشریف آوردند. عصر سوار شده به پارك امین‌الدوله رفتم.

پنجشنبه ۹ـ امروز صبح پیاده در خانه رفته بعد از ناهار مراجعت به‌منزل شد. عصر نظم‌ـ الدوله دیدن کرد. بعد از رفتن او پارك امین‌الدوله رفتم.

جمعه ۱۰ـ بنا به میل خاطر مبارك که روز جمعه‌ها باید تعطیل باشد. اول کسی که اطاعت نمود من بودم. امروز را در خانه نرفتم. از قراری که شنیدم فخرالملك و جمعی لوسی کرده اظهار اشتیاقی کرده بودند که باید ما روزهای جمعه بیائیم. معین است که مقصود حضرات استخبار است، و به نایب‌السلطنه یا به صدراعظم یا بدیگران خبر بردن ما چون محروم از این صفت هستیم باین جهت خوشتر دیدیم که در منزل باشیم و باین جهت فضولی ننمائیم.

شنبه ۱۱ـ در خانه رفته مراجعت به باغچه شد.

یکشنبه ۱۲ ـ صبح از حاجی مشیر لشکر عیادتی کرده از آنجا در خانه رفتم. از در خانه باغچه آمده ناهار خورده خوابیدم. عصر به‌اتفاق میرزا محمدعلی محلاتی و ناظم‌الاطباء اسمعیل‌ـ آباد رفتیم. شب را هم آنجا ماندیم و بد نگذشت.

دوشنبه ۱۳ ـ ادیب‌الملك واحتساب‌الملك ومنوچهر میرزارا دراسماعیل‌آباد مهمان‌کردم. یك شب و یك روز مهمان من بودند. احتساب‌الملك اصراری کرد که مطربی بخواهیم. چون عید حضرت امیر علیه‌السلام بود و شش ماه تمام هم از عزاداری من گذشته بود فرستادم میرزا آقای سنطورزن را بیاورند. پیدا نکرده بودند.

دستهٔ علی‌خان را آوردند. علی‌خان پسره‌ای است سنطور می‌زند. اما اتباعش زن هستند

و جنده. معلوم می‌شود که دستهٔ علی‌خان مطرب نیست...[۱] از جمله اجزاء دختری است خانم اصفهانی معروف است ملقب به یاور. جوان است و بدگل هم نیست. با احتساب‌الملك سابقهٔ آشنائی داشت. می‌گفت از جمله زنانی است که غالباً در مجالس مخصوص صدراعظم میرود. تحقیق هم‌که کردیم انکارنکرد. تفصیلی ازاین مجلس محترم می‌گفت‌که می‌نگارم. می‌گفت غالباً انعقاد این مجالس مخصوص در خانهٔ آجودان مخصوص می‌شود. آجودان مخصوص در محلهٔ حسن‌آباد محض چنین مجالس خانه و باغی‌کرایه‌کرده و هفته‌ای یك دوشب حضرت صدارت را آنجا دعوت می‌کند و جزامین خلوت و شاهزاده میرآخور و آجودان مخصوص و عزیزخان خواجه‌کسی دیگر درآن مجلس راه ندارد.

بعضی اوقات این مجلس هم در باغ بیرون میرآخور تشکیل می‌یابد. جمعی از فواحش معینهٔ شهر را آنجا حاضر می‌کنند و تا صبح می‌خورند و می‌آشامند...[۲] و همین ضعیفه نقل میکرد اوقاتی که [۱۱۹۶] نصرةالدوله سردار فرمانفرمای کرمان سالار جنگ در طهران بود شبی در این مجلس خاص با علاءالملك سفیرکبیر دولت ایران مقیم اسلامبول حاضر بودند. خلاصه آنکه قریب بیست و پنج تومان شب بی‌جهت خرج کردیم. همین‌قدر انکشاف مجالس خصوصی حضرت صدارت را نمودیم. خداوند وجود مبارك پادشاه ما را حفظ کند که با حیث وضع رجال دولتی هنوز بواسطهٔ حسن تدبیر خودشان این چنین مملکتی نگاهداشته‌اند.

سه‌شنبه ۱۴ـ امروز صبح از اسمعیل‌آباد شهر آمدیم. بندگان همایون سوار شده بودند. عصر دیدنی از شارژدفر روس کردم، بعد عیادتی از حاجی مشیر لشکر. بعد بخانه آمدم.

چهارشنبه ۱۵ـ امروز بندگان همایون چون از ایام مقدسهٔ متبرکه است حضرت عبدالعظیم تشریف میبرند. دو سه روز بود که شرفیابی حاصل نکرده بودم. توفیق اجباری شد که هم بحضور مبارك مشرف شوم و هم به زیارت حضرت عبدالعظیم نائل گردیدم. صبح در کمال تنگی خلق به حضرت عبدالعظیم رفتم. حضرت صدارت را دیدم که میان کالسکه دم دروازهٔ حضرت عبدالعظیم نشسته‌اند و انتظار قدوم مبارك همایون را دارند. علی‌الرسم تعظیم و تکریمی [کردم]. میدانم در حینی که سجده می‌بردیم حرف‌های خانم اصفهانی خاطرم آمد و این سفر دولتی هم دراین‌ضمن بنظرم آمد. «تفو برتوای چرخ‌گردون‌تفو». بعد وارد صحن شده در سر مضجعهٔ والده فاتحه خوانده زیارتی نمودم و به اتفاق میرزا محمد خادم مضجعهٔ والده در دو سه خانهٔ قصبهٔ حضرت عبدالعظیم گردش کردم. بقدری از دنیا دلتنگم و وضع مردم را بد میدانم و مأیوس از دولت و ملت هستم می‌خواهم یك خانهٔ مختصری در آنجا ابتیاع کنم و قطع هرنوع علاقه از دنیا کرده آنجا منزوی شوم. اما از این میترسم که در این انزوا هم مرا آسوده نگذارند. خلاصه بندگان همایون چون باغ مهدعلیا ناهار میل می‌فرمایند آنجا رفتم. ناهار بودم. بعد از ناهار خواستم شهر بیایم به حضرت صدارت برخوردم. فرمودند ناهار خوردید؟ علی‌الرسم عرض کردم خیر. اظهار مرحمتی فرمودند. یك بشقاب چلوکبابی حکم کردند به‌من دادند. ناهار صرف شد. شهر آمدم. از قراری که شنیدم تفصیلی بعد از آمدن من گذشته بود. بندگان همایون که از عدم اجرای احکام دولتی کمال دلتنگی را دارند و چنانچه عادت دیرینهٔ ذات ملکوتی صفات همایون است که گاهی خوابی جعل می‌کنند بخیال اینکه شاید در کار دولتشان بهبودی حاصل شود و...[۳] بخششی‌کرده باشند خوابی جعل فرموده بودند ومی‌فرمودند که دیشب در عالم رؤیا دیدم جمعیت زیادی از عارضین و ملهوفین سر راه مرا گرفته‌اند و از نان و آب و تعدیات حکام شکایت می‌کنند. درین بین آقا علی امین حضور را دیدم و باو فرمودم که من‌بعد ازین تو بایستی محصل اجرای احکام باشی و چه عیب دارد که این خواب را ما تجسیم‌کنیم و بصورت واقعیت درآریم. به صدراعظم فرمودندکه امین‌حضور حاضر است بخواه و قرار این کار را بده. امین حضور بریش گرفته بود. اما صدراعظم باطناً میل ندارد

۱ـ چندکلمه حذف شد. ۲ـ عبارت حذف شد. ۳ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

به هیچیك از این اشخاصی که نوکر قدیم شاه هستند و کم و زیاد عرضه و قابلیت دارند مأموریتی بدهند. اشکالاتی میان آورد که امین‌حضور از قبول این مأموریت سر زد و استعفا داد.

پنجشنبه ۱۶ ـ امروز عیادت شنیدر رفته از آنجا منزل طلوزان، به اتفاق طلوزان در خانه رفتم. چون صدراعظم بی‌میل بود در تعیین امین حضور برای اجرای احکام بندگان همایون‌برای اینکه اثبات بکند که خواب پریشب‌شان بی‌معنی بود و پایه‌ای نداشت به من فرمودند که دیشب [۱۱۹۷] خواب غریبی دیدم. حاجی آقا یوسف خواجه‌باشی سی و پنج سال قبل را در عالم رؤیا دیدم جبهٔ ترمهٔ شمسه‌داری پوشیده و من محض تمسخر او شیشکی بستم و از صدای شیشکی خود از خواب بیدار شدم. من که مقصود همایون را ملتفت بودم عرض کردم که خواب پریشبی‌تان هم ظاهراً شباهتی به‌خواب دیشب داشته و هردو بی‌مایه بوده است.

جمعه ۱۷ـ چون روز تعطیل است باغچه رفتم. اهل خانه هم آنجا بودند. عصر اسمعیل‌خان خواجهٔ حرمخانه به عیادت اهل خانه آمده بود....[۱] بندگان همایونی که خداوند جان ما را قربان وجود مبارکشان کند ان‌شاءالله همیشه در عیش و شادی و خرمی باشند....[۱] هرچیز که اسباب خوشی و خوشحالی وجود مبارك است من که بشخصه آرزومندم و دعا[۲] می‌کنم که بی‌هیچ‌مانع نصیب وجود مبارك شود و این ایام بعد از ادای فرایض واجبه فی‌الواقع بدون هیچ تملق به ماه رخسار خانم دعا می‌کنم. چرا که اسباب خوشی و خوشحالی وجود مبارك است.

شنبه ۱۸ـ دیدنی از خان محقق کردم که مدتی بود ندیده بودم. روایت از اوست که خازن‌السلطنه پسر عضدالملك بیچاره حضرت عبدالعظیم بست رفته و از پدر خودش به‌خاکپای مبارك تظلم نموده و نیز او می‌گفت از قول برادرش مشیر خلوت که بندگان همایون ملتفت شده‌اند که سالی چندین هزار تومان حضرت والای نایب السلطنه از خزانهٔ دولت بیهوده به‌مردم به‌اسم جیرهٔ علیق مواجب می‌دهند. من‌جمله عبدی خان رقاص، علی‌آقای بزاز و از این قبیل. بندگان همایون قطع این جیره‌های بی‌مأخذ را فرموده‌اند. حضرت والا قهر کرده‌اند و بعد عریضه نوشته بودند حالا که از مردم این را قطع گردیده چون من‌عیال‌وار شده‌ام و صیغهٔ زیادی دارم ومنافع و مواجبم کفایت‌این‌مخارج رانمی‌کند این مبلغ‌گزاف را بشخص‌من‌مددمعاش بدهید بندگان همایون هم بیچون و چرا التفات فرموده‌اند. اما بعد حضرت صدارت مجدداً برگردانده‌اند. والله‌اعلم. از خانهٔ محقق درخانه رفتم. فرمودند شب حاضرشوم. رفتم. ساعت‌سه ونیم مراجعت شد.

یکشنبه ۱۹ـ بندگان همایون سوار شدند. من پارك امین‌الدوله رفته از آنجا باغچه آمدم. دو به‌غروب مانده باغ اقبال‌الدولهٔ کاشی، که بر پدر هرچه کاشی است لعنت، آنجا رفتم. این علیه ما علیه محض تملق عزیز خان میخواهد نصف ملك اسمعیل‌آباد مرا به او بدهد. بااینکه این مرافعه در اول هذه‌السنه عنوان شد و حسام لشکری از طرف حضرت قدسیه مأمور شد و تحقیقات بعمل آمد و حق به من دادند معهذا اقبال‌الدوله که نکبت‌الدوله هم نیست تجدید عنوان می‌خواهد بکند. از خانهٔ خراب او منزل میرزا رضاقلی خان منشی صدراعظم رفتم. عجب دلتنگی از او دیدم. این میرزا رضاقلی خان را اوقاتی که اکبر تحویل‌دار یحیی خان مشیرالدوله بود ماهی سه تومان می‌گرفت می‌شناختم. باید حالا صاحب سیصد هزار تومان مکنت باشد. این هم از صدارت ناراضی است. چون محبت و عداوت حضرت صدارت هردو به منزلهٔ باران بهار وباد پائیز است، مأخذ ندارد. هم‌آنهائی‌که احسان دیدند ناراضی‌اند و هم آنهائی که صدمه برده‌اند دل‌شکسته.

دوشنبه ۲۰ـ در خانه رفته مراجعت به‌خانه کردم.

سه‌شنبه ۲۱ـ صبح خانهٔ طلوزان رفته از آنجا در خانه، عصر باغچه آمدم. عرب صاحب آنجا آمد. تفصیل عجیبی می‌گفت. روسها بواسطهٔ اینکه اغلب اوقات در مطالب شخصی و

۱ـ عبارتی حذف شد ۲ـ اصل. دوعا.

[۱۱۹۸] محرمانه بندگان‌همایون مرا مأمورسفارت آنهامی‌کنند یك‌نوع‌آشنائی‌بامن‌پیداکرده و خصوصیتی دارند و شهدالله در این مأموریتها که یك وقتی تفصیلش را خواهم نوشت من‌خدمت مالی زیاد و آبروئی زیاد بشاه کردم و در این ضمن هم نگذاشتم مابین شاه و روسها فسادی برخیزد.

جنرال‌کوراپوتکین هم که اینجا آمده بود پارسال محض حفظ ناموس و آبروی دولت بقدری که ممکن بود اسباب پذیرائی او را خوب فراهم آوردم. روس‌ها در عوض به من وعده داده بودند که در موقع تاجگذاری امپراطور حالیه که چهار ماه دیگر خواهد شد اسبابی‌فراهم بیاورند که من شخص دوم سفارت کبرای ایران که بجهت تبریك تاجگذاری بروسیه مأمور خواهد شد [باشم]. تا این چند روزه ملك آرا باین سمت مأمور شد و حضرت صدارت بواسطهٔ بی‌لطفی باطنی که به من دارند در ازای هزار خدمتی که بایشان نموده‌ام که من‌جمله صدارتی که حالا دارند بواسطهٔ من است ناظم‌الدوله‌راکه مرد خوبی است و میرزاکریم‌خان را که از خائنین نمرهٔ اول دولت است بجهات عدیده که بعد خواهم نوشت مأمور کرده‌اند که با ملك‌آراء به‌تاجگذاری روند.

روس‌ها که این تفصیل را شنیده بودند رسماً نزد صدراعظم رفته از او خواهش کرده بودند که مرا مأمور نمایند. صدراعظم هم به‌آنها وعده داده بود که در آستان همایون جد و جهد در این کار بکند. بعد معلوم شد که بعوض همراهی و سعی شاید سعایتی هم کرده بود که به حضرات جواب داده بود که بندگان همایون فرموده‌اند که من بطوری به فلان‌کس انس دارم که دقیقه‌ای بی‌وجود او نمی‌توانم زندگی نمایم. حالا باز اگر چنین‌گفته باشد راضیم. می‌ترسم بطورهای بد گفته باشد. آن جزوی آبروئی هم که در نزد روسها داشتیم آن هم ریخته شده باشد. زیرا که کمال افتخار است از برای من که پادشاه ایران این‌طور وجود نابود مرا طرف انس خودشان قرار بدهند. فراموش‌کردم بنویسم روز **یکشنبه هشتم** گذشته بندگان همایون به‌خانهٔ مشیرالدوله تشریف برده بودند.

چهارشنبه ۲۲ ـ اهل خانه چندی است‌که ناخوشند و در دست و پایشان ورمی است و از این فقره خیلی پریشان‌خاطرم. صبح فرستادم سلطان‌الحکماء را آوردند. عصر هم چون حکیم روسی می‌آمد دیگر در خانه نرفته همه را در منزل بودم.

پنجشنبه ۲۳ـ صبح بازدیدی از اقبال‌الملك کرده، از آنجا در خانه، بعد مراجعت بـه باغچه شد. یك ساعت به‌غروب مانده پارك امین‌الدوله رفتم. دو ساعت از شب گذشته باتفاق ایشان خانهٔ معزالملك محمدتقی خان دائی صدراعظم گمرکچی آقاعلی آذربایجان که بـرای پسرش ناظم میزان نصرت خانم همشیرهٔ صدراعظم را عروسی می‌کند و عروسی خانه در خـانهٔ حاجی میرزا حسین شیرازی است. رفتیم. امشب به‌حساب وزراء مهمان هستند. مجلس‌بسیارعالی معظمی و مجلس از هر قبیل فراهم بود. ساعت چهار و نیم مراجعت شد. امروز شنیدم زلزلهٔ سختی در بلاد آذربایجان شده است. از شهر خلخال سیصد نفر تلف شده‌اند.

جمعه ۲۴ـ چون روز جمعه و ایام تعطیل همایونی است از خانه بیرون نرفتم....[۱] ان‌شاءالله به‌وجود مقدس اقدس همایونی خوش بگذرد و عیش بفرمایند. هرکس اسباب این کار و سبب این رفتار و کردار است من باو دعا می‌کنم.

[۱۱۹۹] شنبه ۲۵ ـ امروز بندگان همایون بقصد توقف چند شبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من هم عصر دوشان‌تپه رفتم. با ادیب‌الملك و ناظم‌الاطباء بودیم.

یکشنبه ۲۶ ـ بندگان همایون سوار شدند. من منزل ماندم. پریروز ازقرار مسموع‌صورت نرخ ارزاق طهران‌را نایب‌السلطنه حضور فرستاده بود. نان ازقرار منی‌سه‌عباسی، گوشت چهارکی چهارعباسی، برنج صدری ششهزار، زغال خرواری سه‌تومان و پنجهزار، روغن ری سه‌تومان و

۱ـ قسمت محذوفه.

قس علی هذا. حضاری که در محضر همایون حاضر بودند عرض کرده بودند این نرخ طهران که نیست، شاید مال جای دیگر است و سراپا خلاف است. فرموده بودند خیر ناظرهای شما مال شما را می‌دزدند، نرخ همین است، والانایب‌السلطنه چطور به ما خلاف عرض می‌کند. نمیدانم از چه راه بعرض حضور رسیده که در جیرهٔ قشون ملتزم رکاب‌افراط و تفریطی‌میشود. مثلا آغا سلطان خواجهٔ نایب‌السلطنه ماهی چهارصد و پنجاه تومان در عین دادن جیره می‌آید باسم خود و سایر خواجه‌های دیگر حضرت‌والا و بعضی از عملجات در اندرون پول می‌گیرد. باقی جیره بگیرها از قبیل عبدی‌جان رقاص و آقاعلی بزاز، فلان پیشخدمت خبرچی، فلان فراش خلوت، وقایع نگار حضرت والا هستند. حکم مؤکد صادر شد که وزیر لشکر نظام‌الملك صورت جیره گیرها را بحضور بیاورد. آوردند. بعضی زواید قطع شد و قریب بیست هزار تومان در سال صرفه دولت شد. با اینکه ممکن بود اگر قدری دقت می‌کردند شصت هزار تومان میشد. آنچه مشهور است حضرت والانایب‌السلطنه عریضه عرض کرده استدعا کرده‌اند که این مبلغ قطع شده را محل اضافه مواجب خودشان قرار دارند. از آنجائی که پادشاه روح‌العالمین فداه‌بخلاف آنچه مردم تصور می‌کنند و رجال خائنشان شهرت میدهند حاتم این عصر وقاآن این دهرند [بی]چون و چرا باکمال میل قبول فرمودند و علاوه به‌رسومات معمول نواب والا ساختند. صدراعظم محض عداوت نایب‌السلطنه وبرای تخفیف و تحقیر او وبجهت جلب قلوب‌مردم بخود توسط کرد که از دیوان مقطوع نگردد و جیره کماکان بمردم داده شود. برقرار شد. آن‌وقت بندگان اعلیحضرت همایون دو ضرر فرمودند. یکی علاوه مواجبی که برای نایب‌السلطنه داده بودند از کیسه دادند، دیگر آنچه مقطوع شده بود دوباره برقرار فرمودند.

دوشنبه ۲۷ ـ صبح امین خاقان دیدن کرد و از عجایب اینکه او را دیدم. با سیصدهزار تومان مکنتی که دارد اظهار دلتنگی و شکایت مینمود. بندگان همایون سوار شدند. مرا هم احضار فرمودند. در سر قنات بزرگ به ناهار افتادند. در موقع ناهار بوده مراجعت به‌دوشان تپه نمودم. چون با صدیق‌السلطنه همراه بودم و او منزل امین خلوت موعود بود به‌اتفاق آنجا رفته ناهار خوردیم. امین خلوت از صدراعظم قهر کرده است.

سه‌شنبه ۲۸ ـ امروز صبح با ناظم‌الاطباء شهر رفتیم، بجهت کسالت اهل خانه حکیم روسی که تازه آمده است اورا برای استعلاج خواسته بودم، به‌این جهت خودم هم حاضر شدم.

چهارشنبه ۲۹ ـ چند روز است که دفع خونی از وجود مبارك میشود وچون بحمدالله اسباب سلامتی است جای تشویش نیست. به‌این جهت امروز سوار نشدند. در خانه رفتیم. بعد مراجعت به منزل شد.

پنجشنبه سلخ ـ بندگان همایون سوار شدند. من صبح شهر رفته برای ناهار مراجعت به دوشان‌تپه کردم. شب را در بیرون شام میل فرمودند. تا ساعت سه‌ونیم بودم. پنجاه تومان هم از[۱۳۰۵] جیب مبارك به‌دست مبارك به‌من انعام التفات فرمودند. امشب معتضدالسلطنه مهمان من است.

جمعه غرهٔ شعبان ـ بحمدالله به‌نماز اول ماه نائل شدم. صدراعظم چون قهر کرده است و چشم درد را بهانه و معلوم نیست به چه بهانه باز ناز می‌فرمایند بواسطهٔ آن امین‌الملك احضار شده بود و تا یك ساعت بعداز ظهر در حضور بود. باین واسطه ناهار را پائین باغ دوشان‌تپه میل فرمودند. از آن جهت رفتم. عصر حکیم‌الممالك سابق و والی لاحق، که نه این است و نه آن، باتفاق طلوزان و ناظم‌الاطباء منزل من آمدند. منتظر عبور موکب همایون شدند. طلوزان را از برای استعلاج از شهر خواسته بودند. دو «مکرم» دیگر طفیلی او بودند.

شنبه ۲ ـ امروز شورای اطبای است از برای معالجهٔ اهل خانه. طلوزان، دکتر شنیدر و حکیم روس آمدند. غروبی به‌اتفاق منوچهر میرزا دوشان‌تپه رفتیم.

یکشنبه ۳ ـ در همان موعد پارسال امسال در سینه وگردنم بعضی جوشها زده است. اما بحمدالله در ظاهر جلد است و مثل پارسال در دماغ نیست. محض احتیاط سدلیس صرف شد.

والی وقت ناهار آنجا بودند. بندگان همایون هم شب در بیرون شام خوردند. بواسطهٔ کسالت نرفتم. میگویند در شهر دزدیهای غریب میشود. از جمله دیشب حجرهٔ تومانیاس تاجر ارمنی که درکاروانسرای امیر است سقف را شکافته به معاونت زیربان و نردبان بالارفته و پائین رفته دزدان مبلغی نقد و جواهرات برده بودند. بعلاوه چندنفر را در این ماه شب‌ها در کوچه‌ها بقتل رسانده‌اند و خانه‌های فقرای زیاد را سرقت کرده‌اند. از آنجائی‌که هیچ‌کار در تحت قاعده نیست با دویست نفر پلیس اسمی و صدنفر رسمی چطور میتوان این شهر را که چهار فرسخ دور دارد نظم داد. بقول خود رئیس پلیس که من دویست نفر آدم دارم و در مقابل‌هزاروپانصد دزد از سربازهای فوج مخصوص نایب‌السلطنه. خلاصه هیچ‌کار در تحت قاعده نیست. باز آن گزمه‌های قدیم و کدخداهای سابق هزار درجه بهتر از وضع حالا بود. پول سیاه تنزیل غریبی پیدا کرده است. اصلاح این به یك حکم است و دو دقیقه زحمت که چهارنفر جارچی در شهر فریاد کنند که اگر کسی زیاده از سی‌پول قران بخواهد خوردکند سرش را خرد کنند. منتها این است که دویست سیصدهزار تومان حاجی محمد حسن ضرر می‌کند. در صورتی که از ضرب همین پول سیاه تمام هشت کرور به حساب مداخل کرده است.

دوشنبه ۴ ـ امروز صبح بنه‌کن به شهر رفتم. دیدنی از امین‌الدوله کردم. ایشان می‌گفتند که کار عیش حضرت صدارت بجاهای خیلی باریك رسیده است. چند شب قبل....[1] را غضب کرده بودند. بعد از آنکه دو شمع به...[2] او کرده بودند پاهای او را حکم کرده بودند طنابی بسته کشان‌کشان ساعت هفت از در باغ بیرون انداخته. طوری‌که شلوارش پاره، سرداریش پاره، کلاه شکسته، تا اول طلوع در بیرون در باغ افتاده بوده است.

سه‌شنبه ۵ ـ امروز هم در منزل بودم. سدلیس مجددی صرف کردم. بندگان همایون هم از دوشان‌تپه مقارن غروب ورود به‌شهر فرمودند. می‌گویند عمادالاطباء بیکمز این روزها طبابت را کنار گذاشته قوادی می‌کند و کارشان بالا گرفته است. به مدارج اعلی دست زده است. الله‌اعلم.

چهارشنبه ۶ ـ امروز صبح مهدیقلی میرزا حاجی مشیر لشکر وصدرالملك دیدن کردند. بعد در خانه رفتم. حشمت‌الملك امیر قاین را دیدم که تازه از خراسان آمده است. پرده‌ای که شب و مهتاب را می‌نماید بندگان همایون بدست مبارك مرقوم فرموده‌اند و بسیار خوب نقاشی کرده‌اند، حقیقةً جای هزار [۱۲۵۱] تحسین است و برای ما رعایای این دولت جای هزار شکر که همچو پادشاه عاقل عالم فاضل صنعت‌گری داریم. به علاوه رأفت و مرحمت که جبلی ایشان است. چون خیلی تملق آقایان ازاین رسم پرده‌کرده‌اند من به همین قدر اکتفاکرده گفتم که اگر این پرده کار میرزا محمد نقاشباشی کمال‌الملك است دویست تومان انعام باو بدهید. اگرکار استادان فرنگ است البته دویست تومان بخرید. حالا این تملق است و اغراق، لیکن من با کمال بی‌بضاعتی که دارم اگر هم نمیدانستم که این صنعت شاهانه است بی‌اغراق ده‌تومان می‌خریدم. باز حضرت والاظل‌السلطان قتل نفسی فرموده‌اند. میرزا رضای حکیم بنان‌الملك نوکر قدیم خودش را با سم الفار مسموم کرده است. خداوند ان‌شاءالله جان ماها را قربان پادشاه کند که اقلا اگر مکنت و اعتباری نداریم راحت می‌خوریم ومی‌خوابیم. رضیت من‌القسمه بالایاب.

پنجشنبه ۷ ـ امروز صبح امین حضور میر پنج پسر خود را از برای اصلاح فرستاده بود. این احمق بی خود از من قهر کرده بود. در هرصورت حالاکه دم از صلح میزند من از برای جدال هیچوقت حاضر نیستم. بعد از طی گفتگو با پسر امین‌حضور در خانه رفتم. از آنجا مراجعت به خانه شد. عصر عرب صاحب و حکیم روسی منزل من بودند. حکیم طلوزان از قراری که معلوم میشود با روسها خوب ساخته است. اینکه هر...[3] روسها بود حالا بی‌دلیلی باآنها همراهی

۱ـ اسم شخص حذف شد ۲ـ یك‌کلمه حذف شد.

۳ـ یك‌کلمه‌خوانده‌نشد

می‌کند. باز خیال دارد در ایران فتنهٔ تازه‌ای برپا کند. مثل اینکه بانك و تنباکو را تماماً این سبب شد.

جمعه ۸ ـ روز تعطیل بود. در خانه نرفته منزل شنیدر رفتم. دوشان‌تپهٔ امسال مثل دوشان تپهٔ پارسال باز اسباب بعضی قرحه‌ها شد. خوشبختانه امسال این قرحه‌ها در سینه است و در دماغ نیست. ازخانهٔ شنیدر منزل طلوزان رفتم. هردو گفتند که باید ضماد بیندازم. خانه آمدم. شب با اینکه...[1] بود چون...[2] بود ادیب‌الملك وعده خواسته بود مجبوراً باناظم‌الاطباء ومنوچهر میرزا بقهوه‌خانه که حوالی قصر قاجار است رفتیم. لیلای رقاص [و] پدر و مادرش هم آنجا بودند. این لیلا را که‌سه سال قبل دیده بودم خالی از طراوت نبود، حالا کوفت گرفته و عفن شده است. شب‌را با اینکه اسباب راحتی مرا به‌همه جهت فراهم آوردندچون در منزل خودم نبودم خوش نگذشت.

شنبه ۹ ـ صبح زودی از قهوه‌خانه به‌خانه آمدم. درخانه رفتم. چون از دیروز اهل خانه به حرم‌خانه رفته‌اند شب را در بیرون خوابیدم.

یکشنبه ۱۰ ـ ظاهراً شنیدر بی‌موقع نیشتر به دنبل سینه‌ام زد. خیلی صدمه رساند. درخانه نرفتم. همه را در خانه بودم.

دوشنبه ۱۱ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند و به دوشان‌تپه تشریف بردند. من در منزل بودم. عرب صاحب از برای گفتگوی آقاجان‌خان قراگوزلو یاور توپخانهٔ همدان منزل من آمد. اما تفصیل آقاجان‌خان از این قرار است. این شخص از راه عشق‌آباد به مشهد می‌رود و در مراجعت حسن نام توپچی آدم آقاجان‌خان با پاولوف کالسکه‌چی روس نزاع می‌کند. طرفین به همدیگر طپانچه خالی می‌کنند. آقاجان‌خان خودش را از کالسکه پائین انداخته فرار می‌کند. حسن توپچی...[3] بمقصودالابرات پاولوف بعد از دوروز می‌میرد. مؤیدالدوله پانصدتومـان تعارف از آقاجان خان میخواهد که رفع غایله بکند. نداشته بدهد. حبس میشود. از محبس فرار میکند به بست میرود. مدتی دربست بوده فرار به‌همدان میکند. از سفارت روس شکایت میشود. از همدان او را [۱۲۵۲] تحت‌الحفظ به طهران می‌آورند. در میدان توپخانه حبس می‌نمایند. از آنجا هم فرار نموده در خانهٔ انیس‌الدوله میرود. حالا شاه و انیس‌الدوله حمایت از او می‌نمایند و صدراعظم محض تملق بروس‌ها اصراری دارد که او را از بست بیرون بیاورد و بـه مشهد فرستندش تا در خلوت خانهٔ روس استنطاق شود. شاه دستخطی به‌من کرده بود و اصلاح این کار را خواسته بودند. پریروز فرستادهٔ شارژدفر روس آمد. گفتم شما به‌چه حق اصراری در فرستادن آقاجان خان به مشهد دارید. گفت تبعهٔ ما را کشته است. باید مشهد برود و استنطاق شود. گفتم بموجب فصل هفتم عهدنامهٔ ترکمان چای شما حق این‌گفتگوی را ندارید. قتل‌درمابین تبعهٔ ایران وروس درخاك ایران‌واقع شده‌بنابراین بایستی به‌قانون ایران‌حکومت‌بشود. گفت چنین نیست به شما مشتبه شده است. گفتم برو به عهدنامه رجوع کن. رفت رجوع کرد و نوشت که‌حق باشما است. معهذا مشیرالملك احمق که حالا وزیر خارجهٔ ما است اصراری دارد که این مـردکه را از طهران به مشهد ببرند و به قانون روس با او عمـل کنند. البته مشیرالملـك ماهی پانصد منات از سفارت روس موظف است. حقش چنین خدمتگزاری است. من بعلاوهٔ آن اسناد رسمی از حاجی میرزا حسن آشتیانی استفتا[4]کردم. معلوم شدکه صورت ثبوت هم زیادتر از چهل و هفت هشت تومان آقاجان خان نباید دیه بدهد. با وجود این صدراعظم و مشیرالملك دست نمی‌کشند ومحض تملق بروسها پیله دارند. آخر بامن قراردادیم‌که‌انیس‌الدوله آقاجان‌خان را از درخانهٔ خود بیرون‌کند و به مشهد بفرستد با استفتا[4] حاجی میرزا حسن آشتیانی. لیکن نمی‌تواند باو کاری کند. مگر باز تملقات صدراعظم سبب قتل او بشود. عرب صاحب را امروز خواسته بودم که تفصیل تمکین انیس‌الدوله را که شخص توپچی را از آنجا بیرون ببرند باو

۱،۲ـ یك‌کلمه خوانده نشد ۳ـ دوکلمه خوانده نشد. ۴ـ اصل: استفتاح

حالی کنم.

سه‌شنبه ۱۲ ـ امروز محض کسالت اهل خانه جائی نرفتم. منزل ماندم. شنیدم غرهٔ این ماه فروغ‌الدوله به‌وضع غریبی به حضرت عبدالعظیم رفته بود. جواهر زده، بزك کرده داخل حرم شده بود. اتفاقاً اغلب السادات (؟) آنجا بوده. فحش زیادی باو داده بود و مردم تماماً حتی زوار باو لعنت کرده بودند.

چهارشنبه ۱۳ ـ امروز برحسب احضار در خانه رفتم. فرمایشی محرمانه داشتند. از ترس اینکه مبادا صدراعظم بشنود بامن خلوت کرده‌اند. به بهانهٔ اینکه روزنامه بخوانم داخل گالیری شده و در انتهای گالیری فرمایشات‌شان را کردندکه حالا صلاح نمیدانم بنویسم. البته بعد خواهم نوشت. از آنجا بسفارت روس رفتم. از سفارت روس منزل آمدم. عصر علی‌خان خواجه دستخطی راجع به‌همان مطلب صبحی آورد و دستخط را پس دادم. عریضهٔ مفصلی نوشتم. عجالة که این سر مکتوم است تاکی بروز کند.

پنجشنبه ۱۴ ـ بندگان همایون سوار شدند ومن همه را در منزل بودم و ابداً بیرون نرفتم.

جمعه ۱۵ ـ احتساب‌الملك در سرآسیاب حوالی قصر مرا به‌ناهار دعوت‌کرده است. از غریبه جز منوچهر میرزا کس دیگر نبود. باقی ادیب‌الملك و سایرین بودند. ناهار مفصلی فرنگی بسیار پاکیزه‌ای بما داد. هوا اینقدر سرد بود امروزکه ظهری در سایه میزان‌الحراره یازده درجه زیر صفر بود. من کمتر چنین سرما دیده بودم. معهذا خوش گذشت. میرزاآقای سنطورزن و کشور آوازه‌خوان هم آنجا بودند.. عصر مراجعت به خانه شد. تفصیلی آنجا شنیدم که می‌نگارم اولا حضرت والا نایب‌السلطنه از قراری که بعضی مطاربهٔ زنانه که دیشب آنجا بودند و به حضرات نقل [۱۲۵۳] کرده بودند رسمی دارند شبها که مجلس عیشی‌فراهم میشود تمام اجزایشان و جمعی از مطاربهٔ زنانهٔ شهر در خدمت‌شان حاضر میشوند. آقا بالاخان سردار افخم هم حاضر است. حضرت والاجیقهٔ بسیار بزرگی باروطبل (؟) بسر میزنند و در روی صندلی جلوس می‌فرمایند و شاهانه شرب می‌کنند. یقین آرزوی تاج بسر گذاشتن را دارد. من این حرف را دروغ می‌دانم.

شنبه ۱۶ ـ امروز درخانه رفته مراجعت به‌خانه نمودم.

یکشنبه ۱۷ ـ امروز هم در خانه رفتم. صدیق‌السلطنه می‌گفت که کار روزهای جمعه خیلی بالا گرفته دسته دسته...[1] دوشیزه ویائسه، اولاد محمدخان و غیر بطور پنهان به عمارت نارنجستان می‌آورند، الله‌اعلم. همین‌قدر از خداوند مسئلت می‌نمایم معاشرت با این قسم زنان تولید مرض بوجود مبارك نکند.

دوشنبه ۱۸ ـ بعد از آمدن دکتر شنیدر و مرهم گذاشتن بسینه باتفاق در خانه رفتیم. بعد از ناهار شاه مراجعت به منزل شد. عصر پارك امین‌الدوله رفتم.

سه‌شنبه ۱۹ ـ امروز دیدنی از حاجی مشیر لشکرکرده مراجعت به‌خانه نمودم. عصر نایب سفارت روس وبالوا وزیر مختار فرانسه دیدن‌کردند. غروبی احضار به درخانه‌شده‌رفته‌ساعت‌چهار مراجعت نمودم. التفات فوق‌العاده فرمودند. از شربت مخصوص که میل می‌فرمودند بقیهٔ بطری را به من اعطا فرمودند. خداوند جان ما را قربان بمراحم پادشاه کند. تاریخ امپراطور نیکلای دوم امپراطور حالیه روسیه را که تألیف نموده‌ام تمام شد و دست کاتب است و مینویسد.

چهارشنبه ۲۰ ـ بندگان همایون امروز سوار شدند و من در منزل ماندم.

پنجشنبه ۲۱ ـ امروز در خانه رفته عصر طبیب روس و عرب صاحب به جهت معالجهٔ اهل خانه اینجا بودند. حکیم طلوزان این ایام بواسطهٔ حکیم روس خصوصیت فوق‌العاده به شارژدفر روس می‌کند می‌خواهد باین‌وتیره[2] جذب قلوبی از او نموده آنچه در این مدت به‌واسطهٔ عداوت

۱ـ يك کلمه خوانده نشد ۲ـ اصل: وطیره

آنها باخته بود به‌دست آورد.

جمعه ۲۲ ـ روز تعطیل است. با اهل‌خانه من‌هم باغچه رفته تا مغرب آنجا بوده مراجعت به خانه نمودیم.

شنبه ۲۳ ـ بندگان همایون محض توقف چندشبه دوشان‌تپه تشریف بردند. من صبح از نایب‌السلطنه که قریب یك ماه بود مکرر مرا احضار کرده بود و نرفته بودم ملاقات نمودم. قریب سه‌ربع بلاثالث با من خلوت کردند. من فریب ایشان و همه را می‌خورم و خورده‌ام. اما شاید ایشان فریب مرا نخورند. عصر باتفاق عمادالاطباء دوشان‌تپه رفتیم. ناظم‌الاطباء هم آنجا بودند. دوروز قبل ازاین شاه به‌خانهٔ امام‌جمعه و صدرالعلماء تشریف برده بودند واز صدرالعلماء استفتا[1] کرده بودند که با جیقه و لباس مرصع می‌توان نماز کرد یا نه. آن احمق مثل سایر فقهای ابله محض تملق گفته بود بلی. اگرچه بعضی از مفسرین‌هم جایز دانسته‌اند. لیکن به‌اجتهاد خود من هرنوع زینت به‌خودبستن و مسجدرفتن موافق ظاهر آیهٔ قرآن حرام است و باید هم چنین باشد. ما مگر بی‌ادبی نمی‌دانیم خرقهٔ ترمهٔ شمسهٔ مرصع پوشیدن و بحضوربزرگی‌رفتن. درصورتی که پیش آقاعلی اصغرخان صدراعظم محض ادب با زینت نباید رفتن، چطور میتوان درخانهٔ خدا زینت بخود بست؟ چنانچه گفتم ظاهر این آیه مبنی‌بر عقیده من است: «یا بنی‌آدم خذوازینتکم عندکل مسجد.» حاجی‌ملارضای همدانی در روضه‌خوانی امام‌جمعه موعظهٔ غریبی کرده است. [۱۲۰۴] زیراب سلطنت و دولت وملت ومملکت را زده است. چون مفصل است اینجا نمی‌نویسم. ایضاً مشهور است که حضرت والا امیرکبیر نایب‌السلطنه زن یك شخص را عنفاً برده‌اند و نگاه داشته‌اند. به‌علاوه شوهر آن زن را تنبیه نموده‌اند و از شهر بیرون کرده‌اند.

یکشنبه ۲۴ ـ امروز در دوشان‌تپه بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. امروز صبح عزیزالسلطان، امین‌خاقان و صدیق‌السلطنه و جمعی ازخواص و رجال قبل‌ازآنکه بندگان همایون سوار بشوند منزل من آمدند. موکب همایون که عبور فرمودند اغلب رفتند. جز صدیق‌السلطنه که ماند و ناهار خورد و بعد به شهر رفت. چند شب قبل از این آقا غلامحسین تحویلدار خزانه را در میدان توپخانه حسب‌الامر نایب‌السلطنه برهنه کرده‌اند بلکه از قرارگفتهٔ جمعی با او لواط نموده‌اند. اگرچه غلامحسین...[2] اما چند توهین بجلالت قدر حضرت صدارت شد. تفصیل این ماجرا آنکه دو روز قبل از این مقدمه آقا غلامحسین به باغ خود که نزدیك امیریه است باکالسکه و دستگاه می‌رفت. در راه برخورد به نایب‌السلطنه که ایشان هم به امیریه می‌رفتند. اعتنائی بجلالت‌قدر شاهزاده نکرده بسلام و تعظیم و تکریم کالسکهٔ خود را بجلو کالسکهٔ نایب‌السلطنه انداخت و رفت. حضرت والا به روی خود نیاوردند. بـه توپچیان میدان توپخانه [سپردند] که شب هروقت آقا غلامحسین از میدان عبور بکند بگیرند تفحص کنند این بود که چنان کردند و آسمان هم بزمین نیامد.

دوشنبه ۲۵ ـ امروزهم بندگان همایون سوار شدند. من صبح برای فیصل کاری به شهر رفتم. عصر مراجعت به دوشان‌تپه شد. شب بالا احضار شدم. سه‌ونیم به‌اتفاق والی‌ٔ کلاشأن به منزل آمدیم. شام ایشان آنجا صرف کردند و رفتند.

سه‌شنبه ۲۶ ـ چون بسیار دراین دوشان‌تپه به‌من بدگذشت بااینکه بندگان همایون درمنزل ناهار میل می‌فرمایند و بیك مأموریت خنگی هم که جز ضرر از برای من چیزی ندارد مرا چند روز است مشغول دارند شهر آمدم. شب برای مطلبی هم خود بجائی رفتم، هم دومرتبه بدوشان‌تپه عریضه نوشتم.

چهارشنبه ۲۷ ـ امروز برف شدیدی می‌آمد. من در منزل ماندم. چون خیلی تنها بودم منزل حاجی مشیرلشکر رفته ناهار هم آنجا خوردم. عصری ابراهیم و زنش وارد شد، با دندانهای شکسته، دامن خون‌آلود. گفت گماشتگان فخرالملك مرا زدند و باین روزم نشاندند. جهت‌آنکه

۱ـ اصل: استفتاح ۲ـ یك عبارت حذف شد.

ابراهیم در خانهٔ باجی‌یزدی کرایه‌نشین است. سفای احتساب که سپرده به فخرالملك است ادعائی به خانهٔ باجی‌یزدی دارد. با اینکه دیوانخانهٔ عدلیه حق به باجی یزدی داده‌اند ایشان بجهت چند تومان مداخل حکم کرده بودند در خانهٔ باجی‌یزدی را مهر کنند. به‌این واسطه نزاعی برخاسته بود. گفتم بروند نوکرهای فخرالملك را بیاورند ببینم چرا دعوا کرده‌اند. آدمهای الواط من که بی‌موقع می‌زنند وبی‌موقع می‌خورند و بی‌جهت می‌دزدند باسبب زنشان راهم بگائید حرف نمی‌زنند رفته میرزای فخرالملك را بقدری زدند نزدیك به‌هلاکت. آدمهای فخرالملك که به‌کمك میرزا آمده بودند دعوا را تمام‌شده دیدند دم‌گذرشان کالسکهٔ من که ایستاده بود رجبعلی کالسکه‌چی قاپ‌وتوپی کرده بودند، رجبعلی این مسئله را اهمیت داد تا به‌عرض شاه و نایب‌السلطنه رسید.

پنجشنبه ۲۸ ـ امروز منزل بودم بیرون نرفتم. عصر بندگان همایون از دوشان‌تپه تشریف بردند. دستخطی مؤکد و مشدد به نایب‌السلطنه شده بود که آدمهای فخرالملك را تنبیه کنند.

[۱۳۰۵] جمعه ۲۹ ـ روز تعطیل بود در خانه نرفته در منزل ماندم. عصر حسام‌لشکر با نایب محمود آدمهای فخرالملك را آورده بودند که تنبیه بکنم. معین است من که در باطن می‌دانستم که حضرات تقصیری نداشته‌اند شرارت از آدمهای خود من بود گذشت کردم. بیست تومان به فراشان نایب‌السلطنه امروز و دیروز انعام دادم.

شنبه غرهٔ رمضان ـ امروز صبح باغچه رفته ازآنجا درخانه رفتم. بعداز ناهار شاه مراجعت به باغچه شد. عصر شارژدفر روس آمده بود. مغرب مراجعت به‌خانه شد.

یکشنبه ۲ ـ مثل روز قبل گذشت بی کم و زیاد.

دوشنبه ۳ ـ مثل روز پیش، مگر اینکه وقت مغرب سفارت به‌دیدن شارژدفر روس رفتم.

سه‌شنبه ۴ ـ بندگان همایون دوشان‌تپه رفتند. من تمام روز را در باغچه بودم.

چهارشنبه ۵ ـ امروز هم در خانه رفتم. عصر دیدنی از امین‌الدوله کردم.

پنجشنبه ۶ ـ دیشب دستخطی آمده بود که صبح درخانه حاضر باشم. رفتم. بعضی فرمایشات شد. از درخانه سفارت روس رفتم. ازآنجا باغچه رفتم. عصر نظام‌الملك و اقبال‌الملك دیدن کردند. شب باز سفارت روس رفتم.

جمعه ۷ ـ باز به‌موجب دستخط صبح درخانه رفته ازآنجا به سفارت روس رفته مراجعت به خانه نمودم.

شنبه ۸ ـ قریب پنج‌شش روز است حرقةالبولی عارض شده است و خیلی اسباب کسالت است. معهذا درخانه رفته ازآنجا خانه آمده شب به سفارت روس رفتم.

یکشنبه ۹ ـ بندگان همایون سوار شدند. من درخانه ماندم.

دوشنبه ۱۰ ـ امروزهم در منزل مانده نمك خوردم. شب به‌خانهٔ حاجی مشیرلشکر رفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ـ امروزهم در خانه رفته مراجعت به خانه نمودم. امروز بندگان همایون به مسجد سپهسالار تشریف آوردند. صدراعظم و نایب‌السلطنه هم بودند. چند نفر زن که شکایت از نان و گوشت کردند بندگان همایون نخواستند که زیادتر توقف کنند به‌باغ رفتند. این چند روز قبل یك‌روزهم به‌مسجدشاه تشریف برده بودند. وقتی رسیده بودند که ملارضای همدانی موعظه میکرده. مردم را اذن جلوس داده بودند و خودشان‌هم قریب یك ربع نشسته بودند. در مسجد موعظه گوش داده بودند و این اول‌دفعه است که بندگان همایون درمسجد جلوس می‌فرمایند و مردم را درحضور خودشان [اذن] نشستن میدهند. در این ایام یعنی چند روز قبل قتلی واقع شده در سریك پول سبزی. علی‌اکبرخان قزاق سبزی‌فروش را کشت و بعد به سفارت روس پناه برد. کولزی (؟) قزاق او را از سفارت به‌قزاقخانه برد و کاغذی باین‌مضمون به نایب‌السلطنه نوشت. پارسال قزاقی را آدم شیخ‌الاطباء کشت قصاص نکردند، این به‌آن‌در. ثانیاً قزاقها که سپردهٔ من هستند باید موافق قانون روس باآنها رفتار شود. چون در روسیه قتل نیست و حبس ابدی است قصاص بجبس ابدی یا دیه باید قرار بدهید. عجالة باین مشغول هستند تاچه شود. حکومت رشت به مشیرالسلطنه محول شده رفت، پیشکاری فارس به معتمدالسلطنه. می‌گویند حسام‌السلطنه هم

از طرف امین‌الملك گمرك آقاسی بنادر فارس شده. چند روزقبل از این صدراعظم با خرسی که در عمارت بسته شده بازی می‌کرد و شوخی می‌نمود و بندگان همایون از دور دیدند و این فرد گلستان را در این [۱۳۰۶] موقع خواندند که فی‌الواقع از خود سعدی با موقع‌تر فرموده بودند.

استاد معلم چو شود کم آزار   خرسك بازند کودکان دربازار

روز بعدش که من درخانه رفتم بقول حاجی مشیرلشکر جمعی از علامه‌های خلوت از من پرسیدند «خرسك‌بازی» یعنی چه؟ گفتند شاه شعری خوانده که این خرسك است. پرسیدم درچه موقع. تفصیل راگفتند. گفتم مقصودشان قالی خرسك است که ازعراق می‌آورند! شنیدم این شبها در خانهٔ حضرت صدارت درها گشوده است و بارعام است. شیخ شیپور و شغال‌الدوله و سیدبراتی و از این قبیل هم صدرنشین مجلس‌اند. اما هرکس سؤالی می‌نماید پولی می‌خواهد. در نهایت سخاوت روگشادگی اعطا میفرمایند. نایب‌السلطنه‌هم جزشب‌های جمعه و دوشنبه ملاها را دسته دسته پذیرائی می‌فرمایند. شبی که امام‌جمعه و جمعی از علماء بوده‌اند شیخ شیپوری وارد میشود. باطراف مجلس نگاه میکند. می‌گوید اگر من میدانستم این مجلس این‌قدر خرتوی‌خر است نمیآمدم. از دهم تعزیهٔ عزیزالسلطان را در دم اندرون شب و روز در می‌آورند. پسر شیخ عبیدالله به‌تحریك عثمانیه در سرحدات آذربایجان بنای فتنه راگذاشته. دولت ایران ملتجی به دولت روس شده که رفع فتنهٔ او را بکند.

چهارشنبه ۱۲ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. برف بی‌موقع غریبی آمد. گاو شیری از اسمعیل‌آباد خواسته بودم آورده بودند. بواسطهٔ دلگی وپدرسوختگی نوکرهای من فتنهٔ غریبی را سبب شد. گاو را پس دادم که مجدداً اسمعیل‌آباد ببرند. سربازهای نایب‌السلطنه گاو را گرفته بودند که ما طلبی از رستم‌آبادی داریم اسمعیل‌آبادی را میگیریم تا طلب‌مان را از رستم‌آبادی بگیریم ومعلوم نیست که این‌شهردست که است وچه بایدکرد؟ قریب نیم ذرع برف آمده است و اگر چنانچه زمستان بود و زمین گرم نشده بود مستقیماً این برف تا پنجاه روز می‌ماند، ولیکن بیشتر از سه روز دوامی نکرد و آب شد وکمتر کسی خاطر دارد که این وقت برف به‌این زیادی آمده باشد. دیرك چادر عزیزالسلطان را شکست. چادر را پاره‌پاره کرد. فراموش‌کرده بودم بنویسم از روز دهم عزیزالسلطان لیلا و نهاراً تا بیست‌وششم درب حرم‌خانه مثل همه‌ساله تعزیه‌خوانی یعنی رذالت و پرده‌سرائی دارند و همین مجلس هزل و رذل برای دولت چهارپنج هزار تومان تمام میشود و بدبختانه‌ویش (؟) سفیرکبیر را در این مجلس وقیح دعوت‌کرده بودند و تعزیهٔ حضرت یوسف را درآورده بودندکه تمام برخلاف نص‌قرآن بود و ما را در میان تمام ملت اسلام رسوا نمودند.

پنجشنبه ۱۳ ـ امروز علی‌الرسم درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه شد. اهل خانه چون اندرون شاه هستند شبها را در بیرون شام می‌خورم و می‌خوابم.

جمعه ۱۴ ـ روز تعطیل بود. منزل ماندم. عصر رئیس مغازهٔ توکوکه تازه ازهلاند آمده‌است اما در سوابق ایام مدتها در اصفهان بود فارسی خوب میداند دیدن‌کرد. می‌گفت از طرف دولت هلاند به من نشان داده شده این شخص حامل یك قطعه الماسی است که از فرنگ باخود آورده است. یکصدوده قیراط وزن دارد و از قرار تقریر خودش هفتادهشتاد هزارتومان می‌ارزد و من در آبدارخانهٔ همایونی شبیه باین الماس راکه از بلور تراشیده بودند دیدم. سنگی است مثمن و برلیان و ظاهراً از معدن تازه باشد. آنچه مشهور است این الماس را باخود آورده است پیشکش کند و امتیازی بگیردکه نمیدانم چه چیز است.

[۱۳۰۷] شنبه ۱۵ ـ امروز درخانه رفتم. ازآنجا سفارت روس آمدم. بعد به‌خانه مراجعت کردم.

یکشنبه ۱۶ ـ بعداز ناهار شاه خانهٔ طلوزان رفتم. جمعی آنجا به‌ناهار مدعو بودند. من هم چون بنابه تجویز اطبا بواسطهٔ حرقةالبولی‌که دارم ناهار آنجا خوردم. بندگان همایون پریروز به مسجد سپهسالار تشریف آوردند و بیشتر از سه چهار دقیقه نمانده باکمال تغیر تشریف برده

بودند. روایت مختلف است. بعضی می‌گویند سبب تغیرخاطر مبارك چند نفر زن و شکایت آنها ازگرانی گوشت و نان بوده است که در ضمن عرض‌گفته بودند شما بجای اینکه بحال رعـایـا برسید و تعدی نایب‌السلطنه را از سر ما کوتاه‌کنید جز پی‌زنها دویدن‌کار دیگر ندارید. مگر همان نیستید که چهل سال قبل از این چند روزی در طهران قحطی شد و محمودخان‌کلانتر را کشتید. روایت دیگر این است که دم‌در مسجد و خود مسجد زیادتر از سی‌هزارنفر زن و مرد بودند. اما در خود مسجد یعنی شبستان‌که میرزا ابوالفضل نماز می‌خواند زیاده از سی‌نفر در موعظه حاضر نبودند. مردم می‌دانندکه زمین این مسجد غصب است و میرزا ابوالفضل پیش‌نماز دولتی است. بنابراین در نماز او حاضر نمی‌شوند. بخلاف ملامحمدعلی رستم‌آبادی‌که پارسال در این مسجد نماز می‌خواند و حالا درمدرسهٔ مروی نماز می‌خواند و مردم از روی عقیده باو اقتدا می‌کنند و درصفوف نمازجماعت او بیست‌هزارنفر حاضر میشوند. بحسب‌ظاهر این مسائل چندان اهمیتی ندارد. لیکن در باطن اثبات عدم تدین رجال دولت را می‌نماید و اقتدار علمای برضد دولت را، و من بقدر نوکری و حق رعیتی‌که دارم این وضع را نمی‌پسندم و از خداوند بعداز طلب سلامت وجود مبارك پادشاه اصلاح این عمل را میطلبم.

دوشنبه ۱۷ ــ منزل ماندم نمك خوردم. بندگان همایون دوشان‌تپه تشریف بردند.

سه‌شنبه ۱۸ ــ بنابه تعجیل درخانه رفتم. عصر شارژدفر روس آمده بود. تفصیلی‌گفت‌که شبانه به خاکپای مبارك عریضه نوشتم.

چهارشنبه ۱۹ ــ ایضاً در خانه رفتم. مغرب از خـانـه به طرف منزل نایب‌السلطنه رفتم. روضه‌خوانی زنانه دارد و بزن‌ها پول میدهد. وقت افطار قریب دو دقیقه خدمتشان رسیدم. شاه احضارش‌کردند و رفتند. ازآنجا بدرب اندرون منیرالسلطنه رفتم. بعد منزل آقـاعلـی خواجهٔ انیس‌الدوله. محض تماشا سری به تکیهٔ عزیزالسلطان زدم. عزیزالسلطان برای خود سی‌نفر سرباز گاردگرفته و لباسهای عالی‌که هردستی شصت‌هفتاد تومان تمام میشود برای آنها دوخته است. نشان مانند چیزی‌گردن‌آنها بسته است و بخط جلی نوشته شده است درآنجاگارد عزیزالسلطان. خواسته تقلیدی به نایب‌السلطنه‌کرده باشد و منظورش این است‌که وزیرجنگ بشود و ازکجا نشود. هرقدر اصرارکرد در تعزیه بمانم نماندم و مراجعت به‌خانه نمودم نایب‌السلطنه را امشب بتعزیه دعوت‌کرده بود. فرداشب‌هم صدراعظم مهمان است. این روزها بواسطهٔ‌کار محرمانه‌ای‌که بندگان همایون بامن دارند روزی دوسه دستخط می‌نویسند و خواجه‌ها ساعت سه‌چهار از شب رفته دستخط را می‌آورند و میبرند و حالا چون این مطلب خیلی محرمانه است نمی‌نویسم. بعد البته خواهم نوشت.

پنجشنبه ۲۰ ــ امروز در خانه رفته مراجعت به خانه نمودم. شب را بنا به‌رسم و نذر چندین ساله مجلس روضه‌خوانی در خانه تشکیل دادم. دراویش را دعوت نمودم. بقدری این طایفه رذل وکثیف و بی‌دین هستندکه اگر خدا حیاتی دهد و عمری باقی باشد ابداً سال دیگر این طایفه را دعوت نمی‌کنم. بعداز اتمام روضه به مسجد سراج‌الملك رفته در حجرهٔ سید بروجردی‌که همه‌ساله **[۱۲۵۸]** میرفتم قرآنی به‌سرگرفتم واز آنجا باتفاق شمس‌العلماء بخانهٔ حاجی میرزا حسن مرشد که پهلوی نگارستان است رفتم. عجب‌کار بی‌موقعی نمودم و عجب ورود بدی‌کردم. در اطاقهای حاجی میرزاحسن قریب دویست‌نفر از شاهزاده‌ها و اعیان و غیره غیره بودند و چون شب جمعه بود مجلس درویشی داشتند. یعنی مردم می‌آمدند و نیاز می‌دادند و سر می‌سپردند ومن هیچ تصور نمی‌کردم‌که شب بیست‌ویکم و شب قتل چنین مجلس منعقد باشد. خلاصه هم من از ورود خفیف شدم هم حضار دست و دلشان سرد شد و مجلس‌شان به هم خورد. ازآنجا منزل آمدم.

جمعه ۲۱ ــ درخانه رفته عصری با شارژدفر روس ملاقات‌کردم.

شنبه ۲۲ ــ سفارت روس رفتم. بعد درخانه ازآنجا مراجعت به خانه شد.

یکشنبه ۲۳ ــ بندگان همایون سوار شدند. من از شارژدفر روس دیدنی‌کردم. از آنجا به خانه آمدم.

دوشنبه ۲۴ ـ دیشب دستخطی رسیده بودکه صبح زود درخانه حاضر شوم. فرمایشی دارند رفتم. در بیرون تشریف آوردند. و چون جمعیت بود مجال نشد به‌من فرمایشی بفرمایند. نشد. بعداز ناهار مراجعت به‌خانه‌کردم. شب یك ساعت از شب رفته علی‌خان خواجه فرمایشات را در دستخطی رساند. جوابی نوشتم و رفت و خودم‌هم دومرتبه بسفارت روس رفته مراجعت‌کردم. کار سیستان خیلی مغشوش است. بعداز فوت امیرقاین صدراعظم مبلغ‌گزافی پول‌گرفت وکمی ازآن پول را به‌حضور مبارك داد و حکومت قاین و سیستان را دوقسمت‌کرد و بدو اولاد امیر قاین تقسیم نمود. آن برادری‌که در قاین است صرف رعیت انگلیس است ونصف بیشتر قاینات را به انگلیس داده است. آنکه در سیستان است و به حشمت‌الملك ملقب و در طهران است نوکر صدیق دولت خواهی است و از طرف انگلیس‌ها تطمیع نشده و به‌این واسطه مردود سفارت انگلیس است و چون مردود سفارت انگلیس است حضرت صدارت هم با او چندان میانه ندارند. یك فقره از کارهائی‌که من این روزها با سفارت روس دارم همین مسئله است. امیدوارم‌که صدراعظم بگذارد بلکه نظمی درکار سیستان بگیرد و این مملکت به دست انگلیس‌ها نیفتد.

سه‌شنبه ۲۵ ـ بندگان همایون سوار شدند و من منزل ماندم. هوا درکمال خوبی است و آثار بهار پیداست.

چهارشنبه ۲۶ ـ امروزهم علی‌الرسم در خانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. ظهری مجدداً بسفارت روس رفته مراجعت به‌خانه نمودم.

جمعه ۲۸ ـ امروز چون تعطیل بود در خانه نرفته منزل ماندم.

پنجشنبه ۲۷ ـ امروز هم در خانه رفته بعد ازناهار شاه مراجعت به‌خانه شد. شب بازسفارت روس رفتم.

شنبه ۲۹ ـ امروزهم بندگان همایون سوار شدند. من در منزل ماندم. امین‌الدوله دیدن کرد. ظهر سفارت روس رفته.

یکشنبه سلخ ـ امروزهم صبح درخانه رفته، بعداز درخانه مراجعت به‌خانه شد. شب در سفارت مهمان بودم.

دوشنبه غرهٔ شوال ـ امروز صبح منزل مشیرالملك رفته ازآنجا در خانه رفتم. بعداز ناهار **[۱۳۰۹]** شاه مراجعت به‌خانهٔ حکیم‌باشی طلوزان‌کرده ناهار را آنجا صرف نموده مراجعت به خانه نمودم. عصر مسیو شنیدر و عمادالاطباء به‌جهت اهل خانه آمدند.

سه‌شنبه ۲ ـ امروز بندگان همایون سوار شدند. من در منزل مانده مسهل نمك صرف نمودم. عصر ناظم‌الاطباء و سلطان‌الحکماء منزل من بودند.

چهارشنبه ۳ ـ امروز هم علی‌الرسم لباس پوشیده می‌خواستم درخانه بروم حاجی‌مشیرلشکر دیدن‌کردند. بعداز رفتن ایشان درخانه رفته بعداز ناهار شاه مراجعت به خانه نمودم. عصر وزیر مختار و شارژدفر فرانسه دیدن‌کردند. در این ایام رمضان‌گذشته عضدالملك شبی صدراعظم را مهمان‌کرده بود و تملقات بی‌موقع خنك نموده بود. اگر این تملقات را قبل‌از عزل از مشاغل و شؤونات می‌کرد سزا بودکه شأن وآبروی خودرا بلکه حفظ نماید. اما بعدازآنکه پرده درید و آب ریخت جز خود سبك‌کردن این عمل فایده نداشت. افطار و مأکولات و مشروبات بقدری تهیه شده بودکه نواله و خوراك هزارنفر میشد. اینها سهل است دوسه‌ساعت‌که از شب‌گذشت آخوندی با عمامهٔ بزرگ ژولیده وارد می‌شود. خان تغیری میکندکه آخوند بی‌موقع چرا آمدی. آخوند هم باکمال بی‌اعتنائی می‌گوید بشما کاری ندارم، بلکه با حضرت اجل حرفی دارم. درکمال وقار و طمأنینه برخاسته از لای عمامه باسم اینکه عریضه میخواهد درآورد و بحضرت صدارت دهد یك بسته ورق آس بیرون می‌آورد، بشکن میزند، قری میدهد، رقص میکند و آسها را بحضور نسناس تقدیم می‌نماید. آنوقت خنده درمی‌گیرد. بعد میزبان یعنی جناب خان جعبه خود را می‌خواهند یکصد اشرفی برای پول بازی بحضرت صدارت میدهند و به حضارهم نفـری ده اشرفی و تاصبح می‌قمارند. صاحبدیوان پیر حریص‌هم دراین محضر ومحفل حضور داشته است.

از وقایع دیگر این ایام بستن در مشهور به‌در طویلهٔ عمارت است. این درکه مدخل و مخرج تمام مردم است از بیست‌ونهم ماه‌گذشته مقفل است. در معنی در خانهٔ سلطنت بسته شده است. بعضی می‌گویند از وحشت هجوم مردم به‌عمارت سلطنتی خواستندکه باب‌الخروج والورود منحصر بفرد باشد. برخی دیگر می‌گویندکه جمعی عارضین آنجا آمده بودند و برای اینکه بعرض مردم گوش داده نشود حکم به‌بستن این درکردند. ایضاً از وقایع دیگر این است امین‌همایون حالا عارش میشود سرایدارباشی باشد. این منصب را به پسر چهارده‌سالهٔ خود داده است. این طفلك هم امروز اختراع تـازه می‌کند. منجمله پردهٔ خلوت تخت مـرمـرکه همیشه برنگ مخصوص سلطنتی قرمز بود و در این اواخر محض صرفه‌جوئی کرباس سفیدکرده بودند این طفلك بخیال خودش حسن‌خدمتی خواسته بروز بدهد پردهٔ سیاه‌رنگ چرك‌تابی درجلو تخت‌گاه سلطنت‌آویخته است‌که تمام مردم از عالم و جاهل، امیر و وزیر، صغیر وکبیر به فال بدگرفته‌اند و تطیر زده‌اند. خداوند وجود پادشاه ما را محفوظ دارد و برای دولت نوکر پیدا شود، والا کار به‌دست این اطفال و این رجال نادان‌تر از اطفال روزبه‌روز به‌بدی میرود.

پنجشنبه ۴ ـ امروز مواجب نوکرها را دادم. در خانه هم رفتم. به‌بعضی کارهـای شخصی خودم رسیدم.

امسال هم‌گذشت. اما چه‌گذشت؟ در وقایع این سال ثبت شده است. خداوند عواقب امور را خیرکند، بحق محمد وآل‌محمد، صلی‌الله علی وآله.

روزنامهٔ اعتمادالسلطنه

جلد شانزدهم

از

۵ شوال ۱۳۱۳ قمری

تا

۱۴ شوال ۱۳۱۳ قمری

بسم‌الله الرحمن الرحیم

افوض امری الی‌الله ان‌الله بصیر بالعباد

[۱۳۱۳] به‌خواست خداوند تبارك وتعالی و به‌همت انبیاء هدی و اولیای خدا شروع می‌کنم به روزنامهٔ شرح‌حال خود از ابتدای سنهٔ پیچی‌ئیل موافق جمعه پنج شوال هزاروسیصدوسیزده هجری و بیستم ماه مارس هزار وهشتصد ونود وشش مسیحی، و بالله‌التوفیق.

جمعه ۵ شوال ــ امروز صبح زیج‌الغ‌بیك سه‌ساعت وچند دقیقه از روزگذشته تحویل شمس به‌حمل میشود و بخلاف سنهٔ ماضی سلام تحویل بسبك سنوات سابقه در تالار موزه درحضورمبارك همایون السلطان بن‌السلطان ناصرالدین‌شاه قاجار خلدالله ملکه و دولته که امید چنان است صد سال دیگر این سلام[1] را برپا دارند منعقد است. علی‌الرسم یك ساعت‌ونیم از دسته‌گذشته باتفاق شمس‌العلماء به‌درشکه نشسته درخانه رفتیم. من به‌نارنجستان رفتم که از سمت نارنجستان درخدمت بندگان پادشاهی بنابه‌معمول همه‌ساله باطاق موزه و مجلس تحویل روم. قریب یك ساعت منتظر شدیم تا بیرون تشریف آوردند. بعداز پوشیدن لباس بطرف موزه حرکت کردند. ترتیب مجلس سلام این سال مثل سنوات قبل است. منتها قدری جمعیت بالنسبه بسنوات سابقه زیادتر است و بجای پسر عضدالملك، خازن‌السلطنه، عزیزالسلطان که مهردار شده است حامل تمغای سلطنتی است. وقتی‌که شاهی به وزراء می‌دادند مراهم احضارفرمودند. اظهارمرحمتی در این‌ضمن کردند. شاهی مرحمت شد و مقرر داشتند که خانه نروم. وقت ناهار حاضرباشم. هوا که ازصبح منقلب بود بنای باریدن برف راگذاشت. دراین سن پنجاه‌وپنج‌سال خودآنچه بخاطردارم یك یا دومرتبه دیگر درموقع تحویل این قسم تغییرهوا دیده بودم. بعداز ناهار شاه که خواستم منزل بیایم کفش مرا دزدیده بودند. به‌زحمتی‌کفش عاریه پیدا کرده خانه آمدم. همه‌ساله بعداز رجعت از سلام تحویل شگون دانستم مستقیماً خانهٔ والده مرحومه می‌رفتم، امسال بواسطهٔ فوت ایشان از در عمارت سلطنتی که سوار شدم تا به درخانه خود تمام راگریه‌کردم. ازآنجائی‌که سوکواری برای پـدر و مادر میمون است نه مشئوم و خداوند تبارك وتعالی را خوش می‌آید امید چنان است‌که در این سال جدید اغور خیر باشد. بقیهٔ روز را منزل ماندم. امسال چون عید اول است بعداز فوت والده رسومات شیرینی و شربت را هم موقوف‌کردم و تقریباً درخانه را بسته‌ام.

شنبه ۶ ــ صبح پارك امین‌الدوله رفته ازآنجا خانهٔ صدراعظم، بعـد در خانه رفتم. سفـرا امروز علی‌الرسم و قاعده محض تبریك عید بحضور می‌آیند و من باید بسمت مترجمی مخصوص کـه دارم ترجمهٔ خطابهٔ سفیرکبیر را و جواب اعلیحضرت را نمایم. تغییری‌که در وضع سلام سفرای این‌سال بود نسبت بسنوات سابق دوچیز بود: یکی‌آنکه صدراعظم حالیه ابداً دراین قسم سلام حاضرنمیشد. امسال‌هـم انتظارحضور نداشت. برحسب حکـم اعلیحضرت بااینکـه لباس رسمی‌اش حاضر نبود درحضور ایستاده بود. ثانیاً بودن عزیزالسلطان در این سلام‌که لباس نظامی پوشیده بود و متجاوز از سی نشان نقرهٔ ایران از مرتبهٔ سلطانی تامقام امیرنویانی بسینه زده‌بودند و هیچ جهتش معلوم نبود. بعداز اتمام سلام سفراکه بندگان همایون به سلام تخت‌مرمر تشریف

۱ــ اصل: غلام.

بردند من‌هم خانه آمدم. عصر شارژدفر روس و عرب‌صاحب دیدن کردند.

[۱۲۱۴] یکشنبه ۷ ـ بندگان همایون سوارشدند. من درمنزل ماندم. دیدن سلطان‌الحکماء و طلوزان رفته به‌خانه مراجعت شد. عصر زالو بستم. اهل‌بیت چون اندرون شاه بودند شب را هم در بیرون خوابیدم.

دوشنبه ۸ ـ صبح دیدنی از حاجی مشیراشکر کرده درخانه رفتم. دل‌دردی عارض شد که نتوانستم درخانه بمانم. مراجعت به‌خانه کردم.

سه‌شنبه ۹ ـ دوسه‌جا دیدن رفته، به‌خانه آمدم. احوالم بد است و درد دل به‌پیچش منجر شده است. فرستادم اهل خانه از اندرون آمدند.

چهارشنبه ۱۰ ـ بندگان همایون سوار شدند. امین‌الدوله دیدن کردند. عصر شارژدفر روس آمد.

پنجشنبه ۱۱ ـ محض کسالت مزاج صرف روغن کرچك شد. از اندرون بیرون نیامدم.

جمعه ۱۲ ـ باز کسالت دارم.

شنبه ۱۳ ـ درخانه رفتم بعد از ناهار شاه مراجعت به‌منزل شد. عصری علی‌خان خواجه دستخطی آورد و جوابی عرض کردم. مجدداً مغرب مراجعت کرده دستخط دیگری‌آورد. باکسالت مزاج و باریدن باران سفارت روس رفته مراجعت به‌خانه نمودم و جواب دستخط را عرض نمودم. اینجا لازم است که تفصیل این رفتن‌وآمدن دوماه وچند روز را به‌سفارت روس بنگارم. اگرچنانچه این مطلب آشکار نشده بود و همه کس نمی‌دانست تا صدسال دیگرهم این سر نزد من مکتوم می‌ماند. چون خود بندگان اعلیحضرت همایون روز چهارم این‌ماه این مطلب را آشکارفرمودند و به‌وزراء فرمودند و همه شنیدند لهذا می‌نگارم. نهم ماه شعبان‌گذشته روزی بندگان همایون‌صبحی مرا احضار کردندو درکمال خفا و محرمانه درکمال احتیاط فرمودند سفارت روس رفته اولا به شارژدفر روس مسیو شاقولف قسم دهم‌که این سر را به‌احدی حتی به عرب‌صاحب مترجم خود بروز ندهد و بعد باو ابلاغ نمایم‌که دولت ایران پنج کرورمقروض خسارت تنباکو است به تبعهٔ انگلیس ودولت انگلیس‌میخواهد ازقرارصدی‌چهار این‌قرض‌خسارت تنباکوراکه‌حالاصدی شش است قبول کند، مشروط براینکه‌گمرك‌های خلیج فارس درتحت ادارهٔ مأمورین انگلیس باشد و بندگان همایون مصلحت خود را در این نمی‌بینندکه اختیارگمرك‌های خلیج فارس را به‌دست انگلیس‌ها دهند. باین‌جهت از دولت روس متمنی‌اندکه به‌کمك اعلیحضرت آمده این وجه را به ایران قرض دهند و اعلیحضرت را آسوده‌کنند. شارژدفر روس بعداز اندکی تأمل گفت‌که عیناً فرمایشات ملوکانه را به پطربورغ تلگراف می‌کنم و همانجا در روبروی خود مرموزاً تلگراف کرد. من خانه آمده تفصیل را به‌واسطهٔ عریضه عرض کردم. ازآنجائی‌که این‌قبیل‌کارها بلکه خیلی پست‌تر از اینها را صدراعظم حالیه و رجال معاصر دولت عظم زیادی می‌دهند و من ابداً عظمی ندادم و طبیعهٔ آنچه واقع شده بود بی‌کم و زیاد عرض‌کردم اسباب تعجب و خیال اعلیحضرت شد. عصر دستخطی مفصل به‌توسط علی‌خان نوشتندکه سوادش حاضر است و درکتابچهٔ دیگر است. بعداز تمجید از حسن خدمتگزاری من مرقوم داشته بودندکه خوب است شارژدفر روس قدری تأمل بکند تا حکم مجدد شود. من در دولتخواهی شاه صلاح ندیدم‌که تردید خاطر مبارك را به شارژدفر روس اظهارکنم. عرض‌کردم‌کاری شده و دیگر برنمی‌گردد. تا بعداز چند روز جواب تلگراف شارژدفر رسیدکه دولت روس قبول این را میکند. صدوچهارهم زیادتر نمی‌گیرد و ادارهٔ **[۱۲۱۵]** گمرك راهم نمی‌خواهد. فقط محل صحیحی در مقابل ادای منفعت و آمورتیسمان میخواهد. این جواب را در دوشان‌تپه وقتی‌که بودند من عرض‌کردم. باز دستخط شد و صدمرتبه زیادتر به سفارت روس رفتم و باز جرأت نمی‌فرمودند به ملاحظهٔ صدراعظم این مطلب را آشکار کنند و هرروز تلگراف از پطربورغ برای شارژدفر می‌آمدکه پس چرا رسماً دولت ایران فقرهٔ استقراض را بواسطهٔ صدراعظم دولت یا وزیرخارجه اظهار نمی‌دارند. هرقدر من قوت‌قلب به شاه می‌دادم وجسارت می‌کردم باز جرأت نمی‌کردندکه خودشان به‌صدراعظم اظهارنمایند. نزدیك بود

که کار ضایع شود و اعتبار شخص من نزد روسها زائل گردد و چنین تصور بکنند که من این دستخطها و فرمایشات را جعل نموده‌ام. آخر با شارژدفر توطئه دیده و تدبیری کردیم و بعداز استیذان و اجازهٔ همایونی بموقع اجراء آوردیم که شارژدفر خودش رفته از صدراعظم حسن‌طلب کند و عنوان مسئله نماید. رفت و گفت اگرچه این استقراض روس منافی منفعت صدراعظم است اما ازآنجائی که بحسب‌ظاهر خود را در زیرحمایت روس قرار داده و تملق فوق‌العاده از آنها میکند اضطراراً قبول کرد که بعرض برساند و بعداز چند روز عرض نمود، اما بطور سست و بد. باز کار نگذشت. منتهی این است که در این سر صدراعظم و مشیرالملك‌هم داخل شدند و بدون اینکه آنها بدانند که من‌هم خبر دارم تا در عشر آخر رمضان بندگان همایون که کار را باین سهلی دیدند در عوض پنج کرور بطمع افتادند هفت کرور استقراض کنند. این راهم من درست کردم. همین که این کار تمام شد درباب محل ادای آمورتیسمان این هفت کرور گفتگوها بمیان‌آمد. بدواً موافق قرارداد من محلی که معین شده بود و طرفین راضی بودیم هشتادهزارتومان شیلات دریای مازندران و شش هزار لیره مالیات تنباکوی اسلامبول و پنجهزار لیره مالیات تنباکوی مصر بود. باز صدراعظم اخلال کرد و نگذاشت این محلها را روسها قبول کنند. بالاخره قرارشد که صدونود هزارتومانی که از اصل وفرع تا مدت هفتاد سال ایران باید به روسها بدهند محلش از مالیات گمرکات دولت ایران باشد که روسها ابداً مداخله بکارگمرك نکنند. همینقدر برات هرسال صادر شود که از محل گمرك این تنخواه داده شود. این کار باین وضع گذشت تا شورای وزراء محول شد آنهاهم تصدیق کردند و حالا این سرمکتوم معلوم تمام اهل ایران شده است و بقدر امکان انگلیس‌ها اخلال می‌کنند و قریب ده روز است که تلگراف شارژدفر به پطربورغ رفته و تا هذه‌الساعة جواب نیامده است و روزی پنج‌مرتبه بندگان‌همایون به‌واسطهٔ صدراعظم ومشیرالملك جهراً و بواسطهٔ من سراً مطالبه جواب می‌فرمایند و چون من یقین دارم که ان‌شاءالله این کار خواهدگذشت این است که دلخوری ندارم. بدبختانه برای من اگربرای انگلیس‌ها من این خدمت راکرده بودم البته صدهزار تومان فایده میبردم و از روسها هیچ فایدهٔ مادی و روحانی برای من مترتب نیست. بهمین دلخوشم که کاری که صدراعظم و سایرین نتوانستند بکنند از وجود ناقابل من این خدمت سرگرفت. تابعد چه شود.

یکشنبه ۱۴ ــ دیشب ساعت شش نایب‌السلطنه دستخطی نوشته بود که امروز شش به‌غروب مانده در عمارت خورشید حاضر شویم. چون قصه امروز طولانی است مفصل خواهم نوشت.

اصلاح و مقابلهٔ نسخه‌ای از روزنامهٔ اعتمادالسلطنه‌که به توسط
محمود فرخ شاعر نامور خراسان از روی نسخهٔ مضبوط
درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد نویسانیده
شده است پسین روز دوم مرداد ماه ۱۳۴۴ در
کوشکك، دیهی ازکوهسار لورا، باتمام
رسید واین‌کار در اواسط خرداد ۱۳۴۳
در طهران شروع شده بود.

اصلاح اوراق مطبعه‌ای روزنامهٔ اعتمادالسلطنه
که از اواخر خرداد ۱۳۴۳ شروع شده‌بود
در روز ۲۵ آذر ۱۳۴۴ در طهران
پایان‌گرفت

فهرست اسماء اشخاص

توضیح: عددها ارجاع به صفحات چاپ اول است که در چاپ حاضر میان [ ] وهریك درجای خود (میان‌سطور صفحات چاپ کنونی)قرارداده شده‌است. لذا اعدادارتباطی با شمارهٔ صفحات چاپ حاضر که بالای صفحات است ندارد.

ب

ز

س

ش

ن

و

ه

ی

اسامی جغرافیائی

فهرست مدنیات و لغات

ش

ص

ض

ط

ع

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

۱ـ تعجب است که در یکی از کتب‌های خطی ساخت آنجا متعلق به‌کتابخانهٔ سید نصرالله تقوی که اکنون در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است «مجموع‌الصنایع» رقم شده است.

کتاب و جرائد[1]

۱ـ برای نام تألیفات مؤلف و کتب خارجی که برای شاه خوانده شده است به‌مقدمه مراجعه شود.

ناصرالدین شاه و عزالدوله

ناصرالدین شاه و عزیزالسلطان (ملیجک)

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه

مظفرالدین‌شاه

ناصرالدین شاه (یکی از نقاشیهای او)

ناصرالدين شاه

ناصرالدين شاه

ناصرالدين شاه

ناصرالدين شاه

مظفرالدین میرزا

ناصرالدین شاه

مظفرالدین میرزا

مظفرالدین میرزا

آغا محمد خواجه

مظفرالدین میرزا

ابوالقاسم طبیب

ابوالحسن طبیب

ادیب کاشانی

ابوالملوک میرزا

اسمعیل پیشخدمت‌باشی

اسحق میرزا

اعتضادالسلطنه ، علیقلی

اعتضادالملک

اعتضادالدوله

اعتمادالسلطنه ، علی

اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمدحسن

اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمدحسن

اماموردی میرزا

اقبال‌السلطنه، میرزا رضا

امیرآخور، محمدحسین

امین خلوت

امیرنظام گروسی

امیرنظام گروسی

امین‌الدوله ، علی (و) مشیرالدوله ، محسن

امین خلوت ، هاشم‌خان

امین‌السلطان، ابراهیم آبدار

امین‌الدوله ، محسن (منشی حضور)

امین السلطان، علی اصغر

امین السلطان، علی اصغر

امین لشکر

امین السلطنه

امین همایون

امین‌الملک، اسمعیل

ایلخانی، محمد

اویس میرزا

بنان‌الملک، رضا

بدیع‌الملک میرزا

پروسکی

بهاءالدوله

تاج‌الملوک

تاج‌الدوله

جلال‌الدوله

جعفر قلی‌خان

جهانسوزمیرزا

جلال‌الدین میرزا

چرچیل

جهانگیرخان

حاجی کربلایی

حاجب‌الدوله

حسین خوشنویس (سید)

حبیب‌الله رشتی

حسام‌الملک

حسن آشتیانی

حشمت‌الدوله

حشمت‌الدوله

حشمت‌السلطنه

حشمت‌الدوله، عبدالله و ابراهیم‌میرزا پسرش

حشمت‌الملک، علی‌اکبر

معاون‌الاطباء، مهدی

حکاک‌باشی

حشمت‌الملک، میر علم خان

حکیم‌الممالک

حکیمباشی، محمد

سردار کل، عزیزخان

سالارالسلطنه

سلطان‌الاطباء

سقاباشی

سلطان‌الذاکرین

سلطان‌الحکماء ، ابوالقاسم

سیف‌الدوله

سهام‌الملک

شجاع السلطنه

شریعتمدار

شکوه السلطنه

شعاع السلطنه

شوهری

شوکت‌الملک ،اسمعیل‌خان

شیخ‌الاطباء

شهاب‌السلطنه

صاحب دیوان ، فتحعلی

صاحب اختیار، سلیمان

صارم‌الدوله

صارم‌الدوله

صدیق‌الملک، محمد

صحاف‌باشی

ظل‌السلطان

ضیاءالملک، محمدتقی

عباسقلی (حاجی میرزا)

ظهیرالدوله

عبدالوهاب مذهب‌باشی

عباسقلی‌خان سپهر

عضدالملک، علی رضاخان

عزةالدوله

عضدالملک

عضدالملک

عضدالملک

عضدالملک

عمادالدوله

علاءالدوله

عمادالملک طبسی

عمادالدوله

غلامرضای خوشنویس

عیسی وزیر طهران

غلامرضای شیشه‌گر

غلامرضای خوشنویس

فاطمه

غیاث (میرزا)

کاظم مستوفی (سید)

فضل‌الله نوری

کشیکچی‌باشی

کریم شیره‌ای

عباس گنده

کیقباد میرزا

کمال‌الملک، محمد

مجدالدوله

گرانمایه حسین

محمد نقی‌خان پیشخلمت مخصوص

مجدالملک

محمد رحیم‌خان کرمانی

محمدحسین‌خان (ناظم دارالفنون)

محمدعلی میرزا

محمد طباطبائی (سید)

محمدخان کرمانی (حاجی)

محمدعلی میرزا

مخبرالملک

محمود وزیر طهران

مستوفی‌الممالک، حسن

مردك

مستوفی‌الممالک، یوسف

مستوفی‌الممالک، حسن

مشیر خلوت

مشتری شاعر (ابراهیم)

مشیرالدوله ،یحیی

مشیرالدوله ، محسن

معیرالممالک

احمد منشی‌باشی

معین البکا، باقر

معیر الممالک

ملک آرا

معین الدوله

ملک‌الشعرا، محمود

ندیم‌باشی

ملک‌الشعراء

منشی‌الممالک

ممتازالسلطنه، صمدخان

مؤتمن‌الملک ، سعید

مؤتمن‌الملک ، سعید

مؤیدالدوله

موچول‌خان

ناصرالملک، محمود

مهندس‌الممالک، نظام

نایب ناظر، اکبرخان

نایب‌السلطنه کامران‌میرزا

نجم‌الدوله

نایب ناظر، نورالدهر

نصرالملک

نصرالله مستوفی

نصرةالسلطنه

نصرةالدوله

نظام‌الملک

نظام‌الدوله

وزیر دفتر

غلام بچه

وکیل‌الدوله، حسن

وکیل لشکر

ناصرالدین شاه

امیرآخور

صاحب‌جمع

حاجی ملاعلی کنی

مجلس محاسبات

آغا بلال — سرورخان — عزیزخان

صفحه‌ای از کتاب سولتی کف با حواشی ناصرالدین‌شاه

صفحه دیگر از کتاب سولتی کف

حکیم طولوزان

سردار ایوب خان افغان

RŪZNĀME-YE KHĀTIRĀT-E 'ITIMĀD-OS-SALTANEH

Journal de memoires de

M. H. 'Itimād - os - Saltaneh

Vizir de Nāsir - al - din Shāh - i Qājār

(1292 - 1313 A.H./ 1878 - 1895)

Edité par

Iraj AFSHAR

2eme édition

Tehran - 1971

بها: ۸۰۰ ریال